بستان السیاحه

زین العابدین شیروانی

هو الله
تعالی شانه العزیز

اینکتاب مستطاب بستان السیاحه از تألیفات شریفه

و تصنیفات لطیفه

قدوة العرفاء المدققین و زبدة الحکماء المحققین عارف

آگاه و واقف بالله ذخر الاتقیاء و فخر الاولیاء فقیر ربانی و مؤید رحمانی

الحاج زین العابدین شیروانی قدس سره است

که بیان

حال و تبیان احوال آنجناب در شماخی

مذکور است چاپ

دوم

(دیباچه)

(بسم الله الرحمن الرحيم)

بستان حمد و سپاس و گلشن ثنا بیقیاس مخصوص بارگاه احدی و مختص درگاه صمدیت عز اسمه و جل ذکره که از کمال احسان
نهال موجودات را در باغ وجود مثمر و بارور نمود و از فرط عاطفت باجین ممکنات را در گلشن هستی مخضر و ریان فرمود کریمی
که از چمن کرمت بهار وجود بنی آدم را چندین هزار گلهای فضایل صوری و معنوی زیب و زینت بخشید و چندین هزار از بار و گل
از اشجار لوایح حکمت در روضه غیب و شهادت آشکار گردانید رحیمی که از غایت مرحمت شجرهٔ وجود انسان را از بوستان
امکان گزیده با ثمار امانت خلافت مثمر و بارور ساخت و بآبیاری وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ درجهٔ فطرت او را در باغ
ایجاد برافراخت خداوندی که بلبلان روضهٔ امکان بر احدیتش هم آوازکه وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ
الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ و طوطیان حدیقهٔ ایجاد در تسبیحش هم پرواز که وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَٰكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ
بیمانندی که طایران بوستان ادراک در هوای معرفتش بال طیران بسته که مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ و مرغان گلستان
دانش در اوج ستایش پر پرواز جسته که لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَىٰ نَفْسِكَ نظم سبحان خالقی که صفات
کبریا بر خاک عجز میفکند عقل انبیا مریدی که اطفال چمن ممکنات بمحض اراده بی تغیر در ذات و بیماده از عدم محض
موجود گردانیده وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ علیمی که عکس بر سوابق و لواحق
کلیات و جزئیات گلشن کونات برابر و یکسان و هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ قادری که سیاح خرد از سیاحت کلزار قدرتش
عاجز و ما قدروا الله حق قدره و مرحله پیمای سیر فهم از تماشای گلستان کمالش قاصر و عندلیب بیان از تعداد اوراق
نعمای او ابکم وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا مصراع تعالی شانه الله اکبر فیاضی که مشت خاک را ذات کامل
الصفات نموده اسم او را انسان نهاد و عقل رهنما و نفس خوش ادا بدو کرامت فرمود و عشق توحید و علم تجرید و ذوق عرفان
بوی عنایت نمود و لوای عز و علای آنرا در فضای کون و مکان و خطهٔ زمین و زمان برافراشت باری که از تحمل آن زمین و آسمان و جمله
افلاکیان بناله و افغان آمدند بر پشت انسان گذاشت ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ
بعد از حمد حضرت بیچون و ثنای خداوند کن فیکون زواهر تحیات و جواهر صلوات بر ارواح صاکنان

زوایای

دیباچه

زوایای فرادیس قدس و عاکفان جناب انس که بر یک در بوستان نبوت و گلشن رسالت و روز جهند و سرو خرامنده اند و هر شخصی
از ایشان چندین هزار سرگشتگان وادی ضلالت و گم شدگان تیه غوایت را آگاه و هدایت کننده اند علی الخصوص
بر آن صدر نشین صفه كُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ و تا زمین چهار بالش وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا
رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ آن دار و بار سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ و آن سیار فضای قاب قوسین او ادنی و آن مسند
نشین وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ و آن خلوت گزین لی مع الله آن ناطق وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ و آن ناظر
مَا زَاغَ الْبَصَرُ و آن ماخذان سایه خورشید ذات آن آفتاب جمع ممکنات آن ممکن واجب نما و آن واجب ممکن نما شکوفه
باغ لولاک و ثمره شجرهٔ افلاک زبدهٔ موجودات و قدوهٔ کاینات خاتم الانبیا و سید الاصفیا ابو القاسم محمد ابن
عبد الله إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا صلوات
الله و سلامه علیه و آله الطاهرین (بیت) خورشید خلد و مهر دنیا و آخرت سلطان
عرش و خواجه کونین مصطفی کان بود کل عالم و او بود آفتاب مس بود خاک آدم و او بود کیمیا لطایف
رحمت و غفران و شرایف رأفت و رضوان نثار ارواح مقدسه اهل بیت که حقایق شناسان سر امامت اند و رهبران عالم ملکوت و مقتدایان عرصه مسالک جبروت اند آیه إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ
الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا بر طهارت ایشان گواه و آیه قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ بر مودت ایشان
دلیل بدعاست سیما بر جان مطهر و مکرم شکریم أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا و آن مشرف تشریف أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ
هَارُونَ مِنْ مُوسَىٰ و آن کاشف سر لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ و آن شهسوار عرصه لا فتی و آن سرافراز افرا انما و آن نقطه
با بسم الله آن جوهر ربوبیت و آن کوهر عبودیت آن ولی کردگار و آن قاسم جنت و نار قطب الواصلین و غوث
الموحدین و فخر العارفین اسد الله الغالب و مظهر العجایب علی بن ابی طالب سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَعَلَىٰ أَوْلَادِهِ وَأَتْبَاعِهِ
وَأَشْيَاعِهِ أَجْمَعِينَ إِلَىٰ يَوْمِ الدِّينِ بیت اسد الله در وجود آمد در پس پرده هر چه بود آمد
اما بعد محرر این اوراق و مقرر این اطباق و مخلص درویشان و معتقد ایشان تراب اقدام اولیاء الله و کمترین
بندگان نعمة الله الفقیر الحقیر الجانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی بَصَّرَهُ اللَّهُ بِعُيُوبِ نَفْسِهِ وَجَعَلَ يَوْمَهُ
خَيْرًا مِنْ أَمْسِهِ معروض میدارد که بر ضمایر معرفت مآثر ارباب فضل و کمال و بر سرایر مهر مآثر اصحاب وجد و حال ظاهر
و هویدا و روشن و پیدا خواهد که بنا بر اقتضای قضایای گردون بل بحکم حضرت بیچون از وطن مالوف و دیار مسکن
مهجور گشته در عتبات عالیات سکونت نمود و مدت ... در خدمت والد و سایر علما بتحصیل علوم رسمیه و فنون
ادبیه مشغول بود و چون بامر سبحانی از مراحل زندگانی بر حسله هفدهم پای نهاد بر وفق تقدیر بل بفرمان خضر بدیر
سیاحت اقالیم مختلفه از بلاد ترک و تاجیک و دور و نزدیک دست داد و مجالست اعالی و ادانی و معاشرت افاضل
و اراذل بهمه کشور اتفاق افتاد و مخالطت طوایف امم از وضیع و شریف و قوی و ضعیف روی نمود و مصاحبت
فرق بنی آدم از کفر و اسلام در هر مقام خداوند ذو الجلال بقدر مقدور و مقدار استعداد فطری از صحبت
دانایان روزگار و دانشمندان هر دیار مستفیض و بهره ور گردیده و گلی از روضه کمال اهل حال و خوشه از
خرمن ارباب اقبال چیده وَلِلْأَرْضِ مِنْ كَأْسِ الْكِرَامِ نَصِيبٌ (بیت) ز هر گوشهٔ توشه یافتم

دیباچه

کتاب ریاض السیاحه و بستان السیاحه که بهترین کتبی است که برای استفاده تاریخ و جغرافیای محال نامی ایران نوشته شده در این زمان نظر بکمی بستان السیاحه و طبع نشدن ریاض السیاحه بعضی از دوستان خواهش تجدید طبع بستان السیاحه و طبع نمودن ریاض السیاحه را نمودند این جانب هم بر حسب آنکه بر آوردن مسئول دوستان از اهم واجبات دانسته دامن همت بکمر زده در صدد بر آمدم از گوشه و کنار تفحص نسخه ریاض السیاحه را نمودم تا آنکه بدست آورده دبیر الطایی نسخه را دادند پس آنکه خواستم بنویسیم مصادف شد با سختی و گرانی فوق العاده که منجر شد بآنکه در اصفهان کاتبی نماند که بتواند استنساخ نماید بالاخره اجبار مرا وادار نمود بآنکه کاتبی که هیچ خط نستعلیق ننوشته و فن او نسخ نوشتن بود نسخه را استنساخ نماید بعد از آنکه نسخه تمام شد طبع نسخه باندازه سخت و دشوار شد که از مسئله اول هزار درجه زیادتر مطبعه های سنگی بکلی از میان رفت (مطبعه محمودیه) (مطبعه فرهنگ) (مطبعه گلبهار) پس از مدتی زحمت مطبعه سنگی ناقصی گلبهار توانست بکار اندازد اما چه حال روزی نیم سنگ الی یک بند کاغذ طبع مینمودند و علت ضعف بنیه و عدم قوت بود تا آنکه پس از مدتی تحمل و صبر برای آنکه اعضاء از مطبعه منحصر بود هر سنگی دو تومان تمام میشد از طرف دیگر کاغذ بندی هفت تومان قیمت پیدا کرد و علت جنگ بین المللی بود که لطمه بزرگی بتجارت وارد آورد مجملاً چون عزم کرده بودیم نسخه را طبع نمایم از هیچ صدمه و زحمتی خسته نشدم و خود را کنار نکشیدم و همواره در صدد علاج بودم دیدم چاره نیست جز آنکه ماشین سنگی وارد نمایم و الا تمام شدن این دو نسخه با این حال مدت زیادی میخواهد بدبختانه پس از آنکه ماشین سنگی وارد کردم با خسارات فوق العاده اول زحمت و مصیبت شد زیرا عاملی که بتواند عیب و نقص ماشین را بفهمد در اصفهان نبود بعد از چهارده ماه صدمه و خسارت و زحمت بتجربه از ماشین اطلاع پیدا نمودند و مشغول طبع شدم پس علت بد کاغذی و بدخطی ریاض السیاحه علل فوق بود خدا میداند چه قدر زحمت و خسارت کشیدم تا آنکه این نسخه را بطبع رسانیدم و اما بستان السیاحه فعلاً نقص و عیبی
در طبع آن تصور نمی شود جز آنکه کاغذ نمره شش روسی و غیره که برای
کتاب خوب است تا نجال بایران نیاورده اند فعلاً با کاغذ
انگلیسی مشغول طبع شدم هر گاه کاغذ خوب
بیاورند نعم المطلوب والا آقایان
عذر کاغذ را قبول خواهند

فرمود التماس دعا
دارد حاج سید سعید
طباطبائی نائینی
۱۳۴۲

بسم الله الرحمن الرحیم

بر ضمیر پاک و خاطر دراک نقادان سخن و مورخان نو و کهن مستور نماند که فهرست کتاب عزت انتساب بستان السیاحه که بتاریخ لفظ مرغوب آغاز و انجام یافته و بکلمه ظهور الحق بر تفصیل و تکمیل آن شتافته از این قرار است

چهار باب و یک سیر و بیست و هشت گلشن و یک بهار که مشتمل است بر چهار گلذار

باب اول در شرح حال حضرت خاتم النبیین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین

باب دویم در شرح حال بعضی از علماء و عرفاء و حکماء و بعضی از شعراء و دانشمندان

باب سیم در بیان بعضی مذاهب متشتته و عقاید مختلفه

باب چهارم در بیان اسامی و جغرافی امصار و قری واقعه در خطه ایران و ترکستان و افغانستان و هندوستان و بعضی از اروپا و چین و ختا و ممالک عثمانی از شامات و مصر و غیره و غیره

سیر در بیان مقدمات و ترتیب این بستان و بیان بعضی مطالب که مناسب آنست

گلشن در بیان بلدان و اشخاص آن که مقصد اقصای کتاب است و تعداد آن تطابق دارد با حروف تهجی چنانکه گلشن اول در حرف الف و گلشن بیست و هشتم در حرف یاء

و بهار مشتمل است بر چهار گلذار

گلذار اول در بیان رؤیا و تعبیر آن و تحقیق بعضی مراتب که مناسب آنست از تعبیر و تأویل سیر و رؤیای اهل سلوک بر سبیل اجمال ۶۴۸

گلزار دویم — در ذکر بعضی اسامی منازل که در حین سیاحت مشاهده شده و در آنجا نزول نموده ۶۵۶

گلزار سیم — در بیان اخبار متفرقه و حکایات مختلفه علی سبیل الاجمال ۶۶۱

گلزار چهارم — در خاتمه اینه فقر غرابت سیر ۶۷۱

باب اول

شرح حال حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله	۵۲۳	شرح حال حضرت موسی بن جعفر الکاظم	۵۲۸
شرح حال حضرت صدیقه کبری سلام الله علیها	۵۲۹	شرح حال حضرت علی بن موسی الرضا	۵۲۸
شرح حال حضرت ولایت مآب شاه اولیا علی بن ابیطالب علیه السلام	۵۲۰	شرح حال حضرت محمد بن علی التقی	۵۲۸
		شرح حال حضرت علی بن محمد النقی	۵۲۹
شرح حال حضرت مجتبی حسن بن علی	۵۲۲	شرح حال حضرت حسن بن علی	۵۲۹
شرح حال حضرت خامس آل عبا حسین بن علی	۵۲۳	شرح حال حضرت امام الهادی المهدی	۵۲۹
شرح حال حضرت زین العابدین علی بن الحسین	۵۲۴	حجة بن الحسن علیه السلام	
شرح حال حضرت محمد بن علی باقر علوم النبیین علیه السلام	۵۴۶		

باب دویم

ابراهیم پاشا آقشهری	۴۴				
شرح حال حضرت جعفر بن محمد الصادق	۵۴۷	ابراهیم بیک هنظلوسطی	۵۶۸		
ابو بکر بن ابی قحافه رضی الله عنه	۵۵۱	حسن صباح حمیری	۳۸	رضوان پاشای صعیدی	۲۲۵

احمد جونقری	۵۸۵	حسین بن منصور حلاج	۲۷	رونق علیشاه کرمانی	۱۴۸
احمد پاشای اسلامبولی	۴۳۲	حسین علیشاه اصفهانی	۸۱	زین الدین ترکستانی	۱۳۹
احمد علیجان بریلی	۱۳۵	حکیم شریفخان دهلی	۲۸۹	سعادت گرای قرمی	۴۹۲
احمد کابلی	۲۴	حلیمة النسا بیگم داکنی	۴۷۷	سلطان محمود خان عثمانی	۴۳۹
اسحق افندی ادنی	۴۶	خواجه بهاء الدین خوارزمی	۲۲۸	سلیمان آقای بولدری	۱۶۶
انیس علی کرمانی	۵۵۷	خواجه حسام الدین ختنی	۲۳۳	سید عبد الجواد	۵۸۸
برهان الدین بدلیسی	۱۳۲	خواجه قسطنطین اکنی	۱۵۸	سید محمد صالح کرمانی	۵۵۷
بهاء الدین بن شیخ		دانشمند انا طولی	۴۸	سید نظام شاه پیشاوری	۱۸۴
حسین بلخی	۴۴۹	درویش حسینعلی کابلی	۴۵۴	شاه عالم دهلی	۲۸۸
جلال الدین محمد رومی	۴۵۵	درویش عباسعلی زید آبادی	۴۵۳	شاه نعمت الله ماهانی	۵۲۵
				شریف یحیی یمنی	۶۲۲
جمال الدین حسین عظیم آبادی	۴۶۸	دلگشا افندی کوزل حصاری	۵۰۸	شمس الدین افندی سیواسی	۳۱۳
حاجی بکتاش ولی	۱۵۲	راجه پرتاب جی نگری	۴۰۸	شیخ ابراهیم جلبی	۴۱۶
حاجی عبد الرسول اشتهاردی	۷۸	راغب پاشا برسی	۱۴۲	شیخ ابو الخیر نوبی	۱۴
حاجی محمد ابراهیم خوی	۲۷۴	رامچند مرشد آبادی	۵۵۴	شیخ ابو الفتوح	۱۹
حاجی محمد خان جیحون آبادی	۴۵۶	رحیمعلی شاه مظفرآبادی	۵۶۲	شیخ احمد عینتابی	۳۷۳
حسن افندی جلبی	۴۱۸	رضا علیشاه هرائی	۶۰۹	شیخ اسماعیل کیال جلبی	۲۱۲
شیخ الاسلام اسلامبولی	۴۳۳	عبد الله خان نقری	۵۸۲	محمد عظیم خان افغان	۳۰۰

شیخ امین الدین بربری ۱۳۸ عثمان بیک ونزلی ۲۸۶ محمد علی پاشای مصری ۴۱۱
شیخ حامد عربستانی ۳۵۶ عثمان بن عفان رضی الله عنه ۵۵۲ محمد نصیر دارابجردی ۲۷۵
شیخ حمود عرب ۳۶۳ غزنعلی شاه محلاتی ۵۳۰ محی الدین کرمانی ۴۶
شیخ خلف عمانی ۳۷۱ عطار نیشابوری ۵۷ مستر وکلیس فرنگی ۳۸۶
شیخ خیر الدین بربری ۱۱۳ عمر بن خطاب رضی الله عنه ۵۵۱ مسعود افندی قونیه ۴۴۸
شیخ زاهد گیلانی ۱۹۶ عین علی شاه هراتی ۶۱۰ مسعود نجدی ۵۷۲
شیخ عبدالله مصری ۴۰۶ فتحعلی شاه قاجار ۴۲ مشتاقعلی شاه اصفهانی ۸۳
شیخ فارس حلبی ۱۹۸ فیض علیشاه اصفهانی ۹۱ مصطفی آقای اسکنی ۱۰۹
شیخ محمد مصری ۴۰۸ قادر جنگ مرشدآبادی ۵۵۵ مصطفی بیک درنده ۲۷۸
شیخ ولی الله حمی ۴۲۱ کرمعلی خان کشمیری ۴۹۳ مظفرعلی شاه کرمانی ۴۸۳
صدر اعظم اسلامبولی ۴۳۶ کلشاه هندی ۱۸۰ معطرعلی شاه کرمانی ۵۰۵
کمال الدین آیدینی ۵۹ معصومعلی شاه دکنی ۲۲۳
کیخسرو بن سیاوش ۱۵۴ معین الدین تورانی ۱۹۸
مجذوبعلی شاه قراگوزلو ۴۶۱ منیرعلیشاه کرمانی ۵۰۶
عبدالرحیم افندی بولدری ۱۶۷ محسن عراقی ۳۶۵ میان الف حیدر رودی ۲۲۷
عبدالصمد همدانی ۶۱۳ محمد افندی مرعشی ۵۵۲ میان سعید حسین لاهوری ۵۱۰
عبدالله آقای قسرا محمد خان قاجار ۴۱۴ میان سیف الدین
حصار افیوسنی ۴۴۶ محمد رضای همدانی ۶۱ گجراتی ۴۷۳
عبدالله افندی دمشقی ۲۸۴ محمد رضا میرزا قاجار ۴۱۳ میان عمر چکنی ۲۷۱

میان فیض الدین سندی ۲۲ دربیان سیر و سفر ۱۴ مه آبادیان ۹۵
میان محمد مهدی لاهوری ۵۲۰ دربیان طوایف صوفیه ۲۵ دربیان احوال هوشنگ
میرزا ابوالقاسم ایروانی ۳۳ دربیان مذهب اسمعیلی ۳۵ و مذهب او ۹۸
میرزا زین العابدین شیرازی ۳۲۸ دربیان حرف جمل ۶۹ دربیان احوال جمشید
میرزا محمد اخباری ۵۸۰ دربیان کواکب سبعه ۵۰ و عقاید او ۹۹
میرزا محمد کاظم کرمانی ۵۰۸ دربیان شرف کوکب ۵۱ دربیان عقاید جمشیدیان ۱۰۰
میرزا نصرالله اردبیلی ۶۷ دربیان طلوع و غروب بروج ۵۲ دربیان عقاید وهمیه ۱۰۰
میرزا مسلم ارومیه ۷۲ دربیان نظرات خمسه ۵۳ دربیان احوال و عقاید
میرزا نظام الدین کشمیری ۴۶۷ دربیان ساعات شبانروز ۵۴ فریدون ۱۰۲
ناصر الدوله داکه ۲۷۶ دربیان حالات قمر ۵۵ دربیان مذهب یزیدیان ۱۱۲
ناصرعلیشاه اصفهانی ۹۲ دربیان اختیارات ایام ۵۵ دربیان اعتقاد جبریان ۱۱۲
نجیب الدین اسلامبولی ۴۳۴ دربیان سکز یلدوز ۵۷ دربیان مذهب قدریان ۱۱۳
نصیر الدین فارسی ۳۸۰ دربیان اصطلاحات عضها ۵۷ دربیان مذهب ایلیان ۱۱۵
نظام علیشاه کرمانی ۵۵۶ حکایت شیخ مجدالدین دربیان عقاید نانک شاه ۱۱۶
نورالدین افندی ورملی ۲۹۸ بغدادی ۶۶ دربیان عقاید هندوان ۱۳۷
نورعلی شاه اصفهانی ۸۶ دربیان طریق دربیان خواص حروف ۱۳۹
هدایت علیشاه کهنبائی ۴۷۱ ذوق المتالهین ۷۴ دربیان احوال زردشت
باب سیم دربیان احوال و عقاید و اعتقاد زردشتیان ۱۵۵

در بیان طریقه زردشتیان ۱۶۱
در بیان عقاید یهودیان ۱۷۳
در بیان عقاید عیسویان ۱۷۴
در بیان احوال حواریون ۱۷۷
در بیان عقاید هندوان
در مذهب متشرعین ۲۰۵
در بیان مقامات
و منازل اهل سلوک ۲۳۶
در بیان انسان کامل
و اصطلاح صوفیه ۲۷۹
در بیان فصلی از عقاید هندوان
و بعضی از سخنان بابلیک
پندق رکیسه ۳۰۶
در بیان احوال سود
ایند قدر بر سبیل مختصر ۳۱۸
در بیان وحدت وجودی ۳۲۷

در بیان اخلاق ذمیمه
و افعال رذیله ۳۳۱
در بیان طوایف صوفیان
و فرق ایشان ۳۳۹
در بیان احوال متشبه ۳۴۱
در بیان احتیاج شیخ
و مرشد در تربیت
انسان ۳۴۳
در بیان تربیت و رجوع
و اخذ طریقت و خرقه
و سلاسل صوفیه ۳۴۵
در بیان غلات و مذهب
ایشان ۳۷۸
در بیان فضیلت ذکر
و امر بذکر ۳۹۶
در بیان احادیث امر
بحضور حلق و مجالس ذکر ۳۹۶
در بیان فضیلت ذکر خفی ۳۹۷

در بیان تحقیق فکر
که صوفیه آن را
حضوری گویند ۳۹۹
در بیان مذهب و
عقاید حکما ۴۴۵
در بیان قواعد اهل
اصول و عقاید ایشان ۴۶۳
در بیان تحسین صوت
حسن و حرمت غنا ۴۷۴
در بیان طریقت شاه
نعمت الله ۵۲۸
در بیان عقاید و
قواعد اهل اصول ۶۲۰
در بیان مذهب زیدیه ۶۲۲
در بیان وحدت وجود
که مختار بعضی از محققین است ۵۹۸
در بیان وحدت وجود
که مختار محققان صوفیه است ۵۹۸

در بیان احوال مزدکی
بر وفق اعتقاد فرد کیان ۵۷۴

باب چهارم

گلشن اول در بیان

حرف الف ۱

		آدنا	۵۸	آمدین	۵۹
				آینه گول	۱۲۴
		آذربایجان	۳۲	ابرج	۶۱
		آستانه	۷۵۷		
		آستیان	۴۱	ابرقو	۶۰
		آشام	۴۲	ابهر	۶۱
		آشناکر	۴۱	ابیورد	۶۱
		آق سرای	۴۲	اترار	۶۱
		اقو	۴۲	اتک	۶۱
		آقشهر	۴۲	احقاف	۶۲
		اکره	۴۷	احمدآباد دکن	۶۲
		آلبستان	۴۱	احمدآباد سند	۶۳
		آلاتاق	۴۷	احمدنگر	۶۳
		آلموت	۳۵	احمیم	۶۲
		آماسیه	۴۶	اخلاط	۶۳
آباده	۶۰	آمد	۴۳	ادلیه	۶۴
آبازه	۶۱	آمره	۴۷	ادرنه	۶۳
آبه	۵۹	آمل	۵۸	اراک	۶۰
آچی	۴۱	اناطولی	۴۷	اران	۶۲
آچین	۶۴	اهواز	۵۹	ارجوان	۶۹

ارجیش ۶۹	اریحا ۷۵	اسلامبول ۷۸
اردوبیل ۶۴	ازبک ۷۲	اسلام کر ۷۸
اردستان ۶۸	ازنمید ۷۲	اشتهارد ۷۸
اردکان ۶۸	ازمیر ۷۲	اشرف ۷۹
اردلان ۶۹	استالف ۷۷	اشرف آباد ۷۹
اردن ۶۹	۷۷	اصطخر ۹۳
اردوباد ۶۸	استرآباد ۷۲	اصطهبانات ۱۰۶
ارزنة الروم ۶۹	اسحق آباد ۷۷	اصفهان ۷۹
ارزنجان ۶۹	اسدآباد ۷۷	افوسس ۱۰۶
ارس ۷۵	اسروشنه ۷۷	افشار ۱۰۶
ارسپارتا ۲۳	اسفرجان ۷۲	افغان ۱۰۶
ارسنجان ۷۵	اسفراز ۷۷	اقطاع ۱۰۷
ارغداب ۷۵	اسفراین ۷۷	اقلیم اول ۱۳
ارم ۷۵	اسفندآباد ۷۸	اقلیم دویم ۱۸
ارمن ۷۰	اسفجاب ۷۸	اقلیم سیم ۲۱
ارمنیه صغرا ۷۱	اسکدار ۷۰	اقلیم چهارم ۲۳
ارومیه ۷۲	اسکندریه ۷۸	اقلیم پنجم ۲۸
اردویل ۷۲	اسلام آباد ۷۸	اقلیم ششم ۳۱

اقلیم هفتم ۳۲	اندکان ۱۱۹	ایلیا ۲۴
اقلید ۱۰۷	اندلس ۱۲۵	اینقور ۱۲۸
اکبرآباد ۱۰۸	انطاکیه ۱۲۱	
اکده ۱۰۸	انقره ۱۲۱	گلشن دوّیم دربیان
اگن ۱۰۸	انگلیس ۱۲۱	حرف الباء
الجواز ۱۱۱	انگوره ۱۲۰	باب الابواب ۱۲۸
الماس کنج ۱۱۱	اوبه ۱۲۴	باب الدشت ۱۲۸
الوند ۱۱۱	اوچ ۱۲۲	باب الکرخ ۱۲۹
الله آباد ۱۱۱	اوجان ۱۲۲	باجروان ۱۳۰
الهامه ۱۱۶	اود ۱۲۲	بابل ۱۲۸
ام البلاد ۱۱۹	اورشلیم ۱۲۴	باجور ۱۲۹
امرت سر ۱۱۶	اورگنج ۱۲۳	باخرز ۱۲۹
امین آباد ۱۱۹	اورقا ۱۲۳	بادغیس ۱۲۹
انار ۱۱۹	اورنگ آباد ۱۲۳	بادکوبه ۱۲۹
انبار ۱۱۹	اوزکند ۱۲۳	بادیه ۱۴۹
انباله ۱۱۹	اهر ۱۲۱	بارفروش ۱۳۵
اندخو ۱۱۹	ایران ۱۲۴	باریک آب ۱۳۱
اندرآب ۱۱۹	ایروان ۱۲۴	باش آچق ۱۳۰

باغچه سرای	۱۳۰	برازجان	۱۳۸	بطحاء	۱۴۴
باقرآباد	۱۳۱	بربر	۱۳۳	بعلبک	۱۴۴
باقی	۱۳۵	برت پور	۱۳۴	بعقوبه	۱۴۵
بالاباغ	۱۳۱	برجند	۱۴۳	بغداد	۱۴۵
بامیان	۱۳۰	بردسیر	۱۳۴	بکتاش ولی	۱۵۲
بایزید	۱۳۱	بروع	۱۳۸	بلباس	۱۶۵
بایندر	۱۳۱	برسه	۱۳۸	بلخ	۱۵۳
باپور	۱۳۱	برناآباد	۱۳۵	بلغار	۱۶۵
بت خاک	۱۳۱	بروجرد	۱۴۳	بلغار	۱۶۵
بجاور	۱۳۱	برووه	۱۳۸	بلوچ	۱۶۵
بحار	۱۳۱	برهان پور	۱۴۲	بم	۱۴۷
بحرین	۱۳۱	بره موله	۱۳۸	بمبای	۱۶۲
بخارا	۱۳۱	بربوت	۱۳۵	بنارس	۱۶۳
بختیاری	۱۳۱	بریلی	۱۳۵	بناکت	۱۶۵
بدخشان	۱۳۲	بساول	۱۴۳	بندامیر	۱۶۷
بدلیس	۱۳۲	بست	۱۴۴	بندر	۱۶۳
بدگر	۱۳۴	بسطام	۱۴۳	بندربوشهر	۱۶۷
برار	۱۳۴	بصره	۱۴۴	بنگ	۱۶۳

بنگاله ۱۶۳ بنگش	۱۶۵	بیدگل	۱۷۹	پسنجان	۱۸۱
بنی یوسف	۱۶۶				
بونات	۱۶۸	بیرام آباد	۱۷۹	پنجاب	۱۸۱
بوجنورد	۱۶۸	بیرام کله	۱۶۹	پند	۱۸۵
بوزآباد	۱۶۸	بیروت	۱۷۸	پنداون خان	۱۸۵
بوسنه	۱۶۷	بی کینه	۱۶۹	پیکان	۱۸۲
بولدر	۱۶۵	بیش	۱۷۸	پکو	۱۸۳
بویناق	۱۶۷	بیش بالغ	۱۶۹	پورینه	۱۸۲
بهبهان	۱۶۸	بیضاء	۱۷۹	پونه ۱۸۳ پیشاور	۱۸۳
بهار	۱۶۸	بیلغراد	۱۷۹	پنکو	۱۸۲
بهره	۱۶۸	بیلقان	۱۷۹	گلشن یتیم در بیان	
بیات	۱۷۹	بیهق	۱۷۸	حرف التاء	
بیارجمند	۱۶۹	پانی پت	۱۷۹	تاتار	۱۸۴
بیت اللحم	۱۷۴	پیرپرک	۱۷۹	تاجیک	۱۸۳
بیت الله الحرام	۱۴۸	پتنه	۱۸۵	تاریخ	۱۸۴
بیت الفقیه	۱۶۹	پرتقال	۱۸۵	تاشکند	۱۸۴
بیت المقدس	۱۶۹	پرکنه	۱۸۵	تانده	۱۸۴
بیجاپور	۱۶۸	پرکمیش	۱۸۵	تبت	۱۸۶
بیجانگر	۱۶۹	پریشان	۱۸۵	تبریز	۱۸۶

تتّه	۱۸۸	توبرتو	۱۹۳	جاده	۱۹۷
تربت	۱۸۸	توران	۱۹۴	جام	۱۹۷
ترک	۱۸۸	توقات	۱۹۳	جانپور	۱۹۷
تُرک	۱۹۵	تویسرکان	۱۹۲	جاینگ	۱۹۷
ترکستان	۱۸۹	تونس	۱۹۲	جبان	۱۹۹
ترکمان	۱۸۸	تهامه	۱۹۶	جبل	۱۹۷
ترلال	۱۸۸	تیموری	۱۹۶	جبیل	۱۹۹
				جتان	۱۹۹
ترمد	۱۸۹	گلشن چهارم دربیان		جده	۱۹۹
تعز	۱۹۱	حرف الثاء		جدیده	۱۹۹
تفت	۱۹۲	ثلج	۱۹۶	جرجه	۱۹۹
تکرور	۱۹۱	ثقیل	۱۹۶	جرجان	۱۹۹
تکریت	۱۹۲	ثمه	۱۹۶	جرباذقان	۱۹۹
تلنگ	۱۹۲	گلشن پنجم دربیان		جرقویه	۱۹۹
تنکابن	۱۹۲	حرف جیم		جره	۱۹۹
تنک تگا	۱۹۲	جابلسا و جابلقا	۱۹۶	جزیره	۱۹۹
تنکاتش	۱۹۲	جات	۱۹۷	جعفرآباد	۲۰۵
تنکستان	۱۹۲	جاجرم	۱۹۷	جکادری	۲۰۵
تنک کرم	۱۹۲	جاجرود	۱۹۷	جگنات	۲۰۴

جلال‌آباد	۲۰۴	جوین	۲۰۶	چچ هزاره	۲۱۵
جلال‌پور	۲۰۴	جهان‌آباد	۲۰۵	چخور سعد	۲۱۱
جلایر	۲۰۴				
جلندر	۲۰۴	جهانگیرنگر	۲۰۵	چتراء	۲۱۱
جلیل‌آباد	۲۰۴	جهرم	۲۰۶	چرکس	۲۱۰
جلیم	۲۰۶	جهرود	۲۰۵	چکل	۲۱۲
جمال‌آباد	۲۰۴	جیحون	۲۰۶	چمکنی	۲۱۱
جمال‌بارز	۲۰۴	جیحون‌آباد	۲۰۶	چورس	۲۱۴
جکوت	۲۰۴	جیراف	۲۰۷	چین	۲۱۲
جسرود	۲۰۴	جیرفت	۲۰۷	چیناپتن	۲۱۳
جند	۲۰۶	جیرون	۲۰۷	گلشن ششم دربیان	
جندباله	۲۰۵	جیره	۲۰۷	حرف حاء	
جندق	۲۰۵	جیلان	۲۰۷	حاجی‌آباد	۲۱۴
جنک سیال	۲۰۵	جی نگر	۲۰۸	حاجی ترخان	۲۱۴
جنکل	۲۰۵	چاچ	۲۱۰	حبش	۲۱۴
				حبسه	۲۱۵
جنیوز	۲۰۵	چاره کار	۲۱۰	حجاز	۲۱۴
جنین	۲۰۵	چترال	۲۱۰	حده	۲۱۳
جوکند	۲۰۶	چتگام	۲۱۰	حدیده	۲۱۴
جویم	۲۰۶	چچره	۲۱۰	حرم	۲۱۴

حسبه	۲۱۵	گلشن هفتم دربیان		خراسان بغداد	۲۷۳
حسکه	۲۱۵	حرف خاء		خرقان	۲۷۳
حسن آباد	۲۱۴	خاقان	۲۲۷	خرم آباد	۲۷۳
حسن ابدال	۲۱۴	خانبالغ	۲۲۷	خزاعی	۲۷۳
حسن کنج	۲۱۵	خانپور	۲۲۷	خنزر	۲۷۳
حسین آباد	۲۱۵	خانقی	۲۲۸	خسروآباد	۲۷۳
حصار	۲۲۱	خاندیس	۲۲۷		
حصن الاکراد	۲۱۵	خالص	۲۲۷	خشت	۲۷۳
حصن کیف	۲۱۵	خالدآباد	۲۲۸	خفر	۲۷۳
حضرموت	۲۱۵	خالق آباد	۲۲۸	خفرک	۲۷۳
حلب	۲۱۵	خاوران	۲۲۷	خلج	۲۷۳
حله	۲۱۹	خبوشان	۲۳۰	خلخ	۲۷۳
حمادیه	۲۲۲	خبیص	۲۳۰	خلخال	۲۷۳
حمص	۲۲۵	ختای	۲۳۰	خلیل آباد	۲۷۳
حمی	۲۲۵	ختک	۲۳۳	خلم	۲۷۳
حوران	۲۲۲	ختلان	۲۳۳	خمره	۲۷۳
حویزه	۲۲۴	ختن	۲۳۲	خوار	۲۲۹
حیدرآباد دکن	۲۲۰	خجند	۲۳۴	خوارپت	۲۳۰
حیدرآباد سند	۲۲۰	خراسان	۲۳۴	خوارزم	۲۲۸

خواف	۲۲۵	دجیل	۲۷۸	دمطور	۲۸۳
خوزستان	۳۲۱	دربند	۲۷۸	دمورقاپی	۲۸۳
خونسار	۲۷۳	درعیه	۲۷۸	دمیاط	۲۸۳
خوی	۲۷۴	درگزین	۲۸۱	دنبلی	۲۸۶
خیبر	۲۷۴	درنده	۲۷۸	دنزلی	۲۸۶
خیر	۲۷۴	دروس	۲۸۱	دنقله	۲۸۶
خیرآباد	۲۷۴	دزفول	۲۸۲	دولت آباد	۲۹۱
خیوان	۲۷۴	دره خلیل	۲۸۲	ده زنگی	۲۹۱
خیوه	۲۷۴	دست جرد	۲۸۲	ده کندی	۲۹۱
گلشن هشتم دربیان		دشت	۲۸۲	دهلی	۲۸۷
حرف دال		دشت بیاض	۲۸۲	دیاربکر	۲۹۲
داراب جرد	۲۷۵	دشتستان	۲۸۲	دیک	۲۹۲
داغستان	۲۷۵	دشت قبچاق	۲۸۲	دیلمان	۲۹۱
داکه	۲۷۵	دکن	۲۸۲	دیوگر	۲۹۲
دالکی	۲۷۵	دکه	۲۸۳	گلشن نهم دربیان	
دامغان	۲۷۵	دمار	۲۸۳	حرف ذال	
دانقه	۲۷۵	دماوند	۲۸۳	ذوالقدر	۲۹۲
دبیل	۲۹۲	دمشق	۲۸۳	ذهاب	۲۹۲

حسبه	۲۱۵	گلشن هفتم در بیان		خراسان بغداد	۲۷۳
حکه	۲۱۵	حرف خا		خرقان	۲۷۳
حسن آباد	۲۱۴	خاقان	۲۲۷	خرم آباد	۲۷۳
حسن ابدال	۲۱۴	خانبالغ	۲۲۷	خزاعی	۲۷۳
حسن کنج	۲۱۵	خانپور	۲۲۷	خنزر	۲۷۳
حسین آباد	۲۱۵	خانقی	۲۲۸	خسروآباد	۲۷۳
حصار	۲۲۱	خاندس	۲۲۷		
حصن الاکراد	۲۱۵	خالص	۲۲۷	خشت	۲۷۳
حصن کیف	۲۱۵	خالدآباد	۲۲۸	خفر	۲۷۳
حضرموت	۲۱۵	خالق آباد	۲۲۸	خفرک	۲۷۳
حلب	۲۱۵	خاوران	۲۲۷	خلج	۲۷۳
حله	۲۱۹	خبوشان	۲۳۰	خلخ	۲۷۳
حمادیه	۲۲۲	خبیص	۲۳۰	خلخال	۲۷۳
حمص	۲۲۰	ختای	۲۳۰	خلیل آباد	۲۷۳
حمی	۲۲۰	ختک	۲۳۳	خلم	۲۷۳
حوران	۲۲۲	ختلان	۲۳۳	خمسه	۲۷۳
حویزه	۲۲۳	ختن	۲۳۲	خوار	۲۲۹
حیدرآباد دکن	۲۲۳	خجند	۲۳۴	خوارپت	۲۳۰
حیدرآباد سند	۲۲۰	خراسان	۲۳۴	خوارزم	۲۲۸

[illegible]	۳۰۳	سده	۳۰۸	سلطان آباد	۳۰۹
زرنیا	۳۰۳	سراب	۳۰۸	سلطانیه	۳۰۹
زورآباد	۳۰۳	سراندیب	۳۰۸	سلماس	۳۰۹
زیتون	۳۰۳	سرای	۳۰۸	سلامیه	۳۱۰
زیدآباد	۳۰۳	سرای صالح	۳۰۹	سمرقند	۳۱۰
گلشن دوازدهم در بیان		سرخاب	۳۰۸	سمنان	۳۱۰
حرف سین		سرخس	۳۰۹	سموات	۳۱۰
ساحل	۳۰۴	سرخه	۳۰۹	سمتار	۳۱۰
ساری	۳۰۴	سرسرام	۳۰۹	سنبلی	۳۱۱
سالیان	۳۰۴	سرنگ تپن	۳۰۹	سنجاب	۳۱۱
سامره	۳۰۳	سروستان	۳۰۹	سنجار	۳۱۱
ساوه	۳۰۴	سرهند	۳۰۸	سند	۳۱۱
سبا	۳۰۴	سری نقره	۳۰۹	سمندر	۳۱۱
سبزوار	۳۰۴	سقز	۳۰۹	سنقر	۳۱۱
سبعه	۳۰۴	سقناق	۳۰۹	سوال	۳۱۲
سبکی	۳۰۴	سقین	۳۰۹	سودان	۳۱۲
سجلس	۳۰۵	سکربکر	۳۰۹	سوسن	۳۱۲
سحار	۳۰۵	سلحت	۳۰۹	سوران پور	۳۱۲

سهرورد	۳۱۲	شاه آباد	۳۱۷	شماخی	
سهند	۳۱۲	شاه جهان آباد	۳۱۷	شمس آباد	۳۱۶
سیاهن	۳۱۵				
سیرجان	۳۱۲	شاهرود	۳۱۶	شمشاد	۳۲۰
سیروان	۳۱۲	شاهون	۳۱۶	شمیران	۳۱۸
سیستان	۳۱۲	شایران	۳۱۶	شمیل	۳۱۸
سیف آباد	۳۱۵				
سیلان	۳۱۲	شبرز	۳۱۷	شهر بابک	۳۲۰
سمیرم	۳۱۵	شبرغان	۳۱۷	شهر نو	۳۲۰
سیواس	۳۱۳	شتران	۳۱۷	شهریار	۳۲۰
سیون	۳۱۵	شجیر	۳۱۷	شوشتر	۳۲۰
سیف آباد	۳۱۵	شریف آباد	۳۱۷	شوشتر	۳۲۱
		شط العرب	۳۱۷	شولکستان	۳۲۱
سیوند	۳۱۵	شفیف	۳۱۷	شیام	۳۲۹
گلشن سیزدهم در بیان		شقاقی	۳۱۷	شیراز	۳۲۵
حرف شین		شکارپور	۲۹۷	شیروان	۳۲۴
شاپور	۳۱۷	شکاری	۳۱۷	شیعه	۳۲۱
شادمان	۳۱۷	شکاک	۳۱۷	گلشن چهاردهم در بیان	
شاشس	۳۱۷	شکی	۳۲۲	حرف صاد	
شام	۳۱۵	شلاله	۳۱۸	صالح آباد	۳۲۹

صادق آباد	۳۲۹	گلشن پانزدهم در بیان		طبرزین	۳۵۴
صالحیه	۳۲۹	حرف ضاد		طرابلس شام	۳۵۴
صافی	۳۲۹	ضلع	۳۵۲	طرابلس مغرب	۳۵۴
صاین خان	۳۲۹	ضیاع	۳۵۱	طرسوس	۳۵۴
صبا	۳۲۹	ضیقه	۳۵۱	طنجه ۳۵۴ صفحه	۳۲۹
صفحه	۳۳۱				
صدیقی	۳۲۹	گلشن شانزدهم در بیان		طور	۳۵۴
صعید	۳۲۹	حرف طاء		طوس	۳۵۴
صفد	۳۳۵	طارم	۳۵۲	طهران	۳۵۴
صلبیه	۳۳۵	طاق بستان	۳۵۲	طی	۳۵۵
صلت	۳۳۵	طاق گرا	۳۵۲	گلشن هفدهم در بیان	
صندوقلی	۳۳۶	طاق کسری	۳۵۲	حرف ظاء	
صنعا	۳۳۵	طالش	۳۵۲	ظفرآباد	۳۵۵
صور	۳۰	طالقان	۳۵۲	ظفریه	۳۵۵
صورت	۳۵۱	طاهرآباد	۳۵۲	ظهور	۳۵۵
صوبی	۳۳۶	طایف	۳۵۱	ظفیر	۳۵۵
صوفی آباد	۳۵۱	طبرستان	۳۵۲	گلشن هیجدهم در	
صهله	۳۵۱	طبس	۳۵۲	بیان حرف عین	
صیدا	۳۵۱	طخارستان	۳۵۴	عاشق آباد	۳۵۵

عامر	عکه ۳۵۵	۳۷۵ غزنین ۳۷۴
عانه ۳۵۵	علی آباد ۳۷۰	غزه ۳۷۸
عباس آباد ۳۵۵	عمادیه ۳۷۶	غلافه ۳۷۸
عبدل آباد ۳۵۶	عمان شام ۳۷۰	غور ۳۷۹
عجلون ۳۵۶	عمان عرب ۳۷۱	غوربند ۳۷۹
عجم ۳۵۶	عنزلی ۳۷۳	غیلان ۳۷۹
عدن ۳۵۶	عین آباد ۳۷۳	گلشن بیستم در بیان
عراق بامیان ۳۶۷	عین الشمس ۳۷۴	حرف فا
عراق عجم ۳۶۵	عینتاب ۳۷۳	فارس ۳۷۹
عراق عرب ۳۶۳		
عرب ۳۶۱	گلشن نوزدهم در بیان	فارمرد ۳۸۳
عربستان ۳۵۶	حرف غین	فاریاب ۳۷۹
عرفه ۳۶۸	غازی آباد ۳۷۴	فاس ۳۷۹
عریش ۳۶۷	غازی پور ۳۷۴	فال ۳۷۹
عسقلان ۳۶۷	غجدوان ۳۷۴	فامور ۳۸۳
عسکر مکرم ۳۶۷	غدیر خم ۳۷۴	فتح آباد ۳۸۳
عشق آباد ۳۵۸	غرجستان ۳۷۴	فتح پور ۳۸۳
عظیم آباد ۳۶۸	غرمی ۳۷۴	فحلیان ۳۸۲
عفیف آباد ۳۷۵	غزان ۳۷۷	فخر آباد ۳۸۴

فدشکان ۳۸۵	فیروزکوهی ۴۰۴	قبله ۴۱۵
فدک ۳۸۴	فیض آباد بدخشان ۴۰۴	قبه ۴۱۵
فراه ۳۸۵	فیض آباد خراسان ۴۰۴	قستور ۴۱۵
فراهان ۳۸۵	فیض آباد عراق ۴۰۴	قدس ۴۱۶
فرح آباد ۳۸۵	فیض آباد هند ۴۰۴	قراباغ ۴۲۵
فرخار ۳۸۵	فیلی ۴۰۴	قراحصار افیون ۴۲۵
فرخ آباد ۳۸۵	فیوم ۴۰۴	قراحصار شب ۴۲۷
فرغانه ۳۸۵	گلشن بیست و یکم در بیان	قراداغ ۴۲۵
فرنک ۳۸۵	حرف قاف	قراقاج ۴۲۵
	قاجار ۴۱۴	
فریمن ۳۸۵	قادسیه ۴۱۱	قراقان ۴۲۷
فسا ۳۸۷	قارص ۴۱۴	قراقرم ۴۲۵
فسطاط ۳۸۷	قاسم آباد ۴۱۲	قراکوزلو ۴۲۶
فشارک ۳۸۷	قاهره ۴۰۵	قراتان ۴۲۵
فلابنک ۴۰۳	قاین ۴۰۲	قرش ۴۳۵
فلسطین ۴۰۲	قباه ۴۱۵	قرعون ۴۲۹
فورک ۴۰۳	قبة الاسلام ۴۱۵	قرقز ۴۲۵
فیروزآباد ۴۰۴	قپچاق ۴۱۵	قرم ۴۲۳
فیروزکوه ۴۰۴	قبرس ۴۱۵	قزاق ۴۲۸

قزان	۴۲۸	قم	۴۴۲	قهقنرخ	۴۵۳
قره اتق	۴۲۸	قمرود	۴۴۲	قیدار	۴۵۳
قزلباش	۴۲۸	قموق	۴۴۲	قسیر	۴۵۴
قزل رباط	۴۲۹	قموص	۴۴۲	قیروان	۴۵۴
قزلر	۴۲۹	قندز	۴۴۳	قیصریه	۴۵۳
قزوین	۴۲۸	قندهار	۴۴۴	گلشن بیت و دویم دربیان	
قسطنطنیه	۴۲۹	قنفری	۴۴۳	حرف کاف	
قشقای	۴۳۱	قنوج	۴۴	کابل	۴۵۴
قطرای	۴۴۲	قنه	۴۴۳	کابل شام	۴۵۶
قطمون	۴۴۱	قواله	۴۵۳	کازرون	۴۵۶
قطیف	۴۴۲	قورد	۴۴۴	کازری	۴۵۸
قصرشیرین	۴۴۱	قوشه	۴۴۴	کاشان	۴۵۷
قصیر	۴۴۲	قوقه	۴۴۳	کالپی	۴۵۸
قعقاع	۳۴۲	قونیه	۴۴۴	کان فیروز	۴۵۸
قلات	۴۴۳	قها	۴۵۳	کبوترخان	۴۵۸
قلعه آقا	۴۴۳	قهپایه	۴۵۳	کجور	۴۵۸
قلعة الروم	۴۴۲	قهرود	۴۵۳	کراچی بندر	۴۶۴
قلماق	۴۴۲	قهستان	۴۵۳	کران	۴۶۵

کربال	۴۶۸	کشتوار	۴۶۵	گاگری	۴۷۲
کربلا	۴۶۲	کفرسوس	۴۶۸	گجرات	۴۷۳
کرج	۴۶۲	کفرطاب	۴۶۸	گجرات لاهور	۴۸۰
کرخ	۴۶۵	کلات	۴۶۸	گراشش	۴۸۱
کرد	۴۵۸	کلکته	۴۶۸	گرج	۴۸۰
کردستان	۴۵۹	کماخ	۴۶۹	گرجستان	۴۸۰
کرکوک	۴۶۵	کماج	۴۶۹	گری	۴۸۱
کرماج	۴۶۵	کمره	۴۶۹	گرید	۴۸۱
کرمان	۴۵۹	کنبایت	۴۷۵	گلاب	۴۸۱
کرمان روم	۴۵۵	کنعان	۴۶۹	گلکنده	۴۸۱
کرمانشاهان	۴۶۱	کوتاهیه	۴۷۵	گنجه	۴۸۱
کرند	۴۶۴	کوفه	۴۷۵	گنگ	۴۸۱
کز	۴۷۵	کوهستان	۴۷۱	گواشیر	۴۸۲
کزاز	۴۶۵	کوه کلوئیه	۴۷۱	گوران	۴۸۱
کزمال	۴۶۵	کوه مره	۴۷۰	گورگوب	۴۸۲
کش	۴۶۵	کهنبان	۴۷۱	گوزل حصار	۵۰۸
کشم	۴۶۵	کیچ	۴۷۲	گهره	۵۰۸
کشمیر	۴۶۵	دربیان حرف کاف فارسی		گبرآباد	۴۷۴

گیلان ۵۰۱
گلشن بیست و سیم در بیان
حرف لام
لار ۵۰۸
لاریجان ۵۰۹
لاسا ۵۰۹
لاهور ۵۰۹
لاهجور ۵۰۹
لاهیجان ۵۰۹
لبنان ۵۲۲
لحسا ۵۲۲
لیسا ۵۲۲
لر ۵۲۲
لرستان ۵۲۲
لکته ۵۲۲
لکزی ۵۲۲
لکهنو ۵۲۲
لمقسان ۵۲۳
لنگان ۵۲۳

لنبان ۵۰۸
لندن
لنکر
لنکران ۵۲۴
لواسان ۵۲۵
لوجان ۵۲۵
لوط ۵۲۳
لوکر ۵۲۵
له ۵۲۵
لیسه ۵۲۵
گلشن بیست و چهارم
در بیان حرف میم
ماین ۵۲۹
مارین ۵۲۹
مارون ۵۲۹
مازندران ۵۲۹
ماکو ۵۲۹
مالوه ۵۲۹

مانک رای ۵۲۹
ماوراءالنهر ۵۲۹
ماهان ۵۳۵
مجار ۵۳۰
مجدآباد ۵۳۰
مجیدآباد ۵۳۰
محلات ۵۳
محله ۵۳۰
محلةالروح ۵۳۱
محمدآباد ۵۳۵
مخا ۵۳۱
مداین ۵۳۱
مدین ۵۳۲
مدینه ۵۳۲
مرادآباد ۵۵۴
مراغه ۵۵۵
مرشدآباد ۵۵۴
مرغاب ۵۵۴
مرغش ۵۵۲

وان ۵۹۷
وانشان ۵۹۷
واوس ۵۹۷
ورامین ۶۰۴
ورکان ۶۰۴
وزوای ۶۰۴
وزیرآباد ۶۰۴
ولندیز ۶۰۴
وندیک ۶۰۴
گلشن بیست و هفتم در
بیان حرف ها
هارون آباد ۶۰۴
هاشم آباد ۶۰۴
هاشمیه ۶۰۴
هرسین ۶۱۱
هرن پور ۶۱۱
هرمان ۶۱۱
هرند ۶۱۱
هزاراسب ۶۱۲

هزارجریب
هزارریب
هزاره ۶۱۲
هکار ۶۱۲
همدان ۶۱۲
هندو ۶۱۸۰
هندوستان ۶۱۴
هو ۶۱۸
هوتک ۶۱۸
هوکلی ۶۱۸
هیاطله ۶۱۸
هیت ۶۱۸
هیرمند ۶۱۸
گلشن بیست و هشتم
در بیان حرف یا
یاجوج و ماجوج ۶۰۹
یارکند ۶۰۹
یافا ۶۲۸
یانیا ۶۲۸

یحیی پور ۶۱۹
یحیی آباد ۶۱۹
یثرب ۶۱۹
یحیی کنج ۶۱۹
یزد ۶۱۹
یغما ۶۱۱
یمامه ۶۲۱
یمن ۶۲۱
ینبوع ۶۲۵
ینکی دنیا ۶۲۴
یورقات ۶۲۵
یوسف آباد ۶۲۵
یوسف زای ۶۱۵
یونان ۶۱۵

ناظرآباد	۵۷۱	نظرآباد	۵۸۳	نیاسر	۵۹۶
ناکپور	۵۷۱	نغاولی	۵۸۴	نی بند	۵۹۶
ناگور	۵۷۱	نگار	۵۹۲	نیپال	۵۹۶
نانگلی	۵۷۱	نکده	۵۹۲	نیریز	۵۹۵
نجد	۵۷۲	نگمنید	۵۹۳	نیل	۵۹۵
نجف	۵۷۱	نفر	۵۸۴	نیسم آور	۵۹۶
نجف آباد	۵۷۲	نقر	۵۸۴	نیمروز	۵۹۶
نجیب آباد	۵۷۳	نقشبندیه	۵۹۵	نینوی	۵۹۶
نراق	۵۷۳	نمر	۵۹۲	گلشن بیست و ششم در بیان	
نرماشیر	۵۷۳	نمکان	۵۹۲	حرف واو	
نسا	۵۷۳	نندپور	۵۹۳	وادی برده	۵۹۷
نسق	۵۷۳	نوبندکان	۵۹۵	وادی حمراء	۵۹۶
نسناس	۵۷۳	نور	۵۹۵	وادی لیمو	۵۹۶
نشابور	۵۷۳	نورپور	۵۹۵	وادی صفرا	۵۹۶
نصرآباد	۵۸۳	نوبه	۵۹۵	وادی فاطمه	۵۹۶
نصرت آباد	۵۸۲	نوبهار	۵۹۳	وادی النعمان	۵۹۴
نصیبین	۵۸۳	نهاوند	۵۹۵	واسط	۵۹۶
نطنز	۵۸۳	نهروان	۵۱۵	واق واق	۵۹۷

وان	۵۹۷	هزارجریب	۶۰۲	یحیی پور	۶۱۹
وانشان	۵۹۷	هزاره	۶۰۲	یحیی آباد	۶۱۹
واویس	۵۹۷	هکار	۶۱۲	یثرب	۶۱۹
ورامین	۶۰۴	همدان	۶۱۲	یحیی کنج	۶۱۹
ورکان	۶۰۴	هندو	۶۱۸	یمرو	۶۲۹
ورزوای	۶۰۴	هندوستان	۶۱۴	یغما	۶۱۱
وزیرآباد	۶۰۴	هو	۶۱۸	یمامه	۶۲۱
ولندیز	۶۰۴	هوتک	۶۱۸	یمن	۶۲۱
وندیک	۶۰۴	هوکلی	۶۱۸	ینبوع	۶۲۵
گلشن بیست و هفتم در		هیاطله	۶۱۸	ینکی دنیا	۶۲۴
بیان حرف ها		هیت	۶۱۸	یورقات	۶۲۵
هارون آباد	۶۰۴	هیرمند	۶۱۸	یوسف آباد	۶۲۵
هاشم آباد	۶۰۴	گلشن بیست و هشتم		یوسف زای	۶۱۵
هاشمیه	۶۰۴	در بیان حرف یا		یونان	۶۱۵
هرسین	۶۱۱	یاجوج و ماجوج	۶۰۹		
هرن پور	۶۱۱	یارکند	۶۰۹		
هرمان	۶۱۱	یافا	۶۲۸		
هرند	۶۱۱				
هزاراسب	۶۱۲	یانیا	۶۲۸		

(۴۱) زهر خرمی خوشه یافتم **سبب تألیف و باعث تصنیف این کتاب غرایب انتساب** یا اَیُّهَا النّاسُ
اِن کُنتُم فی رَیبٍ مِنَ البَعثِ فَاِنّا خَلَقناکُم مِن تُرابٍ ثُمَّ مِن نُطفَةٍ ثُمَّ مِن عَلَقَةٍ ثُمَّ مِن مُضغَةٍ مُخَلَّقَةٍ وَغَیرِ مُخَلَّقَةٍ
لِنُبَیِّنَ لَکُم وَنُقِرُّ فِی الاَرحامِ ما نَشاءُ اِلی اَجَلٍ مُسَمًّی ثُمَّ نُخرِجُکُم طِفلاً ثُمَّ لِتَبلُغوا اَشُدَّکُم وَمِنکُم مَن یُتَوَفّی وَمِنکُم
مَن یُرَدُّ اِلی اَرذَلِ العُمُرِ لِکَیلا یَعلَمَ مِن بَعدِ عِلمٍ شَیئاً الایه چون بهار جوانی از تموز کهولت گذشته بخزان پیری رسید و ساقی
ایام در بزم زندگانی نشاط عمر را بانجام رسانید و شاهد خوشدلی که یار غار جوانی بود از صحبت من دوری گزید و سنین عمر با
ابلق شب و روز سوار گشته چنان گرم تاخت که از مراحل زندگانی پنجاه و چهار مرحله طی ساخت و دوستان حواس ظاهر و یاران
قوای باطن که در نصرت و یاری چون عقول عشره و عشره مبشره بودند مانند ابنای زمان عهد مودت را از لوح خاطر سترده
و هر یک بنوعی طریق بیوفائی سپردند با وجود آنکه حافظه و متخیله و متفکره اشخاص دور اندیش بودند از صحبت دیرینه یاد نکرده
و سی و دو ملازم که مرا بودند و بسان پروین جمع و یکدل بخدمت قیام مینمودند در بنیان مجتبا ایشان سستی پذیرفته
مانند بنات النعش هر یک جداگانه دل از خدمت برگرفتند و بینی نیز از من ملال گرفته پیوسته گره در ابرو و چین در رو دارد
و هر ساعت بهانه میجوید گاه میگوید تن لاغر دارم حریف سفر نیستم و گاه میگوید رنجور و زارم ندیم حضر نیستم گفتم ای نا
سپاس حق را بشناس تو سالها با من رفیق بودی و تنها در سفر و حضر راه اتحاد میپیمودی و باطوار مختلفه ترا تربیت
کردم و لوازم محبت را نسبت بتو بجا آوردم همواره ترا عزیز و محترم داشتم و از مراسم دوستی دقیقه مهمل نگذاشتم اکنون
بموجب اراده مفارقت داری و حق صحبت دیرینه را فرو میگذاری در جواب عادت اهل روزگار پیش گرفت و سخنان پریشان
گفتن آغاز کرد که در آنزمان که با تو بودم و ترا اطاعت و فروتنی مینمودم هنگام شباب و ریعان جوانی تو بود و هر کس طریق
انقیاد تو می نمود و تو در آنوقت قدرت کامله و قوت شامله داشتی و کسی مخالف رای تو قدمی نگذاشتی و تو اکنون پیر شده
و رفیقان از تو دلگیر و همراهان از صحبت تو سیر شدند و چون از بینی این جواب را شنیدم و این بیوفائی را از آن کافر نعمت
دیدم بر ضمیر آمد که اگر بر سؤال بیفزایم خواهد گفت که تب محرقه و حمای مطبقه دارم و از غلبه صفرا سودائی شده ام و با آنکه
از کثرت بلغم و خون مرا حالت مانده الا آنکه سکون و چون دوستان دشمن خوی دل از صحبت برگرفتند و حق مودت را از خاطر
محو نمودند گفتم ای چشم اگرچه رفیقان عهد دوستی را شکستند و خاطر مرا بسنگ بیوفائی خستند اما از تو این چشم داشت نبود
تو همواره نور چشم بودی و پیوسته غرایب ایام را مشاهده نمودی و بسبب من چشم عبرت بین گشودی و نیک و بد روزگار
و الوان و اشکال هر دیار مشاهده کردی و پایان حسن و قبح امور را بنظر در آوردی و شاهدان ماه پیکر و دلبران خورشید
منظر در هر اقلیم و کشور برای العین دیدی و بصحبت ارباب فضل و کمال و خداوندان وجد و حال در همه دیار رسیدی اکنون
چه واقع شد که اندیشه آن داری که حق قدیم را مهمل گذاری و میخواهی که چشم از حقوق چندین ساله بپوشی و خاک بی مروتی
بر دیده مردمی پاشی و چون مردم بازاری هر دم عذر پیش آری گاه گوئی رمد دارم و گاه میگوئی که بیمارم و گاه
گوئی که بی نورم و گاهی میگوئی شب کورم ای گوش از تو نیز گله دارم و از حرکت تو اندک دل آزارم چه تو که همواره با من
بودی و سخنان ارباب یقین شنودی و کلمات بزرگان دین را استماع نمودی و تو همه جا سخنان حق و باطل می شنیدی
و زیاده و نقصان آنرا بمن میرسانیدی و تو که هرگز از صحبت من ملال نداشتی و همیشه تخم محبت مرا در زمین دل خود میکاشتی
الحال چه روی نمود که با من سر گرانی و در مفارقت من یکدل و یکزبانی و هر ساعت تار مفارقت مینوازی و راه مخالفت را ساز

(۵) میسازی و هر چند حق میگویم نمیشنوی و خود را کر ساخته بطریق حق نمیگردی ای اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده شما که
احباب گزیده من بودید و در لیل و نهار و محنت و آسایش رعایت خاطر من میکردید و مرا نصرت و یاری میدادید و زبان
تحسین بر من میگشادید و من در تحصیل شما ریاضات شاقه و مجاهدات فوق الطاقه کشیدم و در راه شما زحمت بسیار و محنت
بیشمار دیدم تا آنکه در محبت من ثابت قدم و راسخ دم شدید چه که در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی که زمان غرور و
کامرانی بود از صحبت من وحشت داشتید و مرا مانند اهل دنیا خودپسند و خودرای می پنداشتید و از دور و نزدیک جویای
احوال من بودید و چون مرا مخلص خویش دانستید لاجرم با من پیوستید و سالها در صحبت من اوقات گذرانیده بودید و همدم تنهائی
هم دم و انیس و جلیس من بودید و من نیز از معاشرت شما خورسند و مسرور بودم و در محنت و بلا و رنج و عنا از شما استمداد
می نمودم اکنون چه واقع شد و چه پیش آمد که خیال مفارقت دارید و حقوق دوستی را فرو میگذارید ای حمیت و غیرت
و حیا و ای امانت و توکل و شفقت و تقوی شما که چون آبای سبعه مراقب من بودید و شب و روز از استرضای
خاطر من غفلت نمینمودید و من هم با شما طرفه محبتی و عجب الفتی داشتم و اکثر اوقات بر آسودگی و راحت شما همت میگماشتم
عجبا الحال چه روی نموده است که ترک آشنائی کرده اید و مانند بیگانگان شده اید و طریق ناسپاسان پیش گرفته اید
خیال جدائی و اندیشه بیوفائی دارید ای صبر و تواضع و ادب و ای حلم و قناعت و اخلاص شما که بسان ستهٔ ضروریه
با من بودید و جهات سته مرا و استید و زمانی مرا تنها نمیگذاشتید و من نیز در استرضای خاطر شما فروتنی بسیار میکردم
و برای خشنودی شما عجز و انکسار بجای میآوردم اکنون بیان نمائید که از من چه نالایقی دیده اید که موجب کدورت شما
گردیده و ملال شما بدین مقام رسیده که اندیشه مفارقت مینمائید و طریق حق ناشناسان می پیمائید ای وفا و صدق
و صفا و تسلیم و رضا شما که مانند حواس خمس من بودید و زمانی از صحبت من مفارقت نمینمودید و بوجود من افتخار میکردید
اکنون چه روی نموده است که مانند حریفان دیگر در اندیشه و سکال افتاده اید و چون سایر رفیقان دل بر جدائی نهاده اید
ای حکمت و شجاعت و ای عفت و عدالت شما که بسان عناصر اربعه پیراهن تن بودید و رفیقان جانی و یاران روحانی
من بودید و همواره طریق موافقت مرا می پیمودید و من نیز با شما غایت محبت داشتم و در استرضای خاطر شما همت
میگماشتم ای انصاف تو کجائی و ای صدق ادای شهادت نمینمائی که من در راه حکمت چه مقدار زحمت دیدم و در رضای
شجاعت چه قدر محنت کشیدم و در دوستی عفت بی برگی و تشنگی خوردم و در محبت عدالت بسا محنت و رنج بردم در
آنزمان که دانشمندان دهر و خردمندان عصر از عهده شما بیرون نیامدند و از حمایت شما عجز و انکسار نمودند من
شما را حمایت دادم و ابواب یگانگی بر روی شما گشادم این زمان بموجب واجب و انسته طریق عوام را پیش گرفته اید
و یا مانند عالمان جاهل پیر از حریفان رشوت پذیرفته اید ای زهد و تجرید و استقامت شما بسان موالید ثلاثه کی نتیجه ارکان
اربعه باشند زبده احباب و قدوهٔ اصحاب من بودید و هیچگونه خیال جدائی و سکال بیوفائی نمینمودید و مانند عاشقی
که پیوسته جویای رضای معشوق خود باشد در استرضای خاطر من سعی بلیغ میکردید و در لیالی و ایام و شهور و اعوام
در خدمتگذاری و جانسپاری اهتمام تمام بجا میآوردید و من هم با شما غایت اعتقاد و نهایت اعتماد داشتم و در هر
حال از مراتب مودت و خلت نسبت بشما مهمل و معطل نمیگذاشتم اکنون از شما طرفه حالی و عجب مقالی میشنوم
گویا طریق کفران پیش گرفته اید و با حریفان دغا پیشه سخن گفته اید و برّ و احسان مرا بر طاق نسیان نهاده اید

وابواب نفاق بر روی اصحاب اتفاق گشاده ابدای استقامت تو که پیش قدم ایشان بودی چرا ایشان را منع ننمودی و از عتاب کفران نعمت نترسانیدی و از طریق عاقبت وخیم براه مستقیم بازنگردانیدی در جوامع عادت اهل زمانه پیش گرفت گفت ایخداوند نعمت مگر از صاحب رسالت نشنیده که اِتَّقِ شَرَّ مَنْ أَحْسَنْتَ إِلَيْهِ یعنی پرهیز کن شر کسرا که بوی احسان نموده و دست احسان بسوی او گشوده ای جود و کرم شما که دو چشم من بودید و زمانها فراوان با من بسر بردید و طریق وداد و اتحاد سپردید از من چه خلاف قاعده دیدید من که آنچه درخواست کردید و طلب نمودید از شما مضایقه نکردم و چند مرتبه در بلاد مختلفه آنچه داشتم بشما عطا کردم و هرگز خویش را برشما و بر دوستان شما نگردیدم و سخنان ارباب غرض را در باره شما نشنیدم و مانند فرقه تجار و اهل بازار با شما ریا و نفاق نورزیدم و چون عاملان عصر در زمان معزولی با شما خلاف نکردم اکنون از شما طرفه حالی میشنوم که داخل اجماع شده اید در صفه بی تقیه نفاق با جماعت رای زده اید و ظن و قیاس را آنچه خود ساخته اید و میخواهید در ارکان خلاف محبت خلل اندازید و مهاجر و انصار احباب را پریشان سازید ای فتوت تو که یگانه من بودی و چه قدر انعام و اکرام از من مشاهده نمودی بمرتبه که امثال و اقران بتقرب و جاه تو غبطه میبردند و منزلت تو طریق حسد می سپردند بسا که شب و روز در زیر دست تو نشسته بود و اصناف الطاف مرا نسبت بتو مشاهده می نمود با وجود آنکه همواره از رعایت خاطر مروت غافل بودم و طرفة العینی از تربیت او غفلت نمینمودم بتقرب و جاه تو پیوسته حسد میکرد و در ازاله مرتبت تو شبها بروز میآورد ای فتوت من با تو کمال اعتماد داشتم و همواره تخم محبت ترا در زمین دل میکاشتم چه که تو مقرب شهنشاه بوده و لافتی الا علی از روح الامین شنوده و با اشراف و اعیان قوم معاشرت نموده و در میان قبایل امم و طوایف بنی آدم بجوانمردی مشهور شده از تو خلاف قانون ظهور نمیکند زیرا که چون کسی به نیکی معروف گردید و صیت صلح و سداد او بگوش اعالی و ادانی رسید غالب آنست که از آنکس خلاف سر نزند اگرچه گاه گاه بر خاطر او خلاف خطور نماید اما ناموس او را مانع میشود که خلاف کند لاکن از تو خلاف مأمول مشاهده میکرد و چون آفتاب زمستان گاه گاهی رخ مینمائی و مانند سراب از دور شادی نما و نزدیک غم افزائی شنیده ام که یاران مجلس آراسته و از تو قوی خواسته اند و تو نیز در تردد افتاده و طریق جوانمردی را یکسو نهاده و سخنان چند بر زبان آورده که لایق خاندان تو نبود چون گفتگوی بدین مقام رسید صدق پیش آمده نظم بیان را برشته راستی کشید که یاران در حق تو سخنان میگویند و مانند نوم مریدان، مردم بهانه میجویند گاه میگویند که تو پیر شده و در حواس تو اختلال بهم رسیده و از رعایت ما غفلت میداری و گاه میگویند که بسبب افیون حال تو دگرگون شده پاس خاطر ما را مهمل میگذاری و گاه میگویند بجهت اختیار خلوت و انزوا جمعی از اختلاط و مجالست تو رمیده اند و از صحبت تو دوری گزیده اند و گاه میگویند که بسبب معاشرت تو با اهل دنیا و ارباب استیلا بعضی از خواجه تاشان ما را آزرده میکنی و حال آنکه بر تو معلوم است که ما با یکدیگر اتفاق داریم و جانب یکدیگر را مهمل و معطل نمیگذاریم و مانند اهل دنیا نیستیم که از رعایت یکدیگر باز ایستیم گفتم ای صدق رای تو در این باب چیست و حق بجانب کیست در جواب فرمود که من حق میگویم و طریق مداهنه و خوش آمد نمیجویم که تو امروز با فنا رفیق شده و با نیستی در ساخته و حق صحبت ما را از نظر انداخته ما که سالها در صحبت تو بوده ایم و در سفر دریا و کوه و صحرا طریق مروت فرا پیموده ایم از تو خلاف قاعده ندیده ایم داعی که مرضی ما نباشد نیز

نشنیده ایم اما چون با فنا دوستی داری و با نیستی راه اتحاد میپاری ما را طاقت دیدن آن نیست که اینگونه با فنا مصادقت نمائی و بر روی نیستی ابواب مصاحبت گشائی ما را با فنا الفتی و با نیستی محبتی نیست بلکه در خیال فنا و نیستی هستی یکباره رشته الفت و اتحاد ما را گسستی تو با فنا چنان میل و محبت داری که از صحبت ما بهیچگونه یاد نمیآری و با نیستی چنان در ساخته که بالمره حقوق ما را در قفا انداخته اگرچه بظاهر با ما صحبت میداری اما در باطن با فنا رفیق و با نیستی یاری زبده مطلب ما این و مقصد اخوان صفا همین است که اگر خواهی با فنا دوستی کنی و با نیستی دم مودت زنی از موافقت تو دوری خواهیم گزید و بگرد مرافقت تو نخواهیم گردید بعد از این عتاب کن و اگر فی المثل داود باشی و زبور مودت برای ما خوانی آهن سرد سرد کوبیده و اگر سلیمان گردی و بزبان مرغان حرف محبت گوئی باد پیموده و اگر مانند موسی در طور وداد توریه اتحاد خوانی یقین دان که در تیه صحبت ما پی سر گردانی و اگر چون خضر ما علم لدنی درس گوئی عاقبت از تو مفارقت خواهیم کرد و اگر سامری صفت صد حیله کنی با وجود فنا و نیستی ما را با تو آشنائی نخواهد بود و اگر مانند بنی اسرائیل برای تجه نمائی از ما صداقت مشاهده نخواهی نمود و اگر مسیح وار احیای اموات کنی و معدوم را موجود سازی نفس تو با ما کارگر نخواهد آمد و اگر بسان هاروت و ماروت ساحری و جادوگری نمائی با فسون و نیرنگ تو رام نخواهیم شد گفتم ای صدق تو مرا راست گوئی چرا از طریق راستی عدول میکنی و سخنان دور از کار میزنی اگر مراد تو از نیستی فقر ظاهر و افلاس صوری است این عیب نباشد زیرا که زمره انبیا و اوصیا فقر صوری داشته اند و این دنیای فانی را با اهل آن گذاشته اند فخر کاینات الفقر فخری گفت و در اما مسکین جالس میگذاشت ملک و مال و عظمت و جلال دنیا نقش عاریتی است و در عاریت دل بستن نه شیوه صاحب فطانت تو کتب اخبار بسیار دیده و روش اهل سلوک بسیار شنیده اکثر ایشان فقیر بوده اند و با ضیق معاش زندگانی نموده اند این چه شماتت و ملامت است که مینمائی و زبان اعتراض بر من میگشائی و اگر مقصد تو از فنا ذهول از ماسوی و ملازمت درگاه است در این نیز اعتراض نیست چه که تو و رفقای تو مانند علم و حلم و صبر و کرم و عدل و عفو و جلال و جمال و امثالهم که بسان شعاع خورشید که ملازم او باشند پیوسته بندگان آن آستان بوده اند در زمانی از ملازمت حضرت مقدسه دوری نمینمائید و با کسی معاشرت و مجالست نمیکنید و اگر کنید بر سبیل عاریت خواهد بود و صحبت شما با امثال ما مثل دو میخ آهن میباشد که با ریسمان بسته اند و چون ریسمان را باز کنند از یکدیگر جدا شوند و عاقبت از هم مفارقت نمایند اما اگر شخصی ملازم آن درگاه شود و بندگی آن عتبه را وجهه همت سازد و در خدمت یکدل و یکجهت گردد و تا شما وقتی از اوقات از آن حضرت مقدسه غفلت نورزد و آن کعبه را همواره قبله مراد خود گرداند در این وقت یقین است که شما با آنکس یکدل و یکزبان خواهید بود و ابواب مصادقت بر روی او خواهید گشود و در استرضای خاطر او سعی بلیغ خواهید نمود مانند کسی که قرب سلطان حاصل کند و در نزد پادشاهی مقرب گردد بر همگنان ظاهر است که امرای دولت و امنای حضرت شاه بدان مقرب تقرب جویند و جز برای آن مقرب سخن نگویند و در همه حال آنکس را معزز و محترم دارند و از لوازم خدمتگذاری و جان سپاری دقیقه مهمل نگذارند چون این معنی را دانستم لاجرم رشته الفت را از شما گسستم و بآن درگاه عزت پناه پیوستم (بیت)

نیست شو تا هستیت از پی رسد   تا که هستی هست در تو کی رسد
تا نگردی محو در ظل فنا   کی رسد اثبات از عز بقا

گر من طالب چرب و شیرین و جامهای رنگین بودم که با شما معاشرت و مجالست نمودم و یا بسبب اعتبار روزگار ابواب موافقت بر روی شما گشودم تا آنکه مردمان ظاهر

یمن گویند که این کس برفیق اخلاق حمیده و اوصاف گردیده است و اکرام او در هر ملت پسندیده است شما را بخاطر
میرسد که من مانند اهل دنیا و ابنای روزگارم و چون فقهی و ذهبی برای فریب دادن مردم شما را خریدارم و یا چون
دانشمندان ریاکار و بیخردان رباخوار برای مصلحت با شما یارم نه چنین است بلکه خلاف آنست چون شما را ملازمان
پادشاه و بندگان آن درگاه میدانم و بعضی شما را بواسطه و برخی با واسطه مقربان آنحضرت میشناسم و در
آن درگاه مصدر اثر و مظهر خیر و شر میباشند لهذا با شما دوستی مینمایم و تعظیم شما را بجا میآرم و تکریم شما را
لازم میشمارم و در استرضای خاطر شما میکوشم و چشم از زحمات شما میپوشم و الا بر همگنان روشنست که از محبت شما
زحمت بسیار دیدم و محنت بیشمار کشیدم و زهر ملامت از دست ابنای زمان بجد چشیدم شما را بر من منتی از هیچ راه نیست
(بیت) منت خدای را که ندارم بهیچ باب   از هیچکس بغیر خدا هیچ منتی   بر دوستان مبارک و بر دشمنان
همان   هستیم از خدای برین خلق همتی   داریم نعمة الله و از خلق بی‌نیاز   ایجان من کراست چنین جان نعمتی   و اگر بعضی را
گمان گفته شود که از مودت شما چه مقصد از زحمت و بلا دیده ام (مصرع) شرح او هفتاد من کاغذ شود   ناگاه در این اثنا
خرده داران که نخستین مقربان حضرت مقدس بود و از درگاه در محنت و راحت نصرت من مینمود و در وحدت
و کثرت ابواب شفقت بر روی من میگشود در این وقت مرا مخاطب ساخته فرمود که مانند دریا از هر باد مخالف مخروش
و چون دیگ کم حوصله از آتش هر خس و خاشاک مجوش بسان خاک پاک نهاد باش و آب حلم بر روی نار غضب باش که
لطف یزدان و فضل حضرت سبحان درباره تو مبذول و خدمت تو پسندیده و مساعی تو مقبول است چه که توجهت تقاضای
دادار جهان آفرین خدمت کرده و برای خوشنودی خداوند آسمان و زمین محبت بجا آورده از اقبال و ادبار ایشان
شاد و غمگین مشو و از آمد و شد آنها فربه و لاغر مباش لِکَیْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَکُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاکُمْ   الآیه تو از
گلزار جهان بوی وفا مجوی و در بازار کائنات سخن از متاع حسن عهد مگوی و آیه کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ بر جوش ثابت نجران و آیین
بر همه شان بخوان از این خیال محال درگذر و اندیشه دیگر پیش گیر و بوستان دستان از بهر دوستان در صحرای معانی
طرح کن و خیابانهای آن از کلمات صدق سمات حقایق شناسان راست گردان و سرو دانش و شمشاد بینش و گل
حکمت و سنبل معرفت در آن خیابان بطرز رعنا و قسم زیبا غرس کن و اشجار معارف و درختان لطایف و گلهای
حقایق و ریاحین دقایق بطور دلکش در او بنشان و از خس و خار اخلاق و اغراق و کذب و نفاق پاک و مصفا نما
و قصر مشید از الفاظ متینه و لغات منیعه در وی بنیاد فرما و جدار آن بوستان را از سخنان بلند و کلمات ارجمند
محکم و استوار ساز و آب بلاغت در جوی فصاحت بدان باغ دلگشا روان کن و باب دو مصرعی از مقالات عرفا و
کلمات اولیا بر آن بگذار و از رشک نگارخانه چین را بستان السیاحت نام نه و بنام نامی و اسم سامی پادشاهی
زیب و زینت ده که امروز از فر قدوم آنخدیو جهان اورنگ خلافت زیب و زینت گرفته و از پرتو التفات آن خورشید
جهان آرا بوستان سلطنت طراوت پذیرفته درگاه عالم پناهش ملجا خاص و عام و کریاس گردون اساسش
ملاذ کفر و اسلام از تعظیم شریعت غرایش مخالفین دین پیمبری بکنج ذلت خزیده و از تکریم طریقت بیضایش منافقین
مشرب حیدری مخذول و منکوب گردیده بتوفیقات ربانی و تاییدات سبحانی در اندک زمانی آن دارای معدلت آرای
در ملک موروثی استقلال یافته و دشمنان قوی دست که هر یک کوس انا و لا غیری زدند به مقوله عدم شتافته

حسینعلی میرزا که فرمانفرمای کشور فارس و کرمان و یزد بود بکثرت دولت و وسعت مملکت و افزونی دستگاه بر اکثر اهل کبیر
اولاد فتحعلی شاه مسابقت مینمود و فرزندان نامدار و تجمل بحد بیشمار داشت و باستظهار قلاع رفیعه و بقاع منیعه علم مفاخرت
براوج رفعت میافراشت برادر اعیانی او حسنعلی میرزا که بشجاع السلطنه مخاطب بود و در شجاعت و سخاوت بر همگنان
سبقت مینمود و مدتهای مدید در دار الملک طهران و کشور خراسان و دار الامان کرمان حکومت نموده و با جماعت افغان
و طایفه ازبکان و قبیله ترکمان و کرد جنوشان طریق جدال و قتال پیموده بود و اولاد نامور و ملازمان دلاور و کار
کنان متهور داشت و باستظهار ایشان و فرمان فرمانفرمای ملک سلیمان کشور ایران را اولی بتصرف میپنداشت محمدقلی میرزا
که ملقب بملک آرا بود و سالهای فراوان در جمیع بلاد طبرستان و جرجان حکومت مینمود و دولت بحد و ثروت لاتعد
جمعیت بسیار و ملازمان شجاعت شعار داشت بفیروزی حصنهای سخت و جنگلهای پر درخت لوای استقلال باوج استکبار
میافراشت محمدتقی میرزا که بحسام السلطنه مخاطب بود و حکومت بروجرد و اکثر طایفه بختیاری مینمود و دولت بنهایت و مکنت
بغایت عمارات بقصور و قصور پر از غلمان و حور باغات خلدآیین و بساتین دلنشین داشت و بحسب جاه و جلال و افزونی
رجال خود را مقدم اولاد فتحعلی شاه میپنداشت علی شاه که ظل السلطان لقب او بود و بمیرزا محمدجعفرخان کاشانی برادری
اقدام مینمود خزاین وافره و مکاثره آلات جنگ و جدال و اسباب حرب و قتال ارکان دولت و اعیان مملکت همگی با او بود
و اکثر شاهزادگان که در دار الخلافه طهران بودند ظل السلطان را نصرت و یاری مینمودند مانند علی نقی میرزا که رکن
الدوله خطاب داشت و رایت ایالت دار الموحدین قزوین میافراشت و امام وردی میرزا که برادر اعیانی رکن الدوله
و کشیکچی باشی فتحعلی شاه بود و سرداری علی شاه را از دل و جان مینمود و محمدولی میرزا که سالها حکومت خراسان و یزد کرده
بود و ملازمت خود را نسبت بظل السلطان درست مینمود و امثال ایشان فراوان بودند که ملازمت علی شاه را مینمودند که
ذکر اسامی ایشان باعث طول کلام خواهد بود شیخعلی میرزا که بشیخ الملوک ملقب بود و بحکومت ولایت ملایر و تویسرکان
قیام مینمود و لشکر جرار و سپاه کینه گذار از اکراد و الوار و اولاد بسیار داشتی در جرات و جسارت و تهور و دلاوری خود را
بر اولاد فتحعلی شاه مقدم میداشتی محمدحسین میرزا ابن محمدعلی میرزا که او را حشمت الدوله گفتندی و قبایل اکراد و الوار اطاعت
او را از دل و جان پذیرفتندی ایالت دار الدوله کرمانشاهان و نواحی آن داشتی و خود را بالاستقلال نافذ الفرمان
انگاشتی مردان جنگ آزموده و شجاعان حرب نموده او را بسیار بود و غیر از نامبردگان آشکار و نهان بسیار بودند که نسبت
بشهریار دیندار عداوت و نفاق اظهار مینمودند از امرا و اعیان دولت فتحعلی شاه که نفاق میورزیدند و رشته دورنگی
نسبت بآن پادشاه یکرنگ میتافتند مانند عبدالله خان ابن حاجی محمدحسین خان که بامین الدوله مشهور و غلامحسین خان
ابن یوسف خان گرجی که بسپهدار مذکور است و میرزا ابوالقاسم که بقایم مقام معروف بود و امثال ایشان نسبت بخدیو
جهان مخالف و منافق و در لباس اخلاص و ارادت اظهار نفاق و عداوت مینمودند امین الدوله بعینه خائن الدوله بود
و بانواع مختلفه خیانت مینمود شاهزادگان که مذکور گردید و احوال امراء نفاق پیشه بسمع مطالعه کنندگان دفتر رسید
با آنهمه جاه و جلال و کثرت رجال و بسیاری مال و افزونی استقلال همگی از یاد ایزد متعال دور و بظلم و جور مسرور بودند
بر اشتغال جمیع مناهی و ملاهی بطریق الحاد و اباحت شغف تمام مینمودند غیر از لهو و لعب و عیش و طرب و غفلت و اخلاق
رذیله شغلی و عملی نداشتند و جز حرص و طمع و حسد و افترا و بهتان بر اهل الله و ویرانی بلاد و پریشانی عباد بر امری همت نمیگماشتند

نه از خداوند عالم شرم و نه از رسول اکرم صلعم آزرم کردندی و همواره دمار از روزگار صغیر و کبیر و برنا و پیر برآوردندی
علما جاهل و امرا عاقل را برد انایان دین و علما حق گزین ترجیح نمودندی و عداوت اولیا و بغض طالبان طریق هدی چون
سایر فرایض بر خود واجب و لازم فرض نمودندی چون در روز ازل خالق لم یزل الحکمة بالغه خود انداخت کامل الصفات را
جهت رفع ظلم ظالمان و دفع فساد مفسدان ذخیره نموده و طینت انور کرامات را باب حکمت و شجاعت و عفت و عدالت
مخمر فرموده و برای زدودن کدورات از مرآت خاطر آزادگان و دستگیری افتادگان حضرت جل و علا ودیعت کرده
و در مهد جلال و جمال چندین هزار سال دایه اکرام و افضال پرورده بود لاجرم در زمان اندک جمیع مخالفان دین و
دولت را برانداخت و منافقان ملک و ملت را از کشور ایران نابود و معدوم ساخت هو السلطان السلاطین و قهرمان
الماء و الطین شهریار الاعظم الاعدل ملوک العرب و العجم ناصر دین مبین و حامی ملت سید المرسلین شمس الدولة و الدین
والدنیا ذوالجود و المجد و العلاء المؤید الموفق الواثق بالله الباذل العادل المجاهد فی سبیل الله (بیت)
به دانش خسرو ملک معانی ٭ به بینش کاشف سبع المثانی ٭ جهان دار جهان آرا و عادل ٭ سلیمان فر و لقمان
رای و کامل ٭ جهانداری که عقل و فهم آدم ٭ زاد را کش نمی آرد زدن دم ٭ ابو المظفر السلطان ابن السلطان
ابن السلطان الخاقان ابن الخاقان الخاقان السلطان **محمد شاه** غازی خلد الله ملکه و سلطانه الی یوم الدین
امید از کریم کریم و لطف حضرت قدیم برونق آرزو و تمنای جان زنده دلان آن مهر سپهر خلافت سرو بوستان
سلطنت در بساط زمین و بسیط زمان تابنده و خرامنده باد الی یوم المعاد بحق محمد صلعم و آله الامجاد نظم چه بهتر مرد را از یار
کاری که بعد از وی بماند روزگاری ٭ چون خسرو باوفا از روی صدق و صفا بدین بشارت اشارت نموده دیده دل
روشن و فضای خاطر چون گلشن گشت توفیق اتمام از حضرت ملک علام درخواسته امدا انه علی ذلک قدیر و
بالاجابة جدیر پوشیده نماند که چون این کتاب غرابت انتساب از کمین غیب بوضع مرغوب جلوه گر آمد لاجرم تاریخ
آغاز و انجام الفظ مرغوب برآمد و ذکر دیار و بلاد و احوال اشخاص بترتیب حروف تهجی مقرر شد و عرض و طول بودن
هر ملک و بلد از کدام اقلیم مذکور نمود و مشتمل گردانید بر یک سیر و بیست و هشت گلشن و یک بهار الاعانة و التوفیق من الملک
الجبار **سیر در مقدمات ترتیب این بوستان** در بیان بعضی مطالب که مناسب آنست
بر رای معرفت پیرای ارباب دانش مخفی و مستور نخواهد بود که از کتب محققان بلاغت نشان معلوم و از تقریر دلپذیر
سیاحان معرفت بیان مفهوم میگردد کسی که بر و بحر گیتی را بطریق تفصیل دیده باشد مشخص نگردیده و نیز شخصی که دیار عالم
و امصار بنی آدم جزو جزو شنیده باشد بنظر نرسیده گویا آیه وافی هدایه ان ارض الله واسعة بر این مطلب ایمائی
دارد و حدیث بساط و خبر شهر جابلقا و جابلسا و اماکن یاجوج و ماجوج مقوی مدعاست و بنکی دنیا که مشهور بارض جدید است
اکثر بلاد المشهور نظم بر بکان اقالیم سبعه نیامده و همچنین مدینه نسا و جزیره خضرا و قلعه نحاس و باغ ارم که از بناهای شداد
است منظور هر کس نشده آری جمعی کثیر و جمی غفیر از طوائف امم از فرق بنی آدم بحکم آیه شریفه سیروا فی الارض فانظروا
کیف بدأ الخلق در عالم سیاحت نموده اند و طریق تحقیق اکثر معموره گیتی را بر سبیل اجمال پیموده اند و با گروه
انبوه و قوم دانش پژوه مجالست و معاشرت کرده اند و لوازم تحقیق در استعلام مذاهب و مشارب و استفهام ادیان
ایشان سعی بلیغ بجای آورده اند مورخان بلاغت نشان و مؤلفان فصاحت بیان در کتب خود ذکر نموده اند و ابواب عرض و طول

او را بر روی طالبان معارف گشوده اند و چون جمعی از ارباب تالیف از روی تحقیق تحریر نکرده اند و از راه تدقیق بقید تقریر
در نیاورده اند بلکه بمجرد در کتب دیدن و یا بمحض از کسی شنیدن نوشته اند و زمره جاهلان و کم خردان برهمان قانع گشته اند لهذا
در کتب مورخان اختلاف فراوان و در میان مؤلفان تعارض و تباین بسیار بیان مشاهده میشود علی الخصوص اشخاصی که بر
خود گمان فضل و کمال داشته و خویش را مقدم دانشمندان پنداشته از روی ظن و تخمین نه از راه علم و یقین احوال صاحبان
مذاهب مختلفه نگاشته اند اکثر ایشان بسبب عدم اطلاع و نبودن قوت تتبع ایشان بمجرد استماع آن نیز از جمعی غیر معقول
و از طایفه بوالفضول در کتب خویش ثبت نموده اند و جماعت دیگر بجهت مخالف کیش و ملت نظر از طریق تحقیق پوشیده و باده
تعصب از جام عصبیت نوشیده و مست شراب تقلید گشته و بحکم حب الشیء یعمی و یصم بر امضای اشتهای طبع خویش بیان
فرموده اند و جمعی دیگر بهوای از حب جاه و وسعت دستگاه و تحصیل عزت و تکمیل منزلت نزد صاحبان دولت و خداوندان ثروت
بدام تملق و مداهنه خاص و عام و خوش آمد عوام کالانعام افتاده طریق دیانت و صداقت را از جهت اندوختن سیم و زر
یکسو نهاده بر طبق تمنای ابنای زمان حق را پنهان و باطل را عیان نموده اند و برخی دیگر بعلت خوف و هراس و ترس
بی قیاس که از مردم جهالت اساس و خلق ناسپاس دارند جهت حفظ عرض و ناموس و اهل و عیال و ملک و مال و غیرهم بر وفق
مدعای آن گروه مکروه تالیفات نگارند و فرقه دیگر بمحض مقوله قول که زید گفته و یا نوشته که عمرو ملحد یا موحد است ایشان
نیز بر قول زید اعتماد و اعتقاد نموده و نوشته و حال آنکه از زید در حال عمرو بصیرت نداشته و از روی عدم علم و تحقیق نگاشته
است فرق مذکوره در علما ملل متفرقه برای العین دیده و مشاهده کرده است اگر کسی بدیده انصاف بر احوال ابنای زمان نگرد
و بچشم بصیرت بر اوضاع اهل روزگار نظر کند بر آیینه بعین الیقین وی نیز مشاهده نماید زهی مردمان بمعرفت و بسا نادانان
بی بصیرت که بر نوشته این اشخاص اعتقاد کرده کلمات بیمعنی نسبت بر اولوا الالباب گویند و نویسند بزرگان گفته اند که طبیب
ناقص آفت جان است و طالب علم ناقص آفت ایمان (بیت) بر او بگید و بد نادان احمق و ٭ ره حق را
نموده نفی مطلق ٭ بدانکه دانایان گفته اند که تصنیف کردن و تالیف نمودن کار صعب و امر عظیم است علی الخصوص جمع و تدوین
احوال طوایف و امم و ترتیب و تالیف اوضاع طبقات مردم و تصنیف کردن مذاهب متفرقه و ملل مختلفه نهایت امر بزرگ و کار
سترگ است (مصرع) کار هر بافنده و حلاج نیست ٭ چه نتیجه اینگونه تالیف بنظر اکابر ملک و ملت و اعاظم دین
و دولت که در اقطار عالم و امصار بنی آدم اند میرسد و محققان هر قوم و دانشوران هر طایفه بر آن نظر میکنند بلکه کسیکه
فی الجمله سواد را از بیاض فرق تواند نمود بخواندن و مطالعه کردن آن میل و رغبت مینماید بنا علی هذا علما دین و عرفا اهل
یقین فرموده اند که مورخ احوال زمان و مؤلف اوضاع ابنای جهان باید که خود را از اغراض نفسانی مبرا و تسویلات شیطانی
مبرا دارد و آنچه از اجناس محامد و فضایل و انواع قبایح و رذایل نگارد بی زیاده و نقصان و بی تکذیب و بهتان بقید قلم
آرد و خویشتن را بدست ظن و گمان و قیاس و امتحان نسپارد و از مرض غرض و حسد و طمع و تملق و تعصب و توریه و تقیه دور
دارد (بیت) در مذهب ما تقیه و توریه نیست ٭ در ترک و شروع کار ما توطیه نیست ٭ در هیچ مقام قدم از
طریق صدق و انصاف و تحقیق و علم و دانش برون نگذارد تا بموجب من صنف فقد استهدف نشانه تیر ملامت نشود
و در زمره فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا محسوب نگردد و مناسب مقام است کلام صاحب ملل و نحل که مضمون
او اینست که چون عالم مقر طوایف امم و محل اجتماع اصناف بنی آدم و مکان تحاسد و نزاع ایشان در هر بیش و کم است

و نفر بر یک بحکم حُبُّكَ الشَّيْءَ يُعْمِي وَيُصِمّ بر اقتضای اشتهای طبع خود مفطور و نفوس ایشان بهوا و هوس و حب جاه و ریاست مجبول
و مفطور است لاجرم جهت ترویج مطلوب خود احداث شبهات نمایند و بسبب آن در ورطهٔ استبداد و استکبار درآیند و نخستین
شبهه که در عالم پیدا شد شبههٔ ابلیس بود و منشأ صدور آن استبداد برای خود بود در مقابله نص الهی و استکبار او بماده آفرینش
خود بر مادهٔ آفرینش آدم که گل بود و حیث قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ و از این استبداد و
استکبار او رایحهٔ شبهه سانح شد و بعد از وی در سایر خلایق آن شبهات سرایت کرد تا آنکه بعد از غروب آفتاب نبوت
سرنبی بعضی از آن شبهات در نفوس علمای آن پیغمبر پدید آمد و هر کدام از ایشان آنچه مناسب استعداد ایشان بود در آن
میلی و محبتی داشتند قرار گرفتند و دلیل گفتن بر آن آغاز کردند و کتب خانها از ادلهٔ عقلی و نقلی پر ساختند و از کلام پیغمبر خود آنچه
موافق اعتقاد ایشان نبود تأویل کرده باعتقاد خود راست نمودند و هرچه تأویل نتوانستند کرد متشابه نام نهادند و این اختلاف و افتراق
بحکم حدیث سَتَفْتَرِقُ أُمَّتِي عَلَى ثَلَاثٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً در امت پیغمبر بازیاده گردید و عدد متفرقان امت آنحضرت
بهفتاد و سه فرقه رسید و چون آفتاب رسالت بحجاب غیبت متواری و محتجب گشت و ظلمت هوا اندک اندک از مقر استتار
بیرون آمد مزاج قلوب منتسبان ملت احمدی نیز از اعتدال روی بانحراف نهاده مخالفت و اختلاف ظاهر شد و بحسب بعد از
عهد رسالت و احتجاب نور وحی و عصمت هر روز ظلمات حب جاه و پیشوائی و آرزوی امامت و فرمان روائی در دماغ عقلا و علما
زیاده گشت و در میان ایشان اختلاف فراوان پدید آمد و از متقدم بمتأخر منتقل شد و ظلمات آن قرناً بعد قرن متراکم گشت
تا بحد بغی و ضلال و خصومت و جدال و سب و تکفیر و قتال انجامید و خصومت و عداوت بمرتبه رسید که علمای مذهب و بکفر و فسق و
فجور و کفر یکدیگر فتوی دادند از لطف حضرت کریم و از فضل خداوند قدیم امیدوار است که دست و زبان این ضعیف از
راه مستقیم و از طریق عاقبت وخیم مصون و محفوظ دارد و در وادی تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی نگذارد و ما آنچه دیده و مشاهده
گردیده و از علمای هر قوم و کبرای هر فرقه بطریق تحقیق از صحیح و سقیم در هر ملک و اقلیم استماع نموده و در کتب ایشان
ملاحظه کرده بتکذیب و بهتان و سهو زیاده و نقصان در این دفتر ثبت گرداند رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا
بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ مناجات بارخدایا بعزت کسانی که
بدرگاه حضرت تو قرب دارند و بحرمت اشخاصی که بساط داوری تو همواره اوقات میگذرانند آراسته گردان عالم را بعالمانی که
از تو ترسند و از خلق شرم دارند و ما را ابتلا بصحبت بیگانگان کوی قربت مگردان و پادشاه عصر را توفیق ده تا مفسدان از امور
و معاندان را گداخته دارد که در نواختن ایشان هلاکت دین و در گداختن آنها خشنودی رب العالمین است مفسدترین خلق عالمان
بخیل و دانشمندان با مکر و حیلهٔ اند و توفیق ده که مصلحان و حلال خوارگان را نیکو دارد که در نیکو داشت مصلحان نظام دین و دولت و
بقای ملک و ملت است و شادی روان حضرت مصطفی و جمیع انبیا و اولیا و اصفیا است صلوات الله علیهم اجمعین

گلشن اول دربیان حرف الف برای معرفت پیرای علمای دهور و بر ضمیر فضیلت مصیر عرفای نزدیک و دور
پوشیده و مستور نخواهد بود که راقم این مجموعه دیار بسیار و بلاد بیشمار دیده و شنیده که حرف اول آن الف باشد و اگر یکی را
مذکور نماید باعث ملال خاطر مطالعه کنندگان خواهد شد لهذا باختصار کوشیده مجملی از آن مفصل مذکور میشود **ذکر اقلیم**
بدانکه اقلیم در لغت عرب قطعه از معمورهٔ عالم باشد و جمع آن اقالیم میآید و در اصطلاح حکمای معرفت قرین ربع مسکون را
بر هفت قسمت تقسیم نموده اند و هر یک از آن قسمت را اقلیم گفته اند و در تحقیق آن چنین بیان نموده اند که نصف ارض ظاهر

و نیمی در آب مستور میباشد و آن نیمه که مکشوف است نصف آن که جانب جنوب واقع است ویران و نیمی که طرف شمال است آباد است
پس از چهار بخش یک بخش معمور میباشد و آن در شمال خط استوا اتفاق افتاده و حکما آن را ربع مسکون نام نهاده اند و جمیع جبال و
بعضی از بحار که مشاهده میشود در ربع مسکون محسوب میگردد و خط استوا خطی است که حکما در سطح معدل النهار محاذی روی زمین
از مشرق تا مغرب اعتبار کرده اند و هر شهری و بلدی که بر آن خط واقع شود مساوی لیل و نهار او برابر یکسان خواهد بود چه در آن
اماکن هر دو قطب عالم بطریق تساوی ملازم خط استوا است و یکی از طرف شمال بقرب مدار جدی و فرقدین و دیگر از سمت جنوب
بقرب مدار سهیل و طول معموره از مشرق الی مغرب صد و هشتاد درجه است برغم بطلیموس حکیم چهار هزار فرسخ باشد و ابتدای طول
معموره نزد حکمای متقدمین از اقصای مغرب و انتهای آن نهایت مشرق است لیکن اصحاب زیجات بدان عمل نمایند و زمرهٔ از علمای
این فن طول عمارت را از ساحل بحر محیط غربی گرفته اند و فرقهٔ از جزایر خالدات گرفته اند که قدیم الزمان معمور و اکنون در آب
مغمور و مستور است و جزایر خالدات غربی ملک سودان واقع بوده و عرض معموره از خط استوا شصت و شش درجه که هزار و
چهارصد و شصت و شش فرسخ باشد بطلیموس حکیم گوید که از عقب خط استوا بمسافت شانزده درجه و بیست و پنج دقیقه تا منتهای
عرض و هزار و سیصد و سی و یک فرسخ و نیم است و هر جا که طول بلاد تمام مذکور میگردد دوری بقاع از خط استوا مخفی نماند که
ابتدای خط استوا از شرقی اراضی چین است و بر جزایر جکوت و جنوبی بلاد چین و جزایر ارض الذهب گذشته و بر شمال سراندیب
و معظمات بلاد زنج و شمال جبل قمر و جنوبی ملک سودان عبور کرده بدریای اعظم منتهی شود و در هر شهر و بلدی که بر خط استوا است
لیل و نهار آن برابر و یکسان باشد اگرچه فقیر سیاحت مملکت خط استوا نموده و بقدم ظاهر طریق سیر آن دیار نه پیموده اما تقرب
اماکن خط استوا رسیده و از سیاحان آن کشور معلوم گردیده و از کتب محققان مفهوم گشته که سکنهٔ خط استوا عموماً از کسوت ادراک
و معرفت عور و از مراتب کیش و ملت در روش مستقیم دور و از ملاحت پیکر و صباحت منظر مهجور اند و همگی سیاه فام و کریه اندام
و اغلب ایشان کیش و ملت ندارند و قومی از ساکنان آنجا تناسخی و بت پرست باشند و اکثر ایشان مانند بهایم زندگانی نمایند
و همگی ایشان از ملبوسات خوب و ماکولات مرغوب و فواکه لذیذه فراغت دارند و برف و یخ در آن دیار نمیباشد اما معادن جواهر
نفیسه و فلزات عزیزه و عقاقیر غریبه در آنجا بسیار و جبال و انهار در این معموره کم است گویند مردم خط استوا از نسل حام بن
نوح علیه السلام اند **اقلیم اول** ابتدای آن از سمت مشرق و از شمال جزیرهٔ یاقوت باشد و آنگاه بر جنوب بلاد چین
و شمال سراندیب و ملک دکن و گجرات و سند و بحر عمان را قطع کند و بر وسط بلاد حبشه گذر نماید و از آنجا رود نیل را طی کند و از بلاد
نوبه و بربر گذشته بدریای محیط پیوندد و این اقلیم بزحل منسوب است و در آن سیصد و چهل شهر بزرگ و هزار قصبهٔ معتبره و بیست
کوه بلند و سی نهر عظیم نوشته اند و هوای آن اقلیم بسیار حار و آبش در اکثر اماکن آن ناگوار و مردمش اسود اللون و سیاه
فام و کریه اندام و همگی از نسل حام بن نوح علیه السلام اند درازترین ایام آن کشور سیزده ساعت میباشد و لغات متفرقه در آن
دیار بسیار من جمله اهل نوبه و حبشه و سواحل و زنگبار و بربر و بلاد چین و اکثر ساکنان جزایر آن اقلیم هر یک لغت
علیحده و زبان مخصوص دارند و اغلب اهالی آن کشور جماعت کفار و بعضی از سکنهٔ جزایر آنجا مذهب مردم خوار و سایر مردم
آن اقلیم بت پرست و آفتاب پرست و موالید پرست و تناسخی مذهب که ذکر هر یک بطریق تفصیل در موضع خود خواهد آمد انشاء الله
تعالی و قلیل از ایشان مسلمان از اهل سنت و جماعت و اقل قلیل شیعهٔ امامیه و اسماعیلیه و زیدیه اند و می شاید که از هواء
دیگر در آن کشور بوده باشد و راقم مشاهده نموده باشد عموماً مردم آنجا قلیل الفهم و کثیر الحماقه و برهنه و عور و از مراتب

دانش و بینش دور و از ملبوسات و ماکولات لذیذه مهجورند اما عیش و سرور و نشاط و طرب بر مزاج ایشان غالب و بر روش حیوانات زندگانی نمایند بعضی از اهل سودان در علوم غریبه دانا و در فنون عجیبه توانا میباشند و گفته اند که لقمان حکیم از ملک نوبه بوده و از همین اقلیم ظهور نموده و تربیت در اقلیم سیم یافته و برف و یخ در آن کشور نمیباشد و در آن زمین در موسم تابستان در اکثر مواضع باران میبارد و میوه سردسیری مانند به و گلابی و انگور و امثالهم ندارد و اکثر فواکه گرمسیری نیز در آنکشور نمیباشد فقیر در بعضی اراضی آن اقلیم گردیده و بصحبت برخی از معارف آنجا رسیده بهترین بلاد آنکشور سراندیب و نوبه و سنار و حبشه و بربر است عقاقیر و معادن در آنجا موفور و قافله و قرنفل و آبنوس و بقم و صندل و عنبر و فلفل و عود و کافور و یاقوت و الماس و طلا و غیرهم نامحصور است

ذکر شیخ ابو الخیر آن بزرگوار گویا از دیار نوبه یا کرور بود فقیر او را در کشور اناطولی ملاقات نمود سیاح دیار معارف و سیاح بحار لطایف بود جهان دیده و گرم و سرد روزگار چشیده و بکنج خاموشی آرمیده بود و چند گاهی همسفر و هم سفره بودیم و ابواب مصادقت بر روی یکدیگر میگشودیم روزی فقیر از خدمت آن معرفت مصیر پرسش نمود که لا اقل سیاحت کیست و منافع سیر و سفر چیست پاسخ داد که منافع سیر فراوان و فواید آن بیپایان است در سفر علوم بسیار و فنون بیشمار بدست توان آورد و غرایب ایام و عجایب شهور و اعوام توان مشاهده کرد و چون کسی در غربت بوته محنت و بوطه زحمت افتد مانند زر خالص گردد و مروت و مهذب شود و تجربها که مدت العمر بدان فایده توان گرفت حاصل کند و ترقی کلی در سفر روی مینماید بهر جا خواه از راه معنی و خواه از روی صورت چنانچه بزرگی فرموده **رباعی** مردی که سفر کند پسندیده شود خاک قدمش سرمه هر دیده شود پاکیزه تر از آب نباشد چیزی یکجا که مقام کرد گندیده شود آیات و اخبار در سیاحت نمودن و سفر کردن بسیار وارد شده من جمله آیه شریفه سیروا فی الارض فانظروا کیف بدء الخلق نعم حضرت در سیاحت نمودن و این رباعی از جناب سرور اولیا نهایت مشهور است و در السنه و افواه مذکور **رباعی**

تغرب عن الاوطان فی طلب العلی ... فسافر ففی الاسفار خمس فوائد
تفرج هم واکتساب معیشة ... وعلم وآداب وصحبة ماجد

و از حضرت عیسی مرویست که مرد در وطن قدری ندارد و چون غربت اختیار کند و سیاحت نماید هر آینه قدر و قیمت وی بیفزاید و بزرگان گفته اند آسمان که پیوسته در سفر است لاجرم از همه بالاتر است و زمین که همواره در سکون است پامال هر عالی و دونی است یاقوت در معدن خویش حجر است و چون سفر کند حلق را زیور و شیر در بیشه بنام و نشان است چون متحرک شود شیر زبان شود در جای خود بیرم است و چون سفر کند معطر سازد دماغ مردم (**بیت**) سفر مربی مردانست و آستانه جاه سفر طبیب مرض است و کیمیای **نظم** درخت اگر متحرک شدی زجای بجای نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر و خبر موجب السفر یسبک الظفر مرد در سفر بمراد خود ظفر یابد و سیاح تجربه کار بصدای هر غولی و باد از هر بوالفضولی دل تباه و عقب هر شخص نرود و سخن هر کس نشنود و کید و مکر مدعیان بداند و اهل ظاهر و باطن و حق و باطل را فرق کند و جسم از جان و یقین از گمان امتیاز دهد دل او آرام گیرد و خاطرش صفا پذیرد و حیرت و تردد از وی برخیزد بداند که با کدام شخص آمیزد و از چه کس پرهیز و چه چیز سعادت و شقاوت انگیزد عقل کدام و جهل را چه مقام است بدانکه سیاحت بر سه گونه است **اول** سیاحت انسان **دوم** سیاحت کتب فراوان **سیم** سیاحت بلدان و هر یک از این سیاحت سه گانه شروط بسیار دارد و بالجمله اگر کسی دوازده شرط را بر خود قرار دهد و عمل او گردد هر آینه آنکس تواند سیاحت بلدان و اقالیم

مختلفه و بلدان فراوان کند بلکه در ضمن آن سیاحت کتب بسیار و انسان عالیمقدار تواند نمود **اول** آنکه سیاح باید نیت خود را خالص کرده و قصد او آن باشد که خود را بخدمت اولیاء خدا و مخلصان مولی برساند و بجهت تحصیل علم و کمال و تکمیل اخلاق و احوال و علوم دینیه و معارف یقینیه باشد و بحکم اطلبوا العلم ولو بالصین بهر دیار و شهر که رسد مرادش طلب دانش بود بحسب الامر خذوا العلم من افواه الرجال چون بصحبت دانشمندان مستعد گردد و اخذ علم نماید و بموجب خبر اطلبوا العلم من المهد الی اللحد در هر حال فارغ از خیال تحصیل کمال نباشد و همواره با یگانگان روزگار و محققان هر دیار مجالست و معاشرت کند **مثنوی** گفت پیغمبر که هر جا میروی باید اول طالب مردی شوی و اگر قصد سیاح این و مرادش چنین نباشد مانند بهایم طالب آب و علف باشد و همت او جز شکم پر کردن و کمر خالی نمودن نباشد و در اصطلاح سیاحان چنین کسی را گدای دربدر و هرزه گرد شکم پرور گویند و او را در زمره اولئک کالانعام بل هم اضل دانند **دوم** توکل باید که سیاح متوکل باشد چه که برای جهان گردد و صحرا نوردد ذخیره بهتر از توکل نیست و اگر مسافر صد هزار سیم و زر و صد هزار اسب و استر داشته باشد و از متاع توکل بی بهره و نصیب بود سیاحت نتواند کرد و طریق سیر و سفر نتواند سپرد **بیت** تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافریست راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش بمفاد آیه شریفه ومن یتوکل علی الله فهو حسبه سیاح را ذخیره و توکل کافی بموجب آیه کریمه ان الله مع المتوکلین رفیق توکل وافی است **نظم** نیست کسی از توکل خوبتر چیست از تسلیم و رضا محبوبتر **سیم** صبر است جهان پیما باید که بر شدائد و محن صبور و در رنج و عنا و بلا شکور باشد و بر طبق خبر الصبر مفتاح الفرج سیاح صابر بر مطلب خویشتن فایز شود و باریتعالی صابران را مزد بحساب دهد چنانکه فرموده انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و اگر سیاح بر زحمات روزگار و مشقات بر وجاه حمول و صابر نباشد هر آینه در مرحله نخستین باز ماند و خود را باهل دلی هرگز نرساند و از صحبت اکابر دین و اعاظم اهل یقین محروم گردد **بیت** نازپرورد تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد **چهارم** قناعت جهانگرد باید که صاحب قناعت باشد و آنچه مطمع بوی رسد بدان کفایت کند بحکم عز من قنع و ذل من طمع آبروی خود را در نزد بیگانه و خویش و توانگر و درویش نریزد و از جای حرص و طمع و تمنای بسیار پرهیزد و از طلب کردن زیادتی احتراز لازم داند و بموجب حدیث القناعة کنز لا یفنی گنج قناعت را از کف ندهد و بفرموده آنحضرت من قنع شبع از خوان قناعت همواره خود را سیر کند چه که مرد طامع و حریص از فیض دیدار اکابر دین و دولت و از لطف اعاظم ملک و ملت محروم و شخص طمع نزد هر کس مذموم است و از مرد طمع کار سیاحت نیاید و عقده از سیر و سفر او نگشاید **نظم** قناعت کن ای نفس باندکی که از حرص خواری سبد ملکی دد و دام و مرغ هوا را تمام فینداخت جز حرص نفس بدام **پنجم** عفت یعنی طهارت ذیل شخص سیاح باید که عفیف و پاکدامن باشد و بنده فرج و شهوات نباشد و بامر ناشایست و چیز ناپایست که نزد عقلا و شریعت غرا ناپسندیده باشد اقدام نکند تا که ارباب دانش و اصحاب بینش بصحبت او میل کنند و بمعاشرت و مجالست او رغبت نمایند و از وی مطمئن باشند چه که در جمیع مذاهب و ملل و نزد همه ارباب دین و دول تردامنی مذموم و شخص بیعفت شوم است (**بیت**) چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکی است نبود خیر در آنخانه که عصمت نبود و اگر کسی نعوذ بالله بدین صفت رذیله موصوف شود هر آینه وی را عنقریب بقتل رسانند و وجود نامحمود او را از صفحه روزگار معدوم گردانند و چنین کس سیاحت نتواند نمود و با اشخاص معقول نتواند بود چنانکه مکرر دیده و مشاهده کرده است **ششم** صدق باید که جهان نورد صادق القول است گو باشد برونق النجاة فی الصدق از جاده راستی نگذرد و بحکم

گلشن اوّل

عَلَیْکُمْ بِالصِّدْقِ از ملازمت صدق عدول نکند و بمضمون آیهٔ کریمه کُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ همواره با راست گویان مجالست نماید و بموجب
آیهٔ شریفهٔ اِنَّ اللهَ یُحِبُّ الصَّادِقِینَ طریقهٔ اخلاص صادقان پیماید سیاحی که بدروغ گفتن معروف و بکذب و ناراستی موصوف
گردد او را از سیاحت جز ناسی بهره و نصیبی حاصل نشود و بزرگان گفته اند مَنْ عُرِفَ بِالْکِذْبِ لَمْ یُسْمَعْ صِدْقُهُ یعنی هر که بدروغ
گفتن معروف شد اگر راست گوید از او نمیشنوند (بیت) راستی آور که شوی رستگار راستی از تو ظفر از کردگار
گل ز کجی خار در آغوش شد نیشکر از راستی آن نوش شد هفتم حسن خلق یعنی وسعت صدر جهان گرد باید که بهر سبیل که بسا
تیره و بهر صحبت ناهموار خیره نگردد و با هر کس بحسن خلق و انشراح صدر سلوک نماید و با گشاده روئی و خوشخوئی با مردم معاشرت کند
زیرا که صاحب سوء خلق و ضیق صدر از فیض صحبت دانایان و در از لطف دانشمندان مهجور است بیت بحسن خلق توان کرد
صید اهل نظر به بند و دام نگیرند مرغ دانا را سیاح بد خلق و بد خوی در هیچ محفلی روی ندارد و کسیکه صاحب ضیق صدر است
در هیچ مجلس قدم نگذارد و تحصیل معارف و حقایق از وی نیاید و احدی باب محبت و مودت بروی او نگشاید هشتم سخاوت سیاح
پیشه باید که سخاوت اندیشه بود و سخی و باذل و کریم باشد و آنچه از عالم غیب رسد و بدست آید درویشان و فقیران را از آن بهره
و نصیبی بدهد بلکه از روی فتوت و جوانمردی ارباب حوایج را بر خود مقدم دارد اگر چه ایشان خلاف ملت و کیش باشند چه رزاق
حقیقی خلاق توانگر و درویش است بلکه حتی المقدور وحوش و طیور را هم قسمتی معین فرماید و قصد را خَالِصاً لِوَجْهِ اللهِ
وَطَلَباً لِمَرْضَاتِهِ نماید چه که مرد بخیل و ممسک در نظرها مردود و این صفت نزد هر کس مطرود است و شخص بخیل نزد عقلای هر ملت
خوار و بی اعتبار اگر چه شهریار روزگار است و مرد سخی باذل نزد همه کس عزیز و محترم اگر چه بینوا و بیدرم است (بیت)
شرف مرد بجود است و کرامت بسجود هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود از حضرت رسول صلعم مرویست که اَلسَّخِیُّ لا
یَدْخُلُ النَّارَ وَلَوْ کَانَ فَاسِقاً وَالْبَخِیلُ لا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ وَلَوْ کَانَ عَابِداً ایضاً فرمود اَلسَّخَاءُ شَجَرَةٌ فِی الْجَنَّةِ
این سخا شاخی است از باغ بهشت وای آنکس که نچیند شاخ بهشت مرد ممسک و بخیل سیاحت نتواند نمود و اگر کند تحصیل فضایل
انسانی نتواند فرمود نهم امانت سیاح باید امین باشد و از خیانت احتراز کند و خود را بخیانت معروف نگرداند که مرد خائن
نزد هر کس و ناکس کمتر از خار و خس است بموجب اَلْخَائِنُ خَائِفٌ همواره با ترس و بیم و دلش از خوف و بیم است و شخصی
که بخیانت و بزه کاری موصوف شود در نظرها از درجهٔ اعتبار ساقط و از اوج والا هابط گردد و قدمی در عرصهٔ سیاحت نتواند
گذاشت و از اهل کمال چشم تکمیل نتواند داشت و کسی که بزیور امانت آراسته و بحلیهٔ دیانت پیراسته نباشد در صف مردان مانند
زنان بحفاظ و نسوان بی عفت باشد حضرت رسول صلعم اکرم فرمود لا اِیمَانَ لِمَنْ لا اَمَانَةَ لَهُ وَلا دِینَ لِمَنْ لا عَهْدَ لَهُ
یعنی نیست ایمان برای کسیکه امانت ندارد و نیست دین کسی را که عهد ندارد بیت هر که را نبود امانت در جهان او بود خوار و
ذلیل مردمان دهم خدمت سیاح ربع مسکون باید که خدمت هر عالی و دون کند و خادم درویشان و خدمتگذار
ایشان باشد و خود را از لوازم خدمت نسبت بعارف و عامی معاف ندارد و از مراسم هر گونه خدمات از هیچ کس فرو نگذارد زیرا
که بموجب مَنْ خَدَمَ خُدِمَ مرد خدمتگذار در نظر خلق روزگار پسندیده و با اعتبار خواهد بود و کافهٔ ناس و عموم معامله شناس
بوی میل و رغبت خواهند داشت از شخص کاهل و تن پرور ابنای روزگار دوری گزینند و عقلای هر دیار با وی ننشینند (بیت)
گر تو خواهی در جهان فرخندگی بندگی کن بندگی کن بندگی مقام خدمت بلند و مرتبه اش ارجمند است چنانکه
باریتعالی بداود خطاب فرمود که یَا دَاوُدُ اِذَا رَأَیْتَ لِی طَالِباً فَکُنْ لَهُ خَادِماً و از حضرت رسول صلعم مرویست که سَیِّدُ الْقَوْمِ

خادِمُ الفُقَرَاءِ و بروایتی اَنَا سَیِّدُ الْقَوْمِ وَ خَادِمُهُمْ گویند پادشاهی فرزند خویش را نصیحت نمود که چون روزگار اقبال تو برگردد
و زمان دولت و بزرگی منقضی شود باید که تو در خدمت عار نداری و طریق بندگی فرو نگذاری که آن عین بزرگیست یازدهم علم جهان
گرد باید که در ضرورت قبل از سیاحت تحصیل علم کند و بمقدار حاجت دانش آموزد و چیز نوشتن یاد گیرد و از خط و سواد بی نصیب
نباشد تا تواند از عهدهٔ سیاحت عالم و معاشرت با طوایف امم برآید و با زمرهٔ علمای ایام و عرفای عالیمقام و ادبای عظام و ظرفای
معروف شام صحبت نماید شخص حلیم و بیدانش نزد دانشمندان بی اعتبار و پیش دانایان بی قدر و عالمان بر فرقه خوار و بیمقدار است
و در نزد ارباب علم منفعل و در پیش نفس خویش خجل است و ایضاً اکثر علوم تا در قید تحریر نیاید ضبط آن دشوار و نگاه داشتن او مشکل است
علم در هر حال صاحب خویش را عزیز دارد و در کوی مذلت و خواری نگذارد و در نزد علماء فرق مختلفه محترم و حکماء طوایف امم عزیز و مکرم
است بیت اوحدی گوید علم بالست مرغ جانت را برسپهر او برد روانت را دل بعلم چشم منور است مرد نادان
ز مردمی دور است نیست آب حیات جز دانش نیست باب نجات جز دانش هر که این آب خورد باقی ماند چشم او بر جمال
ساقی ماند نور علم است و علم پرتو عقل روشن است این سخن چه حاجت نقل علم نور است و جهل تاریکی علم راست برد بیاری
دوازدهم شباب جهان پیما باید که در بدو زندگانی و در جان جوانی باشد تا تواند که گرد جهان گردد و با هر کس مجالست و معاشرت کند
زیرا در ایام کهولت که خدو و خرفت و در وقت پیری که جمیع حواس در تنزل میباشند و قوای ظاهر و باطن یکی در انحطاط است کجا تواند با مردم
مخالطت و معاشرت نماید و چگونه ابواب موافقت و مصاحبت بروی خلق گشاید از مرد پیر و شیخ کبیر هیچگونه کار نیاید (بیت)
چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون شو رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی آدمی را جوانی و بدو زندگانی ظرف
نعمتی و بزرگ نعمتی است چون آب حیوة او را ثانی نیست و چون بگذرد بجوی باز نگردد بیت بیاد جوانی کنون مویه دارم دریغ ای
جوانی دریغ از جوانی این بود دوازده شرط که در فن سیاحت مذکور شد و هر که این دوازده شرط بعمل آورد و لوازم آنرا معمول
گذارد تواند که طریق سیر و سفر و صحبت با اهل هنر بسیار و سیر بلدان و سیاحت انسان و تفرج کتب فراوان تواند کرد و طریق صحبت و مجالست
بر فرقه تواند بجای آورد و اگر کسی سیاحت بلاد متفرقه و عباد مختلفه نکرده و ایام چند با مردم ارجمند بسر نبرده باشد و بحر و بر و خشک و تر
عالم ندیده و گرم و سرد و سخت و سست هر دیار نرسیده باشد و تجربهٔ ایام و امتحان خاص و عام ننموده و طریق معاشرت و مجالست با
طوایف مختلفه نپیموده باشد هر آینه آنکس ناقص و ناتمام و در نزد پختگان خام است اگر چه علوم فراوان و فنون زیاده از این و آن
خوانده و خویش را بمرتبهٔ بوعلی رسانده باشد و من بسیار کس دیدم که فاضل یگانه و مجتهد زمانه بود و در علوم عقلیه و نقلیه کم کسی با او برابر
نمود چون سیر عالم نکرده و سفر اختیار ننموده و طریق جادهٔ کفر و اسلام نپیموده و معنای اَلسَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ السَّقَرِ مشاهده نکرده بود
لاجرم از فضایل انسانی بغایت دور و از کمالات نفسانی بنهایت مهجور بود گویا اکثر انبیاء و مرسلین و اوصیاء دین و اولیاء صاحب یقین
و عرفای معرفت قرین و حکمای متقدمین بدین جهت سفر و سیاحت فرموده باشند که با هر فرقه و صاحب خرقه بتوانند معاشرت نمود چنانچه مشهور
است که پیغمبران و رسل و هادیان سبل شبانی گوسفندان نموده اند همانا آن نیز جهة همین خواهد بود در این معامله خرده خورده و از دور
عقل دوربین حاکم است که شخص جهان دیده و زحمت کشیده و هر نیک و بد عالم رسیده و زهر محنت و مشقت چشیده رجحان دارد بر کسی که
تن پرور که مدت العمر قدم از خانهٔ خویش بیرون ننهاده و دست موافقت با گروه مختلفه نگشاده و در کورهٔ غربت و بوتهٔ محنت نیفتاده باشد
و خار محنت در پای تکاپوش نخلیده و بار جور و ستم و اندوه و غم نکشیده و کلمات ناهنجار و سخنان ناهموار نشنیده و زهر اذیت از ساغر ملامت
از کف آشنا و بیگانه نچشیده و خاطرش تیغ طعن مردم نخسته و آینهٔ ضمیرش بسنگ جفای خلق نشکسته باشد و همواره بر سریر عزت و کامرانی

گلشن اول

بوده و در مهد دولت و شادکامی غنوده و راح راحت از ساغر مراد کشیده و گل مدعا از باغ تمنا چیده و اگر بد گفته خوب شنیده و اگر قدح نموده مدح دیده **مصرع** ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا نمی‌بینی و مشاهده نمیکنی که اکثر اوقات اولاد ملوک و حکام و فرزندان علما و مجتهدان و مشایخ زادگان و امثال ایشان کودن و غبی و از معرفت خالی و از جهل پر میباشند و از کسوت مردمی عور و از عالم دانش دور و بلهو و لعب و عیش و طرب مسرورند **نظم** قلندران طریقت بنیم جو نخرند قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست ای نوباوهٔ بوستان غیب و نور سیدهٔ عالم لاریب ای قرة العین پدر چون خالق اکبر ترا زندگانی عطا کند و بکمال رشد و تمیز رساند از درگاه بنده نواز او سبحانه و تعالی درخواست کن که این نصایح را بعمل آری و از این مواعظ فرو نگذاری که در ضمن هر نصیحتی گنجی شایگان و در تحت هر موعظتی خزینه رایگانست و نه پنداری که این سخنان را ابو الخیر نوبی گفته و این دُرّ معانی را بمثقب فکرت وی سفته کلام دانا را گوش کن و سخن جاهلان فراموش کن دانائی فرموده است که چون حکیمی در ملکی و شهری وارد شود و بکرد حکمت او کسی نگردد و دانش آن دانشمند را کسی در نظر نیاورد و بچشم حقارت بدان حکیم بنگرد الحکیم را میرسد که دانش و حکمت خویش را از زبان حکمای سلف و دانایان خلف رواج دهد و یا بر شخصی منسوب گرداند که وی غایب و در بلاد بعیده باشد تا آنکه دانش آن دانا و حکمت آن حکیم رواج پذیرد و در قلوب مردم قرار گیرد زیرا که اکثر ناس غایب پسندند و سخن از گذشته گویند و نیز در هر زمان ارباب حسد فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ بوده و هستند و شخصی که وجود او از حسد خالی باشد نادر و چون کبریت احمر خواهد بود چنانچه اگر ابنای زمان بر کسی نعمتی و یا فضیلتی مشاهده کنند هر آینه در زوال نعمت آنکس سعیها نمایند و در پریشانی وی جمعیت سازند تا وجود آن عزیز الوجود را از جهان براندازند این مطلب مکرر دیده و مشاهده کرده است و دیگر اگر جوان مردی خواهد سفره عام جهت اطعام جمله انام بگسترد بموجب آیه شریفه یَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ اهل روزگار بنابر حسدی که در نهاد خویش دارند و همواره طریق فساد و پریشانی عباد میپارند معدودات آنجوان مرد کمر بندند و در دفع او جد و جهد کنند و در ضایع کردن آن کریم جهان تدبیرها نمایند بنا علی هذا آنجوان مرد را اولی است که از روی فتوت و جوان مردی نان گندم خویش را در سفره سعلکان جو فروش بفقیران و محتاجان اطعام کند و از راه کرم آن کریم جهان زمرهٔ مساکین و ضعفا را اکرام نماید در این سخن هیچ شکی و ریبی نیست چنانچه در عالم سیاحت اینگونه اشخاص مشاهده شده است فَبَشِّر خوشتر آن باشد که سرّ دلبران گفته آید در حدیث دیگران کفتش پوشیده بهتر سرّ یار خود تو در ضمن حکایت گوش دار وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ

اقلیم دویم ابتدای آن از مشرق بر وسط بلاد چین و دکن و گجرات و سند و بلوچستان گذشته و بحر فارس را قطع نموده و بر بلاد عمان و حضرموت و یمن و حجاز و یثرب عبور کرده و بحر قلزم را قطع نموده از وسط دیار صعید و افریقیه و بربر و جنوب قیروان گذشته بساحل بحر اعظم منتهی شود و این اقلیم بکوکب مشتری منسوب است و در آن سیصد و شصت مدینهٔ معموره و چندین هزار قصبه مشهوره و هفده کوه بزرگ و سی نهر سترگ نوشته‌اند و لون مردم این کشور میان سمره و سواد و اکثر ایشان غلظت نهاد و بیشتر ضعیف و لاغر اندام و غالب اولاد حام و دیگر یافث و دیگر سام‌اند و درازترین ایام آنجا سیزده ساعت و نیم است اکثر مردم آنکشور مشرک و کافرند قومی تناسخی و گروهی حلولی و فرقه اتحادی و زمرهٔ مباحی مذهب و جمعی آفتاب پرست و بعضی بت پرست و برخی مشتری پرست و دیگر آتش پرستند و طایفه دیگر که ساکنان بعضی از جزایر آن اقلیم‌اند لامذهب و مردم خوارند و بعد از ایشان اهل سنت و جماعت در آن کشور بیشمارند و ایضا اسمعیلیه و صاحبان مذاهب دیگر در آنجا نیز بسیارند و از ارباب و دیگر جماعت یهود و دیگر قبطی و شیعه امامیه نیز در آن کشور بیشمارند و ایضا اسمعیلیه و صاحبان مذاهب دیگر در آنجا نیز بسیارند و ارباب السنه مختلفه و اصحاب لغات متفرقه در آنکشور بعید و مزید من جمله اهالی چین و ماچین و دکن و گجرات و سند و بلوچ و اکثر سکنه آنجا از

حرف الالف

لغت مخصوص دارند و سکان بن و عمان و حضرموت و حجاز و یثرب و صعید و بربر و بعض مردم جزایر آنکشور بلسان عربی تکلم نمایند و بعضی از اهالی آنجا بزبان قبطی و عبری و نکروری و زنگی و فارسی سخن گویند هوای آنجا بنهایت حار و آب اکثر بلادش ناسازگار و میوه گرمسیری در بعض اماکن آنجا بسیار و عقاقیر و نخل و نی شکر و زنجبیل و حبوب و غلاتش بیشمار و معادن احجار نفیسه و فلزات عزیزه نیز فراوان و فواکه سردسیری و برف و یخ در آنکشور در غایت قلت و بیشه و جنگل در آنجا در نهایت کثرت و در بعض اماکن آنجا در موسم تابستان باران بارد و در ملک صعید و مصر در هیچ موسم برف و باران نبارد و ادویه حاره و نحاس و زمرد و هلاو قلع و زیبق و سند روس و فلفل در آنجا فراوانست و جانوران مهیب و مرغان غریب و درندگان عجیب بسیار و بیابان حضرت خاتم النبیین و سید الوصیین و ائمه طاهرین و تمام صحابه کزین و اکثر تابعین از آن اقلیم بوده‌اند و وجود ذیجود ایشان از آن اماکن ظهور نموده **ذکر شیخ ابو الفتوح** چون آن ملاقات اندانشور در این کشور واقع شده لهذا در ضمن آن شمه از احوال خجسته مآل آن سرحلقه کمال اهل کفتن مناسب است آن بزرگوار از نوادر زکیای ایام و اکابر حکمای شیرین کلام بود و در مراتب عرفان و مطالب ایقان وحید زمان میشمرد سیاحت بسیار و سفر بیشمار کرده و روزگاری چند با ملوک نامدار چند بسر برده با زمرهٔ عرفا و حکما و فرقه علما و امرا مجالست و معاشرت بسیار کرده بود و فقیر را بخدمت آنجناب اعتقاد تمام و اعتماد لاکلام بود بزعم فقیر حکیم عرفا و عارف حکما بود چه که ذوق حکمت بر طبع گرامیش غالب و بشنیدن کلمات حکما بسیار راغب بود روزی فقیر از آن حکمت مصیر سؤال نمود که در خصوص ملوک و سلاطین چه میفرمائید و در باب حکومت و سلطنت چه بیان میسمائید فرمود که بر ضمیر ارباب هوش پوشیده نیست که واسطه و سبب نظام عالم و انتظام امور بنی آدم بمقتضای مشیت الهی دارای غیر متناهی ملوک نامدار و سلاطین صاحب اقتدار شده‌اند تا بوساطت ریاست و سیاست ایشان آتش ظلم و جور اهل بغی و طغیان منطفی گردد و ظلم ظالمان و جور متغلبان از سر کافه ناس مندفع شود بنابر این حکومت و سلطنت و سیلهٔ اصلاح امور عالم و انتظام مهام طوایف امم است بمفهوای آیه کریمه تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ از ابتدای هبوط حضرت آدم تا این دم ما بین طوایف امم عادت خداوند جهان آفرین مقتضی چنین بوده که نوع بشر در حین تمدن و اجتماع محتاج باشند بسایسی و مدبری و در اکثر اوقات مراتب اعمار و احوال سایس و مدبر دولت مناسب اطوار ایشان بود و در نشو و نما و مدت عمر و غیره و آیه شریفه وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا بر این معنی ایمائی دارد و چون افراد انسان در اغلب اوقات لا اقل از عمر طبیعی که صد و بیست سال باشد زیاده تجاوز نکند همچنین اجتماعات در دول از این مقدار نگذرد و بعضیکه از آن مقدار تجاوز کنند مانند بعضی از افراد معمرین که بوده‌اند و هستند شاذ و نادر است و این بسبب قوت و ضعف دویم حالت وقوف بر زیاده و نقصان در بدن سیم حالت انحطاط و تنزل و کذلک دولت و سلطنت را این سه حالت موجود است و مغایرت هر یک از این حالات باعتبار تغایر اوقات با حالتی دیگر ظاهر است و بر اهل خرد معلوم است که هر فرد از ایشان را از هنگام ولادت تا حد تمیز که آن صبا و نشست مربی و سایس باشند و الدین او و من یقوم مقامهما واجب و لازم است همچنین در بدو ظهور هر دولتی محتاجست بمربی از رئیس دانا و صاحب عزم و توانا و منتخب مردان کاردان و قبایل و معاونت ایشان و چون هر فردی از افراد انسان بقدر عقل داری که دارند و تدبیر اساس معاش خود نماید کذلک هر پادشاهی و صاحب دولتی ناچار است که از قانون عدل و احسان و حسن سلوک با رعایا و جلب قلوب برایا و اعوان و انصار بوده باشد تا بسبب آنها تعمیر بلاد و تکثیر عباد و تحصیل اموال و تکمیل خزاین شود و امور مملکت و عرصه ولایت منتظم گردد چنانچه انسان در حالت نمو روز بروز و هفته بهفته و ماه بماه در ترقی و ترفع و نشو و نماست همچنین هر دولتی و سلطنتی در بدو ظهور از کوشش پادشاه و مدبران ذیجاه و سپهداران شجاعت پناه در تزاید و تضاعف و ترقی میباشد تا حد وقوف قضا چون انسان هرگاه بمرتبه کمال رسد چندگاه بر یک منوال توقف نماید و در جسم و بدن او ترقی نیست باشد

(۲۰) کذلک اواسط هر دولتی مدتی بر یک حال و قرار میگذرد که از تدبیر و زیادتی ولایت و وسعت مملکت و حسن سلوک و جلب قلوب غافل و از
قهر اعدا و ترتیب احبا و از رعایت رعایا و احوال برایا یکباره ذاهلند اما موجب خبر خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا هر پادشاهی که عدل و
داد و اجرای حقوق عباد نماید و ابواب رأفت و شفقت بر روی عموم بندگان خدا گشاید بر طبق آیه کریمه وَأَمَّا مَا يَنفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ
فِي الْأَرْضِ ایزد متعال آن پادشاه را توفیق و طول عمر کرامت کند و مملکت او را معمور و دشمنان او را مقهور و رعایای او را مسرور
گرداند و هر مملکتی و رعیتی که مادهٔ ایشان قابل چنین پادشاهی باشد عنایات الهی شامل حال ایشان گشته توفیق چنین شهریاری
مییابند و چون فرد انسانی هرگاه از حالت سن وقوف گذشته به حد انحطاط برسد عمل قوی و احساس حواس او ناقص میگردد و
حالت ضعف و پیری بر او غالب میشود همچنین است دولتی که انصار و اعوان و اجتماعات او رو بتنزل باشد لهذا از حالت وقوف
توسط بحالت انحطاط تنزل نماید و ابواب ضعف و فتور موفور بر روی شوکت آن دولت بگشاید مانند انسان که منشاء قوت ظاهری و باطنی
او از حرارت غریزیست و چون شیخی و پیری بر او ظاهر گردد البته آن حرارت نقصان میپذیرد و قوی از جذب غذا بجهت تربیت
بدن ناقص میشود و در آن قوی فتور و اختلال کلی بهم میرسد همچنین انحطاط دولت و تنزل سلطنت بعلت نقص کیفیت احوال وزراء و امراء
و وکلاء و امناء و قصور رای و سوء تدبیر و کثرت طمع ایشان باعث اختلال حال انصار و اعوان و لشکریانست مانند حواس انسانی که حرارت
غریزی از او کم شده فتور موفور و علل نامحصور در آن دولت بظهور میرسد و چنانچه در انسان سفیدی موی و چین در روی علامت انحطاط است
علامت انحطاط دولت و تنزل سلطنت مایل بودن ایشانست بزیب و زینت در ملابس و مساکن و مناکح و غیرهم و امرائی که جهت نظام
لشکر و انتظام کشور و تدبیر دولت و تنظیم مملکت واجب و لازم است بر این لاطایل از تقطیع در لباس و ترفیع اساس بطن و قیاس صرف
نمایند و بلهو و لعب و عیش و طرب و فسق و فجور خرج کنند و این معنی از اقوی علامت ضعف دولت و تنزل سلطنت است چنانچه مکرر دیده و
مشاهده گردیده و میگردد و در کتب تواریخ مسطور است که اکثر اوقات که دولت و سلطنت از حد وقوف تجاوز میکند اصحاب آن دولت
در زینت تن و رفاهیت بدن و کامرانی و خوش گذرانی کوشند و از رعیت پروری و عدالت گستری و از مهام مملکت و نظام رعیت
چشم پوشند و وضع دولت و قانون سلطنت را مهجور نمایند و وزرای دولت و امنای حضرت در توسیع دایرهٔ اعتبار و رفعت مقدار
پردازند و صلاح صاحب دولت و خداوند سلطنت را بالکلیه از خاطر محو سازند و احوال اواسط الناس ایشان [illegible]
و ملازمان در ملبس و مسکن مانند ملبس و مسکن ملوک شوند و در راحت و تن پروری را شعار خود نمایند و ابواب غفلت و عیش و عشرت بر روی
خویش گشایند و در خیال از احوال رعایا غافل و از دفع اعدا ذاهل گردند زیرا که هر شخصی که عادت براحت و کامرانی کند و بر تن آسانی
و سایه پروری میل نماید البته اکثر حضر را بر سفر و اقامت را بر حرکت ترجیح دهد چه در سفر زحمت و مشقت موجود و عیش و راحت مفقود است
از جهت از حفظ و حراست مملکت و رعایت رعیت باز مانند و هرگاه منهیان و خبرگیران از جائی و سرحدی خبری برسانند حمل بر کذب
و بهتان و مانا و ملالت پریشان کنند و یا کلمات بی اصل و غرض آمیز بخدمت صاحب دولت گفتن گیرند و این غفلت و راحت باعث
زوال دولت و انقراض سلطنت گردد اگرچه بمضمون آیه شریفه لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ دلالت بر آن دارد که هر ابتدائی را انتهائی مقدر و هر
آغازی را انجامی مقرر است اما بنفاد آیه يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ دلالت میکند که قضای معلق نیز هست (شعر)
گرچه کس بی اجل نخواهد مرد   تو مرو در دهان اژدرها   بلکه لازم نیست که در حین انحطاط دولت البته زایل گردد بجهة آنکه انسان
در حالت ثلاثه در ابتدای انحطاط بلکه قبل از آن هرگاه بتدارک تربیت نماید و تا حد سن طبیعی تدبیر آن نکند بلکه تناول مستلذات
نماید هر چند هنگام نمو بوده باشد قبل از حلول اجل البته بمیرد و هیچگونه علاج نپذیرد کذلک بعضی دول ماضیه چون اصحاب آن بوفق عدل و قانون

و او معمول نمیداشتند و سیاست ملکی را مهمل و معطل میگذاشتند و طریق جور و عدوان شعار خود ساختند و بر سمند هوا و هوس سوار گشته در میدان (۲۱)
ظلم و ستم تاختند ناچار قبل از وقت ارکان دولت ایشان خلل پذیرفت و آفتاب شوکت ایشان قبل از غروب زوال کسوف گرفت اما هرگاه انسانی
که تربیت بدن نزد طبیب حاذق نماید و حسن تدبیر او موافق آید البته بمرگ طبیعی برسد همچنین نظم هر دولتی حین شروع در انحطاط یا قبل
از آن اگر بر وفق تقدیر و حسن تدبیر وزراء و امراء بوده باشد باعث بقای دولت و دوام سلطنت میگردد حاصل آنکه شرط بقای
دولت سیاست است و سیاست یا عقلی است که او را حکمت عملیه نامند بجهت آنکه احد اقسام آن علم سیاست است یا شرعیست
هرگاه سیاست شرعی باشد و بشروط آن عمل نمایند از سیاست حکمت عملی مستغنی گردند لهذا اکثر ملوک نامدار و سلاطین با اقتدار که مسلمان
بودند سیاست شرع را دستور العمل خود ساخته اند و هر پادشاهی که از سیاست شرعی عدول و تجاوز نموده اکثر اوقات
بتاییدات ربانی مقهور و منصور نبوده و هر پادشاهی که سفاک و بیباک و غیور بوده که سیاست شرعی را معیار خود نکرده و اعتنا
بر سیاست شرعی ننموده و در پی هوا و هوس اماره شتافته البته غیرت الهی بر وی استیلا یافته خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ گردیده
تعجیلاً بدار الجزاء خرامید و بقای دولت کفار از سیاست عقلیه و اعتنای ایشان بامر سیاست بغایت در اخبار آمده که الملک
يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ لاجرم هر عملی که منافی شرع و عقلست موجب زوال مملکت و انقراض دولت است و دیگر
آنکه هر طایفه که زمام دولت و مهام رعیت را بدست نسوان دادند و گردن بر فرمان ایشان نهادند موجب خبر لَنْ يُفْلِحَ قَوْمٌ
وَلَّوْا أَمْرَهُمُ امْرَأَةً عاقبت بدریای فتن و بلای محن افتادند و هرج و مرج کلی بامور ایشان رسیده و انجام کار دولت آنقدر بنهایت
انجامیده مانند دولت عجم که در اواخر چندگاه دختران خسرو پرویز سلطنت کردند لاجرم اختلاف فراوان در دولت ایشان راه یافت
بحدی که علاج پذیر نگشت و همچنین هر پادشاهی که متهالک و خونریز و با سپاه و رعیت درشت و ستیز بوده معمر نگشته و بزودی از جهان در گذشته
زیرا که عدل خداوندی اقتضای انعدام وجود چنین ظالمی میکند و این معنی بتجربه رسیده و مشاهده نیز گردیده و کذلک هر پادشاهی که
خسیس و بخیل و قاطع ارزاق و معیشات مسئول بوده قصیر العمر گردیده و کذلک هر پادشاهی و شاهزاده که جرأت بقتل پدر نموده از عمر
خویش برخوردار نبوده بلکه ایام زندگانی او بعد از پدر شش ماه تجاوز نکرده (بیت) پدر کش پادشاهی را نشاید   اگر شاید
بجز شش مه نپاید   مانند شیرویه که پدر خود خسرو را بقتل آورد و منتصر بالله که پدر او متوکل بالله بود قتل کرد و میرزا عبد اللطیف که پدر او الغ بیک
ابن امیر تیمور گورکان بود کشت و هر یک از ایشان زیاده بر شش ماه حکومت نکردند و همچنین هر کس که باعث ظهور دولت گردیده عاقبت
بدست صاحبان دولت بقتل رسید احوال ابو مسلم مروزی شاهد این مقالست و کذلک هر وزیری یا وکیلی که سبب ظهور و جلوس پادشاهی
گشته بالاخره آن پادشاه وی را کشت چنانچه در این زمان حال حاجی ابراهیم خان شیرازی مقوی مدعاست و در کتب مورخان نیز مسطور
است جناب حق سبحانه و تعالی پادشاهان را توفیق دهاد و سعادت ابدی قرین ایشان گرداناد که بسیاست عدل ظالمان را
مقهور نمایند و مظلومان را مسرور کنند (شعر) دولت فقر خدایا بمن ارزانی دار   کین کرامت سبب حشمت و تمکین منست
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ   اقلیم سیم   ابتدای آن از مشرق بلاد چین و ماچین جنوب دیار ترک و از بلاد هند
و از وسط ملک کابل و زابل و مکران و سجستان و کرمان و فارس و خوزستان و عراق عرب جنوب دیار بکر و از بادیة العرب و از میان
شام و مصر و مغرب عبور کرده بدریای محیط پیوندد و صاحب این اقلیم مریخ است گویند در آن سیصد و شصت و نه شهر آبادان و سه هزار
قصبه کثرت بنیان و سی و شش کوه بزرگ و بیست و دو نهر مشترک است و رنگ مردم آن کشور عموما اسمر و سبزه و دیگر سفید چهره و بعضی
صندل رنگ نیز باشند و اغلب سکان آن کشور از متاع ملاحت بیکر و صباحت منظر بهره ورند و آن کشور هوای بلادش دلگشا و آبش خوشگوار

گوارا و زمینش بهجت افزا و طول ایام آنجا چهارده ساعت و در تحقیق ابتدائی هفت حصه مردم آن کشور مشرک و کافر و قدری بت پرست و قومی
آتش پرست و گروهی آفتاب پرست و طایفه تناسخی و قومی حلولی و جمعی مباحی و بعضی زردشتی و امثالهم بسیار و پنج حصه دیگر اهالی آن اقلیم
مذهب شافعی و مالکی و حنفی و حنبلی و اباضی دارند و دو حصه دیگر خلق آنجا نصاری و یهود و سامری و نصیری و اسمعیلی و زیدیه و یک حصه
دیگر شیعه و امامیه اند و غالب ایشان از نسل سام و بعد از آن حام آنگاه یافث ابن نوح علیه السلام اند و صاحبان لغات مختلفه و لسان
متفرقه در آن کشور بسیارند و اهل چین و جزایر و هندوستان و زابل و کابل و فارس و عراق عرب و مغرب و بربر و مصر و شام هر
ولایتی لغت علیحده دارند و سواد اعظم ایشان قوم عرب و چین و هندوستان و فارس و افغان و بربراند و ارباب سایر لغات
در آن کشور مثل ترک و افغان و کشمیری و قبطی و عبری نسبت بایشان کمترند اکثر انبیا و مرسلین و اوصیا و طاهرین و تابعین و عرفای
صاحب یقین و حکمای حکمت آئین و علمای فضیلت قرین و ملوک شوکت دار و امرای نامدار و وزرای معرفت شعار و شعرای فصاحت شعار
از آن دیار بسیار برخواسته اند و بزیور کمالات صوری و معنوی و حلیه فضایل ظاهری و باطنی آراسته اند و در بعضی بلاد آن اقلیم
برف و یخ هم میرسد و ادویه کبار و معادن بسیار از فلزات و احجار و در بعضی بحار آنجا در شهوار میباشد و فواکه گرمسیری و سردسیری
فراوان و حبوب و غلاتش بغایت ارزان ذکر میان فیض الدین لفظ میان باصطلاح هندیان یعنی آقا و خداوند و شخص ارجمند
باشد آنجناب از اقلیم سیم و از بلاد هندوستان بود چون راقم را معلوم نبود که از کدام شهر و دیار بود لهذا در ضمن اقلیم ذکر نمود شخصی دانا
در علوم حکمت توانا سیما در فن طب یگانه جهان بود و در اخلاق حمیده و افعال پسندیده و حسن معاشرت و وفور سخاوت وحید زمانه میبود
وقتی از اوقات از ذات فرخنده صفات او جامع این کلمات سؤال نمود که ظهور علم طب از کیست و این فن شریف از طبع رسا کدام حکمت در
جواب فرمود که در تاریخ حکما مسطور است نخستین کسیکه وضع صنعت طب نمود جد بقراط اسقلبیوس اول بود و این علم عزیز بتجربه او را بدست آمد
لاجرم مدتهای مدید حکم تجربه مقصور بود چون بلینوس حکیم علم آثار و لاغیری در علم طب برافراخت الحکیم تجربه تنها را خطا دانسته قیاس را با تجربه
ساخت و شهور و سنین بسیار کار اطبا بقیاس و تجربه گذشت تا وجود برمانیدس طبیب آشکار گشت وی تجربه را خطا اعتقاد نموده بقیاس فقط
عمل فرموده بعد از وفات الحکیم در میان شاگردان اختلاف فراوان ظهور یافت و هر کسی براومی خود رائی و خود روئی شد بعضی تجربه
تنها را لازم گرفتند و برخی در اصالت قیاس سخن کردند و زمره برین رفتند که علم طب عبارت از دانستن و بکار بردن حیله چند است که متضمن تجربه
است تا زمان افلاطون اختلاف استمرار داشت و او مقرر دانستن مطالب اطبا و اختلافات آنها همت گماشت و معلوم نمود که تجربه بیقیاس خطرناک
و قیاس بی تجربه هم هلاک است لاجرم قیاس را با تجربه منضم گردانید و نسخ طوایف ثلاثه را بسوزانید و کتب قدیمه را که مشتمل بر تجربه و قیاس بود
مسلم داشت و بعد از هزار و چهارصد و بیست از فوت افلاطون اسقلبیوس ثانی بعرصه وجود پای گذاشت و رای افلاطون را پسندیده
بر آن اعتماد کرد و روی توجه بر اقوال و افعال افلاطون آورد بعد از فوت وی بعضی اسقلبیوس و فوت فرقه مستفیدان او که بخلاف رای او معالج
میشدند و ابواب مخالفت برروی الحکیم نگارد میگشودند بقراط معرف مناط که بزیور کمالات و فضایل آراسته و بحلیه صفات حمیده و خصایل
پسندیده پیراسته بود فرد او حید اماند و شخص طب بسعی و اهتمام آن یگانه ایام صیت شرافت خویش را از شرق و غرب عالم رسانید
و بمین توجه و همت والا مرتبت او صنعت طب تقویت گرفت و گلشن طبابت و چمن طب رونق و طراوت پذیرفت در تواریخ مسطور است
که چون بقراط مشاهده نمود که بنابر منع غربیان از تعلیم علم طب این فن شریف اندراس خواهد یافت لهذا المجموع مسائل طب را مدون
نموده بیگانگان را اذن تعلیم داد و هر کرا ذکاوت بود تعلیم آن شناخت و فرزندان و شاگردان را وصیت و نصیحت فرمود که در افاده اصحاب
ذکاء و فطنت بخل و خست نورزند برکت رای سدیده و فکر جمیل آن یگانه دهر این علم شریف در میان خلق مشهور گشت و شت

بیان فیض الدین

معالجات باصواب او از آفاق در گذشت گویند که بقراط در معالجه درویشان زیاده طریق احتیاط گرفتی و از ایشان برسم حق العلاج چیزی
نپذیرفتی و از توانگران و دولتمندان بجز طوق زرین یا دستبند مرصع چیزی دیگر قبول نفرمودی و آنرا آنها را نیز بر فقرا و
عجزه و مساکین ایثار فرمودی بدانکه در این زمان طبیب حاذق که در فن طبابت بر اقران خود فایق باشد در هر اقلیم عزیز الوجود
است نسخه چند که تجربه کرده و بعمل آورده است هر کس معمول دارد راقم را بدعای خیر یاد آورد دوای چشم مجرب جهت
رطوبات و دمعه و حکه و سلاق و جرب و بیاض رقیق و امراض حاره مجرب است و صفت آن آنست سماق پاک یعنی از خاک
و خاشاک ده جزو برگ مورد و هلیله زرد و مازو از هریک یکجزو باده چندان همه اجزا آب صاف بجوشانند تا ربع برسد آنگاه
صاف نموده دیگرباره جوش دهند تا ثلث رسد و بعد این ادویه را داخل کرده شیاف سازند سرمه اصفهانی توتیای کرمانی
سحق شده باب قلعی شیاف مامیثا از هر کدام یکجزو اقاقیا نیم جزو کتیرا و افیون و نشاسته از هریک ربع جزو کوفته و بیخته داخل کرده
شیاف نمایند معجون منبهی جهت برانگیختن باد و نعوظ و تقویت حرارت غریزی و فربه کردن بدن و تولید خون صالح و اصلاح منی
و دفع اذیت جماع و ضعف آن عجیب الفعل است مکرر بتجربه رسیده و صفت آن اینست نخود سفید با پوست که در آب تربرگ تازه مرتبه
خیسانیده و خشک کرده باشند خشک سحوق در مثل خود با آب خشک تازه خیسانیده و خشک کرده باشند تخم رطبه که پیت است که
ترکی یونجه گویند) سه وقیه (دو قیه هفت مثقال و نیم رطل نود مثقال قیراط از درم شانزده برنج و از مثقال بیست برنج است ترنجبین ده مثقال
دارچینی خولنجان از هریک شش مثقال عسل یکرطل و نیم با یک رطل آب پیاز بقوام آورند تخم ترب و تخم زردک بری و تخم انجره از هر کدام
یک وقیه عاقرقرحا زنجبیل از هریک نیم وقیه فاذر هر حیوانی هشت قیراط مشک شش قیراط زعفران نیم درم همه را با گلاب حل نماید مغز
گردکان مغز چلغوزه نارجیل تخم شلغم بهمن سرخ و سفید مغز حبه الخضرا تخم رطبه تخم کتان از هر کدام یکوقیه قسط شیرین قرنفل افسون فلفل ماهی اشتر ار
ماهی روبیان از هریک سه مثقال زرده تخم مرغ مغز سر گنجشک از هریک بیست عدد کوبیده ممزوج یکدیگر نموده با عسل مذکور بطریق عادت معجون
نمایند شربتش از دو مثقال الی سه مثقال است مرهم رال جهت ناسور و جراحات مزمنه و قروح آتشک و رافع گوشت فاسد و مصلح
عضو ضعیف و منبت گوشت و مصلح قروحات با توسین عدیل ندارد مکرر بتجربه رسیده صفت آن موم سفید کافور قیصوری رال کات هندی
از هریک چهار مثقال کوفته و بیخته موم را با روغن گاو تازه بی نمک که مساوی ادویه باشد در ظرف آهن گداخته اول رال را ریخته دو سه جوش
دهند بعد کات را بریزند آنگاه کافور را انداخته بهم زنند و مخلوط نمایند در قروح قدیمه مزمنه تازه و زبا قدری توفل استعمال و عند الحاجه
بکار برند جهت اسقاط دانههای بواسیر آزموده است صفت آن گوگرد و زرنیخ را با تسویه سائیده با روغن کنجد تنقیه
نمایند بمرتبه که روغن دیگر قبول نکند بعد از آن با قرع و انبیق تقطیر کنند بوقت حاجت نیم گرم کرده بدانه ها طلا نمایند حب جدوار منبهی
باضم و مقوی بدن و ممسک منی جدوار یکعدد زرنباد و صندل قرنفل صمغ عربی درونج عقربی فلفل دارچینی زعفران مصطکی از هریک دو جزو فیون
یکجزو همگی را کوفته و بیخته با شیره نبات بقدر ماش و یا نخود حبها سازند و بوقت حاجت یکحب نا شتا میل نمایند وصلی الله علی محمد و آله
اجمعین اقلیم چهارم ابتدای آن از مشرق بر دیار چین و ختن و ختا و تبت و جبال کشمیر و بدخشان و ملک سیاه پوش گذشته
و به بعضی از بلاد کابل عبور نموده بر وسط ترکستان و توران و طخارستان و خراسان و کرمان و عراق عجم و دار المرز و آذربایجان
و ارمینیه کبرا و دیار بکر و بعض بلاد روم و شمال ملک شام و بحر روم و یونان مرور کرده و جزیره قبرس و شمال مصر و از بلاد جزایر
مغرب و طرابلس و مدینه فارس گذشته بساحل بحر اعظم منتهی میشود خداوند آن کشور آفتاب است گویند در آن پانصد شهر مشهور و چهار هزار
قصبه معتبر است و جبال بسیار و انهار بیشمار دارد و صاحبان مذاهب مختلفه و لغات متفرقه در آن کشور فراوانست درازترین روز اوقات

دوای چشم

معجون منبهی

مرهم رال

جهت اسقاط دانههای بواسیر آزموده است

حب جدوار منبهی

اقلیم چهارم

او اسطا آن اقلیم چهارده ساعت و نیم است چون آن کشور در وسط معموره واقع شده بموجب خبر خیر الامور اوسطها لهذا هوایش معتدل و فرخنده و آبش سازگار و گوارنده و حاصل خیز و زمینش بهجت آمیز است و مردمش بحسب خلق و خلق از سایر اقالیم احسن و اجمل و در ذهن و ذکا و فهم رسا اتم و اکمل‌اند محققان گفته‌اند که بعلت قرب و جوار آن کشور ساکنان اقلیم سیم و پنجم را در سیرت و صورت با مجاعدالی واقع است و سکان اقالیم اول و دویم مانند بلاد زنگ و حبشه و سودان و امثال ایشان برکاکت طبع و کراهت هیئت و کثافت مزاج و قباحت صورت موصوف و بدنامت حال و پستی احوال و سور فطرت و رذالت معیشت معروف‌اند و همچنین اقلیم ششم و هفتم مانند یاجوج و ماجوج و مغول و تاتار و مردم سقسین و قبچاق و قزاق و قلماق و بلغار و روس و فرنگ عموما از مراتب فرهنگ دور و از مطالب مردمی مهجورند سرخ موی و زرد روی و ازرق چشم و قصیر القامه و بعضی بنهایت سفید و اکثر ایشان کریه المنظر و صورت ایشان مانند سیر و در افعال بدسیر و با سیرت سباع و در زندگانی زندگانی نمایند و رسومی که در نزد عقلای هر زمان مذموم است بدان افتخار کنند و اگر شخص لطیف و نیک محضر و مهذب الاخلاق ظهور کند نادر خواهد بود و حکم نادر را اعتماد نخواهد نمود بعضی از دانشمندان ملاغت نشان در کتب خود بیان فرموده‌اند که بهترین بقاع ربع مسکون جزیره سراندیب است این کلام بغایت عجیب است و این سخن بسیار غریب می‌نماید زیرا که محققان هر قوم بر این و مشهود ارباب شهود چنین است که جمیع محامد و محاسن انسانی و فضائل و کمالات نفسانی در حد وسط واقع شده و طرف افراط و تفریط مذموم آمده تفصیل این کلام در مقام خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی و دلیلی که ایشان در خوبی ملک سراندیب ذکر کرده‌اند در ضمن آن مذکور خواهد شد بدانکه از اقلیم چهارم اولیاء عظام و عرفای عالیمقام و علمای کرام و حکمای ذوی الاحترام و ملوک گردون احتشام و وزرای خردپرور و امرای عدل گستر و شعرای بلاغت اثر و ندمای صاحب نظر بتجدد ظهور کرده‌اند و همگنان اکثر ملکه آن اقوام از نسل سام و تخمه یافث بن نوح علیه السلام‌اند در تحقیق راقم بیت جمعیه سکنه آن کشور حنفی مذهب و شافعی و مالکی‌اند و پنج حصه دیگر مشرک و کافر و بت پرست و مانی مذهب و آفتاب پرست و انوری و نصاری و یهود و گبر و زردشتی و سفید جامه می‌باشند و سه حصه دیگر علی اللهی و اسماعیلی و صابیه‌اند و دو حصه دیگر شیعه امامیه‌اند و آن کشور سرسبز ممتاز و فراوان حبوب و غلاتش با امتیاز و ارزان و ملبوسات و ماکولاتش بغایت خوب و رسوم و عادت ایشان در امور معاش بسیار مرغوب است و برف و یخ در موسم زمستان بارد و در یخچال و برفدان مخزون نموده در هنگام تابستان مصرف سازند و بعضی ادویه کبار و عقاقیر بسیار و معادن فلزات مثل فیروزه و یشم و بلور و طلا و نقره و مس و آهن و سرب و لاجورد و مرجان و لعل و کهربا و تنزوی و مشک و چای و زهر هلاهل و غیرهم در آن کشور است ذکر فخر العلماء مولانا احمد وجود مولانا از این کشور ظهور نموده و از بلاد کابل بوده و در فضل و کمال مانند هلال انگشت‌نما و در اکثر علوم نقلی اجتهاد داشته و در فن اصول ممتاز و سنی بود روزی فقیر از آنجناب مصیر سؤال کرد که علمای اصول و مجتهدان فروع در حق صوفیه چه فرموده‌اند و در مدح و ذم عرفا چه بیان نموده‌اند در جواب گفت که بعض علمای امامیه که طاعن و منکر صوفیه‌اند در مذمت ایشان نوشته‌اند من جمله یکی از علمای شیعه فرموده که باید دانست که عثمان بن شریک کوفی که بابو هاشم کوفی مشهور بود در اواخر زمان بنی امیه این مذهب و این طریق را وضع نمود ابن حمزه در هادی النجاة من جمیع المهلکات و کتاب ابحار المطالب فی اسرار المذاهب و سید مرتضی رازی در کتاب فصول ذکر کرده و از مشایخ صوفیه شیخ عزیز نسفی که از مشاهیر علمای این طایفه است در کتاب تصفیة القلوب قائل شده و قشیری که سنیان او را امام قشیری گویند و از بزرگان نواصب صوفیه است و صاحب تصانیف بسیار است در چند کتاب و رساله‌اش اعتراف بآن نموده که نام صوفی در جائی مذکور نبوده تا قبل از دویست سال از هجرت که این نام را وضع کرده‌اند و ملا جامی در اوائل کتاب نفحات الانس از او نقل کرده و خود باین قائل است و میگوید که اول کسی را که صوفی

فخر العلما مولانا
احمد اردکانی

گفتند ابو هاشم بوده و غیر او در بسیاری از کتابهای شیعه و سنی این معنی مضبوط است با وجود این میباید که جمعی از متعصبان در معنی صوفی و وجه تسمیه او هر یک از پیروان عثمان کوفی پی دست و پا زده‌اند و چه وجوه متعدده در هم بافته‌اند حتی بعضی از ایشان گفته‌اند که این عبارت از اصحاب صفه بود که صوفی نام کردند و صوفی گفته‌اند و طایفه‌ای از فریبنده گان بجهت رونق کار و رواج بازار خود دانسته باین توجیهات کاسده قایل شده‌اند گروهی از غافلان نادانسته باین وجوه فاسده معترف گشته‌اند و بآن سخنان واهی سفیهان را در وادی گمراهی انداخته‌اند پس بدان اول کسی را که صوفی گفتند چنانکه شیعه و سنی نقل کرده‌اند ابو هاشم کوفی بوده و این بسبب آن بود که مانند رهبانان نصاری جامه‌های پشمینه درشت میپوشید و آن ملعون مثل نصاری بحلول و اتحاد قایل بود چنانکه نصاری در باره عیسی بحلول و اتحاد قایل بودند و از برای خود این دعوی بنیاد نهاده در این دو دعوی متردد و متحیر بود و معلوم نیست که در آخر رای شومش بر کدام یک قرار گرفته و در کتاب اصول الدیانات مسطور است که بظاهر اموی و جبری و در باطن ملحد و دهری بود و مرادش از وضع این مذهب این بود که دین اسلام را برهم زند و از ائمه معصومین چندین حدیث در طعن او وارد است و پیروان او را صوفیه خواه پشمینه بپوشند و خواه نپوشند صوفی گویند و گاه بکنیت او و گاه بنام او و گاه بنام پدر او ایشان را ذکر دانیده و بهاشمیه و ابو هاشمیه و عثمانیه و شریکیه خوانند و چون سفیان ثوری طریقه و روش او را خوش کرده صورت رؤیت و تشبیه و تجسیم بر مذهب او افزوده و عرصه این مذهب باطل را وسیع گردانیده این فرقه را ثوریه و سفیانیه نام کردند و بعد از آن ایشان را بابو یزید بسطامی نسبت داده یزیدیه و بسطامیه لقب کردند و باعتبار قایل بودن بحلول و اتحاد ایشان را حلولیه و اتحادیه خواندند و چون جمعی از ایشان بر اتحاد مبالغه نموده بوحدت وجود قایل شدند ایشان را وجودیه نام کردند و همچنین بمنصور حلاج ایشان را منسوب کرده حلاجیه گفتند و بجهت آنکه در باب مشایخ خود غلو نموده بخدائی ایشان بر وجه حلول و اتحاد قایل شدند و بر گمراهی خود و دیگران افزودند ایشان را غلات و غالیه و خاویه نام کردند و بسبب مکر و شید و زرق خدعه و مردم فریبی ایشان را زراقیه و خداعیه موسوم ساختند و چون طریقه و مذهبی اختراع نمودند که مشتمل بود بر بهدیه بر نصرانیه و دراین کفر و اسلام را در هم آمیخته بودند امامان ما ایشان را مبدعیه مسمی گردانیده‌اند و سنیان بسته‌اند که بایزید سقای امام جعفر الصادق بود و این محض افتراست و آن شقی معاصر امام حسن عسکری بود و در روزی چند خدمت جعفر کذاب کرده بود و اکثر این طایفه بظاهر مذهب احمد حنبل و مالک در فروع عمل میکردند و بظاهر شبلی مالکی مذهب بود و ذوالنون شاگرد مالک بود و بیشتر این طایفه در باطن ملحد بودند و حسین بن منصور حلاج رسوائی را از بایزید هم گذرانید و کفر و الحاد خود را به پلاس پوشیدن ظاهر گردانید و توقیع لعن او بسیار آمده همه کسانیکه فتوی بقتل او نوشتند از یکی این بروج است که از وکلای حضرت صاحب الزمان ع بود و عادت متعصبان سنی است که هر کس از این طایفه که بیشتر رسوائی را از حد گذرانید و پرده از کفر خود بر انداخت مانند بایزید بسطامی و حسین منصور حلاج گویند که دو تا بوده‌اند و اگر صوفیه نیز دعوی دوتائی ایشان را میکنند با آنکه در دیگر جاها باتحاد قایل‌اند در این طور جاها از غلبه تعصب قاعده مذهب خود را فراموش کرده‌اند بدوتائی قایل میشوند و میگویند حسین منصور دو تا بوده‌اند و بایزید بسطامی نیز دو تا بوده یکی از ایشان کافر بوده و دیگری مومن و از اکابر اولیاء الله و هیچ تفکر نمی‌کنند که چون بکتب سیر و تواریخ معتبر رجوع نمایند رسوا می‌شوند و از جمله احادیثی که از حضرت رسالت پناه ص در چند کتاب از قدمای علمای شیعه ثبت است اینست که فرمود که یٰا اَبٰاذَر یَکُونُ فِی آخِرِ الزَّمٰانِ قَوْمٌ یَلْبِسُونَ الصُّوفَ فِی صَیْفِهِمْ وَشِتٰائِهِمْ یَرَوْنَ الْفَضْلَ لَهُمْ بِذٰلِکَ عَلیٰ غَیْرِهِمْ اُولٰئِکَ یَلْعَنُهُمْ مَلٰائِکَةُ السَّمٰاءِ وَالْاَرْضِ یعنی ای اباذر در آخر الزمان قومی باشند که در زمستان و تابستان پشمینه پوشند و گمان برند که ایشان را بآن پشم پوشیدن زیادتی و فضیلتی بر دیگران هست لعنت خواهند کرد ایشان را ملائکه آسمان و زمین پس در این مقام چند کلمه در ذکر بعضی از طوایف صوفیه و اندکی از عقاید و مذاهب ایشان اختصار می‌نماید در بیان

در بیان طوائف صوفیه ۱

طوائف صوفیه و عقاید ایشان بر وفق علمای ظاهر بعضی از علمای ظاهر بیان و فضلای صورت جویان از
متقدمین و از متاخرین میگویند که مذهب صوفیه بسیار است بعضی گفته اند که از آنجمله چهار مذهب اصل است و باقی فروع و آن چهار مذهب
اول مذهب حلولیه است دویم مذهب اتحادیه است سیم مذهب واصلیه است چهارم مذهب عشاقیه است و بعضی گفته اند اصل چهار است
و بجای واصلیه و عشاقیه وحدتیه و تناسخیه شمرده اند و بعضی گفته اند که اصول مذهب ایشان شش است و تلقینیه و زراقیه را بر آنچهار که اول
مذکور شد افزوده اند و بعضی گفته اند هفت است و حدتیه را بر آن شش که مذکور شد زیاد کردانیده اند و بعضی گفته اند که اصل دو بوده آنست
پس جمعی از متاخرین صوفیه مذهب دیگر اختراع کرده اند و آن را نیز اصل ساخته و آن قایل بودن است بوحدت وجود پس بنا بر قول اینجماعت
سه مذهب اصل مذهب صوفیه خواهد بود و غیر از آنچه مذکور شد دیگر نیز اقوال هست اما حق اینست که از جمله مذاهب صوفیه دو مذهب اصل است
و باقی فروع و آن دو مذهب یکی قایل شدن است بحلول دویم قایل شدن باتحاد و بیشترین این دو گروه در باطن تناسخی و ملحد و دهری
بوده اند و بعضی از ایشان بظاهر نیز تناسخ و اتحاد قایل شده اند و سید مرتضی رازی در کتاب تبصرة العوام مذاهب صوفیه اصولا و فروعا
از شش قسم شمرده اما در کتاب فصول التامه که بعد از آن بهر بی تصنیف کرده قایل شده که اصل مذهب صوفیه از دو مذهب زیاده نیست و بسیاری
از فروع آن دو مذهب را در آن دو کتاب ذکر کرده پس بدان که عقیده حلولیه و اتحادیه که اصل مذهب صوفیه اند اینست که ایشان گویند خدای
تعالی در ما حلول کرده است و همچنین در جمیع ابدان عارفان حلول میکند و مذهب اتحادیه آنست که ما بخدا یکی شده ایم و همچنین با همه عارفان یکی میشود
و این فرقه خدای تعالی را تشبیه باتش و خود را باهن و انگشت نموده اند میگویند چنانکه آهن و انگشت بسبب ملاقات و مصاحبت آتش مانند آتش شود
عارف نیز بواسطه قرب بخدا خدا میشود و این سخن محض کفر و زندقه است و صاحب این عقیده مانند حلولی کافر است بدین محمد و زندیق و بیدین است
و صاحب کتاب بیان الادیان میگوید که اصل حلول و اتحاد بعد از حریانیه که طایفه اند از صابئه از ترسایان برخواسته و غلات شیعه یعنی
اشخاصیکه بعضی ائمه اثنی عشر را خدا میدانند و غلات اهل سنت و جماعت یعنی صوفیه که مشایخ پیش را آله میدانند حلول و اتحاد را از ترسایان فرا گرفته اند
و هیچ مذهبی از مذاهب بمذهب ترسایان از آن دو مذهب نزدیک تر نباشد تا اینجا کلام صاحب کتاب بیان الادیان بود باید دانست که متقدمین
صوفیه مانند بایزید و حسین ابن منصور حلاج بر یکی از این دو مذهب بوده اند و بعضی از متاخرین اتحادیه مثل محی الدین اعرابی و شیخ عزیز نسفی
و عبد الرزاق کاشی کفر و زندقه را از این دو گذرانیده بوحدت وجود قایل شده اند و گفته اند همه موجود خداست تعالی الله
عَمّا یَقولُ الظّالِمونَ عُلُوّاً کَبیراً سید مرتضی در تبصرة العوام فرموده که عشاقیه گویند که انبیا بغیر حق سبحانه و تعالی مشغول شده و خلق را
بخدا میخوانند بتکلف پس ایشان باز میمانند از حق بجهت نبوت و هر چه خلق را از حق باز دارد باطل است پس التفات بقول انبیا و رسل نباید
کرد و مکلف بتکلیف نباید شد که بیحاصل است اما غزالی در کتاب میزان میگوید که با یکی از مشایخ صوفیه مشورت نمودم که میخواهم قرآن مواظبت
تمام نمایم مرا از آن منع کرد و گفت علایق دنیا و جاه و علم از دل بیرون کن و در خانه فارغ نشین و اختصار کن بر ادای فریضه و اندیشه را بازمان
جمع کن و میگوی الله الله و این حکایت قومی است که خود را عشاق خدا خوانند و اعتقاد ایشان آنست که بهترین خلق خدا اشانند و از بهر
این منزوی میشوند و با کسی اختلاط نکنند و گویند علایق جسمانی را از خود دور کردیم تا بمنزل رسیدیم و فرقه از صوفیه که ایشان را واصلیه خوانند
گویند که ما واصل بحق شده ایم و نماز و روزه و زکوة و احکام دیگر از بهر آن نهاده اند که تا اول بآن مشغول شوند و تهذیب اخلاق حاصل کنند
و معرفت حق شخص را حاصل شود و واصل گردد یعنی بحق برسد و چون واصل شد تکلیف از وی برخواست و هیچ چیز از شرایع دین بروی واجب و
لازم نیست و هر چه او کند نیکو باشد اگر خواهد با مادر و خواهر و پسر و دختر خود وطی کند او را حلال باشد و جمیع محرمات از خمر و زنا و لواطه و مال
مردم بر او حلال گردد و کسی را بر او اعتراض نیست و اگر او نیز جماع دهد مباح باشد و نیکو بود و گویند کسی را از ایشان شهوت غالب شود و او

دیگری مجامعت طلبد اگر مفعول منع نماید از طایفه و اصلان بدر رفته باشد و منع کفر است و اگر کودکی یا زنی که نه از واصلان باشد اجابت کند
و او شهوت براند آن شخص بدرجه ولایت رسد و از اولیای کبار باشد زیرا که راحتی بواصل رسانیده است این مذهب و اعتقاد جمعه عارفان
که درین زمان اند و ایشان اعتقاد ندارند بسوال قبر و قیامت و حشر و نشر و گویند عالم قدیم است فرقه دیگر از صوفیه هست که ایشان را نوریه
خوانند گویند که حجاب دو است یکی نوری و دیگری ناری آنچه نوری است مشغول است باکتساب صفات خوب چون توکل و شوق و تسلیم و مراقبه
و وجد و حال و امثال آن و آنچه ناریست مشغول است بافعال شیطان چون فسق و فجور و حرص و شهوت و امثال آن چنانکه شیطان ناریست
فعل او نیز ناریست و این قوم گویند شاید که خدای تعالی را برای بهشت عبادت کنند یا از خوف بیم دوزخ و این قوم دعوی کنند که صهیب
از ایشان بوده است و عمر بن خطاب گفته نیکو مردیست صهیب اگر از خدا نترسیدی گناه نکردی و فرقه از صوفیه هست که تمام ایشان جز گلیم
نباشد و خرقه در پوشند و سجاده مهیا دارند و از حرام احتراز نکنند و ایشان را نه علم باشد و نه دیانت از بهر لقمه نانی و کسوتی گرد عالم گردند
همیشه طالب طعام و رقص میباشند چون شکم پر کنند در هم نشینند و حکایت ایشان این باشد که در فلان شهر و خانقاه اطعمه نیکو سازند و سماع
و رقص را نیکو کنند و بجکس دون همت تر از ایشان نباشد و رئیس دعوی اتحاد حسین ابن منصور حلاج است و او ساحر بود
و در سحر مهارت تمام داشت و شاگرد عبد الله بن بلال کوفی بود و او شاگرد ابو خالد کابلی بود و او شاگرد زرقا و از کسانی بود که ایشان
از سجاح که زنی بود آموخته بودند و سجاح در زمان مسیلمه کذاب بود و هر دو دعوی پیغمبری میکردند و در سال سیصد و نه از هجرت معلوم حال او
بنی عباس کردند که حلاج دعوی خدائی میکند و میگوید مرده زنده میکنم و جنیان خدمت من میکنند و هر چه از ایشان میخواهم پیش من میآورند
و من میتوانم معجزه همه انبیا را بنمایم و نصیر و سمیری از کتاب دیوان تابع او شدند و یکی هم از بنی هاشم دعوی کرد که حلاج خداست و او نبی
است وزیر فرمود تا این قوم را حاضر کردند و با ایشان مناظره کرد و همه مقر شدند که خلق را بالوهیت حلاج میخوانیم و ما را یقین است که
او مرده زنده میکند حلاج را حاضر کردند چون از او پرسید انکار کرد و گفت این قوم خلاف میگویند من نه دعوی خدائی میکنم و نه دعوی
پیغمبری من بنده خدایم و نماز و روزه و خیرات مشغول از من جز این بوجود نیامده وزیر قاضی و جماعت فقها را حاضر گردانید ایشان گفتند که ما
در نزد ما درست ثابت نشود بر خون او حکم نمیکنیم یکی از اهل بصره گفت من اصحاب او را میشناسم در بلاد متفرق اند و خلق را بالوهیت حلاج میخوانند
و این بصری از اصحاب حلاج بود و آخر دانست که او ساحر است ترک او کرد و پیش ابو علی هارون بن عبد العزیز کاتب انباری رفت و گواهی
داد که حلاج کذابی کرد و در مخاریق وحید دوران است و حسین حلاج در سرای سلطان نزد نصر حاجب محبوس بود و حلاج را دو نام بود یکی حسین بن
منصور و دیگری محمود بن احمد فارسی و دختر سمیری مصاحب حلاج در سرای سلطان مدتی نزد حلاج تردد میکرد او را پیش وزیر آوردند ابو القاسم
زنجی گوید من حاضر بودم و ابو علی احمد ابن نصر نیز حاضر بود وزیر احوال پرسید دختر گفت پدرم مرا پیش حلاج برد و او مرا چیزها بسیار بخشید و او
زنی فصیح بود و عبارت و لهجه خوب داشتی گفت چون حلاج چیزها بمن داد مرا گفت ترا به پسر خود دادم و او نزد من عزیزتر از همه فرزندان است و
در نشابور مقیم است لابد باشد که میان زن و شوهر وقتی سخنان آید که خاطر برنجد آن روز را روزه دار و در آخر روز بر بام شو و در خاکستر و
نمک نشین و روزه بگشای و روی با من کن و هر چه خواهی بگو که من میشنوم زن گفت روزی با پدر او حلاج بزیر میآمدم و دختر حلاج با من بود و حلاج
پیش از ما از بام فرود آمده بود چون نزدبان رسیدیم او را میدیدیم و او ما را میدید دخترش بمن گفت که او را سجده کن گفتم جز الله تعالی
کسی را سجده نتوان کرد حلاج بشنید و گفت یک خدا در آسمان است و یک خدا در زمین و مرا پیش خود خواند و دست در جیب کرد و مشتی بیرون آورد و
مشک بمن داد و گفت تا نان را بوی خوش احتیاج است این را در جیب نگاه دار و روز دیگر مرا بخواند و گفت گوشه بوریا را بردار و از آنچه در زیر
آن است چند اگر خواهی برگیر من گوشه بوریا برداشتم دیدم که زر تازه سکه پهن است و جمله خانه چنین بود و من مبهوت ماندم و وزیر طلب مصحف ولی

میکرد و حمید و حمیری و محمد ابن علی قنائی در سرای یکی از خواص حلاج مخفی شده از خانه او کتابی بیرون آوردند بعضی بر زر نوشته و در دیباچه
و اسماء اصحاب او آنجا بود یکی از آنجمله ابن کیش بود و شاگردی وی زیرا از اصحاب حلاج تخصص کرده گفتند این داعی حلاجست که در خراسان خلق را بدو
میخواند و در میان کتاب چند نامه بود که از نواحی بدو فرستاده بودند و وصیتی که او کرده بود و داعیان را که چگونه خلق را بدو خوانند و چگونه
با ایشان بقدر عقول ایشان گویند و جوابها که بر من نویسید چنین نویسند که ایشان دانند که نوشته اند و آنکه نوشته است ابو القاسم رازی
گوید روزی با پدر خود نزد وزیر بودیم وزیر برخواست و ما در آن سرای که حلاج بود در آمدیم و هارون ابن عمر آنجا بود با پدرم حدیث
میکرد غلامی دیدم که اشاره بوی کرد هارون برخواست و بعد از ساعتی باز آمد رنگش متغیر شده حال پرسیدم گفت غلامی که مرا خواندی بر
حلاج موکل است و هر روز طعامی بر او میبرد گفت بعادت هر روز طبق برگرفته نزد حلاج بردم و دیدم که خانه را از جسد خود از سقف تا زمین
پر کرده چنانکه هیچ جای نیافتم که طبق بگذارم ترسیدم و طبق را انداختم و اکنون غلام را تب گرفته است با همه عجب ماندیم ناگاه وزیر بفرستاد
غلام را بخواند و حال از وی پرسید غلام قصه باز گفت وزیر اعراض کرده گفت از سحر حلاج ترسیدی و بعد از آن میان کتاب ورقی
یافتند که اگر خواهی حج کنی و نتوانی در ایام حج بخانه خالی و چهار سوی پاکیزه در آی و چنان کن که کس آمد و شد نکند و آن خانه را طواف
کن و مناسک بجای آور و سی نفر یتیم را طعام ده و خدمت کن و هر یک را پیراهنی در پوشان و هفت درهم یا سه درهم بهر یک بده که
این عمل قایم مقام حج باشد ابو القاسم گوید پدرم آن کتاب میخواند چون بدین فصل رسید قاضی ابو عمر و حلاج را گفت این سخنان از کجا نوشته
گفت از کتاب اخلاص حسن بصری قاضی گفت یا مباح الدم ما این کتاب را در مکه نزد استاد خوانده ایم این در آنجا نیست وزیر قاضی را گفت آنچه
گفتی بنویس قاضی نمی نوشت و با حلاج سخن میکرد وزیر الحاح مینمود تا قاضی نوشت و هر که در آن مجلس بود از قضات و مفتیان همه نوشتند
و حلاج را چون معلوم شد که او را خواهند کشت گفت خون من بر شما حرام است و شما را روا نباشد قتل من زیرا که اعتقاد من اسلام است
و مذهب سنت و کتب من در سنت بسیار است خون مرا بریزید و تکرار این کلمات میکرد و ایشان مینوشتند پس از آن نوشته را نزد معتضد
عباسی بردند او جواب داد که چون فتوی قضات و فقها افتاد او را بکنار دجله برید و بر سر جسر و هزار تازیانه بزنید اگر نمیرد دست و پای او را
برید و گردنش را بزنید و سرش را از دار آویخته و جسدش را بسوزانید چنانکه فرموده بود کردند و سرش را فیره کرده مدت یکسال در بلاد
خراسان گردانیدند تا خلق را معلوم شد که این مرد زندیق است و کتابی تالیف کرده است نام او بستان المعرفه و طاسین الازل جز کفر و زندقه
است و در آنجا گوید هر که خدا را بصنع شناسد اقتصار بر صنع کند دون صانع و گوید دل پاره گوشت است و خون فانی معرفت در آن قرار
نگیرد زیرا که معرفت جوهر باقیست تا اینجا از تبصرة العوام نقل کرده شد و صلی الله علی محمد و آله اجمعین اقلیم پنجم ابتدای آن از شرق از
خطا و ترکستان و ماوراء النهر و خوارزم گذشته و از دریای خزر عبور کرده از دیار شیروان و موغان و گرجستان و ارمنیه و ارض روم گذر
کرده بحر روم را قطع نموده از بلاد اندلس و طنجه گذشته بدریای اوقیانوس پیوندد و خداوند این کشور زهره است و در آن اقلیم دویست و بازده
مدینه مشهوره و دو هزار قصبه معموره و سی کوه بزرگ و چندین نهر بزرگ نوشته اند لون مردمش سفید و هوایش معتدل و خاکش حاصل خیز و زمینش
بهجت آمیز نهایت ایام او اوسط آنکشور پانزده ساعت است ساکنان آنجا از نسل سام و یافث بن نوح علیه السلام اند و سواد اعظم آنکشور
قوم ترک و طایفه خطا و مغول و تاتار و قرقیز و قبچاق و فرنگ و قلماق و قزاق و گرج و ازبک و بعد یهود و نصاری اند جمعی از دانشمندان و
دانایان و ملوک ذیشان از آنمکان برخواسته اند و بزیور فضایل و کمالات نفسانی آراسته اند صاحبان لغات بسیار و ارباب علوم آنکشور
بشمار ند بهفت حصه اند یا مالکی و شافعی اند و پنج حصه دیگر مشرک و کافر و بت پرست و آتش پرست و لامذهب و نصاری و یهود و فرادند
و یکحصه دیگر شیعه امامیه اند و فواکه سردسیری و وسطا مایل بخوبی در آن کشت ماکن آنجا گندم و جو و نخود و امثال آن از نانات و سایر حبوب و غلات

بسیار دارد و معادن طلا و نقره و آهن و سرب در آن کشور هم میرسد برف و یخ بسیار است ذکر فخر الفضلا مولانا زین الدین آن
آن بزرگوار افضل فضلای روزگار و اکمل علمای آن دیار بود و در اکتساب فضایل انسانی و کمالات نفسانی گوی سبقت از همگنان میربود
بغایت متقی و پرهیزکار و حلیم و بردبار و سیاحت فراوان کرده و ایام بسیار با عرفای روزگار برآورده بود و کتب بسیار از هر مقوله
دیده و رسایل بیشمار از هر فنون خوانده و شنیده بود روزی فقیر از خدمت آن دانشمند سوال نمود که در حق عرفا و صوفیه چه میفرمایند
و آنچه علمای ظاهر در حق عرفا گفته اند از حلول و اتحاد یا ساقط شدن عبادت و اوامر و نواهی از مکلفین البته کافر است و از فرقه
مسلمین خارجست و هر کس باشد مخلد است در دوزخ و همچنین اعتقاد باینکه سگ و خوک یا انبیا و اولیا خود واجب الوجود است نیز
کفر است اما فرقست میانه اینکه خود او بیند یا از و بیند یعنی مخلوق و عبد ضعیف او بیند و ارتباطی که میانه واجب الوجود است با خلق سوای
خالقیت او جل جلاله و مخلوقیت اینها نیست و اکثر اشخاصی که مصنف کتاب حدیقه و صاحب تبصره و جمعی دیگر از علمای امامیه مانند مولانا
محمد طاهر قمی چنانچه از و منقولست و مولانا محمد باقر مجلسی مولف کتاب حیات القلوب و عین الحیات اسم برده اند بانچه اسباب عقاید
بوده اند البته کافر و در نار مخلد اند هر چند که حدیث در لعن و طرد ایشان وارد نشده باشد با اینکه در مذمت بعضی احادیث از اهل بیت عصمت
ماثور است مثل سفیان ثوری و ابو هاشم کوفی و حسن بصری مختلف فیه است و اگر چنانچه با نعقیده در نفس الامر بوده اند و احادیث در طرد
ایشان وارد نشده است و انسته یا ندانسته الفاظیکه موهم اینعقاید فاسده باشد از ایشان صادر شده باشد و خود اینعقیده را نداشته باشند
و مقصود ایشان از آن عبارت همین باشد که مفهوم میشود چنانچه اکثر محققین معانی صحیحه از کلام برای ایشان بیان نموده اند حکم بکفر
ایشان نمیتوان نمود در حدیث وارد است که هر گاه شید لعنت کننده بر شیکه لعنت بر آن گاه بیرون آید از صاحبش مترددست در میان
لاعن و ملعون اگر مستحق لعن باشد با و میرسد و الا راجع بلاعن خواهد شد بلکه وارد شده است نهی از لعن بر حیوانات و جمادات و فرموده اند
فاضل محقق شارح نخبه الکمی که پاک و پاکیزه است جاری نمیسازد زبان خود را بلعن احدی مگر در صورتیکه ثابت شده باشد اینکه آن شخص
از اهل سب و لعن است مثل بودن آن شخص کافر یا فاسق یا بر وجه عموم چنانچه لعن نموده است ایشان را باریتعالی در کتاب مجید خود یا اذن داده
شود شخص بخصوصه اینکه او مرده است یا یکی از این صفات مذکوره مثل آن اشخاص که ثابت شده است از اهل عصمت لعن نمودن ایشان
او را یا خبر داده ایشان بمردن ایشان یا یکی از این اوصاف مذکوره اند و معلوم از اشخاصیکه ما معرفت بحال ایشان نداریم خصوص
اشخاصیکه زمان پیش از ما بوده و از اهل اسلام باشند لعنت بایشان نمیتوان کرد بمحض اینکه نسبت داده شده اند بعضی منکرات مثل
قول بحلول و اتحاد و امثال ذلک بچند وجه اول آنکه این نسبتها بایشان ثابت نشده شرعا دویم آنکه ممکن است تاویل قول ایشان
بوجهی که موافق ظاهر شریعت مقدسه باشد و در احادیث وارد است بر گردانیدن قول و فعل کسی که بر ظاهر اسلام باشد بر بهترین محمل
تا غایت امر آنست که ایشان مطعون باشند باینکه چرا مراد خود را باین الفاظ متشابه تعبیر نموده اند و این امر باعث تجویز لعن نمیشود و حال
اینکه در حدیث است که یاد میکنید اموات خود را بنیکی تسلیم آنکه ثابت نیست مستمر بودن بر اینعقاید فاسده چه خانه مستور است پس
جرئت نمودن بر لعنت بیرون شدن است از یقین سالم بخطر و حرمت بلکه باید اقتصار نمودن بلعن کافرین و فاسقین پس آن اشخاص اگر از
جمله ایشان بیاشند که شامل میشود ایشان را لعنت و الا این میشود لاعن از اینکه لعنت بخود او برگردد و حدیث قدسی نیز بر این منوال است
یا ابن آدم لا تلعن المخلوق فترد اللعنة علیکم پس لعن بموجب محض خیال فاسد یا تقلید محض باعث لعن خود میشود تا اینجا کلام او بود و جناب
شیخ ما قدس سره العزیز میفرمایند که جمعی کثیر از محققین و متقین مقدسین متقین آن اشخاص را که نسبت داده شده اند بحلول و اتحاد و کفر و زندقه
تعریف و توصیف نموده اند و اسم ایشان را باحترام ذکر نموده اند که در بعض مسایل با هم مخالفت داشته باشند چنانچه عارف مجلسی طاب ثراه در شرح

از سید بزرگوار ابن طاوس رحمة الله علیه نقل نموده که در مابین شیخ بزرگوار شیخ مفید و سید عالیمقدار سید مرتضی در صدد یاد دولت مسئله که یکی در اصول دین است اختلافست با اینکه جناب سید مرتضی از تلامذه او بوده است و همچنین اختلاف در مسائل اصولیه که مختلف فیها در مابین علماء امامیه است از حد و اندازه بیرون است با اینکه هیچیک لعن و طعن بر مخالف خود ننموده اند و تصانیف بعض علمای امامیه چون محقق طوسی خواجه نصیر الدین محمد شارح کتاب اشارات و مؤلف تجرید در کلام و محقق مدقق صاحب کرامات عالیه بابا افضل زراقی که مؤلف رسایل بسیار بوده چند رساله بنظر راقم رسیده بهمه فارسی قدیم است تا مطالب عالیه در آن رسایل مذکور است و شیخ علی مسکویه ایشان هم بعض رسایل که مشتمل بر کمال تحقیق است و کلام ابن میثم البحرانی شارح نهج البلاغة و محمد بن ابی جمهور لحسادی مؤلف مجلی و عوالی اللئالی و شیخ رجب برسی مؤلف مشارق الانوار و شیخ محمد غزالی مؤلف احیاء العلوم و کیمیای سعادت هر چند در احیاء و کیمیای سعادت بروش اهل سنت سلوک نموده است با تقیه کرده است با آنکه در آن اوقات سنی بوده است بعد شیعه شده است چنانچه در کتاب سر العالمین حدیث غدیر خم را نقل نموده و تصحیح کرده و در آن بین توبیخات غریبه و تشنیعات عجیبه بر عمر بن الخطاب خلیفه ثانی نموده است نظر با کتاب نفیاً شیعه امامیه بوده است و سید حیدر آملی مؤلف جامع الاسرار و منتخب التاویل و شیخ زین الدین شارح لمعه و مؤلف منیة المرید و رسائل اسرار الصلوة و ابن فهد حلی مؤلف مهذب و رسائل محققین و شیخ بهاء الدین محمد عاملی و پدر بزرگوار او شیخ حسین و میر محمد باقر داماد و هر یک از ایشان کتب مفیده تالیف نموده اند که بنظر فقیر رسیده است و مولانا صدر الدین شیرازی صاحب اسفار و مولانا محمد تقی مجلسی صاحب کتب بسیار و مولانا محمد صالح مازندرانی مؤلف کتاب شرح اصول کافی و مولانا محسن کاشی مصنف مفاتیح در فقه و در مکنون در فن عرفان و تفسیر صافی و مولانا رجبعلی تبریزی مؤلف کلید بهشت و شاگرد محقق او قاضی سعید قمی شارح توحید صدوق و مؤلف اربعین و رسائل بسیار و مولانا محمد صادق اردستانی صاحب رساله مختصر از ایشان در مسئله وجود در میان است و مولانا عبد الرزاق لاهیجی مؤلف شوارق و گوهر مراد و مولانا محقق میرزا حسن که خلف اوست مؤلف شمع الیقین و شارح بدا و مولانا مقیم طالقانی مؤلف رساله اصول اصلیه و رساله حدوث عالم و مولانا عبد الرحیم دماوندی مؤلف مفتاح الاسرار الحسینی و میرزا ابو القاسم فندرسکی مؤلف رساله صناعیه و قصیده مشهوره و حاشیه بر جوک بشت و مولانا محمد باقر سبزواری مؤلف ذخیره و کفایه و شرح شفا و شرح اشارات و امیر عبد الله که پسرزاده سید محدث سید نعمة الله شوشتری و شارح نخبه است و کذلک بسیاری از علما که از بعض قرائن علم قطعی حاصل میشود که ایشان از معتقدین و معترفین بجلالت قدر اکثر عرفا و صوفیه میباشند مانند میرزا علم الهدی ولد مولانا محسن و آقا هادی شارح مفاتیح و شیخ حسن تنکابنی و ملا شمسای کشمیری و میر محمد علی قمی و پسر او امیر شجاع و میر جلال یزدی شارح الهیات میباشند و سید مدقق سید ابراهیم قمی و از معاصرین مولانا آقا محمد بیدآبادی و شاگرد او میرزا محمد علی میر مظفر اصفهانی و مولانا محراب جیلانی که هر یک از این بزرگواران اعلم علمای روزگار و اعرف عرفای آن دیار بوده اند و مولانا محمد سعید نراقی صاحب کتب کثیره و مولانا امیر صدر الدین زنوزی فی الجمله معترفین بجلالت قدر عرفا و صوفیه بوده اند و از متقدمین و متاخرین حکما و علما و فقهای امامیه و غیر ایشان از شماره بیرون و زیاده از چند و چونست و انشاء الله تعالی هر یک در موضع خود ذکر میشود حتی شیخ رئیس ابو علی سینا با وجود کمال توغل او در حکمت نظریه و بودن او از اکابر حکمای اسلام و اعاظم فلاسفه اعلام در کتاب اشارات که زبده کتب است بلکه بعض محققین فرموده اند که محل اجتهادات و مخیض اعتقادات او اشاراتست و دیگر رسایل او و کتاب شفا و نظایر او که در تحریر کلام حکمای متقدمین است نمط او را که نمط تاسع باشد در مقامات العارفین قرار داده است و از غایات آگهی رسایل مقوله مختصره از افادات قدما و متاخرین عرفا زیاده از آنچه بخاطر کسی خطور نماید دیده شده است بعضی را اتفاق وقت نظر و اهتمام مشاهده نموده حلول و اتحاد از ایشان بنظر نیامده است بلی عبارات متشابه بباطل در بعض رسایل ملاحظه شده است اما باید دانست که تشابه آنها از برای جاهل و نادان باصطلاح و رموزات ایشانست و کسیکه فی الجمله بصیرتی و تتبعی در کلمات ایشان داشته باشد البته از برای هر یک از آن متشابهات معانی محکمه مقبوله نزد خاصه و عامه دارد و هیچ وجه تکفیر ایشان جایز

ندارد که اشخاصی را که از ائمه اطهار نص صریحی رسیده باشد در لعن و طرد ایشان که او البته ملعون و مطرود است این مطلب ظاهر و روشنست که متاخرین از قدما و فاضلتر و ادق نظر و اکثر اسبابا میباشند پس در این حال چگونه مؤمن منصف خالی از اغراض نفسانی جرات مینماید با وجود اینکه جمعی کثیر و جمی غفیر شهادت بجلالت قدر محققین عرفا و صوفیه محقه داده باشند که او بقول معدودی قلیل بخصوصه هر یک را مورد لعن و طعن قرار بدهد و از آثار زیانه ان بعض الظن اثم نترسد و بظن و گمان عمل کند و السلام علی من اتبع الهدی **اقلیم ششم** ابتدای آن از مشرق بر بلاد یاجوج و ماجوج و مغول و تاتار و دشت قبچاق و اسفیجاب و بلغار و قزاق و سقالبه و بعض بلاد روس و جبال البرز و ملک قرم و قراقرم و قسطنطنیه و اکثر بلاد روم ایلی و اکثر دیار فرنگ گذشته بدریای اعظم منتهی میشود مرتقی این کشور عطارد است و در آن دویست و چهل شهر آباد و هزار قصبه بجسته بنیاد و بیست و دو کوه عظیم و سی نهر بزرگ نوشته اند و سکان آن کشور اشقر اللون و زرد موی میباشند و هوایش بسیار سرد و آتش گوارنده و خاکش در زراعت قلیل بر شهر و بلدان آن اقلیم که در ساحل بحر و یا قریب بجوار بحار و جبال باشد خوب بر حاصل میدهد زیرا که اینها مانع سرما میشود و اطول ایام او اوسط آنجا پانزده ساعت و نیم است و ثلث مردمش از نسل یافث بن نوح علیه السلام و یک ثلث از تخمه سامند و ارباب لغات مختلفه زیاده از چند و چون و اصحاب ملل متفرقه از حد و حصر افزون در آن کشور میباشند و آنچه معلوم شده هفت حصه ساکنان آن اقلیم جماعت بیکیش و ملت و پنج حصه دیگر فرقه نصاری و فرنگ و کافر بت پرست و یهود و یک حصه دیگر مسلمان حنفی مذهب و مالکی و شافعی و حنبلی و اقل قلیل شیعه امامیه اند و مسکن قوم یاجوج و ماجوج و مغول و تاتار و قلماق و قزاق و قبچاق و روس و لکزی و فنسه و مجار و اسپانیا و فلندر و امثال ایشان فقرا و اند و بعضی از دانشمندان از جمهور و خسته مندان هوشمند و ملوک ذیشوکت و حکام صاحب حشمت از آنجا برخواسته اند و بزیور فضایل و کمالات و بحلیه محامد و محاسن پیراسته فواکه و میوه سردسیرش بسط و قلیل و حبوب و غلاتش از آن قبیل است و معادن نقره بهم میرسد و آبگینه ممتاز که در ایران بلور گویند در آنجا ساخته میشود و برف و یخ در هر موسم آنجا موفور و پوست سمور و سنجاب و خز در آن کشور بهم است **فایده** راقم گوید که در شهر شوال سنه ۱۲۴۷ هزار و دویست و چهل و هفت هجری از بلده کرمانشاه بمنزل میتون وان بودم در آنجا شخصی یکی از اهل فرنگ را مشاهده نمودم بعد از استعلام احوال معلوم نمود که از همین اقلیم بود جوانی دانشمند بنظر آمد و کتب بسیار همراه داشت و خالی از احوال و اخلاق نیز نبود از وی پرسیدم که در ملک فرنگ در حق صوفیه چه گویند و شما در باره این فرقه چه گوئید جواب او که ما در روی زمین خویش چنین معلوم کرده و از کتب اسلامیه چنین تحقیق نموده بودیم که اصلح مسلمانان و اعلم ایشان طایفه صوفیه میباشند زیرا که ما انسان کامل اشخاصی را دانیم که بندگان یزدان از دست و زبان ایشان در امان باشند و دیوار خاطر خلق ایزد متعال را بتیشه جور و جفا نخراشند این فرقه علیه جز زمره درویشان و معتقدان ایشان نباشند زیرا که این گروه معرفت پژوه گوشه نشینان و عزلت گزینان و از صحبت بیگانه احتراز کننده گانند و خرد براین گواه است که بدترین ابنای روزگار و شریرترین بشر یار اهل حکام و ارباب احکامند و مضمون این کلام در کتاب انجیل بسیار است و نیز در کتاب مسلمان دیده و در رسائل سایر فرق مشاهده کرده ایم که در فرق شیعه از همه اورع و اتقای ایشان اخباریه بعلت اینکه علمای اخباریه از قدیم اخیار شیعه و ابرار آن فرقه بوده اند و همواره خلق را باخبار ائمه طاهرین خود هدایت نموده اند و از مراتب ظن و گمان و قیاس و استحسان بغایت احتراز و اجتناب کرده اند اکنون در کشور ایران کلمات پریشان مشئوم صوفیه را ملحد و کافر گویند و جبار را فاسق و فاجر نویسند با آنکه فسق جبار قسات از بیرون رفتن عبد از امر الهی و حکم او چنانچه فرموده است در حق شیطان فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ و کافر ظالم است و ظالم کافر است چنانچه فرموده است وَالْفَاسِقُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ وَالظَّالِمُونَ هُمُ الْكَافِرُونَ و ایضاً هر که صادق باشد با وجود فسق صادق خواهد بود با وکفر چه شیطان باتفاق کافر است حال آنکه حق تعالی وصف فرموده است او را بفسق که مراد کفر است اگر چه کافر نباشد عند الغیر الاطلاق کافر هر ظالم و فاسق چه هر کافری ظالم و فاسق میباشد بدون عکس پس بنابراین تحقیق چگونه شخص مسلمان و اهل ایمان با تقی آن

(۳۲) کفر و از ارباب دیانت و عدالت تفسیق و تکفیر اهل حق را چون توان شنفت آفرین هزار آفرین بر این اجتهاد و عدالت که مسلم روزه دار و نمازگذار و متهجد پرهیزکار و معروف شعار از جماعت کفار محسوب دارند و قتل او را از جمله فرایض اسلام شمارند رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ اقلیم هفتم ابتدای آن از مشرق و از بلاد یاجوج و ماجوج و کیماک و قرقیز و تمامت ملک روس و سقلاب و فرنگ گذشته بساحل بحر پیوندد و صاحب این اقلیم قمر است و در آن پنجاه شهر معتبر است هزار قصبه معمور و بزرگ و چندین کوه مشترک و نه رود عظیم گفته‌اند ساکنان آن کشور زرد روی و سرخ موی و ازرق چشم و بعضی از شدت بیاض مایل بسرخی باشند و هوایش در غایت برودت و آبش در نهایت عذوبت و زراعتش در کمال قلت و درازترین ایام او اطول شانزده ساعت است و آنچه معلوم شده است هفت حصه مردمش از نسل یافث بن نوح‌اند و دو حصه دیگر از تخمه سام‌اند و ده حصه ایشان لامذهب و بکیش و از روش مردمی دور و از ظاهر انسانی مهجورند و هفت حصه دیگر مشرک و کافر و نصارایند و اقل قلیل مسلمان حنفی مذهب و غیره باشند پوست سنجاب و سمور و قاقم و خز در آن کشور حاصل میشود و آبگینه ممتاز در آنجا ساخته بجای دیگر میبرند و بقیه اهالی میخرند و معادن قلیل از فلزات بهم میرسد و موضعی که ماورای اقالیم سبعه است دو قسم انقسام یافته قسم اول از پس خط استوا است که باصطلاح اهل هیئت ماورای خط استوا گویند و عمارات آن قریب شانزده درجه دکسری باشد در عرض جنوب برصد بطلیموس سیصد و شصت و پنج فرسخ بود و در آن مداین و قصبات بسیار و انهار و جبال بیشمار و هوایش در غایت حرارت و آبش در کمال مرارت و مواضع بی عذوبت و مردمش حیوان صفت و زراعتش در کمال قلت و ساکنان آنجا لامذهب و مشرک و کافر و شوخی و تنگ چشم و در حیله و عقوبت بیباک باشند و کیش و ملت ندانند و صیت اسلام کمتر بگوش ایشان رسیده و دیده ایشان اهل ایمان ندیده است بعضی معادن و اشجار نفیسه در آن مکان میباشد قسم دویم موضعی چند است که آن را ماورای اقالیم سبعه گویند و عمارات آنجا پنجاه و سه درجه و ثلثی که آخر اقلیم هفتم است و بقول نهایت عرض آن تقریباً شصت و شش درجه باشد و بزعم بطلیموس حکیم چهارصد و هشتاد فرسخ و نیم است و در آنجا مداین قلیله دارد و هوایش از شدت برودت بهنگام زمستان هر کسی در زیر زمین اوقات گذراند و آبش در کمال عذوبت و مردمش چون سباع زندگانی کنند و از ساکنان سایر اقالیم نفرت دارند و اکثر ایشان کیش و ملت ندارند و قلیلی کافر بت پرست باشند و در قید مردمی و عفت و عصمت نباشند گویند همگی از نسل یافث بن نوح‌اند و اطول ایام او اسطی آمد یا بیست و دو ساعت است و چون از آن معموره بگذرند از شدت برودت و کثرت یخ و برف بیشتر نتوان رفت و حیوان و نبات در آنجا غیب باشد گویند سمور و خز در آنجا بیدا میشود والله اعلم بحقایق الحال ذکر آذربایجان دیاریست معروف و در السنه و افواه موصوف بحسب آب و هوا و صفوت فضا ممتاز و بسبب چمنهای خوش و مراتع دلکش با امتیاز است و مشتمل است بر جبال رابیه و تلال عالیه و هفده شهر آباد و دویست و نه قصبه خجسته بنیاد و مسکن ارباب خیم از قبایل قزلباش و مأمن اصحاب حشم از عشایر نصرت تلاش محدود است از طرف شمال بولایت موغان و شیروان و جبال البرز و از سمت جنوب بعراق عجم و کردستان و از جانب مشرق بدیار طلخال و گیلان و طالش و دیلم و از جهت مغرب ببلاد ارمن و گرجستان از قدیم الزمان از بند رباد کوبه الی طلخال نود و پنج فرسخ طولا و از قصبه باجروان الی جبل سیناپنجاه و پنج فرسخ عرضا بوده و دار الملک آن زمین قبل از این شهر مراغه بوده اکنون قرنهای فراوانست که مدینه تبریز دار الحکومه آن کشور است و جمیع بلادش از اقلیم چهارم و آب و هوای بکلی بحت توام است قدیم الایام آن مکان را آذربکان گفتندی چه آذر در لغت فرس آتش را گویند و بیکان بکاف فارسی محل و مکان را گویند یعنی آتشگاه و آتشکده چون در بدو حال در آنجا آتشکده چند احداث کرده بودند لهذا مسمی بآذربکان گشته و عربان معرب نموده آذربیجان گفتند در عمارات آن دیار اختلاف بسیار است جمعی گویند بانی آنجا آذر بن اسود بن سام بن نوح بود و بعضی گویند آذربیکان بن بور بن سام آنجا را عمارت نموده و برخی گفته‌اند که در زمان شاپور ذوالاکتاف آذرباد نام در آن اطراف دعوی نبوت کرده و بسیار بر او فریفته شدند چون خبر آذرباد بسمع شاپور رسید او را گرفته روی گداخته بر روی سینه‌اش ریخته متألم نگشته این معنی سبب زیادتی اعتقاد

و مردم آن بلاد گشت آبادی آن دیار از دست جاهلی نیست گفته‌اند که چون گشتاسب بن لهراسب کیانی دعوت زردشت را باجابت مقرون ساخت و در آن کیش و ملت راسخ گشته رسوم تقلید آباء و اجداد را برانداخت بامر زردشت فرمان داد که در اقطار عالم و امصار امم آتشکده‌ها سازند و خلایق بروش کیش و آیین زردشت پردازند چون غشای مسقط الرأس زردشت آن ملک بود نخستین آتشکده که در ممالک محروسه احداث نمود در آن ولایت بود لهذا باذربیکان مسمی گشت پوشیده نماند که خلق آن دیار قبل از ظهور اسلام مذهب زردشت و صابئیه داشتند و بعد از ظهور حق بعضا ممالک دین اسلام گشتند اکنون کثرت و ازدحام بسیار و مذهب امامیه دارند و قریب دو هزار خانه اهل سنت و جماعت باج گذارند و تخمین پنجاه خانه علی اللهی و قلیل نصاری و اقل قلیل یهود و شیطان پرست و یزیدی و در بعض جبال آنجا کمتر از چهود و بدانکه بوسعد اولیاء ملوک فرس در آن ولایت ایالت داشتندی و گاهی اولاد ایشان لوای استقلال افراشتندی چون آفتاب دولت اسلام از مشرق بطحا تابیدن گرفت و زمان ملوک عجم اختتام پذیرفت در سال بیست و دو هجری در زمان خلافت عمر بن الخطاب مغیره آن ولایت را مفتوح ساخت و اعدای دین و دولت و ملک و ملت را از آن عرصه برانداخت و بعد از خلافت خلفا آن کشور مسخر اولیای بنی امیه گردید و چون ایام دولت ایشان باخر رسید بحوزه تسخیر بنی عباس درآمد و چون در سنیان خلافت ایشان اختلال پدید شد حکام اتابکان ایلدگز در سنه پانصد و چهل هجری از جانب ملوک سلجوقیه استقلال یافتند بعد از انقراض دولت ایشان چندی ملوک عراق و خراسان بحکومت آن دیار شتافتند تا آنکه دولت چنگیز خان ظهور نمود و طایفه چنگیزیه جمیع آن کشور را مسخر نمودند و هولاکو و اولاد او از ایشان تبریز را دار الملک خویش کردند و بعضی از حکام و سلاطین ایشان قلاع خوب و بقاع مرغوب برآوردند و چون بامر لایزال دولت ایشان بزوال یافت چوپانیان بایالت آن ولایت شتافتند و مقارن دولت ایشان ملوک ایلخانیان ظاهر شدند و چندگاه حکم باستقلال نمودند و بعد از آن قلیل مدتی امیر تیمور و اولاد او فرمان ده آنجا بودند و آنگاه فرقه قراقویونلو و ملوک آق قویونلو تنها داشتند و ملوک صفویه رایت استیلا در آن دیار برافراشتند و چندگاه در زمان سلطان محمد صفوی آل عثمان بحیطه تصرف درآوردند و اولیاء شاه عباس ماضی از رومیان استرداد کردند بعد از انقراض دولت صفویه دیگر باره بدست ملوک رومیه درآمد به نیروی نادرشاه و الاجاه باز گرفته شد و چون شوکت نادری درگذشت آن ولایت ملوک الطوایف گشت ملوک زندیه را بنابر مصلحت فی الجمله انقیاد میکردند تا آنکه نهال دولت قاجاریه بالیدن گرفت اکنون که سنه ۱۲۴۷ هزار و دویست و چهل و هفت هجریست اکثر بلاد آن کشور بر کارگزاران شاهزاده کامکار عباس میرزا ابن فتحعلی شاه که مخاطب بنایب السلطنه است تعلق دارد و بعضی اماکن آن دیار را اولیاء روسیه حکومت گذارند و بغایت شوکت و استقلال دارند احوال آن فرقه در موضع خود ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی حاصل مال دیوان آنجا در زمان دولت سلاجقه دو هزار تومان مغولی بوده و سه تومان مغول هزار مثقال نقره است در جمیع بلادش میوه سردسیری ممتاز و حبوب و غلاتش با امتیاز است ذکر مولانا میرزا ابو القاسم فاضلی کامل و عالم بلند پایه بود و در علوم صوری و فضایل معنوی یگانه میبود و اصل آنجناب گویا از مدینه ایروان بود در دار السلطنه اصفهان تحصیل علوم عقلیه و عتبات عالیات تکمیل مراتب نقلیه کرده بود و فقیر آن بزرگوار را در قبة الاسلام تبریز ملاقات نموده بود شخصی محقق و مجاهد و مرتاض بود و سیاحت عراقین و خراسان و آذربیجان کرده و ایام بسیار با علمای عصر و فضلای دهر بسر آورده بود و جمعی از عرفای ایران دیده و بخدمت مشایخ زمان رسیده بود روزی فقیر از آنجناب سؤال نمود که در حق علما چه میفرمایید و در مدح و ذم ایشان چه بیان مینمایید در جواب فرمود که در مدح و ذم علما آیات و اخبار بسیار وارد شده است بدانکه بنای هر عمل بر نیت عامل است و نیت امریست مخفی اما بر جناب باری تعالی و تقدس مخفی نیست هرگاه نیت خالص نباشد صحت صورت عمل فایده ندارد چنانچه از طریق عامه و خاصه مرویست که قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ لِكُلِّ امْرِئٍ مَا نَوَى و نیز فرموده إِنَّمَا يُبْعَثُ النَّاسُ عَلَى نِيَّاتِهِمْ و نیز فرموده نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ و دیگر مرویست که قَالَ مُخْبِرًا عَنْ جَبْرَئِيلَ عَنِ اللهِ تَعَالَى قَالَ الْإِخْلَاصُ سِرٌّ مِنْ أَسْرَارِي اسْتَوْدَعْتُهُ قَلْبَ مَنْ أَحْبَبْتُ مِنْ عِبَادِي

در تعریف علما باری تعالی فرموده است که إِنَّمَا يَخْشَى اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ و از حضرت رسول صلعم مرویست عُلَمَاءُ اُمَّتِی کَأَنْبِیَاءِ بَنِی إِسْرَائِيلَ گویا این حدیث مخصوص غیر معصوم باشد چه در احادیث وارد شده که ائمه معصومین ع از انبیای بنی اسرائیل افضلند و ایضا در اصول کافی از ابی عبد الله مرویست که قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم مَنْ سَلَكَ طَرِيقًا يَطْلُبُ فِيهِ عِلْمًا سَلَكَ اللّٰهُ بِهِ طَرِيقًا إِلَى الْجَنَّةِ وَإِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ أَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ رِضًا بِهِ وَإِنَّهُ يَسْتَغْفِرُ لِطَالِبِ الْعِلْمِ مَنْ فِي السَّمَاءِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ حَتَّى الْحُوتِ فِي الْبَحْرِ وَفَضْلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِ الْقَمَرِ عَلَى سَائِرِ النُّجُومِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ وَإِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُوَرِّثُوا دِينَارًا وَلَا دِرْهَمًا وَلَكِنْ وَرَّثُوا الْعِلْمَ فَمَنْ أَخَذَ مِنْهُ أَخَذَ بِحَظٍّ وَافِرٍ و ایضا در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله مرویست که الْعُلَمَاءُ أُمَنَاءُ وَالْأَتْقِيَاءُ حُصُونٌ وَالْأَوْصِيَاءُ سَادَةٌ و ایضا از حضرت ابی جعفر ع در کتاب مزبور مرویست که عَالِمٌ يُنْتَفَعُ بِعِلْمِهِ أَفْضَلُ مِنْ سَبْعِينَ أَلْفَ عَابِدٍ و ایضا از حضرت رسول صلعم روایت شده است که نَوْمٌ مَعَ عِلْمٍ خَيْرٌ مِنْ صَلَاةٍ عَلَى جَهْلٍ و نیز فرموده که قَلِيلٌ مِنَ الْعِلْمِ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرِ الْعِبَادَةِ و در مذمت علمای سوء نیز احادیث بسیار وارد شده است من جمله روایت کرده اند از حضرت رسول صلعم مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ لِأَرْبَعٍ دَخَلَ النَّارَ لِيُبَاهِيَ بِهِ الْعُلَمَاءَ أَوْ لِيُمَارِيَ بِهِ السُّفَهَاءَ أَوْ لِيَصْرِفَ وُجُوهَ النَّاسِ إِلَيْهِ أَوْ لِيَأْخُذَ بِهِ مِنَ الْأُمَرَاءِ یعنی حضرت فرمود که هر کس طلب علم کند از برای یکی از چهار چیز داخل آتش خواهد بود اول آنکه مفاخرت نماید بآن علم با علما یا آنکه مجادله کند با سفها یا آنکه بگرداند بسبب آن مردمان را بطرف خود یا آنکه بسبب آن علم بستاند از امرا و سلاطین چیزی و در اصول کافی از جناب رسالت مآب صلعم مرویست که الْفُقَهَاءُ أُمَنَاءُ الرُّسُلِ مَا لَمْ يَدْخُلُوا فِي الدُّنْيَا قِيلَ يَا رَسُولَ اللّٰهِ صلعم وَمَا دُخُولُهُمْ فِي الدُّنْيَا قَالَ اتِّبَاعُ السُّلْطَانِ فَإِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ فَاحْذَرُوهُمْ عَلَى دِينِكُمْ یعنی حضرت رسول صلعم فرمود که علما امینان پیغمبرانند مادامیکه داخل دنیا نشده اند گفته شد که یا رسول الله صلعم علامت دخول ایشان در دنیا چیست آنحضرت فرمود علامت دخول ایشان در دنیا متابعت و موافقت نمودن سلطان و پادشاه را پس هر گاه این کار را کردند یعنی متابعت سلطان نمودند بر حذر باشید از ایشان بر دین خود و ایضا در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله ع مرویست که إِذَا رَأَيْتُمُ الْعَالِمَ مُحِبًّا لِدُنْيَاهُ فَاتَّهِمُوهُ عَلَى دِينِكُمْ فَإِنَّ كُلَّ مُحِبٍّ لِشَيْءٍ يَحُوطُ مَا أَحَبَّ وَقَالَ ع أَوْحَى اللّٰهُ إِلَى دَاوُدَ ع لَا تَجْعَلْ بَيْنِي وَبَيْنَكَ عَالِمًا مَفْتُونًا بِالدُّنْيَا فَيَصُدَّكَ عَنْ طَرِيقِ مَحَبَّتِي فَإِنَّ أُولَئِكَ قُطَّاعُ طَرِيقِ عِبَادِيَ الْمُرِيدِينَ إِنَّ أَدْنَى مَا أَنَا صَانِعٌ بِهِمْ أَنْ أَنْزِعَ حَلَاوَةَ مُنَاجَاتِي مِنْ قُلُوبِهِمْ و از حضرت رسول صلعم منقولست که قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم أَشَدُّ النَّاسِ عَذَابًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَالِمٌ لَا يَنْفَعُهُ اللّٰهُ بِعِلْمِهِ یعنی بدترین مردمان و اشد عذابا در روز قیامت عالمی است که الله تعالی نفع نرساند بآن عالم از علم او زیرا که هر گاه عالم عمل ننماید بعلم خود و زیاد نگردد هدایت او نفعی و بالست چنانچه روایت شده الْعِلْمُ بِلَا عَمَلٍ وَبَالٌ وَالْعَمَلُ بِلَا عِلْمٍ ضَلَالٌ و در اصول کافی از علی بن الحسین ع مرویست که قَالَ ع مَكْتُوبٌ فِي الْإِنْجِيلِ لَا تَطْلُبُوا عِلْمَ مَا لَا تَعْلَمُونَ وَلَمَّا تَعْمَلُوا بِمَا عَلِمْتُمْ فَإِنَّ الْعِلْمَ إِذَا لَمْ يُعْمَلْ بِهِ لَمْ يَزْدَدْ صَاحِبُهُ إِلَّا كُفْرًا وَلَمْ يَزْدَدْ مِنَ اللّٰهِ تَعَالَى إِلَّا بُعْدًا و ایضا در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله مرویست که قَالَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ وَيْلٌ لِلْعُلَمَاءِ السُّوءِ كَيْفَ تَلَظَّى عَلَيْهِمُ النَّارُ و ایضا فرموده که يُغْفَرُ لِلْجَاهِلِ سَبْعُونَ ذَنْبًا قَبْلَ أَنْ يُغْفَرَ لِلْعَالِمِ ذَنْبٌ وَاحِدٌ یعنی بیامرزد و گذشت نماید از برای جاهل هفتاد گناه را قبل از آنکه بیامرزد از برای عالم گناه واحد

نظم
علم کز بر دل زند یاری شود علم کو بر تن زند باری شود
تیغ دادن بر کف زنگی مست به که آید علم ناکس را بدست

از حضرت رسول صلعم مرویست الْعِلْمُ عِلْمَانِ عِلْمٌ فِي الْقَلْبِ فَذَلِكَ الْعِلْمُ النَّافِعُ وَعِلْمٌ عَلَى اللِّسَانِ فَذَلِكَ حُجَّةُ اللّٰهِ عَلَى ابْنِ آدَمَ یعنی حضرت فرمود که علم بر دو قسم است یکی در دل و آن علم مفید و نفع رساننده است و قسم دیگر بر زبان یعنی مجرد قول است و عمل بمقتضای آن نیست پس آن علم حجت خداست بر اولاد آدم

نظم
علم کز تو ترا نستاند جهل از آن علم به بود بسیار

أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ

الآیه

شعر
عالم آنکس بود که بد نکند نه بگوید بخلق و خود نکند
نه محقق بود نه دانشمند چارپائی بر او کتابی چند

مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا الآیه و روایت نموده شیخ صدوق ابو جعفر محمد بن علی ابن بابویه در کتاب خصال باسناد خود از ابی عبد الله ع که فرموده بدرستیکه بعضی از علما دوست که علم تحصیل نمایند و دوست نمیدارند که تعلیم دیگری نمایند و این قسم از علما در درک اول از نارند و بعضی دیگر از علما کسانیند که اگر ایشان را موعظه و نصیحت نمایند ننگ میدارند و خوش نمیآید ایشان را و اگر خود موعظه دیگری نمایند در حالت موعظه تندی و بدخوئی با مردم میکنند پس اینعالم در درک دویم از نار است و بعضی دیگر از علما طریقه ایشان آنست که علم خود را بذل و صرف اغنیا و اهل جاه و دنیا میکنند و صرف و بذل و تعلیم فقرا و مساکین نمینمایند پس ایشان در درک سیم از نارند و بعضی دیگر از علما وضع و سلوک ایشان بطریق جباران و سلاطین است پس ایشان در درک چهارم از نارند و بعضی دیگر از علما جماعتی اند که طلب احادیث و اخبار از یهود و نصاری و تواریخ مینمایند تا آنکه بدین سبب علم ایشان بسیار شود و نقل و قصه بسیار توانند نمود پس ایشان در درک پنجم از نارند و بعضی از علما گروهی اند که خود در منصب فتوی قرار میدهند و میگویند سؤال کنید از ما و احتمال دارد بلکه یقین است که یک حرف را بتحقیق ندانسته اند و الله تعالی دوست نمیدارد کسیرا که چیزیرا نمیداند و بر خود می بندد و دانستن آنرا و این فرقه در درک ششم از نارند و بعضی دیگر از علما جماعتی اند که طلب علم مینمایند باعتبار تعارف میان مردم و بهم چشمی این طایفه در درک هفتم از نارند أَعَاذَنَا اللّٰهُ عَنِ الْكَوْنِ مِنْ جَمِيعِ الْأَقْسَامِ پوشیده نماند که در مدح علم و عالم احادیث بسیار است و در مذمت عالم که عمل بعلم خود ننماید نیز بسیار است شیخ زین الدین در کتاب منیة المریدین بعد از ذکر صفات ذمیمه و مهلکات و طرق تخلص از آن و منحصر نمودن علوم در آنچه فقها نقل نموده اند فرموده که بلکه ناچار است از برای دفع و رفع صفات ذمیمه و مهلکات و حصول نجات و صفات حمیده است رجوع نمودن بسوی علمای حقیقت و عاملان بعلم خود و کتابهای ایشان که در این باب نوشته اند و نیز فرموده چه عظیم افترا عالم که راضی شود بعلوم رسمیه و غافل گردد از اصلاح نفس خود و حصول رضای باری تعالی

نظم
علم با کار سودمند بود علم بیکار پای بند بود
علم با حلم خال روی بود علم بیحلم خاک کوی بود
برخور از علم خوانده با حلمت حلم باید نخست پس علمت
علم کز بهر راغ و باغ بود همچو مر دزد را چراغ بود
جاهل از علم جاه جوید و سود مزد آن جاهل آرزو دود
علم سوی در اله برد نه سوی اهل و نفس و جاه برد
علم خوان هیچ علم دان نبود زانکه جان آفرین چو جان نبود
علم کز بهر حبت آموزی حاصلش رنج دان و بد روزی
تو ز ابلیس کمتری ای خر که دهد عشوه و فریب بنامد
قدر دین تو دیو به داند داشت بهر تکبر و تلبیس
تزیی کار داشت علم ابلیس
که قدم با حدث نکو ناید علم در فربه فرو ناید
که حدیث و حدث یکی شمرد آنکه نی از خدای برخورد
زانکه تو دین فروش و او هیچ

وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ

ذکر الموت
الُّ در لغت بمعنی عقاب است و موت آشیانرا گویند یعنی آشیان عقاب چون آن قلعه در کوه بلند و جای ارجمند واقع شده و بغایت محکم و استوار اتفاق افتاده لهذا این اسم را بر این قلعه نهاده و وی در هفت فرسخی شهر قزوین و طرف شمال در میان جبال واقع و از اقلیم رابع آبش و هوایش معتدل و محصولش بجز [illegible] حسن بن زید ابن امام محمد باقر ع در سنه دویست و چهل و شش هجری آن قلعه را احداث نمود و حسن صباح بتاریخ لفظ الموت بهمان قلعه صعود فرموده مدت دولت الموتیه صد و هفتاد و یک سال بود در ایام ایشان سکنه آنجا یکی اسمعیلی بودند و چون هلاکو خان خورد و کلان آنجا را قتل کرد و بر روی مردمش اهل سنت و جماعت شدند و بعد از ظهور و خروج شاه اسمعیل صفوی بدایره مذهب امامیه در آمدند اکنون اهل قلعه از عمارات و جمعیت بری و مجموع اهالی آن نواحی شیعه اثنی عشریه اند

در بیان مذهب اسمعیلیان بر وفق اعتقاد ایشان
بر ضمیر صاحبان هوش و خداوندان معرفت نیوش مستور و پوشیده نخواهد بود که آنچه در کتب اسمعیلیان دیده و از بزرگان آن قوم شنیده و در تالیفات مردمان بغرض مشاهده گردیده است خلاصه آن اینست که ایشان گویند باخبار متواتره معلوم شده است که حضرت صادق

نص بامامت اسمعیل فرموده بود در حضرت اسمعیل تا او در حیات بود و هیچ زن و جاریه نگرفت چنانچه حضرت رسول با خدیجه و علی بن ابیطالب با فاطمه
و در وفات اسمعیل مردم اختلاف نمودند بعضی گویند در زمان حیات امام جعفر صادق وفات یافت و فایده نص انتقال امامت است از امام جعفر
صادق باولاد اسمعیل چنانکه حضرت موسی بهارون نص فرمود و هارون در زمان موسی درگذشت و خلافت باولاد هارون منتقل گشت و نص
بقهقرا باز نمیگردد و بدا محالست و حضرت امام جعفر بی اذن ملک علام و بی استاد آبای کرام تعیین یکی از اولاد عظام نماید و جهل و نادانی
و سهو و غفلت امام را نشاید و هر که امام را خطا کار و غفلت شعار داند شقی است و بر کلمات و ابیه او اعتبار نیست و در آنکه حضرت صادق در حق
اسمعیل نص فرمودند شک و شبهه نیست فرقه شیعه اثنی عشریه نیز براین قائلند و بعضی گویند اسمعیل فوت نکرد و لیکن اظهار کرد فوت او را جهة تقیه
تا مخالفان او را نیابند و بر قتل آن بزرگوار نشتابند و حضرت امام بر فوت او محضری نوشت منقولست که بمنصور خلیفه عباسی رسانیدند که اسمعیل را
در بصره دیده اند و بدعای او بیماری شفا یافت منصور از حضرت امام جعفر صادق استفسار نمود امام همان محضر را که خط عامل منصور نیز در آن
بود برای منصور فرستاد بنابراین بعد از حضرت امام جعفر صادق امامت باسمعیل رسید و بعد از اسماعیل محمد بن اسماعیل امام باشد و امامت
باسماعیل ختم آمد و بعد از او ائمه مستور شدند و اعیان ظاهر تا مستور خالی نباشد چون امام ظاهر شود حجتش نیز ظاهر گردد و مدار احکام با سبعه
است مانند ایام هفته و سموات سبعه و کواکب هفتگانه و طبقات زمین **مثنوی** هم سما را آفریده هفت طاق

قوله سبع سموات طباق　　کوکب سیاره هفت و هفته هفت
هر یکی از وی شده تابان و تفت　　جنس هفت امور هفت و تار هفت
انس هفت و نور هفت و تار هفت　　بحر هفت و نهر هفت و هم زمین
هفت آمد هم جوارح هفت بین　　هفت تن قطب رسولان اله
کین مدار این بود زامر اله　　دوزخ آمد هفت ای زیب زمان
سبعه ابواب از قرآن بخوان　　تا نگو با خود که دوزخ هم بدات
کو سزا اعدای حق خواهد نگشت

نقبا را مدار بر دوازده است شیعه اثنی عشری از اینجا غلط کرده اند که ائمه را بعدد نقبا شمرده اند بدانکه شیعیان
اسمعیل را بانتساب او اسمعیلی گویند و نیز صاحبان تحقیق گفته اند که چون اسمعیلیه مجرد نظر و استدلال را در معرفت ایزد متعال کافی نمیدانند مگر بتعلیم
معلم و بارشاد مرشد بدین جهت ایشان را معلمیه خوانند و باعتبار اینکه میگویند هر کلمه قرآنی ظاهری و باطنی دارد و عوام را بر ظاهر لفظ اطلاع است
و خواص را بر باطن تأویل و وقوف ایشان را باطنیه گویند و چون کسی در طریق ایشان راسخ شود و اجازت کلام یابد او را ماذون نامند و چون
بدرجه دعوت رسد و معتبر باشد او را حجت خوانند و چون ترقی درجه او بکمال رسد و از تعلیم بی نیاز شود او را امام دانند و بالای امام حکم
است و بالای اساس در منزلت ناطق است امام هفت است و داعی دوازده و باید دانست که آن طایفه گویند ما نگوییم خدا موجود است یا
معدوم است یا عالم یا معلوم است یا قادر است یا قادر نیست و همچنین در سایر صفات زیرا که در اثبات آنها برای حقیقت او سبحانه و تعالی سایر
موجودات شریک شوند و آن تشبیه است و از نفی مطلق بمعدومات انباز گردد و آن تعطیل است و اطلاق این حقایق بر حضرت واجب الوجود
بطریقیست که هیچگونه مشارکت در آن متصور نیست و حضرت باری تعالی اله متقابل و خالق متضادین است چون حضرت وهاب بر علما موهبت
علم نمود او سبحانه را عالم گفتند و چون قدرت در باره قادر افاضه فرمود او جل شانه را قادر خوانند عالم و قادر اطلاق نمودن بذات
حق سبحانه و تعالی باعتبار اینست که واهب علم و قدرت است و نیز گویند که حضرت خلاق بامر واحد عقل را خلق کرد که من جمیع الجهات تام
است و بتوسط این عقل تام نفس را که ناتمام بود پدید کرد و نسبت نفس با عقل نسبت نطفه است با طفل یا نسبت بیضه است با جوجه و یا نسبت پسر
است با پدر و یا نسبت زن است با شوهر پس مشتاق و آرزومند شد نفس بکمال عقل تام که از او فیض گیرد لاجرم محتاج و نیازمند گردید بجنبش و حرکت
از نقصان بکمال و حرکت تمام تیسر نگشت مگر با آلت پس ایجاد کرد باری تعالی اجرام سپهر و افلاک و کواکب را و جنبید فلک و حرکت نمود
بحرکت دوری بتدبیر نفس و بواسطه او حادث شد طبایع عنصری پس پدید آورد در مرکبات موالید ثلاثه یعنی جمادات و نباتات و حیوانات را

و بهترین همه انسانست جهت استعداد انواع قدسی و مشابهت بعالم علوی چنانچه عالم علوی براین مشتمل است بعقل کامل کلی و نفس ناطقه کلیه
همین فرض و فرض همین است که در جهان سفلی عقل کلی و نفس کلیه بوده باشد تا بوسیله ایشان جهانیان رستگار شوند و آن عقل رسول ناطق است
و نفس امامت و سرور اولیا علی مرتضی از این خبر میدهد که مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ و چنانچه افلاک متحرک کند بتحریک عقل
و نفس همچنین رستگار شوند نفوس دیگر بتحریک رسول ناطق و وصی او و چنین است در هر عصر و هر زمان و هر دور بر هفت شخص دایر است تا منتهی
شود بدور آخر و زمان قیامت در آید و تکالیف و شرایع برخیزد چه انبعاث حرکات فلکی و التزام شرایع جهت وصول نفس است بکمال و کمال
انسان آنست که برتبه عقل برسد و این قیامت کبری است و نیز گویند هر ظاهری را باطنی هست که آن باطن مقصد از آن ظاهر است و اظهار مقلد باطن
و هیچ ظاهری نیست که او را باطنی نباشد و اگر ظاهری نباشد لازم آید که در عالم هیچ نباشد و نفوس و عقول و اعراض و جواهر همگی بی اصل شوند
و لفظ باطن که در زمان انبیا و اوصیا و اولیا وارد شده لغو و بیهوده باشد بدانکه امام حاکمست در عالم باطن و هیچکس عالم باطن را بر و مطلع
نبوده جز بتعلیم او و نبی حاکمست در عالم ظاهر و شریعت ظاهر آن جز بتعلیم نبی تمام نگردد و شریعت را ظاهری بود که آن را تنزیل خوانند و باطنی
دارد که آن را تأویل نامند و زمان خالی نباشد از وجود نبی یا از شریعت او و همچنین خالی نباشد از امام یا از دعوت امام و دعوت گاه پنهان
و مخفی بود و گاه ظاهر و پیدا باشد اگرچه امام مخفی و مستور بود و چنانچه نبی را بمعجزه قولی و فعلی شناسند امام را نیز بدعوت و دعوی شناسند
و باری تعالی را نتوان شناخت مگر بامام پس وجود امام واجب و لازم است خواه ظاهر باشد و خواه مستور چنانکه هیچ وقتی از اوقات
خالی نباشد از روشنی روز و تاریکی شب و سید ناصر حسن صباح را کتابی هست که در آن فرموده است که مفتی را در معرفت حضرت باری بیرون
از دو قول نیست یا آنکه گوید خداوند را بعقل توان شناخت و احتیاج بتعلیم معلم صادق نیست یا گوید که معرفت حضرت حقتعالی حاصل نشود مگر بتعلیم
معلم صادق و گوید هر که فتوی دهد بقول نخست او را انکار غیر نرسد زیرا که چون انکار کند اشعار بتعلیم است و دلیلست بر اینکه منکر محتاج است
بغیر و گوید هر دو قسم ضروریست که چون مفتی بفتوی فتوی دهد یا قول او باشد یا غیر او و همچنین چون اعتقاد بچیزی کند یا نفس خویش مبدأ آن اعتقاد
بوده یا غیر و این مضمون عبارتیست که فصل اول کتاب متضمن آن بود و در ضمن این فصل کسریست بر اصحاب عقل و رای و در فصل دویم آن کتاب ذکر
کرده است که چون احتیاج بمعلم ثابت شد آیا هر معلمی صلاحیت تعلیم دادن دارد یا از معلم صادق ناگزیر است اگر قائل شود با آنکه هر معلمی صلاحیت
تعلیم دادن دارد او را روا نباشد انکار معلم خصم کردن که چون انکار کند بر معلم خصم هر آینه مسلم داشته که لابد است از معلم صادق و در این فصل
کسریست بر اصحاب حدیث و در فصل سیم ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم صادق ثابت شد آیا لابد است از معرفت معلم اولا و ظفر بر او یا
تعلم از معلمی جایز است بی تعیین شخص و تبیین صدق او و چون طریق بی رفیق ممکن نیست پس هر آینه اول رفیق ثم الطریق باشد و این کسریست بر شیعه
و در فصل چهارم گوید که افراد بر دو صنفند فرقه گویند در معرفت حضرت باری تعالی محتاجیم اولا بمعلمی صادق و تعیین و تشخیص او واجب لازمست
و بعد از آن تعلیم گرفتن از او و فرقه دیگر گویند معرفت هر علمی را از هر شخصی اخذ توان کرد خواه معلم باشد و خواه غیر معلم چون بمقدمات سابق
معلوم شد که حق با فرقه اولیست پس هر آینه رئیس فرقه اول رئیس محققان بوده باشد و چون دانسته شد که فرقه دویم بر باطلند رئیس مبطلان باشد
مستند ما گوییم این طریقه اینست که محق را بحق شناسیم مجملا پس شناخته میشود حق مفصلا و مراد ما بحق در این مواضع احتیاجست و نیز گوید که ما
باحتیاج امام را شناسیم و بامام حق را چنانکه بجواز وجوب دانیم یعنی بامکان کمال ذات واجب الوجود دانیم و جای دیگر فرماید که طریقه ما اینست توحید
بعین است و در عالم حق و باطلست و علامت حق وحدت و علامت باطل کثرت و وحدت مقرون بتعلیم است و کثرت مقارن رای و تعلیم با جماعت
و جماعت با امام و رای با فرق مختلفه و ایشان با رؤسای خود متفقند و بجهت افتراق حق از باطل و تشابهی که حق را با باطلست میزانی باید ساخت
که جمع را در آن کشند و ما آن میزان را از کلمه شهادت اقتباس نمودیم و آن مرکبست از نفی و اثبات و آنچه مستحق اثباتست حق است و آنچه مستحق نفیست

باطل و با این میزان خیر و شر و صدق و کذب و سایر متضادات را وزن کنیم و سر این سخن آنست که هر کلمه از این مقاله راجع است بحقیقت اثبات معلم
و توحید و اثبات داخل امامت یا نبوت مرتبه که نبوت با امامت در میان تاویلات ایشان باشد و گویند که وضو عبارت از تبری نمودن از دین اهل
امام و تیمم از ماذون در غیبت امام و نماز عبارت از رسول بدلیل قول باری تعالی اِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْکَرِ و احتلام عبارت از
افشای سر نزد ایشان بغیر قصد هدایت کسی و غسل تجدید عهد است و زکوة تزکیه نفس است بمعرفت دین و صوم عبارت از محافظت اسرار امام است
و زنا عبارت از افشای اسرار دینست و نیز گفته‌اند که نماز جماعت عبارت از متابعت امامست و زکات کنایت از آن که خمس اموال را بامام دهند
و کعبه پیغمبر ص و باب علی است و صفا و مروه و میقات وصی ... است و تلبیه عبارت از اجابت مدعو است و هفت طواف خانه موالات هفت امام است
و بهشت عبارت از راحت ابدان از تکالیف و دوزخ عبارت از زحمت و مشقت ابدانست بتکالیف و قیامت عبارت از مرگ آن شخص است که مرده است
مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِیٰامَتُهُ و گویند هر پیغمبری را ولیعهدی باشد که در حال حیات او باب شهرستان علم اوست و تمام دور او هفت امام منقضی
باشد نخستین آدم بود بدین صفات و شرایط و قایم مقام و ولیعهد وی بعد از وفات او شیث ع بود و تمامت دور او هفت امام منقضی گشت بعد از
دور آدم ع حضرت نوح ع بود و شریعت آنحضرت ناسخ شریعت آدم ع بود و دور او نیز هفت امام تمام شد وصی او سام بود و بعد از آن حضرت
ابراهیم ع و شریعت آنحضرت ناسخ شریعت نوح ع بود و وصی آنحضرت اسمعیل بود و دور او بگذشت و هفت امام تمام شد و بعد از آن حضرت موسی ع بود و شریعت
او شریعت ابراهیم را نسخ فرمود و وصی او هرون بود و چون هرون در حین حیوة موسی ع رحلت نمود وصی او یوشع بن نون بود و دور او هفت امام
تمام شد بعد از آن حضرت عیسی ع پدید آمد بوجود آنحضرت شریعت موسی ع منسوخ شد و وصی او شمعون بود و در آن هفت امام بانجام رسید بعد از آن
خاتم انبیا محمد مصطفی ص مبعوث گشت و شریعت عیسی ع درگذشت و وصی او علی ابن ابیطالب ع بود و حسن ع و حسین ع و زین العابدین ع و محمد الباقر ع و جعفر
الصادق ع و امام هفتم اسمعیل ابن امام جعفر الصادق ع بود و دور محمدی بدو تمام شد و همچنین گویند که ممکن نیست که امام وفات یابد مگر آنکه یک پسر او امام
خواهد بود و معنی آیه کریمه ذُرِّیَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ اینست و فحوای آیه شریفه وَجَعَلَهَا کَلِمَةً بَاقِیَةً فِی عَقِبِهِ همین است و چون حجت آورند که حسن ع ابن
علی ع باتفاق همه شیعیان امام بود و فرزند او امام نبود جواب گویند امامت او مستودع بود یعنی نایب بود و عاریت بود و امامت حسین ابن علی
مستقر بود و آیه کریمه فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ اشاره بآنست و نیز گویند ناطق کسیست که شرع متقدمین را منسوخ کند و اساس یعنی تاویل شریعت نزد او باشد
و اسرار باطن همه خلق را بداند ناطق واضع شریعت را گویند و اساس باطن او را بیان کند کار ناطق وضع تنزیلست و کار اساس تاویل شریعت و بیان
شریعت نزد او باشد و گویند در عهد هیچ پیغمبری دنیا از وجود امام خالی نباشد و جمله پیغمبران در هر روزگاری که بوده‌اند بوجود امام اشارت نموده
زیرا که امام باطن است و اصل باطنست مانند جواهر که در باطن سنگ تیره تعبیه است و لولو که در صدف و صدف در قعر بحر و روح انسان در
جسم تیره نهانست و در این معنی دلیل آورند از قول باری تعالی لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِیهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ و آیه دیگر
لَیْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلٰکِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقٰی وَأْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا
ترجمه آیه شریفه اینست یعنی نیکوکاری آن نیست که بظاهر مشغول شوند چنانکه عوام شده‌اند بلکه پرهیزند و پرهیزکار باشند که خورسندی بعادات
نموده‌اند اَللّٰهُمَّ اَرِنَا الْحَقَّ حَقّاً وَارْزُقْنَا اتِّبَاعَهُ وَاَرِنَا الْبَاطِلَ بَاطِلاً وَارْزُقْنَا اجْتِنَابَهُ

در بیان ذکر احوال حسن ابن علی ابن جعفر ابن حسین ابن محمد صباح حمیری

ذکر احوال حسن صباح

مؤلف تاریخ گزیده گوید که حسن صباح از اولاد یوسف
حمیری پادشاه یمن و شیعی اثنی عشری بوده بعد از آن بشام نزد مستنصر بالله اسمعیلی و پسر او نزار که ولیعهد او بود رفت و شیعی اسمعیلی شد و نزار را
کودکی از فرزندان خود بوی داد و حسن صباح آن کودک را پرورش کرد و در سنه چهارصد و هشتاد و سه هجری بر قلعه الموت استیلا یافت و دعوت
بنام مستنصر اسمعیلی کرد و همچنین دعات او بسیاری از مواضع جبال و غیره بدست آوردند انتهی کلامه فقیر گوید که در کتب معتبره مشاهده شده است

حسن را فرقه اسمعیلیه حسینا گویند پدر سیدنا از یمن بکوفه آمد و از کوفه بقم و از قم بری و آنجا سکونت نمود پدر سیدنا مردی بود صالح و زاهد و متورع
و در آنجا بسر بردی و حاکم ری ابومسلم رازی بواسطه مخالفت مذهب با او عداوت ورزیدی . و از آن راه زحمت و آزار بسیار کشیدی چون
موفق نیشابوری از علماء اهل سنت و جماعت بود والد حسن جهت دفع مظنه سیدنا را از ری بنیشابور آورده بمجلس امام موفق باستفاده مشغول
گردانید و خود در زاویه قناعت نشسته بعبادت معبود مشغول گردید و گاهی سخنان بلندتر از ادراک عوام از وی بظهور میرسید چنانچه اکثر الکلام
اصحاب اعتزال و الحاد نسبت دادندی اهل زبان لعن و طعن بوالد سیدنا گشادندی سیدنا حسن با نظام الملک طوسی که آن نیز حسن نام داشت با عمر
خیام نیشابوری هم درس بود و در خدمت امام موفق طلب علم مینمود گویا سیدنا از پدر خود شنیده بود که نظام الملک بدرجه بلند خواهد رسید
و درجه او ارجمند خواهد لاجرم سیدنا بنظام الملک گفت که هر کس از ما بمرتبه دولت رسد و شوکت او را میسر گردد در میان هر سه علی التسویه مشترک
شود بدین موجب عهد کردند و پیمان آوردند چون خواجه وزارت الب ارسلان یافت بحکم وعده عمر خیام خدمت خواجه شتافت خواجه نظام
الملک بعضی از قرای نیشابور را باقطاع وی داده عمر منزوی گردید و بکسب کمال و نشر علوم و فضایل کوشید سیدنا انتظار کشیدی که خواجه
او را بخواند و بوعده عمل نموده بمقصد رساند چون این معنی صورت نبست سیدنا بر خدمت خواجه نپیوست تا دولت الب ارسلان درگذشت و نوبت
سلطان ملکشاه سلجوقی گشت سیدنا در نیشابور بحضور خواجه رسید اما بر آنچه عهد رفته بود بخاطر نرسانید سیدنا با نظام الملک گفت تو از اهل
تحقیق و از اصحاب طریقتی میدانی که دنیا فانی است و هزار او یک و بسیار او اندک است و نباشد که بجهت جاه و منصب دنیا عهد را نقض سازی
و خود را در چاه ویل یَنْقُضُونَ عَهْدَ اللّٰهِ اندازی نظم دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن خواجه ناچار او را بمجلس سلطان
ملکشاه درآورد و مقداری از وفور کیاست و فضیلت او تقریر کرد و نیز بعرض سلطان رسانید که تندروی برنا و صاحب طیش است اعتماد را نشاید
در سخنان او اعتقاد و اعتماد کردن نباید چون سیدنا مردی دانا و بر عواقب امور بینا و بر کارهای بزرگ توانا بود بنا بر دیانت و تدبیری که داشت
در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف نمود و بسی در امور خطیره و مهمات عظیمه بسیار سلطان بر سخن سیدنا نهاد و ابواب امورات کلیه و جزئی
و مالی را بر روی روزگار او بگشاد چون سلطان دانست که نظام الملک در حق سیدنا آنچه گفته محض افتراست و مطلب خواجه از آن سخنان
تقبیح سیدنا ستاره بجهت و جهات دیگر سلطان را از قم خواجه اندک غبار بر حاشیه ضمیر نشست و خاطر دریا مقاطر پادشاه عالم پناه از حرکت خواجه
اندک برنجش رسید روزی سلطان از خواجه سؤال فرمود که بچند گاه دفتری منقح توان نمود که محتوی باشد بر جمع و خرج بلاد خواجه جواب داد که در
دو سال بنیاد تنقیح او توان نهاد سلطان فرمود که دیر شود و از دیری خاطر ملول گردد سیدنا بعرض رسانید که در مدت چهل روز منقح خواهم
گردانید مشروط بر آنکه در مدت مذکوره نویسندگان سرکار در نزد من باشند سلطان را این سخن بغایت مستحسن افتاد سیدنا بموجب وعده
دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک محروسه در غایت خوبی ترتیب داد و خواجه از این خبر بنهایت بدحال و مضطر گردیده قلق و اضطرابش بغایت
رسید خواجه را غلامی بود که با خادم سیدنا دوستی و آشتی در قم محبت ملازم سیدنا را بر لوح ضمیر خود نگاشتی باشاره خواجه غلام خادم
سیدنا را بمبلغ هزار دینار زر فریب داده که دفتر را برهم زده ابتر ساخت و بقبولی خود خواجه در وقتی که سیدنا در بیرون بارگاه دفتر
در دست داشت از سیدنا گرفته برهم زده از ترتیب انداخت چنانکه سیدنا نفهمید تا آنکه بخدمت سلطان رسید و در وقت عرض
دفتر را ابتر دید و به تنظیم دفتر مشغول گردید و برهم نهاد سلطان تعجیل نمود و سیدنا جواب نتوانست داد لاجرم از چون گفت سلطان
از طول مکث براشفت و فرمود موجب تعلل چیست و مانع آن کیست جواب مطابق سؤال نشنید شهریار متغیر گردید خواجه فرصت یافته
عرض نمود امری که ترتیب او در دو سال خواهد بود جاهلی که دعوی نماید که در چهل روز آن مهم را کفایت کند جواب او را پادشاه
عالم جز نادان و جهول نخواهد شنید سابقاً بنده بعرض سلطان رسانیده بود که در طبیعت او طیش تمام است و سخنان او در نزد خرد نافرجام

سلطان از شنیدن این سخن برنجیده روی از وی برتافت و سیدنا ناچار فرار بر قرار اختیار کرده برودبار شتافت در آن ولایت با عبد
الملک عطاش که داعی اسمعیلیه بود ملاقات کرد و از آنجا روی توجه بجانب اصفهان آورد و از ترس و بیم خواجه و سلطان در خانهٔ ابوالفضل
پنهان گشت وقتی از اوقات بر زبان سیدنا گذشت که اگر دو یار موافق بدست آوردمی هرآینه دولت این ترک و تاجیک را منعدم
کردمی ابوالفضل این سخن را حمل بر خبط دماغ نمود لیکن اظهار نکرد معجونی که تعلق بتقویت دماغ داشت حاضر نمود سیدنا از کمال فراست بر
ما فی الضمیر او اطلاع یافت و از آنجا بیرون رفته بجای دیگر شتافت بعد از آنکه بر قلعهٔ الموت مستولی گشت ابوالفضل نزد او آمده سیدنا
فرمود که دماغ من مختبط بود یا از آن تو دیدی که دو یار موافق یافتم و چگونه مدعا حاصل کردم و دمار از روزگار منافقان برآوردم
الحاصل سیدنا ناچار بولایت مصر توجه نمود در آن وقت مستنصر اسمعیلی خلیفه بود و او را منظور نظر الطاف گردانید و پایهٔ قدرش را مرتبهٔ
اعلی رسانید سیدنا مدت یکسال و نیم در پناه مستنصر بود بالاخره در میان او و امیر الجیوش مخاصمت روی نمود سبب آنکه مستنصر پسر
خود نزار را از ولیعهدی عزل کرده منصب را به پسر دیگر که المستعلی بالله لقب داشت داد ظاهراً حکم ثانی بنا بر هجوم عام بوده امیر
الجیوش باین معنی هم داستان شده سیدنا گفت که اعتبار نص اول دارد و خلق را بامامت نزار دعوت کرد امیر الجیوش باتفاق
بعضی امرا بعرض مستنصر رسانیدند و سیدنا را بدین جرم در قلعهٔ دمیاط محبوس گردانیدند بمجرد رسیدن سیدنا بقلعه برجی از بروج
آن قلعه که در غایت متانت بود افتاد چون مردم این کرامت را دیدند از سیدنا ترسیدند امیر الجیوش سیدنا را در کشتی نشانده با طایفهٔ
فرنگان بجانب مغرب فرستاد و چون سفینه بمیان دریا رسید بادی بغایت تند وزید و طوفان برخاست و اهل کشتی بکنج اضطراب
نشسته سیدنا همچنان آرام بود (**بیت**) تا بهر بادی نجنبی پای دامن کش چو کوه — کادمی مشت غبار و عمر باد صرصر است
یکی از اهل کشتی از وی پرسید که سبب چیست که تورا اضطراب نیست سیدنا گفت که مولای من خبر داده که آسیبی باهل کشتی نمیرسد
همان لحظه طوفان تسکین یافت و اهل کشتی محبت سیدنا را در دل خود جای دادند کشتی بشهری از شهرهای نصاری افتاد و سیدنا
باز کشتی نشسته رو بجانب شام نهاده در حدود شام بیرون آمده از آنجا بحلب و از حلب ببغداد افتاد و از آنجا بخوزستان رفته
چندگاه در آن ولایت منزل گرفت و از آنجا عزیمت اصفهان نمود و بر این قیاس با خوف و هراس در ولایت عراق و آذربایجان
همواره در سفر بود و مدت سه سال در دامغان و حدود آن بسر برد و جمعی کثیر دعوت او را قبول کردند و گروه انبوه بمذهب اسمعیلیه
درآمدند و بعضی از داعیان بقلعهٔ الموت و رودبار و قهستان و سایر بلدان ارسال نمود و بسیاری از سکان آن دیار بسعی و اهتمام داعیان
اسمعیلی شدند سیدنا چندگاه بجرجان و دماوند و از آنجا بقزوین شده آنگاه بدیلمان رفته از آنجا بقریه که قریب بالموت بود سکونت نمود
و در کمال زهد و صلاح و تقوی بسر بردی و بانواع مواعظ زنگ شکوک و اوهام از دل طالبان ستردی چون سکنهٔ آن قریه تقدس
ذات خجسته صفات او را دیدند بهمگی مرید و معتقد سیدنا گردیدند و در شهر رجب سنه چهارصد و هفتاد و هفت هجری شبی جمعی از اهل الموت
اتفاق کرده سیدنا را بقلعه درآوردند و جمیع اهالی آن نواحی بخدمتش آمده بیعت کردند مهدی علوی از قبل سلطان ملکشاه حاکم قلعه بود
سیدنا بمهدی فرمود که از این قلعه آن مقدار زمین که پوست گاوی محیط آن شود بمبلغ سه هزار دینار بمن بفروش تا طاعت من در
این مکان مباح گردد و مهدی فروتنی کرده تن در داد و سیدنا پوست گاو را رشتهای باریک گردانید و آن رشتها را بر سر یکدیگر گره
کرد و گرد قلعه کشید برئیس مظفر که در گردکوه و دامغان حاکم بود و بیعت سیدنا را قبول کرده بود رقعهٔ بدین عبارت نوشت که رئیس مظفر
حفظه الله تعالی مبلغ سه هزار دینار زر در بهای قلعهٔ الموت بمهدی علوی رساند عَلَی النَّبِیِّ الْمُصْطَفیٰ وَ آلِهِ السَّلَامُ حَسْبُنَا
اللهُ نِعْمَ الْوَکِیل آن نوشته را بمهدی داد و نزد رئیس مظفر فرستاد مهدی بعد از مدتی بدامغان رسیده بواسطهٔ احتیاج رقعه را

برئیس داد رئیس مظفر رقعه را گرفته مبلغ مزبور را بوی تسلیم نمود و سیدنا بعد از صعود بحصار الموت ترقی عظیم نمود و باندک زمانی تمام رودبار
و قهستان را در حیطهٔ تصرف درآورد و اکثر سکان جبال خراسان و بدخشان و اهل قهستان بدایرهٔ بیعت سیدنا درآمدند و بسیاری
از مردم بلاد هند و سند و بلاد کابل و سیستان از اهتمام سیدنا اسمعیلی شدند و مدت سی و پنج سال من حیث الاستقلال بدولت
و اقبال اوقات گذرانید و تمامت عمر را بترویج شریعت غرا و ملت بیضا مصروف گردانید و جمعی کثیر از اکابر و اشراف مخالفین ملک
و ملت را بقتل رسانیدند و چندین وزرای بزرگ و علمای سترگ منافقین دین و دولت را نابود و ناچیز ساخت وجود دشمنان
قوی دست را از فرقهٔ امرا و خلفا و علما و قضات وغیره از ساحت روزگار برانداخت که تفصیل آنها موجب تطویل کلام خواهد
بود سیدنا در سنه پانصد و هشت بیمار گشت کیا بزرگ امید را ولیعهد کرده از جهان درگذشت در حین فوت وصیت چنین فرمود که
وزارت امید بزرگ با بوعلی باشد و همه او و ایشان را وصیت نمود که از صوابدید حسن قصرانی بیرون نروند بعد از امثال این
وصایا در بیست و ششم شهر ربیع الآخر سنهٔ مذکوره وفات یافت و بعالم جاویدان شتافت **بیت** اگر صد سال مانی ور یکی روز
بباید رفت ازین کاخ دل افروز وَصَلَّی اللهُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِین **ذکر البستان** از دیار ارمنیه صغری و طرف
شمال مرعش و جنوب درنده هوایش بغایت فرخنده و آبش بسیار گوارنده در اواخر اقلیم رابع واقع و جوانب اربعه اش مسطح
در زمین هموار اتفاق افتاده و اسباب عیش فی الجمله در آنجا مهیا و آماده است گویند قبل ازین شهری بوده بمرور ایام روی بخرابی نهاده
اکنون قریب دو هزار خانه در اوست و تخمین سی پارچه قریه مضافات اوست از شهر افسوس یکمرحله دور و باغاتش قلیل و علفزارش
موفور است طرف جنوبش کوه قریب و مردمش غریب دوست و دلفریب لیکن عموماً خالی از شرارت نباشند و غالب ایشان حنفی مذهب
باشند و نصاری نیز دارند و در نواحی آن دیار طایفهٔ اکراد بدنهاد و علی اللهی اند و رود جیحان که در اخبار آمده از نیم فرسخی آن جاری است آبش
در غایت عذوبت و منبع آن رود دیسنه هما نجاست و از شمال ملک شام گذشته بتخت مقدار بیست آسیاب آب باشد و چون سه فرسخ
بگذرد افزون شود بمرور انهار موفوره در وی ریزد و از جبال عظیم عبور کرده داخل بحر روم شود راقم گوید که چندگاه در آن دیار بوده و با اکابر
و اعاظم آنجا صحبت نموده است و ذکر احوال ایشان باعث طول کلام خواهد بود **ذکر آچی** جزیره ایست بزرگ و آباد در راه چین افتاده
و مشتمل است بر نواحی معموره و قرای مشهوره و اودیه کبار در آنجا بسیار چنان که از سیاحان شنیده شده است که موز سیاه با قافله سفید
خوب بهم ترازوست از اقلیم دویم و هوایش گرم و مذاهب مختلفه دارند و اکثر طریق تناسخی سپارند فقیر آنجا را ندیده لیکن کسانی که بدان
جزیره رسیده اند بسیار مشاهده کرده است **ذکر آشناگر** او را آشناغر نیز نامند نام دو موضع یکی در بلاد هندوستان و در قرب
پیشاور واقع قصبه ایست هوایش گرم و آبش وسط و مردمش افغان و دیگر اسم قریهٔ بزرگیست از بلوک کمره قریب سیصد خانه در اوست
و چند مزرعه مضافات اوست آبش خوشگوار و هوایش سازگار زمینش خرم و از اقلیم چهارم آن قریه در بلندی اتفاق افتاده و اطرافش
اندک گشاده است و از جوانب اربعه اش جبال قریب و مردمش مهمان دوست و دلفریب سکنهٔ آن قریه اکثر طایفهٔ بختیاری و جمعی
از بزرگان آنجا در نهایت نکوکاری منجمله آقا محمد ابن الحاج پرویز خان شخصی حمیده کردار و پسندیده اطوار مخلص درویشان و معتقد
ایشان بزیور فضایل انسانی آراسته و از جبن و بددلی پیراسته راقم چند روز مهمان آن نجت فیروز بود الحق از مراسم مروت
و فتوت هیچگونه مهمل و معطل ننمود **مصراع** جَزَاهُ اللهُ فِی الدَّارَیْنِ خَیْراً **ذکر آشتیان** قریه ایست قصبه مانند و محلی است
خاطر پسند از توابع بلوک فراهان و در میان کوهستان و دره اتفاق افتاده و طرف جنوب آن بغایت گشاده است آبش گوارنده
و هوایش فرخنده محوطه ایست تقریب هزار باب خانه دلگشا و باغات بسیار فرح فزا و آب جاری در اکثر عماراتش روان و ساری مردمش

۴۲ عمر ما نیک نهاده و ادمیرزا و نیک اعتقاد و با فقرا و غربا مهربان و اکثر ایشان اهل دفتر و وزرای خرد پرور و اد با و نیک سیر بدین
جو میرزا محمد علی و میرزا حسن ابن میرزا محمد کاظم بزیور فضایل انسانی آراسته و بحلیه کمالات نفسانی پیراسته اند راقم گوید از بعضی شنیده
شد که آشتیان از توابع بلوک تفرش است والله اعلم **ذکر آشام** ولایتی است میان چین و بنگاله و میان بنگاله و آشام
دریا فاصله است و میان او و چین جبال شامخه و جنگلهای پر درخت واقع است چنان شهرت دارد که هر که باشام برود بر نگردد
مصراع انرا که خبر شد خبری باز نیامد فقیر نه ملک آشام دیده و نه اهل آشام مشاهده کرده اما مکرر شنیده شده است که مردم
آشام بدیار بنگاله تردد میکنند و آمد و شد مینمایند اینقدر تحقیق شد که مردم آنجا همگی کافر و ساحر بنگو جادو در آنملک متداول است
والله اعلم بحقایق الحال **ذکر آقسو** نفظ آق در لغت ترک بمعنی سفید است و سو آب را گویند گویا آب آندیار سفیده است لهذا باین
اسم موسوم گردیده بای حال آقسو اسم دو موضع است یکی از بلاد شیروانست وی را شماخی نیز گویند در حرف شین مذکور خواهد
شد و دیگر نام یکی از مداین چین که داخل بلاد ترکستانست گویند آنشهر در دو منزلی یارکند واقع است جائی خوش و محلی دلکش و اکثر
مردمش صاحبان حسن و جمال و خداوندان غنج و دلال اند از بعضی سیاحان استماع افتاد که در نواحی آنشهر رودیست که در آن رود سنگ یشم
اعلی فراوانست و مردمان از آن ظروف و اوانی سازند و قطعهای بسیار بزرگ دارد و نیز شنیده شده که قبر حضرت امام جعفر صادق را
در قرب آندیار نشان میدهند و گروه انبوه هر سال بزیارت آنحضرت میروند و خدمات پسندیده نسبت بآن تربت میکنند چنانکه قبر
حضرت امام محمد باقر را در نواحی شهر انم خود من بلاد طخارستان و قبر جناب ولایت مآب علی ابن ابیطالب در بلخ از آن مشهور تراست
که کسی تواند انکار نمود مصراع چشم کشا قدرت یزدان ببین يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ
كَرِهَ الْكَافِرُونَ **ذکر آق سرای** لفظ آق سرای مرکب است از ترکی و فارسی یعنی شهر سفید یا خانه سفید باشد شهریست
نزهت فزا و بلده ایست دلگشا از بناهای عز الدین قلیج ارسلان سلجوقی از اقلیم چهارم هوایش بسردی مایل و آبش بغایت معتدل
قدیم الزمان مدینه معموره بوده بمرور ایام و گردش سپهر فیروزه فام روی بخرابی نموده اکنون مشتمل است بر هزار باب خانه خوب و قرب
سی پاره قریه مرغوب و اقسام فواکه سردسیریش ممتاز و حبوب و غلاتش با امتیاز است مردمش حنفی مذهب و خوش مشرب و غریب پرور
دستور و سیر دان شهر از بلاد اناطولی و در پنج منزلی شهر قونیه واقع است و جوانب اربعه اش واسع است سکان آندیار همگی ترک زبان
و نیک مهربانند و مسجدی عالی در او دیده شده است **ذکر آقشهر** شهری نیک و بلده بدل نزدیکست هوایش در غایت برودت و آبش
در نهایت عذوبت است آنشهر در بلندی اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است از اقلیم رابع و از بلاد اناطولی است و از بناهای
ملوک سلاجقه است قدیم الایام مدینه و الامعام بوده اکنون مشتمل است بتقریب سه هزار باب خانه آباد و عمارات خرم بسیار و باغات
نیکو و بساتین چون مینو خانهای آنجا از سنگ و خام در غایت استحکام و جانب جنوب آنجا قریب بشهر مرغزاریست که انهار بسیار
و عیون بیشمار در روی جاریست آن مرغزار نزهتگاه مردم آندیار است و مسجد جامع آقشهر از بناهای ابراهیم بیک از ملوک قرامان از اعراب
دهر و زمانست اکنون که مدت ششصد سال و اند بر آن گذشته حجری از احجار او متحرک نگشته است فقیر روزی داخل آنمسجد شده جهت
یگانه دو گانه بجای آوردم آنگاه بعبرت بر متانت و اسلوب آنجامع نگاه کردم ناگاه نظرم بر کتیبه افتاد که مکتوب بود در آن الْمُؤْمِنُ فِي
الْمَسْجِدِ كَالسَّمَكِ فِي الْمَاءِ وَالْمُنَافِقُ فِي الْمَسْجِدِ كَالطَّيْرِ فِي الْقَفَسِ فقیر از امام جامع سؤال نمودم که آیا این حدیث است
یا کلام بزرگیست و از معنی چیست جواب گفت که مؤمن در مسجد مانند ماهی است در آب یعنی چنانکه راحت ماهی در آبست راحت مؤمن در مسجد
است و هلاکت ماهی در خشکی هلاکت مؤمن نیز در بیرون بودن از مسجد است و منافق در مسجد مانند مرغی است در قفس یعنی چنانکه مرغ مشتاق

بیرون آمدنست منافق نیز چنین است فقیر گفت از این حدیث چنین مستفاد میشود که مؤمن این صفت دارد نه مسلمان گفت آری هر که
مسلمانست لازم نیست که از اهل ایمان باشد اما هر که از اهل ایمان باشد وی مسلمانست از آیه کریمه نیز مستفاد میشود قَالَتِ الْأَعْرَابُ
آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا فقیر گفت چه فرمائی در باره منافقان که در زمان سابق بوده اند و همواره در مسجد عبادت
و بندگی میمودند بمرتبه که ناصیه ایشان مانند زانوی شتر پینه بسته و از کثرت سجود پیشانی ایشان با زمین پیوسته بود من جمله زهاد و معابد
و عباد بنی امیه چنانچه آورده که ابو مسلم خولانی زاهد از اصحاب معاویه بود و مردم را بحرب سید اوصیا ترغیب و تحریص مینمود و بسیاری
از متصوفه ایشان پشم پوشیده در مسجدها مدام مست و مدهوش افتاده بودند و شب و روز بصوم و صلوة و سایر عبادات نهایت
مبالغه می نمودند و همگی ایشان شارب گرفته و عمامه در سر و عصای بادامی در دست و ردا بر دوش و صاحب تحت الحنک و ناصیه
پینه دار بودند و قسمتهای فراوان در مساجد اصفهان و شیراز و خراسان و آذربایجان و غیرهم نمودند باتفه علانیه شب و روز سرور اولیا را سب مینمودند
و عوام کالانعام نیز بظاهر ایشان فریفته شده ایشان را قایم اللیل و صایم الدهر گفتندی و اوامر و نواهی ایشان را از دل و جان
پذیرفتندی و باواز بلند فریاد کردندی که ایشان زنان و دختران ما را عقد کرده اند مخالف ایشان کافر و مرتد و خارج از دایره اسلام
و ایمانست و حال آنکه همین فرقه متزویران ایمان خود را بچند دینار فروخته نایره جدال و جنگ با سرور اولیا و اولیاء دین و ائمه معصومین
افروختند چنانچه در این زمان زهاد مرائی و عباد خود نمائی بسیارند و اکثر اوقات خود را در مساجد و جوامع گذرانند و برای قوتی و رزقی
ادای شهادت باطل را بر خود لازم شمارند امام بعد از استماع این کلام صدق انجام فرمود که ای عزیز آنمؤمن که تو میگوئی و اهل
ایمان که تو میجوئی در وصف آنمؤمن حضرت صادق فرموده است الْمُؤْمِنُ أَعَزُّ مِنْ كِبْرِيتِ الْأَحْمَرِ مؤمن از اکسیر اعظم و گوهر کریم
نایاب تر است و آیه شریفه وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ نیز از آن مخبر است مسجد را جز دل مرد حق مدان و خبر قلب الْمُؤْمِنِ بَيْتُ
اللَّهِ الْأَعْظَمِ برخوان مثنوی ابلهان تعظیم مسجد میکنند در جفای اهل دل جد میکنند مسجدی کو اندرون اولیاست
سجده گاه جمله است آنجا خداست نیست مسجد جز درون سروران آن مجاز است این حقیقت ای خران لَا يَسَعُنِي أَرْضِي
وَلَا سَمَائِي وَلَكِنْ يَسَعُنِي قَلْبُ عَبْدِيَ الْمُؤْمِنِ صَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى **ذکر آمد**
بروزن جامد بکسر میم و سکون دال آمد دار الملک دیار بکر است اکنون همان شهر را دیار بکر گویند شهریست دلگشا و مدینه ایست فرح افزا
آبش خوشگوار و هوایش سازگار خاکش حسن خیز و زمینش فرح انگیز مشتمل است تخمینا بده هزار باب خانه معمور و عماراتش همه معمور و قصورش
پر از غلمان و حور و اقسام مشتهیات در وی موفور و انواع میوه های سردسیرش نامحصور است **نظم** دلگشا روضه که همچو سپهر
ساحتش پر مشاعل نور است معتدل حالتی که همچو بهشت زآفت بهمن و خزان دور است وی از اقلیم رابع و جوانب
اربعه اش واسع و در کنار دجله که آنجاست واقع طولش از جزایر خالدات عج م و عرضش از خط استوای له ح جبال تلال
از اطرافش دور و نواحی خوب و قرا معمور دارد و مردمش گندم گون و سفید چهره و از متاع حسن و جمال با بهره اند و در ذوق و ذکاوت
و عقل و فطانت و اعتدال خلقت عموما از اکثر بلاد روم و غیره ممتاز و جمعی از علما و فضلا و صاحبان تصانیف کثیره از اهل سنت
و جماعت و غیره از آنجا برخواسته که از سایر علما و فضلا با امتیاز ند و در کتب تواریخ و غیره مذکور است که آندیار از کشور ایران محسوب
بوده اکنون قریب دویست و چند سال میشود که آل عثمان تصرف نموده اند سواد اعظم آنجا فرقه حنفی مذهب و شیعی قلیل و دیگر سایر
طایفه اند و اغلب سکان قرا و نواحی آن شهر کرد حنفی مذهب و غیر علی اللهی و دیگر نصاری و کرد یزیدی و اقل قلیل شیعه امامیه اند راقم
مدت یکماه در آن شهر دلکشا مکث نموده و با جمعی کثیر از دانشمندان و اهل حکمت طریق معاشرت پیموده و ابواب مصادقت بر روی کره

ملک و ملت و دین و دولت گشوده که ذکر همه باعث طول کلام خواهد بود لاجرم بذکر چند نفر ایشان اختصار خواهد نمود ذکر ابراهیم پاشا
ابن اسمعیل آقا امیری معرفت شعار و وزیری حکمت دثار بوده فقیر مانند آن وزیر معرفت مصیر از فرق حکام و اهل احکام کمتر مشاهده
نموده بزیور حکمت و علم و فضیلت آراسته و بحلیه سخاوت و کرامت و معرفت پیراسته و در فن اکسیر سازی دانا و در علم حجر مکرم توانا
و در مراتب امزجه و طبایع موالید بینا بود چنانچه از زیبق و کبریت یاقوت احمر ساختی و سیم و زر از فلزات ناقصه پرداختی و استادان این فن
در بلاد روم و شام و غیره قبول نموده و صاحبان بصیرت و ارباب خبرت خریده روزی فقیر از آن امیر سؤال نمود که جمعی
از دانشمندان علم کیمیا را انکار نموده اند و وجود او را چون وفای اهل زمانه و سیمرغ گفته اند شعر وفا مجوی ز کس و ر سخن نمی‌شنوی
بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا میباش در این باب چه فرمائی و این عقدهٔ مشکل را چگونه حل نمائی در جواب فرمود اشخاصی که علم کیمیا را انکار
کرده اند وجود او را معدوم دانسته اند از خرد تهی و از ابلهی پر و در عقل و هوش بسان لر اند دیگر باره فقیر گفت که منکران گویند قلب
ماهیت محالست زیرا که ماهیت شمس و قمر غیر از مشتریست جواب فرمود اشخاصیکه کیمیا سازند و زهره و مریخ را شمس پردازند ایشان
دعوی تجویز قلب ماهیت نکنند و دم از محالات نزنند بیت زمرهٔ انبیا غلط نزنند اولیا از پی سقط نزنند کار این آب کار
بازی نیست شهرتی اینچنین مجازی نیست همه معروف و قائلند باین بگرفتا این سخن زمان و زمین ارباب این فن گویند
طبایع و امزجه موالید ثلاثه و عناصر اربعه مشخص و معین و حدود و طبایع آنها بر ضمایر اصحاب بینش و دانش روشن است بعضی گرم و خشک
و بعضی گرم و تر و بعضی سرد و خشک و بعضی سرد و تر بعضی را حرارت غالب و برخی را یبوست و درجهٔ هر یک در حرارت و رطوبت و
برودت و یبوست معلوم است و مزاج طلا باعتدال قریب و نقره بسردی مایل است و فلزات ناقصه استعداد دارند که بکمال ذهب
و فضه برسند و چون علت و مانع در میان حایل شده و امزجه فلزات علت یافته و مریض گشته پس اگر طبیب حاذق و حکیم فایق
بتدبیر لایق دفع علل آنها کند و بفکر صایب امراض فلزات را بصحت مبدل گرداند هر آینه فلزات ناقصه معلوله صحیح المزاج گشته
بمقام بلند و مرتبهٔ ارجمند که عبارت از مقام شمسی و قمری باشند واصل شوند درین سخن شکی و شبهه نیست چنانچه مکرر در عالم سیاحت
دیده و مشاهده کرده است اول کسیکه بدین علم ملهم شد حضرت آدم بود و بعضی گویند که جبرئیل بوی تعلیم فرمود و بعد از آدم شیث
و ادریس هردو از انبیای عظام بودند این فن شریف را در جهان آشکار نمودند و حضرت موسی علی نبینا علیه السلام ساخت چه که من
جمله معجزات آنحضرت بود و چون جمعی از کفره عمل برّانی میکردند حضرت موسی بالهام ربانی جهة تمیز برّانی از جوانی برّ آب امید
آورده مصرع با تسیه روی شود هر که در او غش باشد اخباری که بر وجود کیمیا دلالت دارد از سرور اولیا و ائمه هدی بسیار است
من جمله جناب امیر فرموده مَن حَلَّ الطَّلقَ فَقَدِ استَغنیٰ عَنِ الخَلقِ و محققان گفته اند که آیه وَ شَجَرَةً تَخرُجُ مِن طُورِ سَیناءَ تَنبُتُ بِالدُّهنِ
وَصِبغٍ لِلآکِلِینَ در بیان علم کیمیاست و نقره ساختن فضه کثیر سرور اولیا و آوردن بخدمت آنحضرت و فرمودن آنحضرت که این فلان
عیب دارد بغایت مشهور است و چون این علم بغایت شریف و فن لطیف است لاجرم بدست هر بیسر و پائی نیاید و ناخن هر نشانی
حل و عقد این ننماید و او را استادی کامل و مرشدی مکمل باید (مصرع) که گم شد آنکه درین ره برهبری نرسید حکما کیمیا را اخت
النبوه و سر الولایه و مثلث الکیان و مربع الکیفیه گفته اند باید دانست که لفظ کیمیا بمعنی حیله و تدبیر است و در اصطلاح قوم ساختن
جزئیست از اجزاء چند و یا از شیئی واحد و تدبیریست در فلزات ناقصه که بکمال رسد همگی را اکسیر گویند و اکسیر بر سه قسم است اول
آنکه اجزای چند را از موالید ثلاث بطریق تصعید و تطهیر و ترکیب و تعفین و تدمیس و تکلیس و تقطیر و تقعیر و تصفیه و تشمیع و حل و عقد
فصل و وصل فرموده مانند خاک اغبر یا دهن حاصل کرده بر فلزات ناقصه طرح نموده بکمال رسانند و در طرح اینگونه اکسیر اختلاف کرده اند

چنانکه

چنانکه گویند یکی بر پنج و ده و ای یا نصد ای بهزار طرح کنند و ده هزار نیز گفته اند و قسم دوم آنکه شیئی واحد را تدبیر نموده نفس و روح و جسد
از آن شیئی واحد اخراج کرده بعد از فصل و وصل نموده و حل و عقد کرده اکسیر سازند آن نیز خاکی احمر شود الهناد الاحد الحجر ما و الکنایات
انست گویند یکمثقال از این اکسیر بر هزار بلکه صد هزار بلکه پانصد هزار مثقال نحاس طرح نمایند از نحوست بیرون آید و طلای احمر شود و بر
قطره بر قطار گفته اند و در مادهٔ حجر مکرم اختلاف نموده اند و هر یک از محققان چیزی اختیار کرده اند اکثر صاحبان این فن گفته اند که حجر مکرم
خاک محترم است و خاک سرخ بهتر از خاک سفید است و خاک سفید از سایر خاکها بهتر است بعضی گویند مادهٔ حجر ملح است و ملح سنگ جبل نزد دیگر
است از سایر املاح و فرقه گفته اند که حجر مکرم موی سر جوانانست و این قریب العقل است و زمره بر آن رفته اند که بیضه یعنی تخم مرغ است
و طایفه بیان کرده اند که حجر دوده است و بعضی دیگر گفته اند که خونست و جمعی کثیر ذهب احجر مکرم دانسته اند و زمره بیان نموده اند که
در موالید ثلاثه حجر موجود است بعضی سهل قریب و بعضی بعید است این کلام خالی از قوتی نیست قسم سیم آنکه فلزات ناقصه را بوزن خاص
و معیار مخصوص در آورده و ذوب کرده زر سرخ و نقرهٔ سفید بر آید بی آنکه فلزات را آمیخته کنند و ظاهر نمایند و بهمین طریق که بهت عمل کنند
صاحب این علم بغایت نادر و عزیز الوجود است چنانچه راقم در عالم سیاحت عالم باین فن ندیده و بکسی نیز نرسیده که وی دیده
باشد و لیکن از دو قسم فی الجمله مشاهده شده است در بلاد هند و سند و مغرب و بلاد روم و شام و مصر و بربر و صاحبان این علم هم میسر
بدانکه جمعی از حکما و عرفا درین فن شریف نظما و نثرا عربی و فارسی و ترکی و غیره کتب بسیار و رسایل بیشمار تالیف کرده اند و بر فرود کنایه
اشاره و گاهی تصریح نموده اند مانند افلاطون و ارسطو و طغرائی و خالد از حکما و جنید بغدادی و جلال الدین رومی و محیی الدین عربی و ذوالنون
مصری و سید نعمة الله کرمانی از عرفا بسیارند مولانا رومی فرموده (بیت) قادرم بر گنجهای شرق و غرب لیک شب زین
ندارم در چراغ شاه نعمة الله قدس سره فرموده بیت جوهر زرنیخ چه شد ته نشین ناز کن آنوقت بخاقان چین اکثر اهل صناعت گفته اند
که چون جوهر زرنیخ مثبت و قمر مکلس و زیبق ثابت را بوزن مناسب جمع نموده با آب خالد مکرر حل و عقد نموده و مس ملایم دهند البته نحاس را
از نحوست پاک کند و بمرتبهٔ قمر رساند در این خصوص جناب نورعلیشاه قدس سره بیان فرموده مثنوی گر یکی جوهر گرفت آواز علم
باتکلس القمر نمود ضم پس دو جوهر یار کرده برقرار وز عقاب آتش افزود چار بعد تدبیرات و تحقیق بلیغ سیم و زر
افشاند هر سو بیدریغ و نیز مولانا شمس الدین تبریزی در علم حجر بطریق رمز فرموده بیت ترکیب این صناعت در قیمتی نهادم
روشن چنانکه داند هر زیرک سخندان از آب و باد و آتش و ز خاک پاک صنعت چار و دوئی مضاعف مخلوط کن بمیزان تا بر
کشف گردد اسرار آن تمامی جمع آر هشت و چاری بازش بکن پریشان اینست منزل صعب این راه چون بریدی باید ری
بمنزل ازهی این بیابان تا آب و باد و آتش از خاک مایه گیری زنهار تا نگردی چون دیو گرد انسان در بر و بحر پیدا
در شرق و غرب موجود پیش غنی و درویش با شهریار و دهقان خار و عزیز و سنگین بیقیمت و بقیمت چون لؤلؤ و جواهر
خاک و آب ارزان و شیخ احمد بونی در کتاب شمس المعارف
در علم میزان چنین بیان نموده وَصِفَةُ العَمَلِ بِهِ اَن نَاْخُذَ مِنَ المِرِّیخِ
الخَالِصِ مِنَ السَّوادِ جُزءً وَاحِداً وَمِنَ الزُّهَرَةِ المَقطُوعِ الظِّلِ
جُزئَینِ ثُمَّ تَسبِکَا وَنَاْخُذَ مِنَ القَمَرِ المُرَزَّنِ ثَلاثَ اَجزَاءٍ وَ
مِنَ الشَّمسِ اَربَعَ اَجزَاءٍ وَتَسبِکَا اَیضاً ثُمَّ تُلقِی المَسبُوکَ عَلیٰ مَسبُوکِ الثَّانِی حَاراً عَلیٰ حَارٍ یَصِیرُ اَجسَاداً وَاحِداً ثُمَّ
نَاْخُذُ مِنَ الجَعَلِ الثَّانِی مِنَ الشَّمسِ جُزءً وَاحِداً وَمِنَ القَمَرِ جُزئَینِ وَتَسبِکَا وَمِنَ الزُّهَرَةِ ثَلثَةَ اَجزَاءٍ وَمِنَ المِرِّیخِ اَربَع

جزاتٍ و تنبكاثم تلقي المسبوك الاول على الثاني كما فعلت اولا حارا على حارٍ بصير اجسدا واحدا ثم اجمع السبيكة
التي من اجدول الاول على التي من الثاني حارا على حارٍ تصير من سبيكة واحدة تردها بمبرد وتدفع والفهما بمثلها
منقي وطرح عنها تفعل كذا وصلى الله على محمد واله اجمعين ذكر اسحق افندي
مردي دانا و بر عواقب امور بينا بود و در فضل و كمال بر همكنان تفوق ميسمود و همواره تحقيق طريق و طريق تحسين بجا آوردي و از تقليد آباء و اجداد
بنهايت احتراز كردي و پيوسته محققان قوم و مدققان ملت را طالب بودي و از صحبت عوام الناس و مردم جهالت اساس اجتناب
فرمودي روزي راقم را مخاطب ساخته گفت كه از مقلدان بر مذهب احتراز لازم و از معاشرت جاهلان اجتناب از لوازم است
و مذمت مقلدان عقلاً و شرعاً و قولاً و فعلاً روا است و مضمون آيات قرآني و اخبار نبوي و اقوال علما بر اين مدعا گواست تا
پشه و مگس و خار و خس كه باندك حركت بادي از جاي بروند و بجانب ديگر ميل كنند **مصراع** نگرته كه بك شي و خرشيد
نيم اگرچه عمارت و آبادي بوجود عوام منوط است لَوْلَا الْحَمْقَى لَخَرِبَتِ الدُّنْيَا كار و بار دنيا بايشان مربوط است و مانند ساير
حيوانات بار كش و بار بردارند و جز طريق اكل و شرب و جماع و سواري و پوشيدن و آنچه جز آن ندانند و تميز نيك و بد يقين و
كفر و دين و حق و باطل و ناقص و كامل ندهند و آنچه از پدر و مادر چون طوطي ديده و شنيده اند گفتگو كنند تو يقين دان كه كافر
محقق بهتر است از مسلم مقلد زيرا كه مجتهد مخطي مصاب است و نيز او را بقاي نفس خواهد بود و ارواح مقلدان فاني و نابود خواهد بود
آيه شريفه أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا دلالت دارد برانكه **نظم** جان حيواني نباشد جاودان
اينچنين گفتند جمع عارفان چون ندارد جان جاويدان شقيست جرات او بر اجل از احمقي است آن ز جاجي
كو ندارد نور جان بول قاروره است قنديلش مخوان ارواح ايشان را حشر و نشر نخواهد بود و اگر هم باشد حشر و
نشر بهايم خواهد بود و آيه كريمه وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ
بر مطلب ايماني دارد و حديث المؤمن حي في الدارين دلالت ميكند بر انكه عوام و مقلدان اهل ايمان نباشند چنانكه اين آيه نيز
دلالت دارد قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَٰكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا در تعريف اسلام مخبر صادق فرموده
است المسلم من سلم المسلمون من يده ولسانه و نيز فرموده است الاسلام غريب فسيعود غريبا محققان گفته اند
هر كه خدا را نشناسد و معرفت خود حاصل نكند وي آدمي نيست اگر موذيست كه بخلق خدا ايذا و آزار رساند حكم مار و كژدم و گرگ و پلنگ
و امثالهم دارد و حضرت رسول صلعم درباره ايشان فرموده اُقْتُلُوا الْمُؤْذِي قَبْلَ الْإِيذَاءِ و اگر نيكو كار و بي آزار است در قطار گاو و خر
و گوسفند و استر و امثالهم است كشتن ايشان بامر اُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ نيز جايز باشد غرض از كشتن هلاكت شخص نيست بلكه نوعي
ديگر است طرفه تر آنكه آن مجتهدان نيز مقلدانند زيرا كه ايشان تقليد كتب سلف خود ميكنند و بدان عمل مينمايند و از مضمون
إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ تجاوز نمي كنند **مثنوي** از محقق تا مقلد فرقهاست
آن يكي داود و آن ديگر صداست هر كه گويد جمله حق است احمقي است هر كه گويد جمله باطل او شقي است تا ببالايم صفا كرا
زدرد چند بايد جان ما را رنج برد **ذكر آماسيه** در وجه تسميه آن گفته اند كه در زمان خلافت عمر بن خطاب لشكر اسلام
بقرب آن مقام رسيده و در آن اثنا مرض آماس بر وجود مسلمين استيلا يافت و بدين ناخوشي جمعي كثير براه عدم شتافتند بعد از
تفرقه آن ديار را بدين سبب آماسيه موسوم كردند باتي تقدير مدينه بزرگ و شهر سترگ بوده و بكثرت آب و صفوت هوا معروف
و دو فور ثروت و جمعيت موصوف آن شهر در ميان كوهستان واقع و از اقليم رابع است اكنون قرب ده هزار خانه خوب در او است و

و چندين نواحي مرغوب از مضافات او ست باغات بسيار و انهار بيشمار و اقسام اشجار ميوه دار و رود آن ديار بسيار است و حبوب و غلاتش
فراوان و ارزان است آنشهر در سه منزلي توقات و سمت غربي آن و طرف جنوب طرابزون اتفاق افتاده و جميع مشتهيات
در آنجا مهيا و آماده است مردمش ترك زبان و نسبت بفقرا و غربا مهربان و غالب حنفي مذهب و ديگر عيسوي ملتانند
از بلاد اناطولي است و علاء الدين كيقباد سلجوقي در تعمير آن كوشيده و يكي از سلاطين عثمانيه مسجدي عالي در آنجا تمام كرده
است و در آنشهر چرخاب و دولاب بسيار است كه آب ميگردانند و بجائي مرتفع ميريزد و بخانهاي بلند روان ميشود و بعضي
باغات و بساتين را نيز سقي ميكند اگرچه فقير آنشهر را براي العين نديده اما بخاكش رسيده و مردمش بسيار مشاهده كرده
و مجالست نموده است **ذكر آمره** بضم ميم و فتح را مشدده و سكون ها قريه ايست قصبه مانند و محلي است خاطر پسند در
ميان جبال شامخه اتفاق افتاده و طرف شمالش في الجمله گشاده است آبش خوش و هوايش دلكش و اقسام فواكه آنجا فراوانست
و زراعتش اندك و بسبب حمل و نقل از قرب و جوار ارزانست و اكثر مردمش نساج و صباغ و اهل عفت و طاليند و قرب چهار صد باب
خانه در او است و گوشت و روغن آن ديار بغايت نيكوست گويند قريه آمره از توابع بلوك تفرش است والله اعلم بالصواب **ذكر**
المساليق ولايتي است جزيره گونه طرف شمال اسلامبول و دو سمت آن متصل است بدرياي اسود و دو جانب او خشكي است و در تصرف
اولياي آل عثمانست چون راقم نديده لهذا بكر د تفصيل آن نگرديد **ذكر آگره** بكسر كاف فارسي و فتح را و سكون ها اسم قديم اكبرآباد
است و آن مدتها دار الملك كشور هند بوده در ضمن اكبرآباد مذكور خواهد شد ان شاء الله تعالى **ذكر آناطولي** بر ضماير
معرفت مآثر ارباب بصاير پوشيده و مستور نماند كه مملكت روم را بدو قسم تقسيم نموده اند دياري كه سمت شمال خليج قسطنطنيه واقع
است بروم ايلي موسوم شده و بلادي كه طرف جنوب خليج اسلامبول اتفاق افتاده مسمي بآناطولي است كشور آناطولي ولايتي است
معروف و بكثرت ما و صفوت هوا موصوف محدود است از طرف مشرق بولايت ايران و از سمت مغرب بدرياي اخضر و از جهه جنوب
بارمنيه صغري و ملك شام و ديار بكر و از جانب شمال بخليج روم ايلي و بحر اسود جبال و تلال در انجا زياده از دشت و صحرا است اكثر
بلادش از اقليم پنجم و قليلي از چهارم است محتويست بر بلاد قديمه و مداين عظيمه و قصبات مشهوره و نواحي معموره و مراتع خوب و مرغوب
چمنهاي دلپذير و شكارگاهي پر نخجير و جنگلهاي پر صنوبر و صنوبرهاي سايه گستر مسكن اهل نعيم و مأمن ارباب خدم مورخان در
عمارات آنمكان اختلاف كرده اند اكثر برآنند كه چون عيص ابن اسحق ابن ابراهيم عم برادر خود يعقوب را وداع كرده بعزم سفر
بيرون آمده بدانولايت رسيد باري تعالي آن حضرت را فرزندي كرامت نمود و آن نور ديده باغ نبوت را روم نام نهاد
چون آن فرزند بمرتبه رشد و تميز رسيد همت خود را بعمارات آنكشور مصروف گردانيد و آن كشور را آباد و معمور نمود باسم خويش موسوم
ساخت و بناهاي بلند و عمارات ارجمند و رسوم خوش و قواعد دلكش در آنجا پرداخت اهل روم گروهي انبوه و قومي باشكوهند عموما
سرخ و سفيد رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند و از لطافت پيكر و صباحت منظر بهره ورند چنانچه لفظ روم دلالت بر آن
دارد زيرا كه لفظ روم بمعني سفيد و لفظ زنگ بمعني سياه است قديم الزمان است اهل آن ديار كوكب پرست و بعضي يهود بودند بعد از ظهور
ملت حنيفي مذهب آنحضرت را قبول ننمودند چون اعلام ظفر فرجام اسلام بر سپهر فيروزه فام رسيد بزور بازوي مجاهدان طوعا و
كرها مسلمان شدند اكنون ساكنان آنكشور بچند فرقه متفرقند **اول** حنفي مذهب ايشان سواد اعظمند **دويم** شافعي اين فرقه
نسبت باولي كمند **سيم** مالكي از هر دو فرقه كمترند **چهارم** حنبلي اين طايفه بسيار نادرند **پنجم** نصيري كه ايشان را
علي اللهي نيز نامند اين گروه بسيارند اما تفرقه دارند تقيه با صد و پنجاه هزار خانوارند **ششم** شيعه اماميه اند ايشان نيز

متفرق و در هر جای سکونت دارند تخمیناً پنجاه هزار خانوارند هفتم صابی اند این فرقه نیز بسیارند و بطریق تفرقه همه جا سکونت دارند ایشان ورای طریقه شیعه و سنی و غالی بسیارند اما مشرب شیعه امامیه قریب و احکام این فرقه را عجب اند گویا قریب چهل هزار خانه بوده باشند هشتم عیسوی عدد این فرقه و از حد افزون و از شمار بیرون اند در تحقیق فقیر هزار هزار خانه اند نهم یهود ایشان در این ولایات قریب پنجاه هزار خانه باشند دهم یزیدی این فرقه در جبال و قلل و تلال سکونت دارند قریب چهل هزار خانوارند و غیر از فرقه عشره مذکوره صاحبان مذاهب مختلفه بسیارند و عموماً سکنه آناطولی ترک زبان و مهربانند لیکن ارباب لغات متفرقه مثل کردی و ارمنی و عبری و فرنگی نیز فراوانند صحرانشینان و بادیه نوردان بلاد آن کشور بیحد و مرند تخمیناً پانصد هزار خانه اند اغلب ایشان ترک و بعد کرد و اهل روم عموماً صداقت پیشه و امانت اندیشه اند و پاس حقوق دارند و در مروت و فتوت و شجاعت و مهمان نوازی و فقیر پروری مقدم بر اکثر اهل روزگار اما نخوت و تکبر بر مزاج ایشان غالب و بر صلح و سداد راغب و در مذهب خویش استوار و متعصب اند نخستین فرقه که از اوایل اسلام در آن کشور حکومت نمودند گروهی بنی امیه بودند و بعد از انقراض دولت ایشان طایفه بنی عباس بر آن دیار استیلا یافتند و در زمان اختلال خلافت ایشان ملوک سلاجقه بحکومت آنجا شتافتند و در اواخر سلطنت سلجوقیه مدتی خانان چنگیزیه بدان ولایت مستولی شدند و در سنه شش صد و نود و یک هجری عثمان بیک ابن کمین بن طغرل در آن دیار افسر اقتدار بر فرق نهاد و در اندک روزگار دست استیلا بگشاد و اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت از هجرت است قرنهای فراوانست که جمیع بلاد آناطولی در تصرف اولیاء آل عثمان است راقم گوید که مدت سه سال و کسری در آن دیار بود و با اکابر و اعاظم و علما و عرفاء آنجا صحبت نموده و طریق معاشرت و مجالست ملوک و اهل سلوک آن کشور نموده است هر یک در موضع خویش ذکر شده و بعد نیز خواهد شد اگرچه بر طبق خبر الرُّومُ مَا دَخَلَهَا الْمَعْصُومُ بدان کشور معصوم نرفته و از معصومین کسی در آن مکان منزل نگرفته اند اما اصحاب عرفان و ارباب ایقان از آن دیار برخواسته اند و بزیور کمال صوری و فضایل معنوی و حلیه احوال حمیده و افعال گزیده آراسته اند در موقع خود خواهد آمد انشاء الله تعالی در این مقام بذکر یک نفر ایشان کفایت مینماید ذکر مولانا دانشمند بموجب خبر الْأَسْمَاءُ تَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ مطابق نام خویش دانشمند بود و در فضایل صوری و معنوی گوی سبقت از همگنان میربود شخصی جهان دیده و بصحبت اکابر ایام رسیده و صاحب اخلاق حمیده بود و با زمره عرفا و اهل انزوا کمال لطف و احسان کردی و لوازم اخلاص و ارادت نسبت بایشان بجای آوردی و در علم ریاضی دانا و فن نجوم توانا بودی و کسی با آنجناب در این فن در آن دیار برابری ننمودی روزی فقیر بخدمت آنجناب عرض کرد که اگر از قواعد نجوم و تقویم فصلی بیان نمائی و در اختیارات ایام فرس و تازی شطری بیان فرمائی غایت مرحمت باشد در جواب فرمود که تو سالک راه خدائی و طالب طریق مولائی ترا بعلم ریاضی و نجوم چه کار و باختیارات ایام چه شمار حضرت رسول صلعم در حق اهل نجوم كَذَبَ الْمُنَجِّمُونَ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ فرموده مَنْ آمَنَ بِالنُّجُومِ فَقَدْ كَفَرَ بیان فرموده و جمعیکه در علم نجوم توغل دارند باب مذمت بر روی ایشان گشاده است در اخبار آمده که شما با ایام نزوید و در تشخیص سعد و نحس ساعات اصرار نکنید و نحوست آنرا بتصدق رفع نمائید و بمضمون الصَّدَقَةُ تَرُدُّ الْبَلَاءَ عمل کنید سیما احکام منجمان ایام که جمله دروغ و چراغ علمشان بیفروغ است نظم

غافلند این منجمان از کار | نیست در کارشان دل بیدار
همه باد است حکم بادانکار | تو ز احکام خیره دست بدار
اختراعی چنین بر آنکه نهاد | راه در دام ... بگشاد
خلق را گرد چه سرگردان | و آنچه کرد از عمل بسی گردان
نیست الا بقدرت یزدان | نیک و بد در جهان ...

در بیان احوال مولانا دانشمند

ارکان | بی قضا خلق نفس نزند | مرد عاقل چنین جرس نزند

بدانکه جمیع فرنگان و اهل ختای و دشت قبچاق و سکنه ملک سودان اعتقاد بعلم نجوم و اختیارات ایام ندارند و از بدیانات و متفرقات جاهلان شمارند و بنیاد کار را بر دقت قانون عقل و دانش گذارند لاجرم امور شان بانتظام و حکومت ایشان بر دوام مشاهده میشود ای درویش این حکایت را گوش کن و تعیین اوقات فراموش **حکایت**

بود وقتی منجمی کانا | همچو اهل زمانه نابینا
پادشاهی ورا بخدمت خواند | گاه و بیگاه پیش خود بنشاند
پادشه زیرک و جهان بین بود | ظاهر و باطنش پر از دین بود
پادشه مرد را سؤالی کرد | مشکلش را ره از محالی کرد
گفت روزی برای خود بگزین | زود تقویم حال خویش ببین
از زمان گشت همه کمال بود | کوکب نحس در کمال بود
کوکب نحس در وبال بود | طالعت همه شرف باشد
حال تو بر تو منکشف باشد | هیچ نکبت نباشدت پیدا
خیر در دل شادمانه زدی آ | تا ترا خلقی دهم ز درخور
تا شود قصه قافات ابکر | مرد ابله برفت در روز گزید
آنچه مقصود شاه بود ندید | بامدادی بر شه آمد زود
که از آن بدتر ایچش روز نبود | شاه چون دید مرد را دلشاد
صد دریغ و غم برد بگشاد | گفت در حال گردنش بزنید
بنه ز بر از پیش من بکشید | مرد ز خشیم مرد را رکشید
بر او اندر زمان دو سر برید | می ندانست او ز نیک از بد
بود تقلید امام او نه خود

در کتب اخبار و تواریخ مذکور نیست که از فرقه منجمان صاحبدولتی و خداوند شوکتی ظهور کرده باشد چنانکه از اهل حرفت و طایفه دون و جماعت زبون ملوک نامدار و سلاطین گردون اقتدار خروج و بر اورنگ شهریاری عروج نموده اند اگر و فی الواقع زمره منجمان پایه بودی هر آینه از اولاد ایشان صاحبدولتی ظهور نمودی پس معلوم شد که کارها بقدرت یزدانست نه بدست نجوم و طبایع و ارکان فقیر عرض نمود که حق همین است که فرمودی و سخن اینست که زبان گشودی اما چون از جناب رسالت پناهی صلعم و اهل بیت ولایت مآبی در خصوص تعیین بعضی اوقات و اختیارات ساعات اخبار وارد شده و نیز بقدر ضرورت دانستن هر علم در احادیث بنظر آمده است محققان گفته اند که دانش مطلق بهتر از جهلست چنانکه در شریعت مقدسه رخصت که اگر کسی علم سحر و جادو و کهانت آموزد جهت رفع مخالفین و رفع شبهات اعدای دین بنابراین از مکارم اخلاق و مراسم اشفاق مأمولست که آنقدر که بکار آید در فصلی که بابی از رفع ضرورت گشاید بیان نمائید جواب فرمودند که دانشمندان در معرفت تقویم و اختیارات ایام فرس و تازی رسایل ساخته اند و اصحاب نجوم درین فن تالیفات خوب پرداخته اند ما در جناب فصول چند بیان میکنیم که مختصر و کافی و ارباب بصیرت را وافی بود الْإِعَانَةُ مِنَ اللهِ الْأَحَدِ **فصل** در حروف جمل و مراتب اعداد و عدد بروج منطقه فلک البروج مخفی نماند که حروف جمل بیست و هشت حرفست بر این موجب اَبْجَدْ هَوَّزْ حُطِّی کَلَمَنْ سَعْفَصْ قَرَشَتْ ثَخَذْ ضَظَغْ و مراتب اعداد او چهار است آحاد و عشرات و مآت و الوف و آحاد نه حرفست که یک یک زیاده میشود و آن اینست ا ب ج د ه و ز ح ط اما عشرات آن نیز نه حرفست که ده ده اضافه میکرد و بر این موجب ی ک ل م ن س ع ف ص اما مآت آن نیز نه حرفست و آنها صد صد زیاده میشود بر این ترتیب ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ والوف یک حرفست و آن غ است چون هزار را با صد جمع نماید عدد هزار را مقدم دارند غق نویسند و یکهزار و یکصد و پنجاه و پنج را چنین نویسند غقنه بر این قیاس چون عدد هزار و صد و پنجاه را نویسند غقن نگارند در هر حال چون عدد هزار زیاده باشد بموافق عدد آحاد یا عشرات آنرا مقدم نویسند مثلاً عدد دو هزار بغ نویسند و عدد سه هزار جغ و عدد ده هزار یغ نویسند و عدد صد هزار قغ نویسند و همچنین یکهزار و بیست و پنج را اغکه نویسند و عدد پنجهزار و بیست و پنج را هغکه نویسند بدانکه بروج در منطقه فلک ثوابت باشد که آنفلک هشتم است

گلشن اول

منطقه این فلک را بسیصد و شصت جزو متساوی قسمت نموده اند و هر جزوی را درجه خوانند و هر درجه را بشصت قسمت نموده اند و
قسمی را دقیقه نامند و هر دقیقه را بشصت حصه ساخته اند و هر حصه را ثانیه گویند و کذلک ثانیه و ثالثه و رابعه و خامسه و سادسه که
تا بعاشره و هر سی درجه را برجی نام کرده اند و عدد بروج دوازده است در این نظم اسامی آنها مذکور است **قطعه** بر جهاد و ام
کاز مشرق برآورد سر جمه در تسبیح و در تهلیل حی لا یموت چون حمل چون ثور و چون جوزا و سرطان اسد سنبله
میزان و عقرب قوس و جدی و دلو و حوت علامت رقم این بروج را در تقویم ثبت می کنند و از این قطعه نیز معلوم میشود
قطعه از حمل صفر الف ز ثور نشان ب ز جوزا و جیم از سرطان از اسد دال دان و سنبله و ز میزان شناس و
عقرب ز قوس ح ط نشان جدی نهاد دلو ی الف بماهی دا د بدانکه طول بروج از مشرق بمغرب است و عرض آن از نقطه
شمال تا نقطه جنوب چنانچه طول هر برجی سی درجه است و عرض هر برجی صد و هشتاد درجه که نصف دوره است این تقسیم
دوازده برجست و عدد صور متوهمه در فلک هشتم چهل و هشت میباشد دوازده صورت در نفس منطقه و بیست و یک صورت در سمت
شمال منطقه است و پانزده صورت در طرف جنوبی آنست اسامی همه ایشان در زیج و کتب مبسوطه مسطور است اختلاف کرده اند حکما
که آیا این صور حقیقی اند یا موهومی بعضی گفته اند که حقیقی اند و جمعی بر آن رفته اند که موهومی اند و سه صورت دیگر غیر از این کواکب توهم نموده اند
که اضافه است بر این چهل و هشت که جمله پنجاه و یک صورت باشد اما اثری از آن سه صورت بر ایشان ظاهر نشده و معلوم ایشان
شده که این صور حقیقی میباشند و زیاده از این چهل و هشت صورت تصور نتوان نمود **فصل** در کواکب سبعه سیاره و بیوت کواکب
ابونصر فراهی در یک بیت کواکب سبعه را درج نموده است **بیت** قمر است و عطارد و زهره شمس و مریخ و مشتری زحل و
ابتدا از قمر کرده که قریب تر است از سایر کواکب بزمین و شماره افلاک را بعضی از منجمان از فلک قمر گرفته اند **قمر** در فلک
اول میباشد و در این فلک بغیر از قمر هیچ کوکب نیست **عطارد** در فلک دویم است و غیر از عطارد در این فلک کوکب نیست
زهره در فلک سیم است و بغیر از زهره در این فلک کوکب نیست **شمس** در فلک چهارم است و بغیر از شمس در این فلک
کوکب نیست **مریخ** در فلک پنجم است و در این فلک غیر از مریخ کوکب نیست **مشتری** در فلک ششم است و در این فلک
بغیر از مشتری کوکب نیست **زحل** در فلک هفتم است و در این فلک غیر از زحل نیست **ثوابت** در فلک هشتم است و نزد
اهل شرع فلک هشتم که جمیع ستارگان در اوست عبارت از کرسی است **فلک اطلس** وی فلک نهم است و بزبان
شرع او را عرش خوانند و در آن هیچ ستاره نیست از این جهت او را فلک اطلس گویند و حرکت شبانروزی از دست و جمیع افلاک
در میان اوست و او همه را حرکت میدهد بدانکه مزاج قمر سرد و تر است و مزاج عطارد ممتزج یعنی با هر کوکب که بیامیزد طبع
آن کوکب را کسب کند و زهره گرم و تر است و شمس گرم و خشک و مریخ نیز گرم و خشک و مشتری گرم و تر است و زحل سرد و
خشک **قمر** دوره را در بیست و هفت روز و ثلث شبانروزی سیر میکند و برجی زیاده از دو روز و کسری از سه روز سیر نمیکند
عطارد یک دوره فلک را قریب یکسال طی میکند **زهره** یک دوره را قریب یکسال طی مینماید **شمس** در مدت
یکسال که آن سیصد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و چهل و هشت دقیقه است یکدوره را سیر مینماید **مریخ** در دو سال الا
یکماه و نیم تقریباً یک دوره تمام میکند **مشتری** در یکسال یک برج را تقریباً طی میکند **زحل** در دو سال و نیم تقریباً یک برج
سیر میکند و سر دوازده ماه و نیم چهار ماه و نیم راجع باشد و مشتری در سیزده ماه چهار ماه راجع باشد و مریخ در هر یکسال و
ده ماه و نیم یکماه راجع باشد و زهره در هر یکسال و هفت ماه و نیم یکماه و نیم راجع باشد و عطارد در هر صد و شانزده روز بیست و دو روز

حرف الالف

راجع باشد و شمس در زیر دایره منطقة البروج سیر میکند و او را هیچ عرض نباشد و عدیم العرض باشد و اگر کوکبی در سمت شمال (۵۱)
از منطقة البروج باشد گویند عرض این کوکب شمالیست و اگر در سمت جنوب از منطقه باشد گویند عرض این کوکب جنوبیست و علامت
کواکب سبعه را در تقویم حرف آخر نویسند مثلاً زحل ل مشتری ی مریخ خ شمس س زهره ه عطارد د
قمر ر و بیان سعد و نحس کواکب سبعه مشتری و زهره سعدین باشند مشتری سعد اکبر و زهره سعد اصغر و زحل و مریخ
نحسین زحل نحس اکبر و مریخ نحس اصغر و شمس و قمر را نیرین گویند شمس را نیر اعظم و قمر را نیر اصغر نامند نیرین در تسدیس و تثلیث سعد باشند
و در باقی نظرات نحس و عطارد ممتزج باشد و با هر کوکب که متصل شود طبع آن کوکب را کسب کند از سعادت و نحوست و مزاج مذکر و
مونث بودن کواکب زحل و مشتری و مریخ و شمس مذکرند و زهره و قمر مونث و عطارد نر است و نه ماده لهذا او را خنثی گویند
و کواکب مذکر نهاوند مگر مریخ که او با زهره و قمر که مونث اند لیلی اند و شمس پادشاه کواکب است و قمر منسوب بپادشاه زاده است
و هر یک از این دو کوکب را یکخانه برای ایشان رصد بسته اند و برج اسد که در مزاج موافق است بمزاج شمس خانه شمس قرار داده اند
و سرطان که در مزاج نیز موافقت با مزاج قمر خانه قمر قرار داده اند و خمسه دیگر را هر یک دو خانه با ایشان داده اند و جهت بیان
خانها چنانست که عطارد منسوب بندیمان و ندیم چون همیشه واقف حضور میباشد دو برج که طرفین سرطان و اسد میباشد و نزدیکتر
از این دو برج بخانهای ایشان دیگر نیست و آن جوزا و سنبله است خانهای عطارد قرار داده اند و چون پادشاه اکثر اوقات
محتاج بارباب طرب است از برای ترطیب دماغ و مکان ایشان جائی میباشد نزدیک بپادشاه و هر زمان که خواسته باشد
باحضار ایشان امر فرماید و دو برج که در پهلوی خانهای عطارد ند که آن ثور و میزانست خانهای زهره قرار داده اند چون اهل
طرب از جمله منسوبان زهره میباشند و چون پادشاه محتاج بامرا و سپهداران و لشکر از برای دفع دشمن و قلع مفسدان
مریخ را سپهسالار شمس قرار داده اند و خانهای او را قبل و بعد خانهای زهره قرار داده اند که آن حمل و عقربست و چون پادشاه
محتاجست بوزیر صاحب تدبیر و عاقل و کامل و با توقیر مشتری که سعد اکبر است منسوب بوزراء و اشراف دو خانه او را بعد از
دو خانه مریخ قرار داده اند که آن قوس و حوتست و چون پادشاه محتاجست بقلعه داران و کوتوالان جهت محافظت قلاع و بقاع
و بایلات و احشام و اهل زراعت و دهاقین زحل منسوبست باین جماعت و ایشان دور از پادشاه میباشند دو خانه زحل را جدی و
دلو قرار داده اند که در مقابل سرطان و اسد میباشند و دورتر از این دو برج نسبت بسرطان و اسد برج دیگر نمیباشد در حصر
خانهای کواکب ابونصر فراهی گفته **نظم** حمل و عقربست با بهرام قوس و حوتست مشتری را رام ثور و میزان چه خانه زهره
است مر زحل راست جدی و دلو مقام تیر جوزا و خوشه مه سرطان خانه آفتاب شیر مدام و بال کوکب برجی باشد
که در مقابل خانه باشد و آن برج هفتم است بحسب شماره مثلاً دلو وبال شمس است و جدی وبال قمر و کذلک باقی کواکب یکی بر خیاس
کوکب دیگر را برکدام دو وبال باشد مقابل دو خانه و کوکب در خانه خود بمنزله شخصی باشد که در خانه خود باستراحت و خوشی اهل
و منسوبان خود بگذراند و کوکب در وبال بمنزله شخصی باشد که دور از خانه خود باشد و آرزوی خانه خود کند و راس و ذنب را خانه نبود
نمی باشد **فصل** در شرف کواکب مدت مکث آفتاب در بروج بدانکه شرف آفتاب در برج حمل باشد در نوزدهم درجه حمل و شرف
مریخ در برج جدی باشد و در بیست و هشتم درجه و شرف مشتری در برج سرطانست در پانزدهم درجه و شرف زحل میزانست در بیست
یکم درجه و شرف زهره حوتست در بیست و هفتم درجه و شرف عطارد سنبله است در پانزدهم درجه و شرف قمر ثور است در سیم درجه و شرف
راس جوزاست در سیم درجه و محقق طوسی در یک بیت مجمل اشاره بآن نموده **بیت** ظلو کا یحیه حکم سعط سیاکرد هیه راح

 سبح ف علامت شرف آل علامت زحل نو علامت میزان کا علامت بیست ویکدرجه یعنی شرف زحل در میزان
بیست ویکدرجه است تجیه می علامت مشتری ج علامت سرطان یه علامت پانزده درجه یعنی شرف
مشتری در سرطان پانزدهم درجه است خلکج خ علامت مریخ ط علامت جدی کح علامت بیست وهشت درجه
یعنی شرف مریخ در جدی بیست وهشتم درجه است حصبط شس علامت شمس ص علامت صفر و صفر علامت حمل است
یط علامت نوزده درجه یعنی شرف شمس در نوزدهم درجه حمل است بیاکز ه علامت زهره یا علامت حوت
کز علامت بیست وهفت درجه یعنی شرف زهره در بیست وهفتم درجه حوت است وهیه د علامت عطارد ه علامت
سنبله یه علامت پانزده درجه یعنی شرف عطارد در سنبله پانزدهم درجه است راج ر علامت قمر آ علامت ثور
ج علامت سه درجه یعنی شرف قمر در سیم درجه ثور است بنج س علامت راس ب علامت جوزا
ج علامت سه درجه یعنی شرف راس در سیم درجه برج جوزاست ذنب در مقابل راس میباشد شرف ذنب در سیم درجه
برج قوس است چنانکه هبوط راس شرف ذنب است هبوط ذنب شرف راس است و بروج و درجه هبوط هر کوکب در مقابل
برج و درجه شرف میباشد چنانچه هبوط شمس میزان و هبوط مریخ سرطانست و هبوط مشتری جدی و هبوط زحل حملست و هبوط زهره
سنبله است و هبوط عطارد حوتست و هبوط قمر عقرب باشد و درجه هبوط مقابل درجه شرفست و حکم بودن کوکب در برج شرف مثل
شخصی است که در شغل و عمل خود متمکن و مستقل باشد و کوکب در هبوط مانند کسیست که از شغل و عمل و منصب خود معزول باشد و بودن
کوکب در شرف قوت و سعادت حال کوکبست و درجه شرف اعلی مراتب قوتست و در هبوط ضعف کوکبست و مدت مکث آفتاب را
تقریبا در بروج ابو نصر فراهی در یک بیت گفته (بیت) لاو لالب لاو لا لاشش مه است لل کط و کط لل شهور کو است
مصرع اولش شش حرفست برای شش برج چنانچه آفتاب در هر یک از حمل و ثور سی و یک روز مکث میکند و در جوزا سی و دو روز و در سرطان
و اسد و سنبله سی و یکروز مکث میکند و در میزان و عقرب سی روز و در قوس و جدی بیست و نه روز و در دلو و حوت تقریبا سی روز مکث
میکند فصل در طلوع و غروب بروج اثنی عشر و منسوبات دوازده خانه بدانکه طلوع و غروب بروج بحسب اقالیم مختلف میباشد
محقق طوسی ره مدت طلوع و غروب بروج را در وسط اقلیم چهارم استخراج نموده و در این زمان بدان عمل میکنند و در شعری
بیان فرموده (بیت) طلوع بروج و ساعاتش مفصل کویم و مجمل صبا اک ای ال بلب مجبک غزبک هوبل ص
اشارتست بصفر و صفر علامت حملست یا علامت حوتست آ علامت یکساعت ک علامت بیست دقیقه است یعنی طلوع
هر یک از حمل و حوت یکساعت بیست دقیقه است ای ال آ علامت ثور است ی علامت دلو ا ل علامت یکساعت و
سی دقیقه یعنی طلوع هر یک از ثور و دلو مدت یکساعت و سی دقیقه است بلب ب علامت جوزا ط علامت جدی
ب دو ساعت یعنی هر یک از جوزا و جدی مدت طلوع ایشان دو ساعت است مجبک ج علامت سرطان ح
علامت قوس بک علامت دو ساعت و بیست دقیقه یعنی مدت طلوع هر یک از سرطان و قوس دو ساعت و بیست دقیقه
است غزبک و علامت اسد ز علامت عقرب بک علامت دو ساعت و بیست دقیقه یعنی طلوع هر یک از اسد
و عقرب دو ساعت و بیست دقیقه است هوبل ه علامت سنبله و علامت میزان بل علامت دو ساعت و سی دقیقه یعنی
طلوع هر یک از سنبله و میزان دو ساعت و سی دقیقه است و هر درجه و هر دقیقه از بروج که در افق مشرق باشد آن را طالع گویند
و هر درجه و هر دقیقه که از برجی طالع باشد سابع آن برج از آن درجه و دقیقه غارب خواهد بود مثل برج حمل ده درجه و بیست دقیقه طالع

سابع آن که برج میزانست ده درجه و بیست دقیقه غارب خواهد بود و همچنین را بر بروج مقابل طالع غارب بود و غارب بیت سابع باشد
برج دوم را بیت ثانی خوانند و نظر آن بیت ثامن باشد بیت سیم از طالع نظر آن بیت تاسع باشد بیت رابع از طالع نظر آن بیت
عاشر باشد بیت پنجم از طالع نظر آن بیت حادی عشر باشد و بیت سادس از طالع نظر آن بیت ثانی عشر باشد و هر بیت
نظر شش درجه و دقیقه ایشان مثل هم باشد برج طالع و برج رابع و برج سابع و برج عاشر را اوتاد گویند و برج ثانی و برج خامس
و برج ثامن و برج حادی عشر را مایل اوتاد خوانند بیت ثالث و بیت سادس و بیت ثامن باشد دو خانه از خانهای زایل
که انساد و سادس و ثانی عشر است و منسوبات خانهای دوازده گانه را در نظم بیان مینماید (نظم)
اولین خانه تن و جانست دویم احوال رزق و اعوانست نقل نزدیک خانه اخوان از سیم خانه حکم آن میدان
چارمین خانه ضیاع و عقار آن زاب و مقام کنج شمار بیت پنجم از آن فرزند است خبر عشق و یار و لهند است
بیت سادس غلام و رنجوری سحر و دزدیده دان و مستوری غایب و دزد و زن بود هفتم خوف و میراث و مرگ در هشتم
بیت تاسع عموم و خواب بود سفر دور راز آن صواب بود عمل و حال مادر و سلطان این شده را حکم از دهم میدان
خانه یازده امید و حبیب باشد و نیست اندر و تکذیب ده و دو بیت بند و هم زندان سکن و دشمنان و هم حیوان
بدانکه حمل و اسد و قوس ناریند و ثور و سنبله و جدی ترابیند و جوزا و میزان و دلو هوائی اند و سرطان و عقرب و حوت مائی اند
و فصول اربعه بودن آفتاب در حمل و ثور و جوزا فصل بهار باشد و این بروج را بروج ربیعی خوانند و بودن آفتاب در سرطان و
اسد و سنبله تابستان باشد و این بروج را صیفی نامند و بودن آفتاب در میزان و عقرب و قوس فصل پائیز باشد و این بروج را
خریفی گویند و بودن آفتاب در جدی و دلو و حوت زمستان باشد این بروج را شتوی خوانند و برج اول از هر فصل منقلب باشد
و برج دویم ثابت و برج سیم ذوجسدین چنانچه بروج منقلب حمل و سرطان و میزان و جدی و بروج ثابت ثور و اسد و عقرب و دلو
بروج ذوجسدین جوزا و سنبله و قوس و حوت باشند و نقطه اول حمل و اول میزان را نقطه اعتدالین گویند یعنی هر گاه آفتاب در
این دو موضع باشد شب و روز مساوی باشد در ساعت و نقطه اول سرطان و اول جدی را انقلابین خوانند چه هر گاه آفتاب نقطه
اول سرطان رسد ساعات نهار شروع میکند از زیادتی بنقصان و بالعکس چنانچه انقلابی در ساعات حاصل میشود و ارباع طالع و غیره
طالع دلیل مشرقست درجه عاشر دلیل شمال درجه سابع دلیل مغربست درجه رابع دلیل جنوب و ربع اول که از درجه طالع است تا رابع
و ربع ثالث که از درجه سابع باشد تا عاشر مذکر و مؤنث گویند و ربع ثانی که از رابع باشد تا سابع و ربع رابع که از عاشر است تا
طالع مقبل و مذکر خوانند فصل در نظرات خمسه و اجرام سیارات بدانکه نظرات پنج میباشند مقارنه و تسدیس و تربیع
و تثلیث و مقابله مقارنه آنست که دو کوکب در یکبرج و یکدقیقه باشند باصطلاح اهل نجوم و باختلاف کواکب بعبارات مختلفه تعبیر کنند
هر گاه دو کوکب یا زیاده از دو کوکب از این شش کوکب که آن قمر و عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل است در یکدرجه و یکدقیقه
باشند بلفظ مقارنه گویند هر گاه شمس یا قمر باشد آن را بلفظ اجتماع تعبیر کنند و هر یکی از هفت کوکب با عقده راس یا ذنب یا کید
در یکدرجه و یکدقیقه جمع شود آن را مجاسده گویند مجاسده شمس با راس را چنین نویسند شمعس و مجاسده شمس با کید را چنین
رقم کنند شمعکید و همچنین سایر کواکب را المعس لمغب لمعکید کمغب کمعس . اما تسدیس آنست که شصت
درجه فیمابین دو کوکب باشد که آن سدس دوره فلک است مثلا یک کوکب در اول درجه حمل باشد و یک کوکب دیگر در اول درجه
جوزا تربیع آنست که ربع دوره فلک در میان دو کوکب باشد که آن سه برجست که نود درجه باشد مثلا یک کوکب در اول درجه

حمل باشد و یک کوکب دیگر در اول درجه سرطان **تثلیث** آنست که ثلث دوره فلک در میان دو کوکب باشد که آن صد و بیست
درجه است مثلا یک کوکب در اول درجه حمل باشد و یکی دیگر در اول اسد **مقابله** آنست که شش برج از هر طرف در میان
دو کوکب باشد که صد و هشتاد درجه است از هر طرفی مثلا یک کوکب در اول حمل باشد و دیگری در اول میزان بدانکه تثلیث و تسدیس
نظر دوستی و محبت و تثلیث تمام دوستی و تسدیس نیم دوستی است و تربیع و مقابله نظر دشمنی و عداوتست و مقابله تمام دشمنی و تربیع
نیم دشمنی است و مقارنه با کوکب سعد سعد است و با کوکب نحس نحس و اجرام کواکب سبعه در این شعر مختصر و مجمل اشارت بآن شده
(**بیت**) بدان اجرام سیارات بترتیب لطیط خح سیه هز دز ریب مفصل مجمل آنکه لطیط **ل** علامت زحل
ط علامت نه درجه **ی** علامت مشتری **ط** علامت نه درجه یعنی جرم زحل و جرم مشتری هر یک نه درجه است
خ **خ** علامت مریخ **ح** علامت هشت درجه یعنی جرم مریخ هشت درجه است سیه **س** علامت شمس
یه علامت پانزده درجه یعنی جرم شمس پانزده درجه است هز **ه** علامت زهره **ز** علامت هفت درجه یعنی جرم زهره
هفت درجه است دز **د** علامت عطارد **ز** علامت هفت درجه یعنی جرم عطارد هفت درجه است ریب **ر** علامت
قمر **یب** علامت دوازده درجه است یعنی جرم قمر دوازده درجه است بدانکه مبدا و منتهای اتصالات کواکب سبعه
سیارات از نظرات خمسه مفصل آن اینست که آنچه در تقویم مرقومست اتصال مرکزیست که آن وسط اتصالست و مبدا اتصال وقتی که نصف
الجرمین قبل از اتصال از درجه و دقیقه بعد بوده باشد و همچنین آخر اتصال مثل مقارنه قمر با شمس در پانزدهم درجه حمل که آن وسط
اتصالست نصف جرم شمس هفت درجه و نیم و نصف جرم قمر شش مجموع سیزده درجه و سی دقیقه است هرگاه این قدر بعد مانده
باشد قبل از مقارنه ابتدای اتصال باشد و هرگاه این قدر بعد باشد بعد از مقارنه آخر اتصال باشد و همچنین سایر نظرات کواکب
با یکدیگر **فصل** در ساعات شبانروزی و نسبت کواکب با ایام هفته بدانکه ساعات بر دو قسم است ساعات معوج و ساعات مستوی
ساعات مستوی آنست که مدت ساعات شبان روزی را بیست و چهار قسمت متساوی قسمت کنند و هر حصه را ساعتی گویند و آنچه
از ساعات روز زیاده میشود از ساعات شب کم میگردد و بالعکس یعنی آنچه از ساعات روز کم میشود بر ساعات شب میافزاید مثلا
ساعات النهار دوازده ساعت و نیم گردد ساعات اللیل یازده ساعت و نیم شود و کذلک ساعات معوج آنست که هر قدر که ساعات
النهار باشد خواه دوازده ساعت مستوی باشد و خواه کمتر از دوازده و خواه زیاده از دوازده بر دوازده قسمت متساوی کنند
آنرا ساعات معوج خوانند و همچنین ساعات اللیل را بدین نحو قسمت نمایند و نسبت کواکب با ایام هفته آنست که ایام هفته را نسبت بکواکب
بدین ترتیب نظم آورده اند (**بیت**) چون یکشنبه است نسبت خور وآن که دوشنبه است روز قمر روز سه شنبه آن
بهرامست آنکه مریخ مرورا نامست چهارشنبه شناس کوکب تیر سعد را پنجشنبه آمد تیر روز جمعه بزهره و
بزحل واد شنبه خدای عز و جل در نسبت ساعات ایام و لیالی بکواکب آنست که ساعت اول هر روز نسبت بآن کوکب
دارد که باو منسوبست و بآن روز نسبت دارد و ساعت دویم منسوبست بآن کوکب که فرو تر است از و همچنین تا بفلک قمر رسد بعد از آن
بزحل نسبت میکنند و کذلک بکواکب که فرو تر است تا دوازده ساعت که هر ساعتی از روز بکوکبی نسبت دارد تا دوازده ساعت
نسبت کواکب بساعات بحساب ساعات معوج باشد آن کوکب که بآن روز منسوبست آن کوکب را رب الیوم آن روز گویند و کوکبی که بساعات
منسوبست رب الساعه باشد و ارباب لیالی شب شنبه منسوبست بمریخ مریخ رب اللیل آن شب باشد و شب یکشنبه بعطارد منسوبست و شب
دوشنبه بمشتری منسوبست و شب سه شنبه بزهره منسوبست و شب چهارشنبه بزحل منسوبست و شب پنجشنبه بشمس منسوبست و شب جمعه

ساعات شبان روزی

ماه عرب

بقمر منسوبست و ساعت اول شب بآن کوکب منسوبست که تمام آن شب بدان کوکب منسوبست و ساعت دویم بکوکبی که فرو تر است و همچنین تا منتهی شود
بقمر بعد از آن بزحل و از زحل بمشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر **فصل** در حالات قمر و اختیارات ایام فارسی و عربی و بیان سکرات
بدانکه در صفحه قمری در میان اتصالات قمر بکواکب حالات از جمله برجی نویسند و علامت شرف قمر را **ف** نویسند و آن سیم درجه ثور باشد
و طریقه تیره **ه** نویسند و آن نوزدهم درجه حمل باشد تا سیم درجه ثور و طریقه محترقه را **قه** نویسند و آن نوزدهم درجه میزان باشد تا سیم
درجه عقرب و هبوط را **ط** نویسند و آن سیم درجه عقرب باشد و علامت مجاسده قمر با شمس **س** نویسند و علامت مجاسده قمر را
باکید بعضی **ید** و برخی **د** نویسند و علامت تحت الشعاع را **تع** نویسند و آن دوازده درجه قبل از اجتماع باشد و علامت
خروج الشعاع را **جع** نویسند و آن دوازده درجه بعد از اجتماع باشد بدانکه اختیارات ایام فرس را بنظم بیان نموده اند و طریق
تحقیق آنرا بدین نمط پیموده اند (**نظم**) اول ماه ای سپهر بنر ◦ احتیاط است بیع و نقل و سفر

دویم ماه بس مبارک دان — عمل و شغل و دیدن سلطان — سیم ماه سخت مذموم است — واندرو جمله کارها شوم است
چارم مه عروس و مهمانی — اختیاری نکوست تا دانی — پنجم مه که هست روزی بد — روزکی نامبارکست از حد
در ششم حاجت و لقای صدور — اختیارات و بیع و جمله امور — هفتمین ماه روزهای قدیم — اختیارات شوکت و تعلیم
هشتمین روز جز سفر شاید — جمله کارها که پیش آید — نهمین نیکوست ایا سرور — دیدن پادشاه و نقل و سفر
سفر نو بریدن و دیبا — در دهم نیک باشد و زیبا — هست محبوب روز یازدهم — شغلها را و دیدن مردم
در ده و دو ز روزهای قدیم — صنعت تاج شاید و تعلیم — سیزده از قدیم باشد بد — هیچ کاری در او نمی زیبد
سفر و نو بریدن و بس کار — در ده و سه و پنج دان و چهار — نیمه ماه ای ستوده نسب — عمل شغل از ملوک طلب
شانزده روز چون شود از ما — هیچکاری مکن که هست تباه — اختیارات هفدهم بسرا — سفر و نقل و دیدن امرا
هیجدهم ماه چونکه هست محل — بهر بیع دواب و شغل و عمل — زیبد اندر دو و نه هسرا — سفر و عرس و عزم نقل و نگاه
بیستم روز دیدن سلطان — هست مختار خواندن قرآن — روز بیست و یکم مکن کاری — که ندامت خوری تو بسیاری
روز بیست و دوم کند دانا — بیع اسباب و ملک زینها — بیست و سه خوشست بگزیدن — بهر تزویج و جامه پوشیدن
چون بد است از قدیم بیست و چار — هیچکاری مکن در روز نهار — بیست و پنج نیز مذموم است — واندرو جمله کارها شوم است
بیست و شش در دو عمارت کن — بخر املاک و بس تجارت کن — بهر اعمال و شغل سلطانی — بیست و هفت را نکو دانی
در همه کارها که پیش آید — بیست و هشتم همی شاید — بیست و نه نکو و بگزیده است — در همه کارها پسندیده است
آخر ماه فرس مسعود است — سفر و عقد و بیع محمود است

در اختیارات ایام شهور عرب بدانکه اختیارات ایام شهور عرب
میان علما خاصه و عامه اختلافست و آنچه از اول بیست سالست صدور یافته بصحت اقرب و بعمل اصوبست بنا علی هذا بر این نهج نوشته
میشود **روز اول** جمیع شهور اثنی عشر مبارکست جهت حوایج و نکاح کردن و نزد ملوک رفتن و طلب علم و سفر نمودن و خریدن و فروختن
چارپایان و فرزندی که متولد شود فراخ روزی گردد **روز دویم** هر ماه نیکوست از برای زن گرفتن و خانه بنا کردن و قبالجات نوشتن
و حاجات طلب نمودن و سفر کردن و از سفر بخانه آمدن و فرزندی که متولد شود نیک تربیت یابد **روز سیم** جمله شهور روز
کارها بطریق نجوم مذمومست جمیع کارها در آن شوم است مگر عمل عداوتست از نیرنجات و طلسمات که اثر عظیم داشته **روز چهارم**
همه دوازده . . . خوبست از برای زراعت و شکار و عمارت کردن و زن خواستن **روز پنجم** هر ماه بر وفق نجوم نیز شوم و کار ...

گلشن اول

مذموم است روز ششم جمیع شهور آنرا غیر نیک است از جهت طلب معاش و شکار و هر حاجتی باشد روز هفتم همه شهور خوب است
برای شکار و طلب روزی و درخت غرس کردن و تخم افکندن و نزد ملوک رفتن روز هشتم همه شهور دوازده گانه میمون است از برای
هر کار و هر حاجتی از خریدن و فروختن و شکار نمودن روز نهم هر ماه همایون است و جهت هر کاری که اراده کنی مطلق
خوب و میمون است روز دهم همه شهور نیکوست برای خریدن و فروختن و سفر کردن و فرزندی که متولد شود معمر گردد
روز یازدهم همه ماه شایسته و برای ابتدای کارها و خرید و فروخت و تخم افکندن مبارک است روز دوازدهم
جمیع شهور خوب و جهت زن خواستن و دکان گشودن و شریک شدن و به دریا سفر کردن و در اول روز نزد ملوک رفتن مرغوب
روز سیزدهم جمیع شهور موافق نجوم نیز مذموم است روز چهاردهم هر ماه مبارک است برای طلب علم و خرید و
فروخت و سفر و قرض گرفتن و به دریا رفتن و دیدن اشراف و علما و طلب حوایج و فرزندی که متولد شود ظالم و ستمگر باشد روز
پانزدهم جمیع شهور نیکوست جهت هر امری مگر قرض دادن و قرض گرفتن. به دریا رفتن و دیدن اشراف و علما و طلب حوایج
و فرزندی که متولد شود لال باشد روز شانزدهم در همه حال بد باشد و بیکاری در آن خوب باشد روز هفدهم
هر ماه در همه حال میانه است کار نکردن در آن روز بهتر است و اگر ناچار بعملی اقدام کنند تصدق دهد روز هیجدهم خوب برای هر کاری
و جهت خرید و فروخت و زراعت و سفر و تزویج و طلب حوایج مرغوب روز نوزدهم همه شهور شایسته و برای سفر و طلب
علم و روزی و سعی در امور بایسته است و بدایت بنده و حیوان خریدن روز بیستم همه شهور میانه مایل به نیک است برای سفر
و بنا کردن روز بیست و یکم در هر حال موافق نجوم نیز مذموم و کارها در آن شوم است روز بیست و دوم در هر ماه
میمون و برای بیع و شری و رفتن نزد ملوک همایون است و فرزندی که متولد شود محبوب و مبارک باشد روز بیست و سیم
جمیع شهور مبارک است برای همه کار خصوص طلب حاجت و تجارت و زن کردن و نزد ملوک رفتن و فرزندی که متولد شود نیکو گردد
روز بیست و چهارم هر ماه موافق نجوم نیز مذموم و کارها در آن شوم است روز بیست و پنجم همه شهور بر وفق نجوم
نیز مذموم است و کارها در آن شوم روز بیست و ششم همه شهور خوب است جهت سفر و هر امری که اراده کنی مگر زن گرفتن
بد است و فرزندی که در این روز متولد شود معمر گردد روز بیست و هفتم هر ماه میمون و برای همه کارها همایون است و فرزندی که متولد
شود خوش روی و نیکو خوی و طویل العمر باشد روز بیست و هشتم همه شهور نیک است جهت هر کار خصوصا سفر کردن و
فرزندی که متولد شود محبوب گردد و در آخر عمر بمرضی مبتلا شود روز بیست و نهم همه شهور خوب است و برای کارها مرغوب خصوصا
ملاقات ملوک و موافق نجوم این روز تحت الشعاع و مذموم است روز سی ام هر ماه نیک است برای خریدن و فروختن چارپایان
و تزویج کردن و فرزند که متولد شود مبارک گردد بدانکه در هر ماهی چند روز نحس باشد بیک روایت سیم و پنجم و سیزدهم و شانزدهم
و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و پنجم میباشد و این مختار اهل شرع و نجوم است و روز عاشورا را از همه روز نحس تر باشد و روز
تاسوعا که نهم محرم است آن نیز نحس است و بعضی روز هشتم محرم را نیز خوب ندانسته اند و بیست و هشتم صفر و بیست و یکم شهر رمضان را و از ایام
هفته روز دوشنبه و چهارشنبه نحس باشد و گویند از حضرت رسول صلعم روایت شده که بیست و چهار روز در همه سالی نحس است
که در هر ماهی دو روز باشد و اگر کسی در آن ایام مریض شود سخت بود و برای هیچ کار خوب نباشد شهر محرم یازدهم و دوازدهم شهر
صفر یکم و بیستم شهر ربیع الاول یکم و بیستم شهر ربیع الثانی یازدهم و بیستم شهر جمادی الاولی دهم و یازدهم
شهر جمادی الثانیه دویم و چهاردهم شهر رجب یازدهم و سیزدهم شهر شعبان سیم و چهارم شهر رمضان نهم و سیم

شهر شوال ششم و بیستم شهر ذیقعده دویم و پنجم شهر ذیحجه ششم و هشتم در بیان حکم سکز یلدوز پوشیده نماند
که حکمای ترک و ختا و ایغور و چین و تاتار و تمامی اهل مشرق بر این رفته اند که در فلک چند ستاره است بر صورت شتر است که
او را سکز یلدوز گویند و نحس است و آن هشت ستاره است و سر او همیشه بر دایره افق است چون در تحت الارض باشد ابتدا
برای تخم کاشتن و درخت غرس نمودن و قنات کندن و خزانه نهادن و سفر کردن و چون در فوق الارض باشد شاید حاجت خواستن از ملوک
و صید نمودن و سواری و عهد و بیعت کردن و فصد و حجامت نمودن بدانکه سکز یلدوز را حرکتی معین و مقرر کرده اند و ابتدای دور
آنرا از اجتماع نیرین گیرند و هر ده روز دوره تمام کند و ابتدا از مشرق گیرند و گفته اند هر گاه بسفر روند یا بابتدای کاری عزم کنند
نشاید روی بدان طرف نمایند که اگر او در آنجانب باشد موجب خطر باشد و اگر ناچار در روز سفر با زمان مقابله و معارضه در طرف
مقصود افتد اول پشت بر آن باید کرد و چند گام باید رفت بعد از آن متوجه طرف مقصد باید گشت و صدقه نیز باید داد بدانکه
اول و یازدهم و بیست و یکم ماه در جانب مشرق باشد در آن ایام بنای عمارت نباید کرد که زود خراب شود
دویم و دوازدهم و بیست و دویم ماه در میان مشرق و جنوب باشد نباید جماع کرد که اگر فرزندی
متولد شود کور باشد سیم و سیزدهم و بیست و سیم ماه در جانب جنوب باشد بوقت زوال نشاید در آب فرو رفتن
که علتها در تن پدید آید چهارم و چهاردهم و بیست و چهارم ماه در میان جنوب و مغرب باشد پوشیدن
لباس نو بدایت مجوس گردد پنجم و پانزدهم و بیست و پنجم ماه در مغرب باشد نباید مجامعت کردن که تن
معلول گردد ششم و شانزدهم و بیست و ششم ماه در میان مغرب و شمال باشد هر چه در آن ایام مخفی نمایند
آشکار شود هفتم و هفدهم و بیست و هفتم در شمال باشد عقد و نکاح خوب نباشد که بفراق انجامد هشتم و هیجدهم و
بیست و هشتم در میان مشرق و شمال باشد نزد ملوک رفتن نیکو نباشد چه که در آن خطر باشد نهم و نوزدهم و
بیست و نهم در تحت الارض باشد سفر نباید نمود دهم و بیستم و سی ام در فوق الارض است خصومت
نباید کرد که نیکو نباشد در بیان اختلاجات اعضا پوشیده نماند که حکمای یونان در اختلاجات اعضا علمی نموده اند و حرکت
هر عضوی را دلیل سعادت و نحوست کرده اند و احکام حرکات اعضا از جانب راست برین منوال فرموده اند جستن فرق سر علامت
جاه و عزت و جستن نیمه سر علامت نعمت و جستن عقب سر علامت دولت و جستن تمام سر علامت سعادت و جستن زلف گاه علامت
حشمت جستن پیشانی علامت عیش جستن ابرو علامت دوستی جستن میان ابرو علامت شادی جستن دنبال ابرو علامت ملامت
جستن پشت چشم علامت رنج سبک جستن خانه چشم علامت مهر و محبت جستن دنبال چشم علامت شادی جستن زیر چشم علامت
خبر خوش جستن رخسار علامت شادی جستن بینی علامت خصومت جستن لب بالا علامت شادی جستن زنخدان علامت عیش
جستن گوش علامت شادی جستن گلو علامت دولت جستن دوش علامت اندیشه جستن بازو علامت توانگری جستن آرنج
علامت نعمت جستن ساعد علامت عداوت جستن بند دست علامت مال جستن پشت دست علامت اندیشه جستن کف دست علامت
یافتن مال جستن انگشت بزرگ علامت عیال جستن انگشت دویم علامت جاه و عزت جستن انگشت میانه علامت راز جستن انگشت
چهارم علامت جاه جستن انگشت خورد علامت مال جستن سینه علامت خصومت جستن پستان علامت شادی جستن شکم
علامت پیوند جستن ناف علامت غم جستن تهیگاه علامت سلامتی جستن سرین علامت دوستی جستن زهار علامت مال جستن
خصیه علامت فرزند جستن مقعد علامت دولت جستن بن ران علامت عیش جستن میان ران علامت خبر خوش جستن زانو علامت

گلشن اول

عداوت جستن زیر زانو علامت سفر جستن ساق علامت مال جستن میان ساق علامت غایب جستن بیرون ساق علامت سفر جستن اندرون ساق علامت مال جستن میان ساق علامت غایب جستن پشت پای علامت اندیشه جستن پاشنه پای علامت سفر جستن کف پای علامت تحویل جستن انگشت بزرگ پای علامت نعمت جستن انگشت دوم علامت خبر خوش جستن انگشت میانه علامت امر معروف جستن انگشت چهارم علامت عداوت جستن انگشت پنجم علامت نعمت **در بیان احکام حرکت اعضای چپ** جستن فرق سر علامت جاه و عزت جستن نیمه سر علامت عداوت جستن پس سر علامت مال جستن زلف کاه علامت عیش جستن پیشانی علامت خبر خوش جستن ابرو علامت محبت جستن میان ابرو علامت شادی جستن پشت چشم علامت دوستی جستن زیر چشم علامت خصومت جستن رخسار علامت دولت جستن خانه چشم علامت شادی جستن بینی علامت جاه و عزت و منصب جستن لب بالا علامت روزی جستن گوشه لب علامت عیش و خوشی جستن لب زیرین علامت خرمی و شادی جستن زنخدان علامت کامرانی جستن گوش علامت خبر خوش جستن گلو علامت بیماری جستن دوش علامت رنج بیک جستن بازو علامت مال جستن آرنج علامت خبر خوش جستن ساعد علامت رنج جستن بند دست علامت عداوت جستن پشت دست علامت جاه و عزت جستن کف دست علامت روزی جستن انگشت بزرگ علامت جاه و عزت جستن انگشت دوم علامت شادی جستن انگشت میانه علامت سرور و فرح جستن انگشت چهارم علامت عداوت جستن انگشت خورد علامت غایب جستن سینه علامت شادی جستن پستان علامت جاه و عزت جستن شکم علامت کام و مراد جستن ناف علامت شادی جستن پهلو علامت دولت جستن تهی گاه علامت شادی جستن سرین علامت روزی جستن زهار علامت سفر جستن خصیه علامت اندیشه جستن مقعد علامت سفر جستن ران علامت سفر جستن زانو علامت شادی جستن زیر زانو علامت عداوت جستن ساق علامت عیش جستن بیرون ساق علامت روزی جستن درون ساق علامت خصومت جستن گوژ پای علامت مال جستن پشت پای علامت جاه جستن کف پای علامت منصب جستن پاشنه پای علامت مال جستن انگشت بزرگ پای علامت جاه و عزت جستن انگشت دوم علامت روزی جستن انگشت میانه پای علامت عداوت جستن انگشت چهارم علامت نیکی جستن انگشت خورد پای علامت مال و نعمت باشد وَصَلَّی اللهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِین **ذکر آدنا** بکسر دال شهریست خوب و هوای مرغوب شکست برده هزار باب خانه آباد و چندین نواحی خجسته بنیاد آبش رود سیحان و هوایش راحت افزای جان و میوه های سردسیری و گرمسیری آنجا فراوان و حبوب و غلاتش بغایت ارزان گویند در اواخر اقلیم سیم اتفاق افتاده و اطرافش جبال گشاده است مردمش ترک زبان و مهربان و اکثر حنفی مذهب و نیک مشربند اگرچه راقم آن دیار را ندیده اما بقرب آن دیار رسیده و اهلش مشاهده کرده است **ذکر آمل** بضم میم و سکون لام شهری عظیم و بلده ایست کریم از اقلیم چهارم و سواد اعظم ملک طبرستان و میوه و مرکبات و برنج و ابریشم و کتان و شکر و غیرهم در آنجا فراوانست و ساکنان آن دیار از قدیم مذهب امامیه دارند و قلیلی بود که بغایت ذلیل و بی اعتبارند و عموما از مراتب فسق و فجور و فتنه و شور مبرا استه و بزیور صوم و صلوة و سایر عبادات آراسته اند و هوایش مختلف و با رطوبت و آبش وسط و در اکثر عمارات آنجا روان راقم آن شهر برأی العین ندیده اما بقرب و جوارش رسیده و جمعی کثیر از اهالی آن دیار را دیده و طریق محبت و الفت سپرده و چندگاه معاشرت و مجالست کرده است چنان معلوم میشود که عموما مردمش زیرک و با فطانت نباشند و نوعی صداقت و بلاهت داشته باشند آری اَکْثَرُ اَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلْهَاء

مثنوی زیرکی بفروش و حیرانی بخر — زیرکی ظن است و حیرانی نظر

و جمعی کثیر و جمعی غفیر از علما و حکما از آنجا برخاسته

حرف الالف

و بزیور فضایل انسانی و کمالات نفسانی آراسته اند من جمله سید المتالهین سید حیدر بن علی صاحب تصانیف کثیره از آنجا ظهور نموده است **ذکر اهواز** از بلاد خوزستان بوده اکنون سالهاست خراب و مقدار قریه آبادی در او هست آبش از رود دکوار است و هوایش گرم و غم افزاست و خاکش بلکه بصره متصل و مردمش بیکی مایل قدیم الزمان اهل فضایل از آنجا برخاسته اند و بزیور کمالات انسانی آراسته اند گویند اهواز از بناهای اردشیر بابکان است بنا بر قدمای آن اکثر خوزستان را بنام اهواز خوانده اند راقم ندیده **ذکر آبه** دیر آوه نیز گویند در چهار فرسخی ساوه واقع و جوانب اربعه اش واسع آبش از قنات و معتدل و هوایش بگرمی مایل در قدیم شهری بوده از فترات چنگیزیه و غیره روی بخرابی آورده و مردمش همگی شیعی مذهب بوده اند اکنون نیز همان مذهب دارند جمعی کثیر از علما و فضلا و وزرا از آنجا ظهور نموده اند مکرر دیده شده الحال کسی که ناخن بدل زند دیده نشده و نیز آوه نام قریه ایست که مابین قسمه دین و همدان اتفاق افتاده و اطرافش جبال و فی الجمله گشاده است بسیار آب خوب و هوای مرغوب دارد و اقسام میوه های سردسیرش فراوانست حبوب و غلاتش ارزان و این آوه از قرار بلوک خرقان است قریب دویست خانه در او هست و اطراف و جوانبش بغایت نیکوست و مردمش ترک زبان و نوخواسته اند **ذکر آیدین** لفظ ای در لغت ترک بمعنی ماه است و دین خود معلومست یعنی ماه دین و لایتی است مشهور و در افواه و السنه مذکور و مشتمل بر بلاد بسیار و قصبات بیشمار و جبال راسیه و انهار جاریه آبش خوشگوار و هوایش سازگار و فواکه سردسیرش موفور و میوه های گرمسیرش نامحصور مانند نارنج و ترنج و زیتون و پرتقال و نارنگی در غایت وفور است فقیر مانند آیدین در عالم سیاحت هیچ ملکی مشاهده نکرده و طرفه آبادی و معموری در آن دیار دیده چنانکه شصت فرسخ طولا و چهار فرسخ عرضا غیر از شاهراه از زمین لم یزرع مشاهده نگردیده که مجموع باغات و بساتین و زراعت بوده و در مسافت یک میل دو قهوه خانه و مسافت نیم فرسخ قریه و در هزار گامی جوئی جریان مینمود و عجب تر آنکه باغات و بساتین آن دیار دیوار و جدار ندارد و مردمش ترک زبان و نوخواسته و بزیور مردمی آراسته اند و صاحب حسن و جمال و غنج و دلال اند **ذکر مولانا کمال الدین محمد** عارف معارف عرفان و واقف مواقف ایقان بود در علوم ظاهری و باطنی و کمالات نفسانی و فضایل انسانی یگانه مینمود اکثر بلاد بوسنه و نمسه و روم ایلی و اناطولی و مصر و شام را سیاحت نموده و طریق حج بیت الله الحرام و زیارت حضرت خیر الانام و ائمه بقیع علیهم السلام را پیموده و در روزگار بسیار با عرفای کبار و حکمای عالیمقدار و علمای هر دیار معاشرت و مصاحبت فرموده و ابواب مجالست و مخالطت بر روی محققان هر قوم و مدققان هر فرقه گشوده بود روزی فقیر از خدمت آن بزرگوار سؤال نمود که چون کسی در حین نقصان از عالم فانی بسرای جاودانی انتقال کند آیا در آن عالم جهت آن ناقص کمال حاصل میشود و از حضیض منقصت باوج کمال ترقی مینماید یا آنکه در همان نقصان خواهد بود و از مقام منقصت بهیچگونه ترقی نخواهد نمود در جواب فرمود که پوشیده نماند که مردمان در این مسئله سه فرقه اند اول جماعتی اند که مطلق بترقی و تنزل اعتقاد ندارند و این سخنان را واهی و ناشی از گمراهی میشمارند و میگویند که ترقی و تنزل و نقصان و کمال امر موهومیست و آنها را اصلی و فرعی و اعتباری نیست صاحبان این اعتقاد طایفه زنادقه و ملاحده و دهریه و طبیعیه و امثال ایشانند چنانچه راقم از این فرق جمعی را دیده و صحبت ایشان را مکرر شنیده و بعضی از ایشان در کسوت درویشان و زی صوفیه مشاهده گردیده و ایشان خود را وارسته و بند علایق گسسته میدانند دویم جماعتی اند که ایشان ترقی و کمال را در همین نشأه میدانند و میگویند که ترقی در عالم مادیات نه مجردات و اگر کسی در اینعالم کمال تحصیل نمود در عالم دیگر با همان کمال خواهد بود چه آنعالم مقام عیانست نه هنگام بیان این فرقه زمره انبیا و اوصیا و آنچه کتب سماوی از آن خبر داده و انبیا بدان زبان گشاده اند منکر میباشند و بکیرا تاویل کنند فقیر از این قوم نیز دیده و صحبت ایشان

رسیده است بتم جمیع فرق اسلام و امت خیر الانام معتقدند بر اینکه در عالم برزخ و یوم القیمة ترقی و کمال میباشد و این مطلب عقلاً و شرعاً
ثابت اما عقلا محققین حکما گفته اند که این بدیهی است که هرچه ذاتی چیزی نبوده باشد البته بسبب امر خارجی از آن چیز خواهد بود مانند
حرارت آب گرم که چون ذاتی آن نیست البته بواسطهٔ امر خارج از او در او حاصل شده است و کذلک چون نفس انسانی در مبدء
حال باتفاق جمهور عقلا هیولا جوهریست که هیچ امری از امور مستند بذات او نمی تواند بود بلکه هرچه او را حاصل شود البته بوسیلهٔ آلات
بدنیه خواهد بود و هرگاه آلات معدوم و مفقود شوند هرچه تابع آلات باشد بالضروره فانی خواهد بود چه عدم علت مستلزم عدم
معلولست پس میباید که هرچه بسبب آلات بدنیه او را حاصل باشد بعد از فساد آلات بدو زایل گردد و لیکن زایل شدن آنها
بواسطهٔ کبایر و صغایر معاصی متفاوت خواهد بود و ایضاً بسبب شدت رسوخ و قلت آن متفاوتست بعضی را نجات زود و بعضی را
دیرتر و دشوارتر خواهد بود اما بعد از خلاصی و رستگاری نفوس را رجوع بعالم اصلی خواهد بود و بحکم كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَىٰ أَصْلِهِ
اینها را در آن عالم عذابی نخواهد بود و ایضاً حکما فرس گفته اند که فرشتگان را حالت منتظره است و جان چرخ را نیز حالت منتظر
است نه آنطور حالت که در خیال ماست و تواند بود که از هیات جسمانیهٔ ملکیه متخلص شده بپایهٔ بلندتر از آن که دارند نوازش یابند
خردمند چون گوید که ممکن را حالت منتظره نیست و آنکه گوید ترقی و تنزل برای ممکنات نباشد از خرد تهیست و اما شرعاً آیات قرآنی
و احادیث نبوی صلعم و اخبار اهل بیت عصمت ع بسیار است که دلالت بر ترقی و کمال میکند در جائی باری تعالی میفرماید يَا عِبَادِيَ
الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا و جای دیگر فرموده
إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ و جای دیگر فرموده إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ بدانکه غفران
و عفو صورت نمی بندد مگر در کسی که از حضیض نقصان باوج کمال ترقی نماید میگوییم که اگر قایل این قول از اهل اسلام میبود هر آینه شفاعت
انبیا و رسل و هادیان سبل را انکار مینمود و معنی آیهٔ کریمه وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ را منکر میشد چه آنحضرت کی راضی
میشوند که پیروان ایشان در خارستان نقصان مانند و ایشان خویش را ببوستان کمال نرسانند زیراکه معنی شفاعت آنست
که شخصی واسطه شود و حضرت خداوند از جرم مجرم بگذرد و بعضی گفته اند شفاعت بمعنی دفع مضار و اسقاط عقاب از مستحقین اوست از
جناب رسول صلعم مرویست که نیست شفاعت من مگر از برای اهل کبایر از امت من اما نکوکاران احتیاج بشفاعت من ندارند محققین
فرموده اند که بموجب كُلُّ شَيْءٍ يَمِيلُ إِلَىٰ مَرْكَزِهِ ناچار است جزو را که مایل باشد بکل خویش (بیت) جبلان را
عشق باری کل است جزوها را میل رو سوی کل است و در هر حال کل جاذب جزو خویش است و آیهٔ کریمه يَوْمَ نَدْعُو
كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ بر مطلب دلالت تام دارد و صاحب مجالس المؤمنین فرموده که علاء الدوله سمنانی بر این قایل شده که جمیع
فرق اسلام مغفور و در روضهٔ دار السلام مسرور خواهند بود و هیچ طایفه از طوایف اسلام در نار مخلد نخواهند بود و ایضاً جمیع
فرق شیعه باین حدیث قایلند حُبُّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا تَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ لهذا همه ایشان امید شفاعت از آنحضرت
دارند زیراکه آنحضرت قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ چگونه ساقی کوثر راضی میباشد که شیعیان ایشان در سراب نقصان
بمانند و مخلصان خویش را از آب کوثر کمال سیراب نگردانند و ایضاً اجماع شیعهٔ امامیه بر این است گویا در این خصوص احاد
متواتر است که شیعهٔ امامیه داخل جهنم نمیشود و ایضاً حدیث است که در روز قیامت ادنی مؤمن هفتاد نفر را شفاعت میکند
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ **ذکر آباده** نام دو موضع است در کشور فارس یکی در شش منزلی
شیراز و سمت اصفهان اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش بغایت گشاده از اقلیم سیم و هوایش خرم و آبش از قنات و گوارا

و زمینش دلگشا و محفوفست بباغات روح افزا و میوه های سردسیرش ممتاز و مستثنی و قریب پانصد خانه معمور در اوست و دیگری
قریهٔ معموره مضافات اوست مردمش همگی شیعی مذهب جاهل در منفعت خود کامل باشند آبادهٔ دیگر در راه کرمان بطرف جنوب
و کنار بحیره واقع شده سمت شمالش مقدار نیم فرسخ دور و جنگل آنجا موفور و طرف جنوبش بحیره است طول آن بحیره قریب بیست
فرسخ و عرضش بعضی دون بعضی تکمیل الی یک فرسخ است آبش شور و خلق آنجا از مردمی دور و مسکن طایفهٔ اثنی عشری بفتح لام و شین
منقوطه و نون مع الیاء اکثر ایشان دزد و قطاع الطریق و شیخ نجد دار فتنی اند و نیز نام قریه ایست از قرار بوانات و باغات
فراوان دارد **ذکر اباذه** بباء ابجد و ذال ولایتی است قریب بگرجستان از اقلیم پنجم و هوایش بسیار سرد و اکثر بلادش در کوهسار
مردمش عیسوی ملت فقیر ندیده و مردم آنجا نیز مشاهده نکرده است **ذکر ابرقو** بلده ایست مشهور و در السنه و افواه
مذکور است و چون در دامن کوه واقع شده بدین جهت ابرقو گفته اند وی از بلاد فارس بوده اکنون از توابع اصفهان محسوب میشود
از اقلیم سیم و در زمین هموار واقع و اطراف اربعه اش واسع است و سمت شرقی آن کوه نزدیک و ساکنان آن دیار همه تاجیک قدیم
الزمان مدینهٔ بزرگ بوده و بمرور ایام روی بخرابی نهاده اکنون قریب هزار خانه در اوست و بیست قریهٔ معموره مضافات اوست آبش
از کاریز و هوایش بهجت آمیز مردمش شیعی مذهب و قلیل الاولاد عموماً خالی از شرارت و خشونت باشند و بیقید جور و جفا خاطر نکنان
بجا باشند میوه های سردسیری خوب دارد گویند اگر یهود زیاده از چهل روز در آنجا بماند نماند قبر طاوس الحرمین در میان شهر واقع شد
احوال آن بزرگوار در کتب متداوله مسطور و بین العرفا مشهور است و قبر آنجناب زیارتگاه طوایف اهل روزگار است **ذکر ابهر**
بسکون را قصبه ایست نیک و محلی است اهل نزدیک و قریب بهفتصد باب خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست و
مشتمل بر باغات دلنشین و بساتین بهجت قرین و نهری وسط در میانش جاری و باکثر عمارات و باغات آنجا سارست راقم
گذر دیده است قبر شیخ قطب الدین از مشایخ سلسلهٔ شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره العزیز در آنجاست آن قصبه از اقلیم
چهارم و هوایش خرمست و مردمش شیعی مذهب و ترک زبانند **ذکر ابرج** بفتحتین و سکون را و جیم نام بلوکیست از کشور
فارس و در میان کوهستان واقعست و جنگل بسیار و باغات بیشمار دارد آبش خوب و هوایش مرغوب و میوهٔ سردسیرش
فراوان و حبوباتش ارزان است و چند پاره قریهٔ معموره مضافات اوست و مردمش شیعی مذهب و جبلی مشربند گذر دیده
شده است **ذکر ابیورد** بفتح اول و بای مع الیاء و فتح واو و سکون را مع الدال قریه ای واقع دشت خاوران و از بلاد
خراسان و مسقط الراس نادرشاه افشار از قبایل ترکمانست از اقلیم چهارم و هوایش خرم و آبش کم و قلعهٔ کلات که قریب
بآنجاست فرود بن سیاوش در آنجا از دست طوس کشته شد و آن از قلاع مشهورهٔ ایران و محکم سلاطین جهانست چنانچه فردوسی گفته

بیت
پناه دلیران ایران زمین	قلات و سطخر و کلات گزین

جمعی از مشایخ عظام از آن مقام برخاسته اند
و بکمال صوری و معنوی پیراسته اند منجمله شیخ احمد از مشایخ سلسلهٔ شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره العزیز است **ذکر
اترار** بفتح اول و سکون تا منقوطه گویند آخر ملک خوارزم و او متصل بکشور ترکستان است شهری بزرگ بوده و لشکر چنگیز خان
خورد و کلان آنجا را قتل نموده اکنون قصبهٔ خوب و محلی مرغوب از اقلیم پنجم و هوایش خرم فقیر نه اترار دیده و نه اتراری مشاهده
گردیده است این سخنان را از کتب مورخان نوشته **ذکر اتک** بفتحتین و سکون کاف عربی نام دو موضعست یکی در
خراسان و شمال طوس و دیگری در راه دار السلطنه لاهور و کشمیر خلد نظیر و از بلدهٔ پیشاور دو مرحله دور و قصبه ایست موفور اشجار و
از بناهای جلال الدین اکبر شاه بن نصیر الدین همایون ابن ظهیر الدین بابر شاه گورکانی است اتک در لغت ترکی دامن باشد

گلشن اول

ونهایت راینه گویند وچون اتک آخر کابلستان واول هندوستان است بدین جهت اتک را اتک خوانند واتک خراسان نیز
آخر خراسان واول خاک توران وحرجانب اتک هندوستان از اقلیم سیم وهوایش بسیار گرم وآبش گوارا واطرافش کثیر
آنقلعه بکوه متصل ورود بزرگ مانند دجله بغداد از کنار آن میگذرد وسه طرف آن گرفته وسمت مغربش گشاده والکنه مشتبه آتش
مهیا وآماده است ودر آن قلعه قریب نیم فرسخ باشد از سنگ تراشیده در غایت متانت انجام رسانیده اند قریب دو هزار باب خانه
دراوست وچند مزرعه مضافات اوست کمتر مردمش مسلمان واکثرش هندو است ونان قائمه که قسمی از نانهای روغنی است
ودر ساج پخته نمایند وخوراک ترکان است در میان ایشان متداول است در اتک بغایت ممتاز سازند وطایفهٔ توکان نیز خوب عمل
آورند وتکیه ایست در انجا برود متصل راقم در آن تکیه درویشی را ملاقات نمود که معلی نام مرید نادر علی شاه بود باخلاق پسندیده
واوصاف حمیده آراسته ودر فقر وفنا وصدق وصفا مرتبهٔ حاصل کرده بود واورا مریدی بود دل رباشاه گفتندی جمعی مدعی
بودند که دل ربا بر روی آب مانند هوا میرود وراقم برای العین ندیده وکرد انکار نیز نکرد دیده شاید قابل این مرتبه باشد زیرا
که ایشان جوهر قابل وگوهر کامل است **نظم** کار این گنبد گردان کند — آنچه کند همت مردان کند
رود اتک آب بزرگست واز دو سمت بر میخیزد نصف آن از جانب مغرب واز جبال بامیان وغور بند در هزاره برخواسته وبه
کنار وقرب جوار کنر وجلال آباد گذشته وقریه دگه وملک مو آبه وخنک عبور نموده اند از کنار اتک میگذرد ونصف دیگر رود اباسین
نام دارد واز شمال برخواسته واز صحرای پیچ هزاره عبور کرده ودر یک فرسخی اتک رود بزرگ گردیده ودر قرب اتک داخل رود او
گشته وچند منزل گذشته آنگاه برود جیلم وراوی داخل شده واز میان ملک سند عبور کرده بدریای سند میریزد این رود در سند
مانند شط العرب گردد ونهایت عریض وعمیق شود راقم گوید که قلعه اتک ورود آن مکرر بنظر رسیده ومشاهده کرده است **ذکر**
اجمیر بفتح اول وسکون جیم ومیم مع الیاء ورا المؤقوفه شهریست عظیم وبلده ایست از قدیم از صوبهٔ جین وآن کشور را قره العین
است قرب ده هزار خانه عالی دراوست وقرار خوب ونواحی مرغوب از مضافات اوست وقلیل مردمش مسلمان وغالبش
هندو است وارتفاعات گرمسیرش بغایت نیکوست از اقلیم دویم وهوایش گرم وآبش وسط وقبر خواجه معین الدین چشتی در وسط
آن شهر زیارت گاه طوایف انام وعبادت گاه کفر واسلام است اگرچه راقم ندیده لیکن بقربش رسیده ومردمش بسیار دیده
است **ذکر اجین** بضم اول وفتح ثانی وسکون یا ونون صوبه ایست از کشور هندوستان ومشتمل بر بلاد فراوان وقصبات
بسیار وقراء بیشمار اکثرش از اقلیم دویم وقلیلی از سیم هوایش گرم وآبش از چاه وسازگار وفواکه گرمسیرش بسیار اغلب مردم
آندیار هندوان وقلیلی مسلمان وهمگی بلادش در زمین هموار اتفاق افتاده وجوانب اربعه اش بغایت گشاده است همواره مقر
ملوک ذیشوکت وسلاطین باحشمت بوده ومدتهای مدید در آندیار حکومت نموده اند اکثر سکنه اش هندوان وقلیلی مسلمان
حنفی واقل قلیل اهل ایمانند اگرچه فقیر اجین ندیده واما بقرب جوارش رسیده وبا اهل اجین صحبت نموده است **ذکر احمد**
آباد دکن نام شهریست در کشور هندوستان وچند موضع است در بلاد سند وچند قریه است در ملک عراق وفارس مراد
راقم در این مقام احمد آباد گجرات است وآن شهر بزرگ ومدینه گستر بوده واحمد شاه ابن تاتارخان مظفر احداث
نموده وآن شهر را دار الملک خویش فرموده اکنون قرب بیست هزار باب خانه دراوست وچندین نواحی معموره از مضافات اوست
اکثر مردم آندیار هندو اند ودیگر شیعهٔ امامیه ودیگر حنفی مذهبند وسایر فرق نیز دارد میوهای گرمسیرش موفور وحبوب وغلاتش
نامحصور است از اقلیم سیم هوایش گرم وآبش وسط وی در زمین هموار واقع واطرافش واسع است عماراتش همگی دو سه طبقه

اجمیر

اجین

احمدآباد دکن

حرف الالف

از آجر وخوش اسلوب وآنچه در آنشهر بافند بغایت خوب سیار رغبت آنجا ممتاز ودر سایر بلاد نیز با متیاز است اگرچه فقیر داخل شهر
نشده لیکن بنزدیک آن رسیده ومردم آنجا را دیده وملاقات نموده وطریق تحقیق جمه را پیموده **ذکر احمد نگر** لفظ نگر بروزن
مگر در اصل لغت است که بمعنی شهر ومدینه باشد شهریست عظیم وبلده ایست کریم از بلاد کشور دکن همه چیزش حسن از اقلیم دویم
هوایش گرم وآبش سازگار وباغاتش بیشمار حبوبش ارزان وهمه چیزش فراوان در زمین هموار اتفاق افتاده وجوانب
اربعه اش گشاده است که با قرب ده هزار خانه در اوست وقرا معموره وقصبات مشهوره مضافات اوست واکثر خلقش هندو
ودیگر حنفی مذهب وقلیل شیعهٔ امامیه اند وآن شهر از بناهای ملک احمد بن نظام الملک البحری اول ملوک نظام شاهیه بود
وملوک نظام شاهیه قرب صد سال آنجا را دار الملک نموده ودر آن زمان احمد نگر از دحام تجدد مرد داشته چنانچه در تواریخ
مسطور است که حسین نظام شاه بن برهان نظام شاه بن ملک احمد هفتاد هزار سوار وپانصد هزار پیاده داشت واکثر لشکریان
در رکاب آنشهریار بودند فقیر گوید بحسب آب وهوا گویا آنشهر از سایر بلاد دکن امتیاز دارد **ذکر احمد آباد سند**
قصبه ایست دلپسند دار الاماره میان سهراب بلوچ حاکم آن نواحی است وقلعه بر سر تل از سنگ بغایت محکم دارد. باغات
وبساتین ندارد ودر زیر قلعه قرب هزار خانه سکونت دارند همگی هندو وکمی شیعهٔ امامیه اند از اقلیم دویم وهوای آنجا گرم وآبش
ناگوار وخلقش دیو کردار میان سهراب امیری عالیقدر وفسیح الصدر بود ومذهب امامیه داشت واز طوایف بلوچ بود ودر
داد بر امثال خود تفوق مینمود درویشان ومسافران را محبت کردی ولوازم اخلاص وارادت بجای آوردی فقیر چند گاه
مهمان آن امیر کرامت مصیر بود واز مراسم مهمان داری هیچگونه تقصیر نفرمود **ذکر احقاف** ولایتیست از بلاد عرب حضرت
هود علی نبینا وعلیه السلام بر اهل احقاف مبعوث شده بود وساکنان آندیار بر آن بزرگوار ایمان نیاوردند وتصدیق به نبوت
آنحضرت نکردند لاجرم غیرت الهی آن مخذولان را دریافته بقهر جبار حقیقی گرفتار شدند وهمگی بدیار نیستی شتافتند **بیت**
تا دل مرد خدا ناید بدرد — هیچ قومی را خدا رسوا نکرد **ذکر اخلاط** شهریست دلنشین ومدینه بهجت قرین بوده مرور ایام وگردش
شهور واعوام اورا خراب نموده اکنون قرب پانصد خانه دراوست وچند قریهٔ معموره از توابع اوست از اقلیم رابع ودر کنار
بحیره واقع وجوانب اربعه اش واسع وطرف شمالش کوه بمقدار نیم فرسخ دور ونواحی آن بغایت معمور آبش خوشگوار وهوایش
ناسازگار ومحفوف بر باغات خرم وبساتین چون ارم واقسام میوهای سردسیرش فراوان وحبوب وغلاتش ارزان وزردآلوی
آندیار ممتاز واز حبوبات گندمش با امتیاز است قدیم الزمان شهر اخلاط دار الملک ارمن بوده وبمرور ازمنه وصدمات طوایف
مختلفه ویران شده در زمان خلافت عثمان ابن عفان حبیب ابن مسلمه رجال آن ولایت را از تیغ تیز بگذرانید وزنان واطفال را
اسیر وعبیر گردانید ودر روزگار خوانین چنگیزیه وامرای چوبانیه خرابی وپریشانی آندیار بغایت رسید وکرات ومرات
باران عمارات آن خرابی راه یافته مردمش ترک زبان وبغیر با هر زبان وحنفی مذهب راقم گوید که در آن هنگام که عبور از
آن ولایت نمودم حاکم آندیار شیخ احمد نام از خاندان کرام بود وبعلو همت وکرامت نفس ومهمان نوازی معروف وبصباحت
منظر وملاحت پیکر موصوف بود ودر عدالت ومروت وفتوت از اکابر آن نواحی گوی سبقت میربود (**بیت**)
شاهراه بود از طاعت صد ساله زهد — قدر یکساعت عمری که در و داد کند **ذکر ادرنه** بفتح اول وکسر دال وسکون
را وفتح نون وسکون ها شهریست از بلاد روم ایلی در سه منزلی واقعست ومدتها دار الملک آل عثمان بوده راقم ندیده ولیکن کثیر
مردم آنجا را دیده است **ذکر اداليه** شهریست از بلاد اناطولی ودر قرب مینه آنا واقعست راقم آنجا را ندیده ومردمش نیز مشاهده

احمدنگر

احمدآباد سند

احقاف

اخلاط

ادرنه

ارّان

گردیده **ذکر ارّان** در لغت ترکی بمعنی گرمیر است چون آن دیار نسبت بتبریز و جوار خود گرمیر است لهذا ترکان آنجا را اران گفته اند بای
حال اران بفتح همزه و رای مع الالف و نون ساکنه ولایتی است معروف و بکثرت آب و خضرت موصوف آن دیار ما بین رود
ارس و کر واقع شده محدود است از طرف مشرق باذربایجان و از سمت مغرب بمضافات روم و از شمال بموغان و کرجستان
و از جانب جنوب بملک ارمن محتویست بر بلاد مشهوره و قصبات معموره آن مملکت طولانی اتفاق افتاده و قدیم الزمان
ولایت علیحده بوده اکنون سالهای فراوانست که از توابع آذربایجانست مدت مدید در تصرف اولیای ملوک قاجاریه
بود اکنون سه سال میشود که طایفهٔ روسیه تصرف نموده اند دار الملک اران شهر ایروانست

اردبیل

ذکر اردبیل
بفتح همزه و سکون را و فتح دال مهمله و بای موحده مکسوره مع سکون الیاء و لام شهریست عالیمقام از بلاد آذربایجان
برودت هوا و عذوبت ما مشهور جهانست طولش از جزایر خالدات **قلب** و عرضش از خط استوی
مح از اقلیم رابع در دشت واقع و در چهار فرسخی کوه سیلان اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است و
طرف مشرق شهر تبریز و مغرب ولایت طالش واقعست صاحب روضة الصفا گفته که اردبیل از بناهای کیومرث است و بعضی
گویند که از ابنیهٔ اردبیل ابن ارس ابن الملطی ابن یونان ابن عامر ابن شالخ ابن ارفخشد ابن سام بن نوح است جماعتی
از مورخان را عقیده آنست که در هنگام معارضهٔ کیخسرو ابن سیاوش و فریبرز ابن کیکاوس در امر سلطنت در کوه سیلان
حصاری بود در غایت متانت موسوم ببهمن دژ در قرون بسیار کمند پیچ و شوکت شرفات آن قلعه نرسیده و خیال تصرف
هیچ صاحب حشمتی بگرد آن نگردیده فتح آن قلعه را برفع خصومت مقرر ساختند و باسباب و آلات فتح انحصار کردند آثار بر دا
نخست فریبرز باطوس رفته بعد از تردد بسیار محروم و مأیوس بازگشت آنگاه کیخسرو با گودرز به نیروی اقبال رفته قلعه را
گرفته همان زمان بنیاد دار الارشاد اردبیل نمود هوایش بغایت سرد چنانکه در بعض سنوات حاصل را حصاد نموده و سال
دیگر گندم از کاه جدا کنند و از فواکه گیلاس آنجا ممتاز است راقم مکرر آنجا را دیده و مشاهده نموده است مزار کثیر الانوار شیخ
صفی الدین در آن دیار مطاف هوا خواهان روزگار است و در عصر دولت ملوک صفویه اردبیل بغایت معمور و ملاذ نزدیک و دور بوده
بعد از انقراض دولت آن طایفه بسبب ترددات سپاه مخالف و موالف بارکان عمارتش خرابی راه یافته سی سال قبل
لشکر روسیه جبراً و قهراً گرفتند آنچه کردند کردند و ما را از کتب خانه و اسباب موقوفات شیخ صفی الدین نیز برآوردند
و آنچه آنحضرت از زیب و زینت داشتند بردند اکنون قریب دو سه هزار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست
مسکن طایفهٔ شاهسون از طوایف قزلباش و جمیع ساکنان شهر و قری و صحرا شیعه امامیه اند همگی سفید چهره و ترک زبان
و با مسافران مشفق و مهربان اند از ایام زبدة الواصلین شیخ صفی الدین تا زمان سلطان حیدر ولد سلطان جنید قریب
دویست سال اردبیل دار الارشاد بوده و صوفیان کرام و مشایخ عظام آن مقام را دار الارشاد نموده بودند و قلوب شمو
حب آنجناب مشهور و در کتب موالف و مخالف مذکورات نسب آنحضرت بدین موجبست قدوة العارفین شیخ صفی الدین اسحق
ابن شیخ امین الدین جبرائیل ابن شیخ صالح ابن سید قطب الدین ابن سید صلاح الدین رشید ابن سید محمد الحافظ کلام الله
ابن سید عوض الخواص ابن سید فیروزشاه زرین کلاه ابن سید شرف شاه سید محمد ابن سید حسن ابن سید محمد ابن
سید ابراهیم بن سید جعفر ابن سید محمد بن سید اسمعیل ابن سید احمد الاعرابی ابن شیخ ابو محمد قاسم ابن ابو القاسم ابن حمزة ابن
امام الهمام موسی الکاظم تا آباء و اجداد آنحضرت در آن ولایت بغایت محترم بودند و ملوک روزگار نسبت باین سلسله علیه کمال احترام

مینمودند احوال ایشان در کتب اخوان الصفا و غیره بطریق التفصیل مذکورست و سلسلهٔ طریقت آنحضرت بدین تفصیل است آنجناب
مرید شیخ تاج الدین زاهد گیلانی بود و او مرید شیخ جمال الدین تبریزی و او مرید شیخ شهاب الدین آهری و او مرید ابو الغنایم
رکن الدین سجاسی و او مرید قطب الدین ابو بکر ابهری و او مرید نجیب الدین سهروردی و او مرید قاضی وجیه الدین ابن عمر بکری
و او مرید ابو القاسم شیخ جنید بغدادی و او مرید شیخ سری سقطی و او مرید ابو محفوظ شیخ معروف کرخی و او مرید و دربان حضرت قطب
الاولیاء و غوث الاصفیاء الامام الهمام ابو الحسن علی الرضا علیه التحیة و الثناء است یکی از درویشان گفته اشخاصی که طریقهٔ
صوفیه را مطلق انکار میکنند و در قدح و جرح آنفرقه علیه مبالغه مینمایند و زبان بطعن و لعن نسبت براین طایفه علیه میگشایند
آیا در حق صوفیه صفویه چگونه جرات میکنند و بچه تاویل ایشان را لعن مینمایند و بچه دلیل آن بزرگواران را در جوامع و مجامع تشنیع
و توبیخ میکنند و حال آنکه همگی ایشان در راه دین وقت مجاهد بوده اند و در ترویج شریعت مقدسه اهتمام تمام نموده اند و در رواج
مذهب امامیه اموال و نفوس خود را بذل و ایثار کرده اند و قریب چهارصد و شصت سال در اعلام مشرب حیدری لوازم جد و جهد بجا
آورده اند مجموع دویست و شصت سال بطریق تلقین و ارشاد و نصیحت و موعظت سکنهٔ ایران و روم و سایر مرز و بوم را هدایت
نموده اند و قریب دویست و شصت سال دیگر بسیف و سنان باعتقاد صوفیان صفوت نشان مردم را براه حق دعوت فرموده اند
و از یمن همت و توجه و سعی ایشان اهل ایران هدایت یافتند و دشمنان دین مبین از ساحت ایران بلکه از اکثر مکان مدبر و
ادبار شتافتند چنانکه بر ضمیر متتبعین کتب تواریخ و اخبار مخفی نیست بلکه در ملک روم و توران و سایر بلاد مخالفان مشهور
و در السنه و افواه خاص و عام مذکور است که مذهب شیعه از مخترعات شاه اسمعیل صفویست مولانا محمد باقر مجلسی احادیثی
چند در حق سلاطین صفویه و خروج و تعریف ایشان در کتب خود نقل کرده است از آنجمله حدیثی نقل میکند که خلاصهٔ آن اینست که شیخ
عالیمقدار محمد ابن ابراهیم نعمانی که از اعاظم محدثین است در کتب غیبت بسند معتبر از ابو خالد کابلی روایت کرده است از امام
همام محمد ابن علی الباقر که آنحضرت فرموده است که گویا می بینم گروهی را که از مشرق ظاهر شوند و طلب دین حق از مردم کنند
و مردم بآن دعوت نمایند و بعد از آن چون این را ببینند شمشیرهای خود را در دوشها بگذارند و جهاد کنند پس مردم بدین حق در آیند
پس ایشان باین راضی نشوند تا آنکه ایشان پادشاه و والی شوند و پادشاهی در میان ایشان بماند و بکسی ندهند مگر بصاحب
شما یعنی صاحب الزمان صلوات الله علیه و هر که با ایشان کشته شود در جنگ شهید شده است و ثواب شهیدان دارد بعد از
این کلمات مولانا گفته که بر صاحبان بصیرت ظاهر است که از جانب مشرق کسیکه دین حق را ظاهر نموده و طلب کرده و مردم را
بدین حق دعوت نموده و پادشاهی یافته بغیر از سلسلهٔ علیه صفویه خلد الله ملکهم نبوده است و در این حدیث جمیع شیعیان خصوصا
انصار و اعوان دین و دولت ابد توامان را بشارتها بسیار است و بر عاقل پوشیده نیست تمام شد کلام مولانا و قریب بمضمون
این حدیث بلکه اصرح و اشد از آن چند حدیث دیگر نقل کرده است و بعد حکم نموده است که دولت صفویه متصل خواهد بود و بظهور
و خروج صاحب الزمان ع راقم گوید که در حکم کردن اتصال دولت ایشان بدولت صاحب الزمان سهو و خطا نموده و ابواب اعتراض
و مؤاخذات بر روی خود گشوده است زیرا که اهل سنت و جماعت نیز احادیثی چند روایت کرده اند در باب خلافت عباسیه و امتداد
زمان ایشان تا زمان ظهور مهدی آخر الزمان و مولانا قاضی نور الله شوشتری نور الله مرقده در کتاب مجالس المومنین
مفصل ذکر نموده است و کلمات واهیهٔ ایشان را جواب شافی داده است و اگر دیگران نیز بر مولانا مجلسی اعتراض کرده جواب
گویند که اکنون صد و دوازده سال میشود که دولت صفویه انقراض یافته و خاندان سلطنت ایشان بملک عدم شتافته مولانا چه جواب

خواهند فرمود آنکه درویش گوید با وجود نقل کردن مولانا این حدیث و احادیث دیگر را در مدح خاندان صفویه و تمجید نمودن صوفیه در دیباچه زاد المعاد و غیره که در موضع خود مذکور خواهد شد از مداحی دیگر مذمت صوفیان و قدح ایشان لازم نبود و این تعارض و تناقض در کلام از روی غفلت و دنیاداری خواهد بود یا اینکه دیده و دانسته عناد و لجاج کرده است چنانکه در این زمان بنای اکثر مردم بر اینست و از اینجا میتوان دانست که عامه مردم عداوت صوفیه و انکار ایشان را از روی دینداری و پرهیزکاری و حق پرستی نمیکنند بلکه از جهت شهرت و حب ریاست و جلب منفعت و تکمیل جاه و عزت و قبول عامه و زیب جامه و مصلحت امور دنیا میکنند چنانچه بر ضمیر اهل انصاف و بصیرت پوشیده نیست و نیز بعضی همین مضمون را گفته اند و تقریر کرده که ما از برای صلاح امور خود اظهار عداوت اهل عرفان مینمائیم و انکار ایشان را جهت وسعت دستگاه میکنیم نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ شُرُورِ اَنْفُسِنَا وَسُوءِ اَحْوَالِنَا در توضیح مرام بر ارباب بصیرت مخفی نخواهد بود که چون سلطان حسین که آخر ملوک صفویه بود بر سریر سلطنت ایران عروج نمود دیّ شهریار غفلت شعار و خسرو خوابش دار بود و در نظام امور انام و مهام خاص و عام اهتمام نمینمود امور چند از آن پادشاه بظهور رسید که هر یک باعث اختلال دولت و زوال سلطنت گردید نخست آنکه اولیای دین و عرفای اهل یقین را رنجه داد و دست جور و جفا بر صوفیان صفوت و صفا بگشاد و در هر محفلی تغیر پاشنید آن جنوار اذلّت و اهانت رسانید و بهر مکانی درویشی دید بدار مذلت و حقارت کشید و در هر حلقه استماع ذکر نمود ذاکران را از حلق آویخت و در هر انجمنی که لفظ هو برده شد خون آن اهل انجمن ابریخت الحاصل دود از دودمان درویشان و آتش از خاندان صوفیان برآورد و دقیقه از دقایق در ایذاء و اذیت بهیچگونه تقصیر نکرد چنانکه عارف ربّانی مولانا محمد صادق اردستانی قدس سره را که وحید زمان و فرید دوران بود بعد از اذیت و آزار بسیار حکم بر اخراج آن زبدهٔ اخیار نموده و طفل صغیر آنجناب در اثنای راه از شدت برودت هوا وفات یافت

مظم

چون خدا خواهد که پرده کس درد
میلش اندر طعنهٔ پاکان برد

جاهلان عالم نما و عالمان جهالت پیرایه نیز روی آنشاه نادان نسبت باهل عرفان آنچه لازمهٔ جور و عدوان بود ظاهر ساختند و در تمامی ممالک محروسه هر جائی عارفی و درویشی بود از ملک ایران برانداختند و در هر محلی اهل دلی دیدند بشت طعن خاطر ایشانرا خستند و بسنگ طعن مرآت قلوب آن عزیزان را شکستند و در هر دیاری پرهیزکاری و بهر بلدی اهل سلوکی بود دست ستم بر ایشان گشودند و در هر ولایتی صاحب معرفتی و در هر محالی اهل حالی بود خوار و بی اعتبار نمودند و بهر زمینی اهل یقینی و در هر ناحیتی صاحب ولایتی بود بر انعدام وجود ایشان همت گماشتند طرفه تر آنکه این امر شنیع را صواب می پنداشتند و این فعل زشت را در دین نام نیکو میداشتند (**بیت**)

لطف حق با تو مداراها کند
چونکه از حد بگذرد رسوا کند

مناسب مقامست

حکایت شیخ مجدالدین بغدادی

رحمة الله علیه در کتاب روضة الصفا مسطور است که شیخ مجدالدین مرید شیخ نجم الدین کبری خوارزمی قدس سره بنابر فساد اهل فساد و سعایت حساد سلطان محمد خوارزمشاه آن ولایت مآب را بقتل رسانید آنگاه نادم و پشیمان شده بخدمت شیخ نجم الدین آمده و عرض کرد که اگر دیت خواهی اینک زر و اگر قصاص کنی اینک سر شیخ فرمود که دیت فرزندم شیخ مجدالدین زر نیست و قصاص او سر من و سر تو و سر سروران دولت تو و سر اهالی مملکت تو است بعد فرمود وَكَانَ اَمْرُ اللّٰهِ مَفْعُولًا اندک زمانی گذشت که چنگیزخان از مغولستان ظهور یافته بخوارزم آمد و کرد آنچه کرد و شد آنچه شد تفصیل آن در کتب تواریخ بیانست (**بیت**)

تا دل مرد خدا نامد بدرد
هیچ قومیرا خدا رسوا نکرد

علی الخصوص دولتی که بدایت آن بطریق ارادت و قانون طریقت ظهور نماید و صاحب آن ولایت بمدد بازوی صوفیان جان فشان بکار دو

و امصار کشاید و بقوت آن فرقه رواج مذهب و احیای ملت کند و نیرو از آن طایفه اعدای دین و دولت را معدوم و نابود سازد و قرب دویست و شصت سال ملک و ملت بر آئین مذکور قرار گیرد و شیرازهٔ سلطنت و فرمان دهی نظام پذیرد و بالاخره صاحب دولت با آن گروه بیسابقه خصومت کند و همواره ایشانرا مخذول و منکوب سازد و عدم وجود آن فرقه را وجه همت سازد و بر قتل و اخراج آن جماعت فرمان دهد و قوم اراذل را بر اشراف قبایل مستولی گرداند و فرقه عارفان و دانشمندان را بسر حد عدم رساند نهال این افعال چه ثمره خواهد داد و فکر تا این اعمال چه گره خواهد گشاد آری اِنَّ اللّٰهَ لَا یُغَیِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّٰی یُغَیِّرُوا مَا بِاَنْفُسِهِمْ دویم آنکه امور بزرگ و مهام سترگ را باشخاص پست فطرت و مردان دون همت رجوع داشت و کارهای دون خود نا زیور را بکف کفایت امرای دانشمند و علمای پایه بلند گذاشت تا ان از عهده بر نیامدند و ایشان از علو همت متقبل نشدند سیم آنکه اعدای دین مبین و مخالفان سید المرسلین را بر مملکت استیلا داد و ابواب رنج و محن و شور و فتن بر روی رعایا و برایا گشاد رستاگر چنان بی ایمان که آن کافران مال مسلمانان را بردند و خون بیچارگان را خوردند و گوشت فقرا از بریان ساختند و تن حاجیان را کباب نمودند و پوست مسکینان را کندند و دمار از روزگار زیردستان برآوردند بزرگان گفته اند که بر دوستی آشنایان اعتماد نباید کرد تا چه رسد به بیگانگان کلیف بخت کافران بی ایمان و بعهد مخالفان **مصراع** انه اقتدا اشتری بر نرود بان چهارم آنکه زنان بیدانش و مردان بدمنش و خادمان بی حایه و ملازمان بی مایه را مدار مشورت ساخت و نظام دولت و مهام مملکت را بعهده گروه جاهل و قوم اراذل انداخت چنانکه در روزگار آن شهریار هر بی نسبی خداوند منصبی و هر بیقدری صاحب اقتداری و هر بیخردی مالک مسندی بود و هر بیمعرفتی صاحب منزلتی و هر گمراهی خداوند جاهی و هر بی مایه بلند پایه شد و هر نادانی بسامانی و هر بیغیراستی بریاستی و هر دون همتی بدولتی رسید و هر بی تدبیری وزیری و هر سپه کاری سپهداری و هر جاهلی عاملی و هر بی تمیزی عزیزی گشت و بواسطهٔ زنان و خواجه سرایان امور مردان بهیچگونه نمیگذشت (**بیت**)

گفتم ای رفیق نسیه را
توی نقد را ببین
چشم خود گشای تا شود یقین

بعد از تقدیر ایزدی و بحکم سرمدی چون تفرقه و سامان نکبت فراهم آمد محمود ابن میرویس غلجائی از جماعت افغان با شش یا هفت هزار لشکر بیسامان از شهر قندهار حرکت نموده بعد از قطع مراحل و قتل و غارت منازل بظاهر اصفهان رسید و قلیل مدت محاصره نموده فی سنه ۱۱۳۴ هزار و صد و سی چهار هجری جبراً و قهراً مسخر گردانید و هفتاد و دو نفر از خویشان و فرزندان آن پادشاه را بقتل رسانید و چندین هزار نهال نازنینان را از پای درآورده و خود آن پادشاه را محبوس و مقید گردانیده پس از آن شهر اصفهان که قرون فراوان از حوادث دوران مصون بود دست غارت بگشود و مضمون آیه اِنَّ الْمُلُوكَ اِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً اَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا اَعِزَّةَ اَهْلِهَا اَذِلَّةً را آشکار نموده و در بلاد فارس و عراق و کرمان بنابر مخالفت کیش و ملت آنچه لوازم قتل و غارت و فسق و فجور بود بعمل آوردند

ذکر قدوة العلما و زبدة الامرا میرزا نصرالله

آن بزرگوار از اکابر علمای روزگار و افاضل عرفای عالیمقدار است جامع علوم ظاهری و باطنی و حاوی فضایل صوری و معنویست عارفیست که در قمارخانه پاکبازی نرد اوّل خود را در باخته و سالکیست که در مصطبه ذهر پا در همه زیاق و با اهل آفاق چون شکر و شیر در ساخته هم زمره ملوک را وزیر و هم اهل سلوک را دستگیر دیدارش نوربخشای دیده امراء و فروغ افزای بصیرت فقرا با همه یار و از همه کنار با همه پیوسته و از همه گسسته محفلش دلگشا و مجلس انسش روح افزاست سفر عراق و فارس و کرمان و آذربایجان و خراسان نموده و بصحبت بسیاری از علمای عصر و عرفای وقت رسیده و تحصیل کمالات و فضایل در مدینه اصفهان فرموده و منظور نظر مشایخ عظام گردیده و بخدمت العارف بالله حسینعلی شاه طیّب الله ثراه شتافته توبه و تلقین

دو شاد از آنجناب یافته چون بعضی از اهل متعین آنجناب را در اندیار ایذا و آزار نموده و ابواب طعن و تشنیع بر روی روزگار آن بزرگوار گشودند مقارن آن حال نایب السلطنه عباس میرزا آنجناب را بجهت تعلیم امیرزاده معظم و فرزند مکرم محمد میرزا به تبریز تکلیف نمود و آن بزرگوار بنا بر اضطرار و مصلحت کار این امر را قبول فرموده چندگاه بتکمیل حال و تحصیل کمال و تصفیه باطن و تزکیه نفس امیرزاده مشغول بود و چون امیرزاده معظم بتکریم ولیعهدی مکرم گردیده کارکنان قضا و قدر بنور ارادت ولیعهد آنجناب را منور کرده اند (مصراع) گل بود بسبزه نیز آراسته شد الحال بدان شغل خطیر اشتغال دارد و اوقات شریف خود را بتربیت حال فقرا و ضعفا میگذارد و چون الشیخ الکامل الواصل مجذوب علیشاه قدس الله سره العزیز پیر و مرشد فقیر در شهر تبریز برحمت باری تعالی واصل شد بموجب وصیت آنحضرت جناب میرزا بتغسیل و تکفین و تدفین آن سلسله اهل یقین قیام نمود و بدین موهبت عظمی و عطیه کبری بین العرفاء والفقراء مفتخر و ممتاز گشت **مصراع** جزاه الله فی الدارین خیرا فقیر گوید در دار السلطنه اصفهان بخدمت آن قدوه اهل عرفان چند محل رسیده و از فیض صحبت آنجناب محظوظ و بهره مند گردیده از کرم حضرت کریم و لطف خداوند قدیم امیدوار است که دیده از فیض آثار آن بزرگوار دیگر باره مرزوق گردد بمحمد و آله الامجاد

ذکر اردوباد بضم اول و سکون را و دال مع الواو و با مع الالف و سکون دال قصبه ایست بهجت انبال قلعه محکم دارد و آب فراوان و باغات بسیار در اوست و میوه بسیار و سیرش فراوان و نیکوست از اقلیم چهارم و هوایش خرم و از بلاد آذربایجانست خلقش عموما مذهب امامیه دارند و از متاع حسن و جمال فی الجمله برخوردارند اگرچه راقم آن ولایت را ندیده اما چند نفر از اهل آنجا را دیده و صحبت آنها خالی از مزه نه مردمی باشند

ذکر اردستان بفتح اول و سکون را و کسر دال و سکون سین مهمله و تا منقوطه مع الالف و سکون نون قصبه ایست بهجت مقرون قرب پانصد باب خانه در اوست و تقسیم یا پانزده قریه از توابع اوست از اقلیم رابع و جوانب اربعه اش واسع و در زمین هموار واقع است اکثر فواکه آنجا خوب و فراوان خصوصا انجیر و انارش ممتاز و ارزان آن قصبه از مضافات اصفهانست آبش از کاریز و معتدل و هوایش مشترک [?] و بگرمی مایل آن قصبه طرف شمال اصفهان و چهار منزلی آن واقعست مردمش همگی شیعی مذهب و در احوال وسط الحال و مکرر دیده شده است کسی که بتوان آنها در بیان آورد بنظر نرسیده لیکن اشخاص عظیم الشان از آن مکان برخاسته اند مانند شیخ مرتضی علی و پسر جمال الدین صاحب تصانیف کثیره است آن دو بزرگوار در زمان شاهرخ میرزا ابن امیر تیمور و ملوک ترکمان بوده اند **من العجایب** مردم آنجا را عادت چنانست که شغال را از ماکولات برسم باج چیزی دهند اگر ندهند ثمرات بساتین و باغات را نقصان فاحش رسانند چون چیزی از ماکولات مانند جگر و غیره دهند باغات از اذیت سالم و محفوظ بمانند

ذکر اراک بفتح همزه و را مع الالف و سکون کاف عربی گویند شهر کوچکی است از بلاد اناطولی مردمش همگی اهل سنت و جماعت هوایش سرد فقیر ندیده و مردمش را بسیار مشاهده نکرده است

ذکر اردکان بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال و کاف عربی مع الالف و سکون نون کاف عربی گویند است یکی از توابع یزد جائی خوب و محلی مرغوبست و منقل آهنی آنجا ممتاز سازند راقم آن قصبه را ندیده اما مردم آنجا را بسیار دیده است همگی اهل آنجا شیعه اند دیگر از محال شیراز و قصبه ایست بهجت انبار است مکرر دیده شده است قرب هزار خانه در اوست و چند قریه معموره مضافات اوست آبش در کمال عذوبت و هوایش در غایت برودت در میان دو کوه واقع و طرف جنوبش فی الجمله واسع است فواکه سردسیرش وافر و علفش بسیار ممتاز میرزا علی رضا تجلی تخلص صاحب تصانیف از آنجا بوده مردمش عموما وسط الحال و شیعی مذهب و خالی از مردمی نباشند

ذکر ارجیش بفتح اول و سکون ثانی و جیم مع الیا و سکون

حرف الالف

شین منقوطه قصبه ایست از بلاد ارمنیه کبری در سرحد غربی آذربایجان واقع از اقلیم رابع آبش خوشگوار و هوایش سازگار و مردمش مسلمان و بغایت مهربان راقم ندیده و بقرب او رسیده و از اهالی آنجا چند نفر دیده است

ذکر اردلان بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال و لام مع الالف و سکون نون گویند نام طایفه ایست از طوایف کرد و ولات کردستان سنندج از آن طایفه اند ایشان از خاندان بزرگ و دودمان سترگند و قرون بسیار و سالهای بیشمار است که ایالت آن ولایت تعلق بآن طایفه دارد در این زمان والی آنجا امان الله خان ابن خسرو خان بود و قرب بیست سال من حیث الاستقلال حکومت نموده الحق والی در مراتب مروت و فتوت و سخا و پاس حقوق و حسن تدبیر و صفوت ضمیر عدیل و نظیر نداشت و همواره تخم لطف و احسان و بر و امتنان بر زمین خاطر پیر و جوان میکاشت و دولت وافر و مکنت متکاثر و جاه عریض و حشمت مستفیض داشت و در تکریم فقرا و تعظیم عرفا و توقیر غربا و محبت اهل الله و اکرام اهل و معقل نیکو داشت مخلص درویشان و معتقد ایشان بود ارادت خویش را بخدمت جناب مجذوب علیشاه قدس سره درست مینمود گویا در سنه ۱۲۴۰ هزار و دویست و چهل هجری برحمت ایزدی واصل گشت و از این جهان فانی بسرای باقی درگذشت رحمة الله علیه از آن خان والاشان چند فرزند ارجمند یادگار ماند من جمله فقیر محمد صادق خان و خسرو خان و حسنعلی خان را ملاقات نموده است خسرو خان بمصاهرت شهریار ایران مفتخر و سرافراز و در صفت اخلاق حمیده ممتاز است در ضمن ذکر سنندج احوال ایشان از مساعدت بخت مامولست

ذکر اردن بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال مهمله و سکون نون و آن از جند شامات ولایتیست عظیم و دیاریست از قدیم مشتمل بر بلاد معموره و قصبات مشهوره و محدود است از طرف مغرب بدریای شام و از سمت مشرق ببادیة العرب و از جانب جنوب بدیار فلسطین و از جهت شمال بملک دمشق و مجموع بلاد اردن از اقلیم سیم اما آب و هوایش سالمست و جبال و تلال آن بیشتر از صحاری و بیابانست و میوه های گرمسیرش فراوان و فواکه سردسیرش ارزان جمیع اهالی آنجا مسلمان شافعی مذهب و قلیلی نصاری و اقل قلیل شیعه امامیه اند ذکر بلاد بطریق تفصیل خواهد آمد ان شاء الله تعالی

ذکر ارجوان بفتح اول و سکون ثانی و ضم جیم معجمه و واو مع الالف و سکون نون قریه ایست بزرگ از توابع گیلان شاه اسمعیل صفوی از آنجا خروج نموده در بدو خروج در آن محل قشلاق فرموده است

ذکر ارزنة الروم شهریست بزرگ و مدینه ایست سترگ هوایش سرد و آبش دلپسند مشتمل است بر نواحی مشهوره و قرای معموره مردمش ترک زبان و حنفی مذهب و دیگر نصاری و قلیلی شیعه امامیه و اقل قلیل غالیند گویند پانزده هزار خانه در اوست و عمارتهای آن دیار بسیار نیکوست مساجد عالی و جوامع متعالی دارد اگرچه راقم ندیده اما بنزدیک آن رسیده است و مردم آنجا را بسیار دیده ارزنة الروم بعضی خصوصیات دارد چون ندیده بودم حوالت بکتب تواریخ نمودم

ذکر ارزنجان بفتح اول و سکون ثانی و کسر را و منقوطه و سکون نون و جیم مع الالف و سکون نون دوم شهریست خرم و مدینه ایست بهجت توام از بلاد اناطولی و بقول خواجه حمدالله مستوفی صاحب نزهة القلوب از بلاد ایران بوده اکنون سالهاست رومیان تصرف نموده اند و آن شهر در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش بغایت گشاده است و اطراف آن شهر را قرب سه یا چهار فرسخ جبال شامخه احاطه دارد و جمیع جوانب اربعه اش معمور و آباد و نواحی و قرای آنجا همگی خجسته بنیاد و انهار بسیار در شهر و قرا جاری و در جمیع عماراتش بهاری و قرب ده هزار خانه آنجاست و اکثر عماراتش دلگشاست سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی از سنگ تراشیده باروئی دورش کشیده و اسواق متکلف و دکاکین مسقف و کاروانسراهای خوب و تکایای مرغوب و قهوه خانهای دلگشا و مساجد عبادت فزا در اوست و از اقلیم چهارم و خاکش خرم آبش خوشگوار و هوایش سازگار است زمینش طرب انگیز و خاکش حسن خیز باغاتش فراوان و فواکه سردسیرش ارزان علفش خوب و حبوباتش مرغوب خلقش عموما صاحب حسن

وجمال ومخلص اهل حال وارباب کمال‌اند ساکنان شهر واکثر حنفی مذهب وسکان جبال وکوهستان علی اللهیند ونصاری نیز در گوشه کنار باشند راقم گوید در عالم سیاحت در خوبی آب وهوا وروح وصفا مانند ارزنجان کمتر شهری دیده شده اگرچه شهر کوچکیست امّا بغایت باصفاست ورود فرات از یک فرسخی شهر میگذرد منبع آن از ملک ارزنة الروم است واز کنار ارزنجان وکماخ واکین گذشته ودر کنار معدن وعلیبی از جبال اوجی بروی داخل شده آنگاه ملک ملاطیه را قطع نموده واز طرف مشرق حلب عبور رواقی اراضی شام مرور نموده بادیهٔ عراق عرب احمی کرده از کنار شهر حله گذشته داخل شط العرب گشته بدریای عمّان میریزد ذکر ازرم صاحب معجم گوید که آن بضم اول وفتح ثانی وسکون میم بلده ایست قریب مدینه ساری از نواحی طبرستان اهالی آنجا کلهم از قدیم شیعه امامیه اند راقم ندیده ذکر اسکدار بضم اول وسکون سین مهمله وبضم کاف فارسی ودال مع الالف وسکون راء محله بندریست معظم وشهریست مکرم آنشهر قطعه از اسلامبول است وچون دریا فاصله است میان او واسلامبول وسمت اناطولی واقعست لاجرم آنشهر را از بلاد اناطولی نوشته‌اند بندریست در غایت عظمت ومدینه ایست در کمال وسعت در زمین پست وبلند اتفاق افتاده وطرف شمال ومغرباو گشاده است آن دیار معتدل وهوایش برطوبت وبرودت مایل از اقلیم ششم وبروایتی پنجم قریب پنجاه هزار باب خانه دلگشا دراوست وهمگی از چوب وسه طبقه ودو منظر با نیکوست دولت ونکبت وثروت در غایت کثرت وزحمت ونکبت درنهایت قلّت عرعر وصنوبر سرو وچنار درآن دیار بسیار دیده شده ودر آنشهر قبرستانیست که طول آن یکفرسخ وعرضش نیم فرسخ در سر هر قبر سروی رسته وسر بفلک کشیده وبرروی قبر نرگس بسیار روئیده الحق چنان نزهتگاهی در بلاد دیگر بنظر نیامده وسایر احوال اسکدار در ضمن ذکر قسطنطنیه خواهد آمد ان شاء الله تعالی ذکر اربحا از بلاد جند اردن واز کشور شام است از اقلیم سیم ومردمش اغلب مسلمان شافعی مذهب وخالی از ملایمت نباشند ذکر ارغداب از بلاد خراسان واز اقلیم رابع راقم نه ارغداب دیده ونه اهل ارغداب مشاهده کرده است ذکر ارسنجان بفتح اول وسکون ثانی وکسر سین مهمله وسکون نون وجیم مع الالف وسکون نون ثانیه بلوکیست از فارس ودر شمال شیراز واقع وچهار مرحله از آنجا دور وهوایش بگرمی مایل وآبش معتدل ومردمش همگی شیعه مذهب وقلیل الادیند واز شرارت خالی باشند وچند پاره قریهٔ خوب از مضافات اوست اکثر میوهای آنجا خوب خصوص انارش که بغایت نیکوست ذکر ارس ارس نام رودیست که در بلاد آذربایجان واران میگذرد وآن رودیست میمون که از جبال قارنقا وارزنة الروم برمیخیزد وبولایت ارمن واز آن عبور نموده وآبهای آنحدود تمام بر آن رود میریزد وطولش یکصد وپنجاه فرسخ ودر هنگام طغیان آبش سرخ رنگ ودر آن سنگ بسیار وتردد کشتی صعب ودشوار است وبغایت سریع الجریان واز طرف جنوب بسمت شمال روانست ودر اطراف آن زراعت فراوان در عجایب المخلوقات مذکور است که اگر معلول علت رشته یعنی کسیکه پیوک داشته باشد از آن بگذرد فی الحال آنکه پایش تا زانو در آب باشد همان لحظه از آن علت نجات یابد واگر شخصی از آن آب بگذرد وچنانچه بمقدار زیرین او در آب باشد چون دست بر پشت عسر الولاده نهد فی الحال وضع حمل شود وارس مخصوصات بسیار دارد بسبب کرخوف در آنجا رجوع کند ذکر ارمن بفتح اول وسکون ثانی وفتح میم وسکون نون نام دو ولایتست یکی ارمنیه کبری ودیگری ارمنیه صغری داخل ملک ودست ارمنیه کبری از کشور ایرانست ومراد راقم در این موضع ارمنیه کبری است آن ولایتیست دلگشا وملکتی است افراشته مشتمل بر بلاد معموره وقصبات مشهوره وچمنهای خوش ومراتع دلکش آبش معتدل وهوایش بسردی مایل واکثر بلادش از اقلیم چهارم وقلیلی از پنجم کوهستان آنملک زیاده از بیابانست ومحدود است از طرف مغرب بدیار بکر وارزنة الروم واز سمت مشرق بآذربایجان واران واز جانب شمال باران وبحور سعد قارص واز جهت جنوب بجبال کردستان مسکن طوایف بسیار وماء من عشایر

مغنش در صباحت منظر وتناسب پیکر از اکثر بلاد ممتاز ومستثنی است وبراین مدعا وجود شیرین شور انگیز دلیل وگواست قبل از بعثت عیسی علی نبینا وعلیه السلام برکیش زردشتیه وصابئیه بودند وبعد از بعثت عیسی دین آنحضرت را اختیار نمودند وبرتبه دین آنحضرت را رواج دادند که مطلق عیسوی را از منی گفتند وچون رایت اسلام سر بر سپهر مینافام کشید وصیت ملت بیضا بشرق وغرب عالم رسید در زمان خلافت عمر ابن خطاب وعثمان ابن عفان تمامی آنملک بحیطه اسلام درآمد وآن مملکت بر اهل اسلام مسلم شد اکنون صاحبان مذاهب مختلفه در آن دیار بسیار هستند منجمله جمعی یزید ابن معاویه وابلیس را می پرستند وگروهی کثیر عیسوی هستند وایشان را ارمنی گویند این فرقه اهل حرفه وزراعت‌اند وبعضی دیگر یهودند این طایفه در غایت قلت وذلتند وزمرهٔ علی اللهیند ایشان از فرق دیگر کمترند ودیگر شیعهٔ اثنی عشریند وقومی دیگر اهل سنت وجماعت‌اند ایشان متفرق بدو فرقه‌اند طایفهٔ شافعی مذهب وجماعی بر دو فرقه‌اند سواد اعظم داخل ریاستند قبایل وعشایر آن دیار طوایف اکرادند ودر شجاعت ومردانگی جمله رستم نهادند قریب بصد هزار خانوارند ودر مهمان نوازی وغریب پروری مقدم اکثر دیارند اما فرقه خونریز وفتنه انگیزند واز دزدی وقطاع الطریقی نپرهیزند قدیم الزمان عمّال آن ولایت از طرف ملوک عجم بوده‌اند ودر هنگام فرصت گاهی ولات آنجا طریق بغی وطغیان می پیمودند ودر سنه هجری در زمان خلافت عثمان ابن عفان سلمان ابن ربیعه قهراً وجبراً ولایت را بگشود وبعد از سلمان حبیب ابن مسلمه آنجا را فتح نمود ودر اخلاط که دار الملک است قتل بافراط کرد ولوازم نهب وغارت واسر بعمل آورد وچون زمان خلافت خلفاء راشدین سپری شد امنای دولت بنی امیه تصرف نمودند وچندگاه امنای مختار ابن ابی عبیده ثقفی ضبط کردند وچون کار ارکان خلافت ایشان اختلال یافت ملوک نامدار بدانجا شتافتند آنگاه همواره سلاطین آذربایجان بدان دیار حکم کردندی ودر زمان ملوک الطوایف حکام آنجا منفرد بودندی بعد از انقراض دولت چنگیزخانیه وامرای چوپانیه وایلخانیه وآق قیونلو وقراقیونلو اولیای دولت صفویه مسخر نمودند وسلطان سلیمان ابن سلطان سلیم خان قیصر روم بنفس خود لشکر کشیده از تصرف گماشتگان ملوک صفویه منتزع گردانید وشاه طهماسب ابن شاه اسمعیل صفوی جبراً وقهراً از رومیان استرداد نمود ومکررات میان سلاطین روم وپادشاه عجم در سر ملک ارمن شور وفتن واقع شده بالاخره سلطان مرادخان رابع در عهد شاه صفی نبیرهٔ شاه عباس ماضی تصرف نمود تا حالی که سنه هزار ودویست وچهل وهفت هجریست جمیع بلاد ارمن در تصرف اولیاء آل عثمان است راقم گوید که مدت مدید وعهد بعید در آنکشور گردیده وبخدمت صاحبان ملک وملت ودین ودولت آنمملکت رسیده وآنچه از بلاد آنمکان واز ارباب عرفان واهل کمال واصحاب حسن وجمال مشاهده کرده بطریق معهود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ذکر ارمنیه صغری ولایتی است معروف ودیاریست بخوبی آب وهوا موصوف از مضافات کشور اناطولی ومحدود است از طرف مشرق بولایت دیار بکر واز سمت مغرب بدریای روم واز جانب جنوب بدیار شام واز جهت شمال بملک اناطولی ومشتمل بکوهستان سخت وجنگلهای پر درخت مجموع بلادش از اقلیم چهارم وهوای اکثر بلادش خرم واغلب سکنه آندیار طایفه ذو القدر وترکمان وکرد وقاجار وبهارلو وافشارند وسواد اعظم آنجا حنفی مذهب وبعد نصاری وعلی اللهی بهم میرسند بسیارند ومحتویست بر بلاد قدیمه ومداین عظیمه وقصبات بسیار ونواحی بیشمار وانهار وعیون از حد افزون ومواقع خوش ومراتع دلکش مردم آنمکان عموماً ترک زبان وبر غربا وفقرا مهربان وسفید رخسار واز حسن وجمال برخوردارند قریب سیصد سال میشود که در تصرف آل عثمان وگماشتگان ایشانست راقم معروض میدارد که چندگاه در آنملک سیاحت نمودم وطریق معاشرت با فرق مختلفه آندیار پیمودم وصحبت اعاظم واکابر آنکشور رسیدم وگلی از روضهٔ کمال افاضل آنجا چیدم ذکر هر یک در موقع خود از مساعدت بخت مامولست ذکر ارومیه بضم اول وثانی مع الواو وبکسر میم ویای تحتانی وهاء ساکنه شهری دلگشا وبلدهٔ روح افزاست گویند از قدیم آنشهر را دیم

گنبدی ای از بلاد آذربایجان هوایش خرم و میان و آبش فراوان و در اکثر خانها نهار روان است قریب پنجهزار باب خانه در اوست و نواحی خوب و قرای مرغوب مضافات اوست باغاتش خرم و میوه اش نیکوست از اقلیم رابع و در دامن جبال واقع و طرف شرقش واسع است مردمش بکلی شیعه مذهب و حکامش خداوند نسبند از فرقه افشار و عموما جلالت شعارند راقم داخل آنشهر نگشته اما از قربش گذشته و با اهل آنجا معاشرت نموده است عموما ترک زبان و رند مشرب و خوش گذران باشند ذکر قدوة السالکین و زبدة المتعبدین میرزا مسلم اعبد عباد روزگار و ازهد زهاد اکثر دیار است بزیور کمالات نفسانی آراسته و بحلیه فضایل انسانی پیراسته ناهج مناهج شریعت غرا و عارج معارج طریقت بیضاست از خلفای قطب العارفین و قدوة الواصلین الشیخ الربانی مجذوب علیشاه همدانی قدس الله سره العزیز میباشند و چندین سال علی الاتصال در خدمت آنحضرت بوده و بر خدمات پسندیده و ریاضات حمیده قیام و اقدام نموده و بکلی مطبوع طبع و مقبول مزاج شریف آنجناب گردیده بنا بر علی هذا ملقب بنصرت علیشاه فرموده و به تشریف خلافت مشرف گردانید و بهدایت اهالی آن دیار مامور نمود الآن اکنون در همان ولایت بارشاد عباد و هدایت اهل آن بلاد اشتغال دارد و از لوازم موعظت و نصیحت آن ولایت فرو نمیگذارد و بتربیه حال فقرا و تفریح بال ضعفا مشغول و از توجهات آن بزرگوار مطالب طالبان آن دیار بحصول است راقم گوید که بیست و چهار سال قبل در دار الملک طهران با آنجناب ملاقات نموده و ابواب معاشرت و مصادقت بر روی یکدیگر گشوده امید از لطف عمیم خداوند کریم چنانست که عنقریب کرة بعد اخری دیدار آن بزرگوار میسر گردد و با حسن وجه مرزوق شود ذکر اربیل بفتح اول و سکون را و واو و کسر الیا التحتانی و سکون لام بلده ایست مسرت انجام از عراق عرب عموما حنفی مذهب از اقلیم سیم هوایش خرم و بگرمی مایل و آبش معتدل و مردمش طایفه ترک و کرد و عرب بدر اقسام انجار اندیده اما بنزدیک وی رسیده و اهالی انجا را بسیار دیده است ذکر ازمیر بکسر اول و سکون زا معجمه و میم مع الیا و سکون را بندریست عظیم الشان و شهریست وسیع بنیان در کنار بحر ابیض اتفاق افتاده و طرف شمالش اندکی گرفته و سایر اطرافش گشاده است چون آن بندر سمت بلاد فرنگ واقع شده و بسبب اکثر مردمش عیسویند لهذا اهل روم کاور ازمیر خوانند قریب بیست هزار باب خانه در اوست و نواحی چند از مضافات اوست از اقلیم پنجم هوایش ملایم مسکن ارباب دولت و اصحاب تجارت و مردمش سفید چهره و از متاع حسن و جمال با بهره اند متاع هفت کشور در آن بندر موفور و اقمشه معروف شام در آن نا محصور است ذکر ازبک بضم اول و سکون زا منقوطه و فتح با تحتانی و سکون کاف عربی نام طایفه ایست در توران در عدت و کثرت زیاده از ریگ و آنست بکلی حنفی مذهب و در آن طریق متعصبند و شجاع و دلیر و در بعضی مکارم دلپذیر و در اکرام مهمان بی نظیرند عموما ترک زبان و فارسی گوی نیز بسیارند و بیشتر آن فرقه در اقلیم چهارم و پنجم سکونت دارند مردان ایشان کوسج و بد منظر و زنانشان از حسن و جمال برخوردارند اغلب ایشان از حقایق انسانی و دور از معارف مردمی مهجورند راقم گوید اوقات بسیار با فرقه ازبک بوده و با ایشان طریق مجالست و معاشرت پیموده و در سفرها و حضرها با اهل معرفت و ارباب محبت ایشان صحبت نموده است کافه ازبک با اهل ایران بغض و عناد دارند و از قتل و غارت ایرانیان بهیچوجه باک ندارند و بیشتر اوقات از اهل ایران اسیر بتوران برده خرید و فروخت نمایند ذکر ازنکمید بکسر اول و سکون زا معجمه و کسر نون و سکون کاف عربی و میم مع الیا و سکون دال بندریست بهجت مآل در سه منزلی شهر قسطنطنیه اتفاق افتاده و طرف شمالش گرفته و سایر اطرافش گشاده است قریب ده هزار خانه با صفا نهایت و در صحرا و دریا واقع و اکثر جوانب آن واسع آنشهر در بلندی واقع شده و سمت شرقی آن بحیره بزرگست و طرف جنوب و مغربش بحر اخضر است آبش بسیار و هوایش فی الجمله ناساز گار است و خاکش خوب

داراست درآنجا بسیار سرو و صنوبر و سایر درخت سایه دار و میوه دار بسیار است جنگل پر درخت کثیر و مسافران بحتاست و در دو فرسخی آنجاست و جبال راسیه و تلال عالیه در قرب و جوار آنشهر واقعست میوه اش وسط و شاه بلوط آنجا ممتاز و نان بازارش با عیار است سکنه اش اکثر حنفی مذهب و دیگر نصاری و قلیل صافی اند و عموما در امور معاش کافی و ترک زبان و با فقرا و غربا مهربان و قهوه خانهای خوب و تکایای مرغوب و عمارات با اسلوب دارد و مسکن ارباب دولت و اصحاب تجارتست و عموما صاحب حسن و جمال و سفید چهره و از ملاحت پیکر و صباحت منظر با بهره اند و نشاط و انبساط بر طبایع ایشان غالب و صحبت اهل حال و صاحبان کمال را غنیمت شمرند من الغرایب وقتی از اوقات راقم را یکی از اکابر آن دیار دعوت کرده بود و جمعی از کبرای آن ولایت و از اهل معرفت نیز حاضر بودند و از هر مقوله صحبت و اختلاط مینمودند آخر الامر رشته صحبت بطلسمات کشید یکی از حضار پرسید که آیا در این زمان کسی باشد که علم نیرنج بداند و آنرا به کمال برساند یکی از فقرا که دده محمود نام داشت و در طریق علوم غریبه قدم میگذاشت فرمود که هر علمی در همه زمان که بوده اکنون نیز میباشد زیرا که محققان گفته اند که نیست هست نشود و هست نیست نگردد اما گاهی ظهور و گاهی بطون و گاهی بروز و گاهی کمون بهم رساند هر علمی که طالب پیدا کند آن علم ظهور و بروز بهم رساند و چون بمضمون اَلْمَرْءُ عَدُوٌّ لِمَا جَهِلَ هر علمی یک دشمن پیدا کند بطون و کمون بهم رساند و در پرده خفا رود چنانچه در این روزگار اکثر علوم غریبه و فنون عجیبه در پس حجاب رفته و چون عروس در حجله و ستر خفته و اکنون سخنان مردم زمان حرف ضرب یضرب و فعل یفعل و اصل ابا حتا شیاست و دست تصرف قوی و شکست و سهو نادانستن خطات و حدیثشان اندیشه و اذیت عرفات و حکمتشان تدبیر معیشت دنیا و اعدادشان آزار بندگان خداست و رغبتشان جور ضعفا و طلبشان ظلم رعایات نکثیر شان تکثیر مال و اکثرشان تحقیر اهل حالت یکی از فقرا خدمت دده محمود عرض کرد آنچه بیان نمودی حق فرمودی اما اینکه گفتی اکنون علم طلسم موجود است این بیان را برهانی و این کلام را نشانی باید و اگر شخصی ادعای مطلبی بی دلیل کند نزد اهل خرد مدعی نماید و آنچه گوید نزد خردمندان استماع را نشاید چون دده محمود این کلمات را استماع نمود صفحه کاغذ و مقراضی طلبیده و از آن کاغذ صورت آدمی بریده و نقش چند بر آن کاغذ کشیده و حروف مختلفه بر آن نوشته و شمشیری نیز از آن کاغذ بریده بدست آنصورت بداد آنگاه آنصورت را بر زمین نهاد هماندم آن شکل در حرکت آمد و بر رفتار کردن گرفت اهل مجلس ترسیده فرار نمودند مگر راقم و عامل آنصورت چوب بزرگی در خارج مندل گذاشته مقدار وجبی سر آنچوب را داخل مندل نمود آن صورت شمشیر را بآنچوب چنان نواخت که مانند خیار تر دو نیمه ساخت همگی در حیرت افتادیم و تعجب کردیم آخر الامر چیزی خوانده و بر آن دمیده آن صورت را بگرفت و بمالید و معدوم گردانید اَلسَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ ذکر اسپارتا بکسر اول و سکون سین مهمله و بای فارسی مع الالف و را مهمله و تا مع الالف شهری خوب و بلده مرغوب است از اقلیم رابع و در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش واسع آبش خوشگوار و هوایش سازگار خاکش حسن خیز و زمینش فرح انگیز قریب شش هزار خانه در او و قرای خوب و نواحی مرغوب مضافات اوست فواکه سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان مردمش اکثر حنفی مذهب و دیگر عیسوی شهر بند آنشهر از بلاد اناطولی و طرف مغرب شهر قونیه اتفاق افتاده و اکثر مشتهیات در آنجا مهیا و آماده است فقیر را آن دیار بسیار خوش آمد باغات دلگشا و بساتین روح افزا و آبهای گوارا در جمیع عمارات آنجا جاری است ذکر استراباد بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح تا منقوطه و سکون را شهریست دلگشا و مدینه ایست عجب افزا از اقلیم چهارم هوایش گرم و آبش فراوان و حبوباتش ارزان بعضی او را دار الملک جرجان گفته اند صاحب معجم البلاد گوید که دی شهریست در میان طبرستان و خراسان بعضی او را از خراسان شمرده اند و بعضی از طبرستان داخل نموده اند اول کسیکه آنرا بنا نمود یزید بن مهلب

ابن ابی صفره بود و یزید از جانب سلیمان ابن عبد الملک مروان حکومت خراسان مینمود و آن ولایت محدود است از طرف شرق بدشت توران و خوارزم و از سمت مغرب بمازندران و از جانب شمال بدریای خزر و از جهت جنوب بخراسان و مجنوبیت بقرای خوب و نواحی مرغوب آبش فراوان و در اکثر خانهایش روان و هوایش خرم بنیان با آنکه برف بارد و میوه گرم سیرش نیز بسیار است و قریب بچهار باب خانه در او هست و نواحی چند مضافات اوست مسکن طایفه فارسی زبان و ایل قاجار و اطرافش فرقه ترکمان بسیار است مردمش از قدیم شیعهٔ امامیه اند و با آنکه طایفهٔ ترکمان همسایه ایشانست بی ترس و تقیه معاش نمایند بلکه در اکثر اوقات بر ترکمان حکم گذارند بعضی بر آنند که هوای استراباد اختلاف دارد و صاحب ابن عباد وزیر ملوک دیالمه مذمت هوای آنجا را کرده است فقیر راقم الحروف ندیده اما نزدیک آن دیار رسیده و بسیاری از اهالی آنجا را دیده جبال سخت و جنگلهای پر درخت دارد و اشخاص بسیار از فرقهٔ علما و عرفا از آن دیار برخاسته اند و بزیور کمالات نفسانی و فضایل انسانی آراسته اند منجمله میر سید شریف صاحب تصانیف کثیره از آنجا برخاسته و در زمان ملوک آل تیمور و مظفر ظهور نموده از حکمای اسلامیه و از قایلان طریق ذوق المتألهین بوده و در مراتب حکمت در زمان خود گوی سبقت از یکتایان ربوده است فقیر گوید که اگر فصلی از کلمات ذوق المتألهین در این مقام گفته شود مناسب خواهد بود

در بیان طریق ذوق المتألهین علی سبیل الاجمال شیخ ما قدس سره العزیز میفرماید که این طایفه وجود را واحد دانند و موجود را متعدد و این طریقه را بذوق المتألهین منسوب ساخته اند و بنا بر این مذهب انبساط و عروض وجود مخالطهٔ او با ماهیات لازم نیاید و میر سید شریف جرجانی و مولانا جلال دوانی و قاضی نور الله شوشتری این قول را اختیار نموده اند و مولانا قاضی نور الله در کتاب احقاق الحق بعلامه حلی نیز این قول را منسوب ساخته و شیخ بهاء الدین عاملی در کشکول و محقق خفری و مولانا احمد اردبیلی در حاشیه الهیات و غیر ایشان از محققین اختیار این قول را کرده اند و این قول را بشیخ محی الدین عربی در شرح مفتاح الغیب و در مجالس المؤمنین نسبت داده اند بلکه صدر المحققین در اسفار گفته که اکثر اشخاصیکه بعد از مولانا جلال دوانی آمده اند این قول را اختیار نموده اند و تحقیق این مذهب بر دو مقدمه لازمست **مقدمه اول** بدانکه حقایق کشف نمیشود از قبیل اطلاقات عرفیه و گاه هست که اطلاق میشود لفظی در عرف بمعنائی که مساعدت نمیکند با او دلیل بلکه حکم بخلاف او میکند و از برای این نظایری میباشد از آنجمله لفظ علم است که اطلاق میشود در عرف بمعنی مصدری که دانستن باشد و مرادف او از چیزهائیکه موهم میشود بودن او را از قبیل باب دیگر صاحب نظر ثاقب اقتضا میکند اینکه او چنین نیست بلکه حقیقت او صورت مجرده است و بسا باشد که قایم بنفس جوهر باشد مثل علم بجوهر نزد اشخاصیکه میگویند علم بهر مقوله از آن مقولات است و بسا باشد که قایم باشد بنفس خود مثل علم نفس بذات خویش و از آن نظایر است که تعبیر نموده اند از فصول جوهریه بالفاظیکه موهم میشوند آنها که فصول از امور اضافیه میباشند و عارض باین جواهر امور عدمیه میباشند مثل قول متکلم در حد کم متصل اینکه او چیزیست که ممکن باشد اینکه فرض کرده شود در او اجزائی که متلاقی شوند بر حد و مشترک و در حد رطب اینکه او قابل بودن اشکال است بسهولت و در حد انسان حیوانیست که مدرک کلیات باشد و در حد هیولی جوهریست مستعد با آنکه تحقیق آنست که فصول از قبیل نسب و اضافات امور عدمیه نمیباشد چه جزء جوهر نمیباشد الا جوهر **مقدمه دویم** بدانکه صدق مشتق بر شیء اقتضا نمیکند قیام مبدأ اشتقاق را بآن شیء هر چند که عرف لغت موهم این باشد تا بمرتبه که تفسیر نموده اند اهل عربیه اسم فاعل را بچیزیکه دلالت کند بر امری که قایمست باو و مشتق منه و این کلام دور است از تحقیق چرا که صدق حداد بر زید بسبب بودن حدید است موضوع صناعت او چنانچه شیخ و غیره باو تصریح کرده اند و صدق مشمس بر آب بسبب نسبت اوست بشمس بتسخین نمودن شمس او را بجهت مقابلهٔ شمس با او نه بجهت قیام مبدأ اشتقاق بانشخص حداد یا با آب و هر گاه مرتسم شد صورت این دو مقدمه در ذهن تو پس بدانکه جایز است

در بیان طریق ذوق المتألهین علی سبیل الاجمال

که بوده باشد وجودی که مبدأ اشتقاق موجود است امری که قایم باشد بذات خود و از حقیقت واجب الوجود باشد و وجود غیر او عبارت از انتساب این غیر بوجود پس میباشد موجود اعم از این حقیقت و از غیری که منتسب است باو و این مفهوم عام امر اعتباریست که شمرده شده است از معقولات ثانیه و گردیده است اول بدیهیات و اگر کسی بگوید چگونه متصور میشود بودن این حقیقت موجود و حال اینکه این حقیقت عین موجود است چگونه تعقل کرده میشود بودن موجود اعم از این حقیقت و غیر او جواب میگوئیم که نیست موجود و آنچه متبادر میشود بفهم و توهم میکند او را عرف از اینکه بوده باشد مغایر موجود بلکه معنای او چیزیست که تعبیر میکنند از او بفارسیه هست و مرادف او پس هر گاه فرض کرده شود وجود مجرد از غیرش که قایم بذات او باشد میباشد وجود از برای نفس خود پس میباشد موجود وجود قایم بذات خود چنانچه هر گاه صور مجرده قایم باشد بذات خود میباشد عالم بنفس خود پس میباشد خود علم و عالم و معلوم همچنانکه هر گاه فرض کرده شود تجرد حرارت از نار میباشد حاره و حرارت و اگر کسی بگوید چگونه متصور میشود این معنای اعم میگوئیم ممکن است اینکه بوده باشد معنی عام احد الامرین از وجود و آنچه منتسب میشود باو انتسابا مخصوصا و معیار او اینست که میباشد وجود مبدأ آثار و ممکن است که بوده باشد معنی عام ما قام به الوجود اعم از اینکه وجود قایم بنفس باشد پس میباشد قیام وجود باو قیام شیء بنفس خود و لازم نمیآید از بودن اطلاق قیام بر این معنی مجاز اینکه بوده باشد اطلاق موجود باو مجاز پس وجودیکه مبدأ اشتقاق است موجود فی نفسه است و او حقیقت خارجیه است و موجود اعم از او و از آنچه منتسب باوست میباشد و حاصل کلام اینست که هر گاه نظر کنیم در وجودیکه مشترک است میانه موجودات پس میدانیم که اشتراک او نیست اشتراک من حیث العروض بلکه من حیث النسبه است پس ظاهر شد اینکه وجودیکه منسوب است باو جمیع ماهیات امریست قایم بذات غیر عارض بر غیر او و او واجب است لذاته همچنانکه هر گاه نظر نمائیم بمفهوم حداد و مشمس توهم میتمائیم در بادی نظر باینکه حدید و شمس مشترکند میان افراد خودشان پس متفطن شویم باینکه اینها مشترک بر وجه عروض بلکه بحسب نسبت بهر دو است پس ظاهر شد اینکه توهم عروض باطل است و آنچه توهم نمودیم او را عارض مشترک در واقع او غیر عارض است بلکه امریست قایم بذات و این افراد را نسبتی هست باو نیست در اینجا دو شمس و دو حدید پس هر گاه نسبت داده شود وجود حقیقی بانسان مثلا حاصل میشود موجودی و هر گاه نسبت داده شود بفرس پس موجود دیگر هم میرسد و نکنه اینست پس معنی قولنا الواجب موجود آنکه وجود و معنی الانسان موجود او الفرس یا غیر این دو موجود اینکه از برای او نسبتی است بواجب تعالی با اینکه قول ما وجود زید و وجود عمرو بمنزله قول ما اله زید و اله عمرو است و میباشد مفهوم موجود در این هنگام اعم از وجود قایم بنفس و از امور منتسبه باو بنحوی از انحاء انتساف و دلیل بر حقیقت این مذهب آنچه ذکر کرده اند اینست که هر مفهومی که مغایر است مر حقیقت وجود را مثل انسان مثلا ما دام که منضم نشده است باو وجود بوجهی از وجوه در نفس الامر نمیباشد موجود قطعا و ما دام که ملاحظه نماید عقل انضمام وجود را باو ممکن نیست حکم ببودن او موجود پس هر مفهومیکه مغایر است وجود را پس او در بودنش موجود در نفس الامر محتاجست بغیر او که وجود باشد و هر چه محتاجست در بودنش موجود بغیر خود پس او ممکن است زیرا که نیست معنائی از برای ممکن مگر آنچیزیکه محتاجست در بودنش موجود بغیر خود چه این غیر موجد باشد از برای او یا وجود باشد از برای او پس هر مفهوم که مغایر است مر وجود را ممکن است و نیست شیء از ممکن بواجب پس نیست شیء از مفهومات مغایر مر وجود واجب الوجود و حال آنکه ثابت شده است ببرهان اینکه واجب موجود است پس او نمیباشد مگر وجود آن چنانکه او موجود بذاته و مستغنی است در بودنش موجود از غیر ذات خود اگر چه متبادر از لفظ موجود بحسب لغت ما قام به الوجود است چه منع آن چیزیست که برهان او را میرساند نه غیر او چونکه واجب است که واجب تعالی جزئی حقیقی متعین بنفس و قایم بذات باشد واجبست که وجود نیز از جهت بودنش واجب همچنان باشد پس نمیباشد وجود مفهوم کلی تا ممکن باشد از برای او افرادی پس او جزئی حقیقی است که نیست در او امکان تعدد

 وانقسام وقایمست بذات خود ومنزه است از انکه بوده باشد عارض مر غیر خود را پس میباشد واجب وجود مطلقی که منزه است از تقید وانضمام بغیر وبنابراین متصور نمیشود عروض وجود بماهیات ممکنه پس نیست معنای بودنش موجود مگر اینکه از برای او نسبتی مخصوصه بحضرت وجود قایم بذات دین نسبت بوجود مختلفه وانحا رشتی میباشند که متعدد است اطلاع بر ماهیات آنها پس موجود کلی است هرچند که وجود جزئی حقیقی باشد همچنین ذکر نموده است محقق شریف مضمون آنچه را ذکر نموده است بعض مشایخ ایشان وا و گفته است لَا يَعْلَمُ إِلَّا الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ ومتابعت نموده است او را محقق دوانی واکثر متاخرین وفرموده است محقق لاهیجی در کتاب شوارق که مخفی نیست که این دلیل مناسب مذهب متکلمین است چه ایشان نافی اند مر بودن وجود را صاحب افراد حقیقیه وانان که مذهب حکما پس وارد میاید ما وانکه بودن وجود موجود بالذات ومستغنی در بودنش موجود از غیر ذات خود مسلم است در وجود قایم بذاته که ممکن نیست بوده باشد قایم بماهیتی از ماهیات ونیست شبهه در بودن او واجب الوجود واز این لازم نمیاید که نبوده باشد وجودی غیر از این که قایم باشد بماهیات ممکنه وانکه بوده باشد هر حقیقت وجودیه قایم بذات خود آنچه ذکر کرده است از وجوب بودن وجود جزئی حقیقی او مسلم است در جزء حقیقت که قائم بذات خود باشد واز این لازم نمیاید که مفهوم وجودی که او تون در اعیانست کلی نباشد واز برای او افراد حقیقی که بعضی از و قایم بذات وبعضی قایم بماهیات ممکنه باشند نباشد انتهی کلامه ووارد میاید بر اصل مطلب نیز امورات چند امر اول آنکه بودن وجود واجب تعالی وجود جمیع ماهیات از جوهر وعرض غیر صحیحست چه بعض افراد موجودات متفاوت نیستند بحسب ماهیات با آنکه بعضی متقدم بر بعضی بوجود وتعقل نشود تقدم بعضی بر بعضی بوجود با بودن وجود در جمیع واحد وحده حقیقیه واگر عذر بیاورند که تفاوت بحسب تقدم وتاخر نیست در وجود حقیقی بلکه در نسبت وارتباط آنهاست با و با آنکه بوده باشد نسبت بعضی از آنها بوجود حقیقی اقدم از بعض دیگر در جواب میگوییم نسبت از این حیثیت که نسبتست امر عقلی است واو حاصل نشود وتفاوتی در او نیست فی نفسها بلکه باعتبار شی است از منتسبین پس هرگاه منسوب الیه شی واحد باشد وماهیت منسوب واحد وا و که بحسب ذاتش اقتضا نمیکند شیئی از تقدم وتاخر ونه اولویته را نیز برای افرادش بالنسبه بعضی از جهت عدم حصول وفعلیت آنها فی نفس خود پس از کجا حاصل میشود امتیاز بعض افراد ماهیت واحده بتقدم وتاخر نسبت بواجب امر دویم اینست که نسبت ماهیات بباری تعالی اگر اتحادیه باشد لازم میاید بودن واجب تعالی صاحب ماهیات متعدده متخالفه با آنکه ثابت شده است که نیست ماهیتی از برای او تعالی سوای وجود واگر بوده باشد نسبت میانه ماهیات وواجب تعلقیه که تعلق شیئی بشیئی فرع وجود وتحقق هر دو میباشد پس لازم میاید اینکه بوده باشد از برای هر یک از این ماهیات وجودی متقدم بر انتساب وتعلق آنها زیرا که نیست شبهه در اینکه تعلق اینها نیست مگر عبارت از تعلق بغیر خود چه ما بسیار است که تصور میکنیم ماهیات را وشک داریم در ارتباط وتعلق آنها بحق تعالی بخلاف وجودات زیرا که ممکن است اینکه گفته شود که هویات آنها مغایر تعلقات وارتباط آنها نیست چه ممکن نیست اکتناه بحوی از انحاء وجود مگر از جهت علم بسبب او امر سیم اینکه معنائیکه بفهم ما در میاید از وجود بدیهی است واو مشترک میانه موجودات واطلاق میشود موجود بر ماهیات باعتبار معنای اعتباری وآن معلوم بالبدیهه است ونیز اینکه ماهیات متصفند با و واتصافا حقیقیا وانکار او رفع امان مینماید از بدیهه عقل پس هرگاه مراد ایشان این باشد که این معنی نیست قایم بممکنات حقیقة یا اینکه نیست در واقع معنی اعتباری پس مکابره صرفست واگر انکار نکرده اند این را واعتراف دارند باو ولیکن گفته اند اینکه از برای ممکنات علاقه میباشد با واجب که بآن علاقه میگردند بحیثیتی که منتزع میشود از آنها این معنی بدیهی وموصوف میشوند باو پس میباشد مذهبی دیگر سوای مذهب مشهور از حکمای متاخرین که قائلند باینکه وجود ممکن انتزاعیست ووجود واجب عینی است چه او بذاته مصداقست از برای حمل وجود بخلاف ممکنات چه ایشان قائلند که اتصاف ممکنات بوجود بسبب علاقه علیت ومعلولیتست پس قول باینکه وجود

در این طریقه واحد شخصی است وموجود کلی است ومتعدد دون طریقه دیگر جداجداست پس از این بیان ظاهر شد که این طریقه باینکه مختار محققین
است محل تامل است وصدر المحققین در کتاب اسفار علاوه بر این ایرادات قریب بهم ایراد وارد نموده بیت گلشن دانایان قسمین می کفتندی تمام تا خلاف نامادان از میان برخواستی در بیان این سخن را هیچ فهم ظاهری که ابونصر هستی و که بوعلی سیناستی وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِين ذکر استالف بکسر اول وسکون ثانی وفتح ثالث وفتح تا مثنوطه مع الالف وکسر لام وسکون فا محلی است دلکشای وی در هشت فرسخی دار الملک کابل در سمت شمال او واقع در طرف غربی او را کوه عظیم گرفته وسایر اطرافش واسع است آبش گوارنده وهوایش فرخنده برودت هوای آنجا غالب ومردمش عموما بشرارت راغبند قریب بپانصد باب خانه در او وقرار چند از مضافات اوست باغات فراوان وفواکه سردسیریش ارزانست آبش از چشمه سار فراوان ودر جمیع خانها روانست فصل بهارش رشک گلشن کشمیر وقندهار است ومردمش حنفی مذهب وبنهایت متعصب دین اویند ذکر اسدآباد از توابع همدان ومحلی سر نشانست قدیم الزمان شهری بوده بمرور ایام خراب شده راقم ندیده است ذکر استانه نام دو موضع است یکی از اعمال موت که او را استانه علیه گویند ودیگر نام قریه ایست در بلوک کزاز نام القری آن بلوکست امامزاده آنجا مدفونست راقم کررا دیده است باغات بسیار دارد وآبش فراوانست ذکر اسروشنه از بلاد توران وبلده کلانست که او را اسروشنه گویند از اقلیم پنجم است راقم ندیده است ذکر اسحق آباد نام چند قریه ایست در عراق عجم وفارس وخراسان قابل تعریف نیست ساکنان آنها بیکی شیعی مذهب وجبلی مشربند ذکر اسفرار بکسر اول وسکون ثانی وفتح فا وراء معجمه مع الالف وسکون راء مهمله بلوکیست وحاوی قصبه از مضافات هرات از اقلیم چهارم وهوایش خرم آبش بعضی از رود وبعضی از کاریز وخاکش حاصلخیز واکثر قرا او در زمین هموار واقع واطرافش واسع وکوهسار نیز دارد ومردمش فارسی زبان وحنفی مذهب وخالی از مردمی باشند وایلاتش طایفه ابدالی از جماعت افغان وفواکه سردسیریش فراوان وغلاتش ارزان است آن بلوک در سمت منزلی هرات وسمت جنوب وبراه قندهار اتفاق افتاده است اهل کمال وارباب حال از آنجا بسیار برخواسته اند من جمله مولانا معین الدین صاحب تاریخ هرات از آنجا بوده راقم آن بلوک را مکرر دیده واز مردمش است کسیکه قابل مدح وذم باشد بنظر نیامد ذکر اسفراین بکسر اول وسکون ثانی وفتح فا وراء مهمله مع الالف وکسر یاء وسکون نون بلوکیست بهجت مقرون از توابع نشابور واکثر شهتاتش موفور گویا دار الاماره آمد یار زمینه اسفراین نام دارد از اقلیم رابع واطرافش واسع وفواکه سردسیریش فراوان وحبوب وغلاتش ارزان آبش از قنات ومعتدل هوایش بسردی مایل قریب پنجاه قریه معموره در اوست وگردکان آنجا بغایت نیکوست ومردمش بکلی شیعی مذهب ودر آن پروشش متقشف مناهی وملاهی در آنجا بسیار کم است وعموما سکنه اش شریعت دوست وغریب پرور وشجاع ودلیر ودر اکثر مکارم دلپذیر ومدار اباب حال واصحاب کمال از آن محال بسیار برخواسته وبزیور فضایل عرفانی وکمالات ربانی آراسته اند منجمله مولانا نور الدین آذری مرید وخلیفه جناب سید نعمة الله ماهانی الکرمانی قدس سرهما صاحب تصانیف کثیره از آنجا بوده وشیخ نور الدین مرید شیخ جمال الدین واو مرید شیخ رضی الدین علی لالا وابو العباس وزیر سلطان محمود غزنوی از آنجا ظهور نموده اند ذکر اسفرجان بکسر اول وسکون ثانی وفتح فا وسکون راء مهمله وجیم مع الالف وسکون نون قریه ایست مسرت مقرون قریب بپانصد باب خانه در اوست ومواضع چند مضافات اوست جائی است خرم ومحلی است بهجت توام آبش از رود وگوارنده وهوایش بسردی مایل وفرخنده طرف مغرب وجنوبش گرفته ودو طرفش گشاده وآن قریه در محل پست وبلند اتفاق افتاده اکثر فواکه سردسیریش ممتاز خصوص گردکان وبادام وزردآلو در آنجا بسیار است مردمش شیعی مذهب ورند مشربند وآن قریه از توابع قصبه قمشه واقع شده

کردیده شده است ذکر اسلام آباد نام چند قریه ایست در خراسان و کشمیر و کابل و مشهورترین آن قریه است که در ملک کشمیر واقع شده است قرب هزار ارباب خانه در او هست و دو مرحله از دار الملک کشمیر دور و برنج خوب دارد ذکر اسفیجاب بکسر اول و سکون ثانی و فا مع الیاء و جیم مع الالف و سکون با از بلاد توران و شهر خرم نشانیست راقم ندیده ذکر اسلام کر نام چند موضع است در هندوستان راقم بعضی را مشاهده کرده است قابل تفصیل نیست ذکر اسلامبول نام شهر قسطنطنیه است در حرف قاف مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ذکر اسفند آباد نام قریه ایست از مضافات همدان بر کسی از راه فراهان رفته آن قریه را مشاهده کرده قریه خوب و محلی مرغوب آب گوارنده و هوای فرخنده دارد مصراع همه چیزش فراوان غیر آدم ذکر اسکندریه بکسر اول و سکون ثانی و فتح کاف عربی و سکون نون و فتح دال و کسر را مهمله و یاء مشدده مفتوحه و ها و قف بندریست بجهت آنکه اسکندر ابن فیلقوس رومی آنجا را ساخته بقاع خوب و عمارات نیک در آنجا پرداخته از اقلیم سیم هوائیش خرم و بکرمی مایل آبش از رود نیل و معتدل در زمین هموار و در کنار بحر اخضر واقع و اطرافش واسعست خواجه حمد الله مستوفی در مدح آنجا حدیثی از رسول اکرم روایت کرده است راقم مشاهده نکرده است مردم اسکندریه قوم عرب و اکثر عیسوی مذهب و دیگر شافعی اند ذکر اشتهارد بکسر اول و سکون ثانی و بکسر تا و ها مع الالف و سکون را و دال قصبه ایست مسترت آن مسافت یازده فرسخ از شهر قزوین دور و سمت جنوب آن واقع و اطراف اربعه اش واسع آن قصبه در زمین هموار اتفاق افتاده و اکثر مشتهیاتش مهیا و آماده است آبش از کاریز و هوایش بجا آمیز قرب هزار خانه در او هست و دو سه مزرعه مضافات اوست خاکش اندک شور و میوه سردسیرش موفور خصوص خربزه آنجا ممتاز و نانش با قیاز است راقم مکرر آنجا را دیده و چندی در آن قصبه منزل گزیده مردمش یکی شیعه امامیه و طایفه ترک و تاجیک نیز در آنجا سکونت دارند و جمعی از ایشان میرزایان و فقرخانه شهریارند ذکر خیر السالکین الحاج عبد الرسول درویشی بی خویش و سالکی خیر اندیش بود و در صدق و صفا و مهر و وفا کمتر کسی با او برابری مینمود در بدو حال و ابتدای احوال بکشور کابل و سند و کشمیر افتاده و مدتی بر ملازمت ملوک و حکام افاغنه گردن نهاده و در ملازمت افغان ترقی نموده عبد الرسول خان شده و اکثر بلاد پنجاب و سند و کابل و زابل و کشمیر را بعزت و دولت سیر و سیاحت کرده نکبت و افر و ثروت متکاثر بهم رسانید و با طوایف مختلفه از کفر و اسلام و شیعه و سنی و هنود و گبر دیده و بصحبت بسیاری از امرا و نجبا و ملوک فریدون دستگاه رسیده و زهر محنت و شرنگ زحمت از دست گردش ایام چشیده آخر الامر درد طلب در باطن وی بهم رسیده و در سنه هزار و دویست و بیست هجری در خطه کشمیر در حضور جمعی از فقرا و فقیر توبه و انابه نموده دست از ملازمت کشیده تن بلباس فقر کردیده و در طریقت نازنش علی ملقب گشته و از کار و بار دنیا گذشته همراه فقیر از خطه کشمیر برآمده از راه اتک و پیشاور و کابل و قندهار و هرات وارد مشهد مقدس شدیم و چند گاه توقف نمودیم آنگاه از راه نشابور و سبزوار و بسطام و سمنان بطهران آمدیم و بعد از جهت ملاقات خویشان و دوستان باشتهارد رفته و چند گاه توقف کرده و از آنجا بقزوین و همدان آمده بخدمت ولایت مآب مجذوب علیشاه طیب الله ثراه مشرف شده و از تویسرکان جهت زیارت عتبات و آوردن برادرم الحاج محمد علی ایشان را ارسال عراق عرب نمودم بعد از تحصیل مثوبات زیارات همراه برادرم وارد تویسرکان شده برفاقت فقیر از راه گلپایگان و اصفهان و فارس و عمان و یمن بمکه معظمه مشرف گردیده بعد از حج بیت الله الحرام و زیارت رسول انام و ائمه بقیع علیهم السلام از طریق بحر بکشور مصر و شام و روم رسیده و اکثر بلاد آنجا را دیده و صحبت نموده و از اسلامبول باذن فقیر با ایران مراجعت کرده بعد از چند سال فقیر با ایران آمده در قصبه اشتهارد ملاقات نموده چندگاه توقف کرده بعد بدار الملک طهران آمده و بخدمت جمعی از مشایخ عصر مشرف شده و مدت چند ماه در طهران همراه بود الحاصل قرب نه سال

اسلام آباد
اسفیجاب
اسلام کر
اسلامبول
اسفند آباد
اسکندریه
اشتهارد
ذکر خیر السالکین الحاج عبد الرسول

بخدمات فقیر قیام و اقدام مینمود آخر الامر برخصت فقیر بوطن رفته بر وفق تقدیر تاهل اختیار نموده و چند گاه بتصرفیه احوال فقرا و درویشان مشغول بود و در حدود سنه هزار و دویست و سی هجری بیمار گشت و چون اجل متحتم بود لهذا داعی حق را اجابت کرده از جهان فانی بعالم جاودانی درگذشت رحمة الله علیه الحق شخصی بود بکمالات انسانی و فضایل نفسانی و محامد اخلاق و مراسم اشفاق معروف و بصفت مروت و فتوت و محبت و صداقت و شجاعت موصوف و در آن مدت که بخدمات فقیر مشغول بود و در اکثر اوقات طریق استرضای خاطر فقیر مینمود و سخنان خوب و کلمات مرغوب بیان میکرد و حقایق بلند و دقایق ارجمند میاورد از سخنان معرف بیان اوست که گرکسی بار محنت و الم زحمت نکشد و باده محبت از جام ملامت نچشد از عالم طریقت دور و از قرب معرفت مهجور است از نهال فقر او در ثمری رجال درویشی و براخیری نیست دیگر گفت من علم توحید را از فن رمل و اعداد فرا گرفتم چه که نوبتی نقاط طرح نموده استخراج شانزده خانه رمل کرده و از هر شکلی از اشکال آن احکام فراوان و خواص بی پایان مشاهده نمودم و در پایان آن چون اندیشه کردم دیدم که نقطه اول در جای خویش است و بر احوال او تغیر و تبدیل راه نیافته و ذات و صفات نقطه را خلل نیامده و از جائی بجای دیگر ارتحال و انتقال نکرده از این نکته معلوم شد نظم وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ و دیگر گفت اگرچه واحد داخل در عدد نیست باعتبار عدم صدور از حاصل ضرب آن بعلت واحدیت لیکن مبدء اعداد است و هر عدد قبول صورت تعداد او از آن ماده المواد مینماید هو الظاهر و الباطن و ابتدا و دایره ابجد و ابجد بانت و انتهای ایشان بشکل هندسه صورت آن که عالم انسانیست هو الاول و الاخر و چون ادراک انتهای هر کس را مقدور نیست و مضمون آیه وَمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا احدی از آن معذور نیست لهذا فرموده فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ در بیان بینات و زبر حرف ملفوظ اول بر حرف راز بر گویند و حروف ملفوظ بعد از او را بینه نامند مانند الف که زبر او یک است و بینه او صد و ده بعدد لا اله الا هو که اشاره بوحدت حقیقی و اسم اعظم ذاتی است و هر اسم که بعدد او باشد اسم اعظم صفتی است مثل علی که کمالات جلالیه و جمالیه در او منجلیست و هر چیز که بعدد وی باشد اسم اعظم فعلی است خواه بیواسطه مثل نمک که صورتی هیچیک از ممکنات بی او مطبوع نیست و ماده اکسیر اعظم و حجر مکرم است (بیت) از روی حساب چون نمک نام علیست زآن روی قسم خورند مردم بنمک و خواه بواسطه چنانکه نمک محنت و ملح بعدد حکیم وَفِي الْقُرْآنِ الْكَرِيمِ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ پس در علی اسم اعظم ذاتی و صفتی و فعلی بهر سه جمعست (بیت) صفتهای خدائی جمله با اوست ولی کفتن نشاید خدا اوست و بعضی از جهلا تفکر از اینجائی باتحاد و حلول برند و این طایفه بهمه مذهب کافرند (بیت) حلول و اتحاد اینجا محالست که در وحدت دوئی عین ضلالست در کار است و این حدیث قدسی زبان زد اهل روزگار اِنَّ الْعَبْدَ تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللهِ وَاتَّصِفُوا بِصِفَاتِ اللهِ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَلِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَيَدَهُ الَّذِي يَبْطِشُ بِهِ وَرِجْلَهُ الَّذِي يَمْشِي بِهِ وَأَنَا أَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ وَهُوَ يَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى ذکر اشرف از دیار مازندران و اشرف بلاد طبرستان بوده و ملوک صفویه خصوص شاه عباس ماضی عمارات نیکو و نارنجستان چون مینو بنا نموده بمرور ایام اکثر آنها خراب شده گویند هنوز بعضی از عمارات و باغات باقی است آن بلده در یکفرسنگی شهر آمل واقع و اطرافش جنگل متراکم است ذکر اشرف آباد نام قریه چند است در فارس و عراق و نواحی ری چندان قابل نیست که بتقیید قلم آید ذکر اصفهان در اصل اسپهان بود عربان معرب نموده اند مؤلف معجم البلدان گفته الاسپهان اسم مشتق من الجندیه و ذلک ان لفظ اسپهان اذا اراد ای اسمه بالفارسیه کان اسپاهان ای جمع اسپاه و الاسپاه الجند و او

اشرف
اشرف آباد
اصفهان

(۸۰) لشکرگاه کیقباد بوده و بمرور ایام روی بعمارت نموده وی از بلاد قدیمهٔ ایران و در خوبی آب و هوا مشهور جهانست از اقلیم چهارم اما بحسب طول و عرض بعضی او را از اقلیم سیم شمرده اند طولش از جزایر خالدات قوم و عرضش از خط استوا لب آنشهر در زمین هموار اتفاق افتاده و طرف جنوبش فی الجمله کرفته و سایر اطرافش گشاده است در اصل چهار قریه بوده باب الدشت و باب القصر و جوباره و کران بتدریج ایام از دحام تمام در آن شهر روی داده بمرتبه که در عراق بلکه در ایران از آن عظیم تر شهری نیست و در بنای آن اختلافست بعضی گویند کیقباد که اول ملوک کیانست آنجا را دار الملک ساخت و بقاع خوب و عمارات مرغوب در انجا طرح انداخت و برخی گفته اند که طهورث دیوبند آن مدینه را بنا گذاشت و جمشید جم بر عظمت و وسعت آن همت گماشت و اسکندر بن دارا در وسعت و عمارت آن کوشید و بعضی گویند که جمشید بنا نموده بانجام رسانید و طالع بنایش را برج قوس گفته اند رکن الدوله حسن ابن بویه دیلمی آنشهر را حصار کشیده و دور او را بیست و یکهزار گام مقرر کردانید و در تعمیر آن سعی بلیغ کرد و سلطان ملکشاه سلجوقی قلعه تبرک را در غایت استحکام بر آورد و اشرف پسر عم محمود غلجائی افغان در آن بلده حصاری محکم ساخت و خاندان قدیم و دودمان عظیم را از آن دیار بر انداخت در زمان ملوک صفویه آنشهر بغایت معمور و اکثر مشتهیاتش موفور بود لهذا بعد از انقراض دولت ایشان روی به تنزل نمود **بیت** آن مصر مکرمت که تو دیدی خراب شد آن نیل مرحمت که تو دیدی سراب شد

اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست مشتمل است به بیست و پنجهزار باب خانه دلگشا و هزار پاره قریه بهجت فزا و بلوک و ناحیه آباد و چندین مزارع مخجسته بنیاد و نواحی آن بر این موجب است **اول** ناحیه لنجان **دویم** ناحیه براآن **سیم** ناحیه جی **چهارم** ناحیه قهاب **پنجم** ناحیه کراج **ششم** ناحیه النجان **هفتم** ناحیه رودی دشت **هشتم** ناحیه ماربین و توابع آن بر این موجب است **اول** قهپایه **دویم** اردستان **سیم** کردن **چهارم** فریدن **پنجم** چهار محال **ششم** سمیرم و قمشه **هفتم** جرقویه **هشتم** ابرقوه **نهم** نائین ناحیه جی و ماربین از کثرت باغات و بساتین با یکدیگر پیوسته داخلند **بیت** ماربین بین که نسخهٔ ارم است آفتاب اندرو درم درم است آبش زنده رود و در اکثر محلاتش جاری و آن آب در حمال سازکاریست چون آب زنده رود بهمه محلاتش جاری نیست لهذا اکثر مردمش آب چاه تناول کنند و آب چاهش شیرین و سازکار و هوایش باعتدال مایل و کم آزار و خاکش مرده را متفرق نگردانند و هر چه بدو سپارند نیکو محافظت کند اقسام فواکه سردسیرش وسط و مایل بخوبی و فراوان و اکثر اوقات ارزانست و به و خربزه اش از سایر میوها ممتاز و حبوب و غلاتش گران و بی اعتبار است و نان بازارش بسیار بد و سایر مطبوخاتش وسطست در کتب تواریخ مسطور است که اهل اصفهان در قدیم الزمان یهود بودند آنگاه زردشتی شدند بعد از ظهور خاتم الانبیا صه سنی متعصب شدند و از متابعان بنی امیه گشتند آنگاه شافعی و جمعی حنفی شدند در بزور بازوی صوفیان صفوت نشان شیعهٔ اثنی عشری گشتند و از ملت آبا و خویش گذشتند اکنون مجموع آن دیار شیعهٔ امامیه و پیرو مذهب جعفریه اند و قرب هزار باب خانهٔ عیسوی در خارج شهر در قریهٔ جلفا و پانصد باب خانهٔ یهود و سیصد خانهٔ اهل سنت و جماعت در اندرون شهر سکونت دارند و کو با سایر ملل نیز در گوشه و کنار طریق ملت خویش سپارند اهل اصفهان نزد ابنای زمان فطن و زیرک و چنانچه لفظ زیرک و اصفهانی در عهد جلیلیت عموماً بتحصیل دنیا راغب و بزخارف آن طالب و مکر و حیله بر مزاج ایشان غالب است یکی از دانشمندان در مذمتشان بخا فرموده و در کتاب نزهة القلوب نیز مذکور است (بیت) اصفهان شهریست پرنعمت آنچه در وی طلب کنی شاید همه چیزش نکوست الا آنک اصفهانی در او نمی باید محققان گفته اند که عموماً مردم اصفهان شرارت و خست و بخل گرفتارند و اکثر اوقات با یکدیگر نفاق و نزاع و قتال دارند در کتب اخبار آمده که هر کس چهل روز

۸۱ در آن شهر بماند بخت طبع مبتلا گردد و نیز نوشته اند ابتدای قحط و غلا از آنجا ظهور کند و در نسخه صاحب گزیده گفته که از حضرت رسول صه روایت کرده اند که دجال مع مال از اصفهان بیرون آید و خلق را از راه بیرون کند و گمراه نماید و بعلت شرارت و مخالفت کمتر آن کشور قتل و غارت رفته منجمله سلطان مسعود ابن سلطان محمود غزنوی در سنه چهار صد و بیست سنه هجری بدان ولایت استیلا یافت بر قتل عام فرمان داد و چندین هزار دختران ماه رخسار و پسران خورشید عذار طریق عدم پیش گرفتند و کمال الدین اسمعیل خلاق المعانی با وجود آنکه خود شهم از اهل آندیار بود از مردمش رنجیده این قطعه را نظم نمود **بیت** ای خداوند هفت سیاره پادشاهی فرست خونخواره عدد مردمان بیفزاید هر یکی را کند دو صد پاره نفرین آن بزرگوار بهدف اجابت رسید عقیب لشکر مغول و تاتار آمده اشراف و اعیان و خورد و کلان انجا را بقتل آورده و کمال الدین را نیز در آنمیان مغولی ندانسته قتل کرده خواجه بهاء الدین ولد خواجه شمس الدین صاحب دیوان در زمان حکومت خود که قلیل مدت بود هفتاد هزار کس از اهل اصفهان قتل نمود بعد از وفات بهاء الدین اهالی انجا با هم نزاع و جدال کرده زیاده بر هفتاد هزار کس کشته شدند و امیر تیمور گورکانی بنابر افساد اهل فساد آنجا در هفتصد و هشتاد هجری حکم بر قتل عام نمود و غالب مردمش طریق عدم پیمودند و محمود بن میرویس غلجائی از جماعت افغان در سنه هزار و صد و سی و چهار هجری بعلت مخالفت صوری و معنوی تیغ بیدریغ از نیام کین کشیده و قتل با فراط کرده و دمار از روزگار ایشان بر آورد و آنچه لازمهٔ ظلم و جور بود بظهور رسانید حاجی لطفعلی بیک آذر تخلص که اشعار شعرای متقدمین و متاخرین را بر عم خود انتخاب نموده و جمع کرده با آتشکده مسمی کرده است در آن کتاب نوشته که اصفهان را نصف جهان گفته اند راقم گوید که بکرات و مرات آنشهر را دیده و چندگاه در آندیار گردیده و بجهة ما کاروا عالم انجا رسیده اگر احوال معارف و مشاهیر آنجا بطریق صدق و صفا مذکور شود باعث ملال اهل کمال و اصحاب جد و حال خواهد بود **مصراع** سخن دارم ولی ناگفته اولی است تحقیق احوال شهرا جمالا اینست که اصفهان شهریست خوب و مدینه ایست مرغوب و مشتمل است بر عمارات دلگشا و باغات بهجت فزا و مدارس محکم و مساجد مستحکم و اسواق مسقف و دکاکین مکلف و کاروانسراهای آباد و حمامهای پاکیزه نهاد من جمله عمارات سلاطین صفویه عمارات دلنشین و چهار باغ شاه عباس و حاجی محمد حسینخان نظام الدوله مسجد شاه و مسجد جامع را بوضع خوش ساخته اند و مدرسهٔ شاه و جده را بطریق دلکش پرداخته اند طالبان علم از هر دیار در آنجا بسیارند همواره بدرس علوم نقلیه و فنون عقلیه اوقات خود را مصروف دارند اکثر طلبهٔ آندیار را اهل گیلان و مازندران و اقل مردم آذربایجانند و عموماً اهل اصفهان با درویشان و گوشه نشینان عداوت دارند و با زمرهٔ عرفا این نژاد طریق بغض و کینه سپارند و این خلاف آنست که در وصف مدح سواد اعظم گفته و نوشته اند چه سواد اعظم گفته و نوشته اند بلکه سواد اعظم و دار السلطنه آنست که در آنجا طوایف امم و فرق بنی آدم زندگی توانند نمود و ابواب معاشرت و مجالست بر روی هر کس توانند گشود چنانکه در زمان ملوک صفویه در آنشهر چندین تکیه و خانقاه و توحید خانه بوده و اصحاب عرفان و ارباب ریاضت بحد و غایت از آنشهر و ولایت ظهور نموده اند و برای آسایش فقرا و درویشان سیاحت گرداند از کرم صاحب کرم امیدوار است که عنقریب این نقص و عیب رفع شود و زمرهٔ درویشان بخوشدلی اوقات گذرانند چند نفر از عرفای آندیار را بطریق اختصار مذکور مینماید **ذکر فخر العارفین و قدوة السالکین العارف بالله حسینعلی شاه** طیب الله ثراه اسم شریف آنجناب محمد حسین بود اعرف عرفای زمان و اکمل مشایخ عصر بود و در علوم ظاهری و باطنی اصحاب کمی برابری نمیتوان نمود و در فقر و فنا صدق و صفا درجهٔ عالی و مرتبهٔ بلند داشت و از مراتب مجاهده و ریاضت و تقوی و زهد و عبادت هیچگونه فرو نمیگذاشت در ترویج شریعت مقدسه و طریقت منوره سعی بلیغ فرمودی و در تربیت مریدان و تکمیل ناقصان وحید زمان بودی

فخر العارفین حسینعلی

گلشن اول

بودی و در کشف حقایق و شرح دقایق ید بیضا نمودی و در تصرف مریدان و طالبان آنجناب را عدیل و نظیر نبودی باعتقاد راقم فرمهات که مانند آنجناب در این طایفه پا بدایره ظهور نگذاشته آری **نظم**

قرنها باید که تا یک مرد حق گردد پدید — بایزید اندر خراسان یا اویس اندر قرن

سالها باید که تا این گردش گردون شبی — عاشقی را وصل بخشد یا غریبی را وطن

یا برو همچون زنان رنگی و بوئی پیش گیر — یا بیا همچون سنائی گوی در میدان بزن

آنجناب ثانی اثنین مغرب الباری خواجه عبدالله انصاری بود اگرچه حقیقت حال در یوم تبلی السرائر معلوم خواهد شد اما بحسب ظاهر میان آنجناب و خواجه مناسبت تمام بود چنانچه بر متتبعین احوال این طایفه مخفی نیست گویند اصل آنجناب از قصبه خونسار بود و جد بزرگوار آن جناب شیخ زین الدین جامع علوم عقلی و زاهد متقی و امامت جمعه مینمود مولانا حسینعلی شاه قدس سره در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی در اصفهان بتحصیل کمالات ظاهری و فضایل صوری اشتغال داشت بعد از تکمیل علوم نقلیه و فنون عقلیه دست طلب گریبان گیر آنجناب گشته قدم در وادی جستجوی گذاشت و بکسب ذخایر ابدیه و سعادات اخرویه و استخلاص از علایق فانیه همت گماشت در کشور ایران و عربستان سفر فراوان نموده و بسیاری از علما و مشایخ عصر را ملاقات فرموده آخر الامر بخدمت مقربان درگاه الله جناب سید معصومعلی شاه و نور علیشاه و فیض علیشاه قدس الله اسرارهم رسیده و باذن جناب سید معصومعلی شاه مرید جناب نور علیشاه قدس سره گردید و بحسن تربیت و برکت انفاس آنحضرت بمرتبه اعلی و درجه قصوی رسید و چندین سال در خدمت مرشد خود در سفر و حضر میبوده در حضور وی بسیر و سلوک و مجاهده و ریاضت اشتغال مینمود تا اینکه در اطوار سبعه قلبیه و انوار قوی غیبیه و مکاشفات و مشاهدات و معاینات و تجلیات آثاری است و افعالی و صفاتی و ذاتی سایر و در عوالم لطیفه ملکوتی و جبروتی و لاهوتی ربوبیه و الهیه و سرمدیه طایر و سکر از شراب ظهور و عالم نور و فنا فی الله و بقا بالله و مظاهر کلیه و معرفت حقایق توحید علمی و عیانی یافته و اتصاف بجوامع اسما و صفات الهی پیوسته از اعیان واصلان کامل و مرشدان مکمل گردیده آنگاه از حضرت العارف بالله جناب نور علیشاه قدس سره اجازت و رخصت ارشاد و اذن هدایت عباد یافته بتربیت سالکان و هدایت طالبان قیام نموده و بعد از چندگاه شرف اذن حاصل کرده بوطن خویش مراجعت فرموده و در آنجا بارشاد عباد و هدایت اهل بلاد مشغول بود و باشارت مرشد خود بامر وعظ و امامت و درس و افاده اقدام نمود تا در سنه هزار و دویست و دوازده هجری در قصبه ذهاب من مضافات کردستان جناب نور علیشاه طیب الله ثراه مولانا و جمعی از اکابر سلسله علیه را احضار فرموده و در حضور بزرگان طریقت آنجناب را خلیفه الخلفا نمود و زمام اختیار درویشان و تربیت ایشان را بآنجناب تفویض کرده در لوازم وصیت ترویج شریعت غرا و طریقت بیضا سعی بلیغ بجا آورد آنگاه جناب نور علیشاه قدس سره در سنه مذکوره بولایت موصل رفته اندک زمانی گذشته روح پر فتوحش در عالم قدس آسوده گشت و جناب حسینعلی شاه قدس سره بوطن مألوف تشریف آورده بنشر طریقت علوی و ترویج شریعت نبوی مشغول گردید و بعد از مدتی از راه فارس عزیمت حج بیت الله الحرام نموده جمعی از برکت انفاس آنجناب در شیراز و حجاز و غیره بمناهج قویم و راه مستقیم مشرف شدند بعد از مناسک حج بیت الله الحرام و زیارت خیر الانام و ائمه بقیع علیهم السلام بایران مراجعت فرموده در وطن مألوف مسکن گرفت جمعی کثیر و جمی غفیر از فرقه علما و دانشمندان و غیرهم بالتفات آنجناب از خواب غفلت بیدار و از مستی جهالت هشیار شدند و بحلقه اخلاص درآمدند و از توجهات با برکات آنحضرت از اهل بصیرت گشتند و بعضی دیگر از علما آزار بسیار و اذیت بیشمار بآن بزرگوار رسانیدند و فرقه از فقها حکام جور را تحریک کرده مورد مواخذه و اهانت گردانیدند و نزد شهریار ایران سعایت کردند و فتوی بر قتل آنجناب دادند و زنجیر گران بر پای معرفت پیمای آنجناب

نهادند

حرف الالف

نهادند

عار نبود شیر را از سلسله — او ندارد از قضای حق گله

شهریار ایران آنجناب را بدار الملک طهران طلبید چه در اصفهان از دست ظالمان و چه در قمشه راه زحمت بی اندازه کشید و چون بدار الملک طهران رسید با خدیو ایران ملاقات نموده شهریار دریافت فرمود اشخاصیکه سعایت نموده اند طریق حسد پیموده اند و باب سعایت گشوده لهذا شهریار عالیمقدار نسبت بآن بزرگوار مراتب لطف و محبت بظهور رسانید و در کمال اعزاز و احترام بوطن خویش باز گردانید چند سال دیگر در اصفهان تشریف داشت و بیشتر از پیشتر بترویج شریعت و طریقت همت گماشت آخر الامر باشارت غیبی و هاتف لاریبی در سنه هزار و دویست و سی و سه هجری قطع علایق از وطن ظاهر فرموده بمسکن باطن عزیمت نموده در کربلای معلی مسکن گزید و جمعی از علمای سلسله علیه را حاضر گردانید و در حضور کبرای طریقت قطب العارفین و زین الواصلین العارف الربانی مجذوب علیشاه همدانی قدس سره العزیز را خلیفه الخلفا ساخت و در شب چهارشنبه یازدهم شهر محرم الحرام در اول سنه هزار و دویست و سی و چهار در حین خواندن فرض نماز مغرب داعی حق را اجابت کرده در مقام عِندَ مَلیکٍ مُقتَدِرٍ منزل گزید و در خارج باب النجف هنگام بیرون آمدن از طرف یسار مسافت دویست و هفتاد و چهار گام از دروازه دور مدفون گردید رحمة الله علیه رسایل خوب و تصانیف مرغوب در علم شریعت و طریقت از آنحضرت در صفحه روزگار یادگار است و چون در حین نوشتن این مجموعه نزد راقم از آنها حاضر نبود لهذا تحریر نیافت آنجناب با این فقیر بسیار لطف و عنایت داشت و همواره بتربیت و تکمیل راقم همت میگماشت و اصناف الطاف خود را درباره فقیر مبذول نمودی و انواع عواطف نسبت باین ضعیف اظهار فرمودی کلمات معرفت آیات و خوارق عادات و کرامات از آن مصدر سعادت بسیار دیده و شنیده است منجمله در دار الملک طهران روزی شخصی در خدمت آنجناب از یکی درویشان شکایت نموده معروض داشت که فلان درویش مرتکب امریست که لایق درویشان نیست در جواب فرمود شخصی که بفعل قبیح اقدام نماید و اذعان بر گناه خویشتن داشته باشد کند هزار مرتبه بهتر است از آن بدبختی که بلباس تزویر و ریا برآمده و بکسوت زرق و شید ملبس شده خود را از بوریای نفاق بیاراید و خود بمردم متقی و پرهیزکار نماید و ابلیس شده از راه تلبیس بندگان خدا را از راه طریق هدایت دور اندازد و خلق را از ذکر باری تعالی و از قرب حق جل و علا مهجور سازد و دیگر از سخنان معرفت بنیان اوست که نوبتی در اصفهان در حضور جمعی از بزرگان فرمود که طالب راه بسان کبریت احمر بلکه عزیز از آن نایاب تراست وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ مدتی مدید و عهدی بعید است که طالبان نزد من آمد شد میکنند و اظهار طلب مینمایند گویا فرموده که زیاده از صد هزار کس نزد من تردد کردند در میان ایشان بیش از پنج نفر مشاهده نکردم کسیکه محض طلب ایزد تعالی بوده و بغیر از حق جل ذکره مقصودی او را نبوده و قطع امید از ماسوی الله نموده باشد بنجات نادر است از کرامات آنجناب یکی آنست که چون از وطن ظاهری قطع علایق فرمود از انتقال خود از سرای فانی بعالم جاودانی دوستان و مخلصان را اعلام نمود و دیگر نوبتی یکی از ارباب حوایج جهت منصبی همت خواست آنجناب فرمود که عنقریب وزیری آید که دولت بر تو روی نماید و منصب عالی بری فی الواقع چنان شد که فرموده بود از این مقوله از آنجناب بسیار دیده و شنیده شده است که ذکر همه موجب تطویل کلام است وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ

ذکر القتیل فی سبیل الله مشتاقعلی شاه قدس سره العزیز عاشقی است جانباز و مجذوبیست خانه پرداز از مریدان فیضعلی شاه و مختار سلسله شمسیه نعمة اللهیه بود **بیت**

مختار مطلق آمده مشتاق از علی — بگشای چشم دل بکن اختیار حق

در مشرب توحید و تجرید وحید زمان بود و قرنهای فراوانست که چشم روزگار چنان گرم روی ندیده و گوش زمانه چنین عاشق خود سوز نشنیده باعتقاد راقم آن بزرگوار از نظر شمس الدین و شاه قاسم انوار است و کتاب مشتاقیه و بحر الاسرار مولانا مظفر علی شاه قدس سره العزیز شاهد این گفتار است عارف آگاه جناب رونق علی شاه قدس سره در

 بودی و در کشف حقایق و شرح دقایق ید بیضا نمودی و در تصرف مریدان و طالبان آنجناب را عدیل و نظیر نبودی باعتقاد راقم قرنهاست که مانند آنجناب در این طایفه پا بدایرهٔ ظهور نگذاشته آری **نظم** قرنها باید که تا یک مرد حق گردد پدید   بایزید اندر خراسان یا اویس اندر قرن   سالها باید که تا این گردش گردون بسی   عاشقی را وصل بخشد یا غریبی را وطن   یا برو همچون زنان رنگی و بوئی پیش گیر   یا بیا همچون سنائی گوی در میدان بزن   آنجناب ثانی اثنین مقرب الباری خواجه عبدالله انصاری بود اگرچه حقیقت حال در یوم تبلی السرائر معلوم خواهد شد اما بحسب ظاهر میان آنجناب و خواجه مناسبت تمام بود چنانچه بر متتبعین احوال این طایفه مخفی نیست گویند اصل آنجناب از قصبهٔ خونسار بوده و جد بزرگوار آنجناب شیخ زین الدین جامع علوم عقلی و زاهد متقی و امامت جمعه مینموده و مولانا حسینعلی شاه قدس سره در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی در اصفهان بتحصیل کمالات ظاهری و فضایل صوری اشتغال داشته بعد از تکمیل علوم نقلیه و فنون عقلیه دست طلب گریبان گیر آنجناب گشته قدم در وادی جستجوی گذاشته و بکسب ذخایر ابدیه و سعادت اخرویه و استخلاص از علایق فانیه همت گماشته در کشور ایران و عربستان سفر فراوان نموده و بسیاری از علما و مشایخ عصر را ملاقات فرموده آخر الامر بخدمت مقربان درگاه الله جناب سید معصومعلی شاه و نورعلیشاه و فیض علیشاه قدس الله اسرارهم رسیده و باذن جناب سید معصومعلی شاه مرید جناب نورعلیشاه قدس سره گردید و بحسن تربیت و برکت انفاس آنحضرت بمرتبهٔ اعلی و درجهٔ قصوی رسیده و چندین سال در خدمت مرشد خود در سفر و حضر میبوده در حضور زیر بسیر و سلوک و مجاهده و ریاضت اشتغال مینمود تا اینکه در اطوار سبعهٔ قلبیه و انوار متنوعهٔ غیبیه و مکاشفات و مشاهدات و معاینات و تجلیات آثاری است و افعالی و صفاتی و ذاتی سایر و در عوالم لطیفهٔ ملکوتی و جبروتی و بستن ربوبیه و الهیه و سرمدیه طائره سکر از شراب ظهور و عالم نور و فنا فی الله و بقاء بالله و مظاهر کلیه و معرفت حقایق توحید علمی و عیانی یافته و باتصاف بجوامع اسماء و صفات الهی پیوسته از اعیان و اصلان کامل و مرشدان مکمل گردیده آنگاه از خدمت العارف بالله جناب نورعلیشاه قدس سره اجازت و رخصت ارشاد و اذن هدایت عباد یافته بتربیت سالکان و هدایت طالبان قیام نموده و بعد از چندگاه شرف اذن حاصل کرده بوطن خویش مراجعت فرموده در آنجا بارشاد عباد و هدایت اهل بلاد مشغول بوده و باشارت مرشد خود بامر وعظ و امامت و درس و افاده اقدام نمود تا در سنه هزار و دویست و دوازده هجری در قصبهٔ زهاب من مضافات کردستان جناب نورعلیشاه طیب الله ثراه مولانا و جمعی از اکابر سلسلهٔ علیه را احضار فرموده و در حضور بزرگان طریقت آنجناب را خلیفة الخلفا نمود و زمام اختیار درویشان و تربیت ایشان را بآنجناب تفویض کرده در لوازم وصیت ترویج شریعت غرا و طریقت بیضا سعی بلیغ بجا آورد آنگاه جناب نورعلیشاه قدس سره در سنه مذکوره بولایت موصل رفته اندک زمانی گذشته روح پر فتوحش در عالم قدس آسوده گشت و جناب حسینعلی شاه قدس سره بوطن مألوف تشریف آورده بنشر طریقت علوی و ترویج شریعت نبوی مشغول گردید و بعد از مدتی از راه فارس عزیمت حج بیت الله الحرام نموده جمعی از برکت انفاس آنجناب در شیراز و حجاز وغیره بمناهج قویم و راه مستقیم مشرف شدند بعد از مناسک حج بیت الله الحرام و زیارت قبر الامام و ائمهٔ بقیع علیهم السلام بایران مراجعت فرموده در وطن مألوف مسکن گرفت جمعی کثیر و جمی غفیر از فرقهٔ علما و دانشمندان وغیرهم بالتفات آنجناب از خواب غفلت بیدار و از مستی جهالت هشیار شدند و بحلقهٔ اخلاص درآمدند و از توجهات با برکات آنحضرت از اهل بصیرت گشتند و بعضی دیگر از علما آزار بسیار و اذیت بیشمار بآن بزرگوار رسانیدند و فرقهٔ از فقها حکام جور را تحریک کرده مورد مؤاخذه و اهانت گردانیدند و نزد شهریار ایران سعایت کردند و فتوی بر قتل آنجناب دادند و بزنجیر گران برپای معرفت پیمای آنجناب

نهادند   عار نبود شیر را از سلسله   ما نداریم از قضای حق گله   شهریار ایران آنجناب را بدار الملک طهران طلبید چه در اصفهان از دست ظالمان وجه در قشا راه زحمت بی اندازه کشید و چون بدار الملک طهران رسید با خدیو ایران ملاقات نموده شهریار دریافت فرمود اشخاصیکه سعایت نموده اند طریق حسد پیموده اند و باب سعایت گشوده لهذا شهریار عالیمقدار نسبت بآن بزرگوار مراتب لطف و محبت بظهور رسانید و در کمال اعزاز و احترام بوطن خویش بازگردانید چند سال دیگر در اصفهان تشریف داشت و بیشتر از پیشتر بترویج شریعت و طریقت همت گماشت آخر الامر باشارت غیبی و هاتف لاریبی در سنه هزار و دویست و سی و سه هجری قطع علایق از وطن ظاهر فرموده بمسکن باطن عزیمت نموده در کربلای معلی مسکن گزید و جمعی از علما سلسلهٔ علیه را حاضر گردانید و در حضور کبرای طریقت قطب العارفین و زین الواصلین العارف الربانی مجذوب علیشاه همدانی قدس سره العزیز را خلیفة الخلفا ساخت و در شب چهارشنبه یازدهم شهر محرم الحرام در اول سنه هزار و دویست و سی و چهار در حین خواندن قنوت نماز مغرب داعی حق را اجابت کرده در مقام عِندَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ منزل گزید و در خارج باب النجف هنگام بیرون آمدن از طرف یسار مسافت دویست و هفتاد و چهار گام از دروازه دور مدفون گردید رحمة الله علیه رسایل خوب و تصانیف مرغوب در علم شریعت و طریقت از آنحضرت در صفحهٔ روزگار یادگار است و چون در حین نوشتن این مجموعه نزد راقم از آنها حاضر نبود لهذا تحریر نیافت آنجناب با این فقیر بسیار لطف و عنایت داشت و همواره بتربیت و تکمیل راقم همت میگماشت و اصناف الطاف خود را درباره فقیر مبذول نمودی و انواع عواطف نسبت باین ضعیف اظهار فرمودی کلمات معرفت آیات و خارق عادات و کرامات از آن مصدر سعادت بسیار دیده و شنیده است منجمله در دار الملک طهران روزی شخصی در خدمت آنجناب از یکی درویشان شکایت نموده معروض داشت که فلان درویش مرتکب امریست که لایق درویشان نیست در جواب فرمود شخصی که بفعل قبیح اقدام نماید و اذعان بر گناه خویشتن نماید هزار مرتبه بهتر است از آن مدبری که بلباس تزویر در بر آمده و بکسوت زرق و تلبیس ملبس شده خود را بزیور نفاق بیاراید و خود بمردم متقی و پرهیزکار نماید و ابلیس شده از راه تلبیس بندگان خدا را از راه طریق بدر برد و در انداز و خلق را از ذکر باری تعالی باز دارد و ب حق جل و علا مجبور سازد و دیگر از سخنان معرفت بنیان او است که نوبتی در اصفهان در حضور جمعی از بزرگان فرمود که طالب راه بسان کبریت احمر بلکه نیز از آن نایاب تر است قَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ مدتیست مدید و عهدیست بعید که طالبان نزد من آمد شد میکنند و اظهار طلب مینمایند گویا فرموده که زیاده از صد هزار کس نزد من تردد کردند در میان ایشان بیش از پنج نفر مشاهده نکردم کسیکه محض طلب ایزد تعالی بوده و غیر از حق جل ذکره مقصودی او را نبوده و قطع امید از ماسوی الله نموده باشد بغایت نادر است از کرامات آنجناب یکی آنست که چون از وطن ظاهری قطع علایق فرمود از انتقال خود از سرای فانی بعالم جاودانی دوستان و مخلصان را اعلام نمود و دیگر نوبتی یکی از ارباب حوایج جهت منصبی همت خواست آنجناب فرمود که عنقریب وزیری آید که دولت بر تو روی نماید و بمنصب عالی برسی فی الواقع چنان شد که فرموده بود از این مقوله از آنجناب بسیار دیده و شنیده شده است که ذکر همه موجب تطویل کلام است وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ

ذکر القتیل فی سبیل الله مشتاقعلی شاه قدس سره العزیز عاشقی است جانباز و مجذوبی است خانه پرداز از مریدان فیضی شاه و مختار سلسلهٔ نعمت اللهیه بود و بیت مختار مطلق آمده نشان از علی بگشای چشم دل بنگر اختیار حق   در مشرب توحید و تجرید وحید زمان بود قرنهای فراوانست که چشم روزگار چنان گرم روی ندیده و گوش زمانه چنین عاشق خودسوز نشنیده باعتقاد راقم آن بزرگوار نظیر شمس الدین و شاه قاسم انوار است و کتاب مناقبیه و بحر الاسرار مولانا مظفرعلی شاه قدس سره العزیز شاهد این گفتار هست عارف آگاه جناب رونقعلی شاه قدس سره در

بودی و در کشف حقایق و شرح دقایق ید بیضا نمودی و در تصرف مریدان و طالبان آنجناب را عدیل و نظیر نبودی باعتقاد راقم فرهات
که مانند آنجناب در این طایفه پا بدایرهٔ ظهور نگذاشته آری **نظم** قرنها باید که تا یک مرد حق گردد پدید / بایزید اندر
خراسان یا اویس اندر قرن / سالها باید که تا این گردش گردون بسی / عاشقی را وصل بخشد یا غریبی را وطن
یا برو همچون زنان رنگی و بوئی پیش گیر / یا بیا همچون سنائی گوی در میدان بزن / آنجناب ثانی اثنین مقرب الباری خواجه عبدالله
انصاری بود اگرچه حقیقت حال در یوم تبلی السرائر معلوم خواهد شد اما بحسب ظاهر میان آنجناب و خواجه مناسبت تمام بود چنانچه
بر متتبعین احوال این طایفه مخفی نیست گویند اصل آنجناب از قصبهٔ خونسار بود و جد بزرگوار آن جناب شیخ زین الدین جامع علوم
عقلی و زاهد متقی و امامت جمعه مینمود و مولانا حسینعلی شاه قدس سره در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی در اصفهان تحصیل کمالات
ظاهری و فضایل صوری اشتغال داشت بعد از تکمیل علوم نقلیه و فنون عقلیه دست طلب گریبان گیر آنجناب گشته قدم
در وادی جستجوی گذاشت و بکسب ذخایر ابدیه و سعادات اخرویه و استخلاص از علایق فانیه همت گماشت در کشور ایران و
عربستان سفر فراوان نموده و بسیاری از علما و مشایخ عصر را ملاقات فرموده آخر الامر بخدمت مقربان درگاه الله جناب
سید معصومعلی شاه و نورعلیشاه و فیض علیشاه قدس الله اسرارهم رسیده و باذن جناب سید معصومعلی شاه مرید جناب
نورعلیشاه قدس سره گردید و بحسن تربیت و برکت انفاس آنحضرت بمرتبهٔ اعلی و درجهٔ قصوی رسید و چندین سال در خدمت
مرشد خود در سفر و حضر میبوده در حضور ایشان بسیر و سلوک و مجاهده و ریاضت اشتغال مینمود تا اینکه در اطوار سبعهٔ قلبیه و انوار متنوعه
غیبیه و مکاشفات و مشاهدات و معاینات و تجلیات آثاری است و افعالی و صفاتی و ذاتی سایر و در عوالم لطیفهٔ ملکوتی و جبروتی
و شئون ربوبیه و الهیه و سرمدیه طایر و سکر از شراب ظهور و عالم نور و فنا فی الله و بقا بالله و مظاهر کلیه و معرفت حقایق توحید
علمی و عیانی یافته و اتصاف بجوامع اسما و صفات الهی پیوسته از اعیان و اصلان کامل و مرشدان مکمل گردیده آنگاه از حضرت
العارف بالله جناب نورعلیشاه قدس سره اجازت و رخصت ارشاد و اذن هدایت عباد یافته بتربیت سالکان و هدایت
طالبان قیام نموده و بعد از چندگاه شرف اذن حاصل کرده بوطن خویش مراجعت فرموده و در آنجا بارشاد عباد و هدایت
اهل بلاد مشغول بود و باشارت مرشد خود بامر وعظ و امامت و درس و افاده اقدام نمود تا در سنه هزار و دویست و دوازده
هجری در قصبهٔ زهاب من مضافات کردستان جناب نورعلیشاه طیب الله ثراه مولانا و جمعی از اکابر سلسلهٔ علیه را احضار فرمود
و در حضور بزرگان طریقت آنجناب را خلیفة الخلفا نمود و زمام اختیار درویشان و تربیت ایشان را بآنجناب تفویض کرده در لوازم
وصیت ترویج شریعت غرا و طریقت بیضا سعی بلیغ بجا آورد آنگاه جناب نورعلیشاه قدس سره در سنهٔ مذکوره بولایت موصل رفته
اندک زمانی گذشته روح پرفتوحش در عالم قدس آسوده گشت و جناب حسینعلی شاه قدس سره بوطن مالوف تشریف آورده
بنشر طریقت علوی و ترویج شریعت نبوی مشغول گردید و بعد از مدتی از راه فارس عزیمت حج بیت الله الحرام نموده جمعی از برکت
انفاس آنجناب در شیراز و حجاز و غیره بمناهج قویم و راه مستقیم مشرف شدند بعد از مناسک حج بیت الله الحرام و زیارت حضرت خیر
الانام و ائمهٔ بقیع علیهم السلام بایران مراجعت فرموده در وطن مالوف مسکن گرفت جمعی کثیر و جمی غفیر از فرقهٔ علما و دانشمندان
و غیرهم بالتفات آنجناب از خواب غفلت بیدار و از مستی جهالت هشیار شدند و بحلقهٔ اخلاص درآمدند و از توجهات با برکات آنحضرت از
اهل بصیرت گشتند و بعضی دیگر از علما آزار بسیار و اذیت بیشمار بآن بزرگوار رسانیدند و فرقه از فقها حکام جور را تحریک کرده
مورد مواخذه و اهانت گردانیدند و نزد شهریار ایران سعایت کردند و فتوی بر قتل آنجناب دادند و زنجیر گران بر پای معرفت پیمای آنجناب

نهادند

حرف الالف

نهادند **نظم** عار نبود شیر را از سلسله / او ندارد از قضای حق گله / شهریار ایران آنجناب را بدار الملک طهران طلبید
چه در اصفهان از دست ظالمان وچه در اثنا راه زحمت بی اندازه کشید و چون بدار الملک طهران رسید با خدیو ایران
ملاقات نموده شهریار دریافت فرمود اشخاصیکه سعایت نموده اند طریق حسد پیموده اند و باب سعایت گشوده لهذا شهریار عالیمقدار
نسبت بآن بزرگوار مراتب لطف و محبت بظهور رسانید و در کمال اعزاز و احترام بوطن خویش باز گردانید چند سال دیگر در اصفهان
تشریف داشت و بیشتر از پیشتر بترویج شریعت و طریقت همت گماشت آخر الامر باشارت غیبی و هاتف لاریبی در سنه هزار و دویست و
سی و سه هجری قطع علایق از وطن ظاهر فرموده بمسکن باطن عزیمت نموده در کربلای معلی مسکن گزید و جمعی از علما سلسلهٔ علیه را
حاضر گردانید و در حضور کبرای طریقت قطب العارفین و زین الواصلین العارف الربانی مجذوب علیشاه همدانی قدس سره العزیز را
خلیفة الخلفا ساخت و در شب چهارشنبه یازدهم شهر محرم الحرام در اول سنه هزار و دویست و سی و چهار در حین خواندن فرض
نماز مغرب داعی حق را اجابت کرده در مقام عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ منزل گزید و در خارج باب النجف هنگام بیرون آمدن از
طرف یسار مسافت دویست و هفتاد و چهار گام از دروازه دور مدفون گردید رحمة الله علیه رسایل خوب و تصانیف مرغوب در علم
شریعت و طریقت از آنحضرت در صفحهٔ روزگار یادگار است و چون در حین نوشتن این مجموعه نزد راقم از آنها حاضر نبود لهذا تحریر نیافت
آنجناب با این فقیر بسیار لطف و عنایت داشت و همواره بتربیت و تکمیل راقم همت میگماشت و اصناف و الطاف خود را درباره فقیر مبذول
نمودی و انواع عواطف نسبت باین ضعیف اظهار فرمودی کلمات معرفت آیات و خارق عادات و کرامات از آن مصدر سعادت
بسیار دیده و شنیده است منجمله در دار الملک طهران روزی شخصی در خدمت آنجناب از یکی درویشان شکایت نموده معروض داشت
که فلان درویش مرتکب امریست که لایق درویشان نیست در جواب فرمود شخصی که بفعل قبیح اقدام نماید و از عار بر گناه خویش
بنشیند کند هزار مرتبه بهتر است از آن بدبختی که بلباس تزویر در یا برآمده و بکسوت زرق و تشید ملبس شده خود را از نور نفاق بیاراید و خود
بمردم متقی و پرهیزکار نماید و ابلیس شده از راه تلبیس بندگان خدا را از راه طریق بدر اندازد و خلق را از ذکر باری تعالی و از رب
حق جل و علا مهجور سازد و دیگر از سخنان معرفت بنیان اوست که نوبتی در اصفهان در حضور جمعی از بزرگان فرمود که طالب راه
بسان کبریت احمر بلکه عزیزتر از آن نایاب تر است وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ مدتیست مدید و عهدیست بعید که طالبان نزد من آمد
شد میکنند و اظهار طلب مینمایند گویا فرموده که زیاده از صد هزار کس نزد من تردد کرده اند در میان ایشان بیش از پنج نفر مشاهده
نکردم کسیکه محض طلب ایزد تعالی بوده و بغیر از حق جل ذکره مقصودی او را نبوده و قطع امید از ماسوی الله نموده باشد بنجابت نادر است
از کرامات آنجناب یکی آنست که چون از وطن ظاهری قطع علایق فرمود از انتقال خود از سرای فانی بعالم جاودانی دوستان
و مخلصان را اعلام نمود و دیگر نوبتی یکی از ارباب حوایج جهت منصبی همت خواست آنجناب فرمود که عنقریب وزیری آید که دولت بتو روی
نماید و منصب عالی بری فی الواقع چنان شد که فرموده بود از این مقوله از آنجناب بسیار دیده و شنیده شده است که ذکر همه موجب
تطویل کلام است وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ **ذکر القتیل فی سبیل الله مشتاقعلی شاه قدس سره**
العزیز عاشقی است جانباز و مجذوبی است خانه پرداز از مریدان فیضعلیشاه و مختار سلسلهٔ شمسیه نعمة اللهیه بود بیت مختار مطلق آمده مشتاق
از علی / بگشای چشم دل بنگر اختیار حق / در مشرب توحید و تجرید وحید زمان بود و در فنهای فراوان که چشم روزگار چنان کم
روی ندیده و گوش زمانه چنین عاشق خودسوز نشنیده باعتقاد راقم آن بزرگوار مظهر شمس الدین و شاه قاسم انوار است و کتاب
مشتاقیه و بحر الاسرار مولانا مظفرعلی شاه قدس سره العزیز شاهد این گفتار است عارف آگاه جناب رونقعلی شاه قدس سره در

بودی و در کشف حقایق و شرح دقایق ید بیضا نمودی و در تصرف مریدان و طالبان آنجناب عدیل و نظیر نبودی باعتقاد راقم قرنهاست که مانند آنجناب در این طایفه پا بدایره ظهور نگذاشته آری نظم

قرنها باید که تا یک مرد حق گردد پدید بایزید اندر خراسان یا اویس اندر قرن
سالها باید که تا این گردش گردون بشی عاشقی را وصل بخشد یا غریبی را وطن
یا برو همچون زنان رنگی و بوئی پیش گیر یا بیا همچون سنائی گوی در میدان بزن

آنجناب ثانی اثنین مقرب الباری خواجه عبدالله انصاری بود اگرچه حقیقت حال در یوم تبلی السرائر معلوم خواهد شد اما بحسب ظاهر میان آنجناب و خواجه مناسبت تمام بود چنانچه بر متتبعین احوال این طایفه مخفی نیست گویند اصل آنجناب از قصبه خونسار بود و جد بزرگوار آن جناب شیخ زین الدین جامع علوم عقلی و زاهد متقی و امامت جمعه مینمود و مولانا حسینعلیشاه قدس سره در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی در اصفهان بتحصیل کمالات ظاهری و فضایل صوری اشتغال داشت بعد از تکمیل علوم نقلیه و فنون عقلیه دست طلب گریبان گیر آنجناب گشته قدم در وادی جستجوی گذاشت و بکسب ذخایر ابدیه و سعادات اخرویه و استخلاص از علایق فانیه همت گماشت در کشور ایران و عربستان سفر فراوان نموده و بسیاری از علما و مشایخ عصر را ملاقات فرموده آخر الامر بخدمت مقربان درگاه الله جناب سید معصومعلیشاه و نورعلیشاه و فیضعلیشاه قدس الله اسرارهم رسیده و باذن جناب سید معصومعلیشاه مرید جناب نورعلیشاه قدس سره گردید و بحسن تربیت و برکت انفاس آنحضرت بمرتبه اعلی و درجه قصوی رسید و چندین سال در خدمت مرشد خود در سفر و حضر میبود و در حضور بسیر و سلوک و مجاهده و ریاضت اشتغال مینمود تا اینکه در اطوار سبعه قلبیه و انوار متنوعه غیبیه و مکاشفات و مشاهدات و معاینات و تجلیات آثاری است و افعالی و صفاتی و ذاتی سایر و در عوالم لطیفه ملکوتی و جبروتی و لاهوتی ربوبیه و الهیه و سرمدیه طایر و سکر از شراب ظهور و عالم نور و فنا فی الله و بقا بالله و مظاهر کلیه و معرفت حقایق توحید علمی و عیانی یافته و اتصاف بجوامع اسماء و صفات الهی پیوسته از اعیان واصلان کامل و مرشدان مکمل گردیده آنگاه از حضرت العارف بالله جناب نورعلیشاه قدس سره اجازت و رخصت ارشاد و اذن هدایت عباد یافته بتربیت سالکان و هدایت طالبان قیام نموده و بعد از چندگاه شرف اذن حاصل کرده بوطن خویش مراجعت فرمود و در آنجا بارشاد عباد و هدایت اهل بلاد مشغول بود و باشارت مرشد خود بامر وعظ و امامت و درس و افاده اقدام نمود تا در سنه هزار و دویست و دوازده هجری در قصبه زهاب من مضافات کردستان جناب نورعلیشاه طیب الله ثراه مولانا و جمعی از اکابر سلسله علیه را احضار فرموده و در حضور بزرگان طریقت آنجناب را خلیفه الخلفا نمود و زمام اختیار درویشان و تربیت ایشان را بآنجناب تفویض کرده و در لوازم وصیت ترویج شریعت غرا و طریقت بیضا سعی بلیغ بجا آورد آنگاه جناب نورعلیشاه قدس سره در سنه مذکوره بولایت موصل رفته اندک زمانی گذشته روح پرفتوحش در عالم قدس آسوده گشت و جناب حسینعلیشاه قدس سره بوطن مالوف تشریف آورده بنشر طریقت علویه و ترویج شریعت نبویه مشغول گردید و بعد از مدتی از راه فارس عزیمت حج بیت الله الحرام نموده جمعی از برکت انفاس آنجناب در شیراز و حجاز و غیره بمناهج قویم و راه مستقیم مشرف شدند بعد از مناسک حج بیت الله الحرام و زیارت قبر الامام و ائمه بقیع علیهم السلام بایران مراجعت فرموده در وطن مالوف مسکن گرفت جمعی کثیر و جمی غفیر از فرقه علما و دانشمندان و غیرهم بالتفات آنجناب از خواب غفلت بیدار و از مستی جهالت هشیار شدند و بحلقه اخلاص درآمدند و از توجهات بابرکات آنحضرت کاملان اهل بصیرت گشتند و بعضی دیگر از علما آزار بسیار و اذیت بیشمار بآن بزرگوار رسانیدند و فرقه از فقها حکام جور را تحریک کرده مورد مواخذه و اهانت گردانیدند و نزد شهریار ایران سعایت کردند و فتوی بر قتل آنجناب دادند و زنجیر گران بر پای معرفت پیمای آنجناب

نهادند
عار نبود شیر را از سلسله او ندارد از قضای حق گله

شهریار ایران آنجناب را بدار الملک طهران طلبید چه در اصفهان از دست ظالمان وجه در تشنا راه زحمت بی اندازه کشید و چون بدار الملک طهران رسید با خدیو ایران ملاقات نموده شهریار دریافت فرمود اشخاصیکه سعایت نموده اند طریق حسد پیموده اند و باب سعایت گشوده لهذا شهریار عالیمقدار نسبت بآن بزرگوار مراتب لطف و محبت بظهور رسانید و در کمال اعزاز و احترام بوطن خویش باز گردانید چند سال دیگر در اصفهان تشریف داشت و بیشتر از پیشتر بترویج شریعت و طریقت همت گماشت آخرالامر باشارت غیبی و هاتف لاریبی در سنه هزار و دویست و سی و سه هجری قطع علایق از وطن ظاهر فرموده بمسکن باطن عزیمت نموده در کربلای معلی مسکن گزید و جمعی از علمای سلسله علیه را حاضر گردانید و در حضور کبرای طریقت قطب العارفین و زین الواصلین العارف الربانی مجذوبعلیشاه همدانی قدس سره العزیز را خلیفه الخلفا ساخت و در شب چهارشنبه یازدهم شهر محرم الحرام در اول سنه هزار و دویست و سی و چهار در حین خواندن فرض نماز مغرب داعی حق را اجابت کرده در مقام عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ منزل گزید و در خارج باب النجف هنگام بیرون آمدن از طرف یسار مسافت دویست و هفتاد و چهار گام از دروازه دور مدفون گردید رحمة الله علیه رسایل خوب و تصانیف مرغوب در علم شریعت و طریقت از آنحضرت در صفحه روزگار یادگار است و چون در حین نوشتن این مجموعه نزد راقم از آنها حاضر نبود لهذا تحریر نیافت آنجناب با این فقیر بسیار لطف و عنایت داشت و همواره بتربیت و تکمیل راقم همت میگماشت و اصناف الطاف خود را درباره فقیر مبذول نمودی و انواع عواطف نسبت باین ضعیف اظهار فرمودی کلمات معرفت آیات و خارق عادات و کرامات از آن معدن سعادت بسیار دیده و شنیده است منجمله در دار الملک طهران روزی شخصی در خدمت آنجناب از یکی از درویشان شکایت نموده معروض داشت که فلان درویش مرتکب امریست که لایق درویشان نیست در جواب فرمود شخصی که بفعل قبیح اقدام نماید و اذعان بر گناه خویش داشته باشد هزار مرتبه بهتر است از آن مدبخی که بلباس تزویر و ریا برآمده و بکسوت زرق و تشید ملبس شده خود را از نور نفاق بیاراید و خود را مردم متقی و پرهیزکار نماید و ابلیس شده از راه تلبیس بندگان خدا را از راه طریق بدر اندازد و خلق را از ذکر باری تعالی و از رب حق جل و علا مهجور سازد و دیگر از سخنان معرفت بنیان اوست که نوبتی در اصفهان در حضور جمعی از بزرگان فرمود که طالب راه بسان کبریت احمر بلکه نیز از آن نایاب تر است وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ مدتیست مدید و عهدیست بعید که طالبان نزد من آمد شد میکنند و اظهار طلب مینمایند گویا فرموده که زیاده از صد هزار کس نزد من تردد کرده اند در میان ایشان بیش از پنج نفر مشاهده نکردم کسیکه محض طلب ایزد تعالی بوده و بغیر از حق جل ذکره مقصودی او را نبوده و قطع امید از ماسوی الله نموده باشد بغایت نادر است از کرامات آنجناب یکی آنست که چون از وطن ظاهری قطع علایق فرمود از انتقال خود از سرای فانی بعالم جاودانی دوستان و مخلصان را اعلام نمود و دیگر نوبتی یکی از ارباب حوایج جهت منصبی همت خواست آنجناب فرمود که عنقریب وزیری آید که دولت برتو روی نماید و منصب عالی بری فی الواقع چنان شد که فرموده بود از این مقوله از آنجناب بسیار دیده و شنیده شده است که ذکر همه موجب تطویل کلام است وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ

ذکر القتیل فی سبیل الله مشتاقعلیشاه قدس سره العزیز

عاشقی است جانباز و مجذوبیست خانه پرداز از مریدان فیضعلیشاه و مختار سلسله [illegible] بود و بیت
مختار مطلق آمده شان از علی بگشای چشم دل بنگر اختیار حق

در مشرب توحید و تجرید وحید زمان بود و قرنهای فراوانست که چشم روزگار چنان کرم روی ندیده و گوش زمانه چنین عاشق خود سوز نشنیده باعتقاد راقم آن بزرگوار از نظر شمس الدین و شاه قاسم انوار است و کتاب مشتاقیه و بحر الاسرار مولانا مظفرعلیشاه قدس سره العزیز شاهد این گفتار است عارف آگاه جناب رونقعلیشاه قدس سره در

رسائهٔ غرایب احوال آنجناب را من البدایه الی النهایه بسلک نظم کشیده و جناب ارشاد مآب در کتاب جنات الوصال چگونگی شهادتش را ذکر کرده و گفته است سبب قتل و غارت کرمان قتل مشتاقعلی شاه بود و راقم مجملی از آن مذکور مینماید (نظم)

زاد لیا حق یکی فرزانه ازمی اسرار حق مستانه در شریعت مصطفایش پیشوا در طریقت مرتضایش رهنما
پیروی شرع احمد مذهبش چشمهٔ الفقر فخری مشربش گشته عاری از لباس اغنیا کرده در بر کسوت فقر و فنا
سینه اش گنجینهٔ اسرار فیض دیده اش آیینه دیدار فیض بسکه مشتاق رخ عشاق بود نزد عشاق قش لقب مشتاق بود
بوده اندر راه فقر خویشتن بر طریق نعمة الله کامزن چون بهر حالی مرا آن یار بود از دل و جان محرم اسرار بود
روز و شب بودیم خوش با یکدگر که جلیس خانه گاهی در سفر در معارج کرده باهم سیرها در مدارج کرده باهم طیرها
هر دو گشته از می جام الست ظاهر و باطن بیک پیمانه مست گرچه میبودم رفیقش اندر سبیل بر طریق سالکان حق دلیل
لیک میبودیم باهم هم قدم در مسالک راه پیمایش و کم مقتدای مرشد آن راه ما بد چو سید نعمة الله شاه ما
وآن گرامی پادشاه شه نشان بود در ماهان کرمانش مکان جذبهٔ شوقش ز شهر اصفهان برد سوی خویش ما را کشکشان
چون طواف مرقدش دریافتیم فیضها زان بیحد و مر یافتیم خواستیم آنجا که منزل کنیم عزلتی در بقعه اش حاصل کنیم
تا مگر مانیم اندر آستان از شر و شور خلایق در امان چون نداده در سکون و در قرار دور دوران بیکس را اختیار
یعنی از سلاک و اصحاب طریق بعضی از یاران و اصحاب شفیق جمع گردیدند در آن سرزمین مدتی گشتند باهم همنشین
رشتهٔ صحبت چو محکم بسته شد تار الفت در میان پیوسته شد از ارادت حلقه بر در زدند بر میان دامان خدمت بر زدند
شرط عهدی نزد ما بگذاشتند فکر و ذکری در عوض برداشتند هر یک اسمی یافته ز اسما حق زان نموده پردهٔ معراج شق
بادها خوردند در بزم جنان سیرها کردند در معراج جان مستی آمد گوش و هوش از ره ربود هرکه هشیار آمد انجامش ببید
ازلی مستی بماهان آمدند همچو مستان باده خواهان آمدند بود ماهان او ز کرمان قریه میشد آنجا هر دم افزون فرقه
رخت بربستیم از آن جایگاه روی آوردیم با یاران براه نرم نرمک سوی کرمان آمدیم می پرست و باده خواهان آمدیم
چونکه در آن شهرمان ماوا شده شهر یا پر شور و شر برپای شد آتش رشک و حسد شد شعله ور حاسدان را کرد دامان پر شرر
واعظی بود اش در آن کشور مقام اهل ظاهر را در آن کشور امام جوش زد در سینه اش دیگ حسد بر ضمیرش راه دانش کرد سد
بانگ زد بر سوی با یاران خویش کی گروه مومنان خوب کیش اهل باطن رخنه در دین کرده اند در بدع تجدید آیین کرده اند
چون ضرورت هست در دین اجتهاد قلع ایشان باید از تیغ جهاد چون بلا نوبت ز من شتابید در ولایات از حریفان طاق شد
واعظ بیدین غدار شقی کان بظاهر داشت خود را متقی سوی مسجد رفت با اصحاب خویش جمع کرد از هر طرف احباب بیش
گفت اینک هست وقت اجتهاد تیغ میباید کشیدن در جهاد قتل این درویش و یارانش کنید تیغ بر کف سنگ بارانش کنید
چون بناحق گشت آن مشتاق را نغمه ساز پردهٔ عشاق را بود جعفر نام آنجا صادقی بر جمال دوست محو و عاشقی
چون بخون غلطان تن مشتاق دید رفت از خویش و بدامانش کشید خون او را هم بناحق ریختند چون دو خون با یکدگر آمیختند
چه غافل زانکه خون بیگناه میکند کشتی جانها بس تباه واعظ بیدین چو شد دنیاپرست عاقبت از سکر دنیا گشت مست
ریخت خون بیگناهان را بجنگ ساخت جان خویش با جمعی ملنگ کار مرش از دنیای دون حاصل نشد حاصل از دنیاش کام دل نشد
بحر قهاری حق آمد بجوش موج زد بر جا طوفان خروش سیل طوفان روی در کرمان نمود خانهٔ کرمانیان ویران نمود

پادشاه عهد را کرمانیان باز پیچیدند از فرمان عنان پادشه گردید از ایشان خشمناک جمله را فرمود در یکدم هلاک
کرد یکسر خانها زیر و زبر ذره نگذاشت از کرمان اثر بو عطا رفت و واعظ از منبر فنا مجلس وعظش بمحشر شد قضا
ماند از بو عطا بجا گردنش طوق لعنت تا ابد در گردنش

این واقعهٔ هایله در اواخر شهر رمضان کثیر الفیضان سنه هزار و دویست و شش هجری روی داد و در خارج شهر که اکنون مشهور بمزار است و زیارتگاه اهل روزگار مدفون گشت رحمة الله علیه بعد از دفن آن بزرگوار جمعی از مشایخ کبار و عرفای عالی مقدار که از این سلسلهٔ علیه بودند مانند رونق علیشاه و نظام علیشاه و آقا فتحعلی و کوثر علیشاه و غیرهم هم در آنجا آسوده اند کرامات و خوارق عادات از آن بزرگوار بسیار منقول است بمرتبه که نزد اهل بصیرت در آن شک و شبهه نیست منجمله فقیر از جناب فیض علی برادر جناب مظفر علیشاه قدس سرهما و از دو سه نفر از ثقات در کرمان استماع نمود هنگام که آنجناب وارد کرمان شده بود نوبتی اسامی یکی از علمای کرمان را استفسار فرمود شخصی از اهل مجلس نامهای علمای شهر را ذکر کرد و صفت هر یک را بطوریکه بود تقریر کرد و چون نام ملا عبدالله ذکر نمود آنجناب لمحه بمراقبه رفته بعد فرمود که قتل ما در این شهر واقع خواهد شد یا اینکه گفته باشد که بدست وی هلاک خواهیم گشت آخر الامر همان شخص هم باعث شهادت آنجناب شد و دیگر آنکه با وجود یکه امی بود و الف بی تی نخوانده بود هر گاه یکی از علما و فضلا با او بحث کردی و مجادله نمودی البته آن عالم مغلوب شدی و بعجز و قصور خویش اعتراف نمودی دیگر آنکه یکی از علمای عصر از جناب فضیلت مآب میرزا محمد تقی قدس سره العزیز مسئله از مسائل حکمت سوال نمود و جناب میرزا بطریق ادب روی بآنجناب نمود عرض کرد که حضرت ایشان چه فرمایند چون آن عالم معلوم کرده بود که آنجناب علم ظاهری تحصیل نکرده و نیز آن دانشمند بعلم باطنی نشده بود لهذا بخدمت میرزا عرض نمود که آیا این استهزا و جنابی و مرا بر شخص امی و ناخوانده حواله میفرمائی آنجناب فرمود که چه منکر است میرزا حقیقت اسمع آنجناب ساند وی در جواب فرمود که لایق و مناسب آنست که این خادم در حضور اهل مجلس ایستاده است که بانخادم با وجود عدم خط و سواد بمجرد توجه آنسر حلقهٔ اوتاد جواب آنمسئله را با حسن وجهی تقریر نمود چنانکه شک و شبهه از نظر مستمعان مرتفع شد و مجلسیان از مشاهده چنین امر عجب در حیرت افتادند و از این کرامت تعجب نمودند آنجناب فرمود چه عجب دارید و چرا حیرت آرید باده که من بانخادم چشانیدم اگر قطره از آن باین گربه که حاضر است چشانم بسر آینه بوجد و سماع آید اتفاقاً در آنمجلس گربه بود بمحض تکلم بدان کلام گربه بوجد و سماع آمد و حضار مجلس از مشاهده آن امر غریب بعضی مدهوش شدند و جمعی بدان سحر مبین گفتند و از آن مجلس بیرون رفتند و برخی بحلقهٔ ارادت درآمدند دیگر آنکه شخصی تب محرقه یا مطبقه داشت یکی از منسوبان مریض بخدمت آنجناب رسید عرض حال نمود و طلب همت کرد آنجناب طعام ماش بسیار چرب تناول میفرمود و مقدار معقولی از آن طعام بآنشخص عنایت نمود که بمریض بخوراند یا اینکه در حضور مریض را احضار فرموده امر بخوردن نمود و بیمار نیز باشتهای هر چه تمامتر طعام را تناول نموده بعد از آن برخاسته بخدمتگذاری مشغول گشت گویا که هرگز بیمار نبوده است دیگر آنکه فخر السادات الحاج سید محمد که از فحول علما و فضلا و معتبرین آن دیار بود برای فقیر تقریر نمود که من گاهی از بعض افعال آنجناب در خطره بودم و از آن بزرگوار بعضی اطوار بعیده مشاهده مینمودم وقتی از اوقات آن مظهر کرامات بمن فرمود که تا من نشوم تو از خطرات نفسانی بیرون نخواهی آمد و از تخیلات شیطانی خلاص نخواهی شد فی الواقع چنان ردی نمود که فرموده بود (بیت)

آن پسر را کش خضر ببرید حلق سر آن را در نیابد عام خلق گر خضر در بحر کشتی را شکست صد درستی در شکست خضر هست
وهم موسی با همه نور و هنر شد از آن محجوب تو بی پر مپر جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی ز ابدال حق آگاه شد
همسری با انبیا برداشتند اولیا را همچو خود پنداشتند

دیگر آنکه در همان محل که مدفون شده مکرر در آنجا خوابیده و باشخاص عالم

فرموده که عنقریب در این مقام خالی از زحمت خاص و عام خوابی راحت خواهم کرد و دیگر آنکه بکرات و مرات خبر داد از کشته شدن خود و اعلام نمود از خرابی کرمان و قتل و غارت آنجا و اسیر شدن مردمش دیگر آنکه مکرر خبر داد که درویش جعفرعلی با من کشته خواهد شد و کسی دیگر بقتل نخواهد رسید دیگر آنکه شخصی بعد از شهادت آنجناب در موسم خزان در باغ خود رفته تمنای انگور نمود هر چند تفحص و سعی کرد چیزی بدست نیامد در حین گردش باغ آنجناب را دیده خوشه انگوری بدان کس لطف نمود و صحبت بسیار داشت آنشخص غافل از آنکه آنجناب شهادت یافته و بعالم جاودانی شتافته است بعد از اندک زمانی آنجناب از نظر آنکس غایب گشته هر چند جستجو و تکاپوی نمود ندید و هر چند گردید بخدمتش نرسید آنگاه خلق را آگاه ساخت و مردم آنکس را تکذیب کردند هر چند سوگند یاد کرد که اینک خوشه انگور بمن عنایت نمود خلق بر جنون او حمل نمودند امثال اینها لا تعد و لا تحصی از آنجناب مشهور و در السنه و افواه مذکور است اگر جمله را مذکور و مسطور نمایم دفتری گردد و مولانا مظفرعلی شاه قدس سره فرموده (بیت)

تو چه دانی کمال مشتاقی که زبان علیش وصافست

جای دیگر فرموده

وله نعمت الله بود مشتاق علی سر اراین حق برون آورد رفت

و ایضاً فرموده شعر

تعظیم طریقت راشد نور علی مهدی تکمیل حقیقت را مشتاقعلی باعث

و ایضاً فرموده شعر

خوبان همگی مظهر جلوات صفاتند مشتاقعلی آینه جلوه ذاتست

و ایضاً فرموده شعر

چه ذات پاک جناب علی مشتاقی که دید رند قلندر تر آتش پاک دمی

و ایضاً فرموده

از عنایات خدا امین خدا بستان پس به بین زآینه عارف مشتاق علی

و امثال این ابیات مومنا و سایر عرفا در تعریف آنجناب بسیار گفته اند راقم گوید اگرچه فقیر بصحبت آن بزرگوار نرسیده اما مشایخ عظام و علماء کرام بسیار دیده که ایشان صحبت آنجناب را دریافته بودند و نه تنها در خدمت آن بزرگوار اقتباس فیض نموده بودند والسلام علی من اتبع الهدی

ذکر قطب العارفین و قدوة المرشدین العارف بالله نور علی شاه طاب ثراه

عارف کنوز معرفت و واقف رموز حقیقت بود و در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان ید بیضا مینمود آنحضرت حالات عجیبه و مقامات غریبه داشت قرون بسیار است که مانند آن بزرگوار کسی قدم بدایره وجود نگذاشته است اسم شریف آنحضرت محمد علی بود چون بطریقت مشرف شد مرشدش بنورعلی ملقب نمود باعتقاد راقم نظیر شیخ احمد غزالی و اوحدالدین مراغه بود در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی طالب منهج قویم و صراط مستقیم بود و در جمال صوری و معنوی و کمال ظاهری و باطنی کسی با آنجناب برابری نمینمود اصل آنجناب از خراسان بود جد اعلای آنحضرت باصفهان آمده پدر بزرگوار و خلف عالیمقدار که آنحضرت باشد هر دو در اصفهان متولد شدند و تربیت یافتند و چون جد بزرگوارش از جمله علما و فضلا بود لاجرم بموجب ارث بودن بتحصیل علوم مشغول گشتند و در فنون عربیه و ادبیه از امثال و اقران گذشتند و چون علوم ظاهری باب علوم باطنی نگشود و معارف صوری دلالت بر معنی نمینمود لهذا قدم در وادی طلب گذاشتند و لوای همت باوج طلب افراشتند آخر الامر بخدمت الواصل بالله السید معصومعلی شاه دکنی قدس سره رسیدند و مرید شدند و تربیت یافتند و کامل و مکمل گشتند الحق آنحضرت بر عارفان ایران و سالکان آنمکان حق عظیم و منت جسیم دارد زیرا که بعد از آن که رسوم فقر و فنا و صدق و صفا از آن کشور بر افتاده بود از اواسط سلطنت شاه سلطان حسین صفوی تا اواخر حکومت کریمخان زند رسوم طریقت از ایران بر افتاد و بسبب انکار و اذیت و آزار آن شاه غافل صاحبان سلاسل فقر و طریقت از آن کشور رفتند و بعضی دیگر در گوشه فقر و انزوا و عزلت منزل کردند بموجب (بیت) تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد جماعت افغان بدار الملک اصفهان و اکثر بلاد ایران مستولی شدند و خورد و کلان آنجا را ناچیز و نابود ساختند

ذکر احوال قطب العارفین و قدوة المرشدین العارف بالله نورعلیشاه طاب ثراه

و خاندان دانا و نادان را از آن دیار برانداختند و فحوای آیه کریمه یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه ظاهر گشته از ظلم و ستم افغان ناله و افغان ساکنان اکثر ایران از ایوان کیوان در گذشت بالکلیه آنچه از معارف عرفا و مراسم طریقت و ایقان معلوم داشت در محله خاموشان ودیعت گذاشت و قلیلی دیگر در خبایای انزوا و عزلت گزیدند و مدت هفت سال در کمال اختلال حال اهل ایران اوقات گذرانیدند و در تیه حیرانی و وادی نادانی گردیدند همگی در قید جان و گرسنگی گرفتار بودند و در اندیشه تحصیل معرفت و طریقت و تکمیل نفس و باطن نبودند چون زمان دولت افغان باخر رسید نوبت سلطنت نادر گردید از تنگی و بحر لشکرکشی و دشمن کشی اندیشه مینمود و بجهت تردد سپاه و دست دشمن و ظهور و شور و فتن کسی طالب معرفت نگشتی و در خبر جز تحصیل الف نادری نگذشتی و اگر احیاناً در گوشه و کنار اسم طریقت کسی بر زبان آوردی و یا نام تکمیل باطن و تزکیه نفس مذکور کردی علمای قشر و ملایان ظاهر که مقرب حکام بودند و از زوال قرب سلطانی اندیشه مینمودند منع کردندی و مذمت نمودندی که طریقه عرفا پسندیده عقل نیست و از سنت نبوی خارج است و رهبانیت ممنوع است و امثال این سخنان گفتندی تا آنکه دولت نادری در گذشت و ایران لر بازار گشت (بیت)

دور مجنون گذشت و نوبت ماست هر کسی پنج روزه نوبت اوست

ایران بکام لران گردید و آنچه در بعون عالم بظهور رسید بر ضمیر معرفت پذیر ارباب انصاف پوشیده نیست که صاحبدولتی که افغان باشد و آنگاه ترک بمعرفت گردد و بعد بجماعت لر برسد طریق عرفان چون پری خواهد بود و شاهد معرفت روی نخواهد نمود بیت

چو گنه نامحرم در آید از درم لاجرم پنهان شوند اهل حرم

قریب شصت سال کشور ایران از معارف عرفان و لطایف ایقان خالی گردیده و گوش احدی اسم طریقت نشنیده و چشم کسی اهل طریق ندیده هر چند کس از عرفا در مشهد مقدس از سلسله نوربخشیه و چند نفر در شیراز از طریقه ذهبیه در زوایای گمنامی بودند و اگر جای دیگر نیز بودند خود را در السنه و افواه مذکور نمینمودند اسم طریقت در ایران چون سیمرغ و کیمیا شده بود تا آنکه مجدد سلسله علیه و مروج طریقه رضویه القتیل فی سبیل الله السید معصومعلی شاه قدس سره العزیز حسب الامر الشیخ الکامل شاه علی رضا دکنی قدس سره از اقلیم دکن و از مدینه حیدرآباد در اواخر دولت کریمخان بایران تشریف آورد و فیض علیشاه و نورعلیشاه قدس سرهما را تلقین و ارشاد کرد و تربیت نمود و بکمال رسانید آنگاه اذن ارشاد و رخصت هدایت عباد فرمود و نورعلیشاه را خلیفة الخلفا گردانید و در مدت شصت سال نام فقر کسی نبرده و اسم طریقت بگوش اهل ایران نرسیده بود نام فقر شنیدند و اهل طریقت دیدند جمعی طالب گردیدند و بعضی بفیض کامل رسیدند گروهی باقرار آمدند و قومی در انکار زدند اگر بسبب حب جاه و ریاست دشمن فقرا شدند و طایفه دیگر حقیقت ایشان را دانستند اما عمل نمودن نتوانستند و زمره دیگر رشک و حسد بردند و عناد و استکبار کردند و بعضی دیگر خود را عالم و دانشمند می شمردند از کساد بازار خویش بیم کردند و جمعی دیگر چون صفات انبیا و اخلاق حمیده اوصیا و افعال اولیا در ایشان دیدند خویشتن را از آن صفات حمیده و احوال پسندیده و اطوار گزیده عاری و بری دیدند ترسیدند که اگر مدح طریقه ایشان نمایم در حقیقت قدح خود نموده ایم و اگر اقرار بر کردار ایشان کنیم زبان انکار بر خود گشوده ایم نه قوت آنکه خود را باوصاف ایشان متصف سازند و نه قدرت آنکه خویش را از مجلس ایشان اندازند النار و لا العار گفته بنیاد لجاج و عناد نهادند و زبان بلعن و طعن بر ایشان گشادند اکنون هم آنکه قاعده اهل ایران عموماً چنان است که هر که از ریاضت و عزلت و مجاهده و تهذیب اخلاق و تادیب نفس سخن گوید و طریق تکمیل باطن و تحصیل طریقت و تصفیه قلب و تجلیه روح و تخلیه سر جوید و اسم طریقت و نام حقیقت و رسم معرفت بر زبان آورد و راه زهد و تقوی و تسلیم و رضا و فقر و فنا سپارد و بنیاد و بنیه آنکس کافر و ملحد است اگرچه علامه زمان و ابوذر و سلمان وقت بوده باشد و اگر کسی از شک و سهو و حیض و نفاس و از غسل از تماس گفتگو کند و از مسائل تجارت و حیله ربا خوردن و بیع و شری و زخارف دنیا دم زند ...

گرفته دوست و یار اخا نموده و گاهی بمسجد رفته خود را با امام جاعت نماید و گاهی نیز چند درهمی بخدمت مفتی یا امام گذارد آنکس بی شبهه و بی شایبه مومن و موحد است اگرچه اجهل ناس و ارذل مردم بود و بجمیع ملاهی و مناهی آلوده باشد طرفه تر آنکه اشخاصی که خود را دانشمند شمارند قانعند باینکه تقلید کردن دین آبا و اجداد مذموم و هر که تحقیق مذهب نکند جای او در دوزخ معلوم است با وجود این گفتار اگر شخصی در مقام تحقیق برآمده تفحص کیش و مذهب کند و با فرقه درویشان و زمره صوفیان معاشرت نماید نعوذ بالله هر آینه تیغ طعن هلاک و دیفرب لعن وجودش را از لوح هستی پاک نمایند و اگر خردمندی نیز هوشی در تمامت کشور ایران با قدم تحقیق سیاحت کند و با هر فرقه و صاحب خرده معاشرت و مجالست نماید و بر اعمال و افعال مردمش بدیده انصاف بنگرد و از طریق صدق و راستی نگذرد و بر هوای نفس خویش کار بندد و در هیچ فرقه از فرق آنقدر یار اهل ورع و زهد و طاعت و عبادت و مجاهده و ریاضت نخواهد دید و در هیچ طایفه از طوایف آنقدر سالک راه عزلت و قناعت و تسلیم و رضا و صدق و صفا و توکل و صبر و امثال اینها نخواهد شنید مگر آنکه اطلاق کنند بر آنکس اسم صوفی و عارف و متهم نمایند او را بالحاد و زندقه و از اینجا معلوم میشود که اکثر دانشمندان زمان عبید البطون و بندگان شهواتند علاوه بر اینکه با فقرا عداوت کردند و ملوک و حکام را نیز بسخنان واهیه و اوهام انداخته با خویش یک ساختند و کلمات پریشان و بی اصل گفتن گرفتند که این طایفه داعیه دارند زیرا که بکسی سر فرود نیارند و ایشان نیز بمضمون

الْمُلْكُ عَقِيمٌ این مزخرفات را از دانشمندان فتنه جوی پذیرفتند و ایذا و آزار این طایفه را بر خود لازم گرفتند و بعد از آزار بسیار و اذیت بیشمار اخراج بلد کردند و آنچه لازمه ذلت و خواری بود بعمل آوردند نخست این امر شنیع را کریمخان زند باغواء جانی هندوزاده که کیمیا توقع داشت و بوی نرسیده و بتحریک بعضی از مفسدان دیگر اقدام نموده سید معصومعلی شاه دکنی و نور علی شاه و فیضعلی شاه قدس سرهم را اخراج بلد فرمود و خود نیز بعد از ارتکاب این امر زشت از نهال زندگانی ثمر نچید و مدت ششماه از این مقدمه نگذشته بود که بدار البوار خرامید دویم علی مرادخان که در بدو حال اظهار ارادت نمود و چون کثرت مریدان دید از علما سوء کلمات فتنه انگیز شنید کرد آنچه کرد و عنقریب خود هم دید آنچه دید و لطفعلیخان که آخر الملوک زندیه بود او نیز بقدر مقدور آزار رسانید انهم بسزای خویش رسید گویند بعلت این سه حرکت دولت زندیه منقرض شد بیت بس تجربه کردیم درین دیر مکافات با دردکشان هر که درافتاد برافتاد اول کسیکه بر قتل و هلاک این طایفه جرأت نمود ملا عبدالله کرمانی بود بجهت دو روزه عمر بآن فعل زشت مرتکب شد و بعد از انقضاء مدت سه ماه کم و بیش کرمان بقتل و غارت رفت و خود از وطن دور و از دنیا مهجور گشت و اهل و عیال او اناثا و ذکورا صغیرا و کبیرا اسیر ترکان شده شهر بشهر تا سرحد توران رسید دویم آقا محمد علی ابن آقا محمد باقر بهبانی مشهور بصوفی کش برقتل فرزند حیدر و سید پاک گوهر بقوت حاجی ابراهیمخان شیرازی وزیر آقا محمد خان جسارت نمود و هم در آن نزدیکی سلطان فتحعلی شاه بروی متغیر گشته و حاجی ابراهیم خان و چند نفر از برادران و پسران او را بافتح وجهی کشته و زمان حشمت و دولت حاجی ابراهیم سپری شد و احوال آقا محمد علی در ضمن کرمانشاهان خواهد آمد غرض از این کلمات صدق سمات آنکه جناب ارشاد مآب در کشور ایران بسی بگروه دیده و از علما و زمان و حکام عصر بسی جور کشید و در ملک عراق و فارس و کرمان و خراسان از ترک و تاجیک و عرب ظلم فراوان بآنحضرت رسید و در کربلا میتلی باشاره بعضی دو مرتبه زهر چشید چون در اجل تاخیر بود لاجرم کارگر نگشت بیت قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود و نیز جمعی کثیر و جمی غفیر از فحول علما و اکابر فضلا و اعاظم حکما و مشاهیر نجبا و معارف امرا و افاخم عقلا بواسطه و بیواسطه بآنحضرت گرویدند گروهی انبوه و قومی باشکوه و مردمان دانش پژوه از اکثر بلاد ایران بانجناب ارادت ورزیدند چنانچه احوال بعضی از مخلصان در این مجموعه در موقع خود مذکور خواهد شد چون وقت آن آمد که از این جهان فانی

جاودانی رجعت کرد بقیه در احوال حسینعلی شاه طاب ثراه ذکر رفت در سنه هزار و دویست و دوازده هجری و لفظ غریب نیز از تاریخ وفات آنحضرت خبر میدهد در بلده موصل داعی حق را اجابت کرده برحمت ایزدی واصل گشت و در قرب مزار فیض آثار حضرت یونس با سواد اولاد جز یک دختر آنحضرت را نبود و از آنحضرت تالیفات خوب و رسایل مرغوب جهت طالبان طریقت یادگار است من جمله سه جلد با سلوب مثنوی فرموده بجنات الوصال مسمی نموده مرکوز معرفت کنوز آنجناب چنان بود که هشت جلد بعدد ابواب جنات ترتیب داده باشد و چون اتمام آن مقدر نبود لهذا دو جلد آن اتمام یافته و قدری قلیل از جلد ثالث فرموده بود که بجنات عدن انتقال فرموده عارف معارف سبحانی رونق علی شاه کرمانی قدس سره از خلفای آنجناب بود دو جلد زیاده بر آن افزوده و دیگر رساله موسوم بجامع الاسرار قریب بوضع گلستان آتابهتر از آن و رساله دیگر در اصول و فروع بسیار مطبوع و تفسیر سوره بقره منظوم نموده و دیگر رساله کبرای منطق بسلک نظم کشیده و رساله دیگر احوال جناب سید الشهدا علیه السلام را منظوم نموده و اسم آن را روضة الشهدا فرموده و دیگر دو دیوان یکی تخلص نور علی و دیگر نور فقط است چه که در بلاد اهل سنت و جماعت ترتیب یافته و بسبب تقیه نور تنها تخلص فرموده است و رسایل دیگر از آنسرور در صفحه روزگار بسیار است شاید نظما و نثرا قریب سی هزار بیت بوده باشد و اکثر آنها بنظر رسیده و مشاهده گردیده است اگر اشعار منتخب آن بزرگوار یکی در این مجموعه نوشته شود هر آینه دفتری گردد و نیز در این کتاب نگنجد لهذا قلیلی بجهت تیمن و تبرک نوشته میشود من جنات الوصال

بازگو از نام نامی نامه ای ... سوی جنات وصالش جوی راه

ای بنامت نامها نامی همه ... نامهای نامیت نامی همه

نامه این نامه شد نامی ز تو ... نامه بی نامه نامی ز تو

نامه بی نام تو بدنامی بود ... خامه بی نام تو خود خامی بود

تا نیابد نم ز نامت خامه ها ... کی شود نامی بنامت نامه ها

نم ز نامت یافت دل خامه ام ... پس بنامت کرد نامی نامه ام

خامه ام از نام تو نام گرفت ... نامه ام نامی شد و عالم گرفت

نام تو مصباح و مشکوة دلست ... نام تو مفتاح جنات دلست

دل مرا مشکوة و مصباحش توئی ... دل مرا جنات و مفتاحش توئی

بی تو مشکوة مرا مصباح کو ... بی تو جنات مرا مفتاح کو

بی تو مصباحی و مشکوتی کجاست ... بی تو مفتاحی و جناتی کجاست

هم تو مصباحی و هم مشکوة من ... هم تو مفتاحی و هم جنات من

دل چو آن جنات را مفتاح شد ... نام فتاح تو اش مفتاح شد

نام فتاح تو مفتاح دلست ... فاتح جنات و فتاح دلست

دل از این مفتاح چون مفتوح شد ... مرهم هر سینه مجروح شد

ای منزه حمدت از تحمید ما ... وی معرا مجدت از تمجید ما

حمد تو شایسته تحمید تست ... مجد تو وابسته تمجید تست

ذکر تحمیدت فزونست از مقال ... فکر تمجیدت برونست از خیال

در مقالم گرچه جز تحمید نیست ... در خیالم گرچه جز تمجید نیست

ذکر تحمید تو کردن مشکلست ... فکر تمجید تو کردن مشکلست

حمد و مجدت گرچه فکر و ذکر ماست ... هر دو مستغنی ز ذکر و فکر ماست

ذکر ما اوصاف قرآن مجید ... فکر ما کشاف قرآن حمید

غیر حمدت نیست قرآن دگر ... غیر مجدت نیست فرقان دگر

غیر فرقان تو قرآنی کجاست ... غیر قرآن تو فرقانی کجاست

در بیان بعض مراتب فرماید

در بیان فرق فرقان آمده ... در مقام جمع قرآن آمده

شرح احمد را بجان مجذوب باش ... تخم جذبی در دل مجذوب پاش

شرح حال دام ناسوتی شنو ... رشح بال مرغ لاهوتی شنو

کی رهد کی مرغ لاهوتی تو ... از شکنج دام ناسوتی تو

تا نگردد جذبه جاذب دو را ... در طریقت پیرو دین مصطفی

کیست دانی مرغ لاهوتی تو ... چیست دانی دام ناسوتی تو

مرغ تو آن روح انسانی بود ... دام تو خود نفس حیوانی بود

چون کند مرغ تو آهنگ وصال ... برگشاید سوی اصل خویش بال

صورت و معنی در او اعمالهاست ... ظاهر و باطنش بالهاست

ظاهر او را دو بال حکمت ... در یسار و در یمینش همت

در یسارش بال قرآن مبین ... نعت پیغمبر بشش بال یمین

پنج جلد دیگر را نیز جناب العارف بالله نظام علیشاه کاز خلفای مجذوب علیشاه خود نیز اند از اسم العارف بالله بعد جلدی دیگر بران افزوده

در فضای صورت از این بالها / می کند پرواز در اعمالها // هم دو بال باطنی باشد سخن / ذکر و فکرش در یسار و در یمن
در ریاض معنی از این بالها / باشدش طیاری اعمالها // ذکر چه بود یاد حق از جان و دل / فکر چه بود سیر اندر آب و گل
جان و دل انوار مرآت یقین / آب و گل خلق سموات و زمین // آنچه در آفاق میباشد عیان / جمله در انفس بود فاش و نهان
آنچه در آفاق و انفس محتویست / جمله در انسان کامل منطویست // کامل ارچه با همه ملحق بود / لیک از قید همه مطلق بود
پای تا سر بسکه باشد با صفا / گشته است آئینه گیتی نما // صورت و معنی عالم سربسر / اندر آن آیینه باشد جلوه گر
آینه با تواست دایم روبرو / عیب تو با تو نماید مو بمو // عیب چه بود زنگ مرآت دلت / گر قبایح گشته در دل حاصلت
دل بذکر حق نگشته صیقلی / کی شود آیینه سانت منجلی // کو چه در دل زآینه بنمایدت / ذکر حق آن راز دل بزدایدت
دل چه از زنگ قبایح شد تهی / یابد از نور محاسن آگهی // آگهی در سیر و حی مصطفی / سوی حق بنمایدت راه هدی
آگهی سازد شناسای حقت / سازد از قید دو عالم مطلقت // آگهی از نام ناسوتی تو / زار مانده مرغ لاهوتی تو
مرغ لاهوتی چه شد بیرون ز دام / قرب عرش آشیان گردد مدام // هشت جنت را تماشا گاه بین / هفت دوزخ لیک اندر راه بین
جنت و ناری که موعود تو است / گر بدانی جمله مشهود تو است // آنچه فردا از کم و بیشت بود / بیش و کم امروز در پیشت بود
آن یکی امروز فردا نقد تست / نقد و نسیه هر دو اندر عقد تست // از بهشت نقد اکنون گوش کن / بر مراد خویش جامی نوش کن
وان موافق بودن اخلاق تست / وفق اخلاق تو با خلاق تست // چون شود خلقت تجلی حق یکی / خوش مراد خویش یابی بی شکی
باز از دوزخ حقیقت گوش کن / ساغری از نامرادی نوش کن // وان مخالف بودن اخلاق تست / خلق و اخلاق تو با خلاق تست
گرنه خلقت شد یکی با خلق حق / نار ناکامیت سازد محترق // از بهشت و دوزخ نقدت نکات / چون حقیقت یافتی اکنون ثبات
بابها دارند در پی بی شمار / قول و فعلت جمله را دارد بکار // راحت و رنجی که در اقوال تست / جمله از اقوال و از افعال تست
قول و فعلت نیک باید ای امین / جمله اخلاق تو باشد سر بسر // سالکانی کز حقیقت واقفند / از بهشت و دوزخ خود عارفند
بابهای دوزخ و باب بهشت / آن یکی هفت آن یکی گفتند هشت // پنج حس ظاهر و وهم و خیال / هفت و هشتم باب عقل با کمال
گرنه در فرمان عقل این هفت باب / قبض و بسط خود نماید اکتساب // لاجرم خود هفت در باب و رخند / عقل ایشان را نداد و خود بسند
ور همه باشند در فرمان عقل / بنده فرمان بر سلطان عقل // هفت باشد از بهشت و هر یکی / باب هشتم عقل باشد بیشکی
مردم از دوزخ کنند اول عبور / در بهشت آنکه برآیند از سرور // نیست از دوزخ گذرشان را گذر / دوزخ ایشان راست پیوسته مقر
خلق هر چون کرده دوزخ جای دین // نیست جا در جنة الماوا ایشان

من غزلیات آنجناب

گر شهنشاه عشق در حرم دل آید / قد ز میان برفراشت رایت نور // ای ز تو مشتاق وادی تو عشاق را / دیده بساط نشاط سینه سرای سرور
شرح و بیان قاصر است ز شعف اشتیاق / انک انت الخبیر تعلم ما فی الصدور // ای ثبوت صفات وی تقاضای ذات / با همه نزدیک تو وز همه پوشیده دور
حسن تو در هر زمان جلوه دیگر کند / افکند اندر جهان فتنه و غوغا و شور // هر که در این ره شتافت با قدم / هستی جاوید یافت از تو بسرم حضور
دانکه جمال تو دید جام و صبا کشید / باده کوثر نخواست از کف غلمان و حور // نور جلی در نظر تا نشود در ره / زین ره خوف و خطر کس نماید عبور
گر خلق نهان کردی از این شنیع / کی توان کرد رخانی که بصیر ای / هر که چون خاک شود پست گاه غدای / سر بزند قدمش فرش کند عرش رفیع
دوزخ جان تو با خلق بود تنگی حق / جنتی گر بجهان هست بود خلق حسن // وکه با بد و نیک چه کارت که پس پرده / تو چه دانی که شرف نهان یا دوستی
آه بسیار از حق ار اذن شفاعت بود / عاصیان انتهامت برد بهشت // دنیا مطلب که نیست جاوید / بگذر زوی و مدار امید

دنیا طلبی و حق پرستی / شرکست بنزد اهل توحید // چشم از همه جز یکی فروبند / یک دل نشد آنکه جز یکی دید
تحقیق نکرده نیست کامل / دین وارثت از کمال تقلید // اطلاق دل از یقین طلب کن / بگسل ز گمان هست و تقیید
در دشت یقین کسی ندید / گز خار بن گمان گلی چید // دل از همه همچو نور بر کن / یکدل شو و یکشناس و یکدید

من رباعیاته

ای مانده ز علم خویش در عین حجاب
از شرح مقاصد و مطالع همه عمر
در خواب شدت طالع و مقصد نایاب
جز تفرقه ذات چو حاصل ز جمع کتاب

ولـه
در چشم صفات جلوه گر ذات علی است
دلهای ضعیفان همه مرآت علی است

ولـه ایضاً

چون مهر رخش در دل جان پرزدم
دیدم که جهان تمام در ذات علی است

خوش آنکه مجرد از علایق بودم
آزاده دل از بند عوایق بودم
بی تفرقه حواس و با خاطر جمع
پیمانه کش بزم حقایق بودم

پوشیده نماند که از آنحضرت کرامات و خارق عادات بطریق تواتر زیاده از چند و چون منقولست چنانکه ارباب تحقیق و اصحاب طریق راه تشکیک و تردد مسدود داشت منجمله جمعی از مخالف و موالف برای حقیر گفتند که آنجناب در کربلای معلی شبی که ماه در غایت روشنائی بود اهل قبور خیمه گاه را بما نمود و ما دیدیم ایشان را و جمعی دیگر نیز حکایت نمودند که در مشهد مقدس شبی که ماه در روشنائی تمام بود اموات قتلگاه را بما نمود و ما مشاهده کردیم و این کرامت را اشخاصیکه اهل انکار بودند حمل بسحر نمودند و دیگر آنکه درویش صفای رحمة الله علیه برای فقیر نقل نمود که در دارالملک اصفهان از آنجناب شنیدم که فرمود عنقریب دولت قاجاریه ظهور خواهد نمود و اکثر بلاد بل اکثر اهل ایران مستولی شوند و در زمان ایشان بزمره صوفیه درویشان ایذا و اذیت بسیار رسد و بعد پادشاهی عادل و مجاهد و مروج شریعت و طریقت خروج نماید دایره از نور صدق و صفا و عدل و راستی بیاراید و دیگر آنکه جناب شیخنا قدس سره العزیز برای فقیر بیان نمود که چون آنجناب بقصبه ذهاب تشریف آورد و جمعی از مخلصان و نزدیکان خود را احضار کرده حسینعلی شاه طاب ثراه را وصی و خلیفه خود نمود آنگاه حضار را مخاطب ساخته فرمود که عنقریب بشهر موصل رفته از این عالم انتقال خواهم کرد و همین مضمون را مولانا الحاج ملا محمد رضای همدانی رحمة الله علیه برای فقیر تقریر نمود امثال این حکایات از آن مظهر کرامات بسیار است و از اینگونه روایات بیشمار و آنحضرت با این کم بضاعت لطف بیحد داشت و همواره نظر مرحمت بر این کم استطاعت میگماشت و بنصایح سودمند سرافراز فرمودی و بمواعظ بهره مند مفتخر نمودی و بتکریم التفات کرم ساختی چنانکه در کربلای معلی کتاب جنات الوصال را بسلک نظم کشیدی جهت فقیر خواندی و مضامین معرفت قرین آنرا گوشزد جان رسانیدی و در دارالسلام بغداد بذکر خفی مشرف نمود و بتلقین خاص مخصوص و سرافراز فرمود خلق عظیم و لطف عمیم داشت و همواره در مقام بسط و جمال و هرگز از غم و اندوه روزگار اندوهگین نبودی از ملامت اعدا و طعن آنها غمناک نشدی و از کثرت اسباب دنیوی شاد و خرم نگشتی و پیوسته با فقر و فنا اوقات گذرانیدی و آنچه مال و اسباب فراهم آمدی بفقرا و ضعفا بذل نمودی چنانکه در کرمان جمعی از مریدان برسم هدیه مال و اسباب فراوان آورده همه را در راه باری تعالی بذل و ایثار فرموده و چندین مرتبه در بلاد دیگر بهمین طریق عمل نموده و همیشه جلسه آنجناب دو زانو بودی و بکلمات شیرین دل مستمعان را میربود و اشخاصیکه بآنجناب عداوت و اذیت میکردند چون بخدمتش میرسیدند نسبت بایشان نیز لطف و احسان میفرمود اوصاف حمیده و اخلاق گزیده آنجناب بیحد و حساب بود که اگر همگی نوشته شود دفتری علیحده گردد لاجرم باین چند کلمه اختصار کرد و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

ذکر قدوة العارفین و زبدة الواصلین فیض علیشاه

اسم فیض علیشاه

عارف معارف ربانی و واقف سر سبحانی بود و در فضل و کمال و وجد و حال بر مشایخ زمان تفوق میجست اسم آنجناب گویند از شهر تون بوده و در دارالسلطنه اصفهان متولد شده والد جناب نور علیشاه و مرید سید معصوم علیشاه و مرشد مشتاقعلی شاه قدس الله اسرارهم

گلشن اول

امرا هم بود جامع علوم ظاهری و باطنی بوده و در بدو حال در کشور ایران سیاحت فراوان نموده و بسیاری از مشایخ ایران و غیره را دیده و بصحبت بزرگان دین رسیده بالآخره از مریدان العارف بالله السید معصوم علی شاه دکنی قدس سره گردیده و از یمن انفاس قدسی اساس آنحضرت بمرتبه عالیه رسیده و از خلفاء آنحضرت گشته راقم گوید که بسیار جلیل القدر و عظیم الشأن بوده و در تربیت مریدان و تکمیل ناقصان ید بیضا مینموده چنانچه مولانا مظفر علی کرمانی قدس سره در کتاب مشتاقیه در مدح آن بزرگوار فرموده نظم باطن فیض علی منبع فیض ملکوت فیض بخشنده مستان شراب جبار و ایضا فرموده نظم مشتاق کن ز فیض علی را بجام بر روی دل گشاده کجا گشت باب فیض و ایضا فرموده نظم برخ مگردان ز در فیض علی مشتاق که کریست و حکمت و عنایت بیکجا جای دیگر فرموده نظم چو ذات حضرت فیض علی مشتاق که دید ساقی مسکین نواز مختشمی در جائی بدین اشارت نموده که جناب مشتاق مریدان بزرگوار است (نظم) باده ناب چیست فیض علی دل مشتاق آمده چو ایاغ و امثال این ابیات بسیار است وفات آنجناب در حدود سنه ۱۲۰۰ هزار و دویست هجری روی داده و قبر آن بزرگوار در قبرستان تخت فولاد اصفهان مشهور بروز بازار تکیه عرفای هرزدیک و دوراست رحمة الله علیه

ذکر مجذوب آگه حضرت درویش ناصر علیشاه رحمة الله علیه

اسم شریفش میرزا محمد و از معارف آندیار بود در بدو حال در خدمت کریمخان زند بوده ناگاه جذبه من جذبات الحق و برابر بوده در حلقه ارادت بخدمت نور علیشاه طاب ثراه رسید و از مریدان خاص آنجناب گردید آن بزرگوار اکثر اوقات در حال جذب بود و هم در حال جذب از جهان فانی بعالم جاوید انتقال نمود جناب حسینعلی شاه قدس سره بر جنازه رحمت اندازه آن نماز گذارده و در مقبره تخت فولاد در جوار مزار فیضعلی شاه قدس سره مدفون ساختند آن عزیز را حالات غریبه و مقامات عجیبه بود و در بعضی اوقات حقایق بلند و لطایف ارجمند از وی ظهور میشود و صاحب کرامات ظاهره و آیات باهره بود و بجز ستر عورت در البسه و پلاسی و مقامی و جائی هرگز نبود و اگر کسی آن بزرگوار را خدمت مالی و غیره میکرد او را بذل میشود و اگرچه فقیر ظاهرا بخدمتش نرسیدم اما اشخاصی که آن عزیز را دیده بودند بسیار دیدم و جمعی از اکابر فقرا که بخدمتش اخلاص داشتند ملاقات نمودم و چندگاه در خدمت ثقات مخلصان وی بودم منجمله درویش صفا علی محمد آبادی من بلوک جرقویه رحمة الله علیه برای فقیر حکایت نمود که در شهر اصفهان وقتی از اوقات آن مظهر کرامات بطریق استعلام بخدمت وی عرض کردم که در زمان شاه سلطان حسین صفوی درویش شفیعا می ابرد بجکنک خرما تناول کرده و بعضی گویند باهسته خورده حقیقت این روایت چگونه است آنجناب مرا جواب نداد و بر رد و قبول آن زبان نگشاد و بر خواست راه افتاده فرمود همراه من بیا تا در بازار اصفهان تفرج نمائیم امتثال امر او نموده در خدمتش روانه شدیم و در اثنا تفرج بر از شخصی خریده بمن گفت بردار و همراه من بیا و از آنجا از دکان قنادی قندی بوزن نیم من خریده و بعد از دکان بقال دو من برنج مع حوایج آن بیع نمود در ملازمت آنجناب بخانه آمدیم نخست بره را ذبح نمود شست و شوی او و پختن ساخت آنگاه با دو من برنج طعامی بسیار لذیذ بدست خود پرداخت و در طبقی کشیده نزد من آورده امر کرد که بخور و من باشتهای هر چه تمامتر شروع بخوردن کردم و تمامت آن طعام را برغبت تمام بخوردم چنانچه لقمه در ظرف نماند و قند را نیز شربت فرمود بمن داد جمله را سر کشیدم آنگاه صد خوشه انگور شماره از تاکی که در صحن خانه بود چیده و آب کشیده یکان یکان را بمن خورانید و من همگی را بمیل کامل تناول کردم و بعد صد دانه خیار از همان باغچه که در صحن خانه بود چیده و پوست کنده بمن عنایت فرمود من بخوشدلی همگی را خوردم و در خود هیچگونه ثقالت و کسالت مشاهده نکردم آنگاه فرمود اکنون بر متکا تکیه کن و بذکر باریتعالی مشغول باش چگونه دیدی بجکنک خرما خوردن و این مقدار طعام خورانیدن را درویش صفا علی میفرمود که مرا فراموش شده بود از آن سؤال که کرده بودم از تقریر آن بزرگوار مرا بخاطر آمده در پایش افتادم و پا و دست

حرف الالف

آنجناب را بوسه دادم و از سؤال خویش عذرخواهی نمودم دیگر آنکه در همان روز که جناب مشتاقعلی شاه قدس سره را در کرمان شهید کرده بودند آن بزرگوار در شهر اصفهان خبر داده و مخلصان خود را اعلام نمود چون تحقیق کردند چنان بود دیگر آنکه جناب شیخنا قدس سره العزیز میفرمود که وقتی از اوقات افضل شاه نام از درویشان هند بشهر اصفهان آمده دعوی باطل نمود و زبان لاف در ترویج فقر خود گشود آن بزرگوار بعد از استماع این کلام بد فرجام بخاطر الهام مآثرش گران آمده فرمود که درویش افضل بعد از دو سه روز خواهد مرد و جان بجهان آفرین خواهد سپرد فی الواقع چنان شد که فرموده بود دیگر چون وی توجه بدرگاه قاضی الحاجات آوردی این مناجات بسیار و این دعا را تکرار کردی که الهی بهر بلائی که درویشان را مبتلا خواهی کرد بمن عطا کن که تا ایشان آسوده خاطر باشند زهی جوانمردی که جهت آسودگی بندگان خدا رنج و زحمت خود را از درگاه الهی خواهانست قطعه رحم الله معشر الماضی که بمردی قدم سپردندی راحت نفس بندگان خدا راحت نفس خود شمردندی آن بزرگان چو زنده می‌شوند کاش این ناکسان بمردندی وصلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر اصطخر بکسر اول و سکون صاد و فتح طاء مؤلفه و خاء منقوطه و سکون راء مدینه معروف و بقدمت بنیان موصوف از اقلیم سیم آبش از قنات و رود معتدل و هوایش بگرمی مایل طولش خراز خالدات مح و عرضش از خط استوا کج بعضی او را اصطخر و تختخر بخوانند گویند اول کسیکه آنجا را بنا نمود کیومرث بود و بعضی گویند ابن کیومرث احداث چهل دهشت فرمود و هوشنگ بر آن بیفزود سه عمارات فراوان بیفزود و طهمورث بن هوشنگ در وسعتش بکوشید جمشید ابن طهمورث بانجام رسانید گویند بمرتبه معمور گردید که از خفرک الی نهایت رامجرد ده فرسخ طول و چهار فرسخ عرض رسید و سه قلعه محکم در سه موضع بلند ساخته مشهور به سه بندان بوده قلعه اصطخر و قلعه شکسته و قلعه شکوان هر سه بکوه واقع شده است و جمشید در پای کوه قصرها سنگی ساخته و عمارات چون بنای محبت مستحکم طرح انداخته الحق از جمله بدایع روزگار و غرایب آثار لیل و نهار است و با وجود آنکه قریب بچهار هزار سال بر آن گذشته هنوز آثار آن باقیست و اگر اعدای ملک و ملت و دشمنان دین و دولت آن عمارات را منهدم نمیکردند گویا هرگز مرور دهور و کرور شهور آن را از او بران نمینمود ما شاء الله تعالی راقم گوید اگر آن عمارات را مشاهده نمیکردمی حکایات ملوک عجم را چون سمر سخنان واهی دانستمی و اخبار ایشان را قبول نمودمی و مانند شاعران زمان و مورخان عصر خود که احوال معاصرین نویسند فهمیدمی زیرا که در تمامت کشور ایران شهری که بر وفق قاعده مهندسان بطریق شاهی و ایشان پادشاهی ساخته باشد مشاهده نکردم بلکه عمارتی که بقانون حکمت و لایق سلطنت باشد بنظر نیاوردم و جمیع عمارات ایران بر سبیل اتفاق و رعیتی است و بلدی که کجی و راستی و پستی و بلندی و تنگی و گشادی و جوانب اربعه او را ملاحظه کرده احداث نموده باشند نیست مگر از آثار ایوان کسری در مداین و عمارت جمشید در اصطخر معلوم میگردد که این دو شهر را با اسلوب و طریقه هندسه ساخته اند صفت آن قصر آنکه در پای کوه دکه ساخته اند از سنگ سیاه و دکه مربع اتفاق افتاده طرف شرقی وی بکوه پیوسته و سه طرف دیگرش گشاده است ارتفاع آن دکه بعضی دون بعضی از سه گز الی بیست گز تخمینا و سنگهای عظیم در آن مکان بکار برده اند هر یک تقریبا یک گز و دو گز زیاده نیز هست و دو پله نیز از جانب مغرب از دو طرف ساخته اند و سنگهای طویل و عریض تراشیده در آن انداخته اند و دور دکه قریب بیک میل میباشد و بر بالای آن دکه عمارات از سنگ تراشیده پرداخته اند و در مقابل آن عمارات بارگاه جمشید است مشتمل بوده بر چهل ستون از سنگ سفید ارتفاعش قریب سی گز بر آن عمارات و ستونها چنان نقاری و کنده کاری کرده اند که بر چوب مشکل توان کرد و در جای آن عمارات خطی برسم خود نوشته اند کسی نتوانست خواند و طایفه فرنگان نیز اهتمام تمام در دانستن آن خطوط نموده اند بمرتبه که پادشاهی تمام فرنگ اعلام نموده که هر کس آن خط را بخواند و بر ضمیر ملوک فرنگ اعلام کرد مبلغ دوازده هزار دینار زر سرخ بانکس انعام کنند در فارس نامه آمده که سنگهای آن عمارات بمرتبه صلب است که بهیچ وجه شکسته نشود و چون

(۹۴) بنوعی منقّح نموده هر زخمی که پاشند التیام یابد چنان سنگی در فارس نیست معلوم نمی‌شود که آن سنگ ستونها را از کجا آورده‌اند صورتهای غریب و پیکرهای عجیب بر آن ستونها و سایر جدار و دیوار و عمارات آنجا نقش کرده‌اند اکنون سقف بارگاه فرو ریخته و اکثر ستونهای آنجا شکسته و گسیخته است اما قریب پانزده ستون باقی است و هر ستونی از سه پارچه سنگ است و چنان وصل نموده‌اند که درز و شکاف آن معلوم نمی‌شود و نیز در آن عمارات بچندین جای صورت جمشید را در سنگ نقش کرده‌اند و بطریقی تصورات برآورده‌اند که مجمری در دست گرفته بخور میسوزاند و پیش آفتاب برسم پرستش ایستاده و در بعض مواضع مجرد و تنها روی پیش آفتاب گشاده و در جای دیگر دست در گردن کرگدن نهاده و بدست دیگر خنجر گرفته قصد آن حیوان دارد و در محل دیگر بهمین هیأت با شکل شیری کشیده‌اند و موضعی صورت براق حضرت رسالت پناه را در سنگ نقش نموده‌اند صورتش بشکل آدمی و تاج بر فرق و دست و پا و دم بر صفت گاو و در آن کوه گرمابه‌ایست از سنگ کنده‌اند و در زیر آن دخمه‌ایست که عوام را اعتقاد آنست که آنجا چرخ الماس است راقم مکرر آنجا رفته و شبها خفته و روزها گردیده و بدیده تحقیق مشاهده نموده است کلمات عوام معتنابه نباشد و در نظر اولوا الابصار مقداری و اعتباری ندارد و شرقی دخمه بکوه متصل و سایر اطرافش از جبال منفصل و در زیر آن کوه کهف بزرگ و غاری عظیم است و در بالای آن صورت جمشید را در سنگ کشیده‌اند بطریقی که بعبادت آفتاب مشغول است و در یکفرسخی آن دخمهای عظیم در کوه ساخته‌اند و طرفه بناهای عجب پرداخته‌اند منجمله دخمه فریدون بغایت عبرت انگیز است و در قرب آن دخمه دخمه دیگر هست که اشکال ملوک عجم را در آنجا نقش کرده‌اند عجب حیرت انگیز است و عمارات مربع مشابه کعبه معظمه نزدیک آن دخمهاست گویند آن کعبه زردشتیان و قبله یزدانیان بوده و آنجا را باشارت زردشت کتاب با نموده در هنگام ظهور ملت بیضا اهل اصطخر چند نوبت خلاف عهد کردند و مسلمانان را بقتل آوردند و اهل اسلام نیز ایشان را قتل نمودند و در عهد صمصام الدوله دیلمی و قتلمش ابن اسرائیل سلجوقی و ملک قاورد برادر سلطان الب ارسلان متعاقب یکدیگر لشکر بجد و مردان کشور کشیدند و آن شهر خرم را که رشک گلستان ارم بود یکباره ویران گردانیدند و از گلرخان سیم اندام و دلبران طاوس خرام خالی نمودند بیت از روی ماه خرگهی ایوان همی بینم تهی وز قدّ آن سرو سهی خالی همی بینم چمن برجای رطل و جام می گوران نهاده‌اند پی برجای چنگ و نای و نی آواز زاغ است و زغن ابر است برجای قمر زهر است برجای شکر سنگ است برجای گهر خار است برجای سمن در بعضی کتب آمده که آن عمارت از بناهای همای بنت بهمن است صاحب صور الاقالیم گوید که آنجا مسجد حضرت سلیمان ابن داود ع بود راقم گوید هر دو روایت ضعیف است زیرا که حضرت سلیمان بملک ایران نیامده و بدیار فارس وارد نشده و اگر هم آمده باشد آن مقدار توقف ننموده و طریق عبور بوده و دیگر آنکه آن عمارات اکثر رویده و کم و کیف آنجا رسیده و چندین جای صورت جمشید را کشیده‌اند که بپرستش آفتاب اشتغال دارد چنانچه قبل از این مذکور شد و آنهمی خلاف مسجد بودن است اکنون قریهای بسیار است که ولایت اصطخر خراب شده و در آن محل چندین مزارع خوب و مواضع مرغوب آباد کرده‌اند و متّصل نموده‌اند مرودشت نامها خوبترین ملوک فارس توان گفت و قلعه اصطخر جای محکم و محل مستحکم و بغایت کوه باشکوه و مرتفع است و نیم فرسخ ارتفاع اوست و دیگر مثل ندارد و چشمه در آن نیست و چند برکه عظیم ساخته‌اند و بزرگترین برکها برکه امیر عضدالدوله بوده در تعریف آن برکه گفته‌اند که امیر عضدالدوله کوی در میان دریا و دریائی در میان کوه احداث نموده است اکنون خراب شده راقم آن قلعه را مشاهده کرده است معمور نیست و اطراف او جنگلست و دیگر قلعه شکسته است و آن طرف مشرق قلعه اصطخر واقع شده و آن نیز کوه بلند و قلعه ارجمند است و آبادی ندارد و در سنات گذشته از قلعه اصطخر است و دیگر قلعه شنکوان است در آن نیز عمارت نیست چون اکثر زمان ملوک پیشدادیان بلکه بسا اوقات در آن کشور بوده‌اند و قرنهای بیشمار در آن دیار در غایت اقتدار حکومت نموده‌اند بناء علی هذا شعری از طریقه ایشان و فصلی از مذهب

(۹۵) احوال مه‌آبادیان

مه‌آبادیان گفتن مناسب خواهد بود **در بیان شطری از احوال و عقاید مه‌آبادیان که ایشان را یزدانیان نیز گویند بر وفق مشرب ایشان علی سبیل الاختصار** بر ارباب تحقیق و اصحاب تدقیق پوشیده و مخفی نخواهد بود که آنچه از سالکان مسالک این مذهب محقق گردیده و در کتب محققان دیده و شنیده خلاصه آن اینست که مه‌آبادیان گویند که بدو ظهور و ابتدای خلقت آدم بر عقلای معرفت توام مخفی است و از مبدء حضرت انسان تا این زمان کسی را معلوم نیست اما مستحفظان اخبار نقل صدق آثار اشعار نموده‌اند که در اول این دور مه‌آباد نامی بود و ایزد متعال او را با جفت خویش تجدید حیات متقید نموده و سایر مردم طریق عدم پیش گرفتند و حضرت باری تعالی مه‌آباد را ذریّت عظیم و اولاد بسیار کرامت فرموده و تاج نبوت و تشریف خلافت مفتخر و سرافراز ساخت و مه‌آباد لوای عدل و داد و صلح و سداد باوج آسمان افراخت و نیز بوحی آسمانی و بحکم یزدانی رسوم ملت و قواعد دولت آشکار کرد و قانون مهتری و طریق کهتری پدید آورد و اصناف خلایق را بچهار قسمت تقسیم نمود، اول علمای دین و عرفای معرفت قرین جهت محافظت ملت بیضا و شریعت غرا مقرر فرمود و ایشان را موبد و هیربد نام نهاد دویم خسروان کشور و سپهداران لشکر که ایشان جهان را آباد و رعیت را دلشاد نمایند و ظلم از مظلومان و ستم از زیردستان منع فرمایند و این فرقه را چتری نام گذاشت چه که خاصه انام در ظل معدلت فرجام ایشان آسوده و مرفه الحال‌اند سیم اهل زراعت و ارباب حرفت ایشان را باس موسوم ساخت و باس در لغت ایشان بمعنی بسیار و چون این طایفه از سایر فرق زیاده‌اند لاجرم ایشان را باس نام نهاد و باس بمعنی آبادی نیز آمده چه آنجماعت باعث آبادی و معموری عالم‌اند چهارم گروهی جهت هرگونه خدمات و رفع زحمات معین نمود و ایشان را سود متسمی گردانید زیرا که ایشان سبب تن آسانی خلق و خلق بجهت ایشان آسوده‌اند و جهان را بشابه چهار عنصر چهار کشور ساخت و اسباب نظام عالم و اوضاع طوایف امم را مرتب و منظم پرداخت و در روزگار بوقلمون طریق مهر و قهر آشکار شد و معرفت حضرت یزدان و پرستش خداوند جهان پدید آورد و حضرت باری تعالی مه‌آباد را کتابی فرستاد دساتیر نام که در آن هرگونه علم و هر لغت اعلام بود و مشتمل بود بچندین لغات و هر لغتی چندین دفتر و در آن زبانی بود که بزبان جهانیان مشابه نبود و آنکتاب را از زبان آسمانی نام فرموده و مه‌آباد بهر طایفه لغتی داده و بموضع مناسب فرستاده بهمان زمان فارسی و عربی و ترکی و هندی و سایر لغات آشکار گشت کتاب مه‌آباد را بعضی از محققان ملت ترجمه‌ها و شرحها نوشته‌اند منجمله ترجمه بزرگ مهر است که جهت قباد و پسرش نوشیروان تألیف کرده است برخی از مضامین ترجمه آن اینست که ذات یزدان از جمیع اشکال و الوان مبرّا از وصف فصحاء و تعریف بلغا هر دو بار مقراست و عقول عقلا و فهوم حکما در معرفت آن ذات حیران و جمله مخلوقات در چگونگی آن ذات بیچون سرگردان و بهمه موجودات پرتویست از وجود آن و عکس بر همه ممکنات برابر و یکسان و کار حق سبحانه و تعالی برتر از اقرار زبان او و رأفت و هرچه درک آدمی او را ادراک نماید برتر از آنست و ذات مستجمع جمیع صفات کمالیه است مانند قدرت و علم و اراده و حیات و نخستین مخلوق او عقل است و بواسطه آن عقول را آفرید و نیز گویند جهان با ذات یزدان چون نور خورشید است با جرم آن از ازل بود و ابد الآباد خواهد بود و هرچه در عالم کون و فساد هست از اثر ستارگانست و نیز در آن ترجمه آمده که مبدع حقیقی سبحانه و تعالی اجرام سموات و کواکب را چنان آفریده که از گردش و حرکات آثار ایشان هیئت در جهان پدیداست و حوادث و اتفاقات نقلی بی‌شبهه از آبای علویت لهذا تعظیم ایشان نمودن و قبله حاجات دانستن و او هر یک اختر آن را در هنگام خود عبادت کردن سزاست لاجرم مه‌آبادیان هر موضعی آتشکده بود و برابر آن هیکل اختری می‌ساختند و تعظیم آن و تکریم اختر که می‌پرداختند و جمهور خلق در هنگام شداید و محن استغاثه نزد آن پیکر می‌بردند و همواره طریق عبودیت و بندگی ایزد متعال در آتشکده و پیکر کده می‌سپردند و آتش را نیز از مظاهر نامه دانند و احترام او را واجب شمارند و در شریعت مه‌آباد مقرر چنانست که زند ارمنی

جیوان بی آزار کشتن حرام و تند بار یعنی جیوان سباع و ضار را قتل نمودن و اجبا الحاصل مه آبادیان در معموری جهان سعی مبلغ بجای
میآوردند و در آبادی عالم جد و جهد تمام میکردند و در کتب ایشان مسطور است که بعد از مه آباد سیزده پیغمبر متعاقب یکدیگر موسوم
بآباد مبعوث گشتند و آنچه از کتب و صحف بدیشان نزول یافت مضمون همگی در تقویت دین مه آباد بود و بعد از ایشان پسر چهاردهم
آباد نیز بپدر آمد پسران او پدران بطنا بعد بطن مقتدا و پیشوای خلق میبودند و راه و رسم عدل و داد و صلح و سداد می پیمودند
جمعی از ایشان بتاج نبوت سرافراز و بعضی بخلعت خلافت ممتاز شدند و مدتهای مدید نبوت و سلطنت در خانواده ایشان امتداد داشت
چنانکه در حساب مه آبادیان یکدوره زحل که عبارت از هزار سال باشد یکفرد زاست و چنین سی فرد را یکماه دانند و دوازده ماه را
یکسال خوانند و چنین هزار بار سال را یکفرد گویند و چنین هزار فرد را یک مرد نام کرده اند و هزار مرد را یک جاد شمار زند و هزار
جاد را یک ورد نامند و هزار ورد را یک زاد خوانند و بر بموجب صد زاد سال دین و دولت و ملک و ملت در خاندان مه آباد
برقرار بود و نهایت ایشان آباد زاد است که از سلطنت دست کشید و در گوشه عزلت منزل گزید و از کار و بار جهان داری خویش را
معزول ساخت و بعبادت یزدان و پرستش سبحان با فراغت جان پرداخت و بعلت عزلت آباد زاد معموری عالم رو بخرابی نهاد
و فلک کج رفتار ابواب رنج و محن و شور و فتن بر روی روزگار اخیار بگشاد و دیو سیرتان بجهت حب جاه و مال دشمن جان مردم
شدند و گروه اشرار بر زیردستان چیره گشتند و چندان سفک دما نمودند که از خون بیچارگان سیل برخاست و فتنه از هر طرف بجنبش آمد
و امام گوشه گرفت و خلق بسان وحوش و سباع در قلل جبال و تلال مسکن ساختند و رسوم دین و قواعد آیین از صفحه روزگار
برانداختند و بر طبایع ناس سبعیت غالب گشت و آتش ظلم و جور از چرخ برین در گذشت جمعی از دانایان که در زوایای گمنامی انزوا
داشتند بخدمت جی افرام ابن آباد زاد که در کهوف جبال بعبادت ایزد متعال مشغول بود روان گشتند بنابر پاکی ذات افرام را جی
افرام میگفتند چه که در لغت ایشان جی پاک را گویند زمره دانشمندان بعرض افرام رسانیدند که تباهی عالم را جز ذات با برکات تو پناهی
نیست و مرض اختلال جهان را غیر از آمیزش وجود تو شفائی نمیدانیم و بعضی احادیث که بر فضیلت او نگارنده لالت میکرد و برخی از قسم ام خوانده
و برخی اخبار که بر رعایت رعیت و زیر دستان مناسبت داشت بعرض وی رسانیدند التماس خردمندان مرتبه قبول نیافت تا آنکه حضرت
علام برجی افرام وحی فرستاد و جی افرام بفرمان حضرت سبحان بر سریر نبوت و خلافت اجلاس نمود و خلایق را در ظل حمایت و کنف کفایت
خود آسوده و مرفه الحال فرمود و مردم اشرار را گرفته بکار زد بنعا داد بار آوردند شیر با آهو و باز با تیهو و گرگ با میش و شیرهای درنده وحش
آشتی کردند و قرون بسیار و مدتهای بیشمار دین و دولت و ملک و ملت در دودمان جی افرام برقرار ماند چنانکه در حساب فرقه جیان یکدو
زل را که عبارت از سی سال باشد یکفرد زاست و چنین سی فرد را یکماه است و چنین دوازده ماه یکسال است و صد هزار سال را یک سلام
گویند و صد سلام را یکشمار خوانند و صد شمار را یک اسپار دانند و صد اسپار را یک ادا نامند و صد ادا را یک ازد و صد ازد را یک آوا
نام نهند و صد آوا را یک بی آوا موسوم نمایند بموجب حساب مذکور اسپار سال دین و دولت در خانواده جیان طول کشید نهایت
این فرقه جی آلاد بود که از خلق کناره گزید و بعبادت خالق خود مشغول گردید مخفی نماند که در کتب مه آبادیان آمده که جی افرام از نژاد آباد
زاد بود جی افرام را پسر آباد زاد جهستان گفته اند که بعد از آباد زاد در خوبی سیرت و نیکی سیرت کمال جی افرام کسی نبود و الآسیان جی افرام
و آباد زاد و قصه های فراوانست و همچنین میان شای گلیو و جی آلاد وسایط بسیار است و میان شای مهبول و یاسان و گلشاه واسطه نما
است علمای آن فرقه در کتب اخبار نوشته اند که چون هنگام جی آلاد در معبد خویش نهفتند تا زمان دیرگاه در جستجوی وی هر طرف شتافتند
کسی از جی آلاد اثری ندید و خبری نشنید کار جهان و جهانیان بیشتر از پیشتر پریشان و ابتر گردید و عالمیان همگی افتادند و ظالمان بنیان ستم

دست ستم بر مظلومان کشادند و فرقه اشقیا بر خون ضعیفان و مساکین طالب و گروه ستمگران بر فقیران غالب گشتند قومی را از خیر و نعمت
بیرون قتل آوردند و اموال زیر دستان را از بردستان غارت کردند جمعی از دانشمندان که مخفی و پوشیده بودند بدرگاه شای
گلیو ابن جی آلاد شتافتند و او را در سجاده عبادت حضرت ایزد متعال دریافتند شای گلیو را از کثرت حق پرستی شای و شای گفتندی
یعنی یزدان و یزدان پرست عقلای روزگار برخی از پریشانی پیر و یار بخدمت شای گلیو عرض نمودند و شمه از ظلم عدوان اشرار زمان
تقریر کردند شای گلیو بوحی آسمانی و بامر یزدانی بجای پدر نشست و عالم پیر دیگر باره جوان گشت و برج و باروی ملک و ملت رو
بمعموری نهاد و اساس ظلم و جور و فسق و فجور از گیتی برافتاد جمهور خلایق در مهد امن و امان غنودند و قرون فراوان خاص و عام در ظل
رعایت شاهان آسودند موافق حساب جیان بشمار سال دین و دنیا در خاندان آنها امتداد یافت آخر شاهان شای مهبول بود که از
اهل عالم ملال گرفته گوشه انزوا اختیار نمود گویند سبب انزوای پیغمبران مه آبادیان آن بود که چون شقاوت و شرارت بر طبیعت مردم
غالب میدیدند و قوم سفها و گروه اشقیا در روزگار بسیار میگردیدند ایشان را طاقت دیدن اشرار و شنیدن گفتار ایشان نبود لهذا
در کنج غار و کهوف کهسار عزلت اختیار میکردند چون شای مهبول کنج عزلت بر گنج سلطنت اختیار کرد سپهر جفاگر باره دمار از روزگار
خلایق برآورد و اصناف رنج و عنا و اقسام محنت و بلا در عالم و بنی آدم پدید شد و مردم اشرار و قوم بدکردار از گوشه و کنار برآمدند
و اهل ظلم و جور دست یافتند و بریختن خون زیردستان شتافتند و از خون بیچارگان انهار و سطوحا جاری گشت و ناله و افغان ستم رسیدگان
از طبقات افلاک در گذشت جمعی از دانایان چاره جوی شدند و بخدمت یاسان ابن شای مهبول آمدند و فصلی از صدمات عفاریت
زمان بر ضمیر الهام پذیر یاسان ابن شای مهبول عرض کردند و شطری از شیاطین انس حکایت نمودند یاسان بفرمان یزدان تاج
نبوت بر سر و قبای خلافت در بر کرد و خلق را از ساحت ذلت و زحمت بیرون آورد و بنوید لطف و احسان دل دوستان دلشاد گردانید
و گروه مکروه و قوم بدکار را بسر حد عدم رسانید یاسان یعنی لائق و حق مبعوث گشتن باشد لهذا ویرا یاسان گفتندی جهان در سایه
مرحمت یاسان شادکام گردید و بوستان ملک و ملت از طراوت و نضارت تجدید بر طبق حساب جیان نود و دو سلام سال دین
و دولت در طایفه یاسانیان امتداد کشید و آخر ایشان یاسان آجام بود که باجل طبیعی از سرای فانی بعالم جاودانی انتقال نمود
و بعد از رحلت یاسان آجام کار و بار ایام عاطل و باطل گشت زیرا که گلشاه ابن یاسان آجام بجهان داری میل نمودی و راه و رسم
ملک داری نه پیمودی و همواره بعبادت معبود عمر سپردی و کسی بخلوتگاه گلشاه راه نبردی لاجرم باردیگر ستمگران عهد شکستند
و دست ستم بر ضعیفان گشادند و صلای ستمگری و ظلم پروری دادند و سرهای سروران چون گوی در میدان غلطیدن گرفت و بقاع رفیع
و قلاع منیع با خاک یکسان شد و مواضع دلگشای و مزارع جنت فزای بطموره عدم رفت و نقود و جواهر از حیز حساب بیرون و اجناس
و امتعه از حد افزون تاراج یافت و شیوه مردمی را از گیتی برانداختند و خلایق بسان وحشیان در قلل جبال مسکن ساختند چون جفای
عالم و عالمیان بنهایت رسید و جور اهل عدوان و ارباب طغیان بنهایت انجامید حضرت ایزد تعالی گلشاه را که میان مورخان
اسلام و پیروان حضرت خیرالانام بکیومرث شهرت دارد بافسر رسالت سرافراز و بتشریف سلطنت ممتاز گردانید و خلعت رشاد و جامه
و کسوت هدایت اهل بلاد و عباد پوشانید کیومرث بامر یزدان آئین دین داری و نکوکاری بر عالم و عالمیان ظاهر ساخت و رسوم ظلم و بدعت
از جهان و جهانیان برانداخت جهان را آباد و جهانیان را دلشاد گردانید و خوبان و نیکان را در آغوش لطف و احسان پرورید حضرت
خلاق ایزدی اشتقاق گلشاه بکسر کاف فارسی که او را کیومرث گویند کتابی فرستاد و مردم بفرمان او گردن نهادند یزدانیان گلشاه را
ابو البشر خوانند زیرا که در آن وقت بجز او و فرزندانش در گیتی بنی آدم نبود چه که همگی در ساحت جدال و قتال براه عدم پیش گرفتند کیومرث

(۹۸) خلق را براه مستقیم و منهج قویم آورد و جهان را بزیور عدل و داد بیاراست و چون اجل وی در رسید بجهان جاوید خرامید و کیومرث اول کس
پیشدادیانست راقم گوید آنچه از تاریخ مغان معلوم میشود اینست که جمیع کتب و صحف طایفه مه آبادیان و فرقه جیان و زمره شاییان و طبقه
یاسانیان و گروه پیشدادیان و قاطبه کیانیان تا زمان دولت گشتاسب آنچه نازل شده همگی موافق شریعت مه آباد بوده و تمام پیغمبران
عجم تقویت ملت مه آباد مینموده اند و زند و استا که نام دو کتاب زردشت ابن پورشسب است بروفق شریعت مه آباد تاویل میکنند و زردشت را
وخشور سیمیاری یعنی پیغمبر رمزگوی میخوانند چون در زمان دولت گشتاسب ابن لهراسب کیانی کیش مه آبادستی و آئین اهرمن پرستی طلوع
یافت و حضرت باری ارزدی یاری زردشت را بهدایت خلق ارسال نمود و گشتاسب بطریقی که در موضع خود خواهد آمد دین زردشت را
قبول فرمود معهذا گوید که اعتقاد ایشان اینست که هیچ دین و ملت بد نباشد و از هر کیش و مذهبی بحق تعالی توان رسید و هیچ ملتی از ملل منسوخ
نگردد و هیچ پیغمبری ناسخ پیغمبری نشود و کثرت پیغمبران جهة آنست که بندگان را براه خدای تعالی رهنمائی کنند و راه بسوی حق تعالی
از حد افزون و از شماره بیرون است و بر اهل دانش و اصحاب بینش ظاهر و هویداست که نزد پادشاه بواسطه مقربان و سروران
توان رسید اگرچه یکی از ایشان با دیگری مخالف باشند و امرا باهم موافق نگردند یقین است که وزرا و امرا و مقربان درگاه پادشاه
بالکلیه کار ساز کار نباشند معهذا هر یک از ایشان توانند شخصی را نزد پادشاه برسانند و سد راه مقربی آنکس نگردد اما کسانیکه مردم
آزار و قاتل زند بارند ایشان رستگار نباشند والسلام علی من اتبع الهدی ذکر هوشنگ ابن سیامک ابن کیومرث
و نحیی از مذهب او بروفق اعتقاد هوشنگیان برسبیل اجمال موبد اصفهانی و دهقان دبستانی گوید که هوشنگ خسرو
خداد شهریار توانا بود و از پیشدادیان و کیانیان کمتر کسی با او برابری مینمود مدت چهل سال پادشاهی ظاهر و باطن کرد و آهن از
معدن او بیرون آورد و دیار بلخ و کرمان و اصفهان و ری را او بنا گذاشت و هیچ دقیقه از دقایق عدل و داد مهمل و معطل نگذاشت
و چون هوش و کمال هوشنگ بنهایت رسید ایزد متعال او را پنجاه کتاب آسمانی بخشید منجمله آنها کتاب جاویدان خرد و روشنائی
جان و نامه هدی و فرهنگ و کانون و منش نیکو و پند شهان و دلگشای خردمندان اینکتابها در همه جا محترم و مکرم بوده خصوص اهل ایران
که آنها را تعظیم بسیار مینمودند و چون عمر بن خطاب بلاد عراق را بگرفت لشکریان او که جاهل و نادان بودند آتش ظلم و ستم افروختند
و کتابها را در مداین و بغداد و در هر جا که بدست آورده سوختند اکنون از آن کتابها چیزی که باقی مانده اوراقی چند از کتاب هدیت
و آن اوراق بدست شیخ شهاب الدین مقتول افتاده بود و بر آن عمل مینمود و دیگر کتاب جاویدان خرد است چون انوشیروان معلوم کرده
بود که دین عربی در ایران ظهور خواهد نمود لهذا فرمود آنکتاب را در شکم آهوی زرّین نهاده در ایوان خویش پنهان کنند راجه هندوستان
از اینکار خبردار بود چون میان پسران هارون دشمنی روی نمود راجه هندوستان دانای ذوبان نام بخدمت مامون ارسال کرد ذوبان
بخدمت مامون آمده خدمات پسندیده بجا آورد مامون خواست که حقوق ذوبان را ادا نماید فرمود ای دانای عزیز و ای بینای بصیر
هر حاجت که داری طلب کن که رواست ذوبان زبان را بدعای خلیفه بیاراست و معروض داشت که ما در کتاب دیده ایم و از دانایان
نیز شنیده ایم که در ایوان کسری گنجی مدفونست اگر خلیفه زمان آن گنج را بمن عنایت کند بنده ممنونست مامون بنابر ملتمس ذوبان کلید او را بوی
داد و چند نفر همراه او کرده بایوان کسری فرستاد ذوبان بایوان کسری رفته آهوی زرّین را دریافت بهمان سر بسته بخدمت مامون
شتافت و کلید درخواست نمود و قفل شکم آهوی زرّین را گشود و کتاب را بیرون آورد و چون ذوبان بر آنکتاب نظر کرد کهنه شده بود ذوبان
اندوه بسیار خورد و نزد مامون گذاشت مامون چنان پنداشت که گنج نامه است برداشت و نظر بر آن گماشت و بذوبان داد وی کتاب را
گرفته بمنزل خویش در گشت بعد از رفتن آن دانشمند بر خاطر مامون گذشت که آیا در آن چه بود بوزیر خود فرمود برو از حقیقت آن نامه

سؤال کن که این نامه چه بود وزیر بموجب فرمان نزد ذوبان آمده از آن نامه پرسید ذوبان گفت این کتاب جاویدان خرد گویند ساخته (۹۹)
هوشنگ داناست و آن را بدانش استوار نموده و چون وزیر بخدمت مامون باز گردید و بیان حال را بعرض رسانید مامون گفت بر دار و
پرسش نمای که در آن نامه چیست و ترجمه چند از آن نزد من بیار وزیر نزد ذوبان آمده پرسید ذوبان گفت شما دین تازی دارید و مت
عربی شما را دانستن این چیزها بکار نیاید وزیر ابرام و اصرار و تکرار کرد ذوبان بیست جزو از آن نامه که چهار صد ورق بود بزبان فارسی ترجمه نمود نزد
وزیر نهاده گفت نزد شما عملیات رایج است بر عملیات عمل را انقدر کفایت در فقهائیکه در علماست محتوی بر استدلالات از علل
بمعلولات اشارات این علت بسبب این معلولست مثل آنکه هر شخصی را که کرم و تواضع یار است هر کس ویرا دوستدار است و هر کس با آز و
نیاز است پریشان و دور از کار سازاست آنکه یزدان را بهمه چیز دانا نداند نادانست و وقتی که دانست که ایزد تعالی بهمه چیز داناست بدا
خوی خود بیرد ختی بدر انپذیرد ذوبان بعد از چندگاه از مامون رخصت گرفته بکشور هند رفت اکنون آنکتاب در هندوستانست و در نزد
حکمای هند عزیز و گرانست هوشنگ در آنکتاب گفته که عالم دو عالم است عالم نور و عالم ظلمت عالم ظلمت از کیوانست تا مرکز خاک و عالم
کیوان نیز دو عالمست عالم علوی و فلکی و عالم سفلی و عنصری عالم نور و رای کیوانست تا نهایت قدس اکبر و عالم نور نیز دو بخش است
اول قدس اصغر و افلاک و حائیه که جای جانها و روانهای جیوانات دوم عالم عقول و قدس اکبر که جای همه فرشتگان و پیغمبرانست
و آن را قدس یزدان و ایوان ایزد خوانند چیزیکه جای ندارد باتفاق یزدانست و مخلوقیکه جای ندارد موجود نیست نیز هوشنگ گوید
که این دو عالم اگرچه یکسایه یزدانست اما عالم ظلمت ظل و معلول عالم نور است و آنچه در عالم نور است از انمو داری در عالم ظلمت است
نغمه چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی صورت زیرین اگر با نردبان معرفت
بررود بالا همان با اصل خود یکتاستی دیگر گوید که عالم تمام ظل حق است و موجود متناهیست بدلیل آنکه حق واحد است و انحصار از لوازم
واحد است پس چیزیکه واحد بود امریکه نهایت ندارد از و صادر نگردد و خرد را بهمین برهان گواهست یا آنکه واحد متناهی است و باز گفته
که آفریده یزدان نهایت و پایان ندارد و دیگر گفته که فرشتگان را حالت منتظره است و جان چرخ را نیز حالت منتظره است آن طور حالت
منتظره است که در خیال ماست و تواند بود که از هیات جسمانیه ملکیه تمام مستخلص شده بپایه بلندتر از آنکه دارند نوازش یابند خردمند چون گوید که
ممکن را حالت منتظره نیست و هم وی گفته که اثبات قوای کثیره کار ابلهانست وصلی الله علی محمد و آله اجمعین دربیان برخی
از احوال جمشید و قدری از عقاید او مخفی نماند که جمشید پسر طهمورث است و بعضی گویند برادر زاده اوست گبران بر آنند
که او بر اقالیم سبعه حکم نموده است و طوایف انس و جن و دیو و پری در تسخیر او بوده و سلیمان عبارت از وست و لی یزد تعالی درخواست کرد
که در زمان او مرض و موت در ملک او نباشد دعای او مقرون باجابت گشت مدت سیصد سال در ملک او احدی از جهان نگذشت در
اخبار مغان آمده و موبدان در کتب خود نوشته اند که جمشید موصوف بود بذهن و ذکاء و جمال باکمال و بحلیه کمال محلی و چندین لطایف و بدایع
در طب و نجوم و نفس و معادن در عالم پدید آورد و جهان را بخوبترین وجهی آراسته و پیراسته کرد ابوزرجمهر نوشته که روزی جمشید نشسته بود
که فرشته خود را باو نمود و گفت من فرشته ام و آمده ام ترا طریق حق نمایم و باب حق پرستی بر روی تو گشایم بدانکه بهترین موجودات انسانست
و از انواع انسان پادشاه زمانست این بگفت و از نظر جمشید غایب گشت و از خاطر جمشید چنین گذشت که سخن فرشته را حق گردانده [illegible]
و براهین عقلی آنکلام را بکرسی نشاند لاجرم کتابی تألیف کرده آن را خرد جاوید نام نهاد در آنکتاب گفته آنجا که هوشنگ گوید که ورای چرخ
دو ایوانست یکی ایوان یزدان و دیگر ایوان جانستان این سخن استواری ندارد زیرا که برهان بر آن قایم نیست و کشف من با هفت تا آنکه
ورای انطاق بوابت عدم محض است و گفته است که چرخ آنچه در چرخ هست همگی بمنزله خدمتکارانند شبانروزی بکار در کره خاک میکردند

احوال جمشید و عقاید او

از خاک و هوا و آب و آتش چندین گونه چیزها پدید میاید و خرد گواه است باینکه پایه زمین زبون تر است از پایه خداوند زمین که راه تمامت و چرخ و آنچه در چرخ است لایق پرستش نیست و دیگر گفته که گیتی همه یک هستی بیش نیست و بهترین موجودات آدمیست زیرا که هرجا اراده کند رود و آید و هر طرف که خواهد بندد و گشاید مانند افلاکیان مقید بمنزلی و کاشانه نیست و انسان را لذت جسمیه و عقلیه است و از دیدار بهره مند و از تفرج باغ و بوستان خورسند است پادشاه تواند که فی الحال یکی را درویش گرداند و دیگری را بدولت رساند و در آنی چندین کس را قتل کند و جمعی را از بند رهاند و اگر این کارها بافلاک و اهل عالم بالا وابسته گردد بعمری گذرد آنگاه معلوم نیست چه ظهور کند پس پایه بلند در هستی انسانست و کم کسی او را پرستش کند جای آنست یکی از پیروان جمشید برای من حکایت نمود که رسول عربی من رآنی فقد رای الحق از این جهت فرموده و انا احمد بلا میم گفت و خلیفه او در انا خالق السموات والارض سخن گفته یکی انا ربکم الاعلی بیان کرد و آن دیگری سبحان ما اعظم شانی بر زبان آورد و آنچه عصا را اژدها کردن و آب را خون نمودن و آفتاب از مغرب بر آوردن و اشتر از سنگ بر آوردن و مرده زنده کردن و ماه را دو نیمه نمودن و نقش و ساده شیر کردن و حیوانات را بسخن در آوردن و بر آسمان رفتن و امثال اینکارها کردن کار یزدانست و اینکه گفته اند که ایزد رحمان و رحیم و قابض و باسط و صاحب صفات متقابله و اسما متضاده است یعنی در انسانست و اینکه گفته اند که حشر و نشر و صواب و عقاب و جنت و نیران و مالک و رضوان و غیرهم اخبار و گفتار انسانست و بغیر از انسان نشنیده و از کسی دیگر ندیده و اینکه هوشنگ گفته که یزدان را امکان و محلی نیست و دیدنی نیست و پاینده و باقیست آری حقیقت انسان از جای و مکان بریست و حقیقت او ازلی و ابدیست و وجه ربک بیان حال انسانست و دیگر گفته که این عالم یک وجود بیش نیست اتم و اکمل آن وجود انسانست و لایق و در پرستش حضرت ایشانست (بیت) بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست   از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی   و نیز جمشید گفته اصل عالم وجود آدم است و عالمیان نیز که جسم اویند و اشخاصیکه در جستجویند در پی ایشان در تک و پویند صاحبان این عقاید در ایران و توران و سایر بلدان در لباس مسلمانان باشند و کلام جمشید را حجه دانند و او را پیغمبر گویند و از این مقوله کلمات بسیار بر زبان آنند که ذکر آنها همه موجب تطویل کلام است والسلام علی من اتبع الهدی

در بیان برخی از عقاید جمشاسبیان و ایشان را جمشانی نیز خوانند بر سبیل ایجاز

پوشیده نماند که این فرقه تابع جمشاسب ابن جمشید اند در کلام ایشان مرقوم بسیار و کتاب جمشاسب است جمعی از مغان گفته اند که جمشاسب کسی را بمتابعت خود نخواندی اما گروه انبوه بر او گرد آمدند و مرید و معتقد او گردیدند و سخنان او را جمع و تدوین کردند و بتدریج او را کیش و ملت جداگانه شمردند ایشان گویند که جهان را در خارج وجودی نیست آنچه هست وجود یزدانست و بجز او چیزی نیست عقول و نفوس و فرشتگان و افلاک و کواکب و عناصر و موالید در دانش ایزد تعالی است و بیرون نیامده و ظاهر نشده گویند این معنی را جمشید برای تبیین گفته که ایزد تعالی عقل را تصور کرده و همچنین عقل اول سه چیز را که عقل دویم و نفس سپهر اعلی و جسم آسمان باشد و عقل دویم نیز سه چیز را همچنین تا عناصر و موالید مثال این بشنو که شخصی در خیال شهری در آورد با عمارات و باغات و خلایق و در خارج او را وجودی نباشد پس هستی عالم چنین باشد بعضی این کلام را رمز خوانند و محققان ایشان بر حقیقی قایلند و سایر موجودات را خیال خوانند و مضمون این بیت عقیده ایشانست رباعی   سوفسطائی که از خرد بیخبر است   گوید عالم خیال اندر نظر است   آری عالم خیالست ولی   پیوسته در آن حقیقتی جلوه گر است   راقم گوید که از این گروه در ایران و روم و کابل دیده و صحبت ایشان شنیده همگی ایشان در کسوت مسلمانان و درویشانند

تتمه در بیان عقاید وهمیه و خیالیه که ایشان را در اصطلاح اهل فارس سمرادیان گویند و بعضی سوفسطائیه نامند و ذکر برخی اختلافات ایشان

بر ارباب عرفان پوشیده و پنهان نماند که طایفه وهمیه چند فرقه اند نخست فرتوشیه اند که رئیس ایشان فرتوش نام در ایام ضحاک ماردوش بود

بمذهب او آنست که عالم عناصر و همچنین باقی افلاک و انجم و مجردات موجود نمیبود و پیشداد فرشید گوید که افلاک و کواکب نیز خیالند مگر مجردات و هم او فرابرج گفته که مجردات را هم وجود نیست یعنی عقول و نفوس و جواهر وجود خارجی ندارند و هستی مخصوص واجب الوجود است باقی خیالست و این همه بخاطر هستان وجود موجود نماید و دیگر فرقه فرمندیانند و فرمند شاگرد فرابرج بوده و وی بیان نموده که اگر صاحب معرفتی باشد یقین داند که عناصر و افلاک و کواکب و عقول و نفوس و جواهر حقانست و واجب الوجود نیز که گویند وجود ندارد و ما از وهم پنداریم و از خیال انگاریم که او وجود دارد یقین که او هم نیست چنانکه عمر خیام گفته رباعی   صانع بجهان گفته با چون ظرفیست   ایست بمعنی و ظاهر حرفیست   بازیچه گفته دین بطلان بگذار   بگذر ز مقامی که خدا هم حرفیست   ایشان گویند که آنچه دیده میشود و مشاهده میگردد همگی وهم و خیالست و اصلی ندارد و هر کس بخیال خویش چیزی پندارد مصرع   هر کس بخیال خویش خبطی دارد   المجنون فنون و کل حزب بما لدیهم فرحون   نظم   گوید سخنی اگرچه در راز و هم است   عالم وهم است و وهم هم اندر وهمست   بهشت و دوزخ موجود نیست و ثواب و عقاب امر وهمیست هر کس بوهم خویش و خیال خود گرفتار قل کل یعمل علی شاکلته شاهد گفتار است بیت   هر تصور در نهادت غالب است   هم بر آن تصور بحشرت واجب است   ملائکه و شیاطین و اجنه معدوم و عقول و نفوس و افلاک محض موهومست حسن و قبح اشیا و مدح و ذم اهل دنیا جمله پندار و فخر و ننگ و صلح و جنگ عالمیان بوهم و خیال آشکار است مثنوی   از خیالی صلحشان و جنگشان   وز خیالی نامشان و ننگشان   همچنان انبیا و هدایا و لیاکه و بهتانست و اوامر و نواهی کتب و صحف سماوی سخنان پریشان و جهت نظام امور خویش چنین یافته اند و صلاح خود در آن دیده چنین کلمات داشته اند هر چیزی بوهم پدید ارد و هر شیئی باقتضای خیال آشکار اگر وهم نبودی هیچ شیئی ظهور نمودی (بیت)   ای برادر تو همه اندیشه   مابقی تو استخوان و ریشه   در بود اندیشه ات گل گلشنی   در بود خاری تو هیمه گلخنی   این طایفه گویند جمیع مردم از ادیان و عقاید خود آنچه ذکر نموده اند از وجود باریتعالی و بزرگی جبروت و وسعت ملکوت و عالم لاهوت و قبض و بسط ناسوت و بهشت و دوزخ و حشر و نشر و سوال نکیرین در قبر و جواب و راحت و عذاب و بقا و فنا و نفی رؤیت و قدم و حدوث عالم و غیرهم از مذاهب وهمیه و خیالیه درست باشد و لیکن اینها بوهم و خیال آشکار شوند و بوهم و خیال مشاهده گردند و صاحبان مذاهب مختلفه بخیال خویش محشور خواهند گردید و بوهم حقایق اشیا و پدید کننده مذهبهاست (مصراع)   در بند هر آنچه هست همانی آنی   عالمان جاهل و ملایان غافل پندارند اگر کسی خیرات و حسنات جهت اموات نماید صحیح و بارواح مردگان واصل گردد و باعث درجه و ترقی میت شود این نیز وهم بزرگ و خیال سترگست زیرا که اگر شخصی گرسنه باشد و شخصی دیگر غذائی تناول کند آنشخص گرسنه البته سیر نگردد و رفع جوع او نشود ولا تزر وازرة وزر اخری بلی اگر کسی تشنه باشد و بخیال آب بخواب رود البته در خواب آب مشاهده نماید مانند مستسقی از اینمطلب معلوم گردد که تمام عالم بوهم و خیال مربوطست چنانکه گفته اند مصراع   کل ما فی الکون وهم او خیال   و دیگر گویند اگر کسی را بحکم سلطان بزندان برند و گویند که فردا تو را سلطان خلعت خواهد داد و بایالت فلان ولایت خواهد فرستاد در زندان بآنکس بر وی خوشی خوشحال خواهد بود اگرچه سلطان آنکس را بکشد و اگر کسی را بار پادشاه در بوستان و قصر نگارستان نشانند و اصناف الطاف بروی مبذول نمایند آنگاه بوی گویند که فردا ترا پادشاه قتل خواهد نمود آن بوستان بر آنشخص چون زندان و حجره نیران خواهد بود اگرچه پادشاه او را نکشد پس معلوم شد که جمیع امور عالم موهومست این علمای بیهوده گوی و ملایان فتنه جوی جهت جاه و وسعت دستگاه خلق را بوهم انداخته اند و عوام کالانعام را در وادی خیال حیران و سرگردان ساخته اند از نکیر و منکر و فشار و قبر و هیبت عزرائیل و مردم را مشوش سازند تا بدین وسیله و بدین حیله نان خود را بدوغ اندازند اگر کسی را گوشی است در تن او هر موئی بود

 است که در آن واحد چند هزار کس بدریا غرق شده نهنگان میخورند و چندین هزار کس بصحرا گم شده پلنگان میدرند و چندین هزار کس در کشور هند و سند وغیره سوخته میکردند سؤال و جواب نکیر و منکر کجاست و در زمان واحد کی رسند و فشار قبر چگونه شد عزرائیل کی آمد و قبض روح چون نمود معلوم شد که این جمله وهم و خیال بود نظم فکر ما یکه پخت و اغلاط خام همگی را خیال می بینیم این خیالات بی ثبات ورا من خیال محال می بینیم اگر وهم نبودی شخص واحد بر اهل کشوری چگونه حکم نمودی و ایشان از وی چون ترسیدندی و همگی هراسیدندی و نیز گویند اگر مرده در خانه بوده باشد و زنده بدانخانه رود البته از وی بترسد خصوص هنگام شب و همچنین اگر کسی در زمین هموار رود و همان کس بر سر دیوار رود و خم شود و بهراسد معلوم شد که همه عالم وهم و خیالست جمعی شریعت را وهم کرده اند و در مرتع خود رائی میچرند و بعضی طریقت را آلت کار نموده در هوای نفس میپرند و فرقه از حقیقت میلافند و زمره از معرفت میبافند هر یک دعوی حق میکنند و ادله و براهین در اثبات واجب میاورند آن نیز وهم و پندار است كُلَّمَا مَيَّزْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ بِأَدَقِّ مَعَانِيهِ فَهُوَ مَخْلُوقٌ مِثْلُكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ شاهد گفتار است این اعتقاد طرفه پوزبند و صاحبش شگفت خورسند است تن باتش سوخته جان بباد داده که من فلان مذهب دارم و دل از ابروی شسته و سر بخاک ملاکت نهاده که من در وادی فلان طریقت پای میگذارم اگر از صاحبان هفتاد و سه ملت بلکه از جمیع اصحاب ملل سؤال نمائی و باب پرسش گشائی که چه کیش داری و بر لوح خاطر چه مذهب مینگاری جوابش جز وهم و پندار و پاسخش جز خیال و افکار نیست و اگر ترقی کند إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَى آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ او را جوابست و اگر چیزی بر سؤال بیفزائی و در پرسش اندک اصراری نمائی از کارد و خنجر جواب شنوی و ضرب دشنه مشاهده کنی این فرقه در ایران و هندوستان و روم و سایر مرز و بوم در لباس مسلمانان جلوه کرند راقم از این گروه بسیار دیده و صحبت داشته و زیاده بر این شنیده است و جمعی از ایشان در لباس صوفیه و عرفا و درویشانند و عقاید خویش را بکلمات مسلمانان و درویشان مخلوط نموده هر جا که توانند گویند و خرج کنند فقیر از یکی از آن فرقه شنیدم که مبدع این مذهب سوفسطا بوده و نیز در کتابی دیدم که سوف در لغت بمعنی حکمت و سطا زخرف باشد یعنی حکمت مزخرف بود و ایضاً از یکی قایلان این مذهب شنیدم که شخصی کامکار نام در ایام دولت سلطان محمود غزنوی تألیفی در مذهب وهمیه و خیالیه نموده و بدلایل عقلیه و شواهد نقلیه اثبات مطلب خود کرده است و راقم بعضی از کتب ایشان را مشاهده نموده است اگر مقالات ایشان همگی نوشته شود باعث طول کلام گردد و نیز قابل آن نبود که اسامی قایلان این مذهب برده شود لاجرم بتقریر مذهب ایشان کفایت نموده تا ارباب انصاف را نیز اجمالاً از روش هر کس اطلاعی حاصل گردد وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى

در بیان نبذی از احوال فریدون ابن اثقیان ابن جمشید و برخی از عقاید او علی طریق الاجمال

احوال فریدون و عقاید او

بر ضمیر ارباب معرفت پوشیده و مخفی نماند که در نسب فریدون اقوال بسیار است اصح روایت همین است که مذکور شد که چون بعد از ضحاک بر سریر سلطنت نشست و ابواب جور و اعتساف بر بست و دست لطف و احسان بگشاد و عدل و داد و خلایق بداد و طبقات سپاه و رعایا را بمواعید دلپذیر امیدوار ساخت و بنیاد ظلم و جور که در زمان ضحاک محکم بود بر انداخت آن چرم پاره که کاوه آهنگر در حین خروج بر سر نیزه کرده بود طلبیده بجواهر قیمتی مرصع نموده بدرفش کاویانی موسوم فرمود بعد از وی هر که پادشاه شدی از جواهر چیزی بر آن افزودی تا مرتبه رسید که متقومان از قیمت آن عاجز آمدند در فتح قادسیه بدست اهل اسلام افتاد در میان مهاجر و انصار قسمت یافت در کتاب محمد مظهر کیانی الاصل اصفهانی وغیره مذکور است که چون فریدون بر اورنگ شاهی متمکن گردید و روش جمشید و رسوم ضحاک را نابود و ناچیز کرد آئین و کیش هوشنگ را تازه ساخت و رسوم مذموم و قواعد شوم را بر انداخت بنا بر این دل موبدان و خاطر هیربدان خرم و خورسند گشت و لیکن در ضمیر الهام پذیر فریدون گذشت که کتاب خرد جاوید جمشید را مشاهده کند و چون آن کتاب را بنظر آورد نخست اندیشه کرد

 که در رای کیوان هیچ موجود نیست و سخن هوشنگ درین باب از خرد تهی است آنگاه موبدان و هیربدان فرمود که جمشید پادشاه بزرگ و شهریار نامدار بود و اگر دانشی و رای کیوان موجودی هست البته اختیار مینمود اما آنچه گفته ما نیز هستی در وجود نماید و خداوند ابراهیم نمایند و بعد گفته که آفتاب بخدائی سزاوار تر است زیرا که گیتی و آنچه در گیتی است همه یک هستی است و اگر از پرتو هست ما میدانیم که این هستی است در خورشید و پرتوان در روی زمین است و پرورش عالم و تربیت آدم مینماید اگر حضرت آفتاب پرتو بر زمین نیانداختی آدمی را روزی و زندگانی نبودی و نیز کسی چیزی را نشناختی خورشید بعالم و آدم نکوکار است لهذا پرستش و بندگی سزاوار است و چون مدتی بر این گردید آوازی از آفتاب شنید که ای فریدون بدانکه پروردگار عالم منم بیشتر مردم گرا بندند و ره گم کرده اند و خود را باشتباه در راه معرفت نیز رسانند چون فریدون این آواز از آفتاب فلک جناب این خطاب شنید او را یقین گردید که خدای عالم خورشید تابانست و فرشتگان همین ستارگان آنگاه گفت هر چند سی سال سیمائیم و طریق خداشناسی میپیمائیم انوار و آثار جهد در عالم یافت و یزدان شناسی بما ظاهر میگردد که این انوار و آثار و علوم اگر از ورای افلاک باشد کذب و دروغ است و اینده روغ بعبارت آراسته و از یک اندیشه مردم برخواسته است فریدون چون این سخنان را بموبدان تقریر نمود و از ایشان جواب درخواست کرد چون جواب باصواب نتوانستند گفت اندیشه او را استوار دانستند و فریدون را تصدیق کردند و بگفتار او ایمان آوردند چون مدتی نیز بر آن گذشت فریدون فرمان داد که جمیع رعایا و برایا و هیربدان و موبدان در وقت طلوع نیر اعظم و هنگام فرو رفتن و در حین راست ایستادن وی را سجده کنند که در این اوقات سجده را بر خورشید واجب گردانید و سایر اوقات را سنت گفت و امر نمود که خورشید را ایزد دان گویند و ماه را نیز گاهی سجده کنند چه که روشنائی آن همان روشنائی خورشید است فریدون را کتابیست جام جم و گیتی نمای نام دارد در آن مسایل حکمیه بسیار است راقم آن کتاب را ندیده اما بعضی از مقالات او را فرزانه اصفهانی در تالیف خود ذکر کرده است و راقم مشاهده نموده است برخی از آنها مذکور میشود منجمله فریدون گوید که آنچه جمشید در خرد و هم گفته که چرخ و ستارگان مانند ما از زمان افسانه این سخن بیهوده است زیرا که ما بر مردم چیزی عطا میکنیم و پرورش مینمائیم نه از آنست که مه زمان را ایشانیم بلکه از این جهت است که یکی رسانیدن صحت یزدان و پسندیده خردمند است این درستی و استواری که خورشید و ستارگان در گرد کره خاک میگردند نه آنست که ایشان را از من احتیاج و نیاز مندیست با آنکه هرزه و بیهوده میگردند بلکه بجهت آنست که چیزها ساختن و نیکی رسانیدن از صفات حمیده و اطوار پسندیده است پس معلوم شد که گردش ستارگان بگرد کره خاک نه بواسطه تحصیل کمال خود ند بلکه از روی فاضه و انعام است پس مرتبه ستارگان از مرتبه انسان برتر است و نیز دیگر جمشید گفته که انسان هر چه اراده کند بدان قیام نماید و این از بی شرمی انسانست که خوب و بد را نمیدانند و همه کارهای آدمیان حساب ندارد بخلاف ستارگان که ایشان بهر کاری اقدام نمینمایند و هر کاری که خوب نباشد مرتکب نمیشوند و در عواقب امور و کارها ناظرند و آنچه هم از ایشان سر زند موافق حکمت خواهد بود و نیز گوید که گرداننده افلاک خورشید است که قوت تمام دارد و در شب العالمین و پروردگار آسمان و زمین است هر چند تو او را چیزی خورد و اندک میدانی آن دانش از قصور فهم تو است و حال آنکه باندیشه دانایان شخص خورشید سیصد و شصت برابر کره زمین است و حرکت یومیه و حرکت کل از اوست و چرخ بمنزله بدن اوست و نیز گفته که چرا کسی بچیزی گرود و عقب چیزی رود که از او نه هستی داند و نه کاری مشاهده کند و چیزی که موجود باشد و جای و محل نداشته باشد خرد نه پسندد و همین که در دست او ست چرا بدو نگرائیم و نگوید که نیر اعظم یزدانست و ما سپاسی او کار یزدان دانیم کافر نعمتانیم زیرا که چندین نکوئیها از و ما میرسد اگر خورشید نبودی چیزی خور نمودی و جان جانداران پرتو هستی از دست و نیز گفته که ارواح که از اجسام جدا شوند جدا نیابد اگر چه

 شمار بیرون از حد افزونند اما بطریق کلیه از چهار طایفه زیاده نباشند نخستین ارواحند که ایشان گوهر پاکند هم از روی اندیشه
وهم از روی کردار و ایشان را تعلق ببدن و ربطی بعنصر نیست از این وجه که دانشی را دانسته اند و لذات جسمیه را چشیده اند و آن را
فهمیده و خود را شناخته و دور انداخته اند ایشان اولیاء و سعدا اند بعد از قطع تعلق از بدن بسموات رفته فرشته میشوند دویم
ارواح طایفه اند که ایشان از روی دانش پاکند اما در بعضی از سیرتها تیره اند و ایشان را بعنصر چندان نسبت نیست که ایشان را
بفارسی پریان و بعربی نوعی از جنیان گویند ایشان دو طایفه اند یکی بجاهای پاک و سبزه و آب روان خود را بسته اند و خود را با آنها
خوش کرده اند و دیگر جاعی اند که وابسته چیزی نیستند و در حرکتند از جای خوبی نقل کرده توجه بخوبتر از آن نمایند سیم
ارواح طایفه اند که گوهرنا پاک ولیکن ببدن بستگی ندارند و ایشان نیز فرقه چهار اند اول جنیان بیخرد اند که در سرشت ایشان پروای
نیکی نیست و چیزی از دانش ندارند دویم جنیان خیرند که علم بمعلومات ندارند اما خیر میرسانند و قصور در اندیشه دارند سیم
جنیان برزخیند که میانه روشند گاه خیر و گاه شر میکنند چهارم جنیان شریرند که ایشان را هوشنگ اهرمن نامیده و
عرب شیطان گفته و ایشان نیز دو فرقه اند یکی آنکه بهر مکر و حیله توانند در سر و دل قرار گیرند و مردم را دیوانه سازند و جنیان
دویم مختلط چهارم ارواح طایفه اند که گوهر ناپاک اند و بتن تعلق دارند وقتی که وفات یابند آرزو و تمنای ایشان بر نیاید و خواهان
وجود یابند که تعلق ببدن پیدا نمایند و نتوانند آن خواهش برسند و آن مانند اغلال و سلاسل است که در گردن جان ایشانست و
در اغلب مراتب موافق خواهش خود بصورت سگ و گرگ و سایر جانوران موذی میگردند و از اینجا معلوم میشود که فریدون بتناسخ
قایل نیست و هم بجای نفس با تعلق با بدان و فیروز اصفهانی گفته که اندیشه های فریدون نزد موبدان ایران پسندیده بود
اما در اینکه گفته که یزدان خورشید و فرشتگان ستاره کانند بعضی موبدان را تردد بود و در این قول با او موافق نبودند و با فریدون
نیز ظاهر نمیکردند تا آنکه دانشوری زیرک نام روزی که فریدون نشسته بود و هوشنگ را هر چه تمامتر می ستود از جای خویش برخواست و
زبان را بدعای فریدون بیاراست آنگاه معروض داشت که بزرگترین چیزی مستور و پوشیده است میخواهم که موبدان حضور
آنچیز را بدانند و بر بنده روشن سازند فریدون گفت که آن چیست که بر تو مخفی است زیرک عرض نمود که این چه رمزیست که همواره با ثنا و
ستایش هوشنگ میفرمایید و راه او را اندازند فریدون پرسید که راه او چیست که ما نداریم و آنرا عمل نمیاوریم زیرک عرض نمود که
هوشنگ خورشید را یزدان نمیداند و ستارگان را فرشته نمیخواند بلکه ایشان را نمود از فرشته و یزدان میداند فریدون در
عالم باطن برآشفت اما بظاهر چیزی نگفت و روی بدانایان آورد و این بیان کرد که بخشش یزدان باندازه دانش مردم است و یزدان
نادانستن هوشنگ آفتاب ابنا را اندیشه چند بوده که ما درستی و نادرستی آن اندیشه ها را بر دانایان روشن ساخته ایم و کارها را
تمام پرداخته ایم اعتماد ما با آنچیز نیست که وجود او معلوم نیست بچیزیکه معلوم نباشد و معدوم موهوم باشد و اگر ترا زیرکی تمام بود
و اندیشه درست نموده از خردمندان تصحیح آن باید نمائی و طریق تحقیق مطلب از گروه معرفت پژوه بپیمائی راقم گوید سخنان فریدون
در اینباب بسیار است و اگر گفته شود دفتری گردد لهذا بهمین مقدار کفایت نمود و کیش و آئین فریدون تا زمان دولت کیانیان
در کشور ایران رواج تمام داشت و جمعی کثیر و جمی غفیر بر دین فریدون از حکما و علماء ایران گردیده بودند چون آئین زردشت ظهور
یافت آن کیش برافتاد اما گروه آفتاب پرستان در بلاد هند و سند و دشت قبچاق و ختا و چین و بعضی جزایر جنوب بسیارند و طریقه آفتاب
پرستی را در اکثر بلاد مذکوره معمول دارند و در میان ایشان عقاید پریشان و اختلاف فراوانست راقم بسیاری از ایشان را دیده
و صحبت جمعی کثیر از دانایان ایشان رسیده بعضی از آنها در موضع خود مذکور خواهد شد و سایر احوال فریدون در کتب متداوله مسطور است

 راقم گوید مولانا محمد مظفر کیانی الاصل که آبا عن جد آبائی جمشید وزارت ملوک عجم در خاندان ایشان بوده و در حدود هفتصد و اند هجری کتابی
تالیف نموده و در آن کتاب نوشته که برزوی اصفهانی که شاگرد بوزرجمهر بوده و آنرا کتابیست در آنکتاب مذکور است که ابوزرجمهر نفی
مذهب زردشت نموده و اثبات دین فریدون کرده است در جائی گفته که زردشت میگوید که یزدان گوهر تابناکست که در آن هیچگونه
تیرگی نیست و آفتاب گوهر تیره است که حجاب ماورای خود میکند و گوهر تیره لایق خدائی نیست بوزرجمهر گفته که بمجرد این خیال از دین
فریدون نتوان گذشت و از کیش خسرو نتوان برگشت زیرا که خدا نور محض است که از او دانائی و توانائی بمردم روشن بود و این طور جو
در عالم معلوم نیست که بغیر از آفتاب بوده باشد و آفتاب دریائی نور است که تیرگی از او دور است و چشم آدمی او را نمیتواند دید
و بنهایت او نمیتواند رسید دیگر زردشت گفته است که آفتاب را اوج و حضیض و طلوع و زوال و رکود و هبوط و وبالست و بر یک قرار نیست
و چیزیکه او بیک قرار نیست او فانیست و فانی لایق خدائی نیست بوزرجمهر گفته که اینها از امور اعتباریه اند هر که نقص اعتباریه نماید بصاحب
وی راجع نیست بل راجع بقصور فهم فکر است دیگر آنکه زردشت گفته که کارهای خدائی معلل بحکمت است و آن حکمت الهیه را حق تعالی میداند
و آدمی نمیداند از سخن تو چنان معلوم میگردد که بعضی از چیزها را که استعداد محو شدن دارد محو میگرداند اما آنکه گفته که آفتاب بی اختیار میوراند
خدای تو و هوشنگ نیز باین طور است که بی آب و هوا گیاه نمیروید و بی آفتاب در عالم هیچ نشاید بلکه موجودی بی او پدید نمیاید
پس معلوم شد که امور الهیه معلل باستعدادات مختلفه است و استعداد حصول چیزی وقتی که تمام شد البته آنچیز از فیاض بوجود میاید خواه
او را اختیار دان و خواه موجب دیگر آنکه زردشت گفته که آفتاب مکان دارد و خدا آنست که او را امکان و جهت نباشد بوزرجمهر گفته است
جای و جهات از آفتاب پیداست نه آنکه او را جهت و مکان و جاست معنی آنکه فریدون آفتاب را خدا میداند اینست که عالم همه ظل
خداست پس آنچه گرد آفتاب است پرتو هستی اوست و ظلی از ظلال او و وجود اشیا از دست و او را امکانی نیست و آنچه دیده میشود اعتباریست
دیگر آنکه زردشت گفته است که آنچه فریدون و کیخسرو گفته اند که آفتاب نیکوکار است و او را پرستش نمودن سزاوار است این سخن درست
نیست زیرا که آتش و هوا و آب و خاک نیز در افاضه خیریکه از یزدان برایشان رسد سببند و لایق پرستش نیستند بوزرجمهر متوجه جواب دانشمند
بعد گفته که اگر ما سخنان زردشت را دلیل آریم با آنکه آفتاب لایق پرستش نیست خرد بر ادراک ما میخندد زیرا که سخنان زردشت نسبت با سخنهای
فریدون برتری ندارد زیرا که اندیشه فریدون از آفاق و انفس خواسته و سخن زردشت از خیال چند برآمده که اگر ما هم مانند گولان و احمقان
پیرو زردشت شویم و بر کلمات واهی زردشت بگرویم دور نیست که از کجی اندیشه مردم ایران ما را نیز پیغمبر دانند و کلمات ما را زند و استا
خوانند برزو میگوید از آن دانستم که ابوزرجمهر کیش فریدون داشت که وقتی صباح بدیدن او رفتم میدیدم که رو بمشرق نشسته و میدیدم آفتاب را
سجده میکرد و با آفتاب عجز و انکسار میاورد بزرگ امید در رساله خود نوشته که آئین زردشت همان دین هوشنگ بوده اما چیزی چند بر آن
افزوده مثل آنکه گفته که در وجود دو خالق است یکی یزدان و دیگری اهرمن و هوشنگ گفته دو آموزگار است و دو آفریدگار و روش نوشیروان
از روی کیش و مذهب و روش بوزرجمهر است و فرموده بوزرجمهر را عمل و معطل نمیگذاشت و هم بوزرجمهر گفته است که راه هوشنگ و فریدون — یعنی عالم مجرد
یکیست و میان ایشان فرق نیست زیرا که هر دو ایشان بدو عالم قائل شده اند یکی عالم مادیات و هر دو میگویند عالم مجردات غیر
عالم مادیاتست و نزد همه فرشته و روان نور است یعنی گوهر تابناکست نه ظلمت یعنی گوهر تیره و نیست و آنچه گوهر تیره است جسم فلکی و عنصریست
و هم میگویند که چون روان خود را پاک ساخت بهشت میرود و بهشت بالای ماست و روانی که از روی گوهر ناپاکست وی دوزخیست و میگویند
اصل عنصر آب و خاک و هواست و آتش گوهر اصل نیست و میگویند که هیاکل عنصریه مرکب از خاک و آب و هوا و آتش است نه بسیط است
نه مرکب و عالم مجردات محیط بعالم مادیات سخن فریدون آنکه عالم عالم مجردات عالم سموات و فریدون سموات را بهشت میداند

 و هوشنگ عالم دیگر را بهشت میدانند که سموات ظلّ اوست و بهر دو روش آفتاب منزل خیرات و برکات و واجب التعظیم است
وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِيْنَ ذکر اصطهبانات بکسر اول و سکون صاد مهمله و فتح طاء مؤلفه و سکون ها و بای مع
الالف و نون ایضاً مع الالف و سکون تا قصبه ایست از بلاد فارس و پنج مرحله از شیراز دور و سمت شرقی وی افتاده هوای خوب
دارد و آبش فراوان و در جمیع خانهایش روان باغات خوب و بساتین خرّم در اوست و چند مزرعه از مضافات اوست مردمش شیعه
امامیه اند اگر چه عوام اند امّا خالی از مردمی نباشند و چناری بغایت بزرگ و موزون و سایه افکن از غرایب روزگار در آن قصبه است
و قبر مغربی در آنجا مشهور است و اصطهبانات درمیان جبال واقع شده راقم از سه فرسخی آنجا گذشته ذکر افوس بفتح
اول و سکون فاء و سین مع الواو و سکون سین دوم گویند قدیم الزمان دار الملک دقیانوس بوده اکنون پانصد خانه در اوست
آبش گوارنده و هوائیش فرخنده و میوه اش نیکوست زنانش بغایت خوب صورت و مردانش بد سیرت آن قریه قصبه مانند در ملک ارمنیه
صغرا اتفاق افتاده و اطراف اربعه اش گشاده است و جبال در قرب اوست در یکفرسخی آنجا غار اصحاب کهف است راقم دیده و تفحّص
در آنجا نموده است آن غار در جنبی واقع و روی بآفتابست چنانچه هنگام طلوع شمس بر آن تابد و غار زیر تو آفتاب در یابد از طرف
سلطان روم نزدیک آن بجهت آسایش مسافران حجرات ساخته و خانها طرح انداخته اند و موقوفات برای اکل و شرب متردّدین مقرّر
نموده و خدّام جهت خدمات متعین فرموده است بعضی گویند کهف معروف در قرب شهر طرسوس است و آن نیز از بلاد ارمنیه صغرا محسوب
میگردد و بعضی گویند طرسوس از بلاد یونانست وَاللّٰهُ اَعْلَمُ ذکر طایفه افشار طایفه افشار قومی بسیار اند و بچندین اویماق
منشعب میشوند و هر اویماق ایشان مشتمل بچندین اوجاق جمیع طوایف افشار از اویماق ترکمانند و طایفه ترکمان در اصل ترک نیستند
بلکه ترک مانند و چون در سابق با اقوام ترک آمیخته شده اند لهذا ایشان را ترکمان نام نهاده اند و نشیمن آن طایفه در اصل توران و
ترکستان بوده و ملوک ذی شوکت بنابر شجاعت و افساد ایشان را متفرق نموده اند اکنون در اکثر بلاد اسلام سکونت دارند گویا در
کشور روم قریب سی هزار خانه دارند و همگی سنّی و حنفی مذهب اند و در بلاد آذربایجان و فارس و عراق و کرمان و خراسان و خوزستان
و عراق عرب قرب دویست هزار خانه سکونت دارند و در بلاد طبرستان و زابلستان و کابل و کشمیر شیعه امامیه اند و اغلب فرقه افشار
قومی بد مشرب و بی ادبند و خالی از شرارت نباشند چنانکه بر متتبّعین کتب تواریخ مستور نیست امّا طایفه شجاع و دلیر و در بعضی اخلاق
دلپذیر و اشخاص نیک محضر و ستوده سیر و اصحاب کمال و صاحبان جاه و جلال از ایشان ظهور کرده منجمله نادر شاه و بیجاه و ارطایفه
قرخلو و قرخلو از طوایف افشار است ذکر افغان بفتح اوّل و سکون فا و غین معجمه مع الالف و سکون نون جماعتی اند مشهور و
قومیند در السنه و افواه مذکور در نسب افغان اختلاف فراوانست اصل ایشان متفرق بدو فرقه اند یکی را ابدالی خوانند و دیگری را
غلجائی نامند صاحب عمدة الفضلا گوید که در زمان حضرت سلیمان بن داود شخصی بوده افغان نام هنگامیکه آنحضرت مسجد اقصی را عمارت
میفرمود افغان را سرکار عمله مسجد نمود طایفه افاغنه از نسل اویند و بعضی از اصحاب انساب گفته اند که جماعت افغان تخمه اسحق بن ابراهیم
باشند و جمعی گویند آن فرقه از نسل قبطاین مصرند که آبای ایشان در عهد موسی از مصر فرار نموده و در کوهستان مشرق ایران پناه گرفتند
قدیم الزمان مسکن آن قوم باعتبار طول از سواد تا قصبه هولی باجور و عرضاً از قصبه حسن ابدال تا قندهار بوده اکنون جماعت افغان از حد
افزون و از حساب بیرون اند امّا آنچه در بلاد هندوستان و کشمیر و کابل و زابل و خراسان و سند سکونت دارند تقریباً چهل لک خانوار
که هر لکی آن صد هزار خانه بوده باشد قدیم الایام آن طایفه کافر بوده اند امّا معلوم نیست که چه ملّت داشته اند در زمان بنی امیه
خالد ابن عبد الله مخزومی از اخلاف ابوجهل بحکم خلفای مروانی بحکومت کابل مأمور و بعد از چندگاه معزول گشته با توابع و لواحق خود میان

 جماعت افغان رفته با اقوام افاغنه مختلط گردید بدین سبب جماعت افغان معتقدند که ایشان از نسل خالد بن ولیدند این کلام غلط محض
و محض غلط است زیرا که خالد ابن ولید بصوب خراسان و بکابل نیامده و مذکور نشده که اولاد او نیز آمده باشد بلی از پدران
ملوک غور سور نام میان آن طایفه رفته دختری امانام از ایشان گرفت طایفه لودی و سیور از نسل آن دخترند و قوم ابدالی که ایشان را
درانی نیز گویند از تخمه حسن ابدالند و قرار او در سه منزلی پیشاور در راه لاهور واقعست وی ابدال بوده و جمیع طوایف ابدالی بدو
منسوبند بخشنده هستا و را پسری بخشید زیرک نام فرقه زیرک زائی بدو منسوبند و از زیرک چهار پسر در وجود آمد امی و پوپل و بارک و
کلو پوپل را دو فرزند شد حبیب و باد و از حبیب سه پسر متولد گشت بام و حسن و اسمعیل و بام را دو فرزند بود زنگ و صالح و از
صالح یک پسر جلوه گر شد سدو نام و طایفه سدو زائی بدو منسوبند و سلطنت میان اولاد سدو میباشد و ریختن خون اولاد سدو را
برخود حرام کرده اند و از بارک شش پسر بظهور رسید کرج و نور الدین و عبد الله و باره و نصرت و باکل و از نور الدین سه فرزند حاصل
شد محمد و اچک و بیان و هر کس از اولاد زیرک باشد او را پنج پایه گویند چون پنج بطن بگذرد در آخر اسم زای بیفزایند یعنی زاده که
مانند پوپل زای و اچک زای و اسحق زای و بارک زای حضرت باریتعالی ذریّت عظیم و اولاد بسیار بر فرزندان حسن ابدال کرامت
نموده است گویا قرب ده لک خانه بوده باشد راقم از جماعت ابدالی شنید که ایشان گویند که فرقه غلجه اصل غلن زای بوده بکسر غین
منقوطه و لام و سکون نون و غلن در لغت ایشان بمعنی حرام و زنا باشد و زای معلوم است یعنی حرام زاده و از زنا حاصل آمده چون
مردی از جماعت ابدالی با دختری فساد نمود و از وی پسری متولد شد چون پدرش معلوم نبود لاجرم بغلن شهرت یافت و اولاد او را
غلن زای گفتند از کثرت استعمال غلجائی گشت و الله اعلم بحقایق الامور عموماً طایفه بی ادب و راه زن و قطّاع الطریق و شیخ بخدا را
رفیقند راقم طوایف اکراد و قبایل الوار و عشایر اعراب و اقوام افغان و جماعت ازبک و ترکمان را یک مسلک و روش مشاهده
نموده و نیز جمعی کثیر از آن طایفه نیک نهاد و پاک اعتقاد و با عدل و داد بوده و طریق تحصیل کمال و تکمیل حال پیموده و گروهی از
ایشان حکومت و سلطنت و بزرگی نموده اند من جمله شیخ حمید نامی در زمان جیپال راجه لاهور سردار بوده و مدّتی اولاد او سلطنت
کردند و ملوک لودیه و سیور در هندوستان در کمال جاه و جلال سلطنت نمودند و ملوک غلجائی چند سال در ایران مستولی شدند
و ملوک ابدالی در کابل و زابل و بعضی بلاد خراسان و هندوستان و کشمیر و ملتان مقتدر گشتند امّا اکنون که سنه هزار و دویست
چهل و هفت هجریست بسبب نفاق و اختلاف آرا اکثر مملکت از دست ایشان بیرون رفته و ملوک الطوایف شده اند عموماً شجاع و دلیر
و در مهمان نوازی دلپذیرند و در تعصّب و حمایت بی نظیر و در صباحت منظر و ملاحت پیکر ممتاز بالتخصیص حسن و جمال زنان ایشان
با اختیار است سواد اعظم افغان از اهل سنّت و جماعت فرقه حنفی مذهب اند و قلیلی شیعه امامیه اند و بلغت خاص تکلّم نمایند و خود آن را
پشتو خوانند و اهل هندوستان ایشان را پتهان نامند فقیر چند سال با آن جماعت مجالست کرده و ایام بسیار با ایشان بسر برده و
لوازم مودّت و اتحاد بعمل آورده هر یک در موضع خویش خواهد آمد ان شاء الله تعالی ذکر اقطاع لفظ اقطاع جمع قطعه است امّا نام
بلوکیست از کرمان و در چهار منزلی آنست و طرف جنوب شهر کرمان واقع شده است و کوهستان آن زیاده از بیابانست از اقلیم
رابع آبش بسیار و خوشگوار و هوایش بهارکار است و مشتمل بر باغات خوب و قرب بیست پاره قریه مرغوب دارد فواکه سردسیریش
فراوان و حبوب و غلّاتش ارزانست و مردمش شیعه مذهب و قلیل الادب و کوهساری مشربند (مصراع) همه چیزش فراوان
غیر آدم راقم چند پاره قریه آنجا را دیده چیزی غیر از آنچه گفته شد لایق نوشتن نیست ذکر اقلید قصبه ایست
از فارس سمت شمال شیراز و پنج منزلی آن واقع درمیان جبال اتفاق افتاده آبش فراوان و از چشمه سار و هوایش بغایت

 سازکار است و میوه سردسیرش بسیار قریب هزار خانه دراوست و دوسه مزرعه مضافات اوست مردمش شیعه مذهب و از مردمی دور و از کمالات نفسانی مهجورند راقم گوید که قصبه اقلید جای قابل و مستعد آبادیست مصراع بهشتی است لیکن پر از دوزخیست **ذکر اکبرآباد** در هفت هند او را اکره گویند وی از صوبه هندوستان و شهری عظیم و بلده کریست گویا اختلال ارکان عمارت آنشهر رسیده اکبرشاه ابن همایون آنجا را آباد و معمور گردانیده و دارالملک خویش ساخته و باسم خود موسوم نموده و در زمان سلاطین گورکانیه بغایت معمور بوده اکنون قریب بیست هزار خانه دراوست و بلاد خوب و قصبات مرغوب مضافات اوست آنشهر در زمین هموار اتفاق افتاده و عرض فرسخ کشاده از اقلیم سیم و هوایش خرم بگرمی مایل و آبش معتدل در کنار رود جمنا اتفاق افتاده و اکثر مشتهیات او مهیا و آماده است و قلعه محکم دارد و مردمش اغلب هندوان و بعد مسلمان حنفی مذهب و بعد اثنی عشریند از مدینه دهلی بهفت منزل دور و فواکه سردسیرش نامحصور است و مقبره تاج گنج که شاه جهان ابن جهانگیر منکوحه خود که تاج محل نام داشت بنا کرده و خود نیز در آن مقبره آسوده از غرایب روزگار و عجایب لیل و نهار است گویند مبلغ نه کرور و نه لک روپیه در آن مقبره صرف شده پوشیده نماند که یک کرور هندوستان عبارت از صد لک و هر لکی از آن صد هزار روپیه میباشد و هر روپیه دو مثقال و نیم نقره است **ذکر اگده** بکسر اول و سکون کاف فارسی و فتح دال و سکون ها بلده ایست دلگشا و محلیست بهجت فزا از بلاد اناطولی راقم ندیده **ذکر اکن** بفتح اول و کسر کاف فارسی و سکون نون قصبه ایست در میان جبال شامخه اتفاق افتاده و با وجود قلت زراعت همه چیز در آنجا مهیا و آماده است و جبال راسیه اطرافش را گرفته و اصل قصبه بدامن کوه عظیم واقع شده قریب سه هزار باب خانه دلگشا دراوست و قریب بیست پاره قریه معموره مضافات اوست و در جمیع عمارات آنجا باغچه خرم و آب روان دارد وی در پنج منزلی شهر آذربایجان و سمت مغرب است از اقلیم چهارم و هوایش خرم و آبش خوشگوار و مردمش سازگار و خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز است سکنه آنجا اکثر حنفی مذهبند و بعد عیسوی و ارباب دولت و اصحاب ثروت در آن ولایت بسیار و مردمش تاجر پیشه و محنت اندیشه و ترک زبان و شهرها و قریها مانند در رود فرات از کنار آن میگذرد و اگر چه اهل حال و صاحبان کمال بسیار دیده شده لیکن بذکر دو نفر ایشان کفایت مینماید اَلقَلیلُ یَدُلُّ عَلَی الکَثیرِ وَالجُرعَةُ تَدُلُّ عَلَی الغَدیرِ **ذکر خواجه قسطنطین** وی از عارفان عیسوی ملت و از دانشمندان اندیار بود و در محامد احوال و محاسن اخلاق و نیکی سیرت گوی سبقت از همگنان میربود و از علوم ظاهری و فنون رسمی بهره تمام داشت و همواره تخم لطف و احسان بر قلوب خورد و کلان میکاشت با وجود عمر دراز از باده عشق مست و از ساغر محبت مدهوش بود و سر پرشور او هرگز از سودای شیرین دهنان خالی نبود روزی از فقیر سؤال نمود که در عالم سیاحت در کدام جای ماهروئی و جمال ابروئی دیدی و در کدام منزل بخدمت خورشید منظری و زهره جبینی رسیدی و در چه زمین پری پیکری و حور لقائی مشاهده کردی فقیر در جواب گفت که ماه و خورشید در آسمان و حور در بهشت و پری از چشم نهانست در جواب فرمود که اگر منزل خورشید آسمان شیراست خورشید منظران ما شیر گیرند و اگر ماه فلکی را خرچنگ مقام است ماه پیکران ما حوت اندامند اگر زهره سپهر را کاه هم ترازوست زهره جبینان ما کمان ابرو و اگر حور در جنان و پری از چشم نهان است حوریان و پریوشان ما از هر طرف عیان بعد از تقریر این کلمات زبان دعوت گشود و فقیر را با کمتر دیگر از احباب دعوت نمود فقیر بنابر محبت و صداقت که داشت دعوت خواجه را باجابت مقرون ساخت و در دیگر لوای عزیمت بصوب منزل خواجه بر افراخت و بموجب وعده بخانه آن بزرگوار شتافت الحق صحن بهشتی یافت پر از قصور و قصورش پر از غلمان و حوریان زهر گوشه و کنار تَجری مِن تَحتِهَا الأَنهارُ مجلی و بدیعی و ... بهر چه تمام تر زیب و زینت یافته و پر تو حسنشان بر در و دیوار تافته و نور جمالشان

 محل را مدهوش ساخته و از رشک رخسارشان پری در شیشه گداخته و خورشید از غیرت در پرده غمام رفته و ماه از حسرت در پس کوه گوشه گرفته زهره دست حسرت بدندان حیرت گزیده و حوران از غایت رشک در غرفات جنان کنجی خزیده خواجه قسطنطین چون فقیر را در مقام حیرت دید پرسید که در چه مقامی و در خیال کدام دلارامی و در معنی کدام صورت سیر میکنی و قدرت منظر را در این مظاهر چون می‌بینی فقیر گفت در معنی کلام دلارام و پیام عرش مقام خود اندیشه مینمایم و چشم فکرت بر جمال دلارای معنی این پیام میگشایم که آن دلبر مجازی از روی دلنوازی لب گوهرفشان گشوده طرفه بیانی فرموده که اَلدُّنیا سِجنُ المُؤمِنِ وَجَنَّةُ الکافِرِ خواجه پرسید که این سخن را معنی چیست گفتم مگر دنیا زندان مؤمنان و اهل عرفانست و صورت آن جنان کافران و کافر سیرتان است دیگرباره پرسید که کفر چیست و کافر کیست گفتم کافر بمعنی ساتر است و در عرف عرفا غافل از حق تعالی است و غفلت کفر غافلست و آیه وَمَا یُؤمِنُ أَکثَرُهُم بِاللهِ إِلّا وَهُم مُشرِکونَ بر مطلب ایمانی وارد **نظم** هرآنکس غافل از حق یکزمانست در آندم کافرست اما نهانست اهل عرفان گفته اند که کفر بر چهار قسمست **اول** کفر ربانی و آن کسی است که منکر صانع موجودات و خالق ممکنات باشد **دویم** کفر اسلامی و آن اینست که شخص منکر پیغمبران باشد خصوص پیغمبر آخرالزمان **سیم** کفر ایمانی و آن اینست که شخص منکر یکی از صاحبان ولایت کلیه و امامت مطلقه یا همه بوده باشد **چهارم** کفر عرفانی و آن اینست که شخصی منکر عارفان ربانی و عالمان سبحانی باشد هر که یکی از این چهار گونه را انکار کند در آن مقام کافر بهمان مرتبه گردد و از مراتب ایمان و مطالب ایقان بهره‌مند نشود وصلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر مصطفی آقا** از جمله دانشمندان آندیار بوده و در فهم و ادراک و ذهن دراک و طبع سلیم و خلق عمیم یگانه میشود چند گاه همسفر و همسفره بودیم و از شهر آذربایجان الی اکن طی مسافت نمودیم شخصی از تعصب دور و از افعال ذمیمه مهجور روزی فقیر را مخاطب ساخته فرمود که مرا مانند دیگران تصور مکن که من محققان قوم را دوست میدارم و از جاهلان و مقلدان ایشان بیزارم و مانند بعضی اشخاص خار تعصب بر ضمیر خاطر نکارم و کسانیکه نفاق ورزند گویند تقیه کردیم و اشخاصی که حیله کنند گویند مدارا نمودیم از ایشان نیز دل آزارم و بر عالمان شریعت نبوی اعتقاد و بر عاملان طریقت علوی اعتماد دارم اما مانند عوام کالانعام فریب جامه و قبول عامه نخورم فقیر پرسید که مگر قبول عامه و عظم عمامه نکوهیده و ناپسندیده است گفت بلی هر که قبول عامه دارد یقین دارم که در وادی نفاق قدم میگذارد و با منافقان هم پیاله و با مشرکان هم نواله است زیرا که حق در عدل و صراط مستقیم است و افراط و تفریط وا فراط کرده و آنکس از عدل و صراط مستقیم دور شود بجور و ظلم نزدیک و شمع سعادت ضمیرش تاریک باشد پس در این حال او را از حق بهره و نصیبی نباشد حکما گفته اند علت ضم جنسیت است تا کسی را با عوام کالانعام جنسیت نباشد یقین است که قبول عامه او را صورت نبندد چنانچه منقولست که جالینوس روزی از راهی میگذشت دیوانه او را نظر افکند آن دانشمند چون بمنزل خویش رسید دوائیکه بمجانین دهند طلبید شاگردان عرض کرده که چه حکیم فرزانگی را امراض متعدی و از این قسم بیماری مبراست جالینوس فرمود که امروز دیوانه برمن نگریست اگر مرا با او مجانست نبودی هرآینه بر من نظر نمودی و ایضاً منقولست شخصی خدمت افلاطون آمده معروض داشت که امروز فلانکس حضرت شما را مدح و ثنا کرده و تعریف از حد مبالغه آورده افلاطون از شنیدن این سخن متألم گشته بگریست یکی از حضار عرض نمود که موجب گریه چیست افلاطون فرمود آنکس که مرا ستوده و تعریف نموده عام و جاهل و خود کام بود فَلا تَکونَنَّ مِنَ الجاهِلینَ زیرا که ایشان از زمره أُولئِکَ هُمُ الغافِلونَ باشند خبر که در من موجب تحسین و تعریف جاهل باشند پسندیده بار تعالی نباشد و مرا معلوم

 چه افعال و اخلاق من پسندیده انجناب شده و در نظر وی نیک آمده تا ترک آن کردمی و از آن حذر نمودمی مؤید مقالست چنانچه از جناب سرور اولیا روایت کنند که آنحضرت شخصی را بولایتی حاکم نمود و بعد از چندگاه جمعی از آن دیار بخدمت آنحضرت رسیدند حضرت جویای حال و استعلام احوال گشته پرسید که حاکم شما چگونه سلوک میکند و در چه نهج معاشرت مینماید در جواب عرض نمودند بوجهی خوش و نهجی با سلوک مینماید و بعرض دلخواه با رعایا زندگانی میکند همگی از او راضی و خشنودیم و مدعی و مدعی علیه هر دو از او شاکر و راضیند جناب ولایت جاهی بعد از استماع امتحان والی آنکس را عزل نمود و کسی دیگر را مقرر فرمود و گفت که چنین کس خالی از نفاق نباشد بل منافق باشد زیرا که مدعی و مدعی علیه هر دو حق نخواهند بود لابد یکی از ایشان باطل خواهد بود اگر کسی جانب حق گیرد هر آینه طرف باطل بنالد در آید پس در این صورت قبول عامه چگونه روی نماید فقیر گفت اکنون بیان نمای که در این مدت چه تحصیل کرده و از اجناس فضایل چه بدست آورده پاسخ داد که حکمای یونان و فضلای زمان بیان نموده اند و ابواب تحقیق بر روی طالبان کشوده اند که فضایل انسانی و کمالات نفسانی چهار است و هر شخصی که این چهار را حاملست وی انسان کاملست حکمت و شجاعت و عفت و عدالت تفصیل هر یک در مقام خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و اشخاصیکه فخر بر آبا و اجداد خویش نمایند و زبان مفاخرت بر دیگران کشایند سبب آنست که ایشان متصف بوده اند یکی از این فضایل اربعه یا آنکه موصوف بوده اند بهمه فضایل اگر کسی گوید پدر من یا جد من چون نمرود و شداد بوده اند و مانند حجاج و ابن زیاد حکومت نموده اند و یا در کثرت سیم و زر قارون زمانه بوده اند جمله عقلا بر سخنان او اعتراض دارند و بر فخر آنکس نقطه صفر عار گذارند و او را از جمله سفها و جهلا شمارند و فخر او را ننگ و عار دانند و از لوح تقریر شش اخلاق رذیله خوانند زیرا که اگر کسی از اتفاقات روزگار و از تقاضای لیل و نهار بقهر و غلبه بر ولایتی و ناحیتی مستولی شود و او را از زخارف فانی و اسباب ناپایدار جاودانی جمع گردد وی را انسان کامل نام نتوان کرد و بر وجود او فخر نتوان آورد بلکه اگر کسی در علم چون شیطان و بلعم باشد و عامل علم خویش نباشد او را از آن علم چه افتخار و علم وی را چه اعتبار آنکس در قطار أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ خواهد بود و مثل او كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا خواهد بود حق سبحانه و تعالی وجود آدمی را از صفات ملکی و شیطانی که تابع شش خصال حمیده و افعال نکوهیده است ممزوج آفریده در این معنی فرموده اند که رَكَّبَ اللهُ الْمَلَائِكَةَ مِنْ عَقْلٍ بِلَا شَهْوَةٍ وَرَكَّبَ الْبَهَائِمَ مِنْ شَهْوَةٍ بِلَا عَقْلٍ وَرَكَّبَ ابْنَ آدَمَ مِنْ كِلَيْهِمَا فَمَنْ غَلَبَ عَقْلُهُ شَهْوَتَهُ فَهُوَ خَيْرٌ مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَمَنْ غَلَبَ شَهْوَتُهُ عَقْلَهُ فَهُوَ شَرٌّ مِنَ الْبَهَائِمِ

نظم

آدمیزاده طرفه معجونیست | از فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این شود پس از این | ور کند عزم آن شود به از آن

بدانکه در همه موجودات هیچ آدمیت موجود است اما بحسب قابلیت نفس ناطقه متفاوت باشد و در هیچ نوعی از مخلوقات چندین مقصور نیست که در آدمی است زیرا که در صدر فهرست اشرف موجودات است و در حد تفریط اخس مکونات چنانچه بزرگی فرموده (مصراع) در معرض هر محمدی بوجهلی است و از مضمون آیه لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ ظاهر و هویداست و در حقیقت کیفیت نفسانیه گفته اند که اگر انفعالات سریع الزوال باشد آنرا حال خوانند و اگر بطی الزوالست آنرا ملکه دانند پس صفتی که بر نفس ملکه شود خلقی باشد از اخلاق و او هم طبیعی باشد و هم عادی زیرا که مداومت بر امور طبیعت ثانی ذاتی گردد مصراع عادت چو کهن شود طبیعت گردد و خلق جمال حال باطن است چنانکه خلق جمال حال ظاهر است اهل عرفان یکی را سیرت و دیگری را صورت گویند آدمی در سه حال لا یزال و بلا انفصال طالب عروج و راغب ترقی باشد و هر گاه از سعادت ازلی صفت ملکیت غالب باشد اخلاق جمیله او زیادت گردد تا در عروج آن مرتبه کمال و درجه اعلی حال برسد و چون روح انسانی در این وجود فانی زندانیست

 همواره جویای مقام معهود و مسکن مالوفست یعنی طالب وصول بعالم علویست لیکن هر شخصی را با آمدت رس نبود و علم او بر این محیط نباشد و تنها که او را ملکیت غالب است اخلاق حمیده او زیاده میگردد تا در عروج بلا اعلا رسد بمرتبه که لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ ای عزیز حلوا شنیدن دیگر است و حلوا دیدن دیگر و حلوا خوردن دیگر باشد الْمُؤْمِنُونَ حَلْوِيُّونَ این حلوای جوع است الْجُوعُ طَعَامُ اللهِ بر خوان وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ بر گوی اگر تمامتر خواهی بر این بیت شیخ عطار قدس سره عمل کن نظم صمت و جوع و سهر عزلت و ذکر بدوام | ناتمامان جهان را کند این پنج تمام هر که را از شقاوت شیفت بر او غالب باشد اخلاق رذیله او افزون گردد تا از مرتبه انسانی بکلی نزول کند و بدرجه حیوانی رسد و در حقیقت نسناس و بصورت ناس باشد و مضمون آیه شریفه كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً بظاهر شادی نمای و در باطن غم فزای شود و مضمون آیه أُولَٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ صورت حال او شود و معنی آیه ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِهِمُ الْأَمَلُ نقد او گردد و در آن جز شکل آدمی نماند و خود را در بحر شقاوت ساند در گرداب أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا شناوری کند و از ساحل وَجَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا سر بر زند و در بیدای سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ هلاک شود و در دنیا خوار و بمقدار و در عقبی مستوجب نار گردد بیت آن خدا آزار دوان شیطان پرست | هست مردود خدا هر جا که هست نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ سُوءِ نَفْسِهِ وَنَرْجُو مَا يُرْضِيهِ ذکر الماس گنج قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطر پسند قریب هزار ارباب خانه در او هست و مردمش همگی هندو هست و از مضافات لکهنو است و در زمین بسوار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده آبش از چاه و شیرین و هوایش گرم و معتدل قریب الماس علیخان خواجه سرای شجاع الدوله و پسرش آصف الدوله بود و در کثرت دولت و وفور ثروت بهمگنان تفوق میجست راقم او را دیده و بصحبتش رسیده بود اصل او هندو بود و از تربیت نواب شجاع الدوله شیعه امامیه گشت و پایه قدرش از این و آن در گذشته بود آن قصبه را با اسلوب نیک احداث نموده الماس گنج نام نهاد وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ ذکر الله آباد شهریست عظیم و بلده ایست کریم از بلاد هندوستان و از مداین مشهوره جهانست گویند بعد از اختلال ارکان عمارت و جهانبانی اکبر شاه معمور ساخته بالله آباد موسوم کرد و این دو در لوازم وسعت و عظمت او مساعی جمیله بظهور رسانید و رود بزرگ آن شهر را احاطه دارد و اکنون مدتهاست بدست فرنگ است و قلعه محکم و حصار مستحکم در او هست اکثر مردمش هندو و بعد سنی و دیگر شیعه امامیه اند راقم بقرب آن ولایت رسیده است ذکر الوند در اصل اروند بوده و چون ارند نام پیغمبری در آن کوه مدفون شده لهذا آن کوه باسم آن پیغمبر مشهور شده و بکثرت استعمال الوند گفتندی آن کوه بغایت با شکوه است و سی فرسخ دور آنست و با هیچ کوه متصل نیست و در تواریخ مذکور است که بیست و چهار هزار چشمه و چهل و دو رود از آن کوه جاریست و جوانب اربعه آن بغایت معمور و گیاهای خوب و ادویه مرغوب در آن کوه بوفور است و جنگل و درخت سایه دار ندارد و جانوران درنده در آن کوه نیست گویند چهار صد نفر از اولیاء الله در آن کوه بکمال رسیده اند و هرگز از ابدال و اقطاب خالی نباشد و ملاقات خضر و الیاس در آن کوه واقع میشود راقم مکرر آن کوه را دیده و اکثر نشیب و فراز آن گردیده عجایب آن کوه بسیار است و غرایبش بیشمار و احادیث چند در تعریف و زیارت آن کوه وارد شده است و فقیر چندین شب در آن کوه توقف کرده ذکر الجواز بفتح اول و سکون لام و فتح جیم معجمه و واو مع الالف و سکون زاء منقوطه قصبه ایست و در و سکنه اش طوایف کرد سمت شمال آن بحیره و طرف شرقی شهر اخلاط واقع و از اقلیم رابع و سه جانب وی را جبال شامخه دارد و مشتمل بر

 دوازده پاره قریهٔ معموره و باغات بسیار و چشمهای بیشمار در اوست و فواکه سردسیرش نکوست و مردمش کرد و ترک جهنی و جبلی
دبی ادبند و قلعهٔ بغایت محکم بر سر کوه دارد و طایفهٔ یزیدی در شرقی و شمال آن قصبه سکن دارند و طریق ییلاقی و قشلاقی
بسیار ند راقم چندگاه در آن دیار بوده و با طوایف اکراد مصاحبت نموده آنچه از روش ایشان معلوم گردیده مذکور میگردد در
بیان مذهب یزیدیان که ایشان را امویان نیز نامند بر سبیل اختصار مخفی و پوشیده
نماند این طایفه گویند که بعد از احمد مختار صحت خلفای ثلاثه و معاویه و یزید بر حق بودند و در اعلام دین مبین و ترویج ملت سید المرسلین
سعی موفور نمودند و اکثر بلاد عالم و امصار بنی آدم بجد و اجتهاد ایشان بر اهل ایمان مسلم گشت و صیت اسلام بگوش هوش
خاص و عام رسیده از شرق و غرب عالم درگذشت چنانکه حضرت رسول صلعم خبر داده بود که عنقریب امت من بر اکثر معموره
غالب شوند و نیز فرموده آنحضرت خلفای ثلاثه و معاویه و یزید و جمعی از بنی امیه بر جهان استیلا یافتند و بسبب شوکت و
عظمت ایشان اعدای دین و گروه مخالفین بهیوله عدم شتافتند ما برخلاف ایشان ایمان داریم و از امامت پسر ابوطالب
و اولادش بیزاریم و روز عاشورا بر اسبان سوار شوند و باهتمام تمام بصحرا روند و چنان نمایند که زین گرد دست
و امروز روز عاشوراست طبل جنگ نوازند و اسب تازند و تیر اندازند یعنی ما نیز از متابعان یزیدیم و پسر معاویه را از دنیا
جان بریدیم شادی کنان و دست زنان بمنازل خویش مراجعت نمایند و ابواب لهو و لعب و عیش و طرب بر روی یکدیگر
گشایند و باهم مبارکباد گویند و خاطر یکدیگر جویند بزرگان ایشان سیاه پوشند این طایفه در بعضی از کوهستان مشرق که آنرا
اشکونه گویند نیز سکونت دارند و در بعضی بلاد دیاربکر و شام و ارمنیهٔ صغرا نیز بسیارند و بعضی ایشان در کسوت مسلمانان
و لباس اهل ایمان نماز گذارند و بر همه کارند و کتب تفاسیر و فقه و غیره بسیار دارند و اکثر ایشان از حیوانی حلال یعنی از گوشت
پرهیز کنند و بروغن و ماست و تخم مرغ قناعت نمایند یکی از متابعان ایشان گفته که خلافت یزید و پدرش از کلام مجید ثابت
شده آنجا که باری تعالی بملائکه فرمود اِنّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلیفَةً زمرهٔ ملائکه گفتند اَتَجْعَلُ فیها مَنْ یُفْسِدُ فیها
وَیَسْفِکُ الدِّماءَ یعنی خلیفه این صفت دارد که فساد نماید و سفک دما کند پس خلافت و امامت یزید درست آمد جمعی از امویان
جبری و بعضی قدری باشند **در بیان اعتقاد جبریان** این فرقه گویند که عبد را هیچگونه اختیار نیست یَفْعَلُ
اللهُ ما یَشاءُ وَیَحْکُمُ ما یُریدُ بهمین معنی است ضلالت از درگاه ایزد متعالست و آیه مَنْ یُضْلِلِ اللهُ فَلا هادِیَ لَهُ
بر این مطلب گواه و خلعت هدایت از فضل باری تعالی است آیه وَمَنْ یَهْدِ اللهُ فَما لَهُ مِنْ مُضِلٍّ شاهد مقال اگر اراده حق سبحانه
و تعالی بودی آدمی روش مستقیم اختیار نمودی وَلَوْ شاءَ اللهُ لَجَعَلَکُمْ اُمَّةً واحِدَةً وَلکِنْ یُضِلُّ مَنْ یَشاءُ وَیَهْدی مَنْ یَشاءُ
از این کنایتست و زمام اختیار هدایت بدست خلق نیست و آیه اِنَّکَ لا تَهْدی مَنْ اَحْبَبْتَ وَلکِنَّ اللهَ یَهْدی مَنْ یَشاءُ
بر این معنی اشارتست و عزت و ذلت باختیار مردم نباشد تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشاءُ بدین مقصد گواه است
در روز نَحْنُ قَسَمْنا بَیْنَهُمْ آنچه مقرر شده همانست جَفَّ الْقَلَمُ فِطْرَتَ اللهِ الَّتی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْها لا تَبْدیلَ لِخَلْقِ اللهِ
شاهد مدعاست هر کرا خواهد مغفرت کند و هر کرا خواهد بدوزخ فرستد یَغْفِرُ لِمَنْ یَشاءُ وَیُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ جمیع انبیا
و اولیا در تحت امر او ینقل لا اَمْلِکُ لِنَفْسی ضَرًّا وَلا نَفْعًا اِلّا ما شاءَ اللهُ **نظم** هر جا و براکند فضلش خبر
عاقلان را کرده قهر او ضریر دست نی تا دست جنباند بدفع نطق نی تا دم زند از ضر و نفع بی امر حق تعالی
کسی را یارای قدرت نیست وَهُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ وَاللهُ غالِبٌ عَلی اَمْرِهِ **بیت** آسمان و زمین که درگاه

همه در تحت حکم جبارند بی اذن او جل شانه احدی را یارای شفاعت نی مَنْ ذَا الَّذی یَشْفَعُ عِنْدَهُ اِلّا بِاِذْنِهِ
و جای دیگر فرموده وَلا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ عِنْدَهُ اِلّا لِمَنْ اَذِنَ لَهُ هر که اظهار قدرت نمود او نموداری ما رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ
وَلکِنَّ اللهَ رَمی **نظم** گر بپرانیم تیر آن نی ز ماست ما کمان و تیر اندازش خداست قُلْ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللهِ **نظم**
باد ما و بود ما از داد تست هستی ما جمله از ایجاد تست ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دم بدم
اجناس قوت و قدرت مختص ذات کامل الصفات حضرت الهست لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ اِلّا بِاللهِ **نظم** پیش امرش جمله خلق بارگه
عاجزان چون پیش سوزن کارگه گاه نقش دیو و گه آدم کند گاه نقش شادی و گه غم کند ساعتی زاهد کند زندیق را
ساعتی کافر کند صدیق را او بصنعت آذرست و من صنم من شوم آن آلتی کان سازدم گر مرا شیطان کند گرگین شوم
ور مرا سوزان کند آتش شوم ور مرا شکر کند شیرین شوم ور مرا حنظل کند پرکین شوم ور مرا ناوک کند در تن جهم
ور مرا باران کند خرمن دهم ور مرا یاری کند مهر آگنم ور مرا ماری کند زهر افکنم من چو کلکم در میان اصبعین
نیستم در صف طاعت بین بین پیش چوگانهای حکم کن فکان میدوم اندر مکان و لامکان من کیم اندر جهان هیچ هیچ
چون الف کان خود ندارد هیچ هیچ یکی تاج اصطفا بر سر مسجود افلاکیان گردید دیگری قبای لعنت در بر مردود از خویش گردانید
بیت یکی از معصیت نور صفا دید چه توبه کرد نور اصطفا دید یکی بهفتصد هزاران ساله طاعت بجا آورده گردن
طوق لعنت یکی بر سر وَما اَرْسَلْناکَ اِلّا رَحْمَةً نشسته و دیگری بکمند فی جیدِها حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ پای بسته **بیت**
چه بود اندر ازل ای مرد نااهل که این باشد محمد آن ابوجهل مقدر گشته پیش از جان و از تن برای هر یکی کاری
معین در جایی شاهد سعادت در آغوش و دیگری را گلیم شقاوت بر دوش یکی هم نشین ناز و نعمت و دیگری قرین سوز و محنت
یکی با عیش و طرب دمساز و دیگری در رنج و تعب در گداز یکی در ملک عزت شهریار و دیگری بر خاک مذلت بی اعتبار آخر
این چه پیش آورد و آن چه گناه کرد **نظم** طلعت رومی و چهرهٔ حبشی را آلت خوبی چه بود و علت زشتی چهره بند د بروی
زنگ چرا شد همچو دل و زنگی و روی بهشتی از که سعید او فتاد و از چه شقی شد زاهد محرابی و کشیش کنشتی نعمت منعم چرا است دریا
محنت مفلس چرا است کشتی یکی از بزرگان ایشان را سؤال نمودم که بعثت انبیا و تربیت اولیا و تهدید و وعد و تخویف ها
چیست در جواب گفت آن نیز از کرم بی نهایت و فرط عاطفت اوست که تو را علوم تو کردانید ظلومی و جهول و از غایت جهل و کمال
نادانی بی کفتی و از جهالت امانت پذیرفتی حضرت عزت از کمال مرحمت تو را از عدم بوجود آورد و از فرط مکرمت بخلعت کرامت
مخصوص کرد و از عین عنایت بر تخت خلافت نشانید و از غایت شفقت مسجود ملائکه گردانید غرض از تکلیف اظهار هستی بظهور عجز
غیر و اضطرار بعبادت تعظیم ذات معبود حقیقی است حاصل کلام خداوند خالق ارض و سماوات و ایجاد کنندهٔ کل اشیاء است و قادر
مطلق و تواناست اگر کسی را اختیار است در آن اختیار بی اختیار است ما کانَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ **نظم** چون ماهی ضعیف که افتد در آب تند
در عین اختیار مرا اختیار نیست و اگر کسی را قدرت و ارادتست در آن قدرت و ارادت بطریق اضطرار است **نظم** مرکن
باقی و اهل مراتب بر زامر حق والله غالب وَصَلَّی اللهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعینَ **در بیان مذهب قدریان**
که ایشان را مفوضه نیز خوانند پوشیده نماند که این طایفه گویند که آدمی را قدرت و اختیار تمامست اِنْ
اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ لِاَنْفُسِکُمْ شاهد این کلام چون استاد بنیاد نهاد و او را تمام نمود و آنچه مقصود او بود در آن درج فرمود
دیگر بدو کار ندارد و بر او دست نگذارد چون حضرت بیچون بر وفق خمرت طینة آدم بیدی طینت آدم را مخمر گردانید و بر طبق نفخت

فَنَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی از روح خویش بدو دمید و او را بخلعت اِنِّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیفَةً تشریف ارزانی داد و تاج خَلَقَ اللّٰهُ آدَمَ
عَلیٰ صُورَتِهِ بر فرق همایونش نهاد و بر سریر وَلَقَدْ کَرَّمْنا بَنِی آدَمَ نشانید و مسجود فَسَجَدَ الْمَلٰائِکَةُ کُلُّهُمْ اَجْمَعُونَ
گردانید و بحکم وَسَخَّرَ لَکُمُ اللَّیْلَ وَالنَّهارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ نیک و بد را بحکم او در آورد و در ذات او اسمای
متقابله و صفات متضاده درج کرد آگاه امر و مامور و ناهی و منهی و ساجد و مسجود و عابد و معبود گشت و صیت دورباش
از زمین و زمان و خورد و کلان درگذشت و بحکم فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ وَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَهُ امور خیر و شر و نفع و ضرر را
تفویض کرد بامر لَیْسَ لِلْاِنْسانِ اِلّا ما سَعیٰ وَاَنَّ سَعْیَهُ سَوْفَ یُریٰ بر هر چه اقدام کند خواهد دید بهشت و رضوان و
حور و غلمان باعمال انسان مقرر نمود وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَاَجْرٌ عَظِیمٌ و عذاب جحیم
و دوزخ پر حمیم را بر افعال آدمی مقدر فرمود وَالَّذِینَ کَفَرُوا وَکَذَّبُوا بِآیاتِنا اُولٰئِکَ اَصْحابُ الْجَحِیمِ و او را فاعل مختار
و عامل باقتدار ساخت کُلُّ امْرِئٍ بِما کَسَبَ رَهِینٌ و بر خوب و قبایح و محاسن مبسوط الید گردانید مَنْ کَفَرَ فَعَلَیْهِ
کُفْرُهُ وَمَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِاَنْفُسِهِمْ در جهان آنچه بود مسخر آدمی نمود اِنَّ اللّٰهَ سَخَّرَ لَکُمْ ما فِی الْاَرْضِ جَمِیعاً مثنوی

آدمی بر خنگ کرمنا سوار / برکف درکش عنان اختیار
هفت گردون پایه ایوان او / جزو و کل در حیطه فرمان او
گشته او مختار اندر خیر و شر / شد ممیز درک او بر نفع و ضر
اختیاری هست در تو بیگمان / حس را منکر نگردد کس عیان
سنگ را هرگز نگوید کس بیا / وز کلوخی کس کجا جوید وفا
آدمی را کس نگوید هین بپر / یا بیا ای کور در من بنگر
هیچ عاقل مر کلوخی را زند / هیچ با سنگی عتابی کس کند
عقل کی حکمی کند بر چوب و سنگ / مرد جنگی کی زند بر نقش جنگ
هیچ دانا هیچ عاقل این کند / با کلوخ و سنگ خشم و کین کند
گفت یزدان ما علی الاعمی حرج / کی نهد بر ما حرج رب الفرج
امر و نهی و خشم و تشریف و عتیب / نیست جز مختار را ای پاک جیب
جمله قرآن امر و نهی است و وعید / امر کردن سنگ مرمر را که دید
خالقی که اختر و گردون کند / امر و نهی جاهلانه چون کند
گر شتربان اشتری را میزند / آن شتر قصد زننده میکند
خشم اشتر کی بود با چوب او / پس ز مختاری شتر برده است بو
عقل حیوانی چو دانست اختیار / این مگو ای عقل انسان شرم دار
اینکه فردا این کنم یا آن کنم / این دلیل اختیار است ای صنم
جمله عالم مقر اختیار / امر و نهی آن بیار و این بیار

مَنْ طَلَبَ شَیْئاً وَجَدَّ وَجَدَ آدمی آنچه خواهد کند و آنچه نخواهد نکند اگر چنین نبودی پس آیه تکلیف عبث بودی و امر و
نهی لغو و بیهوده نمودی مثل آنکه پادشاهی کسی را بولایتی امیر کند و او را قدرت و اختیار ندهد و دست تصرف نداشته باشد خرد
خردمندان بر آن پادشاه بخندند و بر فعل او انکار میکنند دیگر آنکه باریتعالی عالم ملک و ملکوت را بزیاده و نقصان تمام خلق
نموده و باحسن وجه ایجاد فرموده است و اگر نه لازم میآید که عالم و آدم ناقص و ناتمام بوده باشد و همه وقت محتاج عمارت
بوده باشد راقم روزی از یکی از ایشان سؤال نمود که بسا شخصی اراده میکند و در آن سعی بلیغ دارد و حال آنکه آن امر
صورت نمی بندد و بسی چیز را نمیخواهد و در نشدن او جد و جهد مینماید و حال آنکه بفعل میآید حقیقت این چگونه است در جواب
فرمود آنکس در امر مخصوص مبالغه نکرده و لوازم اجتهاد بجا نیاورده و مضمون نظم اُدْخُلُوا الْاَبْیاتَ مِنْ اَبْوابِها
اُطْلُبُوا الْاَرْزاقَ مِنْ اَسْبابِها عمل ننموده و طریق مَنْ طَلَبَ شَیْئاً وَجَدَّ وَجَدَ نپیموده و باب مَنْ قَرَعَ باباً وَلَجَّ وَلَجَ
نگشوده لاجرم جمال شاهد مراد ندیده و بمطلوب خویش نرسیده مثلا اگر کسی خواهد هزار من بار بردارد و از مکانی بمکانی حمل و نقل کند
یکباره نتواند و اگر بتدریج و مرور خواهد نقل و مکان نماید صد هزار من تواند حاصل آنکه آدمی مختار از حق و قادر مطلق است و قبض و بسط

گیتی برای آدمی منوط و امور خیر و شر بتدبیر ایشان مربوط بیت خویشتن را نمی شناسی قدر ورنه محتشم کی ای صدر

هم خلف زاده هم خلیفه نسب / نه ببازی شدی خلیفه لقب
ذات حق را همیشه اسمی تو / گنج تقدیس را طلسمی تو بدن درج
اسم ذات شدی / بقوی مظهر صفات شدی
سر موی ترا دو کون بهاست / زانکه هستی دو کون بی کم و کاست
قالب قبه آیت آلهی / لیک در جبه نه آگاهی
مشکل عالم از تو آسان شد / هر دو دام از دمت هراسان شد
سنگ چون موم زیر قبه تست / آب و آهن یکی ز پشیه تست
پوست بر دن کنی ز شیر و پلنگ / وز هوا بر کشی عقاب و کلنگ
نه فلک در دل تو دارد گنج / باکواکب و لیک در یک گنج
گر زمانی تبرک و تاز کنی / بروی تا بعرش باز آئی
لیس فی جبتی تو ای گفت / دین انا الحق تو میتوانی گفت
گاه عبدی و گاه معبودی / چه عجب چون غلام محمودی
آفرینش تمام گشت بتو / خاک ز افلاک برگذشت بتو
پیش ازین گر دو حرف بر خوانی / ترسمت بر جهی که سبحانی

وَصَلَّی اللّٰهُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِینَ **در بیان مذهب ابلیسیان** پوشیده نماند که جمعی از آن جماعت را دیدم که ابلیس را
بزرگی ستوده و بندگی و پرستش او نموده و او را طاوس الملائکه گفتندی و فرمان او را از دل و جان پذیرفتندی یکی
از بزرگان آن طایفه را گفتم که ابلیس کیست و وجه بندگیش چیست جواب داد بدانکه خردمندان از درک او حیران و دانایان در وادی
معرفت او سرگردانند اما ارباب عرفان و اصحاب ایقان در صفات او سخن گفته اند و در تحقیق او چنین سفته اند لَوْ اَظْهَرَ نُورَهُ
لِلْخَلْقِ لَعُبِدَ بِالْاِلٰهِیَّةِ یعنی اگر ابلیس نور خود را بخلق ظاهر گردانیدی هر آینه او را بخدائی پرستیدندی در عین پیدائی
از همه مستور و از غایت نزدیکی از همه دور بر افعال آدمی دانا و بر اعمال ایشان بینا و بموجب خبر اِنَّ نُورَ اِبْلِیسَ مِنْ نارِ الْعِزَّةِ
حضرت عزوجل ابلیس را از نار عزت آفریده است آیه اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِی مِنْ نارٍ شاهد مدعاست و مضمون آیه اَعُوذُ
بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجِیمِ پاسبان درگاه الوهیت گشته و بحکم وَاَجْلِبْ عَلَیْهِمْ بِخَیْلِکَ وَرَجِلِکَ وَشارِکْهُمْ
فِی الْاَمْوالِ وَالْاَوْلادِ تا او میان فرمان رواست و بامر فَاِنَّکَ مِنَ الْمُنْظَرِینَ اِلیٰ یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ تا روز قیامت
سلطنتش بی زوال و فناست لهذا او را ببزرگی ستایش نمودن و طریق بندگیش پیمودن سزاست پرسیدم وَکانَ مِنَ الْکافِرِینَ
وَاِنَّ عَلَیْکَ لَعْنَتِی اِلیٰ یَوْمِ الدِّینِ چه معنی است در جواب گفت مراد از کافر ساتر است چون جلال ساتر جمال است و رحمت صفت
جمال و لعنت صفت جلال است هر دو صفت در کار زند و چون و زدین شود مصراع هر دو یک گردد ای نکو کردار اکنون
بسیط جهان بساط اوست و عرصه گیتی نزل و سماط اوست بازار جفا و دوغا از او بارونق و کار و بار جهان و جهانیان از او متسق
کعبه و کنشت از او معمور و خوب و زشت عالم از او مسرور اگر کفر است از او نظام گرفته و اگر اسلام است از او انتظام پذیرفته اگر عاقلست
طریق او جوید و اگر واعظ است از او سخن گوید اگر ترساست ناقوس او نوازد و اگر یهود است او را قبله سازد **بیت**
این جهان چون گوی در چوگان او / خلق عالم جمله در فرمان او // گبر و ترسا و یهود و بت مغ / جمله را رو سوی آن سلطان الغ
هر که از وی روی انقیاد بر تافت بداند هر طریق نجات نیافت گری هر که از نظر شاه افتاد باب محنت بر روی خود گشاد و هر
بدرگاه عالم پناهش شتافت بمراد خویش رسید یافت از لطف او بود قابیل هابیل را قتل نمود و فرعون چهار صد سال پادشاهی کرد
و شداد چنان بهشتی ساخت و نمرود پانصد سال پادشاهی و ضحاک هزار سال سلطنت یافت بخت النصر بزرگان یهود را بقتل رسانید
و چنگیز خان عالمی را هلاک گردانید و بنی امیه هزار ماه خلافت نمودند و بنی عباس زیاده بر پانصد سال طریق حکومت پیمودند چنانچه
که دیدی و این یاد را که شنیدی یاجوج و ماجوج لشکر آن بزرگوارند و ترک و تاجیک و عرب و عجم او را فرمانبردارند حاصل آنکه اگر جهانیان

که هستند شیطان را می پرستند و دل بهوای او داده اند و سر در فرمان او نهاده اند آنکه بنده او نیست کیست و کیکه فرمان نبرد چون زیست دیگر باره بپرسیدم فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ چه معنی دارد جواب داد یعنی اشخاصیکه مخالفت شیطان نمایند همواره طریق مذلت و خواری پیمایند آنگروه گروه بغایت قلیل و در میان امت شیطان خوار و ذلیل اند قومی دربدر و فسرده بی پا و سر اند هرجای روند بی کس و بی اعتبار و به هر مکانی وارد شوند بی یار و مددگار اند اگر نوح است گرفتار طوفان و اگر یوسف مبتلای زندان است اگر ابراهیم است دربدر عالمیان شود و اگر عیسی است بدار مذلت سرنگون گردد و حال پیغمبر آخرالزمان که شنیدی و اولاد او را که دیدی پس در این حال و در این اختلال **نظم** گر تو خواهی در جهان فرخندگی بندگی کن بندگی کن بندگی و کمرالهامه بکسر اول و سکون لام و ها مع الالف و فتح میم و سکون ها ثانی قریه ایست و حانی از قراء ناحیه وادی برده است و آن بمدینه دمشق متصل است بسبب صفوت و صفا و خوشی آب و هوا ممتاز و بکثرت درختان میوه دار و اشجار سایه دار و فور چشمه ها با امتیاز است قریب پانصد خانه خوب در اوست و چند مزرعه مضافات اوست اصل قریه بر سر تل بزرگ واقع و جوانب اربعه اش مقدار دو میل واسع و اطراف او را کوه بلند احاطه دارد نه چندان که قریه را فرو گرفته باشد از سر کوه ای قریه را هر طرف تمامت باغ و بوستان و گل و گلستان و دیده خرد از دیدن او حیران است و نهری عظیم از کنار قریه جاری و در خانه های آن قریه بسیاریست عجب آنکه با وجود کثرت بید و عرعر و سرو و صنوبر جانوران موذی مانند مار و کژدم و هوام از قبیل کیک و پشه و غیره در آنجا نیست و هنگام بهار آنجا یار رشک گلستان کشمیر و قندهار و دلبرانش غیرت خوبان چگل و فرخار است و اکثر اکابر دمشق در آنجا قصرهای عالیه و عمارتهای متعالیه ساخته بناهای دلگشا و خانهای روح افزا طرح انداخته اند که فصل بهار و تابستان بخوشدلی اوقات میگذرانند و بهشت موعود را نقد آنجا میدانند **نظم** اگر فردوس بر روی زمین است همین است و همین است و همین است ذکر امرتسر بفتح اول و سکون میم و فتح را مهمله و سکون تا منقوطه و فتح سین مهمله و سکون را ر دوم شهریست معظم و مدینه ایست خرم از اقلیم سیم آبش از چاه و خوشگوار و هوایش گرم و ساز گار و محتویست تقریب چهل هزار خانه معمور و اکثر میوه های گرم سیرش موفور در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش واسع مواضع نیکو و مزارع چون مینو مضافات اوست و اکثر اهالی آنجا طایفه سنگ و دیگر هندو است و بعد مسلمان و قلیلی اهل ایمان است مسکن ارباب دولت و مامن اهل تجارت و مقر راجهای ذیشوکت مردمش بصباحت پیکر و ملاحت منظر موصوف حکام آن دیار بصفت عدل و داد معروف قدیم الزمان قریه بوده و چون نانک شاه از آنجا ظهور نموده و آسوده لهذا پیروان او در آبادی او کوشیده و در وسعت آن مساعی جمیله بظهور رسانیده اند و بتدریج ایام سواد اعظم ملک پنجاب گردیده است چنانچه در ملک پنجاب اکنون شهری از آن بزرگتر جز لاهور نیست از کثرت آن دیار اگر کسی گوید مساوی تمامت دولت عراق و فارس است شاید گزاف نگفته باشد برکه عظیم در وسط شهر واقعست تقریباً پانصد گز در پانصد گز مربع اتفاق افتاده قریب صد هزار مثقال طلا در آن برکه خرج شده و در میان آن برکه گنبدی عالی منقش از طلای احمر و لاجورد و فسرده فرنگ که بانی از مشاهده آن در وادی حیرانی گم شود بنا نموده اند و آنمحل غیبت نانک شاه و تقولی سوختن گاه اوست و خدام بسیار و متولیان بیشمار در اوست که همواره در آنجا جهت خشنودی نانک شاه سازمی نوازند و خدمات مسافران و زایران میکنند و در هر سال طروزی معین از اکثر بلاد هندوستان مریدان و معتقدان نانک شاه همان محل را زیارت میکنند و خیرات و حسنات بجا آورده انعام مینمایند اغلب سکنه آن دیار نانک شاهیه اند ایشان را سنک بکسر سین گویند اکنون چنان مناسب مینماید که شطری احوال نانک شاه و مریدان او گفته شود **ذکر نانک شاه و مریدان او و قلیلی از عقاید ایشان بر سبیل اجمال**

برای محققان خبر پوشیده و مستتر نماند که در زمان دولت سلطان ابراهیم ابن سلطان سکندر لودی از جماعت افغان که فرمانفرمای کشور هندوستان بود نانک شاه در خدمت دولت خان افغان که از امرای فریشان سلطان ابراهیم بود و شغل مودی گری اشتغال مینمود و مودی بضم میم در لغت اهل هند کسی را گویند که انبار غلات و حبوب در تصرف او باشد که در ایران انباردار خوانند ناگاه درویشی ستیدحسن نام بدو ملاقات نمود و در او تصرف کرده وی را در ربود نانک بدگان رفته از غلات خود و دولت خان آنچه بود جمله را ایثار داد و از علایق زن و فرزند برآمده روی طلب بوادی تجرید نهاد و دولت خان از استماع آن در بحر حیرت افتاد و نانک را طلبید و چون در آن اثر درویشی دید لهذا دست از آزردن او برکشید نانک بریاضات شاقه و مجاهدات فوق الطاقه کشیدن پیش گرفت و اکل و شرب بر خویشتن بپذیرفت و مدتی تقلیل غذا کرد و پس از مدتی روی بشیر خوردن آورد و آنگاه باندک خوردن دوغن گاو قناعت نمود بعد از آن خوراک او استنشاق باد بود هندوان چنین مرتاض را پون آبادی خوانند و جمعی کثیر برادر گرد آمدند و مرید و معتقد او شدند نانک را کتابیست پیکوکت نام دارد و مضمون او اثبات خالق ارض و سما و تحقیق حقیقت اشیا و نکات توحید و مقامات تجرید و حکم صوفیانه و سخنان عارفانه و مناجات عاشقانه و مواعظ محققانه است همگی بزبان جتیان یعنی روستایان و اهل دهقان واقع شده و خمر و گوشت گاو و خوک را حرام گفته و نیز در آنکتاب گفته که آسمانها و زمینها بسیار و افلاک و خطه خاک بیشمار ند و زمره انبیا و اولیا و مسلمانان و اوتاران و سدهان و هندوان همگی از بندگی باریتعالی بکمال رسیده اند و بزرگان دین و ملت بسبب عبودیت حق تعالی بزرگ گردیده و هر که در عبادت ایزد تعالی بشتابد بهر راهی که خواهد حق را دریابد چه که پیغمبر هر قوم بزبان آنقوم آمده وابر این معنی وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ دلیل باشد پس تحقیق که هر که موافق قانون و قرار داد پیغمبر خود عمل کند باریتعالی او را مقرب خود کرداند و نیز گفته که قرب حق سبحانه و تعالی در آزار نکردن جانداران است و اشرف جانداران انسانست نانک شاه شرع محمدی ستودی و هم طریقه تناسخ را عمل نمودی و خوردن گوشت را مطلق حرام نمود و حلول و اتحاد را منکر بود و از بت و بتخانه احتراز میکرد و در وقت عبادت روی بطرف آفتاب میآورد بعد از فوت نانک شاه گوشت خوردن در میان مریدان او شیوع یافت و گرد ارجن که از خلفای نانکشاه بود از خوردن لحوم و صید نمودن منع کرد گروه هرگوبند ابن ارجن صید کرد و گوشت خورد و اکثر مریدان نانکشاه طریقه هرگوبند را پیش گرفتند گویند نانکشاه از افغان برنجیده همت بر انقراض دولت ایشان مصروف گردانید چنانکه در سنه نهصد و سی هجری ظهیرالدین بابر ابن بایسنقر ابن شاهرخ ابن امیر تیمور لوای عزیمت بصوب هندوستان برافراخت و دولت لودی افاغنه را از آنکشور معدوم و نابود ساخت مریدان نانکشاه چندان کرامات و خارق عادات از وی حکایت نمایند که در این مجموعه نگنجد نقلست که چون نانکشاه خواست که بعالم دیگر شتابد اولاد و احفاد و مریدان و مخلصان خود را جمع نموده لوازم وصیت و نصیحت بجا آورد و گفت باید مریدان و پیروان من بت و بتخانه نخواهند و منکر بیگانگان نشوند و با ایشان آمیزش و اختلاط نکنند و فقرا و ضعفای قوم را دوست دارند و صید جانوران ننمایند و از حیوانی بروغن و ماست قناعت کنند استر قبر و ریش و سر و سایر بدن نزنند و موی از شارب و غیره کم نکنند و ازار زیاده از زانو نپوشند و تن را براطاعت خلاف نفس ندهند و از مخالفت یکدیگر احتراز لازم دانند و دشمنان دین و دولت را قبول و فعل قوی نسازند و پیوند با مخالفان ننمایند بعد از تقدیم مراسم وصیت و تعیین وصی و خلیفه بعالم دیگر خرامید چون بعضی از معتقدان مسلمان و فرقه هندوان بودند لهذا در تحریق و تدفین نانک تردد نمودند و فرقه آتش بازی و زمره خاک اندازی بخاطر رسانیده باد مخالفت در میان ایشان بوزیدن آمد و غبار فتنه برخاست و آبروی قومی بر خاک مذلت ریخت و چون بر سر تابوت نانکشاه رسیدند مرده نانکشاه را در تابوت ندیدند جمعی گفتند که نانکشاه از نظرها نهان شد.

کنند و برخی گویند که در خفاوی را سوزانیدند مصرع عجایب قصه مشکل حدیثی است همانوقت بقعه بی نظیر که رشک خورنق و سدیر باشد بهمان
مقام طرح انداختند و برکه عظیم مربع پانصد گز در پانصد گز و عمق سی درجه در غایت متانت ساختند راقم گوید مکرر آن شهر و مقام را دیده و
خلفا و مریدان نانکشاه رسیده ام و اولاد نانکشاه در آنجا بغایت محترمند ایشان را اکروه تاری خوانند اما خلاف با ایشان نرسید و
بموجب گفته بابانک دیگران خلیفه شدند گروه گویند بعد از بابانک شاه خلیفه گردید و از قوم سرین کهتری بود بعد از ان امرداس
از طایفه بهلا کهتری خلیفه گروه گویند شد بعد از وی رامداس که از کهتریان مودهی است بنشست بعد از وی ارجمل پسرش بجای پدر خلیفه
گشت در زمان او سکهان یعنی مریدان نانکشاه بسیار شدند و در اعتقاد غلو کردند و گفتند که بابا نانکشاه خداست و عالم عالمیان
آفریده باباست و حال آنکه بابانانک در ابیات خویش خود را بنده خدا شمرده و باری تعالی را بر همه یاد کرده و ایضا گفته که ایزد متعال جسم
و جسمانی نیست و با بدان تعلق ندارد و سکهان یعنی نانکشاهیان گویند که بابا چنین بوده اما بقدرت خود را با چنین نموده و در وقتها
بگروه گویند حلول نموده بعد از وی در بدن امرداس و از او در بدن رامداس جای نموده بدینموجب با ارجمل فرود آمد و هر کدام را نام
شد هر که ارجمل را با عین بابا نانک ندانند کافر است و خون او هدر باشد چون گروه گویند وفات نمود پسرش هرگوبند بمسند خلافت جلوس
فرمود او را با لشکر شاه جهان ابن جهانگیر محاربات بسیار روی داد آخر الامر از آن ورطه نجات یافته بسر هند افتاد گروه گوبند
در علم توحید وحید زمان بود روزی سکهی از وی سوال نمود که ما گروه را در کجا و در چه جا یابیم و چگونه شناسیم گروه جواب داد که
هر سکهی که نام گروه برده در خانه شما در آید او را گروه دانید و تعظیم او را با خود واجب شمارید میان سکهان مقرر است که هر آرزوی
که داشته باشند در محلی سکهان جمع و آنچه توانند نزد گروه نیاز کنند و آنچه آرزو و تمنا دارند بر زبان آرند و سکهان دست بر دارند
و بسوی گروه دعا کنند و مطلب خود را طلب نمایند و گروه توجه کنند تا مطلب بر آید و گروه نیز از اهل مجلس همت طلب کند و آرزوی
خود را از سکهان در خواهد و این طریقه در میان طوایف امم و محققان فرق بنی آدم معمول و متداول است و این طایفه را عقیده
آنست که چون جمعی کثیر در سرانجام امری و روا شدن کاری توجه نمایند و بر آن کار همت گمارند البته آنکار صورت گیرد و سرانجام
پذیرد چرا که نفوس را اثری تمام و خاصیتی لاکلام است سکهان را اعتقاد آنست که مریدان بابانانک جمع بهشت روند و بعضی آمرزیده
شوند و هر کس نام گروه گوید و در خانه سکهی رود مانع نشوند چنانکه دزدی بخانه سکهی بنام گروه در آمد و سکهه مراسم خدمت بجای آورد
بامداد سکهه از خانه بیرون شد که بجهت وی چیزی بیاورد دزد زن سکهه را که زیورهای زن اگرفته بیرون رفت و در اثنای
راه سکهه دزد را دیده بگرفت و بخانه آورد و چون زن را گشته دید زیورهای زن را گرفته بیرون رفت و در اثنای راه سکهه را دزد دیده بگرفت
و بخانه آورد و چون زن را گشته دید دزد چنان فهمید که سکهه دانسته ناچار حقیقت حال بگفت سکهه گفت خوب کردی در حجره بسته
با همسایگان گفت زنم بیمار است آنگاه طعام پخته اطعام دزد نمود آنگاه گفت اکنون بیرون رو و زیورها را نیز بوی بخشید و زن را بسوزانید
و بنام گروه مزاحم دزد نگردید از اینگونه حکایات در میان ایشان فراوان است روایت کنند که در اواخر دولت عالمگیر ابن
شاه جهان جماعت سکهان عدت تمام و شوکت لاکلام بهم رسانیدند و اکثر اهالی پنجاب و نواحی آنرا مغلوب و مقهور کردند
بسبب آنکه در امور سلطنت آل تیمور ضعف و فتور با محصور ظهور یافته و هر یک از امرای دولت بوادی طغیان و عصیان شتافته نفاقی که
صورت اتفاق نداشت ظاهر گشت و سکهان شکوه عظیم پیدا کردند و در آن زمان پیشوای ایشان گروه گوبند بود چنانکه تا حال سکه بنام
او زنند و شعر سکه در وجوه دراهم و دنانیر زنند اینست نظم دیگ و تیغ و فتح و نصرت بیدرنگ یافت از نانک گروه
گوبند سنگ گروه بضم کاف فارسی در لغت ایشان پیشوا و معتقد را گویند و سنگ بکسر سین شیر را نامند و چون خود را در شجاعت و دلاوری

و دلاوری مشابه شیر نیز دانند لهذا بمناسبت آن مریدان بابانک را سنگ گفته اند هر چند در زمان ملوک هند لشکر بدفع ایشان مقرر گردید اما
بجائی نرسید و اکثر اوقات مخذول و منکوب شدند و بنیل مقصود بار آمدند و چون نادرشاه افشار لوای اقتدار در آن دیار برافراشت
یکبار هیبت و سطوت ملوک هند را از آنجا برداشت و طایفه سکهان بیشتر از پیشتر چیره و مقتدر شدند و چندبار محمدشاه و احمدشاه افغان
سپاه فراوان بدفع ایشان نامزد کردند و گاهی بنفس خویش با لشکر بیش از پیش محاربه نمودند هیچ فایده بر آن مترتب نگشت بلکه او را نیز
شکوه آن گروه از خورد و کلان درگذشت چون تقدیر الهی بدان جاری شده بود که سکهان بر آن دیار استیلا یابند و اهل اسلام در آن کشور
مخذول و منکوب شوند چنانکه سکنه آذربایجان و اران و شیروان و طالش در دست طایفه روسیه مخذول و مقهور گشتند لهذا سکهان
روز بروز هفته بهفته ماه بماه تضاعف و تزاید و ترقی نمودند اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست قریب چهل سال می شود که بتدریج
تمامت ملک پنجاب که دار الملک آن لاهور است و کشمیر و ملتان و اکثر بلاد افغان مسخر ایشان شده و راجه سکهان رنجیت سنگ نام راجه
ثریا مقام و شهریار فریدون احتشام است و صاحب صد و پنجاه هزار سوار جرار از طایفه سکهان است و از اهل اسلام نیز مقدار صد
هزار پیاده و سوار نوکر دارد و سایر اساس و اسباب سلطنت وی را از این قرار باید دانست راقم گوید که با راجه مذکور در دار السرور لاهور
اتفاق ملاقات افتاد و مدتی مهمان آن راجه قدر قدردان بوده ابواب غریب نوازی بر روی راقم گشاد الحق راجه عدل گستر رعیت
پرور و شجاعت نهاد بود و پیوسته نهال هنرپروری بآبیاری توفیق در باغ ضمیرش بارور می بود و شجره خبیثه تعصب در بوستان
خاطرش چون فصل خزان بی برگ و ثمر می نمود و هر آنکس که مظلوم و ستم رسیده بود خواه هندو و خواه مسلمان و خواه سنگ بدان التفات
مینمود بسا دیده شده که امرای جلیل القدر خود را برای مسلمانی خوار و ذلیل گردانید و بجهت قتل بره گاهی لشکریان خود را بدار مذلت
رسانید فقیر از فرقه محققان و ریاضت کشان و امرای ذیشان از سکهان فراوان ملاقات کرده است که اگر خواهم احوال ایشان
بیان نمایم در این دفتر نگنجد همان بهتر عنان خامه را بطرف دیگر گردانیم و سمند تیزتک بیان بصوب دیگر رانیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

ذکر ام البلاد قاهره مصر را ام البلاد گویند در حرف میم خواهد آمد **ذکر امین اباد** نام قریه چند است در کشور عراق و فارس
و خراسان چندان امتیاز ندارد و راقم اکثر آنها را دیده است **ذکر اندراب** بفتح اول و سکون نون و فتح دال مهمله و را
مع الالف و سکون با قصبه ایست شهر مانند و محلی است خاطر پسند از توابع کابل و شش منزل دور و شصت و سه هزار خانه معمور در
کوهستان واقع و از اقلیم رابع آبش معتدل و هوایش بسردی مایل نمک بسیار سفید از آنجا حاصل می شود مانند بلور ظروف و اوانی از و سازند
ذکر اندخود از بلاد طخارستان و از مملکت خراسان بوده اکنون سالهاست در تصرف طایفه افشار توران افتاده و اطرافش
ریگستان و چند قریه مضافات آنست مردمش ترک زبان است راقم ندیده اما از مردم آنجا شنیده که اندخود چندان تعریف ندارد لیکن
در آنجا ارزانی و فراوانیست **ذکر اندکان** و بر اندجان نیز گویند آنچه معلوم شده اندکان از بلاد توران است و نام ولایتی است و
مردمش همگی ترک زبان و حنفی مذهبند راقم ندیده **ذکر انار** قصبه ایست مسرت آثار از بلوک کرمان و محلی است خرم بنیانش
از کار یز و هوایش بحبت آمیز و بگرمی مایل قریب هزار باب خانه در اوست و چند قریه معموره مضافات اوست و میوه سردسیرش بغایت
نیکوست آن قصبه در محل پست و بلند اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش نهایت گشاده است راقم گوید که مکرر آن قصبه را دیده و مشاهده
کرده است و بین شهر یزد و کرمانست و مردمش همگی شیعه مذهب و فارسی زبان و خالی از شجاعت نباشند **ذکر انبار** بفتح
اول و سکون نون و با مع الالف و سکون را شهری بوده در کنار فرات بجانب مشرق واقع شده و لهراسب کیانی احداث کرده و بخت
النصر اسرای بنی اسرائیل را بدانجا آورده و سکونت داده و اشخاص نیک محضر از آنجا ظهور نموده اند اکنون مدتهاست که خراب است

ذکر انباله قصبه ایست شهرمانند و محلی است دلپسند قرب دو سه هزار خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست آبش از چاه و هوایش
دلخواه بگرمی مایل از اقلیم سیم از بلاد لاهور و جنوب و غلاتش موفور و در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است اکثر مردمش هندوان
و دیگر مسلمان و از معارف انسانی دور و از کسوت مردمی عور ند **ذکر فخر الدین** از اهل ریاضت و مجاهده بود و همواره طالب حبس نفس
عمل مینمود بمرتبه که گویند هزار بار تهلیل بیک نفس گفتی و اکثر اوقات خود را بمراقبه و ذکر صرف کردی و عمر گرانمایه را بیاد باری
تعالی بسر آوردی روزی فقیر سؤال نمود که قرب حق را بچه یافتی و بچه طریق بدان درگاه شتافتی در جواب فرمود که بذکر دوام و فکر مدام و
احتراز از صحبت عوام و تقلیل کلام و طعام و کثرت صلوة و صیام مطلب حاصل و هر که بر این اعمال قیام کند بمراد خویش واصل آید
ذکر اندلس بضم اول و سکون نون و بضم دال مهمله و لام و سکون سین ولایتی است خلد قرین از بلاد مغرب و سکنه اش طایفه عرب
اکنون قرب سیصد سالست که فرقه اسپانیا از جماعت فرنگان تصرف نموده اند مشتمل بر اقلیم چهارم و پنجم و بعض بلادش در کنار
دریا واقع و بلاد و نواحی خرم بنیاد بسیار دارد اگرچه راقم ندیده اما سیاحان چند دیده و از ایشان شنیده است شیخ محی الدین اعرابی
که از اکابر صوفیه بوده از آن کشور ظهور نموده است **ذکر انگور** شهریست عظیم و بلدیست از قدیم آن شهر در بلندی اتفاق افتاده و سه طرف
آن بغایت گشاده است و طرف مشرق اسلامبول و ده منزلی آن واقع شده محتویست تقریب پانزده هزار خانه معمور و عمارات
انجا همگی بی قصور آبش از رود و خوشگوار و هوایش بسردی مایل و سازگار خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز باغات خرم و بساتین
چون ارم در اوست و فواکه سردسیری و غلاتش نیکوست و قرای خوب و مواضع مرغوب مضافات اوست شال بسیار ممتاز در آن شهر
بافته میشود و باطراف عالم میبرند و در افواه ناس شال انگوری مذکور است و آنرا از پشم بز میبافند و خاصه آن دیار است سواد اعظم
آن دیار حنفی مذهب و دیگر عیسوی ملت و قلیلی علی اللهیه و اقل قلیل شیعه امامیه اند اگرچه بر طبق خبر الروم ما دخله المعصوم در کشور روم
معصوم تشریف نبرده اما صاحبان عرفان و مالکان ممالک ایقان از آن دیار برخواسته اند و بزیور کمالات ظاهری و فضایل باطنی آراسته
منجمله دده بیرام عارفی عالیمقام بود و در عهد بکتاش ولی ظهور نموده در آن شهر آسوده فقرای نیک نهاد و صاف اعتقاد در قرب و جوار مزار
آن بزرگوار ساکن اند بعد از تقدیم مراسم عبودیت خدمت صادر و وارد میکنند روزی فقیر از یکی از فقرای آنجا سؤال نمود که نجیب
و نجابت بچه معنی است پاسخ داد بدان که در معنی نجابت و نجیب اختلافست و هر طایفه در نجابت چیزی را اعتبار کرده اند لفظ نجیب در لغت
بمعنی گزیده است و در اصطلاح نجیب کسی است که آبای او در حکومت و سلطنت نشو و نما یافته مانند فرعون و شداد و یزید و ابن زیاد و اولاد
اسپیلا شاقه باشد و زمره گفته اند که نجیب شخصی است که پدران او در دولت و ثروت اوقات گذرانیده بسان قارون و خواجه نیاز
گردیده باشند عموم ناس و کافه مردم معنی نجیب و نجابت را این دو قسم یافته اند و بعضی گفته اند که نجیب کسی را خوانند که اسلاف او در میان
خلق معزز و محترم و بر اقران و امثال خود مقدم باشد و برخی گفته اند که نجیب شخصی را گویند که آبای او صاحبان فضل و کمال و علم باشند و
فرقه بر آن رفته اند که نجیب مردی را گویند که از خاندان عرفان و از دودمان ایقان باشد و حکما بیان نموده اند که هر که از فضایل اربعه یکی با دو
یا سه یا هر چهار داشته باشد انکس نجیب و از متاع مردمی با نصیب است و جمعی فرموده اند شخصی که پدران او در شغل و امری نشو و نما یافته باشند
که پسندیده و برگزیده عقل و شرع باشد نجیب است و اصل و نژاد در حیوانات نیز دخل تمام دارد چنانکه اسب تازی نژاد و بارگیر از یکی نزد عقلا
ظاهر و در استر که مادرش اسب است و در نزد اهل خرد ظاهر تر است و محققان گفته اند که اصل و نسب اثر تام و نجابت صوری را اعتبار نیست
بهذا معتقدند بر آنکه صاحب نبوت و رسالت و امامت و ولایت و اهل هدایت باید اصیل و نجیب باشد و از خاندان دون و رذل زبون نباشد
و آبا و اجداد ایشان بکسب پست و شغل دون موصوف نبوده و بحرکات نامعقول قیام ننموده باشند و در کتب مورخان آمده که ملوک عجم به

اصلان و دونان را از تحصیل علوم منع میکردند چه که بد اصل و بدگوهر چون تحصیل علم کند آن علم را آلت جاه و سبب وسعت دستگاه سازد
وجهت جلب نفع و راحت خویش خلق را برنج و تعب اندازد لهذا در بلاد باعث فتنه و فساد شود و از هر طرف آشوب و بلا ظاهر گردد
و خود را از اهل صلاح و سداد بمردم نماید و عوام الناس فریب آن بدگوهر خورده و بدست خویش خود را بچنگ رنج و عنا سپرده رهایی
نباشد **نظم** تیغ دادن برکف زنگی مست به که افتد علم ناکس را بدست بدگهر را علم و فن آموختن دادن تیغ است دست راهزن
در تاریخ ملوک سلجوقیه آمده که سلطان ملک شاه را بصد هزار دینار احتیاج افتاده و خواجه نظام الملک را جهت انجام زر باصفهان
فرستاد خواجه امتثال فرمان نموده در اثنای راه بقریه رسید رئیس ده خواجه را بنزول اجلال تکلیف نموده رئیس فراخور مهمان تکلف
کرد و مراسم مهمانداری و خدمت گذاری بعمل آورده و در اثنای صحبت و مکالمه رئیس دهقان از خواجه سبب اختیار سفر بر حضر را استفسار
نمود خواجه از قصد خویش که علاج آن توان کرد درویش بود اعلام فرمود رئیس خدمت خواجه معروض داشت که این مقدار لایق آن نیست
که خواجه رنج سفر بکشد و مرارت و زحمت حرکت بخشد اگر خواجه متقرر فرماید بنده مبلغ را حاضر نماید و بار خاطر خواجه را از این قید گشاید
متوقع آنکه خواجه را بنده زاده ایست خواجه بنده نوازی فرموده او را در دفترخانه تربیت نموده تا دانش حساب آموزد و در سایه عاطفت
خورشید منزلت خواجه چراغ معرفت افروزد خواجه را این سخن پسند خاطر افتاده بر ضمیر الهام پذیر سلطان اعلام کرد پادشاه معرفت
دستگاه از استماع الکلام بی انجام برنجید در جواب خواجه نوشت که اگر خدمت و قدمت تو بر دولت ما ثابت نبودی هر آینه ترا اذن
بلیغ کردمی و ضمیر تو را از ردمی باید که بتعجیل تمام رفته بموجب فرمان مهم را انجام داده مراجعت نمائی خواجه بعد از سرانجام مهام بزمین
بوسی مفتخر و سرافراز شده حکایت رئیس را از خدمت سلطان معرفت نشان باز پرسید سلطان فرموده که دهقان زاده بی اصل و
نژاد است چون بدفترخانه آمده دانش دفتر آموزد جهت ما دانش خود را وسیله سازد بنیاد خانهای رعیت را براندازد و بسا خاندان
بزرگ را تباه گرداند و نام او را تو فقیر و کفایت گذارد فی الواقع چنین است که فرموده و مکرر فقیر مشاهده نموده است و حقیقت این کلام نزد
صاحبان انصاف پوشیده نیست و بابا افضل کاشی رحمة الله علیه در این باب خوب فرموده **رباعی** بد اصل و گدا اچه خواجه گردد نکوست
مغرور شود و نداند از دشمن دوست گردایره کوزه زگوهر سازند از کوزه همان برون تراود که در اوست و صلی الله علی محمد و آله اجمعین
ذکر انطاکیه فقیر گوید اگرچه انطاکیه را ندیده اما بقرب و جوارش رسیده و از اهل آن دیار تحقیق نموده بلدیست بزرگ و شهریست سترگ
گویند بعد از وفات اسکندر یکی از ملوک یونان انطیوس نام جهت تسخیر ملک شام لشکری انجام داده و سرعسکری او در عاس نام مقرر نمود
او در عاس بدیار شام درآمد و اکثر بلاد آن کشور را در عاس مسلم شد چند شهر در آن سرزمین احداث کرد منجمله شهر انطاکیه بود و همانجا را دار الملک
نمود آن شهر بغایت دلگشا و بلده روح افزاست آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل برادر جامع این مجموعه الحاج محمد علی حکایت نمود که من آن شهر را
دیده ام وی در کنار رود عاصی واقع و از دریا قریب بیست فرسخ دور و اقسام فواکه سردسیری و گرمسیری در آنجا موفور است و قرب بیست هزار
خانه در اوست و قرای دلگشا و نواحی بهجت فزا مضافات اوست و مردمش اکثر شافعی مذهب و قلیلی عیسوی است و طایفه علی اللهی در آن قریب مسکن
دارند و در شهر نیز بسیارند تقریبا صد هزار خانه کم و بیش باشند شهر انطاکیه از توابع حلب است و سمت مغرب وی افتاده **ذکر انقره**
شهرکوچکست از شهرهای اناطولی فقیر ندیده **ذکر انگلیس** بکسر اول و سکون نون و کاف فارسی و لام مع الیاء و سکون سین مهمله طایفه ایست
از فرنگان دار الملک ایشان دیار لندن بغایت در امور دنیا و تحصیل آن زیرک و دانا و صاحب عزم و در کارها توانا در میان فرنگان
ممتاز و در ملک گیری و جهانداری با امتیاز ند قرب صد سال میشود که اکثر بلاد بنگاله و هندوستان و گجرات را بحسن تدبیر تسخیر کرده اند
و در لوازم تعمیر بلاد و تکثیر عباد جد تمام و جهد لا کلام بجای آورده اند دانشمندان آن فرقه اعتقاد بحضرت عیسی ع دارند و باقی احوال ایشان

در مقام مناسب خواهد آمد ذکر اهر بفتح اوّل و ها و سکون را قصبه ایست دلگشا از بلاد آذربایجان گویند محلی دلکش است شیخ شهاب الدین
اهری از مشایخ سلسلهٔ شیخ صفی الدین از آنجا ظهور نموده است ذکر اوجان نام دو موضعست یکی در فارس و دیگری در آذربایجان
آب و هوای هر دو بغایت سازگار و بسر دی مایل اوجان فارس در راه اصفهان واقع و اوجان آذربایجان ما بین زنجان و تبریز است
راقم مکرر هر دو را دیده است و هر دو چمن خوش دارد و قرای خوب در اوست ذکر اوده بفتح اوّل و ثانی و سکون دال صوبه ایست
از کشور هندوستان و مخصوص است ببلاد فراوان و قصبات نیکو و نواحی چون مینو اکثر بلادش از اقلیم دوم و قلیلی از سیم هوایش حار و آب
مختلف آثار و نیز نام شهریست که آن صوبه را بدان شهر خوانند قدیم الایام دار الملک صوبهٔ اود بوده و بغایت مدینهٔ بزرگ اعتقاد هندوان
آنست که در دورهٔ اوّل باروی آنشهر یک قطعه یاقوت بوده و در دورهٔ دوّم از طلای احمر بنا نموده و در دوره سیّم از فولاد احداث کرده
اکنون از سنگ و آجر است گویند علت انقلاب آن اخلاق و احوال مردم بوده و اخلاق و احوال مردم تنزل کرده آن نیز تنزل نموده
باری بتقدیر آنشهر در کنار رود بزرگ واقع و جوانب اربعه اش واسع قرب سه هزار باب خانه در اوست و مواضع چند مضافات اوست
حبوبش فراوان و میوهٔ گرم سیرش ارزان و جانور بوزینه در آنشهر از حساب بیرون و همگی مالوف و مانند گربه در خانها گردش میکنند
و مردمش همگی هندو و تناسخی مذهب و بت هان و مان و برهمان شهر است و آن بت بصورت میمون و هر دو چشم او از زر و بزرگی آن
بقدر شغالست در میان هندوان آن بت بغایت محترم است و خدام و اهتمام دارد و در سالی روزی چند مقرر از بلاد دور و نزدیک
جمعی کثیر بزیارت آن بت میایند و خیرات و نذورات مینمایند گویند آن بت بصورت او تار ایشانست ذکر اوچ بضم الف مع الواو
و سکون جیم فارسی قصبه ایست از بلاد ملتان و محلی است جلد نشان از اقلیم دوّم آبش خوب و هوایش مرغوب و سکنه اش اکثر درویشان
جلالی و دیگر هندوان و چون مدفن سیّد جلال بخاری در آنجاست و اولاد و احفاد آن بزرگوار در آن دیار سکونت دارند مقدم جلالیان
و پیش رو درویشان آن دیار اند و فرقهٔ جلالی در کشور هندوستان و سایر بلدان مشهور و در السنه و افواه فرق مختلفه مذکور و در ملک
هندوستان و کابل و کشمیر و ایران و بدخشان و عربستان نامحصورند سیّد جلال عارفی بود یگانه و در فقر و فنا وحید زمانه بود و در مذهب
امامیه در سواد هندوستان کسی با آنجناب برابری نمینمود جمعی کثیر از اولاد و احفاد آن بزرگوار صاحب معرفت و کرامت بوده و بمذهب آبا
و اجداد خویش عمل مینمودند چنانکه مولانا قاضی نور الله شوشتری پارهٔ از احوال ایشان را در کتاب مجالس المؤمنین ذکر نموده است اما
در آن هنگام که فقیر بدان دیار عبور نمود کسی را مشاهده نمود که چیزی بدل بدانند و معرفتی داشته باشد مگر آنکه گروه جلالیان خود را شیعه دانند و سب و
لعن خلفای ثلثه و بنی امیه نمایند و صوم و صلوة و سایر عبادات ندانند و ریاضات و مجاهدات و سایر اعمال صوفیه ندارند و بنگ و چرس
و مسکرات دیگر بسیار خورند و اکثر ایشان اوقات خود را در گردش و سیاحت مصروف دارند و بعضی از ایشان مار و کژدم و جانوران
موذی گرفته بخورند سالی یکدفعه بر در خانهای مردم طلب کردن و گدائی نمودن را لازم دانند و جمع کردن مال و خواستن زن را خوب ندانند
گویند زن حرام و لقمه حلال و مردم سیّد جلال اما مشایخ ایشان بامداد وضو ساخته روی بقبله نشینند نام بزرگان سلسلهٔ خود را ذکر کنند
و این روش را اطاعت شمارند گویند ما را پیریست و مرشدی پیر آنست که ارشاد و تلقین میکند و مرشد از اولاد سیّد جلالست و او در قصبهٔ اوچ
ساکن است سالی یکبار فقرای جلالی بخدمت او در اوچ آمده بقدر مقدور نیاز کنند و ایشان را مانند صوفیه اوراد و اذکار و مراقبه و محاسبه
و اشباههم نباشد و بعضی از ایشان ورد دارند گویند ما را چهار پیر و چهارده خانواده و بجده دوده است اوّل پیر پیران حضرت محمد مصطفی
صلّی الله علیه و آله دوّم سید اوصیا علی مرتضی علیه السلام سیّم حسن مجتبی علیه السلام چهارم شیخ حسن بصری ایشان چهار پیر را بی
نظیرند و چهارده خانواده بدینموجب است گویند از حسن بصری دو فرقه بهم رسیدند خلیفه اوّل شیخ حسن بصری شیخ حبیب عجمی

و از وی نه خانواده ظهور نموده است بدین ترتیب اوّل حبیبیان دوّم طیفوریان سیّم کرخیان چهارم سقطیان پنجم جنیدیان ششم
گازرونیان هفتم طوسیان هشتم سهروردیان نهم فردوسیان و از خلیفهٔ دوّم حسن بصری که شیخ عبد الواحد زید بود پنج خانواده ظهور
کرد اوّل زیدیان دوّم عیاضیان سیّم ادهمیان چهارم هبیریان پنجم چشتیان و از هجده دوده دوده حقایق گریال شیخ کاف
فارسی مشهور و سایر دوده ها بر فقیر مستور است و السلام علی من اتبع الهدی ذکر اوزکند بضم اول و واو مجهول و سکون را این اسم
ترکی است او بمعنی اصل و بیخ باشد و کند جمعیت قلیل را گویند چنانچه باین مناسبت قریه را ترکی کند گویند و چون در اصل جمعیت قلیل داشته
لهذا این اسم بدان گذاشته اند قصبه ایست شهر مانند و محلی است خاطر پسند و از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش خرم از بلاد توران و ارد یا
بیعت نشان راقم گوید که اشخاصی بسیار دیده ام که اوزکند را مشاهده کرده اند یکنفر از معارف آن دیار را ملاقات نموده پرسیدم که در
شما درویش میباشد یا نه در جواب گفت لفظ درویش در لغت بمعنی محتاج و مفلس باشد و در اصطلاح قوم اطلاق میشود بچند فرقه اوّل
آنکه فرقه اند که ملبس بلباس مخصوص باشند در کوچه و بازار گردیده باقسام حیل سؤال کنند بعضی بطریق قصه خوانی و برخی دست گدی
گشایند و گروهی از ایشان بدر خانها طلب نمایند و جمعی کشکول بدست در بازارها پرسه زده شیانه گویند این گروه خلیع العذار
در صحرای شکم پرستی میچرند و ایشان مانند گاو و گوسفند و خر ندد در ایشان جز نام درویشی نیست دوّم لفظ درویش بر جماعتی اطلاق
نمایند که از جملهٔ ابرار و اخیارند و در مسلک حق پرستی قدم گذارند و پیشوای ایشان شاه درویشان امیر مؤمنانست سیّم مراد از درویش
نفس کامل و انسان مکملست چنانچه جناب لسان الغیب فرموده بیت گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز خوانده باشی که هم
از غیرت درویشانست و بزرگی گفته مصراع درویش محمد است و ابدال علی از فرقهٔ ابرار کسی در مدینهٔ اوزکند بود که انعز زرا
فقیر الله نقشبندی پیوسته در مقام ریاضت و مجاهده بوده و مدتهای مدید ترک حیوانی کرده بود در این اوقات بعالم جاوید رحلت فرمود بعد از
وفات آن بزرگوار تفرقهٔ بسیار بر خاطر عموم ناس آن دیار بوجود آمد و هر کس بقدر خویش گرفتار رنج و بلا و محنت و عنا شده گویا
وجود آن بزرگوار برکتی بود که از میان رفت فقیر دیگر باره پرسید که از کلمات انعز زرا هیچ یاد داری فرمود آری از آن بزرگوار کلمات
معرفت آثار بسیار شنیده ام منجمله روزی در مجلس فرمود که هر کس را مروت شعار است وی بانواع بلا گرفتار است و هر که با کریمان
آمیزد رحمت حق بر آنکس بریزد و السلام علی من اتبع الهدی ذکر اورگنج بفتح اول و واو مجهوله و سکون را و کاف
فارسی و نون و جیم اورگنج از اقلیم پنجم و از بلاد خوارزم است شهر کبیست خوش و محلی است دلکش قرب ده سه هزار خانه در اوست و نواحی
چند مضافات اوست مردمش اکثر ترک و بعد تاجیک و در بعضی صفات میل نزدیکند همگی حنفی مذهب و در آن طریقه متعصبند و قلیلی شیعه
امامیه اند راقم ندیده اما اورگنجی بسیار دیده است ذکر اورفا بفتح اول مع الواو و سکون را مع الالف از بلاد دیار
بکر است جائی خوب و محلی مرغوب آبش خوشگوار و هوایش سازگار خلقش حنفی مذهب و غریب دوست و خوش مشرب باشند
گویند نمرود مردود حضرت ابراهیم را در آنشهر بآتش انداخت و باریتعالی آن آتش را بر آنحضرت گلزار ساخت اکنون چشمه در آنجا
موجود است گویند همان چشمه ایست که ایزد متعال در میان آتش ظاهر ساخت و الله اعلم ذکر اورنگ آباد نام
موضعیست در کشور دکن و بسیند مراد راقم اورنگ آباد دکنست وی از اقلیم دوّم و هوایش گرم و سالم و از بناهای اورنگ
زیب ابن شاه جهانست هنگامی که عزیمت تسخیر دکن داشت مدتها در آن ولایت علم اقامت افراخت وی شهری بزرگ و مدینهٔ
سترگست گویند اکنون ده هزار باب خانه در اوست مواضع خوب و مزارع مرغوب توابع اوست مردمش اکثر هندوان و قومی
مسلمان و دیگر اهل ایمانند از مضافات حیدر آباد دکن است و اورنگ آباد مکرر بور فقیر بمسرت موفور از توابع سند و محال

خاطر پسند قرب پانصد خانه در اوست و هوایش گرم و آبش از چاه و خلقش هندواست و دیگر اورنگ آباد پنجابست که پارچهای
نفیس در آنجا بافند راقم ندیده است ذکر اوبه قصبه‌ایست از مضافات مدینهٔ هرات و طرف شرق آن واقع قرب بیست فرسخ
دور و بهم خیرش موفور الا آنکه ندارد و حیوان و دواب بسیار دارد ذکر اورشلیم لفظا اورشلیم گویند عبریست و نام
بیت المقدس است در حرف با مذکور خواهد شد ذکر ایلیا لفظ ایلیا نیز عبریست و اسم بیت المقدس باشد ذکر اینه
گول بفتح اول و سکون یا تحتانی و فتح نون و سکون ها و ضم کاف فارسی و واو مجهوله و لام ساکنه قصبه‌ایست شهر مانند و محلی
است خاطر پسند و در زمین هموار واقع و جوانب اربعه‌اش واسع از اقلیم پنجم و آبش از رود و سازگار و هوایش بسردی مایل و فواکه
سردسیریش فراوان و مردمش ترک زبان و بغربا مهربان و اکثر حنفی مذهب و رند مشرب و دیگری عیسوی ملت و قلیلی علی
اللهی آن قصبه در چهار منزلی اسلامبول واقع شده و از هر طرف دو فرسخ دور جبال سخت و جنگل پر درخت احاطه دارد و اشخاص
نیک محضر و سترده سیر در آن کشور مشاهده شد اگر خواهم بیان احوال آن دیار نمایم بطول خواهد انجامید لاجرم کمیت قلم را از آن طرف
گردانید ذکر ایروان وی دار الملک اران و از مضافات آذربایجان است و چخور سعد نیز او را گویند چه که در شیب گودی
واقع شده و چخور در لغت ترک شیب را گویند و از آن سبب آنجا را چخور سعد نامند آبش بد و روان و هوایش مختلف بنیان از اقلیم
رابع و اطرافش واسع میوه‌اش ارزان و حبوبش فراوان و مردمش ترک زبان و شیعی مذهب و قلیلی عیسوی اند قلعهٔ محکم دارد در اثنا
داخل شهر گشته و از قرب و جوارش گذشته مردم آنجا را بسیار دیده و کلمات ایشان را بسیار شنیده خالی از مردمی نباشند
ذکر ایران مخفی و پوشیده نماند که قدیم الزمان ایران را پارس گفتندی چه که پارس ابن پهلو ابن سام ابن نوح آن ملک را
آباد نمود و باسم خویش موسوم کرد و عربان پا را بفا مبدل نموده فارس گفتند شیخ ابن حجر عسقلانی شارح متن صحیح بخاری در شرح
باب من تکلم بالفارسیة ذکر کرده که الفارسیة نسبة الی فارس بن غامور و قیل عاجر بن یافث بن نوح و قیل نسبة
اهل الفارس الی بذرام و قیل بذرام بفتح الباء و ذال المعجمة هو ابن ارفخشد بن سام بن نوح ع انه ولد بضعة
عشر ولدا کلهم کانوا رجالا فارسا شجاعا الفرس بالفروسیة و کان دینهم الصابئة ثم تمجسوا و بنوا بیت
النیران و کانوا اهل الریاسة و تدبیر الحرب و حسن المملکة و وضع الاشیاء فی مواضعها و هم
الترسل و اللطافة و النظافة و تالیف الطعام و الطیب جمعی از مورخان گویند فارس ابن طهمورث
ابن کیومرث آن ملک را عمارت کرد و عموم اهل سیر در خصوص این خبر متفقند که چون فریدون مملکت خود را به سه قسمت تقسیم نمود ملک
ماوراء النهر را که بتوران شهرت دارد و جانب شرقی ایران واقع شده بتور عنایت فرمود و مرز و بوم روم که سمت غربی ایران اتفاق
افتاده بسلم مسلم داشت و کشور ایران را بکف کفایت ایرج گذاشت بدان جهت بایران موسوم گشت قدیم الایام وسعت
آن مقام از لب فرات تا کنار جیحون طولا و از باب الابواب در بندای ساحل عمان عرضا بوده و بمرور دهور و کرور شهور بهر ولایتی
باسم صاحب ایالتی مسمی گردیده اند یار مشتمل است بر اقلیم دویم و سیم و چهارم و پنجم و هوای اکثر بلادش آفتابست و در آن مکان جبال
و تلال بیشتر از دشت و بیابانست محدود است از طرف شرق بولایت توران و کابلستان و از سمت جنوب بدریای عمان و از جانب مغرب
بملک عرب و شام و روم و از جهت شمال بجبال البرز و بحر خزر و مشتمل بر بیست و دو ولایت بدین موجب اول آذربایجان دویم
اران سیم ارمن چهارم جیلان پنجم خراسان ششم خوزستان هفتم زابلستان هشتم
سجستان نهم شیروان دهم طبرستان یازدهم طالش دوازدهم عراق عجم سیزدهم

عراق عرب چهاردهم فارس پانزدهم قهستان شانزدهم کرمان هفدهم گرجستان
هجدهم کردستان نوزدهم کوه گیلویه بیستم موغان بیست و یکم مغازه بیست و دویم مکران و هر یک از
ولایات مذکوره مشتمل بر بلاد معموره و قصبات مشهوره و مواضع خوب و مراتع مرغوب و جبال بسیار و تلال بیشمار
و صحاری پرنخچیر و براری دلپذیر گویند ملک دیاربکر و داغستان و بلوچستان بلکه تا حد ارزنجان روم از کشور ایرانست
نقلهٔ اخبار گفته اند که در زمین ایران چهارصد شهر و ولایت و هفتاد و یک قلعه و شانزده جزیره و چهارده بندر بشمار آمده مخفی
نماند که اهل ایران امتی بسیار و جماعتی بیشمارند و باعتقاد مورخان اسلام از زمان کیومرث تا اواسط دولت گشتاسب کی
بر دین صابئیه بودند و پرستش و عبادت کواکب مینمودند اما موافق قول گبران و یزدانیان اهل ایران بر کیش مهاباد بودند
و بعد طریق هوشنگ و جمشید و فریدون و کیخسرو پیمودند و مذهب هر یک از ایشان مذکور شد در عهد گشتاسب زردشت
از نژاد ایرج ظاهر شده دعوی نبوت نمود و گشتاسب کیش و ملت زردشت را قبول نمود و بمدلول اَلنّاسُ عَلیٰ دینِ
مُلوکِهِم قاطبهٔ اهل ایران سر در فرمان زردشت نهادند و مضمون این بیت را خواندن گرفتند بیت گر پیر مغان مرشد ما
شد چه تفاوت در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست از ابتدا سنه دوازده هجری زمان خلافت ابوبکر تا سنه چهل هجری
آخر خلافت امیرالمؤمنین علی ع جمیع بلاد ایران بحوزه تسخیر اولیای اسلام در آمد و پیروان حضرت خیرالانام را تسلیم شد از
آن وقت الی سنهٔ نهصد و شش هجری سکنهٔ آن دیار اغلب و اکثر اهل سنت و جماعت بودند و اهالی فارس و عراق بمذهب شافعی
عمل مینمودند و خلق خراسان و آذربایجان بطریقهٔ ابوحنیفه سلوک میکردند و اکثر مردم دارالمرز مذهب زیدیه داشتند و بلاد
چند در گلشن خاطر ریاحین وداد وَلِکُلِّ قَومٍ هادٍ میکاشتند تا آنکه در سنهٔ مذکور شاه اسمعیل ابن سلطان حیدر صفوی خروج
و بر اورنگ سلطنت عروج کرده در اندک زمانی جمیع بلاد آن کشور را مسخر ساخت و وجود اعدای ملک و ملت و دین و دولت را برانداخت
و مذهب امامیه و مسلک ائمه اثنی عشریه را رواج داد و از اکثر بلاد آن دیار طریقهٔ اهل سنت و جماعت برافتاد اکنون که سنه هزار و
دویست و چهل و هفت هجریست در آن کشور صاحبان مذاهب مختلفه میباشند اما سواد اعظم ایشان شیعهٔ امامیه و سالکان مسلک
جعفریه اند در بلاد ارمن و شیروان و عراق عرب و طبرستان و کیج و مکران اهل سنت و جماعت بیشتر و در بلاد فارس و بعضی
بلاد خراسان و قهستان هر دو فرقه یکسان و برابرند و در ملک گرجستان عیسوی ملت غالب و معتقدند و طایفهٔ علی اللهی در ولایت
کردستان و کرمان و عراق و فارس فراوان و گروه اسمعیلی در عراق و خراسان و قهستان و کرمانند و فرقهٔ یهود در اکثر بلاد
ایران مسکن دارند اما قلیل و ذلیل و نجاست خوارند و زمرهٔ گبران زردشتی در شهر یزد و کرمان قرب دو سه هزار خانه دارند
و صاحبان مذاهب دیگر در گوشه و کنار بسیارند و بچندین لغت ساکنان آنجا تکلم مینمایند اول فارسی اهل عراق و فارس
و خراسان و کرمان و کردستان و خوزستان عموما فارسی گوی میباشند و اهل شیروان و مغان و اران و ارمن و آذربایجان
ترک زبانند و سکنهٔ عراق عرب و نواحی آن بلسان عرب تکلم میکنند و ساکنان مازندران و گیلان هر یک لغت مخصوص دارند و
مردم کردستان و لرستان هر یک بلغت علیحده نیز تکلم نمایند و اهل گرجستان و بلوچستان و طایفهٔ افغان و کوهستان
کاشان و قرای اصفهان هر کدام لغتی مخصوص و زبان علیحده دارند و چندین طایفه در آن کشور حکومت گذارند و طریق استبداد
و استکبار سپارند اول اولیای دولت قاجاریه که فارس و عراق و کرمان و خوزستان و دارالمرز و بعضی بلاد خراسان
و اکثر آذربایجان و کوه گیلویه و لرستان و کردستان حکومت دارند دویم امنای دولت عثمانیه که جمیع بلاد ارمن و عراق

عرب و دیار بکر و ربیعه و بعض بلاد کردستان را حکومت گذارند سیم اجنابی دولت روسیه اند که ایشان در تمامت دیار شیروان و اران و گرجستان و اکثر بلاد طالش در کمال اقتدارند چهارم جماعت افغان که ایشان در همه بلاد زابلستان و اکثر خراسان طریق استبداد و استکبار می سپارند پنجم فرقه ترکمان که اکثر نواحی جرجان و دره جز و دشت خاوران و سرخس و بادغیس را دارند ششم طایفه ازبکان شهر مرو و توابع و لواحق آنرا مسخر کرده اند هفتم ایضا از جماعت ازبکان خلم و بلخ و شبرغان را در حیطه تصرف آورده اند هشتم قوم بلباس و کرماج از جماعت کرد که جبال و کوهستان آذربایجان را مسخر نموده اند نهم طایفه عرب خزیمه که ولایت قاین را اولی متصرف شده اند دهم عرب خوارج که حکام عمان باشند بندر عباسی و شمیل و میناو و نواحی آنجا را گرفته پیش آمده اند یازدهم ملوک سیستان که خود را از نژاد کیان دانند و در ملک سیستان بطریق استقلال حکومت رانند دوازدهم امرای کرد که در بلده خبوشان و نواحی آن اقتدار دارند سیزدهم فرقه تیموری در خاف چهاردهم قوم هزاره در باخرز پانزدهم طایفه بلوچ در کیچ و مکران شانزدهم حکام قرائی در تربت هفدهم قبیله شیبانی در تون و طبس هیجدهم ملکان غور و غرجستان و امثال ایشان در گوشه و کنار باشند و خاطر متردد این و مسافرین را به تیشه ظلم و جور تراشند در تواریخ مسطور است که قبل از اسلام چهار طبقه در ایران سلطنت نموده اند اول پیشدادیان و ایشان نه نفر بودند اول ایشان کیومرث و آخرشان زاب بن طهماسب بود که در انقلاب افراسیاب وفات نمود گویند کیومرث در سه هزار و دویست و چهل و چهار سال از هبوط آدم گذشته بود که بر سریر حکومت عروج نمود مدت دولت پیشدادیان موافق کتاب نظام التواریخ دو هزار و پانصد و شصت و هشت سال بود دویم کیانیانند و ایشان تا اسکندر ده تن بودند اول ایشان کیقباد ابن زاب از اسباط نوذر است چهار هزار و هشتصد و دوازده سال از هبوط آدم گذشته بود که بر اورنگ جهانداری جلوس نمود و آخر ایشان دارا بن داراب است که در محاربه اسکندر بر دست خادمان خویش پایمال شد مدت سلطنت ملوک کیان هفتصد و سی و هشت سال بود سیم اشکانیان بودند آن فرقه بیست نفر بودند نخستین ایشان اشک بن اشکان بقولی ابن دارا بود که در سنه پنج هزار و پانصد و پنجاه بعد از هبوط آدم بر تخت دارائی قدم گذاشت و آخر ایشان اردوان بن نرسی بود که در جدال اردشیر بابکان بقتل آمد زمان دولت ایشان پانصد سال و کسری است چهارم ساسانیانند این فرقه سی و یک تن بودند اول ایشان اردشیر بابکان از نژاد ساسان پور بهمن بن اسفندیار است که در سنه شش هزار و پنجاه کسری از هبوط آدم گذشته بود ملقب بشاهنشاه گردید و آخر ایشان یزدجرد ابن شهریار است که در ایام فتح اسلام در مرو شایگان بقتل رسید زمان دولت ایشان چهارصد و بیست و نه سال بود طبقات اربعه مذکوره مدت چهار هزار و دویست و بیست و پنج سال در ساحت اکثر ربع مسکون فرس کامرانی راندند و صیت عدل و داد و بخشش و هوش اعالی و ادانی رسانند و بروایتی مدت حکومت این چهار طبقه چهار هزار و هفتصد و سی و پنج سال بود در ایام خلافت معدلت دار داست چون لوای دین مبین سر بر سپهر برین کشید و صیت ملت بیضا بشرق و غرب عالم رسید در روزگار خلافت عمر ابن خطاب به پایمردی غمسیده و سعد وقاص متعالید فتح ایران بدست اسلامیان افتاد و کسی که با اولیاء دین معاند و مخالف بود بدیار روم پناه برد در زمان خلفای راشدین اهل اسلام بر جمیع بلاد اهل ایران اقتدار یافتند و اعدای ملک و ملت دین و دولت به نیولۀ عدم شتافتند مدت سی سال و کسری زمان خلافت کشید و چون فراش قضا مسند خلافت برچید بساط حکومت بنی امیه در بسیط زمین منبسط گردید چهارده تن از آن قوم در کون و فساد حکومت نمودند اول ایشان معاویه ابن ابی سفیان و آخر ایشان مروان

ابن محمد که بمروان حمار شهیر است زمان حکومت آن فرقه هزار ماه بود و چون روزگار اقبال بنی امیه در گذشت آفتاب جلال عباسیان از مشرق اقبال طالع گشت آن طایفه سی و هفت نفر بخلافت رسیدند نخستین ایشان عبدالله السفاح ابن محمد با غضا و ابو مسلم مروزی در سنه صد و سی و یک هجری بر اورنگ حکومت جلوس نمود و آخر ایشان المستعصم بالله ابن المستنصر بالله بود که در سنه ششصد و پنجاه و شش هجری هلاکوخان ابن تولی خان ابن چنگیزخان باغوای مؤید الدین العلقمی و باستصواب خواجه نصیر الدین طوسی بدار السلام بغداد استیلا یافت و بحکم هلاکوخان مستعصم بدار الخلافه عدم شتافت مدت خلافت بنی عباس پانصد و بیست و پنج سال و کسری بود آنگاه دولت آل چنگیز در آن کشور ظهور نمود چهارده نفر از آن فرقه در ایران بحکومت رسیدند نخستین ایشان چنگیزخان ابن میسوکا بهادر بن قبل خان است که در سنه ششصد و هفده بر اکثر ایران مستولی گردید و نهایت ایشان ارپا خان ابن سوسه خان از نژاد هلاکوخان بود که در جنگ موسی خان ابن علی بقتل آمد مدت اقبال و زمان استقلال چنگیزیه در ایران یکصد و یازده سال بود در ایام حکومت ارپا خان فتور فراوان بارکان دولت چنگیز خانان رسید چنانکه بعد از وی در امر شهریاری در هر ولایتی صاحب ایالتی ظاهر گردید هر یک در موقع خود اشاره بآن شده و بعد نیز خواهد شد تا آنکه نهال اقبال امیر تیمور ابن طرغای بهادر گورکانی بالیدن گرفت از آل تیموری سی و یک نفر در کشور ایران حکومت نمودند و مدت صد و شانزده سال طریقه سلطنت پیمودند اول ایشان امیر تیمور بود که در سنه هفتصد و هفتاد و یک در قبة الاسلام بلخ بر سریر جهانگیری جلوس نمود و آخر ایشان بدیع الزمان میرزا ابن سلطان حسین میرزا بود از جنگ شیبک خان ابن خلیل خان هزیمت و بصوب عراق شتافت و آخر الامر در بمرض طاعون از این عالم روی برتافت مقارن دولت گورکانیه ملوک ترکمانیه و ایلکانیه ظهور نمودند و این دو فرقه قرب صد و نه سال حکومت کردند و در اواخر دولت ترکمانان ملوک صفویه بظهور رسیدند دوازده نفر از ایشان شهریار گردیدند اول ایشان شاه اسمعیل بن سلطان حیدر و آخر ایشان شاه عباس ثالث که در وی بجز نام شاهی نبود نخست محمود ابن میرویس غلجائی از جماعت افغان شاه سلطان حسین را بدست آورد و با اکثر اولادش بدیار عدم رسانید و دیگر نادرشاه و بقیة السیف محمود در اندک مدت دولت خود معدوم و ناچیز گردانید زمان سلطنت ملوک صفویه من حیث الاستقلال دویست و پنجاه سال بود و جماعت افغان در عراق و فارس و کرمان و بعضی در بلاد خراسان هفت سال حکومت نمودند تا آنکه نادرشاه ابن امامقلی بیک قرقلو از جماعت افشار در سنه هزار و صد و چهل و یک هجری خروج کرده ایران را از وجود مخالفان مصفا نمود و در اندک زمان براقع بسیار از چهره عرایس قلاع بگشود و مدت دوازده سال من حیث الاستقلال سلطنت نمود آخر الامر بمضمون اَلْاَقَارِبُ کَالْعَقَارِبِ خویشان آن شهریار وی را بقتل آوردند و اثاث و اسباب نادری را جماعت افغان و ازبک و ترک و کرد غارت کردند در ایران انواع شور و فتن وقوع و اقسام رنج و محن شیوع یافت و هر کس در هر دیاری که بود بوادی خودسری شتافت مقارن اینحال کوکب اقبال زندیه از مشرق جلال طالع گشت و هفت نفر از زندیه برتبه امارت رسیدند اول ایشان کریمخان ابن ایناق زند از جماعت کرد در حدود سنه هزار و صد و هفتاد افسر امارت بر فرق نهاد و آخر ایشان لطفعلی خان ابن جعفر خان بود که در دست آقا محمد خان ابن محمد حسن خان قاجار بقتل رسید مدت حکومت زندیه در عراق و فارس و کرمان و خوزستان و دار المرز و آذربایجان قریب چهل سال امتداد کشید آنگاه آفتاب جلال قاجاریه از افق اقبال طلوع نمود اول ایشان آقا محمد خان ابن محمد حسنخان بود که در حدود سنه هزار و دویست هجری اکثر بلاد ایران را تصرف کرد و مدت چهارده سال و کسری لوازم سلطنت بجای آورد و عاقبت در قلعه شوشه بدست خادمان خویش بقتل رسید و بموجب وصیت او سلطان فتحعلی شاه شهریار گردید اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست فرمان فرمائی

وشهریار گردون مدار است مخفی نماند که ملوک کامکار و پادشاهان گردون وقار از زمان ملوک پیشدادیان و کیان تا اوان دولت قاجاریه در کشور ایران بوده اند و جمعی از ایشان پادشاه وقت را اطاعت و انقیاد کرده اند و بعضی از غایت شوکت تاج بخش ممالک بستان بوده اند و برخی دیگر جهت صلاح دولت خویش ابواب داد و انقیاد بر روی سلاطین عصر گشوده اند ذکر هر یک در مقام خود شده و بعد نیز خواهد شد حاصل آنکه کشور ایران همواره مسکن سلاطین جم شوکت و مقر خواقین فریدون حشمت بوده و حکمای عظام و عرفای کرام و علمای دین و شعرای بلاغت قرین از آنجا ظهور نموده اند و ائمه طاهرین و فضلای صاحب یقین آن سرزمین را ستوده اند و حکما نیز گفته اند ملک ایران در وسط معموره اندک بطرف مغرب واقع شده بنا بمضمون خَیْرُ الْاُمُورِ اَوْسَطُهَا ایران باید که خوبترین بقاع ربع مسکون باشد وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِیْنَ ذکر بالغور ملکی وسیع و عریض و دیاری مستفیض است در طرف شرقی توران و ترکستان واقع شده بلاد و امصار فراوان دارد و بجلی از اقلیم ششم و هفتم هوای آنجا بسیار سرد است مردمش ترک و اکثر کافر و به ملک ختا قریب است راقم ندیده و اهل بالغور را نیز مشاهده نکرده است

گلشن دویم در بیان حرف الباء بر رای شکیب پیرای علمای روزگار و بر ضمیر معرفت تخمیر عرفای ابرار پوشیده نخواهد بود که غریق بحر گناه و راجی ساحل رحمت اله الفقیر الحقیر الجانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی در حرف باء منقوطه دیار بسیار دیده و از سیاحان عالم بلاد بیشمار شنیده که اگر مجموع آنها تحریر قلم آید برآینه خوانندگان را ملال خاطر افزاید لهذا باختصار کوشیده قلیلی از کثیر مذکور میشاید ذکر بابل بر وزن کابل ساقی بر این شهر بزرگ و معمور بوده از بلاد عراق عرب گویند آنشهر در آثار را مدینه حله و کوفه واقع بوده و راقم تلی در آنجا دیده که مشهور بتل نمرود است در کتب تواریخ آمده که نمرود و بخت النصر و اولاد و احفاد ایشان قرنهای فراوان آنجا را دار الملک نموده اند در وجه تسمیه بابل در کتاب روضة الصفا و غیره مسطور است که نمرود جهت عروج بر طبقات سموات حکم فرمود تا سالهای دراز چنان مناره عالی ساختند که مرغ بلند پرواز وهم را طیران بر قله آن از جمله محالات میشمود نمرود بر بالای آن مناره رفته آسمان را همچنانکه از روی زمین دیده بود مشاهده مینمود از این جهت خجل و متحیر شده خجل و شرمسار از آن مناره زیر آمده و روز دیگر آن مناره و افتاد و چنان آوازی مهیب از سقوط آن بگوش اهل بابل رسید که از هوش رفتند و چون بحال خود باز آمدند زبان خویش فراموش کرده هر فوجی بلغتی تکلم کردن گرفتند چنانچه هفتاد و دو نوع زبان در میان ایشان پدید آمد و چون تبدیل السنه در آن سرزمین واقع شد آن اقلیم را بابل گفتند گویند تولد حضرت ابراهیم در آن شهر بود و تبولی دی از قرار آنجا تولد نموده و نیز گفته اند هاروت و ماروت در خارج بابل سرنگون آویخته شده اند تا قیام ساعت بدین و تیره خواهند بود ذکر باب الابواب دربند طایفه عرب باب الابواب و جماعت فارسی دربند و بروایتی قیلان و حاکم آنجا را قیلان شاه خوانند و شولان و مورقانی گویند از اقلیم پنجم هوایش گرمی مایل و آبش معتدل و لهراسب کیانی آنجا را بنیاد کرد و اسفندیار باتمام رسانید و قباد بن فیروز ساسانی معمور گردانید و بمرور ایام دگر در شهور و اعوام خراب گردید انوشیروان عادل ابن قباد تجدید عمارت آن کرد و باروی عظیم از سنگ و ساروج در غایت استحکام بر آورد و دیواری در کمال استواری متصل بارو یکطرف او بدریای خزر بنا نمود چنانکه قریب نیم فرسخ در میان آب بود و یکطرف بکوه متصل نموده چنانکه طریق تردد مسدود داشت و بعضی آن را سد یاجوج و ماجوج گویند این روایت ضعیف است و تا حال عمارات انوشیروانی باقیست گویند هوای باب الابواب گرم و حاصل خیز و خاکش تربت آمیز است علف زارهای خوب و میوهای مرغوب دارد راقم اگرچه در بند را ندیده اما دربندی بسیار مشاهده کرده و صحبت خورد و کلان ایشان رسیده است ذکر باب الدشت نام محله ایست از اصفهان بزرگترین محلات آن مکان است قریب دو سه هزار باب

زنجیه

بابل

باب الابواب

خانه در اوست و عمارات خوب و خانهایش نیکوست ذکر باب الکرخ صاحب معجم گفته که محله ایست در بغداد و در وسط شهر واقع بوده و محلات دیگر متصل بآن بوده اما در این زمان محله ایست جدا و آن طرف غربی دجله اتفاق افتاده و قدیم مردم آنجا شیعه اثنی عشری بوده اند و بر سبب خلفای بنی امیه مقهور بوده اند از غایت کثرت و جلادت خلفای بنی عباس بر ایشان فرمان نتوانستند داد ذکر باجور نام ناحیه ایست از پیشاور مسافت سه مرحله دور و اکثر میوهای گرمسیر در آنجا موفور مردمش افغان و آبش فراوان و هوایش گرم قرای خوب دارد راقم اگرچه داخل ملوک باجور نشده است اما تقرب آنجا رسیده است ذکر باخرز ولایتی است از خراسان و ملوکیت خلد نشان از اقلیم چهارم هوایش خرم و آبش از کاریز و خاکش حاصل خیز مشتمل است بر پنجاه پاره قریه آباد و مردمش اکثر حنفی مذهب و بد نهاد و قلیلی شیعه امامیه اند مسکن قوم هزاره محمد خان شهرکی بناکرده موسوم به شهر نو نموده است ولایت باخرز مابین هرات و مشهد مقدس واقع شده ارباب کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا بسیار برخواسته اند منجمله شیخ سیف الدین مرید شیخ نجم الدین خوارزمی و صاحب تصانیف کثیره از آنجا بوده راقم مکرر آنجا را مشاهده نموده است ذکر بادغیس از کشور خراسان و از توابع شهر هرات و در سه منزلی و جانب شمال آن واقع در قدیم شهر بزرگ بوده اکنون از روزگار خراب نموده محل سکونت ترکمانست بغایت خوش آب و هواست و در تعریف ارض بادغیس آنچه گویند بجاست ذکر بادکوبه بندریست مشهور و از شهر شماخی سه مرحله دور و طولش از جزایر خالدات ... و عرضش از خط استوی ... از اقلیم پنجم از باد کوبه نیز گویند چه پیشتر اوقات در آنجا که باد کم میگردد و گاهی چنان میوزد که عمارات و حیوانات آنجا نقصان فاحش میرساند بنا بر این خانهای آنجا را از سنگ تراشیده طرح انداخته و سطح و بام و عمارات را بقیر اندوده ساخته اند آبش قلیل و خوشگوار و هوایش بگرمی مایل و سازگار و زمینش ریگزار و طرف غربی آن بندر بدریا متصل و شمالش سالحلست گویند از بناهای انوشیروان و حصارش از شاهان شیروانی قریب سه هزار باب خانه در اوست و قرای چند مضافات اوست و باغات و زراعات در اطراف اوفیست مردمش شیعی مذهب و اکثر بی او بند اگرچه ترک زبانند اما لغت مخصوص تر دارند حاصلش زعفران و نفت سیاه که بامصار و اقطار میبرند و در ملک مازندران و گیلان و روس و شیروان قیمت مناسب بفروشند راقم مدت شش ماه در بادکوبه توقف نموده و با اکابر و اعاظم آن دیار معاشرت کرده و خاندان بزرگ آنجا بوده اکنون قریب بیست سال میشود که طایفه روسیه جبرا و قهرا تصرف نموده و باستقلال و استیلا حکمرانی میکنند من العجایب از چیزهای حیرت افزای و یکی آتشکده آن دیار است وی سمت شرقی بندر مذکور مسافت سه فرسخ دور واقع شده است فرقه هنود و آن از اقصی بلاد هندوستان آمده بروش کیش خویش طریق پرستش بجا آورند و قاعده روشن ساختن آتشکده مذکور چنانست که چون کسی خواهد آتش مشتعل نماید نخست زمین را قلیل حفر نموده شعله از خارج بآن زمین میرساند فی الفور مشتعل گردد اگر در آن سرزمین گشته و در نج بوده باشد تمامت سوخته و نابود شود و چون خواهد که منطفی گردد قدری خاک بر آن آتش ریخته خاموش گردد و عجب آنکه اگر خواهد آن آتش را بجای دیگر نقل کند زمین را مقدار نیم ذرع حفر نموده ابسانی محاذی محفور بدارد ابسان در اندک زمان از باد پر شود و سر ابسان را محکم بسته هر جای که خواهد برده و چون خواهد مشتعل شود لوله آهنی بر لب ابسان نهاده و شعله از خارج باو نموده باد که در ابسانست سر لوله مانند چراغ مشتعل خواهد بود ذکر بادیه بادیه در لغت عرب دشت و صحرا باشد اما مشهورترین بادیه بادیة العرب و در آن بلاد و امصار که یکی از اقلیم دویم و سیم و هوایش گرم و سالم و آبش وافر ندارد و طولش از ارض شام تا بحر فارس و عرضش از مکه معظمه الی نجف اشرف زراعات و باغات بغایت کم و معاش سکان آنجا بر نتاج شتر

باب الکرخ

باجور

باخرز

غیب

باجور

باد کوبه

وسایر دواب وطیور ووحوش مانند شغال و روباه و موش و مار باشد وساکنان بادیه کلهم عرب وگروهی بی ادب باشند اگرچه
ظاهراً مسلمانند لیکن از اسلام بجز نام ندانند اکثر ایشان دزد و قطاع الطریق و شیخ نجد را رفیقند واز مراتب مردمی محروم
وقوم شوم میدانند تعالی در مذمت ایشان فرموده اَلْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا تفصیل احوال ایشان در حرف جیم
خواهد آمد **ذکر بارفروش** لفظ بارفروش معلوم است و نیز نام شهریست در مازندران و مدینه ایست خضرت نشان
در میان جنگل پر درخت واقع واز اقلیم رابع آبش فراوان وهوایش بگرمی مایل ووحوشش از آن خصوص برنج آنجا بار ممتاز و آنجا
طیور وبهایمش بامیاز است مرکباتش بسیار و مردمش بسیار کارگیکی شیعی مذهب و شریعت دوست اکثر ایشان خالی از
از صداقت باشند واشخاص نیک از آنجا برخواسته اند **ذکر باقی** ناحیه ایست از یزد جای محکم وهوای گرم دارد اگرچه راقم
بآنجا نرسیده اما مکرر شنیده واهل آنجا مشاهده کرده آنچه معلوم شده چندان قابل آن نیست که ذکر شود **ذکر باشی**
آچق لفظ باشی آچق ترکیست از بلاد گرجستان در میان کوهستان واقع شده راقم مشاهده نکرده است **ذکر باجروان**
از بلاد شیروان بقولی از مغانست گویند اکنون ویرانست **ذکر بامیان** ولایتی است از طخارستان واز کشور خراسان
وبقولی از کابلستان از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات قب وعرضش از خط استوای لح وی میان کابل
وبلخ واقع وجوانب او را جبال شامخه احاطه دارد وطرف جنوبش فی الجمله گشاده است گویند ضحاک تازی بامیان را
احداث نموده و در زمان ملوک غور بغایت معمور بوده چنگیزخان خورد و کلان آنجا را قتل کرده هوایش در غایت برودت چنانچه
گفته اند مصراع عالمی را خانه دان و بامیان را بام دان هنگامیکه راقم بدان ولایت عبور نمود شمس در برج میزان بود برف
عظیم باریده لهذا اشجار مثمره در آنجا ناپدیداست وآبش از رود و در نهایت عذوبت و لطافت حنفی مذهب و جبالش مرتب قدیم الزمان در
جبال آنجا عمارات خوب و نیوتات مرغوب کنده اند بر راقم معلوم نشد که از بناهای کیست واز هر کس سؤال نمودم گفتند بانی آن
معلوم نیست چنان بنظر آمد که قریب شش هزار خانه بوضع مرغوب کنده اند برای اهل خرد مخفی نخواهد بود که شش هزار خانه مطرقی ارباب
دولت از کوه تراشیدن در غایت صعوبت است و چند صورت دیگر بصورت انسان تراشیده اند منجمله دو هیکل بزرگ که ترتیب
و مذکر آن را ظاهر کرده اند مذکر آن موسوم بصلصال و مؤنث آن شمامه است طول هر یک شصت ذرع و عرض آن شانزده ذرع
جمیع ابدان و اعضای آن دو صورت را ظاهر نموده اند و پشت آنها را بکوه داده کمال صنعت را ظاهر کرده اند در افواه دارند
بت بامیان مشهور است و در کتب اخبار نیز همین مذکور است در زیر آن بتان غاریست طولانی و راهش باریک و بغایت تاریک
راقم گوید که من آن غار را دیدم اما بنهایت نرسیدم واز بانی آن غار و بتان از هر که پرسیدم از روی تحقیق چیزی نشنیدم
ولایت بامیان مشتمل بر پنج قلعه کلین بغایت متین و چهل پاره قریه مشتمل بر سی هزار باب خانه دارد همگی حنفی مذهب و قلیل
الاذهند و بعضی قرای آن شیعه امامیه اند و بعضی بنگه آتش سادات صحیح النسبند و قلیلی خارجیند اکثر ایشان در زبان ترکی
ودر فن شیطان عموماً فارسی زبان وجاهل و نادان آتش مرد غریب را اصلاً دوست ندارند گر چند فرسخ از روی کینه ستمبر باشند
و معدن فلزات نقیه و نباتات غریبه در آنجا بسیار واز عجایب روزگاریکی غاریست در آن دیار است تفصیل آن حواله بکتاب ریاض
السیاحه است **ذکر باغچه سرای** لفظ باغچه سرای معلومست و ایضاً نام شهریست در ملک قرم گویند دارالملک آنجا از جمله
شهرها است از اقلیم پنجم و بقولی ششم بغایت معمور و اکثر مشتهیات آنجا موفور است مردمش اکثر حنفی مذهب و بعد عیسویند عموماً
ترک زبان و مهربان و همه چیزش فراوان مدتها در تصرف ملوک روم بوده اکنون قریب چهل سال میشود اولیای قرال روس

تصرف نموده اند اگرچه راقم بنظر نیاورده اما اهل آن دیار بسیار مشاهده شده است تفصیل آنجا در حرف قاف خواهد آمد **ذکر باقرآباد**
نام چند قریه ایست در عراق و فارس و خراسان اکثر آنها دیده شده قریه باقرآباد ملایر خوبتر است **ذکر بانپور** از بلاد
بلوچستان و از توابع کرمانست از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش ملایم و مردمش حنفی مذهب و قومی بی ادبند چندان اعتبار ندارند
ذکر بایزید از بلاد ارمنیه کبری و محلی بهجت فزاست و آب و هوای خوب دارد اگرچه راقم داخل آنجا نگشته اما بقرب جوارش
گذشته آنچه معلوم شده خالی از امتیاز نباشد مردمش حنفی مذهب و ترک زبانند **ذکر بالاباغ** نام قریه ایست میان کابل و پیشاور
جای خوب و محلی مرغوبست فقیر مکرر آنجا را دیده **ذکر باریک آب** نام چند موضع است باریک آب کابل خوبتر از همه آنهاست
ذکر بایندر نام طایفه ایست از طوایف ترک در زمان شاه اسمعیل صفوی یعقوب بیگ سرخیل بایندری بود و اکنون نیز باشند
ذکر بت خاک نام قریه ایست در سه فرسخی کابل و قریب پنجاه خانه در اوست و چندان ممتاز نیست مردمش سنی و حنفی مذهبند
ذکر بخارا مدینه ایست معروف و در السنه و افواه موصوف از بلاد اسلام و شهریست باعظام لفظ بخارا بمعنی دار العلم است
در کشور توران بزرگتر از وی شهری نیست از اقلیم پنجم آبش کم و هوایش در زمستان سرد و در تابستان فی الجمله گرم در زمین هموار
اتفاق افتاده و اطرافش گشاده قریب هشت هزار خانه در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات اوست مسکن طوایف
مختلفه اغلب معتقد حنفی مذهبند قریب ده هزار خانه شیعه در کمال تقیه اند و هزار باب خانه یهودند مردم شهر بفارسی دری گفتگو کنند و اهل
باشند و ترک زبان نیز بسیار اند و اهل قرای و دهات نیز فارسی زبان و عموماً بدر ایشان مهربانند و الوس و صحرانشینان
قوم ترکمان و ازبک و جغتای و ترخانند مدارس و جوامع و خوانق در آن شهر بسیار و دکاکین آراسته و اسواق پیراسته و عمارات
دلگشا بیشمار عموماً سفید چهره و از متاع حسن بابهره اند و غریب نواز و شیعه گدازند و نان بازارش ممتاز و اکثر فواکه سردسیرش با امتیاز است
جمعی کثیر از فرقه علما و عرفا و شعرا و امرا از آنجا برخواسته اند و بزیور علم و کمال و وجد و حال و جاه و جلال آراسته اند گاهی مردم
بخارا خالی از ادراک نباشند اما بغایت متعصب و اهل عناد باشند و ظاهر شرع را بعمل آورند و از صورت او نگذرند مناهی
و ملاهی در خفیه و پنهانی نیز بسیار است **ذکر بختیاری** نام طایفه ایست از طوایف لر از علم خالی و از جهل پر ایشان دو
طایفه اند هفت لنگ و چهار لنگ و هر یک از آن طایفه را قبایل بسیار و عشایر بیشمار است گویا قریب سی هزار خانه وارند و همواره طریق
ییلامشی و قشلامشی سپارند مسکن ایشان جبال سخت و جنگلهای پر درخت و چمنهای خوب و مراتع مرغوب و آبهای خوشگوار
و هوای سازگار دارد و طایفه بختیاری عموماً بجنگ و جدال اغلب و برابری و بقطاع الطریقی طالب اما اشخاص نیک محضر
و ستوده سیر در میان ایشان نیز بسیار است و بصفت شجاعت و سخاوت و مروت موصوف و در مراتب غریب نوازی و مهمانداری
معروفند همگی مذهب امامیه دارند و دریغا که مربی ندارند **ذکر بجاور** بلوکیست از بلده پیشاور قریب بیست پاره قریه معموره در اوست
و هوایش گرم و آبش سازگار و مردمش افغان همگی مذهب حنفی دارند دیده شد **ذکر بحرین** صاحب معجم گوید که بحرین نام
جمیع بلادیست که بر ساحل دریای هند میان بصره و عمان واقع شده و بعضی گفته اند که بحرین قصبه هجر است و بعضی بعکس
گفته اند و بعضی هر کدام قصبه بر سر خود دانسته اند و در آنجا چشمهاء آبها بسیار است و بلادی بغایت وسیع است و بلاد
مشهوره بحرین خط و قطیف و آره و هجر و داره و حاره و ساپور و دارین است از قدیم مردم آنجا شیعه مذهب و در آن طایفه
بغایت متعصبند همگی قوم عرب و در فروعات بقول علمای اخبار عمل نمایند و از فرقه اصولیین احتراز لازم دانند هوای
بحرین بغایت گرمست و مروارید اعلا از دریای بحرین حاصل گردد و خرما بسیار شود **ذکر بحار** جمع بحر است و بزرگترین بحار بحر

محیطاست که آن بر کرهٔ زمین احاطه دارد و هفت خلیج از بحر محیط جدا شده و موسوم است ببحار سبعه و این بحار سبعه خلیجات نیز دارد هفت بحار اینست بحر اخضر که آنرا بحر روم نیز گویند و بحر شام و بحر چین و بحر هند و بحر عمّان و بحر قلزم و بحر مغرب و بحر خزر داخل بحار سبعه نیست در جای خود مذکور خواهد شد راقم گوید بکشتی نشسته و با اهل دریا پیوسته تماشای هفت دریا نموده و عجایب بحار و غرایب روزگار مشاهده کرده است اگر خواهم بطریق تفصیل بیان نمایم دفتر دیگر شود **ذکر بدخشان** ولایتی است معروف و در کتب مورّخان موصوف محتویست بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و مواضع دلگشا و مراتع بهجت فزا دار الملک بدخشان فیض آباد نام دارد جبال و تلال آن مکان بیشتر از صحرا و بیابانست مجموع بلادش از اقلیم چهارم آبش خوشگوار و هوایش سازگار و معدن لاجورد و لعل ابدار است خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز و مردمش تاجیک و فارسی زبان و ایلاتش ترک و مهربانند اکثر مذهب حنفی و دیگر اسمعیلی و قلیلی شیعهٔ امامیه اند ملوک آنجا از نسل اسکندر رومی بوده اند آل تیمور ایشان را منقرض گردند بزرگان دین و عرفای صاحب یقین از آنجا بسیار ظهور نموده اند **ذکر بدلیس** بکسر با و سکون دال و لام مع الیاء و سکون سین شهریست دل نشین از بلاد ارمنیه کبرا و بغایت دلگشاست سمت غربی اخلاط واقع و از اقلیم رابع قریب هشت پاره قریه دارد آن شهر میان دره دو کوه اتفاق افتاده بشکل طولانی و بسبب جبال و تلال عمارات آنجا پست و بلند ساخته شده و در وسط شهر مخروطی الشکل تلّی واقع است و قلعهٔ متین در زبر آن احداث کرده اند و مشتمل است آن شهر بر پنج هزار خانه همگی از سنگ تراشیده و در نظر بیننده بسیار زیبنده است نهری در وسط شهر جاری و بر اکثر خانهای آنجا ساریست در تمامت خانها باغچهٔ خرّم و بستان چون ارم هست آبش گوارنده و هوایش فرخنده است خاکش با طرب و مردمش حنفی مذهب و باادبند و شافعی نیز دارد و قلیلی ارامنه اند قرب دویست خانهٔ فقرا و اهل سلوک دارد و مردمش سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند ارباب حال و اصحاب کمال بسیار در آنجا دیده شد و شیخ عمار از مشایخ سلسلهٔ شیخ نجم الدین خوارزمی از آنجا برخواسته **ذکر شیخ برهان الدین** فاضل یگانه و عارف زمانه بود و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی گوی سبقت از همگنان میربود و با ناخن دانش گره معارف و لطایف میگشود و بقدم بینش طریق حقایق و دقایق می پیمود وقتی از اوقات از آن منبع کمالات سوال نمودم که احمق کیست و معنی حمق چیست در جواب فرمود که حمق برتری کردنست بر دیگری بغیر استحقاق یا مرتکب شدن بر اموریکه پسندیدهٔ عقل و شرع نباشد و چندان در آن مبالغه کند که بفجور کشد حضرت ولایت منقبت حسین ابن علی فرموده إنَّ أحمقَ الحمقاءِ الفُجّارُ وأكيسَ الكُيَساءِ الأتقياءُ یعنی احمق ترین خلق اهل فجورند و رشیدترین مردم پرهیزکارانند **مثنوی** زاحمقان بگریز چون عیسی گریخت   صحبت احمق بسی خونها که ریخت   و دیگر آنکه احمق کسی باشد که خیر و شرّ خویش نداند و نفع و ضرر خود را فرق نکند و کار امروز را بفردا افکند و بر بندگان ایزد متعال اذیت رساند و عزت خود را در ذلّت دیگران شناسد و بزرگی را در صدر نشستن داند و از ظن و گمان و قیاس و امتحان احکام الهی را جاری گرداند و حال آنکه خود مقرّ باشد که علم ندارد و مولانا محمد تقی مجلسی علیه الرحمه در شرح من لایحضره الفقیه فرموده کسی که از نظم خانهٔ خویش جاهل باشد و نداند که اوضاع اهل بیت او چونست پس در این حال چگونه مدعی پیشی تواند بود و بچه دلیل ریاست و قبول عمرو زید تواند گشود الحق احمق چنین کس باید بود (بیت) تو که در علم خود زبون باشی   عارف کردگار چون باشی **ذکر برهانپور** دار الملک صوبهٔ خاندیس از کشور دوم و از اقلیم دوم و هوایش گرم و بغایت معمور و اکثر مشتاتش نا محصوراست و مردمش اغلب هندوان و بعد مسلمان در زمین همواری واقع و جوانب آن وسعت از بناهای برهان نظام شاه

بدخشان

بدلیس

ابن ملک احمد بحری و تولی برهان نظام شاه ثانی ابن حسین نظام راقم گوید اگرچه آن شهر بنظر نرسیده اما خاکش مشاهده گردیده و مردم برهانپور را اکثر دیده است **ذکر بربر** نام سه موضع است یکی سمت مغرب و دیگر طرف مشرق اما آنکه بربر مغرب است ملکی است عظیم و کشوریست از قدیم و مشتمل است بر بلاد بسیار و قصبات بیشمار و نواحی دلگشا و قرای بهجت فزا و جبال راسیه و تلال عالیه از اقلیم دوم و بعضی از سیم هوای بعضی حار و بعضی سازگار و سکنه اش همگی قوم عرب و مالکی مذهب و شجاع و دلیر و در بعضی صفات دلپذیر اند اگرچه راقم آنجا را ندیده اما در مکهٔ معظمه و مدینهٔ منوره و قاهرهٔ مصر اهل بربر بسیار دیده و با ایشان صحبت نموده ذکر فتح آن فرقه در حرف حین خواهد آمد **ذکر شیخ خیرالدین علی** آنجناب سایر بوستان حقایق و دایر گلستان دقایق بود و در سیاحت گلزار معارف و لاله زار لطایف کمر سیاحی بآن بزرگوار برابری مینمود باغ جهان دیده و در خیابان تحقیق گردیده و ریاحین معرفت چیده بود و در روضهٔ حکمت میوهای معانی خورده و از نخل دانش رطب بینش برده و در سایهٔ بید تجرید آسوده بود و در چمن عرفان و گلشن ایقان ایام چند گردش کرده و روزگار بسیار با طایران فردوس شهود و مرغان خلد وجود همدم ایشان بود روزی فقیر بخدمت آن طایر اوج معرفت عرض نمود که اگر از گلهای نصایح و ریاحین مواعظ دماغ جان را معطر سازی از نسایم الطاف حضرت تو بدیع نخواهد بود در جواب فرمود که گلهای مواعظ آنگاه توان بوئید که دماغ جان بزکام غرض گرفتار نباشد و فواکه نصایح از آن زمان تناول توان کرد که باطن شخص بمرض هواجس نفس ممتلی نبود گفتم ای بلبل باغ معرفت مرغان فطرت جمله قافیه سنجان قصیدهٔ توحید و بامر كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ بذله گوی عالم تجرید تو بخوانش آنها زاغ و زغن الطاف خود را وا مگذار و شاخ گل موعظت را از درویشان دریغ مدار پاسخ فرمود که من ترا نصیحت میکنم و موعظت مینمایم باید که تو آنرا بی زیاده و نقصان بعمل آری و از گفتار من هیچگونه ملول و منفعل مگذار نخست آنکه در هیچ حال لا مذهب و لاقید نباشی و گوشهٔ دل را بتیشهٔ لامذهبی نخراشی و کلام الصُّوفِيُّ لَا مَذْهَبَ لَهُ را دلیل خود نگردانی و کلمات واهیهٔ ملحدان بر زبان نرانی و خویش را در ویل الحاد نیندازی و کلمهٔ لَيْسَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللهُ را حجت سازی و از اهل اتحاد اجتناب و احتراز لازم شماری و آیهٔ وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ را دلیل بیزاری و طریق عقاید اصحاب حلول نکنی و در آیهٔ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ اشتباه نکنی **نظم** حلول و اتحاد اینجا محالست   که در وحدت دوئی عین ضلالست   و در مذهب تناسخ و ارباب آن اعتقاد ننمائی و آیهٔ مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا را دلیل خود ننمائی **نظم** تناسخ زان سبب شد کفر و باطل   که آن از تنگ چشمی گشت حاصل   و درویش مکیش و فقیر رو سیاه نباشی و کلام الْفَقْرُ إِذَا تَمَّ فَهُوَ اللهُ و سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ درویش را حجت و سفیدی خویش نتراشی و نا مقید و لا ابالی نگردی و سخن الْعَبْدُ كُفْرٌ وَلَوْ بِاللهِ را حجت خود نکنی و بر گفتار بسیار لسان نگشائی یعنی مَنْ عَرَفَ اللهَ طَالَ لِسَانُهُ و نیز مانند نقش گرمابه نگردی یعنی مَنْ عَرَفَ اللهَ كَلَّ لِسَانُهُ دعوی شیخی و مقتدائی از خود روا نشمائی و خبر كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ را برهان خود نغمه های و بر ودکسان مانند بوالهوسان عشق نبازی و مضمون الْمَجَازُ قَنْطَرَةُ الْحَقِيقَةِ دلیل نسازی و چون احمقان و ابلهان خویش را نگردانی و حدیث أَكْثَرُ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلْهُ برای مردم نخوانی و لاف کرامات و صاحب نفسی نزنی و خبر الطُّرُقُ إِلَى اللهِ بِعَدَدِ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ را دلیل نکنی و خود را شکسته دل بخلق ننمائی و با آواز ضعیف و گردن کج خویش را نیاز ارائی یعنی أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ الْقُلُوبِ و خمر و فقاع را بر خود مباح نگردانی و آیهٔ وَمِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَالْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا وَرِزْقًا حَسَنًا بر زبان نرانی و متمم آیه إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ را

بربر

شیخ خیرالدین

مؤید مطلب نگوئی و نیشتر بر ورق الخیال نشت بخوئی و کلام النظر الی الخضرة یزید نور البصر دلیل بیاری نعم هل این
کوتر کردی محو در این سبزه و آنکه خر کردی وطریق اهل اباحت پیش گیری یعنی کل شیء مباح حتی تعلم انه حرام
بر سمند خورانی سوار و در میدان ظلم بتازی و کلام لولا الظلم لخربت الدنیا را حجت نسازی و طریق نادانی شیوه خود
نگردانی و حدیث ما عرفناک حق معرفتک را نخوانی و منکر وحدت نباشی و خویش را اولی تر آشنی یعنی الاولیاء تحت قبابی
لا یعرفهم غیری و بر این سرای فانی دل نه بندی و بر رشته خبر الدنیا مزرعة الآخرة خود را نه پیوندی و بکذب نفاق با خویش
سلوک ننمائی و نکوئی النفحة دینی قد بنی اباتی و ترک عبادات و مجاهدات نکنی و از اهل وصول لاف نزنی و آیه فاعبد
ربک حتی یاتیک الیقین را دلیل نگردانی و تقلید آبا و اجداد را دو پیه صباح و خداد نمائی و بر عذر انا وجدنا
آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون زبان نگشائی و طریق جبر پیش نگیری و روش ضلالت نپذیری و آیه
لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء را دلیل بیاری و ایضا طریق قدریه و راه مفوضه نسپاری
و خویش را قادر مطلق نشماری و کلام خلق الله آدم علی صورته را حجت خود نگردانی و صلی الله علی محمد و آله اجمعین
انابر بر مشرق در شش منزلی کابل و در جبال راسخه واقع مسکن قوم هزاره است در حرف ها مذکور خواهد شد و دیگر بر بر مصر
در شش منزلی شهر سوان در پایین سوان و دیار سودان واقع شده مردم آنجا سیاه فام و اغلب گندم گون ذکر بدر
بکسر اول و دال و سکون را دوی از بلاد دکن است و بعضی گویند صوبه ایست از دکن مردمش اکثر هندوان و از مضافات حیدرآباد
راقم ندیده ذکر برت پور نام قلعه ایست ما بین شاه جهان آباد و اکبر آباد و واقع بغایت محکم و حصارش مستحکم است
همگی هندوانند اگرچه فقیر را قلعه برت پور منظور نشده اما تقرب آن رسیده و آنچه معلوم شده از قلاع استوار و گرفتن آن
بغایت دشوار است ذکر برار صوبه ایست از دکن و مشتمل بر بلاد بسیار و قصبات بیشمار و قری فراوان و مزارع بی پایان
همگی از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش از چاه و شیرین و اکثر بلادش دلنشین و مردمش اغلب هندوان و دیگر مسلمان
و قلیلی اهل ایمان و خاکش حاصل خیز راقم گوید که بعضی از بلاد برار را دیده و مشاهده گردیده و با مردمش ملاقات کرده اما بطریق
عبور بوده و توقف ننموده است ذکر بردسیر نظیر بردسیر مقابل گرمسیرات جائی را بردسیر گویند که آنمکان سرد
باشد و گرمسیر جائی را گویند که آنمکان گرم باشد و نیز نام بلوکیست در کرمان و ناحیه ایست خلد نشان و مشتمل است
بر قرای دلنشین و دهات مسرت قرین از اقلیم چهارم و هوایش خرم آب آنديار از چشمه سار بغایت خوشگوار و برخی از کاریز و
سار کاراست آن بلوک محبوبست برودت گلی در کوهستان واقع هوایش در غایت برودت چنانکه چهار ماه بعد از نوروز
اول حصاد آنجاست اما در موسم تابستان مواضع خوش و مراتع دلکش آن و گلشنات مسکن خاندان عظام و دودمان کرام
قطعه عسکر که یکی از ضیاع آنجاست مقام طایفه ذوالعلاست بزرگ ایشان علیرضا بیک نام و کسی عالیمقام است و لقب
بیش نهما علی است وجود گرامیش بزیور فضایل نفسانی آراسته و بحلیه کمالات نفسانی پیراسته سالک مسالک شریعت و ناهج
مناهج طریقت در صدق و صفا ممتاز و در بر و احسان با امتیاز است سیاحت فارس و عراق و آذربایجان و عربستان
نموده و طرق صحبت اکثر مشایخ زمان نموده آخر الامر در خدمت جناب العارف بالله رونق علی شاه قدس سره مشرف
علیه مشرف شده و از صف درویشان برآمده ایشان فاضل آمده درخت چنار شاه مقال و گواه حالت تفصیل
این کلام در حرف میم مذکور شود الحق آن فقیر بانه دوران اکثر نگاره یگانه و در مراسم سماحت و شجاعت وحید زمانه است

گذر از کرمان جهت دیدن فقیر بکشور فارس آمده و مکرر فقیر بملاقات آن عزیز بدان ولایت وارد شده اکنون در آندیار سکونت
دارد و اوقات فرخنده ساعات خود را در راه باریتعالی مصروف مینماید امید از کرم صاحب کرم چنانست که عقوبت بمآ
بعث آثارش با حسن وجه مرزوق گردد بمحمد و آله الامجاد و قطعه دیگر بسمت شمال در دشت واقع و جوانب اربعه اش
واسع است و کوهسار آن نزدیک و مردمش جمهاتیک و یکی از قرای آنجا بجین است بکسر با و جیم مع الیاء و سکون نون
قریه ایست مسرت مقرون قرب صد باب خانه دراوست و دو سه مزرعه مضافات اوست و ارتفاعش بغایت نیکوست رئیس
آن قریه ارباب حسین و اهل کرمان را قرة العین است اگر راست خواهی تمام درویشان را مایه سرور و شادی و دشمنان را
مشار اندوه و بیدادیست راقم گوید که چند گاه با شجاعت دستگاه و سخاوت پناه همراه بودیم و ایام چند طریق الفت و صحبت
در همان دیار با یک دگر پیمودیم خداوند متعال آنفرح حلقه صدق و صفا را صفات حمیده و اوصاف گزیده بسیار کرامت
کرده منجمله از اخلاق رذیله و افعال ذمیمه بیرون آورده است بدانکه لفظ ارباب جمع رب است و رب بمعنی پرورش
دهنده و تربیت کننده باشد چنانکه در کلام مجید بسیار جا مذکور است در جائی فرموده اذکرنی عند ربک
و در جای دیگر میفرماید ارحمهما کما ربیانی صغیرا و امثال اینها بسیار است چون صفات حسنه در خدمتش بکمال
لهذا از عالم غیب بارباب ملقب گردیده و در طریقت نیز ارباب جلی نام دارد خواهرزاده ارباب حتی میرزا
جوانیست نوخواسته و بفضایل انسانی آراسته و از حسن و بد دلی و افعال نکوهیده پیراسته ملقب عزیزش احمد علی و جرأت
و شجاعت آن نزد همگنان جلی است فقیر را با او میلی و او را با فقیر مهربانی جلی امید از کرم خداوند کریم و لطف حضرت قدیم است
که امثال مرا برای خاطر مهربان محفوظ دارد و اعدای ایشان را مخذول گرداند بمحمد و آله الامجاد ذکر برنا آباد و از قرای
هرات و قریه ایست آباد خاندان قدیم و دودمان عظیم آنجاست و از تعریفش آنچه نویسم رواست در زمین هموار واقع و هوایش
واسع مردمش همگی شیعی مذهب و باغرباء مودب و مسکن طایفه شاملو و اکثر میوه سردسیرش نیکوست باغات دلگشا و بساتین
بهجت فزا بسیار دارد راقم گوید که در برنا آباد و ارباب هوشش دیدم و بصحبت ایشان بسیار رسیدم و چند یوم در آنجا توقف کردم
ذکر برهوت گویند برهوت نام جائی است در بلاد حضرموت زندان ارواح کفار و جائی بغایت حار است ذکر بریلی شهریست
دلگشا و مدینه ایست بهشت آسا از بلاد صوبه هندوستان و از توابع لکهنو است از اقلیم سیم هوایش گرم و آبش از چاه و سارکاه
آنشهر در زمین هموار واقع و جوانبش واسع و محبوبیت قرب ده هزار باب خانه معمور و میوه های گرمسیرش موفور باغات
خرم و بساتین چون ارم در اوست و نواحی آباد و قرای خجسته بنیاد مضافات اوست و اغلب سکنه اش طایفه هنود است
و بعد حنفی مذهب و دیگر شیعه امامیه اند قرب شصت سال حکومت آندیار با اولیاء ملوک بیاتیه تعلق داشت بعد از اختلال دول
دولت ایشان بطریق صلح بفرقه انگلیس تعلق گرفت راقم گوید که در بریلی خاندان ذی شوکت و مردمان صاحب دولت دیده و شده بر
یکنفر ایشان سعادت نمود ذکر نواب احمد علیخان امیر والاشان و نواب ثریا مکان بود و در فضایل صوری و معنوی
یگانه میمون و حسن صورت و حسن سیرت جمع داشت و همواره تخم بر و احسان بر قلوب عالی و دانی میکاشت بغایت باذل و کریم و جواد
بود و سخاوت آنشهریار عموم داشت بر خلق عظیم که مخصوص با شهریار بود روزی فقیر بخدمت آن امیر معرفت مصیر عرض نمود که نزد
خردمندان سخاوت پسندیده و جود و کرم حمیده است اما نیز گفته اند که ملوک را خزینه نهادن لازم و ذخیره نمودن از لوازم است زیرا
که اگر سانحه روی نماید و ابواب فتنه و شور و روزگار بگشاید در آن هنگام بکار آید و سپاه سیر کنند و دفع دشمن گردانند و باعث جمعیت

گروه از استماع کلام فقیر خنده نموده گفت نظم بخت و دولت بکاردانی نیست جز بتائید آسمانی نیست بزرگی و کامکاری
بتائید حضرت باری میشود و قدرت و توانائی بلطف خدائی مربوطست نظم اگر تاریخ عالم را بخوانی همه احوال عالم را بدانی
اشخاصیکه بسلطنت و بزرگی رسیده اند و اکثر معمورهٔ عالم مسخر گردانیده اند و لوای شوکت و استیلا بعیوق رسانیده اند مانند
کیومرث و نمرود و بخت النصر و شداد و اسکندر و معاویه و عبدالله سفاح و عمرولیث و احمد سامانی و سبکتگین و چنگیز خان و امیر
تیمور و عثمان بیک و شاه اسماعیل و نادرشاه و کریم خان و امثالهم که از حد و حصر افزون و از حیز شماره بیرونست ایشان
در بدو حال و ابتدای احوال مردم مفلس بینوا بودند و مالک زر و سیم و خزینه نبودند بمحض اراده ازلی و عنایت لم یزلی
اینطایفه بپادشاهی رسیدند و در شرق و غرب عالم صاحب دولت گردیدند اگر بدیده انصاف بنگری سیم و زر و جواهر فضله
شیطان و پس ماندهٔ فرعون و نمرود بی ایمانست کسانیکه دعوی الوهیت کردند و طریق مخالفت الهی نمودند و زبان انا و لا غیری
گشودند و انبیای عظام و اوصیای کرام را بقتل آوردند و اولیای دین و ائمه معصومین را آزردند و ایذا و اذیت کردند و گوشه
نشینان و عزلت گزینان را اخراج بلد نمودند و آل رسول را تهمت و افترا زدن تجویز کردند و اراذل قوم را روشناس نمودند و کرام علما
خوار و بی اعتبار ساختند و عزیزان ملک و دانش را ذلیل و نشانه ساختند بیگمان اینها بعلت کثرت دولت و افزونی مال بوده و نخوت
و غرور سیم و زر تکبر نموده که آیه کریمه اِنَّ الْاِنْسَانَ لَیَطْغٰی اَنْ رَآهُ اسْتَغْنٰی شاهد مقال و گواه حالست هرگز دیده نشده که
مرد مفلس دعوی ربوبیت کند و زبان بکلمه اَنَا رَبُّکُمُ الْاَعْلٰی گشاید و طریق جور و ستم پیماید و درویشان و مسکینان را اذیت
نماید بناء علی هذا باید که منعم دولت را نوشیده نوشانید و بخشید و پوشانید و بر عجزه و مساکین خیر رساند و مسافران و درویشانرا
خشنود گرداند و بیوه زنان و یتیمان و عاجزانرا اعانت باید نمود و ارباب دانش و اصحاب بینش و اهل اختلال احوال را رعایت
فرموده و طایفه نجبا و اعزه که از دولت و عزت مهجور شده اند ایشانرا احسان باید کرد و سادات و علما و زهاد و عباد و اهل الله را
لوازم خدمت نسبت بایشان باید بعمل آورد و بقاع و ابواب البر و قبور انبیا و اوصیا و مشایخ دین و عرفای صاحب یقین را بنا
ساخت و آثار نیک و عمارات خیر مانند رباط و پل و حمام جهت آسایش عباد الله باید پرداخت بدانکه از بذل مال و ایثار اموال سه چیز
حاصل میشود اول آنکه همیشه از خیال کثرت مال و حراست و نخوت آن و از عداوت مردم فارغ میگردد چه که صاحب دولت
خسیس و بخیل را دشمن بسیار و خصم بیشمار است و در محافظت مال اعوان و انصار خسته در کار است و مرد لئیم و بخیل همواره خوار و ذلیل
اهل روزگار است دویم آنکه ذکر جمیل و نام نیکو از مرد کریم در صفحه روزگار یادگار میماند و دوستان و مخلصان برای کریم بسیار
پیدا میشود بمرتبه که دشمنان و خصمان نیز از روی خورسندی میگردند بلکه دوست مخلص شوند سیم آنکه در آخرت صاحب جود و
سخاوت را بهشت عنبر سرشت مقامست خبر اَلسَّخِیُّ لَا یَدْخُلُ النَّارَ وَ لَوْ کَانَ فَاسِقًا موید کلامست چنانکه حکایت حاتم مشهور
خاص و عام است بخیل و ممسک از رحمت الهی دور و از مغفرت باری تعالی مهجور است و حدیث اَلْبَخِیْلُ لَا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ
وَ لَوْ کَانَ عَابِدًا بین الانام مشهور است زیرا که تا صاحب دنیا دلبسته نباشد مال جمع نتواند نمود و مضمون حُبُّ الدُّنْیَا رَاْسُ کُلِّ خَطِیْئَةٍ
عنوان کسی اصناف اوصاف ذمیمه و اقسام اخلاق رذیله جمع خواهد چنانکه تا در کسی حرص و بخل و طول امل و نفاق و حقد و حسد و قطع
رحم و امساک و خست و شرارت و سوء ظن و بی شرمی و ظلم و جور و فسق و فجور و دنائت و لئامت نباشد سیم و زر نتواند اندوخت
و حکما گفته اند که ظالم و جوسته جباری مال باشد و مظلوم را سیم و زر نباشد و عادل وسط الحال باشد بزرگی گفته نیکبخت آنکه
خورد و بخشید و بدبخت آنکه مالش بارث رسید کما قال النبی الحدیث بَشِّرْ مَالَ الْبَخِیْلِ بِحَادِثٍ اَوْ وَارِثٍ شیخ سعدی

در بیان عقاید هندوان

فرموده که موسی علیه السلام قارون را نصیحت کرد وَ اَحْسِنْ کَمَا اَحْسَنَ اللّٰهُ اِلَیْکَ نشنید و عاقبتش شنیدی نظم کمن لماز
بر آن هیچکس که هیچ نکرد که عمر بر سر تحصیل مال کرد و نخورد در بیان عقاید بعضی از فرق هندوان و شطری
از آنچه مشاهده شده است در انمکان بر رای عقلای محققان ایام پوشیده و مبهم نخواهد بود فرقی که نوشته
میشود در اکثر بلاد هندوستان دیده شده و بنظر فقیر قلیل و کثیر آمده است اما در ولایت بریلی با جمعی از ایشان صحبت نموده
و طریق الفت و خلطت پیموده است لهذا در ضمن انتظام ذکر نمودن مناسب مینماید بدانکه جمعی در انولایات از جماعت هندوان
دیده شد که آفتاب را ملکی عظیم گفتندی و خداوند عقل و نفس خواندندی و گفتندی که نور سایر ستارگان و ضیاء عالم و کون
موجودات سفلی از آفتاب است و او سرور فرشتگان و پادشاه ملائکه زمین و آسمانست و تعظیم و پرستش خورشید واجب و لازم
بر خورد و کلانست فرقه دیگر گویند که آفتاب حق مطلق و خداوند برحقست و آنچه در عالم علوی و سفلی است تکوین همه از وجود اوست
و او را مشاهده مینمائیم و مجردات را استماع میکنیم عاقل از دیده نگذرد و شنیده نگردد و نقد را که بدست به خیال دل نه بندد
این هر دو فرقه خود را از قدمای هندوان دانند و برخی طایفه از آزار و اذیت حیوانات محترز باشند و در فیدا اسباب دنیوی
و علایق بیاسایند و خاطر بندگان باریتعالی را نرنجانند و بقدر مقدور با مردم نیکی نمایند و از کذب و بهتان و فسق و فجور دوری
کنند و اهل تعلق ایشان زیاده از یک زن نگیرند و زیاده از احتیاج خیری نپذیرند و صورت آفتاب را چند قسم تصور نمایند
در میان ایشان دانشمند بسیار است و گویند فکر واسطه است میانه معقولات و محسوسات و در میان ایشان مرتاض و ریاضت
کش فراوان که ریاضات شاقه و زحمات فوق الطاقه کشند و وهم را از خود دور سازند و هرگز محتلم نشوند گویند احتلام از وهم است
و عین الکمال و نظر خلق را نیز از وهم دانند و بر سر بوار مانند زمین هموار آسوده روند و بر حبس امطار و باریدن آن قادر باشند
و سباع ضاره و وحوش و موذیان را مسخر کنند چنانکه آزار و اذیت نتوانند نمود و از غیب خبر دهند و بر قهر اعدا قدرت دارند
و اکثر ایشان در جنگلهای دور از عمارت ریاضت کنند و فرقه دیگر از هندوان ماه پرست باشند و آنرا ملکی عظیم و فرشته
بزرگ دانند و در پرستش و تعظیم آن مبالغه کنند و گروهی از ایشان آتش پرستند و از ماده عبودیت او مدام هستند و آتش را
قدیم دانند و نیز گویند بزرگترین مخلوقات باریتعالی است و هر که او را بندگی کند رواست و جمعی هستند که هوا را پرستند و موجود
حقیقی هوا را دانند و حقیقت حق را از هوا انگارند و بعضی دیگر آب را پرستش کنند و موجود حقیقی آب را دانند و برخی خاک را خدا خوانند
و هر چیز را از و خواهانند و او را قدیم دانند و قومی دیگر آدم را پرستش کنند و انسان را ذات خدا دانند گویند آدم موجود حقیقی است
چنانکه مذهب جمشید و اعتقاد او همین بوده و طایفه طبیعت را خدا گویند و بندگی او را جویند و او را قدیم دانند و زمره دیگر فرج را
پرستند و یاد او مدام هستند گویند آدمی از آنجا بر آمده و ظاهر شده لهذا بندگی فرج نمودن واجبست و او را قبله خود ساختن
سزاست و جمعی دیگر بندگی ذکر نمایند خاصه ذکر مهادیو گویند چون حیوان و انسان از آن موجود شوند و بمرحله وجود آیند لاجرم پرستیدن
ذکر بجاست و پرستش نمودن او را گویند مناره مسجد مسلمانان اشارت باوست و محراب ایشان کنایت از فرجست بتکده در
هندوستان و سایر بلدان بسیارند و بعضی از آنفرقه در ایران و روم و شام نیز بسیارند و باین اعتقاد و بر ریاضت کنند و
از این جام باده محبت چشند و بعضی از ایشان وطی مادر و خواهر و عمه و خاله و دختر و سایر محارم را جایز دانند گویند زن بهای
شوهر و ماده جهت نر است چنانکه یکی از آنطایفه را پرسیدند که این زن تو چه نسبت دارد در جواب گفت وقتی که پشت شوهر او بود
زن من بود اکنون گویند که ترا مادر است و این خلاف مذهب هندوان متشرعین ایشانست که ایشان از خویشان و قبیله خود زن نگیرند

وما بعد واسطه بیگانه باشند بپذیرند عقاید این طایفه بسیار است آنکه گفته شد والسلام علی من اتبع الهدی ذکر
بره موله نام قصبه ایست دلپذیر و از مضافات خطه کشمیر میان جبال شامخه واقع و طرف شرقش واسعست و در کنارش رود
عظیم اتفاق افتاده و بعضی مشتهیات در آنجا مهیا و آماده است آبش گوارا و هوایش بهجت افزا مردمش از کسوت مردمی عور
دار عالم معرفت مهجور اند و آن قصبه شانزده فرسخ از کشمیر دور است و قریب سه هزار خانه در اوست و چند مزرعه مضافات
اوست اهلش حنفی مذهب و گروهی بی ادبند راقم گوید که قصبه بره موله را دیدم و یکشب در آنجا منزل گزیدم و یکروز درنگ کردم
والسلام ذکر بریم از بلاد یمن و قصر مشید که در قرآن مجید آمده در نواحی بریم واقع بوده قدیم الایام شهری بوده اکنون گویند
قصبه ایست مردمش همگی عرب و زیدی مذهب زیاده بر این زیاده است ذکر بروع گویند کنجه را بروع خوانند اسم بروعی مشهور
مشهور است ذکر کنجه در حرف کاف خواهد آمد ان شاء الله تعالی ذکر برازجان بفتح اول گویند نام دو موضعست یکی را برازجان بخش
خوانند و دیگری را برازجان فاریاب و مراد راقم برازجان فاریابست و آن قصبه ایست بهجت آب دی در دو منزلی بندر ابوشهر اتفاق
افتاده و جوانب اربعه آن گشاده است قریب هشتصد خانه در اوست و مزرعه چند مضافات اوست آبش از چاه و کاریز و هوایش
گرم و حاصلش خرما نخلستان بسیار دارد و مردمش همگی شیعه مذهب و طالب اند ذکر برووه بفتح اول شهریست عظیم و بلده ایست از قدیم
مسکن راجهای ذیشوکت و رایان حشمت قریب پنجاه هزار باب خانه در اوست و نواحی خوب و قرای مرغوب مضافات
اوست و اغلب مردمش هندو است و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمان آنشهر از بلاد صوبه گجرات و از آن جهت آبادست
از بندر صورت چهار مرحله دور و اکثر مشتهیات آنجا موفور است ذکر بروسه بضم اول بعضی آنرا برسا گویند شهریست در نهایت
صفا و مدینه ایست خوش آب و هوا از اقلیم پنجم و خاکش خرم آنشهر در سه منزلی اسلامبول واقع و طرف مشرق و شمالش
فی الجمله واسع چون آنشهر در زمین پست و بلند اتفاق افتاده و طرف جنوب و مغربش گرفته و دو طرف دیگرش گشاده است
لاجرم بنظر بسنده زیبنده است و مدتها دار الملک آل عثمان بوده و بعد از فتح روم ایلی شهر ادرنه را پای تخت نموده و در آن
ملوک آل عثمان عمارات محکم و مساجد مستحکم و خوانق دلپسند و مدارس ارجمند ساخته اند باغات خلد نشان و بساتین جنت
توامان و قصور محکم بنیاد و حمامهای پاکیزه نهاد طرح انداخته اند حمامهای آن دیار را احتیاج بگرم کردن نیست و چشمهای بسیار
گرم در تمام جاها خدا آمیست ملوک روم عمارات عالیه در غایت متانت در سر آن چشمها ساخته اند اگر چه چشمه که آبش گرم باشد
در عالم بسیار است و فقیر بسیاری از آنها مشاهده کرده مانند چشمه کوه سبلان اردبیل و چشمه قرب قزوین و چشمه بردسیر کرمان
و چشمه محلات و چشمه مابین هرات و زابل و چشمه اوبه هرات و چشمه تفلیس و چشمه قراحصار روم و جای دیگر نیز دیده شده که در خاطر
نیست و لکن الحمه بر جمیع این چشمها شرف دارد بلکه نسبت هم ندارد و چشمهای فراوان میان شهر بروسه در اکثر خانها روانست آبش
فی الجمله خوشگوار و هوایش رطوبت دارد و دریا سه فرسخ دور و جمیع میوه های سردسیرش موفور است و کوه یاشگوه و بلند بطرف
جنوبش متصل است و در آن کوه عیون بسیار و شکار بیشمار است قریب چهل هزار باب خانه در شهر بروسه مسکون و ساکنین طوایف مختلفه از
اهالی و وارد همگی ترک زبان و فقرا و غربا مهربان و سواد اعظم ایشان حنفی مذهب و بعد نصاری و دیگر غالی و دیگر یهود و دیگر
شافعی و قلیلی شیعه امامیه اند جمعی کثیر از ارباب کمال و اهل وجد و حال و خداوندان جاه و جلال دیده و مشاهده کرده ام بذکر دو
نفر از ایشان کفایت میکند ذکر شیخ امین الدین افندی از مشایخ آن دیار و از عرفای روزگار بود و در اوصاف
حمیده و اطوار پسندیده بر اکثر عرفای آن دیار سبقت مینمود عمر دراز یافته و تمامت عمر بوادی فقر و فنا شتافته قرب

نود سال عمر داشت و غالب اوقات فرخنده ساعات خود را در مجاهده و ریاضت و اوراد و اذکار صرف نموده بود راقم چندگاه
بصحبت آن عارف آگاه اقتباس فیض مینمود نوبتی بخدمت ایشان عرض نمود که اگر فصلی از خواص حروف بیان نمایی بانفتاح
فقیر بر حل خواص اسماء حسنی گشایی غریب نوازی باشد جواب فرمود که علمای اسماء و حروف و عرفای صاحب وقوف
در اغلب کتب مفیده تالیف نموده اند و در این خصوص طریق بسط و گشاد پیموده اند و در شرایط و آداب و رعایت خواندن
حروف و اسماء و اوراد و اذکار اهتمام تمام کرده اند آنچه اهم و الزم این راه است بیان میشود بدانکه در آداب خواندن
حروف و اسماء و اوراد و اذکار بیست شرط لازمست که تاثیر آن اکمل و فیض آن اتم باشد اول خود را از خیالات فاسده
مبرا سازد دویم از لقمه حرام و شبهه احتراز نماید سیم روزه و نماز و صدقه بقدر مقدور بر پا دارد چهارم
ترک گل بروایح کند مگر آنکه مقرر باشد برای وردی و ذکری پنجم از استاد و مرشد اذن گیرد زیرا که بی اجازت
سعی و عمل بر باد است ششم لباس پاک و کسوت طاهر پوشد هفتم از حلال و مباح نیز پرهیز کند و از طریق اعتدال
تجاوز نکند هشتم رعایت زمان و مکان نماید و محل مخصوصی را انتخاب کند نهم اختیار خلوت و عزلت و ترک
معاشرت و مجالست کند دهم ترک صحبت زنان و فرزندان نماید یازدهم بخور مناسب در اوراد و اذکار
سوزاند دوازدهم تعیین تلاوت حصری و اطلاقی را معین نماید حصری آنست که نصاب قرائت را معین کرده باشند
بعدد معلوم و این طریقه اتم و اکمل است و اطلاقی آنست چندانکه تواند بخواند عدد معینی ندارد سیزدهم اختیار خلوت
نماید و باید که وسعت فضای آن مقدار که نماز ایستاده توان کرد باشد و زمین حصیر و بوریا باشد و در آن مکان بجز ذکر
و عبادت و صلوه کار دیگر نکند چهاردهم باید که زبان با دل و دل با زبان موافق باشد پانزدهم ترک
سجع و تکلف در دعا و مناجات کند و از کلام موقوف و مقفی احتراز نماید شانزدهم حفظ عدد و اتمام آن کند
و اگر تلاوت حصریست ترک ما لا یعنی نماید تا آن عدد باخر رسد در اثنای آن تکلم نماید هفدهم نفث یعنی قبل از شروع
دعا و آیه و سوره که وارد است خواند و بر خود دمد هیجدهم در اخذ ملاحظه قلم جدید و مرکب الوان و قسمی که یکبار بر آن نشسته
باشند و بآن حرفی رقم زده باشند اصلا روا نباشد که چیزی از اعمال بآن نویسند و از برای هر عملی لونی خاص آن مداد اختیار باید
نمود مثلا در اعمال محبت لون سفید و سبز و زرد اختیار کند که بکوکب سعد تعلق دارد و در عداوت لون سیاه و کبود و سرخ اختیار
کند که بکوکب نحس تعلق دارد نوزدهم در رعایت اوراق به حریر و بعضی را بر اوراق و بعضی بر پوست اشجار و بر پوست آهو
و شیر و غیره باید که عامل رعایت این اعمال را بکند تا تاثیر آن تمام گردد بیستم توجه تمام است بصورت خط و امعان نظر بیان
و اشتغال قوت خیال با مرکبات و ضبط و حفظ مکتوب مشغول رموم سفید یا کرباس کبود و یا پارچه حریر بدانکه اول چیزی که بر عامل
لازمست دانستن طبایع حروفست زیرا که هر حرفی طبیعتی خاص و مزاج مخصوص دارد بعضی حار و بعضی بارد و بعضی یابس و بعضی
رطب است و بعضی را مرکب القوی یافته اند از حرارت و یبوست و برودت و رطوبت در میان علمای مشارقه و مغاربه در طبایع
بعض حروف اختلافست بنا بر اختلافی که در ترتیب حروف جمل است و حروف طبایع بقول علمای مشارق حروف ناری آنست
ا ج ذ ش ظ ف ن و حروف هوائی آنست ت خ ذ ض غ ل ه و حروف مائی آنست ث د س ط
ف م ی و حروف ترابی آنست ب ح د ص ع ل و حروف طبایع بقول علمای مغرب ناری آنست ا ه ط م ف
ش ذ و حروف هوائی آنست ج ذ ل س ق ث ض حروف مائی آنست د ح ل ع د خ غ و حروف ترابی آنست

(۱۴۰) ب و ی ن ص ت ظ و حروف جل مغاربه مرکب است مین ترکیب اهطمفشذ وی مرکب است از حرارت و یبوست و حروف
هوائی بدین ترکیب است جکسقثض با فروی مرکب است از برودت و یبوست شیخ محی الدین اعرابی فرموده که نه حروف
از حروف بیست و هشتگانه مرکب القوی است اول ه و آن ترابی و هوائیست دویم ج و آن نیز ترابی و هوائیست
سیم ط وی مائی و ترابیست چهارم ی و آن ناری و مائیست پنجم ل و آن ناری و ترابیست
ششم ش و آن مائی و هوائیست هفتم و و آن هم مائی و هوائیست هشتم ق و آن ناری
و مائیست نهم خ و آن ناری و ترابیست و تقسیم حروف بر افلاک بردش حروف جل شمارند چنین قسمت کرده اند
باید که عامل رعایت سعد و نحس آنها نموده عمل کند ایقغ متعلق بفلک الافلاک است بکر بفلک ثوابت تعلق دارد و جلش
بفلک زحل منسوبست دمت بفلک مشتری متعلق است هنث نسبت بفلک مریخ است و نخ بفلک شمس تعلق دارد
زعذ بفلک زهره منسوبست حفض بفلک عطارد تعلق دارد طصظ بفلک قمر نسبت دارد و تقسیم حروف
بر کواکب سبعه سیاره بر طبق عقیده شمارنده براین موجب است ابجد بزحل تعلق دارد هوزح بمشتری نسبت دارد
طیکل بمریخ منسوبست منسع بشمس تعلق دارد فصقر بزهره تعلق دارد شتثخ بعطارد تعلق دارد ذضظغ
بقمر تعلق دارد و تقسیم حروف بر منازل بیست و هشتگانه قمر عامل را اطلاع بر آن ضرور است تا بداند که هر حرفی تعلق بکدام منزل
دارد از منازل سعد و نحس تا موافق آن عمل کند اشرطین ا بطین ب ثریا ج دبران د هقعه ه هنعه و ذراع ز
نثره ح طرفه ط جبهه ی زبره ک صرفه ل عوا م سماک ن غفر س زبانا ع اکلیل ف قلب ص شوله ق نعایم ر
بلده ش ذابح ت بلع ث سعود خ اخبیه ذ مقدم ض موخر ظ رشا غ بدانکه ده منزل از منازل قمر را نحس
گفته اند و آن اینست نثره و اخبیه صرفه طرفه و دبران بلده و ذابح و اکلیل و زبانا و سماک صاحب
شمس المعارف شیخ احمد بونی گفته که چون قمر از درجات عالیات متجلی گردد تاثیر خود را در مراتب سفلیات ظاهر گرداند
چون در شرطین بود الف قهر و غضب ایجاد کند و در بطین با اظهار لطف و مرحمت نماید و در ثریا جیم سعادت بخشد
و در دبران دال فتنه و بلا انگیزد و در هقعه ها ممتزج بود میان سعد و نحس و در هنعه واو سعادت
و دولت بخشد و در ذراع زا نیز سعادت احداث کند و در نثره حا نحوست و سعادت آمیزد و در طرفه طا بلا و محنت
افزاید و در جبهه یا حرکت متوسط انگیزد و در زبره کاف خیر و برکت زیادت کند و در صرفه لام ممتزج میان
خیر و شر بود و در عوا میم و در سماک نون شور و شر انگیزد و در غفر سین سعادت کامل ایجاد کند و در زبانا عین
ممتزج باشد و خیر غالب بود و در اکلیل فا نحوست و بلا انگیزد و در قلب صاد سعادت بخشد و در شوله قاف
ممتزج بود و شر غالب باشد و در نعایم را سعادت علمی ایجاد کند و در بلده شین نحوست کبری احداث کند
و در ذابح تا ممتزج بود و شر غالب باشد و در بلع ثا نحوست و فتنه عظمی انگیزد و در سعود خا سعادت معتدله ظاهر کند
و در اخبیه ذال نیز سعادت ظاهر گرداند و در مقدم ضاد سعادت تامه بخشد و در موخر ظا ممتزج بود میان خیر
و شر و در رشا غین سعادت افزاید شیخ محی الدین اعرابی قدس الله سره در کتاب مدخل فرموده که ا ب
منسوب بحمل ج د بثور ه و ز بجوزا ح ط ی بسرطان ک ل باسد م ن بسنبله س ع بمیزان ف
ص بعقرب ق ر ش بقوس ت ث خ بجدی ذ ض بدلو ظ غ بحوت بدانکه هر اسمی از اسماء الله که اول آن

الف باشد مانند الله و اله و احد آن اسم تعلق بآن حرف دارد تا آخر حرف بر این قیاس بعضی حروف یک اسم دارد مثل با (۱۴۱)
اسم آن تواب است و صاد که اسم آن صابر است و لام که اسم آن لطیف است و بعضی دیگر از آنجاست که اسماء او
از سی تجاوز کنند بر حسب فکیه یک اسم دارد ذکر او همانست و آنکه زیاده دارد ذکر مخصوص دارد و ذکر الف الله است و
ذکر با البدیع ذکر تا التواب و ذکر ثا الثابت و ذکر جیم الجلیل و ذکر حا الحی الحفیظ الحکیم و ذکر خا الخبیر
و ذکر دال الدائم و ذکر ذال الله است با آنکه او را اسم نیست و ذکر را الرحمن الرحیم و ذکر زا الزکی و ذکر سین السبحان والسلام
والسمیع و ذکر شین الشهید و ذکر صاد الصمد الصابر و ذکر ضاد الضار و ذکر طا الطاهر المطهر و بقولی السبوح
القدوس و ذکر ظا الله معی والله ناظری والله شاهدی بقولی الظاهر و ذکر عین العالم والعلیم و
العلام الغیوب و ذکر غین الغنی المغنی و ذکر فا الفتاح والفالق و ذکر قاف القیوم والقدیم والقائم
و ذکر کاف الکافی والکریم و ذکر لام اللطیف و ذکر میم المالک والملک والمجید
و ذکر نون النافع والنور و ذکر واو الواحد والولی والوالی و ذکر ها هو والهادی
و ذکر لام الف لا اله الا الله و بقولی لا اله الا هو و ذکر یا الباری
و باید در همه عمل هر حرفی مجموع اسماء و اذکار او را بشماره حروف مکتوبی آن بخواند و اگر عمل قوی خواهد در عدد بیفزاید و
بمجرد ذکر اکتفا کند و از تکرار اسماء آن تکاهل نورزد و بدانکه در خواص حروف گفته اند الف وقتی که قمر در حمل باشد با نور و
ناظر زهره یا مشتری و منصرف از زحل و مریخ دایره بکشد و در آن نام مطلوب و مادر او بنویسد و دور اندایره سه الف بکشد
و قرب آتشدان گذارد که اکثر اوقات گرم باشد چنانکه حرارت بوی رسد و ضرر نیابد و اگر بیاد برد و حرارت با
برسد بهتر است و بعد از یکشبانه روز اگر حاضر عمل واقع نشده باشد دوستی تمام از مطلوب حاصل آید و هرکه بامداد
قبل از آنکه سخن گوید هزار بار حرف الف بخواند صاحب مروت و ثروت و دولت شود و هرگز محتاج نشود الباء
هرکس صد و بیست و چهار بار حرف با را بنویسد و در روز چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه روزه دارد و هر روز بعدد مذکور
صدقه دهد و شب اطلیکه گذشت سهل آورد آنگاه نوشته را بر بازو ببندد کسالت و بطالت از وی برود و جمعیت یابد و محبوس
نجات یابد و هرکه هزار و پانصد مرتبه حرف با را بخواند از بند و زندان خلاص شود التاء اگر کسی چهار صد بار حرف
تا را نوشته با خود دارد در نظر مردم عزیز و محترم گردد و اگر هر سحر در چهل دو بار بخواند ابواب عزت و اقبال بر روی
او گشاده شود الثاء اگر کسی را بسته باشند هزار بار بر خشت خامی دار حرف ثا را بنویسد و بعد بشوید و بخورد از آن بستگی نجات
یابد الجیم اگر کسی بر نگین نقره هشت بار بنویسد بر این قسم ج ج ج ج ج ج ج ج و صاحب تب او را انگشت کند شفا
یابد الحاء اگر کسی خواهد که از غایب خبر یابد شش صد بار بخواند و بآنجانب دمد که غایب آنجاست بزودی خبری برسد الدال
اگر کسی هر صباح بر بلندی رفته سی و پنج بار این حرف را بخواند و هر شام مثل آن بجانب دشمن بدمد بزودی پریشان شود
الذال اگر کسی این حرف را ورد سازد دولت او زوال نیابد الراء اگر کسی روز چهارشنبه آخر ماه پنج بار این حرف را بر ظرف
چینی بنویسد دفع صداع شود الزاء اگر کسی هفتاد و پنج بار این حرف را بر پوست آهو نوشته وقتیکه قمر در جدی باشد و مریخ در حمل
الارض با خود نگاه دارد از آفات محفوظ ماند السین اگر کسی هر روز وقت ظهر شصت بار بخواند و اگر بیاد خطاب بخواند اولی
باشد صاحب کرامات گردد الشین اگر کسی بر چهل پاره کاغذ بنویسد چهل بار این بسم و هر کاغذی میان نانی بنهد و هر یکی را بسگی

دهد تا بجوزد و زبان دشمن بسته گردد باید که نام دشمن در وقت عمل گفته شود که البته بهره رود ترد الضاد اگر کسی در وقت افطار حرف صاد را تکرار کند و مکرر بخواند خسته نشود و بزودی قطع مسافت کند الضاد اگر کسی هشتصد بار بر طعام بخواند و بخورد از مرض خفقان شفا یابد الطاء اگر کسی خواهد که از میان دشمن بسلامت رود باید که بهر ناخن خود این حرف بنویسد و در اشارت نوشتن دو بار یک نفس بخواند بسلامت گذرد الظاء اگر کسی از ظالمی بترسد هر بامداد نهصد بار بعد هما حرف بخواند و هر چنین نهصد و یکبار بعد مفصل او بگوید و بجانب ظالم دم کند بزودی آن ظالم نابود گردد و اگر کسی بهمین عدد بنویسد و بر مصروع بندد شفا یابد العین اگر کسی در هنگام نماز جمعه هزار بار این صورت ع بر حریر سفید بنویسد وقتی که عطارد و مشتری خوشحال باشند و آن نوشته را زیر نگین نهد و بآن تختم کند حق تعالی زبان او را بحکمت جاری گرداند و چون در محاذی دل خود آویزد فهم و عقل کامل او را مرزوق گردد و هر که با خود دارد قدر وی بلند گردد و اگر در ذیل آن حرف العزیز بنویسد اثر آن کامل تر باشد الغین اگر کسی هر روز هزار بار بعد خود دش بخواند و بجانب دشمن دم کند بزودی نابود شود الفاء اگر کسی هشتاد و یکبار این حرف را بعد و زبره جیاتش یعنی مکتوبی آن بخواند باسماء او و آن ده اسمست بهر مقصودی که دارد فایز گردد و هر که مداومت نماید بر تکرار این حروف باسماء او خصوص اسم الفتاح ابواب معارف و حقایق از علوم خفیه بر دل او مفتوح شود القاف اگر کسی این حرف را صد بار بعد مجمل خودش بر برگ جوز بنویسد و در منزل ظالم دفن کند کار وی بسته شود و پریشان گردد الکاف اگر کسی این حرف را دویست بار که حاصل العقرب اوست در نقش بنویسد و با خود دارد در چشم خلق عزیز و مکرم گردد و اگر هر روز دویست بار بخواند اسرار الوهیت در دل وی مکشوف شود اللام اگر کسی خواهد که از نظر دشمن مخفی شود باید بوقت حاجت این حرف را دویست بار بخواند تا مقصود حاصل شود و اگر بر صفحه نحاس بعد مفصل خودش که هفتاد و یکبار است بقلم فولاد رقم زند و با خود نگاه دارد از چشم حاسدان محفوظ ماند المیم اگر کسی هر روز چهل بار در شکل میم نظر کند و هر بار آیه قل اللهم را تا بغیر حساب بخواند اسباب دنیوی و اخروی بر وی آسان شود النون اگر کسی این حرف را بیست و یکبار بر نعل نو اسب نویسد بنام مطلوب و ما در مطلوب در آتش اندازد اثر قرار نگیرد و هر که بر تکرار او مقرون باسم النور ورد کند ظاهر و باطن او نورانی گردد الواو اگر کسی حرف واو را نود و نه بار بنام کسی بنویسد بر ورق آهو و بباد آویزد خواب آنکس بسته گردد و اگر بنام دشمن دویست بار بر کاغذی بنویسد و در مهر باد آویزد آن دشمن پریشان و بدحال شود الهاء اگر کسی این حرف را بقصد پریشانی دشمن هفتاد بار بر خاک گورستان کهنه یا خاک سرای وقف بخواند و بر خانه دشمن اندازد باری تعالی شر او را کفایت کند الیاء اگر کسی این حرف را ده بار بعد مجمل او بر کاردی بنویسد بنام شخصی و او را در زیر خاک دفن کند خواب آنکس بسته شود راقم گوید آنچه از خواص حروف نوشته شد از هزار یک و از بسیار اندک بود و بهمین اختتام نمود و صلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر راغب پاشا وی از امرای جلیل القدر خوندکار روم بود و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی بر اکثر وزرای قیصری سبقت نموده حدس صایب و رای متین و فکر دقیق و صفوت ضمیر داشت و لوای بر و احسان بر سپهر قلوب خورد و کلان میافراشت اهل فضل و کمال و ارباب وجد و حال را محبت و خدمت کردی و لوازم و احترام نسبت بایشان بعمل آوردی روزی در حضور جمعی از اکابر آنذیار از فقیر پرسید که آیه کریمه لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین چه معنی دارد راقم بطریق علمای ظاهر موافق قول مفسرین سخنی گفت آن امیر معرفت مصیر فرمود که این خود ظاهر است من بمشرب عرفا پرسیدم فقیر معروض نمود که آنچه بخاطر میرسد این است که در این آیه حضرت یونس اثبات وجود حق و نفی وجود ممکنات نموده

نموده مع هذا اثبات کرده است وجود خود را اند لباس عجز و لازم داشته دوئی را و شاعر بودن خود را بامعانی و در این محل سبب آن دو چیز شده یکی آنکه نفی دوئی از بارگاه احدیت نموده و دیگر آنکه اشعار بر ظلم نفس خود فرموده و اشاره بوجودک ذنب لا یقاس به ذنب کرده که باصطلاح اینطایفه فنای شعوری گویند بعد از استماع این کلام بغایت تحسین نمود من الغرایب روزی گدائی بی سر و پائی از جور افلاس محزون و دلش از ستم تهی دستی پرخون در هوای خارجی جان داده و در بیابانی سر بصحرا نهاده با خاطر پرشور بقصد تفرجی از شهر دور با اندوه انبوه بدامن کوه رفته و روی باقتاب کرده گوشه گرفته فریاد و فغان پیش نمود و گفت المحال قطع دشمن خاکی لازم و قمع وجود خصم درونی از لوازمست بیکه ششش تخمین زانو بر زمین نهاده گشت ناگاه یکباره آنگه قطعه زمین فرو ریخت و گرد و غبار از هر طرف برخاست آنفقیر از مشاهده این امر غریب مدهوش گردید و چون بهوش آمد دید که در مقامی افتاده که چندین خم خسروانی نهاده پر از زر و جواهر است بقدر مقدور از آن برداشته قدم بشهر گذاشته حاکم را اعلام نمود و حاکم آن دفاین را ضبط فرموده و برای عالم آرای قیصری معروض داشت بعد از تجسس و تحقیق معلوم گشت که طلسمی بوده و حکیمی تمثال شخص طلسم او نموده یعنی هرگاه بر بالا و محل مخصوص او ششش گفته شود طلسم شکسته گردد و گنج بر بیج بدست آید (بیت) دولت آنست که خون دل آید بکنار ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست ذکر بروجرد بضم با شهریست دلگشا و بلده ایست خلد آسا آبش از زرد و خوشگوار و هوایش بسردی مایل و سازگار از اقلیم رابع و در زمین هموار واقع و طرف شمالش گرفته و سایر اطرافش فی الجمله واسع محمد تقی میرزا دور شهر حصار کشیده و در آنجا مسقف و دکاکین مکلف با تمام رسانیده و قریب بهزار باب خانه در اوست و نواحی دلنشین و قرای بهجت قرین مضافات اوست و نوا که سرو سیر دلش بغایت نیکوست باغات خرم و بساتین چون ارم دارد و در جمیع باغات اندیار عمارات دو طبقه ساخته اند و در محاذی آن چمنهای خوش طرح انداخته و اکثر باغاتش دیوار ندارد لهذا در نظر بیننده بسیار فرخنده و زیبنده است و چیت بروجردی مشهور است باطراف عالم میبرند و چیت مناسب میخرند مردمش شیعی مذهب و رند مشرب و سفید رخسار و از متاع حسن برخوردارند عموما خالی از ذوق و هر دمی نباشند و اشخاص نیک محضر دستوده سیر و اهل حال و اصحاب کمال در آنجا بسیار باشند مکرر دیده و مشاهده گردیده است ذکر برجند بکسر اول و سکون را و فتح جیم و نون مع الدال تصبیات شهر مانند دار الملک قهستان و از توابع خراسان است گویند قریب چهار هزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار مضافات اوست آبش از کاریز و هوایش معتدل و بگرمی مایل مردمش بنکی شیعه و حاکمش از طایفه عرب خالی از مردمی نباشند و خاطر در شکار بتیغه خانه آنجا شنیده بر جندی مشهور است ذکر بسادل بفتح باء و سین مع الالف و ضم واو و سکون لام قریه ایست مابین کابل و شهر پیشاور قریه دلگشا و محلی بهجت فزاست قریب صد باب خانه در اوست و همه چیزش نیکوست مگر آنکه مردمش از فضایل انسانی دور و از لباس معرفت عور و فقیر مکرر دیده و پسندیده است و آن در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است ذکر بسطام قصبه ایست خجسته فرجام آبش از کاریز و هوایش طرب انگیز و خاکش حاصل خیز میوه و ثمره و برنجش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان اقصبه در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده و طرف جنوبش کوه نزدیکست گویند از بناهای بسطام خالوی خسرو پرویز است این بسطام بن نوذر و انست قریب هزار باب خانه در اوست و چند قریه معموره مضافات اوست و سمت شرقی اقرب بنیم فرسخ دور چمنی است مشهور و قریب سه فرسخ دور اوست و علفزاری نیکوست مزار کثیر الانوار سلطان العارفین ابا یزید ابن سروشان اندرون شهر واقعست و امامزاده عالی مقدار و الدار جمند حضرت امام جعفر الصادق

در جنب قبر یازید اتفاقی افتاده عموماً مردم آن دیار مذهب امامیه دارند و اغلب مردم آنجا اولاد شیخ بزرگوار اند قبر مکرر انتقام را دیده
و صحبت بزرگان آنجا رسیده است **ذکر تبت** بضم تا و بای مشدده از بلاد ترک است از اقلیم سیم هوایش گرم راقم
آنجا را ندیده **ذکر بصره** بفتح با و سکون صاد شهریست نیکو بنیاد از بلاد اسلامیه است در خلافت عمر ابن خطاب
در سنه پانزده هجری عتبه ابن غزوه بفرمان خلیفه احداث نموده و مسجد جامع آن را عبدالله ابن عامر از خشت خام ساخته
بود زیاد ابن امیه با آجر پخته ساخت و سید اوصیا نور کرامت و معجزه کعبه را بنا نموده قبله آن را راست کرد آن شهر از اقلیم
سیم و در کنار شط العرب واقع و اطراف آن واسعست و قریب ده هزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار و قرای بیشمار مضافات
اوست هوایش گرم و آبش بغایت نیکوست و هوای شهرش بهتر از بیرون است و طول نخلستان او سی فرسخ و در عرض دو فرسخ با
و شب و روز یک مرتبه جزر و مد دریای شور آب شط العرب را بلند کرده داخل شهر کند و اهل شهر از آن آب کارسازی نمایند
مردم بصره عموماً عرب و حنفی مذهب اند و لیکن شیعه و یهود و ارامنه نیز بسیار و در آن بندر صاحبان دولت و خداوندان نعمت
بیشمار اند و جنگ جمل در نواحی بصره واقع شده و قبور صحابه و مشایخ در آنجا فراوانست مانند طلحه و زبیر و انس ابن مالک و از
تابعین حسن بصری و ابو درداء و حبیب عجمی و امثال ایشانست گویند مهبط شیطان لعین در آن زمینست **ذکر بطحا** بفتح بطحا
در لغت عرب پهن شدن آب سیل را گویند اما بخصوص نام ولایتی است در ملک عرب بعضی برآنند که حجاز را بطحا گویند تفصیل آن
در حرف حا خواهد آمد **ذکر بعلبک** شهریست معروف و در السنه و افواه موصوف آن شهر طرف غربی دمشق واقع و دو منزل
دور اتفاق افتاده و اطراف اربعه اش فی الجمله گشاده است قدیم الزمان شهری عظیم و بلده جسیم بوده و مرور دهور او را خراب
نموده اکنون قریب هزار باب خانه در اوست و هفتاد قریه به مضافات اوست الحق بکثرت آب و صفوت هوا ممتاز و بحسن نظارت
و صفا از اکثر اماکن با امتیاز است آن شهر طرف غربی جبل لبنان بضم لام واقع و شرقی آن جبل قصیر است چشمه بزرگ قرب جبل
دور شهر روان و در جمیع خانها جریان دارد و اقسام فواکه سردسیری و گرمسیری فراوان دارد اما نارنج و لیمو فقدان دارد
و اکثر حبوباتش ارزانست قلعه بعلبک مشهور جهان و بانی آن بر ضمیر مورخان پوشیده و پنهانست فقیر آنچه در تعریف آن بیان
کند زیاده بر آنست جمیع عمارات او را چنان کنده و نقاری نموده اند که عقل دوربین در تماشای آن حیرانست راقم گوید که
عمارات عجیبه و بناهای غریبه در عالم سیاحت بسیار مشاهده نموده اما بعد از گنبد هرمان مصر چنان بنائی دیده نشده
اگرچه مورخان ذکر نموده اند که سد یاجوج و ماجوج در مشرق و قلعه نحاس در مغرب و بتخانه در جزیره ماچین سمت جنوب مانند آنست
اما **مصراع** شنیدن کی بود مانند دیدن مجملی از مفصل آن قلعه آنست که اصل بنیاد آن قلعه سه طبقه بوده بعلت مرور زمان
و عداوت اهل حدوان روی بخرابی نموده اکنون که هزار و دویست و چهل و هفت هجریست آنچه باقی مانده بیان میکند اصل دور
قلعه تقریباً یک میل است و مربع واقع شده قریب ده زرع ارتفاع دیوار اوست و سنگهای بزرگ که طول آن سه گز و چهار گز و
پنج گز است در آن کار کرده اند و چنان وصل نموده اند که در نظر بیننده یک قطعه گوهر نماید آنگاه در میان آن قلعه فاصله بفاصله
پنج گز دیوارها مساوی جدار آن قلعه از سنگهای عظیم ساخته اند و بعد از آن از سنگهای دو گزی و یک گزی دیوارها را طاق
زده اند و استحکام آنها را از میخ آهنی و اسرب داده اند پس از آن سطح بام آنرا هموار و مسطح نموده اند آنگاه ستونهای بسیار
عظیم تقریباً دوازده زرعی و قطر [illegible] که دور آن هشت واجب بوده باشد بالای آن برده و نصب کرده اند و قریب صد حجره و خانه
ساخته بودند که هر یکی از سقف و دیوار و ارکان از یک پارچه سنگ خام ساخته شده آنگاه ستونها از سنگ سماق پنج زرعی

بر زبر طبقه دویم برده کار کرده اند و جمیع حیوانات و شجرات آنرا کنده کاری و نقاری نموده اند و اشکال صور فرشتگان و انسان
و حیوانات صحرائی و مرغان هوائی و جانوران دریائی و اشجار و ریاحین بسیار در آن نقاری چنان نموده اند که گویا در حرکت و
جان دارند با وجود آنکه چند هزار سال بر آن گذشته هیچ چه متغیر نگشته مورخان در بنای بعلبک خلاف کرده بعضی گویند
که بنا بر طول مدت بانی آن معلوم نیست و راقم در کتب تواریخ رومیان دیده که قلعه بعلبک از بناهای ملوک عمالقه است و بعضی
گفته اند بعل نام بتی بوده و بک اسم شوهری بوده و بک آن شهر را احداث نموده باسم زن و شوهر موسوم شده عموماً مردمش
سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردار اند و بلند بالا و خوش رفتار اند و غریب نواز و در مراسم مروت و فتوت ممتاز اند اهل
آن دیار بهمگی عرب و اکثر مذهب شیعی مذهب و قلیل اهل سنت و جماعت و دیگر نصاری اند و حاکمش شیعه امامی و از طایفه حرفوشی
در السنه و افواه مذکور است که حکام آنجا از زمان خلافت خلیفه ثانی است و از آن تاریخ تا حال دولت و حکومت ایشان
بر قرار است راقم گوید که وارد آنجا شده و چندگاه در آن شهر توقف نموده با بزرگان آن دیار معاشرت کرده از ایشان خشنودم
ذکر بعقوبه صاحب نزهة القلوب گوید که بعقوبه نام یکی از ملازمان انوشیروان بوده و آن قصبه را عمارت نموده قرب
هزار باب خانه در اوست و شصت پاره قریه مضافات اوست و آب شهروان از کنارش جاریست و نخلستان فراوان و نارنج
و لیموی پایان دارد از بغداد ده فرسنگ دور و اکثر میوهای گرمسیری موفور است و مردمش عرب بعضی اهل سنت و بعضی شیعی
مذهب وی در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است آبش معتدل و هوایش بعفونت مایل کمتر دیده شده است **ذکر بغداد**
شهریست خلد بنیاد در کنار دجله افتاده و جوانب اربعه اش بغایت گشاده است از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات
فج و عرضش از خط استوی **لج** هست و بهشت آبش معتدل و هوایش نیکو و اهل خاکش حسن خیز و در منتش طرب
انگیز اقسام شتائش بسیار و مضمون **مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ** در آنجا آشکار قدیم الزمان شاپور
ذوالاکتاف سمت غربی دجله قریه ساخته مسمی بکرخ نموده و طرف شرقی آن نیز دهی احداث کرده موسوم بباغداد و
انوشیروان در صحرای آنجا باغی بر آورده بود که از آن باغ داد میکرد چنانکه در آن باغ دادرسی میکرد بعضی گویند نام بتی بوده
و آن شهر بنام بت مشهور شده و ابو منصور جعفر ابن علی که خلیفه دویم بنی عباس بوده از اهل کوفه خوف نموده و بر قول ایشان
اعتماد نکرده در سنه صد و چهل و پنج هجری بطالع قوس بغداد را ساخت و عمارات رفیعه و قصور منیعه و مساجد دلگشا
و اسواق رغبت فزا و مقابر اولیا طرح انداخت موافق دفتر ابو جعفر کاتب چهار هزار هزار دینار و هشتصد و سی و
شش درم خرج شده بود مهدی ابن منصور آنجا را دار الخلافه گردانید و در وسعت و کثرت عمارت آن مساعی جمیله بظهور
رسانید و هارون ابن مهدی در تکلف و عظمت آن بمرتبه کوشید که طول آن چهار فرسخ و عرض او دو فرسخ گردید المستظهر بالله
ابن المقتدر جانب شرقی آن باروی کشید و دور او را سی و چند هزار گام قرار داد و چهارده دروازه برای انحصار نهاد
و طرف غربی که سمت محله کرخ بود نیز باروئی بر آورد و دور آنرا دوازده هزار گام مقرر کرد و در وسعت و بزرگی آن
چندان مبالغه نمود که گویند در زمان بنی عباس در آنجا شصت هزار حمام بود و چون روی بخرابی و تنزل آورد بعضی اوقات
به بیست و شش هزار حمام رسید و گاهی به هفده هزار گردید و سایر تکلفات آن شهر را برین قیاس باید نمود و در استیلای
هلاکو خان بروایت یافعی بعد از قتل مستعصم و اولادش هزار هزار کس بقتل آمد و ایضاً بنا بر مخالفت امیر تیمور فرمان
قتل عام داده چندین هزار کس مقتول شده مکرر خرابی بارکان عمارات آنجا رسیده و معمور و آباد گردیده است از

 از عهد سلطان مرادخان تا حال در دست روم میباشد اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست قریب پنجاه هزار خانه در آنست لیکن در همین سال هشتم بواسطه طاعون بدان دیار استیلا یافته قریب صد و پنجاه هزار کس از بغداد و کاظمین و کربلا و نجف و حله و غیره شهرها رفتند و قریب هزار خانه بطغیان دجله ویران و پریشان گشت و جمعی کثیر از خراب بزیر خاک گذشتند راقم گوید که در اوایل طوفان بلا آنجا بودم و آنچه ظلم ظلام و جور حکام و ناخوشی و باء و طاعون بر ایشان وارد شد مشاهده نمودم باقی حال مجموع عماراتش از آجر و دو سه طبقه است و اسواق مسقف و دکاکین مکلف از حد افزون و مساجد رفیعه و خوانق منیعه از شماره بیرون دارد مسکن ارباب دولت و ثروت و مأمن اهل حکمت و تجارت ساکنان آنجا طوایف مختلفه اند اغلب قوم عرب و حنفی مذهب و دیگر شیعه امامیه اند و دیگر شافعی و دیگر یهود و دیگر نصاری و دیگر علی اللهی و قلیلی حنبلی و مالکی اند صاحبان لغات متفرقه در آن دیار بسیار منجمله عموما تازی گوی و دیگر فارسی و دیگر کرد فارسی و دیگر ترکی و دیگر هندی و ارباب لغات دیگر نیز باشند مردمش سفید چهره و از متاع حسن و جمال با بهره اند و خوشخوی و کم آزار و کم اندوه باشند و به تیشه جور و جفا دل درویشان و ضعیفان نخراشند و کسالت و کاهلی بر طبیعت ایشان غالب و بر عیش و طرب و لهو و لعب راغب باشند در مدح و ذم آن دیار سخنان بسیار است حکیم انوری در مدح آنجا گفته **بیت**

خوشا نواحی بغداد و جای فضل و هنر   کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور
سواد آن بمثل چون سپهر غالیه رنگ   هوای آن بصفت چون نسیم عنبر رنگ
کنار دجله ز ترکان سیم تن خلخ   میان رحبه ز خوبان ماه رخ کشمر

و حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده گفته **رباعی**

بغداد خوش است لیکن از بهر کسی   کو را ابد او دل بود دست رسی
با هم نفسی بسر برد عمر عزیز   ضایع نگذارد از جوانی نفسی

و حکیم خاقانی در مذمت اهل آنجا گفته

اهل بغداد در او نان نبینی   طبقات طبق زنان بینی

جمعی کثیر از مشایخ عظام در آن مقام آسوده اند مانند شیخ بهلول و شیخ معروف و شیخ جنید و شیخ داود طایی و شیخ سری سقطی و شیخ حارث محاسبی و شیخ شبلی و بشر حافی یکی ایشان بطرف مغرب دجله بعضی خارج شهر و بعضی اندرون مدفونند و شیخ عبدالقادر گیلانی و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ نجم الدین رازی و شیخ احمد مسروق و ابوالحسن خضری طرف مشرق دجله در اندرون بغداد جدید آسوده اند و از علمای امامیه نیز جمعی مدفونند و برخی در قریه ابوحنیفه مدفون شده اند و آن قریه ایست با صفا و مشتمل بر باغات بهجت فزا و عمارات دلگشا قریب هزار خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست اکثر شهیات آنجا فراوان و نیکو و جمیع ساکنان آنجا حنفی مذهب و قوم عرب و بغایت معتقد اما بفرقه عرفا و غربا شفیق و با عموم درویشان رفیق اند مزار عالیمقدار ابوحنیفه نعمان ابن ثابت کوفی در آن دیار مطاف خلق روزگار است گنبد عالی در غایت متانت و ضریح نقره خالص بالای قبرش ساخته اند و حجرات بسیار استوار جهت آسایش فقرای هر دیار طرح انداخته اند یکی از اهل دانش برای فقیر حکایت نمود که در کتب مورخان مسطور است که چون شاه اسمعیل صفوی بر ترویج مذهب امامیه همت گماشت و تخم تعصب بر قلوب شیعیان ایران و سایر بلدان کاشت و هر جا که مسلط و مقتدر گردید طریقه اهل سنت و جماعت را بر انداخت و در هر مکان قبری از قبور بزرگان ایشان بود معدوم و با خیر ساخت از آنجمله چون بلده هرات جنت آیات را مسخر نمود بعد از قتل و غارت اهل سنت و جماعت قبر مولانا جامی و فخرالدین رازی را ویران و منهدم ساخت و چون بدار السلام بغداد رسید قبر ابوحنیفه را خراب کرد و بناهای عتیق و جدید او را بر انداخت و چون ملوک

آل

 آل عثمان بغداد را مسخر کردند بنا بر تألیف قلوب ابنای زمان حضرت قبری ساختند و گنبدی بزرگ و عمارات شریک انداختند و خلق را بزیارت آنجا تکلیف نمودند و عوام نیز بزیارت آن مقام اقدام کردند و اندیشه نمودند که مقام مقصود خراب و مقصود نایاب گشت در تواریخ مسطور است که المتوکل علی الله با خاندان اهل بیت رسالت از طرفه عداوت داشت و عجب خصومت دودمان ولایت در زمین سینه خود میکاشت چنانکه فرمان داد که عماراتی که بر سر تربت جناب سید الشهدا امام حسین بن علی ع بود خراب کرده با خاک یکسان نمودند و آب باز انداختند چون آب بمحل مدفن آنحضرت رسید قریب صد گز در صد گز پیش نرفته متحیر گردید لهذا آن موضع موسوم بحایر گشت و معجزه آنحضرت بر همه ظاهر شد در خلال آنحال متوکل بهدیه منوره حضرت حضرت رسول ص که در نزدیکی از ابنای صحابه بود گرفته او را بجواهر رنگین و زر ثمین مرصع نمود و چون سوار شدی او را بجهت تعظیم و تکریم پیش پیش بردندی و آنرا برکت عظیم و فوز جسیم شمردندی خلایق زبان اعتراض بر آن نادان گشودند و با ستمگر نادان گفتند چوبی را که روزی حضرت رسول ص در دست گرفته این عزت و حرمت دارد و نسبت بفرزند دلبند خویش آنحضرت مذلت و خواری آرد و حق حرمت و قربت مودت فرزندی فرو گذارد طرفه تر آنکه این فعل زشت را خوب پندارند و این روش نکوهیده را نیکو شمارند **مثنوی**

جمله عالم زین سبب گمراه شد   کم کسی ز ابدال حق آگاه شد
همسری با انبیا برداشتند   اولیا را همچو خود پنداشتند
گفته اینک ما بشر ایشان بشر   ما و ایشان بسته خوابیم و خور
این ندانند ایشان از عما   هست فرقی در میان بی منتها

آن دانا گوید که الآن محاکان زیرا که بسیار دیده شده و مشاهده گردیده است که ابنای دنیا بنام خدا و انبیاء و اولیاء و ائمه هدی ع بانواع تکلفات مجلسها سازند و باقسام ظروف زینتها نمایند و محلی را حسینیه نام نهاده آنمکان را بزیورهای گوناگون آرایش کنند و مردان مکلف و امردان مزلف را بکسوت فاخره زنان زیب و زینت دهند و جامه های سرخ و زرد و زیورهای اعلی مانند زنان بیارایند و این امردان مزلف و غیره که آرایش شده است شبیه امام نمایند و انواع سرنا و دهل و کرنا نوازند و هنگامه را گرم سازند و ارباب دولت و ثروت انواع اطعمه و اشربه باهل دنیا اطعام کنند و فراش و دربان مقرر نموده اگر مستحقی یا محتاجی آید نه بمرام او راضی نمایند و بسیاری از سادات و اهل حاجات دیده شده اگر در خانه ایشان در آمده بطریق اضطرار از استعفاف چیزی خواسته و زبان حاجت گشوده در جواب دشنام شنوده و بر ایشان تشنیع کرده بلکه چوب نموده آن بیچارگان گرسنه و محروم بازگشته طرفه تر آنکه نام این طعام را نذر امام گذارند و خود را از مخلصان و شیعیان امام دانند و عجب تر آنکه در عوض اینگونه اطعام روضه دار السلام خواهند و از شفاعت امام بهشت عنبر سرشت توقع کنند **مصراع** زهی تصور باطل زهی خیال محال   باقی حال دار السلام بغداد را از اکثر جهات اشرف بلاد توان گفت از محاسن و خوبی آن شهر یکی آنست که بر فرقه و صاحب خرقه که در آنجا مسکن دارند و مراسم مذهب خویش را بجا آرند و ترک و تاجیک و عرب در اقامت زیست توانند نمود لاجرم خلایق از هر طرف ترک اوطان سیما اهل ایران کرده در آن شهر مسکن گرفته اند و بخوشدلی گذران میکنند اکثر ارباب سلاسل در آنجا مأمن نموده اند منجمله سلسله نادریه و رفاعیه و نقشبندیه و کتاشیه مشهور و در السنه و افواه مذکور است

ذکر بغدان بضم با و سکون غین و دال مع الالف و نون ساکنه و بعضی او را بعین خوانند وی از بلاد ملکت از توابع صنعا و حوالیش دلگشاست فقیر ندیده

ذکر بم بفتح اول و سکون میم شهریست از قدیم و آن از ملوک کرمان و قصبه بهجت نشانیست وی در پنج منزلی دار الملک کرمان در طرف شرق آن اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش باغات

گشاده است از اقلیم سیم آبش ملایم و هوایش سالم قریب هزار خانه در اوست و قرای چند مضافات اوست مردمش شیعی مذهب و خالی از مردمی نباشند قلعهٔ محکم دارد که گرفتن آن بطریق قهر خالی از صعوبت نیست و میوه‌های سردسیری و گرمسیری فراوان دارد اگرچه راقم داخل آنشهر نشده اما اهل آنجا را بسیار مشاهده نموده و طریق صحبت ایشان پیموده و ابواب معاشرت بر روی مردمش گشوده در زمان فقیر چند نفر از عرفای معروف مشهور از آنجا برخواسته و بزیور فضایل صوری و معنوی آراسته بذکر کمتر ایشان مبادرت مینماید **ذکر قدوة العارفین و اسوة المحققین العارف بالله رونق علی شاه طاب الله ثراه** اسم سامی و نام گرامی آن بزرگوار میرزا محمد حسین خلف میرزا محمد کاظم اکرم کرمانی مشهور دین الاسلام معروفست اما اصل آنجناب از ولایت بم بوده و در شهر کرمان نشو و نما نموده لاجرم بکرمانی شهرت یافته عارف معارف ربانی و عارج معارج سبحانی بوده و در فقر و فنا و صدق و صفا کوی سبقت از اکثر عرفای زمان میربود آن بزرگوار از خلفای واقف سر سبحانی جناب نور علی شاه اصفهانی قدس سره بود و جامع علوم ظاهری و باطنی و حاوی فضایل صوری و معنوی بود و سفر خراسان و عراقین و فارس نموده و [illegible] فرموده و گرم و سرد روزگار دیده و جور بسیار از ابنای زمان کشیده و از دست محبت جام ملامت چشیده و باده معرفت از ساغر محبت نوشیده و کسوت فنا و سیم پوشیده بود چون ابراهیم خان بعداوت درویشان و ایذاء ایشان مجبول و مفطور بود و از لوازم جور و ستم نسبت بگوشه‌نشینان و عزلت گزینان هیچگونه تقصیر نمی‌نمود لهذا آنجناب را اذیت بسیار نمود و بخت حکم نمود که در چهارسوق شهر کرمان آن مستحق کرامات را چوب زدند و مواخذه و عنف و مصادره زیاده از تکلیف کرد و آنچه از لوازم ایذا و آزار بود نسبت بآن بزرگوار بعمل آورد و چون آن عارف و بزرگی آن بزرگ را نبود لهذا مردمان رضاء الله و توجه الله دادند و زبان طعن و لعن بر آن ستمگر گشادند چندگاه دیگر آن بزرگوار در قید حیات بود و اوقات فرخنده ساعات خود را بتالیف و تصنیف نظماً و نثراً صرف مینمود و بترفیه حال فقرا و تربیت طالبان توجه میفرمود تا آنکه در حدود سنه هزار و دویست بیست و پنج هجری از این سرای فانی بعالم باقی درگذشت و در قرب مزار فیض مدار مشتاقعلی شاه قدس سره آسوده گشت رحمة الله علیه فقیر گوید که بخدمت آنجناب مکرر رسیده و از صحبت ایشان بهره‌ور گردیده در عتبات عالیات و در دار السلام بغداد در خدمت آنحضرت اهل و داد شب و روز آورده بلکه فقیر را بملازمت و ارادت جناب شاه قدس سره دلالت کرده و در شیراز تفقد نوازی فرموده چندگاه باهم بودیم و از صحبت آن بزرگوار اقتباس فیض مینمودیم الحق صاحب مقامات عالیه بود و در کشف حقایق و دقایق کمتر کسی با او برابری مینمود نظم و نثر آن بزرگوار قریب سی هزار بیت در صفحه روزگار یادگار است من جمله رسالهٔ غرایب که احوال جناب مشتاقعلی شاه قدس سره و تحقیقات دیگر دارد و آن بتحسین اشعار حدیقهٔ حکیم سنایی است و دیگر دیوانی و آن قریب چهار هزار بیت میباشد و دیگر دو جلد جنات الوصال که اصل آن از جناب نور علی شاه طاب ثراه است و دو جلد بر آن افزوده و دیگر مرآت المحققین است و آن رساله ایست که نظماً و نثراً ترتیب نموده و در عالم سیر شیطان را مسخر کرده و از وی سؤالات نموده و شیطان جواب داده آنجناب سخنان ابلیس را جمع نموده است فقیر مختصری از آن تحریر مینگارد **من رسالهٔ مرآت المحققین** میفرماید چون از مقام معلوم بیرون شدم شخصی بر سر راهم درآمد ملبس بلباس ابیض عمامه کردی بر سر مرتعی عصا و سبحه بدستی دیگر از آن سؤال نمودم که چه کسی و چه نام داری و از این کسوت و صورت چه کام جواب گفت منم سوای

حرف البار

اهل عجب و کبر و منم آنکه بنی آدم را باشکال مختلفه فریب میدهم و دنیا و شهوت آنرا در نظر ایشان زینت و زیب و انصاف را از نفوس زایل میکنم و باستخفاف اوامر و نواهی مایل منم آنکه در نفوس نفوذ میکنم بصفات مختلفة الذوات منم مهلک ایشان در بوادی نفاق و عدوان و آورنده عجب در سر صاحبان مال و کمال و آزار آن باشان میکنم بزیرکی نقصان و زوال **نظم** منم حیله و بسم خیانت منم بر سم عبادات عادت منم آن سلطانم که امام جمعه بناحق یک بنده من است و عبادت کننده من زیرا که خود میداند که از امام علیه السلام رخصت نیافته و بامر من در امامت شتافته خود را بایاب عام نام نهاده در غلو و ازدحام عوام افتاده منم عجب آلوده که از جهة آن تماشا نیست و این حال را مشاهده میکند هر گرا عرفانست زیرا که خبر نه دارد و عجب خود را بر تنخند برمی دارد و از دست بوسی عوام قلبش آرام میگیرد و عجب بنده ایست که من اقالیم چندین هزار سال عبادت را بیکعجب که بکفران سان رایست تبه شناختم در باختم و آیهٔ کریمهٔ فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ را مخاطب و دوزخ را خانه انحلب شدم و آن بچند رکعت نماز عادتی بچه عجب را گریبان گیر شده که چندین هزار ساله را از غایت استحقار پشت سر انداخته که یکی از انها مهدی هادیست و علم پیشوائی آن را برافراخته و با آنکه هر زمان از سرش میشنود که فَادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ جواب میگوید إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ و منم آنکه چون هیچ فتنی بنی آدم را مستوی الخلقه می‌بندم شان تخم بیکی از سه کشته که در شاهراه سرقت فضول زیر خاک دارم و از آن حیث خاطر شعفناک اول بحب دنیا بجهت تحصیل عقبی که شرکیت و بالا دوم بحب جاه بابن اشتباه که منم زاهد عابد یا عالم مجتهد و بجهت جزیت زهد یا علم صدر جای من باید و عاقبت بذلت جمع گراید سیم بحب بهشت که چون بشرکست هرگز این تخم در زمین تنها گشت **بلیت** منم شک و منم شبهه منم ریب منم قبح و منم علم منم عیب منم آنکه اهل سواد را بار استحسن الفاظ از حقیقت معانی باز میدارم و از الفاظ معانی و بیان بند بر پای میگذارم منم آن قوهٔ ممیزه همه که فیمابین قلب و لسان مجتهدین علوم رسمی است و علمات ایشان همه از عالم جسمی است مسائل آنها را من جواب گفته ام زیرا که در ستر مدرکه ایشان خفته ام و برهان این دلیلست که استقامت در رای ندارند و در شبهه و پندار ندامر و رحل مسائل فتوی مینمایند و فردا باب اشکال میگشایند [illegible] قبول میکنند و دیگر ساعت رد مینمایند [illegible] منم آنکه بکتاب انبیا و اولیا قائم و بحجاب آنها از نظر خود و خلق خدا مایل زیرا که آنچه از اقوال آن بزرگان را با اینکه معانی آنها را نادانم مصلحت دانم نزد عوام منحو بانم و بیان آن آویزه پیشوای ایشانم من آن پهلوانم که در باطن علمای ظاهر مباقید در وقت اقوال [illegible] منم که مطمئنه میکنم [illegible] برسوم علوم جامد و مشتق چه هر چند در علم رسمی داناتر میشوند در اطاعت من تواناتر میشوند منم آنکه هواهای نفوس ایشان را وجدان جلوه آنها میدهم و از آنکه بسوی آنها شان پناه میدهم منم آنکه اسماء الله را بدون اجازت استاد کامل ورد میکنم و اسباب انقلاب را خود ذکر میکنم منم آنکه بغرور در علوم رسمی و عبادات جسمی اجازه ادعیه اوراد میدهم و باعث افساد حال خود میشوم و از او دیگران هم منم آنکه بهتر از دو یک اسم اهل دنیا خدا را میخوانند که توفیق یابند در اطاعت من و نمیدانند که نمیدانند و منم تصدیق بلاتصور منم جبن و تهور منم شاکی از خدا بسبب اقتضایش در امور دنیا و منم آنکه دروغ خود را در نفس خود باور میکنم کجا از دروغ درباره دیگران حذر میکنم منم آنکه کلام خدا را از سبیل وعظ میخوانم و خود را باتقاظ نیز سانم منم آنکه بصفای لیف و داغ جبهه و آواز نحیف و عصای بادامی و عبای برقیها از شریعت بی توفیق جلوه گر می شوم و چپاپیش خلق افتاده رد بتقریر میروم و منم که از علوم شریعت محمدیه خلق را فریب میدهم و مها بالفاظ و معانی ترتیب تا دنیا را در نظر از

۱۵۰ وطبیب میدهم منم بی پیر خرقه دوش و بی مرشد ژنده پوش از شراب جهل وخودرایی مدهوش که کشکول گدائی را کلاه سر بی پروائی او نخته میگردانم و کلام عرفا و شعرا را با مزخرفات خود بهم آمیخته میخوانم و کلاه ترکی را که سر بید و جز آن از نمد مال بزر خریده و بسر بشنوده در بهای نان نه در ازای جان از شتر چران باور رسیده و رشته شاخ ترکوهی را عوض ذکر خدا بگل دار حمایل کرده و چوبی نا هموار را چون اعتقاد نارسیده خود بدست آورده و حشیش را نموده هادی خویش گم الغریق یتشبث بکل حشیش شبات آسمی را در آب و علف خوردن دانسته و شیشه صفا و سیر باطن را بسنگ اشتهای کاذب در هم شکسته مانند دیو مفاصل اعضاء را بسوار آهنین و خلخال آراسته و از چین گرو ریو ساعد و گردن را بفقود و سنگ و سفال پیراسته گاهی چون ببر بجهت خمیر غره میکند و گاهی چون خمیر بطلب شیر بقیر غره میزند پوست پلنگ را برای نمونه دورنگی بر کتف انداخته و از غلغله ای واله ای قه بابا با در و دشت گوش افلاک را کر ساخته و من باین واسطه قانون بی هنری را گرم و آئین ضلال را نرم کرده قسمه پیر اهل و کبر را دور انداز نیسازم نقل مریدان را بسوی سفر میکشم و بدور انداز منکرین برانگیختم و منم آنکه از راه ریاضت بوادی علوم غریبه آتش اندازم و بدون اجازه استاد در تحصیل انها بالکش سازم و منم آنکه علم نجوم میاموزم با چراغ خود نمائی رابر افسر وزم و در بزم دانائی با آنکه میدانم که هیچ نمیدانم درس فراست در میدان اخبار بمغیبات میدانم منم آنکه اهل تسخیر را بگنبد عجب گلوگیر میکنم و با فسون یا شن تسخیر منم آنکه بسیاری از بنی آدم را باین خاطر جمعی که میگویند که محبت پیغمبر و آل آن داریم در غفلت انداخته ام و بمقابله کرد فشان هایی از اولیاء الله که عدد آن با بنها و شمعی بحضرت رسالت پناه است دراز ساخته ام و دلیل ایمنی جرح کردن اولیا و اصفیا است در هر زمان چه نقل هر زمان طالب اهل الله بزبان هستند و بیشتر اهل الله را بتکذیب و ایذاء خاطر خسته منم آنکه چون در میان جمعی ثابت الایمان متفق القلب و اللسان میرسم معتقد قیوم وار جاهل خود در تاسف فرو میبردم و از گمراهی خود افسوس میخورم و التماس هدایت میکنم و در طلب میزنم و چون از میانه در یکنار روم بر سر انکار روم تا در غفلت اقتم تجدید که گویا این سخنان را بر گزشتم منم قایل سخنان بیمعنی و طالب تصدیق از اهل معنی اگر تصدیق کنند مسرور شوم و الا بر سر غیظ و غضب روم منم مکذب اولیا از زبان جهال عالم نمامنم که خواص را از عجب عبادت و کبر تقوی و ندار فات بی ادبی اموزم و از بی ادبی نسبت با ولیا خلعت بلاکت بر قامتشان دوزم و عوام را بانواع معاصی بیکارم و در مقابل مرات جهان نمایی مرد خدا میدارم اطوار قبیحه خود را در آئینه مشاهده میکنند و سنگ تمسخر و ایذاء و تکفیر و استهزاء میرسند منم آنکه در وقت شنیدن سخن اولیا یا در خوابم یا در انکار یا در گفتن اخبار کوچه و بازار و شهر یارمنم آنکه در مجلس اهل حق چون براه باهم رشته دورنگی را میسپارم و حضار را در پریشان ختلاجی مشغول میکنم منم آن پدری که فرزند خود را از صحبت صاحب حق منع میکنم و اسباب منع گردنشان جمع منم آنکه هر کس را صبح لباس فاخر باشد تعظیم و تکریمش بر من واجب و متکاثر باشد اگرچه در شرابخانه از جنس خرس و خر و قاطر باشد منم آنکه تقوی شاد عقیده اورا و در دنیا جاه و جلال شوم و بسیاری را باعث اضلال منم آنکه باشکال مختلفه سعی میکنم که ذکر را از دل اگر فراموشش سازم و منم شبهه انداز نده در نهاد مرید و منم تعریب شرعی طلبیده از پیر که صاحب شریعت است از زبان مرید و من آنم که متابعین مرا سبب باشند که هرگز سر از طاعت من نپیچانند و همیشه در طلب مرد خدا می شتابند گفتم آنان کیانند گفت آن کسانند که طریق با طاعت پیر را الذی از راه اخلاص ناقص میپیمایند و با عتقاد و اراده پیر برای آزمایند تا گاه در مشورت و مصلحت با اغیار در میآیند منم که آنگاه از در مصلحت و مشورت در میآیم و اوامر پیر را که بجهة سلب صفات ذمیمه از نفس آن امرش فرموده نامشروع و قبیح

و قبیح مینمایم و در صدد عداوت پیرش بر میاورم و ابدالد هر بر بار ادبار او شش میکند ارم منم عجبی که در نفس مرید در جوع میکنم که پیر را پست می انگارم منم حمق صلاح خالص یعنی اعتقاد ناقص منم تشکیک در خیال سالک در وقت امتحان کردن پیر او را که پیر را استاد میدید بجهل و غوایت از راه هدی منم طالب مرشد یکه تابع رای من باشد یعنی تخت من او را حب الخواهش من نباشد منم جمعیت از رم با شیده یعنی محبت نارسیده منم مرید هرجائی یعنی ارادت خود رائی گفتم انسان از تو چه وقت این آفت کنت آنوقت که فانی الله گشت و از خیال ماسوی در گذشت و در تحت حکم انسان کامل بر آمد و از اندیشه این و آن خلاص شد وصلی الله علی محمد و آله اجمعین وله من اشعاره

چار وادی در محبت پس بکار
زانکه القاب عروض ...
وان بر عشاق بی برگ و نوا
حب و ود دیگر آن عشق و هوا
پایها بر یک دگر ادی ...
بر قدم مشان ... شاد
مائش چو سر افتادن براه
شاد شش قرب و قبول پادشاه
بین بیان حب نخستین ...
هر د ... شاد
وادی حب است تو سهلش مگیر
مانده سر گردان براهش چرخ پیر
ای بسا تن گز مغیلانش ...
اندرین وادی قباد ...
صد هزاران کاروان در ره ...
وین بیابان را بپایانش نبرد
ریک این صحرا اگر کوه ...
کش بهر گام ... هزاران ...
نی غلط گفتم برد سوی دگر
اوفتاده خستگان را پا و سر
جان ها کان پس در این ره گشته ...
خیزد از خاشاک خاکش جان ...
این بیابان رمزی از دوم تب
کان بود وادی مودای منتخب
دو هم پایه ز تخت پادشاست
کز دل ... خانه ...
خانه دل هست مقتای سینه صاف
صدر و قلب است و سیم خانه شغاف
پس فواد و حبة القلب از یقین
پس بر دل این جان ... یقین
نور دو آمد بحب گردید یار
جان و دل را داد آرام و قرار
نام زالقاب محبت ... تمین
کان بود عشق ...
هر که عاشق گشت او هرگز نمرد
چون دلش از چشمه خضر آب خورد
عشق باشد حب و دوشش چون ...
در هوای حسن ... جلال
شاهباز عشق بر را باز کرد
در هوای جبهه که پرواز کرد
کش کشانش برد تا سوی هوا
از محبت چار مین القاب را
آن هوا کز حب و د و عشق خوست
آن هوا محبوب ذات کبریاست
آن هوانه کز هوای نفس خواست
آن هوائی کز ولای ... شناست
آن هوائی کا صفیا را صفوت است
آن هوائی کاتقیا را قربت است
متقین را عین قربت آن هوا
زانکه تقوی ره ... شد از ما ...
اندرین وادی که نام او هواست
یکقدم باشد فنا دیگر بقاست
آن فنا نه کز غم دنیا بود
آن فنا کاندر ره مولا بود
پر غم دنیا محسوس از دل
چه غم حور و غلمان در خیال
حور و غلمان هست وجه الله یقین
کل شیء هالک الا وجه ...
غیر وجه الله باقی نیست هست
اندرین میخانه ساقی هست مست
ساقی باقی چه وجه الله ماست
فانی باقی دل آگاه ماست

مخفی نماند که از آن بزرگوار کرامات بسیار و خوارق عادات بیشمار بطریق تواتر منقول است بمرتبه که نزد اولوا الالباب چون آفتاب روشن است و بر ارباب دانش مخفی و پوشیده نیست منجمله جمعی کثیر از اهل ایمان برای فقیر در کرمان حکایت نمودند که ایشان برای العین مشاهده کرده بودند که فرزندی یکی از دوستان و ارادت کیشان آنجناب در حال احتضار و مشرف بموت بوده و تعلق خاطر بان فرزند بسیار داشته و آنچه از دوا و معالجه کرده بود مفید نشده آخر الامر مایوس گشته بخدمت آنجناب آمده با عجز و انکسار حال بیمار را عرض نمود بر سر بالین فرزند خود آنجناب را تکلیف نمود جمعی که قطع امید از حیات بیمار کرده بودند پنهان و آشکار اظهار نمودند که بر بالین مرده طبیب آوردن چه فایده دارد و آنجناب حالت مراقبه رفته اندکی از آن توجه فرموده میگوید که فرمودند شما را بار یتعالی شفای عاجل کرامت فرمود چون حسب الامر آنجناب بر سر بالین مریض حاضر شدند او را در عهد صحت مشاهده نمودند همانندم والدین و اقربای بعد از مشاهده چنان کرامت از ادای حمد و شکر الهی را تقدیم رسانیده

و بعضی در حلقهٔ ارادت و اخلاص درآمدند و دیگر آنکه از جمعی از ثقات استماع افتاد که عبدالحسین خان که فرمانفرمای بلوکی از بلوک
کرمان بود بسبب مخالفت آنجناب بچنگال عذاب براهیسیخان گرفتار شد و هم در غربت وفات یافت و عبدالحسین خان
نیز نزد فقیر براین مطلب اذعان نمود و زبان باعتراف بجرم خود گشود و دیگر آنکه جناب میرزا علی شاه سلمه الله تعالی که سید جلیل
القدر و عارف منشرح الصدر است برای فقیر حکایت نمود و جمعی دیگر نیز بیان نمودند که بسبب رحلت آن بزرگوار بجوار کردگار حضرت
آن شد که چندی نار در خانهٔ آن بزرگوار مفقود گشت آنجناب جمعی را که حاضر بودند مخاطب ساخته فرمود که باید وجه پیدا
کرده و سرقت کنندهٔ آن نادم و تائب شود و از این عمل ناشایسته که در خانهٔ ما اقدام نموده توبه کند فردا فیابسه روز مهلت
واگر در این مدت پیدا نشود و عامل این عمل نادم نگردد چشم بعضی را کور و خود را از دیده مستور خواهم نمود بعضی از حضار عرض کرد
که جناب ایشان هرگز بمال دنیا مایل نبودند سر این چه خواهد بود در جواب فرمود که سخن ما ثبت در خانوادهٔ صدق و صفا و در طریقت
حضرت مولی سرقت و دروغ گناهی بزرگ و خطائی سترگ است در شب روز سیم که روز موعود بود شب را تا صبح بیدار و مشغول
عبادت حضرت کردگار بوده و گاه گاه باسمان نگران و همواره لاحول گویان شب را اتمام نموده و صبح بحمام تشریف برده
تنویر کرده و خضاب فرموده و از هر کس از دوستان طلب حلیت نموده تشریف بورزش خانه آورده و کمال انبساط و خرسندی
کرده و از آنجا بیرون آمده بجای یکی از مخلصان وارد شده روا انزوا سر کشیده و همان وقت جام کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ سرکشید
رحمة الله علیه **ذکر بکتاش ولی** قریه ایست قصبه مانند و محلی است دلپسند قریب بانصد باب خانه در او است و چند مزرعه
مضافات او است آن قریه ما بین قونیه و قیصریه اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است از بلاد اناطولی است چون حاجی
بکتاش ولی در آن قریه مدفون شده لهذا آن مکان را بنام آن بزرگوار خوانند سکنهٔ آنجا بکلی عالی مشرب و شیعی مذهب اند مگر کمی
ترک زبان و مخلص درویشان و معتقد ایشان اند راقم چند یوم در آنجا بوده و با بزرگان آنجا صحبت نموده **ذکر حاجی بکتاش**
ولی بطریق اجمال پوشیده نخواهد بود که آنچه از طایفهٔ بکتاشیه معلوم و از کتب اخبار مفهوم شده آنست که حاجی بکتاش
بچند واسطه از اولاد علی الرضا علیه التحیة والثنا است و نسبت طریقت آن بزرگوار بشیخ معروف کرخی قدس سره میرسد مولد
و موطن آنجناب خراسان بوده و جذبه من جذبات الحق ایشان بسیار بوده تنهائی سر و پا در دشت و صحرا گردیده در حدود
سنه ششصد و شصت هجری بروم رسیده در آنوقت خوندگار آن کشور سلطان مراد خان ابن اورخان ابن عثمان بیک بوده
و بتوجه آن بزرگوار طایفهٔ ینگی چری در اندیار ظهور نموده بسبب آنکه وقتی با فرنگان محاربه و مقاتله داشت و در آن حرب لوای
فتح و نصرت برافراشت و با غنایم موفور بدار الملک رسید و خمس غنایم عاید سلطان گردید از جملهٔ غنایم صد هزار نفر غلام
بود سلطان بخدمت آنجناب عرض نمود که لشکر اسلام در غایت قلت و سپاه کفار در نهایت کثرتست اگر بر کثرت مجاهدین
و جمعیت ایشان همت نمائی و غلامان را براه بیضا دعوت فرمائی از الطاف ولایت آئی بدیع نخواهد بود آنجناب بنابر الهام
غیبی و استدعای سلطان غلامان را بدین اسلام دعوت کرده و لوازم موعظت و نصیحت بجا آورد لهذا باندک روزگاری
بیمن انفاس قدسی اساس ایشان مجموع غلامان بتشریف اسلام مشرف شدند و بدایرهٔ ملت بیضا درآمدند و آنجناب زبان
دعای خیر بر ایشان بگشاد و آن طایفه را ینگی چری نام نهاد یعنی لشکر جدید زیرا که ینگی بمعنی جدید و چری بمعنی سپاه است
و از برکت دعای آن بزرگوار یوماً فیوماً در ترقی و تزاید بودند بمرتبه که خوندکار روم بمشورت ینگی چریان تمشیت مملکت می نمود
تا آنکه بموجب آیهٔ کریمه اِنَّ الْاِنْسَانَ لَیَطْغٰی اَنْ رَاٰهُ اسْتَغْنٰی آن فرقه با سلطان محمود خان در سنه هزار و دویست

و چهل و یکم هجری طغیان ورزیدند و تیغ عصیان بر روی ولی نعمت خویش که بقصد مروت و عقلای برحق دکیش است کشیدند
علانیه کوس مخالفت سلطان زدند هر چند خوندگار را از روی شفقت نصایح سودمند فرمود قبول نکردند لهذا فرمان
بر قتل و استیصال آن برگشته بختان صادر گشت و در اندک وقتی قریب صد هزار ینگی چری از آن عالم درگذشت و حکم شد که
بر جا در هر مکان و هر دیار و هر شهر که از اوجاق ینگی چری بود برانداختند و جمیع مردان آن طایفه را از کشور روم و شام و
عراق عرب و غیرهم معدوم و نابود ساختند اکنون از ایشان جز نام در عالم نمانده است سلطان محمود خان بجای ینگی چریان
لشکر کشی بر وفق قانون فرنگان نهاده راقم گوید که مشرب توحید و تجرید بر حاجی بکتاش ولی غالب بوده و اغلب
از اوقات مغلوب حال شیده و چون با فاقه آمدی خلفای ثلاثه و معاویه و بنی امیه را لعن و طعن کردی و با وجود کثرت و ازدحام
اهل سنت و جماعت مطلقا تقیه ننمودی و بزرگان سنیان را طعن کردی و مطاعن غاصبان و ناکثان و قاسطان و مارقان
بر زبان آوردی اکنون نیز مریدان آن بزرگوار بهمین طریقه دارند و این طایفه را در آن کشور بسیار ند در غالی بودن
ایشان شبهه نیست و از کسوت کبود نفرت دارند و هر که لباس نیلی و کبود پوشد او را سنی و عمری گویند و از مخترعات
ایشان است و لباس و تاج سفید مخصوص ایشان است اما مقید صوم و صلوة و سایر عبادات نباشند و لیالی جمعه را محترم دارند و تعزیه
روز عاشورا را بعمل آرند و خرقهٔ بکتاشیه در تمامت بلاد اناطولی و روم ایلی و جزایر روم و بلاد شام و مصر و عراق عرب
جاریست ملوک آل عثمان تکایای دلگشا جهت آسایش ایشان در تمامی ممالک محروسه ساخته اند امرای آن دولت و اعیان آن حضرت
خوانق خوب بنام آن طایفه طرح انداخته و موقوفات بسیار برای معاش ایشان مقرر نموده اند و ایشان در غایت خوشی و جمعیت
خاطر اوقات گذرانند و بر مسافرین و فقرا و مساکین راحت رسانند و صلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر بلخ** از ممالک
خراسان و دار الملک طخارستان است و مشتمل بر نواحی دلگشا و قرای فرح افزا از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات
ق د عرضش از خط استوی لولا در بنای آن خلافست بعضی گویند عاج ابن الخوح از بنی اعمام کیومرث آن شهر را برداخته و
طهمورث بن هوشنگ اتمام نموده است و کیکاوس بن کیقباد بر عمارات آن افزوده و لهراسب بن اروند شاه
وی را باروی کشیده و بر در و پیرامونش حصاری عظیم کرده که آنرا ام البلاد نام کردند و در ایام ظهور اسلام کثرت و ازدحام بمرتبه
رسید که آنرا قبة الاسلام گفتند حکیم انوری در بزرگی آنجا گفته **بیت** آسمان گر طفل بودی نام گردی دایه کیش
زانکه مانند گرد معمور جهانرا مادری قبة الاسلام را بحوای مسلمانان که کرد من نگردم گرکند ماننده جوی
خیبری در تاریخ حبیب السیر مذکور است که در زمان عثمان ابن عفان از جانب عبدالله احنف آن شهر را طلب و غلف گشود و در
دوران کار بنی امیه و بنی عباس بمرتبه معمور بود که در وقت فترت چنگیز خانی در اصل شهر و قصبات هزار و دویست سجاده جمعه
میگستردند و هزار و دویست حمام موجود بود و پنجاه هزار کس از سادات عظام و مشایخ کرام و علمای اعلام در آنجا
مسکن داشتند لشکریان چنگیز خان خورد و کلان و اطفال و نسوان آنجا را بقتل آوردند و عمارات بلند و قصور ارجمند آن شهر را با خاک
برابر و یکسان کردند بعد از قتل و غارت و خرابی چنگیز خانی آنرا دیار کرده بعد بسعی و اهتمام ملوک کسوت تعمیر پوشیده و بسبب
ترددات سپاه مخالف ویران و پریشان گردیده اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست بغایت پریشان و
قلعه اش فی الجمله آباد است و قریب پانصد باب خانه در او است و دو سه هزار خانه در خارج قلعه سکونت دارند و مردمش
سفید رخسار و از متاع حسن فی الجمله برخوردارند هوایش معتدل و از رود آب هوایش بگرمی مایل مختلف بهر بلخ هفت نهر و بحده

بنکه اکثر فارسی گوی و ملایم خوی باشند واولوس وایلاقش ترک زبان قریب بسی هزار خانه دارند از طوایف اوزبک
وترکمان همه شمشیرزن ونیزه گذارند مردمش عموماً مهمان دوست وغریب نواز ودر بعضی اخلاق ممتازند اغلب حنفی مذهب
ونهایت متعصبند چنانکه در تعصب سنیان بلخ وشیعیان کشمیر گفته اند **بیت** بی دو تومند در جهان بی بر سنی بلخ و
شیعه کشمیر سلطان ملکشاه سلجوقی در رساله خود آورده که مردم بلخ از متاع غیرت وحمیت بی بهره وبی مایه واز مدارج سماحت
ومردانگی بی پایه اند حبوب وغلاتش ارزان وهرگونه نعمتش فراوان است واز فواکه انگور وخربزه اش ممتاز وهندوانه اش نیکو
است پوشیده نماند که از دیرباز از فرقه علما وعرفا وحکما وشعرا وامرا بسیار برخاسته وبزیور معارف وکمالات ظاهری و
باطنی آراسته اند منجمله از فرقه حکما شیخ الرئیس ابو علی سینا واز عرفا شیخ شقیق وسلطان ابراهیم ادهم وحاتم اصم ومولانا
جلال الدین صاحب مثنوی از آنجا بوده اند واکثر اوقات ملوک کیان بلخ را دار الملک نموده اند وبعد از ظهور اسلام نیز مدتها
دار الاماره ملوک اسلام بوده وزبده سلاطین کیان کیخسرو بوده وزردشت که بقول مردم آنجا بوده در ایام دولت گشتاسب ظهور
نموده چون در بیان احوال ایشان زیادتی بصیرت وافزونی عبرت است لاجرم شطری از احوال آنها بیان نمودن مناسب [illegible]
بود **ذکر کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس** زبده سلاطین بزرگوار وقدوه خواقین گردون اقتدار بود همت والا
نهمتش با چرخ برابری وفرمان قضا جریانش با قدر برتری مینمود ودر روزگار آن شهریار جهان معمور وجهانیان مسرور
علمای حق گزین وحکمای حقیقت آیین ووزرای با تدبیر وامرای کشورگیر جوانان پرهیزکار وپیران نیک کردار پسران
ادب آموز ودختران حیا اندوز مردان با همت وزنان با عفت اغنیای سخاوت پیشه وفقرای قناعت اندیشه اسباب
شادی تمام وسامان خرمی با انجام بود که در این زمان چون سیمرغ وکیمیا است پوشیده نماند که بعضی مغان کیخسرو را پیغمبر دانند
واحکامش را شریعت خوانند اما اکثر گبران وبیشتر موبدان بر آنند که کیخسرو کیش فریدون بود وبگفتار او عمل مینمود لیکن نامه
هوشنگ را برداشتی ومضمون جام گیتی نمای فریدون را مهمل نگذاشتی پیوسته گفتی که هرچند بر رازهای نهانی مشاهده میکنم سخنان
جمشید چون خورشید با ضیا است وهر قدر بکارهای آنگاه میکنم گفتار فریدون با برهان وراه نماست آنا بر خردمندان پوشیده
نیست که پروردگار آدمیان وخداوند روزی رسان وآفریننده جان جانوران وآسایش جهانیان آفتاب است وهرکس منکر این شود
او را از خرد بهره نیست بلکه از جنون دواب است زیرا که اگر آفتاب نبودی هیچ شیء در عالم ظهور نمودی ودر جهان جانداری حیات نیافتی
واو را روزی از هیچ جهت نیامدی واین جهان جای تاریک بودی وکس در آنجا آسایش نمودی چون آفتاب با اینگونه کارهاست
لاجرم پرستش را سزاوار است کیخسرو را کتابیست ومجلس نام سخنان بلند وکلمات ارجمند در آن مندرج است بوزرجمهر گفته که نام
مجلس از مؤلفات هوشنگ بود وکیخسرو بر آن عمل مینمود چنانکه نامه هی از تصنیفات هوشنگ نزد فریدون اعتبار تمام
داشت ودر کتب مجوسیان آمده که چون جام جم به کیخسرو رسید از دانایان پرسید که حقیقت این جام چیست عرض نمودند که پایه
انجام ما را معلوم نیست کیخسرو از نو دانا جام دیگر ساخت واو را جام گیتی نمای نام نهاد و هر دو جام را هنگام بهار روشنی
تمام بود کیخسرو از آن دو جام بسی از امور غیبیه دریافت نموده هنگامی که بیژن پسر گیو بحکم کیخسرو بجنگ گراز رفته وافراسیاب
او را گرفته در چاه محبوس ساخت حیات وممات او کسی را معلوم نبود کیخسرو در آن جام نظر انداخت وکیفیت بیژن در چاه است لهذا
رستم حیله کرده بیژن را از چاه برآورد وگویند اکنون آن جام گیتی نمای در آن غاری است که مزار کیخسرو آورده اند که اسکندر بزیارت
کیخسرو در آن غار رفته بود قصد کرد جام را از آن غار بیرون آورد ناگاه نظر اسکندر بلوحی افتاده دید که کیخسرو بر آن لوح نوشته که یکی

بیت صحیح

از ملوک روم جهان را مسخر نماید ودر این غار بزیارت من آید وقصد آن کند که این جام را بیرون برد چون اسکندر این را خواند از
خیال بردن باز ماند بعضی از ارباب تحقیق بر آنند که جام گیتی نمای اشارت بر مرآت ضمیر آن شهریار است از کلمات معرف سمات
اوست که گیتی برای آسایش است نه از خواسته وقرب شاهانت بلکه از دانش وپرستش یزدانت گروهی خیال دارند که
گاهی با به خورد وپوشش یا قسم ردی از بد ونیک عالم برتافتیم واین خیال بیهوده است زیرا که چون آنها یافته شد وخورشید گشت
دانست که این خیال برحق نبوده تا بروی چنین نبوده گروهی که ساختن انجام در باختن لاجرم نیستوه آمده در پشیمان شده
آری زندگانی مردم بیداست که هر قدر است نادان آنکه قدر این قدر ندانده عمر خویش را بنادانی بپایان ساند والسلام علی
من اتبع الهدی **در بیان فصلی از احوال زردشت موافق اعتقاد زردشتیان علی سبیل الاجمال**
بر ضمیر منیر دانایان سخن ودانشوران نو وکهن مخفی وپوشیده نماند که آنچه از علمای اسلام فضلای حق خیر الانام در کتب تواریخ از احوال
زردشت نوشته اند ودر تالیفات خود متوجه گشته اند در کتب مغان واخبار گبران از آن اخبار من جمیع الجهات مذکور نیست
واین که گفته اند در مبدا حال شاگرد یکی از تلامذه ارمیا پیغمبر علیه السلام بود تا علوم غریبه بیاموخت وعلوم نجوم وفنون عجیبه اندوخت
آنگاه دعوی نبوت کرد گویند این کلام واهی است مجوسیان در چگونگی ظهور زردشت وکیفیت ملاقات او با گشتاسب وطریق ایمان
آوردن آن وپسرش اسفندیار کتب بسیار تالیف کرده اند که مختصری از اعتقاد ایشان واز سخنان مغان نوشته میشود وخلاصه
آنکه چون اورنگ شهریاری وسریر جهانداری بوجود گشتاسب زیب وزینت گرفت وکیش مه آبادیان ونقش خاوت وستی
پذیرفت جهان بکام دیوان وروزگار بر مراد اشرار گشت وشعلات ظلم وعناد وفسق وفساد از ایوان کیوان درگذشت
شیوه جادوگری شیوع وقاعده افسونگری فروغ یافت وطریق دینداری ودرویشی بکم کاری نخوت علم شتافت وچون
تباهی عالم وفساد بنی آدم بنهایت رسید وجور زمان وفتنه جهان بنهایت انجامید دادار جهان آفرین وکردگار آسمان
وزمین بربندگان خویش وخلایق معصیت اندیش تفضل نموده زردشت را تاج نبوت وخلعت رسالت مفتخر وسر افراز فرمود کل
این مجمل آنکه چون حضرت عزت جل ذکره خواست که جهت ارشاد وهدایت عباد پیغمبری ارسال نماید وخلق را براه رشاد ودو سبیل
سداد ارشاد فرماید این عطیه عظمی جز از نژاد فریدون شایسته نبود واین موهبه کبری غیر از تخمه ایرج بایسته نمینمود بنابراین پور
شسپ که از نسل فریدون بود وجفت او دغدویه را که نسبت او نیز بفریدون میرسید حضرت ذو المنن زردشت را
از این دو کس بظهور رسانید ودر بدو جلوس گشتاسب از مبدای عدم بفضای وجود خرامید از آن تاریخ تا حال که سنه هزار و
دویست وچهل وهفت هجریست دو هزار ونهصد وچهل وهفت بهرینست که دو هزار ودویست وپنجاه وهفت سال گذشته است فردوسی گوید
گویند که زردشت در هنگام تولد خنده نمود چنانکه حاضران دیدند پورشسپ پدر گفت کاین فره ایزدیست جز این برگ آمد
زاد در گیتی چون کاهنان وجادوگران معلوم کرده بودند که عنقریب شخصی پیدا شود که کیش مهر آباد رواج دهد وطایفه جادوگران را
براندازد لهذا جمعی قصد زردشت نموده دست بقائمه شمشیر کردند دست ایشان در هوا باز ماند لهذا مخذول ومنکوب مراجعت نمودند چون
زردشت بسن پانزده سالگی رسید جهان واسباب آن در نظرش مقدار بی اعتبار گردید وشب وروز از شهوت وغضب ترسان
وهراسان بود وهمواره در عبادت وپرستش حضرت سبحان قرار وآرام گرفتی وزخارف دنیا وتجمل آن نموده پرهیز هرجا که منشد
وبر جنبه یاقوتی درخشنده وی وی سعی بلیغ نمودی نابرابران درمیان قوم بامانت ودیانت مشهور گشت وچون از عمر شریفش سی سال
گذشت بسمی عزیمت طرفی چند نمود با چند نفر از خویشان واقربا عازم سفر گردیده در اثنای راه بکنار رودی رسیده منزل

دانستن احوال زردشت موافق اعتقاد زردشتیان

یزدانیان صح

گزیده در کنار نهرین و بدن خود را شست و شوی داده بعبادت یزدان مشغول گردید در آنوقت مهین بهمن که اهل اسلام او را جبرئیل
گویند با کسوت نورانی و صورت روحانی بزردشت نزول نموده بطریق مؤانست گفت که ای زردشت ازین دنیای فانی چه آرزو داری
و در سرت هوای کیست و قدم در راه که میگذاری زردشت جواب داد که غیر از رضای باری آرزوئی ندارم و بجز صدق و صفا
راهی دیگر نمیسپارم مرا هوای ایزد متعال در سر است و بغیر از رضای حق اندیشه امید چنانست که مرا در نیکی مشاهده نمائی
و طریق صواب و سلوک بسوی حضرت قدس باب بمن فرمائی آنگاه بهمن بزردشت گفت که حضرت یزدان تورا درود میرساند
و بنزد خویش میخواند برخیز و نزد حق تعالی روان شو آنچه خواهی مسئلت کن و جواب بشنو که اصناف الطاف الهی درباره
تو بسیار و نظر مرحمت حضرت باری در حق تو بسیار است پس بفرمان مهین بهمن زردشت برخاست و باشارت نیک داد از چشم
فرو بست و چون چشم گشود خود را در مهین مینو مشاهده نمود یعنی در مقام سدرة المنتهی خود را دید بعضی گویند مهین مینو جنت
المأوی است چون زردشت آنجا رسید انجمنی دید از حوران و فرشتگان یکی نزد او آمدند و از روی مؤانست او را تهنیت
کردند آنگاه نزد یزدان پاک روان شد چون راه ببارگاه قرب آگاه یافت زبان نیاز و لسان عجز و اقرار گشوده گفت ای پروردگار
جهان و ای کردگار زمین و آسمان از بندگان تو بهتر و مهتر کیست جواب آمد آنکه براستی و درستی زیست بعد از آن وخشور یزدان
رازهای نهانی و اسرار پنهانی که بود بزبان بیزبانی سؤال نمود یکی را جواب بشنود دیگر باره عرض کرد که ای دانای اسرار
مرا از نیک و بد روزگار و گردش چرخ دوار و انقلاب لیل و نهار اعلام نمای و از حدوث اشیاء و از حقیقت عالم فنا و چگونگی
بقا و از خیر و شر دنیا مرا آگهی فرمای حضرت یزدان فرمود که من آفریننده خیر و خواهان نیکم و با نیکان و نیکوکاران نزدیکم از شر
و شرارت دورم و بد کردن کسی را نفرمایم و راه بدکاری و تبه روزگاری بخلق ننمایم شقاوت و شرارت و بدی کار اهرمن است
و اهرمنان دشمن من ایشان را در دوزخ گذاشتن و در عذاب جاوید داشتن بر من لازم است آنگاه حضرت خلاق از روی
اشفاق زردشت را بر گردش افلاک و سکون خطه خاک دانا و بر سیر اختران و سعود و نحوس ایشان بینا گردانید و بر حقیقت
جنات پرنور و قصور پر حور و جحیم پر سَتیم و دوزخ پر جحیم و بر عالم بقا و کیفیت فنا و کنوز آغاز و رموز انجام علم بهره رسانید بعد از آن
ایزد تعالی زند و استا را بدو عنایت فرمود و گفت ای زردشت ما تو را بافسر رسالت و کسوت نبوت زینت دادیم و بجهت ارشاد
بندگان بخطه خاک فرستادیم این نامه نامی و این صحیفه گرامی را بر دار و قدم در راه ارشاد خلق بگذار و پیغام مرا بگشتاسب
برسان که از دیوان و جادوگران کناره گیرد و دین و کیش مرا از جان و دل بپذیرد خلایق را بگوی که در هنگام عبادت
و پرستش من روی توجه باتش آورند زیرا که مخلوقات زمینی محتاج آذرند فروغ و روشنی او از پرتو من است و در زمین
باعث آسایش روح و بدن است بهشت و قصور و حور و غلمان را از نور آفریدیم و دوزخ و زقوم و جحیم را از ظلمت خلق نمودیم چون
زردشت بتشریف رسالت و خلعت مکالمت مفتخر و سرافراز گشت و پایه قدر و منزلتش از افلاک درگذشت بکنوز یزدانی و رموز
سبحانی و حقایق اشیاء و دقایق ارض و سماء راه یافت بفرمان یزدان از مقام لامکان بخطه امکان شتافت پوشیده
نماند که علمای امت زردشت خلاف کرده اند در اینکه معراج زردشت روحانی بوده یا آنکه جسمانی روی نموده علمای ظاهر
ایشان اتفاق دارند بر اینکه معراج زردشت با پیکر انسانی و جسد عنصری واقع شده اما ارباب تحقیق معان گویند که رسیدن
مهین بهمن در پیکر انسانی و سخن گفتن او بطریق آدمی اشارتست بر اینکه حقیقت انسانی مجرد و بسیط است نه جسم و جسمانی یعنی مجرد بهمین
بهمن بزردشت ظاهر گشت و اینکه گفته چشم فرو بند عبارت از قطع علایق بدنی و خلع عوایق تنی است که چون روح مجرد گردد

بر آسمانها که بهشت جاودانی است عروج نماید انجمن نخست کنایت از نفوس علویت انجمن دویم اشارت بعقول
سماویست و سخن گفتن ملائکه چون نفس از عالم علویت و در جهان سفلی غریب و مسافر افتاده و بجذبه مهین بهمن خرد روبالا
نهاد فرشتگان شاد و خرم شدند گویند چون زردشت بخطه خاک رسید نخست ببارگاه گشتاسب خرامید مجلسی دید از وجود خرد
مندان و دانشوران آراسته و فیلسوفان و حکیمان از هر طرف بر خواسته زیرا که خسرو ایران فرقه دانایان را دوست
داشتی و تخم بحث دانشمندان را بزمین دل کاشتی چون وخشور یزدان خسرو زمان را با تاج گرانمایه بر سریر بلند پایه دید
بزبان فصیح و لسان بلیغ او را آفرین گفت طبع شهریار از آن گفتار مانند گل بشکفت در آنوقت در دست وخشور درخشنده
آذری بود که دست او را المی نمیرسانید آن آتش را بر کف شاه ایران نهاد و وی نیز اذیت نکشید آنگاه بدست دانشمندان
نهاد ایشان را نیز ضرر و آزاری نرسید بعد از آن باز زردشت روی گداخته چهار تن بر سینه اش ریختند هیچگونه ببدنش مضرتی نرسید
خسرو ایران مقدار وخشور را دریافت لاجرم قدر و منزلت زردشت را افزون نموده فرمان داد که کرسی بیارند و در قرب سریر
شهریاری گذاردند و زردشت بفرموده شهریار بر آن کرسی قرار یافت آنگاه جواهر گرامی که در دل داشت آشکار ساخت
و در گرانبها از صدف خاطر بیرون انداخت و علمای دانش قرین از یسار و یمین طریق مناظره سپردند و براهین
عقلیه و دلایل نقلیه بر وخشور خدا شمردند زردشت یکی ایشان را بحجتهای قاطعه الزام داد و مهر سکوت بر دهان انجماعت نهاد
گویند که در مجلس گشتاسب شصت نفر از حکما پیوسته حاضر می بودند سی نفر طرف یمین و سی نفر جانب شمال مانند آن حکیمان
در جهان نبود در آنروز حکمای بسیار ملزم شدند و حکمای بمن تحسین زردشت نمودند گشتاسب زردشت را پیش خود خواند و پایه
قدر او را بر سپهر اعلی رساند از جهت تکمیل تعیین از علوم روزگار سؤال نمود و آنچه استفسار نمود یکی را جواب شافی شنود
لاجرم در جنب سرای خود جائی داد و ابواب خلوص بر روی روزگار او بگشاد و حکما با کوه اندوه از درگاه گشتاسب بسرای خویش
مراجعت نمودند و تمام شب با عضاد یکدیگر در مطالعه کتب و صحف بودند و جهت الزام نمودن وخشور طریق اندیشه و سگال می پیمودند
مصراع چون برآمد آفتاب و روز شد وخشور خدا و فرقه علما و حکما بمجلس شهریار آمدند نخست فرقه علما سخن گفتن آغاز کردند
آنچه از کلام موافق نفس الامر بود وخشور خدا در ابطال او صد دلیل و برهان میفرمود و اگر خود متکلم زبان میگشود صد دلیل و برهان
در اثبات آن بیان مینمود در آنزمان خسرو ایران پایه قدر وخشور را افزوده از نام و نسب و حال و حسب او استعلام فرمود
وخشور سخنان سنجیده و کلمات پسندیده گفت پس از آن شهریار فرمود که فردا اول ماه و عید سعید است بفرما سرداران سپاه
و مهتران سپاه بدرگاه جمع شوند و همه علماء و دانشمندان نیز حاضر گردند تا ایشان را مانند این جمع خاموش گردانم و هر کرا
شک و شبهه باشد ویرا از آن شبهات برهانم بعد از آن پیامی که دارم بشهریار جهان بگذارم سخنان وخشور یزدان نزد
پادشاه ایران مقبول افتاد و بر این موجب باحضار سران و سروران و گروه دانشوران فرمان داد و آنروز هر کدام بجای
خویش بازگشتند فرقه علماء و دانشوران مجمعی انبوه ترتیب دادند و در الزام وخشور خدا انبار مشورت نهادند سرور انجمن
ابتدا بسخن نمود و زبان شکایت گشود که این مرد بیگانه با مردم فرزانه را نزد شهریار خوار و بی اعتبار ساخت و خود لوای عزت
اعتبار و قرب و اقتدار برافراخت و حال آنکه معلوم نیست خار کدام گلزار و سنگ کدام کهسارست نزد کدام مجتهد تحصیل
نموده و پیش کدام عالم طالب علم بوده یقین که او مجتهد نیست پس در این حال معتقد گشت انعدام وجود این اشخاص لازم و
اخراج بلدش از لوازمست اگر چه از راه بهتان و افترا و شهادت ناحق بر فساد عقیده باشد زیرا که کشته قلیل برای نفع کثیر

جایزه توقف در امثال این امور لاجایز است از اینگونه کلمات در میان آورده و در دفع او اندیشه‌ها کرده و نمیدانستند بیت
چراغی را که ایزد برفروزد / هر آنکس پف کند ریشش بسوزد — روز دیگر بموجب وعده مهتران تخت و سروران دولت
بمجلس شهریار حاضر شدند و در الزام وخشور بنیروی یکدگر رای زدند در آن اثنا وخشور خدا با انجمن شهریار خرامید و مجلس را
از وجود دانشمندان آراسته دید بفرمان خدیو زمان در قرب سلطان منزل گزید علما و حکما بنیاد مناظره و مجادله نمودند
هرچند از این سعی و اهتمام نمودند آخر الامر عاجز و ملزم شدند و بجهل و قصور خویش اعتراف کردند ابواب مکاره بسته لب نفاق
گشودند گشتاسب وخشور را آفرین گفته پیش خواند و پایه قدرش را با ایوان کیوان رساند زردشت والامقام شهریار فرمود
که ای پادشاه بدان و آگاه باش که من رسول یزدانم و فرستاده خدای زمین و آسمانم خداوندیکه زمین و آسمان و عرش
و ستارگان و جواهر و اعراض و عقول و نفوس آفرید و زمان و مکان و طبایع و گوهر اشیاء و جان و موالید سه گانه و سقم و صحت و جمیع
محسوسات و معقولات را از کتم عدم بعرصه وجود رساند و ترا ملکی چنین و سلطنتی زمین و شوکت وافر و دولت متکاثر و عقل و رای
متین و فکر متین داده و امرای زمان و حکمای جهان و علمای روزگار و عقلای بیشمار و سروران سپاه و لشکریان کینه‌خواه
سر بر خط فرمان تو نهاده مرا براستی و درستی جهت ارشاد و هدایت عباد ارسال کرده و نزد تو فرستاده آنگاه کتاب استا
و زند را از بغل بیرون آورده بشهریار گفت که ایزد تعالی این کتاب را بمن ارزانی داشته باید که این فرمان بکردی و سخنان را
از دل و جان بشنوی که سود تو در آن و کار تو بسامان است و اگر فرمان من نبری ترا زیان رسد و سود نخوری آغاز اندیشه و تامل
نمای و در عاقبت خویش اندیشه فرمای خسرو ایران فرمود که بر این ادعا چه برهان داری بر این ادعا چه بیان بیاوری وخشور
خدا گفت که از معجزات من یکی اینکتابست و آنچه آدمی را ضرورات در آن فصل و بابست خدیو ایران گفت از آنکتاب فصلی بخوان
و کلمات چند بسمع من برسان زردشت از استا و زند بابی چند گشود و فصلی نزد شهریار خواند خسرو نامدار در آنساعت چنانکه باید
نپسندید و بر آن کلام سماوی نگرویده گفت تو دعوی بزرگ و ادعای سترگ نمودی و برکیش تازه و ملت جدید زبان گشودی این
تعجیل راست نیاید و این باب بمفتاح شتاب نگشاید چند روزی بکنه اینکتاب غور کنم و تو بر سبیل عادت خویش بیا و در حلقه ملازمت ما
بیاسا آنگاه وخشور بسرای خویش معاودت کرد و بر عادت خود روی توجه بعبادت آورد و علما و دانشمندان از وخشور یزدان
بغایت رنجور شدند و بطریق معهود مجمع ساخته در هلاک او رای زدند اگرچه مکر و دروغ ایشان بجهد فروغ یافت و وخشور ایزدی
بزندان شتافت عاقبت کار حضرت کردگار برگزیده خویش را فیروزی داد و آن بی عاقبتان را بدکیفر داد بار فرستاد و بیان
این سخن آنکه چون وخشور یزدان نزد شهریار زمان آمدی مفتاح وثاق را بدربان سلطان تسلیم نمودی روزی دانشوران دربان را
فریب داده کلید را از وی گرفته در حجره را گشودند و چیزهای پلید مانند موی و استخوان مردگان و امثال آن در خریطه کرده زیر بالین
وخشور نهادند بعد از آن با دلی خرم نزد خسرو عجم شتافتند و شهریار دانش پژوه را در مطالعه استا و زند یافتند و وخشور را در پیش
شاه دیده از غایت حسد زبان طعن گشاده گفتند که ای شهریار اینکتاب را اخوان که بسحر و افسون و این مرد با فسونگری مفتون است
و بنیرنگ و حیل دل پادشاه ربع مسکون را نرم گردانیده و خلق را شورانیده است و میخواهد که در جهان فتنه و شور اندازد و مردم را
از کیش و ملت آبا و اجداد خویش را دور اندازد و کلمات زند و استا را با این سخنان بازند از عین گمراهی است این زندیق خود را صدیق
میخواند و ملحدیست که خویش را موحد میداند صلاح دولت پادشاه آنست که از دمار این مرد فتنه جوی از جای برآرد و بسخن این
ساحر شور طلب نگرود چون خدیو زمان از دانشمندان این سخنان استماع نمود فی الفور تجسس وثاق وخشور امر فرمود ملازمان

حسب الفرمان بحجره وخشور یزدان شتافتند و آنچه از اسباب و اشیاء یافته بحضور پادشاه رسانیده چون او را گشودند اشیائیکه
علما و دانشمندان پنهان کرده بودند ظاهر گشت پادشاه از مشاهده آن خشمگین شده زردشت بیاد خشونت نهاده پیغمبر خدا از
ملاحظه اشیاء در حیرت افتاده گفت که مرا از این احوال خبری و از این امور اثری نیست شهریار تحقیق کند که باعث این کیست
سلطان دربان را احضار نموده از وی تفتیش فرمود دربان بی ایمان عرض کرد که فاعل این فعل ناپسند خداوند استا و زند است شهریار
از این برآشفت و بوخشور یزدان گفت که این گیسها را از آسمان نیاورده که در زیر بالین تو نهان کنند آنگاه از کمال خشم استا و زند
بر زمین انداخت و برگزیده ایزد را محبوس و مقید ساخت چون مدت یکهفته بر این بگذشت شهریار را باره بود که در رفتار بر باد سبقت
گرفتی و پادشاه آن اسب را بسیار دوست داشتی و در تیمار و محافظت او دقیقه نامرعی نگذاشتی صبحگاهی ملازم آن باره بوی پیام
وقت او رسیده قوایم اربعه آن باره را در شکم فرو رفته دیده همان لحظه واقعه را بعرض سلطان رسانید چون پادشاه بیاخور
آمد باره را چنان مشاهده نمود زمره حکما و اطبا و بیطاران را احضار نموده از حقیقت آن استفسار نمود همه دانشمندان در معالجه
آن حیوان سعی و اهتمام نمودند بجائی نرسید و شهریار با کمال دلتنگی و آزردگی بحرم باز گردید و از غایت غم و الم چیزی
نخورد و شبان روزی با کدورت بسر برد بنابر آن غذا و عشا بوخشور خدا نرسید چون حاجب وظیفه را حاضر گردانید حال
اسب را نیز بعرض وخشور خدا رسانید وخشور بحاجب فرمود که بخدمت شاه عرض کن که چاره آن باره را من میتوانم و تو را از این
اندوه خلاص میکنم روز دیگر پیام زردشت را بخسرو ایران رسانید پادشاه از این خبر مسرت اثر خرم گردیده فرمود که زود
وخشور را بدرگاه برسانید امید چنانست که مرا از این اندوه برهاند حاجب بخدمت زردشت آمده عرض نمود که سلطان خواهان حضور
تست وخشور خدا نخست بحمام رفته بدن خویش را طاهر ساخت آنگاه بمجلس شهریار پرتو التفات انداخت خسرو زمان وخشور
یزدان را نزد خود جای داد و احوال باره را باز نمود گفت **بیت** تو گر زانکه بی شبهه پیغمبری / مر این باره را
باصلاح آوری — وخشور بخدیو زمان فرمود که اگر در چهار کار با من پیمان نمائی چهار دست و پای اسب را سلامت
مشاهده کنی شهریار گفت آن کدامست وخشور فرمود که در باب این باره ترا آگاه نمایم بعد از آن همراه پادشاه بیاخور
آمده گفت ای پادشاه بدان که یکی از آن چهار آنست که زبان را با دل یکی کنی و گواهی دهی که من فرستاده یزدانم و یقین دانی
که رسول خداوند جهانم کتابم قبول نمود آنگاه زردشت پیش ایزد تعالی بنالید و دست خود بر دست باره مالید و دست راست
باره از شکم بیرون آمد شاه و تمامی سپاه بر وخشور آفرین گفتند و وخشور فرمود **دوم** آنکه فرزند خود اسفندیار را
بگوی با من پیمان کند در تقویت دین و آشکار کردن آئین کمر بندد اسفندیار عهد نمود آنگاه وخشور دعا نموده پای راست باره از شکم
برآمد بعد از آن بخسرو ایران گفت که مطلب سیم آنکه بانوی شهریار برسالت من اقرار آورد بانوی بانوان نیز قبول نمود
وخشور زبان بدعا گشود پای دیگر اسب از شکم اسب برآمد آنگاه پادشاه را فرمود که مقصد **چهارم** آنست که دربان را
طلب نمائی و تجسس آن فرمائی که اسباب سحر و افسون را کدام کس در وثاق من نهاده و باب حجره مرا کدام اهل نفاق گشاده است
خسرو ایران دربان را احضار فرموده بوعده و وعید و تطمیع و تهدید از حقیقت حال استفسار نمود دربان جز راستی چاره ندید
لاجرم داستان علما و دانشمندان را و رشوت دادن ایشان و پیمان گرفتن بر کتمان آن سر او تمامی آنچه بود بعرض شاه
رسانید شهریار زمان از خون دربان برآشفت آنگاه جلاد را فرمان داد آن گروه مکروه را بدار عبرت کشیدند بعد از آن
وخشور دعا کرده دست دیگر اسب از شکم اسب برآمده شاه و سپاه بکیش زردشت گرویدند شهریار سر و روی پیغمبر خدا را

بوسیده عذر تقصیر سلف درخواست نمود آنگاه گشتاسب فرمود که کتاب زند و استا را بر نقشه چرم گاو بخط خوب و تذهیب مرغوب نوشته در دخمهٔ مخزون ساختند و جمعی را بی نفقهٔ آن کتاب برگماشت و عوام را از تعلیم آن باز داشت و خواص را بتحصیل و ادراک آن ترغیب نموده و جمعی که از فرط زردشت تردد نموده بقتل رسانید و هر کس قبول نمود پایه قدر او را اعلی و بلند گردانید گویند چون اسکندر رومی ایران را گرفت کتاب زند و استا را با دیگر حوادث تلف ساخت اکنون میان گبران و مجوسان قلیلی از آن باقیست و در کتاب شارستان که یکی از کتاب مغانست آمده که روزی خسرو ایران بوخشور یزدان عرض کرد که مرا چهار آرزو و تمناست اوّل آنکه قبل از مرگ مرتبه خود را در آخرت مشاهده کنم دوّیم آنکه روئین تن شوم که در جنگ و جدال زخمی و المی بمن نرسد سیّم آنکه نیک و بد این جهان را بدانم چهارم آنکه زنده و جاوید باشم زردشت فرمود که این چهار آرزو و تمنای تو را در خواهم از یزدان بیت ولیکن تو باید که از این چهار یکی خویشتن را کنی اختیار سه حاجت ز بهر سه کس برگزین که تا من بخواهم ز داد آفرین پس زردشت بفرمود تا شراب و شیر و بهی و اناری بیاورند زردشت دعای خوانده و بر آن بدمید آنگاه جام شراب بخسرو ایران داده وی سر کشید همان دم بیهوش گردید و روانش بخلد برین خرامید و در آنجا حور و غلمان و نعمتهای جنان و منزلت نکوکاران و درجه نور را معاینه دید آنگاه زردشت به پشوتن کاسه شیری عنایت کرد و پشوتن شیر را نوشید و از رنج ممات رسته بحیات جاوید رسید بعضی از محققان ایشان گفته اند که مراد از زندگی جاوید معرفت ذات نفس است که هرگز فنا پذیرفت آنگاه به جاماسب داد و چون جاماسب آن به را بخورد علوم اوّلین و آخرین را معلوم کرد و انار را باسفندیار داد و چون اسفندیار آن انار را بخورد روئین تن گردید لهذا الم زخم بوی نمیرسید گشتاسب فرمان داد که تمام خلق بدین بهی در آیند و در ممالکستان آتشکده احداث نمایند مخفی نماند که در اصل زردشت خلافست بعضی گویند رازی الاصل بوده و برخی گویند از ولایت ری ظهور نموده و اکثر موبدان بر آنند که از آذربایجان طلوع کرده و در کتب ایشان آمده که زردشت در بلخ کشته شده را تم گرد که مغان این زردشت را دین بهی خوانند و خود او را وخشور ایزد دانند یعنی پیغمبر خدا گویند سخنان زردشت تمام رمز است لهذا او را پیغمبر رمز گوی گفته اند منجمله در جائی گفته که گیتی را دو صانع است یزدان و اهرمن یزدان اندیشه کرد که مبادا مرا ضدی پیدا شود که دشمن گردد اهرمن از فکر او پدید آمد و دیگر گفته که اهرمن بیرون گیتی از سوراخی نگاه کرد و یزدان را دید و بر جاه و منزلت او رشک برد و فساد انگیخت یزدان ملائکه را بیافرید تا لشکر او باشند و با اهرمن جنگ کرد و چون یزدان نتوانست اهرمن را مقهور کند و برون گیتی فرود نیز باید لاجرم صلح کردند بشرط آنکه مدتی معین اهرمن در جهان باشد و چون اهرمن از جهان بیرون رود عالم خیر گردد سخنان گوید زردشت که گیتی گفته اشارت ببدن کرده و از یزدان روح را خواسته و از اهرمن طبیعت عنصری و فکر ردیه نفس و میل بسوی ماده بد و فساد اهرمن عبارتست از تسلط قوای بدن و آفریدن ملائکه اشارتست که بکباره صفات ذمیمه و اخلاق رذیله کلیه اهرمن دور نمیکردند یعنی از افراط و تفریط کناره باید کرد و در بر جادهٔ اعتدال باید آورد تا مستقیم الاحوال باشند و بودن اهرمن بمدت معین در عالم اشارت بتسلط و برتری قوای تن است خصوص در ایام صباوت و قبل از بلوغ بلکه در بسیاری اوقات حیات بدنی در بعضی ابدان و بیرون رفتن اهرمن از جهان اشارتست بموت اختیاری که سلوکست یا موت اضطراری که مرگ طبیعی است چون نفس آزاد گردد و خود را متصف به کمالات یابد بعالم خود در رسد که خیر محض است گبران گویند سخنان زردشت سراسر چنین میدان و برهان نمایمیخوان اکنون قلیلی از احکام شریعت او نوشته میشود از آنجمله گوید اوّل اعتراف برسالت زردشت واجبست دوّیم با پرهیزکاران مجالست باید نمود سیّم از رحمت یزدان ناامید نباید بود چهارم لواطه و مقاربت در دبر زن حرام است و اگر

معلوم شود قتل آنکس لازمست پنجم مرد و زن زنار پشم بندند و او را چهار گره زنند ششم آتش را دایم فروخته دارند و پلیدی در آن نسوزانند هفتم کفن مرده باید که نو باشد هشتم روان پدر و مادر را شاد دارند نهم هرچه در نظر نیک آید بنام یزدان بخورند دهم پسران و دختران را زود تر کدخدا کنند و اگر نداشته باشند یکی را بفرزندی قبول نمایند و از گناهان پرهیز نمایند که روزه از گناهان پرهیز کردنست و چون عهد کنند خواه با اهل دین و خواه با بیگانه پیمان استوار دارند و خلاف عهد نکنند و چون پایان کار معلوم نباشد اقدام ننمایند و با موبدان و هیربدان مشورت کنند و جوان مرد و اهل فتوت باشند و حیوان بسیار نکشند و از مخالف دین و ملت احتراز لازم دانند و استاد و مرشد را تعظیم کنند و زنان حایض بسوی آتش و آسمان و آب نگر ندو نظر نکنند و پای برهنه بر زمین نروند و سهو از گناهان توبه کنند و کودکان را علم و دین آموزند و ایستاده بول ننمایند و برای مردگان احسان کنند و زنان را عبادت نباشد جز آنکه سه مرتبه هر روزی نزد شوهر روند و رضای او جویند و راستی پیشه خود کنند و از قحبگی و قلتبانی و زنا دور شوند و پرهیزکاری کنند و دزدی و راهزنی ننمایند و از گناهان ظاهر و باطن اجتناب کنند و گوشت مردار نخورند و گناهکاران را چیزی ندهند و سخاوت را پیشه خود سازند که یزدان فرموده که بهشت جای کریمانست فقیر گوید که اوامر و نواهی در کتاب زند و استا بسیار است اگر یکی مرقوم گردد بسی آینه دفتری شود لهذا بهمین اکتفا رفت

زردشتیان در بیان طریقه

در بیان طریقه زردشتیان مخفی از روش ایشان پوشیده نماند که در مذهب زردشت نیز دانایان اهل شریعت و طریقت و حکمت باشند و هر یک از آن فرقه کتب بسیار در طریق خود تالیف نموده اند و در اثبات مذهب خویش دلایل و براهین عقلی و نقلی آورده اند از آنجمله اهل مجاهده و ریاضت بسیار دارند و بهدوش باطن عمل نمایند و در تزکیه نفس و تصفیه قلب و تخلیه سر و تجلیه روح کوشند و کثرت تجرید و پرهیزکاری و توکل و بردباری پوشند و بر توحید قالی و حالی و افعالی و آثاری قائلند و گویند که طالب یزدان نخست باید ترک دین و مذهب آبا و اجداد خویش نماید و با همه خلق صلح کرده دانائی طلب فرماید و با مرد دانا خلوت گزیند و از غذای معتاد روزی سه درم کم کرده تا به درم رسانند و بعضی بیکدرم نیز رسانیده اند و در ریاضت بر پنج چیز مقرر کرده اند گرسنگی و خاموشی و بیداری و تنهائی و یاد یزدان بیت صمت و جوع و سهر عزلت و ذکر بدوام ناتمامان جهان را کند این پنج تمام ایشان را اذکار بسیار است آنچه پسندیده است و برگزیدهٔ محققان ایشانست ذکر نکتروباست نکتروب در لغت ایشان چهار را گویند و روب ضرب را خوانند یعنی ذکر چهار ضرب و ذکر دیگر سپاروبت یعنی سه ضرب و طریق جلسات ایشان نیز بسیار است آنچه پسندیده است چهارده است و از آن چهارده جلسه پنج قسم برگزیده است و از آن نیز دو قسم را اختیار کرده اند یکی آنکه چهار زانو نشسته پای چپ را بالای ران راست و پای راست را بالای پای چپ گذارد و دو دست را پس برده بدست یمین سر انگشت پای یسار را بگیرد و بدست یسار شست پای یمین را گیرد و چشم را بر بینی بگمارد و این جلسه را فرشین گویند و اگر خواهد بذکر نکتروب مشغول شود چهار زانو نشیند و هر دو چشم فرو بندد و هر دو دست ابر زانوها گذارد و در سینه و نفس را نگاه دارد و پشت را راست کند و سر در پیش اندازد و نفس را از سر ناف بقوت تمام بر آورد و سر راست دارد و هستی گویان بسوی پستان راست اشارت کند و بزیر پستان چپ که محل دلست ختم کند و در میان کلمات فاصله نباید بود و اگر تواند چند ذکر بیک نفس فرماید و ذکر چنین گوید که نیست هستی مگر یزدان یعنی لا اله الا الله یا آنکه نیست ایزدی مگر یزدان یا نیست هستی جز بایست یار پرستش سزای همین است که بایسته بود و با اینکه او بیچون و چگونه و بیرنگ و بینمونه است اذکار مذکوره بجهت خیر و جابر ملت آنا پسند هیربدان ذکر خفی است و شرطست که ذاکر در حین ذکر چشم را حاضر و ناظر داند و خود را از این سه چیز غافل

۱۶۲ غافل نگرداند نخست یزدان دویم دل تسنیم روان پیر طریقه دیگر آنکه هنگام ذکر سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزد را از یک
تا شانزده شمارد و در هنگام شمردن نفس بالا کشد آنگاه بسته و سوراخ بینی را گرفته شصت و چهار دفعه نام ایزد گفته و در وقت
رها کردن نفس از سوراخ راست بیست و دو بار بگوید هنگام شمردن نفس را بالا کشد و از شش کند را بسته هفتم خوان برساند و از آن ذکر
ذکر بجائی رسد که پندارد نفس مانند فواره مسجد و اهتم خوان هفت پایه را نامند بموجب اول نشستن گاه دویم تهی گاه
سیم ناف چهارم دل صنوبری پنجم نای گلو ششم میان دو ابرو هفتم تارک سر و میان سر رسانیدن کار
کاملانست و کسی که نفس را بدانجا رساند خلیفه یزدانست طریقه دیگر آنکه بفرمان پیر دست از کارهای بیهوده و افعال
ناستوده بردارد و بگوشه خلوت روی آورده دل بعالم بالا بندد و بدل یزدان گوید بی حرکت زبان و بهر لغت که خواهد مانند ترکی
و تازی و فارسی و غیره رواست طریقه دیگر تصور پیر است در حین ذکر و ایشان گویند آنچه در حقیقت جامع انسانست مجموع
کائنات از علوی و سفلی مفصل آفت اگرچه یزدان از زمان و مکان معرا و از حلول اجساد و اتحاد اجسام مبراست اما
نسبتی میان ایزد تعالی و قلب صنوبری واقعست بنابرآن پیکر پیر را بطریقی که فرماید بدل کشد و چنان داند که حاضر و ناظر است
و حقیقت پیر را بیچگونه و بیمثل و نمونه داند و از جمیع الوان و اشکال و صفت معرا و منزه شناسد و پیوسته از این اندیشه جدا نشود
و از ذکر پیر غافل نگردد و همه حواس ظاهری و باطنی را برآن گمارد و با وجود آن خیال جمیع موجودات را عدم انگارد و در آنحال
لا شک کیفیت غیبت و بیخودی رخ نماید و ابواب بیرنگی برخ سالک گشاده گردد و جمال یکرنگی ظاهر شود و خیال دوئی از میان
برخیزد و بی اختیار نداری لا موجود الا الله از نهادش برآید و لیس فی الوجود الا هو برآید رباعی گر گل
بود اندیشه تو گل باشی ور بلبل بیقرار بلبل باشی تو جزوی و او کل است گر روزی چند اندیشه کل کنی یقین کل باشی
بمبئی
و صلی الله علی محمد و آله ذکر بمبای بفتح با و سکون میم و با مع الالف و یاء اضافی بندریست موصوف و در کثرت
دولت و جمعیت معروف از بنادر گجرات و توابع آن دکن است از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش از چاه و بدو خاکش همواره سبز
و خرم و میوه گرمسیرش وسط و فراوان و غله اش ارزان است در کنار بحر هند واقعست سه طرفش دریا و طرف دیگرش و اهل
سکنه اش اکثر هندوان و متعدد فرنگان و دیگر مسلمان و دیگر گبران و دیگر اسمعیلیان و دیگر اهل ایمان تقریباً سی هزار باب خانه در او
و نواحی آباد و قرای معموره مضافات اوست باغات خوب و چند برکه بزرگ دارد قریب نود سال میشود که جماعت انگلیس آن بندر را
گرفته دار الاماره نموده اند و در کنار از شهر یک میل دور حصار محکم از سنگ تراشیده احداث کرده اند و از توپ و تفنگ و سایر آلات
جنگ چنان مستحکم نموده اند که خرده بین از مشاهده آن قلعه متین در بحر حیرت میافتد و قریب هزار خانه عالی در اوست
و متاع روم و چین و فرنگ و هند و سند و غیرهم در آن بندر بحد وفور است ارباب دولت و اصحاب تجارت از هر طرف در آنجا
فراوانند ظلم و تعدی در آنجا نباشد و هر کس هر چه داشته باشد و هر مذهبی و کیشی که دارد مزاحم او کسی نگردد چنانکه هندوان بتخانه
دارند و مسلمانان در مسجد نماز گذارند و نصاری کلیسا و گبران آتشکده دارند و هر کس بروش مذهب خود را عمل آرند بیت
بهشت آنجاست که آزاری نباشد کسی را با کسی کاری نباشد اگرچه در تمامت کشور هندوستان همین وضع و طور نه ظلم است
و جور روزی راقم بطریق تفرج در بمبائی گردش مینمود ناگاه بمحلی عبور کرده طرفه سیری مشاهده شد و عجب فرقه بنظر آمد منجمله
دو سه نفر از ریاضت کشان هندوان ملاحظه شد که یکی خود را آویخته و دیگری پای خود را جفت نموده دو دست را افراشته ایستاده
بود و یکی دیگر علی الدوام تردد میکرد و یکی دیگر روی بآفتاب کرده عبادت میکرد و چند نفر از مسلمانان مشاهده شد که یکی دست

به نماز گذاردی و یکی دیگر دست گشاده عبادت نمودی یکی قرآن خواندی و یکی دیگر اوراد و اذکار کردی و چند نفر دیگر شطرنج و نرد ۱۶۳
باختی و جمعی دیگر خروس جنگ انداختی و بعضی دیگر از سنی و شیعه و هندو و گبر و غیره جمع بودند و زنان فاحشه در حضور ایشان
رقص و سماع مینمودند و زمره دیگر مشغول صحبت بودند و جمعی دیگر قمار میکردند الحاصل هفده مجلس مخالف یکدیگر مشاهده شد و جملگی
از حال یکدیگر فارغ و آزاد بودند و از یکدیگر خوف و هراس نداشتند راقم چنین محل در کشور هندوستان و خراسان ندیده و این نظم را
از مردم آنجا شنیده است بیت این خرابات مغانست و در او زندانند شاهد و شمع و شراب و شکر و نای سرود
بندر
هر که از جمله آفاق در آنجا حاضر هندو و ارمنی و موسی و ترسا و یهود ذکر بندر بدانکه هر شهر و هر بلدی که در کنار دریا واقع
بنگاله
شده آن را بندر خوانند و جمع آن بنادر میآید لهذا بنادر در عالم بسیار است بحدیکه از شماره بیرون و از حصر افزونست ذکر بنگ
بروزن رنگ نام پسر هند بن حام بن نوح علیه السلام بوده و ملکی را آباد کرده بنام خویش موسوم ساخت اکنون آن ولایت را بنگاله
گویند بنگاله مخفی نماند که بنگاله ولایتی است وسیع و عریض و کشوریست فسیح و مستفیض مشتمل بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه و قصبات
دلگشا و نواحی بهجت فزا محدود است از طرف مشرق بجنگل نیپال و از سمت مغرب بدیار مالوه و اچین و از جانب جنوب بدریا
و از جهت شمال بولایت پورب و او و رود عظیم مانند شط العرب از وسط آن کشور از جانب شمال بطرف جنوب میگذرد و همه بلادش
از اقلیم دویم آبش از چاه و قلیلی از رود عظیم و هوایش وخیم و بسبب کثرت رطوبت همواره سبز و خرم ولیکن ناخوشی و بیماری در
آن دیار بسیار است و با وجود آن بغایت معمور و حاصل خیز و رستان هوائش طرب انگیز و میوه های گرمسیرش مانند نارنج و لیمو و ترنج و انبه
و این انناس فراوان و ممتاز و گندمش وسط و برنجش بغایت ارزان و با امتیاز است و شکر و نیل و پنبه بسیار حاصل میشود و پارچهای
نفیس در آنجا باشد که در جهان منحصر است سالهای فراوان در تصرف ملوک اسلام بوده اکنون قریب هشتاد سال میشود که اکثر
بنارس
بلاد و دیار را فرقه انگلیس تصرف دارند و تمام بنگاله سه صوبه است اول صوبه بنگ بوزن جنگ و آن محتوی بر بلاد بسیار و مداین
بیشمار دویم صوبه بهار بروزن نهار و آن مشتمل بر بلاد فراوان و قصبات بی پایان سیم صوبه ادریسه و آن هم قصبات خوب و شهرهای
مرغوب دارد و بعض بلاد بنگاله بطریق معهود مذکور شده میشود ذکر بنارس بفتح با و نون مع الالف و فتح را و سکون
سین شهریست خلد قرین و مدینه ایست دل نشین از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش از چاه و بعضی از رود الحق مقام محمودیست قریب
شصت هزار باب خانه در اوست و نواحی خوب و بلوک مرغوب مضافات اوست و عمارات رفیعه و قصور منیعه در آن شهر فراوان
و رود بسیار بزرگ موسوم بگنگ از کنارش روانست آن شهر در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه آن گشاده است سکنه اش
اکثر هندوان و دیگر مسلمانان و اهل ایمان مسکن ارباب دولت و اصحاب ثروت و اهل تجارتست از کثرت دولت و وفور سیم و زر
اندیار اگر تحریر کنند که مقابل دولت عراق و فارس و خراسانست گویا لاف و دروغ نباشد در کنار رود که متصل شهر است قریب
یک فرسخ از سنگهای رخام تراشیده در غایت استحکام و خوبی و خوش اسلوبی غسل خانها و محل آسایش عباد و زهاد و عبادت
خانهای نخبه بنیاد ساخته اند و چون آن شهر معبد هندوان و از اماکن مشرفه ایشانست لهذا راجهای ذی شوکت و رایان ذی
حشمت چندان باب ابنیه و آثار خیر طرح انداخته اند که محاسبان وهم و ادراک از حساب آن قاصرند و طایفه رعایا چندان عمارات
عالیه احداث نموده اند که مهندسان فهم از مشاهده آنها عاجز شیخ محمد علی حزین که از اولاد شیخ زاهد گیلانی بوده و از خوف
نادرشاه فرار نموده بکشور هندوستان رفته بهمه جا نیامده و در بنارس مانده در آنجا بسته آسوده در تعریف بنارس فرموده
شعر از بنارس نروم معبد عام است اینجا هر برهمن بچه لچمن و رام است اینجا الحق دلبران ماه منظران آنجا

رنگت بتان خلج و فرخار و غیرت خوبان کشمیر و قندهار است **من غرایب العشق** اکابر و اعاظم هندوان و معارف و اعیان مسلمانان بالاتفاق برای فقیر بیان نموده اند که در زمان اورنگ زیب بن شاه جهان تاجری از خراسان از اهل فرقان بکشور هندوستان آمده بشهر بنارس وارد شده بدختر هندوئی دل داده در پی دل فتاده چهل شبانه روز کرد کوی معشوقه گردید و دران مدت نه گفت و نه شنید پدر معشوقه از مشاهده آن حال اندیشه نموده در دفع عاشق بیچاره چاره جوی کردید و پسر خود را احضار کرده گفت نظم خانه دل ما را از کرم عمارت کن پیش از آن که این خانه رو نهد بویرانی جمع زده گفت دل خوشدار و خاطر جمع دار که این درد را چاره نمایم و ترا ازین اندیشه فارغ گردانم آنگاه حلوائی ترتیب داده نزد آن تیغ کام نهاده گفت که مرکت مبارک باد مایه زندگانی تو در گذشت عاشق بیچاره از استماع این خبر از کوی دلبر آواره گشت و چون معشوقه بقاعده هر روز از جهت غسل عبادت بیرون خرامید دل داده خویش را ندید از نزدیکان خود احوال آن دور افتاده را پرسید که آن مفارق را چه شد و برسرش چه آمد گفتند آن دردار را سر تو دور کردیم و از قرب تو مهجور نمودیم تا غبار تنگ آن بر آینه خاطر تو ننشیند و گرد بدنامی بر تو نگذارد نازد معشوقه از استماع این خبر که ورتاثر خاطرش تیره گشت اما بظاهر گفت خوب کردید آنچه کردید و در باطن چندان متاثر گردید که گل رخسارش مانند کاه باکشت و هم دران چند روز از غم عاشق از این عالم درگذشت و در وداع آن دلبر از مشاهده آن حال صدای آه و ناله بر آورده گریه و زاری کردند بالاخره موافق کیش خویش با عود و صندل در محل مرده کان آن نازنین را سوختند چون بزعم دیگران هنگام رسید که معشوقه را سوخته بودند شعله عظیم از آن محل ظاهر شد و از جوانب امکان جولان نموده قرب دو سه ساعت در گردش بود مانند کسی که جویای کسی باشد گاهی سر بالا کشیدی و گاهی بچپ و راست و راز شدی چون این خبر حیرت اثر بگوش دور و نزدیک رسید جمع در بحر حیرت افتادند و بخدمت اورنگ زیب این امر غریب را معروض داشتند آن شهریار چند کس از عقلای هر دیار جهت تحقیق آن کار ارسال داشت و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بشهر بنارس آمده آن امر عجیب را مشاهده کردند مدت دو ماه بطریق استمرار همان وقت شعله ظاهر شدی و قرب دو سه ساعت جولان نموده منطفی گشتی از جهت سیر و تماشای آن امر غریب هر روز ازدحام تمام در انقوام روی نمودی تا اینکه از اتفاقات یا اینکه بجذبه معشوقه همان هنگام عاشق ناکام که دران مدت صحرا و جنگل بسر بردی و روز و شب را بیاد معشوقه بر آوردی میل بعمارات و آبادانی کرده بدان هنگامه گذر نمود و آن شعله را نظر در آورد بمجرد مشاهده روی شعله کرد و شعله نیز متوجه عاشق گشت حضار هر چند سعی بسیار نمودند که عاشق را از چنگ شعله برهانند میسر نشد عاقبت شعله عاشق را بسوی خود کشید و عاشق نیز طرف شعله دوید عاشق و معشوقه هر دو ناپدید شده بعد از آن کسی از آن شعله خبری و از وجود عاشق اثری ندید نعمت خان عالی که ناظر سرکار اورنگ زیب بوده و از دانشمندان و شیعی مذهب و شاعر خوش بوده این حکایت را بسلک نظم کشیده **والله اعلم بحقایق الحال** بیت عشق هر دم طرز دیگر میزند عشق معروف است پیر نیرنگ‌ها

ایضاً من غرایب العشق جمعی کثیر از عقلا معرفت مسیر برای فقیر در آن شهر دلپذیر حکایت نمودند که در زمان دولت شجاع الدوله ابن صفدر جنگ شخصی از ادمیزادگان ایران در شهر بنارس بدختر هندوئی صراف که از ارباب دولت بود دل داد و جان در هوای آن دختر نهاد و در اندک زمان از عشق آن دختر بی پا و سر گردید پدران دلارام از بدنامی بتر سیدند و چند روزی از بیرون آمدن و غسل کردن بآب گنگ معشوقه را منع نمودند چون عاشق بیچاره معشوقه خود را چند گاه مشاهده ننمود از نزدیکان آن و برآشنا در مقام استفسار آمده ایشان جواب گفتند که آن گوهر یکتا در بحر گنگ فرو شد عاشق جان باز از شنیدن آن برآشفته روی بایشان کرده گفت در کدام محل و در چه مقام آن آفتاب کشور دلبری فرو رفت آن بیخردان جائی را

نشان دادند آن عاشق جان باز از پی دل نواز خود را در همانجا انداخت و خویشتن را بیاد معشوقه غرق ساخت و چون نزدیکان معشوقه بمنزل خویش مراجعت کردند جهت خورسندی و خشنودی دلبر چگونگی را تقریر نمودند آن دلبر وفا کیش بظاهر خرمی نموده گفت خوب کردید که آن آتش تنک را بآب گنگ خاموش نمودید روز دیگر برای غسل کردن بیرون خرامید و بکنار گنگ رسید از نزدیکان خود پرسید که آن فتنه را در کدام محل غرق ساختید و در چه مقام آن مدعی نزدیک را دور انداختید ایشان جای معین را بنظر آن خورشید منظر جلوه دادند معشوقه بعد از استعلام و تیقن خود را جمع نموده در همان مکان انداخت و بیاد عاشق وفا اندیش خود را غریق بحر فنا ساخت همگنان از مشاهده آن غریق بحر حیرت افتاده پدر معشوقه را اعلام نمودند پدر دلبر زار و نالان بدان مکان آمده غواصان جمع شده آن دو گوهر عشق را که دست در گردن یکدیگر نموده بودند بیرون آوردند و هر چند سعی کردند که از یکدیگر جدا نمایند میسر نشد و آخر الامر بفرموده حاکم که مرد شیعه بود در یک مقام دفن کردند و گنبدی بر سرشان بر آوردند بیت هر چه گویم عشق را شرح و بیان چون بعشق آیم خجل گردم از آن عقل در شرحش چه خر در گل بخفت شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت کی رسند این ناقصان بر گرد عشق آسمان را فرش سازد درد عشق وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین **ذکر باکت** بفتح با و نون مع الالف و فتح کاف عربی و سکون تا از بلدان توران و شهر خوش بنیانست صاحب تاریخ بناکتی از آنجاست قدیم شهری بزرگ بوده اکنون قصبه ایست هوایش بسردی مایل و آبش معتدل و مردمش اهل سنت و جماعت باشند **ذکر بنگش** بفتح با و سکون نون و کسر کاف فارسی و سکون شین معجمه نام دو موضع است بنگش صغیر و بنگش کبیر بنگش صغیر از توابع کشمیر است و بنگش کبیر از بلاد کابل و کوهستان و مردمش همگی افغان و اهل ایمان هوایش گرم و آبش خوب راقم گوید که از آنجا عبور نمودم و توقف نکردم و با خلقش بسیار معاشرت ننمودم خالی از غیرت و فتوت نباشند و اسامی مردان آن دیار اکثرش علیست مانند صفدر علی و حیدر علی و سرگرا از اینگونه اسم نماشد و سنی و دغلی است **ذکر بلغار** بضم با و سکون لام و غین مع الالف و سکون را نام دو ولایت یکی در بلاد شام و دیگر کشوریست مشهور از اقلیم ششم هوایش سرد و آبش با عذوبت آن دیار میان مشرق و شمال ایران واقع اگرچه راقم انکار ندیده اما بلغاری دیده و مشاهده کرده چندان تعریف ندارد **ذکر بلخار** نام ناحیه از اصفهانست قرب چهل پاره قریه در اوست آبش از قنات و هوایش نیکو است و راقم نگردیده **ذکر بلباس** نام طایفه ایست از طوایف کرد و مسکن آن طایفه طرف جنوب آذربایجان و شمال عربستان واقع قرب بیست هزار خانوارند ظاهراً مطیع خواندگارند اما طایفه سفاک خونریزند و از ظلم و جور و فساد پرهیز ننمایند همگی حنفی مذهب و جبلی شربند و از رسوم مذموم ایشان یکی آنست که فرزند خود را میفروشند و نیز عفت و عصمت چندان ندارند **ذکر بلوچ** اسم قبیله ایست مشهور و در عدت و کثرت نامحصورند مسکن آن قوم دیار سند و کیچ و مکران و بانپور و کلات و سجستان قرب صد هزار خانه وارند گروه دزد و قطاع الطریق و شیخ نجد را رفیق و همواره راه خراسان و کرمان از تعدی آنها مسدود و کسی که از روی در ایران خوف کند منفور است و درین روزگار در مراتب دزدی با اقتدارند و قطع راه بغایت سهل آرند و در بعض صفات حمیده نیز ممتاز باشند **ذکر بولدر** بضم با و واو مجهوله و سکون لام و ضم دال و سکون را لفظ ترکیست معنی پیدا شده یا پیدا کن بهردو معنی آمده و آن قصبه ایست بزرگ و مردمش همگی ترک جائی خوش و محلی دلکش است و از ملک اناطولی است طرف جنوب اسلامبول و مسافت ده مرحله دور و واقع از اقلیم رابع قرب چهار هزار باب خانه در اوست و نواحی و دلگشا و فضای بهجت فزا منضمات اوست باغات خوب و بساتین مرغوب دارد و حبوب و غلاتش ارزان و اکثر مستغلاتش فراوانست آن قصبه در میان تلها

[illegible]

پست و بلند اتفاق افتاده و طرف جنوبش فی الجمله گشاده است خلقش حنفی مذهب و در شش شهر بند و نصاری نیز دارد و عموماً صاحب جمال و نیک احوال باشند راقم گروه اشخاص با معرفت و اهل طریقت در آنجا دیده شده و بذکر چند نفر از ایشان اقدام مینماید سلیمان آقا مردی آگاه و صحبتش دلخواه بود باوجود کثرت عمر شخصی سی ساله مینمود و نیستی حالات جوان سی ساله ازوی ظاهر شدی اما عجب سیرت شیخ صد ساله بودی و علی الدوام وجد و حال او از ایشان ظهور نمودی روزی فقیر از ایشان سوال نمود که چون است همواره در مقام وجد و انبساط بر یک حالی و در منزل عیش و نشاط بر یک منوالی و در سیر گلشن وصال گل بی خار هجران نداری و در گردش عالم عشق غم فرقت بخاطر مبارک بها نداده نور رخسار و لطافت پیکر ترا سبب چیست جواب فرمود که چون من علی الاتصال در مقام وصال و از خیال هجران دورم از این جهت که این حسن رخسار و لطافت جمالی در من مشاهده میشود فقیر معروض داشت که روشن تر از این نفرما جواب داد که چون بار غم بر دوش کسی افتاد پدرش چون هلال و تن او چون خلال شود و چون علایق دنیوی بکسی روی نماید و ابواب خیالات بیرون خود گشاید و در اندیشه این کم یا آن کم درماند و خویش را غریق بحر غم گرداند نهر اندوه او را نه کرانه پدید و نه ساحل تواند رسید لاجرم همواره دلش غمین و خاطرش اندوه گین باشد تن ضعیف و پیکرش نحیف شود و چون کسی از ذکر حق جل و علا دور و از یاد باری تعالی مهجور گردد و از معارف توحید بیگانه شود و از عالم وحدت بعالم کثرت و غفلت افتد انواع رنج و عنا و اقسام درد و بلا بر آن کس روی دهد چون فضل حق و فیض حضرت مطلق شامل حال و متکفل احوال من شده همگی همت خود در ذکر حق جل و علا بسته و در مراقبه ایزد تعالی نشسته ام و پروردگار خود را شناخته و دل خود را از تفرقه پرداخته ام و مراد و تمنا و آرزوئی در عالم نمانده و خود را از گرداب پریشانی رانده و بساحل آرام و تمکین رسانده ام و در مقام امن رسیده و از تدبیر خلاص گردیده ام و ما صدق اَلا اِنَّ اَولیاءَ اللهِ لا خَوفٌ عَلَیهِم وَلا هُم یَحزَنون شده ام و بغیر از حق جل و علا امیدی ندارم و بجز اَلا بِذِکرِ اللهِ تَطمَئِنُّ القُلوب نمیخوانم و بغیر اَنا جَلیسُ مَن ذَکَرَنی بخاطر نمیگذرانم آن نور حق و ذات مطلق که پاینده و خالق ارض و سما بنده است و جلوه آن ذات پاک در همه جا و بر همه کس تابنده است اگر حجاب کمالات و صفات آن ذات دیده شود و دانسته میگردد که هر چه و هر کس هست مظهر ذات اوست و زمین و زمان و آسمان و آنچه در اوست جلوه جمال با کمال اوست اَلَم تَرَ اِلی رَبِّکَ کَیفَ مَدَّ الظِّل و اگر حجاب بی نیازی ذات آن کامل الصفات نظر کرده میاید حیرانی رو میدهد (مصراع) چه نسبت خاک را با عالم پاک و چیزی بدست نمیآید و در یافت آن عجز و انکسار روی مینماید کلما میزتموه باوهامکم بادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم آن ذات مطلق بنوعی تجلی نموده و تقسیمی بر من جلوه گر کرده که دل را از غیر و غیریت پرداخته و خانه دل را از خیال دوئی فارغ ساخته و پستی و بلندی و غم و خورسندی و صحت و بیماری و خواب و بیداری و دولت و نکبت و عزت و ذلت و دوست و دشمن و گلخن و گلشن و داد و بیدادی و الم و شادی همگی در برابر نظر من یکسان شده و نیک و بد و صلح و جنگ و فخر و ننگ و راحت و محنت عالم و عالمیان را حواله بسرنوشت تقدیر نموده ام اگر جمیع موجودات و ممکنات را آن ذات جامع الکمالات بمن دهد خرم و خورسند نمی شوم و اگر همه مخلوقات و کائنات را از من بستاند غمگین و دربند نمیگردم همگی آنها چون سراب و مانند خواب میدانم و بیشتر از معقولات و محسوسات خبر یاد حق و ذکر جمال مطلق بمرادفانی و نابود میخوانم و من از خیال وصل و هجر گذشته و بحق واصل گشته ام و فارغ البال و مرفه الحال بیاد خالق اکبر اکبر من کل شیء

سلیمان آقا

بل اکبر

بل اکبر من ان یوصف اوقات میگذرانم و در هر کس و هر جا و هر چیز ظهور ذات او را مشاهده میکنم و او را میدانم و من در مقام
ما رَأَیتُ شَیئاً اِلّا وَرَأَیتُ اللهَ فیهِ ساکن شده ام و من ما صدق بی یبصر و بی یسمع و بی ینطق گشته ام اگر دیده خوبی و جمال و جوانی مشاهده میشود از بخت خواهد بود (نظم) من شدم پاک از این وصاف از خیال میخرام تا نهایات الوصال وَصَلَّی اللهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّاهِرین

ذکر عبد الرحیم افندی عالمی بلند پایه و فاضلی گرانمایه بود و در کمالات صوری و فضایل معنوی گوی سبقت از همگنان میربود و با اکثر عرفای عصر و فقرای دهر صحبت داشته و علم موافقت ایشان بر سپهر اخلاص افراشته فقیر چند گاه در خدمت آن عزیز می بود و سخنان حقایق بنیان از آن بزرگ می شنود روزی از وی سوال نمودم که شریعت چیست و طریقت کدام و حقیقت را چه معنی است در جواب فرمود که این هر سه یکی است فقیر معروض داشت که خبر اَلشَّریعَةُ اَقوالی وَالطَّریقَةُ اَفعالی وَالحَقیقَةُ اَحوالی قول رسول خداست پس این تفاوت و تباین و تمایز از کجا برخواست پاسخ داد که بسبب اختلاف احوال اسامی مختلفه پیدا شده و در هر حالی و در هر مقامی اسمی و نامی ظهور نموده چون آنحضرت نظام صورت داده در آن وقت فرمود اَلشَّریعَةُ اَقوالی و چون تربیت افعال نمودی و در آن هنگام گفتی اَلطَّریقَةُ اَفعالی و چون در مقام جمع الجمع بودی اَلحَقیقَةُ اَحوالی فرمودی این خود مشخص است که قایل این کلمات شخص واحد بوده و از یک ذات کامل الصفات ظهور کرده روشن تر از این بگویم چون کسی امر کند بنماز گفتن او قول باشد و چون مأمور بنماز ایستاد فعل شده و چون بحضور قلب نماز کرد حال گشت که عبارت از حقیقت باشد چنانکه فرمود لا صَلوةَ اِلّا بِحُضورِ القَلب پس هر که در مقام اقوال پیغمبر است اهل شریعت باشد و کسی که در مقام افعال پیغمبر است اهل طریقت بود و هر که در مقام حال آنحضرت بودی از اهل حقیقت باشد پس شریعت پوست طریقت و طریقت پوست حقیقت بود و مغز بی پوست محال باشد و صورت بندد و چون حقیقت مشاهده کنی معنی بی صورت و باطن بی ظاهر درست نشود و کذالک طریقت بی شریعت و حقیقت بی طریقت ظاهر نگردد آنانکه شریعت را منکرند مطلق کافرند و کسانیکه طریقت را انکار دارند بامزه اُولئِکَ کَالاَنعامِ بَل هُم اَضَلّ هم قطارند وَصَلَّی اللهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّاهِرین

ذکر بند امیر وی در فرسخی شیراز واقع و اطراف قریه اش واسع است آن بند را امیر عضد الدوله بن رکن الدوله دیلمی ساخت و از آن بند ناحیه کربال را که قرب چهل پاره قریه دارد معمور نمود و در تعریف بند گفته اند که امیر عضد الدوله کوهی در میان دریا ساخته است مکرر دیده شده الحق در جهان هنوز مثل آن دیده نشده

ذکر بندر بوشهر بندریست مشهور و در السنه افواه مذکور آن بندر از بنادر فارس و سمت مغرب شیراز و ده منزلی آن واقع و اطرافش وسیع است آبش بد و هوایش بغایت گرم و مردمش مردمی ندارند و اکثر غریب و اهل تجار بند جای معامله است راقم گوید بنیم فرسخی آن دیار رسیدم و سواد بندر بوشهر را دیدم و تعفن آنجا را استشمام نمودم و مردم آنجا را بسیار مشاهده کردم حاکم و محکوم آن مرز و بوم را قابل ندیدم که چیزی از ایشان بیان نمایم

ذکر بویاق از بلاد داغستان و یا از ده است آنکنات اکنون در قلمرو [illegible] قرب چهل و شش سال میشود از آن ناحیه خبر ندارم

ذکر بوسنه بضم باء و الواو و سکون سین و فتح نون و ها ساکنه ولایتی است در اقصای بلاد روم ایلی افتاده و اکثر مشتهیات در آن دیار مهیا و آماده است آن ولایت ثغور اسلامبول و سرحد فرنگ واقع و ملکی واسع است و مشتمل بر بلاد معموره و نواحی مشهوره بعضی از اقلیم ششم آبش گوارا و هوایش جهت فزا اکثر سکنه اش حنفی مذهب و بغایت متعصبند و بعضی عیسوی اند مردمش غریب نواز و شجاع و در بعض صفات ممتازند فقیر از اهالی آن دیار بسیار دیده از ایشان [illegible]

عبد الرحیم افندی

بند امیر

بندر بوشهر

بویاق

بوسنه

گردیده که یکی از ملوک آل عثمان آنجا را گشوده و مذهب ابو حنیفه را ترویج فرموده وقتی از اوقات مردم آنجا را با فرنگان مجادله روی نموده اکثر مردم بوسنه بقتل آمدند بعد از آن ارباب تدبیر جهت کثرت جمعیت اندیشه دختران از پرده بیرون آورده و حکم کردند که با مردان بی حجاب معاشرت و مجالست کنند و اگر از غربا و مسافران و شهریان با ایشان رغبت نمایند بعقد شرعی اقتران کنند این قاعده در آن دیار استمرار یافت و بدین تدبیر کثرت و ازدحام روی نمود اکنون دختران آن دیار روی گشاده و بی ستر با هر که خواهند اختلاط نمایند اما اگر قبل از عقد شرعی فسادی از ایشان ظاهر شود یقین آنها را بقتل رسانند و اما زنان در حجاب باشند و خود را از نامحرمان پوشیده دارند و بی اذن شوهر بیرون نروند سکنه آنجا یا ترک زبان و از خلاف شرع محترز باشند ذکر نورآباد در شش فرسخی کازرون قرب دویست خانه در آنست آبش از کاریز و هوایش بهجت آمیز است مکرر دیده شد ذکر بوجنورد بفتح با مع الواو و جیم مضموم و نون ساکن مع الواو و را و دال لفظ بوجنورد معلوم نیست که فارسی است یا نه باری قصبه ایست شهر مانند از بلاد خراسان راقم ندیده اما مردم آنجا را بسیار مشاهده کرده است ذکر بوانات فقیر گوید که مکرر بوانات را دیده و آن دیار بلوکیست از فارس و سمت شمال شیراز و مسافت پنج مرحله دور و فواکه سردسیرش موفور است بیست پاره قریه معموره در اوست آبش خوب و هوایش بغایت نیکوست و مجموع قرای آن دیار در میان کوهسار واقع شده است با بین جلیلین نیم فرسخ باشد در کم دارد همگی شیعی مذهب و خالی از ادب نباشند ذکر بنی سویف چون آن قصبه از طایفه بنی سویف آباد شده لهذا آنجا را بنی سویف گویند از قصبات مصر است بیست فرسخی قاهره واقع و اطرافش وسیع است قرب هزار خانه در اوست راقم [illegible] در آن منزل گزیده ذکر بهار نام دو موضع است اول نام صوبه ایست از بلاد بنگاله و مشتمل است بر بلاد عظیمه و نواحی وسیعه نیکو از اقلیم دویم و خاکش خرم و هوایش گرم و معمور و همه چیزش موفور دویم نام قریه ایست از همدان و محلی است خلدنشان آن قریه در دشت و دو فرسخی همدان واقع و جوانب اربعه اش وسیع است باغات دلگشا و بساتین خلد نما دارد قرب هزار باب خانه در اوست آب و هوایش بغایت نیکوست مردمش ترک و شیعی مذهب و اکثر چاروادارند ذکر بهبهان گویند دارالاماره کوه گیلویه است راقم دو سه روز در آنجا بوده و بدیده تحقیق مشاهده نموده بهبهان از اقلیم سیم هوایش گرم و آبش ازرد و خاکش حاصل خیز و آن شهر در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است کوه شمالش قریب و کوهسار سخت و ملوک پرداخت دارد قرب دو سه هزار خانه در اوست و نواحی بسیار مضافات اوست نرگس زاری در قرب و جوار آنجاست که از وصف آن هر چه گویند رواست سکنه آن دیار دو فرقه اند لر و عرب و هر دو طایفه بی او بند از معارف انسانی دور اما در مهمان نوازی مشهورند همگی مذهب امامیه دارند خلق شهر فارسی زبان و گرم طبیعتند سادات عالی درجات آن دیار معروف و در سفره و سخاوت و مروت در تمامت فارس موصوفند بزرگترین خاندان سادات میرزا منصور خان حاکم آنجا بود اکنون معزول و در شیراز مخذول است ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا برخاسته اند منجمله از متاخرین مولانا یوسف صاحب شجات شیخی عارف و صوفی و فاضل جامع بوده و دیگر مولانا آقا محمد باقر ساکن کربلای معلی عالم بعلوم اصول و فقه و مجتهد بوده راقم مکرر او را دیده در رساله مسائل نزد او خوانده است باری مومیائی اعلی در جبال آنجا حاصل میشود ذکر بهره بفتح با و سکون ها و فتح را و سکون ها نام طایفه ایست در گجرات اکثر ایشان در بندر بمبائی و بندر صورت و کنبایت و احمدآباد گجرات توطن و سکونت دارند گویند ایشان اسمعیلی مذهب و مردمان بحال خود باشند ذکر بیجاپور صوبه ایست از کشور دکن از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش از چاه و علایم محمودیست بر بلاد مشهوره و مدائن معموره و نواحی دلگشا و قصبات بهجت فزا ساکنان آنجا اکثر

هندوان و دیگر مسلمان و دیگر اهل ایمانند دار الملک آن صوبه اورنگ آباد است که در حرف الف مذکور شد بیجاپور از امهات بلاد است ذکر بیجانگر شهری بزرگ و مدینه سترگ بوده قدیم الزمان بیجانگر دار الملک راجهای [illegible] شوکت بوده اکنون گویند هزار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست از اقلیم دویم هوایش گرم و مایه مردمش اغلب هندوان و دیگر مسلمان و از بلاد کشور دکن است ذکر بیکانیر بر وزن بی نظیر شهریست دلپذیر آن با بین دهلی و ملتان واقع و جوانب اربعه آن وسیع است حاکمش راجه با شوکت و رائی با حشمت است آبش از چاه و گوارا و هوایش گرم و بهجت فزا از اقلیم سیم و قلعه اش محکم و همگی سکنه اش هندوان و قلیلی مسلمانند ذکر بهیم آم کلمه لفظ کلا ترکیست بمعنی آمدن باشد گویا آن را پیرامخان ترکمان امیر الامرای هندوستان احداث کرده است و آن قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطر پسند در میان جبال عالیه واقع شده شاید در موسم زمستان آفتاب در آنجا تابد قرب پانصد باب خانه در اوست و قلعه محکم در سر کوه مضافات اوست و آن در چهار منزلی کشمیر واقع و مجموع آن مکان از دور و نزدیک در جنگل پر درخت و کوهستان سخت اتفاق افتاده درختانش غالب عرعر و صنوبر و بعضی اشجارش ثمر است حاکم آنجا محمد علیخان بود امیری جلیل القدر و منشرح الصدر سیمو مدت پانزده روز فقیر را بر رسم مهمانی نگاه داشت در آن هنگام مریض بودم از آن رو دیو پرستاری و غریب نوازی هیچگونه فرو نگذاشت طرفه جوان مردی بود اخیر الامر معلوم نموده که از اهل عرفان بوده و از اخلاص و ارادت اهل حال بهره تمام دارد روزی فقیر از او سؤال نمود که در این کوهستان و میان وحشی صفتان طالب عرفان و مطالب ذوق و وجدان چون باقی و در این جنگل و اهل جبل در وادی عرفان و ایقان چگونه مشتاقی در جواب فرمود که جود حق و فیض فیاض مطلق در همه جا و در همه کس برابر و یکسان و اگر باور نیست وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ برخوان و مضمون مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَٰنِ مِن تَفَاوُتٍ معلوم گردان حضرت ذو الجلال جمال را که صفت رحمی است برحق وَهُوَ الرَّحْمَٰنُ الرَّحِيمُ بر قلوب ساکنان کوه محبت و اخلاص بطریق خاص نماید و لقمان را از سودان و اویس را از قرن و سلمان را از فارس و بایزید را از خراسان باید و ابراهیم ادهم را از بلخ و موسی را از مصر و عیسی را از ناصره و محمد صلعم را از مکه بیرون آورده هر یک را با علا مراتب خویش رساند و کسوت نبوت و خلعت رسالت و تشریف خاتمت پوشاند و دوازده نفر از اهل بیت خاتم الانبیا را صاحب ولایت مطلقه گردانده و ابو لهب را از در خویش براند و سلمان را از فارس بخواند و جمیع را در هر وادی و ناحیتی مقتدای ظاهر و باطن سازد پس در این حال اگر بمحض لطف و عنایت خود حق جل و علا این فقیر را منور از دو آفتاب فیض و کرم او سبحانه و تعالی بر این ذره بمقدار تابد و از حیرت عاقبت این کم بضاعت را در این ولایت در یابد عجب و بدیع نباشد بیت

چشم نگشا که جلوه دلدار / متجلی است از در و دیوار
نحن اقرب الیه آمده است / دور افتاده تو از پندار
او به پیش تو ایستاده چو سر / هر فس پرده تو نرگس وار
سر به گرد نور سبب بصری / کشی در دو چشم پر زنگار
اندرون و برون نشیب و فراز / در پس و پیش و زیر و زمین و یسار
شاهد لا اله الا هو / پیش تو پرده گیسو از رخسار

وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ ذکر بیت المقدس او را اورشلیم و ایلیا نیز گویند و باری تعالی در کلام مجید خود ذکر فرموده سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا الی آخره و مخفی نماند که در قدیم بیت المقدس را اورشلیم و یهود و ایلیا نیز گویند چنانچه در کتاب انجیل چندین جا و محل مذکور است لفظ اورشلیم در لغت عبری بمعنی بیت السلام است آن شهر در میان جبال و تلال واقع و جانب مشرق فی الجمله گرفته و اطراف ثلاثه آن فی الجمله گشاده است و در هفت منزلی دمشق

طرف جنوبش افتاده و از مصر هشت مرحله دور و شمالی مدینه منوره و بیست مرحله فاصله است از بلاد فلسطین و از کشور شام است از اقلیم سیم و آبش از قنات و کم و هوایش اندک گرم و خرم و خاکش سنگلاخ و فیض مند و زمینش ارجمند طولش از جزایر خالدات سول و عرضش از خط استوی لا ن اگرچه باغات و زراعات آنجا از رحمت الهی آب میخورند اما حبوب و غلات و فواکه آنجا فراوان و اکثر مشتهیاتش ارزان است جبل زیت که آنرا جبل طور سینا گویند بسمت مشرق شهر واقع و آن کوه کوچکی است با شان عظیم دارد و مکرر در قرآن مجید مذکور است قبر مریم بنت عمران که مادر حضرت عیسی است بهمان سمت قریب بدروازه شهر است و جمعی از اولیا کبار در جبل زیت مدفونند و بقولی حضرت عیسی از آنجا بآسمان صعود فرموده است و حضرت داود طرف جنوب شهر آسوده و مدفن آنحضرت قریب بدروازه اتفاق افتاده در بنای آنشهر خلافست بعضی گویند که بنای آنشهر را آدم نهاده است و جمعی را عقیده آنست که قبل از آدم ع هزار سال جمعی از ملائکه بامر باریتعالی آنجا را احداث کرده اند و زمره از علما گفته اند که اسرافیل باشارت رب جلیل آنجا را برآورده و برخی از ارباب سیر بر آن رفته اند که بیت المقدس را سام بن نوح ساخته و اکثر اصحاب تاریخ گویند نخستین کسی که آنشهر را عمارت ساخت یعقوب بن اسحق بن خلیل الرحمن بود و سبب عمارت آن آنکه حضرت اسحق یعقوب را وصیت کرده بود که از اهل کنعان متاهل نشود بلکه از دختران خاله خود زوجه اختیار کند چون مسافتی میان ایشان بود یعقوب بحکم وصیت والد بزرگوار عزیمت سفر کرده و در اثنا راه شب تاریک پیش آمد و در همین راه آنجناب بخواب رفت در عالم خواب مشاهده نمود که نردبانی نصب شده است تا بآسمان و جمعی از ملائکه عروج و نزول مینمایند ناگاه بوی وحی رسید که ای یعقوب انی

انا الله لا اله الا انا وقد ورثتك هذه الارض المقدسة ولذريتك من بعدك وانا معك واحفظك

چون آنحضرت بیدار شد بموجب وحی عمل نموده در همان محل خانه و معبدی پدید آورد اما بروایت مشهور مسجد اقصی را حضرت داود بنا کرد و آن چنان بود که چون بلیه طاعون در میان قوم شیوع و در بنی اسرائیل وقوع یافت گروه انبوه و قومی باشکوه براه عدم شتافتند چنانکه از طلوع آفتاب تا هنگام غروب هفتاد هزار کس در سجود بودند که طریق عدم پیمودند در آن اثنا حضرت داود بصحرا صعود نموده و بعد از ادای حمد و شکر بدرگاه کبریا سر عجز و نیاز نهاده با سوز و گداز عرض نمود که بار الها تو پناهی از سر این مشت ضعیفان درگذر و بر این بیچارگان رحم آور چون حضرت غفور از سر گناهان بنی اسرائیل درگذشت داود از جانب باریتعالی مامور گشت که بنای بیت المقدس بگذارد پس آنقوم را حضرت جمع نموده بنفس نفیس خود با بنی اسرائیل موافقت کرده بنیاد مسجد اقصی کرد و لوازم سعی بجای آورد اما باتمام نرسید و در آن اثنا متوجه سفر آخرت گردید چون سلیمان بن داود بر سریر خلافت پای عزت نهاد و بتشریف اوتی الحکمة والعلم مشرف و مفتخر گردید و جماعت انس و جان و شیاطین و عفاریت و طیور و وحوش مطیع و منقاد آنحضرت شدند و مدت چهار سال از ایام خلافت مرور یافت بموجب وصیت پدر باتمام آن مسجد اشتیاق لاجرم در ماه ایار نهصد و سی سال از وفات حضرت موسی درگذشته بود که بیت المقدس را بانجام رسانید و در غایت وسعت و تکلف و متانت و عظمت تمام گردانید در کتب تواریخ مسطور است که عدد عمله بیت المقدس سی هزار نجار چوب تراش بودند که در ماهی ده هزار چوب میتراشیدند و هفتاد هزار سنگ تراش که سنگهای الوان میتراشیدند و سیصد استاد بنا موافق عدد بنایان عمله بودند و [illegible] و شیاطین و چندان زیب و زینت از طلا و جواهر و در و گوهر و از انواع یاقوت دیوار و ستونهای آن را مرصع نمودند که از لمعان آن عقل دوربین در حیرت افتاد و فضای آن معبد در شب تار حکم روز روشن داشت بعد از فراغت آن مسجد حضرت سلیمان جشنی عظیم نموده و احبار یهود و اشراف بنی اسرائیل را جمع فرمود و زبان بحمد و ثنای

باریتعالی گشوده گفت که این خانه را بکمال اخلاص و محض جهت عبادت حق تعالی ساخته شده است باید که آنی و زمانی از علمای ربانی و عابدان تهی و خالی نباشد و تعظیم و تکریم آن خانه بر اناث و ذکور و نزدیک و دور واجب و لازم باشد آورده اند که بیت المقدس در زمان بنی اسرائیل و دولت ایشان بزرگتر از شهر مصر بوده و چون حضرت سلیمان از جهان فانی انتقال نمود چندگاه بر رونق دلخواه گذشت تا آنکه آنچه در بطون کون و فساد بوده ظاهر گشت فلک نابکار خاصیت خویش را آشکار ساخته و اساس الفت و بنیاد فراغت را از آن سامان برانداخت لهذا اسباط بنیاد افساد را از خانهای خلوت اولاد سلیمان برچیدند و روی انقیاد از اخلاف آنحضرت گردانیدند و چون سر از گردن خویش برآوردند و طریق ملوک الطوایف پیشه کردند هرج و مرج و اغتشاش تمام در ملک و ملت ظهور یافت و هر کس برای خودسری دستگیری [illegible] مدت دویست و شصت و یکسال بر این منوال گذشت و روز بروز هفته بهفته و ماه بماه فساد و عناد ایشان زیاده گشت و جمعی کثیر از انبیا و اوصیا و دوستان خدا بقتل آوردند و جمعی غفیر از اشراف و اعیان و اهل معرفت را خوار و بی اعتبار کردند بنابر آن آتش قهر حضرت باری اشتعال یافته آبروی آن بادپیمایان را بر خاک هلاک ریخت و غبار مذلت بر فرق ایشان بیخت و بخت النصر را با ششصد هزار کس از دیار بابل برانگیخت بعد از آنکه اکثر بلاد شام را تصرف کرده آنگاه روی توجه بسوی بیت المقدس آورد و پس از آنکه آنشهر را مسخر نمود هفتاد هزار کس از اعیان و اشراف آنجا را بقتل رسانید و هفتاد هزار نفر از اولاد ملوک و احبار و اخیار بنی اسرائیل را اسیر گردانید و عمارات و بناهای حضرت سلیمان ع را ویران ساخت و چنان شهری که قرنهای بسیار از حوادث روزگار مصون بود از حیز آبادی برانداخت و چندین آتش ظلم و جور افروخت که تورات حضرت موسی را بسوخت و چون خرابی آن دیار بغایت رسید و ویرانی بنهایت انجامید خداوند کریم از لطف عمیم خود بهمن بن اسفندیار را بر آن داشت که بعد اخری طرح تعمیر و آبادی بیت المقدس را بریخت و کسوت معموری بر قامت آن ولایت پوشانید و در تعمیر آنشهر مساعی جمیله بظهور رسانید ایزد متعال در کلام مجید اشارت فرموده در آیه ثم رددنا لكم الكرة عليهم وامددناكم باموال وبنين وجعلناكم اكثر نفيرا الی آخره چون مدتی بر این منوال گذشت دیگر باره رسم طغیان و عصیان بنی اسرائیل ظاهر گشت چنانکه حضرت عیسی را بدار کشیدند و در قتل او از احبار کوشیدند و جمعی کثیر از ایشان را بقتل رسانیدند عاقبت بجام عاقبت زهر هلاک از جام مکافات چشیدند چون از رفع حضرت عیسی چهل سال منقضی گردید طیطوس رومی از دیار فرنگ با لشکر بسیار بملک شام رسید و بیت المقدس را قهرا و جبرا بحوزه تصرف درآورد و مجموع اعالی و ادانی و اراذل و افاضل آنشهر را قتل کرده بقیه السیف را که قلیلی بودند اسیر نمود و بعد از مراجعت طیطوس چند کسی که در زوایای خفا بودند بیرون آمدند چه دیدند در هر مقامی دلارامی روی هلاک بر خاک نهاده و در هر قدمی خون محترمی ریخته و در هر گذری ماه پیکری افتاده و در هر کوچه و بازاری گل رخساری از خون خویش رنگین شده از مشاهده آن واقعه ناله و زاری کردند و گریه و افغان نمودند آخر الامر پای تحمل بدامن صبر پیچیدند و اوقات خود را در عمارت شهر مصروف داشتند بعد از سعی و کوشش بسیار فی الجمله صورت آبادی گرفت و مسجد اقصی و صخره صفا رونق پذیرفت تا آنکه هیلانه مادر قسطنطین ثانی بر آن دیار مظفر گشت و در تعمیر و توسیع آن مبالغه کرد و بعد از مراجعت بر اسلامبول حصاری کشید و قسطنطنیه نام نهاد الحاصل بیت المقدس همواره مکان شریف و قبله اهل کتاب بود و فرقه اهل یهود و امت داود و قوم عیسی و جماعت دیگر هنگام عبادت بآنجهت توجه مینمودند و آن [illegible] میکردند و چون خاتم انبیا مبعوث گشت و دین اسلام از شش جهت درگذشت آنحضرت نیز مدتی بدانجهت نماز میکرد تا آنکه در سنه دو یا سه هجری در بین صلوة عصر بمراتی روی توجه بطرف کعبه آورد و قوله تعالی قد نری تقلب وجهك في السماء فلنولينك

 قِبلَةً تَرضٰیها فَوَلِّ وَجهَکَ شَطرَ المَسجِدِ الحَرامِ وَحَیثُ ما کُنتُم فَوَلّوا وُجوهَکُم شَطرَهُ در زمان خلافت عمر بن
خطاب آن شهر مفتوح شد و مقالید جمیع بلاد شام بدست اهل اسلام آمد و عمر قبله مسجد اقصی را بگردانید و بطرف کعبه معظمه نهاد و بعد از
انقراض زمان خلافت خلفا رایات آن ولایت بدست بنی امیه افتاد و عبد الملک بن مروان مسجد اقصی و صخره صفا را تعمیر کرد و خراج
هفت ساله مصر را در انجا صرف نموده در متانت و استحکام آن نهایت اهتمام بعمل آورد و چون ولید خلیفه گردید نا خلفی کرده آن
بنیاد را منهدم گردانید و طلا و نقره آن را سکه زده بعمل و فعلا آن داد که خراب کرده بودند چون دولت بنی امیه منقضی گردید بحیطه تصرف
بنی عباس آمد و هم در زمان خلافت ایشان در سنه سیصد و هفتاد هجری اولیاء المعز لدین الله فاطمی از بنی عباس استرداد
نمودند در ایام دولت المستعلی بالله چون بارکان خلافت اختلال رسید لهذا بردویل نام با هزار هزار نفر از اهل جنگ از دیار
فرنگ متوجه آنجا شد و مدت چهل روز محاصره نموده در روز هفتم شعبان المعظم سنه چهارصد و نود و دو هجری مسخر کرده تیغ بیدریغ
بر اهل اسلام نهاده زیاده از هفتاد هزار کس بر خاک عدم فرستاد و مدت نود و یکسال در تصرف اهل فرنگ بود در انمدت چندان
بر مسلمانان ظلم و عدوان نمودند که اهل اسلام بستوه آمدند تا آنکه سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب کرد بعد از فتح طبریه و عکه
و بیروت و جبل و عسقلان باستعداد هر چه تمامتر روز یکشنبه پنجم رمضان المبارک بظاهر بیت المقدس مضرب خیام نموده با شصت
هزار فرنگی مقابله و مقاتله فرمود و فرنگان عجز و انکسار در وجنات روزگار خود دیده طالب صلح شدند سلطان قبول نموده فرنگان
بیت المقدس را گذاشته و عیال خویش را برداشته راه فرنگ پیش گرفتند در آن وقت در شهر زیاده از هزار نفر مرد و زن نبود و بعد
دیگر در شهور و اعوام روی بعمارت نمود اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجری است قریب بچهار باب خانه در او است
و یکی از سنگ تراشیده و حصاری نیز از سنگ بر او کشیده آن شهر در محل پستی بلند واقع شده و مسجد اقصی و صخره صفا سمت شرق در
میان قلعه اتفاق افتاده و آن محوطه ایست بر فضای وسیع و قباب بسیار که علامت و مقام مصلای انبیاء مرسلین و ملائکه مقربین است
و صخره صفا شمالی مسجد اقصی بر بلندی واقع است مابین تقریبا صد گام فاصله است قبة المعراج و قبة المیزان و قبة المحشر و قبة السلسله از جمله
قبهای آن فضاست و هشت باب دارد بدین موجب باب النبی و باب محراب مریم و باب صهیون که قبر داود آن طرف واقع شده باب
الهاشمی باب الولید باب ابراهیم باب ام خالد باب الرحمه طول مسجد اقصی هفتصد و هشتاد و چهار ذراع و عرض آن چهارصد و
پنجاه و پنج ذراع است و ششصد و هشتاد و چهار ستون یکپارچه دارد و صخره صفا سی ستون یکقطعه از سنگ سماق در او است و مجموع
بامهای مسجد اقصی و صخره صفا با صفایح سرب فرش اندوده است و غار صخره دوازده درجه دارد و محل شصت نفر جا باشد و حجری که در لیلة
المعراج اراده کرده بود که از عقب حضرت خاتم الانبیا روان شود و آنحضرت منع فرموده در هوا معلق ایستاده آن سنگ در حرم
کهف بالای مرز ایران اتفاق افتاده است ستونی از سنگ زیر آن نهاده اند تا زنان و کودکان نترسند و هم گنبد ستونهای مسجد اقصی
و صخره صفا همگی تقریبا بلندی آن نه گز و بعضی بلندتر و بعضی کمتر است و سه برکه در صحن واقع شده برکه سلیمان و برکه عیاض و برکه بنی اسرائیل
و قبر حضرت سلیمان سمت مشرق مسجد اقصی متصل بحصار است و شهر بیت المقدس هشت دروازه دارد باب صهیون باب تلیه باب
جابر باب اریحا باب المعبر باب محراب داود باب الاسباط باب ارمیا و در مسجد اقصی هزار و پانصد قندیل آویخته شده و در صخره
صفا چهارصد و شصت و چهار قندیل روشن میشود و حصر فرش مسجد و صخره صد هزار ذراع حصیر از ولایت مصر حسب الفرمان
سلاطین آل عثمان مقرر است فقیر گوید که بیت المقدس از غرایب روزگار و از عجایب آثار است و عقل ارباب بصیرت از تماشای
آن در حیرت افتد و خرد خورده دان ابا میکند که بنی آدم چگونه این عمارت ساخته و سنگهای پنج گزی و شش گزی کشیده در بنای

 اندوخته عارفان معارف اخبار اشعار نموده اند که اکثر انبیاء و رسل در آن مقام بوده اند و از بلاد دمشق و فلسطین ظهور کرده اند چنانکه بعضی
مورخان مذکور است از زمان ابراهیم که طول ارض دمشق و فلسطین است هفتاد هزار پیغمبر مدفون است صاحب تاریخ شام و بعضی
مورخان عالیمقام گفته اند که از دمشق الی غزه بخیمه هیچ معمور نشده بدان منقوله که نهایت ارض فلسطین است هفتاد هزار نبی
آسوده است و بعضی از علمای اخبار نوشته اند که در شهر انطاکیه که از بلاد شام است قریب بحاراست و بعضی از انبیاء آنجا
مدفونند و در بلده طرطوس ده نفر از پیغمبران آسوده اند و در مدین سی نفر از انبیاء مدفونند و در دمشق پانصد نفر از پیغمبران مدفون شده اند
و حضرت موسی در پنج فرسخی جانب شرقی بیت المقدس آسوده و جناب عزیز و در نیم فرسخی شهر غنوده حضرت یوشع در سرمنزلی
راحت فرموده و حضرت صالح در مکه وفات نموده حضرت ابراهیم و یعقوب و اسحق و یوسف و ساره در چهار فرسخی مدفون
شده اند و جمعی دیگر در آن نواحی از اولیای عظام و مشایخ کرام آسوده اند هر یک در موضع خود مذکور خواهد شد منت خدایرا که بزیارت
ایشان موفق شده و سر بر آستان ملائک پاسبان ایشان سوده و امید درجات و ترقیات از باطن فیض مواطن آن مقربان
حضرت قاضی الحاجات پوشیده نماند که ساکنان آن دیار اکثر شافعی مذهب دیگر نصاری و دیگر حنفی اند اهل ایمان و اصحاب
عرفان نیز اقل قلیل دارد عموما مردمش غریب نواز و مهمان دوست و سلیم نفس و خوشخوی و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال
برخوردارند راقم طرفه احوالی از آن دیار مشاهده نموده از آنجمله بیت المقدس سی پاره قریه دارد و هر سالی قریب پنجاه هزار فقیر
و زایر بدان ولایت ترددوا شده می کنند جمیع ایشان را اطعام کرده با حسن وجه پرورش نمایند و دیگر مدت سه ماه در
آن دیار مکث نموده و در انمدت بر گزنزاع و جدال مشاهده نموده و چون بنی اسرائیل آنجا بوده اند و فرقه یهود از آنجا ظهور نموده اند
لهذا سطری از مذهب ایشان بیان نمودن لایق مینماید ذکر بیان یهود و مذهب ایشان و فصلی از عقاید ایشان
بر ارباب هوش و اصحاب معرفت مخفی و پوشیده نماند که از رسول اکرم منقولست که آنحضرت فرمود که قوم موسی بعد از
رحلت او هفتاد و یک فرقه شدند یکفرقه از ایشان ناجی و سایر ایشان هالک گشتند و هر فرقه یکدیگر را ضال و مضل دانستند
فرقه از ایشان گویند که کفر و فحش و ظلم و جور بر ایزد تعالی روا باشد و ثواب و عقاب خلایق بقدر افعال ایشان باشد و باریتعالی
جسم و جسمانی و روح و روحانی نیست و او را جایی و مکان نباشد و او را نتوان دید و جمعی از ایشان گویند که باریتعالی جسم
و جسمانی است و بر پیکر انسانی جسد مثالی دارد و گاه پراکنده گردد و چون شعاع آفتاب و بعضی گویند که ایزد تعالی بر عرش خود
نشسته و جمله اعضا دارد و او را بتوان دید و برخی گویند که روح جسم لطیفی است و پیکر انسانی که مظهر او این جسم محسوس است
و ثواب و عقاب در دار دنیاست چون انسان بمیرد شب شود و جسد او پاره پاره بصورت جماد و مقداری نبات و قدری حیوان
و امثال آن گردد و چون صد و بیست سال بگذرد شب باخر رسد و صبح بدمد و اگر ذره از خاک جسد مشرق باشد و ذره
در مغرب همگی یکجا جمع شود و زنده گردد و گویند هر چه هست در پیکر انسانست و جمعی دیگر از یهود معتقدند بر آنکه نسخ شرایع جایز
نیست عقلا و بعضی گویند نسخ شرایع عقلا رواست اما شرع منع نموده و موسی فرموده که شرع من منسوخ نشود و جماعه از ایشان
گویند نسخ شریعت جایز است عقلا و شرعا و گویند محمد رسول خدا بود و لیکن از برای عرب فرستاده نه بر بنی اسرائیل اما اکثر بر آنند
که عیسی و سلمان و محمد رسول نبودند و خود را بسحر و جادو پیغمبر نمودند و نیز گویند که ابراهیم پیغمبر نبود اما ولی بود آخر یهودان
عیسی را بدار کشیدند باعتقاد خود کشتند و گویند عیسی پسر یوسف نجار بود و مریم زن او بود و عیسی از او متولد شده و گویند در
توریه دعوی الوهیت فرعون مذکور نیست اما مرد ظالم بود و بر بنی اسرائیل ظلم مینمود و چون موسی او را از ظلم و جور منع فرمود

فرعون بسمع قبول نشنید لاجرم غرق گردید اما بعضی سلیمان را رسول دانند و قایل شده اند برانکه داود اوریا را بکشتن فرستاد تا زن او را بگیرد و آخر الامر چنان کرد و بعضی از انفرقه قایل شده اند برانکه خواهری که از مادر متولد شود او را بنکاح خود توان آورد و خواهری که از پدر بوجود آید عقد کردن او نشاید راقم گوید از انفرقه در بسیار بسیار دیده شده خصوص در بلاد روم و شام و مصر و ایران فراوان مشاهده گردیده آنچه از صحبت و معاشرت ایشان معلوم شده و از کتب دیگر از آن طایفه دانسته ام خلاصه آن اینست که عموماً فرقه یهود اهل صورت و ظاهر بین و با مسلمانان و نصاری در غایت کین اند و در تحصیل معاش نهایت تلاش دارند و دقیقه از دقایق اوقات خود را در بطالت نگذارند و در جمیع بلاد عالم و معموره بنی آدم پادشاه ندارند و در هر بلاد و دیار خوار و بی اعتبارند خصوص در مذهب شیعه امامیه بغایت مقهور و از درجه اعتبار دور اند و اهل تحقیق در میان ایشان قلیل و ارباب ریاضت و مجاهده از آن قبیل است و عبادات و ریاضات آنفرقه بحکم توریت اما بچند صفات حمیده و افعال پسندیده موصوف و باخلاق گزیده و مکارم نیک معروفند من جمله بر اهل ملت خویش مروت و فتوت دارند و طریق رحم و شفقت بر یکدیگر سپارند و مراسم رحمت و کرمت بر زیر دستان ارند و دیگر جمیع فرق یهود ختنه کنند و خمر را مباح دانند و ذبح خلاف ملت نخورند و دختر دهند و امثال اینها احکام بسیار دارند اگر بجملگی نوشته شود بطول انجامد وصلی الله علی محمد واله الطاهرین

ذکر بیت اللحم دهی قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطر پسند و در دو فرسخی بیت المقدس و طرف جنوب آن واقع و در دامن تل بلند اتفاق افتاده و سمت جنوب و شرقی وی واسع است آبش کم و هوایش ملایم قرب بمقصد یاب خانه در اوست و مواضع چند مضافات اوست زراعت آن زمین بلکه اکثر بلاد فلسطین موقوف برحمت یزدانیست با وجود آن همه چیزش در غایت ارزانی است از فواکه انجیرش ممتاز و تاکش با قیاز است گویند قدیم الزمان بسی بزرگ بوده و بمرور ایام رو بخرابی نموده کلیسای عظیم که مشتمل بر چهل ستون بزرگ یکپارچه از سنگ خام در غایت استحکام در آنجاست و این کلیسا باتفاق نصاری مولودگاه حضرت عیسی است و خیمه که آنحضرت در ابتدا آنجا نشسته و نشو و نما نموده اند مشهور بجامست چون حضرت عیسی در آن مقام تولد نموده و ظهور کرده لهذا اگر مجملی از مذهب ایشان بیان شود مناسب خواهد بود

در بیان مذهب و عقاید عیسویان و فصلی از اعمال ایشان پوشیده نماند که در اخبار آمده که بعد از صعود حضرت عیسی باسمان قوم آنحضرت هفتاد و دو فرقه شدند یکی از ایشان ناجی و سایر فرق ایشان هالک اند طایفه یعقوبیه گفته اند که عیسی خدا بود و بآسمان رفت و دیگر ملکائیه و طایفه نسطوریه بر آن رفته اند که عیسی ابن الله و زمره مرقوسیه گویند که ثالث ثلاثه و هر یک از این طوایف ثلاثه بچندین فرق متفرق شده اند جمله ایشان گویند که معبود جوهریست از سه اقنوم و آن اقانیم یکی را اب گویند و آن قدیمست دویم را ابن خوانند و آن کلمه است سیم را روح القدس و انجاست یعنی ذات الله را عبارت از سه اصل مرکب دانند و آن وجود و علم و حیاتست و ایضا گویند که معلومات یا جوهر است یا عرض و نشاید که خدای تعالی عرض باشد پس لابد جوهر باشد و نشاید که مرکب باشد پس جوهر بسیط باشد و کلمه را معنی آنست که خلق بوجود او راه یابند و روح القدس یعنی که ابن او زنده گردد و بعضی گویند که عیسی جوهر و اقنوم است و گویند اجزای عقاید ایمان چهارده است منجمله هفت مخصوص الوهیتست و هفت دیگر باشد تجلی اختصاص دارد انکه مخصوص باریتعالی است اوّل اقرار کردن برانکه حق قادر مطلق است دوّیم ایمان اوردن بانکه خالق است سیم ایمان اوردن بانکه پدر است چهارم ایمان اوردن بانکه پسر است پنجم ایمان اوردن بانکه روح پاکست ششم ایمان اوردن بانکه بخشنده بهشت هفتم ایمان اوردن بانکه سلامتی دهنده است و آن هفت دیگر که مخصوص مردم و انسانیست

بیت اللحم

در بیان مذهب و عقاید عیسویان

اول ایمان آوردن بانکه عیسی پسر خداست که از قدرت روح القدس و از شکم بوجود آمده دویم ایمان آوردن بانکه زاده شد از مریم باکره و بکارت او زایل نشد سیم ایمان آوردن بانکه عیسی برای ما مصلوب شد و مرده و مدفون گشت چهارم ایمان آوردن بانکه فرود آمد بجایهای پست و برآورد اولیای پیشین را که منتظر او بودند پنجم ایمان آوردن بانکه روز سیم زنده شد و برخاست ششم ایمان آوردن بانکه باسمان رفت و نشسته است راست پدر خود که قادر مطلق است هفتم ایمان آوردن بانکه در آخر دنیا نزول خواهد کرد برای داوری کردن نیک و بد را جزا دادن و خدا را از آن پدر خوانند که بر بندگان خود مهربانست و گویند انکه باریتعالی سه موجود مختلف است اما در حقیقت یکی است چنانکه آن وجود اب و ابن و روح القدس است بی انکه در وحدت کثرت راه یابد و این خاص خداست و در مخلوق این صفت یافته نشود و عیسی پسر حقیقی خداست و باقی صلحا پسران مجازی خدای تعالی اند و عیسی از حیثیت انکه خداست در اسمان از پدر جدا شد و بر زمین آمد و از حیثیت اینکه آدم است مادر دارد لاجرم عیسی بمیرد اما چون با بنی آدم محبت تمام داشت خود را فدای ایشان کرد تا ایشان از همه گناهان پاک شوند و گویند اینکه ما میگوئیم بر دست راست پدر خود نشسته است مراد ما نه آنست که حضرت سبحانی جسم و جسمانی است و حق تعالی از راست و چپ منزه و مبراست بلکه این سخن جهت تفهیم است که عیسی از وجهی پسر خداست که بهمان بزرگی و عظمت قدرت دارد که پدر او خداست و از جهت اینکه آدمی است در خوبترین مکانی که در آسمانست متمکن است بدانکه ده حکم است که در انجیل مکرر آمده و مذکور شده است اوّل انکه خدای تعالی را دوست دارد و بهمه طریق حق را بپا دارد دویم انکه سوگند و قسم مخور بنام خدا و براستی عادت کن که محتاج بقسم نشوی سیم انکه پاک و پاکیزه دار عیدها را یعنی روزهای یکشنبه و سایر ایام متبرکه را چهارم انکه عزت دار و حرمت گذار پدر و مادر خود را پنجم انکه جانوران را بغیر حق بکش و آن اشارت بآنست که برادر خود را که بنی آدم باشد بغیر حق هلاک مکن بلکه مرنجان بتیغ و نه بگفتار ششم زنا یعنی با زن بیگانه مجامعت مکن خواه شوهر دار و خواه بی شوهر هفتم انکه دزدی مکن یعنی مال مردم را بی اعلام و اخبار بکرایت اجاره بردار هشتم انکه تهمت و دروغ مگوی و افترا و بهتان مکن و در تحت اینست انکه اگر بدی کسی تحقیق باشد او را اشکار مکن و آن مکران بدی که از خلاف دین و عقیده باشد نهم انکه اراده زن بیگانه مکن و نیز تمنای مال مردم منمای دهم انکه تکبر مکن و بنظر حقارت بدیگران مشاهده منما و دیگر آنکه پنج چیز فرض است اوّل انکه استماع طلبه روز یکشنبه و اعیاد دیگر و آن نمازیست که پادری در خلوت بیاد رنج عیسی میگذارد و باید که آنرا بتوجه تمام بشنوند دویم کنفسار کردن یعنی اقلا در سالی یکمرتبه بجا آورد و کنفسار را سه شرطست اوّل حاجر دویم راستی سیم گناهان خود را بی زیاده و نقصان شمارد و امرزش طلبد سیم کمنار در عید بسکوان عبادت مخصوص است در هر سال یکبار باید بکنند چهارم روزه بزرگ بدارد و روزهای دیگر که لازم است بگیرد مگر شخصی که معذور باشد پنجم زکوة دادن یعنی دهم حصه از آنچه از زمین روید و از حیوان و مواشی حاصل گردد باید که جهت رضای باریتعالی داد و از خدای تعالی در دعا طلب کردن روزی واجبست زیرا که روزی فردا را امروز خواستن روا نباشد بلکه قناعت کرده غم روزی فردا را نخوریم و نیز باید که ما از گناهان مردم درگذریم تا حق تعالی نیز ما را عفو کند و لازم است در وقت کنفسار یعنی اقرار نمودن عاصی و گناه کار بر عصیان و گناه خود نزد پادری و امرزش و عفو پادری جرایم مخفی و اشکار او را که یکان یکان گناهان پیدا و پنهان خود را بگوید چه که در پادری جانشین عیسی و پسر مجازی خداست و ایضا باید که مرد جز یک زن نگیرد و زن از یک شوهر زیاده روا نیست سعادتمند آنانند که گرسنگی و تشنگی برضای حق دارند و عمر عزیز خود را در عبادت

دریافت که راننده و دربندگی غیر از رضای خدای تعالی مطلبی نداشته باشند و نیز گفته اند مستحق خیرات کسی که محتاج باشد در هر
مذهبی که باشد اما رعایت هم کیش خود نمودن اولی است و سبب رحمت چهارده خیر است هفت جسمانی و هفت روحانی و هفت
جسمانی اینست اول سیر کردن گرسنگان دوم سیراب کردن تشنگان سیم پوشیدن برهنگان چهارم جای دادن
اسیران پنجم پرسیدن بیماران و تسلی دادن بندیان ششم رهانیدن اسیران هفتم دفن نمودن مرده گان اما از اعمال
روحانی اول علم آموختن بر جاهلان دوم مصلحت دادن محتاجان سیم آسایش دادن غمگینان چهارم موعظت
کردن گناهکاران و نصیحت عاصیان پنجم بخشیدن بر دل خستگان و آزردگان ششم تحمل نمودن از بی ادبان و صبر
بر آزار مردمان هفتم دعای نیکو کردن در حق زندگان و مرده گان و در باب پنجم انجیل متی آمده که خوشا حال صلح کنندگان
از آنجا که فرزندان خدا خوانده خواهند شد و تصور مکنید که من از بهر از هم پاشیدن توریه و رسایل انبیا آمده ام بلکه بجهت
تکمیل آمده ام بشما راست میگویم تا آنکه آسمان و زمین زایل شود یک نقطه یا شوشه از شریعت هیچ زایل نخواهد گشت شنیده اید که
گفته شده است دوست خویش را محبت کن و دشمن خویش را بغض نما لیکن من بشما میگویم اعدای خود را دوست بدارید و از برای
آنها که بر شما لعن میکنند برکت طلبید و با آنانکه شما را عداوت مینمایند احسان کنید احسان کنید و از بهر آنها که فحش میدهند دعا
کنید تا پدر خود را که در آسمانست فرزندان باشید زیرا که آفتاب خود را بر بدان و نیکان طالع مینماید و باران خود را بر عادلان
و ظالمان میفرستد و در باب هیجدهم گفته که شاگردان عیسی نزد وی آمده گفتند که در ملکوت آسمان بزرگتر کیست پس طفلی را نزد
خود طلب نموده در میان آنها ایستاده برپای داشت و فرمود بدرستیکه بشما میگویم مادامیکه مبدل نگردید و چون اطفال صغیر نشوید
داخل ملکوت نخواهید شد پس هر که مانند این کودک خود را حقیر دارد و همان در ملکوت آسمان بزرگتر است و هر که چنین طفلی را بنام من
قبول نماید مرا قبول نموده است و در باب سیم انجیل یوحنا مذکور است که عیسی گفت هر آینه بتو راست میگویم که تا کسی تولد تازه نیابد ملکوت
خدا را نمیتواند دید سایل گفت کسیکه پیر باشد چگونه متولد میشود عیسی جواب داد بتحقیق که من بتو میگویم که تا کسی از آب و روح متولد نشود
در ملکوت خدا نمیتواند آمد و آنچه از جسم متولد شده جسم است و آنچه از روح متولد شده روح است حیران مباش که تو را گفتم که باید شما تولد تازه
بیابید و در باب نوزدهم انجیل متی نیز آمده که شخصی وی را گفت ای استاد نیکو چه فعل نیکو بجا آورم تا زندگی جاوید را یابم گفت از چه
روی مرا خوب گفتی و حال آنکه هیچکس خوب نیست جز یکی و آن خداست و اگر اراده داری که داخل حیات گردی فرایض را نگاه دار
گفت کدام فرایض گفت قتل مکن و زنا مکن و دزدی مکن و شهادت دروغ مگوی و پدر و مادر خود را محترم دار و همسایه خود را چون خود دوست
دار پس آن جوان وی را گفت که جمیع این گفتها از ابتدای جوانی خود محفوظ داشته ام از آنچه حال ناقص میباشم عیسی وی را گفت اگر قصد
آن داری که کامل گردی برو و اسباب خود را فروخته بفقرا تسلیم نما که در آسمان گنجی خواهی یافت پس آمده مرا متابعت نما و چون آن جوان
این کلام را شنید اندوهگین گشته روان گردید از آنرو که املاک بسیار داشت پس عیسی بشاگردان خود فرمود که هر آینه بشما میگویم که شخص دولتمند
در نهایت دشواری داخل ملکوت آسمان خواهد گشت و نیز شما را میگویم که گذشتن شتر در سوراخ سوزن از داخل شدن اسهل است از داخل
شدن دولتمند در ملکوت خدا و در باب بیست و دوم همان انجیل نیز گفته که یکی از آنها که فقیه بود از وی بر سبیل امتحان سؤال نمود
گفت ای استاد حکم بزرگ در شریعت چیست عیسی وی را گفت که آنکه خداوند که خدای تست بهمگی دل و جان و اندیشه خود دوست دار
که نخستین و بزرگترین احکام اینست دوم آنست که همسایه خویش را چون خود دوست دار و بهمگی توریه و رسایل رسل باین دو حکم معلق است
و در باب بیست و سیم انجیل متی نیز گفته که عیسی با آن جماعت و شاگردان خود گفت که نویسندگان و فریسیان یعنی عالمان و ملایان بر کرسی

نشسته اند هر چه شما را امر کنند فرا گیرید فرا گیرید و بکار برید لیکن چون اعمال آنها عمل نمائید از آنرو که میگویند و نمیکنند زیرا که
بارهای گران را می بندند و بر شانهای خلق میگذارند لیکن بیک انگشت از انگشتان خود آنها را حرکت نمیدهند و تمامی اعمال خود را
بجهت آنکه منظور نظر خلق گردند بجا میآرند و دامنهای لباس خود را بزرگ میسازند و دوست میدارند در ضیافتها بالای مجلس را
و در مجامع صدر را و سلام را در بازارها و اینکه از زبانهای خلق ربی ربی خوانده شوند و هر که خویش را بلند کرد پست خواهد گشت
لیکن ای نویسندگان و فریسیان ریاکار یعنی ای عالمان جاهل و ریاکننده وای بر حال شما زیرا که درهای ملکوت آسمان را بر روی
خلق می بندید چنانچه نه خود داخل میشوید و نه روندگان را اذن دخول میدهید وای بر حال شما ای نویسندگان و فریسیان ریاکار زیرا که
خانهای بیوه زنان را بلع میکنید و طول نماز را بجهت روپوش بجا میآرید بنابراین شدیدترین عذابها را خواهید یافت وای
بر حال شما ای نویسندگان و فریسیان ریاکار زیرا که بحر و بر را بجهت آنکه شخصی را در طریق خود داخل نمائید میگردید و چون داخل شود وی را
پست تر از خود ابن الجحیم میسازید وای بر حال شما ای نویسندگان و فریسیان ریاکار بجهت [illegible] انصاف بکار نمیبرید و شتر را
فرو میبرید و چون گورهای گچ کاری مینمائید که از بیرون نیکو مینماید و از داخل همگی از استخوانهای مردگان و نجاسات پر است شما نیز در ظاهر
بمردم عادل مینمائید و از ریا و گناه در باطن مملو هستید راقم گوید که انگلیسها سر ترجمه انجیل بود [illegible] از کتب قسیسان دیده که انجیل را
از زبان عیسی بچند زبان نقل کرده اند نخست عبری و دیگر یونانی و دیگر سریانی و دیگر فرنگی و این همه کلام الهی اند و عربی نیز ترجمه شده
و فارسی نیز چند سال قبل از این در بندر کلکته نموده اند والعلم عند الله در بیان شمه از احوال حواریون و شیوع

ملت عیسی و اختلاف عیسویان بر ضمایر معرفت مآثر علمای [illegible] پوشیده و پنهان نخواهد بود که مورخان اسلام پیرو
حضرت خیر الانام در کتاب بلاغت فرجام خود اعلام نموده اند که بعد از صعود عیسی بآسمان فرستادید و حواریون را [illegible] بیداد و آزار
اشتغال نمودند و پادشاه روم که در آن زمان اهل شام نیز مطیع او بودند از ظلم و تعدی یهود خبر یافت ایشان را کسان معتبر فرستاده حواریون
از چنگ محنت و الم نجات داده و از اوضاع ملت عیسوی [illegible] استعلام بجا آورده بوجه احسن [illegible]
عیسی بحواریون فرموده بود که بعد از من آوعیه پر نور شما خواهد رسید و شما او را قبول کنید که هر یک از شما عالم حقیقی خواهد گردید
آنگاه هر یک از شما باطراف عالم رفته خلق را بسوی حق تعالی دعوت نمائید بنابر فرموده آنحضرت آوعیه پر نور حاضر و نازل شد
و حواریون تناول نمودند و هر یک بلغتی عالم گشتند و بعد از استخلاص حواریون شمعون الصفا که وصی و خلیفه عیسی بود بموجب فرموده آنحضرت
عمل نموده فطرس را بروم و اندریاس را ببلاد مغرب و مریوس را ببابل و فلیس را بقیروان و افریقیه و یحنس را بولایت افسوس و یوحنا
بارض حجاز و یعقوب را بجانب بربر فرستاد تا خلق را بدین قویم دعوت کنند و شمعون در بیت المقدس توقف نموده و یحیی [illegible]
ان که از سال داشته و در اندک زمانی ملت عیسی در عالم مشهور گشت و انتشار یافت و مدت هشتاد و یکسال امت عیسی بر جاده مستقیم
بودند و پیروان وی بر شریعت حقه عمل مینمودند بعد از مدت مذکوره بولس یهودی ایشان را در وادی ضلالت انداخت و فرقه عیسویان
گمراه و پریشان ساخت یکی را گفت عیسی خداست و دیگری را گفت پسر خداست سیم را گفت خدای زمین است لهذا در میان ایشان
اختلاف افتاد قوله تعالی فَاخْتَلَفَ الْأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ و نصاری بچندین فرقه متفرق شدند راقم گوید که کتاب انجیل که
در میان طوایف نصاری و ملت عیسی مشهور و در السنه و افواه عیسویان روم و فرنگ و شام و زنگ و غیرهم مذکور است دیده و
مشاهده کرده گویند که وی کتاب سماوی نیست و بعد از رفع عیسی بآسمان حواریون آنکتاب را مدون کرده اند و حالات و مقالات
و معجزات و حرکات و سیاحات آنحضرت را جمع نموده اند و آنچند رساله است هر یکی از آنها یکی از حواریون تالیف نموده اند و بنام خود

در بیان احوال حواریان و اختلاف عیسویان

مؤلف موسوم شده چنانچه انجیل متی و انجیل یوحنا و انجیل مرقس و انجیل لوقاس گویند و نویسند صفت انجیل سماوی چنین نباشد عارفی گوید شاید که در هنگام اختلاف بعد عیسی اصل انجیل از میان رفته باشد و بعد از آن اینکتاب را ساخته و نام انجیل را بر آن انداخته باشند چنانچه کتاب توریة در فترات بخت النصر ضایع شده بود و بتدریج فرقه یهود آن را جمع نمودند و بروایتی حضرت عزیر در میان آورده در جمع یهود تخلیط شده باشد و نیز شاید که در زمان حضرت خاتم الانبیا چون نصاری با رسول خدا حسد ورزیده و خنا و کرده و لجاج نمودند بنابر تکذیب آنحضرت علمای نصاری کتاب انجیل را تحریف و در کلمات آن تصریف کرده باشند چنانچه در انجیل مرقس در باب هشتم همین عبارت آورده که هر کس بجهت من و جهت انجیل نفس خود را تلف نماید نجات خواهد یافت و نیز در باب سیزدهم همان کتاب گفته که نخست اعلام بانجیل در تمام قبایل ضروریست و همچنین در جای دیگر مکرر نام انجیل برده شده و آن دلالت میکند که کتاب انجیل ورای اینکتاب است که حواریون جمع نموده اند در جواب یکی از آن فرقه گفته که این کلام از چند وجه سقیم است اول آنکه بر صاحب خانه دانا تر است باشیاء خانه خود از بیگانگان و نیز در نزد جمیع نصاری بطریق علم الیقین بل عین الیقین گشته که کتاب انجیل همین است و اگر غیر این بودی بر ما معلوم شدی دویم آنکه رهبی بحواریون و از ایشان بما رسیدی و اگر در پیش جمیع طوایف عیسوی بودی بایستی نزد بعضی از ایشان که اهل چند بودی چنانکه اهل اسلام براین قائلند که از رسول خدا مرویست که امت عیسی به هفتاد و دو فرقه شده اند بعضی از ایشان نامی و باقی هالکند پس بایستی که کتاب انجیل نزد فرقه ناجیه پیدا شدی و حال آنکه خبر از این انجیل که در پیش ما موجود است انجیل دیگر نیست مگر آنکه بگویند که کلمات قدسی سمات عیسی هم انجیل و کاتب کلمات حواریون باشند والله اعلم بحقیقة الحال مخفی نماند که قوم عیسی گروه انبوه و فرقه با شکوه اند و در اکثر معموره عالم سکونت دارند و در کشور ایران و روم و مصر و شام و سودان و مغرب و جزایر روم و ملک دم ایلی بسیارند و در گرجستان و روس و نمسه و مجار و لندن و اندلس و فرانسه و قرم و نیک و در بعض بلاد بنگاله و دکن و گجرات در کمال تمدن و در تحصیل معاش و توسیع ملک و تنظیم امور دنیا و تکثیر مال و تعمیر بلاد و ترتیب لشکر و تکمیل صنعت مقدم اهل روزگارند و جمعی از ایشان در تحقیق مراتب عرفان و تدقیق مطالب ایقان و تحصیل کمال و تکمیل احوال بر سایر طوایف سبقت دارند راقم با طوایف مختلفه نصاری معاشرت کرده و در ملک هندوستان و مصر و شام و روم و سایر مرز و بوم طریق مجالست با ایشان پیموده و با فرقه ای دانایان و دانشمندان و اهل سلوک و اعالی و ادانی و اراذل و افاضل و رجال و نسوان و خورد و کلان ایشان بوده اگر خواهم بطریق تفصیل احوال ایشان بیان نمایم بطول خواهد انجامید لیکن ان شاء الله تعالی در مقام خود مجملی از احوال این فرقه ایشان مذکور خواهد شد ذکر بیت الله الحرام نام مکه معظمه است در حرف میم بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی ذکر بیش بالباء مع الیاء التحتانی و سکون شین معجمه بلده ایست از بلاد یمن و در راه حجاز واقع شده از اقلیم دویم و هوایش گرم گویند و ده هزار باب خانه دارد ذکر بیروت بالباء مع الیاء والراء مع الواو و تاء منقوطه بندریست از بنادر شام و شهریست بجهت مقام کنار دریا واقع و اطرافش وسیع قریب ده هزار خانه در اوست و قرای خوب و مواضع مرغوب مضافات اوست و باغات دلگشا بسیار دارد و مردمش اکثر شافعی مذهب و جمعی عرب آن بندر در مقابل جزیره قبرس اتفاق افتاده و در چهار منزلی دمشق واقع شده آبش از رود و خوشگوار و هوایش بگرمی مایل و سایر کاروان از اقلیم سیم خاکش خرم و حاصل خیرات ذکر بیهق بالباء مع الیاء و فتح ها و سکون قاف ولایتی است بجهت معاف از بلاد خراسان از اقلیم چهارم و هوایش خرم و آبش اکثر از کاریز و خاکش حاصل خیز قریب چهل پاره قریه معموره در اوست و اکثر و اکابر سر جوبیرش سکونت مردمش همگی شیعی مذهب و جلی مشرب اند خاصه در بعض اخلاق و لیکن از ارباب کمال و اصحاب حال از ولایت بیهق بسیار برخواسته اند بزیور مراتب عرفانی و فضایل انسانی آراسته دار الاماره آن دیار مدینه سبزوار است در حرف سین مذکور خواهد شد

ذکر بیار جمند بکسر الباء و الیاء مع الالف و سکون راء و ضم جیم معجمه و فتح میم و نون مع الدال ولایتی است بجهت قبل از بلاد خراسان و محلی است خرم بنیان قریب بولایت سبزوار هوایش بسیار گرم و آبش از قنات و خوشگوار مردمش همگی شیعه امامیه اند و خالی از خشونت نباشند سایر احوالات آن دیار مانند سبزوار است ذکر بیلقان بالباء مع الیاء و سکون لام و قاف مع الالف و سکون نون بلده ایست بسیار معمور از بلاد و مغان و بقولی از کشور آذربایجان صاحب تذکره گوید بیلقان از ملک شیروانست از اقلیم پنجم و هوایش مایل بگرمی است مجیر الدین شاعر که معاصر خاقانی بوده از آنجا ظهور نموده ذکر بیضا ناحیه است دلگشا و جوکی است مشترک فراز فارس و در یک منزلی شیراز و سمت مغرب آن واقع و الحمد لله فراخی آنجا واسع است هوایش اندک بگرمی مایل و آبش فراوان بعضی از قنات و بعضی از رود و قریب پنجاه پاره قریه معموره در اوست و مواضع خوب مضافات اوست و از جوب برنج آن دیار نیکوست چمن بیضا مشهور و در افواه و السنه مذکور است در موسم تابستان بعلت کثرت آب آن و کشتن برنج بسیار هوایش ناسازگار است و پشه آن بسیار است ارباب کمال و اهل حال از آن محال فراوان برخواسته اند منجمله حسین ابن منصور حلاج و قاضی ناصر الدین صاحب تفسیر از آنجا ظهور کرده اند راقم آنجا را اکثر دیده و مردمش مشاهده گردیده همگی شیعی مذهب و جبلی مشربند ذکر بیش بالغ گویند دار الملک ختا و از اقلیم چهارم و شهری خوش آب و هواست بیش بالغ بلغت ترکست در تواریخ مسطور است که آن شهر قوبلا قاآن پسر زاده چنگیز خان احداث کرده راقم ندیده و مردمش تر مشاهده نگردیده است ذکر بیت الفقیه از اقلیم دویم هوایش گرم و از بلاد یمن است سکنه آن جمعی عرب زیدی مذهب گویند زبیده خاتون زوجه هارون آنجا را ساخته و مواضع خوب و مزارع مرغوب دارد آن شهر از توابع مدینه صنعاست راقم ندیده ذکر بیات نام طایفه ایست از قدیم در اکثر بلاد ایران و توران و هندوستان و روم سکونت دارند و اصل ایشان از ترکستان و از نسل ترک بن یافث بن نوح باشند اکثر طایفه بیات شیعی مذهب و دیگر حنفی اند و در میان ایشان ملوک و نشانان و امرای ترسامکان بوده فقیر گوید که با این فرقه بسیار معاشرت و مجالست نموده ارباب سلوک و اصحاب معرفت از آن طایفه مشاهده شده ذکر بیرام آباد چند قریه ایست در فارس و عراق و کرمان بیرام آباد کرمان قریه ایست و مسعفر دیده شده ذکر بید گل قریه بزرگ و محلی سترگ از توابع کاشان قریب دو فرسخ از کاشان دور و قریب سه هزار باب خانه معموره در اوست و چند مزرعه مضافات اوست در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش وسیع آبش از کاریز و هوایش گرم و خاکش ریگ و رمل آنجا بسیار است بمرتبه که بعضی سنوات خرابی میرساند مردمش همگی شیعی مذهب و اکثر شعر با فهم و خالی از مردمی نباشند حاجی سلیمان شاعر صباحی تخلص در عصر ما از آنجا ظهور کرده ذکر بیلغراد بالباء مع الیاء و سکون لام و فتح غین معجمه و راء مع الالف و سکون دال بلده ایست از اواخر روم ایلی و سرحد روم و بلاد نمسه راقم ندیده در بیان حرف باء فارسی پوشیده نماند راقم بلادیکه حرف اول او باء فارسی باشد بسیار دیده و شنیده اما قلیلی از آنها ذکر میشود ذکر پانی پت قصبه ایست شهر مانند و محلی است خاطر پسند از اقلیم سیم و هوایش سالم و آبش از چاه و خلقش دلخواه اکثر مسلمان و بعد هندو آن نظام الدین صاحب ترجمه کتاب جوگ از آنجا بوده و در زمان سلطان احمد گجراتی ظهور نموده راقم پانی پت را دیده و دو روز در آنجا توقف کرده و در سه منزلی دهلی واقع و جوانب آن واسع و مردمش خالی از مردمی ذکر پتاوه بفتح باء و تاء مع الالف و فتح واو و سکون ها نام جزیره ایست بزرگ از جزایر هندوستان بغایت معموره و عقاید اهل آن جزیره آنجا معمور است ساکنان آن اکثر بت پرست و قلیلی شافعی اند از اقلیم دویم هوایش گرم راقم ندیده ذکر پتر بزرگ بفتح باء و کسر تاء منقوطه و سکون راء و ضم باء ثانی و سکون راء و کاف عربی گویند پتر نام اول ملوک زمان ماست قریب صد و پنجاه سال قبل از این خروج نموده آنجا را ساخته بنام خود موسوم نمود و اکنون دار الملک کشور روس است از اقلیم ششم و بقولی هفتم بغایت سرد است

در کنار رود بزرگ واقع و جوانب آن واسع است قریب پنجاه هزار باب خانه دراوست و مواضع بسیار و مزارع بیشمار مضافات اوست
راقم گوید که یکی از دوستان فقیر که بزیور دانش آراسته بود دو سال قبل ازین در خدمت خسرو میرزا ابن عباس میرزا نایب السلطنه برسم
رسالت و صلاح دولت به پطربرگ رفته بودی از روی دانش بیان مینمود که عموماً مردم آن دیار عیسوی مذهبند و اهل اسلام در غایت
قلت حبوب و غلات و فواکه در آنجا اغلب اوقات کم است و خانهای عالی خوش اسلوب در آنجا فراوانست و تفصیل احوال آن دیار در گلشن
روس بیان خواهد شد **ذکر پرتقال** بضم با و سکون را و فتح تا و قاف مع الالف و سکون لام نام طایفه ایست از فرنگان
اکثر ایشان در جزایر هندوستان سکونت دارند گویند جمعی از دانشمندان پرتقال دویست سال قبل ازین عزیمت نموده در مدت نوزده
ماه در معموره عالم از راه دریا سیاحت کردند راقم گوید این سخن خالی از اشکالی نیست زیرا که طرف شمال یخ بندانست و عبور
کشتی نشود **ذکر پرتگیش** بضم پا و سکون را و فتح تا و کاف عربی مع الیا و شین معجمه نام طایفه ایست از فرنگان اغلب ایشان
در بلاد هندوستان و جزایر آنمکان ساکنند فقیر هر دو فرقه را دیده و صحبت نموده اگر چه هر دو فرقه از عالم هوش دور
و از معارف انسانی مهجورند اما فرقه پرتگیش از طایفه پرتقال در بعض احوال بهتر و در حد دهشت ترند **ذکر پریشان** قریه ایست
قصبه مانند و محلی است خاطر پسند در دو فرسخی اصفهان واقع و جوانب اربعه اش واسع است قریب هزار خانه دراوست و مواضع
خوب مضافات اوست مردمش شیعی مذهب و مکاربند راقم دو روز در آنجا توقف نموده باغات خوب دارد و آب روان در میان
قریه جاریست و خلقش خالی از هوش نباشند و اکثر مردم پریشان جمعیت خاطر دارند و مفلس میان ایشان کم است **ذکر پرگنه**
لفظ پرگنه هندیست بمعنی بلوک و ناحیه باشد **ذکر پتنه** بفتح با و سکون تا و فتح نون و سکون ها بسته بلده عظیم آباد است
از بلاد بنگاله در حرف عین مذکور شود **ذکر پند** بکسر پا و سکون نون و دال لفظ هندیست بمعنی قریه و ده بزرگ باشد من جمله
پند ... جائی خوب و محلی است مرغوب **ذکر پند دادن خان** دادن خان از جماعت افغان آن قریه را ساخته و عمارات
خوب طرح انداخته بمرور ایام قصبه شهر مانند شده اکنون قریب سه هزار خانه در اوست و چند پاره قریه مضافات اوست
آبش از چاه و گوارا و هوایش گرم و حاصل خیز و رود بزرگ مقدار یکمیل دور از آنجا میگذرد و مکرر دیده شده است مردمش اکثر
هندوان و بعضی مسلمان و آن قصبه در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش واسع از بلاد پنجاب بسمت شمالی لاهور و جنوب قلات
سوخوراست **ذکر گلشاه** درویش مداری بود و بطریق مداریان عمل مینمود مدت سی سال برهنه سیاحت کرده اکثر بلاد هند
و دکن و پورب و کشمیر و کابل را دیده و در عالم بسیار گردیده بود و در موسم تابستان و زمستان برهنه بودی و بجز لنگوته نداشتی
و بنگ بسیار خوردی و حشیش بکشیدی و بچیزی معتقد نبودی روزی فقیر از وی پرسید که چرس چیست گفت خاموش که اسرار را
هر که فاش کند متوجب دار شود شعر گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند جرمش آن بود که اسرار هویدا میکرد نیز فی کنایه
اسرار او را نام نبرند و بکنایه گشم گویند و نشنیده این بیت را (بیت) یکسر مو میتوان افلاک را زیر و زبر کردن شرط آنکه سر ...
اصل از کار بردن باشد مکرر از دیوان قاسم قلی هندی بخوانده بیت بم مجتبی و خرقه کرده گرده طولم ای شیخ ز راکر ...
هست من ده کسی که بسر اسرار نرسید بحقیقت نرسید و کسی که گشم نکشید طعم معرفت نچشید مَنْ لَمْ یَذُقْ لَمْ یَدْرِ
فقیر دیگر باره پرسید که بنگ چه باشد در جواب گفت ارباب ذوق و معرفت او سخنان خوب گفته اند و در تحقیقات سفته اند تو اورا
ورق الخیال پنداری اگر از خبر النَّظَرُ اِلَی الْمُخْضَرِ یَزِیدُ فِی الْبَصَرِ خبر داری بدانی که مراد از خضرا اوست و زمرد
سوده کنایه از اوست چه از چشم افعی غم را کور و دشمن اندوه را دور گرداند در این باب بزرگی گفته (بیت) ورقه ...

زمرد برزم تا دیده افعی غمم کور شود امام احمد حنبل نیز از آن تناول کردن تجویز فرموده چنانچه شاعری گفته بیت
حنبلی گفته که گر زانکه بغم در مانی پیره بنگ تناول کن و سرخوش بخرام فقرا باهم و امیران محرم است و رباعی
ملک شمس الدین هروی براین مطلب شاهد معظم است (رباعی) هر گه من از سبزه طربناک شوم شایسته ...
افلاک شوم با سبز خطان سبزه خورم در سبز زان پیش که همچو سبزه در خاک شوم گفتم روزه گیری گفت آری
روزی که خمش دیدم تقصیر ندارد عذرش خواستم پرسیدم که نماز گذاری گفت مدتی است ... دیگر پرسیدم
سلسله طریقت تو بکدام کس پیوندد گفت بعبدالرحمن ابن ملجم مرادی گفتم طرفه جوابم دادی باز پرسیدم که چگونه از انکس این سلسله
بثمار رسید جواب داد پیش از آنکه علی بن ابیطالب ع را بسعادت ابدی رساند و آنحضرت را شربت شهادت چشاند جلیس و همدم و انیس
و محرم آنحضرت بود از آنحضرت اقتباس فیض مینمود و بسر بدیگران میرسانید و طالبان را سیراب میگردانید و از انچراغ چندین
شعلها روشن شده و چندین نهال بر آمده این سلسله از آن جاری گردیده و بدستان طریقه بار رسیده نقل قهقرا بازمیگردد
راقم گوید که غرض از این تحریر آنست که ارباب انصاف بدانند که در عالم و میان طوایف بنی آدم صاحبان اینگونه عقاید بسیار
باشند و در کسوت درویشان بر آمده و بصورت ایشان متشکل شده نزد ابنای زمان سخنان پریشان خود را با کلمات عارفان
بام آمیخته نمایند و خود را از اکابر دین و اعاظم اهل یقین شمارند و جمعی از حقیقت اهل حال آگاه نیستند و بصیرتی بحال مردان
خداوند ندارند ایشان را از جمله صوفیه شمارند و از عارفان بامه پندارند لهذا با مردان حق عناد ورزند و عداوت نمایند و میان
حق و باطل تمیز ندهند و خوب و زشت را فرق نکنند مرشد قاسم خان قاجار از انقطار بود و آن ستمکار خدا را از ان احمق کودن
سار نیز قبول مینمود و وی شیطان را صاحب ولایت مطلقه گفتی و آن احمق این مزخرف را شنفتی بیت آنکه پرسش اینچنین کرده بود
کی مریدش را بجنت ره بود و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین **ذکر پنجاب** چون آنملک در میان پنج رود عظیم
واقع شده لهذا آنجا را پنجاب گفته اند صوبه مشهور کشور هندوستان و نجیب آب و هوا احسن دیار آنمکانست محدود است از طرف
شرق بجبال کشمیر و کی جنگل و از سمت مغرب بولایت سند و ملتان و از جانب شمال باراضی کابل و جبال افاغنه و از جهت جنوب بولایت
دهلی و مشتمل بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه و قصبات دلگشا و نواحی بهجت فزا و مواضع معموره و مزارع مشهوره یکی از اقلیم سیم و هوایش
خرم و بگرمی مایل و آبش از چاه و معتدل از اکثر جهات بلاد پنجاب از سایر دیار کشور هندوستان ممتاز و در ملاحت پیکر و صباحت منظر
مردمش امتیاز دارند راقم گوید که بکرات آنملک را اکثر دیده و مشاهده نموده است چندان آن ولایت معمور و آباد است که از کثرت آبادی
بلادش با یکدیگر اتصال دارد اگر چه در موسم زمستان برف در آنمکان نبارد اما خالی از یخ نیز نباشد اغلب مردمش حنفی مذهب
و دیگر هندوان و دیگر سکانند و دیگر شیعه امامیه اند گویا بیست هزار باب خانه شیعه باشد بعضی از بلاد آنجا بطریق معهود مذکور شده
و بعض دیگر مسطور خواهد شد **ذکر پسخان** بفتح پا و سکون سین و خا معجمه و سکون نون بلوکی از گیلانست اکثر قرای آن در کنار
بحر خزر واقع شده است آب و هوای آن ناحیه چندان ممدوح نیست و ابریشم فراوان از پسخان حاصل شود محمود صاحب مذهب نقطه از
آنجا ظهور کرده مذهب نقطوی مشهور و در کتب قوم مسطور است که محمود در سنه ششصد هجری ظهور نموده مراد او از نقطه خاکست و آتش و
هوا و ماه را شعاع مار داند و ذات انسان را خدا شناسد و خود را شخص واحد گوید اعتقاد او این است که آدمیرا رجعت است و
از آن چاره نیست بر این موجب که چون مرده را بخاک برند اجزای بدن او بصورت جمادی و نباتی ظهور کند آن نبات یا غذای حیوان
گردد یا نصیب انسان شود و آنگاه بکسوت انسانی در آید و این همه در خور علم و عمل باشد و اجزا متفرق نشود و در خور علم و عمل آید

خواه نشأه جمادی و خواه نباتی و خواه انسانی و قایل بوجود نفس ناطقه مجرده نیستند و افلاک را از عناصر بیرون نمی‌دانند گویند مبدء
اول نقطه خاکست و نیز گفته اگر شخصی در مقام تجرد باشد و او را علایق زن و فرزند نباشد و در اکل و لباس تقلیل کند چنین
کس واحد گردد و بتدریج ترقی کرده بمرتبه الله تعالی برسد و قدرت و قوت در او پیدا شود که هرچه خواهد بکند و اگر زن گیرد و علایق
پذیرد و نیکو اطوار پسندیده کردار باشد این گروه و این کسی را گویند که در دین نقطوی در آید و تا تقل نماید و نیستند مبدء اشیا را
ذات مربع گویند و آن عبارتست از روح انسانی محمود گوید تا کسی خود را نشناخته بنده است و چون خود را شناخت خداست و از
کلمات ایشانست لا اله الا المرکب المبین مرکب مبین انسانست و گفته که حسین ابن علی در نشأه سلف موسی بوده و یزید فرعون و چون
در آن نشأه موسی فرعون را با آب غرق کرد در این نشأه موسی حسین شد و فرعون یزید پس یزید حسین را از آب فرات منع
و بوادی عدم فرستاد و نیز گفته که سنگ در نشأه سابق ترک قزلباش بوده که شمشیر کجش دم شده الکنون ایچ کونی بیرون دو
فقیر گوید صاحبان این عقاید در ایران و سایر بلدان در کسوت درویشان و مسلمانان پنهانند جمعی از ایشان را دیده و صحبت
نموده ام بیت مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست **ذکر پونه** بضم با مع الواو — پونه
و فتح نون و سکون ها مدینه ایست دلگشا و از بلاد دکن و شهری بزرگ و دیاری سترگست از اقلیم دویم و هوایش گرم و سکنه اش
اغلب هندوان و قلیلی مسلمانند اگرچه راقم انجا ندیده اما تقرب بانجا رسیده است بیست و پنجسال قبل ازین هفتصد هزار سوار و پیاده
در آنجا جمع شده بود و چندین راجای نامدار از قبل دولت ... ام و هولکر و سندیه و گنجوت و پیشوا باهم اتفاق کرده بودند که با فرنگ
محاربه نمایند عاقبت میان ایشان بصلح انجامید و در این ایام استماع افتاده که شهر پونه متصرف اولیای انگلیس گردید **پورنیه**
بضم با مع الواو و سکون را و کسر نون و فتح یا و سکون ها شهری دلگشاست از بلاد بنگاله اکثر مردمش هندوان و بعد — پورنیه
مسلمان و دیگر اهل ادیان پورنیه در سه منزلی عظیم آباد واقع و اطرافش واسع آب و هوایش مانند سایر بلاد بنگاله است **ذکر**
پیکان با پای ابجد مع الیاء و کاف مع الالف و سکون نون قصبه ایست کثیر آب متفرد از ناحیه جرقویه و از توابع اصفهان در زمین — پیکان
هموار اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است قریب هزار باب خانه در اوست و چندین مزرعه مضافات اوست آبش ... و هوایش ...
و مردمش شیعی مذهب ... بی ادبند گیوه خوب در آنجا سازند و با خراف ... مکرر مشاهده شده و بعضی از ایشان قابل
ترقی باشند **ذکر پیکو** ملکی است پیکو و دو سمت او بدریا متصل و دو طرف دیگرش ساحت سمت مشرق آن بلاد چین — پیکو
و جنوبش زمین بنگاله است بعضی را اعتقاد آنکه پیکو ما چین است مشتمل بر بلاد عظیمه و مداین قدیمه و قصبات معموره و نواحی
مشهوره قرب نود منزل طول اوست و معادن نفیسه در اوست سکنه اش عموما مشرک و کافر و بعضی آدم خوارند و از ماکولات
خوب و ملبوسات مرغوب فراغت دارند صورت ایشان مانند شکل اوزبک بعضی اسمر و جمعی از متاع حسن بهره ورند و دار الملک
آنجا آوه بروزن ساوه نام دارد و در حدود خویش شهر تمام است در ظاهر آن دیار بتخانه ایست بزعم ایشان هجده لک سالست که
آن بتخانه را عمارت نموده اند و آن از عجایب آثار و غرایب روزگار است گنبد هرمان نمونه از آن بنای استوار است آن بتخانه را
از سنگ رخام تراشیده در غایت استحکام با تمام رسانیده اند چهار فرسخ دور آن که خرد خوردبین از دیدن او حیرانست ارتفاع
آن یک فرسخ باشد و دوازده هزار درجه دارد طریق دخول و خروج آن مسدود و در بالای آن دریچه موجود است و در اطراف
اربعه اش چهار معدنست یک طرفش معدن یاقوت و طرف دیگرش معدن طلا و یک سمت معدن نقره و سمت دیگرش ...
شهریار آنجا را قانون آنست که چون یاقوت بمرتبه دو مثقال برسد و کمال یاقوتی در آن موجود باشد آن یاقوت را در آن بتخانه اندازد

خود را خدا گویند و طریق پرستش و بندگی او را جویند و آن پادشاه نیز اهل عالم را بنده خویش داند و ملوک جهان را غلام خود خواند چنا
صد وزیر فرمان پذیر او نیند و همواره در طریق پرستش و بندگی او پویند و اهل معامله آنجا زنان و دختران و داد و ستد در دست ایشانست
و مردان را بیع و شرا نمودن رسم نیست و مردی که در امور زنان داخل کند از خرد تهی است در ماکولات بی تمیزند و اکل همه چیز نمایند چنانچه
اکابر آن دیار قاذورات انسان را متعفن نمایند که از آن کرمی حاصل گردد و آن کرم را شست و شو داده در روغن پخته مانند قیمه
و قورمه پخته تناول کنند اهل تجار بدان دیار تردد نمایند و ایشان را فراهم نشوند تا باید که یک تومان بدیوان تسلیم کرده
و خط بندگی سپرده باشند و در هنگام بیرون آمدن نیز چیزی برسم پیشکش داده خط بندگی باز ستانند **ذکر پیشاور** در اصل — پیشاور
پیش آور است ترکیب کرده پیشاور گفتند شهریست عظیم و بلده ایست از قدیم از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش بعضی از رود و بعضی
از چاه آن شهر در زمین هموار واقع و اطرافش واسع قریب سی هزار باب خانه در اوست و نواحی دلگشا و بلوک رغبت افزا مضافات
اوست خانه‌های آنجا بعضی دو طبقه و سه طبقه و از آجراست باغات خوب و میوه‌های گرمسیریش مرغوب و حبوب و غلاتش فراوان
سیما برنج آن دیار بغایت ممتاز و ارزانست گویا در عالم منحصر است زیرا که فقیر مانند برنج پیشاور ندیده و از سیاحان نیز نشنیده
است مسکن طوایف امم مختلفه از ترک و تاجیک و افغان و هندوان اما اکثر هندوان و بعد مسلمان و مقتدر قوم افغانست
و قرب سه هزار باب خانه شیعه امامیه در اوست در موسم تابستان هوایش در غایت حرارت و هنگام زمستان در کمال لطافت
است مجموع آن الکا سبز و خرم و مانند باغ ارم است راقم مدت یکسال در آنجا بوده و بسیار مکرر مشاهده نموده صاحبان حسن — ذکر سید نظام شاه
و ملاحت و خداوندان علم و معرفت در آن ولایت دیده و بخدمت اقطاب رسیده که اگر یکی ایشان مذکور شود مطلب بطول انجامد
بذکر یکنفر اقدام مینماید **ذکر سید نظام شاه** سیدی آگاه و عارفی با انتباه بوده بفضایل انسانی و کمالات
نفسانی آراسته و در علوم غریبه و فنون عجیبه یگانه و در تسخیر کواکب و ارواح و کیمیا و طلسمات فرید زمانه بوده و سیاحت بسیار کرده
و با اشخاص مختلفه بسر برده و با هر فرقه طریق معاشرت سپرده آخر الامر طریق زهد و تقوی و قناعت و ریاضت پیش گرفته و بصیقل عبادت
و مجاهده دلش نور الهی پذیرفته همواره طریق انزوا را بر جلوت و کثرت ترجیح دادی و پیوسته بر تعریف صمت و خاموشی زبان گشودی
روزی فقیر عرض نمود که هیچ پیغمبری صامت و خاموش نبوده و ایزد تعالی نبی صامت و رسول خاموش ارسال نفرموده اگر صمت
سکوت مرجح بودی مراتب عرفان و تکالیف معلوم نشدی و حقیقت حق و باطل و معرفت مبدء و معاد و معاش مستور ماندی هر صاحب
شریعتی و طریقتی بطریق تقریر و تکلم اقامه دلیل و برهان نموده حقیقت حق را اثبات کرده اند و بقوت طلاقت لسان و فصاحت بیان
مطلب خویش را القا فرموده اند و جمیع علوم عقلی و نقلی بمیزان سخن بعرصه وجود آمده و معرفت ذات و صفات و اسما و افعال
و آثار یکی از تقریر انبیا و اوصیا و حکما و عرفا ظاهر شده اگر در انسان نطق و کلام نبودی حیوان غیر ناطق بودی و انسان
عبث ظهور نمودی اشخاصیکه صمت و سکوت را بر سخن گفتن ترجیح داده اند ایشان نیز بر سخن افتاده اند این حکایت بیان قصه چهار هندوانست
که در نماز بودند یکی از ایشان تکلم نمود و دیگری گفت نماز تو باطل شد سیمی گفت چرا سخن گفتی چهارمی گفت الحمد لله من حرف نزدم که تا
شما نماز من باطل شود سید ما در جواب فرمود هر فساد یکه در کون و فساد ظاهر شده و میشود از شامت تکلم است و جمیع فتنه و شور
و فسق و فجور از سخن گفتن مردم اگر سخن نبودی و کسی تکلم ننمودی آرای مختلفه ظهور نیافتی و هر کسی بوادی فتنه و فساد نشتافتی و خلق
گمراه و پریشان نساختندی و در ویل ضلالت و چاه غوایت نینداختندی و قتل و غارت و اسر و نهب در عالم نشدی و هزار گونه
خلاف عقل و شرع ظهور نیافتی یکی ملحد و دیگری مجتهد و آن حنفی و این شافعی نشدی یکی اخباری و دیگری اصولی و آن حکیم و این صوفی

گشتی واین مذاهب مختلفه وادیان متفرقه در عالم پدید نیامدی واین اختلافات گوناگون و منازعات از حد افزون همگی بسبب گفتار و بعلت کلام ناهنجار است بشنو که سخن گفتن خلافت بهر دو کس سزاوار است نخست آنکه از حضرت یزدان و از طرف ایزد منان ظاهر او امر محکوم و مامور گردد که المامور معذور همین است آیه یَا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَیْکَ شاهد آنست چون بحقیقت نظر کنی دراین مقام سخنگوی خداست زیرا که این شخص سخنگوی ظل باریتعالی است و آیه إِنَّ الَّذِینَ یُبَایِعُونَکَ إِنَّمَا یُبَایِعُونَ اللّٰهَ دلیل مدعا است و آیه مَا رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی براین مطلب گواه است مثنوی حق تعالی چون نیابد در عیان نایب حقند این پیغمبران نی غلط گفتم که نایب یا منوب گر دو پنداری قبیح آید نه خوب نی دو باشد تا تویی صورت پرست پیش او یک گشت کز صورت برست دوم آنکه مامور گردد از جانب چنین شخصی و او واسطه است میان او و حق تعالی و این کس ظل و باطن ظل و باطن آن واسطه باشد اگرچه بصورت مامور شخص و واسطه است اما بسبب حسن متابعت آن واسطه پرتو حق بر او تافته و حقیقت حق را یافته خبر أَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَعَلِیٌّ بَابُهَا شاهد مقالت و حدیث مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ گواه حال مثنوی او ولی او رفته چه او شد او نمانده جا که چه بو شد این کس نیز در متن واقع از جانب باریتعالی سخن گفته آیه أَطِیعُوا اللّٰهَ وَأَطِیعُوا الرَّسُولَ وَأُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ براین مطلب شاهدیست روشن وصلی الله علی محمد و آله اجمعین

گلشن نسیم در بیان حرف تا

بر رای چمن پیرای باغ اخبار و بر ضمیر نضارت بخش گلشن آثار پوشیده و مستور نخواهد بود که نگارنده اوراق و گذارنده این اطباق خادم اولیاء دین و ملازم عرفای صاحب یقین بنده آستان ولایت جای این مسکین زین العابدین نعمة اللهی بلاد بسیار دیده و از سیاحان بسیار شنیده که حرف نخستین او تا بوده باشد بذکر بعضی از آنها مبادرت مینماید ذکر تاشکند لفظ تاش در لغت ترکی سنگ را گویند و کند ده را خوانند چون آن شهر در کوه سنگلاخ واقع شده لهذا تاشکند گفته اند شهریست خرم و مدینه ایست مسرت توام از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش مرغوب باغاتش حسین خیز و زمینش طرب انگیز آن شهر از بلاد ترکستان و از احسن بلدان آنمملکت گویند آن دیار عشرت خانه اهل اسباب بوده [illegible] بعیش و طرب اشتغال نمایند اگرچه راقم آن شهر را ندیده اما تاشکندی بسیار دیده و تعریف آنجا را شنیده ام ذکر تاتار نام طایفه ایست از نسل ترک بن یافث [illegible] اکثر ایشان جماعت کفار و دیگر اهل سنت و جماعت و بعضی شیعه [illegible] راقم [illegible] قوم تاتار [illegible] اما وطن اصلی ایشان ملک ختا و دیار ختن ولایت [illegible] اقلیم [illegible] از طایفه بسیار [illegible] بصحبت ایشان رسیده و معاشرت نموده طایفه شجاع و دلیر و در بعضی اوصاف [illegible] بی نظیرند ذکر تاجیک [illegible] نام طایفه ایست بعضی گویند از نسل یافث بن نوح و جمعی گفته اند که از نتیجه سام بن نوح [illegible] تاجیک مقابل ترک است یعنی فارسی زبان [illegible] فراوان و جماعتی بی پایان اما نسب ایشان مانند طوایف دیگر [illegible] در قید ضبط نسب مانند ترک و عرب نباشند لهذا عموم ایشان زحمت کش باشند قبل از ظهور دولت صفا سلطنت ایران و بعضی از بلدان میان ایشان بوده بسبب عناد و عدم انقیاد انسان کامل دولت ایشان طریق عدم پیموده راقم گوید که با فرقه تاجیک بسیار معاشرت کرده و با ایشان روزگار برآورده عموم ایشان نفاق پیشه و حسد اندیشه اند و حریص ناسپاس و حق ناشناس باشند اما از آنطایفه علما و فضلا بسیار و عرفا و حکما بیشمار برخواسته و جمعی کثیر از ایشان بزیور فضایل انسانی و کمالات نفسانی آراسته اند ذکر تانده بروزن مانده لفظ تانده در لغت هند بمعنی [illegible] است اما مخصوص نام چند قصبه است در کشور سند و هند بعضی از آنها دیده شده است چندان

ندارند که در قلم آید ذکر تاریخ بدانکه لفظ تاریخ بعضی گویند عربی و آن ماخوذ از ارخ بضم همزه و سکون راء است بمعنی اراده پس معنی تاریخ اراده کردن کار و دستی است بچه خود را جهالت آن وقت باشد بعضی گفته اند لفظ تاریخ عربی نیست بلکه معرب است اصل آن ماه روز است که در هنگام وضع تاریخ عرب هرمزان که یکی از ملوک عجم بود با صحاب رسول عرض نمود که عجم را حسابی است که آن را ماه روز خوانند چون کیفیت استعمال او را شرح داد صحابه رسول خدا را پسند افتاد لهذا ماه روز را معرب ساخته مورخ گفتند که تعریف وقت خاص است با سناد دادن آن بوقوع حادثه عظمی از حوادث عالم با مجملا اول سالی که در آن سال حادثه واقع شده باشد آنرا مبدء سازند مانند ظهور ملتی یا دولتی یا طوفان یا زلزله و امثال اینها تا چون ضبط اوقات حوادث دیگر خواهند کنند بآن نسبت نمایند و آنرا تاریخ گویند و آن نیز در هر فرقه چیزی دیگر باشد راقم تاریخ چند طایفه را جهت مزید معرفت بیان میکند ذکر تاریخ ختائیه بدانکه شمار سال و ماه اهل ختا بر شیوه انیوراست و ایشان دوازده سال را شماری خوانند و پنج شمار را یک دور گویند و چون سه دور بگذرد باز حساب از سر گیرند بزعم ایشان از هبوط آدم تا جلوس چنگیز خان هشت هزار و هشتصد و شصت و دو دور گذشته بود ذکر تاریخ هندیه بدانکه هنود را تاریخ بسیار است اما آنچه مشهور است از هلاک پادشاه ایشان که بکرماجیت نام است و آن بخت ظالم و ستمکار بوده و مردم او هند و از آن فتوح عظیم روی نموده الحق مردن ظالم جهت عجزه و مساکین طرفه فتوحی و عجب راحت روحی است و هیچ راحتی و نعمتی بهتر از فقدان وجود ظالم نیست زیرا که در عدم وجود ستمگر آسایش عموم ناس است پس ارباب معامله شناس است و چون خداوند کریم از لطف عمیم خود بر بندگان راحتی رساند وجود مفسدین فی الارض از روزگار ناچیز و نابود گرداند ابوریحان از عقاید هندوان نوشته که از عهد آدم تا ظهور حضرت خاتم صد و هفتاد و سه لک و هشت هزار و صد و سی و هشت سال بود که هر لکی عبارت از صد هزار سال است از مذهب هندوان شطری در تحریر نوشته شد و قدری دیگر در مقام خود خواهد آمد ذکر تاریخ رومیه بدانکه اهل روم را تاریخ بسیار است اما معتبر آنها تاریخ اغسطس است که اول قیاصره بود و در زمان او حضرت عیسی ظهور نموده بقولی از جلوس اوست و بقولی از قبول کردن رومیان ملت حضرت عیسی است ذکر تاریخ یهودیه بدانکه تاریخ یهود از آغاز خروج بنی اسرائیل و هجرت از مصر و هلاک فرعون و هامان با قوم خود و آن در اوایل بهار و اواسط ماه نیسان بوده و سخت آسایشی و عیشی در غرق فرعون و قسم جوانان بر ایشان روی نموده الحق بعزت انبیاء عظام و اوصیاء کرام که فرعون و هامان را با اهل سیستی غرق کردان و مارا از تلاطم امواج فتنه هائی واده بساحل نجات رسان وصلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر تاریخ عربیه در میان قوم عرب تاریخ فراوان بوده زیرا که رسم ایشان چنان بود که هر کار عظیم واقع شدی همان ابتدای تاریخ ایشان بودی در آخر قضیه ابرهه بن صباح که بویران کردن خانه کعبه آمده و بطیور ابابیل و موش هلاک شده مقرر گشت آن تاریخ در نهم سال هجرت نزول آیه برائة در گذشت و چون در ایام خلافت عمر بن خطاب در سال هفدهم از هجرت وضع تاریخ عرب کردید سال هجرت را از غره محرم الحرام اعتبار نموده اند بدانکه در زمان حضرت رسول اکرم تاریخ حادث نبود و بعد از رحلت آنحضرت نیز کسی بتاریخ عمل نمینمود تا زمان عمر بن خطاب و آن چنان بود که ابوموسی اشعری از طرف عمر حکومت یمن داشت بدار الخلافه عرض نمود که از جانب تو بعضی فرامین آمده که شهر آنها شعبان است و معلوم نیست که شعبان کدام سال است اگر تاریخی من بعد وضع کنید لایق خلافت خواهد بود پس اجماع و اتفاق عرب بر آن شد که تاریخی وضع نمایند بعضی از یهود که بشرف اسلام مشرف شده بودند عرض نمودند که ما را مانند این تاریخیست و اشارت بتاریخ روم کردند مرضی طبع ایشان نشد برخی اشارت بتاریخ فرس نمودند آن را نیز نپسندیدند پس برای ایشان بر آن قرار گرفت که از ایام حضرت رسول تاریخ سازند اما خاتمیت حضرت

منسوب بود چار وقت را اختیار کردند زمان ولادت و زمان بعثت و زمان هجرت و زمان رحلت و چون در ولادت اختلاف فراوان بود زیرا که سال ولادت مردد بود میان چهلم و چهل و دوم و چهل و سیم از سلطنت نوشیروان و در ایام ولادت نیز اختلاف بود چه که تردد بود میان شب دوم و شب هشتم و شب سیزدهم و بعضی هم پس از ان ترک کردند انگاه جمعی گفتند که از بعثت باید گرفت و بعضی وفات را اختیار کردند اما طایفه گفتند که هیچکدام ازین دو پسندیده نیست زیرا که اگر از بعثت گیریم و تاریخ از انجا پذیریم حسرت و اندوه ما تزاید پذیرد و خاطر ما اندوهگین شود بواسطه آنکه دران اوقات در کفر بوده ایم و در طریق شرک می پیموده ایم و اگر از وفات اعتبار بداریم مصیبت تازه شود و باعث ملال خاطر ما گردد پس صواب انست که از زمان هجرت منظور داریم و انوقت را تاریخ گذاریم که در انوقت شوکت اسلام بوده و قوت اسلام ظهور نموده و ما نیز در خدمت سید انام بشرف اسلام بوده ایم پس قوم عرب این کلام را پسندیدند و باجماع تاریخ را از هجرت اعتبار نموده اند والسلام علی من اتبع الهدی

ذکر تبت بفتح تا و با مشدده و سکون تا دویم لفظ تبت اطلاق میشود بر هفت موضع اما در کتب تاریخ مسطور و السنه و افواه مذکور است تبت نام دو موضع است تبت صغیر و تبت کبیر و مشتمل است بر دو موضع بر بلاد معموره و قصبات مشهوره و جبال بسیار سخت و جنگلهای پر درخت و محدود است از طرف مشرق بولایت ختن و از جانب شمال بدیار بدخشان و جبال کاشغر و از سمت مغرب بملک کشمیر و از جانب جنوب بجبال هندوستان و تبت کبیر متصل است بولایت ختن و مردمش بکلی کافر و بت پرست و مخصوص دارند و صغیر قریب بولایت کشمیر است و از دار الملک کشمیر الی شهر تبت ده منزل است و چون در اثنای راه علف و هیزم کم بسیار است لهذا تردد حیوان دشوار است همه بلاد تبت از اقلیم چهارم و هوایش بسردی مایل و مردم و آبش از زرد و ساز کار و خاکش مشک خیز و زنش حسن انگیز معدن طلا در انجا بسیار است مردمش بکلی شیعی مذهب و بغایت متعصبند بمرتبه که اهل سنت و جماعت را نجس دانند قریب سیصد سال میشود که بتوفیق ایزدی مردم آن دیار شیعه امامیه شده اند راقم اگرچه داخل انجا نشده و بنظر نیاورده اما بقرب جوار آن دیار رسیده و جمعی از اکابران ولایت را دیده و صحبت داشته و لوازم تحقیق از ایشان بعمل آورده است و عجایب و غرایب ان دیار بسیار است که نوشتن آنها باعث طول کلام خواهد بود

تبت

ذکر تبریز از بلاد مشهوره و از مداین معموره است از اقلیم رابع و سه طرفش واسع و سمت جنوبش کوه گرفته و در زمین هموار واقع است طولش از جزایر خالدات قب و عرضش از خط استوی لح لفظ تبریز در لغت بمعنی در فصل و هنر همیران گذشتن است و نیز بجهت خوبی آب و هوا تب در انجا میریزد لهذا تبریز گفته اند گویند ابتدای حال یکی از ملوک عجم آنشهر را احداث کرد و بمرور ایام روی بخرابی آورد و در سنه صد و هفتاد و پنج هجری زبیده خاتون دختر جعفر بن منصور عباسی زوجه هرون بنا نمود و عمارات خوب و قصور مرغوب طرح فرمود و در سنه دویست و چهل و چهار هجری بسبب زلزله خراب شد و در زمان متوکل بار دیگر رو بعمارت آمد و در عهد القائم بامر الله ایالت انولایت بامیر سودان مفوض بود و در انوقت ابو طاهر شیرازی منجم حکم نمود که شب جمعه چهارم صفر سنه چهار صد و سی و سه هجری زلزله عظیم شود که جمیع عمارات آندیار خراب و منهدم گردد لاجرم اغلب مردم دران شب بکوه سرخاب که متصل بشهر است رفته نظاره میکردند ناگاه مصدوقه و زلزلوا زلزالا شدیدا ظاهر گشت و جمعی کثیر از این سرای فانی بعالم جاودانی درگذشت همان منجم در سنه چهار صد و سی و چهار هجری بطالع عقرب آنشهر را ساخت بعضی گویند الواثق بالله عباسی بحکم منجم احداث کرده و تعهد نموده که ساکنش از خرابی ایمن بوده اند تا در زمان کریمخان زند که زلزله شدیده بظهور رسید و گروه انبوه طریق نیستی پیش گرفتند مؤلف نگارستان گفته که در زمان سلطان اویس ایلکانی آبادی آنشهر بمرتبه رسید که سی صد هزار کس بعلت طاعون درگذشت و بر مردم معلوم نگشت که از انشهر کسی وفات یافته است راقم گوید که

تبریز

از ابتدای سنه هزار و دویست و چهل هجری الی الآن که هفت است هر سال بعلت وبا و طاعون خلقی از شماره بیرون بوادی خاموشان شتافتند علی الخصوص در امسال که گروهی انبوه و قومی باشکوه وفات کردند و فرقه روسیه نیز مسخر نموده لوازم اذیت و خرابی بعمل آوردند الحاصل شهر تبریز طرب انگیز است آبش اندکی ریزه و بعضی از زرد و خوشگوار و هوایش بسردی مایل و سازگار است محتوی بر باغات خرم و بساتین چون ارم و نواحی دلگشا و قرای بهجت فزا مردمش شیعی مذهب و ترک زبان و در عقل معاش مانند اهل اصفهان عموما سفید رخسار و از ملاحت حسن فی الجمله برخوردارند در کتب تواریخ مسطور است که اهل تبریز صاحب نخوت و تکبر باشند و دیر دوست خلل در دوستی ایشان راه یابد و ناسپاس و بیوفا باشند و ایضا گفته اند که چون اکثر مردم آندیار افیون خورند وقت صبح هر کس با ایشان سخن گوید درشت شنود و بعد از ان چون که کیفیت افیون رسیده باشد اگر کسی صد دشنام دهد بزبان تواضع جواب شنود راقم گوید که شهر تبریز را مکرر دیده و مشاهده کرده و اکثر فواکه سردسیرش فراوان و انواع مشتهیاتش ارزان و مطبوعات بازارش ممتاز و مطعومات آندیار با امتیاز است قریب بیست هزار باب خانه در او است و بیست هزار لشکر در شهر و نواحی او است و چهل هزار خانه ایل شقاقی و شاهسون و غیره مضافات او است و در ایام دولت هلاکوخان و اولاد او دار السلطنه بوده و ملوک ایلکانی و اق قوینلو و قراقوینلو انجا را دار الملک نموده امرای چنگیزخانی و امنای ایلکانی چندان عمارات و آثار خیر ساخته اند که شرح آن بقلم راست نیاید و در زمان دولت صفویه مأمورترین بلاد ایران بوده اما در هنگام اختلال دولت سلطان محمد صفوی ملوک آل عثمان بدان مکان لشکر کشیده چندان خرابی نمودند که بوصف نیاید در مدح و ذم سکنه آندیار دانشمندان روزگار سخنها گفته اند منجمله شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی فرموده بیت تو تبریزی بجز خیری نه بینی همان بهتر که تبریزی نه بینی ایضا یکی گفته بیت هرگز نشود بطبع تبریزی دوست مغز دو جهان ز جمله تبریزی پوست آنرا که بدوستی بیابی همان آن نیز غریب است نه تبریزی اوست و حمدالله مستوفی مؤلف گزیده انجا را بیک رباعی مدح کرده رباعی تبریز بهشت است گروهش ز صفا چون آینه پاک باشد از زنگ جفا گفتی که بدوستی نه صادق باشند ز آینه چرا عکس نگردد پیدا و مولانا جامی تبریزی فرموده رباعی تبریز نکوست هر چه انجاست نکوست مغزند چندار تو ایشانرا پوست با طبع مخالفان موافق نشوند هرگز نشود فرشته با دیوان دوست مقابر اولیا و اکابر عرفا در آنمکان بسیار است منجمله مولانا نقیه زاهد و شیخ حسن بلغاری و شیخ بابا رستانی و در مقبره سرخاب از شعرای بلاغت انتساب حکیم خاقانی و مجیر الدین بیلقانی و فلکی شیروانی و شمس الدین سجانی و ظهیر الدین فاریابی و امثال ایشان و جناب قطب الاقطاب زین العارفین و زبدة الواصلین العارف سبحانی مجذوب علیشاه همدانی قدس الله سره العزیز که مرشد فقیر است در مقام سید حمزه آسوده اند انشاء الله تعالی شمه از احوال خجسته مآل قطب اهل حال در ضمن حرف قاف در بیان طایفه قلندریه مذکور میشود و جمعی از صحابه کرام در کوه سهند مدفونند در زمان فقیر جمعی کثیر از ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از اندیار برخواسته اند و بزیور فضایل انسانی و کمالات نفسانی و معارف سبحانی آراسته اند منجمله مخلص فقرا و معتقد عرفا میرزا احمد مهندس که امیر انامونس فقیران و همدم مجلس آن وی ملازم سرکار ولیعهد شاهزاده محمد میرزا و مرید دربار نصرتعلی شاه است و دیگر میرزای عارفان و عارف میرزایان میرزا مسعود است که معاش محمود است صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم خلف میرزا عبد الرحیم است بکمالات صوری و فضایل معنوی آراسته و از اخلاق نکوهیده و افعال ناپسندیده پیراسته و مخلص درویشان و معتقد ایشانست و در سرکار دولتمدار نایب السلطنه معتبر بود حسن تدبیر و صفوت ضمیر بر همگنان سرو فرو دو سال قبل جهت اصلاح امور دولت از سرکار نایب السلطنه در خدمت امیرزاده خسرو

میرزا . برفتن نزد قرال روسیه مأمور گشته و در آن سفر بخدمات پسندیده موفق گردیده و بمقتضی المرام برگشته و دیگر مولانا مرتضی علی فاضلی گرانمایه و عالمی بلندپایه است بواسطه فقیر مرید جناب مجذوب علیشاه همدانی قدس سره العزیز در اندبار بنشر علوم نبوی و ترویج فنون مصطفوی مشغولند و دیگر مولانا محمد علی بن الحاج عبد القادر مجتهد زمان و در علوم اصول و فقه وحید دوران بود بواسطه فقیر مرید جناب مجذوب علیشاه طاب ثراه بود در سنه هزار و دویست و چهل و پنج هجری از جهان فانی رحلت نمود اگر خواهم که وصف هر یک از آن بزرگان را بطریق تفصیل بیان نمایم بطول انجامد ذکر تته بفتحتین و تا شده و ثانیه و سکون ها شهریست که دار الملک بلکه مصور سند و مدینه خاطر سند است که در زمین هموار واقع و اطرافش واسع از اقلیم دویم و هوایش بسیار گرم و آبش از چاه و خاکش دلخواه و چمنی خوش دارد بیت سروی چو قدت در چمن تته نباشد مانند گل روی تو البته نباشد از دریای سند دو مرحله دور و یک منزلی حیدرآباد سند است و میوه گرمسیریش موفور است قرب شش هزار باب خانه در اوست و مواضع خوش و مراتع دلکش مضافات اوست مردمش اکثر حنفی مذهب و گروه باادب و دیگر هندوان و قلیلی اهل ایمانند مولانا احمد بن نصر الله قاضی جناب فاضل متبحر بوده و تاریخ الفی را بفرموده اکبر شاه او تالیف نموده از تته ظهور کرده است راقم دو سه روز در آن شهر بوده ذکر ترلال بکسر تا و سکون را ناحیه‌ایست از بلاد کشمیر و سمت جنوب دار الملک آن واقع تر مخفف تین است و لال مخفف لعل است چون آن ناحیه از قیمت سه قطعه لعل آباد شده لهذا آنجا را بدین نام خوانند در لغت هندی سه عدد را گویند از کثرت استعمال ترلال خوانند قرب چهل پاره قریه در اوست و قرای خوب و دهات مرغوب مضافات اوست مراتع بهشتی اساس لیکن برازدوزخی است ذکر ترک بضم تا در اصل نام یکی از پسران یافث بوده باری تعالی اولاد وی را عظیم کرامت فرموده اکنون نام طایفه ایست بزرگ و از اکثر طوایف بیشترند گروه انبوه و قومی باشکوه اند باعتقاد فقیر طایفه ترک با قبیله عرب در عدد و کثرت برابر و یکسان باشند و هیچ فرقه از فرق امم در کثرت و جمعیت مقابل این دو فرقه نباشند صاحبان مذاهب مختلفه در آن قوم بسیارند و اغلب ایشان طریقه اهل سنت و جماعت دارند و جمعی کثیر جماعت کفار و جمعی غفیر غلام حیدر کرارند و جماعت دیگر از آن طایفه علی اللهی اند و قلیلی اسمعیلی اند در اکثر بلاد سیم و چهارم و پنجم و ششم سکونت دارند و در بعضی دیار اقالیم مذکور شهریار با اقتدارند غالب ایشان صحرانشین و دیگر قریه گزین و دیگر شهری اند قوم ترک چند قبایل و هر قبیله ایشان چندین فرقه و هر فرقه ایشان چندین طایفه اند که عدد آنها را خدا داند از قبایل ترک چندان ملوک نامدار و امرای گردون اقتدار و عرفای عالیمقدار و حکمای کبار و علمای فضیلت مدار و شعرای بلاغت شعار برخواسته‌اند که محاسب وهم از حساب آن عاجز باشد منجمله معلم ثانی و ابو علی ترک بوده اند و از آن فرقه ظهور نموده و سلطان ابراهیم ادهم از آن فرقه ظاهر شده و شیخ نجم الدین خوارزمی از این فرقه و برادر مجذوب علیشاه طاب ثراه از آن خاندان و مرید او و مستغنی از این داستانست ترکمان گویند اصل ایشان ترک نیست با جماعت ترک پیوسته اند و ترک مانند شده اند در کتاب جامع التواریخ مسطور است که لفظ ترکمان در قدیم نبوده و هر قبیله از قبایل ترک را لقبی معین بوده در وقتی که اقوام اوغوز خان از ولایات خود به بلاد ماوراء النهر و ایران آمدند و توالد و تناسل ایشان در بلاد مذکوره واقع شد و بسبب اقتضای آب و هوا شکل ایشان مانند تاجیک گشت و چون تاجیک مطلق نبودند لهذا ایشان را ترکمان نام کردند یعنی ترک مانند اکنون تمامی قبایل ترکمان ترک زبانند و اصل ترکمان ایشان طایفه بسیار و جماعت بیشمارند گویا قرب دویست هزار خانه وارند و اغلب بادیه نشین و دیگر قریه گزین و قلیلی شهر نشینند عموما حنفی مذهب و دیگر علی اللهی و قلیلی شیعه امامیه اند راقم گوید با فرقه ترک و ترکمان بسیار معاشرت نموده و طریق مجالست ایشان پیموده و ایام بسیار با هر دو جماعت بوده الحق در شجاعت و سخاوت و سماحت بی نظیر و در مهمان نوازی و پاس داری دلپذیر و در غیرت و حمیت مشهور برنا و پیرند ذکر تربت

بضم تا و سکون را و فتح با و سکون تا ثانی ولایتی است و جائی از اقلیم رابع و اکثر اطرافش واسع قرب دو هزار خانه در اوست پنجاه پاره قریه مضافات اوست آبش از کاریز و هوایش بهجت انگیز و خاکش حاصل خیز و فواکه سردسیریش خوب و غلاتش مرغوب مردمش شیعی مذهب و دلیر و در بعضی اوصاف دلپذیرند چون قطب الدین حیدر مقدم حیدریان آنجا مدفون است لهذا آن مکان را تربت حیدریه گویند اصل قصبه تربت در زمین هموار واقع شده و اسحق خان از جماعت قرائی و در آن دیار حصاری کشیده و آنجا گرسانیده آنها همان امیری عظیم الشان و کبیری والا مکان بوده و در اکثر اخلاق حمیده و افعال پسندیده بر امرای خراسان تفوق جسته و فقیر او را دیده و بصحبت آن شهریار رسیده بود تفصیل احوال ایشان را در کتاب حدایق السیاحه نوشته ام حاجت بتکرار نیست شهر تربت از بلاد خراسان و در سه منزلی مشهد مقدس اتفاق افتاده از فواکه سیب و زرد آلوی خوب دارد ذکر ترمذ بکسر تا و سکون را و کسر میم و سکون دال بلده ایست بهشت مثال از بلاد توران و محلی است خلدنشان از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش خرم و در قدیم شهری بزرگ بوده و چنگیز خان اهل آنجا را قتل نموده برهان الدین مرشد شیخ بهاء الدین پدر مولانا جلال الدین رومی از آنجا ظهور کرده است ذکر ترکستان بلادیست مشهور و در السنه و افواه مذکور محدود است از طرف مشرق بممالک ایغور و مغولستان و از جانب مغرب بدیار توران و از سمت شمال بولایت سقسین و صقلاب و از جهت جنوب بجبال تبت و کافرستان سیاه پوش مشتمل بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه و نواحی معموره و قصبات مشهوره و مراتع خوب و مواضع مرغوب و کوهستان بخت و جنگلهای پر درخت در آنجا کوهستان زیاده از دشت و بیابانست و جمیع بلادش از اقلیم چهارم و پنجم است و سبب آبادی آنجا را چنین گفته اند که چون حضرت نوح از طوفان نجات یافت و بر سوق الثمانین شتافت بحکم خالق بیچون ربع مسکون را بر فرزندان قسمت نمود و طرف مشرق و میان مشرق و شمال ایران را بیافث عنایت فرموده و بدان جانب روان گردید و لوازم نصایح نسبت بفرزند خود بجا آورد یافث از پدر استدعا نموده که او را دعائی آموزد که هر گاه خواهد باران بارد و نوح علیه السلام قبول فرموده در آن حضرت قاضی الحاجات عرض کرد جبرئیل اجابت دعوت را اسم اعظم آورد و آن اسم را نوح بر سنگی نقش نموده بیافث داد و روی توجه بمقصد نهاد و آن سنگ را حجر المطر خوانند و ترکان جده تاش گویند چون یافث از سوق الثمانین بیرون آمده منازل و مراحل طی نموده بکشور خود رسید مدتی مدید بطریق صحرانشینان اوقات گذرانید و رسوم خوب و قواعد مرغوب در میان آورد حضرت یافث را دو ازده فرزند مذکور عطا کرد بر این موجب چین و صقلاب و منسج و کاری و خلج و خزر و روس و سوسان و غز و بارج و ترک و هر یک از فرزندان او بقطعه‌ای از اقطار عالم رفته و آنجا را معمور گردانیده باسم خویش موسوم نمودند و در تعمیر بلاد و کشیدن عباد سعی بلیغ فرمودند ذکر چین مردی بغایت دانا و مدبر بود و در مملکت خویش شهری پدید آورد و بنام خود موسوم نمود اکنون آن دیار بچین مشهور در عالم و معروف بنی آدم است در حرف جیم خواهد آمد و چون چین طبعی بلند و غور در امور داشت صورت گری و نقاشی و جامه بافتن اختراع نموده بفرزندان خود تعلیم کرد و پیله ابریشم را بدست آورد و اکثر صناعات که در چین متعارف ظاهر ساخت حضرت الله تعالی او را پسری عطا فرمود و او را ماچین نام نهاد و چون ماچین بمرتبه رشد رسید و بالغ و عاقل گردید چین یکی از دختران اعمام را برشته ازدواج ماچین کشید و او را فرزندان بسیار و اولاد بیشمار بهم رسید ماچین بمسند پدر نشست و در قرب چین شهری بنا فرموده باسم خود موسوم کرد امید ما در لغت ایشان مخفف مه است یعنی خوب و بزرگ و معنی ماچین همین است ماچین از کرمفلان پشم گرفتن و رشتن را با اولاد خویش یاد داد و از آن جامه بافتن بنا نهاد و مشک را او آهو او پیدا کرد ذکر صقلاب پسر دویم یافث بود چون باری تعالی صقلاب را اولاد و احفاد بسیار کرامت نمود در موضعی عزیمت کرده بولایت روس آمد

مقامی مناسب حال خود از روس ملتمس شد روس گفت که این ولایت بغایت تنگ است و شمار ارض وسیع باید چه بکثرت عدد و بسیاری حشم
موصوف میباشد صقلاب از روس مأیوس شده از کاری و خزر مسئول خود را طلب کرد همان جواب استماع نمود بنا بر آن
میان ایشان محاربه و مقاتله روی داده صقلاب منهزم گشته بموضعی افتاد که در عرض شصت و چهار درجه بود و او را ماورای
اقالیم سبعه گویند و از شدت برودت هوا در زیر زمین عمارات ساخته رحل اقامت انداختند ذکر کماری وی پسر پنجم یافث بود

بیان بلغار

کماری مرد عیاش و خوش معاش بود و بصید و شکار میل تمام داشت روزی ناگاه در اثنای شکار بحدود بلغار رسید صحرای
خرم و جای بانزهت دید در همان مکان مقیم گردید بخشنده بخت او را دو پسر بخشید یکی بلغار و دیگری برطاس نام کرد چون
فرزندان بحد تمیز و سن رشد رسیدند هر یک موضعی را اختیار کرده و عمارت نموده بنام خود موسوم کردند روباه و سمور و قاقم
و سنجاب بدست آوردند و از پوست آنها ملبوسات مرغوب ترتیب کردند تا اکنون جماعتی که در آنجا کانند از نسل ایشانند ذکر روس

بیان روس

ولد چهارم یافث بود روس باشاره پدر بطرف شمال رفته مسکن گزید و در تعمیر بلاد و تکثیر عباد مساعی جمیله بظهور رسانید اکنون
ولایت روس مشهور و در السنه و افواه مذکور تفصیل احوال ایشان در حرف را مذکور میشود ذکر غز وی پسر پنجم یافث

بیان غز

بود مردی مکار بود و در مکر و حیله از مکاران گوی سبقت میربود او را با ترک نزاعات بزرگ دست داد و شکست فاحش بلاف
غز افتاد و سبب آنکه بعضی از اسباب یافث در دریا غرق شد و سنگی که ترک جهت نزول باران یافث داده بود بدست غز آمد و بهر یک
از برادران آن سنگ را طلب کردند غز حیلتی اندیشه کرده مثل آن سنگ پیدا نموده همان اسم را بر آن نقش نموده سر انجام
هر برقسمه عدا اتفاقا چون قسمه بنام ترک افتاد با آورده سنگ را تسلیم ترک بایست نمود غز سنگ معمول را بترک داد و ترک
صاف و صادق آن سنگ را بدون آنکه تجربه کند مسرور گشته در گوشه محفوظ نهاد و بعد از چند سال که ترک را آب باران احتیاج
افتاد و سنگ را بیرون آورد هر چند طلب باران کرد بجائی نرسید آخر الامر معلوم کرد که غز در این باب کیدی و مکری کرده
لاجرم با لشکر فراوان بمقابله برادر خود متوجه شد تا آن سنگ را از او باز ستانند و غز نیز سپاه انبوه فراهم کرده بسرکردگی پسر خود
که بزرگترین پسر او بود بمحاربه ترک فرستاد و بعد از التقای فریقین جنگی عظیم اتفاق افتاد و پسر در آن جنگ بقتل رسید و ترک
بمسکن خویش باز گردید ذکر خزر ولد ششم یافث بود سیاحت بسیار نمود بعد از سیاحت مملکت شمال بکنار بحر آتل رسید

بیان خزر

و آن محل پسند خاطرش گردید در آنجا شهری خوب بنا کرد و در رسم روباه گرفتن در جهان آورد و در ایام حیات خود یکی از فرزندان
او وفات کرد و چند گاه نتوانست بکار کند با او آخر الامر آتش برافروخته با حضار قوم خود فرمان داد و طنبور و سایر آلات لهو
مهیا کرده سرود گویان جسد او را در آتش افکندند گویند تا حال این رسم مذموم در میان ایشان متداول است ذکر خلج پسر هفتم

بیان خلج

یافث بود او نیز در اقصی بلاد مشرق محلی مناسب بدست آورده و سکونت اختیار نمود و در توسیع بلاد و تکثیر عباد سعی بلیغ فرمود
گویند بلاد خلج از کشور ترکستان محسوب میشود و مردم آن دیار در حسن و جمال بی بدل و در صباحت منظر ضرب المثل شعرای روزگار و ظرفای
هر دیار است و همچنین هر یک از اولاد یافث بطرفی از اطراف عالم رفته در عمارت بلاد سعی نمودند و لوازم تعمیر و تکثیر بعمل آوردند
و بمرور دهور و کرور سنین و شهور اولاد و احفاد ایشان از حد افزون و از شماره بیرون شدند و لغات مختلفه در میان ایشان
پدید آمد چنانچه سی و شش لغت بر السنه ایشان جاری گشت و هر یک از آن طایفه کلام یکدیگر را فهم نمیکردند از آن جهت جموع ایشان

بیان ترک

متفرق گشتند بعضی از ایشان بصحرا نشینی معتاد شده بودند بهمان طریقه سلوک نمودند و جمعی دیگر در اطراف و اکناف شرق بتعمیر بلاد و
قصبات قیام کردند ذکر ترک ولد هشتم یافث بود مرد شجاع و دلیر و مردانه و هنرمند و فرزانه بود و بعد از یافث ترک ولیعهد

خویش نمود و او را یافث اوغلان نیز میگفتند یعنی پسر یافث ترک در آن نواحی سیر و سفر میکرد ناگاه بجائی رسید که آن را بترکی ایسکول
خوانند و آنجا بحیره ایست یعنی دریاچه دید در نواحی آن آبهای گرم و چشمهای خوشگوار و مرغزار بسیار مشاهده نموده ترک را آن مکان
موافق طبع افتاده با اتباع خویش در آنجا رحل اقامت انداخت و از چوب و گیاه جهت سکونت عمارات ساخت بعد از چندگاه با عدا
و اختراع خرگاه پرداخت و از پوست گوسفند و سایر حیوانات قبا و طاقیه دوخت و بسیار اولاد خویش آموخت در کتب اخبار آمده
که ترک شهریار عادل و باذل و پادشاه فاضل بود و در باب رعایت رعایا و ادای حقوق برایا دقیقه نامرعی نمیگذاشت باری تعالی
او را فرزندان رشید کرامت فرمود یکی از آنجمله تونک نام روزی بعزم شکار بصحرا رفته نخجیری گرفته مقداری گوشت او را کباب
کرده میخورد ناگاه لقمه از دست او در نمک افتاد و تونک چون لقمه برداشت و در دهان نهاد لذیذتر از لقمه اول دید بعد از آن نمک با طعام
ضم کرد و این رسم از او منتشر و طبیعت مردم گردید مخفی نماند که تمامت ترکستان و مغولستان و تاتارستان و توران و خوارزم
و دشت قبچاق که خوبترین بلاد مشرق است ترک و اولاد او آباد کردند و ملک ختن که محبوبیت بر هفت شهر از کشور ترکستان منسوب میکنند
و قرقز و آق سو از بلاد ختن است و چگل و تاشکند و خلخ و طراز و سرای و قبچاق و فرغانه و قباه و یغما و ... کند
و لی کند از بلاد ترکستان است و غیر از اینها هم این بسیار و قصبات بیشمار در آن دیار است ساکنان آنجا عموما ترک زبان و قلیلی
فارسی گوی و لغات دیگر نیز هست که مخصوص مردم آنجاست یکی سغد چهره و دیگر ختا و از متاع حسن و جمال برخوردارند غریب
دوست و فقیر نواز و در آن شیوه ممتازند و اکثر و اغلب حنفی مذهب و دیگر کافر حربی و دیگر شیعه امامیه و دیگر اسمعیلی و دیگر
علی اللهی اند گویا صاحبان مذاهب دیگر نیز باشند مدتی آن ولایت در تصرف اهل اسلام بود اکنون سالهای فراوانست که
در حیطه ضبط و اولیای سلاطین خطاست ملوک ختا را در قواعد و ترتیبات و تعمیر بلاد و تکثیر عباد درجه اعلی است جمیع بلاد ختا و ختن
و مغولستان و تاتارستان و ایغور و غیر اینها در تصرف خواقین خطاست و ایشان از نسل چنگیز خانند در آن زمان که فقیر در نواحی
طخارستان و غیره بود از میرزا جان نام خاقان کل مملکت مذکوره بود و فقیر گوید آنچه معلوم میشود که در کفر مانند پادشاه خطا و در اسلام
مانند قیصر روم سلطانی نباشد از جهت کثرت و جمعیت و ولایت و افزونی شوکت و بسیاری قدرت و عظمت بکمال دولت و مکنت از روی
روی زمین این دو پادشاه ممتازند بعد از این دو پادشاه ممتازند والاجاه خاقان چین شهریار دولت قرین و کثرت این
است و ثالث این دو پادشاه توان گفت و دولت روسیه در بعض مراتب از اینها انست و دولت انگلیس در بعضی مطالب حاکس

بیان تعز

الفرقه عظیم الشان است و تفصیل این سخن موجب تطویل بیانست باری حال آنچه از بلاد ترکستان معلوم گردیده و از سیاحان و دانشمند
شنیده بیان میکند ذکر تعز بفتح تا و کسر عین و سکون زا معجمه بلده ایست از یمن هوایش معتدل بگرمی مایل و آبش وسط است
در میان جبال واقع شده انهار جاریه وارد و مردمش قوم عرب و بعضی زیدی مذهبند حاکمش از جانب سلطان یمن مقررات و راقم
از عمر الی آن دیار گذشته و داخل ملک او نگشته اما مردم تعز را دیده و بحقیقت آنجا رسیده از اقلیم دوم است و سایر احوال آن دیار
در ضمن ذکر یمن خواهد آمد ذکر تکرور بفتح تا و سکون کاف عربی و را مع الواو و سکون را ثانی ولایتی است مشهور و در السنه و افواه

بیان تکرور

مذکور از بلاد سودان و مشتمل است بر نواحی فراوان از اقلیم اول هوایش گرم و آبش ... و خلقش سیاه فام و گریه اندام اغلب
ایشان اهل سنت و جماعت دیگر کافرند ملک تکرور جنوبی کشور مصر و غربی حبش و شرقی بربر اتفاق افتاده محتویست بر بلاد
معموره و نواحی مشهوره و مواضع بسیار و مراتع بیشمار اکنون قریب دو سال میشود که محمد علی پاشا والی مصر آنجا را تصرف کرد
در تعمیر بلاد مشهور اهتمام تمام دارد و راقم گوید اگر چه تکرور دیده نشده و بنظر نیامده اما تکروری بسیار ملاقات کرده و با ایشان

صحبت نموده در بعضی علوم غریبه ممتاز و در فنون عجیبه سرافرازند درویشان با صفا و سالکان با فقر و فنا از ایشان در مکه معظمه و اقلیم
مصر و شام دیده شده

تکریت

ذکر تکریت بفتح اول و سکون کاف عربی و را مع الیاء و سکون تا مثقوطه قصبه‌ایست از ملک
ربیعه و از توابع موصل از اقلیم سیم و هوایش گرم مردمش اغلب حنفی مذهب و دیگر علی اللهی همگی ترک زبان و بدرویشان مهربانند
مابین موصل و بغداد واقع شده حکام آنجا از جانب پاشای بغداد مقرر است

تلنگ

ذکر تلنگ بکسر تا و لام و سکون نون
و کاف فارسی دیاریست از کشور دکن و از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش از چاه گویند مشتمل است بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه اکثر
مردمش هندوان و دیگر مسلمان عموماً نادان و بجز نام انسان در ایشان چیزی نیست

تنکستان

ذکر تنکستان اصل آن تنک
ستان است مخفف نموده تنکستان گفتند ناحیه‌ایست از فارس در قرب و جوار بندر بوشهر واقع هوایش گرم و آبش کم و خاکش
حاصل خیز و زراعتش همگی دیمی است و مواضع بسیار و مزارع بیشمار دارد مردمش شیعه مذهب و قلیل الاولادند راقم دیده چندان خوبی
ندارد و نخلستان بسیار دارد

تنک کرم

ذکر تنک کرم قریه‌ایست خرم باغاتش چون ارم هوایش سالم و آبش فراوان و میوه‌اش بسیار
ارزان از مضافات شهر فساست و قرب مسجد خانه آنجاست گویند در آنجا آتشکده بوده در شب ولادت رسول اکرم ص خاموش شد
مردمش همگی شیعی مذهب و گروهی بی اوبند حالشان را از نام قریه توان یافت مکرر دیده شد

تنکابن

ذکر تنکابن بضم تا و سکون
نون و کاف عربی مع الالف و ضم با و سکون نون ثانی قصبه‌ایست از گیلان محلی است جنگل توامان هوایش بد و آبش فراوان و خاکش
ابریشم خیز و رزقش عفونت انگیز برنج بسیار دارد و چندان تعریف ندارد مؤلف کتاب تحفة المؤمنین در مفردات طب از آنجا بوده و راقم
مشاهده نموده است

تنکتاش

ذکر تنکتاش لفظ تنکتاش ترکیست یعنی سنگ بسیار دارد بعضی گویند از بلاد چین است ترکان تنکتاش
خوانند و بعضی گویند ولایتی است جداگانه از مضافات ملک چین بوده اکنون از توابع ولایت ختا است فقیر آن ولایت را ندیده و نیز
سیاحی مشاهده نکرده که آنجا را دیده باشد در کتب تواریخ بنظر رسیده است لهذا بشرح آن التفات نکردم

تنک تکا

ذکر تنک تکا
گویند تنک تکا محلی است از نواحی مهیان و مومیائی آن دیار مشهور روزگار است فقیر آنجا را ندیده اما مومیائی تنک تکا بسیار مشاهده شد

تفت

ذکر تفت بفتح تا و سکون فا و تا ثانی قصبه‌ایست دلگشا از توابع یزد در چهار فرسخی آن واقع دو طرفش کوه گرفته و دو طرف دیگرش
واقع قرب هزار باب خانه در اوست و مزارع چند مضافات او و باغات نیکو و بساتین خوب میوه دارد آبش از کاریز و هوایش
فرح انگیز و مردمش شیعی مذهب با ادب باشند و خالی از ادب نباشند یکی از احفاد جناب شاه نعمة الله ولی قدس سره در آن قصبه
مدفون و بعضی معروف اولاد انجناب در آن ولایت در کمال عزت برای آنجا سبقت دارند لیکن از عوالم عرفان دور و از معالم ایقان
مهجورند در آن قصبه نمد خوب میسازند چنانچه نمد تفتی مشهور است سرحد و گرمسیرش بمرتبه نزدیکست که مابین آن زیاده از سنگی راه کم
باشد فقیر را از آن قصبه غایت خوشی آمده درویشان آگاه و صاحب معرفت در آن ولایت مشاهده نکرده لهذا چندان توقف نکرده از
آنجا درگذشت

توس

ذکر توس بفتح تا مع الواو و کسر نون و سکون سین ولایتی است دلنشین و مدینه‌ایست از مداین مغرب زمین
و سکنه اش قوم عرب و همگی مالکی مذهب راقم آنجا را ندیده اما مردمش مشاهده کرده دیده است

توی سرکان

ذکر توی سرکان قصبه
قصبه‌ایست بغایت نیک و مردمش همه نازنیک از اقلیم رابع و اطرافش فی الجمله واسع آبش از چشمه‌سار و بغایت خوشگوار
و هوایش سبزه دوی مایل و سازگار قرب دو هزار باب خانه در اوست تقریباً صد پاره قریه معموره مضافات اوست آن قصبه در
زمین پست اطلد واقع شده میوه سردسیرش فراوان و ارزان ممتاز و حبوب و غلاتش ارزان باقیاز آن قصبه مابین همدان و
نهاوند اتفاق افتاده مردمش نیک محضر و سیزده سیرند همگی شیعه مذهب با اوبداهل فساد و شرو برانجا نسبت بجوالی و حوالیش

کمتر

کمتر است و راقم مکرر بدان دیار رفته و چندگاه مقام گرفته و صاحبان استعداد در آن مکان بسیار است سادات عالی درجات و علمای فضیلت
آیات دارد منجمله آقا محمد علی که از علمای آن دیار و مشتهر و از فضلای اطوار روزگار بود و در اکثر صفات حمیده و اخلاق پسندیده بر
علمای زمان تفوق میجست و در مراتب ذوق و عرفان و فقر و وجدان نیز نه بی بهره بود و بغایت متقی و پرهیزکار و حلیم و بردبار
و باذل و کریم بود و در استرضای خاطر عموم ناس خصوص معامله شناسی بغایت کوشیدی و زحمت بسیار و جور بیشمار از ابنای
زمان کشیدی با فقیر کمال الفت و نهایت محبت داشتی و همواره باسترضای خاطر فقیر همت گماشتی آخر الامر بمضمون این
(بیت) اگر صد سال مانی ور یکی روز … بباید رفت ازین کاخ دلفروز … در حدود سنه هزار و دویست و سی و ام
هجری برحمت ایزدی واصل گردید رحمة الله علیه قریه ارتمان که از قرای توی سرکان بنیم فرسخی از قصبه دور و محلی مشرف
موفور است عارف معارف بانی سید رضی الدین ارتمانی که در زمان شاه عباس ماضی صاحب دیوان و ساقی نامه مشهور است
از آنجا بوده اما اولادش اکنون از جد خویش نصیب و بهره ندارند در کسوت ملائی محض دنیادارند از سادات آن دیار جناب

ارتمان و سرکان

طریقت مآب سید محمد تقی الملقب بمهدی علی مظهر الطاف خفی و جلی است صاحب صدق و صفا و مهر و وفاست الحق قریه
ارتمان روضه من ریاض الجنان کذلک قریه سرکان (شعر) بهشت روی زمین است خطه سرکان … بشرط آنکه نگاهش دهند
در دوزخ تفصیل حال سرکان در حرف سین خواهد آمد و دیگر جمعی از طایفه بیکدلی در بعض قرا آن دیار سکونت دارند و بزرگ ایشان
مهر علیخان نام گویند شخص عالی مقام است در نسب بیکدلی صاحب جامع التواریخ گفته که لفظ بیکدلی در لغت ترک یعنی مانند سخن بزرگان
عزیز باشد و نیز نام پسر سیم یلدوز خان بن اغور خان بن قره خان بن دیب باقوی خان بن ابوجه خان است و بقول ترکان ابوجه خان
یافث بن نوح است اکنون طایفه بوی منسوبند که ایشان را بیکدلی گویند قومی انبوه و گروهی با شکوه بوده اند سیما در زمان چنگیز خان
بغایت معتبر بوده و در زمان شاه اسمعیل نیز اعتبار تمام داشته اند اکنون در کشور ایران و توران و روم و هندوستان بسیارند لکن
چندان اعتبار و اقتدار ندارند راقم بسیاری از ایشان دیده و بصحبت آن طایفه رسیده است جمعی شیعه امامیه و فرقه اهل سنت و

توقات

جماعتند ذکر توقات بلده‌ایست خلد آیات از اقلیم چهارم از کشور اناطولی میان کوهستان واقع و سمت شمالش فی
الجمله واسع است چون عمارات آنجا در پستی و بلندیست لاجرم در نظر بیننده بغایت زیبنده است آبش از رود و خوشگوار و
هوایش سازگار است خاکش حاصل خیز و رزقش حسن انگیز مردمش حنفی مذهب و دیگر عیسوی و در بعضی قرای آن علی اللهی و
همگی ترک زبان و مهربان باشند و دل درویشان را بتیشه جفا نخراشند قرب بیست هزار باب خانه در اوست مواضع خوب
و مزارع مرغوب مضافات اوست فواکه سردسیری و غلاتش موفور است و باغات مرغوب و بساتین خوب آنجا محصور است
مساجد دلگشا و عمارات بهجت افزا و خوانق آباد و قهوه خانهای پاکیزه بنیاد و اسواق مسقف و دکاکین مکلف در آن شهر فراوان و
بکثرت دولت و نعمت و افزونی ثروت و مکنت و بسیاری عیش و عشرت معروف این و آن است راقم گوید در آن دیار چندگاه توقف
نموده و طریق معاشرت اهل آنجا پیموده بعضی از معارف آن دیار و غرایب آن مکان در کتاب ریاض السیاحه نوشته شده حاجت بتکرار

توبرتو

نیست ذکر توبرتو ولایتی است نیکو از دار الملک کابل هشت مرحله دور و آن ولایت بکافرستان و ملک سیاه پوشان مشهور
است و بر جمیع آن دیار محیط است جبال سخت و جنگلهای پر درخت و تردد آمد و شد بادها را صعب و دشوار است و گرفتن
آن دیار بطریق قهر و غلبه از محالات روزگار است چنانکه بسیاری از ملوک اسلام آن مقام را تسخیر نکرده اند مگر آنکه امیر تیمور قصد
قلیل بر ایشان تاخت و بجنگ علی ایشان را پریشان ساخت سکنه آنجا همگی کافر و بت پرست و صاحب حسن و جمال بکمال

جمال باشند فقیر ارباب حسن و جمال بسیار دیده و مشاهده کرده لیکن مانند حسن ایشان کمتر مشاهده شده است مردم اندیا
مسلمان از دشمن جانی و عدو جنایتی باشند و هر که از ایشان مسلمان گشته بجهد و ز رنگ بر خود بسته و بعد و رنگ معلوم میشود
که چند کس از مسلمان گشته گویند تا کسی از ایشان مسلمان نگشد بوی زن ندهند با وجود این شرارت بدرویشان ارادت
دارند و نسبت با فقرا خدمت گذارند و زنان و دختران ایشان از درویشان حجاب نکنند و در کمال عزت و حرمت فقرا
خدمت نمایند و درویشان را فرزندان خدای تعالی گویند و از خدمت و ملازمت ایشان قرب باریتعالی جویند زنا و لواطه در میان
ایشان نباشد و اگر کسی اقدام بزنا و لواطه کند بقتل رسانند ذکر توران کشوریست معروف و دیاریست موصوف
محدود است از جنوب بولایت جرجان و طخارستان و از شمال ببلاد خوارزم و دشت قبچاق و از مشرق بارض ترکستان و
مغولستان و از مغرب بدیار خراسان قدیم الزمان اهل زمین آنملک را دهستان گفتندی چون بحکم فریدون تور مسلم گشت
لهذا توران انجا را خواندند و چون حرف مشرق جیحون واقع شده بدین جهت ماوراء النهر گفتند جمیع بلاد آنکشور از اقلیم پنجم
و ششم است کوهستان آن زیاده از دشت و بیابانست مسکن طوایف مختلفه اتراک عشایر ازبک و ترکمان و مغول از سایر فرق
و شیر بند و سکنه بلاد و نواحی آن تاجیک و فارسی گوی و صحرا نشینان ترک زبان و مجموع آن ملک سرد سیر و هوایش دلپذیر
است قبل از ظهور اسلام مردم آن دیار کافر و بت پرست و آتش پرست و ستاره پرست بوده اند بعد از ظهور ملت بیضاء اسلام
قبول نمودند در سنه پنجاه و سه هجری اهل اسلام آنملک را گشودند اکنون ساکنان انجا اغلب مذهب ابو حنیفه دارند و شیعه
امامیه نیز بسیار اند و در بعضی جبال آن دیار اسمعیلی مذهب و تسلیلی خیالی و اقل قلیل یهود و جامه سفید در عوام اسپاهی و دلیر و
غریب نواز و در مروت و فتوت ممتاز خصوصا علما و دانشمندان آنمکان باکتساب اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده
موصوف باشند و بجهت و سبب اهل بندگان خدا را به ثبت جمع اخرا باشند اغلب سکنه آنش کوسج و سفید چهره و از متاع حسن و
جمال با نصیب و بابهره اند و در اکثر بلادش خواکه سردسیری ممتاز خصوص انگور و خربزه و هندوانه آنش با اعتبار است و در بیشتر
اوقات جهت غلات آنش ارزان و اکثر مستیابش فراوان و کاریز و قنات آن کمتر از رود و نهر روانست چون بر وفق تقدیر تور
پسر فریدون چندگاه در آنکشور والی گشت آنگاه بنابر حسدیکه داشت در موافقت برادرش سلم که از مادر یکی بودند ایرج را بطریق
مکر و غدر بقتل رسانیدند بعد از چندگاه منوچهر بحکم جدش بقصاص پدر هر دو عمش را بقتل آورد بعد از تور پشنگ که از شداد
او بود حاکم توران گشت در زمان او پسرش افراسیاب بایران آمد مدت دوازده سال آنچه لازمه ظلم و جور بود در ایران نمود
تخت سیاوش پسر کیکاوس دختر داد و عاقبت او را بقتل آورد و آخر الامر بدست کیخسرو نبیره اش افتاد بعد از لشکری بسیار
بقتل رسید که تفصیل آن در کتب تواریخ مسطور است از آنوقت احوال از اهل توران بر اهالی ایران زحمت میرسد (بیت)
یک شیه می آرید ز ایران سوی توران تا خون جگر گوشه کاوس ببندیم بعد از ظهور اسلام علمای اعلام و عرفای
عالیمقام و حکمای ذوی الاحترام و ملوک گردون احتشام از آندیار زیاده و چون برخواسته اند و اکثر زمان سلاطین کشور
ستان از آنمکان ظهور نموده اند ساحت روم و ایران را جولانگاه دیگران ساخته اند و لوای اقتدار در میدان کار افراخته
من جمله ملوک سامانیه و سلاطین غزنویه و خواقین سلجوقیه و پادشاهان خوارزمشاهیه و خواقین چنگیزیه و ملوک تیموریه و امثالهم
قرنهای بسیار در ملک روم و ایران و هند و توران و خوارزم و ترکستان مقتدر بوده اند اکنون قریب دویست سال میشود که بنا بر مخالفت
مذهب [illegible]
[illegible]

لهذا همواره تاخت و تاز بر ولایت ایران سیما بر بلاد خراسان و قهستان و جرجان کرده و میکنند و بملک توران و خوارزم و سایر
بلاد مشرق برده و بقیمت اعلی میفروشند اگر کسی گوید که قریب دویست هزار بلکه بیشتر اسیر اناث و ذکور ایران در مملکت توران است
شاید که خلاف نباشد امید از کرم کریم و لطف خداوند قدیم چنانست که جمیع بندگان خویش را خلاصی و معصیت اندیش را از
ذل اسیری نفس کافر کیش و بندگی دنیای عقرب نیش نجات دهد و رستگاری بخشد بمحمد و آله الامجاد
ذکر مولانا معین الدین محمد راقم گوید که خدمت مولانا در کشور حجاز و مصر و شام رسیده و ایضا در ملک روم ملاقات
کرده حکیمی دانشمند و عارفی پایه بلند بود و در حکمت علمی و عملی از اکثر دانشمندان گوی سبقت میربود چنانچه روزی برای حقیر
تقریر نمود که واسطه اعتلا با علا معارج سعادات و رابطه ارتقا باقصی مدارج کرامات حکمت است اگرچه حکمت بتقسیم اول منقسم بعلمی
و عملی است لیکن هر یک مشتمل بر اقسام بسیار و محتوی بر فنون بیشمار است چنانچه کتب حکمت بشرح آن مشحون و بعض رسائل
حکمیه بکشف حقیقت آن نیز مقرون است حکمت در عرف اهل معرفت عبارت از دانستن حقیقت اشیا و اوصاف و احکام آن چنانکه
باشد و دانستن اقوال و افعال ارادیه بر نهجی که مقتضی بود تصویب اقوال و تشدید افعال را بعضی از جهت تعبیر کنند بقیام نمودن
کارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد پس حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علم و دیگر عمل
علم تصور حقایق موجودات بود و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل ممارست
حرکات و مزاولت صناعات از جهت اخراج آنچه در حیز قوه باشد بحد فعل بشرط آنکه مؤدی از نقصان بکمال بر حسب طاقت
بشری باشد و هر که را از این دو معنی حاصل شود حکیمی کامل و انسانی فاضل گردد و مرتبه او بلندترین مراتب نوع انسان باشد
چنانکه فرموده حضرت باریست در آیه یُؤتِی الحِکمَةَ مَن یَشاءُ وَمَن یُؤتَ الحِکمَةَ فَقَد اُوتِیَ خَیراً کَثِیراً و چون
علم حکمت دانستن همه چیزهاست چنانکه هست پس باعتبار انقسام موجودات منقسم شود بحسب آن اقسام و موجودات بر دو قسمت یکی
آنکه وجودش موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد دوم آنکه وجود آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود پس
علم موجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری خوانند و دیگر علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی گویند و حکمت نظری منقسم
شود بدو قسم یکی علم بر آنچه مخالطت ماده شرط وجود او نباشد و دیگر علم بر آنچه تا مخالطت ماده نبود موجود نتواند بود و این
قسم آخر باز بدو قسم شود یکی آنکه اعتبار مخالطت ماده در علم هم باشد پس بر این وجه حکمت نظری بسه قسم شود اول را علم
ما بعد الطبیعه خوانند و دوم را علم ریاضی و سیم را علم طبیعی گویند و هر یک از این علوم مشتمل است بر چند جزو که بعضی از آن بمثابه اصول
باشد و بعضی بمنزله فروع اما اصول علم ما بعد الطبیعه دو فن باشد یکی معرفت اله سبحانه و تعالی و مقربان حضرت او که
بفرمان حق عز و علا مبادی و اسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان و آنرا علم الهی خوانند
دوم معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد از آن روی که موجودند چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم
و غیر آن و آنرا فلسفه اول خوانند و فروع او چند نوع بود چون معرفت نبوت و امامت و احوال معاد و آنچه بدو ماند اما اصول
علم ریاضی چهار نوع باشد هندسه و عدد و نجوم و تألیف و اما اصول علم طبیعی هشت صنف بود و شرح این انواع و تفصیل این اصناف
مقتضی تطویل است و احتیاج بآن نیست و قلیلی از بعض اقسام حکمت نظری این بود که مذکور گشت اما حکمت عملی و آن دانستن
مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسانی بود بر وجهیکه مؤدی باشد بنظام احوال معاش و معاد ایشان و مقتضی
رسیدن بکمالی که متوجه اند بسوی آن و این نیز منقسم شود بعلم تهذیب اخلاق و تدبیر منازل و سیاست مدن و این را

معین الدین محمد

فروع و شعب بسیار است و تفاصیل آن موکول بفنون حکمت است و چون بعضی اقسام حکمت معلوم شد و مقصود بیان اینمعنی است
که حکمت سبب ارتقای انسان است بمدارج کمالات و موجب اعتلای او بمعارج سعادات اول باید که معلوم باشد که نفس
انسانی چیست و دیگر باید دانستن که غایت کمال او در چیست و قوتهای او کدام است که چون آن را استعمال بر وجهی کنند که
میباید کمال و سعادتی که مطلوب او است حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد از وصول بدان کمال و فی الجمله تزکیه و تدسیه
که موجب فلاح و خیبت شود کدام است و چنانکه باریتعالی فرموده وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا
قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا بدانکه میان حکمت مزخرفه رویه و حکمت الهیه فرق بسیار است آن
مورث شقاوت و این مودی بسعادت است آن زاده خیال است و این داده ذو الجلال **بیت** گر تو خواهی کت شقاوت کم شود
جهد کن تا از تو حکمت کم شود حکمتی کز طبع زاید وز خیال حکمتی بی فیض نور ذو الجلال حکمت دنیا فزاید ظن و شک
حکمت دینی برد فوق فلک وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ **ذکر تهامه** نام دو موضع است در عرب یکی
تهامه حجاز و دیگری تهامه یمن و هر یک از آن محتوی است بنواحی چند و قرا و دلپسند بر دو از اقلیم دوم هوایش گرم و آبش کم است
دار الملک تهامه یمن شهر زبید است سکنه اش زیدی مذهب همگی قوم عرب اند بعضی از بلاد آن در کنار دریا واقع شده بلده نغز
بلاد است پوست آهوی تهامه تحفه حجازات **ذکر تیموری** نام طایفه ایست در نواحی هرات فی ما بین خواف قرب دوازده هزار خانه
دارند مردم نیکو نهاد و خوش اعتقاد از ایشان دیده بزرگان آن شیعه امامیه و ایلات ایشان سنی شنوند **گلشن چهارم**
در بیان حرف ثا بر خاطر مهر مآثر سیاحان کشور خبر و بر ضمایر معرفت مآثر سباحان بحار سیر مخفی و مستتر نماند که بنده
گناهکار و مخلص هشت و چهار سیاح عالم زین العابدین الشیروانی ابن اسکندر معروض میدارد که در حرف ثاء مثلثه شهری
بزرگ و قصبه سترگ دیده و شنیده نگردیده گر نام دو سه موضع ناچار بنده کار را نه بار اقدام مینماید **ذکر ثلج** نام قریه ایست
در هشت فرسخی بیت المقدس بدامن کوه بزرگ واقع شده قرب دویست خانه در او است مردمش همگی شافعی مذهب اند چون آن
قریه نسبت بنواحی خود سردتر است لهذا آنجا را ثلج خوانند چه که ثلج در لغت عرب برف را گویند **ذکر ثله** بفتحین و سکون ها قصبه ایست
از بلاد یمن در کوه قلعه محکم دارد از اقلیم دویم هوایش گرم و سالم و آبش خاکم و سکنه اش زیدی مذهب و قوم عرب از طایفه
بنی منظر اند چند قریه مضافات او است راقم ندیده **ذکر ثقیل** ناحیه ایست از ولایت سرحین و سرحین از توابع صنعا و صنعا دار الملک
یمن است ثقیل چند پاره قریه معموره دارد هوایش خوب و آبش روان در خانهای آنجا جاری است **گلشن پنجم در بیان**
حرف جیم بر رای ماهر سرف پیرای دانایان روزگار و بر ضمیر فضیلت تخمیر دانشمندان هر دیار مخفی و مستتر نخواهد بود که سیاح
اقلیم تحقیق و سباح بحار زبون کمترین بندگان درگاهی ابن اسکندر زین العابدین نعمت اللهی در حرف جیم بلاد بسیار و قصبات بیشمار
دیده و شنیده بعضی از آنها را بیان میکند **ذکر جابلسا و جابلقا** در اخبار آمده که جابلقا و جابلسا نام دو ولایتست یکی در مغرب
و دیگری در مشرق و در تعریف آنها شهر چنداق نوشته اند که عقل خورده دانان از شنیدن آن حیران میگردد اما از اولاد آدم و از طوایف
امم احدی ندیده و مشاهده کسی نگردیده بحکم اخبار نبوی ثابت است و جناب سرور اولیا علی مرتضی در هر دو بساط چند نفر از دوستان
خود نموده است **سخن** گر زبهر حق گوئی چه عبرانی چه سریانی مکان گر بهر او جوئی چه جابلسا چه جابلقا فرقه صوفیه جابلقا و جابلسا را
تاویل کرده اند و تاویل شیخ محمد علی لاهجی مرید سید محمد نوربخش صاحب شرح گلشن راز از خوشترین تاویلات است دی گفته که
بخاطر فقیر قرار گرفته بی تقلید غیر آنست که اشاره بدو چیز است یکی آنکه جابلقا عالم مثالی است که در جانب مشرق ارواح واقع است

تیهامه

کرده بعضی و حیوان آهوی تهامه

تیموری

ثلج

ثله

ثقیل

جابلسا و جابلقا

و برزخ میان غیب و شهادت و تمثیل بر صور عالم پس هر آینه شهریست در غایت لطف و دیگر آنکه جابلسا عالم مثال و برزخیست که ارواح
بعد از مفارقت از نشأه دنیویه کسب نموده اند چنانکه آیات و اخبار وارد است و آن برزخ در جانب مغرب عالم اجسام است و
هر آینه شهریست در غایت وسعت در مقابل جابلقا است و خلق جابلقا الطف و اصفااند زیرا که خلق شهر جابلسا بجهت اعمال و اخلاق
ردیه که در نشأه دنیویه کسب کرده اند اکثر آن است که مصور بصور مظلمه باشند و اکثر را تصور آنست که هر دو برزخ یکی است فاما
باید دانست که برزخیکه بعد از نشأه دنیا ارواح در آن خواهند بود این برزخیست که میان ارواح مجرده و اجسام واقعست زیرا که
مراتب تنزلات وجود و معارج او دوریست چه انتقال نقطه اخیره بنقطه اول جز در حرکت دوری متصور نیست و آن برزخیکه بعد از نشأه
دنیویست از مراتب معارج است و او را نسبت با نشأه دنیوی اخرویست دیگر آنکه صوری که لاحق ارواح در برزخ اخیر می شوند صور
اعمال و نتایج اخلاق و افعال و ملکاتست که در نشأه دنیوی حاصل شده بخلاف برزخ اول پس هر یکی غیر آن دیگر باشد فاما در اینکه هر دو
عالم روحانی و جوهر نورانی غیر مادی متمثل بر صور عالمند باید که مشترک باشند وَاللهُ أَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْأُمُورِ **جانیک** دیاریست
نیک و کشوریست جمیل نزدیک محتوی است بر بلاد معموره و قصبات مشهوره و جنگلهای پر درخت و مسالک بسیار سخت همگی از اقلیم
پنجم و هوای بعض بلادش خرم آب فراوان دارد و اکثر خوب صورت و نیک سیرتند حکام آن دیار از طرف ملوک عثمانیه مقرر
است از فواکه فندق آنجا ممتاز است **ذکر جام** نام قصبه ایست خجسته فرجام از بلاد خراسان و از توابع هرات آبش از کاریز
و هوایش مسرت آمیز و خاکش حاصل خیز از اقلیم رابع و جنوب آن واسع است و سمت مغرب هرات و شمال باخرز واقع شده قبل از این
شهر بوده و مرور ایام خرابش نموده اکنون قرب هزار باب خانه در او است و بیست پاره قریه معموره مضافات او است با غاتش فراوان
و غلاتش ارزان و مردمش حنفی مذهب و بغایت متعصبند قرب پنجاه خانه قزلباش در او است قبر شیخ احمد ژنده پیل ابن حسن از اولاد
جریر ابن عبد الله البجلی از صحابه رسول در آنجاست اشخاص صاحبکمال و ارباب وجد و حال از آنجا بسیار برخاسته من جمله مولانا عبد الرحمن
جامی و خواجه ناصر الدین خلیل الله از آن دیار بوده اند احوال سلسله مولانا جامی در ضمن ذکر نقشبندیه خواهد آمد **ذکر جات** نام طایفه
ایست در هندوستان همگی هندوان و تناسخی مذهبند و قوم بسیار و بیحد و شمارند **ذکر جاده** نام جزیره ایست از جزایر هندوستان
بغایت عظیم الشان و عقاقیرش فراوان است از اقلیم دویم هوایش گرم و اکثر مردمش هندوان و دیگر مسلمان راقم مردم جاده بسیار
دیده صورت ایشان مانند ارنگ تا سیاه فام باشند **ذکر جانپور** شهریست از توابع دهلی بیل جانپوری مشهور است **ذکر**
جاجرود محلی است از توابع طهران و رودی منسوب باو است آب آن رود بغایت گوارا است راقم ندیده **ذکر جاجرم** بلده ایست
از خراسان و چند پاره قریه مضافات او است مردمش همگی شیعه مذهبند **ذکر جبل** در لغت عرب کوه را جبل خوانند و جمع آن جبال است
و در اقالیم سبعه کوه بسیار است بموجب آیه کریمه وَجَعَلْنَا الْجِبَالَ أَوْتَادًا میخ زمین کوه است فقیر کوه بسیار دیده و اگر خواهد همگی را بیان
نماید بطول انجامد و ایضا نام ولایتی است که آنجا را جبل عامل گویند از اعمال شام بغایت معمور و اکثر مشتهیات آن موفور است از اقلیم
سیم و هوایش خرم و آبش از چشمه زار و خاکش کوهسار زمینش بابرکت و حاصلش موقوف برحمت است و بیست پاره قریه معموره در او
مزارع خوب و مراتع مرغوب مضافات او است اهلش قوم عرب و همگی شیعه مذهب در شرایع اسلام درجه عالی دارند و با وجود استیلای
اهل سنت و جماعت تقیه جایز ندارند طرف مغرب آن دیار بدریا متصل است و دار الاماره آنجا صور نام دارد فیثاغورث حکیم از آنجا
بوده و اقلیدس حکیم نیز از آنجا ظهور نموده جمعی کثیر از علمای امامیه از جبل عامل برخواسته و بزیور فضایل انسانی آراسته
و بکمالات نفسانی پیراسته من جمله شیخ زین الدین صاحب کتاب شرح لمعه و شیخ بهاء الدین مؤلف کتب نفیسه از آن دیار است

جانیک

جام

جات

جاده

جانپور / جاجرود

جبل

راقم چندی در آنجا توقف نموده و با اشخاص خوب مصاحب بوده ذکر مختصر ایشان مبادرت مینماید **ذکر شیخ فارس** ابن شیخ
ناصر حاکم اندیار بوده قرب دویست سال آبا و جدش حکومت نموده و چون احمد پاشای جزار بر اندیار غلبه کرد شیخ ناچار شده بشیخ
بشیر سامری پناه برده و شیخ بشیر مقدم استقبال پیش آمده لوازم خدمت و محبت تقدیم رسانید و شیخ فارس را در قریه مشغره
که متصل بملک جبل عامل بود ساکن گردانید و جمیع مایحتاج شیخ را انجام داده آسوده داشت و باقدام این حرکت لوای نیکنامی
در آن نواحی برافراشت راقم گوید که شیخ فارس جوانی نوخاسته و بفضایل مردی آراسته و از جبن و بددلی پیراسته بوده و با صفات
رای و حسن تدبیر و صفوت ضمیر و سیاست ملک بر اقران خود تفوق میجست روزی فقیر از آن امیر سؤال نمود که باعث زوال دولت
و انقراض ثروت چه بود در جواب فرمود نخست آنکه سر دولتی را کمیتی مقدر و هر آفتابی را زوالی مقرر است هیچ بهاری بی خزان و هیچ
آغازی بی پایان صورت نبندد و دولت و حکومت مثل انسان سه حالت دارد اول حالت جوانی که روز بروز در نمو و ترقیست
دویم حالت کهولت که از زمان وقوف و هنگام سکونست سیم حالت پیری و آن وقت تنزل و زمان رحلتست و عمر طبیعی از صد و
بیست سال نگذرد دیگر بنا در آن را اعتبار نباشد ایام ریاست ما قرب دویست سال کشید اعتدال بر مزاج دولت رسیده و بعد
بعد از تقدیر الهی اسباب زوال فراهم آمده دشمنان قوی دست جمع شده ملک را از تصرف ما بیرون کردند دیگر آنکه ما چون در عشرت
افتادیم دل بلهو و لعب دادیم و زمام ملک را بکف کفایت دونان نهادیم و از احوال رعایا و برایا غافل شدیم و التفات بحال
دوستان و ملازمان نکردیم اراذل را بر افاضل ترجیح دادیم و دشمنان را دوستان پنداشتیم و دوستان را دشمنان انگاشتیم
و بقول دشمنان دوست نما مغرور شده اخیار را از میان برداشتیم و نصایح مردان کاردیده را گوش ندادیم و مواجب لشکر
و سپاه را تعویق انداختیم و خود را بصحبت زنان و امردان مشغول ساختیم لهذا رعایا و سپاه با اعدا ساختند و دولت دویست
ساله را بر انداختند راقم گوید که در آن قریه که شیخ فارس بود اکثر ایشان سامری بودند و پرستش گوساله مینمودند بیشتر ایشان
صاحب حسن و جمال و خداوندان غنج و دلال بودند و دلبران ماه پیکر و خوبان مهر منظر آن قریه بر شاهدان شهری تفوق
مینمودند گفتم طرفه حالی و شگفت احوالی است که آهوان شیرگیر گوساله می پرستند و پری پیکران حور لقا از باده محبت گوساله
دیو صورت مدام مستند آنگاه پرسیدم که این چه حالت و اصنام سیم اندام را با گوساله چه نسبت است ید بیضا را با گاو چه
مناسبت شیخ سامری کیست که دست از ید بیضا برد چنین پاسخ داد که هیهات هیهات **بیت** موثر حق شناس اندر همه
جای منه بیرون ز حد خویشتن پای کجا باطل دل مردم رباید که حق گاهی ز باطل مینماید آن یار طناز و آن دلبر
عشوه پرداز در هر لباسی آغاز نماز کند و در هر جایی بکسوتی و در هر سر و لایی بصورتی خود را جلوه دهد (**بیت**) دیده باید
که باشد شه شناس تا شناسد شاه را در هر لباس مگر تو ندانی و آیه فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ را نخوانده و یا آیه قُلْ كُلٌّ
مِنْ عِنْدِ اللَّهِ را نشنیده **بیت** تو موی بینی و من پیچش مو تو ابرو من اشارتهای ابرو کسی کو را تو لیلی کرده نام
نه آن لیلی است کز من برده آرام گاهی از درخت إِنِّي أَنَا اللَّهُ گوید و گاهی از آدم أَنَا خَالِقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
بر زبان آورد گاهی در عصا اژدها گردد و گاهی از گوساله زرین بانگ برآرد که عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُوَارٌ آخر گوساله زرین را که زبان
داد و دل خلق را که ربود **بیت** چو کفر و دین بود قایم بهستی شود توحید عین بت پرستی بدان کایزد تعالی خالق اوست
ز نیکو هر چه صادر گشت نیکوست مسلمان گر بدانستی که بت چیست یقین کردی که دین در بت پرستیست اگر مشرک ز بت
آگاه گشتی کجا در دین خود گمراه گشتی ندید او از بت الا خلق ظاهر بدین علت شد اندر شرع کافر تو هم گر زو نبینی حق پنهان

حرف الجیم

بشرع اندر نخوانندت مسلمان درون هر بتی جانی است پنهان بزیر کفر ایمانی است پنهان همیشه کفر در تسبیح حق است
وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ گفت اینجا چه دق است بدان خوبی رخ بت را که آراست که گشتی بت پرست ار حق نمیخواست همو کرد و همو گفت و
همو بود نکو کرد و نکو گفت و نکو بود یکی بین و یکی گوی و یکی دان بدین ختم آمد اصل و فرع ایمان وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ
ذکر جبیل لفظ جبیل بضم جیم مصغر جبل است اما نام ناحیه ایست از نواحی شام و چهار فرسخی شهر لاذقیه و شش فرسخی طرابلس
و آن در کنار دریا واقع و قصبه ای خوب دارد و قبر سلطان ابراهیم ادهم در آنجا مطاف اهل روزگار است **ذکر جتان** بفتح جیم نام
طایفه از زمین داران هندوستان و قوم فراوانند و بعضی از آنها هندوان و جمعی مسلمانند **ذکر جده** بفتح اول و دال مشدد
و سکون ها بندریست دلگشا از بنادر حجاز و محلی مسرت طراز است از مکه معظمه دو مرحله دور و اکثر مشتهیاتش موفور با وجود آنکه در حوالی آن
زراعات و باغات نیست لیکن همه چیزش در غایت فراوانیست قرب سه هزار خانه جای در اوست از اقلیم دویم و هوایش گرم
و آبش کم و مردمش متفرقه اند اکثر شافعی مذهب و فرقه عرب هند کافه در آن بندر نمیباشند قبر حضرت حوا در خارج بندر
واقعست لهذا موسوم بجده شده آن بندر در کنار دریا اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است **ذکر جیان** بکسر جیم ولایتیست
قریب بملک ختا سکنه آن دیار بیکی حلی اللحی اند راقم ندیده و مردمش نیز مشاهده نگردیده **ذکر جدیده** بضم جیم قریه ایست قصبه مانند
از توابع یثرب مردمش عرب و بیکی شافعی مذهب از طایفه بنی حرب میان جبال واقع و طرف شمالش واسع است قرب هزار
خانه در اوست و نخلستان بسیار دارد آبش از کاریز و هوایش ملایم است راقم گوید که من هم جده را دیده ام و هم جدیده را آب و هوای
جدیده خوب تر است از جده **ذکر جرباذقان** بکسر جیم و سکون را او را گلپایگان نیز گویند از اقلیم رابع و اطرافش واسع از بناهای
بهمن است آبش از رود و کاریز و هوایش معتدل و خاکش حاصل خیز در زمان بنی عباس بغایت معمور بوده اکنون قرب دو هزار
باب خانه در اوست و پنجاه پاره قریه معموره مضافات اوست میوه سردسیریش فراوان و غلاتش ارزان است سکنه اش شیعه
مذهب و قومی بی آزار و خالی از شرارت نباشند ارباب معرفت نیز از آنجا برخاسته و بزیور هنر مردمی آراسته اند راقم مکرر آنجا را
دیده و فقرای خوب از آن دیار مشاهده گردیده است **ذکر جرجان** در قدیم شهری عظیم بوده مرور ایام ویرا خراب نموده قبر محمد ابن
امام جعفر الصادق ع آنجاست بعضی گویند نام مدینه استرآباد است و الله اعلم **ذکر جره** بکسر جیم بلوکیست از فارس در سه منزلی
شیراز واقع هوایش گرم و آبش از رود و مردمش رند و اگر دزد باشند در لغت آنجا را کره گویند و چون شهر امیر بالای شیراز واقع شده
و بلوک کره در زیر اتفاق افتاده لهذا این بیت در مذمت شیراز گفته اند (**بیت**) از خطه شیراز گشایش مطلب کز زیر کره
باشد و از بالا بند **ذکر جرقویه** ناحیه ایست از اصفهان بطرف شرقی آن است و آن دو قطعه است جرقویه علیا و جرقویه سفلی مراد راقم
جرقویه سفلی است و آن سی پاره قریه است بزرگترین قرای آنجا پیکان است و آن نوشته شده است جمیع قرای آنجا در دشت واقع و صحرایش
واسع است آبش از کاریز و هوایش بگرمی مایل و حاصلش بیشتر گندم و خلقش تمامی شیعه مذهب میباشند و مردم نیک نهاد و خوش
اعتقاد از آنجا برخاسته در موضع خود مذکور میشود **ذکر جرجه** بکسر اول نام شهریست از کشور مصر ده مرحله از مدینه قاهره دور و در قدیم
الزمان بغایت معمور بود که در سنین و شهور وی را خراب نموده اکنون قرب چهار هزار باب خانه در اوست و چند مواضع خوب مضافات
اوست گویند در زمان سابق جرجه دار الملک صعید بوده وی در کنار رود نیل اتفاق افتاده آبش خوب و هوایش نامرغوب یعنی
گرمست و از اقلیم دویم حبوباتش فراوان و نانش خوب و ارزانست مردمش شافعی مذهب و تمامی قوم عرب اند اشخاص نیک محضر و مستور
بسیر در آن دیار دیده شد **ذکر جزیره** در لغت عرب جائی باشد که اطرافش را آب احاطه کند جمع جزیره جزایر آمده فقیر جزایر بسیار

بسیار شنیده اگر خواهد بذکر همه آنها اقدام نماید بطول انجامد مگر آنکه بعضی را در موقع خود ذکر نماید اجمالاً آنکه بزعم فقیر در بحر هند و سند و چین و ماچین و روم و زنگ و مغرب و فرنگ و قلزم و خزر و یونان و غیرهم قریب بیست هزار جزیره خورد و کلانست و ایضاً جزایر نام سهر شت سمت مغرب در کنار دریا واقع شده مردم آنجا بغایت شجاع و دلیر و در مراتب مروت دلپذیرند و در مردانگی بی نظیر تفنگ جزایر مشهور و در افواه ناس مذکور است سکنهٔ آنجا بکلی حنفی مذهب و ترک زبان و تابع خوندکارند

جعفرآباد

ذکر جعفر آباد نام چند موضع است در عراق و فارس مشهورترین آنها بلوکیست که میان قم و قزوین واقع شده قریب بیست پاره قریه دارد راقم دیده چندان تعریف ندارد

چکادری

ذکر چکادری بضم جیم و کاف فارسی مع الالف و بکسر دال و را مع الیا محلی است در کنار رود گنگ و جواب اربعه اش واسع است و آنجا را هردوار نیز گویند طرف شمالش کوه دارد و چکادری قریه ایست دلگشا و محلی روح افزا است قریب هزار خانه در اوست آبش بغایت خوب و هوایش فی الجمله نیکوست در آنجا بتخانه ایست آب گنگ از بهشت میاید که تعظیم آن بجهت آن ورود آن در آن مکان محلی شریفست و در مذهب هندوان واجب است سالی یکدفعه بشرط استطاعت در آنجا آمدن مانند کعبه مسلمانان در روز معین در آن مکان جمعیت و ازدحام تمام میشود و در آب گنگ غسل کنند و بعضی از مرتاضان خود را جهت رضای باریتعالی در آن آب غرق نمایند رسم و قانون هندوان و مسلک و مذهب ایشانست که چون سالی یکبار اهل قدرت و قوت آنجا بیایند مردان ایشان سر و ریش و زنان ایشان سر تراشند در آن آب غسل کنند و عبادات و مناسک چند که مخصوص آن مکانست بعمل آورند بزعم خود حاجی شوند فقیر در هنگام جمعیت و ازدحام هندوان آنجا بوده و سیر و تفرج ایشان نموده و با طایفه جوکیان و برهمنان و سناسیان هند معاشرت کرده و روزگار چند با طوایف ثلثه بسر برده و تحقیق مذهب هندوان نموده اکنون مناسب مینماید که نحوی از مذهب قشرعین ایشان گفته آید

بیان عقاید هندوان و نیز مذهب قشرعین ایشان

در بیان فصلی از عقاید هندوان و نحوی از مذهب قشرعین ایشان پوشیده نماند که در دیار هندوان مذاهب بسیار و مشارب بیشمار دارند اکثر بل بیشتر ایشان بتناسخ قائلند و جماعت قشرعه ایشان نیز عقاید مختلفه دارند جمعی از دانشمندان ایشان بر آن رفته اند که صانع موجودات و خالق مخلوقات وجود ندارد و سایر جهانیان گرفتار اعمال و افعال و اقوال خویشند بی کردار خوب و زشت قابل دوزخ و بهشت نباشند برهما ملکی است خالق اشیا و بشن فرشته ایست حافظ چیزها و مهیش رو حافیت مخرب موجودات که هر یک بواسطه اعمال صالحه و اعانت افعال حسنه بآن مرتبه رسیده اند و بوسیله اقوال گزیده و احوال پسندیده بدرجهٔ بلند و اصل گردیده اند برهما بقوت طاعت و کثرت عبادت و بسیاری ریاضت عالم را ایجاد کرد و بدین نظم و نسق که مشاهده میشود از کتم عدم بوجود آورده چنانکه بید که کتاب سماویست بر این معنی ناطق است یعنی هر سه مرتبه از مراتب ملکی مربوط بعمل صالح و منوط بکردار نکوست و چون نفس ناطقه با جواهر ملکوت هم گوهر است لهذا میتواند که باعمال نکو یکی از مناصب عالیه برسد و مالک آن منصب گردد تا مدت مدید و عهد مقرر کامران شود مثلاً یکی از ارواح بشری که در علم و عمل بمرتبه رسد که قابل منصب برهما گردد و احکام او را جاری گرداند بعد از غایت نوبت برهمای موجود منصب موعود بوی مقرر شود و همچنین سایر مراتب ملائکه و فرشتگان بنا علی هذا جهان را نه بدایت و نه نهایت و نه حد و نه غایت باشد و ایشان گویند اعمال بر دو قسم است قسمی کردنی و قسمی ناکردنی اما آنچه کردنی و بجا آوردنی است در بید یعنی کتاب سماوی باقدام و قیام آن امر و حکم صادر شده چون عبادت مقرری و طاعت لازمی از غسل کردن و روی بآفتاب آوردن و حلم آموختن و احسان کردن و هوم خوردن و زنار بستن و امثالهم و قسم ناکردنی مثل خون ریختن و با زن بیگانه آمیختن و فساد کردن و ظلم نمودن و دزدی کردن و امثالهم جماعتی از دانشمندان قشرعان ایشان گویند که معبود حقیقی و صانع موجودات منزه از مخلوقات باشد و او را از ایصال آثار مخلوقات مبرا و منزه دانند

[illegible]

و خلق را چنانکه مذکور شد گرفتار بند اعمال و کمند افعال شناسند در کتب هندوان مسطور و در زبان ایشان مذکور است که مبدع حقیقی در بدایت پرکرت بفتح پای فارسی یعنی طبیعت را ایجاد کرد و او را چهارده بهون یعنی خلعت داد یعنی طبیعت چهارده چیز را با مر حق در وجود آورد اول زمین گویند وسعت آن پنج کوت جوجن است و هر کوت صد لک جوجن است و هر جوجن یک فرسخ و ثلث آنست دوم آب و آن فوق زمین است سیم آتش و آن بالای آبست چهارم هوا و آن فوق آتش است پنجم آسمان و آن محیط هواست ششم اهنکار یعنی انانیت و خودی و آن بالای آسمانست هفتم مهانت یعنی ماده و آن ده برابر همه است و طبیعت جمیع آنها را فرو گرفته است که عارف خرق همه را کرده بالا رود هشتم طبع آسمان که ادراک اصوات میکند نهم طبع هوا که مدرک اجسام است دهم طبع آتش که مدرک صورت و لمس صورتست یازدهم طبع آب که ادراک صورت و لمس و ذوق میکند دوازدهم طبع زمین که ادراک صوت و لمس و صورت و طعم و شم مینماید سیزدهم طبع اهنکار که انانیت و خودی است که تمیز همه میکند و فرق میکند میان من و تو و آن و این میگوید چهاردهم طبع مهانت که ماده است جمیع اینها از آن حاصل میشود و بعضی گفته اند که وجود سه مرتبه دارد فوق و تحت و میان و مجموع چهارده مرتبه با سه مرتبه عبارت از ذات حق و وجود مطلق است و گروهی از ایشان گویند که از حق مطلق اول طبیعت بوجود آمد آنگاه از طبیعت زمان خلق شد و از زمان مهت تتم یعنی ماده موجود گشت و از ماده اهنکار در وجود آمد و از اهنکار ساتک و راجس و تامس موجود شد ساتک عبارت از قوه عقلی است و راجس عبارت از جذب ملایم طبع است و تامس عبارت از قوه غضبی است از ساتک طبایع موجود شدند و از راجس حواس باطنی پدید آمدند و از تامس حواس ظاهری موجود گردیدند بعد از آن آسمان و هوا و آتش و آب و زمین ظاهر گشتند آنگاه بشن و برهما و مهیش که سه فرشته اند بعرصه وجود خرامیدند و بعضی از ایشان گفته که حق عبارت از زمان و عمل و طبیعت و برخی بر آن رفته اند که اینها آلت حقند و فرقه گویند که حق تعالی نوریست در غایت اشراق و عظمت و بنهایت ضیا و از حلول و مکان مبرا و از جسم و جسمانیت منزه و مجرد و بسیط و بلا صفات و جمیع موجودات را خلق نموده و بکلی مخلوقات را بی ماده ایجاد فرموده جمعی دیگر گویند که موجود حقیقی وجودیست بحت و واحدی بیعدد و ذات بیقید و مدا است و طریقه وصول بحضرت او شرده اتقیع و تسلیح شهوت و غضب و عزل حواس ظاهری و باطنی است و آن ذات مقدس را این گویند در حینی که عالم و عالمیان بآب غرق شده بودند آنحضرت در خواب وحدت بود و چون از خواب بیدار شد یعنی تعقل نمود عالم بوجود آمد و بعضی گفته اند که آن ذات بحت در مقام صرفیت نرجن باشد یعنی بی رنگ و لون و در آن وقت از الوان و اشکال مبرا و از جهات و مکان معرا است همان ذات از انتقام تنزل نموده شخصی را آفرید برهما نام نهاد و او را واسطه آفرینش ساخت تا باقی موجودات را برهما از پردهٔ نیستی بجلوه گاه هستی آورد و همچنین آن ذات پاک در نقش بشن جلوه نمود و او تار گرفت و باعث محافظت آنچه برهما آفریده در مرتبه بشن گردید بعد مهادیو را آفرید و هر وقت که حکمت ازلی اقتضا کند مهادیو عالم را خراب کند گویند برهما مردیست با چهار سر و نارایین یعنی بشن جز بند و در دست دارد و همیشه او تار میگیرد یعنی در هر مدتی بلمونی ظهور میکند همه هندوان برانند که ممکنات و مخلوقات را بذات واجب طریق وصول نیست و سبیل قرب بحق تعالی مفقود است پس ایزد تعالی را لازم است از ذات خیر و اطلاق نزول نموده در هر نوعی از انواع و ملکات و انسان و حیوان و امثال ایشان ظهور فرموده خلق را هدایت کند و مردم را بطریق معرفت ارشاد نماید و بجهت تسلی خاطر اهل اطاعت ظهور فرماید و این ظهور را او تار خوانند و بعضی گفته که مهادیو فرشته ایست ژولیده موی و سه چشم دارد که عبارت از ماه و آفتاب و آتش باشد و پنج سر دارد و ماری حمایل کرده و خرقه از پوست فیل بر دوش اوست و حده عالمگیر سه کوث است و هر کوث صد لک باشد و فرشتگان زنان و فرزندان دارند و مانند انسان هم و حادث

بسیار بمدت تنزلی و ترقی کنند و نیز گویند که ارواح انسانی پرتو حقتعالی است اگر عمل انسان بعلم مقرون باشد و خود را و خدا را شناخته
باشند بمبدا باز گردند و دیگر بدنیا نیایند و باحقتعالی عیش نمایند و اگر خود را و خدا را نشناخته و باعمال حسنه و خیر پرداخته ایشان در بهشت
روند و در خور کردار خود محظوظ شوند و چون زمان مزد و اجرت بنهایت رسد باز بعالم سفلی رجوع نمایند تا بار دیگر چگونه عمل نمایند آخر
موافق عمل ثمر یابند اگر بهشتی اند به بهشت شتابند و نیز گویند جمعی که لایق در آمدن بهشت نباشند و بامید سلطنت و راحت بعالم
مشغول بعمل خیر شوند ایشان نیز مراد خود برسند و بزرگی یابند و گویند در وقتی رامچند او تار گرفته بصحرا رفت برادرش لچمن را گفت
قدری گیاه از صحرا برای من بیار تا افطار کنم لچمن هرچند سعی نمود و جستجوی فرمود گیاه نیافت و بخدمت برادر خود رامچند شتافت
و عرض کرد که در روی زمین آنچه گردیدم هیچ گیاهی ندیدم رامچند گفت که زمین پر از گیاه است اما در فشا گذشته درین روزها عمل
از ما ظاهر گشته و لقمه برای رضای خدا نداده ایم لهذا بدست تو چیزی نیامده و ایضا گویند جمعی که بدکار و تبه روزگار اند در این عالم جانها
شیر و پلنگ و گرگ و سگ و خوک و شغال و روباه و مار و عقرب و حشرات الارض و نبات و معدن پیوسته فرا یابند و در خور هر عمل
زشتی بجسدی از انها شتابند و جمعی که بنهایت گناهکار و از اشرار اند بدوزخ روند و در آنجا مدتها برآیند و در خور معصیت خود عذاب
کشند و باز بدنیا آیند و بعمل نیک و بد اشتغال نمایند بزعم هندوان بهشت را پاد شاهی است اندر نام و او راز نی است بجید اسم دار
و چون اندر پادشاهی خود را بر وفق عمل خویش تمام کند اندر دیگر پیدا شود و بجید زن او گردد و نیز گویند که ستاره گان مردم پرهیزکار
نیکوکار بودند و بقوت ریاضت و مجاهده نورانی شدند و در اسمان ستاره گشتند و نیز گویند که زحل پسر آفتاب بوده و
مریخ دلند زمین بوده و آفتاب باز کتب ظهور کرده و زهره پسر بهار گو و عطارد و لد قمر و قمر پسر اتهر خابد بود و جمعی گویند آسمان موجود
نیست بنظر چنین مینماید و نیز گویند که ستاره گان ثوابت موجود نیستند و آنچه در شب مینماید گهواره های زرین است که ترصیع بدر
و جواهر و یاقوت نموده اند برای آسایش اهل بهشت ترصیع کرده اند و بعضی آفتاب را بزرگترین فرشتگان دانند و برتر از ان
موجودی نشناسند و برهما و بشن و مهیس را مظهر او خوانند و او را موجود حقیقی گویند بزعم ایشان زحل مرد لنگ است و زهره مرشد
عفاریت و دیوکانست و مشتری مرشد برهمنانست گویند کلام آسمانی آنست که هیچیک از طوایف امم بدان تکلم نکنند و چهار بید
که بزعم ایشان کتب آسمانیست بلغت سنسکرت است که در هیچ شهر و دیار هندوان بآن زبان تکلم نمایند و نیز از کتب ایشان در عالم
یافت شود گویند این کلام فرشتگان و لغت اهل آسمانست آن بید از برهما بایشان رسید و برای نظام عالمیان ظاهر گردانید
است هر که خواهد از بید دلیل مذهب خویش تواند آورد و از انجا استخراج ملت خود تواند کرد برتبه که دلیل بر صحت حکمت و اباحت
و اتحاد و حلول و عبودیت و نصرانیت و گبری و جسمی و مسلمانی و تسنن و تشیع و تصوف و غیرهم از انجا برآید و در اصطلاح ایشان کرکن
در مذهب هندوان نباشد و باعمال ناستوده و افعال نامحموده اقدام نماید او را اکس خوانند یعنی عفریت و ابلیس بدانکه نزد هندوان زمان
جوهریست قایم بذات و مجرد از ماده که همیشه موجود باشد و قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم است ماضی و مستقبل و حال و چون تغیر و فنا پذیر نیست
لهذا ماضی و استقبال و حال حقیقت صفت زمان نباشد بلکه بر سبیل صفت حقیقت حاصل مرانهاست که در زمان کرده میشود و جمیع مهمات
زمانها را بطریق مجاز ماضی و حال و استقبال گویند و بسبب گردش و انتقال و ضیاء آفتاب زمان را روز و شب و ماه و سال و فصل
خوانند و جمیع هندوان بر آنند که مدار عالم بر چهار دور است دور اول ست جگ بفتح سین باشد و مدت این دوره هفده لک و بیست و
هشت هزار سالست و در این دوره عالمیان از اعالی و ادانی و اشرف صدق و صفا باشند و اوقات خود را همه در رضای باریتعالی
مصروف دارند و در خیرات و حسنات مشغول گردند و عمر طبیعی مردم در این دوره لک سال باشد دور دوم ترتیا جگ است بفتح تا و ت

این دوره دوازده لک و نود و شش هزار سالست و در آن وقت سه قسمت اوضاع خلق بمقتضای رضای باریتعالی است بر خیرات و حسنات
رغبت بیشتر نمایند و عمر طبیعی مردم در این دوره ده هزار سال باشد دور سوم دواپر جگ است بفتح دال مدت این دوره هشت لک و شصت و
چهار هزار سالست در این دوره نصف اهل جهان اوقات خود را بکردار حمیده و افعال پسندیده گذرانند و نصف دیگر بشرارت و فساد عمر
خود را مصروف گردانند و عمر طبیعی مردم این دوره هزار سال باشد دور چهارم کلجگ است بفتح کاف عربی مدت این
دوره چهار لک و سی و دو هزار سالست و در این دوره صد و بیست سال باشد و چون چهار دوره بگذرد یک چوکری گویند و چون
هفتاد و یک چوکری بانجام رسد یکروز از روزهای عمر اندر که پادشاه بهشت است بگذرد و یکروز از ایام زندگانی مهادیو تمام
شود گویند چندان اندر مهادیو آمده و گذشته که علم آدمی بر آن محیط نیست و آنچه بر ما معلوم و در کتب ما مذکور است برهما
موجود هزار یکم است و از عمر او پنجاه سال و نیم گذشته و شروع در نیمروز سال پنجاه و یکم گشته است و چون عمر برهما
تمام گردد دوازده خورشید درخشان شود و عالم و عالمیان نمانند و همگی زیر آب شوند از اپرلو خوانند یعنی قیامت قایم گردد و دگر
برهمای دیگر ظهور کند و از نو جهانی پدید آورد و همیشه بر این منوال باشد و آنرا حد و نهایت نباشد و نیز گویند که بت قبله است
و آن صورت مهادیو و اوتاران و هیکل روحانیانست و پرستش آنها باعث قرب باریتعالی است و آنکه بت و صنم خدا است چنین
سخن گفتن بر اهل خرد نه رواست چون انسان مجموعه علوی و سفلی است لهذا پیکر یادیان ملت پرستیدن اولی است و نیز گویند
برانچه در نوع خود از جماد و نبات و حیوان کامل باشد تعظیم نمودن آن لازمست اکنون بدانکه زن خواستن نزد هندوان بر
انواع است اول آنکه زن شوهر نداشته باشد شوهر دیگر تواند نمود چنانکه مانند پرسرام که چتریان قتل کرده زنان ایشان با
برهمنان شوهر نموده فرزندان آوردند دوم اگر زن از شوهر خود جدا شود میتواند که شوهر دیگر کند چنانکه جوجن گندمی اول
زن پراشر بود و از وی پسری آورد بعد از آن زن پادشاهی شد سیوم آنکه برضای شوهر خود با مرد بیگانه میتواند آمیخت
چنانچه راجه بل زن خود را نزد برهمنی فرستاد و از وی پسری یافت چهارم آنکه اگر پسری از پدر جدا و از مادر یکی باشد
زن برادر خود را میتواند گرفت چنانکه سیپاس پسر جوجن گندمی زن برادر خود را که از مادر یکی بود نکاح نمود پنجم آنکه چند کس از هم
کیشان یکزن میتوانند گرفت چنانکه دختر راجه دروپد پنج نفر نکاح نمودند دختر پاندر راجه زاده نفسه عقد کردند و گفته اند که در
قدیم زن و شوهر مقرر نبود هر زنی که خواهش مردی مینمود با او نزدیکی میکرد و آن مرد آرزوی زن را برمیآورد تا آنکه
زن عابدی با مردی آمیخته پسران عابد از حرکت مادر ملول شدند عابد دعائی کرد که بعد از این هر زنی که با بیگانه اختلاط کند دوزخی
باشد از آن وقت زن و شوهری مقرر شد و گفته اند که زن بر دو قسمست یکی زن معین است که با بیگانه آمیختن روا نباشد و دیگر زن
هرجائی باشد یعنی فاحشه و اختلاط با ایشان زنا نیست چه که زنا آنست که با زن بیگانه اختلاط نماید زنان فاحشه در ایام پیشتر
هندوان بسیار اند و تمامی ایشان جهت تسکین شهوت داران و مسافران مقرر نموده اند و این عمل را موجب نجات و حسنات
دانند و مزد و اجرت نگیرند و خلاف مذهب را پلید نجس دانند ایضا گویند که اگر خواهند زنی را نکاح نمایند باید که آن زن اصیل نجیبه
باشد نیکو خانه و باکره باشد و او را نسبتی و خویشی و پیوندی من جمیع الجهات نباشد و تا ده پشت حسب و نسب او در میان
امثال و اقران آشکار باشد و اگر شوهر زن فوت کند بعد از آن شوهر کردن روا نباشد اگر خود را خواهد با شوهر نسوزاند
نزد خویشان بوده با کم خوری و عبادت مشغول شود و اگر خواهد ستی شود بکر همین سعی خود را با شوهر بسوزاند کسی مزاحم
او نگردد زیرا که اگر زنی ستی شود شوهر خود را از دوزخ بهشت آورد و ایضا گویند که آزردن جانوران و کشتن ایشان گناه

بزرگ باشد و خیانت کردن و دزدی نمودن و دروغ گفتن روا نباشد و مدار طبعت هندوان اکثر بر اخلاق پسندیده است و
در شرایع ایشان احکام دشوار بسیار است بهمین کفایت نمود وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین
جگنات بکسر جیم و سکون کاف فارسی و نون مع الالف و سکون تاء فوقانی نام بتی است نزد هندوان بغایت عظیم الشأن
نام آن بت را بشهری انداخته و آن شهر را بجگنات موسوم ساخته اند آن شهر در کنار بحر هندوستان و در اقصای ملک اودیسه قریب
هزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار و قرای فراوان مضافات اوست از اقلیم دوم و هوایش گرم و خاکش خرم است جماعت
هندوان بزرگتر از جگنات بتی ندانند و بعبارت اخری او را مهادیو خوانند حکایت غریب از آن نقل کنند گویند سالی روزی
سخن گوید و گروه هندوان را امر و نهی کند و از آینده خبر دهد و از احوال عالم اعلام نماید آن بت بشکل آدمیست و او را دو دست
و شکم آن خالی است مانند ظرف چیز فیستا تا از جمله فلزات نیست گویند یکی از ملوک اسلام بدان دست یافته هفت شبانه روز
آن بت را در آتش شدادی انداخت با وجود آن گداخته نشده در آن بود که گویند سالی یکبار آن را بیرون آورند
چون در نیم فرسخی شهر بت دیگر است بجگنات برای دیدن آن بت برند تخت آن بت را بر بالای عراده بغایت بزرگ بنشانند و
آنچنان عراده عظیم است که صد هزار آدمی و پنجاه هزار گاو و تقریبا هزار فیل و برا بکشند و جمعی کثیر خود را در زیر عراده فرش کنند
آن عراده از روی ایشان بگذرد و اثرا از اجساد هندوان مفروش بگذارد و این کار را جهت خشنودی جگنات نمایند و خود را فدا سازند
سبحان الله این اعتقاد طرفه چون بندد اهل زمانست چنانکه عقل عقلا در او حیرانست **ذکر جلال پور** شهریست مسرت معمور از بلاد هندوستان
آب و هوایش خرم بیانست پارچه سفید ممتاز آنجا بافند چنانچه پارچه جلال پوری مشهور است **ذکر جلال آباد** قصبه ایست خجسته
بنیاد آن قصبه مابین کابل و پیشاور واقع شده و در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است از اقلیم سیم
هوایش گرم و آبش فراوان و غلاتش ارزانست قریب هزار خانه در اوست و قرای چند مضافات اوست و باغات فراوان
دارد و در موسم زمستان خوش مکانست آن قصبه از بناهای جلال الدین اکبر شاه بن همایون است مردمش همگی حنفی مذهبند
مکرر دیده شده است **ذکر جلندر** بر وزن سلندر قصبه ایست خلد اثر از قصبات پنجاب و محلی جهت مآبست از اقلیم سیم
و هوایش فی الجمله گرم است و آبش از چاه و زمینش دلخواه و سکنه اش اکثر حنفی مذهب و خوش مشربند قریب چهار هزار باب خانه
در اوست و نواحی بسیار مضافات اوست راقم گوید جلندر مکرر دیده شده بهنگام زمستان و بهار رشک گلستان بدخشان
و قندهار است **ذکر جلیل آباد** دو نام قریه چند است در عراق و فارس بعضی از آنها دیده شده چندان تعریف ندارد و شنیده
همه از معارف انسانی دورند **ذکر جلایر** نام طایفه ایست از قدیم از طوایف ترک اصل یورت ایشان در قرب ملک ختا و قراقرم
بوده اکنون در ایران و روم و توران و هند در ترکستان فراوانند و منقسم بچندین طایفه و قبیله در زمان چنگیز خان و اولاد او بغایت
معتبر بوده اند راقم بسیاری از ایشان دیده و بجهت عالی و دانی آن طایفه رسیده جمعی از ایشان شیعه امامیه و فرقه اهل سنت
و جماعتند **ذکر جمال آباد** نام قریه چند است در عراق و فارس اشهر جمال آباد قزوین و قریه دلنشین است **ذکر جمکوت**
نام جزیره ایست از جزایر هندوستان در اقلیم اول واقع شده بغایت بزرگ و آبادان است راقم ندیده است **ذکر جمرود**
نام قریه ایست در سه فرسخی پیشاور قرب سی خانه در اوست مردمش همگی افغان و بدمنشند **ذکر جمال بازر** نام بلوک
از کرمان و محلی است خوش نشان زیره خوب اکثر از آن مکانست روغن اندیار بغایت ممتاز است **ذکر جمو** بفتح جیم
وضم هر دو تشدید میم مع الواو از بلاد قدیمه و مداین عظیمه از صوبه پنجابست قدیم الزمان بغایت معمور و آباد بوده و مرور

ایام ویرا خراب نموده گویند اکنون شش هزار خانه در اوست و نواحی بسیار از مضافات اوست از اقلیم سیم هوایش خرم و آبش بی
مسامکار است و اکثر مشتهیاتش بسیار خلقش اکثر هندوان و دیگر طایفه سکان و قلیلی مسلمانند جمو در دامن کوه واقع و صحرایش
واسع و دلبر است نانش چون ماه و خوبانش دلخواه بازار عشقبازی در آن دیار گرم و کالای زهد و ورع کاسد و امر خودنمائی در آنجا
فاسد است **ذکر جنسویز** بفتح جیم و سکون نون و واو مع الیاء و سکون زاء نام طایفه ایست از نصاری اهل تشیع علیم دوستی
جسند قدیم الزمان ملوک روم از آن طایفه بوده سلاطین عثمانیه از آن گروه انتزاع نموده در این ایام مکرر شنیده شد که
از آن طایفه بسلطان روم خروج کرده خود کار قتل بیحد و شمار از ایشان نموده آخر الامر مخذول و منکوب شدند **ذکر جنک سیال**
ناحیه ایست بجهت مال از نواحی ملتان و محلی است مسرت توامان آبش از چاه و هوایش دلخواه خاکش طرب انگیز و زمینش
ملاحت خیز مردمش در صباحت منظر و ملاحت پیکر و حسن صورت و خوبی آواز در کشور هندوستان مشهور و معروفند (بیت)
خوبی حسن و خوبی آواز   هر یکی میبرد بتنها دل   چون شود جمع هر دو در یکجا   کار صاحبدلان شود مشکل
راقم چند یوم در میان آن قوم بوده و ایشان را مشاهده نموده الحق طرفه غریب نوازند و در آن شیوه ممتازند **ذکر جنین**
بضم جیم و فتح نون مع الیاء و سکون نون ثانی قصبه ایست و حالی لفظ جنین تصغیر جنت است چون در آن دیار باغ و بوستان
بسیار است لهذا آنجا را جنت کوچک گفته اند قریب هزار خانه در اوست و چند قریه از توابع اوست آبش فراوان و هوایش
خلد نشان از اقلیم سیم و خاکش خرمست از بلاد شام جنت مشام است راقم گوید بهنگام مراجعت از بیت المقدس یکشب
در آنجا توقف نموده است مردمش همگی عرب و شافعی مذهبند گویند بانی آنجا یهودا ولد یعقوب بوده است **ذکر جندق**
بفتح جیم و سکون نون و فتح دال و سکون قاف ناحیه ایست از سمنان هوایش گرم و نخلستان فراوان دارد و چند قریه معموره
دارد آبش از قنات مردمش همگی شیعه مذهب و قومی عربند از قدیم آمده آنجا ساکن شده اند اگر چه نغیر ندیده اما اشخاص
خوب از آنجا ظهور نموده منجمله میرزا ابو الحسن یغما تخلص شخصی دانشمند و شاعری پایه بلند بود راقم وی را دیده ملاقات نموده بود
صاحب بعضی اخلاق پسندیده و اوصاف حمیده بود با فرقه عرفا سازگار و از ابنای زمان بر کنار است چند گاه در
خدمت مولانا آذر نیز بسیار مشاهده نموده بالاخره مولانا را هجو نموده و در آن مضامین خوب پیدا کرده هنگامیکه فقیر در خطه
کاشان بود میرزای آنجا تشریف و همواره در منزل فقیر آمده موافقت مینمود و سخنان بجهت شیبان بیان میفرمود خطها را
خوب مینوشت و اشعار خوب میگفت این بیت از اوست (بیت) بیا ساقی بیاور آن شراب ارغوانی را   که یک ته جرعه ای
آدم کند مازندرانی را **ذکر جنگل** لفظ جنگل زمین پر درخت را گویند فقیر هم جنگل بسیار دیده و هم جنگلی بسیار مشاهده کرده بزرگترین
جنگلها یکی جنگل هندوستانست و جنگل سند و جنگل جبال کشمیر و جنگل روم و جنگل مازندران و جنگل بدخشان و جنگل گیلان و جنگل
شیروان و لرستان فارس و کرمان و خوزستان و بنگاله و امثالهم اکثر آنها آباد و معمور و میوه جنگلی در آنها موفور است
ذکر جنبدباله بر وزن چندپاله قصبه ایست از قصبات پنجاب و محلی مسرت مآبست قریب دو سه هزار خانه در اوست
و آب و هوایش فی الجمله نیکوست اکثر مردمانش هندواست بعد مسلمان مکرر دیده شده **ذکر جهان آباد** اکثر اشخاص
جهان آباد نیز گویند در اصل نام دهلی است در ضمن حرف دال مذکور شود **ذکر جهانگیر نگر** در اصل نام وی ... بوده
جهانگیر ابن اکبر شاه آباد کرده بجهان گیر نگر موسوم نموده در ضمن حرف دال خواهد آمد **ذکر جهرود** بکسر جیم و سکون ها
و راء مع الواو و سکون دال بلوکیست بجهت مال چند پاره قریه معموره در اوست باغاتش خوب و بساتینش نیکوست

 آن بلوک از مضافات قم آبش خوب و هوایش مرغوب است میان جبال واقع و اطرافش فی الجمله واسع است فقیر مکرر دیده و مردمش مشاهده کرده همگی شیعه مذهب و نیک مشربند گویند اصل محقق طوسی از آنجا بوده و بعضی از ارباب کمال نیز از آنجا ظهور نموده اند کیوه بسیار ممتاز در آنجا سازند **ذکر جهرم** بفتح جیم و سکون ها و ضم را و سکون میم قصبه ایست شهاند و محلی است خاطر پسند از بلاد فارس و مسافت پنج مرحله از شیراز دور و بقلت آب و کثرت حرارت مشهور آن قصبه در زمین هموار واقع و طرف شمالش واسع نخلستان فراوان و غلاتش ارزان میوه گرمسیریش ممتاز و خرمای شاهانی آنجا باعتبار از قدیم الزمان شهری بوده و مرور ایام خرابش نموده اکنون و سه هزار خانه در اوست و چند قریه مضافات اوست مردمش شیعه مذهب و بد مشرب و بخت جمع و پستی همت معروف و بدنامت مزاج و شناعت حال موصوفند و با وجود عدم ادراک دشمن فقرا و عدو عرفا شدند از عادات ذمیمه ایشان یکی آنست که معارف ایشان کیسه تنباکو بجیب نهاده بهر محفلی رسند بدست خود غلیان ترتیب داده بکشند اما اشخاص نیک محضر و ستوده سیر از آنجا برخواسته اند **ذکر جوکند** قریه ایست دل پسند از قرای اردستان در راه یزد و کاشان واقعست قریب پنجاه خانه در اوست دیده شده است **ذکر جوین** ولایتی است از ولایات خراسان و بلوکیست خلد نشان آبش از کاریز و هوایش بهجت آمیز طولش از جزایر خالدات **سول** و عرضش از خط استوا **لح** مردمش همگی شیعی مذهب و شریعت دوست قریب پنجاه پاره قریه در اوست ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا بسیار برخواسته از آنجمله عبد الملک امام الحرمین از فحول علمای شافعیه و خواجه شمس الدین وزیر هلاکو خان و پسرش اباقا آن خان و سعد الدین از آنجا بوده اند راقم دیده **ذکر جند** بضم جیم لغة جند در لغت عرب لشکر است و در اصطلاح اول نام شهریست از طوران که بابا کمال جندی مرید شیخ نجم الدین خوارزمی از آنجا بوده دوم آنکه بلاد شام را پنج جند کرده اند هر جندی از آن مشتمل است بر بلاد فراوان و هر یک از آن در موضع خود ذکر خواهد شد **ذکر جلیم** بفتح جیم قصبه ایست از صوبه پنجاب در قرب دی و دی عظیم و آن رود را بنام آن قصبه خوانند و سه هزار خانه در اوست و چند قریه از مضافات اوست اغلب هندو و دیگر حنفی مذهبند و آن قصبه در زمین هموار واقع و اطرافش واسع آبش خوب و هوایش فی الجمله مرغوب راقم گوید که شب در آن قصبه توقف کرده گذشتم **ذکر جرم** بضم جیم بلوکیست از فارس وی در دو منزلی جهرم است آب و هوایش بد و خلقش زرد همگی شیعی مذهب و ناستوده مشربند تنباکوی اعلی در آنجا حاصل میشود **ذکر جیحون** نام رودیست مشهور و در کتب اخبار مسطور آبش بغایت گوارنده منبع آن از جبال بدخشان و از سمت جنوب بطرف شمالی روانست و در اقصی بلاد خوارزم بصحرا روانست و از صحرا گذشته بدریا داخل شود آن رود فاصله میان ایران و توران است **ذکر جیحون اباد** قریه ایست خجسته بنیاد از بلوک همدان قریب پانصد خانه در اوست آبش خوب و هوایش نیکوست نهری از میان قریه جاریست باغات بسیار دارد و سکنه اش اهل شیعی مذهب و ترک زبان و با فقرا مهربانند طایفه قراگزلو باشند بزرگان آن دیار ستوده کردار و حمیده اطوار بذکر یکنفر ایشان اقدام میکند **ذکر امیر مکرمت نشان و دبیر معرفت توامان الحاج محمد خان ابن الحاج عبد الله خان** بکمالات قدر و انشراح صدر و علو مکان و رفعت شان معروف و بصفای رای و حسن تدبیر و لطافت طبع و صفوت ضمیر موصوف از وفور جود و کرم زر و خاکستر در نظر همتش یکسان و برابر بود و در حسن اخلاق و عفت ذیل و صدق و صفا از اقران خود واحدی با آن بزرگ از آن نمیشد و بغایت دین دار و پرهیزکار و در رعایت علما بسیار بود در تعمیر بلاد و تکثیر عباد سعی بلیغ میفرمود و عزم راسخ و رای ثابت و طبع عالی داشت در نصرت دین و حمایت شرع مبین و نشر طریقه رضوی دقیقه فرو نگذاشتی آن امیر معرفت نصیر آباً عن جد از امرای جلیل القدر بوده و در خدمت ملوک عصر طریق قرب

 و محرمیت می پیمودند خان والا شان از ریعان جوانی در سلک امرای عظام منسلک بوده و بخدمت شهریار ایران نموده بسعادت میکند سپاس زمان دار الملک هلاکو خان را بکف کفایت نایب السلطنه گذاشت خان معدلت نشان با بزرگیش سفیدی شاهزاده مقرر فرمو لوای عزیمت بصوب آذربایجان برافراخت نایب السلطنه را خدمات پسندیده کرده و لوازم جان فشانی در رکاب شاهزاده بجا آورد و با طایفه روسیه محاربات دلیرانه و فتح و نصرت در همه وقت با امیر معدلت مصیر بود و چند گاه حکومت بلده خوی و مراغه و از آنجا فرمود چند گاه دیگر در فسحت آباد تبریز اوقات خود را خوشدلی گذرانید و عمر گرامی خویش بترقیه حال دوستان مولا و بندگان خدا مصروف گردانید فقیر گوید مدت سی سال باشد که معرفت حال خجسته مآل آن خان والا شان را داشته و اگر او قات ملاقات امیر را فراشته با فقیر کمال محبت و مودت داشت و همواره باستر ضای خاطر فقیر همت میگماشت فقیر نیز صحبت گرامی آن امیر را غنیمت دانستی و از معاشرت و موانست خان والا شان محظوظ گشتی با وجود امور حکومت و مشاغل امارت با اهل حال قرین و با اصحاب کمال همنشین و در صدق و صفا یگانه و در فقر و فنا فرید زمانه بود و در ترویج شریعت غرا کوشید و کسوت طریقت پوشیده زحمات بسیار کشیده و مرارت روزگار چشیده بود فقیر مانند آن امیر معرفت مصیر بغایت کم دیده و کمتر شنیده بمضمون این بیت

هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود ... آنکه پاینده و باقی است خدا خواهد بود

در سنه هزار و دویست و چهل هجری در دار السلطنه تبریز داعی حق را اجابت نموده در جوار قطب العارفین حضرت جنید و علیشاه قدس سره بیاسود آنجناب مرید العارف بالله مظفر علیشاه کرمانی واو مرید رونقعلیشاه کرمانی واو مرید نور علیشاه اصفهانی بود و نسیم علم جناب مرشد فقیر قدس سره بود و او در خدمت حسینعلی شاه قدس سره مقبول بود رحمة الله علیه **ذکر جبیره** نام دو موضع است یکی از جاهای مدینه اکنون عمارت شهر اوست فقیر ندیده و دیگر بلوکیست در محاذی قادسیه معروف سمت غربی رود نیل واقعست در قدیم در آن بلوک بوده اکنون خرابست و گنبد هرمان در آن بلوکست در حرف ها مذکور میشود **ذکر جیراف** از بلاد یمن است بعضی گویند جیراف از توابع صنعاست و سمت مشرق آنست مسافت شش فرسخ دور و باغاتش موفور است مردم آنجا همگی زیدی مذهب و قوم عربند و محل سیرگاه اهل صنعاست **ذکر جیرفت** بلوکی است از کرمان و محلیست که آب فراوان دارد از اقلیم سیم و هوایش گرم و ناسازگار است حاصلش برنج و گندم و خلقش شیعی مذهب قریب چهل پاره قریه معموره دارد **ذکر جبرون** بفتح جیم قصبه ایست از قدیم چون مزار کثیر الانوار حضرت ابراهیم و حضرت اسحق و حضرت یعقوب و حضرت یوسف و حضرت ساره علیهم السلام در آن قصبه واقع شده لهذا آنجا را خلیل الرحمن و خلیل القدس نیز گویند از بیت المقدس مسافت پنج فرسخ دور و در کوهستان واقعست شکاریانش موفور است قریب هزار باب خانه در اوست چند پاره قریه مضافات اوست و می در زمین پست و بلند اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش فی الجمله گشاده آبش از کاریز و هوایش مسرت آمیز از اقلیم دوم هوایش اندک گرم سکنه اش قوم عرب و همگی شافعی مذهب و مهمان دوست و غریب نوازند و در آن شیوه ممتازند و از میوه ها انجیرش باعتبار است مقابر انبیا سابق الذکر میان قصبه واقع شده عمارتش یکی از سنگ نام در غایت استحکام و سنگهای او دو ذرعی و سه گزی و پنج گزی تراشیده بدیوار و جداران کار شده و بعضی گویند آن عمارات از بناهای حضرت سلیمان ابن داود است که غار است که مقابر آن حضرات تقریب تربت آن بزرگواران مطبخ خانه عظیمت که آنجا جهت غربا و فقرا و زوار آئین مطعومات ترتیب داده صبح و شام بخدام سپارند که طعام حاضر است ایشان آمده طعام خورند و برای عیال خود برند این قاعده از زمان حضرت ابراهیم تا حال استمرار دارد و تا قیام بر دوام خواهد بود **ذکر جیلان** آنرا گیلان نیز گویند ولایتی است معروف و بکثرت آب و خضرت زمین و رطوبت هوا موصوف

مشتمل است بر بلاد معموره و قصبات مشهوره و جبال پر درخت و مسالک بسیار سخت گویند ان ولایت را جیلان نام و بروایتی جیل ابن اسل ابن اشور ابن سام ابن نوح ساخته و نام خویش را بروی انداخته است محدود است از طرف شمال بدریای خزر و دیار طالش و از جانب جنوب بولایت عراق و از جهت شرق بارض طبرستان و مازندران و از سمت مغرب بخاک مغان و آذربایجان طولش از رستمدار الی مغان پانزده فرسخ و عرضش از دیلمان الی طالش دوازده فرسخ بغایت معمور و اکثر مشتهیات در آنجا موفور و اقسام ماهی و مرغابیش نامحصور است اکثر بلادش در کنار دریا است رشت و فومن و لنگر و لاهیجان از بلاد انجاست از ارتفاع آنمکان ابریشم آنجا فراوان و برنجش ارزانست جمیع بلاد و نواحی و قرای آن دیار از اقلیم چهارم و در جنگل واقع شده آب گیلان از رود و بسیار و هوایش ناساز کار است و مختلف آثار ساکنان آن دیار قدیم الزمان گبر و مجوس بودند بعد از ظهور ملت بیضا مانند سایر اهل ایران اسلام قبول نمودند بر موجب قرب دویست سال بعد از هجرت زیدی شدند اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست همگی شیعه امامیه و سالک مسلک جعفریه اند عموماً کم هوش و بلید و از عالم معرفت بعید و ناآشنا و معامله نشناسند چنانکه لفظ گیلان و کوفه در حساب جمل برابر و یکسان است و مثل الکوفی لایوفی مشهور اهل زمانست سکنه قرای آنمکان بهتر از شهر نشینانند و نیز و بگیتند بحضرت سبحان امرای ذیشان و عرفای عالیمکان از آنجا برخاسته اند بزیور علم و داد و معارف نفسانی آراسته اند نیز خرکه دیالمه و سادات کیا از آنجا بوده اند و از عرفا شیخ تاج الدین زاهد و شیخ ابراهیم از آنجا ظهور نموده اند بدانکه ولایت گیلان به دو قسمت منقسم میشود قسمی لاهیجان و نواحی آن و قسمی رشت و توابع آن اول کسیکه اهل گیلان را باسلام دعوت نمود ناصر الحق از سادات علوی زیدی بود تا زمان ظهور شاه اسمعیل صفوی مردم آنجا زیدی و جارودی بودند بعد از خروج آن پادشاه بقوت صوفیان شجاعت پناه مذهب امامیه قبول نمودند راقم گوید که آن ولایت مشاهده شده و چندگاه توقف نموده و با اهالی آن دیار ابواب معاشرت گشوده بسبب کثرت ظلم و جور حکام و عدم انقیاد بر احکام حضرت ملک علام و بعلت مخالفت شریعت مقدسه و قلت شفقت و رحم بر فقرا و مساکین قریب دوازده سال میشود که در تمامت ایران عموما و در ارض گیلان لشکر وبا و طاعون آمده گروه انبوه از مردم با شکوه در عرصه عدم گوشه گرفتند چنانکه در همین سال از مدینه رشت که یکی از شهرهای گیلانست شصت هزار و بروایتی هفتاد هزار کس بعلت طاعون بعالم آخرت رفتند سایر بلاد آنجا را ازین قرار حساب کنند

جی

ذکر جی نگر لفظ جی در لغت هند بمعنی فتح است و نگر بر وزن شکر بمعنی شهر است یعنی چنان شهریست دلگشا و جدید است روح افزا از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش روان و غلاتش فراوان است آب چاه شیرین دارد و آنشهر در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش و راجه جی سنگ ولد جی است رای در زمان محمد شاه هندی آنمدینه را بشکل شطرنج احداث نموده دوازده در دوازده خانه ساخته جی نگر نام نهاد و باروئی دارد که از سنگ تراشیده در غایت استواری اتمام نموده و دوازده بازار خانه در او اتمام گردانید دولتی که در مدت سه هزار سال از آبا و اجداد او راجه جمع شده بود در مدت سی سال در تعمیر و توسیع و تنظیم آنشهر خرج کرده چنان شهری برآورد که دیده روزگار مانندش ندیده و گوش زمانه مثلش نشنیده جمیع دیوار و کوچه و بازار و عماراتش یکسان و برابر و ابواب خانها و دکانها و دروازها محاذی و مقابل یکدیگر باغات نیکو و بساتین چون مینو بسیار دارد و در خارج آنشهر تکایای خوب و سیرهای مرغوب ساخته اند سکنه آندیار اغلب و اکثر و معتقد و هندوان و قلیلی مسلمانانند در آنشهر هیچ ذیروحی را بروح نکشند و هیچ جانوری را اذیت و آزار نرسانند حتی مار و عقرب را نیز نکشند لهذا وحشیان صحرا و مرغان هوا با اهل آنجا انس دارند و از نعمات دولت ایشان برخوردارند ذکر راجه پرتاب چند بن راجه صورت سنگ بن راجه جی سنگ آنشهریار از خاندان

قدیم و راجهای لازم التعظیم بوده در کثرت دولت و افزونی جاه بر ملوک روزگار مسابقت مینمود گویند قریب سه هزار سال میشود که دولت و حکومت در آنخاندان دوام دارد و هریک از ملوک اسلام که در کشور هندوستان لوای اقتدار افراشته اند بنابر عدالت گستری و رعیت پروری که ایشان را بوده بر حال خویش باز گذاشتند و زیج راجه جی سنگ که معمول اهل ایران و توران و هندوستان است جد راجه پرتاب چند در زمان دولت محمد شاه غازی بسته راقم گوید که راجه پرتاب چند را ملاقات نموده و چندگاه مهمان آن راجه قدردان بوده و طریق معاشرت و مجالست آن رای عدل آرای پیموده سبب ملاقات آنکه فقیر در جنگل و صحرائیکه در نواحی شهر جی نگر بود و جمعی از اهل ریاضت و مجاهده هندوان در آنجنگل بریاضت و مجاهده مشغول بودند مدت نه ماه کم و بیش با آن دراویش بسر برده اگاه میل بعمارات و آبادی کرده در آن هنگام فقیر برهنه و عور و از معارف دنیوی مهجور بود وقتی در خارج شهر آندیار در تکیه از جماعت هندوان خفته و در گوشه زیر درختی منزل گرفته بود من الاتفاق راجه بعزم تفرج سوار و بعد از سیر و تماشای دشت و صحرا جهت تفقد حال فقرا و اهل از زهاد بان تکیه رسید و از روی شفقت و فتوت یکان یکان احوال فقرای هندوان را پرسید و از انعام و اکرام خویش بکمیر الحظوظ و بهره ور گردانید و چون در پرسش براقم رسید نزدیک خرامیده نگاه بسیار فرمود آنگاه از مترجم که مسلمان و یکی از ملازمان او بود استعلام نمود که این شخص گوشه نشین کیست و وی در آنگوشه موجب چیست مترجم بعد از استفسار معروض رای معدلت پیرای داشت که مسلمان و از فقرای اهل ایران و از مرتاضین ایشانست راجه بعد از استماع الکلام قریب تر آمده در حضور فقیر نشست و ابواب جاه و جلال بربست و لسان غریب نوازی بگشاد و مترجم گفت که مهراج یعنی راجه راجها میفرماید که خوش آمدی و از آمدن بدیار ما رنجه شدی فقیر عرض نمود که خاندان راجه مانند خورشید است و ذات راجه شعاع و روشنائی آن خورشید است و چون خورشید تابد هر آینه شعاع آن عالمیان را دریابد و اعالی و ادانی را پرورش دهد و جمادات و نباتات و حیوانات را تربیت کند پس در اینحالت اگر راجه امثال ما فقرا را تفقد فرماید و از روی کرم نوازش نماید از ذات خجسته صفات راجه عجب نباشد و چون مضمون کلام فقیر را مترجم بعرض راجه رسانید راجه از استماع الکلام بیان غنچه شکفتن آغاز کرد و کلمات چند بیان نمود مترجم گفت که راجه میگوید از آنشهر که برآمدی تا بملک ما درآمدی منزل بمنزل خوش آمدی و قدم بقدم رنجه شدی و خاک ما را سعادت بخشیدی و زمین ما را مشرف گردانیدی فقیر معروض داشت که دودمان راجه چون بدر تمامست و ذات راجه روشنائی آن بدر که بر همه تابد و همه کس از دیدار آن خوشی یابد و در آن حرارت آفتاب نبود و الم گرمی در آن نباشد و صغار و کبار از مشاهده آن راحت بینند و خشنود گردند پس در این حال اگر مهراج امثال ما درویشان را بنوازد و از روشنائی بدر خلق عمیم خویش خورسند سازد بعید نخواهد بود و چون مترجم مضمون عرض را بر ضمیر صفوت تخمیر مهراج روشن ساخت راجه از شنیدن الکلمات گل انبساط یافته سخنان چند تقریر فرمود مترجم گفت که راجه معروض میدارد که اقبال ما یاور بود و شاهد بخت چهره گشود که بکشور ما تشریف آوردی و بوستان خاطر ما را خرم کردی و از لقای تو دیده ما روشن و فضای ضمیر ما چون گلشن شد و از حسن تقریر و کلمات دلپذیر تو ما را صفائی حاصل گشت و جمال دولت ما را زیب دادی و از آمدن خود بر ملک ما منت نهادی فقیر عرض نمود که خاندان راجه چون بهار است و ذات خجسته صفات راجه نتیجه آن بهار که چندین گلهای رنگارنگ میروید و درختان شکوفه دار میشود و زمینها سبز و خرم میگردد و از دیدن آنها خورد و کلان و کافر و مسلمان محظوظ و مسرور میشوند و از مشاهده ریاحین و گلهای رنگین مستفید و مستفیض میگردند کذلک ذات راجه بچندین گلهای اخلاق حمیده آراسته و بچندین ریاحین افعال پسندیده پیراسته است و طوایف مختلفه از آن فیض بگیرند و بی الم حرارت آفتاب

 وبی زحمت تاریکی شب آسایش میکنند و در مهد فراغت راحت مینمایند پس دراین حالت اگر رای معدلت ارای شام حال امثال ما
فقیرانرا از ریاحین نوازش معطر فرماید و خاطر درویشان را از گلهای التفات شاد و خرم نماید غریب نخواهد بود چون مترجم معانی
کلام را در خدمت مهراج بیان نمود راجه از مضمون عرض بغایت خرم گشت و بواسطه مترجم فرمود که از فحوای کلام تو چنان معلوم
میشود که بجانب ما اقبال نموده فقیر این مصرع را بخواند و مترجم مضمون آن را بسمع راجه رسانید مصراع هر که بینی دوست دارد دوستدار
خویش را راجه فرمود که اگر چنین است بر مراد ما خواهی بود فقیر عرض نمود که مراد مهراج چیست راجه فرمود که مراد آنست که چندی
در پیش ما باشی و مهمان ما شوی راقم سر تسلیم پیش آورد و راجه امر کرد که فیل سواری بیاورند چون فیل را آوردند هر دو
بران سوار شده بشهر در آمدیم مدت سه ماه فقیر را نگاه داشت و از لوازم مهمان نوازی دقیقه مهمل نگذاشت که اگر جمیع نوازشهای
راجه مذکور کرده شود برآینه دفتری دیگر شود غرض از ایراد این کلمات صدق سمات آنست که ابنای زمان و اهل ایران بدانند و
ارباب انصاف معلوم کنند که در هر ملک و وقت و در هر دین و دولت ارباب عدل و داد و صلح و سداد میباشند و رعایت
خاطر فقرا را بر خود لازم می شمارند و از مراسم مروت و فتوت نسبت بدرویشان هرگز فرو نمیگذارند و برای ذکر جمیل از مقام
جاه و جلال تنزل نموده در کمال حسن خلق و تواضع با گوشه نشینان معاشرت و مصاحبت میکنند و بجهة بقای ذکر خیر و نام نیکو
خزانه های پر زر صرف مینمایند شعر نام نیکو گر بماند ز آدمی به کزو ماند سرای زرنگار وصلی الله علی محمد و آله اجمعین
در بیان حرف جیم فارسی راقم گوید که در حرف جیم فارسی اگرچه دیار و بلاد بسیار دیده و شنیده شده است اما بطریق اختصار بعضی چاچ
از آن کشور را بقلم میاورد ذکر چاچ از بلاد توران و از شهرهای قدیم الزمانست سابق براین بردگان خوب و کمان میساختند چنانکه حکیم
فردوسی کمان چاچ را تعریف نموده است و فقیر ندیده ذکر چرکس کشوریست معروف بکثرت جبال و تلال موصوف از اقلیم پنجم چرکس
آبش خوب و هوایش سرد اهل آنجا اکثر طایفه لگزی و شافعی مذهب و دیگر کافرند راقم چرکس ندیده اما چرکسی بسیار مشاهده گردیده خدا
تعریف ندارد ذکر چاره کار قریه ایست خلد آثار ده فرسخی دار الملک کابل بسمت شمال آن واقع و جوانب آن واسع و طرف غربی آن چاره کار
یکفرسخ کوه عظیم اتفاق افتاده و دامن آن کوه بغایت گشاده است و انجا ارغوان زاریست که در هنگام بهار مانند آن در روز کار دیده
نشده طولش یکفرسخ و عرضش نیم فرسخ چاره کار قریه قصبه مانند است آبش از رود دلپسند و خاکش حسن خیز و هوایش فرح
انگیز باغاتش فراوان و فواکه سردسیریش ارزان مردمش حنفی مذهب و بغایت متعصب راقم چند یوم در آن قریه بوده است ذکر چترال چترال
بفتح جیم فارسی و سکون تا و را بعد الالف و سکون لام ولایتی است بسمت مقام نزدیک بملک بدخشان و جمیع بلاد آن کوهستان و لایت
انجا طولانی واقع شده جای سخت و جنگلهای پر درخت آب و هوای خوب و اردو مردمش همگی اسمعیلی مذهبند راقم ندیده و باندیار رسیده چتگام
اما چترالی بسیار دیده خالی از محبت و صداقت نباشند و مانند مردم ایران دل فقیرانرا بتیشه جفا نخراشند ذکر چتگام شهریست
از شهرهای بنگاله اکنون او را اسلام آباد خوانند قرب شش هزار خانه دراوست و قرای چند مضافات اوست آب و هوای آنجا مانند تمامی
بلاد بنگاله است راقم دیده خالی از لطف نباشد ذکر چهره بکسر اول و سکون ثانی و فتح را و سکون ها بندریست دلگشا در چهار چهره
فرسخی بندر کلکته واقع و جوانب اربعه اش واسع قرب چهار هزار خانه دراوست و چندین قریه از مضافات اوست اکثر مردمش هندوان
و دیگر اهل ایمان و قلیلی حنفی مذهبند ارباب دولت و اهل تجارت در آنجا بسیارند راقم دو سه روز در آنجا بوده وی در کنار رود چهزاره
گنگ واقع شده است ذکر چهزاره بلوکیست مابین پیشاور و کشمیر و ناحیه ایست نغایت دلپذیر از اقلیم سیم آبش خوب و هوایش
خرم سکنه اش اکثر قوم افغان و دیگر هندوان قرب سی پاره قریه معموره دراوست میوه های گرمسیریش نیکو است مصراع همه چیزش

 فراوان غیر آدم ذکر چرار بتشدید را نام بلوکیست در قرب قراباغ علیا بر الکشت قرای آن معموره و فواکه سردسیریش حاصل بحد وفور آنجا مقسم
همه شیعی مذهب و قلیل الآب نبیداتم کردیده ذکر چورس بلدیه ولایتی است از ایران و از مضافات آذربایجان و دار الاماره ایران چنگتا
بعضی گویند چورس همان ایروانست و الله اعلم ذکر چکنی قصبه ایست در سه فرسخی بلده پیشاور و قرب هزار و پانصد باب خانه در اوست فیروز سعد
و چند مزرعه مضافات اوست در زمین هموار واقع و اطراف وسیع است هوایش حار و آبش سازگار است مردمش حنفی مذهب و شیعه
امامیه نیز دارد فقیر مکرر مشاهده نموده و مردم آنجا را ملاقات کرده درویشان ریشه و سالکان بحق پیوسته دیده بذکر بعضی از ایشان چمنی
اقدام میکند ذکر میان عمر درویشی معرفت اندیش نام آن بزرگوار عمر ولی اما تابش بستر او لیاء حیدر مشرب علوی مذهب
جعفری داشت اکثر اوقات در ذکر و فکر و مراقبه بود بعد از فراغ از مراتب عبادت همت خود را بترفیه حال فقرا و مساکین
صرف مینمود عمری مقبول باقیه و تمامت عمر بوادی عرفان شتافته روزی فقیر عرض نمود شعر چه شود بچهره زردمن
نظری برای خدا کنی که اگر کنی همه درد من بیکی نظاره دوا کنی اگر نصیحتی فرمائی و راه نجات از دست نفس اماره نمائی
از اصناف الطاف حضرت شما دور نخواهد بود که ابنای زمان گرفتار اسم و جهلای رسمند کلمه عمری شنود و جان میدهد و دیگری بنام
علی سری نهدان از عمر جز نامی و این از علی جز اسمی نداند و اگر کسی پرسد که عمر کیست و حقیقت علی چیست هیچ ندانند و در وادی
ریش گاو سخن میرانند چنانکه گویند در زمان سلف شخصی بود علی نام اما خارجی و متعصب بود و در شقاوت و شرارت چون عمر سعد
مینمود و کسی دیگر عمر نام داشت و همواره علم زهد و تقوی بر سپهر سعادت میافراشت در کرامت حال و سعادت احوال علوی
مشرب و جعفری مذهب بود و پیوسته در طاعت و عبادت عمر گرامی را صرف مینمود من الاتفاق علی از آنجا که شرارت داشت
بر اذیت عمر علوی مشرب همت گماشت عمر ستوده سیر از علی آزار بسیار دیده و اذیت فراوان کشید علی با وجود آنکه ایذاء و آزار بر عمر
کرده بود نزد شهریار عصر رفته از عمر شکایت نمود گفت ای پادشاه داد گر از دست عمر فریاد از دست آن ستمگر چه عرض نمایم و
چگونه زبان واد گشایم که عمر بر من جفا کرده و دمار از روزگار من بر آورده است اگر از جور او شمه شرح دهم مصراع صد قیامت بگذرد
و آن نا تمام چون سلطان شیعه مذهب بود و در تعصب بر سنیان تهمت مینمود و قبل از آنکه تحقیق نماید و طریق تفتیش پیماید گفت
که تو راست میگوئی و راه صدق میپوئی زیرا که ظلم عمر بر علی از قدیم بوده و دست جور بر علویان گشوده است آنچه عمر بر علی کرده نزد
عالمیان عیانست آنجا که عیانست چه حاجت به بیانست الان کما کان آنگاه بر احضار عمر فرمان داد چون عمر ستوده سیر
حاضر شد شهریار زبان تهدید گشوده امر بسیاست فرمود عمر معروض داشت که جمال حال و چهره جاه و جلال سلطان زمان بخال
خلود مزین باد که شهریار فریب نخورد و محض اسم پادشاه را از جای نبرد و سخنان غرض آمیز هر کس را استماع نکند و کلمات مدعیانرا
گوش نفرماید اگرچه نام بنده عمر است کمترین بندگان امیر حیدر است و اگرچه اسم وی علی است لیکن از سنیان دغلی است
سلطان بعد از تحقیق و تفتیش معلوم فرمود خندان گشت و عمر را باصناف و الطاف شاهانه بنواخت و علی را ادبی بلیغ نموده از درگاه
خود مهجور ساخت غرض از این کلمات آنست که خلق روزگار گرفتار نام و پرستار پیامند تو خویشتن را از این قید برهان و از اسم و
رسم بگذر و خود را بمسمی برسان نظم هر که او بخت تو نیکش مشمر خواه از نسل علی خواه از عمر آن بزرگوار دیگر باره فرمود
که درین باب فصلی دیگر برای تو نقل کنم روزی یکی از مریدان خواجه عبید الله احرار نقشبندی قدس سره از خواجه سؤال
نمود که شیعه چگونه ملت جواب فرمود که جماعت شیعه مسلمان و امت پیغمبر آخر الزمان و از اهل ایمانند سائل دیگر باره عرض نمود
که فرقه شیعه خلفای راشدین را لعن میکنند و سب صحابه کزین مینمایند که دلیل ایشان بر لعن و طعن چیست آنحضرت عرض نمود که فرقه شیعه گویند

که خلفای ثلاثه منافق بودند و غصب خلافت نمودند و ابواب جور و ظلم بر اهل بیت رسول گشودند و باغ فدک را از دختر رسول خدا بستم و جور گرفتند
و گواهان بضعة الرسول نپذیرفتند و در شکم آن معصومه زدند بی اذن آنحضرت داخل خانه اش شدند و تغییر و تبدیل در شریعت رسول
دادند و بدعتهای بسیار در دین انتخاب نهادند امیر المومنین علی را ریسمان بر گردن انداختند و حسین را که در گوشواره عرش
بودند خوار و ذلیل ساختند این عباده که یکی از صحابه کبار بود در خفیه کشتند و ابا ذر غفاری را که در این امت نظیر عیسی بود آزار و اذیت
نمودند و حلال نبی را حرام و حرام آنحضرت را حلال نمودند آنچه عایشه و طلحه و زبیر و معاویه و خالد ابن ولید نسبت با علی ابن ابیطالب
از جنگ و جدال نمودند باعث آنها خلفای ثلاثه بودند بدین جهت ما که شیعیان رسول خدائیم بر آن گروه ستم پژوه لعن مینمائیم و بحکم آیه
شریفه اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی الْقَوْمِ الظَّالِمِیْنَ بر آن قوم لعن میکنیم و از آل ابو سفیان و بنی امیه و از پیروان آن گروه تبرا میکنیم
و از ظلم و جور و فجور و فسق ایشان که نسبت بخاندان رسول کردند بیزاریم و این لعن و طعن را باعث قرب باری تعالی و خشنودی رسول
خدا میشماریم خواجه در جواب فرمود که مگر شما چنین اشخاص را دوست دارید و از محبت و اخلاص امثال این اشخاص که احتراز لازم
نشمارید البته بر چنین مردم که متصف باین اوصاف و فاعل این افعال باشند لعن لازم و طعن کردن از لوازمست ما و شما خلفای را
دوست داریم که بدین اوصاف ذمیمه موصوف نباشند و با چنان خلفا محبت لازم شماریم که به بقیه خاندان رسول
خدا را نیکو شمرند و از مخالفت حضرت رسول و زوج بتول اجتناب واجب دانند و در موافقت اولیای خدا در ترویج شریعت غرا
مساعی جمیله بظهور رسانند از باب مدینه علم تجاوز نکنند و دم از بندگی و عبودیت او زنند (بیت) هر که با جانب
علی نه نکوست هر که گو باش من ندارم دوست وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِهٖ اَجْمَعِیْنَ ذکر چینا پتن
لفظ پتن بفتحتین و سکون نون در لغت هند شهری را گویند که در کنار دریا واقع شده باشد و چینا پتن اسم اشهر است از بلاد دکن
و از بنادر مشهوره است از اقلیم دویم هوایش گرم و سکنه اش اغلب هندو و مسلمان و قلیلی اهل ایمانند گویند بندری بزرگ
و شهری سترگست ذکر چگل نام شهریست از ترکستان خوبان آنمکان بی بدل و دلبرانش ضرب المثل دانشمند انست بیت
محقق همان بیند اندر ابل که در روی خوبان چین و چگل مردمش قوم ترک زبان راقم مشاهده نکرده است ذکر چورس
لفظ چورس راقم را معلوم نیست که چه لغت است لیکن نام قریه ایست قصبه مانند در یک منزلی بلده خوی واقع شده و ما بین بلده
خوی اتفاق افتاده طرف شمالش کوه قریب و بحیره طرف جنوبش واقع شده قریب بهزار خانه در اوست و اکثر میوه سردسیرش نیکو
مردمش همگی شیعی مذهب و ترک زبانند آبش خوشگوار و هوایش سازگار است راقم یک شب در آن قریه بوده ذکر چین کشوریست
معروف و دیاریست موصوف از اقلیم دویم و سیم و چهارم مشتمل بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه و قصبات معموره و نواحی
مشهوره قانون ملوک چین چنین باشد که غریب را بولایت چین نگذارند و احدی را از کفر و اسلام از بیگانه بملک خود راه ندهند تا آنچه
در کتب مورخان دیده و از اهل تجارت شنیده که بقرب و جوار آن رفته اند شنیده و از اشخاص چند از انگلیس که بطریق سفارت بچین رفته
بودند استماع نموده خلاصه همه این است که چین نام پسر یافث ابن نوح بوده آن ملک را آباد کرده و بنام خود موسوم فرموده آن
چنانچه در ضمن ترکستان اشاره بدان شده و آن ملک ما بین مشرق و جنوب ایران اتفاق افتاده راه تردد و آمد شد بدانجا یا از بسمت
حرف منحصر است اول از راه دریا اکثر تجار و خلق روزگار از این ره تردد نمایند و در بندر لاسا که از بنادر چین است فرود
آیند بعد از داد و ستد و انجام امور از همانجا مراجعت نمایند دویم از ملک ختن و آن راه خشکی است و تردد مسافران آسان
اما در سرحد و ثغور آن دیار لشکریان بجهت محافظت آشنا و ممانعت بیگانه در آنجا مقیم است که معاملات ارباب تجارت در آن

بیت

چگل

چین

بلده شیوه از طرف نیپال آن طریق بسبب جبال سخت و جنگلهای پر درخت آمد و شد مردم دشوار است سالی یکبار مردم چین مشک و ابریشم
و طلا و امثال آنها بملک نیپال آورند و معامله نمایند اما اهل نیپال بدانجانب نروند ملک چین بغایت معمور و کثرت خلقش بمحصورات
گویند مرتبه آبادیش بمرتبه ایست که محل زراعت و فلاحت ندارد و جائیکه مسکون باغات و بساتین غلات است و حبوبات از جزایر که در
قرب و جوار آنند بار است آورند تحقیق شده که از بندر لاسا بدار الملک چین شصت مرحله است و رود عظیم از جانب دار الملک
بطرف بندر مذکور روانست در آن شصت مرحله سیصد شهر عظیم الشانست چنانکه اگر مردی غریب مشاهده کند هر یک از آنها را دار السلطنه
پندارد و فقیر در کتاب تحفة العالم مشاهده نموده است که جمعیت و کثرت ربع مسکون را سه قسمت کرده اند مجموع دو قسم آن
عدد سکنه چین باشد و باقی سکان معموره عالمند مردم چین اکثر مانی مذهبند و جمعی شتری پرستند و بعضی پرستش زهره نمایند
و اقل قلیل شافعی مذهبند اهل چین مانند اهل ختا در بند اعتقاد بحضرت آدم ندارند و طوفان نوح را نیز انکار دارند چنانکه با یکی از اهل
چین صحبت اتفاق افتاد و از هر طرف سخن در میان آمد تا باحوال حضرت آدم مذکور شد از کلام فقیر بسیار تعجب نموده گفت که من عجب
دارم از اهل اسلام که این اعتقاد دارند ابتدای بنی آدم را از آدم و حوا شمارند خسته خورده دان و عقل معامله شناس
چگونه تجویز کند که این زمین و آسمان بدین وسعت با چندین هزار سال از وجود انسانی خالی باشند و او را قبیلی و لشکری و حشمی نباشد عاقلان
دانند که خلقت بی معلول و حامل بی محمول صورت نبندد و اهل اسلام اتفاق دارند بر اینکه حضرت انسان اشرف مخلوقاتست
خلاصه موجوداتست بطفیل او ممکنات و کاینات خلق شده و ایضا اهل شیعه گویند که اگر حجت خدا در زمین نباشد زمین و آسمان از هم
بپاشد و نیز از حضرت علی ابن ابیطالب روایت کنند که شخصی از آنحضرت پرسید که قبل از آدم در عالم که بوده در جواب فرمود آدم سائل
تکرار سؤال نمود آنحضرت جواب فرمود که اگر صد مرتبه سؤال نمائی خواهم گفت آدم و نیز آنحضرت در مقام دیگر فرموده که کم
آدم اول و کم نوح اول و ایضا در خصال بسند معتبر از امام محمد باقر روایت شده که آنحضرت فرمود که چون حقتعالی فانی میکرداند
این خلق و این عالم را و ساکن میکرداند اهل بهشت را در بهشت و اهل جهنم را در جهنم تازه میکند عالمی را بغیر از این عالم و خلق تازه ایجاد
میکند از غیر نر و ماده که او را بیگانگی پرستش کنند و از برای ایشان خلق میکند زمینی را بغیر از این زمین که ایشان بر روی آن باشند
و آسمانی بغیر این که برپا دارد برایشان باشند شاید گمان کنی که خدا همین یکعالم را آفریده است و خلقی بغیر از شما نیافریده است بلکه بخدا قسم که
حقتعالی هزار هزار عالم و هزار هزار آدم آفریده است که تو در آخر این عالمها و آدمهائی و مانند این حدیث را اکابر محدثین در کتب خود
ایراد نموده اند و مولانا محمد باقر مجلسی در آخر کتاب حق الیقین همین حدیث را ذکر نموده است و در آخران گفته که متکلمان امامیه نفی و اثبات
این مطلب متعرض نشده اند و منافات با ادله عقلیه و اصول قطعیه ندارد دانستی کلامه بعد از آن آنمرد چینی گفت که ما یکی از ستاره گان را پرستش
مینمائیم و آن را تعظیم و تکریم میکنیم در حقیقت کوکب را موجد نمیدانیم و خالق اشیا نمیخوانیم بلکه از این جهت پرستش مینمائیم و لکن شما تعظیم و
تکریم میکنیم بحقیقت کوکب را موجد نمیدانیم و خالق اشیا نمیخوانیم بلکه بدان جهت پرستش مینمائیم که ستاره گان نورند و از ترکیب بدور
و بعالم قرب نزدیکند ما تحت خود را پرورش میکنند و فیض میرسانند فقیر گوید مردم چین سخت زیرک و غیور و دانشمند باشند و در اکثر
صنایع مثل نقاشی و نشابی و نجاری و امثالهم عدیل و نظیر ندارند و ظروف چینی مخصوص چین است زنان و دختران ایشان گشاده روی
و سلسله موی باشند و در حسن و جمال بی بدل و در صباحت منظر و ملاحت پیکر ضرب المثل ارباب دانش اند از فسق و فجور دور و از فساد
زنا مجور ند و همواره زنان ایشان از شوهران جدا نشوند و هر جا که شوهران ایشان روند همراه روند خصوصیات ملک چین بسیار است
چون راقم ندیده تعدادگر و تفصیل آن نگردیده وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِهِ الطَّاهِرِیْنَ گلشن ششم در بیان حرف حا برای آگاهی عالم

گلشن ششم

۳۱۴ حاجی ترخان خا. خان معاصر خبرو در ضمیر مهر تخمیر ناپنجان مناهج سیر مخفی و مستتر نخواهد بود که مرید سابق ساقی کوثر و معتقد اشاره نجس برم نظر بنده شاه
ازلی الفقیر مستملی امصار بسیار و قصبات بیشمار در حرف حا دیده و شنیده است که مشهورترین آنها مذکور و ایراد میشود ذکر حاجی ترخان
عوام آنرا اشترخان و استرخان گویند آنشهر در قرب رود آتل و بحر خزر واقع شده از اقلیم ششم آبش در غایت عذوبت و هوایش
در کمال برودت حاصل زمینی آن بسیار کم مصراع همه چیزش فراوان غیر آدم قرب پنجهزار باب خانه در اوست و نواحی چندان
مضافات اوست از بلاد اسلامیه است حاجی ترخان نام شخصی از طایفه ترکان و از فرقه قوترخانیه آنجا را احداث نموده و چند
گاه در تصرف امیر تیمور و اولاد او بوده اکنون مدتهاست در تصرف دولت روسیه است الحال اغلب مردمش روس و بعد حنفی
مذهب و قلیلی شیعه امامیه اند برودت هوای آن دیار بمرتبه ایست که رود آتل که بغایت عریض است در موسم زمستان یخ بندد و از روی
حاجی آباد او تردد کنند راقم ندیده اما اشخاصیکه آنجا را دیده اند بسیار مشاهده شده است ذکر حاجی آباد نام قریه چنداست در کشور عراق
حبش و فارس اکثر آنها دیده شده است همگی آنها آباد و قرای نجسته بنیاد ند ذکر حبش ملکی معروف و بحرارت هوا موصوف مشتمل
بر بلاد معموره و نواحی مشهوره همگی از اقلیم اول حبش نام یکی از فرزندان حام بن نوح بوده آنملک را آباد کرده بنام خویش
موسوم نموده سکنه اش اغلب عیسوی و دیگر صنمی و قلیلی مسلمان عموماً از لباس معرفت عور و از عالم مردمی مهجور و از اطعمه لذیذ
و کسوت فاخره مهجورند و باوجود قلت معاش و کثرت حرارت پیوسته با عیش و سرورند گویند علت کثرت طرب بر مزاج ایشان
غلبه خونست در قلب اهل سودان با ملوک حبشه همیشه جنگ و جدال دارند و از لوازم قتل و غارت و اسر دقیقه باهم فرو نمیگذارند
راقم اگرچه حبش را ندیده اما بقرب و جوار آن رسیده و اهل حبش بسیار دیده اغلب اهل سودان مانند حیوان مشاهده شده اما در
حجاز میان اهل حبش و نوبه و دیگر و در اشخاص صاحب شعور دیده شده است و کنیزکان با ملاحت و نیکو از حبش بنظر آمده چنانکه کنیزکی حبشیه در
بندر کلکته سیصد دینار اشرفی خریدند بزعم فقیر آن کنیزک قیمت نداشت ذکر حجاز بروزن مجاز ولایتی است حقیقت طراز از دیار
عرب محبوبیت بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه از اقلیم دوم آبش بسیار کم و هوایش گرم خاکش فیض مند و زمینش عارف پسند جبال و تلال
حدیده آنمکان با دشت و بیابان برابر و یکسانست سکنه اش قوم عرب و اکثر شافعی مذهب و دیگر حنفی و دیگر مالکی و دیگر حنبلی و دیگر شیعه اثنا عشریه اند
حدیده و بغیر از اسلام در ملک حجاز ملتی دیگر نیست عموماً گروه قلیل الادب و قطاع الطریق و شیخ نجد سارق قبیله اما بخصوص اشخاص چند از اهل آنجا
ظهور کرده اند که جمیع مخلوقات بوجود ایشان افتخار کنند و بطفیل ایشان بحضرت سبحان تقرب نمایند ذکر حدیده بفتح حا نام قریه ایست
در میان مکه و جده جائی مختصر است قرب سی باب خانه در اوست ذکر حدیده لفظ حدیده مصغر حداست بلده ایست از بلاد یمن و بندر است
چون و چه حسن از اقلیم دوم هوایش گرم و آبش کم و مردمش مختلف اکثر زیدی و دیگر حنفی و دیگر شیعه و همگی قوم عرب و قلیلی هندی راقم
حرم گوید که من هر یک از حجاز و جده و حدیده را دیده ام و در بلاد ثلاثه گردیده ام مردم حدیده خالی از مردمی نباشند و غریب نوازه و فقیر پرور
باشند ذکر حرم بروزن کرم مطلق حرم در لغت عرب بمعنی حرمت و تعظیم و محل مستور و از نظر بیگانگان مهجور است اندرون سلطان
حسن آباد و امرای عظیم الشان و بزرگان دین و دولت و ملک و ملت را باین مناسبت حرم گویند اما باصطلاح مشاهد مشرفه را حرم خوانند مشهورترین
آنها حرم کعبه و حرم رسول الله است ذکر حسن آباد نام قریه چنداست نجسته بنیاد و در محال قزوین و طهران و اصفهان و فارس و کرمان
حسن ابدال و خراسان و اکثر آنها خوب و محلی مرغوب مشاهده شده ذکر حسن ابدال قصبه ایست بحتال از بلاد صوبه پنجاب و در چهار منزلی پیشاور
است در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است سمت شرقی آن کوهی کوچک است و چشمه بزرگ از آنجا بیرون میاید ملوک هندوستان
در آنمکان چهار باغ خلد نشان ساخته اند و عمارات دلگشا در آن باغ طرح انداخته اند قدیم الایام حسن ابدال شهری بوده مرور روزگارش

خراب نموده اکنون پانصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست سکنه اش جماعت افغان و قبیله هندو مانند برکه بر بلندی دامن
قرات با بیان فراوان دارد و کسی مزاحم آنها نشود و قبر حسن ابدال جد اعلای افاغنه در آنجا بار منافع ابن روزگار است آن
قصبه را بنام وی خوانند هوای حسن ابدال گرم است مکرر دیده شد ذکر حسین آباد نام قرای چند است در عراق و فارس و حسین آباد
کرمان اکثر آنها معمور و همه چیزش موفور است اکثر آنها دیده شده چندان تعریف ندارد و مرتع حیوانات است ذکر حسینیه حسینیه
نهج جاء از قرای بعلبک جائی خوب و محلی است مرغوب مردمش همگی شیعی مذهب و قوم عرب اند قبر حضرت شیث بن آدم در آنجا است
بزیارت آنحضرت موفق شده ام ذکر حسکه بروزن مسکه ناحیه ایست از بلاد عراق عرب از مضافات ملک خزاعی اکثر قرای حسکه
آن در کنار فرات واقع شده آبش خوشگوار و هوایش حار در دو منزلی شهر حله اتفاق افتاده جوانب اربعه اش گشاده است
مردمش همگی عرب و قوم بنی اوند برنج فراوان حاصل اوست ذکر حسن گنج از قرای لکهنو و محلی است نیکو پانصد خانه در اوست حسن گنج
اکثر مردمش هندو است و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمان در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است دیده شد حصن الاکراد
ذکر حصن الاکراد از بلاد شام و از دیار خلف شام است راقم ندیده ذکر حصن کیف قصبه ایست از بلاد دیار بکر سکنه آنجا حصن کیف
همگی کرد و صاف اعتقاد هستند که در زمره اهل سنت و جماعت و بحیل بیرند ذکر حضرموت ولایتی است مشهور و در کتب اخبار مسطور است حضرموت
از اقلیم دوم هوایش گرم و آبش بسیار کم از دیار عمان و جائی وسعت نشانست مشتمل است بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه و محدود است
از شمال بنفس عمان و از جنوب بولایت یمن و از مغرب ببادیه العرب و از مشرق بدریای یمن بعضی بلادش در کنار دریا واقع است حلب
سکان آنجا قوم عرب و شافعی مذهب و قلیلی خارجی هستند راقم برخی از بلاد آنجا را دیده است بطریق معهود مذکور خواهد شد ذکر
حلب شهریست معروف و بعظمت شان و قدمت بنیان موصوف در بنای آن اختلافست برخی گویند اورغانس نام بانی انطاکیه
حلب را احداث کرده اما اکثر مورخان شام و روم گفته اند که باعث آبادی آنشهر حضرت ابراهیم ع بوده و سبب عمارت آن را چنین
بیان نموده اند که آنحضرت آماده گاوی بود شهبا نام و چون آنحضرت شیر او را دوشیدی علی الصباح فقرا و اهل استحقاق را
صلا زدی که حلب الشهبا یعنی شیر گاو شهبا آماده و مهیا است از کثرت استعمال حلب را حلب گفتند لهذا آنشهر را در دفاتر دیوانی
حلب الشهبا نویسند و بعضی گویند شهبا نام گوسفندان آنحضرت بود والله اعلم بالجمله شهر حلب جائی خوش و مدینه دلکش است بوفور
دولت و کثرت نعمت و بسیاری ازدحام از سایر بلاد شام ممتاز و میوه های آن مانند انجیر و زیتون و سایر فواکه سردسیرش بی نیاز
است از اقلیم چهارم آبش بسیار کم و هوایش خرم آب خوردن آنجا از برکهای باران و شرب باغات و بساتینش از آن نهری است که
در بر آنشهر نهریست عوتق نام در میان جاریست و قرب بیست و پنجهزار باب خانه در اوست و چندین ناحیه آباد در توابع اوست
متاع ربع مسکون و کالای هفت کشور در آنشهر مهیا و مرا است مساجد خوب و مدارس مرغوب و صوامع دلگشا و جوامع طاعت فزا
و دکانهای مسقف و خانهای مکلف و کاروانسراهای محکم و حمامهای نظافت توام و قهوه خانهای راحت انگیز و بوستانهای
مسرت آمیز فراوانست جمیع عمارات آنجا را از سنگ تراشیده و دو سه طبقه ساخته اند و باسلوب خوش طرح انداخته اند حلب
در زمین هموار واقع و اندکی بلند اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است و در میان شهر تل عالی است و بر سر آن حصاری باستواری
بنیاد کرده اند و برج و باروی محکم بر آورده اند همواره از جانب خوانکار حراست انحصار میکنند و جامع حضرت زکریا در میان شهر
در غایت وسعت و با زیب و زینت و در کمال متانت است و قبر حضرت زکریا در اندرون مسجد و سمت شرقی آن واقع شده و
در اندرون باب العراق مسجد غوث اتفاق افتاده در آنجا سنگی است نوشته شده باعتقاد مردم آنجا آن سنگ خط امیر المومنین ع

 است قدیم الایام در شهر حلب مذهب امامیه رواج تمام داشت چنانکه آورده اند که چون معز الدوله ابن بویه دیلمی در بغداد امر نمود
که سب صحابه معلوم را بر در و دیوار مسجد نویسند امیر سیف الدوله ابن حمدان که حاکم حلب بود او نیز امر نمود که چنین کنند و علمای امامیه
صاحب تصانیف متعدده از انجا برخواسته اند اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و شش هجریست قریب سی صد سال میشود که بجهت
غلبه سنیان و ملوک ال عثمان فرقه شیعه مصراع بانگ مسلمانی و دیار فرنگ است اغلب و اکثر شافعی مذهب و قوم عرب
و بغایت متعصبند و دیگر حنفی و دیگر عیسوی و دیگر یهودی و اقل قلیل شیعه امامیه اند قریب و سه هزار باب خانه سادات صحیح النسب
و یکی سی متعصبند چند سال قبل ازاین مابین عوام حلب و سادات نزاع عظیم رو نموده قتل و افر از سادات کردند چنانکه در
مسجد زکریا چندان سادات قتل نمودند که از خون قتیلان صحن مسجد مالامال گشت قهر الهی جهة انتقام خون آن بیچارگان آنظالمانرا
دریافت و در سنه هزار و دویست و سی و پنج هجری چنان زلزله شدید گردید که نصف شهر با اهلش بوادی عدم شتافتند و نمونه
روز محشر در آنشهر ظاهر گشت عموم مردم حلب سفید چهره و از متاع حسن بابهره اند و لطیف طبع و ظریف باشند و فقیر دوست و غریب
نوازند راقم گوید که در آنشهر مدت سه ماه توقف نموده ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال در آن شهر دیده نشده بدگر سه نفر
ایشان مبادرت مینماید **ذکر شیخ ابراهیم** درویشی وارسته و بند علایق گسسته بود و برامور دنیا و اصحاب کثر التفات مینمود
و خالی از فضیلت صوری نیز نبود دنیا دیده و گرم و سرد آن رسیده و از تلاطم روزگار آرمیده بود در روزی فقیر از آن عزیز سؤال نمود که
با کدام اشخاص دوستی نمایم و بکدام کسان طریق خلت و مودت سپارم در جواب فرمود با اشخاصی که در رنج و عنا و محنت و بلا با تو محبت
دارند و در هنگام ذلت و خواری و در روز بی اعتباری با تو طریق موافقت و مرافقت سپارند زیرا که در زمان رفاه و راحت و در ایام
دولت و جمعیت دوستان بسیارند و بسی تو ترد و آمد و شد نمایند و زبان اخلاص و کفایت گشایند که صلاح دولت این و مصلحت وقت
چنین است که اگر فلان را خدمت رجوع کنی مرد امین است و فلان ملازم شخص بی طمع و بی غرض است و حال آنکه شریک دزد است
چون روزگار را اقبال برگردد و زمان دولت منقضی شود اشخاصیکه از همه دوستر بودند و اظهار اخلاص و ارادت زیاد مینمودند بیشتر
عداوت بیشتر نمایند و ابواب معاندت باده گشایند و جهة جلب نفع خویش نزد دشمنان تهمت و افترا افزونتر کنند و برای مطلب خود
که حاصل کنند در جهة مطلب خود که آن حیله گشته اند آتش فتنه و آشوب را مشتعل سازند بعد از تقریر این کلمات صدق سمات فرمود
که در این باب برای توضیح حکایت گفتم بدانکه در ایام سلف یکی از اصحاب دولت و ثروت پرسید که ای مرکز دایره کامکاری چند
نفر دوست واقعی داری در جواب گفت که اکنون مرا معلوم نیست زیرا که اسباب حشمت مهیا و آماده و شاهد نعمت و دولت
گشاده و کثرت نکبت و جمعیت موی داده هر کس لاف دوستداری و غمخواری میزند و دعوی اخلاص و بندگی میکند خلق روزگار
و ابنای لیل و نهار عاشق جاه و جلال و طالب دولت و مالند چنانکه وقتی از اوقات در شهر هرات شخصی بود و کسی که حاکم هرات
بشد نزد وی رفته اظهار تعشق مینمود روزی بخدمت حاکم وقت رسید زبان حمد و ثنا گشوده و طریق اخلاص مندی پیموده گفت
که شهریار هرات از جمیع آفات و بلیات زمان قرنهای فراوان در حفظ ملک منان باشد این بنده مخلص خالص الوداد و راده بسیار
مدید آرزو و تمنا چنان بود که بندگان اقدس بخطه هرات تشریف آورده سایه عاطفت بر فرق اهل ارادت اندازد و بقدوم میمنت لزوم طلا
مقدس خاک هرات را شرف و مزین سازد منت ایزد را که آنچه مذکور خاطر کمترین بندگان علی رغم دشمنان بعین عیان مشاهده
نمود آنحاکم سخنان و اهی و کلمات سکراهی او را صدق پنداشته بسمع قبول جای داد و بترفیه حال و فراغت بال آن کثیر الاضلال همت نهاد
تا آنکه چند گاه بر این منوال گذشت ناگاه والی هرات بحکم شهریار زمان مبدل گشت آنکس روی از حاکم اول برتافت و بملازمت حاکم جدید شتافت

 و دنیا دوست آمد و تعلق کرد و از حاکم قدیم هیچگونه یاد و نیاورد و کر کاهی گفتی عیشم مدامست از لعل دلخواه کارم بکامست الحمد لله
رخ بر بتافتم از راه خدمت سر بر ندارم از خاک درگاه چون این خبر بگوش حاکم اول رسید بغایت غمگین و اندوهگین گردید
و حیف و دریغ گفتن گرفت ناچار بار حسرت و در کار مصابرت نمود بنا بر تقاضای گردش ایام حاکم تغییر یافت و حاکم قدیم مسند
حکومت فرمانده شناخت آن مداهن دیگربار بخدمت آنشهریار رفت و سر عجز و نیاز بر زمین تملق نهاد و بنیاد خوش آمد گوئی
گرفت و اظهار تعشق نمود شهریار از استماع کلمات و اهیه او بر آشفت و بهم بر آمده گفت ای بدبخت پست و سیاه چرا با دیگری
من آمیختی و آبروی مرا نزد خصمان ریختی آنکس عرض نمود که ای شهریار من عاشق حاکم هراتم نه عاشق تو هر شخصی که در
مسند حکومت هرات متمکن گردد و شهریار این ولایت شود عاشق او یم و بر ولایت او بگردم الحاصل عموم ناس و کافه مردم عاشق
حاکم هرات و بنده اوان و مستغرق او فاتند دوست جانی و محب حقانی در عالم بغایت کم است وجود او مانند اکسیر اعظم عزیز
وصلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین **ذکر شیخ اسمعیل کیال** شخصی صاحب احوال و فضیلت با کمال بود و از صحبت
ابنای زمان و اهل جهان احتراز مینمود و اکثر اوقات زبان اعتراض بر ارباب دنیا میگشود و تقبیح احوال و تعییب اعمال ایشان میکرد
و سوء احوال ایشان را بنظر مریدان میاورد من الاتفاق روزی مذمت اهل دنیا می فرمود فقیر عرض نمود که بر اهل اسلام طعن کردن
در مسلمانان لعن نمودن و طریق مذمت مؤمنان پیمودن چه صورت دارد جواب فرمود که ارباب معرفت و اصحاب دیانت گفته اند که
چون کسی دعوی مطلبی و ادعای امری نماید بر وفق مطلب خویش برهانی باید و اگر نه دعوی او اعتقادی نشاید و همچنین اگر کسی
گوید که من مسلمانم و از اهل ایمانم و از افعال مسلمین و اعمال مؤمنین عاری و بری باشد آنکس چگونه مؤمن باشد بر وفق خبر
المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه مسلمان انست که مسلمانان از دست و زبان او در امان باشند در جا
الاسلام غریب فسیعود غریبا ندای خبر میکند که مسلمان کم و حدیث المؤمن اعز من کبریت الاحمر شهادت
میدهد که اهل ایمان چون اکسیر اعظم است این حدیث را گوش کن و سخنان مدعیان فراموش کن از جابر انصاری رضی الله عنه منقول
شده که امام محمد باقر فرموده که ای جابر آیا اکتفا میکند کسی که دعوی تشیع میکند همین که قائل باشد بمحبت ما اهل بیت الله نیست
شیعه ما مگر کسی که پرهیز کند از معاصی و اطاعت نماید حقتعالی را ای جابر نشناختند شیعه ما را مگر بتواضع و فروتنی و خشوع
و بسیاری یاد حقتعالی و کثرت صوم و صلوة و نیکی با پدر و مادر و تعهد همسایه نمودن از فقرا و مساکین و قرضداران و یتیمان
و راست گوئی سخن و تلاوت قرآن و نگاهداشتن زبان از کلام مردمان و خیرخواه خویشان و قبیله خود باشند در همه چیز پس جابر
رضی الله عنه عرض نمود یابن رسول الله من احدی از شیعه را باین صفات نمی بینم حضرت فرمود بر اههای باطل مرو بگر بس است
مرد را که بگوید دوست دارم علی را و او را امام میدانم و اگر بگوید من دوست میدارم حضرت رسول خدا را و حال آنکه حضرت
رسول خدا بهتر است از علی مرتضی و عمل رسول خدا را بجا نیاورده و بر متابعت سنت او نکرده محبت او باو فایده نخواهد
بخشید پس از خدا بترسید و عمل نمائید از برای تحصیل ثوابها که در نزد حقتعالی است میان خدا و میان احدی از خلق خویشی
و پیوندی نیست و بموجب آیه کریمه ان اکرمکم عند الله اتقیکم گرامی ترین بندگان بسوی حضرت سبحانه و تعالی کسی است
که پرهیزکارتر باشد از برای خدای تعالی و عمل کننده تر باشد بطاعت حضرت باری بخدا سوگند که تقرب نمیتوان جستن بسوی
حقتعالی مگر بطاعت او و با ما برات بیزاری از آتش نیست و ما را برای خدای تعالی حجتی نیست هر که مطیع خداست او دوست
ماست و بولایت ما نمیتوان رسید مگر به نیکوکاری و پرهیزکاری و نیز در خصال و غیره از حضرت صادق روایت شده که

شیعهٔ جعفر مگر کسی که عفیف باشد شکم و فرج او از حرام و شدید باشد اجتهاد و سعی او در طاعت و عمل را خالص کرده از برای خالق خود و امید ثواب از و و خوف عقاب او داشته باشد اگر چنین جماعتی را ببینی آنها شیعهٔ جعفر ع و ایضاً شیخ طوسی و غیره روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین ع در شب ماهی از مسجد بیرون آمد و متوجه قبرستان شد جماعتی بآنحضرت ملحق شدند آنحضرت ایستاد و از آنجماعت پرسید که شما کیستید گفتند ما شیعیان توایم امیر المؤمنین از روی تفرس نظر کرد در روی ایشان و گفت چرا نمی بینم بر شما سیمای شیعه را گفتند سیمای شیعه چیست آنحضرت فرمود زرد رویانند از بیداری شب و کور شده چشمهای ایشان از بسیاری گریه و خم شده پشتهای ایشان از بسیاری ایستادن در عبادت و شکمهای ایشان فرو رفته است از بسیاری روزه و لبهای ایشان خشکیده از بسیاری دعا و غبار خاشعان بر روی ایشان نشسته ایشانند شیعیان ما و نیز حضرت صادق ع فرموده که نیست شیعهٔ ما کسیکه بزبان دعوی تشیع کند و مخالفت نماید ما را در اعمال و آثار ما و لیکن شیعهٔ ما کسی است که موافقت کند ما را بزبان و دل و متابعت کند آثار ما را و عمل کند باعمال ما آنهایند شیعیان ما پس بنابراین اوصاف که معصومین فرموده اند مسلمان و اهل ایمان و شیعهٔ خالص و بندهٔ مخلص بغایت نادر و ذات او چون کبریت احمر است بخاطر کسی نرسد که فلان مجتهد زمانست و شنیدن کلام او جزو ایمان یا فلان صوفی دوران است و استماع سخن او شرط عرفان ای درویش هر که موصوف باوصاف الهی و متخلق باخلاق رسالت پناهی است او مجتهد زمان و صوفی دوران و خبر عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ شنیده باشی که انبیاء اسرائیل اصولی و اخباری و صرفی و نحوی و منطقی و اشراقی نبودند بلکه ایشان باوصاف الهی متصف بودند و حدیث الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ دیده باشی زمرهٔ انبیاء باغ و بوستان و کاخ و ایوان نداشتند و سیم و زر و جواهر میراث نگذاشتند بلکه ایشان اخلاق پسندیده و احوال گزیده و اعمال ستوده و افعال محموده ارث گذاشتند پس هر که دعوی اسلام کند و لاف ایمان زند اگر در سیرت و صفت پیغمبران نباشد البته کاذب و منافق باشد و منافق در هر لباسی مخفی و پنهان و علامت نفاق نزد اهل خرد و ایمان عیانست چنانکه حضرت صادق ع فرموده که جناب رسول صلعم اکرم گفته که سه خصلت است که در هر کس باشد منافقست هر چند نماز و روزه بسیار کند و ادعای اسلام نماید اول آنکه چون او را بر امری امین کنند وی خیانت کند آن امر خواه از امور عقبی و خواه از امور دنیا باشد دویم آنکه چون سخن گوید طریق کذب و دروغ جوید و صداقت و راستی نکند سیم آنکه چون وعده کند خلف وعده نماید مضمون آیهٔ شریفه إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ جای منافق درک اسفل نار باشد چون سرور اولیاء و سید اوصیاء خلق روزگار را مشاهده نمود و گفتار و کردار ایشان را ملاحظه فرمود لاجرم بر زبان حقیقت ترجمان آورد که وَاللّٰهِ مَا أَسْلَمَ الْقَوْمُ وَلَكِنِ اسْتَسْلَمُوا یعنی بخدا قسم که این قوم مسلمان نبودند بلکه مسلمانی را بر خود نهادند و در دنبال ریب جاه و قبول عام افتادند و عظم عمامه را تعظیم داشتند و ایشان را مقتدای اسلام گفتند و اشخاصی را که بتحقیق وارثان انبیاء و اوصیاء بودند اذیت کردند و بقتل آوردند و صَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ

ذکر حسن افندی

ذکر حسن افندی اصل وی از بلدهٔ مرعش بوده و در حلب تولد نموده و نیز در آنجا تحصیل کمالات انسانی کرده و در مذهب ابوحنیفه نام برآورده محققان قوم را دوست میداشت و بر استر رضای خاطر اهل حال همت میگماشت همواره گفتی که من مانند اهل تعصب نیستم که در پس درب عناد و لجاج ایستم یقین دان که اهل تقلید را منکرم و بر سخنان واهی ایشان منکرم و کلام حق را از محققان میشنوم و بدنبال صدیقان و راستگویان میروم قصه برسید که صدق را معنی چیست و کذب را چه معنی است در جواب فرمود که در معنی صدق و کذب خلاف بعضی گویند که صدق کلامی است که مفهوم

آن

آن مطابق واقع باشد و کذب سخنی است که مفهوم او مطابق واقع نباشد و جمعی گویند که صدق کلامی است که بر وفق اعتقاد متکلم مطابق واقع بود و کذب آنست که سخن متکلم بر وفق اعتقادش نبود و در هر دو طریق کذب مخالف عقل و شرعست و حال آنکه از دو پیغمبر مرسل اینگونه کلام صادر شد نخست از جناب ابراهیم ع بنا بر آیهٔ کریمه فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ چون آنحضرت بر ستاره نظر انداخت خود را مریض و بیمار ساخت و فرمود بدرستیکه من بیمارم و با شما حالت رفتار ندارم و حال آنکه بیمار نبود و ناخوشی را بهانه نمود که با جماعت کفار بعیدگاه نرود و دیگر از آنحضرت پرسیدند که تو اصنام ما را شکسته و خرد نمودی آنحضرت فرمود بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ یعنی من نکردم بلکه بزرگ بتان اینکار کرد اگر چه این کلام در مقام اعلام کفار و مشرکین بود تا بدانند که اصنام از خود رفع ضرر نتوانند نمود اما بنا بر تعریف صدق این سخن کذبست دویم از حضرت یوسف صدیق در آنجا که جَعَلَ السِّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ و حال آنکه ابن یامین دزد نبود و حضرت صدیق برادرش را بدزدی نسبت فرمود بعد از تقریر این کلام [illegible] گفت آنچه بخاطر میرسد آنست که صدق و کذب راجع میشود باشخاص و هر کلامیکه از انسان کامل صادر شود بتحقیق که آن کلام حق و صدقست و در آن شک و شبهه نیست اگر چه در نظر خلق مطابق واقع نباشد مثل گفتن حضرت موسی مر خضر را که لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا و گفتن هدهد مر سلیمان داود را که أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ این سر و آیه دلالت تام دارد بر مطلب و کسانیکه ناقص و ناتمام در تجلی خامند آنچه گویند خلاف واقعست اگر چه مطابق واقع باشد مانند آنکه منافقان برسالت حضرت خاتم صلعم شهادت دادند و حال آنکه در قول خود کاذب بودند و حقتعالی از حال ایشان خبر میدهد در آیه قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللّٰهِ وَاللّٰهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللّٰهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ

هر چه گیرد علتی علت شود
کفر گیرد کاملی ملت شود

ای درویش کلام انبیاء و اوصیاء و بزرگان دین را فهم کردن بسیار صعب و دشوار است تو اعتراض بگذار و بر کلام ایشان ایمان آر تا وقتیکه مؤمن ممتحن شوی و چون مؤمن ممتحن گردی آنگاه کلام معصوم را خواهی دانست چنانکه خود فرموده اند كَلَامُنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللّٰهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ

ذکر حله

ذکر حله بکسر اول و تشدید لام لفظ حله در لغت عرب بمعنی قومیست که جائی نزول نمایند و در ایشان کثرتی باشد و حله نام چند موضعست و مشهورترین آنها حلهٔ بنی مزید است و آن شهریست وسط میان کوفه و بغداد و سمت مشرق کربلای معلی در اصل آن موضع را جامعین میگفتند اول کسیکه آنرا عمارت کرد و در آنجا نزول نمود امیر سیف الدوله صدقة ابن منصور بن علی بن مزید اسدی بود منازل پدران او قبل از و در حوالی فرات بود و چون در ایامیکه ملوک سلجوقی بمدافعه دیگر اشتغال داشتند او را مال و سپاه و ترقیات کلی بهم رسید در محرم الحرام سنه چهار صد و نود و پنج هجری بحله آمده و آنجا را که بیشه پر از سباع بود مضرب خیام اقبال نموده باندک روزی عمارت کرده از نفایس بلاد عراق گردید شعرا در مدح حله اشعار عربی و فارسی بسیار گفته اند راقم مکرر آنجا را دیده و بصحبت مردم آنجا رسیده است آن شهر از اقلیم سیم و هوایش اندک گرم و آبش گوارنده و خاکش فرخنده و قرب بهزار باب خانه در اوست و نواحی معموره مضافات اوست جمیع عمارت آنجا دو طبقه است و آب جوی شط فرات از میان آن شهر میگذرد و عمارت طرف غربی آن بیشتر است از طرف شرقی و در موسم تابستان پشه و در زمستان کیک فراوان دارد و باغاتش بسیار و نخلستانش بیشمار است مردمش قوم عرب و اکثر شیعه مذهب و قلیلی اهل سنت و جماعت عموماً گندم گون و سفید چهره و از ملاحت حسن و صباحت با بهره اند بسیاری از متاخرین فضلا و مجتهدین امامیه از آنجا بوده اند از آنجمله

از آنجمله جمال الدین علامه و پسرش فخر الدین و شیخ ابو القاسم و ابن فهد صاحبان تصانیف کثیره از آنجا ظهور نموده اند ذکر حصار نام چند موضع است در عراق و روم اکثر آنها دیده شده است هر یک در مقام خود خواهد آمد ذکر حمص بکسر اول و سکون میم و صاد شهریست خجسته بنیاد و در میان حلب و دمشق واقع و جوانب اربعه اش وسیع است قدیم الزمان مدینه بزرگ بوده و مرور ایام او را اخراب نموده اکنون قریب بهزار باب خانه در اوست و بلاد چند و نواحی ارجمند مضافات اوست و هی در آخر اقلیم سیم اتفاق افتاده و مشتهیات در آنجا مهیا و آماده است آبش از رود عاصی گوارنده و هوایش فرخنده است باغاتش بسیار و بساتینش بشمار است رود عاصی مسافت یکمیل از شهر دور است میوه های گرمسیری و سردسیریش موفور است مردمش عموماً شافعی مذهب و قوم عرب و قلیلی ترک و حنفیند در نواحیش جمعی کثیر امامیه اند و در جبالش گروه علی اللهیه و طایفه یهود و نصاری نیز دارد از مشاهد و مزارات در آن دیار بسیار است منجمله مشهد امیر المؤمنین علی است که در آنجا بعضی از صلحاء آنحضرت را بخواب دیده اند و در آن مشهد عمودیست که موضع انگشت آنحضرت در آن نمایانست و قبر عبد الرحمن ابن خالد و قبر قنبر غلام امیر المؤمنین حیدر و قبور اولاد جعفر ابن ابیطالب در آن دیار است صاحب کتاب معجم البلدان گفته که از عجایب آنچه دیده در حمص دیده ام از فساد آب و هوای آنجا اینست که عقل را فاسد میسازد و خلق آنجا را از تشیع قویم دور میسازد چنانکه بدترین مردمان در عداوت امیر مؤمنان که در حرب صفین با معاویه بودند و زیاده از همه کس در مقاتله آنحضرت اهتمام مینمودند اهل حمص بودند و چون ایام حرب منقضی گشت مدتی بر این بگذشت بعلی غلات شیعه شدند تا آنکه اکثر ایشان نصیری و صالح ایشان امامیه اند و سب و لعن سلف میکنند پس در هر دو مرتبه ملتزم ضلال بودند و زمانی بر ایشان نگذشته که بر صواب باشند انتهی کلامه فقیر معروض میدارد که این کلام بغیر جام بغایت سقیم و عاقبت وخیم است زیرا که بنا بر این لازم می آید که هوای تمامت بلاد ربع مسکون چنین باشد و فساد در عقل کند چه سکنه ایران و توران و روم که زبده عالمیانند در هر دور و روزگاری مذهبی و وقتی اختیار نمودند و از کیشی در روشی بدینی و آئینی منتقل شدند از آنجمله اهل ایران که در عقل و هوش بهتر از سکنه اند و مکانند در بدو حال مذهب صابئیه داشتند یعنی ستاره پرست شدند و در ایام گشتاسب بدایره ملت زردشت در آمدند و در هنگام ظهور مزدک جمعی کثیر دین مزدک را قبول کردند و چون ملت بیضا ظهور یافت مسلمان شدند و مدتهای مدید در منابر و جوامع سب و لعن سرور اوصیا نمودند و چون شاه اسمعیل خروج نمود شیعه گشتند و از دین آبا و اجداد خویش در گذشتند اکنون در ایران اکثر صاحبان مذاهب مختلفه میباشند و بنا بر قول مؤلف معجم البلدان علت اختلاف مذاهب ایشان آب و هوا خواهد بود و عقل و ادراک را در مذاهب ایشان تصرف نخواهد بود وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ ذکر حمی بفتح حا و میم مع الیا مدینه ایست دلگشا آبش گوارا و هوایش روح افزا خاکش طرب انگیز و زمینش حاصل خیز (بیت) یا برید الحمی حماک الله مرحبا مرحبا تعال تعال وی ما بین حلب و دمشق واقع و از مدینه حمص یکمرحله دور و همه چیزش موفور است در پستی و بلندی اتفاق افتاده و بعض اطرافش فی الجمله گشاده است در آخر اقلیم سیم واقع و بقولی اول اقلیم رابع است اکثر میوه های گرمسیری و سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش بغایت ارزان قریب بچهار هزار باب خانه در اوست و شصت پاره قریه معموره مضافات اوست جمیع عمارات آنجا را از سنگ تراشیده و دو طبقه ساخته اند و آن شهر را در محل بسیار مناسب طرح انداخته اند نهر عظیمی مسمی بعاصی از میان شهر میگذرد و بسبب پستی و بلندی شهر و نارسیدن آب آن نهر بر عمارات دولاب بسیار تعبیه نموده اند که آب میکرده و بر جدول ها ریخته بخانها روان و مقدار یکجوی علی الدوام در جریانست در میان شهر تلی بزرگ و بلند واقع که قرب

حصار

حمص

حمی

صد ذرع ارتفاع اوست قدیم الایام در قله آن تل قلعه بوده اکنون خراب است منبع نهر عاصی در بلاد بعلبک است و از قریه عین بر میخیزد و از کنار حمص گذشته و از میان حمی عبور نموده بدریای شام میریزد از طرف جنوب بجانب شمال روان است در بنای حمی خلاف است از اکابر آن دیار استماع افتاد که حمایه نام یکی از انبیای عظام بوده در زمان داود و آنجا را احداث کرده فقیر در یکی از کتب تواریخ شام و روم مشاهده کرده که زمین حمی قدیم الزمان جنگل و بیشه بوده و حمی نام بانتقام رسیده و آن موضع را مناسب دیده و پسندیده عمارت نموده بعضی گویند اورخاس نام که از امراء عظام یونان بود آنجا را آباد نمود و برخی را اعتقاد آنکه باعث عمارت آن ولایت حضرت ابراهیم علیه السلام بوده باری حال مسکن ارباب دولت و مکنت و مامن اصحاب نسب و حسب است عموماً مردم آن دیار صاحبان حسن و رخسار و از متاع جمال برخوردارند و در خلق و خلق اعتدال باشند راقم گوید که در حمص و حمی چندگاه توقف نموده و طریق معاشرت با بزرگان آن دیار نموده اشخاص با ادراک مردان معامله پاک در آن شهر بسیار دیده و مشاهده گردیده بذکر یکنفر ایشان مبادرت مینماید ذکر شیخ ولی الله مردی فضیلت پناه و از همه جا آگاه بود شخصی لطیف الطبع و ظریف و ادیب و لبیب مینمود با فقیر کمال محبت و الفت داشت و از مراسم مودت و اتحاد هیچگونه مهمل نمیگذاشت اکثر لیالی و ایام باهم بودیم و طریق صدق و صفا با یکدیگر میپیمودیم روزی فقیر از آن دانشمند سؤال نمود که حسن و قبح اشیا عقلی است یا شرعی است در جواب فرمود که فرقه علما و حکمای شیعه گویند که حسن و قبح اشیا عقلی زیرا که معنی عقل آنست که تمیز دهد میان خوب و زشت از آنجهة آدمی مکلف شده که عقلش ادراک نیک و بد فرق کننده نیک و بد است و اگر نه چنین بودی بعثت انبیا عبث بودی و میان حق و باطل فرق نبودی و انسان مکلف نشدی و در مقام امر و نهی بنیادی و نقص و کمال و حسن و قبح افعال ظاهر نگشتی و سحر و معجزه و کرامت و سعادت و شقاوت و صادق و کاذب و ظالم و عادل و جاهل و فاضل برابر و یکسان بودی و زمره عرفا نیز گویند که در نفس الامر نزد عقلا حسن و قبح هست زیرا که ترقی و تنزل و قرب و بعد و نقص و کمال و قبض و بسط در جماد و نبات و حیوان و انسان ظاهر و هویداست و کسیکه خلاف عقل حکم کند نزد عقلای هر ملت از جمله سفهاست جمعی کثیر گفته اند که اگر باری تعالی ارسال رسل و هادیان سبل نفرمودی حضرت عقل امور ظاهر و باطن را کفایت نمودی و کار و بار صورت و معنی را با حسن وجه نظام دادی و نیک و بد عالم را بوجه خوب ظاهر ساختی که هیچگونه احتیاج بر ارسال انبیا و رسل نبودی بر اهل خرد پوشیده نیست که احکام عقل در هیچ دور و در هیچ طور تغییر و تبدیل نمی پذیرد و ارکان اوامر و نواهی خرد در هیچ زمان و مکان خلل نمیگیرد و در هر دین و در هر زمین و در هر ملت و هر ناحیت قانون عقل دگرگون نمیشود و در همه جا و هر کس و هر زمان برابر و یکسانست اما احکام شریعت نه چنین است بلکه خلاف اینست چنانکه دیده میشود که شرایع انبیا و رسل منسوخ شده است و عقل امتناع ندارد که بعد نیز شود و گروهی از اهل سنت و جماعت و طایفه یهود و نصاری بر آن رفته اند که حسن و قبح اشیا شرعیست و عقل را در آن دخلی نیست زیرا که اگر عقل نیک و بد را نمودی و حسن و قبح اشیا را تمیز نمودی بعثت انبیا و هدایت اوصیا لغو و بیهوده شدی و رسم تعلیم و تعلم و ارشاد عباد در میان نیامدی و در شخص عقل کفایت کردی و اختلاف طوائف امم در عالم ظاهر نگشتی و ملل مختلفه و مذاهب متفرقه ظهور نیافتی آیه کریمه وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا مؤید مقالات و حدیث إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللهِ وَعِتْرَتِي برین مطلب گواهست اوامر و نواهی حضرت الهی تعبدیست و عقل را در آن رجوعی نیست پس بار رجوع بانبیا و اوصیا باید نمود و از احکام عقل و نواهی خرد دور باید بود و اگر باری تعالی خلق را در عقول خود مستقل دانستی انبیا را با

نفرستادی و همه را حواله بقول ایشان نمودی چنانچه آیهٔ کریمهٔ اَطِیعُوا اللّهَ وَ اَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِی الاَمرِ مِنکُم
نص صریح است بر خلاف عقل و اطاعت رسول و اهل بیت و ازین مقوله آیات و اخبار بسیار است که دلالت میکند بر آنکه حسن
و قبح اشیا شرعیست چنانکه جمعی از عرفا گفته اند که نیک و بد و حسن و قبیح و حلال و حرام شناخته نمی شود مگر بپادشاه و انسان کامل و هدایت
آدم مکل بیت تو که در علم خود زبون باشی ٭ عارف کردگار چون باشی ٭ جمعی دیگر گفته اند که حسن و قبح اشیا نه شرعیست نه
عقلی است بلکه عادتست یعنی رسم و عادت هر قسم جاریست پسندیده و خوبست و آنچه خلاف رسم و عادت باشد نکوهیده و
نامرغوبست مثل آنکه در بلاد هند و روم و فرنگ ریش تراشیدن و در ملک عرب لباس فراخ پوشیدن و در ایران ریش بلند کردن
و در ملک روس زنان و مردان در یک حمام رفتن و نسوان گشاده روی بودن و در هند مرده سوزانیدن رسم و عادتست
لهذا حمیده و پسندیده است و همچنین در همگی لباس تنگ پوشیدن و دست و پا را رنگ نمودن و دروغ گفتن و بلاموجب بمردم
اذیت نمودن و لواطه کردن و اقرار به بندگان خدا زدن قاعده و قانونست و هر که خلاف رسم و عادت کند از دایرهٔ عقل
بیرون مردان هندوستان زیر جامه زربفت و جامه بغایت نازک و رقیق پوشند و زنان ایشان لباس تنگ و گرچین فراخ
دارند چون عادتست لاجرم بد نباشد چنانکه مدت سی سال در معموره عالم گردیدم و صحبت عقلاء هر دین و ملت رسیدم
همگی را در رسوم و عادات مشابه نمودم و عموم آنکسان بهت تسلیم را در قید تقلید گرفتار دیدم و کم کسی را اتفاق نمودم که خود را تابع
شرع نبی یا مطیع عقل زکی گرداند و بر وفق نموده عقل یا فرموده شرع عمل کند والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر حمادیه** قریه ایست آباد
ذکر حمادیه
و دلکش جنت بنیاد از توابع بعلبک میان جبال واقع باغات بسیار دارد و قریب پانصد خانه در اوست و آب و هوایش بغایت نکو
مردمش قوم عرب اند و همگی شیعی مذهب و مهربان و غریب نواز و در آن شیوه ممتازند راقم از یکی ایشان پرسید که شما چه طایفه
میباشید جواب گفت اصل ما از کوفه و از قوم حماد میباشیم در زمان دولت بنی عباس از کوفه حرکت نموده در این ولایت مسکن
کرده ایم فقیر دو سه روز در آنجا بود **ذکر حویزه** بضم حا صاحب معجم البلدان گوید که حویزه تصغیر حوزه است یعنی گرد آورده شده
ذکر حویزه
آنجا را از آن حویزه گویند دبیس ابن عفیف اسدی در ایام خلافت الطایع بالله با قوم خود آنجا نزول نموده و خانها ساخت و گفته اند که
که این دبیس نه آن دبیس است که از بنی مزید بوده و بسیار حله نموده اما از همان طایفه بوده گفته است که این موضع میان واسط و بصره و خوزستان
واقعست در میان بطایح و در بیان بطیحه گفته که بطایح جمع است و بطیحه و بطحا را معنی واحد است که آن پهن شدن آب سیل است بر روی
زمین و ملحوظ در وجه تسمیه بطایح واسط همین معنی است زیرا که در آنجا آب بر زمین مستولی شده و منبسط گردیده و بطیحه واسط زمینی است
وسیع و واقع در میان واسط و بصره که در اصل قریها بوده بسیار و معمور و چون در ایام کسری پرویز آب دجله طغیان نموده
و فرات نیز بخلاف عادت زیاده گشت از بستن راه آن عاجز آمدند لاجرم آب در آن سرزمین راه یافت و آن قریها را فرو گرفت و
مردم از آنجا جلا نمودند و چون آب کم شد کسری عزم عمارت آن نمود اما اجل مهلت نداد و شیرویه که بعد از او پادشاه شد بواسطه
قلت مدت سلطنت فرصت تعمیر آن نیافت تا آنکه دولت اسلام ظاهر شد و عجم را اشتغال بحرب و آوارگی پیش آمد و مسلمانان را
در مبادی حال چندان ترقی در عمارت زمین نبود لاجرم مدتی آن موضع خراب مانده بود و چون دولت اسلام استقرار یافت و احوال بطایح
نزد سلاطین عجم از اسلام مذکور شد عمال را بکشتی نشانده و بآن موضع فرستادند و ایشان چون آن موضع بلند بهادیدند که آب بدانجا
نرسیده بوده صلاحیت عمارت و زراعت داشت پس در آنجا قریهای ساختند و جمعی در آنجا ساکن شدند و برنج زرع نمودند و از
ایام آل بویه جمعی از دیالمه که قوم ایشان بودند بر آنجا مستولی شدند و در آنجا قلعه ساختند و از اطاعت سلطان بیرون رفتند و چون

دولت دیالمه منقضی شد و بعد از ایشان دولت سلجوقیه نیز منتهی گشت خلفای بنی عباس را قدرت حاصل شد و آن بطایح در حوزهٔ حکم
ایشان بر آمد راقم گوید که حویزه در دو منزلی بصره و چهار منزلی دزفول واقعست هوایش گرم و آبش در موسم تابستان بد است و
زمینش با رطوبت و نخلستان بسیار دارد سکنه اش قوم عرب و همگی شیعی مذهب اند **ذکر حوران** بفتح حا مع الواو و را مع الالف
حوران
و سکون نون ولایتیست از مضافات دمشق آبش خوب و هوایش مرغوب مشتمل بر قرا و قصبه هاست و دهات کرامند باغات بسیار
و زراعات بیشمار دارد گندمش بغایت ممتاز و بعضی از میوهایش با امتیاز حوران در دو منزلی دمشق واقع است مردمش قوم
عرب همگی شافعی مذهب اند **ذکر حیدرآباد** نام چند شهر و قریه ایست مشهورترین آنها دو شهر است یکی حیدرآباد دکن دیگر حیدر
آباد سند و مراد راقم در این مقام حیدرآباد دکن است و آن مدینه ایست معظم و شهریست مکرم بعظمت شان معروف و بکثرت
حیدرآباد
دولت و جمعیت موصوف از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش وسط و فراوان و اکثر مشتهیات آنجا بسیار ارزانست و نهری از کنارش
میگذرد و کوهی در قرب اوست و در حدود سنه هزار هجری محمد قلی قطب شاه ابن ابراهیم قطب شاه از ملوک قطب شاهیه از
خانوادهٔ امیر علی شکر بهارلو ترکمان شهر حیدرآباد را بنیاد کرد و در تعمیر و توسیع آن اهتمام تمام بعمل آورد و آنشهر را دار الملک
خویش ساخت و باستظهار آنجا لوای افتخار برافراخت از آن تاریخ تا حال دار القرار ملوک ذیجاه و امرای سکندر دستگاه
است و قرب شصت هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره و قصبات مشهوره توابع اوست و مسکن ارباب دولت
و ثروت و مامن اصحاب مکنت و جمعیت مشتمل بر عمارات دلگشا و همگی از آجر و دو سه طبقه و محتوی بر جوامع خوب و صوامع
مرغوب و اسواق رغبت فزا و دکاکین پر کالا اکثر سکنهٔ آنجا هندوان و دیگر مسلمان حنفی مذهب و دیگر شیعهٔ امامیه اند باغات
فرح افزا و بساتین مسرت آمیز فراوان دارد و ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال و اهل جاه و جلال در آنجا بسیار
و مردمش از متاع ملاحت پیکر و صباحت منظر فی الجمله بهره ور و برخوردارند و عموماً با زمرهٔ عرفا و فقرا و غربا و اهل دانش
و اصحاب بینش اخلاص و ارادت دارند آنشهر در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش گشاده است راقم گوید که خصوصیات
ذکر جناب سید معصوم علیشاه
آن دیار بسیار است که تفصیل آن طول دارد بذکر دو نفر از اکابر آن دیار اکتفا میشود **ذکر مجدد سلسلهٔ علیه و مروج**
طریقهٔ رضویه القتیل فی سبیل الله السید معصوم علی شاه طیب الله ثراه آن بزرگوار از اشراف
روزگار و از اکابر صوفیه عالی مقدار بود و در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان و کشف حقایق و تشریح دقایق گوی سبقت از
عرفای زمان میبرد مولد شریفش همان دیار بود آنجناب از خاندان دولت و از دودمان عزت بود و هم در بدایت حال صاحب
جاه و جلال و خداوند ملک و مال بود و در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی آنجناب را جذبه من جذبات الحق رسید و دست از امور دنیوی
کشیده پای طلب بوادی جستجو نهاده آخر الامر در همان دیار بخدمت العارف بالله شاه علیرضای دکنی رسیده مرید گردیده سالها
در خدمت آنحضرت بمجاهده و ریاضت و تخلیه و تزکیه اشتغال نمود و از یمن انفاس برکت اساس آنحضرت بمرتبهٔ علیا و درجهٔ
قصوی ارتقا نمود **بیت** کار نه این گنبد گردون کند ٭ هر چه کند همت مردان کند ٭ جناب شاه علی رضا
قدس سره العزیز ویرا بدست خود خرقه پوشانید و صاحب اجازت گردانید و فرمود که اکنون بکشور ایران رفته خلق را
هدایت نما و طریقهٔ علویه رضویه را بر طالبان آن دیار برسان و اهل آنجا را براه سداد و طریق رشاد ارشاد کن و از خواب
غفلت بیدار و از مستی جهالت هشیار نما آنجناب حسب الفرمان در اواخر دولت کریمخان فی سنه هزار و صد و نود و
هجری از راه دریا با زوجه مکرمه ستوده شیراز تشریف آورده و بهم در آنجا با فیضعلیشاه و نور علیشاه قدس سرهما

 تلقین وارشاد فرموده تربیت نمود بعد از تکمیل آن دو بزرگوار را صاحب اجازت گردانید وامور کلی وجزوی طریقت رضویه را
حواله بجناب نورعلی شاه ساخت وکار و بار طالبان وسالکان اهل ایران را بر ذمه همت جناب شاه انداخت بنابر سعایت جانی
هندوزاده که ترویج کیمیا داشت کریمخان آنجناب را از شیراز عذر خواست در آنوقت فیضعلی شاه ونورعلی شاه ومشتاقعلی
شاه ونظرعلی شاه وجناب درویش حسنعلی در خدمت آنجناب بودند این فعل شنیع کریمخان مبارک نیامده مدت شش ماه از این
مقدمه نگذشت که بدار البوار انگذشت وبدولت زندیه اختلال تمام راه یافت وهر کسی بوادی خود سری شتافت جناب سید قدس
سره باصفهان آمده واز آنجناب بخراسان عزیمت نمود درین سفر حیرت اثر جناب حسینعلی شاه وجناب صفاعلی وشوقعلی
باحضرات سابق الذکر در خدمت آنحضرت بزیارت ثامن ضامن علی الرضا علیه التحیه والثنا روان شدند بعد از
شرفیابی زیارت قطب الاولیا وسایر قبور مشایخ بخطه هرات جنت آیات تشریف آورده مدتی در آن دیار توقف کرده جمعی کثیر
از صغیر وکبیر مرید شدند وبحلقه ارادت آنجناب درآمدند شاهزاده فیروز الدین ابن تیمور شاه افغان ومحمد کاظمخان شاعر
واحمدخان تیموری ومولانا علی ومولانا محمدعلی از آنجمله بودند بعد از چندگاه جمعی از مخلصان عراق وفارس را اذن مراجعت
فرمود جناب نورشاه وحسینعلی شاه ومشتاقعلی شاه ورونقعلیشاه وسید مظهرعلیشاه از ایشان بودند وخود عزم سفر
زابل وکابل وهندوستان نمود در این سفر جناب رضاعلی شاه وحسینعلی شاه وجناب درویش حسنعلی وحیدرعلی در خدمت
بودند در آن بلاد جمعی بسیار وجمعی بیشمار از صغار وکبار اخلاص وارادت اظهار نمودند وبسیاری از طالبان راه بطریقت علیه
مشرف شدند که اگر اسامی ایشان مذکور شود بطول انجامد بعد از سیاحت آن بلاد بایاران مراجعت فرموده در نجف اشرف
توقف نمود بعد از مدتی بکربلای معلی آمده ساکن گشت ودر آن مقام شریف مجاور شدند در آنوقت جناب نورعلی شاه ورونقعلی شاه
ومجذوبعلی شاه ورضاعلی شاه وجناب عونعلی شاه وحیدرعلی در خدمت بودند وبواسطه جناب مجذوبعلی شاه قدس
سره مولانا عبدالصمد همدانی ومولانا ابراهیم خوئی ومولانا محمد نصیر دارابی ومولانا شیخ زاهد گیلانی مرید گردیدند وبواسطه
جناب مشتاقعلی شاه ورونقعلی شاه قدس سرهما مولانا مظفرعلی شاه ومولانا مظهرعلی شاه ومولانا هدایت علی
شاه بفیض ارادت رسیدند فرقه دیگر از روی حسد وعناد وبسبب حب ریاست آن جناب را انکار نمودند وزمره دیگر از ظن
واشتباه نسبت بآن سید والاجاه راه غفلت وجهالت پیمودند که اگر اسامی ایشان گفته شود ارباب وجد وحال را
ملالت افزاید چون تمادی ایام از مجاورت آنحضرت بگذشت دیگرباره عازم زیارت علی الرضا علیه التحیه والثنا گشت ودر
چون شهر کرمانشاهان رسید آقا محمدعلی ابن آقا محمدباقر بهبهانی آنجناب را گرفته محبوس گردانید بعد از چندگاه میرزا
حاجی ابراهیمخان شیرازی وزیر شهریار ایران وبامداد مصطفی قلیخان ابن الله قلیخان زنگنه حاکم آن دیار در خفیه آن بحر عرفان را
برود قرسو غرق نمود گویند سبب هلاکت حاجی ابراهیمخان واولاد واخوان او وعزل وپریشانی مصطفی قلیخان همین بود واین واقعه
هایله در سنه هزار ودویست ودوازده روی داد فقیر گوید که از جمعی معتبران کرمانشاهان وغیره استماع نموده وبعضی از
ایشان که ملازم آقا محمدعلی بودند بیان مینمودند که آنحضرت را در باغ عرش برین شهید کرده در همانجا که اکنون عمارتست مدفون
کردند ودر این باب اصرار داشتند ومی گفتند که دفن آنحضرت در مقام مذکور شبهه نیست والله اعلم بحقایق الحالات سن شریف
آنجناب از شصت سال متجاوز بود راقم گوید که مکرات بخدمت آن مظهر آیات ومنبع کرامات رسیده بود شخصی سرچهره از ملاح
ملاحت بابهره بود کسوت درویشان پوشیدی وموی سر تراشیدی وضعیف اندام واندک قصیر القامه وطویل الفکر وقلیل الکلام

بود وبجهان واز زخارف آن هرگز التفات ننمودی وهرگز مال دنیا ذخیره ننمودی آنچه فتوحات شدی همه را بر فقرا ودرویشان
قسمت کردی وخود بیش از زیاده از کفاف قبول نکردی وخویشتن را یکی از ایشان شمردی تعریف آنجناب بسیار وتوصیفش بیشمار
است که در این دفتر نگنجد جناب مظفرعلی شاه قدس سره در حق آنحضرت فرماید نظم معصومعلی جلوه که هادی مهدی فیض
علی ونورعلی زو شده نایب جای دگر فرماید بیت که چو معصوم قطب وقت کند وعده عهد الست را ایجاز ایضا فرماید
(بیت) عشاق همه دامن معصوم گرفتند از تربیت فیضعلی نورعلی بس وله ایضا معصومعلی است شاه درویش
سلطان همه سپاه درویش فیضعلی است پیر ارشاد غیبته بخانقاه درویش نورعلی است شاه تجرید
تاج شهیش کلاه درویش مشتاقعلی قلندر دور باب کرمش پناه درویش امثال این اشعار بسیار است
باعتقاد فقیر قریب سی صد سال نشود که مانند آن بزرگوار بر صفحه روزگار رخسار نمود در آمده اکنون مناسب چنان مینماید که قلیلی
از کلمات قدسیه صفات آن مظهر سعادات مرقوم شود منفعت یابد الهی بعزت آنها که رخش همت در ساحت میدان قناعت تاخته ونقد
حیات خود را در تحصیل اسباب تجرد وترک لوازم تعلق باخته که نه بوجود دنیا ابواب بهجت بر دل گشایند ونه بعدمش اظهار ملالت
تاسف نمایند که مشام جان ما را بروایح نسیم این نصایح معطر سازد ودلهای ما را با آثار این کلمات که بانوار حکمت موسوم است منور گرداند
کلمه را اندرین مرغ لاهوتی که محبوس قفس ناسوتیست میسر نگردد بی آنکه جذبه که باز بسته بمتابعت مصطفوی است قبلیک بطریقت
کلمه باید آن است که روی بر او حق آورد وکتاب عزوجل را به سنت مدحت ببیند وکیرد وسنت رسول را بدست آورد ودر میان
این دو روشنائی راه طی کند کلمه انسان سه جزو است دل وزبان وجوارح دل از بهر توحید است وزبان از برای شهادت وجوارح
از بهر عبادت کلمه حق سبحانه وتعالی اکرم الاکرمین است ومعنی اکرم الاکرمین آن بود که وقتی گناه کسی را عفو کرده باشد پس
دیگر بر آن گناه عذاب نکند که ایشان هست که از فلان بنده عفو کرده ایم کلمه سالک را از چهار چیز چاره نباشد علمی را که بهای نفس
وی بود ناآور را راست ملایم سازد ودوکری که مونس وی بود واده تنهائی وحشت نگیرد وفکری که مرکب وی بود تا از بهر این
بازماند ودعیه باز دارنده وی باشد تا بهر ناشایسته نگردد کلمه سالک باید که چهار موت بر خود فرض گیرد تا بمرتبه فقر رسد
موت ابیض که گرسنگی است وموت اسود که صبر کردن بر ایذای مردم است وموت احمر که مخالف نفس است وموت اخضر
که از پوشش بود که بدان قناعت کرده کلمه پیر کامل آنست که متابعت رسول را لازم دانسته باشد ومرید کامل آنکه در
آئینه حال پیر وجمال مراد انوار الهی را ببیند کلمه علامت مرید مقبول یافته آنست که بر دم بیگانه صحبت نتواند واگر صحبت بیگانه
افتد چنان بود که مرغی در قفس واسیری در زندان کلمه علامتی از آن بود که بحرمتی شریعت کند که او را ملامت کنند وملامتی آنست
که در کار حق سبحانه وتعالی از خلق باک ندارد کلمه زهد آنست که از دنیا اعراض کنی وقیمت نهادی وسخن خبر بقدار کردار
نگوئی زهد نه بعدم تجمل ومالست بل فراغت دل از ما دون خدا الجلالت فقیر دنیا دوست با کمال فاقه زاهد نخوانند وحضرت سلیمان را
با آنهمه دستگاه زاهد خوانند کلمه فقیر آنست که خاموشی او تفکر باشد وسخن گفتن او بذکر وبهترین قولها ذکر است وبهترین فعلها
وخوبترین خصلتها حلم کلمه راحت دنیا در سه چیز است ذکر سبحان وتلاوت قرآن وزیارت اخوان کلمه هر سخن که از ذکر خالی است
لغو است وهر خاموشی که از فکر خالی باشد سهو است وهر نظر که از عبرت خالی است لهو است کلمه درویشی آنست
که بچیز کسان طمع نکنی وچون نتوانند منع نکنی وچون گرد آید جمع نکنی کلمه درویشی آنست که بضرورت اکتفا کند وطالب
زیاده نباشد که رضای برزق اندک او را از حرص پاک کند کلمه تجرید آنست که دل خود را مجرد کنی از علت ونفس خود را

از هوا و زبان خود را از لغو کلمه سعادت خلاصی است از خود بیاد حق سبحانه و تعالی و شقاوت ماندن بخود و از حق تعالی باز ماندن
کلمه بدبخت کسی است که او را علم دهند و عمل ندهند و توفیق عمل دهند و اخلاص ندهند کلمه غیبت از خود و حضور با حق بقدر مرتبه
عشق و محبت است هر کرا عشق و محبت بیشتر غیبت از خود و حضور با حق بیشتر کلمه حق سبحانه و تعالی چون خواهد که بعضی از دوستان
خود را در تحت قباب عزت از نظر اغیار محجوب گرداند ظاهر ایشان را لباس اغنیا بپوشاند تا اهل ظاهر ایشان را از جمله راغبان
دنیا پندارند و جمال حال ایشان از چشم نامحرمان پوشیده ماند کلمه بدست صالح آمیز و از دوست طالح بگریز که دوست
طالح بصفات ذمیمه دلالت کند و دوست صالح بصفات حمیده کلمه اگر ابواب فتوحات دنیا بر تو گشاده شود ایمن مباش
که از راه راست منحرف شدی و اگر درهای بینوائی مفتوح گردد دل خوش دار که در طریق اولیا قدم نهادی کلمه چون ترا
از حوادث دنیا محنتی پیش آید باید که توبه کنی و بحق باز گردی که هر که بتادیب دنیا راه صواب نگیرد بتعذیب عقبی گرفتار آید کلمه تا دل از محبت
دنیا پاک نسازی محل مودت مولی نگردد که تخم در زمین کاشته نگارند و نقش بر کاغذ نوشته نگارند کلمه راحت دنیا
چون روشنائی برق بی ثبات است و محنتش چون سایه ابر بی بقا نه بفواید انتعاشش التفات باید گرفت و نه از شداید المش اندوه باید
کشید کلمه مثل انسان در دنیا چون سواریست که در وقت تابستان در سایه درختی نزول کند بعد از ساعتی بگذارد و بگذرد
کلمه عجب از کسانیکه میدانند که آخرت به از دنیاست و دین را بدنیا میفروشند و یقین دانند که حق سبحانه و تعالی
ضامن رزق بنده است و اعتماد بر کسب و کاری کنند و میگویند از مرگ چاره نیست و غافل و ایمن میشوند کلمه درویش
باید که گرفتاران دنیا را سرزنش نکند و با ایشان برحمت و شفقت باشد و در حق ایشان دعای خیر کند تا حق سبحانه و تعالی
خلاصی دهد ایشان را از آنچه در آنند کلمه اگر خواهی که مردم را پند کنی اول نفس خود را پند کن اگر در قید تسلیم برای
پند دیگران کن و اگر نه از خدای شرم کن کلمه اگر تمام دنیا را لقمه سازی و در دهن درویش نهی اسراف نباشد
اسراف آنست که ذره بی رضای حق صرف کنی کلمه مردم سه گروهند اولیا که باطن ایشان بهتر از ظاهر ایشان و حکما که ظاهر و
باطن ایشان برابر است و جهال که ظاهر ایشان بهتر است از باطن ایشان من الکرامات مخفی نماند که ارباب بصیرت از آنحضرت
کرامات و خوارق عادات بسیار دیده اند و دوستان و دشمنان بسیار شنیده اند بمرتبه که طریق تردد و شبهه بر اهل انصاف
مسدود است منجمله درویش صفا علی رحمة الله علیه برای فقیر حکایت نمود که روزی در خدمت آنجناب بودم که جمعی ملوک زندیه انقراض
نمودند و زوال دولت آن فرقه را مسئلت میکردند آنجناب حاضران را منع نموده فرمود که از اوقات اندیشه کنید و بترسید که طایفه
دیگر خروج و بر اورنگ ستم عروج نمایند و دست ظلم و جور بر فقرا و درویشان بگشایند و دوستان خدا تعالی را رنجه دارند و
صوفیان صفوت نشان را خوار و بی اعتبار کنند و از این مقوله آنجناب چندان فرمود که حضار بگریه در آمدند و زار زار گریه کردند
و بعد فرمود که عاقبت درویشان خیر خواهد بود و شهریاری عادل و باذل و مروج دین مبین ظهور خواهد نمود دیگر آنکه مکرر در حضور
اعاظم و فقرا و اکابر عرفا فرموده که مرا در ایران شهید خواهند نمود و نیز فرمود که مرا آقا محمد علی هلاک خواهد گردانید و بعد از
من از زندگانی خیر نخواهد دید و صلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر حیدر آباد سند بلده ایست خاطر پسند از اقلیم دوم
و هوایش گرم و آبش فراوان و رودی از قربش میگذرد و تخمینا پنجهزار باب خانه در اوست و نواحی معموره و قریهای مشهوره
مضافات اوست مردمش اکثر معتقد بلوچ شیعی مذهب و دیگر هندو است و قلیلی اهل سنت و جماعت میباشند عموما
از مجلس معارف شعور و از عالم مردمی دور و از ماکولات لذیذه مهجورند و بزرگان آن دیار خالی از خست و دنائت نباشند

من الکرامات

حیدر آباد

ممسک و لئیم باشند و دولت او فزون شکار دارند و صاحب خزائن بسیار و دفائن بیشمار بوده از کثرت دولت حکام آن دیار آنچه
نوشته شود خلاف نیست و چون بزرگان آنجا بخیل و لئیم باشند نام ایشان قابل بردن نیست ذکر خیدرو نام قریه ایست نیکو از توابع
پنج هزاره قرب سی صد خانه در اوست هوایش گرم و آبش نیکوست و گلستان قلیل دارد مردمش یکی حنفی مذهب و بعضی هندو
و جمعی افغانند وی در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش بغایت گشاده است میان الف شخصی بزرگ و درویشی سترگ
بوده طریقت خود را بسلسله نقشبندیه درست مینمود بغایت معمر و جهان دیده و گرم و سرد روزگار چشیده بود اما قدم از آن
در بیرون نگذاشته بود و بذکر جلی اعتقاد داشت و صبح و شام در حلقه ذکر جلی مینمودی و در ترغیب و تحریص آن احادیث بسیار
فرمودی آن احادیث در موضع خود خواهد آمد گلشن هفتم در بیان حرف خا بر ضمایر مهر مآثر عالمان معالم عرفان
و بر سرایر معرفت آثر عارفان معارف ایقان پوشیده و پنهان نخواهد بود که بنده آستان خاتم الانبیا و مخلص حضرت سید
الاوصیا معتقد بندگان آل عمرانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی در حرف خا معجمه بلاد بسیار دیده و دیار بسیار شنیده
است مشهورترین آنها ذکر میشود خاندیس صوبه ایست از کشور هندوستان و مشتملست بر بلاد فراوان و قصبات
بسیار و قریهای بیشمار بعضی از اقلیم سیم هوایش گرم و خاکش خرم و حاصل خیز و زمینش مسترث انگور آبش از چاه و زمین
و اکثر مردمش کافر و بیدین و تناسخی مذهب و دیگر حنفی مشرب و قلیلی شیعه امامیه اند یکی از دیار در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش
گشاده است دار الملک آن دیار برهان پور است و ملوک نامدار از آن دیار برخاسته اند و بزیور عدل و داد و صلاح و سداد آراسته
که احوال ایشان در کتب تواریخ مسطور است راقم اگرچه صوبه خاندیس را ندیده اما بقرب و جوار آن رسیده است بلکه بعضی از
قریهای آن مشاهده کرده است و مردمش بسیار مشاهده شده است چندان تعریف ندارد ذکر خان بالغ دار الملک
کشور ختا بوده اکنون مدتهاست که آب غرق نموده از بناهای قوبلای قاان نبیره چنگیز خان بوده ذکر خاقان لقب پادشاهان
ملک چین و ختاست و هرکس در این دو کشور پادشاه گردد ویرا خاقان گویند چنانکه هر کس در ترکستان پادشاه شود او را خان
لقب کنند و هر شخص که در هندوستان نافذ الفرمان گردد ویرا رای و راجه و مهراج خوانند و در عرب پاشا و پادشاه
هند را ملک الحال گویند و هر که در کشور ایران کامران شود وی را شهریار و خسرو و پادشاه خوانند و اگر کسی تمامت
ملک ایران را مسخر کند در عرب آنکس را ملک الملوک گویند و هر که در ملک روم فرمان دهی کند ویرا قیصر و خوندکار لقب
کنند و در ملک عرب ملک بجال خوانند و کسی که در ملک عرب حاکم شود او را شیخ گویند و اگر تمامت دیار عرب را تصرف نماید
ویرا امیر مطلق گویند و در دیار مغرب پادشاه را مولا خوانند ذکر خالص وی نام دو موضع است یکی بلده ایست
از بلاد دین راقم ندیده و دیگر ناحیه ایست از مضافات بغداد و بلوکی است جنت بنیاد قرب شصت پاره قریه معموره
در اوست آبش از رود و هوایش نیکوست نخلستانش فراوان و میوه گرمسیرش ارزانست و مردمش قوم عرب و غالب
ایشان شیعی مذهب و قلیلی حنفی اند جمیع قرای آن در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش گشاده ایشان بلوک
بغداد دیگر جلد دور و همه چیزش موفور است ذکر خالقی از قصبات عراق عرب و اکثر مردمش حنفی مذهب و دیگر ترک
زبان و دیگر کرد و قلیلی شیعه امامیه اند وی در زمین هموار و اطرافش وسعت و رود بزرگ از میانش میگذرد و قرب
پانصد خانه در اوست و آب و هوایش نیکوست نخلستان قلیلی دارد مکرر دیده شده است خالی از قباحت نیست ذکر خاوران
از بلاد خراسانست از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش مرغوب جنت قدیم الزمان دار الاماره آن دیار بوده روزگارش خراب نموده را

میان الف

سخن در بیان حرف خا

خاندیس

خان بالغ

خاقان

خالص

خالقی

خاوران

فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا ظهور نموده اند از آنجمله سلطان ابوسعید ابن ابوالخیر و حکیم انوری شاعر هر یک در زمان خود وحید عصر بوده اند

خالق آباد

خالق آباد نام قریه چند است در عراق و فارس و کرمان همگی آبادان و اکثر آنها دیده شده است چندان تعریف ندارد

خالد آباد

ذکر خالد آباد نام قرای چند است یکی از توابع کاشان و دیگر فارس و گویا در خراسان نیز باشد بعضی از آنها دیده شده است

خان پور

ذکر خان پور بلده ایست معمور از بلاد پنجاب و محل حجت ثابت از اقلیم سیم هوایش خرم و آبش خوشگوار و مردمش سازگار است اکثر هندوان و معتقد را اهل ایمان حکام ایشان از نسل کیان خالی از مردمی نباشند

خوارزم

ذکر خوارزم لفظ خوارزم مرکب از دو کلمه در کتب اخبار آمده که در آنجا یار دو لشکر با یکدیگر مصاف داده اند و گروه انبوه در آن کارزار بقتل آمده یکی از بزرگان لشکر گفت خوارزمی بود یعنی سخت دشوار کارزاری بود بنابر آن آن ملک را خوارزم گفتند بعضی گویند پادشاه عصر جماعتی را قهر و غضب نموده بدان زمین فرستاد که آبادی نبود ایشان در آنجا مکان ها گرفته با آتش چوب گز کباب نموده معاش کردند و چون مدتی برین منقضی شد شاه را بر ایشان رحم آمده چهارصد و بقولی ششصد و پنجاه و چند نفر از طایفه زنان که عدد ایشان نیز بهمین عدد بود بخوارزم بود ارسال فرمود ایشان بهم مکان را عمارت نموده خوارزم گفتند یعنی تعدید ولایتی است مشهور و خوبی آب و هوا مذکور است محتوی بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه و مواضع خوب و مراتع مرغوب و شکارگاههای پر نخجیر و مرغزارهای دلپذیر و محدود است از شمال بدشت قپچاق و از جنوب بولایت توران و از مشرق بملک ترکستان و از مغرب بخاک جرجان و خراسان یکی از اقلیم پنجم و قلیلی از چهارم سکنه اش اکثر و معتقد را قوم ترک و حنفی مذهب و دیگر فارسی گوی و از جیب و تطیلی شیعه امامیه و اقل قلیل طایفه دیگر مذ ملوک نامدار و علمای عالیمقدار و عرفای کبار از آنجا بظهور رسیده اند منجمله ملوک خوارزم شاهیه و از عرفا شیخ نجم الدین کبری و سید کمال الدین حسین و امثال صاحبان تصانیف کثیره از آنجا بوده اند

خواجه بهاء الدین

ذکر خواجه بهاء الدین فاضلی گرانمایه و عارفی بلند پایه بوده و در مراتب عرفان و مطالب ایقان کمتر کسی با آنجناب برابری میشود فقیر با آنجناب در سفر شام ملاقات نموده ایام چند در خدمت آن بزرگوار برآورد و روزی فقیر از آنجناب سؤال نمود که محبت چیست و سبب صحبت و ارادت چه چیز است در جواب فرمود که باعث محبت مجانست و علت ضم جنسیت است بر وفق جزا الارواح جنود مجندة علت مجانست مناسبت روحانیت است و هیچ موجودی از موجودات و ممکنی از ممکنات از میل و محبت خالی نیست بلکه بوجود محبت مربوط و جمیع اشیا بوی منوط است اما نوعی از اعتبارات بر پنج قسم منقسم میشود اول محبت ذاتی دوم صفاتی سیم اسمائی چهارم افعالی پنجم آثاری است و در تحت هر یک از این اقسام انواع بسیار مندرج است اما محبت ذاتی و آن محبتی است ناشی از ادراک ذات الهی بذات خویش و از طلب نمودن ذات ظهور صفات خویش را و این محبت در حضرت احدیت عین ذات احدیت است و اصل محبت صفاتی و اسمائی و سایر انواع اوست اما محبت صفاتی محبتی است ناشی از طلب هر صفتی از صفات بزبان استعداد خود از حضرت ذات ظهور خود را در مظاهر اسماء الهی اما اسمائی محبتی است ناشی از طلب اسماء ظهور خود را در مجالی ولایت و مظاهر دولت و سلطنت اما افعالی محبتی است که طلب میکند شئون الهی را که کل یوم هو فی شأن اشارت برآن بواسطه مظاهر اسماء جمالی و جلالی و محبت اسمائی و صفاتی است که اقتضای ظهور عالم میکند چه عالم مقتضای اسماء و صفاتست و ذات در مقر عز خود بحکم ان الله لغنی عن العالمین از همه بی نیاز است اگرچه در حقیقت محبت اسمائی و صفاتی نتیجه و مقتضای محبت ذاتیست چنانکه اسما مقتضی وجود عالمند مقتضای اسماء ذاتی و شئون غیبند و این اسماء و شئون را غیر حضرت بیچون نمیدانند اما آثاری محبتی است که ظاهر میشود در اکوان اعلی مراتب آن محبت آنست که در ارواح مجرده که آن را ملائکه خوانند مقربین ظاهر میشود و بعد از آن آنچه در میان

عوالمی

نفوس سماویه و افلاک طبیعیه و عنصریه است ظاهر میشود و بعد از آن آنچه در میان نفوس مجرده انسانیه است بحکم مناسبات صلبیه روحانیه ظاهر میشود همچنین در بسایط و مرکبات اگرچه در بعضی مخفی باشد چنانکه در جمادات و در بعضی ظاهر چنانکه در حیوانات پس در وجود هیچ موجودی نیست که او را عشق و محبت نباشد چه هر چیز را کمالیست که آن محبوب اوست چون جمیع کمالات که محبت متعلق است بدان و فایض است از حضرت حق و باصالت او راست و در غیر تبعیت است چنانکه معلوم است لاجرم جمیع محبتهای گویند متعلق است بآن حضرت اگرچه بعضی ندانند پس کاملترین عشاق و فاضلترین مشتاق محبی است که ذات را که منبع جمیع کمالاتست دوست دارد و با آثار و مبادی آن که اسماء و صفاتست سر فرو نیاورد و بهیچ مرتبه از مراتب نپردازد و گوش و چشم همت از سر غیرت در غیر نبندد چنانکه آیه کریمه مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ بر مطلب دلالت تام دارد و بعد از آن محبت اسماء و صفاتست آنگاه محبت افعال و آثار است اما نه از جهت نفس اسم و صفت و فعل و اثر بلکه از اینجهت که اسماء و صفات و افعال و آثار مستند است بحضرت حق جل شانه چه که همه اشیا از روی تعین با عیان خویش اغیارند و واقف مع الغیر محجوب از محبوب حقیقی و از وجه استناد بدان حضرت از وست و این وجه است که در کلمه هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ مستثنی است و برین تقدیر جایز است که از وجه عاید باشد بشی از آنکه هر چیز از روی صورت هالکست و از روی استناد باقی پس ادنی مرتبه محبت آثار است و این نیز مراتب بسیار دارد و فروتر از همه مرتبه محبت شهوانیست بالنسبه بجنسی که محبوب باشد و اگر عارف بود مشاهده جمال حق از جمیع مظاهر خلقیه تواند کرد و این محبت نسبتها و از قبیل تجلیات اسم ظاهر باشد چه نکاح صوری مثال نکاح روحانی است و نکاح روحانی مثال نکاح اسمائی و مذمت علما از محبت شهوانی و تنزیل ایشان اهل محبت را در مرتبه سوانی نسبت باهل حجابست که مثل باشد بطبیعت محض و حظوظ نفسانی نه نسبت باهل کشف و شهود عیانی آنچه از رسول اکرم فرموده حُبِّبَ إِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثٌ الطِّيبُ وَالنِّسَاءُ وَقُرَّةُ عَيْنِي الصَّلَوٰةُ و دیگر آنکه محبت از وجهی اقتضای ظهور محبوب میکند و از وجهی دیگر اقتضای بطون از آنجهت که طلب مجهول مطلق و دوست داشتن او محال و تحصیل حاصل نیز محالست پس ازدیاد محبت بحسب ازدیاد ظهور محبوبست و نقصان او بحسب بطون و ظهور بغلبه احکام وحدتست و بطون بغلبه ظهور کثرت و غلبه احکام کثرت بسبب حجب و بعد است پس بقدر رفع حجب احکام کثرت مستهلک گردد و احکام وحدت غلبه کند و ظهور محبوب بیشتر شود و محبت او قوی گردد و میل و رغبت او بنساء و ادراک حسن و جمال حق در ایشان از دیگران بیشتر باشد و این تعلق بنفس این مظاهر است بلکه از جهت حق است که در مظاهر ظاهر است بدانکه نتایج محبت الهی یعنی دوست داشتن حق بنده را بسیار است اول اصطفا و تعظیم و اجتبا و تکریم و برگزیدن او انبیاء او را چنانکه در حق بنی آدم فرموده وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ دوم اختیار نمودن او و بر خلاف قربت متصف گردانیدن وی بصفات متقابله و اسماء متضاده و مامور ساختن ملائکه مقربین را بسجود او و حمل کردن امانت و امثال آن

بیت
هر چه گویم عشق را شرح و بیان
چون بعشق آیم خجل گردم از آن
گرچه تفسیر زبان روشنگر است
لیک عشق بی زبان روشنتر است

رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ یعنی هیچ عذاب ناری بدتر از غفلت و کوری دل و خالی بودن از مراتب محبت نباشد و هیچ حسنه با محبت الهی برابری نمیکند

بیت
سینه خالی ز مهر گلرخان
کهنه انبانی بود پر استخوان

وَصَلَّى اللهُ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ

خوار

ذکر خوار بلوکیست خارج هوایش ناسازگار آب وی نه خوشگوار و بغایت حاصل خیز و خاکش پنبه اکثر است طرف شمالش کوه و سایر اطرافش گشاده است و جمیع قریهای او در زمین هموار اتفاق افتاده و از اقلیم رابع و در دو منزلی طهران واقع در جنوب

گلشن هفتم

شصت پاره قریه معموره دراوست و گندم و جوی آنجا بغایت نیکوست خلقش تمامی شیعی مذهب و قلیل الادب طایفه ترک و تاجیک و لر بهم دیگر دیده شده است **ذکر خواف** ولایتی است بجهت مضافات از ولایات خراسان همه چیزش فراوان الا انسان قرب سی پاره قریه معموره دراوست و آب و هوایش فی الجمله نیکوست باغات فراوان دارد مردمش اکثر حنفی مذهب و جنگی مشرب و قلیلی شیعه امامیه اند آسیای بادی بسیار دارد که باد میگرداند و آبش از کاهیز است قدیم الزمان ارباب کمال و اهل حال از آنجا برخاسته اند منجمله شیخ زین الدین ابوبکر و امیر قوام الدین صاحب تصانیف مفیده از آنجا بوده اند راقم دو مرتبه آنجا را دیده است طایفه تیموری درآنجا سکونت دارند **ذکر خواریت** قصبه ایست شهر مانند و محلی است خاطر پسند و از بلاد دیار بکر در سمت شمال مدینه آمد بکبرهیم واقع و سه منزل دور و همه چیزش موفور است از اقلیم چهارم و هوایش خرم خاکش حاصل خیز و زمینش حسن انگیز باغات بسیار و نهرهای بیشمار دراوست و قرب دویست پاره قریه معموره مضافات اوست آن قصبه در دامن کوه اتفاق افتاده و سمت شمالش گرفته سایر اطرافش گشاده است و عماراتش مشرف بصحرا و مطمح نظر مردمش بغایت دلگشاست چه که قرب بیست فرسخ طول و یکفرسخ و نیم عرض و جمیعاً معموره و آباد است الحق مضمون این بیت در حق خواریت ظهور تمام دارد

(بیت) بهشتی باطراوت سبز خرم … همه چیزش فراوان غیر آدم

قرب دو سه هزار باب خانه دراوست تمامی ترک زبان و حنفی مذهب و جبال شامخه دارد که معدن نقره و نحاس در کوهستان اوست راقم چند یوم در آن دیار بوده و با اهل آن دیار صحبت نموده است **ذکر خبوشان** شهریست از خراسان اکنون مشهور بقوچانست آبش معتدل و هوایش بسردی مایل گویند در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده است قرب سه هزار باب خانه دراوست و نواحی معموره مضافات اوست مردمش کرد و تاجیک و بدل نزدیکند عموماً شیعی مذهب و نیک مشربند شجاع و دلیر و در بعضی اوصاف دلپذیرند حاکم آن دیار در کمال استقلال و اقتدار است و اسباب و آلات صلح و جنگ او با استقرار مکرر تعریف حاکم آنجا را شنیده و چون ندیدم بشرح احوال وی نپرداختم مرد خردمند آنست که از دیده گوید نه از شنیده و از عیان سخن گوید نه از گمان آنچه گوید راست گوید و طریق کذب نپوید اصحاب فضل و هنر از آنجا ظهور نموده اند منجمله مخدوم الاعظم الشیخ حاجی محمد مرید شیخ شاه علی اسفراینی و از خلفای شیخ رشید الدین محمد و او از خلفای امیر شهاب الدین عبدالله برزش آبادی مشهدی که مدعی خلافت خواجه اسحق ختلانی بود **ذکر خبیص** بلوکیست از کرمان و ناحیه ایست بجهت توامان بیست پاره قریه معموره دراوست هوایش فی الجمله گرم و آبش نیکوست آبش از رود فراوان و غله اش ارزان نخلستان بسیار دارد و خرمای خبیص بغایت ممتاز و مرکباتش باقیاست مردمش تمامی شیعی مذهب و فارسی گوی باشند و در سی فرسخی و سمت مشرق شهر کرمان اتفاق افتاده راقم خبیص را ندیده ولیکن بصحبت حاکم آن دیار رسیده نام نامیش علیرضا خان خلف میرزا تقی خان کلانترزاده کرمانست و بحسن صورت و خوبی سیرت و علو شان در آن مکان معروف خورد و کلانست و با اصحاب رای و حسن تدبیر و صفوت ضمیر و لطافت طبع موصوف و عارف ایران و امیر عارفان آن امیر والاشان برادر میرزا حسینخان کلانتر و بعد از آن مرحوم در سه مرتبه از سایر اخوان بهتر است اخلاص و ارادت وی نسبت بسلسله علیه ظاهر و هویداست و آنچه از مراتب صدق و صفای آن امیر نسبت بفقرای نعمة اللهی نوشته شود بجاست راقم را با او محبت تمام و خلت لاکلام است **ذکر ختا** بکسر خا و بعضی بفتح خوانند و اهل ایران بطا مولف دانند و آن خطاست و در نزد اهل توران و ترکستان و مغول و مردم آن دیار ختاست ولایتی است وسیع و عریض و کشوریست متعدد و مشتمل محتویست بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه و قصبات معموره و نواحی مشهوره از اقلیم چهارم و پنجم و قلیلی از ششم آبش بسیار و هوای اکثر

بلادی

حرف الخاء

اکثر بلادش سازگار است جبالش فراوان و ساکنانش اکثر کافر و پادشاه بت پرست و آفتاب پرست و مشتری پرست و آتش پرست و قلیلی مسلمان و حنفی مذهبند اگرچه راقم آن ملک را ندیده اما بصحبت اشخاصی چند رسیده که ایشان دیده بودند و در کتب تواریخ نیز احوال ختا را مشاهده نموده است گویند دور مملکت ختا یکساله راه است در مدت سیصد سال دوران باروی محکم از سنگ خام کشیده اند و چندین جبال و تلال تراشیده اند و داخل بارو نموده اند و نیز گویند پادشاه چین و ختا از نسل چنگیز خانند ملک ختا محدود است از جنوب بولایت چین و تنکاتش و از مغرب بدیار ترکستان و مغولستان از شمال بدشت و ملک کلمیاک و از مشرق بر فقیر معلوم نشد پادشاه ختا در غایت جاه و جلال و در کمال استقلال است و چندین دیار و امصار خارج ختاست مثل ترکستان و ایغور و مغول و تاتار و بعضی از بلاد توران همه را فرمان داده است و تحقیق شده که در جماعت کفار مانند وی سلطان با اقتدار نیست و بکثرت دولت و جمعیت و بسیاری خزاین و دفاین و افزونی لشکر و اسباب شوکت از سلاطین روزگار ممتاز و در زیب و زینت و حشمت و وفور ثروت و مکنت از ملوک ایام با تمیز است و دارد ده هزار دختر خورشید منظر و ماه پیکر در سرای اوست و چهارصد نفر از اندرون صاحب منصب و جاه و کمر و کلاهند ملوک ختا در عدل و داد درجه عالی دارند و از قتل و غارت و ظلم و جور احتراز لازم شمارند و اهل جنح و جرایم را بمقدار جرم در حبس گذارند و بعضی اهل جرایم را در مهم قلعه سازی و سایر مشاغل باز دارند و قوت لایموت از سرکار شاهی بمحبوسان برسانند و جمیع رعایا و برایا را بکاری مشغول دارند و شخص بی شغل و بیکار در آنجا نباشد و در آن ملک معادن سیم و زر و یاقوت و سرب و آهن و غیره بسیار باشد و در آن کشور رسم باج ستانی و مال دیوان و عشاری و راهداری نیست آنچه معدنی است مثل نمک و شوره و قیر و کبریت و جواهر و فلزات همگی خاصه سلطانست و آنچه زراعتی باشد گندم و جو و نخود و برنج و سایر حبوب مخصوص رعیت پیشه گانست آن مملکت چندان معمور و آبادان و امن و امانست که تحریر آن خارج از حیز امکانست در لشکرکشی و ملک گیری قانون ایشان چنانست که چون ولایتی را خواهند مسخر کنند بعد از تجسس طریق دخول و خروج و جمیع دخل و خرج آن دیار تخمیناً ده هزار سواره و پیاده ارسال دارند و ایشان از جنگ و جدال محترز و طریق محاصره را واجب شمارند و در لوازم حبس و سد حدود و ضبط محاصره اهتمام کل آورند و پادشاه بعد از هفته ده هزار سوار و پیاده دیگر ارسال دارد و هفته دویم ازگاه بیست هزار لشکر بفرستند و در هفته سیم همان مقدار پیاده و سواره ارسال نماید تا آن ملک مفتوح گردد و دیگر قاعده ملوک ختا چنانست که متاعی که نه در ولایت ایشانست بر آن اعتنا نکنند و گویند چیزی که از ملک بیگانه آید در تحصیل آن بر رعیت زحمت رسد و زر و سیم که از ولایت بیرون رود نقصان در حال رعیت ظاهر شود چنانکه شال در آن ولا نخرند و اهل کشمیر بدان سمت شال نبرند و متاعی که از ملک بیگانه بدانجا برند مروارید و گوهر یاقوت و فیروزه و مرجانست و هر که خلاف فرمان کند هر چه دارد مال سلطانست اقسام پارچهای حریر و جامهای دلپذیر در آن کشور بافته میشود و لباس ابریشمی بمرتبه کثرت دارد که عموم رعایا حریر پوشند و رنگ زرد مخصوص ملوکست و دیگران نپوشند و اهل ختا مانند اهل چین و هند بوقوع طوفان اعتقاد ندارند و نقطه صفر انکار بر آن گذارند گویند بملک ختا طوفان نیامده و در سمت مشرق طوفان نشده و ایضاً بوجود حضرت آدم معتقد نباشند و طوایف امم را اولاد آنحضرت ندانند گویند آدم بسیار بوده و کثرت آدم در همه وقت ظهور داشته تاریخ چندین هزار هزار سال موجود است یکی از ایشان فقیر را گفت که در کتب اهل اسلام نیز مسطور است که اگر حجة الله در روی زمین نباشد نظام عالم متلاشی و از هم بپاشد و قیامت قائم شود و آسمانها بپیچیده گردد و از این کلام معلوم میشود که اهل اسلام نیز قائلند که آسمانها و زمینها بوجود انسان قائم است و اگر انسان نباشد حجة الله نیز نباشد و اگر حجة الله نباشد زمین و آسمانها مفقود باشند بعضی از ایشان

جنگرها

چنگز خان را پیغمبر دانند و یاسا و یاسون را شریعت خوانند گویند رسول صاحب جلال بوده و با مریدان مردم را قتل نموده چنانکه اکثر
پیغمبران مصر و شام بسیف و سنان مبعوث شدند و امت خود را بعذاب الیم گرفتار نمودند و جمعی که مخالفت کردند همه را بقتل آوردند
لَیْتَ هٰذِهِ اَوَّلُ قَارُوْرَةٍ کُسِرَتْ فِی الْاِسْلَامِ علمای ختا گفته که معنی آن دو احتمال دارد در کتاب بیاورند گویند کلامیکه از آن
دو معنی مفهوم شود باعث اختلاف و فساد مردم گردد چرا عاقل کلام ذو احتمالین در کتاب خود آورد که از آن فتنه و فساد زاید و اختلاف
در میان خلق روی نماید چون کسی محتاج شود بکلام ذو احتمالین چرا تصریح نکند بر مراد خود که از این کلمه مراد من اینست آن و مقصد من
چنین است ختاییان گویند سبب اختلافات پیغمبر همین بوده و چون انبیا و مرسلین کلمات ذو احتمالین در میان آورند بعد از وفات
ایشان پیروان آن نبی در فهم الکلام اختلاف کردند و هر کس بهوای نفس خویش کلام پیغمبر خود را تاویل نمود و آنچه نتوانستند آنرا متشابهات
نام کردند چنانکه ملحده و اشعران در امت رسول عربیت فقیر ویرا گفت که از کلام تو معلوم میشود که زمره انبیا و رسل و هادیان سبیل نادان
بوده اند و طریق غلط پیموده اند و کسانیکه واضع لغات و کلمات بوده اند مردم جاهل و نادان بوده اند و حال آنکه تو اعتقاد داری که
اغور خان و جمعی از ترکان پیغمبر بوده اند و لغات بسیار ایشان وضع کرده اند و نیز در لغات ایشان ذو احتمالین فراوانست و نیز بر این
قایل و معتقد که پیغمبران عاقل ترین مردمانند و اختلاف مشارب و تفاوت مدارک نیز فراوانست وَنَحْنُ نُکَلِّمُ النَّاسَ عَلٰی قَدْرِ عُقُوْلِهِمْ
سر بر بیان پس در این اسباب چه فرمایی جواب چیزی اوکه پسند خاطرم باشد و را اقم گوید که ملوک ختا در استعلام احوال مملکت و اوضاع رعیت
اهتمام تمام دارند و از لوازم ملکداری و رعیت پروری حل و عقل بگذارند در تمام مملکت بمسافت دو فرسخ بده فرسخ دو نفر مقرر
نموده اند که در شبان روز آنچه از سوانح روزگار رو واقع شود خلاصه آن را بدار الملک رسانند و برای خاقان معروض گردانند یکی از
قواعد ایشان آنست که چون خواهند بولایتی حاکم مقرر و متعین نمایند سه کس را مقرر کنند یکی حاکم ملک باشد که ضبط ولایت و سیاست رعیت
با او ست دویم حاکم لشکر بود که محافظت سپاه و حدود متعلق باو ست سیم حاکم سیم و زر است یعنی خزینه از جانب سلطان فرستد تا
نقود آنجا تعلق بوی دارد باید که جمع کرده و خزینه نموده بدار الملک ارسال نماید و هر یک در امر خویش استقلال دارند و رسم
ختاییان چنین است که کسی را بمملکت خود نگذارند که رسالت بکار را اگر خارج ملک ختا و تابع خاقان باشد احضار کنند سه روز نگاه دارند تا خبر
برسد عزل گروهی را عزل کنند و خلعت و ادوی را خلعت و ثمن دهند آنگاه رخصت کنند ایلچیان را نیز از این قبیل است تواریخ
چند مولف حبیب السیر و نگارستان بسیاری از عجایب آن دیار و اوضاع پادشاه آنجا را نوشته اند غیاث الدین نام در زمان
شاهرخ میرزا ابن امیر تیمور برسم سفارت بملک ختا رفته وقایع خود را مرقوم نموده است وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی راقم گوید
که در ولایت تبریز شنیده شده که از توابع آن شهر بلوکیست که آن را ختا گویند قریب چهل پاره قریه دارد و سمت مغرب تبریز واقع
شده و دو مرحله از وی دور است فقیر از دور دیده است **ذکر ختن** ولایتی است حسن و مشتمل بر بلاد مشهوره و قصبات معموره
و نواحی قدیمه و جبال عظیمه آبش فراوان و هوایش خرم و بنیانست ملک ختن از کشور ترکستان و بلده یارکند دار الملک آنست و از
مضافات مملکت ختاست و از اقلیم چهارم است منتهای مدید در تصرف اهل اسلام بوده الکنون قریب پنجاه سال میشود که اولیای ملوک
ختا تصرف کرده اند اکثر مردمش مسلمان و حنفی مذهب و دیگر شیعه امامیه و دیگر علی اللهی و قلیلی کافر صنعت عموما ترک و دیگر تاجیک
و در مردی بدل نزدیک و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند و غریب نواز و فقیر پرور و مهربان باشند مزار فیض آثار حضرت
امام جعفر الصادق ع آنجاست زیارتش میدهند و قبر شریف آنحضرت را بین یارکند و [illegible] واقع شده سالی جمعی کثیر و جمی غفیر بزیارت
تربت آنحضرت رفته و طلب حاجت نموده بمراد رسند اگرچه راقم آن ولایت را ندیده اما بصحبت ختنی بسیار رسیده و با ایشان معاشرت

ختن

نموده

نموده و موالفت کرده است بذکر مکتوبات ایشان مبادرت مینماید **ذکر خواجه حسام الدین محمد** خردمندی بلند پایه و دانشمندی
گرانمایه بوده در معارف عرفان و معالم ایقان یگانه میشود و اکثر بلاد مشرق و جنوب را گردیده و بصحبت فرق مختلفه رسیده بود فقیر بحد
الجناب در خطه کشمیر رسیده از برکت صحبت ایشان فیض مند گردیده روزی فقیر از آن معرفت مصیر پرسید که حقیقت نفس انسانی چه
فرمایید در جواب فرمود که در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه نیز خوانند زمره حکما و فرقه عرفا گفته اند که جوهری بسیط است
از شان او بود ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف در این بدن محسوس بتوسط قوی و آلات است و آن محسوس نیست یکی از گواه
وجود نفس محتاج بهیچ دلیل نیست چه واضح ترین چیزها نزد عاقل ذات و حقیقت او ست بحدیکه غرقه در آب و خفته در خواب [illegible]
بیداری و مستی و هشیاری از همه چیزها غافل تواند بود و از خودی خود غفلت نتواند نمود و باید دانست که نفس باشتراک اسم شامل است
چند معنی مختلف را چون نفس نباتی که ظهور آثار و اوصاف نبات انواع حیوان و اشخاص انسان را شامل است و چون نفس حیوانی که
تصرف او بر اشخاص انواع حیوان منحصر است و چون نفس انسانی که نوع مردم بدان از حیوانات ممتاز است و مخصوص هر یکی را از آن
نفوس چند قوه باشد که هر قوه را از آنها فعلی خاص شود اما نفس نباتی را سه قوه است یکی قوه غاذیه و عمل او باعانت چهار قوه دیگر
تمام شود جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه دویم نامیه و عمل او باعانت غاذیه بود دو قوه دیگر که آنرا مغیره خوانند صورت بخشد سیم قوه
مولده و عمل او باطاعت غاذیه و قوه دیگر که آنرا مصوره خوانند بکمال رسد و اما نفس حیوانی را دو قوه است یکی قوه ادراک آلتی است
دویم قوه تحریک اختیاری اما ادراک آلتی دو صنف است یکی آنچه از آلات و مشاعر ظاهره بود و آن پنج است باصره و سامعه و شامه
و ذائقه و لامسه دیگر آنچه از آلات حواس باطن است و آنهم پنج است حس مشترک و خیال و فکر و وهم و حفظ اما قوه تحریک ارادی دو قسم شود
یکی آنکه منبعث شود بسوی جذب نفعی و آنرا قوه شهوی گویند دوم آنکه منبعث شود بسوی دفع ضرری و آنرا قوه غضبی گویند اما
نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات اختصاص بیک قوه است که آنرا قوه نطق خوانند و آن قوه گاهی آلت تمییز میان مدرکات
باشد پس توجه او بمعرفت حقایق موجودات و احاطت باصناف معقولات بود و آن قوه را باین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه
او بتصرف در موضوعات و تمیز در میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات از جهت تنظیم امور معاش باشد آن قوه را باین
اعتبار عقل عملی خوانند و از جهت انقسام این قوه بدین دو شعبه علم حکمت را بر دو قسم کرده اند یکی نظری و دیگر عملی پس
از این قوای که برشمردیم سه قوه است که مبادی آثار و افعال بمشارکت رای و رویت و تمیز و ارادت میشوند یکی قوه ادراک
معقولات که تمیز میان مصالح و مفاسد افعال است و آنرا قوه نطقی خوانند و دیگر قوه شهوی که مبدء جذب منافع و طلب
لذات از ماکل و مشرب و منکح و غیر آنست سیم قوه غضبی که مبدء دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع شود و این
دو قوه آخر انسان را مشارکت با حیوانات دیگر است و قوه اول بانفراد او در حصول کمالات و وصول باعلی درجه سعادات انسانی
را است و بواسطه این قوه است که بدو اختصاص یافته و صَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِهٖ اَجْمَعِیْنَ **ذکر ختلان**
ولایتی است خلد نشان از ولایات توران و بقولی از طخارستان از اقلیم چهارم آبش بسیار و خوشگوار و هوایش سازگار است
محتوی بر بلاد آباد و نواحی بهجت بنیاد و جبال عالیه و تلال راسیه مردمش اغلب حنفی مذهب و ترک و دیگر تاجیک و قلیلی مذهب
امامیه دارند خواجه اسحق مرید سید علی همدانی و مرشد سید محمد نوربخش قدس الله اسرارهم از آنجا بوده و نیز مزار فیض مدار سید
علی همدانی از آنجاست راقم گوید اگرچه ختلان را ندیده اما بقرب و جوار آن رسیده و با مردم ختلان معاشرت نموده و طریق مجانست
با ایشان پیموده است **ذکر ختک** محل آن ملک است نام طایفه ایست از افغان و چون آن جماعت در محل مخصوص جای گرفته

خواجه حسام الدین محمد

ختلان

ختک

خجند

خراسان

۳۳۴ لهذا بهمان محل نیز خنک گویند آن مکان مابین پیشاور و اتک واقع شده است رود بزرگ از کنارش میرود و آبش خوب و هوایش نامرغوب مکرر دیده شده است **ذکر خجند** شهریست دلپسند از شهرهای خوارزم است و شیخ کمال الدین خجندی معاصر خواجه حافظ شیرازی قدس سرهما از آنجا بوده است اما از شعر خواجه چنان معلوم میشود که خجند غیر ملک خوارزمست چنانکه فرموده شعر حافظا چون ترک غمزه خوبان میکنی دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند راقم خجند را ندیده اما خجندی بسیار دیده غالب ایشان حنفی مذهب و خوش مشرب بند و دیگر ترک زبان و بدرویشان مهربانند **ذکر خراسان** رکن اعظم کشور ایران است و مملکتی است مشهور جهان مشتمل بر بلاد بسیار و نواحی بیشمار محلی از اقلیم چهارم و محدود است از شرق بملک کابل و توران و از مغرب بولایت عراق و طبرستان و از جنوب بکرمان و قاین و سیستان و از شمال بخوارزم و جرجان اکنون تمامت بلاد قاین و مفازه و جرجان و سیستان و بعضی بلاد طبرستان از مملکت خراسان محسوب میشود و ولایت خراسان بر چهار بلوک محتویست اول طخارستان دوم مرو شاهجهان سیم نشابور چهارم هرات هریک از این بلوکات مشتمل بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه سیاحان جمهور و مساحان نزدیک و دور در ملک خراسان بیست و دو شهر و بیست قصبه و پانزده قلعه شمار آورده اند جبال و تلال آنمکان با دشت و بیابان یکسانست زمین آنکشور طولانی از شرق بمغرب واقع شده تخمینا طولش یکماه و عرضش قریب پانزده مرحلست اکثر آبهای آندیار از قنات و کاریزاست و رود بسیار و چشمهای بیشمار نیز دارد و سکنه خراسان بصفت شجاعت و سماحت و صبر و قناعت موصوف و بعلو همت و مردانگی و غیرت و فرزانگی معروفند در بدو حال مانند سایر اهل ایران بر دین صابئیه بودند بعد از آن کیش زردشتی قبول نمودند تا که رایت اسلام بر سپهر برین افراخته گشت و صیت اسلام از شرق و غرب عالم درگذشت اکنون صاحبان مذاهب مختلفه در آندیار سکونت دارند اکثر و معتقد بر شیعه امامیه و دیگر اهل سنت و جماعت و دیگر اسمعیلی و دیگر علی اللهی و قسلیلی یهود و قسل قبیل بنوده و عموما فارسی زبان و دیگر افغان و دیگر ترک و قبایل و عشایر خراسان از حیز حساب بیرون است منجمله طایفه قزلباش قریب چهار هزار خانه دارند و دیگر عشایر عرب که در زمان ملوک امویه و عباسیه بدانولایت رفته مسکن گرفته اند اکنون زیاده از سی هزار باب خانه دارند و دیگر جمشیدی و هزاره و تیمنی و تیموری از حد جبال بامیان الی خواف و باخرز از نخاه هزار خانه افزونند و دیگر جماعت افغان ایشان متفرق بدو فرقه اند اول ابدالی که ایشان را درانی نیز گویند که سلطنت افغان در آنجماعتست تقریبا بیست هزار خانه میشوند که در خراسان سکونت دارند و دیگر جماعت غلجائی ایشان قریب سی هزار خانه دارند و دیگر ازبک و ترکمانند آنچه از آنطایفه در بلاد مرو و سرخس و بادغیس و بلخ و بازدود و غیره اند قریب بصد هزار خانه میباشند و دیگر طایفه کردند که در خبوشان و چناران و نواحی اند تخمینا بیست هزار خانه پوشیده نماند که لفظ خور در لغت فرس خورشید را گویند و سان محل و مکان را نامند چون آنکشور سمت شرق ایران اتفاق افتاده لهذا آنملک را خراسان نام نهاده اند یعنی محل برآمدن آفتاب در کتب اخبار آمده که آن کشور در تصرف کاشتگان ملوک پیشدادیان بود بعد از انقراض دولت آنها دوازده سال افراسیاب این ترک در آندیار خرابی نمود چون ملوک کیان افراسیاب را از ایران براند اختند بدستور سابق آنجا را دار الملک خویش ساختند و چون اسکندر رومی دولت کیان را برباد فنا داد آنگاه طریق ملوک طوایف را بنیاد نهاد آنطایفه را اشکانیان گویند و فرقه اشکانیان مدتهای مدید در آنولایت حکومت داشتند چون ملوک ساسانیان لوای اقتدار برافراشتند همواره از طرف ایشان امرای ذیشان در آندیار نافذ الفرمان بودند و گاهی نیز از نژاد ملوک حکومت داشتند بعد از ظهور ملت بیضا در سنه سی و یک هجری

۳۳۵ عبدالله ابن عامر بفرمان عثمان ابن عفان بصوب خراسان روان گردید و احنف ابن قیس را مقدمة الجیش گردانید تخت مرو و طبس و قهستان را بلطف و عنف مفتوح ساخت آنگاه لوای عزیمت بتسخیر بلاد دیگر برافراخت اکثر بلاد خراسان را مانند نشابور و سبزوار و جوین و خواف و باخرز بعضی بالصلح و برخی بالعنف مسخر نمود چندگاه در بلده نشابور رحل اقامت انداختند بر حسب تکرار رسالی فرمود آنخطه را نیز مفتوح ساخت و عبدالله ابن حازم را بولایت هرات ارسال داشت و بتقویل خود بدانجا رایت عزیمت برافراشت با والی هرات صلح نمود مبلغی گرانمند گرفته بصوب مرو شتافت آنجا را نیز بطریق صلح بگرفت بعد از آن عبدالله ابن حازم را ببلخ ارسال کرد و عبدالله باندک زمانی مملکت طخارستان و نواحی آنرا بحیطه تصرف درآورد حاصل آنکه در زمان خلفای راشدین تمامت آن سرزمین مسخر اولیای دین مبین گردید بعد از انقراض زمان خلافت خلفا اولیای بنی امیه در آنولایت حکومت می نمودند در عهد مروان حمار که آخر ملوک مروانیانست نهال دولت بنی عباس بالیدن گرفت در سنه صد و بیست و نه هجری ابو مسلم مروزی از نژاد گودرز و از داعیان دولت بنی عباس خروج و بر اورنگ امارت عروج فرموده آنولایت را از مروانیان استرداد نمود در زمان خلافت مامون ابن هارون ملوک طاهریه ظهور کردند و تمامت خراسان در تصرف آوردند در سنه ۲۶۷ دویست و هفتاد و هفت هجری ملوک سامانیه در آنولایت کوس استقلال زدند و در زمان المطیع لله ابن المقتدر بالله در سنه سیصد و پنجاه و هفت هجری سلاطین غزنویه در غزنین و بلخ و نواحی آن ظهور نمودند و در زمان الطائع لله ابن المطیع بالله جمیع خراسان را مسخر کردند و در اوقات خلافت القائم بامر الله ابن القادر بالله در سنه چهارصد و سی و ... هجری آل سلجوق بکشور خراسان استیلا یافتند و در هنگام خلافت المقتفی بالله ابن المستظهر بالله در سنه پانصد و چهل و ... هجری ملوک غور بر اکثر بلاد آندیار مستولی شدند و در زمان المستنجد بالله ابن المقتفی بالله در سنه پانصد و پنجاه و یک هجری خوارزمشاهیه آنملک را مسخر نمودند و در روزگار الظاهر بالله ابن الناصر بالله در سنه ششصد و هفده هجری چنگیزخان از جیحون گذشته و آنولایت را بگشود و اکثر بلاد خراسان را قتل نمود و در ایام دولت المستنصر بالله ابن الظاهر بالله در سنه ششصد و چهل و یک هجری ملوک کرت بحکم آل چنگیز در بلده هرات و نواحی آن مقتدر گردیدند و در سنه هفتصد و سی و هفت هجری امرای سربداران در سبزوار و توابع آن بامارت رسیدند و در سنه مذکوره بطغیان تیمور یان در جرجان و مضافات آن خروج کردند و در سنه هفتصد و شصت و اند هجری امرای جغتائی در بلاد بلخ و نواحی آن ظهور نمودند و در سنه هفتصد و هشتاد و یک آل تیمور در آندیار مستقل شده و در نهصد و بیست و ... هجری شاهی بیک خان ازبک آنملک را مسخر کرد و در نهصد و بیست و شش هجری شاه اسمعیل صفوی از تصرف ازبکان برآورد و بعد از چندگاه عبید خان و عبدالله خان و عبد اللطیف خان از جماعت ازبکان بحکم آنکه (مصراع)

هرکسی پنج روزه نوبت اوست

چند سال علی سبیل الاختلال حکومت نمودند آنگاه اولیای صفویه تصرف نمودند بعد از انقراض دولت ایشان بسیج و بریج تمام باحوال اهالی انتقام راه یافت آخر الامر نادرشاه ابن امامقلی بیک افشار در حدود سنه هزار و صد و چهل و پنج با هزاران زحمت و رنج آنملک را تصرف نمود بعد از انقراض دولت نادری تا حال که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست امرای آندیار بطریق ملوک الطوایف سلوک دارند و چندین طایفه در آنملک حکومت کنند اول اولیاء دولت قاجاریه از بسطام الی مشهد مقدس دوم جماعت افغان در هرات و نواحی آن سوم ترکمان در بادغیس و سرخس و غیره چهارم ازبکیه در بلخ و توابع آن پنجم جماعت افشار در اندخود و شبرغان ششم فرقه جلایر در کلات هفتم ظلم بخاری در مرو و توابع آن هشتم طائفه قرائی در تربت حیدریه نهم قوم هزاره در باخرز

 دهم تیموری در خواف و لواحق آن یازدهم قبایل عرب در تون و طبس و فرقه در قاین دوازدهم طایفه کرد
در خبوشان و چناران سیزدهم جمعی در غور و غرجستان چهاردهم گروهی از ازبک در خلم و قندز پانزدهم از ترکمان
در مهنه و نسا و جمعی دیگر از هزاره در جبال هرات و غیره از آنها که مذکور شد در گوشه و کنار بسیارند که سر اطاعت بهیچکس
فرو نیارند فقیر گوید خراسان همواره مرکز سلاطین جم شوکت و مقر خواقین فریدون حشمت بوده و جمعی از اصحاب ائمه اطهار
که از آنجا ظهور نموده اند چندان حکمای عظام و عرفای کرام و علمای ذوی الاحترام و شعرای عالیمقام از آنجا ظهور کرده اند

ذکر خراسان بغداد

که زیاده از حد و چون و از شماره بیرونست والسلام علی من اتبع الهدی ذکر خراسان بغداد راقم گوید که در
ملک بغداد ناحیه ایست موسوم بخراسان و او در نزدیکی شهر بغداد اتفاق افتاده اطراف وی گشاده است قرب شصت
پاره قریه معموره مضافات اوست آبش فراوان و هوایش گرم و نخلستان آنجا بسیار است و اقسام مرکبات وارد مکرر دیده

خرم آباد

شده است خرم آباد نام چند موضع است در عراق عجم و مشهورترین آنها خرم آباد لرستان است و آن تختگاه
امرای ایشان است از اقلیم چهارم هوایش ملایم و آبش وسط و مردمش کرد و شیعی مذهب و بدشرند اما کرده مختلفه در آنجا
بسیار است قرب چهار هزار خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست آن شهر در میان جبال واقع و سمت شمال و جنوبش واسع
است جنگلهای پر درخت و مسالک بسیار سخت دارد و چهار باغ خرم آباد بغایت نخجه بنیاد است و سروهای بسیار موزون

خرقان

در اوست و مردمش خالی از حسن و جمال نباشند ذکر خرقان از توابع بسطام و محلی عالیمقام است بر سر بلندی اتفاق
افتاده و جوانب اربعه آن بغایت گشاده است سیما طرف جنوبش قرب پانصد خانه در اوست و آبش خوب و هوایش
نیکوست باغات فراوان دارد سکنه آن همگی شیعی مذهبند و مزار کثیر الانوار شیخ ابوالحسن در آنجاست و از آنجا ظهور نموده
و در زمان خویش اعرف عرفاء عصر بوده و سلطان ابویزید قدس سره قبل از صد سال از ظهور ایشان اخبار فرموده است
راقم بزیارت آن بزرگوار موفق شده است از مریدان آنجناب یکی مقرب الباری خواجه عبدالله انصاری است و آن بزرگوار بیان

ذکر مقامات اهل سلوک

مقامات و منازل اهل سلوک را نموده مناسب چنان مینماید که در این موضع مختصری از مقامات اهل سلوک نوشته شود در بیان
مقامات و منازل اهل سلوک علی سبیل الاجمال پوشیده نماند که جمعی از مشایخ عظام و عرفای عالیمقام مانند
شیخ ابوبکر کتانی و مولانا یوسف همدانی و مولانا عبدالصمد همدانی و امثال ایشان قدس الله اسرارهم تحقیق فرموده اند و شیخ ابوبکر کتانی
مقامات و منازل اهل سلوک را بر صد اصل گردانیده و هر یک از آن اصل را متفرع نموده است بر ده دیگر که مجموع آن اصلاً و فرعاً هزار
مقام باشد این نسبه بطریق کلیه است و الا جزئیات حجب ما بین بنده و باریتعالی هفتاد هزار حجابست بمضمون حدیث مشهور از
حضرت رسالت پناه صلعم که فرموده میان باریتعالی هفتاد هزار حجابست از نور و ظلمت هر چند که نیست ما بین الله تعالی و خلق غیر از
حجابی غیر از انیت موهوم خود و تعبیر از آن بهفتاد هزار کنایت از صعوبت و دشواری ازاله انیت موهومست که آن سعی و جهد
که از برای رفع هفتاد هزار حجاب باید نمود از برای انیت باید نمود و این صعوبت باعتبار تراکم اضافاتست چنانکه حضرت
سرور اولیاء فرموده کمال التوحید نفی الصفات عنه و صفات اضافات اعتبارات عقلیه است و بعضی از اهل معرفت
فرموده اند که التوحید اسقاط الاضافات شعر میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست تو خود حجاب خودی حافظ
از میان برخیز خواجه عبدالله انصاری قدس سره مقامات را بر ده باب قرار داده هر یک از ده را بر اقسام ده دیگر متفرع
گردانیده و تقسیم نموده است که اندراج این مقامات و اقسام آنها مثل اندراج و ترتب بعض بر بعض است پس آنچه حالت از آن

مرتبه

صورتی در ساقی هست و آنچه در ساقیست او را در عالی رتبه حاصلست و خالص میگردد در رتبه اول مگر بعد از تمکن در رتبه ثانی
و علی هذا القیاس الی آخر المقامات و اینست ابواب عشره اصلیه اول بدایات دویم ابواب سیم
معاملات چهارم اخلاق پنجم اصول ششم اودیه هفتم احوال هشتم ولایات نهم
حقایق دهم نهایات اما بدایات آن نیز منقسم میشود بده قسم اول یقظه دویم توبه سیم محاسبه چهارم انابه
پنجم تفکر ششم تذکر هفتم اعتصام هشتم فرار نهم ریاضت دهم سماع و از برای هر یک از این مقامات صد گانه
سه مرتبه میباشد اول عام ثانی خاص ثالث خاص الخاص اما یقظه که قسم اول از بدایاتست قال الله
تعالی إِنَّمَا أَعِظُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ یعنی نصیحت و خیرخواهی شما مینمایم و ترغیب و تحریص میکنم شما را بیک
صفت و خصلت و آن قیام و برپا خواستن شماست از برای خدا برخواستنی و وجه استدلال از این آیه بر یقظه آنست که قیام
و برپا خواستن صفت اهل هوش و بیدارانست پس تا بیدار نگردد متصف باین صفت نمیتوان بود پس این صفت لازم دارد
یقظه را و این از باب ذکر لازم و اراده ملزومست و دیگر آنکه وعظ و نصیحت را بکس بیدار با هوش مینمایند و حضرت امیر مؤمنان
فرموده که مردمان در خوابند ناچار است ایشان را از بیدار کننده و آن واعظ باریتعالی است در دل او یعنی انداختن باریتعالی
نور اسم الهادی را در دل او و بیدار گردانیدن او را از خواب غفلت و بهوش آمدن او از مستی هوا و بفکر کار خود افتادن
و اینست قیام بر آنچه ذکر شد پس یقظه عوام بیدار شدن ایشانست از خواب غفلت و بدانند که افعال و اعمال صادر شده از ایشان در حین
غفلت مخالف امر و نهی الهی بوده و یقظه خواص بیدار شدن ایشانست از سنه و پینکی غفلت با آنکه نسبت صدور افعال را باحول
و قوه باریتعالی نموده میدانند و یقظه خاص الخاص بهوش آمدن ایشانست از ملاحظه نمودن انیت غیر امر موهوم از برای خود و هر گاه این
یقظه ایشان را حاصل شد این اول فنای ذاتیست اما التوبه قال الله تعالی تُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ
تُفْلِحُونَ و نیز فرموده وَمَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ و نیز فرموده إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ
پس فلاح و رستگاری را بعد از ایمان معلق بتوبه نموده و توبه نکننده را ظالم خوانده و دوست داشته توبه کننده گان را و در
احادیث وارد شده که نیست شفیعی نیکوتر از توبه و توبه ندامت و پشیمانیست از ترک فعل خیر و ارتکاب معاصی سابق و عزم بر ترک
نمودن فعل خیر و اجتناب نمودن از معاصی فیما بعد پس توبه عوام پشیمان شدن ایشانست از ترک اوامر و ارتکاب مناهی
و توبه خواص از نسبت دادن صدور افعال بخود و توبه نمودن خاص الخاص از ملاحظه انیت خود بر وجه غیر موهوم چنانکه از حضرت
رسول صلعم منقولست که میفرموده لَيُغَانُ عَلَى قَلْبِي حَتَّى إِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ مِائَةَ مَرَّةٍ یعنی حضرت رسول صلعم
فرموده اند که گاهی غبار رقیقی بر قلب من عارض میشود و طلب مغفرت مینمایم از باریتعالی از عروض این غبار در هر روز صد مرتبه
و این انیت خود را امر موهوم دانستن نظر باحدیت جمع است و الا در مرتبه احدیت ذات امر موهوم نیست و آنکه گفته شد که توبه خواص
ندامت است از نسبت دادن فعل بخود بغیر حول و قوه باریتعالی آن نیست که توبه عوام با ایشان نباشد بلکه در خواص بوجه
اشد و اقوی هست و در خاص الخاص بوجه اتم و اکمل از مرتبه خواص است بدانکه مدار صحت جمیع مقامات بقدر قوه و صحت توبه
است زیرا که آن بمنزله بنیان و اساس عمارتست و باقی مراتب و مقامات دیگر بمنزله سقف و طاق و غرفه و غیر آنست پس
هرگاه بنیان و اساس در ثبات و قوام متین نباشد باقی عمارات از طاق و سقف و غیر آن که بر آن واقع میشود اعتباری
نخواهد داشت و باید دانست که مقرب الباری خواجه عبدالله انصاری قدس سره بعد از توبه محاسبه را بیان نموده باعتبار آنکه

آنکه او توبه برانده‌ام از ترک اوامر و ارتکاب نواهی فیما سبق مع ارتکاب اوامر و اجتناب از مناهی دانسته هرچند این معنی خصت
اما موافق اصطلاح متبادر بفهم توبه ندامت از ترک اوامر و ارتکاب مناهی فیما سبق و عزم بر خلاف آن فیما بعد و متبادر
از انابه التّأسّف علی ترک الامر و فعل النّهی فیما سبق مع الاقبال علی الطّاعة و الاجتناب عن المعصیة فی الحال
و ما یستقبل است و باعتبار متبادر بفهم بودن بعد از توبه بیان انابه میشود و بعد از آن محاسبه زیرا که آن بعد از اقبال
بر طاعت و اجتناب از معصیت است اما انابه قال الله تعالی و انیبوا الی ربّکم یعنی رجوع کنید بسوی پروردگار خود باید است
از تضییع عمر خود فیما مضی و طلب مغفرت نماید با عزم تمام بلا فتور و قصور و تسویف و انداختن کار خیر از امروز بفردا بل من نفس
الی نفس آخر چنانکه از حضرت امیر المؤمنین ع مضمون حدیثی منقولست که ابن آدم در میان سه روز است یکروز گذشته و هرچه
که گذشته او را عودی نخواهد بود و یکروز آینده و آن معلوم نیست که در آن چه روی خواهد داد و پس آنچه برای اوست همان روز است
که در او است پس باید که آن را صرف طاعت نماید و مضمون روایت دیگر نیز ثلاثة انفاس نفس سابق مثل دیروز و نفس آینده
مثل فردا و نفس الآن مثل الیوم پس باید که نفس را ملاحظه نماید که ضایع نگردد و از مشایخ صوفیه رضی الله عنهم مرویست که سالک باید
که بر نفس خود را احتمال نفس آخر دهد و تکلم خود را احتمال آخر تکلم نماید و بقول لا اله الا الله مشغول باشد که گاه باشد که این نفس
و تکلم نفس و تکلم آخر او باشد تا اگر اجل باشد در الحدیث که من کان آخر قوله لا اله الا الله دخل الجنّة و مراتب
ثلاثه در این مقام واقعست پس انابه عوام توجهیست که گفته شد و از خواص مع ما قال ترک اسناد افعال به لا حول و لا قوة حقّ
و اعتماد بر آن و از خاص الخاص ابراست ما قیل فی المربّعین مع عدم ملاحظة ذاته و الاعتراف بالعجز و التّقصیر
چنانچه زبده انبیاء فرموده ما عرفناک حقّ معرفتک و ما عبدناک حقّ عبادتک اما المحاسبه
قال الله تعالی یا ایّها الّذین آمنوا اتّقوا الله و لتنظر نفس ما قدّمت لغد یعنی ای کسانی که ایمان آورده‌اید بترسید
از خدا و اندیشه کنید و باید که نظر و ملاحظه کند هر نفس که چه چیز پیش ارسال میکند از برای فردای خود پس هر نفس را باید که محاسبه و ملاحظه
افعال و اعمال و اقوال و جمیع حرکات و سکنات صادره از خود نماید زیرا که فردا نمیرسد باو مگر آنچه که امروز کرده ان کان
خیراً فخیر و ان کان شرّاً فشرّ و حدیث منقول حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا از این حاصل میشود که بنظر دقیق و معرفت
محاسبه نفس و امین بودن از او در جمیع اوقات با فتور و قصور و ملاحظه نعم غیر متناهیه از جانب باریتعالی و قصور شکر از جهته
و بدانند که توفیق بر طاعت اعظم نعم است پس بر آن نیز شکر واجب و توفیق آن شکر نیز نعمت دیگر و علی هذا القیاس پس
عبادت همیشه قاصر است هرچند طاعت از وی بیشتر صادر گردد از حدّ تقصیر بیرون نمیرود و محاسبه فرق هم بر انقرار است پس عوام
ملاحظه جمیع ما صدر عنهم نمایند و اگر از ایشان مخالفتی صادر گردد توبه و انابه و تلافی و تدارک آن نمایند و خواص اگر گاهی نفس ایشان
افعال نیکو … از آن توبه نمایند و خاص الخاص نیز در کمین باشند که اگر ایشان را نظر بافعال خود افتد فوراً از آن نظر استغفار
نمایند اما تفکر قال الله تعالی و انزلنا الیک الذّکر لتبیّن للنّاس ما نزّل الیهم و لعلّهم یتفکّرون یعنی نازل کردانیدیم بر تو ای محمد
قرآن را که بیان نمائی از برای مردمان آنچه که نازل شده برای ایشان تا شاید که ایشان تفکر در آن نمایند و مراد از بیان
بیان اوامر و نواهی و ثمره مترتبه بر هر یک از آنها در دنیا و آخرت و تفکر در آن نمایند یعنی ملاحظه بر مثال اوامر و نواهی و ثمره و نفع
و ضرر آنها اتمام نمایند و هر کس آنچه از و صادر میشود بعد از بیان و ظهور حجت باشد و در حدیث یکساعت تفکر برابر یکسال عبادتست
و در حدیث دیگر یکساعت تفکر برابر شصت سال طاعت است این تفاوت باعتبار دقت در تفکر و زیادتی عبرت و پند گرفتن متفکر است

پس عوام تفکر نمایند بر فیوضات و نعم وارده از باریتعالی بر ایشان و جد و جهد نمایند بجا آوردن ما امروا به و اجتناب عمّا نهوا
عنه بسبب تفکر در ثواب ما امروا به و عقاب ما نهوا عنه و در آیات توحید مثل هو الله الّذی لا اله الّا هو و انّما الهکم اله
واحد و خواص معهذا تفکر در بعض آیات که نفی اسناد فعل از عباد نموده مثل آیه و ما رمیت اذ رمیت که نفی
فعل از حضرت رسول ص فرموده و در آیه دیگر نفی فعل از مؤمنان نموده و لکنّ الله قتلهم و خاص الخاص از برای صحت مکاشفه خود
توحید و لا شیء من غیره فی الحقیقة تفکر در آیه هل اتی علی الانسان حین من الدّهر لم یکن شیئاً مذکوراً و قد خلقتک
من قبل و لم تک شیئاً مذکوراً باید نمود زیرا که مکاشفه که با آیات قرآنی و اخبار مطابق نباشد اعتبار ندارد و بحدیث کلّ
شیء یرجع الی اصله پس هرگاه اشیاء را اصلی نباشد رجوع باصل ایشان نیز لاشی بودن ایشانست و این توحید خالص کشفی
مطابق قرآن و احادیث و در تحقیق تفکر محققان سخن دقیق فرموده‌اند که آن در موقع خود ذکر شده اما تذکر قال الله تعالی
و ما یتذکّر الّا من ینیب یعنی متذکر نمیشود و بخاطر نمیآورد ما تقدّم و ما تأخّر را مگر کسی که انابه و رجوع نموده باشد بسوی
حق و نفی نموده تذکر را مگر از من ینیب زیرا که توبه موقوف بر تیقظ و صحت توبه موقوف بر انابه و انابه کامل نمیگردد مگر بعد از ثبوت
محاسبه و تفکر پس تذکر نیست مگر بعد از کمال انابه و تا انابه کامل نگردد از قشر صورت وی بمغز نمیآورد چنانکه در آیه دیگر فرموده
و ما یذّکّر الّا اولوا الالباب و این بخاطر آوردن فطرت اصلیست که مولود بر آنست یعنی مجبول بر آنست و آن توحید است
چنانکه بحدیث وارد است که سؤال نمودند از فطرت فرمودند که آن توحید است پس تذکر ارفع درجه است از تفکر زیرا که تفکر طلبست
و تذکر یافتن است پس تذکر عوام اعتقاد راسخ است بوجود مبدأ و وقوع معاد و ترتب ثمره بر افعال پس ایشان متأثر میشوند از استماع
مواعظ و حاصل میگردد ایشان را رجا و خوف از سماع وعد و وعید و آنچه گفته میشود میگویند از عوام و خواص و خاص الخاص این مرتبه
و خاص الخاص مرتبه است آنکه مطلق است هر یک از ثلاثه در هر مرتبه که گفته میشود بلکه میتواند که عوام مرتبه تذکر مثلاً اعلی مرتبه باشند
از خاص الخاص مرتبه تیقظ و گفته که این مقامات مثل اندراج جنس و نوعست پس آنچه در خاص الخاص مقام و مرتبه صدم است در خاص
الخاص مرتبه تیقظ صورتی دارد و عکسی دارد و هر مرتبه در مرتبه اعلی از آن قوت و صفا هم میرساند تا بمرتبه قصوی برسند پس خواص و خاص
الخاص در هر مرتبه که ترقی مینمایند آن صورت حاصله در آن اصفا و اقوی میگردد تا آخر مراتب اما اعتصام قال الله تعالی و اعتصموا
بحبل الله جمیعاً و ایضاً فرموده و اعتصموا بالله هو مولیکم و اعتصام بمعنی اعتماد و احتفاظ است و حبل الله کنایه و استعاره
بعهد الله و قرآن و ولایت مطلقه و آن محافظت بر طاعت و مراقبه امور است سرّاً و علانیه و اعتصام بالله ترقی است از موهوم و
تخلص است از تردد و تقدم اعتصام بحبل الله از آنست که تجاوز از موهوم و تخلص از تردد حاصل نمیشود مگر بمحافظت طاعات و مراقبه
امور پس اشتراط اعتصام بالله است و ثمره مقدم است و اعتصام عوام قبول منقول از قرآن و اخبار و تسلیم و اذعان و تعظیم
الامر و النّهی علی الیقین و اعتصام خواص انقطاع از ما سوی و حفظ نمودن نفس از اراده و اعتصام خاص الخاص و آن اتّصالست
یعنی شهود الحق تفریداً بعد از استخدام او تعظیماً و اشتغال او بآن اما فرار قال الله تعالی ففرّوا الی الله
و مراد از فرار حقیقه فرار از غیر است بسوی حقتعالی و ترک مشاهده الغیر فی الله و فرار عوام از جهل و طریق جهال
بسوی علم و موافقت و متابعت علماء راسخین عاملین بمقتضای علم اعتقاداً و عملاً بلا فتور و کسل با خوف و رجاء و قطع نظر از خلق
و آنچه در دست ایشانست از ثقه و اعتماد بخدا اما فرار خواص اکتفا باعتقاد جزمی حاصل از عقل و نقل نموده طالب مشاهده
و مکاشفه بجد و جهد تمام و از رسوم و جهول از آنچه نفس را در آن حظی و لذتیست بسوی تجرد از اعراض و تحصیل اخلاص و فرار خاص

اخلاص از رؤیت ماسوی الحق بعد از آن فراماز رؤیت آن موهوم اما ریاضت قال الله تعالی وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ استشهاد باین آیه شریفه بریاضت آنکه مراد از ریاضت اعتیاد و رام گردانیدن نفس است باطاعت بر جنبه خوف و وجل و تیسرات اعتیاد و ارتیاض قوی ترا اما ارتیاض عوام سعی در تهذیب اخلاقست بعلم و تصفیه اعمال از اغراض و اعتیاد نفس باخلاص اما ریاضت خواص سعی در قطع ماده ملاحظه خلق است و التفات بغیر حق بکمالات خود را اما ریاضت خاص الخاص مجرد گردانیدن شهود است از کثرت اسمائیه و صفاتیه و رفع معارضات و منازعات نفس و ترقی بعین جمع اما سماع قال الله تعالی وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ یعنی خیر ادراک ما فیه صلاح العباد است و حقیقت سماع انتباهست بحسب رتبه و منزله الشخص و ادراک است که گفته اند که سماع راننده ایست که میراند هر چیزی را بسوی وطن آن یعنی بمرجع خاص آن اما سماع عام اجابت و قبول اوامر است امتثالا للامر او بقصد ثواب و عوض و اجتناب و زجر از مناهی است حذار من التناهی و از خوف عقاب اما سماع خاص ملاحظه و مشاهده مقصود و مراد است در سر امر و نهی و قیام اوست در جمیع اوقات بمراد الله تعالی و طلب اخلاص نفس است از لذت بردن بما سوی الله و تقرب جستن بحضرت باریتعالی اما سماع خاص الخاص شستن و پاک گردانیدن عین روحست از ملاحظه علل کشف و شهود و اتصال دایره ازلیت با ابدیت بظهور معنی كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ اما قسم ابواب ایضا آن نیز بر ده قسم است اول حزن دویم خوف سیم اشفاق چهارم خشوع پنجم اخبات ششم زهد هفتم ورع هشتم تبتل نهم رجا دهم رغبت اما حزن قال الله تعالی تَوَلَّوا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا یعنی بر میگردیدند اصحاب از خدمت حضرت رسول ص و چشمهای ایشان اشک میریخت و محزون بودند و مدح فرموده ایشان را بحزن داشتن پس حزن مقام نیکوئیست و حزن المی است حادث در قلب بفوت شدن امری در زمان گذشته و از مخصوص عامست و سه مرتبه دارد اول ایشان محزونند و مغموم از ترک اوامر و ارتکاب مناهی و وقوع ایشان در ورطه دوری از رحمت الهی و تضییع عمر دویم حزن ایشان بر تعلق قلب بمشاهده کثرت و مشغول گردیدن او از شهود وحدت و بر تسلی یافتن او از حزن و مرتبه سیم از حزن محزون بودن ایشانست از صدور اعتراضات از نفس بر احکام قضا و قدر و وقایع و حوادث بر خلاف خواهش نفس از عدم بسط و قلت ارادت و احوال با آنکه محزونند که چرا قوت بر راضی بودن بما اختار لهم الله ندارند و اما خواص و خاص الخاص ایشان را ابرای حزنی نمیباشد زیرا که اولیاء الله را خوفی نیست چنانکه خود فرموده أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ و ایشان الحزن میباشند یعنی اظهار حزن از برای دیگران مینمایند چنانکه حضرت رسول ص از برای امت خود و حقتعالی فرموده فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَٰذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا یعنی شاید که تو خود را هلاک نمائی از اظهار حزن بر آثار ایشان از اینکه ایمان نیاورند بقرآن و نیز فرموده قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَيَحْزُنُكَ الَّذِي يَقُولُونَ و در حدیث وارد شده که جمیع مردمان در روز قیامت نفسی نفسی میگویند و آنحضرت امتی امتی میگوید و حزن یعقوب بر یوسف بقول الله تعالی إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ و آنکه گفته شد که ایشان اظهار حزن مینمایند بجهت آنست زیرا که راضی اند ایشان بآنچه باریتعالی برای هر کس اختیار کند اما خوف قال الله تعالی يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ یعنی میترسند از پروردگار خود از آنکه او قاهر و غالب بر ایشانست خوف و حزن هر دو الم باطنست و حزن تالم بر گذشته و خوف بر آینده و اضطراب و تشویش نفس است و انخلاع آن از طمأنینه و آن نیز سه مرتبه دارد اول خوف از عقوبت و باین صحیح میگردد ایمان و آن خوف عوام و آن ثمره تصدیق وعید و ذکر معصیت و ملاحظه عاقبت امر است مرتبه دویم خوف مکر است یعنی نفوسیکه مستغرق در مراقبه و حضور و فتند اند بحضور حق و خوف دارند که مبادا سلب شود از ایشان نعمت حضور یا آنکه مبادا این نعمت حضور بطریق استدراج باشد

مرتبه سیم مقام خواص است و آن وحشتی است که عارض میشود از مشاهده جلال و خوف در این مقام مسمی بهیبت است در حالت مناجات و طلب معاینه یعنی ظهور بلا تلبس بالصفات و الاسماء چنانکه در باب موسی است فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا زیرا که عزت و جلال ابا مینماید از ظهور بلا تلبس اما اشفاق قال الله تعالی إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنَا مُشْفِقِينَ اشفاق دوام حذر است بر چیزی بسبیل ترحم و محبت و آن نیز بر سه مرتبه است اول اشفاق بر نفس زیرا که میل او شدید است بموافقت هوا و مخالفت حق و او بمثابه اسب سرکش است که نمیخواهد که تابع فارس باشد و چون عقیله مشفق است بر نفس و اشفاق بر عمل آنست که بر حذر باشد که مبادا از طبق قانون واقع نشود و اشفاق بر خلق آنست که بر حذر باشد از ایشان از جهة اجرای اعمال ایشان مرتبه دویم اشفاق بر وقت از آنکه مشوب بتفرقه نگردد و بر تعین و ثقه و اعتماد و توکل بر حقتعالی باشد در امر رزق و غیر آن از ملاحظه علل و اسباب مرتبه سیم اشفاقست از مصون بودن اعجاب نفس و کف و منع نفس از مخاصمه با خلق اما خشوع قال الله تعالی أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ یعنی آیا نرسیده وقت از زمان آن برای ایمان آورندگان با آنکه خشوع نماید دلهای ایشان از برای ذکر باریتعالی و احتمال دارد که مراد از ذکر الله تعالی یا قرآن یا رسول خدای ص و آنچه نازل شده از جانب حق سبحانه و تعالی باشد و خشوع انکساریست که حاصل میشود در قلب بتعظیم محبوب با ظهور سلطنت شخص و خوف از او و از آن سه مرتبه است اول تذلل و تعبد در غایت خضوع و انکسار و انقیاد حکم و امر و خود را در طاعت خود را حقیر و مقصر دانستن باعتبار حضور حق تعالی مرتبه دویم محافظت بر حذر بودن از آفات بر نفس و عمل و تعظیم و توقیر هر صاحب فضل که احسان او در حق کس واقع شده و استشمام نفحه و رایحه توحید مرتبه سیم حفظ و حرمت در نزد ظهور مکاشفات و اخفاء احوال و کرامات و اظهار ضعف و عجز و تصفیه قلب و وقت از ریا در نظر خلق و قطع نظر نمودن از تعظیم خلق از برای او و اما اخبات قال الله تعالی وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ و ایضا فرموده وَأَخْبَتُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ اخبات سکون و قرار است و این اوایل طمأنینه و رجوع از تردد است و آن بر سه مرتبه است اول استغراق و استیلاء نور عصمت بر نار شهوت و قلع و قمع آن و برای آن نور یقینی است مطمئنه بخلاف سببیت نار شهوت که مضطربه و متفرقه است و غالب میگردد بر او طلب حق و شدت شوق بسوی او مرتبه دویم تعفف و تنفس عارض شود اراده او را و متوحش نمیگردد قلب او بوقوع عوارض و قطع نمینماید راه را براه رفتن و مصایب مرتبه سیم آنکه مساوی شود در نزد او مدح و ذم باعتبار عدم التفات بسوی خلق و ملاحظه نمودن خلق را بنظر فنا و دایم در ملامت نفس خود است باعتبار تلون و عدم استقرار او و در ... و نمی بیند و منظور نمیدارد عیوب و نقصان خلق را و خود را پستر از همه مشاهده میکند هر چند اعلی مرتبه از ایشانست اما زهد قال الله تعالی بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ یعنی آنچه باقی میماند در نزد باریتعالی از اعمال و اقوال خیر بهتر است از برای شما از زخارف فانیه دنیویه پس رغبت بآن ندارید و ترک آن نمائید زهد از برای عوام نیکوست و از مریدین واجب و لازم است و از خواص خست و دنائت و آن سه مرتبه و درجه دارد اول زهد در شبهه بعد از ترک حرام از برای تنزه نفس از چیزیکه احتمال ضرر دارد و از مشارکت فساق زیرا که هر کس را مالی او ناچار است او را اجتماع با مردم و اکثر ایشان از حد عدالت بیرونند پس تنزه از مشارکت اهل فسق و فجور ضرور است باعتبار آنکه منع وارد است از معاشرت اهل دنیا و قساوت حاصل میشود از صحبت ایشان درجه دویم زهد از زیاده قدر ضرورت و ان کان من الحلال البیّن برای تفرغ قلب و صرف جمیع اوقات در تعمیر قلب و قطع ماده اضطراب و تجلی بصفات زهاد و صدیقین و صلحا درجه سیم زهد در زهد است بوجه استحقار آنچه زهد در آن میکند پس دنیا کل آن چه مقدار دارد و در مقابل

 آخرت تا آنکه زهد در آن کمالی بوده باشد و حال آنکه راغب باخرت نیز نباید باشد تا آنکه او خالص و مخلص در عمل باشد و دیگر آنکه باید
رغبت در او نماند تا آنکه تحصیل مقام رضا تواند نمود و دیگر آنکه او را قطع نظر از ماسوی باید نمود و غیر حق را لاشیئی داند و زهد و عدم
زهد در لاشیئی صورت ندارد اما ورع قال الله تعالی وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ استشهاد و از این آیه بر ورع آنکه حرام و شبهه بلکه دنیا و ما
فیها تماما نجس است و واجبست تطهیر قلب از لوث آن و کنایتست از ازاله تعلق دنیا از قلب و ورع حذر و اجتناب نمودنست از
تعلق و آلایش از دنیا که حکم میته و حیض دارد و این آخر مقام زهد عوام است و اول مقام زهد مریدانست و بر سه مرتبه است اول
اجتناب از محرمات و قبایح از برای حفظ نفس از ضرر عاقبت و از مکروهات برای زیادتی در حسنات زیراکه بدون آن نخواهد
بود پس هرگاه اجتناب از محرمات و مکروهات نمود ناچار است که شغل او در خیرات و حسنات بوده باشد از برای حصول صفت
ایمان مرتبه دویم حفظ حدود شرعی است در نزد حصول اشتباه و ملاحظه تقوی و بالا رفتن از حد دنائت و خلاصی یافتن از اقتحام
در حدود مرتبه سیم اجتناب و احتراز از هر چیز که باعث تفرقه وقت و تشویش قلب و مانع از حضور و جمعیت است اما تبتل قال
الله تعالی وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا یعنی منقطع شو از همه چیز انقطاع کلی و روی آور بسوی حقتعالی و اعراض کن از ماسوی حق تبتل ذکره
و آن نیز بر سه مرتبه است اول تجرید و انقطاع نفس است از نصیب و بهره داشتن و ملاحظه نمودن عالم و بنی آدم بر جا با خوف
یا مبالات بر ایشان تا آنکه از تجرید رجا حاصل شود و از خوف و تسلیم و از مبالات شهود حق مرتبه دویم تجرید و انقطاع است از میل
نفس بخود و ترک هوا زیراکه ترک هوا موت نفس است و میت را میل باقی نمیماند و باستشمام روح انس تجلی نموده جذباتی که میل و رجوع
بحق است غالب میگردد و علاقه بخود باقی نمیماند تا آنکه بخود و هوای خود میل نماید و بحصول استعداد و بوارق و لوامع کشف توحید شود
زیراکه هر چند شهود توحید و یقین زیاد میگردد نفس را میل بخود و هوای خود ضعیف میشود مرتبه سیم تجرید و انقطاع نفس است از تشبه بر
سابقین یعنی انبیاء و مرسلین و اوصیاء دین و اولیاء کاملین با آنکه تصحیح مینماید استقامت صفت سابقین را پس تشبه با ایشان استقامت
در امور است بوجهی که التفات نمینماید بچیزی مگر اقتدا و پیروی سابقین و استقامه فی الله و بالله فانی فی الله است و قصد او حصول
و نظر او با اهل جمع است اما رجا قال الله تعالی لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُو اللَّهَ
پس مدح نموده اهل رجا از مؤمنین را با آنکه مخصوص گردانیده ایشان را بتاسی و اقتدا ایشان نمیباشد مگر برسول خدا و اوصیاء
طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین پس رجا مقام و منزلت عظیمی است هر چند نظر بمرتبه مقام رضا منافات دارد اما قبل از حصول
آن منزلت عظیمه است و آن را سه مرتبه است اول رجاء عوام و آن باعث شوق عامل را بر جد و جهد بر طاعت و انقیاد و تمتع
میشود عامل از طاعت و بیدار میگردد نفس از خواب غفلت و ترک مناهی مرتبه دویم رجاء اهل ریاضت و مجاهده است با آنکه میرساند ایشان را
بحدیکه صاف میگردد همت ایشان و عالی میشود نظر ایشان از ترفع و ورود احوال و مواجید و از لذت نعیم جنت و آخرت بلکه همت ایشان
منحصر میگردد در رضای مولی الشاکرین مرتبه سیم رجاء ارباب قلوبست و آن شوق لقاء حقتعالی است و شدید میگردد اشتیاق ایشان بحدیکه
نمیماند در ایشان بکریم و قصد واحد و قطع نظر مینماید از جمیع آرزو و تمنا اما رغبت قال الله تعالی وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا و رغبت
طلب جنت و اقرب از رجا زیراکه رجا حاجت بیان و رغبت احتیاج ندارد بلکه استیاد در اصطلاح از رغبت طلب حق
و آن بر سه مرتبه است اول رغبت اهل خیر است و حاصل میشود از آن علمیکه آن باعث است بر جد و جهد در طاعت بقصد شهود
حق و حفظ مینماید سالک را از قصور و فتور و منع میکند صاحب خود را از میل و شعف بسوی ارتکاب مجوزات و مرخصات در شرع
مرتبه دویم رغبت ارباب حالست و رغبت ایشانست بجذب سلطنت حق که نمیماند در او مأمولی و تعلقی شود غیری و این ترغیب باد

حرف الراء

 نیست مرتبه سیم رغبت اهل شهود است و آن تشرف اهل صحبت است و در حذر است از التفات بغیر و حاصل میگردد از آن چهار چیز که فی
نمیماند با آن تقیه یعنی از آنیت و بر اصحاب معرفت پوشیده نخواهد بود که معاملات نیز بر ده قسم است اول رعایت دویم مراقبه
سیم حرمت چهارم اخلاص پنجم تهذیب ششم استقامت هفتم توکل هشتم تفویض نهم ثقه دهم تسلیم اما رعایت قال الله تعالی
فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا تعبیر از عابد برهبانیت و ریاضت و آن سه مرتبه است اول رعایت اعمالست و آن بزیاد
گردانیدن او ست باعتبار آنکه قلیل و حقیر مینماید در نظر او اعمال و افعال هر چند کثیر و بسیار باشد نظر بجلال معبود و حقارت عابد
زیراکه از حقیر صادر نمیشود الا حقیر و خود را از این نمیداند در میان مردم باعتبار کثرت عبادت مرتبه دویم رعایت احوالست
با آنکه اجتهاد و سعی خود را باستشعار دوام دولت خود را کاذب و خیالات و مقامات خود را ادعا داند مرتبه سیم رعایت اوقات
با آنکه توقف نماید در خلوه تا آنکه خالص گرداند آن را از نسبت بخود تا آنکه نماند الا واحد الاحد اما مراقبه قال الله تعالی لا
يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلًّا وَلَا ذِمَّةً وقال فَارْتَقِبْ مراقبه دوام ملاحظه قلب است حقتعالی را و آن بر سه مرتبه است
اول ملاحظه حق است در اثنای سیر الی الله که نظر سایر بر چیزی دیگر از امور دنیوی و اخروی و حالات و کمالات نیفتد سیم انس
و تحیر بالحق باشد مرتبه دویم ملاحظه نمودن سایر نظر حق را بخود و معارضه ننماید با آنکه اراده نماید غیر اراده حق و خواهش نماید
غیر ما ورد علیه من الله را ملاحظه کند را نه که اگر غیر آنچه واقع شده است واقع میشد لابد بود و صحیح آن میشد و نکر بد حول
و غفلت از خود و ذهول حاصل نمیشود مگر بتکرار نور تجلی مرتبه سیم و آن ملاحظه عین ازلست و ظهور آن در مراتب کونیه الی آخر الزمان
و هو الابد تا آنکه مستغرق شود بمشاهده توحید و عین خود را تجلی از تجلیات و شیئی از شئونات حق داند و بعد از آن ملاحظه نماید که این ملاحظه
نماید و خالص گرداند از رق ملاحظه اما حرمت قال الله تعالی وَمَنْ يُعَظِّمْ حُرُمَاتِ اللَّهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ و تعبیر حرمات الله
حقوق الله اللازمه علی الخلق و آن بر سه مرتبه است اول تعظیم امر و نهی بغیر قصد ثواب و خوف عقاب و حصول کمال و مدح و ثنا لا فی
الدنیا و لا فی الآخره بلکه محض امتثال و استحقاق حقتعالی با آنکه ادراک اطاعت میشود زیراکه هر طاعت که بغیر از این وجه باشد آن
طاعت الله تعالی نمیباشد بلکه طاعت نفس است مرتبه دویم آنکه واگذارد الفاظ قرآن و اخبار را بر ظاهر آنها بمعنی متبادر در فهم
عامه مردمان مگر مواضعی را که لازم التاویلست مثل ید الله و غیر آن و تجاوز ننماید از آن و عمل کند بمقتضای آن و مسطور در حکایت در
خصوصیات و مشترکات و منع نماید دیگران از جرأت و جسارت در تاویل مرتبه سیم احترام اهل مشاهده است با آنکه در حین انبساط
جرأت و جسارت ننماید بر طلب امری از امور راجع بر کان مگر بوجه آنکه مأمور است بطلب و آن بظاهر لسانست تا آنکه فرح شود
در طلب برخصت خاص و ضبط و منع خود نماید از صعود در کلامی که موهم شطح یا جسارت باشد و جهد کند در ترک ادب از آداب صحبت
و ضمیمه نماید حالت سکر را بصحو اما اخلاص قال الله تعالی أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ و آن تخلیص قلب است در عمل از آنچه
اطلاق غیر بر آن جایز باشد و آن بر سه مرتبه است اول تخلیص قلبست از رؤیت عمل یعنی نسبت دادن عمل بخود بلکه عمل محض توفیق
و تایید و نعمتی است از باریتعالی پس باز از آن شکر لازم عامل میشود نه آنکه مستحق ثوابست و بداند که مقصود از طلب عمل از او ثمره است
که آن معرفت و فنا است و عدم حصول ثمره او از تقصیر و تضییع طاعتست پس قبل از حصول ثمره او مقصر و مضیع است نه آنکه مستحق ثواب است
مرتبه دویم خجالت با کثرت عمل و جد و جهد زیراکه آن توفیقی من الله است و عدم ثمره که حصول فناست باعتبار نقص محل است
چنانکه آب شیرین جاری در ارض سبخه شور میگردد پس عامل باید خجل باشد بسبب آنکه ضایع و تباه نموده است پس چگونه خجل
نباشد جدا از مولا و سید خود هرگاه ضایع نموده باشد اسباب او را مرتبه سیم اخلاص عملست با آنکه اخلاص نماید خود را از ملاحظه عمل

وعامل والامر بالعمل بل يشاهد بان العمل والعامل والمعمول شيء واحد بالحقيقة والكثرة امر اعتباري فخاص
اما تهذیب قال الله تعالی فلما افل قال لا احب الافلین یعنی وجه استدلال بایه کریمه در
تهذیب بانکه حضرت ابراهیم خالص گردانید عقیده خود را از نسبت ربوبیت دادن بهر چیز که ان را افول وفنا باشد از انقص الی الاعلی
و در اخر جهت وجهی گفته پس تخلیص عقیده نموده از دنس شرک وظلم وطریق تخلیص نفس از دنس تعلقات کونیه انست که بتدریج
الادنی الی الاعلی قطع تعلق نماید از جمیع ماسوی الله حتی نفس خود وتعلق نحو اعلی مرتبه او ناس است وان بر سه مرتبه است اول
تهذیب خدمت یعنی طاعت بانکه صدور طاعت از سالک با علم بشروعیت ان فعل که ان اطاعت میداند واقع شود یعنی عمل موافق
قانون شرع باشد تا انکه کثرت عمل موجب زیادتی ضلالت و بعد او از مبدا نگردد چنانکه در حدیث است العلم بلا العمل ضلال
وصدور ان عادت نباشد و غایتی از برای عمل خود معین ومحدود نگرداند انرا ابدیتی بلکه اعتقاد چنان کند که اگر ابد الاباد بوده باشد
روز بروز در ترقی باشد تا انکه مغبون نباشد چنانکه منقولست که هر کس دو روز او مساوی باشد انکس مغبونست مرتبه دویم تهذیب
قصد است و ان پاک گردانیدن دل است از دنس اکراه و اغراض وحفظ نمودنست از ضعف وفترت و نصرت و تقویت دادنست
در وقت منازعات هوا و اغراض را خواه صوری دنیوی و خواه اغراض معنوی اخروی باشد تا انکه صاف گردد قصد از جمیع
اغراض ظاهری و باطنی پس داخل گردد در سلک اهل الله واین مرتبه را در منازل السایرین منشا و شرها مرتبه سیم شمرده
وان خلطیست از کتاب والابعادیست که مقرب الباری خواجه عبد الله انصاری چنین نویسد مرتبه سیم تهذیب حالست بانکه
حکم علم غالب نگردد بر حکم حال در سه نفس او بلکه در سر نفس حکم حال غالب باشد و در بدن حکم علم غالب باشد و در بدن حکم
علم مراد علانیه زیرا که حکم حال مشاهده توحید است و حکم علم مقتضی مشاهده کثرتست و توقف بر غلبه حکم حال سر نماید زیرا که نحو
تقیه ایت باقی است اما استقامت قال الله تعالی فاستقیموا الیه و استقامت تسویه در قصد است یعنی میل
نمودن با حد طرفین صراط مستقیم که ان طرفین بلسان شرع متعبر بیمین و شمال است و بعرف مشایخ صوفیه و حکما با فراط و تفریط
تعریف میکنند و استقامت طریق مقربین است و اصحاب یمین هر چند محمودند در شرع اما نظر بمقربین مذموم و مقصر اند وان
بر سه مرتبه است اول استقامت عدل یعنی میانه روی در سلوک و اجتهاد بانکه بیرون نرود از قرار داد شارع در سعی
وجد و حفظ نماید که در سلوک و ارتیاض با فراط و تفریط نرسد یعنی بقدری از مدت باضعات نشاط غیر واقعه در شرع بکشد که نفس
بان کلال و ملال از عبادات بهم رساند و در ورطه تفریط و افراط و تقصیر افتد و در سیر و سلوک از اخلاص بیرون نرود یعنی عمل را
معلل باغراض نگرداند و اعمال او همگی بر طبق سنت قرار داد شارع باشد تا از بدعت و اختراع محفوظ ماند مرتبه دویم استقامت احوال
یعنی مشاهده حقیقت را ثمره کسب خود ندانند زیرا که ان موهبت است نه ثمره عمل پس اگر ان را ثمره عمل داند بیرون رفته است از حد
و ترک نماید انکه او را حالیت زیرا که در ان وقت اثبات نموده از برای خود ذات مع الصفة و حال انکه او را نه ذاتیست نه صفتی مرتبه
سیم مستقیم و غیر متردد و مشتون بودن بترک رویت استقامت و غایب گردیدن از مستقیم بودن ترک رویت استقامت در
اقصی مراتب استقامت اما توکل قال الله تعالی وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین و توکل واگذاشتن کار
خود است بدیگری باعتبار ثقه و اعتماد بر او و ان بر سه مرتبه است اول توکل با طلب و سعی بانکه طلب و سعی نیز شغلی و عملی است که
ماموراست بان و نفع و شریک بودن با مردمان در اعمال ایشان و انبیا واوصیا واولیا در طلب و سعی بوده اند و منافی حال و کمال
نیست مرتبه دویم توکل با اسقاط طلب و پوشیدن چشم از اسباب بتعهد تصحیح توکل و شکستن نفس و رویت کسب خود و قصد بفراغ

جمیع اوقات از برای عبادت بر چندان شغل عبادت مرتبه سیم توکل مع معرفت توکل بانکه توکل اعتماد کار خود بغیر است
باعتبار ثقه و اعتماد باو و امری از برای کسی نیست که او را بحد الذار و بلکه الامر کله لله بل لا شیء حقیقة الا الله و این توکل
مرتبه سیم اگر تارک شغل و اگر مشغول بر او مساویست اما تفویض قال الله تعالی وافوض امری الی الله الی اخر ایه تفویض علی
مرتبه است از توکل بعد از که توکل بعد از وقوع سبب است و تفویض قبل از وقوع سبب است و توکل شعبه ایست از تفویض و ان بر سه مرتبه است
اول انکه عبد بداند بعلم یقین بانکه نیست او را حول وقوتی الا بالله و نا امید نگردد از معاونت و نصرت باری تعالی و اعتماد نکند بعزم و قصد
خود زیرا که قلب بین اصبعین رحمن است میگرداند او را بهر طرف که میخواهد و تفویض نماید امر خود را بحق و از حق داند مرتبه دویم انکه
بعین الیقین مشاهده کند که لا مؤثر فی الوجود الا الله و در این وقت قطع نظر مینماید از ثمره فعل خود بلکه نجات دائمی نمی بیند
مگر برحمت حق و هلاک نیست مگر بنقمه او پس مضطر وامیگذارد امر را بصاحب امر مرتبه سیم شهود انفراد حق در تصرف بلکه
در وجود پس کل ما وقع فی الکون من الحرکة والسکون والقبض والبسط وغیر ذلک بل بصر مفوض الیه
واحد کما کان ازلا و ابدا ولا تفرقة الا فی عین العقل اما ثقة قال الله تعالی فاذا خفت
فالقیه فی الیم و ان بر سه مرتبه است اول مایوس بودن عبد است بعلم یقین بانکه مخالف قضا و قدر نمیتواند نمود قضا
و قدر جاری میگردد مگر بر خیر و صلح پس فارغ میگردد از تعب رنج و قایع میشود بانچه حاصل میگردد از برای او از رنج و راحت سالم
میماند از معارضه نفس و تابع میگردد حکم را خواه عطا باکره و کدورت مرتبه دویم وان ایمن بودن عبد است از انکه انچه مقدر است
البته واقع میشود و انچه مقدر نیست البته واقع نمیشود پس میرسد باو روح و مشاهده میکند بعین یقین و خالص میگردد مرتبه صبر او
و متصف میشود بصفت رسل اولو العزم مرتبه سیم بانکه مشاهده مینماید بحق الیقین بانکه حقست که تجلی نمود بصور اعیان از ازل علما
و باقتضاء اعیان خارجا پس ثقه و اعتماد بهم میرسد او را بصحت مکاشفه خود بانکه لا مدخل للشیطان فیه مکاشفته مما یخلو
فخرج من التلون وثبت فی التمکن وهی المقصود الحقیقی اما تسلیم قال الله تعالی فلا وربک لا یؤمنون حتی
یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما و ان اعلی مرتبه عوام
ناس است و هر یک از ناس که باین مرتبه نرسیده باشند داخل در تحت اهل ایمان واقعی نخواهد بود و این سه مرتبه دارد اول
انکه تسلیم نماید با حرج و ناخوشی در امر او بهم نرسد با اختلاف وقایع و حوادث امور در عالم از انچه عقول بحکمت و مصلحت و
اسباب ان نمیتوانند رسید مثل تخریب بعضی بلدان و تعمیر بعضی ان و قحط و غلا و طاعون و وبا و امراض و اسقام و غموم و الام
و تغییرات احوال از فقر و غنا و غیر انها خواه واقع در حق او و محبان و خویشان و خواه در حق دیگران باشد اعم از انکه وقایع
بر صلحا و اتقیا یا بر اشقیا و فجار عارض شود همه را صلاح و خیر ایشان خود داند مرتبه دویم تسلیم نمودن حکم علم را بحکم
حال زیرا که حکم حال در بعض مواد مخالف حکم علمست و اعلی رتبه است پس تسلیم نمودن ادنی نزد اعلی در عالم اعلی است
نه در عالم ادنی یعنی در سر نفس و قلب نه در عالم اعضا و جوارح زیرا که در عالم اعضا و جوارح حکم حال باید که تابع حکم
علم باشد مرتبه سیم تسلیم مادون الحق الی الحق یعنی غیر را لا شیء دیدن و کل رسوم و تعینات خلقیه را معدوم و مضمحل در حقیقه
واحده حق بیند مثل انعدام و اضمحلال هیئت یخ در وقت عروض حرارت ناریه و رجوع ان بهیئت اب مع تسلیم رویت
التسلیم الی الحق اما قسم اخلاق ایضا برده قسم است اول صبر دویم رضا سیم شکر چهارم حیا پنجم صدق ششم
ایثار هفتم خلق هشتم تواضع نهم فتوت دهم انبساط اما صبر قال الله تعالی واصبر وما صبرک الا بالله

زیرا که صبر باعتبار قوت و توانائی نفس است و لا قوة الا بالله پس هر که را باریتعالی قوت کرامت نفرماید صبر نمی تواند نمود و صبر حبس و منع نفس است از اظهار شکوه و ناخوشی کامن در او بورود امور غیر ملایم بر او در نزد غیر باریتعالی و آن صعب منازلست بر عوام و آن سه مرتبه دارد اوّل صبر از معصیت یعنی اجتناب از آن بملاحظه وعید و برای بقای ایمان زیرا که عاصی در اثنای ایمان معصیت از و مسلوب و احسن از معصیت حیا از باریتعالی است زیرا که الله تعالی مشاهده میکند او را مرتبه دوم صبر بر طاعت بر آنکه محافظت نماید حدود و اوقات و مواظبت و دوام رعایت اخلاص را و نیکو بجا آوردن با علم آن بقانون شرعی بلا اخلال در آداب و سنن مرتبه سیم صبر در مصایب و بلایا بملاحظه جزا و انتظار روح فرج را و اسان گرداند مصایب را آنکه بشمارد نعم و منن غیر متناهیه را از جانب حق بر او و بداند که بلا نیز نعمت و بر آن شکر نیز لازمست اما رضا قال الله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و رضا اسم است از برای وقوف عبد صادق علی ما ورد علیه و طلب نماید تقدم و تاخر و زیاده و نقصان و استبدال با هو ورد علیه را و این اوائل سلوک خواص است و الی و اعلی مراتب عوام است و آن نیز سه مرتبه دارد اوّل رضاء عوام و آن راضی بودن بربوبیت الله تعالی و ناخوش داشتن عبادت غیر او را و آن نیز قطب و مدار علیه اسلام است و آن بیرون آورنده است از شرک ظاهر جلی و علامت صحت این مرتبه سه چیز است اوّل آنکه باریتعالی محبوب ترین اشیاء باشد نزد عبد دوم آنکه او را اولی بتعظیم داند سیم آنکه او را شایسته و لایق عبادت داند مرتبه دوم راضی بودن عبد است از باریتعالی در هر چیز که بحکم قضا و قدر بر آن جاری گرداند و صحت آن نیز بسه امر است اوّل تساوی احوال از فقر و غنا و صحت و سقم و شدت و رخا دوم سقوط خصومت او با خلق سیم خلاص یافتن از سؤال و الحاح نیز از وجه قعده مرتبه سیم راضی بودن برضای باریتعالی بحدیکه مشاهده نکند در خود رضائی و سخطی تا آنکه باعث شوند او را بر حکم و فرقی نماند میان آنکه او را بجنت برد یا بنار و حاصل نشود این مقام مگر از برای آنکسانیکه محبت ایشان بحضرت باریتعالی بکمال رسیده باشد ذوقنا الله بفضله اما شکر قال الله تعالی وقلیل من عبادی الشکور و شکر اعظم طاعات و از آنست که عباد شاکر قلیل اند زیرا که شکر بازای نعمت از برای منعم است صدور آن علامت معرفت منعم است و قبول و ثنای منعم بر آن و این طریق عوام است و در حکم مرتبه اولست مرتبه دوم شکر بر مکاره است و این یا صادر میشود از کسیکه مساویست احوال بر او پس از او صادر میگردد بسبیل اظهار رضا از آن یا از کسی صادر میگردد که احوال او مساوی نیست و صدور آن از آن کس از کظم غیظ و ستر شکوه است و رعایت ادب و سلوک مسلک اهل علم مرتبه سیم آنکه مشاهده نماید عبد مگر منعم را و هر گاه دید او را تعظیم میشود در نزد او نعمت زیرا که منعم عظیم است و عطای عظیم عظیمست و هر گاه دید او را و مشاهده نمود عظمت مشاهده مینماید او را با ادب و حیا و شیرین میشود در نزد عبد شدت و مکاره و هر گاه او را مشاهده نمود منعم و مشاهده نمینماید از او نعمتی و شدتی یعنی مرتفع میگردد در نزد عبد امتیاز اما حیا قال الله تعالی الم یعلم بان الله یری و حیا از اوائل مراتب خواص است زیرا که احد جزئی مرتبه احسانست و احسان آنست که عبادت نمائی باریتعالی را با یقینی که گویا او را مشاهده مینمائی و او ترا مشاهده میکند و سبب حیا تعظیمی است که حاصل از ورود آنست و آن بر سه مرتبه است اوّل حیا متولد از علم عبد است بآنکه باریتعالی او را مشاهده میکند و حاضر است با او در همه جا پس متحمل میشود مشقت و مجاهده را و قبیح میگرداند در نزد او ارتکاب جنایت را و منع میکند او را از اظهار شکوه و فرح و نشاط هم میرساند از خدمت در حضور محبوب و مولای خود مرتبه دوم حیائیست که متولد میشود از علم تقرب یعنی دانستن بعلم یقین که باریتعالی

از

اقرب اشیاست باو پس میخواند او را بمحبت و آن فوق و ذات است و مربوط میگردد بروح انس انگرده میگردد در نزد او معاشرت خلق زیرا که لذت انس بحق لازم دارد وحشت از خلق را و دوست میگردد در نزد او خلوت با حضرتیکه محبوب اوست مرتبه سیم حیائیست که متولد میگردد از شهود حق و داخل است در آن حیا هیبتی که مقاومت نمی تواند نمود با او کثرت و تفرقه تا آنکه بر نمی او را بعین جمع و فنا محض پس نمیماند از او رسمی و اثری اما صدق قال الله تعالی فاذا عزم الامر فلو صدقوا الله لکان خیرا لهم و آن بر سه مرتبه است اوّل صدق قصد و نیت است و بآن صحیح میگردد داخل شدن در طریق ریاضت و سلوک و تلافی و تدارک مینماید هر امری را که از او فوت شده و معمور میگرداند هر خرابی که در نفس هم رسیده و علامت صدق نیت آنست که رفع میشود از او داعیه نقض عهد و صبر مینماید بر صحبت غیر اهل طریقت خود و ملازم میگردد اهل صدق را طوعا و رغبة و امتثالا لامر الله تعالی کونوا مع الصادقین مرتبه دوم آنکه دوست نمیدارد حیات و زندگی را مگر برای طاعت و در نفس خود مشاهده نمینماید مگر تقصیر در طاعت و التفات نمی نماید بسوی مباحات و رخصات در شرع زیرا که ملاحظه عظمت حق مینماید و حقیر میگردد ماسوی الله در جنب عظمت حق و میداند که کسی قیام بحق عبودیت حق نمیتواند نمود مگر بحول و قوت حق پس در هر نفس مقصر است بذاته مرتبه سیم آنکه عمل عبد در ابتدای سلوک و حالات او در وسط و وقت او در مقام قرب و نهایت موافق برضای باریتعالی بوده باشد پس در این وقت متصف میگردد براضیه و مرضیه من حیث العمل و الاحوال القصد و قصورا مستقیما اما اگر در ابتدای سلوک اعمالش غیر موافق برضای باریتعالی باشد احسن عمل او ذنب است زیرا که صدور اعمال از و با اغراض فاسده است و اصدق احوال او عدو کذب است زیرا که واردات و احوال او نفسانی و شیطانی است و اقصی قصور او قعود او زیرا که مرتبه قرب و نهایت قصور او از خیال محض است و قعود او بهتر است از قصور جلالی زیرا که در مرتبه اعلی جلال فرعونیت و دعوی ربوبیت است و هر گاه در مراتب موافق رضای حق بوده باشد صدور اعمال او نوع مرضی است و ان مرضی حقست و احوال او ملکی و رحیمی است و قرب و نهایت او و فنائست و لاشئ محض پس قصور او از جهت و الله تعالی مستقیم القصد است زیرا که او منزهست از افراط و تفریط که هر دو نقص است و او عدل محض است و قصور عادل مستقیم است اما ایثار قال الله تعالی و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و آن نیز سه مرتبه دارد اوّل آنکه اختیار کند خلق را بر نفس خود و از اموال و منافعات که جائز باشد شرعا بذل آن نماید با آنکه آن ایثار مانع نشود او را از سیر و سلوک مثل آنکه آنچه سد رمق مینماید از قوت که آن اگر بذل کند گرسنگی او را از کار باز دارد یا آنکه قوت صبر و توکل اگر قدری داشته باشد اما بالآخره محتاج کسب خواهد بود و او را از اوراد و طاعات باز میدارد یا رخت خود را که حفظ میکند بدن او را از گرما و سرما یا آنکه قدری از حلال دارد و کم آرامد بتحصیل حلال بر او مشکل باشد و ضابطه آنکه هر گاه از ایثار جمعیت خاطر او مبدل بتفرقه و تشویش میگردد و شرعا خیر باشد بذل آن باید که اختیار نماید خلق را بر نفس خود و تصحیح آن بر سه شرطست اوّل قصد تعظیم حقوق مسلمانان و ناخوش داشتن از صفت بخل و رغبت در مکارم اخلاق و تحصیل صفت سخا و کرم مرتبه دوم ایثار رضا و هوای نفس خود است بر رضای باریتعالی هر چند عظیم باشد در آن رنج و مشقت و مدید باشد مدت آن و ضعیف گردد بآن جسم و بدن و تیسر نمی شود این مرتبه مگر بضعیف گردانیدن قوای جسمانی حاصله از غذای حرام یا شبهه یا مباح زیرا که ضعف سبب یافتن زیاده میگرداند روحانیت نفس را و رو میکند بحضرت حق و مایل و راغب میشود برجوع باصل و میداند که رجوع بدون ایثار رضا خود بر رضا الله او را روی بازگشت نیست پس اختیار میکند رضا باریتعالی را بر رضای خود و نیکو داشتن قواعد اسلام را زیرا که این قواعد اسلام است و کمال قوت صبر داشته باشد زیرا که مشقت

موقوف بصبر است مرتبهٔ سیم ترک رؤیت ایثار از خود و منسوب گردانیدن او بحق زیرا که نه او راست ملکی و مالی که بکسی بذل کند
بلکه مال و ملک از حق است و نه او راست حولی و قوتی که از وی فعل صادر گردد بلکه او را ذاتی و حقیقی نمیباشد و لاشیء محض است
پس ایثار کننده نسبت حول و قوه و فعل و هستی است اگر هستی حق او ست بلکه هستی او ست پس و اگر از حق را بصاحب آن و اختیار نماید یعنی
که اصل او ست پس حق منفرد است در تحقیق ازلاً و ابداً و غیر او ست فانی لایزال اما خلق قال الله تعالی وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ
و این خطاب بحضرت رسول است و مدح نموده باریتعالی او را بدین وصف بقید عظیم و اقتدا و تاسی بحضرت بر هر فردی از امت
واجب خصوص بر اهل ریاضت و سلوک و مَن یتشبّه بالصوفی زیرا که علمای ایشان فرموده اند التَّصَوُّفُ هُوَ الخُلْق و تعریف
نموده اند خلق را ببذل المعروف و ترک الاذی و حصول آن موقوف بر سه امر است علم بمعروف و اذی و کرم و جود و صبر و آن
بر سه مرتبه است اول حسن خلق عبد است با خلق بانکه بداند که خلایق هر چند ایشان را در اصل ذات و فطرت جدیت و حد
اما باعتبار فعل و استعداد که قوه قریب بالفعل است تفاوت واقع شده اند و جمیع امور ایشان در تحت قضا و قدر حق تعالی
که بر اقتضای اعیان ثابته ایشان جاریست محبوس و موقوفند پس باید که با هر یک از خلق بقانون و قرار داد خلق عمل و سلوک
و معاشرت نماید تا آنکه ایمن از جور و تعدی او گردند تمام خلق حتی الکلب که اخس مخلوقات است بس از احسان او و نیز باشد حسن
خلق آن نیست که در میان جهال معروف است که منجر شود بترک امر بمعروف و نهی از منکر حاشا و کلا (مصراع) زهی تصور باطل
زهی خیال محال مرتبهٔ دویم حسن خلق عبد است مع الحق بانکه بداند که آنچه صادر میگردد از او بتمامه واجب است که عذرخواهی نماید
از آن زیرا که هر چند عبد سعی و جهد کند در بندگی صادر نشود از او مگر افعال ناقصه زیرا که عبد ناقص است بذاته و آن
مملکت او ست و غیر لایقست و از ناقص صادر نمیگردد مگر آنچه ناقص است و بداند که آنچه از حق تعالی باو میرسد بتمامه نعمت و فضل و
کرامت و خیر محض است از خیر صادر نشود مگر خیر و بداند که بشر از عهده شکر نعم باریتعالی نمیتواند بیرون آید زیرا که شکر هم
از جمله نیز نعمتی است دیگر پس همیشه منتظرات در بندگی مرتبهٔ سیم آنکه مجرد گرداند تخلق خود را با تصاف باکتساب خود و بداند که آن
موهبتی است از حق تعالی و بعد از آن مجرد گرداند نفس را از ملاحظه عدم نسبت تخلق را بخود و از این ترقی نماید و غایب شود از ملاحظه
خود و توجه بسوی احدیت ذات من حیث الذات و بسوی احدیت جمع من حیث الصفات و بعد از آن مضمحل گردد در فردانیت و فانی
شود در عین بالکلیه اما تواضع قال الله تعالی وَعِبَادُ الرَّحْمَٰنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا و هون فی ...
که حاصل میشود در نفس بوجه الرجاء و الخوف و مراد در این مواضع تواضع عبد است از برای حق تعالی و حکم و امر او لا استخفاف
و سلطانه و آن سه مرتبه دارد اول آنکه قبول نماید احکام الهی را امراً و نهیاً ملاحظه کند منقول را با معقول یعنی طلب نکند
سبب و علت عقلی از برای احکام بلکه قبول آن بمحض امتثال باشد بانکه امر واجب للاطاعة و مشاهده نکند از برای علت
آن طریقی و تصحیح نمیباید این مرتبه مگر بانکه اعتقاد ثابت و راسخ داشته باشد بانکه نجات نیست مگر بمتابعت و بانکه عقول اسیر
و محبوس مقید در چاه طبیعت نمیتواند رسید بحکمت و سر احکام شریعت مرتبهٔ دویم آنکه تواضع و فروتنی نماید از برای
هر یک از مؤمنان و مسلمانان و تکبر و ترفع نماید بر احدی از اهل دین خود زیرا که همه عبید یک سید و مولا میباشند گاه باشد
که آنکه تکبر بر او مینمائی او را قدری در نزد سید و مولا باشد که ترا نباشد و این تواضع در حق اهل ایمان بحسب ظاهر و باطن است
اما در حق موجودات در باطن با ایشان در تواضع باشد زیرا که مخلوقات سید و مولا اند و اگر ایشان را خواست و صلاح
در خلق ایشان نبود خلق نمی نمود ایشان را و هر فرد را بموجب حکم شرع در مادهٔ آن عمل باید نمود من حیث الامر و عادت ...

اهل دین آنچه از او آید اهمال نماید مرتبهٔ سیم تواضع عبد است مع الحق بانکه تنزل نماید از برای خود در خدمت او و توقف نماید
در بسر امر و نهی بوجه مأمور و دخل ندهد استحسانات عقل را طریق تعبد و بندگی و قطع کند از فواید و ثمرات اعمال و اجتناب
نماید از هر چیز که سبب منع از خدمت شود و او را تنزل کند از مشاهده نسبت اعمال بخود و بعد از آن از ملاحظه ذاتی که از
برای خود میدانست و بعد از آن از ملاحظه ملاحظه الی ان یغیب فی عین الجمع و حصل له الفناء فهو اصلها اما فتوت قال
الله تعالی فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى و فتوت اسم است از برای خلق صافی از صفات نفس و آن نیز یادی ...
است چنانکه حضرت موسی سؤال کرد از فتوت حق تعالی جواب فرمود که فتوت آنست که رد کنی من نفس و قلب خود را طاهراً
چنانکه گرفتی آنرا از من طاهراً و در اصطلاح صوفیه فتوت آنست که نبینی از برای خود فضل بر احدی و نه دانی از برای خود حقی
بر کسی و آن بر سه مرتبه است اول ترک خصومت یعنی منازعه و مجادله با مردمان در امور دنیوی بانکه اگر او را بر کسی حقی باشد
مطالبه نکند ظاهراً و فراموش کند آنرا باطناً و اگر زلت و لغزشی از کسی سر زند تغافل کند و اگر اذیت از کسی باو رسد از خاطر محو
نماید تا آنکه با صفا وقت با مردمان تواند صحبت داشت مرتبهٔ دویم آنکه محبت کند با کسی که با او عداوت میکند و احسان کند با کسی که
با او بدی میکند و عذرخواهی نماید پیش کسی که او بدی باو نموده از روی شفقت نه از وجه کظم غیظ و از روی مضایقه از روی صبر
مرتبهٔ سیم آنکه تمسک باستدلال عقلی نجوید در سلوک زیرا که استدلال را رافع حجاب نمی بود و مشوب و منشوش نگرداند اقامت
دعوت حق را بثواب و عوض و توقف کند در مقام مشاهده به رسوم و آثار بلکه قطع نماید از ماسوی الله و خود نیز از ماسوی الله
است پس قطع نظر از رؤیت خود و قطع از قطع نظر نماید تا آنکه فنا او در عین جمع حاصل شود اما انبساط قال الله تعالی حکایة
عن کلیمه أَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَنْ تَشَاءُ وَتَهْدِي بِهَا مَنْ تَشَاءُ استدلال از این آیه
کریمه بر انبساط با آنکه استفهام انکاریست بر آنکه باریتعالی هلاک نماید دانایان را بر فعل سفها و جهال و انبساط ترک احتشام است
و آن سه مرتبه دارد اول انبساط مع الخلق بانکه اعتزال نماید از ایشان برای حفظ نفس خود یا از خوف فوت نصیب خود
و جاری گرداند بر ایشان احسان خود را و سلوک نماید با ایشان بوسعت خلق و منع نکند کسی را از تردد در نزد خود شرط آنکه
قدیم باشد در علم و دایم باشد مشاهده او حق را و اما مرتبهٔ دویم انبساط مع الحق با خوف و رجا در بدایت سلوک و حال
و مقام اما در مقام قلب و واسط احوال با خشیت تعظیماً و هیبةً و اما در مقام نهایت و تمکین مرتفع میگردد و احتشام و تحشم
نمیباشد مگر احتشام باریتعالی مرتبهٔ سیم پیچیدن بساط انبساط است و مندرج گردانیدن آن در بساط حق در اسم الباطن
و فانی گردد در آن و این مقام معبر بحسب اللهم منی واسع الهمه اما قسم اصول آن نیز برده قسم است اول قصد دویم
عزم سیم اراده چهارم ادب پنجم یقین ششم انس هفتم ذکر هشتم فقر نهم غنی دهم مراد اما
قصد قال الله تعالی وَمَن يَخْرُجْ مِن بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ
چونکه مقام اصلی انسان مرتبه قلب است و بیت و وطن او ست پس قصد عروج از موطن قلب بسوی حضرت الله خروج از بیت
است و از اینجا استشهاد بآیه کریمه نموده و بدانکه نفس انسان از مبدأ او که وحدت ذات است الی اول عالم الخلق که مرتبه
قلب است آنرا روح مینامند و عالم آنرا عالم امر میگویند که قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي و از ابتدای عالم خلق
او را قلب و بعد از آن نفس مطمئنه و بعد از آن ملهمه و بعد از آن لوامه و بعد از آن اماره و آن آخر عالم خلق و اسفل سافلین است
که لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ پس اول حرکت قلب است از اسفل سافلین

گلشن هفتم

(۲۵۰) الی وطمئنه واین اکتساب اوست بعد از آن از وطن او که وسط سیر نزولی است و ابتدای سیر عروجی و این مرتبه قلب در احادیث
بروح قدسی معبر است چنانکه در حدیث وارد است که از برای انبیا پنج روح میباشد یکی روح قدسی و انجار دیگر باسامی غیر
مطمئنه الی آخر المراتب فرموده اند و در قرآن مجید در موضعی مسمی بقلب است که اِلَّا مَنْ اَتَی اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِیْمٍ و دیگر موضع مسمی به
رب است و خطاب بنفس مطمئنه در تحت اوست که مرتبه دوم عالم خلق است فرمود که یَا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِیْ اِلٰی رَبِّکِ
و مافوق قلب که عالم امر است در عرف این طایفه مسمی و معبر بعوالم الهیه است و آن نیز پنج مرتبه وحدت ذات که مبدء
اسمای است و مسمی بالله است و رب الارباب است چنانکه در ادعیه ماثوره وارد است که یَا رَبَّ الْاَرْبَابِ و یَا اِلٰهَ الْاٰلِهَةِ و قصد
عزم جزم و جمع نمودن هموم است بهم واحد برای حرکت بسوی مقصود بغیر میل و التفات بطرف دیگر و آن نیز بر سه مرتبه است
اول قصدیست که بر میانگیزاند و بر پای میدارد قاصد را بارتیاض و جد و جهد در طلب حق و آن علم و معرفت یقینی است
و کشفی که حاصل شده از قبیل علم و معرفت عقلی و نقلی است بلکه این علم و معرفت کشفی است که در حدیث وارد شده
که علم نوریست که میاندازد آنرا باری تعالی در قلب آن کسی که میخواهد از بندگانش و خالص میگرداند از شکوک و شبهات و دور
و خالی میگرداند قاصد را از جمیع اغراض که غیر حق اند و عبادت میکند حق را از برای او لا لغیره حتی حصول کمالات و ورود حالات
مرتبه دویم قصدیست که منقاد میگرداند قاصد را بر عمل کردن بمقتضای علم شرعی تا آنکه محلی گرداند ظاهرش را باعمال و
اقوال صالحه حسنه و باطنش را باخلاص و اوصاف حمیده و اجابت مینماید داعی حق را در سر او علانیه آن این اول
الهی است در قلب و اول جواذبست و رابسوی فنا در بحر عین جمع مرتبه سیم قصدیست قوی موید بنور حق بحدیکه حائل
نمیشود سببی مانعی مگر آنکه انرا پاره میکند و وارد نمیگردد عارضی مگر آنکه دفع و رفع مینماید و نمیگذارد پیش راه خود و در تمهید مشقتی و
طاعتی و ترک هوا مگر آنکه آسان میگرداند در نظر قاصد و تحمل میشود آن را تا آنکه قطع مینماید جمیع وسایط و اسباب را و میرسد بسبب
پس مضمحل و نابود میگردد در بحر جمع و نمیماند از او اسمی و نه رسمی و نه اثری اما عزم قال الله تعالی فَاِذَا عَزَمْتَ فَتَوَکَّلْ عَلَی
اللّٰهِ و عزم تحقیق قصد است اول شروع در حرکت و فعلست و آنرا سه مرتبه وارد اول اباء و امتناع نمودن حالست بحکم علم
زیرا که حال اقتضای شهود و فنا میکند و علم اقتضای غیبت و عمل مینماید و حال اقتضا مینماید استیداء نور انس را و علم استدعا میکند
ترک هوا و خواهش و اماتت آن را و حال اقتضا مینماید اطلاق و غیر مقید بودن و علم استدعا مینماید قید و مقید بودن را مرتبه دوم
عزم طلب میکند استغراق و تواتر بروق و لمعات و لوایح انوار جمال مشهود را و استیلاء آن را بر شاهد چنانکه ذهول و غیبت بهم
رساند از نفس خود و اتصال بمشهود و ایمن گردد از خطره و ضلال بارتفاع حجب و اشراق سبحات وجه معشوق مرتبه سیم عزم
حصول معرفت عزم است بعد از تخلص از عزم زیرا که آن صفتی است از برای عازم و فعل صادر از عازم بسبب عزم است و این
لازم وارد کثرت را پس لازمست بر سالک که نفی کثرت نماید و هر گاه از عزم که سبب فعل است خالص گردید باقی میماند بلا صفت
و بلا فعل و بعد از آن عزم بر تخلص از علم بدون عزم تا آنکه برسد او را برق تجلی ذاتی و بسوزاند خرمن هستی موهوم او را اما ارادة
قال الله تعالی قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلٰی شَاکِلَتِهٖ و شاکله جبلت و فطرت غریزی عبادت و منشاء اراده است و اراده از قوانین طریقت
زیرا که آن از طوع و رغبت است و آن سه مرتبه دارد اول برطرف کردن رسوم و عادات و تصحیح آن عمل بمقتضای قانون
شریعت و صحبت و مجالست با سالکین بقصد صحیح و مجرد گردیدن از جمیع موانع و شواغل از احباء و اقرباء و غیر ایشان از
موانع مال و جاه و منصب لا دوطناً و توسل و تقرب بآنهائیکه باعث جمعیت قلب و آسان شدن سلوک بطریق حقند و این اول

حرف الخاء

(۲۵۱) مرتبه مریدات و هر کس که باین وصف باشد اطلاق مرید بر او توان کرد مرتبه دویم قطع کند خود را از هر چیز دور باشد از صد حال
و ترویح انس باشد و هر آنچه موجب زیادتی صفای حال و تقویت یقین است مشغول گردد تا آنکه وحشت از خلق و انس بحق برد
نماید و ساتر باشد میان حکم حال و حکم علم یعنی غالب نگرداند حکم دیگر برابر دیگری تا در زمره مقربین شمرده شود و
اجتناب کند از طرف افراط و تفریط زیرا که حالت متوسطین در تردد و تبدلست و الله تعالی تقبض و بسط یعنی ظهور حکم علم که قبض
است و آن ظهور احتیاجات و حکم حال که بسط است و آن ظهور وحدتست مرتبه سیم ذهول و غیبت است از نفس خود و غیر خود از
ما سوی الله و شهود الحق بغلبه حال و سکر با صحت استقامت از برای حفظ اوقات مَا اَمَرَ بِهٖ مِنَ الْاَوْقَاتِ مِنَ الْفَرَائِضِ وَالنَّوَافِلِ
زیرا که باید محفوظ باشد از مخالفات و رعایت کند حقوق حق را و شیخ و رفیق و سایر خلق را تا آنکه مرید با ادب بود مع الحق و الخلق
و این علامت صحت حالست اما ادب قال الله تعالی وَالْحَافِظُوْنَ لِحُدُوْدِ اللّٰهِ ادب حفظ حدود محدوده در شرع است مع الحق و الخلق بی خیر
زیاده و نقصان و آن بر سه مرتبه است اول آنکه خوف بر او غالب نگردد که بحد یأس از روح و رحمت حق برسد و رجا نیز بر او غالب
نشود که ایمن گردد از مکر الله یعنی از جزای عمل و ضبط نماید خود را از ظهور سر که جرات بهم رساند از تجاوز در حد و حسن ادب در
سلوک بر طریق عدل و استقامت است و احتراز و اجتناب از طرف افراط و تفریط است مرتبه دویم خروج از خوف و دخول در
قبض و خروج از رجا و دخول در بسط است زیرا که خوف و رجا از صفات نفس است و خوف از عقاب معصیت است و رجاء
امید ثواب بر طاعت و قبض و بسط از صفات قلب است و قبض ناخوش بودن سالک است بر بقا ملاحظه اغیار و بسط فرح انبساط او
از مشاهده حق و فنا او در بحر جمع مرتبه سیم معرفت ادبست بآنکه بداند که ادب وارنده و مؤدب حق است و نفی کند فعل و صفت
از خود و بعد از آن خالص گردد از فنا و ادب خود را ادب حق بعد از آن خالص گردد از علم بفنا ادب خود و مستغرق گردد در شهود
تا آنکه خلاص شود از علم باستغراق پس باقی نماند از او عینی و اثری اما یقین قال الله تعالی وَفِی الْاَرْضِ اٰیٰتٌ لِّلْمُوْقِنِیْنَ
و یقین مرکب و بر دارنده و بمنزل رساننده است هر سالک را در آن طریق که گفته اند که آن غایت مقام عوام است و سر گشتنه
که اول خطوه خواص است و آن سه مرتبه دارد اول علم الیقین است و آن قبول نمودن اوامر و نواهی شرع و کل ما جاء به النبی
از بیان امر آخرت و غیر آن باعتقاد راسخ و جازم غیر زائل شبهه شکی بلکه تصور امکان غیر ما اعتقده ننماید و اعتماد کند و قبول نماید
رویات صادقه و کشف صوری و توحید افعالی را زیرا که ایمان بوقوع آنها باعث آن میشود که برای آن نیز واقع شود و مقوی
یقین او گردد مرتبه دویم عین الیقین است و آن شهود حقایق اشیاست گاهی بکشف و حصول عود او بحالت نظری و ادراک حقایق
علم قدسی و غنی شدن او در استدراکات از استدلال و بالعیان عن الخبر و ازاله و رفع نمودن شهود است حجاب علم را زیرا
که علم لحضور صورت مطابقه معلوم غایب از حضور است و شهود حضوری است معاینه مرتبه سیم حق الیقین است و آن طلوع
صبح و شمس وحدت حقیقت من غیور ار الحجاب و فانی شدن ظلمت لیل کثرت موهوم مجاز است و خلاص شدن اوست
از صفت یقین زیرا که صفات محل موصوفست پس هر گاه فانی شد علم او در علم حق و علم حق عین ذات اوست پس باقی مانده
عین بلا محل پس فانی شدن اسم اوست در عین حق بالکلیه فلا یبقی له اسم چنانکه منزه از برای او از رسمی اما انس قال الله
وَاِذَا سَاَلَکَ عِبَادِیْ عَنِّیْ فَاِنِّیْ قَرِیْبٌ استشهاد بآیه کریمه بانس آنست که قرب مخبر المنفعات الحسن علی النفس
نکرده نمیدارد نفس او را الا که مجبولست بر حب من احسن الیه پس هر گاه اعتقاد نمود که حقتعالی محسن علیه و قریب باوست انس او را
آرام بهم میرساند باو و از غیر او وحشت بهم میرساند و آن بر سه مرتبه است اول انس بشواهد که مشاهده میکند و میداند که هم

(۲۰۵) در وادی سلوک و قرب گذاشته و آن التذاذ ذکر و طاعت بعد از آن که نبوده و تغذی روح بذوق سماع بعد از آنکه نبوده و آن هم
اشارات و اعتبارات لطیفه از هر کلام و از هر محسوس بانی حتی کان و ادراک معانی لطیفه اولاً بقلب و بعد از آن سرایت میکند بنفس
و گاه باشد که سرایت نماید ببدن و روی دهد او را اقشعرار و لذت حسیه فوق جمیع لذات و گاه باشد حرکات اختیاریه و غیر آن
صادر گردد و بشنود از باطن و قوای خود ندا و خطابات و میان روح و پیر و رب خود عتابات لذیذه پس تغذی روح بآن سرور دروح
حاصل میگردد و غنی میکرداند او را از اکل و شرب مرتبهٔ دوم انس بنور کشف است و آن حاصل از انس اول است و اهل
در این انس حوله بیان و آن بسبب حاصل از استغناء محبوب بر قلب محب است لفقره و احتیاجه الیه پر ابنیا باسبب محبوب
در آن لذتیست که نرسیده است بآن هر که باین مرتبه نرسید پس بعضی از اهل این مرتبه ضعیف میگردد قوه عقلی ایشان و بی باک میگردد
از دریدن و اصلاح آن اما مضبوطست امر طاعت ایشان فعلاً و قولاً و بعض دیگر سلب میشود از ایشان صبر و طاقت و رفع میشود از
ایشان حکم حلم و قلم تکلیف و از ایشان ظاهر میگردد آثار غریبه از مکاشفات و خوارق عادات و بعضی دیگر باشند باری تعالی میرون
میروند و ترقی میکنند از این مرتبه و بهوش میآیند بزودی هر چند سکری عارض شود و محفوظ میدارد باری تعالی عقل و علم ایشان را
تا برسند بحد تمکین و از اینست که در بعضی ادعیه ماثوره وارد شده اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُکَ اَنْ تَحْجُبَ الْحِلَّةَ اٰبٰائَهٗ مِنْ غَیْرِ ضَیْرٍ مُضِرَّةٍ وَلَا
فِتْنَةٍ مُضِلَّةٍ مرتبهٔ سیم اضمحلال و ابطال رسم اوست در شهود حضرت احدیت باعتبار عبارات و بلا اشارات الی حد لا اقف
علی کنهه زیرا که عبارت حد عقل است و در حال معنی عقلی نیست که تعبیر از آن شود و امور ذوقیه وجدانیه است و هر که ذوق آن نکرده
نمی فهمد آنرا و اشاره بمشار الیه است و آن محدود است و وقوف بر کنه نیست زیرا که تنزیه او از صفات و نصب اضافات باقی
نیست بغیر از او فلیس العارف و المعروف الا هو و آنچه بیان میشود از برای فهم زیاده نمیکرداند مگر ابهام را در عرفان او اما
ذکر قال الله تعالی وَاذْکُرْ رَبَّکَ اِذَا نَسِیْتَ و ذکر تخلص از غفلت و نسیانست و آنرا سه مرتبه است اول ذکر و یاد
کردن باری تعالی باسماء او و قرائت قرآن و ادعیه و کل با وردی انشرع از تسبیح و تهلیل و تحمید و تمجید و تکبیر و غیر آن با حضور قلب
و وجدان مذکور و بهترین اذکار تهلیلست چنانکه حضرت رسول فرمود که افضل ذکر لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ است و در آن توحید و تبری
از شرک و فارق میان کفر و ایمانست و ارتکاب کل اوامر و اجتناب از جمیع مناهی بقصد قربت و امتثال حضور ذکرات مرتبهٔ
دوم ذکر خفی است و آن عبارت از حضور قلب و مراقبه و ملاحظه و ارادت و غیر آن از امور قلبیه است و هر چند انها ثمره ذکر بود
اخلاص از فتور و بقایای مشاهده مذکور و ذهول و غفلت از تفرقه که موجب غفلت از حقست و دوام مناجات و تلقی سر من الله
هر چند بحسب ظاهر با خلق بارعایت امور ظاهری مشغول باشد اما غافل از حق در هر نفس نبوده مرتبهٔ سیم ذکر حقیقی است
و آن اتحاد ذکر و ذاکر و مذکور است و ذهول ذاکر از نفس خود زیرا که ذاکر شهود نفس خود در الیس بحقیقه الا رسم موهوم پس
هرگاه ذهول از رسم موهوم حاصل شد متحد میگردد ذکر و ذاکر و مذکور و این است ذکر حقیقی چنانکه در قرآن مجید فرموده
شَهِدَ اللّٰهُ اَنَّهٗ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ اما فقر قال الله تعالی یٰاَیُّهَا النَّاسُ اَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ اِلَی اللّٰهِ و فقر عدم ملکت
و آن بر سه مرتبه است اول فقر زهاد است و آن طلب نکردن است و اگر حاصل شود و بلا طلب ضبط نمودن آنست و امکان انست
از ذکر آن لا مدح او لا ذم زیرا که مدح و ذم آن بسر و شغل بآنست و مراد از آنست ظاهراً و باطناً پس مجرد کرداند قلب را از تعلق
بآن و مشغول نکرداند لسان را ظاهراً باسم آن و طلب نکند و ترک نیز ننماید زیرا که موهم عجب و دعوی و ریا و غیر آنست پس فلاح در عدم
طلب و ترکست چنانکه منقولست لا نکد و لا نرد پس نماند دنیا را در نزد او قدری لا بالطلب و لا بالترک مرتبهٔ دوم رجوع

بمشاهده و ذکر و یاد قبل از وجود او علماً و خارجاً و آن عدم اوست پس ظاهر میگردد او که نفس و آنچه متعلق باوست از فضل و کمال و طاعات
و عبادات و حالات و مقامات و آنچه منسوب میدارد بوجود محض فضل حقتعالی است پس مجرد شود از جمیع و تسلیم نماید امر را مالک هر چیز تا
بحق و غیر لا نفس له و لا مال کما هو فی الاول مرتبهٔ سیم شهود اضطرار است در کون و تحقق وجود او بحق زیرا که او لا حقیقه له است
پیش از تحقق او در علم پس ایجاد او نه باختیار اوست پس مضطر است در تحقق هر چند مختار است بعد از وجود در عمل زیرا که بعد از وجود
او راست اقتضا و این تابع و فرع وجود اوست و آنچه بر او وارد گردد متفرع بر عین لا حقیقه له اوست و متفرع بر اصل لا حقیقه له
لا حقیقه له است فی الحقیقه پس نیست از برای او فی الحقیقه لا اسم و لا رسم و لا اثر کما قال رسول الله اَلْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِی
الدَّارَیْنِ و مراد از فقر ممکن و از سواد عدم وجود است پس ممکن در دارین عدم محض است و امور مجازیه را اعتباری نیست مگر اعتباری.
پس حق ازلاً و ابداً متفرد در تحقق است و ممکن نیز ازلاً و ابداً متفرد بعدم است اما غنا قال الله تعالی وَوَجَدَکَ عَائِلًا فَاَغْنٰی و غنا
وجود ملکست و ضد فقر و آن سه مرتبه دارد اول غنا قلب است بالله تعالی از جمیع اسباب زیرا که تعلق باسباب فقر است فی الحقیقه
از آنکه ایشان را تاثیری نیست فی الحقیقه پس تعلق بما لیس له تاثیر فقر است و از اینست که گفته اند الغنی غنی القلب و کثرت مال
و اسباب غنی نیست زیرا که آن نیز متعلق بکثرت و قلت اسباب پس با وجود مال و غنا فقیر است و قلب غنی بالله تعالی سالم است
از مشاهده و تعلق باسباب و تسلیم نماید حکم قضا و قدر را زیرا که وقوع آن بر وفق صلاح و حکمتست و خلاص میگردد از منازعه و مخاصمه با حق
و خلق و ترک منازعه با حق باعتبار یقین او بآنکه آنچه الله تعالی میکند محض صلاح و حکمتست و ترک مخاصمه با خلق زیرا که آنچه صادر میشود هم
قضا و قدر است و آن صلاح است مرتبهٔ دوم غنا نفس است و آن استقامت اوست بر امور مامور و مرغوبه شارع و سالم
ماندن اوست از ارتکاب نواهی و مکروهات شارع و خالص میگردد از ملاحظه حظوظ خود از اشیاء محسوسه و معقوله و این باعتبار تاثر
اوست بصفات قلب زیرا که نفس در این وقت مطمئنه است و رو میکند بحق و قبول میکند قول داعی او را با شوق و طوع زیرا که نخواهد
تشبه قلب را پس جدا میگردد از ماسوی الحق و عادت مینماید بمشاهده افعال توحید مرتبهٔ سیم غنی بحق است یعنی اتصاف اوست بصفات
و صفات حق کعلم الحق وَکَذٰلِکَ بَاقِی صِفَاتِهٖ وَغِنَی الْحَقِّ عَنِ الْعٰالَمِیْنَ پس غنا او غنا حق است و غنا حق بذات
اوست نه باسماء و صفات پس او غنی میشود بذات خود و آن عدم است پس غنی میشود از وجود و رجوع میکند بذات خود که عدمست پس
فقر و محتاج نیست بوجود عارضی و این غایت غناست و فنا چنانکه گفته اند اِذَا تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ اللّٰهُ اما مراد قال الله تعالی وَمَا کُنْتَ تَرْجُوْا
اَنْ یُّلْقٰی اِلَیْکَ الْکِتٰبُ اِلَّا رَحْمَةً مِّنْ رَّبِّکَ و استشهاد بآیه کریمه مراد آنکه حصول مقصود و مراد گاه میباشد بدون قصد و
اراده قاصد و مرید و محض فضل و امتنان از حقتعالی بعبد میرسد گاه بقصد و اراده و اکتساب و اسباب حاصل میگردد و در عرف ارباب
سلوک مراد کسی را میگویند که کشف و جذب او پیش از اجتهاد و سلوک حاصل گردد و مرید کسی را گویند که اجتهاد او قبل از کشف و جذب او
بعد از سلوک باشد و مراد و اصلست بمحض اجتبا و مرید مهتدیست باکتساب چنانچه باری تعالی فرموده یَجْتَبِیْ اِلَیْهِ مَنْ یَّشَآءُ وَیَهْدِیْ
اِلَیْهِ مَنْ یُّنِیْبُ و حضرت رسول مراد است زیرا که عصمت و نبوت باکتساب حاصل نمیگردد بلکه محض فضل و اعطاست و از این است که در آیه
فرموده که نبودی امیدوار داشته باشی القا کتاب را بر تو مگر آنکه نبوت و کتاب برای تو محض رحمت و آن سه مرتبه دارد اول آنکه حفظ میکند و
نگاه میدارد باری تعالی او را از ارتکاب قبایح هر چند آن مطیع میل داشته باشد بارتکاب فواحش و عبادات از و صادر میشود هر چند مطیع خواهش
بآن نداشته باشد و آن فضیلت خاص و از اینست که گفته اند علامت توفیق عبد آنست که فواحش و قبایح از او صادر نمیگردد هر چند
سعی در حصول آن نماید و این آمد غایت حق است در باره عبد مرتبهٔ دوم آنکه وضع مینماید از بنده آنچه موجب تغییر و نقص است و عاقبت میدهد

او را از آنچه لوم کرده و اگر ترک اولی از و صادر شود توبه از آن میسنماید که ثمره توبه او اگر است از صادر شدن آن ترک اولی چنانکه از آدم و غیره
از انبیاء و میوه از بار ندامت صفات ذمیمه کامنه در نفس او را مرتبه سیم اجتباء و برگزیدن حق است عبد را و خالص گردانیدن او را
برای خود ابتداء بدون سابقه عملی بلکه بمحض تفضل چنانکه بموسی نموده که بطلب نار رفت و او را نبوت کرامت فرموده و در موسی حکم او ظاهر غالب
بود و از آن بود که مستولی گردید بر قوم او و مصائب محتاج شد بقتل یکدیگر و مخصوص گردانید عیسی را بغلبه حکم الباطن و رفع نمود از ایشان
جهاد را و مشغول بودند در طاعت و در عبادت مخصوص گردانید حضرت رسول را بجامعیت بین الجلال و الجمال و او کرامت فرمود قرآن را
که جامع کلم است و تمام گردانید بسبب او مکارم اخلاق و رحمة للعالمین او را فرستاد و به آن نیز بر ده قسم میباشد اوّل احسان
دوّم علم سوّم حکمت چهارم بصیرت پنجم فراست ششم تعظیم هفتم الهام هشتم سکینه نهم طمانینه دهم
همت بدانکه وجه تسمیه این قسم باودیه آنست که عظیم و دشوار میباشد اجتهاد و سلوک در آن و عقلا را در آن مدخلی و شیطان را در این
تصرفیست که میشود که در این قسم مهالک و مصاعب و آفات وی میدید سالک را چنانکه مسافر را در بیابان و اگر تایید الهی و برهان قدسی و
نور هدایت شرعی نباشد بسیاری از اهل سلوک را در آن گمراه میگرداند وَلٰکِنَّ اللّٰهَ یَهْدِیْ بِنُوْرِهٖ مَنْ یَّشَآءُ اِلٰی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ وَمَنْ
یُّضْلِلِ اللّٰهُ فَمَا لَهٗ مِنْ مُّضِلٍّ اما احسان قال الله تعالی هَلْ جَزَآءُ الْاِحْسَانِ اِلَّا الْاِحْسَانُ و گفته شد قبل از این که احسان
آنست که عبد عبادت کند حق را بوجهی که گویا او را مشاهده میکند و اگر عبد او را نمی بیند او عبد را می بیند و از آن سه مرتبه است اوّل
احسان در نیت است زیرا که جزای عمل مترتب بر نیت است پس باید که نیت خود را در اعمال مطابق و موافق آنچه از صاحب شریعت مقرر شده
گرداند و خالص نماید او را از جمیع اغراض و اعواض در حالت شهود و معبود و درست گرداند قصد او بطرف معبود و میل نکند با سوای
و غافل نشود از او یک طرفة العین مرتبه دویم احسان در احوال که ثمره اعمال است احوال که محض موهبت پس رعایت کند در ملاحظه احوال
با نکه او را فضل باریتعالی داند و نسبت ندهد آنرا بثمره اعمال و اجتهاد خود این احوال خواه ظهور انوار و بوقت الهامات و اشخاص مثالیه را صور
روحانیه باشد و خواه ورود معانی و حقایق در قلب و علامت صحت آن اینست که اگر بعد از ورود و فراغ از آن نفس مایل و راغب
بطاعت و بطرف حق میگردد و سکون و آرام و طمانینه در قلب حاصل میشود آن احوال حقست و اگر میل بکسالت و نوم و محسوسات و شهوت
و نشط در قلب و جسم میرسد آن احوال باطل و از شیطانست پس استمداد و رفع آنرا از شیخ خود و از اخوان طلب کند و پوشیده دارد احوال را
و اظهار آن نکند مگر نزد شیخ خود و اخوان معتمد و متدین فارغ از رشک و حسد مرتبه سیم احسان بوقت بانکه غافل از مشاهده نگردد و ابداً و دائماً
بآنکه همت او متعلق نگردد بحدی زیرا که تجلیات غیر متناهی است و محتجب نگردد از مشاهده خود و اشخاص جلالی وَلَا یَلْحَظُهَا غَیْرًا وَ یَرْتَفِعُ الْکُلِّیَّةُ
اِلَی الْحَقِّ وَ یَنْقَطِعُ النَّظَرُ عَنْ مُشَاهَدَةِ الْغَیْرِ لِعَدَمِ وُجُوْدِ الْغَیْرِ فِیْ مُشَاهَدَةِ الْغَیْرِ و اما علم قال الله تعالی وَعَلَّمْنٰهُ مِنْ
لَّدُنَّا عِلْمًا علم آنست که حاصل گردد بدلیل عقلی و نقلی و رفع شود بسبب آن جهل و آن بر سه مرتبه است اوّل علم جلی ظاهر که مستفاد میشود بعیان
مثل مبصرات و جمیع مشاهدات و وجدانیات حاصله بحواس باطن مثل علم بسیری و گرسنگی یا باستفاضت صحیحه یعنی بشهرت و تواتر که مفید یقین
باشد یا تجربه قدیمه و حدیثه مثل اسهال از سقمونیا و سایر از خواص اشیا از تجربه مرتبه دویم علم خفی و پوشیده از غیر عالم و آن حاصل میشود
از اعمال و افعال حسنه و طاعات در قلوب صافیه از هوا و نفوس زکیه از ذمایم اخلاق کما قال رسول الله صلعم مَنْ عَمِلَ بِمَا یَعْلَمُ عَلَّمَهُ اللّٰهُ
مَا لَمْ یَعْلَمْ و در این مرتبه است که ظاهر میشود حق که غایب و محتجب بود بحجاب عیوب نفس و غایب میگردد خلق که ظاهر بود و دیده میشد
بعین سبب حولیت که در آن بود پس بعد از ازاله آن حجب و مرض از عین بصیرت لَا یَرٰی اِلَّا الْوَاحِدَ الْاَحَدَ مرتبه سیم علم لدنی
یعنی علم فایض از حق بلا وجه عقلی و لا نقلی و خطاب میکند و حقایق اشیا الهی و نسبت تعریفی از برای حقایق ایشان لا کما هی و حصول این از برای

حرف الخاء

کسی است که نبوده باشد میان او و غیب الحق حجاب یعنی باقی نمانده رسم خلقیت و اثرانیت زیرا که حجاب میان خلق و حق همان خلق است فاذا
دفع الخلق لا یبقی حجاب وَلَا محجوب فیبقی وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ فافهم اذا کنت ذا فهم اما حکمت قال الله
تعالی یُؤْتِی الْحِکْمَةَ مَنْ یَّشَآءُ وَمَنْ یُّؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ اُوْتِیَ خَیْرًا کَثِیْرًا و حکمت اسم است از برای وضع شئی در موضع آن و آن سه مرتبه دارد
اوّل اعطاء هر چیز را حق آن و آن عمل نمودنست بمقتضای قسمت ازلی حق در ظاهر احکام شرع و توقع داشتن از هر یک بمقدار استعداد
ایشان علما و ملا و حکما یا آنکه بحکم وراثت از انبیا علم بحقایق اشیا از عالم اقدس فایض گردد بمقتضای آن احکام باطن اشیا را
بوجه حکمت جاری گرداند و تعدی ننماید از اعطاء حکم الاشیاء اولا ظاهرا و باطنا تا آنکه حکیم باشد و خلاصی یابد از ظلم و جور که ضد و نقیض حکمت
مرتبه دویم آنکه مشاهده نماید حکمت و مراد باریتعالی را در وعید و تهدید او برای ارتکاب مناهی برآنکه در هر یک آنچه مقرر نموده واقع و حقیقت
و ملاحظه کند بر نیکوکاری و لطف حق ابر بندگان که امر نموده بر آنچه صلاح ایشان بر وقوع آنست و وعده ثواب و عوض نموده و منع و نهی فرموده
از آنچه ضرر و فساد ایشان در آن بوده و وعید و عقاب بر آن قرار داده مرتبه سیم از حکمت آنست که برساند استدلال عقل را
با ستدراک انوار قدسیه و ارشاد خود را در حق مسترشدین هر یک را در مرتبه بمقدار استعداد و استحقاق ایشان بر وفق ملایمت بلا عنف
تعدی الی عین الجمع و اشارات را تا بغایت که فنا و بقاست بوجهی ننماید که مفید باشد طالبان را و بسبب آن در غلط مانند اما بصیرت بصیرت
قوتیست که حاصل میشود در روح و نفس و قلبیکه منور گردد بنور و خلاص میگردد از تجرد و عارض نمیشود او را شکوک و شبهات و آن سه مرتبه دارد
اوّل آنکه اعتقاد نماید که آنچه صاحب شریعت خبر داده مطابق واقع و نفس الامر است و صادر شده از ذات محقق صادق که خبر نمیدهد مگر از حق را
که بعیان دیده و تکلم نمیکند مگر بحق و عاقبت متابعت او خیر و نجات است و غدر و مکر و سوء عاقبت در متابعت و عاید میگردد بلکه سوء عاقبت مخالفت
اوست پس حق او در وفی الشرع آنست که قبول نماید از راه تصدیق و یقین و بیرون آید از عهده بر آنچه تبی و غضب نماید و تبری کند بر مخالف آن از روی
غیرت زیرا که از علامت محبت محبت غضب و تبری از کسی که تعظیم محبوب او ننماید مرتبه دویم آنکه مشاهده کند و یقین داند که هدایت و هدی
و ضلالت ضال نیست مگر بعدل واقع از حق باقتضاء اعیان ایشان بقضا و قدر و اطلاع بر این موقوفست بر کشف و اطلاع بر سر قدر
و احوال اعیان و بآنکه ایجاد کل موجودات بآن وجه است که اقتضاء عین اوست و زیاده و نقصان و شدت و ضعف هر چیز بر هر یک
از ایشان جاری میگردد مگر آنکه صلاح و خیر لایق بکمال ایشانست عدلا من الله بقضاء و نیست ظلم و جور در قضاء او و بداند که هر گز
باریتعالی توفیق طاعت و بندگی عنایت فرمود آن توفیق جذب و حبل الله است بسوی وصال و رجوع او بحقتعالی مرتبه سیم بصیرت
عینی است که منجر شود و بیرون میآید از آن معرفت موهبت بطریق کسب و افاضه میشود علوم و معارف صاحب آن که حاصل میشود
انها بدلایل و براهین و افاضه میشود بر قلب و نور از انوار الهی و حاصل میشود از برای او استعداد فراست کما جاء فی الخبر اتقوا من فراسة
المؤمن فانه ینظر بنور الله اما فراست قال الله تعالی اِنَّ فِیْ ذٰلِکَ لَاٰیٰتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِیْنَ و توسم بمعنی تفرس است و آن اطلاع و ظهور اشیا
غایبه است بغیر استدلال و اختیار بلکه القا میشود بر او احکام امور غیبیه باعتبار صفاء نفس حاصل از ریاضت و اجتهاد و آن سه مرتبه دارد
اوّل آنچه ظاهر میگردد از السن و افواه یا بمشاهده در منام یا بلفظ جماعتی اگر اجیت ظهور از ایشان نیست از احکام و احوال غیبیه
مطابقا للواقع و صدور آن از ایشان محض قدرت حق است که جاری میگرداند در ایشان بلا استعداد و استحقاق از برای
ظهور قدرت و حکمت حق بآنکه یَفْعَلُ مَا یَشَآءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیْدُ و است و قدرت او موقوف بر استعداد نیست و گاه باشد که اخبار احوال
غیبیه از اشجار و احجار ظاهر گردد از برای تنبه غافلان و این قسم از باب کرامت نیست مرتبه دویم حصول آن از تسخیر ایمان و
ایقان و طاعات و ریاضاتست و طلوع آن از حال صحیح و نور کشف است که ظاهر میگرداند حقتعالی حقایق اشیا را معنویا و صوریا

 برارباب سلوک الی طریق الحق بصراط المستقیم ومنهج القویم کرامة لاولیائه وتفهیما لاحبائه واگر چیزی ظاهر شود
از مراضعین غیر نهج القویم وصراط مستقیم از اصحاب شرع وملل باطله آن عالم جلال وقهر وشیطانیست واستدراج ومکر الله است مرتبه سیم
فراستی است که حاصل میشود از برای اهل تمکین از انبیا واوصیا وکمل اولیا در عین جمع وفنا که عارض نمیشود صاحب آن را از نحو
معجزه وکرامات وخوارق عادات از ایشان منسوب کردانیدن آن را بخود لا صریحا ولا کنایة واشارة ولا قلبا زیرا که ایشان میدانند
که ایشان نیستند ونبوده‌اند ازلا وابدا وایمن اند از رویت ذاتی وصفتی وفعلی از برای خود اما تعظیم قال الله تعالی ما لکم لا ترجون لله
وقارا وقار وتعظیم هر دو یک معنی دارد وتعظیم معرفت عظمت با تذلل از برای صاحب آن و آن بر سه مرتبه است اول تعظیم اوامر
ونواهی بانکه قبول احکام الهی نماید بالطوع والرغبة وجهد کند در امتثال امر وانتهای نهی بر عزیمت واستقامت تا آنکه از زمره خطا
کاران ومخالفان وعاصیان نبوده باشد زیرا که این مطلب کار ارتکاب محرمات شرعی ودر حق ایشان معصیت است تعریف ذات
ولا خروج از اعتدال است واز افراط نیز نماید یعنی بر ریاضات غیر وارده در شرع داخل نشود که آن نیز خارج است احکام شرعی محدود است
وعقل وقیاس را از آنها مدخلی نیست مرتبه دویم تعظیم حکم الله است بانکه اعتقاد راسخ ویقین ثابت داشته باشد که در احکام الهی
وخلاف تسدید واقع نیست ومراد واحد است ونظر بمراد الله ... پس اگر بمراد ظاهر شود حقیقت حکمی از احکام الهی بطرق ...
آن بحسب ظاهر علم ضعیف وعمل بان ... ضعیف ... نباید ... حکم از مرتبه علیا ...
نزول معارف واطلاع بر سر قدر قسمت ... نظر ندارد واز عمل خود ثوابی وعوضی بلکه صدور اعمال از او بمحض امتثال امر وابتغاء وجه الله ... مرتبه
سیم تعظیم حق است بانکه مشاهده نکند از برای اسباب اثری الا آثار باری تعالی وملاحظه نکند از برای خود وغیر خود بر افعال حق هر چند جد
جهد در طاعت نماید ایشان را بر حقتعالی منتی نیست زیرا که جد وجهد در طاعت نیز از او است وانچه از نعم ... بمحض فضلست ...
میرسد بمحض عدلست ومنازعه نباید در اختیار خود با اختیار حق وفانی کرداند اختیار خود را در اختیار او ولا شیئی داند در مشیت او ...
ذات او اما الهام قال الله تعالی قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک والهام مقام محدثین
است وفوق فراست است ومخصوص اهل مکاشفه اند از ایشان ... ومن ...
علیهم السلام وتابعین اولیاء ومتقیان چنانکه حضرت رسول فرموده ان فی امتی محدثین وحذیفه وسلمان واویس القرنی از ایشانست و
آن بر سه مرتبه باشد اول الهام اولیا ومتقیان وآن اعلام واظهار گردانیدن اشیاست بر ایشان بامر حقتعالی وظهور قطعی لاریب فیه زیرا
که این مرتبه خالص گردیده است از تردد ... عقل وتصرفات شیطانی پس آنچه دیده ودانسته میشود در این مرتبه لاشک فیه است مرتبه دویم الهام اولیا
متبوع است ووقوع آن عیانا ظاهرا بلا خفا فیه وصاحب آن پاره میکند ستر فضایح وقبایح اعمال عاصیان را که بر او ظاهر کردیده وتفضیح مینماید اهل
معصیت را زیرا که ... تجاوز نمیکند حکمی از احکام شرع را وخطا عارض نمیشود مکاشفات او را زیرا که آنچه بر او ظاهر شده همه مطابق بما عند الله است
مرتبه سیم الهام نبی است واین فوق حالت وحی او است ووقوع آن در حال فنا واضمحلال اوست در عین جمع پس مشاهده کننده حق است
بعین الحق وناطق است از حین ازل مخلصا خالصا بلا ابقا غیر ونیست از برای این مرتبه غایتی ممتنع است بسوی آن اشاره
وصاحب این مقام هرگاه مخاطبه مینماید با محجوبین تنزل میکند بمقام ادراکات ایشان وبا هر یک مکالمه میکند بقدر فهم ایشان نحن معاشر
الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم اما سکینه قال الله تعالی هو الذی انزل السکینة فی قلوب
المؤمنین وآن ورود ونزول امریست من الله در قلب نبی ... وقلوب مؤمنین ودفع میکرد ... که ساکن میکردد بان خائف
وتسلی میابد بان محزون اما سکینه بمعنی وقار که در قلب ارباب آن هم میرسد آن ... این سکینه است وآن سه مرتبه دارد اول

سکینه

وسکینه خشوعست در نزد قیام طاعت ورعایت احکام آن از روی تعظیم امر وملاحظه علم بحضور او ودر مقام احسان که کمال ایمانست ...
پس خشوع در قلب در حین طاعت حاصل میکردد از مشاهده جلال وخشوع در جوارح بمشاهده عظمت مرتبه دویم سکینه است در نزد
معامله ومحاسبه نفس وملاحظه خلق بایصال نفع بایشان واحتمال اذی از ایشان وکردانیدن نفس از دیدن عیوب ایشان ومشغول
بودن بمعالجه عیوب خود ومراقب باشد حقتعالی را باداء حقوق عبودیت وحفظ حدود وباخلاص نیت وکل آنچه گفته شد صاف میکرداند قلب را
از آلایش ومهیا میکرداند از برای ورود نور ولایت مرتبه سیم سکینه است که ثابت میدارد نفس را بر رضا بما قسم الله تعالی
لعباده ومنع میکند صاحب خود را از شطح یعنی از کلامی که موهم خروج از حد عبودیت باشد ونگاه میدارد صاحب خود را در حد
علم وکثرت عمل بمقتضای علم ونازل نمیکردد این سکینه مگر بر قلب نبی یا وصی یا ولی ممتحن که او راست قابلیت ارشاد واقتدار اما
طمانینه قال الله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة الی آخره فرق میان سکینه وطمانینه آنست که سکینه صولتی است که مختفی میکرداند هیبت را
کاهکاهی وطمانینه سکونیست که در آن مهیا شد راحت انس وفرق دیگر آنکه سکینه جایز الزوالست وطمانینه لا یزالست واین فرق
سکینه وطمانینه در مرتبه اولست وطمانینه سه مرتبه دارد اول طمانینه قلب است بذکر الله تعالی چنانکه فرمود الا بذکر الله تطمئن
القلوب بانکه فراموش نکند حق را وغافل نشود از او لحظه پس هرگاه غالب شد بر او خوف وعید نازل میکرداند حقتعالی بر قلب او
سکینه پس رفع میکردد غلبه خوف او ومطمئن وراضی میشود واگر مکدر شود از قلت رزق وضعیف کردد صبر او بر کرسنکی وغیر آن کشاده میکردد
بر او ابواب غیب ومشاهده میکند سر قدر را ومطمئن وراضی میشود واگر مکدر شود از حکم علیه با قضا غیب واگر مکدر شود از کثرت مصائب ظاهر میکردد
بر او آنچه عوض مصائب برای او مقرر کردیده مرتبه دویم طمانینه روحست در قصد خود بکشف معنی وقبل از مکاشفه مضطربست در کار
خود ومیترسد از عاقبت امر خود وهرگاه قلب بحد مکاشفه رسید مطمئن میکردد روح در قصد خود بانکه معلوم میشود بر او بمکاشفه که طریق
سلوک از صراط مستقیم است ومطمئن میکردد از تفرقه مشاهده کثرت بمشاهده وحدت وجمع مرتبه سیم طمانینه حاصل بعد از شهود حضرت جمعیت
در مقام بقا زیرا که اوایل شهود حضرت جمع خالی از صولت وهیبت نیست وازاینست که در ابتدا حال آن خالی از سکر نیست صاحب آن
اما بعد از آنکه بمرتبه بقا بعد فنا که معبر بصحو بعد المحو است رسید طمانینه حاصل میکردد ومنع میکند ظهور آنچه در زمان سکر از او صادر میکرد
قولا وفعلا اما همت قال الله تعالی ما زاغ البصر وما طغی وجه استشهاد باین آیه کریمه بر همت آنکه کردانید میل خود را کلیه بسوی حقتعالی
که هیچ میلی والتفاتی بغیر نکرده وبعد از وصول بغایات از او طغیانی صادر نشد بانکه سکر بر او غالب کردد ودعوی ربوبیت نماید ...
دارد اول صون وحفظ قلب است از آنکه التفات نماید بعالم حس که اخس عوالمست بلکه بنعیم جنت ... غریق است ... درجات ومقامات
ومتحمل میکردد امور یرا که حاصل میشود ونعیم باقی در آن جنت ومحفوظ میدارد قلب را از عروض فتور وکسالت از اجتهاد در خارجیت اخلاص
مرتبه دویم همتی است که حاصل میکردد از برای صاحب آن که استنکاف مینماید از آنکه منظور دارد علل واسباب را بانکه نفس واندیشه
بر او امثل جنت ومراتب آن وکمالات نفس ومنازل آن اعتدال واعتماد بر اعمال خود واستحقاق نسبت بآن بر عمل خود یا اجتهاد در آن
وصاحب این مرتبه مجد وسریع السیر است بدون اعتماد بجد خود ونظر بر ثمره آن مرتبه سیم همتی است که صعود مینماید از احوال وارادات ودفع
میکند تعلق از آنها را وهرچه رو دهد التفات نمیکند مثل شوق وبرق ومکاشفات وخوارق عادات ومقامات از تفویض وتوکل ورضا وغیر آن
زیرا که التفات بآنها از پستی همت وذلت حجاب نفوس است والتفات نمیکند بتجلیات صفاتی واسمائی وقصد ونظر نمینماید مگر بعین
ذات احدیت وخلاص از بقیه انیت ولا ینبغی لعبد الحق الا الحق وترقی میکند بقسم احوال که مواهب محضه است اما احوال آن بر ده
قسم میباشد اول محبت دویم غیرت سیم شوق چهارم قلق پنجم عطش ششم وجد هفتم دهشت هشتم هیمان نهم برق دهم ذوق

اما محبت قال الله تعالى مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللّٰهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ و محبت اول وادیست و عقبه ایست که منجر میشود بر منازل محو و آن آخر منازل پیش روان و سابقان عوام است و اول منزل ضعفا و خواص است و مادون محبت منازل اهل اغراض و اجراء از مزدوران است و آن بر سه مرتبه است اول محبتی است که قطع میکند وساوس را و رفع میکند موانع را و لذت میدهد از خدمت محبوب و بیرون میبرد صاحب خود را از سلطنت شیطان و داخل میگرداند او را در تحت عباد مخلصون و قصدی نمینماید از هر چیزی غیر خدمت محبوب است و منحصر میگرداند وقت خود را در آن و نمییابد اثر و الم مصائب را هر چند بسیار باشد مصائب و زیرا که میداند کُلُّ مَا رَدَّ عَلَيْهِ الْأَحِبَّاءُ الْمَحْبُوبِ پس دوست میدارد آنچه بر او وارد میگردد زیرا که از محبوب است و حصول آن بملاحظه نعم و احسانست و حصول ملاحظه نعم از اتباع سنت است مرتبه دوم محبتی است که حاصل میشود از اختیار نمودن حق بر غیر او و حریص میگردد زبان بذکر او و متعلق میگردد بمشاهده او زیرا که قلب متعلق نیست مگر بشهود محبوب و علامات محبت شیئ کثرت ذکر است و محبت مخفی نمیتواند بود و ظهور از لوازم و ضروریات است و منشأ مطالعه حسن صفات و انوار تجلیات صفات بر صفحات موجودات است پس نظر بر هر موجود که میکند مشاهده میکند آثار و تجلیات حق را مرتبه سیم محبتی است که رفع میکند تفرقه صفات را و نظر مینماید بحضرت جمع ذات زیرا که کشف سبحات جلال از نور جمال باقی نمیگذارد عینی و اثری را پس قطع میکند عبارت بالضرورت زیرا که عبارت از ادراک عقل و حس و عقل است و دقیق میگردد اشاره و این مرتبه از محبت مقصود است در طریق تصوف و ان دو مرتبه سابق وصف آن بزبان میتوان نمود و ممکن است تعبیر آن و طلب میکنند صاحبان آن دو مرتبه منافع و لذت را اما غیرت قال الله تعالى حکایت از سلیمان رُدُّوهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ وجه استدلال بآیه کریمه بر غیرت آنکه چون مشغول شد سلیمان بنظر و اشتغال با هر چند فوت شد از و صلوة عصر پس خوش نماید او را از فوت صلوة و اشتغال بخیل پس ناخوش بود آنچه مانع از خدمت یا مشاهده محبوب گردد غیرت است و آن سه مرتبه دارد اول غیرت عابد است بر عملیکه از او فوت شود پس متالم میگردد از فوت آن و استدراک مینماید تلافی آن از اوقات صلوة و حج و عصیان و غیرت مینماید بر آنکه من بعد ضائع نگرداند او را و بتاخیر نیندازد او را و بجا میآورد کُلُّ مَا الزَّهُرُ اللهُ عَلَيْهِ نَفْسِيًّا وَمَالِيًّا و احتراز میکند از تضییع و فوت آنها مرتبه دویم غیرت مرید است بر ضیاع و فوت وقت مرید صاحب حال و حالست پس عابد آنچه از اعمال از او فوت شد هر چند ناخوش دارد او را اما زیرا که تدارک آن وقت دارد بخلاف وقت مرید که آن عبارت از مراقبه و مشاهده است و آن در جمیع اوقات میسر نیست بلکه در وقتیکه خواهد قضای مافات از وقت نماید آنوقت که در آن قضا مافات میکند آنوقت از فوت میشود پس غیرت مرید بر وقت اشد تاسف و تالم است زیرا که مالا تدارک له است و آنچه از عابد فوت شده ما تدارک له است مرتبه سیم غیرت عارفست بر خفای عین جلیه بظهور حق بقناء و حجاب الصفات و آثار در وقت احتجاب و در بعضی اوقات تلوین او و ناخوش میدارد حالت محجوبیت خود را بملاحظه و التفات بغیر هر چند آن غیر شرف اشیاء موجوده باشد پس غیرت میبرد بر حال مشاهده وقت التفات و مشاهده غیر را و لو کان لحظة اما شوق قال الله تعالى مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ وجه استشهاد آنکه شوق حرکت روح است در طلب لقاء و رجاء شیئ مقتضی حرکت نحو آنست و لقاء کنایه از فناست و از آمدنست که فرموده فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ زیرا که او لازم لکل شیئ است یعنی موقوف مدار بر تحصیل فنا را تا وقت فنا ضروری کل شیئ بلکه بیشتر حرکت نماید و تحصیل آن از در نیا بموت اختیاری بحکم مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا و مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ یعنی حصول فنا نماید و آن بر سه مرتبه است اول شوق عابد است بجنت و ان طلب ایمنی است از عذاب و طلب فرحت اگر محزون باشد از فوت ثواب طلب ظفر بنعیم است اگر عمل برای آن کرده و نزدیک نیست که عابد خلاص شود از این مراض و اغراض مگر آنکه باری تعالی او را خلاص گرداند از این علل مرتبه دویم شوق مرید است

بسوی حق و این اول درجات حب ناشی از ملاحظه منتی است که از صفات ربوبیت است مثل منان و محسن و جواد و غیر آن پس محبت این شوق بسوی ذات حق بلا اعتبار صفات یا بالصفات و اسماء علیا او پس قیاس مینماید صفات ربوبیت را بالصفات مخلوق و مشتاق میگردد و معانی آن و اتصاف بآن پس فانی بمعانی آن و اتصاف بآن میگردد و از اعمال و اوصاف خود داخل میگردد اتحاد او در افعال و اوصاف ربوبیت مرتبه سیم ناریست که شعله ور میشود از صفوت محبت خالصه از اغراض و اکدار علل و منزه از التحقیق بحسن صفات و توقف نمیکند در نزد چیزی و نمیرسد بچیزی مگر آنکه میسوزاند او را إِلَّا أَنْ يَصِلَ بِعَيْنِ الذَّاتِ پس فانی میگردد مشتاق و شوق فَلَا يَبْقَى لِلْأَعْيَانِ وَاحِدٌ كَمَا كَانَ فِي الْحَقِيقَةِ اما قلق قال الله تعالى حکایة عن موسى وَعَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى و قلق تحریک شوقست باسقاط صبر بحر المطلوب مضطرباً و طاقت قرار بدون مواصلت مطلوب ندارد و آن سه مرتبه دارد اول قلقی است که تنگ میگرداند خلق را و ناخوش میدارد خلق را و مبغوض است ایشان بسبب هجران و طاقت ندارد و انس نمیگیرد بغیر محبوب و وحشت دارد از غیر محبوب و الفت او را حجاب است پس تنگ میشود خلق بر او و ناخوش میدارد خلق را و اختلاط ایشان را و دوست میدارد خلوت و وحدت را تا آنکه مشوش نگردد باختلاط خلق قلب او و میگردد که دوست میدارد موت را تا آنکه از حجاب شواغل فارغ گردد و بمطلوب خود برسد مرتبه دوم قلقی است که معارضه میکند و گاه باشد که غالب بر عقل گردد و دوست میدارد سماع او خوش میآید در خلاق و هیجان میآرد شوق او بخاطر میاده شوق را پس صادر میگردد از او حرکاتی مخالف اقتضاء عقل زیرا که عقل میخواهد او را بر صبر و سکون و ثبات و شوق میخواند او را بقلق و اضطراب و بر میانگیزاند او را بر شدت طلب و فی الجمله حال او موافقت با قلق و اضطراب و عقل او موافق است بصبر و سکون و ثبات و اکثر اوقات که حال غالب بر عقل است مرتبه سیم قلقی است که ساکن نمیگردد و عقل معارضه بآن نمیتواند نمود تا آنکه برسد بمطلوب و قبول مینماید ملتی را که قرار دهد که بعد از انقضاء آن بمطلوب برسد و باقی نمیگذارد هر چیز که حجاب و مانع او باشد و همیشه متحرک بلا قرار است تا آنکه برسد بفنا چنانکه محسوس است از احوال پروانه با شمع که ساکن نمیگردد مگر بحرق و موت هرگاه فنا او طاری شد باقی نمیماند از او اسمی و رسمی و اینست وصل او با اصل خود اما عطش قال الله تعالى حکایة عن خلیله فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي وجه استشهاد بآیه کریمه آنکه چون میل عطش و قلق او بوصل محبوب حقیقی بنهایت رسیده بود و ظهور حق او در هر شیئ و تجلی او را در هر صورت میدید است که هر نور بهاء و جمال که مشاهده مینمود بحسب زعم مثل تشنه که سراب را ماء معین میپندارد و عطش کنایه است از غلبه شوق و حرص بوصال آرزوی خود و آن بر سه مرتبه میباشد اول عطش مرید است بر شواهد امادت و احوال صادقه که باعث زیادتی یقین سلوک اوست و مطمئن میشود قلب او و خالص میگردد قصد او و عطش دارد بآثاری که آب داده شود از عین وحدت و عطوفتی و رحمتی از حق تا آنکه پناه خود گرداند او را مرتبه دوم عطش مکاشفه است که فی الجمله مطلع بر سر قدر است و میداند که پیش از اوان مدت قرار داد آن چیزی واقع نمیگردد پس هنگام سلوک او آرام و وقار است پس عطش و تعجیل او در طی مدت موجل بر وصل اوست و عطش دارد بمشاهده جمال نزول سکینه بر قلب او اینکه تعجیل نباشد کار قبل از اوان مدت تا به افراط و تفریط مبتلا نگردد و عطش دارد در اثنای سلوک تبرکی که در ان استراحتی نماید مرتبه سیم عطش محبت است بر تجلی تام از محجوب که باقی نماند از غیبت او اثری و عارض نگردد بر او سبحات تلوینی زیرا که حلاوت وصل تام نیست مگر با انقطاع بقیه و با من از سروض هجران و آن عارض نمیشود مگر بحصول فناء محض در احدیت ذات و تلبیس بقاء در احدیت جمع انعام تمکین است و مقام قصدی ورای آن نیست اما وجد قال الله تعالى وَرَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا وجه استشهاد بآیه کریمه آنکه ربط قلوب ایشان کنایه است از قوتی که حاصل میگردد بورود نور مشرق از شمس وحدت حق و مشاهده امور که متعلق بقلب است و وجد عبارت از حرکت که وارد میگردد بر قلب و هیجان میآرد از او هیجانی باشد و اقوی از مرتبه قلق سابق و آن بر سه مرتبه باشد اول وجدی که عارض

عارض میشود و بهوش میآورد و آگاه میگرداند او را از خواب غفلت و با او بست شاید بهمین کلمه با تفی مخاطبه نماید با او موافق آنچه وارد شده بر
قلب او یا در واقعه ببیند مطابق با وجد یا آنکه آنچه وارد بر قلب او شده مطابق باشد براهین عقلیه و نقلیه خواه آنکه نشود تصحیح با وجد اثر قوی باقی در
نفس واجد نماید و خواه اثر ضعیف سریع الزوال مرتبه دویم وجدیست که بهوش میآورد روح را آن یا مشاهده نور ازلیست و این اعلی
مقامات از مشاهدات عقلی زیرا که این از تجلیات ذاتیست و مشاهدات عقل از تجلیات اسمائی و صفاتی است یا استماع ندا از ازلیت حق یا
بجذبه حقیقی که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین بوجهیکه اگر آن جذب باقی نماند دائما باقی خواهد بود اثر آن و یاد میکرده او را
برای عود آن مرتبه سیم وجدیست که میراند واجد را از مشاهده کونین یعنی ما سوی الله و خالص میگرداند عین او را از ملاحظه خود بالکلیه او
مشاهده نمینماید مگر حق را و از آن تعبیر بفنا در فنا میکنند و سلب مینماید او را و آزاد میگرداند او را از قید رقیت خلقیه و آثار و صفات
ایشان اما دهشت قال الله تعالی فلما رأینه اکبرنه وجه استشهاد آنکه هرگاه زنان مصر از رؤیت یوسف دهشت بر ایشان
غالب شد بحدیکه بیهوش شدند پس دهشت از رؤیت نور جمال ازل بطریق اولی خواهد بود و آن حیرتیست که حاصل میشود در نفس هرگاه دفعة
دید چیزیرا که عقل او و تحمل او نمیتواند شد و صبر مقاومت او ندارد و آن سه مرتبه دارد اول دهشت مریدانست در نزد ظهور صولت حال
بر علم او و مغلوب گردیدن حکم علم در تحت حکم حال پس علم میخواهد که رعایت ادب کند و حال تارک ادبست و حال میخواند او را تشنج
و ضعیف میگرداند علم بر دفع مقتضی حال و حیرت بهم میرساند در وقت حصول معانی وجدانیه و قلت صبر او بر ستر و کتمان آن و دهشت
بهم میرساند در وقت مکاشفات که خلاف همت و قصد اوست زیرا که کشف حصول مراد است و مقتضی سکوت و همت مقتضی طلب و جاذب
او را حیرتی حاصل میگردد تا آنکه هرکدام که غالب گردند جاری نمایند اقتضای خود را مرتبه دویم دهشت سالکست در وقت ظهور حضرت جمع
بعنصر دانیه بر رسم او که کثرت و خلقیت است پس فانی میگرداند از او ظهور سلطنت قدم حق بر وجود حادث پس مشغول میگردد از مشاهده
جمال قدیم از دهشت حادث زیرا که حادث باقی نمیماند در وقت ظهور قدیم چنانکه ظلمت باقی نمیتواند بود با طلوع آفتاب پس باقی میماند روح منور بنور
حق با دهشت در مقام خفی و این قبل از فنا محض است زیرا که در مقام فنا اثری باقی نیست که صفت دهشت منسوب بآن گردد مرتبه سیم
دهشت محب است نزد صولت اتصال او بنور محبوب پس مبهوت و متحیر میگردد باعتبار مشاهده عظمت او و احتقار خود هرچند قرب او زیاده
میگردد دهشت او زیاد میشود تا آنکه ذهول و غفلت از خود بهم میرسد پس مضمحل و فانی میگردد و لا یبقی منه رسم و لا اثر اما بیهمان
قال الله تعالی و خر موسی صعقا وجه استشهاد آنکه بیهمان سقوط تماسک است و صعقه و غشیه نیز سقوط تماسک است و آن سه
مرتبه است اول بیهمان حاصل از مشاهده برق لطف از بوارق هدایت و جمعیت اسباب توفیق و سعادت در نزد قصد طریق سلوک الی الله در
وقتی که سالک ملاحظه میکند استحقاق و استعداد خود را از برای آنچه حقتعالی از روی لطف مهیا نموده اسباب توفیق او را و هرچند حظات
خود زیاد و بیشتر ظاهر میگردد الطاف حق در نظر او عظیم تر و بیهمان او اقوی و اشد میگردد مرتبه دویم بیهمان حاصل از تلاطم امواج فتوح
معانی لطیفه غریبه است که از ثمره اعمال و صفا قلب حاصل از ریاضت و اجتهاد بهم میرسد هرگاه ملاحظه مینماید این معانی وجدانیه ذوقیه را
با آنچه علماء رسمیه با دق افکار و اعلی مراتب تحقیقات خود نموده پس مبهوت و متحیر میشود تا آنکه صنعت و کتمان و جاری شود از لسان او شکر
با فکر و رؤیت مرتبه سیم بیهمان واقعه در نزد غرقه شدن او در بحر قدم و فنا رسم و اثر عبد در بقا حق و معاینه سلطان ازل وساعقه میکرده
بقهر و استیلا بر احوال حدثان و اتحاد ازل و ابد و انطماس او در شهود ذات پس غافل میگردد از مشاهده ما نحن و ملاحظه حواس جمادی
میگردد از او حرکات و سکنات بر خلاف طریق عادت و قیاس اما برق قال الله تعالی اذ رأی نارا وجه استشهاد بنار موسی برق است
اول سبب حرکت او بود و برق اول چیزیست که ظاهر میشود بر عبد و میخواند او را بدخول در این طریق یعنی طریق ریاضت بقانون اولیاء

حرف الخاء

و آن را سه مرتبه میباشد اول برقی که ظاهر میگردد بر سالک از ظهور بعض مواعدالله لاولیائه از قرب و کرامت پس غبطه مینماید در نزد ظهور
کرامات و قلیل و بمقدار میشود بر او کلفت ریاضت و آسان میگردد بر او احتمال اجتهاد و ریاضت و شیرین و گوارا میشود بر او مر
قضا و قدر و لذت میبرد از مناجات و عبادات مرتبه دویم برقی است که ظاهر میشود از عالم جلال و قبض و وعید و کوتاه میگردد
در نظر او بسیار از بقا او در دنیا پس خیال میکند با آنکه گویا عمر او آخر شده و قیامت قائم گردیده و عذاب و قهر الهی حاضر شده
پس خوف و خشیت او زیاده میگردد و بی رغبت میشود از دنیا و مافیها و اعراض مینماید از خلق بالکلیه و اقبال بحق میکند تمام همت
و التفات میکند بهر چیزیکه موهم غفلت از اقبال بحق بوده باشد مرتبه سیم برقی است که لامع میگردد از عین لطف و ظاهر
میشود بر او عدم ذاتی ممکن و افتقار و احتیاج آن در وجود و ما یتبعه بالحق و میشناساند حقتعالی خود را بعبد پس حاصل میگردد
از آن برق و سحاب رحمت باران سرور و فرح بملاحظه انوار الطاف الهی در حق خود و اختصاص و اصطفاء او از میان خلق با عدم
استحقاق و استعداد و ظاهر میشود در قلب ینابیع حکمت و جاری میگرداند از او انواع کرامات و اظهار مینماید از احتیاط بحفظ
آداب عبودیت و هرگاه چیزی اظهار کند بحکم و اما بنعمة ربک فحدث خواهد بود و آن نیز از آداب عبودیت اما ذوق
قال الله تعالی و اذکر عبادنا ابرهیم و اسحق و یعقوب تا آنجا که فرموده هذا ذکر یعنی ذکر انبیاء و اوصیاء
و برگزیدگان حق که اهل ذوقند ذکر است زیرا که ذکر و یاد حقتعالی باعث نزول رحمت و نیز وارد شده که عند ذکر المؤمنین
تنزل الرحمة پس چونکه ثمره مترتبه بر ذکر باریتعالی مترتب میگردد بذکر انبیاء است که فرموده که ذکر ایشان یکی که ذکر است و یاد
اهل ذوق موجب زیادتی ذوقست و ذوق ابقاء از مالست از وجد و اجلی ظهور است از برق و آن بر سه مرتبه است اول ذوقیست
که ناشی از تصدیق جازم یقینی که میرسد بحدی که گویا موعود متحقق و ظاهر و حاضر است هرگاه خواهد تا آنکه ادراک میکند طعم بقاء و قرب که
موعود است و لذت میبرد از آن و تعقل میکند از او زیرا که ممتنع است که کریم صادق قادر خلف وعده کند و قطع مینماید لذت موعود را
لذت عاجل دنیا بلکه آن قاطع لذات دنیویست مرتبه دویم ذوق مرید است که ناشی میشود از اراده طعم انس باعتبار صدق اراده
از آن و دور میگرداند از او مانعی از طریق مراد و ضعیف میکند قصد او را حاجزی و تکدر مینماید جمعیت حضور او را با مراد که حقتعالی است
کدورتی مرتبه سیم ذوق سالک که ناشی است از انقطاع او از ما سوی الله بالکلیه پس مییابد ذوق اتصال را بلا فتور و قصور
و التفات میکند بما سوی الحق و هرگاه قوی شد انقطاع او و رسید باعلی مرتبه انقطاع مییابد ذوق وصول و طعم معاینه و لذت شهود
حقیقة حق را انضا او در عین احدیت ذات و لذت شهود بقا را در احدیت جمع اما ولایات آن نیز بر ده قسم است اول لحظه
دویم وقت سیم صفا چهارم سرور پنجم سر ششم نفس هفتم غربت هشتم غرق نهم غیبت
دهم تمکن اما لحظه قال الله تعالی انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی وجه استشهاد بآیه کریمه لحظه کلمه انظر و جبل
کنایت از انیت موسی است و وجود اضافی او و ممکن نیست استقرار کونی از اکوان در نزد تجلی قدیم بر حادث پس باقی نماند چیزی از تمکن
عبد او را و آن سه مرتبه میباشد اول ملاحظه عبد است فضل و عطا زاید را برا استحقاق بحکم عنایت سابقه ازلیه و آن اعطاء
وجود اوست بدون استحقاق و این ملاحظه قطع میکند طریق سؤال عبد را از حق زیرا که او هرگاه ملاحظه نمود که وجود او محض عنایت بود
پس وجود و هر چیزیکه اقتضا او بوده باشد واقع میشود بلا زیاده و نقصان و حقتعالی اطلاع داده بمقتضیات عینی او او را
و چون امور بر سؤالست بمان مقتضیات را بزبان حال و قال مینماید حق را امتثالا و این ملاحظه بر میانگیزاند او را بادای جمیع انواع
شکر مرتبه دویم ملاحظه نور کشف است که ابتدای تجلیات الهیست تجلی صفاتی مشاهده در جالی اسمائی که موجب زیادتی حب

(۲۶۲) محجوبیت و زوال حجب خلقیه دست بورود حقیقت فوار و سلب میشود از او لباس خلقیه بالذات و لذت میبرد بشهود جمال ذات و همچنین هیمانه
از عیب تسلّی و قرار در طلب معشوق زیراکه چنانکه ستر عیب ظاهر و اجبست پس واجبست که بوشیدن حجب شهود داتی عیب تسلّی و قرار بدو دن
وصل را مرتبه سیم ملاحظه عیان جمعیت و آن اول شهود حقیقت احدیت بنفا محض است مستغنی میکرد از مجاهده و خلاص میشود از تعب
شوق و جهد و آسان میآید در نظر او آنچه قبل ازین بها دثقیل و عظیم میبود و خالص میشود از رعونت معارضه با خلق زیراکه او مشاهده
نکند خلق را تا آنکه از صدور افعال مختلفه با ایشان معارضه نماید و استراحت وار تعب باز رو میکند در وقت تقاضای عبادات
و اعمال از وصادر میکرد چنانکه در ابتدا احال بود با ذوق و لذت چنانکه از جنید رضی الله عنه پرسیدند از نهایت او خبر نمود که
اَلنِّهَايَةُ الرُّجُوعُ اِلَى الْبِدَايَةِ اما وقت قال الله تعالى ثُمَّ جِئْتَ عَلَىٰ قَدَرٍ يَا مُوسَىٰ وجه استشهاد بآیه شریفه
بوقت بعلی قدر است و قت اسم ظرف قدری از زمانست و در اصطلاح صوفیه قدس الله اسرارهم آن را سه مرتبه است در مرتبه نخستین از
احوال را وقت میگویند اوّل وقت عبارتست از وجدان صادقیکه شبهه و شکی در آن احتمال نداشته باشد و حاصل میکردد این وجدان
بنا فضل و عطاء الله تعالی از باب امتنان و موهبت محض و جذب میکند او را رجاء صادق بلا شوب اغراض و اعواض لقاء حقتعالی و حاصل
میشود از این رجاء لقاء الله تعالی قوت قاهر کاسری که بر هم میشکند جز باعث و ملتهب میکردد آتش شوق و محبت صادقه او بر طرف میماید
آنچه باعث هجر و حرمان اوست مرتبه دویم اسم حالیست در طریق سالک که متردد است میان تمکین و استمرار و تلوین و حرکت و بانچه
بملاحظه علم و حکم آن مشغول از شهود حق و بورود حال زایل میشود از و ملاحظه علم و حکم آن امایل و رجحان تمکین در او بیشتر است از جهت
و مجاهده در او مستمر و میان حکم و علم و حالست والا که او را از اعمال و افعال بعضی نیست پس علم میکشد او را بملاحظه بقاء وجود و حال
میکشد او را بفناء در تجرد وجود حق مرتبه سیم و قت اسم استتار برای حالت استغراق و تلاشی جهد در حق وجود او و متقدمین از مشایخ
قدس الله سره رواحهم وقت میگفتند و مراد ایشان حق بوده یعنی وقت را اسمی از اسماء حق میشمردند و چون مستبادر از لفظ وقت قدر
از زمانست در تحت دهر و دهر در تحت سرمد که ابتداء التعینات صالحه است و زمان چند مرتبه پست تر از مرتبه اسماء است پس
متاخرین وقت را در این مرتبه حالت استغراق و تلاشی وجود شمردند زیراکه استغراق و تلاشی فناء محض نیست و حق عبارتست از وجود محض
بلا اعتبار اسم و رسم چنانکه در حدیثست که كَانَ اللّٰهُ وَلَا شَيْءَ غَيْرُهُ اما صفا قال الله تعالى وَاِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْاَخْيَارِ
و مصطفون اخیار انبیاء و اوصیاء و اولیاء اند که صافی از کدورات و مایل بخیر تند و او را سه مرتبه میباشد اوّل صفاء علم در متابعت
و متابعت سول و اهل اجتهاد و ان علم با وامر و نواهی است و عمل بمقتضای آن و بسبب عمل بمقتضای علم زیاد میکردد نور بی در قلب و
بترتیب نور علی نور تا آنکه صفا بحدی میرسد که غیر حق ایشان را منظوری و غرضی باقی نمیماند حتی مقامات و احوال مرتبه دویم صفا
حالست و آن عیان شهود کل آنچه در مرتبه علم باخبار متحقق گردیده و آن از تنویر قلب با نوار معارف و صفاء از حضرت اسماء الهیه است
و این ورود و شهود در اوایل وصول بحضرت حقست و منبع آن انوار اسم الهادی و هادی فی الحقیقه حضرت اسما الی ذاته مرتبه سیم صفاء اتصال
از مبادی فناء عبد فعله فی افعال الله و صفاته و ذاته فی صفاته و ذاته و این مرتبه را در اصطلاح اندراج خط عبودیت فی ربوبیت میگویند پس
ظهور حق باسم نور در ظاهر عبد بصفاء و سیماء اهل تقوی چنانکه فرموده است تعالی سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ اَثَرِ السُّجُودِ و باطن
عبد بصفاء وراثت از باطن رسول و ائمه علیهم السلام است اما سرور قال الله تعالى قُلْ بِفَضْلِ اللّٰهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوا
و سرور اسم استبشار جامعی است که شامل ظاهر و باطن عبد است بدون شائبه حزنی و آن را سه مرتبه باشد اول سرور ذوقی است
که حاصل میشود از ذوق تصدیق و تحقیق مطابق حق بودن آنچه دریافت و زایل میکردانند خوف انقطاع طریق را بدون وصول مطلوب

و زایل میکرداند غم هیجان ظلمت جهل را و حزن عشیه و پرده وحشت از حجاب تفرق خاطر توجه و قصد الی الله را مرتبه دویم سرور شهود کشف (۲۶۳)
حجاب علم استتار معلوم و شهود عیانی است که رفع میکند الحجاب را و ظاهر میکرد د معلوم و رفع مینماید مشقت و کلفت عبادت را که
که طاعت در این مرتبه شاق نیست بلکه مطبع لذت میبرد از هر نوع عبادت لذتی که تعریف آن ممکن نیست و زایل میکرداند حکم علم را
بغلبه حکم حال و خالی نمیماند از شکری و حکم مینماید فناء رسوم و صفات و ذوات مرتبه سیم سرور سماع اجابت یعنی سرور قبول
و انقیادیست که حاصل میشود از اجابت دواعی فناء در شهود و آن قبول و انقیاد قلب و نفس و عقلست دواعی اجابت فناء را در
شهود و آن سرور بمحو آثار بقایا صفات موجبه للوحشه تا تفرقت و صحیح میکردد فنا را بمقام در صفات خصوص علم که در مقام فنا در
ذات که مقام جمع است و آن روحست بفناء صفات خود و بقرب فناء ذات خود است اما سر قال الله تعالى اَعْلَمُ بِمَا فِي اَنْفُسِهِمْ
و سر معنی است پوشیده از ادراک مشاهد و مراد از سر قلب ترقی بمقام روحست و اصحاب سر عبارتست از اصفیاء و اتقیاء و متخلقون بمعنی
توحید و معارف و آن سه مرتبه دارد اوّل طایفه اند که عالی شده همت ایشان و صافی گردیده نیت ایشان و صحیح باشد سلوک ایشان
و توقف نکند بر رسمی و منسوب نباشند برسمی و مشار الیه نباشند و ایشان ذخائر و امناء الله اند در علو همت ملاحظه نکردن ما
سوی الله و صفاء نیت خالی از اغراض بودن و التفات بغیر نکردن و این توجه بحق خاصست و صحت سلوک برفع الموانع و قطع العلایق
و عدم توقف بر رسم یعنی بر یک صفت اند ایشان را بلکه هر یک بصفتی و منسوب باسمی نیستند یعنی مشهور نباشند میان مردم با آنکه توقف
نکنند باتصاف بیک صفت بلکه متصف میکردند بجمیع اسماء الهی که مشار الیه نباشند یعنی مردم را با ایشان کاری کمتر باشد مرتبه
دویم طایفه اند که حقتعالی پوشیده گردانیده ایشان را از ایشان یعنی ایشان را شعور بخود باقی نمانده و دائما در میان و جیرتند و ایشان
مولهون در مقام گروهی از ملائکه اند که گفته اند که ایشان نمیدانند که حقتعالی خلق نموده آدم را زیراکه ایشان مشغول بحقند و از جمال مطلقند
و از هستی خود خبر ندارند و از آنچه از ایشان صادر میکردد از خوارق عادات و غیره نیز خبر ندارند و در عرف این طایفه ایشان
منتهی مجذوبین اند مرتبه سیم طایفه اند که با علی مرتبه مقامات و از اهل تمکین اند و نازل میکردند از مرتبه خود بمرتبه و مقام عوام الناس
با آنکه مقام ایشان خاص الخاص است و تکلم مینمایند بقدر فهم هر یک از مردم و ایشان بظاهر با خلقند و بباطن با حق اند و اظهار میکنند
از معارف آنچه بفهم عوام الناس نیز رسد و ایشان قابل اقتدار و شایسته ارشادند و خلفاء خلیفة الله اند و خواجه عبد الله انصاری
قدس سره این مرتبه را در منازل السائرین مرتبه دویم شمرده و مرتبه دویم را در آن کتاب مرتبه سیم حساب کرده و چون موهم
آن بود که جهال از معتقدین مرتبه مجذوب را فوق مرتبه شیخ و مرشد دانند و منکرین آن را سند قدح در طریقه نمایند با آنکه مرتبه
ارشاد و هدایت اولاً مرتبه نبوتست و ثانیاً از برای وصی مطلق و خلیفه او و بعد از آن از برای خلفاء خلیفه او و آخر منجر میکردد با آنکه مرتبه
مجذوبین فوق مرتبه نبوتست کما اعتقد الجهال و متسوا اند بود و تقدم و تاخر این دو مرتبه در آن کتاب بسهو کاتب واقع شده باشد و جناب
شیخ عمداً نکرده باشد چنانکه بر اهل معرفت مستتر این کلام مخفی نیست وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِحَقِيقَةِ الْحَالِ اما نفس قال الله تعالى فَلَمَّا اَفَاقَ
قَالَ سُبْحَانَكَ وجه استشهاد بافاقه بر نفس آنکه نفس علامت کون و حیات متنفس است و افاقه نیز علامت آنست که مغمی علیه زنده
بوده حیات داشته و آن سه مرتبه باشد اوّل نفس است در حین استتار و احتجاب جمال مطلوب با خفاء حال و غلبه علم زیراکه در
حزن و کرب سالک زیاده میکردد و میداند که بغیر صبر و کظم غیظ چاره نیست پس تنفس بسبب تفرج او میکردد و بعضی از مشایخ کثرهم الله
این استتار را ظلمت نام کرده اند و این را نیز مقامی شمرده اند و این صحیح نیست زیراکه فراق و زوال حال مطلوب نیست و نه مقام
مطلوبست و دیگر آنکه استتار حال وحشت بعد است نه مقام حال انس و قربست مرتبه دویم نفس سالکست در حین تجلی بروح مباینه

در حضرت جمع مملو از نور وجود همان حضرت جمع است و منقطع الاشاره است زیرا که تجلی حق است بجود و بعد فنا العبد پس منفی است کثرت
در نظر سالک مرتبه سیم خفی مطهر از لوث غیریت یعنی تجلی شهودیست که معنی هدشان دغیریست و هر چیز که صادق باشد اطلاق غیریت
دغیریت در حقیقت واجبیه حق شرکست و مشرک نجس است کما قال الله تعالی اِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ و این نجس تجلی احدیت ذاتست
اما غربت قال الله تعالی فَلَوْلَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّنْ
أَنْجَيْنَا مِنْهُمْ و استشهاد از این آیه کریمه در فقره الا قلیلا است و غربت اسم است از برای تغرب از اکفا و آن سه مرتبه دارد
اول غربت از وطن است در طلب علم و مرشد و هر طاعتی که در وطن حاصل نتواند شد بقصد آن طاعت مهاجرت از وطن نماید هر
گاه در اثنای راه بمیرد و فوت شود ثواب شهید دارد و او در روز قیامت با عیسی محشور خواهد شد چنانکه در حدیث وارد است
مرتبه دویم غربت حال و صفت است مثل مرد صالح در میان قوم فاسد یا عالم میان جهلا یا صدیق میان منافقین پس او من
حیث الصفه غریبست و ایشان واهله در الحدیث مروی از رسول خدا (ص) که فرموده طوبی للغرباء و طوبی اسم درختیست در جنت با روح
و سرور و طیب نفس مرتبه سیم غربت عارفست که مرتفع شده از پیش او حجاب علم تجلی شهودی و اختصاص او بامری که ادراک نکند
از او اکفاء او زیرا که شهود او حقست بطریق مکاشفه بلکه بفناء در مشهود و او متفرد است با نیم تنه از اکفا و این تفرد از اکفا غربت اما
غرق قال الله تعالی فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ وجه استشهاد آنکه اسلام او بجا آمد و ذبح ولد لا بد است که اخر متعلقات نفس است حصول
آن بجهت قوت حب و استغراق در مقام قرب که نهایت مقام ولایتست و غرق و سعه مقام ولایتست پس آن نیز مستفاد از اسلام
و ذبح ولد است و آن بر سه مرتبه است اول استغراق استهلاک احکام علم است در حال با استیلاء احکام حال بر آن پس صاحب
این مرتبه عمل میکند بمواجید باطنه حاصله از حال هر چند مخالف اقوال مشهوره از علم بوده باشد و تقویت مینماید القول غیر مشهور بصحت
مواجید حالیه و این از برای کسیست که مستقیم در طریق گردیده و این از ضلالت شده زیرا که متصف است بصفت ولایت و ان
کان ادنی مرتبه فی الولایه مرتبه دویم استغراق اشاره است در کشف تا آنکه ترقی کند از حضرت اسما بنور کشف ذات بحضرت
ذات الاحدیه بترقی القلب الی مقام الروح و روح در مقام خفاست پس باقی نمیماند کثرت اسما در مشاهده وجه با ارتفاع حجب جلال پس
مستغرق میگردد اشاره مرتبه سیم استغراق شواهد است در بحر جمع و شواهد تجلیات و صفات تند و آنچه تابع آنهاست و استغراق
ایشان فنا ایشانست در بحر جمع و محو آثار است بشهود جمع و در آن وقت فانی میگردد بقیه عبد بالکلیه و عود میکند عین در کنز قدیم کما ورد
فی الحدیث القدسی كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا و حاله میکند با انوار قدم و اولیت حق و تصیر العبد کما کان قبل کونه و الحق کما
کان ولم یکن معه شیء و بروایت و لم یکن غیره اما غیب قال الله تعالی وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسَفَى عَلَى يُوسُفَ و غیبت یعقوب از اولاد و قوم
خود با استیلا حب یوسف بر قلب او پس استشهاد آیه بغیبت از کل ما سوی محبوب از شدت محبت و آن سه مرتبه دارد اول غیبت
مرید است در محل تخلیص قصد بسوی حق از هر چیز که متعلق میگردد با آن و مشغول میکند او را از حق هر کس لو فات از اهل و اسباب
و احوال و اوطان با آنکه مانع او نگردد علاقه از علایق و سبب دخشا این غیبت تجلیات الهیه است مرتبه دویم غیبت سالکست
با استیلای حال بر رسوم علم و احکام و حدود و آنچه مقتضای رسم علم و علت سعی در رؤیت عمل و تاثیر آنست در حصول مقصود
و انزا شریف و عظیم دانستن بلکه میداند صدور عمل و سعی را منت و موهبت از حق و مشاهده میکند با آنکه لا مؤثر فی الوجود الا الله
پس غایب میگردد از رؤیت ما سوی الله تا آنکه از نفس خود مرتبه سیم غیبت عارفست از مشاهده احوال با آنکه می بیند احوال را تا آنکه حکم بآن
نماید زیرا که تحقق احوال و رؤیت آن لازم دارد وجود رائی و مرئی و رؤیت او عارف بحوالرسوم و مطموس العین و الاثر است در

در حضرت جمع فلا یبقی کثرة فی حضرة الجمع و اینست فنا و کثرت در ذات احدیت جمع اما تمکن قال الله تعالی وَلَا يَسْتَخِفَّنَّكَ الَّذِينَ
لَا يُوقِنُونَ استشهاد بتمکن از این آیه شریفه نهی از قبول استخفاف و اضطراب ضد نفس و تمکن است و نهی از قبول ضد امر بقبول با تمکن استخفاف
مخالف آنست و تمکن فوق طمانینه است و غایت استغراق و آن سه مرتبه باشد اول تمکن مرید است و حصول آن به سه چیز است صحت قصد
توجه بسوی حق مع عدم التفات الی الغیر مع الهمة العالیه و عزم جزم راسخ ثابت که سیر فتور باید او در طریق شهود [illegible] سالک
مکدره از جانب مراد که بچشانند او را و مشتاق گردانند او را در سیر بطریق حق و قوت و یقین و انتفا تردد قصد مرتبه دویم
تمکن سالکست بصحت انقطاع او از ما سوی الحق تا آنکه بر طرف شوند از نظر او بالکلیه برق کشف و لمعان شهود تجلی ذات و صفات حال
و عدم معارضه علم و آثار بر غیر قصور و فتور تا آنکه برسد بمقصود مرتبه سیم تمکن عارفست و حصول او در حضرت جمع متمکنا مستغرقا فوق
حجب طالب زیرا که طلب حیث کر بغیبت از مقصود و بوصول بمقصود منتفی میگردد طلب و تمکن دخول طلب در بحر احدیت فانی میگردد
طالب فلا یبقی الا الاحد و هو الطالب و المطلوب اما حقایق آن منحصر در ده قسم میباشد اول مکاشفه دویم مشاهده سیم
معاینه چهارم حیات پنجم قبض ششم بسط هفتم سکر هشتم صحو نهم اتصال دهم انفصال بدانکه تمکن
آخر مقام و مرتبه ولایتست که آن فناست و تدانی و اول مرتبه بقاست و تدلی و سفر ثانی من الحق الی الخلق است زیرا که بعد فنا و در
بقا و اصطفا و انشراح صدر مشاهده میکند رسوم خلقیه را در عین حقیقه بعین حقیقت پس داده میشود با و حقایق معارف و حکم و از اسرار
اسم الهادی برای تکمیل مردم بالاصاله ان کان نبیا و کل آنچه داده شده بنبی اصالة داده میشود بولی که وصی مطلق و خلیفه
اوست نیابة اما باولیا و علما جزئی او هر یک بقدر خود نصیبی میرسد اما مکاشفه قال الله تعالی فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ
وحی اشاره خفیه است از موحی بسوی ما اوحی الیه از پوشیده بر غیر وحی و مکاشفه یکی است از آنچه استشهاد از مکاشفه بوحی نموده
و تخصیص وحی بنبی و مکاشفه بولی امریست اصطلاحی بنا بر رعایت فرق میان مبعوث و غیر مبعوث والا که در قرآن وارد است و
اوحینا الی الحواریین و در جائی دیگر ام موسی و غیر آن اوحی الی النحل و آن سه مرتبه دارد اول مکاشفه است که تحقق و تصحیح
بمطالعه تجلیات اسمائیه هر گاه که بوده باشد وقتی دون وقتی بدون شایبه لوث و میرسد باو قاطعی و تفرقه هم میرسد و اما در آنکه گاهی
شدید الظهور و گاهی ضعیف الظهور است معلومست که تجلی اسمائیه است و الا که صاحب از ذهول و غفلت از حق عارض میشود مرتبه
دویم تجلی مکاشفه اسمائیه و معاینه مستدامه بحالت واحده است و عارض نمیگردد او را ضعفی و لاحق نمیشود از تلوینی زیرا که قربت یقین
جمع و غالبست بر آن حکم جمع و الجمع لا یتغیر مرتبه سیم مکاشفه و ظهور مرتبه جمعیت بغیر حجاب اسما و صفات پس نمیگذارد از کون اثری
و علامتی و صاحب مکاشفه نیز از جمله کونست پس باقی نمیماند از او اثری و علامتی وَكُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو
الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ اما مشاهده قال الله تعالی إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكْرَىٰ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ
شَهِيدٌ استشهاد از آیه کریمه مشاهده بفقره شهید است زیرا که علم در غیبت معلومست و معرفت میباشد مگر بظهور بوارق
انوار وجود و رفع ستر از وجه معروف پس مشاهده میباشد عارف در وقت لمعان و باقی میماند معرفت در زمان
خفا و معرفت مع حضور معروف غیر ایست و لا التفات عن المشاهده بعمل قلبی او قالبیه و بخفا معروف بر میگردد باعمال قلبیه
و قالبیه تا آنکه مستقر گردد در مشاهده مع حضور و جمع میکند میان مشاهده و اعمال بلا مخالفت احدهما الاخر مرتبه دویم مشاهده
معاینه و آن فوق مشاهده معرفتست زیرا که آن مشاهده مستقر و دایم است و پاره میکند حبل شواهد مواصله را و میپوشد لباس صفات
[illegible] مشاهده [illegible] چنانکه [illegible] معنی مناجی است و مشاهده سقوط حجاب و ستر است [illegible] و آن بر سه مرتبه است اول مشاهده معرفتیست که جاریست فوق [illegible]

ونعوت قدسی را مع لباس عبودیت با علم بآنکه نعوت قدسیه عاریه و عارض است و اگر زایل شود علم با عاریه و عارضیت نعوت ظاهر
میشود از وشطح و طامات میکرد و کمال او نقصان زیرا که عبودیت ذاتی اوست و نعوت ربوبیت عارضیست و در این مقام گنگ میگردد
زبان اشاره مرتبه سیم مشاهده جمع است و آن استغراق عبد است در عین جمع بالفنا فیه پس مشاهده نمیماید حق را بالحق و این
مشاهده میگشاید عبد را بعین جمع وجود عبد را و رجوع میکند نور متجلی بصورت و حلیه خلق و رجوع مینماید عبد باصل خود که عدم است
کل شیء یرجع الی اصله پس حق باقی است لم یزل کما کان فی الازل و عبد فانیست لم یزل اما معاینه قال الله تعالی الم تر الی ربک
کیف مد الظل وجه استشهاد ایقاع رویت حق در کیفیت مد ظل زیرا که استفهام انکاریه بر نفی رویت تقریر اثبات رویت
و مد ظل بسط وجود اضافیست بر اعیان باسم نور و اسم نور از فروع اسم الظاهر است و آن سه مرتبه دارد اول معاینه الابصار است
اعیان محسوسه را از آنچه در حکم محسوس است مثل عالم مثال مرتبه دویم معاینه عین قلب است پس ادراک بصیرت منوره بنور هدایت
حقانیه المکحل بکحل الجواهر الحکمة النبویه زیرا که بصیرت نور عقل صافی از شوب وهم این معاینه معرفت شیٔ است مطابق نفس الامر
و آن معرفت علمیه یقینیه در اطوار علم لاعن کشف بلکه بصفا قلب حاصله از اعمال صالحه و قرب او بروح القدس مرتبه
سیم معاینه عین روحست و آن نور حق است پس معاینه می بیند روح حق را عیانا محضا بغیر شوب و شبهه و لاحجاب زیرا که
ارواح مطهره از دنس تعلق و از حجاب نظر و التفات بغیر و کرم بغا سرمدی الابدی پس روح را میلی در جوعیست بحق چونکه
اصل است حق را با روح پس جذب و انجذاب از طرفین است تا آنکه رفع میکند جمیع موانع را و میرسد باصل خود حتی یبقی فیه ولایبقی الا هو
اما حیات قال الله تعالی اَوَمَن كانَ مَيتًا فَأَحيَيناهُ و آن بر سه مرتبه میباشد اول حیات قلب است بعلم از موت جهل تعبیر از علم بحیات و از جهل
بموت میکنند زیرا که قلب بسبب جهل ساکن میگردد از طلب و سکون از علامت موتست و منشاء حیات قلب سه چیز است اول خوف و آن
علمست بوعید و تهدید از نیران و عذاب و خواری و دوری از رحمت و هجران بترک اوامر و ارتکاب نواهی دویم رجا و آن علمست
بوعد و ترغیب بجنت و نعیم و ثواب و کرامت و قرب و لقا سیم محبت و آن علمست بآیات و اخبار وارده در مدح و فضل محبین و مشتاقین
حق و کرامت ایشان در نزد حق و ملاحظه تواتر نعم ظاهره و باطنه با وجود تقصیر و عدم استحقاق پس بحصول این ثلاثه قلب حرکت و میل
میکند بطلب حق با خوف و رجا و محبت مرتبه دویم حیات قلبست از موت تفرقه بجمعیت هموم و قصور و اغراض بهم و قصد و غرض واحد
و منشاء آن نیز سه چیز است اول علم بآنکه ماسوی الله کلهم محتاجند و حق محتاج الیه کل است و طمع و امید از محتاج از سفاهت
پس مضطر اجابت میکند دعوت را و میگردد بانقطاع از کل ماسوی الله و اقبال میکند با قطع نظر از غیر اضطرار بسوی حق پس حق بحکم وعده اجابت
دعوت مضطر اجابت میکند دعوت او را و مهیا میگرداند اسباب طاعت و سلوک از برای او دویم علم بآنکه هر چند اسباب طاعت
زیاده و بیشتر میشود در آن نعمتست و بازای نعمت شکری میباید و آن نیز موقوفست باسباب از جانب حق پس ظاهر میگردد فقر و احتیاج
او دائما غیر منقطع سیم علم بحقارت خود در جنب عظمت حق تا آنکه خود را در حکم معدوم میداند و مجبور میگرداند خود را از اراده و حول
و قوت بلکه از وجود پس میپوشاند او را حقتعالی خلعت نعوت و صفات پس فخر میکند بفقر خود در مقام عبودیت و تذلل مرتبه سیم
حیات روحست بحیات الابد و آن حاصل میشود به سه چیز اول بظهور هیبت و غلبه جمع پس فانی میگردد در نزد روح و اسباب علل
پس زنده میگردد روح بعلت العلل و هو الحی بغیر العله دویم باضمحلال رویت حیات خود با لحق پس مرتفع میگردد انفصال پس
باضمحلال رویت فانی میشود از رویت حیات خود بحق و زنده میگردد برفع انفصال بوجود اتصال سیم بموت فنا او از اتصال و حیات
و با نفراد و احدیت حیات باید هو الحی کما کان و لا شیء غیره اما قبض قال الله ثُمَّ قَبَضنَاهُ إِلَينَا قَبضًا يَسيرًا و قبض در اینمقام

مرادان حال جماعتیست که الله تعالی اصطفا و اجتبا نموده ایشانرا و ایشان سه فرقه اند اول جماعتی اند که باریتعالی ایشانرا قبض نموده از نظر خود
و مخفی داشته ایشانرا از آنکه محفوظ اند از اختلاط و معاشرت خلق و ایشان سیاحان و اهل خلوت و عزلتند دویم جماعتی اند که ایشانرا
محفوظ و مستور میدارد از اطلاع خلق بر احوال ایشان از آنکه در میان خلق و عوام باشند و بلباس و شغل و معاملات مثل مردمان باشند
و کسی ایشانرا باولایت نشناسد سیم جماعتی اند که برگزیده و اختیار نموده ایشانرا از برای خود و پوشیده است احوال ایشان بر ایشان و غیره
ظاهر نشود آثار تجلیات جلال و جمال از ایشان بر هیچ یک نشناسد ایشانرا غیر از حقتعالی و در حق ایشانست اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری
اما قبض قال الله تعالی و الله یقبض و یبسط وجه استدلال بآیه کریمه باعتبار آنکه در معنی خلق است و خلق لازم دارد بسط و نشر را [illegible]
است که مندرج گردانید عبد ظاهر خود را در مرتبه حکم شرعی و استعمال نماید احکام ظاهر را بطریق عوام بجد و جهد بوجهی که ممتاز نباشد از عوام و
مخلع گردیده باطن و سر او باحوال خاص و پوشیده شده احوال ایشان بر مردم بظاهر در اعمال مثل عوام و بباطن در مشاهده و معارف مثل [illegible]
خواص و این احوال سه فرقه است اول جماعتی است که باریتعالی بعد گردانیده ایشانرا بعضی و سعت خلق با ایشان کرامت کرده اند و رحم بخلق
باکثر بغیر احتشام و بسبب خلق توانند با او رسید و اخذ ظواهر علوم و طریق سلوک بسهولت از او استفاده نماید و اقتدا بهدایت او
کنند و متخلق باخلاق حمیده او گردند و استفاضه نور از باطن او نمایند و متفرق نمیگردد باطن ایشان بجهت کثرت و اختلاط مردم زیرا که
متمکن اند در مقام جمع و کثرت مانع شهود وحدت ایشان نیست پس تفرقه و احتجاب و شطح را بر ایشان راهی و سبیلی نیست
در وقتی از اوقات و ایشان علما و اولیاء و خلفاء حسینی و مقیده اند در دین امت فرقه دویم جماعتی اند که بعد از سلوک و سیر
و وصول ایشان بجمع و فنا در مرتبه ایشان رجوع نموده اند ایشان در فنا و نیامد برای ارشاد و هدایت خلق پس
ایشانرا شعوری بخلق و خود و کثرت باقی نمانده و ایشان مقبوضند از ملاحظه و التفات بخلق و مبسوطند مع الحق و خلق گمان
میکنند که ایشان مجانینند و حال آنکه ایشان و اصلند و اولیاء و عرفا ولیکن مستغرق و فنا ایشانرا و رعایت و
اهتمام نمایند بر بکر الحیدی که باید و خلاف نموده اند در اشرفیت احوال ایشان بر فرقه اول پس بعضی از صوفیه که سکر و محو ایشان
غالب بوده ایشانرا اعلی رتبه دانسته اند از فرقه اول و بعضی دیگر که در حد اعتدال اند با صحو و شعور ایشان غالب بوده فرقه اولرا اکمل و اعلی
مرتبه دانسته اند و حق قول آخر است زیرا که اگر وقوف در بحر فنا اعلی رتبه باشد لازم میاید که مرتبه فنا در جوع برای ارشاد خلق ادنی
مرتبه باشد از فنا و رجوع مرتبه انبیاء است و لا مرتبة فوق مرتبتهم فرقه سیم بعد از علامند در طریق هدایت که جهانی
باریتعالی بر خلق و این فرقه را قبل از ختم نبوت انبیا میگفتند و بعد از ختم نبوت ایشانرا اوصیا و اولیاء مطلق مینامند و ایشان دوازده اند
اول ایشان امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و آخر ایشان مهدی بن الحسن صلوات الله علیهم و آنحضرت زنده و غایب است و بعضی از خواص
فرقه اول بخدمت آنحضرت میرسند و باقی دیگر ایشان بواسطه استفاضه از آنحضرت میکنند و بعد از مرتبه ختم انبیا مرتبه مثل مرتبه فرقه
ثالثه نمیتوان بود اما سکر قال الله تعالی حکایه عن موسی رب ارنی انظر الیک دلالت آیه کریمه بر سکر آنکه موسی نبی و اولو العزم بود
و عارف بوده بر آنکه رویت حقتعالی ممتنع است بر غیر پس اگر در حالت سکر نبود سوال از رویت نمینمود و سکر در این باب است
از برای حالی که در قلب محب فی غایة المحبة بهم میرسد که ساقط میگرداند تا آنکه سد اختیار را از محبت در جواب و سوال از محبوب
و آن قبل از فنا است و فوق حجاب علم است و از برای سکر سه علامت است اول آنکه محب سکران باعتبار شدت شغل باطن و
بمحبوب متکلم و متبرم گردد از سماع اقوال و اخبار در وعد و وعید و اعمال موافق فهم و عقول محجوبین زیرا که مراد از خبر علم بمایحجب دیگره
محبوبست از برای عمل بآن و بعد از حصول آن لافایده فی تکراره پس متبرم میگردد از تکرار آن زیرا که سماع مشغول میگرداند او را از محبوب

(۲۶۸) دوّیم استغراق او در لجهٔ بحر شوق و تمکن در آن دائمست و با آن ملاحظهٔ علم و عمل بمقتضای آن و ورع و تقوی آن بلافتور قائمست و این
علامت صحت شوق و محبت است سیم غرقه بودن او در بحر سرور فرح و سرور بالتذاذ از خدمت و شغل محبوب بلا انقطاع و زوالست
و صبر او بر حزن و الم و مهاجرت و عدم مواصلت مفقود پس حرکت میکند متحیر در بادیهٔ سلوک و غرقه در بحر فرح و سرور خدمت
و حزن و الم و مهاجرت و احکام محبت و سرور و حزن و سکر امور غیر مضبوطه اند و منید انداناً را مگر کسی که در آن باشد و هر سکری
که خالی باشد از علامات ثلاثه مذکوره کل آن نقص است نه صحو قال الله حتّی اذا فزّع عن قلوبهم قالوا ماذا قال ربّکم قالوا
الحقّ یعنی تا وقتی که زایل شود از قلوب ایشان حیرت و سکر و مراد از فزع حالت شهود است پس متحیر و مست میکرداند سالک را
و آن در غایت مرتبهٔ محبت است پس چون بهوش آمدند یعنی متمکن در مشاهده شدند میگویند و سؤال مینمایند از شهود باعث تحیر
شهود میفرماید که پروردگار شما بود میگویند حق است که پروردگار ماست و صحو فوق سکر است و مناسبتی دارد بمقام بسط و
صحو مقام شهود تمامست و تمکین در حضرت جمع و نیست مرتبه فوق آن که انتظار رسیدن بآن مقام باقی ماند و منتفی میگردد در اینمرتبه
کلّ ما یقع علیه اسم الغیریّة والسّوی ولا یبقی الّا الحقّ پس مبعوث نمیشود عبد فانی را خلعت بقا و مبعوث میکرداند او را از برای
ارشاد خلق بسوی حق رحمة الله علیهم اما اتصال قال الله ثمّ دنی فتدلّی فکان قاب قوسین او ادنی و این مقام رسولست و اتصال
قوسین یعنی قوس نزول و ظهور و قوس بطون و عروجست یعنی اتصال اولیت و آخریت و ظاهریت و باطنیت و چونکه قاب قوسین
موهم اثنینیت بود در نزد عقل ولا اثنینیّة فی هذا المقام بیان او ادنی فرموده تا آنکه عقل داند که عاجز است از کیفیت این اتصال زیرا
که این اتصال حضرت واحدیت با احدیت و فرق بین الحضرتین محض اعتبار است پس این اتصال حقست بحکم امر اعتباری و حق بالکیفیت
و از برای اتصال سه مرتبه میباشد اول اتصال اعتصام بالله است و آن مذکور شد در قسم بدایات بآنکه ترقی است از کل موهوم
و تخلص از کل تردد و اتصال او در این باب بآنکه مشاهده نماید که ترقی و تخلص فی الحقیقه از جهت بخلاف در قسم بدایات که توهم مینمود که از فعل
نفس اوست و چونکه مشاهده نمود حق را در اینمقام و دید بآنکه غیر حق را وجودی و اثری نیست خالص میگردد از نسبت اراده و فعل را بذات
خود مرتبهٔ دویم اتصال شهود است و آن فنا و وجود عبد است در وجود حق و خلاص شدن اوست از رویت علل و وسایط و غنی شدن
اوست از استدلال که در مقام علمست بمشاهده عیان و خلاص شدن او از مشاهده اسرار و حکم متضاده مختلفه در حضرت اسما باتفاق
کل در مقام ذات سیم اتصال وجود است و از برای این اتصال وصفی و نعتی نیست زیرا که صفت و نعت اشعار باثنینیت است و
در اینمقام اثنینیتی که وجود حضرت احدیت است و منفی است در آن کثرت و اتصال در اینمرتبه مجاز است زیرا که اینمرتبه حقیقیه است بالکلیه
و اتصال فرع اثنینیت است و لکن فی هذه المرتبة الّا الواحد الاحد اما انفصال قال الله و یحذّرکم الله نفسه یعنی تحذیر میفرماید
شما را از التفات بغیر و اثبات آن و این عین انفصال عبد است از اسم و رسم خلق کلهم و خود نیز از آنجمله است و این سه مرتبه دارد اول
انفصال که آن شرط اتصالست و آن انفصال عبد است از کونین بانفصال نظر بسوی ایشان و انفصال توقف بر ایشان و انفصال
مبالات بایشان زیرا که هرگاه که اگر التفات و توقف و مبالات بکونین بهرسد کونین بتمامه مانع و حجاب عبد نداز اتصال که عود عبد است
باصل خود و آنچه مانع و حجاب از وصول باصلست تا زایل و مرتفع نگردد وصول میسر نیست پس انفصال شرط اتصالست مرتبهٔ دویم
انفصال اول بآنکه نداند از برای کونین قدری و اثری و ذاتی تا آنکه انفصال خود را از او شیئی وجودی شمرد بلکه کل ماسوی الله را عدم انگارد
بیند و خود را و جنس خود را نیز نداند در شهود و ظهور حضرت جمع مرتبهٔ سیم انفصال از اتصالست یعنی فانی گردد شعور بوصول از آنکه موهم
عبد بحضرت جمع که اگر فانی نگردد شعور بوصول هنوز از آنکه بوسته با بقیت و مجالست مقارنه و اتصال حادث بقدیم ممتنع میگردد در حدوث

(۲۶۹) و قدم ابدا زیرا که حقیقه ازلیه یعنی حضرت ذات منزه است از آنکه چیزی با او متصل یا منفصل گردد بل لا شیء غیره فی الحقیقة ما ثمّ عدم المحض
والقدیم لا یتّصل ولا ینفصل اما نهایات انفصا بر ده قسم است اول معرفت دویم فنا سیم بقا چهارم تحقیق پنجم
تلبیس ششم وجود هفتم تجرید هشتم تفرید نهم جمع دهم توحید و این امور و مقامات حاصل میگردد بعد از سلوک و حصول نهایات سیرالی الله
چنانکه بدایات امور مقدم بر سلوکند از وقت بیدار شدن و قیام از نوم غفلت اما معرفت قال الله تعالی و اذا سمعوا ما انزل الی
الرّسول تری اعینهم تفیض من الدّمع ممّا عرفوا من الحقّ و استشهاد بفقره ما عرفوا است و معرفت احاطه بعین شیئی است کما
هو یعنی ادراک حقیقت شیئی و صفات آن چنانکه هست ثانیا بعد از ذهول و غفلت از آن و این ادراک عرفانست بخلاف ادراک علم که آن
حصول صورت شیئی است در نفس مطابقه للمعلوم و معرفت ادراک عارفست بجهة دلالة و اتحاد عارف بمعروف بجهة و غیرتها بوجه آخر و از آن
سه مرتبه میباشد اول معرفت صفات و نعوت حق است بآنچه در قرآن مجید وارد شده توقف بآنچه از شارع رسیده است باسمائی
که از شارع بخوبر آن نشده و دلایل و شواهد آن در صنع پیداست مثل خالقیت در مخلوق و رازقیت در مرزوق و قادریت در مقدور و از
صفات حقایق اسماء حسنی اند و هر گاه ملاحظهٔ موجودات کرده شد یافته میشود که موجودات بتمامه شواهد و دلایل وجود اسماء حضرت الوهیت
زیرا که اسم ما یدلّ علی المسمّی است و کلّ واحد من الموجودات یدلّ علی موجده فالموجودات کلّهم اسماء الله و این ما حظی
در رویت بنور یست که حقتعالی در سر و عقل ایشان ودیعت گذاشته و این حیات طیبه عقل است و هر کرا الله تعالی خلاصی داد از فتنه
هوا زنده میگردد عقل او بحیات طیبه و مجرد میشود از غواشی نفس و بدن و منور میگردد بصیرت او بنور هدایت و جلا مییابد از ظلمت هوا
و جذب کرده میشود از سفل الی العلو پس نظر میکند باشیاء با تعظیم موجد ایشان و حسن اعتبار و ملاحظه با ایشان و این معرفت عوام
از علماء رسوم و حاصل نمیشود تقلید شرعی بدون آن و ارکان این مرتبه سه چیز است اثبات صفت و اسم بغیر تشبیه و نفی تشبیه بغیر تعطیل
و یاس از ادراک کنه آن و خلاصهٔ آن از مضمون حدیث آنکه بیرونست از حد تشبیه و تعطیل باید اعتقاد کنند بآنکه او شیئی است بحقیقت
شیئیت بخلاف الاشیاء و عین است غیر است داخل است خارج است قریب است بعید است و غیر آن از نسب و اضافات بخلاف نسبت
و اضافات اشیاء با یکدیگر کا ورد کل هذه الاعتبارات فی الاحادیث مرتبه دویم معرفت ذات با اسقاط تفریق میان ذات و
صفت با اتصاف عبد بحدیث بی یسمع و بی یبصر الی آخر الحدیث پس هر گاه مشاهده نمود صفات حق را از خود و صفات
خلایق اسماء نبود و اسم ذاتست مع صفت خاص است و آن نسبت اعتباریست پس فرق میان ذات و صفت نیست مگر باعتبار و الاعتبار
فی امر الاعتباری فی الحقیقه و صاف میگردد این معرفت مگر در حالت فنا و بنا این بر سه رکن است بآنکه صفات عبارتست از شواهد
و شواهد عبارتست از مراتب ظهور و عبارات و الفاظ و انهما اسماء و اعلام اند از برای قطع التّعلّق الی المقصود و اذا وصل
بالمطلوب یزول العلامات فی الاعتبار نیز پس ساقط میشود فرق میان صفات و ذات و این مرتبه خواص است و اما که او سنده با فی
حقیقت مرتبه سیم معرفت مستغرقه فی المعروف و میرسد بآن استدلال زیرا که فوق علمست و دلالت میکند بآن مشاهده زیرا که
باقی نمانده شاهدی و مستحق اینمرتبه نمیگردد کسی بفعلی و وصفی زیرا که این اکتسابی نیست و بناء آن بر سه رکن است مشاهده قرب و ترقی از حد
علم و مطالعه جمع یعنی طلوع و ظهور جمع و آن معرفت خاص الخاص است اما فنا قال الله کلّ من علیها فان و آن سه
مرتبه باشد اول فنا معرفت عارف در معرفت معروف بتجلی معروف در عارف بحدیکه معرفت عارف عین معرفت معروف گردد
کما ورد بی یسمع و بی یبصر و فنا عیان معاین زیرا که معاین نیست مگر حق و فنا طلب عارف در وجود زیرا که بظهور
مطلوب باقی نمیماند طالب و طلب او اذا طلع الشّمس یزول الظّلمة مرتبه دویم فنا شهود لسقوطه بالوصول الی المطلوب

دفنا شهود معرفت عیان زیرا که عیان فوق شهود است و فنا شهود عیان بظهور معاین و اقتضا حضرت جمع ازاله غیر را مرتبه سیم فنا شهود فنا
وان بنسبت حضرت جمعیت نیز که هرگاه مشاهده نمود فنا کل ماسوی الحق در حق و شهود او از جمله ماسوی است پس فانی میکردد شهود او که فنی کل ماسوی
پس بیاید نماید در بحر جمع بلامباین و سلوک میکند سبیل بقا را الا رسم و عین و این مبدا سفر ثانیست که معبر ازان بقا بالله است اما بقا
قال الله تعالی فالله خیر و ابقی و بقا سه قسمت از برای آنچه که باقی ماند بعد از فنا رسوم ماسوی و اتصاف بصفات الحق و آن سه مرتبه دارد اول
بقا معلوم یعنی بعد سقوط علم عبد معلوم باعتبار فنا عبد بالکلیه پس باقی نماند علم که صفت عبد است بعد از فنا موصوف و بقا حق باعتبار
دوم حق باعتبار معلومیت مرتبه دوم بقا شهود بعد از سقوط شهود چنانکه در معلوم گفته شد مرتبه سیم بقا حقیقت لم یزل و لایزال بعد فنا
ما لم یکن ازلا و ابدا و این مقامیست که عبد موجود است بوجود حق و باقیست ببقا او همچنین است متصف بصفات حق و بپوشاند او را خلعت
از صفات اعلی و نعیمه باسم غیر اسم الخاصه یعنی لفظ جلاله از اسما حسنی و اقامت مینماید او را در حالی غیر علم و مشاهده میکند حق الیقین حق
و قیام مینماید بحق در مقام عبودیت بحق اما التحقیق قال الله تعالی اذ قال ربک … قال بلی ولکن لیطمئن قلبی استشهاد بایه کریمه رجحتو انکه خلیل سوال
رویت احیا اموات مود رویت شهودی عیانی تحقیقی بعد از آنکه او را عرفان و ایقان حاصل بود در احیا اموات و آن بر سه مرتبه باشد اول
تحقیق بوجودیت با نوار حق بانکه داخل نکرداند علم خود را در علم حق و همچنین جمیع صفات ظاهره از خود را بدانکه مشاهده نماید علم و سایر صفات
ظاهره از خود که سطوح حق از حق بغیر شایبه نسبت از باخود چنانکه قبل از فنا در حال بقا و وجود که فی الحق مرتبه دوم بانکه منازعه نماید شهود تو
شهود حق را یعنی خالص و مجرد کردی از نسبت دادن شهود را بخود کما ذکر فی الاول مرتبه سیم بانکه مجرد کردی او را استشمام رایحه خلقیه حادثه خود
بمانی قدیم در وقت تحقیق طالب بقا بعد فنا و باش بر انحال که کان الله ولم یکن معه شئ در روایت لم یکن شئ غیره

پس بدین موقف فانی میکردند شهادات و باطل میشوند عبارات و فانی میکردند اشارات اما تلبیس قال الله تعالی وللبسنا
علیهم ما یلبسون و تلبیس اظهار امریست عاریه بصورت دیگر از معنی تحقق چنانکه اظهار رمی حق بصورت حضرت رسول کما قال الله
ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و آن بر سه معنی اطلاق میشود اول تلبیس و ظهور حق در مرایا و مجالی کون در نظر اهل تفرقه بسبب آن
وهم بانکه متعلق میکردد از حصول مود کاشته را باسباب از ازمنه و امکنه و علل مثل رستن گیاه از ارض و باران میسازند نزول مطرا
از نشاء و صرف و باستدلال و ریاضت و غیر آن و مشاهده مینمایند اهل جمع و عرفان حصول جمیع را بانکه حقتعالی اظهار میکند هر چیز
بهر وجه که خواهد و لا علیه الاسباب مثل سیر شدن گرسنه که حاصل میکردد بعد از خوردن نان و میتواند گرسنه کند هر چند چیز بسیار خورد
مرتبه دوم تلبیس اهل سلوک و غیرت که احوال خود را بخلاف آنچه هست مینمایند و کرامات خود را پوشیده میدارند و مواجید خود را از معارف
در طی اخبار و اقوال بیان میکنند و اشتغال بکسب از برای معیشت مینمایند تا آنکه پوشیده ماند احوال ایشان بر اهل عقول جلیله از
برای حفظ و ضبط او قات خود بانکه انزوا و اعتزال از خلق میکنند تا آنکه اقبال ایشان سبب مشغول کردانیدن ایشان از حق و مقصود
ایشان نکردد با تصحیح و تحقیق سلوک و قصود و معاینه ایشان و این طایفه سبب ایصال رحمت حق بر اهل تفرقه مرتبه سیم
تلبیس اهل تمکین است از انبیا و اوصیا و اولیا ترحما علی اهل العالم و توسعا باستعمال آن و اشتغال بمکاسب زیرا که
ایشان میدانند که محجوبان از مشاهده حق و شهود او حق هر گاه فعال از حضرت حق عاجزند و نمیخواهند که انقطاع از اسباب و تسلیم
نمایند و توکل بر حق کنند پس موافقت مینمایند اهل تمکین محجوبان در تمسک باسباب آنکه میدانند که اسباب را اثری نیست بلکه موثر حق است
بسبب برکات و مناسبات محجوبان با ایشان انس و آرام بهم رسد و فواید و هدایت از برکت صحبت و ارشاد ایشان بکافه مردم عاید گردد
و این استعمال اسباب ایشان از جهت کراهی بقا هستند پس هر چیز که از ایشان میشود بحق است اما وجود قال الله تعالی یجد الله غفورا رحیما

ونیز فرموده لوجدوا الله توابا رحیما و استعمال لفظ وجود بر سه معنی کرده میشود اول وجود علم لدنی یعنی علم از نزد پروردگار بدون واسطه
جبرائیل و غیر او و آن از غیب الغیوب است و قطع میکردد بحصول علم لدنی علوم حاصله از استدلال و اخبار و تجارب و موالفه ایمانات زیرا
که علوم از کشف و معاینه از حقیقت و علوم دیگر با ستر و حجابست زیرا که متلاشی و فانی میکردد ماسوی الله در نزد تجلی حق مرتبه دوم وجود مقام
اضمحلال رسم وجود خلقیت او وجود حق و آن توهم غیریت اوست قبل از فنا و اضمحلال او و استغراق او در بحر اولیت و بعد از استغراق
و اضمحلال و فانی میکردد تو رسم او و از رسم وجود است مرتبه سیم وجود حقیقت او عین وجود محض او وجود و جود محض و مقطوع است در نمود عبارات
و اشارات بلکه باقی نمیماند عبارتی و اشارتی و آن دست حضرت احدیت ذات اما تجرید قال الله تعالی فاخلع نعلیک و تجرید تخلیه
شهود سوی است و آن بر سه مرتبه باشد اول تجرید از عین کشف از عین الیقین یعنی مجرد شدن و نفی نمودن هر علم یقینی که حاصل شد
از اکتساب شهود حقیقه الحق پس میکردد کشف مجرد از شوب کسب زیرا که حاصلست بعلم الله و خالص کردیده از بقایا در سوم مرتبه دوم
تجرید عین جمعیت از درک علم یعنی تجرید حضرت جمعیت از ادراک علمی زیرا که علم از بقایای رسومست زیرا که علم صفتست و اقتضا میکند
موصوف او جمع نیست مگر محو رسوم و آثار و صاحب این مرتبه خالی میباشد ابدا از اعتبار علم که حال مجذوبان نیز حالتست مرتبه سیم
تجرد خلاص از شهود تجرید است زیرا که هرگاه مشاهده نماید تجرید خود را مشاهده نموده رسم خود را پس مجرد نکردیده است از رسم پس مراد و حق
تجرد او است که مجرد کردد از شهود تجرید باستهلاک و اضمحلال او در عین جمع و خلاص کردد و باقی ماند حق شاید او و شهود او بذاته لذاته
اما تفرید قال الله تعالی و یعلمون ان الله هو الحق المبین استشهاد از آیه کریمه تفرید باعتبار حصر است زیرا که حق یعنی ثابت واجب الوجود است
بذاته پس معنی حق حصر شد در حقتعالی و ماعدای وجود محض عدم است حقیقه و اینست معنی تفرید و آن بر سه مرتبه است اول تفرد اشاره
است بسوی حق و قیام آن بر سه رکن است اول تفرید قصد است عطشا یعنی از کل موانع و التفات بماسوی المطلوب و قطع هر خبر که
مودی میکردد بالمستور در طلب چنانکه تشنه را غیر از طلب آب قصدی دیگر عارض نمیشود دوم تفرید محبت است تلفا محضا یعنی محبت
غیر مشوب بغرضی از اغراض و غیر محجوب برضا او سیم تفرید شهود و اتصال یعنی مشاهده حق را مجرد کرداند از غیر قصد اتصال و منظور
نداشته باشد از مشاهده حق حصول منازل و مقامات و کرامات و غیر از اینکه محض اتصال باشد مرتبه دوم تفرید اشاره بجهت و
آن بسه رکن است اول تخلیص اشاره بجهت از افتخار یعنی بصدور افعال سنیه و ظهور کرامات زیرا که این منافی اشاره بجهت از آنچه
اثبات غیر است دوم تخلیص اشاره در سلوک بسوی حق بغیر قصد کلام در حق یعنی بیان ارادت و اطلاع بحقیقت تعین او و تحصیل و اکتساب
خود سیم تفرید اشاره است بقبض نفس و غیره یعنی خالص کرداند اشاره بحق را بانکه قبض نماید حقتعالی او را از نفس او یعنی فانی کرداند
او را او پوشیده دارد احوال او را بر عالمیان از روی غیرت بر ضبط و حفظ اوقات که مبادا از اطلاع خلق باحوال او فاسد و ضایع
کردد احوال و وقت او مرتبه سیم تفرید اشاره است از حق و آن انبساطی است که حقتعالی کرامت میکند بعبد بعد از خلعت بقا بعد از فنا با
خلق برحمت واسعه بخلق از برای هدایت و ارشاد خلق الی الحق و این انبساط در مقابل انقباض است که قبل این مذکور شد پس این عبد منقبض است باطنا
بحضرت حق و منبسط است ظاهرا بطرف خلق و تاثیر میکند انبساط ظاهر او جمعیت باطن او با آنکه باطنا مشاهده کثرتی نماید بلکه با مشاهده وحدت باطنا
احکام کثرت را بموجب فرمان ظاهرا بجا میآورد با بصیرت چنانکه در قرآن مجید فرموده قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة
پس نازل میکردد یعنی با حفظ عقول خلق میکند و بقدر عقل هر یک با ایشان مکالمه مینماید و اشاره ایشان را هدایت و رهنمائی میکند والله هو الهادی
اما جمع قال الله تعالی وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی وجه استشهاد آیه کریمه بر جمع نفی رمی از رسول است با آنکه ظاهرا از رسول صادر شده
اثبات می از برای حق نمود لسبب فنا او در حضرت حق بالکلیه و اینست معنی جمع و جمع فنا و زوال رسوم خلقیه و ازاله رسم سوی و بودن حق از حد تقیید با جهت

(۲۲۳۵) تمکین و فناء الموحدین در خاص و قطع اشاره است و آن بر سه مرتبه است اول محو جمیع علوم و آن اضمحلال و فنای جمیع استدلالی عقلی و نقلیست
در علم لدنی در نزد تجلی علم لدنی یعنی تجلی ذاتی حق ازلی پس صاحب این مرتبه عالم است و انما یعلم الحق بدون تلوین پس فانی میکرداند
علوم را در علم حق چنانکه فانی میکرداند ذوات را در ذوات او مرتبه دوم جمع وجود و آن فنا و اضمحلال نهایت و کمال اتصالست در وجود چنانچه
در باب اتصال مذکور شد مرتبه سیم عین جمعیت و آن فنا و اضمحلال مثبت و اشاره است در مشار الیه که حضرت احدیت صرفه محضه است
کما ورد فی الحدیث کان الله ولا شیء غیره و این غایت مقامات سالکین است در سیر الی الله و فی الله و نیست مقامی اعلی از مقام جمع زیرا
که انتهای مقامات فناست و بعد از فنا سالک غیر حق چیزی نیست که صاحب مقام و مرتبه باشد و بعد از این بقا بالله است و سفر فی الله است
است بل سیر الحق مسیرا الیه وفیه من الحق الوجود ولا شک ان الوجود منزه و مبرا و المبرا اکبر لان غیره عدم محض
ولیس لاحد ذات ولا صفة ولا اثر و اما توحید قال الله تعالی انی انا الله لا اله الا انا و توحید نیز تنزیه حقست از ثبوت غیر به حتی الصغر
کما قال امیر المؤمنین و سید الموحدین کمال التوحید نفی الصفات عنه و آنچه گفته اند از محققین علما و اشاره نموده اند بان عبارات
تصحیح همین معنی است و بیان ما سوی التوحید از احوال و مقامات علل و اغراض شمرده اند برای توضیح معنی توحید خواجه عبدالله انصاری
قدس سره در اسرار شهادت توحید آیه شهد الله انه لا اله الا هو آورده و صاحب شطحات انی انا الله را مناسب دانسته زیرا که مراد
از توحید در انتهای مقام توحید اسقاط غیر است بالکلیه و در آیه شهد الله قرین کرده اند به شهادت ملائکه و اولوا العلم را و این قبل از اسقاط
غیر است بلکه با اثبات غیر است و اسد بعلم التقصید التشریح و آن سه مرتبه دارد اول توحید عامه است و ثبوت و حصول آن بتفکر و ملاحظه
عالم و مصنوعات و ظهور تبدل و تغیر و احتیاج و حدوث ایشان و دلیلست بر وجود صانع قدیم غنی خارج از جنس ایشان موصوف بصفات
وارده در قرآن و احادیث اعتقاد را انتحا جازم و بزبان اقرار بشهادت ان لا اله الا الله وحده لا شریک له الها واحدا احدا
صمدا الذی لم یتخذ صاحبة ولا ولدا لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد و این توحید ظاهر جلی است و نفی میشود از این شرک جلی و داخل میکرداند در تحت
اسلام و محفوظ میماند جان و مال و جایز میکردد مناکحه و میراث و فرق دیگر از اهل ادیان سابق جایز میشود از ایشان اخذ جزیه و ذمه و بعد از
ثبوت این مرتبه و اقرار برسول و ما جاء به و عمل بموجب فرمان حاصل میکردد بصیرت از برای او و زیاد میشود تفکر و مشاهده شود از آیات
و انجا به مرتبه دوم توحید [illegible] که از آن ظاهر میکردد حقایق و آن [illegible] شهود تاثیر از اسباب ظاهر است و ترقی از منازعات
عقول و علوم و تعلق [illegible] و مشاهده نماید ترتیب صدور اشیا را حقایق صورتا و فعلا و اثرا مطابق علم و حکمت حق سابق ازلا و لا یکون
الا کما کان و پس متعلق میکردد بچیزی از عالم و مانع نمیشود چیزی او را از سلوک [illegible] غالب میکردد براو حقیقت و حقیقت او نیست مگر علم رب و حکم رب
نیست غیر رب و در این وقت منقطع میکردد [illegible] حقیقی غیر رب و پس معترف میکردد بمظهریت [illegible] و این فنا اوست
حضرت واحدیت و ظهور احدیت فانی میکردد در مرتبه واحدیت پس باقی نماند چیزی که مرتبه ثالث از توحید را [illegible] باشد مگر حق و قول
انی انا الله لا اله الا انا مرتبه سیم توحید مخصوص حقست و کسی را از آن نصیبی نیست زیرا که غیر از او ظهور را وفانی کردیده پس باقی نمانده عبارتی
و اشارتی و تعبیری و تفسیری اما در مقام بقا و بر گردانیدن اهل اعتبار از مرتبه واحدیت معلوم میکردد ایشان را که در مرتبه احدیت لا اسم و لا
رسم و لا وصف و صفت و آن الفاظ که بزبان اهل اشاره جاری میکردد مثل کمال التوحید نفی الصفات و التوحید اسقاط الاضافات
و التوحید اسقاط الحدث و اثبات القدم و غیر این الفاظ مراد آنست که توحید صحیح میکردد مگر باسقاط غیر پس هرچند تکلم در این شرح کردان
بیشتر و از اینست که در حدیث وارد شده است که من عرف الله کل لسانه این بود مقامات و منازل اهل سلوک که بطریق اجمال ذکر نمود
صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر خزر نام یکی از پسران یافث بن نوح است و دریای گیلان منسوب بوست و احوال او اجمالا — خزر

(۲۲۳۶) در ضمن ترکستان گذشت ذکر خزاعی نام طایفه ایست از عرب اکثر شیعی مذهب و جمعی کثیر در خدمت حضرت امیر علیه السلام یاری نموده و جمعی کثیر — خزاعی
عالم و فاضل و عارف بوده راقم گوید که طایفه خزاعی اینک بسیار و قومی بیشمار و اکثر ایشان در عراق عرب و در کنار شط فرات سکنی دارند
و جمعی از ایشان در بعلبک و غیره حکومت گذارند راقم بسیاری از آن طایفه را دیده و بصحبت ایشان رسیده است در اکثر اوصاف حمیده ممتازند و — خسرو آباد
مهمان نوازی و خوب وری بالنسبه مشهورند ذکر خسرو آباد نام چند قریه است در نواحی فارس و خراسان و مشهورترین آنها خسرو آباد خراسانست
راقم اکثر آنها را دیده ذکر خشت هنگام بهار چون بهشت است نام قصبه ایست از بلاد فارس و در کمتر کازرون واقع و در زمین هموار اتفاق — خشت
افتاده و الحق خوش فی الجمله گشاده است و در ولایت آن جبال شامخه دارد و مقدار یکفرسخ از هر طرف کم و بیش دور است و نخلستان او موفور
بسیار و هوایش حار قرب هزار باب خانه در اوست و بیست پاره قریه مضافات اوست مردمش همگی شیعی مذهب و مشهورند عموما از معارف انسانی
و از کوت مردمی [illegible] گردیده شده مرکبات خوب دارد و گویند اشخاص خوب از آنجا برخاسته اند و بزیور کمالات نفسانی آراسته اند ذکر خفر — خفر
بروزن جعفر بلوکیست خوش و ناحیه ایست دلکش از کشور فارس و در سه منزلی شیراز میان جبال اتفاق افتاده و بسمت مشرق و مغرب آن گشاده است و آب
بزرگ از وسط ملک خفر میگذرد و قرب سی پاره قریه معموره در اوست و اکثر میوه های سردسیر در او بهم میرسد آبش خوب و هوایش مرغوب است
برنج چمپای وسط اهل عجبی در آنجا بسیار حاصل میشود مردمش همگی شیعی مذهب اند و قرجا باب حکیم آنجا است و حکیم الهی شمس الدین محمد شاگرد — خفرک
صدر الحکماء میر صدر الدین محمد شیرازی صاحب تصانیف کثیره از آنجا بوده و در حکمت تالیفات خوب نموده ذکر خفرک مع الکاف بلوکیست از بلوک
و بسمت شمال شیراز واقع شده و طرف شمال و جنوبش جبال شامخه دارد و فاصله میانه جبلین یکفرسخست و شرقی و غربی آن بغایت گشاده است قرب
بیست پاره قریه در اوست آبش وسط و هوایش در موسم تابستان [illegible] و در هنگام زمستان و بهار [illegible] از فواکه انجیر و انارش ممتاز و از
ارتفاعات بخش [illegible] است کرر مشاهده شده خوبترین آنجا قریه سیدان و محلی بهجت نما است [illegible] صحیح النسب آنجا سکونت دارند در خفرک
بسیار بکار [illegible] راقم را بلوک خفر خوشتر آمد از خفرک و مردم خفرک بهتر از مردم خفر ذکر خلج بفتح خا شهریست الحال در اصل اسم فرزند زاده یافث — خلج
بن نوح بوده که آنجا را آباد کرده بنام خویش موسوم نموده در ضمن ترکستان مذکور شده است ذکر خلج نام طایفه ایست از طوایف ترک است
بسیار و قوم بیشمارند از نسل ترک بن یافث بن نوح اند جمعی از آن طایفه در کشور هندوستان و غیره سلطنت کرده اند در اکثر بلاد فارس و عراق و خراسان
و کابل و توران سکونت دارند اغلب و اکثر ایشان شیعه امامیه اند و دیگر حنفی اند راقم با طایفه خلج معاشرت بسیار نموده و ابواب مجالست بر روی ایشان
گشوده اشخاص نیک محضر و ستوده سیر در میان ایشان بکثرت دیده شده است لیکن مردمان صاحب هوش کم دارد و در معنی خلج ترکان گفته اند که چون
غورخان بن قراخان ملک اصفهان گرفته مراجعت نموده زنی را [illegible] برادر و بسبب عدم غذا شیر نداشت شوهر او قدری که شکار شغال بود کرفت
و زن او قدری از آن خورده شیر در پستان آن زن آمد و طفل شیر خورد نگاه زن و شوهر بلشکر غورخان رسیدند چون یاساق بوده که کسی از اردوی غورخان باز نماند لاجرم غورخان — خلیل آباد
از آن مرد رنجیده گفت که قال آچ یعنی گرسنه بمان از کثرت استعمال خلج گفتند طایفه خلج از نسل آن مرد و زن پیدا شدند و الله اعلم ذکر خلیل آباد
نام چند موضعست در عراق چندان اعتبار ندارند اکثر آنها دیده شده است ذکر خلخال نام ولایتی است مشترک آل از ولایت آذربایجان قدیم — خلخال
الزمان یکی از ملوک ایران شهری بر سر کوهی احداث کرده فیروز آباد نام نهاد و الحال مخروب و ولایت خلخال گویند قرب صد پاره ده معموره
در اوست آبش از چشمه سار خوشگوار و هوایش سردسیر مایل و سازگار جمیع بلادش کوهسارانست و محدود است از مشرق بگیلان و از مغرب باردبیل
و از شمال بمغان و طالش و از جنوب بزنجان سکنه اش همگی شیعی مذهب و جبلی مشرب و بعضی ترک زبان و دیگر تاجیکند از فواکه سیب ممتاز
دارد مکرر دیده شده گویند رعیت آن دیار از خرید طعام از ولایت اند ذکر خلم بضم خا شهریست در دو منزلی بلخ آبش شیرین مردمش تلخ راقم — خلم
گوید که در کتب تواریخ دیده که فرعون از آن دیار بوده و سکنه خلم همگی سنی و حنفی مذهب و بغایت متعصب هوایش تند است ذکر خمسه در لغت

گلشن هشتم

در لغت عرب عدد پنج را خمسه گویند و چون آن ولایت پنج بلوک است لهذا آنجا را خمسه نامند آبش خوشگوار و هوایش سازگار و دلکش کوهسار و مرغزار طایفه افشار و شیعه حیدر کرار و اکثرش شجاعت شعارند و طایفه شاهسون نیز بسیار ندارد الا ماره و اندیار زنجانست در حرف زا خواهد آمد راقم گوید که در کتب دیده و بصحبت جمعی از بزرگان آنجا رسیده خالی از مراتب محبت نباشند ذکر خوی در لغت فارسی لفظ خوی عرق باشد و نیز نام بلدیست

خوی از اقلیم رابع و جوانب اربعه اش فی الجمله واسع و می از بلاد آذربایجان و محلی خلد نشانست سمت غربی شهر تبریز اتفاق افتاده و اطراف خوی آنشهر بجبال شامخه قریب و مردمش از متاع حسن و جمال فی الجمله با نصیبند قریب هزار باب خانه در اوست و صد و چهل پاره قریه معموره مضافات وی است آنشهر مشتمل است بر باغات دلنشین و بساتین بهجت قرین آبش بسیار و هوایش سازگار رود بزرگ از قرب و جوار آن میگذرد و خاکش حاصلخیز و زمینش حسن انگیز چنانکه از کثرت خوبرویان مورخان خوی را خوارزم ایران گفته اند مردمش ترک زبان و نسبت بغربا با مهربان همگی مذهب امامیه دارند در قرای آن فرقه علی اللهی نیز بسیار ند راقم گوید که آنشهر را دیده و بصحبت اکابر و افاضل آنجا رسیده و ایام چند با ایشان بوده و طریق معاشرت نموده ارباب جاه و جلال و اصحاب فضل و کمال و اهل وجد و حال در آنجا مشاهده نموده است بذکر یکنفر از ایشان مبادرت مینماید ذکر مولانا حاج محمد ابراهیم مردی مردانه و شخصی فرزانه و در بعضی فضایل انسانی وحید زمانه بود و در علوم عقلی و نقلی و کمالات صوری و معنوی در اندیار کسی با آن بزرگوار برابری نمینمود و مدتها در مدینه اصفهان و کربلای معلی بتحصیل حکمت و علم شریعت کرده و با علمای عراقین و خراسان و آذربایجان ایام چند گذرانیده بود و سفر حجاز و یثرب و شام نموده و بحکم شهریار ایران طریق سفارت روم پیموده هنگامیکه بکرات بصحبت آن بزرگوار رسیده و در صحبتش حالیات مشاهده کردیده و وی از خلفای قدوة المرشدین و زبدة العارفین جناب حسینعلی شاه طیب الله ثراه بوده و در ترغیب مریدان و تحریض طالبان و ترویج شرب عرفان در اندیار مانند آن بزرگوار نبود والحق بر حضرات اهل آذربایجان حق عظیم دارد گویند آنجناب را در شهر تبریز زهر دادند و هم در آنجا فی حدود سنه هزار و دویست و سی و اند هجری وفات یافت رحمة الله علیه ذکر خونسار قصبه ایست خلد آثار در چهار فرسخی گلپایگان واقع و در میان

خونسار کوه اتفاق افتاده آبش بسیار و بغایت خوشگوار و هوایش سازگار و باغاتش فراوان قریب سه فرسخ طول باغات آنجاست والحق بغایت دلکشاست اکثر فواکهش ممتاز و گز انگبین آنجا با امتیاز است قریب دو هزار باب خانه در اوست و دو سه مزرعه مضافات اوست مردمش همگی شیعی مذهب و عموما کاسب پیشه اند و قاشق خوب تراشند و کاتب خط نسخ در آنجا بسیار باشند از ارباب فضل و کمال و اهل وجد و حال از آنجا برخاسته اند منجمله آقا جمال و پدرش آقا حسین در زمان دولت شاه سلیمان و شاه سلطان حسین صفوی بوده اند و هر دو پسر و پدر صاحب تصانیف

خیرآباد کثیره در حکمت و فقه و غیره از آنجا ظهور نموده اند ذکر خیرآباد نام چند قریه است در فارس و عراق اکثر آنها دیده شده چندان تعریفی ندارد

خیر ذکر خیر قریه ایست از بلاد فارس مابین شیراز و نیریز واقع است و قریه خوجمه از آنجمله است در کمتری نیریز در خیر است جائی دستخط هردو دیده شده اند خوجمه حاصلخیز است و در کنار بحیره واقعست ذکر خیوان بروزن حیوان از بلاد یمن و از اقلیم دوم و هوایش گرم و آبش فراوان

خیوان و قرا بسیار از مضافات اوست و سمت شمالی شهر صنعا واقع شده مردمش قوم عرب و زیدی مذهبند بیست و سه فرسخ از صنعا دور و اکثر شهرهایش موفور است قبایل عرب در اندیار بسیار و از سابعه و از آل یعفر و بنی ضحاک در آنجا مسکن دارند ذکر خیبر قلعه ایست

خیبر فاتح آن امیر حیدر است و قصه او از همه قصه ها مشهورتر و آن در ملک عرب از توابع یثرب است و دیگر نام موضعی است در راه کابل و پیشاور جائی سخت و کوهسار و تردد مسافران

خیوه دشوار است زیرا که مسکن طایفه عفریتی از جماعت افغان همگی دزد و راهزنان و شیخ بخدرا دوستانند مکرر دیده شده ذکر خیوه بلدیست از بلاد خوارزم جائی خوب و شهری مرغوبست مردمش همگی ترک و حنفی مذهب و بغایت متعصب نداسرای شیعه در آنجا بسیار ند گلشن هشتم در بیان حرف دال بر مرآت خاطر معرف مظاهر ارباب فضل و کمال و بر ضمایر صفا ملیا از اصحاب وجد و حال روشن و هویدا خواهد بود که باغبان این بوستان و چمن بند این گلستان بنده سرو گلشن عرفانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی در حرف دال

بلاد فراوان و دیار خلد نشان دیده و از سیاحان معروف تومان شنیده است مهم ترین آنها مذکور میگردد ذکر داراب جرد قصبه ایست خوب

داراب جرد و شهریست مرغوب بنا داراب کرده نیز گویند از بناهای داراب بن بهمن است آن قصبه را بشکل مدور در زمین هموار احداث کرده باروی محکم و خندق مستحکم بر آورد اکنون اثر آبادی در آنجا نیست بکم از قصبه داراب جرد یکی از اصحاب رسول که آنجاست شهر جدید قرب کوه واقع و اطرافش بسیت آبش فراوان و غلاتش ارزانست هوایش گرم و در موسم زمستان و بهار خوب تر و اغلاقش آدم خیز و فواکه گرمسیریش ممتاز و خرمای آنجا با امتیاز اگر چه اندیار گرمسیر است لیکن سرحدات بسیار نزدیک و دلپذیر است کوهستان داراب بسیار معمور و باغات هم آنجا نامحصور است هفت قسم نمک در آن ملک پیدا میشود و معدن مومیائی ممتاز دارد و بازهر حیوانی در کمال امتیاز در کوهسار آنجا پیدا میشود که در عالم دیده نشده از زراعات اندیار برنج و گندم و پنبه و تنباکو بسیار است مردمش شیعی مذهب و خوش مشرب و آزاده نهند راقم گوید که داراب جرد را دیده و مدتی در آنجا رسیده و با اهل اندیار صحبت نموده اشخاص صاحب کمال در آنجا مشاهده کرده است بذکر یکنفر از ایشان مبادرت مینماید ذکر مولانا محمد نصیر فاضل یگانه و عارف زمانه بود و در تقوی و فا و صدق و صفا بر اکثر عرفای زمان سبقت مینمود در بدایت حال بجهت تحصیل فضل و کمال عزم اصفهان فرمود و مدتی در اندیار در خدمت فاضل روزگار مشغول تحصیل مراتب حکمت آنگاه عزیمت سیاحت بلاد عراقین کرده و بسیاری از علمای عصر و عرفای زمان صحبت داشته فی الاخر دست طلب بر دامان گیرا و شده بخدمت العارف بالله حسینعلی شاه طاب ثراه مشرف گردید و بهمت والا نهمت آنحضرت بدرجه عالی رسیده و بعد بصحبت جناب نورعلیشاه و سید معصوم علیشاه و کوثر علیشاه و مجذوبعلیشاه و رونق علیشاه و غیرهم فایز گشت و از فیض صحبت آن بزرگواران بهره مند شده و باذن جناب شیخ خود بوطن مالوف مراجعت نمود فقیر کرر در قصبات علیات و دارالملک طهران و داراب جرد آنجناب را ملاقات کرده بود و با این ضعیف لطف بی اندازه داشت و از مراتب اصناف الطاف نسبت بفقیر

دقیقه مهمل نمیگذاشت و فقیر هم صحبت آنجناب را مغتنم شمردی و از ملاقات ایشان فیضها بردی الحق شخصی بزرگوار بوده و مانند آنجناب در کشور

دارالکی فارس کمتر ظهور نموده است گویا در حدود سنه هزار و دویست و بیست و شش هجری در همان دیار برحمت پروردگار واصل گشت ذکر دالکی قریه ایست قصبه مانند از مضافات فارس و در دو منزلی کازرون واقع و طرف جنوب و مشرق آن کوه گرفته و سایر اطرافش

دامغان واسع و در زمین هموار واقع قریب پانصد خانه در اوست و چند قریه مضافات وست و رود بزرگ از قرب آن میگذرد آبش بد و هوایش بد خرمایش فراوان و حاصلش ارزان مردمش شیعی مذهب و بدمشرب و بدصورتند مکرر دیده شده پنبه فراوان دارد ذکر دامغان بلد قدیم طبرستان و از توابع خراسانست قدیم الزمان شهری بزرگ بوده روزگارش خراب نموده اکنون قصبه ایست شهر مانند و محلیست خاطرپسند آبش خوشگوار و هوایش سازگار از اقلیم رابع و در زمین هموار واقع و اطرافش وسعت از بناهای هوشنگ پیشدادی و نواحی آن در کمال آبادیست سمت شمال آن کوه بزرگ قریب چهار فرسخ دور و فواکه سردسیریش موفور است خصوص امرود آنجا ممتاز و نانش با امتیاز است مکرر دیده شده سه هزار خانه در اوست و نواحی

داغستان دلگشا مضافات اوست خلقش شیعی مذهب و خالی از شرارت نباشند ارباب کمال و اصحاب حال از آنجا ظهور نموده اند من جمله رئیس مظفر از داعیان اسمعیلیه و اسمعیل خان سردار از آنجا بوده اند ذکر داغستان لفظ داغ در لغت ترک کوه باشد و ستان در فارسی محل و مکان را گویند یعنی کوهستان در اقالیم سبعه فراوانست ولیکن مشهورترین داغستان ولایت لکزیست از اقلیم ششم هوایش در غایت برودت و آبش در کمال عذوبت و زراعتش در نهایت قلت اکثر قوت مردم آنجا گوشت است گاو و گوسفند طبع ایشان با آنها مانند است عموما شافعی مذهب و

دربند قومی شجاع و دلیر و طایفه شریرند و در بعضی صفات حمیده دلپذیرند علیقلی بیک صاحب تذکره الشعرا از آنجا بوده و سرخای خان ناظم دوازده امام عربی و عصر ما از آنجا ظهور نموده است تفصیل احوال لکزی در حرف لام خواهد آمد ذکر دانقه از شهرهای داغستان و از بلاد برودت توامانست در آنجا آلات حرب خوب سازند خصوص قمه و طپانچه که ممتاز است اقم گوید اگر چه داغستان و دانقه را ندیده ام اما مردمان آنجا را بسیار

(۲۲۶) و بسیاری از ایشان مشاهده کرده است دیگر داکه ویرا جهانگیر نگر میخوانند و مختصری از آن در حرف جیم گذشت که شهری بزرگ دید
شهریست در کنار رود عظیم واقع و اطراف آن و اکثر ... اقلیم دوم و بسی گرم و بسیار مرطوب و خانقاه شاه عظیم در خیش ... باب
خانه در او است و نواحی خرم و فراهمترت قوام مضافات وی است ای از بلاد بنگاله است اکثر خلقش بنده و ان و معتقد اهل ایمان و خفیه
بتر فراوانند اکثر شتهیاتش موفور و میوه گرمسیرش نامحصور است بارجهای نفیس و لطیف و معتدل ارزیسمان در آنجا بافند که در عالم منحصر است
شهر او بند کلکته هفت مرحله دور و در رودخانه ... در آنجا باربوفور است اقم گوید که مدتی در آنجا بوده و ... از آنجا صحبت نموده است بذکر دو نفر ایشان مبادرت
ذکر نواب مستطاب ناصر الدوله نصرت جنگ امیری ذیشان و خواتین بزرگ مکان بود و در فضایل نفسانی و کمالات نفسانی از امرای زمان تفوق میجست و در صدق
و صفا و مهر و وفا و عدل و سخاوت و حلم و تقوی آراسته و بحلیهٔ عقل دراک و صفای ذهن و صفوت ضمیر و عفت ذیل و استقامت رای و حسن تدبیر پیراسته بود
مخلصان خاص او داد و ندیمان صداقت نهاد و فلاکان ... زمان موجود داشت و از ملک داری و حکومت گذاری و رعیت پروری و لطف گستری
دقیقه فرو نمیگذاشت با فرقهٔ علما و زمرهٔ عرفا و طائفهٔ حکما و عموم برایا و برایا طریق پسندیده سلوک کردی و مراسم تکریم و لوازم تعظیم و قواعد توقیر در جانب
ایشان بکمال اهتمام بعمل آوردی فقیر گوید که آن امیر معرفت مصیر را از منقولات و معقولات شوق بی انتها بود ... کتابخانه هم داشت قریب دوازده هزار جلد کتاب در
هر فصل و باب مخزون داشت همگی را بنظر دقت مطالعه نموده و بر مطالب آن رسیده بود و هرگز اوقات خود را باطل و ضایع نمیساخت و نفرت از لهو و لعب
مصاحب و بی ادب داشت و هیچ کس از ایشان در علمی دانا و در کمالی توانا بودند و هر روز در مجلس ایشان در مجلس حاضر میشدند صحبت آن امیر در اثر تحقیق
و تعیین موده هرگز در محفل ایشان کلمات لهو و مضحک مذکور نگشتی و بر زبان معرفت ترجمانش حرف باطل نگذشتی و از صحبت اراذل و بدگوهران و کردار
اشرار و اهل فساد احتراز لازم شمردی و از اهل نفاق و حسد و مکر و تزویر و ارباب کذب و نمام و افترا و اصحاب شهوت بیزاری بردی و بر بادهٔ ... ساعت
بامور ملکی و مالی پرداختی و در ازمان قلیل مهام کثیر را برونق دلخواه ساختی ارباب حوایج و اصحاب مطالب و اهل مقاصد را راضی و شاکر و خوشدل باز
گردانیدی و هر وضیع و شریف و قوی و ضعیف را خدمتی حاجت خواستی و برا نجاح حاجت خویش رسانیدی اندر امور حقیقت آگاه و با اهل طریقت دلخواه
بود و از روی معرفت از قانون شریعت هرگز تجاوز نمی نمود آن امیر دانش نژاد حکمت طراز از راه بینش معلوم کرده بود که چه فرماید و با که فرماید و چه مقدار
فرماید و در چه وقت فرماید و نیز دانسته بود که چه کند و با که کند و چه مقدار کند و در چه وقت کند و نیز معلوم نموده که چون در خلوت کاری کند و بر فعلی اقدام نماید
اگر اظهار آشکار گردد و ظاهر شود در انجا انفعال نباید و شرمندگی روی ننماید و وقتی از اوقات فرمانفرمای بنگاله نزد اشتهار موجود بود فقیر نیز در مجلس حاضر و در قرب ایشان
نشسته بود فرمانفرما بنظر تعجب مشاهده مینمود و نواب والاگهر قابل عالم فراست دریافت فرمود که نظر کردن وی را سبب چیست و خواست فقیر را بطریق صحبت معرفی نموده باشد
لاجرم راقم را مخاطب ساخته پرسید که جوین از کدام ولایت و از توابع کدام مملکت و چند قریه در او است و از میوهایش چه میوه و بکجا است و مردمش چه مذهب دارند فقیر
همه را جواب باصواب ادا نمود تقریر فقیر فرمانفرما را پسند افتاد آنگاه نواب والا از فقیر سوال نمود که از سالهای گذشته فقیر عرض نمود که بنده را معلوم نیست و نمیدانم کدام شخص
بنا کرده است از استماع لفظ نمیدانم اشتهار بغایت دلگیر گشت و مراد انجناب آن بود که فقیر گفته باشد که در خاطرم نیست یا فراموش کرده ام فقیر بطریق صدق
و راستی عرض نمود که مگر نمیدانم گفتن عیب است در جواب فرمود که جای نمیدانم در قرب من و بر کرسی نشستن نیست بلکه جای نمیدانم در قطار خدام ایستادن
و دست بر سینه نهادن است راقم عرض کرد که چون همت عالی بر تربیت فقیر بدین غایت و اهتمام امیر در تکمیل حقیر براین مرتبت است امید صادق و رجای واثق
است که بدرجهٔ کمال رسیده و از جملهٔ اهل دانش گردیده باشم فرمانفرما از تقریر فقیر خرم گشته انعام لایق مقرر نمود راقم گفت منت ایزد را که از نوبت
نواب والا احتیاج آماده است و مهیا و از جهت امیر والاجاه اسباب فرحت و اساس راحت مهیا و آماده است و من حیث الجهات ابواب خوشدلی و خرمی گشاده
و جمیع شهیات و اسباب آسایش مهیا و آماده است فرمانفرما هرچند سعی نمود و جد و جهد فرمود فقیر قبول ننمود و بنظر نیاورد چون از مجلس بخانه رسید و صحبت بنهایت انجامید
نواب عالی سرکار کتب خانه را احضار نمود فرمود که فهرست کتب را به راقم تسلیم کنند بهر چه خاطر خواه است تصرف نمایم و آنچه لایق آن امیر قدردان

حرف الدال

(۲۲۷) ذکر نواب عالیه علیه النساء بیگم بنت نواب صادق علی خان و صلی الله علی محمد و آله بود از لوازم اکرام و احترام نسبت بفقیر بجا مینمود
علی خان راقم گوید قبل از آنکه نواب جسارت خان والد بزرگوار نواب ... الدوله بهادر بارشاد دوران کمک ... اعتبار الدوله نواب عالیه مشار الیها بود
در جلالت قدر و انشراح صدر از امرای آن نواحی گوی سبقت میربود چون نواب صادق علیخان ... کوز از گذشت لهذا نواب جسارت خان لوای
حکومت آن ولایت برافراشت و قریب چهل پاره قریه معموره جهت مدد معاش نواب عالیه مسلم میداشت و راقم گوید که از اصناف نسوان محجب معروف و
بکمال و حسن و جمال و ملاحت گفتار و خوبی کردار در عالم سیاحت نسوان مجموعه فصاحت کمتر دیده که گویا دایهٔ روزگار مثل آن را در مهد دلنوازی کم
پرورده و با وجود کمالات صوری و فضایل معنوی کثرت دولت و وفور ثروت و افزونی جاه و بسیاری دستگاه و کمال حسن و غایت جوانی با ارباب
دین و حال و اصحاب فضل و کمال مایل بود و صحبت اهل عرفان و صاحبان ایقان شعف تمام مینمود و محفلی آراسته و اهل معارف را خواسته در پس پرده
با ایشان صحبت داشتی و مباحثات پسندیده و مسئولات خوب از هر مقوله نمودی و در اثنای مکالمه اشعار مناسب خواندی و از آیات و اخبار گوش جان
بیندی و گاهی احادیث مشکله پرسیدی و معنی آن سوال نمودی و از اوضاع عالم و طبایع بنی آدم استعلام فرمودی و از حقایق عرفان و دقایق
استفسار کردی و اگر کسی سخن واقع خلاف عرض نمودی و یا بحسن تقریر روادادی دلپذیر مجاب فرمودی راقم گوید که در کتب اخبار احوال جمعی از
اکابر روزگار دیده شده مانند پوران دخت بنت خسرو پرویز و زبیده خاتون عباسی و عصمت تاج سلجوقی و شجرة الدره دختر الملک المعز المصری
و لاله خاتون شهریار کرمان و سلطان رضیه فرمانفرمای هندوستان و زیب النسا بیگم هندی و ملک آغای تورانی و امثال ایشان اما در درک
معانی و فهم بیانی مثل نواب عالیه نبوده اند نوبتی فقیر بخدمت آن ملکه زمان عرض نمود که حضرت رسول فرموده که زنان ناقصات عقل و دین و جماعت
نسوان کم خرد و بی تمکین اند لهذا نبی از انبیا از نسوان مبعوث نشده و کسی از فرق اوصیا از اصناف زنان بعرصهٔ وجود نیامده و خبر لا یفلح القوم
ملکهم امرأة مخبر از آنست و شاوروهن و خالفوهن مصداق آن در جواب فرمود که مراد آنحضرت نه آنست که مردم یافته اند و این سخن را
دلیل خود ساخته بمذمت نسوان شتافته اند بلکه مراد انجناب اینست که هر شخصی که ناقص و ناتمام و در عالم تجلی خام است وی از جماعت نسوان و در
زمرهٔ زنانست اگرچه ریش دراز و کلاه رعنت طراز داشته باشد و حدیث طالب الدنیا مؤنث و طالب العقبی مخنث و طالب المولی مذکر
شاهد این حاجت و خبر فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی بر این مطلب گواه و یا مریم ان الله اصطفیک و طهرک و اصطفیک علی
نساء العالمین موید مقالت فتقبلها ربها بقبول حسن و انبتها نباتا حسنا معنوی حال این جماعت مؤنث زنان نیست و قدح ایشان نکند
زیرا که روح و ملائکه و شمس که از دو لفظ عربی اند عربان ایشان را تأنیث و زمین و آسمان با ضمیر مؤنث ذکر کنند عاقلان دانند که
آن تأنیث مدح باشد نه قدح مثنوی این ضمیر الفظ تأنیث است جان نام تأنیثش نهند این تازیان لیک از تأنیث جان را باک نیست
روح را با مرد و زن اشراک نیست زیرا که روح از عالم امر است نه از عالم خلق قل الروح من امر ربی اگر ضمیر مذکر است عاقل داند که از شمس نور
بهتر است اگر جمال و کمال و سموات و ارضین ضمیر تأنیث دارند عاقلان دانند که عالم عبارت از اینهاست و اگر از اصناف زنان پیغمبری مبعوث نشده
دائما از ایشان بعرصهٔ وجود نیامده اما جمیع انبیا و اوصیا را و لیا از باطن فیض مواطن ایشان موجود گردیده و از یمن توجه زنان از رحمت ایشان
بمراتب عالیه رسیده و عموم عرفا و حکما از تربیت ایشان کمال یافته و دانشمندان روزگار و هنرمندان هر دیار از عاطفت ایشان بوادی خرد و دانش
شتافته تو چنین دان که هیچ زنی دعوی الوهیت نموده و زبان انا ربکم الاعلی نگشوده نه ابراهیم را انجراج بلد گردانیده و نه موسی را از مصر گریزانیده
و نه عیسی را بدار ذلت آویخته و نه رسول عربی از دست ایشان گریخته اگر مراد تو همین ریش و ذکر است هزار بار زنان عاری بودن بهتر است زیرا که اگر
شمر ملعون است در محشر روی کرده و اگر سنان زانیست از رخنه سر آورده و اگر بوجهل صاحب ریش بوده و اگر بوسفیان است از تخت و کلاه خود
نمود و اگر معاویه است از رخ خلافت و اگر یزید است از این بود مان اگر بدیده انصاف گشائی و در عالم تحقیق سیاحت نمائی و در اوضاع مردان

 مشاهده کنی و بر احوال ایشان دیده وقت نظر افکنی بر اینه یقین دانی که در هر عصری و زمانی فسق و فجور و ظلم و جور و بی عفتی و بی عصمتی از عموم مردان
چندان ظهور دارد که از هزار یکی و از بسیار اندکی از صنف زنان ظهور ندارد و جمیع فساد عالم و اختلاف بنی آدم از صاحبان ریش و کلاه
واو ضاع بلاد و احوال عباد و اساس سالکت و بنیاد خلافت از ایشان تباه و در معنی حدیث شاوِرُوهُنَّ وَخالِفُوهُنَّ محققان گفته اند که نفس صورت
نفس دارد و عقل ضعیف کال بعلت منقصت نفس در مشورت خیانت کند لهذا آنحضرت فرمود که با نفس مشورت کنید و مخالفت آن نمایید و در تأویل
الرِّجالُ قَوّامُونَ عَلَی النِّساءِ گفته اند یعنی مردان بر نفس خود غالب باشند بیت مردی ز پا رسیش نبودی و ذکر مرد میدان زبری و زر و خز
اگر زن نبودی پرده ظهور ننمودی جهان مین خوبی آراسته نشدی و اقطاب و اوتاد بوجود نیامدی این حدیث را بشنو اُحِبَّ مِنْ دُنْیاکُمْ ثَلاثٌ الطِّیبُ
وَالنِّساءُ وَقُرَّةُ عَیْنِی الصَّلوةُ نور انحاط نماید که آنحضرت بمقاربت حریص بود اگر معنی قرة عینی الصلوة را بدانی باقی حدیث را خواهی دانست الغرض
کو یدحکایات نواب عالیه بسیار و تقریر همه دشوار است زیرا که آنچه بعبره خیال آید عشری از عشیر از مشاهده نکند و آنچه دیده و مشاهده نماید
ذکر جبیل — از هزار یک آن بزبان نیاید و آنچه بزبان آید از بسیار اندکی تحریر نتوان نمود و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر جبیل لفظ جبل مصغر جبل است
چون آبادی آن ناحیه از آن جبله است لهذا جبیل گفته اند قصبه ایست نیز جبیل نام دارد و قریب پانصد خانه در او هست و چند قریه مضافات اوست
القصه مابین بغداد و سامره واقع و جوانب اربعه اش وسیع گلستان فراوان و انار ارزان و مردمش قوم عرب و شیعی مذهب و مردمان خوش
ذکر دربند — احوال دارد و ذکر دربند نام چند موضع است در ایران مشهورترین آنها باب الابواب دربند است در موقع خود ذکر شده معنی دربند جای تنگ و
ذکر درعیه — محل صعب باشد ذکر درعیه قصبه ایست شهر مانند و دار الاماره ملک نجد است و نجد از کشور عرب است از اقلیم سیم هوایش گرم اما سالمست و اهلش
ملایم در ایام دولت وهابی بغایت معمور بود بعد از انقراض دولت آن طایفه روی بخرابی نمود چندی محمد علی پاشا انجا را از حیز انتفاع انداخته
بعد از چندی اولاد سعود فی الجمله آباد کردند مردمش قوم عرب و در اصل حنبلی مذهب بودند ولیکن مذهب وهابی چندگاه رواج داشته الکنون نیز
فی الجمله دارد و در حرف واو خواهد آمد ذکر درنده بر وزن پرنده قصبه ایست فرخنده هوایش خوب آبش گوارنده میان کوهستان واقع و بسمت
ذکر درنده — جنوب او فی الجمله وسیع و طرف قبلی شهر سیواس اتفاق افتاده از بلاد ارمنیه صغری است لفظ درنده مخفف دارنده و بعضی بتشدید را خوانند قریب
سه هزار باب خانه در اوست و نواحی دلگشا مضافات اوست اقسام فواکه سردسیرش نیکوست باغات بسیار و در هر باغی عمارات خوب دارد و
رود بزرگ از کنارش میگذرد و مسمی بقره سو است و عمارات نکت و بسمت شرق شهر قلعه خداداد و بغایت محکم است مردمش اغلب حنفی مذهب و دیگر عموی
ملت و در قریهای آنجا علی اللهی بسیار است همگی ترک زبان و بدرویشان مهربان و حکیم منش و درویش روش و خوش معاش شدند راقم در آنجا از اهل الله
نیکو شعار بسیار دیده و بصحبت جمعی از افاضل و اعاظم آنجا رسیده ذکر بعضی از ایشان اقدام میکند ذکر مصطفی بیک بن ابراهیم پاشا امیری فاضل و در مراتب
ذکر مصطفی بیک — عدل و داد کامل بود و در معارف عرفان و لطایف ایقان اکثر اهالی آنمکان تفوق مینمود روزی فقیر سوال نمود که معنی الصوفی لامذهب له چیست در جواب
فرمود که مذهب روش خاص باشد و آن مخصوص ظاهر و صورت است و صوفی رونده باطن و معنی است و روش باطن منضبط نیست چه در هر حالی معانی
و افعالی مقتضی است گاهی صوفی ابن الوقت و گاهی ابو الوقت و گاه از هر دو بیرون است و طریق باطن از حد و حصر فزونست بحکم تَخَلَّقُوا
بِأَخْلاقِ اللّهِ وَاتَّصِفُوا بِصِفاتِ اللّهِ مظهر اسماء متقابله و صفات متضاده است در مقامی اِنّا نَحْنُ الصّافُّونَ و در مقامی اَنَا اَوَّلُ الْمُسْلِمِینَ
و در مقامی سُلُونِی قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُونِی و در مقامی لا یَعْلَمُ الْغَیْبَ اِلّا هُوَ بیت که بکل اللسان شود خاموش که بطال اللسان کند گفتار
اما مشاهده میکنی که بسبب اختلاف مقام اختلاف در احکام ظاهر میشود چنانچه مباح سنت و سنت مکروه و مکروه حرام و حرام واجب میگردد مثال شو
اگر جمعی در باب امراض مختلفه نزد طبیب حاذق رفته استعلاج کنند و الطبیب اما بنابر اختلاف امراض هر یک را نسخه علیحده دهد و بهر
مرضی انسب علاج کند چنانچه یکی را مسهل و دیگری را دوای قابض دهد اگر کسی بر طبیب اعتراض کند و بر اختلاف معالجه نکته گیرد و

حرف الدال

 و اخذ نمود از و ولدش حضرت کاظم و اخذ نموده از و ولدش علی الرضا و اخذ نموده از و ولدش حضرت محمد تقی و اخذ نموده از و ولدش حضرت علی نقی و اخذ نموده از
از و ولدش حضرت حسن عسکری و اخذ نموده از و ولدش حضرت قایم و صاحب الزمان و شیخ شقیق بلخی اخذ نموده از حضرت کاظم طریقه و خرقه او در میان تابعین
او باقیست و شیخ ابو یزید بسطامی اخذ نموده است از حضرت امام جعفر صادق و طریقه و خرقه او در میان اولاد او و تابعین او باقیست بدانکه ملاقات کردن ابو یزید
بسطامی و بودن او سقا و ابکش سرکار امام جعفر صادق از جمله اموریست که تصریح کرده است با و سید المتألهین سید حیدر آملی در کتاب جامع
الانوار و الولی العارف نور الدین البدخشی در کتاب احباب و صاحب کتاب مقامات که از اولاد شیخ ابو الحسن خرقانی بود و همچنین تصریح
کرده است با و امیر سید بن طاوس در کتاب طرایف و امام فخر الدین در اربعین و علامه در شرح تجرید و ابن زهره اندلسی در کتاب تاریخ خود
چنانچه نقل کرده است از اینها شیخ و اصل بهاء الدین عاملی در مجموعه مسمی بکشکول و بعد از شهادت امثال این اشخاص نیست مقبول و نیست اعتماد
بانچه شیخ نور الدین ابو الفتح محدث گفته که نزد علما بتواریخ بصحت رسیده که رحلت جناب امام جعفر صادق در سنه صد و چهل و هشت هجری
بوده و فوت سلطان بایزید در دویست و شصت و یک هجری روی نموده و در این دو تاریخ خلاف نکرده اند و تفاوت میان هر دو تاریخ صد و سیزده
سالست و عمر سلطان بایزید را از هشتاد سال زیاده کسی ننوشته و قول او که در این دو تاریخ خلاف کرده ممنوعست و چگونه چنین باشد و حال
آنکه در نفحات نقل کرده که وفات بایزید را در اربع و ثلثین و مایتین نیز گفته اند و از کتاب معجم البلدان ظاهر میشود که ابو یزید زاهد بسطامی
ملقب بطیفور دو کس بوده اکبر که او پسر عیسی بن سروشان است و اصغر که پسر آدم بن عیسی بن علی الزاهد البسطامی است و چون احتمال
دارد که بواسطه اشتراک ایشان در کنیه و لقب و اتفاق در اسامی بعضی از آباء و اجداد و چنانکه از کلام معجم معلوم میشود شیخ ابو الفتوح و امثال
آن گمان برده اند که ابو یزید یکیست که تاریخ زمان او از زمان امام متاخر است لاجرم بسبب منافات میان تواریخ سلب سقائی از آن بزرگوار
کرده اند و شیخ معروف کرخی رحمة الله علیه اخذ کرده است از حضرت امام رضا و او دربان آنجناب بود و شیخ سری سقطی رحمة الله علیه
اخذ کرده است از معروف و تا حال خرقه و طریقه او در میان تابعین او باقیست و تفصیل سلاسل مشایخ در موضع خود خواهد آمد بدانکه صوفیه
انسان کامل را باسامی مختلفه خوانده اند و از وجهی و مناسبتی باسمی مسمی کرده اند منجمله قطب و اسرافیل و جبرائیل و میکائیل و آدم گفته اند بجهت
قطب وقت است او را اسرافیل جان مرده سازد و زنده سازد و در زمان کرسرافیلش بخوانی تورواست جبرئیلش کرگوئی او بجاست او
میکائیل ارزاق حضور اوست عزرائیل نفس پرشرور آدم کل است و مسجود ملک غایت ایجاد مقصود فلک نوحش گفته اند برای آنکه کاف نجات
از طوفان بلاست و ابراهیمش گفته اند زیرا که از نار هستی گذشته و نمرود خواهش را کشته و خلیل حضرت حق شده است و موسی نامیده اند جهت آنکه
فرعون هستی را بنیل نیستی غرق نموده و در طور قرب مناجات میکند و خضر گفته اند از برای آنکه آب حیوان علم لدنی خورده و بحیات جاودانی رسیده
و الیاس و داود و سلیمان و افلاطون و لقمان و جالینوس و عیسی و مهدی و هادی گفته اند نظم مهدی و هادی و پیشوا راه جو هم پنهان
هم آشکار و بر و صاحب الامر و صاحب الزمان و اسکندر و سیمرغ و همای و یوسف و آفتاب و ماه و سحاب و مجرد و قلندر و آینه گفته اند بیت
گفت من آینه ام مصقول دوست ترک و هندو در من آن بیند که اوست پیر میفروش ساقی و مطرب و صوفی و مرشد و شیخ و مؤمن و مخمور
و محسن و صالح و عارف و معشوق و عزیز و کامل و پادشاه و عالم ربانی و غوث و سواد اعظم و ام القری و اصل و اصول و دلبر و امثال اینها
بعبارتی و استعارتی حضرت انسان کامل را نام برند و بمناسبتی نفس کل را یاد کنند بار خدایا بحرمت و اصلان درگاهت و بعزت
ذکر درگزین — کاملان آگاهت و بحق مقربان بارگاهت که ما را بصحبت دوستان خود موفق گردان و از خدمت اولیا خویش محروم مکن و بدیدار بیگانگان کوی آشنا مبتلا مگردان
و صلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر درگزین قصبه ایست دلنشین از توابع همدان و از قصبات بهجت توامانست قدیم الزمان شهری معموره بوده
و امام رو بخرابی نموده الکنون قریب هزار خانه در اوست و چند قریه مضافات اوست باغاتش فراوان و غلاتش ارزان در زمین هموار واقع و اطرافش دشت

(٢٢٨) آبش از کاریز و گوارا و هوایش روح افزا و مردمش ترک و از طایفه قراگوزلو همگی شیعی مذهب و ارباب کمال و اصحاب جاه و جلال از آنجا ظهور نموده‌اند
منجمله بعضی از وزرای آل سلجوق از آنجا بوده‌اند و راقم مکرر در گزین دیده و بزرگان شهر را مشاهده گردیده است ذکر دروس ... اند یا دروس طایفه‌ایست — ذکر دروس
در ملک شام مسکن ایشان در جبل لبنان واقعست گروهی بسیار و قومی بیشمارند همگی ... و از معارف ... اکثر زنان ایشان
در حسن و جمال و شباب بکر و صباحت منظر ممتازند و مردان ایشان در مهمانداری و غریب نوازی و دلاوری بی قیاس راقم چندی در میان ایشان بوده و با آن قوم
معاشرت نموده همگی قوم عرب و اغلب ایشان ایلی بادیه نشین قریب پانصد هزار خانوار باشند ذکر دزفول شهریست از خوزستان و بلده بجنب شاوشت رود عظیم از — ذکر دزفول
کنارش میگذرد و پلی در غایت استحکام و متانت بر او بسته‌اند و آن پل از عجایب روزگار است شهر را بدان پل خوانند دز بمعنی قلعه است و فول بمعنی پل
حال در زمین هموار واقع و اطرافش واسع و از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش خوشگوار و خاکش در موسم زمستان و بهار بغایت سازگار و قریب پانصد
باب خانه در او هست و نواحی دلگشا مضافات او هست مردمش شیعی مذهب و فارسی زبان و فقرا و درویشان و بزرگان آندیار نجیب و لبیب و معرفت شعارند
و ایلات آنجا قوم اعراب الوارند فواکه گرمسیرش مانند نارنج و ترنج و لیمو و نارگی بسیار و تمباکو و برنج و گندم و باقلایش ... و امثال آن
آن بغایت مشهور و زیارتگاه اناث و ذکورست و اشخاص صاحب حال و کمال از آنجا برخواسته‌اند هنگامیکه راقم بدانجا عبور نمود سید صدرالدین
ابن سید محمد سیدی عالیقدر و منشرح الصدر بود و بجامع علوم ظاهری و باطنی و کمالات صوری و معنوی بود و کتب مفیده در علم سلوک نگاشته و تألیف نموده
و مدتها طریق عزلت و خلوت و ریاضت پیموده و سفر عراقین و خراسان و فارس نموده فقیر کرات در بلاد عراق و غیره بصحبت ایشان موفق
بوده و آن بزرگوار نسبت بفقیر کمال لطف و محبت داشت و همواره بر استرضای خاطر فقیر همت میگماشت الجناب از مریدان آقا محمد بید آبادی و
ایشان از مریدان جناب سید قطب الدین شیرازی بودند گویا در حدود سنه هزار و دویست و چهل و اند هجری در همان دیار برحمت ایزدی واصل گشت
رحمة الله و برکاته علیه ذکر دجیل اصل او دخیل بوده از کثرت استعمال دخیل دجیل شده قصبه ایست بزرگ از توابع شهر تبریز و در یکمنزلی وی واقعست و در زمین هموار — ذکر دجیل
اتفاق افتاده و اطرافش جامعست باغات دلگشا و بساتین روح افزا دارد آبش از کاریز و هوایش فرح انگیز مردمش مانند اهل تبریزست ذکر
دستجرد نام چند قریه است در عراق و فارس و سمنان اکثر ایشان مشاهده شده چندان قابل تعریف نباشد اما آباد و معمور و مردم ایشان از معارف — ذکر دستجرد
مردمی دور بوده‌اند ذکر دشت بروزن طشت لفظ دشت در لغت فرس بمعنی صحراست و بیابان اما باصطلاح نام چند موضع است در فارس — ذکر دشت
و عراق و خراسان و توران اکثر ایشان باضافه خوانده میشود و دشت مطلق نام ناحیه ایست از فارس قریب به بندر بوشهر هوایش گرم و
آبش بد و خاکش حاصلخیز و همگی از دیم است قریب بیست پاره قریه در دشت و نخلستان فراوان دارد و مردمش شیعی مذهب و بدوی مشربند
و خالی از شجاعت نباشند ذکر دشتستان بلوکی است متصل بناحیه دشت و آب و هوای آنجا مانند دشت است راقم هر دو ولایت را دیده — ذکر دشتستان
چیزیکه از آن بلوک پسندیده است اسب است که هوای آن بلوک اسب نجیب را پرورش میکند ذکر دشت بیاض از بلاد قهستان و — ذکر دشت بیاض
از توابع خراسانست هوایش بگرمی مایل و آبش از قنات و مردمش اکثر شیعه امامیه و دیگر حنفی مذهب و بعد اسمعیلی اند مولانا ولی
در زمان امیر علی شیر وزیر سلطان حسین بایقرا از آنجا بوده صاحب تألیف است اما در مذهب ابوحنیفه بغایت متعصب بوده است ذکر دشت
قبچاق دشتی است معروف و ببرودت هوا موصوف طول و عرض آن دشت گویند پانصد فرسخ و بقولی سیصد فرسخ است اکثر ساکنان آن — ذکر دشت قبچاق
صحرا نشسته‌اند و قلیلی بلاد و امصار دارند و اکثر آن دیار از اقلیم ششم و قلیل آن از هفتم محدود است از مغرب بولایت جرجان و بحر خزر و از مشرق بچین
و از شمال بملک بلغار و روس و از جنوب بخوارزم و توران و ترکستان سکنه‌اش طایفه ترکان صاین خانی و جوجی و مغل و تاتار و قلماق و قزاق
و هریک از آن چند طایفه مشتمل بر طوایف بسیار و قبایل بیحد و شمارند همگی از نسل یافث بن نوح و اکثر ایشان حنفی مذهب و دیگر آتش پرست و دیگر
بت پرست و قلیلی شیعه امامیه‌اند و اهل قبایل ... عموما بصورت مردم آن دیار مانند و جوان بسیار سفید چهره و اکثر زرد موی و قوی هیکل و زنان

برانید آنکس سخت جاهل و نادان باشد بدانکه صوفی بمقام بلند و مرتبه ارجمند دارد چنانکه گاهی صوفی گویند و از آن ذات کامل الصفات بیند کامل (٢٢٩)
خواهند کما قال حافظ الشیرازی قدس سره مصرع آن تلخ وش که صوفی ام الخبائثش خواند و انصاف شبابیکه این کلام در مقام ... من
... قائل صادر شده باشد که آن عبارت از فنا و بقا است و در انتقام صوفی ... مذهب کجاست در بیان انسان
کامل و ذکر اصطلاح صوفیه در نام انسان کامل مخفی نماند که جناب شیخ ما قدس سره العزیز میفرمایند که غایت قصوی در
ایجاد عالم حسن خلقت انسانست و غایت خلقت انسان انسانیست بلا اعلا و فنا در حق و بقا بحق کما قال عز من قائل و ما خلقت الجن و الانس
الا لیعبدون و در حدیث قدسی میفرماید خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی و در حدیث دیگر میفرماید لولاک لما خلقت
الافلاک و از جناب مقدس نبوی روایت کرده‌اند که فرمود یا علی لولا نحن لما خلق الله آدم و لا حواء و لا الجنة
و لا النار و لا السماء و لا الارض ... الحقیقة کم توحد الحقیقة ناچار است اینکه بوده باشد وجود او مستمر در جمیع دهور و اعصار که
باو هست قوام امور و دوام نوع و محفوظ میماند بسبب وجود او ... و هدایت مییابند بد عباد و تمسک بنظام السموات و الارضون و اگر وجود او
نباشد در هر عصری از اعصار وجود عالم او عبث خواهد بود و مثمر ثمری و منتهی بنتایجی نخواهد بود پس فانی خواهد شد چنانکه قطب الاولیا ابی الحسن الرضا
علیه التحیة و الثنا فرموده است لو خلت الارض طرفة عین من حجة لساخت باهلها و فرموده است حضرت صادق لو بقیت
الارض بغیر امام لساخت باهلها و فرموده است حضرت باقر لو ان الامام رفع من الارض لساخت باهلها کما یموج البحر باهله
و امثال اینها احادیث بسیار است که دلالت بر استمرار وجود انسان کامل دارد و بالجمله مقصود از خلقت انسان منحصر است در وجود خلیفه که اشاره
فرموده است بآن باریتعالی در آیه انی جاعل فی الارض خلیفة و خلقت سایر اکوان از جمادات و نباتات و حیوانات از جهة احتیاج باشیاست
در معیشت و انتفاع بانهاست در خدمت و تا آنکه ضایع و مهمل نگردد مواد گردیده است صاف و زبده انها در خلقت انسان حکمت الهیه و رحمت
ربانیه اقتضا میکند که فوت نشود حقی از حقوق بلکه برسد بهر مخلوقی از سعادت بقدر استعداد خود پس آن خلیفه و نایب حق در ارض یا نبی است
یا ولی یا رسول است یا غیر او و ولی یا امام است یا غیر او و سبب انقسام باین اقسام اختلاف تحصیل اشخاص است علوم را چه حصول انها برای نفس
انسان بوجوه مختلفه باشد پس گاهی باکتساب و تعلم است و نامیده میشود باستبصار و اعتبار و او طریقه اهل نظر است از علما و حکما و گاهی بهجوم مبادی
با و علوم و مینامند که از کجا باو میرسد چه بوده باشد بسوق شوقی بانه و چه مطلع نشود بر سببی که مفید است او را پس آنچه گاه میباشد بمشاهده ملکی
که ملهم است حقایق را از قبل حق و شنیدن حدیث او و گاه میباشد بشنیدن و بدون دیدن و گاه باشد دیدن بر قلب بدون شنیدن و گاه میباشد
هجوم در خواب چنانکه میباشد در بیداری و مشاهده مختص بانبیا میباشد و حدیث از برای اوصیا نیز میشود پس نبی کسی است که وحی میکند
خدای تعالی بسوی او بعمل و رسول وحی میکند بعمل و تبلیغ و ولی حدیث میکند او را ملک بعمل و تبلیغ پس هر رسول نبی است و نیست عکس این و هر رسولی
یا نبی است یا امام پس محدث است و نیست عکس این و هر رسولی امامست و نیست عکس این و نیست نبی مگر آنکه جنبه ولایت او مقدم است بر امامت
او و ولایت باطن نبوتست و امامت و نبوت باطن رسالت و باطن هر شیئی اشرف و اعظمست از ظاهر او چه ظاهر محتاجست بباطن و باطن مستغنیست
از ظاهر و از جهة باطن اقربست بسوی حق و از جهة آنکه هر یک از نبوت و ولایت صادر است از حق و متعلقست باو و هر یک از رسالت و امامت
صادر است از حق و متعلق است بعباد او پس نبوت و ولایت افضلند و وجه دیگر آنکه هر یک از رسالت و امامت متعلقند بمصلحت وقت و نبوت
و ولایت نیست تعلقی بمرور ابوقتی دون وقتی و با اینهمه واجب نیست اینکه بوده باشد ولی اعظم از نبی و نبی از رسول و نه امام و نه نبی اعظم اند و نه رسول
بلکه امر در جمیع اینها برعکس است چه هر ولی و نبی تابعست یا رسولی یا امامی یا نبی را که تابع رسول باشد و مرتبه تابع انزلست از مرتبه متبوع با آنکه
از برای هر یک از نبی و امام دو مرتبه است و از برای رسول سه مرتبه و از برای ولی یک مرتبه پس کسیکه گفته است ولایت فوق نبوتست مقصود او در شخص واحدست

(۲۸۲ که نبی از آنجهت که ولی است اشرف است و ولایت او از نبوت او و همچنین امام از آنجهت که ولیست اشرف است از امامت او و چگونه میتواند که ولی افضل باشد
از نبی مطلقا و حال آنکه جمیع ولی هرگاه تابعست رسول را و تابع نمیرسد بمتبوع در آنچیزی که تابع است او را در آنچیز و اگر تابع نخواهد بود ولی گاه
میباشد ولی افضل از نبی هرگاه نباشد تابع از برای او چنانچه فرموده است خاتم الانبیاء که افضلند امیر المؤمنین و سایر معصومین از سایر انبیا
و اولیا و از برای هریک از نبوت و ولایت دو اعتبار است اعتبار اطلاق یعنی ملاحظه او بروجه عموم و اعتبار تقیید که ملاحظه اوست بروجه
خصوص پس نبوت مطلقه حقیقی است حاصل در ازل و باقی تا ابد و او اطلاع نبی است که مخصوص است باو بر استعداد جمیع موجودات بحسب ذوات ایشان
و عطا کردن هر صاحب حقی را حق او که طلب میکرد او را بزبان استعداد خود از جهت تعلیم حقیقی ازلی و صاحب این موسوم است بخلیفه اعظم
و قطب اقطاب و انسان کبیر و آدم حقیقی و تعبیر شده است از او بقلم اعلی و عقل اول و روح اعظم و بسوی او اشاره کرده است حضرت نبوی
اوّل ما خلق الله نوری و کنت نبیّاً و آدم بین الماء والطین و غیر این و باو مستند است همه علوم و بسوی او منتهی میشود جمیع مراتب و مقامات چه نبی
و چه ولی و چه وصی و باطن این نبوت ولایت مطلقه است و او عبارتست از حصول مجموع این کمالات بحسب باطن در ازل و بقاء او تا
و رجوع میکند بقاء عبد در حق و بقاء باو و بسوی او اشاره کرده است حضرت نبوی که انا و علی من نور واحد و خلق الله روحی و روح علی بن
ابیطالب قبل ان یخلق الخلق بالف عام و بعث علی مع کل نبی سرا و معی جهرا و قول سید النبیین کنت نبیّا و آدم بین الماء والطین
و قول انا وجه الله و انا جنب الله و انا ید الله و انا قلم الاعلی و انا اللوح المحفوظ تا آخر آنچه وارد شده است در خطبه بیان و غیر او و قول
صادق ان الصورة الانسانیة هی اکبر حجج الله علی خلقه و هی الکتاب المبین الذی کتبه بیده و هی الهیکل الذی بناه بحکمته و هی مجموع
صور العالمین و هی صراط المستقیم الی کل خیر و هی الجسر الممدود بین الجنة و النار و اگر ختم شود باو تبلیغ احکام و تادیب باخلاق و تعلیم حکمت و
قیام بسیاست پس این نبوت تشریعی است و مخصوص است برسالت و قیاس کن بر دو ولایت مقیده پس هر یک از نبوت و ولایت از حیث
حیثیت که صفت الهیه است مطلقه است و از جهه استنادش بانبیا و اولیا مقیده است و تقوم مقید بمطلق است و مطلق ظاهر است در مقید پس نبوت
کل انبیا جزئیات نبوت مطلقه است و همچنین ولایت اولیا جزئیات ولایت مطلقه است و از برای هر یک از اقسام اربعه مرتبه خاتمیت است یعنی رتبه
که فوق او مرتبه و مقامی دیگر نیست و انعام مختص است بشخصی که مخصوص باو گردیده است و میباشد رجوع جمیع انبیا و رسل بسوی او چنانچه بود
از برای جناب مقدس نبوی چه او در عالم ارواح کل و مرجع جمیع بود و همچنین در عالم اجسام چنانکه بود از برای سید الاوصیا هر چند که در عالم حس
بعد از جمیع بود چه نور ولایت منفک نمیشود از نور نبوت و نور نبی از نور ولی مثل نور نفس از نور عقل و اگر نور نبوت و ولایت متحد و مجتمع باهم ازلا و ابدا نموده
تعبیر نموده جناب مقدس نبوی خلق الله نوری و نور علی بن ابیطالب من شیء واحد و نوری و نوره واحد و انت منی و انا منک نفسه نفسی
و کسیکه انکار نماید تقدیم عالم روحانی را بر عالم جسمانی نیست عاقل و هست جاهل زیرا که نطق نموده است باو قرآن و اخبار و حکم کرده اند باو حکما و
عرفا و نبوت مقیده کامل شد و رسید بنهایت آن بتدریج و اصل آن از حضرت آدم بود و شروع کرد بنمو و ترقی تا رسید کمالش بجناب مقدس نبوی
و از اینجهت گشت خاتم الانبیا و همچنین ولایت مقیده تا آنکه میرسد خاتمش بحضرت مهدی که وعده کرده شده است ظهور او و اوست امام زمان که
مضمون حدیث من لم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة امروز اشاره باوست و خلیفه دوران اوست و خاتم ولایت محمدیه اوست و باوست بقاء دنیا
و بدست اوست رزق خلق و بفقدان او و موت او و قیام میشود قیامت و خراب میگردد دنیا و رجوع میشود بآخرت چنانکه نص کرده است باو آبا و اجدادش
و اول کسیکه اخذ کرد از سید اوصیا علوم حقایق و اسرار القا دون تعلیم و تعلم ولدش حسن مجتبی است و بعد از او حسین شهید و بعد از ایشان
صحابه مستحقین مثل سلمان و ابا ذر و مقداد و عمار و غیر ایشان از صحابه کبار و اما از تابعین کمیل ابن زیاد نخعی و حسن بصری و اویس قرنی و امثال ایشان
رضی الله عنهم و بعد اخذ نمود حضرت امام زین العابدین از والد خود حسین شهید و اخذ نمود از او ولدش حضرت باقر و اخذ نمود از او ولدش حضرت جعفر صادق

و اخذ نمود

حرف الدال

ایشان اغلب خوب صورت و مردان ایشان کوسج و دلیر و قوم شریرند اگرچه راقم دشت قبچاق را ندیده اما قریب آن رسیده و مردمش (۲۸۳
بسیار دیده عموما از عالم مردمی دور و از معارف انسانی مهجورند در آن ولایت زراعت و بستان بغایت کم است و گندم وجود
امثال اینها نادر گشته میشود ذکر دکن بروزن سخن اهل هند دنا دکهن نویسند ملکی است مشهور و دار ریاست مذکوران مملکت او دکن
ابن هند بن حام ابن نوح آباد نموده بنام خویش مسمی نموده و در تعمیر آن اهتمام تمام بعمل آورده و آن رکن اعظم کشور هندوستان و از بزرگ
و دکن
الممالکت و آن مملکت بر شش صوبه و هر یک صوبه مشتملست بر امصار بسیار و بلاد بیشمار و قصبات آباد و نواحی خجسته بنیاد و قلاع محکم
و بقاع خرم اکثرش از اقلیم دویم و قلیلی از سیم جبالش و تلالش بغایت کمست و محدود است از مشرق بدریای محیط و از مغرب ملک گجرات
قدری بدریا و از شمال بولایت نفس هندوستان و قدری بدریا و از جنوب بارض سراندیب و بحر اغلب مردم آن دیار هندوان و بعد
مسلمان و دیگر اهل ایمان و دیگر اسمعیلی و دیگر نصاری اند آن ملک دکن همواره مقر اجهای جم شوکت بوده و مرکز رایات فریدون حشمت بعد
از ظهور ملت بیضا اکثر اوقات دار الملک ملوک اسلام بوده از آنجمله ملوک بهمنیه و نظام شاهیه و عادل شاهیه و قطب شاهیه و عماد شاهیه و
بریدیه و مالکیه بغایت با اقتدار و دولت مدار بودند تفصیل احوال ایشان در تواریخ هند مسطور و حقیر هم در کتاب ریاض السیاحه اجمالا ذکر
نموده و ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال نیز از آنجا ظهور نموده اند منجمله ابو الفضل صاحب تاریخ اکبری و فیضی شاعر از آنجا بوده اند
عموما سکنه آن دیار اسمر اللون و سبز چهره و از ملاحت بیکرانه بهره اند و غریب دوست و فقیر پرور و با صدق و صفا باشند و خاطر بندگان خدا
بتیشه جور و جفا نخراشند و در میان جماعت هندوان اهل ریاضت و مجاهده فراوان دیده شده و ارباب فراست و حدس تمام
و معرض از دنیا از ایشان بنظر آمده که تفصیل همه طول دارد بعضی از بلاد آن دیار بطریق معهود نوشته شده و بعضی دیگر نوشته خواهد شد و تفصیل مرهتها
آنجا در ضمن هندوستان خواهد آمد ذکر دکه مهل آن بکاف است و آن قریه ایست مابین کابل و پشاور و رود بزرگ از قرب او میگذرد و در
و دکه
زمین هموار واقع و اطرافش فی الجمله واسعست و جبال شامخه نزدیک اوست و قرب دویست خانه در اوست آبش خوب و هوایش گرم و
مردمش وسط الحال اند همگی مذهب حنفی دارند بکرر دیده شده باغات ندارد ذکر دمار بروزن حمار بلده ایست از بلاد یمن و قرب
و دمار
بولایت کوکبان مردمش قوم عرب و زیدی مذهب و شیعه امامیه نیز دارد و از اقلیم دویم و هوایش گرم است راقم ندیده ذکر دمور قاپی
نام باب الابواب در بندانست مذکور شده احتیاج بتکرار ندارد ذکر دمطور قریه ایست در دشت متصل شهر کشمیر مابین پشاور و مظفرآباد واقع قرب جبال
و دمور قاپی
شامخه اتفاق افتاده آبش خوشگوار و هوایش حار و قرب بصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست باغاتش کم و زراعتش بسیار و
و دمطور
خلقش اهل سنت و جماعت و دیگر هندوان و شیعه نیز دارد راقم دیده ذکر دمیاط شهریست کثیر النعما از شهرهای مصر است در کنار دریا و بطرف او
رود نیل واقع و اطرافش واسعست از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش گوارا و خاکش فرح افزا قرب ده هزار باب خانه در اوست و نواحی
و دمیاط
بسیار مضافات اوست از میوه‌ها هندوانه آنجا بغایت نیکوست و بوستان و نخلستان آنجا فراوان و حبوب و غلاتش ارزانست آن شهر در بیخ
و نحی دریای شور و در زمین هموار اتفاق افتاده و اکثر شتهایش مهیا و آماده است مردمش طوایف مختلفه اند اغلب قوم عرب و شافعی مذهب و دیگر
و دماوند
نصاری و یهود و قبطی اند در آنجا قلعه ایست بغایت محکم و خود در گرفتن آن بزور بسیار مشکل است راقم دیده است ذکر دماوند قصبه ایست شهر
مانند از اقلیم چهارم هوایش بسردی مایل و آبش از چشمه سار و سازگار در قرب جبل عظیم واقعست که آنکوه را بدان شهر خوانند گویند از بناهای
کیومرث پیشدادی است قدیم الایام شهری بزرگ بوده الکنون قرب دو هزار باب خانه در اوست و قرای معموره مضافات اوست میوه‌های سردسیرش
ممتاز و سیب آنجا با امتیاز است مردمش همگی شیعی مذهب و شیعه چهره اند اشخاص صاحب کمال از آنجا ظهور نموده اند منجمله مولانا عبد الرحیم
و دمشق
قدس سره صاحب مفتاح الاسرار از آنجا بوده ذکر دمشق شهریست معمور و بلده ایست مشهور از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات نج

دمشق

(۲۸۴) موضعش از خط استوا ای لح بعضی گویند که حضرت نوح بعد از طوفان اول شهری که بنا نمود شهر دمشق بود برخی گویند که ضحاک تازی آنشهر را
احداث نمود و جمعی گفته اند عاد بن عوص بن سام برآورده و بقولی اسکندر اول بعد از سفر مشرق بدانمکان رسیده و دمشق نام امیر لشکر را بکار ساختن
و بنام خویش موسوم گردانید و فرقه بر آن رفته اند که غلامی دمشاق نام نمرود بحضرت ابراهیم بخشید و آن غلام بامر آنحضرت آنشهر را احداث کرد و بنا نمود
و بنانید و دمشق نام نهاد و بروایتی سلیمان بن داود آنشهر را بنا نمود و بقولی دمشق بن قانی بن مالک بن ارفخشد بن سام احداث فرموده
زمره گفته اند که دامشق ولد نمرود بن کنعان ساخته و بعضی گویند بزرگان یونان باتفاق یکدیگر آنجا را طرح انداخته اند اما باتفاق اکثر مورخین
اول کسیکه در آن زمین عمارت نمود ارم بن سام بن نوح بود و ارم در آنمکان باغی ساخت و عمارات عالیه طرح انداخت بنابراین ارم میگفتند
در خوبی بی مثل بود بعد از آن شداد بن عاد در آنجا عمارات فراوان ساخت و بهشتی و دوزخی طرح انداخت و آنرا ارم ذات العماد نام نهاد و آیه ارم
ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد در خوبی آن شاهد است بعد از مرور دهور و کرور شهور تاریخ که آزر در هیچ نبود گویند عم حضرت ابراهیم بود
بوزارت نمرود اشتغال مینمود در قرب و جوار آنشهر دمشق را احداث فرمود و بعد از خرابی اسکندر رومی تعمیر کرد و دمشق نام در عظمت آن اهتمام بعمل
آورده دمشق و فلسطین و ایلیا و حمص و اردن و قنسرین از اولاد سام بوده اند و هر یک از اخوان ناحیتی آباد کرده بنام خود موسوم نموده اند الحاصل شهر دمشق را
بجهت کثرت آب و خضرت زمین و افزونی نعمت و وفور دولت و بسیاری عمارات و زراعات بهشت جهان گفته اند چنانکه صاحب تاریخ دمشق
آورده که روایت شده که اگر بهشت در آسمانست محاذی دمشق است و اگر در روی زمین است همان دمشق است راقم گوید که این روایت بنظر صحیح
مینماید زیرا که در عالم سیاحت بهتر از شهر دمشق دیده نشده است بلی دمشق شهر خوب و مدینه مرغوبست و هر طایفه در آنشهر معاش توانند نمود در
زمان بنی امیه بمرتبه معمور بود که دور آن به هجده فرسخ رسیده و کثرت و ازدحام خلق در آنجا بغایت گردید اکنون که سنه هزار و دویست و چهل هفت هجریست
قرب سی هزار باب خانه در اوست نواحی آباد و قرای خرم بسیار مضافات اوست مردمش قوم عرب و اکثر شافعی مذهب و دیگر نصاری و قلیلی یهود
و کمی شیعه امامیه و دیگر حنفی مذهب و دیگر مالکی و دیگر سامری و دیگر یزیدی و دیگر علی اللهی صد مناره و سیصد مسجد و صد مدرسه و دویست حمام و شهره
دکان و مجموع آنها از سنگ تراشیده و در غایت استحکام ساخته اند و نهرهای بسیار در کوچه و بازارش جاری و بر جمیع عمارات و خانهای آن
سار است مردمش عموماً لطیف و ظریف و سفید چهره و از متاع صباحت منظر و تناسب پیکر با بهره اند با وجود آنکه از اقلیم سیم است برف بسیار دارد
اعتدال هوای آنجا بمرتبه ایست که درخت گردکان و نارنج و نارنگی در یک بوستان و میوهای گرمسیری و سردسیرش فراوان و حبوبات و غلاتش
ارزانست اصل آنشهر در زمین هموار واقع و مایل بطرف جنوب و طولانی اتفاق افتاده و سمت غربی و قلیلی از شمال او گرفته و دو طرفش بغایت
گشاده است چون آب زیاد دارد و پای اشجار سایه دار بیکدیگر و مناقب بسیار طی میکند لهذا آبش ناگوار و هوایش اندک ناسازگار است چنانکه گفته اند
دمّل و وبا دم ها تم گویند دوازده هزار باغ و ده هزار دکان شهربافی در آنشهر است جامع اموی که مشهور جهان و معروف ابنای زمانست در وسط شهر واقع شده
چهل ستون یکپارچه از سنگ خام و بلندی ستونها از گنبدهای و فرشش سجده وجب در شبستان جامع کار کرده اند و پنج مناره دارد و سقف مسجد پیروزه
پوش است و شش هزار قندیل در آن مسجد است و تمام شب میسوزد و در هر شش محل آن اذان گفته میشود و در ایام جمعه بعد از فراغت از نماز در هیئت موضع آن حلقه
ذکر جلی منعقد میگردد و طول مسجد پانصد و چهل و هفت گام و عرضش صد و پنجاه گام و مداخل موقوفات بوسیله آن سیصد مثقال طلا میباشد و مقداری صرف
مصرف نموده باقی را خدمتگذاران میبرند و قرآنی بخط امیرالمؤمنین علی و قرآنی بخط عثمان در آن جامع است و کتابخانه عظیم دارد و کتب بسیار از هر علم در آن
و حضرت یحیی بن زکریا در شبستان آن سمت شرقی مدفون و در دو رکن هر طالبی دو دست و بر یک دروازه آن که باب مردان خوانند سر مبارک یحیی در
مبارک سید الشهدا را دفن شده آن جامع قدیم الایام بتخانه بود و بعد کلیسا شده و ولید بن عبدالملک مروان آنرا مسجد جامع کرده در تاریخ شام آمده که
هشتصد و پنجاه ... خرج کرده بصورت تمام رسانیده که محصول هفت ساله ملک شام در آن صرف شده است فی الواقع از عجایبات

و سوخته آمد در آنشهر و نواحی بسیار است قبر بلال در خارج شهر و در قبرستان و سمت قبلی واقع و قبر یزید بن معاویه بنوعی اتفاق افتاده که (۲۸۵)
همه را قبر سنگ انداخته اند بلی ریگ شده و قبر معاویه در شهر است گنبد و ارد و از آیات للطف واقع شده فقیر گوید که مدت شش ماه در آنشهر
توقف نموده و چند تن از ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال و اهل حسن و جمال در آن دیار مشاهده گردیده که اگر بتدقیق تفصیل مذکور شود
رساله و دفتری علیحده گردد و بعضی از احوال ایشان در کتاب ریاض السیاحه و حدایق نوشته شده است و قدیم الایام از فرقه علما و فضلا
و عرفا بسیار و اهل چند و چون از آنجا ظهور نموده اند و همواره ملوک و سلاطین روزگار آنجا را دار الملک خود کرده اند منجمله طایفه بنی عثمان و بنی امیه
بوده و چنانچه بنی امیه خلفا بوده اند و تفصیل ایشان در ضمن ذکر شام خواهد آمد ذکر شیخ عبدالله افندی آن بزرگوار از طایفه عرب و از
علمای حنفی مذهب بود و در علوم نقلیه و ادبیه بر اکثر علمای دمشق تفوق مینمود و کتب فقه حنفیه خوب دیده و نیک ورزیده بود و مرجع و مآب اهل
سنت و جماعت بود فقیر روزی از وی سؤال نمود که درباره شیعه چه فرمایند و در حق ایشان چه حکم نمایند در جواب فرمود که فرقه شیعه بحکم حدیث نبوی
سب الشیخین ... کافر و ملعون و از دایره اسلام بیرون شده و چون بر حسب آیه کریمه لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة
خلفا بشرف رضوان مشرف شده اند و بر وفق آیه السابقون الاولون من المهاجرین تا آنجا که رضی الله عنهم و رضوا عنه در سلک جماعت
مقبول گشته اند و صدیق اعظم را حضرت باری در کلام مجید خود صاحب نامیده قوله اذ یقول لصاحبه لا تحزن و در تعریف هر یک از خلفا
احادیث کثیره وارد شده پس منکر کمال ایشان در غایت گمراهی و ضلالت و فی الحقیقه منکر قرآن و نسبت کننده نقص بسرور انس و جان است
بنابراین فرقه شیعه از جمله کافران و خارج از دایره ایمان پس ذبیحه ایشان حرام و زن ایشان حلال و مال ایشان مباح و قتل ایشان واجب
و احتراز از این گروه لازم و عدم وجود شان فرض و تکفیر ایشان سنت و افعال ایشان بدعت است این قوم اشقیا جمیع صحابه رسول خدا را
لعن کنند الا قلیلی از ایشان را که مسلم دارند و اکثر زوجات طاهرات رسول خدا را ملعونه گویند و اغلب عشره مبشره را ملعون خوانند و عموم
صحابه کرام را امثال و فضل دانند و تهمت و افترا بر حضرت رسول جایز شمارند و بر امامان خود بهتان بندند و عرفای اهل یقین را تکفیر کنند و گویند
که امامان ما فرموده اند که بر اهل سنت و جماعت و صوفیه افترا کنید و دروغ بندید و بهتان زنید و حال آنکه در هیچ مذهبی و ملتی افترا و بهتان
بر بندگان خدای تعالی جایز نیست این گروه جایز دانند طایفه شیعه هجده فرقه اند همه یکدیگر را کافر خوانند بلکه علمای اصولی و اخباری که هر
دو امامیه اند یکدیگر را تکفیر نمایند و بر قتل یکدیگر فتوی دهند و منکر یکدیگر باشند و آیه وقالت الیهود لیست النصاری علی شیء وقالت
النصاری لیست الیهود علی شیء شاهد مدعاست و اگر قبایح ایشان گفته شود مصراع صد قیامت بگذرد و آن ناتمام دیگر باره پرسیدم
که مذهب اهل سنت و جماعت چونست در جواب فرمود که حقیقت مذهب اهل سنت و جماعت آنست که حضرت رسول فرموده ستفترق امتی من بعدی
علی ثلث و سبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة بدانکه اصل این هفتاد و دو فرقه که از اهل دوزخند شش مذهب است تشبیه و تعطیل
و جبر و قدر و رفض و نصب اهل تشبیه ایزد تعالی را بصفات ناسزا توصیف کنند و بمخلوقات تشبیه نمایند و اهل تعطیل صفات باریتعالی را منکر
شوند و بر صفات خداوند تعالی نگروند و اهل جبر اختیار مخلوقات را انکار کنند و افعال خود را بخدای تعالی اضافه نمایند و اهل قدر قدرت خداوند
قدیم را بخود اضافه کنند و خود را خالق افعال خود دانند و اهل رفض در محبت علی بن ابیطالب کرم الله وجهه غلو کنند و خلافت ابوبکر و
عمر و عثمان رضی الله عنهم را منکر شوند و اهل نصب در دوستی ابوبکر و عمر غلو نمایند و در حق علی بن ابیطالب طعن زنند و هر یک از این شش فرقه دوازده
فرقه شده و جمله هفتاد و دو فرقه گشته اند کلهم فی النار یعنی همه در دوزخ روند الا فرقه واحده و آن غیر از هفتاد و دو فرقه است و اهل نجات
و آن اهل سنت و جماعتست زیرا که در آن تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب نیست و در زمان رسول خدا مذاهب شش نبوده و
بعد از وفات آنحضرت ظهور نموده و ابتدای هر یک از این مذاهب معلومست که در چه ایام و در چه مقام و کدام شهر و از چه کس بوده و بچه علت ظهور نموده

پس مذهب مستقیم و منهج قویم باتفاق اهل اسلام مذهب اهل سنت و جماعت است و معنی سنت و جماعت اعنی سنة از رسول و عهد الصحابه است و مذهب
اهل سنت و جماعت آنست که خدا تعالی یکی است و غنی مطلق بوده و خواهد بود و عالم از او موجود شده و واحدی عدد و ذات با صمد است و هر چه او خیال
کند از آن برتر و او خالق خیر و شر است و موصوفست بصفات سزاوار و منزه است از صفات ناسزا و صفات ذات او قدیمست و هیچ چیز او حادث
نیست و صفات او عین ذات او نیست و غیر ذات او هم نیست لا هو و لا غیره کالواحد من العشرة و او را ضد و ند و زن و فرزند نیست و او بچیزی و از
چیزی و در چیزی نیست و در دنیا دیدنی نیست و در عقبی ممکن است و در بهشت جایز خواهد بود و آیه وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ شاهد است
و خالق عباد و افعال اوست و خلق خالق افعال و اعمال خود نیستند اما فاعل مختارند و هیچ صفتی از صفات مخلوقات بوی نمانند و آیه لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ
وَهُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ بر او گواه است و فعل او از علت و غرض خالیست و هیچ چیز بر او واجب و لازم نیست و فرستادن انبیا از روی فضلست و
گر تمامت مخلوقات را بدوزخ فرستد عدلست چه که ظلم تصرف در مال و ملک غیر است و اگر تمامت کافر را ببهشت آورد فضل باشد
و گروه انبیا معصومند و غیر از انبیا معصوم نباشند و محمد مصطفی افضل رسل و بهترین ادیان سبل است و داناترین مردم باشد و خاتم
پیغمبران است و بعد از وی بر وفق آیه وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِینَ خلیفه اول ابوبکر است و بعد از آن عمر و بعد از وی عثمان و بعد از آن
علی رضی الله عنه. بیت: در جهان چون کسی نبود رفیق / در خلافت کسی به از صدیق / وزپی او بود از احرار / کس چو فاروق لایق این کار
بعد فاروق جز ذو النورین / کار ملت نیافت زینت و زین / بود بعد همه بعلم و وفا / اسد الله خاتم الخلفا. و بر طبق حدیث
نبوی الخلافة بعدی ثلثون سنة خلافت خلفا ثابت است و چون اکثر اسماء حسنی چهار حرفی است لهذا لازم چنانکه خلفای حضرت رسول چهار باشند
مثل قادر و قاهر و علیم و حکیم و عظیم و رحیم و قدیم و خالق و رازق و ظاهر و باطن و امثال اینها بسیار است و نیز اسماء انبیا عظام هم چهار حرفیست
مانند آدم و لامح که اسم حضرت نوح است و خلیل و یوسف و ایوب و موسی و عیسی و یوشع و محمد رسول و خاتم و همچنین عالم چهارند عالم ناسوت
و عالم ملکوت و عالم جبروت و عالم لاهوت و نیز کتب سماوی چهارند توریة و انجیل و زبور و قرآن کذلک مقامات چهارند شریعت و طریقت
معرفت و حقیقت و عناصر نیز چهارند آب و آتش و خاک و باد و رودها نیز چهارند جیحون و سیحون و نیل و فرات و ایضا ارکان کعبه چهارند زمزم و [illegible]
و مقام و وقوف و عرفه و احرام و مشعر و مسجد و منبر و امام و مسلم و مؤمن و عالم و عارف و عادل و عامل و هادی و عاقل و طریق و مذهب و [illegible]
و کتاب و حساب و صواب نیز چهار حرفند و امثال اینها فراوانند و از این کلمات معلوم شده است که خلفا باید چهار باشند و از لفظ خلفا
و از حدیث الاسلام غریب مفهوم میگردد که خلافت منحصر بچهار نفر است خلاصه آنکه. بیت: چرخ و مسجد و محراب و منبر / ابوبکر و عمر
عثمان و حیدر. و اجماع علما بعد از صحابه حجت است و خبر [illegible] با سند واضح و اجتهاد برای و قیاس از علما جایز است و
مجتهد مصاب است اگر چه خطا کند و رستگاری در متابعت مذهب حنفیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه است و سب شیخین کفر است و معاویه خال المؤمنین است
و تکفیر اهل قبله جایز نباشد. بیت: هر که شد اهل قبله بر توحید / [illegible] / گرچه صد بدعت و خطا و خلل / بود و در ابراه علم و عمل [illegible]
او در آتش تکفیر مشارکش از اهل نار و سعیر. و بعد از این تقریرات فرمودند که عقاید و اصول و فروع اهل سنت بسیار است و ما همین قدر بیان
نمودیم که خاطر را همین قدر پسندست العاقل تکفیه الاشاره و صلی الله علی محمد و آله الاخیار. ذکر دنقله دار الملک حبش است گویند [illegible]
نقره ذهبیه. ذکر دنبلی بضم دال طایفه ایست از طوایف کرد اکنون از طایفه قزلباش محسوب میشود همگی ترک زبان و شیعه امامیه اند مسکن ایشان
ولایت خوی است امرای دنبلی و خوانین سلطنت نشان از ان طایفه برخواسته اند و بزیور عدل و داد آراسته اند بعضی از ایشان شجاع
و دلیر و در وقت امور ملکی بی نظیر مثل احمد خان جنت مکان و جعفر قلیخان و حسین خان در تنها حکومت خوی نمودند و در ظل معدلت ایشان
اهل آن نواحی دلشاد بودند و چون در بهار [illegible] دهر غدار [illegible] مقرر و هر اقبالی را زوالی و هر بهجتی را ملالی مقدر است. بیت: [illegible]

گل بخار زخیست شادی بغم بیش در این بازار نیست لهذا در زمان ملوک قاجاریه منقرض شدند راقم بعضی از آنخانواده را دیده و بصحبت ایشان رسیده
بود منجمله احمد خان ابن جعفر قلیخان در خوی ساکن است مخلص درویشان و معتقد ایشانست مکرر ملاقات شده و واقعی برادر جعفر قلیخان جوانی بود
که بخصال انسانی آراسته و در هندوستان بعالم جاوید رحلت نمود. ذکر دنیزلی لفظ ترکی مصحف دنگز است و دنگز در لغت ترک دریا را گویند و دنیزلی
نسبت وی بشب دریا و چون در آن شهر آب فراوان و از هر طرف روانست بدین مناسبت آنجا را دنیزلی گویند قصبه ایست شهر مانند و شهرکیست [illegible]
پسند آبش از همان مکان بیرون میآید فراوان و معتدل و هوایش سازگار و دلپسند در وی قرب پنجهزار ارباب خانه در اوست و چند ناحیه معمور
مضافات اوست فواکه سردسیرش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان و آبش در جمیع خانها در جریانست و در همه خانها باغ دلگشا و بوستان
روح افزا است باعتقاد فقیر آن شهر با نچه سزاست کثرت فواکه در آن دیار بمرتبه ایست که رسم خرید و فروخت نیست سکنه اش عموما حنفی مذهب و خوش
مشرب با او بند و دیگر نصاری و در نواحی آن علی اللهی بسیار و اهل قبیل مرید حیدر کرار اند همگی خوب صورت و نیک سیرت و خوب اخلاق و حکیم
منش و درویش دوستند فقیر مدت [illegible] ماه در آن شهر توقف نموده و با اشخاص نیک محضر و صاحب معرفت طریق معاشرت پیموده اگر ذکر همه نمایم از
بازمانم بذکر بعضی از ایشان کفایت میکنم ذکر عثمان بیک ابن عثمان آقا حاکم آن دیار و شهریار معرفت شعار بود و بکثرت دولت و حشمت [illegible]
و منزلت کم کسی با او برابری میکرد و بازمره علما و فرقه عرفا و طایفه حکما بغایت محبت و ارادت داشت و همواره تخم اخلاص و ارادت بر زمین قلوب
دانشمندان هر قوم میکاشت و از علوم رسمیه و فنون ادبیه بهره مند و در میدان عرفان سربلند بود و کتب فرق مختلفه دیده و بصحبت طوایف متعدده رسیده و
مذاهب مختلفه و ملل رسیده و احوال شیعه امامیه گردیده بود فقیر بصحبت آن امیر بغایت مایل بود و شبان روزی مدت چهار ساعت بطریق استمرار از
اوقات را بصحبت میبود روزی فقیر از آن امیر معرفت ضمیر سوال نمود باعث چه بود که از مذهب آبا و اجداد گذشتی و داخل مذهب جعفری گشتی گفت
مشکل امری و صعب کاریست که شخصی از مذهب پدران خود بگذرد و بصفای خاطر و برضای دل مذهب دیگری اختیار کند زیرا که آنچه محقق شده و
بتحقیق رسیده اینست که جمیع طوایف امم و فرق بنی آدم گرفتار تقلید مذهب آبا و اجداد خویش و مقلدان بزرگان دین و کیش اند و اگر طایفه از مذهبی
بمذهبی و از ملتی بملتی انتقال نموده اند بقهر و غلبه بوده بعد از قتل بسیار و اسر و نهب بیشمار بتقیه السیف از خوف عرض و تلف شدن جان ترک
مذهب آبا خود نموده و قبول مذهب دیگر نموده اند چنانچه بر متتبعین کتب اخبار سلف و خلف پوشیده و مستور نیست از آنجمله
اهل ایران که اعقل و اعلم مردم روزگارند [illegible] هر دیار که گشتاسب و پسرش اسفندیار چه مقدار سیف و سنان و گرز گران
بکار بردند و چه قدر قتل و غارت کردند تا آنکه اهل ایران مذهب زردشت را قبول کردند و همچنین بعد از ظهور ملت بیضا اهل اسلام
زیاده از چند و چون از اهل ایران بقتل آوردند و در امر نهب و غارت اهتمام تمام نمودند تا آنکه سکنه ایران مسلمان
شدند و مدتها بر فعل شنیع سب علی ابن ابیطالب علیه السلام اقدام کردند و بعد از قرنها مطیع و منقاد مذهب حنفیه و شافعی
و غیره بودند و کذلک شاه اسمعیل صفوی از سکنه آن دیار بیحد و شمار بقتل آورد و در مراسم قتل و غارت و خرابی
تقصیر نکرد تا آنکه از ترس و بیم جان و مال شیعه شدند و همچنین است احوال ساکنان سایر بلاد امیر بعد از استماع این
کلام در جواب عرض نمود بلی چنین است و اکثر حکم بر این بود اما آنکه هدایت موهبت الهی است اما بموجب آیه وَالَّذِینَ جَاهَدُوا
فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا سعی و اجتهاد بر ایشان واجب و لازم است چنانکه من در ایام جوانی تحصیل علم میکردم
و بر کتب طوایف مرور مینمودم و طریق تدقیق و تحقیق [illegible] پیموده و با علمای هر ملت صحبت داشته
میکردم بعد از تحقیق بسیار و تفحص بیشمار مرا معلوم شد که زمان حضرت رسول این مذهبها و فقها نبود و بعد از وفات
آنحضرت ظهور نمود و ظهور هر یک [illegible] از شخصی بوده است و نیز حدیث إِنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ مَا إِنْ تَمَسَّکْتُمْ بِهِمَا

بن تضلوا ابدا، کتاب الله و عترتی، از رسول خدا وارد شده است از آنجه که راه حق بر من پوشیده بود و پریشان خاطر شدم و با خود میگفتم که جماعت خوارج و امامیه و کرامیه و زیدیه و حنفیه و شافعیه و مالکیه و حنبلیه و غیر اینها از فرق اسلام دعوی حقیقت مذهب خود میکنند و در مذمت دیگران جهد میورزند و تعجب که بکرم میسانید بعد از دیدن حکایه و شنیدن دعاوی هر فرقه بر ضمیر آمد که حق بر وجوه مختلفه نخواهد بود و خرد خرده و اهل عقل و معاش شناسی بر این گواهند پس فرقه ناجیه یکی باشد و باقی هالک و نیز اجماع امت بر آنست که حق در میان هفتاد و دو فرقه است بیرون نیست و اگر بیرون باشد لازم میاید که دین محمدی باطل باشد و این کلام کفر و باطل است و مذهبی که از رسول خدا رسیده است باید که از شوائب کذب و بهتان و ظلم و عدوان و جور و طغیان و بدعت و استحسان و ظن و گمان مبرا و از جبر و قدر و تشبیه و تجسیم و تعطیل و قیاس و رای و حلول و اتحاد و تناسخ و غصب مبرا باشد و بقول کسی اعتماد توان نمود و مقتدائی شخصی را شایسته خواهد بود که مقبول باری تعالی و رسول خدا باشد و باید صفات الهی موصوف و با خلاق رسالت پناهی معروف بود و از حظوظ نفسانی و اعمال جسمانی گذشته و در حق فانی و بحق باقی گشته باشد و بتاج انما متوج و بکسوت هل اتی مخلع و در مقام هارونی سلونی گفته باشد و در کتب فرق اسلام دیده و از دانایان شنیده شد که بعد از رسول مختار کسی که موصوف باشد باوصاف مذکوره نبوده مگر صاحب ولایت کلیه امیرالمؤمنین علی و یازده نفر از فرزندان آنحضرت صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین

بیت
امیرالمؤمنین آن شاه سرمد وصی و ابن عم و داماد احمد
بغیر از او اگر داری امامی ز مادر خود بزادی در حرامی

بجنب و از آن بیرون از این گرداب سرگردان چون

ذکر دهلی بکسر دال و سکون ها و لام مع الیاء، اهل دهلی بتشدید لام خوانند و در کتب هندوان مذکور است که قدیم الایام نام آن شهر اندرپهت بوده و در دوره اول بارهٔ آن را از قوت حجر بوده و در دوره دویم از زر بوده و در دوره سیم از طلای احمر و در اوایل دوره چهارم از پولاد بوده و بسبب اختلاف اوضاع مردم و انقلاب احوال ایشان مختلف میشده اکنون از سنگ و آجر است در دوره چهارم دهلی نام راجه بر آن مقام آن شهر را تعمیر نموده بنام خویش موسوم ساخت و دار الملک خود کرده لنگر اقامت انداخت بعد از آن همواره معسکر راجهای بزرگ و مرکز رایان سترگ بوده و بعد از ظهور بعثت خیر الملوک اسلام نیز انجا را دار الملک نموده و چندان عمارات رفیعه و قصور منیعه احداث کرده اند که بتحریر راست نیاید و محاسب وهم از انتقاد آن اظهار عجز نماید گویا چندین مکان عمارت آن شهر خرابی راه یافته بود شاه جهان ابن جهانگیر بتعمیر آن کوشیده بنام خود موسوم نمود اکنون ورا شاه جهان آباد نیز گویند در زمان ملوک گورکانیه وسعت آبادی آنجا بمرتبه رسید که دوازده فرسخ طول و شش فرسخ عرضش گردید اما از تاریخی که نادر شاه افشار و احمد شاه افغان چند بار آمده بود تا فتور روی بخرابی نمود اکنون قرب صد هزار باب خانه در او است بعضی دو سه طبقه و از آجر و از عمارات خوبی از آنجمله ده هزار باب خانه دارد که کمترین خانه دو هزار تومان خرج شده و هزار باب عمارت از امرای دولت و امنای شوکت که بهر یک از آن قرب سیصد هزار تومان خرج شده و مساجد خوب و خوانق مرغوب و اسواق دلگشا و دکاکین پر کالا و باغات خرم و بساتین چون ارم و مقابر اولیا و ملوک از حساب بیرون و از شماره افزون است آن شهر از اقلیم سیم و هوایش گرم و ملایم و آبش از رود جون و خاکش دلکش است از کنارش رود بزرگ میگذرد و آن رود از طرف شمال و از جبال کشمیر برمیخیزد و از سمت شمال شهر گذشته و در ملک پورب داخل رود گنگ گشته از میان بنگاله عبور کرده بدریا میریزد و شهر دهلی در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه آن بغایت گشاده است از بناهای قلعه که نشیمن ملوک اندر است سمت شرق آن شهر واقع و بر رود متصل است الحق چنان ارکی دیده روزگار کمتر دیده و گوش زمانه کمتر شنیده باروی ارک را از سنگ سماق مانند تراشیده ساخته اند و هر یک از آن سنگها یک گز و نیم کمتر و بیشتر میشود و عمارات خوب از سنگ مرمر و غیره در ارک احداث کرده اند و باحجار رنگین نقاری کرده نقش نموده مثلا صورت هر چیز را که خواسته اند نقش کنند احجار رنگین از عقیق و فیروزه و مریم و امثالهم آورده بخشت سنگ الکنده و بآن سنگ رنگین الکنده آنچنان خوش اسلوب نقاری نموده اند که گویا در حرکت است و جانوران

آن جاندارند و باغچه در اندرون ارک ساخته اند اگرچه خورد است اما جای بزرگ است بنظر فقیر چنان آمد که بنای ارک و عمارات اندرون و دیوانخانه و حجره و باغ پشت ارک صد کرور روپیه کرور آن صد لک که هر لک آن صد هزار روپیه و هر روپیه آن دو مثقال و نیم نقره است خرج شده است و اسم بعلم آن دیار مدتها دار الملک سلاطین روزگار بوده از آنجمله ملوک غلامان غور و سلاطین خلج و تغلق شاهیه و خضرخانیه و لودیه و سوریه و تیموریه که تفصیل احوال ایشان در ریاض السیاحه نوشته ام و چون در آن پایتخت سلاطین جایگاه بوده اند ارباب فضل و کمال و ارباب هنر و دانشوران و ملازمان را ترتیب نماینده میکردند و ارباب حوایج را از اصناف الطاف خود محظوظ و بهره ور میساختند بنا علیه ارباب هنر از اطراف و جوانب بسکونت آن ولایت میامدند و رعایت کلی میبیافتند و در همانجا تاهل میشدند و سکونت میکردند علی الخصوص اهل ایران و توران و خوارزم و بدخشان و کشمیر و ترکستان و روم و شام و عرب و فرنگ و ترک و طلان نموده در ظل کرامت و سایه مرحمت ایشان آسوده بودند لاجرم حسن و جمال مردم آن دیار از اختلاف نسب بسیار دارد و عموما بملاحت منظور و تناسب پیکر موصوف اند جیت یک سبزه بی نمک نبود در تمام هند گویا که هند را نمک آب داده اند راقم مدت دو ماه در آن بلده بوده و با ملوک و اهل سلوک آنجا معاشرت نموده و با هر فرد صاحب فضل و کمال صحبت کرده و لوازم محبت و مودت باکابر و اعاظم آنجا بعمل آورده بعضی را در کتاب حدائق السیاحه ذکر نموده است و در این دفتر ذکر دو نفر ایشان قیام میکند

ذکر شاه عالم بن عالمگیر ثانی این جهاندار شاه ابن جهاندار شاه ابن اورنگزیب ابن شاه جهان پادشاه ثریا مکان و شهریار معرفت نشان بود و در محامد خصال و محاسن اخلاق گوی سبقت از اکثر ملوک میربود آن شهریار باهتمام شجاع الدوله ابن صفدر جنگ پای عزت بر سریر سلطنت نهاد و چند گاه داد حکومت بحسن وجه داد چون اقبال یاور و بخت مساعد نبود لاجرم غلام قادر خان افغان بمکر و حیله چشم جهان بین آنخسرو را از نور بینش عاطل و باطل نمود لهذا در ارکان سلطنت آل تیمور اختلال تمام راه یافت و هر کسی که فی الجمله قدرت و قوت بود بوادی خود سری شتافت و شیرازه سلطنت هند و هندوستان یکباره از هم گسیخت و آبروی پادشاهی آن خاندان بر خاک مذلت ریخت اسباب شوکت شاهی برباد فنا رفت و آتش فتنه روزگار آن دودمان برافروخت و از لوازم شاهی بجز نامی نماند و روزگار آیه کل من علیها فان بگوش آن طایفه فرو خواند فقیر در سنه هزار و دویست و چهارده هجری آن شهریار را دیده و بصحبت آن پادشاه مکرر رسیده بود در اکثر فضایل صوری و کمالات معنوی آراسته و از اخلاق ناپسندیده و افعال ناگزیده پیراسته بود و قرب شش هزار نفر نوکر و ملازم داشت و صد نفر امیر جلیل القدر که اباعن جد نواب بودند ملازمت آن خدیو زمان را می نمودند و قرب سه هزار زن از خدمه و جواری و غیره در خدمتگاری مشغول بودند مقرر فرموده بود که فقیر روزهای جمعه وقت عصر بخدمت آن شهریار رسیده باشد حسب الخواهش آن شهریار از همان وقت در روزگار گذشت وقتی از فقیر سوال نمود که معنی خبر من عرف نفسه فقد عرف ربه چیست فقیر معروض داشت در معنی این حدیث علما و عرفا اختلاف کرده اند اما آنچه فقیر معلوم کرده آنست که نفس عبارت از صاحب ولایت کلیه است حدیث من مات و لم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة مقوی مطلب خواهد و چون بعضی گفته اند که عقل نبوت است و نفس امامت از این عبارت نیز فهمیده میشود که نفس عبارت از ولایت است و معرفت ولایت چون معرفت نبوت است بلکه تکمیل نبوت موقوفست بولایت حدیث من عرفنی فقد عرف الله بر آنمطلب دلیل واضحست دیگر باره پرسید که اهل عرفان اطوار سبعه را چگونه بیان نموده اند فقیر عرض نمود که جناب شیخ قدس سره العزیز میفرماید که دل را هفت طور مخلوق است و لقد خلقناکم اطوارا طور اول را صدر گویند و معدن گوهر اسلام است که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه هر وقت که از نور اسلام محروم ماند معدن ظلمت و کفر است که من شرح بالکفر صدرا و محل وساوس شیطانی و تسویلات نفس است که یوسوس فی صدور الناس و صدر پوست دل است و در اندرون دل را وساوس و تسویلات راه نیست زیرا که دل خزینه حق است و آسمان صفت است و حفظناها من کل شیطان رجیم طور دویم از دل را قلب گویند و آن معدن ایمان است که کتب فی قلوبهم الایمان و محل نور و عقل است مفاد

ظلم ظلوما و یعملون طور ترتیم با اشغاف خوانند و آن معدن عشق و محبت است قد شغفها حبا و محبت حق از شغاف گذرد طور چهارم فواد است و آن ~~طور سیم با اشغاف خوانند~~ و آن معدن مشاهده و محل رویت است بمصداق آیه ما کذب الفواد ما رای طور پنجم را حبة القلوب گویند که معدن محبت حضرت باری تعالی است و محبت مخلوق را در آن گنجایش نیست بیت هوای دیگری در ما نگنجد در این سر جز سر این سودا نگنجد طور ششم را سویدا خوانند و آن معدن مکاشفات غیبیه و علوم لدنی است و منبع حکمت و گنجینه خانه اسرار الهی و اسما که وعلم آدم الاسماء کلها دو روی انواع علوم کشف میشود که ملائکه محروم اند طور هفتم را مهجة القلب گویند و آن معدن ظهور انوار تجلیات صفات الوهیت و کنت کنزا مخفیا آدم این است و این جنس گرامی هیچ نوع از انواع موجودات بکمیر دیس تمامی صحت و سلامت صفای دل در آنست که بکلی از آفت بیماری فی قلوبهم مرض خلاص یابد و بر اطوار سبعه خط عبودیت نهند و هر طور از آن خاصیت همان معنی که در او مودع است محصوص گردد بر وفق فرمان و طریق متابعت چنانکه قالب را هفت عضو است و بر هفت عضو سجده فرموده اند که امرت ان اسجد علی سبعة اعضاء دل را نیز سجده بر هفت عضو واجب است اما انوار سبعه را بدین نمط گفته اند بدانکه سلوک هفت مرتبه دارد که آنرا مراتب سبعه خوانند و در هر مرتبه نوری مشاهده میشود و آن نور در هر مقامی برنگی و لونی نماید مرتبه اول توبه و طاعت و ذکر است در این مرتبه نور سبز مشاهده میشود مرتبه دوم تزکیه نفس است از صفات نفسانی و هواجس شیطانی در این مرتبه نار و خاک مشاهده گردد و چون بمقام جسمانی رسید نور کبود ملاحظه نماید مرتبه سیم چون بمقام قلب رسد و متصف باوصاف حمیده گردد و در این مرتبه نور سرخ مشاهده کند و این در عالم ملکوت باشد مرتبه چهارم تخلیه سر است از غیر حق تعالی و چون سالک بمقام سر رسد و صاحب آن مقام شود در آن مرتبه نور زرد سیر کند مرتبه پنجم چون سالک سیر روح نماید و در مقامی رسد که مشاهده ارواح کند و در این مرتبه نور سفید ملاحظه نماید مرتبه ششم مقام خفی و سر السر است و چون عارف بدین مقام رسد در واقعه نور سیاه مشاهده کند و آن عالم جبروت مرتبه هفتم غیب الغیوب که از فنا در فنا گویند و آن مقام بیرنگ است و فنای آن عبارت از انعدام وجود موهومی است فقیر گوید که سالک لزوم ندارد که بطریق تفصیل اطوار و مراتب سبعه را طی کند و سیر نماید بلکه تواند در یک مراقبه جمیع صد مقام و هفت وادی و اطوار سبعه و مراتب هفتگانه را طی کند و بمقامی رسد که لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر ببالی مثال شنو این بدان ماند که شخصی را در کشتی انداز ند و در مقامی گذارند که دیده آن جائی را مشاهده نکند و یکبار و برا نگه رسانند چون چشم باز کند خود را در حرم بیند اگرچه آن شخص قطع مراحل و منازل نموده است با چشم ظاهر ندیده و مشاهده نکرده است بیت

خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم ذکر شریف خان

حکیم [illegible] خان

حکیم دانشمند و فاضلی پایه بلند بود و در علوم عقلیه چون افلاطون سینا و در فن طب جالینوس بود و کتب مفیده در طب وغیره تالیف کرده بود و در خدمت شاه عالم و اولاد اشهریار محترم بود و در اکثر علوم احدی با انجناب برابری نمیشود فقیر بنابر فضیلت و کرامت نفس که داشت در خدمتش بنای درس علم طب گذاشت و چون مدتی بر این بگذشت روزی فقیر را امر نمود که نزد من بیا پهلوی من بنشین فقیر ملاحظه شاگردی و استادی نموده نخواست که تقرب جوید و هم نمیخواست خلاف امر استاد نماید هر چند آن بزرگوار اصرار میفرمود فقیر اندک اندک تقرب میجست تا آنکه در پهلوی خود نشانید و نوازش بسیار نسبت بفقیر بظهور رسانید بخاطرم رسید که لطف بی اندازه و محبت تازه امروز را آیا موجب چیست مقارن خیال فقیر فرمود که آیا مراحق استادی بر تو ثابت است یا نی فقیر عرض نمودم بموجب من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا لی فقیر عبد جناب شماست و آنچه فرمائی در حق فقیر مجری است در جواب فرمود که معنی حدیث این نیست که گفتی آن حرفی که تعلیم آن باعث قرب بجناب حق تعالی میشود علم طب و نجوم و رمل و اعداد شوم نیست این علوم ظاهری که ما و تو خوانده ایم نیست جمیع علم و دانش ما در علوم رسمیه شناسند کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون العلم نقطة کثرها الجاهلون و آن علم دین است اما حقوق استادی بحو دیگر است باید که آن را ادا کنی فقیر سر در پیش داشت که از ادای حقوق حلاوتش چگونه برآیم و چه ضرر لایق نمایم که پسند خاطر عالی گردد و فرمود که من ترا نصیحتی میکنم باید که

کار تا مل آوری و فرو گذاری بعد فرمود بعد از این علم طب مخوان وجه آن چیست جواب فرمود که در نخواندن علم طب وجوه متعدد است بیت هر کسی را بهر کاری ساختند مهر او را در دلش انداختند تو از بهر چیزی دیگر پیدا شده و برای امری بالاتری آمده و بجهت تحصیل معرفت ترا بعرصه وجود آورده اند و برای امر عظیم و کار بزرگ مامور کرده اند و دیگر آنکه در حسین تو چیزی پیداست که آن از فضایل صوری اشرف و اعلا است در عقب آنچیز شتاب و آنچیز را دریاب و دیگر آنکه بروفق مثل مشهور الکل عمل رجال قدم از اندازه خویش بیرون نهادن طریق عقل نیست بلکه وظیفه تو آنست که از هر علمی قدری بخوانی و موضوع علم را نیک بدانی و از علوم عقلی و نقلی فی الجمله اطلاع بهم رسانی که تا بحکام احتیاج و زمان خواست در نمانی و فریب مدعیان و حیله دروغ گویان نخوری و طریق مکر و کید و زرق و شید ابنای زمان ابطال اوری همین قدر ترا بسند و کافی و در عالم صورت وافی است و کسانیکه تمامت عمر خود در تحصیل علوم ظاهری مصروف داشته اند و در تکمیل علوم رسمی ضایع نمایند اکثر ایشان طالب جاه و منصب و راغب اسباب دنیوی و مایل تقرب خسروی و عاری از معارف معنویند چنانکه دیده میشود در این عصر اشخاصی که نسبت سیدی بهند خود در فقه و اصول فرو گردانیده اند چیزی را از علوم که اخذ نموده اند از کتب علما وسیله و سبب آنکه متوسل شوند بانها بملوک و اهل ظلم و جور و تقرب جویند با ایشان جهلا و سفها و عوام الناس تا آنکه بخورند اموال ایتام و شبهناک را چنانکه میخورند خراج علف و بیع راو تصرف مینمایند مال موقوفات را بجهت استکمال لذتهای خبیثه باطله و گردانیده اند کتب خود را از امور باطله جهت خواهشهای دنیه زایله قرار داده اند آنچه را که ضبط کرده اند از اقاویل و فتاوی ذریعه از برای تحصیل هجوم عام و قرب حکام و طمع ایشان بالملت بنا و فساد و قلوب ایشان غافلست از احوال مبدء و معاد بدانکه جناب مقدس نبوی فرموده که طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة الا ان الله یحب بغاة العلم حاصل معنی آن که طلب کردن علم واجب است بر هر مرد و زن مسلمان آگاه باشید که خدا دوست میدارد طالبان علم را و در بین علمیکه تحصیل آن فرضست بر هر مسلمانی اختلافست فقها گویند که این علم فقه است که مشتمل است بر کیفیت طهارت و صلوه و صوم و زکوه و غیر اینها از عبادات و معاملات که بسبب اینها نظام مخلوقات در دنیا و آخرت تمام میشود و متکلمین گویند که آن علم کلام است که در آن بحث میشود از خدا و صفات او و مفسرین و اهل حدیث گویند که آن علم کتاب و احادیث است زیرا که بسبب اینها توسل پیدا میشود بباقی علوم و صوفیه گویند که آن علم سلوک و شهود است که شامل است بعلم بهم رسانیدن بنده بحال خود و مقام خود در نزد باری تعالی و علم باخلاق و آفاتی که در نفوس است بهم میرسد و تمیز الهام ملکی از خاطر نفسانی و شیطانی پس هر فرقه تخصیص داده علمی را که جناب رسالتمآب تحصیل او را فرض عین قرار داده بان علمیکه معروف و مشهور است در نزد ایشان میباشد کل حزب بما لدیهم فرحون و حق همین است که تعمیم فرض را بحیثیتی که شامل شود واجب عینی و کفائی را و تعمیم علم را بحیثیتی که شامل گردد اصول دین و فروع او را و همچنین تعمیم طلب را بحیثیتی که شامل شود طلب باستدلال و طلب بعنوان تقلید را مناسب تر است بمقام بعلت اینکه تخصیص خلاف ظاهر است توضیح مقصود آنکه بر هر مسلمی مکلف است بسلوک راه حق پس واجبست باو معرفت حق و صفات وی و معرفت رسول و دین حق و معرفت احکام عینیه و کفائیه و اخلاقیکه باعث قرب او بحق میگردد و رذائل که موجب بعد میشوند خواه این معرفت باستدلال باشد اگر از اهل او باشد یا تقلید اگر از اهل او نباشد و مبالغه کرده غزالی در علمی که تعلق باحوال قلب دارد و گفته است که فرض عین است در فتوی علمای اهل آخرت و کسی که اعراض مینماید از آن هلاک میشود بشمشیر مالک الملوک در آخرت چنانچه آنکسی که اعراض مینماید از اعمال ظاهره هلاک میشود بشمشیر سلاطین دنیا بفتوی داون فقهای دنیا پس نظر فقها در امور جسمیه عینیه بالنسبه بصلاح دنیاست و نظر علما آخرت بالنسبه بصلاح آخرت و هرگاه سوال کنند از وجهی از معنی اخلاص یا توکل یا وجه احتراز از ریا مثلا سر آینه تامل میکند در او با آنکه تحصیل آن فرض عینست و اهمالش باعث هلاک او در آخرت میگردد و هرگاه سوال کرده شود از ظهار و لعان و غیر اینها مثلا سر آینه تمهل میکند اوراق بسیاری را از تفریعات دقیقه که در روزگاری میگذرد و احتیاج

بچیزی از آنها هم نمیرسد و همیشه در شب و روز تعب و مشقت میکشد از حفظ و تدریس او و حاصل میشود از چیزیکه استماع شان او میش از آنها است
بآنکه گمان میکند که بعلم دین مشغولست و مشتبه میسازد بر نفس خود و بر غیر و کسیکه زیرک باشد میداند که غرض او فساد او حق در واجبات
کفایه زیرا که اگر قصد او این باشد بایست مقدم دارد تحصیل واجبات عینیه را بلکه مقصودش آنست که میسر شود از برای رسیدن او بنفسی
مثل متولی شدن اموال موقوفه و محافظت نمودن اموال ایتام و قاضی و حاکم شدن و تقدم نمودن بر اقران و امثال خود و غلبه نمودن بر خصم
چنانکه دیده میشود و معاینه است بتحقیق که مندرس شده است علم دین بتلبیس علماء سوء و خدا یاری دهنده و محافظت کننده است از تدلیس
خبیث اهل خبیث فالله خیر حافظاً و هو ارحم الراحمین ذکر زنگی و ده گندی نام دو طایفه است از طوایف هزاره امت عظیم و گروه بی
ترس و بیم اند مسکن ایشان در جبال شامخه واقع همگی سنی مذهب و حنفی مشرب اند هر دو طایفه قریب بیست هزار خانه وار اند راقم در میان ایشان
رفته و چندگاه بوده در ملک ایشان نمک نیست و گندم و جو نهایت کم است آب خوشگوار دارد و هوای آنجا نهایت سرد است و از شدت
برودت باغ و بوستان نمیباشد ذکر دولت آباد نام چند موضع است در خراسان و هندوستان و فارس و عراق و مشهورترین آنها دولت
آباد دکن است شهری عظیم و بلده کریم است گویند قریب بیست هزار خانه در اوست و نواحی بسیار مضافات اوست از اقلیم دویم و هوایش گرم
و آبش ملایمست دارالملک جماعت مرهته و از صوبهٔ دیوکر است کاغذ دولت آبادی آنجا سازند ذکر دیلمان بلده ایست مسرت نشان
از مضافات گیلان و از توابع لاهیجان قدیم الزمان معموره بوده و بمرور ایام رو بخرابی نهاده اکنون قصبه ایست قریه مانند و محلی است خاطر پسند قریه
چند مضافات اوست و آب و هوایش نسبت بسایر بلاد لاهیجان فی الجمله نیکوست آنجا را دیلم نیز گویند بولایت قزوین قریب است ارباب فضل و کمال
از آنجا ظهور نموده اند و از قدیم الایام مردمش شیعه بوده اند ملوک دیالمه از آنجا برخاسته اند و اکثر ایشان بزیور کمالات انسانی آراسته اند
بنا بر تحقیق بعضی از مورخان ایشان از نسل بهرام گور و باعتقاد جمعی از اولاد یزدجرد بن شهریار مذکورند که آخر ملوک عجم بوده و در بدایت ظهور
اسلام بعضی از اولاد یزدجرد که ایشان نسب بانجا میرسانند فرار کرده بگیلان رفتند آل بویه را دیالمه از آنجهت گفته اند که مدتهای مدید در
دیلم اقامت نموده بودند صاحب تاریخ جهان آرا و روضة الصفا آورده اند که بویه ابن فناخسرو در قریهٔ کلیس من توابع دیلمان بود و در کمال
اختلال احوال و تنگی معاش روزگار میگذرانید و بویه با والده فرزندان خویش محبت عظیم داشت اتفاقاً در آن نزدیکی ضعیفه علم رحلت بصوب
آخرت افراشت بویه در مفارقت یار آه سرد از دل پر درد بر آوردی و چون ابر بهار گریه و زاری کردی شهریار بن رستم دیلمی که میان من
و بویه بسیار محبت محکم بود روزی آن فقید را بوثاق خویش آوردم و بهر طریق غم و اندوه او را از خاطرش ستردم در آن اثنا مردی که دعوی
دانش نجوم و تعبیر میکرد بمنزل من تشریف آورد و بویه با وی گفت خوابی دیده ام منجم از صورت واقعه سؤال نمود بویه گفت که در عالم رویا
مشاهده نمودم آتشی از صلب من بیرون آمده سه قسمت شده و بر اکثر ممالک ایران پرتو انداخت و بسیاری از معموره گیتی از او روشن ساخت و
خلایق نزد آن آتش تضرع مینمودند و زبان بعجز و انکسار پیش آن نار می گشودند منجم گفت سه پسر تو بمرتبه بلند خواهند رسید و پادشاه ارجمند
خواهند گردید بویه از این سخن بخندید و اشاره بفرزندان خود علی و حسن و احمد کرده گفت اولاد من اینها اند کدام استعداد سلطنت خواهند
رسید و بچه وسیله پادشاه خواهند گردید منجم در آن باب مبالغه نموده زایچه اولادش را طلب فرمود بویه تاریخ مولود فرزندان را وا داد منجم
بعد از تامل بسیار اول دست علی را که مهتر فرزندان بود بوسه داد و گفت تخت این دولتمند افسر شاهی بمفرق خواهد نهاد آنگاه احمد و معاد
دیگر از آن وقت سودای سلطنت در خیال آل بویه جای کرد از آن فرقه شانزده نفر حکومت نمودند و مدت صد و شانزده سال طریق سلطنت
پیمودند اول ایشان عماد الدوله علی بن بویه بود و آخر ایشان خسرو فیروز بن ابو کالیجار که بملک الرحیم اشتهار داشت در سنه دویم رمضان
المبارک سنه اربع و اربعین و اربعمائه بدست سلطان طغرل بیک سلجوقی گرفتار شد او را بقلعه تبرک بردند و حکومت آل بویه بر او ختم شد

ذکر دیار بکر ولایتی است وسیع و عرصهٔ دلگشا و ناحیتی است مستفیض مشتمل است بر بلاد معموره و قصبات مشهوره اکثر آن از اقلیم چهارم و قلیلی از پنجم
محدود است از شرق بملک ارمنیه کبری و کردستان و از غرب بولایت ارمنیه صغری و ملک شام و از شمال بکشور آناطولی و از جنوب
بارض شام و عربستان جبال و تلال و صحرا و بیابان آن برابر و یکسان است اکثر اهالی آن دیار حنفی مذهب و دیگر شافعی و دیگر نصاری و دیگر
علی اللهی و قلیلی شیعه امامیه اند عموماً ترک زبان و بعضی کرد و اند و مستوی الخلقه و صاحب حسن و جمال و نیک احوال و پسندیده خصال
و ستوده افعال اند و صحرانشین و بادیه گزین بسیار دارد تقریباً بصد هزار خانه میرسند راقم در آن دیار بسیار بوده و از بلاد آنجا شهر آمد که
دارالملک آنجا شهر آمد است و در حرف الف نوشته شده ذکر دیوکر ملکی است جنت اثر و صوبه ایست از صوبهای هندوستان
مشتمل است بر بلاد فراوان و داخل کشور دکن است دارالملک او دولت آباد نام دارد قبل ازین نوشته شد جمیع آن بلاد از اقلیم دویم و هوایش گرم
و آبش ملایم و خاکش حاصل خیز است مصراع همه چیزش فراوان غیر آدم ذکر دبیل شهریست از شهرهای سند هوای آنجا گرم و در آنجا
اکثر اهالی اند بسیار دیده و مشاهده کرده است ذکر دیک گویند نام تل است شهری را بنام آن خوانند و آن شهر در کنار دریا واقع
و اطرافش واسع است مردمش همگی هندو و تناسخی مذهب اند ذکر دیره بروزن شیره نام دو قصبه است در نواحی ملتان یکی دیره غازی خان
و دیگری دیره اسمعیل خان و مراد راقم دیره غازی خان است در زمین هموار واقع و جوانب اربعه آن واسع از اقلیم سیم هوایش گرم و آبش بسیار و خاکش
سبزه زار و باغاتش فراوان و غلاتش ارزان است مردمش اکثر هندو و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمان اند راقم چند یوم در آنجا بوده و بطریق تعجیل
مشاهده نموده است گلشن نهم در بیان حرف ذال بر ضمیر ارباب دانش و بر رای اصحاب بینش مخفی و پوشیده نماند که در حرف ذال
بجمله بلاد و دیار دیده نشد مگر کولایت و دو فرقه ناچار بر آن اقدام نموده ذکر ذهاب قصبه ایست از کردستان و از توابع عراق عرب
قلیل مدتیست که اولیاء ملوک قاجاریه تصرف نموده اند مردمش همگی کرد و اکثر حنفی مذهب و دیگر شافعی و دیگر علی اللهی و قلیلی شیعه امامیه اند آبش
فراوان و هوایش گرم و خاکش حاصل خیز از فواید آنجا برنجش خوبست قبل از این آباد بوده اکنون قریب بانصد خانه در اوست و چند قریه مضاف
اوست جناب قدوة العارفین نور علی شاه طاب ثراه چندگاه در آن قصبه سکونت داشت و جمعی بدایره آنحضرت درآمدند ذکر ذوالقدر نام
طایفه ایست از طوایف ترک منشی ترکی و قومی بزرگ اند اصل ایشان از اولاد ترک بن یافث است و اکثر بلاد توران و ترکستان و ایران و روم و شام
و کابل و کشمیر و زابل سکونت داشته اند و در فارس و عراق نیز بسیار اند تخمیناً در کشور ایران سی هزار و در روم صد هزار و در کابل و کشمیر
دارند و در فارس و عراق نیز بسیار اند تخمیناً در کشور ایران سی هزار و در روم صد هزار و در کابل و کشمیر بیست هزار خانه وار اند اغلب ایشان حنفی
مذهب و دیگر شیعه امامیه و دیگر شافعی و بعضی علی اللهی اند راقم بسیاری از ایشان در ممالک مذکوره دیده و بصحبت اعاظم و اکابر ایشان رسیده
عموماً خالی از شجاعت و مروت و مردانگی نباشند ذکر ذهبیه نام سلسله ایست از فرقه عرفا مولانا قاضی نور الله شوشتری رحمة الله علیه
در کتاب مجالس المؤمنین در ذکر مجلس عرفا در ضمن احوال سید محمد نوربخش قدس سره العزیز نوشته که چون خواجه اسحق ختلانی سید محمد
نوربخش را خلیفه و جانشین خود نموده امر فرمود که سایر خلفا و فقرا آنجناب بخدمت سید محمد نوربخش بیعت کنند و میر شهاب الدین عبد الله برزش
آبادی مشهدی که یکی از خلفاء خواجه اسحق بود از بیعت سید محمد نوربخش ابا و امتناع نمود و گفت اگر خواجه با او بیعت کرده ما از او برگشتیم خواجه در کوه
همان لحظه از گفتار سید عبد الله واقف شده گفت درویشان عبد الله مرتد شد این زمان خود را در صدد ارشاد میدارد و
و باطل است لهذا مریدان خواجه دو فرقه شدند اشخاصی که امر خواجه را اطاعت و انقیاد نمودند و بر دست سید محمد نوربخش بیعت کردند ایشان را نوربخشیه
خواندند و کسانیکه مریدان میر عبد الله بودند و از بیعت میر نوربخش ابا و امتناع کردند آنها را ذهبیه گفتند و میان مریدان این دو طایفه در اثبات و نفی
خلافت میر عبد الله مناقشه بسیار است فقیر گوید نام ذهبیه این فرقه قلیل مدتی است که نهاده اند گویا بصد سال نرسیده باشد بعضی گویند سبب

اطلاق این اسم بر ایشان آن بود که چون سید عبدالله از دایره امر خواجه بیرون رفت جناب خواجه فرمود که ذهب عبدالله یعنی از بیت
بیرون رفت عبدالله بدین جهت آن طایفه را ذهبیه گفتند آثار راقم از اشخاصیکه خود را بسلسلهٔ ذهبیه منسوب میداشتند استماع نمود که چون
در آن سلسله از فرق اهل سنت و جماعت کسی داخل نشده و همگی از بزرگان ایشان شیعهٔ مخلص و چون زر خالص بوده اند لهذا آن سلسله را ذهبیه
نامیده اند فقیر گوید که این کلام بسیار سقیم و سخیف است چه هر کسیکه باحوال سلاسل مشایخ عظام دانا و بر طریقهٔ ایشان بینا باشد چنین سخن
نگوید و از این صورت بی معنی طریقت منجوید زیرا که فقرای سلسلهٔ علیه نعمة اللهیه و نوربخشیه و صفویه و نقشبندیه و خلوتیه و شطاریه و امثالهم چه برایند
که در سلسلهٔ ایشان از جماعت سنیان و غیره کسی داخل نشده بلکه عرفای محققین فقرای اهل تشیع را از جمله صوفیه شمرده اند و ایشان را صوفی حقیقی
گفته اند چنانکه این مطلب در موضع خویش خواهد آمد سالکان سلسلهٔ ذهبیه بجز در کشور فارس جای دیگر بنظر نیامده است اکنون سالهاست که
صاحب ارشاد در آن سلسله مفقود است بلکه اهل ادراک و کسی که معاملهاش پاک بوده باشد همانا وجود ندارد و کسانیکه در آن سلسله معروف
و بدرویشی موصوفند از آبا و اجداد خویش بطریق ارث دارند و طریقت را مانند رسوم و عادات اهل ظاهر پندارند و مصداق آیه يُحِبُّونَ
أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا بر ایشان صادق و مضمون آیه أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ بایشان لایق است وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى

گلشن دهم در بیان حرف ذال بر ضمیر علمای اعلام و فضلای ایام مخفی و پوشیده نخواهد بود که مؤلف این کتاب و مصنف
این فصل الخطاب جامع اوراق پریشانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی در حرف ذال آنچه از بلاد و دیار دیده و شنیده مرقوم میگرداند

ذکر راز ولایتی است بجهت طراز از ولایات عراق و مشهور آفاق است محتوی است بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه تمامی از اقلیم رابع اکثر بلادش در کنار
هموار واقع است دار الملک آن ولایت ری است چنانکه ذکر خواهد شد از آن ولایت از ارباب راز و اصحاب فضیلت طراز و غیرها بسیار ظهور نموده اند از آنجمله
از عرفا یحیی ابن معاذ و شیخ یوسف ابن حسین و شیخ نجم الدین صاحب مرصاد و از علمای شیعه سید مرتضی مؤلف تبصرة العوام و محمد بن عبدالرحمن
صاحب کتاب انصاف و محمد ابن اسحق مصنف کافی و غیرهم و از علمای اهل سنت و جماعت امام فخر الدین صاحب تفسیر کبیر و از حکما ابو علی محمد بن
محمد مسکویه و قطب الدین محمد و از وزرا سعد الملک و امثال اینها لا تعد و لا تحصی از آنجا بوده اند **ذکر راج محل** بلده ایست از بلاد بنگاله
و از صوبهٔ عظیم آباد جای خوش و هوای دلکش دارد در کنار رود عظیم واقع و اطرافش واسع است قدیم الزمان شهری بزرگ بوده اکنون
دو سه هزار باب خانه در اوست قرای معموره مضافات اوست باغات فراوان دارد اکثر اهالی آنجا هندوان و دیگر مسلمانند کوزهٔ گلین
بسیار ممتاز در آنجا سازند و باطراف عالم برند **ذکر رام پور** شهریست معمور از جاهای آباد مضافات لکنوست و از اقلیم سیم و هوایش گرم
و آبش وسط مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان از جماعت افغان و قلیلی اهل ایمانند در اطراف و جوانب آن بستان فراوان است و آن بی غیرازنی
ایرانست بسیار خوب و جسیم است راقم داخل آنشهر نشده و از کنارش گذشته است **ذکر راجپوت** لفظ راج در لغت هندوان بمعنی حکومت است
و پوت بمعنی اولاد باشد یعنی فرزند حکومت چون آن طایفه از اولاد ارباب حکومت اند لهذا ایشان را راجپوت خوانند و ایشان از طایفهٔ هندوان
و قومی فراوانند و تمامی کافر بی ایمانند در ملک ... مسلط و متعدد زیاد راقم بسیار از آن فرقه دیده و بصحبت ایشان رسیده است در بعضی اخلاق
پسندیده ممتازند **ذکر راجور** قصبه ایست مسرت اثر در میان جبال شامخه واقع و اطرافش اندک واسع است آبش معتدل و هوایش بگرمی
مایل از توابع کشمیر و بسمت جنوب آن اتفاق افتاده و قلعه از سنگ خام تراشیده در غایت استحکام دارد دو سه هزار باب خانه در اوست باغات
خوب دارد و نواحی خوب مضافات اوست و سکنه اش اغلب حنفی مذهب و دیگر هندوست و متعدد طایفهٔ امامیه اند **ذکر نواب کرم علیخان**
بن کرامت علیخان از خوانین عظام و از امرای گردون احتشام بود در لوازم مروت و فتوت و کرامت نفس و اصابت رای با هر کسی بلکه
امیر برابری مینمود دولت وافر و ثروت متکاثر و جاه عریض و دستگاه مستفیض داشت همواره در تعظیم علما و تکریم عرفا و توقیر حکما همت میگماشت

بر

امیر دانشمند و در میدان معرفت سربلند بود و نسبت بفقیر نهایت محبت و مکرمت میفرمود روزی فقیر معروض داشت که سبب چیست که
فقیر را زیاده از استحقاق محبت میفرمائی در جواب فرمود که آنچه از اصناف الطاف بخاطر میگذرد از صد یک و از بسیار اندک نسبت
بتو ظهور نرسیده و آنچه هر گونه خیالت ظاهر گردیده آنکه باعث محبت و اظهار مودت و اظهار مکرمت نسبت بتو هشت جهات اول
آنکه بنیاد محبت ... علت ضم جنسیت است بنی آدم از یک پدر و مادر و از نوع و جنس یکدیگر جنسیت مهر و وفا تقاضا میکند و
مردمی آنست که چون مردمان یکدیگر ملاقات کنند مهر و محبت ایشان در جنبش و حرکت آید و لطف و مودت در حق یکدیگر روی نماید مهر و
محبت صفت انسان و قهر و غضب وصف شیطانست نظم بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند چو عضوی بدرد آورد
روزگار دگر عضوها را نماند قرار دویم آنکه تو رسیدهٔ کشور مائی و غریب و تنهائی در مذهب مروت و شریعت همت رعایت غربا
و مسافرین لازم و در هر دین و دولت و نزد صاحبان هر ملک و ملت نسبت بغریبان و مسافران محبت از لوازم است غریب در هر
کیش و مذهب محترم و در هر دین و مشرب مکرم است غریب نوازی شیوهٔ خردمندان است و از اخلاق دانشمندان شعر
بزرگان مسافر بجان پرورند که نام نکوشان بعالم برند تبه گردد آن مملکت عنقریب کز و خاطر آزرده گردد غریب سیم
آنکه تو مرد سیاح و جهان پیمائی و با فرق مختلفه معاشرت نمائی و در عالم سیاحت ابواب مخالطت بر روی طوایف امم خواهی گشود
و با ملوک و اهل سلوک در هر شهر و بلوک ملاقات خواهی نمود بزرگان هر دیار از حسن و قبیح روزگار از تو استفسار میکنند و از احوال
جماهیر انام و مشاهیر مقام استعلام مینمایند و آنچه از نیک و بد فنای زمان دیده و بر فضایل و رذایل خلق هر مکان رسیده بموجب مصرع
قلندر هر چه گوید دیده گوید بی زیاده و نقصان خواهی گفت و اشراف و اعیان هر دیار از تو خواهند شنفت لهذا نزد عقلا سیاحان
دوست داشتن و لوای محبت ایشان افراشتن باعث ذکر جمیل و بقای نام نیکوست و از اوصاف حمیده اشخاص پسندیده خوست چنانکه
بزرگی فرموده بیت غریب آشنا باش و سیاح دوست که با این نکوکردن نکوئی نکوست بمیدان مسافر گرامی مباد که تا نام
نیک بر دو در دیار بدو نیک مردم چو جی بگذرند همان به که نامش بنیکی برند چهارم آنکه تو در سلک دانشمندان انتظام داری و در
ایشان قدم میگذاری ارباب فضل و دانش در هر ملت و کیش لازم الاحترام و در نزد خردمندان اصحاب علم و کمال واجب الاکرام
تعظیم ایشان نزد عاقلان واجب و در نزد دانشوران تکریم علما واجب است خردمندان در آسایش عالمان مبالغه کرده اند و در رعایت
خاطر دانایان اهتمام تمام بجا آورده اند احادیث و اخبار از ائمهٔ اطهار در این باب بسیار وارد شده است پنجم آنکه من و تو مسلمان
و از امت خیر الانام ایم و چون دو کس جامهٔ ملت پوشند هر آینه در رعایت خاطر یکدیگر کوشند و بر یکدیگر مهر و محبت لازم دانند و در مراعات
و حرمت یکدیگر مساعی جمیله بظهور رسانند نزد عاقلان تقاضای هم دینی و هم کیشی فوق هم نوعی و هم جنسی است چه که در ضمن هم ملتی هم جنسی
مندرج است بر عکس چنانچه مشاهده میشود که زنگی با زنگی خوشتر و فرنگی با فرنگی بهتر یهود با یهود یار و مسلمان با مسلمان درکارند نظم ناریان
مر ناریان را طالبند نوریان مر نوریان را جاذبند اهل حق از اهل حق هم سر خوشند اهل باطل باطلان را میکشند ششم آنکه ما و شما
از اهل ایمان و از شیعیان امیر مؤمنانیم بموجب آیهٔ شریفه إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ اهل ایمان با یکدیگر برادر هم جنسی و هم دینی مهربانتر ... که طوایف
اسلام بسیار و فرق است بیشمارند هر فرقه با کسان خود و همه هر طایفه با سلک خویش محرمند چنانکه حنفی با حنفی رفیق و شافعی با شافعی همراه است
نزد ارباب هوش تقاضای هم مذهبی بالاتر است از هم دینی و هم جنسی چنانکه مشاهده میگردد شعر ای گروه مؤمنان شادی کنید هم چو سرو و سوسن
آزادی کنید هفتم آنکه تو کسوت ارباب عرفان داری و اصحاب ایقان داری و بموجب مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ از آن دیار اهل مجاهده و ریاضتی
در هر کیش و ملت احترام نمودن ولیست و بفحوای حُبُّ الْفُقَرَاءِ مِفْتَاحُ بَابِ الْجَنَّةِ در آسایش فقرا کوشیدن در هر مذهب بجاست نظم حب درویشان

196 کلید جنت است چنانچه درویشان سزای لعنت است هشتم آنکه محبت با امثال تو کردن و خدمت بجا آوردن نزد باریتعالی ضایع نگردد
و در آخرت سبب درجات عالیه شود و بنده از باریتعالی اجر و ثواب مأمول دارد و امیدوار است که بموجب آیه فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره
در یوم حساب مرا ضایع نگذارد و بفحوای آیه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها در روز جزا بکار آید و شاهد مراد در یوم لا ینفع مال و لا بنون
از پرده الا من اتی الله بقلب سلیم چهره گشاید نظم برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست چون این
مراتب را فهمیدم لاجرم خدمت تو را لازم دیدم و در محبت و مودت تو یکدل و یکجهت گردیدم وصلی الله علی محمد و آله الکرام ذکر رام هرمز
بلوکیست از بلوکات بهبهان و ناحیه ایست بهجت نشان ما بین شوشتر و بهبهان واقع و جوانب اربعه اش واسع است و جبال است
شمال شرقی آن قریب است و رود بزرگ بآن قرب میگذرد و برنج بسیار کشته میشود و قرب سی پاره قریه معموره در اوست و هوایش
گرم و آبش نیکو و مردمش همگی عرب و شیعی مذهب و مهمان دوست و غریب نوازند و در آن شیوه ممتاز اشخاص صاحب کمال از آنجا
برخاسته اند من جمله حسن بن فضل بن سهلان وزیر سلطان الدوله دیلمی بوده ذکر راور بلوکیست خجسته اثر از بلوکات کرمان
و ناحیه خرم نشان آبش از کاریز و خاکش حاصل خیز و هوایش بگرمی مایل و خلقش شیعی مذهب اکثر قرای آن در ارض هموار و قسمت
از فواکه انجیر و انارش ممتاز و سایر چیزش بی امتیاز است حاکمش مردی شیرگیر و عدو برنا و پیر بود و در این ایام حضرت ملک علام ویرا بکیفر
اعمال خود گرفتار نمود ذکر رامجرد بلوکی است از فارس در طرف شمال شیراز واقع و جوانب آن واسع و سمت شمال جنوب آن جبال و قرب
قرب سی پاره قریه در اوست آبش از رود و هوایش گرم و برنج آنجا بغایت نیکوست مردمش همگی شیعی مذهب مکرر مشاهده شد ذکر راس
العین بلده ایست از بلاد شام و نیز اسم قریه ایست از قرای بعلبک و ایضا نام دهی است در جبل عامل چندان تعریف ندارند ذکر
ربیعه ولایتی است وسیعه محتویست بر بلاد مشهوره و نواحی معموره محدود است از مشرق بکردستان و از مغرب بدیار بکر و از جنوب ببیابان
عرب و از شمال بارمنیه کبری دار الملک آن دیار موصل است در حرف میم مذکور میشود سکنه ربیعه اکثر معتقد حنفی مذهب و قوم عرب
و کرد و دیگر شافعی مذهب و دیگر شیعه تفضیلی و دیگر علی اللهی و دیگر امامیه اند و جماعت کرد و ترک و یزیدی و نصاری نیز بسیارند ذکر رباط
لفظ رباط در لغت عرب بمعنی کاروانسرا است اما در عرف نام چند قریه ایست منجمله رباط کریم در یک منزلی طهران و رباط ترک در یکفرسخی [illegible]
و رباط زعفرانی در راه نشابور و رباط معلق بی اضافه در یکفرسخی شهر بابک همگی را نهاد دیده شد رباط کریم بحسب آب و هوا و کثرت
باغ و بوستان خوب دهی است و رباط شهر بابک از جهة مردم و زراعت قریه ایست دلخواه ذکر رحم آباد نام چند قریه ایست یکی در سه
فرسخی قصبه [illegible] از بلاد کردستان در میان کوهستان و باغات فراوان دارد و قرب پانصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات
اوست اکثر خلقش شافعی مذهب و دیگر علی اللهی اند و از فواکه انجیر ممتاز دارد و دیگر رحم آباد فارس است و آن در قرای بلوک مرودشت
واقع است قرب دویست خانه در اوست جائی حاصل خیز است بیرون مشاهده شده است ذکر رحبه ناحیه ایست از نواحی بغداد که
نخلستان فراوان دارد و جای خوش است راقم ندیده ذکر رحمت آباد نام چند قریه ایست یکی در نواحی خونسار و جائی خوش است و دیگر
در خراسان و دیگر در فارس و دیگر در عراق قریه های دیگر بعضی از آنها را دیده شده چندان تعریف ندارند ذکر رسول نگر قصبه ایست
خجسته اثر از توابع لاهور و مسافت سه مرحله دور است آبش از چاه و هوایش دلخواه [illegible] در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده
قرب [illegible] خانه در اوست و چند پاره قریه مضافات اوست سکان آن دیار اکثر مسلمان و دیگر هندوان در این ایام استماع شده است
که حاکم لاهور بنابر عصبیت و مخالف کیش و ملت اسم آن قصبه را رام نگر ساده در پی آزار مسلمانان افتاده است چنانکه اذان بلند گفتن و ذبح
حیوان منع نموده است راقم رسول نگر را دیده است ذکر رستاق رستاق در لغت عرب قریه را گویند و در فارس نام چند

192 موضع است یکی در یکفرسخی مدینه داراب جرد و هوای خوش دارد و دیگر در یکفرسخی بندر مسقط و از ملک عمان گویند جائی محکم و قلعه مستحکم دارد
و آب و هوای آنجا معتدل است حکام عمان در موسم تابستان نقل مکان آنجا کنند ذکر رشت لفظ رشت در لغت فرس خاک و [illegible]
گویند و در عرف نام شهریست بزرگ و بندریست سترگ آن شهر دار الملک گیلان و سواد اعظم آن مکان است و محتویست بر قصبات معروفه
و نواحی مشهوره و در میان جنگل عظیم و یکفرسخی بحیره و چهار فرسخی بحر خزر واقع است و اطرافش تا جنگل پر درخت تردد و آمد شد مسافران
بسیار سخت است از اقلیم چهارم و هوایش گرم در موسم تابستان عفن و در زمستان از کثرت باران کوچه و بازارش چرکین قرب ده
هزار باب خانه در اوست همگی دو طبقه و شیروانی پوش و اکثر سفالی حاصلش برنج فراوان و ممتاز و ابریشم بسیار و با اعتبار است
با وجود آنکه برف بسیار بارد بعضی از مرکبات مانند نارنج و ترنج در آن دیار بسیار و ارباب دولت و تجارت از هر فرقه بسیار است در
سال که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست لشکر طاعون بر آن شهر استیلا یافته بموجب حساب بعضی مردمان در شصت هزار
کس بدیار عدم رفتند باری مردمش همگی شیعی مذهب و سفید چهره و از متاع حسن فی الجمله با بهره اند عموما شور اکثر ذهن و طلب و بدو
و جبن دارند و جماعت پلید و از معارف انسانی بعید و غدارند اما از برکت انفاس قدسی اساس جناب شیخ ما قدس سره العزیز جمعی
از اهل تمیز و عارف از همه چیز از آنجا ظهور نموده اند و از همت والا نفحات آنحضرت بمراتب عرفان و مدارج ایقان مشرف شدند و نیز از آن
شهریار والا اطراز و کامکار درویش نواز شاهزاده معرفت آثار شاهزاده محمد رضا میرزا ادام الله تعالی [illegible] صاحب صفوت ضمیر گردیده
و بمرتبه اعلی و درجه قصوی رسیده که ذکر همگی باعث طول کلام خواهد بود لهذا بذکر یکنفر ایشان کفایت نمود ذکر شیخ زاهد گیلانی جامع
علوم ظاهری و باطنی و حاوی کمالات صوری و معنوی بود تمامه فنون عقلیه و حکمت اشراق را از اکثر علمای آن دیار تفوق جسته
و در بدایت حال بدیار اصفهان رفته نزد علمای آن دیار تحصیل علوم نمود در تکمیل فضایل صوری طریق اهتمام پیمود آنگاه بخدمت سایر
علمای عراق و خراسان شتافت و صحبت اکثر فضلای عصر و مجتهدان زمان را دریافت و چون آنچه خاطر خواه او بود در ایشان ندیده بلکه از
آن تفرقه کلمات پریشان و سخنان متعارض می شنید و از اختلاف آرای علما خاطرش محزون و دلش پرخون گردید لهذا بجد تمام
و جهد ما لا کلام در مقام جستجوی برآمد و طالب شیخ کامل و مرشد مکمل شد آخر الامر بخدمت حضرت قطب العارفین و قدوة المرشدین
العارف بالله حسینعلی شاه طاب ثراه مشرف گشته از علوم ظاهری و فنون صوری یکباره درگذشت از همت عالی نهمت آن جناب باعلی
درجات بوستان معرفت رسید و بعد از چند سال بهدایت خلق مامور شده از خلفای آنحضرت گردید روزی میفرمود که مردم روزگار توهم نموده اند
که این مراتب علیه و مناصب سنیه وقف قومی است که در ازمنه ماضیه بوده اند بلکه نه چنین است بیت فیض روح القدس ار باز مدد فرماید
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد و نوبتی بیان نمود که دانستن اصول و اصول قواعد عقاید یا بطریق فکر است و آن مسلک متکلمین و حکمای
مشائین است یا بطریق ریاضت و آن مسلک صوفیه و حکمای اشراقیین است که ایشان را رواقیین هم گویند مثل الفریقین کالاعمی والاصم
والبصیر والسمیع هل یستویان مثلا افلا تذکرون در طریق اول خار شبهه بسیار است و قدم عقل از رهگذار انکار افکار بیت پای استدلالیان
چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود گر کسی از علم با تمکین بدی فخر رازی رازدار دین بدی غایت دلیل مناقشه و خلافت و
اساس بر ظن و قیاس و تخمین و گزاف و ما یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی من الحق شیئا بعضی در مدرسه میان اهل دعوی
بسیار جان کنده اند و کمندی چند از تقلید در گردن عقل افکنده نه در میخانه تحقیق باده عرفان نوشیده نه در قدم پیر مغان تهذیب کوشیده اند
عرفان مدعی علم و مشاهده اند و علمای ظاهر مدعی ظن و گمان و قیاس و استحسان در آن ریب نیست که مرتبه مدعی علم و دانش فوق مرتبه مدعی
ظن و گمان است و آیه هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب ترجمه اش بیت آیا مساوی اند آنها که میدانند و آنها

(۱۹۸) کرمیدانند تحقیق که یاد آوری میکنند صاحبان لب و اهل تحقیق این آیه را بشنو لا تتبع اهواء الذین لا یعلمون یعنی تابع مشو خواهشهای آنها
که علم ندارند فماذا بعد الحق الا الضلال یعنی غیر از علم گمراهی است و کسی که بدون علم حکم کند بدبخت و شقی است مصداق و کذلک نطبع
ما لا یعلمون وصلی الله علی محمد و آله ذکر رشید بلده ایست مشهور از بلاد خوب مصر و شهر بزرگیست از اقلیم دوم هوایش گرم و آبش رشید
از رود نیل و مردمش قوم عرب و اکثر شافعی مذهب و ملایم اکثر در زمین هموار واقع و اطرافش واسعست ذکر رضا آباد نام چند قریه رضا آباد
است در عراق و فارس و غیره چندان تعریف ندارند بعضی از آنها دیده شده است ذکر رفسنجان ملکی است از کرمان شصت پارچه رفسنجان
ده داخل است آبش از قناه و هوایش گرم مایل و حاصلش پسته و گندم و همه قرای آن در ارض هموار واقع است مردمش شیعی مذهب اند کم دیده
شده چندان تعریف ندارد ذکر رقه بلده ایست از بلاد عراق بعضی گویند از مضافات دیار بکر است هوای گرم دارد و مردم آنجا عرب رقه
ذکر رماحیه نام ناحیه ایست از نواحی عراق عرب در کمتری کوفه مردمش زکی طایفه خزاعی و شیعی مذهب و آبش از شط فرات و هوایش گرم رماحیه
و حاصلش برنج و نخلستان کم دارد ذکر رمله قصبه درشتی قریب بیت المقدس در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده است اما رمله
کوه قریب است و قریب و نیز از خانه در اوست چند قریه مضافات اوست آبش از قناه و هوایش نیکو است قدیم الزمان شهر بزرگی بوده
و بعد از اختلال در ارکان عمارت آن دیار سلیمان ابن عبد الملک مروان در تعمیر آن کوشید و حصار با استوار بر آن کشید و قناه چند بر روی
زمین آن جاری کرده اند است اکثر حاصل آنجا پنبه و زیتون و انجیر و انگور است سکنه اش قوم عرب و شافعی مذهب و قلیلی نصاری اند عموما محب
غربا و مخلص فقرا باشند در ایام سلف در آن قصبه معبدی از نصاری بنا شده بزرگ بوده و از اهل اسلام مسجد نموده موسوم بجامع
ابیض کرده اند در آنجا انبیا بسیار آسوده اند و در کتاب نفحات مسطور است که اول کسیکه خانقاه آسایش
صوفیان خانقاه نمود حاکم رمله بود و انجنان بود که ابو هاشم صوفی در آن شهر با یکی از درویشان ملاقات نمود بعد از مصافحه و معانقه خرقه خود را
بر زمین گسترده و آن درویش را بجلوس تکلیف نمود آنگاه ما حضری حاضر کرده آن عزیز را اطعام فرمود و لوازم مودت و فتوت نسبت بآن
عزیز مقدیم رسانید و همگی این مراتب آن شهریار رمله که نصاری بود از دور در کنار غرفه دیده و طریق سلوک ابو هاشم مشاهده آن شهریار گردید
و چون آن درویش از ابو هاشم رخصت گرفته بمسکن خویش مراجعت نمود ملک ترسایان ابو هاشم را احضار کرده سؤال نمود که آن شخص با تو چه
نسبت داشت جواب داد هیچگونه نسبت نداشت دیگر باره پرسید که آیا از جای بعید بوده ابو هاشم گفت نی باز سؤال نمود که پس شما با وی چه
نسبت بود که اینگونه محبت نمودی این قسم با طریق مودت پیمودی ابو هاشم فرمود که ما را رسم و عادت این و قاعده و قانون چنین است
شهریار پرسید شما چه طایفه میباشید جواب داد که ما از جماعت صوفیان و فرقه درویشانیم هر یار ما یکی و بسیار ما اندکی است ما اولاد
صدق و صفائیم و فرزندان مهر و وفا همگی از یک جام باده خورده و سر تسلیم در یک آستانه سپرده ایم گرد نفاق و شیر دوئی را زدیده ایم و راج
و آب و گل بسی دیده ملک ترسایان گفت آیا جهت ملاقات منزلی دارید گفت نی بنابراین شهریار مروت قرین برای آسایش درویشان خانقاهی
بنا کرد و تولیت آن را بنام نیکو و ذکر جمیل در روزگار بر افراشت نقیر معروض میدارد که چون این حکایت ابکی از اهل دل بخواند حالتی بر روی دست داد
بر زبان راند که ترسائی مروت شعار و حمیت سلطانی بدکردار که در تمامت بلاد ایران جهه درویشان وارد شد زیرا که در جمیع بلاد ربع
مسکون در میان طوایف گوناگون جهت بیماران و اشتغال و جهه درویشان خانقاه میباشد مگر در ایران که در آن کشور سیاست ملوک
صفویه بکمال توحید خانها ساخته بودند جمله را ویران نمودند و درویشان را اخراج بلد کردند و دمار از روزگار فقیران بر آوردند بعد از تقریر
دیکلام فرمود که برای تو حکایتی گویم از آن پند پذیرد و عبرت گیرد که هرمز بن نوشیروان او وارث ملک نمود بعد از طلب بعد از چند جوان
حضرت باب خسرو پرویز را مورد عتاب فرمود چون خسرو پرویز بحد رشد رسید روزی جهت تفرج و تماشا با چند نفر از خادمان سوار و مقامی

دار الملک گشت و گذار میکرد ناگاه باران بیوقت و بیگاه باریدن گرفت و چون اسباب و اساسی همراه نداشت لهذا بقریه نزول اجلال (۱۹۹)
نمود خانه رعیت را اختیار فرمود و آسایش کرد و غلامان اسبان بچمن بستند و چند خوشه غوره از باغ چیدند و جهت انبساط خاطر خسرو مطربان
ساز زدند از این حرکت رعیت دهقان برنجید و بدرگاه هرمز شتافته داد خواست و چون بهنگام داد نمود هرمز اضطراب نموده امر فرمود که
تحقیق نمایند بعد از تحقیق معروض داشتند که رعیت فلان قریه است با خسارت روی فرمان داد و رعیت زبان عرض و نیاز بگشاد و گفت ای شهریار
زمان و ای داور معدلت نشان پسر تو خسرو بی اذن ما خانهای ما را خالی ساخت و بی رخصت ما ساز نده و نبردی بربط نواخت و زبان ما را
ناشنیدند و بی اجازت ما غلامان او از باغ ما غوره چیدند و بی امر ما اسبان بچمن بستند تا بر ضمیر خدیو ایران روشن باشد هرمز استماع
این کلام ظلم انجام نهایت بی آرام شده فرمود که تا فرسهای خسرو را بصاحب خانه غرامت نمودند و اسبان را نحر نمودند و چمن لطف
کردند و غلامان را بمالک باغ بخشیدند و ساز آلات طرب را شکستند و نابود کردند و فرمان داد که موزهای خسرو را پر از ریگ نموده برگردن
انداخته بدار الملک پیاده روانه و بدست زندانیان تسلیم کنند خسرو مدت شش ماه در زندان محبوس بود و از نظر پدر افتاده بود تا اینکه
امرای درگاه و موبدان آگاه و ارکان دولت و اعیان مملکت در استخلاص خسرو عرضه داشت نمودند و زبان شفاعت در نجات او گشودند
هرمز فرمود که جهت استرضای خاطر شما تقصیر خسرو را عفو نمودم اما باید که رعایا در این باب رضا نامه نوشته بخزانه رسانند مضمون آنکه ما
رعایا از خسرو خشنودیم و از وی راضی شدیم بعد از تقریر این حکایت آن اهل دل فرمود زهی کسری ایمان که جهت آسایش فقیران
و ضعیفان عزیز خود را مانند کمتر مقصر در زندان میکند لهذا قریب چهار هزار سال دولت در خاندان کسریان طول کشید الملک یبقی مع الکفر زهی سلطان
ایران و حکام ایشان که کمترین ملازمان ایشان دمار از روزگار عاجزان فرزیر دستان بر میآرند و خون فقیران و گوشه نشینان را در شیشه
کرده و گوشت درویشان و مسکینان را کباب نموده میخورند و زنان بار سازار اذیت میکنند لاجرم حکومت ایشان چون باد در گذرد و مانند رودشت
آب روانست لی و لا یبقی مع الظلم وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر رودشت محلی است از محال
اصفهان و ملوک آباد و انست قریب چهل پاره قریه در اوست هوایش گرمی مایل و آبش نیکوست اکثر آبهای آنجا از کاریز و خاکش حاصل خیرات
و قرای معظم و دهات خرم دارد همگی در زمین هموار واقع و جوانب ربعان واسع است مردمش همگی شیعی مذهب خالی از هوش نباشند مکرر رودبار
دیده شده است ذکر رودبار نام ملوک چندیست یکی زیتون رودبار که از توابع گیلانست و یکی قرای آن در کوهستانست و دیگر رودبار طهران
آن نیز در میان جبال شامخه واقع شده قریب بیست پاره قریه در اوست هوایش سردست و دیگر رودبار کرمان و آن گرمسیر است و چند پاره
قریه دارد و دیگر رودبار اصفهان در کنار زنده رود و در میان تلال اتفاق افتاده جائی خوش هوا و دلکش و شیخ ابو علی که یکی از مشایخ سلسله
علیه است از همین رودبار بوده فقیر امسال بزیارت آن بزرگوار موفق شده در آن قریه که مدفونست مشهور بده بو علی است ذکر روم ایلی روم ایلی
مخفی نماند که ملک روم دو قطعه است زمینیکه طرف جنوب قسطنطنیه واقع شده موسوم به اناطولی است و دیاری که سمت شمال خلیج است مسمی
بروم ایلی است که از قدیم روم کبری میگفتند ذکر اناطولی در حرف الف مذکور شده و روم ایلی ولایتی است وسیع و عریض و کشوریست
مستفیض و مشتمل است بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه و قصبات مشهوره و نواحی معموره و جبال عالیه و تلال راسیه و انهار بسیار و چشمهای
خوشگوار و همگی از اقلیم ششم و قلیلی از پنجم و هوایش بسردی مایل و آبش معتدل و محدود است از مشرق بقراد نگیز یعنی بحر سیاه و ملک
قرم و له و از مغرب باق و نمسه و از جنوب بحر سفید و خیاله و بلاد و ندیک و از شمال به بلاد نمسه و مجار و سایر ملک فرنگ و از جنوب خلیج که فاصل
است میان او و اناطولی و سکان آن دیار سفید و از متاع حسن و جمال برخوردار اند اکثر زرد موی و خوش روی و لطیف اندام و فرخنده
کلام و شجاع و دلیر در قوت و مروت بی نظیر و مهمان نواز و غریب دوست و فقیر پرور باشند و اکثر ایشان ترک زبان و دیگر

مدعی تحکم کنند اغلب ایشان حنفی مذهب و دیگر حنبلی و دیگر نصاری و قلیلی امامیه اند در اهل قیلی موسوم به قدیم الزمان آن ملک را ماقدونیه میخواندند
و مدتی مسکن عیسوی بوده چون ملوک عثمانیه در اوایل سنه هشتصد هجری آنجا را گشودند اکثر کافه اهالی اسلام را قبول نمودند اشخاص صاحب
فضل و کمال و ارباب وجد و حال از آنجا بسیار ظهور کرده اند راقم نیز بسیار مشاهده نموده است که اکثر ایشان مبادرت نماید **ذکر نورالدین**
افندی اعلم علمای اعلام و افضل فضلای ایام بود و در مراتب علوم عقلیه و نقلیه بر علمای آن دیار سبقت نمود فقیر آن جناب را در قسطنطنیه
ملاقات کرده ایام چند در خدمت آن فاضل ارجمند بسر آورد و در مطالب عرفان و مطالب ایقان نیز عدیل نداشت و در طریق نقشبندیه سلوک
میکرد و صفای باطن حاصل کرده بود روزی در شرافت انسان بر سایر موجودات میفرمود بدین نحو تحقیق مسموع شد که اجسام طبیعی از آن حیثیت
که اجسامند با یکدیگر متساویند و در رتبت یکی را بر دیگری شرفی و فضیلتی نیست چه که جسم مطلق معنوی همه را شامل است و یک جنس جمله را مقوم و
اختلاف اول که در ایشان ظاهر میشود ایشان را تنوع میکند بانواع عناصر و غیر آن و مقتضی تباینی که موجب شرف بعضی بود بر بعضی
نیست بلکه هنوز در معرض تکافی در دفع تضادی در قوتند و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط پدید میآید و بعد در قوت مرکب باعتدال
حقیقی که آن وحدت معنویست اثر مبادی و صور شریفه قبول میکند و ترتیب و تباین در ایشان ظاهر میشود پس از جمادات ماده او قبول
صور و ماهر بهتر است از جهت اعتدال مزاج شریفتر است از دیگران و آن شرف را مراتب بسیار و مدارج بی شمار است تا بجائی رسد که از مرتبه
قوت قبول نفس نباتی حاصل آید پس بر آن نفس مشرف میشود و خاصیت بزرگ که چون اغتذا و نمو و جذب ملایم و دفع غیر ملایم ظاهر گردد
و چون از این مقام بگذرد و بحیوانی رسد قوه شهوی و غضبی را قابل گردد و تفاوت درجه در میان حیوانات از روی حس و اراده و کیاست و تحری
و فراست بی نهایت است تا بحدی که از بعضی افعالی صادر شود که خردمند در او متحیر میگردد و بحکمت و قدرت صانع خویش اعتراف میکند که سبحان
الذی اعطی کل شئ خلقه ثم هدی تا مرتبه که کیاست و ادراک بعضی بمقامی رسد که قبول تادیب و تعلیم کند تا بکمالی که در ادراک مقدور بود و تا حصول
شبه مانند اسب مودب و باز معلم و چندانکه این قوت در او زیادت بود و مرتبت او در رجحان قریبتر بود تا بجائی رسد که مشاهده افعال ایشان را
کافی بود در تعلیم چنانکه آنچه بینند بمحاکات نظیر آنرا بتقدیم رسانند بی ریاضتی و مشقتی که بدیشان رسد و این نهایت حیوانات بود و مرتبه اول از مراتب
انسان بدین مرتبه متصل گردد و چون از این مرتبه ترقی کند و بمرتبه انسان رسد و از مقتضیات طبیعت حیوانی بگذرد بعد از آن مراتب کمال و نقصان
مقدر بر اراده و رویت بود پس هر که قوی در او تمام افتد باستعمال آلات استنباط مقدمات نفس را از نقصانی بکمال اثر تواند رسانید
و فضیلت و شرف او زیادت بود و این معانی در او کمتر باشد و اوایل این درجات کسانی را بود که بوسیلت عقل و قوت حدس استخراج
صناعات شریفه و ترتیب حرفتهای دقیقه و آلات لطیفه میکنند و بعد از آن جماعتی که بعقول و افکار و تامل بسیار در معارف و اقصای
فضایل خوض نمایند و از ایشان اعلی و اشرف کسانیند که بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از مقربان حضرت الهی بی توسط اجسام
تلقی میکنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش و معاد سبب احتیاج اهل اقالیم و ادوار میشوند و این نهایت مدارج نوع انسانی بوده تفاوت در این
نوع بیشتر از تفاوت در انواع حیوانات بوده و چون بدین منزلت رسد ابتدای اتصال بود بعالم اشرف و وصول بمراتب ملائکه مقدسه و
عقول و نفوس مجرده تا بنهایت آنکه مقام وحدت بوده و آنجا دایره بهم رسد مانند خطی مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد
پس وسایط منتفی شود و نسبت انتها بر مبدأ و مبدأ و معاد یکی گردد و اول با آخر مساوی شود و هو تحقیق حقایق و نهایت مطالب که آن
حق مطلق بوده قوله تعالی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و صلی الله علی محمد و آله **ذکر رودآور** در ایام سلف بوده [illegible]
اثر و آن دار الاماره قوم سرکان بوده و زعفران نیز آنجا میشده اکنون اثری از آن ظاهر نیست بگرفتی راقم دیده گویند اصل خواجه شمس
الدین حافظ شیرازی از آنجا بوده و در شیراز نشو و نما کرده و این رباعی را بر ادعای خود دلیل کنند **رباعی** مقبول همه خواص و مشهور عوام

نورالدین قیصری

رودآور

خوش

خوش لهجه و موزون حرکت بدرفتار   در خطه شیراز بنام است مدام   رودآوری و محمد و حافظ نام   **ذکر روهتاس** قلعه محکم اساس از
سنگ خارا تراشیده و بر تلی بلند واقع در غایت متانت قریب دو هزار خانه در اوست و چند ناحیه مضافات اوست سکنه اش اکثر هندوان
و دیگر مسلمان و دیگر سکان در نیم فرسخی او رود عظیم میگذرد و آن قلعه را اکبر شاه ابن همایون ساخته در وسط ملک پنجاب اتفاق افتاده
و سمت مغرب و شمالش گرفته و دو طرف دیگرش گشاده است باغات ندارد و حاصل خیرات بکثرت دیده شد **ذکر رودنیه** صوبه ایست
از بنگاله و محتوی بر بلاد معموره و قصبات مشهوره و مواضع آباد و مزارع خجسته بنیاد آگران از اقلیم دویم و قلیلی از سیم هوایش گرم و آبش
ملایم مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و دیگر اهل ایمان و دیگر نصاری اند و رود عظیم از کنار شهر بلادش میگذرد و بزرگترین شهرهای آن
مونگیر است در حرف کاف مذکور خواهد شد بعضی از بلادش دیده و مشاهده گردیده است **ذکر روس** پوشیده نماند که روس نام
یکی از فرزندان یافث بن نوح بوده و ملکی آباد کرده بنام خویش موسوم نموده و ملک روس ما بین مشرق و شمال ایران واقع شده و طرف شمال آن
کشوریست وسیع و عریض و دیاریست قلیل التنعیم و محتویست بر بلاد قلیله و توابع کثیره و مضافات دلپذیر یکی از اقلیم ششم و هفتم هوایش
در غایت برودت و آبش در کمال عذوبت و حاصلش کم زراعت و رود بزرگ در میان ولایتش میگذرد با خاکش قلیل و سایر حبوباتش از این
قبیل است مردمش عموما نصاری و دیگر اهل سنت و جماعت و قلیلی شیعه امامیه اند و گروه مختلفه در آن دیار بسیار است تختگاه و مقدم ایشان روسیه
و دیگر طایفه قزاق و قلماق و سایر فرق نیز باشند اگرچه راقم ملک روس را ندیده اما اهل آنجا را بسیار دیده و از محققان هر طایفه بسیار شنیده
است که سکان آن دیار عموما سرخ رو و سرخ موی و اندک کوتاه و ازرق چشم و بعضی دیگر از ایشان بغایت سفید چهره اند و زنان ایشان
در لطافت بدن و نزاکت تن و صباحت منظر و تناسب پیکر بهتر از مردانند و رجال آنها شجاع و دلیر و اهل تدبیر و در تحصیل معاش و بعضی صنایع
دلپذیرند و در توسیع بلاد و تسخیر عباد بی نظیرند در لشکرکشی و ملک گیری و ملکداری معروف و در علوم محسوسات مانند هندسه و غیره موصوف
اما از علوم معقولات عری و از معارف حقه بری اند و از علم توحید حالی و قالی و افعالی دور و از فن حقایق صفات و اسماء و آثار محجورند و از نکات
لطایف حکمت الهیه یکباره عورند و در میان ایشان حجاب نیست زنان و دختران ایشان خلیع العذار و در کوچه و بازار میگردند و در قید
عفت و عصمت که مرضی ارباب معرفت است نباشند و مردان ایشان محجب نیست زنان و دختران ایشان خلیع العذار در کوچه و بازار
میگردند و در قید عفت و عصمت که مرضی ارباب معرفت است نباشند و مردان ایشان لله خاطر زنان را به قید امر و نهی نکرده باشند و مدار جمیع
امور ایشان بر جلب منفعت و تکثیر دولت و افزونی مکنت است و در این خصوص مرتبه عالی دارند بلکه مقدم ابنای روزگارند و در باب نظم مملکت و
انتظام امور رعیت تدبیرات بلند و اندیشهای ارجمند نموده اند از آنجمله یکی اسکناس است و آن کاغذیست که مهر پادشاه در اوست و آن بجای
سیم و زر رواج دارد و قیمت آنرا باعتبارات مختلفه کم و زیاد نموده اند و چندان معتبر است که داد و ستد از سیم و زر بمراتب بهتر است و دیگر آنکه جمیع
رعایا و باشندگان قریه با برده و بنده اند و اگر کسی قریه ابتیاع نماید اهل آن قریه از اناث و ذکور با زمین ملک آنکس است که خریده و بملکی مملوک او گردد
بهر وضع که خواهد در آنها تصرف خواهد کرد و بهر قسم که خواهد در قید خدمت کشد کی تواند آورد و دیگر آنکه چون در آن ولایت لحوم و فواکه کم در غایت
قلت است و زراعت نیز کم است لهذا از جهت وسعت معاش بیشتر زنان و دختران خدمت گذارند و هر فرقه از مسلمانان و غیره هر قدر که
خواهند بدارند و هر نوع خاطرخواه ایشان باشد با آنها بسر آرند قریب صد و بیست سال میشود که دولت روسیه ظهور کرده و تقریبا پنجاه سال
میشود که روز بروز و ماه بماه و سال بسال در ترقی و تضاعف و ترفع و تزاید است بسیاری از بلاد روم و تمامی ملک قرم و دیار شیروان و داغستان
و گرجستان و بلغار و بعضی از دشت قبچاق و طالش و اران و قدری از آذربایجان را مسخر نموده اند اکنون نیز در تدبیر جهانگیری و ملکستانی
میباشند و دو سال قبل از این مبلغ ده کرور که هر کرور آن پانصد هزار تومان و هر تومان آن پانزده مثقال نقره باشد از پادشاه ایران برسم صلح

رود چناب

رودنیه

روس

 که قسمتی در حوض ملک آذربایجان را که تصرف کرده بودند باز دادند جهت تأکید مصالحه خسرو میرزا ابن عباس میرزا بدار الملک روس رفت و برفق دلخواه مراجعت نمود و در ملک روس خز و سمور و سنجاب و امثالهم بسیار است و نیز پارچه زربفت و دیبا و چیت اعلی و امثال آنها میبافند و در حدادی و نجاری و نساجی و آبگینه سازی درجه عالی دارند و در لوازم امور دنیا و مراتب معاش دقیقه مهمل و معطل نگذارند اما باعتقاد فقیر بلاد روس سایر فرنگ نقش بیجان و صورت بیروانست در صورت گری انان تصرف توان نمود لیکن جان ندارند تفصیل این کلام در ضمن فرنگ خواهد آمد والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر رودان** قریتیست قصبه نشان از مضافات فارس و در قرب ولایت تمیل و عباسی در موسم زمستان هوایش بغایت دلگشا است و در تابستان گرم و آبش وسط و مردمش شیعی مذهب خالی از مردمی باشند و در تنگ آنجا مسیار و مرکباتش با نیارات **ذکر رنبیز** محلی حاصل خیز مابین فسا و نیریز از مضافات فارس گویند جائی خوب و محلی مرغوبست و قصبه مانند و باغاتش دلپسند است راقم ندیده اما بقرب او رسیده است **ذکر ری** شهریست منحوس پی چنانکه مولانا قاضی نور الله شوشتری در تلو ذکر ری از حضرت صادق روایت نموده که الری والقزوین والساوه ملعونات مشئومات و در وقتیکه عبید الله بن زیاد حکومت ری را نامزد عمر بن سعد وقاص نمود که لشکر برداشته بقتال حضرت امام حسین بکربلا رود عمر در اول امر متردد بود در خروج و فرمود این ابیات بزبان راند عربیه أأترک ملک الری والری رغبتی ام ارجع ماثوما بقتل حسین وفی قتله النار التی لیس دونها حجاب وملک الری قرة عینی آخر الامر حب دنیا و ریاست ری بر او غالب شده حکومت آنجا را بر قتل جگر گوشه خاتم انبیا و سید الاوصیا اختیار نمود مرتبه شرب باده رفت شهر ملک شام بعضا خراب شد تمامی ملک ری بای حال ری مدینه مشهوره بوده روزگارش چنان خراب نموده که اکنون جز خرابه چند و آثار پست و بلند چیزی ندارد و هوا و آبش وبا دارد چنانکه گفته اند بیت دیدم سحر کهی ملک الموت را بخواب بی کفش میگریخت ز دست وبای ری و شیخ نجم الدین دایه در کتاب مرصاد العباد فرموده که در فتنه چنگیز خانی در شهر ری که مسقط الراس هست هفتصد هزار نفر که مردمان معروف و معتبر بودند بقتل رسیدند قدیم الایام شهر ری دار الملک ولات از بوده و آن ولایت را شیث بن آدم بنا نموده و بغایت معمور و مشتهیاتش موفور بوده و او یکی از مدن اربعه عراق بوده است چنانکه گفته اند بیت چار شهر است عراق از ره تخمین گویند طول و عرضش صد در صد بود کم نبود اصفهان کاهل جهان جمله متفق بدان در اقالیم جهان شهر معظم بود همدان جای شهان از قبل آب و هواست در جهان خوشتر از آن بقعه خرم نبود قم به نسبت کم از آنهاست ولیکن آنهم نیک نیک ار چه نباشد بد هم نبود معدن مردمی و کان سخا شیخ بلاد ری بود ری که چو ری در همه عالم نبود اصمعی گفته الری عروس الدنیا و متجر الناس مصراع که این عجوزه عروس هزار داماد است چون الحال مدت پنجاه سال میشود که تختگاه ملوک قاجاریه است لهذا بسیار آباد و معمور و اکثر مشتهیاتش محصورات و نواحی اباد و قرای خرم زیاد دارد آبش از کاریز و خاکش حاصل خیز است و مردمش شیعی مذهب و خالی از هوش باشند فقیر مکرر آنجا را دیده و بصحبت مردم آن دیار رسیده تفصیل آن در ضمن طهران خواهد آمد **ذکر ریم پاپ** گویند سواد اعظم بلاد فرنگ است راقم ندیده و مردم آنجا را نیز مشاهده نکرده است اما شنیده شده که رهبانان آن دیار نزد فرنگان و سایر عیسویان بسیار معتبرند **ذکر ریگ** بندریست نیک از بنادر فارس قرب هزار خانه در او هست و چند قریه مضافات او است راقم ندیده **ذکر ربذه** نام محلی است مابین مکه معظمه و مدینه مکرمه واقع آبش بد و هوایش گرم در اوایل چندان معمور نبود و چون عثمان بن عفان ابوذر غفاری صحابه رسول خدا را اخراج از مدینه نموده بدان مقام ارسال کرد آنحضرت بیکس و تنها در آنجا بسر برد تا برحمت ایزدی واصل گشت رضی الله عنه و جناب مقدس نبوی صلعم در حق ابوذر فرموده ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء من ذی لهجة اصدق من ابی ذر یعنی سایه نینداخت آسمان و برنداشت زمین صاحب لهجه ای راست گوتر از ابوذر و نیز فرموده که ابوذر فی امتی شبیه عیسی بن مریم فی زهده یعنی ابوذر رضی الله عنه در امت من مثل

 عیسی ابن مریم است در زهد و ایضا فرموده که ابوذر صدیق هذه الامة یعنی ابوذر راست گوی این امت است ابوذر از صحابه کبار سید ابرار بوده خامس کسی که بشرف اسلام فایز شده و در خدمت رسول خدا و سید اوصیا مقرب بوده

گلشن یازدهم در بیان حرف زاء بر رای معرفت پیرای واقفان مواقف خبر و بر ضمیر صفوت تخمیر عارفان معارف سیر پوشیده و مستتر نماند که مرد سیر منظر و معتقد شیخ همدان سیاح عالم فانی الحاج زین العابدین شیروانی در حرف زاء معجمه آنچه بلاد و دیار دیده و مدن و امصار شنیده معروض میدارد **ذکر زابل** بر وزن کابل و برا زاول نیز گویند ولایتی است مشهور و دیاریست مذکور محدود است از شرق بولایت کابل و از مغرب بملک قهستان و خراسان از جنوب به بلاد سند و از شمال بخراسان و جبال آن صحرا و بیابان آن مکان نیز از کوهستانات مشتمل است بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه و مواضع خوش و مراتع دلکش جمیع بلادش از اقلیم سیم و قلیلی از جبال هزاره داخل اقلیم چهارم است و اکثر آبهای آن دیار خوشگوار و بیشتر هوای بلادش سازگار مسکن طوایف افغان و جماعت هزاره و قلیلی ترک و تاجیک و هنود و اند معتقد ایشان حنفی مذهب و اکثر آنها شیعه امامیه اند و دیگر هنود و انند قندهار و غزنین و زمین داور و بست و فیروزکوه و فراه و میمند از بلاد آنجاست و آن ملک داخل کشور ایرانست قدیما حکومت آنجا بزال و پسرش رستم و اولیای ایشان تعلق داشت بنا بر این رستم مشهور بزابلی گشت و همواره در تصرف گماشتگان ملوک عجم بود و چون دولت قطاعیه انقراض نمود در زمان دولت عثمان بن عفان آن ولایت مسخر اهل اسلام گردید و چون دولت خلافت با خر رسید اولیای دولت بنی امیه تصرف نمودند بعد از انقراض بنی امیه احبای بنی عباس آن ولایت را گشودند و در زمان دولت ملوک بنی عباس ملوک صفاریه از اولیای بنی عباس استرداد کردند و سلاطین سامانیه از تصرف آن فرقه بیرون آوردند و در اواخر دولت سامانیه ملوک غزنویه گشودند و غزنین را دار الملک نمودند و چندگاه ملوک غور در آن کشور حکمرانی کردند و حکومت نمودند و چندی پادشاهان خوارزم شاهیه حکمرانی نمودند و امرای چنگیزیه در آن دیار طریق قتل و غارت پیمودند و بعد از آن ملوک کرت از جانب چنگیزیه حکومت کردند آنگاه امرای جغتائیه متقدر شدند چون کوکب نهال اقبال امیر تیمور بالیدن گرفت حاکم آنجا طوعا و کرها فرمان امیر را در پذیرفت بعد از آن همواره گماشتگان آل تیمور حکومت میکردند و چون دولت آل تیمور در گذشت چندی مسخر شاهی بیک خان گشت و شاه اسمعیل صفوی آن بلاد زابل را ضبط کرده و یکی از ملوک هند در زمان شاه صفوی از تصرف اولیای آن دولت بیرون آورده دیگر باره بحوزه تصرف امرای صفوی در آمد و در اواخر دولت ایشان طایفه غلجائی از جماعت افغان بر آن ولایت مستولی شدند و نادرشاه افشار گرفته بفرقه ابدالی تفویض نمود بعد از انقراض دولت نادری احمد خان بن ذو الفقار خان سدوزائی از جماعت افغان در سنه هزار و صد و شصت افسر شاهی بر فرق نهاد و مملکت کابل و زابل و سند و پنجاب و کشمیر و طخارستان و قهستان را مسخر نمود و اکنون که هزار و دویست و چهل و هفت هجریست ایالت آن ولایت با جماعت افغانست و اصل و نسب افغان در حرف الف گذشت لیکن بطریق ملوک الطوایفند و نیز تعظیم اولاد احمد شاه را میکنند راقم گوید مکرر آن ولایت مشاهده شده و چندگاه توقف نموده و بصحبت اشخاص نیک رسیده و از اهل حال و ارباب کمال بسیار دیده بذکر یکنفر ایشان مبادرت مینماید **ذکر محمد عظیم خان افغان** امیری عظیم الشان و خانی رفیع مکان و در حسن صورت و نیکی سیرت و صفوت ضمیر و لطافت طبع کمتر کسی با او برابری مینمود در سخاوت و همت و بذل ایثار او را عدیل و نظیر نبود با فقرا فقیر و با امرا امیر و با افتادگان را دستگیر بود و رساننده خیر و رساننده راحت بود و اخلاق پسندیده و محاسن گزیده داشت همواره تخم بر احسان بر زمین قلوب خورد و کلان میکاشت و عقل روشن و صفای ذهن و فهم تیز و عزم راسخ و رای ثابت ملازم او بودند و عفت و سخاوت و مروت و فتوت و عفو او را ملازمت مینمودند روزی فقیر از آن معرف مصیر سؤال نمود که چونست که اکثر امور خان بر وفق قانون تقاضا افتاده در جواب فرمود که مرا دو وزیر است یکی عقل نام دارد دیگری فکر و چون اکثر اوقات میان دو وزیر مشورت میکنم لهذا امور بر طبق دلخواه و بر وفق تمنا است چون گاهی غفلت پیش میاید و مخالفت آن دو وزیر

روی نماید لهذا امورات از نظم و نسق دور گردد و کار و بار ملک و ملت پریشان شود و شیاطین انس و جن فرصت یابند و در اندک زمانی چندان فتنه
و فساد نمایند که سالها تدارک آن نتوان نمود و بسبب صدمه آن ستمها دوستان نخواهد تنها در زحمت و مشقت خواهد بود روزی عقل خیراندیش بمن فرمود که
ایخان والاشان شهوت انسانی با جهان فانی جمع نگردد و لهو و لعب و عیش و طرب با حکومت بیاز نشود و صحبت زنان و معاشرت پسران نکو
شان میکند که با دختران برابرند که زنان قریب گوهران دودمان سلطنت شان حاجیت بدرکه دریا بشهریوشان هرچند بعضی سخن نمود من نشنیدم عاقلانه
زایدان
زبان بدهم دیگر زایدان نام چند موضع است در ایران بهترین آنها زایدان سیستان و فسا و از مضافات فارس است قریه ایست خوب و هوایش
زاکان
مرغوبست از یک فرسخی انجا رسیده اما آن قریه را ندیده دیگر زاکان قریه ایست قصبه بنیان از توابع قزوین و محلی بهجت قرین است معدن
زبدانی
زاج سیاه بسیار دارد و عبید مشهور که مرد هاجی و فاضل بوده از انجا ظهور نموده است دیگر زبدانی قریه ایست و جائی قریب بقصبه خانه دارد و
و چند مزرعه مضافات او است آبش فراوان و هوایش خرم نشان و باغاتش فراوان و حبوباتش ارزان و بی از توابع شام
و از قرای مشهورست شام و سمت فرسخی بعلبک واقع و مشرقش گرفته و سایر اطرافش واسع است مردمش شافعی مذهب و در جوانب آنجا
زبید
شیعه امامیه اند دیگر زبید بلده ایست از بلاد یمن و از بناهای زبیده خاتون و جهه اسم آن از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش و سطه در
هموار واقع و اطرافش واسع است و گلستان بسیار دارد و آن دارالاماره ملک تهامه ملک یمن است و جنوب شهر صنعا است سکنه
زرقان
انجا قوم عرب و اکثر زیدی مذهب اند دیگر زرقان قریه ایست قصبه بنیان گویند زرکان بوده یعنی کان زر در نواحی آن معدن زر باشد و بدان
سبب زرکان گفته باشند بای جان وی در شش فرسخی شیراز اتفاق افتاده و طرف شمالش گرفته و سایر اطرافش گشاده است و هزار باب
خانه معمور دارا و است و چند مزرعه مضافات و دست آبش از چاه و دو سه قنات در خارج قریه واقع و هوایش گرم و مردمش شیعی مذهب و خالی
زرگر
از مردمی نباشند و پیشه ایشان مکاری و ... باشند ... رسید سیمی ... در غایت اشتهار است مکرر زیارت شده دیگر زرگر نام
طایفه ایست از طوایف ترک اکثر ایشان در ملک ... مسکن دارند عموما دزد و قطاع الطریق و محیل و مکار اند و بعضی جوقی ییلاقی و قشلاقی بسیار بدر اقوام
زرکان
آن قوم بسیار دیده ایشان معقول از ایشان ندیده است دیگر زرکان قریه ایست ... از قرای ... قریب صد خانه در او است مکرر دیده شده
زرم
خالی از صفائی نیست دیگر زرم نام ناحیه چند است یکی از نواحی ... بلوکی بغایت بهجت نشان است و صحرایش وسعت و زمینش منفعت دارد
زرند
آبش از کاریز و هوایش مشرب بحر است ... شکار بسیار است قریب چهل پاره قریه معموره در او است بعضی از فواکه سردسیرش نیکوست مکرر
دیده شده است دیگر زرند کرمان بلوکی است خرم بنیان و قریب بیست پاره قریه دارد و جائی حاصلخیز است آبش از کاریز و هوایش فی الجمله
گرمست و دیگر در این ایام نصیرخان بن عبدالله خان حاکم لار نام قصبه طارم را زرند نموده است آن نیز مشاهده شده در حرف طا مذکور خواهد
زلف آباد
دیگر زلف آباد و ... نام دو موضع است یکی قریه ایست از قرای فراهان و آن محکمه سخت ... مردم آن قریه باستظهار آن محکمه اکثر اوقات
بر حاکم وقت یاغی و طاغی باشند و آن محکمه خارج است ... همان قریه بغایت وسیع و دیگر نام بلده ایست در کشور هندوستان در انجا پارچه بسیار
زمان آباد
بافند و آن شهریست خاطرخواه و آبش از چاه و هوایش گرم و پیشه مردمش بنده ... و دیگر مسلمان اند دیگر زمان آباد نام قریه چند است در
زمین داور
عراق و کابل یکی آباد و خرم بنیاد است دیگر زمین داور بلوکی است نزهت آثار بلوکات کابل و جنوب قندهار واقع و قریب بیست پاره قریه در دست
زند
و هوایش نیکوست مردمش شیعی مذهب مسکن جمعی سادات صحیح النسب است دیگر زند نام طایفه ایست و جمعی از طوایف کرد و الحق بسیار
قوم شمارند و در صف شجاعت ... لا ادری رستم و اسفندیار مسکن ایشان عراق و فارس و کردستان و روم قلیلی خراسان امرای کبار
و سلطنت و دستگاه از این طایفه ظهور نموده بعضی از ایشان کریمخان بن ایناق و آخر شان لطفعلی خان بوده قریب چهل سال در کمال استقلال
حکومت عراق و فارس و کرمان و گیلان و طبرستان و آذربایجان کردند ملوک زندیه سلاطین کامل و بال نفاد بوده ... در حالتی

بسیار ظهور داشت دارالملک آن طایفه بلده شیراز بود کریمخان عمارات محکم و آثار مستحکم از سنگ و آجر در آنجا بسیار ساخت و بناهای نیکو
تکایای دلگشا طرح انداخت راقم بسیاری از خورد و کلان آن طایفه را دیده و بصحبت اکابر و اعاظم ایشان رسیده و ایام چند با آن فرقه بسر برده
زنجان
و روزگاری با آن زمره بر آورده است بیشتر ایشان شیعه امامیه و دیگر علی اللهی و دیگر سنی اند دیگر زنجان شهریست بهجت توامان
از بلاد عراق بوده اکنون مدتهاست از مضافات آذربایجان محسوب میشود آبش خوب و هوایش مرغوب و فواکه سردسیرش فراوان و حبوب
غلاتش ارزان است آن شهر سمت مغرب سلطانیه واقع و از اقلیم رابع و اطرافش واسع است و در شش بار دلگشا شیده اند مگر بسبب سپاه محتاج
و حوادث خراب شده اکنون قریب سه هزار باب خانه در او است و نواحی نجسته بنیاد مضافات او است مردمش شیعی مذهب و ترک زبان خالی
از نخوت و خشونت نباشند عموما دشمن فقرا و منکر عرفا باشند قدیم الایام ارباب کمال و اصحاب حال از آن مقام برخواسته اند و بزیور فضائل
زهرا
صوری و کمالات معنوی آراسته از آن جمله شیخ اخی فرج مرشد شیخ نظامی صاحب کتاب خمسه و مرید شیخ ابوالعباس نهاوندی و او مرید
جعفر خارجی و او مرید شیخ جنید بغدادی قدس الله اسرارهم بوده راقم ولایت زنجان را مکرر مشاهده کرده ... دلبر باشد ...
زور
دیگر زهرا بلوکی است دلگشا از توابع قزوین و ناحیه ایست دلنشین قریب سی پاره قریه در او است آبش از قنات و هوایش نیکوست جمیع قرای
زواره
آنجا در زمین هموار اتفاق افتاده و سمت جنوبش گرفته و شمالش گشاده و مردمش شیعی مذهب و ترک و دیگر تاجیک اند مکرر دیده شده خالی
زور آباد
از صفائی نیست دیگر زور نام نام بغداد دلگشاست در حرف با مذکور شد دیگر زواره نام دو ولایت است یکی در عراق شهر آن اردستان
در حرف الف گذشت و چهل پاره قریه دارد و آب و هوای یکی خوبست و دیگر زواره خراسان شهر آن ترشیز است در حرف تا مذکور گشت
قریب ... پاره قریه معموره در او است و آب و هوای جمله نیکوست دیگر زور آباد نام چند قریه ایست در کردستان و خراسان جایهای خوش و
شهر زور
هوای دلکش دارند دیگر زور شهریست مشهور از شهرهای کردستان و مدینه قوم جنیات آنرا از جنستان شهر زور گویند که هرکس در آنجا
قوت دارد و انجا را التعرف تا بمصاحب تاریخ الوزرا از آنجا برده و مردمش بکلی کرد و ... و مذهب شافعی دارند و اکثر ایشان دزد
زید آباد
و قطاع الطریق باشند دیگر زید آباد قریه ایست قصبه بنیاد از قرای سیرجان و محلی مسرت توامانست قریب پانصد خانه در او است و چند مزرعه
مضافات او است آبش از کاریز و خاکش حاصل خیز و هوایش خوش و مردمش دلکش بکلی شیعی مذهب و جمعی از ایشان قوم عرب بالصدق و صفا
جناب درویش عباسعلی
موصوف و بجود و سخا معروف اند دیگر جناب درویش عباسعلی درویشی نیکوخصال و فقیری حقیقت اندیش بود در مراتب عرفان و مدارج ایقان
کمتر کسی با آنجناب برابری مینمود و از طایفه علم جامی و از جماعت عرب بود در بدو حال وزیر محمد حسینخان سیستانی بود و اعتبار تمام داشت تا گاه
کشش غیبی رسید آن بزرگوار را بوده و آنچه داشت بکلی را در راه رضای حق صرف نمود و بخدمت العارف بالله نورعلیشاه قدس سره مشرف
گردیده و از یمن انفاس قدسی اساس آنجناب بدرجه عالی رسید و مکثوت ضمیرش گشت و از دولت ثروت در گذشت و بصحبت جمعی کثیر
از مشایخ عصر رسیده و چندگاه در سیاحت بلاد گردید و در واقعه آنجناب حسین شهید مشتاقعلی شاه قدس سره العزیز چندین زخم خورده و چون
در اجل تاخیر بود از آن ورطه جان بسلامت برد و چندگاه در کردستان سکونت نمود و امان الله خان والی آنجا بار بنسبت با آن بزرگوار
در کمال اخلاص و ارادت بود و در اواخر عمر بصوب عراق عرب شتافت و در حدود سنه هزار و دویست و بیست اند هجری بجانب ملک بقا خرامید فقیر
حلیه فقیر او را ندیده و بخدمتش رسیده بود هنگامیکه در کرمان تشریف داشت مکرر فقیر او را ملاقات کرد شخصی طویل القامه و دائم السرور
زیتون
میبود و با درویشان بغایت شفیق و مهربان و رفیق فقیران بود و آن بزرگوار ادوار نیکو اطوار در صفحه روزگار یادگار گذاشت یکی طالب اهل حال
و پسندیده خصال اند و در صدق و صفا و مهر و وفا برگزیده مردم سیرجان و نواحی آن شهر مسند اکبر اولادش المواثق بلطف الحق و الجلی درویش
نیاز علی است از درگاه حضرت آله مامول است که ایشان باعلی مراتب عرفان و اقصی مطالب ایقان برسند بمحمد و آله اجمعین دیگر زیتون

(۲۰۶) نهریست باشکوه از شهرهای مغرب مردمش همگی عرب اکثر شافعی مذهبند گویند شهر بزرگ و مدینهٔ شریفست راقم ندیده

گلشن دوازدهم

در بیان حرف سین بر خاطر مهر مآثر محققان زمان و بر ضمایر مجمع آثار مدققان دوران پنهان نخواهد بود که راقم بلاد و دیار در حرف سین مبادره دیده و شنیده آنچه لازمست نوشته میشود ذکر سامره بر وزن آمره و آنرا سرمن رای نیز گویند آن شهر طرف شرقی دجله واقع و از اقلیم رابع و اطرافش واسع است در اخبار آمده که وی را شاپور ذو الاکتاف ساخته بود و بعد از خرابی معتصم بن هارون تجدید عمارتش نمود و دار الخلافه ساخته و عمارات عالیه در او انداخته و در وسعت و عظمت آن بغایت کوشید بحدی که طولش هفت فرسخ و عرضش یک فرسخ رسید بجهت آب و هوا آن دیار خوشترین بلاد عراق عرب است معتصم مسجد جامعی در انجا ساخته و مناره در آن مسجد بر افراخت ارتفاع آن صد و هفتاد گز راهش از بیرون بود شاه اسمعیل صفوی بر استری سوار شده بر آن عروج نمود در صحن آن مسجد معتصم کاسهٔ سنگی وضع کرده بود دورش بیست و سه گز و بلندی آن هفت گز و حجم آن نیم گز بود و آنرا کاسهٔ فرعون میگفتند اکنون از آن کاسه خبر نامی در میان نیست و از عمارات سامره قلعه بحتری باقیست قرب هفتصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست باغات ندارد و زراعت کم دارد و ایلات عرب در نواحی آن سکونت دارند و مردم سامره مذهب ابو حنیفه را بحق آرند اما معلوم نیست هم مذهب چه قسمت دارند بغایت دون و پست فطرت و طمع کارند بنحویکه گدای سامره ضرب المثل مردم روزگارند مدفن جناب امام علی النقی و امام حسن عسکری در آن دیار و مطاف طوائف صغار و کبار است و حضرت صاحب الامر در سردابه که غیبت فرموده آنجا معروف فقیر مکرر بزیارت آن عجل الله مشرف شده است ذکر ساحل در لغت عرب کنار دریا است و جمع آن سواحل میباید و آنرا بعرف اهل آنجا زمان نام محلی مخصوص است که غلامان و کنیزان سواحلی از آنجا آورند چندان تعریف ندارد و کنیز و غلام آن دیار نیز قابل نباشند هوای سواحل بغایت حار و آبش ناسازگار است ذکر ساری بر وزن باری مدتها دار الملک طبرستان بوده بمرور ایام رو بخرابی نهاده اکنون شهر کیست دلگشا و هوایش روح افزا مردمش همگی شیعی مذهب و جنگلی مشربند و اصل شهر نیز میان جنگل عظیمی واقع و از اقلیم رابعست و ساری نیز نام جزیره ایست در بحر خزر در پنج فرسخی بندر سالیان و آن جزیره کوچکی است و مأمن طایفه روسیه است قرب چهل سال میشود که آباد نموده‌اند ذکر سالیان بندریست از شیروان و مشرق و جنوبش متصل است بدریای گیلان و یک جانب آن برود کر و صحرای مغان طولش قرب بیست فرسخ و عرض آن تقریباً ده فرسخ تمامت آن صحرا از کثرت خضرت و نضارت و باغات بغایت دلگشاست و سمت شمالش قصبهٔ سالیان قرب سه هزار خانه و چند پاره قریه در آن صحراست آبش خوشگوار و هوایش ناسازگار است و در موسم تابستان از شدت گرما و کثرت پشه و عفونت هوا و تعفن دریا سکونت در انجا ارباب ذهن و ذکا را غایت دشوار است و اقسام ماهی در انجا ممتاز و شاه ماهی آنجا بسیار است مردمش شیعی مذهب از مردمی دور و از عالم انسانی مهجورند همگی ترک زبان و غریب بافی الجمله مهربانند حاکمش از طرف دولت روسیه مقرر است فقیر آنجا را دیده و صحبت جمعی از اهل آن دیار رسیده است ذکر ساوه بر وزن آوه از اقلیم رابع و در زمین هموار واقع از بلاد قدیمهٔ عراق و مشهور آفاق از بناهای طهمورث بوده و طالع بنای آنجا برج جوزاست آورده‌اند که در کنار آن بلده بحیره بود که در شب ولادت جناب مقدس نبوی خشک شده آب آن دیار از کاریز و هوایش بگرمی مایل و خالی از عفونت نیست و خاکش در زراعت وسط است و از میوه انار و انجیرش ممتاز و مردمش بی اختیار حکام آن دیار طایفه خلج و بظلم و جور مشهور و بفسق و فجور مذکورند قرب دو سه هزار خانه در اوست و نواحی آباد مضافات اوست گویند که قم شهر از جو ساوه است قدیم الایام مردم آنجا همگی اهل سنت و جماعت بودند و با مردم آوه همواره جنگ و جدل مینمودند اکنون جمیع سکنه‌اش شیعی مذهب و زحمت کشند ارباب معرفت از آن ولایت بسیار ظهور نموده‌اند منجمله علاء الدین از جمله وزراء و سرورش جمال الدین از اکابر شعراء و قاضی مسیح الدین از آنجا بوده‌اند ذکر سبا بلده ایست مشرف از بلاد یمن از بناهای سبا ابن یشجب بن یعرب

در کلام مجید شهر سبا مذکور است و دار الملک بلقیس بوده و باری تعالی بسبب عصیان مردم سبا را غضب نموده مدتها خراب افتاده و ملکش جلا کردند و بعد از مدتهای مدید آنجا آباد گردید اکنون طایفه از اعراب سکونت دارند و از شهر صنعا سه منزل دور و هوایش خوب و کثیر الاشجار و لذیذ الاثمار است گویند مار و عقرب و مور و کیک و شپش در آنجا نیست و در خاکش هر چه سپارند ضایع نگردد و در زمان آنجا در مغارات حکم با کره دارند و در موسم زمستان و تابستان مردم آنجا بیک جامه کفایت کنند اغلب زیدی مذهب و طایفه عرب‌اند راقم ندیده ذکر سبکی بکسر سین نام طایفه است در ملک ارمنیه کبری و گاهی نخجوان و ایروان رفته سکونت نمایند و گاهی در ملک ارمن ییلامیش کنند از طوایف کردند بعضی شافعی و جمعی یزیدی‌اند گروه مکروه و قطاع الطریق و شیخ بخدار فیقند و با وجود این صفات ذمیمه مهمان نوازند و در آن شیوه ممتاز و مخلص درویشان و معتقد ایشانند و شجاع و دلیر و سخی و صبیح و خوش گذرانند راقم مدت پانزده یوم میان آن قوم بوده و با ایشان معاشرت نموده است ذکر سبعه در لغت عرب هفت را سبعه گویند و در عرف نام بلوکی است از توابع لار هوایش حار و آبش ناسازگار است مردمش شیعی مذهب راقم بطریق عبور از آن ولایت مرور نموده و چندان توقف نکرده گویا چندان تکلف ندارد ذکر سبزوار بلده ایست جنت آثار از بلاد قدیمه خراسان و دار الملک ولایت بیهق است و سمت غربی نشابور اتفاق افتاده و جوانب اربعه‌اش گشاده است از اقلیم چهارم آبش گوارنده و هوایش خرم است انواع فواکه سرد سیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان محبوبیت بنواحی مشهود و قرای معموره قدیم الایام بسیار معموره بوده بنا بر استیلای گروه مخالف و مرور ایام روی بخرابی نموده در اوایل جلوس شاه عباس ماضی که در مملکت ایران اختلال فراوان بود عبد المؤمن خان ازبک بر آنجا مستولی شد اهلش را قتل عام نموده اکنون قرب دو سه هزار خانه در اوست همگی شیعی مذهب و در مسلک خویش متعصبند ابوبکری در آن دیار خوار و عمری بی اعتبار است چنانکه مولوی در مثنوی فرموده است مثنوی

سبزوار است این جهان و مرد حق اندرو بی رونق است و بی نسق
سبزوار است این جهان بیمدار ما چو بوبکریم در وی خوار و زار

اولوس آنجا از طایفه غفاری از جماعت ترکند و حاکمش از طرف دولت قاجاریه مقرر است وقتی آن دیار دار الملک ملوک سربداران بوده از ایشان دوازده نفر امارت یافته‌اند و مدت چهل و پنج سال در وادی حکومت شتافته‌اند نخستین ایشان امیر عبد الرزاق بن خواجه فضل الله باشتینی بود که در سنه هفتصد و سی و هشت هجری خروج نموده باشتین قریه ایست از قرای آن دیار و آخر شان خواجه علی مؤید بوده و شهید اول رحمه الله علیه لمعه دمشقیه را بنام او تألیف فرموده است خواجه مؤید در سنه هفتصد و هشتاد و سه هجری بخدمت امیر تیمور رسید و دولت سربداران مورخان گفته‌اند که محصلی جهت تحصیل وجوه دیوانی از جانب سلطان بدان قریه آمد بسیار شرارت نهاد و طلب شراب و شاهد کرد بزرگان قریه از حرکت رنجیده گفتند مختصر بمردی خود را بر سر دار دیدن هزار مرتبه بهتر است که بنامردی تحمل رسیدن بنابرین قول یا قول دیگر که مضمون آن قریب باین است اتفاق علم سربداران شدند و جمعی کثیر از علما و عرفا از آنجا ظهور نموده‌اند منجمله مولانا کمال الدین المتخلص بکاشفی صاحب تصانیف کثیره و مولانا محمد باقر مؤلف ذخیره و کفایه و از علمای اهل سنت و جماعت ابوبکر احمد بن حسین صاحب تالیفات کثیره که بیهقی مشهور است از آنجا بوده ذکر سجاس قریه ایست مشرف قدیم الایام شهر کوچک بوده و در فترت مغول خراب شده از مضافات آذربایجان و بقولی از عراق است اکنون مردم آنجا ترک و تابع ترکانند شیخ رکن الدین از مشایخ سلسله شیخ صفی الدین اردبیلی از آنجا بوده ذکر سحار بتشدید حاء ولایتی است از ولایات عمان بدریا نزدیک گویند هوایش بدل نزدیک است فقیر از دور دیده باغات فراوان دارد و هوای سحار از سایر بلاد عمان بهتر است سکنه‌اش قوم عرب اکثر خارجی مذهب و شافعی نیز دارد ذکر سده محل آن مولات سه قریه است متصل بیکدیگر در دو فرسخی اصفهان یکی ایرانیان و دیگری بنی اصفهان یکی دیگر خوزان است هر یک ملاحظه شده هر یک از آن قرای قصبه باشند و جائی خاطر پسند است باغات فراوان دارد ذکر سراندیب بعضی آنرا سیلان نیز خوانند و هندوان سنگل دیپ خوانند گویند بهترین جزایر هندوستانست و بروایتی خوبترین بقاع جهانست

 ذیل آن در حرف الف و در ضمن هند مذکور خواهد شد آن جزیره بشکل قریب به مدور واقع شده طول و عرض آن تقریباً نود فرسخ است مجموع آن جزیره معموره و آنچه دل خواهد و خاطر پسندد در آنجا بوفور است مگر برف در آنجا بسیار می‌بارد گویند بر دیاری که مسند بر واقع شود در آن ولایت دولت و برکت بی‌نهایت باشد چنانکه در عالم بکثرت دولت و برکت مانند سراندیب جائی نشان نمیدهند و در کتب هندوان مسطور است که در ایام سلف سه شبان روز در آن جزیره همون باریده است همون بمثقال طلاست چنین حکایت در باره حضرت ابوالحرم مورخان نقل نموده اند که چند ساعت طلا بر زمین بدولت منزل آنحضرت باریده است مجموع اراضی سراندیب مزروع و معمور و اکثر درختان جنگلی آنجا قلمه دقه نقل و جوز بوا و دارچینی و فوفل و فلفل و کافور است و عنبر بسیار و معدن یاقوت و الماس و غیره موفور است و در وسط آنجا کوه بلندی است مهبط حضرت آدم گویند در آنجا بوده و اثر قدم شریف آنحضرت بر سنگی باقی است و جمعی از هندوان در آن مکان مجاور و به ریاضت و مجاهده و مراقبه بسر می‌برند و جمعی دیگر ملازم آن مقامند که متردین و مسافرین را خدمت میکنند و هر روز بطریق استمرار هنگام چاشت فی الجمله در آن محل باران بارد و اثر قدم مبارک شیم آنحضرت را شست و شوی دهد و گویند در اقصای آن جزیره گلزاری است مشهور بگلستان ارم و جمعی متحفظان در یک منزلی آن از طرف ایمان نشسته اند که اگر کسی خواهد بآن گلستان رود مانع شوند و نگذارند بسبب آنکه هر کس رود باز نگردد معراج آنرا که خبر شد خبری باز نیاید حقیقت آن بر کسی معلوم نیست مانند انگلستان ما بین چین و بنگاله جائی نشان میدهند و فاصله است میان آن و بنگاله بحر عظیم الشکل است اشام گویند در حرف الف مذکور شد سکان جزیره سراندیب بیشتر هندوان و تناسخی مذهبند و مذاهب مختلفه در آنجا نیز بسیار است جمعی مسلمان و قلیلی اهل ایمان جمیع بلادش در خط استوی و قلیلی از اقلیم اول است و شب و روز در آنجا برابر و یکسانست راقم اگرچه داخل جزیره سراندیب نشده اما تقرب بنواحی آن رسیده و جمعی از اهل سراندیب را دیده و بصحبت ارباب ریاضت ایشان رسیده و با اصحاب جوک که محققان آن طایفه اند معاشرت نموده و طریق مجالست و موانست با سایر ایشان پیموده اکنون مناسب چنانست که از عقاید محققان آن قوم گفته شود

در بیان فصلی از عقاید هندوان و بعضی از سخنان بالیک پندق که کمترین شنیده مانده که لفظ

پندق یعنی عالم و دانا در کشمیر یعنی مرتاض و مجاهد و کامل است بالیک نام عالمی دانا و کاملی مرتاض بود در فضل و هنر از محققان براهمه گوی ربوده بود بالتماس و استدعای مریدش بهرگام سخنان حقایق بنیان بشست انتخاب کرده تحریر نمود و نظام الدین پانی پتی بحکم سلطان احمد گجراتی از لغت هندوان بفارسی ترجمه کرده بعضی از مضامین آن کتاب بیان میکند و نیز آنچه از زبان بزرگان ایشان شنیده بتحقیق آن رسیده و بعضیه محقق گردیده و برخی از آن میگارد بدانکه هندوان را مذاهب بسیار و روش بیشمار است و در میان ایشان حکماء و علماء و عرفا میباشند و هر سه فرقه را انهج و طریق جداگانه است و هر طایفه موافق مشرب و مطابق مذهب خود کتب بسیار تألیف کرده اند و اکثر ایشان بتناسخ قائلند کلیات عقاید ایشان در موقع خویش نوشته شده اکنون ذکر عقاید محققان ایشان در توحید و غیره نوشته میشود بهرگ که مرتاض ارشد کامل خود التماس نمود که قشت گکسیر برامجند پسر جرت اى در وحدت میان فرموده و بچه طریق توحید املشا کرده بالیک جواب داد که قشت برامچند فرمود که ذات باریتعالی را شرح و مثال کثرت و پیدائی عالم حقیقت آنست که در این قبضات کونا کون و موجودات از حد افزون هر چه یک نور نیست و همان نور غیب است که خویش را بهر رنگ و بهر صورت جلوه گر ساخته جمال و کمال خود را اظهار میسازد و آن را بزبان سنسکرت که لغت قدیم هندوستان است برگرن گویند یعنی آنکه آغاز آفرینش پیدا نموده ای رامچند همان یک ذات کامل الصفات بچه نوع چندین ذاتها نمود و بچه طریق خود را در مظاهر موجودات ظاهر گردانید از من بشنو که برهم روپ که عبارت از ذات بحت و هستی مطلق است مجرد از جمیع قیدها و مبرا از تمامی نسبتهاست و چگونگی و کیفیت را بدو راه نباشد و گفت شود در آن گنجایش نبود و آن ذات پاک محض مدهوش یعنی عقل خالص و کمال قوت و در آسایش خود بخود ذات برهم روپ که محض مدهوش یعنی عقل خالص است تعقل و تصور یار شد یعنی همین که هستی مطلق خود بخود تعقل و تصور نمود و گمان

 برنجه یعنی دریافت ظاهر خود را دانست که این تخم حقیقت کیان یعنی دریافت آن بر سه نوع یکی آنکه آن برنجه کیانست و آن اینست که بچشم ظاهر صورت چیزی مشاهده کند و دریابد که این چیز آن چیز است و یا بگوش آوازی بشنود و حقیقت آنرا از آهنگ و بی‌آهنگ و سهکین و حزین دریابد و یا چیزی را بدست بساید و نرمی و درشتی آن را معلوم کند و دریابد که این چیز آن چیز است و یا بگوار از ترش و شیرین و غیره دریابد و یا بتصور و تعقل کردن جان حالتی را دریابد مثل ادراک رنج و راحت دویم اینست کیانست که آن پی بردنست از لازم بملزوم یعنی دلیل کردنست مثلاً دود کسی که دود را مشاهده کند داند که آنجا آتش است که دود اثر و لازم اوست سیم شاید کیانست و آن دریافتن و دانستن تقلید است که مرید شاگرد گفته استاد و مرشد را اعتقاد کند و داند که آنچه او میگوید حقیقت همانست پس چون برهم روپ خود را کیان برنجه یعنی همین قدر که برهم روپ خود را دانست این هم جواتمان که عبارت از روح و جان باشد پیدا شد و جواتمان را بسبب کیان سنتی و کیان برچی جیو گویند آن یکذات حق خود را خلق دید و باخلق ۲ باشد خود دید چند نام دیگر پیدا شد و آن اینست مه یعنی عقل و دریافت و من یعنی خاطر که همه زمان بچیزی تعلق گیرد و حت و اهنکار یعنی این هم در که این معنی دارد که اجساد و اجسام و اشخاص است یعنی تنها و ذاتهای موجودات و آنچه در تمامی این تنها و ذاتهای مخلوقات ظهور دارد و دارای مرکز مانند همان ذات پاک یکانه را بسبب دریافتن و دانستن او خود را چندین نام پیدا شد و بچندین صورتها و نمودها موجودات از هر چیز و هر کس ظاهر شد و یکذات چندین ذوات نمود و عارف و آگاه حالت برهم روپ که منزه و پاکست از چونی و چگونگی بمرتبه وحدت و یگانگی ذات او در اثنای کثرت بطریق تمثیل خاطرنشان میکند و میگوید که مثلاً آدمی در حالت بیداری و هشیاری تعقل و تصور میسازد یعنی میداند و میبیند خود را و غیر خود را او مشغول میگردد بکار و بار خود در حالتیکه او بخواب رفته و خوابی می‌بیند در آنحالت هم خود را و غیر خود را دریافت میکند و در آن خواب حالتی که او را در آنحالت این و آسایش باشد و در او هیچ خوابی نمی‌بیند و دریافتی و مشغولی بکار ندارد این حالت را بزبان هندی سکپت خوانند و در جوک شرها مانند من یعنی شعور چون و نه چشم و گوش و زبان و بینی و گیرائی دست که آله اند و از آنها گذشته و نیز از جمیع رگها و پیها گذشته در نربت که آن رگی باشد از جمیع رگها که در تن آدمی جا گرفته از مان در حالت سکپت آماند و مشابه میدارد مرتبه برهم که در آنحالت هیچ شعور بخود و غیر نیست و حالت خواب و دیدن اسباب میدارد بتصور و تعقل نمودن آن یکذات کامل الصفات خود را چندین ذاتها و بچندین صورتها و شکلها و حالت بیداری و مشغول بکار و بار را شبیه میشاید بظهور آن ذات بکار بچندین صورتها و شکلهای متنوع و رنگارنگ در عالم ظاهر و چون همان برهم روپ در برهم آتمان از سبب کیان سنتی و برچی که خلق را خالق دید و خالق را خلق تصور کرد حیت و اهنکار دیده و من نام یافت این کثرت نامها و بسیاری حالتها آن گرامی موجب آفرینش عالم گردید و من باعث آن شد مثلاً آب دریا تا زمانی که بادی بر او نوزیده و بحرکت نیامده دریا باشد و ندارد و چون باد بر او وزید دریا در تموج آمده و خرد و بزرگ پیدا گردد نامهای بسیار در آنحالت ظاهر گشت مثلاً موج و حباب و بخار و مانند اینها همچنان برهم روپ گویا دریائی بود برقرار بعد از آنکه باد خواهش بر او وزید چندین نام او پیدا گردید و همین خواهش باعث کثرت خلق گشت و چون خواهش سبب آفرینش عالم آمد برهم آتمان خود کارن شد یعنی خود خالق و پیدا کننده گردید و خود علت آمد که او را معلول لازم گشت و در رنگ ذات نیرانجن نور او که نور مجرد از ذات او وجود ندارد و او علت است و نور او معلول یعنی مؤثر که اثر این عالم و هر چه در اوست گردید خالق را خلق پیدا آمد و خود روپ شد یعنی صورت و رنگ و آن روپ پنج نوع است سفید و سیاه و سرخ و زرد و سبز و آنچه جامع این پنج رنگ است آنرا چتر گویند و صفت دیدن و دانستن و شنیدن او را هم رسید و بهمین چیزها عالم را بیافرید اگر کسی گوید موجود که هست او را موجدی و وجودبخشی باید که بوجودبخش موجود شدن ممکن نباشد و سلسله وجود دیگر بدیگر پیوستگی دارد و کرچکی سبب پیدائی دیگر است پس برهم روپ که علت کارن آمد باید که بالاتر از آن هم کارنی دیگر باشد جواب میگوید که برهم کارن نبود بعد از آنکه خواهش نمود کارن پس بالاتر از برهم کارنی دیگر نباشد جواب میگوید برهم بکارن نبود بعد از آنکه خواهش نمود کارن شد پس بالاتر از برهم کارنی دیگر نباشد و این برهم بر همه است یعنی ظاهر است بعد از آن میگوید که اگر کسی گوید که این شاخ

 میگوید بهرسم که سراسر ذوق و راحت باشند و بخلق ظهور اوست پس این تفاوت از کجا خواست که یکی در بند و یکی خورسند و یکی در راحت و یکی در محنت
و یکی از نادر متولد میشود و دیگری از دنیا میرود این هم باشند و تقابل و اضداد چراست جواب آنست که این بند و قید آزادی و رنج و محنت او در آن
و خوردن و مردن نمود نیست بی بود و نابود نیست بی وجود که چون سراب اصل و اعتبار ندارد و باز معترض میگوید که آنچه بنظر میآید و آنچه شنیده
و دیده میشود میگوید چیزی نیست اعتبار ندارد پس برهم که در گفت و شنود نیاید و از دیدن و شنیدن پاک و منزه است به هر اشکال هستی
اندر او ذات او را خاطر نشان چه نوع توان کرد که اوست موجود است بوجود کامل خود جواب آنست که برهم هست و هستی و وجود دارد در حقیقت
برهم است او این روشنائی و نور و سفیدی و سیاهی نیست او را هیچ نام و نشانی نیست چون و چگونه ندارد که در گفت و شنید و تصور
تعقل در آید و مانند او هیچ چیز و هیچکس نیست پس او را به چه نوع وصف توان نمود و توان دانست بغیر از آنکه همین قدر سخن در مرتبه او توان گفت دیگر
هیچ عبارت در او نگنجد که ذات پاک او از تغیر و تبدل منزه و مصون است او یکسان و یک قرار است و حق و حقیقت و هستی مطلق است از چون و چگونگی
و صورت و رنگ و شبه و مانند منزه و پاک است پرسنده گوید که چون گفتی که برهم بقید گفت و شنید و دانستن نمیآید پس این نامهای ذات برهم که بر زبان
مردم است از کجاست و چراست میگوید برهم که آن ذات کامل است خود باراده خواهش خود که خود را تصور کرد و از آن تصور کردن خود دانستن چون نام
یافت و جهان چو سبب کلما یعنی تصور و تعقل برعکس حقیقت حال که حق را خلق و دین نام یافت و من را بجهت آن گویند که یکی را افراد و که این
دوست است و یکی را گوید دشمن است پس از آن برهم یعنی از آن هستی و حقیقت که بی تغیر و تبدیل بر قرار است من پیدا شد که تغیر و تردد صفت
اوست چنانچه از دریائی که بر قرار است بعد از وزیدن باد جنبش و تغیر و تبدیل حالات دریا از مد و جزر و حباب و تافتن تیر اعظم او را اسامی مختلفه میشود
مثل موج و درخشیدن آب بر لجه نمودی دیگر پس از جهان خواهش اینجهان مثل اندر چال است یعنی آنچه شعبده بازان و نیرنگ سازان مینمایند
و آن نمود حقیقت و نفس الامر ندارد موجود گردید باز معترض میگوید که چون گفتی که این جهان اندر چالست یعنی نمود بی بود و بی وجود است پس
حقیقت اینجهان و نمودهای گوناگون و مظاهر از حد افزون چیزی نباشد جواب میگوید که آنچه نمودهای رنگارنگ دیده میشود جلوه ذات او است
چنانچه پاره گوشواره و طوق و خلخال و کمر و غیر آن که از طلا میسازند حقیقت آن همه از طلاست و این زیورها بسبب تعینات و صورتهای علیحده
هر کدام نامی دارد و در حقیقت این عالم برهم است و چیزی بغیر از ذات برهم در این مظاهر و تعینات ابر برهم را بخیال خود در راه ندهی و بغیر از ذات
برهم بدل و بچشم نبینی تا تو را موجد یعنی وارستن حاصل شود در ام دانش بنده سهر دیسی که مرتاض در کثیر کامل بود و میفرمود که تحصیل موجد بر دو گونه است
اول آنکه ذات برهم را تصور کند و داند که جلوه ظهور من در همه چیز و همه کس برابر و یکسانست و منم که بهر صورت و بهر رنگ خود را ظاهر میکنم و جمال
کمال خود را جلوه گر میسازم و این پستی و بلندی و غم و خورسندی و سیاهی و روشنائی و بینائی و شنوائی منم و بغیر از ذات کامل الصفات من
هیچ نیست و در آسمان و زمین و شش جهت و هشت بهشت و دوزخ و مالک و رضوان ظهور کمال من است و منم که این نقشهای گوناگون و صورتهای
رنگارنگ خود را در هر عالم لیکن هیچ نوع ذات من از زوال و فنا نیاسته و اول انسان را بدی شد و بر قرار بود و بعد از آن اندیشه از او فارغ گردد و از هر نوع
خیال و فکر پاک و منزه شود دوم آنکه تصور کند که همه اوست و هر چیز بنظر میآید هم اوست و بغیر از ذات برهم هیچ نیست و هر نمایش و آرایش اوست
باید که هر کار و شغلی که او را پیش آید در آن شغل و عمل خواهش را دخل ندهد و آنرا سر نوشت خود داند و چون کسی مستحق آن شده باشد که او را کیان
و عرفان پیدا شود که از آن کیان و عرفان بی نصیب و گروه ناکاه طالب مرشدی و استادی شود آن استاد و مرشد به سروقت او رسد
او را تلقین و ارشاد کند و او بفرموده مرشد کار نماید و از رد و قبول عالم در گذرد و نه کبر و ادام ذکر مدام مشغول شود و خوی طبیعت و رسم و عادت
ترک کند و از اندیشهای نیک و بد زمان فارغ گردد و لطف قهر نام و ننگ مردم را چون سراب شناسد بر عمل خیر و ثواب حسنات او عوض نزد او چه
نخواهد و بدل نکند مانند کسی این عمل ثواب او این کار خیر نیایم و چون کسی کار نیک عمل خیر بی مراد و بیخواهش نمود و از جان و خیال در گذشت دیگر با

 نباید و چشم کیرد و اکشته روان گوهر از جامه دانش عور رسند و فهمید انند که ظهور برهم و تجلی هستی مطلق در همه چیز و در همه کس هست خصوصا جای تجلی او دل
آدمی است باید که او را در دل خود بجوید و مردم او را در دل خود میجویند و بهر سو میدوند و بهر طرف در طلب او میروند باز شست با رامچند میگوید
که ای رامچند با تو راست میگویم اگر میخواهی که کیان و عرفان کامل حاصل کنی تو مرا یاد آری و در دل خود فراموش نکنی و در دل و یاد تو دهان
و مراقبه تو من باشم و در نظر و چشم تو جز من نباشد اگر این ورزش کنی و اندیشه خود بر این نهی من وحت خود را دور کردی و از او خلق
شدی چون کیان و عرفان حاصل شود در پی این باید بود که خلل در کیان نرسد و از دست او نرود و آن تخم حیات اندر چون در زمین دل تو
روئیده و سبز و خرم شده باشد بجهت در آب دادن و پروریدن آن همت بندد که بالیده و تنه او محکم گردد یعنی خود را بر آن دارد که نعمت فزایش بود
راقم گوید ایشان را از اینگونه تحقیقات در علم توحید و فن تجرید و روش سلوک بسیار و تفصیل آن بکلی صعب و دشوار است و ایشان انواع جلسه و
و با اقسام مختلفه ریاضت کشند و بسکر بت و بت پرستی مبتلا شوند در رسم عادت و شریعت هندوان انکار و از ذات تا آفتاب و ماهتاب و کواکب و بتان
وجه معین برای پرستش و تعظیم میکنند ایشان را احمق و ابله و نادان شمارند و کسیکه معتقد بدینی و ملتی باشد او را ابله و جاهل میپندارند و السلام
علی من اتبع الهدی ذکر سرخاب نام دو موضع است یکی نام رودی است میان کابل و جلال آباد و قریه در قرب اوست اقصر یه را نام آن
خوانند آب آن رود بغایت سرخ رنگ است و بسیار خوشگوار و سازگار است و راقم تکرر مشاهده کرده است و دیگر کوه سرخاب متصل شهر تبریز است و
چندان فاصله ندارد و جمعی از شعرا و فضلا در آنجا مدفونند و دیگر محلی است در ملک دکن کویند نام طایفه ایست از قوم افغان ذکر سرای
نام دو موضع است یکی ما بین اردبیل و سرزد واقع و آب و هوای خوب دارد و مسکن او بوس شفاقی است و دیگر سرای قریه بزرگ در نیم فرسخی تو
سرکان جای خوش و محلی دلکش باغات فراوان دارد و راقم به سر آن رسیده است ذکر سرای بلده ایست خرم برای از بلاد توران شیخ کمال
الدین خجندی در مقطع غزل خود بدان اشاره فرموده است نظم بو ستانیست مرا از گل از روی کمال بسرای آمدی ای بلبل خوشخوان بسرای راقم
مشاهده کرده ذکر سرهند شهریست دلپسند و مشتمل است بر عمارات دلگشا و باغات روح افزا قدیم الایام شهری عظیم بوده و مرور ایام و براخراب
نموده اکنون قریب سه هزار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست آبش از چاه و هوایش دلخواه و اندک گرمی دارد و زمین هموار اتفاق
افتاده است و جوانب اربعه اش گشاده است سلطان فیروز شاه تغلقی بارودی بر آن کشیده و در تعمیر و تعمیر آن کوشیده آن شهر ما بین دهلی و لاهور
و مسافت ده مرحله اندر میان دو راست مردمش اغلب حنفی مذهب و دیگر هندوان و اقل قلیل اهل ایمانند گویند مردم سهرند قدیم الزمان
بصنعت نقاشی مایل بوده اند اکنون که دل بر مایه در آنجا دیده نشده و قبر شیخ احمد فاروقی که مشهور به مجدد الف ثانی است آنجاست وی از اکابر
سلسله نقشبندیه بوده و در سنه هزار و اند هجری از هاده بار ظهور نموده و صاحب مکاتیب مشهور اوست در آنجا خانقاهی بلند و وقف ارجمند درج کرده
اما خالی از تعصب نبوده و تعصب او به اولادش نیز سرایت نموده چون از نسل عمر بن خطاب بوده از وی بعید و بدیع نباشد قبر بسیاری از
اولاد او را راقم دیده و بصحبت ایشان رسیده و مرتبه بلند در ایشان مشاهده ننمود ذکر سرخه نام چند قریه است یکی در یکفرسخی شهر سمنان و آن قریه جائی خوب
و محلی مرغوب است و باغات فراوان دارد و قصبه دیگر سرخه اصفهان و هر سه دیده شد ذکر سرای صالح قصبه ایست دلکش و محلی است بغایت
خوش و مشتمل است تقریبا سه هزار خانه معموره و اکثر مشتمل است و هوا و از اقلیم سیم آبش فراوان و هوایش فی الجمله گرم آن قصبه ما بین جلال آباد و کشمیر واقع
و سمت شمالش کوه و دشت طرفش واسعست و در زمین هموار اتفاق افتاده است مردمش اکثر هندوان و قلیلی حنفی مذهب و حاکم معتقد در شیعیان
بهکی در ویشان و جمعی سادات عالیشان و طرفه مردم مهربان و مراحب شناسند و عجب طایفه قدردان و خوش گذرانند عموما نازک بدنان و شیرین
دهانند بیت عهد ما با لب شیرین دهنان بست خدای ما همه بنده و این قوم خداوندانند ذکر سرخس بلده ایست از بلاد خراسان
شهر عظیم و بلده از قدیم بوده اکنون خراب و ویران و مسکن طوایف ترکمانست و شیخ لقمان و ابو الفضل مرشد شیخ ابو سعید از آنجا بوده اند و اول

ایشان در کتب اخبار مذکور است سرخس از توابع هرات و چهار منزلی آن است جبال آباد و صحاری خرم بسیار دارد و خاکش حاصل خیز و آبش گوارا و هوایش روح افزاست ذکر سرنگ متن لفظ چین مهمل آن متن است در لغت هندوان هند را گویند و سرنگ بفتح سین در ازنام آن بندر است ذکری شهریست از کشور دکن گویند بندری بزرگ و مدینه شریفست اکثر مردمش هندوان و دیگر مسلمانند راقم ندیده ذکر سرکرام بلده ایست از ممالک بنگاله و از توابع عظیم آباد و آب و هوای آنجا مانند بنگاله است اهل آن دیار قبیله هندوان و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمانند ذکر سروستان قصبه ایست قریه نشان قریب بشصد باب خانه در اوست و چند قریه معموره مضافات اوست و در دامن کوه اتفاق افتاده و سمت شمالش فی الجمله گرفته و سایر اطرافش گشاده است آبش از قنات هوایش جنت آیات باغات فراوان دارد و از فواکه انارش ممتاز و عظام مردمش وسط الحال اند آن قصبه مابین شیراز و شهر فسا واقع شده مکرر بنظر آمده است ذکر سری نگر نام دار الملک کشمیر جنت نظیر است در ضمن حرف کاف خواهد آمد ذکر سفر بفتح سین و کسر فاء و سکون راء معجمه جزیره ایست قریب شهر بروسه از مضافات قسطنطنیه گویند هوای خوب دارد و باغات و مرکباتش فراوان و شرابش مشهور خورد و کلانش راقم ندیده سقناق لفظ سغناق در لغت ترک محکمه را گویند و در عرف نام بلده ایست از بلاد توران و شهریست بهجت توامان از اقلیم پنجم و هوایش خرم و مردمش حنفی مذهب فقیر ندیده ذکر سقسین لفظ سقسین از لغات ترکی معلوم نشد اما راقم را معلوم و در نظم نسفی از بلاد شرقیست از اقلیم ششم و در روایتی هفتم هوایش بغایت سرد گویند پوست سنجاب از آنجا آورند راقم مشاهده نکرده و میل بر دیدن او ننموده زیرا که شهری که در غایت برودت باشد و ارباب معرفت و اصحاب طریقت در آن نباشد عقلا چنین شهری رغبت نکنند و میل بدیدن آن ننمایند طبع مردم آن دیار از هوایش توان دانست ذکر سکر بکر نام دو موضع است در ملک سند جائی محکم و محلی مستحکم است و متصل است ببندر عظیم و قلعه آن بغایت استوار است بعضی گویند سکر بکر نام یک موضع و در وسط ملک سند اتفاق افتاده است راقم بکرات از آن گذشته است ذکر سلماس بلده ایست بهشت اساس از بلاد آذربایجان مابین شهر خوی و ارومیه واقع و سمت مغربش فی الجمله گرفته و سه طرفش واسع است و طرف شرقش قریب بحیره تبریز اتفاق افتاده و اکثر فواکه سردسیریش مهیا و آماده است قریب هزار باب خانه در اوست و چند پاره قریه معموره مضافات اوست باغات فراوان و آب روان دارد و مردمش شیعی مذهب و ترک زبانند راقم از دور دیده و خلقش بسیار مشاهده کرده است ذکر سلطانیه از بلاد عراق و در دو منزلی قزوین اتفاق افتاده آنجا را سلطان غازان بنا نموده و سلطان محمد خدابنده اتمام [illegible] شهری خوش و مدینه دلکش بوده روزگارش چنان خراب نموده که جز قریه از آن نمانده چمن سلطانیه بغایت دلگشاست مکرر دیده شده است تفصیل احوال آن حواله بکتاب [illegible] کرده آن زمان بوده و نوشته است ذکر سلطان آباد قصبه ایست مابین فراهان و کمره و قلعه محکم دارد و در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش واسع است او را یوسفخان گرجی سپهدار خسرو ایران حسب الفرمان بنا نموده و در تعمیر و تحسین آن اهتمام تمام فرموده قریب هزار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست آبش از کاریز و هوایش وسط و خاکش حاصل خیز است دیده شده آن قصبه دار الاماره غلامحسین خان سپهدار شهریار ایرانست گویند خالی از هوش و ادراکی نیست و در مراتب فتوت و سخاوت و مروت بر امثال و اقران مقدم است راقم ملاقات کرده ذکر سلهت بلده از بلاد بنگاله قریب بهزار باب خانه در اوست و نواحی خوب مضافات اوست بغایت معموره و اکثر شهرهایش موفور است هوایش [illegible] و مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و دیگر اهل ایمانند و حصیری نظیر در آن دیار میبافند که منحصر در آنجاست سپر بسیار ممتاز از پوست ماهی میسازند که صد مثقال طلا [illegible] و عود قماری اعلی در آنجا بسیار است آن شهر در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است و در نزدیکی [illegible] اتفاق افتاده ذکر سلامه قصبه ایست خوش [illegible] از قصبات [illegible] چهار قریه معموره مضافات اوست مسکن قوم اشراف و اکثر ایشان زیدی مذهب و بعضی قوم عربند ذکر سمرقند شهریست دل پسند آبش خوشگوار و هوایش سازگار خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات قب و عرضش از خط استوی لمه و یرا گرشاسف بنا نهاد و بعد از مدتی خراب شد آنگاه کشتاسب ساخت و اسکندر رومی وسعت داد و بعد

از آن شمر نام از قبل تبع یمنی بعلت خصومت اهل آن دیار آنجا را خراب نمود و عمارات آن دیار را بر کند بعد از آن آن شهر را شمرکند خواندند یعنی شمر خراب کرد شین را بسین مبدل کرده سمرکند گفتند و عرب کاف را معرب نموده سمرقند خواندند قدیم الزمان سیما در ایام دولت تیموریان بغایت معموره و مهبط مشتهیات نفوس بود مرور دهور و کرور شهور روی بخرابی نمود اکنون تقریبا سه هزار خانه در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات اوست از آنجمله بلوک سغد است کثرت باغات و بسیاری آب روان او را از جنات اربعه جهان گفته اند و شهر سمرقند باغات بسیار و بساتین بیشمار دارد و میوه سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان مردمش اکثر حنفی مذهب و فارسی گوی و دیگر ترک زبان و عموما غریب نواز و مهربانند و قلیلی شیعه امامیه است حاکمش از جانب والی بخارا مقرر است ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آن دیار بسیار برخواسته و بزیور کمالات صوری و فضایل معنوی آراسته اند من جمله شمس الدین حکیم سوزنی مرید حکیم سنائی و خواجه محمد مرید سید محمد نوربخش و امیر معزی شاعر و عروضی فاضل و معین الدین اشرفی شاعر ماهر از آنجا بوده اند و جمعی کثیر از علمای اهل سنت و جماعت از آن دیار ظهور نموده اند که ذکر همه طول دارد ذکر سمنان شهرکی است خرم [illegible] هوایش از جبال خالدات قح ماه و عرضش از خط استوی لو ما از بناهای طهمورث دیوبند و هوایش خاطر پسند و آبش گوارا و خاکش مرغوب و فرح افزا قریب دو هزار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست در زمین پست و بلند واقع و جوانب اربعه اش واسع از اقلیم رابع است اکثر فواکه سردسیریش ممتاز است سیما انجیر و مویز و بادام و فستق انار آنجا با عیار است بزرگی فرموده که چون شعر سلمان و انار سمنان در عالم نیست مردمش همگی شیعی مذهب و عموما از معالم مردمی دور و از محاسن انسانی مهجور گویند اشخاص خوب دارد اما راقم مشاهده نکرده در زمان سلف ارباب وجد و حال و اصحاب فضل و کمال از آنجا ظهور نموده اند منجمله ابو المکارم احمد علاء الدوله بن رکن الدوله بیابانکی صاحب تصانیف کثیره از آنجا بوده انهم از آنجمله کتاب عروه و تفسیر از تالیفات او و مرید شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی است رحمة الله علیهما و در مسئله وحدت وجود میان عبد الرزاق کاشانی و آنجناب کتاب چند رد و بدل شده در ضمن احوال کاشان مذکور خواهد شد مولانا قاضی نور الله شوشتری در مجالس المؤمنین در ذکر احوال شاه قاسم فیض بخش بن سید محمد نوربخش که او مرید خواجه اسحق ختلانی است گفته که سلطان حسین بایقرا والی خراسان التماس نهضت آمدن شاه قاسم را از سلطان یعقوب که والی عراق و آذربایجان بود نمود که شاید برکت دم و قدم حضرت شاه قاسم از آن مرضی که او را در آن اوان طاری شده بود شفا یابد و جهة تحصیل رخصت قصبه سمنان را که از نفایس قصبات خراسان بود بسلطان یعقوب پیشکش نمود و چون شاه قاسم بصحبت سلطان حسین میرزا رسید و برکت قدوم او سلطان از آن مرض خلاص گردید او را بحکم حرم او را ارادتی عظیم بخدمت شاه قاسم بهم رسید تا آنکه قصبه بابانک اسیورغال شاه تعیین نمود و همواره در تعظیم و تکریم او نهایت مبالغه مینمود فقیر گوید کجایند آن درویشان که جهت نهضت ایشان قصبه سمنان را بوالی عراق و آذربایجان پیشکش میکنند و برای آسایش آنها قصبه بابانک اسیورغال میدهند تا مشاهده نمایند که در روزگار ما با اهل عرفان زمره درویشان چه میکنند و خاص و عام و فرق حکام بادیه و ارباب صاحبدلان چگونه کمر بسته اند فقیر اگر بگویم شرح آن تجدید شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود ذکر سماوات جائیست آبادان از نواحی بغداد مشتمل بر مواضع خوب و مزارع مرغوب مسکن طوایف خزاعی است همگی شیعی مذهب و قوم عربند و در دو منزلی کوفه اتفاق افتاده و جوانب اربعه آن بغایت گشاده است سمت شرقیش در شط فرات است زنان سماوات بحسن و جمال مشهور و بصباحت منظر و ملاحت پیکر مذکورند ذکر سنار بر وزن زنار کشوریست از سودان و مشتمل بر بلاد فراوان بعضی در خط استوی و اکثر آن در اقلیم اول اتفاق افتاده خاک آن دیار بارض مصر متصل است فاصله میان آن دو کشور بیابانی و جنگلی پنجاه روزه راه و اکثر ساکنه آن دیار شافعی مذهب و دیگر کافرند همگی سیاه فام و لاغر اندام باشند گرچه راقم بدان دیار نرسیده اما مردم سنار بسیار دیده و صحبت داشته بعضی از ایشان خالی از هوش نباشند و عموما سلیم النفس و حلیم و بی آزار باشند گندم و جو و سایر حبوب بکثرت حاصل دارد و فواکه سردسیری نیز میل ننماید و بیابان آن دیار زیاده از کوهستان قریب ده سال میشود که محمد علی پاشا والی مصر متصرف نموده و در تسخیر بلاد و کشتن عباد آنجا جهد فرموده است تقریبا دویست هزار کس از آن ولایت برده در کشور مصر آورده و طریق نظام جدید

و سایر صنایع تعلیم کرده و چون هوای هودان مخالف هوای مصر است لهذا با اهل سنار سازگار نشده قریب صد هزار نفر از آن طایفه بتدریج طریق عدم پیش گرفتند ذکر سند بروزن کند نام جنگلی است در اقصی بلاد بنگاله گویا در لغت هندوان اسم درخت مخصوص است و چون در آن جنگل آن درخت فراوانست لهذا آن جنگل را بدان درخت میخوانند جنگلی انبوه و درختان آن بلند و باشکوه‌اند و در بعضی مواضع مزارع و قرای بسیار و عمارات آباد فراوانست و در اکثر مواضع آن فیل و کرگدن و ببر و سایر جانوران مهیب بیشمارند و بوزینه و طوطی و طاوس در آنجا بسیارند راقم آنجا را دیده و چندگاه بوده است ذکر سند بروزن بند ولایتی است مشهور و کشوریست معمور و حبوب و علاقش موفور و جنگل آن دیار نامحصور است مشتمل بر سه صوبه اول صوبه تته دوم صوبه گجرات سیم صوبه ملتان و هر یک از آن مشتمل بر بلاد فراوان و قصبات معموره و نواحی مشهوره یکی از اقلیم دوم و هوایش گرم و آب اکثر بلادش از چاه و رود بزرگ از میان آن دیار میگذرد و جبال و تلال در آن مملکت نیست قدیم الزمان ساکنان آن مکان مانند سایر هندوستان گاو پرست و بت پرست و تناسخی مذهب بوده‌اند بعد از ظهور ملت بیضا بزور شمشیر مجاهدان دین مبین قبول اسلام نمودند اکنون در آنجا صاحبان مذاهب مختلفه بسیار و گروه متفرقه بیشمارند اما چند فرقه فراوانند اول هندوان دوم مسلمان سیم ... حکام آن دیار بعضی امامیه‌اند از طایفه بلوچ و بلوچ مانند اعراب و الوار قبایل و عشایر بسیارند و اکثر ایشان بی ادب و بی هنر و از عالم معرفت بیخبرند بطریق سند اگرچه معروف‌اند بمکین ... بلوچ کیچ و مکران طریق فساد و راهزنی سپارند اول کسیکه از اهل اسلام بدان ولایت دست تسلط یافت محمد بن قاسم برادرزاده حجاج ظالم بود بعد از آن همواره از جانب ملوک بنی امیه و بنی عباس عاملی مقرر بود تا آنکه ناصر الدین قباچه غلام شهاب الدین غوری ظهور نمود بعد از آن جلال الدین خوارزمشاه بود و چون از چنگیز خان شکست یافت جلال الدین بدان صوب شتافت بعد از آن طایفه سمکان از زمین ... آن دیار خروج نمودند ایشان سالهای فراوان در آنجا حکومت نمودند آن طایفه حاکم خود را بلغت جام میخواندند آخر آن فرقه فیروز جام بود که در سنه نهصد و بیست و هفت هجری از استیلای شجاع بیک بن ذوالنون بن ارغون فرار نمود و اکبر شاه بن همایون آن طایفه را مستاصل فرمود تا زمان نادرشاه آن ملک در تصرف اولیای ملوک هند بود در ایام دولت نادرشاه موضوع شد و متصرف دولت نادری درآمد بعد از انقراض دولت نادرشاه جمعی که خود را ... کرده بودند و خود را به بنی عباس منسوب مینمودند بملک سند مستولی شدند و مدتی قلیل بدولت فاخره مینازیدند آخر ایشان میان ... بود که طایفه ... از جماعت بلوچ خروج نموده او را از دیار سند بیرون کردند و آن دیار را بحیطهٔ تصرف درآوردند اکنون که سنه هزار و دویست و ... هجریست برهمان قرار است بعضی از بلاد صوبه ملتان در تصرف ایشان و شهر ملتان و نواحی آن شهر طایفه سکان و صوبه گجرات در تصرف فرنگیان راقم بملک سند بوده و مدت یکسال ... در اکثر بلادش سیاحت نموده و بهترین بلاد آن دیار شهر ملتان و بعد احمدآباد گجرات ... ذکر سنجاب بروزن ... ولایتی است از مضافات بخارا و از اقلیم ششم و ... پوست سنجاب از آنجا آورند راقم ندیده ذکر سنبل ... از نواحی کشمیر قریه دلپذیر است میان جبال شامخه واقع و جنگلی عظیم دارد و هوایش خوب و قریب دویست خانه در او است مردمش حنفی مذهب و جنگلی ... ذکر سنجار بروزن انجار بلده ایست از بلاد عراق عرب سلطان سنجر بن سلطان ملکشاه احداث کرده مشاهده نشد ذکر سنقر بضم سین و قاف قصبه ایست ... از مضافات کرمانشاهان مردمش کرد و اکثر علی اللهی و سید عباس مقتدای جماعت علی اللهی در آنجا مسکن دارد ذکر سودان لفظ سودان اطلاق شود بملک سیاهان مثل حبش و نوبه و دیگر ... و بربر و سواحل و امثال اینها جمیع بلاد سودان از خط استوا و اقلیم اول و قلیلی دوم اکثر لامذهب و دیگر حبشی و دیگر نصاری و دیگر شافعی مذهب و دیگر شیعی‌اند احوال سودان در اقلیم دویم ذکر شده و در ضمن حروف بجای خود مرقوم آمده است ذکر سوس بضم سین شهریست در اقصی بلاد مغرب گویند مدینه بزرگ و محلی پربرکت مردمش تمام عرب و ملکی مذهبند راقم ندیده و مردم آن دیار نیز مشاهده نکرده ذکر سوادان بضم سین ولایتی است از مصر و بغایت معمور و ... و آبش از نیل و هوایش گرم مردمش قوم عرب و ملکی شافعی مذهب راقم آنجا را ندیده ذکر سهران ... است معمور در زمین هموار واقع و اطرافش

و سیاحت

واسعت قریب چهار هزار خانه در او است و قرای معموره مضافات او است و اکثر مردمش هندو است و دیگر مسلمان و دیگر اهل ایمانند و سادات صحیح النسب نیز دارد و آبش از چاه و هوایش گرم و سمت شمال وی اتفاق افتاده راقم اشخاص با صدق و صفا در آنجا مشاهده نموده است از نواحی آنجا ... امرای جلیل القدر و صاحب سخاوت بوده‌اند از آنجمله نواب حسینعلی خان و عبدالله خان دو برادر بوده‌اند در زمان دولت بهادرشاه و فرخ سیر و محمدشاه در غایت شوکت امارت میزیستند و جهان کرم و کریم جهان بودند چنانکه نقل کنند درویشی فقیر شاه نام مخمسی خوب بزبان هندی نوشته بمضمون آنکه حضرت امیر المؤمنین و فرزندش امیر الامرا بود و نواب حسینعلی خان در حین عبور برسم هدیه داد و چون نواب سید صحیح النسب بود بعد از مشاهده خط و ملاحظه مضمون سه کرور از آن درویش عطا نمود آن درویش استغنا ورزید تمامی آن نقد را بر فقرا داد و درویشان قبول فرمود آفرین هزار آفرین بر هر دوی ایشان ذکر سهرورد قصبه ایست از قصبات آذربایجان و قولی از عراق شیخ نجیب الدین و شیخ شهاب الدین که از اکابر مشایخ سلسله شیخ صفی بوده از آنجا ظهور نموده‌اند و صاحبان تصانیف مفیده بوده‌اند ذکر سهند نام کوهی است در مغرب تبریز بعضی از اصحاب رسول صلعم در آنجا آسوده‌اند کوهی مبارک است ذکر سیروان از بلاد قیروان و از مغرب زمین و مدینه دلنشین است راقم ندیده مشایخ عظام از آن مقام ظهور نموده است ذکر سیرجان بلوکی است از کرمان قریب سیصد و شصت پاره قریه دارد و آبش از قنات و هوای کوهستان و قهستان ... است و هوای قراء و دشت در موسم تابستان بگرمی مایل است قریه‌های خوب معمور دارد و قریه سعیدآباد و سعادت آباد و نصرت آباد و دیگران و زیدآباد از قرای آن دیار است اشخاص عزیز و نجیب و لطیف و نیک نهاد و صاف اعتقاد در آن دیار بسیارند و شیخ ابوعمران سیرجانی که در زمان خود اعرف عرفا بوده از آنجا ظهور نموده احوال آن جناب در ... مذکور است راقم مکرر آن بلوک را مشاهده نموده و لیالی و ایام آنجا بوده مردمش عموماً شیعی مذهب و قریه سوخته چال علی اللهی‌اند و اقل قلیلی ذکر سیلان نام کوهی است در آذربایجان محتوی بچشمه‌های بسیار و چمنهای بیشمار و غرایب روزگار گویند یکی از انبیاء در آن کوه مدفون و دورش کوه سی فرسخ و قله آن هرگز از برف خالی نباشد آب چشمه‌های آن در غایت سردی است و در حوالی آن بعضی چشمه‌های سوزان جاریست صاحب القلوب آورده که در کتاب عجایب المخلوقات از حضرت رسول صلعم روایت شده است که من قرأ آیه فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ وَلَهُ الْحَمْدُ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَعَشِيًّا وَحِينَ تُظْهِرُونَ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَيُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَكَذَلِكَ تُخْرَجُونَ كتب الله من الحسنات بعدد ذلك الثلج الذي يقع على جبال سبلان قيل يا رسول الله وما سبلان قال جبل بين الارمن والاذربايجان عليه عين من عيون الجنة وفيه قبر من قبور الانبياء ذکر سیستان صاحب معجم البلدان گوید که سجستان معرب سیستان است و ولایتی است مشهور و دیاریست مذکور وی در جنوب هرات واقع و اطرافش واسع زمین آنجا اکثر ریگ و سنگ است همیشه بادهای تند وزان که گردش آسیاهای آنجا از آنست مشتمل است بر نواحی معموره و قرای مشهوره و محدود است از مشرق بملک سند و زابل و از مغرب ببیابان لوط و خاک کرمان و از شمال به هرات و قاین و از جنوب بارض بلوچستان و بلادش یکی از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش فراوان و بحیره در آنجاست مرغابی بحد و شمار است و مردمش یکی شیعه امامیه‌اند و فارسی زبان و بفقرا و غربا مهربانند و شجاع و دلیر و در مراتب غیرت و حمیت بی نظیرند در کتاب میزان ذهبی شامی ذکر نموده و در دیگر نیز مسطور شده که در زمان بنی امیه بر منابر شرق و غرب و مکه و مدینه لعن علی بن ابی طالب ع کردند اهل سیستان از آن امتناع نمودند تا آنکه در عهدنامه نمودند بنی امیه لعن نا کردن آنحضرت را داخل ساختند ... آن دیار که بفضل و تقوی اشتهار دارند جریر بن عبدالله است که از اصحاب امام جعفر صادق ع بود و خلیل سجستانی که تاریخ آل محمد علیهم السلام را تالیف نموده و از علمای اهل سنت و جماعت نیز از آنجا ظهور کرده‌اند و ملوک صفاریان از آن دیار ظهور و خروج نموده‌اند اکنون حکام آنجا فرقه‌اند و یکی از ایشان از نسل کیانست و در زمان ملوک صفوی تابع بوده‌اند و بعد از انقراض دولت آنها بکسی اطاعت ننموده راقم گوید اگرچه آن ولایت بنظر نرسیده و اما اهل آن دیار مشاهده کرده دیده و با مردم آنجا صحبت داشته و معاشرت نموده و ایام چند با ایشان طریق محبت و صداقت پیموده است رستم ... زال و جدش نریمان که در شجاعت و دلاوری مشهور جهانند از دیار سیستانند ذکر سیواس مدینه‌ایست

تمام

اما پس از اقلیم نجم طولش از جزایر خالدات عاکه و عرضش از خط استوی لط ل در زمین هموار واقع و اطرافش واسعت تا کوهستان آن قریب قدیم الزمان دار الملک کشور روم و مدینهٔ بزرگ بوده اکنون قریب دوازده هزار باب خانه در او هست و نواحی آباد و قرای خجسته بنیاد مضافات اوست آب معتدل و هوایش بسردی مایل سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی باروئی از سنگ تراشیده در غایت استحکام بر آن کشیده از کثرت برودت باغات و بساتین در غایت قلت است و ارباب دولت و ثروت در آن شهر فراوان و حبوب و غلاتش ارزان جوامع متین و صوامع معرفت قرین و مدارس دلنشین و عمارات حصین و بزرگان مرحمت آئین و دلبران ماه جبین و عارفان صاحب یقین و پیران با تمکین و جوانان سعادت گزین در آن سرزمین دیده شده قدیم الایام مقر ملوک ذیشان و مرکز سلاطین ثریا مکان بوده بعد از آنکه ملوک دانشمندیه از آن دیار ظهور نموده اند و مدت صد و بیست سال طریق عدل و داد پیموده از اسم ایشان توان دانست که چه مقدار دانش پرور و عدل گستر بوده اند راقم ذکر کلفم ارامل آن دیار اختصار مینماید و ذکر

شمس الدین افندی

شمس الدین افندی فاضل یگانه و عارف زمانه و حکیم فرزانه بود و در علم حکمت و طریقت و شریعت کم کسی با آنجناب برابری مینمود و با اهل روزگار و ابنای لیل و نهار معاشرت و مجالست کمتر مینمود و با فقیر لطفی خاص و عنایتی مخصوص داشت و از مراتب لطف و شفقت هیچگونه فرو نمیگذاشت روزی فقیر سؤال نمود که در معنی وحی و الهام و کشف و کرامت و معجزه و فراست چه میفرمایید و تحقیق آنها را چگونه مینمایید در جواب فرمود که مراد از وحی آنچه مشهور است کلامیست که بواسطهٔ جبرئیل بر انبیا مرسل منزل شده و آن دو قسم است اگر بنزول جبرئیل و آوردن صورت کلام باشد قرآنست و اگر بالقای جبرئیل معنی الکلام را است حدیث قدسی بود و بعضی گفته اند که وحی القای کلامست بواسطهٔ ملائکه مطلق و از آیهٔ و اوحینا الی ام موسی مستفاد میشود و اما از آیهٔ کریمهٔ و اوحی ربک الی النحل چیزی دیگر مفهوم میگردد که ورای آن هر دو است و الهام در لغت بمعنی بدل افکندن است و آن مخصوص انبیا و اوصیا و اولیا علیهم السلام است و مراد از الهام علمی است که حق از عالم غیب بقلوب ایشان قذف کند و آیهٔ و علمناه من لدنا علما اشاره بر علم الهام است و کشف در لغت بمعنی ظاهر شدن امر مبهم است بر کسی و توجه روح بعالم خود در حین بیداری همچنانکه توجه روح را بعالم خود در وقت خواب رؤیای صادقه گویند چه روح انسانی از عالم امر است و عالم حس میان و حجاب اوست پس هرگاه بسبب مجاهدات و ریاضات مشاغل حسی مانع توجه روح بعالم خود نگردد و آهسته در بیداری روح متوجه عالم خویش میگردد و ظاهر میشود بر او چیزها بقدر تصفیهٔ باطن از کدورات جسمانی و ذهول از مشاغل حسی و آیهٔ فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید اشاره بدانست و جناب شیخ قدس سره فرموده که حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن هر چیزیست بر وجهی که صاف ادراک آن چیز کند بعینی که پیش از این مشاهده میکرد و حجاب عبارت از موانعیست که دیده و بینده را از مشاهدهٔ جمال حضرت احدیت محجوب و ممنوع دارد و آن همگی عوالم دنیا و آخرت که بروایتی هیجده هزار عالم و بروایتی سیصد و شصت هزار عالمست و آنچه مناسب است هفتاد هزار عالم است که حدیث صحیح بآن ناطق است مضمون ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة این هفتاد هزار عالم در نهاد انسان موجودات و حجب بر عالم انسان را دیده هست که آن عالم را بدان دیده مطالعه توان کرد در حالت کشف و این هفتاد هزار عالم در دو عالم امر و خلق مندرج است که عبارت از نور و ظلمت است یعنی ملک و ملکوت و غیب و شهادت و جسمانی و روحانی نیز گویند و عبارات و اسامی مختلفه وارد و ان عبارات از مجموع آن دو عالمست که قدرت لایزال جمع بین الضدین کرده است و هفتاد هزار دیده که ادراک هفتاد هزار عالم کند و در مدرکات در عالم انسانی مندرج گردانیده و چون سالک صادق بجذبهٔ ارادت از اسفل السافلین طبیعت رو باعلی علیین شریعت نهد و قدم صدق در جادهٔ طریقت تقوی نهاد یا نفست و مجاهدت و ریاضات متابعت شیخ کامل سپردن گیرد از هفتاد هزار حجاب که در اوست هر یک از آن هفتاد هزار حجاب او را دیدهٔ مناسب آن مقام گشاده شود و احوال آن مقام منظور او گردد اول دیدهٔ عقل او گشاده شود بقدر رفع حجاب و صفای محل معانی روی نماید و باسرار معقولات مکاشف شود و آن را کشف نظری گویند و بر آن اعتمادی چندان

نباشد

نباشد اکثر حکما و فلاسفه در این مقام مانده اند و چون از کشف معقولات عبور افتاد و مقام دل پدید آید و از او کشف شهودی پدید آید و آن را کشف روحانی گویند و در مبادی این مقام کشف معارج و عرض جنات و نعیم و جحیم و رؤیت ملائکه و مکالمه با ایشان پدید آید و چون روح بکلی صفا یافت و از کدورات جسمانی پاک شد عوالم نامتناهی مکشوف شود و دایرهٔ ازل و ابد نصب دیده گردد و اینجا حجاب زمان و مکان برخیزد و آنچه در زمان گذشته است در این حال ادراک کند تا کسی باشد که ابتدای موجودات و مراتب آن کشف نظر او شود و ایضا آنچه در زمان مستقبل خواهد شد چنانچه زید بن حارث رضی عنه گفت انی انظر الی اهل الجنة و الی اهل النار و جناب نبی صلعم فرموده است عرضت علی الجنة فرأیت اکثر اهلها المساکین و عرضت علی النار فرأیت اکثر اهلها النساء و الاغنیاء و چون حجاب زمان و مکان دنیوی برخواسته زمان و مکان اخروی کشف شود و هر خرق عادت که آن را کرامات میگویند در این مقام پدید آید از اشراق بر خاطر و عبور بر آب و آتش و هوا و طی زمان و غیر آن و این کرامات را اعتباری زیاده نباشد زیرا که اهل دین و غیر اهل دین را این کرامات بود چنانکه در حدیث آمده که دجال مردم را بکشد و زنده کند و فقیر هم از مرتاضان هندوان و غیره خوارق عادات بسیار مشاهده نموده اما آنچه را حقیقت کرامت توان گفت جز اهل دین را نباشد و آن بعد از کشف وحی در مکاشفات خفی پدید آید زیرا که روح کافر و مسلمان را بستر تا خفی روح حضرتی است خاص که بجز خاصان حق را نباشد چنانکه فرموده فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه روحانی دیگر فرموده یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده و ایضا فرموده و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا یعنی نور حضرت که بعضی بندگان را بسم دون بعضی بواسطهٔ آن او را مانند بعالم صفات خداوندی و بتر واسطه عالم روح و دل اند تا بآن روح را در استفادت فیض از روح میکنند بدان روی که با دل و او دقایق فیض روح را بدل میرساند بچنین خفی واسطهٔ عالم صفات خداوندیست تا سالک قابل مکاشفات صفات حضرتی گردد و بعکس انصاف بشرف تخلقوا باخلاق الله مشرف شود و این را کشف صفاتی گویند و در این حال اگر بصفت عالمی مکاشف شود علم لدنی پدید آید و اگر بصفت سمیعی مکاشف گردد ذوق شهود حضرتی پدید آید و اگر بصفت جلال مکاشف گردد فنای حقیقی پدید آید و اگر بصفت وحدانیت مکاشف گردد وحدت پدید شود و باقی را هم بر این قیاس کن اما کشف ذاتی مرتبه بس بلند و درجه بس ارجمند است که عبارت و اشارت از بیان آن قاصر است و رمزی در بیان آن در مقام خود گفته شود اما فراست علمی بود که بسبب تفرس آثار از راه تقوی و پرهیزکاری معلوم شود و این مشترک میان خواص مؤمنان که خبر اتقوا من فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله از آن خبر میدهد اما معجزه مخصوص انبیا و اوصیا باشد و مراد از آن فعلی یا قولی است که مطابق دعوی شخص نبی و وصی صادر و در ایراد مثل آن اهل زمان عاجز باشند و کرامت بر عکس اوست اگرچه در حقیقت کرامت و معجزه یکی است اما آن موقوف بر ادعای نبی است و ظهور این از روی خوی و نظم کرامت و نبی پیدا نماید و ولی اندر ولی پوشیده باید و کرامت ولی بدلیل عقلی و نقلی ثابت است و انکار آن محض مکابره بل کفر است زیرا که بنص قرآن ثابت شده قوله تعالی قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک و قائل این کلام آصف بن برخیا بوده یقین بود که آصف نبی یا وصی نبود پس ولی بود و همچنین قصهٔ مریم چون در زمستان میوه های تابستانی و در تابستان میوه های زمستانی جهت مریم از عالم غیب میرسید حضرت زکریا حقیقت آن را پرسید مریم گفت هو من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب معلوم است که مریم از جملهٔ انبیا و اوصیا نبود بلکه یکی از دوستان خدا بود و در اخبار بسیار آمده که از سلمان رضی الله عنه و سلمان صفتان کرامات و خوارق عادات ظاهر شده است که انکار آن محض لجاج و عناد و از روی فساد اعتقاد است و اگر کسی اندک شعوری دارد و بر اخبار و احادیث اطلاع بهم رساند یقین میداند که از بزرگان دین کرامات بسیار ظهور کرده است و کسانیکه کرامات دوستان خدا را انکار کنند از برای رواج متاع کاسد است که در دنیا دارند و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم

سیوند

ذکر **سیوند** قریب است و دل پسند از قرای خمرک و از توابع شیراز در دامن کوه واقع و طرف مغربش فی الجمله واسع است و در وادی تر قریب آن میگذرد و باغات فراوان

دارد و قریب بیست دل پسند از قرای خرک و از توابع شیراز در دامن کوه واقع و طرف شمالش به جلگه واقع است و دهی از قریه آن بیشتر و باغات
سیلون
فراوان دارد و قریب پانصد خانه در اوست آب و هوایش نیکوست و اهل دنیا اهل دارد عموما مکاری و خالی از شرارت نباشند مکرر مشاهده شده ذکر سیلون
قصبه‌ایست از قصبات سند فرازلال شهباز مقدم درویشان جلالی آنجاست قریب دو هزار خانه در اوست جائی دلگشاست ذکر سیف آباد
سیف آباد
نام چند موضع است بزرگترین آنها سیف آباد شاه جهان آباد است آن در بهشت منزلی ... اتفاق افتاده قریب دو هزار خانه در اوست و قرای آباد
مضافات اوست در زمین هموار واقع و جوانب آن واسع است حکام آنجا از جانب سلطان مقررات مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و قلیلی
اهل ایمانند راقم چندی در آن قصبه بوده و با بزرگان آنجا صحبت نموده است و دیگر سیف آباد نیز جائیست آن در سه منزلی لاهور واقع و آن قریه ایست قصبه مانند
مردمش اکثر حنفی مذهبند ذکر سمیرم نام دو بلوک است سمیرم علیا و سمیرم سفلی سمیرم علیا از مضافات فارس است آب و هوای خوب دارد و مردمش
سمیرم
شیعی مذهب و اکثر شریرند و سمیرم سفلی تابع قمشه است قریب بیست پاره قریه در اوست آبش خوب و هوایش نیکوست باغات خوب دارد و میوه‌های سردسیری بسیار
سیاه دهن
فراوان و اکثر مشتیانش از دزدانند مکرر مشاهده شده مردم تنگ احوال دارد ذکر سیاه دهن قریه ایست از قرای قزوین و آن در زمین هموار
واقع و اطرافش واسع است قریب دویست خانه در اوست آبش کم و هوایش نیکوست چند دانه ممتاز دارد و اکثر مردمش ترک و عموما شیعی مذهب مکرر
گلشن سیزدهم در بیان حرف شین
دیده شده **گلشن سیزدهم در بیان حرف شین** بر خاطر معرفت مآثر ارباب دانش و بر ضمایر فضیلت مآثر اصحاب بینش پوشیده
و مستور نخواهد بود که مخلص اهل کمال و معتقد اهل حال مرید جامع فضائل انسانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی در حرف شین معجمه بلاد بسیار
دیده و دیار بسیار شنیده اظهر و اشهر آن مذکور میشود ذکر شام ولایتی معروف و کشوریست موصوف در لغت یونان ملک شام را سریا کستن
میگفتند و مردم آن دیار ارض مقدس و زمین کنعان میخوانند و وجه تسمیه آن بملک شام آنست که از بنی کنعان بن نوح قومی از مکه معظمه متفرق شده
شام
و جمعی تیامن کرده بجانب یمن رفتند اکابر قوم ندا کردند تیامنوا لهذا ملک یمن را یمن نامیدند و جمعی دیگر تیاسر نموده گفتند تشاموا بنابراین
آن دیار مسمی بشام شد بعضی گفته اند که باعث آبادی آنجا سام بن نوح بوده در لغت سریانی سین را بشین مبدل نموده شام خواندند محدودست از
شرق بجزیره عرب و بلاد دیار بکر و از مغرب به دریا و از جنوب بفضا مدینه و ملک عرب و از شمال بارمنیه صغرا و روم و طولش تخمینا دو عرضش بیست
روز راه است و محتویست بر پنج جند جند اردن جند دمشق جند حمص و جند فلسطین و جند قنسرین و هر یک از آن جندها مشتمل است بر بلاد
قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی معموره و مواضع مشهوره و مراتع دلکش و مزارع خوش جمیع بلاد شام از اقلیم سیم و چهارم است جبال و صحرای آن
برابر و یکسانست و اکثر اماکن آن دیار بحسب آب و هوا معتدل و بعضی بلادش اندک بگرمی مایل و برخی بدریا متصل است سکنه اش چند فرقه اند و غالب
فرقه عرب اند و سایر فرق نیز بسیارند فرقه اسلام متفرق بچند فرقه اند اول شافعی دوم حنفی اند و فرقه سواد اعظمند و فرقه مالکی و حنبلی نسبت بسایر
فرق کمند و دیگر فرقه شیعه امامیه اند و این فرقه قریب صد هزار خانوارند اما متفرقند و دیگر علی اللهی اند که آن فرقه از صد هزار خانه وار متجاوزند و در
شهر انطاکیه و جبال سکونت دارند و دیگر جماعت نصارا اند قریب دویست هزار خانه وار میشوند بکلی خراج گذارند و ایشان نیز متفرقند و دیگر قوم
سامریه که ایشان را دروس گویند ... ملک ایشانند و در جبل لبنان و نواحی آن سکونت دارند تقریبا صد و پنجاه هزار خانه وارند و اکثر
اوقات ایشان یاغی و طاغی خونکارند و دیگر قوم یهودند این طایفه نیز متفرقند قریب پنجاه هزار خانه وارند و طایفه از طوایف کرد نیز در آن دیار هستند
که یزید بن معاویه را می پرستند اما خوار و بی اعتبارند در کتب تواریخ مسطور است که فتح شام بالتمام در زمان خلافت عمر بن خطاب روی نموده و اکثر
بلادش را خالد بن ولید و سعد وقاص گشودند و ملوک قدیم آنجا ... ارسال نمودند و حکومت شام قدیم الایام باولاد کنعان بن نوح
اختصاص داشت بعد از آن طایفه عمالقه از قوم جرهم در مکه معظمه با هم دیگر جنگ کرده و مغلوب شده بدیار شام آمدند و چون قوت تمام داشتند
مدتی با کنعانیان در امر حکومت لوای شرکت افراشتند تا آنکه از بنی اسرائیل جمعی از انبیاء عظام و ملوک ثریا مقام ظهور نموده ارض شام ایشان را

محروس گردید و در زمان عیسی نوبت حکومت آن ولایات بقیاصره روم رسید و مدت دویست سال من حیث الاستقلال اولیای قیاصره در آنجا
حکومت نمودند و در اواخر دولت ایشان ملوک بنی غسان ظهور کردند و آن ولایات را بحیطه تصرف آوردند و آن جماعت سی و دو نفر بودند که افسر حکومت
بر سر نهادند و مدت ششصد و چهل و شش سال داد حکومت دادند آخر ایشان جبلة بن ایهم بن حارث بود که در زمان حکومت آن ملک شام بدست اهل
اسلام افتاد اگرچه بعضی از آنها کیه ملوک روم خدمت کردند اما باستقلال خود حکومت نمودند و بعد از انقراض زمان خلفاء راشدین بنی امیه
ضبط نمودند اول ایشان معاویة بن ابی سفیان و آخر ایشان مروان حمار بود و در عصر او ابومسلم از خراسان خروج و باعتضاد او عبدالله سفاح بر
اورنگ خلافت عروج نمود و ملوک بنی امیه را بر انداخت و آن گروه را از عالم نابود و ناچیز ساخت و بعد از انقراض دولت آنها عبدالله سفاح ملک
شام را بعم خود عبدالله داد و بعد از او بدست اولیای بنی عباس افتاد و در سنه دویست و پانزده هجری بنی طولون در مصر خروج کرده شام را بحوزه
تصرف در آوردند و مدت سی و سه سال از حیطه تصرف بنی عباس بیرون کردند در سنه دویست و هشتاد و هشت هجری دیگر باره اولیای بنی عباس
آن ملک را مسخر نمودند و در دویست و نود هجری دولت اخشیدیه ظهور نمود و چندگاه مصر و شام در تصرف او بود و در سیصد و سی هجری دولت فاطمیه در آن کشور ظاهر
گشت و بیست خلافت ایشان از ایوان کیوان درگذشت و در چهارصد و شصت هجری سلطان ملکشاه سلجوقی اکثر بلاد شام را ضبط کرده و تسلیم برادر خود
نمود و در چهارصد و نود و نه هجری طغرل تکین ترک خروج و بعد جماعت عروج نمود تمامت شام را مسخر نمود و در پانصد و ده هجری ایلغازی نام از طرف ملوک سلجوقیه
حلب و نواحی آنرا ضبط کرد و در پانصد و بیست و سه هجری از فروع سلجوقیه عمادالدین آق سنقر زنگی حلب و حوالی آنرا در حیطه تصرف آورد و پسرش
نورالدین در پانصد و چهل و نه هجری جمیع مملکت شام را گرفت و در پانصد و هفتاد هجری ملوک ایوبیه از جماعت اکراد در مملکت شام استیلا یافتند و در ششصد و
پنجاه و هشت هجری هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیزخان ولایت حلب و حمی و حمص را غارت کرده در قرب دیره جالوت با سلطان مظفر سیف الدین
غلام با عزالدین پادشاه مصری مصاف داد و شکست فاحش بر لشکر مغول و تاتار افتاد و در هفتصد و نه هجری از طرف آسمان آتش بسوی اهل شام
نازل شده و اکثر اماکن آنجا بسوخت و در هفتصد و هشتاد هجری دولت ملوک ذو القدریه در مرعش و نواحی آن ظهور کرد و در آن زمان ملوک مصر
در آن دیار خروج نمودند و در هفتصد و هشتاد و چهار هجری ملوک چراکسه ظهور یافته بلاد مصر و شام را صاف کردند و در نهصد و بیست و سه هجری سلطان
سلیمان بن سلطان بایزید خان قیصر روم بر تمامت ملک شام و مصر و اکثر عرب مستولی شد و از آن تاریخ تا اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت
هجریست ملک شام در تصرف کارکنان سلاطین آل عثمان است راقم گوید که مدت پنج ماه در آن کشور گردیدم و اکثر بلاد شام را دیدم و بصحبت
جمعی از اکابر و اعاظم آن دیار رسیدم الحق ملک شام مقام انبیاء عظام و اوصیاء کرام و علمای دین و عرفای صاحب یقین است و در تعریف آن دیار
آنچه مرقوم گردد بصحت قرین است مردم آنجا عموما سفید چهره و گندم گون و نیکو چهره و از متاع حسن و جمال و غنج و دلال بهره‌مند و ظریف و لطیف و
ادیب و لبیب و خلیق و رفیقند و در تعقل معانی و تفکر در امور و تدبر در مطالب ممتاز و فروتنی و ... جبلی ایشان در غیرت و حمیت و عفت و عصمت از
شاهرود
شهریان بیشترند و جمیع اثمار و میوه‌های سردسیری و گرمسیری و فواکه گرمسیرش فراوان و همه حبوبات و غلات در آنجا ارزانست بعضی از آن دیار بطریق سهو
مذکور شد و بعد از این مذکور خواهد شد ذکر شاهرود قصبه ایست بهجت ورود در نیم فرسخی بسطام و متصل بجبل است جائی خوش و هوائی دلکش دارد
شابران
قریب هزار خانه در اوست و مزارع چند از مضافات اوست باغاتش فراوان و آبش روانست مردمش شیعی مذهب و خالی از فروتنی نباشند مکرر
دیده شده ذکر شابران قصبه‌ایست از شیروان آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل حاصلش برنج و ابریشم است مردمش اکثر شیعه و دیگر اهل
شاهسون
سنت و ترک زبان و بر غربا مهربان اند ذکر شاهسون نام طایفه ایست که در زمان شاه عباس ماضی ظهور یافت باعث آن چنان بود که جمعی
از گروه نمک بحرامان قزلباشیه بر شاه عباس خروج کرده پای جرات و جسارت پیش نهادند شاه عباس فرمود شاهسون گلسون یعنی هرکه شاه را
دوست دارد بیاید لهذا از هر فرقه آمده و طاغیان شاه را شکست دادند پادشاه آن جماعت را شاهسون نام نهاد و اکنون در میان آن طایفه طوایف مختلفه است لکن

ایشان در ملک عمان و آذربایجان و عراق و فارس است و قبیلی در خراسان و کابل و کشمیر سکنی دارند و در غریب‌نوازی و مهمانداری و شجاعت بر امثال خود طرفی بستند ممتازند ذکر شادمان بلدیست از بلاد طخارستان گویند جائی خوب و محلی مرغوب است مردمش از ترک و ختن همه سنی‌اند راقم ندیده ذکر شاش بلده‌ایست از بلاد توران مشابه شهر و اهل شاش بنظر نیامده و در کتب دیده‌ام که خوب بلده ایست ذکر شاه جهان آباد نام شهر دهلی است در حرف دال مذکور شد ذکر شاپور نام چند موضع است یکی قصبه‌ایست از ملک پنجاب و در سه منزلی ملتان قریب هزار خانه در او هست و چند قریه معموره مضافات اوست و زمین هموار دارد و جوانب آن واسع است مردمش اکثر هندوان و حاکمش اهل ایمان و سادات عالیشان و عموما ارباب نوشند و دیگر شاپور کشمیر است و آن در یک فرسخی دار الملک واقع و طرف جنوبش کوه دارد و سایر اطرافش گشاده و آبادانست باغات فراوان و آب روان دارد قریب یکصد خانه در اوست و چند قریه مضافات اوست مردمش همگی حنفی مذهب و جبلی شیرند اما اکثر ایشان از منابع صباحت منظور و ملاحت بکر بهره ورند و دیگر شاپور کازرونست گویا باعث آبادی آنجا شاپور ذو الاکتاف بوده و صورت آنحضرت را در یکی از جبال آنجا در سنگ نقش کرده اند و آن بلوک آباد و معمور و اکثر مایحتاج موفور است آبش فراوان و هوایش گرمست و بیست پاره قریه در اوست مردمش شیعی مذهب راقم هر سه شاپور را دیده در یک ماه از وجهی پسندیده است ذکر شاه آباد قصبه‌ایست مابین لاهور و شاه‌جهان آباد اتفاق افتاده و اطرافش بغایت گشاده است قریب سه هزار خانه در اوست و چند پاره قریه مضافات اوست مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و حاکمش از فرقه سکانست مکانی حاصل‌خیز و هوایش طرب‌انگیز است مشاهده شده است ذکر شبرغان بکسر شین و با موحده تحتانی بلده‌ایست از بلاد طخارستان گویند مسرت توامانست اهل آن دیار حنفی مذهب‌اند راقم ندیده ذکر شبرز بفتح شین و سکون با موحده و فتح را و سکون زا از دیار شام و محل جهت سیاحت راقم ندیده ذکر شتران انزل الله علیه تا مندوی قریه‌ایست میان شهر بابک و سیرجان بسیار روادار و مشاهده شده ذکر شحر بفتح شین و حای مهمله و سکون را از بلاد عربست گویند حضرت صالح بر سکنه شحر مبعوث شده و بسبب انکار نبوت آنحضرت بعذاب الیم گرفتار آمده راه دوزخ پیش گرفتند نعوذ بالله من سخط الله ذکر شریف آباد نام دو قریه است یکی از قرای تربت حیدریه و آن جائی خوش است و خربزه خوش دارد و دیگر در دو فرسخی شیراز در تک قریه فیض بر دو دیده شده است ذکر شط العرب نام رودیست عظیم در عراق عرب شط بغداد و شط فرات در قول و شط شوشتر و دو سه رود دیگر جمع شده شط العرب میشود و از کنار بصره گذشته بدریای عمان میریزد آبش بغایت خوشگوار و در نهایت سازگاریست ذکر شفیف نام ناحیه‌ایست از جند و شش جائی خوب و ملکی مرغوب و محبوبست بر فراز آبادی و مزارع خرم بسیار دارد بیشتر در کوه بسیار واقع و از مضافات جبل عاملست مردمش شیعی مذهب قوم عرب‌اند و فقیر در میان ایشان کسی راقم مشاهده نموده و چند گاه در آنجا بوده است ذکر شقاقی نام طایفه‌ایست از طوایف کرد و از توابع قزلباش محل ایشان در نواحی تبریز و مراغه است آمیخت بسیار و قوم هشیارند گویند شصت هزار خانوارند و همه در یک طریق ییلاقی و قشلاقی می‌سپارند همگی شیعی مذهب و ترکی زبان و بغرا و فقرا مهربانند راقم بسیاری از آن فرقه را دیده و صحبت ایشان رسیده است ذکر شکی شهریست از شیروان و قریب بملک داغستان گشته مردمش حنفی مذهب و دیگر شیعه امامیه‌اند همگی ترک و سفید چهره و از متاع حسن و جمال بهره‌اند ذکر شکاک نام طایفه‌ایست از طوایف کرد و مسکن ایشان بلاد ارمن و قرب آذربایجان قریب یا ده هزار خانه میشوند همگی شافعی مذهب و دشتگرد و مردم سفاک و بیباکند راقم چندی در میان آنقوم بوده و با جمعی از ایشان صحبت نموده اکثر او همه مهربان باشند ذکر شکار پور بلده‌ایست معمور از بلاد سند و شهری خاطر پسند است زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه آن گشاده آبش از چاه و شیرین و هوایش گرم قریب ... باب خانه در اوست و نواحی معموره مضافات اوست آنجا حاصل‌خیز و زمینش ملاحت‌انگیز مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمانند عموما خالی از ملاحت نیکو و صباحت منظر باشند و غریب‌نواز و سیاح دوست باشند بارچهای سفید خوب در آنجا بافند گویند ارباب دولت و اهل تجارت در آنجا بسیارند راقم چند گاه در آنجا بوده با اهل آنجا صحبت نموده است ذکر شکاری نام طایفه‌ایست از طوایف عرب و ساکن ملک

فارس و صحرانشین‌اند گویند ارباب دولت و مکنت در ایشان بسیار است ذکر شلاله بروزن جلاله شهریست از شهرهای یمن در دامن کوه واقع مردمش زیدی مذهب و قوم عرب‌اند راقم مشاهده نکرده ذکر شمیران بلوکیست از طهران در دامن جبال شمال واقع و سمت شمالش گرفته و سایر اطرافش واسع است قریب سی پاره قریه در او هست اتفاق افتاده و خوب جائیست جمیع قریه‌های شمیران باغات فراوان و آب روان دارند و اکثر قرایش سر سبز و میوه‌اش ممتاز علی الخصوص سیب و توت آنجا بسیار است در موسم تابستان اغنیای طهران جهت خوشی آب و هوا بآنمکان رفته اوقات خود بخوشدلی گذرانند مردمش همگی شیعی مذهب و از معارف انسانی دور و از عالم معرفت مهجورند راقم مکرر دیده و با احوال ایشان رسیده است ذکر شهر آباد نام چند موضع است یکی قریه‌ایست از قرای ملوکه مرو دشت و آن قریه در دامن کوه واقع و دیگر قریه‌ایست در خراسان و دیگر نام محله‌ایست در سپاهان و آن خوش محله‌ایست راقم هر سه را دیده ذکر شمیل قصبه‌ایست جمیل از توابع فارس و از اقلیم دوم و تنوعا شتم هوایش گرم و آبش فراوان و اشجار نخلستانش مشابه نرکیاتش بسیار قریب هزار خانه در اوست و چند پاره قریه از مضافات اوست از بندر عباس دو مرحله دور و در جنوب آن واقع است مردمش شیعی مذهب و سنی مذهب‌اند و کم جراتند و میوه‌هائی که از میوه‌های هندوستان در آنجا میشود و حاکمش از جانب سلطان عمان مقرر است ذکر شماخی شهریست مشهور و بلده‌ایست معمور از قدیم دار الملک کشور شیروان بوده و بنای آن شیروان عادل احداث نموده از اقلیم پنجم و طولش از جزایر خالدات قه ل و عرض از خط استوی م ن شهر جدیدش از شهر عتیق سوست قریب یکفرسنگ است هوایش بسیار کار است و سبب آن شهر را اخراب کرده شماخی جدید بنا نموده و آن در میان جبال اتفاق افتاده آبش گوارا و هوایش بجهت نزهت خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز است باغاتش فراوان و غلاتش بسیار قریب دو هزار باب خانه شیعه و سه هزار خانه اهل سنت و هزار خانه ارامنه و یهود در اوست و نواحی معموره و قریه‌های مشهوره مضافات اوست تقریبا سی هزار الیخان چوبان و ترکی توی و شغهار خانه قزلباش در اطراف او مسکن دارند و همه طریق ییلاقی و قشلاقی می‌سپارند مردمش عموما سفید چهره و از متاع حسن و جمال برخوردارند و مهمان دوست و غریب‌نوازند و در آن کشور ممتازند و از مراتب صدق و صفا و مهرو وفا خالی نباشند و به پیشه جامه غربا و فقرا را بحرمت نشسته اما اکثر ایشان به شرب و اکثر اوقات در عیش و طرب و لهو و لعب‌اند و از مطالب عرفان دور و از مراتب ایقان مهجورند شهر دار الملک ملوک شیروان بوده و دوازده نفر از ایشان حکومت نموده قاضی ناصر الدین بیضاوی در نظام التواریخ گفته که ملوک شیروان از نسل بهرام چوبینه‌اند و قاضی احمد لاری مولف جهان آرا ایشان را از تخمه نوشیروان شمرده باری حال سلاطین مشهوره شیروان و ملوک هدایت پرور بوده اند و ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال را تعظیم و تکریم مینمودند و ایشان برکت تعطیه بنام آن ملوک تالیف فرمودند و اشعار آبدار در مدح و ثنای ایشان بسلک نظم کشیده‌اند و نام نیک و ذکر جمیل ایشان را اشهر عالم گردانیده و بسیر صاحبان فضایل انسانی و کمالات نفسانی از آنجا بار ظهور نموده‌اند من جمله حکیم خاقانی فاضل شاعر و فلکی شاعر ماهر و سعید دوانی متعار سخنور و فادر از آنجا بوده‌اند و مولانا کمال الدین که از فضلای عصر خود بوده در زمان سلطان حسین میرزا در هرات مدرس بوده و ملا میرزا جان در زمان شاه سلیمان فاضل گرانمایه و صاحب کتاب مفیده بوده و مولانا حزین صاحب مثنوی و این مولانا حزین غیر از شیخ محمد علی حزین گیلانی است که در هندوستان وفات یافت نیز از آنجا بوده و چون مسقط الراس فقیر در آنجا بوده است لهذا شمه از حال خود بازنمودن مناسب مینماید ذکر احوال مسود این دفتر بر سبیل مختصر مخفی نماند که تفصیل احوال راقم در کتاب حدایق السیاحه مسطور در ریاض السیاحه مذکور است و در این مقام بطریق اجمال گفته میشود بدانکه فقیر در نیمه شعبان المعظم در سنه هزار و صد و نود و چهار از کتم عدم بفضای وجود قدم نهاده و از عالم راحت و سرور بدار غم و غرور افتاده و چون باقتضای سبحانی از مراحل زندگانی پنج مرحله طی نمود بر وفق تقدیر والد حقیر با متعلقان بصوب عراق عرب عزیمت فرموده در عتبه حسین بن علی علیهما السلام مجاورت اختیار کرده باقی عمر گرامی را در آنجا بپایان آورد و فقیر مدت دوازده سال در خدمت والد و سایر علماء بتحصیل علوم رسمیه مشغول گردید و چون سنین عمر بهفده رسید کشش غیبی گریبان گیر شده چندگاه به ریاضت و مجاهده و تقوی عمر گذرانیده آخر الامر بخاطر آمد که ترک تقلید آباء و اجداد نموده راه حق الطریق تحقیق سپرده و از روی دانش و بینش بندگی معبود

مانند عوام کالانعام مثل گاو عصاری چشم بسته راه بیهوده پیماید لهذا بعزم راسخ ورای ثابت کربهمت بر میان بسته در مقام تحقیق و تفتیش برآمده و در همان دیار بخدمت جمعی از اخیار رسیده بعضی از علماء و مجتهدین ادیبان معاشرت و مجالست ایشان موفق گردید مثل آقا محمد باقر بهبهانی و میر سید علی اصفهانی و میرزا مهدی شهرستانی و مولانا عبد الصمد همدانی و سید مهدی نجفی و شیخ جعفر و حاجی میرزا محمد اخباری و شیخ موسی بحرینی و از عرفا سید معصوم علی شاه دکنی و نور علی شاه اصفهانی و حسن مست هندی و رضا علی شاه هروی و رونقعلی شاه کرمانی رحمة الله علیهم اجمعین فقیر را ازین صحبت آن بزرگواران معلوم شد که در اهل عالم ظاهری و علوم باطنی بزرگ است از این اندیشه انقلاب احوال بهم رسید کار این ضعیف بسر حد پریشانی کشید و جزم نمود که بجز مسائل تحقیق هر دیار برسد و حقیقت احوال طوایف امم را بداند لاجرم بدار السلام بغداد آمد و بعد عازم عراق عجم شد کشور ها و دیار ها دیده و صحبت علما و عرفا آنجا رسید آنگاه بدار المرز گیلان وارد و از طیلسان و گیلان که رشت بیرون گرداند و چندگاه در بلاد شیروان و مغان و طالش و آذربایجان سیاحت کرده لوازم مجالست و معاشرت با هر جماعت بعمل آورد و در سنه هزار و دویست و یازده هجری بکشور خراسان آمد بعد از زیارت سلطان الاصفیاء و مشایخ عظام بملک هرات و چندی توقف نمود آنگاه عزیمت ولایت زابل و کابل کرده چندگاه در آن دیار بگذرانید بعد از آن بکشور هندوستان عازم شده بملک پنجاب و پورب و بنگاله و گجرات و دکن درآمده آنگاه کشتی نشسته و بسیاری از جزایر هندوستان و سودان دیده و عجایب و غرایب بحار مشاهده کرده و از تلاطم امواج دریا و تراکم افواج رنجها و محنت کشیده آخر الامر بولایت سند آمده و از راه عمان و جبال بکشمیر رسید چندگاه در آن دیار توقف نمود بعد از سیر و سیاحت آن دیار از راه مظفرآباد و کابل بولایت هزارستان و توران و جبال بدخشان افتاده و از آنجا بخراسان آمده از راه عراق بفارس وارد شد آنگاه از راه دریا بجزیره هرموز و عمان و حضرموت و بنادر یمن و حبش بجده رسید و از آنجا بصوب حجاز روانه گردید بعد از مناسک حج و عمره بمدینه منوره آمده بزیارت حضرت خیر الانام و ائمه بقیع علیهم السلام مشرف گشت بعد از آن از راه دریا بکشور مصر آمده و شام و روم و دارالسلطنه اسلامبول گذرانید و بار دیگر و قسطمونی و آیدین و جزایر بحر ابیض و روم ایلی و اناطولی را سیاحت کرده از راه آذربایجان بطهران رسید چندگاه لنگر اقامت آنجا انداخت و بعد لوای سیاحت بصوب همدان افراخت و از آنجا باصفهان و از آنجا بفارس و از آنجا بکرمان آمد بعد از چندگاه بشیراز و از آنجا بدار السلام بغداد و رفت الحاصل اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هشت هجریست مدت سی و هفت سال میشود که در اکثر اقالیم سیر کرده و زحمات بسیار و مشقات بیشمار کشیده و طوایف امم و قبایل بنی آدم زیاده از حد و چون دیده و با اولیای هر مذهب و عرفای هر ملت و علمای هر فرقه و حکمای هر زمره و عظمای هر طایفه و عقلای هر کشور مجالست نموده و هر اهل صاحب تحقیقی و در هر دیاری صاحب یقینی و در هر مکانی صاحب ایمانی و در هر خانقاهی دل آگاهی و در هر قبیلۀ حلیمی و در هر دیاری شهریاری و در هر محفلی صاحب دلی بود و ابواب معاشرت بروی هر عاقل و جاهل گشوده و هر کسی را بچیزی مفتون و هر شخصی را بخیالی مرهون دیده عالم بعلم خود و زاهد بزهد و حکیم بحکمت خود و جاهل بگفتار خود مغرور و جاهل بکردار خود مسرور و عابد بعبادت خود پابست و زاهد بزهد خود سرمست و سلطان بسلطنت خود و زاهد و گدا بمسکنت خود و بهمان بر یکی بهوائی دل داده و در پی تمنائی افتاده جهان را دیدم سراسر بی بود و نمودی بی وجود و در حرکتش را اعتباری و در نقش پایداری در شهد و شش بهری مضمر و در لطفش قهری مستتر لاجرم از این گروه دار رسته در رشته متابعت کسی بمضمون مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَ فِيهَا نَجَى در سفینه محبت اهل بیت نشسته و بحکم وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّٰهِ الْمَتِينِ حبل مودت خاندان رسول (ص) را گرفته حضار به دار که شریعت نبوی و طریقت علوی و مذهب جعفری دارم و نقش اخلاص سلسله علیه نعمة اللهیه بر لوح جان و دل میسکارم سلطان العرفاء و برهان الاتقیاء فخر الواصلین وزین العارفین الواصل بالله حضرت مجذوب علیشاه طاب ثراه را مرید هم و بندگی آنحضرت و ملازمت آنرا که مانحو اجگی عالم و سلطان بنی آدم برگزیدم مدتهای مدید و عهدهای بعید خدمت آنحضرت بودم و بقدر استعداد خویش از صحبت آن ملجاء و تواگر و در دیوش مجالس منتفع بودم و بالاخره مامور بحضرت بملک فارس آمده در آن دیار رحل اقامت انداختم و با اوصیت و اکثر اهل آن دیار بجوهر روزگار لابد و ناچار ده ساختم و باشارۀ الجناب بل بحکم ایزد وهاب در سنه هزار و دویست

سی و پنج هجری تاهل اختیار کردم و در تاریخ لفظ مرحب حضرت الهیه له یا باقره العین و ثمرة الفواد جلال الدین محمد را باین فقیر عطا فرمود وجود او شادی و مسرت و فرحی از مکمن غیب چهره گشود امید صادق و رجاء و اثق است که در درگاه باند و مخلص درویشان و معتقد ایشان گردد و اگر کسی خواهد که از براین بر احوال راقم اطلاع یابد باین کتاب و ابیار خواهد بنظر دقت دیده انصاف بر این دفتر شاهد نماید بیت در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل هر که دارد میل دیدن در سخن بیند مرا بزرگان گفته اند که کلام صفت متکلم است و در اخبار آمده که الانسان مخبوء تحت لسانه بیت آدمی مخفی است در زیر زبان این زبان پرده است بر درگاه جان چونکه بادی پرده را در هم کشید سر صحن خانه بر ما شد پدید کاندر آن خانه گهر یا گندم است گنج زر یا جمله مار و کژدم است یا در او گنج است ماری بر کران زانکه نبود گنج زر بی پاسبان وصلی الله علی اشرف الانبیاء والمرسلین محمد و آله الطاهرین ذکر شماخی بلده ایست خجسته بسیار از بلاد شام شاید شیروان گزیده جایی خوب و محلی مرغوب ذکر شهر بابک قصبه ایست از قصبات کرمان و محلی است مشهور تواریخ گویند از بناهای بابک پدر اردشیر است که اول ملوک ساسانیان بوده و هی وی در زمین هموار واقع و اطرافش واسع و آبش از کاریز و هوایش فرح انگیز و زراعتش کم و باغاتش خرم تقریباً دو هزار باب خانه در اوست و بیست پاره قریه مضافات اوست و اکثر و اکه سردسیرش فراوان و حبوبات و غلاتش ارزان و قلعه محکم و باروئی مستحکم دارد و قلعه خارج شهر در طرف شمال آن اتفاق افتاده و جبال شامخه با او قریب است مردمش همگی شیعی مذهب و اکثر ایشان خالی از هوش نیستند و سادات جلیل القدر در نواحی آن دیار دیده شده فقیر مکرر شهر بابک را مشاهده نموده و ابواب صحبت بر روی یکدیگر آن دیار گشوده است حاکمش در این زمان علیمردان خان ابن محمد علی بیک سیرجانی شهریار است ذکر شهریار بلوکی است فرخنده آثار از بلوکات طهران و در یکمنزلی آنست قریب شصت پاره قریه معموره در اوست آبش فراوان و هوایش مختلف و خاکش نیکو و باغات فراوان و غلات ارزان دارد و فواکه سردسیرش ممتاز سیما انگورش با امتیاز است و باد شهریار جان کند است مردمش گروه مختلفه از کرد و ترک و تاجیک همگی شیعی و اکثری اهل کرد دیده شده است ذکر شهر نو نام چند قصبه ایست یکی در راه کشمیر واقع است قریب دو هزار باب خانه در اوست و نود پاره قریه مضافات اوست و در دور شکوه عظیم احاطه دارد اما آن قصبه در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است مردمش اکثر مسلمان و دیگر هندوان عموما سلامت نفس دارند و دیگر قصبه ایست در ملک باخرزوان قصبه را محمد خان سردار خراسان احداث نموده گویا در ضمن باخرزیه مذکور شد و قصبه دیگر در عراقست که در ایام سلطان فتحعلی شاه قاجار یوسفخان گرجی که منصب سپهسالاری داشت بنا نمود بعد نظام الحسین خان پسرش که سپهدار لقب داشت مکمل گردید اکنون در ضبط دیوان اعلی است محلی دلگشا و چند پاره قریه مضافات اوست و بسلطان آباد مشهور و در حرف سین مذکور است و هر سه مشاهده شده است ذکر شوشتر بلده ایست از سایر بلاد خوزستان شهر صاحب معظم گویند که شوشتر مدینه بزرگ کشتاتست معرب آنست بعضی گویند که وجه تسمیه بشتر آنست که یکی از بنی عجل که تستر نام داشت آنجا را فتح نمود بنام او موسوم شد و گویا اصح روایات آنست که حمزه اصفهانی گفته که شوش مدینه ایست در خوزستان معرب آن شوش است و معنی آن در عجم خوب و نیکوست و چون مدینه شوشتر را بنا کردند بنابر زیادتی و خوبی آنرا این نام نهادند و بعضی گفته اند که شوش را بشکل باز ساخته اند و شوشتر را بشکل اسب و جندیشاپور را بشکل رقعه شطرنج و در خوزستان انهار بسیار است و اعظم آنها نهر شوشتر است شاپور شاه در روان آن را ساخته تا آب مرتفع شده در اندرون شهر که در مکان رفیع واقع شده جاری گردید و این شادروان از عجایب بناهای عالم بود و طول آن نزدیک یک میل و آن را از سنگ و نوره و عمودهای آهن ساخته بودند راقم گوید که در زمان شاه شادروان خراب شده بود محمد علی میرزا ابن فتحعلی شاه که والی خوزستان و کردستان بود آن را تعمیر نمود اکنون عمارات آن شاهزاده باقی است اما نه چندان مرتفع است که آب در شهر جاری گردد این مقطع گوید که اول شهری که ... شوش و شوشتر بود و بانی آن معلوم نیست و در شوشتر قبر دانیال نبی است و ابن ادکلک از اصحاب رسول ... واقع است که ... ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا بسیار ...

 گروه‌اند که سهل بن عبدالله و محمد سوار از آنجمله بوده‌اند و سهل صاحب کرامات و مقامات بوده و بخال خود محمد سوار مرید بود و در سال دویست و هشتاد و سه هجری در بصره آسوده و سید ضیاء الدین نورالله بن محمد شاه صاحب تصانیف کثیره و سید قاضی نورالله بن سید شریف مؤلف کتب مفیده از آنجا ظهور کرده‌اند راقم گوید شوشتر از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش خوشگوار و خاکش در موسم بهار رشک چمن کشمیر و قندهار است چنانکه شیخ نظامی در کتاب هفت پیکر در وصف بهار شوشتر فرموده بیت همه عالم بهار شوشتری جایگاه تذرو و کبک دری آن شهر در جای بلند اتفاق افتاده و جواب آن گشاده است و دور او باره و احاطه دارد اما طرف مغربش زیاده است و سه دروازه دارد و پل بغایت محکم برود بسته‌اند و سه طرف شهر برود متصل است و سمت جنوب او صحرائی وسیع است و قرب شش هزار یا هفت هزار خانه در اوست و نواحی خوب و قرای مرغوب مضافات اوست و سمت شمال و مشرق آن شهر جبال و تلال قریبست و عمارات آنجا بعضی دو طبقه و سه طبقه است و سرداب‌ها جمیعاً فوقانی و تحتانی و طرف کوچه است لهذا کوچه‌های آن دیار بغایت تنگ و در موسم تابستان بسیار چرکین است باغات و بساتین در آن سرزمین بغایت کم است اگر بوده خراب شده خربش فراوان و غلاتش ارزان است از نفایس نتاج آن دیار بقعه امامزاده عبدالله بن حسن بن حسین الاصغر بن علی زین العابدین است و قلعه سلاسل سمت شمال شهر برود متصل است خالی از اقتباری نیست و جائی محکم است و مقام خضر و رستان طرف مشرق واقع و شیخ شمس الدین و مادر سهل بن عبدالله طرف بیرون و شیخ محمد سوار در آنجا آسوده سکنه آن دیار کلی شیعی مذهب اصل شهر و قرا فارسی زبان و ایلاتش لر و عرب‌اند و بزرگان آنجا سادات عالی درجات و نجسته صفات و علمای ابرار کامل‌اند و در صفت مروت و فتوت و غریب‌نوازی و مهمانداری از سایر بلاد ممتاز و مردمش عموماً در صلح و سداد و داد با مسیار ندر راقم گوید که در عالم سیاحت بعضی از بلاد دید که باشش بهتر از خودش بود مانند مدینه شیراز و بعضی دیگر یکسان و برابر بود چون شهر صفاهان و بعضی دیگر خودش بهتر از اسمش بود مثل شوشتر و چون ملک خوزستان بنابر نسیان در حرف خا مذکور نشده لهذا در این مقام مناسب می‌نماید ذکر آن بدانکه ملک خوزستان ملکی است بهجت توامان و مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات عزیزه و مواضع دلگشا و مراتع روح‌افزا اکثر از اقلیم سیم آبش خوب و هوایش گرم و جبال و تلال آن برابر و یکسانست محدود است از مشرق بعراق عرب و از مغرب بولایت لرستان و بهبهان و از شمال ایضاً بلرستان و جبال آن و از جنوب بعراق عرب و بهبهان قرب یازده شهر و قصبه در او بوده بمرور ایام روی بخرابی نموده حویزه و جزایر و دزفول و اهواز و واسط از بلاد آنجاست و دار الملک آن دیار شهر شوشتر است سکان آنجا اغلب قوم عرب و دیگر جماعت لر و دیگر فرس و قلیلی ترک‌اند از طایفه اقسام عموماً شیعه امامیه‌اند و اقل قلیل صابئیه مذهب‌اند راقم چندگاه در دار الملک آنجا بوده و با اهل آنجا معاشرت نموده و جمیع مردم قسا و شهر مهمان‌نوازند و در آن شهر و از اهل ایران با مسیار ندر والسلام علی من اتبع الهدی ذکر شوشتر گویند قرا باغ است از مضافات آذربایجان و از بلاد اران و بقولی از ملک برد است از اقلیم پنجم آبش خوب و هوایش خرم و جائی بسیار محکم است و گرفتن او بطریق قهر خارج از حیز قوت آدمی است اکثر مردمش شیعی مذهب و دیگر نصارا اند قرب هشت سال میشود که روسیه تصرف نموده‌اند شهریار کشورستان آقا محمد خان در آن دیار بدست ملازمان خود کشته گشت ذکر شولستان نام چند موضع است یکی در یکمنزلی قصبه آباده و دیگر در سه منزلی شیراز چندان تعریف ندارند ذکر شیعه از جناب عارف ربانی الحاج محمد جعفر همدانی رحمة الله علیه سؤال نمودم که شیعه کیست و معنی آن چیست در جواب فرمود که لفظ شیعه در لغت بمعنی پیروانست قوله تعالی وَاِنَّ مِنْ شِیعَتِهِ لَاِبْرَاهِیمَ اما در اصطلاح جماعتی را گویند که بعد از رسول خدا بلا فصل علی بن ابیطالب را وصی و خلیفه دانند و خلفاء ثلاثه را از اهل جور و ظلم خوانند این جماعت بقولی هفتاد فرقه شده‌اند و زیاده نیز گفته‌اند و جمیع آن فرق یکدیگر را کافر خوانند و هم و دیگر را در نار مخلد دانند از آنجمله کیسانیه‌اند ایشان گویند امام بعد از رسول خدا علی بود و بعد از وی حسن و بعد حسین و بعد محمد حنفیه بن علی بود و بعضی از آن جماعت گویند بعد از رسول خدا علی بود و بعد محمد امام بود و حسنین امام نبوده‌اند و گویند مهدی موعود محمد خواهد بود و او نمرده است و در کوه رضوان از جبال یمن مخفی است در وقت ظهور او عالم از عدل مملو خواهد شد گویند مختار بن ابی عبید ثقفی کیسانی مذهب بود و بعضی برآنند که مذهب کیسانیه منقرض شده والله اعلم و دیگر

خوزستان

شوشتر

شولستان

شیعه

سبائیه

سبائیه‌اند ایشان از جماعت نصیریه مقدم ایشان سبا بن عبدالله بود ایشان علی بن ابیطالب را خدا میدانستند و ایشان را ابن زمان علی اللهی خوانند مقالات ایشان در ضمن گروه سستان خواهد آمد و دیگر کاملیه و بیانیه اگرچه سید مرتضی رازی در کتاب تبصرة العوام و غیره ایشان را از فرق شیعه نوشته‌اند اما هر که مقالات آنگروه را بشنود مسلم است که نتوان ایشان را شیعه خواند و دیگر فرقه غرابیه‌اند ایشان گویند که خدا جبرئیل را بعلی ارسال داشت غلط کرد نزد محمد بن عبدالله رفت زیرا که بعلی شبیه بود چنانکه کلاغ بکلاغ کان محمد و علی اشبه من الغراب بالغراب و دیگر بشیریه‌اند صاحب تبصرة العوام گفته که ایشان گویند که خدا ابر بنی و علی و فاطمه و حسن و حسین فرود آمد و ایشان اله و معبودند و دیگر جناحیه‌اند و دیگر یونسیه‌اند و دیگر زراریه‌اند چون راقم از این طوایف ندیده لهذا از مقالات ایشان تقیید بتحریر نیاورده لیکن صاحب ملل و نحل و مؤلف تبصرة العوام ذکر کرده‌اند و بسیار خرافات نقل کرده‌اند و دیگر مفوضه ایشان گویند که باریتعالی امور عالم را برسول تفویض نمود و بعد از آن حضرت با امام جاکند و امور شریعت این سخن بدان ماند که پادشاه در امور نفس خود اقدام نکند و بر معتمدان خود تفویض نماید و بعضی از علمای کبار و هنود ان نیز براین گروه و دیگر از شیعه گویند که باریتعالی تفویض احیا و اماتت بایشان نمود و ایشان مستحق عبادت‌اند و دیگر فرقه هریریه و رزامیه‌اند ایشان گویند که بعد از رسول خلیفه عباس عم رسول الله بود و بعد از او عبدالله بن عباس خلافت نمود و بعد پسرش علی بن عبدالله و بعد پسرش محمد بن علی و بعد ابراهیم و از ابراهیم بسفاح رسید راقم گوید که این مذهب در زمان منصور دوانقی ظاهر گردید که عرض این طولی دارد و در کتب اخبار مسطور است و دیگر فرقه اسمعیلیه‌اند که احوال ایشان در ضمن ذکر الموت مذکور شد سید مرتضی رازی در تبصرة العوام اسمعیلیه را بچندین نام یاد کرده از آنجمله ایشان را قرامطه و مزدکیه و خرمیه و باطنیه گفته و چیزی چند از مقالات ایشان نوشته که هر گرا اندک شعوری باشد میداند که در میان جمیع فرق اسلام نیست و مؤلف تبصره ندیده مگر آنکه از دیگری شنیده و نوشته باشد چنانکه نوشته‌اند ما باشهادت دو سه نفر احکام کفر و اسلام و زندقه و الحاد بر مردم جاری میکنند بلکه اگر شخصی خلاف آنچه آن نفر مقبول الطبع ادای شهادت کنند شهادت او مقبول و مسموع نیست و آن شخص را متهم میگردانند بلکه متهم کرده بودند او را بمذهب و الحاد و غیر اینها راقم گوید که صاحب روضة الصفا و مؤلف مجالس المؤمنین نوشته‌اند که طایفه قرامطه از فرقه اسمعیلیه نمی‌باشند و طایفه مزدکیه و خرمیه و باطنیه از مجوس‌اند راقم در حرف نون و در ضمن نیشابور مذهب مزدکی را ذکر خواهد نمود و نیز گفته که فرقه ناصریه و نصیریه از فرق ملاحده‌اند فقیر از آن فرقه در عالم سیاحت ندیده بلکه کسی اسم نشنیده که او دیده باشد و دیگر فرقه زیدیه‌اند که ذکر احوال آن فرقه در ضمن یمن خواهد آمد و دیگر فرقه امامیه‌اند که ایشان را اثنی عشریه نیز گویند این طایفه میگویند که اصل اعتقاد سه مذهب و دو مذهب است نواصب و روافض زیرا که بسبب آنکه حضرت رسول خدا از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود از صحابه چهل هزار کس حاضر بودند و ایشان با ابی بکر بن ابی قحافه بیعت نمودند مگر هجده کس با وی بیعت نکردند و بخلافت او راضی نشدند علی بن ابیطالب و هجده نفر دیگر با آن حضرت موافقت کردند و متابعان ابوبکر با این هجده نفر گفتند که رفض یعنی ترک کردند ما را و از ما جدا شدند بنابر آن لقب ایشان روافض شد و آن هجده کس متابعان ابوبکر را گفتند نصبتم بابی بکر بلا نص یعنی نصب خلافت ابوبکر کردید بی آنکه در حق او نصی باشد بدین جهت لقب ایشان نواصب گشت پس بر یک از این دو مذهب او دو نام شد یکی نام خود که گذاشتند و یک نام خصم که گذاشت تمام صحابه خود را اهل سنت و جماعت گفتند و آن هجده نفر ایشان را نواصب خواندند آنگاه مذهب نواصب پنجاه و پنج مذهب و روافض هجده فرقه گشت و جمله هفتاد و سه فرقه شدند بحکم حدیث نبوی کلهم فی النار بجز اهل دو زخند مگر یک فرقه که اهل نجاتند زیرا که بر مذهب مستقیم و منهج قویم‌اند و مذهب مستقیم آنست که توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد ایمان آورند و معنی توحید آنست که یک قدیم بیش ندانند و در آن قدیم کثرت روا ندارند و ذات او احد حقیقی دانند بجمیع جهات و اعتبارات و عالم بالذات و قادر بالذات دانند عالم بهمه و قادر بهمه و نفی جهات کرده چنین نفی تعدد قدما لازم میآید و وحدت او ذاتی حقیقی است که عدیل و نظیر و ضد و ند و همتا ندارد نه آنکه وحدت او عددی یا شخصی یا نوعی یا جنسی باشد چه بر سایر خواص ممکنات است و احدیت که اجزای خارجی و ذهنی و عقلی در او نیست بهیچوجه من الوجوه ترکیب بحریم او راه ندارد و بجمیع صفات کمالیه مثل قدرت و علم و حیات و سمع و بصر و اراده و تکلم موصوفست و از جمیع نقایص مانند جسم و ترکیب و حال و محل و شریک و ماده و صورت و احتیاج و دیگر

 شدن و زوجه و ولد و جسم و عرض و امثال آنهم منزه است و از زوال باشد و موجود و معدوم و ساختن از دست نحوالله ذات آنها یثبت و او است اول

بلا اول و آخر بلا آخر و ازلی است زانکه بوده باشد قبل از آن یا با او شیئی نگذارده است و هیچ موجودی نبوده و جمیع موجودات و ممکنات مخلوق

و مصنوع اوست و همه اشیا را بعلم و قدرت و اراده خود از کتم عدم بدایره وجود آورده است و نیست در ارتباط با عالم مگر خالقیت او و مخلوقیت آنها

و مباین است با نهاد آنها وصفاً و فعلاً و آن صفات صفات ذات و صفات فعل است و صفات ذات او قدیم است و عین ذات او و صفات

افعال او حادث است و غیر ذات اوست و قایم بذات اوست و او عادل است و ظالم نیست و خالق قبایح و معاصی و شرور نیست و طریق جبر و تفویض نیست و باطل است

بلکه فعل عباد در طاعت و معصیت از خود ایشانست و لی بتوفیق الهی و ثانی بخذلان او هم رسیده است و بر جمیع ممکنات قدرت و مساوات دارد و هو

علی کل شیء قدیر و علم او با شیاء سابق بر ایجاد و لاحق یکسان است الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر و ایجاد کرده اشیا را مطابق علم خود

و علم او بجزئیات علم اوست بکلیات و عالم است بغیب و شهادت بلا تفاوت و غیب و عین نسبت با او جانشند و الا نسبت با او همگی یکسانست

و باراده ایجاد نموده است بر چه ایجاد کرده است و نه از راه احتیاج است ایجاد او و جمیع موجودات بگی در وجود و قوام محتاج میباشند باو جل علا

و بکنه ذات او احدی را راه نیست خواه ادراک عقلی باشد یا خیالی یا بصری یا وهمی و لا یحیطون به علماً و لقاء و رؤیت و معرفت که در آیات و اخبار و

ادعیه وارد است مراد از آن بصیرت کامله قلبیه چنانکه ماثور است لکن الرؤیة بالقلب کالرؤیة بالعین و منزه است الله تعالی از تشبیه

تعطیل و تفویض و او رب العالمین است و همه را تربیت میکند و رازق است که بهمه روزی میدهد و افلاک را او گردش داده و هر یک را بکاری خاص

و قاضی الحاجات است که حاجات را باو عرض نمایند اجابت میفرماید بلکه بی امر او برگی از درخت نمیریزد و گیاهی از زمین نمیروید و همه انبیا و رسل علیهم السلام

بر حق و بر خدا لازمست که از بندگان خود را برگزیند و بهدایت عباد ارسال دارد تا خلق را براه مستقیم هدایت کنند و هیچکس نمیباشد که اگر کبایر

و صغایر معصوم باشد و عمداً و سهواً از بدو عمر تا آخر گناه سر نزند تا قول او حجت باشد و بروایت مشهور صد و بیست و چهار هزار پیغمبر ایزد تعالی فرستاده و چهار

کتاب بچهار پیغمبر خود داده تورات بموسی و زبور بداود و انجیل بعیسی و فرقان بخاتم الانبیا علیهم السلام و آدم و شیث و ابراهیم و ادریس را صحف داد

بروایت اشهر سیصد و سیزده نبی مرسل بوده و جمیع انبیا و رسل حق و فرستاده خدای تعالی اند و خاتم الانبیا محمد مصطفی است صلی الله علیه و آله

و او را مبعوث گردانید بکافه ناس و بشیر و نذیر و داعی الی الله است و باذن حق ساینده است خود آنچیزرا که مامور بوده برسانیدن و او افزوده

و نه از نزد خود او ایجاد و اقرار لازمست بهر چه آنحضرت فرموده است بهر چه علم باو هم رسد و هر چه نرسد از آنچه معراج جسمانی که ایمان بجمیع و روحانیت

او لازمست و نصب امام و خلیفه بر رسول خدا واجب است که باید یکی از امتان خود را باذن خدا برگزیند تا بعد از وی خلیفه و جانشین او باشد و خلیفه

امام باید معصوم باشد و در زمان خود از جمیع طوایف امم در صفات کمالیه مقدم باشد و بر این خلیفه نیز واجب است که یکی از امتان را اختیار کند تا بعد از

وی امام و جانشین او باشد تا هر گز روی زمین از امام و حجت خالی نباشد و بقیاس و رای و اجتهاد حکمی در شریعت نهاده کرده و حکم نمودن جایز نیست

و اجماع است حجت نیست مگر آنکه در میان ایشان معصومی باشد و رسول خدا بموجب من کنت مولاه فعلی مولاه در یوم غدیر علی بن ابیطالب را

برگزیده و بمضمون حدیث یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی وصی و خلیفه گردانیده و حضرت امیرالمؤمنین بحکم آیه انما ولیکم الله و رسوله والذین

امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون بعد از رسول خدا بهترین و داناترین امت بوده و در جمیع فضایل و کمالات

مرا انبیا و سلف سبقت گرفته و باقی ائمه فرزندان اویند و همچنین اول ایشان و آخر ایشان و اوسط ایشان محمد و آخرنا محمد و اوسطنا محمد

طاهرین بنابر اخبار متقن و مستفیض متواتر دوازده است اول علی ابن ابیطالب دوم حسن بن علی سیم حسین بن علی چهارم علی ابن الحسین پنجم

محمد بن علی ششم جعفر بن محمد هفتم موسی بن جعفر هشتم علی بن موسی نهم محمد بن علی دهم علی بن محمد یازدهم حسن بن علی دوازدهم

محمد بن الحسن صلوات الله علیهم اجمعین یازده تن ایشان آمده و امامت نموده از سرای فانی بدار بقا رحلت کرده اند و دوازدهم ایشان مهدی

وصاحب

 و صاحب زمان و غایب و منتظر است و عاقبت ظهور نماید و عالم را بعدل بیاراید بعد از آنکه پر شده باشد از ظلم و جور و ایشان بعد از

پیغمبر چهارده تن از جمیع مخلوقات افضل و اکملند و مشیت و اراده ایشان تابع مشیت و اراده باری تعالی است لا یسبقونه بالقول و هم

بامره یعملون و ما تشاؤن الا ان یشاء الله و شفاعت ثابت است از برای رسول خدا و ائمه هدی و اهل صلاح از مؤمنین و نجات مردم از تعالی

بشفاعت ایشان بسیاری از گناهکاران او چون اشیا نفیسه در آفاق و انفس مشتمل بر دوازده عدد است مانند بروج افلاک و اسباط

بنی اسرائیل و اسباط حضرت یعقوب و نقبا حضرت موسی و حواریون حضرت عیسی و انشقاق یم از جهت عبور قوم موسی و انفجار چیون از حجر

برای بنی اسرائیل و همچنین عدد شهور و سنین کان و مقامات و همچنین کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله و آدم خلیفة

الله و نوح خالص الله و ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله و عیسی مجیز الله و محمد حبیب الله و النبی المصطفی و علی مرکز

الهدی و امین الله صدیقة و فاطمة امة الله و امیر المؤمنین و علی باب العلوم و غیاث الموحدین و ملاذ العابدین و المطلب

بعد ساعة لا منجا الا علی و شافع یوم الجزاء و العروة الوثقی و فاطمة الطاهرة و الحسن المجتبی و الحسین الشهید و علی زین العابدین و الامام

الباقر و الامام الصادق و الامام الکاظم و علی بن موسی الرضا و الامام الجواد و النقی الهادی و الحسن العسکری و الامام الهادی و القائم المهدی

و عدد هم کان فی شیعتهم و محبیهم مؤمن تقی و مبغضهم فی الجحیم و عدد هم و جمیع ابنها و وزره حرف هستند و نیز اکثر اسماء الحسنی مثل الرحمن الرحیم و الحمید

المجید و الکریم و الرحیم و الحنان المنان و الخالق الباری و الواحد الکریم و الواحد القهار و الظاهر الباطن و التواب الوهاب

و الفتاح الرزاق و المحسن المجمل و المنعم المفضل و الباعث الوارث و دیان یوم الدین و نیز گفته اند که نسبت رسول خدا دوازده

تن بقریش میرسد و باید که خلفای آن دوازده تن باشند چه که آنحضرت مانند قطب دایره است و حدیث مشهور وارد شده الائمة من قریش و از کلمات بر

آن معلوم میشود که باید اوصیا حضرت خاتم الانبیا دوازده کس باشند و ایضاً بعضی کلمات حجه و دلالت بر خلافت علی ابن ابیطالب و بطلان مبطلین

حق او دارد که خلافتشان خلاف است چنانکه علی بحق و انها نفاق و منکر و عدد ائمه را در عدد مساوی اند و دیگر فشار قبر و سؤال منکر و نکیر و احیا

اجساد در قبور همگی حق است و میزان و صراط و بهشت و دوزخ الحال موجودند و آنچه قرآن مجید و اخبار ائمه اطهار بآن ناطقند از حور و غلمان

و قصور و رضوان و ماکولات و مشروبات و غیر ذلک از مستلذات و مؤلمات همگی حق و ثابت میباشد و گروهی در جهنم و گروهی در بهشت خواهند بود

دیگر آنکه فرایض از طهارت و صوم و صلوة و خمس و زکوة و جهاد و امر بمعروف و نهی از منکر نزد تحقق شرایط انها حق و ثابت است و حلال محمد حلال

الی یوم القیمة و حرامه حرام الی یوم القیمة این بود خلاصه عقاید اثنی عشریه که مذکور شد بدانکه فرقه علمای امامیه در استخراج مسائل فرعیه سه فرقه اند اول مجتهدین ایشان

گویند باب علم بجمیع فروعات در زمان غیبت مسدود و ذات دانشش از میان مفقود است لهذا عمل بظن و گمان احکام بفقدان علم باید کرد و مجتهد مخطی

و فطنش صواب است بلکه طریق اجتهاد و رای در زمان رسول خدا و ائمه هدی بوده و امامان عمل بر آن امضا نموده اند و در اثبات آن دلایل عقلی بسیار بنیاد نهند و حجت

نمایند و گویند هر که دعوی علم کند در فروعات فاسق و فاجر و ملعون بلکه از دایره ایمان بیرون است و محرک دین و مبدع در قیاس سید المرسلین است

و ایشان را سخنان بسیار است که ذکر جمله در اثبات ظن و گمان و رای و استنباط و نفی علم و دانش است در احکام که تفصیل آنها طول دارد دویم

اخباریه اند ایشان گویند که متابعت ظن و گمان است نباید از رای و استحسان شاید مراد در دین نماید و هر که علم ندارد جاهل است و هر که دانش

نیست عاقل تفصیل این کلام در تذکره ابور و ضمن احوال الحاج میرزا محمد اخباری خواهد آمد سیم طایفه باشند که ایشان طریقه وسطی دارند و از تفریط و افراط

احتراز لازم شمرده معتقد علم و دانش میشوند و بر احتیاط عمل نمایند و باعث جرأت و جسارت مردم نشوند و کارها را از روی علم و دانش کنند

و صلی الله علی محمد و آله ذکر شیروان نام دو موضع یکی بولکیست بخراسان و دیگر کشوریست در قرب شماخی مشتمل است بر بلاد جدیده و قصبات

بسیار در نواحی مشهوره و قراء معموره و جبال راسیه و تلال عالیه و چشمهای دلگشا و چشمهای گوارا و مراتع خوش و مواضع دلکش همگی در اقلیم پنجم

واکثر

واکثر هوای بلادش خوش معتدله دولت از شمال بجبال البرز و ملک داغستان و از جنوب برود کر و مغان و از مشرق بدریای خضر و از مغرب بگرجستان و گنجه محدود بر هفت شهر و ده قصبه و هشت قلعه و سه بندر کوهستان امکان اکثر از صحرا و بیابانست و جبال آن مخفف جنگلهای پر درخت است گویند بهرو لایتی [illegible] ایالتی بنا کرده چون انوشیروان در عمارت آن سعی بلیغ بجای آورده لهذا بنام آن شهریار عدالت شعار شهرت یافته و بجهة سهولت استعمال نون و واو او را انداخته شیروان گفتند آورده اند که ایالت آن ولایت همواره از جانب ملوک عجم بوده و بعضی اوقات هم از نژاد ایشان حکومت نموده در سنه بیست و دو هجری در زمان خلافت عمر بن خطاب چون سراقة بن عمرو آذربایجان را گشود بکر ابن عبدالله به شیروان ارسال نمود و عبدالله بن ربیعه را مقدمة الجیش کرده خود نیز از متعاقب ایشان نهضت فرموده در آن اوان از نژاد ملوک [illegible] شهریار نام حاکم شیروان بود و چون لشکر اسلام بقرب شیروان رسید حاکم آنجا طاقت مقاومت در خود ندیده امان طلبید و بجزیه راضی گردید و اهل اسلام او را بحال خود گذاشتند و اعلام مراجعت بصوب دیگر افراشتند در سنه بیست و چهار هجری در زمان خلافت عثمان بن عفان سلمان بن ربیعه از ارمن بدان ولایت رسید بعضی ولایت که بجور و تسخیر اهل اسلام نیامده بود مسخر گردانید و در عصر ملوک بنی امیه مسلمة بن عبدالملک روی توجه بدان صوب آورد و کافه ناس را بطلب مصاف دعوت کرد و در آن باب سعی و جهاد بسیار نمود و خلق کثیر طوعاً و کرهاً اسلام قبول نمودند و مسلمه محمد بن یزید را که از نسل بهرام چوبینه بود بر مسند حکومت نشانده و محمد مسافت یکساله را مطیع و منقاد گردانید مولف حبیب السیر گفته که در زمان عثمان اهل شیروان عصیان ورزیدند و سالک مسالک بغی و طغیان گردیدند عثمان ولید بن عقبه را بتنبیه ایشان فرستاد میان ولید و اهل آن دیار صلح افتاد و بعد از مراجعت ولید سلمان بن ربیعه بایالت آن ولایت مقرر گشت و شهریار شیروان با سلمان صلح کرده درگذشت و سلمان اکثر بلاد شیروان را بقوت اسلام گشود آنگاه بطرف باب الابواب دربند توجه نمود و با خاقان که سیصد هزار کس داشت مقاتله کرد و خاقان بر لشکر سلمان غالب آمد و تمامی لشکر اسلام کشته شدند و چون این خبر بسمع عثمان رسید حبیب بن مسلمه را بامداد مسلمانان معتبر گردانید و حبیب حسب الفرموده عثمان بدان صوب روی نهاد نخست بولایت ارمن در آمده آنجا را بگشاد آنگاه بملک اران و آذربایجان و مغان و شیروان شتافت و بسبب آمدن حبیب شوکت اسلام قوت یافت و بعد از چندی حبیب معزول گردید و نوبت دیگر حکومت آن کشور بمغیرة بن شعبه رسید و در اندک زمانی رقم عزل بر صفحه حال مغیره کشیده شد و اشعث بن قیس از جانب عثمان بر مسند حکومت شیروان قدم گذاشت تا آخر حیات عثمان در ولایت اران و مغان و آذربایجان و شیروان لوای ایالت برافراشت و چون زمان خلافت خلفا درگذشت و اوان دولت بنی امیه ظاهر گشت همواره از طرف ایشان حکام ذیشان معتبر بود و بعد از انقراض دولت بنی امیه دولت بنی عباس در آن دیار حکومت مینمودند در اواخر دولت ایشان ملوک شیروان ظهور نمودند تا آنکه خوانین چنگیزیه در آنجا اقتدار یافتند و در دولت شاه طهماسب ابن شاه اسمعیل صفوی ملوک شیروان بسبب عدم اطاعت شکست یافتند و در زمان سلطان محمد صفوی چندگاه اهل روم داشتند و در سنه هزار و پانزده هجری شاه عباس ماضی از رومیان استرداد نمود و بعد از انقراض دولت صفوی بار دیگر اولیای آل عثمان گرفتند و نادرشاه جبراً و قهراً از ایشان انتزاع نمود و چون دولت نادری درگذشت مدتها آن دیار ملوک الطوایف گشت چندگاه فتحعلی خان ابن حسینعلی خان قبه اکثر املاک را داشت و چندی ملوک خان چوپانلو لوای اقتدار در شماخی و نواحی آن افراشتند اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست جمیع بلاد شیروان در تصرف ملوک روسیه است و کمال اقتدار را دارند و مسلمانان آن طایفه را خراج گذارند در ملک شیروان طوایف مختلفه اند عموماً ترک زبان و شجاع و دلیر و سخی و غیور و از جبن و بددلی و غدر دور در غریب نوازی و مهمانداری مشهورند در تناسب پیکر و صباحت منظر ممتازند و زنان ایشان در حسن و جمال [illegible] و اکثر ایشان مسلمان حنفی مذهب و دیگر شیعه امامیه اثنا عشری نیز بسیارند و قلیلی یهود و نصاری نیز دارند و از عشایر عرب و قبایل قزلباش و خان چوپانلو و غیره قریب صد هزار خانه دارند و در شجاعت بعضی مانند رستم و اسفندیار [illegible] در آنجا در روزگار خوانین چنگیزیه هفتصد و سی و چهار تومان مغولی بود و ملوک شیروان هشتصد و [illegible] تومان صفوی تحصیل مینمودند انتهی [illegible] ذکر شیراز شهریست مسرت طراز از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات [illegible]

و عرضش

و عرضش از خط استوا [illegible] زمین هموار واقع و سمت شمالش فی الجمله گرفته و سایر اطرافش واسع است [illegible] ولایتی طهمورث دیو بند ساخته و بقولی فارس بن ماسور بن سام پرداخته و بعضی گویند شیراز نام کسی از نژاد ملوک پیشدادی بود بنا نموده بنام خود موسوم کرده و چون بمرور دهور رو بخرابی آورد محمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج ظالم و بقولی عم زاده اش محمد قاسم بطالع سنبله در سنه هفتاد و چهار هجری آنجا را احداث نمود و در زمان عضدالدوله بن معزالدوله بغایت معمور بود چنانچه طرف قبلی آن قصبه ترتیب کرده و نام او را فنا خسرو کرد نهاده و گویند آن قصبه بمرتبه معمور بود که حقوق دیوانی او بیست هزار دینار بوده اکنون اثری از وی نیست و صمصام الدوله بن عضدالدوله در شیراز باروئی کشید و بمرور روزگار منهدم گردید و شرف الدین محمود انجو بتجدید حصار آن نمود بار دیگر خراب شد شاه شجاع الدین محمد بن مظفر آنرا تعمیر کرد و آن نیز خراب شد و کریم خان زند قلعه محکم و بروج مستحکم ساخت آقا محمد خان بن محمد حسن خان قاجار آن قلعه را برانداخت و حسینقلی خان برادر شهریار زمان حصاری بر آن کشید و زلزله آنرا نیز از هم پاشید که اکنون باقی است اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست مشتمل است بر بیست و چهار باب حمام و شش دروازه و ده محله و کوچهایش تنگ و اکثر معوج و مبرز خانهها قرب خانه واقع در زمستان کوچهای آن کثیف و چرکین و در تابستان گرم و پر غبار و عفن و مردم متمیز را در کوچها تردد دشوار است بل متعذر و خانههای آن شهر اکثر تنگ و محقر و بازار [illegible] و اسواق کریمخانی بغایت خوب و اکثر عمارات کریمخانی را [illegible] بر دارند شهر کیست مرغوب آبش از قنات [illegible] و بهترین قناتش قنات رکن الدوله که مشهور برکن آباد است و هوایش معتدل قریب بگرمی مایل و اکثر اوقات روی بازارش از ریاحین خالی نیست بیرون دیوارش بغایت دلگشا خاصه در موسم بهار که رشک گلشن [illegible] باغات خوب دارد و [illegible] باغ جهان نما و باغ فردوس و باغ [illegible] که مشهور [illegible] بقعه جات [illegible] چند و بقاع دل پسند دارد مثل حافظیه و هفت تن و چهل تن و سعدی و باباکوهی و شاه داعی فواکه سردسیر و گرمسیرش فراوان و میوه های گرمسیرش [illegible] و در این اوقات حبوبات و علاقش گرانست مردمش [illegible] شیعی مذهب و قریب پانصد خانه یهود و صد خانه [illegible] و قلیلی حنفی و قریب پانصد خانه علی اللهی و اکثر ایشان ضعیف المزاج اند و گندم گون و زرد فام اند و بعلت کثرت رطوبت ارضی و هوای آن [illegible] و سست عزم و کاهل و بعیش و طرب و لهو و لعب مایلند و عموماً از طریق اعتدال دور و بوهم و خیال مغموم و مسرور گردند چنانکه امیر تیمور گورکانی در رساله خود گفته که اهل فارس بخیالی خرم و بوهمی دژم در مدح و ذم آن دیار عقلای روزگار و شعرای شیرین گفتار سخنان بسیار گفته اند منجمله شیخ سعدی و خواجه حافظ رحمة الله علیهما بنا بر حب وطن یا مصلحت دیگر با آنکه در آن ایام چنین [illegible] تعریف بسیار نموده اند و گاهی بر طریق مزاح و قدح انکار نموده اند شیخ سعدی فرموده بیت دلم از صحبت شیراز بکلی بگرفت وقت آنست که پرسی خبر از بغدادم سعدیا حب وطن گرچه حدیثیست صحیح نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم و خواجه حافظ گفته بیت آب و هوای فارس عجب سفله پرور است کو همرهی که خیمه از این خاک برکنم و جای دیگر گفته بیت [illegible] در شیراز بیا حافظ که تا خود را بملک دیگر اندازیم و پیر جمال اردستانی که یکی از عرفای ربانی است شکایت بسیار از اهل آن دیار نموده حمدالله مستوفی در نزهة القلوب در شهور سنه هفتصد و سی هجری گفته که شیراز سابق برج اولیا بوده و اکنون بسبب بی انصافی پیشوایان [illegible] مسکن اشقیاست و صاحب [illegible] سیصد سال قبل از این فرموده که بازاریان شیراز بغایت اوباش و قلاش و بشرب مدام مشغولند و اکثر میوه ها انگور [illegible] و لیکن خوبی آن بلدی بازاریان آنجا را [illegible] انتهی کلامه [illegible] از جوامع آنجا جامع جدید است و آن از بناهای ملوک اتابکان و دلگشا واقع شده و ملوک دیگر تعمیر نموده اند و دیگر جامع کریمخان زند است و مسجد جامع معتبر از جوامع آن دیار است و دیگر جامع عتیق است که [illegible] معماری ساخته و ملوک دیگر در تعمیر آن اهتمام کرده اند و در تاریخ شیراز آمده که [illegible] محرابش خالی از اولیا نیست راقم گوید اهل شیراز [illegible] دوستان خدا اند و نیز نوشته اند که مردم شیراز صوفی نهاد و صاف اعتقاد و [illegible] و خیرات بلند همت آن مصر مکرمت که تو دیدی خراب شد و آن نیل مرحمت که تو دیدی سراب شد در سنه [illegible] هجری مردم آن دیار بشامت اعمال و کردار گرفتار شده [illegible] در مدت قلیل جمعی کثیر طریق عدم پیش گرفتند و آن بلا اکثر بلاد ایران را فرو گرفت تقریباً پانصد هزار نفر از آن کشور [illegible]

انگور شد

رفتند

(٣٢٧) رفتند شوری ابر نماید ازپی منع زکوة او زنا افتند و با اندر جهات وهم در بیست و هفتم شهر شوال المکرم هنگام طلوع شمس سنه ۱۲۳۹ مسعود فوق زلزله
زلزله بظهور رسیده جمیع عمارات آن شهر نقصان پذیرفت و اکثر خانها صورت عالیها سافلها گرفت و قریب سه کرور ضرر بمال رسید و جمعی کثیر نیز هلاک گردیده
مدت یکسال و نیم زلزله بطریق ضعف و شدت طول کشید و اگر مدت سی سال در تعمیر آنجا کوشند مانند نخست معمور نخواهد گردید و بلای زلزله در بلاد مازندران
وغیره نیز ظهور نموده و گروه انبوه راه نیستی پیمودند و هم در اواخر سنه مذکوره مردم شیراز بمرض موت گرفتار شدند و قریب بیست هزار کس بوادی
خاموشان شتافتند و ربع سکنه آن شهر گرد ... متفرق شدند و از بلاد ایران و عربستان وغیره آواره گشتند و قریب پنج سال است که هر سال مزروعات
و محصولات ایشان را لشکر ملخ چرانیده و پامال میکند و اکنون نیز ببلای غلا و ملخ تسعیر گرفتارند و با وجود اینهمه آیات در مناهی و ملاهی اصرار دارند
داد و فات خود را در فعل و معصیت میکنند انَّ اللهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَومٍ حَتّی یُغَیِّرُوا ما بِاَنفُسِهِم مزار فیض آثار امامزاده احمد بن حضرت موسی الکاظم
و برادرش سید میر محمد و سید علاء الدین حسین و سید عبد الله و سید ابراهیم و سید حاجی غریب میان شهر واقع و شیخ روزبهان و شیخ محمد نوربخش
و شیخ عبد الله خفیف نیز در شهر آسوده اند و سید میر حمزه فرزند زاده امام موسی ابن جعفر که ملوک صفویه از نسل آنحضرت اند در خارج دروازه اصفهان شده
و شیخ علی بابا کوهی سمت شمال مسافت یکمیل دور در میان کوه واقع شده و تربت خواجه حافظ و هفت تن و چهل تن نیز سمت شمال است و تربت شیخ ابوالوفا
سمت غربی شهر آسوده و تربت شیخ ابو زرعه اردبیلی طرف شرق در ظاهر قلعه واقع شده و شاه داعی در قبلی در خارج در آسوده و شیخ سعدی
مسافت نیم فرسخ از شهر دور و در سمت شرق آنجا مدفون و امثال ایشان از بزرگان زیاده از شماره بیرون است چنانکه در تاریخ شیراز آمده که قریب پانصد
بقعه و زاویه و خانقاه و باب البر در شیراز بوده و بمرور روزگار و عدم توفیق مردم آن دیار چنان خراب نموده که اکنون قریب بیست بقعه آن مشهور و چند
بقعه آن معمور و باقی خراب و در عدم معمور است ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آن دیار بسیار ظهور نموده اند و امیر غیاث الدین منصور
ابن امیر صدر الدین محمد پدر و پسر صاحبان تصانیف کثیره از آنجا بوده اند و میر جمال الدین مؤلف روضة الاحباب و مولانا صدر الدین مصنف
اسفار از آن خاک برخواسته اند و جمعی کثیر از فرقه علماء و عرفا و حکما در آنجا بزیور فضایل انسانی و کمالات نفسانی آراسته اند راقم در آن دیار مدتهای بسیار
بوده و با اکابر و اعاظم آنجا معاشرت نموده و اگر بطریق تفصیل احوال سکان آنجا را بیان نماید و آنچه دیده و مشاهده کرده تحریر کند هر آینه باعث
ملال خاطر اهل کمال خواهد گردید و نیز رشته کلام بطول خواهد انجامید فقیر در آن دیار جمعی را دید که بوحدت وجود قایل بودند بطریقیکه مذکور میشود در
بیان حادث و وجود علی سبیل الاجمال اینطایفه میگویند وجود عین واجب است و قابل تجزی و انقسام نیست و منبسط شده است بر همه کل موجودات
و ظاهر گشته در همه موجودات و خالی نیست از او شیئی از اشیا بلکه حقیقت و عین اشیا او است و امتیاز در میان اشیا بتقییدات و تعینات اعتبار است
دلیل عقلی و نقلی اما عقلی گویند جایز نیست آنکه الله تعالی عدم و یا معدوم باشد و آن ظاهر است و دیگر آنکه نتواند ماهیت یا وجود باشد اعم از اینکه وجود قید
باشد یا علت اولی مستلزم ترکیب و ثانی مستلزم احتیاج است و هیچیک لایق واجب نیست پس معلوم شد که واجب الوجود باید وجود باشد و وجود خاص
نمیتواند باشد چه اگر خصوصیت خاص با مطلق واجب باشد جعل لازم میاید و اگر معروض فقط باشد احتیاج چه بدیهی است که مقید محتاج مطلق است
و لازم میاید ارتفاع هر وجود خاص وجود واجب پس باقی ماند اینکه حق تعالی وجود مطلق باشد و نیز گفته اند که وجود از سه بیرون نیست اول وجود
بشرط شیئی دویم وجود بشرط لا شیئی سیم وجود لا بشرط شیئی و اطلاق هیچیک از این اقسام بر واجب تعالی جایز نیست اما عدم اطلاق اول
که ماخوذ بشرط شیئی است از برای آنکه دو محذور لازم میاید اول آنکه لازم میاید که حق تعالی مرکب از شرط باشد و مشروط و اینوجود با دو عقلیه و نقلیه
باطل است دویم آنکه هرگاه مرکب باشد از شرط و مشروط لازم میاید که قبل از وجود واجب دوام موجود باشد زیرا که بالضروره اجزاء مرکبه
قبل از ترکیب موجود باشد و آن نیز باطل است زیرا که حق تعالی قبل القبل فی ازل الازل است اما عدم اطلاق وجود بقسم ثانی که عبارت از وجود بشرط لا شیئی
باشد از برای آنکه هر چند بر تقدیر جواز ترکیب ذات واجب الوجود لازم نمیاید اما میگوئیم امری یا اموری که با نعدام آن شرط واجب موجود شده علم

آن

(٣٢٨) ان فی اجیت یا عارضی و بر هر دو تقدیر اطلاق این قسم وجود نیز صحیح نیست اما بر تقدیر اول برای آنکه لازم میاید قبل از وجود واجب تعالی امری موجود
باشد و بعد از عدم آن امر واجب الوجود تحقق بهم رساند و بطلان این امر واضح است از فرض اولست اما بر تقدیر ثانی بطلان آن بطریق اولی ثابت است اما
عدم جواز قسم ثالث که عبارت از وجود لا بشرط شیئی باشد از برای آنکه ارباب این اصطلاح اراده میکنند از این امر کلی امر ذهنی که از برای آن تحقق در
خارج نباشد و فساد اطلاق آن نیز بر واجب تعالی بدیهی معلوم است پس اطلاق اقسام ثلثه بر واجب الوجود جایز نیست بلکه او را وجود من حیث هو هو میدانند
و از تقیید باطلاق و تقیید کلیه یا جزئیه یا عموم یا خصوص یا وحدتیکه آن وحدت زاید بر ذات او باشد مبرا و منزه است و کثرت مفهومات ذهنیه و خارجیه و غیر اینها
بلکه اینها از لوازم ظهورات او میدانند و بحسب مراتب و مقامات او هست ظاهر است مطلق و مقید و عام و خاص و کلی و جزوی و واحد و متعدد بغیر از آنکه تغیر حاصل شود در
ذات و حقیقت او و او هست محیط بر اشیا بلکه عین اشیا او است و اشیا عبارت از ظهور تجلیات او میدانند و هر مرتبه از مراتب او علما او عینها و اسما میان
وجود و عدم نسبتها او وجود مطلق است و وجود عبارت از ذات بذات حق تعالی است و او هست که در مرایای ممکنات و صفات تجلی نموده و این مرایای
متعدده قادح در حقیقت و وحدت او نیست چنانکه ظهور خورشید بر روزنهای متعدد و بهیات مختلفه در آبگینهای متعدده قدح در وحدت بودن
خورشید نیست بلکه تعین او عین ذات او است بایمعنی که زاید بر ذات او چیزی نباشد بیت لا موجود الا الله بل موجود و لا شیء فی الحقیقة الا الله
و او هست ظاهر شده بصورت اشیاء و کمالات او در اشیا ظهور نموده او هست که بصورت مختلفه و هیئت متکاثره و الوان متغایره در مجردات و مادیات
ظهور نموده و موجود و شیئی حقیقت او هست و غیر وجود و حقیقت ذات او نیست اما دلیل نقلی از آیات و اخبار بسیار است از آنجمله قوله تعالی هُوَ الاَوَّلُ وَالآخِرُ
وَالظّاهِرُ وَالباطِنُ و ایضا فرموده وَما رَمَیتَ اِذ رَمَیتَ وَلکِنَّ اللهَ رَمی و ایضا فرموده اِنَّ الَّذینَ یُبایِعُونَکَ اِنَّما یُبایِعُونَ اللهَ
یَدُ اللهِ فَوقَ اَیدیهِم و در ادعیه آمده که اللّهُمَّ اَنتَ الاَوَّلُ فَلَیسَ قَبلَکَ شَیءٌ وَاَنتَ الآخِرُ فَلَیسَ بَعدَکَ شَیءٌ وَاَنتَ الظّاهِرُ فَلَیسَ فَوقَکَ شَیءٌ
و ایضا در معنی آیه کریمه وَهُوَ بِکُلِّ شَیءٍ مُحیطٌ گویند که احاطه ذاتی است نه احاطه صفاتی رباعی هر نقش که بر تخته هستی پیداست
آن صورت آنکس است کاین نقش آراست دریای کهن که بر زند موجی نو موجش خوانند و در حقیقت دریاست راقم گوید که صاحبان اینعقاید در ایران
و سایر بلدان بسیار دیده و بصحبت جمعی کثیر از آنجماعت رسیده و در این باب فصول و ابواب بسیار از ایشان شنیده که ذکر همه بطول انجامد لهذا باین
قدر کفایت نمود **ذکر سالک مسالک یقین الحاج میرزا زین العابدین بن الحاج معصوم**
لقب گرامیش رحمتعلیشاه اصل آن بزرگوار از دیار قزوین است زبده اولاد الحاج محمد حسن طاب قدوه اخیار آن دیار و اکرم جمیع سالکان عراق و فارس
بوجودش افتخار کنند مزاجیست بزیور فضایل انسانی آراسته و بحلیه کمالات نفسانی پیراسته بواسطه فقیر مرید قطب العارفین مجذوبعلیشاه قدس سره
است و بشرف صحبت آنحضرت رسیده و جمعی از مشایخ عصر را نیز دیده و بسیاری علمای زمان را ملاقات نموده و طریق سفر عراقین و خراسان و عمان
و حجاز و یثرب پیموده و شست و شمار از ابنای روزگار کشیده و زهر ملامت از دست بیگانه و خویش و توانگر و درویش چشیده خصوص از امتحان رنج
بسیار دیده و باری تعالی از آن پسندیده و از اثر بخشش او عنقریب بمراد انجام امید بیت تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد
مدت چهارده سال میشود که اکثر اوقات جلیس و همدم و انیس و محرم فقیر است و عمر گرامیش در استرضای خاطر فقیر میگذرد و در ترفیه حال فقرا و بیان
در رعایت عموم سالکین اشتغال دارد و دائما خیر رساننده راحت و مظهر رحمت و مصدر شفقت است زیرک و کاردان و عارف معارف
عرفان و صادق بسیار مهربان و مؤدب و متواضع و سخی و قانع و قلب ذاکر و تن صابر و لسان شاکر او را ملازم و صدق و صفا و شرم
و حیا او را خاومند از صحبت دونان و بدگوهران احتراز دارد و از معاشرت اهل فساد و افساد اجتناب لازم شمارد و از سخنان
او هست که سالک در بدو حال باید کتب مشایخ را نخواند و مقالات عرفا را نشنود زیرا که چون سالک قبل از سیر و مشاهده اگر کتب این فرقه را بخواند
بر آنکس فایده نبخشد بلکه در خیالات پریشان افتد و از روی اندیشه و خیال و مسلوک آید و صاحب حال و مقامات نگردد اما اگر سالک بطریق

شیخ

 شیخ فرماید سلوک نماید و در تخلیه و تصفیه کوشد و قطع مراحل و طی منازل کند و آنچه فرموده‌اند برای العین مشاهده نماید آنگاه بر کتب ایشان نظر انداخته
و با سیر و سلوک خویش مطابق سازد هر آینه فایده‌ها بیند و مزید صفا و سرور و اطمینان خاطر شود و این چنان ماند که سیاحان بلادی که دیده‌اند با یکدیگر
بیان کنند و از این تقریرات محظوظ و مسرور شوند و دیگر فرموده که سخنان اهل صورت مانند طبخ بازار است که رنگ و بو دارد و طعم و لذت ندارد و ذکر
حضرت واهب العطایا امید صادق در جاء واثق است که حقتعالی را بکمال اولیاء الله برساند و در مقام فناء فی الله و بقاء بالله قایم و دایم گرداند و از برای حالی
دل من از چنگ وجود موهومی برهاند و در اشعه تجلیات ذاتی و صفاتی و اسمائی بر دوام بپوشاند و دشمنان خانگی او را که عبارت از خیالات موهومی است
معدوم گرداند بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ ذکر شبام بکسر شین قصبه‌ایست دلنشین از مضافات صنعاء و محلی است دلگشا طرف جنوب صنعا واقع شده گویند
خالی از امتیازی نیست مردمش قوم عرب و زیدی مذهب‌اند گلشن چهاردهم در بیان حرف صاد برای قراء اعتلای
ارباب معارف در ضمیر صفوت تخمیر اصحاب لطایف پوشیده و مستور نماند که در حرف صاد جمله را قم آنچه بلاد و دیار دیده و مسموع گردیده مرقوم میگردد ذکر
صالح آباد قریه چند است در عراق خوبترین آنها صالح آباد همدانست و آن قریه ایست دلگشا و محلی است روح افزا قرب دویست خانه داراست آبش خوب
و هوایش نیکو و باغات فراوان دارد مردمش شیعی مذهب ترک زبان و مهربانند تعلق بسرکار متعلقان جناب شیخ فقیر قدس سره دارد ذکر صالحیه
قریه ایست قصبه مانند و محلیست خاطر پسند در نیم فرسخی دمشق اتفاق افتاده و سمت مغرب و شمالش کرفته و دو طرفش گشاده است بسبب کثرت باغات
بشهر دمشق متصل است قرب دو هزار باب خانه در اوست آبش فراوان و هوایش نیکوست و جبل قاسیون بدان قریه اتصال دارد و آن کوه مبارک است و مقابر انبیا
و اولیا و اکابر و صلحا در آن کوه بسیار است و کهوف متبرکه دارد و از آنجمله غاریست گویند قابیل ناقابل هابیل را در آن غار شهید کرده و اثر خون او هنوز هست
راقم برای العین مشاهده نکرده و دیگر کهف الجوع است گویند چهل پیغمبر از صدمه گرسنگی در آن غار بدار القرار متوجه شده‌اند و از زحمت گرسنگی
بیاسوده‌اند شیخ محی الدین اعرابی و شیخ فخر الدین عراقی و پسرش کبیر الدین و شیخ عبد الغنی نابلسی شارح فصوص و فتوحات هم آنجا آسوده‌اند مکرر بزیارت
ایشان موفق شده صادق آباد نام قریه چند است در عراق و فارس و کرمان ذکر صافی نام طایفه ایست در ملک روم ایشان
منکر خلفای ثلث و بنی امیه و معتقد مذهب امامیه اما در قید شریعت مقدسه نباشند و در شب لیالی جمعه باشند و با وجود عدم حجاب و گشاده رو بودن زنان
ایشان فسق و فساد در میان ایشان نیست راقم بسیار از آنها دیده و بصحبت ایشان رسیده است در ملک روم در نواحی برسه و اسپارتا و غیره سکونت دارند
و بعضی از ایشان طریق ییلاقی و قشلاقی سپارند تقریباً پنجاه هزار خانه دارند ذکر صاین خانی نام پسر جوجی خان بن چنگیز خان بوده طایفه‌ای
ترکان اطاعت وی نموده ایشان را صاین خانی نام کردند ذکر صبا قصبه ایست دلگشا از قصبات مدینه صنعا و مردمش همگی عرب و زیدی مذهبند
راقم ندیده ذکر صحنه قریه ایست در دو منزلی کرمانشاهان بین کوه بیستون و کنگور اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده است جائی خوب و محلی
مرغوبست آب روان و باغات فراوان دارد و مردمش اکثر علی اللهی و دیگر شیعه امامیه اند مکرر مشاهده شده ذکر صدیقی طایفه اند در ولایت
هندوستان از مومنان و مریدان سید کبیر الدین که سلسله خود را باسمعیل بن جعفر الصادق میرسانند و این طایفه را بسبب تصدیق دعوت
سید مشار الیه صدیقی میگویند اگرچه جماعه‌ای از آن بعرف جمهور انتساب بابی بکر بن ابی قحافه است و دور نیست که این طایفه این لقب را از جهة تقیه اختیار کرده
باشند اگرچه در اکثر بلاد هندوستان سکونت دارند اما در ملتان قرب دو هزار خانه دارند و گویا در جمیع بلاد هندوستان قرب سی هزار خانه باشد
و اکثر ایشان اهل تجارت و ارباب دولتمندند و در میان ایشان فسق و فجور و ظلم و جور نباشد عموماً سلیم النفس و ملایم و خوش معامله‌اند ذکر صعید
ملکی است سعید و مشتمل است بر مدین و قریه و قصبات عظیمه و نواحی معموره و قصور مشهوره بعضی از اقلیم دویم و قلیلی از سیم در کن اعظم مصر است و بقولی از مضافات
اوست لا اول هو الاصح جمیع بلادش در کنار رود نیل واقع و سمت مغرب و مشرق را گرفته و جنوب و شمالش واسع است چون آن ملک بجز
اقلیم مصر اتفاق افتاده و در رود نیل از آن جانب جاریست و نسبت بدیار مصر ارتفاع دارد لهذا آن ملک را صعید گفته‌اند آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل

شبام
گلشن چهاردهم
بیان حرف صاد
صالح آباد
صالحیه
صادق آباد
صافی
صاین خانی
صبا
صحنه
صدیقی
صعید

و خاکش حاصلخیز و زمینش مسرت انگیز است فواکه بسیارش فراوان و حبوب و غلاتش بغایت ارزانست مردمش همگی عرب و عموماً شافعی مذهب
و دیگر قبیلی قبطی و اهل قلیلی شیعه امامیه اند و مهمان دوست و غریب نوازند و در آن شیوه ممتازند مردم آنجا نقل کنند که حضرت رسول خدا در مدح اولیاء آنجا
فرموده عَلَيْكُمْ بِالصَّعِيدِ ارباب کمال و اصحاب حال از آنجا بسیار ظهور نموده اند و راقم بزمین کثیر از صاحبان معارف و جند او ندان لطایف
مشاهده نموده بذکر کیفیت ایشان مبادرت نماید ذکر رضوان پاشا امیری جلیل القدر و شهریاری منشرح الصدر بود و بکثرت دولت و ثروت
بر اکثر امرا و اندیار تفوق جسته و اصل انشهریار ترک بود و در اندیار نشو و نما نموده حاکمی رعیت نواز و ظالم گداز بود و از مردم جاهل و دون نهایت احتراز
مینمود و از معقول بهره تمام داشت عمر بوادی حکومت شتافته بود و بصحبت عرفا مایل و در امور ملکداری کامل و شهریاری عارف و عادل بود از معاصی بسیار
گریزان و از فسق و فجور و ظلم و جور هراسان بود حتی از صغایر و لهو و بازی جسته از صوم و عبادات مفروضه و قلیلی از سنن قناعت مینمود
فقیر از خدمتش سؤال نمود که چرا امیر بعبادات کثیره سنت و باعمال سنتی رغبت ندارد در جواب فرمود تعریف عصمت و صفت معصوم آنست که آدمی کار
بجا گذارد و در روزه فراوان بدارد و چندان عبادت کند که پیشانی او مانند زانوی شتر پینه بندد و در کثرت مفروضات مندوبات نیز اهتمام بلیغ نماید
بلکه معصوم آنست که گناه صغیره و کبیره نکند و بگرد مناهی عمده نگردد مگر نشنیده و در کتب اخبار ندیده که ابلیس لعین هفتصد هزار سال عبادت نمود
و بسبب یک گناه کردن تیر إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ را نشانه شد و ابد الاباد مردود درگاه و ملعون حضرت اله گشت و همچنین بلعم باعور با عبادات
موفور بیک معصیت بعد از هفتاد سال راه دوزخ پیش گرفت و قارون و سامری از آنجمله بودند و جمعی از اصحاب رسول خدا چنین شدند و چون سگ
اصحاب کهف از سگی بگذشت بالجرم داخل اصحاب کهف گشت و چون حر بن ریاح ترک مخالفت نمود بخطاب بِأَبِي أَنْتُمْ وَأُمِّي مخاطب شد و خبر از اینکه
معروف و روشن است که حر بن ریاح دو ساعت عبادت نکرد که موجب این مرتبه گردد مگر محبت و ترک مخالفت و جماعتی که در خدمت رسول خدا مدتها بسر
کرده اند و عبادتهای بسیار نموده اند و همچنین جمعی کثیر در خدمت حضرت امیر بندگیهای فراوان کردند و خدمتها و جانفشانیها نمودند و چون مخالفت کردند
و بنواهی اقدام نمودند لهذا یکی را ناصبی گفتند و دیگری را خوارج نام نهادند پس بهترین عبادتها بعد از تحصیل معارف حقه ترک معصیت و مخالفت است
فقیر عرض نمود که معاصی را بیان نما و مناهی را تفسیر فرما تا بمیمن توجه شما دانسته شود و بعنایت باریتعالی ترک گردد پاسخ فرمود که نزد علما و اهل دانش
معصیت دو قسم است صغیره و کبیره و بعضی گفته اند که جمله معاصی کبیره اند و صغیره نباشند لکن مساوی نیستند در مخالفت امر و نهی و صغیره و کبیره
بر معاصی اطلاق مینمایند باعتبار ما فوق و ما تحت آن مانند آنکه نظر بنامحرم را بوسیدن و بوسیدن نسبت بنا الزنا صغیره است و بنسبت بوسیدن و بوسیدن
نسبت بزنا کنائیش کبیره است و جمعی گفته اند که کبیره عبارت از گناهیست که ارتکاب آن بدون توبه او را مستحق عذاب الهی میکند بلکه از بعضی معاصی ایمان
نیز بیرون میرود چنانکه از حضرت علی الرضا علیه آلاف التحیه والثنا منقولست که اصحاب کبایر را مومن نمیدانند و نیز در بعضی احادیث حامه وارد شده که
تارک الصلوة کافر است و تارک الزکوة و تارک حج کافرند و زانی در وقت زنا و شارب الخمر در حین شرب خمر و دزد هنگام دزدی اهل ایمان نیستند
و صغیره عبارت از چیزیست که بدون اصرار از عدالت بیرون نمیبرد اما اصرار کردن بمعاصی صغیره کبیره میشود اما کبیره در میان علمای خلافست
بعضی گویند که کبیره گناهیست که باریتعالی در قرآن مجید وعید عقاب آن داده باشد و جمعی گفته اند که کبیره گناهیست که صاحب شریعت مقدسه
بر آن حد معین مقرر نموده است از عبد الله بن عباس رضی الله عنه مرویست که گناه کبیره بهفتصد میرسد اما اگر کسی باعتقاد خود صد گناه نکند الکس از معاصی
کبیره و صغیره مصون و از ذلات مناهی و ملاهی بیرونست او دوست و ولی مولا و بنده خاص خدا و مقرب درگاه و محبوب حضرت او تعالی بجاه گناه آن بعلاوه
شرع قطعی دارد بدیه موجب اول شرک بحضرت سبحان و عقاید فاسده که مخل ایمانست دویم قتل انسان بغیر حکم یزدان سیم فحش گفتن
بزن عفیفه و پارسا و غیره چهارم اکل مال یتیم بغیر امر خداوند عظیم پنجم ارتکاب بزنا ششم فرار از جنگی که واجب کرده است او را
باریتعالی هفتم عاق والدین هشتم لواطه کردن با مردان نهم ربا و سود خوردن دهم دزدی و قطاع الطریق کردن

رضوان پاشا

(۳۳۱) یازدهم سحر و جادو کردن دوازدهم شهادت دروغ دادن سیزدهم ناامید از رحمت الهی شدن چهاردهم خمر خوردن پانزدهم گوشت مردار خوردن شانزدهم گوشت خوک خوردن هفدهم گوشت سگ خوردن هیجدهم گوشت حیوانی که بنام خدا نکشته باشند خوردن نوزدهم آنچه مستی آورد خوردن بیستم استخفاف کعبه معظمه نمودن بیست و یکم اعرابی شدن بعد از هجرت بیست و دوم بیعت امام شکستن بیست و سیم رشوت گرفتن بیست و چهارم قمار باختن بیست و پنجم وزن و کیل کم کردن بیست و ششم اعانت ظالمان در ظلم نمودن بیست و هفتم حبس حقوق مردم نمودن بیست و هشتم مال را در حرام صرف نمودن بیست و نهم طنبور و سنتور و سایر سازها نواختن سی ام روزه واجبی را خوردن سی و یکم زکوة نادادن سی و دویم ترک صلوة واجبی نمودن سی و سیم تاخیر حج نمودن سی و چهارم عداوت مؤمنان نمودن سی و پنجم قوادی یعنی قرمساقی نمودن سی و ششم اعتراض بتقدیرات الهی نمودن سی و هفتم با اهل بدعت معاشرت نمودن سی و هشتم عیال خود را ضایع نمودن سی و نهم فحش و دشنام دادن چهلم در مجلس فسق و فجور بودن چهل و یکم افترا بر خدا و رسول خدا بستن چهل و دویم نرد و شطرنج بازی کردن چهل و سیم مدح کردن کسی را که مستحق مدح نباشد چهل و چهارم مذمت کردن کسی را که مستحق مدح باشد چهل و پنجم امر بر بدیها کردن چهل و ششم نهی از نیکیها نمودن چهل و هفتم بر مسلمانان جور و ستم کردن چهل و هشتم تجسس معایب و قبایح مردم نمودن چهل و نهم تعلیم گرفتن سحر و جادو و شعبده و امثال اینها پنجاهم ایمن بودن از عذاب باریتعالی **در بیان معاصی باطنی** که در عرف عرفا و باصطلاح حکما از اخلاق ذمیمه و افعال رذیله گویند پوشیده نماند که اعظم مهلکات و بزرگترین معاصی اخلاق رذیله و افعال ذمیمه است بلکه جمیع گناهان که مذکور شد در ضمن اخلاق رذیله مندرجست و اگر کسی خود را از اخلاق رذیله دور دارد و طریق افعال نکوهیده نسپارد باتفاق جمیع عقلا از معاصی کبیره و صغیره مصون و بر نور عصمت و کنوز طهارت متفرد است زیرا که چون کسی از اخلاق ذمیمه دور و از افعال رذیله مهجور گردد و عدم اقبال و اقدام بر آنها ملکه او شود هر آینه بر وفق آن ملکه زلات معاصی از وی صدور نیابد و با اجتناب و بی اختیار از آنکس گناه صادر نشود که خیر الکلام ما قل و دل از آن نشان میدهد چه که اهل بیت بنص قرآن معصوم‌اند پس باید که سلمان معصوم باشد بدانکه عصمت دو قسم است یکی فطری و دیگری تحصیلی اما فطری مخصوص انبیا و اوصیا است و آن بکثرت عبادات و ریاضات و وفور مجاهدات حاصل نشود بلکه آن موهبتی است که باریتعالی از عین عنایت بهر که خواهد میدهد و اگر عصمت انبیا و اوصیا تحصیلی میبود لازم میشود که قبل از تحصیل عصمت معصوم نباشند و این سخن پسند اهل تحقیق نیست و اما تحصیلی آنست که بحکم آیه شریفه فمن تبعنی فانه منی بحسن متابعت نبی و وصی و کثرت عبادات و ریاضات و وفور مجاهدات بمقام بلند و مرتبه ارجمند که عبارت از عصمت تحصیلی باشد انسان میرسد و اگرچه گناهان باطنی بسیار است اما بحسب کلی از پنجاه و تارک آنها مقرب درگاه آله است اول استهزا و مراد از آن بر بندگان خدا افسوس داشتن و ایشان را خوار و حقیر شمردن و بنظر در نیاوردنست بزرگان گفته اند که مستهزی البته دشمن کام گردد چنانکه در کلام کبار آمده من استهزء بالناس لم یمت حتی یتصدق الناس علیه و قیل المستهزی لم یمت الا بالذل دویم اسراف و مراد از آن بذل اموالست در غیر موضع و بخشش غیر موقع حقتعالی مسرف چنانکه فرموده ان الله لا یحب المسرفین و در جای دیگر برادر شیطان خوانده ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین و حضرت رسول خدا فرموده لا خیر فی السرف و هر کو اسراف را جود و سخا پندارد و تبذیر را بذل و کرم شمارد مصراع زهی تصور باطل زهی خیال محال بزرگی گفته که الرضا بالکفاف خیر من السعی للاسراف ای بسا امساک کز انفاق به مال حق را جز بامر حق مده سیم افتخار و مراد از آن مباهات کردنست باشیاء خارجی که در معرض آفات و اصناف زوال در معرض باشد و ثبات و بقا آن وثوقی و اعتمادی نباشد نقل است که مردی جاهل در لباس متلون بر اسب رهوار سوار و جاهل چند از پس و پیش او روان و او فخرکنان میرفت ناگاه ژنده پوشی صاحب هوشی بگفت

در بیان معاصی باطنی که در عرف عرفا و باصطلاح حکما از اخلاق ذمیمه و افعال رذیله گویند

(۳۳۲) او درویش گفت ای جوان اگر افتخار بر جامه اطلس و دیبا میکنی فخر بر لباس لاحقست نه بر تو و اگر مباهات بر اسب مینمائی آن نیز بر اسب عاید است نه بر تو و اگر فخر تو بر این جاهلان چندست که پیش و پس تو روانند این فخر بر لاحق تو نشود و اگر افتخار تو بر آبا و اجداد است آن نیز لاحق پدر است نه بر تو کرم پدر تو بود فاضل از فضل پدر تو را چه حاصل چهارم امل و مراد از او تمنا داشتن دوامست مطلق خواه از جمله محالات باشد و خواه از ممکنات و چون غایت نباشد و این صفت از اعاظم صفات ذمیمه و از کبایر اخلاق رذیله است و اصل اکبر شجره خبیثه ذمیمه است پنجم بخل و مراد از آن امساک کردنست از بذل آنچه بر صاحبش عادت باشد و دیگران بر آن محتاج باشند این خصلت خبیثه ردیه چهار مرتبه دارد اول آنکه بقدر لابد خود بخورد و بدیگران ندهد دویم آنکه نه بقدر احتیاج بخورد و نه بکسی دهد سیم آنکه اگر دیگری چیزی بکسی دهد برنجد چهارم آنکه اگر دیگری چیزی باو دهد هم برنجد و این مرتبه غایت بخل است سرور اولیا فرموده البخیل بخادث و وادث ششم بطالت و مراد از آن اوقات خود را صرف نمودن و عمر عزیز را ضایع کردنست خواه در طلب معاش و خواه در طلب معاد در هیچکدام همت نگماشتن و هر دو را ضایع گذاشتن است هفتم بهتان و مراد از آن گفتن چیزیست بر کسی که آنچیز در آنکس نباشد و از آن اظهار خللی رسد و ضرری لاحق آنکس شود و حقیقت افترا نیز گویند هشتم عشق و مراد از آن صرف همگی همت بطلب یکچیز یا یک شخص و تمامت اوقات خود صرف نمودن بر اشتیاق واحد یا شخص واحد جهة سلطان شهوت و عوارض این مرض در غایت ممانعت بود و گاه باشد که بحد تلف نفس و هلاک عاجل و آجل رسد نهم تکبر و مراد از آن برتری کردن و دیگران را کم از خود دانستن اگرچه بر وی تفوق داشته باشد حقتعالی اهل صفت ازین مردم دشمن دارد چنانکه فرموده ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین و در حق شیطان فرموده ابی واستکبر و کان من الکافرین از آیه کریمه مستفاد میشود که ابا و استکبار شیوه کافرانست و از حضرت رسول خدا مرویست که من تکبر وضعه الله و ایضا فرموده لا یدخل الجنة احد فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر خلاصه مضمون حدیث آنست که داخل جنت نشود کسیکه بمقدار خردلی در دل او کبر باشد نظم تکبر عزازیل را خوار کرد بزندان لعنت گرفتار کرد ایضا فرموده التکبر مع المتکبر صدقة دهم تملق و مراد از آن چاپلوسی کردن و فریب مردم دادنست و خود را بظاهر دوست نمودن و بباطن دشمن بودنست یازدهم تهور و مراد از تهور اقدام نمودنست بر آنچه نزد خردمند پسندیده نباشد و مکابره از اندیشه بیرون دوازدهم جبن و مراد از جبن ضد تهور است و آن حذر کردنست از چیزیکه حذر از آن محمود نباشد و نزد عقلا پسندیده نبود سیزدهم جهل و مراد از جهل نادانی است در حد افراط از انسان نیز گویند و آن قوت فکری بود در آنچه واجب نبود یا زیاده بر آنچه واجب باشد بعضی آنرا گربزی خوانند و در حد تفریط بلاهت گویند و آن تعطیل این قوت باشد بارادت نه از روی خلقت از سرور اولیا مرویست و فی الجهل قبل الموت موت لاهله واجسادهم قبل القبور قبور وان امرء لم یحی بالعلم میت فلیس له حتی النشور نشور چهاردهم حقد و مراد از آن دشمنی و دلی طبع بودنست و اگر احیانا نیکی از کسی صادر شود البته نادم و پشیمان گردد و سرانجام او ببدی انجامد و بفساد سرایت کند بعضی گفته اند حقد کینه در بودنست در باطن پانزدهم حسد و مراد از حسد همت بر ازالت نعمت از دیگران نمودن و هر نیکی که دیگری را بود بخود خواستن است حقتعالی حضرت رسول را از حسد حساد پناه بحق بردن امر فرموده و من شر حاسد اذا حسد و حضرت رسالت پناه فرموده اللهم اجعلنی محسودا و لا تجعلنی حاسدا بعضی گفته که حسد قبیح ترین ذمائم است و شنیع ترین رذایل نظم از حسد ویران شود این جسم و جان از حسد آلوده گردد خاندان از دانائی پرسیدند که هیچ بلائی میدانی که بر مبتلای آن رحمت نکنند گفت بلی آن بلا حسد است ارباب طریقت حسد را بمرض آکله تشبیه نموده اند بجهة آنکه آکله خورنده اعضای سلیمه است حسد خورنده حسنات دین قویم جناب رسالت مآب فرموده که الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب یکی از دانشمندان سلف گفته که الحسد اول ذنب عصی الله به فی السماء و هو حسد ابلیس لآدم و اول ذنب عصی الله به فی الارض و هو حسد ابن آدم لاخیه حتی قتله زبان حسد بکاسد بیشتر رسد نظم توانم آنکه نیازارم اندرون کسی حسود را چکنم کو ز خود برنج در است

(۳۳۳) شانزدهم حماقت و مراد از آن برتری کردنست بر دیگران بغیر استحقاق یا مرتکب شدن است بر اموری که پسندیده عقلا نباشد چندانکه در آن
مبالغه بیش کند بجنون قریب تر و تردد بیشتر باشد حضرت ولایت منقبت حسین بن علی فرموده أَحْمَقُ الحُمَقاءِ الفُجّارُ وَإنَّ أَكْيَسَ الكَيِّسِ التُّقاةُ
یعنی احمق ترین خلق اهل فجورند و رشیدترین مردم پرهیزکارانند هفدهم حرص و مراد از حرص طلبیدن چیزهاست زیاده از حاجت و احتیاج و در آن
ولوع نمودن و چندانکه بیش یابد بیش شاید و او را نهایت نباشد مگر مرگ چنانکه در حدیث قدسی آمده وَلا يَمْلأُ جَوْفَ ابْنِ آدَمَ إلّا التُّرابُ شعر
چشم حرص مرد دنیادار را / یا قناعت پر کند یا خاک گور و حریص همواره ناپاینده باشد چنانکه گفته اند الحَرِيصُ مَحْرُومٌ وَالرِّزْقُ
مَقْسُومٌ از اخلاق هجدهم آمده که حرص در قوم عجم غالب باشد هجدهم حیرت و مراد از حیرت عجز نفس است از تحقیق حق و ابطال باطل و این
صفت مهلکترین رذایلست و اصل آن از عدم ایمان و فقد ایقانست بر کلام مخبر صادق و استاد مشفق و حکما در علاج این مرض گفته اند که استعمال
علم منطق و خاصه کتاب قیاسات سوفسطائی علاج این مرض را میکند و فقیر معروض میدارد حق انست نظم هر آنکس را که ایزد راه ننمود ز استعمال
منطق هیچ نگشود دوای خویش را از یقین کردن و اعتماد نمودن بر قول مخبر صادق دانسته از ورطه هلاکت حیرت نجات یابد و بکلام لا رَطْبٍ وَلا
يابِسٍ إلّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ استعلاج باید نمود نوزدهم حزن و مراد از حزن اندوه نفسانی بود که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص
باشد بر تعینات جسمانی و شره بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن و این حالت کسی را حادث شود که بقاء محسوسات و ثبات لذات را
ممکن شناسد و وصول بجمیع مطالب و حصول مقصودات در تحت تصرفات ما ممتنع داند بیستم خدعه و مراد از خدعه مکر و کید نمودن و بدان سبب ضرر
رسانیدنست بدیگران یا طلب نفع است بخود اما از کلام ملک علام مستفاد میشود که ضرر غیر است چنانکه فرموده وَلا يَحِيقُ المَكْرُ السَّيِّئُ إلّا بِأَهْلِهِ
و حضرت رسول فرموده مَنْ حَفَرَ جُبًّا لأَخِيهِ وَقَعَ فِيهِ مقوی مدعاست مکر زنان از مردان بیشتر باشد و حقتعالی مکر زنان را اعظم فرموده
إنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ اما از آیه شریفه كَذَلِكَ كِدْنا لِيُوسُفَ ما كانَ لِيَأْخُذَ أَخاهُ مفهوم میشود که کید گاهی باشد که جلب نفع خود باشد بدون
الحاق ضرر بر دیگری چنانکه حضرت یوسف صدیق نسبت برادر خود ابن یامین نمود و در آن ضرری با بن یامین و اسباط یعقوب نبود بیست و یکم
خمودت شهوت و مراد از خمودت ساکن شدنست از حرکت در طلب آرزوهای ضروری که عقل و شرع بر اقدام او رخصت و اجازت داده
و آن خمودت از روی اختیار باشد نه از روی نقصان خلقت بیست و دوم خیانت و مراد از خیانت بی اعتمادی کردنست در آنچه عقلا و شرعا
رخصت تصرف در آن جایز نداشته باشند و این صفت خبیثه در مال و عیال و کلام تأثیر بیشتر دارد و مآل حال خائن منجر باحتیاج شود و بهلاکت کشد
چنانکه رسول اکرم فرموده الخِيانَةُ تَجُرُّ الفَقْرَ و خائن پیوسته خائف باشد چنانکه گفته اند الخائِنُ خائِفٌ بیست و سیم خوف و مراد از
آن ترس و هراس بخود راه دادنست و دل بر آن نهادن و خوف از توقع مکروهی یا انتظار محذوری تولد کند که نفس بر دفع آن قادر نباشد و توقع
و انتظار بنسبت با حادث تواند بود که وجود آن در زمان مستقبل باشد و این حادثه یا از امور عظام بود و یا از امور سهل و بر هر دو تقدیر یا ضروری بود
یا ممکن و ممکنات را یا فعل صاحب خوف بود و یا فعل غیر او و خوف از هیچکدام از این اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بچیزی از این
اسباب خائف باشد بیست و چهارم دون همتی و مراد از آن طلب امور خسیسه نمودنست که در نزد عقلا و دانشمندان پست و خسیس باشد و خواستن
چیزهائیکه طلب و مذموم در وی باشد بیست و پنجم ریا و مراد از ریا عمل کردنست آنچه بخواهد تا دیگران را پسند آید و فاعل را نیکو شمارند و او را از
نیکان پندارند بیست و ششم سوء خلق و مراد از آن معاشرت نمودنست با مردم بطریق خشونت و سخن گفتن است بتندی و تلخی و مکالمه کردنست بترش
روئی و ناهمواری بیست و هفتم شماتت و مراد از شماتت بر بدی حال دیگران خرمی نمودن و ایشان را متهم کردنست بتصور آنکه بدی که بدیشان
رسیده از بی تدبیری ایشان عاید گردیده و هرگز بدو نخواهد رسید چه اگر بر جود تصور کردی یقین نمودی که از قضا و قدر است و امکان دارد که بدو
نیز برسد بیست و هشتم شح و مراد از آن کینه ور شدن و کینه از دل بیرون نکردنست بعضی گفته اند که شح حرص مفرطست بیست و نهم ضیم و مراد

از آن تکلیف نمودنست بتحمل ظلم غیر برابر درجه انتقام عاقل باید که بر انتقام قیام و اقدام ننماید تا داند که بضرری بزرگتر و عظیمتر خواهد کشید
سی ام طمع و مراد از آن چیزی درخواست کردنست بغیر ضرورتی بلکه مطلق طمع مذموم است و در مذمت طمع اخبار بسیار است و ذلت طمع باعث
سی و یکم طلب است و مراد از آن جستن آرزو است و خواستن مطلوب کم شده عوض جوید یا مفقود را جوید یا چیزی از اسباب دنیوی جوید و در هر حال
طلب دنیوی مذموم است چه دنیا و اسباب او در معرض فنا و زوالست و در جستن او تضییع عمر بمحالست سی و دوم ظلم و مراد از ظلم جور و ستم
کردنست بر آنکس که سزاوار آن نباشد و طلب اسباب معاش از وجوه ستم نمودن و چنین کس ظالم نفس خود باشد قوله تعالی فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ
و ظلم بمعنی وضع شیئی بما وضع له نباشد و ظالم شقی ترین مردم باشد و گاهی ظالم چنان آتش ظلم برافروزد که از شعله آن عالمی بسوزد حق
سبحانه و تعالی ظلم و ظالم را بسیار مذمت نموده در جائی فرموده أَلا لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الظّالِمِينَ و در جائی دیگر فرموده وَلا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ
ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النّارُ الی آخر آیه و از حضرت رسول خدا مرویست اِتَّقُوا دَعْوَةَ المَظْلُومِ فَإِنَّها لا تُرَدُّ و در کلام بزرگان آمده الظُّلْمُ أَوَّلُ الخَرابِ
وَآخِرُهُ انْقِراضٌ ظالم بر دو قاعده زشت از او بماند عادل گذشت و نام نکو یادگار کرد ظالم همواره بسیار مال باشد مظلوم کم مال
و عادل متوسط و ظلم در عجم بسیار باشد و مردمش ستمکار باشند فقیر معروض میدارد که در اکثر معموره عالم گردیده و بخدمت بسیاری ملوک ترک
و تاجیک و سلاطین دور و نزدیک رسیده در هیچ دیاری عشری از اعشار ظلم ایران ندیده بلکه بنیاد حکومت ایران بر ظلم است و در این باب
سخن دارم ولی ناگفته اولی است سی و سیم ظن و مراد از وی گمان بچیزی که در غیر تصور کنند و اکثر آن دروغ باشد و ضررش بجانبین عاید گردد
و حق سبحانه و تعالی نهی فرموده یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا کَثِیرًا مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ و حضرت رسول اکرم فرموده إِیّاکُمْ وَالظَّنَّ
فَإِنَّ الظَّنَّ أَکْذَبُ و باریتعالی در جائی دیگر فرموده که إِنَّ الظَّنَّ لا یُغْنِي مِنَ الحَقِّ شَیْئًا سی و چهارم ضنه بتشدید نون و مراد از آن پوشیده
و مخفی کردنست هنری را که در کسی باشد و بدیگری تعلیم نکردن اگر چه آثار آن هنر چنانچه بیاموزند باقی باشد و هیچگونه از آن نقصان نپذیرد سی و پنجم
عجب و مراد از عجب ظن کاذب است در نفس خود را مستحق مرتبتی پندارد که استحقاق آن نداشته باشد حضرت رسول فرموده إِذا أَرادَ اللهُ بِعَبْدٍ
خَیْرًا بَصَّرَهُ بِعُیُوبِ نَفْسِهِ الحق خود بین شدن و کمال نیکی در خود بردن و خصایل ذمیمه را خوب شمردن غایت شقاوت آدمی است سی و ششم
عجالت و مراد از عجالت شتاب و بی صبری و ناشکیبائی نمودنست در امور دنیوی و تحصیل اسباب که مطلوب نفس اوست سی و هفتم غدر
و مراد از غدر بدی رسانیدنست بدانکس که اعتماد بر وی کرده باشد و توقع نیکی داشته باشد و این صفت خبیثه را وجوه بسیار است و استعمال آن
در مال و جاه و عیال و مودت و غیره اتفاق افتد بهیچ وجه من الوجوه نزد خردمندان هیچ ملتی محمود نیست از حضرت رسول روایت شده لِکُلِّ
غادِرٍ لِواءٌ یَوْمَ القِیامَةِ بِقَدْرِ غَدْرِهِ و سرور اولیاء فرموده الوَفاءُ لأَهْلِ الغَدْرِ غَدْرٌ عِنْدَ اللهِ تَعالی وَالغَدْرُ لأَهْلِ الغَدْرِ وَفاءٌ
عِنْدَ اللهِ تَعالی سی و هشتم غرور و مراد از وی اوصاف و اشیاء خود را نظر بزرگ دانستن و از آن بر دیگران تفوق جستن و قدرت خویش را
در آن امور بکمال شمردن و دیگران را بی هنر پنداشتن است بی احمق ها دان که بر چیزهای فانی مغرور شود و بر کمالات صوری و اسباب
ظاهری مغرور گردد سی و نهم غضب و مراد از آن خشم ظاهر کردن و گزند رسانیدنست بغیر موقع و آزار و اذیت نمودنست بغیر موضع و گاهی غضب
بر بعض اشخاص چنان مستولی شود که با جمادات و نباتات خشم کند از حضرت رسالت پناه مرویست الغَضَبُ مِنَ الشَّیْطانِ وَإِنَّ الشَّیْطانَ مِنَ
النّارِ وَإِنَّما یُطْفَأُ النّارُ بِالماءِ فَإِذا غَضِبَ أَحَدُکُمْ فَلْیَتَوَضَّأْ و ایضا فرموده خیارکم مَنْ یَکُونُ بَطِيءَ الغَضَبِ سَرِیعَ الفَيْءِ وَشِرارُکُمْ
مَنْ یَکُونُ سَرِیعَ الغَضَبِ بَطِيءَ الفَيْءِ چهلم غیبت و مراد از آن در عقب مردم صورت حال ایشان تقریر کردنست بمعنی آنکه از آن گفتار بدی
بدیشان لاحق شود و این صفت را اعم نیز گویند حقتعالی غیبت را نهی فرموده وَلا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضًا أَیُحِبُّ أَحَدُکُمْ أَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ أَخِیهِ
مَیْتًا فَکَرِهْتُمُوهُ و حسن بصری گفته الغِیبَةُ فاکِهَةُ القُرّاءِ فی الواقع غیبت مانی شر کند اگرچه این صفت در تمامت ایران عام و خاص

 مشهور است بلکه مجلسی دیده نشد مگر آنکه در آن غیبت باشد الا ما شاء الله مراد ما از ما شاء الله مجلس بزرگان دین و اهل دنیا و مقبولان خدای تعالی است

چهل و یکم کذب و مراد از آن دروغ گفتن است و دانایان گفته اند که کفر صحبت بهتر از بیان دروغ است چه تمیز و شرف انسان بر حیوان اول بواسطه نطق است و غرض از نطق اعلام غیر بود بر آنچه بگوید و دروغ منافی این معنی است پس دروغ مبطل خاصیت انسانی باشد ایزد تعالی در دروغگویان فرموده إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَاذِبُونَ و جای دیگر فرموده أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ و حضرت رسول فرموده إِيَّاكُمْ وَالْكَذِبَ فَإِنَّهُ يَهْدِي إِلَى الْفُجُورِ وَالْفُجُورُ يَهْدِي إِلَى النَّارِ و ایضا فرموده وَإِيَّاكُمْ وَالْكَذِبَ فَالْكَذِبُ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ النَّارِ در اخبار آمده پرسیدند رسول الله المؤمن یزنی قال نعم قیل المؤمن یسرق قال نعم قیل المؤمن یکذب قال لا حضرت سرور اولیا فرموده الکذب حیض الرجال و ایضا فرموده لا مروة للکذوب و در کلام بزرگان آمده من عرف بالکذب لم یسمع صدقه و قیل الکذب جماع کل شر و اصل کل ذم چهل و دوم لجاج مراد از آن ستیزه کردن بود و غرض از وی فسادهائی باشد که مقتضی رفع نظام عالم و اختلال و ضیاع بنی آدم باشد و این صفت تباه ترین اوصاف ذمیمه است

نظم ستیزه بجائی رساند سخن که ویران کند خانهای کهن چهل و سیم مجادله و مراد از آن جدل و بحث کردن است با کسی که حق بطرف اوست و خواهد خویشتن را محق گرداند و کلام باطل خود را بکرسی حق نشاند و محق را باطل سازد و بدین سبب خود را تسکین و آرام دهد چهل و چهارم نفاق و مراد از او دل با زبان راست نداشتن و بظاهر دوست و بباطن دشمن بودن است حق تعالی میفرماید يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ و از حضرت رسول روایت شده که علامة النفاق ثلاث اذا وعد خلف و اذا ائتمن خان و اذا حدث کذب و فی روایة اذا عاهد غدر و اذا خاصم فجر و ایضا فرموده اعوذ بک من النفاق و سوء الاخلاق و حضرت باری تعالی در مذمت اهل نفاق فرموده إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيرًا چهل و پنجم مقت و مراد از مقت دشمن داشتن و خصومت نمودن است با مردم بغیر جهت و عداوت کردن است بغیر سبب چهل و ششم مزاح و مراد از آن بر اقوال و افعال مضحکه قیام نمودن است و مزاح کننده در نظر مردم وقعی ندارد و چنانکه در کلام کبار آمده که المزاح یاکل الهیبة کما یاکل النار الحطب و بسا باشد از آن زیان دینی و دنیوی از مال و جاه و غیر آن بوی عاید گردد حضرت رسول در مذمت مزاح فرموده که المزاح استدراج الشیطان چهل و هفتم نمیمه مراد از آن سخن چینی است که سخن این را بآن رساند بی آنکه گوینده سوال کند و در گفتن منت پذیرد و این صفت رذیله را سعایت نیز گویند و در کلام مجید آمده هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ از حضرت رسول اکرم روایت شده لا یدخل الجنة نمّام یعنی داخل نمیشود در بهشت سخن چین و نیز از آنحضرت مرویست النمام لیس من امتی یعنی سخن چین از امت من نیست چهل و هشتم وقاحت و مراد از آن بیشرمی کردن است در امور و در آن اندیشه نکردن است از خلق و خالق و حیا ننمودن است از خویش و بیگانه چهل و نهم هزل مراد از آن سخنان بی اصل و بی مأخذ گفتن است جهت خندیدن و انبساط نمودن پنجاهم یأس و مراد از آن نومید شدن از رحمت حق است و مأیوس بودن از عنایات بی غایات الهی و از الطاف نامتناهی اوست سبحانه و تعالی اینها بود معاصی ظاهری و گناهان باطنی که مذکور گردید اگر کسی بتوفیق ایزدی و عنایت سرمدی مرتکب معاصی مسطوره نشود و دیگر نواهی مذکوره نگردد عارف حقیقت ربانی و عالمیت سبحانی و اوست از جمله مقربان درگاه الوهیت و از واقفان حضور ربوبیت و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

صفد

ذکر صفد بفتحتین و سکون دال ولایتی بهجت آثار و مشتمل بر ناحیه معموره و قرای مشهوره آبش خوشگوار و هوایش سازگار و فواکه سردسیری و گرمسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان آن ولایت از جند اردن محسوب میشود و طرف مغربش بدریا متصل است و دار الاماره آن شهر عکه است و در حرف عین خواهد آمد ملک صفد بغایت معمور و اکثر نعمتهایش موفور است راقم چندگاه در آن دیار بوده و با خلقش معاشرت نموده از ارباب کمال و اصحاب حال آن زمان بسیار برخواسته اند که در کتب متداوله مسطور است

صلت

ذکر صلت بلده ایست از بلاد شام گویند محل بهجت شام است راقم

صلیبه

ذکر صلیبه ناحیه ایست از مضافات صنعا است چهارپاره قصبه دارد و مردم صلیبیه جماعت اشراف و شجاع و دلیرند و دارای اوصاف حمیده و دلپذیرند

صنعا

ذکر صنعا شهریست دلگشا از اقلیم دوم طولش از جزایر خالدات عو و عرضش از خط استوا یه از بناهای صنعا ابن ازال بن عامر است شهر دار الملک یمن و بدمشق مشابهت بسیار دارد و هوائی سالم و آبش بلطافت و خاکش طیب و [illegible] و صنعا شهر گرم است گویند هر روز بعد از زوال در آنجا اندک باران بارد و میوه گرمسیریش فراوان و مرکباتش ارزان است و جاهای خوب دارد مردمش همگی عرب و زیدی مذهب و ملوک آن دیار سادات صحیح النسب اند و مانند خلفای بنی عباس لقب دارند و خود را امام مفترض الطاعه میدانند و در آن هنگامیکه راقم از نواحی آن عبور نمود حاکم آنجا المنصور بالله علی بود اگرچه راقم صنعا را مشاهده نکرده اما اهل آن دیار بسیار مشاهده شده و جمعی از اکابر آن شهر را دیده و بصحبت ایشان رسیده است

صندوقلی

ذکر صندوقلی قصبه ایست از قصبات آناطولی در زمین هموار واقع و کوهی شمالش فی الجمله گرفته و سایر اطرافش واسع است قریب دو هزار باب خانه دارد و سی و قرای چند مضافات اوست آبش خوشگوار و هوایش سازگار و مردمش حنفی مذهب و خوش مشربند همگی ترک زبان و مهربانند و باغات فراوان دارد و نواحی آن قصبه طایفه از طوایف [illegible] سکنی دارند و طریق ییلاق و قشلاق سپارند بزرگ ایشان محمود بیک نام بود و در آن اثنا اطوار حمیده از امرای آناطولی گوی سبقت میربود

صوفی

ذکر صوفی راقم از خدمت عارف معارف ابو الحاج محمد جعفر قراگوزلو قدس الله سره سوال نمود که معنی صوفی چیست و صوفیه کدامند در جواب فرمود که لفظ صوف در لغت عرب پشم را گویند و صوفی پشم پوش را خوانند و در عرف صوفیه طایفه اند که اهل ریاضت و مجاهده اند مولانا قاضی نور الله شوشتری در کتاب مجالس المؤمنین و در ذکر مجلس صوفیه بدین عبارت فرموده که صوفیان صافی طویت که سالک مسالک طریقت و عارفان قواعد شریعت و حقیقت مقصود از ایجاد عالم و اختراع بنی آدم بعد از ایجاد جواهر زواهر انبیا و ائمه هدی علیهم صلوات الله الملک الاعلی وجود فایض الجود این طایفه کرام و اصفیای عظام کثرهم الله بین الانام است که بیامن توفیق الهی از ادنی مراتب خاک باعلی مدارج افلاک ترقی نموده اند و از حضیض جهول بشریت باوج قبول ملکیت ترقی فرموده انتهی کلامه و میر سید شریف محقق در شرح مطالع فرموده إِنَّ السَّعَادَةَ الْعُظْمَى وَالْمَرْتَبَةَ الْعُلْيَا لِلنَّفْسِ النَّاطِقَةِ هِيَ مَعْرِفَةُ الصَّانِعِ تَعَالَى بِمَا لَهُ مِنْ صِفَاتِ الْكَمَالِ وَالتَّنَزُّهِ عَنِ النُّقْصَانِ وَبِمَا صَدَرَ عَنْهُ مِنَ الْآثَارِ وَالْأَفْعَالِ فِي النَّشْأَةِ الْأُولَى وَالْآخِرَةِ وَبِالْجُمْلَةِ مَعْرِفَةُ الْمَبْدَءِ وَالْمَعَادِ وَالطَّرِيقُ إِلَى هَذِهِ الْمَعْرِفَةِ مِنْ وَجْهَيْنِ أَحَدُهُمَا طَرِيقَةُ النَّظَرِ وَالْاسْتِدْلَالِ وَثَانِيهِمَا طَرِيقَةُ أَهْلِ الرِّيَاضَةِ وَالْمُجَاهَدَةِ وَالطَّرِيقَةُ الْأُولَى إِنِ الْتَزَمُوا مِلَّةً مِنْ مِلَلِ الْأَنْبِيَاءِ فَهُمُ الْمُتَكَلِّمُونَ وَإِلَّا فَهُمُ الْحُكَمَاءُ الْمَشَّاؤُونَ وَالطَّرِيقَةُ الثَّانِيَةُ إِنْ وَافَقُوا فِي رِيَاضَتِهِمْ أَحْكَامَ الشَّرِيعَةِ فَهُمُ الصُّوفِيَّةُ وَإِلَّا فَهُمُ الْحُكَمَاءُ الْإِشْرَاقِيُّونَ فَلِلْكُلِّ طَائِفَتَانِ یعنی بدان درستیکه سعادت عظمی و مرتبه علیا از برای نفس ناطقه انسانی معرفت صانع است تعالی و تقدس با آنکه از برای اوست صفات کمالیه و منزه است از نقایص امکانیه و آنچه صادر میشود از صانع از آثار دنیا و آخرت و بالجمله معرفت مبدأ و معاد کمال نفس ناطقه است و طریق تحصیل آن بدو وجه منحصر گردد یکی طریق اهل نظر و استدلال و دیگر اهل ریاضت و مجاهدت [illegible] طریق اول یعنی اهل نظر و استدلال اگر ملازم و متابع ملت نبی از انبیا یعنی در هر زمان و هر ملت پس ایشان را متکلم گویند و اگر تابع و منقاد نبی زمان خود نیستند ایشان را حکمای مشائی نامند و سالکان طریق ثانی یعنی اهل ریاضت و مجاهده اگر ایشان موافق قانون و قرارداد نبی آن زمان نیست ایشان را حکمای اشراقی گویند و مراد آن نیست که همین لفظ را بعینه میگفته باشند زیرا که این لفظ عربیست مثلا در میان جماعتی که تکلم بعبری و سریانی و غیر آن کنند هر یک فرقه بلفظی بقانون خود از برای تسمیه اشیاء قرار داده اند و موصوفین باین اوصاف در لغت عرب صوفی است انتهی لفظ و دیگری در این طریقت بنا بر این تقسیم و تعریف اهل ریاضت و مجاهده تابع شریعت مقدسه را صوفی گویند پس وضع این لفظ از برای این طایفه از زمان آدم الی یوم القیمه است پس در هر زمان و هر ملت فرقه صوفیه بوده اند و طریق ریاضت و مجاهده و تصفیه و تخلیه عمل

مشتق است از صفوت المال یعنی برگزیده و منتخب و چون بعد از مرتبهٔ نبوت و ولایت مطلقه که وصی نبی است بنفوذ امور داخل نبی اند
ایشان را صوفی گفته‌اند چه که هر چیز را سه مرتبه است اول و اوسط و اعلی زمرهٔ انبیا و اوصیا اعلی نوع انسانند و فرقهٔ صوفیه اوسط نوع و خود را
برگزیده باشند و چون یاء نسبت بصفوا الحاق نمودند صفوی شد و چون لفظ کثیر الاستعمال بود و در زبانها ثقیل مینمود پس واو را که لام او بود بجای
فا که عین بود گذاردند و صاد را ضمه دادند بمجانست واو پس صوفی شد و بعضی گویند که صوفی مشتق است از صفا که ضد کدر است و چون ایشان
از کدورات نفسانی رسته و بصفای قلب پیوسته‌اند لهذا باین اسم موسوم شده‌اند و جمعی گفته‌اند که از زمان حضرت آدم تا عصر خاتم الانبیا
اهل اسلام افاضل خود را بنام علی حده مسمی نمیکردند سوای صحابه زیرا که هیچ فضیلتی زیاده از شرف صحبت حضرت رسالت نبود لهذا منتسب شدند و چون
از صحابه کسی نماند جماعتی که بخدمت صحابهٔ رسول رسیده بودند و از ایشان اخبار و احادیث و آداب شنیده بودند ایشان را تابعین گفتند
و اهل عصر دویم را تبع تابعین نام کردند تا اهل عصری که از حضرت رسول بسیار دور شدند خاصان امت که بغایت متقی و پرهیزگار بودند
و در امور دین اهتمام تمام مینمودند ایشان را زهاد و عباد نامیدند تا آنکه ظاهر شد بدعتها و بسیار گشت مذهبهای باطل مثل غلات و خوارج
و ملاحده و زنادقه و غیر اینها و هر یک مدعی بودند که در میان ما عباد و زهاد میباشند و اطلاق این اسم را بر خواص خویش مینمودند تا آنکه
اهل حق خاصان خود را که ممتاز بودند بزیادتی زهد و محافظهٔ نفس از متابعت هوا و صرف گردانیدن اوقات خود را در طاعات و عبادات
و اذکار و اوراد و خلوت و ریاضت و مجاهده و اجتناب نمودن از اهل دنیا باسم صوفی مخصوص نمودند و این اسم قبل از سنهٔ دویست
هجری بر ایشان اطلاق شده و بروایتی بعد از هجرت بوده اما آنچه از احادیث معلوم میشود آنست که این طایفه در زمان حضرت رسول ص و
بتول باین اسم موسوم بوده‌اند چنانکه روایت شده در کتاب بشارت المصطفی لشیعة المرتضی مولانا محمد باقر مجلسی در فهرست بحار الانوار خود
نسبت انتخاب آن بالشیخ عماد الدین محمد بن ابو القاسم طبری داده باسناد خود قال رسول الله من سره ان یجلس مع الله فلیجلس
مع اهل التصوف یعنی حضرت رسول ص فرمود که هر کرا خوش می‌آید و مسرور میشود باینکه همنشین الله باشد پس باید که بنشیند با اهل تصوف
بجای من سره من اراده نیز وارد شده و مقوی این خبر حدیث قدسی است که باریتعالی فرموده است انا جلیس من ذکرنی
یعنی من همنشین آنکسم که ذکر و یاد من کند و صوفیه اهل ذکرند پس الله جلیس ایشانست مولوی در مثنوی گفته بیت هر که خواهد همنشینی با خدا
گو نشیند در حضور اولیا و ایضا در آن کتاب و غیره روایت شده قال رسول الله لا تطعنوا علی اهل التصوف و الخرق
فان اخلاقهم اخلاق الانبیاء و لباسهم لباس الانبیاء یعنی طعن مزنید بر اهل تصوف و خرقه پوشان بدرستیکه اخلاق ایشان اخلاق
پیغمبرانست و لباس ایشان لباس پیغمبران و ایضا فرموده است ادعوا لاهل التصوف و اصحاب الجوع و العطش فان الله
ینظر الیهم و یسرع فی اجابتهم یعنی میل نمائید و طلب دعا کنید از اهل تصوف و گرسنگان و تشنگان یعنی روزه داران پس بدرستیکه
حقتعالی نظر رحمت میکند بر ایشان و زود اجابت مینماید دعای ایشان را و در کتاب عوالی اللآلی ابن ابی جمهور روایت شده که قال امیر المؤمنین
التصوف اربعة احرف تاء و صاد و واو و فاء التاء ترک و توبة و تقی و الصاد صبر و صدق و صفا و الواو ود و ورد
و وفاء و الفاء فرد و فقر و فناء یعنی حضرت امیر فرموده که تصوف کسی را مسلم است که متصف باشد بمعنی چهار حرف بترتیب حروف
که مجموع آن دوازده وصف میشود پس باید که شخص مسمی باین اسم بصفات دوازده گانه موصوف باشد تا آنکه موضوع له حقیقی
این لفظ تواند بود و هر کس جامع صفات مذکوره نباشد اطلاق این اسم بر آن مجاز خواهد بود مثل آنکه شخص مبتدی که طلب علم کند
او را در عرف علما گویند و ترتیب اوصاف مذکوره و تحصیل آن اول ترک هوا و توبه نمودن و رجوع کردن از معاصی است که از او صادر
شده و بعد تحصیل مرتبهٔ تقویست و هر سه مرتبه موقوفست بحصول مرتبهٔ قبل پس تا مرتبهٔ اول حاصل نشود داخل در مراتب دویم نمیگردد و چون

مشهور [illegible] طوسی در بعضی کتب خود و مولانا قاضی نور الله شوشتری بیان کرده‌اند و سید حیدر آملی که شیخ محمد بن ابی جمهور الاحسائی
[illegible] جناب سید السید علامه صاحب الکشف الحقیقی تعریف نموده و جناب سید الحق یگانهٔ عصر خود بوده و در علوم ظاهری و باطنی
تألیفات مفیده نموده و در کتاب جامع الاسرار که یکی از کتب نفیسهٔ اوست فرموده که در روایت صحیحه از هر یک از ائمهٔ اطهار رسیده که فرموده‌اند
ان امرنا صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبد مؤمن امتحن الله قلبه للایمان و فی روایة
قال ان امرنا سر مستور فی سر و سر مستسر و سر لا یفیده الا سر و سر علی سر مقنع بسر و روی ایضا انه قال ان
امرنا سر مستور فی سر مقنع بالمیثاق من هتکه اذله الله و روی انه قال لو علم ابو ذر ما فی قلب سلمان لقتله او لکفره و لقد آخا رسول
الله بینهما فما ظنکم بسایر الخلق ان علم العلماء صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبد مؤمن امتحن
الله قلبه للایمان قال و انما صار سلمان من العلماء لانه امرؤ منا اهل البیت و لذلک نسبته الی العلماء و الی هذا کله اشار الامام
زین العابدین ع فی ابیات منسوبة الیه بهذا اللفظ بیت انی لاکتم من علمی جواهره کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا
و قد تقدم فی هذا ابو الحسن مع الحسین و وصی قبله الحسنا و رب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد
الوثنا و لاستحل رجال مسلمون دمی یرون اقبح ما یأتونه حسنا و روی امثال ذلک عنهم
بحیث یکاد یخرج عن الحصر بعد از آن فرموده که مؤمن ممتحن باید که صوفی حقه باشد چه مؤمن ممتحن آنست که حامل اسرار باشد
و علوم غیر صوفیه که از جمله اسرار نیست بلکه علوم شرعیهٔ ظاهریه است که اظهار آن واجب بر رؤس منابر و صدور محافل و هرگاه علوم اهل بیت منحصر
بهمین علوم شرعیه بود نبودند محتاج بر وصیت بکتمان او با نهایت و در نهایت شدت و با اینکه اگر علوم ایشان را بر همین علوم مقصور دانیم عارف
بکمالات و مراتب ایشان نخواهیم بود چه علم شریعت بالنسبه بعلم طریقت قشر است لب و طریقت بالنسبه بحقیقت چنین است پس کجا قشر از لب و لب
لب و تخلیل فاصله و نیز فرموده که تصوف عبارتست از تخلق باخلاق الهیه قولا و فعلا و عقدا و حالا و کدام کمالی اعظم از این باشد که متخلق باخلاق الهی
باشد چنانچه امر فرموده تخلقوا باخلاق الله و فی الحقیقه منشأ ارسال انبیاء و رسل و تعیین اولیاء و اوصیاء مگر از جهت تحصیل این مرتبه چنانچه مخفی نیست
بر صاحبان فطانت و گواهی میدهد بر ریاضات و مجاهدات ایشان و ترک نمودن ایشان جمیع لذات دنیویه و اخرویه را و رجوع نمودن ایشان بفنا
و دیگر گفته چنانکه تو استنکاف داری از اسم صوفی جمعی میباشند که غایت استنکاف دارند از اسم شیعه و منسوب میسازند شیعه را بکفر و زندقه و دیگر
بشناسند اینکه شیعه عبارتست از طایفه که مخصوص باشند بعلوم ائمه از اهل بیت رسول ص و تبعیت میکنند ایشان را ظاهرا و باطنا و ایشان میباشند صاحب
مقامات و درجات عالیه هر آینه البته استنکاف و انکاری از این طایفه نخواهند داشت و شیعه هم که مشغول ریاضت و مجاهدت نشده باشد باو
سزاوار نیست که مذمت و انکار نماید شیعه را که مشغول بریاضت و تزکیهٔ نفس باشد و خود را باوصاف مذکوره متصف و متخلق ساخته باشد چرا که
ائمه و احوال ایشان اعظم و اعلی میباشد از آنچه ایشان بر آن میباشند و اگر مذمت نمایند صوفی حقیقی را بواسطهٔ گروهی دیگر که خود را تشبیه بایشان
نموده‌اند و شرکت اسمی دارند و فی الحقیقه از این طایفه نیستند چه که این طایفه آنانند که با تشیع حقیقی کمال متابعت باقوال و احوال و افعال ائمهٔ هدی
داشته باشند و کسی که باین اوصاف نباشد فی الحقیقه خارجست از ایشان و مذمت نمودن این طایفه را بجهت افعال ناستودهٔ غیر ایشان غلط است و نزد
ارباب خرد پسندیده نباشد چنانچه جماعتی هستند که مشارکند با شیعه در اسم و فی الحقیقه از ایشان نیستند مثل غلات اسمعیلیه و زیدیه و کیسانیه و غیر
ذلک همچنین جمعی باشند که مشارکند در اسم و فی الحقیقه از ایشان نیستند مثل جماعت مباحیه و حلولیه و اتحادیه و معطله و امثال ایشان و بجهت این نقص
نمودن کل شیعه را بجهت داخل نمودن غلات اسمعیلیه و زیدیه و کیسانیه خود را در اسم تشیع غلط است همچنین تکفیر نمودن جماعت صوفیهٔ حقه را بجهت جماعت
حلولیه و اتحادیه و معطله و مباحیه و امثال اینها محض غلط است تمام شد ترجمهٔ کلام جامع الاسرار و صاحب کتاب رشحات و غیره گفته‌اند که لفظ صوفی

(۳۲۵) موافق است با آیه کریمه اِنْ اَوْلِیَاؤُهُ اِلَّا الْمُتَّقُوْنَ زیرا که صبر و صدق و صفا اخلاق حمیده و اوصاف ولایت و سایر مراتب اولیا از این قرار باید دانست
و اگر در این حدیث بنظر صافی تأمل کرده شود جمیع آنچه مشایخ صوفیه در بیان منازل و سلوک در کتب خود ضبط نموده و قرار داده اند استنباط میتوان نمود زیرا که چهار
حرف عبارت از چهار مرتبه سیر و سلوک و اسفار و مقام و در آنکه دوازده وصف در مراتب اربعه حضرت امیر فرموده اشارتیست لطیف و کنایتیست شریف
یعنی صوفی نمی باشد مگر آنکه شیعه اثنی عشری بوده باشد و از اینست که در میان صوفیه مشهور و در کتب ایشان مسطور است که انتساب هر یک از سلسله صوفیه
بحضرت امیر المؤمنین است و یا بیکی از اولاد طاهرین آنحضرت منتهی میشود و غیر آن ممنوع و مردود است و شیخ شهید رحمة الله علیه فرموده الصُّوفِیُّوْنَ هُمُ الْمُشْتَغِلُوْنَ
بِالْعِبَادَةِ وَالْمُعْرِضُوْنَ عَنِ الدُّنْیَا وَالْمُقْبِلُوْنَ عَلَی الْاٰخِرَةِ و بعضی گفته اند صوفی کسی است که گذران نماید در دنیا بدون شغله دنیوی و داخل نباشد
شود بدون مطالبه نمودن احدی از روی حقی او ملاقات نماید مولای خود را بدون وحشتی و دیگری گفته صوفی آنست که ظاهر او با خلق و باطن او با حق
باشد و در قلب او غیر خدا چیزی نباشد و فکر او در علویات همت او در کمال علو باشد و جمعی گفته اند که اَلتَّصَوُّفُ صِدْقُ التَّوَجُّهِ یعنی تصوف
کششی است بخدا و دیگر بعضی گفته اند که اَلتَّصَوُّفُ اِکْتِسَابُ الْفَضَائِلِ وَمَحْوُ الرَّذَائِلِ و برخی گفته اند که اَلتَّصَوُّفُ تَرْکُ الْفُضُوْلِ وَحِفْظُ
الْاُصُوْلِ و گفته اند که اَلتَّصَوُّفُ ثُبُوْتُ الْقَلْبِ عِنْدَ حِفْظِ الرَّبِّ و طایفه گفته اند که اَلتَّصَوُّفُ حِفْظُ الْاَسْرَارِ وَحُبُّ الْاَبْرَارِ وَمُجَانَبَةُ
الْاَشْرَارِ و دیگری گفته که اَلتَّصَوُّفُ رَفْضُ الْهَوٰی وَمُلَازَمَةُ التَّقْوٰی و دیگری فرموده اَلتَّصَوُّفُ شُکْرٌ عَلَی النِّعَمِ وَصَبْرٌ عَلَی النِّقَمِ
دیگری بیان نموده اَلتَّصَوُّفُ طَرْحُ النَّفْسِ فِی الْعُبُوْدِیَّةِ وَتَعَلُّقُ الْقَلْبِ بِالرُّبُوْبِیَّةِ و زمره گفته اند که اَلتَّصَوُّفُ فَنَاءُ النَّاسُوْتِیَّةِ
وَظُهُوْرُ اللَّاهُوْتِیَّةِ و شیخ جنید بغدادی گفته که صوفی چون زمین باشد که همه پلیدی در وی افکنند و همه نیکوئی از او بیرون آید و نیز دیگری
دیگر گفته که صوفی کسی است که مخالف نباشد از روی ظاهر شریعت او و طالب باشد از روی باطن حقایق حقیقت او نباشد او را شیئی و ذخیره نکند
چیزی را از برای چیزی و سؤال نکند غیر ضرور را وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ اَجْمَعِیْنَ در بیان طوایف صوفیان و فرق ایشان
پوشیده نماند که صوفیه میگویند که علمای ظاهر نوشته اند که مذاهب صوفیه بسیار و فرق ایشان بیشمار است بعضی گفته اند که اصل مذهب صوفیه شش
و بعضی چهار و جمعی هفت گفته اند اوّل حلولیه دویم اتحادیه سیم واصلیه چهارم عشاقیه پنجم تناسخیه ششم وحدتیه
هفتم زراقیه و هر یک را بطریق تفصیل ذکر کرده اند و صوفیه گویند آنچه بعضی در این باب نوشته اند کذب و بهتان و از جمله مفتریات و کلمات پریشان
و اینکه نوشته اند که فرقه حلولیه و اتحادیه و واصلیه و تناسخیه و امثال ایشان از فرقه صوفیه اند غلط محض و محض غلط است چه طایفه صوفیه محققه ایشان را
انکار نموده اند و طریق قدح و مذمت ایشان را پیموده اند و در کتب خود نظماً و نثراً ابطال مذاهب ایشان را ذکر کرده اند چنانکه مولانا محمود شبستری قدس
سره که از اکابر صوفیه است در کتاب گلشن راز فرموده نظم کسی کو عقل دوراندیش دارد بسی سرگشتگی در پیش دارد ز دوراندیشی
عقل فضولی یکی شد فلسفی دیگر حلولی حلول و اتحاد اینجا محالست که در وحدت دوئی عین ضلالست دو چشم فلسفی چون
بود احول ز وحدت دیدن حق شد معطل ز نابینائی آمد راه تشبیه ز یک چشمیست ادراکات تنزیه تناسخ زان سبب شد کفر و باطل
که آن از تنگ چشمی گشته حاصل چو اکمه بی نصیب از هر کمالست کسی کو را طریق اعتزالست کلامی کو ندارد ذوق توحید
بتاریکی درست از غیم تقلید رمد دارد دو چشم اهل ظاهر که از ظاهر نبیند جز مظاهر عدم کو راه یابد اندر این باب
چه نسبت خاک را با رب ارباب عدم چبود که با حق واصل آید وزو سیر و سلوکی حاصل آید اگر جانت شود زین معنی آگاه
بگوئی در زمان استغفر الله منزه ذاتش از چند و چه و چون تعالی شانه عما یقولون بدانکه صوفی کیفر و تیش منتا با اعتبار رجوع
ایشان بخلق از جهة ارشاد عباد باذن الله مسمی بشیخ و مجذوب میشوند و باید دانست که طبقات مردم علی قدر مراتبهم بر سه قسمند مرتبه
اوّل مرتبه کاملان و این طبقه علیاست دویم مرتبه سالکان طریق کمال و این طبقه وسطی است سیم مقیمان کوی طبیعت و این طبقه

در بیان طوایف صوفیه و فرق ایشان

سفلی است و کاملان فرقه مقربان و سابقانند و سالکان زمره ابرار و اصحاب یمین اند و مقیمان او به نقصان قوم اشرار و اصحاب شمالند (۳۲۶)
چنانکه آیه کریمه شاهد بر اینست وَکُنْتُمْ اَزْوَاجًا ثَلٰثَةً فَاَصْحَابُ الْمَیْمَنَةِ مَا اَصْحَابُ الْمَیْمَنَةِ وَاَصْحَابُ الْمَشْئَمَةِ مَا اَصْحَابُ الْمَشْئَمَةِ وَالسَّابِقُوْنَ
السَّابِقُوْنَ اُولٰئِکَ الْمُقَرَّبُوْنَ اهل سابقان و مقربان بعد از انبیاء و اوصیاء مطلق ایشانند و ایشان دو طایفه اند اول مشایخ صوفیه
که بواسطه کمال متابعت رسول خدا و ائمه هدی بمرتبه کمال که عبارت از فنا حقیقی حین سالکت در احدیت ذات بقرب فرایض رسیده اند و در کمال
اوست در احدیت جمع بقرب نوافل و بعد از فنا رجوع بخلق کرده اند و بطریق متابعت مأذون شده اند بهدایت خلق مأمور گشته اند و این رجوع را
تعبیر بقاء بالله مینمایند و این طایفه کاملان و مکملانند و حق تعالی ایشان را بعین عنایت خود بعد از استغراق در بحر توحید از شکم نهنگ فنا بساحل بقا
خلاصی ارزانی فرموده تا آنکه خلق را بطریق نجات دلالت نمایند اما طایفه که بعد از وصول بدرجه کمال که عبارت از فنا است حواله تکمیل
و رجوع بخلق با ایشان نشده و در وادی فنا چنان نابود و مفقود شده اند که از ایشان اثری و خبری بناحیه بقا نرسیده و در زمره سکان قباب غیرت
انخراط یافته اند و بعد از کمال وصول بمرتبه ولایت بتکمیل دیگران مأمور نشده اند و از عالم فنا بسرای بقا نیامده اند و این طایفه مسمی بمجذوبین میباشند
و از برای اظهار فضل و کمال این فرقه بر مردمان اینکه پاس حمایت ایشان نمایند حضرت سید الشهداء در دعای عرفه میفرماید اِلٰهِیْ حَقِّقْنِیْ بِحَقَائِقِ
اَهْلِ الْقُرْبِ وَاسْلُکْ بِیْ مَسْلَکَ اَهْلِ الْجَذْبِ مطلب را بفقره اظهار حقیقت ایشانست الاکمال اهل جذب پرتو آفتاب کمال ایشانست و سالکان
طریق کمال ایشان نیز بر دو قسمند یکی متصوفه و دیگر ملامتیه اما متصوفه جماعتند که از بعضی نفسانی گذشته اند و ببعضی از صفات صوفیه موصوف
گشته اند و مطلع بر نهایات احوال ایشان گردیده اند و بمراتب ایشان علم بهم رسانیده اند اما هنوز بقید بعضی از صفات نفس باز مانده اند و بدان
سبب بوصول غایات اهل قرب و صوفیه خود را نرسانیده اند اما ملامتیه ایشان جماعتند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت آن میکوشند و طاعات
و عبادات خود را از انظار اغیار میپوشند چنانکه عاصی از ظهور معصیت خود در حذر است ایشان از ظهور طاعت بر حذر باشند و بعضی گفته اند که
ملامتیه آن اشخاصند که اظهار فعل خیری نمی نمایند و خیال شری نمیکنند بر چند اینقدر و غیره را بوجود نیک لیکن هنوز حجاب وجود از نظر ایشان بکلی
مرتفع نگشته و از خیال اغیار و فکر خلق نگذشته اند لهذا از مشاهده جمال توحید محجوب گردیده و بمقام اکمل نرسیده اند زیرا که اخفای اعمال و ستر
احوال از نظر غیر مشعر است بر رؤیت وجود غیر و نفس خود که قاطع معنی توحید است صوفی آنست که جذبه قدیم وی را بکلی از میان برداشته و حجاب
خلق و انانیت خود را از میان نگذاشته و در اتیان طاعات و صدور خیرات خود را و خلق را مشاهده نکند و اخفای اعمال و ستر احوال از ظهور و بروز
اختیار ننماید اگر مصلحت وقت در اظهار طاعات باشد اظهار کند و اگر در اخفا باشد مخفی نماید پس مخلصان بکسر لام اَلْمُخْلِصُوْنَ عَلٰی خَطَرٍ عَظِیْمٍ
بیان حال ملامتیه است و مخلصان بفتح لام اِنَّا اَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ وصف حال صوفیانست اما طالبان آخرت ایشان چهار فرقه اند اول
زهاد دویم فقرا سیم خدام چهارم عباد اما زهاد طایفه باشند که بنور ایمان جمال عقبی را مشاهده کنند و دنیا را بصورت قبیحه معاینه
بینند لاجرم روی التفات از زینت فانی بگردانند و بجمال نعیم باقی رغبت نموده دایم و قایم دانند فرق اینطایفه از صوفیه آنست که زاهد بحظوظ نفسانی
از مشاهده جمال سبحانی محجوب شده زیرا که بهشت موجب آیه فِیْهَا مَا تَشْتَهِیْهِ الْاَنْفُسُ مقام حظ نفس است و صوفی بمشاهده جمال ازل محبت لم یزل
مصداق اِنَّ الدُّنْیَا حَرَامٌ عَلٰی اَهْلِ الْاٰخِرَةِ وَالْاٰخِرَةُ حَرَامٌ عَلٰی اَهْلِ الدُّنْیَا وَهُمَا حَرَامَانِ عَلٰی اَهْلِ اللّٰهِ از هر دو کون آزاد گشته پس صوفی
اهل الله گردیده و زاهد بآخرت رسیده اما فقرا طایفه باشند که مالک شیئی از اشیاء و اموال دنیا نباشد و بکلی را در طلب فضل و رضوان الهی ترک نموده
و باعث بر ترک ایشان سه چیز است نخست رجاء بخفت حوف زیرا که حلال حساب و حرام عقاب و شبهه را عتابست دویم توقع فضل ثواب
و مسابقت در دخول جنت چه که فقرا قبل از اغنیا به پانصد سال داخل بهشت میشوند سیم طلب فراغت بال و جمعیت احوال از برای اکثار طاعات و
حضور قلب در آن و فرق میان فقراء و صوفیه آنست که فقرا طالب نفس خودند و ایشان خواهان حق و قرب و بنده رای این مرتبه در فقر مرتبه ایست و فوق

مرتبه فقرا اما خلاصه مقام فقر در مقام صوفی مندرج است بسبب اینکه صوفی را عبور بر مقام فقر لازم است و از هر مقام که ترقی کند خلاصه آن را اخذ نماید پس فقر را در مقام صوفی وصف دیگر باید و آن سلب نسبت جمیع احوال و اعمال و مقامات از خویش و عدم تملک از کم و بیش چنانکه جمیع حق و حال و مقام را از خود مشاهده نکند بلکه خود را نبیند پس او را نه وجود باشد نه ذات و نه وصف و نه صفات بلکه محو در محو و فنا در فنا باشد و این حقیقت فقر است و در این باب گفته اند الفقیر لا یحتاج الی الله و مراد از فقیر فانی است یعنی الفانی لا یحتاج الی الله زیرا که فانی من لیس له الوجود است و احتیاج فرع و لازم وجود است چون وجود نماند فرع و لازم آن نیز نماند و آنچه پیش از این گفته شد در معنی فقر آن رسم و صورت فقر است و فوقیت مقام صوفی از فقیر آنست که فقیر با اراده خود در حظ نفس محجوب شده و صوفی را اراده مخصوص نمانده و در صورت فقر و غنا اراده او در اراده حق محو گشته بلکه او را اراده نمانده و بی یسمع و بی یبصر شده است پس اگر صورت فقر یا غنا را اختیار نماید باختیار خود محجوب نباشد زیرا که او را اراده نباشد این صفت موافق آن حدیث است که در قرب نوافل ... مؤمن فقر و غنا و صحت و ... و امثال اینها باید مساوی باشد و این صفت در صوفیان است و فرق میان زهد و فقر آنست که فقر بی وجود زهد ممکن است چنانکه کسی ترک دنیا کند بعزیمت ثابت اما هنوز رغبت آن در اندرون او باشد و زهد بی فقر نیز ممکن است چنانکه کسی با وجود اسباب میلش از آن مصروف گردد و فقر را اسمیست و حقیقتی رسم آن عدم املاک و حقیقت آن بیرون آمدن از احکام و سلب اختصاص چیزی بخود و رسم فقر صورت زهد است و معنی آن صرف رغبت باشد از دنیا و مافیها و چون حق تعالی خواهد که بعضی از اولیای خود را در تحت قباب غیرت از نظر خلق پوشیده دارد و کسی ایشان را نشناسد ظاهر ایشان را بلباس غنا و ثروت که صورت رغبت است بپوشاند تا اهل جاه ایشان را از جمله راغبان دنیا پندارند و جمال حال ایشان در نظر نامحرمان مستور ماند و حقیقت فقر و زهد وصف خاص صوفیه است خدام جماعتی اند که خدمت فقرا و طالبان حق را اختیار نمایند و بعد از ادای فرایض سعی و اهتمام در ترفیه خاطر طالبان حق نمایند و اوقات خود را بآن مصروف دارند و براجات امور معاش ایشان همت گمارند و باری تعالی بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام خطاب فرمود که (اذا رأیت لی طالبا فکن له خادما) و طایفه خدام خدمت اولیا و طالبان مولا را بر نوافل طاعات مقدم دانند و در تحصیل معاش ایشان سعی بلیغ نمایند اما عباد جماعتی اند که پیوسته عبادات و فنون نوافل را مواظبت و ملازمت نمایند از جهت نیل ثواب اخروی و در تکثیر عبادات و مندوبات مساعی جمیله بظهور رسانند و این وصف در صوفیه موجود است لیکن از شوایب علل معرا و از اغراض خالی مبراست و ایشان حق را برای حق عبادت کنند و حق جل و علا را مستحق بندگی دانند پس معلوم شد که واصلان دو طایفه اند یکی جماعتی اند که بعد از وصول و فنا باری تعالی ایشان را برای ارشاد خلق مأمور نموده است و دیگر جماعتی اند که بعد از وصول و فنا ایشان را بخلق رجوع نیست و مأمور بهدایت خلق نشده اند فرقه اول مشایخند و فرقه دوم مجذوبان و سالکان شش طایفه اند دو فرقه از ایشان سالکان طریق حق و طالبان جمال مطلق اند یکی متصوفه و دیگر ملامتیه اند و چهار طایفه دیگر سالکان راه آخرت و طالبان جنت اند که ایشان زهاد و فقرا و خدام و عباد اند و هر یک از این اصناف چهارگانه غیر از متصوفه دو شعبه اند یکی شعبه محق و دیگر شعبه مبطل در بیان احوال شعبه محق مخفی نماند که شعبه محق متصوفه جماعت متصوفه اند که ایشان مطلع بنهایات احوال صوفیه شده اند و بان مشتاق باشند و بسبب بقای صفات نفسانی از بلوغ بمقصد و مقصود معوق و ممنوع اند و شعبه مبطل متصوفه جماعتیند که خود را در کسوت ایشان در آورده و بتقلید اعتقاد در احوال و افعال و احوال صوفیه عاطل و باطل باشند و ربقه طاعت از گردن برداشته خلیع العذار در مرتع اباحت بچرند و میگویند که حفظ با احکام شریعت اعمال طریقت طبقه عوام است که نظر ایشان بر ظواهر اشیاست اما حال خواص و اهل حقیقت از آن عالی تر است که برسوم ظاهر پای بند ... و ... اعمال طریقت مشغول باشند این طایفه را باطنیه و اباحیه خوانند اما شعبه محق مجذوبان واصل جماعتی اند از اهل سلوک که سیر ایشان هنوز در قطع منازل نفوس اتمام نیافته از تابش حرارت طلب وجود شان در قلق و اضطراب آمده و پیش از ظهور تباشیر صبح کشف ... استوار در مقام فنا گاه گاهی ترقی از بوارق کشف در نظر شهود ایشان لامع ... گردد و نفحه از نفحات وصل از مهب عنایت بمشام دل ایشان وزد

چنانکه

گلشن چهاردهم

چنانکه ظلمات نفوس ایشان در لمعان نور آن برق منطوی گردد و هبوب آن نفحه باطن ایشان را از تهییج آتش طلب و قلق شوق روحی و آرامی بخشد دیگر باره چون آن برق منقطع گردد و آن نفحه ساکن شود ظهور صفات نفوس و حرارت طلب معاودت کند و سالک خواهد که بکلی از حجاب صفات وجود منسلخ و منخلع گردد و غرق بحر فنا شود و از تعب وجود یکبارگی برهد چون بکمال هنوز مقام او نگشته گاه گاه بدو نایل گردد و باطن او مشتاق آن مقام باشد و او را لقب شعبه محق مجذوب واصل کرده اند اما شعبه مبطل مجذوبان واصل جماعتی اند که دعوی استغراق نمایند و حرکات و سکنات خود را بخدا اضافه کنند و گویند حرکات ما مثل ابواب است که بدون محرک حرکت ممکن نیست و غرض ایشان از این سخن تمهید عذر معاصی و مناهی خود و حواله آن با باری تعالی و دفع ملامت از خود است این طایفه را زنادقه گویند اما شعبه محق ملامتیه جماعتی اند که بتغیر و تخریب خود در نظر خلق بکوشند و اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات و اطلاق از قیود و آداب مخالطات باشد و سرمایه ایشان فراغ خاطر و طیب قلب بود و رسم ... از ایشان صورت بندد و اکثار نوافل و طاعات از ایشان نیاید و جز بر ادای فرایض مواظبت نکنند و بجمع اسباب دنیوی منسوب نباشند و خاطر قانع باشند ایشان را قلندریه نیز گویند و از جهت عدم ریا بملامتیه مشابهت دارند و فرق میان ایشان و ملامتیه آنست که ملامتی بجمیع نوافل و فرایض تمسک جوید و لیکن آنرا از نظر خلق پوشیده دارد اما قلندریه از حد فرایض تجاوز نمایند و باظهار و اخفای اعمال از نظر خلق مقید نشوند اما طایفه که حالا بنام قلندری موسومند ربقه اسلام از گردن برداشته و از دایره مناهی و ملاهی قدمی بیرون نگذاشته این اسم بر ایشان عاریه است اگر ایشان را حشویه خوانند اولی خواهد بود اما شعبه مبطل ملامتیه جماعتی اند از زنادقه که دعوی اخلاص کنند و در فسق و فجور سعی بلیغ نمایند و در ارتکاب مناهی و ملاهی اهتمام تمام دارند و گویند که مراد ما از این معاصی ملامت خلق است و اسقاط نظر مردم و حقتعالی از طاعت و معصیت خلق بی نیاز است و معصیت ادرار از خلق شناسند اما شعبه محق زهاد جماعتی اند که هنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا مصروف نشده و خواهند که یکبارگی از دنیا رغبت بگردانند ایشان را متزهد خوانند اما شعبه مبطل زهاد طایفه اند که از برای قبول عامه ترک زینت دنیا کنند و طریق زهد و ورع پیش گیرند و هر چه از اسباب دنیوی برای ایشان بیاورند نپذیرند که بدان سبب طلب جاه و جلب اعتبار کنند و شاید که بر بعضی حال ایشان مشتبه گردد و پندارند که ایشان از دنیا اعراض کرده اند و حال آنکه ترک دنیا را بجهت جاه کرده اند ترکوا الدنیا للدنیا و ممکن است که حال ایشان بر خود شان نیز پوشیده شود و گمان برند که از دنیا اعراض دارند و ندانسته اند که عالم دنیا ماسوی الله است و این طایفه را مرائیه خوانند اما شعبه محق فقرا طایفه اند که ظاهر ایشان برسم فقر مرتسم و باطن ایشان ... فقرا باشد و لیکن هنوز میل بغنا و ثروت دارند و بتکلف بر فقر صبر نمایند اما شعبه مبطل فقرا جماعتی اند که ظاهر ایشان برسوم فقر مرتسم و باطن ایشان غیر مایل و مراد ایشان از رسم فقر برای قبول خلق و صیت ایشان در بلاد است ایشان را ... مرائی خوانند اما شعبه محق خدام جماعتی اند که همواره سعی و اهتمام در خدمت سالکان و طالبان نمایند و خواهند که خدمتی از ایشان بدون شایبه غرض دنیوی صادر شود و در مقام تحصیل اخلاص باشند و چون هنوز بخدمت نرسیده اند لهذا گاهی بسبب توقع محمدت ... خدمتی از ایشان در غیر محل استحقاق صادر گردد ایشان را متخادم خوانند اما شعبه مبطل خدام طایفه اند که ایشان را در خدمت قصد ثواب اخروی نباشد بلکه خدمت را دام منافع دنیوی خود گردانیده ... بسبب استجلاب فتوح از اوقاف وغیره نمایند اگر خدمت را در حصول غرض و مدعای خود مؤثر ندانند ترک خدمت نمایند ایشان ... جماعت مرائیه اند اما شعبه محق عباد جماعتی اند که اوقات خود را مستغرق عبادات گردانند و گاهی بسبب بقایای هستی و عدم کمال تزکیه نفس ایشان را در طاعات و عبادات کسالت ... روی نماید و ... و تکلف خود را باطاعت و عبادات ... ایشان را متعبد گویند اما شعبه مبطل عباد جماعتی اند که ... از طاعت و عبادت محض قبول عامه و گرم کردن هنگامه است و در دل ایشان خدا باور نباشد اگر کسی را بر طاعت خود واقف ... اند بعبادت مشغول نگردند و ایشان را مرائی خوانند و از این تقریرات معلوم شد که ... و شعبه محق ایشان که مقصود اند ایشان ... حاصل نشود مگر باختلاف ... مسائل اصول ... مسائل فقه ...

میگردد و بدلیل اینکه ملا شیعه اثنی عشری یکفرقه اند هر چند در مسایل فروعی در میان اختلاف فراوان است و همچنین باریتعالی فرموده لا نفرق
بین احد من رسله زیرا که میان انبیاء و رسل در مسایل اصول خلافی نیست با آنکه در مسایل فروعی اختلاف بسیار دارند پس
وحدت فرق باعتبار اتفاق در مسایل اصولست و صوفیه در اصول خمسه و مسایل ملحقات آن متفق اند و صلی الله علی محمد و آله اجمعین
در بیان احتیاج شیخ و مرشد در ترتیب انسان و سلوک راه و تحقیق بعضی مطالب که مناسب آنست پوشیده نماند
که جناب شیخ ما قدس سره میفرماید که اکثر محققین عرفاء و اغلب سالکین مسالک صفا بالتصریح نموده اند که در سلوک راه دین و وصول بعالم الیقین
مرید محتاجست براه شناسی که صاحب ولایت و صاحب تصرف باشد که در تحت تربیت او درآید و شیخ امر مرید را تربیت نماید تا بکمال رسد چنانچه
حضرت موسی با کمال استعداد و مرتبه نبوت و درجه رسالت و اولو العزمی در بدایت حال چون ده سال ملازمت حضرت شعیب را میبایست تا
استحقاق مکالمه حق یابد **نظم** شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد . که چند سال بجان خدمت شعیب کند . و بعد از آن که بدولت کلیم الهی
و سعادت وکتبنا له فی الالواح من کل شیء موعظة و تفصیلا رسیده بود و مقتدای دوازده سبط بنی اسرائیل را یافته و جملگی توریه را
از معین الحضرت نقل کرده آخر در دبستان تعلم علم لدنی از معلم خضر التماس ابجد میبایست نمود کما قال هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت
رشدا و آنکه معلم او را اول تخته الف انک لن تستطیع معی صبرا می نویسد پس بدیده اعتبار در این باب نظر نمود **نظم** قطع این مرحله بی
همرهی خضر مکن ظلماتست بترس از خطر گمراهی قال النبی الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و فی صحیفة السجادیة و وفقنی لطاعة من
سددنی و متابعة من ارشدنی محققان گفته اند که مفتون و مغرور کسی است که گمان کند که بادیه کعبه وصال را بی دلیل و بدرقه قطع
توان نمود اگر چه در بدایت حال بکسی حاجت نیست ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء این تخمی است که در زمین دلها جز بآبیاری نظر عنایت
حق نیفتد و لیکن هر کجا آن تخم پدید آید در پرورش آن بنیابت حق بمرشد که نایب اوست حاجت افتد و در کافی روایت شده از سید اوصیا
ان الناس آلوا بعد رسول الله الی ثلثة الی عالم علی هدی من الله قد اغناه الله بما علم عن علم غیره و جاهل مدع
للعلم لا علم له معجب بما عنده قد فتنته الدنیا و فتن غیره و متعلم من عالم علی سبیل هدی من الله و نجاة و جناب فاضل مقدس
ربانی مولانا محمد صالح مازندرانی در شرح اینحدیث فرموده است در فقره اخیره دلالتست بر اینکه ناچار است مردم را از استاد و مرشد
عالمی تا اینکه حاصل شود بسبب او نجات ایشان از ظلمتهای طبایع بشریه چنانچه حاصل میشود از برای کسیکه سلوک نماید طریق ظلمانیرا اگر شناخته است
حدود او را بسبب گرفتن دامان دیگری که عالم بحدود او باشد و در میان اهل سلوک خلافست در اینکه آیا منحصر است سالک بشیخ عارف
یا نه اکثر ایشان واجب میدانند وجود او را و فهمیده میشود احتیاج از کلام حضرت و باینحدیث متمسک شده اند و آن اشخاصی که وجود شیخ را
ضرور میدانند و تایید مینماید قول ایشان را اینکه سلوک مرید با شیخ عارف باعث قربست بسوی هدایت و بدون او باعث بضلالت و از اینجاست که جناب
امیر فرموده فهمی یعنی نجات معلق است باو انتهی کلامه بدانکه احتیاج مرید سالک و طالب طریق هدی بشیخ کامل و مرشد واصل از وجوه بسیار است
اما از آنجمله ده وجه گفته میشود وجه اول آنکه راه ظاهر را که بصورت بی دلیل و راه شناس نمیتوان رفت با اینکه رونده اینراه هم دیده راه بین
دارد و هم قوت قدم و هم راه ظاهر است و هم مسافت معین اینجا که راه حقیقتست سالک مبتدی در اینراه اول نظر دارد و نه قدم با اینکه اینجا
همه را از در دروازه ظلومی و جهولی درآورند تا مجلس از خود دم بینائی و شنوائی اینراه نزنند باز بنده کاینات و قدوه ممکنات گفتند ما کنت تدری ما
الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا با این چنین بینائی و بیناییست که بی دلیل دیده بخش نتوان
رفت **نظم** بی پیر مرو تو در خرابات هر چند سکندر زمانی وجه دوم آنکه همچنانکه در راه صورت قطاع طریق بسیار است بی رفیق نتوان
رفت که الرفیق ثم الطریق کذلک در راه حقیقت که رهزنان نفس و شیطان گوشه گیرند زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة

در بیان احتیاج بشیخ و در بیان ترتیب راه سلوک

من الذهب و الفضة و الخیل المسومة و الانعام و الحرث نفس و هوا و شیاطین جن و انس جمله راه زنانند بی دلیل و بدرقه صاحب ولایتی (۳) ۲۴۴
نتوان رفت **نظم** بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم که گم شد آنکه در این ره برهبری نرسید وجه سیم آنکه در اینراه زلات و شبهات
بسیار و حجابات گوناگون و خطرات چون بوقلمون بسیار است تا آنکه جمعی تنها روی براه نهادند و در چندین ورطه ها به شبهات هلاکت
دین و ایمان بر باد دادند مانند جمعی از طبیعی و ملاحده و اهل اباحه و امثال ایشان که همگی از بهر آنست که بی مرشد کامل و شیخ واصل سلوک آن
راه شروع کردند و هر یک در وادی آفتی و شبهتی افتادند و آنانکه صاحب سعادت بودند در حکم شیخی درآمدند و در حمایت صاحب ولایت سلوک
کردند و بسر حد آفات رسیدند و جملگی شبهات و خطرات را باز دیدند که هر شبهه چه عقبه ایست که بعضی از کدام زلت راه دوزخ پیش گرفتند **نظم**
من بسر منزل عنقا نه بخود بردم راه قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم وجه چهارم آنکه رونده گان را از ابتلاء و امتحان گوناگون گریزی نیست
از آنست شیخ راه بین و راه دان از فترات آن باز رستانند و گرمی طلب و صدق ارادت و باز رسانند و بلطایف حسن تدبیر فیض و فتوحی از جمیع
سالک بیرون برد و بعبارات لطیفه و اشارات شریفه داعیه شوق در باطن او پدید آید و شاهد مراد از پرده حجاب عنقریب بر آمده روی نماید چنانکه
فرموده حضرت باریتعالی فذکر فان الذکری تنفع المؤمنین **بیت** ذکر آرد مرد را در اهتزاز فکر خواهی خویش را مرد راه ساز وجه
پنجم آنکه در اینراه رونده گان و سالکان طریق اهل بسیار و امراض بسیار در نهاد پدید آید و بعضی امواد فاسده غالب شود و مزاج طلب
و ارادت انحراف پذیرد و در اینوقت بطبیب حاذق حاجت افتد که بمعالجه صواب در ازاله مرض و تسکین کوشد و الا از راه باز ماند بلکه این امراض
و آفات مرید را در ابتدا حاصل شود اگر ازاله آن مرض بحسب مزاج مرید با دویه صالحه معالجه نکرد و استطاعت سلوک حاصل نشود **شعر**
ما درد پنهان بار گفتیم نتوان نهفتن درد از طبیبان وجه ششم آنکه سالک در اینراه بر بعض مقامات روحانی رسد که روح
از کسوت بشریت و لباس آب و گل مجرد شود و پرتوی از ظهور آثار و صفات حق بر او پیوندد و جملگی انوار و صفات نامتناهی روحانی بر سالک
تجلی کند و رسوم و اطلال بشریت در زهوق آید روح در اینحال بخلافت حق ید بیضا نماید و چون آینه دل صفا یافته پذیرای تجلی روح گشته
و ذوق انا الحق و سبحانی ما اعظم شانی در خود یابد غرور و پندار حصول و کمال وصول بمقصد حقیقی در وی پدید آید و نظر عقل و وهم و فهم او بر
ادراک آن نکند که کسی از انبیاء و اولیاء و اوصیاء از این بیش نرفته است که چنین افتاده باشد و اگر نه تصرف شیخ کامل دستگیر او شود
خوف زوال ایمان باشد پس آفت حلول و اتحاد در این مقام خیزد و شیخ واقعه شناس باید تا او را بتصرف ولایت از این پندار و غرور بیرون
آورد و بیان مقام کند و آنچه فوق این مقامست در نظر او جلوه دهد و بدان ترغیب و تشویق کند تا مرید از آن آفت خلاصی یابد و اگر [illegible]
بر او روی نهد بداند و معلوم کند که اینها جمال اوست و اگر زیر این عقبه چنان بند شود که هیچ خلاصی نیابد **شعر** تا بدان مقصد عالی نتوانم
رسید هم مگر لطف شما پیش نهد گامی چند وجه هفتم آنکه سالک در روند طریق هر روز در اثنای سلوک از غیب نمایشها پدید آید و وقایع او رو
نماید و آن هر یک اشارتی باشد از غیب بنقصان و زیاده مرتبه مرید و دلالت بر سیر فطرت و نشان صفا و کدورت دل و علامت قرب و بعد و دنیوی
و اخروی و احوال شیطانی و نفسانی و روحانی و دیگر معانی از وقایع که بحصر نیاید و مبتدی در این هیچ وقوف ندارد و در این احوال مرید عالم
نیست زیرا که اینهمه زبان غیب است و زبان غیب را هم اهل غیب دانند شیخی کامل باید که مؤید بتاییدات الهی و معلم بعلم ولایت غیبی باشد که در
خدمت مرشد مدتها بسر برده و ممارست و ولایت غیبیه خویش و دیگران کرده و زبان غیب آموخته تا بیان وقایع و کشف احوال مرید کند او را
بتدریج زبان غیب آموزد و الا از آن اشارتها محروم ماند و معرفت مقامات حاصل نیاید و سبب باشد که ترقی میسر نگردد **بیت** تو خود بدی گشتی
هیچ ما را چه شناسی زبان مرغان را وجه هشتم آنکه سالک هر گاه سیر عقبه قدم خویش نماید لیکن تنها سیر یک مقام از مقامات اینراه نتواند
نمود زیرا که سیر پسندی از روش مور ضعیف و بعضی مقاماتست که در اینراه سالک اطوار آن را نداند و [illegible]

 کم او مانند بیضه است و بجز بی اتصرف بمقام مرحمی تواند رسید پس شیخ مرضعت است ... که ...

مسافتهای بعیده که بعمر با بخود می قطع تواند نمود در کوشه ای همت شیخ جبران نماید و در حالی که جبران توانستی کرد در متابعت شیخ جبران کند ظلم ممتنع بود

راه کمن ابطال بر دست کو در آن است و مقصد و من تو ... وجه نهم انکه سلوک راه بی مرد را بوسطه دیکر تواند بود و آن به کر است و آنکه خود

کونی مفید و موثر نباشد تا انکه بتلقین شیخ کامل نباشی که آن شیخ به آیه و سند را صدرا از منبع نبوت و مخزن ولایت مطلقه رسیده و نحوه بود

باشد چنانچه شرح آن عنقریب خواهد آمد وجه دهم انکه در حضرت ملوک و سلاطین صوری اگر کسی خواهد که منصبی و مرتبتی یا ولایتی حاصل

کند اگرچه استحقاق آن دارد چون بحکایت حضرتی از مقربان سلطان برود خود را بر آن بیند و مقرب در مقبول القول کرداند و منظور

نظر سلطان کند و بر عدم استحقاق آن شخص شهر یا بعضه نکند و هر منصبی که طلب کند سلطان بواسطه آن مقرب بوی عطا نماید و اگر آن شخص بخودی

خود طلب کردی هرگز مطلب نیافتی اگرچه سالها بشتافتی همچنین در حضرت سلطان حقیقی بندگان مقرب‌اند و اگر زندگی التماس کنند که عالم را آن

کن حقتعالی به دل دارد لطف اولیا راست قدرت از آنکه حجت را کرداند از اه و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

در بیان رجوع و اخذ طریقت و خرقه و سلاسل صوفیه صافی طویت بر ضمیر طالبان طریق تحقیق پوشیده نماند که علامه حلی

در منهاج الکرامه و ابن ابی جمهور احسائی در کتاب مجلی و مولانا یوسف جهانی در کتاب رشحات و مولانا عبد الرحمن جامی در کتاب نفحات و مولانا

محمد مومن طبسی در کتاب مناهج الحسنات و مولانا حاج محمد جعفر همدانی رحمة الله علیهم در کتاب مراحل السالکین بیان نموده‌اند که

انتساب خرقه زمره صوفیه و اخذ آداب طریقت در حلیه و سلاسل مشایخ صافی طویت کلهم اجمعین بحضرت قطب الموحدین امیر المومنین

و با یکی از ائمه طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین میرسد و الفقیه سید علامه سید حیدر آملی فرموده است انکه شیخ ابو القاسم

جنید بغدادی پوشیده است خرقه از خالوی خود شیخ سری سقطی و او از شیخ معروف کرخی و او از علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء

پس کفته‌اند که از برای مشایخ صوفیه در علم طریقت دو نسبت میباشد یکی نسبت صحبت و دیکری نسبت خرقه اما صحبت شیخ الاسلام شیخ محمد حمویه با خضر

بوده و اما خرقه او ... رکن الاسلام ابو علی فارمدی و او از شیخ ابو القاسم کورکانی و او از ابو عثمان مغربی و او از ابو علی کاتب و او از شیخ

ابو علی رودباری و او از شیخ جنید بغدادی راقم کوید که در بعضی شجره این طایفه دیده‌ام که شیخ ابو عثمان پوشیده است خرقه از دست شیخ ابو الحرم

ابو عمر زجاجی و او از شیخ جنید بغدادی و کویا بخدمت هر دو بزرگوار رسیده و از دست ایشان خرقه پوشیده باشد و شیخ جنید بغدادی

پوشیده است خرقه از دست خالوی خود سری سقطی و او از شیخ معروف کرخی و اختلاف کرده‌اند در نسبت خرقه شیخ معروف پس رفته‌اند اکثر

محدثین از مشایخ که معروف طریقه و خرقه اخذ نموده از مولای خود قطب الاولیا علی الرضا علیه التحیة و الثناء و رفته‌اند بعضی از مشایخ که معروف

اخذ خرقه و طریقه را از شیخ داود طائی و او از حبیب عجمی و او از حسن بصری و او از حضرت سید الاولیاء علی المرتضی نموده است اما شیخ شهاب

الدین عمر سهروردی معلوم است نسبت او از قول خود که فرموده است اما بعد پوشیده است الشیخ المعرب المحدث المعمر نجم الدین ابو الرشید

اسمعیل ابن ابرهیم بن ابی بکر النفیسی المعروف ابن الامام خرقه تصوف بالشروط از برادر ابی الحسن بن عبد الرحمن علی بن محمود حموی

و او از جمال الدین ابو حامد محمد بن شیخ ابو الحسن علی بن جمال سرائی و او از ابو الفتح محمود المحمودی الصابونی السلامی در خانه او و فرموده

پوشانیدند مرا خرقه این مشایخ ثلاثه که یکی از ایشان محی الدین ابو عبد الله محمد بن ابرهیم بن احمد الجیری الفارسی بود و او پوشیده

خرقه از دست والد الشیخ الامام ابو یحیی ابرهیم احمد الجیری الفارسی و والد او از شیخ الشیوخ احمد بن حلیه بغدادی و او از ابو یحیی ابرهیم

ابن شهریار الکازرونی و او از شیخ ابو عبد الله محمد خفیف و او از جعفر حداد و او از امام ابو عمرو جعفری و او از امام ابو تراب نخشبی و او از امام

ابو علی شقیق بلخی و او از امام ابو منصور موسی بن زید حرانی و او از جعفر حداد و او از امام ابو عمرو جعفری و او از امام ابو تراب نخشبی و او از امام

در بیان رجوع و اخذ طریقت و خرقه و سلاسل صوفیه صافیه

 اویس قرنی و او از امیر المومنین علی و نیز کفته‌اند که ابو علی شقیق بلخی بخدمت امام موسی الکاظم رسیده و از آنحضرت خرقه پوشیده است شیخ الاکبر ذکر

انکه شیخ ابو عبد الله محمد بن خفیف اخذ طریقه نموده از شیخ ابو القاسم جنید بغدادی و نسبت شیخ جنید قبل مذکور شد و طریق ثانی در نسبت خرقه ابو الفتح

محمود المحمودی الصابونی کفته است شیخ صدر الدین ابو الحسن محمد بن عمر بن علی بن محمد حمویه جوینی که پوشانید مرا خرقه شیخ عماد الدین ابو الحفص

عمر بن علی بن شیخ الشیوخ ابو عبد الله بن حمویه و او رسیده بود بصحبت شیخ ابو الفضل محمد فارمدی و او بصحبت شیخ عبد الله بن علی بن عبد الله طوسی

معروف بکرکان و او بصحبت ابو عمرو محمد بن ابراهیم زجاجی نیشابوری و او بصحبت شیخ جنید بغدادی طریق ثالث کفته‌اند که شیخ ربانی شهاب الدین

عمر فرموده که خرقه پوشانید مرا عمم شیخ الاسلام ابو النجیب ضیاء الدین عبد القاهر بن عبد الله سهروردی و عمم ایشان کفته که پوشانید مرا خرقه عمم

من شیخ الاسلام وجیه الدین عمر بن محمد المعروف بعمویه و پوشانیده بود و نیز او را شیخ یکی پدر من محمد بن عمویه و او از شیخ احمد اسود دینوری

و او از ممشاد دینوری و او از شیخ جنید بغدادی و شیخ ثانی اخی فرج زنکانی و او از شیخ ابو العباس نهاوندی و او از شیخ ابو عبد الله خفیف و

او از شیخ جنید بغدادی و نسبت شیخ جنید بغدادی قبل مذکور شد طریقه دیکر سید محمد نوربخش فرموده که دیدم نسخه که متضمن خرقه

شیخ محمد بن طلحه شامی که او شیخ بوده در شام و حلب و بغداد و سایر بلاد و صورت آن نسخه اینست که کفته بود شیخ محمد که استماع من

و نیست مرا توفیقی مگر بالله تعالی از شیخ خود و قبلی و قدوه و سبب نجاتی و آزاد کننده کردن من و خالص کرداننده من از صفات بشریه

طی سازنده من با شعاع نور ربعی عالم ارواح و معلم و معرف در علم و زن بعضی محاسبه مراقبه اجل و او جد عالم الصوفی صفی الدین تاج

الاسلام ابو الحسن علی ابن ارمویه و او استماع نموده از شیخ صالح رغب الدین خرابی و او شنیده از شیخ شهاب الدین سهروردی و او از شیخ نجیب الدین

جبائی و او از شیخ عفیف الدین حلبی و او از شیخ ذو النون مصری و او شنیده از مولانا و سیدنا الامام الهمام علی بن محمد النقی الهادی و او

از پدرش الامام الهمام محمد بن علی التقی الجواد و او از پدرش الامام الهمام التمام علی بن موسی الرضا العلیم و او از پدرش الامام الهمام التمام موسی

ابن جعفر الکاظم الحلیم و او از پدرش الامام الهمام التمام جعفر بن محمد الصادق البار الامین و او از پدرش الامام الهمام التمام محمد بن علی

الباقر علوم الانبیا و المرسلین و او از پدرش الامام الهمام التمام علی ابن الحسین صاحب الثفنات سید العابدین و او از پدرش ابی عبد الله

الحسین الشهید و او از برادرش الامام الهمام التمام ابی محمد الحسن الزکی المجتبی و او از پدرش الامام الهمام التمام علی بن ابیطالب امیر المومنین

و امام المتقین و او از سید الاولین و الاخرین و الانبیا و المرسلین محمد المصطفی و او از جبرائیل و جبرائیل عن الله سبحانه و تعالی و شاید

این نسبت در بیست و نهم ربیع الاول سنه ششصد و شصت و هفت در بغداد دار السلام شد و صلی الله علی سیدنا و نبینا و حبیب الهنا و طبیب

قلوبنا و شفاء صدورنا و انیس نفوسنا محمد سید الانبیا و المرسلین و آله الطیبین الطاهرین و فرموده است صاحب مناهج العرفان یعنی

از صاحبان سلاسل ... سید ... خود را بواسطه معدودی از اولیا بسوی شیخ اعز الدین احمد دانیالی و استماع او از قطب الدین عبد

دانیالی و او از شیخ شمس الدین محمد ابو دلف دانیالی و او از شیخ مجد الدین اسمعیل دانیالی و او از شیخ الامین عبد السلام منجی و او از شیخ

او از دی و او از شیخ خضر و او از شیخ رکن الدین دانیال و او از شیخ جمال الدین احمد خطیب و خطیب غیاث الدین و هر دو خطیب از خطیب تاج الدین

عبد المحسن بن عبد الکریم و او از خطیب ابو بکر و او از خطیب ابو نصر محمود و او از خطیب ابو القاسم عبد الکریم و او از شیخ ابو اسحق ابراهیم کازرونی

و او از شیخ حسین اکار شیرازی و او از ابو عبد الله خفیف المعروف بشیرازی و او از شیخ ابو حفص حداد نیشابوری و او از شیخ ابو عمرو ... و او

از شیخ ابو تراب نخشبی و او از شیخ شقیق بلخی و او از امام همام موسی بن جعفر و شیخ شقیق پوشیده است از شیخ ابراهیم ادهم و او از شیخ زید بن موسی

الراعی و او از شیخ اویس قرنی و او از امام همام امیر المومنین و جمعی کفته‌اند که ابراهیم ادهم بخدمت امام محمد باقر رسیده و خرقه از آنحضرت

پوشیده و سلسله چشتیه از آنجناب جاری شده عنقریب مذکور خواهد شد سلسله دیکر سید اجل الدین عبد الله حسینی و او از شیخ زین الدین خوافی

حرف الصاد

واو از شیخ نور الدین عبد الرحمن القرشی واو از مشایخ خود ظهیر الدین عیسی بن ابی آذری واو از عبد السلام الحمیدی واو از شیخ
ابو الفتح واسطی واو از سید احمد رفاعی واو از شیخ نور الدین عبد الرحمن قریشی واو از شیخ یوسف کورانی واو از مشایخ خود شیخ ابو
و شیخ حسن سیمری و شیخ ظهیر الدین عیسی و شیخ احمد جامی نامقی و شیخ ابو طاهر المهدی بن ابی سعید ابی الخیر و شیخ ابو نصر سراج و شیخ عبد الله
نشابوری و شیخ محمد مرتعش و شیخ جنید بغدادی و شیخ ثانی شیخ یوسف کورانی و شیخ نجم الدین محمود اصفهانی بوده واو شنیده از شیخ عبد الصمد نطنزی
واو از شیخ نجیب الدین برغش شیرازی و شنیده ام از او شیخ ظهیر الدین و شیخ عز الدین ابراهیم و شیخ جامی شمس الدین محمد بن ابی النجم
و شیخ نجیب الدین از شیخ شهاب الدین عمر سهروردی و شیخ عبد القادر الجیلانی واو از شیخ ابو سعید مخزومی واو از شیخ ابو الحسن الهکاری
واو از شیخ ابو الفرج طرسوسی واو از شیخ ابو الفضل عبد الواحد واو از شیخ ابو بکر شبلی واو از شیخ جنید بغدادی و شیخ شهاب الدین
استماع نموده از شیخ ابو نجیب ضیاء الدین عبد القاهر سهروردی واو از مشایخ عبد القاهر شیخ احمد غزالی واو از شیخ ابو بکر عبد الله
نساج الطوسی واو از شیخ ابو القاسم کورکانی واو از شیخ ابو عثمان مغربی واو از شیخ ابو علی کاتب واو از شیخ ابو علی رودباری واو از شیخ
سلسله دیگر — ید بغدادی و شیخ عبد القاهر نیز استماع نموده از قاضی وجیه الدین عمر سهروردی واو از مشایخ قاضی وجیه الدین شیخ اخی فرج
زنگانی واو از شیخ ابو العباس نهاوندی واو از شیخ محمد رویم واو از شیخ جنید بغدادی سلسله دیگر شیخ ... باستماع
از شیخ زین الدین علی ابو بکر خوافی و از جمله مشایخ شیخ زین الدین شیخ محمد تبارکانی است و شیخ احمد جامی و شیخ شهاب الدین سیمیس و شیخ
قطب الدین محمد و شیخ شمس الدین محمد مطهر و شیخ محمد و شیخ احمد نامقی و ایضا شیخ زین الدین خوافی از شیخ صدر الدین قزوینی واو از شیخ
علی ساوجی واو از شیخ علاء الدوله سمنانی بواسطه مرید او شیخ عبد الله غرجستانی و شیخ قطبشاه عالم اترازی و شیخ ابو بکر تایبادی و شیخ
سلسله دیگر — حافظ اوردیبی و شیخ محمود حافظ و شیخ علاء الدوله باستماع او از شیخ عبد الرحمن اسفراینی واو از مریدان شیخ عبد الرحمن شیخ جبرئیل
کردی و شیخ صدر الدین ابو البرکات شیرازی و بروایتی سید نعمة الله کرمانی سلسله دیگر شیخ صفی الدین اردبیلی واو از شیخ
تاج الدین زاهد گیلانی واو از شیخ جمال الدین تبریزی واو از شیخ شهاب الدین اهری واو از شیخ ابو الغنایم رکن الدین سجاسی واو از شیخ
سلسله نوربخشیه — قطب الدین ابو بکر ابهری واو از شیخ نجیب الدین سهروردی واو از شیخ قاضی وجیه الدین عمر البکری واو از شیخ جنید بغدادی
سلسله نوربخشیه شیخ محمد بن علی اللاهیجی واو از سید محمد نوربخش قهستانی واو از خواجه اسحق ختلانی واو از سید علی همدانی واو از شیخ محمود
مزدقانی واو از شیخ علاء الدوله سمنانی واو از شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی واو از شیخ احمد ذاکر جورفانی واو از شیخ رضی
الدین لالای غزنوی واو از شیخ نجم الدین کبری واو از مریدان شیخ کمال الدین جندی و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ سعد الدین
سلسله ذهبیه — حموی و شیخ بهاء الدین ولد و شیخ مجد الدین بغدادی اند و شیخ فرید الدین عطار نشابوری و شیخ نجم الدین رازی از مریدان شیخ
مجد الدین بغدادی اند و شیخ عزیز الدین نسفی از مریدان شیخ سعد الدین حموی است سلسله ذهبیه آقا محمد کازرونی راقم او را دیده بود
وی از آقا محمد هاشم شیرازی واو از سید قطب الدین تبریزی واو از شیخ علی نقی فارسی واو از شیخ نجیب الدین الرضا واو از شیخ محمد علی مؤذن
سلسله چشتیه — خراسانی واو از شیخ حاتم واو از شیخ درویش محمد مذهب کار واو از شیخ تاج الدین حسین واو از شیخ غلامعلی نشابوری واو از شیخ
حاجی محمد خبوشانی واو از شیخ شاه اسفراینی واو از شیخ عبد الله برزش آبادی المشهدی واو از خواجه اسحق ختلانی سلسله چشتیه
امیر خسرو دهلوی و نجم الدین حسن دهلوی هر دو مرید شاه نظام الدین دهلوی بوده اند واو از فرید الدین شکر گنج واو از خواجه قطب الدین
بختیاری واو از خواجه معین الدین حسن سنجری واو از خواجه عثمان هروی واو از حاجی شریف زندنی واو از قطب الدین مودود چشتی
واو از خواجه یوسف سمعان چشتی واو از خواجه محمد بن احمد چشتی واو از خواجه احمد چشتی واو از شیخ ابو اسحق شامی واو از علو الدین دینوری و

گلشن چهاردهم

از شیخ هبیره بصری واو از حذیفه مرعشی واو از سلطان ابراهیم ادهم واو از امام همام محمد الباقر ع سلسله مولویه شیخ حسام الدین چلبی
سلسله مولویه — و شیخ صلاح الدین زرکوب و شیخ بهاء الدین ولد هر سه مرید مولانا جلال الدین رومی بوده اند واو از شمس الدین تبریزی واو از بابا کمال الدین
جندی واو از شیخ نجم الدین کبری سلسله نقشبندیه بطریقیکه مولانا جامی در کتاب نفحات نوشته بر این نحو است مولانا عبد الرحمن
سلسله نقشبندیه — جامی واو از خواجه عبید الله احرار واو از خواجه سعد الدین کاشغری واو از نظام الدین خاموش واو از خواجه علاء الدین عطار واو از
خواجه بهاء الدین نقشبند بخارائی واو از سید امیر کلال واو از خواجه محمد بابا سماسی واو از خواجه علی رامیتنی واو از خواجه عارف ریوگری
واو از خواجه عبد الخالق غجدوانی واو از خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی واو از احمد غزالی الطوسی فقیر گوید که بعضی از نقشبندیه مدعی اند که
سلسله نقشبندیه به ابی بکر بن ابی قحافه خلیفه اول میرسد دلیل ایشان استوار نیست در موضع خود مذکور میشود سلسله طیفوریه سلسله ابو یزید
سلسله طیفوریه — بسطامی است واو مشهور است که اخذ طریقه از امام همام جعفر الصادق ع بعد از آن که خدمت صد و سیزده شیخ رسیده و حضرت صادق ع
صد و چهاردهم بوده و مدت شش سال و زیاده بر این گفته اند که سقائی آنحضرت نموده و بعد از آن حضرت اذن هدایت نموده واو نیز
بوطن مراجعت کرده و چند سال در بسطام بوده و جمع کثیر را هدایت نموده و هم در بسطام برحمت ایزدی واصل شده سلسله او این است
شیخ زین الدین ابو بکر خوافی واو از شیخ جمال الدین عبد الحمید بسطامی واو از علی بسطامی واو از عبد الله بسطامی واو از ابو الصدیق ابو بکر
بن داود واو از امیر نظام الدین محمود واو از نجم الدین فضل الله واو از جلال الدین مسعود واو از مجد الدین شاهنشاه واو از جمال
الدین علی واو از عز الدین واو از عبد العزیز واو از جمال عبد الحمید واو از شیخ کبیر اردستانی واو از حسن خرقانی واو از ابی بکر اصفهانی
واو از ابراهیم کشانی واو از عمو موسی واو از ابو یزید بسطامی واو از امام همام جعفر الصادق ع و بطریق دیگر شیخ ابو اسحق واو از
شیخ علی صوفی واو از شیخ یوسف بنا واو از شیخ ابو العباس بوسوس واو از شیخ محمد اسمعیل مغربی واو از شیخ ابو بکر وراق واو از شیخ
ابو عبد الله ترمذی واو از شاه شجاع کرمانی واو از شیخ ابو عبید بصری واو از شیخ عبد الله بصری واو از شیخ عبد الله مکی واو از ابو عبد الله
واو از فضیل واو از احمد واو از یحیی واو از ابو الحسین نوری واو از سید زید منصور واو از عمار واو از احمد واو از عاصم واو از ابو تراب نخشبی
واو از عمر حداد واو از احمد خضرویه واو از یحیی معاذ رازی واو از حاتم اصم واو از سلیمان دارانی واو از ابو یزید بسطامی واو از شیخ
شقیق واو از حارث محاسبی واو از بشر حافی واو از سری سقطی واو از معروف کرخی واو از فضیل عیاض واو از ذو النون مصری واو
سلسله کمیلیه — از ابراهیم ادهم واو از حسن بصری واو از امام همام امیر المؤمنین ع سلسله کمیلیه شیخ اسمعیل قصری از شیخ اسمعیل ... واو از شیخ محمد
خادم قصری واو از شیخ ابو العباس بن ادریس واو از شیخ ابو القاسم رمضان واو از شیخ ابو عبد الله بن عثمان واو از شیخ ابو یعقوب
سلسله دیگر — نهرجوری واو از شیخ عبد الواحد بن زید واو از کمیل بن زیاد النخعی واو از امیر المؤمنین علی ع سلسله دیگر پیر جمال الدین صفوی اردستانی
واو از پیر مرتضی اردستانی واو از پیر امام الدین یامنی واو از شیخ علاء الدوله زوارئی واو از شیخ زین الدین یامنی واو از شیخ امام الدین
سلسله دیگر — پدر خود شیخ عبد السلام کاموسی واو از مریدان شیخ عبد السلام بابا عارف تقاری و شیخ محمد اصفهانی و شیخ عبد السلام استماع نموده
از شیخ فخر الدین عراقی واو از بهاء الدین زکریای ملتانی واو از شیخ شهاب الدین سهروردی سلسله دیگر شیخ ابو العلاء محمد
بن محمود یزدی واو از شیخ محمود شیروانی واو از شیخ احمد یسوی واو از شیخ شهاب الدین سهروردی الی آخر سلسله دیگر شیخ صدر
الدین قونوی واو از شیخ محی الدین عربی واو از شیخ ابو محمد یونس قصار نشابوری واو از شیخ عبد القادر جیلانی واو از شیخ ابو زید مخزومی
سلسله دیگر — واو از شیخ ابو الحسن قزوینی واو از شیخ ابو الفرج طرسوسی واو از شیخ ابو الفضل عبد الواحد تمیمی واو از شیخ ابو الحسن المشهور بشید کاتبی
واو از ابو بکر شبلی واو از شیخ جنید بغدادی سلسله دیگر مشهور به پیر حاجات شیخ محمد بن احمد بن ابی نصر الخازم واو از شیخ

ابو عبد الله

حرف الصاد

(۳۴۹) ابو عبدالله انصاری و او از شیخ ابوالحسن خرقانی و او از ابوالعباس قصاب آملی و او از شیخ محمد بن عبدالله طبری و او از شیخ ابو محمد جریری و او از شیخ جنید بغدادی سلسلهٔ دیگر شیخ تاج الدین بن محمد کوفی و او از ابونصر عبدالرحمن قشیری و او از شیخ ابی علی دقاق و او از شیخ ابوالقاسم نصرآبادی و او از شیخ ابوبکر شبلی و او از شیخ جنید بغدادی سلسلهٔ دیگر شیخ روزبهان بقلی و او از شیخ محمود بن خلیفه جنباوی و او از شیخ ابوبکر محمد خطیب و او از شیخ ابونصر محمد خطیب و او از شیخ ابوالقاسم خطیب و او از شیخ ابواسحق کازرونی و او از حسین اکار شیرازی و او از شیخ ابوعبدالله خفیف و او از شیخ ابومحمد رویم و او از شیخ جنید بغدادی سلسلهٔ دیگر بابا حافظ مشهور بخشنه‌پوش و او از سید محمد ماهرودی و او از سید زین العابدین هاشمی و او از شیخ ابراهیم رومی و او از شیخ ابراهیم خطائی و او از ابوسعد صنعانی و او از سلطان ابراهیم ادهم و او از امام همام محمد الباقر و طریق دیگر عنود سید محمد ماهرودی از سید احمد ترمذی و او از حاجی نظام الدین فارسی و او از حاجی محمد بغدادی و او از شیخ محمود عدنی و او از سید نصیر الدین بلخی و او از حاجی عمران طائفی و او از حاجی منصور بلخی و او از سید حسام الدین رودباری و او از حاجی خلیل دریاباری و او از شیخ عبدالعزیز مکاری و او شیخ ابراهیم تستری و او از جلال الدین مشهدی و او از شیخ ابراهیم خطائی و او از ابوالمعد صنعانی و او از سلطان ابراهیم ادهم و او از امام الهمام محمد الباقر و طریق دیگر عین القضات همدانی و مجد الدین حکیم سنائی غزنوی و نجیب الدین سهروردی عنود و او از شیخ احمد غزالی سلسلهٔ دیگر رفاعیه ذکر طریقهٔ ایشان سید احمد رفاعی بن ابی الحسین بن علی الموسوی می‌رسد و او از شیخ علی قاری و او از ابوالحسین العجمی و او از ابوالفضل بغدادی و او از ابوالفضل کامخ و او از علی عطار و او از علی فارقانی و او از شیخ شبلی و او از جنید بغدادی بحکایتیه و او بحکایتش ولی منتهی میشود و نسبت او بامام همام موسی بن جعفر می‌پیوندد سلسلهٔ دیگر قطب الدین حیدر بن جلال الدین تونی و او از حاجی نظام الدین فارسی و او از شیخ حاجی محمد بغدادی و او از شیخ حاجی محمود عدنی و او از شیخ حسین ترمذی و او از شیخ حاجی محمود فارسی و او از سید نصیر الدین بلخی و او از حاجی عمران طائفی و او از حاجی منصور بلخی و او از سید حسام الدین رودباری و او از سید جلال الدین مشهدی و او از شیخ ابراهیم خطائی و او از سلطان ابراهیم ادهم و او از امام همام محمد الباقر سلسلهٔ قادریه منسوبست بشیخ عبدالقادر جیلانی و طریقهٔ او بدین منوالست که او از شیخ ابوسعید مخزومی و او از ابواسحق علی هکاری و او از شیخ ابوالفرج طرسوسی و او از ابوالفضل عبدالواحد تمیمی و او از شیخ ابوبکر شبلی و او از جنید بغدادیست و نسب حسینی الحسنی است و طریقهٔ او در عراق و فارس معمول چنانکه در سایر بلاد اسلام معروفست سلسلهٔ نعمة اللهیه اکثر سالکان ایران و بعضی از اهالی بلاد هندوستان درین زمان بدان طریقه عمل می‌نمایند فقیر مدت سی و شش سال در اکثر بلاد اسلام گردیدم و بخدمت اولیاء دین و عرفاء صاحب یقین و علما و حکماء رسیدم بهره در این مدت که سیاحت نمودم طالب طریق مستقیم و منهج قویم بودم و در هر طریقه با شخاصی که گمان نیک و حسن ظن میبردم صحبت و خدمت ایشان را بر خود لازم میشمردم تا اینکه بخدمت اکابر سلسلهٔ نعمة اللهیه رضویه مشرف شدم و بدایرهٔ بندگی و ارادت آن بزرگوار درآمدم و ملازمت سلطان العارفین و برهان المحققین العارف الربانی الحاج محمد جعفر قراگوزلوی همدانی الملقب بمجذوبعلی شاه طیب الله ثراه برگزیدم و از من انفاس قدسی اساس آنحضرت بمقدار استعداد فطری فیض یاب گردیدم اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی هَدَانَا لِهٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْلَا اَنْ هَدَانَا اللّٰهُ اکنون مدائحی چند در ستایش و ذکر فضایل و کمالات توام الواثق بلطف الخفی و الجلی جناب میرزا علی الملقب بثابت علی قمشه‌ای اسامی مشایخ سلسلهٔ علیه را برای نظم نموده است نظم

مست بزم الست که جان بخشید و دل جان و دل بخشید اندر آتش گل
داد دل تا جایگاه جان شود داد جان تا منزل جانان شود
آدم از گلزار ایجادش گلی جبرئیل از باغ صنعش بلبلی
ظاهر از ذره همچون آفتاب در هزاران پرده اما بی حجاب
ذکر خود را عشق پیدا نمود پس در اندلهای ما...

سلسلهٔ دیگر — سلسلهٔ دیگر — سلسلهٔ دیگر — سلسلهٔ قادریه

جامع وصفین ما بهر ازین قرین — بی رفیق اما رفیق مسکین
عقل و دل دیوانه و دیوانه‌اش — نقش گل مستی خلوتگاهش
احمد مرسل که جان آدم است — جان آن آدم که جان عالم است
عالم و آدم طفیل بود او — هر دو عالم خوشه چین جود او
از زبانش در نبوت حق سرود — که نشان از هستی آدم نبود
گر نه با اخلاص او همدم شدی — آدم خاکی کجا آدم شدی
گر نه در کشتی اخلاصش شدی — نوح کی جز گاه بر جودی زدی
گر بکشتی عصای او دلیل — آتشش کی بود چون باغ خلیل
پرده کردی بر نخ منکسری ز کار — کی شدی نور ولایت آشکار
کی شدی ذات خدا آینه دار — گر ولایت می‌نگشتی آشکار
آینه ذات خدا دانی که کیست — آنکه اوصاف خدا با وی یکیست
رهنمای هر نبی و هر ولی — مظهر ذات خدا یعنی علی
انبیا طفل دبستان وی‌اند — اولیا گلهای بستان وی‌اند
گوش اعظم پایگاه پست اوست — دست موسی آستین دست اوست
باد تا مهر است زیب آسمان — باد تا سرو است زیب بوستان
بر روان او و آل طاهرش — صد هزاران رحمت جان آفرین
گفت پیغمبر که دانش کن طلب — خواه در چین خواه در شام و حلب
کن طلب از مهد تا وقت لحد — علم روزان و شبان با جهد و جد
علم را از فوه مردان یاد گیر — هر چه غیر از قول مردان با دگر
مرد گو آنکه از غیب آگه گشت — آنکه از دنیا و مافیها گذشت
جز به آن زیر که بی معنی پا کشید — رخت از خشکی سوی دریا کشید
آنکه از یاد خدا آتش فروخت — او کین دم هستی خود را بسوخت
آرزوی خویشتن بر یکسو نهاد — بر بساط لطف حق پهلو نهاد
این گروه رند را بشناسند — دیگران مردان این ره نیستند
بیشه شیران نه جای روبه است — خرمن آتش نه جای ... است
نو دنه جولانگاه خاص است این — منظر مهر صفا پاش است این
چونکه منظرگاه رندانست این — بهر زاهد جمله زندانست این
چون سخن از حلقه مردان رسید — پس قلم باید بمهر دم در کشید
هر که در راه طریقت ره رود — باید از پیران ره آگه شود
پس نگارم نسبت این سلسله — از دل شیران آرم ولوله
گرچه از مردان این ره نیستم — پیرو پیران ره با هستم
تا بود جان چاکر اهل دلم — مهر ایشانست در آب و گلم
بر در پیران این ره بنده‌ام — من سگ این آستان تا زنده‌ام
گر بخوانندم سگ این آستان — پای بگذارم بعرش فرقدان
بنده درگاه سلطان ولی — چاکر اهل صفا ثابت علی
چون رخ از هر دو جهان بر تافتم — این لقب از پیر کامل یافتم
پیر کامل قطب گردون کمال — مظهر حق مهر دریای وصال
در شریعت پیشوای اهل دین — در طریقت مرجع اهل یقین
آنکه از جام وفا مست علی است — دلکش و دلدار و دلبست علی است
پیر شه مستعلی شاه ولی — مست شاه فرد مجذوب علی
آنکه تابش با درگیتی نزاد — پیر گردون مثل او نازد ببای
پیر مجذوب آن امام خافقین — مظهر نور علی یا شد حسین
پیر آن سلطان حسین شاه ولی — مست فیاض جهان نور علی
پیر آن نورعلی شاه فرید — مست معصوم علی شاه شهید
پیرو آمد علی شاه رضا — مصطفی المجتبی المرتضی
پیرو آن صاحب تمکین بود — ماه اوج فخر شمس الدین بود
پیر شاه شمس دین محمود بود — کادم آسا خلق بر وی مسجود بود
پیر محمود آنکه در دو وجود — شاه شمس الدین ثالث آنکه بود
هم محمد نام و هم احمد نژاد — پیرو سلطان کمال الدین راد
آن عطیة الله ثانی که بود — مخزن اسرار سبحان ودود
شاه شمس الدین ثانی پیر اوست — مغز عرفان او بر آورده ز پوست
مست پیر شمس دین پاک اوست — شه حبیب الدین محب الله اوست
پیر شمس الدین محمد پیر اوست — در طریقت شه عماد پیر اوست
پیر شمس الدین فخر کاملین — شه خلیل الله بود برهان دین
پیر آن کز ... الله است — شه کمال الدین عطیة الله است
پیر کمال الدین که دانی شه بود — شه حبیب الدین محب الله بود
پیرو برهان خلیل الله بود — کش در ابر نعمت الله ره نمود
آنکه اندر هر دلی شد منزلش — گر نه جای اوست کی خوانم دلش

از جناب نعمت الله ولی پیر و پیر ادان بوجه ناهی تا نبشد الدین ثالث منجلی جمله اند از آل شاه خافقین شهسوار دشت جان بازی حیین
شیخ عبدالله شاه یافعی پیر عبدالله شاه راستین شیخ صالح بود مرد پاک دین
پیر صالح آنکه خود معنی وحیت آنکه کامل بد کمال کوفیت پیرو ی باشد شه فرد شهید مخزن اسرار یزدان بوسعید
پیر شیخ بوسعید آن شاه راد هست بومدین ولی پاک زاد شیخ بومدین آن امام نیک نام بود ابومسعود آن عالی مقام
پیروی کردی جهانی پاک بود این برکات ابوالبرکات بود پیر ابوالبرکات ابوالفضل گزین مسکنش بغداد شاه پاک دین
پیروی شه احمد غزالیست آنکه در ملک ولایت والیست پیروی بر شرق مردان تاج تو شیخ ابوبکر است خود نساج بود
پیر ابوبکر آنکه نورانی است کیستش بوالقاسم گرگانیست پیر بوالقاسم بصافی مشربی بود ابوعثمان امام مغربی
پیر بوعثمان امام پاکزاد بوعلی کاتب شه عالی نهاد کیست دانی پیر شیخ بوعلی بوعلی رودباری ولی
آنکه بودش جا پر الهام جنید رهنمایش کیست میدانی جنید شیخ او سری سقطی شاه راد شیخ او معروف آن صافی نهاد
کیست معروف دانی رهنما در طریقت شه علی موسی الرضا مظهر ذات خداوند علی نور چشم سرور مردان علی
در کهش باب امام عالم است منکر این قول در عالم کم است رهنمای اولیا آنحضرتست پیشوای راه ما آنحضرتست
از پدر او داشت او هم از پدر متصل تا حضرت خیر البشر نسبت این سلسله گفتم تمام تا بماند یادگاری والسلام

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر صور نام چند موضعست یکی بندریست از بنادر عمان مشاهده نشده و دیگر بندریست از بنادر شام و آن از اعمال جبل عاملست قریب هزار باب خانه در او هست قرا خوب مضافات وست مردمش همگی شیعی مذهب و خوش مشرب اند مکرر دیده شده است ابنیه خوب و هوایش مرغوب است حکیم فیثاغورث و حکیم اقلیدس از آنجا ظهور نموده اند سه طرفش دریا و سمت شرقش اندک صحرا و جبالش مرغوب ذکر صوفی آباد نام چند قریه است آبادی یکی از توابع سمنان و یکی در عراق و دیگر محلی است از آذربایجان قبر علاء الدوله در صوفی آباد سمنان است زیارتگاه و متبرک ذکر صورت او را سورت نیز گویند و هی بندریست بزرگ و شهریست سترگ از شهرهای گجرات و هندوستان بجهت آبادی آنشهر در زمین هموار واقع و اطرافش واسعست قریب سی هزار باب خانه در او هست و نواحی دلگشا و آباد مضافات وست مردمش اکثر هندوان و دیگر اهل ایمان و دیگر گبران و دیگر اسمعیلیه اند میوه های گرمسیرش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان باغچهای خوب در آنجا و خندقی از ربع بسیار اعلی باقیه میشود خاندان قدیم و دودمان عظیم در آنشهر ساکنند راقم مدت شش ماه درآندیار ساکن بوده و با مردم آنجا معاشرت نموده عموما خلقش با اهل دانش اخلاص دارند و طریق ارادت ارباب معرفت سپارند ذکر صهله قصبه ایست از قصبات یمن از توابع تهامه باغات فراوان دارد و اهل آندیار همگی عرب و زیدی مذهبند ذکر صیدا بندریست از بنادر شام قصبه ایست بجهت شام مردمش همگی عرب و مختلف المذهبند سمک صیدا که مشهور است در آنجا حاصل میشود گلشن پانزدهم در بیان حرف ضاد بر رای معرفت پیرای محققان صاف اعتقاد پوشیده و مخفی نماناد که راقم در حرف ضاد امصار و بلاد بجز سه موضع ندیده و نیز از سیاحان معرفت توامان نشنیده لهذا همان سه را مرقوم گردانید ذکر ضلع قصبه ایست از قصبات اناطولی در یکمنزلی شهر اماسیه واقع و اطرافش واسع قریب هزار باب خانه در او هست و قرا چند مضافات وست آب روان و میوه فراوان دارد مردمش ترک زبان و حنفی مذهب اند راقم دو سه روز در آندیار توقف نموده با ایشان صحبت کرده عموما خالی از هوش و محبت نباشند ذکر ضیعه نام قریه ایست چند در عراق عرب و شام و مصر چندان تعریف ندارند راقم اکثرشانرا دیده است ذکر ضیاع لفظ ضیاع جمع ضیعه است و ضیعه بمعنی قریه باشد گویا نام ناحیه ایست در عرب قریب ملک بعلبک راقم ندیده گلشن شانزدهم در بیان حرف طاء بر رای فضیلت پیرای علمای انام و بر ضمیر مهر تنویر فضلای معرفت انجام مخفی و ابهام نماناد که

صور
صوفی آباد
صورت
صهله
گلشن پانزدهم پایان ضاد
ضلع
ضیعه
گلشن شانزدهم پایان حرف طاء

حرف طاء مؤلف آنچه بلاد و دیار دیده و از سیاحان معرفت توامان شنیده مذکور مینماید ذکر طایف بلده ایست از بلاد حجاز و مملکتیست سترگ طراز و بحسب آب و هوا از جمیع بلاد حجاز و یثرب ممتاز و اکثر فواکه گرمسیری و سردسیرش با تمامه است القصه در میان جبال واقع و از طرف جنوب و شمالش فی الجمله گرفته و دو طرف دیگرش واسع است قریب سه هزار باب خانه در او هست و تقریبا پنجاه پاره قریه مضافات اوست مردمش اکثر شافعی مذهب و دیگر حنفی اند و جمعی از صحابه رسول خدا و تابعین در آنجا آسوده اند و جمعی از ارباب یقین از آنجا ظهور نموده اند در وجه تسمیه طایف گفته اند که چون هوای حجاز گرم و اکثر نواحی آن لم یزرع بود باری تعالی باستدعای حضرت ابراهیم جبرئیل امر فرمود که از ملک شام قطعه برداشته و بدور کعبه معظمه طوف داده در این مقام گذاشت لهذا آنجا را طایف گفتند ذکر طارآباد نام چند قریه خجسته بنیاد است در عراق و خراسان بعضی از آنها دیده شده است خالی از اعتباری نیست ذکر طالش جهل آن طالش است ولایتی است مشهور و دیاریست مذکور بر نواحی مشهوره و قرای معموره و جبال پر درخت و مسالک آن بسیار سخت اکثر آن از اقلیم چهارم و قلیلی از پنجم محدود است از شرق بدریای خزر و از مغرب آذربایجان و مغان و از شمال بولایت شیروان و ایضا مغان و از جنوب بگیلان آنولایت طولانی از شمال بجنوب واقع شده در آندیار شهری نیست و دار الملک و لنکرانست در حرف لام مذکور خواهد شد مردمش اکثر شیعی مذهب و دیگر اهل سنت و جماعتند عموما نااهل و در علوم نادانی بوجهلند حاصلش برنج و کتان و آب فراوان دارد حکامش از قدیم از طرف ملوک آذربایجان و گیلان بوده و بعد از انقراض دولتشان در آن حکام آندیار بطریق ملوک الطوایف سلوک میکردند اکنون قریب ده سال میشود بدولت روسیه تعلق دارد ذکر طالقان نام دو موضعست یکی در خراسان و دیگری در قرب قزوین طالقان قزوین مشتمل است بر قرا و قلعه اکثر آن در جبال واقع شده هوای خوش دارد مردمش از قدیم شیعه امامیه اند جمعی از اکابر دین از آنجا ظهور کرده اند احادیث چند در فضیلت طالقان از ائمه طاهرین وارد شده صاحب مجالس المؤمنین گفته که در بیان احوال صاحب الزمان از کتاب کشف الغمه مسطور است که روی ابن اعثم الکوفی فی کتاب الفتوح عن امیر المؤمنین علیه السلام قال ویحا للطالقان فان لله تعالی بها کنوزا لیست من ذهب و لا فضة و لکن بها رجال مؤمنون عرفوا الله حق معرفته و هم انصار المهدی فی آخر الزمان و از اکابر آندیار صاحب بن عباد بن عباس طالقانی است که وزیر فخر الدوله و مجد الدوله دیلمی بوده و گویا در وزرا بحسب فضل و کمال مانند او کمتر ظهور نموده ذکر طارم بعضی او را تارم نویسند نام دو بلده ایست یکی در فارس و از توابع لار آبش ناسازگار و هوایش حار و برنجش ممتاز و مردمش بی امتیاز همگی شیعی مذهب و از معارف انسانی دور و از خاطر مردمی مهجور مکرر دیده شده است و دیگر قصبه ایست از مضافات گیلان خاکش متصل است بولایت زنجان هوای آنجا ملایم و آبش گوارا و سالم مردمش مذهب امامیه دارند و چند قریه از توابع آنست ذکر طاق بستان در یک فرسخی و سمت شمال بلده کرمانشاهان و چشمه بزرگ از زیر آن روانست و آنرا فرهاد بفرموده شیرین بجهت خسرو پرویز ساخته و آن از جمله غرایب روزگار و از عجایب لیل و نهار است مکرر دیده شده نخست کوه را کنده و از کوه ایوانی بر آورده آنگاه شکل اسب شبدیز را کنده و صورت خسرو را بر آن سوار نموده و صورت شیرین و شاپور و ایضا خسرو را بالای سر شبدیز از کوه بر آورده و دیوار ایوان و بسیار صور وحوش و طیور بسیار و اشکال حیوانات و اشجار بری و بحری چنان کنده که گویا در شرف حرکت اند و جان دارند و عرض طاق تخمینا هفت گز شاه و ارتفاع آن نیز چنان باشد و طرف جنوب و مغرب و مشرق آن گشاده و آن کوه بکوه بیستون اتصال دارد ذکر طاق گرا بکاف فارسی گویند گرا نام شخصی از ملازمان خسرو بوده و آن طاق را در اثنای راه قریه گرند و قصبه ذهاب بنا نموده و از آن در میان راه ساخته و از سنگهای عظیم پرداخته خالی از غرابت نیست با وجود آنکه قریب هزار و چند سال بر آن گذشته هنوز باقیست ذکر طاق کسری در ضمن ذکر مداین مذکور خواهد شد ذکر طبرستان دیاریست وسیع و ملکی است مشتمل بر بلاد و قریه و قصبات عظیمه و نواحی معموره و قرای مشهوره و جبال سخت و جنگلهای پر درخت

طائف
طارآباد
طالش
طارم
طاق بستان
طاق گرا
طبرستان

 دارد و رطوبت هوا و خضرت زمین موصوف و بوفور عمارت و بسیاری جمعیت و افزونی نعمت معروف همگی از اقلیم رابع و اکثر بلادش در زمین
هموار واقع محدود است از مشرق بولایت خراسان و جرجان و از مغرب بدیار گیلان و عراق عجم و از شمال بدریای خضر و از جنوب بملک عراق
و ایضاً عراق گویند در زمان سلیمان بن داود طایفهٔ دیوان طبرستان را آباد کردند و بدینجهت آنجا را دیوسار گویند و بعضی گفته‌اند که چون
مردم آنجا بمفسده اشرار بودند لاجرم آنجا دیوسار است و جمعی گفته‌اند که ابتدا بنا آن ولایت طهمورث دیوبند نموده و بعد از آن هر صاحب
ایالتی در آن ولایت بر آن افزوده در وجه تسمیه آن دیار بطبرستان وجوه گفته‌اند و آنچه حقیقت است که چون در میان اهالی آن دیار حرب و قتال بسیار
واقع میشود و اکثر اسلحه ایشان تبر است از صغیر و کبیر و غنی و فقیر ایشان همگی تبر در دست دارند پس از جهت کثرت تبر در آن دیار آن را
طبرستان نام کرده‌اند آنگاه از روی تعریب آن را طبرستان گفتند صاحب معجم گوید که طبرستان بفتح اول و ثانی و کسر را
آن بلاد وسیع است و در آن شهرهای بسیار است که این نام شامل آنهاست دهستان و جرجان و استرآباد و آمل و ساری و بارفروش
از اعیان بلاد آنجاست و بعضی جرجان را از بلاد خراسان شمرده‌اند و طبرستان را عبارت از بلاد معروف بمازندران دانسته‌اند و مؤلف
نزهة القلوب و غیره گفته‌اند که طبرستان مشتمل بر هفت تومان است اول جرجان دویم مورستان بعضی استرآباد و دهستان گفته‌اند سیم
تومان آمل چهارم تومان رستمدار پنجم تومان عدهشتم تومان رستاق هفتم تومان استرآباد بعضی ولایت بسطام و شاهرود و دامغان
و سمنان را از بلاد طبرستان شمرده‌اند و جمعی از کشور خراسان محسوب کرده‌اند جبال و تلال آن بیشتر از صحرا و بیابان است و اکثر اراضی
آنجا جنگل پر درخت و تردد مسافران بسیار سخت است و کوه عظیم در وسط مایل بطرف جنوب آن واقع و بعضی مازندران از عقب کوه گرفته
و آن کوه را جبل عام گویند و برخی را اعتقاد آنست که کوه قاف عبارت از آنست و ابتدای آن کوه در خط استوا و در ملک سواران از ملک
سودان و در آنجا مسمی بجبل قمر است و منبع رود نیل آنجاست آن کوه دو شاخ میگردد یکی ممتد شده بطرف شمال آمده و از بلاد صعید مصر گذشته
و از اقلیم دویم و سیم عبور کرده و از وسط اقلیم چهارم بجانب مغرب کشیده بدریای محیط منتهی میشود و دیگری بطرف جنوب ممتد شده از بلاد سودان گذشته
و با قلیم صعید و مصر آمده و در قرب قاهره مایل بسمت مشرق گردیده و بتقریب تا هشت منزل طی کرده آنگاه بجانب شمال کشیده در وسط اقلیم چهارم
بسمت مشرق ممتد شده از بلاد داغستان و گرجستان و شیروان و آذربایجان و گیلان گذشته و از طرف شمال طهران عبور کرده
و از جانب جنوب طبرستان مرور نموده و بسمت شمال خراسان و زابل و کابل گذر کرده و از طرف جنوب توران و ترکستان گذشته و تمامی
بلاد کشمیر و تبت را فرو گرفته و از مغرب ختن و ختا و چین عبور نموده و از مشرق هندوستان و بنگاله مرور کرده و بدریای محیط می پیوندد
طول آن کوه را هزار فرسخ و بعضی هزار و پانصد فرسخ گفته‌اند و بیان نموده‌اند که دوازده هزار شهر و قصبه و بلوک در جوانب و سمت و
قرب هر ولایتی باسمی موسوم است چنانکه قریب بچهل لغت اسم آن کوه را شنیده و زیاده بر دویست طایفه دیده شد و بدانکه اهل طبرستان
قدیم الزمان مانند اهل ایران زردشتی بودند و بعد از ظهور ملت بیضا اسلام قبول نمودند بعضی بگفته‌اند یا بعد از مدت بسیار زیدی شدند
و جمعی دیگر مذهب ناصریه داشتند اکنون عموماً شیعی مذهبند و قلیلی یهود و اقل قلیل نصارایند و طایفه دیگر هم باشند که مشهور بکادو دارند فقیر را
معلوم نیست که چه مذهب دارند و در هر حال از جماعت کفار و بغایت ذلیل و خوارند اما در تیراندازی ید طولا دارند از طبرستان ملوک
ذیشان و علمای فضیلت توامان و ارباب عرفان فراوان ظهور نموده ملوک علویه و قوامیه و حکیم ابوالحسن احمد و ابوجعفر محمد بن جریر از آنجا بوده‌اند
اهلش عموماً سفید چهره و لطیف بدن و خوش موی و سیاه چشم باشند و چون خالی از بلاهت نیستند بمضمون اکثر اهل الجنة البله اهل
مازندران بهشت نشان آنجا را مینویسند اکثر میوه‌های گرمسیری مانند نارنج و ترنج و غیره فراوان و از حبوبات اقسام برنج رزانست و لحوم
طیور و مرغابی در اقسام‌های بسیار است و ابریشم و کتان فراوان حاصل میشود و پارچه‌های ممتاز از ابریشم و کتان در آنجا میبافند و کوی

 اکثر بادیش خوش و هوایش نامستان خنک و در فصل زمستان چرکین است قرب دوازده سال میشود که بعضی از اوقات ... از دو وبا و طاعون بآنجا
نازل شده جمعی کثیر راه عدم پیش گرفتند خصوص در همین سال که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست قریب سی هزار کس از ولایت
طبرستان بمرض طاعون طریق عدم پیمودند ذکر طبس بفتح اول و دوم و سکون سین بلده ایست دلنشین از مضافات خراسان از
طبس
اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش از کاریز و قرب دو سه هزار باب خانه در اوست و چند بلوک معمور مضافات اوست نخلستانش فراوان
و حبوب و غلاتش ارزانست مردمش همگی شیعی مذهب و حکامش طایفه عرب‌اند و در عدل و داد درجه عالی دارند و از فسق و فجور و ظلم و
جور احتراز لازم شمارند و مردمش عموماً خالی از مردمی نباشند این شهر در زمین هموار واقع و اطرافش واسع حاصلش خرما و حنا و گندم
و جو و پنبه دیده شده ذکر طخارستان بکسر اول و ضم خا ولایتی است از بلاد و قصبات و دهات محدود است از مشرق بولایت بدخشان
طخارستان
و از مغرب بملک هرات و از جنوب بجبال زابل و کابل و از شمال بملک توران جمیع بلادش از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش نکوست
اکثر بلادش بطریق مذکور میشود و بعضی مذکور شده دارالملک آن دیار رقه الاسلام گفتست ذکر طرسوس بلده ایست مانوس از بلاد
طرسوس
شام و مضافات چند قریه و بلده است دلنشین آبش خوشگوار و هوایش سازگار و باغاتش بسیار و مکنه‌اش قوم عرب و اکثر شافعی
مذهب‌اند اگرچه راقم داخل آن بلده نگردیده اما قرب و جوارش رسیده است ذکر طرابزون با نشا ولایتی است بجهت مقرون از روم
طرابزون
جانیک و از ملک آناطولی طرف شمالش بحر اسود است جنگل فراوان دارد و کتان خوب بسیار از آنجا حاصل میشود مردمش اغلب حنفی
مذهب و خوش مشربند و دیگر نصاری از اقلیم چهارم و بقولی پنجم هوایش ملایم آبش سالم و خاکش خالی از رطوبت نیست از فواکه قدری فراوان
طرابلس
دارد و راقم مردم طرابزون بسیار دیده و بصحبت ایشان رسیده است ذکر طرابلس مغرب شهریست عظیم و بلده ایست قدیم در
تصرف اولیای ملک روم است اغلب مردمش حنفی مذهب و ترکی زبان و مهربانند راقم ندیده و بصحبت اهلش رسیده است ذکر طرابلس
شام مدینه ایست بهجت انجام و هی در کنار دریا واقع و بسمت مشرقش کوه اتصال دارد قرب ده هزار باب خانه در اوست و از آنجا قرب
مضافات اوست و دو رود بزرگ در آنجا جاری و بر جمیع اطرافش بساتین با طراوت فراوان و حبوبات و غلاتش ارزانست خاکش
ابریشم خیز و هوایش حار مایل مردمش قوم عرب و اکثر حنفی مذهب و دیگر نصارایند و سایر فرق نیز دارد آن شهر از چند راه مشق است
طنجه
ذکر طنجه بروزن رنجه است از بلاد مغرب و سکنه‌اش قوم عرب و اکثر مالکی مذهب از بلاد قدیمه مغربست راقم مردم طنجه بسیار
طور
و بصحبت ایشان رسیده خالی از شجاعت و مروت نباشند ذکر طور جبلی است مشهور در قرآن مجید چند جا مذکور است و جبل
عظیم الشان و کوه بلند مکانست راقم چند یوم در آنجا بوده و عرض حاجات بدرگاه قاضی الحاجات نموده امید صادق و رجا واثق است
طوس
که از عین عنایت و کرم بی نهایت اجابت فرموده باشد ذکر طوس شهریست مانوس از شهرهای خراسان بوده و در کارش بنیان
خراب نموده که بجز قریه آبادی نگذارد و قریب سی خانه در او است گویند آن شهر را جمشید بنا نموده و بعد از خرابی طوس بن نوذر
بعد از مراجعت از قلعه کلات و کشتن فرود دوتوش ازگینجه و آنجا را تعمیر نموده و بنام خود موسوم ساخت از اقلیم رابع و آن
کوهی واقع و بسمت مشرق و مغرب و جنوبش وسعت دارد زمان خلافت مامون از خلاف ایام مصون بود و چون حضرت امام همام
علی الرضا علیه التحیة والثنا در قریه سناباد جا بود وفات فرمودند عمارت طوس روی بویرانی نمود و قریه سناباد شهری شد که آن
آنجا را مشهد مقدس خوانند در حرف میم خواهد آمد جمعی کثیر از اهل فضل و کمال را از آنجا و حال از آنجا ظهور کرده‌اند از جمله
شیخ ابوالقاسم کرگانی و شیخ احمد غزالی و ابوبکر نساج و از علما ابوجعفر محمد و خواجه نصیر و ابوحامد محمد غزالی و فردوسی که
شاعر آنجا بوده و راقم دی نیاست آنجا گردیده است ذکر طالقان اکنون دارالملک ایران است قدیم الزمان قصبه بوده ...

گلشن شانزدهم

 ملک از دو طرف شمالش گرفته و سه طرفش باز و نسبت بسایر نواحی ری بخوبی آب و هوا موصوف و بکثرت باغات و بساتین معروف در زمین
همواره اتفاق افتاده و اکثر مشتهیاتش مهیا و آماده است شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی باروئی بر آن کشیده و در وسعت و عظمت
آن کوشیده و کریمخان زند بر عمارت آن افزوده و در کثرت و جمعیت اهتمامی نمود و اکنون قرب پنجاه سال میشود که تختگاه ملوک قاجار
و سلاطین نامدار است مسکن ارباب دولت و ثروت و مأمن اصحاب حشمت و شوکت و محل ازدحام و جمعیت است قرب دوازده هزار باب
خانه در او و بیست و ده هزار دکان و صد کاروانسرا و دویست حمام و سی مدرسه و سه جامع در اوست و ملوک والاجاه در نواحی بهجت فزا و فرح
مسرت پیرا مضافات وی است امرای آن دولت عمارات عالیه ساخته اند و بناهای نیکو و باغات چون مینو طرح انداخته اند در موسم تابستان
هوایش عفن و در فصل زمستان از گل ولای چهره کن است زمین قلعه اندرها که نشیمن ملوک نامدار است سمت شمال و مغرب آنجا واقع شده و دشت
دور باروی شهر قرب یکفرسخ و نیم و خندقش عظیم است اکثر میوه های سردسیر و گرمسیر و سطه با اهل بخوبی و فراوان و جمیع حبوب و غلاتش
ارزانست راقم گوید که مدتها در آن دیار بوده و با امرا و ملوک و با اهل سلوک آنجا ملاقات و صحبت نموده و با اشراف و اعیان و فحول و ارکان آن شهر
مجالست و معاشرت کرده و روزگار بسیار با اهالی آن دیار بر آورده است اگر بر وفق تحقیق و دانش خود احوال ایشان نموده آید هر آینه رنجش
و کدورت ضمیر روی نماید آری الحق مر تلخ است که حق گوید مرارت چشد و اگر دُر جوید زحمت دریا کشد و اگر بر طبق مشرب اهل دنیا طریق مداهنه و خوش
آمد پیش گیرد هر آینه مرآت قلوب اهل فضل و دانش طالب را تیره گرداند از افلاطون حکیم پرسیدند که نزد حکیم کدام امر صعب تر باشد گفت سخنی
که نتوان گفت و نتوان نهفت زیرا که اگر گفته شود رنجش حاصل آید و اگر نهفته گردد ناموس شریعت نقصان پذیرد باری حال مردمش عموماً شیعه اند
و قریب بهفت خانه علی اللهی و دویست خانه حنفی مذهب و صد خانه نصاری و قلیلی از فرقه یهود و گبر نیز دارد و چون اکثر [illegible]
طی — فرق بی آدمیت لهذا اکثر اهالیش عموماً با غفلت و جهل یار و از علم و معرفت برکنارند ذکر طی سمعانی گفته که آن نام پدر قبیله ایست از
عرب که بیابلانسب و بعضان برسد و گفته اند که هر کس از قبیله طی بیرون آمده که نظیر خود ندارند حاتم در جود و ابوتمام در شعر
راقم گوید عدی بن حاتم که از صحابه رسول بود و شیخ محی الدین که در عرفان او را عدیل نبود از آن قبیله ظهور نموده اند گلشن هفدهم در بیان
حرف ظاء بر ضمیر خبیر اهل طریق و اصحاب تحقیق مخفی و مستور نخواهد بود که راقم در حرف ظاء [illegible] بلاد و دیار ندیده و نیز بسمعش
نرسیده مگر چهار موضع و اینست که نوشته میشود ذکر ظفر بلده ایست دلپذیر از بلاد یمن گویند قصبه ایست دلگشا و محلی است بهجت فزا مردمش
ظفیر — قوم عرب و اکثر زیدی مذهب اند راقم ندیده و از مردم ظفیر شنیده است ذکر ظفرآباد قریه ایست بهجت بنیاد در اثنای راه کشمیر و محلی دلپذیر است
ظفرآباد — الغرض ظفرخان افغان ساخته و عمارات خوب در آنجا طرح انداخته هوایش اندک گرم و آبش خوب و مردمش افغان و دیگر هندو اند دیگر
ظفرآباد نام قریه در خراسانست راقم ندیده ذکر ظفیریه بلده ایست از یمن و قلعه محکم دارد و شترهای یمن آنجا مدفون و ذخائر ملوک آنجا
ظفیریه — محفوظ است گویند قصبه خوب و محلی مرغوبست سکنه اش قوم عرب و عموماً زیدی مذهب اند ذکر ظهور قصبه ایست معمور از قصبات کشور مصر
ظهور — در کنار رود نیل واقع و اطرافش واسع و قرب سه هزار باب خانه در اوست و قرای معموره مضافات اوست آبش خوشگوار و هوایش اندک
حار با ساز گار است حبوب و غلاتش ارزان و میوه گرمسیریش فراوان مردمش قوم عرب و عموماً شافعی مذهب و مهمان دوست و غریب نواز
پایان حرف ظاء و شروع حرف عین — و در آن شیوه ممتازند راقم مشاهده کرده و چند یوم توقف نموده است گلشن هیجدهم در بیان حرف عین بر ضمایر اولوالابصار
عانه — و ضمایر اولوالاذکار پوشیده نخواهد بود که دیار و امصار در حرف عین بسیار است آنچه دیده و از اهل معارف شنیده تحریر مینماید ذکر عانه
بر وزن خانه بلده ایست خوب و قصبه ایست مرغوب از بلاد عراق عرب در کنار فرات واقع و اطرافش واسع آبش سازگار و هوایش خوشگوار
عاشق آباد — بسیار مردمش قوم عرب بعضی سنی و جمعی شیعی مذهب اند در دو شام اتفاق افتاده است ذکر عاشق آباد نام چند قریه است یکی در کشور کابل

و دیگر

حرف العین

 و دیگر در ملک هندوستان راقم هر دو را ندیده است گویند جای خوبست ذکر عامر طایفه اند از طوایف عرب مجنون مشهور از آن طایفه بود
عباس آباد — و چند جمعی از اهل کمال از آن طایفه ظهور نموده اند ذکر عباس آباد نام ده موضع است یکی در خراسان ما بین میامی و مزینان
و آن قریه ایست در بلندی واقع و اطرافش واسع قرب پنجاه خانه در اوست آبش کم و هوایش نیکوست مکرر مشاهده شده و دیگر در کرمان قریه
ایست خرم بنیان و دیگر در فارس و دیگر در عراق و دیگر در آذربایجان و نیز عباسیه نام موضعی است در عراق اکنون [illegible] در جای
عبدل آباد — عراق واقع شده و حال آنکه دیده و مشاهده شده است ذکر عبدل آباد نام چند قریه است نیک بنیاد یکی در قرب شهر کرمان وی
عجلون — محلیست بهجت توامان و دیگر در خراسان و دیگر در عراق ذکر عجلون ولایتی است نزهت مقرون از حد اردن و از کشور شام
و نواحی چند از مضافات اوست آب و هوایش بسیار نیکوست راقم بطریق عبور از آنجا گذشته و داخل ولایتش نگشته ذکر عجم در لغت
عرب ضد عجم است و نیز عجم شخصی را گویند که طلاقت لسان و فصاحت بیان نداشته باشد و لکنتی در کلام او باشد از مضمون مستند
حدیث مَن اسلم فهو عربی و قلب المؤمن عربی معلوم میشود که هر که مسلمان و از اهل ایمانست الحق عربست خواه از روم و خواه
عدن — از حلب است اگرچه سلمان فارسی و ابو خالد کابلی باشد و کسی که مسلمان و از اهل ایمان نباشد وی عجم است اگرچه ابوجهل و ابولهب
اما در عرف عرب عجم گویند و از آن اهل ایران خواهند مطلق خواه ترک باشد و خواه تاجیک والسلام علی من اتبع الهدی ذکر
عربستان — عدن بندریست از بلاد یمن بر سر کوه بلندی واقع و سمت شرقش بحر و سه طرفش واسع است آنرا عدن بن سنان از نسل حضرت
خلیل الرحمن ساخته و بنام خود موسوم نموده هوایش گرم مروارید خوب از دریای آنجا حاصل میشود است مشهور بدر عدن ذکر
عربستان پوشیده نماند که ملک عرب را جزیرة العرب گویند چه که محدود است از شرق بدریای یمن و از جنوب بدریای قلزم و از غرب
بدریای شام و سویس و از شمال بشط فرات دور آنکشور را هفتاد و یازده روز راه گفته اند صحرا و بیابان او زیاده از تلال و
کوهسارانست آنملکت را بدوازده قسم تقسیم کرده اند اول احقاف دویم بادیه سیم تهامه حجاز چهارم تهامه یمن پنجم
عمان ششم شحر هفتم عروض هشتم نجد یمامه نهم حجر دهم حضرموت یازدهم نفس یمن دوازدهم نجد حجاز
و هر یک از آن محتوی بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه و قصبات معموره و قرای مشهوره و قبایل بسیار و عشایر بیشمار همگی از اقلیم دویم
و قلیلی از سیم و آبش کم و هوای اکثر بلادش گرم و بعضی دیارش خرم سکان آن دیار همگی قوم عرب و اغلب شافعی مذهب و دیگر زیدی
و دیگر خوارج و دیگر حنفی و دیگر شیعه امامیه و دیگر حنبلی و دیگر وهابی و قلیلی مالکیه و غیر از اهل اسلام صاحبان ملت دیگر در آنکشور
سکونت ندارند مگر قلیلی در بلاد یمن و حضرموت و عمان که خراج گذارند راقم در ملک عرب مدت بسیار بوده و با اعراب معاشرت نموده
و با مشایخ و اکابر آن دیار طریق مجالست و مصادقت پیموده اگرچه بر سبیل معهود ذکر بعضی بلاد و احوال عباد آنجا مذکور شده و بعد از این
مرقوم خواهد شد اما در اینمقام بذکر یکنفر از ایشان که از آن دیار بوده و مسقط الراس آن بزرگوار معلوم نبود مبادرت مینماید ذکر شیخ
حامد بن شیخ ثابت آن بزرگوار از اکابر آن دیار بوده و در وجد و حال و فضل و کمال یگانه مینمود و در علوم شریعت و طریقت و فنون
عقلی و نقلی او را عدیل نبود و کتب بسیار و رسائل بیشمار از هر قوم و ملت دیده و بحقیقت آن رسیده بود روزی فقیر از آن معرفت
مصیر پرسید که سبب انکار منکران صوفیه را چیست و باعث مذمت و قدح اهل طریقت بر فقیر مخفی است اگر از آن بیان نمایند غایت
مکرمت باشد در جواب سخنان چند فرمود که مضمون بعضی اینست که اهل حق را همیشه منکران بوده که انکار سالکان سالک حق نموده اند
اینگروه منکران خود را عالم میدانسته یا متعلم یا فرقه متعلم کسی را نزاعی نیست چنانکه او نیز تابع عالم لازم الاطاعه شود تا از این ورطه خلاص
گردد یا آنچه مشتبه شده بر او احوال او و خود را عالم دانسته و مقتدا شمرده این حاصل نشود مگر از ضعف عقل و قلت علم و کثرت حمق و

شیخ حامد بن شیخ ثابت

(۳۵۷) عدم قطع احادیث حضرت رسول مختار و ائمه اطهار زیرا که انکار نمودن غیر عالم که خود را عالم فرض کرده و در مقام انکار اهل بیت آمده یا انکار مسائل اصول و اعتقادات ایشان نموده و یا اگر اعمال فرعیه ایشان را منکر شده اگر مسائل اصول و اعتقادات باشد بیرون از آن نیست که مسئله اصول که بزعم آن عالم فرضی خلاف قول حضرت الهی و جناب رسالت پناهی است از شخص بلا عذر شرعی استماع نموده و قابل تأویل بهیچوجه نبوده آن شخص داخل در تحت اسم صوفی نخواهد بود زیرا که این لفظ و اسم را موضوع له است موافق آنچه در سابق از لغات و تعریفات از احادیث و اقوال علماء قبل از این در موضع خود مذکور شده معلوم و مفهوم است پس مضمون با تحقیق مورد قدح و طعن نخواهد بود لا شرعاً و لا عقلاً پس آن عالم فرضی را طعن و قدح نمودن بر مضمون حقیقی این اسم خلاف شرع و عقل است و اگر خود با این طعن و قدح دوست و اگر آنچه استماع نموده و در نظر او خلاف واقع بوده آن قایل را عذر شرعی باشد تقیه و یا کلام او قابل تأویل بوده هر چند آن تأویل دور بوده باشد نیز آن عالم فرضی سامع لازم است که تأویل نماید موافق فرمان شارع و از برای ملاحظه قایل چنانچه احادیث بسیار منقول است که شما اقوال و افعال مسلمین و مؤمنین را تأویل نمایید تا آنکه وارد شده که هفتاد قسم تأویل کنید و اگر بنفس شما راضی نشود سوء ظن و گمان بد در حق آن قایل یا فاعل را اهل نکرده با نفس خود در باید که ملامت نماید لوم و قدح را در موضع اشتباه بر مسلم و مؤمن تجویز نکرده اند اگر گوید که لزوم تأویل در محل اشتباه بر قول و فعل مسلم و مؤمن است و اسلام و ایمان آن قایل یا فاعل غیر ثابت است پس لزوم تأویل غیر ثابت باشد جواب آنکه اگر فاعل یا قایل غیر از آن امر مشتبه امریکه دلالت بر اسلام و ایمان او داشته باشد [illegible] و مسلمان زادگی آن شخص نیز معلوم نباشد آن شخص را داخل مسلمانان شمردن و در حوزه اهل ایمان آوردن صحیح نیست پس چگونه صحیح باشد که او را داخل صوفیه نمایند و حال آنکه این لفظ وضع شده از برای کاملان در ایمان هر چند آن شخص گوید که مسلمانم و از اهل ایمانم و صوفیم اگر قول در اصول که محل اشتباه است در کلام شخص غیر حاضر دیده در اینصورت مراعات مذکوره مع شیء زاید بر آن عالم فرضی واجب و لازم است زیرا که در این وقت ممکن است که گفته شود که این قول را که محل اشتباه است عدو حاسدی و دشمن جاحدی داخل کلام آن نموده باشد هر چند آن قول سند او باشد میان جماعتی که این اعتقاد با آن صاحب کلام دارند زیرا که معتقدان آن شخص آن قول را تأویلات و توجیهات صحیحه موافق امر شارع مینمایند و قبول نمودن معتقدان این قول را و منسوب گردانیدن از راه پذیرای تأویل و توجیه صحیح است نه آنکه هر چند آن معنی فاسد مقصود او بوده باشد منسوب بوی میدارند و از او قبول مینمایند پس اگر آن عالم فرضی را ربط با احادیث سید المرسلین و اخبار ائمه معصومین میبود داخل اهل امانت و دیانت میشد جرأت و جسارت در طعن و قدح بر اقوال مشتبه قابل تأویل نمی نمود پس معلوم شد که آن قادح و طاعن عالم نبوده و خود را چنین مینموده و جهالت آن [illegible] عالم فرضی مقلد عالم عامی باشد تا اینکه باین بلا مبتلا گردیده و در تحت آیه کریمه قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا داخل شود و دیگر آنکه هر قسم کلام که از ایشان در میان است اگر کسی عالم و مربوط بکلام معصومین بوده باشد میداند که قولی نیست در کلام عرفا و مشایخ صوفیه مگر آنکه آن در کلام معصومین هم نقش است یا همان معانی در کلام معصوم بعینه یا با آن مضمون وارد شده پس هر قسم که کلام معصوم را توجیه و تأویل میشود همان قسم کلام شیعیان و مؤمنان را توجیه و تأویل باید یا اگر موضع قدح ارتکاب ایشان را در بعضی مسائل خلافی فرعی که ترک مشهور نموده اند دانسته در اینصورت خطا و جهل انکار عالم فرضی ثابت و ظاهر است زیرا که اتفاق اهل اسلام است که اعمال مسائل مختلف فیه فرعی باعث قدح و طعن در عامل آن نمیشود مگر مسئله مخالف اجماع ثابت و محقق مذهب امامیه بوده باشد حمل استعمال آن بر تقیه میتوان نمود و قدح و طعن هر جایز نیست و ایضاً مولانا محمد تقی مجلسی در شرح من لا یحضره الفقیه و جناب شیخنا ادام الله سناءه در رساله عقاید نقل نموده اند که سید مرتضی علم الهدی شاگرد شیخ مفید و استاد و شاگرد هر دو فاضل یگانه و در عصر خود وحید زمانه بوده اند و در مسائل اصول و

(۳۵۸) بهویت مسئله اختلاف نموده اند و حال آنکه یکدیگر را طعن و لعن نکرده اند پس این منکر جاهل که خود را عالم فرض کرده تقصیرش بیشتر از آن جاهل مقلد است زیرا که آن جاهل گمراه و ضالست و این عالم فرضی ضال و مضل است یا آن منکر اهل السنه کسی بوده و علم ظاهری داشته و قطع اخبار و احادیث معصومین نموده و حقیقت این فرقه بر او ظاهر شده اما حب دنیا و جاه بر او غالب بوده و نفس او از تکبر سرکش بوده و حب ظاهر نیز خود را اهل ریاضت و مجاهده نمی توانسته که وا نماید اگر صورت اهل عبادت و ریاضت را ادام و حب تحصیل دنیا و جاه که مقصود او بوده گرداند و طریقه و روش انبیا و اوصیا و متقیان و اهل ایقان اعرف و اشهر از آنست که انکار آن توانند نمود و سلوک و روش ایشان از قناعت با قل شیء از لباس و معاش و مسکن و انزوا و کثرت طاعات و عبادات ابین و اظهر از آنست که طریق انکار آن توانند نمود و قبل از ظهور و غلبه مذهب اثنی عشری بعضی از علمای سوء عامه این فرقه را منسوب برفض و تشیع مینمودند و دست جفا و ایذا بر این طایفه میگشودند تا اینکه در نظر عوام الناس از عامه اینفرقه بی اعتبار شدند و همیشه در معرض اذیت و آزار میبودند چنانکه بر متتبعین احوال ایشان مخفی نیست تا اینکه اینفرقه اخفاء تشیع و اظهار تسنن علانیه نمودند تا آنکه اهل عامه گمان بردند که ایشان از عامه اند چنانکه از کلام بعضی از مشایخ صوفیه چنان ظاهر میشود که در کتب خود مدح خلفای ثلاثه بطریق تقیه بر متکلمین نموده اند و بدین اظهار تکلم و اخفای مذهب حقه فی الجمله از شر ناکس محفوظ ماندند تا آنکه از زمان حضرت سید المرسلین و از عهد ائمه معصومین مدت مدید و عهد بعید گذشته و نفوس مردم در زینت دنیا و زخارف آن مایل گشته طریق انبیا و روش اوصیا در نظر اهل دنیا و عبید بطون بی وقر و بی اعتبار گردیده و باز علمای سوء که حب جاه و رفعت و دستگاه بدان کفایت نکردند و اظهار مذمت و انکار اینفرقه را نمودند که روش این طایفه طریق رهبانیه ممنوعه در اسلام و قناعت در طعام و معاش و مسکن و ترک زینت در اسلام مرغوب نیست بلکه اظهار زینت و توسعه در لباس و معاش مستحب و مطلوب شارعست بهمین مذمت او در نظر عوام و حکام شایع و ظاهر گردانیدند و همین باعث اعتبار علماء سوء و عبید بطون گردید و اگر ایشان مذمت دنیا و زخارف آن و مدح ترک دنیا و قناعت و عزلت و ریاضت مینمودند این صفات محموده یافت نمیشد مگر در فرقه صوفیه و معتقدان ایشان پس مردمان میل و رغبت بطرف ایشان میکردند و عبید بطون و فروج از نیل مقصود و مراد خود محروم میشدند و بازار ایشان کاسد و عقاید مردم نسبت با ایشان فاسد میگشت اینفرقه علماء سوء که حقیقت صوفیه بر وفق اعتقاد ایشان بر خودشان ثابت است و از برای حصول مطالب نفوس و هواهای خود اظهار انکار و مذمت صوفیه نمودند بدتر از آن منکران که بنادانی انکار کردند با آنکه سبب انکار منکران جهالت و حب دنیا نیز از جهالت است این انکار اهل یقین و فساد در دین از بعضی علماء سوء عامه شده و از علمای شیعه از زمان ائمه طاهرین تا این زمان کسی که اسمی و رسمی داشته باشد انکار اینفرقه ننموده بلکه علمای هر زمان معتقد اینفرقه بوده اند و اکثر ایشان خود را از اینفرقه شمرده اند چنانکه قبل از این در موضع خود ذکر شده مگر آنکه از چند عالم نقل مجهولی در انکار و مذمت اینفرقه مشهور است و معروف‌ترین آنها چهار نفرند اول از سید مرتضی رازی مؤلف تبصرة العوام که در میان مردم شایع شده با آنکه سید نوشته که صوفیه هفده فرقه اند یکی از آن صحیح و باقی فاسد است نسبت آن رساله بسید از عقل بعید است زیرا که اینفرقه هفده گانه که ذکر هر یک با وصف خاص نموده و مجموع را صوفی نامیده محمد شهرستانی که از اعاظم متکلمین و مقدم بر زمان او بوده است در کتاب ملل و نحل که از مصنفات اوست اکثر مذاهب ذکر شده اکثر مذاهب اینفرقه هفده گانه را که سید صوفی شمرده باسم صوفی مذکور نکرده پس میتوان بود که اهل انکار این رساله را نوشته باسم سید از برای اعتبار شهرت داده باشند و نیز بر ارباب بصیرت معلوم میشود که مصنف تبصرة العوام مردی جاهل و نادان بوده و شخصی متعصب و بی معرفت آن کتاب را تالیف نموده که در آن کتاب غیر کذب و بهتان و افترا چیزی دیگر تحریر نشده است و حال آنکه آنچه معلوم شده سید مرتضی از فحول علما و اکابر فضلا بوده همان بهتر که امثال این رساله بکتاب فاضلی منسوب

 نکرده تا آنکه ذیل دامن فضل و کمال سید از این مفتریات محفوظ ماند دویم حدیقة الشیعه که منسوب شده است بمولانا احمد اردبیلی جانی
گفته که مولانا آن کتاب را تالیف نکرده چنانکه جمعی حدیقه را بخدمت مولانا محمد باقر خراسانی مؤلف ذخیره رسانیده عرض نمودند که مولانا
احمد اردبیلی در این کتاب مذمت صوفیه نموده شما چه میفرمائید در جواب فرموده که فهرست تالیفات مولانا احمد را دیده ام نام کتاب حدیقة
الشیعه در آن نیست و آن کتاب تالیف ملا معز الدین اردستانی است و مذمت صوفیه بزبان الحاق شده و ملا معز اردستانی که مصنف آن کتاب است
نیز انکار صوفیه نموده و نیز ملا شاه محمد شیرازی میگفته که من ملا معز اردستانی را دیده ام از او پرسیدم او کتاب حدیقة الشیعه را بخود منسوب
کرد و در مذمت صوفیه هیچ نگفت و مؤید این مقال نیز نقل نموده اند که ملا محمود خراسانی که عالم ربانی بوده میفرموده کتاب حدیقة الشیعه
که در هندوستان نوشته شده بود دیدم در آن هیچ قدح و ذم صوفیه نبود و چون حدیقة الشیعه از مؤلفات مولانا احمد بودن و کتاب منتهی
از سید ما سید مرتضی ثابت نیست لهذا مولانا محمد باقر مجلسی انکار و مذمت صوفیه را از هر دو کتاب نقل نکرده و در کتب خود نیز از آنها
کتاب چیزی نیاورده با آنکه نام چند کتاب غیر مشهور از علما در مذمت صوفیه ذکر نموده و مقوی این است آنچه جناب شیخنا و مرشدنا قدس سره
العزیز در کتاب مرآت الحق فرموده که مولانا احمد اردبیلی در حاشیه که مشتمل بر علمی درجه تحقیق و تدقیق است بر الهیات تجرید کلام نوشته
و در بحث توحید در رد شبهه ابن کمونه یهودی موافقا للمحققین گفته که متمسک بوحدت وجود شده است و امام دلیل را موقوف
بر دانسته باوجود قائل شدن او بوحدت وجود مذمت کردن صوفیه او صحیح نیست سیم از علامه حلی نقل کرده اند و مولانا محمد باقر مجلسی
در کتاب عین الحیوة گفته که علامه در کتاب کشف الحق که یکی از تالیفات علامه است در موضعیکه نفی حلول از جناب باریتعالی و تقدس مینماید گفته
که صوفیه از اهل جماعت و سنت قائل شده اند که حقتعالی در عرفا حلول میکند و باز گفته که ایشان قائلند باینکه عرفا بعد از وصول بحق عبادت
از ایشان ساقط میشود و نیز گفته که من در روضه امام همام ابی عبدالله دیدم چند نفر از صوفیه را که نماز شام کردند و یکی از
ایشان نماز نکرد پس پرسیدم از ایشان که آنکس چرا نماز نکرد ایشان گفتند که او را احتیاج بنماز نیست زیرا که او واصل بحق
شده از این معلوم میشود که علامه انکار آنفرقه را نموده جواب آنکه علامه انکار صوفی سنی و حلولی را نموده و حال آنکه سنی و حلولی
هیچکدام صوفی نیست پس علامه انکار صوفی ننموده از این قید که صوفیه از اهل سنت فرموده ظاهر میشود که او نیز بتفصیل قائل باشد و بعضی
از صوفیه که مقید باین قید نباشند نیکو داند و این منافی آنست که در کتب دیگر او ظاهر میشود زیرا که علامه را اعتقاد آنست که صوفیه
جمیعا انتساب خرقه خود را بحضرت امیرالمؤمنین ع میرسانند چنانکه در منهاج الکرامه که یکی از تالیفات او است در اثبات امامت و دیگر کتب
او مذکور است هرگاه او را اعتقاد این باشد خالی از آن نیست که انتساب ایشان بحضرت امیرالمؤمنین ع و از آنجناب بدون واسطه بحضرت
رسول ص بترتیب الی آدم منتهی میشود یا آنکه بواسطه خلفای ثلثه متقدم بحضرت امیرالمؤمنین ع میرسد پس اگر بدون واسطه میدانند ایشان
سنی نخواهند بود زیرا که شیعه عبارتست از جماعتی که حضرت امیرالمؤمنین ع را بلا واسطه نایب و خلیفه حضرت رسول ص دانند و حال آنکه
صوفیه چنین اند پس صوفیه از اهل سنت گفتن او صحیح نیست و اگر بواسطه میدانند هیچیک از ایشان شیعه نخواهند بود زیرا که سنی عبارتست
از جماعتی که حضرت امیرالمؤمنین ع را بلا واسطه خلیفه حضرت رسول ص نمیدانند و حال آنکه صوفیه چنین نیستند بلکه شیعه حقیقی و واقعی ایشانند
پس قول علامه در کتاب کشف الحق با آنچه در کتب دیگر او است مخالف و مغایر یکدیگر است و این منافی علم و دانش است و دیگر گفته که من
در روضه مبارک امام حسین ع دیدم معین بحکم قطع و جزم بلا اشتباه یکی از صوفیه را که رفیقان او نماز شام و عشا کردند و آن یکی نماز
نکرد و از احوال او سؤال نموده رفیقان او گفتند الخ که مذکور شد جواب گفته اینقول نیز از علامه و اهل دانش و دیانت صحیح و جایز نیست زیرا که
علامه یا نماز در خارج روضه کرده و بعد از آن داخل روضه شده یا نماز را داخل کرده یا او نیز در روضه بوده و نماز نکرده پس اگر

علامه در خارج روضه نماز کرده و آنکس پیشتر از او در روضه بوده ممکن است که علامه بعد از نماز آنکس داخل روضه شده باشد پس
حکم قطعی باینکه نماز نکرده خلاف شرع و تدین است زیرا که سوء ظن بمسلمین گناه بزرگ است و معصیت عظیم و در ثبوت اسلام آنکس همان
بودن او در روضه بس است و اگر علامه نماز در روضه کرده و در اول وقت داخل روضه شده و آنکس نیز در اول وقت در روضه
بوده ممکن است در اثنای نماز علامه آنکس نیز نماز کرده باشد و علامه بسبب حضور قلب و مشغول بودن او بنماز اطلاع بنماز آنکس هم نیافته
باشد پس در اینصورت حکم قطعی بر ترک نماز آنکس نیز غیر جایز و اگر علامه و آنکس هر دو از اول وقت تا آخر وقت در روضه بوده اند و علامه
نماز کرده و آنکس نیز نماز نکرده هر آینه بنا بر قول علامه که علامه را منع از نماز کرده ممکن است که آنکس را نیز همان مانع یا مانعی دیگر نیز بوده
باشد پس حکم قطعی بانکه آنکس تارک صلوة بوده نیز غیر جایز و دیگر آنکه میبایدکه علامه از اول وقت تا آخر پیوسته مترقب احوال
آنکس که ظاهر الاسلام است بوده باشد این نیز غیر جایز زیرا که تجسس از جمله مناهی ثابته از قرآن است و دیگر قبول شهادت رفیقان
آنکس بر او در ترک صلوة و اعتقاد او بسقوط عبادات از واصلان او نیز غیر جایز زیرا که احتمال میرود که رفیقان آنکس با او عداوتی
داشته باشند و با این احتمال قبول شهادت ایشان بر آنکس غیر جایز است عقلا و شرعا بورود حدیث اما عقلا اتفاق اهل خرد است
این قول که اذا حصل الاحتمال بطل الاستدلال و اما نقلا بورود حدیث بین مضمون که اذا وقع الاشتباه فی الحدود درء الحد
و دیگر آنکه از علامه و دیانت و بغایت بعید است که کلام واهی مرد بیابانی کردی که نه حسب و معلوم و نه پایه معرفت و ظاهر برای اثبات
مطلب خود حجت کند و استشهاد آرد و در کتاب خود ثبت نماید پس باید توجیه کرده شود وقوع اینقول از علامه در کتاب کشف الحق با آنکه
ممکن است اهل انکار صوفیه اینفقرات را در کتاب علامه از برای اعتبار قول باطل خود داخل فرموده باشند و بدین سبب ضعفاء العقول را
از راه حق بیرون برند و در سد انکار اهل الله در آورند و بکثرت تابعین خود بر اهل حق غالب آیند اگر این توجیه کرده نشود و منقول را
از علامه دانند مفاسد دیگر بر اینقول لازم میاید بموجبیکه مذکور شد از قلت علم و عدم تدین و ارتکاب بچندین امر غیر مشروع برای
علامه ثابت میشود پس لازم است بر هر کس که علامه را عالم و متدین داند اینقول او را که دلالت بر مذمت صوفیه دارد از او نفی نماید
و علامه را منکر صوفیه نداند تا آنکه این مفاسد در حق او ثابت نشود و قبل از این مذکور شد از احادیث و اقوال علما که لفظ و اسم
صوفی وضع و علم شده از برای مؤمنان کامل و ارباب یقین و فانیان فی الله و ایشان بگفته قائلند پس هر که مذمت و انکار نماید مؤمنان
باین اسم را و عالم بوده باشد بانکه این اسم و وضع از برای چگونه جماعتی بوده است یا عالم بصفات جماعت موضوع له اسم بوده یا عالم
نبوده پس اگر عالم بوده که موضوع له این اسم اتقیا و اولیا و مؤمنان و کاملانند و مذمت و انکار ایشان نموده هر چند متصف باین صفات
بوده باشند این منکر و مذمت کننده بدون تقیه کافر و مرتد از دین اسلام است و اگر گوید که قصد من از صوفی نه جماعتیند که متصفان باین
اوصاف و موضوع له این اسم و لفظند بلکه من صوفی میگویم و مراد من زنادقه و ملاحده است این منکر و مذمت کننده هر چند از لفظ صوفی اراده زنادقه
و ملاحده نموده باشد نیز ملحد است موافق حدیث که در اصول کافی کلینی از حضرت صادق ع روایت نموده که سؤال نمودند از آنحضرت که ادنای
الحاد چیست حضرت فرمود که ادنای الحاد آنست که کسی سنگ ریزه را هسته و هسته را سنگ ریزه گوید یعنی استعمال لفظ در غیر موضوع له نماید
و اگر عالم بصفات جماعتی که موضوع له این اسم و لفظند بوده و انکار و مذمت آنفرقه نموده آنکس از اهل علم و عقل و تدین نخواهد بود و شخص عاقل
بر کلام چنین کس اعتنا نخواهد فرمود چهارم مولانا محمد باقر مجلسی ره در کتاب عین الحیوة و رساله اعتقادات و دیگر تصنیفات او
که انکار و مذمت صوفیه نموده و سنیه صوفیه را از اهل سنت و جماعت فرموده در موضعی از آنکتاب که در بیان مذمت صوفیه است بدین
عبارت گفته که در میان اهل حق یعنی شیعه همیشه عباد و زهاد بوده اند و ایشان را داخل صوفیه می شمرده اند و بر طریق مستقیم بوده اند در گفته

 ومناجات وعبادت وبندگی خدا را داشته اند مانند سلطان العلما والمحققین وبرهان الاصفیا والکاملین شیخ صفی الدین وسید الفاضل ابن طاوس وزبدة المتعبدین ابن فهد حلی وشیخ سعادتمند شیخ زین الدین رضوان الله علیهم اجمعین وغیر ایشان از زهاد وکبرا الفقها که صحبت وعبادت بقانون شریعت مقدس نبوی داشته اند وبعد از کمال در علوم دین متوجه عبادت وریاضت وهدایت بوده اند علوم حقه را نمی میگفته اند وبدعتی از ایشان نقل نکرده اند لهذا ملا جامی ایشان را داخل نفحات نکرده وداخل صوفیه ندانسته با آنکه ایشان از آفتاب مشهورتر بوده اند واز آثار واولاد وامجاد وتصانیف ایشان عالم منور گردیده وتا قیام قیامت از برکات ایشان عالم ظاهر وباطن معمور است ودر ترویج دین ائمه اثنی عشر سعیها کرده اند وجان خود را در راه دین بذل نموده اند وبعد از آن بر سر مذمت رفته ومراد از بیان این فقرات آنست که مولانا محمد باقر نیز معترف است با آنکه صوفیه شیعه بوده اند وحیا باشند پس مذمت مطلق از آن وغیره وجایز نیست واحدی انکار مطلق نموده زیرا که قبل از ظهور تشیع بعضی از علماء عامه که انکار صوفیه نموده اند بسبب ایشان مذمت وانکار نموده اند واز علمای شیعه کسی که اعتماد براو باشد غیر از این چهار کس انکار صوفیه نکرده نه با قید تسنن ونه مطلق اما چند نفر دیگر از علمای شیعه که مولانا محمد باقر نقل انکار ایشان نموده آن کتب واسناد انها بر آن علما غیر ثابت است ودر کلام مولانا مناقضات بسیار است ومناقضه حاصل نمیشود مگر از سهو ونسیان متکلم وعدم ملاحظه ما قال وما قیل اما مناقضه اول آنکه فرموده است که صوفیه دو بدعت کرده اند یکی ذکر جلی ودیگر ذکر خفی وحال آنکه در تذکرة الاحوال شیخ صفی الدین مسطور است وبیان احوال شیخ در مجالس ذکر جلی از وجد وسماع وحالات ونیز از مشایخ ما قبل وما بعد او وذکر خفی از ایشان مشهورتر است از اینکه انکار او توان نمود وابن فهد حلی در عدة الداعی احادیث در مدح ذکر واهل آن وامر بدخول حلقه ذکر نموده وذکر جلی را قسمی از اقسام ذکر شمرده وذکر خفی را افضل فرموده پس اگر ذکر خفی وجلی بدعت است شیخ صفی الدین وشیخ ابن فهد از اهل بدعت خواهند بود وحال آنکه ایشان را مدح نموده واین نقیض قول اوست که ذکر خفی وجلی را بدعت گفته دوم آنکه مولانا محمد تقی والد مولانا که در تصوف أَظْهَرُ مِنَ الشَّمْسِ وَأَبْيَنُ مِنَ الْأَمْسِ است در تصانیف خود مثل شرح من لا یحضره الفقیه ورساله در جواب در رد ملا محمد طاهر قمی ودیگر کتب ودر مدح مشایخ اثبات مشروعیت طریق ایشان نموده وخود داخل حلقهای ذکر میشده وطهر بها داشته مولانا محمد باقر در بعضی از مواضع کتب خود فرموده که پدر من صوفی نبوده ودر جائی دیگر بیان نموده که پدرم آخر کار توبه نموده وحال آنکه خود احادیث نقل نموده که توبه از اهل بدعت قبول نمیشود ودر موضع دیگر گفته که پدر من نزد صوفیه تردد مینمود تا آنکه ایشان را هدایت نماید وقبل از این مذکور شد که مولانا معترف بود که صوفیه حقه از شیعه نیز بوده اند مثل شیخ صفی الدین وابن فهد وغیره وایشان را مدح نموده ودیگر در دیباچه کتاب الهی(?) صوفیان صفوت نشان را تمجید کرده وامثال اینها مناقضات در کلام مولانا بسیار است وآنچه بعض معاصرین در مذمت وانکار صوفیه نوشته اند ودر قدح وجرح ایشان سعیها کرده اند اکثر ایشان از روی عناد ولجاج ومکابره است وبازار گرمی دکان وکاسد نشدن متاع ایشانست وبر بعضی ایشان نیز مشتبه شده واز گفتگوی عوام وخواص نما در ورطه اشتباه افتاده اند واز درگاه حضرت دلیل المتحیرین وازبارگاه جناب هادی المضلین مسئول است که جمیع بندگان خویش وخلایق معصیت اندیش را براه راست وطریق مستقیم هدایت نماید وجمیع مسلمین اهل ایمان وصاحب عرفان گرداند وهمگی را بکمال ایمان ونهایت ایقان برساند وعالمان دین مبین وعارفان قدسیه الرحمن(?) را از خطرات نفسانی وهواجس شیطانی در امان خود محفوظ دارد بمحمد وآله الامجاد فقط

دام سخت است مگر یار شود لطف خدا
ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم

وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِين

ذکر عرب بدانکه عرب در لغت کسی را گویند که فصاحت بیان عرب
وطلاقت لسان دارد وگنگی در تقریر او نباشد ودر عرف طایفه اند مشهور در السنه وافواه مذکور ودر قرآن مجید بلسان الطایفه نازل شده وچون خاتم الانبیاء وسید الاوصیاء از آن طایفه ظهور نموده لاجرم آن قوم زبده اولاد آدم شده ودر اصل ونسب ایشان اختلاف فراوانست

 ارباب انساب در نسب عرب گفته اند که سه عرب وجرهم وحضرموت فرزندان قحطان منتهی میشود وبقولی یعرب بدو واسطه بحضرت اسمعیل میرسد گویند قحطان بن ابو عامر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح است وجمعی گویند طایفه عرب دو قسمند قسمی اولاد قحطان وقسمی دیگر از اولاد عدنان بن ادد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن نبت بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم خلیل‌اند وطبقات عرب شش طبقه اند شعوب وقبایل وعمایر وبطون وافخاذ وعشایر داخلاند(?) واکثر مورخان گفته اند که طایفه عرب بر دو صنفند صنفی عاربه وصنفی مستعربه طایفه عاربه از نسل عاد وثمود وطسم وجدیس وامیم وجیل(?) وعمالیق وعبد الضخم اند وهمگی ایشان از جهان معدوم ونابود شدند وطایفه مستعربه از نسل حضرت اسمعیل‌اند اکنون جمیع افرق عرب بآنحضرت می پیوندند ودیگر گفته اند که قوم عرب متفرق بدو فرقه اند فرقه بادیه نشین وفرقه برعکس این وایضا گفته اند اکنون که سنه هزار ودویست وچهل وهفت هجریست طایفه عرب بسه صنفند اول عاربه وایشان از اولاد قحطان اند چنانکه مذکور شد واول کسیکه از اولاد قحطان بعربی تکلم فرمود یعرب ابن قحطان بوده واز یعرب یشجب(?) بسری بوجود آمد واو یشجب نام شد باریتعالی یشجب را فرزندی گرامت نمود پدرش او را سبا موسوم نمود چونکه بسیار سبی میکرد ایزد متعال سبا را فرزندان بسیار بخشید اما پنج نفر از اولاد سبا بن ترقی یافتند حمیر وکهلان وعمرو واشعر وعامله حضرت وهاب هر یک را فرزندان از تابت(?) از حد بیرون واز شماره افزون عطا کرد دوم از صنف عرب مستعربه اند وایشان از اولاد حضرت اسمعیلند در اخبار آمده که قبل از هزار وهفتاد وسه سال از هجرت نبوی حضرت اسمعیل دختر مطهره دختر پاکیزه گوهری از قبیله جرهم نکاح کرد وحضرت واهب العطایا از آن دختر دوازده پسر بحضرت اسمعیل عطا نمود وعدنان بهفت واسطه بآنحضرت میرسد بموجب بدین ترتیب عدنان بن ادد بن مقوم بن ناحور بن تیرح بن یعرب بن یشجب بن ثابت بن اسمعیل وبعضی گویند نسب عدنان بقیدار می پیوندد بموجب عدنان بن ادد بن الیسع بن همیسع بن سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل وطایفه مستعربه نیز بر پنج طبقه اند هر طبقه از ایشان منشعب بچندین شعوب وقبایل که تفصیل انها در این مقام تطویل کلامست سیم از صنف عرب عرب مختلفه اند ایشان را برابره گویند وطایفه اصلند وقبیله اصل اول البرانس اصل دوم بتر(?) برنس گویند ایشان فرزندان بربر بن قیدار بن اسمعیلند وبعضی گویند که اهل بربر خارج از عرب بوده اند اما داخل عرب شده اند مخفی نماناد که باعث آبادی جزیره عرب یقطان برادر قحطان وبقولی قحطان بود بعد از او هر ولایتی را صاحب بالتی(?) احداث کرده بنام خود موسوم ساخت قدیم الزمان اماکن عرب همه زیاده بود وهر روه بود وگروه شهور حضرت فخر دو جهان از ایشان چندان عدت وکثرت ظهور نمود که حساب آن از اوهم خدا آماده(?) شمرده وقوت وقدرت وشوکت بجوده بجود خاتم الانبیاء وسید الاوصیاء در ایشان ظاهر گشت ودست جاه وجلال فضل وکمال آن طایفه از ایوان کیوان درگذشت ومملکت خوبترین معموره عالم بر آن قوم مسلم شد اکنون در تمامت جزیره عرب وبلاد مصر وشام وبربر وارض مغرب وعراق عرب ودر اکثر بلاد گرمسیر(?) بکرد وسنار وسوس ودر بعضی جزایر هند بهندستان وفارس وبنادر هند وفارس ودر بعضی بلاد خوزستان وفاین(?) وخراسان وکابل سکونت دارند والحق قوم عرب اکثر صفات حمیده چون طلاقت لسان وفصاحت بیان وشجاعت وسخاوت وفراست وحمایت وغیرت ومهمانداری مقدم اهل روزگار اما عموما کردی بی باوند در مزاج ایشان مکر ودغا وحیله غالب برجوه وعناد ولجاج وفساد راسخند حرص وطمع وحسد بسیار دارند ودر راهزنی ودزدی وخیانت مقتدای قوم اکراد والوارند مورخان گفته اند که قوم عرب قدیم الایام بر ملت حضرت ابراهیم بوده اند وبسبب تصاریف زمان از طریقه آنحضرت عدول نمودند واختلاف فراوان در میان ایشان راه یافت وهر یک از ایشان بوادی خود سری شتافتند جمعی دهری شده گفتند مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وبعضی معبودیت ملائکه اعتبار نموده گفتند ملائکه دختران حقتعالی اند قوله تعالی وَيَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَنَاتِ سُبْحَانَهُ وَلَهُمْ وبرخی بعبادت اصنام قیام کرده گفتند که مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى واول کسیکه در قوم عرب بت پرستی را رواج داد واین بدعت را در میان ایشان نهاد عمرو بن لحی خزاعی بود وبعضی گویند عمرو بن الحی(?) بود از شام نقل کرده بر سر کوه ابو قبیس از دل

که نصب نموده خلق را امر فرموده تا عبادت او بجا آورند میل از اعاظم اصنام قریش بود بعد از صد و راین حرکت از عمرو بن لحی او ثان در
عرب شیوع یافت چنانچه قبیله از دو غسان منات که در کنار دریا بار موضوع بود و طواف میسمودند و می پرستیدند و جماعت انصار در
زمان جاهلیت نیز بپرستش منات اشتغال داشتند و عزی را که از بتان مشهور است در خانه گذاشتند و بنی خزاعه و قریش بتخانه را بسان خانه
کعبه ساخته بودند و بر آن طواف مینمودند و جمعی از عظما و قبایل عرب که طاعات میان بسته عبادت او را وسیله حصول مقاصد خویش
مینمودند این شیوه نامحمود تا زمان ارتفاع لوای ملت بیضا در میان عرب استمرار یافت و بقوت بازوی اسلام و برق ذوالفقار امیر

عراق عرب

رسم بت پرستی از میان عرب بر افتاد و نیستی شتافت وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِیْنَ ذکر عراق عرب
ملکی است معروف و دیاریست موصوف در مسالک الممالک مسطور است که عراق بمنزله دل ایران در وسعت و عظمت مشهور جهانست
و مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی معموره و قریهای مشهوره و مراتع دلکش و مواضع خوش و شکارگاههای نخجیر و مرغزارهای
دلپذیر اکثر بلادش از اقلیم سیم و قلیلی از چهارم و محدود است از مغرب بملک عرب و ربیعه و از مشرق بدیار خوزستان و کردستان
و از جنوب بدریای عمان و بادیه العرب و از شمال بولایت ارمنیه کبری و جبال کردستان و دیار بکر و صحراها و بیابانها و شیر از تلال و
کوهستان طولش از تکریت الی عبادان صد و بیست فرسخ و عرضش از عقبه حلوان الی قادسیه هشتاد فرسخ هوای اکثر بلادش گرم و بعضی
از آنها ملایم و آبش خوشگوار و فواکه گرمسیریش بسیار و اکثر حبوباتش خوب و ارزان بار آوره بلادش نام مرغوب قدیم الزمان دار الملک ساسانیان
بوده و ملوک بابل و جمعی از انجا ظهور نموده در زمان خلافت عمر بن خطاب در سنه شانزده هجری سعد بن وقاص فتح انجارا نموده و خلیفه
آن ولایت را بر اهل اسلام وقف فرموده و مساحت انجا فرمان داد سی و شش هزار جریب و هر جریبی از آن شصت در شصت گز بر آمد و بر آن
خراجی نهاد بر این موجب بهر جریب گندم کار چهار درم و جو کار دو درم و بر نخلستان هشت درم و بر رزبنی در ختانگور شش درم و بر اهل ذمه
نیز خراج مقرر نمود و مجموع خراج دیوانی انجا در زمان او صد و بیست هزار هزار مثقال نقره بوده و در زمان حجاج ابن یوسف خراج انجا
بپانصد هزار هزار مثقال نقره رسید و بسبب ظلم او این تفاوت فاحش ظاهر گردید بعد از خلافت خلفاء حکام بنی امیه بزحمت بسیار بر انجا
استیلا یافتند و مدت هزار ماه رشته خلافت و حکومت یافتند انگاه ایالت آن ولایت بخلفای بنی عباس رسید و دولت ایشان بپانصد و بیست
و پنجسال و کسری کشید هلاکوخان بن تولی خان بنی عباس را معدوم ساخت و آفتاب اقبال چنگیزیه بر انجا پرتو انداخت بعد از انقراض
دولت آن طایفه نوبت ایلکانیان آمده و بعد از چندگاه بر اولیای امیر تیمور مقرر شد انگاه ملوک ترکمانیه انجا را کشودند و مدتها در انجا حکومت
نمودند چون دولت ایشان در گذشت با ولیای شاه اسمعیل صفوی مسلم گشت و چندی ملوک عثمانیه در حیطه تصرف در آوردند و سلاطین
صفویه از ایشان استرداد کردند تا آنکه در زمان شاه عباس ابن صفی میرزا سلطان مرادخان بن سلطان احمدخان مسخر نمود از آن تاریخ
تا حال در تصرف اولیای آل عثمانست راقم گوید که مکرر انجا را دیده شده و مدتها در انجا سکونت نموده و با سکنه انجا معاشرت و مجالست

ذکر جمعی از اهل علم

کرده و با ایشان ایام بسیار بسر برده است مردم انجا منقسم بچند فرقه اند اول شیعه که ایشان سواد اعظمند دویم اهل سنت و
جماعت ایشان بجهه حکومت مقدمند و دیگر فرقه یهود و دیگر نصاری و دیگر گرد یزیدی و قلیلی صابحیند چندان ارباب فضل و کمال
و اصحاب وجد و حال از انجا ظهور کرده اند که از حساب بیرون است و باشخاصیکه ملاقات شده از شماره افزون بذکر یکنفر از آنها اقدام
مینماید ذکر شیخ حمود بن شیخ محمد عالمی گرانمایه و عارفی بلند پایه بود و در فضل و کمال و وجد و حال یگانه مینمود از همه جا آگاه
و در همه چیز دانا بود و صحبت علمای عصر و عرفای دهر رسیده بود روزی فقیر از آن معرفت مصیر سوال نمود که در حق شیخ حسن
بصری چه فرمایند و در خصوص او چه بیان نمایند در جواب فرمود که علمای شیعه در حق شیخ حسن بصری اختلاف کرده اند و مولانا محمد

باقر مجلسی در کتاب عین الحیوة حدیث چند در مذمت شیخ حسن بصری روایت نموده است لیکن بعضی افاضل فرموده اند که سید مرتضی (۳۲۴)
علم الهدی در کتاب درر و غرر و غیره در حق حسن بصری گفته اند که نام پدر او یسار و کنیت او ابو الحسن و نام مادر او خیره کنیز ام سلمه
رضی الله عنها بوده و ام سلمه وقتیکه حسن میگریست پستان در دهان او میگذاشت و حکمتی که باریتعالی باو عطا کرده بود از انجمله بود و در غایت
فصاحت و بلاغت و بسیار دانشمند بود و جمیع کلام او در وعظ و مذمت دنیا بود و در اخر مقالات علم الهدی باین عبارت فرموده و جُلُّه
مَأْخُوذٌ لَفْظًا وَمَعْنًا اَوْ مَعْنًى دُوْنَ لَفْظٍ مِنْ كَلَامِ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ اَهُوَ مِنْ ذٰلِكَ لَفْظُهُ فِي الْغَايَةِ یعنی بیشترین اقوال حسن
لفظا و معنا و یا بحسب معنا دون لفظ از کلام امیر المؤمنین بوده و در باب نقل احادیث در نهایت قدرت بود و در مجلس شصت و هفتم از
کتاب امالی از ابو معمر روایت نموده که مضمونش اینست که ابو معمر گفت که شنیدم که بحسن رسیده که شخصی گمان کرده است که او تنقیص
حضرت امیر المؤمنین میکند پس برخاست حسن از روی غضب از میان اصحاب خود و گفت من میخواهم که در سرای خود بنشینم و بیرون نیایم
و با کسی ملاقات ننمایم تا اجل من برسد زیرا که بمن رسیده است که یکی از شما گمان کرده اید که من تنقیص میکنم کسی را که بهترین مردمان بوده است
بعد از رسول خدا و انیس غمهای او و جلیس و خوشحال کننده او بوده است در وقت محنت و کشنده پهلوانان بوده است در وقت جنگ
تحقیق که از شما جدا شده است مردی که قرآن میخواند بتعظیم و ظلم را برطرف میکرد و صبر مینمود بر المها و تعبهای جهاد و در وقت رنج
و بلا شاکر بود و عمل بکتاب خدا مینمود و ناصح خلق بود برای پیغمبر و برادر رسول خدا بود و حضرت رسول کسی را از صحابه برادر نکرد بغیر از
او و همه اسرار خود را پیش او گذاشت و جمع نموده احکام الهی را او و رسول خدا از دنیا رحلت نمود در حالتیکه از او راضی بود و داناترین مسلمانان
و بزرگترین ایشان بود در فهمیدن احکام الهی و اقدم ایشان در اسلام و او را عدیل و نظیر نبود در صفات و کمال و شبیه او نبود کسی از
ایشان در سیرت و صورت و منع نمود خود را از لذات و شهوات نفسانی و عبادت خدا نمود در خلوتها و خشوع نمود در نمازها و قطع نمود نفس خود
از لذات دنیوی و اصل او نیکو بود بخلاف باقی صحابه و در آخر گفت که ای مردمان چگونه بگویم در شان او چیزیکه مرا هلاک کند و حال آنکه
نمیدانم کسی را که در حق او سخن بد رانده باشد پس باز دارید خود را از آزار و اذیت من و دور شوید از راه بد و در مجلس نهم از امالی حدیثی گوید است
که دلالت تمام دارد که حسن بصری شیعه خالص الوداد حضرت امیر المؤمنین بود و مجمل حدیث اینست که ابو مسلم گفت که بیرون آمدیم با حسن بصری
و انس بن مالک تا بدر خانه ام سلمه رضی الله عنها پس انس بر در خانه نشست و من با حسن داخل خانه شدیم و سلام کردیم و ام سلمه گفت بچه کار
آمدی ای حسن گفت بجهه آنکه حدیثی که در شان امیر المؤمنین از حضرت رسول خدا شنیده باشی از تو بشنوم پس ام سلمه گفت که شنیدم
که رسول خدا گفت با امیر المؤمنین یا علی نیست بنده که ملاقات نماید خدا را در روز قیامت با انکار ولایت و خلافت و محبت تو مگر آنکه ملاقات
او چون ملاقات بت پرستی باشد خدا را ابو مسلم گوید پس شنیدم که حسن گفت اَللّٰهُ اَكْبَرُ اَشْهَدُ اَنَّ عَلِيًّا مَوْلَايَ وَمَوْلَى الْمُؤْمِنِيْنَ
ازین روایت معلوم و از روایت سابق مفهوم میشود که حسن مؤمن مخلص بوده و هرگز تنقیص حضرت امیر را ننموده و علی بن ابراهیم
در کتاب در المناقب روایت حسن بصری ذکر نموده که مضمونش اینست که حضرت رسول فرموده که هرگاه روز قیامت باشد علی ابن ابیطالب
می نشیند بر فردوس و آن کوهیست که بر آمده است از بهشت و بالای او عرش است و از جانب نشیب او میجوشند جویهای بهشت در حالتیکه
آنحضرت نشسته باشد بر کرسی از نور که پیش او آب بهشت که او را تسنیم گویند میگذرد و داخل بهشت کسی مگر آنکه او را براتی باشد از ولایت او و اهل
بیت او پس هر که با محبت او است او را داخل بهشت میکنند و دشمنان او را داخل دوزخ مینمایند از روایت این حدیث روشن میگردد
که حسن حضرت امیر را قَاسِمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ میدانند انتهی کلامه اکنون اختلاف را مشاهده کن اگر میتوانی بوجه حسن جمع میان اخبار نمائی چنانچه ابن
طاوس و صاحب غرر و درر نموده اند زهی سعادت عظمی و الا مضمون هَنْ تَكَنَجِّي را شیوه خود باید نماید جناب شیخنا و مرشدنا قدس الله سره العزیز

(۲۶۵) نیز باید قدحیکه در باره شیخ حسن بصری قدس سره واقع شده ممکن است جواب آن بسه وجه اوّل آنکه محمول بتقیه باشد که حضرت امام از جهت شبهه شدن احوال او بر عامه و محفوظ بودن جان و مال و عرض او مذمت کرده باشد تا آنکه از شر ایشان محفوظ بوده باشد و اگر قدح ایشان کسی باعث جرح و طعن و ضعف او باشد پس باید که احدی از رواة موثوق نباشد زیرا که جُل بل کل ایشان از قدح و جرح خالی نیستند دویم آنکه از جهة نگاه داشتن ایمان ضعفای شیعه باشد چنانکه قدح حال یونس بن عبدالرحمن محمول براین وجه است چه که از حسن بصری بعضی کلمات عجیبه که فهم اکثر مردم از آن قاصر بود ظهور رسیده سیم آنکه قدح و ضعف آن منحصر بوده نیست چه از مشایخ مسموع شده که شیخ معروف اوّل مرید داود طائی بوده بعد که بخدمت علی الرضا رسیده اقرار بولایت نموده خود را از جمله بندگان با اخلاص آنحضرت مقرر کرده وَالسَّلَامُ عَلَیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ

عراق عجم

ذکر عراق عجم کشوریست معروف باعتدال هوا و خوبی آب موصوف مشتمل است بر امصار جدیده و دیار عظیمه و قصبات بزرگ و دهات سترگ و مواضع دلگشا و مراتع بهجت فزا و جبال بلند و تلال ارجمند و شکارگاههای خوب و مرغزارهای مرغوب و چشمهای بسیار و چمنهای بیشمار یکی از اقلیم چهارم و هوای اکثر بلادش خرم محدود است از مشرق بولایت مفازه و کرمان و از مغرب بملک کردستان و خوزستان و از شمال به البرز و آذربایجان و از جنوب بدیار فارس طولش از سفیدرود الی شهرزور صد و پنج فرسخ و عرضش از گیلان الی خوزستان صد فرسخ جبال و تلال آنکشور از صحرا و بیابان بیشتر است و گروه مختلفه در آن دیار مسکن دارند عجم فارسی و بعد ترک و بعد کرد و بعد الوارند اغلب مقدار شیعه امامیه و دیگر علی اللهی و دیگر یهود و دیگر نصاری و قلیلی سنی حنفی و اقل قلیل اسمعیلی و کمتر از ایشان زردشتیند و در کتب تواریخ مسطور است که بدو سلطنت پیشدادیان تا غایت دولت ساسانیان آنملک در تصرف ملوک عجم بوده مگر دو نفر از ملوک بیگانه که آنجا را مسخر نموده نخست افراسیاب ترک از زاد فریدون که مدت دوازده سال در آنولایت حکومت داشته و دیگر اسکندر رومی آنملک را گرفته بکف کفایت ملوک اشکانیان گذاشت و در سنه بیست و دو هجری از زمان خلافت عمر بن خطاب بدست اهل اسلام افتاد و چون بدولت خلافت خلفا به مغرب زوال روی نهاد طایفه بنی امیه آنملک را تصرف کردند و بعد از انقراض دولت ایشان خلفای بنی عباس در حیطه تصرف در آوردند و در اواسط دولت ایشان ملوک صفاریه آنجا را گرفتند و بعضی بلاد آنجا را ملوک طبرستان مسخر کردند و چون ملوک دیالمه پیدا شدند مدتها در آنکشور حکومت نمودند تا آنکه سلطان محمود غزنوی از ایشان انتزاع نمود و چند گاه در تصرف غزنویه بود تا آنکه سلاطین سلجوقیه آندیار را ضبط کردند و خوارزمشاهیان از تصرف ایشان بیرون آوردند و چون دولت چنگیزیه ظهور یافت دشمن ایشان بکشور عدم شتافت و چون دولت مغولان روی بتراجع نهاد آنملک بدست آل مظفر افتاد و امیر تیمور از آن طایفه استرداد نمود و مدتهای مدید آندیار در تصرف آل تیمور بود و بعد از ایشان ملوک ترکمانیه تصرف نمودند تا آنکه شاه اسمعیل صفوی ظهور یافت و قرون بسیار شاهان صفویه در آنولایت شاهی کردند و در آخر دولت ایشان جماعت افغان اکثر آنملک را در حیطه تصرف در آوردند و نادرشاه افشار از آن طایفه باز گرفت بعد از انقضاء دولت نادری و ظهور هرج و مرج بسیار کریمخان زند آنجا را مسخر نموده مدتها در تصرف اولیای زندیه بود تا آنکه کوکب اقبال ملوک قاجاریه طالع گشت بیت

دور مجنون گذشت و نوبت ماست
هر کسی پنج روزه نوبت اوست

اکنون تمامت آنملکت در تصرف اولیای دولت قاجاریه است حمدالله مستوفی گفته که حقوق دیوانی عراق عجم در زمان سلاطین سلجوقیه هزار و پانصد و بیست تومان مغولی بوده راقم گوید که مکرر در کشور عراق بوده و با اکابر و اعاظم و ملوک و اهل سلوک آندیار بسیار صحبت نموده و طریق معاشرت و مجالست بزرگان آنجا را پیموده و سابق این بزرگ از فرقه علما و حکما و ملوک و امرا و عرفا و اهل سلوک بسیار ظهور نموده و از اشخاصیکه ملاقات شده بذکر تخفیف ایشان اقدام میکند ذکر فخر العلما مولانا محسن بن حسن فاضل عصر و عالم دهر بود و در معالم صوری و معنوی بر همگنان سبقت نموده و در مکارم اخلاق و مراسم اشفاق او را

عدیل و نظیر نبود و در مراتب ایقان و معارف عرفان یگانه بود روزی راقم از آن بزرگوار سؤال نمود که در خرقه درویشان و نعت ایشان چه میفرماید در جواب فرمود که شیخ علی بن ابراهیم بن ابی جمهور احسائی روایت کرده است در کتاب خود که مسمی است بمجلی از جناب رسول اینکه آنحضرت فرمود چونکه بسیر گردانید خدا مرا بسوی آسمان و داخل بهشت شدم دیدم در وسط او قصری از یاقوت سرخ پس گشود در او را از برای من جبرئیل پس داخل شدم در آن قصر و دیدم در او خانه از در سفید پس داخل آنخانه شدم و دیدم در وسط او صندوقی پس گفتم ای جبرئیل چه چیز است این صندوق و چه چیز است در او جبرئیل عرض نمود که ای حبیب خدا در او سریست که عطا نمیکند خدایتعالی او را مگر از برای کسیکه او را دوست میدارد پس گفتم بگشا از برای من در او را جبرئیل گفت من بنده معذورم تا امر نشود چیست مقدور و سؤال کن از پروردگار خود تا اذن بمن شفقت فرماید پس از جناب باریتعالی سؤال نمودم ناگاه از جانب حق ندائی رسید که ای جبرئیل بگشا از برای حبیب من باب و را پس جبرئیل بامر رب جلیل در او را بگشاد چشم من بر فقر و مرقعی افتاد پس مناجات کردم و عرض نمودم ای پروردگار من چه چیز است این فقر و مرقع پس ندا کرده شدم که ای محمد اختیار کردم این دو چیز را از برای تو و امت تو از وقتیکه خلق کردم ایشان را و عطا میکنم این دو چیز را مگر از برای کسی که دوست میدارم او را و خلق نکردم شیئی را که عزیزتر باشد از این دو پس فرمود بدرستیکه اختیار کرده خدایتعالی فقر و مرقع را از برای من و این دو چیز عزیزترین چیزیست نزد باریتعالی پس پوشیدم آنخرقه را باذن خدایتعالی و چونکه رجوع کردم از معراج پوشانیدم او را بعلی باذن خدا و پوشانید او را جناب علی پسر خود حسن پس پوشانید او برادر خود حسین بن علی پس اولاد حسین یکی بعد دیگری پوشانیدند بعضی از ایشان بر بعضی تا آنکه رسید بجناب مهدی زمان و صاحب دوران و الحال نزد او است با ذوالفقار علی و دیگر تبرکات پیغمبر و عصابه و دلدل او و خاتم حضرت سلیمان و عصای آدم و موسی و طشت و تابوت و حجر جامع و مصحف حضرت فاطمه الجامع معنی که طول او هفتاد و در او است هر چه جاری میشود تا روز قیامت بخط علی و املای پیغمبر پس آن امام امروز قطب ایام و حجة امام است زنده باشد که ظاهر شود و پر کند زمین را از عدل چنانچه پر شده است از ظلم و جور چنانچه ناطق شده است با آن احادیث و اخبار و روایت کرده اند او را از علمای اخیار بر آنکه مراد آنخرقه خرقه ظاهری نیست بعینها بلکه مراد و شعار اهل الله و سنت و جهیکه پوشیده است جناب مقدس نبوی از دست جبرئیل و اینست خرقه معنویه و عبارتست از اخذ کردن بعضی از صاحب مقام بقدر استعداد او و اتصاف بصفات و تخلق باخلاق و دو از آنچه میگویند مشایخ از صوفیه نسبت صحبت که آن او راجع است بصورت و معنی و تعبیر کرده شده است از معنویه بفقر و از صوریه بخرقه و فقر آنچیزیست که تعبیر فرموده جناب رسول بعبارت اول قوله الفقر فخری و به افتخر علی سایر الانبیاء والمرسلین دویم قوله الفقر سواد الوجه فی الدارین سیم قوله کاد الفقر ان یکون کفرا و این وجوه هر چند بحسب لفظا متغایر یکدیگرند لیکن در حقیقت شیئی واحد است از جهة آنکه مراد از فقر عدم ملک است و تملک مطلقا و قیام بفنا فی الله و رجوع بعدم اصلی است و از آنچه گفته شده است اذا تم الفقر فهو الله و الفقیر لا یحتاج الی الله و الی غیره زیرا که علت احتیاج وجود است پس هرگاه فانی شد از وجود خود باقی نماند از برای او احتیاجی نه بسوی او و نه بسوی غیر او و قول ایشان که نهایة الفقر بدایة الاستغناء صحیح است چه فنا فی الله ابتدا غنا است که او بقای بعد پس مناط اعتبار خرقه معنویت که او است اتصاف بصفات کمال و تخلق باخلاق او چنانچه فرموده است تخلقوا باخلاق الله و نیست فایده از برای خرقه صوریه بدون معنویه بلکه اصل و بنیاد او است پس کسیکه موصوف باشد باوصاف خرقه معنویه و بپوشد خرقه صوریه را او است شناس خداشناس و بغیر شناس حمق بر ایشان اگر چه بصورت درویشانند پس معنی الفقر فخری اینست که هرگاه فانی شدم در حق و باقی شدم بحق و گردیدم باو حی بعد از حیات و باقی بعد از فنا فخر نمایم بسبب این بر جمیع انبیا و رسل چه نبوده در میان ایشان کسی که جمعیت او را انحضرت باشد بحسب صورت و معنی افتخار او نبوده از جهة فقر داو و فقر انبیاء دیگر بلکه بوده افتخار او از جهة قوت استعداد و علو مقامات او بر جمیع انبیا و رسل و نسبت بر ادعای فقر صوری

نیست

که عبارتست از عدم اسباب صوریه از ماکولات و ملبوسات چه او هیچ چیز نگاه نکرده جناب سید الانبیا سه روز که هیچ احتمال دارد که جاهلیه
بود در آنوقت هزار الفقر بلکه بجهة فقیر از آنحضرت بحسب صورت در مدینه بوده الفقر سواد الوجه فی الدارین اشاره بآن
بسوی آنکه وجه شیء ذات و حقیقت الشیء است سواد او عبارتست از فنای او در دنیا و آخرت ظاهر و باطن از جهة آنکه هر فنا و عدمی که در من
شود او ظلمت و سواد است هر بقا و وجودی نور و ضیا است چنانچه فرموده است خلق الله الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره ظلمت
اشاره است بعدم و نور بوجود پس سواد وجه عبارتست از فنای عبد در حق بمرتبه که باقی نماند از برای او وجود و فنای در توحید است و اما
قوله کاد الفقر ان یکون کفرا معنی او اینست که چون آخر فقر اقتضا میکند مذهب الوهیت و دعوی ربوبیت الیس ما بجا باشد قریب از
کفر هرگاه بوده باشد فقیر کامل جامع بین ظاهر و مظهر و عبد و حق و خلق نظم هر مرتبه از وجود حکمی دارد گر حفظ مراتب نکنی زندیقی
و هر کس فانی شد از وجود خود در دو عالم و رجوع نمود بعدم اصلی بطریق قهقری که معلوم است دفعة یا تدریجا هیچ شک و شبهه که مرید
او بمقام بقا بعد الفنا که تعبیر شده است از او بوصول و بقا چنانچه اشاره فرموده است تعالی فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل
عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا یعنی کسیکه آرزومند و خواهشمند وصال حق باشد باید که عمل او ذکر و فکری بود که موصل باشد و بجهة
رفع کردن این دوام تعینات بشریه که وجود آنها باعث است هر شر که اینجا کافر بوده افرأیت من اتخذ الهه هواه بیت
وجود تو همه خار است و خاشاک برون انداز از خود جمله را پاک برو تو خانه دل را فرو روب مهیا کن مقام و جای محبوب
چو تو بیرون شدی او اندر آید بتو بی تو جمال خود نماید بعد از وصول باین مقام میگردد حی فی الدارین چنانکه فرموده است عارف
شیرازی بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین

ذکر عراق بامیان بلوکی است از طخارستان قرب سی پاره قریه در اوست آب و هوایش نیکوست همگی در جبال شامخه واقع و از
اقلیم رابع است آب در آن فراوان دارد و آن بلوک در پنج منزلی مشرق کابل اتفاق افتاده است مردمش قوم هزاره و افغان
در صورت انسان و در سیرت حیوان راقم بطریق عبور آنجا را مشاهده نموده و شبی در یکی از قرای آنجا بوده و شخصی در آن قریه دیدم دارای
بوی مردمی شنیدم کهن تر ... چون پرسیدم که عراق بامیان خوبست یا آنکه عراقین عرب پاسخ داد که از عراقین بهتر است عراق بامیان زیرا که
وطن است از ایمان گفتم آن وطنی که حب وی از ایمانست حب شیراز و صفاهانست نظم این وطن مصر و عراق و شام نیست
این وطن شهریست کانرا نام نیست جناب رسول خدا مذمت دنیا را نموده که فرموده حب الدنیا رأس کل خطیئة پس در اینحال حکم
حب وطن ظاهری از ایمان نباشد بلکه آن وطن آخرتست که حب وی از ضروریست در جواب گفت چنین است که بیان نمودی و اینست که با
تحقیق کشودی لیکن عموم خلق را الفت بر ظاهر و صورتست و کسی که در جائی تولد شده آنجا را الفت طبیعیت و این طبیعت طرفه سواریست
که از میدان او کم کسی جان بسلامت برده و کمتر کسی او را سر بپای نسپرده است حب طبیعی که بشهری و دیاری الفت نموده و طبعی که بمقامی و محلی
خوی گرده همواره آن شهر و دیار را مدح و ثنا گوید و آن محل و مقام را از دل و جان در جستجوست بیت هندیان را هم دیار هند مدح سندیان را
هم دیار سند مدح و من دیدم که در بر و بیابان عربستان بادیه نشینان مار و موش و چلپاسه و خرگوش خوردندی و آب تلخ و شور و عفن
نوشیدندی و پای برهنه و بدن عور در عیش و سرور بودندی و همواره آنجا را مدح و ثنا کردندی و این ترانه گفتندی نظم خاک وطن از ملک
سلیمان خوشتر خار وطن از سنبل و ریحان خوشتر وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر عریش قریه ایست در راه مصر و بیت
المقدس اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است قریب بدریا واقع شده قرب بیست باب خانه در اوست آبش از چاه و هوایش خالی است
مردمش عرب و شافعی مذهبند ذکر عرفه بضم عین و سکون را و فتح فا و سکون ها و برا از فه نیز گویند در حرف الف

مذکور شد ذکر عسکر مکرم بلده بوده معظم از بناهای حجاج ظالم از بلاد عراق عرب روزگارش چنان خراب نموده که از وی جز نامی
نمانده و ارباب بصیرت روشن است بنائی که از ستمگر و ظلم پرور نماید هر آینه بزودی خراب و ویران گردد و این سخن محتاج به برهان و
دلیل نیست ذکر عسقلان شهری بزرگ بوده از شهرهای فلسطین و از کشور شام ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا بسیار
برخواسته اند و جمعی کثیر بزیور فضایل انسانی و کمالات نفسانی در آنجا آراسته اند سلطان صلاح الدین کرد عسقلان را از فرنگان بجنگ و
جدال گرفته و ویران نمود از آن تاریخ تا حال خراب افتاده ذکر عشق آباد قریه ایست قصبه بنیاد و محلی است محبت نهاد در پنج فرسخی
نشابور اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است قرب پانصد باب خانه در اوست آبش خوب و هوایش نیکوست فواکه سردسیرش فراوان
و حبوب و غلاتش ارزان است مشاهده شده و چند یوم در آنجا توقف نموده ذکر عظیم آباد مدینه ایست خجسته بنیاد از مداین صوبه بهار دار
مضافات جنت البلاد بنگاله است و قدیم الایام آن شهر را پتنه بفتح پای فارسی میگفتند چون عظیم الشان بن بهادر شاه بن اورنگ زیب
آنجا را تعمیر کرده در وسعت و عظمت آن اهتمام تمام بعمل آورد لهذا باسم خویش موسوم ساخت و مدتها در آنولایت لوای اقتدار افراخت
عظیم آباد بحسب آب و هوا بهترین بلاد بنگاله است و در کنار رود عظیم واقع و جوانب اربعه اش واسع و قرب سی هزار باب خانه در اوست
و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات وی است اکثر عماراتش بلند و خانهایش ارجمند و بعضی دو سه طبقه آبش خوب و هوایش فی الجمله گرم
اگرچه تابستان گرمست اما سالم است و جمیع فواکه گرمسیرش فراوان و حبوب و غلاتش ارزانست مسکن ارباب دولت و ثروت و مأمن
اصحاب کنت و تجارت اکثر مردمش هندوان و دیگر مسلمان حنفی مذهب و دیگر امامیه اند و قوم نصاری اقتدار دارند عموما از ملاحت
منظر و تناسب پیکر برخوردارند و خالی از مردمی نباشند راقم مدت مدید در آندیار بوده و با حاضر و غایب آنجا معاشرت نموده بنابر مکارم اخلاق
مباد رمیستاید ذکر جمال الدین حسین جوانی عارف و کرم رو بوده از فضایل صوری و کمالات معنوی نیز بی بهره نبود و با وجود فقر
و فنا جود و کرم مینمود در عین جوانی و شباب آرمیده و کرم و سرد روزگار چشیده بود روزی فقیر از وی التماس نمود که اگر از روی
مکرمت موعظتی و از راه مرحمت نصیحتی فرمائی از فقیرنوازی طازمان بعید نخواهد بود در جواب فرمود که تو بحسب عمر از من برتری چگونه ادای سخن
بزبان آوری و دیگر تو مردی هستی جهان دیده و من جوانی نورسیده ام فقیر گفت بر ارباب خرد پوشیده نیست که کمال آدمی نه از عمر فراوان
و نه از دیدن جهان است بلکه عقل پیر است نه بسال و دولت بعلم است نه بمال چه توان گفت عیسی در مهد میگوید انی عبد الله آتانی الکتاب
وجعلنی نبیا و دیگری میگوید سلونی قبل ان تفقدونی و فرقه ملائکه میگویند لا علم لنا الا ما علمتنا نه هر که دو دید گور کرد نه هر که نور کرد
بر دیده و نه بر سیاحی صاحب کمال و نه بر عالمی خداوند مال باشد نظم سالها باید که تا این گردش گردون شبی عاشقی را وصل بخشد
یا غریبی را وطن قرنها باید که تا یک مرد حق گردد پدید بایزید اندر خراسان یا اویس اندر قرن پس در اینحالت و سخنی بیان
کن که عین عنایت باشد در جواب فرمود که ای عزیز نادیده مگوی و نا شنیده بزبان میاور تا علم الیقین نداری خاموش باش فقیر گفت و شنیدن
از این قبیل در جواب فرمود بدانکه هر دیده دید بتحقیق نیست و بسا دیده که دیده حق نباشد چنانکه کسی از دور ریسمان کبود و سفید نماید
مشاهده کند مار پندارد بلکه یقین شناسد و گاهی شده که از موم شکل چیزی ساخته اند از میوه و از دور خوشه انگور و غیره بنظر آمده پس در اینحال
هوشیار و شخص دیندار چگونه مجرد دیدن چیزی حکم بر نیک و بد ورد و قبول میکند بمحض مشاهده امری بر گفته و اسلام فتوی میدهد و من دیدم که
بزرگی از اهل یقین که آب انار در شیشه کرده و نزد خود نهاده گاه گاه تناول مینمود اشخاصیکه خود را اهل روزگار و اهل بردبار میدانستند حکم میکردند شراب خواره
معلوم شد که آب انار بود یکی از مخلصان عرض نمود که ای ولی احمد وای مقرب درگاه اینچه شب بازی و نیرنگ سازی بود که نمودی و باب خطرات بر
روی طالبان گشودی در جواب فرمود که بجهة دو سه امر باین اقدام نمودم نخست آنکه زحمت عوام کالانعام را از خود رفع نمایم و از زحمات ترد

(۳۶۹) ایشان بیابان یا پارچه که عوام بخیالی خورسند و بوهمی در ترند و نظر ایشان باعمال صوری و افعال ظاهریست و هر که برخلاف مشرب ایشان اقدام کند از وی
دوری گزینند و با وی معاشرت ننمایند و دیگر آنکه جمعی بر من حسن ظن و گمان نیک داشته میخواستند نزد من امانت گذارند و مال و ملک
و سیم و زر یتیمان و بیوه زنان بسپارند و بعضی دیگر اراده نموده بودند که مرا قاضی و شیخ الاسلام آنشهر گردانند و دین و ایمان خود را بدنیای خود
بیع کنند لاجرم به یک شیشه آب انار دین خود را محافظت نمودم و در کنج عافیت و فراغت بال آسوده ام اما شنیده آن نیز مراتب دارد و مراد من
از شنیده آنست که بهنگام استماع کلام گوینده را بدیده ظاهر که حواس باطن با و موافقت داشته باشد مشاهده کنی و مقصود متکلم را از کلام ادراک نمائی
در حالتیکه خالی از اغراض نفسانی بوده باشی و غیر از این طریق کسی از مجرد استماع علم حاصل نخود و بمحض شنیدن حق ظاهر نمیگردد و لیس الخبر
کالمعاینة معایب استماع زیاده از مشاهده است چنانکه در مشهد مقدس کسی نزد مجتهد زمان دعوی نمود که من علوی و سید رضوی میباشم
و بر طبق ادعای خود طوماری بسیار طویل بنظر مجتهد عصر رسانید که جمیع علمای کربلای معلی و مجتهدین نجف اشرف و فضلای کاظمین و کرمانشاهان
و بروجرد و اصفهان و طهران و آذربایجان و طبرستان و گیلان و فارس و کرمان مهر کرده بودند و همگی مرقوم فرموده بودند که نزد ما ثابت
شده و علم قطعی حاصل گشته که جناب سیادت و سعادت مآب فضایل و کمالات اکتساب السید محمد سلمه الله و ابقاه از سادات عالی درجات
و از خاندان ذات کامل الارکانست و در نسب و علوی بودن آنجناب شک و شبهه نیست آن مجتهد در جواب فرمود که مهر سیصد نفر از اشخاص
نزد من بیشتر بر وفق مدعای تو نیست کارم و چون فردا شد من الاتفاق مهر همراه نبود و جناب سید خان تصور نمود که انعام در مهر گردن
تعلق دارد و میخواهد مهر نماید لهذا بنیاد خشونت و خصومت گذاشت و از مراتب بی ادبی و فضاحت نسبت آن مجتهد فرو نگذاشت مقارن
الحال شخصی از همشهریان او بعزم زیارت آمده بود و ویرا شناخت و شهادت داد که او یهودی موسوی ملتست و چندان مبالغه نمود که عاقبت
ظاهر و ثابت کرد و بر همگنان ظاهر گشت و آن یهودی اسباب و اثاث خود را گذاشته فرار نمود و دیگر در شهر سنندج که دار الامارة
والی کردستانست در سنه هزار و دویست و چهل و چهار هجری شخصی را دیدم سید محمد علی نام از بلاد هندوستان بوده و علما و امرا
و بزرگان آن دیار الحضر از سادات عالی درجات و از عرفای خجسته صفات پنداشته تعظیم تمام و تکریم مالا کلام مینمودند و از باطن او همت طلب میکردند
و مدت دو سه سال در آنشهر توقف کرده و روزگار بسیار با خاطر و اکابر آنجا بسر آورده بود و آخر الامر بر مردم آن دیار ظاهر و آشکار گردید که او
دین یگانه و هندو ... بوده و ایضا در سنه هزار و دویست و بیست و پنج هجری در ملک ... جعید نصرانی را مشاهده نمودم و چند
گاه همسایه او بودم بعد از انقضاء دو سه سال او را در ملک روم دیدم که امام جمعه بود و امامت مردم مینمود و چون مرا دید بر سبیل
عجز و الحاح بسیار بطور ... رسانید که مبادا او را رسوا نمایم و مکر او را آشکار کنم و من اغماض نموده از وی در گذشتم و ایضا فقیر مشاهده نمودم
که در همین ایام کسی بنام الحاج سید محمد باقر مجتهد الزمانی الگیلانی ثم اصفهانی مکتوبی در تفسیق و تکفیر الحاج محمد حسین پیش نماز ابن الحاج محمد حسن
مجتهد المعصر فسنوی شیرازی جهة اعتبار و تکثیر امثال و اقران بر خلق ظاهر ساخت و چون بعضی از ارباب هوش بتحقیق و تفتیش نمودند بر همگنان
روشن و محقق گردید که آنشخص قبل رشوت گرفته و بر این امر شنیع و فعل قبیح اقدام نموده است پس در اینحال استماع را چه اعتبار و شنیدن را
چه مقدار علی الخصوص مذهبی و طریقی که مدارش برای دکان و استنباط باشد و علمای آن مذهب و طریق برخلاف مشرب و روش خود تهمت و
بهتان و افترا تجویز کنند اما علم الیقین مراد من از آن علمیست که خرد خرده بین و عقل دور اندیش در آن شبهه نتوانند انداخت و در آن
معلوم مغلطه و ریبه نتوانند ساخت مثل آنکه در کتب طوایف مختلفه از کفره و اسلام دیده و از جمیع فرق انام شنیده شده که در عالم ولایتی است
که نام او ایرانست پس در اینحال خرد را علمی حاصل میشود که بعد از وی شک و شبهه در آن نماید اگر طایفه مخصوص و فرقی بملت از امری اداء
شهادت نمایند و زیاده شهادت در رد و قبول کسی نشایند عقل معامله شناس در آن علمی حاصل نمیکند زیرا که چون بهمین و مغالطه احتمال

میل و مداهنه میدهد و در این شک و شبهه نیست که عقل معامله دان میگوید که اگر چنین نباشد پس اگر کسی در زمان استیلای بنی امیه (۳۷۰)
اهل بیت رسول را از هر کسی دیده و لعن خاندان رسالت را از آباء و اجداد شنیده باشد از آن دیدن و بتواتر شنیدن علم حاصل کرده
و تقلید سلف و خلف نفرقه بکند لازم میاید که مصاب و ثواب کار باشد و همچنین مردم ختا و چین و فرنگ و غیره هم بنابراین همگی معذور
و مغفور باشند و خرد بیداند که مقید بر اینگونه علم شدن معایب بسیار و قبایح بیشمار دارد و عقل دور اندیش از اینقسم علم احتراز لازم
شمارد مصراع جهل از آن علم به بود بسیار فقیر عرض نمود که از تقریر دلپذیر شما چنان مستفاد میشود که مراد شما از دیده و شنیده تحصیل
علم الیقین است که قرین عین الیقین است گفت آری تا کسی آتش ندیده چگونه از دود استدلال توان نمود که آتش است عاقلان دانند
که تا معرفت موثر حاصل نگردد از اثر معرفت موثر حاصل نشود مثل آنکه اگر کسی زرگر و آهنگر را قبل ندیده و استاد بنا را مشاهده نکرده باشد
بدیهی است که آنکس از صنایع ایشان علم حاصل نتواند نمود و تحقیق نخواهد دانست که آن صنایع از ایشانست از اینجاست که گفته اند بیت
گر تو علم الیقین بدست آری سوی عین الیقین رهی یابی بار روی حق الیقین عیان بینی شوی از کاینات برخوردار
وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر عفیف آباد نام چند قریه است در کشور عراق و فارس بعضی آنها دیده شده چندان تعریف
ندارد ذکر عکه بروزن مکه است بندریست از بناء در شام و شهریست بجنب شام آن بندر ... و از بلاد قدیمه آن دیار و مضمون
ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین در آنجا آشکار است از اقلیم سیم و آبش از کاریز ... خاکش حاصل خیز و هوایش طرب انگیز و بگرمی مایل و آبش معتدل
و مردمش قوم عرب و اکثر شافعی مذهب اما طایفه ترک حنفی مذهب معتقدند و قلیل شیعه امامیه و فرقه نصاری دارد قرب سه هزار باب خانه در
اوست و نواحی خوب و معموره مضافات وست خلقش عموما مهمان نواز و در آن شیوه ممتازند ... باروئی باستوار از سنگ
تراشیده و در غایت استحکام بر آن کشیده و عمارات مستحکم و مسجدی محکم و مدرسه متین و حمامی دلنشین و اسواق مسقف و دکاکین مکلف که
اکثر آنها از سنگ مرمر و برخی از حجر است و همگی بوضع خوش و طریق دلکش بانجام رسانیده است که خرد خرده دان از دیدن آن صد تحسین
و هزار آفرین آمر و عامر آن میکند راقم گوید اگرچه آنشهر چندان وسعت و عظمت بحسب صورت ندارد اما شهری بدان متانت و
صفا کمتر جائی مشاهده شده است سه حصار تو بر تو ساخته اند ارتفاع الحصار نخستین ... گز باشد و حصار دویم رفیع تر از نخستین واقع شده
چنانکه مشرف و مسلط بر حصار اول است و آن نیز در غایت متانت است و ارتفاع آن تقریبا بیست گز باشد و حصار سیم که باین
قلعه و دار الاماره است و بلندتر از هر دو حصار و مشرف بر همه شهر و دیار است و در هر یک از آن سه حصار از توپ و تفنگ و آلات
جنگ بسیار بمرتبه استحکام داده اند که عقل دور اندیش از گرفتن آن حصار بطریق قهر و غلبه سر در پیش است و چندان خزاین و
ذخایر در آنجا جمع کرده اند که محاسب وهم از عهده حساب آن عاجز است قبر حضرت صالح پیغمبر در خارج شهر است قریب بدروازه واقع
و زیارتگاه ساکنان آن موضع است راقم گوید که چندگاه در آنشهر بوده و با امرای آن دیار صحبت نموده و با بزرگان و وزیرکان آنجا ملاقات
کرده و با اکابر و اعیان آنجا بر آورده است که ذکر همه باعث طول کلام است و بعضی از احوال ایشان در حدایق السیاحه مذکور است
ذکر علی آباد نام چند موضع است در ایران یکی در مازندران و آن قصبه ایست شهر مانند و محلی است خاطر پسند در این زمان اشخاص
نیک از آنجا برخاسته اند و جمعی از ایشان بفضایل نفسانی آراسته اند و دیگر علی آباد یزد و آن قریه ایست در سه فرسخی تفت محلی
دل پسند و محلی ارجمند است آبش گوارا و هوایش بهجت فزاست و دیگر علی آباد دامغانست و شنیده شده که در فارس و خراسان
و کرمان نیز علی آباد نام قریه است راقم ندیده ذکر عمادیه بلده ایست از بلاد ربیعه و از بناهای عماد الدوله دیلمی است گویند قصبه
شهر مانند و بهشت سرشتیست خاطر پسند و در پنج منزلی دیار بکر واقع و اطرافش وسیع میوه های خوب دارد و هوایش بگرمی مایل و آبش

علی آباد

عمادیه

معتدل است و مردمش اکثر حنفی مذهب و طایفه کرد و غریب حکام آنجا از متاع عدل و داد و صلح و سداد بهره ورند ذکر عمان شام مدینه ایست بهجت شام و چند نواحی و قصبه از توابع اوست و آب و هوایش نیکو و قصر جالوت بر آنجا واقع شده راقم مشاهده نکرده است ذکر عمان عرب ولایتی مشهور و دیاریست مذکور و مشتمل بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی معموره و قرای مشهوره و جبال راسیه و تلال عالیه یکی از اقالیم دویم و هوای اکثر بلادش گرم و آب روانش کم و بعضی دیارش خرم کوهستان آنمکان کمتر از بیابانست و محدود است از مشرق و شمال بدریا و از مغرب ببادیة العرب و از جنوب بولایت یمن گویند باعث آبادی آندیار عمان نام بود از نسل عدنان و بقولی قحطان بود و ملک حضرموت از توابع عمانست طوایف مختلفه در آنجا سکنی دارند اما عموماً قوم عرب و خارجی مذهب‌اند و شافعی و شیعه امامی و اسمعیلی و دیگر هندوی تناسخی اند فواکه گرمسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزانست راقم گوید که چند گاه در آندیار بوده و با مردم عمان صحبت نموده و با اکابر و اصاغر ایشان معاشرت کرده است اکثر و معتقد ایشان خوارج‌اند بلکه بکفر ایشان مبادرت نمایند ذکر

عمان

شیخ خلف بن حامد

شیخ خلف بن حامد اعلم علمای آندیار و افضل فضلای روزگار بود و در علوم ظاهری و کمالات صوری بر اهالی آندیار سبقت مینمود روزی فقیر سؤال نمود که اصل مذهب خوارج از کجاست و بچه سبب برخواست در جواب فرمودند که خوارج چهار فرقه اند بر اینموجب ازارقه و عجارده نجدات و صفریه و اباضیه و اول طایفه که از خوارج پیدا شدند ایشانرا محکمه خوانند در کتب اخبار آمده که سبب ظهور ایشان آن بود که چون امیرالمؤمنین علی روی توجه بصفین آورد و با معاویة بن ابی سفیان بجهد مصاف کرد و بروایتی هفت و هفت مصاف داد و قریب پنجاه هزار کس از اهل شام بدیار عدم فرستاد و قریب بآن رسید که معاویه ناچیز شود و لشکرش معدوم و نابود گردد معاویه و عمرو بن عاص با یکدیگر مشورت نمودند و باب مکر و حیله گشودند و گفتند که مکر و حیله باید انگیخت و سلک جمعیت علی را بحیله باید گسیخت و اگر علی جمله را هلاک گرداند و همگی را بدیار عدم رساند پس با یکدیگر قرار داده و بنیاد مکر و حیله نهادند که بامداد قبل از جنگ قرآنها را بر سر نیزه نمایند و برابر لشکر علی بن ابیطالب بیایند و ندا کنند که ایقوم ما گویندگان لا اله الا الله ایم چرا خاک بیمروتی بر فرق یکدیگر پاشیم بیایید در قرآن نظر کنیم و بدان عمل نمائیم و چون چنین کردند لشکر امیرالمؤمنین علی آواز بر آوردند که راست میگویند و طریق صدق میجویند بکلام الهی کار میباید کرد و آنچه در قرآنست بعمل میباید آورد هرچند امیرالمؤمنین فرمود که چون ایشانرا معلوم شده که هزیمت ایشان نزدیک آمده است این مکر و حیله است که کرده اند باید که باینحیله فریفته نشوید اَنَا کَلامُ اللهِ النّاطِق یعنی با من بگردید احدی از خوارج کلام آنحضرت را نشنید و این کلام صدق انجام مقبول خوارج نگردید آنحضرت دیگرباره فرمود که اگر معاویه و عمرو عاص بقرآن ایمان بودی شومی ایشان هفتاد هزار کس کشته نشدی یکروز دیگر پای ثبات دارید و قدم عزم در میدان حزم گذارید که کار ایشان بآخر رسیده و شیرازه امور ایشان از هم پاشیده است بخاطر آن بیعاقبت لوای مخالفت بر افراشتند و از اطراف و جوانب آواز بر دادند که اگر بقرآن نکردی و بحکم آن راضی نشوی ترا بگذاریم و یا از میان برداریم چون شیر خدا روباه بازی معاویه و عمرو عاص را مشاهده نموده و خواب خرگوش خوارج را ملاحظه فرمود ناچار گشته بر آن گرگ مغفلان گوسفند طبیعت گفت که اکنون که با من کار نکنید عبدالله بن عباس را بفرستید خوارج آواز بر آوردند که بغیر ابوموسی اشعری بکسی راضی نخواهیم بود هرچند آنحضرت فرمود که ابوموسی لایق اینکار نیست بجائی نرسید و گفتند بغیر از ابوموسی بکسی راضی نخواهیم گردید آنحضرت ناچار ابوموسی اشعری را ارسال فرمود و چون ابوموسی با عمرو عاص ملاقات نمود با یکدیگر مشورت کردند بالاخره گفتند که علی و معاویه را از خلافت خلع باید نمود و دیگری را نصب باید کرد تا فتنه ساکن و اطراف امین گردد مقرر کردند که عبدالله ابن عمر و عاص را خلافت دهند و دختر ابوموسی را بنکاح او در آورند ایشان هر دو وزیر باشند و امور امت را اصلاح دهند روز جمعه جامعه که رفع فتنه آنچه مقرر کرده بودند بسمع فریقین رسانند و از اینمقدمه هر دو طایفه را آگاه کردند عمرو عاص گفت اول تو

علی را از خلافت خلع گردان و آنچه میان من و تو مقرر است بگوش مردمان برسان آنگاه من معاویه را خلع خواهم کرد ابوموسی (۲۲۲) بر منبر رفته گفت ایقوم بدانید و آگاه باشید که علی و معاویه ملک میخواهند و در این فتنه مردم هلاک شدند اکنون صلاح دین و دنیا و رفاه جمله رعایا در اینست که هر دو را از خلافت معاف داریم و اینکار را بشوری گذاریم بر من گواه باشید که من علی را از امامت و خلافت بیرون آوردم چنانکه این انگشتر را از انگشت خود بیرون کردم آنگاه خاتم را بعمرو عاص داد و چون خاتم بدست عمرو عاص افتاد وی گفت ایقوم شما معاینه است که چندین هزار کس بقتل رسیدند و چندین هزار نفر خراب و پریشان گردیدند علی بن ابیطالب فتنه میجوید و طریق فساد میپوید بر من گواه باشید که خلافت را بمعاویه دادم و نام او را خلیفه نهادم چنانکه این انگشتر را در انگشت خود کردم ابوموسی گفت که با من مکر کردی و غدر آوردی میان من و تو مواضعه چنین نبود که زبان گشودی عبدالرحمن بن ابوبکر گفت کاش ابوموسی مرده بودی و چنین حکمی از او ظاهر نشدی حاضران آواز بر آوردند که لا حکم الا لله و اهل عراق خواستند که تیغ انتقام از نیام بیرون آورند و با اهل شام آغاز جنگ کنند دیگران گفتند که بی اذن امام زمان جدال جایز نیست بعد از وقوع این قضیه مردم چهار فرقه شدند زمره گفتند که ما کار این هر دو را یعنی علی و معاویه را بخدا واگذاشتیم اینفرقه را مرجیه نام کردند و فرقه گفتند که بر ما واجب و لازم است که کتاب خدا را متابعت نمائیم و چیزیرا که کلام الهی زنده کند احیا کنیم و هر چیزیرا که اماتت او بر طبق قرآن معتبر شده باشد بمیرانیم اینفرقه معتزله موسوم شدند جمعی دیگر اظهار نمودند که ما کسیرا بخلافت و امامت احق و اولی از امیرالمؤمنین علی نمیدانیم ایشانرا روافض و بروایتی شیعه خواندند گروهی گفتند که لا حکم الا لله نعوذ بالله علی بن ابیطالب کافر شد بتحکیم ایشان بمحکمه موسوم شدند و خوارج از آنروز پیدا شدند طایفه خوارج دوازده هزار کس بودند و با امیرالمؤمنین خروج نمودند و آنحضرت در جنگ نهروان همگی را بقتل آورد و باکثر روایت نه نفر از آنگروه از آنجنگ نجات یافتند و بار دیگر جماعت بسیار بطریقیکه در کتب تواریخ مسطور است بدیار عمان شتافتند و بکلید مکر و حیله آن ولایت را گشودند و بمرور ایام جمعیت و ازدحام پیدا نمودند طایفه اباضیه ایشان تابع عبدالله اباضند ایشان گویند روا است که بارتکاب معاصی شخص واحد را در یکزمان بر دو چیز متضاد نامور کرد و اند مثل آنکه کسی بی اذن صاحب زرع در میان زرع رود و در اینحال مأمور است که بیرون آید از جهة عدم اذن صاحب نیز منهی است که بیرون آید بجهة آنکه زرع فاسد میشود ایشان گویند اصحاب کبائر مشرکند و هر که خلاف ایشانست از اهل قبله از اموال و سلاح و هرچه در حرب حاضر کرده باشد همگی را غنیمت دانند و نکاح خلاف مذهب خود را تجویز کنند و گواهی مخالف را در حق مخالف قبول نمایند و نیز گویند که آیه و مِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللَّهَ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ در حق امیرالمؤمنین علی نازل شده است و آیه وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ در حق عبدالرحمن ابن ملجم نزول یافته طایفه ازارقه ایشان تابع نافع ابن ازرق حنفیند و او با عبدالله بن عباس مناظره نموده و از شجاعان خوارج بود ایشانرا اعتقاد اینست که دار مخالف دار کفر است مگر کسی که ایمان خود را ظاهر کند و کشتن ایشان جایز نباشد و برائت از ایشان نتوان کرد نافع از رؤسای خوارج بود از مصر باهواز و بصره آمد و مهلب با او مصاف داده و در آنجنگ وی فرار نموده و بهزیمت نهاد بطرف فارس و کرمان افتاد آخر الامر بعالم دیگر رفت ایشان او گویند که کودکان مشرکان با پدران در دوزخ روند طایفه نجدات ایشان تابع نجده بن عامر الحنفی اند و او از بزرگان خوارج بود و از جمعه در مقابل عبدالله بن زبیر در مکه معظمه امامت نمود و نافع و نجده با جماعت خوارج بر او جمع شدند و بعد از عبدالله زبیر برگشتند و با یکدیگر خلاف کردند نجده بتهامه رفت و نافع طریق بصره در پیش گرفت اتباع نجده گویند که معرفت خدا و رسول و خون مسلمانان حرام داشتن و تحریم مال ایشان و غصب نکردن و اقرار بآنچه خدا فرستاده است نمودن همه واجب است و آنچه غیر از این است خلق معذورند تا وقتی که حجت روشن گردد و هر که گوید مجتهد مخطی است مستوجب عذاب میشود یا گوید مجتهد را عذاب باشد وی کافر گردد ذکر طایفه صفریه ایشان تابع زیاد ابن اصفر

 دار کفر است پس هر که در انجا اقامت کند کافر شود و قتل مخالفان واجب است و نیز گویند که چون امام کافر شوند جمله رعیت کافر شوند
و جمله گناهان شرک باشد و امانت مخالف حلال است و رد آن لازم نیست طایفه عجارده ایشان گویند که تارک الصلوه کافر نیست
بعلة انکه اگر معرفت خدایتعالی داشتی گناه کبیره نکردی و نماز را ترک ننمودی و هر یک ازین فرق خمسه چند فرقه اند که ذکر همه باعث طول الکلام
خواهد بود و جمیع ایشان دشمن امیر المومنین علی اند و جمعی کثیر از ایشان عثمان را نیز دشمن دارند یحبون الشیخین و یبغضون القمرین
یعنی ابوبکر و عمر را دوست دارند و عثمان و علی را عداوت کنند بعضی از این فرقه گویند که امامت زن روا و نکاح مومنه بر کافر روا است و خیر و شر
جز قضا و قدر خدا است و همه بر آنند که حضرت امیر المومنین علی و مالک اشتر و طلحه و زبیر و معاویه و عمرو عاص و عایشه و لشکر ایشان کافر
بودند و چندین هزار کس بسبب فساد ایشان از مسلمانان هلاک شدند و چندان فتنه و فساد و جور و عناد ایشان در جهان نمودند
که بوصف است نیاید لهذا تبرا از ایشان واجب و لازمست و در وقت نکاح بیزاری از آنها نمودن مستحسن است فقیر گوید که بغیر از ولایت عمان در
تمامی جهان از فرقه خوارج ندیده و از سیاحان معرف نشان نیز نشنیده عموما مردم خوارج مختلف صورت و بیغیرت و قواد سیرت و سیاه
فام و لاغر اندام و کریه منظر و قبیح پیکر باشند بعضی از ایشان بعلم سحر و جادو مایل و در آن فن کامل‌اند و حکام ایشان مردمان جاهل و ضیع
و سداد حاسد بعضی از بلاد ایشان بطریق معهود مذکور خواهد شد و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر غزلی بفتح عین و سکون
غزلی
نون و فتح زاء معجمه و لام مع الیاء بندریست از گیلان و سه طرف آن دریا و یکطرف آن صحرا و بندر دلگشاست و آن بندرگاه ملک روس
و جرجان و شیروان و طالش و مازندران و غیر ایشانست و قرب هزار باب خانه در او هست راقم آنجا را دیده و مدت چهل روز توقف نموده مردم
طوایف مختلفه اما اکثر و معتقد ایشان شیعه امامیه اند ذکر عین آباد قریه ایست خجسته بنیاد از قراء الوند و از توابع همدان راقم از دور دیده
عین آباد
و حالش مشاهده کرده خالی از مردمی نیستند ذکر عینتاب شهریست بهجت مآب گویا بجهة کثرت عیون و چشمها این اسم را بر آن نهاده
عینتاب
اند انشهر ما بین حلب و مرعش اتفاق افتاده و سمت جنوب و شمالش فی الجمله گرفته و شرق و غربش گشاده است قرب هفت هزار باب خانه در
اوست و نواحی خوب و قرای مرغوب مضافات وست آبش گوارا و هوایش دلکشا غلاتش ارزان و میوه سردسیرش فراوان تلی بلند
در میان انشهر واقع و بر زبر تل حصار استوار ساخته شده همواره از جانب خوندکار حراست انحصار میکنند عینتاب از اقلیم چهارم و از جمله
قصبه‌ها و شهری دلنشین است مردمش ترک زبان و با غربا و فقرا مهربان عموما حنفی مذهب و قلیلی شیعه و نصاری نیز دارد و داخل قبیل
در قرب و جوار اند بار فرقه علی اللهی اند راقم گوید که مدت هفده روز در انشهر بوده و با فرقه عقلا و کبرای اندیار ملاقات نموده بذکر بعضی از
بزرگان شیخ حسین
ایشان اقدام مینماید ذکر شیخ احمد فرقان درویشی نیکو کیش و فقیری معرفت اندیش بود و طریقت خود را بظهیر الدین خلوتی درست می نمود
و سلسله خلوتیان بشیخ معروف کرخی قدس سره العزیز میرسد فقیر در انمدت که انجا بود در خدمت ایشان میبود و اصناف الطاف نسبت
باین فقیر اظهار میفرمود و فقیر نیز صحبت انعزیز را غنیمت میشمرد روزی فقیر سوال نمود که راه حق را چون یافتی و در طریق حقتعالی چگونه شتافتی
در جواب فرمود که راه حق دور نیست که بشتابم و ایزد متعال مفقود نیست که دریابم حضرت باریتعالی از شدت پیدائی پنهان و از کثرت ظهور
مخفی از این دانست مگر جمال معنی و هو اقرب الیه من حبل الورید ندیده و کمال جمال و هو معکم اینما کنتم نشنیده و شاهد
فاینما تولوا فثم وجه الله بر تو جلوه نکرده تا حقیقت هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن ترا معلوم شود و معرفت ما رمیت
اذ رمیت و لکن الله رمی ترا حاصل گردد و انکه بدانی که حضرت هویت را با جمیع مظاهر معیت متحقق است چنانکه ماهیت مطلقه را وجود با هیئت
مجرده و مخلوطه لاجرم سریان هویت در اشیاء مانند سریان واحد است در اعداد و چنانکه هیچ عددی بی واحد نیست و اگر نظر بحقیقت
کنی در همه مراتب ظهور واحد است و اختلاف بحسب تکرار و اضافات است و آن جزء اعتباری بیش نیست و همچنین هیچ موجودی بی هویت نیست

کسوت شهود نتواند پوشید آثار دیدار او را هر دیده نتواند دید چون دیده حق بین کسی را حاصل شود و نیز لیس فی الدار غیره دیار
ظاهر گردد مراتب اختلاف هستی و ما و من بت پرستی از میان برخیزد و دوئی من و توئی مرتفع شود و نیز و فی انفسکم افلا تبصرون برسد و حقیقت
نحن اقرب الیه من حبل الورید را معلوم کند و آنگاه بی اختیار ما رأیت شیئا الا و رأیت الله فیه بگوید و این مصرع را ورد خود سازد مصراع در هر چه
نظر کردم سیمای تو می‌بینم من اللطایف فقیر در عنفوان جوانی و عنفوان مکانی بود که دست طلب گریبان گیر شده پای تمنا بوادی
جستجو نهاده روی جهت بهر جانی میاورد من الاتفاق بشهر نشابور افتاده با سر پر شور و دل ناصبور در مدرسه منزل گزید در لیل و نهار از درد
اشتیاق مینالید شبی هنگام سحر از حجره بر آمده این مصرع را با خود زمزمه کردی و آهی سرد از دل پر درد بر آوردی مصراع در هر چه نظر
کردم سیمای تو می بینم الحق طرفه حالی و عجب وجدی روی داده بود که تقریر آن نتوان نمود خصوص کلمه سیمای تو می بینم
بسیار میگفت و تکرار میکرد ناگاه یکی از طالبان علم که از معالم انسانی دور و از عوالم وجدانی مهجور بود فریاد بر آورد که ای درویش اکرم
فوری سیمی فقیر گفت سیمای تو می بینم در انوقت فقیر را التفات نمود که این لطیفه است مستمعان از ان کلام بجهت انجام خندان شدند آن طالب
هم بجهت خجل و شرمنده گردید و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر عین الشمس قریه ایست در قرب قاهره مصر گویند درخت بلسان
از انجا حاصل میشده اکنون مدتهاست که درخت بلسان مفقود شده راقم آن قریه را ندیده اما گویند قریه ایست در محل خوش و جای دلکش است
گلشن نوزدهم در بیان حرف غین معجمه بدان ایدک الله در عالم ارواح و امان بخت مستقیم در فهم ... معرفت توام بمنح ...
... در حرف غین معجمه انچه ... دیده و از سیاحان ... شنیده مرقوم ... ذکر غازی پور قصبه ایست بهجت نمود
از قصبات هندوستان راقم ... داخل ان ... نشده ... غازی پور نیز نام قریه ایست ... ذکر
غازی آباد ... غازی ... واقع ... فرسخ واسع قریه دلنشین است راقم دیده ... ذکر
غجدوان بضم غین و سکون جیم و کسر دال ... اسمیست از توران گویند جایی مسرت توأما ... ارباب وجد
حال از انجا ظهور نموده اند و شیخ ... یوسف همدانی ... از مشایخ سلسله نقشبندیه از انجا بوده اند راقم ندیده اما
اهل غجدوان بسیار مشاهده کرده ... عموما سنی ... مذهب ... ذکر غدیر خم صاحب مجالس المومنین گوید که خوف
معجم البلدان گفته که خم نام موضعی و غدیر است ... میان مکه و مدینه ... جحفه و بعضی گفته اند ... میل از جحفه دور است و هوا
گفته که وادی است میان مکه و مدینه ... جحفه ... حضرت ... خطبه مشهوره را خوانده و آن خطبه بروجهی که مشهور و در ... مذکور است در حجة الوداع در تعیین امامت و خلافت حضرت امیر المومنین واقع شده و آن اخر مواقف و اسفار حضرت سید مختار بوده که در انجا
ظاهر نمود انچه از جانب پروردگار با ظهار ان مامور شده بود از قرب وفات و انتقال خود بعالم اعلی امت را آگاه گردانید و آن در روز هجدهم
ذی الحجه الحرام بوده و باقی ذی الحجه و محرم آنحضرت در قید حیات بوده و در ... صفر بسفر آخرت توجه فرمود راقم گوید که تفصیل قصه غدیر خم در
کتب عامه و خاصه مذکور و علما ... خود با طول و بسط مسطور کرده اند و در میان اهل سنت و جماعت و شیعه امامیه و غیره ...
... بسیار است ... ذکر غری نام قصبه نجف اشرف است و آن در حرف
نون خواهد آمد ذکر غرجستان ولایتی است از خراسان و از توابع هرات ... محبوب بر نواحی خرم و قرای بهجت توام و جبال
سپهر آثار و عقبات ناهموار اکثر ... راقم ... مردمش ... مشاهده کرده ... که اکثر اهالی ایشان
شیعه امامیه اند و دیگر حنفی ... ذکر غزنی ... جبل ... از انجا بوده و مزاری دارند از انجا
ظهور نموده اکنون ... دلگشا ... و در دامن کوه واقع ...

گلشن نوزدهم در بیان غین معجمه ... عین الشمس ... غازی پور ... غازی آباد ... غجدوان ... غدیر خم ... غری ... غرجستان ... غزنی ...

نی انجو کرده و سایر اطرافش گشاده است از اقلیم سیم هوائش از جزایر خالدات قدری و عرضش از خط استوی لج له آبش معتدل و هوایش سردی
مایل و رودی از کنارش میگذرد گویا در قدیم از میان شهر میگذشته قرب هزار و پانصد باب خانه در اوست و سی پاره قریه معموره از مضافات
اوست مردمش حنفی مذهب و بغایت متعصبند و از کسوت دانش عور و از عالم مردمی مهجورند مذکور دیده شد و بنظر آمده است قدیم الزمان دار
سلاطین غزنویه بوده گویند در ایام دولت ایشان هزار مسجد و هزار مدرسه بوده و چون سلطان حسین جهان سوز غوری آنجا را مسخر نموده مدت
هفت شبانه روز آتش افروخته تمامی عمارات و محلات و جامع و قلاع آنجا را بسوخت و بعد از آن بعضی ملوک غزنویه در آنجا حکومت نموده و آن شهر را
معمور و آباد کردند بعد از انقراض دولت ایشان سیما در فترت چنگیزخان خراب گشته و در غربی آن از جبال هزاره و از سمت شمال آنجا را متحیز
و بطرف جنوب رواتست و جماعتی از قوم هزاره قریب به اماکنند و بیکی شیعه امامیه اند ملوک غزنویه چهارده نفر بودند و مدت صد و نود و دو
سال سلطنت نمودند احوال ایشان در کتب تواریخ مسطور است ارباب معرفت و اصحاب بصیرت از آن ولایت بسیار برخاسته اند و جمعی کثیر برورده
و جلیه هنر آراسته اند از فرقه عرفا شیخ رضی الدین لالا ابن عم حکیم سنائی و شیخ مجدود بن آدم سنائی از آنجا بوده اند و در کتب تواریخ آورده اند
که حکیم سنائی شخص فاضل و بلندپایه بوده و در شعر و شاعری نیز کمتر کسی با او برابری مینمود و سبب آگاهی آنجناب چنان بود که نوبتی قصیده فرموده
بود در هنگامیکه سلطان ابراهیم تسخیر قلاع کفره هندوستان عازم بوده و آنجناب خواست که قصیده را بعرض سلطان رساند و از آنشهر با
جایزه رساند در آنشهر دیوانه بود مشهور بلای خوار چه که لای شراب خوردی و سخنان مستانه آغاز کردی حکیم سنائی بدر حمامی رسیده آ
گلخن حمام آوازی شنید که لای خوار میگوید پرکن قدحی بکوری چشم سلطان تا بخورم و از خیال این و آن بگذرم ساقی گفت سلطان مرد غازی
و سرور میدان سرافراز است لای خوار گفت بس مردک ناخشنود و بی مدرک نامحمود است زیرا که آنچه بحکم آورده از اضبط نکرده و کار اسلام را
نظام نداده روی بملک کفر نهاده است اهل اسلام از ظلم عاملان او پریشان و او بجهة مال عازم هندوستان است نوبت دیگر گفت پرکن قدحی
بکوری چشم سنائی شاعر ساقی گفت سنائی شاعر گرامی مایه و فاضل بلندپایه است و مردی لطیف و شخصی ظریف است لای خوار گفت بس کن که اگر لطیف
طبع بودی شغلی که بکار وی بیاید اشتغال نمودی فردا اگر از او سؤال کنند که بدرگاه ما چه آوردی و برای آخرت چکار کردی خواهد گفت که
مدح سلطان آورده ام و لاف چند گزاف پسند کرده ام و نمیداند که او را برای چه آفریده اند و او بچه کار مشغول شده است چون
حکیم این کلمات چند و سخنان محل پسند از لای خوار شنید متنبه گشته حال وی متغیر گردید و از خواب غفلت بیدار و از مستی خطا هشیار گشت
و از جهان و منصب آن یکباره درگذشت و مانند عنقا در قاف انزوا منزل گرفت و بهرام شاه خواست خواهر خود را بشیخ دهد نپذیرفت و در اینباب
در کتاب حدیقه فرماید بیت من نه مرد زن و زر و جاهم بخدا اگر کنم و گر خواهم نه که من خواهم از کسی و نه تو تنگ اندر حال من خسرو
دل من جست ازین سرای مجاز از میان خرد نه از سر ناز انگاه بسفر حرمین الشریفین عزیمت نموده در وقت مراجعت خواجه یوسف همدانی را
ملاقات نمود و از یمن همت و حسن تربیت خواجه شیخ سنائی را درجه عالی حاصل شد القصه از رفقا منقولست که جناب شیخ همواره متردی بوده
و از مخالطت ابنای زمان یکباره اعراض نمودی و از ارباب دولت و اصحاب شوکت عزلت آن گروه که بملازمت شیخ برسد و از فیض
خدمت و زیارت آنحضرت بهره مند گردد جناب شیخ مکتوبی نوشته بوی ارسال نمود و در آن بسی لطایف درج فرمود این چند کلمه
از آنجاست این داعی را عقل و روح در پیش خدمت است و لیکن تنه ضعیف دارد که طاقت تعهد و قدرت تعهد ندارد ان الملوک اذا دخلوا
قریة افسدوها کلاه مندرس چه طاقت بارگاه جباران دارد و شیر زده ماده چه تاب سرپنجه شیران آرد جناب باری عزاسمه
داند که هر بار سرابرده حشمت ایشان در این خطه مختصر زدند حاجت آمده است و این ضعیف شوی را دخت عاقبت قرب جان خود
برده و بضاعت قناعت را بسپرانان خسروانی سپرده اکنون بسیر کی کرده بالفضل الکبیر با بزرگی دین و دنیا عطا کرده است گو

کوشه

دل این گروه را بنقد سالوس خود خراب نکند که چشم حیران بنده بچشم قرین خداوند نیست و تنگ مناسب است حال فقیر را در انعقاد
گفته شود و مخفی نماند که جمعی از ارباب دولت و اصحاب شوکت قصد دیدن این گوشه گیر میکنند و عزم ملاقات مینمایند فقیر را باالذات
میل بمجالست و اختلاط ابنای زمان نیست چون بروفق قدر استحقاق نیافته و مجالست ایشان روی میدهد آخنده که مانند سایر اهل
زمان با ایشان سلوک شود و بر طبق مسلک ایشان مشغول کرده و چون اکثر بلکه کثیر اهل دنیا با ارباب جاه و جلال و صاحبان دولت
و اقبال تملق و مداهنه میکنند و ستایشهای بارد و مدحهای بیجا و تعظیمات بیموقع مینمایند و این مشغان و خوش آمدگویان قرب در باب
خواص و در کسوت دانشمندان اختصاص دارند و خود را از بندهٔ روزگار و قدوه هر دیار میپندارند لهذا معاشرت و مخالطت ایشان
باعث غرور و نخوت و سبب عجب و کبر و موجب تفرعن و خودپسندی حکام و اهل احکام ایران شده و از هر کس اینگونه معامله توقع و تمنا
دارند و این ضعیف را طاقت تملق و عادت مداهنه و حالت خوش آمد و مشرب نفاق نیست زیرا که مدت العمر مرتکب اینطور مجالست نبوده
و احدی را تملق و مداهنه ننموده و از بدایت حال تا نهایت احوال کسی را خوش آمد نگرده و هنگام شباب در عتبات عالیات بتحصیل علوم
مشغول بوده و کسب دانش و کمال مینموده و چون بسن رشد و تمیز رسیده طالب حق شده در معمورهٔ عالم گردیده و نفس ابنای جهان سنگ و کیا
کنه عادت داده بدرگاه شاه و وزیر و خان و امیر پای ننهاده و عجز و نیاز بدرگاه حضرت بنده نواز برده و کار بچاره جویش را بتقدیر حضرت
قدیر سپرده و دامن قناعت بالوث طمع نیالوده تا حال که پنجاه و چهار سال از عمر فقیر میگذرد هرگز در قید امور دنیا نبوده و همواره تحقیق
طریق و طرق تحقیق پیموده و بغیر از اخیار قوم و ابرار فرقه احرار طایفه با کسی معاشرت ننموده و همیشه از صحبت اهل دنیا و اهل روزگار خلق
زمان دوری گزیده و گرد چرب و شیرین و لباس رنگین اهل دنیا نگردیده و اعتنا بی در باغ و بوستان کاخ و ایوان خود بی اذن بلکه بی اجرا
ندیده غرض از تحریر این کلمات تزکیه نفس نیست بلکه تحدث نعمتهای حضرت باری است که شمه از آن گفته شود و جمعی از غلمات ایمه و ولات
با این ضعیف معاشرت مینمایند و لوازم مودت و محبت و اخلاص و ارادت بتقدیم میرسانند و بعضی دیگر بنابر تباین حال و تعارض
طبع و عدم ارتباط معنوی و حاصل نشدن مأمول ایشان از فقیر نفرت میکنند بلکه اظهار کدورت و عداوت نیز مینمایند و برخی دیگر بموجب
آیه کریمه یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله حسد میبرند و گروهی دیگر بمصداق آیه کریمه اولئک کالانعام بل هم اضل
سیرت نادانی خود را بظهور میآورند و گروهی دیگر که فقیر را ندیده اند و بصحبت حقیر نرسیده اند بگفته عوام چند و جهلای خودپسند اندیشه
نکرده بتجرد ظن و گمان کلماتی که دور از حال فقیر و بعید از روش حقیر است میگویند و میشنوند نه از باریتعالی شرم و نه از رسول او آزرم چون
تقیهم جزای ایشان را حواله بایزد تعالی نموده است نظم چه میگویم که دور افتادم از راه فذرهم بعد ما جائت قل الله آورده اند
که سلطان سنجر بن ملکشاه بعد از فوت پدر نزد آن بزرگوار نوشته فرستاد که مذهب اهل سنت حق است یا مذهب شیعه و خلفای ثلاثه بر حقند یا آن
اثنی عشر و کدام مذهب باطل است و کدام ملت بر حق حکیم سنائی علیه الرحمه این قصیده گفت بوی فرستاد قصیده

کار عاقل نیست در دل مهر دلبر داشتن جان نگین مهر هر شاخ بی‌بر داشتن از پی سنگین دل نامهربانی روز و شب
بر رخ چون زر نثار گنج گوهر داشتن چون نکردی گرد معشوقی که روز وصل او بر تو زیبد شمع مجلس مهر انور داشتن
هرکه چون کرکس بمردار و فرود آورد سر همچو طوطی کی تواند همه شکر داشتن رایت همت ز ساق عرش برباید فراشت
تا توان افلاک زیر سایهٔ پر داشتن تا دل عیسی مریم باشد اندر بند تو کی روا باشد دل اندر بند هر خر داشتن
یوسف مصری نشسته با تو اندر انجمن زشت باشد چشم را بر نقش آزر داشتن احمد مرسل نشسته کی روا دارد خرد

دل اسیر بدعت و جهل و کافر داشتن
بحر پر کشتی است لیکن جمله در گرداب خوف
خویشتن چون دایره بی پا و بی سر داشتن
رو مدینه علم را در جوی پس چون حرام
خوب نبود غیر حیدر منبر و محضر داشتن
کی روا باشد مسلمان وسن و جهل چو در راه دین
زهره را کی زهره باشد چهره انور داشتن
از تو خود چون می پسندد عقل یا بینای تو
حق ز بهر ابرون و دین بیمر داشتن
تا سلیمان وار باشد حیدر اندر صدر ملک
ما غیاثی زشت باشد جز که حیدر داشتن
از گذشت مصطفای مجتبی جز مرتضی
تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن
اندر آن صحرا که سنگ و خاره خون گرید همی
هر چه در بایدت با جان برابر داشتن
هشت بستان را کجا هرگز توانی یافتن
جز ز جعفر ی بر دین جعفر داشتن
گر همی دیدار خواهی خویشتن را شرط هست
جز ز دانش خوب نبود زینت و فر داشتن
ما ترا جاهل شمارد عقل کی سود کند
نه کتاب زرق شیطان جمله از بر داشتن
گر کی بگذار و دین حق طلب از بهر آنکه
دل بر بار شیرخواره نهرها در داشتن
بندگی کن آل یس را بجان تا روز حشر
چاره نبود نوعروسان را از زیور داشتن

ای به دریای ضلالت در گرفتار آمده
بی سفینه نوح نتوان چشم معبر داشتن
من سلامت خانه نوح نبی بنمایمت
تا کی آخر خویش را چون حلقه بر در داشتن
خضر فرخ پی دلیل راهیان بسته و لیک
دیو را بر مسند قاضی اکبر داشتن
من بگویم خود تو دانی محض بی عقلی بود
بار کین را قابل تسنیم و کوثر داشتن
آنکه او را بر علی مرتضی خوانی امیر
زشت باشد دیو را بر تارک افسر داشتن
جز کتاب الله و عترت ز احمد مرسل نماند
عالم دین را نیارد کس مقرر داشتن
از پی سلطان دین پس چون روا داری همی
و اندران میدان که نتوان پشت یاور داشتن
هفت زد انراز بانی بر گشاید هفت در
جز محبت حیدر و شبیر و شبر داشتن
کی مسلم باشدت اسلام تا کار حق بود
جسم و جان از کفر و دین فربی و لاغر داشتن
علم دین را تا بیابی چشم و دل را اصل یاب
مذهب سلمان و صدق زهد بوذر داشتن
گر کی چه و فکندن دین حق در زیر پای
خاک را نتوان بجای مشک اذفر داشتن
از پی آسایش این خویشتن دشمن خران
همچو بدبینان نباید روی اصفر داشتن

زین برادر یک سخن بایدت باور داشتن
گر نجات دین و دل خواهی همی تا جیدر
تا توانی خویشتن را این از شر داشتن
چون همی دانی که شهر علم را حیدر در است
جاهلی باشد ستور لنگ رهبر داشتن
آفتاب اندر سما با صد هزاران تاب و فر
قدر خاک افزون تر است از گرد اختر داشتن
مر مرا باری نکو ناید ز روی اعتقاد
باب تاراج ... کفش قنبر داشتن
چون نهال دین بباغ شرع در حیدر نشاند
یادگاری کو توان تا روز محشر داشتن
از پی سلطان ملکشه چون نشید لمن
جز علی و عمر ... محراب و منبر داشتن
گر همی خواهی که حرمت باید او هم قبول
از برای فاسق و مجرم مجاور داشتن
گر همی تو من شماری خویشتن را بایدت
طیلسان قد کردن و در زیر خنجر داشتن
پند من بنیوش و علم دین طلب از بهر آنکه
تا نباید حاجت بر روی مجمر داشتن
علم چون فرق دانستن حق از باطل داشتن
پس چو گبران سالها در دست ساغر داشتن
ای سنائی وارهان خود را که نازیبا بود
تا کی آخر خویشتن حیران و مضطر داشتن
زیور دیوان خود ساز این مناقب را الا

جناب شیخ در سنه پانصد و بیست و پنج هجری در همانجا بجوار رحمت حضرت پروردگار واصل گشت رحمة الله علیه زیارت آن بزرگوار الحمد لله روزی شده است انتخاب از کتب مفیده و بسیار و رسایل چند در صفحه روزگار یادگار است مثل حدیقه و کارنامه بلخ و طریق التحقیق و الهی نامه و دیوان که اکثر کتب آنحضرت بنظر رسیده و مشاهده کرده و فقیر را بدان جناب اعتقاد تام و اخلاص لا کلام است و صلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر غزان** بضم اول و تشدید زاء طایفه اند در دشت قپچاق و نواحی آن و در توران و ترکستان نیز باشند و منسوبند بغز بن یافث بن نوح و اکثر از طوایف ترک محسوب میشود طایفی بسیار قوی

غزان

بیشمار

شمار و چندگاه سلطان سنجر بن ملکشاه را بدست آورده خرابی بسیار در ملک توران و خراسان نمودند که تفصیل آن در کتب تواریخ مسطور است **ذکر غزه** بضم اول و تشدید زاء و سکون ها و بلده ایست از بلاد فلسطین و از کشور شام و شهریست بجهت شام با این معروفیت واقع و در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش گشاده و از دریای شور بقرب یک فرسخ دور و هواگرمسیرش بوفور و علاقش نامحصور است باغات فراوان و آب روان دارد و مردمش قوم عرب و اکثر شافعی مذهبند **ذکر غلافه** بروزن کلافه قصبه ایست از یمن و از توابع ملک زبیده گویند جائی خوب و محلی مرغوب است راقم مشاهده نکرده است **ذکر غلات و بیان مذهب ایشان بطریق اختصار**

غلات بضم غین معجمه جمع غالی است و غالی کسی را گویند که در محبت هر مرتبه تجاوز کند که پسند عقلا نباشد و در نزد ارباب حکمت نکوهیده و ناپسندیده باشد اما در عرف طایفه اند که در محبت علی ابن ابی طالب چندان غلو کرده اند که آنحضرت را معبود حقیقی خوانده اند ایشان متفرق بچندین فرقه اند و همگی مذهب تناسخ دارند و اکثر گروه در بلاد روم و شام و ایران و جبال و توران و ترکستان و غیره بسیارند ایشان گویند که معرفت باریتعالی ممکن نیست زیرا که حکما را واجب هیچگونه نسبت نیست مگر آنکه از مقام اطلاقیت تنزل نموده بکسوت قید آید و از روی شفقت و تفضل خلق را هدایت نماید و متمثل شدن امریست ممکن اما در مجردات مانند متمثل شدن روح القدس بصورت جوان مستوی الخلقه بمریم و متمثل شدن جبرئیل بصورت دحیه کلبی که جوانی عربی و از ذات کامل الصفات که از همه نقایص مبرا و از جمیع معایب منزه است از راه شفقت از وحدت صرفه تنزل کرده بهدایت اهل ضلال میکند و باشکال مختلفه و صورتهای گوناگون آمده خلق را رهنمونی مینماید و بهر دوری بطوری ظهور نموده نظام عالم میدهد و درین دور در ذات مقدس علی مرتضی است خبر انا خالق السموات والارض دلیل مدعا است و مصدر کثرت آن نقطه تحت با بسم الله گردیده و حدیث سلونی قبل ان تفقدونی بگوش خورد و کلان رسیده و اگر نمیدانی که مرده زنده کردن و تصرف در آسمانها و ستارگان نمودن کار یزدان و خبر یا علی حبک کالنبی یرا و معی یرا جهرا شاهد عیانست منکران آنحضرت را قسیم الجنة والنار میدانند و قاسم الارزاق میخوانند بعضی از ایشان گفته اند که باریتعالی ظاهر میشود در صورت خلق و انتقال میکند از صورتی بصورتی و کامل صورتش علی است و چون کسی بر آن معرفت حاصل کند تکلیف از آن ساقط میشود و عبدالله بن سبا اول کسی است که غلو کرده گفت ان الله لا یظهر الا فی علی بن ابی طالب وحده وان الرسل کانوا یدعون الی علی وان الائمة ابوابه فمن علم ان علیا خالقه ورازقه سقط عنه التکلیف و محمد نصیر النمیری گوید ان الله لا یظهر الا فی علی ثم اظهر الائمة اشخاصا لا حقیقة لها وقسمی که اصحاب اسمعیل قمیند میگویند ان الله یظهر فی کل واحد کیف شاء وان علیا والائمة نور واحد وفرقه دیگر میگویند ان الامام متصل بالله کاتصال نور الشمس بالشمس ولیس هو الله ولا غیره فلا هو مباین ولا ممازج گویند عبدالله بن سبا در زمان امیرالمؤمنین بود آنحضرت جمعی از اصحاب ابن سبا را گرفت و او سبا را طرد کرد و حضرت امر فرمود تا زمین را حفر کردند و پر آتش نمود و ایشان را بسوزانیدند و چون آنجماعت را در آتش انداختند ایشان گفتند که یقین ما زیاده شد که تو خدائی از بهر آنکه رسول فرموده که خدای تعالی بندگان را با آتش عقوبت میکند پس یقین شد که تو خدائی و چون آنحضرت را شهید کردند ایشان گفتند که او نمرده است بلکه زنده است و در ابر است رعد آواز و برق تازیانه اوست و نیز گویند منظور دست از آنچه رد شمس نمود جمیع ایشان منکر طریقت و شریعت و حقیقت اند گویند هر که علی را بخدائی نشناخت او از اهل حقیقت است و کتاب سماوی را انکار میکنند و نیز گویند هر که علی را بخدائی قایل نیست آنکس از دین و ایمان بریست

(بیت) جز اسدالله درین بیشه نیست — غیر علی هیچ در اندیشه نیست

گویند در هر دوری علی بطوری ظهور کرده و سیصد سال قبل ازین ظهور نموده و رسم و قانون میان ایشان نهاده و در اصطلاح غلات ایران علی را صاحب کرم گویند و این یامین را پیر

غزه

غلافه

غلات و بیان مذهب ایشان

دعا

رضا آرا داده و یادگار را امام حسین و که جمع است هم کیشان خود را یار و بیگانگان را اغوار گویند و در هنگام داخل شدن نظر نبیند ایشان
گبند و جوز را و صد دیناری و مقداری شیرینی باید آورد و ریش تراشیدن و شارب چیدن و نماز کردن و روزه گرفتن گناه
شمرده است و در عوض یکماه روزه سه روز در موسم زمستان روزه گیرند و آنرا صوم وصال گویند و طایفه علی اللهی در ایران چند
فرقه اند همگی ایشان مقتدای خود را سید گویند و سید خود را مظهر صاحب کرم دانند و احکام حلال و حرام بدست سید ایشانست
آنچه فرماید بدان باید عمل کرد اکنون سید عباس در نواحی کرمانشاهان بر همه مقدم و نزد جمیع فرق ایشان محترم است راقم
سادات علی اللهی بسیار دیده و صحبت ایشان مکرر رسیده همگی ایشان منکر علم و بینند اگرچه حجاب روی گرفتن در میان ایشان نیست
اما فساد و زنا و لواطه در آنها بغایت نادر است و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر غور ولایتی است معمور از خراسان و از مضافات
مدینه هرات از اقلیم رابع و در میان جبال شامخه واقع دار الاماره آن را آهنگران نام دارد و از قلاع آن ولایت یکی چهارات
گویند بعد از سلیمان بن داود کسی بفتح آن قلعه دست نیافته در کتب اخبار آمده که حاکم آنجا از اولاد ضحاک بود تا زمان بهرام شاه
غزنوی حکومت از آن سلسله منتزع نبوده گویند هنگامی که در جمیع بلاد اسلام نام معاویه سب و ناسزا بامیر المؤمنین نمودند اهل غور
قبول نکردند و حکام بنی امیه را نیز اطاعت ننمودند ملوک غور از آنجا ظهور نموده و امیر سید حسینی که صاحب تصانیف کثیره بوده
از آنجا بود ذکر غوربند قصبه ایست قریه مانند میان جبال شامخه واقع و سمت غربی آن فی الجمله واسع است در چهار منزلی
شهر کابل و شمالی آن اتفاق افتاده و قرب هفتصد خانه در اوست و قرای بغایت خوب مضافات اوست آبش گوارنده و هوایش
فرخنده باغاتش فراوان و غلاتش ارزانست (بیت) بهشتی با طراوت سبز و خرم همه چیزش فراوان غیر آدم مردمش
اکثر طایفه افغان و قلیلی فارسی زبان و همگی حنفی مذهب و در قرای آن جمعی سادات امامیه اند راقم چندگاه در آنجا بوده و با خلقش
معاشرت نموده ذکر غیلان طایفه اند از عرب و نام شخصی معتزلی بوده و هشام بن عبد الملک مروان بوی گفت از تو مسئله
می پرسم اگر جواب باصواب گوئی ترا بکذارم والا بقتل آرم آنگاه پرسید که حقتعالی راضی است که کافر ایمان بیاورد و عاصی
معصیت کند غیلان گفت راضی نیست هشام گفت پس کفر کافر و ظلم ظالم برضای خداست غیلان گفت مرا اگر دو ماه مهلت دهی
جواب گویم هشام قبول نکرد و او را بقتل رسانید گلشن نهم نسیم در بیان حرف فا بر ضمیر صفوت تخمیر طالبان خبر و در رای
فرا اعتلای عارفان سیر مخفی و مستور نخواهد بود که در حرف فا آنچه بلاد و امصار مشاهده شده و از سیاحان معرفت نشان استماع
نموده مذکور میشاید ذکر فاس بر وزن پاس دار الملک مغرب زمین و مدینه بهجت قرین است گویند در ارض مغرب از آن بزرگتر
شهری نیست پادشاه آنجا را مولانا خوانند مردمش اغلب مالکی مذهب و قوم عرب اند ذکر فال محل آن حالت و آن قصبه ایست قریه
مانند از قصبات فارس گویند قدیم الایام شهری بوده و مرور ایام او را خراب نموده از بلاد گرمسیر فارس محسوب میشود راقم ندیده
ذکر فاریاب قدیم الزمان از کنار فرات الی کنار جیحون طولا و از باب الابواب تا بندر الی ساحل عمان هفتصد و پنجاه فرسخ و عرضش صد و
بیست فرسخ آن کشور مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی دلگشا و بلوک نزهت فزا و چمنهای خوش و مرتعهای دلکش و
جنگلهای پر درخت و مسالک بسیار سخت اکثر بلادش از اقلیم سیم و قلیلی از چهارم و بعضی جزایران از اقلیم دوم جبال و تلال آن کشور
با دشت و بیابان یکسان و برابر است ملوک پیشدادیان آنجا را دار الملک نموده و ده نفر از ایشان مدت دو هزار و پانصد و
هشت سال سلطنت کردند و ملک فارس محتوی بر پنج کوره و چهارده بندر و شانزده جزیره اول کوره اردشیر و در اوست
مدینه شیراز و فیروزآباد دوم کوره اصطخر و در اوست بیضا و مجرد سیم کوره داراب جرد و در اوست شهر فسا و جرم چهارم

کوره قباد و در اوست بوشهر و براز جان پنجم کوره شاپور و در اوست کازرون و جره و هر یک از آن کورها مشتمل است بر قصبات چند
و نواحی دلپسند آن کشور در زمان خلافت عمر مفتوح شده و بحوزه تصرف اهل اسلام در آمده جناب امیر حقوق دیوانی آنجا را بموجب
عهد و شرط بمقاسمه معین فرمود و بعد حاصل از بعضی عشر و از بعضی خمس و ربع و ثلث و نصف میگرفته اند و آن استمرار داشت الی وقت
بالله عباسی آن را امین گردانید و علی بن عیسی بفرمان المقتدر بالله در آن ولایت خراج مقرر فرموده حکم نمود که انجا را مساحت
کنند شهر از مثقال نقره شرعی حاصل آمد و در زمان ملوک آل بویه زیاده بر این حاصل میشد آورده اند که قدیم الایام اهل فارس
مذهب هوشنگ و جمشید و فریدون داشتند و بعد از ظهور ملت زردشت آیین زردشتی برافراشتند و چون اعلام دین مبین برابر
سپهر برین کشید و صیت اسلام بگوش هوش عالی و دانی رسید ساکنان آن دیار بعد از کارزار بسیار مسلمان شدند و در زمان بنی امیه
مانند سایر اهل ایران بودند و بعد بر مذهب شافعی عمل نمودند آخر الامر بزور بازوی صوفیان جان فشان بمذهب جعفری در آمدند اکنون
سواد اعظم آن دیار شیعه امامیه اند و در بعض بلوک و نواحی و بنادر و جزایر آن شافعی مذهب هستند و از جماعت یهود و نصاری و خارجی
در بلاد و سواحل آن قلیلی سکونت دارند و بعد از انقراض زمان خلافت خلفاء راشدین آن ولایت در تصرف اولیای بنی امیه در آمد
و چون زمان دولت آن گروه منقرض شد خلفای بنی عباس تصرف کردند و ملوک صفاریه در اواسط دولت ایشان از چنگ ایشان
بیرون آوردند آنگاه بدست ملوک دیالمه افتاد و چون دولت مغول روی بتراجع نهاد آل مظفر مسخر کردند و از آن طایفه تیموریان انتزاع نمودند
آنگاه نوبت آق قوینلو و قراقوینلو رسید و چون زمان ایشان بنهایت انجامید آن ملک مسخر اولیای صفویه گردید و بالاخره سپهر
بیمهر داده خود را از اولاد شیخ صفی الدین استرداد نمود و چندگاه دیگر آن کشور بدست جماعت افغان بود تا نادر شاه افشار از تصرف
ایشان بیرون آورد الحق نادر شاه چندی ترددات مردانه کرد و چون دولت و شوکت نادری در گذشت ملک سلیمان کرمانی از شرار گشت
تا اختر کوکب اقبال قاجاریه از مطلع جلال طالع شد و تمامت آن کشور بحوزه تصرف ایشان در آمد اکنون قریب سی سال میشود که شاهزاده
کامکار فرمان فرمای آن دیار است راقم گوید که مدتها در آن دیار بوده و با اکابر و اعاظم آنجا صحبت نموده و با اشراف و اعیان و خورد و کلان
آنجا طریق معاشرت پیموده است طوایف مختلفه در آن دیار سکونت دارند اغلب فارسی و دیگر اتراک و دیگر اعراب و دیگر الوار اند عموما
شرارت مزاج بر سعادت ایشان غالب و حرب و شرین والبس رنگین طالبند و بفتنه و فساد و لجاج و عناد موصوف و بلهو و لعب
عیش و طرب مشعوف اند و الوس و الوار و ایلات آن دیار تقریبا صد هزار خانه دارند اکثر ایشان دزد و قطاع الطریق و شیخ نجد را فقیه اند
اما اهل فضل و کمال و ارباب وجد و حال از آن دیار برخاسته اند و جمعی کثیر از برنا و پیر بزیور فضایل انسانی و کمالات نفسانی پیراسته اند
و فقیر بر مشاهده نموده است ذکر مختصر ایشان مبادرت مینماید ذکر نصیر الدین محمد آن بزرگوار از معارف آن دیار و از عرفای روزگار بود
و در علوم ظاهری و کمالات صوری بر اقران خود سبقت میمود روزی فقیر از آن معرفت مصیر سؤال نمود که صفات شیخ کامل و شخص
مکمل چیست و علامات آن کدام است در جواب فرمود که وجود انسان کامل در زمانه نادر و شناخت حضرت او متعذر است زیرا که شخص
کامل و دانا کامل و دانا را شناسد و مرد ناقص و نادان کامل را نشناسد و هرگز محاط بر محیط احاطه نکند هم مگر لطف او دستگیری کرده
شناسا سازد و از حسن عنایت و آگاه گرداند اما نحوی از مقام شیخی و شرایط و صفات او گفته شود شاید که طالب صادق را راهنمون گردد
قال الله تعالی فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما بدانکه جناب رب الارباب حضرت خضر را اثبات مقام
شیخی و مقتدائی نمود و موسی را مبتدی و متعلم لدنی بر او ارسال فرمود باریتعالی در حرف خضر را اثبات میفرماید اول اختصاص عبدیت خضر
که من عبادنا دوم استحقاق قبول حقایق بی واسطه که آتیناه رحمة سیم خصوصیت یافت رحمت خاص از مقام عبودیت که رحمة من عندنا

چهارم شرف تعلّم علم بی‌واسطه کرد وعلّمناه پنجم تعلّم علم لدنی که من لدنا علماً این پنج رکن است که بنیاد اهلیت شیخی واستعداد مقتدائی
بدان انتها نشاید اوّل مقام عبدیت تا از رق و بندگی ماسوی الله آزاد نگردد اختصاص عبدیت من عبادنا نیابد بزرگان
گفته‌اند هرچه در بند آنی بنده آنی دوّم مقام قبول حقایق از ایشان حضرت بی‌واسطه وآن میسّر نشود تا تجلّی از صفات بشری در
روحانی در نیاید زیراکه هرچه از پس حجاب آید اگرچه بعضی چنان نماید که بی‌واسطه است چنانچه موسی بی‌واسطه کلام شنید بحقیقت
بواسطه بود که شجره واسطه بود که مِنَ الشَّجَرَةِ اَنْ یا مُوسی اِنّی اَنَا الله وگاه ندای صوت کند ای نُودِیَ مِن شاطِئِ الوادِ الاَیمَنِ وتفصیل این را
هرکس فهم نکند سیم یافت رحمت خاص از مقام عبدیت وآن خاص الخاص را باشد زیراکه برخورداران از آن صفت رحمت
سه طایفه‌اند عام وخاص الخاص عوام وخواص بواسطه یابند وخاص الخاص بی‌واسطه برخورداری عوام از صفت رحمانی است از
آنکه رزق وشفقت بر عامه کافر ومسلمانست وآن نتیجه صفت رحمانیت واکثر از اثر این رحمت بودی که بشربت آب کافر رحمت
نفرمودی وآنچه فرموده است سَبَقَتْ رَحْمَتی غَضَبی از این معنی خواهد بود وبرخورداری خواص از صفت رحیمیست که بواسطه
قبول دعوت انبیا ومتابعت ایشان بهشت یابند از آخرت که نَبِّئْ عِبادی اَنّی اَنَا الغَفُورُ الرَّحیمُ وبرخورداری خاص الخاص از صفت
ارحم الراحمین است بی‌واسطه چنانکه انبیا را بود وآنچه حضرت ایوب عرض نمود اَنّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَاَنْتَ اَرْحَمُ الرّاحِمینَ اشاره برحمت
بی‌واسطه است از مقام عبدیت که رحمةً من عندنا وآن نتیجه صفات الوهیت ومحو آثار بشریت است وتخلّق باخلاق ربوبیت چهارم
تعلّم علم از حضرت بی‌واسطه وآن وقتی باشد که لوح دل را از نقوش علوم روحانی وعقلی وحسّی وحتی پاک وصافی کند وتا این
انواع بر لوح دل ثابت ومنقّش است شاغل دل باشد از استعداد قبول علوم از حضرت بی‌واسطه پنجم تعلّم علم لدنی بی‌واسطه اگرچه علوم
از حضرت بی‌واسطه تواند بود که باشد ولی علوم لدنی نباشد چنانکه در حضرت داود وَعَلَّمْناهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَکُمْ علم صنعت زره از علوم لدنی
نباشد اگرچه از حق بود وعلم لدنی تعلّق بمعرفت ذات وصفات حضرت حق جلّ وعلا دارد که بواسطه تعلیم حق حاصل آید چنانچه از جناب
نبوی صلعم ماثور است عَرَفْتُ رَبّی بِرَبّی ویافت این علم بدان حاصل شود که مرد از وجود خویش برآید تا در این بیرون آمدن از لدن
خویش بلدن حق رسد از انجا تلقّی علم یابد چنانچه بحضرت رسول فرمود وَاِنَّکَ لَتُلَقَّی القُرآنَ مِن لَدُنْ حَکیمٍ عَلیمٍ وحضرت عیسی
میفرماید لَمْ یَلِجْ مَلَکُوتَ السَّمواتِ مَنْ لَمْ یُولَدْ مَرَّتَیْنِ واین زادن بدان باشد که چون مرید صادق در ابتدا از قضیه وَالَّذینَ
جاهَدُوا فینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا راه یابد ودر طریق راه طلب قدم گذارد وبکمند جذبات عنایت وی را از مالوفات طبع
ومستلذات نفس برآید ومتوجه حضرت عزّت گردد وحضرت عزّت برسنت لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا جمال شیخی واصل ومرشدی کامل
در آینه دل او عرضه کند آن شیخ سالک باشد نه مجذوب زیراکه مجذوبان شیخی را نشایند اگرچه سالک هم مجذوب باشد امّا مجذوب
سالک دیگراست ومجذوب مطلق دیگر وشرح این در موقع خود گفته شده است وچون مرید صادق جمال شیخی در آینه دل مشاهده
نمود در حال بر جمال او عاشق شود وقرار وآرام از وبرخیزد ومنشاء جمیع سعادات این بیقراری است تا مرید بر جمال ولایت شیخ
عاشق نگردد از تصرّف ارادت واختیار خویش بیرون نتواند آمد در اینحال چون مرید شایستگی قبول تصرّف شیخ یافت شیخ او را بمثابه
صفت در تصرّف بال وپر خویش گیرد چه مرید مثال بیضه است در بیضگی انسانیت وبشریت خویش بنده شده واز مرتبه مرغی که عبدیت
خاص عبارت از آنست باز مانده وچون توفیق تسلیم ولایت شیخ کرامت کرد وشیخ بهمت عالی خود در ابراء او کار کرده ومراقب حال او گردد
تا بتدریج چنانچه تصرّف مرغ از بیضه پدید آید وبیضه را از وجود بیضگی تغییر دهد بوجود مرغی مبدّل گرداند از تصرّف همّت شیخ وجود بیضه
صفت مرید را مبدّل کند بوجود مرغی عبدیت خاص ولیکن مرغ صورتی از راه قشر بعالم ظاهر بیرون میآورد که او را از بهر دنیا

آفریده

آفریده‌اند امّا مرغ دنیای معنوی از راه اندرون دریچه ملکوت بیرون میبرد زیراکه آنرا از بهر آن دنیا آفریده‌اند چون مرغ صورتی در عالم
صورت بود آن مرغ که در بیضه تعبیه بود در ملکوت بیضه مستور بود بتصرّف آن مرغ ملکوت بیضه بصورت آمد اینجا ولایت شیخ در عالم دنیا
زیراکه شیخ نه آن مرد دستار وریش است که مردم مشاهده میکنند بلکه شیخ حقیقی آن معنی است که در مقام عبدیت مقعد صدق در
زیر قبّه عنایت حق است اَوْلِیائی تَحْتَ قِبابی لا یَعْرِفُهُمْ غَیْری رباعی مردان رهش زنده بجان دگرند مرغان هوایش ز آشیان دگرند
پس منگر تو بدین دیده بدیشان کایشان بیرون ز دو کون وز جهان دگرند پس مرغ وجود مرید را که در ملکوت بیضه انسان مستور و
مودع است از تصرّف همّت شیخ او را از دریچه ملکوت بفضای هویت آورد واز صلب ولایت ورحم ارادت در مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ
مَلیکٍ مُقْتَدِرٍ بزاید مع هذا هر مرغیکه در تصرّف مرغ پرورش دید وبکمال یافت باز که دیگر باره چندی در تصرّف خروس باید
وداد تسلیم او بدهد تا بتصرّف خروس درآید وبکمال رسد وازو بیضه پدید آید پس او را باز بنشانند وبیضه در زیر او نهند اکنون او را
تصرّف در او ممکن وسلّم باشد ومقصود حاصل آید همچنین مرید صادق چون داد تسلیم ولایت شیخ بکمال داد واز بیضه وجود خلاص شد
دیگر باره در مقام مرغی تسلیم تصرّفات احکام قضا وقدر شش باید بود وذنی بار احکام کشیدن باید وچون چندی بر این منوال
گذرد اشارت حق باجازت شیخ که در اشارت حق است او را بمقام شیخی نصب کند تا تربیت بیضهای وجود مریدان خصوصاً باید
با این همه شرایط اوصاف مقام شیخی در خود حصر نیاید امّا جناب شیخنا ومرشد ما قدّس سرّه العزیز میفرماید که با این همه ارکان که گفته
شد باید که بیست صفت در او بکمال موجود باشد اوّل آنکه بقدر حاجت ضروری از علم شریعت باخبر باشد والّا تحمل اعتقاد واعتقاد
مرید وغیره نگردد دوّم اعتقاد خوب باید که اعتقاد اهل بدعت نداشته باشد تا مرید را در بدعتی هلاک نکند سیم عقل است باید که
عقل دینی ومعاش دنیوی بکمال داشته باشد تا بشرایط شیخی ومقتدائی قیام تواند نمود چهارم سخاوت است باید که سخی باشد تا بما یحتاج
مرید بقدر وسع قیام تواند نمود ومرید را از ماکول وملبوس ضروری فارغ داند تا بخاطر مرید بر مشغول عبادت وبندگی تواند بود پنجم شجاعت
باید که شجاع ودلیر بود دلاور باشد تا از ملامت خلق وزبان ایشان اندیشه نکند ومرید را بقول هرکس رد ننماید وبمخاصمت قصد ارباب
بیغرایان روی از بیکار نگرداند وبعناد حسّاد وبلجاج اهل فساد ملال نگیرد وباز نگردد ششم عفّت است که باید عفیف النفس باشد بجد بر زنان
وشاهدان التفات نکند تا مریدان را از جهت سیف قید آزرده وفساد ارادت پدید ناورد که مرید مستعد بحقوق باشد وطاقت
بار ندارد هفتم علوّ همّت است که بدنیا واهل دنیا التفات نکند الّا بقدر مقصود ضرورت مانند التفات مردم مستراح واگرچه قوت
آن دارد که او را منصرف باشد وضرر با زند به وطمع از مال مرید برید دارد مگر در مقام امتحان واختبار تا مرید در اعتراض بیفتد وارادت
فاسد نکند واگر دنیای بقصد دستی او حقتعالی در پای او بریزد در راه حق بمستحق صرف نماید بی منّت وهیچ وجه در جمع مال وضیاع
وعقار نکوشد که بار دوستی آن در دل بتدریج حاصل آید که حُبُّ الدُّنیا رَأْسُ کُلِّ خَطیئَةٍ هشتم شفقت است باید که صاحب شفقت و
مهربان با مرید باشد واو را بتدریج بر کار عبادت وبندگی حریص گرداند وباری بر او نگذارد که زیاده از قوت تحمّل او باشد او را
برفق ومدارا در کار آورد وچون در قبض باشد بتصرّف ولایت بار قبض از دل بگیرد واو را بسط بخشد واگر در بسط زیاده رود قدری قبض
بروی نهد وبسط از وی بستاند واز احوال اوّلی مرید غایب باخبر باشد تا بهر نوع مددی فرماید نهم حلم است باید که حلیم وصبور باشد
وبهر حرکت زود خشم نکند ومرید را نرنجاند مگر بقدر ضرورت تادیب باید تا مرید متنفر نگردد دهم عفو است باید اگر از مرید حرکتی ناپسندیده
از شریعت وطریقت در وجود آید ومشاهده نماید عفو را کار فرماید واز آن درگذرد وبعیت معالجه کند واگر قابل نباشد مصلحت تادیب
رعایت فرماید یازدهم خلق است باید که خلقی وخوشخو باشد تا مرید را بدرشتخوئی نرنجاند ومرید از وی اخلاق خوب قبول کند اگرچه گفته‌اند

کرجال

که جان ولایت پیر انزاد اینه احوال مریدان مشاهده توان کرد دوازدهم ایثار است باید که در وی ایثار باشد تا مصالح مرید را بر مصالح خویش ترجیح دهد و حظ خویش را بر وی ایثار نماید وَیُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ سیزدهم کرمست باید در وی کرم ولایت باشد تا مرید را بخشش ولایت تواند داد چهاردهم توکل است باید که در وی توکل کامل باشد تا بسبب رزق مریدان خائف و اندوهگین نگردد پانزدهم تسلیم است باید که تسلیم غیب باشد تا هر گاه حق تعالی در انکار خواهد بر دیدن آمدن مریدان یادلی حرص ننماید و نه بر رفتن ایشان در کار بسته کاهل شود و گر بدیدن عیب مبرم و خواهد که گناه جوید بلکه در جمیع احوال تسلیم باشد و آنچه وظیفه بندگی است بجا آورد و هر کس بصحبت وی پیوست ورا او آورده حق داند و آمد و شد ایشان فربه و لاغر نشود شانزدهم رضا بقضاست باید بر قضای حق تعالی رضا دهد و در تربیت مریدان و بر احکام ازلی اعتراض نکند مصراع نباشد اعتراض از بنده موزون هفدهم وقار است باید که با وقار و حرمت با مریدان زندگانی نماید تا مرید گستاخ و دلیر نشود که از مدد ولایت محروم ماند هر چند عظم و بزرگی شیخ در دل مرید زیاده باشد مدد از ولایت بیش یابد هیجدهم سکونت است باید که در وی سکونت تمام در هر کار با تعجیل و شتاب نکند و با تأمل و آهستگی در مرید تصرف نماید تا مرید بخامی از کار مهجور نگردد نوزدهم ثباتست باید که در کارها ثابت قدم و درست عزم و درای باشد و با مریدان وفادار و بنکو عهد بود تا هر حرکتی از مریدان بازنگردد و سعی او باطل نشود بیستم هیبت است باید که در او هیبتی و شوکتی و عظمتی در دل بود تا در غیب و حضور مؤدب باشد و نفس مرید از هیبت ولایت شیخ شکستگی باشد و شیطان را سایه هیبت ولایت شیخ یارای تصرف در مرید نبود پس چون شیخ بدینکمالات و مقامات و کرامات و صفات و اخلاق موصوف و متحلی و متخلق باشد مرید صادق در اندک روزگار در پناه دولت ولایت او بمقصد و مقصود رسد اما مرید باید که باوصاف مریدی آراسته بوده و بشرائط و آداب ارادت قیام نماید چنانچه شرح و بیان او در موضع خود خواهد آمد و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

ذکر فامور بر وزن آمور موضعی است در کشور فارس گویند چندان قابل تعریف نباشد و از توابع جره و کمتر کسی [illegible]

ذکر فارمد قریه ایست از خراسان که مرشد امام غزالی از آنجا بوده و سلسله او بشیخ معروف کرخی میرسد **ذکر فتح آباد** نام چند قریه است قصبه مانند یکی در دو منزلی شیراز و آن قریب پانصد باب خانه است در زمین همواری واقع و اطرافش واسع و رودی از کنارش میگذرد دیگر را مشاهده شده و دیگر قصبه ایست از ملک هندوستان و دیگر قریه ایست در کابلستان و گویا در جائی دیگر نیز دیده شده اکنون در نظر نیست **ذکر فتح پور** قصبه ایست معمور قریب باگرا آباد گویند جائی خوب و محلی مرغوب **ذکر فهلیان** فهلیان را فهلیان خوانند و آن قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطر پسند از توابع کوه گیلویه و در دامن کوه اتفاق افتاده و سمت جنوب و شرق او گرفته و دو طرف دیگرش گشاده است قریب هفتصد خانه در او است و چند پاره قریه مضافات دارد قدیم الایام شهری بوده و مرور زمان او را خراب نموده اکنون اثر او باقی است آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل و رودی از قرب آن میگذرد و نخلستان بسیار دارد و مردمش شیعه اثنی عشری و از معارف دین و دنیا بری و همگی جماعت لر و از دانش تهی و از جهل [illegible] قطاع الطریق و شیخ [illegible] و [illegible] آنجا قلعه سفید است که مشهور و بنام نزدیک [illegible] و در [illegible] ده فرسخ و آن قلعه کوهی است که بهیچ کوه اتصال ندارد و بجز یکراه که بر بالای آن توان رفت راهی نیست و بر بالای آن زمین نرم و هموار و چشمهای خوشگوار و باغات و دیم بسیار دارد و پیرامن آن کوه میدان وسیع و در آن نخجیر فراوانست در اخبار آمده که آن قلعه را تعمیر کرده اند و در استحکام آن کوشیده و جابجای آن را تراشیده لکن تا از طول زمان بانی آن معلوم نیست سالهای فراوان خراب بوده در اوایل دولت [illegible] عمارت کردند و امیر تیمور گرفته خراب نمود و امروز چندان عمارت ندارد گاهی پناه جماعت الوار است و دیم در سمت فهلیان نرگس

زار

فامور — فارمد — فتح آباد — فتح پور — فهلیان

زار و زمین زراعت و نهری از کنار آن میگذرد والحق طرفه گلزاریست راقم در موسم گل بانجا رسیده و فهلیان و گلستان مشاهده کرده و قلعه سفید را از دور دیده است **ذکر فخرآباد** نام چند قریه است بجهت بنیاد یکی در فارس و دیگر در عراق و دیگر در خراسان و فخرآباد نام قریه بسیار دیده شده است چندان تعریف ندارند **ذکر فدک** صاحب معجم البلدان گفته که فدک قریه ایست در حجاز که میان او و مدینه دو روز راه است و بعضی گفته اند سه روز و آن قلعه از کفار خیبر بود که بطریق صلح در تحت تصرف حضرت خیر البشر درآمده بود و بموجب وحی الهی خالصه رسالت پناهی شده بود و در آنجا چشمه آب روان و درختان خرما فراوان بود پوشیده نماند که این تحدید منافی آنست که صاحب کتاب مجالس و مؤلف طرائف وغیره نوشته اند و روایت کرده اند که امام همام موسی بن جعفر حدود فدک را پرسیدند آنحضرت در جواب فرمود که حد اول عریش مصر است و حد ثانی دومة الجندل و حد ثالث [illegible] و حد رابع جبل احد [illegible] ابن حجر بلاد عربست و لاشک صاحب البیت ادری بالبیت و در کتاب حبیب السیر وغیره مسطور که هارون الرشید روزی بخدمت آنحضرت عرض نمود که فدک را محدود کن تا بتو بگذاریم و بر طاعت زمان تو بسپاریم که میدانیم که در تصرف فدک ظلم بر اهل بیت شده است امام فرمود که اگر محدود کنم چنانچه حق اوست میدانم که بمن باز نگذاری و بر طاعت زمان من نسپاری هارون قسم خورد و سوگند یاد کرد که میگذارم آنحضرت فرمود که حد اول عدن است رنگ هرون از استماع این سخن دگرگون گشت و گفت دیگر بگو امام فرمود حد ثانی سمرقند است رنگ هرون از اینکلام زرد شد و گفت دیگر بگو امام فرمود حد ثالث افریقیه مغرب است رنگ هرون از زردی بسرخی گشت از غایت غضب و ظلم کرده آنحضرت فرمود حد رابع ارمنیه است رنگ هارون از سرخی بسیاهی رسید و تمنی مید سر در پیش کرد بعد از آن سر برآورد و گفت ای کاظم تو حدود ممالک ما را نام بردی یعنی آنچه از ممالک در حیطه تصرف است حق بنی فاطمه است و بنی عباس غصب و ظلم کرده اند آنحضرت فرمود ای هرون من اول تو را گفتم که با تحدید و راضی نخواهی بود و تو از آن شنیدی و مکرر دگر بار گردیدی بعد از این قضیه هرون با آنحضرت دل بد کرد و بقصد قتل امام کربست باری بتقدیر مراد از فدک قریه ایست که حضرت رسول خدا در وقت نزول آیه وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ آنرا بحضرت فاطمه بخشیده بود تا هنگام وفات حضرت رسالت در تصرف او بود و چون ابوبکر را خلیفه ساختند وکیل حضرت فاطمه را از آنجا اخراج کرد و چون آنحضرت اظهار نمود که حضرت رسول بمن بخشیده ابوبکر قبول نکرد و بخلاف قانون شریعت از وی گواه طلبید و با آنکه او حضرت امیر و ام ایمن و ام سلمه را بگواهی برد او نپسندید و قول برای خلیفه و متابعان او نکرد و دیده راقم نبود که در خصوص غصب فدک در میان علمای اهل سنت و جماعت شیعه امامیه وغیره نزاع بسیار و سخنان بیشمار است و دلائل فریقین بنظر رسیده و کلام هر دو فرقه را شنیده است و تفصیل آن بسیاق اینکتاب مناسب نیست اما از فرقه شیعه کلام بنده عارف و مقبول حکیم و متتبع داناست و هر منصف از آن میگذرد هر شخصی که خود را از اغراض خالی گرداند هر آینه یقین میداند که اینکلام صدق انجامست اما ایشان میگویند که اگر مسلم داریم که حضرت فاطمه دعوی فدک را اثبات شرعی توانست نمود میگوئیم طریق مروت و احسان بکجا رفته بود و چرا شیوه اخلاص و ارادت بآنحضرت نورزیدند و فدک را که بسیار اندک بود بوی نبخشیدند و هر گاه ایشان را امر سلطنت کرامت [illegible] خلاف حضرت رسالت فدک را خالصه خود ساختند چرا نشد که آنرا بحضرت فاطمه از روی مروت و احسان باز گذارند و خاطر شریف بضعه رسول خدا را نیازارند مگر فاطمه در مرتبه کمتر از خواهر خود زینب بود که چون شوهر او ابوالعاص با دیگر کفار در روز بدر گرفتار شد و خلاصی ایشان بفدیه قرار گرفت زینب نیز همراه فدیه دیگران بفدیه ابوالعاص مالی بفدیه فرستاده بود که از آنجمله عقد مرواریدی بود که حضرت خدیجه باو داده بود و چون حضرت رسول آنرا مشاهده فرمود متأثر شد با آنکه اهل اسلام در آن هنگام عسرت تمام داشتند از ایشان درخواست نمود که آنرا باز فرستند اهل اسلام بر خود منت نهاده از طیب خاطر مروارید را بزینب بخشیدند پس بر تقدیریکه

بابو

فخرآباد — فدک — گفت بگو

(۳۸۸) ابوبکر فدک را خالصه ساخت و در میان صحابه مشترک بود میگفتند که ناشی و اقف از آنحضرت مصطفی صلعم نموده بطریقیکه آنحضرت طلب هبه و بخشش از
زینب از صحابه خود نمود و ایشان نیز از صحابه از برای خاطر جوئی دختر رسولخدا آنرا فدک نمودندی و ایضاً گفتند اگر شخصی با خلاف
مذهبی دوستی و محبتی داشته باشند و آن خلاف مذهب وفات یابد و یا بغربت افتد و آنشخص اگر نسبت بر باز ماندگان او در حقی رساند
و ایشان را آسوده و مرفه الحال کرداند نزد عقلای هر ملت حمیده و پسندیده است و اگر با وجود قدرت و قوت اعتنا بر متعلقان
او نکند نزد خردمندان هر طایفه نکوهیده و ناپسندیده است پس معلوم شد که غرض ایشان و بانی عداوت و دلکه مراد ایشان از باز
گرفتن فدک آن بود که اهل بیت رسول محتاج شوند تا مردمان گرد ایشان نگردند و جمعیت ایشان پریشان شود چنانچه پیش از آن بموجب
آیه کریمه هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنْفِقُوا عَلَى مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى يَنْفَضُّوا نظر آن مدبر را در باره حضرت رسول صلعم بجای بیاورند والسلام
علی من اتبع الهدی **ذکر فدشکان** قریه ایست مسرت توامان از توابع شهر فسا و از مضافات فارس قریه خوب و محلی مرغوبست راقم
چندگاه در آن قریه بوده و با بزرگان آنجا یار صحبت نموده خالی از مردمی نباشند **ذکر فرخار** بروزن سرخار نام دو بلده است از بلاد
ترکستان خوبان آنجا یار بی بدل و در حسن و جمال ضرب المثل روزگارند راقم ندیده اما مکرر شنیده که برای آنجا طرب انگیز و خاکش
حسن خیز و مردمش اکثر حنفی مذهب و ترک اند **ذکر فرخانه** بروزن بسر خانه گویند از هر جا خار چند آنجا آورده مسکن نموده اند لهذا
نام آنجا فرخانه بوده و بکثرت استعمال فرغانه شده است گویند قریب شهر کاشغر اتفاق افتاده مشاهده نشده است **ذکر فرح آباد**
نام چند قریه و موضع است در عراق و مشهورترین آنها فرح آباد صفهانست و از بناهای شاه سلطان حسین صفوی است جائی نشاط
دلگشا بوده روزگارش چنان خراب نمود که چند را از خرابی آن دل سوخته و از ویرانی او غم اندوخته است **ذکر فراه** بروزن براه
قصبه ایست از ملک زابل ابو نصر صاحب ساله نصاب از آنجا بوده راقم آنجا را مشاهده نموده اما از قرب آنجا مکرر گذشته و احوالش
تحقیق گشته که قرب هزار خانه در اوست و چند ناحیه مضافات اوست مردمش تاجیک و حنفی مذهب و بد منش اند و رودی از کنارش میگذرد
و هوایش بگرمی مایل و آبش معتدلست **ذکر فریدن** بروزن خریدن بلوکی است از مضافات اصفهان و ناحیه ایست بهجت توامان آبش
معتدل و هوایش بسردی مایل قرای خوب و دهات مرغوب دارد و اکثر حبوب و غلات سردسیرش نیکوست مردمش اغلب شیعه مذهب
و دیگر عیسوی هستند لحوم و لبنیات آنجا ممتاز و خلقش بی امتیاز و چیزهای خوب دارد **ذکر فراهان** بلوکیست مسرت بنیان آبش از
قنات و هوایش بهجت آیات خاکش حاصل خیز و زمینش طرب انگیز است قرای موفور و دهات معمور دارد و اکثر آنها در دشت و فتح
و اطرافش واسع است حبوبش ارزان و میوه سردسیرش فراوان است نانش ممتاز و پنیر و روغن آنجا با اعتبار است محدود است
از مشرق بولایت قم و از مغرب بولایت چراو طاربرو کمره و از جنوب بولایت کزاز و محلات و از شمال تفرش مردمش اکثر شیعی مذهب
و فارسی زبان و دیگر ترک اند عموماً نوخواسته و دلاورند و اشخاص نیک از آنجا برخاسته اند راقم مکرر آنجا را دیده و بعضاً اهالی آنجا با
رسیده است بعضی قرای آنجا مسکن سادات عالی نسب و خداوندان حسب است **ذکر فرخ آباد** شهریست فرخ بنیاد از شهرهای هندوستان
و از بناهای فرخ سیر بن جهاندار شاه بن بهادر شاه بن عالمگیر گورکانی است آنشهر سمت جنوب دهلی واقع و اطرافش واسع است
از اقلیم سیم و هوایش گرم و خلقش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایران و سایر حالات آنجا مانند دهلی است **ذکر فرنگ** صاحب
تحفه العالم گفته که لفظ فرنگ در اصل فرانس بوده و بکثرت استعمال و بغلط عوام فرنگ شده و فرانس نام طایفه ایست مشهور و در مواضع
مذکوراتی انبوه و قومی با شکوه هستند و بعد از ایشان اهل [illegible] از جمیع فرق فرنگ ممتاز و بحسب خلق و خلق و ادراک با اعتبار گویند بعد از آن
دو فرقه جماعت انگلیس از سایر طوایف فرنگ خوبترند و کمالات حتی بر امثال خود سر دفترند اگرچه ملک فرانس در اقلیم ششم و هفتم واقع شده

فدشکان
فرخار
فرخانه
فرح آباد
فراه
فریدن
فراهان
فرخ آباد
فرنگ

لیکن چون

۳۸۹ لیکن چون قریب بدریا اتفاق افتاده لهذا در هوای آنجا بار رطوبات عموماً مردمش عیسوی ملت و در اکثر صناعات ایشان را مهارتست
در حدود دو هزار و دویست و اند هجری شخصی از اولاد الناس آنجا یار خروج و بر سریر جهانگیری عروج نمود و اکثر بلاد فرنگ را مسخر گردانید و
[illegible] کار را بالی فرنگ بر آورده و شهریار ایران ایلچی فرستاده و او را شهنشاه گویند شهریار [illegible] داشت آخر الامر طایفه روسیه
[illegible] گردند و در یکی از جزایر فرنگ محبوس کردند اکنون [illegible] نیست بطریق حزم شنیده شد که در دار الجزایر
[illegible] طوایف فرنگ بسیار و فرق ایشان بیشمار است و اصل اماکن ایشان اقلیم ششم و هفتم بود اکنون در اقلیم پنجم و دوم [illegible]
نیز حکومت دارند و در کمال کثرت و جمعیت و دولت و اقتدار اند عموماً در زمین فرنگ زراعت در کمال قلت است و مدار معاش ایشان
بر کسب تجارت و دوران و فن ایشان در انجام بصیرتست (مصراع) کار نیکو کردن از پر کردنست و بیشتر اسباب معیشت را
از ماکولات و ماده ملبوسات اهل فرنگ از روم و شام و مصر و ارض مغرب و کشور هندوستان و توران و ایران حمل و نقل نمایند و در
تحصیل مال و جمع زر و تکمیل جاه و تدبیر ملک و تنظیم منزل و تعمیر بلاد و استحکام تمام دارند راقم گوید اگرچه اکثر بلاد فرنگ مشاهده نشده
و قلیلی از آنجا یار بنظر آمده و با جمعی کثیر از جماعت فرنگان صحبت نموده و طریق معاشرت و مجالست ایشان پیموده است آنچه از اوضاع
و احوال و اطوار ایشان دیده و آنچه از دانشمندان آن فرقه شنیده و از محققان قوم تحقیق کرده یافته اشخاصیکه در محسوسات مسلمند عقلای
فرنگ بر اکثر ایشان مقدمند مردم چین گویند که اهل عالم کورند و یک چشم اهل فرنگ [illegible] و مائیم بینای ظهور و بطون آری کل حزب
بما لدیهم فرحون اما حق مقام آنست که شاه ادراک ایشان از فیل مستدانی از اسب تعقل معانی پیاده نموده و وزیر خرد ایشان در بساط
درک حقایق بر زمین عجز رخ سوده و در تصرف مجردات و در تفکر روحانیات بیهاتند لاجرم [illegible] از تحقیق عالم حقایق ایشان را اجری
و نه از تدقیق وجود دقایق ایشان را اثری [illegible] از نهال حکمت الهیه ثمری چیده اند و نه از گلبن حقایق گلی شمیده اند نژاد و [illegible] چنان در خانه
عقلشان انداخته که دو شش اندیشه و دو پنج حواس آنها را بکعبتین روز و شب مشغول ساخته بلکه اکثر دانایان ایشان در داد او اول عالم غیبی را
هم در باخته اند و منکر معقولات و عالم مجردات شده اند و از اخبار انبیاء و رسل تن زده اند راقم بذکر کفر ایشان مبادرت نماید **ذکر**
مستر گلکیس از بزرگان طایفه انگلیس بود شخصی دانا و در عواقب امور بینا [illegible] و چندگاه در بلده عظیم آباد حکومت کرده بود و در آن
هنگام گاه گاه نزد فقیر تردد مینمود و چون دانشمند و در طریق خود ارجمند بود فقیر بصحبتش مایل بود در روزی صحبت داشت که تکوین انسان
مانند علف و حیوانات و چون تکوین انسان در طول زمان [illegible] لهذا در نظرها بعید مینماید این مطلب در نزد خرد روشن و در میزان برهان
مبرهن است که از امتزاج طبایع هر نوع و هر قسم تکوین و تولید میشود چنانکه آدم بی پدر و مادر متکون گردیده و جزایر بسیار دیده شد که آدمیزاد
در آنجا عبور نکرده و آخر معلوم شده که در آنجا آبادی بوده مانند ارض جدید که مشهور بینگی دنیاست که در حدود نهصد و اند هجری ظهور نموده و در
بعضی جزایر خوب آدم وحشی مشاهده شد بعد از تربیت بزبان آمده اند و مؤدب و مهذب شده اند در تکوین جزایر و پدید آمدن آنها گفتی که چون
انهار و شطوط عالم که بدریا میریزند مخلوط با اجزای ارضی باشند آن اجزای خاکی بمرور ایام در قعر دریا جمع شده و بتدریج ارتفاع یافته
تا بر روی آب [illegible] در برهان حس مسلم است جبال و اراضی مانند اشجار و سایر نباتات نمو نماید و بمرور دهور هر قدر که ماده [illegible]
استعداد داشته باشد بزرگ و رفیع و وسیع گردد و نمو جبال از قرآن مسلمانان نیز مستفاد میشود در آنجا که فرموده وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً
وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ و همچنین تربیت طبایع در ختان عمل مینماید و اگر جماد مستعد مرتبه عالی باشد سیم و زر و جواهر یا فلزی دیگر از آن پدید
آید و هرگاه [illegible] از موالید ظهور کند مرتبه سیم که قسمی حیوانات نیز متکون گردد چنانکه بسیاری از جزایر عالم از وجود حیوان خالی نیست و
انسان که [illegible] از انواع حیوانات تکوین یابد و در بسیاری از جزایر غیر معروفه که عبور بآنها کسی را دست نداده آدمی از اناث و ذکور [illegible]

مستر گلکیس

[illegible]

چون

جوانات موفور دیده اند و بعضی از آنها قبول تربیت کرده اند و در دی براه و رسم انسانی آورده اند و بعضی دیگر تربیت نگرفته اند و مردمی نپذیرفته اند اولی را از نوع انسان و ثانی را از قسم میمون و نسناس گفته اند و چون در افراد انسان و حیوان تعدد بهم رسد لابد بحکم جنسیت توالد و تناسل نمایند چنانچه جزایر بسیار در تصرف ملوک انگلیسیه و سایر فرنگ در آمده که در ابتدای تسخیر آنها جانوران بشکل انسان که موی فراوان ابدان ایشان را فرو گرفته بود و بار جبل و ثمر درختان زندگانی میکرده اند و از زحمت باران و مشقت آفتاب بسایه درختان بسر میبرده اند ملوک فرنگ جمعی از مردم شهر بر ایشان گماشته اند تا ایشان را گرفته و بزحمت خود را در تربیت آنها مصروف گردانیده و در مردمی آنها کوشیده در اندک زمانی از معاشرت شهریان بنطق آمده و مانند سایر خلق عالم گردیدند و بمرتبه مردمی و انسانی باحسن درجه رسیده اند ملوک فرنگ از مدت پنجاه سال یا بیشتر تا حال قریب پانصد جزیره جدید پیدا کرده اند همگی آباد و معمور و بسیار خیز در آنجا نا محصور بوده و ساکنان آنجا که جمیعاً لامذهب و مانند حیوانات و حشرات بوده اند و بهیچ کیشی و دینی عمل نمینموده بلکه اسم دین و آئین استماع نکرده بودند همگی را بدین عیسی آورده اند و باندک التفاتی تربیت شده اند فقیر گفت با وجود عدم اعتقاد شما بر کیشی و ملتی دعوت نمودن آنها برملت عیسی و تربیت کردن مردم باحکام آنحضرت سبب چیست در جواب گفت که باین جهت نظام عالم و انتظام امور جوامع اهم است و چون طبیعت مردم را صعب و دشوار است که در تحت احکام مثل خود در روند و با امر مثل خودی گردن نهند و انقیاد و اطاع دانند و از کلام او روی نگردانند لهذا مقتضی حکمت آنست که مردم را بر کسی بخوانند و بشخصی دعوت کنند که او از امثال ایشان نباشد و بنظر نیاید تا بدیده تصور ایشان بزرگ نماید و هر چه در عالم از نیک و بد و صحت و مرض و دولت و نکبت است بدو منسوب گردد و مردم در هر حال لا یزال از او توقع کنند در اینوقت فرمان برداری و جان سپاری بر ایشان آسان شود و دیگر گفتی که آسمان در حرکت و زمین در سکونست هر که غیر از این پندارد از خرد بیرونست و برهان عقل بر این و در نظر من چنین است که لذت عالم و حظوظ بنی آدم منحصر است بخوردن و کردن و پوشیدن و آشامیدن و سواری و بوئیدن و دیدن و شنیدن و مالیدن و غیر از اینها چیز دیگر نیست بلکه اعظم لذائذ بر اقران و امثال خود غالب شدن و برتری است پس از اینها گردنی و بدست آوردنی است والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر فسطاط** دار الملک مصر بوده و عمرو بن عاص او را احداث نموده اکنون خراب شده در ضمن قاهره مصر خوانده اند **ذکر فسا** من آن بساتین شهری دلکشا و بلده بهجت فزا است از بلاد فارس آبش از کاریز و هوایش فرح انگیز و خاکش حاصل خیز آبش خوشگوار و مردمش بار نگار در زمین هموار واقع و داخل قلعش واسع است سمت جنوبش کوه نزدیک و عموم مردمش باحیکت (?) است بانی آن فسا بن طهمورث دیو بند بوده و گشتاسب بتجدید عمارت آن مبادرت نموده گویند در ابتدا بشکل مثلث بود در روزگار حجاج آزاد مرد نامی از آن شکل مبدل کرده در روزگار خروج طایفه شبانکاره خراب گردید و اتابک چاولی آباد گردانید اکنون قریب دو هزار باب خانه در اوست و تقریباً سی قریه و مزرعه مضافات اوست هوای آنجا بسیار ملایم و انگورش که سردسیری و گرمسیری فراوان و حبوب و غلاتش ارزانست خلقش همگی شیعی مذهب و خالی از مردمی نباشند مسکن خاندان عظام و دودمان کرام است ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا ظهور نموده و شیخ روزبهان که در زمان خود داعی فسا بود از آنجاست تفصیل احوال بزرگان آن دیار در کتاب ریاض السیاحه و حدایق مسطور است **ذکر فشارک** محل آن مشارک است آن قریه ایست از قریهای اصفهان و محلی است بهجت توامان قریب صد خانه در اوست آب و هوایش نیکوست بکرات دیده شده اکثر مردمش بکار نیک و آن قریه در کوهسار اتفاق افتاده و جانب جنوبش گشاده است **ذکر فضایل انسانی** بدانکه این ضعیف روزی از یکی از حکمای روم سوال نمود که فضایل انسانی چیست و کمالات نفسانی چه چیز است و سبب تقرب ایزدی در کدام فضایل است جواب فرمود که زمره حکماء محققین عرفاء بیان نموده اند فضایل انسانی و کمالات نفسانی معتبره را و معین فرموده اند و از ایشان

[illegible]

شنیده

شنیده و در کتب آنطایفه دیده و بر حقیقت آنها رسیده پس در اینحال تقریر نمودن فضایل زیره بکرمان بردن و قطره بعمان آوردنست فقیر معروض داشت که چون باطن حضرت تو بنور حکمت روشن و فضای خاطر تو چون گلشن گشته و در ضمیر تو جز علت العلل نمانده و آن به نظر حضرت تو در اشیاء و مسائل منبسط شده لاجرم آنچه مشاهده میفرمائید نیکو و پسندیده است **نظم** نازنین جمله نازنین بیند نظر پاک بجز چنین نبیند محققان گفته اند که هر چند آدمی را انواع فضایل حاصل شود و کمالات در انسان جمع گردد در کسبیان محتاج و مفتقر بوده و از وجوهی در کمالات مفتقر است و در تکمیل آن محتاج بکامل مکمل دیگر و کلام حضرت موسی که هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا شاهد حالست چه آنحضرت با وجود کمال نبوت و رسالت بتعلیم محتاج بود **نظم** شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد که چند سال بجان خدمت شعیب کند و بر وفق آیه کریمه و فوق کل ذی علم علیم فوق هر کاملی کاملی دیگر باشد **مصراع** پایه تا ملاقات اله و خبر ما عرفناک حق معرفتک معنوی مدعاست و نیر آفتاب عالمتاب در این عالم تاثیرات گوناگون میکند و خاصیتهای از حد افزون میبخشد و استعداد هر زمینی را اندر برای فیض خاص مینماید در جائی ریحان و سنبل و در مکانی زهر قاتل میروید اگر چه نظر آفتاب در تربیت برابر و یکسان و آیه کریمه ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت مؤید آنست همچنان سخنان انبیاء و کلمات اولیاء و نصایح حکماء در هر نفسی خاصیتی می بخشد و در هر ذاتی صفتی بروز میدهد و در هر شخصی تاثیری میکند سلمان و سلمان صفتان از کلام حضرت خیر الانام چیزی فهم کردند که بردی گرویدند و بوجهل و بوجهل صفتان از سخن آنحضرت چیزی فهم کردند که بر آنحضرت ایمان نیاوردند چون کلام فقیر بدینمقام رسید در جواب فرمود که خوب تقریر کردی و طرفه معانی در بیان آوردی چون رضای خاطر بر چنین و میل تو بر آنست که شطری از فضایل انسانی گفته شود و فصلی در اینباب تقریر گردد اکنون بدانکه فضایل سعادات و درجات کمالات مجملا چهار دانستن آن ناچار است اول حکمت دویم شجاعت سیم عفت چهارم عدالت بدانکه حکمت بقوت نظری تعلق دارد و مظهر وی نفس ناطقه است و حقیقت آن معرفت بر چه سمت وجود دارد و موجودات یا الهی باشند یا نفسانی پس حکمت این قدر بر دو نوع شود نظری و عملی آنچه الهی است دانستنی باشد آنچه نفسانی است کردنی باشد و حکمت را انواع بسیار و منشعبات بیشمار است و از آن هفت چیز مشهور و در کتب حکماء مذکور است اول ذکاء دویم سرعت فهم سیم صفای ذهن چهارم سهولت تعلیم پنجم تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر و در فضیلت دیگر که شجاعت و عفت و عدالت باشد هر سه عملیند و مظهر ایشان آثار بدنی و هر سه کردنی است شجاعت آنست که نفس ناطقه را در آن اطاعت و انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نگردد و اقدام بجای کند تا هم فعلی که کند جمیل باشد و هم صبر که نماید محمود شود و از منشعبات شجاعت یازده چیز مشهور و در کتب قوم مسطور است اول کبر نفس دویم نجدت سیم علو همت چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم غیرت عفت آنست که شهوت که قوای نفسانیست مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای رای باشد و اثر حریت و آزادی در وی ظاهر گردد و از تعبد هوا مانع شود و از منشعبات عفت دوازده چیز مشهور و در افواه دانشمندان مذکور است اول حیا دویم رفق و مدارا سیم حسن هدی چهارم مسالمت پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وفا نهم ورع دهم انتظام یازدهم حریت دوازدهم سخا و سخا را نیز منشعبات است و از آن هشت چیز معروف و در نزد حکما موصوفست اول کرم دویم ایثار سیم عفو چهارم مروت پنجم سهولت ششم مواسات هفتم سماحت هشتم مسامحت عدالت آنست که این سه قوت مقدم و منشعبات ایشان با همدیگر اتفاق نمایند و قوت ممیزه را امتثال کنند تا اختلاف هواد و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیندازد و بسبب اختلال ما هلاک نسازد و منشعبات عدالت نزد ارباب بصیرت یازده چیز است اول انصاف دویم وفاء سیم شفقت چهارم صله رحم پنجم مکافات

ششم حسن شرکت هفتم حسن قضا هشتم تودد نهم تسلیم دهم توکل یازدهم اطاعت مخفی نماند که حکما گفته‌اند که منشعبات فضایل
ادب نامحصوره چنانکه در موضع خود مذکور است اما اگر کسی را اینجا بفضیلت ملکه گردد دیگر آینده مسایل نیز ویرا حاصل شود در این مرتب
اول ادب و مراد از آن خوردان بزرگان را دوست داشتن و با ایشان کلام سنجیده و سخن پسندیده گفتن چنانکه از استماع آن
ایشان را لذت و راحت فزاید و قدر و دروغ گوینده در نظر مستمعان نیکو نماید قال النبی ادبنی ربی فاحسن تادیبی
و از کلمات کبار است الادب فی سیلة کل فضیلة و ایضا گفته‌اند الادب خیر من الذهب نظم ادب خیر گنج قارون بود
فزونتر ز ملک فریدون بود بزرگان نکردند پروای مال که اموال راهست روزی زوال عنان سوی علم و ادب تافتند
که نام نکو از ادب یافتند بی سرمایه هر سعادت و پیرایه هر کرامت ادبست هیچ جامه کمال بی سوزن ادب دوخته نشود و هیچ چراغ
خفت بی روغن ادب افروخته نگردد و هیچ صوفی بی ادب صدر نشین صفه صفا نشود و التصوف کله آداب و هیچ طالب بی ادب
بمرحله کبریا نشتابد فطوبی للطالب المؤدب وحسن ماب نظم از خدا خواهیم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از فضل
رب بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد دوم انصاف و مراد از آن واجب داشتن است که
از طرف او هیچ آزرده حیف نبود و اگرچه در انصاف دادن زیان دولت و نقصان عزت باشد بر طبع آسان نمود و نیز
بزرگان گفته‌اند علیک بالانصاف ولو بالاتلاف نظم گر ز تو انصاف آید در وجود به که عمری در قعود و در سجود شخص منصف در
عالم بسیار کم دو جود او چون اکسیر اعظم است سیم استتار السر و مراد از آن امساک و قوت کلامست که در ضمیر باشد
که اگر فاش کند مضرت او بغیر عاید گردد و این راکتمان السر نیز گویند بزرگان گفته‌اند که من کتم سره … ستاری صفت حضرت باریست
و تا بمقام رسیدن نه کار هر بازاریست مصراع طعمه هر مرغکی انجیر نیست چهارم اخلاص و مراد از آن مصفا گردانیدن
عقیدتست در خلوص طاعت تا از اخلاص خالص آید و در انقیاد اوامر و نواهی دین اسلام خالصا مخلص نماید و از کدورات ریا
و شرک و نفاق و کسالت و امثال اینها خود را متفرد دارد و بکلی همت خود را بر تنقیه و تخلیه و تصفیه حقیقی گمارد و هیچ مکروهی قضا و …
از آن برنیاید و هیچ غرض و مرادی بخدمت محبوب نشاید نظم هر که با اخلاص قدم می‌زند … دم می‌زند … صرف …
… گفته‌اند که اخلاص صفای سر بنده است … نگاه داشتن از دانستن خلق آن … تا بمرتبه برسد که طاعت بمقصود …
… و عامل را طمع ثواب دنیا و عقبی نباشد و مزد طاعت او را جز حق تعالی نداند نظم تو بندگی چو گدایان بشرط
مزد مکن که خواجه خود روش بنده پروری داند پنجم امانت و مراد از آن نگاه داشتن چیزی باشد که کسی بطریق عاریت سپارد و گرد …
او را بطیب خاطر در نهر برد و شرایط او را واجبی عمل آورد و چون مالک امانت باز خواهد بخوشدلی و گشاده رویی ادا نماید …
امانت باعث زیادتی روزی باشد چنانکه رسول خدا فرموده الامانة تجر الرزق و در امانت خیانت کردن سبب فقر …
و اسم امین از اسماء الهیات متصف بدان شدن نه کار هر راهی است و نه شیوه هر صاحب منهی است …
مراد از آن نیکویی بردن است باز بان یا بسیار ارکان و در آن از منت نهادن و افشا کردن احتراز لازم شمارد …
و خویش بر زبان نیاورد و اسم بار از اسماء بر و امت است هر که بدان صفت متصف شود خرد آنست نظم تو نیکی میکن و در دجله انداز
که ایزد در بیابانت دهد باز هفتم … و مراد از آن … اخته … مردم … رشته …
از خلق بریدنست از حضرت رسول مروی است … بزرگان گفته‌اند …
عزت اعز و عزلت … توچه جویی … هشتم تسلیم و مراد از آن … بجهانی …

داشتن

داشته باشد یا با شخاصی که بر ایشان اعتراض جایز نباشد با ایشان بازگذاشتن و بخوشی تسلیم داشتن است اگرچه بصورت برای …
طبع نباشد نظم در قضای حق برو تسلیم شو همچو موسی زیر حکم خضر رو همچو اسمعیل پیشش سر بنه شاد و خندان پیش تیغش جان بده
نهم تقوی و مراد از آن پرهیزکاریست از هر چه رضای باری تعالی در آن نباشد و منفعت آن بفاعل و غیر آن عاید گردد
و بزرگان گفته‌اند که از پرهیزکاری زیادتی رزق شود (نظم) نزد حضرت پروردگاری نباشد بهتر از پرهیزکاری
دهم تواضع و مراد از آن نفس خویش خورد شمردن و کم از دیگران داشتن و جهت دیگران فروتنی کردنست
اگرچه بجاه و مرتبه از ایشان فروتر باشد و بزرگان گفته‌اند که من دام تواضعه کثر صدیقه و نیز فرموده‌اند که التواضع یرفع
الوضیع و التکبر یضع الرفیع از جناب امیر المؤمنین مرویست که من تواضع غنیا لغناه فقد کفر یعنی هر کس تواضع کند
صاحب دولتی را از جهت دولت او پس تحقیق کافر شد آنکس یکی از مشایخ گفته که تواضع آنست که کسی را بخوشتن محتاج …
و خود را بی‌نیاز نخوانی این سخن در غایت لطافت است (نظم) تواضع ز گردن فرازان نکوست گدا گر تواضع کند خوی اوست
فقیر حقیر چنین میداند که در میان عوام ایران چنان شهرت دارد که تواضع قیام در کوعست نسبت بعضی اشخاص نمودن با آنکه …
و حال آنکه این رسم و عادت اهل ایرانست نه سنت پیغمبر آخر الزمان صلعم زیرا که آنحضرت اگر بعضی را قیام نمودی و بعضی را نفرمودی
اینچنین از شأن نبوت بعید بودی بلکه قبح آن نزد خردمندان ظاهر و باهر است و اگر بر جمیع اشخاص قیام فرمودی و اغیار در میان
ایشان نکردی بطلان این سخن ظاهرتر از وجه اولست از وجوه متعدده بنگر روزی چند هزار کس بخدمت آنحضرت میرسیدند و فیض …
صحبت آنجناب میگردیدند از این لازم میآید که آنحضرت علی الدوام در قعود و قیام بوده پس تعلیم احکام و تربیت انام چه وقت میفرمود
و دیگر عوام ایران را اعتقاد آنست که دیدن سنت است و بازدید واجب بی مردم نادان که رسم و عادت خویش را واجب خوانند
و بر رسول خدا صلعم افترا میبندند در کتب اسلامیه مذکور نیست که حضرت رسالت پناهی صلعم بازدید را واجب فرموده باشد و اگر آنحضرت …
بر کسی فرمودی اوقات شریف ایشان اکتفا نکردی تا بسایر چیزها چه رسد و با وجود گفتن این کلام بی فرجام ایشان تعقیب میکنند …
ارباب دولت و اصحاب ثروت اند و اهل اسم و رسم بازدید و ملاقات ایشان مینمایند و اگر فقیری بدیدن ایشان نماید فقهای
… بدان بیچاره میکنند بجای بازدید و تفقد حال بتازیانه کنایت خاطر آن بیچاره را میرنجانند یازدهم توکل و مراد
از آن بیرون آمدنست از رویت وسایط و اسباب و تفویض جمیع امور بحضرت عزت باختیار و ارادات و بعضی گویند توکل خود را
بحق سپردن و روی توجه بآنحضرت آوردنست قال الله تعالی و من یتوکل علی الله فهو حسبه و شیخ جنید بغدادی قدس سره فرموده
التوکل ان تکون لله تعالی کما لم تکن فتکون کما لم یزل یعنی توکل آنست که بنده خدا را چنان باشد که قبل از وجود بود با خدای تعالی
نیز در حق او چنان باشد که قبل از بودن بنده بود نظم در حذر شوریدن شور و شر است رو توکل کن توکل بهتر است
نیست کسی از توکل خوبتر چیز تسلیم و رضا محبوبتر دوازدهم ثبات و مراد از آن قوت دادن و قوی گردانیدن نفس است بر
… و از آن مستشعر نابود … از امثال و حوادث شود و دل آرام بودن و در هر امری که باشد بر یک منوال
… بزرگان گفته‌اند که هر گرا چون پرطاوس احوال متلون و بوقلمون نماید هرگز در قلل جای دولت نیاساید …
… بر زیر طلب اثبات … در ترددگه نجات مدان هیچ خصلتی از ثبات مدان میل داری برفعت
درجات در معانی ثبات ورز ثبات سیزدهم حسن عهد مراد از آن نگاه داشتن پیمان با دیگران است و …
… درست گویی در آن پیمان نگاه داشتن و در استواری آن کوشیدنست بزرگان گفته‌اند که حسن العهد من الایمان

بیت دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن چهاردهم جد و جهد مراد از جد مسارعت و مبالغه کردنست در تحصیل مقاصد و در آن بی صبری نمودن و در آن در لوح بودن و جهد تحمل مشقت در اکتساب آن مطالب و هر دولت که در جهان بود صاحب آن دولت این طریقه پیموده قال النبی مَن طَلَبَ شَیْئاً وَجَدَّ وَجَدَ وَمَن قَرَعَ بَاباً وَلَجَّ وَلَجَ نظم من طریق سعی می آرم بجا لیس للانسان الا ما سعی دامن مقصود اگر آید بکف از غم و اندوه مانم برطرف ورنه شد از جهد کار من بکام من در آن معذور باشم والسلام پانزدهم حریه مراد از آن نفس را ممکن گردانیدنست بر آنکه اکتساب اموال و لذات از وجوه جمیله سازد و معارف او در ابواب محموده مصروف شود و متابع شیطان نگردد و در توریة آمده که الحُرِّیَّةُ فِی دَفْضِ الشَّهَوَاتِ و در کلام وارد شده که الحُرُّ عَبْدٌ اِذَا طَمِعَ وَالعَبْدُ حُرٌّ اِذَا قَنَعَ یعنی آزاد بنده است هنگامیکه طمع کند و بنده آزاد است وقتی که قناعت نماید نظم غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است شانزدهم حزم مراد از آن قبل از شروع در امور پیش و پس کار نیک بدانرا دیدن و طریق صواب و خوف و رجا احسن برگزیدنست و بر آن حزم عزم نمودن و هیچ صورتی و تزلزلی بخود راه ندادنست و کسی را بر اندیشه خود واقف نگردن بیت حزم چبود در ره تدبیر احتیاط از وداوان کبری که دور است از خیاط و ایضاً گفته حزم آن باشد که ظن بد بری تا گریزی و شوی از بد بری هفدهم حسن بیان مراد از آن عبارت نیکو کردنست بمعانی و الفاظ رنگین چنانکه شنونده را از آن فرح و خرمی فزاید تا چهره مطلوب نمودتر نماید و حاجت بر وجه احسن برآید از سرور اولیاء مرویست مَن عَذُبَ لِسَانُهُ کَثُرَ اِخْوَانُهُ فصاحت قوم عرب نهایتست هجدهم حلم مراد از آن بردباریست و آلات مدبیر افسوده کردن در استعمال امور پسندیده و خشم فرو خوردن چنانکه غضب تحریک آن نتواند نمود و چون قادر شود بر مکافات مبادرت نکردنست قولاً و فعلاً از سرور اولیاء مرویست جَمَالُ المَرْءِ فِی الحِلْمِ نظم بردباری خزینه خرد است هر که را حلم نیست دیو دد است دیو بند است حلم اگر دانی غضب از دست او دست ندانی حقتعالی حضرت ابراهیم را باین صفت مدح میکند اِنَّ اِبْرَاهِیمَ لَحَلِیمٌ اَوَّاهٌ مُنِیبٌ (شعر) تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر نوزدهم حمیت مراد از آن تهاون ناکردنست در محافظت ملت و حرمت از آنچه محافظت آن واجب باشد چنانکه آنچه حق آن باشد بتقدیم رساند و نگذارد که از حد متجاوز گردد تا بغضب انجامد گویند حمیت بر اهل بغداد غالب است بیستم حیا مراد از آن شرمست و آن سه مرتبه دارد اول شرم از خدا تعالی داشتن است بحرکات ناشایست که بر بنده بود دویم شرم داشتن است از خلق که مبادا بر آن واقف شوند و او را خجالت رسد از حضرت رسول صلعم مرویست که الحَیَاءُ مِنَ الاِیْمَانِ ایضاً مرویست که لَا اِیْمَانَ لِمَنْ لَا حَیَاءَ لَهُ سیم از خود شرم داشتن و بر اعمال زشت اقدام ننمودنست و در کلام حکما آمده مَنْ قَلَّ حَیَاؤُهُ قَلَّ اَحِبَّاؤُهُ یعنی کسی را که حیا کم است دوستان او کمند حیا در همه کس مطلوبست خصوصاً در زنان و دختران و پیران و پیران مطلوب تر است (بیت) گر حیا نبود بر افتد رسم عصمت از میان ور حجابی هست در میان از تقاضای حیاست بیست و یکم دعت مراد از آن نفس را ممکن گردانیدنست در هنگام شهوات و مالک نفس بودن و زمام اختیار از دست ندادن و عنان صبر از کف نهادن است چنانکه این صفت بر طبع گران نیاید و بر نه عمل خبث نماید بیست و دویم ذکا مراد از ذکا آگاه بودنست بر کیفیت امور و حقیقت آنچه بر حواس و در فهم کردن عرض و مطلوب نفس ناطقه از آن شهوات و رغبتی تمام مانند برقی که بدرخشد و در اخلاق ناصری آمده که زیرکی از شعب این قسم است بیست و سیم مراد از آن شتابان نابودن برای امریکه حادث شود و در آن بمقتضای شرع و عقل کار کردنست در اخبار آمده که العَجَلَةُ مِنَ الشَّیْطَانِ وَالتَّأَنِّی مِنَ الرَّحْمٰنِ بزرگان گفته اند التَّأَنِّی مِصْبَاحُ السَّلَامَةِ وَالعَجَلَةُ مِفْتَاحُ النَّدَامَةِ بیست و چهارم رحمت و شفقت و مراد از آن

بخشایش آوردن است و مهربانی نمودن بر دیگری که از جای غیر دیم او را استشعر باشد یعنی بسختی گرفتار باشد و از آن چاره ندانده و جهت نفع آن کاستن و او را از سختی رهانیدنست و از حضرت رسول صلعم مرویست که قلیل الشَّفَقَةِ خَیْرٌ مِنْ کَثِیرِ العِبَادَةِ یعنی شفقت کردن اگرچه اندک و قلیل باشد از بسیاری عبادت نیکوتر است در شفقت هر که علم بر افراخت کار خود و همه جهان را ساخت نظم در شفقت هر که سرافراز شد دیده دولت بر خش باز شد بیست و پنجم رضا مراد از آن راضی بودن است از حقتعالی از آنچه بر بنده قضا کرده باشد و هر دشواری که از قضای الهی برسد بر دل گران نیاید و دل بآن الفت نماید و بدان منت پذیر باشد نظم هر عزیزیکه با قضا خو کرد فرح و عیش را باکو صوفیان صفوت نشان فرموده اند که رضا معنی آن خروج است از خواست خود و دخول در خواست محبوب باختیار چنانکه ترک حرکت با ضطرار در رضا داخل نگردد ار نشان منازعت و علامت اعتراض است بنده را با خدای تعالی منازعت نرسد و در احادیث قدسیه آمده است که مَنْ لَمْ یَرْضَ بِقَضَائِی وَلَمْ یَشْکُرْ لِنَعْمَائِی وَلَمْ یَصْبِرْ عَلَی بَلَائِی فَلْیَطْلُبْ رَبّاً سِوَائِی پس رضا از خویش فانی شدن و در دوست باقی گشتن است نظم فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب که حیف باشد از و غیر او تمنائی بیست و ششم سخا مراد از آن بذل اموالست بقدر مقدور السَّخِیُّ مَنْ یَسْخُو بِمَا مَلَکَ یعنی آنکه از و چیزی طلب کند باز گیرد منت نهند و در سخا بهترین صفت ایثار است اگرچه خود بدان محتاج باشد بدان التفات نکند و بدیگران دهد باری تعالی چنین کسانرا مدح فرموده است یُؤْثِرُونَ عَلَی اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ کَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ و قال النبی صلعم السَّخَاءُ شَجَرَةٌ فِی الجَنَّةِ یعنی سخا درختی است در بهشت نظم این سخا شاخی است از باغ بهشت وای آن کز کف چنین شاخی بهشت و ایضاً از حضرت رسول صلعم مرویست که السَّخِیُّ لَا یَدْخُلُ النَّارَ وَلَوْ کَانَ فَاسِقاً وَالبَخِیلُ لَا یَدْخُلُ الجَنَّةَ وَلَوْ کَانَ عَابِداً یعنی سخی داخل نمیشود باتش اگرچه فاسق باشد و بخیل داخل نگردد ببهشت اگرچه عابد باشد بنا بر این سخا باید کرد اگرچه دست رس و قدرت اندک باشد نظم تجربه کردم ز ره اندیشه نیست نکوتر ز سخا پیشه رباعی با هر که کرم کنی از آن تر شود و اندر همه وقت مدح خوان تو شود با دشمن خویش اگر سخاوت ورزی شک نیست که یار مهربان تو شود بیست و هفتم سیاست مراد از سیاست حمران فرمان بران نفوذ امانیده و داشتن تا ملوک نا سپاسی نکنند و پای زیاده از گلیم خود دراز نکنند و بکلمه کُلُّکُمْ رَاعٍ وَکُلُّکُمْ مَسْؤُولٌ عَنْ رَعِیَّتِهِ این معنی بر همگان واجب و لازم است چه از جهانبانی سیاست روان گردد و از حضرت رسول مرویست که لَوْ لَا السُّلْطَانُ لَاَکَلَ النَّاسُ بَعْضُهُمْ بَعْضاً و در بستان الراوی و شیر پایکان آمده لَا مُلْکَ اِلَّا بِالرِّجَالِ وَلَا رِجَالَ اِلَّا بِالمَالِ وَلَا مَالَ اِلَّا بِالعِمَارَةِ وَلَا عِمَارَةَ اِلَّا بِالعَدْلِ وَالسِّیَاسَةِ آمده تا سیاست بر نفس خویش روان نکند بر دیگران روان نگردد و عقیده معروض میدارد که این سخن از امور کلیه است نظم خوش آن شهریاری که از روی دانش تامل کند در کتاب سیاست سر تیغ او گلشن سلطنت را تر و تازه دارد ز آب سیاست بیست و هشتم شجاعت مراد از آن اقدام نمودنست بر کار بزرگ و آن محتاج باشد بی آنکه ترس و خوف از آن در دل آید و اگر انکار خطرناک بود جان و تن فدای آن صمیم نمودن و در آن خوض کردن و بکاروپیش بردن است از حضرت رسول صلعم مرویست اِنَّ اللهَ یُحِبُّ الشُّجَاعَ وَلَوْ بِقَتْلِ حَیَّةٍ اشعر اسپاهی که جانش گرامی بود بمردی نامی بود شجاع را همه کس دوست دارد حتی دشمنان و زمره زنان بهجر رسیده و مشاهده کرده دیده و محقق حرمی فرموده که صفت شجاعت در قبایل ترک غالب است (شعر) شجاعت توان گرفت جهان هر که بد دل بود چه کار کند و آنکه جرأت نماید اندر کار خویشتن را بزرگوار کند بیست و نهم شکر و مراد از شکر سپاس داری کردنست بر نعمتی که بدو رسیده باشد هم باریتعالی را سپاس باید نمود و هم از آنکه نعمت رسانیده تا بدین شکر آن نعمت بر ملت پاید و پایدار باشد بلکه زیاده شود و آنکه نسومی کفران نعمت بعذاب و بلا گرفتار گردد چنانکه حضرت باری فرموده لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزِیدَنَّکُمْ وَلَئِنْ کَفَرْتُمْ اِنَّ عَذَابِی

لَئِن شَکَرتُم لَأَزِیدَنَّکُم بیت ـ شکر نعمت نعمتت افزون کند کفر نعمت از کفت بیرون کند جناب رسالتمآب صلعم فرموده قَیِّدُوا نِعمَةَ
اللّٰهِ بِالشُّکرِ و ایضاً فرموده لَا یَشکُرُ اللّٰهَ مَن لَا یَشکُرُ النَّاسَ (نظم) شکر نعمتهای تو چندانکه نعمتهای تو عذر تقصیرات ما
چندانکه تقصیرات ما سی و یکم شهامت و مراد از شهامت حریص گردانیدن نفس است بر انتشای امور عظام و ترفع
ذکر جمیل چنانکه از حد راسی نگذرد و جانب دنی امور را دارد و قدم از حد اعتدال بیرون نگذارد سی و دوم صبر و مراد از آن
سکون نفس است در وقت فقدان مطلوب و مقاومت کردن با هوس لذت قبیحه که از نفس صادر شود و با دشواریها
ساختن و آن را بر دل گران نداشتن و خود را بآن شکیبا کردن نظم گر کند چو نوح نبی صبر دست ز غم طوفان بلا بگردد
کام هزار ساله بر آید حقتعالی فرموده یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اصبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللّٰهَ لَعَلَّکُم تُفلِحُونَ
عارفی گفته هر که با دشوارها خو کند زود بآسانی برسد الصَّبرُ مِفتَاحُ الفَرَجِ از حضرت رسالت منقبت صلعم مرویست الاِیمَانُ
نِصفَانِ نِصفُهُ الصَّبرُ وَ نِصفُهُ الشُّکرُ و از سرور اولیاء مرویست الصَّبرُ مِنَ الاِیمَانِ بِمَنزِلَةِ الرَّأسِ مِنَ الجَسَدِ
حقسبحانه و تعالی صابران را از مزد بیحساب کرامت کند چنانکه فرموده إِنَّمَا یُوَفَّی الصَّابِرُونَ أَجرَهُم بِغَیرِ حِسَابٍ صوفیه گویند حقیقت صبر رو گردان
آمدن باشد از لذات جسمانی و حظوظ نفسانی و حبس کردن نفس در محنت عبادات و ثبوت قدم بر بساط مجاهدات زیرا که اگر سالک
نفس اماره را در بوته مجاهده نگذارد و از برای تزکیه و تصفیه با سوز آتش صبر نسازد هر آینه در الوان عذاب بار که عبارت از
فراق پروردگار است بایدش سوخت پس صبر بر انقطاع مألوفات و محبوبات فانی اولی است از صبر بر عذاب جاودانی در
هر حال صبر وسیله فقرات بر مطلوب و واسطه قرب محبوب نظم صبر بهتر مرد را از هر چه هست تا بیابد مرد او خویش دست
سی و سیم صداقت و مراد از صداقت دوستی براستی کردن با اخوان مسلمانان و محبان و رفیقان و اهتمام بر اجماع اسباب
فراغ ایشان و ایثار نمودن بر ایشان آنچه امکانست اگر از طرف ایشان مکروهی بر دل آید بدان مکدر نشدن و بر مقام صفا بودن
فقیر معروض میدارد که در این زمان دوست صادق و محب موافق بغایت نادر و تحصیل او متعذر است لهذا بعضی دانایان گفته اند
صدیق المرء عقله و عدوه جهله از رسول اکرم صلعم روایت شده است العَقلُ بَعدَ الاِیمَانِ بِاللّٰهِ تَعَالَی التَّوَدُّدُ إِلَی النَّاسِ
و از سرور اولیا مرویست کُلُّ القَرِیبِ مَن قَرَّبَتهُ المَوَدَّةُ الحبیب اشخاصی که دوستی ایشان برای خدا و لوجه الله باشد محبت و دوستی آن
بر دوام و مستدام باشد و کسانیکه دوستی ایشان بنابر اغراض نفسانی باشد عاقبت بر عداوت مبدل گردد آیه کریمه الأَخِلَّاءُ
یَومَئِذٍ بَعضُهُم لِبَعضٍ عَدُوٌّ إِلَّا المُتَّقِینَ مطلب ابیات (نظم) دریغ و درد که تا این زمان ندانستم که کیمیای سعادت
رفیق بود رفیق سی و سیم صدق مراد از صدق زبان و دل هم راست داشتن و آنچه در دل بود جز آن بر زبان نیاوردن
از نبی اکرم صلعم مرویست عَلَیکُم بِالصِّدقِ فَإِنَّهُ بَابٌ مِن أَبوَابِ الجَنَّةِ و ایضاً وارد شده النَّجَاةُ فِی الصِّدقِ و صدق اسمی از
اسماء حضرت مقدس است متصف بآن شدن کار هر بوالهوس است سی و چهارم صله رحم و مراد از آن رعایت کردن
احوال خویشان بقدر امکانست در رواج امور ایشان کوشیدن و ایشان را در حصول لذات دنیوی شرکت دادنست حضرت
رسول صلعم فرموده لَا تَنزِلُ الرَّحمَةُ عَلَی قَومٍ فِیهِم قَاطِعُ الرَّحِمِ یعنی نازل نمی شود رحمت باریتعالی بر قومیکه در میان ایشان قاطع صله رحم
باشد سی و ششم صمت و مراد از صمت خاموشی است از ناگفتنی و بیمار از بسیار گفتن در سوانح امور مرویست که مَن صَمَتَ نَجَا
و در کلام کبار آمده إِذَا تَمَّ العَقلُ نَقَصَ الکَلَامُ بزرگان گفته اند که خاموشی پرده عورت جاهل و نادانست و شکوه عظمت عارفان و در نهج
الاِنسَانُ مَخبُوءٌ تَحتَ لِسَانِهِ نظم آدمی مخفی است در زیر زبان این زبان پرده است بر درگاه جان عارفی

این رباعی را

بر رباعی را گفته الحق خوب گفته رباعی تا از تو نپرسند تو از خویش مگوی جز با دل خود راز دل ریش مگوی گوش تو دو دادند و
زبان تو یکی یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی یکی از اهل دل فرموده که هر کرا خاموشی پیرایه نیست او را در واقع هیچ مایه نیست
نظم خموشی پرده پوش راز باشد نه مانند سخن غماز باشد چو دل را محرم اسرار کردند خموشی را امانتدار کردند پشیمانی بسی
گر ز هر گو نشسته خموشی رخنه صد عیب بسته زبان آدمی با آدمیزاد کند کاری که با خس میکند باد خموشی پاسبان اهل رازاست
از آنکه ایمن از چنگال بازاست ولی آنجا که باشد جای گفتار خموشی آورد صد نقص در کار گویند حکمای هند را
خاموشی شعار و بدین سبب عمرشان بسیار است سی و هفتم عبادت و مراد از عبادت تعظیم و تمجید خالق خویش و
مهربان موجد توانگر و درویش است چون ملائکه انبیا و اوصیا و ائمه هدی و اولیا علیهم السلام بطاعت و متابعت ایشان
و انقیاد او امر و نواهی صاحب شریعت نمودن چنانکه معنی التَّعظِیمُ لِأَمرِ اللّٰهِ نظم سرمایه سعادت دنیا عبادتست پیرایه کرامت
عقبی عبادتست سئل جبرئیل عن النبی صلعم مَا الاِحسَانُ قَالَ الاِحسَانُ أَن تَعبُدَ اللّٰهَ کَأَنَّکَ تَرَاهُ فَإِن لَم تَکُن تَرَاهُ فَإِنَّهُ
یَرَاکَ فهمیدن این سخن بسی دشوار است و اهل صورت از دانستن آن معنی معذورند سی و هشتم عدل و مراد از عدل
راستی کردنست در همه امور خواه با غیر و خواه با خود حقتعالی فرموده إِنَّ اللّٰهَ یَأمُرُ بِالعَدلِ وَالإِحسَانِ و حضرت رسولخدا
بیان نموده که عَدلُ سَاعَةٍ خَیرٌ مِن عِبَادَةِ سِتِّینَ سَنَةً و ایضاً فرموده بِالعَدلِ قَامَتِ السَّمٰوَاتُ وَالأَرضُونَ
بزرگان گفته اند بِالعَدلِ سَلَامَةُ السُّلطَانِ وَ عِمَارَةُ البُلدَانِ نظم ای که بر تخت مملکت شاهی عدل کن گر ز ایزد آگاهی
تخت را استواری از عدلست پادشه را سواری از عدلست پایداری بعدل و داد بود ظلم و شاهی چراغ و باد بود
سایه کردگار باشد شاه شاه عادل نه شاه عادل کاه نور کلی ز سایه دور بود سایه نور نیز نور بود
سی و نهم علو همت المَرءُ یَطِیرُ بِهِمَّتِهِ کَالطَّیرِ یَطِیرُ بِجَنَاحَیهِ و نیز گفته اند هِمَّةُ المَرءِ قِیمَتُهُ همت مرد قیمت اوست
و گفته اند که مراد از آن سعادت سعادت آنجهان بنظر نیاوردن مرتبه که از هول مرگ نترسیدن و در کار جاودانی مشغول
بودن و مرتبه عمر و فانی فرو نیامدن و در آنچه باشد همیشه برتری طلبیدن چنانکه موافق عقل و مطابق شرع باشد در خبر آمده
که إِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ مَعَالِیَ الأُمُورِ یعنی باریتعالی مردم بلند همت را دوست میدارد بیت همت بلند دار که نزد خدا و خلق
باشد بقدر همت تو اعتبار تو چهلم عفو و مراد از آن اثر کراهیت از دل بیرون کردن و بر دل آسان نمودن ترک
مکافات بدی فرو گذشتن برای کسی که از او بدی رسیده باشد در انتقام قدرت باشد باریتعالی خشم خورنده و عفو کننده را مدح
فرموده وَالکَاظِمِینَ الغَیظَ وَالعَافِینَ عَنِ النَّاسِ وَاللّٰهُ یُحِبُّ المُحسِنِینَ و نیز فرموده خُذِ العَفوَ وَأمُر بِالمَعرُوفِ شعر
عفو فرمودن و بار گرفتن خلقی است هر که دارد عفو صاحب دولتی است دیگر دوست دارد عفو را پروردگار آنچه ایزد
دوست دارد دوست دار چهل و یکم عفت مراد از عفت امساک کردن و دور بودن از ناشایست و از چیزی نابایست که
عقل و شرع بدان رخصت ندهد و در نزد عقلا و شریعت غرا نکوهیده و ناپسندیده باشد بر اقدام و قیام آن نظم چون طهارت
نبود کعبه و بتخانه یکی است نبود خیر در آنخانه که عفت نبود ضعف عفت از همه کس نکوست از جوانان و زنان نکوتر است نظم
عفت آنجا که رایت افرازد دل و دین را تمام بنوازد چهل و دوم فنا مراد از آن فانی شدنست از مرادات و مقاصد خویش
بارادت حق تعالی باقی بودن یعنی ارادت حق را بر ارادت خود ترجیح دادن و تمنای خود را بر یکسوی نهادن و بخواست حق خواهان
بودن و در فنا معانی دیگر بیان شده در موقع خود بدانجا رجوع نماید شعر گر عادت مردمان عاقل داری یک دوست طلب کنی

چو یکیل داری ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه چهل و دوم قناعت و مراد از قناعت آسان گرفتن است و اکتفا نمودن در امور ماکل و مشارب و ملابس
و غیرهم و بر آن زیادتی نخواستن و با عتبار از طلب زیادتی گذشتن است از حضرت رسول روایت شده القناعة کنز لا یفنی
گفت پیمبر قناعت چیست گنج گنج را تو وا نمی‌دانی ز رنج ایضا فرموده قنع شبع یعنی هر که قناعت کند سیر گردد و حضرت امیر فرموده
رحم الله امرأ عرف قدره و لم یتعد طوره بیت کی کرد عزت عزت نیافت هیچ نیافت کس که قدر قناعت ندید هیچ
فرقه صوفیه گویند قناعت بیرون آمدن است از شهوات نفسانی و تمتعات حیوانی چنانکه مرگ بیرون خواهد آمد گر از آنچه امر زندگانی
بدان منوط و کار معیشت بدان مربوطست که ترک آن در ظاهر شرع و فتنه است اما باید که دل او در قید آن ندارد شعر هر آنکه گنج
قناعت بگنج دنیا داد فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی چهل و سیم کرامت و مراد از آن نیکوئی کردنست با خواهندگان
آنچه خواسته باشند بدیشان دادن چون موافق عقل و شرع باشد اگر چه مال بسیار در آن نفقه شود و بر دل آسان داشتن و
نفس را بر همگنان برابر و یکسان نمودن و بتازه روئی و خوشخوئی دادن و افشا کردن و منت نهادن چهل و چهارم کسر نفس
و مراد از آن شکستن نفس است از آرزوها و تمناها که دل خواهد اگر چه موافق شرع و مطابق عقل باشد و نفس را آن آرزو نادادن بر
نایافت آن مرتاض شدن و خو کردن تا نفس بهیمی و سبعی تابع نفس ملکی گردد و منقاد و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی
شود و در احادیث قدسیه آمده انا عند المنکسرة قلوبهم یعنی من در نزد شکسته دلان میباشم هر که خواهد مرا جوید آنجا
جوید چهل و پنجم وقار و مراد از وقار آرام دادنست بدن و دل را قرار یافتن و متمکن شدن اگر چه امور بودناک بر آن روی دهد و
حرکت دهد و حرکت نکردن از مقام و جای خویش چهل و ششم مروت و فتوت مراد از مروت نفس را رغبت صادق نمودن
بر افادت و بذل مال در ما لا بد مصالح دیگران باز یادتی بر ما لا بد ایشان و آن عمل را غنیمت دانستن و مراد از فتوت هم او دست مناسب
نمودنست بر اعمال گزیده و مجانبت کردن از افعال نکوهیده و برین حریص و ناشکیبا بودن و بی درخواست های طلبنده
در عمل آوردن و منت بر خود داشتن اینصفت را در عرف اهل عجم جوانمردی گویند چهل و هفتم مکافات مراد از آن اینست که
چون کسی از غیری نیکی و خوبی از دیگران بوی رسیده باشد هم بطور که بردی نماید یا زیادتی بر آن افزاید و در سیئات مانند او یا کمتر
از آن اقدام نمودنست حقتعالی فرموده فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم و در حق نکوکاران وعده فرموده
جزاء من ربک عطاء حسابا و اعمال را در دنیا جزا و مکافات نظم دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم
من بجز از کشته ندروی چهل و هشتم مسامحت و مراد از آن سهل و آسان گرفتن است بر خویش و توانگر و درویش بگشاده
روئی و خوشخوئی چهل و نهم ورع مراد از آن ملازمت نمودنست بر اعمال گزیده و افعال پسندیده و قصور و فتور بر آن راه ندادن
و بهیچ حال از آن باز ایستادن تا علاوت او را فاعل از ظهور صفا بر آن حریص شود و مداومت در او بوصول رساند پنجاهم وفا مراد
از وفا ایستادنست بر آنچه دل بر آن نهاده یا زبان بر آن گشاده و بهیچ صورت از آن تجاوز نکردن چنانچه پذیرفته باشد
در عمل آوردن باریتعالی در کلام مجید میفرماید اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا و حضرت رسول فرموده که المؤمنون عند
شروطهم رباعی منکر تو بدان که ذوفنون آید مرد در عهد و وفا نگر که چون آید مرد از عهده عهد اگر برون
آید مرد از هر چه گمان بری فزون آید مرد نقیر معروض میدارد اگر چه در اکثر زمان اینصفت در مردمان نایاف
بوده و در بعضی اوقات مانند عنقا نام داشته و خود نیز نبود اما در این زمان از وی نام و نشان نیز نمانده چنانکه عارفی گفته
نظم شد محو از صحیفه دوران خط وفا یا خود برادر نبود چنین نقش دلربا خوش گفت یکه و حرف و لا دیر آشنا گفت

منسوخ

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا گویا نبود با خبر از این زمان که گفت زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا
ورنه در این زمانه که ماییم اندر او نام و نشان نماند از اینها بهیچ جا این بود فی الجمله فضایل انسانی و کمالات
نفسانی که مذکور شد و بقید تحریر در سلک نظم آمد و صلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر فضیلت ذکر و امر بذکر صوفیه صافی
طویه گویند که آیات بسیار و احادیث بیشمار در تعریف ذکر و امر بذکر کثیر موقت و غیر موقت وارد شده است بحدیکه هیچ مفکری کما
آن نتواند نمود و محل نیز حکم بر آن میکند بجهت آنکه شکر منعم واجبست و حال آنکه شکر قسمی از اقسام ذکر است برای آنکه دفع
میکند ضرر مظنون را و دفع او واجبست با قدرت بر دفع او اما آیات باریتعالی فرموده است یا ایها الذین آمنوا
اذکروا الله ذکرا کثیرا و سبحوه بکرة و اصیلا و ایضا فرموده و سبح بحمد ربک حین تقوم و من اللیل فسبحه و ادبار النجوم
و ایضا فرموده و اذکر اسم ربک بکرة و اصیلا و ایضا فرموده و اذکروا الله ذکرا کثیرا لعلکم تفلحون و در قصه یونس فرموده فلولا
انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون و ایضا فرموده رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله
و ایضا فرموده فاعرض عن من تولی عن ذکرنا و ایضا خطاب بحضرت رسالت فرموده و اصبر نفسک مع الذین
یدعون ربهم بالغداة و العشی یریدون وجهه الی آخره و دیگر در مقام مدح میفرماید الذین یذکرون الله
قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض الی آخره و دیگر در مقام مدح میفرماید الذین اذا ذکر الله وجلت
قلوبهم و ایضا فرموده و تطمئن قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله تطمئن القلوب و اما احادیث در ارشاد القلوب دیلمی روایت نموده
عن النبی الا انبئکم بخیر اعمالکم و ازکاها عند ملیککم و ارفعها عنده في درجاتکم و خیر ما طلعت علیه الشمس
ذکر الله سبحانه و تعالی و هو خبر عن نفسه و قال انا جلیس من ذکرنی و ای منزلة من جلس مع الله تعالی و ایضا روی
عن فضیل بن یسار قال قال ابو عبد الله ما من مجلس یجتمع فیه ابرار و فجار فیقومون علی غیر ذکر الله عز و جل الا کان
ذلک حسرة علیهم یوم القیمة و ایضا عن ابی حمزة الثمالی عن ابی جعفر قال مکتوب فی التوریة التی لم تغیر ان موسی سئل ربه فقال
یا رب اقریب انت فاناجیک ام بعید فانادیک فاوحی الله عز و جل الیه یا موسی انا جلیس من ذکرنی فقال موسی فمن
فی سترک یوم لا ستر الا سترک فقال الذین یذکروننی فاذکرهم و ایضا عن حبیب قال قال الله من ذکرنی
فی ملاء من الناس ذکرته فی ملاء من الملائکة و ایضا عنه قال قال الله عز و جل یا ابن آدم اذکرنی فی ملاء اذکرک فی ملاء
من ملائکة و ایضا عنه قال شیعتنا الذین اذا دخلوا ذکروا الله کثیرا و ایضا عنه قال قال الله لموسی اکثر ذکری باللیل
و النهار و کن عند ذکری خاشعا و ایضا عنه قال قال رسول الله من اکثر ذکر الله عز و جل احبه الله و من ذکر الله کثیرا
کتب له براءتان براءة من النار و براءة من النفاق و ایضا عنه من اکثر ذکر الله عز و جل اظله فی الجنة و ایضا عنه ما من شیء
الا و له حد ینتهی الیه فرض الله الفرایض فمن اداهن فهو حدهن و شهر رمضان فمن صامه فهو حده و الحج فمن حجه فهو حده الا الذکر فان
الله لم یرض منه بالقلیل و لم یجعل له حدا ینتهی الیه ثم تلا یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا و سبحوه بکرة و اصیلا فلم
یجعل الله له حدا ینتهی الیه قال و کان ابی کثیر الذکر لقد کنت امشی معه فانه لیذکر الله و آکل معه الطعام و انه لیذکر الله
و لو کان یحدث القوم ما یشغله ذلک عن ذکر الله و کنت اری لسانه لاصقا بحنکه یقول لا اله الا الله و کان
یجمعنا و یامرنا بالذکر حتی تطلع الشمس و ایضا روی اشرف الاذکار لا اله الا الله و ایضا عن النبی ما من کلمة احب الی الله
من قول لا اله الا الله ذکر احادیث در حضور خلق و مجالس ذکر و ترغیب آن نمی ماند که فرقه صوفیه

گویند که حضور حلقه ها و مجالس ذکر الهی افضل و مرتبه ایست بر حضور حلق و مجالسی که در آن ذکر حقتعالی نمایند زیرا که حلق و مجالس ذکر محل نزول
فیض و سخط خدا تعالی و شیاطین بلکه اهل آن حلق و مجالس همگی شیاطین و عفاریت و ملاعین‌اند و شیخ زین الدین در منیة المریدین روایت
نموده از رسول خدا که اِذَا مَرَرْتُم فی رِیاضِ الجَنَّة فَارتَعُوا قالوا یا رَسُولَ الله ما رِیاضُ الجَنَّة قال هی حِلَقُ الذِّکر فَانَّ اللهَ تَعالی
سَیّاراتٍ مِنَ المَلائِکَة یَطلُبُونَ حِلَقَ الذِّکرِ فَاِذا اَتَوا عَلَیهِم حَفّوا بِهِم یعنی حضرت رسول خدا فرمود باصحاب خود که هرگاه گذر
شما واقع شود در باغهای بهشت پس چرا کنید و لذت برید عرض نمودند اصحاب که چیست باغهای بهشت حضرت فرمود که آن حلقهای
ذکر الهی است پس بدرستیکه از برای خدای ملائکه چندند که سیر میکنند و طلب مینمایند حلقه های ذکر را پس هرگاه آمدند و رسیدند بمجلس
و حلقه که ذکر الهی در آنجا مینمایند پس طوف مینمایند باایشان اگر حفوا بمعنی طافوا باشد یا آنکه احاطه مینمایند بر دور ایشان اگر حفوا
بمعنی اطافوا باشد و ایضاً از ابی ذر غفاری روایت شده که قال قال رسول الله حُضُورُ مَجلِسِ الذِّکرِ اَفضَلُ مِنَ الصَّلوةِ اَلف
رَکعَة وَحُضُورُ مَجلِسِ العِلمِ اَفضَلُ مِن شُهُودِ اَلفِ جَنازَةٍ قیل وَما یَقرَأُ القُرآنَ فَقالَ هَل یَنفَعُ القُرآنُ اِلّا بِالعِلم
یعنی حضرت رسول فرمود که حاضر شدن در مجلس ذکر بهتر است از هزار رکعت نماز و حاضر شدن در مجلس علم بهتر است از حاضر شدن
هزار جنازه گفته شد که یا رسول الله چه چیز است ثواب از برای قاریان قرآن پس حضرت فرمود که آیا فایده میدهد قرآن یعنی
قرائت آن مگر با علم از این حدیث شریف که حضرت رسالت مآب صلعم فضل مجلس ذکر را و مجلس علم را هر یک علاحده بیان فرموده است
خالی از وجوه معجزه نیست زیرا که آنحضرت میدانست که جماعتی از عباد هوا و ابنای دنیا و عبید بطون و نفس اماره مفتون بهم خواهند رسید
و ظاهر خواهند گردید که انکار اهل ذکر نمایند و احادیث حلق ذکر و مجالس آنرا تاویل بحلق و مجالس درس و علم فرمایند چنانکه بعضی از علماء
سوء تابعین سلاطین و متکبرین گفته اند تا اینکه این حدیث مکذب تاویل ایشان بوده باشد ایضاً روایت نموده شیخ ابو جعفر محمد بن
علی بن بابویه القمی در کتاب من لا یحضره الفقیه قال النبی بادِرُوا اِلی رِیاضِ الجَنَّة فی دارِ الدُّنیا فَقالوا یا رَسُولَ الله وَما رِیاضُ
الجَنَّةِ فی الدُّنیا فَقالَ حِلَقُ الذِّکر یعنی حضرت رسول فرمود که مبادرت نمائید در رفتن بسوی باغهای بهشت که در دار دنیاست
پس گفتند اصحاب که یا رسول الله چه چیز است باغهای بهشت در دار دنیا پس حضرت فرمود که حلقهای ذکر است و در دعای روز دوشنبه
منقول از حضرت موسی الکاظم در کتاب مصباح کبیر و غیر آن مذکور است این فقره در دعا سأل اَن تَجعَلَ اَیّامی فی لِقائِکَ وَعُمری
فی سَبیلِکَ وَحَجَّ بَیتِکَ الحَرام وَاختِلافی اِلی مَساجِدِکَ وَمَجالِسِ الذِّکر یعنی آنحضرت طلب نموده از باریتعالی که بگرداند او را اوقات
در لقای حق و عمر او در اعمال مقتربه و حج بیت الله الحرام و آمد و شد بمجلس ذکر و مساجد راقم گوید که احادیث بسیار وارد شده است
بدخول حلق و مجالس ذکر اگر کسی بمطالعه آن راغب باشد رجوع نماید بکتب اخبار و صَلَّی اللهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجمَعین
در فضیلت ذکر خفی که مراد از آن ذکر قلبی است و بیان فضیلت او از سایر اقسام ذکر مخفی نماند که جماعت صوفیه صافی
طویه گویند که فضیلت ذکر خفی بر جلی بر طبق آیات و اخبار ظاهر و هویداست و عقل نیز بر آن حکم میکند که ذکر بمجرد تلفظ چندان ثمره
نیست پس باید قلب متذکر معنی آن باشد بلکه غایت عظمی و مقصد قصوی تذکر قلب است و اینکه امر بتلفظ فرموده اند از جهت
تنبه قلب است و چون عادت شده است که اغلب قلب متنبه نمیشود مگر از راه ذکر لسان و تکرار بر زبان بعد از آنکه مداومت
بسیار بذکر لسانی شد حب مذکور در قلب رسوخ مینماید و انس بذکر حاصل میشود پس مقصود از ذکر ذکر قلبی است و شعور باطنی یعنی اذکار تا قلم
تا فراموشت نگردد غیر حق در حقیقت نیستی ذاکر بدان چون فراموشت شود ما دون آن ذاکری گر چه بجنبانی زبان
بدانکه آنچه اقسام ذکر از آیات و احادیث معلوم میشود چهار است آیه است وَاذکُر رَبَّکَ فی نَفسِکَ تَضَرُّعاً وَخِیفَةً وَدُونَ الجَهر

در تفسیر ابو اللیث و بعضی از تفاسیر دیگر تضرعا را تفسیر بجهر و علانیه نموده اند و دون الجهر من القول اتخذ وسطا میان جهر و سر تا آنکه
از این آیه سه قسم ذکر بهم رسد آنکه جهر و خفی و متوسط و این قول را از عبد الله بن عباس روایت نموده اند که استاد مفسرین است
و علی بن ابراهیم در آیه اُدعُوا رَبَّکُم تَضَرُّعاً وَخُفیَة تضرع را بجهر و علانیه تفسیر فرموده و خفیه را بسر و آهسته و خفی از لغات اضداد است
یعنی بمعنی جهر و سر هر دو آمده است در بعضوت میتواند که از این آیه ذکر جهر تنها مراد باشد و خفیه را بوجه عطف بیان فرموده باشد
هر تقدیر ذکر جهر از این دو آیه دو قسم دیگر از آیه اولی ظاهر میشود و ذکر لسان بر سه قسم است اول جهر دوم سر سیم وسط
بینهما و ظاهر از آیه اول استعمال نمودن اعضا و جوارح بارتکاب اوامر و اجتناب از نواهی است زیرا که میفرماید وَاذکُر
رَبَّکَ فی نَفسِکَ و هرگاه نفس ذاکر نه استعمال نماید اعضا و جوارح را بر صدور افعال مقرره معینه از جانب صاحب شریعت
مقدسه و ابن فهد حلی در کتاب عدة الداعی میفرماید که تحقیق دانستی فضل دعا و ذکر را و دانستی افضل از هر یک که اسرار جهر و
آنچه سر است افضل است از جهر بهفتاد مرتبه و روایت شده است از زراره قال لا یَکتُبُ المَلَکُ اِلّا ما سَمِعَ وَقالَ اللهُ وَاذکُر
رَبَّکَ فی نَفسِکَ تَضَرُّعاً وَخِیفَةً فَلا یَعلَمُ ثَوابَ ذلِکَ الذِّکرِ فی نَفسِ الرَّجُلِ غَیرُ اللهِ لِعَظَمَتِه و در این کلام اشاره و ایمائی است
بقسم ثالثی از ذکر غیر از دو قسم که جهر و سر است و آن قسم ثالث است که مرد در نفس خود ذکر نماید بوصفی که نداند آنرا مگر حق سبحانه
و تعالی بعد از آن بدان بدرستیکه غیر از این اقسام قسم رابعی میباشد از ذکر و آن یاد نمودن باریتعالی است در نزد اوامر و نواهی
و بجا آوردن اوامر و ترک نمودن نواهی و از آنها در اخبار وارد در این صورت و ابن فهد ذکر لسان را دو قسم شمرده و آن قسم ثالث
که قرار داده است در نفس گفته شود که خود نشنود و آن ذکر قلبی معمول بین المشایخ است و آن اقرب باخلاص و ابعد از ریاست
فرموده باریتعالی حضرت زکریا را مدح ذکر خفی در آیه اِذ نادی رَبَّهُ نِداءً خَفِیّاً در اصول کافی باسنادش قال امیر المؤمنین مَن ذَکَرَ اللهَ
عَزَّ وَجَلَّ فَقَد ذَکَرَ اللهَ کَثیراً اِنَّ المُنافِقینَ یَذکُرُونَ اللهَ عَلانِیَةً وَلا یَذکُرُونَهُ فِی السِّرِّ فَقالَ عَزَّ وَجَلَّ یُراؤُونَ النّاسَ وَلا
یَذکُرُونَ اللهَ اِلّا قَلیلاً یعنی حضرت امیر فرمود که هر کس ذکر کند الله تعالی را در سر و پنهانی پس بتحقیق که ذکر باریتعالی را بسیار
کرده است بدرستیکه منافقین بودند که ذکر الله تعالی مینمودند علانیه و ذکر او را نمینمودند در سر و پنهانی پس حقتعالی فرمود که ریا میکنند
و ذکر خدا نمیکنند مگر اندکی در کتاب عدة الداعی مسطور است که قال رسول الله لابی ذر اذکر خدای تعالی کن ذکری خامل ابو ذر عرض
نمود که خامل چیست حضرت فرمود که خفیت حضرت سید السجاد در مناجات خود میفرماید و آنستنا بالذکر الخفی الف و لام در این موضع
الف و لام عهد است احتمال اقرب آنست که مراد از خفی خفی معهود است میان مشایخ زیرا که در حدیث اول مخاطب ابو ذر است این
بعید است که او ذکر در سر و آهسته نکرده باشد تا آنکه محتاج باین امر بوده باشد و در مناجات که حضرت انشا فرموده این بعید است
که آنحضرت ذکر سر و آهسته انس نداشته تا آنکه طلب کند او را و چون اینکه ذکر خفی صوتی بر قلب دارد از حیثیت صورت قبل تحمل معنی
و ظهور خاصیت آنحضرت انس و رفع صوت را طلب میفرماید وَاَشغِل قُلُوبَنا بِذِکرِکَ عَن کُلِّ ذِکرٍ و ایضاً فیها وَفَرِّغ قَلبی
لِمَحَبَّتِکَ وَاَشغِلهُ بِذِکرِکَ و ایضاً فی المناجات الخمسة عشر المنسوبة الیه ما اَلَذَّ خَواطِرَ الاِلهامِ بِذِکرِکَ عَلَی القُلُوبِ و ایضاً
فیها اِلهی فَاَلهِمنا ذِکرَکَ فِی الخَلاءِ وَالمَلاءِ وَاللَّیلِ وَالنَّهارِ وَالاِعلانِ وَالاِسرارِ وَفِی السَّرّاءِ وَالضَّرّاءِ وَآنِسنا
بِالذِّکرِ الخَفِیِّ و ایضاً روی عن ابن فضال رفعه قال قالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ لِعیسی اُذکُرنی فی نَفسِکَ اَذکُرکَ فی نَفسی وَاذ
کُرنی فی مَلَائِکَ اَذکُرکَ فی مَلَاءٍ خَیرٍ مِن مَلَاءِ الآدَمِیّینَ یا عیسی اَلِن لی قَلبَکَ وَاَکثِر ذِکری فِی الخَلَواتِ
و ایضاً فی بعض الاحادیث القدسیه اَیُّما عَبدٍ اَطَّلَعتُ عَلی قَلبِهِ فَرَأَیتُ الغالِبَ عَلَیهِ التَّمَسُّکَ بِذِکری تَوَلَّیتُ سِیاسَتَهُ

وَکُتُ جلیسهٔ و مُحادثته و اَنیسه و بصائر روی اِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ کانَ فی غَزواتٍ فاشرفَ علی وادٍ فجعلَ النّاسُ یُهلّلون
وَیُکبِّرونَ وَیَرفَعونَ اَصواتَهُم فَقالَ یا اَیُّهَا النّاسُ اربَعوا ما اِنَّکُم تَدعونَ لا اَصَمّ وَلا غائبًا وَلکِنْ ما تَدعونَ
سَمیعًا قَریبًا مَعَکُم و بالجمله شواهد برین بسیار است و از آنچه مذکور شد معلوم عاقل و منصف میشود که تعیین ذکر خفی کردن باعث تشریع
نمیشود و سبب بدعت در دین نمیگردد و لیس بسبب تعنیف علمای ظاهر مشایخ صوفیه را از بحث خالی از دو وجه نیست یا مجرد تعصب و عناد
و لجاج و فساد است چنانکه بنای اکثر و اغلب ایشان بر آنست یا از جهت عدم وقوف برین شواهد و بر فرض تسلیم جواب میگوئیم که
مشایخ مدعی نمیباشند که باین نحو ذکر از جناب معصوم بایشان رسیده و صادر از معصوم رسیده است مجرد ادعا هم نیست بلکه اکثر
بل بکثیر سلاسل منجر و منتهی میشوند بمعصوم غایت آنست که خبر ضعیف میباشد و در امور مستحبه تسامح جایز است علی الاشهر و الاقوی
و فاضل محقق ابن فهد حلی در دیباچه عدة الداعی و مولانا احمد اردبیلی در آیات الاحکام در تفسیر آیه قُلْ اِنَّما اَنَا بَشَرٌ ادعای
این مدعا نموده اند بلکه اجماع ظاهر است از کلام اکثر علما سوای سید استند صاحب مدارک کسی مشاهده نشده که خدشه در این
امر کرده باشد و او نیز بعد رجوع کرده است بقول مشهور و اخبار که شاهد بر آنست بسیار است من جمله ما روی الصدوق محمد بن
یعقوب بطرق الی الائمه اِنَّ مَنْ بَلَغَهُ شَیءٌ مِنَ الخَیرِ فَعَمِلَ بِهِ کانَ لَهُ مِنَ الثَّوابِ ما بَلَغَهُ وَاِنْ لَم یَکُنِ الاَمرُ کَما نُقِلَ اِلَیهِ و ایضا روی
باسناده الی صفوان عن ابی عبد الله مَن بَلَغَهُ شَیءٌ مِنَ الخَیرِ فَعَمِلَ بِهِ کانَ لَهُ اَجرُ ذلِکَ وَ اِن کانَ رَسُولُ اللّٰهِ لَم یَقُلهُ و ایضا روی
محمد بن یعقوب عن علی بن ابراهیم عن ابن ابی عمیر عن هشام بن سالم عن ابی عبد الله قالَ مَن سَمِعَ شَیئًا مِنَ الثَّوابِ عَلی شَیءٍ
فَصَنَعَهُ کانَ لَهُ اَجرُهُ وَاِن لَم یَکُن عَلی ما بَلَغَهُ وَمِن طَریقِ العامَّةِ ما رَواهُ عَبدُ الرَّحمٰن حلوانی مرفوعًا اِلی جابِرِ بنِ عَبدِ اللّٰهِ الاَنصاری
قالَ قالَ رَسُولُ اللّٰهِ مَن بَلَغَهُ فَضیلَةٌ فَاَخَذَ بِها وَعَمِلَ بِما فیها ایمانًا بِاللّٰهِ وَرَجاءَ ثَوابِهِ اَعطاهُ اللّٰهُ تَعالی ذلِکَ وَاِن لَم یَکُن
کَذلِکَ وَغَیرِ ذلِکَ مِنَ الاَخبارِ العامَّةِ وَالمَوداتِ الخاصَّةِ و عموم آن از ذکر شامل ذکر قلبی نیز
میباشد بلکه ذکر قلبی اکمل و افضل و اجل میباشد از اقسام ذکر از جهت آنکه اقرب باخلاص و ابعد از ریاست و بالجمله نفیس و تکفیر بعضی از
علمای معاصرین مشایخ و مریدین ایشان را نه موافق عقلست و نه مطابق نقل بلکه مخالف هر دو است نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ اللَّجاجِ وَ
الاعوِجاجِ وَصَلَّی اللّٰهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجمَعین

ذکر تحقیق فکر که صوفیه آنرا حضوری گویند پوشیده نماند که فرقه صوفیه
گویند که باریتعالی در کلام مجید فرموده است که اَوَلَم یَتَفَکَّروا فی اَنفُسِهِم ما خَلَقَ السَّمواتِ وَالاَرضَ وَما بَینَهُما اِلّا بِالحَقِّ
هر چند در معنی تفکر وجوه بسیار گفته اند خلاصه وجوه آنست که تفکر سیر انسانست از مبادی بمقاصد و نظر نیز بهمین معنی گفته اند
در اصطلاح علما و بی سیر هیچکس از مرتبه نقصان بمرتبه کمال نمیرسد و باین جهت گفته اند که اول واجبات تفکر و نظر است و در بسیار از آیات
مجید و احادیث ترغیب و تحریص بر تفکر زیاده است از آنکه بتوان شمرد و بازبان توان آورد و آیه اِنَّ فی ذلِکَ لَآیاتٍ لِقَومٍ یَتَفَکَّرونَ
شاهد حالست و باید دانست که مبادی سیر آنجاست که آغاز حرکتست و در آفاق و انفس است چنانچه فرموده است سَنُریهِم
آیاتِنا فِی الآفاقِ وَفی اَنفُسِهِم حَتّی یَتَبَیَّنَ لَهُم اَنَّهُ الحَقُّ اَوَلَم یَکفِ بِرَبِّکَ اَنَّهُ عَلی کُلِّ شَیءٍ شَهیدٌ یعنی زود باشد که نمائیم
ایشان را بنور توفیق و هدایت خود آنگه مشاهده نمایند آیات ما را در مظاهر آفاق و انفس مشاهده عیان تا آنکه مبین گردد از برای
ایشان اینکه نیست در آفاق و انفس که هر صفات مرا افعال و آثار من پس موکد ساخته او را بقول خود که اَوَلَم یَکفِ بِرَبِّکَ
یعنی مشهود او ظهور است از حضرت و لا علیه التحیة والثناء که فرموده است کلامی را که معنای او آنست که نجز اقسم که نیست
او را آنچه سیر این سیر منتهی را در آیه مشاهده نور و الهیت است در جمیع آفاق و انفس چنانکه حدیث جندبه بیان دلالت

میکند

[illegible]

سینه و بزرگی فرموده است **نظم** تفکر رفتن از باطل سوی حق بجزو اندر بدیدن کل مطلق بعضی از اکابر گفته اند که لفظ انسان
و بدن الانسان توامان و معنی القرآن و روح الانسان توامان و حقیقت الانسان شیئی واحد این سیر و سفر مخصوص انسانست
از جهت قوت جامعیت مظهریت کل اسماء و صفات و غیر انسان هر که باشد او را مقامی معلوم و معین است از او تجاوز نمیتوانند نمود
و از مقامات خود متجاوز نمی توانند بود و ملک را عقل دادند نه شهوت و حیوانرا شهوت دادند نه عقل و انسانرا هر دو کرامت کردند
از اعلی علیین تا اسفل السافلین او را راه نمودند و زمام اختیار بر کف او نهادند که هر کدام خواهد اختیار کند اگر بجانب عقل حرکت
نماید از ملائکه بهتر و عالی تر شود چنانچه در کلام مجید اشاره باین نموده است اِنَّ اللّٰهَ اصطَفی آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ اِبراهیمَ وَآلَ
عِمرانَ عَلَی العالَمینَ و اگر بجانب هواهای باطله و شهوات عاطله میل کند از حیوان کمتر و زبون تر گردد چنانکه در قرآن فرموده
اُولئِکَ کَالاَنعامِ بَل هُم اَضَلُّ آمدیم بتحقیق فکر بدانکه محققین عرفا در کتب خود بکنایه و اشاره بیان کرده اند و بعضی از ایشان
تصریح نموده اند منجمله جناب شیخنا و مرشدنا قدس سره العزیز در تمهید فکر میفرماید که مثلا زید را ملاحظه کن و بدن او را از اعراض
جسمی پاک نما و از اجزای فضلیه که لاینقطع در تبدل است و در ساز نمیماند مگر شکل جوهری یعنی کالبد خالی اینعالم مثالست چون مثل
که عبارت از ابعاد جوهریت ملاحظه کنی و از ابعاد او را پاک سازی بجوهر موجود و معقول تو شود اینعالم مجردات و ملکوتست او
جوهری که زید از خود بین و اما نیز میکرد با عتبار آنکه قربی بدنست و اگر بصراف جوهریت ملاحظه عالی بی اعتبار تربیت بدن عقل است
و چون جوهریت لموصوفست دو وصف است ایشد مرحقیقت مکن را چون آنرا زید معقول را با اعتبار جوهریت و عرضیت فرا گیری معلوم تو
میگردد او بی لطیف متعین بر زید که او ثابتست این عین ثابته زید است و آنست عالم اعیان ثابته و در اینوقت چون ملاحظه کنی این عین
ثابته زید را از صورت علمیه تو است پس تعیینی از تعینات عالمیت تو باشد و چون علم خود را که متعین بود بصورت زید از باقی اعتبار پاک
سازی عالمیت تو ملحوظ تو میماند و اینعالم اسماء است و در این حال هیچ امتیاز در علم تو نیست و صوری و تعیینی نیست نظر بصرف
علم کردی که عالم صفاتست و جبروت و چون این مرتبه را از این ابهام و عموم پاک سازی و صفات ملحوظ تو نباشد همین وجود صرف بماند
و هیچ جزئی از این عالم غیر از وجود نمیتوانی داد و این عین او است وجود عام و چون با عتبار وجه عام تکی از علم تو غایب شود
این مرتبه غیب هویت است و چون این غیبیت هویت بغیبت تو مبدل گردد یعنی از این ادراک به عدم ادراک غافل شوی که فنا عبارت
از این است در اینحال غیب الغیب کانَ اللّٰهُ وَلا شَیءَ مَعَهُ است و تجلی ذاتی و معاد و اتمام دایره و رجوع باصل همه اینست اکنون
همین دستور عالم محسوس را که تو تجرد از آنی پاک نموده این مراتب را که از تو خلی است از محض عالم را موجود و تحقق را بالفعل در ضمن
وجود این عالم متحقق بدان و از این عالم همین دستور سیر کرده مرتبه بمرتبه پاک ساخته بالا را در اینوجود ببین تا آنجا که باصل وجود عام
میرسی همانوقت خواهی دید که اینعالم محسوس اوست و این اشیاء همه نمونه وجود اوست در عقل و اعتبار و در اینحال که او محسوس است
عالم با او یا محسوس است چون محسوسیت بگذار و یا معقولست چون معقولیت آن و الله اعلم بالصواب و مشایخ دین فرموده اند که
از برای مستبدی لازمست که دل خود را با دل شیخ مرابطه دهد تا باین وسیله قلب او مورد نسیم نفحات الهی گردد زیرا که مرید در اول
حال عجب بسیار دارد و تمام متوجه حضرت جل ذکره نمیتواند بود و یکی خود را صرف باریتعالی نمیتواند نمود چه که او خو کرده عالم شهادت
و عادت کرده حس و صورتست با غیب صرف او را الفتی و با عالم ملکوت او را نسبتی نیست و صورت شیخ از عالم شهادتست پس او باید که
اجابت جوید بطریقیکه شیخ ارشاد میکند در دل خود صورت مرشد را پیوسته در نظر آورد و همواره بدان نگرد چنانکه مجالست صلحا
و مداحبت اتقیا بحسب ظاهر در انسان تاثیر میبخشد و او را بطاعت و عبادت و امیدار و همچنین است معاشرت باطنی بلکه تاثیر آن

زیاده ازجهت موید قول ایشانست آیه شریفه وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ چه توجه آنحضرت ازجهت افاضه وافاده است و از مریدان ازجهت استفاضه و استفاده است و ایضا آیه کریمه يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ مقوی مدعاست و کلام حضرت عیسی ع که در جواب حواریون فرموده که مجالست نمایید با اشخاصی که دیدن ایشان باعث تذکر شما شود جناب باریتعالی را که آن اشتغال باعث صفای ذات و ضیای صفات ایشان گردیده و بمقام بلند و مرتبه ارجمند رسیده اند چه رویت این اشخاص و معاشرت با ایشان باعث اقبال بامور اخرویه و اعراض از شواغل دنیویه میگردد و مقصود حقیقی از سلوک معرفت نورانیت ائمه اطهار میباشد چنانکه سید اوصیا علیه التحیه والثنا فرموده است که یا سلمان وَيَا جُنْدَبُ لَا يَكْمُلُ الْمُؤْمِنُ إِيمَانَهُ حَتَّى يَعْرِفَنِي بِالنُّورَانِيَّةِ وَإِذَا عَرَفَنِي بِذَلِكَ فَهُوَ مُؤْمِنٌ مُمْتَحَنٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ وَشَرَحَ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَصَارَ عَارِفاً بِدِينِهِ مُسْتَبْصِراً وَمَنْ قَصَّرَ عَنْ ذَلِكَ فَهُوَ شَاكٌّ مُرْتَابٌ يَا سَلْمَانُ وَيَا جُنْدَبُ إِنَّ مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَّةِ مَعْرِفَةُ اللَّهِ وَمَعْرِفَةُ اللَّهِ مَعْرِفَتِي وَهُوَ الدِّينُ الْخَالِصُ پس مقصود اصلی از توجه بصاحب جانبی مرشد آنست که بلکه بتوسط او بتدریج نور امام در قلب مشاهده گردد و مناسب مقامست حدیثی که در کتاب کافی روایت شده از ابی خالد کابلی که قال سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ ع عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا فَقَالَ يَا أَبَا خَالِدٍ النُّورُ وَاللَّهِ الْأَئِمَّةُ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَهُمْ وَاللَّهِ نُورُ اللَّهِ الَّذِي فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهِ يَا أَبَا خَالِدٍ لَنُورُ الْإِمَامِ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ أَنْوَرُ مِنْ نُورِ الشَّمْسِ الْمُضِيئَةِ بِالنَّهَارِ وَهُمْ وَاللَّهِ يُنَوِّرُونَ قُلُوبَ الْمُؤْمِنِينَ وَيَحْجُبُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ نُورَهُمْ عَمَّنْ يَشَاءُ فَتُظْلِمُ قُلُوبُهُمْ بدانکه آدم مجمل عالم و عالم مفصل آدم است هرچه مفصل در جهانست بطور مجمل در وجود انسان

نظم
جهان انسان شد و انسان جهانی ازین پاکیزه‌تر نبود بیانی

و جناب امیر علیه التحیه والثنا فرموده

نظم
أَتَزْعُمُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ وَفِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ

محمد بن ابی جمهور احسائی در مجلی و غیره از اهل عصمت روایت نموده که إِنَّ الصُّورَةَ الْإِنْسَانِيَّةَ هِيَ أَكْبَرُ حُجَجِ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ وَهِيَ الْكِتَابُ الْمُبِينُ الَّذِي كَتَبَهُ بِيَدِهِ وَهِيَ الْهَيْكَلُ الَّذِي بَنَاهُ بِحِكْمَتِهِ وَهِيَ مَجْمُوعُ صُوَرِ الْعَالَمِينَ وَهِيَ الْمُخْتَصَرُ مِنَ الْعُلُومِ فِي اللَّوْحِ الْمَحْفُوظِ وَهِيَ الشَّاهِدُ عَلَى كُلِّ غَائِبٍ وَهِيَ الْحُجَّةُ عَلَى كُلِّ جَاحِدٍ وَهِيَ الطَّرِيقُ الْمُسْتَقِيمُ إِلَى كُلِّ خَيْرٍ وَهِيَ الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ

نظم
آنچه در آفاق میباشد عیان جمله در نفس بود فاش و نهان
آنچه در آفاق و انفس مظهر است جمله در انسان کامل مضمر است

و ایضا از علی بن موسی الرضا علیه التحیه والثنا روایت شده که در شرح سکینه قلبیه در آیه شریفه هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ فرموده اند که السَّكِينَةُ رِيحٌ تَفُوحُ مِنَ الْجَنَّةِ لَهَا وَجْهٌ كَوَجْهِ الْإِنْسَانِ و در فضیلت تفکر فرموده است که لَيْسَ الْعِبَادَةُ كَثْرَةَ الصَّوْمِ وَالصَّلَاةِ إِنَّمَا الْعِبَادَةُ التَّفَكُّرُ فِي أَمْرِ اللَّهِ و از نبی ص تَفَكُّرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ قِيَامِ لَيْلَةٍ و در روایتی مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ و ایضا در کافی از حضرت صادق مرویست أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ إِدْمَانُ التَّفَكُّرِ فِي آلَاءِ اللَّهِ و فی قدرته و عالم و آنچه در عالم است از جمله آلاء خداوند تعالی است و بنظر قواعد عقلی و نقلی انسان اشرف و اکمل مخلوق حقتعالی است و ایضا از حضرت صادق مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَاعِظٌ مِنْ قَلْبِهِ وَزَاجِرٌ مِنْ نَفْسِهِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ قَرِينٌ مُرْشِدٌ اسْتَمْكَنَ عَدُوُّهُ مِنْ عُنُقِهِ و از نبی ص مَنْ لَا شَيْخَ لَهُ الشَّيْطَانُ شَيْخُهُ و در روایتی مَنْ لَا شَيْخَ لَهُ لَا دِينَ لَهُ و مولانا محقق المکاشف عبد الرحمن دماوندی رحمه الله در رساله مفتاح الاسرار الحسینی گفته که علاج جمع شدن خاطر سالک آنست که سالک در بدو حال باید که صورت شیخ خود را در نظر کرده و مشغول کار شود تا بتدریج روح سالک قوی گردد و بمرتبه برسد که نظر باستعداد خود از حقتعالی بلاواسطه قبول فیض نماید و دیده‌ام

که بعضی علما نوشته اند که صورت مرشد را در نظر گرفتن بت پرستی است و اگر خفی هم انکار میکنند لهذا تحقیق این امر را میکنم انشاء الله تعالی بدان ایها السالک که نفس انسان یک لحظه فارغ و بیکار نیست و همیشه از جائی بجائی و از حالی بحالی است و پیوسته در تدبیر امور این نشاه است و صور این نشاه در نفس او قرار گرفته است و برای آنکه از این نشاه بعضی اوقات فارغ گردد و از حدیث نفس و از وسوسه شیطان خلاص شود و مبدء و خویش را یاد نماید صاحبان شرایع بامر باریتعالی وضع انواع عبادات نموده اند و از جمله عبادات شرعیه نماز و حج و زیارت قبور انبیا و اولیاست و غرض از نماز اینست که در آن وقت نفس متوجه جناب حق شود و بواسطه اوصاف و اذکاری که در نماز میخوانند و ماهیات قیام و رکوع و قعود و سلام متذکر حق میشود و غرض از حج اینست که در آن موضع شریف بوقت استلام حجر الاسود و در وقت طواف حق را بیاد آورد و قال النبی ص إِنَّمَا شُرِّعَتِ الْمَنَاسِكُ لِإِقَامَةِ ذِكْرِ اللَّهِ و بیاد آورد که در آسمان ملائکه طواف بیت المعمور مینمایند و مشغول بندگی اند و غرض از زیارت اینست که برابر مرقد شریف نبی و ولی باشد و صورت صاحب مرقد را در خیال آورد و با او مکالمه نماید و قلب او متوجه صاحب مرقد گردد تا بواسطه از قلب او مستفیض شود و همچنین است مساجد رفتن و جهت خاص متوجه شدن و حال آنکه از جمله صفات حق اینست که فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ و وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ است و یا مَنْ لَا يَحْوِيهِ مَكَانٌ وَلَا يَخْلُو مِنْهُ مَكَانٌ است و حکما تصریح کرده اند بآنچه بیان شده و مجمل مراقبه مذکوره در این حالست که تا خیال مقید بحق شود و جای دیگر نرود و قلب ملاحظه جمال حق نماید کما قال رسول الله ص اُعْبُدْ رَبَّكَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ وَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ و اولیاء الله بحسب اشاره نبی و آل او دستور داده اند که در اوایل صورت مرشد را در نظر میگیرند تا از تفرقه و وسوسه شیطان خلاص شوند

نظم
در آن کار فکر کردن پس مطلب راه است ولی فکر در ذات حق محض گمراهیست

و مشهودی این فقیر شده است که هر قدر مرشد کاملتر است خلاص از تفرقه بیشتر است تا بمرشد کل برسد و ممکن است که بعضی از اهل تمیز این را نگویند که با وجود مرشد کل چه احتیاج است صورت مرشد را در نظر گرفتن جواب اینست که این مرشد ظاهر عکس مرشد کل است و نور قوی نور ضعیف را تمکین نمیدهد تا بواسطه مرشد ظاهر روح سالک قوی شود در آن وقت میتواند که از مرشد کل بقدر استعداد خود فیض برد و از اخباری که در فصل تعریف مرشد معلوم میشود که مرشد ظاهر عکس مرشد کل است انتهی کلام مراحلی الله مقامه ایضا میگویند که شعر جناب سید سجاد دلالت صریح دارد بر فکر صورت مرشد

شعر
وَرُبَّ جَوْهَرِ عِلْمٍ لَوْ أَبُوحُ بِهِ لَقِيلَ لِي أَنْتَ مِمَّنْ يَعْبُدُ الْوَثَنَا

و حضرت مولوی قدس سره در اینباب فرماید

مثنوی
چون خلیل آمد خیال یار من ظاهرش بت باطن او بت شکن

در جای دیگر فرماید
فکر چون جامد شود رو ذکر کن ذکر چون جامد شود رو فکر کن
فکر آن باشد که پیش آید رهی راه آن باشد که پیش آید شهی
شاه آن باشد که از خود شه بود نه بمخزنها و لشکر که بود

و خواجه حافظ میفرماید

بیت
خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم بصورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم

و امثال اینها در اخبار و احادیث بسیار است که دلالت صریح دارد بر مطلب ایشان عرفا نظما و نثرا عربی و فارسی و غیره کنایه و تصریح بیان نموده اند و شخص منصف را همین مقدار کافی و اینقدر وافی است و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

ذکر فلسطین

ملکی است از ملک شمیس (؟) از کشور شام و دیار برکت تمام و محبوب بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی خوب و قرای مرغوب بلکی از اقلیم سیم آب و دانش کم و هوایش اندکی گرم و سالم است جاهایش بیشتر از صحاری و آب باران بیشتر زیاده از آب جاریست و محدود است از مغرب بدریای شام و ارض مصر و از شرقی بوادی عرب و بحیره لوط و نهر شریعه و از جنوب بدریای قلزم و بدریای حجر و از شمال بجند اردن

(ذکر فلسطین)

(٤٠٦) و دمشق و قدیم الایام مسکن انبیاء عظام و اوصیاء کرام و مرکز اولیاء دین و صلحاء اهل یقین و قبله مردم پیشین و آن سرزمین است کویند حشر و نشر در زمین فلسطین خواهد بود و جمیع خلایق از اولین الی آخرین را در آنجا حاضر خواهند نمود و شاهد بسیاء مرسلین و اوصیاء کزین در آن سرزمین فراوانست و آیه کریمه و بارکنا حوله لنریه الی آخر آیه در وصف و مدح آن مکانست و محل نزول برکت و خیر و مکان صدق و صفاست آنچه از اوصاف آن دیار نوشته شود بجاست در عمارات آن دیار اختلاف بسیار است بعضی کویند باعث آبادی آن کشور کیومرث بوده و برخی کویند بنی کنعان بن نوح آنجا را عمارت نموده اما در تاریخ شام جمعی از مورخان معرفت انجام سبب آبادی آن مقام را برین نمط نوشته اند که چون حضرت نوح از طوفان نجات یافته ربع مسکون را بر فرزندان خویش قسمت نموده حضرت سام که پیغمبر مرسل و از سایر اولاد نوح اکمل بود و بکثرت خردمندی و کمال ارجمندی و وفور کیاست و فراست امتیاز داشت لهذا او را وصی و خلیفه خود کردانیده زمام مهام مواضع شام و جزیره عرب و عجم و روم را بکف کفایت آن نجابت گذاشت سام بقبر موده و الله علیم خود لوای عزیمت بدان صوب برافراشت و حضرت بخشنده بی منت سام را نه فرزند رشید عطا فرمود اول ارفخشد که او ابو الانبیاء و پدر اوصیاء و اولیاء است دوم اسود و بقولی اهل روم و شام از اولاد اویند و باعتقاد صاحب تاریخ بناکتی شهر شوش و از جده مداین از بناهای اسود است سیم کیومرث و وی ابو الملوک و پدر سلاطین عجم و خواتین حشمت توام است چهارم عیلم که شهر آبادی خوزستان ازوست پنجم لاود کویند فراعنه مصر از نسل اویند ششم پورح از آن نام در کتب تواریخ دیده نشده هفتم پور و بعضی از بلاد مغرب منسوب باوست هشتم آشور کویند او را پسری بود باسل نام و او را فرزندی بوجود آمده موسوم بجیل و او را کیل نیز گفته اند که ملک کیلان ازوست نهم ارم و حقتعالی او را شش پسر عطا فرمود بدین ترتیب امان و ارون و ایلیا و فلسطین و دمشق و حمص و بروایتی معصان و آذربایجان از اولاد اویند و هر یک از ایشان کشوری آباد نموده بنام خویش موسوم نموده و فلسطین در حین کردش عالم بدان سرزمین رسیده و پسند خاطرش کردید محل اقامت ساخته و بار خوب آثار مرغوب در آنجا طرح انداخت حکومت آن دیار در بیشتر روزکار بزمره انبیاء کبار و اوصیاء عالیمقدار و بر چهار سبط اسرائیل بزرکوار متعلق بوده و بعضی از ملوک مصر و شام و روم نیز در آنجا حکومت و بزرکی نموده اند راقم کوید که در آن دیار بسیار بوده و با مردم آنجا معاشرت و مخالطت نموده و بصحبت اکابر هر فرقه آنجا رسیده و اعاظم هر ملت آن دیار مشاهده کردیده است اکنون سکان آن دیار چند فرقه اند اول اهل اسلام اند و اکثر و معتقد ایشان شافعی مذهب و همکی قوم عرب اند دوم طایفه عیسوی اند ایشان نیز در کمال کثرتند سیم جماعت یهود این سه اند و جماعت کمی از زمره شیعه امامیه از هر سه فرقه فروتر ند و عوامّ دیکر نیز هست عموماً مهمان دوست و غریب نواز و در آن شیوه ممتازند و بلده امین و ایلیا و رمله و جبیرون و غزه و بیت اللحم و عسقلان و یافا از بلاد آنجاست و اکثر میوه های کرمسیری و سردسیری و حبوبات آن لا تعد و لا تحصی است ذکر فالمنک کویند از بلاد فرنک است راقم ندیده اما مکرر شنیده که دیار خوب و ملکی مرغوب بعضی بلاد فرنک نسبت ندارد ذکر فورک قریب قصبه مانند از توابع لار و از مضافات فارس هوایش کرم و آبش وسط مردمش ناهموار و حاکمش جلیل المقدار در ضمن لار احوال آن امیر معرفت شعار مذکور خواهد آمد قصبه مذکور در زمین هموار واقع و اطرافش فی الجمله واسع مردمش شیعی مذهب و جلی شهر بند قدیم الایام در مذهب اهل سنت و جماعت بوده اند و ارباب کمال از آنجا ظهور نموده اند راقم آنجا را مشاهده نموده است ذکر فیروز آباد بلده ایست نجسته بنیاد از بلاد فارس و از اقلیم سیم و هوایش خرم و آبش خوب و خاکش مرغوب کویند که این

(٤٠٧) لهراب ساخته و آنرا خور نام کرده بود و در میان شهر عمارت عالی طرح انداخته چندان بلند کردانیده بود که هوای طبقه اعلای آن نسبت باسفل چون هوای سردسیری بود نسبت بکرمسیر و بافواره بالای آن عمارت آب برده بود و آن عمارت را ایوان کفتندی و چون اسکندر رومی بر آن نواحی مستولی کردید و آب آن شهر را غرق کردانید و بمرور ایام آن محل بحیره کشت بعد از سیصد سال اردشیر بابکان چون مملکت ایران را مسخر ساخت خواست که نوبت دیکر آنجا را عمارت کند از حکما استدعا نمود که نوعی سازند که آن حوزه را از آب بیرون آورند لهذا حکما تدبیری نموده آن زمین را خشک کردند و اردشیر آنجا را شهری ساخته و عمارات خوب آثار مرغوب در آنجا طرح انداخت اکنون قریب هزار خانه در اوست و تقریباً پانزده قریه مضافات او و آن قصبه در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب آن کشاده است و اطراف آن از کوه احاطه دارد و میوه های کرمسیری و سردسیری او فراوان و حبوب و غلاتش ارزانست و از حبوب برنجش ممتاز و نارنجش باعتبار است مردمش همکی شیعی مذهب و خالی از مشرب نباشند صاحب کتاب قاموس از آنجا بوده و رودی از نیم فرسخی آن میکذرد ذکر فیروزکوهی طایفه ایست همیشه در خراسان و نواحی هرات و غرجستان قریب بدوازده هزار خانه دارند و طریق ییلاقی و قشلاقی سپارند کروهی شجاع و دلیر و اکثر ایشان دزد و شریر همکی حنفی مذهب و مشربند نه از جماعت ترک و نه افغان و نه از یک و نه ترکمانند جمعه فارسی زبانند ذکر فیض آباد خراسان قریه ایست قصبه نشان از توابع تربت و محلی با مسرت است در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است و قریب هفتصد باب خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست آبش از کاریز و هوایش فرح انگیز مردمش شیعی مذهب و در آن طریقه متعصبند و از فواکه خربزه خوب دارد ذکر فیض آباد عراق راقم کوید در کشور عراق فیض آباد نام قریه بسیار دیده و شنیده اما اکنون در نظر نیست که در کدام ملوک دیده مشاهده شده ذکر فیض آباد بدخشان شهریست جنت توامان و آن دار الملک آن دیار و مدینه خلد آثار است از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش خرم راقم اکرچه داخل آن شهر نکردیده اما تقریباً جوار آن رسیده و مردم آن شهر را بسیار دیده عموماً فارسی زبان و بعد ترک و حنفی مذهب و دیکر اسمعیلی و دیکر شیعه امامیه اند بغیر رخساره و از متاع حسن برخوردارند ذکر فیض آباد هند شهریست دلپسند از شهرهای پورب و در کنار رود بزرک واقع و اطرافش واسع است از اقلیم دوم و هوایش کرم و آبش ملایم در بدو حال لشکرگاه صفدر جنگ امیر الامراء هندوستان بود بعد آنجا را پسندیده شهر فیض آباد را احداث نمود قریب ده هزار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست در نیم فرسخی مدینه اوده اتفاق افتاده و اکثر مشتهیات در آنجا مهیا و آماده است مردمش اکثر هندوان و معتقد اهل ارباب دولت و اصحاب ثروت در آنجا فراوانند راقم مدت سه ماه در آنجا بوده و با اکابر و اعاظم آن دیار معاشرت نموده عموماً خلق آنجا ملایم و بردبار و مردم سازکارند ذکر فیلی بروزن لیلی طایفه اند از جماعت لر لرونی بسیار و قوی بشمارند از اهل تحقیق استماع افتاده که ایشان صد هزار خانه دارند و همه آنها طریق سردسیر و کرمسیر سپارند اکثر ایشان مذهب امامیه دارند و قریب دوازده هزار خانه و از بنده حیدر کرارند یعنی علی اللهی اند ملک ایشان محدود است از شرق بولایت بختیاری و عراق و از مغرب بیار عراق عرب و از شمال بملک کردستان و از جنوب بخوزستان بسیاری از آن جماعت دیده و مشاهده کردیده است ذکر فیوم بروزن حیوم ولایتی است معمور و همه چیزش موفور از کشور مصر و از اقلیم سیم آبش از رود نیل و هوایش اندک کرم و حبوباتش فراوان و فواکه کرمسیریش ارزانست مردمش قوم عرب و همکی شافعی مذهب و غریب نواز و در آن شیوه ممتازند از قاهره مصر تا ولایت فیوم دو مرحله دور و از فواکه انکورش موفور است قریب هفتاد پاره قریه در اوست و هوایش ملایم و آبش بکرمست کلشن بیست و یکم در بیان حرف قاف.

برای معرفت برای علمای ماهر و در تفسیر مشهور و فضلای نزدیکش در نحو و دستور نحو خواهد بود که خادم اهل انصاف و ملازم آل عبد مناف
مخلص ارباب صلح و صلاح الحاج زین العابدین سیاح در حرف قاف بلاد بسیار دیده و اماکن بیشمار شنیده آنچه خود
خاطر و در نظرات مرقوم میگرداند **ذکر قاهره** دار الملک کشور مصر و تختگاه ملوک عصر است آن شهریست عظیم و دارالت
کریم از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات سح د و عرضش از خط استوی له ک در زمین اندک پست و بلند اتفاق
افتاده و سمت شرقی او فی الجمله گرفته و سه طرفش گشاده است آورده اند که آنشهر از زمان حضرت ابراهیم تا اوان حضرت یوسف
طرف غربی رود نیل واقع بود تا از کنار رود یکساعت مسافت بود و آن عمارات بلند و قصور ارجمند داشته از آن جمله حضرت یوسف
و عزیز مصر و سایر بزرگان بناهای خوب که ساخته بودند گویند اکنون آنشهر در ریگ نهان و بعضی از عمارات و در ریگ جبانت
حال او را مصر عتیق میخوانند و در زمان حضرت موسی فرعون عمارات را برود نیل نزدیک گردانید و بارونی محکم از آهن بروی کشید
و در آن ابنیه عالیه و عمارات را بسید انجام رسانید و کوشکی عظیم جهت نشیمن خود بر آورد و چهار جوی از رود نیل در نشیب آن روان
کرد گویند عمارات فراعنه تا آخر ملوک قاهی برقرار بود و بنا بر مرور ایام و گردش اعوام روی بخرابی نمود چون عمرو بن عاص بحکم عمر بن
خطاب در سنه بیست هجری لوای اسلام در آن دیار برافراشت آنشهر را خراب کرده بر عمارات فسطاط که طرف شرقی رود نیل و سمت شمال
عمرو در فسطاط عمارات محکم و بناهای مستحکم بنیاد کرد و از آنجمله مسجد جامعی از سنگ تراشیده و مقصوره از سنگ سفید بر آورد و دمات
قران مجید را در آن مقصوره نگاری کرده و در آن جامع چهار هزار جا قندیل روشنی بود در هر شبی که از آن روشنی چه فایده
از قندیل دل او از آفتاب محبت انسان کامل پر روشن بود و در اخبار آمده که عبد الله بن طاهر ذو الیمینین بر عمارات فسطاط بیفزود
و خانهای دلگشا و بیوتات فرح افزا در آنجا بنا کرد و در سال دویست و هفتاد و پنج هجری آتشی از غیب برافروخت و اکثر عمارات
عالیات و بیوتات جنت آیات فسطاط را بسوخت خمارویه بن احمد بن طولون تدارک کرده و در تعمیر آن لوازم اهتمام بجای آورد
و عمارات دیگر در قرب آنشهر احداث نمود و آنجا را بقطایع موسوم فرمود و قبر محمد بن ادریس شافعی آنجاست و آن اکنون زیارتگاه اعلا و ادنی است
و در سنه سیصد و پنجاه و هشت هجری جوهر غلام المعز لدین الله بن منصور بالله فاطمی بحکم مولای خود در جنب فسطاط قاهره را احداث
نمود و الحاکم بامر الله بن العزیز بالله عمارات قاهره بیفزود و در استحکام آن سعی تمام بظهور رسانید و در زیب و زینت
آن نهایت کوشید و در قرب قاهره شهر حسینیه ساخته اتمام گردانید و در زمان المستنصر بالله بن الظاهر لاعزاز دین الله شدت
تمام قحط و غلا و بلیه وبا بهم رسید بحدیکه متغلبان ضعیفان و عاجزان را میبردند و بجای لحوم مرغان گوشت ایشان را میخوردند
بدین سبب اکثر خلایق هلاک شدند و گروه انبوه روی بمصر آوردند و بعد از وقوع آن بلیه امیر الجیوش که امیر الامرای آن دولت
بود در کثرت عمارات و زراعات اهتمام نمود تا ملکت بحال اول مبدل گردانید و صلاح الدین ایوب گرد در سنه پانصد و
هفتاد و دو هجری بارونی بر آن کشید و دور آن را بیست و نه هزار گز مقرر نمود اکنون آنچه داخل آن باروست قاهره گویند
صاحب معجم البلدان گفته که عمارت و کثرت مصر بمرتبه رسید که در آنشهر زیاده از شش هزار مسجد و هزار و دویست حمام بود راقم گوید که
در تحقیق فقیر در نفس قاهره قرب صد و بیست هزار باب خانه و سی هزار دکان و دو هزار و پانصد مسجد جامع و هزار باب خانقاه
و زاویه و هفتصد حمام و چهارصد حمامه و دوازده هزار خانه بیت اللطف یعنی خرابات خانه او است و در این قلعه آن هفتصد باب
خانه حالیست و در قصبه بولاق که از حصن آنشهر نزدیکتر است و در سمت غربی شهر و سمت غربی آن و در کنار رود نیل اتفاق افتاده چهل
هزار باب خانه در اوست و قریه رقه که متصل اتصال دارد قرب هفتصد باب خانه در اوست جمیع عمارات و بیوتات آباد است

طبقه است و محلی آن از سنگ خام تراشیده حتی اندرون خانها و صحن عمارات و سطح بیوتات از سنگ خام تراشیده مفروش
گردیده و قرب ده الی دوازده هزار ستون یکپارچه از حجر مرمر و سنگ دیگر در مدارس و جوامع و مساجد و صوامع آن کار کرده اند
و از غرایب آثار و عجایب روزگار دار الاماره آنجا شهر یار است که بر آورده اند خرد خورده و آن از تماشای آن در سنگلاخ حیرت
افتاده و آن حصار مشرف بر شهر و طرف شرقی او فی الجمله گرفته و سه طرفش گشاده است قبور اکابر و بزرگان در اندیار بسیار منجمله
راس حسین بن علی و قبر زینب و سکینه بنات امیر المؤمنین در اندرون شهر طواف گاه اهل روزگار است و قبر محمد بن ابی بکر و قبر
عمرو بن عاص در شهر فسطاط مشهور و قبر ذو النون و عمر بن فارض مابین قرافه و شهر زیارتگاه نزدیک و دور است و هوای قاهره
بگرمی مایل و آبش نهایت معتدل و بسیار با حلاوت و از کثرت شرب تغییر نپذیرد و عفونت و بوی نگیرد و رود نیل در جوزا و سرطان
و سنبله طغیان دارد زیرا که در آن ایام در ملک سودان و مصر اشارات چشمه آن باران میبارد و چون آفتاب ببرج عقرب تحویل
نماید آب از طغیان تنزل کند آنگاه زراعت نمایند و مدار ارتفاع آن دیار منحصر برود نیل است الحاصل شهر معتبر خصوصیات بسیار
دارد و تفصیل آن موجب تطویل کلامست بالجمله از حد انطاکیه بحد مستقیم الی کنار فرات و از لب فرات الی کنار جیحون بلکه الی آخر
ختن بحسب وسعت و عظمت و جمعیت و جامعیت چنان شهری دیده نشده و از باب الابواب دربند الی ساحل عمان بلکه الی خط استوی
در کثرت دولت و ثروت و برکت و مکنت مانند آن مدینه نظر نیامده و سکان آن دیار عموما قوم عرب و شافعی مذهبند و طایفه قبطی
و یهود و نصاری و حنفی مذهب نیز بسیار و از جماعت ترک و تاجیک و گروه مختلفه نیز بیشمارند اکثر ایشان قوی هیکل و نوخواسته و
عظیم الجثه و مستوی الخلقه و گندم گون و زنان ایشان بحسن و جمال و غنج و دلال متصف اند و پسران ایشان در صباحت منظر
و ملاحت پیکر بسیار خوب و دختران ایشان هوشیار و حمیده اطوار و پرهیزکارند و ارباب فضل و کمال و اهل وجد و حال در آنجا بیشمار
و جمعی کثیر از زمره انبیا و اوصیا و اولیا از آنجا ظهور نموده اند و جمعی غفیر از فرقه حکما و عرفا و علما از آنجا بوده اند راقم گوید که مدت
چهار ماه در آن شهر بوده و با مشهورین آن دیار از اکابر آنجا معاشرت نموده و طریق مجالست و مخالفت بزرگان دین و دولت انجا نموده اگر
خواهد بطریق تفصیل احوال ایشان را مرقوم گرداند هر آینه در اندیشه دفتر گنجد و کتابی علیحده شود لهذا باختصار کوشیده بذکر
دو سه نفر ایشان اقدام مینماید **ذکر ابو الفضائل شیخ عبد الله** آن بزرگوار افضل فضلای مصر و اعلم علمای عصر بوده
و در فضایل صوری و کمالات ظاهری در کشور مصر کسی با او برابری نمیتوانست و از غایت فضیلت آن عزیز را ابو الفضائل
گفتندی و احکام آن بزرگوار از اصحاب مذاهب از بطن دل و جان پذیرفتندی اگرچه شافعی مذهب بود اما در چهار مذهب
او را عدیل نبود گویند بیست هزار حدیث حفظ داشت و اکثر لغات قاموس در حفظ او بود و پیروان مذاهب اربعه مطیع و منقاد
او بودند و خواص و عوام مصر او را از دل و جان اطاعت مینمودند روزی در حضور جمعی از اشراف و اعیان و معارف و ارکان
از فقیر سؤال نمود که بتواتر شنیده و در وجوه دراهم نیز دیده که پادشاه ایران شهر سلطنت خود را دار الخلافه میخواند و خویشتن را
خلیفه عالمیان میداند آیا بفتوای علمای ایران یا بحکم خود سلطانست و با آنکه خود را خلیفه اهل ایران میداند و بس و یا اینکه خلیفه
جمله مسلمانان دهر است و حال این اعتقاد خلاف مذهب امامیه است دیگر باره گفت که بتواتر استماع نموده و از بسیاری ثقات
شنوده ام که پادشاه ایران تمثال خود را کشیده و در هر جای از سال گردانیده و جمهور ناس را امر فرموده که در وقت معین
در آن تصویر سر فرود آورند و لوازم احترام نسبت بدان بعمل آورند و واجب و لازم شمارند و این نیز خلاف طریقه اسلامیه و دین محمدیه است
آیا این سخنان راست و این کلمات بی کم و کاست است یا خبرهای دروغ و مانند چراغ کذب بیفروغ است فقیر عرض نمود نظم:

[illegible]

رموز مملکت خویش خسروان دانند گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش تحقیق شمائل اینمطالب طرفه‌ئی در ویشان نیست و در اینگونه حرکات بر ضمیر امثال ما مخفی است از مکارم اخلاق بندگان آنست که امثال این تحقیقات بگذارند و کمالیکه فایده آخرت در آن باشد پیش آرند آنگاه راقم معروض داشت که اگر اجازت باشد از حضرت تو سئوالی نمایدو بی غرضانه طریق تحقیق پایید فرمود سئوال کن فقیر عرض نمود که آیا شیطان بر خیر و شر و نفع و ضرر خود داناو بنیک و بد عالم و قبح و حسن نبی آدم فیات یا نه در جواب گفت آری دیگر باره پرسیدم که آیا خلفاء راشدین و آن صحابه کزین جمیع خیر و شر را میدانستند یا نه از جواب سکوت کرد دیگر باره فقیر بر زبان آورد آیا در علوم ظاهری و فضایل صوری جناب تو اعلم و برتر یا آنکه خلفای ثلاثه و معاویه داناترند در جواب فرمود که آنها بحسب معنی افضل بودند چه که از فیض صحبت حضرت رسول اقتباس فضیلت مینمودند فقیر عرض نمود سکمت آنه با شیخ سکوت اول بهتر ازین جواب بود زیرا که از تقریر جناب شما چنین معلوم میشود که در علوم ظاهری از ایشان مقدمی و در کمالات صوری از آنها اعلی با مومی که برامام زمان در علم مقدم و از خلیفه جهان اعلم باشد نزد خردمندان آن خلیفه و امام خلافت و امامت شایسته و لایق نباشد فاضل مصری بعد از اندیشه فرمود که کلام تو بکلام روافض مشابهت تمام دارد و شخص مسلمانرا اینگونه کلام تو بکلام روافض مشابهت تمام دارد و شخص مسلمانرا اینگونه کلام بر زبان نیاورد و بر تو باد حتما از اینگونه کلمات حذر کن از این باب سئوالات که از طریقه آباء خویش تجاوز مکن و در سلک سلف ثابت باش و بعد از تنبیه اینگونه سئوالات خاطر مستمعان را مخراش فقیر عرض نمود که طرفه حالی و عجب مقالی است اگر در کشور ایران از علما و مجتهدان شیعه امامیه از حقیقه مسائل دین و معارف آئین سئوال شود در جواب گویند که این سخن سخنان صوفیه و متصوفه مشابهت دارد از سئوالات مانند این سخن الحذر الحذر و از کلمات صوفیان مباحیان البته در گذر بر تو باد دین پدر و مادر و احتراز از صحبت صوفیان و سنیان لازم شمرد اگر در ملک شام و مصر از علمای اهل سنت و جماعت مسئله از مسائل دین از احوال خلفای راشدین تحقیق کرده در جواب گویند که این کلام رفضه و اهل ایران این سخن کرامات بر تو باد مذهب آباء و اجداد و اجتناب کن از معاشرت شیعیان و بنهاد پس اگر مرد ترسا در راه دین مضطر شود و تحقیق مذهب حق کند از کدام کس پرسد و راه راست را چگونه جوید باری همان بهتر که از امتحان در گذریم و صحبت دیگر پیش آوریم اکنون بیان فرما که وجه تسمیه قاهره چیست و بچه جهت این شهر را قاهره نام کردند در جواب فرمود که در تاریخ مصر و غیره مسطور است که چون کافور اخشیدی که از قبل خلفای بنی عباس حاکم مصر بود از جهان فانی بسرای جاودانی رحلت نمود و قحط و غلا اهل مصر را عاجز و مضطر گردانید و ارکان حکومت آنجا را بسبب فوت کافور انتزاع اختلال بهم رسید لهذا اشراف و اعیان مملکت رسولان و نامها بخدمت المعز لدین الله که در آنوقت در ملک مغرب خلیفه بود فرستادند و از المعز التماس و درخواست نمود که بنفس خویش حرکت فرماید یا از ارکان دولت شخصی را که قابل باشد مقرر نماید و چون المعز بر این قضیه اطلاع بهمرسانید همت بر تصرف مصر مصروف گردانید و جوهر غلام خود را با جمعی از ارباب صلاح و سفاین مشحون بانواع اطعمه و اغذیه که برا اهالی آنجا یا رصدکند ارسال نمود و جوهر در سنه سیصد و پنجاه و شصت هجری با صد هزار لشکر و با کشتی پر چه تمامتر بعد از قطع منازل بجمع بر مصر آمد و چشم ساکنان آنجا بدیدار جوهر روشن شد و سورت جوع مصریان بصدقات المعز لدین الله تسکین یافت و جوهر جهت نزول اجلال جنبان اخشیدی شتافت و بموجب فرموده مولای خود میان فسطاط و عین الشمس بنای قاهره نمود و سبب وجه تسمیه باین اسم آن بود که چون جوهر خواست که مصر جدید را بنیاد کند در آنوقت جماعت کهنه و اهل نجوم را احضار فرمود که طالع سعد اختیار کنند و عمله و کارکنان را بر کندن اساس امر نمود و قوائم چند از چوب در اساس او نهادند و ریسمان بسیار بر آن قوائم بستند

حرف القاف

وجرس فراوان بر آن ریسمانها استحکام دادند که در هنگام رسیدن ساعت کاهنان و منجمان ریسمانها را بحرکت در آورند و ریسمانها جرسها بصدا آورد و بصدای جرسها استادان مشغول ساختن سنگ گل انداختن شوند من الاتفاق زاغی پرواز نموده و بر قوائم اساس نشسته جرسها بآواز آمدند و موکلان را گمان آن شد که کاهنان و منجمان بر ریسمانها را حرکت دادند لهذا یکباره فعله و عمله باندا ختن گل و سنگ مشغول شدند و چون اهل نجوم و کهنه آگاه شدند فریاد بر آوردند که لا لا القاهره فی الطالع مقصود جوهر آن بود که طالعی اختیار نماید که اقلیم مصر از تصرف اولاد المعز بیرون نرود و چون المعز از قیروان مغرب بدیار مصر رسید و قضیه را تمام و کمال شنید اسم آنشهر را بقاهره موسوم گردانید کاهنان و منجمان بخدمت المعز عرض نمودند که از گردش افلاک و ازاوضاع کواکب چنین معلوم میشود که بلاد مصر باید بتصرف طایفه ترکان در آید الحق چنان شد که گفته بودند جوهر بعد از سرانجام مهام اهالی مصر حسب فرمان المعز اسکندریه و دیار صعید و دمیاط و مکه معظمه و مدینه منوره را از تصرف اولیای بنی عباس بیرون آورد و دو تیر بسعی و اهتمام یکی از سرداران خود بلاد فلسطین و اردن و اکثر شام را مسخر کرده و در سنه سیصد و شصت و یک هجری المعز از دیار مغرب بصوب مصر عزیمت نمود و اولاد و حرمها و اموال بسیار مصحوب المعز بود چنانکه در اخبار مصر آمده که المعز در آنسفر پانزده هزار شتر و ده هزار استر زر مسکوک از سرخ و سفید همراه داشت اشراف و اعیان مصر تا اسکندریه باستقبال المعز شتافتند و در آن سرزمین لقای بهجت فزای المعز را باحسن وجهی دریافتند و چون المعز بقاهره نزول اجلال فرمود بامور عدل و انصاف چنان اشتغال نمود که فردی بر آن متصور نبود از کرم و جود آن یکی آن بود که چند صندوق پر از زر در پیش بارگاه او نهاده بودند و رخصت داده بود که هر روز محتاجان و مفلسان بیایند و یک کف زر آنچه در آن بگنجد بردارند در راه معاش خود سپارند اکنون صندوقها بر جاست اما صاحب آن کرم کجاست نظم آب حیوان بود و دریای کرم زنده گشته هم عرب زو هم عجم المعز مدت بیست و پنجسال و سه ماه خلافت نمود و در سنه سیصد و شصت و پنج هجری از جهان فانی بسرای جاودانی رحلت فرمود و مدت عمرش چهل و پنجسال بود و صلی الله علی محمد و آله الطیبین ذکر شیخ محمد بن شیخ قاسم عارفی لبیب و صاحب فضایل بود و در اکثر علوم ظاهری بر امثال و اقران خود تفوق میجست و در کسوت درویشان هم در سیرت ایشان بود فقیر مدت سه ماه بخدمت آن بزرگوار بسر برد آن بزرگوار آنچه لوازم محبت و مودت بود بعمل آورد الحق در اکثر فضایل انسانی و کمالات نفسانی آراسته بود علی الخصوص در علم جفر و رمل و اعداد و نجوم او را عدیل نبود روزی فقیر عرض نمود که اگر فصلی در باب علم اعداد و شطری از قواعد آن بیان نمائی از عطا و عواطف درویشانه و از الطاف عارفانه شما بعید نخواهد بود در جواب فرمود که در علم اعداد صاحبان لغات مختلفه تألیفات خوب نموده اند و طریق تحقیق آنرا باحسن وجهی پیموده اند و تو بلغت ترک و تاجیک و عرب و غیره عارفی و بر زبان طوایف امم واقفی کتب ایشان را رجوع نمای و از قواعد این علم بهره حاصل کن فقیر معروض داشت که بر ضمیر خردمندان پوشیده نیست که اگر شخصی علم طب بخواند و یا بخواندن آن قوت بهم رساند یقین است که بمجرد خواندن و یاد داشتن آن شخص طبیب نگردد و معرفت تمام در فن طب حاصل نشود و همچنین اگر کسی کتب کیمیا خواند و علم آنرا معلوم گرداند کیمیاگر نگردد و کذلک در سایر علوم و فنون بمجرد خواندن و شنیدن و یا دیدن بمقصد نرسد و دامن مطلوب بدست نیاید و نا خن مطالعه و صحبت عقده مطالب نگشاید مگر آنکه در خدمت استاد آن علم و شیخ آن فن تحصیل کند و مهارت نماید و در تکمیل آن طریق با اهتمام بجای در حضور مرشد آن علم مزاولت فرماید و مضمون خذ العلم من افواه الرجال مانا زده از صاحبان فن فراگیر العلم شیئ الصدور لا فی السطور از حضور عالم آن علم در پذیرد نه آنکه بمجرد دیدن علمی از خدمت استاد رو بتابد و از شنیدن فنی

بوادی هو اجس نفسانی شاید و بخیال خود مرید گردد و مرشد شود و مردم را ارشاد کند **نظم** ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش چون رشته کلام بدینمقام کشید در جواب فرمود که خوب گفتی و حق همین است که منتهی اکنون بدانکه آنچه از کلام ارباب کشف و تحقیق مستفاد میشود که نهایت کمال بر صنعتی باین تواند بود است که از عروض مخالف زوال نگیرد و احوال آن فتور نپذیرد بلکه با مقابل خود در سلک التیام انتظام یافته از آن جمعیت باید نظر کن در عقود فرائد صفات الهی که معانی بسیار واقع شده خصوص در عبارات معجز آیات کلام مجید مثل هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ و از اطلاع بر این اصل قدما حکما که انوار علوم ایشان از مشکوة ارشاد انبیا مقتبس بوده صورت فنی عددی را وضعی اختراع نموده اند که مشتمل است بر وحدت در عین کثرت و غایت موافقت و اتحاد با نهایت مخالفت و مغایرت لذی الانفراد و آن مربعات وفقی است چه بعرف صاحبان این فن عبارت از آنست که خانهای مربع سطحی را از ارقام اعداد پر سازند بشرط آنکه حاصل جمع اعداد هر یک از قطرین مربع و هر سطری از سطور طولی و عرضی آن یکی باشد بلا تفاوت با آنکه عدد هیچ خانه با عدد خانه دیگر برابر و یکسان نباشد بلکه اعداد با سرها مخالف باشند اکنون بدانکه علم اعداد وفقی علمی است که بحث میکند از کیفیت عدد در لوح بر وجهیکه عدد اضلاع طولیه و عرضیه و اقطار مساوی باشند و موضوع این علم عدد است از حیثیت مذکوره بر لوح باصطلاح صاحبان اینفن عبارتست از مربع سه در سه و چهار در چهار تا صد در صد و ما فوق آن و هر لوح را زاویه صلیبی میباشد زاویه عبارتست از هر گوشه از چهار گوشه و از زاویه تا زاویه مقابل را قطر خوانند و صلیب آنست که از خانه میان هر ضلعی از شبر در الواح فردیه در هر ضلعی یکخانه میانین هر ضلع صلیب است و در الواح زوجیه دو خانه میانین هر ضلع صلیب است و شبر عبارتست از بیوت محیط بر لوحی اما لوح مثلث و مربع یک شبر دارند و مخمس و مسدس دو شبر دارند و هر مرتبه که بالا میرود یک شبر زیاده میشود مثلا مسبع و مثمن سه شبر دارد و متسع و معشر چهار شبر است پس حلی هذا بدانکه اول لوح از الواح عددیه که وفق میدهد مثلثه است ما دون او که یک در یک و دو در دو است وفق نمیدهد و طریق وضع عدد مثلث مختلف است اما آنچه احسن و اشهر است آنست که عدد یک را با رقام هندسی در صلیب ضلع ایمن نهند که خانه اولست از ضلع وسط عرض اینلوح عدد دو را در زاویه یسری ضلع سافل نهند و سه را در صلیب ضلع عالی نهند و چهار در زاویه یسری ضلع عالی نهند و پنج را در خانه وسط ضلع وسط نهند و شش را در زاویه یمنی ضلع سافل نهند و هفت را در صلیب نهند که در یسار شش است و هشت را در زاویه یمنی ضلع عالی نهند و نه را در صلیب ضلع ایسر نهند و چون بر این نهج وضع کنند هر ضلعی از ضلعیات ارقام این لوح پانزده نماید بلا شک و شبهه و از جهت زیادتی توضیح صورت چهار گونه مثلث نوشته شد تا

۸	۳	۴	۴	۳	۸
۱	۵	۹	۹	۵	۱
۶	۷	۲	۲	۷	۶
۲	۹	۴	۸	۱	۶
۷	۵	۳	۳	۵	۷
۶	۱	۸	۴	۹	۲

بر طالبان این فن آسان گردد اما طریق وضع عدد لوح مربع در آن نیز اختلاف بسیار است آنچه اظهر و اشهر است آنست که یک را در زاویه یمنی ضلع عالی وضع نمایند و دو را در فرس او که خانه سیم است از ضلع دوم و سه را در فرزین او و آن خانه چهارم است از ضلع سه و چهار را در خانه دوم از ضلع آخر یک دوره تمام شد پس ابتدا کنند بدوره دوم پنج را در پهلوی چهار

از جانب

حرف القاف

از جانب ایسر و شش را در خانه اول ضلعی که فوق سافلست و هفت را در خانه دوم از ضلعی که تحت ضلع عالیست و هشت را در زاویه یسری ضلع عالی تمام شد دوره دوم پس ابتدا کنند بدوره سیم و نه را در خانه فیل هشت وضع نمایند و ده را در فیل هفت و یازده را در فیل شش و دوازده را در فیل پنج وضع کنند تمام شد دوره سیم پس ابتدا کنند بدوره چهارم سیزده را در فیل چهار وضع نمایند و چهارده را در فیل سه و پانزده را در فیل دو و شانزده را در فیل یک و صورت عمل

۱	۱۱	۱۴	۱
۱۳	۲	۷	۱۲
۳	۱۶	۹	۶
۱۰	۵	۴	۱۵

جهت سهولت اینست اما طریق وضع عدد در لوح مخمس آنست که شبر محیط این لوح که شانزده خانه است نصف این شبر را عدد نهند و نصف دیگر را خالی گذارند بدین طریق که عدد واحد را در صلیب ایمن ضلع وسط نهند و دو را در تحت او و سه را در زاویه ایسر ضلع سافل و چهار را در خانه یمنی این زاویه و پنج را در صلیب ضلع عالی و شش را بالای صلیب ایسر ضلع وسط و هفت را در زاویه که فوق آنخانه است و هشت را در خانه یمنی پنج نهند حال نصف شبر موضوع العدد شد باقی ازین شبر که هشت خانه دیگر است خالی ماند و لوح داخلرا که مثلث است بطریقی که مذکور شد سه تا در سه را پر سازند پس در مثلث اینلوح که داخل مخمس است نظر کردیم دیدیم که هفده قرینه نه واقع شده در مثلث عدد هیجده را در شبر مخمس در مقابله هشت نهند و نوزده را در مقابله هفت و بیست را در مقابله شش و بیست و یک را در مقابله پنج و بیست و دو را در مقابله چهار و بیست و سه را در مقابله سه و بیست و چهار را در مقابله دو و بیست و پنج را در مقابله یک حاصل آنکه چون بوضع مقابلات سه و بطریق تنازل فرود میآید تا عدد لوح بمقابله عدد واحد منتهی شود و از جهت سهولت تمام شکل و صورت نموده شد تا بر طالبان آسان گردد و صورت اینست

۷	۲۲	۵	۸	۲۳
۶	۱۲	۱۱	۱۶	۲۰
۲۵	۱۷	۱۳	۹	۱
۲۴	۱۰	۱۵	۱۴	۲
۳	۴	۲۱	۱۸	۱۹

بدانکه صاحبان اینفن در مثلث و مربع و مخمس درج اسماء نمایند چون مقاصد ازین سه لوح حاصل میشود محتاج نمیشوند بدرج اسماء در لوح فوق الواح ثلثه اگرچه ممکن است درج اسماء در ما فوق آنها نیز از جهت آنکه اگر مقصود از جنس انفصالست مثل تفریق میان دو کس و نقصان دولت دشمن که عدو دین است یا نقصان مال یا جاه او از مثلث حاصل است و اگر مقصود از جنس اتصالست مثل اتصال میان دو شخص یا حصول دوستی برای خود یا مطلب دیگر او از مربع حاصل است و اگر مقصود از جنس حوائجیست بر سبیل محبت و جذب قلوب بجانب طالب او از مخمس حاصل است و مخمس را لوح جذب القلوب گویند پس چون خواهند که اسم طالب و مطلوب را در مثلث درج کنند حاصل نام هر دو را بحساب ابجد کبیر بگیرند و عدد وفق طبیعی مثلث که پانزده است از حاصل کم کنند و باقی را به سه قسم نمایند اگر حاصل بعد از طرح عدد وفق طبیعی منقسم بسه قسم صحیح میشود بلا کسر بر یک قسم یکعدد افزوده کنند و در خانه اول مثلث که خانه عدد یک است در وفق طبیعی وضع نمایند و ترتیب وضع طبیعی تمام سازند و اگر بعد از طرح و انقسام یکعدد کسر کند در خانه دوم از ضلع آخر یکعدد بر عدد دیگه درین خانه خواهد وضع کردن بیفزایند و تمام سازند و اگر دو عدد کسر باشد در خانه هفتم دو عدد افزوده کنند و اهل اینفن در این اختلاف نموده اند و طریق درج اسماء در مربع آنست که حاصل نام طالب و مطلوب را با حاصل اسمی از اسماء الله که دو از وی سی و چهار که عدد وفق طبیعی مربع است طرح کنند و باقی را چهار قسم نمایند و اگر قسمت صحیح باشد بر یک قسم آن یکعدد بیفزایند و در خانه اول وضع کنند و تمام سازند و طریق درج اسماء در مخمس آنست که اسم یکی

که حاصل

که حاصل نام طالب و مطلوب را بحروف ابجد بعد از دو ی عدد وفق طبیعی مخمّس را که شصت و پنجاه کم کنند و باقی را به پنج قسمت نمایند و اگر کسر ماند بحد
بر قسمت آن افزوده در خانه اول وضع کنند و تمام نمایند و مخفی نماند که ارباب این فن در نسبت الواح بکواکب سیاره اختلاف نموده مثل اینکه
لوح مثلث را بقمر منسوب کرده اند و بعضی بمریخ نسبت داده اند و قاعده آن چنانست اول که عدد واحد است بزحل منسوبست و عدد دو را بمشتری
و سه را بمریخ و چهار را بشمس و پنج بزهره و شش بعطارد و هفت بقمر منسوبست و چون عدد یک دو در وفق مدار داخل اعداد آنرا از اعتبار
انداخته اند و باقی را معتبر ساخته اند پس اول عددی که در وفق میدهد سه در سه است و اعداد آن سه است و او را بمریخ نسبت داده اند که مرتبه
سیم است از اعداد و مربع را که مرتبه چهارم است بشمس منسوب کرده اند و مخمّس را بزهره و مسدس را بعطارد و مسبّع را بقمر نسبت کرده اند
و چون سلسله این نسبت بقمر منتهی میشود باز عود میکنند بزحل و گویند مثمّن بزحل نسبت دارد و تسع در نه بمشتری و ده در ده بمریخ و یازده در یازده
بشمس و دوازده در دوازده بزهره و سیزده در سیزده بعطارد و چهارده در چهارده بقمر و همچنین بالا رود تا صد در صد بنا بر این صد در صد بمشتری
منسوبست و خواص مثلث اگر در وقتیکه مریخ را با قمر نظر تربیع یا مقابله باشد وضع مثلث کنند و نام شخصرا در آن درج نمایند و باد وفق طبیعی
اعداد او وضع کنند و در آستانه آن شخص دفن کنند یا در تحت دیوار منزل او و یا داخل منزل او دفن کنند آنکس از آن منزل جدا شود و در آن منزل قرار نگیرد
گرفت و اگر حاصل نام دو کس را در لوح مثلث وضع کنند میان ایشان تفرقه واقع شود و عداوت در دل ایشان بالکلیه پدید
گردد و خواص مربع اگر مربع را در شرف شمس و یا در نظر تثلیث و یا تسدیس آفتاب با قمر وضع کنند سبب محبت و دوستی گردد و اگر حاصل
اسمی از اسماء الله در مربع درج نمایند و با خود دارند خواصی که در آن اسم است بروز کار حامل او عاید گردد و خواص مخمّس اگر حاصل
نام طالب و مطلوب را در آن درج کنند مطلوب بجانب طالب مایل گردد و محبت پیدا کند بدانکه عدد یا زوج است یا فرد زیرا که
اگر منقسم شود بمساوی و در آن کسر نباشد او را زوج خوانند و الّا فرد و گویند زوج بر سه قسم است اگر قابلیت تضعیف تا
بواحد دارد او را زوج الزوج خوانند چون هشت و شانزده و مضاعف آنها و اگر قابلیت تضعیف ندارد تا بواحد بلکه قابلیت
مره واحده دارد چون شش او را زوج الفرد خوانند و اگر قابل تضعیف باشد زیاده از یکبار او را زوج الزوج الفرد خوانند چون
دوازده همچنین در اصطلاح اهل وفق اوفاق بسیار است مانند وفق طبیعی و وفق سازج و وفق معتدل الدّور و وفق دو الخانه
و وفق دو المتداخلین و وفق تام که اعداد او وفق منتظم و ملحق نیز خوانند و وفق ممتزج که جامع انواع اوفاقست و تفصیل این اوفاق
باعث ملال اهل وفاق است هر که خواهد بکتب قوم رجوع کند و صلّی الله علی محمّد و آله الطیّبین ذکر محمّد علی پاشا
وی شهریاری حکومت آرا و خسروی حکمت پیرا بود و با صابت رای و حسن تدبیر در دیار مصر و ترتیبات جابرانه اکثر ملوک تفوق جسته بود
و اصل آن شهریار از قصبه قواله من قصبات روم ایلی و از اواسط النّاس بود و چون کوکب طالعش در ترقی و هلال اقبالش در تزاید
بود لاجرم در زمان خورشید پاشا بولایت مصر آمده ملازم گشت بعد از انقراض دولت خورشید پاشا در زمان خسرو پاشا تو باشی شده
پایه قدرش از امثال خویش در گذشت و هم در ایام حکومت خسرو پاشا بمنصب میر باشی رسید و چون بتقدیر الهی بساط دولت خسرو پاشا
برچیده شد ترقی نموده پادشاه اندیار گردید و باندک زمانی اعدای ملک و ملت را نابود و معدوم ساخت و دشمنان دین و دولت را از میان
اندیار برانداخت تمام اقلیم مصر و بکر و رود سنار و حجاز و یثرب و بادیه العرب الجوزه تصرف در آورد و از حد اسکندریه الی جبل قرشنباه در اجرا
با حسن وجهی منحر کرد و در تعمیر بلاد و تکثیر عباد اهتمام تمام فرمود و رسم در مصر گرفتن و راکه عبارت از باج است از حجاج عجم در مکه
معظمه بهمه موقوف نمود و آن بدعت و اختراع در طب بوده و از از راه گذار بر حجاج عجم زحمت بسیار میرسید و موجب آزردگی
طایفه عجم میگردید راقم گوید که محمّد علی پاشا را اکثر ملاقات نموده و طریق صحبت و مجالست آن شهریار را پیموده است تفصیل آن طولی

ذکر محمّد علی پاشا

ذکر قاسم آباد

دارد و بعضی حالات و کمالات آنخسرو در کتاب ریاض السیاحه مذکورست والسلام علی من اتبع الهدی ذکر قاسم آباد نام چند
قریه است خرم بسیار یکی از قرای طهران و دیگر قریه بسیار بزرگ اصفهان و دیگر دهی است از دهات کرمان و گویا در فارس نیز
باشد بکلی معمور و همه خیر آنها موفورست ذکر قاین بروزن خاین ولایتی است مشهور و دیاریست مذکور از اقلیم چهارم و بتولی
آخر سیم هوای بعضی بلادش گرم و بعضی ملایم و آبش از کاریز و خاکش حاصل خیز اگرچه در کتب آن ملک را محل حده ذکر نموده
لیکن از مضافات خراسانست مردمش عموماً شیعی مذهب و حکام آندیار جماعت عرب اند و از مراتب عدل و داد و صلح و سداد بهره
و در قدمت خاندان و عظمت دودمان بر گشته حکام خراسان سرورند اگرچه راقم قاین را ندیده اما بسیاری مردم آنجا را دیده
و بصحبت بزرگان و زیرکان آندیار رسیده عموم ایشان صابر و قانع و شجاع و دلیر و در بعضی اوصاف حمیده دلپذیرند اما اکثر
ایشان از معارف انسانی دور و از کمالات نفسانی مهجورند بخل و امساک بر مزاج ایشان غالب و بر جمع ذخایر دنیوی راغب ارباب
فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا برخواسته اند که بزیور فضایل مردمی و خصایل انسانی آراسته اند در کتب تواریخ مسطور و
در السنه و افواه مذکورست ذکر قارص شهریست بزرگ و مدینه ایست سترگ گویند قدیم الایام از شهرهای ایران بوده
اکنون سالهاست که ملوک روم او را ضبط نموده اند آن شهر در راه آذربایجان و ارزنه الروم واقع و از اقلیم رابع است مردمش ترک
زبان و حنفی مذهب اند چون راقم ندیده لهذا بکر و تفصیل آن نگردید ذکر قادسیه از مداین سبعه عراق عرب بوده روزگار
چنان خراب نموده که از آن بجز نامی در میان نیست ذکر قاجار نام طایفه ایست از طوایف ترک و بقولی از ایلات ترکان قومی
انبوه و اتّمی فراوانند راقم را معلوم نیست که از نسل کدام کس و از تخمه کدام صاحب نسبند اما در کتب تواریخ دیده و از جمعی محققان
نیز شنیده است که در زمان خروج شاه اسمعیل صفوی طایفه قاجار ظهور نموده و شیبه محمد نام و چند نفر از صوفیان این طایفه نصرت
انجام در رکاب آنشهریار بوده و طریق جان سپاری و خدمتگذاری در راه بنیاد شاه صوفی نهاده و سپرده و مال و جان و عرض و
ناموس را در رکاب آن مروج دین صرف کرده طایفه قاجار در ملک روم و ایران و توران بسیار و در کشور ایران در کمال قدرت
و اقتدارند راقم بسیاری از آن جماعت را دیده و بصحبت اشراف و اعیان و معارف و ارکان ایشان رسیده و روزگاری با اکابر
و اعاظم آن فرقه معاشرت نموده و طریق مجالست و مخالطت با آن جماعت پیموده است جماعتی که در کشور ایران سکونت دارند عموماً
طریق مذهب امامیه سپارند و قومی شجاع و دلیر و اکثر ایشان مفسد و شریر و بعضی از ایشان در اوصاف حمیده دلپذیرند و طایفه
که در ملک روم و در آن مرز و بوم اند عموماً حنفی مذهب و خوش مشرب و دلاور و غریب پرور و صحرا نشین و بادیه نشین و فرزند و قومیکه
در کشور توران و طخارستان اند همگی حنفی مذهب و در آن طریقه متعصب اند اما مخلص درویشان و مشفق ایشان و مهمان نواز و در آن مشهود
ممتازند فقیر گوید که اگر در مقام تفصیل احوال طایفه قاجار ایران در آید سرآخیه کمیت خامه تیزتک بیان از تکمیل پوی آن اظهار
عجز نماید لاجرم باختصار کوشیده بذکر چند نفر از ملوک ایشان اقدام مینماید ذکر سلطان فتحعلی شاه خدیوی صاحب
اقبال و خسروی با جاه و جلال بکثرت سیم و زر و در و گوهر و افزونی سپاه و لشکر از ملوک روزگار ممتاز بود بوفور خدم و حشم
و بسیاری اولاد و احفاد از سلاطین ایام متوحد است گویند قریب هزار نفر پسر و پسرزاده و دختر و دخترزاده دارد و بموجب وصیت
عم بزرگوار افسر شاهی بر فرق نهاد و نقد وجود خویش بر سریر سلطنت را زینت داد و جمهور رعایا و برایا را بعواطف خسروانه امیدوار
ساخت و بفیروزی طالع و مساعدت بخت اعدای ملک و دولت را برانداخت در بدو جلوس آن شهریار جمعی از اشرار نقشه بدنامی
برخواسته باقبال همایون فال آتش فتنه بزودی انطفا یافت و دشمن آنپادشاه عالم پناه بدیار نیستی شتافت و بر مملکت موروثی

ذکر قاین

ذکر قارص

ذکر قادسیه

ذکر قاجار

ذکر سلطان فتحعلی شاه

 مستولی و مستقر گشت و هیبت سطوت و شوکت آنشهریار از غرب و شرق در گذشت و سفرا و ایلچیان روم و فرنگ و هند و سند و
توران و افغان و غیرهم بدرگاه عالم پناه آمده و بتقبیل بساط بوسی مفتخر و سرافراز شدند و هریک از فرزندان نامدار و از اولاد
کامکار بحکومت هر شهر و دیار مقرر گردید بخت عباس میرزا نایب السلطنه شده بملک آذربایجان رسید و دارالمرز گیلان
بر یحیی میرزا مسلم شد و تمامت ملک طبرستان بحوزه تصرف محمد قلی میرزا درآمد و در بلده زنجان فتح الله میرزا حکومت یافت
و اسمعیل میرزا بشاهرود و بسطام شتافت و احمد علی میرزا در خراسان شهریار و در کرمان ابراهیم خان بنی عم شاه عالم پناه
کامکار گشتند و حسنعلی میرزا در کشور فارس فرمان فرما و در اصفهان محمد میرزا حکم واشند و محمد تقی میرزا در بلده بروجرد و شیخعلی
میرزا در قصبه تویسرکان و علیتقی میرزا در قزوین و محمد حسین میرزا نبیره آنشهریار در کرمانشاهان حکومت یافتند لهذا طرق و
مسالک روی بامنیت نهاده ارباب تجارت از هر شهر و ولایت بدار الملک شتافتند و سوداگران تردد آغاز نمودند و بار امتعه
و اقمشه روم و فرنگ و غیره گشودند لهذا مملکت معمور و سیم و زر موفور گشت و کار و بار مردم ایران از این و آن در گذشت فقیر گوید که
در سنه هزار و دویست و سی هجری آنشهریار روزی بار راقم را احضار نمود و بعد از تقریر بعضی کلمات آنشهریار فرمود در مملکت ما طوایف
امم در مهد امن و امان آسوده و در بستر راحت و فراغت غنوده اند مگر درویشان و فرقه صوفیان تو از مقام درویشی بیرون آی
و در منزل مرحمت و ظل حمایت ما بیاسای و چون مارا با صوفیان صفائی و از درویشان طلب دعائی نیست لهذا رعایا و کافر برایا
دشمن درویشان و عدو صوفیانند و بر تو اذیت خواهند نمود الحق آنچنان شد که آنشهریار فرموده بود چون فقیر را حالت مصاحبت
اهل دنیا و مجالست ملوک نبود لاجرم شاه فرمان در آئینه حال فقیر صورت نمود کَلَیسَ عَلَى الخَرَابِ خَرَاجٌ وَ لا یُحتَاجُ
التَّمرُ اِلَى السِّراجِ اما معنی اَلنَّاسُ عَلَى دِینِ مُلُوکِهِم مشاهده شده و حقیقت المَرءُ عَلَى دِینِ خَلِیلِهِ جلوه
گر آمد نظم گر بگویم شرح آن بیحد شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت
هجریست در مملکت موروثی کمال استقلال دارد و راه و رسم سلطنت را بواجبی بجا میآورد امید از حضرت کریم و لطف خداوند قدیم
چنانست که آن پادشاه را فقیر نوازد و درویش دوست گرداناد و توفیق طاعات و بندگی بآنشهریار کرامت کناد بمحمد و آله
الامجاد ذکر محمد رضا میرزا ابن سلطان فتحعلی شاه ملک دین دار و شاهزاده پرهیزکار است و در فضایل نفسانی
و خصایل انسانی مقدم اولاد شهریار است بصفای ذهن و صفوت ضمیر و طهارت ذیل و علو همت موصوف و بکرامت نفس و سخاوت
طبع و لطافت مزاج و ذکاوت فهم معروف بسیار زیرک و دانا و بر امور توانا و از باطل بیگانه و با حق آشناست انصاف و
مروت و عفو و سماحت ملازم درگاهش شرم و حیا و حلم و شجاعت خادم بارگاهش اگرچه فرزند فتحعلی شاه و از اولاد
ملوک است اما مرید حضرت سید نعمة الله و از اهل سلوکست و مظهر اسمای متقابله و صفات متضاده یعنی صاحب جاه و جلال و
خداوند وجد و حال و خدیو فضل و کمالست (نظم) پادشاهان مظهر شاهی حق عارفان مرآت آگاهی حق
مدت هفده سال میشود که راقم را بخدمت آن نور حدقه سلطنت الفت و محبت و آن خلف خلافت را باین فقیر کمال مودت
و خلتست بحمد الله روز بروز رشته الفت محکم تر و بنیاد مروت مستحکم تر است با وجود تراکم افواج هموم و تلاطم امواج
غموم که آنجناب از یافته روزگار ناهنجار بطریق بسیار نسبت بدان شرف و شراف رشته مخالفت تافت هرگز ضمیر صفوت
تخمیرش از صحبت فقرا ملال نگرفت هرگز دل محبت منزلش از اهل انزوا کدورت نپذیرفت و این دلیلی واضح و برهانی لایح است
بر استقامت رای و ثابت بودن در امور و راسخ شدن در کارها و پاس حقوق و تواضع و غیرت در طریق مروت و حسن عهد

ذکر محمد رضا میرزا ابن سلطان فتحعلی شاه

و شفقت و وفا (رباعی) منکر تو بدان که ز و فزون آید مرد در عهده و فا نگر که چون آید مرد از عهده عهد اگر
برون آید مرد از هرچه گمان بری فزون آید مرد آنشهریار مدت چند سال با قدر القرمان ولایت گیلان بود و در آن مدت
بطریق رعیت پروری و عدالت گستری سلوک نمود که فوقی بر آن متصور نبود چون اهل آن دیار مستحق آن نعمت نبودند با ولینعمت خود
کفران نمودند لاجرم حضرت باریتعالی آن نعمت را از آنگروه باز گرفت و از آن تاریخ احوال اهل گیلان اختلال پذیرفت کتاب
ریاض السیاحه بنام نامی آنشهریار مزین گردیده و باسم سامی ملازمان آنشرف شعار بانجام رسیده و انشاء الله در آن کتاب
بیان اوصاف آن کامکار شده هرکه خواهد بدانجا رجوع نماید راقم در اتمام معروض میدارد که باعتقاد فقیر در طایفه قاجار ملکه در این
روزگار چنین نقش دلربا و چنین منظر خوش ادا کم ظهور نموده اگر راست خواهی در هر ایام و در هر شهر و عام چنین یاری و چنین
شهریاری کمتر بوده شعر سالها باید که تا یک مرد حق آید پدید بایزید اندر خراسان یا اویس اندر قرن ماهها باید
که تا این گردش گردون شبی عاشقی را وصل بخشد یا غریبی را وطن قرنها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن کسی چگوید از خصایل آنجناب و چه نویسد از فضایل آن مالک رقاب که با حسن صورت
و کمال شوکت و در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی از این و آن گذشته و با حق سبحانه آشنا گشته و با اهل عرفان قرین و با
ارباب ایقان همنشین شده و در تعظیم علما ساعی و در تکریم عرفا داعی هم پا افتادگان را دستگیر و هم دلدادگان را ظهیر است
(مصراع) از کمالش هرچه گویم بیش بود اگرچه شعر و شاعری مرتبه دون و نسبت بفطرت عالیش زبونست اما چون
طبع گرامیش موزون و سلیقه سامیش بنظم گفتن مقرونست لهذا گاهی جهت طبع آزمائی اشعار آبدار میفرماید این ابیات از نتایج
کمالات است غزل جستیم تورا از سر تمنا دیدیم تورا زهی تماشا نقش تو درون دیده ما
چون گوهر پاک و قعر دریا بگذار بگذار تا نشینیم در سایه ات ای درخت طوبی وله ایضاً ای
جذبه خیالت بر هر خیال غالب تا در حضور مائی ما از خودیم غایب برخواست از سر جان انگشت با تو
بر دار دو عالم انگشت طالب شمشاد و سرو بیداست قد تو نخل طوبی خورشید و ماه ذره است روی تو نجم ثاقب
وله ایضاً تا عکس تو نور دیده ماست ما را به دو کون دیده بیناست در دیده ما نشینی پای
پیداست که بیم غرق دریاست بیم است که خلق را بسوزد آبی که در آتش تو پیداست ما را تو بهشت نقد امروز
کو وعده دیگران بفرداست وله ایضاً تو ست عهدی و ما سخت رو در طلبیم تو را تمام طرب ما همه تمام تعب
زلف بر کربت او فتاده ایم عجب تو ئی چو ماه چرا ما بعقده ذنبیم خراب آن لب میگون و چشم مخموریم
نه همچو خلق اسیر سلاله عنبیم به پیش حکم تو از فرق تا قدم گوشیم برای ذکر تو از پای تا بفرق لبیم ز کیمیای
محبت که ریخت در دل ما عجب نباشد اگر زر و روی چون ذهبیم اگر نه مهر رخت سر زند ز مشرق دل سیه
روی چو شامیم و تیره دل چو شبیم بنخل عشق تو آویختیم و لیک چه سود که دست کوته از آن شاخهای پر ز رطبیم کمش
تو خطا خطا بروجود ناقص ما که ما بدفتر عشاق فرد منتخبیم وصلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر
محمد خان بن محمد قلیخان امیریست نیک نهاد و کبیریست صاف اعتقاد والد خان والاشان از اعاظم
امرای آقا محمد خان بود و در خدمت آنشهریار منصب سرکشیکچی باشیگری داشته و آن امیر معرف معیر ارادیماق قوانلو
از طایفه شهریار و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی مقدم بر اکثر طوایف قاجار است و بزیور صدق و صفا و مهر و وفا

محمد خان بن محمد قلیخان

وجود و سخا آراسته و بکسر نفس و عفت ذیل و علو همت و صفای خاطر پیراسته زیرک و هوشیار و داننده خبر و رساننده راحت و
احسان در مروزند کانی و عین شباب طالب طریق رب الارباب گردیده و بواسطه فخر العارف بالله جناب مجذوبعلی شاه
قدس سره رسیده مدت هیجده سال بشود فیما بین بنیاد محبت استوار و اساس مودت پایدار است و نجابت فخور و ارند و دلی
و دین دور و از اهل نفاق نفور و بر زحمات ایام صبور است و با اهل طریق شفیق و با فقرا رفیق و در خدمت ضعفا صاحب توفیق
و مخلص اهل تحقیق است با وجود عدم میل شهریار ایران به درویشان و کثرت اعدا و قلت احبا ایشان و دیدن زیان
فراوان و شنیدن شماتت دشمنان و کشیدن آزار از امثال و اقران هرگز غبار صفوت بخاطر آن یگانه و کدورت نیافت
و از میدان اخلاص و ارادت وی برنتافت چه که یقین دانست که در میدان محبت هر که دعوی است بیشک بضرب خشم او جهت
علی است سفر عراق و فارس و خوزستان و خراسان و آذربایجان نموده و با عرفای عصر و علمای دهر و حکمای وقت
معاشرت بسیار نموده و بصحبت اکثر فرقه و صاحبان خرقه رسیده و جمعی کثیر از اکابر هر قوم و اعاظم هر ملت دیده است و در بعضی
سفرها همراه بوده ام و بکدیگر طریق خوشدلی پیموده ایم اکنون که در سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست در دار الملک طهران
تشریف دارد و اوقات فرخنده آیات خود را بعد از ادای فریضه در ترفیه احوال دوستان میگذراند امید از کرم حضرت کار
ساز و لطف خداوند کارسنده نواز چنانست که آن والاشان را باعلی مرتبه کاملان برساند و از واصلان آله و مقربان درگاه
قبه — خود بگرداند بمحمد و آله الامجاد **ذکر قبه** بر وزن جبه بضم اول و فتح بار مع التشدید و سکون ها بلده ایست از بلاد
شیروان گویند محلی است بحت تراکمان و از وی تا شهر شماخی سه روزه راه و آب و هوایش دلخواه است طایفه از عرب لز
قبله — قدیم الزمان آمده در آنجا سکونت نموده اند و آبا و اجداد فتحعلی خان پدر شیخعلی خان بر ایشان حاکم بوده اند گویند ایشان
از اولاد دختری حمزه سید الشهدا میباشند والله اعلم **ذکر قبله** بفتح اول و دوم و سیم و سکون ها بر وزن جبله قصبه ایست
قباه — از قصبات شیروان و جایی است مسرت نشان جنگل فراوان و شاه بوداق خان دارد و آن قصبه از توابع شماخی مردمش اکثر
اهل سنت و دیگر شیعی مذهب هر دو در تصرف و سیاست **ذکر قباه** بضم قاف نام دو بلده است یکی در ترکستان
قبچاق — قریب بملک ختن مسکن طایفه مغول و قلماق بوده و بمرور ایام روی بخرابی نموده و دیگر در ملک شیروان بعضی گویند همان قبه است
که قباه خوانند راقم بعینک را ندیده اما مردم شهر و بلده را بسیار دیده و بصحبت ایشان رسیده است **ذکر قبچاق** نام طایفه ایست
قبة الاسلام — در دشت و اندشت را بنام آن طایفه خوانند امتی بسیار و قومی بیشمارند اکثر ایشان مانند حیوان زندگانی میکنند بعضی حنفی
مذهب و بعضی لامذهب و بعضی که مذهب دارند چنان دارند که پنداری ندارند احوال ایشان چندان بطول و بسط محتاج نیست
ذکر قبة الاسلام لقب چند مدینه اعظم و سواد معظم بوده و شهر بلخ و بخارا و تبریز و نشابور و بغداد از آنجمله است **ذکر**
قبرس — **قبرس** بکسر قاف و سکون با و کسر را و سکون سین جزیره ایست دلنشین مشتمل است بر بلاد بسیار و قرای بیشمار و جبال
دلگشا و صحاری بهجت فزا آبش فراوان و هوایش مسرت توامان گویند مقصد میل دویست و فواکه سردسیری و گرمسیری بیرونش
بگویت بعض بلادش گرمسیر و بعضی و بارش سردسیر مردمش اکثر و متعدد حنفی مذهب و دیگر نصاری جزیره قبرس مقابل ملک
شام اتفاق افتاده و داخل متصرفاتش مهیا و آماده است اگرچه راقم بدان جزیره نرسیده اما مردم آنجا را بسیار دیده است
قنور — **ذکر قنور** قریه ایست معمور از قرای وان و از توابع ارمن الثغر در پنج فرسخی شهر خوی واقع و رودی از کنارش میگذرد
آبش گوارنده و هوایش فرخنده و مردمش طاعت گرد مصراع قضای نوشته نشاید سترد راقم بکسب در آن قریه بوده و حاکم

و حاکم آن قریه را مشاهده نموده اصل قریه در میان کوه و بر سر تلی واقع است **ذکر قدس** نام بیت المقدس و جیرون بر دو
قدس — ذکر شده حاجت بتکرار ندارد **ذکر قراگوزلو** نام طایفه ایست از طوایف قزلباش و از قبایل نصرت تلاش و اسعد و اتقی
و گرامی ترین طایفه قزلباش اند مسکن ایشان در قلمرو و از توابع همدان و در محامد اخلاق و محاسن احوال مقدم اهل زمان و یگی
قراگوزلو — ترک زبان و اهل ایمان و بر فقرا و علما شفیق و مهربانند و در مراتب مردمی و مردانگی ممتاز و در مراسم مروت و فتوت بامتیاز
راقم گوید که میان جماعت قراگوزلو بوده و سالها با ایشان معاشرت نموده و بصحبت اکابر و اعاظم ایشان رسیده و بر احوال
و اخلاق ایشان مطلع گردیده و ایشان سه طایفه اند اول حاجیعلو محمد حسینخان وزیر محمد علی میرزا از آن طایفه بود دوم حاجیلو سیم
ازبکلو این طایفه عموما در عدل و داد و صلح و سداد بر آن دو طایفه سر و خصوصا بعضی ایشان بر جمیع طوایف سرافراز و مفتخرند
مثنوی مسکن یار است و شهر شاه من — پیش عاشق این بود حب الوطن — گفت معشوقی بعاشق کای فتی — تو بغربت دیده بس
شهرها — پس کدامین شهر از آنها خوشتر است — گفت آن شهری که در وی دلبر است — هر کجا باشد شه ما را بساط
هست صحرا گر بود سم الخیاط راقم گوید که اگر تفصیل طریق احوال آن طایفه بیان شود هر آینه دراز انجامد و قریب بکتابی جداگانه گردد
لهذا باختصار کوشیده و شمه از احوال جان و جهان جان آن جماعت و جماعت اهل معرفت بیان میکند **ذکر سلطان العارفین**
و برهان المحققین سیدی و سندی و روحی فی جسدی مولانا و مرشدنا الواصل بالله
المجذوب علی شاه طاب ثراه نام نامی و اسم گرامی آنسرور محمد جعفر است در این ایام بوجود ذیجود آن مظهر آیات سلسله
علیه زیب و زینت گرفته و بیمن انفاس قدسی اساس آنقدر کرامات طریقه معروفیه رونق پذیرفته بود اگر جمیع سالکان سلاسل
اولیا بآن نور حدقه بینش افتخار کنند رواست و مجموع طالبان طریقه عرفان بآن سرحلقه اهل دانش مفتخر شوند سزاست اگرچه
تعریف و مدح آن سرور مناسب رتبه امثال ما فقرا نیست زیرا که هر کسی بحسب مرتبه خود از آن حضرت چیزی تواند حاصل نمود لیس
در اینحال هر که هر چه اندیشد و گوید مناسب مرتبه خود خواهد بود نظم هر کسی هر چه گوید از کم و بیش — نشانی میدهد از منزل خویش
آری کل اناء یترشح بما فیه اما اهل درویشان و بنده آستانه ایشان نخواست که این مجموعه از نام نامی آنجناب خالی ماند بیت
من چگویم یک رگم هشیار نیست — وصف آن یاری که او را یار نیست — خلق در ظلمات وهمند و گمان — کی توان آورد وصفش در بیان
گرچه نتوان خورد طوفان سحاب — کی توان کردن ترک خورد آب — گرچه عاجز آمد عقل از بیان — عاجزانه جنبشی باید در آن
رزقنا الله من احواله بمحمد و آله پوشیده نماناد که کمترین آنحضرت را نظیر سید نعمت الله ولی و شیخ صدرالدین قونوی
قدس سرهما میداند چنانکه در عالم سر آنحضرت را ذات شاه نعمت الله ولی دیده آنحضرت از ایل جلیله قراگوزلو و از اولاد بیاق
ازبکلو میباشد و آبا و اجداد بزرگ ایل جلیله و سرخیل قبیله خود بوده اند و گاهی نیز حکومت قلمرو را فرموده اند و بعضی از ایشان طریق وزارت
فارس و سرداری کرمان و غیره پیموده اند و جد آنحضرت حاجی عبدالله خان بن حاجی محمد جعفر خان در زمان کریم خان زند
اعتبار تمام داشت و همواره تخم بر و احسان بر زمین قلوب خورد و کلان میکاشت و با وجود حکومت همدان و قلمرو بغایت
متقی و پرهیزکار و سخی و نیکوکار و عادل و خوش رفتار بود و در اکثر لیالی بنفس نفیس خود نزد فقرا و مساکین تردد کرده با ایشان
لطف و احسان مینمود و لوازم مرحمت و شفقت نسبت بر عجزه و ضعفا بجا میآورد و هر که را در خور لطف خود و احسان و بر درآستان
میکرد چون لوای عزیمت بصوب آخرت برافراشت فرزندان ارجمند در روزگار یادگار گذاشت منجمله حاجی مینا
خان در زمان دولت آقا محمد خان بغایت معتبر بود و آن شهریار در امور سلطنت آن خان والاشان مشورت مینمود

سلطان العارفین و برهان المحققین ... مجذوب علیشاه

و دیگر نصرالله خان که مدتی چند سال وزارت فارس و سرداری کرمان نموده و دیگر حاجی محمد خان احوال خجسته مآل آن امیر حاتمی
در ضمن حیدرآباد مذکور شد و دیگر حاجی فضل الله بیک که بزرگ ایل و ریش سفید قبیله و در مهمان نوازی و غریب پروری بر همگنان
تفوق می‌نمود و هر یک از امرای اربعه را فرزندان رشید در صفحهٔ روزگار یادگار است اما حاجی صفر خان والد آن سرحلقهٔ اهل
عرفان نجابت نیداروپرهیزکار و از امور دنیا برکنار بود و با وجود رفعت جاه و وسعت دستگاه از ماکول و ملبوس با قل ما یقنع
اقتصار می‌نمود و لیلاً و نهاراً بطاعت و عبادت و اوراد و اذکار اشتغال داشت و دقیقه از دقایق اوقات فرخنده ساعات
خود را مهمل و معطل نمیگذاشت و اکثر سنوات بزیارت ائمهٔ هدی مشرف میگشت تا در سال آخر در کربلای معلی از عالم فانی بسرای
جاودانی درگذشت و در رواق مقدس مدفون شد رحمة الله علیه و آنحضرت از هنگام صباوت و طفولیت بتحصیل علوم و کسب
کمالات اشتغال مینمود تا سن هفده سالگی در بلدهٔ همدان بتحصیل علوم ادبیه و منطق مشغول بود آنگاه بدارالملک اصفهان
تشریف آورده در نزد علمای آن دیار کسب علوم ریاضی و کلام و حکمت طبیعی کرد و مدت پنج سال بتکمیل آنها اشتغال داشت و
دقیقه از دقایق آن علوم مجهول نگذاشت بعد از آن بخطهٔ کاشان عزیمت نموده نزد مولانا مهدی نراقی مدت چهار سال کسب حکمت
الهی و علم اصول و فقه و غیره فرمود همواره طریق تفحص و تدقیق میپیمود و در آن اثنا در کمال زهد و تقوی و پرهیزکاری اوقات میگذرانید
و عمر گرامی را بعد از هنگام تحصیل بطاعت و عبادت مصروف میکردانید و کسب علوم آنحضرت مانند بعضی علما از برای حب جاه
و وسعت دستگاه و قرب حکام و جلب منافع دنیوی و غلبه کردن بر همگنان و تجهیل نمودن مردمان نبود بلکه محض از برای رضای
خدا و تقرب بحضرت باریتعالی تحصیل مینمود با وجودیکه آنحضرت را کمال وسعت معاش و بسط ید بود مع ذلک باقل ما یقنع قناعت
کرده زیادتی را بر فقرا و مساکین بذل میفرمود و در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی جهان و اسباب آن در نظر همتش بعدا
دنی اعتبار گردیده و دنیا و زخارف او را بسکی و اعتباری ننهاده و شب و روز از شهوت و غضب ترسان و هراسان گشته بفکر
تحصیل ذخایر اخرویه افتاد و لاجرم بسیاری کتب محققین و متکلمین هر فرقه از مخالف و موالف لا تعد و لا تحصی از نظر معرفت
اثرش گذشت و بصحبت بسیاری از عباد و زهاد و علما و حکما فایز گشت مانند میرزا محمد علی کاشانی و میرزا نصیر اصفهانی و مولانا
محراب جیلانی و میرزا ابوالقاسم مدرس اصفهانی و مولانا ملا علی نوری و میرزا محمد علی کاشانی و میرزا ابوالقاسم قمی و میرزا
مهدی مشهدی و میرزا محمد شاهی خراسانی و آقا محمد باقر بهبهانی و میر سید علی اصفهانی ساکن کربلای معلی و پسر او آقا سید
محمد و میرزا مهدی شهرستانی و سید مهدی طباطبائی و شیخ جعفر نجفی و شیخ احمد احسائی و امثال ایشان و چون علوم ظاهر
موجب ایصال بمطلوب نبود و فضایل صوری عقدهٔ یقین نمیگشود چنانکه شیخ بهائی فرموده (نظم) علم رسمی سر بسر قیل است و قال
نه از و کیفیتی حاصل نه حال طبع را افسرده کی بخشد مدام مولوی باور ندارد این کلام علم نبود غیر علم عاشقی
مابقی تلبیس ابلیس شقی حکیم سنائی فرماید نظم علم کز تو ترا نه بستاند جهل از آن علم به بود بسیار العلم
حجاب الاکبر مولانا محسن کاشانی در علم کلامیه خود فرموده که بتفضل و کمال درهای رحمت ذو الجلال را بر روی من بست معراج
دیده بسر کرکه قفل در کلید در شود و مولانا عبدالرحیم دماوندی در کتاب مفتاح الاسرار آورده قال من عمل بما علم ورثه
الله علم ما لم یعلم این علم آن علمست که خدای تعالی در قلب آدم ودیعت گذاشته است هر که از اولاد آدم
از آن بهره خواهد داشت معلوم است که این علوم کسبی از ارث محسوب نمی‌شود که بعضی ثلث برند بعضی ربع و بعضی نصف و آنکه بهره
از این ندارد فرزند آدم نخواهد بود انتهی کلامه بنا علی هذا آنحضرت را دست طلب گریبان گیر شده پای همت در وادی جستجو

نهاد و با جمعی از این طایفه در کشور عراقین و خراسان و غیره باتفاق صحبت افتاد و بسیاری از ارباب عرفان و اصحاب ایقان را
ملاقات نمود و با اکثر محققین قوم معاشرت و مجالست فرمود آخر الامر در اصفهان بخدمت قطب المحققین و قدوة السالکین العارف
بالله حسینعلی شاه طیب الله ثراه مشرف گردیده و از آنحضرت تلقین ذکر و فکر یافت از یمن همت و توجه آنحضرت باعلی مرتبه عارف
بالله رسید و در اندک زمانی در علم و عمل و سیر و سلوک کامل و مکمل گشت و صیت فضایل و کمالات ظاهری و باطنی آنحضرت از ایوان
کیوان درگذشت و نیز بخدمت و صحبت عارفان بالله میر عبدالرحیم المدعو بسید معصوم علیشاه دکنی و نور علیشاه قدس سرهما
مشرف گردیده و از نظر کیمیا اثر آن دو بزرگوار بهره ور و فیضیاب گردیده بدرجهٔ اعلی رسید در کربلای معلی سنه هزار و دویست
هفت هجری جناب نورعلیشاه قدس سره آنحضرت را اذن و اجازت فرمود که ارشاد عباد و طالبان راه سداد نماید و گمگشتگان
وادی حیرت را بشاهراه طریقت هدایت فرماید و ایضاً در سنه هزار و دویست سی و چهار هجری در کربلای معلی جناب حسینعلیشاه
قدس سره هنگام رحلت بالهام غیبی آنحضرت را خلیفة الخلفا ساخت و امور جزوی و کلی سالکان سلسلهٔ علیه را بر ذمت
آنحضرت انداخت و آنحضرت بوطن مالوف مراجعت نموده اوقات فرخنده ساعت را بعد از وظایف طاعات و عبادات بترویج
شریعت غرا و طریقت بیضا و نشر علوم ظاهری و باطنی و تربیت سالکان و تکمیل ناقصان صرف می‌نمود و مدت العمر دامن پاکش
بلوث مناهی و ملاهی نیالود و از حکام و ارباب ظلم و جور طمع نکرده و مال ایتام و موقوفات نخورد چنانکه خود فرماید
مال خود خورده ام ز کسب حلال نان غیری نخورده ام بخدا با وجود آنکه میرزا ابوالقاسم قمی و غیره باجتهاد
آنحضرت قائل بودند و مکررات خواهش نمودند که فتوی دهد و احکام جاری کند آنحضرت قبول نفرمود نیز با امامت و تولیت و
امثال اینها مبادرت نکرد و هرگز کلام لغو بر زبان نیاورد و چه جای خلاف ما انزل الله و همیشه دایم الوضوء و دایم
الذکر و دایم الحضور بود و کسی آنحضرت را در امور دنیوی مشاهده ننمود و اکثر اوقات در خلوت عزلت و عبادت و مجاهده مشغول
بود و عمر شریفش قریب شصت و چهار سال رسید هرگز مکرر از اعمال مکروهه و افعال ناپسندیده نگردید چنانکه اعدای
آنحضرت میگفتند که آن بزرگوار سلمان عصر است و در استقامت حال و ابوذر وقت در صدق مقال با وجود اینهمه اوصاف
که قطره از آن عمان و ذره از آن خورشید تابان بود علمای عصر و فقهای زمان فتوی بر کفر و الحاد آنحضرت نوشتند و در اطفای
نور ذاتش متفق گشتند که اگر اسامی ایشان گفته شود همانا ابنای زمان در حیرت خواهند افتاد و سر بصحرای تحیر خواهند
نهاد و حکام را نیز با خود یار گردانیدند ایذا و آزار بسیار بآن بزرگوار رسانیدند عارفی گوید چنین باید و خلاف این نشاید کیف
هذه اول قارورة کسرت فی الاسلام زیرا که علت ضم جنسیت سبب مجالست مجانست است و چون جنسیت مفقود
گردد بنیاد نسبت عداوت محکم شود عاقلان دانند چون کسی بایزد تعالی نزدیکتر و قرب بار حق تعالی بیشتر گردد هر آینه خصومت
و عداوت اهل دنیا بآن نزد و دشمنی اهل زمان نسبت بدو افزونتر شود نظم هر که در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش میدهند
اگر کسی تاریخ عالم را بخواند هر آینه احوال انبیا و اوصیا و دوستان خدا را بداند که بر ایشان از گروه اشقیا و جهلا و سفها
چه گذشته و چگونه از جور و جفای آنگروه بخون جگر آغشته اند (نظم) ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوهٔ رندان
بلاکش باشد البلاء موکل علی الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل هر که از مبدء دورتر کارش و سامانش
و هر که بلوث غفلت آورده تر در بستر راحت آسوده تر و هر که با ظلم و جور همدوش همواره با عروس مراد در آغوش و هر که با فقر و فنا
هم نشین با تمنای خویش هم قرین نظم آنکه داند که دین و دنیا چیست کمنفس خود نمیتواند زیست خیر الدنیا ابنیجو

الْمُؤْمِنُ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ دلالت دارد که مومن را دنیا زندانست پس مومن در دنیا از علت و قلت وقت خالی نباشد و حدیث الْمُؤْمِنُ
لَا يَخْلُو اَحَدٌ عَنْ عِلَّةٍ اَوْ ذِلَّةٍ اَوْ قِلَّةٍ مجرا آنست در بقا مومن را در دنیا راحت نیست اَلدُّنْيَا اَحْزَانٌ ... دُونَ لِقَاءِ اللهِ
حاصل کلام آن آمد که هرکسی که در دنیا راحت بدو رحمت نکشیده و مرارت امتحان نچشیده و ممتحن نگردد مومن ممتحن نباشد بلکه
شخص دیگر باشد غرض از این مقدمات آنکه فقیر در اکثر سیره عالم گردیده و صحبت اکابر و اعاظم هر طایفه امم رسیده
و جمعی کثیر را از اصناف بنی آدم دیده بکمال فقر و فنا و زهد و تقوای آنحضرت ندیده فقیر گوید که سه چیز با آنحضرت یار بود که جمع آن
در شخص واحد مشاهده نشود اوّل اصل و نژاد چه آنحضرت از جد بزرگ ایل و سپهر خیل بوده اند و ورود و لت غربت
و حکومت نشود نما فرموده اند چه از طرف الده در بستر حرمت و عفت و کرامت آسوده اند و همواره دست احسان
بر محتاجان و فقیران گشوده اند اصل و نژاد اثر تمام دارد اگر اصل و نسب را اعتباری نبودی بایستی که زمره انبیا و
اوصیا از خاندان دون و دودمان زبون ظهور نمودندی و علاف زاده گان و جولاهان و کرباس فروشان و امثال
ایشان نبی و وصی نبودندی چنانچه اصل و نژاد در حیوانات نیز دخل تمام دارد و چه جای انسان چنانکه در بارگیر تازی
و اسب عربی ظاهر تر است دوّیم علوم ظاهری و فضایل صوری چه آنحضرت در علوم نقلی مجتهد زمان و در علوم
عقلی سرآمد همگنان بود گروه مخالف و موالف بر این اعتراف دارند و فضایل و کمالات آنحضرت را انکار ندارند سیّیم
مراتب عرفان و مطالب ذوق و وجدان چه در تمامت بلاد ایران و در بسی بلدان فقر و فنای آنحضرت مشهور و در السنه و
افواه اهل عالم مذکور است اگر کسی را اصل و نسب برابر است اما جهل و نادانی او را اشعار است و اگر کسی را علوم صوری و فضایل ظاهر است
لیکن از اصل و نسب و نژاد بری است و اگر بعضی از ایشان عالمند بعلوم عقلی اما عاری اند از علوم نقلی و اگر بعضی عالمند بعلوم
نقلی خالی اند از علوم عقلی و اگر اقل قلیل بفرض محال بعضی از ایشان صاحب اصل و نسب بوده و تحصیل علوم عقلی و نقلی
نموده باشند لیکن شهر عرفان عبور نکرده و گوی ایقان را در نگرده اند و روی توجه بشاهراه مجاهده و ریاضت و عبادت نیاورده اند
و در تزکیه نفس و تخلیه سر و تصفیه باطن و تجلیه روح نکوشیده اند و کسوت فقر و فنا و صدق و صفا و تسلیم و رضا نپوشیده اند
اگر تصدیق کنند که هدایت موقوف بکسب علوم ظاهری و تحصیل فضایل صوری است پس در این باب نیز سر ایشان را رد و انکار آن
بزرگوار زیرا که فضل و دانش آنجناب مسلم الثبوت و اگر قایل شوند تا که هدایت منوط است بمجاهده و ریاضت و کثرت طاعت
و عبادت آن حضرت اظهر من الشمس است و اگر گویند که هدایت بکسب علوم ظاهری نیست و از کثرت عبادت و ریاضت نیز
حاصل نمی شود بلکه امر موهبتی و عنایت ازلی است باری تعالی هرکرا خواهد هدایت کند و هرکرا خواهد گمراه کند و ان اللّهَ یَهْدِیْ مَنْ
یَّشَاءُ و اِنَّکَ لَا تَهْدِیْ مَنْ اَحْبَبْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِيْ مَنْ يَّشَاءُ بهمین است در این صورت بطریق اولی مذمت و انکار آنجناب نخواهند نمود چه که علت آن
ظاهر و هویدا و روشن و پیدا است و دیگر بعضی از دانایان مدعی گوید جمعی از نژاد و نسب بی اثر شده و اکثر ایشان کم پایه و فرومایه اند
اگر بسبب کسب علوم ظاهری و فضایل صوری نزد عوام و خواص محبوب شده اند لیکن همان بدگوهری و بد اصلی بافعید
و تهذیب اخلاق و کسب مکارم نکوشیده اند و نفس کافر کیش را تادیب نکرده اند لهذا از عالم دیانت و در و از لباس
عدالت عور ند و بر این گفتار شاهد بسیار است منجمله آنکه در زمان حضرت رسول انام و صدر اسلام هرکه شهادتین بر زبان آوردی
و ادای کلمتین کردی او را از مردم اهل اسلام شمردندی و با او معاشرت کردندی و با او وصلت و خویشی نمودندی چنانکه در
کتب اخبار مذکور است در این زمان اهل ایمان را تکفیر میکنند و بسی ... مسلمانان را کفر و زندقه نسبت میدهند هرچند آن مسلمان

[illegible]

گوید که من مسلمان ... از ایشان اظهار بکلام التسلیم نمایند و بگویند اصل مدعا ثابت شود چنانکه مولانا محمد
کاظم هزارجریبی ساکن کرمان متعلق بوده و رسالهای در ... نوشته در کتابی است در مذمت عرفا در جایی
نوشته که ما بعون الله تعالی نفی ایمان از علمای روم بدلیل و برهان خواهیم نمود و اخذ ... مراد از ایمان تصدیق بجنان و اقرار
بلسان و عمل بارکانست و این هرسه حادث و اهل عدم و وجود اینهاست تا ثابت شود وجود اینها انتهی انصاف باید که آیا هرگز
اصول ظهراز ایمان برانداز چه میگوید و سخن را بکجا میرساند که در عالم صاحب ایمانی نگذاشته ایمان و اسلام را از میان
برداشت چنین اشخاص مردم را ترغیب میکنند بر آزار فقرا و تحریص مینمایند عوام را بر اذیت و مذمت عرفا و ادام میکنند خلق را
که بدل تلاوت قرآن و ذکر خداوند سبحان در منابر و مجامع و مدارس و جوامع بر جماعت صوفیه و اهل ایمان لعن و طعن نمایند
و فتوی میدهند بر قتل کسی که هرگز او را ندیده و احوال او را از مردم منصف نشنیده با آنکه فقر شاد باسلام و شغل او طاعت
ملک علام است الحاصل راقم گوید که مدتها در خدمت آنجناب بوده و از نظر کیمیا اثر آنحضرت اقتباس فیض نموده آنحضرت
با این بی بضاعت کمال شفقت داشت و در لوازم تربیت و تکمیل فقیر هیچگونه فرو نمیگذاشت و پیوسته مراقب حال و متوجه احوال
فقیر بود و بر انقطاع تام و ذکر دوام و فکر مدام ارشاد و دلالت میفرمود و از صحبت عوام و مجالست حکام نهی میفرمود
چنانچه نوبتی تعلیقه بجهت سرافرازی فقیر ارسال فرموده و در آن اشارت نموده که وقت رحلت نزدیک است و من مامور
گشته ام که فلان دعا را هر روز بخوانم و آن اینست اَللّٰهُمَّ اِنَّا نَسْئَلُكَ الرَّاحَةَ عِنْدَ الْمَوْتِ وَالْعَفْوَ عِنْدَ الْحِسَابِ
و چون در عبارت دعا نظر نمودم از مضمون او بغایت مضطرب شدم و در همان چند روز قصد زیارت آنحضرت کردم و
چون بشرف حضور آنجناب مشرف گشتم بعد از اظهار الطاف بسیار فرمود که اجل من نزدیک شده بعد از من باید متوجه
فقراشوی و مراقب احوال درویشان باشی و محبت خود را در باره دوستان مبذول و در تربیت طالبان و سالکان همت
نمایی انجناب بعینه از آنحضرت است که بطریق وصیت و نصیحت و شفقت بفقیر فرموده است که این کار که بدست گرفته ام
انشاء الله تعالی بپایان رسانید سخت اصحاب کهف را باید بعد از اندراس احیا نماییم مردانه کمر بندیم و از پای
ننشینیم و کوشش بر وجه کمال نماییم تا بمقصد اصلی خود برسیم (بیت) دامن دولت جاوید و گریبان امید حیف
باشد که بگیریم و دگر بگذاریم باهر که نشستیم ابتدا بسخن حق کنیم پیش از آنکه او ابتدا بسخن باطل نماید اگر سخن صواب صلاح
نباشد باری خموشی که اهدی بالصواب است اختیار نماییم و باید نترسیم و به دل نشویم این نوع وقایع خواهد پیش آمد (نظم)
عشق از اول سرکش و خونی بود تا گریزد هر که بیرونی بود و باید که از اقبال مردمان خرم و از اعراض ایشان غمگین
نشویم از ایشان سود و زیان نیست قال الله تعالی وَاِنْ يَّمْسَسْكَ اللّٰهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهٗٓ اِلَّا هُوَ وَاِنْ يُّرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا
رَآدَّ لِفَضْلِهٖ و همه مقهور و مغلوبند و ناصیه ایشان بدست خدای قهار است وَمَا مِنْ دَآبَّةٍ اِلَّا هُوَ اٰخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا
آنجا که خواهد شد اگر خواهند و اگر نخواهند خطاب با کل ایشان این بود که اِئْتِيَا طَوْعًا اَوْ كَرْهًا پس ایشان
خود چه باشند و در جای دیگر فرمودند که بعد از تحقیق و ثبات قدم بمقتضای وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ
لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْاَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِيْنَهُمُ الَّذِي ارْتَضٰى لَهُمْ
وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ اَمْنًا يَعْبُدُوْنَنِيْ لَا يُشْرِكُوْنَ بِيْ شَيْئًا استقامت حال و فراغت بال
و جمعیت و طمانینت مرجو است اِنَّ اللّٰهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيْعَادَ هرگاه مارا است باشیم بر سیرت سلف و حسنه خلف

 باید سلوک نمائیم و بذکر خود آوریم که اصحاب خیر الانام و ائمه انام الاحتشام صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین
نموده چه ثابت قدمیها که کرده اند با هم با جانب آنحضرت و در هم رسانیم آنچه أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا
آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ پس اگر محن دنیا و مصایب او رو آورد دستی
بهم رسانیم و به کامی حاصل نمائیم در کار خود و با مساکین متواضع باشیم که مَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ تَعَالَى رَفَعَهُ اللَّهُ و با متکبران تکبر
نمائیم که اَلتَّكَبُّرُ مَعَ الْمُتَكَبِّرِ صَدَقَةٌ الا عند الضروره و فی روایة اخری که اَلتَّكَبُّرُ مَعَ الْمُتَكَبِّرِ عِبَادَةٌ و با منافقان بستیزیم
که یُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ و با صادقان صادق باشیم که مَنْ غَشَّنَا فَلَيْسَ مِنَّا و با یکدیگر محبت ورزیم تا از محنت
جهان ایمن شویم و ترس و اندوه بما راه نیابد أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ و چون مردمان بعداوت
برخیزند دل قوی داریم و پناه بخدا بریم که الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ
إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ چرا ایمان ایشان افزود بجهت آنکه صاحب یقین کامل مثل نهال است هر چه باد از پیش روی
او تند تر شود او تیز تر رود و این خاصیت محبت صادق آنست که هر چه برای اطفاء آن کنند اشتعال او زیاده شود همچون
آتش که چون در گرفت هر چه در آن بریزند که آنرا فرو نشانند آتش در او افتد و او نیز آتش سازد و سبب زیادتی ماده او گردد
و موجب قوت اشتعال او شود و محبت صادقه در اینباب خاصیت آتش دارد اگر بفضل الله الکریم ما در محبت صادق باشیم نشان
و علامت وان است که علامت لائم و عداوت عدو نیز از دیاد الا قوت و سبب دیگر باعث افزونی ایمان ایشان آن بود که دانسته
بودند که هر که براه حق برود البته جاهلی بعداوت او برمیخیزد سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا
چون قیام مردمان را بعداوت خود مشاهده کردند این معنی دلیل شد بر صدق ایشان و در مقام شکر برآمدند که اکابر عظام زحمت
کشیدند و بلایا بر خود خریدند از همه فرق تا آنکه بعضی مستعدین را فیضیاب نمودند حال که از تقدیرات آسمانی باین وضع شده است
که می بینید پس خود را که رنجیدن و از زحمت و تصدیع فرار نمودن و طالب راحت و استراحت شدن بصورت تقدیر بسر بردن
باید سعی و اهتمام در استکمال مستعدین نمودن و آنچه از جهت خود خواهانند از دوستان مضایقه ننمایند و همواره مستعدین را
بوظایف طاعات و اذکار سرگرم دارند و برعایت آداب شریعت مقدسه ترغیب نمایند و مهمل و معطل نگذارند تا آنکه بعون الله
المتعال صاحب و مالک ملکه حضور شوند و اگر کسی استعجال نماید بوالهوس است طالب نیست زیرا که مردم در طلب دنیای دنیه
چه رنجها که نمی کشند و طلب حق تعالی و علاحق از آنست اکابر زحمتها کشیده و عمرها گذرانیده اند بیت اوحدی شصت سال
سختی دید تا شبی روی نیک بختی دید باید که عدم استقامت طالبان موجب افسردگی شما نشود چه اکثر اهل این زمان همین
حال را دارند طالب صادق کم است و فرموده اند که اگر هزار یکی بمنزل برسد بار اقبول است باید در فکر این و آن باشیم در
موضع دیگر فرموده که در زمان پیشین هر کس از مردم کناره گیری میکرد فارغ بود عجب است که در این زمان چنین نیست و شاید که بشیر
از پیش تر بوی پردازند و بعداوت او برمیخیزند چنانچه محسوس و مشاهد است نظم جهان چرا همه کمر بکین ما بر خواست گناه ما
بجز این نه که دوستدار توئیم این نه از آن بابت است که عزت و رفعت صوری نیز با اهل معنی باشد بلکه امر بر عکس این جاریست
جاهلان غالب شده ستمدیده ایم عاقلان سرها کشیده در گلیم در این زمان هیچ چیز در راه رفتن حق آسان نیست اگر با مردم
مخلوط شویم منضمن تضییع اوقات ایشان میباشد و نفس را تقویت و قدرت نمی دهد که ستار از صحبت ایشان نشود و اگر از ایشان جدائی
و دوری میگیرند بعداوت برمیخیزند و چشم داشت صفا و وفا ندارند و چه قبل با کثیر از قیام الله که از راه حق

 رفتن بسیار مشکل شده است و فرموده اند روزگاری بیاید که تمسک بحق را اجر پنجاه کس باشد از سابقین بخدا که این آن روزگار است
مجملا جمع میان دین و دنیا در این زمان مشکل است پس یکی را اختیار باید نمود و دین دایم الحکم است و دنیا فانی و زایل پس اگر ما از
دشمن کام باشیم چه چرخ روزی آید که کار بر خلاف این باشد سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا نظم اگر چه جمله در اندوه و در دیم
یقین دانم که آخر شاد گردیم چه خاری هست با یکجان نیز باشد چه دردی هست درمان نیز باشد و بالله نستعین و علیه
نتوکل فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ و در جای دیگر فرموده که در این مدت
همه که در سلک اهل فقر بعنایت الله المستعان منسلک شده اید بطریق فراغت و آزادی گذران نموده حال دیگر آزادی را کنار گذاشته
در کمال اهتمام متوجه طالبین باشید هر کس را طالب دیدید و فیض برسانید بآن آداب و ارکان که بشما رسیده و ملاحظه فرموده اید
تلقین ذکر خفی قلبی و فکر را فرمائید و باید بعون الله المتعال چراغ روشن شده را محافظت نموده و کمال سعی در زیادتی روشنی
نمود اگر چه مردان خدا اگر دیدند و میکشند لیکن مخلصان هم بقدر امکان باید سعی در بیرون آمدن از عهده تکلیف نمایند تا ثمر سازند منتفع
بفضل الله المتعال نزد اولیای خدا باشند خلاصه همین است که باید کوتاهی بطلاب نمود و بحبل الله المتین متوسل ساخت انتهی کلامه
اعلی الله مقامه فقیر عرض نمود که مراد در اینعالم بجز حضرت شما تعلقی نیست فقیر از جناب شما پیوندی ندارد و اگر از روی کرم و از راه عنایت
همت فرمایند و توجه نمایند که در خدمت شما بعالم دیگر شتابم و بمضمون اَلْمَرْءُ يُحْشَرُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ در آنجا نیز لقای علامان را دریابم
زهی سعادت عظمی و زهی موهبت کبری در جواب فرمود که تو در اینعالم مدتی خواهی بود و من اینعالم را بدرود خواهم نمود سخن بهانست که
گفته شد باید که مرا فراموش نکنی فقیر را از استماع این کلام صدق انجام رقت تمام دست داد و بر فقیر گریه بسیاری روی نهاد و تکرار
فرمود که سفر آذربایجان بر من روی خواهد نمود و بعد از آنکه فقیر را اذن و رخصت مراجعت داد بعد از چندی سفر آذربایجان اتفاق
افتاد و در سنه هزار و دویست و سی و نه هجری بدار الملک تبریز تشریف بردند و نایب السلطنه و قایم مقام و سایر امرای عظام
هر یک لوازم اخلاص و ارادت بجا آوردند پس از چند یوم بر ذات خجسته صفات آنمظهر کرامات مرضی طاری شد چون هنگام رحلت بود
علاج اطبا مفید نیامد لاجرم در سنه مذکوره در شهر ذیقعده الحرام در وقت نماز و سر در سجود عالم فانی را بدرود نموده در مزار
حمزه در همان دیار مدفون گشت رحمة الله علیه و علی آبائه اجمعین (مثنوی) ای دریغا ای دریغا ای دریغ گشت پنهان آفتابی زیر میغ
قطره کو بود در بحر مجاز سوی دریای حقیقت رفت باز إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ فقیر گوید که آنجناب در علم شریعت و طریقت
و معرفت کتب مفیده و رسایل متعدده تالیف نموده و زیاده از صد هزار بیت در آن سه علم تصنیف فرموده است من جمله تعلیقات
کبرا اگر کتب کفایة المقتصد و مدارک الاحکام و شرح لمعه دمشقیه نوشته و شرح بر زیارت جامعه و رساله عقاید و رساله دیگر
در علم سلوک مسمی بمراحل السالکین و رساله دیگر که بانجام نرسید و باسمی موسوم نگردید فقیر آنرا مرآت الحق نام نهاد الحق هر یک
از آن رسایل عدیل ندارد و بسیاری از کلام آنحضرت در اینکتاب در هر فصل و باب آورده و بطریق استشهاد ذکر کرده بلکه در متن
جمیع کلمات این دفتر از باطن فیض مواطن آنحضرت از عدم بوجود خرامید و آنچه مرقوم شده از نمت الا نمت آنجناب بظهور رسیده
والا از و فور حادثات و ظهور واقعات و تواتر محن و تکاثر فتن این دل غمدیده و تن ستم کشیده نه حالت با مرونه طاقت کار داشت از قلت
دوستان و کثرت دشمنان و از اصناف اعراض و انواع امراض این جان آزرده و خاطر افسرده سر تالیف و روی تصنیف نداشت
از جور روزگار و طور ایندیار از تنگی راحت و فراخی زحمت عقل مدهوش و ذهن مغشوش و نفس خیره و حواس تیره بود اعدا از هر طرف
در کمین و احباب از هر جهت غمین یاران کم و خصمان بسیار پس در اینحال زبان این گفتار چگونه توان گشود و چون باطن آنحضرت دستگیر

 والطاف او ظاهر گشت و همت آنجناب یار و توجه مددکار شد لاجرم اینکتاب بدین نظم و ترتیب و زینت و زیب بظهور آمد آنحضرت پنج پسر نیک اختر و سه دختر پاکیزه گوهر در صفحه روزگار یادگار گذاشت اسامی ابنای آنجناب برینموجب است آقا عبدالجواد و آقا محمد ابراهیم و آقا عبدالحمید و میرزا علینقی و میرزا لطف الله و بمصداق ولد الولی نصف الولی منت خدا را که همگی ولی زاده و از اهل ره بله آزاده اند و اکبر و ارشد ایشان آقا عبدالجواد و نهایت صاف اعتقاد و نیکونهاد است سلّمهُ اللهُ و اَبقاهُ فقیر گوید که از آنحضرت کرامات و خرق عادات بسیار دیده و از ثقات نیز فراوان شنیده است اگر تفصیل آن اقدام نماید هر آینه بطول انجامد لهذا اندکی از دو سه کرامات آنحضرت اقتصار مینماید منجمله نوبتی فقیر از فارس بعزم زیارت آنحضرت رفته بود و در حین اذن و رخصت مراجعت فرمود که اشب باید که در فلان قریه منزل کنی و از نزول فلان قریه احتراز نمائی و نام هر دو قریه را فرمود فقیر بنابر نسیان و عدم مساعدت وقت از نزول آن قریه که نهی کرده بود نسیان ورزیده منزل گزید بعد از آن زحمت بسیار کشید و ضررهای نیز دید قریب بطلوع فجر نهی آنجناب بخاطر رسید همان ساعت از آن مقام ارتحال نمود و التجا بباطن آنحضرت برده عذر تقصیر نسیان و ضیق وقت از باطن آنحضرت درخواست نمود و دیگر آنکه مکرر از ضمیر فقیر اعلام مینمود و احوال فقیر را بیان میفرمود و مکرر آمدن طایفه روسیه بولایت آذربایجان و گذشتن لشکر ایشان بطرف میانج تصریح کرد و مغلوب شدن سپاه اسلام را مکرر بر زبان آورد از آنجمله اینکلمات بی زیاده و نقصان فرمود که حساد و معاندین از اطراف و جوانب همواره مترصد و منتظرند تا خدا چه خواهد تیر سم از قبیل اَیُّهَا الْکَفَرَةُ اُقْتُلُوا الْفَجَرَةَ بمن رسد اگر چه قلباً راضی نیستم بلکه مقهور تیه و نکوهیه اعدا را از حق جویان و خواهانم لیکن تا او چه کند و مکرر آنکه قبل از وفات مکرر از رحلت خود اعلام فرموده و مخلصان را اخبار نمود چنانچه قبل مذکور شد و امثال اینها بسیار است وَصَلَّی اللهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ اَجْمَعِین

ذکر قرم

ذکر قرم بکسر قاف و راء و سکون میم کشوریست عظیم و محتویست بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه و مواضع خرم و مزارع بهجت توام و جبال راسیه و تلال عالیه همگی از اقلیم پنجم و آتش گوارنده و هوایش فرخنده و مایل برودت و خاک بعضی بلادش با رطوبت و محدود است از سه طرف بدریای اسود و از مشرق بملک روس که متصل و در ملک او است اکثر مشتیانش بکوبت متهاآید با درتصرف اولاد چنگیزخان بود و ملوک روم از آنطایفه استرداد نموده سالها اولیای آل عثمان آنجا را متصرف بودند گویند اکنون قریب پنجاه سال میشود که ملوک روسیه در آنولایت استیلا دارند و در تمامی ملک قرم در کمال اقتدارند قدیم الزمان در آندیار تفنگ خوب ساختندی و مردمش تفنگ نیک انداختندی اکنون بعلت استیلای روسیه تفنگ ساختن و تفنگ انداختن موقوفست خلقش عموما نوخواسته و سفید چهره و از متاع حسن بابهره اند و اکثر حنفی مذهب و دیگر نصارا اند همگی ترک زبان و نغز با مهربانند و شجاع و دلیر و در بعضی اوصاف حمیده و دلپذیرند و حکام قدیم آندیار را که از اولاد چنگیزخان بودند بخطاب گرای مخاطب میشوند مثل محمد گرای و محمود گرای راقم اگرچه ملک قرم را ندیده اما جمعی از بزرگان آنجا را دیده و بصحبت ایشان رسیده ذکر کمتر ایشان اقدام مینماید

ذکر سعادت گرای ابن دولت گرای

امیری بود معرفت پیرای راقم آن امیر را در اسلامبول دیده و بصحبت او مکرر رسیده و نسب خود را بچنگیزخان میرسانید روزی فقیر از آن امیر پرسید که از احوال چنگیزخان خبر داری فرمود آری دیگر باره گفتم که یاسا و یوسون او را شنیده پاسخ داد که هر دو را دیده ام فقیر عرض نمود که چیزی از آن بگوی تا بشنوم و از احوال و اقوال او آگاه و مستفیض شوم در جواب فرمود که چنگیزخان ابن پیسوکا بهادر ابن قبل خان ابن تومنه خان ابن بایسنقر خان ابن قایدو خان ابن توتمین خان ابن بوقا خان ابن بوذنجر خان ابن النقوت و النقوز نی بود که شوهرش او فوت کرده بود و نوبتی بیک شکم سه پسر آورد و آن زن ادعا کرد که آفتاب با من جفت شد و این پسر

 از او در وجود آمد این خبر در کتاب روضة الصفا و حبیب السیر و غیره مسطور و در میان ترکان و مغولان مشهور است النقوا از نژاد مغول ابن النجه خان بن کیوک خان بن دیب باقوی خان بن النجه خان بن ترک بن یافث بن نوح است گویند ترک یا کیومرث که اول ملوک عجم است معاصر بود و بوذنجر معاصر ابومسلم مروزی بود و چنگیزخان در سنه پانصد و چهل و نه هجری در زمان خلافت المقتفی بالله عباسی و سلطنت سلطان محمود سلجوقی در مغولستان متولد گشت و پدرش پیسوکا بهادر در سنه پانصد و شصت و دو هجری از این سرای فانی بعالم جاودانی درگذشت و در سنه پانصد و نود و نه هجری در زمان خلافت الناصر بالله و سلطنت سلطان محمد تکش خوارزمشاه چنگیزخان بر اورنگ خانی جلوس نمود و در بدایت حال و اوایل احوال او را تموچین نام بود و چون سه سال از پادشاهی او بگذشت باشارت درویشی مخاطب بچنگیزخان گشت نظم

از آن درویش که معنی چنگیزخان ... بود خان خانان توری زبان

چنگیزخان مظهر قهر الهی و مصدر جلال پادشاهی بود بعد از جلوس بر اورنگ سلطنت دولتش روز بروز و هفته بهفته تزاید و تضاعف گرفت و ماه بماه و سال بسال مرتبه جاهش بلندی و رفعت پذیرفت و در اندک زمان بر تمامت صحرانشینان و بلاد ختا و ختن و چین و ماچین و مغولستان و بقسین و بلغار و تاتار و روس و دشت قبچاق و الامان سروری یافت آنگاه در سنه ششصد و شانزده هجری در زمان خلافت الناصر بالله بقصد قلع و قمع سلطان محمود شاه بجانب ترکستان شتافت و در سنه مذکوره بولایت توران در تاخت و آنچه از جنس صامت و ناطق بود سوخت و کند و قتل عام فرمود بعد از خرابی تمام بلاد توران و ترکستان در سنه ششصد و هفده از رود جیحون عبور کرده لوای تسخیر ایران برافراخت و در جمیع بلاد ایران آنچه لوازم تاختن و انداختن و کندن و سوختن و بستن و کشتن بود ظاهر ساخت مورخان معرفت نشان در کتب خود آورده اند که اگر در کشور ایران مدت هزار سال کسی نمیرد مانند آبادی اول نخواهد گردید صاحب مرصاد العباد فرموده که در فتنه چنگیزخان در شهر ری که وطن من بود هفتصد هزار کس بقتل رسید و در مقدمه ظفرنامه مذکور است که در نشابور غیر از نسوان و اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار کس کشته شد و در روضة الصفا و غیره مسطور است که در هرات هزار هزار و ششصد هزار و کسری بقتل آمد و تفصیل احوال سایر بلاد طول دارد و ظهور چنگیزخان از حوادث عظمی و از بلیه کبری بوده از زمان هبوط آدم تا این دم مانند وی بلائی ظهور ننموده و بهیچ مذهب و ملت مقید نبوده و جمیع مذاهب و ملل در نظرش یکسان و برابر مینموده اما در یاسای خود اهل اسلام را بر سایر مردمان ترجیح داده چنانکه دیت ختائی را برابر دراز گوشی و مسلمان را برابر چهل بالش نقره مقرر کرده در دوستان و کوشش نشیبان هر حقی را ادوست داشتی و از مراسم نصفت و شفقت نسبت بایشان هیچگونه فرو نگذاشتی و دانشمندان هر قوم را در آغوش لطف و احسان پروردی و نسبت بآن گروه مراسم مرحمت و شفقت ظاهر کردی و در کتب تواریخ مسطور است که چنگیزخان صاحب حالات غریبه و مقالات عجیبه بود یکی از ستارکان از پرستش مینمود و با گروه روحانیان او را انس بودی و همواره بر مغیبات و خرق عادات زبان گشودی و در علم شانه کمال مهارت و در امور صعب غایت قدرت داشتی و از علو همت و سمو منزلت جهان و جهانیان را نابود و معدوم انگاشتی و او را حالاتی مانند غش و بیخودی روی دادی و در آنحالت آنچه از حوادث جهان و ظهور خصمان و فتوح و غربت و کر فتن مملکت زبان گشادی آنجمله را کاتب در قلم آوردی و چون از آنحالت باز آمدی بر وفق گفتار خویش عمل کردی و همگی مطابق واقع شدی لاجرم او را مغولان پیغمبر دانستندی و احکامش را شریعت خواندندی و فرمانش را از دل و جان بردندی و طریق اخلاص و بندگیش را سپردندی و چنگیزخان را دو کتابست یکی یاسا و دیگری یوسون نام دارد و بزبان ایغوری است کتاب یاسا در نظام مملکت و یوسون در مهام رعیت است و در کیاست و سیاست چنان بود که مزیدی بر آن تصور نتوان نمود چنانکه اگر کسی در اثنای راه تازیانه مشاهده نمودی جز مالکش را یارای برداشتن او نبودی و کذب و بهتان و دزدی در اردوی او ظهور نداشتی و احدی جز در طریق صداقت و شجاعت و سماحت قدمی نگذاشتی

و هر عورتی که در هنگام غارت بدست یکی از لشکریان افتادی اگر آن عورت شوهر داشتی دست تصرف بر او نگشادی و چنگیز خان
در حین وفات اولاد و احفاد و محرمان و مقربان را احضار نمود و بعد از تمهید مقدمه بر اینگونه زبان گشود شما که فرزندان و پیروان
منید وصیت میکنم شما را که از دین و کیش خود مگذرید و از طریقه خود بر نگردید و مذهب و ملت دیگران اگر قوت و قدرت نه بینید و اگر در دین
و آئین خود راسخ و ثابت باشید نزد هم کیشان و همدینان خود عزیز و محترم میشوید و بر همه کس مقتدا و مقدم میشوید و چون از دین خود برگردید و ملت دیگر
اختیار کنید یکی که در آن دین مقتدا است مردمان او را بزرگ دانند و شما را خوار و ذلیل و بی مقدار گردانند و در نزد قوم خود هم شما را
منزلت و قدر نماند و مجلس شما را پیشوا و مقتدا ندانند بجهت آنکه هر کس که همراه شما بدین دیگر در آید آن دین را تعظیم و تکریم نماید و صاحب
آن کیش را بزرگ شناسد و او را بندگی کند و آنکس که در دین من ثابت قدم باشد از شما بیزار شود که بوصیت من عمل نکردید و نصیحت من را
قبول ننمودید پس نزد هر دو طایفه خوار و بی اعتبار شوید و در نظر هر دو فرقه ذلیل و بیمقدار باشید و فی الواقع تا بر وصیت چنگیز خان
عمل کردند عزیز و گرامی بودند و مدتهای مدید در اکثر معموره سلطنت نمودند و چون از گفته او تجاوز کردند دشمنان او را در نظر بیاوردند لاجرم
خوار و بی اعتبار شدند و از درجه سلطنت بزیر آمدند و وفات چنگیز خان در زمان خلافت المستنصر بالله سنه ششصد و بیست و چهار هجری
بوده مدت بیست و یکسال من حیث الاستقلال در اکثر معموره عالم سلطنت نموده الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین

قراامان

ذکر قراامان بر وزن خراسان گویند از بلاد یونان است مخروبه بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی آباد و قرای بسیار
و جبال عالیه و تلال راسیه اکثر از اقلیم چهارم و قلیلی از پنجم آن مملکت در وسط کشور اناطولی اتفاق افتاده و اندکی مایل بمغرب واقع
و اکثر مشتهیات در آنجا مهیا و آماده است خلقش شجاع و دلیر و مهمان پذیرند عموماً حنفی مذهب و دیگر نصاری و دیگر غالی اند و قلیلی
شیعی مذهب خوش شربند راقم آن ملک را دیده و صحبت بزرگان آنجا رسیده است آبش خوشگوار و هوایش سازگار است **ذکر**

قراقرم

قراقرم از اقلیم ششم از بناهای اوکتای قاآن بن چنگیز خان هوایش بغایت سرد و آبش خوشگوار است گویند اکنون خراب است
راقم ندیده و اهل آن دیار نیز مشاهده نکرده **ذکر قراقاج** نام رودیست در هشت فرسخی شیراز و سمت غربی آن شهر واقع و

قراقاج

از طرف شمال بجنوب میرود و در بلوک سیاخ معروف میرسد مشاهده شده در میان جنگل بسیار اتفاق افتاده است **ذکر قراباغ**

قراباغ

نام چند موضع است یکی در دو فرسخی شیراز و سمت جنوب آن واقع و چند پاره قریه در اوست آب و علفش نیکوست و دیگر چندان
تعریف ندارد و قبر سید محمد شیخ احمد اقطع در آن ناحیه مشهور و در افواه و السنه مذکور است مکرر زیارت شد اما بر قبر ثابت نشده است
بودن قبر آن بزرگوار در آن دیار و دیگر قصبه است قریه مانند در راه غزنین و قندهار و محلی جداگانه است و در زمین هموار اتفاق افتاده و
اطرافش گشاده است باغات فراوان و آب روان دارد و مکرر مشاهده شده است مردمش اکثر هزاره و شیعی مذهب و جبلی مشربند
و دیگر بلده ایست از بلاد آذربایجان و محلی است خلدنشان و همه خیرش فراوان و مردمش ترک زبان و مذهبا امامیه دارند **ذکر**

قراداغ

قراداغ گویند بلده مشهوره است و آن در حرف شین مذکور شد **ذکر قرقر** بر وزن قمر بلده ایست از بلاد ختن گویند

قرقر

شهریست حسن اگرچه راقم ندیده اما مردمش مشاهده کرده اکثر سنی مذهب و ترک مشربند **ذکر قرش** بر وزن عرش شهریست

قرش

از شهرهای توران و بلده ایست مسرت توامان قدیم الزمان شهری بزرگ بوده و نجم ثانی که از سپهسالاران شاه اسمعیل بوده
اهل آنجا را قتل نموده گویند اکنون قصبه ایست شهرمانند و محلی است اسلامیند و ارباب کمال و اصحاب حال از آن دیار برخواسته
و بزیور فضایل انسانی و کمالات نفسانی آراسته اند احوال آن در کتب تواریخ مسطور است **ذکر قراحصار افیون** (آفیون)

قراحصار افیون

شهریست بهجت مقرون از شهرهای اناطولی است قریب ده هزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار خوب مضافات اوست

ممتاز و هوایش پر انوار خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز آن شهر در میان دره اتفاق افتاده و اطراف خویش گرفته و ساير اطرافش
گشاده است هوایش بسردی مایل و اکثر مردمش متقبل عموماً سنی مذهب و از متاع حسن و جمال برخوردار و دسته و اطوار هند و اکثر متعصب
حنفی مذهب و دیگر جیبوی و طایفه علی اللهی نیز بسیارند و در نواحی و جبال آن سکونت دارند راقم که به مدت یازده ماه در آن شهر بوده ارباب
حال و اصحاب کمال و اهل حسن و جمال و صاحبان جاه و جلال بسیار مشاهده نمود و بصحبت اکثر ایشان رسیده و صدق و صفا و مهر و وفا
از ایشان بسیار دیده که تفصیل همه طول دارد به ذکر تنی از ایشان اختصار میکند **ذکر جمال حال و حال جمال با کمال عبدالله**

ذکر جمال حال و حال جمال با کمال عبدالله بن ابراهیم افندی

آقا ابن ابراهیم آقا آن شهسوار عرصه جمال ماهی بود که خورشید آسمان کمینه بنده اش مینمود نظم آفتاب از روی او شد در حجاب
سایه را باشد حجاب از آفتاب آن زهره جبین مشتری پیکر در چمن حسن سروی خرامنده هم نرگس از چشم او شرمنده و هم بنفشه از زلف
او سرافکنده نظم سروی چو قدت در چمن ننشسته باشد مانند گل روی تو البته نباشد بزرگان خورده شناس و محققان
معرفت اساس فرموده اند که دلبری را ده چهار جمع گردد در زیر سپهر هشت طرف هفت اقلیم و شش جهت پنج نوبت حسن
بنام او نواخته شود و چهار گوشه اقبال منخر گردد در این سرای پنج و جهان دو رنگ یگانه جمال باشد اول دراز و آن گردن
و دست و موی و مژگانست دوم باریک و آن کمر و بینی و موی و انگشتانست سیم گرد و آن سر و روی و ذقن و مردمک دیده است
چهارم تنگ و آن دهن و سوراخ بینی و ناف و فرج است پنجم سرخ و آن لب و لثه و زبان و رخسار است ششم سفید و آن جبین
و پیشانی و بیاض چشم و عارض است هفتم سیاه و آن موی و ابرو و مژگان و مردمک دیده است هشتم فربه
و آن سرین و صورت و بدن و بازو است نهم فراخ و آن سینه و شانه و پیشانی و کف دست است دهم لاغر و آن
شکم و میان و ساق و انگشتانست چنانچه شاعری گفته (قطعه) ده چیز لازم آمده تا خوب خوب شد
هر نام را از آن بطلب در چهار چیز خورد و کلان و گرد و دراز و فراخ باز باریک و تنگ و سرخ و سفید و سیاه نیز
و بعضی گفته اند که چهار چیز نرم باید و آن تن و مو و دست و پاست و غیر از این نیز بیان نموده اند و مراد از آنها در هر حال حد
وسط و اعتدالست بدانکه شعرا هر یک از اعضای معشوق را بچیزی سماوی و ارضی و بحری و بری از جمادات و نباتات و حیوانات
و عناصر اربعه تشبیه کرده اند و هر یک از حالات محبوب را بیکی از احوال عالم نسبت نموده اند و حق آنست که معشوق بحسب ذات
و صفات از تشبیهات بری و از اوصاف شعرا عری است بلکه قد یار را با سرو و خدش را با ماه نسبت دادن کمینه ستمگری باشد (مصراع)
چه نسبت خاک را با عالم پاک و آیه إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ شاهد حال و کلام وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ
مقوی مقالت سخن در آنست که عبدالله آقا دلبری بود که دل از عاشقان میربود و هر که دیدی و وصف جمالش شنیدی
واله و حیرانش گردیدی بدانکه عشق بچند گونه وارد میشود اول از راه گوش در آید و شخص را بر باید الْأُذُنُ تَعْشَقُ قَبْلَ الْعَيْنِ
(بیت) نه هر عشقی که از دیدار خیزد بسا عشقی که از گفتار خیزد و گوش دو گوش است گوش باطن و گوش ظاهر دوم
از راه چشم (نظم) چه دیده دید دل از دست رفت و چاره نماند نه دل ز دیده شکیبد نه دیده از دیدار و چشم نیز دو چشم است
چشم ظاهر و چشم باطن و دل نیز دو دل است دل صنوبری و دل معنوی آیه لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ
بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا شاهد حالست سیم بقوت لامسه حاصل میشود و آن بحرکت حواس باطنی هر
و چون گوش ظاهر چیزی از تناسب صورت و سیرت و یا حرکت آن صورت و یا حالتی از صاحب صورت بشنود با مشورت گوش
باطن سلطان عشق در دل نزول کند و همچنین چشم ظاهر چون چیزی از تناسب صورت یا حرکتی از آن صورت یا حالتی از صاحب صورت

۴۳۰ مشاهده کند بموافقت حواس باطنی شاه عشق بکشور دل مستولی شود و گاه باشد که بتجرد دیدن و شنیدن بی آنکه حواس را در آن
شرکت باشد عاشق را عشق حاصل گردد و گوش باطن و چشم باطن را چنین میدان و درس عشق را بر این نمط میتوان تعبیر راحات خبر
روی داد و بعض و دیدن بی شراکت حواس باطن از یاد در افتاد و عقل و جان را بر سر دل نهاد نظم عشق آمد لاابالی اتقوا
عشق آمد عقل دور اندیش کو عشق کو برهم زند جا بی تمیز چه عجب گر بر دل دانا زند هر چند دل را پند دادم و بند عذار بر پایش نهادم
بند را گسیخت و از دام پند گریخت نظم گفتمای ناصح خمش کن چند چند پند کم ده زانکه بس سخت است بند و چون زمانی چند
بگذشت اثر مهر در آن ماه ظاهر گشت و بتاثیر عشق یار بکنار آمد و کنار بکنار آمد و این حالت در وی سرایت کرد و این بیت خواندن گرفت نظم
هر که او همرنگ یار خویش نیست عشق او جز رنگ و بوئی بیش نیست و این بیت مولوی نتیجه بر عکس بخشید نظم عشق معشوقان
نهانست و ستیر عشق عاشق با دو صد طبل و نفیر گویا حدیث قدسی كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ از آن خبر
میدهد و لسان الغیب اینگونه میفرماید ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود محققان گفته اند که وجود و اراده معشوق بر وجود و
اراده عاشق مقدم است نظم اگر از جانب معشوقه نباشد کششی کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد مولوی در مثنوی
میفرماید مثنوی جمله معشوق است و عاشق پرده زنده معشوق است و عاشق مرده چنانکه گفته اند علت مجهول
و جاعل مجهول و آفتاب بی نور و ذات اکبری مذکور صورت نگیرد و همچنین نبوت بی ولایت و معشوق بی عاشق امکان نپذیرد (نظم)
هیچ عاشق خود نباشد وصل جو که نه معشوقش بود جویای او تشنه مینالد که کو آب گوار آب هم نالد که کو آن آب خوار
جذب آبست این عطش در جان ما ما از آن او و او هم آن ما اَلْقَلْبُ اِلَی الْقَلْبِ رَوْزَنَةٌ در اینجا سخن از مذهب و ملت
در میان نباشد و از مراتب شریعت و طریقت هرگز بیان نشد این دل پر درد و جان غم پرور در ما کجا پروای آنگونه صحبت
بود ناگاه عندلیب آگاه کلمات قصه گفتن آغاز و سخنان مستانه کردن بی اختیار ساز کرد و در مرد ولایت از مقالات حالات
آمد آشکار گشت چه که عشق لاابالی و مظهر ولایت است و عقل دانشمند و مصدر نبوت این اسلام و آن ایمان بلی اَلْعَدْلُ وَ
اَلتَّوْحِيدُ عَلَوِيَّانِ وَ الْجَبْرُ وَ الْقَدَرُ اُمَوِيَّانِ پس اهل عشق علویان و اهل عقل امویان باشند و مردم را عقل معاد نیست
بلکه عقل مشوش است زیرا که عقل معاد همان عشق یا مرتبه از مراتب عشق است و ظهورش در انسان کامل واقع شده است
و صورت عقل معاد نبوت و معنی عقل معاد عشق است و آن مراتب دارد در مرتبه اَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ و در مرتبه اَنَا مَدِينَةُ
الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا و در مرتبه يَا عَلِيُّ اَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى و در مرتبه يَا عَلِيُّ اَنْتَ بُعِثْتَ مَعَ كُلِّ نَبِيٍّ سِرًّا وَ مَعِي
جَهْرًا عِبَارَاتُنَا شَتَّى وَ حُسْنُكَ وَاحِدٌ و هر وقدر از عقل مشوش ناشی است و آن نیز مراتب دارد و ظهور تام آن
در بنی امیه بوده لاجرم موسوم بامویان شده و آنکه گفته اند نظم عقل چون شحنه است سلطان چون رسید شحنه بیچاره در کنجی خزید
مراد از عقل مشوش که شحنه بازار کثرت و طالب غوغای جمعیت است در بیان خجسته بزرگی فرموده نظم عشق هیچ آفریده را نبود
عاشقی جز رسیده را نبود آب آتش فروز عشق آمد آتش آب سوز عشق آمد عشق و مقصود کافری باشد عاشق از
کام خود بری باشد عشق آتش نشان بی آبست عشق بسیار جوی و کم یابست عاشقی خود نه کار فرزانه است
عقل در راه عشق دیوانه است عقل مرد دبیت خواجه کی آموز عشق در دبستان پادشاهی سوز عشق برتر ز عقل و از جان
لی مع الله وقت مردانست صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ اَجْمَعِينَ ذکر قراقان بلوکی است قرب همدان و اکثر قرای آن
در کوهستان است هوای سازگار و آب خوشگوار دارد و فواکه سردسیرش فراوان و حبوب غلاتش [illegible] خلقش همگی شیعی

قراقان

۴۳۱ مذهبند مکرر دیده شده است ذکر قراحصار شرقی مخفی نماند که قراحصار نام دو سه بلده است در کشور اناطولی و هر یک را باضافه
امتیاز نموده اند و چون در قراحصار اول افیون بسیار حاصل میشود لهذا آنجا را قراحصار افیون خوانند و چون در قرب جوار
قراحصار دویم معدن شب و زاج سفید است لاجرم آنرا قراحصار شب گفته اند باری حالیا قصبه ایست دلگشا و محلی است بهجت
فزا در بلندی واقع و اطرافش واسع و در جوانب آن جبال شامخه دارد آبش خوشگوار و هوایش سازگار خاکش حاصلخیز و مردمش
مهرانگیز اکثر حنفی مذهب و ترک زبان و با فقرا مهربان و فواکهش فراوان و غلاتش ارزان است راقم دو سه روز در آنجا بوده و بزرگان
آنجا را ملاقات نموده است ذکر قرعون بر وزن زرگون قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطر پسند قرب بقعه حلب دارد و
چند مزرعه مضافات اوست در دامن کوه واقع و سمت مشرقش گرفته و سایر اطرافش واسع و سمت مغرب دمشق اتفاق افتاده
و مسافت دو مرحله دور و اقسام فواکه و حبوبش موفور هوایش سازگار و آبش خوشگوار مردمش قوم عرب و اکثر شافعی مذهب و خوب
صورت و نیک سیرتند و قلیلی شیعه اند ذکر قزاق بر وزن رزاق نام طایفه ایست انبوه بسیار و قومی بیشمارند مسکن ایشان دشت
قبچاق و ترکستان و مملکت روس است همگی ترک زبان بعضی حنفی مذهب و بعضی لامذهب و بعضی تابع مذهب عیسوی همگی از معارف
انسانی دور و از معالم مردمی مهجورند نهایت بصورت و بسیرت نیکند راقم با حال آدم درستی از طایفه قزاق ندیده و نیز نشنیده است
ذکر قزوین شهری است دلنشین در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است هوایش از حرارت خالی است و عرضش از خط
استوی [illegible] اصل آن کزوین بوده عربان معرب نموده اند در بنای آن اختلاف بعضی گویند بهرام بن هرمز بن شاپور بن اردشیر
بابکان ساخته و اکثر مورخان گفته اند شاپور ذوالاکتاف بعد از آنکه با او کنیزکی از مجلس قیصر نجات یافته بود آن بلده را طرح انداخت
طالع عمارتش برج حمل آتش از قوت [illegible] و هوایش انقلاب دارد و قریب دوازده هزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار مضافات
اوست اکثر فواکه سردسیرش ممتاز بیمانند خصوص انگور عسکری و هندوانه با امتیاز است در اطراف و جوانب آن باغات فراوانست از عجایب
روزگار آنکه سالی یکبار باغات آنرا بار آب مشروب شود و دیوار ندارد حمدالله مستوفی حدیثی چند در اوصاف قزوین در کتاب
نزهت القلوب روایت میکند والله اعلم بحقایق الحال اهل قزوین سابق بر این اکثر شافعی مذهب و دیگر حنفی و قلیلی امامیه بوده اند اکنون
عموما شیعی مذهب و قلیلی علی التعیین و اکثر ایشان خالی از شرارت و خشونت نباشند و بیشتر اوقات فتنه جوی و شور انگیز باشند
اغلب آنها کم کجی در راه دارد و اهل مدعی [illegible] ارباب فضل و کمال و اصحاب جد و حال بسیار از آنجا ظهور نموده اند منجمله شیخ عبدالجلیل
صاحب تصانیف کثیره و میرزا اشرف جهان جامع علوم عقلی و نقلی و مؤلف ابواب الجنان و صاحب تاریخ گزیده و نزهت القلوب از آنجا
بوده اند و مزار امامزاده حسین ابن موسی الکاظم ع و قبر شیخ احمد غزالی در آنجا زیارتگاه اهل روزگار است راقم گوید که در آن شهر مشاهده شد
و با مردم آنجا معاشرت و مجالست نموده عموما شرارت اهل آنجا از سعادتشان بیشتر و احوال ناشایستشان از مردانگیشان بیشتر بخصوص بعضی
دیده و شنیده که نموده میرزند ذکر قران بر وزن خزان شهری است بزرگ و مدینه ایست سترگ از دیار فرنگ گویند سالها است که در تصرف
روسیه است راقم ندیده و اهل آنجا مشاهده نکرده ذکر قرانلق شهری است فایق از بلاد روم ایلی و در تصرف ملوک آل عثمانست در آنجا
عطر گل خوب میسازند راقم اگرچه قرانلق ندیده اما عطرش مشاهده کرده است ذکر قزلباش نام طایفه ایست نصرت ملازمش از طوایف
ترک و ترکمان گروهی بسیار و قومی بیشمارند اصل طایفه قزلباش متفرق بر پنج فرقه میشوند بدینموجب شاملو و استجلو و تکلو و ترکمان و ذوالقدر
هر یک از این فرقه بچندین اویماق و اوجاق منشعب میشود و این ترکمان غیر از طایفه ترکمان صاین خانی که در نواحی جرجان و دشت قبچاق و
خراسانند میباشند اهل سنت و جماعت اند زیرا که اهل قزلباش شیعه امامیه و مذهب اثنی عشریه دارند و در وجه تسمیه ایشان بقزلباش گفته اند

قرعون
قزاق
قزوین
قران
قرانلق
قزلباش

 که سلطان حیدر بن سلطان جنید صفوی شبی در عالم واقعه دید که حضرت امیر المؤمنین با سایر ائمه علیهم السلام در مجلسی حاضر و بنظر شفقت
بسلطان حیدر ناظرند بعد از مکالمات بسیار و اظهار لطف و مرحمت بیشمار حضرت امیر المؤمنین فرمود ای فرزند ارجمند از جهت امتیاز مخلصان
از سایر مردمان علامتی مقرر نمای و فرقی میان موافق و منافق معین فرمای چون آنجناب از عالم خواب بیدار گشت مصراع زهی
راتب خوابی که به ز بیداری است در ضمیر الهام پذیرش گذشت که کسوتی اختراع کند که از آن تمیز مخالف و موالف کرده لهذا باشارهٔ
غیبی تاج دوازده ترک از سقرلات سرخ ترتیب داد نخست بر فرق همایون خود نهاد و آنگاه بمریدان خود کرامت فرمود و بمخلصان
عنایت نمود و چون ترکان سرخ را قزل و سر را باش گویند لهذا مریدان مخلصان آنجناب را سایر ترکان و ترکان قزلباش
خواندند و این اسم را سایر مریدان نیز برایشان اطلاق کردند و رسم تاج تا زمان شاه سلطان حسین صفوی معمول بود و در عصر آن شهریار
غفلت شعار آن رسم موقوف شد اکنون اسم قزلباش در ایران مشهور و در افواه و السنهٔ اهل زمان مذکور است و در ملک توران و
هندوستان هر کس شیعی مذهب و از اهل ایران بوده باشد او را قزلباش نامند و در کشور روم و شام مطلق شیعه قزلباش گویند
و در بلاد ایران هر شخصی که از اهل سپاه و لشکر باشد او را قزلباش دانند و چون در بدو زمان ظهور طایفهٔ قزلباش که متوجه تاج
شدند همگی ترک زبان و ارباب سیف و سنان و گرز گران شدند ایشان را صوفیان قزلباش و قزلباشان نصرت قماش خطاب نمودند
بنابراین بطریق تغلیب طبقات سپاه و لشکریان را در ایران قزلباش خوانند وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ ذکر

قزلر — قزلر بکسر قاف و سکون زا و فتح لام و سکون را مهمله بلده ایست ما بین باب الابواب و دربند و حاجی ترخان از توابع ملک
روس و هوایش سرد و اکثر مردمش حنفی مذهب و دیگر نصاری و قلیلی امامیه اند عموماً ترک زبان و لغت دیگر نیز باشد راقم
ندیده و خلقش نیز مشاهده نکردیده اما اشخاصی که قزلر را دیده اند بسیار مشاهده شده است لفظ قزلر لغت ترکست و آن
جمع قزاست قز دختر و قزلر دختران باشد ذکر قزل رباط

قزل رباط — قزل رباط قریه ایست جنت مناط و آن قریه قصبه مانند و محلی دلپسند است
و آن در راه بلده کرمانشاهان و دار السلام بغداد اتفاق افتاده و در جوانب آن نعمات گشاده است قریب پانصد باب خانه در او
و چند مزرعه مضافات اوست از توابع عراق عرب و مردمش اکثر حنفی مذهب و قلیلی شیعه امامیه و دیگر علی اللهی عموماً ترک
زبان و باغ با مهر بانند هوایش اندک گرم اما سالم است و آبش بسیار سازکار است مکرر دیده و مشاهده کردیده است از قوام
منده و آنه آنجا ممتاز و سایر چیزش بی امتیاز است ذکر قسطنطنیه آنرا اسلامبول نیز نامند لفظ اسلام معلوم و بول لغت

قسطنطنیه — ترکست یعنی کثرت و بسیاری و امراست یعنی اسلام در آن مکان بسیار اکن که فعل امر باشد و آنشهر را استنبول و استنبل
نیز خوانند چنانکه مولوی در مثنوی فرمود چون برید از وی نوای بلبلی پیش افکند اطلس استنبلی و بعضی لطایف موقوف
نیز خوانند بای نقد بر شهرت عظیم و مدینه ایست از قدیم و بکثرت جمعیت و از دحام معروف و بوسعت و وفور عمارت موصوف
آنشهر در میان جبال و تلال واقع و سمت مغربش صحرا و دریا و طرف شمالش تل و صحرا است و جنوب نفس اسلامبول خلیجی آب
که اسکندر رومی بریده بحر ابیض و بحر اسود را متصل یکدیگر گردانیده است و طول آن خلیج دوازده فرسخ و عرضش قریب بهفتصد
گز است و چون آنشهر در پستی و بلندی واقع شده لهذا بنظر بیننده بغایت فرخنده و خوش آینده است از اقلیم ششم
و بقولی آخر پنجم است طولش از جزایر خالدات نط و عرضش از خط استوی ما ه هوایش بعلت قرب دریا مانند
سایر بلاد اقلیم ششم چندان شدت برودت ندارد اما مایل برطوبت و خاکش نیز رطوبت دارد و آبش وسط و سازکار و در
بنای آن اختلاف بسیار است و جمعی از مورخان گفته اند از هبوط آدم چهار هزار و پنج سال گذشته بود که یکی از قیاصره روم

 بنام او را ساخته باسم خویش مسمی نمود و بسبب زلزله و حرق و مرور ایام مکرر خراب و معمور گشته و از هبوط آدم چهار هزار و هفتصد و پنجاه
سال درگذشته بود که بوزنطلیس نام از قیاصره باهتمام تمام آنجا را معمور ساخت و در آن عمارات محکمه و قصور مستحکمه طرح انداخت
و اسمش را بوزنطیه گذاشت و باستظهار آن علم استیلا در نواحی آن برافراشت و در کتب تواریخ روم مسطور است که از هبوط آدم پنجهزار
و پنجاه و دو سال گذشته که در کشور روم و فرنگ پادشاهی با فرهنگ قسطنطین نام ظهور نموده و در آن شهر یار غایت شوکت و کمال حشمت
و نهایت دولت و وفور لشکر حاصل داشت و لوای استیلا در تمام فرنگ و ممالک روم و سایر مرز و بوم برافراشت بنابر مصالح ناموس
سلطنت و جهت ضبط و ربط دیار بری و بحری در همانجا بشکل مثلث مستطیل شهری طرح انداخت و سور متین و قصور دلنشین و قصور
دلنشین و ارگ استوار و عمارات خلد آثار در آنجا ساخت و سالهای بسیار باستظهار آن حصار بر خشکی و تر اندیار مستولی بود تا آنکه
هادم اللذات دست تصرف او را از شهرستان ملکی و مالی کوتاه نمود و دوازده نفر از اولاد و احفاد او بقوت آنحصار بحکم حضرت کردگار
سلطنت کردند و گردن ملوک روزگار را بچنبر طاعت و انقیاد در آوردند تا آنکه از نواحی رومیهٔ کبری که از دار الملک روم و از دار الخلافه
اهل فرنگ بودند و اکنون هم پاپ گویند قسطنطین نام خروج و بر اورنگ قیصری عروج نموده و یوماً فیوماً شهر افتخار شوکت و حشمت آن
در ترقی و تزاید بود و بر واقع بسیار از جمیع عرایس بلاد فرنگ و ماکدون که عبارت از ممالک روم ایلی باشد بگشود و جمیع خاندان عظیم و سلاطین قدیم را
برانداخت و اولاد و احفاد و اعقاب ایشان ویرانا بود و نا چیز ساخت و چون قسطنطین پادشاهی دانا و در کارها توانا بود و بر احوال عالم
بینا و اوضاع بنی آدم و نیک و بد گیتی را دانسته بود در حین گردش مملکت چون بدان ولایت رسید لطافت هوا و عذوبت ماء و
خضرت زمین آنجا را بغایت پسندید لهذا سور استوار و قصور خلد آثار را از سنگ تراشیده در کمال متانت بانجام رسانید و آنجا را
مقر سلطنت و حکومت گردانید و در تنهای مدینه پنیر قوی الحصار سرکشان روزگار را مطیع و منقاد کرد تا آنکه سپهر بی مهر داد
خود را استرداد کرد گویند تا آخر دولت ساسانیان سلطنت در نسل قسطنطین بماند و هرقل نام دولت آن خاندان را بانجام رسانید گویند
بگردش ایام و مرور شهور و اعوام بارکان عمارت آنشهر خلل یافت بعد از چهل سال از رفع حضرت عیسی هیلانه نام مادر قسطنطین ثانی
بتعمیر آن شتافت و حصار استوار بر آن کشید و در تکثیر عمارات آن کوشید و آنرا قسطنطنیه نام گردانید و چون بحکم بیچون در بنیاد
سلطنت قیاصره تزلزل رسید بمصداق آیه کریمه تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ در سنه هشتصد و پنجاه و هشت
هجری سلطان محمد خان ابن سلطان مراد خان ثانی از آل عثمانی از تصرف قسطنطین ثالث که آخر ملوک قیاصره بود انتزاع نمود و چون
داخل دار الاماره شد این آیه را بخواند إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ الصَّالِحُونَ و نیز این مصراع را بگوش حضار رسانید
مصراع بوم نوبت میزند بر گنبد افراسیاب و تاریخ فتح اسلامبول را بلده طیبه یافتند و از آن تاریخ تا این زمان دار السلطنه
ملوک آل عثمانست و بسبب وبا و طاعون و حرق و زلزله مکرر آن شهر روی بخرابی نهاده و دیگر باره بحکم ازلی و بامر لم یزلی
تعمیر آن دست داده اکنون در تخمین فقیر در نفس اسلامبول صد و پنجاه هزار باب خانه و سی هزار باب دکان و هزار و دویست حمام
و هزار و پانصد مسجد جامع و هزار خانقاه و تکیه و زاویه است و در قلاته که میان او و نفس اسلامبول خلیج است که عرضش قریب
بچهارصد گز میرسد پنجاه هزار باب خانه و پنجهزار دکان و سیصد مسجد و جامع و پنجاه زاویه و خانقاه است و در قاسم پاشا که محلی است
متصل بقلاته قریب سی هزار باب خانه در اوست و دکاکین بسیار و مساجد بیشمار و تکایای فراوان مضافات اوست و ایوب انصاری
که طرف شمال اسلامبول و مسافت نیم فرسخ دور از اوست و فیما بین شهر و ایوب قبرستانی واقع شده بیست هزار باب خانه دارد و بکتاش
که نیز محله ایست که ظاهر قلاته واقع شده قریب بچهار هزار باب خانه در اوست و محله یهودان که بقاسم پاشا قربت تقریباً دوازده هزار

۲۲۴ باب خانه دارد و دریائی که عبارت از کنار خلیج باشد و طول آن دوازده فرسخ مسافت باشد و بر دو طرفش معمور و جمعیت دارد و حمامها محصور است قریب پنجاه هزار باب خانه در اوست و در اکثر عمارات آن باغات نیکوست و در اراک دار الاماره و نشیمن خوندکار و مرجع رعایا مردم با اهل انحصارات و در انحصار کیفیتی شنیده و قریب شش هزار باب خانه در اوست و جمیع عمارات و بیوتات و باغات نازنین قلعه خاصه خوندکارست مخصوص شهریار شوکتمدار است و دوازده هزار بنده و غلام در انحصار است و در اسکدار که در جنوب اسلامبول و قلعه اتفاق افتاده و میان او و اسلامبول خلیج فاصله شده و قریب پنجاه هزار باب خانه دارد و جمیع عمارات و خانهای آن دیار دو سه طبقه و دو روست یکطرف آنها مشتمل بر غرفات و روی بکوچه و بازار و صحرا و دریاست و طرف دیگر روی بصحن خانه و فضای سراست و عموما عمارات آنجا از چوب و تخته بغایت خوب و خوش اسلوبست خصوصا مدارس و مجامع و خوانق و صوامع و کاروانسراها و ارک و حرم سرا و عمارات قیصری و خانه‌های لشکری و حمامها و کلیساها در که و عمارات [illegible] از سنگ تراشیده شده و آجر و آهن و گچ در غایت استحکام ساخته‌اند و در اکثر مساجد و جوامع ستونهای یکپارچه کار کرده‌اند و سطح بامهای جمیع ایشان بصفایح رصاص چنان مرصوص نموده‌اند که عقل فرو مانده و از تماشای آن در وادی حیرت سرگردان است اکنون بدانکه در آن دیار طوایف بسیار سکونت دارند اول حنفی مذهب این طایفه سواد اعظم و اهل سنت بشمارند و ملوک آل عثمان نیز مذهب ابو حنیفه دارند دوم شافعی مذهب و این قوم نیز از شماره بیرون سیم مالکی چهارم حنبلی و این طایفه نسبت بآن دو طایفه دون پنجم نصاری و آن گروه از حد افزونند ششم قوم یهود و ایشان نیز بسیار هفتم جماعت علی اللهی و ایشان قریب دوازده هزار خانه دارند حرفت قنادی و سراجی گویند مخصوص آن طایفه است هشتم شیعه امامیه تخمینا هفت هزار باب خانه کم و بیش میشوند و از سلاسل درویشان سلسله بکتاشی و ابدال و موسائی و جلالی و رفاعی و نقشبندی و عجمی و قادری و مولوی و شطاری و حمزوی و عشاقی در آنجا اند و سایر صاحبان سلاسل مذکوره و مشایخ و سالکان آنها در آن دیار ظاهر و باهرند و ساکنان اسلامبول در امور معیشت سه فرقه‌اند اول وظیفه و مواجب خوار قیصرند دویم فرقه کاسب و اهل حرفت و تاجرند سیم میراث پدر و مادر و اقارب خوارند که ملک و مال و وظیفه و امثال آنها بایشان رسیده مدار معاش و سبب معیشت ایشان گردیده است در آن شهر بطال و بیکار و هرزه گرد نیست و هر کس حرفت و زحمت و مشقت و محنت در حجاب نیستی در آن دیار مستور و مخفی است عموما مردم آن شهر سفید رخسار و زرد موی و نازک بدن و خوش خوی و تن پرور و غریب نواز و درویش دوستند اما در درک معانی عرصه خیالشان دهد و موی نازک بدن و خوش خوی و تن پرور و غریب نواز و درویش دوستند اما در درک معانی عرصه خیالشان تنگ و پای تفکرشان در طی منازل معقولات لنگست لهذا اکثر امرای دولت و امنای حضرت قیصری از سایر ملک روم و دیگر مرز و بوم اند من العجایب در میدان مسجد سلطان محمد خان سنگی است مربع و یکپارچه و عرض و طول آن سه گز و ارتفاعش نیز بهمان مقدار است و سنگی دیگر شکل مخروطی قریب بهفت گز یکقطعه بر بالای آن سنگ مربع نهاده‌اند و تماثیل و تصاویر بسیار باطراف آن سنگ مربع کنده‌اند چنان نقش نموده‌اند که گویا جان دارد و در شرف حرکت است گویند پادشاهی که آن سنگ را ساخته صورت خویش و صور ارکان دولت خود را در آن کنده است و بعضی گویند که صور حواریون حضرت عیسی است و دیگر از غرایب آثار مسجد جامع ایاصوفیه است که آنرا ایاصوفیه گویند قریب سه هزار و سیصد و چند سال بر آن گذشته هجری بار احجار آن متحرک گشته است و آن یک گنبد و دو طاق مانند رواق است و از اندرون تا فیه ارتفاع آن هشتاد گز میشود و تقریبا ده هزار کس در آن مسجد نماز توانند کرد و عمارت آن از سنگ خام و آهن و سرب در غایت استحکام و سنگهای بسیار بزرگ مقدار سه گز و چهار گز و خورد آن یک گز میشود و اکثر آنها بنوعی چیده و محکم مرصوص گردانیده که

کرده‌اند

در آن معلوم نمیشود در اقسام در تاریخ هشتصد و هشت دیده و از اهل تاریخ نیز شنیده که چون بانی آن مسجد در خرابی آنچه داشت صرف نمود و بانجام ۲۲۵ نرسید و از این رهگذر خاطر فیض مظاهر آن پادشاه مکدر گردید شبی در عالم خواب دید که کسی باو فرمود که اندوهگین مباش و دل خود را بغبار کدورت مخراش که در خارج شهر صد قنطار زر سرخ مدفون و از برای اتمام مسجد تو مخزونست آنرا صرف کردن و مسجد را بانجام رسان و چون شهریار از خواب بیدار گردید بطریقی که در خواب نشان داده بودند دید جمیع آن زرها را در آن مسجد صرف کرده و بتوفیق ایزدی و تائید سرمدی آن جامع را بانجام رسانید و در عرف اهل روم یک قنطار نود من تبریز است قدیم الایام آن جامع بتخانه بود و قوم حضرت موسی کنیسه نموده و چون دور بحضرت عیسی رسید آن بتخانه کلیسا گردید و چون در تصرف امت مرحومه آمد ایاصوفیه مسجد جامع گردید گویند ده هزار قندیل چراغ در آن جامع آویخته شود و در ماه رمضان کثیر الفیضان بکلی روشن شود و شمع بزرگ از موم کافوری در یسار و یمین محراب وضع کرده‌اند و بلندی هر یک تقریبا پنج گز و قطر آن یک گز میباشد و تمام سال سوخته میشود و در اول سال دو شمع دیگر بجای آنها نصب میشود و دیگر تابوتی بزرگ از آهن بسمت شمال و اندرون جامع نصب بر دیوار نموده‌اند و بزنجیرهای قوی محکم کرده‌اند گویند تابوت دختری از قیاصره است و در عهد و شرط داخل بوده که اهل اسلام مزاحم آن تابوت نشوند و دیگر از عجایب آنجا گویند حکمای سلف جوانب آن شهر را مسافت پنج مرحله کم و بیش طلسم کرده‌اند که هر کس هر چیز از ماکولات داشته باشد و بخواهد بآن شهر آورده بمصرف رساند چنانچه اگر بیضه مرغی در خارج شهر پدید آید نباشد نتواند فروخت و در اندرون شهر آنگی فروشند و از بدایع آنجا با وجودیکه آن شهر در اقلیم ششم واقع شده سیر بسیار جید و شمار دارد و فواکه گرمسیری و سردسیریش فراوان است اما اکثر از آنجا بعلت کثرت و ازدحام و جمعیت تمام حبوب و غلات و فواکه آنجا تسعیر دارد مثلا نان یکمن پنجشاهی برایج و انگور بسیار خوب یکمن یکشاهی و گاهی یکشاهی و نیم و کذلک چیزهای دیگر گویند خرج یومیه آن شهر دوازده هزار خروار آرد است و هر خرواری صد من تبریز است و پنجصد من قهوه و دوازده هزار راس گوسفند بغیر از برنج و مرغ و ماهی و گاو کشته مصروف میشود و عشر و گمرک آنجا هزار هزار و پانصد مثقال طلاست و قبر ابو ایوب انصاری که از صحابه کبار و از مخلصان حیدر کرار است در آن دیار مطاف طوایف اهل روزگارست و خصوصیات آن شهر بسیار و تحریر همه صعب و دشوار است راقم گوید که مدت شش ماه در آن دیار بوده و با ارباب فضل و کمال و اصحاب جاه و حال و اهل جاه و جلال معاشرت نموده و طریق مجالست و مخالطت فرق مختلفه آن دیار پیموده که اگر بتفصیل آنها اقدام نماید هر آینه از عهده آن بر نیاید لاجرم باختصار کوشیده بذکر چند کس اقتصار مینماید ذکر احمد پاشا امیری جلیل القدر و بزرگی منشرح الصدر بود و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی بر گزیده رجال دولت تفوق مینمود و آن امیر قائم مقام صدر اعظم و بر اکثر امرای قیصری مقدم بود و در خدمت خوندکار اعتبار تمام و تقرب مالا کلام داشت و در اصابت رای و حسن تدبیر و صفوت ضمیر و استقامت حال و رای تفوق میافراشت و در اکثر علوم متداوله ماهر و بر نثر و نظم قادر بود و تخلص شاکر میفرمود و با فقیر کمال الفت و نهایت محبت داشت و از مراسم خلت و مودت هیچگونه مهمل و معطل نمیگذاشت شبی چون روز دلفروز بزمی آراسته و با وجود دانایان اسلامبول پیراسته و صاحبان چهار مذهب نشسته و خداوندان نغمه ملت حاضر بودند ناگاه ساقی بزم طلب جام سخن را بگردش در آورد و مطرب تقاضا گوش را بکلام تاب داد و مجلسیان صحبت ساغر الفت در کشیدند و چون دور بفقیر رسید میر مجلس فرمود که در محفل ما دلبران شاهد دانش حاضر و دلبران شهر فضل ناظرند سخنی که شاهد عقل پسندد بگوی و کلامی که دلارام خرد قبول کند تقریر کن فقیر عرض نمود که جمال اقبال امیر بجمال جلوه و زلف بتان مزین باد ماده که بنازد جمال خرد آید نزد عاقلان خار جهل فزاید و حدیثی که نه موافق عقل باشد پیش خردمندان معتبر نباشد اما تحقیق فرموده‌اند که طریق عقل و روش خرد یکی است زیرا که معنی عقل آنست که تمیز حق و باطل و بهبود قدم از دایره حق بیرون ننهد خلافش

العقل

 الخیر ما عَبِدَ به الرحمن واکتسب به الجنان مجاز آن و خبر اوّل ما خلق الله العقل مصداق آنست و تحقیق عقل یکی است موده

بیت هرکه با عقل آشنا باشد — از همه عیبها جدا باشد
عقل داند اسامی همه چیز — او کند از بد و نکو تمییز
عقل جز راست گوی دیگر نیست — حیله سازی چو او تر نیست
عقل خود کارهای بد نکند — هرچه آن ناپسند خود نکند
عقل هرگز کذب راضی نیست — عقل هرگز و کیل قاضی نیست
آنکسی که ملک عقل رسید — او جهان را چنانکه هست بدید
خرد از بد تو را نجات دهد — خرد از دوزخت برات دهد

فقیر معروض میدارد که اهل محفل که نما بانِ هوش و خداوندان معرفت بوده‌اند مذاهب مختلفه دارند بعضی نصاری و بعضی یهود و برخی مسیحی و جمعی تناسخی و گروهی مسلمان و فرقه مجوس اند اکنون بیان فرمائی که بر طبق عقل کدام طایفه سخن رانده و بر وفق خرد کدام فرقه کلام گویند بر ضمیر امیر روشن است که جمیع طایفه امم و فرق بنی آدم خود را عاقل دانند و بعضی از ایشان عاقل ترین مردم مانند امیر بعد از استماع کلام فقیر فرمود که از تقریر تو چنان مستفاد میشود که از اصحاب مجلس یکی فرقه برخی و عاقل و باقی دیوانه و جاهل اند یعنی (مصراع) هرکه را عقل نیست دیوانه است فقیر معروض داشت که مراد همین است نه آنچه دیگران بینی اشخاصی که صاحب عقل معاد بوده‌اند بسیار کارها را بر حق نموده و کسانی که خرد صافی داشتند بنای امر را بر حقیقت گذاشتند پیروان ایشان که عقل مغشوش داشتند ایشان لوای اختلاف افراشتند و جاهلیکه صاحب خرد حیرت انگیز بودند انسان را به شبهات حیرانی گشودند و عموم خلق را با آرای مختلفه مخصوص ساختند و عوام الناس را به وادی شبهات انداختند چنانکه احمد مرسل صلی الله علیه و آله برگزیده ناس مبعوث شد و خلق را بسوی حق دعوت کرد و لوازم دین بجا آورد و یک دین و یک قانون نهاد و بر یک مذهب یک آیین ثابت گذاشت قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَىٰ كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ و چون آنحضرت دار آخرت رحلت فرمود همان زمان عقل مغشوش از حصار خود پرده گشود و اختلاف حیرت انگیز در میان امت ظهور نمود و اساس اجتهاد و رای و قیاس پیدا شد و طعن و کلام و قیاس و استحسان در میان آمده اختلاف آرای بمرتبه رسید که امت آنحضرت هفتاد و سه فرقه گردیده و بقولی صد و بروایتی هفتصد فرقه گشتند و در بدایت حال دو فرقه بوده‌اند و دیگر به دور آخر فرقه جابریه داخل گردیده و از آن سه فرقه فرق مختلفه بظهور آمدند و جمیع فرق خود را با آنحضرت منسوب ادعا داشته از کلام آنحضرت برای اثبات مطلب خود دلیلها آورده و دیگری تفسیق و تجهیل و تکفیر کرده و عقل معاد جو دانند که باعث اختلافات عقل مغشوش و خرد گندم نما و جو فروش است چون امیر معرفت مصیر کلام فقیر را استماع نمود تحسین بسیار فرمود و حضار نیز زبان تحسین گشودند و این سخن را بلطف دیگر علف فرمودند والسلام علی من اتبع الهدی

ذکر شیخ الاسلام دری زاده افندی

نام نامی و اسم سامیش محمد و مشهور به دری زاده و شیخ الاسلام مملکت آل عثمان بود که در عرف اهل ایران ملاباشی گویند عزل و نصب اهل علم و اهل علم از قاضی و مفتی و مدرس و امثالهم متعلق باوست در قانون آل عثمان در مرتبه بعد از خوندکار اوست و بعد از وی صدر اعظم در حال دولت معتبر آنگاه پاشایان و اهل قلم مقربان قیصر شیخ الاسلام دولت وافر و مکنت متکاثر و ثروت بیحد داشت نیز در علوم ظاهری و فضایل صوری لوای تفوق میافراشت و در طریقت سالک طریقه نقشبندیه بود و در مکارم اخلاق و مراسم اشفاق در آنه یار کثیر کسی با این بزرگوار برابری میشود فقیر چندگاه مهمان آن ضعیف پناه شوکت دستگاه بوده و کمال لطف و محبت و نهایت مروت و شفقت بفقیر مبذول فرمود روزی فقیر از آن معرفت مصیر سوال نمود که انسان در چه زمان مکلف میگردد و تحصیل معارف ایمان در چه دوران بر انسان واجب میشود در جواب فرمود در این باب بحث کرده‌اند بعضی از متکلمین گفته‌اند که انسان وقتی مکلف میشود که ممکن باشد

 او تحصیل علم و معارف زیرا که شرط است در تکلیف شیئی که قادر باشد شخص بر آنچه مکلف بر آن شده و تمیز میان آن و غیر آن نموده و بعد از آن بتحصیل آن مکلف خواهد بود خواه موافق شرع بالغ گردیده خواه بکمال بلوغ نرسیده باشد پس در اینحال ممکن است که چندین سال قبل از بلوغ شرعی مکلف گردد و نیز ممکن است که چندین سال بعد از بلوغ شرعی مکلف نگردد و این باعتبار مراتب فهم و ادراک مردم در قوت و ضعف خواهد بود و نزد ارباب خرد مبرهن است که باریتعالی مردم را که در عقل و ادراک ضعیفند بمقدار فهم ایشان مکلف نموده و اگر قبل از قدرت تمیز آدمی مکلف شود هر آینه تکلیف بمحال خواهد بود و بعضی گفته‌اند که وقت تکلیف بمعارف همان وقت تکلیف بسایر عبادات است که اول بلوغ بوده باشد اما بعد از بلوغ اول واجب است که تحصیل معارف نماید قبل از آنکه باعمال مبادرت کند و گفته‌اند که پسر در سیزده سالگی اگر عاقل گردد مکلف تحصیل معارف شود و حال آنکه اخبار بسیار وارد شده که قلم از صبی برداشته شده تا بالغ گردد بنابراین باید که قبل از بلوغ مکلف تحصیل معارف نباشد و جمعی گفته‌اند چون که اناث با ضعف عقل بعد از نه سالگی مکلف معارف باشند و ذکور با آنکه عقل ایشان اتم و اکمل است تا ابتدای شانزده سالگی مکلف بمعارف نباشند ممتحنان فرموده‌اند که چون مراتب ایمان مختلف است هرکس در هر سال بمرتبه از مراتب ایمان مکلف است چنانکه ایزد تعالی در کلام مجید خود فرموده لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا و ترجمه‌اش این است که تکلیف نمیکند خدا نفسی را مگر آنچه قابلیت آنرا باو عطا فرموده است لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ نیز مؤید مقالت و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

ذکر نجیب الدین افندی

از مشایخ سلسله رفاعیه از اکابر اهل حلب بوده در سوز و گداز و شوق و نیاز کمتر کسی با او برابری مینمود سالها در طریق اهل الله ثابت قدم بوده و درنهایت اعتقاد و ارادت عمل نموده بود فقیر روزی از آنجناب سوال نمود که ثمره ارادت چیست و طالب را چه صفات و آداب مرید چگونه است در جواب فرمود که طریق ارادت بحکم کلام مجید ثابت است قال انه تعالی فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا (بیت) گرچه طفلی را کشد تو مو مکن — در چه کشتی را شکست تو دم مزن
گر خضر در بحر کشتی را شکست — صد درستی در شکست خضر هست
وهم موسی با همه نور و هنر — شد از آن محجوب تو بی پر مپر
بدانکه ارادت در لغت بمعنی اراده کردن است در اصطلاح عرفا ترک اراده نمودن و تسلیم مرشد شدن است ارادت دولتی عظیم و سعادتی بزرگ است تخم جمله سعادتها و اصل همه عبادتهاست ارادت از صفات انسانی است بلکه پرتو صفت مریدی حق است چنانکه شیخ ابوالحسن خرقانی فرماید که هرکه او را خواست مریدی از صفات ذات حق است آنحق تعالی بصفت بر روح بنده تجلی نماید عکس نور ارادت بدل بنده پدید آید و این تخم سعادت بر زمین دل بنده بموهبت الهی چون افتاد باید که روی توجه بخدمت انسان غیبی نهاد که بدایت آن چون اخگر آتش باشد که در خرقه افتد که اگر آنرا بکبریتی برگیرند و بچوبهای خشک مدد نکنند دیگر باره روی در تفرقه آورد پس مر آن نور را صفت آتشست که خود را بکبریت تصرف شیخ کامل صاحب تصرف تسلیم کند تا او شاخ و بال صفات بشریت را در آن آتش اندازد تا قوت گیرد و بعد از آن خشک کند و تر و اگر کسی خواهد که خود را بپرورش نظر علم و عقل خویش بعلم و عقل از اینصفات عاجز و مراد نرسد هرگز و بسا خطرات باشد که در دره هلاک و وادی مضلات افتد و خوف زوال ایمان باشد و اگر کسی را نفس اماره و شیطان به نگاه غرور دهد که دلیل این راه حضرت رسول صلی الله علیه کافی است و قرآن و علم شریعت بیان طریق بهدی اشافی پس را بوقت مرشد و رهنما حاجت نیست و شیخ راه دان ضرورت ندارد جواب آنست که شک و شبهه در آن نیست که دلیل و قافله سالار این راه حال آفتاب مثال حضرت نبوی صلی الله علیه و علوی و اولاد ایشان و قرآن است قرآن و اخبار بیان راه حضرت ملک منانست و لیکن مثال این چنانست که اطبای حاذق آمدند با الطاف الهی ملهم شدند تا بعدهای دراز تجارب کردند و سعیها کردند و انواع علل و امراض شناختند و خواص اشیا و ادویه‌ها را با قند و معاجین و اشربه ساختند

دخانها زود پرگرد ند و در کتب طبی شرح صلاح و فساد هر یک را نموده اند بعد از آن بعضی شاگردان خلف از ایشان علم آموختند و تجربه ها اندوختند و بر قانون ادویه اطلاع یافتند و بر قانون استادان مشغول طبابت شدند و جمعی دیگر را که استعداد تحصیل آن داشتند تربیت کردند و در این کار بکمال رسانیدند همچنین قرناً بعد قرن تا بدین وقت اگر کسی درین روزگار مریض باشد و او را آرزوی صحت و معالجه پدید آید چگونه بکتب اطبا رجوع نماید و در معاجین ساخته که در دارو خانه ها نهاده است بنظر عقل خود تصرف کند و با اطبا رجوع و التفات نکند و با عدم تجربه و معرفت در طب خود را بنظر عقل خود معالجه نماید که نه بر حقیقت مرض و کیفیت آن اطلاع یافته و نه بر کمیت و کیفیت داروها وقوفی حاصل نموده و یا بخدمت اطبا رجوع کند و تسلیم تصرف ایشان شود و هر معجون و شربت که ایشان دهند اگر تلخ است و اگر شیرین نوش کند و بهوای خود تصرف نکند که بآن شیرین بباد دهد و همچنین در قرآن و اخبار جمله طب نبی موجود حاصل است و آن دخانه ایست که معاجین و اشربه و ادویه در او جمع است نبی و اوصیا و اطبای حاذق دین بودند که هر بیماری را شناختند و معالجه هر یک را فرمودند و مشایخ عظام از حضرت کرام علم طب حاصل کردند و در خدمت ایشان تجربه ها یافتند و همچنین قرناً بعد قرن از تابعین علم و تجربه آموختند و هر کرا در انواع علوم دینی که شریعت کتب فراوان علمی و عملی ساختند در این وقت بیمار صاحب واقعه معالجه خود را از کتب ایشان بنظر عقل خود نتواند نمود اگرچه در این علم بکمال رسیده باشد زیرا که گفته اند داءُ العَلیلِ عَلیلٌ او را طبیب حاذق صاحب تجربه باید که هم معرفت امزجه مختلفه دارد و هم بر قانون طب علمی و عملی اطلاع تمام یافته امراض و علل شناسد تا هر یکی را معالجه خاص تواند نمود اگرچه یک مرض باشد اما مزاج طفل و مراهق و شاب و کهل و شیخ برابر و یکسان نباشد و بلکه هر تفاوت بسیار دارد و باشخاص معین نیز تفاوت کند و چون این معنی محقق گشت پس باید که هیچکس مغرور شیطان و عشوه نفس مغرور نگردد و بر عقل و علم خویش اعتماد نکند و چون تخم ارادت در زمین دل افتاد آن را غنیمتی شمارد و آن نهال غیبی را عزیز و محترم دارد و او را غذای مناسب بوصله او دهد و آن غذا در حقیقت در بستان ولایت شیخ باید زیرا که تخم ارادت بر مثال طفلی است نوزاده غیب و غذای او نیز از بستان غیب توان داد پس بطلب شیخ برخیزد و اگر در مشرق و اگر در مغرب نشان یابد بخدمت او شتابد چنانکه فرموده اند اُطلُبُوا العِلمَ وَلَو بِالصِّینِ و تسلیم تصرفات او شود و اگر در خدمت شیخ رسد و نفس او البته باید بهانه گیرد که این شخص کامل نباشد و عجب این پیر ترا بکمال برساند یا نه ترک تردد کرده اشارت را باشارت شیخ دانسته بالتمیع و اطاعه را کار فرماید و یقین داند که اگر در تصرف بند جنبی باشد او را اعتبار آن باشد که در تصرف خیال خود باشد از اینجاست که مشایخ فرموده اند که اگر در تصرف گربه باشی به از آنکه در تصرف خود باشی و باید که هر چه پای بند و مانع شود از خدمت شیخ جمله را بقوت بازوی ارادت بگسلد و هیچ عذر مفید نگردد تا از آن دولت عظمی محروم نماند که محرومی ابدی و الست و دولت هر دو جهان زائل شود و مقابله نماید و بحقیقت تا مرید از خویش سیر نگردد و از سر و جان و تن برنخیزد مرد این میدان نباشد رباعی سیر آمده زجان و تن میباید بر خواسته از خویشتن میباید در هر گامی هزار بند افزونست زین گرم روی بندشکن میباید هر آنچه مرد صادق در این راه بر همزند بر اندازد و هر چه دارد در بازد و حق تعالی بر مقتضای وَلَنَجزِیَنَّهُم بِاَحسَنِ ما کانُوا یَعمَلُونَ هزار چندان در دنیا و آخرت باو کرامت کند جناب شیخ ما قدس سره میفرماید که چون مرید صادق بدست همت و قوت ارادت شته علایق و عوایق قطع نماید و بخدمت شیخ مشرف گردد باید به بیست صفت که از شرایط و آداب ارادت موصوف شود که تا در صحبت شیخ بکمال رسد و سلوک راه او را دست دهد اول توبه نصوح کند از جمله اموری که مخالف شرع شریف بوده باشد و اساس توبه را محکم نهد که بنیاد جمله اعمال و افعال و احوال بر این اصل خواهد بود و اگر این اساس در بدایت

عمل باید در نهایت خلل ظاهر گردد و جمله رنجها که برده است ضایع شود و توبه راه جمله مقامات سلوک کامی است مناسب آن که حسنات الابرار سیئات المقربین است پس در هر مقامی از گناه آن مقام توبه کند دوم زهد است باید که از دنیا اعراض نماید بکلی خواه جاهی و خواه مالی سیم تجرد است باید که مجرد شود و قطع جمله تعلقات سببی و نسبی نماید بأحسن الوجوه تا خاطر با ایشان نگردد که جمله دشمنند چهارم عقیدت است باید که بر اعتقاد بدع و ضلالت نباشد و از بدعتها پاک شود و در شرعیات قدر امکان از طریقه احتیاط بیرون نرود و آنچه شیخ فرماید بر آن اعتقاد نماید پنجم تقوی است باید که پرهیزکار و ترسناک باشد و در و لباس احتیاط کند لیکن مبالغه نکند که مبادا در وسوسه افتد که آن مذموم است و در طهارت زکاوت و نظافت کوشد و در این نیز غلو نکند تا بوسوسه رسد ششم صبر است باید که در تحت تصرفات او امر و نواهی شیخ صابر باشد و در تجرع جام نامرادی از ترتیب ولایت شیخ بخود ملامت راه ندهد و اگر از معنی چیزی در باطن ظاهر شود از خود دور کند و تکلیف تصبر و تجلد نماید هفتم مجاهده است باید که همواره توسن نفس را بلجام مجاهده ملجم سازد و البته او را در فرج مدارا نکند الا بقدر ضرورت و پیوسته او را مشغول دارد که اگر او را بکار مشغول نکنی او ترا بهوا و هوس مشغول کند هشتم شجاعت است باید که مردانه و دلیر باشد تا با نفس و مکاید او معاودت تواند نمود و از حیله شیطانی او اندیشه نماید و نیز در این راه شیاطین الانس و الجن بسیار باشند باید که از مکاید و حیله آنها غافل نباشد نهم سخاوت است باید که با دل سخی باشد که بخل تیدی و حجابی بس بزرگست و گاه باشد که از سر و جان باید گذشت و هر چه دارد در راه او اول باید باخت و خویشتن را پاک باید ساخت دهم فتوت است باید که جوان مرد باشد چنانکه حق هر کس را در مقام خویش بقدر قدرت عمل آورد و حق هر کس را بگذارد و از هیچکس طمع ندارد و انصاف بدهد و انصاف نخواهد یازدهم صدق است باید که بنای کار و معالجه خویش را بر صدق گذارد و با خدای تعالی و بندگان او راستی پیشه کند و از کذب و خیانت دور باشد و نظر از خلق بکلی بپوشد دوازدهم علم است باید که بقدر ضرورت علم حاصل کند که از عهده فرایض که بر وی واجبست از نماز و روزه و غسل برآید و از دیگر اذکار بقدر حاجت بیرون تواند آمد و در طلب زیادتی نکوشد که از راه باز ماند مگر وقتی که بکمال مقصود رسیده باشد سیزدهم نیاز است باید که در هیچ وقت نیاز از دست ندهد اگرچه در مقام ناز افتد خود را بمقام تکلف بعالم نیاز رساند و نیاز مقام خاص عاشق است و ناز مقام خاص معشوق است چهاردهم عیاریست باید که در این راه عیار وار پرور که کارهای خطرناک پیش آید و در غیب و شهادت باید که لاابالی وار خود را در اندازد و هیچ عاقبت اندیشی نکند و از جان نترسد پانزدهم ملامتیست باید که ملامتی صفت باشد و قلندر سیرت نه آنکه امر خلاف شرع کند و پندارد که ملامتیست حاشا و کلا این راه شیطانست و ضلالت و اهل اباحت از این راه بدوزخ برده است ملامتی بدان معنی باشد که نام و ننگ و مدح و ذم و رد و قبول خلق در نظر او برابر باشد و بد دوستی و دشمنی خلق فربه و لاغر نشود و این اضداد را یکسان شمرد شانزدهم عقل است باید که حرکات و تصرفات او منوط بعقل باشد تا حرکتی بر خلاف رضای باری تعالی و خلاف فرمان و روش شیخ از او در وجود نیاید که جمله رنج روزگار در دولابات آورده هفدهم ادبست باید که مؤدب و مهذب باخلاق باشد و در راه ظرافت و انبساط بر خود بسته دارد و در حضور شیخ بوقار و سکون و تعظیم نشیند تا سخنی نپرسد نگوید و آنچه گوید بسکون و رفق و راستی گوید و بظاهر و باطن استغفار کند و بطریق احسن عذر ها خواهد و اشارت شیخ را منتظر و مترصد باشد و اگر خورده از او در وجود آید یا تقصیری از او ظاهر شود عذر آن خواهد و تدارک کند هجدهم حسن خلق است باید که پیوسته گشاده طبع و خوشخوی باشد و با یاران تندخویی نکند و از تکبر و تفاخر و عجب و دعوی و طلب جاه و ریاست دور باشد و با تواضع و فروتنی و شکستگی باشد با مهان بزرگ در خدمت باشد و با یاران خورد در محبت و شفقت

 و دلداری و مراعات و لطف با سه و بار خود بر یاران نگذارد و بار اخوان صفا را بر خود لازم دارد و متحمل و بردبار باشد و در موافقت یاران کوشد و از مخالفت ایشان حذر نماید و نصیحت شنو باشد و راه منازعه و مناظره و معارضه و مجادله و خصومت بر خود مسدود کند و نظر حرمت و ارادت و محبت و صحبت یاران نظر نماید و بنظر حقارت بر خلق خدا نگرد و بخدمت و دلداری یاران پیوسته تحری تقرب جوید و بر نفیره تا تواند حظ و نصیب خود را ایثار کند و در نصیب دیگران طمع نکند و در وقت جدا از مزاحمت یاران محترز باشد و خود را نگاه دارد و از رنج دلها اجتناب نماید و چنان صحبت کند که دل از و بیاساید نوزدهم تسلیم است باید که بظاهر و باطن تسلیم ولایت شیخ خود باشد و تصرفات خود را از خود محو نماید و چون مرده در تحت تصرف غسال در باطن پیوسته در سرکار التجاء بولایت شیخ کند اگر در حضور باشد و اگر در غیبت البته در ظاهر و باطن بر افعال و احوال شیخ اعتراض نکند و سرچه از احوال شیخ در نظر او راست نیاید حوالم بکجی چشم خود کند و اگر ظاهراً بنظر او خلاف شرعی جلوه نماید گوید اگرچه مرا خلاف مینماید اما شیخ خلاف نکند و نظر او درین باب کامل تر باشد و آنچه کند از نقص کند و او از عهده آن بیرون تواند چنانکه واقعه خضر و موسی بود از شکستن کشتی و کشتن طفل همه در اخلاف شرع مینمود و خلاف شرع نبود و شرط خضر و موسی آن بود که فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا یعنی هرچه میکنم بر من اعتراض مکن و مپرس که چرا کردی تا آنکه با تو نگویم اگر صلاح بینم و چون اعتراض نمود سه بار گذرانید بعد از آن گفت هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ پس باید که پیوسته حریص تسلیم سر کند تسلیم ارادت شیخ نزد بان تسلیم احکام قضا و قدر است از عهده آن بیرون نیاید اتحاد تسلیم نتواند بود بیستم تفویض است باید که چون مرید قدم در راه طلب نهاد بکلی از سر وجود برخیزد و خود را فدای راه خدا کند و عبادت حق را نه از برای بهشت و دوزخ کند و نه از بهر کمال و نقصان بندگی کند و هرچه حضرت عزت دهد راضی باشد و هیچ خوشی و ناخوشی روی از حضرت او نگرداند و بد و نیک عالم را بد و حواله کند و بر جاده عبودیت و بندگی ثابت و راسخ باشد و شرایط صدق قیام نماید و اگر هزار بار خطاب رسد که مطلب نیابی از کار رفته نماند و ملال نگیرد و بر هیچ ابتلا و امتحان از پای طلب فرو نشیند و دست از کار بر ندارد و از ملازمت شیخ دور نشود و از حضور او مفارقت نکند مگر بفرمان او و اگر شیخ هزار بار او را از بر انداز خود دور کند نرود و در ارادت کمتر از مگس نشود که هرچند برانند برود و باز آید و چون مرید صادق بر این شرایط قیام نماید هر آینه شاهد مراد با حسن و جمال حجب حرمان بیرون آید و تتق عزت از پیش حال خود بگشاید و قاصد بمقصود و طالب بمطلوب رسد و بر حقیقت الامن طلبنی وجدنی واقف شود و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

ذکر صدر اعظم و دستور مکرم یوسف پاشا وزیر فلاطون جاه و امیر فریدون دستگاه و صدر اعظم و دستور مکرم خوندکار بود و مدت دوازده سال من حیث الاستقلال با مر صدارت قیام نمود اصل آن شهریار گرجی و از غلامان سرکار قیصری بود و بمساعدت بخت و نیروی اقبال ترقی کرده بدرجه عالی عروج نمود و از اکثر علوم بهره مند و در میدان فضایل سربلند بود و عسری معقول یافته و در اکثر عمر بوادی حکومت شتافته و تتبع کتب متداوله از هر مقوله نموده و بصحبت محققان هر قوم رسیده بود و از مشرب عرفا آگاه و از مذهب حکما با اشتباه بود و مکرر این فقیر ملاقات کرده و در لوازم محبت و مودت و اتحاد اهتمام تمام بجای آورد وزیر در حضور جمعی از رجال الدوله و شیخ الاسلام و قاضی القضات از فقیر سوال نمود که النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ چه معنی دارد فقیر در جواب گفت که دین به معنی آمده یکی از آنها روش و عادت باشد یعنی مردمان بر عادت و روش ملوک خود باشند و چون ملوک در عادت معروف به صفتی موصوف باشند عموم ناس نیز همان رسم و روش گیرند و آن عادت و منش اندیزند چنانکه در کتب اخبار آمده که ولید بن عبد الملک مروان میل تمام و رغبت الکلام بر عمارت نوداشت و تمام همت خود را بر عمارت تازه و اساس جدیده میگماشت لاجرم همگی خاطر مردم بطرح عمارت نو مایل بود و ذکر ایشان

برنجید

برنجید به عمارات منحصر بود و چون سلیمان بن عبد الملک مروان باکل و شرب و نکاح حریص بود و اوقات خود در ابراز آنها صرف مینمود لهذا عموم ناس سخن از اکل و شرب و جماع گفتندی و کلام شراب و طعام و نکاح شنفتندی و در ایام عمر بن عبد العزیز هر که بدیگری میرسید از وی پرسیدی که شب گذشته چند رکعت نماز کردی و چه مقدار عبادت بجا آوردی در جواب گفتی که چندین رکعت نماز خوانده ام و بندگی حق را بجا رسانیده ام زیرا که عمر بن عبد العزیز بطاعات و عبادات راغب و بر خیرات و حسنات طالب بود بنا بر این در میان خلق غیر از کلام فرایض و نوافل نبود لاجرم معنی النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ درست آمد آن امیر معرفت مصیر بعد از استماع کلام فقیر فرمود که این خوب شد اما اگر بهتر ازین معنی بخاطر رسد بیان کن راقم گفت شاید که مراد از ملوک سلاطین معنوی و خسروان باطنی باشند چنانکه بزرگی فرموده بیت

شاهان بکلاه و امیران بی سپاه میدان گز احترام سلاطین کشورند
شاهان دلق پوش که گاه حمایتی زیر گلیمشان ند جم و خاقان قیصرند

اگر معنی چنین باشد لازم میاید که مردم بر دین روس و مجوس باشند زیرا که در ملل مختلفه و ادیان متفرقه ملوک میباشند پس اشخاصی که رعیت ایشانند بر دین آنها نگروند و رعایای ایشان روس و مجوس شوند این کلام واهی و ناشی از گمراهی است دیگر باره پرسید که ملوک کشور حقیقت کدام اشخاص و از کدام فرقه باشند فقیر عرض نمود که ایشان سه فرقه اند اول زمره انبیا و رسل که رهنمایان خرد و کلند و بر جمیع ناس واجب و لازمست که بر دین و عادت ایشان بگروند و فرقه انبیا و مرسلین را مطیع و منقاد شوند دوم فرقه اوصیا و خلفا ایشانند که در سیرت و صفت مانند پیغمبرانند سیم اگر دو فرقه حاضر موجود نباشند اشخاصی را اطاعت کنند که در اقوال و افعال و احوال تالی و شبیه ایشان و بمصداق الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ و بفحوای عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ در سیرت و صفت پیغمبرانند و عاملان شریعت و قرب و عارفان معارف دین و عارجان معارج یقینند و مالکان ممالک حکمت و عفت و شجاعت و عدالتند و در معالم اصول و فروع اسلام و دین و ایمان اهل عیانند و در عوالم ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت سیاحانند و در هر عصر و زمان اولیاء الله بوده اند و هستند و خواهند بود و مدار عالم بوجود ایشان است و ایشان اقسامند از اقطاب و اوتاد و افراد و بدلا و نجبا و نقبا چنانکه از عبد الله بن مسعود مرویست که انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم إِنَّ لِلَّهِ فِي الْأَرْضِ ثَلَاثَ مِائَةٍ قُلُوبُهُمْ عَلَى قَلْبِ آدَمَ وَلَهُ أَرْبَعُونَ قُلُوبُهُمْ عَلَى قَلْبِ مُوسَى وَلَهُ سَبْعَةٌ قُلُوبُهُمْ عَلَى قَلْبِ إِبْرَاهِيمَ وَلَهُ أَرْبَعَةٌ قُلُوبُهُمْ عَلَى قَلْبِ جِبْرَائِيلَ وَلَهُ ثَلَاثَةٌ قُلُوبُهُمْ عَلَى قَلْبِ مِيكَائِيلَ وَلَهُ وَاحِدٌ قَلْبُهُ عَلَى قَلْبِ إِسْرَافِيلَ فَإِذَا مَاتَ الْوَاحِدُ أَبْدَلَ اللَّهُ مَكَانَهُ مِنَ الثَّلَاثَةِ وَإِذَا مَاتَ وَاحِدٌ مِنَ الثَّلَاثَةِ أَبْدَلَ اللَّهُ مَكَانَهُ مِنَ الْأَرْبَعَةِ فَإِذَا مَاتَ وَاحِدٌ مِنَ الْأَرْبَعَةِ أَبْدَلَ اللَّهُ مَكَانَهُ مِنَ السَّبْعَةِ وَإِذَا مَاتَ وَاحِدٌ مِنَ السَّبْعَةِ أَبْدَلَ اللَّهُ مَكَانَهُ مِنَ الْأَرْبَعِينَ وَإِذَا مَاتَ وَاحِدٌ مِنَ الْأَرْبَعِينَ أَبْدَلَ اللَّهُ مَكَانَهُ مِنَ الثَّلَاثِمِائَةِ وَإِذَا مَاتَ وَاحِدٌ مِنَ الثَّلَاثِمِائَةِ أَبْدَلَ اللَّهُ مَكَانَهُ مِنَ الْعَامَّةِ يَدْفَعُ اللَّهُ الْبَلَاءَ عَنِ الْأُمَّةِ بِبَرَكَتِهِمْ و آن واحد که بر دل اسرافیل است قطب الاقطاب و غوث اعظم است و اعلی از جمیع اولیاء مرتبه اوست و مظهر باطن نبوت و حضرت رسالت است و افراد سه تانند که بتجلی فردیت بواسطه حسن متابعت ختم محمدی متحقق شده اند و از غایت کمال خارج از دائره قطب الاقطابند و اوتاد چهار تانند و ایشان را رجال الغیب مینامند و پست ترین مرتبه از مراتب اولیاء مرتبه نقباء است و ایشان سیصد تانند و ایشان را ابرار نیز مینامند و این طایفه مذکوره الی یوم القیمه خواهند بود و هرگز عالم از این کاملان خالی نخواهد بود از این حدیث نیز مستفاد میشود که کافه ناس بعد از زمره انبیا و اوصیا و ائمه هدی بر دین و روش این جماعت باید باشند نه آنکه گروهی که بقهر و غلبه و جور ولایتی بستانند و ظلم و ستم و تعب با حتی مسخر گردانند ایشان را انقیاد باید نمود و بر دین و کیش ایشان باید بود و قتی ایشان را قبول باید کرد و عادت چنگیز خان عمل باید آورد و آن امیر معدلت مصیر چون

انکه

ذکر سلطان محمود خان برادر سلطان مصطفی خان

چون اینکلام را استماع نمود بغایت مسرور و مبتهج شده اکرام فرمود وصلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر سلطان محمود خان**
برادر سلطان مصطفی خان شهریاری با وقار و خواندکاری گردون اقتدار بود و کثرت دولت و وسعت مملکت و وفور
سپاه و رفعت جاه بر سلاطین روزگار تفوق مینمود و در عفت نفس و طهارت ذیل و کرامت حال و اصابت امور عدیل نداشت و در قهر
اعدا و زینت احوال و تنظیم سپاه دقیقه مهمل نمیگذاشت آنشهریار را با اعدای دین و دولت و مملکت محاربات عظیم روی داد
و بتوفیق سرمدی و تأیید ایزدی اکثر اوقات شکست بجانب مخالف افتاد و طایفه از نصاری که رعایا بوده در عهد سلطان خروج
نموده دستخوش قهر سلطانی الغالب گشته قریب سیصد هزار کس از آن زمره بخیالت را تقتل آورده و بقیة السیف اطاعت را تن در داده ملتفت
گردو نیز جماعت ینگچری که طغیان ورزیده و هرچند سلطان نصیحت نمود نشنیده و آخر الامر با سلطان محاربه کرده دمار از روزگار خویش
بر آوردند شهریار قریب صد هزار کس از ایشان بخاک هلاک انداخت اجاق ینگچری را برانداخت و بدل آن طایفه نظام جدید برآورد و
آن سپاه را محمدیه نام کرد راقم گوید که در کتب تواریخ مسطور است که جد اعلای خواندکار عثمان بیک ابن ارطغرل از ترکستان
شد و بسبب هجوم سپاه در قرب چنگیز خانی از آنجا فرار کرده بماهان کرمان وارد و عثمان بیک در آن قریه متولد
شد و بسبب هجوم سپاه مخالف از ماهان به دیار آذربایجان و از آنجا بولایت ارمن آمده در آنجا قبایل ایشان دو فرقه شدند گروهی
در همانجا بار سکونت گرفتند و فرقه که قرب هشتصد خانه دار بودند با پدر عثمان بیک وی توجه بصوب روم آوردند در آنزمان سلطان
آنمرز و بوم علاء الدین کیقباد سلجوقی بود و با فرقه باغیه محاربه مینمود که عثمان بیک و پدرش بخدمت سلطان رسیده و کمرهمت بسته
جنگهای مردانه کرده شکست بجانب خصم سلطان افتاد و فتح نمایان روی داد و مقرر فرمود که آنچه از بلاد مخالف مفتوح سازد از آن
عثمان بیک باشد لاجرم بحکم سلطان عثمان بیک بنواحی کوتاهیه شتافته با طایفه کفره محاربات مردانه و جنگهای دلیرانه نمود
و بسیاری از دیار مخالفان و کافران گشود و در خلال این احوال پدر عثمان بیک وفات یافت چون عثمان بیک اختیار دولت
و اقبال مساعد بود دولتش روز بروز و هفته بهفته و ماه بماه ترقی و تزاید و ترفع میشود و در اندک فرصتی اکثر بلاد آن نواحی را مسخر
ساخت و اعدای ملک و ملت را برانداخت در تاریخ آل عثمان مسطور است که در آن ولایت صاحب ولایتی بود که عثمان بیک از صفا
ضمیر بر همت عقیدت و از بن اخلاص سر تمکین فرود آورده بود سیدی عثمان بیک نسبت بدان عزیز کمال ارادت بهم رسانید و از غایت
خلوص عقیدت منظور نظرش گردیده و نام آن بزرگوار اده بالی بود عثمان بیک وقتی از اوقات در عالم خواب مشاهده نمود که چون بیدار گشت
بخدمت شیخ آمده عرض کرد که در عالم واقعه چنان دیده شد که ماهی از دامان مبارک شیخ برآمده بدامان من فرو شد و از ناف من
درختی عظیم سر زگشته بالیدن گرفت و دو شاخ برآورد یکی خورد و دیگری بزرگ و آنچنان عظیم گردید که بر اکثر معموره عالم سایه انداخت و جمیع
خلق را بنواخت اده بالی فرمود که این خواب از رؤیای صادقه است من دختری دارم که در مهد عفت تربیت یافته اندختر را بنکاح سرشتی
زوجیه تو میکردانم تا حقیقت خواب ظاهر گردد عثمان بیک از این بشارت خرم شده معروض داشت نظم در دایره قسمت ما
نقطه پرکارم لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی اده بالی بموجب فرموده عمل نموده بعد از چند گاه بخت و بخت عثمان
بیک را از آن مخدره دو فرزند ارجمند کرامت فرمود یکی را اورخان و دیگری را علاء الدین نام نمود و چون صیت عدالت و سخاوت
و شجاعت عثمان بیک بگوش دور و نزدیک رسید از هر طرف لشکریان ترک و تاجیک از عرب و عجم بخدمتش شتافته و هر یک بفراخور
احوال خویش انعام و اکرام یافته اکثر ایشان ملازمت عثمان بیک را اختیار کردند و در خدمت آنشهریار آمدند و در خلال این حال بلاد

روم از جهان فانی انتقال کرد و لشکریان دور و نزدیک ترک و تاجیک بیشتر از پیشتر بخدمت عثمان بیک راغب شده از طوایف
مختلفه بملازمتش آمدند و چون بعون الهی اسباب بزرگی مهیا و اثاث سلطنت فراهم گشته در شهور سنه ششصد و نود و نه هجری در
شهر قرا حصار افیون پای عزت بر سریر سلطنت نهاد و ابواب بخت و سرور بر روی دور و نزدیک و ادانی و اعالی بگشاد و چند
سال در غایت جاه و جلال پادشاهی کرد تا آنکه بسرای جاودانی انتقال نموده در شهر بروسه آسوده گشت و اورخان جانشین پدر
گردیده و صیت عدل و دادش بایوان کیوان رسید و آن نیز مانند پدر نامور در قهر اعدا و ترویج اجداد و توسیع بلاد و ترفیه
عباد ید بیضا نمود و بسیار از قلاع از خسار عرایس قلاع اناطولی و قرامان و آیدین و جزایر روم بگشود و دولت او فرو حشمت و تمکن
و لشکر بی مر و ملکت وسیع بهم رسانید بعد از آنکه سالها در غایت جاه و جلال سلطنت کرده بود بعالم دیگر خرامید سلطان مراد
خان ابن اورخان بعد از والد بزرگوار بر تخت سلطنت اندیار استقلال و استقرار یافت و پرتو جهانگیری و جهانداری انخسرو بر اکثر
بلاد جنوبی و شمالی و غربی بتافت آنشهریار بدیار روم ایلی بعزم جهاد نهضت فرموده بسیاری از آنکشور گشوده مدینه ادرنه را تختگاه
ساخته در آنشهر عمارات دلپذیر و قصور چون خورنق و سدیر طرح انداخت و با اعدای دین و دولت و ملک و ملت اکثر زمین
و تو فر دولت کوشید تا آنکه جام کل من علیها فان از کف ساقی اجل نوشید بیار بید نظم آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود
هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود همچنین سلطنت آل عثمان اندر بر سر متعاقب یکدیگر بطنا بعد بطن منتقل گردید تا آنکه نوبت
قیصری بسلطان سلیم خان ابن سلطان بایزید خان ثانی رسید و بدیار مصر و شام و ارمن و عراق عرب و بسیاری بلاد عرب و روم
و توره ضمیمه ملک موروثی ساخته و در منزل چالدران با شاه اسمعیل صفوی مصافه کرده شکست بطرف قزلباشیه افتاد و لوای فتح
و نصرت برافراخت بعد از آنکه نه سال در غایت جاه و جلال سلطنت نموده بود که در کشور عدم منزل نمود سلطان سلیمان خان
ابن سلطان سلیم خان آنشهریار قرة العین دولت آل عثمان بود و بسی از بلاد و جزایر و فرنگ و عرب بگشود و قانون چند در جهانداری
و ملک گذاری نوشته و اسم آن را قانون عثمانیه گذاشته تا حال معمول آن خاندان و مطمح انظار آن دودمانست فقیر گوید که بنابر
حسب الامر شهریار گردون اقتدار روم یک مجلس ملاقات واقع شد و سخنان خوب و کلمات مرغوب در میان آمد سبب ملاقات آنکه
صدر اعظم مقداری از اوصاف که در بنده بود بانور ضمیر معدلت تخمیر خواندکار عرض نموده بود و بعضی از ندما و رجال الدوله
از وزرا که در حضور بود تصدیق نموده در ان اثنا شیخ الاسلام افندی رسید و از وی نیز پرسید شیخ الاسلام معروض داشته بود
که از صلحای امت و فقرای نیک سیرتست و چون فقیر مهمان شیخ الاسلام افندی بود لهذا سلطان بوی فرمود که نوعی نمایند
که ملاقات میسر شود شیخ الاسلام بدولت مقام خود آمده برای فقیر صورت مجلس را بیان نمود فقیر عرض کرد
که فرمان سلطان بطریق اجبار است یا باراده و اختیار در جواب فرمود که در دیار خواندکار اکراه و اجبار نیست
بلکه بصفای خاطر و اختیار است و سلطان مشتاق ملاقات شماست و اگر ملاقات نمائی نیک بجاست وچند
سلطان را تعریف و توصیف نمود که فقیر را آرزوی دیدار و تمنای ملاقات خواندکار در دل پیدا شد فقیر
عرض نمود که تملق و مداهنه نتوانم کرد و سایر رسوم سلطنت را نتوانم بجای آورد در جواب فرمود که خواندکار محب
درویشان و مخلص ایشانست و آنچه از درویشان صادر شود پسندیده طبع سلطانست و چون مقدر بود مشاهده جاری
نمود و صحبتهای دلاویز در میان آمد و از هر مقوله صحبت مذکور شده و خاطر جوئی فقیر را بسیار فرمود و در اواسط صحبت سؤال نمود که
چه مذهب داری و کدام طریقه را عامل میباشی فقیر عرض نمود که مذهب اهل خدا دارم و طریقه اصلح امت را بجای میآورم دیگر بار پرسید

(۳۲۴) کرهٔ صلاحیت کیست فقیر عرض کرد که آن بر ضمیر معرفت تخمیر سلطان مخفی نیست دیگر باره سؤال نمود که سالک مسلک کدام سلسله بوده‌ای فقیر معروض داشت که سید نعمة الله ولی کرمانی قدس سره را مریدم بعد از استماع این سخن از یکی ندما پرسید که تکیه نعمة اللهیه در قسطنطنیه هست یا نه آن ندیم عرض نمود که سلسله نعمة اللهیه تا زمان شاه سلطان حسین صفوی در قسطنطنیه جاری بود و تکیه دلگشا داشتند بعد از انقراض دولت صفویه آن تکیه را درویشان نقشبندیه تصرف نمودند تا حال در تصرف ایشانست شهریار فقیر را مخاطب نموده فرمود که اگر در این ملک مکث نمائی آنخانقاه را جهت تو تخلیه میکنیم و بر اسباب رضای خاطر تو همت مینمائیم تا آسوده خاطر باشی فقیر عرض نمود که جمال دولت خواندکار بخیال جلوه‌گر باد که فقیر را حالت سکونت در ملکی نیست اکنون بحرکت و سیاحت مایلم بعد از شنیدن این کلام فرمود که مارا دعائی بده لکن فقیر معروض داشت که بر ضمیر معدلت مصیر خواندکار این معنی روشن است که یکساعت عدل سلطان با شصت ساله عبادت یکسان است نظم شاه را به بود از طاعت صد ساله زهد قدر یکساعت عمری که در او داد کند پس در انحال اصل دعا در خواندکار است و از فقیر مطلبند بیت سالها دل طلب جام جم از ما میکرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد از استماع این کلام بغایت خرم گشت و اکرام نمود و بحسن وجه رخصت فرمود بعد از چند یوم بنابر حسب التماس بعضی ارکان دولت با سلطان خدیجه خاتون که خواهر اعیانی خواندکار بود ملاقات نمود و جمال حال خاتون بزیور اخلاق حمیده و افعال پسندیده آراسته و بحلیه خصایل انسانی و فضایل نفسانی پیراسته بود با وجود وفور دولت و شوکت و کثرت مکنت و عزت وافزونی جاه و جلال و بسیاری حسن و جمال بصحبت درویشان راغب و بمجالست فقیر و بیانرا از دل و جان طالب بود و از پس پرده بار آب وجد و حال و فضل و کمال صحبت داشتی و همواره تخم بر و احسان و لطف و امتنان بر زمین قلوب اهل عرفان کاشتی و لوازم محبت و ارادت نسبت بایشان بجا آوردی و ایشان را آسوده خاطر کردی نظم ای که دستت میرسد کاری بکن پیش از آن کز تو نیاید هیچکار نام نیکو گر بماند ز آدمی به کزو ماند سرای زرنگار و صلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر قسطمون** بلده ایست کثرت مشحون از بلاد اناطولی و از مضافات جانیکر و در قرب بحر اسود و اقع و طرف شرقی اسلامبول اتفاق افتاده و اکثر مشتهیاتش مهیا و آماده است گویند شهری دلگشا و مدینه ایست بهجت فزا راقم ندیده اما اهلش بسیار مشاهده کرده است **ذکر قشقای** نام طایفه ایست از طوایف ترک قومی بسیار و اهلی بیشمارند در کشور فارس سکونت دارند و طریق ییلاقی و قشلاقی بسیارند گویند اصل ایشان از ترکستان بوده و در زمان ملوک چنگیزیه و آل تیمور بفارس نقل نموده اند ارباب دولت و مکنت و اصحاب ثروت و جمعیت میباشند راقم قشقای بسیار دیده و بصحبت جمعی از آن طایفه رسیده امیر ایشان محمد علیخان ابن جانی خان ابن اسمعیل خانست بنور توفیق تقدیر طاقات آن امیر اتفاق افتاد و کرات صحبت بهجت آیاتش در کشور فارس و کرمان روی داده ابا عن جد ایلخانی طوایف ملک سلیمان و بجلالت دودمان و قدامت خاندان معروف خرد و کلانست بعلو شان و سمو مکان و حسن صورت و نیکی سیرت موصوف و باستقامت رای و صدق مقال و صفوت ضمیر و طهارت ذیل معروف و بزیور فضایل انسانی و کمالات نفسانی آراسته و بلقب دوستی فقرا و مهر و وفا پیراسته با وجود مشاغل حکومت و امور ریاست با اهل حال قرین و با اصحاب کمال همنشین حامی ضعفا و ناصر فقراست امید از کرم خداوند کریم و لطف ایزد واجب التعظیم چنانست که همواره با شاهد مراد هم آغوش و با توفیق ایزدی هم دوش باد برب العباد **ذکر قصر شیرین** نام دو موضع است یکی در فارس و آن نزدیک کوه دنا واقع شده گویند آبادی ندارد و دیگر قریه است مابین کرمانشاهان و بغداد واقع در کتب تواریخ مسطور است که خسرو پرویز جهت زوجه و معشوقه خود شیرین نام قصری عالی و مرغوب و عمارتی خوب از سنگ احداث کرد و قلعه محکم و جوئی از سنگ تراشیده برآورد هنوز آثار او باقی است الحال قلعه

راقم آن

حرف القاف

راقم آنمحل قابل آن قصر و عمارت نبود معلوم نیست که خسرو پرویز چه فکر نموده باری هوای گرم دارد و آبش هم چندان تعریف ندارد مکرر دیده شده است علف خرزهره که اسم حیوانست در آنجا بسیار فراوانست و باغات ندارد و زراعتش بسیار کم است **ذکر قصیر** قصیر بر وزن عمیر نام چند موضع است یکی در دیار شام راقم ندیده و دیگر بندریست از بلاد مصر و در کنار بحر قلزم واقع مسافت چهل و شش فرسخ از رود نیل دور و آب آن بندر از دو روز راه میاید زراعت هم ندارد قریب بهفتصد خانه در او هست هوایش گرم است و مردمش قوم عرب و همگی شافعی مذهب راقم دو سه روز در آن بندر بوده **ذکر قطرای** قریه ایست از قرای جبرا پس از کارزار و هوایش حرب است اکثر قریب صد خانه در او هست گویند دولت بسیار در او هست مردمش خالی از شرارت نباشند **ذکر قطیف** بر وزن لطیف از بلاد بحرین بعضی او را علیحده شمارند و برخی از بلاد هجر پندارند بهر تقدیر از اقلیم سیم و هوایش گرم و مردمش قوم عرب اکثر شیعی و معتقد اهل سنت و جماعتند نخلستان فراوان دارد و عبای خوب در آنجا بافند راقم اگر چه قطیف ندیده اما مردمش بسیار مشاهده کرده است **ذکر قعقاع** ناحیه ایست نقاع مشتمل بر قرای خوب و مزارع مرغوب آبش خوشگوار و هوایش سازگار است آن ناحیه از نواحی بعلبک و از مضافات دمشق است در میان جبل لبنان و قصیر اتفاق افتاده و سمت غربی شرقش بحر گرفته و شمال و جنوبش گشاده است مردمش قوم عرب و اکثر شیعی مذهبند و سنی و علی اللهی و نصاری و یهود نیز دارد با غاتش فراوان و غلاتش ارزانست راقم دیده است **ذکر قلات** بعضی او را کلات گویند بهما بمعنی قلعه کوه و بعرف مراد از محکمه است از کوهستان برآمد کرراقم چهار قلات دیده همگی براین منوال بنظر رسیده است بزرگترین آنها قلات خراسانست که مشهور بکلات نادریست و دیگر قلات غلجائی و آن در کمیز الی قندهار در راه کابل واقع شده و آن قلعه بزرگیست و چشمه عظیم در میان قلعه او جاریست و حوالیات آن تل واسعیست و دیگر قلات نصیرخان بلوچ که در بلوچستان اتفاق افتاده محلی خوب و آب و هوایش مرغوب باغات فراوان دارد مکرر دیده شده است **ذکر قلماق** نام طایفه ایست در دشت قبچاق امتی بسیار و قومی بیشمارند اکنون در دشت توران و کابلستان سکونت دارند و گویند که در ملک ترکستان و روس نیز بیشمارند اکثر حنفی مذهب و بعضی لامذهبند غلام و کنیز قلماق چندان اعتبار ندارند راقم بسیار دیده **ذکر قلعة الروم** از مضافات حلب است گویند جائی خوش و محلی دلکش است اگر چه راقم ندیده اما بسیار شنیده چون بجوارش رسیده است **ذکر قلعهٔ آقا** قریه ایست قصبه مانند از بلوک قنجان و از توابع کرمان در زمین مسطح اتفاق افتاده و دورش گشاده است قریب بهفتصد خانه در او هست آب و هوایش نیکوست مکرر دیده شده مردمش شیعی مذهب و جنگی شهرتند استماع افتاد که آنجا یکی از آقایان اسمعیلی احداث کرده است **ذکر قموص** نام دو موضع است یکی نام قلعه از قلاع خیبر بوده و بسر در او لیا آن قلعه را گشوده دیگر نام بلوکی است از بلوکات کشور صعید و ناحیه ایست مستعد گویند دارالاماره آن نیز قموص نام دارد و هفتاد پاره قریه و رباط **ذکر قموق** بعضی از اقمق بی واو نویسند بضم قاف بلده ایست از بلاد داغستان و در میان جبال شامخه واقع و از اقلیم ششم هوایش بغایت سرد و مردمش قوم لگزی و عموماً شافعی راقم قموق را ندیده اما قوم لگزی بسیار دیده و بصحبت ایشان رسیده است **ذکر قرود** بضم قاف قریه ایست از قرای قم و در زمین هموار واقع و اطرافش واسع و قریب پانصد خانه در او هست آبش کم و هوایش فی الجمله نیکوست مردمش همگی علی اللهیند مکرر مشاهده شده چندان تعریف ندارد **ذکر قم** از بلاد عراق و مشهور آفاق است از اقلیم چهارم هوایش اندک گرم و آبش از کاریز و خاکش حاصل خیز و آب هم دارد گویند آن شهر از طهمورث دیو بند احداث کرد و بمرور ایام روی بخرابی آورد و حجاج بن یوسف ثقفی بر تعمیر آن همت گماشت و نیز گفته اند که ابتدای بنای قم در سنه هشتاد و سه هجری در زمان

٤٤٦ عبد الملک بن مروان بعدی نمود و آن چنان بود که عبد الرحمن بن اشعث بن قیس از قبل حجاج در سیستان امیر بود و چون خروج کرد و در لشکر
او هفده کس از علمای تابعین عراق بودند چون عبد الرحمن از حجاج منهزم شد آن جماعت بناحیه قم افتادند از آنجمله چند برادر بودند
نام ایشان عبد الله و احوص و عبد الرحمن و اسحق و نعیم پسران سعد بن مالک بن عامر اشعری و در آن موضع چند قریه بود که یکی از آنها
کمندان نام داشت برادران مذکوره در آنجا بقهر و غلبه نزول کردند و بنی اعمام ایشان از عراق عرب بر ایشان جمع شدند و آنجمله
موضع را از کثرت عمارت بهم متصل ساخته بنام کمندان که یکی از مواضع بود تسمیه نمودند بعد از آن بمقتضای مثل مشهور که تعجمی فالعب
به ما شئت بعضی از حروف آن نام را اسقاط نموده از روی تعریب قم گفتند و در کتاب معجم البلدان مذکور است که مقدم
برادران مذکور عبد الله بن سعد بوده و او پسری داشت که در میان شیعه کوفه نشو و نما یافته بود و امامی مذهب و از آنجا بقم
نقل نمود و اهل آن دیار را بمتابعت مذهب اهل بیت رسالت دعوت نموده ایشان را شیعه امامیه گردانید لهذا در آنجا سنی پیدا نشود
بالجمله حال آن شهر در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش واسع است تا طرف مغربش کوه نزدیکست قدیم شهری بزرگ بوده و در زمان
فتنه افغان خراب شده اکنون قریب چهار هزار باب خانه در اوست نواحی بسیار خوب مضافات اوست کهستان آباد و فراهان
فرح بنیاد دارد غلاتش ارزان و میوه اش فراوانست از فواکه خربزه و انجیر و انارش ممتاز و نان بازارش بغایت با صفا و اغلب
مقابر علماء دین و اولیای صاحب یقین در آن دیار بسیار است مزار فیض آثار سیده معصومه فاطمه بنت امام موسی الکاظم ع در آنجا
اهل روزگارانست مؤلف کتاب مجالس المؤمنین گفته که در فضیلت قم اخبار از رسول و ائمه علیهم السلام بسیار است منجمله از حضرت
امام جعفر الصادق ع روایت است که قال الا ان لله حرما و هو مکة الا ان لرسول الله حرما و هو المدینة الا ان
لامیر المؤمنین حرما و هو الکوفة الا ان حرمی و حرم ولدی من بعدی قم الا ان قم کوفة الصغیرة الا ان للجنة ثمانیة
ابواب ثلثة منها الی قم تقبض فیها امرأة هی من ولدی و اسمها فاطمة بنت موسی و تدخل بشفاعتها شیعتی الجنة
باجمعهم و هم از آنحضرت مرویست که اذا عمت البلدان الفتن و البلایا فعلیکم بقم و حوالیها و نواحیها فان البلایا
مدفوع عنها راقم گوید که مکرر شهر قم را مشاهده نموده و چند گاه در آن دیار بوده و با مردمش معاشرت کرده عموما فرومایه و در مراتب
ادراک کم پایه و شریر و بد نفس و طامع و دون همت و بخیل میباشند چنانکه شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی در باره قم و کاشان
فرموده بیت سگ کاشی به از اکابر قم با وجودیکه سگ به از کاشی است و اصحاب فضل و کمال و ارباب جاه و جلال از آنجا
بسیار ظهور نموده اند ابو الحسن علی بن الحسین و محمد بن علی بن بابویه پدر و پسر از اکابر علمای امامیه بوده اند و محمد بن علی ابن ابو الحسن
از فحول فقهاء و ابو المحارب حنین از حکما و مؤید الدین محمد بن محمد وزیر المستنصر و مؤید الدین محمد بن علی وزیر المستعصم و ابو الفضل محمد
وزیر رکن الدوله و شاه طاهر مشهور بدکنی همگی از آنجا بوده اند و چون در مزار سیده آسمان جاه رسید عموما دشمن فقرا و منکر دیده شد قنقری
که دل باید و یا در معارف انسانی کامل باید **ذکر قنقری** بضم قاف و سکون نون و کسر قاف ثانی و راء مع الیاء ملوکی است
حت قرا از مضافات فارس و سمت شمال شیراز اتفاق افتاده و اکثر قرای آن در جبال و تلال واقع شده و هوای جمیع
قرای آن ناحیه سازگار و آبش خوشگوار و آب بعضی قرای آنجا از قنات و مسکن طایفه بیات مکرر مشاهده شده کسی که دل با قنه
نظر باید **ذکر قنه** بکسر قاف بر وزن سنه بندریست از بنادر صعید و از بنادر صعید و از توابع مصر که بر کنار رود نیل واقع
و جوانب اربعه اش واسع هوایش حار و آبش خوشگوار و قریب چهار هزار خانه در اوست و قرای معموره از مضافات اوست راقم
چند روز در قنه بوده و مردمش را مشاهده نموده عموما قوم عرب و شافعی مذهب **ذکر قندز** بفتح قاف و سکون نون و ضم دال و سکون زا قندز

٤٤٧ معجم بعضی از اقهندز نویسند بلده ایست از بلاد طخارستان و بروایتی مضافات بدخشان در جهت مشرقی بدخشان واقع شده و آب و هوای
آن دیار ناسازگار مردمش حنفی مذهب اند راقم اگرچه ندیده اما بنواحی آن رسیده است **ذکر قنوج** بضم قاف و تشدید نون مع الواو و سکون قنوج
جیم بلده ایست قدیم از بلاد پنجاب هوایش بسیار مناسب و آبش گوارا و خاکش دلکش و زمینش ملاحت انگیز و بادش دلاویز و در قرب
جبال واقع است قدیم الزمان معمور بوده اکنون قریب شش یا هفت هزار باب خانه در اوست نواحی بسیار خوب مضافات اوست قندهار
اکثر مردمش هندوان و دیگر مسلمانان و دیگر سکان اند **ذکر قندهار** شهریست قلعه دار آبش خوشگوار و هوایش سازگار اما اندک
گرم و از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات قو م و عرضش از خط استوی لا قدیم الزمان آن شهر منقش بکره بوده نادر
بعد از تسخیر خراب نموده در قرب آن شهری ساخته نادرآباد موسوم کرده احمد شاه ابدالی از جماعت افغان نادرآباد را خراب کرده
در نیم فرسخی شهر قدیم شهری ساخته و آنرا اشرف البلاد نام نهاد و دور آن بارو کشید و نه هزار گام قرار داده و عمارات دلکشا
و چهارسوق در آن احداث کرده و کوچه و بازار آنجا را بخط مستقیم برآورده و جهت دفن خویش مقبره عالی ساخته عمارات بکوهر
حوالی آن طرح انداخته چهار دروازه بر آن شهر قرار داده و آب روان بشهر آورده سکنه اش اکثر شیعه امامیه و سنی مذهب جماعت
افغان و دیگر هندوان و قریب چهار هزار خانه در آنست و قریب چهل هزار ایل افغان در نواحی آن سکونت دارند و طریق ییلاقی و قشلاقی
سپارند عموما مردم قندهار خوش لهجه و شیرین گفتار و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند چنانچه انوری تعریف حسن آنجا را قوشه
نموده است از فواکه انگورش ممتاز و نان بازارش با امتیاز است **ذکر قوشه** گویند که چون قوم شاه آنجا را آباد نموده
لهذا قوشه گفته اند قصبه ایست شهر مانند و بلده ایست خاطر پسند از توابع اصفهان و از اقلیم چهارم و هوایش سالم و آبش از کاریز
و جایش در زمین هموار واقع و سمت شرقش فی الجمله گرفته و سه طرفش واسع است میوه های سردسیرش فراوان و حبوبات غلاتش فی الجمله
ارزانست نانش ممتاز و انگورش با امتیاز گویند قدیم الزمان قوشه شهری بوده و آزاد خان افغان بعد از نادر شاه خراب
نموده اکنون قریب دو هزار باب خانه در اوست و بیست قریه مضافات اوست مردمش شیعی مذهب و اکثر ایشان کوفی شرب اند راقم با
بسیار بوده و با اکابر و اعیان آنجا معاشرت نموده عموما فسق و فجور در آنجا کم است اما مانند اصفهان همیشه در میان مردمش خلاف قورد
و نفاق است مردم نیک محضر و ستوده سیر نیز دارد **ذکر قورد** مثل آن مورد است نام طایفه از طوایف ترکست قومی بسیار داهی
فیمابین رود در اکثر بلاد فارس و عراق و شیروان و آذربایجان و خراسان و کابل و زابل سکونت دارند و عموم ایشان بهمت عالی
و فطرت بلند و رای صایب و شغل شریف ممتازند و از معارف انسانی دور و از کسوت مردمی عورند راقم طایفه قورد بسیار دیده و صحبت
ایشان را شنیده جمهور ایشان خالی از شرارت نباشند **ذکر قوقشم** بندریست از بنادر اناطولی و در چهار فرسخی شهر برسه واقع و قوقشم
سمت مغرب و جنوبش جبال شامخه دارد و طرف دیگرش دریاست و آن بندر در دامن کوه اتفاق افتاده و دو سه هزار خانه در اوست
و چند مزرعه مضافات اوست باغات فراوان دارد که سقی آن موقوف برحمت الهی و اکثر آن باغ انگور است و مردم آنجا ترک زبان
و حنفی مذهبند و خالی از مروت نباشند و از آن بندر باسلامبول از روی دریا یکروزه راه است راقم یکروز در آن بندر بوده و آنجا را
پسند نموده است **ذکر قونیه** بضم قاف مع الواو و کسر نون و فتح یا مع الهاء مدینه ایست دلگشا از مداین قرامان و دار الملک آنست
شهریست عظیم و بلده ایست کریم از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات لو مه و عرضش از خط استوی ما یح
آبش از رود معتدل و هوایش بسردی مایل خاکش فرح انگیز و زمینش حاصل خیز قدیم الزمان شهری بزرگ و دار الملک بوده
و بمرور دهور و گردش شهور روی بخرابی نموده اکنون قریب پانزده هزار باب خانه در اوست و قرای معموره و قرای مشهوره مضافات اوست

۴۴۰ در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه او گشاده است و طرف مغربش کوه مسافت یک فرسخ دور و اطراف آن شهر بجانب معمور است
سلطان قلیج ارسلان سلجوقی در آنجا قلعه محکم از سنگ تراشیده ساخت و در آن قلعه جهت نشیمن خود ایوانی عظیم و عمارات خوب
طرح انداخت بعد از مدتی فی الجمله بارکان آن عمارت اختلال راه یافت و سلطان علاء الدین کیقباد بر تجدید آن شتافت و باره‌ای
از سنگ تراشیده بر آن کشیده و دور آنرا ده هزار گام مقرر گردانید و خندقی عمیق کند و عمارات نیکو احداث کرد و در
استحکام آن لوازم اهتمام بجا آورد و مساجد رفیعه و مدارس منیعه و خوانق دلگشا و عمارات فرح افزا در آن دیار بسیار است که بیشتر
از آنها یادگار سلاطین گردون اقتدار است و سمت غربی آن مایل بجنوب مسافت نیم فرسخ یا زیاده از شهر دور باغات بوفور
و بساتین نامحصور است و در آن باغات قریب بچهار فرسخ باشد و موسوم است آن باغات بمرام الحق جائی فردوس مشام
است و رود عظیم در مرام جاری و بر جمیع باغات آن سار است و در همه باغات آن عمارات دلگشا و چمن جهت فراغت مردم شهر
مدت ششماه در مرام بمقتضی المرام و خوشدلی بسر برند و ششماه دیگر بشهر اندر زند اکثر فواکه سرد و سیرش ممتاز و حبوبات غلاتش
بافراط است خلقش عموما صاحب ذهن و ذکا و خداوندان صدق و صفا بهمگی ترک زبان و زبانها و بغربا مهربان و مهمان نواز و با فقرا
و مساز و درویش خش و حلیم و روشند گویند ششهزار خانه در طریقه مولویه شیعه از ملوک سلاجقه قریب دویست و شصت سال در کمال
جاه و جلال آنجا را دار الملک نموده اند و در رعایت علما و تربیت حکما و خدمت عرفا و محبت عقلا سعی بلیغ مبذول بوده چنانکه در زمان
علاء الدین کیقباد مشایخیکه در آن دیار بوده اند از آنجمله شیخ بهاء الدین و پسر او جلال الدین و شیخ حسام الدین چلبی و مولانا شمس
الدین تبریزی و مولانا محی الدین اعرابی و شیخ صدر الدین و شیخ صلاح الدین زرکوب و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ
نجم الدین صاحب کتاب مرصاد العباد و شیخ موید الدین جندی و شیخ سراج الدین قیصری شارح فتوحات و شیخ فخر الدین
عراقی و شیخ بغوی صاحب تفسیر از علماء عامه و امثالهم قریب بهفتاد نفر از اعاظم عرفا که اکثر ایشان صاحب تصانیف کثیره
در یک عصر و در همان دیار اکثر روزگار جمع بودند و سلطان علاء الدین و امراء و ارکان دولت او کمال اخلاص و ارادت نسبت با آن
بزرگان اظهار مینمودند و دقیقه از دقایق ارادت و خدمت مهمل و معطل نمیگذاشتند و لوای مفاخرت بوجود آن بزرگان بر سپهر برین
می افراشتند لاجرم شهر قونیه را دار المعرفه و دار الارشاد و دار الموحدین میگفتند الحق گنجایش داشت که بدینگونه تعریف کنند
قبور اکثر آن بزرگان و قبر افلاطون نیز در آن دیار است چون باعتقاد اهل روم شهر قونیه از ملک یونان و قبر افلاطون در آنجاست
لهذا اگر فصلی از مذهب حکما در اینمقام گفته شود مناسب خواهد بود **در بیان مذهب حکماء و شطری از عقاید ایشان علی
سبیل الاجمال** پوشیده نماند که در جمیع طوایف امم و فرق بنی آدم حکما بوده و خواهند بود و از هر اقلیم و دیار ظهور نموده اند و حکما
نمودار انطاکیه در یونان فیلسوف و در عرب حکیم و در عجم زیرک و در هند برهمن و دیده گویند ایشان دو فرقه اند یکی اهل اشراق و دیگر مشائیه
و اهل اشراق ارباب مجاهده و ریاضت و مکاشفه اند و اهل مشائی اصحاب نظر و استدلال اند گویند تا زمان افلاطون حکماء یونان
و سایر بلاد آن اشراقی بودند بعد از آن ارسطو طریق نظر و استدلال پیش گرفت و براهین عقلیه را بجد پذیرفت ارسطو و پیروان
او را مشائی گفتند و هر دو فرقه از براهین عقل بیرون نروند و آنچه خلاف عقل باشد قبول نکنند هر دو فرقه قایل شده اند که واجب
الوجود را بکنه نتوان صفات عین ذات شناخت و کمند ادراک بکنگره احاطه اش نتوان انداخت و نیز گویند که وجود و وحدت
با همه صفات عین ذات اوست و جمیع موجودات اضافه باوست یعنی صانع عالم علت اول است و عالم معلول اوست مانند
قرص آفتاب و نور او هر دو باهم باشند و اول چیزیکه از علت اولی پدید آمد و ظاهر شد عقل بود که اول ما خلق الله العقل عقل

در بیان مذهب حکما و شطری از عقاید ایشان علی سبیل الاجمال

اول انهر را

اول انهر را دوم است از علت اولی نه در عدد بلکه در قدم و او را عقل کل و عقل فعال خوانند و این عقل همانست که در قرآن قلم ۴۳۹
خوانند و تاثیر آن عقل در نفس چون تاثیر قلم است در لوح و نفس آن لوح است که در قرآن یاد کرده شده و نفس تمیم است نه در عدد گفته اند
که از عقل اول عقل دویم و فلک نهم پیدا آمد و از عقل دویم عقل سیم و فلک ثوابت ظاهر شد و از عقل سیم عقل چهارم و فلک زحل و از عقل
چهارم عقل پنجم و فلک مشتری و از عقل پنجم عقل ششم و فلک مریخ و از عقل ششم عقل هفتم و فلک شمس و از عقل هفتم عقل هشتم و فلک زهره
و از عقل هشتم عقل نهم و فلک عطارد و از عقل نهم عقل دهم و فلک قمر و از عقل عاشر هیولی و عناصر و اعراض و نفوس عنصریه پدید
شده پس عقول ده باشد و افلاک نه بود و انحصار عقول بر ده نیست بلکه احتیاج بر آنست چنانکه اشراقیین منع حصر عقول در ده کرده
و در کتب خود آورده اند که بعضی از این عقول مجرد ازلی و هیولی نیستند و بعضی گویند که جمله ازلی اند و عقل ساکن است و حرکت نکند و نفس
در عقل ثابت باشد و پیوسته نفس متحرک بود و عقل چون خواهد علم علت اولی بداند متحرک گردد و نفس در عالم عقل چون مشتاق علت اولی
باشد بواسطه عقل بعلت اولی رسد و علت اولی میداند که عقل معلول اوست و مراد از این سخن آنست که عالم کلیات باشد و جزئیات نباشد
و هرچه ما تحت فلک قمر است معلول طبایع باشد و طبایع معلول نفس و نفس معلول عقل و عقل معلول علت اولی و گویند این همان معنی است
که لایق ملوک و سلاطین نیست که بنفس خود در جمیع امور قیام نمایند بلکه مناسب آنست که یکی از ارکان سلطنت امر کلی مقرر کند و سایر
امورات آن بانجام رساند و نیز گفته اند که عالم و علم و معلوم یکذاتست و مفهومات آن بنابر اعتبارات است و کواکب جمیعا
حیاتند و زنده اند و تغیر و تبدیل در ایشان نیست و فاعل و مدبر ارض مترتبست و حرکت کواکب و افلاک بر دوام و تمام بود و خرق و التیام
در افلاک نبود و کواکب ذوی العقول اند و آنچه در تحت ایشانست مشاهده کنند و شنوند و از حس و ادراک و آیه یسبح له ما فی السموات و ما
فی الارض بر این مطلب دلالت دارد و گویند فیثاغورث و سقراط و حالیس از حکما قایل شده اند بر آنکه عالم قدیم است و صفات حادث
و جالینوس گفته اند که عالم نه قدیمست و نه حادث یعنی قدیم ذاتی و حادث زمانی نیست و از متقدمین ایشان مثل ارسطاطالیس و ذیطلیس
و ثامسطیس و ارشمیدس و ابو نصر معلم ثانی و شیخ الرئیس گفته اند که عالم قدیمست بذات و بصفات و اصحاب هیولی گفته اند که اصل عالم قدیم است
و ترکیب او حادث و جمعی گویند که افلاطون و ارسطو و بقراط عالم را قدیم نگویند و آنرا حادث دانند و بعضی گویند که روح قدیم است و بدایت
ندارد و اکثر بر آن رفته اند که روح حادث است و تعلق او بجسم چون تعلق عاشق است بمعشوق و چون از بدن مفارقت کند ابدی و باقی شود
و معاد عبارت از بازگشت روح است بموضع خویش و چون نفس ناطقه حالات خود را چنانچه شاید بعمل آورد و از تعلقات جسمانی رستگار
گردد بعالم عقول و نفوس رسد و این مرتبه فوق جنت است و آیه من کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا
یاد از آن میدهد اما نفس که از تنگنای طبیعت بیرون آید و بساحت یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک داخل شده و بواسطه
گرفتاری بهر یک از سموات نسبت پیدا کرده باشد بجرم آن تعلق گیرد و بترتیب تفاوت مراتب سموات آرام پذیرد چه که مراد از جنت سموات
و سقف آن عرش است اما اگر نفوس انسانی از چاه طبیعت ظلمانی بیرون نیامده لیکن خیر و سعادت آن غالب باشد بطریق ترقی
و ترفع منتقل شوند از بدنی ببدنی تا بهتر از بدن اول تا زمان عروج بر معارج کمالات منتظره انسانیه امکانیه بعد از آن پاک از لوث بدن
گشته بعالم قدس رسد و این انتقال را نسخ گویند و آیه ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها از اینحالت خبر میدهد و بعضی
گویند این مرتبه اعراف است و اگر شر و فساد در آن نفوس غالب و زاید باشد در ابدان جانوران نزول نماید و بمناسبت صفات غالبه خود بدن
یکی از حیوانات درآید چنانچه روح متهوران شریر در شیران و متکبران در پلنگان و از خائفان و از حریصان در مورچگان و موذیان در سگان
و کژدمان و ماران و محیلان در روبهان و زرطلبان در موشان و امثال اینها در درندگان و چرندگان و پرندگان و این را نسخ نامند و آیه کلما

نضجت

نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ وَلَا يَطِيرُوا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ اشارت بدین مقامست و اگر نفوس ایشان فروتر و بدتر باشند تنزل کند با بدان نباتی و این مرتبه را رسخ گویند و آیهٔ فِي أَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ مخبر از این مرتبه است و اگر نفوس از هر سه مقام پستر و بدتر باشد باجسام جمادات مثل معدنیات تعلق گیرند و این مرتبه را فسخ خوانند نُنْشِئَكُمْ فِيمَا لَا تَعْلَمُونَ کنایت از این مرتبات و دوزخ هفت است و مراد از آن عناصر اربعه و موالید ثلثه است هر انکس که از عالم عناصر نگذشت در یکی از این طبقات گرفتار گشت چنانچه مشائین گفته اند که اگر روح انسان در هنگام تعلق اخلاق رذیله فراهم آورد و کدورات صفات بشریت که نقصان روح است مبتلا گردد و از برای هر لذت حسی که بآن معتاد بود متحسر شود و صفات رذیله او در کسوت مار و کژدم و آتش سوزان و سایر عقوبات که در شریعت مذکور است براو ظهور کند چنانچه اخلاق حمیده بر خوبان در صورت حور و قصور و غلمان و ولدان و سایر نعمتهای بهشتی ظاهر شوند و نیز گویند که ثواب بر دو گونه است یکی روحانی و آن نظر بود بعالم ملکوت بچشم عقل و دیگر لذت و راحت است که تعلق بجسم دارد و عقاب نیز بر دو نوع است یکی روحانی و آن دوریست از ملکوت و دیگر جسمانی است مانند حرارت و برودت و امثال آن و این طایفه آنچه کلام مجید بر آن ناطق است از حشر و نشر و شیطان و نکیر و منکر و ثواب و عقاب و صراط و میزان و جنت و نیران و ملائکه و رضوان و امثال ایشان جمله را تاویل کنند مجملا گویند که عوام معتقدات خود را بصور خیالیه خود مشاهده نمایند و خواهند نمود و نیز گویند که جبرئیل عبارت از عقل عاشر است و میکائیل قوتی است از قوای قمر و اسرافیل قوتیست از قوای شمس و عزرائیل قوتیست از قوای زحل و جبرئیل رب النوع انسانست و شیطان قوهٔ وهمی است و صراط عبارت از اعتدال حقیقی است و نکیر و منکر اشارت است بعمل نیک و بد و قبر عبارت از تن است و میزان حاکم عدل و کفهای میزان اعمال خیر و شر است و طوبی عبارت از درخت عقل است و زقوم عبارت از درخت طبیعت است و رضوان اشارت بمقام رضا و تسلیم است و اضطراب خازن دوزخ است و حور و قصور اشارت باسرار مکنونات و علوم است که از نظر نامحرمان در خیام عزت پوشیده شده و شب قدر عبارت از مبدا و روز قیامت اشارت بمعاد است و نزد ایشان دنیا و آخرت دو معنی دارد خاص و عام آنچه خاص است ظاهر و باطن هر کس است که آن جسم و روح هر کس است که دنیا و آخرت اوست و آنچه عام است ظاهر و باطن عالم است یعنی عالم اجسام دنیاست و آخرت باطن اوست و در ناموس و نبوت گفته اند که افراد انسانی در امور معاش محتاج یکدیگرند و ایشان را از قانون و قاعده گزیر و چاره نباشد که همگی بر آن متفق باشند تا حیف و میل و تعدی بر یکدیگر نشود و نظام عالم محفوظ ماند پس باید که قاعده و قانون را بنجد امر خوب نمایند و چنین گویند که از نزد خدای تعالی است تا همه کس آنرا بپذیرای شود و قبول کند بنابراین حکمت الهی اقتضای ظهور و بعثت انبیا کرده تا قانون و قاعده جهت نظام امور خلق کنند و مردم را بنفع و لطف بر آن دارند تا همه طریق را باتفاق یکدیگر عمل ارند و احوال عالم انتظام یابد و هر کس بوادی خودسری نشتابد و حکما واضع این قانون را صاحب ناموس خوانند و احکام آنرا ناموس دانند و در عرف متاخرین او را امام و احکام او را امامت نامند و در خرق عادات که مسمی است بمعجزات و کرامات گفته اند همینطور که نفس انسان سبب حوادث در بدن میشود چون بهر و قهر شاید نفسی باشد که نسبت او بعالم کون و فساد بعینه نسبت باشد بنفس دیگران ببدن ایشان پس اراده او سبب باشد حوادث را و آنچه خواهد در عالم کون و فساد بظهور آورد و گاهی نفسی بظهور رسد که نفاذ مدرکه و فهم چنانکه هر گونه دانش که باشد بیابد بی تعب تمام آنرا بیابد که بسر دهم نفسی دیگر باشد که وقوع واقعات را بداند یا در خواب و یا بالهام و نفسی دیگر باشد که در هر چه مشاهده کند بتمادت مراد او آشکار گردد و این جمله خاصیت نفس است و چون روح او از ریاضات و مجاهدات صاف و مانند جوهر فلک شفاف و نفس ناطقه او از نفوس فلکی اخذ شده و این است فرا گیرد و جذب تعلقات

حرف القاف

او مرتفع گردد در آن حالت هر چه گوید و آنچه کند راست باشد و این گاه شود که در خواب گاهی بطریق الهام و گاهی بر سبیل وحی ظاهر گردد این بود که بطریق اجمال از عقاید حکما ذکر نمود راقم گوید که در این کتاب جابجا در مقام مناسب از اقوال حکما آورده و از حقایق ایشان بیان کرده و از کلمات ایشان ذکر نموده است از این طایفه جمعی کثیر و جمی غفیر در هر طایفه و در هر طرف بوده و بصحبت ایشان در اقالیم مختلفه رسیده و روزگاری با این فرقه بوده و ایام بسیار با ایشان معاشرت نموده است که تفصیل آنها بسیاری انجامد و صلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر احوال بعضی اکابر آمد یا بطریق اختصار مخفی نماند که راقم در اثنای سیر از اکابر داعاظم قوم بسیار دیده و بصحبت جمعی کثیر از مشایخ اشهر رسیده که ذکر همه باعث طول کلام خواهد بود لاجرم بذکر بعضی از مشاهیر دو سه کس از متقدمین مبادرت مینماید ذکر مسعود افندی آن بزرگوار از اولاد مولانا جلال الدین محمد صاحب مثنوی قدس سره بوده و در اکثر مراتب علمی و عملی بر مشایخ عصر تفوق میجست عمری معقول یافته و تمامی عمر را بوادی فقر و فنا شتافته و در مسند ارشاد طریقه مولویه متمکن بود روزی فقیر سؤال نمود که اگر طریقه جلیله مولویه را بیان نمایید و آنرا تفصیل فرمایند غایت مکرمت باشد در جواب فرمود که چون کسی خواهد که در سلسله مولوی سر سپرد باید که قبل از تلقین و ارشاد هزار و یک روز خدمت کند و آن اشاره بعدد اسماء الله است و هزار و بیستی بخدمتی معین بسر برد تا خدمات آن بانجام رسد بتلقین و ارشاد مشرف گردد و اگر در خدمات مقرره یکروز غفلت ورزد باید که خدمت را از سر گیرد مثلا اول یک اربعین در طویله و پایگاه اسبان و چارپایان شیخ و فقرا را جاروب کشد و پاک و پاکیزه کند دویم باید که یک اربعین چارپایان را بوقت خود آب دهد و متوجه شود سیم یک اربعین حیوانات را تیمار کند و آسوده دارد در آن سه خدمت باید که سه اربعین بجا آورد و در خربات و غفلت نورزد چهارم یک اربعین صحن خانقاه را برود و جاروب کند و آب پاشد و از خدمات غافل نباشد پنجم یک اربعین سقائی کند و برای فقرا و مطبخ لنگر خانه آب آورد و در آن اهتمام کند ششم یک اربعین ظروف و اوانی درویشان و لنگر خانه را بشوید و پاکیزه نماید هفتم یک اربعین امور طباخی را متوجه شود تا یاد گیرد و خدمات پسندیده نماید هشتم یک اربعین طبخ نماید و در آن سعی کند که فقرا زحمت نکشند نهم یک اربعین خدمات بازار کند و حوایج خانقاه آورد و در آن اهتمام نماید که مغبون نشود و صرفه مال الله برساند دهم یک اربعین چراغ مقبره و فقرا را روشن نماید و در نظافت و پاک نمودن چراغها سعی کند و از وقت آن نگذراند یازدهم یک اربعین آب بجهت دست شستن فقرا گرم نماید و دست ایشان را الموقع بشوید دوازدهم یک اربعین خدمت سفره کند و در سفره انداختن و اطعمه گذاشتن و سفره و ظروف برداشتن سعی کند که خلاف قانون فقر نشود و جای و مقام هر کس را بداند و پیش قدم را از پس قدم فرق گذارد و درست بردارد سیزدهم یک اربعین خدمت مجلس نماید و اهل مجلس را خدمات پسندیده کند و مرتبه هر یک را بشناسد و پایه هر کدام را بداند چهاردهم یک اربعین جامه شوئی فقرا نماید و در آن اهتمام کند که پاکیزه شوید پانزدهم یک اربعین متوجه خدمات فقرا و آنانکه حجره نشین و خلوت گزینند و مشغول طاعات و عبادات اند و صاحبان فکر و مجاهدات اند شود شانزدهم یک اربعین نظارت کند و ناظر هر کار لنگرخانه باشد و در آن دقت کند که تفریط و اسراف نگردد و بیت المال ضایع نشود هفدهم یک اربعین خرج کل باشد و بخدمات طویله و مطبخ و مقبره و درویشان برسد و از احوال همگی خدمت شیخ خبر رساند و خرج و مصارف ایشان را معلوم کند و بر همگی متوجه شود هیجدهم یک اربعین صحبت گزیند و باید که باذن شیخ بنشیند و صحبت شنود و آنچه فرماید و پیر دلیل گوید فرا گیرد و بر آن منظر دارد و اگر در خدمت فوطه بانجام رساند و چون بانجام رسد شیخ او را غسل کردن فرماید و کسوت پوشاند و تلقین و ارشاد کند بذکر و فکر و مراقبه و ذکر جلی و قانون ریاضت و مجاهده و عبادت و تعلیم کند و جهت او حجره تخلیه نماید و اکل و شرب و مقدار آنرا تعیین فرماید و آن سنه فرموده شیخ عمل کند

عمل کند و هرچه اشارت نمود بجا آورد و اول ذکری که شیخ ارشاد کند اسم جلالت است و آنرا باید که هر بامداد هزار یکبار بحضور بخواند
آن مرید بفرموده شیخ عمل کند و کار بندد تا آنکه هرچه فطرت اوست ظاهر شود و آنچه در باطن دارد ظهور کند راقم گوید سلسله مولویه در بلاد روم
و شام و مصر و عرب و جزایر بحر روم و در روم ایلی و قسم جاری و معمول است و نزد خورد و کلان و اشراف و اعیان و دانا و نادان
و حاجب و سلطان مقبولست و لباس خاص مخصوص سالکان مسلک مولویه است و تاج نمدی بی درز بر سر گذارند و مشایخ ایشان
عمامه نیز بر آن دارند و ملوک روم بدان سلسله اعتقاد تمام و ارادت لاکلام دارند چنانکه در حرم و جنایت حکم و سیاست بر ایشان
نکنند و حواله بر مشایخ ایشان کنند و اولاد مولانا تا حال در آن دیار معزز و محترمند و یکی از ایشان لایزال در مسند ارشاد و تلقین
مرام است والسّلام علی من اتبع الهدی **ذکر شیخ بهاء الدین بن شیخ حسین** مخفی نماند که نسب مولانا بهاء
الدین با ابوبکر خلیفه اول میرسد بر این موجب بهاء الدین محمد ابن شیخ حسین بن احمد بن محمود بن مسیب بن مطهر بن حماد بن عبد الرحمن بن
ابوبکر آن بزرگوار ابا عن جد از علمای عالیمقدار بلخ بودند و شیخ حسین که پدر بهاء الدین و جد جلال الدین بود بغایت متقی و پرهیزگار و زخارف
دنیوی در نظرش بی اعتبار بود نقل است که در عالم واقعه حضرت رسول ص خوارزمشاه را فرمود که با دختر تو را شیخ حسین عقد نمودیم تو نیز
قبول کن من الاتفاق وزیر خوارزمشاه همان خواب را مشاهده نمود و شیخ حسین نیز در خواب مشاهده کرد که حضرت فرمود که صبیه خوارزمشاه را
بتو تزویج کردیم و خوارزمشاه بفرموده آنحضرت صبیه خود را بنکاح شیخ حسین درآورد و حضرت واهب شیخ بهاء الدین را بدو عطا کرد و
چون بهاء الدین بسن رشد و تمیز رسید بتحصیل علوم مشغول شده در اندک زمان در اکثر علوم رسمیه ماهر گردید و چون از علوم ظاهری
حلّی ندید لاجرم بخدمت شیخ نجم الدین کبری شتافت و از یمن توجه آنجناب درجه عالی یافت در کتب اخبار آمده که شیخ احمد خطیب
جد شیخ بهاء الدین مرید شیخ احمد غزالی بوده و کسب معارف و حقایق از خدمت ایشان نموده شیخ حسین تحصیل فضایل و کمالات
نزد پدر خود نموده و شیخ بهاء الدین بعد از کسب علوم رسمیه و فنون ادبیه نخست تلقین ذکر از پدر خود شیخ حسین گرفته آنگاه بخدمت شیخ
الشیوخ نجم الدین خوارزمی رفته و از آنجناب تلقین یافته و از حسن متابعت با علی مرتبه شتافته و جناب شیخ نجم الدین او را اذن ارشاد
هدایت فرمود و شیخ بهاء الدین بفرموده شیخ بشهر بلخ آمده و مدتها در آن دیار متمکن بوده و بدرس و فتوی بر اشتغال مینمود و از جهت ارشاد
عباد عقد مجالس نصایح و مواعظ میساخته و باحوال طوایف بنی آدم میپرداخته سلطان محمد خوارزمشاه از جمله مریدان و معتقدان
بوده و در اکثر ایام مجلس موعظت با فخر الدین رازی شتاک که استاد سلطان بوده حاضر میشده و شیخ بهاء الدین در اثنای موعظت
مذهب حکمای یونان را مذمت میفرموده و میگفته که جمعی کتب سماوی را در پس پشت انداخته و اقاویل مندرسه فلاسفه را پیش نهاده اند
چگونه امید نجات داشته باشند فخر رازی را از اینکلمات عرق حسد در جسد می جنبید و گرد این مطلب میگردید که اعتقاد سلطان را
نسبت بشیخ تباه گرداند و جمعیت شیخ را پریشان کند تا روزی که سلطان بزیارت شیخ بهاء الدین آمده ازدحام عظیم دید و شکوه شیخ بهاء الدین
بنظر سلطان بزرگ رسیده بفخر رازی گفت که بحد کثرتی مشاهده میشود فخر رازی فرصت یافته عرض نمود که اگر دفع این کثرت نشود
بارکان دولت خلل رسد این سخن بر مزاج سلطان بغایت اثر کرد و فرمود که تدبیر این چگونه باید بدست آورد گفت صواب است
که کلید خزاین و قلاع و بقاع را بخدمتش ارسال نمایند و بگویند امروز جمعیت و کثرت آنحضرت راست و بواسطه استیلای مریدان
و شوکت معتقدان دستی در امور مملکت پیدا است بجز کلید در دست ما دو هوا است یا کلیدها را نیز قبول فرمایند یا از دار الملک
بیرون آیند چون بر این سیاق عمل کردند دمار از روزگار خود برآوردند شیخ بهاء الدین سخت برنجید و گویند رنجش او دو قتل مجد الدین
باعث خرابی و انقراض ملک و دولت او گردید **بیت** تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

شیخ بهاء الدین بن شیخ حسین

شیخ بهاء الدین روز دیگر در اثنای وعظ فرمود که فردا عزیمت سفر است هر کرا ارادت درویشان و اخلاص ایشانست مهیا و آماده سفر
باشد روز دیگر از مریدان و معتقدان سیصد نفر در خدمتش روانه شدند سلطان از عزیمت سفر آگاه شد و پشیمان گشت لاجرم بخدمت
شیخ آمده عذر خواست تا بجائی رسید و سوگند یاد فرمود که تا خوارزمشاه در خراسان حاکم باشد او بخراسان نیاید و چون در نشابور
بخدمت شیخ فرید الدین عطار قدس سره مشرف گشت از آن بزرگوار همت خواست و مجلس آراست و موعظه فرمود و از آنجا بدار السلام
بغداد آمد و تمامت نواب و قضات و اکابر و اعاظم بغداد بتعظیم تمام شیخ را بشهر آوردند و در لوازم خدمت و اخلاص و ارادت
هیچگونه تقصیر نکردند گویند شیخ شهاب الدین سهروردی بدست خود موزه از پای شیخ بهاء الدین کشید کم کسی از اکابر و اعاظم بخدمت
شیخ نرسید مدت یکماه در آن دیار مکث نمود و با مسندهای مشایخ و علما موعظت میفرمود و در آن مدت تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم میکرد که هیچ
تقریر ثانی باول نسبت نداشت و در آن اثنا جمعی از طرف سلطان علاء الدین کیقباد بن سلطان غیاث الدین کیخسرو پادشاه روم بدار الخلافه
آمده بودند و آنحال را مشاهده نمودند و بارادت مخصوص شدند و چون بروم آمدند حکایات شیخ بهاء الدین را بخدمت سلطان معروض داشتند
سلطان را در غیبت اعتقاد تمام بهم رسید و مولانا عزیمت مکه معظمه نمود بعد از مناسک حج بیت الله الحرام و زیارت خیر الانام و ائمه
اطهار علیهم السلام عنان مراجعت بطرف شام گردانید و از آنجا بملک ارزنجان آمده در خانقاه عصمت الدین تاج الملک خاتون که
عمه سلطان بود نزول فرمود و خاتون معرفت مقرون خدمات پسندیده بجای آورد و استدعا کرد که در آنجا اقامت فرماید قبول نفرمود
و از آنجا حرکت فرموده بولایت آق شهر رفت و فصل زمستان در همانجا منزل گرفت بعد از آن بصوب دار الملک قونیه عزیمت نمود
سلطان علاء الدین معلوم فرمود که قرب منازل حاصل گشته لهذا قاصدان بخدمت شیخ ارسال داشته بر استعجال ملاقات
شیخ همت گماشت و چون شیخ بصحرای قونیه رسید سلطان جمعی را باستقبال ارسال گردانید و خود نیز با جمعی اشراف و اعیان و امنا
و ارکان استقبال کرد و غایت تعظیم و نهایت تواضع سلطان بجای آورد و استر شاهانه نام که در کام زدن سنگ با دشمال بود بخدمت
شیخ بهاء الدین نیازمندی نمود و مسندهای خاشیه کشی فرمود شیخ شهریار را بدعای خیر نواخت و آن شهریار را با حسار تمام سوار ساخت
و به قونیه چه تماشا که شهر قونیه دارد که دیده در منزلی که لایق شیخ بود فرود آمد و سلطان چندان خدمات و مراعات نمود که عشری از عشار
آن در تقریر نیاید و خامه و زبان از تحریر تفصیل آن اظهار عجز نماید آفرین خدای بر چنین سلطان باد بجمیع و آله الامجاد شیخ بهاء الدین مدتها
بعزت تمام در آن مقام میبود تا آنکه در سنه ششصد و سی و یک هجری داعی حق را اجابت نموده در همان دیار مدفون گشت مزار فیض آثار آن بزرگوار
در آن دیار در غایت اشتهار و مطاف طوایف و زوار است از شیخ بهاء الدین کتب مفیده فارسی و عربی در صفحه روزگار یادگار است
راقم بعضی آن را دیده و مطالعه کرده رحمة الله علیه **ذکر مولانا جلال الدین بن محمد بن شیخ بهاء الدین محمد**
جهان شراب کش باده خانه جبروت   همان همای بلند آشیان عرش نشین   رموز گوی ازل مولوی که داد نجات   مقیدان هوا را
ز قید این تجین   ز جلدهای کلامش که مثنویت گرفت   جهات سته بهم پایه اند زمین   سخن ز مرتبه شعر او نه حد من است
که همچو عرش بلند است و همچو شرع متین   در کتب تذکره مسطور است که ولادت آنجناب در بلخ و در ششم ربیع الاول سنه ششصد و چهار
هجری بوده و در پنجسالگی بهر سه چهار روز یکبار افطار میفرمود و در آنزمان که والد مولانا شیخ فرید الدین عطار را ملاقات نمود مولانا
جلال الدین در سن شش سالگی بود جناب شیخ اسرار نامه خود را بمولانا داده بوالدش فرمود که این فرزند را گرامی دار که زود باشد که از نفس
گرم خود آتش بسوختگان عالم زند و چون مولانا در علوم رسمی بکمال رسید بموجب وصیت والد بزرگوار خود مولانا بر مسند افاده قدم
گذاشت و لوای نشر علوم و درس قرآن و امر بمعروف و نهی از منکر برافراشت گویند چهارصد نفر از طالبان علم در حلقه درس

ذکر مولانا جلال الدین محمد بن شیخ بهاء الدین محمد

 حاضر شده در استفاده و استفاضه مینمودند و آنچه مقصود مولانا بود از فضایل صوری مدید تا جرم خدمت مشایخ را برگزیده و جمعی کثیر از علما
عصر و عرفای زمان را ملاقات نمود آخر الامر بخدمت شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره رسید و از یمن توجه آن بزرگوار با علا مرتبه عارفان
بالله مشرف گردید و سبب ملاقات مولانا با شمس الدین را چنین گفته اند که چون شمس الدین در خدمت بابا کمال الدین جندی بکمال رسید
بابا کمال روزی بشمس الدین فرمود که ترا باید بولایت روم روی و در آنجا سوخته ایست میباید او را مشتعل گردانی شمس الدین فرمان پذیرفته
متوجه روم گردید در حین سیاحت آن مرز و بوم بشهر قونیه رسید و در کاروانسرای شکر فروشان نزول کرد روزی در بازار مولانا بر
استری سوار بود و گروهی تمام میگذشت ناگاه شمس الدین بمولانا نظر انداخت و بنور فراست مطلوب را بشناخت و در رکابش روان شده
از مولانا پرسید که غرض از مجاهده چیست و ریاضت و دانستن علوم را چه معنی است مولانا گفت که جز روش سنت و آداب شریعت مطلبی دیگر
نیست شمس الدین فرمود که این خود ظاهر است مولانا گفت که ورای این چیست شمس الدین فرمود علم آنست که ترا بمعلوم رساند و بشاهراه
حقیقت کشاند و این بیت حکیم سنائی را بخواند بیت علم کز تو ترا نبستاند جهل از آن علم به بود بسیار مولانا از این سخن متاثر
و متحیر گردیده و همواره با او می نشست و می آرمید موالی و اصحاب مولانا شور و غوغا بر آوردند و بر شمس الدین طعن و تشنیع کردند که سر و پا برهنه
دیگر گرسنه ظهور نموده و مقتدای مسلمانان را گمراه کرده است طرفه تر آنکه نه خط دارد و نه سواد و نه ربط دارد و نه ذهن نقاد و نه عربی
خوانده و نه عجمی و نه متکلم است و نه حکیم غالباً این مرد جادوگر و شخصی ساحر باشد چندان طعن و لعن کردند که شمس الدین بالضروره بصوب
تبریز روان گردید و مولانا از فراق شمس سوز عشق زبانه کشید و در فراق شمس الدین اشعار سوزناک میگفت و بمنتهب عشق گوهرهای معنی میسفت
آخر الامر طاقتش طاق گشته بسوی تبریز بشتافت بعد از زحمات بسیار مطلوب را دریافت در مثنوی از زبان وام دار آن اشاره نموده
بیت ساربانا بار بگشا ز اشتران شهر تبریز است و کوی دلستان فر فردوسی است این پالیز را شعشعه عرشی است این تبریز را
مولانا در خدمت شمس الدین بروم آمد و چندگاه خالی از اغیار مشغول صحبت شدند دیگر باره موالی مولانا بنیاد حسد نهادند و در
تقبیح و تعییب نسبت بشمس الدین کوشیدند (بیت) خدای تخم حسود از زمین براندازد اگر حسود نباشد جهان گلستان است
این بار شمس الدین بطرف شام غربت نمود و مدت دو سال در نواحی شام اقامت فرمود و در این مدت مولانا از فراق شمس الدین سوخت
و غزلهای عاشقانه میساخت و عشق شمس الدین بنیاد صبر و قرار مولانا را برانداخت مبلغ هزار دینار زر به پسر خود بهاء الدین
داد و گفت برودی بسوی شام بخرام شمس الدین را در قریه صالحیه خواهی دید که با فرنگی زاده شطرنج میبازد و زنهار بخاطر خطره میاور آن
پسر یکی از مروانست از این راه آگاهش مباز و این زر را بعنوان خدا و ندم شمس الدین نثار کن و کفش آنحضرت را ببوس و دم گردان و این
ابیات بخوان بیت بروید ای حریفان بکشید یار ما را بمن آورید حالی صنم گریز پا را اگر او بوعده گوید که دم دگر بیایم
مخورید مکر او را بفسر بید او شما را تمامی این غزل را فرمود بهاء الدین بحکم والد بشام رفته آنچه از پدر شنیده بود دید و آنچه مولانا
فرموده بود بانجام رسانید شمس الدین بصوب روم معتمر گردیده و در آن سفر بهاء الدین در رکاب شاه شمس الدین مسافت یکماهه را پیاده
آمد هر چند آنحضرت مبالغه نمود که سوار شود بهاء الدین راضی نشد و در جواب عرض نمود که شاه سوار و بنده سوار چگونه میشود (نظم)
آفرین خدای بر پدری که تو پروردو مادری کز تو زاد چون شمس الدین بقونیه رسید و مولانا بشرف مواصلت مشرف گردید
آنحضرت در مجلس صحبت اظهار بهجت از بهاء الدین فرموده گفت من از او راضی شدم مرا سری بود و سری سر بتو دادم و سر را
به پسرت بخشیدم اگر بهاء الدین صد هزار سال عمر میبود و همه را در طلب خدا صرف مینمود آنچه در این سفر او را حاصل گشت مراد
او را حاصل نمیشد منقول است که شبی آنحضرت با مولانا در خلوت صحبت میداشت و اعلام طریقت بر سپهر حقیقت میافراشت ناگاهی

 بیرون در شمس الدین اشارت کرد مولانا گفت کیست آنحضرت فرمود که بکشتنم طلب میکنند چون بیرون رفت صیحه زد و چون مولانا بیرون دوید
چند قطره خون بریخته دید از آن زمان تا این اوان از شمس الدین نشانی نیست و بعضی گویند مولانا در عالم واقعه شمس الدین فرموده که مرا
بچاه انداختند چون مولانا از خواب بیدار شد بر چاه رسید جسد آنحضرت را از چاه بیرون کشید و در مقام مناسب دفن نمود راقم
گوید این قول گویا صحیح باشد چه اکنون مزار فیض مدار شمس الدین در قونیه در غایت اشتهار است و مطاف طوایف اهل روزگار است و در
نفحات مذکور است که باعث هلاک شمس الدین علاء الدین محمد که پسر مولانا بود گردید انّه لیس من اهلک نشانه شد پسر ناخلف مولانا بود بعد از شهادت
آنحضرت بمرض مزمن گرفتار گشته برد مولانا از جهت شمس الدین بر جنازه او حاضر نشد و مولانا بعد ازو شیخ صلاح الدین زرکوب قونیوی را
عدیل و نظیر نمود کتاب مثنوی بر مدعا دلیلی است ساطع و برهانی است قاطع و در سبب تنظیم مثنوی گفته اند که شیخ حسام الدین چلبی
که مرید و محبوب مولانا بود و مولانا نسبت بحسام الدین کمال محبت داشت شبی اندیشه نمود که از خدمت مولانا استدعا کند که بوضع منطق الطیر
شیخ فرید الدین عطار کتابی بنظم آورد و وقت بامداد بقصد مذکور بخدمت مولانا رسید مرکوز خاطر خود را معروض داشت مولانا کاغذی
از دستار خود بیرون آورده بدست حسام الدین داد و فرمود که دیشب وقتی که از خاطر تو گذشت که چنین چیزی گذرد که اینگونه کتابی منظوم
شود لهذا این ابیات در همان زمان از خاطر من سر زد و ابتدای آن نظم بشنو از نی چون حکایت میکند وز جدائیها شکایت میکند
و آخر آن در نیابد حال پخته هیچ خام پس سخن کوتاه باید والسلام بعد از آن مولانا بتکمیل مثنوی مشغول گشته ابیات را
مولانا فرمودی و آخر شب حسام الدین باواز بلند خواندی و مولانا استماع نمودی و در شش دفتر نام حسام الدین آمده خصوصاً در عنوان
پنج دفتر مذکور شده از غایت اشتهار حاجت بتکرار نیست و مولانا را رساله ایست مسمی بفیه ما فیه قریب سه هزار بیت میشود و آن نثر است مشتمل بر
کلمات او و خطاب بمعین الدین پروانه است که امیر الامرای روم بوده وقتی در خدمت آنجناب عرض نمودند که فلان میگوید اگر چه بنده از جمله
دوستان تا دل و جان در حضور است مولانا فرمود که خوش در میان مردم افتاده دروغ مانده است آنجا دل و جان از کجا یافت که در حضور
مردان گذارد و حضور اولیا بسیار دوراست و این بیان آمد که شخصی یکی از ابنای زمان گفت که مشتاق حضور مانم او در جواب گفت که من صد
چند آنم آن شخص گفت سبحان الله یکدروغ گفتم صد دروغ شنفتم بعد از آن روی بحسام الدین چلبی کرده فرمود والله با اولیای حق زانو
برانو باید نشست که آن قرب اثرهای عظیم دارد (بیت) یک لحظه از و دوری نشاید که از دوری خرابیها فزاید بهر جائی که باشی
پیش او باش که از نزدیک بودن مهر زاید وفات مولانا در سنه ششصد و هفتاد و دو هجری در پنجم جمادی الآخری نمود عمر گرامیش
شصت و هشت سال و چند ماه بود مزار کثیر الانوار آن بزرگوار در شهر قونیه زیارتگاه اناث و ذکور است و زیارت شده است
مولانا دختر سید برهان الدین ترمذی قدس سره را عقد فرموده از آن عفیفه دو اناث و دو ذکور تولد نمود بنات مکرمات
آنجناب یکی عابده نام داشت و دیگری عارفه و یک پسر آن علاء الدین ناخلف بر آمد و دیگر بهاء الدین که برادر افزون بهاء الدین ولد
کتب مفیده نظماً و نثراً در صفحه روزگار یادگار است اکثر آنها بنظر فقیر رسیده است و مشاهده گردیده و مولانا را غیر از مثنوی دیوانی بزرگ داده قریب
بیست هزار بیت میشود شاید زیاده باشد بطریق تیمن این قطعه از آنجناب نوشته در این دفتر ثبت افتاد رحمة الله علیه قطعه گنجسرو
بیاد و کیش و گاه و سیس و کیقباد گویند کز فرنفس افراسیاب زاد رمزی خوش است که بشنوی تا بیان کنم احوال خلق و قدرت
شاهی و حلم و داد زیرا جهان بسیط دلش عقل معاد روی از بهر این نتیجه بوران تن نهاد پیران که پیشه که عقل معاش بود
آمد بر سم حاجب در پیش ایستاد تا برد مرو را بر افراسیاب نفس پس سعی کرد و دختر طبعش بزن بداد تا چندگاه در خفض
کام آرزو بیچاره با فرنگس شهوت ببود شاد کز بیوز حسد زپی کینه و فساد آمد میان اندوشه نامور قباد تدبیرهای باطل و

[illegible]

۴۵۶ اندیشهای زشت گردند نابلاک سیاوشی از آن نژاد زیر سفال شعله درخشنده گوهرش پنهان نشد که داشت ز تخم شهان نژاد
کنجهر وجود ز ترویج عقل و نفس موجود گشت و بال بزرگی بهستی گشاد کیو طلب بیامد و شهزاده برگرفت از تو رن بسبز ده
با بیران جان چو باد زانجاش باز برد برابستان دل وادش بزال علم که او بود اوستاد سیمرغ قاف
قدرتش از دست زال علم بستد بلطف و چشم جهان بینش برگشاد وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین **ذکر قواله**
بروزن نواله قصبه ایست از قصبات روم ایلی قریب دو سه هزار خانه در اوست و چند پاره قریه مضافات اوست گویند آن قصبه از
بلاد یونانست محمد علی پاشا والی مصر در آنجا تولد نموده راقم ندیده **ذکر قوقه** قریه ایست بزرگ قریب سیصد خانه در اوست و چند
مزرعه مضافات اوست و آن قریه در دو فرسخی کلپایگان اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است آبش گرم و هوایش خرم و باغاتش
فراوان و غلاتش فی الجمله ارزانست مکرر مشاهده شده مردمش شیعی مذهب و بد مشربند **ذکر قهستان** لفظ قهستان معرب کوهستان
انا نام چند ولایت مخصوص است یکی از بلوک سیرجان و از توابع کرمانست جای خوش آب و هواست و چند قریه خورده در آنجاست مکرر
دیده شده است و دیگر قهستان قم که شیخ نظامی از آنجا بوده چنانچه فرموده است بیت چو دُر گرچه در شهر گنجه کمم ولی از
قهستان شهر قمم و دیگر قهستان خراسانست و آن مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی دلگشا و قرای بهجت فزا اکثر
آنها از اقلیم سیم و بعضی از چهارم آبش از قنوات و هوای اکثر بلادش مسرت آیاتست بعضی حار و ناسازگار است و محدود است بولا
هرات و سیستان و خراسان و بیابان لوط گویند قهستان از کشور خراسانست بلکه از مضافات آنست و شانزده ولایت دارد از جمله
ترشیز و دشت بیاض و برجند و زیرکوه و قاین و طبس سینا از بلاد آنجاست مردمش اکثر شیعی مذهب و حکامش قوم [illegible] و حنفی مذهب نیز
فراوان دارد ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا ظهور نموده منجمله سید محمد نوربخش مرید خواجه اسحق ختلانی صاحب تصانیف
کثیره در زمان شاهرخ میرزا ابن امیر تیمور از آنجا بوده **ذکر قهپایه** یعنی کهپایه اما مخصوص نام ناحیه ایست از نواحی اصفهان انهار
فراوان و مواضع بهجت نشان دارد و در فضا که آدم ندارد و مکرر دیده و مشاهده گردیده است عموماً شیعی مذهب و جبلی مشربند **ذکر قهرود**
از نامش توان معلوم نمود که قریه ایست در کوهسار واقع و اطرافش گرفته و طرف مشرقش اندک واسع است آبش خوشگوار و هوایش سازگار
موسم زمستان برودت هوایش بسیار است و اگر سردسیرش فراوان و اقسام میوه اش ارزانست زراعت آنجا بسیار کم است قریب
پانصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست از کاشان یک مرحله دور و مردمش از فسق و فجور مهجورند همگی شیعی مذهبند **ذکر**
قهفرخ یعنی کهفرخ است و آن قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطر پسند در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده
قریب سیصد باب خانه در اوست و آب و هوایش نیکوست و از قرای چهار محال اصفهان و از مضافات آن و همسایه لرستانست راقم حسب
بختیاری راقم چند یوم در آن قریه بوده و اهل آنجا را مشاهده نموده عارف معارف دین و عارج معارج یقین صاحب فضایل انسانی
و کمالات نفسانی الواثق بلطف الخفی والجلی درویش ثابت علی از آن قریه ظهور نموده قبل از این ذکر خیر آن فرزند مکرم در موقع خود شده است
ذکر قهاب بلوکی است مسرت آیات از بلوکات اصفهان قریب سی پاره قریه در آنست مکرر دیده شده است **ذکر قیدار**
اسم فرزند ارجمند حضرت اسمعیل است گویند آن بزرگوار در آن قریه مدفونست لهذا آن ده بنام آنجناب مشهور است راقم گوید که قریه
قیدار محلی بهجت آثار است و در یک منزلی بلده زنجان واقع شده و چشمه بزرگ در قرب آن قریه است خالی از غرابت نیست تخمیناً صد خانه در او
همگی ترک زبان مکرر مشاهده شد **ذکر قیصریه** بعضی اورا قیساریه بسین مع الالف نویسند گویا غلط باشد از بلاد مشهوره روم و اعظم
ولایات اناطولی است از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات سط مح و عرضش از خط استوی لط ل در پای کوه ارجاسب

اتفاق

۴۵۷ اتفاق افتاده و سه طرفش گشاده است علاء الدین کیقباد سلجوقی باروئی از سنگ تراشیده بر آن کشیده و عمارات خوب در غایت استحکام
اتمام گردانیده آبش گوارنده و هوایش فرخنده خاکش فرح انگیز و مردمش لاابالی و فواکه سردسیرش فراوان حبوب و غلاتش ارزان
قریب پانزده هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره مضافات اوست باغات دیم در آنجا بسیار و اکثر مشتهیاتش بشمار است مردمش
اکثر حنفی مذهب و دیگر عیسوی و دیگر موسوی و دیگر قلیلی علی اللهی و اقل قلیل امامیه اند عموماً ترک زبان و با غربا مهربان و سفید چهره
و از متاع حسن بابهره اند در آنجا مقامی است مشهور بمحمد حنفیه بن امیرالمؤمنین زیارتگاه مردم آن دیار است در معجم البلدان آمده که
بلیناس حکیم جهت قیصر روم حمامی در آن شهر ساخته بود که بچراغی گرم میشد ارباب فضل و کمال از آنجا ظهور نموده اند منجمله شیخ داود شارح
فصوص و سراج الدین از آنجا بوده اند راقم چند روز در آن دیار بوده و با مردم آنجا معاشرت نموده است **ذکر قیروان** بروزن
شیروان از مدائن مغرب زمین و شهریست عظمت قرین قدیم الزمان دار الملک مغاربه بوده بمرور دهور روی بخرابی نموده مردمش قوم
عرب و همگی مالکی مذهبند راقم ندیده **ذکر قیر** بروزن میر قصبه ایست از قصبات فارس و سمت جنوب شیراز واقع شده نخلستان
فراوان دارد چهار مرحله از شیراز دور و قیر کبابتش موفور است هوایش حار و آبش ناسازگار است اگرچه راقم ندیده اما اهل قیر بسیار آمده

گلشن بیست و دویم در بیان حرف کاف بر ضمیر مهر تنویر سیاحان دیار خبیر و بر خاطر مهر مآثر سیاحان بحار ضمیر مخفی
و مستتر نماند که غلام شاه ولایت بنده سیر هدایت مرید خواجه فقیر الحاج زین العابدین بن اسکندر در حرف کاف دیار بسیار دیده و امصار
بیشمار شنیده و آنچه دیده و استماع کرده بذکر مذکور مینماید **ذکر کابل** بروزن بابل ولایتی است مشهور و در السنه و افواه مذکور و محدود است
از مشرق بکشور هند و از جنوب بولایت سند و از مغرب بارض زابل و از شمال بدیار طخارستان و جبال سیاه پوشان و توران محوطست
بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی مشهوره و قرای معموره و جبال راسیه و تلال عالیه و انهار بسیار و عیون بیشمار اکثر آن
از اقلیم سیم و بعضی از چهارم جبال و تلال آن بیشتر از صحاری و بیابانست عموماً هوای بلادش سازگار و آبش خوشگوار و میوهای سردسیرش
ارزان و گرمسیرش فراوان و حبوب و غلاتش ممتاز و ماکولاتش با امتیاز است سکنه آن دیار اکثر و متعدد حنفی مذهب و دیگر شیعه امامیه
و دیگر فرقه اسمعیلی و اقل قلیل هندوان و اقل علی اللهیه اند و از طوایف غالب جماعت افغان و دیگر فارسی زبان و دیگر قوم هزاره و دیگر
طایفه قزلباش و دیگر ترک و ازبک و قلماق و دار الملک آن دیار شهر کابل نام دارد قدیم الزمان شهر کابل در چهار فرسخی و سمت مشرق
شهر جدید بوده گویند شهر جدید را سلطان محمود غزنوی احداث نموده و شهر جدید در میان دو کوه اتفاق افتاده و سمت جنوب و
شمالش کوه گرفته و طرف مغرب و مشرقش گشاده است بلده کریم و مدینه عظیم است آبش بسیار و در اکثر خانها روان و هوایش ببرودی
مایل و مسرت نشان است خاکش طرب انگیز و زمینش نشاط آمیز است باغاتش نیکو و بساتینش چون مینوست قریب سی هزار باب خانه در اوست
و قصبات معموره و نواحی مشهوره مضافات اوست راقم گوید که مدتها در آن دیار بوده و با ملوک و اهل سلوک و صاحبان فضل و کمال معاشرت
نموده مانند آن شهر از هر حیثیت در کشور ایران بغیر از تبریز و اصفهان دیده نشده و مثل آن ولایت در فارس و کرمان و مازندران و خوزستان
بنظر نیامده لیکن شهر اصفهان و تبریز گرمسیر ندارد و گرمسیر کابل از دار الملک یک مرحله دور است عموم مردم کابل بعیش و طرب و لهو و لعب مایل
و از علف و زیادتی یکباره دلبند سیاحا بهنگام بهار آن دیار صغار و کبار ایشان بجو شکر زانی مشغولند مردمش اکثر حنفی مذهب و دیگر
شیعه امامیه و قلیلی هندوان و چند پاره قریه در نواحی آن اسمعیلی اند و قریب صد خانه عیسوی اند تفصیل آن دیار طول دارد و در کتاب ریاض
السیاحه و حدائق ذکر شده در این دفتر بذکر مختصر ایشان اقدام مینماید **ذکر الواثق بلطف الخفی والجلی درویش حسینعلی**
اصل آنجناب از قریه گورتان من قرای اصفهان بود در فقر و فنا صدق و صفا و ترک و تجرید مشرب حیدر کرّی بآنجناب برابری مینمود

بزرگوار

 آن بزرگوار امّی بود و قال بقول نخوانده بود اگر راست خواهی سخن متعارف نیز ندانستی گفت اگر چیزی فقیر خوانده یا دانسته‌ام در خدمت آنحضرت خوانده و دانسته‌ام یعنی اگر بخدمت آنحضرت نرسیدمی مطلب این طایفه را نفهمیدمی آنجناب بر صحبت فقیر است مدّت چهار سال دیگری در خدمت آنحضرت بود از انفاس قدسی اساس آنجناب اقتباس فیض مینمود آنحضرت مرید العارف بالله نظر علی شاه نایبی حاجی نراه بود و تربیت در خدمت مشتاقعلی شاه و عین علیشاه هروی قدس سرهما یافته و در سفر خراسان از اصفهان الی هرات در خدمت عارفان بالله السید معصوم علی شاه و نور علی شاه و حسینعلی شاه و مشتاقعلی شاه و رونق علیشاه بود و تیمور شاه ابن احمد شاه افغان از خدمت سید معصوم علی شاه قدس سره استدعا نمود که رخصت فرماید که آنجناب بکابل آمده در آن دیار لنگر اقامت انداخته و بتربیت طالبان و سالکان آنجا پردازد و جناب سید رحمة الله علیه حسب التماس آن شهریار آن بزرگوار را رخصت فرموده بدان دیار نهضت نمود و مدّت بیست و دو سال در کشور کابل با حسن وجه زندگانی نمود و در پیش ملوک افغان و اشراف و اعیان و امرای ایشان بغایت محترم و مکرم بود در مدّت عمر زن قبول نکرد و دنیا و اسباب آنرا بنظر در نیاورد و همواره آزاد بود و آزاد از دنیا رحلت نمود با فقیر غایت لطف و شفقت داشت و بتربیت فقیر همت میگماشت و مراقب حال ظاهر و باطن فقیر بود و در ترقی صوری و معنوی اتم اهتمام تمام مینمود روزی فقیر خدمت آنحضرت عرض نمود که در ذکر چه میفرمایید و معنی ذکر را چگونه میفهمید در جواب فرمود که جناب شیخ ما قدس سره گفته که صاحب قاموس گوید که لفظ ذکر بر بیست و چه آمده اوّل جاری کردن شیئی است بر لسان فَاذْكُرُوا اللّهَ كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ دوم جاری کردن شیئی است بر قلب ذَكَرُوا اللّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ سیم وعظ است وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنفَعُ الْمُؤْمِنِينَ چهارم بمعنی توریة است فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ پنجم بمعنی قرآنست وَهَذَا ذِكْرٌ مُّبَارَكٌ أَنزَلْنَاهُ ششم بمعنی لوح محفوظ است وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِن بَعْدِ الذِّكْرِ هفتم رسالت رسول است أَوَعَجِبْتُمْ أَن جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِّن رَّبِّكُمْ یعنی رسالت هشتم بمعنی عبرتست أَفَنَضْرِبُ عَنكُمُ الذِّكْرَ صَفْحًا یعنی عبرت نهم بمعنی خبر است هَذَا ذِكْرُ مَن مَّعِيَ وَذِكْرُ مَن قَبْلِي دهم بمعنی رسولست قَدْ أَنزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا رَّسُولًا پس رسولاً بدل است از ذکر یازدهم بمعنی شرفست وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَّكَ وَلِقَوْمِكَ ای شرف دوازدهم بمعنی توبه است ذَلِكَ ذِكْرَى لِلذَّاكِرِينَ سیزدهم بمعنی صلوات خمس است فَاذْكُرُوا اللّهَ كَمَا عَلَّمَكُم چهاردهم بمعنی صلوة عصر است فَقَالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَن ذِكْرِ رَبِّي پانزدهم بمعنی صلوة جمعه است فَاسْعَوْا إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ شانزدهم بمعنی عذر از تقصیر است فَإِذَا قَضَيْتُمُ الصَّلَاةَ فَاذْكُرُوا اللَّهَ هفدهم بمعنی شفاعتست اذْكُرْنِي عِندَ رَبِّكَ هیجدهم بمعنی توحید است وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي وَمَن يُعْرِضْ عَن ذِكْرِ رَبِّهِ نوزدهم بمعنی ذکر نمودن نعمتست اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ فَاذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ بیستم بمعنی طاعت و خدمت است فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ یعنی یاد کنید مرا بطاعت یاد نمایم شما را بدخول جنت انتهی کلامه جناب شیخ ما قدس سره میفرماید که صاحب کتاب بصایر که مؤلف قاموس باشد اینکه گفته مراد از ذکر قوله تعالی فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ توریة است محل نظر است چه تفسیر صافی از کافی و قمی و عیاشی منقولست از ائمه اطهار در اخبار بسیار که مراد از ذکر رسول خداست و اهل بیت او اهل ذکرند مسئول ایشان میباشند و در عیون اخبار الرضا زیاده نموده است از آنحضرت که فرمود قال الله قَدْ أَنزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا رَّسُولًا يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ فالذکر رسول الله ونحن اهله و در کافی و عیاشی از حضرت باقر مرویست که قال ان من عندنا یزعمون ان قول الله عز وجل فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ انهم الیهود والنصاری قال اذا یدعونکم الی دینهم ثم قال بیده الی صدره نحن اهل الذکر ونحن المسئولون و در عیون از حضرت رضا مثل او روایت شده و زیاده نموده عیاشی قال وقال الذکر القرآن و اذکری که در خطبه حضرت امیر

شده است مراد تحمید و تسبیح و تکبیر و تهلیل باریتعالی است و در فضیلت این ذکر و ترغیب و تحریص بوده قرآن مجید و احادیث لاتعدّ ولا تحصی است بعضی از آنها در موقع خود ذکر شده است جای دیگر از آن مرد در سؤال نمود که حدیث علیکم بدین العجایز چه معنی دارد در جواب فرمود که دین بر ده معنی آمده اول توحید إِنَّ الدِّينَ عِندَ اللّهِ الإِسْلاَمُ دوم شریعت الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ ای شریعتکم سیم وعید وَاتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِبًا وَلَهْوًا چهارم حدود وَلَا تَأْخُذْكُم بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ یعنی در حدها ملاحظه کنه کاران بکنید و چشم پوشی ننمائید پنجم حساب ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ ششم جزا و پاداش مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ یعنی روز جزا هفتم رسم و عادت فِي دِينِ الْمَلِكِ ای فی عادت الملک هشتم طاعت و انقیاد قد عصینا الملک فی دینه یعنی عاصی شدیم و خدمت و طاعت پادشاه نکردیم نهم ملت چنانچه ظهیر شاعر گوید لقد حلت بوادی ة اسد دهم قهر و غلبه چنانکه گوید اذکر الدین یعنی ذکر قهر کردیم اگر مراد از علیکم بدین العجایز در توحید است این سخن درست نماید و در اصول دین تقلید را ست باید باری تعالی اهل تقلید را مذمت فرموده است إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَى آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ یعنی تقلید عجایز البته لاجایز و اگر گوئی مراد شریعتست که تقلید عجایز باید نمود این کلام واهی تر از اول خواهد بود فقیر گوید که این حدیث شاید جهت اشخاصی وارد شده باشد که عقول ایشان مانند زنان و در درک معانی شبیه ایشان باشند و الا ارباب عقول و فهوم مکلّف بدین عجایز نیستند چنانکه اخبار بسیار در این خصوص وارد است منجمله در کافی و در توحید صدوق مذکور است فَمَن زَعَمَ أَنَّهُ يُؤْمِنُ بِمَا لَا يَعْرِفُ فَهُوَ ضَالٌّ عَنِ الْمَعْرِفَةِ لَا يُدْرِكُ مَخْلُوقٌ شَيْئًا إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا تُدْرَكُ مَعْرِفَةُ اللَّهِ إِلَّا بِاللَّهِ وَاللَّهُ خِلْوٌ مِنْ خَلْقِهِ وَخَلْقُهُ خِلْوٌ مِنْهُ این فقره باطل گردانید قول اشخاصی را که میگویند نهایت اعتقاد عقیده عجوزه است و ایضاً از سید کاینات مرویست که هُنَّ نَاقِصَاتُ الْعَقْلِ وَالدِّينِ کسانی را که حضرت رسول فرموده باشد که ایشان ناقص و ناتمام و خبر وَشَاوِرُوهُنَّ وَخَالِفُوهُنَّ ایضا پند تمام است فقیر عرض نمود که خبر العلماء ورثة الانبیاء چه معنی دارد و کدام علما باشند در جواب فرمود که حدیث مطلق وارد شده و اگر مراد مطلق علماء باشد مسلّم نیست زیرا که میان یهود و نصاری و مجوس و اسلام علما می باشند لازم میاید که جمله وارثان انبیا باشند و اگر گوئی که آنحضرت علمای امّت خود را میخواهد این سخن نیز بیمعنی است زیرا که در میان امّت علمای اهل سنّت و جماعت و شیعه و خوارج هستند اقتضا میکند که ورثه انبیا باشند و اگر گوئی که مراد علمای شیعه اند این کلام نیز بیفرجام است چه که شیعه فرق چندند مانند کیسانی و زیدی و اسمعیلی و واقفی و اثنا عشری و خبر هم لازم میاید که جمیع علمای ایشان وارثان انبیا باشند و اگر تقریر کنی که مراد علمای امامیه اند ایشان دو فرقه اند یکی اصولی و دیگری اخباری ایشان یکدیگر را تفسیق و تجهیل و تکفیر میکنند و با یکدیگر لعن و طعن میزنند عاقلان دانند که جماعت فسقه و فجره ورثه انبیا بودن خود شایان وارث انبیا نمودن پسندیده نیست و اگر گوئی که مراد از علما ائمه هدی باشند و مجتهدان از جمله علما باشند پس اَلنَّاسُ صِنْفَانِ مُجْتَهِدٌ أَوْ مُقَلِّدٌ چیست و الفقهاء امناء الرسل چه معنی است فافهم فتأمل فتدبر و صلّی الله علی محمد و آله الطیبین

ذکر کابل شام

بلده ایست بجنب شام راقم ندیده اما شنیده که از جند اردن است

ذکر کازرون

شهریست قصبه معروف از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات ... و عرضش از خط استوی لب لو در اصل سه ده بوده و اکنون نیز عمارات آنجا متفرقست هوایش گرم و آبش از قنات و پاره قریه دارد هوایش اندک گرم و آبش خوبست خوشگوار و اعتماد مردمش بر باران است کازرون از بناهای قباد پدر انوشیروان معدلت نهاد است قریب و هزار ارباب خانه در اوست نواحی معموره مضافاتش ادست در فصل زمستان و بهار زمین آن دیار طرفه گلزار میشود و افیون بسیار در آنجا حاصل

میکرد و مردمش قدیم الایام شافعی مذهب بوده و بزور سیف و سنان صوفیان شیعه شدند اکنون بکلی مذهب امامیه دارند و در اطراف
نواحی آن جماعت الوار اند القصه در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است ترکیباتش فراوان و علاقش
ارزان است و نخلستان بسیار دارد و در یک فرسخی آنجا کوهی است بغایت دلگشا و قرب شهر باغی است نهایت نشاط
فزا مکرر دیده شده و بنظر آمده و اهالیش عموماً از طبیعت بدوی بسر برند اما اشخاص صاحب کمال و مردمان صاحب حال از آنجا
ظهور نموده اند منجمله شیخ ابو اسحق ابراهیم و شیخ ابوالقاسم از آنجا بوده اند احوال ایشان در کتب متداوله مسطور و در السنه و
افواه عرفا مذکور است راقم گوید که در شهر شوال المکرم در سنه هزار و دویست و سی و سه هجری در آنجا زلزله شدیده آمد چنانچه جمیع
عمارات و بیوتات آنجا عالیها سافلها شد و مدت یکسال آن زلزله باقی بود و هیچکس را قدرت نبود که خانه عمارت کند و بکلی در
خانه کاری از نی و علف ساخته بودند زندگانی میکردند در آنوقت راقم در شیراز بود و هم بکازرون رفته مشاهده نمود ذکر
کاشان بلده ایست مسرت نشان از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات فوم و عرضش از خط استوی لح ا شهرهای
اصفهان و قم اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل گویند زبیده خاتون زوجه هارون
بطالع سنبله این شهر را احداث نمود و در زمان ملوک صفویه بغایت معمور بود الحال قریب هفتهزار باب خانه در دست و قرای چند
و نواحی ارجمند مضافات اوست فعال و اهل کسالت بیکار در اند بازکم است و همگی بکسب و کار اشتغال دارند و از بطالت و بیکاری
احتراز لازم شمارند و غریب دوست و ملایم و هموارند اشرار و اهل فساد و عناد نیز بسیار نه مردمش از قدیم مذهب امامیه دارند و
قلیلی یهود خراج گذارند عموماً سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند بیشتر فواکه سردسیری و گرمسیریش ممتاز سیما انار و خربزه
و انجیر و انگورش با فیه زراعت زراعت آنجا کم است و حبوب و علاقش اکثر اوقات تسعیر دارد و در آن بلده از مس ظروف
و اوانی بغایت خوب سازند گویا در هیچ جای عالم مثل آن نسازند مس کاشان مشهور و در السنه و افواه مذکور است و شعل
شعرباقی در آنجا رواج تمام دارد و اقمشه ابریشمین بسیار بافته شود و همه جای عالم میبرند تا آنکه در ملک روس هم میبرند
و بار بیشتر از قنوات و بزرگترین آنها قنات چشمه فین و آن جای دلنشین است یکفرسخ از شهر دور و بغایت معمور و همه چیزش موجود
ملوک صفویه عمارات دلگشا و باغات بهجت فزا در آنجا ساخته اند و شهریار زمان نیز عمارت مختصری طرح انداخته جانب جنوبش
کوه و مسافت یکفرسخ دور و مغربش دو فرسخ بعید و شمال و مشرقش گشاده و اکثر مشتهیاتش مهیا و آماده است الحق شهر کاشان را
عروس شهرهای ایران توان گفت ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال و خداوندان جاه و جلال از آن دیار بسیار ظهور نموده
من جمله بابا افضل صاحب رسایل کثیره و مولانا کمال الدین عبدالرزاق مؤلف تأویلات و غیره و مولانا محمد محسن مصنف تفسیر
صافی و کتب مفیده و معین الدین ابو نصر احمد وزیر سلطان سنجر و فخر الدین طاهر وزیر سلطان ارسلان بن طغرل و مولانا
محتشم شاعر و سید ابوالرضا فضل الله بن علی از آنجا بوده اند راقم گوید که مدتها در آن شهر بوده و با بزرگان و اعیان آنجا
معاشرت نموده و اکثر بصحبت اکابر و اعاظم آنجا رسیده است خاندان بزرگ و دودمان سترگ در آن شهر مشاهده شده است و قبر
امامزاده علی و بابا شجاع الدین و مولانا محسن در آنجا در غایت اشتهار و زیارتگاه صغار و کبار است و مولانا محسن از اکابر علما و
اعاظم عرفا بوده و در علم شریعت و طریقت کتب و رسایل مفیده تالیف نموده و صاحب مثنوی و دیوان است و مثنوی آن بزرگوار مسمی به آب زلال
و آن مشتمل است بر دو جرعه جرعه اول خطاب با حق تعالی و جرعه دوم عتاب با نفس و هر جرعه آن مشتمل بر سه نفس است در نفس
سیم از جرعه دوم کیفیت سیر و سلوک خود را اظهار نموده و او این بیت مثنوی   پس عمر عزیز تو تلف شد

طفل عمر

طفل عمر تو ناخلف شد   اکنون بخود آی کاری کن   اوقات را شمار کی کن   میکوش بود که نیل دایم   قایم باشی بها...
همسایم   قایم باشی بخدمت حق   صایم باشی ز شر مطلق   در خانه خود نشسته باشی   در برزخ خویش
بسته باشی   بر داشته دل ز دنی دون   وسواس ز سینه کرده بیرون   گردیده بقدر قوت قانع   مشغول بفکر
در صنایع   در حکمت و کسب علم کوشی   امر حق را بجان نیوشی   با علم و عمل شعار سازی   تقوی و ورع دثار
سازی   یکدم غافل نگردی از وی   یادت نابد سوای او شی   با گریه و آه سوز و زاری   پیوسته بیاد حق
گذاری   مشغول بنفس خویش باشی   وارسته ز قوم خویش باشی   کس کار بکار تو ندارد   هم زحمت بار تو ندارد
تو کار بکار کس نداری   زحمت ببینی و در گذاری   در جستن عیب خویش کوشی   چشم از بد مردمان بپوشی   پیش همه هیچ
خاک گردی   از خبث رذیله پاک گردی   ده چیز شعار خویش سازی   سرمایه کار خویش سازی   بیخوابی و جوع و
[illegible] و فکر   هم صنعت زهد و عبادت و ذکر   باشی پیوسته با طهارت   با غیر خدا نبوده کارت   گر سجده و گه
[illegible] گردد   گه زاری و گه خشوع گردد   گر [illegible] برکنه شب و روز   از درد [illegible]   چون گریه
[illegible] و شوی   شاید که بسوزد آتش از وی   [illegible] حضرت   پیوسته تشیع و [illegible]   بر لحظه
[illegible] بر روانش   [illegible] بر آن [illegible] روانش   [illegible] چو مغز از پوست   من گفتم و تو شنیدی بدوست   از مهر
تا پای گوش باد   زین آب زلال نوش باد   ذکر کان فیروز قصبه ایست نشاط [illegible] فیروز گویند بولکیت
از بلوکات فارس و در رود دیگر واقع و قرای خوب دارد و در حدود آن پشته ایست که شیران درنده در آنجا بسیار است و
برنج کان فیروزی ممتاز و بعض حبوبش با امتیاز است هوای آنجا بگرمی مایل و آبش معتدل است ذکر کازرون قصبه ایست
از قصبات فارس قریب بلوک قیراست هوایش گرم و نخلستان بسیار دارد و طرف جنوب شیراز واقع شده مردمش بکلی شیعی
مذهب و جبلی مشربند اگرچه کازرون را ندیده اما مردم آنجا را بسیار دیده است ذکر کالپی بلده ایست از بلاد هندوستان و از مضافات
بنگاله در پائین دریا که [illegible] واقع شده اکثر مردمش هندوان و دیگر مسلمانند نباتش بسیار خوب دارد راقم آنجا را ندیده اما نبات
کالپی دیده و مردمش نیز مشاهده گردیده است ذکر کبوترخان قریه ایست در دو منزلی شهر کرمان قریب دویست خانه در او
آب و هوایش فی الجمله نیکوست در زمین هموار واقع و اطرافش وسیع است مکرر مشاهده شده ذکر کجور ولایتی است از رستم
دار و او از طبرستان و اکثر قریه های آن در کوهستان است خلقش شیعی مذهب و جبلی مشربند راقم کجور را ندیده اما مردمش بسیار دیده
گردیده ذکر کرد بضم کاف طایفه ایست مشهور و در السنه و افواه مذکور است انبوه بسیار و
قوی شیارند و در نسب ایشان اختلاف فراوان است صاحب روضة الصفا گوید که چون بر دوش ضحاک تازی مانند دو مار
ظاهر شد و ابلیس بصورت طبیبی بخدمت ضحاک آمده گفت که علاج این درد منحصر است بمغز سر آدمی ضحاک بنابر اشاره ابلیس هر روز
دو نفر کشته و مغز سر آنها را بر آن موضع مالیدی و از آن تسکین الم گردیدی بعد از چندگاه طباخ یکنفر را کشته و دیگری را
[illegible] داده و [illegible] دانیدی و گفتی که در کوهسار و کهوف و مغارها بسر برید و از ظلم و جور این ستمگر برسید و ایشان بموجب فرموده عمل نموده
بمرور دهور [illegible] جمعیت پیدا کردند و باسم و رسمی در میان طوایف برآوردند بعضی از مورخین گفته اند الاکراد طایفة من
الجن کشف الله عنهم الغطاء یعنی کردان طایفه اند از جنیان باری تعالی از ایشان پرده را برداشت و بر مردمان آشکار
شدند صاحب شرف نامه که خود از جماعت کرد بوده در نسب کردان ذکر نموده که سلیمان بن داود چهارصد دختر باکره از ملک

مشرق

گلشن بیست و دویم

طلبید و چون ایشان بموجب فرمان ضحاک بدان ولایت رسیدند که اکنون مسکن کردان است جماعتی از دیوان و جنیان با ایشان فساد کرده و اولاد بکارت ایشان نمودند و چون این خبر بسمع حضرت سلیمان علیه السلام رسید آنها را از آن دیار بیرون نمود بنابراین طایفه کردان از نسل دیو انسند بهمه اقوال جماعت کردان نسب عالی ندارند و الحق عموماً دیو کردار و جن رفتارند طوایف کرد چهار است و لغات ایشان متغایر یکدیگر است اول کرماج دویم لر سیم کلهر چهارم کوران و هر یک از این چهار طایفه مشتمل بر طوایف بسیار و عشایر بیشمارند طایفه زند و لک و بلباس و دنبلی و لولو و فیلی و بختیاری و غیرهم از طوایف کردند و هر یک از آن قبیله منشعب بچندین قبایل و عشایرند قدیم الایام مسکن و مقام آن طایفه معین و محدود بوده و عنقریب راقم ذکر خواهد نمود اکنون در بلاد ارمنیه کبری و صغری و دیار بکر و شام و عراق عرب و فارس و عراق عجم و خوزستان و خراسان و آذربایجان و زابل و کابل سکونت دارند عموماً خونریز و فتنه انگیز و جلب و شور طلب و دزد و راه زن و جماعتی اشرار و تبه روزگارند از معارف انسانی دور و از معالم مروی مهجور و از کسوت معرفت عورند اما طایفه شجاع و دلیر در جهان نوازی دلپذیر و در غیرت و حمیت بی نظیرند و خوب صورت و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال بکمال برخوردارند راقم گوید که تنها با جماعت کرد بوده و ممالک ایشان را مشاهده نموده و اکابر و ملوک و اهل سلوک ایشان را دیده و بصحبت عالی و ادانی و افاضل آن قوم رسیده ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال و خداوندان جاه و جلال از میان ایشان ظهور نموده منجمله ملوک ایوبیه که در بلاد مصر و شام پادشاه بوده و ملوک زندیه که در ایران حکومت نموده اند و از فرقه عرفا شیخ ابراهیم و شیخ علی از آن جماعت ظهور کرده اند و احوال ایشان در کتب تواریخ مسطور و در افواه و السنه مذکور است اکثر طایفه کردان که در ارمن و ربیعه سکونت دارند مرید شیخ عدی اند و او از خلفای بنی امیه بود و قبرش در کوه لالش من اعمال موصل است آن جماعت را کرد یزیدی گویند طایفه کرماج و بلباس و جاف و اکثر کرد سنی و شافعی مذهبند طایفه کوران و جماعتی از فیلی و ناتکلی و جلیلوند علی اللهیند و اکثر طایفه بختیاری و فیلی و بلباس و کلهر و زند شیعه امامیه اند گویند شهباز خان کلهر این بیت را گفته بیت سگ کلهر به از اکابر لر با وجودیکه سگ به از کلهر

کردستان
ذکر کردستان ولایتی است معروف و بخوبی آب و هوا موصوف و مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی معموره و قرای مشهوره و جبال راسیه و تلال عالیه و مراتع بسیار و چشمه‌های بیشمار اکثر بلادش از اقلیم چهارم و قلیلی از سیم و محدود است از مشرق بولایت عراق عجم و از مغرب بعراق عرب و ربیعه و از شمال بملک ارمن و آذربایجان و از جنوب بخوزستان و جبال و تلال آنمکان زیاده از صحاری و بیابانست عموماً مردمش کرد و شیعه امامیه و دیگر اهل سنت و جماعت و دیگر علی اللهی و دیگر یزیدیه و قلیلی طایفه ترک و تاجیک و عرب در آن ولایت سکونت دارند و اقل قلیل عیسوی و یهودی خراج گذارند راقم گوید کردستان ولایت کردستان را مشاهده کرده و با اهالی آن دیار صحبت نموده است بعضی از بلادش بطریق معهود ذکر شده و بعد از این نیز ذکر خواهد شد

کرمان
ذکر کرمان ملکی است مشهور و دیاریست مذکور محتوی بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه و مواضع آباد و مراتع خرم بسیار و کوهستان دلگشا و بیابان عبرت افزا اکثر آن از اقلیم سیم و بعضی از چهارم هوای اکثر بلادش سازگار و آب اکثرش از قنات و خوشگوار محدود است از مشرق بصحرای لوط و سیستان و از مغرب بولایت عراق و از جنوب بشبانکاره و بلاد لار و از شمال بدیار خراسان و مفازه و قاین و مشتمل است بر هجده بلوک معمور و بلوکاتش از یکدیگر دور جناب سید نعمت الله ولی در وصف کرمان فرموده کرمان دل عالم است و ما اهل دلیم و اکثر آنها در انتخاب مذکور است باعث آبادی آن دیار ملوک کیان بوده اند بعضی گویند در بدو حال گشتاسب آباد نموده و همواره یکی از اولیای ملوک عجم در آنجا حکومت میکرده تا آنکه آفتاب دولت اسلام بر کشور ایران پرتو انداخت و در زمان عمر بن خطاب سنه بیست و سه هجری عاصم بن حاتم آنجا را مفتوح ساخت و بعد از انقراض زمان خلافت گروه بنی امیه آن ملک را مسخر کردند

حرف الکاف

بعد از انقضای دولت آنها بنی عباس در حیطه تصرف در آوردند و در اثنای دولت بنی عباس طایفه صفاریه از اولیای ایشان استرداد
نمودند و ملوک سامانیان از صفاریان انتزاع و سلاطین غزنویه از سامانیان بگرفتند بعد بدست ملوک سلجوقیه افتاد آنگاه بتصرف خوارزمشاهیان در آمد پس از آن ملوک قراختائیان بدانجا استیلا یافتند و از جوانب خواقین چنگیزیه رشته سلطنت یافتند و چون ایام حکومت ایشان درگذشت کوکب اقبال آل مظفر طالع گشت و امیر تیمور از آل مظفر استرداد کرده و ملوک تراکمه از تصرف آل تیمور بیرون آوردند و شاهان صفویه آنجا را از وجود تراکمه مصفا ساختند و جماعت افغان در آخر دولت صفویه بدانملک مستولی شده و خاندان قدیم را برانداختند و نادرشاه از آنجماعت باز گرفت و چون دولت نادری درگذشت چندگاه آندیار ملوک الطوایف گشت آخر الامر ملوک زندیه در حیطه تسخیر در آوردند و اولیای دولت قاجاریه از آن فرقه استرداد کردند اکنون در تصرف اولیای دولت قاجاریه است و طوایف مختلفه در آنجا بسیار است قدیم الزمان مردم آنمکان مانند اهل ایران زردشتی بودند و بعد از ظهور ملت بیضای اسلام قبول نمودند و طریق مذهب ابو حنیفه میپیمودند تا آنکه مروج مذهب اثنا عشر شاه اسمعیل بن سلطان حیدر خروج کرده و مردم را بزور شمشیر ایشان در حوزه مذهب حقه در آورد اکنون در آنولایت صاحبان پنج مذهب موجودند اول فرقه شیعه امامیه این فرقه سواد اعظمند دویم اهل سنت و جماعت ایشان بسیار کمند سیم طایفه اسمعیلیه چهارم علی اللهی پنجم زردشتی راقم گوید روزگاری در آن دیار بوده و با اشراف و اعیان و با خورد و کلان آنجا معاشرت نموده و با نیکان آندیار طریق مجالست و مصادقت پیموده است که اگر تفصیل دهد بطول انجامد لاجرم بذکر کمتر از ایشان مبادرت مینماید

محی الدین
ذکر مولانا محی الدین عارف معارف یقین و حائز معارج تمکین و سیاح دیار دانش و سباح بحار بینش بود و اکثر بلاد ایران و عربستان را دیده و بصحبت علما و حکما و عرفا رسیده و بحقیقت احوال عالم و اوضاع طوایف امم بینا گردیده آخر الامر خلوت گزیده و آرمیده بود و با فقیر غایت لطف و محبت داشت و از اصناف الطاف نسبت براقم فرو نمیگذاشت روزی فقیر استدعا نمود که اگر از روی مکرمت کلمه چند نصیحت فرمائی کمال لطف باشد در جواب فرمود حضرت باریتعالی اذن واعیه کرامت کند و گوش شنوا عنایت فرماید و چشم بینا کرامت نماید که تا هرچه شنود پند گیرد و آنچه بیند کند عبرت پذیرد و یقین داند که دوستی ابنای زمان را اعتباری نباشد و مهر ابنای زمان مانند قرب سلطان و جمال خوبان و ارادت عامیان و آواز کودکان و وفای زنان باشد خرم کسیکه مهر و کین اهل روزگار پیش او معتبر نباشد همه عالم و عالمیان را چون نقش بر آب و خیالی در خواب داند و خویش را از کشمکش جهان و اهل آن بر کنار اندازد زیرا اهل دنیا طرفه بی تمیزند و عجب کوته اندیش باشند من ابنای زمان را دیده و بحقیقت حال ایشان رسیده ام روزگار بسیار با اهل دنیا بسر برده و لیالی و ایام با ایشان بسر آورده ام چون روزگار با کسی مساعدت کند و اسباب جمعیت فراهم آید و شاهد بخت وی بنماید ابنای زمان بصورتهای مختلفه از هر طرف صف کشیده اظهار اخلاص و ارادت نمایند و زبان بتملق و مداهنه گشایند اگر مرتکب اعمال قبیحه شود تمجید کنند و اگر کفر ورزد گویند تاویلات خوب نمایند حرکات زشت او را نیک شمارند و اقوال زشت او را خوب پندارند و آن نادان دنیا و دین را علی بن یقطین دانند و تب علاف زاده را برد رسول بینند رسانند و هر کس که صاحب سیم و زر است نزد اهل دنیا معتبر و جای او از همه بالاتر است اگر غلام سیاه مالک برج و سفید است گویند که دیدار او مبارک و سعید است اگر یهودی دینار و درم دارد هر کس او را عزیز و محترم دارد و اگر نصرانی صاحب زر و سیم است نزد اهل دنیا واجب التعظیم است و اگر مجوسی خداوند درهم و دینار است پیش خلق معتبر و جلیل المقدار است و اگر جاهلی مالک ملک و مال است نزد ابنای زمان صاحب فضل و کمال است و اگر احمقی دولت و جاه دارد نزد عوام قرب اله دارد و اگر ملحدی را مال و مناعت پیش مردم جهان مکرم و مطاع است و اگر زندیقی کاخ و ایوان و اردوی صدق است علم عرفان دارد و دیده روشن اهل دنیا بجمع گوساله کافی است

464 موی گویند و بخیال بره کوسفندی را اسمعیل خوانند و تصور خلالی بخاری را نوح لقب کنند و اگر فی المثل یزید است پسر خال گویند مؤمنین است
و اگر پسر ابو سفیان است گویند خلیفهٔ رب العالمین است و همچنین است سایر اطوار ایشان و کردار ابنای زمان و اگر طالع موافقت
کند و شاهد بخت برگردد و جمال اقبال روی نماید مصراع هر سر کار بجائی که خدا نماید خلق روزگار جمله از وی برگردند
و کناره جویند و اعراض نمایند و افعال حسنهٔ او را سیئه دانند و بسیار کنند و دهان بر او زبان اعتراض گشایند و بر هر شغل که اقدام
نماید موجب طعن و مذمت مردم شود و اگر کسی اظهار جرأت و شجاعت کند حمل بر تهور و دیوانگی کنند و اگر جود و سخاوت ورزد او را سفیه و
مسرف گویند و اگر در حلم و صبر کوشد گویند مرد بی غیرت و حمیت است و اگر با وقار و تمکین گراید نزد مردم گران جان و کاهل نماید و اگر بفصاحت
و بلاغت زبان گشاید نامش بهرزه درائی و پرگوئی برآید و اگر با من سکون و خاموشی گریزد او را جماد و نقش گرمابه خوانند و اگر خلوت
و عزلت گزیند مجنون و دیوانه اش خوانند و اگر بخنده روئی و بشاشت پیش آید از قبیل هزال و مسخره نماید و اگر در خوردن و پوشیدن
تکلف کند خودپرست و تن پرورش دانند و اگر با ژنده و لقمه سازد مفلوک و محذولش خوانند و اگر در یک مکان ساکن و برقرار
باشد خام و سایه پرورش گویند و اگر غربت و سفر کند سرگشته و بخت برگشته باشد و اگر در مجردی و منفردی گذراند تارک سنت است
و اگر کدخدا گردد بنفس و بندهٔ شهوت الحاصل مرد که بی سیم و زر است نزد اهل دنیا از همه خوارتر است و شخصی که درم و دینار ندارد
پیش ابنای زمان اعتبار ندارد مرد مفلس فی المثل اگر آدم صفی است گویند اولاد تیمست و اگر نوح نبی است گویند شخص
دروغگو است و اگر خلیل الرحمن است گویند در بدر و گدا است و اگر داود است مرد بدصدا است و اگر سلیمان است شخصی بادپیما است و اگر
یوسف صدیق است غلام عبری است اگر بوذرجمهر است پسر کبریست و اگر موسی است شبان در بدر است و اگر عیسی است پسر بی پدر است
و اگر خضر است مرد دشتی است و اگر الیاس است ملاح کشتی است اگر یحیی است آزار پشمینه پوش است و اگر زکریا است گندم نما جوفروش است
و اگر صالح است آخر چران است اگر رسول است عربی است گویند عرب بیابانی است اگر ادریس است گویند خیاط آمد و اگر یعقوب است گویند این کور
عاجز از کجا آمد و اگر ارسطو است گویند مرد بیدین است اگر ابو نصر است ترک صحرانشین است و اگر ذوالقرنین است شاخدار شمس
دانند اگر مرد علوی است گویند شخص اموی است اگر سلمان است گویند زنبیل باف است اگر ابوذر است گویند دروغ زن است الحاصل
در هر حال نزد اهل روزگار خوار و بیمقدار و هرجا ذلیل و بی اعتبار است قطعه گر یهودی قسم دارد خواجه نام دارد
فرزانه است هر که دین دارد و ندارد آن گرهمه بوعلی است دیوانه است بعد از این تقریرات فرموده که لئیم ترین دوستان
آنست که در حالت شدت و نکبت جانب دوست فرو گذارد و بدترین بلاد و دیار آنست که در وی فقیری و بینوائی آرام نگیرد و ظالم
ترین ملوک آنست که عذر فقیران و عاجزان نپذیرد و دزدترین زنان آنست که با شوهر خودساز کار نباشد و ضایع ترین مال
آنست که در آن خیر دنیا و نه خیر دین باشد و خوشترین صحبتها و الفتها آنست که مصاحبان را دل بهم راست نباید و جاهل ترین مردم
آنست که خیر و شر و نفع و ضرر خود را تمیز نماید و شریرترین خلق آنست که بر بندگان خدای اذیت و آزار رساند (بیت)
اهل دنیا از کهین و از مهین لعنة الله علیهم اجمعین و بعد از آن این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ اَرِنَا الْحَقَّ حَقًّا وَارْزُقْنَا اِتِّبَاعَهُ
وَاَرِنَا الْبَاطِلَ بَاطِلًا وَارْزُقْنَا اجْتِنَابَهُ فقیر پرسید که دعای شما در این مقام چه مناسبت داشت در جواب فرمود
که بحکم خبر یَمُوتُ النَّاسُ عَلٰی مَا عَاشُوا عَلَیْهِ وَیُحْشَرُ عَلٰی مَا مَاتَ عَلَیْهِ اگر بر باطل معاش شود عاقبت کار تباه گردد و اگر لطف
حق شامل حال شود حق بجای خود و باطل در مقام خویش شناخته گردد و هر آینه طالب بمطلوب رسد و دل آرام گیرد
و صلی الله علی محمد و آله ذکر کرمانشاهان از بلاد قدیمهٔ کردستانست از اقلیم رابع و طرف جنوبش فی الجمله واسع است کرمانشاهان

آبش از رود و ناگوار و هوایش مختلف و ناسازگار و اندک حار و باغاتش بسیار و حبوبش فراوان و نواکه سردسیرش ارزان گویند آنشهر را 465
بهرام بن شاپور ذوالاکتاف احداث نموده و انوشیروان عادل در آن دکه صد گز در صد گز بنا فرمود و خاقان چین و رای هند
قیصر روم را در آن دکه احضار کرد و جشنی عالی ساخت و خسرو پرویز باغی دو فرسخ در دو فرسخ در حوالی آن شهر طرح انداخت
و در آن میوهای سردسیری و گرمسیری بود و نخچیرهای بسیار در آن سرداده که توالد و تناسل میکردند قدیم الزمان بلده کرمانشاهان
شهر وسطا بوده بمرور ایام روی بخرابی نموده در ایام دولت امراء زندیه فی الجمله معمور گشت و در زمان دولت محمد علی میرزا اکثر علمای
آنجا از آنشهر بلاد ایران در گذشت بعد از فوت شاهزاده روی بخرابی نهاد اکنون گویا ده هزار باب خانه دراوست و نواحی
آباد و قرای حصین بسیار دارد مضافات اوست مردمش اغلب شیعی مذهب و عموماً متقلب و حیله گر و در فساد و افساد براگر بغدادان
سرو قرند راقم آنشهر را مشاهده نموده و روزگاری در آنجا بوده و مردم آنجا را دیده و بصحبت خاص و عام آنجا رسیده مانند شرار و
غدار آنجا کمتر مشاهده گردیده است لهذا باریتعالی بر ایشان غضب نموده و در سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری تقریبا
خمس آبادی آنجا را سیلاب خراب کرد و جمعی کثیر از خلقش از راه آب با آتش فنا برد و ایضاً چند سال قبل از این لشکر روم با آقا جمعی عسکر
از ایشان بدیار نیستی فرستاد همچنین امسال مرض طاعون بر اهالی آن دیار جاری گشته چندین هزار کس از ایشان کشته که حساب آنرا
خدا داند بای حال اصل آنشهر در بلندی و پستی واقع شده بعضی عماراتش در زمین هموار اتفاق افتاده و آب روان در اکثر خانهای آن
جاری است و در آنشهر طایفهٔ علی اللهی نیز بسیار است شیخ ابراهیم بن شیبان از مشایخ عظام از آنجا بوده و در سنه سیصد و سی و
دو هجری و در زمان خلافت القاهر بالله عباسی ظهور نموده و اکنون کسی که قابل نوشتن باشد مشاهده نشد مگر جناب آقا محمد علی مجتهد
اندیار راقم او را دیده بود و جناب سید معصوم علیشاه را وی شهید نمود و السلام علی من اتبع الهدی ذکر کرج بفتح اول و ثانی و سکون
جیم نام رودیست در بحر منتخب طهران و در راه قزوین واقع است بعضی گویند نام قریه ایست که آن رود را بنام آن قریه خوانند آبش در
نهایت خوشگوار و اکثر باغچه شهر بار مسیر و ده در آنجا زراعت شود و منبع آن از جبال رودبار است ذکر کربلا
صاحب معجم گوید بمد موضعی است که حضرت امام حسین را در آنجا شهید کرده اند و طرف مغرب و شمال کوفه واقع است و دو روزه راه
و اشتقاق آن از کربلا ماخوذ باشد بمعنی پاک کردن گندم و مانند آن از سنگ ریزه و خاشاک بنابر پاکیزه گی آن زمین از سنگ
ریزه و مانند آن و کربل نام علف مخصوص نیز هست و تواند بود که بواسطه کثرت آن علف در آن سرزمین بکربلا موسوم شده باشد و در
کر چون حضرت امام حسین در آن زمین هولناک رسید اسب آنجناب بایستاد و هرچند امام تازیانه بر او زد قدم از قدم بر نگرفت امام
فرمود که هیچکس میداند که این زمین چه نام دارد گفتند این زمین را ارض ماریه گویند امام فرمود شاید که نام دیگر هم داشته باشد گفتند
کربلا نیز میگویند آنحضرت فرمود اَللّٰهُ اَکْبَرُ هٰذِهِ اَرْضُ کَرْبٍ وَبَلَاءٍ وَمَحَلُّ الْبَلَاءِ این زمین کربلاست و این محل محن ما
است و این محط رحال آل عباست راقم گوید که آنشهر در زمین هموار واقع و جوانب اربعهٔ آن واسعست هوایش حار و آبش ساز گار
و نخلستانش فراوان و غلاتش ارزانست و قرب چهار هزار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست گویند چهار فرسخ دور
باغات کربلاست و میوه گرمسیری او نهایت کم بهاست و طوایف مختلفه و گروه متفرقه در آنجا سکونت دارند و از اهل هند و سند
و کشمیر و کابل و ایران و غیره بسیارند عموماً شیعی مذهب و قوم عرب و قلیلی اهل سنت و جماعتند راقم نه تنها در اندیار فیض آثار بود
و با فرقه علماء و فضلاء و سایر معارف آنجا صحبت نموده جمهور علمای آنشهر اصولیند و سایرین تقلید اصولیین میکنند بجز چندی از شیخیه
عرفا و چند اخباری و طریقت لعن و طعن آن دو فرقه بلکه سایر فرق اسلام در آنجا جاریست بمرتبه که اگر از این دو فرقه کسی

برآینه وجود او را نابود و معدوم کردانند چنانکه میرزا محمد اخباری را بعد از تفسیق و تفجیر و تکفیر چون او را مباح نمودند و فتوی بر قتلش داد
آخر الامر با یک پسر و یک شاگرد او را بتیغ و جهی بقتل آوردند و اسباب و اشیای خانه او را غارت کردند و همچنین شیخ احمد لحساوی را
با وجودیکه اخباری بود و بعضی از عرفا را نیز مذمت مینمود چون طریقه اش بعرفان و اخبار قرب بود لهذا تکفیرش نمودند و دمار
از روزگارش بر آوردند در مجامع و محافل خاص و عام بر آن لعن کردند اراده نمودند که مانند میرزا محمد اخباری هلاکش نمایند
شیخ احمد بطریق اضطرار عزم بیت الله الحرام کرد و هم در قرب مدینه منوره روی توجه بصوب آخرت آورد و سید کاظم که از تلامذه
او بود نیز تکفیرش نمودند و علانیه حکم بر لعن و مذمتش کردند و همچنین فرقه عرفا و جماعت صوفیه را بجای تلاوت قرآن و ذکر حضرت
سبحان و تهلیل و تسبیح در مساجد و بالای سر جناب سید الشهدا لعن میکنند در پنهان و آشکار بجای تکبیر و استغفار لعن و طعن بر
جماعت اخباری و شیخ احمد لحساوی و مریدان او مینمایند بعد از فرق ثلاثه صاحبان مذاهب اربعه را اتباع با لعن و مذمت مینمایند
از حکیمی پرسیدند که خلاصه عقاید سنی و شیعه چیست در جواب فرمود که خلاصه عقاید سنی آنست که بعد از محمد آفریدگار را دوست
جناب رسول مختار رحمة الله علی جمیع العاشقین لعنة الله علی جمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات حاصل کلام و خلاصه
عقیده علمای انعام آنست که جمیع فرقه اسلام پیروان حضرت خیر الانام و شیعیان ائمه لازم الاحترام فاسق و فاجر بلکه کافرند
مگر اصولیین و مجتهدین فضیلت قرین و مقلدان ایشان و معتقدان اصولیان راقم گوید که مولانا محمد کاظم هزار جریبی که سالها در کربلا
مجاور و امام جماعت و مقتدای امت بود و خلق را بر لعن فرق ثلاثه ترغیب و تحریص مینمود از کثرت لعن نمودن او بر طوایف
ثلاثه بل اربعه که فرقه حکمای اسلام را نیز داخل بوده بکاظم لعنتی شهرت یافته بود تا کسی مولانا محمد کاظم لعنتی نگفتی او را کسی نشناختی
و از وی راقم کتابی مشاهده نمود پوشیده نماند که مکرر اسم علمای اصول در این دفتر ذکر شده اکنون مناسب چنان مینماید که
شطری از عقاید و قواعد ارباب اصول مذکور شود **مقال در بیان قواعد اهل اصول و عقاید ایشان بر سبیل اجمال**
مخفی نماند که فقیر گوید که آنچه از علمای اصول شنیده و در کتب مجتهدان دیده و از مردمان معتبر تحقیق کرده خلاصه کلام اصولیین
آنست که میگویند اخباریین عمل بظواهر کتاب الله و احادیث بل اخبار احاد میکنند و دلیل عقل را معتبر نمیدانند و عمل بظن را مطلقا
حرام میدانند بسبب غایت سقیم و بی اعتبار و مردود اولوا الابصار است زیرا که تکلیف ثابت و باب علم مسدود است بجهت آنکه
کتاب الله هر چند قطعی السند میباشد اما ظنی الدلاله است زیرا که آیات قرآنی محکم دارد و متشابه عام دارد و خاص مجمل دارد و مبین
عمل بظاهر آن از حد اعتدال خارج است و تفسیر آن برای حکام و اخذ تفسیر از امام لازم است فی قوله و ما یعلم تأویله الا الله و
الراسخون فی العلم ائمه اطهار میباشند و الحال که زمان غیبت است دست ما از امام کوتاه است پس باب علم در باب آیات قرآنی مسدود است
و اما حدیث ظنی الدلاله و السند است زیرا که با وجود بعد عهد ائمه معصومین و سوانحی که از برای کتب اخبار در زمان الائمه الاطهار
الی زماننا اتفاق افتاده است که ذکر آنها باعث طول کلامست چگونه علم و قطع بسند احادیث حاصل میشود که بعینه از ائمه اطهار رسیده
بلکه احتمال دارد راوی نقل بالمعنی کرده باشد یا چیزی از عبارت حدیث افتاده باشد و غیر این نیز احتمالات دارد و حال آنکه همه احادیث
صحیح نیست بلکه بعضی صحیح و بعضی معتبر و بعضی ثقه و بعضی ضعیف میباشد چنانکه بر متتبع کتب اخبار مخفی نیست بنا بر این تحقیق اخبار احاد
از جمیع جهات افاده قطع نمیکند بلکه مفید ظن است خبر متواتر که عبارت از اخبار جماعتی است که فی حد ذاته افاده قطع کند مشروط است به
طبقات و آن هر طبقه بحدی باشد که ایمن از کذب باشد و هذا مفقود پس منحصر به اخبار مطلق است و اگر معترض گوید که علمای اصول که

بخبر واحد را حجت میدانند جواب گوئیم که اول این مسئله خلافی است و قاطبه اصولیین حجت نمیدانند و ثانیا مطلق خبر واحد حجت نیست و لو کان
ضعیفا چنانچه طریقه اخباریین است بلکه خبر ثقه حجت است یا خبری که بواسطه قراین ظن حاصل شود و معمول به اصحاب باشد الحاصل نزد اهل
اصول حصول ظن قوی عند المجتهد است و از باب انسداد باب علم و تکلیف ما لا یطاق است گاه بواسطه قراین خارجه از برای مجتهد ظن
حاصل شود بخبر واحد بموجب آیه کریمه ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا عمل بآن جایز است فقطن و اما اجماع قطعی با قلت و عدم
اعتنا باو در مسائل خلافیه در کلیات متحقق است مثل وجوب کوع و وجود صلوة و امثال آنها اما اجماع در جزئیات اجرا متحقق
نیست بلکه مسئله که خلافی نباشد در غایت ندرت است پس باب علم مسدود و عمل بظن جایز است اما بمطلق ظن بلکه عمل بظن مجتهد بعد از
تفحص بسیار و جد و جهد بسیار و استفراغ وسع از برای مجتهد و مقلدین او جایز است بموجب قیاسی که نتیجه او قطعی است باین طریق
که بعد از فحص و جد و جهد میگوید که هذا ما ادی الیه ظنی و کل ما ادی الیه ظنی فهو حکم الله فی حقی و حق مقلدی فهذا
حکم الله فی حقی و فی حق مقلدی اما صغری بدیهی است بسبب آنکه بعد از تفحص بسیار ظن او منتهی شده است بچیزی و اما ثبوت
کبری بسبب آنکه هرگاه با آنچه ظن مودی شده است حکم الله در حق او نباشد تکلیف ما لا یطاق لازم میآید و تکلیف ما لا یطاق از حکیم
علی الاطلاق قبیح است عقلا پس آنچه ظن او منتهی شده است حکم الله در حق او خواهد بود و در حق مقلدین او پس بواسطه انقیاس
واضح الاساس آن است که مجتهد بظن خود عمل میتواند نمود و عمل بظواهر احادیث و کتاب از روش عقل دور و از طریقه دین
مهجور است و تفصیل این مطلب در کتب اصول مذکور است و اما استدلالاتی که اصولیین میکنند از قبیل اصل برائت ذمه و اصل استصحاب
و اصل اباحت اشیاء و حجیت مفهوم و امثالهم که اخباریین اعتراض کرده اند جواب گوئیم که مجموع آنها از شارع رسیده و این
اسامی علما را اصطلاح گردیده است بسبب اختصار کلام باین اقتصار نموده اند مثال اصل برائت ذمه و اصل استصحاب و ح
و معنی استصحاب بقاء الشیء علی ما کان کما ورد فی الحدیث کل شیء طاهر حتی تعلم انه قذر و در مقام
خود بسبب اقتصار بلفظ استصحاب ذکر کرده اند و ماخذ اصل اباحه آیه کریمه خلق لکم ما فی الارض جمیعا میباشد و بسبب اختصار
کلام اصل اباحه گفته اند و مفهوم غایت ماخوذ از حدیث صوموا الی اللیل و آیه اتموا الصیام الی اللیل و غیرهما است بجهت اختصار
حدیث و آیه را ذکر نکرده اند و بمفهوم غایت تعبیر کرده اند و مفهوم حصر مثل انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم
و مفهوم علت مثل الاعراب یصومون الصیام لانه یؤمنهم معهم بسبب اختصار کلام تعبیر بمفهوم حصر و مفهوم علت کرده اند و همچنین
سایر ادله که همگی ماخوذ است از آیات و احادیث چنانکه بر متتبع مخفی نیست و احادیث بر چهار قسم است اول صحیح دوم حسن سیم
چهارم ضعیف والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر کراچی بندر** بفتح کاف بندریست از بنادر سند قصبه ایست خاطر پسند در زمین
هموار واقع و جوانب اربعه اش وسیع از لب دریا مسافت یکمیل دور و اکثر مشتهیاتش موفور است و دو سه هزار خانه در او است
و چند قریه مضافات اوست مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و دیگر اهل ایمانند آبش از چاه و هوایش از گرمی جانکاه آن بندر
در سه منزلی شهر اتفاق افتاده و مقابل بندر مسقط و دمنی واقع شده است راقم دو سه روز در آن بندر بوده و دو مرتبه مشاهده نموده است

کرند

ذکر کرند محل آن مرند است قریه ایست قصبه مانند از توابع کردستان و در راه بغداد و سه منزلی کرمانشاهان اتفاق افتاده در دامن کوه
واقع شده و طرف مشرق جنوبش گرفته و دو طرف دیگرش بغایت گشاده است و قرب هفتصد باب خانه در او است و چند پاره قریه
معموره مضافات اوست باغات فراوان و آبهای روان دارد و اکثر میوه هایش ممتاز سیما انگور عسکری آنجا با متیاز است
مردمش طایفه کرد و همگی علی اللهی هستند و چند خانه شیعه امامیه اند هوایش سازگار و آبش خوشگوار است راقم مکرر دیده و مردمش را

۴۶۸ گردیده است عموماً از معارف انسانی دور و از فضایل نفسانی مهجورند **ذکر کرنال** قصبه ایست مشتمل از مضافات شهر دهلی
واقع در زمین هموار واقع و اطراف او واسع است قریب سه هزار خانه در اوست و چند پاره قریهٔ خوب مضافات اوست مردمش اکثر هنود و اند
و دیگر مسلمانند گویا در زمین دو منزلی شاه جهان آباد اتفاق افتاده راقم مشاهده کرده است قبر بو علی در آنجا زیارتگاه اهل روزگار است
ذکر کرکوک بلده ایست دلگشا از بلاد عراق عرب و تقویمی از دیار ربیعه است خلقش اکثر کرد و ترکند و اغلب اهل سنت و جماعتند
و نواحی ابن علی الشهید و قریب شش هزار خانه در اوست نواحی آباد و مضافات اوست آبش از رود فراوان و هوایش بهجت توامانست
و میوه هایش ارزان و حبوباتش بسیار است اگرچه راقم ندیده اما اهل آنجا را بسیار دیده و صحبت ایشان را شنیده است **ذکر کرمان**
روم ولایتی است از روم ایلی گویند محلی خوب و جائی مرغوب است نواحی آباد و قرای بهجت بنیاد دارد راقم ندیده **ذکر کرخ**
بضم کاف و راء مهمله و سکون خاء قریه ایست از قرای هرات آبش خوشگوار و هوایش سازگار است و قریب پانصد خانه در اوست
و چند مزرعه مضافات اوست باغات فراوان و آب روان دارد و از بلده هرات مسافت هفت فرسخ دور در دامنه کوهی واقع است
موفور است صوفی اسلام از طوایف ازبک که طریقه نقشبندیه و مذهب ابو حنیفه داشت سالهای فراوان علم تصوف در آنجا
برافراشت راقم تعرب کرخ رفته صوفی اسلام را ملاقات نمود در آن وقت سنین عمرش از نود متجاوز بود زیاده بر دویست نفر خلیفه
داشت که در ولایت خراسان و توران و خوارزم و غیره خلق را ارشاد میکردند و قریب صد هزار خانه بحلقه ارادت او در آمده بود
آخر الامر در جنگ قزلباش بهشت آباده قتل رسید **ذکر کرتان** نام قریه ایست از قرای سیرجان از مضافات کرمان
در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش واسع و قریب دویست باب خانه در اوست آب و هوای آن قریه بسیار نیکوست مردمش
شیعی مذهب و جمعی از ایشان ارباب نسب و مرید درویشان و مخلص ایشانند راقم دیده و خلقش مشاهده کردیده است **ذکر**
کرماج نام طایفه ایست از طوایف کرد و گروهی بسیار و قومی بیشمارند و اکثر ایشان رعیت خونکار و حاکم بغداد را اخراج کنند
راقم بسیاری از آن طایفه دیده و صحبت ایشان را شنیده است طایفه کرماج از سایر طوایف اکراد خوبتر و ملایم ترند **ذکر کرزاز**
بروزن برزار ناحیه ایست بهجت طراز قریب بملک فراهان و قریب دویست پاره قریه در آنست آبش خوشگوار و هوایش سازگار و
میوه های سردسیرش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان و مردمش شیعی مذهب و نیک مشرب باشند مکرر دیده و با مردمش معاشرت
نموده و طریق مجالست پیموده است **ذکر کرمه** و اهل آن سامرات گویند قریه بوده در نواحی ترشیز و زردشت در آنجا نهالی از سرو
کاشت و آن قدر برافراشت و بمرتبه بزرگ گشت که دوازده هزار گاو و گوسفند در سایهٔ آن آسایش کردندی و چندین هزار مرغ در آن درخت
بسر بردندی نزد المتوکل عباسی آن سرو را تعریف نمودند و متوکل بر قطع آن سرو فرمان داد هر چند گبران مال فراوان دادند
قبول نیفتاد و چون او را بریدند خوغا و شور از وحوش و طیور برخاست و آن درخت را اگر دو نهار کردند و بسامره رسیده متوکل را
قتل رسانیدند **ذکر کرش** بروزن قرش بلده ایست از بلاد توران و شهر کیست بهجت توامان آبش روان و باغاتش فراوان
ذکر کشتوار ناحیه ایست در کوهسار آبش خوشگوار و هوایش سازگار از توابع کشمیر و قرای دلپذیر دارد و مردمش اهل
سنت و جماعتند **ذکر کشمیر** ولایتی است خلد نظیر بکثرت آب و صفوت هوا موصوف و مردمش بحسن و جمال معروفند مشتمل است بر
بلاد ممتاز و نواحی مسرت طراز و مواضع آباد و مزارع بهجت بنیاد و جبال بسیار سخت و جنگلهای پر درخت و چمنهای خوش
و مرغزارهای دلکش و انهار بسیار و چشمه های بیشمار و اکثر آن از اقلیم سیم و بعضی از چهارم است و محدود است از شرق
بولایت تبت و جبال آن و از مغرب بملک و آبه و پنجاب و از جنوب بکشور هندوستان و صوبهٔ پنجاب و از شمال بجبال بدخشان

(۴۶۹) کاشغر و سیاه پوشان و اکثر دیار و بلادش محفوف بر اشجار مثمره و چنارهای سایه گستر و کبوده های موزون و بیدهای مجنون و غیرها
قد کشیده و صنوبرهای آفت نرسیده راقم گوید دانم که انم دیده ام در کتاب که از سرورا و لیا حدیثی در تعریف کشمیر روایت
کرده اند بعضی از مضامین آن اینست که چون حضرت امیر تعریف کشمیر فرمود شخصی از حضار عرض نمود که بنا بر تعریف حضرت خلایق ترک
اوطان خود نموده در آن ولایت مسکن گیرند آن حضرت فرمود چنین نیست بلکه وطن هر شخصی نسبت بان کشمیر است عجب وطن نسبت باک
ما کریز راقم گوید زمینی که جبال شامخه بر آن احاطه دارد و اکنون مجموع آن را کشمیر گویند طولش از مشرق بسوی مغرب قریب چهل و پنج
فرسخ و عرضش از شمال بطرف جنوب از پنج فرسخ الی بیست فرسخ واقع بنظر فقیر از زمین شکل مخمس آمد طریقی تردد آمد و شد بدان ولایت
منحصر بچهار طریق است یکی راه تبت و یارکند است اگرچه تردد از آن راه در کمال اسانست اما از وجهی صعب و دشوار است زیرا که هر
لنای راه علفهای زهرناک بسیار و آبادی و معموری بسیار کم است و حمل و نقل و انتقال موقوف بر آدم است دیگر راهی که بسوی هندوستان
میرود تردد سوار بغایت دشوار است دیگر راه کابل است که آمد و شد آن بسیار مشکل است و دیگر راه کاشغر و ترکستان است تردد
آن راه متعلق بانسانست حیوان نمیتواند قدم گذارد و از هر طرف کشمیر ده روز و پانزده روز کوهسار سخت افتاده گویند ده هزار پاره
قریه و مزرعه در اوست و صد هزار پاره قریه مضافات اوست و بنای کشمیر گفته اند که کش نام دیوی بوده و میر اسم پریی بوده و کش
عاشق آن پری بوده و زمین کشمیر آب بوده و کش نهر بوده و میر آب را خشک نموده آباد کرد آبادی کشمیر از آنست و بعضی گویند سلیمان بن داود
آن ولایت را عمارت کرده است راقم هر دو روایت را از اهل کشمیر شنیده و در کتابی ندیده است قبل از ظهور اسلام مردم آن مقام
یکی مجوس بودند و بر مذهب تناسخ عمل مینمودند و چون ملت بیضا ظهور کرده در سنه هفتصد و پنجاه و یک هجری کم و بیش فیروزی سلطان
شمس الدین و بعد از وی بتقویت سلطان اسکندر اهالی آن کشور اسلام قبول نمودند و از همت سید اجل عارف محمد خلف سید المتکلمین
سید علی همدانی و بعد از آن بتوجه میر شمس الدین عراقی که از خلفای شاه قاسم فیض بخش ابن سید محمد نوربخش قدس الله اسرارهم
بود جمعی کثیر و جمی غفیر از ساکنان آن دیار شیعه شدند اکنون اکثر مردم آنجا مذهب ابو حنیفه دارند و شیعه اثنی عشری در شهر و نواحی
گویا پنجاه هزار خانه دارند و هندوان که طریق تناسخ سپارند تقریباً ده هزار باب خانه دارند قدیم الزمان حکومت آن دیار منفرد
بود و بعد حاکم آنجا از جانب پادشاه هند حکومت مینمودند پس از اختلال آل تیمور احمد شاه افغان آن ملک را گشود و مدت هفتاد
سال در دست ملوک افاغنه بود اکنون قریب پانزده سال میشود که جماعت سکان آن ولایت را تسخیر کرده اند و بحوزه تصرف خود در آورده
اکثر بلاد کشمیر در وسط اقلیم چهارم است اگرچه بسبب برودت هوا در آن ولایت میوه های گرمسیری مثل نارنج و ترنج و لیمو نیست لیکن
گرمسیراتش در غایت نزدیکیست و رودی عظیم در میان شهر کشمیر میگذرد و عجب آنکه چنان رود بزرگ از همان ولایت برخیزد
و غالب آن از یک چشمه بیرون میاید و قریب بنجاه پل از چوب بر آن بسته اند و از کشمیر چون میگذرد رود مظفرآباد و آب کری
بر آن منضم میشود و بعد داخل ملک پنجاب شده در آن ولایت برود جیلم موسوم میشود و در قرب ملتان برود چناب داخل گشته و برود
اتک منضم شده داخل ملک سند گذشته در حد وقته بدریا میریزد صاحب معجم البلدان گفته که کشمیر شهریست از هند که از یکطرف
مجاور قومی از ترک واقع شده و نسل ایشان بنسل ترکان آمیخته بنابراین مردم آنجا در حسن و جمال احسن خلقند تا آنکه حسن زنان ایشان
ضرب المثل اهل جهان شده انتهی کلامه راقم گوید که ترکان را در شکل و شمایل با اهل کشمیر بهیچ وجه مشابهت نیست و این سخن بسیار واهی است و
هرکس آن ولایت را دیده باشد البته بدان بهتان عظیم گوید بلکه آب و هوای آن دیار حسن رخسار و ملاحت بدیدار تربیت میکند بر مردمش حسن و
جمال و در هر چیز اعتدال می بخشد و چنانکه هر یک از هفت اقلیم آب و هوای مخصوص دارد و بطریق خاص مردمش از تربیت میکند اگر کسی

از مردم اقلیم هفتم بولایت سودان بردو نسل آن در آن ولایت خوب صورت نشود اگرچه در بدو حال نسل خلل دارد لیکن بتدریج مانند
اهل سایر سودان خواهد شد و دیگر آنکه کشمیر ولایتی است علی حده و اطراف آن محدود است و بکشور هندوستان دخل دارد و چون
ملوک هندوستان در آن ولایت حکومت نموده اند لهذا توهم نموده اند که از صوبهٔ هندوستانست و حال آنکه نه چنانست راقم مدت شش ماه
در آن اقلیم بوده و با اکابر قوم و اعیان قمت معاشرت نموده و بعضی بلاد آنجا را بطریق معهود ذکر کرده و بعد نیز مذکور خواهد نمود
دار الملک آنجا را نگر نام دارد و سری نگر نیز گویند ان شاء الله تعالی در حرف نون خواهد آمد اکنون ذکر کمتر از اهل کشمیر سیادت
بنیاد ذکر میر نظام الدین عارف معارف این عارج معارج یقین بود و در مراتب حکمت و عرفان کمتر کسی با و برابری مینمود
و سیاحت بسیار کرده و روزگار فراوان با هر فرقه بر آورده بود با راقم کمال لطف و شفقت داشت و بر استرضای خاطر فقیر رغبت
میگماشت روزی در اثنای صحبت در تعریف حضرت انسان فرمود که وجود انسان غایت بر غایات و نهایت جمیع نهایات و خلاصه
موجودات و زبدهٔ کائنات است چنانکه لولاک لما خلقت الافلاک مصداق این معنی است و بعضی محققان امانت مفروضه را بقابلیت ترقی
و تنزل انسان تعبیر کرده اند زیرا که این تفاوت درجه که در انسانست در هیچ موجودی محقق نیست و این بدان معنی است که در فطرت برتبه
وسطی یافته است میان مراتب کائنات افتاده و او دارای اراده است باراده برتبه اعلا و طبیعت مرتبه ادنی از آنجا که در غذا و جذب منفعت و
دفع مضرت که از لوازم طبیعت حیوانی است احتیاج او از سایر حیوانات زیاده است و غذای او بی ترتیب زرع و حصاد و طحن و عجن
و خبز و ترکیب بدست نیاید و لباس او بی تصرف غزل و خیاطت و دباغت میسر نشود و سلاح بصناعت و تهذیب و تغیر صورت نبندد
همچنان در باطن کمال هر نوع از انواع مرکبات نباتی و حیوانی در فطرت انسان تقدیم یافته است و کمال انسانی و شرف و فضیلت او
حواله بفکر و رویت و عقل و ارادت او داده و کلید سعادت و شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت او داده شده پس اگر همت
خویش را بدان مصروف سازد که غذای او لذیذتر و لباس او شریف تر و سلاح او لطیف تر باشد جمیع دانش و حکمت و تصرف در
در سر استیفای این دو قوت که شهوی و غضبی است صرف کند و حاصل عمر گرانمایه را بباد دهد و خود را از سایر حیوانات سازد و باقصی
مراتب آن برسد یا نرسد و اگر حکمتی که کلید سعادت است در استفتاح ابواب کمالات و وصول بحضرت رفیع الدرجات اعمال کند و بتدریج
بسوی علوم و معارف گراید شوقیکه در طبیعت بنیل کمالات مرکوز است او را از مرتبه بمرتبه آرد و از افقی بافقی رساند تا نور الهی بر او
تابد و آئینهٔ روح او بصیقل حکمت از زنگار طبیعت زدوده شود و قابل انوار تجلیات گردد و مجاورت ملاء اعلی دریابد و از مقربان حضرت صمدی
شود تا بجائی رسد **بیت** فلک را زیر خود کرسی نخواهد ملک را پیش خود محرم ندارد و بتدریج طلسم جسم از میان برخیزد و گنج
مخفی جان بظهور آید و با مارر شحات بال پر و بال پروانهٔ وهم و خیال سوخته شود و طالب در دامن وصال مطلوب آویزد و بانوار
یگانگی آثار ظلام و بیگانگی برخیزد و چون بدیدهٔ دوست که لایق دیدار اوست بمشاهدهٔ جمال و مطالعهٔ کمال دست دهد گوید **شعر** أأنت
أم أنا هذا العین فی العین حاشا حاشا من اثبات اثنین پس امید دیش مقصود کارخانهٔ آفرینش و مردمک دیدهٔ
بینش و زبدهٔ مخلوقات و ثمر شجرهٔ کائنات توئی و چون دانستی که مقصود حق و مطلوب حضرت مطلق توئی **نظم** صورت عقل را نگار توئی
چمن روح را بهار توئی راز پنهان بگو نیست پیدا راز پنهان و آشکار توئی جز تو اندر شمار نیست کسی اول و آخر شمار توئی
ذات تو چنان شریفست و صفات تو چنان لطیف که هرچه در خزانهٔ یزدانیست بر تو ارزانیست گنبد آسمان سقف تو و صحن زمین وقف تو آفتاب طباخ تو و مهتاب
صباغ تو کواکب دلیل راه تو از مغرب تا بمشرق تماشاگاه تو لوح و قلم جریدهٔ راز تو عرش و کرسی قبلهٔ نیاز تو اینهمه حکمتهای الهی و جنود حضرت پادشاهیست که گاهی از عرصهٔ
میدان نبوت برایت فتح و ظفر در صورت آیات و خبر پدید آیند و باعانت تو گرانید تا بر عساکر شیاطین و نفس و هوا مدد آن جنود منصور و غالب آئی و نقد

کالرا

کمال را طلب نمائی و گاهی بحکم و جنود لم تروها از کمینگاه در کسوت جذبه و الهام غبار انگیخته و بیاری دوستکاری تو برخیزند تا
دمار از خیل ما سوی بر آرند و ترا در ملک قرب بر سریر وصل بنشانند بزرگی فرمود الحکم جنود الله فی الارض یقوی بها
ارواح المریدین یعنی حکمتهای لشکر حقتعالی در روی زمین جانهای مریدان را بدان لشکرها تقویت دهد باخبار این حکمها
منزه میگرداند علم ایشان را از آمیزش جهل و عدل ایشان را از آمیزش جور و ظلم و جود ایشان را از آمیزش بخل و حلم ایشان را از
آمیزش سفاهت جدا سازد و این بدان معنی تواند بود که بعضی از علوم متعلق بافعال نیست چون معرفت حقتعالی و شناختن
حقایق مجرده و اسرار الهیه و علوم مشاهده و معارف ذوقیه از معانی کلیه و این علوم ارواح است و بعضی از علوم از قبیل است
که با فعال متعلق است تا مقتضی ایمان و سداد افعال باشد چون علوم نفوس جزئیه مدرکه مر مقوی خویش را و این علوم مقتضای
ایمان و سداد از جهت قوت داعی عمل و عدم مشاهده آثار حق عز و جل تواند بود و بعضی علوم جامع کلیات و جزئیات که
اصول آن ارواح قائم است و مضبوط است جزئیات و فروع آن بدان کلیات محکم است بواسطه انطباق آن کلیات بر جزئیات و تعلق ا
این جزئیات بدان کلیات بجهت قوت داعیه عمل و مشاهده آثار قرب حق عز و جل و مطالعه جمال لایزال و این قسم بجهت خصوصیت
که متوسط است میان ارواح و نفوس پس حکمتها پایه مجرد و ادراک مرتقی است بدرجه مشاهده کمال و مطالعه جمال و مصادفت
قرب حضرت ذو الجلال لاجرم روح مرید بدان قوت یابد و علم آن از شایبه جهل منزه شود و عدل و از آمیزش جور مبرا گردد و جود او
از شایبه بخل دور شود و حلم او از وصمت سفه معرا گردد زیرا که خساست همت و توقف در فروترین مرتبت از قلت معرفت و کثرت جهالت
لاجرم هر که چاشنی از ثنا نیت اعلا چشید خاطر او بجانب ادنی نکشید و چون بواسطه جنود حکم الهی از علم بعین آمد و از گوش
باغوش شد یقین است که آنچه آغوش عاشق سنجد در گوش عالم نگنجد و بحکم جاء الحق و زهق الباطل جهل از حرم علم رخت
بر بندد و ظلم از سرای عدل رحلت کند و بیار از سرحد جود کناره گیرد و سفه از ساحت حلم دور شود و هر گوشه گوشه گشایش
پیش آید و بهر توجهی جذبه و تماشیی روی نماید **بیت** حکمت دنیا فزاید ظن و شک حکمت دینی برد فوق فلک و صلی
الله علی محمد و آله اجمعین ذکر **کفرطاب** بلده است معتبر از بلاد شام از جند قنسرین بعضی گویند از جند حمص است
جائی دلنشین است راقم ندیده ذکر **کفرسوس** قصبه ایست مانوس از قصبات شام و از جند دمشق و قرای جند مضافات آن
راقم نظاره نکرده ذکر **کرکات** همان قلات است که در حرف قاف مذکور شد ذکر **کربال** بضم کاف بلوکی است از بلوکات
فارس و قرب چهل پاره قریه دارد آبش هوایش بد است و برنجش خوب است و اکثر قرای آن ناحیه در زمین همواره واقع و طرف
شمالش اندک گرفته و سه طرفش واسع است و در چهل میلی شیراز اتفاق افتاده است چندان تعریف ندارد مکرر دیده شده
ذکر **کلکته** بفتح کاف و سکون لام و فتح کاف ثانی و تاء مع التشدید و سکون ها بندریست عظیم و شهریست جسیم از بنادر بنگاله
و اکنون دار الملک و سواد اعظم بر اکثر بنادر هندوستان مقدم است آن شهر در کنار رود بزرگ اتفاق افتاده و جوانب آن
گشاده است ابتدای عمارت آن از فرنگان و دار الملک ایشان است گویند هفتاد سال قبل از این در آن زمین چند خانه ماهیگیران
بوده و چون جماعت انگلیس آنجا را تصرف نمودند جهة سکونت و قرب دریا بودن پسندیده مقر حکومت نمودند و از کثرت جمعیت
او کوشیده و عمارات و اکثار و اماکن اعیان در آن شهر ساختند و خانهای عجب و قصور مرغوب در آنجا طرح انداختند اکنون
قریب پنجاه هزار باب خانه در او است و قرای جنت بنیاد در نواحی آباد و مضافات او است منجمله ده هزار باب سرای دلگشا دو سه
طبقه که هریک سر بفلک کشیده و بنیاد آن بگاو زمین رسیده و بعضی از سنگ رخام و آجر و ساروج در غایت استحکام

دعون

۴۷۲ دمرن با لوان و منقش بنقوش مختلفه ساخته‌اند که عقل از دیدن آن حیرانست و قرب بهشتصد زوج گاو را عراده کش از سرکار فرمانفرمای
بنگاله معین و مقررات که یومیه از محلات و کوچه و بازار کثافات و فضلات بیرون برند و مجموع کوچه و بازارش در غایت وسیع
و عریض و مستقیم است و از جهات اربعه قرب سه فرسخ خندق ارفاعی کنده و از آجر و آهک و نوره افکنده و مساوی زمین ساخته
و مانند گاودم پرداخته‌اند که آب باران از دو طرف بجد و لهار ریخته بدد خانه رود و قلعه کوهیکری بیک طرف شهر بوضع هندسی بشکل
مخمس احداث کرده‌اند و چندان آلات جنگ از توپ و تفنگ مستحکم نموده‌اند که خرده‌شناس از مشاهده آن محسور میگردد
و اگر قوم آن بطریق قهر و غلبه اباد استناع فیماید مساح هفت اقلیم و خلق بسیار از صحیح و سقیم در آن شهر بسیار و باوجود یکه
آبش ناگوار و هوایش حار و ناسازگار است بسبب عدل و داد حکام آنجا یار مردم ترک اوطان کرده و در آنجا سکونت نموده‌اند که
ارباب دولت و ایمن اصحاب تجارت و متمول اشخاص ذی ثروت است و حبوب و غلات و میوه گرمسیری و اکثر مشتهیاتش در غایت
کثرت سکنه‌اش اکثر هندوان و معتقد فرنگان و شیعه نیز بسیار و اهل سنت و جماعت بیشمار و از طوایف دیگر و از اهالی بلاد و جزایر
مثل جاوه و تپاوه و مین و دکن و مکر و رو سنقر و چین و ماچین و ترک و تاجیک و عرب در آنجا سکونت دارند صاحبان مذاهب مختلفه و فرقه‌ها
ملل متفرقه بمرکب بی ترس و بیم طریق کیش و روش خویش را بجا آورند و از مذهب و ملت یکدیگر فراغت دارند و این بیت اکثر
از ایشان شنیده بیت هشت تحت کاری نباشد کسی را با کسی کاری نباشد راقم گوید که مدتی در آنجا
بوده و با طوایف مختلفه آنجا معاشرت نموده و طریق مجالست و مصادقت با اکثر فرقه پیموده در تحقیق فقیر عموم مردم آنجا اهل صورت
و از عالم معنی غفلت دارند و از عالم ظاهر پای بعالم باطن نگذارند و از دیار حس نگذرند و بجانب حقیقت ننگرند و همواره در اندیشه تکثیر زر
و دروغ نگویند چه که صلاح دولت نیست و خلف وعده نکنند چه که مصلحت حکمت نیست عدالت باعث تکثیر مال و صداقت سبب تحصیل
جاه و جلالت جمعی دیده شد که ایشان تولد حضرت عیسی را بی پدر انکار مینمودند و احکام شریعت را منکر بودند میگفتند هرگز درخت
بی آب ثمر ندهد و ما ندیده‌ایم ثمر از درخت بدار چیده‌ایم حاصل از دیده نگذرد و شنیده ننگرد و طایفه دیگر مشاهده نمود که ایشان نیز
بیگردند و میگفتند که انسان مانند حیوان مسکون میشود و بستان علف میروید و خزان میشود و تقاضای دهر چنین میکند و از طبایع
بمرور ایام موالید ثلاثه که از آنجمله انسانست ظاهر میشود و این طایفه منکر صانع بودند و طبایع اثبات مینمودند میگفتند هرچه هست طبایعست
و این ادیان و شرایع نیز از تقاضای طبایع است والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر کمره** بروزن جره بلوکی است دلکشا
و ناحیه ایست جنت فزا و مشتمل است بر مواضع معموره و مزارع مشهوره و آب و هوای آن در غایت سازگار و بساتین آنجا بسیار و متصل
بناحیه گرار و مردمش دلنواز و اکثر میوه‌اش ممتاز مکرر مشاهده شده است **ذکر کناخ** بروزن شماخ قصبه ایست شهر مانند و محلی است
خاطرپسند در میان جبال شامخه واقع و طرف شمالش فی الجمله واسع است و رود فرات از قرب آن میگذرد و حوالیش کوهستان
عظیم و درخت بسیار و مسالک او پر خوف و بیم است طایفه علی اللهی سکونت در آن کوهسار دارند و مدت هشتاد سال میشود که بجهت کار
سرفه و دنیا زنده و شهر کناخ قدیم جائی عظیم بوده و بمرور ایام روی بخرابی نموده اکنون قرب دو هزار خانه در اوست و چند قریه معموره
مضافات اوست و آب و هوایش بسیار نیکوست مردمش حنفی مذهب و خوش مشربند راقم دو سه روز در آنجا بوده و مردمش را خوشحال دید
نموده است **ذکر کنارج** بفتح اول بروزن عارج قریه ایست خرم و دهی است سرسبز تمام از قرای خشت و در فصل بهار چون
آب وان کم دارد و باغ و بوستان ندارد و زراعت آنجا موقوف برحمت الهی است و قرب سیصد خانه در اوست و چند مزرعه
مضافات اوست مردمش شیعی مذهب و جنگلی مشربند **ذکر کنعان** بروزن صنعان ناحیه ایست سرسبز نشان و مشتمل است

برقرای

و مشتمل است بر قرای خرم و دهات کرم آبش اکثر از قنات و کوارا و هوایش بهجت فزا از نواحی جند فلسطین و قصبه آن نابلس است ۴۷۳
گویند باعث آبادی آنجا کنعان بن نوح بوده و بقولی بنی کنعان آباد نموده‌اند اکثر انبیاء عظام از آنجا ظهور نموده مولد و مسکن
حضرت یعقوب و اولاد امجاد انجناب بوده راقم بطریق عبور آن ولایت را مشاهده نموده خلقش قوم عرب و عموما شافعی مذهب و مهمان
نواز و در آن شیوه ممتازند **ذکر کنبایت** بفتح کاف و سکون نون و باء مع الالف و کسر یاء و سکون تاء شهری دلگشا و مدینه فرح
افزاست از بنادر مدینه گجرات و از بلاد مسرت آباد است از اقلیم دویم هوایش گرم مدتها در تصرف ملوک شیعه بوده اکنون سالها
که فرنگان گرفته‌اند و از طرف ایشان نواب فتحعلی خان نجم الدوله حاکم بود قرب پنجهزار خانه در اوست و نواحی معموره مضافات
اوست مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و معتقد اهل ایمانند معدن عقیق ممتاز در نواحی آنجاست که از اکثر معادن عقیق
منفرد و مستثنی است **من العجایب** در آن ولایت و بندر صورت جمعی کثیر از ثقات برای فقیر حکایت نمودند که در کنبایت و بندر صورت
و نواحی آن ولایت جماعتی اند که چون زنان ایشان را وضع حمل نزدیک شود مردان ایشان را درد زادن روی نماید و چون زنان ایشان
بزاید مردان ایشان را خون از مقعد آید و صاحب فراش گردند تا مدت معین و زنان در مهد امن و امان و سلامت و صحت باشند
و زحمت و اذیت نکشند اگرچه در میان زن و شوهر مسافت بعیده باشد این خبر متواتر و صحت دارد اما سر این چیست بر فقیر معلوم نیست
گویند این از اثر نفرین درویشی است والله اعلم بحقایق الحال **ذکر کنز** بروزن هنر ناحیه ایست بهجت آثار از دار الملک کابل سه مرحله دور
و اکثر مشتهیاتش موفور و قریه‌های آنجا بسیار معمور است حکام آن دیار درویشان ستوده اطوارند و پیرزادگان نیکوکردارند هوایش
اندک حار و آبش سازگار و مردمش خوش رفتار اگرچه راقم داخل آن ناحیه نگردیده و از دو فرسخی مشاهده شده است اما حکام بزرگان
انجام را دیده است و ملاقات نموده اشخاص مستقیم الاحوال بودند و در عالم درویشی نیکو مینمودند و با وجود کثرت دولت و مکنت فقر
درویشان صاحب معرفت عمل میکردند و در لوازم فقر دخالت اهتمام تمام بجا میآوردند راقم در عالم سیاحت از ارباب حکومت و
اصحاب دولت صاحب فقر و مسکنت بسیار کم مشاهده نموده است **ذکر کوتاهیه** بضم کاف مع الواو و تاء مع الالف و کسر هاء و فتح
یاء و سکون هاء شهریست ثانی در غایت آبادانی هفت مرحله از اسلامبول دور و اکثر مشتهیاتش موفور است قرب ده هزار باب خانه
در اوست و بلوکات خوب مضافات اوست از اقلیم پنجم آبش در کمال عذوبت و هوایش مایل برودت و اکثر سردسیریش فراوان و حبوب
و غلاتش ارزانست مردمش اکثر حنفی مذهب و دیگر نصاری قیصر سلطان بایزید خان که معاصر امیر تیمور بود در آنجا بار در غایت اشتهار است
راقم مدت دو ماه در آن شهر مهمان حاکمش بوده و کمال مهمان نوازی نموده نامش الحاج احمد آقا شخصی با صدق و صفا بود **ذکر کوار**
بروزن جوار بلوکی است بهجت آثار قرب چهل پاره قریه در اوست و آب و هوایش نیکوست در هفت فرسخی شیراز اتفاق افتاده و اطراف
اکثر دامنش گشاده است گویند بهمن بن اسفندیار بر آب آن بند بسته تا آب بالا آمده و آن زمین قابل عمارت شده و اکنون اکثر آبش
از قنات کرده شده است باعتقاد راقم هوای بلوک مرودشت و کوار خوبتر از شهر شیراز است **ذکر کوه مره** بفتح میم و
تشدید و سکون را گویند نام چند بلوک است در فارس و قرب شیراز راقم یک بلوک کوه مره را دیده و چند روز در آن گردیده کوهستان
سخت و جنگلهای پر درخت دارد مصراع همه چیزش فراوان غیر آدم **ذکر کوفه** از امهات بلاد اسلام است از اقلیم سیم و
هوایش گرم طولش از جزایر خالدات عط لم و عرضش از خط استوی لا ل از اتفاق طول و عرضش برابر شد لهذا
دلالت بر آن دارد که از متوطنان آنجا کاری برنیاید و از اتفاق ایشان تفرقه زاید و قول ایشان را اعتماد نشاید این مثل در میان
عرب مشهور است که الکوفی لا یوفی هوشنگ بن سیامک پیشدادی آنرا عمارت کرده بعد از خرابی حسن بن قاسم در عهد عمر در تجدید

عمارت

عمارت آن سعی بلیغ بجا آورده و سور او را با دیه شیده شمیه را حدیث آن شهر بنیاد فرمود ابوجعفر منصور عباسی در زمان خلافت خود در عمارت آن افزوده و باروی بر آن کشیده و بجده هزار کام دور آن قرار داد و هوایش گرم تر است از هوای بغداد و آورده اند در ایامی که منصور کوفه را مقر سلطنت خود ساخته بود نزدیک بآن رسید که کوفیان لشکر او را براو تباه سازند و خلل در قواعد خلافت او اندازند چه که اهل کوفه بواسطه تشیع و محبت خاندان مرتضوی راضی بخلافت بنی عباس نبودند همواره در استقلال حکومت ایشان اهمال مینمودند منصور ناچار از آن دیار بیرون آمده طرح بغداد انداخت و آنجا را دار الخلافه خویش ساخت در زمان ملوک الملکانیه ابادی آن بغایت رسید و هم در زمان او ویران و خراب گردید راقم گوید که از کوفه ارباب یقین از تابعین و تبع تابعین و علمای دین و عرفای معرفت قرین زیاده از آن و این ظهور نموده اند مالک بن الحارث الاشتر و ربیع بن خثیم الثوری و اصبغ بن نباتة الحنظلی و جابر بن یزید الجعفی و میثم التمار و ثویر بن فاخته و محمد بن مسلم و ابن رباح و زرارة بن اعین و سلیمان بن خالد و عبد المؤمن بن ابوالقاسم و محمد بن علی المعروف بمؤمن الطاق و ابو محمد هشام و هشام بن سالم و حماد بن عیسی و ابو الصباح ابراهیم و منصور حازم و صفوان بن مهران و احمد بن ابی نصر و امثال ایشان از آنجا بوده اند اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست شهر کوفه خراب است و غیر از مسجد که حضرت امیر را ضربت زده اند آبادی ندارد و آنحضرت چاهی در کوفه حفر نموده و در تمامی شهر کوفه غیر از آن چاه آب شیرین نیست و خانه آنحضرت پاک و منزه است که نظر کنند کان گمان برند که مکرر آنرا تعمیر نموده اند و مزار فیض آثار جمعی از اصحاب امیر المؤمنین در آن دیار است از آنجمله قبر مسلم بن عقیل در مسجد و طرف شرقی آن واقع است و مقام انبیا و اولیا و اوصیا در صحن مسجد فراوانست راقم در آن مسجد فراوان بوده و ایام چند در آنجا عبادت نموده است **ذکر کوهسار** قریه ایست قصبه نشان در اراضی جام و هرات قریب پانصد خانه در او است آبش و هوایش نیکوست باغاتش فراوان و غلاتش ارزانست راقم مشاهده نموده و دو شب در کوهسار بوده **ذکر کوهستان** لفظ کوه معلوم است و ستان محل و مکان را گویند یعنی محل کوه بنابر این کوهستان بسیار است اما مخصوص نام چند موضع است عراق بیکی دیده شده نعمات معمور و همه چیزش موفور است **ذکر کوه کلوتیه** ولایتی است مشهور و ذات مذکور مشتمل است بر قصبات نیکو و نواحی چون مینو و کوهستان سخت و مسالک پر درخت هوایش جاروایش ساز گار خاکش حاصل خیز و زمینش فرح انگیز میوه های گرمسیرش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان نخلستان نیز دارد خلقش اکثر جماعت کرد و کرنا جیک عموما شیعی مذهب و بد مشرب و دزد و قطاع الطریق و شیخ بجد از فتند لیکن مهمان نوازند و در آن شیوه ممتازند بعضی گویند کوه کلوتیه از توابع فارس است و بعضی از بلاد فارس دانند محدود است از مغرب بولایت بصره و بحر فارس و بتوبلی از کشور علاحده است

و از شرق بفارس و از شمال بملک بختیاری و از جنوب بدیار دشت راقم آنجا را دیده و چند گاه در آن دیار بوده فهلیان و بهبهان از بلاد آنجاست هر دو نوشته شده است **ذکر کهنبان** بلوکی است مسرت توامان از بلوکات کرمان و مشتمل است بر مواضع نیکو و مزارع چون مینو باغاتش فراوان و غلاتش ارزان هوایش سازگار و آبش خوشگوار مردمش شیعی مذهبند اگرچه راقم بلوک کهنبان ندیده اما مردمش مشاهده کرده است جناب شاه نعمة الله از آنجا بوده و در آن ناحیه تولد نموده و جناب مولانا هدایت علی شاه طاب ثراه نیز از آنجا برخواسته و بزیور فضایل صوری و معنوی آراسته لهذا لازم نمود که شمه از احوال خجسته مال آنجناب بعد از تحقیق گفته شود **ذکر العارف بالله و الباقی فی الله مولانا هدایت علی شاه طیب الله ثراه** اسم آنجناب محمد بوده و در ناحیه کهنبان تولد نموده و در شهر کرمان نشو و نما یافته و تمام همت بر تحصیل فضایل شتافته و در علم فقه و اصول و حدیث و تفسیر کمتر کسی با آنجناب برابری مینمود در زهد و ورع و تقوی و پرهیزکاری آنجناب اعدل بود و چون در تحصیل علوم ظاهری حاصل نبد از حاصل تحصیل حاصل کرده

و درد طلب در باطن آنجناب پیدا شد و در مقام تجسس دوای آن درد برآمد و سفر عراقین و خراسان نموده بسیاری از علما و عرفای محققین را ملاقات فرمود و بصحبت جمعی کثیر از هر فرقه رسید بالاخره بخدمت شیخ ربانی مولانا عبد الصمد همدانی مشرف گردید و از خدمت آنجناب تلقین و ارشاد یافت بعد از واقعه شهادت کثیر السعاده آنجناب بخدمت عارف حقانی حسینعلی شاه اصفهانی شتافت و از برکت انفاس و لایت اساس آنحضرت بمرتبه اعلی و درجه قصوی رسید و اذن ارشاد و رخصت هدایت عباد یافته در آن دیار تربیت حال فقرا و تربیت سالکان طریق هدی مشغول گردید و در ترویج شریعت مقدسه و طریقت مطهره اهتمام تمام داشت و از مراسم نشر علوم دین و اخبار سید المرسلین دقیقه مهمل و معطل نمیگذاشت و بعضی اوقات بزیارت عتبات عالیات مشرف شدی و گاهی بارض اقدس طوس عزیمت نمودی و بزیارت علی بن موسی الرضا فایض گشتی آن بزرگوار از اهل روزگار جور بسیار دیده و از ابراهیم خان حاکم کرمان اذیت فراوان کشیده بعد از ایذا و آزار آنجناب را از بلده کرمان اخراج کردانید و آنجناب بکرات و مرات فرمود که من در این سفر کشته خواهم گردید و خون من بگردن ابراهیم خان خواهد بود هرچند آنجناب پیغام نمود که گناه من چیست و موجب اخراج من کدام است ابراهیم خان در جواب گفته بود که در حسن ذات و محامد صفات ایشان مرا حرفی نیست اما مارا بدرویشان صفائی و از ایشان طلب دعائی نیست اگر فرضا خاتم الانبیا آمده بمن گوید که فرقه صوفیه مردمان نیک نهاد و صاف اعتقادند من بر آنحضرت اعتراض خواهم نمود و کلام آنحضرت را منکر خواهم بود نمود بالله من خشب الله از این جبل بر کنده و آنچه نقص آن بزرگوار لابد باید چار در سنه هزار و دویست و سی و هشت هجری از راه بیابان با چند نفر از دوستان عزم زیارت مشهد مقدس نموده و در قرب منزل چهل زینه جمعی از طایفه بلوچ بقافله رسیده آنجناب را شهید کردند در آن وقت باد تندی وزیده آسمان تیره و تار گردیده آنگه هوا صاف شد جناب معارف ماب آقا سید محمد صالح و جناب میر علی شاه که در آن سفر خدمت مولانا بودند جسد مبارک آنجناب را بکهنبان آورده و بعد از غسل و کفن در مقام مناسب دفن نمودند رحمة الله علیه آنجناب با این فقیر غایت لطف و محبت داشت و همواره بر استرضای خاطر راقم همت میگماشت و در آن هنگام که راقم در کرمان بود پیوسته اصناف الطاف نسبت بفقیر اظهار میفرمود الحق مانند آنجناب امروز کارکم و چون اکسیر اعظم است راقم گوید از آنجناب کرامات بعیده و حکایات و آیات اشتباه که هر عاقلی انکار نتواند نمود و منکر خواهد بود منجمله خبر شهادت خود را مکرر ذکر نموده و دوستان و مخلصان خود را اعلام فرموده و مکرر میفرمود که من هشت مرتبه بزیارت حضرت سید الشهدا مشرف نبودم که نوبه حلقه و سید شهدائی و من از جناب شاه توقع شهادت دارم یقین میدانم که انشاء الله تعالی شهید خواهم شد و عرضی که کرده ام از کرم او بإجابت رسیده است و دیگر فرمود که در عالم واقعه مشاهده نمودم که در تکیه بنای تعزیه و شبیه است مرا شبیه حضرت سید الشهدا نموده اند و دیگر قبل از عزیمت سفر با جناب خود مرقوم فرموده بودند که هر کس در این سفر از مال و جان خود تواند گذشت با من هم سفر تواند گشت و این بیت را در تعلیقه مرقوم فرموده بودند بیت

خیر ناکامی در این ره کام نیست راه عشق است این ره حمام نیست

ذکر کیچ بالکاف مع الیاء و جیم فارسی بلده ایست از بلاد بلوچستان و در کنار بحر عمان واقع هوایش گرم و خلقش اکثر سنی و بلوچ و دیگر اسمعیلیه گویند قدیم الزمان از مضافات ایران بوده اکنون از ملک سند شمار شده راقم ندیده در بیان حرف کاف فارسی پوشیده نماند که حرف کاف فارسی علیحده نوشته نشده بجهت ربط و ارتباط مطلب که بسهولت معلوم شود **ذکر گاگری** هر دو کاف فارسی نام رودیست در ملک فیض آباد و لکهنو رود یست عظیم و آبش خوشگوار از ملک بنگاله گذشته و داخل بحر هند شود **ذکر گبر آباد** نام قریه بود در چهار فرسخی کاشان الحال خراب است و کاروانسرای ممتازه دارد از بناهای شاه عباس ماضی است کرده دیده شده **ذکر گجرات** صوبه ایست بجهت

آباد از صوبهای کشور هند و دیاری خاطر پسند است مشتمل است بر بلاد عظیمه و قصبات قدیمه و نواحی آباد و قرای خجسته بنیاد است
یکی از اقلیم دوم هوایش گرم و آتش ملایم جبال در آن کشور دیده نشده و تلال خطر بسیار ده و محدود است از مشرق بملک دکن و
هندیا و از مغرب بصوبه تته و از شمال بصوبه هندوستان و از جنوب بدریا اکثر خلقش هندوان و دیگر مسلمان حنفی مذهب و دیگر
اسماعیلی و دیگر امامیه و دیگر زردشتی و دیگر فرنگان ارباب دولت و اصحاب ثروت در آن ولایت بسیار و جماعت نصاری
در کمال اقتدارند و طایفه مرهته بسیارند ملوک نامدار و سلاطین با اقتدار در آن دیار بوده اند منجمله چهارده نفر از مظفرخانیه بمدت
صد و بیست سال در آنجا سلطنت نموده اند راقم گوید که مدتی در گجرات بوده و با مردم آن دیار معاشرت نموده بعض بلاد و نواحی آن را
ذکر کرده است بطریق معهود جمعی از ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال در آن کشور دیده و بصحبت اشخاص نیک محضر و ستوده سیر
رسیده که تفصیل ایشان باعث تطویل کلام خواهد بود لاجرم باختصار کوشیده بذکر یکنفر از ایشان اقدام مینماید ذکر

میان سیف الدین

میان سیف الدین سیاح عالم معارف و سیاح بحر لطایف بود سیما در علم موسیقی کمتر کسی با او برابری می نمود با فقیر
کمال الفت داشتی و از مراتب خلت و مودت فرو نگذاشتی روزی فقیر از آن معرفت نصیر پرسید که مخترع علم موسیقی کیست
و بنیاد او بر چیست در جواب فرمود که موسیقی آوازیست مناسب و معتدل که از حلقوم انسان برآید و از استماع آن مستمع را خوش
آید و هر طایفه را موسیقی علیحده باشد بعضی گویند که علم موسیقی در زمان آدم بوده و در میان اولاد قابیل ظهور نموده و جمعی
گفته اند که مخترع این فن فیثاغورث حکیم بود و او شبی در عالم واقعه مشاهده نمود که کسی بوی گفت که فردا فلان موضع گذر
نمای و چشم بصیرت بگشای تا سری از اسرار حکمت بر تو منکشف گردد و نکته از علوم حکمت معلوم تو شود چون حکیم از خواب بیدار گشت
بآن طرف که اشاره شده بود بگذشت و چون ببازار آهنگران رسید از دو جرم ثقیل آوازی شنید و با خود گفت که سر این خواب اینجا
بظهور خواهد آمد لاجرم آنجا بایستاد و آن دو صوت را بهم نسبت داد حکیم خواست نوعی نماید که از آن اصوات مختلفه بیرون آید لهذا موئی
برداشت و دیگر موی را بر دهان گذاشت و ناخن چند بر آن زد و آواز مختلف از آن برآمد و چون آن موی ضعیف بود آنرا با بریشم
مبدل نمود و آن تار را بر چوبی بسته ناخنی بر آن رسانید و از آن آوازی بگوش حکیم رسید اما ذوقی نداشت و آنرا چندگاه حمل کرد آنگاه
فیثاغورث مدتی در اتمام او نظر میکرد و در انجام آن اهتمام تمام بجای میاورد ناگاه روزی در دامن کوهی میگشت و اتمام آن در
خاطرش میگذشت کاسه سری دید که باد در تجاویف آن میپیچید و از آن آوازی شنید حکیم آنرا برداشت و چوبی بر آن گذاشت
و ابریشم چند بر آن ترتیب نمود اما از ساختن دسته آن غافل بود در آن اثنا مردی بوی رسید و چون حکیم را متأمل دید دست
بیالای سر کشید و پنجه خود را بگشاد حکیم را از آن حرکت چیزی بخاطر افتاد و خیال دسته بربط در طبیعت او پیدا شد پس چهار نوع صدا بعدد
چهار طبع استخراج نمود و هفت پرده بعدد کواکب سبعه بر آن قرار داد و هر پرده را طالع کوکبی نهاد بعد از فیثاغورث جمعی
زیاده کرده دوازده پرده ساختند بعدد دوازده برج ترتیب دادند و از آن زمان علم موسیقی در اقلیم رابع ظهور یافته و آن
دوازده دستگاه است و هر دستگاه او محتوی است بر دوازده گوشه و مقام و شعبه و در اقلیم ترک و فرنگ و روم و هند و رای
طریقی ایراد و اهل هندوستان علم موسیقی را بکمال دانند و از اهل سایر اقالیم بهتر و خوبتر و مشهورتر دانند و اصل این
فن را گویند از صوت ققنس فرا گرفته و در کتب مذکور است که ققنس مرغی است در یکی از جزایر هندوستان و آن طاق که جفت ندارد و
هزار سال عمر میکند و چون اجل آن نزدیک شود مدتی قبل از فوت هیزم بسیار جمع میکند و بر بالای او نشیند و قرب صد هزار سوراخ
منقار او است هیاو خواند که کند هر گونه آواز خوش از منقار او بر آن آید و جمع وحوش و طیور آن صحرا پیش او جمع شوند و بعضی

و برخی هلاک شوند و چون هنگام فوتش رسید پر و بال برهم زند و آتشی از بال او بجهد و بهیزم افتد و آن مرغ را بسوزاند و خاکستر گرداند
آنگاه بحکم مرسل الریاح بادی بوزد و از زیر آن خاکستر ققنسی پیدا شود و پیوسته خلقت آن مرغ بر این منوال باشد برهمنان سرآمدان
هندوان بآن جزیره رفته اند و علم موسیقی از آن مرغ فرا گرفته اند و بنیاد صوت ایشان مبنی بر شش راگ و سی راگنی و هر یک
از راگ مشتمل بر شش خیال و شش تپه است و همچنین هر یک از راگنی مبنی است بر سی خیال و تپه و خیال بمعنی گوشه و تپه بمعنی شعبه باشد
و مراد از راگ مقام و از راگنی دستگاه باشد در هر ساعتی از ساعات شبانه روز بلکه در هر دقیقه از دقایق ساعات مقامی مقرر
و گوشه معین و شعبه مخصوص است و در میان موسیقی دانان ایشان قریب بمحال است که در یکساعت دو مقام خوانند الحق آواز
هند طرفه اثری دارد و در آواز هندوستان مقامی است که او را دیپک نامند گویند اثر مقام دیپک است که هر که خواندی را
بسوزاند و دیگر مقامی است که او را ملار گویند اگر کسی مقام ملار خواند البته باران بارد وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ آدمی را با استماع
صوت میل تامست حتی حیوانات از استماع صوت حسن متحرک شوند اگر انسان بآواز خوش میل نکند نه انسانست و نه حیوان بلکه
جماد است زیرا که در بعضی نباتات شنیده شده است که آواز خوش اثر میکند بلکه راقم نیز دیده باشد و طیور و وحوش را
مکرر مشاهده نموده است

در تحقیق صوت حسن و حرمت غنا و فرق میان غنا و صوت حسن

در بیان تحقیق صوت و حسن و حرمت غنا فرق میانه غنا و صوت حسن

بر ارباب بصایر
خالی از اعتساف پوشیده نخواهد بود که صوت حسن ممدوح در احادیث و غنای حرام در اخبار صحیحه بر بسیاری از مردم مشتبه است
بحیثیتی که بعضی قرآن و ذکر و اذان و امثال آن را که بحسن صوت خوانند غنای حرام میدانند و این تحریم ما احل الله است و حق تعالی
در قرآن مجید فرموده که لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ ای رسول خدای چرا حرام نمودی تو چیزی را که خدای سبحانه حلال کرده از برای نفس تو
اگرچه خطاب خاص است اما مراد عام است و همچنانکه تحلیل ما حرم الله مثل آنکه اگر کسی گوید که آب حرامست پس لازم میاید که حکم
بما انزل الله نکرده کافر باشد چنانچه حق تعالی میفرماید وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ بنا بر این
باید که هر یک از غنای حرام و صوت حسن ممدوح با حادیث از یکدیگر ممتاز شود رفع اشتباه شود که کسی از راه اشتباه حکم بحرمت
چیزی که خدا حلال نموده و تحلیل چیزیکه خدا حرام نموده نکند تا بسبب آن تحلیل ما حرم الله و تحریم ما احل الله لازم نیاید پس نحوی باشد
که بعضی از اهل مراجات بر غنا نمایند و از راه بی باکی مرتکب فعل حرام شوند و نه که بعضی از راه زهد خشک صوت حسن ممدوح را غنا
شمارند و از ثواب خواندن قرآن بصوت حسن و ذکر خدا محروم مانند و مؤذن خوش صدا را منع نمایند و در پیش جنازه ذکر خدا را
بصدای خوش منع کنند و جنازه را مثل لاشه سگ و کفار بردارند اکنون بدانکه شکی نیست و اجماعست در حرمت غنا فی الجمله نه در حرمت
مطلق غنا یعنی جمیع افراد غنا زیرا که بعضی نقل اجماع کرده اند که غنا در حدی یعنی در حالت شتر راندن جایز است و بعضی گفته اند که در وقت
عروس بخانه شوهر بردن غنا حرام نیست بشرط آنکه اگر مغنیه زن باشد مردان نامحرم صدای او را نشنوند چنانچه باین
مضمون حدیث خواهد آمد و شیخ ابو علی طبرسی طاب ثراه در اول تفسیر مجمع البیان حدیثی ذکر کرده که غنا در قرآن جایز است
و آن حدیث اینست که قال رسول الله صلعم إِنَّ الْقُرْآنَ نَزَلَ بِالْحُزْنِ فَإِذَا قَرَأْتُمُوهُ فَابْكُوا فَإِنْ لَمْ تَبْكُوا فَتَبَاكَوْا وَتَغَنَّوْا بِهِ
فَمَنْ لَمْ يَتَغَنَّ بِالْقُرْآنِ فَلَيْسَ مِنَّا یعنی قرآن نازل شده است بحزن پس هرگاه قرآن خوانید گریه کنید پس اگر گریه نیاید خود را
بگریه دارید و تغنی کنید بقرآن پس هر که غنا نکند در قرآن از ما نیست و شیخ مذکور میگوید اگرچه بعضی حدیث را باین نحو تاویل نموده اند
که تغنوا بمعنی استغنوا است یعنی از ما نیست کسی که دفع فقر و طلب مالداری بخواندن قرآن نکند لیکن اکثر علما برآنند که مراد از
حدیث تزیین و تحریر صوتست نه استغنا بمال چرا که محل ورود حدیث ابا از این معنی دارد زیرا که مشهور است که سعد وقاص از سفری آمد

و برادرزاده او بدیدن عمّ خود آمده عم از او پرسید که شنیده ام که قرآن با واز خوش میخوانی جواب داد که الحمد لله گفت بخوان
گرمی او بخیر مد شنیده ام که فرموداز ما نیست کسی که غنا در قرآن نکند و شیخ ابو علی نیز میفرماید که این مقام و این کلام صریحست که مراد
جواز غناست نه مستغنی بودن و فاضل ربانی و عارف صمدانی آخوند ملا محسن کاشانی برد الله مضجعه در تفسیر خود میفرماید بعد از نقل
احادیث بر جواز حسن که استفاده میشود از این اخبار جواز تغنی بالقرآن و ترجیع صوت بلکه استحباب آن پس آنچه وارد شده
از نهی غنا باید که حمل کرده شود بر لحون اهل فسق و صاحبان کبیره و بر آنچه معهود بوده در زمان بنی امیه و بنی عباس از خواندن
کنیزان و زنان در میان مردان نامحرم و سخنان باطل و لهو و لعب بساز و عود و نی انبان و امثال اینها چنانکه وارد شده
در کافی از حضرت ابی عبد الله ع از حضرت رسول صلی الله علیه و آله اقرؤا القرآن بالحان العرب و اصواتها و ایاکم و لحون
اهل الفسق و الکبائر و از شیخ بهاء الدین علیه الرحمه مشهور است که فرموده الغناء التغنی تغنا و از بعضی فضلاء دیگر
مشهور است که آنچه اهل لهو و اهل موسیقی بآن تغنی کنند مثل تلالا و تنا در نا و غیر آن از خرافاتی که در مجلس اهل شرب و محافل
اهل فساد استعمال میکنند غناست اینست ملخص کلام بحسب مقام و ما از کلام اهل لغت و تعریفی که ایشان از برای غنا کرده اند و آنچه
بر آن وارد میاید چند کلمه بر سبیل اختصار ایراد نمائیم و بعد از آن احادیثی که دلالت بر جواز صوت حسن و غنائی که وارد و آیات
و احادیثی که دلالت بر غناء حرام وارد ذکر کنیم تا بالکلیه اشتباه رفع شود و طالبان و سالکان از حیرت بیرون آیند
و صاحبان زهد خشک آب معرفت نهال ایمان را تازه نمایند شره سلیقه مستقیمه و انصاف و دور بودن از تعصب و عناد
و اعتساف بدانکه بعضی غنا را چنین تعریف کرده اند که غنا عبارت از ترجیع صوت مطربست و ترجیع عبارت از آنست که
صوت را فقره فقره در گلو یا در خیشوم بگردانند مثل آآآ چنانکه کبک و کبوتر میخوانند چه ترجیع بمعنی رجوع کردنست بر صوت
و مقام سابق و طرب سبکروحیست که بسبب شدت حزن یا فرح شود و بعضی گفته اند که غنا همین ترجیع صوتست بدون طرب و بعضی
گفته اند که غنا طرب آورنده است و ملاحظه ترجیع با او نکرده اند و بقول صاحب قاموس است که میگوید الغناء ککساء
ما طرب به من الصوت و این تعاریف با بعضی احادیث اهل بیت سلام الله علیهم که ذکر آن بعد از این خواهد آمد منافات دارد
چه در بعضی امر بترجیع صوت در قرآن واقع شده مثل حدیث رجّع صوتک بالقرآن فان الله یحب الصوت الحسن یرجّع
فیه ترجیعا و در بعضی دیگر ترغیب خواندن قرآن بحزن و صوت حسن شده مثل اقرؤا القرآن بالحزن الی آخر و صاحب کنز اللغه
و دستور اللغه غنا را بمعنی سرود تفسیر کرده اند و سرود بمعنی آواز خوش است و اینهم منافات دارد با حدیث ان من اجمل
الاجمال الشعر الحسن و نغمة الصوت الحسن و هرگاه کلام اهل لغت منافات با کلام معصوم داشته باشد مناط اعتبار
نمی تواند بود چنانچه مذکور است که سیبویه در سیزده جا در کتاب خود تصریح نموده است که با از برای تبعیض نیامده و چون حدیث
برخلاف آن واقع شده که از حضرت پرسیدند که چونست که حقتعالی در آیه کریمه فاغسلوا وجوهکم امر بغسل وجه نموده تمام
وجه را باید شست و در آیه کریمه دیگر فرموده و امسحوا برؤسکم امر بمسح سر نموده و بعض آن باید مسح کرد حضرت فرمود
لمکان الباء یعنی از جهت وجود بای تبعیض پس اعتبار بحکم حضرتست نه بکلام سیبویه و در اینجا نیز غنائیکه حرام است آنست
که معصوم میفرماید در احادیثی که ذکر میشود نه آنکه اهل لغت تعریف کرده اند چنانکه عبد الله بن جعفر الحمیری در کتاب قرب الاسناد از
علی بن جعفر از برادر بزرگوار خود حضرت امام موسی الکاظم ع روایت میکند سئلته عن الغناء فی الفطر و الفرح قال
لا بأس ما لم یعص به یعنی سؤال کرد علی بن جعفر از برادر خود موسی بن جعفر ع از غنا که در وقت نشاط و عیش جایز است یا نه

فتح و فیروزی و جشنها که میباشد حضرت ع فرمودند که غنا جایز است با دامیکه عصیانی با آن نباشد مثل مجلس فسق و سبب انبعاث
شهوت بهیمی که منافی روحانیت یا استماع زن آواز خود بمرد اجنبی نباشد قصوری ندارد و این حدیث اباحت غنا در غیر قرآن
و دعا و ذکر و مرثیه و شعر حکمت آمیز میرساند مگر آنکه آن غنا متضمن معصیتی باشد پس از این حدیث ظاهر میشود که حسن صوت بهر قسم باشد از تحریر و
ترجیع جایز است و آنچه با معصیتی از منهیات شارع باشد مثل مجلس خمر و خواندن با ساز و عود و بربط و صدای نامحرم و هرچه باعث
شهوت کند حرام است و غنا چنانکه در من لا یحضره الفقیه ابی بصیر از حضرت امام جعفر الصادق ع نقل نموده قال قال ابو عبد الله ع
اجر المغنیة التی تزف العرائس لیس به بأس و لیست بالتی یدخل فیها الرجال یعنی ابو بصیر گفت که حضرت
امام جعفر الصادق ع فرمود که اجرت مغنیه در وقتیکه عروس بخانه شوهرش میبرند سرود میگویند قصوری ندارد و این از آن مغنیه
نیست که مردان بر او داخل شوند مخفی نیست که اگر این قسم غنا حرام بودی اجرت او نیز حرام بودی چه فعل حرام حرام است و حضرت
تجویز آن نمیفرمود و این صریحست در اینکه غنائی فی نفسه حرام نیست بلکه باعتبار فعل حرام که دخول نامحرم است حرام میشود پس غنا
حرام غنائیست که با فعل حرامی باشد نه مطلق غنا چنانکه این حدیث که ابی بصیر روایت کرده نیز دالست بر آنکه قال سئلت ابا جعفر ع
عن کسب المغنیات فقال التی یدخل علیها الرجال حرام و التی تدعی الی الاعراس لیس به بأس یعنی سؤال کردم از حضرت
امام محمد باقر ع از کسب و اجرت زنان غنا کننده حضرت فرمودند که زنان مغنیه که مردان بر آن زنان داخل شوند یعنی در مجلس
مردان و جائیکه مردان بیگانه آواز ایشان میشنوند که میخوانند غنا در چنین مقامی حرام است و اجرتش نیز حرام خواهد بود و اگر جائی
که چنین نباشد مثل آنکه در میان زنان بخوانند و آواز ایشان نامحرم نشنود مثل مقامیکه عروس بخانه شوهر میبرند و مردان بیگانه
اصلا در میان ایشان نباشند و آواز ایشان نشنوند هیچ باکی نیست و همچنین این حدیث که عبد الله بن حسن دینوری از حضرت ابی الحسن ع
روایت کرده قال قلت جعلت فداک اشتری المغنیة و الجاریة تحسن ان تغنی یرید بها الرزق لا سوی ذلک قال ذلک اشتر و بع
یعنی از حضرت سؤال کردم و گفتم که من فدای تو شوم من کنیز مغنیه یا دختر مغنیه ترویه از او دیت که غنا را خوب میداند میخرم و
بواسطه این میخرم که وسیله رزق من باشد از اجرت او یا قیمت او و دیگر مطلبی از خریدن آن مغنیه ندارم که منکوحه من باشد یا خدمتی دیگر
برای من کند حضرت فرمودند بخر و بفروش و این دال بر جواز غناست بهر حیثیت که باشد چرا که میگوید که خوب میخواند و بجهت آنکه خوب
میخواند او را میخرم که بسبب آن تحصیل روزی کنم و تا ترجیع صوت نکنی و از مقامی بمقامی نبری خوب نمیتوان خواند و در عرف او را
خوب نمیگویند و الفاظ ماخوذه در شرع محمول بر تفاهم عرف است و عبارت تحسن ان تغنی صریحست که مقامات و طریق خوب خواندن را
خوب میداند و امر حضرت که بخر و بفروش صریحست در اباحت خواندن فی نفسه که اگر چنین نمیبود خرید و فروخت و اجرت او
حرام بودی چنانکه این حدیث نیز دلالت صریح دارد که علی بن جعفر از برادر بزرگوار خود سؤال نمود قال سئلته عن الغناء فی
الفطر و الاضحی و الفرح قال لا بأس ما لم یعص به یعنی سؤال کردم از آنحضرت در غنا در عید ماه رمضان و در عید
قربان فرمودند که هرگاه مقارن معصیتی نباشد قصوری ندارد و دیگر ساعه از حضرت ابی جعفر ع روایت کرده قال جئنا نرید
الدخول علیه فلما صرنا الی الدهلیز سمعنا قرائة سریانیة بصوت حسن یقرء و یبکی حتی ابکی بعضنا و در حدیث
دیگر قال جئت الی باب ابی جعفر ع لاستاذن علیه فسمعنا صوتا بالعبرانیة فظننا انک بعثت رجلا من اهل الکتاب
یستقرأه قال لا لکن ذکرت مناجاة ایلیا لربه فبکیت حاصل معنی آنکه راویان میگویند که ما اراده داشتیم
که امام را زیارت کنیم بدهلیز سرای آنحضرت که رسیدیم ایستادیم که رخصت بگیریم در این اثنا آواز خوش حزینی شنیدیم که بزبان

نا بجهولیت اول و ثانی بنابر روایت ثانی چیزی نخواند گمان بردیم که حضرت مردی را از اهل کتاب طلبیده که برای او چیزی بخواند بعد از آنکه دو
شدیم نیز از حضرت کسی را ندیدیم پرسیدیم که یا حضرت ما چنین گمان برده بودیم حضرت فرمودند که من بجا جائی که اعلی سبحانه پرده را از خود
بکرد و بیاد آورده گریستم مقصود آنکه آنحضرت بصوت حسن غیر قرآن را با آواز بلند حزین نخوانده که سامع بگریه در آمده و ظاهر آنکه
نیز همچنین در آنکه قاریان و ذاکران ازین قبیل نخوانند که سامعانی که قساوت قلبی نداشته باشند بگریه در آیند حلال و مباحست
و تعیین آنکه ذکر و قاری حرام و بدعت دانستن چنین فعلی تحریم ما احل الله است و الحال که در حدیث مذکور واقع شده اسم حضرت
امیر المؤمنین ع و امام المتقین و قبلة الموحدین و قاصم الملحدین است بعضی زبانها و بعضی دیگر شستها و بعضی اسامی دیگر چنانچه مشهورست
که آنحضرت را ابراکم بکنام است و حضرت رسول ص را ابراهیم و الله تعالی هزاره یک نام و الله اعلم و در کتاب من لا یحضره الفقیه صدوق
روایت میکند که سَئَلَ رَجُلٌ عَلِیَّ بْنَ الْحُسَیْنِ ع عَنْ شِرَاءِ جَارِیَةٍ لَهَا صَوْتٌ فَقَالَ مَا عَلَیْکَ لَوِ اشْتَرَیْتَهَا فَذَکَّرَتْکَ الْجَنَّةَ
یعنی سؤال کرد مردی از حضرت امام زین العابدین ع از خریدن کنیزک خوش آوازی که برای او با آواز خوش بخواند باشد حضرت
فرمودند که اگر خواندن آن کنیزک بهشت بیاد تو بیاورد چه باکی است و بعضی تأویل کرده اند که بجز خواندن قرآن و کلامی که زهد در ترک
دنیا را یاد دهد یا موعظه باشد و از اینجا نیز ظاهر میشود که اگر کلام لهو و باطل باشد مذموم است و هرچه خدا را یاد میدهد خوب
و ممدوحست و در کتاب کافی از حضرت سید کائنات ص مرویست که لِکُلِّ شَیْءٍ حِلْیَةٌ وَ حِلْیَةُ الْقُرْآنِ الصَّوْتُ الْحَسَنُ یعنی هر چیزرا
زیوریست و زیور قرآن آواز خوش است و از حضرت رسالت پناه ص نیز مرویست که فرمودند لَا یُؤْذَنُ لِشَیْءٍ مِنْ اَهْلِ الْاَرْضِ
اِلَّا اَصْوَاتِ الْمُؤَذِّنِیْنَ وَ الصَّوْتِ الْحَسَنِ بِالْقُرْآنِ یعنی حضرت رسول ص فرمودند که نمی شنود حق سبحانه و تعالی چیزی از اهل زمین الا
آواز مؤذنان و آواز خوش خواندن قرآن چراکه لا یؤذن بمعنی لا یسمع است و ایضا در کتاب کافی از حضرت امام موسی الکاظم ع
مرویست که شخصی در خدمت ایشان صوت را مذکور ساخت فرمودند که اِنَّ عَلِیَّ بْنَ الْحُسَیْنِ ع کَانَ یَقْرَأُ الْقُرْآنَ فَرُبَّمَا
یَمُرُّ بِهِ الْمَارُّ فَصَعِقَ مِنْ حُسْنِ صَوْتِهِ وَ اِنَّ الْاِمَامَ لَوْ اَظْهَرَ مِنْ ذٰلِکَ شَیْئًا لَمَا احْتَمَلَهُ النَّاسُ مِنْ حُسْنِهِ قُلْتُ وَ لَمْ یَکُنْ رَسُوْلُ
اللهِ ص یُصَلِّی بِالنَّاسِ وَ یَرْفَعُ صَوْتَهُ بِالْقُرْآنِ فَقَالَ اِنَّ رَسُوْلَ اللهِ ص کَانَ یُحَمِّلُ النَّاسَ مِنْ خَلْفِهِ مَا یُطِیْقُوْنَ
یعنی حضرت امام زین العابدین ع قرآن میخواند و گاه بود که کسی بر ایشان میگذشت بیهوش میشد از خوشی آواز آنحضرت ع بدرستیکه
اگر امام اظهار کند از حسن صوت خود چیزی مردم طاقت نیاورند راوی میگوید گفتم که رسول الله ص وقتی که نماز بجماعت میکرد قرآنرا
باواز بلند نمیخواند چنانکه در نماز جهریه واجبست فرمودند که حضرت باری میکرد بر جمعی که در عقب او نماز میکردند آنقدر که طاقت داشته
باشند مقصود آنکه اگر حضرت آواز مبارک خود بصوت حسن بلند میفرمود و صوت حسن خود را جولان میداد کسی طاقت شنیدن
آن نداشت و آن در نماز جهریه بقدریکه جهر بر آن صادق باشد بلند میخواند و نیز در همان کتاب مذکورست از حضرت رسول ص
که میفرمودند لَمْ یُعْطَ اُمَّتِیْ اَقَلَّ مِنْ ثَلٰثٍ اَلْجَمَالِ وَ الصَّوْتِ الْحَسَنِ وَ الْحِفْظِ یعنی داده نشده است امت مرا کمتر از سه چیز روی خوب یا حسن
معنوی و آواز خوش و حفظ و شک نیست که آواز خوش که داده برای خواندن خوش داده نه برای نخواندن یا بتکلف بخواندن
و از حضرت امام رضا علیه التحیة و الثنا منقولست که فرمودند رسول الله حَسِّنُوا الْقُرْآنَ بِاَصْوَاتِکُمْ فَاِنَّ الصَّوْتَ
الْحَسَنَ یَزِیْدُ الْقُرْآنَ حُسْنًا یعنی حضرت رسول ص فرمودند که نیکو گردانید قرآن را بصوت حسن خود و خوش بخوانید قرآن را
بدرستیکه صوت حسن حسن قرآن را زیاده میگرداند و اما آیات و احادیثی که دلالت بر حرمت غنا دارد و از آنجمله این آیه است وَ مِنَ النَّاسِ
مَنْ یَشْتَرِیْ لَهْوَ الْحَدِیْثِ لِیُضِلَّ عَنْ سَبِیْلِ اللهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ وَ یَتَّخِذَهَا هُزُوًا یعنی بعضی از مردمان کسی است که میخرد حدیث و کلام

لهو تا آنکه گمراه کند مردم را از راه خدا و براه ضلالت اندازد و فرا گیرد ایشان را بسخریت و استهزا و شیخ طوسی علیه الرحمه از
اکثر مفسرین نقل کرده که روایت از امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع و امام علی بن موسی الرضا ع که لهو حدیث غناست و
شیخ این تفسیر را از ابن عباس و ابن مسعود و غیر ایشان نیز نقل نموده و بعضی از عامه تفسیر لهو حدیث بغنا از جماعتی از تابعین نقل
کرده اند و از این آیه ظاهر میشود که لغو و غنا حدیث لهوست و از آنجمله این آیه است که فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْاَوْثَانِ
وَ اجْتَنِبُوْا قَوْلَ الزُّوْرِ یعنی اجتناب کنید از آنچه طبیعت از آن متنفر شود که عبارت از رجس است و همچنین اجتناب کنید
از قول زور که تفسیر ائمه هدی ع عبارت از غناست و اصحاب ما که اهل حل و عقد مذهب حق ائمه اثنا عشریه اند گفته اند که غنا
در قول زور داخل است و از این آیه نیز ظاهر میشود که لغو و غنا قول زورست و از آنجمله این آیه دیگرست در صفت مؤمنان میفرماید
وَ الَّذِیْنَ لَا یَشْهَدُوْنَ الزُّوْرَ وَ اِذَا مَرُّوْا بِاللَّغْوِ مَرُّوْا کِرَامًا یعنی مؤمنان جماعتی اند که شهادت نمیدهند بدروغ
و هرگاه عبور میکنند از روی بزرگی و کریم النفس بودن یعنی صاحب کمالات نفسانی و صفات حمیده بودن میگذرند نه مثل
کسان که در آنجا توقف میکنند و متوجه مرتکب آن لغو میشوند و در مجمع البیان گفته در این لغو غنا داخلست و از مجاهد هم نقل
این تفسیر است که از امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع نقل کرده اند و از این آیه نیز لغو و غنا ظاهر میشود که عبارت از کلام لغو
و احادیثی که دلالت بر حرمت غنا دارد و از آنجمله اینحدیث است که زید شحام از امام جعفر صادق ع نقل نموده که بَیْتُ الْغِنَاءِ لَا
یُؤْمَنُ فِیْهِ الْفَجِیْعَةُ وَ لَا تُجَابُ فِیْهِ الدَّعْوَةُ وَ لَا یَدْخُلُهُ الْمَلَکُ یعنی خانه که در آن غنا میشود ایمن نیست از
اینکه در آن مصیبت و نوحه و زاری واقع شود و در آنخانه دعا مستجاب نمیشود و ملک در آنخانه داخل نمیشود و اینحدیث دیگر که شیخ
محمد بن یعقوب رحمه الله در کتاب کافی نقل کرده که راوی روایت میکند که در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع بودم که مردی از وی
سؤال کرد بسبیل استفتا که پدر و مادرم فدای تو باد یا حضرت هرگاه من بخلوت میروم برای قضای حاجت و همسایگان
من کنیزان دارند که غنا میکنند و عود میسرایند و بسیاری از اوقات میشود که من در آنجا مکث طویل میکنم که آواز ایشان و عود
بشنوم حضرت فرمودند لَا تَفْعَلْ فَقَالَ الرَّجُلُ مَا اٰتِیْهِنَّ بِرِجْلِیْ اِنَّمَا هُوَ سِمَاعٌ اَسْمَعُهُ بِاُذُنِیْ فَقَالَ لِلّٰهِ اَنْتَ
مَا سَمِعْتَ قَوْلَ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ اِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ کُلُّ اُولٰئِکَ کَانَ عَنْهُ مَسْئُوْلًا بَلٰی وَ اللهِ لَکَاَنِّیْ لَمْ اَسْمَعْ
بِهٰذِهِ الْاٰیَةِ مِنْ کِتَابِ اللهِ مِنْ عَرَبِیٍّ وَ لَا عَجَمِیٍّ لَا جَرَمَ اِنِّیْ لَا اَعُوْدُ اِنْ شَاءَ اللهُ اِنِّیْ اَسْتَغْفِرُ اللهَ فَقَالَ قُمْ وَ اغْتَسِلْ وَ صَلِّ مَا بَدَا لَکَ
فَاِنَّکَ کُنْتَ عَلٰی اَمْرٍ عَظِیْمٍ مَا کَانَ اَسْوَءَ حَالَکَ لَوْ مِتَّ عَلٰی ذٰلِکَ اِحْمَدِ اللهَ وَ اسْئَلْهُ التَّوْبَةَ مِنْ کُلِّ مَا یَکْرَهُ فَاِنَّهُ لَا یَکْرَهُ اِلَّا کُلَّ
قَبِیْحٍ وَ الْقَبِیْحُ دَعْهُ لِاَهْلِهِ فَاِنَّ لِکُلٍّ اَهْلًا یعنی مکن اینکار را مرد گفت که من عمدا بپای خود نمیروم در آنجا که ایشانم
بلکه برای قضای حاجت میروم این صداها بگوش خود می شنوم حضرت فرمودند تو از خدای بزرگ آیا نشنیده که حق تعالی فرموده
که گوش و چشم و دل سؤال کرده میشوند آنمرد گفت این را از حضرت ع شنید متنبه شد و گفت گویا من هرگز این آیه را نشنیده ام نه از
عربی و نه از عجمی لاجرم که عود نکنم بچنین فعلی که سابق میکردم انشاء الله بدرستی و تحقیق که طلب استغفار و طلب آمرزش از خدا
میکنم پس حضرت با آن مرد فرمودند که برخیز و غسل کن و نماز بکن از هر قدری که خواهی چراکه گناه عظیمی بود که میکردی بد حال تر از تو کسی نبود
اگر با این حال میمردی شکر و حمد خدای بجای آور بشکرانه توفیق ترک این فعل و از خدا توبه و ندامت درخواه از هر فعلی که خدا را خوش نیاید
زیرا که فعلی که خدا را خوش نیاید قبیح است و قبیح را بگذار از برای اهل قبیح یعنی بر ایشان واگذار چراکه هر فعلی کار کسی است چنانچه زناکار
زناکار است و شرب خمر کار خماران از این حدیث ظاهر میشود که صدای خوش از نامحرم و با ساز شنیدن غنا و حرام است و این ترک

 فرد غنا است از آنجمله یا حدیث دیگر که عنبسه بن مصعب از امام جعفر صادق روایت کرده که آنحضرت فرمودند اِستِماعُ اللَّهْوِ وَالْغِنَاءِ یُنْبِتُ النِّفَاقَ فِی الْقَلْبِ کَمَا یُنْبِتُ الْمَاءُ الزَّرْعَ یعنی شنیدن لهو و غنا میرویاند زرع را بسبب آنحدیث نیز دلالت دارد بر یکسر دغنا که لهو باشد چنانچه آیه کریمه دلالت میکرد و از آنجمله آنحدیث دیگر است که یونس روایت میکند که سؤال کردم از خراسانی و گفتم که هشام بن ابراهیم العباسی گر گرده که تو رخصت داده در غنا حضرت فرمودند که دروغ میگوید زندیق مَا هٰکَذَا قُلْتُ لَهُ سَأَلَنِی عَنِ الْغِنَاءِ فَقُلْتُ لَهُ اِنَّ رَجُلًا اَتَی اَبَا جَعْفَرٍ فَسَأَلَهُ عَنِ الْغِنَاءِ فَقَالَ یَا فُلَانُ اِذَا مَیَّزَ اللّٰهُ بَیْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ فَاَیْنَ یَکُونُ الْغِنَاءُ فَقَالَ مَعَ الْبَاطِلِ فَقَالَ قَدْ حَکَمْتَ یعنی من چنین نگفته‌ام برای او آن سؤال کرد از غنا من جواب او گفتم مردی از حضرت امام محمد باقر سؤال کرد از غنا پس حضرت جواب او گفت که ای فلان زمانی که خدا تعالی جدا کند حق را از باطل آیا غنا داخل حق خواهد بود یا باطل پس گفت که البته غنا داخل باطل خواهد بود پس گفت حکم کردی تو بر بطلان غنا و از آنجمله حدیث دیگر است که در نهایه مذکور است که یونس از عبدالله سنان و او از امام جعفر صادق روایت میکند از رسول الله که فرمودند اِقْرَءُوا الْقُرْاٰنَ بِاَلْحَانِ الْعَرَبِ وَاَصْوَاتِهَا وَاِیَّاکُمْ وَلُحُونَ اَهْلِ الْفِسْقِ وَالْکَبَائِرِ فَاِنَّهُ سَیَجِیءُ مِنْ بَعْدِی اَقْوَامٌ یُرَجِّعُونَ الْقُرْاٰنَ تَرْجِیعَ النَّوْحِ وَالْغِنَاءِ وَالرَّهْبَانِیَّةِ لَا یَجُوزُ تَرَاقِیَهُمْ قُلُوبُهُمْ مَقْلُوبَةٌ وَقُلُوبُ مَنْ یُعْجِبُهُ شَأْنُهُمْ وَفِی بَعْضِ الرِّوَایَاتِ الْعَامَّةِ وَبَعْضِ الْخَاصَّةِ مَرْوِیَّةٌ هٰکَذَا اِقْرَءُوا الْقُرْاٰنَ بِلُحُونِ الْعَرَبِ وَاَصْوَاتِهَا وَاِیَّاکُمْ وَلُحُونَ اَهْلِ الْعِشْقِ وَاَهْلِ الْکِتَابَیْنِ وَسَیَجِیءُ قَوْمٌ مِنْ بَعْدِی یُرَجِّعُونَ بِالْقُرْاٰنِ تَرْجِیعَ الْغِنَاءِ وَالرَّهْبَانِیَّةِ وَالنَّوْحِ لَا یُجَاوِزُ حَنَاجِرَهُمْ مَفْتُونَةٌ قُلُوبُهُمْ وَقُلُوبُ الَّذِینَ یُعْجِبُهُمْ شَأْنُهُمْ یعنی بخوانید قرآن را بحسن صوت عرب و بپرهیزید از خواندن طریق اهل فسق و آوازهای اهل فجور و جاهلیکه کبائر کبیره میکنند بدرستی و تحقیق که جماعتی بعد از من بیایند و آواز قرآن خواندن در گلو بگردانند و در خیشوم بلرزانند مثل آواز گردانیدن اهل غنا و نظر رهبانان و اهل نوحه و قوم نصاری قرآن خواندن تهذیب نخواهد شد چه قصد قربت در آن نیست و از روی هوا و خواهش نفسانی بخوانند و در بعضی روایت که چنین باشد لَا یَجُوزُ حَنَاجِرَهُمْ یعنی از حنجره‌های ایشان آن قرآن تجاوز نمیکند بلکه محض صوتیست که در گلوی ایشان است و دلهای اینجماعت فریفته دنیا در حرص نفس خواهد بود که صاحب مجمع ذکر خواهند بود و این روایت را صاحب مجمع البیان نیز نقل نموده و صاحب نهایه میگوید که الحان جمع لحن است و آن تطریب یا ترجیع صوت و تحسین قرائت و بعد از آن گفته که محتمل مراد این باشد که قراء در این روزگار که در محافل و مجالس میخوانند تا اینجا کلام ابن اثیر بود حاصل که مراد از الحان عرب والله اعلم آن تطریب و ترجیعی است که موجب حزن و شوق گردد چنانچه از حدیث اِنَّ الْقُرْاٰنَ نَزَلَ بِالْحُزْنِ فَاِذَا قَرَأْتُمُوهُ فَابْکُوا فَاِنْ لَمْ تَبْکُوا فَتَبَاکَوْا یعنی قرآن نازل شده است بحزن پس هرگاه قرآن خوانید پس گریه کنید یا خود را بگریه دارید اگر گریه نیاید ظاهر میشود و حدیث نیز دلالت بر آن دارد که عبدالله بن سنان از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده که اِنَّ اللّٰهَ اَوْحٰی اِلٰی مُوسٰی بْنِ عِمْرَانَ اِذَا وَقَفْتَ بَیْنَ یَدَیَّ فَقِفْ مَوْقِفَ الْعَبْدِ الذَّلِیلِ الْفَقِیرِ وَاِذَا قَرَأْتَ التَّوْرَاةَ فَاَسْمِعْنِیهَا بِصَوْتٍ حَزِینٍ یعنی وحی کرد حقتعالی بموسی بن عمران که هرگاه در درگاه من ایستاده شوی چنان بایست که بنده حقیر ذلیل نزد مولای خود ایستد یعنی بخضوع و خشوع بایست و هرگاه کلام من که توریه است بخوانی بشنوان توریه مرا بصوت حزین و آنحدیث نیز که در کافی از ابی بصیر منقول است دلالت بر آن دارد که قُلْتُ لِاَبِی جَعْفَرٍ اِذَا قَرَأْتُ الْقُرْاٰنَ فَرَفَعْتُ صَوْتِی جَاءَنِی الشَّیْطَانُ فَقَالَ اِنَّمَا تُرَائِی

بِهٰذَا اَهْلَکَ وَالنَّاسَ فَقَالَ یَا اَبَا مُحَمَّدٍ اِقْرَأْ قِرَاءَةً مَا بَیْنَ الْقِرَاءَتَیْنِ تُسْمِعُ اَهْلَکَ وَرَجِّعْ بِالْقُرْاٰنِ صَوْتَکَ فَاِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ یُحِبُّ الصَّوْتَ الْحَسَنَ یُرَجَّعُ بِهِ تَرْجِیعًا یعنی گفتم بحضرت امام محمد باقر که وقتی که قرآن میخوانم و آواز خود را بقرآن خواندن بلند میکنم شیطان مرا وسوسه میکند که تو ریا میکنی میخواهی که قرآن خواندن ترا اهل خانه تو و مردمان دیگر بشنوند پس حضرت فرمود که قرائت تو ای ابی بصیر باید که قرائت وسط باشد مابین جهر و اخفات و خفای افراط یعنی مثل آواز موذنان که اذان بلند و اعلام اهل شهر میکنند نباشد و پست هم که کسی نشنود نیز نباشد بلکه بنحوی باشد که یارانی که در دور و حوالی تواند بشنوند تا اجر سماع قرآن دریابند و متأثر شوند و آنحضرت خطاب بابی بصیر کرده میفرمایند که آواز در گلو بگردان بتکرار اصوات و بانفصال نغمات خواندن در قرآن بدرستیکه خدای عزوجل دوست میدارد صدای خوش را که در گلو بگردانی و اثر آن بمستمع برسد چنانچه حضرت سید الساجدین و باقر علوم اولین و آخرین علیهما السلام میخوانده‌اند چنانکه معاویه بن عمار روایت کرده که گفتم بحضرت امام جعفر صادق که اَلرَّجُلُ لَا یُرٰی اَنَّهُ صَنَعَ شَیْئًا فِی الدُّعَاءِ وَفِی الْقُرْاٰنِ حَتّٰی یَرْفَعَ صَوْتَهُ فَقَالَ لَا بَأْسَ اِنَّ عَلِیَّ بْنَ الْحُسَیْنِ کَانَ اَحْسَنَ النَّاسِ صَوْتًا بِالْقُرْاٰنِ فَکَانَ یَرْفَعُ صَوْتَهُ حَتّٰی یَسْمَعَ اَهْلُ الدَّارِ وَاِنَّ اَبَا جَعْفَرٍ کَانَ اَحْسَنَ النَّاسِ صَوْتًا بِالْقُرْاٰنِ فَکَانَ اِذَا قَامَ مِنَ اللَّیْلِ وَقَرَأَ رَفَعَ صَوْتَهُ فَیَمُرُّ بِهِ مَارُّ الطَّرِیقِ مِنَ السَّقَّائِینَ وَغَیْرِهِمْ فَیَقُومُونَ فَیَسْتَمِعُونَ اِلٰی قِرَاءَتِهِ یعنی گفتم بحضرت که مرد نمیداند که قرآن یا دعا خوانده تا آواز خود بقرآن و دعا بلند نکند چه قرائت بطریق حدیث نفس قرائت نیست پس حضرت فرمود که بصوت خواندن باکی نیست و صوت مطلق شامل صوت حسن است بلکه مراد آنحضرت بصوت خواندن یعنی بصوت حسن خواندن است و از قرائت بیرون مطلق صوت ممکن نیست و محل سؤال هم نیز بر آنحضرت میفرمایند که علی بن الحسین بهترین خوانندگان قرآن بود باواز خوش و آنحضرت آواز خوش خود را بقرآن خواندن بلند میگردانید بمثابه که اهل خانه آنحضرت می‌شنیدند و باز آنحضرت میفرمایند که امام محمد باقر خوش آوازترین مردمان بود در قرآن خواندن و شب که بر میخواست آواز بقرآن خواندن بلند میگردانید که مردم راه گذران یا سقایان یا بارگران و غیر سقایان بجهت استماع قرائت میایستادند و توقف انجامت برای صوت حسن بود در محض فهم قرآن و الا بایست که نزد هر قرآن خوان بایستند و خصوصیتی بایستادن نزد خواندن حضرت نداشته باشند و شک نیست که هرگاه آواز خوش بلند شود بی طرب نیست چه هرگاه آواز آواز خوش حال جل بطرب آید انسان که ریح کلیات بطریق اولی مگر آنکه سقیم المزاج باشد این بود کلام بر وجه مرام در بیان تحسین و ترغیب صوت حسن و تحریم و تحظیر غنا وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی

در ذکر گجرات لاهور قصبه‌ایست معمور از توابع لاهور و اکثر سنیاتی موفور است در زمین هموار واقع و اطراف آن و داسع است فواکه کم میرسد فراوان و غلاتش ارزان و مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و دیگر سکان و قلیلی اهل ایمان است آبش از چاه و شیرین و هوایش اندک گرم و دلنشین است مکرر دیده شده است گجرات لاهور ما بین پیشاور واقع است

ذکر گرج بضم اول و سکون ثانی و جیم نام طایفه‌ایست عظیم از طوایف نصاری گویند از اولاد حضرت ابرهیم خلیل الرحمانند راقم از آنطایفه بسیار دیده و بصحبت ایشان رسیده است عموما ستوده اطوار و پسندیده کردار و از متاع صباحت منظر برخوردار و در مراتب صدق و صفا باشند و مانند اهل سودان بیوفا و غدار نباشند

ذکر گرجستان ولایتی است مشهور و در افواه و السنه مذکور و مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی بسیار و قرای بیشمار و جبال پر درخت و مسالک بسیار سخت و محدود است از شرق بولایت آذربایجان و مغان و از مغرب بمملکت طرابزون و بحر اسود و از شمال بجبال البرز و ملک قرم و از جنوب بملک ارمن همگی آن کشور از اقلیم پنجم و هوای اکثر بلادش سالم است اگرچه برودت مایل آبش معتدل است عموما مردمش عیسوی ملت و قلیلی حنفی مذهب و اقل قلیل شیعه امامیه‌اند اکثر مستوی الخلقه و سفید چهره و لطیف اندام باشند ملک گرجستان از کشور ایران محسوب

شود سالهای فراوان در تصرف ملوک ایران و در حوزه مسلمانان بود بعد از انقراض دولت صفویه گرجیان عصیان ورزیده اکثر اوقات باستقلال حکومت میکردند اکنون قریب سی سال میشود طایفه روسیه بتسخیر نموده اند تا حال در تصرف ایشانست اگرچه راقم آن ملک را ندیده و اهل آنجا را بسیار دیده و باحوال مردمش رسیده است ذکر گراش بروزن فراش قصبه ایست خدا آفرین در گرمسیر خطه لار واقع و آن بیک قلعه کوه بشکل مخروطی بر اطرافش واسع است و آن مانند تل بزرگیست از تحتانی فوقانی عمارتست و قریب بهفتصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست آبش بسیار کم و اکثر اوقات آب باران در برکها ذخیره نموده مصرف سازند هوایش بغایت گرم و نخلستان فراوان دارد و مردمش شیعی مذهب و بدوی شعر بیه معرفت ندارند ذکر گری محل آن مری است نام رودیست در راه کشمیر آبش بغایت لذیذ و سرد است و آن در کمرلی مظفرآباد واقع راقم مانند آنرا آبی بموسم تابستان در برودت و گوارندگی مشاهده ننموده است ذکر گرید بروزن فرید جزیره ایست مستفید و چهارصد میل دوره است بلاد و آبادی وسیع و مزارع بسیار مضافات اوست آبش خوشگوار و هوایش سازگار و آن از جزایر روم و در بحر ابیض واقع شده و بسمت مغرب اسلامبول اتفاق افتاده مردمش اکثر حنفی مذهب و دیگر نصاری عموماً خوب صورت و لطیف طبع و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال [illegible] اگرچه راقم جزیره کرید ندیده اما مردم آنجزیره را بسیار دیده ذکر کلاب قلعه ایست متانت آسا از قلاع فارس و در هفت فرسخی بلده بهبهان واقع و آن قلعه بغایت محکم و بسیار مستحکم است و یکپارچه کوهی است که بکوه دیگر اتصال ندارد و دو نفر آن را از صد هزار دشمن نگهدارد ذکر کلکته شهریست فرخنده از شهرهای دکن و مدینه ایست بزرگ مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان حنفی مذهب راقم ندیده ذکر گنجه بروزن رنجه شهریست بزرگ و خوب و دیاریست مرغوب از بلاد ایران و از مضافات آذربایجان و از اقلیم پنجم آبش گوارا و هوایش فرح افزا و زمینش مرتفع است در انجا گفته اند بیت

چند شهر است اندر ایران مرتفع تر از همه / بهتر و سازنده تر از خوبی آب و هوا
گنجه پرگنج و در آن پس صفاهان در عراق / در خراسان مرو و طوس است این باشد اقرا

مردمش ترک زبان و اکثر شیعه امامیه اند و دیگر نصاری عموماً سفید چهره و از متاع حسن بابهره اند قریب بیست و پنج سال میشود که طایفه روسیه آنجا را بقهر و غلبه مفتوح ساخته اند و قتل بافراط نموده و غایت خرابی در آنجا بار کرده اند اکنون در تصرف اهل روس است اشخاص صاحب معرفت از آنجا ظهور نموده اند منجمله شیخ نظامی صاحب خمسه و مرید شیخ اخی فرج زنجانی و ابوالعلای شاعر از آنجا بوده اند ذکر گنگ بروزن رنگ نام بلده ایست از بلاد بنگاله و از صوبه عظیم آباد و دیگر نام رودیست مشهور که منبع آن از جبال کشمیر و در گوارندگی بی نظیر است از طرف شمال بر میخیزد و داخل هند میشود و ملک فرخ آباد و [illegible] آباد و اله آباد را قطع کرده از کنار بنارس عبور و از وسط بنگاله مرور نموده بدریا میریزد و جماعت هندوان بدان آب اعتقاد تمام دارند و غسل آن قریب بحق آن آب بر زبان آرند از انجمله میگویند منبع آن آب از آسمان است باسند عای یکی از اکابر ایشان باریتعالی بر زمین جاری کردانیده است و از خواص آن آب یکی آنست که قلیلی از آن در ظرفی مدت کثیر بماند گنده نشود غایت گوارنده و ماهی سقنقور در ساحل آن پیدا میشود راقم مکرر مشاهده کرده و آبش را خورده الحق آن آب خالی از غرابت نباشد ذکر گوران نام طایفه ایست از طوایف کردان چون آنمکان از آن طایفه آباد و معمور است لهذا بنام آن جماعت مشهور و معروف است آنجا را گوران دشت گویند از بلاد کردستان و بسمت مغرب کرمانشاهان و مسافت سه مرحله دور و اکثر میوها در آنجا موفورست سیما انار و انجیر و انگورش نامحصورست هوایش بگرمی معتدل مردمش علی اللهی و از معالم معرفت دور و از عوام انسانی مهجورند راقم اگرچه آنملک را ندیده اما بنواحی آن رسیده است مردمش بسیار مشاهده شده

شده و بزرگان آنجا بنظر آمده است ذکر کورکوب بضم کاف و سکون واو و سکون را مهمله و ضم کاف ثانی مع الواو و سکون با قصبه ایست دلگشا از قصبات اناطولی و در حدود منزلی کمتاش ولی واقع قریب دو هزار باب خانه در اوست و چند پاره قریه مضافات اوست چون آن قصبه در جبال و در پستی و بلندی اتفاق افتاده لهذا در نظر بیننده بغایت زیبنده و خوش آینده است و جمیع خانهای آنجا از سنگ تراشیده محکم است آبش روان و هوایش مسرت نشان و اقسام میوه های سردسیرش فراوان و حبوب و غلات ارزان سیما اقسام امرودش ممتاز و کمالش با امتیازات گویا قدیم الزمان حکمای روم امتحان کرده اند و معلوم نموده اند که آب و هوای هر دیار که کدام شجر را خوب تربیت میکند و هر کدام درخت بهتر میشود لهذا آن شجر را در آن ولایت بیشتر اشجار کاشته اند و بنیاد غرس درختان را بر آن قاعده گذاشته اند ذکر کواشیر بلده ایست دلپذیر و فی زماننا مراد از لفظ کرمان مطلق از آنست و آن شهر دار الملک کرمان و در دفاتر دیوان دار الامان نویسند آبش از قنات و گوارنده و هوایش باعتدال قریب و فرخنده خاکش معرفت خیز و زمینش صلاحیت انگیز و میوهای سردسیری و گرمسیریش فراوان و حبوب غلاتش ارزان آن شهر در زمین هموار واقع و طرف مشرقش اندکی گرفته و سایر اطرافش واسع است قریب پنجهزار باب خانه در اوست نواحی معموره و بلوک مشهوره مضافات اوست از اقلیم چهارم از جزایر خالدات طولش قب لب و عرضش از خط استوی لط یه در تاریخ کرمان مسطور است که در ابتدا حال گشتاسب در آنجا خانه ساخت و اردشیر بابکان حصاری در آنجا طرح انداخت مسمی به بردشیر نمود طالع عمارتش برج میزان بود بهرام بن شاپور ذو الاکتاف بر آن عمارت افزود و بهرام بن یزدجرد در آبادانی کوشید در اواسط دولت ساسانیان بغایت معموری رسید در کتاب بهجة العلاء مذکور است که حجاج بن یوسف غضبان قیسری را بفتح آنجا نامزد کرد و چون قریب آن ولایت آمد بحجاج نوشت اِنَّ قَلِیلَ الْجُیُوشِ بِهَا ضَاعُوا وَ اِنْ کَثُرَتْ بِهَا جَاعُوا حجاج بعد از استماع این سخن آن لشکر را طلب نمود و در زمان عمر بن عبد العزیز مفتوح شد و بفرمان عمر در آنجا مسجدی عالی ساختند و امرای الیاس بر آن قلعه کشیدند بنابر تردد سپاه مخالف و موالف بارکان عمارتش مکرر خرابی رسیده است و در سنه هزار و دویست و هشت هجری بحکم آقا محمد خان بالحکم حضرت سبحان آنجا یکبار خراب گردیده و جمعی کثیر و جمی غفیر بقتل رسیدند و بقیة السیف اسیر و آواره گردیدند گویند همه از شومی و فتنه انگیزی [illegible] بود که بر قتل مشتاقعلی شاه قدس سره جرات نمود و مردم را بر قتل او دلیر ساخت و خانمان خود کرمانیان را بر انداخت از تحفهٔ آنجا شال است که بغایت خوب میبافند و بشال کشمیر شباهت تمام دارد و طاقه شصت مثقال طلا قیمت آن رسیده است و سایر منسوجات از پشم ممتاز عمل آرند و زیره کرمان مشهور جهانست ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا بسیار برخاسته و جمعی کثیر بزیور فضایل انسانی و کمال نفسانی آراسته اند منجمله شاه شجاع و ابو حامد اوحد الدین و خواجه عماد فقیه و شاه نعمة الله ولی از جمله عرفا آنجا بوده اند و خواجوی شاعر و مولانا وحشی و شهاب الدین بیانی و رفیع الدین از آنجا ظهور نموده در آن ولایت خاندان کرام و دودمان عظام اند که بعلو شان و خدمت خاندان معروف و بنیکی سیرت و صافی سریرت موصوفند منجمله سلسله شاهرخیه است که در اکثر اوقات حکومت کرمان بدان خاندان متعلق بوده و شاهرخ خان در زمان کریمخان زند حکومت نموده و او از اولاد یکتاش افشار و از امرای شاه عباس ماضی بوده و ابراهیم خان قاجار آنخاندان را بغایت پریشان نموده و دیگر سلسله سادات قادریه است ایشان سلسله عالی نسب و خداوند حسب اند عنقریب احوال اکابر آن سلسله مذکور خواهد شد و دیگر سلسله کلانتریه است ایشان خاندان قدیم و دودمان واجب التعظیم اند از زمان دولت شاه عباس ماضی

ابا عن جد کلانتر آنجا بوده‌اند و بزرگی در آن شهر و نواحی نموده‌اند و دیگر سلسلهٔ خواجگان نسب ایشان زبدهٔ خاندان نجابت و قدوهٔ دودمان اصالت‌اند نسب ایشان بمولانا محمود شبستری مؤلف گلشن راز و رسالهٔ حق الیقین میپیوندد و ایشان اهل قلم و علم و دارای کمالات و فضایل صوری و معنوی برامائی آن دیار مقدم‌اند عنقریب احوال اکابر ایشان نیز مذکور میشود و راقم مدتی در آن دیار بوده و با اکابر و اعاظم آنجا معاشرت نموده و با ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال و خداوندان جاه و جلال طریق مجالست و مؤانست نموده که تفصیل احوال ایشان موجب تطویل کلام خواهد بود لهذا باختصار کوشیده بذکر چند نفر ایشان اختصار مینماید ذکر

احوال قدوة العارفین و زبدة المحققین العارف بالله مظفر علیشاه طاب ثراه اسم شریفش جناب میرزا محمد تقی بن میرزا محمد کاظم است افضل فضلای زمان و اعلم علمای دوران بود و در مراتب علوم نقلیه و فنون عقلیه کمتر کسی با آنجناب برابری مینمود و در معارف عرفان و لطایف ایقان آنجناب اعدل و نظیر نبود کتاب بحر الاسرار بر کمال آن قدوهٔ احرار دلیلی ساطع و برهانی است قاطع قرنهای بسیار است که مانند آن بزرگوار ظهور ننموده و مثل آنجناب کسی حقایق و دقایق طریقت را ذکر ننموده است باعتقاد فقیر آنحضرت نظیر عارف قیومی جلال الدین رومی است میان آن دو بزرگوار مناسبت تمام و مشابهت لاکلام است چنانچه مشهور است که مولانا شمس الدین تبریزی امی بوده و مولانا رومی را پیر بوده و مشتاقعلیشاه نیز امی بوده و مولانا کرمانی را پیر بوده و مولانا رومی مقطع قصاید و غزلیات خود را بنام شمس الدین نموده و مولانا کرمانی نیز مقطع قصاید و غزلیات خود را باسم مشتاقعلیشاه فرموده شمس الدین را بدرجهٔ شهادت رسانیدند و مشتاقعلیشاه را نیز شهید کردند راقم گوید در مراتب عشق و فقر و فنا و سوز و گداز مولوی کرمانی با مولوی رومی گویا برابر و در بعضی فضایل صوری مثل حکمت اشراق و مشاء مولوی کرمانی برتر و در سایر علوم ظاهری یکسانند والله اعلم بحقایق الحال آباء و اجداد آن بزرگوار در کرمان بشغل طبابت اشتغال مینمودند و در کمال عزت و در نهایت حرمت بوده و مرجع انام و مآب خاص و عام میبودند و مولانا در بدایت حال بتحصیل فضل و کمال مشغول بوده و در اندک زمانی در علوم عقلی و نقلی بر فضلای عصر سبقت نموده و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی مشهور گردید و صیت فضیلت آن بزرگوار بگوش هوش عالی و ادانی رسید طالبان علم از بلاد بعیده آمده در خدمتش تستفیض میکردیدند و مسائل مشکله از علوم عقلیه و نقلیه از آنجناب پرسیده بمطلب خویش میرسیدند چون مولانا از علوم ظاهری باطنی ندید و از معالم صوت بوی معنی نشنید لاجرم طالب پیر رسیده گردید و در بهاندیار بخدمت عارفان بالله نورعلیشاه و مشتاقعلیشاه و رونقعلیشاه طاب ثراه مولانا را تلقین و ارشاد فرمود و چند سال در خدمت و ملازمت حضرت مشتاقعلیشاه قدس سره سلوک نموده در مجاهده و ریاضت اهتمام تمام بجای آورده و از یمن انفاس ولایت اساس پاکان از لوث اوهام و شکوک پاک گشت و از علوم ظاهری و خیالات صوری درگذشت و بمرتبهٔ اعلی و درجهٔ قصوی رسید آنگاه رخصت ارشاد یافت و بهدایت عباد مأمور گردید و این ابیات در بارهٔ آن مظهر کرامات مناسب آمد بیت

رونق بازار وصل کیست مظفر علی   رشک بتان چگل کیست مظفر علی
مایهٔ آرام جان واسطهٔ کام جان   دمبدم متصل کیست مظفر علی
سالک راه سوی با نظر مستوی   از قدم معتدل کیست مظفر علی
از دم شاه ولی و ز دم فیض علی   نور دهٔ آب گل کیست مظفر علی

مولانا از علمای ظاهر جور بسیار دیده اذیت و آزار از اهل روزگار بیشمار کشید منجمله ملا عبدالله کرمانی که یکی از معاندین اهل یقین بود بر قتل مشتاقعلیشاه قدس سره فتوی داده اقدام نمود و در خدمت قهرمان ایران آقا محمد خان سعایت مولانا نمود چون آن شهریار دانا و بر عواقب امور بینا بود بمضمون ارباب الدول ملهمون آن شهریار دریافت نمود که عرض ملا عبدالله مبنی بر غرض و در دلش مرضی است و آنچه در بارهٔ مولانا عرض نموده در آن مدعی است لاجرم بعرض

احوال قدوة العارفین العارف بالله مظفر علیشاه طاب ثراه

[illegible]

ملا عبدالله التفات نکرد و مولانا را بدار الملک طهران آورد و چون آن پادشاه بحکم کل من علیها فان از جهان فانی درگذشت و بسریر سلطنت بر سلطان فتحعلیشاه گشت آقا محمد علی کرمانشاهانی که از جملهٔ علمای ظاهر بود باعتضاد حاجی ابراهیم خان شیرازی مولانا را بکرمانشاهان آورده نسبت بمولانا آزار و اذیت بسیار کرد و مولانا مدتی بر آن عذاب الیم گرفتار بود تا در سنهٔ هزار و دویست و پانزده هجری از جهان پرملال بسرای جلال انتقال نمود و در خارج درب شرقی که مشهور بدروازهٔ اصفهان و قبرستانست مدفون گشت بعضی بر آنند که آقا محمد علی آنجناب را مسموم کرده از عالم درگذشت رحمة الله علیه مولانا را تصانیف مفیده بسیار منجمله کتاب خلاصة العلوم که در هر علمی فصلی در آن نوشته‌اند و کبریت احمر که در روش طاعات قلبیه و قالبیه و عبادات لسانیه و جنانیه است در طریقت سلسلهٔ علیهٔ نعمة اللهیه بطریق نثر مرقوم فرموده‌اند و کتاب بحر الاسرار بطریق مثنوی و دیوان مشتاقیه و رسالهٔ جامع البحار قلیلی از رسالهٔ جامع البحار آن بزرگوار و سه رباعی بطریق تیمن و تبرک نوشته میشود فرموده است قدس سره که ایاک نستعین دال است بر حصر الاستعانه بدلالت مطابقی صریح و اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم دال است بر انحصار همین دلالت و چون استرشاد و طلب ارشاد است و مرشد حقیقی اگرچه حقتعالی است ولیکن صفات ارشاد حق از مظهر یعنی انسان کامل ظاهر میشود خواه نبی باشد یا امامی یا ولیی و بدون رهنمای انسانی شخصی و تولای او و محبت و متابعت او این امر میسر نتواند شد چنانکه صادق آل محمد ص فرموده یخرج احدکم فراسخ فیطلب لنفسه دلیلا و انت بطرق السماء اجهل منک بطرق الارض فاطلب لنفسک دلیلا لهذا بجهت تأکید این معنی و تصریح باین حکم باهدنا الصراط المستقیم اکتفا ننموده صراط المستقیم را تفسیر فرموده بصراط منعم علیهم که انبیا یا اوصیای انبیا یا علمای ورثهٔ انبیاء اند چراکه غیر از فرق ثلاث احدی دیگر را اهلیت ارشاد و رهنمائی نیست و مراد از علمائی که ورثهٔ انبیاء اند فقهای ظاهر نه چراکه اهل ظاهر خود معترف اند باینکه جاهل اند بطرق سماء و مدار اعمال ایشان بر ظنون و استنباطات است و عجب همه امور آنکه بجدی راه ظاهر را مناط و طریق باطن را مسدود میدانند که هرگاه کسی گوید فلان فقیر صاحب معارج و مقامات است طعن میزنند و میگویند فلان کس بدعت در دین گذاشته ادعای عروج دارد و چون با مریدان خود صحبت میدارند بر سبیل استهزا میگویند که فلان کس هر شب بمعراج میرود و با وجود آنکه صریح کلام امام ع شاهد است بر اینکه ما مکلفیم که طریق سماء را سلوک نمائیم و معارج سموات عروج کنیم مگر آنکه عروج سماء را تأویل کنند باصطلاحات خود و گویند که این معنی مختص بعد از موت است که روح مؤمن را عروج ملکوت میسر میشود بلی این معنی مختص بعد از موت است ولیکن موت دو موت است موت طبیعی چنانکه فرموده جل سلطانه کل نفس ذائقة الموت و موت ارادی چنانکه فرموده موتوا قبل ان تموتوا و این موت خود در تسلیم تصرفات پیر کردنست و در دست او کالمیت فی ید الغسال شدن و تا این موت ارادی اتفاق نیفتد بعد از موت طبیعی عروج بر ملکوت چگونه میسر شود با اینکه این معنی در تأویل حدیث ارتکاب تکلفات بمحض اعوجاج سلیقه و عادت باقوال متکلمین و متفقهین و اعراض از حکمت اهل البیت که بعرفان مسمی است و طریق سماء است که مقامات و منازل و معارج و مراتبی که عرفای محققین و اولیای موحدین ببرکت متابعت و ببرکت متابعت ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بآن واصل شده‌اند و در بیان حدود و خواص آن مقامات مجلدات و رسایل پرداخته‌اند و بیچاره عالم رسمی چون همه از همه بیخبر است چنان میداند که مقدار ادراک امام جعفر صادق ع بمقدار فهم و دید اوست لهذا تأویل حدیث را بر طبق فهمیدهٔ خود واجب میداند ان هذا لشیء عجاب و چون معلوم شد که عالم رسمی جاهل است بطرق سماء تا بحدیکه تصور مفهوم آن درست نکرده و علوم انبیا و ائمه ع علم بطرق سماء است پس باید علمای ورثهٔ انبیاء علمائی باشند که عالم بطرق سماء باشند و ایشان باید در هر زمان موجود باشند و الا انسداد طرق سماء لازم آید و بحمد الله تعالی و ببرکت آل رسول الله در هر زمان موجود بوده‌اند و هستند و خواهند بود و ایشان

اصحاب طریقت و ارباب کشف و شهود قدس الله اسرارهم واما مجتهدین علوم شرعیه و فقهای حافظین آثار نبویه وجود ایشان سبب
در نظام عالم فواید کلی دارد چنانکه در محاکمه آتیه بعرض برادران دینی خواهد رسانید بعد از عرض تفصیل مذاهب و اشکالات علی التحقیق
تفصیله اقوال متداوله در خصوص تعیین علما و ورثه انبیا منحصر در سه قولست اول مجتهدین دویم اخباریین
سیم صوفیه اصحاب قول اول گویند عالم وارث نبی مجتهد جامع الشرایط است یعنی کسیکه بعد از تحصیل و تکمیل علوم
موقوف علیهای اجتهاد از کلام و عربیه و منطق و اصول و فقه و غیرها اورا استنباط فروع از اصول بهم رسیده باشد
و عادل هم باشد یعنی ملکه عدالت او یا بمعاشرت و یا بشهادت عدلین که اینهم ثابت میشود بمعاشرت یا شهادت عدلین بجهت دفع تسلسل
بالاخره منحصر میشود بمعاشرت که معلوم شده باشد که آنشخص ظاهراً مجتنب از کبایر و غیر مصر بر صغایر است هرگاه چنین کسی
یافت شود متابعت و موالات و تمسک باو مانند متابعت و تمسک و موالات پیغمبر صلعم و ائمه علیهم السلام واجب است و مخالفت
او حرام است و راهی نجات نیست مگر بمتابعت چنین شخصی و اصحاب قول ثانی گویند چون اصول مقرره مجتهدین قواعدی چند
است که بمقتضای ظنون مقرر شده پس بحکم آیه کریمه إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا نتواند بود که دین الله منوط بظنون خلق الله
باشد ما را نرسد بلکه نهایت جسارت و بی ادبی بود که از برای استنباط مذهب قواعد وضع کنیم و عمل و فتوی و رهبری بر آن قواعد نماییم
بلکه متمسک ما در این زمان اخبار اهل بیت بود و فقط و اصولی که از ایشان علیهم السلام رسیده عَلَيْنَا إِلْقَاءُ الْأُصُولِ وَعَلَيْكُمْ أَنْ تُفَرِّعُوا
ما را جایز است تفریع بر آن اصول و هرچه نرسیده باشد معلوم است که حکمت شارع تعلق بتشابه و ابهام آن گرفته چنانکه فرموده اند
إِنَّمَا الْأُمُورُ ثَلَاثَةٌ أَمْرٌ بَيِّنٌ رُشْدُهُ فَيُتَّبَعُ وَأَمْرٌ بَيِّنٌ غَيُّهُ فَيُجْتَنَبُ وَشُبُهَاتٌ بَيْنَ ذَلِكَ الحدیث و چون شارع اراده تشابه و
ابهام آن تعلق گرفته مجتهد را نرسد که سعی در احکام آن نماید هر قدر سعی بیشتر کند بر تشابه آن خواهد افزود پس در متشابهات
عمل باحوط باید کرد و انتظار ظهور امام باید کشید و مجتهدین را اعتقاد آنست که هرگاه مجتهد خطا کند او را یک اجر است و هرگاه صواب
کند او را دو اجر خواهد بود و مستند ایشان حدیثی است که از پیغمبر صلعم روایت کرده اند که مَنِ اجْتَهَدَ وَأَصَابَ فَلَهُ أَجْرَانِ وَمَنِ اجْتَهَدَ
وَأَخْطَأَ فَلَهُ أَجْرٌ وَاحِدٌ و اینحدیث بطریق عامه مرویست و مجتهدین خاصه از آنها تلقی بقبول کرده اند و اخباریین گویند هرکس حکمی از احکام الله
استنباط کند از اصلی از اصول مقرره در علم منتمی باصول فقه که از آن اصل در احادیث اثری نباشد اگر این حکم فی نفس الامر
حکم الله باشد او را هیچ اجر نباشد نه اینکه مستحق دو اجر باشد و هرگاه حکم الله نباشد داخل کاذبین علی الله باشد و معاقب
باشد نه اینکه مستحق یک اجر باشد و مستند ایشان حدیثی است که از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که سائلی از آنجناب
پرسید تَرِدُ عَلَيْنَا أَشْيَاءُ لَيْسَ نَعْرِفُهَا فِي كِتَابِ اللَّهِ وَلَا سُنَّتِهِ فَنَنْظُرُ فِيهَا امام در جواب فرمود لَا أَمَا إِنَّكَ إِنْ أَصَبْتَ لَمْ تُؤْجَرْ وَإِنْ
أَخْطَأْتَ كَذَبْتَ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ رواه فی الکافی و مجتهدین گویند دلیل شرعی منحصر است در چهار چیز کتاب و سنت و اجماع
و دلیل عقل اعتماد را نشاید و مجتهدین متمسک بحجیت اجماع را بقول رسول صلعم لا تجتمع امتی علی الخطاء و بقول صادق آل محمد خذ بالمجمع
عَلَيْهِ بَيْنَ أَصْحَابِكَ فَإِنَّ الْمُجْمَعَ عَلَيْهِ لَا رَيْبَ فِيهِ و اخباریین حدیث اول را از موضوعات دانند و در حدیث ثانی گویند
مراد از مجمع علیه حدیثی است که ثقات و روات اهل بیت اتفاق کرده باشند در نقل آن و عمل بمضمون آن نه قولی غیر منصوص که اتفاق
کرده باشند بر صحت آن چرا که عادت قدما نبود که بغیر منصوص عمل کنند و شاهد بر اینکه مراد از مجمع علیه این معنی است آنچه
مجتهدین تصور کرده اند آنست که اینحدیث در مقامی وارد شده که سائل از وجوه تراجیح احادیث سوال میکرده و این معنی یکی از
وجوه تراجیح است قابل هذا من الاجماع المصطلح علیه پس باعتقاد اخباریین عالم وارث نبی شخصی معتقد بامام راوی ناظر در حلال

وحرام عارف باحکام باشد چنانکه در مقبوله عمر بن حنظله از امام ماثور است انْظُرُوا إِلَى مَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَنَظَرَ
فِي حَلَالِنَا وَحَرَامِنَا وَعَرَفَ أَحْكَامَنَا فَارْضَوْا بِهِ حَكَمًا فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا الحدیث و مجتهدین گویند که اینشخص راوی حدیث
ناظر در حلال و حرام و عارف باحکام عبارت از مجتهد جامع الشرایط است و اصحاب قول ثالث گویند که عالم وارث نبی مرشد
طریقت است که بنص امام بوساطت مرشدان سلسله طریقت باو رسیده و عالم ربانی در حدیث کمیل بن زیاد که النَّاسُ ثَلَاثَةٌ
عَالِمٌ رَبَّانِيٌّ وَمُتَعَلِّمٌ عَلَى سَبِيلِ النَّجَاةِ وَهَمَجٌ رَعَاعٌ عبارت از دست این شخصی است که از مقام نفس گذشته و بمقام
قلب رسیده چنانکه فرموده عز سلطانه إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ و متعلم علی سبیل النجاة
در حدیث شریف او القی السمع در آیه عبارت از مرید منقاد صاحب تسلیم بالمره از رای و هوای خود خارج شده است که
بحکم مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا خود را در دست پیر روشن ضمیر كَالْمَيِّتِ بِيَدِ الْغَسَّالِ نموده چرا که شخصی که از تولا و متابعت و تابعی تولا و متابعت
امام باشد و امام را در الطرق بعدد انفاس الخلایق شمار خوانده نتواند بود که شخصی عالم رسمی بیخبر از منازل و مقامات و متمسک بظنون و تخمینات باشد
اگرچه در فنون کمال بحر بهم رسانیده باشد چنانکه محقق بهائی قدس سره فرموده شعر علم نبود غیر علم عاشقی ما بقی
تلبیس ابلیس شقی علم رسمی سر بسر قیلست و قال نه از و کیفیتی حاصل نه حال همچنین شخص اخباری ضعیف التمیز
که اگر حدیث معروض براو مشتمل بر مسئله از مسایل حقیقیه الهیه باشد در حل آن عاجز شود و بیابانی باشد که طالبی که متابعت او
کند موید باشد بفطرت سلیمه مستقیمه و صفای ذهن و لطافت فکر که آن صفه اخباری قشری از اتباع آن موصوف نباشد و اگر
در امر بی کامل نفس دوچار گردد و سلامتی در نفس او هم بعلاوه استعانت فکر باشد باندک زمانی صاحب معارج و مقامات میشود
چگونه در حکمت خدا جایز باشد که چنین باده مستعد را پیروی چنان ضعیف التمیز واجب باشد اگرچه مجموع الفاظ احادیث چهار کتب
حدیث را محفوظ داشته باشد و در کتاب معانی الاخبار شیخ صدوق طاب ثراه از اهل بیت علیهم السلام ماثور است که حَدِيثٌ
تَدْرِيهِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ حَدِيثٍ تَرْوِيهِ تبصره محققان مجتهدین در استنباط فروع از اصول و محققان اخباریین در استنباط
احکام از احادیث قوه قدسیه را شرط میدانند و این سخن باعتقاد فقیر حق است و شاهد بر حقیقت این مذهب نیز اثبات متشابهات که از آیاد مستفاد
و امر تحصیل رسوخ چرا که امام ما را فرموده باکثار دعا رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً
إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ و بمقتضای نص آیه شریفه اینکه راسخ فی العلم است و بهیکه صفت رسوخ حاصل شد فشار بحکم میشود و خلاص از
زیغ ممکن نیست مگر راسخین را و توهم اختصاص رسوخ بامام استنادا الی قولهم نَحْنُ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ وَنَحْنُ نَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ مندفع است
اما عقلاً بآنکه صفت رسوخ مقول بتشکیک است و صدقش بر افراد علی التسویه نیست چنانچه فرد کامل آن مختص بامام باشد
و از این کمال شیعیان خاص را علی تفاوت درجاتهم نصیب باشد بلکه مرا اعتقاد آنست که جمیع کمالات امام چنین است مثل کونهم
نعمة الله و کونهم باب الله و کونهم جنب الله و کونهم وجه الله و غیر ذلک یعنی همه این معانی مفهومات کلیه است و صدقش بر افراد علی التسویه
نیست فرد کامل مختص امام و هر یک از شیعیان خاص را از آن نصیب باشد بر این معنی اطلاق اهل البیت بر سلمان فارسی صلعم
و اطلاق اولیاء الله و احباء الله و اصفیاء الله و اوداء الله بر شهدای کربلا علیهم سلام الله و روی عنهم إِنَّا خُلِقْنَا نُورًا
فَخُلِقَ شِيعَتُنَا مِنْ شُعَاعِ ذَلِكَ النُّورِ فَلِذَلِكَ سُمِّيَتْ شِيعَةً فَإِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ الْتَحَقَتِ السُّفْلَى بِالْعُلْيَا
و همچنین احادیثی که باینمضمون وارد شده که قلوب شیعیان ما فقط مخلوط از طینت علیین است و قلوب و ابدان ما مخلوق از طینت
علیین است چه هر صاحب تمیزی ادنی میفهمد که اشتراک در طینت اشتراک در کمالات را لازم دارد اگرچه در مرتبه متفاوت باشد

(۱) فلا کلام حضرت شاه اولیاء علی المرتضی علیه صلوات الله تعالی الاعلی که واعلم ان الراسخین فی العلم هم الذین اغناهم الله عن اقتحام السدد المضروبة دون الغیوب فلزموا الاقرار بجملة ما جهلوا تفسیره من الغیب المحجوب فمدح الله اعترافهم بالعجز عن تناول ما لم یحیطوا به علما وسمی ترکهم التعمق فیما لم یکلفهم البحث عن کنهه رسوخا چراکه اینکلام ولایت نظام صریحست در بیان رسوخ در جمیع مراتب جمعی مؤمن صاحب تسلیم معترف بجمله جاهل بتعبیر یعنی آنکه علم اجمالی دارد و علم تفصیل را تسلیما از کامل قبول میکند و امانه بکل من عند ربنا میگوید و مانند اصحاب ظنون اقتحام مضروبه نمیکند و در کتاب مستطاب مصباح الشریعه از حضرت مولانا الصادق ع منقولست که لا تحمل الفتیا من لا یستفتی من الله بصفاء سره الحدیث و اینکلام شریف صریحست در اشتراط قوت قدسیه در مفتی سخن در اینست که راه تحصیل قوت قدسیه کدام است اعتقاد فریقین مجتهدین و اخباریین اینست که راه تحصیل قوت قدسیه تمسک باعمال صالحه شرعیه و اجتناب از مناهی و تقوی از معاصی بلکه از مشتبهات هرچند هستند این تمسک و اجتناب و تقوی و بالجمله مستند اعمال احتیاط از کتب باشد خواه بطریق اجتهاد باشد و خواه بطریق استنباط از اخبار و فقیر را در اینمعنی نظر است اما اولا بجهه آنکه اینکلام مستلزم دور است چراکه سخن در اینست که صحت اعمال و تقوی از معاصی موقوف بر وجود صاحب نفس قدسیه است که بفتوای او بان اعمال و تقوی توان قیام نمود پس هرگاه راه تحصیل قوت قدسیه موقوف بر صحت اعمال خواهد بود دور در ظاهر اما ثانیا بجهه آنکه عمل بر انوجه اعنی باستنباط کتابی هرچند ماخوذ از حدیث باشد بکنوع از عمل برای است و عمل بحدیث فی الحقیقه عمل است بفهمید خود از حدیث و اعتماد بر فهم ما مذهب از کجاست و در تفسیر امام همام و مولانا ابی محمد الزکی العسکری مرویست از حضرت مولانا ابی عبدالله جعفر الصادق ع که آنجناب در تفسیر اهدنا الصراط المستقیم فرموده یعنی ارشدنا للزوم الطریق المؤدی الی محبتک والمبلغ الی جنتک المانع من ان نتبع اهوائنا فنعطب او ناخذ بارائنا فنهلک و این حدیث شریف نص است در آنکه اخذ برای مطلقا مذمومست و اتباع هوی مطلقا غیر مرضی است و طریق مستقیم را مؤدی بجنات است و هرگاه کسی انصاف داشته باشد حکم میکند بانکه خروج از رای مطلقا و تحصیل رابطه عشق و محبت منحصر است در ارشاد اصحاب طریقت قدس الله اسرارهم چراکه در آن روش قاعده کلی از رای خود بالمره بیرون رفتن است و تسلیم پیر روشن ضمیر چنانکه عارف لاریب حافظ لسان الغیب قدس سره فرموده حافظ

خودرائی و خودبینی در عالم رندی نیست ... کفرست در اینمذهب خودبینی و خودرائی

و در هیچ مسلک از مسالک متداوله بغیر از این مسلک خروج از رای بالمره متحقق نیست اگرچه مسلک اخباریین باشد که بسیار اهتمام میکنند در اینکه عمل برای نکرده باشند و چون مذاهب متنوعه را در خصوص تعیین علماء ورثه انبیاء شنیدی هنگام آنست که بیکنه موعوده بین هذا الفرق را آماده استماع باشی و اگرچه چنانکه مذاهب متداوله را در خصوص مستند اعمال اجتهادا و اخبارا و عرفانا بر تو عرض نمودیم همچنین مذاهب متداوله را در خصوص مستند اعتقادات نیز تفصیل دهیم و بعد از آن شروع در محاکمه نمائیم شاید تحقیق مسئله بتمامتر و بصیرت ناظرین در اینکتاب کاملتر شود لهذا تفصیله دیگر را آماده باش و بر فهم حقایق و تشخیص معارف اعتماد کن وبالله التوفیق تفصیله اخری چون مذاهب متداوله را در خصوص تعیین مسائل علمیه و مشارب مشهوره شنیدی مشارب مشهوره در این خصوص منحصر در چهار مشربست اول مشرب علمای متکلمین دویم مشرب حکمای مشائین سیم مشرب حکمای اشراقیین چهارم مشرب عرفای موحدین و وجه حصر آنست که در تحصیل عقاید حصر یا فکر و نظر معتبر است یا تجلیه و تصفیه هریک از قسمین بر دو قسم است قسم اول اعنی اعتبار نظر و فکر و نظر با ملاحظه اعتبار تطبیق با شریعت مشرب علمای متکلمین است قسم دویم اعنی اعتبار فکر و نظر با عدم اعتبار تطبیق با شریعت مشرب حکمای مشائین است

قسم سیم اعنی اعتبار تصفیه و تجلیه با اعتبار تطبیق با شریعت مشرب عرفای موحدین است قسم چهارم اعتبار تصفیه و تجلیه با عدم اعتبار تطبیق با شریعت مشرب حکمای اشراقیین است و مراد از اعتبار تطبیق با شریعت در مشرب اول آنست که قضایای چند از مسلمات اهل شرع فراهم میکند و ادله خود را از آن قضایا تالیف میکند و هرگاه در خصوص مسئله از مسائل اعتقادیه تصریحی از صاحب شریعت رسیده باشد توقف میکند و اگر حکم عقل صرف با قضیه شرعیه منافات بهم رساند تکذیب عقل میکند و مراد از عدم اعتبار تطبیق با شریعت در مشرب ثانی نه اعتبار مخالفت شریعت مطهره است نعوذ بالله بلکه مراد اینست که اولا شرایط صحت استدلال را تصرف عقل یا منضمام شایبه وهم بواسطه علم آلی و آلت قانونی مسمی بمنطق تحصیل میکند و برهان خود را از مقدمات عقلیه صرف و منتج به بدیهیات ترکیب میکند و چنین حکمی که بمقتضای برهان صحیح استخراج شده باشد هرگاه با ظواهر شرعیه منافات بهم رساند تکذیب طرف عقل نمیکند بلکه تاویل شرع بر حسب مقتضای عقل صریح واجب میداند و چنین میدانند که چون شریعت بر طبق همه افهام از خواص و عوام وارد شده حقایق اشیاء را صاحب شریعت مطهره بعنوان تمثیل ادا فرموده لهذا حکمای محققین را تاویل آن جایز است و مراد از اعتبار تطبیق با شریعت در مشرب ثالث اعنی مشرب عرفای موحدین آنست که تصفیه باید بر وجهی باشد که از صاحب شریعت مطهره رسیده باشد و جمعی از متاخرین تصور چنین کرده اند که طریق تصفیه که از صاحب شریعت مطهره رسیده باشد و جمعی از متاخرین تصور چنین کرده اند که طریق تصفیه که از صاحب شریعت مطهره رسیده عمل نمودن بقوالب اعمالست بفتوای مجتهدین یا تجویز اخباریین یا تشخیص خود شخص تصفیه کننده از قرآن یا حدیث بمشرب اجتهادی یا اخباری و تحقیق فقیر چنین اقتضا میکند که این اشتباهی عظیم باشد چراکه درین نوع چون شایبه عمل برای متحقق است خواه رای صاحب رای دیگر منتج تصفیه که مقبول صاحب شریعت مطهره باشد نیست چراکه مناط در این طریق تسخیر نفس اماره و نفی خاطر و رفع تعین امکانی و غوص در بحر فنا و عروج بر معارج بقا و حصول وصول و لقاءات و حصول انجذابی عظیم بتجرد اینکه مجتهد فتوی داد یا اخباری تشخیص کرد که حکم الله در این مسئله چنین است اندک صاحب تمیزی میداند که ممکن نیست و عشوات نفس کافر فرعون صفت باین تدبیرات رفع نشود ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی صاحب نفس باید که بعمده جلال نفس کافر را مسلمان کند و برودت کسالت و جمودت خود را از او بحرارت عشق بگدازد و چون حرارت فقط موجب احتراقست باید که جلال و کمال مبدل شود و جمال فقط نسبت بمرید از آن قبیل است که نهال را با آب فقط بدون آفتاب تربیت کند البته خام میماند و جلال فقط منزله آنست که نهال را با آفتاب فقط تربیت کند بدون آب البته محترق میشود و مربی شخصی معین میخواهد مانند مریض که طبیب معین میخواهد و کل بعمومات و استصحابات و اجماع و اطلاق و تقیید و اجمال و تفصیل مرید را از مقام فرق بمقام جمع نمیرساند و از ظلمت عالم هیولائی بمقام نور ربانی نمیکشاند هیهات هیهات مثنوی

هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر ... دامن آن نفس کش را سخت گیر

زنهار زنهار که در خصوص فهم این مسئله بقاعده نروی و نصیحت این خیرخواه را بشنوی که بسیاری از زکات متعبدین در اینمرحله خطر دیده اند و از مراتب عالیه محروم مانده اند پس اعتبار تطبیق با شریعت مطهره در طریقت عرفا باین معنی است که طریقه تصفیه و تجلیه باید طریقی باشد که مرشد معنوی فرموده باشد و چون مفروض اینست که مرشد طریقت بواسطه مشایخ سلسله او از جانب امام ع مامور بارشاد است پس طریقه تصفیه بر طبق شریعت باشد و حقیقت شریعت نیست مگر اقوال مردحق بنا کان او و اما او و ولیا خاتم حقیقت طریقت نیست مگر افعال او و حقیقت حقیقت نیست مگر احوال او کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی و مراد ما از این مسئله نه تجدید فرایض و روایات متوظفه شرعیه است چراکه معلوم است که تجدید این مراتب بر وجهی است که اهل جهاد یا اخبار از آیات و احادیث استنباط فرموده اند و جمیع مکلفین باید که در این خصوص شرکت کنند و نظام عالم موقوف بر اقامت

این وظایف است و تحقیق امثال این مسایل مشترک فن عارف نیست بلکه فن فقیه است بلکه مراد تجدید تکالیف مخفیه معینه است که هر شخص
بهیچ نوع باید در حرکات و سکنات قلبی و قالبی با حق معامله کند و تعیین مراتب ریاضات و حدود و رخص و عزایم و اعداد اوراد و کیفیت
اذکار و آداب معاشرت و عزلت و ارکان صحبت و خدمت و تعیین اوقات برای موظفات بحسب کل فرد من افراد الطالبین
و اعظم از همه تعیین ذکر خفی قلبی که عمده است در تصفیه باطن کما قال مولانا امیر المؤمنین ع إِنَّ اللهَ جَعَلَ الذِّکْرَ جِلَاءً لِلْقُلُوبِ تَسْمَعُ بِهِ
بَعْدَ الْوَقْرَةِ وَ تُبْصِرُ بِهِ بَعْدَ الْعَشْوَةِ وَ تَنْقَادُ بِهِ بَعْدَ الْمُعَانَدَةِ الحدیث رواه فی نهج البلاغة مجملاً چنانکه طبیب تعیین
میفرماید و همچنانکه در معالجه امراض بدنی بعمومات کتب طب عمل کردن موجب صحت نمیشود و در معالجه روحانی بعمومات قرآن و حدیث
عمل کردن و تکالیف مشترکه توحید و جنبه اکتفا نمودن ثمر صحت روحانی نمیکرده که إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِي
و همچنانکه کتاب الله و عترت رسول الله خلیفه رسول الله اند کتب حدیث و عرفا خلیفه عترت رسول الله و بین خلاف در انتهات
معراج علم اینجا رسید و سر شکست فافهم مراد از عدم اعتبار تطبیق با شریعت در مشرب رابع که مشرب حکمای اشراقیین است
اینست که تصفیه بروجهی باید که عقل صرف حکم بصحت آن کند و آن تضعیف جهت شهوت و غضب و تقویت جانب عقل بنوعی که معهود
در صنعه حکماست در علم تهذیب اخلاق که حکما بعقل صرف مدون کرده اند و طریقه تصفیه که مذکور شد که جمعی از متاخرین بلکه معاصرین
تصور کرده اند که طریقه عرفاست من عندی و تصفیه کتابی بدون مرشد بمسلک اشراق نزدیکتر است تا بمشرب عرفان و در اینجا مشرب
خامس نیز هست و آن مشرب اخباریین است در تحصیل عقاید یعنی همچنانکه عملیات باید ماخوذ از نصوص احادیث باشد اعتقادیات نیز
باید ماخوذ از کلام خدا و احادیث اهل عصمت ع باشد من غیر تصرف فیها بالعقل الناقص و این مشرب فاضل متبحر مولانا امین استرابادی
طاب ثراه است و این مذهب اگرچه در بادی النظر بسیار دور از کار مینماید بدو وجه وجه اول آنکه متفق علیه همه علماست
در اعتقادات تقلید جایز نیست و اعتقاد ماخوذ از دلیل و عمل بحدیث در اعتقاد یعنی اخذ اعتقاد از حدیث بدون تصرف عقل رجوع
بتقلید محض است وجه دویم آنکه این مشرب مستلزم دور است چرا که علم بصدق نبی و امام موقوف بر علم بوجود باری تعالی شانه
که موقوف بر علم بحدوث عالم با امکان ماسوی الله و همچنین موقوف بر اثبات صفات کمالیه حق بدلایل عقلیه صرف پس
اگر مسئله از امثال این مسایل را موقوف علیها باید از حدیث استنباط نمود علم بآن مسئله موقوف خواهد بود بر علم بصدق نبی
یا صدق امام و هذا دور ظاهر و لکن چون دور از کار که مینماید نیست بلکه بسیار نزدیک بکار است عالم ربانی مولانا محمد محسن کاشانی
طیب الله مضجعه نیز این مذهب را در تصانیف شریفه خود تصرف فرموده و چنین فرموده که طالب صادق مستعد را خلاص از ریغ
و شبهه ممکن نیست مگر با التزام این مشرب تا بدرجه محققین برسد و در مقدمات کتاب مستطاب وافی چنین فرموده که اَلْإِنْسَانُ
لَا بُدَّ أَنْ يَكُونَ أَحَدَ رَجُلَيْنِ إِمَّا مُحَقِّقًا صَاحِبَ الْكَشْفِ وَ الْيَقِينِ أَوْ مُقَلِّدًا صَاحِبَ التَّصْدِيقِ وَ التَّسْلِيمِ وَ أَمَّا الثَّالِثُ
فَهَالِكٌ وَ إِلَى الضَّلَالِ سَالِكٌ بجهه مستند اشارات آیه شریفه إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَذِكْرَىٰ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ
وَ هُوَ شَهِيدٌ مستندی و بیت حدیث شریف اَلنَّاسُ ثَلَاثَةٌ عَالِمٌ رَبَّانِيٌّ وَ مُتَعَلِّمٌ عَلَىٰ سَبِيلِ النَّجَاةِ وَ هَمَجٌ رَعَاعٌ و
کلام معجز نظام نَحْنُ الْعُلَمَاءُ وَ شِيعَتُنَا الْمُتَعَلِّمُونَ وَ سَائِرُ النَّاسِ غُثَاءٌ و عبارت فصیح اشارت کُنْ عَالِمًا أَوْ مُتَعَلِّمًا وَ لَا تَكُنِ
الثَّالِثَ فَتَهْلِكَ وَ غَيْرُ ذٰلِكَ از احادیث و کلمات و عباراتی که بهم اهل بیت رسیده و شواهد قاطعه و براهین ساطعه بر این مشرب
میتواند بود بلکه آیات شریفه مشتمل بر تقاسیم ثلاثه از قبیل وَ كُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ وَ أَصْحَابُ
الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ الآیه و آیه وافی هدا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سَابِقٌ

بِالْخَيْرَاتِ بِإِذْنِ اللهِ و کریمه عظیمه هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ ۳۹۳
مجموع دلالت صریح بر این مطلب دارند و این مشرب با مشرب خروج از رای و تسلیم کامل شدن بسیار مناسب است و اندک ترقی با
مشرب عرفان دارد و آن اینست که ایشان میگویند که اعتقادات را از کلام اهل عصمت تسلیما باید قبول کرد و مداومت اعمال
و مواظبت تقوی بر طبق مستفاد از حدیث نیز بدون تصرف عقل ناقص قیام نماید تا نور قلب حاصل شود و حقایق شرع که در کسوت
اشکال مخفی است جلوه گر گردد و عرفا میگویند که اعتقادات را از پیر طریقت که تعیین کرده اهل عصمت است و لامحاله کلام او با
حدیث مطابق است تسلیما باید قبول کرد و اعمال و اذکار قلبی و قالبی را که حسب الاجازه او که لامحاله باراده امام مطابق است
مداومت باید نمود که البته موجب صفای باطن و عروج بر معارج خواهد بود و عنقریب نقادی این مسئله خواهیم نمود منتظر باش
و رجوع بتتمیم تحقیق مذهب اخباریین کن و بدانکه اشکالی که در عنوان کلام از دو وجه بر این مشرب وارد آورده بودیم مندفع است بجهت
آنکه اتفاق علماست بر آنکه تقلید در اعتقادات جایز نیست مستند آن نیست مگر لزوم دور پس وجه دویم جواب از وجه اول میشود
و جواب ایشان یعنی فاضل استرابادی و محقق کاشانی قدس سرهما و اتباع ایشان اینست که آن قدر از مسایل الهیات که موقوف
علیه ثبوت نبوت است از جمله بدیهیات و قضایای محتاجه الیها از فطریات است و چنین میدانند که مسئله اثبات واجب و توحید و غیره کذلک
از آنچه موقوف علیه ثبوت نبوت و صدق انبیاست مجموع مکلفین مفطور بر تصدیق آن باشند و لهذا همه کفار و منکرین مبدا در حین
اضطرار بی اختیار متوسل برب خود میشوند و بیگانگی او اقرار میکنند و بعلم و قدرت و حکمت و فضل و لطف او اعتماد مینمایند پس
اگر این مقدمات فطری نبودی چگونه این اعتراف در حال اضطرار من غیر اختیار بظهور رسیدی بلکه حیوانات غیر ناطق نیز
بر فطرت توحید مفطورند بلکه همه در این باب از نباتات و جمادات نیز مالک و رب و صاحب اختیار عز سلطانه را می شناسند
چه احتیاج بدلیل چنانکه از عارفی پرسیدند مَا الدَّلِيلُ عَلَىٰ إِثْبَاتِ الصَّانِعِ در جواب فرمود لَقَدْ أَغْنَى الصَّبَاحُ عَنِ الْمِصْبَاحِ
و آیات شریفه قرآنی و احادیث صحیحه معصومین ع این مسئله را تقویت عظیم میکنند اما آیات مثل قوله سبحانه فِطْرَتَ اللهِ الَّتِي
فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللهِ و مثل قوله تعالی وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ
أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ و اما احادیث مثل حدیث شریف كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ إِلَّا أَنَّ أَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهِ وَ يُنَصِّرَانِهِ
وَ يُمَجِّسَانِهِ و مثل حدیث ماثور از امام جعفر صادق ع مروی در تفسیر امام حسن الزکی العسکری ع که سائلی بآنجناب عرض کرد که دُلَّنِي
عَلَى اللهِ مَا هُوَ فَقَدْ أَكْثَرَ الْمُجَادِلُونَ عَلَيَّ وَ حَيَّرُونِي آنجناب در جواب فرمود که هَلْ رَكِبْتَ سَفِينَةً قَطُّ سایل عرض کرد بلی
آنحضرت فرمود که هَلْ كُسِرَتْ بِكَ حَيْثُ لَا سَفِينَةَ تُنْجِيكَ وَ لَا سِبَاحَةَ تُغْنِيكَ سایل عرض کرد بلی آنحضرت فرمود که فَهَلْ
تَعَلَّقَ قَلْبُكَ هُنَالِكَ أَنَّ شَيْئًا مِنَ الْأَشْيَاءِ قَادِرٌ عَلَىٰ أَنْ يُخَلِّصَكَ مِنْ وَرْطَتِكَ سایل عرض کرد بلی آنحضرت ع فرمود پس هرگاه قدر موقوف علیه
ثبوت از مسایل الهی فطری و در اعداد بدیهیات داخل باشد تفاصیل سایر اعتقادات را تماما از کلام معصوم ع باید اخذ نمود
و اگر کسی را شوق استدلال هم باشد چون اکثر احادیث بطریق استدلال نیز وارد شده بهمان استدلالات معصومی
که روائح بحر ولایت و لوامع شمس نبوت اکتفا باید و از مقالات متفلسفین و خرافات متکلمین برکنار باید و حقا که فاضلین مذکورین
شکر الله سعیهما در تحقیق این مسئله نهایت استقامت سلیقه بکار برده اند و اکثر مکلفین و طالبین حق را از صدمات شبهات
مختلفه طبقات علما رهانیده اند و قانون تسلیم را که بحکم حدیث شِيعَتُنَا الْمُسَلِّمُونَ النُّجَبَاءُ قانون معامله قدمای شیعه با اهل
بسیار نیکو رعایت فرموده اند لیکن چون در اساس بر مانده باید مذهب حق را تجدیدی دیگر حاصل شود و این فقیر خاکسار ریزه خوار خوان

لطیف سید نعمة الله ولی قدس سره العلی را تمجی از برای این تحقیق بخاطر رسید لازم است که بعرض برادران دین و طالبان ۴۹۴
یقین برساند فاستمع ولا تکونن من الغافلین نقل تیمنی عالم ربانی مولانا محمد محسن کاشانی قدس سره النجانی در مقدمات تفسیر ملکوتی
نسطر صافی تحقیق فرموده که در فهم اسرار کلمات الهی حکمای وسیع الفهم قویم النظر مستقیم الفکر را طمح بصر و مطرح نظر همواره
بر حقایق کلیه محیط بر افراد غیر متناهیه و مفهومات غیر حاصره مشتمله بر اشخاص غیر محصوره است و لهذا هرگاه آیتی از آیات در مدح یا ذم
احدی از ایشان یا فردی از بدان نازل شده باشد یا معنی تمثیل آیه اختصاص بمفهوم شخصی داشته باشد آن آیه را در حد خصوصیات
محدود در مضیق انحصار محصور نمیتوانند بلکه تا توانند در تعمیم مفهوم آن فی کل ما یحتمل الاحاطة والعموم می فرمایند بمچنانکه حضرت
مولانا و امامنا ابو عبد الله جعفر الصادق آیتی را که در خصوص صلهٔ رحم آل محمد ص نازل شده تعمیم مخصص امام فرموده‌اند در صلهٔ ارحام
کل مومنان و چون توهم شد که محققان اصحاب نظر را در مثل این تعمیم در مواضع دیگر رخصت نباشد و امثال این تعمیم مختص بامام باشد
آنحضرت را مخاطب فرموده فرمودند که ولا تکونن ممن یقول فی الشیء انه فی شیء واحد یعنی مباش البته از جمله کسانی که چون
چیزی از آیات یا حدیث برایشان وارد میشود که ظاهر آن اختصاص بشیء واحد است میگویند که آن شیء واحد است بلکه تا توانی در تعمیم
و توسیع دایرهٔ مفهوم آن کوشش نما محقق مذکور قدس سره فرموده و هذا نهی عن التخصیص فضلا عن الاذن فی التعمیم یعنی کلام
معجز نظام نه همین اذن و رخصت در تعمیم بلکه نهی و منع از تخصیص است بصیغهٔ تاکید را تم حروف مظفر علی گوید سلیقهٔ مستقیم حکم میکند که الف
و لام در الشیء الف و لام عهد ذهنی باشد از قبیل الف و لام اللئیم فی قول امیر المومنین ع شعر ولقد امر علی اللئیم یسبنی
فمضیت ثمة قلت لا یعنینی دخول این الف و لام بسبب معنی نکره است و لفظ شیء نیز بعلاوه ابهام مستفاد از الف و
لام مبهم است و لفظ مبهم در سیاق نهی مفید عموم است بنا علی هذا کلام اعجاز نظام اذن در تعمیم بلکه نهی از تخصیص است در جمیع موارد و این
مسئله که از کلام امام مستفاد است مطابقت با آنچه حکمای الهیین گفته‌اند که نظر حکیم هرگز تعلق بمفهومات شخصیه و مقامات جزئیه نمیگیرد
بلکه همواره متعلق است بحقایق کلیه نوعیه و جنسیه که محیط بافراد غیر متناهیه است و این بجهت آنست که شرف انسان بر سایر حیوانات
بادراک کلیات است و علوم مدونه متداوله حکمیه و شرعیه و عرفانیه و ادبیه مجموع مبنی بر این قاعده است حتی علم اصول فقه که مبنی
بر ظنون است مبنی بر ظنیات کلیه است و تا پای کلیات و اطلاق در میان نباید هیچ علمی منضبط نشود و هیچ فسادی باصلاح نمی‌آید
چنانکه تا قاعدهٔ کلیه کل فاعل مرفوع و کل مفعول منصوب و کل مضاف الیه مجرور از مصدر ولایت صادر نگردیده فساد خطای کلام
عرب باصلاح مبدل نگردیده و حدیثیکه در شرح کلام اعجاز نظام علی قسیم الجنة والنار بروایت مفضل بن عمر از حضرت صادق
در کتاب علل الشرایع شیخ صدوق طاب ثراه مرویست مبتنی بر این قاعده است و حدیث مذکور در مقدمهٔ ثالثهٔ تفسیر صافی
نیز مذکور است و هر قدر تجرد انسان زیادتر شود و قرب بحضرت مجردات قدسیه بیشتر میگردد علوم او کلی‌تر و محیط‌تر و کثیر الافراد تر و
وسیع الدایره‌تر شود چنانکه جناب ولایت مآب فرموده‌اند علمنی رسول الله الف باب من العلم فتح لی من کل
باب الف باب و هرگاه این مقدمه را دانستی پس بدانکه محقق دوانی در بعضی از رسائل خود فرموده‌اند که آل رسول الله بر دو قسمند
اول صوری دوم معنوی آل صوری جماعتی‌اند که بواسطه ولادت صوریه نسبت بآنحضرت میرسانند و ایشان سادات اولاد
علی ع و فاطمه‌اند و آل معنوی آنجماعتند که بواسطه ولادت معنویه نسبت بآنحضرت میرسانند و ایشانند اولیا و علما و فقرا امت
احمدی ص و همچنانکه بر آل صوری صدقه صوری حرامست بر آل معنوی که تقلید غیر باشد در علوم حرامست بعد از آن فرموده که هرگاه
نسبتین صوری و معنوی در ماصدقی جمع شود همچنانکه در ائمه مشهورین از اهل بیت پروردست محقق پس نور علی نور خواهد بود

۴۹۵ خلاصه کلام محقق دوانی باید که تفاوتی و شیخ محقق مقبول الکل فی بهاء الدین محمد العاملی طیب الله مرقده در کتاب اربعین این تحقیق را
بسیار تحسین فرموده و مولوی معنوی قدس سره الخفی در مثنوی بر این طبق تحقیق را در ضمن شرح حضرت خاتم ص فرموده مثنوی
صد هزاران آفرین بر جان او بر قدوم و دور فرزندان او آن خلیفه زادگان مقبلش زاده‌اند از عنصر جان و دلش
گر ز بغداد و هری یا از ری‌اند بی مزاج آب و گل نسل وی‌اند شاخ گل هر جا که روید هم گل است خم مل هر جا که جوشد هم مل است
گر ز مغرب بر زند خورشید سر عین خورشید است نی چیز دگر و احادیث که تایید وی میکند نیز بسیار است مثل قول صادق
و لدنی رسول الله و انا اعلم کتاب الله یعنی ولدنی بالولادة المعنویة از اینجهة فرموده انا اعلم کتاب الله و مثل قول سجاد زین العابدین
انما کان سلمان من العلماء لانه امرؤ منا اهل البیت فلذلک نسبه الی العلماء و لفظ او صحت و چون حقیقت
آل و اهل بیت را دانستی مقدمه اولی را نیز در نظر داری پس بدانکه آنچه از اهل بیت متواتر الصدور است که طریقهٔ مرضیه آنها
اینست که شیعیان ایشان در جمیع اعتقادات و احوال و اعمال تسلیم امام خود باشند و هرچه از امام معصوم پاک بظهور رسید
از معارف مبدء و معاد و تکالیف قلبی و قالبی همه را تسلیم و قبول کنند و بهیچ‌وجه اعتراض و بحث در آن روا ندارند هرچند در مسایل اعتقادی
حکمی باشد که عقلشان قبول نکند یا در مسایل عملیه حکمی باشد که نفسشان کراهت داشته باشد و آیه شریفه فلا و ربک لا
یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما ماخذ این اصل است
و احادیث باین مضمون بسیار است و محمد بن یعقوب کلینی طاب ثراه در کتاب کافی بابی علیحده باین خصوص عقد کرده و آنرا
باب التسلیم و فضل المسلمین نام نهاده و چون فاضلین متبحرین استرآبادی و کاشانی قدس سرهما ملاحظه فرموده‌اند که فائدهٔ
تکلم در اصول و اجتهاد در فروع باقاعدهٔ کلیه تسلیم محض و انقیاد بحت چندان تصالحی ندارند بلکه بسا باشد که متعدی بحد تنافر
و تخالف شده باشد از آنجا که باکریمه عظیمه ان الظن لا یغنی من الحق شیئا و آیه وافی هدایه اما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه
و با خبر اسکتوا عما سکت الله عنه گاه گاهی معارض میشود لهذا طریقه اخبار را در اصول و فروع و اعتقاد و عمل رجحان داده‌اند
چراکه طریقه اخبار با تمام و اقرب و تسلیم اوفق و بتعین النص است و مراچنان بر قلب محبت جلب القا میشود که چون امام مرکل
کل و خلیفة الله حقیقی است و در عرفانیه مقرر است که حجاب بین العبد و الرب تعالی شانه نیست مگر تعین عهد چنانکه حافظ لسان الغیب
و عارف لسان الغیب قدس سره بر طبق حدیث شریف ماثور از اهل بیت که لیس بین الله و بین خلقه حجاب غیر خلقه فرموده
حافظ میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز و در احادیث قدسیه
ماثور است که حضرت محبوب ازل و معشوق لم یزل یکی از انبیا را مخاطب فرموده که دع نفسک و تعال الی و مرویه نبویه
موتوا قبل ان تموتوا و حدیث قدسیه من عشقنی قتلته و سایر کلمات الهیه ربانیه خصوص مناجات انجیلیه حضرت قبلة العارفین
و امام العاشقین زین العابدین و نور الساجدین صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین و ابنائه الطیبین رضیعت بمعنی شواهد محکمه
قاطعه و براهین متینه ساطعه است و اذواق اولیای موحدین و مشارب حکمای الهیین مکرر بر این معنی شهادت داده‌اند لهذا جهت
رفع تعین عبد مرشد حقیقی که امام قوانینی چند باذن الهی و وحی ربانی و فتوای آسمانی مقرر فرموده که شیعیان ایشان که مریدان
حقیقی‌اند برعایت آن قوانین مستعد رفع تعینات و سلب تشخصات گردیده بواطن قیض مواطنشان محل تجلی نور امام و مرآت
جلوه گری حق اعلام گردد و اعظم قواعد کرام که ام المقامات و الاحوال و باب المنازل و المعاریج للرجال قانون
محبتست که اولا بر طبق کریمه قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی که بواسطهٔ روح الامین صادق بر قلب خاتم النبیین

علی المقام علیه وآله الصلوة والسلام نازل کردیده بر همه امت واجب شده که ذوی القربی رسول الله را که فرزندان قلبی و قالبی و ولدان روحی و جسمی آنحضرتند اعنی فرزندان علی و فاطمه صلوات الله علیهما که یکی بحکم انفسنا وانفسکم نفس رسول الله صلعم و بمقتضای انا و علی من نور واحد عین حقیقت کلیه محمدیه است و یکی بحکم فاطمة بضعة منی پاره تن و بضعه روح و فلذه کبد آنجناب دوست دارند با محبت همه معصومین من الخاتم الی القائم امر بلیغ و تاکید شدید در خصوص محبت خود فرموده اند تا بحدیکه حب علی حسنة لا تضر معها سیئة از آن بزرگوار و امثال آن بظهور رسیده و قاعده عظمای دیگر که متفرع بر قاعده محبت و مجمع قواعد دیگر بر آن منوط قاعده ولایت و مرا چنان خوش می آید که همچنانکه اعتقادات را اصول دین و اعمال را فروع میگویند ثمره ولایت را دین نام گذارند چراکه شجره که اصل و فروع داشته باشد هرگاه ثمر نداشته باشد ناقص و ناتمام است و بر طبق این اصطلاح حدیثی که در عنوان کتاب مصابیح القلوب مذکور است باین عبارت که ان مثل هذا الدین کشجرة طیبة الایمان اصلها والصلوة جذعها والزکوة عروقها والصیام لحاؤها [illegible] اغصانها و اوراقها و ولا یتنا اهل البیت ثمارها پس مراد از ولایت در این مقام بر طبق حدیث شریف مذکور اعتقاد بامامت امام نیست چراکه بمعنی در ایمان که اصل است مندرج است مشخص است که مراد از ایمان اصول خمسه است که یکی از آن اعتقاد بامامت است نه مراد از ولایت معنی اولویت در تصرف که صفت الله و رسول الله و امام است کما فی قوله تعالی انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون چراکه این صفت متبوع و مقتدی است و باید مراد از ولایت در اینجا معنی باشد که صفت تابع و مقتدی باشد تا از اجزای دین اعنی ایمان و صلوة و زکوة و صیام و حج و بمعنی محبت فقط است چراکه محبت فقط معنی است که قبل از صلوة و زکوة و صیام و حج بعد از حصول اعتقادات باید متحقق باشد بلکه مراد از ولایت در این مقام لطیفه دقیق است که تا بحال بنظر فقیر نرسیده که احدی از علمای سوم متوجه تعیین مفهوم آن شوند معقول سلیقه مستقیم باشد شده باشند و ببرکت اهل بیت فقیر بفهم آن فایز گردیده و آن اینست که ولایت در اینجا معنی ایست مضایف معنی اولی بتصرف که صفت امام است اعنی خود را بتصرف آنکسی که بنص خدا و رسول معلوم شده که اولی بتصرف است دادن چراکه مولا اهل البیت گفته اند و مفاعله صیغه مشترک بین الطرفین است پس همچنانکه بحکم انما ولیکم الله الایه امام اولی بتصرف در نفس ما از ما که النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و همچنین الست اولی بکم من انفسکم و چون خدا فرموده که اولی بتصرف لهذا امام باید ما را تصرف کند مانند کسی که عبد خود را بتصرف دیگری بدهد آن شخص البته باید آن عبد را تصرف کند دست حقیقی که خدا است ما را که عبد حقیقی اویم بتصرف خلیفه خود که امام باشد داده که ما عبودیت او بجای آوریم که من اصغی الی ناطق فقد عبده همچنین چون خدا ما را بتصرف امام داده در حینی که امام ما را باذن خدا تصرف نمود جمله عبدیت خویش بگوش ما کشید ما را نیز تکلیفی است که ما هم خود را بتصرف او بدهیم و او را تمکین کنیم که هر تصرف که خواهد در ما بظهور رساند و تعبیر از این تصرف دادن بلفظ تکلیف است در لسان شرع به بیعت فیماید و بیعت بمعنی فروختن است حق تعالی بحکم ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم مشتری دین و امام بحکم ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله در اشتری خلیفه خدا اند و ما بحکم فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به بایعیم و این معنی ولایت در حدیث شریف و بهمین معنی است ولایت در آیه و الی هذا یه ومن یتول الله ورسوله والذین امنوا فان حزب الله هم الغالبون وکلام معجز نظام اللهم وال من والاه که اول بعد از آیت انما و ثانی بعد از کلمه من کنت مولاه واقع شده چراکه بمعنی چون صفت تابع مضایف آن معنی است که صفت متبوع است لهذا باید بعد از آن واقع

باشد و این ولایت ثمره شجره دین چراکه رسول الله صلعم بعد از فرض صلوة و زکوة و صیام و حج این فریضه آخر فرض فرمود و این فریضه آخر الفرایض و این فریضه از عملیات است نه از اعتقادیات نشمار که هیچ نقصی اگر تشکیک داری در اینکه از عملیات است بشنو که عرض کنیم که امام فرمود بنی الاسلام علی خمس علی الصلوة والزکوة والصیام والحج والولایة ولم یناد بشیء کما نودی بالولایة چه ظاهر است که مراد از ولایت در این حدیث شریف اعتقاد بامامت نیست بلکه مراد عملی از اعمال باشد اخوات اربع یعنی متابعت و معاهدت با امام و امام خود شیره این تکلیف مکلف است که این معاهدت را انجام ... بر وجود بمعنی آورد چنانکه در آیه شریفه وارد شده که رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا مراد از آن حضرت شاه اولیا علی مرتضی علیه صلوات الله العلی الاعلی و جناب حمزه سید الشهدا و حضرت جعفر طیار رضی الله عنهما است و آنحضرت میفرماید که من قضی نحبه عبارت از حمزه و جعفر است و من ینتظر منم و از بعضی احادیث ظاهر میشود که مراد از مؤمنین در قول حق جل علا لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم فانزل السکینة علیهم واثابهم فتحا قریبا جناب ولایت مآب صلعم و فتح قریب عبارت از فتح خیبر است و جمع جمیع تعظیمی است مانند الذین آمنوا در آیه انما ولیکم که نیز مکلف است که این معاهدت را با یدالله تعالی بجای آورد کما قال سبحانه و تعالی واذ اخذنا من النبیین میثاقهم ومنک ومن نوح وابراهیم وموسی وعیسی ابن مریم واخذنا منهم میثاقا غلیظا مجملا ولایت بمعنی است مانند صلوة و زکوة و صیام و حج از معانی تکلیفیه عملیه وما هو الا التسلیم للامام والعهد معه کما ورد فی الدعا اللهم انی اجدد له فی هذا الیوم وفی کل یوم عهدا وعقدا وبیعة له فی رقبتی و اگرچه سلیقه مستقیم حکم میکند که مراد از ولایت در اینجا عمل است بعنوان ... لیکن گوئیم که عبارت بنی الاسلام علی خمس ظاهر عبارت فهمی میداند که در مقام حصر است پس مراد از اسلام که مقسم این تقسیم است بکلی است حیث ایما اعتقادات که مقسم اصول خمسه است یا عمل است که مقسم فروع سته است یا مجموع اعتقاد و عمل است شق رابع احتمال ندارد اگر اعتقاد فقط مقسم است ذکر صلوة و اخوات ثلث وی جایز نیست و ذکر ولایت بمعنی اعتقاد امامت بنابر سلیقه تو بود و ذکر ذکر توحید و عدل و نبوت و معاد غیر کافی است اگر عمل فقط مقسم است ذکر اعمال اربعه بدون خمس و زکوة و جهاد غیر کافی است و ذکر ولایت بر طبق سلیقه تو غیر جایز است و اگر مجموع مراد است بایست بنی الاسلام علی احد عشر یعنی باید خمس من الاصول و ست من الفروع و مفری از این اشکال نیست مگر بتوجیه ما چراکه از شقوق ثلاثه شق ثانی را اختیار میکنیم و میگوئیم مراد از اسلام عمل فقط است و وجه این ترتیب آنست که بهمین ترتیب این فرایض خمس را رسول الله صلعم واجب فرموده اگر باور نمیکنی بکتاب جوکافی رجوع کن و عدم ذکر خمس و جهاد بتقریب اندراج آن هر دو است در ولایت بتوجیه ما و چون ولایت در این مقام تکلیفی از تکالیف عملیه است موافق مشرب تو باید از فروع دین باشد ولیکن مرا خوش نمی آید که اطلاق فرع بر این معنی شریف نمایم اگرچه لا مشاحة فی الاصطلاح بلکه بر طبق حدیث شریف مذکور سابقا او را بلفظ مخصوص ثمره شجره طیبه دین که اصول خمسه اصل او و فروع سته فروع شاخه او است تعبیر میدهیم و چون قاعده اینست که علت غائیه از وجود اصل و فرع وجود ثمره است پس علت غائی و مقصد اصلی از جمیع عقاید و اعمال ولایت خواهد بود و ولایت باین معنی اگرچه نسبت بشجره طیبه شریعت بمنزله ثمره است نسبت بشجره طیبه طریقت بمنزله تخم است که از این تخم شجره دیگر بظهور میرسد که معرفت اصل او و حقیقت فرع او و توحید ثمره او ست و العجب که بنکو اصطلاحی برکت نقش مرا تقسیم به شده چراکه توحید اینجا نسبت بشجره شریعت بمنزله تخم بود و اول الفکر بود و اینجا نسبت بشجره طریقت ثمره شده و آخر العمل امد و نیز هو الاول والاخر بظهور رسید و حقیقت اول الفکر آخر العمل بر قاعده ... که آخر علت غائی فرد ذهن مقدمست در وجود خارجی مؤخر اما

چون توحید از مقولهٔ اعتقادات وجود ذهنی دارد و آخر چون از مقولهٔ احوال و مقامات شد وجود خارجی بهم رساند الحمد لله علی فهم اللطائف و این قانون کلی که ولایت قانون فیت که هرگاه شیعه امامیه که مرید حقیقی است باین عمل کند مداومت بر آن منتج که وجود و تعین ضعیف وی در وجود قاهر امام که غالب کل غالب است فانی شود و این مقام را باصطلاح محققین عرفا منزل فنای فی الشیخ گویند چون ذات حق در ستر امام است لامحاله این منزل منادی بمنزل اعلی شود که منزل فنای فی الله که عبارت از آن است تا کسی باین مقام عالی نرسد از شر نفس و خطرات او ایمن نتواند بود بدانکه چون رسول الله از عالم غرور بعالم نور توجه فرمود کتاب خدا را در میان امت خلیفه خود فرموده و چون کتاب مشتمل بر محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و عام خاص و مطلق و مقید و مجمل و مفصل و رخص و عزایم و سایر علوم غامضه و اشکالات عظیمه بود بنوعی نازل شده بود که همه مذاهب و فرق بآن تمسک می توانستند نمود و این معنی موجب اختلاف و شبهه و شکوک بود و عنایت ازلی و ربانی امام را با کتاب ضم فرموده ثقلین را باشتراک خلیفه رسول خود که اگر مردم بهر دو متمسک شوند از اختلاف و شبهه ایمن باشند امام شارح حقیقت کتاب و کتاب شاهد حقیقت امام باشد لهذا رسول الله صلعم فرمود اِنّی تارِکٌ فیکُم الثَّقَلَین کِتابَ اللهِ و عِترَتی اَهلَ بَیتی و اِنَّهُما لَن یَفتَرِقا حَتّی یَرِدا عَلَی الحَوض و چون ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین را بعلم ربانی معلوم بود که زمانی خواهد آمد که امام غیبت واقع شود از برای رفع ابهام مشکلات کتاب احادیث را در میان شیعه خود خلیفه فرمودند و اصحاب ثقات خود را امر بتحریر و تسطیر احادیث و تدوین کتب فرمودند و باین مضمون احادیث بسیار است که بنظر متتبعین کتب حدیث رسیده و نسبت کتب احادیث بامام مانند نسبت کتاب الله است بنبی صلعم یعنی همچنانکه کتاب الله خلیفهٔ رسول الله است کتب حدیث خلیفهٔ اهل بیت است و همچنانکه نبی صلعم امر بجمع قرآن فرموده اند ائمه نیز امر بجمع احادیث فرموده اند و همچنانکه کتاب بر محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و سایر انواع متقابله مشتمل است حدیث نیز بر محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و سایر انواع نیز مشتمل است و این معنی نیز از احادیث مستفاد است و علمای فن حدیث همه باین معنی قائلند و چون احادیث بر مانند کتاب بحدیث فهم احتیاج دارد لهذا اهل البیت علیهم السلام مانند رسول الله حدیث فهم را نیز بما نشان داده اند که اِنَّ حَدیثَنا صَعبٌ مُستَصعَبٌ لا یَحتَمِلُهُ اِلّا مَلَکٌ مُقَرَّبٌ اَو نَبِیٌّ مُرسَلٌ اَو عَبدٌ مُؤمِنٌ امتَحَنَ اللهُ قَلبَهُ لِلایمان نیز مؤمن ممتحن و حدیث ثقلین خلیفتین امامند و همچنانکه حدیث شهادت رجعت مؤمن ممتحن میدهد مؤمن ممتحن شهادت رجعت حدیث میدهد و این مقدمه را بعنایات الله صاحب فهم قویم و سلیقهٔ مستقیم حکم بصحت آن میکند باقی ماند که تشخیص کنیم که مؤمن ممتحن کیست اینقدر محقق که وجود مؤمن ممتحن در زمان غیبت امام واجب است یا مؤمن ممتحن آن شخص است که او را مجتهد میگویند یا آنکس است که او را فقیه اخباری میگویند یا آنکس است که او را حکیم مشائی میگویند یا آنکس است که او را حکیم اشراقی میگویند یا آنکس است که او را عارف میگویند چرا که بغیر این فرق خمس صاحب مشربی دیگر در این امت بهم نمیرسد که اگر کسی انصاف داشته باشد تصدیق میکند که مؤمن ممتحن که ثالث ملک مقرب و نبی مرسل واقع شده باید کسی باشد که باطن فیض مواطنش مانند اخوین او محل فیض و الهام و کشف و تجلی باشد و این معنی را بر غیر عارف نمی توان اطلاق نمود و استنباط فروع از اصول فقهیه ظنیه کجا و مقام نبوت و رسالت و ملکیت و مقربیت کجا فهم و استنباط معنی از سطوح و ظواهر اخبار کجا و اشتراک با اصحاب وحی و الهام و اصحاب عصمت و پیغام کجا استدلال بقوانین منطقیین کجا و مقام مؤیدین من عند الله کجا تصفیه بطریق عقل صرف کجا و خلافت امام کجا اگر نوع عارف در امت محمد صلعم نبود کلام امام که اَو مُؤمِنٌ امتَحَنَ اللهُ قَلبَهُ لِلایمان را مصداق بهم نرساند بعد از این تتبعات مؤید این تحقیق از کلام مولای مؤمنین ممتحنین علی مرتضی ابو الحسن علیه الصلوة و السلام در خطبه بلیغه آن بزرگوار شنو که

المُؤمِنُ ایمانَهُ حَتّی یَعرِفَنی بِالنّورانِیَّةِ فَاِذا عَرَفَنی بِالنّورانِیَّةِ فَهُوَ مُؤمِنٌ امتَحَنَ اللهُ قَلبَهُ لِلایمانِ وَ صارَ عارِفاً بِدینِهِ مُستَبصِراً وَ مَن قَصُرَ عَن ذلِکَ فَهُوَ شاکٌّ وَ مُرتابٌ الکون از تردد بالمره بیرون آمدیم و دانستیم که مؤمن ممتحن کسی است که امام را بنورانیت شناخته باشد اکنون محتاج بدو تحقیقیم اولا آنکه تصور کنیم که معرفت امام بنورانیت چه معنی دارد و ثانیا آنکه کیست که عارف بامام بنورانیت اما مقام اول پس آنکه آنجناب در همین خطبه فرموده اند اِنَّ مَعرِفَتی بِالنّورانِیَّةِ مَعرِفَةُ اللهِ و مَعرِفَةُ اللهِ مَعرِفَتی و هُوَ الدّینُ الخالِصُ و از این کلام اعجاز نظام ولایت انتظام مستفاد میشود که معرفت امام بنورانیت معنی عظیمی است که معرفت الله بر آن حمل میتوان کرد بحمل هو هو چرا که نفرموده است که مَعرِفَتی یَستَلزِمُ مَعرِفَةَ اللهِ یا بنفس معرفة الله یا امثال آن بلکه فرموده مَعرِفَتی هُوَ عَینُ مَعرِفَةِ اللهِ و مَعرِفَةُ اللهِ هُوَ عَینُ مَعرِفَتی و حاشا که این کلام در علو مقام کذبت که متکلم و مجتهد و اخباری را بحر و متکلمین و مجتهدین و اخباریین تصور مفهوم آن نهایت صعوبت دارد و یقین دارم که هرگاه از فرق ثلاث منصفی متدین باشد اقرار میکند بجهل بتصور مفهوم آن و میگوید که این کلام از جمله متشابهات که من از فهم آن قاصرم با آنکه آنجناب میفرماید که کسی که باین مقام نرسیده باشد مؤمن ممتحن نیست بلکه شاک و مرتابست و سطوت این کلام جلالت نظام ارکان وجود مخاطبین اهل ظاهر را متزلزل میسازد چرا که قشریت مقامیست که از تصور مفهوم این کلام قاصر است تا برسیدن بمقام آن چه رسد و این ضعیف الفقیر بنا تمامی فهم از مولای خود شرم میاید که ازین مقام عظیم سخن گوید ولکن چون ببرکت نفس فقرا و کرم مردان خدائی الحمد لله از حقیقت کار آگاهی یافته شمه بعرض برادران دینی میرساند اشد عالمانکه چون برادران بر آن وقوف یابند از منکرین محبت مستور دارند شعر با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی تا بیخبر بمیرد در درد خودپرستی تحقیق معرفت بنورانیت موقوف بر تحقیق معنی معرفت و علم است بس اولا بدان ایدک الله تعالی که بروجهی که محققین تحقیق کرده اند علم عبارت از ادراک کلی اجمالیست و معرفت ادراک همان معنی اجمالی کلی و ملاحظه آن در صور تفاصیل مثلا دانستن اینکه مرض مطبقه حالتیست که تولد میابد در بدن از عفونت دم در داخل عروق و این معنی کلی را تصور کردن علم طب است و باز شناختن این مفهوم کلی در صورت تفصیل باین معنی که این تبی که امروز زید دارد این همان تب مطبقه است که ما کلیه تصور کرده بودیم معرفت طب چرا که معرفت بمعنی شناختن است و علم بمعنی دانستن و کسی که آن معنی کلی را تصور کرده میگویند که فلان کس عالم و دانا است بمعنی تب مطبقه و تا تشخیص تب مطبقه در شخص مخصوص نکند نمیگویند که فلان کس مطبقه شناس است بعد از تمهید این مقدمه گوئیم کسی که تصدیق کرده باشد باینکه این عالم صانعی باید و بست و او در مختار و عالم و حی متصف بجمیع صفات کمال و منزه از جمیع صفات نقص میگویند که فلان کس عالم است بوجود حق و صفات کمالیه او و لیکن نمیتوان گفت که عارف و شناسا است بخدا چرا که ادراک او بجدی نرسیده که بگوید که آن خدای کلی که من تصور کرده بودم اینست که در اینجا جلوه کرده و در این مظهر متجلی است و چون آدمی را بصیرت دل مفتوح گردد بنوعی که در هر مظهری از مظاهر موجودات و هر مجلی از مجالی کائنات که نظر کند وجود حقیقی حق را در آن مظهر و مجلی بچشم بصیرت ببیند و بداند که هر اثری از آثار نتیجه کدام صفت علم مثلا ظهور رسیده در اینجا ذات مطلق تعالی شانه بصفت علم تجلی نموده و این اثریست که بر صفت قدرت مترتب گردیده و در این مظهر وجود مطلق عز شانه بکسوت قدرت بر آمده چنین کسی را گویند که عارفست بخدا و تو هرگاه موارد استعمالات لفظ عرفان را استقرا نمائی و اعوجاج در سلیقات نباشد انصاف میدهی که معنی معرفت همین است و از جمله موارد استعمال آن قول حق سبحانه و تعالی است که الَّذینَ آتَیناهُمُ الکِتابَ یَعرِفونَهُ کَما یَعرِفونَ اَبناءَهُم و قول او جل جلاله وَ اِذا سَمِعوا ما اُنزِلَ اِلَی الرَّسولِ تَری اَعیُنَهُم تَفیضُ مِنَ الدَّمعِ مِمّا عَرَفوا مِنَ الحَقِّ خلاصه مضمون دو آیه شریفه آنکه اهل کتاب که بعنوان علم کلی اجمالی از کتب و اقوال انبیای خود عالم و دانا شده اند که پیغمبری که بفلان اسم و صفت در فلان زمان خواهد آمد و کتابی بفلان لغت و سمت خواهد آورد و چون تراکه محمد و بدیدند

کتاب ... در شناخت آن محمدی

بعنوان کلیت تصور کرده بودند وانکتابی که بطریق اجمال دانسته بودند آنشخص کلی را تو ماصدقی وانکتاب کلی را کتاب تو مصداق است
و چون معنی معرفت الله را تصور کردی اکنون معرفت امام را بنورانیت تصور کن و بدانکه معلوم است که مراد از نور در این مقام
نور حسی مانند نور شمس و کواکب و نار نیست بلکه مراد از نور عقلی مجرد از مادیه جسمانیه است و اگر اینقدر هم فهم نداری سخن ما با تو
نیست و قابل تخاطب نیستی و هر گاه مراد نور حسی نباشد و نور مجرد باشد نور در اینجا مرادف روح است و نورانیت مرادف
روحانیت است چنانکه حضرت خاتم از حقیقت مجرده خویش بهر دو عبارت فرموده یکمرتبه فرموده اول ما خلق الله نوری
و یکمرتبه دیگر فرموده اول ما خلق الله روحی پس مراد از مقام نورانیت امام مقام روحانی تجردی کلی آنجنابست که مقام اول
مبدعات است یعنی آن روح اعظم و نور اکبر که تعبیر از آن بحقیقت محمدیه و قلم اعلی و ام الکتاب و عقل کل مینمایند و در این مقام محمد و
علی بلکه همه معصومین متحدند چنانکه فرموده انا و علی من نور واحد و جناب ولایت مآب در همین خطبه شریفه فرموده که کلنا واحد
قائمنا واحد و سرنا واحد و نحن شیء واحد عند الله و چون در مقام دیگر مقرر است که هر فیضی که از حق بهره از ذرات ممکنات میرسد
بواسطه این حقیقت کلیه میرسد حق در هر مقام که تجلی میفرماید بوساطت این حقیقت کلیه تجلی میفرماید لهذا در هر مظهر از مظاهر
حق و مجالی اسمائیه اگر حق ظاهر و جلوه گر است نور امام نیز ظاهر و جلوه گر است و کسی که علم کلی بحقیقت امام و صفات او و خلافت
عظمای او و نسبت بحق دارد هر گاه چشم بصیرتش مفتوح گردد در همه مظهری امام خود را میشناسد و صفات کلیه او را میداند که همه
چون مظهرات که مظهر جامع و مجالی مستجمع انسان کاملست لهذا شناختن خدا در مظهر انسان کامل اتم شناختنهاست پس ظاهر
شد که شناختن حق شناختن امام است و شناختن امام شناختن حق است بوضوح انجامید بحمد الله تعالی که تا کسی مرد حق را
در هر زمان نشناسد نور امام خود را در او نبیند نتواند گفت که عارف بحق است و نتوان گفت که هم عارف بامام است بلکه در جهات
قانون ترتیب چنین اقتضا میکند که حق را در امام ببیند و امام را در شیعه امام که مؤمن ممتحن عبارت از اوست پس مؤمن ممتحن فی
الحقیقه کسی است که امام را بشناسد در مرآت مؤمن ممتحن که المؤمن مرآت المؤمن هر گاه امام ظاهر باشد یا در مرآت امامی که ظاهر
ظاهر باشد و این توجیه که نمودیم معنی تفسیر نور بروح بعنوان تنزل و مراتبات با متوسطین است که ایشان بشرب استدلال وارد و ما
بشرب اهل توحید وحدت حقیقت نوریست که وجود مطلق که الله نور السموات و الارض مقام رسالت و نبوت و ولایت مشکوة و زجاجه
و مصباح نور ... الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها
کوکب دری الآیه و اگر ترا در این معنی که حقیقت نور عبارت از وجود است تشکیک باشد رجوع کن بکتاب عین الیقین عالم ربانی مولانا
محمد محسن کاشانی قدس سره التجانی تا بر تو منکشف شود پس محقق شد که معرفت امام بنورانیت چگونه عین معرفت خداست و معرفت خدا
چگونه عین معرفت امامست و هر گاه این معنی را تصور کردی که معرفت امام بنورانیت چیست و این کسی که صاحب این معرفت است
بکیت شناختی که مؤمن ممتحن عارف است من با تو قشری نادان حکیم که مولای تو بهمه جا لفظ یعرفنی و عرفنی و معرفتی و معرفة ...
بدینه فرموده باز در خاطر تو خطور میکند که بلکه این مؤمن ممتحن کلامی یا اصولی یا اخباری باشد بلکه در آنزمان تعبیر از معنی اجتهاد و عرفان
میفرموده اند همان بهتر که بخدا متوسل شوی که او ترا هدایت کند و الا براهین و حجج جمیع انبیا و اولیا در تردد ... تا هدایت خدا نباشد
نظر لیک دعوت نمود و هست اگر کار با قبول و نا قبول در انکار و چون دانستی که خلیفه امام در هر زمانی مؤمن ممتحن است با
حدیث آل البیت و قبل از این هم از تحسین محقق دوانی که مؤید بود بتحسین شیخ بهاء الدین محمد عاملی طاب ثراه و بحدیثی که از رئیس
از صادق و سجاد و شهادت صاحب الکشف الحقیقی المولوی المعنوی قدس سره که شیخ مقبول الکل بهاء الدین محمد عاملی در رضا ...

آن عارف

آن عارف کامل را نام میبرد و مع ذلک مطابق بود با قاعده کلیه مقرره که در عنوان کلام اشعار قاعده صادقه لا تقولن لشیء انی فاعل
ذلک غدا الا ان یشاء الله دانستی که اهل بیت پیغمبر اعلم است از اهل صوری و معنوی و دانستی که عروج بر معارج کمال و خروج از تحت تسلط نفس و رذائل
خصال بدون تمسک بولایت اهل بیت ممکن نیست اکنون همان قاعده کلیه صادقه را در خصوص عمل بفریضه ولایت که آخر الفرائض است
رعایت فرما و ترا چاره نیست از رعایت فریضه ولایت چرا که امام بحکم بنی الاسلام علی خمس فریضه ولایت را رکن اسلام قرار داده و مولوی
گفت که در زمان غیبت امام تکلیف بتحصیل رکن اسلام ساقط است و چون دانستی که معنی ولایت خود را بتصرف امام که بحکم آیه انما
و حدیث من کنت مولاه اولی بتصرف دادنست لهذا بعد از آیه انما و من یتول الله نازل شده و بعد از کلام من کنت مولاه دعای
اللهم وال من والاه وارد گردیده لیکون حقا من المتضایفین معا یقتضی احدهما الآخر و رعایت فریضه ولایت در زمان غیبت ممکن نیست الا
باینکه خود را بتصرف مؤمن ممتحن بدهی و بالمره از اختیار و اراده خود بیرون آئی و اراده و علم و اختیار بلکه وجود خود را در اراده و اختیار
و علم و وجود مؤمن ممتحن در بازی و شیوه پاکبازان قمارخانه عشق را ملکه کنی چنانکه شیخ عراقی قدس سره فرموده (بیت)
بقمارخانه رفتم همه پاکباز دیدم چو بصومعه رسیدم همه زاهد ریائی و اگر ترا استبعاد میآید و استعجاب میکنی از آنکه نسبت بمؤمن
ممتحن تولا کردن واجب باشد همچنانکه نسبت بامام واجب است هیهات هیهات که هنوز معنی مؤمن ممتحن و فضیلت او را در نزد خدا
نشناخته آخر ای کودن ملاحظه کن که کسی که امام واجب التعظیم صلوات الله علیه او را با ملک مقرب و نبی مرسل مساوی و هم او
کرده باشد تا بجائیکه در بعضی احادیث صحیحه تصریح فرموده اند که ملک دو قسمت مقرب و غیر مقرب و نبی بر دو قسم است مرسل و
غیر مرسل و مؤمن دو قسم است ممتحن و غیر ممتحن و حدیث ما را از ملائکه محتمل نشوند مگر ممتحنین ترا از امام شرم نمیآید که او را واجب الموالات
بدانی و فرا نمیآید که شخص فقیه اخباری را مانند امام واجب الاطاعه میدانی و چنین تصور میکنی که کلام اعجاز نظام فاذا
حکم بحکمنا فلم یقبل منه فانما استخف بحکم الله عبارت از اوست با اینکه امام معرفتی متعلق بنورانیت امام استعجاب میکنی و اگر ترا
شواهد و تاییدات و تنبیهات باز هنوز در شکی کلام امام را بشنو که چگونه اعجاز فرموده و این فقیر را چگونه بکرم خود حمایت فرموده
در نص صریح موالات ولی علی را مانند موالات علی واجب فرموده تا چنان نپنداری که سخنان عرفا و فقرا را که از مشکوة نبوت و ولایت
مقتبس است ماخذی نیست مانند انکار تو مبتنی بر تخیلات تو بهمانست محمد بن یعقوب کلینی طاب ثراه در کتاب حجه کافی باسناد خود
از سعد بن طریف از حضرت مولانا محمد بن علی باقر علوم الانبیا و المرسلین صلوات الله علیه و علی آبائه و ابنائه الطاهرین روایت
نموده که قال قال رسول الله من احب ان یحیی حیوة تشبه حیوة الانبیاء و یموت میتة تشبه میتة الشهداء و یسکن الجنان التی
غرسها الرحمن بیده فلیتول علیا و لیوال ولیه الحدیث و باسناد خود از ابان بن تغلب از مولانا جعفر الصادق روایت نموده قال قال رسول
الله من اراد ان یحیی حیوتی و یموت میتتی و یدخل جنة عدن التی غرسها بیده فلیتول علی بن ابی طالب و لیتول ولیه و
لیعاد عدوه و هر گاه این معانی را دانستی و اعتقاد نمودی رجوع کنیم بنقل تحقیق فاضلین متبحرین استرابادی و کاشانی و کریم که
چون بنای اصول و فروع را باخبار نهادن معنایی ندارد مگر رعایت قانون تسلیم که شعبه از شعب قانون ولایت و تو دانستی
که امکان رعایت قانون ولایت که قانون محبت و متابعت و شایعت و تسلیم همه در وی مندرج است بی برکت اهل بیت امر و فرد
و اینمعنی است که امروز مصطلح است بدخول طریقت یا علی و از تسلیم حدیث شدن ... آیات قائلین مذکورین منضم فرمایند با تسلیم تو مؤمن
ممتحن شدن چرا که این بیست و معا خلیفه امامند چنانکه کتاب و عترت معا خلیفه رسول الله اند و مرا چنان مینماید که مقصود این فاضلین
متبحرین از اصرار و اثبات طریقه اخبار در اصول و فروع هم قوانین امام و اجتهاد است ابطال طریقه عرفان چرا که این هر دو

بقیه تحقیق

۵۰۲ تصریح بتخفیف عرفان کرده اند تا بحدیکه مولانا محمد امین استرآبادی که بآن شدت اخباریتی که میدانی در رساله مسمی بمساوات العرفان تصریح بتحسین عرفای اهل طریقت فرموده واعجب از همه آنکه مسئله وحدت وجود را که تکفیر عرفا غالباً بر آن مسلم است در رساله مذکوره بطریق اخبار بحث استخراج فرموده و افضل المتبحرین میرزا محمد صاحب کتاب رجال که استاد فاضل استرابادیست در طیب مشواه بمعینه شرب فاضل استرابادی را دارد و اول ما بسر اینده فاضل را ترجیح میتوان نمود چرا که مدار استدلالات اخباریین بر کلمات این دو بزرگوار و در تشخیص رجال امروز تمسک اکثر مجتهدین است که بر رجال میرزا محمد رجوع کنند بحکم تصدیق نکردن این دو فاضل مذکور حقیقت عرفا را یعنی فاضل استرابادی و استاد و صاحب شاد و فاضل کاشانی قدس الله اسرارهم منکرین عرفا را بسیار و هن در ارکان انکار میاندازد والسلام علی من اتبع الهدی واجتنب الغی والردی وچون از نقل نمیمی فارغ شدیم هنگام آنست که شروع کنیم در محاکمه بعون الله تعالی وحسن توفیقه محاکمه قوانین شریعت مطهره را صلوات الله علی صادعها و آله همچنانکه خواص و منافعی در تکمیل معاد میباشد همچنین خواص و منافعی در تنظیم معاش نیز دارد یعنی که اگر بصیر باشد در شرع وضوح دارد و همچنانکه تکمیل معاش مقصود شارع است لکن لا لذاته بل لانه ما یعین علی تکمیل المعاد و متمسک بشریعت هرگاه خواهد منتفعی بمعاد او را حاصل شود بدون تمسک بمومن ممتحن و تولای او ممکن نباشد و اما عالم ظاهری فقیه نیز وجودش در عالم واجب است خواهی جهت دوام کن و خواهی اجباری نظام عقود و معاملات و قطع خصومات و منازعات عامه ناس بدون وجود چنین کسی صورت نبندد چرا که اهل باطن را آن پروا نیست که با عوام الناس معاشرت توانند کرد و آن طرفت مختص امام است که متخلق بخلق لا یشغله شأن عن شأن است و اگر چنین عارفی بندرت در زمانی از ازمنه یافت و در همه ازمنه کمتر یافت شود چنانکه تتبع و استقرا بر این معنی شهادت میدهد و اگر فقهای ظاهر خود طالب نجات معاد باشند باید ایشان هم متمسک باهل باطن باشند چرا که قوت قدسیه علی باشد که نتیجه اجتهاد است و در صریح لازم آید پس هرگاه فقیه اهل ظاهر بعارف اهل باطن که مومن ممتحن عبارت از اوست متمسک شود تا بمقام قوت قدسیه رسیده اهلیت فتوی دادن هم رساند یا اگر خود بمقام قوت قدسیه نرسیده باستصواب و اجازت و همت آن عارف که صاحب نفس قدسیه است بمنصب فتوی قیام نماید البته احوط در دین و اقرب بعمل بمقتضای یقین خواهد بود چرا که انسان خود چگونه حکم تواند کرد که من صاحب نفس قدسیه ام و غیر عارف که صاحب نفس قدسیه است دیگر صاحب نفس قدسیه را نشناسد و اگر اهل فتوی این قاعده را رعایت کنند هم امر معیشت خلق منتظم شود و هم تقویت جمعه حالیه و جذب نفوس الی الله و سلوک طریق معاد آسان گردد و اگر بی انصافی پیشه کنند و غیر از خود کسی را واجب الاتباع ندانند و بجرح ایذای اهل الله بر آیند مصیبت عظیم در دین حق هم رسد هم خود در ظلمات اخلاق ذمیمه و حجب کثیفه بمانند و هم عوام الناس بیچاره را هلاک کنند و اگر برکت حرمت ظاهر شرع امر معاش ایشان فی الجمله انتظام یابد این انتظام از مقوله استدراج باشد که اعظم امراض است و اگر قانون محبت در میان باشد و دوستان اهل البیت همه باهم سازش داشته باشند و هر یک بحکم رحم الله امرء عرف قدره و لم یتعد طوره از حد خود بیرون ننهد از بدایت همه مفاسد که در عالم بهم رسیده بهم نرسد تنبیه محقق وسیع الحدقه عریض الفکر را قاعده کلیه و قانون اصلی در جمیع مطالب اینست که هر مرتبه از مراتب کمالات اهل کمال خود صحیح داند و بحکم ومن یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه تعدی مدعی هر مطلب از مقام و حد خود ظلم و قبیح شمرد و چون هر یک از مشارب مختلفه در مقام خود کمالی از کمالات و صناعتی از صناعات محققین کامل جرح آن را جایز نشمرند بلکه جرح را جرح شود با فضیلین در هر شربی که از حد تعدی کنند حق عدل تعدی کنند هر که عارف محقق را نظر بر تصحیح مراتب تا بحدی باشد که حکم کند بوجوب وجود صنعت حدادی مثلاً در عالم و صنعت حدادت از جمله کمالات موقوف علیه نظم کل است و چگونه حکم خواهد کرد که صنعت فقه در دین که مستلزم ضبط قواعد شریعت مطهره و حفظ قوانین است

ملت حقه

۵۰۳ ملت حقه صناعتی مجرد حسن صناعت است ولکن بلی هرگاه حداد مثلاً از حد خود تجاوز کند و گوید صنعت من اشرف از صنعت لطیفه اصطرلاب سازیست که موقوف بر علوم کثیره لطیفه دقیقه از علوم ریاضی که براهین هندسیه محکمه مبرهن شده و یا تعدی از حد را از حد بگذراند و بگوید علم اصطرلاب و شخص اصطرلاب ساز باید در عالم نباشد که وجود او و رواج صنعت او فتنه انگیز است و صنعت من بهتر شود و اگر از تصریح باین معنی شرم نکند شبهه چند بر خلق القا کند که قبح صنعت اصطرلاب و حسن صنعت حدادت را در نظر خلق جلوه دهد مثل آنکه گوید که چون صنعت اصطرلاب تعلق بعلوم نجوم دارد و پیغمبر فرمود کذب المنجمون برب الکعبة و صنعت من موقوف علیه مثل صنعت زراعت است که عمده اسباب نظم معاش و امام آن را اکسیر اکبر خوانده و امثال این مزخرفات و ابی عام فریب را در نظر عوام الناس جلوه دهد البته متعدی از حد و ظالم باشد و محقق عارف را تنبیه بر ظلم او واجب بود و همچنین هرگاه متفقه ظاهری که بر سطوح و قشوریات احادیث اطلاع دارد عارف صاحب کشف و شهود را که باطن نفس او از فیض نور تجلی و الهام منور گردیده و بواسطه تربیت و امتحانات مرشدان صافی دم کامل قدم بمقام مومن ممتحن رسیده و امام خود را بنورانیت شناخته و از التفات بما سوی الله دل را فارغ ساخته و در قمارخانه عشق هستی خویش را در اول درباخته و اسرار اهل بیت را مؤتمن گردیده و بر تفاصیل مقامات و معارج قلبی و مراتب و مدارج روحی و منازل مناهج سری در سیر الی الله و فی الله و مع الله و من الله اطلاع بهم رسانیده جرح کند و گوید علم من اشرف از علوم تو است چرا که من وارث علوم اهل بیتم و تو صوفی مبتدع درویشی یا از این حد نیز تعدی کند و گوید وجود عارف مفسد نظام عالم است و بر عوام القا کند که باید فقرا را از بلاد اخراج کنند که اینها آن صوفیه اند که ائمه طاهرین علیهم السلام ایشان را مذمت نموده اند و امثال این مطالب که کار آگهان را غرض و قصد آن از او معلوم است محقق صاحب بصیرت لازمست که تنبیه بر ظلم او نماید تعدی و تجاوز او را بر ضعفای طالبین حق منکشف سازد و بالله التوفیق تذکره علوم اهل البیت علیهم السلام دو قسم است علوم ظاهری و علوم باطنی و هر یک از این دو قسم راجع است علوم ظاهری علوم شریعت اصولاً و فروعاً و حمله آن متکلمین محقق و حکمای متدین اند اصولاً و مجتهدین و روات متورع صدوق فروعاً و علوم باطنی علوم طریقت و حقیقت است و حمله آن عرفای ارباب کشف و شهود و محققین موحدین اصحاب کرامات و جود قدس الله اسرارهم اصولاً و فروعاً و چون علوم انبیا دو قسم است باید علما ورثه انبیا نیز دو طایفه باشند علمای شریعت که ورثه علوم ظاهر اند و علمای طریقت و حقیقت که ورثه علوم باطن اند پس چه مانع دارد از آنکه العلماء ورثة الانبیاء را تعمیم کنیم و باین محاکمه منازعه میان اهل ظاهر و باطن را مرتفع سازیم و این محاکمه لطیفه را در تحت قاعده صادقه لا تکونن ممن تقول فی الشیء اکثر فی شیء مندرج کرده ایم و عجب تر از همه امور عجیبه آنکه علمای حقیقت از فرط انصاف مضایقه از این معنی نیست که العلماء ورثة الانبیاء تعمیم کنند تا حدیث شامل اهل ظاهر نیز باشد و ایشان از این شرف محروم نباشند و بعضی علمای شریعت از بی انصافی بحدی دامن گیر شوند که از تعمیم حدیث بروجهی که شامل اهل باطن باشد مضایقه کنند و ما صدق حدیث همین خود را دانند و بس با آنکه نسبت علم ظاهر بعلم باطن مانند نسبت آب بفاکهه و قشر بلب و تبن بحبت و نسبت علم باطن بعلم ظاهر چون نسبت لب بقشر و حب بتبن و فاکهه باب و مقررات که قشر و تبن و آب غذای انعام است و فاکهه و حب و لب غذای آدمی واجب الاکرام است قال الله سبحانه و تعالی فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَىٰ طَعَامِهِ أَنَّا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا وَعِنَبًا وَقَضْبًا وَزَيْتُونًا وَنَخْلًا وَحَدَائِقَ غُلْبًا وَفَاكِهَةً وَأَبًّا مَتَاعًا لَكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ و قد ورد عن الصادق علیه السلام انه جل جلاله اراد بالطعام هیهنا العلم فالکلام فی قوله سبحانه فلینظر الانسان الی طعامه علمه الذی یاخذه عمن یاخذه و الحمد لله علی فهم اللطایف

و چون

۵۰۴ و بعد از بیان کلمه تفسیر الصراط المستقیم به صراط الذین انعمت علیهم باکمل وجهی و احسن تحقیقی اقوم و دقیقی فراغت حاصل
کردیم شروع کنیم در تحقیق معنی صراط المستقیم بعون الله العلی العظیم بدانکه حقیقت صراط مستقیم توسط میان افراط و تفریط است در
اعتقادات و اخلاق و احوال و اعمال چنانکه در تفسیر مولانا و امامنا ابی محمد الزکی العسکری مذکور است که الصراط المستقیم ما قصر عن
الغلو و ارتفع عن التقصیر و در کتاب نهج البلاغه از حضرت شاه اولیا علی المرتضی علیه صلوات الله العلی الاعلی بعبارت لطیف چنین
منقول است که لا یقاس بآل محمد من هذه الامة احد و لا یسوی بهم من جرت نعمتهم علیه ابدا هم اساس الدین و عماد الیقین
الیهم یفیء الغالی و بهم یلحق التالی و در کتاب الحجه اصول کافی از حضرت مولانا جعفر الصادق ابی عبد الله مأثور است که ان الارض لا
تخلو الا و فیها امام کیما ان زاد المؤمنون شیئا ردهم و ان نقصوا شیئا اتمه لهم و احادیث باین مضمون از اهل عصمت
و طهارت که خزینه اسرار وحی و حکمت اند متکرر الورود است و آیه شریفه و کذلک جعلناکم امة وسطا برین مطلب شاهدی عدل است و کریمه
و السماء رفعها و وضع المیزان الا تطغوا فی المیزان و اقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان بمقصد برهانی
قاطع است لا تطغوا نهی از افراط و غلو و لا تخسروا نهی از تفریط و تقصیر و اقیموا امر بتوسط و اعتدال است و در دیوان مرتضوی
نشان صلوات الله علیه فاطمه مذکور است نظم نحن قوم النمط الاوسط لسنا کمن قصر او افرطا و این مسئله متفق
علیه تمام حکمای الهیین و عرفای موحدین است اما توسط در اعتقادات مثل توسط بین التشبیه و التعطیل در علم بصفات الله و
توسط بین الجبر و التفویض در علم بافعال الله و تحقیق این هر دو مسئله مذکور شد و اما توسط در اخلاق مثل توسط بین الشره و الخمود که
بعفت مسمی است در تهذیب قوت شهویه و توسط بین التهور و الجبن که بشجاعت مسمی است در تهذیب قوت غضبیه و توسط بین الجربزه
و البلاهة که بحکمت مسمی است در تهذیب قوت عقلیه و توسط بین الظلم و الانظلام که بعدالت مسمی است در تهذیب قوت عملیه مسمی
بعقل عملی و تحقیق این مسائل و تشخیص مفهومات علی سبیل التفصیل موکول است بعلم تهذیب اخلاق و از جمله کتب مصنفه درین فن کتاب
طهاره حکیم معتدل الخلق ابو علی بن مسکویه و کتاب اخلاق ناصری قدوة الحکماء المحققین خواجه نصیر الملة و الدین الطوسی طیب الله تربته
و کتاب احیاء العلوم اسوة العرفاء المحققین ابو حامد غزالی است و کتاب محجة البیضاء تهذیب کتاب احیاء العلوم است و کتاب حقایق
تلخیص کتاب محجه و رساله مختصره مسمی بنخبه خلاصه کتاب حقایق است و این هر سه از تصانیف شریفه عالم ربانی مولانا محمد محسن کاشانی
قدس نفسه السبحانی است و اما توسط در احوال مثل توسط بین الجذبة و السلوک که در لطایف سابقه تحقیق آن مذکور شد و اما
توسط در اعمال مثل بین الرخصة و العزیمه که اول عبارت از ترخص مطلق و توسیع بحث است بحدیکه منجر بتحریم حلال الله و تحلیل حرام الله
و تعدی از حدود الله شود و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه و ثانی عبارت از تضییق در دین و تحرج در استعمال شرع
مبین بوجهی که منجر بفساد دماغ و تولد وسواس گردد قال الله جلت نعمته ما یرید الله لیجعل علیکم فی الدین من حرج
و لکن یرید لیطهرکم و لیتم نعمته علیکم و قال عمت رحمته یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر و قد ورد عنهم
ان الخوارج ضیقوا علی انفسهم بجهالتهم ان الدین اوسع من ذلک

و چون حکم جمیع توسطات بوجهی خاص جامع از طرفین بوجهی
جمع بین الطرفین چنانکه تحقیق این مسئله در سمات سابقه از همین کتاب مذکور شد لهذا در حدیث شریف وارد شده که ان الله یحب
ان یؤخذ برخصه کما یحب ان یؤخذ بعزائمه در مبارز رخص و عزایم را در نظر از متلفظین بحر زبانی معنوی که مؤمن بمحض عبارت اسرارت
کس مانده و مولوی معنوی قدس سره فرموده بیت بت اباحت کز هوا زاید ضلال بت اباحت کز خدا باید کمال

(۵۰۵) عمل با آن نور رشد علا کرم قبل بی آن نور رشد عمل و صنم و از کلمات اهل البیت مستفاد میشود که وسع که از آیه شریفه لا یکلف الله
نفسا الا وسعها مستنبط میشود دون طاقت است یعنی آنقدر تکلیف که بمقدار وسع مکلف است کمتر از آن قدریست که بمقدار طاقت
مکلف است مثلا ما را طاقت هست که در شبانروزی پنجاه رکعت نماز بجا آوردیم و وسع هست و حقتعالی کرم فرموده بقدر
وسع ما شبانروزی هفده رکعت فرض فرموده و از اصول کلیه ماخوذه از اهل بیت مستنبط میگردد که ترخص در عزایم نتیجه فرط تخصیص است
که مکلف بحکم افضل الاعمال احمزها بر خود حمل میکند و کریمه عظیمه لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا اذا ما
اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا و الله یحب المحسنین که مفسرین در تفسیر آن حیران مانده اند بر
صدق این تحقیق حجتی بالغه است و حکایات از شاه اولیا علی مرتضی و دو نفر در خصوص تحریم مباحات و نزول آیه یا ایها
الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم و لا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین و بیستم مذکور میشود بعد از این آیه شریفه
این مطلب از آیات ساطعه و درین مقام اشکالی عظیم است که مفسرین اهل ظاهر مشکل که از عهده حل آن بر آیند و آن نهی لا تعتدوا
و نسبت لغو بمن با مواخذه مرتضوی صلوات الله علیه و این فقیر ضعیف ریزه خوار خوان احسان نعمة الله ولی مظفر علی نور الله مرقده را
علی لطیف مناسب چنان میداند که بعد از نقل حدیث بعرض برادران روحانی رساند امید که مقبول خاطر حضرت پیر روشن ضمیر ما
گردد و فیض باطن شاه اولیا بضعیف از ورطات نفس اماره خلاصی ارزانی فرموده و در دو عشق را در مان بضعیف مقرر
فرماید حکایت شیخ طبرسی در تفسیر مجمع البیان و شیخ قمی ره در تفسیر خویش از حضرت بحر الحقایق مولانا ابی عبد الله جعفر الصادق
روایت فرموده اند که آیه مذکوره نازل شد در شان حضرت امیر المؤمنین و بلال و عثمان بن مظعون پس امیر المؤمنین قسم یاد فرمود
که هرگز شب را خواب نفرماید و اما بلال پس قسم یاد کرد که هرگز در روز افطار نکند و اما عثمان بن مظعون پس قسم خورد که هرگز با اهل خود
مقاربت ننماید و شیخ قمی ره این همه را زیاد کرده که زوجه عثمان مذکور داخل شد بر عایشه و حال آنکه زنی بود جمیله عایشه از سبب زینت
نکردن او پرسید در جواب گفت که از برای که زینت کنم پس قسم بخدا که شوهر من از فلان روز تا بحال نزدیک من نیامده و شیوه رهبانان
اختیار کرده و پلاس پوشیده و زاهد در دنیا گردیده و چون رسول خدا داخل خانه مطهره شدند عایشه آنجناب را از ماجرای زوجه
عثمان اخبار کرد آنحضرت بیرون آمدند و ندای صلوة جامعه دادند پس مردم مجتمع شدند پس رسول خدا بر منبر صعود فرموده و بعد از حمد و ثنای
خدا فرمودند چه میشود اقوامی را که طیبات را بر نفوس خویش حرام ساخته اند من در شب خواب میکنم و با زنان نزدیکی میکنم پس هر
کس بسنت من بی رغبت باشد از من نیست پس آن جماعت برخواستند و عرض کردند که ما قسم خورده ایم پس نازل فرمود خداوند عالمیان
این آیه را که لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم و لکن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان الی آخر الایه حل لطیف
در لطایف سابقه تحقیق نمودیم که کمال سایر الی الله جمع بین الجذبه و السلوک است و در اصول عرفانیه مقرر است که نشاه نبوت مقتضی و شیخ
سلوک و رجوع از جمع بفرق است همچنانکه نشاه ولایت مقتضی و شیخ جذبه و توجه از فرق بجمع است و شیخ حقیقی که رسول الله صلوات
مرید حقیقی خود را که علی مرتضی است بکمل ابن شابعه ارادتی الله بهر دو نشاه جذب و سلوک ترتیب میفرماید چرا که چون شیخ حال مقام
نبوت و ولایت و جامع بین الکمالین است گاهی بقوت ولایت مرید را جمع میکند و در انحال چون تنفر و تجافی از دار غرور رسیده
مصمم ترک جمیع شهوات حتی مباحات میگردد لهذا آنجناب تاکید تصمیم قسم یاد فرماید که دیگر متعرض مباحات نگردد و چون حکمت اقتضای
تعدیل حرارت جذب ببرودت سلوک میکند لهذا شیخ حقیقی مرید را از مقام جذب و جمع بمقام سلوک و فرق تنزل میفرماید و چون مقام
جذبه مقام وصال و مقام سلوک مقام فراق است و عاشق را از وصال بفراق آوردن نهایت صعوبت دارد چرا که محبت کل لطافت

وقاهر کل قاسر پس اگر معشوق خواهد که عاشق بجهت عنایت حکمت ترک حضور کند و در عالم کثرت آورد نیز از آنکه نفر باید که اگر آنچه ترا
که سلوک و فرقت بجائی آوری دیگر ترا دوست نمیدارم بهیچ نوع تهدیدی دیگر حرارت امر دلیکند کلمه اِنَّ اللّٰهَ لَا یُحِبُّ الْمُعْتَدِیْن
را اطلاق اعتدا بر ترک مباحات و تهدید لیس منّی در حدیث نبوی ص وارد شده این توجیه اگرچه مناسب بحال بلال و عثمان بن مظعون
نهایت مناسبت دارد ولیکن نسبت بشرط تمکین حضرت شاه اولیا و انکه آنجناب مجذوب علی الاطلاق بودند بسبب عدم رسیدن بمقام
درایت آن سرور را اندکی ناگوار میآید لهذا احقر لطیف تر دو قسمی ترجمه اشکال مذکور عرض میشود بعنایت الله تعالی لطیف
در اصول عرفانیه مقرر است که تکمیل مرید را بحسب صورت دو پیر درکار است که هر دو متحد بودند یکی آنکه معشوق حقیقی و قبله توجه مرید و آئینه
حق نمای اوست و بعنوان استغنا و ناز با مرید سلوک میفرماید و اجازت تسلیم نفس از دو تولا و متابعت نسبت با اوست و این چنین
شخصی بمنزله آدم مسجود است که بمقتضای ملائکه را بسجده او امر فرموده و فی الحقیقه حق مسجود است و آدم چون بحکم اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ
خلیفه حق است لهذا سجده او سجده حق است دویم آنکه مرید را تعلیم میفرماید که شیخ اول را که قبله و مسجود و معشوق است چگونه ادب باید
ورزید و چگونه توجه باید نمود و چگونه سجده باید کرد و چگونه با او عاشقی معامله تواند کرد و با مجموع آداب ارادت را تعلیم میکند و
باصطلاح درویشان شیخ اول را پیر ارشاد گویند و شیخ ثانی را پیر دلیل و در طریقت علویه که بواسطه اصحاب انفاس بما رسیده چنان
مقرر است که پیر ارشاد حضرت شاه نبوت مرید را تربیت میفرماید و از جمع بفرق و از جذب بسلوک تحریص میفرماید و پیر دلیل حضرت شاه ولایت
مرید را تربیت میفرماید و از فرق بجمع و از سلوک بجذب ترغیب میفرماید تا مرید عدل شود و جامع بین الجذب و السلوک گردد چنانکه
دانستی بعد از تمهید این مقدمه گوئیم که معلوم است که حضرت حبیب الله که جامع جمیع ذوات انبیا و خاتم جمیع مرسلین است پیر ارشاد حقیقی
و حضرت علی مرتضی بحکم آیه شریفه اَفَمَنْ كَانَ عَلٰى بَيِّنَةٍ مِّنْ رَّبِّهٖ وَيَتْلُوْهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ و کریمه عظیمه قُلْ هٰذِهٖ سَبِيْلِيْ اَدْعُوْا اِلَى اللّٰهِ
عَلٰى بَصِيْرَةٍ اَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِيْ و حدیث اَنْتَ مِنِّيْ بِمَنْزِلَةِ هٰرُوْنَ مِنْ مُّوْسٰى اِلَّا اَنَّهٗ لَا نَبِيَّ بَعْدِيْ و دعای سید انبیا ص اَللّٰهُمَّ
اجْعَلْ لِيْ وَزِيْرًا مِّنْ اَهْلِيْ عَلِيًّا اَخِي اشْدُدْ بِهٖ اَزْرِيْ وَاَشْرِكْهُ فِيْ اَمْرِيْ در منصب ارشاد و تربیت و در بوقات شریک آنجناب
و وصی اوست لهذا تربیت مریدان حضرت رسالت ص و امر کردن ایشان بسجده آنحضرت که آدم حقیقی است کما قال سبحانه اذ قال
رَبُّكَ لِلْمَلٰٓئِكَةِ اسْجُدُوْا لِاٰدَمَ فَسَجَدُوْا اِلَّا اِبْلِيْسَ شغل آنجناب و چون مریدان حضرت رسالت آنحضرت پیر دلیل است و اعطاء نشانه
که نتیجه مقام ولایت از نفس و نظر آن بزرگوار بظهور میرسد و آداب عبودیت حضرت ختمیت پناه آنحضرت بخلص صحابه تعلیم میفرموده
لهذا از رسیدن بلال و عثمان مذکور بمقام جذبه تا بجدیکه مباحات بر خود حرام کردند از قوت جذبه جلویه است ایشان فی الحقیقه
مجذوب بسوی باطن فیض مواطن حضرت شاه ولایت شدند که مقام جمع حقیقی است و جذاب ایشان بمقام ولایت کلیات که آنجناب
آن مقام را مظهر است و چون عبودیت را تعلیم ایشان میفرماید و ادب النسبت شیخ باید از آن تعلیم گیرند چنان وانمینماید که خود هم
یکی از ایشانست و چون بقوت جذب علوی بمقام جذب رسیدند و از آثار و لوازم عالم کثرت بالمره تخلع کردند تا با قوت سلوک نشاء
نبوت حضرت محمدی ص ایشان را بمقام سلوک میکشانند و این دو نوع تربیت اگرچه بحسب ظاهر معارض یکدیگر مینماید ولیکن معاون
یکدیگرند چنانچه مانند دو نفر که در صنعت گازری در غسل ثوب باهم مشارکت کند یکی جامه را میستاید و یکی از آب وامیکند و این هر دو بجهه
آنکه از شستن جامه بر وجه کمال بظهور رسد و ظاهرا معارضه مینماید و فی الحقیقه مشارکت و معاونت است و الحمد لله رب العالمین
و بدانکه حال نور در تخصیص این مقام از دو وجه بیرون نیست یا حضرت شاه اولیا علی مرتضی را مانند بلال و عثمان بن مظعون در مقام
ارادت میشمری و بخطاب لا تعتدوا در آیه اولی و اتقوا در آیه ثانیه و لا یؤاخذکم و یؤاخذکم در آیه ثالثه مخاطب میدانی یا آنجناب را در مقام

تربیت بلال و عثمان مذکور میدانی و چنین میدانی که خود را بصورت ارادت وانمودن بجهة تعلیم و تربیت ایشانست پس هرگاه شق ثانی
مختار تو باشد چنانکه در تحسین و حل لطیف بیان کردیم ظاهر است که هیچ نقصی نسبت بآنجناب لازم نمیاید چرا که هرگاه عاشقی در مقام عبودیت
معشوق بجد در خدمات و عزم بر التزام مراضی و هجرت از مساخط او خورد و خواب و لذت آرام را بر خود حرام کرده باشد و معشوق
او را عتاب کند که آنچه را ما بر تو حلال کرده ایم تو بر خود حرام مکن و ظلم بر نفس خود مکن که ما ظلم کنندگان را دوست نمیداریم پس
از مخالفت ما داد عاشق عذر بیاورید که بنام عظیم تو قسم خورده ام که بر وجهی متوجه خدمت حضور تو باشم که خورد و خواب و آرام بر خود
حرام کنم و حرمت اسم عظیم تو چنان اقتضا میکند که هر کس مخالفت چنین قسمی کند تو از و مواخذه نمائی و قسم بنام ترا نتوان شکست و
حضرت معشوق جل اسمه از روی استغنا در جواب فرماید که مرا در خصوص مخالف کننده قسم بنام عزیز خود هم با فراط عظمت دایم نظر بفرط
کرم و رحیم توسعه و تحقیق چند است اول آنکه کسی که بدون عقد و نیت بنام عظیم من قسم بخورد و الف مراد از قسم لغو او را مواخذه
نکنم و دیگر آنکه هرگاه بعقد و نیت قسم خورد و قصد مخالفت داشته باشد اگرچه مستحق مواخذه و عقوبت من است لیکن در این صورت هم
توسعه قرار داده ام که خرج بر بنده ضعیفم لازم نیاید و آن توسعه اینست که کفاره سهل المواخذه که در آن توسعه هست مقرر فرموده ایم و آن
اینست که هرگاه بنده من خواهد حل قسم خود بکند یا ده نفر از بندگان مسکین مرا که عیال من اند اطعام کند از غذای متوسط که بعیال خود
میدهد یا ایشان را بپوشاند یا یکی از بندگان مرا که بعنوان عاریت مقرر کرده ام که بنده او باشد از بندگی عاریتی خود آزاد کند مخیر است
و براد موسع است هر یک از شقوق ثلثه را اختیار کند و اگر هیچیک ازین شقوق او را میسر نشود این بنده که بر خود گذاشته بود که شبها
مطلق خواب نکند و روزها مطلق طعام نخورد و با اهل خود مطلقا نزدیکی نکند او را کافیست که سه یوم را از برای رضای من ناحرمت نام
من روزه وارد و میدانیم که در این خصوص بر عاشق صادق هیچ نقص لازم نمیاید بلکه این عتابات همه اشارت بفرط مقبولیت او و کمال
عنایت حضرت معشوق است با او و این بحث حضرت سبط الرسول مولانا حسن المجتبی صلوات الله علیه و علی اخیه و جده و ابیه و امه و ولده
در مجلس معاویه این آیه شریفه را در مقام فضیلت پدر بزرگوار خود و اینکه آنجناب اول کسی است که طیبات را بر نفس خود حرام فرمود
ذکر فرموده و ازین معلوم میشود که حل لطیف تر فراح محبت ساز کار است و التکلان علی التوفیق لطیفه بدانکه یکی از اسمای حق تعالی
شانه اسم غیور است چنانکه در حدیث نبوی ص وارد شده که اِنَّ سَعْدًا لَغَیُوْرٌ وَاَنَا اَغْیَرُ مِنْ سَعْدٍ وَاللّٰهُ اَغْیَرُ مِنَّا و نیز در محل خود
مقرر است که غیرت از لوازم محبتست و در معامله محبت الله غیرت از جانب عبد محب حقیقی است که باعث میشود سالک را بر آنکه
هر چه مانع راه محبوبست از نفس و شیطان و از هر یار و بیگانگان میخواهد همه را از میان بردارد و همچنانکه از لوازم محبتست که محب
بخواهد مانع راه محبوب را از میان بردارد و همچنین از لوازم محبتست که وسایل راه محبوب را میخواهد در آرد و بآن وسایل بسوی محبوب
استشفاع کند لهذا عبد از اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیْمَ اولا استشفاع و توسل بوسایل محبوب باید جست و گفت صِرَاطَ الَّذِیْنَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ
و این استشفاع است که تولا نام اوست و ثانیا از موانع راه محبوب تبرا باید جست و گفت غَیْرِ الْمَغْضُوْبِ عَلَیْهِمْ وَلَا الضَّآلِّیْنَ
و این تبراست که غیرت نام اوست پس غَیْرِ الْمَغْضُوْبِ عَلَیْهِمْ گفتن تخلق بخلق حق است در صفت غیرت و الحمد لله
لطیفه سیاق کلام مقتضی است که عبد بعد از اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیْمَ بگوید صِرَاطَ الَّذِیْنَ هَدَیْتَهُمْ غَیْرِ الَّذِیْنَ غَضِبْتَ عَلَیْهِمْ
و غَیْرِ الَّذِیْنَ اَضْلَلْتَهُمْ و عدول ازین سیاق بجهه آنست که چون در مقام استجلاب رحمت بگانی که اول بر رحمانیت خود رحمت بر
غضب باشد مناسب است پس اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ بجای هَدَیْتَهُمْ اشعارات بانکه آنها را که تو هدایت فرموده محض انعام و کرم تو بوده
نه باستحقاق او و الْمَغْضُوْبِ عَلَیْهِمْ بجای الَّذِیْنَ غَضِبْتَ عَلَیْهِمْ اشارات بانکه غضب فی ذاته توفیت و ذات تو رحمت

نقص از برای آنجناب لازم نمیاید پس گاه عاشق اول ...

۵۰۸ محض است کا ورد فی الحدیث القدسی سَبَقَتْ رَحْمَتِی غَضَبِی پس بصیغه مجهول اداکردن افاده این معنی میکند که آنکس که غضب بر او وارد شده گویا فاعل غضب او مجهول است و کسی نمیداند که کدام شخص بر او غضب کرده و در حضور تو سنتهای ترک ادب که با وجود وسعت رحمت تو ما هر بجای غضب بر آنو نسبت دهیم و حقا که کمال عنایت و کرم از اینجا ظاهر میشود که بندگان خود را تعلیم میفرماید که در حضور من باین نوع باین مخاطبه و مکالمه کنید و همچنین ذکر ضالین بجای أَضَلَلْتَهُمْ و با وجود اینکه یکی از اسمای حسنای او دائم مضل است اشاره است بانکه ضلال حق فی الحقیقه ایجاد ضلال در عبد نیست بلکه ضلال امریست عدمی و از حق نیست مضلان او و صفت ذاتی حق نیست بکر هدایت پس آنکس که گمراه شد فی الحقیقه خود گمراه شده نه آنکه حق او را گمراه کرده و در این فقرات نهایت عنایت و کمال عنایت فرموده وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلَى فَهْمِ اللَّطَائِفِ لطیفه الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ ایمائی است بِأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ که در آیه شریفه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا واقع شده و چون نعمت در اینجا بمعنی ولایت علی آمده در اینجا نیز بابن معنی خواهد بود و درویشان نعمة اللهی را اگر رحمهم الله نعتو در این اشارت بشارتهاست و چون غضب در مقابل رضاست وغَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ و در مقابل أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ واقع شده لهذا در الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ رَضِيتُ عَلَيْهِمْ نیز مندرجست و چون طریقت حضرت نعمة الله ولی قدس سره العلی بحضرت مولانا الثامن الضامن علی بن موسی الرضا منتهی میشود در ضمن این اشارات بشارتی دیگر است وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلَى فَهْمِ اللَّطَائِفِ و له فی الرباعیات

اول قدم عشق بود و طلب دوم قدمش برید از کل سبب

سیم قدمش بندگی و عجز و ادب چارم چو وصول فهو نعم المطلب

ایضاً وله

حق جلوه گر از حضرت اسما و صفات اسم و صفتش عیان ز اعیان و ذوات

اعیان و ذوات فی اسماء نعوت اسماء نعوت ظل حق حضرت ذات

وله

ای مست شراب عشق سرمدی ای محرم خاندان احمد مددی

ای آینه علی اوحد مددی ای رند قلندر مجرد مددی

وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

ذکر قدوه العارفین و زبدة العاشقین العارف بالله معطر علی شاه طیب الله ثراه

اسم سامی آنجناب آقا محمد مهدی بن خواجه شفیع است عارف بحق و عاشق جمال مطلق بود و در سوز و گداز و عشق و شوق و فقر و فنا کمتر کسی با آنجناب برابری مینمود و جامع علوم ظاهری و باطنی بود و در کشف حقایق و شرح دقایق آنجناب اعدیل نبود نسب گرامیش بمولانا محمود شبستری صاحب گلشن رازی میرسد از خاندان فضل و علم و شغل علمی و دیوان مشغول می بود آنجناب در بدو حال ترک مشاغل دنیوی کرده در خدمت مولانا مظفر علیشاه بتحصیل علوم اشتغال مینمود و از غایت ورع و تقوی ترک متعلقان و اخوان نیز کرده در مدرسه بسر بردی و اوقات فرخنده ساعات خود را بطاعات و تحصیل کمالات برآوردی بالاخره ربوده مشتاقعلی شاه قدس سره گشته و از مشاغل درس و تدریس درگذشت نظم هر کسی آحضرت یار نداد از همه کار جهان بیکار ماند بامر جناب نورعلیشاه قدس سره تلقین گردید و از باطن فیض مواطن آنجناب بعلی مراتب فقر و فنا رسید بعد از چندگاه جناب نورعلی شاه اذن ارشاد فرموده که خلق را هدایت کند و طالبان را راه رساند خواندند آنجناب چه قبل از سلوک و چه بعد از آن همواره در صحبت مولانا مظفر علی شاه قدس سره بودی و از حضور مولانا هیچگونه تخلف نمودی هنگامیکه شهریار ایران مولانا را از کرمان بدار الملک طهران احضار فرمود با حضار آن بزرگوار نیز امر نموده تی در طهران سکونت داشت و بعد لوای عزیمت بصوب همدان برافراشت و چون چندی براین حال بگذشت از جانب شاه باحضار آنجناب فرمان صادر گشت بنابراین بدار الملک طهران معاودت فرموده و بنابر حسد و سعایت اهل فساد بامر شاهی آنجناب را چوب زدند و فرج الله خان نسقچی باشی چندان چوب و تبرزین بآن سرحلقه اهل یقین زد که بعد از شش یا هفت روز جهان فانی را بدرود نمود و این واقعه در طهران در سنه هزار و دویست و هفده

۵۰۹ هجری بود و در امامزاده ناصر الدین مدفون شد رحمة الله علیه فقیر گوید که در سنه هزار و دویست و یازده هجری در بلده طهران بصحبت مولانا مظفر علی شاه و جناب معطر علیشاه قدس الله اسرارهما رسیدم و از صحبت آن بزرگواران بهره ور و مستفیض گردیدم و مدت شش ماه کم و بیش در اکثر اوقات در خدمت ایشان بودم و از مجالست و معاشرت آن دو بزرگوار اقتباس فیض مینمودم و در بعضی لیالی جمعه در خدمت آن دو بزرگوار بسر برده چنید و انقلاب احوال از فقیر بنظر ایشان میآمد چه در آنروزگار حال فقیر مجذوب وار بود اکثر اوقات بقلت طعام و قلت منام و اجتناب از صحبت خاص و عام اشتغال مینمود همواره چشم گریان و دل بریان و جان پر درد و رخسار زرد داشت و گاهی ناله زار و فریاد بسیار میکرد تا آنکه شبی مظفر علیشاه معطر علیشاه را مخاطب ساخته فرمود که چرا بهیچ تنگی که ایندرویش تمکین یابد و آرام گیرد در جواب گفت که ایندرویش تا سیاحت کشور هندوستان نکند و بخدمت بزرگان هند نرسد تمکین نخواهد یافت فقیر از استماع این کلام کرامت انجام حیرت نمود زیرا که در خاطر قصد سیاحت نبود تا بجا سیاحت هند رسد فی الواقع چنان شد که فرموده بود وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى

ذکر عارف معارف دین و سالک مسالک یقین العارف بالله نظام علی شاه طاب ثراه

اسم شریفش مولانا احمد بن الحاج عبد الواحد است از خاندان فضل و کمال و از اکابر اصحاب وجد و حال بود و در تعظیم امر الله و شفقت بخلق الله اهتمام تمام مینمود در بدایت حال بتحصیل علوم ظاهری اشتغال داشت هم در ریعان جوانی قدم در راه سلوک گذاشت و بخدمت جناب رونق علیشاه قدس سره رسید و در صحبت آنجناب بریاضت و مجاهده مشغول گردید و آنجناب کمال لطف و محبت نسبت بآن عزیز داشت و چون آنجناب لوای عزیمت بصوب آخرت افراشت بواسطه فقیر بصحبت قطب العارفین مجذوبعلی شاه قدس سره مشرف گشت و پاره قدر در منزلش در خدمت آنحضرت از اکثر سالکین درگذشت و آنجناب اجازت و اذن هدایت عباد فرمود اگرچه قبل از آن از جناب رونق علی شاه نیز مأذون بود فقیر گوید که جناب نظام علیشاه در فقر و فنا و صدق و صفا وحید زمان و در تشویق مردان و ترغیب طالبان فرید جهان بود و هنگامیکه فقیر در مدینه شیراز بود بصحبت داعی میل کرد و برای ملاقات فقیر بشیراز تشریف آورد و دو بار دیگر در قمشه و قومشه آنجناب افقیر دعوت نمود و آن بزرگوار قبول کرده با چند نفر فقرا داعی را مفتخر فرمود و بعد از چندگاه با کرکر بخدمت مجذوب علیشاه قدس سره مشرف شدیم و بصحبت آنحضرت سرافراز گشتیم و فقیر نیز بجهة ملاقات آن بزرگوار بدیار کرمان رفته چندگاه در صحبت آنجناب بود و الحق صحبت لازم السعادتش روح افزای و محفل محبت گسترش بغایت دلگشا بود و همواره در سرانجام امور فقرا و ضعفا سعی بلیغ مینمود و در ترفیه حال درویشان و تفریح احوال ایشان اهتمام تمام میفرمود و ابراهیم خان ستمکار نسبت بآن بزرگوار ایذاء و آزار بسیار رسانید و بعد از لوازم اهانت و اذیت آن بیمروت اخراج بلدش کردانید چند سال در غایت اختلال احوال اوقات گذرانید تا آنکه ابراهیمخان در ملک طهران بدار الجزا خرامید بعد از استماع خبر فوت ابراهیمخان بکرمان تشریف آورد و چندگاه دیگر در عالم فانی زندگانی کرد آخر الامر در سنه هزار و دویست و چهل و دو هجری داعی حق را اجابت فرمود و در مزار فیض آثار مشتاقعلی شاه قدس سره بیاسود رحمة الله علیه طبع گرامیش موزون بود و بگفتن مثنوی رغبت مینمود تا آنکه دو جلد مثنوی جنات الوصال را بانجام رسانید در جهان تا پایدار یادگار گذاشت چون حاضر نبود لهذا نوشته نشد الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

ذکر فخر العاشقین و زین العارفین العارف بالله منیر علی شاه سلمه الله تعالی

اسم شریفش سید محمد علی بن سید عبد القادر است در صدق و صفا و فقر و فنا و مهر و وفا یگانه و در تعظیم امر الله و شفقت بر خلق الله و کرامت نفس و صداقت حال و استقامت ای وحید زمانه است بدو حال آنجناب بنکر در و درویشان و حب ایشان بود از صحبت فقرا بغایت احتراز مینمود و چون از راه غرض و درباطن مرض نبود و بغض او محضا لله و لمرضات الله بود در اغراض نفسانی و هواجس شیطانی

 نداشت لهذا در اندک زمانی محبت اینفقیر علیه برآنجناب معلوم گشت و از سر کدورت عداوت درگذشت و در مقام صدق و صفا آمده مرید رونق علیشاه قدس سره شد محققان گفته اند که عداوت بر دو گونه است یکی عداوت ذاتی و دیگر عارضی اما عداوت ذاتی بهیچگونه زایل نگردد و از عداوت نگذرد و ماه و سال و گردش فصول و ادوار سر محبت نیاورد مانند عداوت شیطان بر انسان و اولاد ابوسفیان نسبت با آل عمران و بنی امیه خواه در زمان جاهلیت خواه در زمان اسلام بر یکحال بودند همیشه با بنی هاشم و آل عمران بغض و عداوت مینمودند و هرگز با آل محمد صلعم با صدق و صفا نبودند اما عارضی و آن چنانست که بذاته خود عداوت ندارد و بصفات شنیده عداوت کند و بر اقتضای طبع خود بآن عداوت نیز میل ندارد و بلکه در حقیقت کمال محبت دارد اما در عالم صورت از آنجهت غفلت و رزیده و بسبب عدم معرفت از وجود معنی غافل گردیده چون مانع رفع شود و غفلت دفع گردد محبت ظاهر شود و آفتاب محبت از مشرق دل برآمده شب کدورت و ظلمت که در طریق عدم بپایه مانند بعضی از اصحاب سول صلعم که ابتدا حال با سرور اولیا صفائی نداشتند آخر الامر لوای اخلاص برافراشتند و در رکاب نصرت انتساب آنحضرت با جان و عرض و ناموس خود را ایثار نمودند و بعضی از ایشان در جنگ جمل و صفین شهید شدند همچنانکه حر بن یزید ریاحی که در بدایت حال با امام حسین علیه السلام کدورت بود و آخر الامر معلوم نمود که کدورت نبود و جناب سید سالها در خدمت رونق علیشاه قدس سره بریاضت و ذکر و فکر مشغول بود و نسبت بفقرا و فقرا خدمات پسندیده بظهور رسانید و جناب سعید شهید هدایت علیشاه قدس سرهما نسبت بجناب سید کمال لطف و محبت داشتند و از مراسم خلق و مودت درباره آنجناب مهمل و معطل نگذاشتند تا آنکه در سنه هزار و دویست و چهل و پنج هجری از جانب اعلی ماذون گشته طالبان طریق هدایت نماید و سالکان سلسله علیه نعمة اللهیه را تربیت فرماید منت خدایرا که در عرصه کرمان بوجود گرامیش زیب و زینت گرفته و بهمین جهت الا نقش سلسله علیه رونق پذیرفته اگر جمیع سالکان طریقه رضویه بوجودش افتخار کنند روا و اگر عموم طالبان طریق هدی بآنجناب متفخر شوند سزاست والحمدلله رب العالمین والعاقبة للمتقین ذکر طریقت‌مآب انیس علی اسم سامیش آقا محمد علی است و آن بزرگوار برادر اعیانی مظفر علیشاه است قدس سره بزیور کمالات نفسانی آراسته و بحلیه صدق و صفا پیراسته و باخلاق حمیده موصوف و باحوال پسندیده معروف بود در اکثر خصایل فقر و فنا کسی با آنجناب برابری نمیتوان در درویشان خوردی و با صحبت ایشان بسر بردی بخدمت جناب مشتاقعلیشاه قدس سره اعتقاد تمام داشت و در مراتم اخلاص و ارادت بآنجناب دقیقه مهمل نمیگذاشت و صحبت آنجناب را دریافته بود و از آنجناب کرامات بسیار بطریق مشاهده حکایت مینمود قریب بهفتاد و پنجسال عمر کرد در سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجری روی توجه بصوب آخرت آورد و در مزار مشتاقیه مدفون شد رحمة الله علیه بار بتعالی آنجناب را پنج فرزند بخشید بل شش که هر یک صاحب تایید عطا فرموده بود از این جمله آقا علی اکبر آقا نظر علی و آقا آقا احمد و آقا اسمعیل بحمدالله یکی اهل حال و صاحب کمال و مرید درویشان مخلص ایشانند ارشد و اکبر اولاد آقا علی اکبر است کسبدل محبت و کسر نفس و استغنات ای صفوت ضمیر موصوف و بحسن تمیز و جودت ذهن و صدق حال معروف و فقیر را با دراک ایشان کمال اعتقادات امیدوار از کرم صاحب کرم چنانست که یکی از ایشان را بکمال اولیاء الله مشرف گرداند بمحمد و آله الامجاد ذکر عالم معالم دین و عارف معارف یقین السید محمد صالح سلمه الله تعالی آنجناب برادر اعیانی منیر علیشاه است فاضلی از همه جا آگاه است بفضایل انسانی و کمالات نفسانی آراسته و از افعال نکوهیده و اعمال ناپسندیده پیراسته و در معارف صوری و معنوی دانشمند و در میدان خصایل حمیده سر بلند است مجلس ارم مونسش روح افزا و محفل محبت ترش بغایت دلگشاست جمعی از علمای زمان را دیده و بصحبت عرفای عصر رسیده و مرید عارف ربانی حسینعلیشاه اصفهانی گردیده است بغایت زیرک و دانا در عواقب امور بینا است اقم آنجناب الزغایت زیرکی که دارد و زیرک جهان خطاب میکند الحق گنجایش هم دارد و در درک معانی بسیار متانت

وبمصاهرت هدایت علیشاه قدس سره متفخر و سرافراز است امید از کرم خداوند مجید چنانست که همواره محمود و سرافراز باشد بمحمد و آله
الامجاد ذکر زبدة الافاضل میرزا محمد کاظم رحمه الله آنجناب اکبر و ارشد اولاد مظفر علیشاه و دانشمندی آگاه است بزیور علوم ظاهری و کمالات معنوی آراسته و بحلیه مکارم اخلاق و مراسم اشفاق پیراسته است خصوصاً در فن طب وحید عصر و سرآمد امثال و اقران است و طبع گرامیش بموزون و بغزل سرائی مقرون است و لقب شریفش ظفر علیست اکنون بشغل طبابت مشغول و در نزد اکابر و اعاظم معتبر و مقبول است ذکر کوزل حصار لفظ کوزل بضم کاف مع الواو و فتح زاء معجمه و سکون لام در لغت ترک بمعنی خوب و محبوب چون آنشهر بغایت خوب و از اکثر جهات مطلوب است لهذا مسمی بکوزل حصار نموده اند و از بلاد ایدین و از مضافات اناطولی است و دار ایدین و مدینه دلنشین است قرب پانزده هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره و مضافات دست آنشهر در زمین هموار واقع و جوانب آن واسع است آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل میوه های گرمسیریش فراوان و فواکه سردسیریش ارزان و اکثر غلاتش ممتاز و انجیر و انگورش باقیاز است مردمش اکثر حنفی مذهب و خوش مشرب و دیگر نصاری و قلیلی علی اللهیه دعموما سعیدبخشاره و از متاع حسن برخوردارند و جهان دوست و غریب نوازند و در آن شیوه ممتازند محب درویشان و معتقد ایشانند راقم دو سه ماه در کوزل حصار بوده و با بزرگان و نیکان ملاقات نموده و بصحبت اشراف و اعیان اندیار رسیده و جمعی ارباب فضل و کمال آنجا را دیده ذکر یک نفر ایشان مبادرت مینماید ذکر دلگشا افندی اسم سامیش محمد بن محمود آقا بود و بنابر اقتضا تخلص خود بجانب دلگشا مینمود شخصی آگاه و صحبتش دلخواه و جهان گردیده و گرم و سرد روزگار چشیده و عاقبت از همه گذشته و آرمیده بود روزی راقم از آن بزرگوار سؤال نمود که چونی و در چه کاری و عمر عزیز را چگونه بسر میآری در جواب فرمود که تمامی عهد و عهدهای بسیار بعید کردیدم و بجدّ بکار و ناکار و پاکان بردبار رسیدم و با رحمت بسیار و شفقت بیشمار مسلمی درهم و دینار بدست آوردم و بوطن مألوف آمده حمامی بنیاد کردم و در آن حمام رفته قرار گرفتم که مبیت من شاید از اینجا بگذرد و اکنون علی الدوام در حمام صورت اهل جنابت و طهارت با هم دیده و سخنان ناپاکان و تر دامنان با هم شنیده و متعلقان من نیز بدیدار اهل حیض و نفاس و صاحبان ارجاس و انجاس گرفتار و گرم و سرد کردن حمام همه اوقات ایشان در کار و من عجب کاری کردم که در خشک و تر سیاحت سیاحت نمودم و امواج زحمات دریا دیدم و افواج مشقات دشت و صحرا کشیدم و با طوایف مختلفه معاشرت کردم و از هر گوشه توشه بچنگ آوردم و بخدمت اکابر دین و دولت رسیدم و بسیاری ملک و ملت را دیدم و از برکات صحبت بزرگان دین و از یمن انفاس اهل یقین بقدر استعداد خود مستفیض گردیدم و چون جهان را فانی و نابود مشاهده کردم لهذا گوشه خلوت برگزیدم و از اهل روزگار عزلت اختیار کردم اکنون بگمند اعتراض نااهلان گرفتار و از طعن ابنای زمان در آزارم و از هر طرف به سکالان و حسودان برخواسته و از بهر لعن و طعن محفل آراسته

شعر
از قصد بدسگال و از غمز حاسدان جان در بلا فتاد و تن اندر گزند ماند

انشهری بر ملامت و طعن تحکیم و بیم انتظار لطیفه غیبی میکشم (مصرع) دستی ز غیب برون آید و کاری بکند والسلام علی من اتبع الهدی ذکر کهره محل آن اقطاعات است که بهار از قرای لار و در میان کوهسار اتفاق افتاده آبش بسیار گوارا و هوایش حار و خلقش ناهموار است دیده شده است ذکر گیلان ولایتی است مشهور در حرف جیم مذکور شد حاجت بتکرار نیست گلشن بیست و سیم در بیان حرف لام برای معرفت آرای دانشوران ایام و بر ضمیر فضیلت تخمیر دانایان مشهور و اعوام مخفی و ابهام نخواهد بود که راقم در حرف لام آنچه بلاد و دیار شناخته تقید تحریر میآورد ذکر لار ولایتیست حاره و آبش ناگوار مشتمل است بر نواحی بسیار و قرای بیشمار یکی از اقلیم سیم و محدود است از شرق بولایت بلوچ و از مغرب بملک فارس و از جنوب بدریای عمان و از شمال بارض کرمان و دار الاماره آن

ایضا لار نام وارد و شهری بزرگ بوده و بمرور دهور خراب شده گویند اکنون سه هزار باب خانه دراوست و نواحی چند مضافات آو
آبش ناسازگار و هوایش بغایت حار است مردمش همگی سنی مذهب و بدوی شربند در تواریخ مسطور است که طول و عرض ولایت لار
شصت فرسخ در شصت فرسخ ملکی علاحده بود و الحال از مضافات فارس نموده اند احوال ملوک اندیار در کتب تواریخ مذکور است
که ایشان از نسل گرگین میلاد بوده اند و گرگین در زمان کیخسرو بن سیاوش بوده گویند جهت تعیین ساعت هفت سال وارد شهر لار شد
و زمان دولت اولاد وش تا زمان سلطنت شاه طهماسب صفوی طول کشید و بروایتی در زمان دولت شاه عباس ماضی دولت
ایشان منقرض گردید اکنون نصیر خان بن عبدالله خان حاکم نافذ الفرمان آندیار و امیری عظیم الشان و جلیل القدر است بصفت
شجاعت و سخاوت و سیاست موصوف و بفضایل انسانی و کمالات نفسانی معروف مخلص درویشان و معتقد ایشانست ذکر
لاهیجان نام دو بلده است یکی از توابع شیروان و دیگر از مضافات گیلان شیخ محمد علی مرید سید محمد نوربخش
مؤلف شرح گلشن راز از لاهیجان گیلان بوده و صاحب کتاب گوهر مراد مولانا عبدالرزاق نیز از آنجا ظهور نموده است
ذکر لاریجان ناحیه ایست از نواحی مازندران و قرای آن یکی در کوهسارست هوایش مایل برودت و آبش در کمال
عذوبت و خلقش همگی شیعی مذهب و جبلی شربند **ذکر لاسجود** قریه ایست مابین طهران و بلده سمنان در دشت واقع و جوانب آن
واسع است آن قریه خالی از غرابت نیست و قریب دویست خانه دراوست آبش کم و هوایش فی الجمله نیکوست عمارات آن قریه طبقه
است دیده شده **ذکر لاسا** بندریست مشرت فزا و از بنادر چین گویند شهریست قرین جهازات هندوستان و عمان و یمن و دکن
و غیرهم در آنجا لنگر اندازند و ارباب تجارت حمات خود را در آن بندر فیصل نمایند و اکثر از آن بندر غربا و سافران را حکم نیست که
زیاده از سه ماه در آن بندر توقف توانند نمود راقم ندیده اما بسیار شنیده است **ذکر لاهور** شهریست مشهور و در افواه و السنه
مذکور از مداین قدیمه صوبه پنجاب و مدینه ایست نامدار آن شهر در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه آن چون کف کریمان گشاده و
از اقلیم سیم و هوایش خرم اندکی بگرمی مایل و آبش معتدل و در کنار رود بزرگ واقع شده است در ایام عهود بعیده دار الملک
ملوک جم شوکت در ایام فریدون حشمت بوده سیما سلاطین گورکانیه سالهای فراوان آنجا را مقر سلطنت فرموده امرای آن دولت
وامنای آن حضرت عمارات عالیه و قصور متعالیه در آن شهر ساخته و آثار خوب و بناهای مرغوب در آنجا طرح انداخته اند در زمان دولت
تیمور شش فرسخ در شش فرسخ معمور بود اکثر عمارات آنجا بمرور دهور خراب و منهدم شده اما بیشتر آثار آن باقیست اکنون قریب شصت هزار
باب خانه دراوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات اوست و آنچه خارج قلعه است اکثر خراب و معمور و اندرون شهر آباد و معمور است
باروی آن شهر از گچ و آجر بغایت محکم و برج هایش بسیار مستحکم است و جمیع عمارات بیوتاتش نیز از گچ و آجر و سه طبقه و دیوارهای آن بگچ
و سنگ نگار است و خانهای ملوک و امرا اکثر از سنگ سفید و دو مرو و سماق تراشیده اند و نیز درین قلعه پادشاه سمت غربی و شمال شهر واقع
و متصل است از طرف مشرق و منفصل است از جانب مغرب بمقدار صد گام و از جهت شمال رودی بزرگ قریب پانصد گام دور است
دور حصار آن قلعه تقریباً شش هزار گام میشود انحصار سپهر آثار بغایت استوار و از سنگ سرخ تراشیده سماق مانند بنیاد کرده اند
و اندرون حصار خاصه نشیمن شهریار است از بناهای نورالدین جهانگیر رنگ خرق و سفید برافراشته آن مشتمل بر دیوانخانه وسیع عالی که
چهل ستون یکپارچه از سنگ سماق در آن بکار کرده اند و تختی یکپارچه از سماق دو گز طول و یک گز و نیم عرض جهت نشیمن سلطان وضع
نموده اند که دیده گردون بهزاران دیده مانند آن تخت و دیوانخانه کمتر دیده و حمامی از سنگ مرمر و حوضهای آن یکقطعه حوض
آن از سنگ یشم از هفت پارچه و حرم سرائی که مشتمل بر صد حجره و برجی مثمن و ایوان و صحن خانه مربع و جمیع صحن خانه و حجرات

لاهیجان
لاریجان
لاسجود
لاسا
لاهور

لوح مانند قالین و مسند دیبا منبت کاری نموده چنان جنت کبری کرده اند که بنظر بیننده خانه و حجرات منقوش و همگی بوتات از سنگ مرمر
و باجحار الوان از عقیق و سنگ مریم و فیروزه و غیره چنان ترصیع کرده اند که هر که مشاهده کند بنداری که نقاشی نموده اند و در و دیوار و سقف
و جدار آن اشکال طیور و حیوانات و اشجار و ازهار و ریاحین کشیده و با الوان احجار آگنده کاری نموده اند که عقل از دیدن آنها حیران و از
مشاهده شان سرگردان میشود و برج مثمن از آئینه های کوچک بطرح غریب و اسلوب عجیب ساخته اند که خرد خورده دان از دیدن آن برج
در شش در حیرت میافتد و مسجد جامع طرف غربی ارک داخل حصار قریب دویست گام دور ساخته اند و سه در چهار طاق دارد و مشتمل است
بر دو مناره و سه گنبد و صحن وسیع و گنبدهای آن از سنگ مرمر و منارهای آن از سنگ سماق و صحن مسجد از سنگ خام در غایت
استحکام بنا کرده اند و محل تمیز از کس که نماز گذارد از سنگ خام جدا و محراب زیر گنبد و فضای مسجد بر آورده اند راقم گوید که شاه زمان
بن تیمور شاه افغان با لشکر موفور عزم تسخیر لاهور نمود راقم نیز همراه بود قبل از آنکه شهریار وارد شهر گردد راقم با جمعی از امرای شاهی داخل
آن قلعه شدیم و شبانروزی در آنجا توقف نمودیم و بطریق تفصیل عمارات و حجرات آنجا را سیر و تماشا کردیم من الاتفاق معمارباشی
همراه بود راقم و بعضی ارکان دولت سؤال نمودیم و حصار نیز تخمین نمودند حجره حرم سرا که سه گز و نیم طول و سه گز عرض آن بود و بیست هزار
مثقال طلا بر آن صرف شده و جمیع عمارات ارک و مسجد جامع و حمام و حصار و باغچه آنرا صد کرور هم تخمین کرده اند و یک کرور هندوستان
صد لک است و هر لکی از آن صد هزار روپیه و هر روپیه آن دو مثقال و نیم نقره میشود راقم در دهلی یعنی شاه جهان آباد دفتر جمع و خرج گو
گورکانیه را مشاهده کرد در آن مرقوم بود که بعد از وضع مواجب لشکر و وظایف سادات و فقرا و اهل علم و خرج حرم سرا پنجاه و دو کرور و پنج
لک و اهل خزانه میشد و هشت لک سوار و هشت لک پیاده را مواجب میدادند و مقبره جهانگیر شاه سمت شمال واقع است گویند یک
کرور هند بر آن مقبره صرف شده و قبر نورجهان بیگم زوجه‌اش در قرب و جوار مقبره آن شهریار اتفاق افتاده آن نیز از خرابی آثار و عجایب روزگار است
و باغی بمسافت یکفرسخ از شهر دور و سمت شرقی شهر واقع آن باغ هفت طبقه است و هر طبقه آن نه یا ده یا دوازده درجه از یکدیگر مرتفع تر
و موسوم است بشعله ماه و مربع طولانی اتفاق افتاده که خامه دو زبان از وصف و بیان آن باغ عاجز و انکسار دارد با مجمله دیواران آن باغ هم
و سنگ تراشیده و عمارات و حمام و خیابان آن نیز از سنگ مرمر و احجار الوان مانند عمارات ارک طرح انداخته و چنان محکم ساخته
که با وجود آنکه قریب دویست سال بر آن گذشته کو تا حال از دست اساد تمام گشته است و قبور اولیا و مشایخ کبار در اندیار بسیار است
و قبر ایاز در اندرون شهر زیارتگاه اهل روزگار است اکنون دار الملک راجهای سیکان و رایان هند و انست راجه رنجید سنگ که در سنهای
اندیار است صاحب صد هزار پیاده و صد هزار سوار است با وجود کثرت جمعیت علاقش ارزان و فواکه سردسیرش فراوانست آبش گوارا
و هوایش دلگشا و خاکش طرب انگیز و زمینش ملاحت خیز است مردمش اکثر هندو و آن و معتقد سیکان و دیگر مسلمان حنفی مذهب و قلیلی شیعه
امامیه اند راقم مکرر آن شهر را مشاهده نموده و مدتی در آنجا بوده و با اکابر و اعیان اندیار صحبت نموده ذکر همه باعث طول کلام خواهد بود
لاجرم باختصار کوشیده بذکر دو سه نفر مبادرت مینماید **ذکر السید الفاضل الموحد الکامل میان سید حسین**
اعرف عرفای روزگار و اعلم علمای اندیار بوده و در علوم ظاهری و باطنی کم کسی با انجناب برابری مینمود مذهب امامیه و مسلک
اثنا عشریه داشت و همواره بتحصیل ذخایر اخرویه همت میگماشت و عمر عزیز را بریاضات و مجاهدات و عبادات و اوراد و اذکار و تلاوت
قرآن صرف نمودی و از زخارف دنیا و صحبت ابنای زمان و ارباب جاه و جلال بغایت متحرز و مجتنب بودی و زهاد قوم و عباد و صلحای
است ما رکان دنیا را مدح کردی و نسبت بمحققان اسلام و مرتاضان ملت خیر الانام مراسم محبت و مودت بجا آوردی و فقها اخبار برا مدح
فرمودی و علمای غیر اخبار را قدح و مذمت نمودی و ایشان را نکوهش کردی و زبان اعتراض بر ایشان و زیدی فقیر عرض نمود که غیر اخباری هم

٥١٤ علمای امت و حافظان بیضهٔ ملت و مروجان شریعتند پس ایشان را قدح نمودن و مذمت کردن جایز نباشد و هر که ایشان را رد کند و مذمت
نماید و غیبت ایشان را بر زبان آورد آثم و گناهکار باشد و بر خدای تعالی عاصی شده و گناه کبیره نموده و در جواب فرموده که من قریب سی هزار از ایشان
دیده و صحبتهای ایشان را شنیده ام و بر اصول استنباط آنها رسیده و در میان کلمات آنها گردیده ام علم آنها در ظن و گمان و رای و استحسانست
و هر که ادعای علم کند در افاضل فاجر بکافر داند بدانکه فقهای اخباری قایلند که طریق علمای سلف اجتهاد نبوده و بعد از دویست
تقریبی سیصد سال از غیبت کبری طریق اجتهاد ظهور نموده و چون در اواسط دولت بنی عباس ایام تقیه شدید بود و قانون درس و تدریس
اصول عامه مشهور و فن کلام در میان اهل سنت مذکور بود و علمای امامیه در تحصیل آن با ایشان محشور بهمان طریقه پسندیده خاطر ایشان افتاد
در قلوب ایشان جاگیر شده پس آنچه قبیح در سواد و شنیع بوده از کتب اصول و کلام افکنده و اکثر آنها را باعتقاد خود آمیخته محکم داشته
کردند و اصول خود را با اصول اهل سنت و جماعت مخلوط نمودند محققان علمای شیعه منع نمودند اتباع ظن را و مذمت کردند اجتهاد در ظن
راه در بخصوص آیات و اخبار بشمار در نهی رای و گمان و قیاس و استحسان وارد شده است و دلایل بسیار در منع اجتهاد در آنها آمده است
دلیل اول اجماع فرقهٔ محقه امامیه از سلف و خلف و ضرورت مذهب ائمه علیهم السلام است بعدم اصالت حجیت ظن چنانکه اعتراف کرده
باین استاد فقهای عصر ما جناب سید مهدی طباطبائی صاحب دره منظومه و تصریح کرده است باین الطائفه در کتاب عده و در دو موضع
بلکه بیشتر و در دو کتاب اخبار یعنی تهذیب و استبصار در مواضع بسیار و سید مرتضی در کتاب انتصار در مواضع چند و در ذریعه و شافی
و ابن ادریس در سرایر در چند موضع و کلینی در اول کافی و محقق در معتبر و قطب راوندی در اول کتاب فقه القرآن و در آخر آن و صدوق
در کتاب علل و ابن قبه در کتاب رد بر زیدیه و شیخ طبرسی در مجمع البیان در مواضع عدیده و شیخ نعمانی تلمیذ کلینی در تفسیر خود و در کتاب
غیبت و فضل بن شاذان در ایضاح و غیر آنها در غیر اینها و لکن خلاف مابین الطائفه در وجه حرمت است که آیا عقلی است یا شرعی
مختار ابن قبه رازی و ابن میثم بحرانی و محقق طوسی است و هر که پیروی ایشان کرده و ثانی مذهب شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ ابن زهره
و ابن براج و ابن ادریس و مولانا عبدالله شوشتری و محقق امین استرآبادی و امثال ایشان از متاخرین اخباریین و متوسطین
پس بنابر اول جایز نیست تعبد باو مطلقاً بجهت عدم جواز تخصیص حکم عقلی عقلاً و شرعاً و بنابر دوم محتاج جواز عمل باو بنص قطعی
یا از کتاب و یا از سنت و هر دو دلالت کرده اند بعکس این و یا از عقل و حال آنکه پیدا نشده است دلیلی از عقل بر این و یا از اجماع و حال
آنکه دیدی حال اجماع را در ما نحن فیه و دخول امام در این اجماع بر حرمت ظن قطعی است بدلیل احادیث متواتره و این دلیل الزامی است
زیرا که با وجود تحقق دخول قول معصوم در اینجا میشود حجت قول ایشان نه اجماع چنین فرموده است محدث عاملی رحمه الله
دلیل دوم آنست که لازم میآید یا اجتماع نقیضین اگر قایل شویم باینکه هر مجتهد مصاب است و یا وجوب اتباع خطا اگر قایل
شویم که یکی از دو اجتهاد صواب و دیگری خطاست زیرا واجب است اتباع او و این اعظم قبحا است از اجتماع نقیضین و جواب
داده اند بنابر شق دوم باینکه آن از باب اکل میته در مخمصه است یعنی آن اجتهاد مثل خوردن مردار و اکل آن ناچار است و رد
کرده اند اخباریین این را از وجوه چند اول اینکه این قیاس مع الفارق است و جایز نیست اجماعاً زیرا که اکل میته از موضوعات
احکام است یعنی محل حکم شرعی است نه خود حکم و جواز او جاری میشود بفعل مخلوق و اما تعبد بظن در نفس احکام است و جاری میشود
در افعال خدای تعالی و راجع میشود قبیح بسوی او تعالی شأنه دوم آنکه قبح میته شرعی است زیرا که فرق نمیکند عقل میان مذبوح و مقطوع
و حکم شرعی قابل تخصیص است عقلاً و شرعاً بخلاف حکم عقلی که قابل تخصیص نیست مطلقاً و قبح ظن هم عقلی است و هم شرعی پس قابل تخصیص
نیست سیم اظهر قبح میته و تحریم او مشروط باختیار است و در وقت اضطرار حرام نیست زیرا که شرط مفقود است و قبح تعبد بحیثیتی که

مامون نیست از خطا لا بشرط است و منفک نمی شود از او و خدای تعالی موصوف نمیشود باضطرار تا جایز شود از برای او تکلیف کردن بچیزی که ٥١٥
جایز نبود در آن وقت چهارم آنکه اکل میته چندان مستلزم قبح نیست اما تجویز تعبد بچیزی که مامون نیست از خطا نقض میشود بر تمامی عصمت
ائمه زیرا که استدلال کرده اند بوجوب عصمت امام باینکه اگر معصوم نباشد لازم میآید که امر کرده باشد خدای تعالی عباد را باتباع
کسی که مامون نیست از خطا و آن قبیح است و این دلیلی که مسلم داشته اند در اینجا لازم است برای ایشان در اینجا راقم گوید که چون اهل
سنت و جماعت قایل نیستند بعصمت انبیا و اوصیا لهذا باکی ندارند از قول بجواز تعبد بظن پس نیست آنها در این کسی را که موافق
نیست با ایشان در آن اصل وجهی ندارد و گفته است محدث حر عاملی رحمة الله علیه در تحریر وسایل الشیعه وارد نمیشود شهادت عدلین زیرا
که آن از قبیل اسباب حکم است مثل زوال در سببیه وجوب صلوة و نیست از نفس احکام پنجم آنکه جواز اکل میته در مخمصه داخل است
در تحت حکم قطعی و معلوم است بنص کتاب و ضرورت دین و چنین نیست جواز تعبد باجتهاد ظنی بجهة نقض ادله او چنانکه گذشت دلیل سیم
این است که سلوک طریق اجتهاد ظنی باعث اختلاف در دین بدون ضرورت تقیه چنانکه ظاهر است پس مستغنی میشود فایده بعثت
رسل و انزال کتب زیرا که مشهور میان علمای اسلام اینست که فایده آن رفع اختلاف است و گفته است محدث عاملی در تحریر که از
تحقیق و تتبع ظاهر میشود اینکه اختلاف بسبب اجتهاد بیشتر است بمراتب از اختلاف احادیث گفته است [illegible] اختلاف اجتهاد
زیرا که رخصت است در او با تحقق شروط و قیاس باطلست یعنی قیاس اجتهاد با احادیث جایز نیست عارفی گفته که اختلاف احادیث
در مطلوب جنسی یا نوعی یا استثنایی است فقط و ما عارف نیستیم بمواضع آنها بدون توقیف تا تعدی کنیم و اگر تعدی نمائیم بدون
توقیف هر آینه تعدی کرده ایم بجهل و آن جایز نیست و گفته است مولانا محمد تقی مجلسی در کتاب [illegible] که هر چه خبر داده اند ائمه پس از قول
خدای تعالی است و ممتنع است اختلاف در قول خدا اگر در احوال مختلفه مثلاً اگر اجماع کنند جماعتی در ظهار پس یکی از آنها گوید که
بر تو ده کفاره است و بدیگری نه کفاره و همچنین تا بیک کفاره و او را گوید که واجب است تو را عتق رقبه و دیگری را صوم شهرین متتابعین
و بدیگری اطعام شصت مسکین و دیگری را گوید استغفار کن پس این اختلاف نیست در حقیقت زیرا که احوال آنها مختلف است و جواب
هر یک بحسب حال اوست مثلاً در صورت اولی اگر مرد بگوید نه بار که زن او بر او مثل ظهر مادر اوست واجب است او را نه کفاره تا
حلال شود مقاربت و اگر پیش از دادن کفاره جماع کند واجب شود ده کفاره و اگر یک کفاره داده و جماع کند واجب شود بر او
نه کفاره و اگر این کلمه را هشت بار گفته و جماع کرده پیش از کفاره باز بر اوست نه کفاره و همچنین تا بیک کفاره و دیگر قادر است بر عتق
واجب میشود عتق و الا صیام شهرین متتابعین و اگر قادر نیست پس اطعام مساکین میکند و اگر قادر نباشد بر هیچیک پس واجب است
بر او استغفار و مثل این اختلافات عیبی ندارد زیرا که احوال مختلف است تا اینکه گفته نهی احتمال دارد حرمت را و کراهت را
پس وقتی که وارد شده نهی که وارد شده حدیثی بر جواز میدانیم که آن نهی از برای تنزیه است نه تحریم لکن ائمه اگر مطلق گذارند نهی را
پس تحقیق آن نظر شخصی است که میفهمد از کلام ایشان کراهت را و اما نظر شخصی که نفهمد یا نباشد قرینه پس تصریح میکنند و نظر شخصی
که مناسب حال او نباشد تصریح مثل فضلای اصحاب از اهل ورع و تقوی اطلاق میکنند برای ایشان زیرا که میدانند که ایشان عمل
میکنند بواجب و مندوب هر دو و اجتناب میکنند از حرام و مکروه هر دو و اگر صاحب این مرتبه نباشد پس رخصت میدهند
در مکروه و یا بحسب احوال در مقام ضرورت و غیر ضرورت و همچنانکه اخذ کردی این قاعده آسان میشود ترا توجیه اختلافات
و این وجه غیر از آنست که ذکر کرده اند اصحاب در کتب اصول از عام و خاص و مطلق و مقید و محکم و متشابه و غیر اینها
دلیل چهارم آنست که تدین باجتهاد ظنی لازم دارد ارتکاب تقول و افترا بر خدای تعالی و اقدام بحکم را بدون اذن

۵۱۴ و بس شامل او میکرده آیات وعید کلا که در خصوص افترا و اقدام بحکم بدون اذن است مثل قوله تعالی وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ یعنی اگر بگوید پیغمبر از پیش خود بر ما بعض قولها را هر آینه مواخذه می کنیم او را بدست راست یعنی بقوت و شدت پس بعد از آن قطع میکنیم رگ جان او را و این از قبیل آنست که فرموده لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ یعنی اگر شرک بیاری هر آینه محو میکرد و عمل تو از قبیل إِيَّاكَ أَعْنِي وَاسْمَعِي يَا جَارَةُ یعنی با تو سخن میگویم و قصد بر دیگران است و نهند و مثل قوله تعالی آللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ یعنی آیا خدا بتعالی اذن داده است شما را یا بر خدا افترا میگوئید و قوله تعالی فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا یعنی پس کیست ظالم تر از کسی که افترا بسته است بر خدا بتعالی از دروغ دلیل پنجم این است که تدین بظن لازم دارد قول بغیر علم را پس شامل او میشود آیات نهی و وعید در خصوص مثل قوله تعالی وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ یعنی پیروی مکن چیزی را که علم نداری و قوله تعالی وَتَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ یعنی میگوئید از دهان خود چیزی که علم ندارید بآن و سهل میپندارید آن را و حال آنکه او در پیش خدا بتعالی عظیم است و قوله تعالی إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ الی قوله وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ یعنی بتحقیق حرام کرده است پروردگار من فواحش را تا آنجا که فرموده و آنکه میگوئید بر خدا چیزی که عالم نیستید و غیر اینها از آیات بسیار است دلیل ششم آنست که تدین بظن لازم دارد تدین اتباع ظن را پس شامل او میشود آیات نهی از او و وعید بر او مثل قوله تعالی إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ یعنی تابع نمیشوند کفار مگر ظن را و نیستند ایشان مگر می بافند بگمان و نیز قول خدا بتعالی در جای دیگر إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا یعنی بتحقیق ظن بی نیاز نمیکند از حق هیچ چیز را ملاحظه قول خدای تعالی در جای دیگر که فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ یعنی چه چیز است بعد از حق مگر ضلالت دلیل هفتم این است که تدین باو لازم دارد مخالفت آیات رجوع بسوی خدا و رسول و اولوا الامر و مخالفت آن اخبار را قال الله تعالی فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فرموده وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ یعنی هرگاه نزاع کنید در چیزی پس رد نمائید او را یعنی رجوع کنید بسوی خدا و رسول اگر ایمان بخدا و روز آخرت دارید هرگاه رد میشود و نداو را بسوی رسول خدا و بسوی اولی الامر از ایشان که ائمه اند هر آینه میدانستند او را کسانی که استنباط میکنند قرآن را از ایشان و بتحقیق متواترات اخبار از ائمه اطهار که ایشانند اولوا الامر و ایشانند استنباط کنندگان و در ایشان نازل است آیه خاصه و روایت کرده است در بصائر الدرجات از ابن ابی عمیر از جمیل ابن دراج گفت بودیم در نزد ابی عبد الله پس نزاع کردند دو مرد با یکدیگر حتی بری شد هر یک از دیگری پس فرمود با ایشان ابو عبد الله آیا خبر از دین شما اینکه رد کنید بسوی من عرض کردند بلی پس فرمود هر دو داخلید در ولایت من دلیل هشتم این است که تدین بظن مستغنی میکند از سؤال اهل ذکر علیهم السلام و حال آنکه خدا بتعالی فرمود فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ یعنی سؤال کنید از اهل ذکر هرگاه نمیدانید و بتحقیق متواتر است از ائمه اطهار که نَحْنُ أَهْلُ الذِّكْرِ یعنی مائیم اهل ذکر وَإِيَّانَا عَنَى خَاصَّةً یعنی قصد کرده است ما را بالخصوص و نحو اینها دلیل نهم این است که مستلزم حکم بغیر ما انزل الله است در وقت خطا و حال آنکه فرموده خدای تعالی وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ یعنی هر کس حکم بما انزل الله نکند پس ایشان فاسقانند و در آیه دیگر فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ و در آیه دیگری فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ پس شامل او میشود در این حال آیاتی که نازل شده در حق ظالمین و کافرین و فاسقین دلیل دهم این است که آن مستلزم

تحلیل ما حرم الله و تحریم ما احل الله است از فروج و اموال و ما در هنگام خطا در فتوی پس شامل او میشود آنچه نازل شده است در الخصوص مثل قوله تعالی وَلَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هَذَا حَلَالٌ وَهَذَا حَرَامٌ لِتَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ یعنی مگوئید آنچه را که وصف میکند زبانهای شما از دروغ این حلال است و این حرام است تا افترا ببندید بر خدا دروغ را و قوله تعالی قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ لَكُمْ مِنْ رِزْقٍ فَجَعَلْتُمْ مِنْهُ حَرَامًا وَحَلَالًا یعنی بگو آیا دیدید آنچه نازل کرد خدای تعالی برای شما از رزق پس گردانیدید بعضی از او را حرام و بعضی دیگر را حلال و قوله تعالی قُلْ آلذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ أَمِ الْأُنْثَيَيْنِ أَمَّا اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ أَرْحَامُ الْأُنْثَيَيْنِ نَبِّئُونِي بِعِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ دلیل یازدهم اینست که لازم دارد استعمال از حجت را از باب دیگر یعنی غیر از آن که در وجه هشتم ذکر شد بجهت اینکه هرگاه جایز شد تعبد بظن فی الجمله جایز میشود مطلقا زیرا که فرق نیست عقلا در میان آن زمان و زمانهای دیگر قبیح دلیل دوازدهم این است که عمل بظن مخالف است با هزار و دویست و شش حدیث صحیح از اهلبیت عصمت از آنچه جمع کرده اند محققان و رسیده اند بآن من جمله آنست آنچه آورده است مجلسی در بحار الانوار روایت از کتاب دعائم الاسلام از ابن اذینه باسناد او از امیر المؤمنین که فرمود الْقُضَاةُ ثَلَاثَةٌ هَالِكَانِ وَنَاجٍ وَأَمَّا الْهَالِكَانِ فَجَائِرٌ جَارَ مُتَعَمِّدًا وَمُجْتَهِدٌ أَخْطَأَ وَالنَّاجِي مَنْ عَمِلَ بِمَا أَمَرَ اللَّهُ یعنی حکم کنندگان سه قسمند دو قسم هالک و یکی ناجی اما هالکان پس جور کننده است که جور کرده باشد عمدا و مجتهدیست که خطا کرده باشد خواه عمدا و خواه سهوا و ناجی کسی است که عمل کرده باشد بآنچه امر کرده است خدا او را و باز روایت شده است از امیر المؤمنین که فرمود در حدیث طولی وَالصَّحِيحُ أَنَّ اللَّهَ لَمْ يُكَلِّفِ الْعِبَادَ اجْتِهَادًا یعنی صحیح آنست که خدا بتعالی تکلیف نکرده است بندگان را با جتهاد از آنجمله قول حضرت صادق با ابی بصیر وقتی که سؤال کرد از نظر إِنْ أَصَبْتَ لَمْ تُؤْجَرْ وَإِنْ أَخْطَأْتَ كَذَبْتَ عَلَى اللَّهِ یعنی اگر صواب شدی اجر نداری و اگر خطا کردی دروغ گفتی بر خدا و رسول و روایت کرده است ابن الکلینی در کتاب علم و از آنجمله قول امیر المؤمنین الْقُضَاةُ أَرْبَعَةٌ رَجُلٌ قَضَى بِجَوْرٍ وَهُوَ يَعْلَمُ فَهُوَ فِي النَّارِ وَرَجُلٌ قَضَى بِجَوْرٍ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ فَهُوَ فِي النَّارِ وَرَجُلٌ قَضَى بِحَقٍّ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ فَهُوَ فِي النَّارِ وَرَجُلٌ قَضَى بِحَقٍّ وَهُوَ يَعْلَمُ فَهُوَ فِي الْجَنَّةِ یعنی حکم کنندگان چهارند مردی که حکم کند بباطل و بداند پس آن در آتش است و مردی که حکم کند بباطل و نداند پس آن در آتش است و مردی که حکم کند بحق و نداند پس آن در آتش است و مردی که حکم کند بحق و بداند پس آن در بهشت است و از آنجمله قول او مَنْ حَكَمَ فِي دِرْهَمَيْنِ فَأَخْطَأَ فَقَدْ كَفَرَ یعنی کسی که حکم کند در دو درهم پس خطا کند بتحقیق کافر شده است و از آنجمله قول او در بیان أَدْنَى الشِّرْكِ مَنْ قَالَ لِلنَّوَاةِ إِنَّهَا حَصَاةٌ وَقَالَ لِلْحَصَاةِ إِنَّهَا نَوَاةٌ ثُمَّ دَانَ بِهِ یعنی کسیکه بگوید هسته خرما را سنگریزه است و بگوید سنگریزه را که آن هسته خرما است و اعتقاد کند باین در دین خود پس آن شرک است و غیر از اینها از احادیث صحیحه و مناقشه کرده اند اهل ظن در آیات مذکوره تخصیص دادن بعض آنها باصول دین وارد شده است این مناقشه باینکه اصل قاعده عدم تخصیص است و مخصص پیدا نشده است و حال آنکه همه صریحند در عموم و بعضی صریحند در فروع و معارضه کرده اند در اخبار بقول إِنْ أَصَابَ فَلَهُ أَجْرَانِ وَإِنْ أَخْطَأَ فَلَهُ أَجْرٌ وَاحِدٌ یعنی اگر مصیب باشد پس دو اجر دارد و اگر مخطی باشد یک اجر دارد و قول الْمَرْءُ مُتَعَبَّدٌ بِظَنِّهِ یعنی مرد مکلف است بظن خود و جواب داده شده از اول باینکه آن از موضوعات عامه و از مفتریات ایشانست زیرا که مخالف است با بسیاری از نصوص اهل خصوص و تصریح کرده است علامه فیروزآبادی شافعی صاحب قاموس در رساله موضوعه از برای بیان احادیث موضوعه که این از احادیث موضوعه است هر چند که موافق است با مذهب عامه و گاهی نقل کرده اند این را بعض متأخرین از روی غفلت لیکن

 از ایشان باید پرسید این از کجاست و راوی او را چه نام و سند او کدام است بعضی از ایشان گفته اند که آن محمول است بر اجتهاد در موضع
چنانکه در سمت قبله و جواب داده شده است با وجود آنکه نفعی ندارد و در انوقف از برای ایشان آنچه روایت کرده است شیخ
علیه الرحمه از ابی عبدالله در امر قبله عرض کرد فدای تو شوم این مخالفین ما میگویند زمانیکه ابر فرو گرفته باشد یا تاریک باشد
که نشناسیم سمت را ما و شما مساوی هستیم در اجتهاد پس فرمود لَیْسَ کَمَا یَقُولُونَ اِذَا کَانَ ذٰلِکَ فَلْیُصَلِّ اِلَی اَرْبَعِ وُجُوهٍ
یعنی نیست چنین که میگویند زمانیکه شد آن پس باید که نماز کند بچهار طرف و از ثانی جواب داده اند که آن قول فقها است و قاعده
ایشانست نه حدیث دلیل سیزدهم اینست که عمل بظن لازم دارد خروج از امن را بسبب ارتکاب ما لا امن فیه من الخطاء
و خروج از ایمان را بسبب اعتقاد بجواز تعبد باو بحکم تعالی شانه و گفته است محدث مقدس قمی که کتاب و اخبار مشتملند بر مجملات و متشابهات
و تفویض استخراج آنها باجتهاد و که مختلف است بسبب اختلافات امارات در او سبب تعطیل امور و تکلیف بغیر مقدور و خوف فوت بهای
حق دلیل چهاردهم اینست که لازم دارد فوت فائدهٔ تکلیف را که امتثال اوامر و ترک نواهی است در وقت خطای ظن و
هرگاه نباشد از برای تکلیف طریق مؤدی بعلم این تکلیف مطلقا بر آینه لازم میاید تکلیف ما لا یطاق یا نفی فایده فعل حضرت باری عز اسمه
و آنکه را دلیل پانزدهم این است که لازم میاید که تکلیف بخواهش خلق باشد و این خلف است زیرا که تکلیف باراده خدای تعالی
بدون نصب قرینه و دلیل قبیح است قطعا دلیل شانزدهم اینست که لازم دارد اتعاب بدن را در مشقت از برای امر ظنی و این
قبیح است قطعا دلیل هفدهم اینست که او مستلزم محال است زیرا که اجتهاد غیر فقیه جامع الشرائط ساقط است از درجه اعتبار
باتفاق و از آنچه گفته اند در تعریف الاجتهاد اِسْتِفْرَاغُ الْوُسْعِ مِنَ الْفَقِیهِ یعنی اجتهاد استفراغ وسع است
از فقیه و فقیه فقیه نمیشود مگر بعد از اجتهاد و زیرا که اکثر مسائل فقهیه بلکه بیشتر در پیش آنها اجتهادیست بجهة اخراج ایشان عقلیات و
ضروریات و اجماعیات را از تعریف فقه و گفته است شارح مختصر که این قید احتراز است از استفراغ وسع غیر فقیه و گفته است
سلطان المحققین در حاشیه ظاهر اینست که این قید لا وجه له است زیرا که ظاهر است اینکه فقه حاصل نمیشود مگر بعد از اجتهاد راقم گوید پس
معلوم شد اینکه اجتهاد معتبر نیست مگر بعد از تفقه و تفقه معتبر نیست مگر بعد از اجتهاد پس فقه موقوف است در نزد ایشان بر اجتهاد و
و اجتهاد بر فقه و این دور است و محال و گفته است سلطان المحققین مخفی نماند که فقه آن علومی است که حاصل میشود باجتهاد و یا مستند بود
بآن علوم دلیل هجدهم اینست که مستلزم محالی دیگر است زیرا که عمل بظن مجتهد موقوف بر حجیت ظن او و حجیت ظن او بعد از بنای
عمل است بظن او هم در حق خودش و هم در حق مقلدش زیرا که عمل بظن او موقوف بر حجیت خبر او و حجیت خبر او موقوف بر عمل بظن او
زیرا که اگر ظن او حجت نباشد خبر دادن او از ظن خود نیز حجت نمی شود و همچنین است اگر ظن او حجت نباشد در حق غیر زیرا که منحصر است
طریق بظن او در خبر دادن خودش و این دور دیگر است و گفته است محقق قزوینی که اخبار مجتهد برای مقلد از حکم یا محتمل الصدق است
یا نه و بنا بر دوم ظاهر است عدم جواز عمل باو و بنا بر اول یا اخبار مطلق است یعنی اعم از آنکه مقطوع باشد مقلد بظن او یا نباشد پس ممکن
نیست صدق او زیرا که او مستلزم شبهه دور است بآنکه تحقق حکم واصلی بالفعل در حق مقلد موقوف بخبر مجتهد و صدق خبر مجتهد
فرع تحقق حکم واصلی است بالفعل و یا مستلزم او است و یا مقید است آن اخبار بشرط اطلاع مقلد از ظن او پس بیفایده است
انتهی کلامه دلیل نوزدهم اینست که مستلزم تعدد ضلال است عند الخطاء یا قول تخطئه زیرا که حق یکی است بحکم عقل و قوله تعالی
فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ اِلَّا الضَّلَالُ دلیل بیستم اینست که قول او مستلزم قول بصحت قیاس است و یا آنکه منع از قیاس
بدون دلیل قاطعست و تقریر این بنا بر آنچه افاده نموده است محدث عاملی طاب ثراه در تحریر مسایل اینست ظنی که معتبر است نزد

آنها که عبارت از ظن صاحب ملکه ذکر کرده اند در معنی فقیه و مجتهد و قدر مخصوص که عبارت کرده اند او را از بذل جهد در تحصیل ظن این هر دو
امر حتی غیر منضبطند که ظاهر نمیشوند از برای مقلد بلکه نه از برای مجتهد پس چگونه جایز است که بوده باشد مناط احکام الله سبحانه
و بتحقیق اعتراف کرده اند در بحث قیاس که مثل این جایز نیست بوده باشد مناط احکام شرعیه دلیل بیست و یکم این است که
قول بوجوب اخذ از مجتهد اگرچه بواسطه باشد مستلزم نسبت قبیح است بخدای تعالی یا از راه تکلیف ما لا یطاق و یا اهمال و یا اباحی که از تسنن است
در فسق و ضلال و گفته است محدث عاملی رحمة الله علیه در تحریر که فرض خالی بودن ارض از مجتهد مطلق ممکن است اگر واقع نباشد
بالفعل پس لازم میاید تکلیف ما لا یطاق و یا عسر و حرج آشکار از برای که واجب میشود مهاجرت بسوی المجتهد یا عینی و یا کفائی بر مرد و زن
و قوی و ضعیف بسبب وجوب عمل بظن او و دیگر آنکه اگر متغیر شد ظن او ذکر کرده اند که اعتبار نیست بآنچه یافت شود از مجتهد میت
بآنچیزی که ثابت شده است از معصوم اگر وارد شود از غیر مجتهد مطلق و حال آنکه دلالت دارد احادیث کثیره بعدم وجود مجتهد
مطلق و آنکه نمیدانند جمیع احکام را مگر امام انتهی کلامه دلیل بیست و دوم این است که لازم میاید واجب نمودن چیزی که واجب نیست
بر خدای تعالی و آن حفظ مجتهد مطلق است در هر جزو زمان که مستغنی میشود بسبب او از حضور امام گفته است سید داماد رحمة الله علیه
در رساله تقلید و اجتهاد که تکلیف در زمان غیبت ساقط نیست بالاجماع بلکه آن واجب است همیشه پس واجب میشود تحصیل جمیع
شرایطیکه موقوفست تحصیل تکلیف بر آنها و از آنجمله است علم باحکام از ادله پس میشود واجب التحصیل و اگر فرضا خالی شود زمان
از مجتهد حتی لازم آید یا ارتفاع تکلیف و یا تکلیف ما لا یطاق باز لازم میاید فسق جمیع امت و خروج آنها از عدالت کلا بجهة اخلال آنها
بواجب کفائی و این مستلزم تعطیل احکام و رفع شرایع و عدم وثوق است بچیزی از احوال دین نعوذ بالله دلیل بیست و سیم این است
که مستلزم تسویه غیر معصوم است با و در خصایص او در معنی وجوب حفظ او بر خدای تعالی و وجوب حفظ مجتهد یا تخیری بنا بر قول بر او لازم
میاید ایشان را التزام این مذهب قول بتسویه فاضل و مفضول در معنی حفظ او اولا و در وجوب تبلیغ و طاعت ثانیا دلیل بیست و چهارم
اینست که مستلزم قول بتفضیل مفضول است بر فاضل زیرا که ایشان حرام میدانند برای معصوم اخذ باجتهاد و قول او را با وجود مشقت تحصیل
ایشان بجهة فیاض بودن قلوب ایشان از عنایة الله و قوت ای عصمت نظر ایشان و جایز دانسته اند برای کسی که فاقد علم
عصمت و جواز خطای او را دلیل بیست و پنجم اینست که مستلزم خواهش نفس است در دین و قول بدون دلیل است بجهة عدم ظهور دلیل
قطعی بر این از عقل صریح و نقل صحیح و آنچه استناد کرده اند باو و لا تتبعوا یعنی غیر حجیح است و مستلزم تجویز نسخ شریعت است در
بعد اخری بحسب اختلاف اجتهادات ظنیه و متغیر بودن احکام شرعیه و ملت محمدیه بلکه بر میگردد حلال حرام میشود و حرام حلال میگردد
و حال آنکه متواتر است اخبار در اینکه حَلَالُ مُحَمَّدٍ حَلَالٌ اِلَی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ وَ حَرَامُهُ حَرَامٌ اِلَی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ و محال است نسخ شریعت پیغمبر
کلا یا بعضا از او منع ضروری است این دین است پس لازم آید که این ظنون مستند از شریعت نبی ص و دیگر مستلزم است که بنای دین
مبین قویم بوده باشد بر امر متزلزل مضطرب غیر مستقیم آیا نمی بینی که در کثیری از مسائل خلاف میکنند بعضی از مجتهدین انواع
ترجیحات که منتهی میشود بعضی دیگر در فتوی دون فتوی دلیل بیست و ششم این است که آن خلاف احتیاط است در دین و سلوک
سبیل نجاتست در احکام رب العالمین زیرا که شبهه نیست در اینکه طریقه اخباریین یعنی عمل نمودن بآنچه ثابت شده از ائمه معصومین
و توقف و احتیاط در غیر آن این اسلم است عند الله عقلا و شرعا بجهة اتفاق جمیع عقلا بر رجحان این و لیکن خلاف در متعدد است
که آیا وجوبست یا استحباب موکد زیرا که باو حاصل شود یقین برائت از عهده تکلیف بجهة اینکه آن نهایت استظهار است در دین و اما
سلوک طریق مجتهدین پس مخالف احتیاط است قطعا زیرا که مستلزم نیست تمسک بکلام معصومین در جمیع مواضع و اعتماد ایشان بر ظن است

 پس جایز نیست عدول از یقین بسوی ظن و نه ترک احوط و مخالفت او و قال امیر المؤمنین ع لکمیل بن زیاد أخوك دینك فاحتط لدینك بما شئت یعنی برادر تو دین تو است پس احتیاط کن برای دین خود بهر چه خواهی و قال الصادق ع فی حدیث له طویل وخذ بالاحتیاط فی جمیع امورك ما تجد الیه سبیلا یعنی بگیر احتیاط را در امور خود بهر قدر که بتوانی و دیگر لازم میآید که واجب باشد برای مقلد معرفت اینکه او را که تقلید میکند مجتهد مطلق است و این ممکن نیست برای او چنانکه ظاهر است پس لازم آید تکلیف او بانچه قادر نیست و همچنین است تکلیف او بمعرفت اعلم در وقت تعدد مجتهد دلیل بیست و نهم اینست که حکم کرده اند ببطلان احکام مجتهد در وقت مرگ او و عدم جواز عمل مقلد بان احکام پس لازم آید ایشان را که هر گاه حق باطل شود و حلال حرام شود بدون سببی غیر از موت شخصی که دلالت میکند عقل و نقل بر تغیر دین بموت او با وجود عدم تغیر دین بموت سوای ائمه و امام و ورود احکام پس فرق چیست در این مقام با که هر چه حق است باطل نشود بمرگ کسی و آنچه باطل شود بسبب موت قائلش پس حق نیست و دیگر قول باو مستلزم این است که جایز نباشد برای کسیکه ملکه اجتهاد ندارد عمل کردن بنص صحیح صریحی که مطلع شده باشد ولیکن مطلع نشده باشد مجتهد بان نص یا رسیده باشد باو ولیکن مطلع نشده باشد بمعنی او بلکه واجب باشد ترک آن بلکه ترک و طرح بسیار نص و عمل بظن صاحب ملکه که بنا کرده او باصل برائتی یا استصحابی یا عمومی یا اطلاقی یا نحو آنهاست و لازم باطلست قطعا فکذلك الملزوم زیرا که جایز نیست اتباع غیر معصوم و عمل کردن بظن غیر معصوم دلیل سی ام اینست که اجتهاد بیرون نیامده است از بیت عصمت بجهة اتفاق شیعه و ضرورت مذهب ایشان بر اینکه نبی ص و ائمه مجتهد نبودند و تصریح کرده است بان علم الهدی در شافی و علامه حلی در تهذیب و غیر آنها و غیر اینها و هر چه بیرون نیامده است از این بیت پس آن باطلست بدلیل اخبار متواتره معنویه و مستفیضه لفظیه که عنوان شده در کتاب از ابواب اصول کافی و اصول دیگر از بصایر الدرجات و محاسن و غیر آنها پس اجتهاد یعنی متنازع فیه باطلست و شک نیست اگر کسی مطلع باشد باعتقادات امامیه و تتبع نموده در کتب اعتقادیه کلامیه و دست داشته باشد در اخبار معصومیه پس تامل کند در صدق این قضیه مَن یَهدِی اللهُ فَهُوَ المُهتَدِی و دیگر اگر کسی ببصیرت نظر کند باحکام شرعیه میداند که بسیاری از اشیاء متوافقه مختلف است احکام آنها و بسیاری از اشیاء متخالفه موافقند در احکام پس جایز نیست اینکه وضع شود برای احکام قواعد کلیه و ضوابطی که استخراج شود از آنها مثل برائت و ظواهر ضعیفه و استصحاب حکم و غیر آنها از آنچه مذکور است در محل خود و این دلیلی است که آورده اند برای ابطال قیاس و بعد از تامل معلوم میشود که آن شامل جمیع مدارک ظنیه است دلیل سی و یکم اینست که داخل کردن اجتهاد متنازع فیه یعنی یا کفائی بنا بر هر دو مذهب و همچنین واجب کردن تقلید یعنی تابع شدن بظن مجتهد و قبول دعاوی او بدون دلیلی از برای مقلد بنا بر مذهب ثانی یعنی اجتهاد را واجب کفائی دانستن لازم کردن است بمکلف چیزی را که ثابت نشده تکلیف باو بجهة سستی ادله مذکوره آنها که خود باطل میشود و بعد از آن فانی میکند آنها را براهین قاطعه و نصوص کتاب و سنت مثل فانی شدن سراب در شوره زار و تکلیف نمودن است بانچه تکلیف نفرموده است خدای تعالی بندگان خود را باو و فالمتکلف ملعون چنانچه او لفظ معصوم است و قول تعالی حکایت از رسول ص خود در مقام تقریر و اثبات براو وَمَا اَنَا مِنَ المُتَکَلِّفِینَ یعنی نیستم من از تکلیف زیاد کنندگان و دیگر احادیث شریفه بقول صحیحه دلالت کرده اند بر محال بودن مجتهد مطلق که مستقل باشد در معرفت جمیع احکام و اینکه نمیدانند آنها را کلا مفصلا مگر امام و الا لازم میآید تساوی رئیس و مرئوس و اما تجزی اجتهاد پس مختلف فیه است نزد آنها ممکن نیست او را و ادعای اجماع و ادعای دلیلی نکرده اند بر عمل بظن مجتهد مطلق غیر از او دلیل سی ام اینست که محققان گفته اند که خیر و شر متقابلند و خیر حسن است بالذات و شر قبیح است بالذات و اینها ضروریست ائمه و شر راجع است از حقیقت

 با عدم و ظن در حقیقت نوعی است از ادراک ناقص که محتمل خلاف است اگر تمام بسبب بر آید علم میشود و بسبب عدم کمال شر است و این عدم داخل است در حقیقت ظن و مقوم ماهیت او است زیرا که ظن ظن نمیشود مگر با احتمال خلاف و از این جهت متصف نمیشود باری تعالی بظن هرگز چنانکه سلب نمیشود از او علم هرگز چه هرگز پس هرگاه واقع شود تکلیف بظن لازم آید که امر کرده باشد خدای تعالی عباد خود را باتیان شر و امر بشر مستلزم رضای باو است و رضای بشر شر است و موصوف نمیشود باری تعالی باو پس صحیح نیست اسناد تکلیف بظن اجتهادی در نفس احکام بسوی او و گفته است استاد الفلاسفه ارسطاطالیس در کلام خود و این بجهة آنست که شر ذاتی نیست بلکه آن امر عدمی است یا عدم ذات و یا عدم کمال ذات و هر گاه وجودی بسبب چیزی است یا شر لنفسه باشد و یا شر الغیره او محالست الا موجود نمیشد زیرا که وجود شئی باعث نمیشود عدم خود را و نه عدم کمال خود را زیرا که شبهه نیست در این که جمیع اشیاء طالبند کمال خود را و نه جایز است باز که شر الغیره باشد زیرا که شریت او عبارتست از اینکه فانی کند آن غیر را یا کمالی را از کمالات او و بدیهی است اینکه اگر فانی نکند او را و نه کمالی از کمالات او را بر آینه شر نمیشود برای او پس معلوم شد که نیست شر مگر آن عدم و فانی کردن او نه خود آن امر وجودی مگر بالعرض و زمانیکه ناقص نمودی تو در حال شر و در و استقرار نمودی افراد او را در این عالم می یابی که هر چه اطلاق میشود بر او اسم شر یا عدم محض است و یا منتهی میشود بسوی عدم پس موت و جهل بسیط و فقر و امثال آنها عدمیات محضند و اشیائیکه مانعند اشیاء دیگر را از وصول بکمالات خود مثل سرما که مفسد میوه هاست و گرما که باعث نقص آنهاست و مرض که ضد صحت است و اخلاق ذمیمه مثل بخل و جبن و اسراف و جهل مرکب و افعال قبیحه مثل زنا و سرقت و تهمت و ظلم و اشباه آنها از آلام و احزان و غیر آنها پس بتحقیق که هر یک از آنها بحسب ذات خود و وجود خود شر نیستند بلکه کمالاتند برای امور دیگر از جسمانی و نفسانی و از جهت باعث شدن آنها باعدام شر شدند انتهی کلامه و دیگر اینکه مبنای تکلیف و غرض از او اتیان مراد حکیم تعالی است فعلا یا ترکا و احکام اجتهادیه ظنیه غیر مطابقند مراد حق تعالی را در صورت خطا پس باقی میماند تکلیف در آن محل خالی که واقع شده است خطا در حکم او بلا غرض پس هرگاه نسبت داده شود بخدای تعالی لازم آید تکلیف کردن بدون غرض و آن خارج شد است از مذهب امامیه و اگر نفی شود از حق تعالی میشود تکلف یعنی تکلیف بخود بستن که منتهی داند اخذ نفس در عذاب و محن عوضی که مستحق باشد از شارع زیرا که تکلیف نکرده است باو و دیگر اینکه ظن زایل میشود بعد از مرگ چنانچه تصریح نموده است باو محققین اصولیین و اجتهاد دین پس اعمالیکه متفرعست بر او فانی شود بسبب فنای او زیرا که محالست بقاء معلول بعد از فنای علت و محال اینکه مقصود از عمل بقا حقیقت متخذ او است با حقیقت عمل کنند در اطوار عود او در برزخ و حشر و نشر و بهشت هر گاه فانی شود عمل بعد بدن ارکان جنانی که محل کمالست پس فایده ندارد و زیرا که ثمر ندارد اعمال ارکانیه بدون جنانیه در نشاه دین و برهان اینکه علم باقی است ببقای روح و محالست اینکه معدوم شود معلول با وجود بقای علت او اینست که علم بسیط الحقیقه و نور الهیه و بسیط معقول نیست فنای او چنانکه مبرهن شده است در جای خود پس اعمالیکه متفرعست بعلم باقی است حقیقت آنها با بقای حقیقت علم که علت آنهاست و باقی است علم بسیط با بقای روح بسیط و ظن مرکب الحقیقه است زیرا که فرا گرفته است رجحان را با احتمال خلاف و مقتضی رجحان نیست مقتضی احتمال خلاف و الا بایستی منفک نشود علم از احتمال چرا که رجحان موجود است او را و اگر رجحان احتمال را مقتضی بود هر علمی ظن میشد پس مختلف است پس ثابت شد که جزء مقتضی احتمال خلاف غیر جزء مقتضی رجحانست و حقیقت ظن مرکب است از این دو و مرکب بالذات در فنا بسبب انحلال ترکیب او در یوم الفصل و روح بسیط است و صالح نیست برای ظرفیت مرکب پس وقتی که خلاص شد روح از قالب ترکیبی مصاحب شود باو هر چه بوده است از عالم بسیط مثل او و ترک میکند هر مرکب را بسبب ترک قالب مرکب و عالم

(۵۲۲) و باین مطلب اشاره فرموده بقوله وَقَدِمْنَا اِلٰی مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا یعنی آمدیم بسوی آنچه کرده اند از بد عمل
پس گردانیدیم او را ذره های پاشیده زیراکه بنا آن اجزائی هست که متفرق شوند بعد از ترکیب و التیام آنها و این دلالت دارد
باینکه عمل آنها مرکب و منتزع بوده است بر اصل مرکب ظنی پس تحقیق که بسیط متفرق نگردد زیراکه اجزا ندارد و هم اشاره فرموده بقول
خود قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْاَخْسَرِيْنَ اَعْمَالًا اَلَّذِيْنَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُوْنَ اَنَّهُمْ يُحْسِنُوْنَ صُنْعًا
یعنی بگو آیا خبردار کنیم شما را بزیان کارتران از راه اعمال آنانکه گم شد سعی شان در حیات دنیا و گمان میکنند که آنها خوب کاری
میکنند و اشاره فرموده بحال جاهلان و عالمان و عارفان بقول خود نُوْرُهُمْ يَسْعٰى بَيْنَ اَيْدِيْهِمْ وَبِاَيْمَانِهِمْ
یعنی نور ایشان می شتابد در پیش روی ایشان و دست است ایشان روشن است اینکه نور بسیط الحقیقه است و آن علی است
که منتزعست بر علم بسیط و بقول خود اِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ یعنی بسوی او
صعود میکند کلمات پاکیزه و عمل صالح را بلند میگرداند و معلومست اینکه آسمان اعلی محل بسایط است بالا رود بسوی او مگر بسیط و از اینجا
ظاهر میشود برای اهل تامل سر احباط و تکفیر یعنی محو شدن گناهان صاحب علم و اعتقاد مستقیم و حبط اعمال صاحب جهل و اعتقاد سقیم و خبرداد
کند ترا کسی مثل شخص خبیر بدانکه مراد ما از بقای علم بقای حقیقت اوست از روح انسانی بجهت اینکه او جوهر بسیط مجرد و شبیه جوهر روح و برهان
بر آن آنست که عدم غیر معقول غیر مفهوم است مگر بالعرض زیراکه آن رفع وجود است پس شیئی اگر مرکب باشد عدم او بانحلال ترکیب
و پاشیدن نظام اوست و اگر بسیط باشد یعنی بسیط اضافی نه حقیقی پس منقسم شود بصورت و عرض و جوهر مجرد اما صورت و عرضیه
پس انعدام آنها بسبب زوال است از ماده و محل خود پس انعدام آنها نیز معقولست لیکن انعدام مرکبات سهل است و انتقال و اسمان آن
در تصور و اما بسیط حقیقی که بری باشد از هر ماده بلکه از هر جزو خواه عقلی و خواه حسی فضلا از موضوع و محل چگونه متعقل شود انعدام او
و بچه طریق فهمیده شود هرگاه جایز نشد فنای علم هر آینه جایز بود فنای ایمان و جایز نشد که محشور شود مومن که وفات کرده باشد
بر ایمان کامل مسلوب الایمان و فاقد صفت امان و در این وقت مرتفع شود وثوق از ادیان و اگر فرض شود این پس یا فانی شود
لذاته و یا لغیره و اول محالست زیراکه شیئی مقتضی نگردد فنای خود را و اگر مقتضی فنای خود بود قبول نمینمود وجود را پس میشود ممتنع و حال آنکه
ممکن بود و این خلف ثانی که منعدم شود لغیره پس خالی از این نیست که عدمی معدوم کرده او را و این محالست زیراکه عدم نیست مگر نفی
سلب نه سبب نفی بجهة اینکه نیست کردن فعلی است در شیئی موجود و فعل عدم محالست زیراکه عدم چنانکه خودش فعل نیست از غایت نقص
و همچنین فاعل فعل نیست زیراکه فعل مباشرت و عدم مباشر نمیشود جایز نیست که باز منعدم شود بسبب طاری شدن ضدی زیراکه شرط تضاد
طرفان ضدین است در موضوع یا محل واحد بنابر اختلاف دو قول و حال آنکه نفی شد اینها از بسیط و جایز نیست که معدوم شود با نتفای
شرطی زیراکه شرطی نیست برای او چونکه علت او کامل الوجود و الایجاد است زیراکه خودش بسیط است پس متاثر شدن او از علت خود
موقوف نیست بشرطی بلکه واجب او علت تامه است برای وجود او بلی ظهور او در عالم حس مشروط است بمهیا شدن ماده قطعیه از برای
قبول علم آن چنانکه نوریست از انوار آن بسیط ولیکن شره وجود حسی و ظهور غیر از شرط وجود حقیقی است پس هرگاه مراد از فنای او غیبوبت
اوست از عالم حس بمقتضای طلوع او از مغرب خود در افق عالم ارواح چنانکه این است معنی موت طبیعی در نزد ما و لازم ندارد انتفای
وجود حسی فنای او را بالکلیه پس بدرستیکه همه معقولات معدومند در نزد حواس و موجودند نزد عقل پس بفهم اگر از اهل فهمی و مباش
از کسانی که گفته است بار تعالی در حق ایشان بَلْ كَذَّبُوْا بِمَا لَمْ يُحِيْطُوْا بِعِلْمِهٖ یعنی بلکه تکذیب کردند بعلت عدم احاطه بعلم او بعد از این بیرون
شد نا فرمود که کشف این کلمات در کتاب مصادر الانوار مولانا محمد اخباری مسطور و بعض دیگر آنها در کتب اخباریین مذکور است

ذکر عارف معارف آگاهی میان محمد مهدی نعمت اللهی

وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّآلِهِ الطَّاهِرِيْنَ

مردی درویش شخصی معروف اند بشیر جود و معتاد در کشور هندوستان و دکن و بنگاله و کشمیر و کابل سیاحت کرده از هر گوشه توشه
هر خرمنی خوشه بدست آورده بود و با اکثر طوایف مختلفه صحبت نموده طریق معاشرت با مختلف القوم پیموده بود و با فسرق متعدد
نشسته و برخواسته و بزیور اکثر فضایل آراسته بود و بالآخره از ابنای زمان رسیده در گوشه آرمید و جاده تسلیم و رضا و فقر و فنا پوشید
و جام صدق و صفا از کف ساقی پیر رهنما نوشیده بود و در علوم غریبه و فنون عجیبه غایت ماهر و بر نیرنجات و طلسمات و تسخیرات
کواکب و غیره قادر بود اما را اعمال آنها هرگز مباشرت نمیفرمود و اوقات گرامی خود را در تحصیل ذخایر ابدیه میگذرانید و عمر
گرانمایه را بتکمیل باطن و مجاهده بانجام میرسانید روزی فقیر عرض نمود که سحر و افسون چیست در جواب فرمود که نفس اولاد حالتست
یکی علوی و دیگر سفلی و آنچه علویست موقوف بطهارت و حسن متابعت نبی و ولی و اخلاق حمیده و افعال پسندیده و ریاضت
و مجاهدت بر وفق قرار داد و شریعت مقدسه و آنچه از خوارق عادات از صاحب این حال ظاهر گردد آنرا کرامت گویند و اما
سفلی موقوفست باعمال شیطانی از خلاف شریعت غرا و ملت بیضا و معتقد نبودن با وامر و نواهی و مشغول شدن بمعاصی و ملاهی
که آنچه خرق عادات از صاحب این حال بروز کند آنرا استدراج گویند و سحر و جادو نیز از این مقوله خواهد بود و اصل آن شرط
بسه شرط است اول خواندن کلمات چند بهر لغتی که باشد دویم عمل کردن و انحرکات چند نمایند و اجزای چند بخور کنند یا آنکه
بسوزانند یا آنکه دفن نمایند و یا بردن بمالند و یا بخورانند و یا بر باد دهند و یا بنویسند و بعضی بر جامه نیز مالند که یکی از اینها در نفوس
ضعیفه تاثیر دارد و راقم از قوت سحر چیزهای غریب مشاهده کرده است بعضی از آنها در ضمن خاتمه کتاب مذکور خواهد شد دیگر باز
که در فراست چه فرمایند و در تحقیق آن چه بیان نمایند در جواب فرمود که فراست بر دو نوع است فراست شرعی و فراست حکمی اما
شرعی عبارتست از آنکه بواسطه تذکیه نفس و تصفیه قلب و تجلیه روح حجب غفلت از عین بصیرت مرتفع شود تا سالک بنور یقین بینا
گردد و دو هر که بنگرد و بفراست حقیقی بر او احوال او اطلاع یابد نظم هر دل که منظر نظر کبریا بود پیوسته جلوه گاه کمال فراست است خبر
اِتَّقُوْا مِنْ فِرَاسَةِ الْمُؤْمِنِ فَاِنَّهٗ يَنْظُرُ بِنُوْرِ اللّٰهِ بر مطلب دلالت تام دارد اما فراست حکمی و آن چنان باشد که حکما از
تجربه دریافته اند و دلایل آن را از شکل و شمایل و صورت و هیئت مشاهده نموده اکثر از آنست آمده در کتب حکمای یونان و در میان حکمای
عرب نیز مشهور است و در روزگار نوشیروان حکما بجهة اشتهار کتابی در فن فراست تالیف کرده بودند نوشیروان همواره آن کتاب را
مطالعه نمودی و اندروی آن حکم فرمودی آورده اند که مرد کوتاه بالائی نزد نوشیروان در آمده تظلم نموده که مردیم ستم رسیده نوشیروان
فرمود که دروغ میگوئی جهة آنکه حکما گفته اند که هر که کوتاه قامت بود خیره و پر مکر و ستمگر باشد پس این مرد بیداد گر است نه ستم رسیده
و چون تفحص نمودند چنان بود نظم فراست دیده دل برگشاید بهر جا هر چه باشد وا نماید مرشد صمدانی سید علی همدانی
و غیره از اقوال ارباب حکمت در باب فراست رسایل نوشته اند فصلی از اقوال ایشان ذکر مینمایند مفید بینش ارباب دانش گردد بدانکه
حکما فرموده اند سر بزرگ دلیل همت عالی است و سر خورد دلیل کم عقلی است و موی درشت بر تن دلیل شجاعت است و موی
بسیار در پشت دلیل رغبت شهوت است و کثرت موی در شانه دلیل حماقت است لیکن از شجاعت خالی نباشد و موی بسیار بر شکم و
سینه دلیل تاسف و ندامت باشد بر خویشتن از حالات گذشته یا افعال ذمیمه و قلت موی دلالت بر کیاست و فراست و لطافت میکند
و رنگ سرخ آتشی دلیل کثرت خون و جنون و کثرت خشم است و رنگ زرد بغیر علت دلیل خبث باطن است و رنگ سرخ صافی دلیل
حیاست و رنگ سبز مایل بسیاهی با زردی دلیل اخلاق ردیه است و رنگ احمر دلیل فطانتست و رنگ سرخ و سفید و صافی دلیل

عدالت است و پیشانی تنگ دلیل خبث و نادانی است و پیشانی که بر او عرق نباشد دلیل فحاحت و ناسازگاریست و پیشانی بزرگ
علامت کاهلی است و پیشانی کشاده متوسط خوبست و چین در پیشانی دلیل غضب است و موی مجعد بسیار مطلوبست و ذقن باریک
دلیل خفت عقلست و روی پر گوشت دلیل کاهلی و جاهلی است و روی تنگ و کم گوشت دلیل فهم و لطافت طبع و اهتمام نمودن در کارهای
مردم است و روی بسیار گرد علامت جهل است و روی دراز و باریک علامت بیشرمی است و روی بزرگ دلیل کاهلی است و روی
بسیار خورد دلیل بیکاریست و چاپلوسی و اگر میانه حال باشد در غایت اعتدال مزاج است و روی کشاده دلیل خلق نیکوست
و روی ترش دلیل خلق بد است و روی ناهموار از زخم آبله و غیره و روی درهم کشیده دلیل افعال بد است و چشم سیاه علامت محبت است
و چشم میگون دلیل عدالت است و چشم درشت برآمده دلیل بیحیائی و بی شرمی و چشم ازرق دلیل مکر و حیله است و بینی بزرگ دلیل
نافهمی است و بینی بلند و اندک کج دلیل شجاعت است و بینی میانه علامت خوبی است و گوش بزرگ دلیل درازی عمر و فهم نیز است
و گوش کوچک دلیل خساست است و گوش میانه دلیل قوت حافظه است قد بلند مبارکست لیکن خالی از حماقت نباشد و قد
میانه دلیل حکمت و اوصاف حمیده باطن است و قد کوتاه دلیل شرارت و عداوت و بدل کینه گرفتن است آواز بلند و سطبر دلیل
شجاعت است و آواز باریک دلیل خوف و آواز میانه دلیل اخلاق حمیده است آواز باغنه دلیل مکر است آواز خوش دلیل فلا
و حق دانستن است و سرعت کلام از فهم تیز است و نفس دراز دلیل همت بلند است و نفس کوتاه از ضعف باطن است گوشت نرم
دلیل قوت فهم و لطافت طبع است و گوشت سخت دلیل قوت تن و طبع غلیظ است و خنده بسیار کردن دلیل مخالفت نمودن است
با مردمان و بلندی خنده دلیل غفلت و بی شرمی است و تبسم نمودن در کلام دلیل ظرافت است و تبسم کردن بتقریب دلیل حیا و خلق نیکوست
و درنگ نمودن در کلام و حرکات دلیل کندی فهم است و سرعت در کلام و کارها از تیزی فهم است و گردن باریک دراز دلیل حماقت
و فریاد زدن بیهوده و گردن سطبر دلیل حمق است و گردن اعتدال دلیل خوبی حالت و شکم کوچک دلیل فهم و غفلت و شکم بزرگ
دلیل کثرت نکاح است پهلوی باریک دلیل ضعف است و پشت پهن دلیل قوت بدن است و علامت مکر و غضب و پشت خمیده دلیل
پیری دلیل خلق بد است و پشت است دلیل خلق نیکوست کتف باریک دلیل قلت فهم است کتف پهن دلیل احمقی است و متوسط
دلیل بسیاری عقل است انگشتان دراز دلیل فهم است و انگشتان کوتاه دلیل غفلت است ناخن معیوب پسندیده و سخت ساقهای دراز
دلیل تکبر و حب جاه است و ساقهای کوتاه دلیل شر انگیختن است پایهای بزرگ دلیل خودبینی و نکبت است و پایهای خورد دلیل
مسکینی است و پایهای میانه دلیل نیکی است بدانکه شخصی که چشم مدور و ازرق دارد و موی زرد است و قد کوتاه و گوسج و چهره
سفید و باریک بینی و نیز سطبر و هم پیشانی باشد و در هنگام تکلم سر زیر افکند و آهسته حرف زند و لاغر اندام نیز باشد تو یقین بدان که حذر از او
از فهم چندان نباید نمود و از آنکس برابر مرتبه محترز باید بود و دیگر در همه حال اعتدال مطلوب و طریق مستحسن خوبست و باید که مرد زیرک
مشاهده کند هر عضوی که خوبست دلیل بر خوبی میکند و عضو دیگر که علامت صفت ذمیمه است برابر کند هر کدام که غالب است بر آن حکم
نماید و نیز ممکن است که شخصی بقوت ریاضت و مجاهده از خود آن صفات ذمیمه را رفع کند و از معاشرت نیکان و مجالست پاکان از لوث
خباثت ظاهری و باطنی برهد چنانکه بزرگی فرماید نظم گر تو سنگ صخره و مرمر شوی چون بصاحب دل رسی گوهر شوی نار
خندان باغ را خندان کند صحبت مردانت از مردان کند صحبت مردان هم مروت کند صحبت نامردم بی مروت کند و صلی الله
علی محمد و آله الطاهرین ذکر لبنان نام جبلی است مشهور و در السنه و افواه مذکور است و آن در ملک شام واقع شده نهایت معمور
و نعمتهای الهی در آن نامحصور است هوایش سازگار و آبش خوشگوار و مردمش قوم عرب و مختلف المذهبند اکثر قوم سامری و دیگر علی اللهی

(حاشیه: کوتاه دلیل عقل و مکر و عیاریست)

(حاشیه: لبنان)

و دیگر نصاری و دیگر شیعه امامیه و دیگر اهل سنت و جماعتند راقم مشاهده کرده ذکر لحسا بلده ایست از بلاد یمن گویند جایی خوب و محلی مرغوب است
مردمش قوم عرب و اکثر زیدی مذهبند ذکر لحسا اصلش احسا با همزه مفتوحه و الف ممدوده است الحسا بالام مفتوحه و حا
همزه و لام ساکنه گفته اند چنانکه منسوب با و را الحسادی و حساوی بسه و میگویند دی بلده ایست مسرت فزا از بلاد بحرین است در کنار بحر عمان
واقع و جوانب آن واسع است بلده ایست قدیم و مقامی است کریم از اقلیم سیم هوایش گرم و آبش فراوان و نخلستانش بی پایان
و غلاتش ارزانست شهری از دیار عربستان در طرف مغرب فارس اتفاق افتاده و اکثر مشتهیاتش مهیا و آماده است ما فاصله
میان او و فارس دریای شور و از بصره مسافت پنج مرحله دور است قریب بیست هزار باب خانه در اوست و نواحی آباد و قرای
بنیاد مضافات اوست و از بندر بوشهر از راه دریا و زراه است اگرچه راقم لحسا را ندیده اما مردمش مشاهده کرده است اکثر اهل
اندیار شیعه مذهب و عموماً قوم عرب و معتقد اهل سنت و جماعتند ارباب فضل و کمال از آنجا ظهور نموده اند منجمله شیخ محمد بن علی بن ابراهیم بن
ابی جمهور از آنجا بوده صاحب تصانیف متعدده است فی زماننا مولانا شیخ احمد بن شیخ زین الدین فاضلی گرانمایه و عالمی بلند پایه بود در
فضایل صوری بر همگان تفوق میجست و آنجناب از محققان علمای عصر بود و بر طریقه خاص و مسلکی مخصوص بود جمعی از عرفا را انکار
و جمعی را تمجید مینمود و در علم وحدت و نبوت و ولایت او را کلمات بلند و سخنان عارف پسند است تألیفات عدیده و رسایل کثیره بهم
کتاب شرح زیارة جامعه است که در سه جلد تمام نموده فقیر مشاهده کرده است اگرچه در نظر مردمان نیز مینماید راقم گوید که همان
سخنان عرفا و حکماست که بهم آمیخته و با احادیث آمیخته اما توان گفت که شیخ عارف علما و عالم عرفا است و فاضل و موحد و معتقد
و از اهل تقوی است و در محاسن ذات و محامد صفات و طهارت نفس بدرجه قصوی رسید ذکر لر بضم لام طایفه ایست معروف که
ایشان بصفات ذمیمه موصوف و اهلی بسیار و قومی بیشمارند و طریق ییلاقی و قشلاقی بسپارند و منقسم بر طوایف فراوان و قبایل
بیپایان راقم از لر بسیار دیده و صحبت با ایشان بسیار داشته عموماً شیعی مذهب و جبلی شریرند و بی ادبند و شجاع و دلیر و مفسد
اما مهمان دوست و غریب نوازند در آن شیوه ممتازند ذکر لرستان بدانکه لرستان دو ملکست یکی لرستان بزرگ و دیگری لرستان
کوچک و هر دو محبوب بلاد چند و نواحی خاطر پسند و جبال سخت و جنگلهای پر درخت و چشمههای خوشگوار و هوای سازگار یکی از
اقلیم چهارم و قبلی از سیم جماعت فیلی صد هزار خانه وارند و ایشان تابع کردستانند و از قدیم حاکم آن ولایت ادای گفتندی و
خاندان عظیم الشأن بوده اکنون خرابند و جماعت بختیاری قریب چهل هزار خانه وارند که تابع عراق عجمند و جماعت ممسنی قریب بیست هزار
خانه وارند ایشان مطیع حاکم فارسند و هر رشته از طایفه از طوایف کرد و کرد در حرف کاف گذشت ذکر لک بروزن
سنگ نام طایفه ایست از طوایف لر و آن طایفه بزند و بچندین فرقه متفرق منجمله زند و مافی و باجلان و زندی کله و کریمخان از طایفه
زندی کله بوده است راقم لک بسیار دیده و صحبت ایشان رسیده عموماً طبیعت لر دارند و طریق شرب ایشان بسیار نکوهند
جماعت لک در شماره اول صد هزار خانه بود و آنها ایشان را لک نام نمودند زیرا که لک صد هزار را گویند ذکر لکزی بروزن سنگی
نام طایفه ایست مشهور و اتباع موفور و جماعتی نامحصورند و بر جبال البرز مسکن دارند و در شجاعت و دلاوری مقدم اهل روزگار عموماً
شافعی مذهب و قلیلی شیعه امامیه اند راقم از جماعت لکزی بسیار دیده و صحبت ایشان بسیار شنیده در بعض اوصاف حمیده ممتازند
در پاس حقوق و مهمانداری بی انبازند علیقلی بیک صاحب تذکرة الشعرا از طایفه لکزی بوده و در هندوستان بشعر و شاعری شهرت
دیده در آنجا فوت شد ذکر لکهنو بفتح لام و سکون کاف عربی و فتح نون و ضم ها مع الواو شهریست عظیم و بلده ایست کریم از شهرهای
صوبه اوده و از صوبههای هندوستان و مدینه عظمت بنیان است آن شهر از اقلیم سیم و بتول در آخر اقلیم دویم است و در کنار رود بزرگ

اقاو وجوانب اربعه اش بنهایت گشاده است آبش بسیار گوارا و هوایش چاره گاهش طرب انگیز و زمینش طاحت خیز شهر لکهنو دو بلده ملصق بها
یکدیگر اتصال دارد و در سه صد هزار باب خانه و دکان و بیست هزار خانه جیب اللطف یعنی طلبه ساز و هزار و شصت هزار رقص کننده و خواننده گو
دوازده هزار پسر امرد و دو هزار باب میخانه و هزار مسجد جامع و هزار امام باره یعنی تعزیه خانه دارد باغات آن بسیار و هر یک از آن
الحق خلد آثار است و جمیع مشتهیات در آنجا فراوان و حبوب و غلاتش ارزان است مردمش اکثر هندوان و معتقد راهل ایمان و دیگر
مسلمان حنفی مذهب و قلیلی نصاری اند گویند چهارصد طبیب و چهارصد شاعر در اوست و نواحی معموره و قصبات مشهوره مضافات
اوست با وجود کثرت ازدحام از مردم آنجا کاری نمی آید و عقده از ناخن فکرت ایشان گشاده نشود من الاتفاق لفظ لکهنو که ذکر شد برابر عدد
جل برابر واقع اند و مثل آلکونتی لا یوثق مشهور است آن شهر اکنون قریب هشتاد سال شود که دار الملک ملوک بنابه است و تا حال شش نفر
از آنجماعت حکومت نموده اند اول ایشان ابو المنصور صفدر جنگ و بعد پسرش شجاع الدوله حکومت نمود و آن کار زشتی کرد و
نام خود را از زبان آورد و خاندان خویش را بد نام نمود حقیقت آن چنان بود که درویش صاحب حالی در حین گردش عالم بدان اوقات
رسید و آن درویش فرزندی صاحب حسن و جمال داشت شجاع الدوله بعد از استماع این خبر خست بمواصلت فرزند درویش گماشت
زیرا که با امردان و کودکان مایل بود لاجرم از خدمت درویش فرزندش را طلب نمود جناب درویش ابا داد و کلمات نصیحت آمیز پیغام فرستاد
شجاع الدوله از شراب شهوت چنان مست بود که نصیحت جناب درویش با و ننمود و آدم چند ار سال داشت و او را بستم احضار کرد
آنوقت درویش در منزل خویش حاضر نبود و چون بمنزل رسید فرزند طریقت خود را در منزل ندید از نزدیکان خود پرسید و حقیقت را
شنید درویش بنهایت برنجید و روی نیاز بدرگاه بی نیاز آورد و شجاع الدوله را بدینگونه نفرین کرد که بار الها چنانکه فرزند مرا
بدنام کرد الهی فرزند و اولاد او را بدنام گردان و بدین بلا مبتلا ساز و مرض آبنه در نسل او بماند تیر دعای درویش بهدف اجابت مقرون
گردیده مضمون و کان امر الله مفعولا بظهور رسید اکنون جمیع اولاد شجاع الدوله بدین مرض گرفتار و باین ناخوشی مشهور اهل روزگار
الدوله و یمین الدوله پسران شجاع الدوله در آن کار زشت غلو مینمودند بمرتبه که قبح آن از میان مردم برداشته شده بود نعوذ بالله من شرور
انفسنا (نظم) از خدا خواهیم توفیق ادب — بی ادب محروم ماند از فیض رب — بی ادب تنها نه خود را داشت بد — بلکه آتش
در همه آفاق زد راقم گوید که در شهر لکهنو مدت چهار ماه بوده و با اکابر و اعیان آنجا معاشرت نموده و اشخاص نیک محضر مشاهده
کرده و در روزگاری با ایشان بر آورده است که ذکر آنها باعث طول کلام خواهد بود **ذکر لمکان** بفتح لام و میم و سکون نون و
کاف فارسی مع الالف و سکون نون ثانی ناحیه از نواحی کابل و هوایش بگرمی مایل و آبش معتدل و محتوی است بر قرای آباد و دهات
مسرت بنیاد بنهایت معمور و اکثر مشتهیات آن موفور است و بیشتر قریهای آن در زمین هموار واقع و اطرافش اصنا جانب شمال
کوه قریب است جنوبش تلال و مردمش بیکی حنفی مذهب سفید چهره و از متاع حسن و جمال با بهره اند فواکه سردسیری بسیار نخیز
بنهایت با فیاض است راقم چند یوم در آن ناحیه بوده و خلق آنجا را مشاهده نموده حاکمش ملک حسن نام و از خاندان کرام بوده و از نسل
ملکان غور بوده و در اصابت رای و حسن تدبیر و سخاوت طبع بر امثال و اقران تفوق مینمود **ذکر لمقان** بفتح لام و سکون میم
و قاف مع الالف و سکون نون بلوکی است در بکنرای کابل آبش معتدل و هوایش بسردی مایل و چند پاره قریه در اوست و ریاض
آنجا بغایت نیکو و سنا اکثر دهات آن در دامن کوه بزرگ اتفاق افتاده و سه طرفش فی الجمله گرفته و سمت شرقش گشاده است
دار الاماره آن بلوک نیز لمغان نام و اهل مردمش بیکی حنفی مذهب و جبلی مشرب اند و فواکه سردسیریش فراوان و ارزان است
شده **ذکر لوط** بطاء مؤلف بعضی او را لوت نویسند اشخاصی که او را لوط گویند برعم ایشان ولایت قوم لوط بوده و حضرت باریتعالی

بایشان را سرنگون نموده راقم گوید که این ولایت بغایت سقیم است زیرا که دیار آنست لوط در کشور شام بوده و حضرت ابراهیم بر ایشان
غضب نموده ولوط در لغت فرس بمعنی برهنه است و چون آن صحرا از آب و علف برهنه است لهذا آنجا را لوط گویند یا بی حاصل
صحرای لوط دشتی است که شصت فرسخ در شصت فرسخ آب و علف ندارد و صحرائی هموار و دشتی شوره زار است و محدود است از شرق
بولایت سیستان و از مغرب بدیار کرمان و از جنوب بملک بلوچستان و از شمال بکشور خراسان همواره محل دزدان و جماعت بلوچان است
هوایش گرم و بغیر از موسم زمستان عبور از آنجا دشوار و عابرش شتر سوار است **ذکر لنگر** بروزن کشکر قصبه ایست
در بکنزای جام و محلی است مسرت انجام آبش خوب و هوایش مرغوب است قدیم الزمان آباد بوده و بمرور ایام خراب شده اکنون
قریه ایست و مزار فیض آثار شاه قاسم انوار در آنجا زیارتگاه اهل روزگار است مکرر زیارت شده است **ذکر لنکران**
بفتح لام و سکون نون و فتح کاف عربی و راء مع الالف و سکون نون ثانی و دار الاماره ولایت طالش و در کنار بحر خزر واقع و شرقش
کوهستان و جنگل فراوان دارد و قریب به بیست باب خانه در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات اوست راقم گوید که
در سنه ۱۲۲۰ هزار و دویست و بیست هجری بدان صوب عبور نموده و در آن هنگام حاکمش مصطفی خان سید جلیل القدر بوده کافه
رعایا از وی خشنود بودند و در ترویج عدالت او می کوشیدند از پادشاه ایران خوف و هراس نموده بدولت روسیه التجا
برده و لشکر روسیه با ایران آورد و بار و سیه جنگ عظیم روی داد و شکست فاحش بجانب سپاه اسلام افتاد
و بعد از چندگاه مصطفی خان روی توجه بعالم آخرت نهاد و جماعت روسیه لنکران را تصرف نمودند و دختر مصطفی خان یکی
از بزرگان روس اظهار محبت کرد و آن روس سیده را بعقد خود در آورد و اکنون در تفلیس نزد شوهر خویش بلکه با او هم بستر است
راقم از یکی ارباب تحقیق پرسید که هاشمیه زوجه روس شدن چه معنی دارد در جواب فرمود ممکن است چنانکه در بلده عظیم آباد
بنگاله سیده از اکابر زوجه یکی از امرای طایفه انگلیس شده از آن فرزندان در وجود آمده و بعضی نصاری شدند و برخلاف حضرت ختمی
عمل میکردند و همچنین در بلده حاجی ترخان که یکی از بلاد روسیه است سید محمد نامی دختری از جماعت روسیه گرفته و دو پسر و دو دختر
از او متولد شدند و دختران او بزرگ گشته بجماعت روسیه شوهر نمودند و پسران او بطریق روسیه بودند و هر چند سید محمد سعی
نمود که ایشان را از آن دیار بیرون آورد راضی نشدند و کذلک در بلاد توران و هند و هندوستان و شام و روم و عربستان جمعی کثیر
مشاهده شده که سادات صحیح النسب بیکی شافعی و حنفی در غایت تعصب بودند و بر طریق مذاهب اربعه عمل میکردند و بر این اعتقاد
بودند که سید صحیح النسب الا رافضی نمیشود و بر خلفای ثلاثه لعن نمیکنند فقیر عرض نمود که گویند حدیث از ائمه اطهار مرویست که اولاد رسول
خدا کافر نمیشود و اهل سنت و جماعت نمیگردد در جواب فرمود این حدیث صحیح است اما معنی آن چنین است که هر که منسوب به آنحضرت
ایمان آورد و اطاعت انجناب کند و ظاهرا و باطنا از فرموده آنحضرت تجاوز نکند مصداق این مضمون یا علی انا و انت ابوا هذه
الامة و وارث آنحضرت باشد و بحکم آیه کریمه فمن تبعنی فانه منی ولد معنوی آنجناب گردد و اگر معنی حدیث غیر از این باشد درست
نیاید زیرا که قابیل پسر حضرت آدم بود و آدم زاده گی او را فایده نمود و کنعان از صلب حضرت نوح در وجود آمد و شنید که
لیس من اهلک انه عمل غیر صالح را نشان آمد و زید بن امام حسن و علی بن اسمعیل و جعفر بن امام علی النقی امام زاده بودند
و چندان شقاوت نامه نمودند که هیچ شقی و بدبختی نکند چنانکه در کتب علما مذکور و در تواریخ مسطور است پس هر که مطیع ایشان شد در زمره
ایشان آمد خبر الجنة للمطیعین و ان کان عبدا حبشیا و النار للعاصین و ان کان سیدا قرشیا بر مطلب دلالت تام دارد پس در این بحث
بر اهل بصیرت پوشیده نیست که مضمون ولد الزنا لا یفلح اللهم العن بنی امیة قاطبة و آیه ان الله لا یهدی القوم الکافرین

وَ اللّٰهُ لَا یَهْدِی الْقَوْمَ الْفَاسِقِینَ وَ النَّارُ لِلْعَاصِینَ وَ اِنْ کَانَ سَیِّدًا قُرَشِیًّا تفاوت ندارد زیرا که حال ایشان
نارات پس علوی بودن او نه در کار است دیگر باره پرسیدم اَلصَّالِحُونَ لِلّٰهِ وَ الطَّالِحُونَ لِی چه معنی دارد در جواب فرمود
این خبر ضعیف است زیرا که اگر علوی قتل نفس کند یا نعوذ بالله زده کو بد و زنای محصنه نماید البته صاحب شرع با و مسامحه نکند و
حدود الله را بر آن عاصی جاری کرداند و از آن نگذرد و اگر خبر صحیح باشد معنی دیگر دارد و در این باب سخن بسیار است که تقریر همه سیاق
این کتاب نیست وَ السَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی **ذکر لندن** بضم لام و سکون نون و ضم دال و سکون نون ثانی
لندن — دار الملک جماعت انگلیس از طوایف فرنگ و از اقلیم پنجم و بقولی ششم است و آن جزیره کوچک است بغایت معمور و شهبابت آنجا
سو فور است گویند هشتصد هزار باب خانه در او است و مواضع چند مضافات او است مردمش تمامی عیسوی اند و از شدت برودت هوا میوه
در آنجا نشود و حبوب و غلاتش را از سایر بلاد با آنجا آورند راقم ندیده اما مردم آنجا مشاهده کرده و است شهر لندن محتاج بتفصیل است
و چون راقم برای العین ندیده لهذا اگر تفصیل آن نگردید (بیت) چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی · قلندر هر چه گوید دیده گوید
لنبنان — **ذکر لنبنان** بر وزن جنبان محلتی است در اصفهان و آن در خارج شهر اتفاق افتاده جائی خوب و محلی مرغوب قریب دو هزار
خانه در او است و مزارع چند مضافات او است و هوایش بغایت نیکو است باغات فراوان دارد و اکثر ساکنان آنجا طایفه لرند و کد
لواسان — خدایان معتبر از آنجا برخواسته اند و بزیور کاردانی و کفایت رسانی آراسته اند مکرر دیده شده **ذکر لواسان** از محال مازندران
و بقولی از توابع طهران است قرای معموره و دهات مشهوره دارد و بعضی در جبال شامخه اتفاق افتاده آبش خوشگوار و هوایش سازگار
لوکر — و مردمش شیعی مذهب و کوهی مشربند **ذکر لوکر** بر وزن خوگر بلوکی است از بلوکات کابل در سمت جنوب دار الملک واقع و اطراف
بعضی قرای آن واسع است آب روان و باغات فراوان دارد و در اندبار کوهی است و در آن کوه غاری است و آن غار از عجایب
لوحان — روزگار است راقم دیده گویند از بناهای رستم زال است **ذکر لوحان** بلوکی است از بلوکات هندوستان و از توابع پنجاب
فرقه از جماعت افغان بدان ولایت منسوبند که ایشان را لوحانی گویند راقم ندیده **ذکر له** بهل آن مه است ولایتی است از ولایات
له — فرنگ در سمت شمال و مشرق روم ایلی واقع است گویند آب و هوای آنجا از اکثر بلاد فرنگ امتیاز دارد و مشتمل بر بلاد آباد و نواحی بهجت
بنیاد و قصبات بسیار و مواضع بسیار از اقلیم ششم و مردمش عیسوی اند و صحبت ممتاز در آنجا سازند در اکثر بلاد ایران و غیره معروف است
لیه — راقم ندیده و از مردم آن مشاهده کرده است **ذکر لیه** بکسر لام و فتح یا و سکون ها قصبه ایست از قصبات پنجاب راقم دیده اما اکنون
در نظر نیست که در کدام سمت پنجاب واقع شده **گلشن بیست و چهارم در بیان حرف میم** بر ضمایر فضیلت مآثر عارفان
گلشن بیست و چهارم در بیان حرف میم — معارف اخبار و بر خاطر معرفت مآثر باحجان مناهج آثار پوشیده و مستتر نخواهد بود که غلام شاه ولایت بنده میر هدایت پیر زید فقیر الحاج
زین العابدین بن اسکندر در حرف میم امصار بسیار دیده و دیار بسیار شنیده است مشهورترین آنها مذکور میشود **ذکر ماهان**
بر وزن شاهان قریه ایست از قرای کرمان و محلی است بهجت توامان در زمین هموار واقع و اطراف آن واسع است آبش از قنات
و هوایش مسرت آیات است و قریب پانصد باب خانه در او است و چند مزرعه مضافات او است باغاتش فراوان و میوه اش ارزان
ماهان — و در سمت شرق کرمان اتفاق افتاده و مسافت هفت فرسخ دور و مزار فیض آثار شاه نعمت الله ولی قدس سره در آنجا مشهور و مطاف
طوایف اناث و ذکور است و مردمش تمامی شیعی مذهب و اکثر ایشان بی ادبند اگر فصلی از احوال خجسته مآل جناب شاه نعمت الله
قدس سره در این مقام بیان شود مناسب خواهد بود **ذکر قطب العارفین و قدوة الواصلین السید نور الدین**
ذکر قطب العارفین نعمت الله ولی — **نعمت الله ولی** نور الله مرقده آنجناب مظهر آیات و مجمع کرامات بود و در علوم ظاهری و باطنی کسی با آنجناب برابری نمینمود در

حرف المیم

در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان یگانه دوران و تعریف فضایل و کمالات آنجناب مستغنی از بیان است (بیت) مرا هان شاهان که سلطان
جهانند همه تسلیم او و نی مراوج دنیا آمد ز فیض نعمت الله رخ گمرهان ای دل عشقان که فیض نعمت الله نعمتی بی منتها آمد
متاب از قبله ابروی او و رخ ای دل عاشق که طاق ابرویش محراب اصحاب دعا آمد نسب آنجناب بامام محمد باقر میرسد بر
این موجب است میر نور الدین نعمت الله بن سید عبدالله بن سید محمد بن میر عبدالله ثانی بن سید کمال الدین یحیی بن سید هاشم بن سید موسی بن سید جعفر بن
سید الصالح بن سید محمد ثانی بن سید جعفر ثانی بن سید حسن بن سید محمد بن سید جعفر بن سید محمد ثالث بن سید اسمعیل بن سید ابی عبدالله بن الامام
محمد باقر بن امام الهمام زین العابدین بن امام الهمام حسین بن امام الهمام علی بن ابیطالب و نسب علیه آنجناب بقطب الاقطاب
علی الرضا علیه التحیة و الثنا میرسد چنانکه قبل از این در موضع خود ذکر شده است آنجناب نسب خود را در این مطالب نظم کشیده است نظم

نعمة الله وز آل رسول است · محرم عارفان ربانی · قرة العین میر عبدالله · مرشد وقت و پیر روحانی · پدر آن محمد سید
گر نبودش شبیه روحانی · باز سلطان اولیا جانان · میر عبدالله است ثانی · میر کمال الدین یحیی · سید مسند سلیمانی
پدرش هاشم است و جد یحیی · مادرش شاهزاده مانی · دیگر آن جعفر حجه لقا · روح محض لطیف روحانی · سید صالح است اجدادم
جمع میبود از پریشانی · پس محمد که زد دهمت او · مختصر بود عالم فانی · باز جعفر که بود عالی قدر · کان احسان و بحر عرفانی
پس حسن پس محمد سید · روح بخشد که سخن آنی · پادشاه ممالک دانش · جعفر اکبر است خاقانی · میر محمد که بنده کان اوست
در جهان هستند سلطانی · شاه سادات سید اسمعیل · آفتاب سپهر سبحانی · ابی عبدالله آنکه روح امین · گفت او را که جد او جانی
باز امام محمد باقر · مخرب کفر و دین را بانی · پدر او علی ابن حسین · آنکه زین العباد میخوانی · باز امام تقی حسین شهید
نور چشم علی عمرانی · آن وصی رسل بار خدا · والی ملک سلیمانی · آنکه باشد در مدینه علم · کوری خارجی و مروانی
نور دیده محمد مصطفی · انکار است غیبت پنهانی · هست فرزند من خلیل الله · باد یا رب بنده ارزانی · اصل آنجناب سازنجیه

کهستان بوده و در بدو طلب سفر ایران و توران و دیار عرب نموده و بسیاری از علما و عرفای عصر را دیده و بصحبت جمعی از مشایخ
زمان رسیده و در حرمین الشریفین بخدمت شیخ عبدالله یافعی یمنی مشرف گردیده و در حضور جناب شیخ چندین اربعینات
ریاضات شاقه کشیده و مجاهدات فوق الطاقه بانجام رسانید از باطن فیض مواطن پیر کامل برتبه کمال رسیده آنگاه بتلقین
ارشاد و هدایت عباد اذن و اجازت یافت و در خدمت شیخ بوطن مألوف و مسکن معهود خویش شتافت منقول است که آنجناب مدتی
در شهر یزد ساکن بود بالاخره اهل آنجا بنابر مخالفت مذهب بآنجناب اذیت و اهانت نموده اخراج بلد کردند در وقتی که آنجناب
بیرون میرفت این آیه را خواند و بگوش مردم آنجا رسانید یَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللّٰهِ ثُمَّ یُنْکِرُونَهَا وَ اَکْثَرُهُمُ الْکَافِرُونَ
منقول است در اوقاتی که آنجناب بشیراز تشریف میاورد میر سید شریف محقق باستقبال آنحضرت تعجیلات کرد مرقد شیخ سعدی
رفت در حین ملاقات شیخ با رانی چند میر سید شریف عرض نمود که عجب لطف الهی شامل و متوجه است نعمة الله در بر و رحمة الله
بر سر و بقولی اینعبارت گفت نِعْمَةُ اللّٰهِ مَعَنَا وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَیْنَا وَ ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ بِنَا در آن زمان امیرزاده
اسکندر ابن عمر شیخ بن امیر تیمور حاکم شیراز بود در روز جمعه مقرر نمود که آن شهریار و آن بزرگوار و میر سید شریف در مقصوره مسجد عتیق
شیراز بنماز جمعه مجتمع شوند شهریار تشریف و استعداد که خواجه حافظ شیرازی که همدم سلطان و از تلامذه میر سید شریف بود سجاده میر سید شریف را
برو دست راست سلطان گسترده و اکابر و خلایق منتظر بودند که آنحضرت تشریف آورد ناگاه آنحضرت از در بازار بزرگ باندرون
مسجد تشریف آوردند و خلایق باستقبال و دست بوسی متوجه و مشغول شدند و میر سید شریف از مقصوره بیرون آمده استقبال نمود

 چندان از دحام شد که نزدیک بود میرسید شریف زیر پای مردم پامال شود و آنحضرت دستار او را گرفته از میان مردم بیرون آورد و همراه بمقصد آمدند میرسید شریف سجاده خود را برداشته در دست چپ سلطان اسکندر گستر دو خواجه حافظ عرض نمود که چرا چنین کرد میرسید شریف فرمود بگذار تو حالت اولیا را نمیدانی و نماز را اتمام کردند در کتب تواریخ سطورست که قریب بسیصد نفر کس در خدمت آنحضرت توبه کردند و مریدان بزرگوار شدند شاهرخ میرزا ابن تیمور از کثرت مریدان بترسید و آنحضرت را بدار الملک هرات طلبید مدتی بحسب الامر شاهرخ میرزا آنحضرت در هرات ساکن بود و همواره در نشر علوم ظاهری و باطنی سعی بلیغ میفرمود و اکثر امرا شاهرخیه بخدمت آنحضرت ارادت داشتند و از قواعد خدمت و ارادت دقیقه مهمل و معطل نمیگذاشتند و چون آنحضرت نسبت بشاهرخ میرزا طریق استغنا و سلوک میکردند لهذا از این معنی غبار کدر بر حاشیه ضمیر شهریار نشسته بود با وجود آن گلاه پیوسته بخدمت آنحضرت میرسید و از باطن فیض مواطن آنجناب مستفیض میگردید روزی شاهرخ میرزا از آنحضرت پرسید با آنکه شما بولایت معروف و بصفت دیانت موصوفید با امراء دولت ما مجالست نموده چرا لقمه شبهناک تناول میکنید آنحضرت در جواب فرمود (**نظم**) گر شود از خون دو عالم مال مال کی خورد مرد خدا الا حلال کلام کرامت انجام آنحضرت پسند شاه نشده در مقام امتحان آمده یکی از ملازمان را فرمود بیرون رفته و بره بستم گرفته بیاورد و مرطباخ بسپارد ملازم بموجب فرموده عمل نموده بیرون شهر رفته از پیره زالی بره بظلم و ستم گرفته تسلیم طباخ کرد و طباخ از آن بره اقسام طعام ترتیب داد بخدمت شهریار آورد و چون خوان حاضر گشت روی بدان حضرت کرده گفت که از این طعام تناول نمائید آنحضرت بسم الله گفت و از آن طعام تناول نموده حمد و ثنای باری تعالی را بجای آورد شهریار گفت این چه حالتست که طعام حرام میخورید و حلال میدانید آنگاه ماجرای پیره زن را تقریر نمود آنحضرت فرمود که شهریار در تحقیق این امر سعی نماید و تفحص این اهتمام تمام فرماید که شاید در ضمن این حکمتی باشد شاهرخ میرزا امر فرمود که پیره زال بیاید و احوال خود را بیان نماید و چون پیره زال حاضر گردید بخدمت شاه معروض گردانید که فرزندی داشتم بسر خس بتجارت رفته بود و مدتی شد نیامده بود و خبری ناخوش شنیدم و مشوش گردیدم و نذر کردم که اگر فرزندم بسلامت بیاید بره بنیاز شاه نعمة الله ولی نمایم روز گذشته وقت شام فرزندم آمد و من بره را بوفق نذر خود بره بجهت آنحضرت میآوردم که ملازم شهریار رسید در اثنای راه از من بگرفت هر چند عجز و الحاح کردم نپذیرفت چون شاهرخ میرزا سخن پیره زال را شنید منفعل و شرمسار گردید و عذر تقصیر خویش درخواست کرد و مراسم خدمت و ارادت بجای آورد آنگاه رخصت نموده آنحضرت بوطن خویش تشریف آورد و در مدت العمر در قریه ماهان ساکن بود و زیاده از نود و هفت سال زندگانی کرده چنانکه فرموده **قطعه** نود و هفت سال عمری خوش بنده را داد حی پاینده گرچه امسال هست آن تمام تا چه زاید بسال آینده وفات آنجناب در هشتصد و سی و چهار هجری بود بعضی گویند آنحضرت را اهل ماهان شهید کردند رحمة الله علیه از آن بزرگوار تألیفات بسیار از نظم و نثر قریب بصد هزار بیت در صفحه روزگار یادگار است فقیر بسیاری از رسایل و کتب آنحضرت را دیده و دیوان اشعار آن بزرگوار مکرر بنظر رسیده است از معاصرین آن بزرگوار منجمله میر سید علی همدانی و خواجه اسحق ختلانی و سید محمد نوربخش قهستانی و پیر جمال اردستانی و مولانا محمد مغربی و شاه قاسم انوار تبریزی و شیخ صدر الدین موسی اردبیلی و مولانا شیخ زین الدین خوافی و خواجه بهاء الدین نقشبند بخارائی بودند و مولانا نور الدین آذری اسفراینی و مولانا محمد و شاه داعی المدفون بشیراز از خلفای آنحضرت بودند این رباعی از آنجنابست **رباعی** آنشاه که او قاسم انوار است بجان در ملک و ملک صاحب بیفارست عیان ملک دو جهان مسخر او ست بلی این رتبه عنان

 در بیان طریقت آنحضرت علی سبیل الاجمال مخفی نماند که سلسله آنحضرت مشهور و در کتب عرفا و فضلا مذکورست و طریقه نعمة اللهیه به آنجناب منسوبست و خصوصیات چند باین سلسله منسوب به بجهة آنها از سلاسل دیگر ممتاز و از سایر طرق باقیاز است سالکان سلسله علیه در بلاد هندوستان و کابلستان و ایران بسیار بلاد کشور دکن و کرمان و عراق عجم و آذربایجان و فارس و گیلان بیشمارند راقم گوید که در اکثر بلاد اسلام گردیده و صحبت سلاسل عامه و خاصه رسیده و اکابر و اعاظم هر فرق مختلفه را دیده طریقه که از تفریط و افراط دور و از عقاید فاسده مهجور باشد و جامع مراتب شریعت و طریقت و مجاهده و ریاضت بوده و بر وفق قرار داد شریعت مقدسه عبادات و معاملات و مجاهدات نموده باشند و از طریقه رهبانیه و درویشی خشیه مقرا و بری باشد و نسبت طریقت آنها تا معصوم صحیح و متصل و بی شبهه درست شود در کشور ایران اکنون نادر بلکه تحصیل آن متعذر است در سایر بلاد نیز منحصر بسلسله علیه نعمة اللهیه رضوان علیه و علی آبائه و اجداده الف تحیه دانسته سلسله معروفیه بام السلاسل مشهور و در السنه و افواه مردم مذکورست و منجمله چهارده سلسله از طریقه معروفیه جاری و مشغول هر دیار چنانکه مظفر علی شاه قدس سره در کتاب بحر الاسرار فرموده **نظم**

پس سلاسل آن رضا شاه مکین رهنمای جمله ارباب یقین
کرده آن معروف تسلیم نفس چون از و بگرفت تعلیم نفس
شهرهارا داده بدریا باز کرد پس ز دریا خوشی ها آغاز کرد
شیخ معروف از امام ذو المنن همچو شطی کامد از دریا برون
گشت امام و پیشوای قافله از وی شد جاری شده بس سلسله
سلسله معروف بانی معاد آمده ام السلاسل خوش نهاد
شاه معروف عارف بیخود شط اولیا و دری شناور بحر و بط
جانب اقطار او شهرها گشته جاری از شط وی نهرها
از جدا اول بهر یکی نوع دگر شاه هر یک بنوعی جلوه گر
بعض ایشان گشته حال سالک شده از دل نقش او هام و شک
بعض دیگر مست و مجذوب آمده شاه را مجذوب و محبوب آمده
بعض دیگر جامع جذب و سلوک مست هشیار قدر این از ملوک
آن یکی هشیار و آن دیوانه آن یکی شیخانه آن رندانه
آن یکی رند خراباتی صفت وانه کرشیخ مناجاتی صفت
آن یکی صوفی صاحب مذهبی و آن دگر رند قلندر مشربی
آن یکی در مسجد و در خانقاه وانه کر امیکده شد جایگاه
هر یکی را مسیرتی و مذهبی هر یکی را نشانی و مشربی
جامع این نشاءها و این سیر نعمة اللهیه ای صاحب نظر
فیض معروفش بدل چون وا رسید عارف جمله مقالات و صفت

راقم گوید که سلسله نعمة اللهیه بصفات چند مخصوص شده و بسبب آن از سایر سلاسل ممتاز شده اند اول آنکه بر سالکان سلسله علیه بسط غالب است بخلاف بعض صاحبان سلاسل که در ایشان قبض بیشتر و بسط کمتر است (**بیت**) اگر تو یار نداری چرا طلب نکنی وگر بیار رسیدی چرا طرب نکنی دویم آنکه کسوتی جهت سالکان طریقت آنحضرت معین نیست و جامه مخصوص ندارند آنجناب فرموده است که حق پرستی و خدا جوئی در هر لباس ممکن است و خرقه و جبه را اعتبار نیست **نظم** مرد خدا گر شیوه تقوی طلب کنی خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش این نیز خلاف جمعی از سالکین سلاسل دیگر است زیرا که اکثر ایشان برای امتیاز کسوتی خاص و جامه مخصوص معتبر نموده اند سیم آنکه در آن سلسله ترک کسب و کار کردن و روی در بطالت آوردن نپسندیده آنجناب فرموده است که هر کسی در هر کسب و هنری که دارد میتواند بندگی کند و آن پیشه و کار خود را عبادت نماید و هر که ترک کسب و معیشت نموده طریق عبادت پیش گیرد و هر گاه بشیرازه عالم نظام نپذیرد باری تعالی انسان را برای معرفت و عبادت آفریده و به چیز محتاج و مفتقر گردانیده است اول اکل و شرب که قوام بدن باوست دویم لباس و جامه که ستر عورت و دفع برودت و حرارت از اوست سیم مسکن که آرام و آسایش و دفع الم باد و باران و غیره بدوست و این سه چیز حاصل نشود مگر

در بیان طریقت آنحضرت علی سبیل الاجمال

 از سه چیز اول کسب که مراتب دارد دویم سرقه و دزدی آن نیز مراتب دارد سیم طمع و خواهش از مردم کردن

آنهم مراتب دارد باتفاق عقلا این دو قسم مذموم و نزد باری تعالی شوم است باقی ماند کسب آن محمود و ستوده است پس انسان‌را

لازمست که بجهت معیشت خود کسبی اختیار کند و در آن ضمن معرفة الله را حاصل نماید و باب بندگی بر روی خود گشاید و آیه

رجالٌ لا تُلهیهم تجارةٌ ولا بیعٌ عن ذکر الله دلالت بر مدعا دارد و اگر جذبه من جذبات الحق کسی را رباید و از مشاغل

دنیوی بیرون آورد و آن را حکمی است علیحده که در اینکتاب در مقام خود حکم آن نوشته شده است و این طریقه نیز بخلاف

بعض طرق درویشانست چه اکثر ایشان ترک کسب و کار را لازم میدانند و از مشاغل دنیوی احتراز واجب شمارند و مدار طریقت

آنحضرت بذکر دوام و فکر مستدام بودن و در راه صدق و صفا و متابعت شریعت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام نمودن و طریق

مخالفت نفس و هوا و مجانبت از بدعت نمودن و با اخوان صفا و اخلاء باوفا صحبت نمودن و در تصفیه قلب و تزکیه نفس و تجلیه

روح و تخلیه باطن کوشیدن و کسوت فقر و فنا و تسلیم و رضا و مهر و وفا پوشیدن و خلوت در انجمن داشتن نظم از درون

شو آشنا و از برون بیگانه باش اینچنین زیبا روش کم می‌بود اندر جهان هرکس که نه در متابعت رسول الله صلعم است

اگرچه زاهد زمانه بود گمراه است و اگر سالکی نه در پیروی مرتضی علی است کرچه شیخ روزگار بود دغلی است و نیز فرموده که

جوامع انوار حقایق بر دلی مقتبس از مشکوة ولایت علی است با وجود آن امام متابعت غیر از احولی است سالکان این سلسله در لیالی

جمعه باید که بسر برند و آنچه حرمت برسم نیاز در حضور شیخ صرف نمایند و بذکر و مراقبه و مقالات اولیا و اصفیا شب را صبح نمایند و از

طمع و سؤال احتراز لازم شمارند و در راحت و آسایش یکدیگر کوشند و با اغیار و بیگانه نجوشند و در آنطریقت خصوصیات بسیار

که موقوف بارشاد شیخ است صلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر مازندران** آن ولایت طبرستانست که در حرف طاء

مذکور شد **ذکر ماکو** قصبه ایست نیکو از توابع آذربایجان گویند جائی خوب و محلی مرغوبست راقم ندیده **ذکر ماین** قریه ایست

دلنشین میان کوه اتفاق افتاده جنوب و شمالش را کوه گرفته و دو طرف دیگرش گشاده است آبش فراوان و میوه سردسیرش

ارزان و هوایش بسردی مایل و مردمش شیعی مذهب و از مضافات ماهیار است تقریباً از مدینه شیراز مسافت سه مرحله دور و حکل انجا موفور است

کمتر مشاهده شده است **ذکر ماوراءالنهر** کشور تورانست چون طرف مشرق رود جیحون واقع شده لهذا اعراب آن را

ماوراءالنهر خوانند در حرف تاء مذکور شده است **ذکر مانک رای** بالمیم مع الالف و کسر نون و سکون کاف عربی

قصبه ایست از هند کشمیر دلنشین و هوایش بگرمی مایل و آبش معتدل قریب دو هزار خانه در اوست و قرای بسیار مضافات اوست اکثر

مردمش مسلمان حنفی مذهب و دیگر هندوان و معتقد اهل ایمان و درویشانند و از مضافات سرای صالح است که در حرف سین

گذشت **ذکر ماردین** شهریست دلنشین دارالملک دیار بکر سه مرحله دور و اکثر مستعمارش موفور است و آن در جلگه و

کوه اتفاق افتاده آبش بسیار و هوایش اندک حار باغاتش فراوان و غلاتش ارزان مردمش اغلب حنفی مذهب راقم اگرچه

داخل آنشهر نگردیده اما بقرب جوارش رسیده است **ذکر ماربین** بلوکیست بجنب قرین شهر اصفهان اتصال دارد

قریب سی پاره قریه در اوست و آب و هوای آنجا بغایت نیکوست از کثرت باغات و زراعت آنجا بسیار کم و خاکش خرم و مردمش

بکلی شیعی مذهب خالی از هوش نباشند راقم از بلوک ماربین بسیار پسند آمد **ذکر مالوه** بالمیم مع الالف و سکون لام و فتح واو

و سکون هاء صوبه ایست از صوبهای هندوستان و مشتمل است بر بلاد فراوان و قصبات بسیار و دهات بیشمار بکلی از اقلیم

دویم و بعضی از دویم هوایش گرم و آبش ملایم خاکش حاصل خیز و زمینش ملاحت انگیز حبوباتش فراوان و اکثر میوه‌هایش ارزان مردمش

اکثر هندوان

اکثر هندوان و قلیلی مسلمانند **ذکر مجار** ولایتی است مشهور و در السنه و افواه مذکور از دیار فرنگ از اقلیم ششم هوایش سرد و مردمش

مسیحی گویند آنجا تفنگ خوب سازند راقم نه مجار دیده و نه اهلش بنظر رسیده و دیگر مجار نام موضعی است از مواضع لرستان راقم

ندیده است **ذکر مجد آباد** قریه ایست خرم بسیار متصل شهر همدان مکرر دیده و شده باغات فراوان دارد **ذکر محمد آباد** نام قریه ایست

در عراق چندان تعریف ندارد **ذکر محمد آباد** نام قریه ایست نجسته بنیاد در عراق و فارس مراد راقم محمد آباد جرقویه است آن قریه ایست

دلگشا و دهی است روح افزا در زمین هموار اتفاق افتاده و اطراف آن گشاده است آبش از کاریز و هوایش بسرت آمیز قریب

دویست خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست مردمش شیعی مذهب پاک نهاد و صاف اعتقاد اشخاص نیکو محضر و

ستوده سیر از آنجا ظهور نموده اند منجمله جناب ساکتعلی و صفا علی از آنجا بوده اند راقم مکرر آن قریه را دیده و بصحبت مردم آنجا رسیده

جمعی از دوستان خدا و مخلصان جناب مولا در آنجا میباشند که فقیر را با ایشان محبت فراوانست **ذکر محلات** قصبه ایست خجسته

آیات و آن دو محله است مسافت یکمیل از یکدیگر دور و آبش موفور و هوایش را کار و باغاتش فراوان محله علیا در دامن کوه واقع شده و

محله سفلی در دشت اتفاق افتاده اقسام میوه سردسیرش فراوان و شهیاتش ارزان است قریب هزار باب خانه در اوست و چند پاره

قریه مضافات اوست مردمش شیعی مذهب اکنون قریب چهل سال میشود که نشیمن سادات عالی درجات اسمعیلی است و بدان سبب ثمات

میوه و همه چیزش موفور است راقم مکرر آنجا را دیده و چندگاه در آنجا بوده اشخاص صاحب کمال و خداوندان وجد و حال در آنجا دیده و

جمعی کثیر از اکابر و اعاظم آنجا رسیده است ذکر کمتر اقدام میسازد **ذکر عارف معارف یقین و عارج معارج**

دین مبین العارف بالله عزت علی شاه سلمه الله تعالی اسم شریفش محمد علی ابن صمد قلی شاه است و نظم

مه برادر آنجناب منت است ماه در برادر اینچنین مهر است آفتابش برادر اینچنین قبات ماه جانش برادر آسمان در است

آنجناب خال حسینعلی شاه ابن خلیل الله و خال جال خاندان انا مدینة العلم و علی بابها است و با جناب حسینعلی شاه و شمره کنج

و بزرگی اعلام یکدیگرند و مرید العارف بالله حسینعلی شاه و برادر طریقتی حضرت مجذوب علیشاه است آری آنجنان مریدی و اینچنین مرشدی و

چنان برادری و چنین فرزندی نیک لایق افتاده ظرف بزرگی کوچک نوازد و از قید این و آن آزاد است بحسن خلق و کرم نفس

و لطافت طبع موصوف و بصدق و صفا و فقر و فنا و جلالت قدر معروفست آن بزرگوار از خلفای سلسله نعمة اللهیه میباشد و جناب

قطب العرفا مجذوب علیشاه قدس سره اذن ارشادش فرموده و بهدایت عبادش رخصت نموده است آن بزرگوار در ترویج

شریعت غرا و طریقت بیضا اهتمام تمام دارد و در مراسم رواج فقر و فنا سعی بلیغ بجا میآورد و در طریقت حلیه غایت تعصب و صلابت دارد

و با فقرا و درویشان طریق کمال اتحاد و یگانگی می سپارد راقم را با آن بزرگوار نهایت محبت و مودت و ایشان را با فقیر غایت خلت و

صداقت ایام بسیار و روزگار بیشمار مهمان آن بزرگوار بوده و در استرضای خاطر فقیر چندان سعی و مبالغه نموده که مزیدی بر آن متصور

نتوان کرد و زیاده بر آن در عرصه خیال نتوان آورد امسال بقصد مناسک حج بیت الله الحرام و زیارت خیرالانام عزیمت نمود

امید از کرم صاحب کرم چنانست که عنقریب بخیر و سلامت مراجعت فرموده بدیدارش اخوان صفا مسرور گردند نظم آن سفر کرده

که صد قافله دل همره اوست هر کجا هست خدایا بسلامت دارش **ذکر محله** شهریست مابین دمیاط و قاهره اتفاق افتاده

و جوانب اربعه اش گشاده است آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل و قریب پنجهزار باب خانه در اوست و نواحی معموره مضافات اوست

باغاتش فراوان و غلاتش ارزانست مردمش قوم عرب و غیره شافعی مذهب و نیز با همه باشند فقیر در آنشهر درویشی دیده اما ماش

پرسید صاحب احوال بود روزی بفقیر خطاب کرده فرمود کرمی جهدهای که مظلوم باشی نه آنکه بر قیه جادل مردم را خراشی زیرا که مظلوم

در هر حال

٥٣٠ در بهر حال مرحوم وظالم در همه حال از رحمت حق محروم است باری بیانی مظلومان را جهت کرده وظالمان را لعن نموده گروهی که رانده
درگاه الهی شدند وطعن ولعن ابدی گرفتار آمدند ظالم و ستمگر بودند و الا برسول خدا مایل بودند و اعتقاد با نبیا و رسل داشتند و صوم و صلوة
و سایر عبادات میکردند و چون طریق ظلم و جور می‌پیمودند لاجرم ملعون ابدی گشتند والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر محلة الروح**
قلعه ایست بزرگ در بالای تل واقع و جوانب آن وسیع جائی خوب و محلی مرغوب است قرب سعید خانه در اوست آب و هوایش اعتدال
نیکوست از شهر محله مسافت پنج فرسخ دور و اکثر مردمانش سنیان موفورات راقم کتب در آن شهر بوده و با حاکم آنجا ملاقات نموده است
ذکر مخا بفتح میم بندریست عظیم از بنادر یمن و از توابع شهر صنعا هوایش گرم و آبش فی الجمله گوارا است و قرب چهار هزار ارباب خانه
در اوست و نواحی معموره و قراهای مشهوره مضافات اوست مردمش عموماً عرب و زیدی مذهب و اکثر بشغل تجارت اشتغال دارند
و سایر فرق نیز بسیارند بندر مخا از شهر صنعا هفت مرحله دور و اغلب شیعیانش موفورات و فواکه گرمسیریش با محصول است سمت شرقش
دریا و سمت غربش صحرا است قهوه خوب در نواحی آن حاصل میشود در حدود سنه هشتصد و اند هجری باز توجه شیخ عمر مرید شیخ ابوالحسن شاذلی
مغربی ظهور یافت و هم در آن نزدیکی مشهور شد و قبر شیخ عمر در آن بندر مشهور است و پوست قهوه را در آنجا نیز پخته آتش بنا اول آنکه
آتش سرخ رنگ شود مایل بجلا وقت راقم چند یوم در مخا بوده و با مردمش معاشرت نموده است عموماً در طبیعت مردم آنجا خیانت است
ذکر مداین مداین جمع مدینه است و مدینه بمعنی شهر است چون جایست بزرگ بوده لهذا اعراب او را بدین اسم مسمی نموده اند شهری
عظیم بوده از شهرهای عراق عرب و ملوک ساسانیان آنجا را دار الملک نموده اصل آن شهر را طهمورث دیو بند احداث نموده موسوم گردانید
ساخت و جمشید جم در وسعت آن کوشید طیسفون نام کرد و از اقلیم سیم هوایش گرم و آبش خوشگوار و اطراف آن واسع و بزرگترین
مداین سبعه بوده و مرور ایام چنانش خراب نموده که اکنون معموره نیست آن شهر در کنار دجله واقع بود و جمشید بر آن دجله از سنگ آجر پلی
در غایت متانت ساخته بود و چون اسکندر رومی آنجا را مسخر نمود از غایت سنگ کف از ملوک عجم این اثر بزرگست لاجرم بخرابی آن
آن فرمان داد و قرنهای بسیار آن پل ویران افتاد تا آنکه اردشیر بابکان ظهور نموده و خواست آن پل را عمارت کند نتوانست بنا
بهمان دجله جسر بست راقم گوید که اصحاب تواریخ اسکندر رومی را بصفت عدل وداد ستوده اند و فضل و کمال آن پادشاه را بیان
نموده اند اما آنچه از کلام محققان معلوم میشود بجز خرابی بلاد از آن شهریار چیزی ناشی نشده و بغیر از پریشانی عباد از آن پادشاه
بظهور نرسیده لیکن سلطانی با شوکت و پادشاهی حکمت پژوه بود و رعایت ارباب کمال و اصحاب وجد و حال مینمود چنانکه این حکایت از
آن شهریار در کتب اخبار مسطور است که دانشمندی کتابی بنام اسکندر تالیف کرده و عنوان آن کتاب را باسم آن شهریار مزین فرموده
پادشاه سخاوت پیشه دویست هزار مثقال طلا بدان دانشمند عطا کرده لوازم اکرام نسبت بدان دانا بجا آورد اعیان دولت
و ارکان سلطنت بر آن سخاوت انکار نمودند و بر عطای اسکندر زبان اعتراض گشودند پادشاه جهان پناه بمضمون اذا کان
الذوق ملکهم مکون بفراست دریافت فرموده و بایشان خطاب کرده گفت که اگر طبیبی حاذق جهت شما داروئی تربیت کند که از
جاده بایسته [illegible] در عوض بطبیب چه دهید و چه عطا نمائید عرض نمودند که بر ضمیر منیر شهریار کشورگیر ظاهر و هویداست که
آنچه داده شود عوض نیست اگر خراج عالم بوی داده شود اندکی است خسرو دانشمند فرمود که آن دانا ما را در این کتاب بزرگ شمرده
و سلطنت بنام زده و مدیح ما را کرده و تمجید ما را بر زبان آورده و مشهور عالم و مذکور بنی آدم گردانیده و لوای ستایش ما را
بر سپهر برین رسانیده در عوض آن این مقدار بمقدار چه باشد و این قدر بی اعتبار که اگر آن قلیل و فانیست چه قدر دارد که
و ملیا انگار بر روی ما باز کرده آید بیت جهان و هر چه در او هست سهل و مختصر است ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار

٥٣٥ دشاه بجبگنبد که ملوک روزگار و سلاطین گردون اقتدار حصنهای استوار ساختند و قصرهای زرنگار و کاخهای عالیمقدار و باغهای
خلد آثار پرداختند و خزینهای پر زر نهادند و بدر و جواهر خویش را آرایش نمودند و در میان پرند و پرنیان آسودند و جشنهای چون
گلشن آراستند و دلبران ماه پیکر و شاهدان خورشید منظر خواستند و جامهای رنگین و لباسهای گوهر آگین پوشیدند و طعامهای
نمکین و شربتهای شیرین خوردند و بدیوهای باد پیما سوار شدند و با پریان حور لقا هم نشین آمدند آخر الامر با حسرت از اینجهان
رفتند و در زیر زمین و توده خاک منزل گرفتند نه از نام ایشان خبری و نه از آثار ایشان اثریست مگر آنکه دانایان ذکر ایشان را
در کتابها آورده اند و دانشمندان آثار ایشان را در تالیفات خود ذکر کرده اند و ذکر جمیل ایشان را بیان نموده اند و نام ایشان را بنکوئی
یاد فرموده اند چون ابنای دولت بکلمات حقیقت سمات اسکندر معرفت گستر استماع نمودند یکی بخاک عجز و انکسار افتاده بر قصور
فهم خویش اذعان کردند عارفی گوید که بر ارباب خرد پوشیده نیست که اگر دانائی کسی را مدح و ثنا نماید و آواز زبان بر ترد و قبول شخص کند
سزاست زیرا که جان دانا از اغراض نفسانی مبرا و دلش از امراض حرص و طمع معراست نفس او از لوث کذب و بهتان و دروغ خالی
از تملق و مداهنه مجرا است الحکم جهلای چند خود را دانشمند شمارند و سخنهای خود پسند خود را هوشمند پندارند و برای لقمه نانی جائز برا ارقام اکاذیب
خوانند و بجهة شربت آبی سقائی را میکائیل دانند و بطمع دسته علفی گوسفندی را اسمعیل نامند و بخیال ترهٔ گرگی را یوسف لقب کنند و بتقرب
درهم چند یزیدی را امیرالمومنین خطاب نمایند و بتمنای مشت حب البقری گاو را موسی گویند و بهوای توبرهٔ کاهی خر را عیسی خوانند و بتوهم جلب
نفعی کرکا را باشو دباشو و بوجهل را ابوالحکم نام نمایند نظم چه میگویم که دور افتادم از راه فذرهم بعد ما جائت قل الله چون اردشیر
بابکان مملکت ایران را از وجود اعدا منقضا ساخت مداین را معمور کرد و لنگر اقامت انداخت انوشیروان عادل ابن قباد در آنجا ایوان
عالی از گچ و آجر بنا کرد و صحن آن سرا را صد و پنجاه گز برآورد و بعد در آنجا صفهٔ بزرگ احداث نمود طول آن صفه هشتاد و دو گز و عرض
آن چهل و دو گز بود و بلندی آن طاق شصت و پنج گز بود در اطراف آن طاق عمارات بلند و حجرات ارجمند در خور آن عمارت تمام فرمود گویند
هیچ آفریده از آجر عمارتی بدان عظمت و متانت طرح نینداخته است راقم گوید که در حدود سنه هزار و دویست و چهل و پنج هجری آنجا را دیده
و انطاق بنظر رسیده است بغیر از طاق در آنجا عمارتی نه از او نظم جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را
در سنه شانزده هجری سعد بن وقاص بفرمان عمر بن خطاب آنجا را فتح نموده و یزدجرد بن شهریار که آخر ملوک ساسانیان بود فرار کرد و سعد
غنایم را جمع آورد و بعد از اجتماع اموال خمس آن را بمدینه فرستاد و باقی را در میان نهاد شصت هزار نفر بودند و بر شصت هزار نفر تقسیم نمود
هر یک را دوازده هزار درهم رسید و حال آنکه بعضی اشیاء داخل قسمت نکردند و بیجنس بدار الخلافه ارسال کردند نقلست قعقاع بن عمرو در کنار
نهروان دید که جمعی از اعراب شتری را احاطه کرده اند قعقاع با طایفهٔ خود بر آن جماعت حمله کرده ایشان را متفرق گردانید و آن شتر را با دو صندوق
که بر او بار بود بنظر سعد رسانید چون صندوق را گشادند در آن جامهٔ بود از مروارید غلطان بسته آن برابر بقیه عضوی بوده گوئی
و بند مرصع جواهر ثمین و بیست عدد انگشتری از یاقوت که جوهریان زمان از قیمت آن عاجز بودند یکی را بمدینه ارسال نمودند و در شب و
لادت حضرت رسالت پناه چهارده کنگره طاق کسری خراب شد و در ایوانش شکاف که اکنون همان قسم باقی است گویند منصور عباسی
خواست جهة تعمیر بغداد مداین را خراب کند و از اسباب آن بغداد را آباد نماید مقداری خراب نموده چون از عهده بر نیامد ترک کرد
ذکر مدین بفتح میم و سکون دال و فتح یا و سکون نون گویند نام یکی از فرزندان حضرت ابراهیم بوده دیاری از کشور شام عمارت
کرده بنام خویش موسوم نمود و مردم آنجا نافرمانی حضرت شعیب پیغمبر نمودند و بباب ضلالت و گمراهی گشودند لاجرم بنکال الهی گرفتار شده
و طریق عدم پیمودند اکنون آثار معموره نیست **ذکر مدینه منوره** گویند آن شهر را یثرب نام بوده و جناب رسول اکرم بمدینه موسوم نمود بعضی از

علمای اخبار آنجا را ارض تهامه گفته‌اند و جمعی بر آن رفته‌اند که یثرب ولایتی است عریض و دیاری است مستفیض که اعظم بلادش مدینه است و
حال از اقلیم دویم طولش از جزایر خالدات عدک و عرضش از خط استوا که از زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه آن
گشاده است جبل احد بوی قریب است امیر عضد الدوله دیلمی دیواری کشیده و در استحکام او سعی بلیغ بظهور رسانیده قریب ده
باب خانه در او است و نواحی چند مضافات اوست اگر چه آن شهر قصبه مانند است تماشای او دلبند است و زمین حاصل در انجا کم است
نخلستانش بسیار آبش شیرین و هوایش حار و حصارش آجر... است و مردمش لاغر و اسمر و از متاع ملاحت بهره ور ند اکثر ایشان
سوداگر و بیلدار ند عموماً شافعی مذهب دیگر حنفی و شیعه امامیه در نواحی آن بسیار ند و جمعی از ایشان سادات عالی نسب شرفای حسنی
حسینی و جمع سکنه حجاز و یثرب اهل اسلام و قوم عرب ند از خواص آن شهر است که چون در آن تردد و آمد شد کنند عرق خوش بو از بدن
حاصل شود و نیز از خواص آنجا است که غریب بان شهر وارد شود بوی خوش شنود نخلستان آنجا شرب از آب چاه و باران و حبوب و غلاتش
اندک گران اما فراوانست روضه مقدسه حضرت خاتم الانبیا در میان شهر در طرف شرق قریب بقبرستان بقیع واقعست و آن حجره
حضرت بود اکنون داخل مسجد شده و ابابکر و عمر در قرب جوار سید ابرار مدفون ند اهل اسلام معتقدند بر اینکه آن امر باذن آنحضرت
اتفاق افتاده است وقتی که جناب رسول خدا بمدینه هجرت فرمود آن موضع زمین ساده بود آنرا خریده از خشت خام و چوب نخل مسجد و
خانه ساخت و عمر بن خطاب بر آن زیادتی انداخت و عثمان بن عفان بر آن افزود و دیوارش را از سنگ منقش بنا نمود و سقف آنرا
از چوب ساج ساخت و عمارت آنرا براوج آسمان افراخت و ولید بن عبد الملک مروان بر عمارت آن افزود و مهدی عباسی در وسعت آن
مبالغه نمود و مامون بن هارون در زیادتی آن سعی فرمود اکنون بر آن قرار است اما ملوک اسلام و سلاطین گردون احتشام در تعمیر
آن مقام اهتمام تمام نموده و مینمایند حضرت رسول خدا در فضیلت آن مسجد فرموده که مَا بَيْنَ بَيْتِي وَمِنْبَرِي رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ
راقم گوید که این همان مسجد است که جناب رسول اکرم بامر الهی صحابه را نهی نمود از خوابیدن و فرمود که در مسجد خواب نکنید که محتلم میشوید
و قطب الاولیا را رخصت فرمود ... جمعی بر آن حسد بردند و کلمات نالایق بر زبان آوردند که تفصیل آن در کتب فریقین
مسطور است مصلای حضرت رسول که در اعیاد و ایام شریفه در انجا خطبه می فرمودند و خلق را موعظت و نصیحت مینمودند در غربی آن شهر واقع
شده و قبرستان بقیع در شرقی شهر اتفاق افتاده است و قبر ابراهیم بن رسول الله و بنات آنحضرت و حضرت امام حسن و حضرت امام زین
العابدین و حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر الصادق در انجاست و مزار کثیر الانوار چهار امام بزرگوار قریب بیکدیگر است و جمعی کثیر از
صحابه و تابعین در انجا مدفون اند اول ایشان اسعد ابن زراره و او در سال وصول حضرت بمدینه در گذشت آخر ایشان سهل بن سعد
ساعدی بود که در سنه نود و یک هجری در آنجا مدفون گشت و عثمان و مالک میان قبرستان بقیع و مقبره یهود مدفون شده و
اکنون داخل قبرستان بقیع نموده اند در کتب مورخان مسطور است که یزید بن معاویه در خرابی مدینه منوره سعی بلیغ کرد چنانکه از اهل آنجا
شهرا کس بقتل آورد و مسجد رسول را طویله اسبان کرد و لشکریان یزید قریب هزار دختر باکره را بزنا و فساد حامله کردند و آنچه از لوازم فسق
و فجور و ظلم و جور بود بجا آورد اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ راقم گوید آن شهر را دیده و بصحبت مردم آنجا رسیده و بزیارت تربت آنحضرت ...
و توفیق زیارت ائمه بقیع دریافته و چون آنحضرت در آنجا ظهور نموده و ملت بیضا را در آنجا رواج فرموده و اکثر اعوان و انصار آنحضرت
در آنجا بوده و هم در آنجا آسوده‌اند و جناب مولی الموالی در آن ولایت بمسند خلافت جلوس کرده و اکثر ائمه هدی در آنجا متولد شده اند لهذا اگر بمثل آنمقام فضلا
از احوالات کرامت مآل آن قدوه انبیا و زبده اوصیا و سایر ائمه هدی بیان شود مناسب خواهد بود و التوفیق من الله الودود **ذکر خاتم
النبیین و سید المرسلین محمد بن عبد الله صلوات الله و سلامه علیه و آله اجمعین** بر طباع فلک ارتفاع سخنوران

صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین

اخبار محجوب و مستتار نخواهد بود که علمای متقدمین و فضلای متاخرین در تبیین اخبار سید المرسلین مجلدات تحت قرین مرقوم نموده‌اند
و این مختصر مختصر گنجایش تمام حالات فرخنده آیات آن خلاصه موجودات ندارد و چگونه قلم شکسته القلمان قدم بر صفحه بیان
کمالات آن سید کاینات گذارد نظم معانی هرگز اندر حرف ناید که بحر بیکران در ظرف ناید و نیز چه نگارد و احوال کسی که
مداح او خالق ارض و سماوات است و وصف کمالش جمله ممکنات گویا و عقول و نفوس و جواهر و اعراض مطیع و مامورش و لوح و قلم
و عرش و کرسی شمه از نورش ملائکه مقربین و خیل کروبین خدام بارگاهش و گروه روحانیان و جمله افلاکیان چاکر درگاهش نظم
این ثنا گفتن زمن ترک ثناست کین دلیل هستی و هستی خطاست ولکن بموجب مَا لَا يُدْرَكُ كُلُّهُ لَا يُتْرَكُ كُلُّهُ ذره از شمس آیات
و قطره از بحر عمان جهت زیب و زینت این اوراق پریشان مرقوم میشود مخفی نماند که در اینکتاب در هر فصل و باب از کلام معجز نظام آنجناب
ذکر نموده و خواهد نمود و اگر راست خواهی آنچه از جنس محامد و محاسن در هر جا مذکور شده همگی راجع است بان مرکز دایره ایمان
و اولیا معروف تو امان آن سر حلقه خوبان و آنچه از انواع قبایح و ذمایم مسطور شده جمله راجع است بمنافقین و منکرین آن سند ثقلین
كُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ مثنوی خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران اکنون
بدانکه نسب شریف آن مجاز قوی و ضعیف بر اینموجب است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن
مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان عامه اهل
سیر تا اینجا اتفاق دارند و از عدنان الی آدم اختلاف منقولست که در وقتیکه نسب خویش را آنحضرت ذکر نمودی چون بعدنان رسیدی
عنان بیان را باز کشیدی و بروایتی فرمودی كَذَبَ النَّسَّابُونَ اما مولانا مجلسی در کتب خود برینموجب ذکر نموده است عدنان
بن اد بن الهمیسع بن سلامان بن النبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم الخلیل بن تارخ بن ناحور بن اشروع بن ارغو بن فالغ بن
عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن ملک بن متوشلخ بن اخنوخ بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم
علی نبینا و علیهم السلام و در نسب آنحضرت اقوال دیگر نیز وارد است و در کتب امامیه مسطور است علمای ما معتقد بر آن اند که نور گرامی از آدم و
حوا در شیث بوجود آمده و همچنین از اصلاب طاهره و ارحام مطهره منتقل شد تا بعدنان رسید عدنان دو پسر داشت عک و معد اما آن نور
به معد انتقال نمود و کنیت او ابو قضاعه بود معد را چهار فرزند بود و از انجمله حامل نور سید ابرار نزار گشت و کنیت نزار ابو ربیعه است بنی حنیفه
و بنی شیبان و بنی خثعم از نسل ربیعه بن نزار است و نزار چهار پسر داشت از انجمله مضر حامل نور رسالت گردید و بنی قیس و بنی غیلان از نسل
مضر ند و مضر را یک پسر بوده الیاس نام داشت و الیاس را سه فرزند بود که بنی خزاعه و بنی حجاج از نسل ایشانند از الیاس
بولدش مدرکه که مسمی بعامر یا عمرو بود انتقال نمود مدرکه را از آنجهه مدرکه میگفتند که وقتی از عقب خرگوشی دویده او را گرفت بنی هذیل
از مدرکه اند خیر البریه از مدرکه بخزیمه منتقل شد و خزیمه را سه فرزند بود بنی اسد از نسل خزیمه اند و نور رسالت از خزیمه بولدش کنانه انتقال
یافت و کنانه کنیتش ابو النضر بود بنی قعقاع و بنی لیس از ذریات کنانه اند و نور مصطفی از او بولدش نضر رسید قریش عبارت از اولاد اوست
و قریش در لغت اسم دابه ایست از دواب دریا و چون آن دابه بزرگترین دواب دریاست و نضر بزرگترین قبایل عرب بود لهذا
ملقب باین لقب شد و بعضی گویند که قریش ماخوذ است از قرش که بمعنی کسب است و چون نضر فرزندان و متعلقان خود را جمع کرده به
تجارت میفرستاد لاجرم بقریش مشهور گشت بعد از او اولاد او را قریش گفتند الحاصل نور احمدی از نضر بمالک و از مالک بولدش فهر
و بنی فهر ... نسب ابو عبیده بن الجراح ... بآنحضرت منتهی میشود و نور نبوی از فهر بغالب و از او بولدش لوی و از او
پسرش کعب ... بنی عدی و بنی جمح از نسل ... کعب ... فرزند بود و اما حامل نور محمدی مره شد و نسب بنی تیم و بنی مخزوم بمره

دو نور مصطفی پس از مره بولدش کلاب انتقال نمود و بنی کلاب از نسل کلاب‌اند و او مرجع و مآب قریش بود و نور احمدی از کلاب بولدش قصی رسید
داد و موسوم بزید بود و زید را بجهة آن قصی لقب کردند که از مکه رفته در قبیلهٔ قضاعه که بعید بود منزل کرد و نیز گفته‌اند که چون بعد از مکه
قریش ایشان را جمع آورد و دار الندوه که قریش مهمات کلی را آنجا قرار میدادند بنا نمود لهذا او را قصی خوانده و نیز در لغت جای سخن را
گویند و قصی منصب سقایه را متقرر نمود و خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی و زبیر ابن العوام بواسطهٔ قصی در نسب با رسول الله شریکند و قصی را سه پسر داشت
عبد الله و عبد العزی و عبد مناف و حامل نور نبوت سالک عبد مناف بود و اسم او مغیره و کنیت وی عبد الشمس بود و از غایت
حسن و جمال او را قمر نیز گفتندی و او را چهار پسر بود هاشم و عبد الشمس گویند ایشان توامان متولد شدند و در حین تولد پیشانی ایشان
با هم اتصال داشت شمشیر از هم جدا کردند یکی از عقلاء این قضیه را شنیده گفت همواره میان این دو پسر شمشیر قایم باشد آخر الامر چنان
شد راقم گوید که اینجا ترد قصه اعتبار ندارد هاشم پدر عبد المطلب و عبد الشمس جد بنو امیه و نوفل جد جبیر بن مطعم و مطلب جد اعلی محمد بن ادریس
شافعی است با تعداد و خبر امیه از قریش نبود بلکه غلام رومی الاصل بود و احوال او گویا در جائی مذکور شده است هاشم چون در سال قحط
و غلا خوان ضیافت گسترده نان در کاسه شکسته بردم الطعام نمود بنا بر آن بهاشم ملقب شد زیرا که هشم عبارت از شکستن نانست در کاسه
جهت ثرید و او اول کسی است که عرب از این طعام مهمانی نمود و در حسن و جمال در اعدل بود خداوند مجید او را چهار پسر بخشید اسد که
پدر مادر امیر المؤمنین است و ابو صیفی و عبد المطلب و پسر چهارم در نظم نیست عبد المطلب نور احمدی بصلب او منتقل گشت و او را شیبة الحمد
نیز گفتندی و عبد المطلب را سیزده پسر بود بدین موجب اول حارث دویم ابو طالب سیم زبیر چهارم حمزه پنجم ابو لهب
ششم عبد الله هفتم مقوم هشتم ضرار نهم عباس دهم قثم یازدهم حجل دوازدهم عبد الله سیزدهم عبد الکعبه و دیگر
در انساب و روایات دیگر نیز هست که در ذکر آن فایده چندان نیست و عبد المطلب را شش دختر بود بر این ترتیب اول صفیه دویم عاتکه
سیم بیضا چهارم بره پنجم امیمه ششم اروی و اولاد ذکور و اناث از خواتین مختلفه بودند مگر عبد الله و ابو طالب و زبیر و
عبد الکعبه بیضا و اروی و امیمه و بره و عاتکه از یک مادر متولد شدند عبد الله بغایت صاحب حسن و جمال بود و آمنه بنت وهب بن
عبد مناف را بعقد خود در آورد و خاتم رسالتمآب از آن عفیفه بوجود آمد و در شب میلاد آنحضرت بحیره ساوه خشک شده و در وادی
سماوه آب در جریان آمده و آتشکده فارس خاموش گشته و هم در آن شب کنگرهٔ طاق کسری که جفت آن در ساحت گیتی نبود ظاهر گشت
و انوشیروان از آن واهمه نمود و هر جا بتی بود بر روی زمین افتاد و ستارهٔ آنحضرت ایهودی در مدینه مشاهده نموده و دانسته
از غرایب قدرتهای الهی بسیار دید باتفاق اهل سیر ولادت آنحضرت در عام الفیل بماه ربیع الاول بود و جمعی گویند میانه تولد آنحضرت و حادثه
مذکوره شصت روز و بروایتی پنجاه و پنج روز و بروایتی چهل روز و قول بعد از دو ماه و شش روز روی نموده و نیز
اختلاف است که ولادت آنحضرت در کدام روز از ماه مذکور چند روز گذشته بود و در کشف الغمه مذکور است که وُلِدَ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ
وَآلِهِ بِمَکَّةَ شَرَّفَهَا اللهُ یَوْمَ الْجُمُعَةِ عِنْدَ طُلُوعِ الشَّمْسِ سَابِعَ عَشَرَ رَبِیعِ الْاَوَّلِ وَعَامَ الْفِیلِ وَفِی رِوَایَةٍ الْعَاشِرُ وُلِدَ یَوْمَ الْاِثْنَیْنِ
و فرقه دوازدهم ماه مذکور گفته‌اند و جمعی در دویم و بعضی در دوازدهم وَقِیلَ فِی شَهْرِ رَمَضَانَ و تولد آنحضرت موافق بیستم شباط
رومی بابت و هشتم یا غره نیسان بود و قبل از طلوع شمس بوقت فجر از منازل قمر و بهمن ماه از شهور فرس و ابو معشر گفته طالع
ولادت آنحضرت بدرجه بیستم جدی بود و زحل و مشتری در عقرب بودند و مریخ در خانه خود در حمل بود و شمس در حمل و شرف بود و زهره
در حوت بود و در شرف و عطارد نیز در حوت بود و قمر اول میزان بود و راس در جوزا و ذنب در قوس بود و سلطنت انوشیروان
چهل و دو سال یا سی و چهار سال گذشته بود و از تاریخ اسکندری هشتصد و هشتاد سال مرور کرده بود و در خانه تولد کرد که از شعب ...

اشعب ابی طالب است بدانحضرت رسیده بود و بعد آنحضرت بعقیل بخشید و اولاد عقیل بعد از پدر بمحمد بن یوسف برادر حجاج فروختند و محمد
آنخانه را داخل قصر خود کرده و آن را بیضا میگفتند و چون زمان دولت بنی امیه درگذشت و کوکب اقبال بنی عباس طالع گشت
خیزران مادر هارون آنخانه را از کوشک جدا کرده مسجدی ساخت اکنون بر آن منوال است

ذکر بعض وقایع آنحضرت ذو الجلال از بدو جشم تا زمان ارتحال از دار پر ملال بسرای بهجت مآل علی سبیل الاجمال

علمای سیر در کتب بلاغت اثر خود آورده‌اند که آنحضرت هنوز در شکم مادر بود که پدر بزرگوارش در مدینه رحلت نموده بعضی گویند که قبل از
تولد آنحضرت بود عبد الله وفات یافت و اول کسیکه آنحضرت را شیر داد ثویبه کنیز ابو لهب بود آنگاه حلیمه شیر دادن آنحضرت اشتغال
نمود و چون دو سال از عمر عزیزش درگذشت حلیمه آنحضرت را که بیرون برده بود بمکه آورد و بروایتی قضیهٔ شق الصدر در این سال واقع گشت
اَلَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ بدان اشاره است بعضی گویند در پنجسالگی آن امر روی نمود و در شش یا هفت سالگی مادر آنحضرت در وقت
مراجعت از مدینه در قریهٔ ابواء از دار فنا بدار بقا ارتحال کرد و دایه‌اش ام ایمن آنحضرت را بمکه نزد عبد المطلب آورد و در هشت سالگی
عبد المطلب از دار فانی درگذشت و خدمت آنحضرت را بمکه آورد و در پانزده سالگی حرب حرب خود را از عم خود برداشت و در زمانی که تربیت
گذشت و در هفده سالگی زبیر بن عبد المطلب آنحضرت را همراه خود بملک یمن آورد و در اثنای راه از آنحضرت خوارق عادات بسیار مشاهده
کرد و در بیست سالگی با اعمام خود بحرب الفجار رفته از برکت وجود آنحضرت بر قبیلهٔ قیس ظفر یافتند و در بیست و دو سالگی جهت آنکه در صدق
و امانت مبالغه میفرمود محمد امین لقب یافت و در بیست و چهار سالگی باتفاق میسره غلام خدیجه بتجارت تشریف برد و نفع بسیار آورد و در
سفر راهبی نسطور نام آنحضرت را بشارت رسالت داد و در بیست و پنجسالگی با خدیجه وصلت اتفاق افتاد و در سی سالگی امیر المؤمنین
در وجود آمد در سی و پنجسالگی قریش خانه کعبه را عمارت کردند و آنحضرت را در آن کار حکم نمودند و حجر الاسود را
بدست مبارک خود بر رکن عراقی نشاند گویند در آن سال زینب دختر خواندهٔ خدیجه را بزوجه ابی العاص بن ربیع گردانید بعضی گویند زینب دختر
خدیجه بود اما از شوهر دیگر بود و در چهل سالگی بشرف وحی مشرف گردید و آن سال بروایتی از زمان حضرت عیسی مدت ششصد سال
و بقولی ششصد و بیست سال و بزعم بعضی پانصد و هفتاد سال گذشته بود از ایام عام الفیل چهل و یکسال و از سلطنت خسرو پرویز نوزده
سال رفته بود و در شهر رمضان جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و آیه شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِیْ اُنْزِلَ فِیْهِ الْقُرْاٰنُ از آن یاد میدهد و صوم
رمضان و صلوة مقرر شده و در سال دویم از وحی حضرت فاطمه در وجود آمد و در سال سیم آنحضرت بدعوت عام مامور گشت اول کسیکه
جمال حالش بزیور ایمان زیب و زینت گرفت خدیجه کبری بود و بعد از آن حضرت امیر المؤمنین دعوت آنحضرت را قبول کرد و در روایت دیگر
نزد او رسیده است آنگاه زید بن حارثه که غلام آنحضرت بود و هم در آن اوان جعفر بن ابو طالب و ابو عبیده بن الحارث بن عبد المطلب
و زبیر بن العوام و طلحه بن عبد الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف مسلمان شدند و بعد از ایشان ابو عبیده بن الجراح
و سلمه بن عبد الاسد المخزومی و عثمان بن مظعون و ارقم بن الارقم بدایرهٔ اسلام در آمدند آنگاه عمار بن یاسر و مادرش
سمیه و ام السلمه بنت امیه بن مغیره و خویله بنت حکیم و سعد بن زید و بلال حبشی و صهیب رومی و خباب بن ارت و عبد الله بن مسعود
عامر بن فهیره و خنیس بن حذافه و جمعی دیگر از اناث و ذکور بتدریج ایمان آوردند و هم در آن اثنا آیه وَاَنْذِرْ عَشِیْرَتَکَ الْاَقْرَبِیْنَ
نازل گشت و بموجب امر الهی چهل نفر از اقربا و خویشان را حاضر گردانید و بخبری قلیل الجمع کثیر را سیر نمود احکام الهی را بر ایشان
رسانید اکثر آن گروه حرام نمکی نموده ترک احکام آنحضرت را واجب دانسته سر از گریبان اباحت بر آوردند و آزار آن سید ابرار
پیشه خویش کردند گاهی آنشاه بیت القصیده نبوت را شاعر گفتند و گاهی آن مرکز عقل را بجنون منسوب ساختند و گاهی آن مطهر

ذکر بعض وقایع آنحضرت ذو الجلال از بدو جشم تا زمان ارتحال از دار پر ملال بسرای بهجت مآل علی سبیل الاجمال ...

اعجاز رسالت سحر خواندند و گاهی آن سرور را در صدق و صفا بکذب متهم داشتند و لوای جهل و نادانی بر افراشتند و گفتند أَجَعَلَ الْآلِهَةَ إِلَٰهًا وَاحِدًا إِنَّ هَٰذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ و در سال پنجم شهر رجب بعض از صحابه بحکم آنحضرت به بار حبشه هجرت نمودند و هم درین سال کفار قریش از آنحضرت و بنی هاشم و از اهل ایمان جدائی کردند و در سال ششم از بعثت حمزه رضی الله عنه در سلک اهل ایمان انتظام یافت و معجزه شق القمر بروایتی درین سال روی داد و مدت سه سال از جور اهل ضلال در شعب ابوطالب تشریف داشت و در سال نهم بعضی از قبایل عرب مسلمان شدند و در سال دهم ابوطالب علم عزیمت بصوب آخرت برافراشت و بعد از سه روز خدیجه حرم آنحضرت جا به گذاشت و در سال یازدهم عایشه را خطبه فرمود و سوده بنت زمعه را نکاح نمود و آنگاه بطایف تشریف برد و بعد از دو ماه و دو روز از آنجا روی توجه بمکه آورد و در اثنای راه جمعی از جنیان بر آنحضرت ایمان آوردند و آنحضرت بزینهار مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف داخل مکه شد و هم درین سال ماه رجب از خانه ام هانی قضیه غریبه معراج روی داد و آن قضیه در شب اتفاق افتاد بعضی گویند که اسرای خیر الوری با بیت المقدس بیداری بود و عروج بر طبقات سماوات بخواب بود و ظاهر آیه کریمه سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى مؤید مقالت و اکثر اکابر سلف و خلف بر آن رفته اند که معراج خاتم الانبیا در بیداری بود و روح مطهر انور برفاقت الجسد معظم از مکه به بیت المقدس و از آنجا عروج باوج سماوات نمود و آیه کریمه ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ مؤکد این حالت و آنست که بهتر از روز دلفروز بود بهفت آسمان و عرش و کرسی و سدرة المنتهی را طی نمود و آنچه دید مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ و چشم از حق نگردانید مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ و ظروف شانی مشاهده نمود وَلَقَدْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ و از غرایب کردگار بسیار ملاحظه فرمود وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ و نیز گفته اند که ارواح زمره انبیاء عظام را مشاهده کرد و در هر یک از آسمان یکی از انبیا را بنظر در آورد و مرویست که رفتن و باز آمدن حضرت رسول صلعم بمعراج در عرض سه ساعت از شب وقوع یافت و بعضی چهار ساعت نیز گفته اند و هم درین سال نماز پنج وقت فرض گشت و در سال دوازدهم و بروایتی یازدهم در مکه شش نفر از اهل مدینه بر آنحضرت ایمان آوردند اسامی ایشان اینست اسعد بن زراره و عوف بن حارث و رافع بن مالک و جابر بن عبد الله و قطبه بن عامر و عقبه بن عامر بن حدیده چون این شش نفر بمدینه مراجعت نمودند خبر بعثت آنحضرت را با سکنه یثرب در میان آوردند و ذکر آنحضرت در کویات اشتهار یافت و نور ایمان و اسلام بر درجات احوال بسیاری از ساکنان آن بار تافت و در سال دوازدهم از بعثت دوازده کس از اهل مدینه بمکه شتافتند و در عقبه ملازمت آنحضرت ادراک یافتند و بشرف اسلام مشرف شدند و در سلک انصار منتظم گشتند و از دین پدران خود در گذشتند و در سال سیزدهم از بعثت آنحضرت از مکه بمدینه هجرت نمود و در ماه جمادی الاول همین سال سلمان فارسی مسلمان شد و هم درین سال نماز ظهر و عصر و خفتن که دو رکعت بود چهار رکعت فرض گشت و نماز شام و صبح بحال خود ماند و منصب موذنی بر بلال قرار گرفت و عقد مواخات میان اصحاب رسول انعقاد یافت و برای هر یکی از صحابه یکی را مقرر نمود و بحضرت امیر ع فرمود که أَنْتَ أَخِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ و هم درین سال حضرت نبوی صلعم با عایشه زفاف نمود و در سال دویم از هجرت روزه رمضان فرض شد و صدقه فطر واجب آمد و قبله از طرف بیت المقدس بطرف کعبه تحویل یافت و تزویج سرور اولیا و سیدة النساء بوقوع پیوست و آیه لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ منسوخ گشت و بحکم أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا آنحضرت بجهاد مأمور گشت نظم

کمر بست بر قتل اعدای دین
بکینش خدا قتل اهل کین

و درین سال جهاد بطن النخله روی داد و شکست بجانب کفره افتاد و غنیمت بسیار بدست اهل اسلام آمد و خمس غنیمت مقرر شد و غزوه بدر نیز درین سال بوقوع انجامید و هفتاد نفر از بزرگان قریش بقتل آمدند و هفتاد نفر دیگر دستگیر شدند و غنایم

بسیار در تصرف مهاجر و انصار آمد و در آن جنگ سپاهی از ملائکه مدد اهل اسلام آمده ابوجهل و جمعی از صنادید قریش کشته شدند و چون هم بران کفار بر فدیه قرار گرفت آیه مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ نازل شد و این موجب ملال خاطر آن حضرت گشت و چون عنایات ازلی شامل آنحضرت بود لهذا متعاقب آیه مذکوره این آیه نزول یافت لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ و هم درین سال ابولهب بدوزخ پیوست سوره تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ درباره ابی لهب و زوجه اش نازل شده و ایضا قوم بنی قینقاع فیصل یافت و در سال سیم از هجرت غزوه ذی امر قسم وه روی داد و حرمت قمار درین سال اتفاق افتاد و ولادت جناب امام حسن ع و حرب احد و شهادت دندان مبارک آنحضرت و شهادت حمزه واقع شد و عبد الله بن جحش اسدی و مصعب بن عمیر و دیگران انصاری و حنظله بن ابی عامر و چند نفر دیگر از صحابه کرام در جنگ احد شهید شدند و در سال چهارم از هجرت جناب امام حسین ع متولد گشت و ام سلمه بنت امیه را آنحضرت نکاح فرمود و زینب بنت خزیمه را عقد نمود و هم درین سال قلعه بنی نضیر را فتح کرد و آیه إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ نازل گردید و بروایتی در سال ششم تحریم خمر بوقوع انجامید و در سال پنجم از هجرت غزوه ذات الرقاع و دومة الجندل و غزوه بنی مصطلق و غزوه خندق و کشته شدن عمرو بن عبدود بدست امیر حیدر ع و غزوه بنی قریظه واقع شد و در سال ششم غزوه بنی لحیان و غزوه ذی قرد و صلح حدیبیه با اهل مکه و دعوت پادشاهان بدین اسلام و افک عایشه و نزول آیه پاکی او اتفاق افتاده و در سال هفتم از هجرت فتح خیبر و بعد فدک و آنگاه وادی القری روی داد و در سال هشتم از هجرت اسلام خالد بن ولید و عمرو بن العاص و غزوات اعراب روی نمود و غزوه موته شام و غزوه حنین و فتح طایف و بنی طی و وفود قبایل عرب و تولد ابراهیم بن رسول صلعم وقوع یافت و فتح مکه هم درین سال واقع شد و در سال نهم از هجرت نزول آیه حجاب و غزوه تبوک و نزول آیه برائه و تخریب بتخانه قیس و مردن عبد الله سلول منافق و احداث نفاق خالد بن ولید نسبت با میر المومنین ع واقع شد و در سال دهم از هجرت رحلت ابراهیم بن رسول صلعم و گذاردن حجة الوداع و مقرر نمودن خلافت بحضرت امیر المومنین ع در منزل غدیر خم بحکم الهی و آیه يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ در آن وقت نازل گشت و بعد از اعلام و انجام امر خلافت آیه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا نزول یافت و در سال یازدهم از هجرت آنحضرت مریض شده در ماه ربیع الاول بعالم جاوید در گذشت و در همان دیار در حجره خویش مدفون گردید و همای روح آنحضرت در آشیان عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ منزل گزید و علماء امت اختلاف کرده اند در آن که چند روز از ماه ربیع الاول گذشته بود که آنحضرت رحلت نمود جمعی گویند دویم ماه بود و بعضی گویند دهم آنگاه ابو اقبه روی نمود و برخی گفته اند که در سیزدهم ماه این حادثه روی داد و در همه اقوال عمر شریف آن حضرت شصت و سه سال بود چهل سال در مکه معظمه بود تا آنکه وحی بآنحضرت نزول نمود بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه اوقات گذرانید و ده سال بمدینه منوره توقف فرمود ارباب خبر آورده اند که آنحضرت در مدت حیات یازده زن بحباله نکاح در آورد اول خدیجه کبری چنانکه مذکور شد و اول ترین زوجات مطهرات بود دویم سوده بنت زمعه بن قیس که نسب او در لوی با آنحضرت شریک است سیم عایشه بنت ابوبکر بن ابی قحافه آنحضرت غیر از او زن باکره نگرفت چهارم حفصه بنت عمر بن الخطاب پنجم زینب بنت خزیمه که نسب او خزیمه کشش بواسطه بعامر بن صعصعه میرسد ششم ام سلمه بنت امیه و مادر او عاتکه نام داشت و عمه رسول صلعم خدا بود هفتم زینب بنت جحش که نسب وی بخزیمه بن مدرکه میرسد و مادر زینب نیز عمه آنحضرت بود و در اصل اسم او بره بود و آنحضرت اول زینب را برای زید بن حارثه خواستگاری نمود و تفصیل آن در کتب قوم مسطور است هشتم جویریه که اسم او نیز بره بود و آن حضرت بجویریه تغییر فرمود و نسب او بمالک ابن خزیمه میرسد نهم ام حبیبه بنت ابی سفیان بود

و مادر وی صفیه بنت ابی العاص بود خواهر معاویه است از جانب پدر دهم صفیه بنت حیی بن اخطب از یهود و نضیر بود یازدهم میمونه در اصل نبیه نام او بره بود حضرت میمونه اسم او را میمونه نمود و او دختر حارث بن حزن بود و سراری آنحضرت چهار بودند اول ماریه قبطیه بنت شمعون که مقوقس ملک اسکندریه برسم هدیه برای آنحضرت فرستاده بود دویم ریحانه بنت زید بن عمرو بود سیم کنیزکی بود که زینب بآن حضرت بخشیده بود چهارم کنیزکی بود که بارث بآنحضرت رسیده بود اولاد ذکور آنحضرت سه نفر بودند قاسم و عبدالله و ابراهیم قاسم و عبدالله در مکه فوت شدند و ابراهیم از ماریه قبطیه بوجود آمد در مدینه فوت شد و اولاد اناث آنحضرت نیز از فاطمه بود و زینب و کلثوم و رقیه ربیبه آنحضرت بودند و اما عمال آنحضرت هنگام رحلت ده نفر بودند عبدالله بن عوف عامل صدقات بود در بنی کلاب و عدی بن حاتم بر طی و عتبة بن حصین بر فزاره و ایاس بن قیس اسدی بر بنی اسد و ولید بن عقبه بر بنی مصطلق و حارث بن عوف مزنی بر بنی مره و مسعود بن رحیل اشجعی بر بنی اشجع و عباس بن مرداس بر بنی سلیم و ضحاک بن سفیان کلابی بر بنی کلاب و کتاب آنحضرت گویند چهل نفر بودند مقرر چنان فرموده بود که حضرت امیر کتابت وحی نماید و اگر آنحضرت غایب باشد ابی بن کعب و زید بن ثابت آیات اثبت کنند و زبیر بن عوام و جهم بن الصلت بکتابت اموال صدقات مقرر بودند و حذیفة بن الیمان کاتب محصولات نخیلات و مغیرة بن شعبه و حصین بن نمیر کاتب معاملات بودند و عبدالله بن الارقم مکاتیب ملوک بدو متعلق بود و اسامی سایر کاتبان در کتب تواریخ مسطور است و الله اعلم بحقایق الامور و صلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر احوال خجسته مآل حضرت البتول و بضعة الرسول فاطمة الزهراء** پوشیده نماند که باتفاق جمیع افاضل علما آنحضرت عزیزترین اولاد خاتم الانبیا بود و بشرف ذات و حسن صفات و علو مرتبت و سمو منقبت منفرد بود از حضرت امام محمد باقر مرویست که ولادت آنحضرت پنج سال از بعثت گذشته بود که روی نمود و در ماه جمادی الثانیه در روز جمعه بود و بعضی گویند در سال دویم بعثت آنحضرت بوجود آمد و در وقتی که هجده سال و هفتاد و پنج روز از عمر آنحضرت گذشته بود از دار فانی بسرای جاودانی انتقال فرمود القاب آنحضرت مبارکه و طاهره و زاکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و بتول و زهراست و کنیت آنحضرت ام محمد و ام الحسن و ام الحسین و ام الائمه و ام الکبری است و روایت شده که اگر علی فاطمه را تزویج نمینمود حضرت فاطمه را تا روز قیامت کفوی نبود و در کتب فریقین مذکور است که حضرت رسول صلعم فرموده است فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی و من اغضبها فقد اغضبنی در بعض اخبار آمده ان الله یغضب بغضب فاطمة و یرضی لرضاها فضایل و مناقب آنحضرت از حد افزونست و از شماره بیرون آورده اند که حضرت فاطمه نه سال در خانه جناب امیر المؤمنین بود و بعد از سالی رحلت نمود و در مدت بقای آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود اختلافست اما از شش ماه بیشتر و از چهل روز کمتر گفته اند اکثر علمای امامیه بر آن رفته اند که در روز سیم ماه جمادی الثانیه رحلت فرمود و بعضی در شب سیم ماه مبارک رمضان گفته اند و ابن شهر آشوب در سیزدهم شهر ربیع الاول گفته و همه اقوال غسل و تکفین و دفن آنحضرت در شب واقع شده و بنابر وصیت آنحضرت در شب مدفون گشته و بغیر از شوهر و اولاد او بقولی عبدالله بن عباس کسی دیگر بجنازه آنحضرت حاضر نبود چون آنحضرت از خلفا و اولیای ایشان آزرده خاطر بود نمیخواست بر جنازه آنحضرت نماز گذارند لهذا اینگونه وصیت فرمود در کتب اخبار آمده که از حضرت فاطمه چهار فرزند ارجمند بوجود آمد امام حسن و امام حسین و زینب و کلثوم و زینب با عبدالله بن جعفر طیار در سلک ازدواج کشیده و از دو پسر متولد شد عبدالله و عون و در مناکحت کلثوم اختلافست بعضی گویند که عون بن جعفر او را نکاح کرد چون عون فوت شد محمد بن جعفر او را تزویج نمود و محمد را از ام کلثوم دختری بود و چون محمد فوت شد عبدالله بن جعفر ام کلثوم را عقد نمود و فوت او در خانه عبدالله روی نمود و از زینب و ام کلثوم اطفال نماند و ذریت حضرت رسول صلعم در حسنین باقی ماند و در مدفن آنحضرت بعضی گویند در قرب جوار والد بزرگوار خود مدفون شده و جمعی گویند

در قبرستان

ذکر احوال خجسته مآل حضرت البتول بضعة الرسول فاطمة الزهراء

در قبرستان بقیع آسوده و الله اعلم بحقایق الحال **ذکر احوال خیریت مآل قطب الابرار و غوث الاحرار امیر المؤمنین حیدر کرار علی بسبیل الاختصار** مخفی نماند که آنسرور امام اول است از ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم الی یوم الحشر و والد آنحضرت ابو طالب و مادر آن سرور فاطمه بنت اسد بن هاشم بود و عبدالله و ابو طالب دو برادر از یک مادر بودند و خاتم الانبیا و سید الاوصیا پسر عم واقعی بودند و مضمون حدیث انا و علی من شجرة واحدة و الناس من اشجار شتی موید حقیقت بوده دار یک نور ظهور نمودند و ولادت آنحضرت در ماه رجب بعد از سال سی ام عام الفیل در میان بیت الله صورت گرفت بیت طواف خانه کعبه از آن شد بر همه واجب که آنجا در وجود آمد علی بن ابیطالب و بعضی گفته اند که تولد آنحضرت در سیزدهم شهر رجب واقع شده اتفاق امت است که غیر از آنحضرت اندرون حرم کسی متولد نشده نظم شد او در حرم بیت الحرام صدف کسی از نور شاه نجف آورده اند که مادر آنحضرت میخواست نام آنحضرت را اسد گذارد و بقولی آنحضرت را حیدر نام نهاد و بالاخره جناب رسالت مآب صلعم بموجب وحی الهی اسم شریف او را علی قرار دادند بدانکه محققان گفته اند که بعد از رسول صلعم اکرم آنحضرت افضل و اعلم ناس بود و هر کس بر ... ملقب میشود و جمیع علوم عقلیه و نقلیه بآنحضرت مستند میشود چنانکه شیخ ناصر و مرشد ناقد حسن شیره الله نیز بر آنکه علوم منقسم میشوند به نقلی و عقلی علمی است صعب و دشوار که واقع میشود در آن خطا و او نزد حکما موضوع است بر چهار مرتبه منطقی و ریاضی و طبیعی و الهی پس منطق آلتی است که آسان میشود بسبب او تصرف در سایر علوم دیگر و ریاضی را تعلقی است بآسمانها و ستاره ها و همچنین طبیعی را با ریاضیات تعلقی است و خواص اشیا و الهی متعلق است بمعرفت خدا و معرفت صفات و افعال او سبحانه و مقصود بالذات است اما علم شرعی پس منقسم میشود باصول دین که اوست علم توحید و نظر میشود در آن در ذات حق و صفات و افعال او و نظر میشود در حال همه انبیا و ائمه هدی و صحابه تابعین و احوال موت و حیات و احوال قیامت و بعث و حشر و نشر و حساب اهل نظر در این علم متمسک میشوند بآیات و اخبار و ادله عقلیه و موسوم اند بمتکلمین و ایشان بر دو فرقه اند اشعری و معتزلی و از علم اصول تفسیر و حدیث محتاجند این هر دو بعلم لغت و نحو و صرف و معانی و بیان و علم شرعی غیر اصول الدین علم فروع است و اوست مشتمل بر حق الله و حق العباد مانند ایقاعات و عقود و احکام و قضا و اطلاق میشود بر او و مشتمل بر حق النفس و اوست علم اخلاق و اسناد جمیع علوم بسوی جناب علی تمام است اما علم لغت پس معلوم است اینکه جمیع فصحای عرب و علمای ایشان عاجز شده اند از حل الفاظ او و تعجب میکنند از بلاغت و فصاحت او و از او استفاده کرده اند بسیاری از خطبا و خطب در کلام او بسیار است و احاطه کرده است کتاب نهج البلاغه بر حجی از او و را فرموده است سید الانبیاء در حق آنحضرت که علی سید العرب و سید قومی نمیباشد مگر آنکه در جمیع امور ترجیح داشته باشد و فصاحت او رسیده است بغایت و تجاوز کرده است نهایت را تا آنکه گفته شده است در کلام او انه دون کلام الخالق و فوق کلام المخلوق و هر کسی که نعت داده شده است با فصاحت مملو ساخته اند او ادهان و ظروف خاطر ایشان را اگر از الفاظ و کلام آنحضرت و اما علم نحو پس او اول کسی است که وضع نمود او را و بر ابی الاسود دؤلی چه او شنید که مردی قرائت میکرد ان الله بریء من المشرکین و رسوله پس انکار نمود این قرائت را و گفت نعوذ بالله من حور بعد الکور از نقصان او بعد از زیادتی او پس رجوع نمود بجناب علی در این امر پس حضرت فرموده استاد کن او را باینکه رفع از فاعل است و نصب از مفعول و جر از مضاف الیه و اما علم تفسیر پس مستند است باو بدون خلاف و رئیس المفسرین عبدالله بن عباس از تلامذه آنحضرت و روایت کرده است از آنحضرت که حدیث کرد مرا امیر المؤمنین در باء بسم الله از اول شب تا آخر شب و فهمیدم از و گریستن ... ارقلی ... آنحضرت که بخدا قسم هرگاه خواسته باشیم بار میسازیم هفتاد شتر از تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم و روایت کرده اند از آنحضرت که فرمود نازل نشده از آسمان آیه در صحرا یا در کوه در شب یا در روز یا سفر و حضر مگر آنکه عالم هستم که این آیه در کدام وقت نازل شده و در چه امر و در شان که

نزول

ذکر احوال قطب الابرار امیر المؤمنین و غوث الاحرار حیدر کرار علی بن ابیطالب

نزول یافته و عالم میباشم بظاهر و باطن و بتأویل و تفسیر حقایق قرآن و دعا کرده است رسول خدا از برای من در فهم حقایق او و رعایت
و حفظ کردن او و هر کسی که موصوف باین اوصاف میباشد استاد علم تفسیر باو ظاهر و هویداست و چگونه چنین نباشد و حال آنکه حضرت
فرموده است که عالم ترین مردم بکتاب خدا من و اهل بیت من میباشیم و امّا علم فقه پس جمیع راجع میشوند بآنحضرت امّا فرقهٔ حنفیه پس ایشان
از تلامذهٔ ابا یوسف و محمّد از فرقه میباشند و ایشان اخذ کرده اند علم را از ابی حنیفه و او بزعم ایشان از تلامذهٔ حضرت امام جعفر الصادق است
و او تلمیذ امام محمّد باقر و منتهی میشود بحضرت امیرالمؤمنین و امّا فرقهٔ شافعیه پس رجوع میکنند بمحمّد بن ادریس شافعی و او تلمیذ محمّد بن الحسن و مالک است
پس رجوع میشود فقه او باینده و نفر و از آن دو نفر راجع میشود بابی حنیفه پس رجوع شده بحضرت امیر امّا طایفهٔ حنابله پس رجوع مینمایند
باحمد بن حنبل و او رجوع میکند بشافعی و او بابی حنیفه پس رجوع شده بحضرت امیر امّا طایفهٔ مالکی ایشان منسوبند بمالک بن انس و او
تلمیذ امام جعفر صادق بوده و بروایتی تلمیذ ربیعه و او از تلامذهٔ عکرمه و او از تلامذهٔ عبداللّه بن عباس و او تلمیذ حضرت امیر است امّا
فرقهٔ شیعه پس انتساب ایشان بسوی آن حضرت در علوم مشهور و معلوم است خصوصاً در علم کلام و حدیث و فقه و اصول چه این علم را اخذ
کرده از او و اولاد او و امّا علم طریقت پس منسوب بودن صاحبان این علم از صوفیه اهل اللّه بسوی آنحضرت ظاهر و شایع است و مذکور در این کتاب
در اکثر فصل و باب مذکور شد و بعد از این هم مذکور میشود و امّا علم فتوت پس این مشهور در تواریخ عامّه و خاصّه معلوم است که جبرئیل نازل شد
روز احد و بآواز بلند میگفت لَا فَتیٰ اِلَّا عَلِی لَا سَیْفَ اِلَّا ذُوالْفَقَار امّا علم قصص و تواریخ پس این از برای او ثابت است
چه آنحضرت خبر میداد از ماضی و مستقبل و حال و عالم باحوال غیب بود و در این باب احوال و اقوال آنحضرت مشهور است امّا علم کلام
پس از آنحضرت ظاهر شده است و از خطب آن استفسار کرده اند و منسوب بعد از آن حضرت بولدش محمّد بن حنفیه و تلامذهٔ او چنانکه
ذکر کرده است محمّد شهرستانی در کتاب ملل و نحل و غیر او از علما و اهل این علم چهار فرقه اند شیعه و معتزله و اشاعره و خوارج امّا شیعه
پس انتساب ایشان بسوی آنحضرت معلوم است چه ایشان اخذ نکرده اند اصول عقاید خودشان را مگر از آنحضرت و از اولاد او و از خطب و حکم
در هر باب ایشان را از او و اولاد او روایتی است معنعن و مذکور است در کتب ایشان و امّا معتزله ایشان منسوبند بواصل بن عطا و او تلمیذ
ابن هاشم عبداللّه بن محمّد بن حنفیه و او شاگرد پدرش بود و امّا اشاعره و ایشان تلامذهٔ ابوالحسن علی بن ابی بشر الاشعری میباشند
و او تلمیذ ابو علی جبائی و او از مشایخ معتزله است پس رجوع شد امر بآنحضرت و امّا خوارج پس ایشان باشند بعد از انحراف ایشان از متابعت
کردن آنحضرت بسبب شبهه بود که عارض ایشان شده بود در روز تحکیم ابو موسی اشعری و عمرو بن عاص و الّا آن جناب اخذ کرده بودند اصول
از او مانشان را و خروج ایشان بر او بعد از آنکه بودند از اصحاب و اتباع او امریست ظاهر و امّا علوم حکمیه پس منسوبست باو و صادر است از او
چنانچه جناب مقدس نبوی فرموده که قسمت کرده شده است حکمت بر ده جزو پس عطا کرده شده است بر جناب علی نه جزو و بر کل مردم
یکجزو و نیز فرموده است که من خانهٔ حکمتم و علی در است از برای آن پس کسیکه اراده کند نظر نماید بسوی آدم در علمش و بنوح در فهمش و بیحیی در زهدش
و بموسی بن عمران در فوتش و بلقمان در حکمتش پس نظر کند بسوی علی و کمالات آنحضرت بمرتبه رسیده است که قومی بالوهیت آنحضرت قایل
شده اند با وجود این کمالات جمعی را بآنحضرت مقدم داشته اند که از جملهٔ خلفا بودند و از نسب و حسب عاری بودند در نفاق ایشان کامل و در دین
جاهل کرفتار ریش و دنیان خوار و بی اعتبار است (شعر) میر هفته نرخ و دیو در کرشمه و ناز سوخت عقل ز حیرت که این چه بوالعجبی
مفسّرین در آیهٔ یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اَطِیعُوا اللّهَ وَ اَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ اختلاف نموده اند جمعی بر آنند که اولوالامر
قرآنست و بعضی بر آنند که اولوالامر خلیفهٔ زمانست و خلیفه پادشاه ایران و تورانست عارفی گوید که اولوالامر آفتاب کردانست افتاده
کرداب و قاسم دوزخ و رضوانست حاکم قم و کاشانست اولوالامر از دو کون آزاد است آنکه دل بملک مصر و شام داده است

اولوالامر پشت بدشمن نکرده است آنکه روی بخصم نیاورده است اولوالامر در کیستی راسه طلاق داده آنکه اسک جیقیان ماتحت خوان نهاده
(نظم) شرح مجموعهٔ گل مرغ سحر داند و بس که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست در کتب قوم مذکور است که روزگار چرکوش ظلمت
شیر یزدان بر وباه بازی آغاز کرد لاجرم کرگ سیرتان بمحراب نشسته و دونیکان منبر گرفته صورت پرستان از معنی غافل شده و ظاهر
جویان از باطن تن زدند (نظم) از ره صدق بیخبر بودند آدمی شکل لیک خر بودند همه در راه او جهانی کور بنده خواب و خور و هیچ سوی
هیچ نایافته ز تقوی بوی تهی از آب مانده و هیچ سوی مال ایتام و شیر بحلال خورده اموال بیوه و اطفال بخدا از شرع و انده
پاک خردی ز علم خوانده ای بنا بر آن سر مردان قرب بیت پنج سال بضرورت خلوت گزیده در سپهر عزت با دل چون ماه دیار دید
(مثنوی) چونکه زاغان خیمه در گلشن زدند بلبلان خاموش شد و تن زدند چون ظلم ظالمان بنهایت رسید و جور ستمگران بغایت انجامید
جناب ولایت جایی بغفران الهی در هجده هم ذی الحجة الحرام در سنهٔ سی و شش هجری بعد دم منبت نزوم خویش بسریر خلافت از تن
ساخت و آفتاب ایت بر فرق خاک نشینان کوی ضلالت پرتو انداخت و مدت چهار سال و کسری آن سرور خلافت ظاهری نمود و سه جنگ
عظیم با سه طایفه فرمود اوّل با فرقه ناکثین که ایشان را اصحاب جمل میگویند دوم قاسطین و مراد از آنها معاویه و جماعتی که معاون او
بودند سیم مارقین که آنها را خوارج گویند که رئیس ایشان عبداللّه بن وهب بود و در سال چهل هجری در هجدهم و بقولی نوزدهم شهر رمضان
المبارک عبدالرحمن ملجم مرادی باغوای قطامه و معاونت وردان بن خالد و شبیب و اشعث بن قیس لعنة اللّه علیهم اجمعین شمشیری که زهر آب
داده بودند بر فرق همایون آنحضرت زد و بعد از دو روز بعالم جاوید خرامید و حضرت امام حسن بر آن حضرت نماز کرده و قالب مطهرش را
در نجف اشرف مدفون ساخت عمر شریفش شصت و سه سال و بروایتی شصت و پنج سال بود و پنجاه و هشت سال نیز گفته اند و زمان امامت آنحضرت
در حقیقت سی و نه سال و شش ماه و چند روز بود و دو فانی که با مر خلافت صوری اشتغال نمود چهار سال و نه ماه بود و بعضی کمتر از این
نیز گفته اند کاتب آنحضرت سعید بن مروان همدانی و حاجبش قنبر بود و نقش خاتمش اَلْمُلْکُ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و بقولی نِعْمَ الْقَادِرُ اللّٰهُ بود

ذکر امام همام حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

آن سرور ثانی ائمهٔ اثنی عشر و فرزند امیرالمؤمنین و جگر
دختر زادهٔ حضرت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله است و نقش به تورات شبر است و میلاد آن امام عالیمقام در شب سه شنبه نصف شهر رمضان کثیر الغفران
و در سال سیم از هجرت واقع شده و بعضی در سال دوم از هجرت گفته اند و بعد از تولد آنحضرت جبرئیل نازل گشته بحضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله عرض نمود
که اسم او را شبر گذار که نام پسر هارون است آن حضرت فرمود که لغت من عربی است شبر را چه معنی است جبرئیل عرض نمود که حسن است لهذا
اسم همایون حضرت را حسن گذاشت و جناب رسول آنحضرت را بسیار دوست میداشت و روزی آن امام را بر دوش گرفته فرمود اَللّٰهُمَّ
اِنِّی اُحِبُّهُ فَاَحِبَّهُ و در کتب فریقین مذکور است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله فرموده است که حسن و حسین دو گوشوار عرش الهیند و ایضاً از طریق
عایشه مرویست که مردی نزد عبداللّه بن عمر آمد و آن مرد از اهل عراق بود از عبداللّه سؤال نمود که اگر پشه را در حالت احرام بکشند چه حکم دارد
عبداللّه گفت نظر کنید که این مرد آمده و از خون پشه سؤال میکند و حال آنکه فرزند رسول خدا را شهید کردند و پروا نکردند و من از آنحضرت شنیدم
که میفرمود حسن و حسین بهترین جوانان بهشتند مناقب آنحضرت از حد فزون و از شماره بیرونست القاب آن ولایت مآب سید و سبط
و امین و حجت و بر و تقی و زکی و مجتبی و زاهد و طیب و ولی وارد شده و کنیت آنحضرت ابو محمد و بعضی ابوالقاسم نیز گفته اند و در کتب معتبره
مذکور است که چون وفات جناب امیرالمؤمنین نزدیک شد امام حسن را با سایر فرزندان و شیعیان خود طلبید و حضرت امام حسن را وصی
و جانشین خود گردانید و اسرار علوم الهی و ودایع جناب رسالت پناهی را باو تسلیم نموده او را نزدیک خود خوانده و اسرار الهی را در گوش
او رسانید و چون آنحضرت بحکم پدر و بامر خالق اکبر بمسند خلافت پای عزت نهاد و نوید عدل داد و لطف احسان بر جمهور رعایا و برایا

ذکر امام همام حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

و اراده نمود که قلع و قمع معاویة بن ابی سفیان نماید چون نیک نظر نمود و دید که آن گروه که دعوی دوستی جنابش و طریق ارادت و اخلاص می‌نمایند اکثر ایشان اهل نفاق و بیصفا و بحقوق بیوفا اند و عهد و میثاق ایشان را نمی‌توان بست و با مددکاری ایشان لشکر خصم را نمی‌توان شکست لاجرم بطریقی که در کتب اخبار مسطور است تن بصلح معاویه در داده و دل بقضیه الهی نهاد یکی از شروط صلح آن بود که معاویه در وقت رحلت خلافت را شوری گذارد و کسی را بر خلافت معین و نصب ننماید و معاویه خاطر بر آن قرار داد که یزید را ولیعهد گرداند و او را بر مسند خلافت نشاند و میدانست که با وجود آنحضرت این معنی صورت نگیرد و امر خلافت بر یزید تمشیت نپذیرد بنابر آن جعده بنت اشعث را بمال بسیار و وصال یزید فریب داد و آن بدبخت جگرگوشه خیر البشر را بامید وصال یزید زهر داده او را بآن جهان فرستاد نقلست از جنادة بن ابی امیه روایت شده که در هنگام مرض آنحضرت بخدمتش رسیدم و گفتم یا ابن رسول الله مرا موعظتی فرمای در جواب فرمود که مهیای سفر آخرت باش و زاد آن سفر را قبل از حلول اجل تحصیل نمای و بدانکه تو طلب دنیا میکنی و مرگ ترا طلب میکند و بار مکن اندوه روزی را که نیامده بر روزی که در آن هستی بدانکه هرچه از مال تحصیل نمائی زیاده از قوت خود خزینه دار دیگری خواهی بود بدانکه در حلال حساب و در حرام عقاب و در شبهات عتاب خواهد بود پس دنیا را بمنزله مرداری دان که بقدر آنچه ترا کافی باشد که اگر از حلال است زهد در آن ورزیده باشی و اگر از حرام است در آن وبالی و گناهی نباشد و اگر شبهه است بضرورت مباح باشد و در آن عتاب نباشد از برای دنیای خود چنان کار کن که گویا همیشه خواهی بود و برای آخرت چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد و اگر خواهی عزیز باشی بی قوم و قبیله و مهابت داشته باشی بی سلطنت و حکمی پس بیرون رو از ذلت معصیت خدای تعالی بعزت طاعت او و هرگاه ترا حاجتی داعی شود و مضطر شوی که با خلق مصاحبت کنی پس مصاحبت کن با کسی که مصاحبت او زینت تو باشد و اگر او را خدمت کنی ترا محافظت کند و اگر از وی یاری خواهی ترا یاری دهد و اگر کلامی بگوئی سخن ترا تصدیق نماید و اگر بر دشمنی حمله کنی در تقویت تو کوشد و اگر دستی دراز کنی بوی او نیز باحسان دست دراز کند و اگر رخنه در احوال تو ظاهر شود وی آنرا مسدود کند و اگر از تو نیکی مشاهده کند آنرا ظاهر نماید و اگر سؤال کنی از او عطا کند و اگر ساکت شوی بسؤال کردن او ابتدا کند و اگر بلائی باو وارد شود تو آزرده شوی باید که از تو باو زحمت نرسد و بسبب او بر تو مصیبت وارد نگردد و در وقتیکه حقوق بهم رسد لازم شود ترا او اگر ازرد و با تو نزاع نکند و ترا بر خود اختیار کند چون سخنان اعجاز نشان آنحضرت باینجا رسید حضرت امام حسین را حاضر گردانید و وصی خود نمود و ودایع امامت را بآنحضرت سپرده روح مقدسش بریاض قدس خرامید و آن واقعه هائله در روز پنجشنبه آخر شهر صفر در سال پنجاه از هجرت بود و عمر شریفش در آنوقت چهل و شش یا چهل و هفت سال بود و زمان خلافتش شش ماه و زمان امامت آنحضرت قریب ده سال بود و در بقیع مدفون گشت آورده اند که آنحضرت پانزده فرزند ذکور داشت بر موجب حسن زید عمر و حسین عبد الله اکبر عبد الرحمن عبد الله اصغر اسمعیل محمد یعقوب جعفر طلحه حمزه ابوبکر قاسم و بعضی گفته اند که آنحضرت را یک دختر بود که فاطمه نام داشت و کنیتش ام الحسن بود و بروایتی بنات مکرمات آنحضرت پنج نفر بودند ام الحسن که والده امام محمد باقر است و زینب و ام عبد الله و ام الخیر و ام سلمه و باتفاق علمای انساب از زید و حسن نسل ماند و از سایر اولاد آنحضرت عقب نماند

ذکر خامس آل عبا سید الشهدا امام الهمام حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

آنحضرت سیم دوازده امام و پنجم آل عبای کرام است در کتب معتبره آمده که امام حسن از فرق سر تا بصدر بحضرت رسول مشابه و جناب امام حسین از صدر تا قدم شباهت تمام داشت آورده اند که حضرت فاطمه بعد از ولادت امام حسن به پنجاه روز بامام حسین حامله شده و تولد آنحضرت در چهارم ماه شعبان در سال چهارم از هجرت وقوع یافت مدت حمل آنحضرت شش ماه بود گویند بعد از یحیی بن زکریا بجز آنحضرت فرزندی شش ماهه متولد نشده که زنده باشد چون خبر ولادت آن غنچه باغ ولایت بجناب رسول رسید بخانه حضرت فاطمه آمدند

ذکر خامس آل عبا سید الشهدا امام حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

قرة العین نبوت را در دامن عنایت خود جای داده اذان در گوش راست و اقامه در گوش چپ آنحضرت گفت و حسین نام نهاد که مرادف شبیر است و شبیر نام دویم پسر هارون بود و القاب همایون آنحضرت سید و طیب و رشید و وفی و زکی و مبارک و سعید و سبط گفته اند و کنیت آنجناب ابا عبد الله است در وقت رحلت جناب رسول شش سال و چند ماه بود و در زمان شهادت امیر المؤمنین سی و شش ساله بود و ده سال در زمان برادر عالی گوهر زندگانی نمود و بعد از شهادت حضرت امام حسن ده سال کرسی امامت فرمود در روز جمعه یا دوشنبه دهم محرم الحرام در سنه شصت و یک هجری بحکم یزید بن معاویه و بجور عبید الله بن زیاد حاکم کوفه و ظلم عمر بن سعد وقاص و تیغ شمر ذی الجوشن با هفتاد و دو نفر از فرزندان و برادرزادگان و خویش و مخلصان بفوز شهادت رسید و بقولی هفتاد و دو کس بودند که در رکاب آنجناب جان خود را فدا نمودند هجده یا شانزده نفر از اولاد و اخوان و اعمام آنحضرت بودند و با سایر شهدا سر در قدم آنحضرت نهاده طریق شهادت پیمودند و بمضمون صدق مشحون وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ در قرب حضرت حق جل و علا حیات ابدی یافتند فقیر گوید که قبل ازین در موقع خود ذکر شده که هر کس بحق سبحانه و تعالی نزدیک تر است محنت و بلای او بیشتر است چنانکه در کتاب کافی از حضرت ابی عبد الله مرویست که قَالَ اِنَّ فِي كِتَابِ عَلِيٍّ اَنَّ اَشَدَّ النَّاسِ بَلَاءً النَّبِيُّونَ ثُمَّ الْوَصِيُّونَ ثُمَّ الْاَمْثَلُ فَالْاَمْثَلُ وَاِنَّمَا يُبْتَلَى الْمُؤْمِنُ عَلَى قَدْرِ اَعْمَالِهِ الْحَسَنَةِ فَمَنْ صَحَّ دِينُهُ وَحَسُنَ عَمَلُهُ اشْتَدَّ بَلَاؤُهُ وَذَلِكَ اَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ يَجْعَلِ الدُّنْيَا ثَوَابًا لِلْمُؤْمِنِ وَلَا عُقُوبَةً لِكَافِرٍ وَمَنْ سَخُفَ دِينُهُ وَضَعُفَ عَمَلُهُ قَلَّ بَلَاؤُهُ وَاِنَّ الْبَلَاءَ اَسْرَعُ اِلَى الْمُؤْمِنِ التَّقِيِّ مِنَ الْمَطَرِ اِلَى قَرَارِ الْاَرْضِ و از این حدیث و احادیث دیگر مستفاد میشود که اگر مؤمنی را دولتی و رحمتی رسد و رنج و عنا لاحق او نگردد بکمال ایمان نرسیده و مؤمن ممتحن نگردیده عارفی گوید که موافق آیه کریمه لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ چیز که گرامی تر است باید که در راه خدای تعالی بذل نمود و از جان عزیز تر هیچ متاعی نیست در ره دوست عمل و مجاهده همگی در نزد بعضی کسان آسان است اما جانبازی کار هر مدعی ناز پرورد نیست و جانبازی نتواند نمود و هر سایه خسب بیدرد طریق سراندازی نتواند پیمود نظم ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد اسمعیل و اسمعیلی باید که درین محفل پروانه سان جان خویش را بشمع جمال جانان فدا سازد حسین و حسینی باید که مردانه وار در میدان عشق بیاد معشوق سر اندازد و تو قیاس از خویش گیر و انصاف بده اگر محتاجی پیش تو آید و زبان احتیاج گشاید تحت باب بهانه گشائی و سؤال او را رد و دراز نمائی و اگر احیانا دانگی و درمی بدهی منت بر خدا نهی و مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثَالِهَا پیش آری و ده در دنیا و صد در آخرت توقع داری و در عوض دانگی و درمی حور و غلمان كَاَنَّهُنَّ الْيَاقُوتُ وَالْمَرْجَانُ خواهی و تو خدا را از جهت جاه و منزلت پرستش نمائی و اگر امتحان وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ پیش تو آید به وَلَا تُلْقُوا بِاَيْدِيكُمْ اِلَى التَّهْلُكَةِ راه حجت آورده دو اسبه طریق عراق پیمائی بیت

گر کشته نگذر ازین بیشه شیران کاغشته بخونند درین بیشه دلیران

آورده اند که آنحضرت شش فرزند داشت اول علی اصغر که مادرش شاه زنان بنت یزدجرد بن شهریار بود دوم علی اکبر از ام لیلی بنت ابی عروة بن مسعود الثقفیه تولد نموده و در کربلای معلی شهید گشت سیم جعفر که مادرش قضاعیه بود در زمان پدر وفات نمود چهارم عبد الله که والده اش رباب بنت امرء القیس است در کربلای معلی تیر خورده شهادت یافت پنجم و ششم فاطمه و سکینه بودند از ام اسحق بنت طلحة بن عبید الله در وجود آمدند و بعضی اولاد ذکور آنحضرت را پنج نفر نوشته اند که یکی از ایشان عمر نام داشت وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْحَالِ

ذکر امام الهمام علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

آنحضرت از ائمه اثنی عشر رابع و در امامت آنجناب نص صریح واقع است ولادت آنحضرت در پانزدهم ماه جمادی الاول در سال سی و شش از هجرت روی داد و بروایتی در روز جمعه و بقولی پنجشنبه پانزدهم جمادی الثانی و قیل در ماه شعبان در سنه سی و شش هجری دو سال قبل از شهادت امیر المؤمنین اتفاق افتاده بود.

ذکر امام علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب

حق ده سال و نه سال دیگر با پدر بزرگوارش بود و مدت امامت آنحضرت سی و چهار سال و مدت حیات آنحضرت پنجاه و هفت سال بود
و مادرش بنا بر موافق مشهور شهربانو بنت یزدجرد پادشاه ایران بود اسم مبارک آنحضرت علی و کنیت آنجناب ابو محمد و بروایتی ابو الحسن
و القاب همایون آنحضرت زین العابدین و سید الساجدین و زکی و امین و سجاد بود و بموجب وصیت والد و جد بزرگوارش بمسند امامت
جلوس نمود و عجب آن که بنا بر گفت و شنید محمد حنفیه در خصوص امامت حجر الاسود بزبان عربی فصیح بر امامت آنحضرت ادای شهادت
نمود و بروایتی که آنحضرت بسیار گریستی شخصی بخدمت آنحضرت عرض نمود که این مقدار گریه مکن که نفس خود را هلاک خواهی کرد فرمود که
روز اول نفس خود را الله ... اکنون براو گریه میکنم بسند معتبر روایت شده که حضرت امام محمد باقر فرمود که چون پدرم را وقت رحلت رسید
مرا بسینه خود چسبانیده فرمود که ای پسر ترا وصیت میکنم تو را بآنچه وصیت نمود مرا پدرم در هنگام شهادت خود فرمود که پدرش او را وصیت
کرده بود باین وصیت در وقت وفات خود که زنهار ستم و جور مکن بر کسیکه یاوری بغیر از خدا تعالی نداشته باشد و در بسیاری از کتب معتبر
رسیده است که هشام بن عبد الملک مروان در ایام پدرش یا در زمان حکومت برادرش ولید بگزاردن حج عزیمت نمود و در وقت
طواف هر چند سعی میکرد که استلام حجر الاسود نماید بواسطه ازدحام خلق او را میسر نشد لاجرم بر منبری نشسته بنظاره خلق مشغول گشت که
آنگاه جمعی از اعیان شام در ملازمت هشام بودند در آن اثنا امام عالیمقام بآنجا عبور نمود نظم هر طرف میگذشت بهر طواف
در صف خلق میفتاد شکاف زد قدم بهر استلام حجر گشت خالی ز خلق راه گذر یکی از اعیان شام که امام را نشناخت از
هشام پرسید که این کیست که خلق امام او را اینقدر احترام میکنند هشام از خوف آنکه مبادا اهل شام بخدمت آن امام واجب الاکرام
میل نمایند تجاهل کرده گفت مرا بحال این شخص معرفتی نیست فقیر گوید الحق راست گفت چه اگر او را معرفتی بودی چنین سخن نگفتی ابو فراس که مشهور
است بفرزدق در آن محفل حاضر بود (بیت) گفت من میشناسمش نیکو زو چه پرسی بسوی من کن رو شامی بروی فرزدق آورد ابو
فراس قصیده غرا در منقبت آنسرور بسلک نظم کشید که حاصل معنای قصیده ابو فراس در کتاب سلسلة الذهب جامی اینست بیت
آنکس است این که مکه و بطحا زمزم و بوقبیس و خیف و منا حرم و حل و بیت و رکن و حطیم ناودان و مقام ابراهیم مروه مسعی و صفا
حجر و عرفات طیبه و کوفه کربلا و فرات هر یک آمد بقدر او عارف بر علو مقام او واقف قرة العین سید الشهداست
زهره شاخ دوحه زهراست میوه باغ احمد مختار لاله داغ حیدر کرار چون کند جای در میان قریش رود
از فخر بر زبان قریش که بدین سرور ستوده شیم بنهایت رسیده فضل و کرم ذروه عزت است منزل او حامل دولت است محمل او
از چنین عز و دولت ظاهر هم عرب هم عجم بود شاکر جد او را بمسند تمکین خاتم الانبیاست نقش نگین در عرب و
عجم بود مشهور گوهر دانش منفعل و مغرور همه عالم گرفته پرتو خور کو ضریری که دیدار دید ضرر شد بلند آفتاب بر افلاک
بوم از وی گر نیافت بهره چه باک حب ایشان دلیل صدق و وفاق بغض ایشان سبیل کفر و نفاق گر بپرسند ز آسمان
بالفرض سائلی من خیار اهل الارض بزبان کواکب و انجم هیچ لفظی نیاید الا هم ذکرشان سابق است بر افواه
بر همه خلق بعد ذکر اله سر هر نامه را رواج افزا نام ایشانست بعد نام خدا چون هشام آن قصیده بلاغت
انتظام را از ابو فراس استماع نمود در سر غضب آمده بحبس او امر فرمود خبر قصیده فرزدق بسمع آنحضرت رسید آنجناب دوازده هزار
دینار زر نزد فرزدق فرستاد وی نخست قبول نکرده معروض گردانید که من این ابیات را از برای کسب مثوبات اخروی بسلک نظم
کشیده ام نه از جهة مزخرفات دنیوی آن امام عالیمقام نظم گفت ما اهل بیت احسانیم آنچه دادیم باز نستانیم ابر
جودیم بر نشیب و فراز قطره از ما نمیگردد باز آفتابیم بر سپهر علا نفتد عکس ما مگر برما چون فرزدق بان فلک کرم

گرفت

گشت بیافسول کرد درم راقم گوید که از اخبار بسیار بروجه عموم معلوم میشود که آنحضرت را ولید بن عبد الملک مروان مسموم کرده بود
و بدان زهر سر همای عرش پیمای روح آنحضرت در بوستان عدن آرام گرفته چنین گزید بعضی گویند هشام بن عبد الملک بر آن امر شنیع اقدام
نموده در کتب اخبار مذکور است که آنحضرت هشت پسر و هفت دختر داشت و بروایتی دوازده پسر و نه دختر آنجناب را بوده و برخی گویند
که در اصل دختر نداشت و اسامی اولاد ذکور آنحضرت بدین موجب است امام محمد باقر که از ام عبد الله فاطمه بنت امام حسن بوجود آمده و زید
که در کوفه بشرف شهادت مشرف شد و عمر و عبید الله و عبد الله و حسن و حسین و ... و بقول صاحب کتاب گزیده علی اطرش نیز داشت
و اولاد اناث آنحضرت بر این موجب است خدیجه فاطمه علیه ام کلثوم ام حسن ملیکه ام موسی و در سایر اولاد آنحضرت اختلاف است والله

اعلم

ذکر امام الهمام محمد الباقر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

آنحضرت خامس ائمه اثنی
عشر امام جن و بشر است ولادت آنحضرت موافق مشهور در روز جمعه یا سه شنبه غره ماه رجب المرجب و بقول بعضی در سیم ماه صفر
در مدینه منوره در سال پنجاه و هشت از هجرت واقع شده اسم مبارک آنحضرت محمد و کنیت همایونش ابو جعفر و لقب میمونش باقر و بروایت
که حضرت رسول صلعم آنجناب را بدین لقب ملقب فرموده بود برای آنکه شکافنده علم اولین و آخرین بود جناب رسول صلعم فرموده بود جابر
انصاری را که تو او را ملاقات خواهی نمود و سلام مرا باو خواهی رسانید مادر آنحضرت فاطمه بنت امام حسن بود و آنحضرت اول علوی است که
از دو علوی تولد نموده در وقت شهادت جد بزرگوارش سه ساله و بقولی چهار ساله بود و با پدر بزرگوارش سی و چهار سال زندگانی
نمود و زمان امامت آنحضرت نوزده سال بود و در سال صد و چهارده هجری و بروایتی صد و پانزده هجری و بقولی صد و شانزده هجری در ماه
ذی الحجه و بقولی در ماه ربیع الاول بزهر عبد الملک مروان و بروایتی ولید بن عبد الملک و بقولی هشام بن عبد الملک از جهان فانی بسرای
جاودانی رحلت نمود و در بقیع پهلوی والد بزرگوار خود مدفون گشت و در وقت رحلت پنجاه و هشت سال داشت آورده اند که آنحضرت
سه پسر و یک دختر یادگار گذاشت و بروایتی شش پسر و یک دختر از آنسرور بود بر این موجب امام جعفر الصادق و عبد الله مادر ایشان ام فروه بنت
قاسم بن محمد بن ابی بکر بوده و ابراهیم و عبد الله از ام حکیم بنت اسد ابن مغیرة الثقفیه تولد نموده و علی و زینب مادر ایشان ام ولد بوده و یکی دیگر
از قبر معلوم نشد از حضرت صادق مرویست که هشام پدرم را بشام طلبید و بعد از گفتگوی بسیار از پدرم پرسید که آیا فضیلت ما و شما که پسر
اولاد عبد منافیم یکی نیست پدرم فرمود بلی چنین است ولیکن باریتعالی ما را مخصوص گردانیده است بمکنون اسرار خود و دیگران را مخصوص نگردانیده
هشام گفت آیا چنین نیست که حقتعالی محمد را از شجره عبد مناف بسوی کافه ناس مبعوث گردانیده است پس از کجا این میراث را مخصوص شما
گردانیده است و حال آنکه حضرت رسول صلعم بر جمیع خلایق مبعوث گردیده است خدای تعالی در قرآن مجید میفرماید و لله میراث السموات و الارض
پس بچه سبب میراث علم بشما آمده است و حال آنکه بعد از محمد پیغمبری مبعوث نگرده و پیغمبری بشما نرسیده است پدرم فرمود از آنجا باریتعالی ما را
مخصوص گردانیده که به پیغمبر خود وحی فرستاد و امر نمود رسول خدا را که مخصوص گرداند ما را بعلم خویش باین سبب پیغمبر برادر خود علی بن ابیطالب را
مخصوص برازی و اسراری چند که از صحابه مخفی میداشت و چون این آیه نازل شد که و تعیها اذن واعیة یعنی حفظ نماید آنها را گوشهای ضبط کننده و
نگاهدارنده میکند پس رسول خدا فرمود که یا علی من از خدا تعالی سؤال نمودم که آنها را گوش تو گرداند و باین جهت علی بن ابیطالب میفرمود
که هزار باب علم رسول خدا تعلیم من نمود و از هر بابی هزار باب دیگر بر دل من گشود چنانکه شما راز خود را بمحرمان و مخصوصان خود میگوئید و از دیگران مخفی
و پنهان میدارید همچنین حضرت رسول صلعم اسرار خود را بعلی میفرمود و دیگران محرم آن نبودند و همچنین حضرت علی بن ابیطالب را کسی از اهل بیت خود که محرم
اسرار بود بآن اسرار مخصوص میشود باین طریق آن علوم و اسرار بما رسیده است هشام گفت که علی دعوی آن میکرد که من علم غیب میدانم و مردم را
از علوم غیب آگاه میگردانم و حال آنکه باریتعالی در علم خود کسی را شریک نگردانیده و احدی را بر غیب مطلع نساخته است پس از کجا این دعوی را

ذکر امام الهمام محمد الباقر بن علی بن حسین بن علی ابن ابی طالب علیهم السلام

میفرمود آنحضرت در جواب فرمود که باریتعالی بر حضرت رسول کتابی فرستاده و در آن کتاب آنچه بوده و هست تا قیامت درج داده و بیان نموده
چنانکه فرموده وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَى لِلْمُسْلِمِينَ و باز فرموده وَكُلَّ شَيْءٍ
أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ و ایضا فرموده مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ پس باریتعالی وحی فرستاد بسوی رسول صلعم خود که بر غیب
سری که بسوی او فرستاده البته علی بن ابیطالب را بر آن مطلع گردانیده و آنحضرت با تمام بهر سانیده است و حضرت رسول صلعم امر نمود علی را که بعد از
وفات آنحضرت قرآن را جمع کند و متوجه تغسیل و تکفین و حنوط او شود و دیگری را حاضر نکند فرمود علی برادر من است و از من است چون هشام
کلام معجز نظام امام را استماع نمود ساعت طویل سر بزیر انداخت و بعد سر بلند کرده گفت هر حاجتی که داری از من بخواه پدرم فرمود که
اهل و عیال من از بیرون آمدن من در وحشت‌اند التماس آنکه مرا رخصت دهی هشام گفت رخصت دادم در همین روز روانه شو پدرم دست در گردن
او درآورده او را وداع کرده و من نیز وداع کردم و بیرون آمدیم فقیر گوید این حدیث طولانی بود و بر همین اختصار نمود مولانا مجلسی در یکی از کتب
خود بتفصیل مرقوم فرموده و از این حدیث و حدیث دیگر معلوم میشود که علم مکنون میباشد که آن غیر از علم ظاهر است و بر اهل ظاهر مخفی است و آن
مخصوص انبیا و اوصیا و ائمه هدی است و مضمون لَوْ عَلِمَ أَبُو ذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَكَفَّرَهُ مؤمن ممتحن نیز از آن بهره و نصیبی دارد
وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى

ذکر امام الهمام جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی بن الحسین بن علی ابن ابی طالب علیهم السلام

آن حضرت ششم دوازده امام و حجت ملک علام و مقتدای انام است ولادت آنحضرت در سنه
هشتاد و سیم از هجرت بود و بعضی گفته‌اند در هشتاد و شش در هفدهم ماه ربیع الاول و بقولی در غره رجب در روز جمعه روی نمود و مادر
بزرگوارش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بوده و مادر ام فروه اسما بنت عبد الرحمن بن ابی بکر بوده و قاسم از مخصوصان حضرت امام زین العابدین
بود و مدت دوازده سال و بروایتی پانزده سال آنحضرت با جد بزرگوار خود زندگانی نمود و بروایتی نوزده سال با پدر والا گهر خود بوده و مدت سی و
چهار سال امامت فرمود و عمر گرامی اش در شصت و پنج و بروایتی شصت و هفت سال بود و شهادت آنحضرت در ماه شوال روز دوشنبه و بروایتی
پانزدهم ماه رجب در سال صد و چهل و هشت هجری بزهر منصور عباسی اتفاق افتاده در مدینه منوره در جوار جد بزرگوار و والد عالیمقام خود
آسوده گشت و القاب و امامت اکثر بزرگوار شده است که در ذکر آنها چندان فایده نیست آورده‌اند که آنحضرت شش پسر و یک دختر داشت و بعضی
گویند هفت پسر و چهار دختر است در یادگار گذاشت شیخ مفید فرموده که اولاد ذکور و اناث آنحضرت ده نفر بوده‌اند بدین موجب اسمعیل و عبد الله
و ام فروه مادر ایشان فاطمه بنت حسین بن علی بن ابیطالب بوده و امام موسی الکاظم و اسحق و محمد از حمیده بربریه متولد شده‌اند و عباس و علی
و اسما و فاطمه از امهات متعدده بوجود آمده‌اند اما اسمعیل بحسب سن بزرگترین اخوان خود بود و پدر بزرگوارش درباره او محبت بسیار میفرمود چنانچه
جمعی از شیعیان گمان بردند که او امام و قایم مقام پدر خود خواهد بود و اسمعیل در زمان حیات پدر خود در منزل عریض فوت نمود و پدر بزرگوارش
از آن مصیبت بمرتبه متألم شد که زیاده بر آن متصور نبود در وقتیکه جنازه اسمعیل را بقیع میبردند چند نوبت فرمود که جنازه او را بر زمین نهادند
و روی او را گشودند و بر مردم نمودند تا جائی که مظنه داشتند که اسمعیل ولیعهد پدر خواهد بود فوت بنظر ایشان محقق شود مع هذا طایفه چنان اعتقاد
دارند که امامت از حضرت امام جعفر صادق باسمعیل نقل کرده بود و از او به پسرش محمد بن اسمعیل رسید و زمره گمان بردند که اسمعیل زنده است و نه
مرده است و امام زمان اوست چنانکه احوال ایشان در ضمن قلعه الموت ذکر شد اما عبد الله بعد از اسمعیل بزرگتر از اخوان بود و چون امام رحلت
نمود دعوی امامت کرد و فرقه متابعت او کردند بالاخره اکثر آنجماعت از او برگشته بر امامت موسی الکاظم اقرار آوردند و جمعیکه در آن
اعتقاد راسخ بودند آنها را فطحیه خوانند بسبب آنکه داعی ایشان عبد الله بن افطح نام داشت و بروایتی آنکه عبد الله امام جعفر الصادق را افطح
الرجلین بود بنابر آن تابع او را فطحیه خوانند اما اسحق بغایت فاضل و پرهیزکار و پاکیزه روزگار بود اما محمد بصفت شجاعت و سخاوت اتصاف داشت

ذکر امام الهمام جعفر الصادق علیه السلام

داور روزی بروزه بودی و روزی افطار نمودی او بسر دز گوسفندی ذبح فرمودی و جمعی را ضیافت کردی و اعتقاد زیدیه موافق زیدیه بوده یعنی
که امام باید خروج کند و بضرب سیف و سنان از مخالفان ملک را انتزاع کند بنابر آن در سنه صد و نود هجری خروج کرد و بقولی اکثر حسن بن
حسن افطس علوی او را بخلافت بر مسند خلافت نشاند و یحیی بن العباس هاشمی علوی از طرف مامون بقتال محمد اقبال نموده او را گرفته
بمامون آورد و مامون محمد را اکرام داشت و در وقتیکه مامون متوجه بغداد بود همراه خود محمد را برد و چون بجرجان رسید بعالم دیگر خرامید
اما علی لقبش دیباج و کنیتش ابو جعفر بود و بغایت فاضل و عظیم القدر و متقی و پرهیزکار بود و همواره ملازمت برادر خود امام موسی الکاظم مینمود

ذکر امام الهمام موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

آنحضرت هفتم از ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم الی یوم المحشر است ولادت آنحضرت در ابوا که منزلیست در میان مکه معظمه و مدینه منوره در شهر صفر سنه صد و بیست و هشت هجری
و بقولی صد و بیست و نه هجری روی نمود و والده آنحضرت ام ولد مسماة بحمیده بربریه بود و اسم شریف آنحضرت موسی و کنیت او بروایتی ابو الحسن و ابو
عبد الله و ابو اسمعیل و ابو علی و القاب همایونش صابر و صالح و مشهورترین القاب آنحضرت کاظم است و در وقت رحلت و الد بزرگوارش بیست
ساله بود و باشهر روایات در ماه رجب سنه صد و هشتاد و سه هجری بگفته هارون الرشید سندی ابن شاهک بامر فضل یحیی بن خالد مسموم
شده در بغداد از عالم فانی رحلت نمود و مدت امامت آنحضرت سی سال بود و زمان حیاتش در پنجاه و پنج سال بود و در القاب و ولادت و بعضی دیگر
نیز دارد و نیز آورده‌اند که آنحضرت بیست پسر و بیست دختر داشت اسامی اولاد ذکور آنحضرت بدین موجب است علی الرضا و عقیل و ابراهیم و
عبد الرحمن و ابراهیم و قاسم الاصغر و حسن و حسین و عبد الله و اسمعیل و عبید الله و احمد و جعفر و یحیی و اسحق و عباس و حمزه و عبد الله و قاسم الاکبر و بعضی هم
عمر و محمد نوشته‌اند و نامهای بنات مکرمات آنحضرت این است خدیجه و ام فروه و اسما و علیه و فاطمه و ام کلثوم و ساره و آمنه و زینب و ام عبد الله
و زینب صغری و ام القاسم و حلیمه و اسماء صغری و محموده و امامه و میمونه و کلثوم خلاف این اصحاب تاریخ گزیده آورده که آنحضرت سی و یک پسر
و بیست و هشت دختر داشت و از شیخ مفید روایت کنند که آنحضرت سی و هفت فرزند بود

ذکر امام الهمام علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

آنحضرت هشتمین دوازده امام و معصوم واجب الاطاعه
والاحترام است ولادت آنحضرت در یازدهم ذی الحجه سنه صد و پنجاه و سه هجری روی نمود و بروایتی در یازدهم ربیع الاول سنه صد و چهل و
هشت هجری بود و مادر آنجناب ام ولد و نام آن مخدره مختلف فیه است بعضی گویند سکینه مغربیه بود و بقولی خیزران مرسیه و بروایتی تکتم بود و نام
و کنیت آن امام با نام و کنیت علی بن ابیطالب موافق است و القاب همایونش رضا و مرتضی و وفی بود در زمان وفات جد بزرگوارش پنج ساله
بود و در وقت رحلت پدر عالی گوهرش سی سال داشت و در سنه دویست و یک هجری پا به چهل و هشت گذاشت مامون او را بنابر مصلحتی
که آن حضرت را ولیعهد نمود و بالاخره بمضمون اِنّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَى آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ عمل کرده در ماه صفر سنه دویست و
هشت هجری و بقولی دویست و سه هجری آنحضرت را در انگور و بروایتی در انار زهر داد و در قریه سناباد من قرای طوس وی را توجه بروضه رضوان
نهاد و در قبه که اکنون مطاف طوایف امم است مدفون کردید و مدت حیات آنحضرت پنجاه و پنج سال بود و زمان امامت آنجناب بیست سال
و بقول اکثر آن امام عالی گوهر پنج پسر و یک دختر داشت بدین موجب محمد تقی و حسن و ابراهیم و حسین و ام یکی دیگر و فاطمه دختر آنحضرت عایشه
نام داشت و بعضی برآنند که آنحضرت سوای امام محمد تقی ع فرزندی نداشت و بزعم حمد الله مستوفی شاهزاده حسین از اولاد آن امام عالیمقام است که
در قزوین مدفون است

ذکر امام الهمام محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب ع

آنحضرت نهم از ائمه هدی است ولادت آنحضرت در هفدهم شهر رمضان کثیر الفیضان سنه صد و نود و پنج هجری در مدینه منوره روی
نمود و بروایتی در دهم ماه رجب سنه مذکوره بوده و مادر آنحضرت ام ولد مسماة بخیزران و قیل سکینه مرسیه بود و آنحضرت در کنیت و نام با امام محمد باقر ع

ذکر امام الهمام موسی بن جعفر علیه السلام

ذکر امام الهمام علی بن موسی علیه السلام

ذکر امام الهمام محمد بن علی علیه السلام

موافق بود لهذا آنحضرت را ابوجعفر ثانی گویند و القاب آنجناب تقی و جواد و قانع و مرتضی و منتجب بود و در وقت وفات والد بزرگوارش بروایت مشهور هفت سال و چند ماه داشت و در سنه دویست و بیست هجری در شهر ذی الحجه بزهر معتصم در بغداد بفردوس اعلی قدم گذاشت و در مقبره بنی هاشم در جوار مرقد جدش مدفون گشت و اوقات حیات آنحضرت بیست و پنج سال بود و مدت هفده سال امامت نمود گویند آنحضرت دو پسر و دو دختر داشت امام علی نقی و موسی و فاطمه و امامه بود

ذکر امام الهمام علی بن محمد بن علی بن موسی ع

ذکر امام الهمام علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام آن حضرت دهم ائمه اثنی عشر و امام جن و بشر است و تولدش بروایت اکثر در اواسط ماه رجب سنه دویست و چهارده هجری در مدینه منوره بود و بقولی در سنه دویست و دوازده هجری روی نمود و مادر پاکیزه گوهرش ام ولد مسماة بسمانه و قیل ام الفضل و مأمون این روایت در نظر فقیر ضعیف می نماید والله اعلم آنجناب در اسم و کنیت با علی مرتضی و علی بن موسی موافق است بنا بر علی هذا آنحضرت را ابوالحسن ثالث گویند و القاب همایونش نقی و هادی و ناصح و متوکل و فتاح و مرتضی و عالم و فقیه و امین و طیب بود و آنحضرت در حین وفات پدر عالیقدر خود شش ساله بود و متوکل عباسی در زمان حکومت خود یحیی بن هرثمه را بمدینه منوره فرستاد تا آنحضرت را بسر من رای که حال بسامره اشتهار دارد بیاورد و آنحضرت بعد از آنکه ده سال و چند ماه در آنجا مقیم بود در ماه جمادی الآخر یا رجب سنه دویست و پنجاه و چهار هجری بزهر متوکل و بروایتی بزهر معتمد بعالم جاوید خرامید و در سامره مدفون گردید مدت عمر شریفش بروایت اشهر چهل سال و از وفات پدرش سی و سه سال و چند ماه بود و اولاد آنحضرت پنج نفر بوده حسن و حسین و محمد و جعفر و عایشه و بعضی بجای عایشه عالیه نوشته اند

ذکر امام الهمام حسن بن علی بن محمد ع

ذکر امام الهمام حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب ع آنحضرت یازدهم از ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم الی یوم الحشر است ولادت آن امام انام در مدینه منوره در سنه دویست و سی و یک هجری روی نمود و مادر آن سرور ام ولد مسماة بسوسن بود و قیل عسفان آنحضرت در نام و کنیت با امام حسن موافق است و القاب همایونش زکی و عسکری و خالص و سراج بود و آنحضرت در زمان فوت پدر عالی گوهر خود بیست و دو ساله بود و در شهر ربیع الاول سنه دویست و شصت هجری بزهر معتمد عباسی در سامره از جهان فانی درگذشت و در جوار والد بزرگوارش مدفون گشت و مدت عمر گرامی آنحضرت بروایتی بیست و هشت سال و بقولی بیست و نه سال بود و مدت شش سال امامت نمود و بثبوت پیوسته که آنحضرت را غیر از صاحب الامر فرزندی نبوده

ذکر امام الهمام ابوالقاسم محمد بن الحسن بن علی علیهم السلام

ذکر امام الهمام ابوالقاسم محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام آنحضرت ثانی عشر ائمه کرام و حجت ملک علام و امام انام است تولد آن سعادتمند بقول اکثر روات در نیمه شعبان در سنه دویست و پنجاه و پنج هجری در سامره اتفاق افتاد و بقولی در بیست و سیم رمضان المبارک در سنه دویست و پنجاه و هشت هجری روی داد و مادر آن سرور ام ولد مسماة بسوسن و بروایتی نرجس بود و قیل صیقل بود و با نام و کنیت با حضرت خیرالانام موافق است و القاب همایونش مهدی و منتظر و خلف و صاحب الزمان و حجت و قائم و صاحب الامر است در وقت وفات پدر بزرگوارش بروایت اشهر پنج ساله بود و بقولی دو سال داشت حضرت واهب العطایا آنحضرت را مانند یحیی در حالت طفولیت حکمت عطا فرمود و در صغر سن امام انام گردانید و بسان حضرت عیسی بن مریم در وقت صباوت بمرتبه ارجمند رسانید راقم گوید که عجب است از اشخاصیکه قائلند بر آنکه خواجه خضر و الیاس از انبیاء و شیطان و دجال از اعداء در قید حیاتند و انکار دارند در وجود ذیجود صاحب الزمان و حال آنکه آنحضرت افضل است از انبیاء سلف و اوست ولد صاحب نبوت مطلقه و ولایت کلیه عجب تر آنکه بعضی از متصوفه که خود را از اهل دانش شمارند و از ارباب بینش پندارند قائلند بر آنکه در ملک هند و هندوستان در میان برهمنان و جوکیان مرتاضان و ریاضت کشان میباشند که بسبب حبس نفس و قلت اکل چند هزار سال عمر کرده و میکنند با وجود این منکر وجود آنحضرت شده و فقیر گوید که انکار وجود آنحضرت در حقیقت انکار قدرت باریتعالی است تعالی شأنه [illegible] کبیرا

همچنان آفتاب روشن که کیمیاگر از اجزای متفرقه اکسیری ساخته بر نقره طرح میکند و آن نقره را طلای احمر میسازد و حال آنکه نقره در اندک زمان پوسیده و نابود میشود و طلا بر عکس آن چندین هزار سال بر یک منوال است و نابود نمیشود پس اگر ولی خدا مانند آن کیمیاگر از اکسیر الطاف خویش بدن خود را همرنگ روح گرداند و باقی و دایم سازد بعید نخواهد بود تا آنکه منکر وجود آنحضرت شده و لفظ مهدی و صاحب الزمان را تاویل میکنند از کوردلی ایشانست الا با آنکه شعوری چه جای انکار است والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم آورده اند که آنحضرت در زمان معتمد عباسی در سنه دویست و شصت و پنج هجری در سرداب سر من رای از نظر فرق انام غایب شد بنا بر مذهب اثنی عشریه تا حال از انظار خلق مخفی است و آنحضرت را دو غیبت است غیبت کبری و غیبت صغری زمان غیبت صغرا هفتاد و نه سال بود و فرق میان این دو آنست که در غیبت صغرا سفرا و وکلا آنحضرت واسطه بودند در مطالب و حوایج شیعیان را بخدمت آنحضرت عرض مینمودند و بجواب با صواب سرافراز میشدند و در غیبت کبری آمد و شد منقطع شده و تردد نهایت یافته و هرگاه اراده حق تعالی بظهور آنحضرت تعلق گیرد نقاب حجاب از چهره آفتاب آسا خواهد برداشت و بتیغ الانتقام همت خود را بر ترویج ملت بیضا و دفع اعدا خواهد گماشت از حضرت رسول مرویست که لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطوّل الله ذلک الیوم حتی یبعث رجلا من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی و اسم ابیه اسم ابی یملاء الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا یعنی اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز هر آینه دراز گرداند خدای تعالی آن روز را تا بر انگیزاند خدای تعالی مردی را از من و از اهل بیت من که موافق باشد نام او با نام من و نام پدر او با نام پدر من پر سازد زمین را از عدل و داد همچنانکه پر شده باشد از ظلم و جور و باین مضمون احادیث بسیار و اخبار بیشمار است بمرتبه که انکار آن نتوان کرد چنانکه نزد علمای جمیع فرق امت نبوی و تمام طوایف ملت مصطفوی بثبوت پیوسته که ظهور مهدی بوقوع خواهد انجامید و بواسطه حسن اهتمام و یمن اجتهاد آن امام امصار و دیار از عدل و داد پر خواهد گردید اما این مسئله مختلف فیه است که مهدی موعود همان امام محمد بن حسن عسکری است یا دیگری از بنی فاطمه خواهد بود و باتفاق اهل سنت و جماعت مهدی موعود بوجود نیامده و هر وقت مشیت الهی بر آن قرار گیرد و بر عالمیان ظاهر خواهد شد و او از بنی فاطمه خواهد بود و طایفه کیسانیه مهدی موعود را محمد بن علی بن ابیطالب که مشهور بحنفیه است معتقدند و گویند او در کوه رضوی مخفی شده است آخر الامر خروج خواهد نمود و فرقه اسمعیلیه بر آنند که مهدی اسمعیل بن امام جعفر صادق است و او زنده است عاقبت خروج خواهد کرد و عالم را از نور عدل و داد خواهد آراست و بعضی گویند مهدی موعود حضرت عیسی است که از آسمان فرود آمده عدل خواهد خواست در این باب اخبار و اقوال بسیار است که در تقریر آنها چندان فایدتی نیست و اما بمذهب علمای امامیه و محققان ملت احمدیه امام زمان و قطب دوران و اولوالامر و خلیفه اعظم و غوث عالم عبارت از ابوالقاسم محمد بن حسن عسکری است که در سرداب سر من رای غیبت کرده است و اوست صاحب دعوت نبویه و صولت حیدریه و عصمت فاطمیه و اوست مالک علم حسنیه و شجاعت حسینیه و عبادت سجادیه و اوست وارث مآثر باقریه و آثار جعفریه و علوم کاظمیه و اوست صاحب حجج رضویه و جود تقویه و سخاوت نقویه و هیبت عسکریه و اوست باعث قوام عالم و نظام اولاد آدم و اوست ملاذ عالمیان و پناه سالکان و ستم رسیدگان و اوست بقیة الله فی خلقه و حجة الله فی عباده و ودیعة المستحفظة و اوست خلیفة الابرار و بقیة الاطهار و خازن الاسرار و منتهی الاوتاد و اوست ابن الشمس البیضاء و الوحدانیة الکبری و حجاب الله الاعظم الاعلی و اوست سبب المتصل من الارض الی السماء و الوجه الله الذی یتوجه الیه الاولیاء و بیمن اوست رزق الوری و ببقائه بقیت الدنیا و بوجود اوست ثبات الارض و السماء و اوست غوث المؤمنین و خاتم الوصیین و بقیة النبیین و مستودع علم الاولین و الآخرین و اوست لباب الذاتیة و الاشخاص المحمدیة و العترة الهاشمیة و اوست بقیة من الفوز القدیم و النبأ العظیم و الصراط المستقیم و اوست خلیفة الوارث الاسرار النبویة و الامامة و الخلافة و اوست صاحب الولایة و السلطنة و العصمة و الحکمة و اوست خلف من الآباء الطاهرات و النجوم الزاهرات الذین لهم الحکومة علی الموجودات و التصرف فی الکائنات و

۵۵۴ الاطلاع علی الغیوب فی العلم بما فی الضمایر والقلوب فی الاخاطر بالمخلوقات و الشهادة لنا بالبرکات شهید بذلک ذکر المبین بانهم
سادة الاولین والاخرین والولاة علی السموات والارضین **نظم** حرف اول از نبوت حرف نون قلب نون واو واو
ای ذوفنون حرف اول از ولایت حرف واو قلب او آمد الف ای گنج کاو حرف اول از الوهیت الف مبدء جمله حروف بو
پس ولی نصب نبی و جان اوست قلب قلبش ذات الله برهوست محققان در بیان ولایت گفته اند سریان الولی کسریان الحق فی العالم
لان الولایة هی کلمة الجاریة الساریة فهی فی کل موجود مولاه ومعناه لان الولایة هی الاعظم المستقبل لافعال الربوبیة
والمظهر القائم بالاسرار الالهیة والنکتة التی ادیر علیها فلکا النبوة فهی حقیقة کل موجود فهی باطن الدایرة والنقطة
السائرة التی از تبطن العوام ومؤید این سخن گفته اند که ظهر الواحد عن الاحد وفاد عن الواحد سائر العدد وذلک کما ظهر الخط
عن النقطة والسطح عن الخط والجسم عنهم والحروف عن النقطة والکلام عن الحروف والمعانی عن الکلام والکل من واحد منه
المبدء والیه المعاد مبدؤها منک وعودها الیک فالنقطة الواحدة هی حقیقة الموجودات ومبدء الکائنات وقطب
الدائرات وعالم الغیب والشهادة ظاهرها النبوة وباطنها الولایة وهما نور واحد فی الظاهر والباطن ولکون
الولایة من النبوة واشار بهذا المعنی بقوله انا وعلی من نور واحد واول ما خلق الله نوری ثم فتق منه نور علی ثم خلق
الخلایق من نورنا فنحن صنایع الله والخلق صنایع لنا فنحن الاولون ونحن الاخرون ونحن السابقون ونحن الشافعون
ونحن کلمة الله ونحن خاصة الله ونحن حجة الله ونحن امناء الله ونحن منتهی غیب الله ونحن مصابیح الحکم ومفاتیح الرحمة وینابیع
النعم ونحن الولاة وعین الحیوة وطریق النجاة ونحن السبیل والسلسبیل والمنهج القویم والصراط المستقیم من امن بنا امن بالله
ومن رد علینا رد علی الله ومن شک فینا شک فی الله ومن عرفنا عرف الله ومن تولی عنا تولی عن الله ومن تبعنا اطاع الله ونحن
الوسیلة الی الله والوصلة الی رضوان الله ولنا العصمة والخلافة وفینا النبوة والامامة والولایة ونحن معدن الحکمة وکلمة التقوی
والمثل الاعلی ونحن حجة العظمی والعروة الوثقی التی من تمسک بها نجی والحمد لله الذی اکرمنا بولایتهم ومن علینا باتباعهم وجعلنا من
الموقنین بان الحق لهم ومعهم وفیهم وبهم فصل اللهم وسلم علیهم وعجل فرجهم واجعلنا من اعوانهم وانصارهم واثرنا
علی محبتهم واحشرنا علی مودتهم واحشرنا فی زمرتهم بحقهم وحرمتهم لدیک وحقک وحرمتک آمین یا رب العالمین **ذکر
خلفاء الراشدین** بر طالبان معرفت قرین پوشیده نماند که اگرچه خلفاء ثلثه در مکه معظمه متولد شده اند اما چون در خدمت حضرت
رسول صلعم هجرت نموده اند و هم در مدینه منوره خلافت کرده اند و هم در آنجا بدار الجزا انتقال فرموده بنابر آن چنان مناسب نمود که در این مقام
نحوی از احوال ایشان بطریق اجمال نموده اید **ذکر ابو بکر بن ابی قحافه** ارباب خبر در کتب بلاغت اثر خود آورده اند که تولد ابو بکر بعد از واقعه اصحاب
فیل بدو سال و چهار ماه در آخر روز دوشنبه یا شب سه شنبه وی نموده و اسمش در جاهلیت عبد الکعبه بود و بعد از آنکه مسلمان شد حضرت
رسول صلعم اسم او را مبدل فرمود مولدش در مکه معظمه بود در خدمت خیر الانام از مکه هجرت نموده دختر خود عایشه را نکاح کرد بحضرت و در
تزویج شریف مقدمه استعلم تمام بجای آورد و فتح بعضی بلاد عراق و شام در زمان خلافت او اتفاق افتاد و در ماه جمادی الاول سیزدهم
هجرت وی بصوب آخرت نهاد و مدت خلافتش بروایت مشهور دو سال و سه ماه و چند روز بود و اول اختلافی که بعد از رحلت سرور انبیا
در میان امت ظاهر شد باعث او بود و تفصیل آن در کتب فریقین مسطور و در السنه و افواه خواص و عوام مذکور است و چون ابو بکر بمرض
موت گرفتار گردید عمر بن خطاب را ولیعهد گردانید **ذکر عمر بن خطاب** آورده اند که مادرش حنتمه خواهر ابوجهل و برادری
دختر حنتمه نا اصل بوده و جوی کنیزک حبشیه بود لهذا اعراب او را بوقت عتاب او را یابن صحاک الحبشیه میگفتند ولادت عمر بعد از سیزده

ذکر خلفاء راشدین
ذکر ابو بکر بن ابی قحافه
ذکر عمر بن خطاب

سال از واقعه عام الفیل بوده و مدت ده سال و شش ماه و یک روز خلافت نموده در غره محرم الحرام دخول بیست و سیم ذی الحجه در روایت
اشهر ربیع الاول بزخم ابو لؤلؤ غلام مغیره از این عالم ارتحال نموده و مدت عمرش شصت و چند سال بوده در ایام خلافت او تمامت بلاد
عراقین و شام و مصر و کرمان و ارمن و آذربایجان و دامغان و اکثر بلاد خراسان بحوزه اسلام در آمده و گویند هزار ولایت و شهر
در زمان او مفتوح شد **ذکر عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه** ولادت او بعد از واقعه عام الفیل بهفت
سال اتفاق افتاده خلافتش در نیم محرم سنه بیست و چهار هجری وی نموده و مدت یازده سال و یازده ماه و ده روز خلافت کرده در ماه
ذی الحجه سنه سی و پنج هجری بتیغ مهاجر و انصار و باتفاق اکابر مصر و کوفه و بصره طریق عدم پیموده و بعد از کشته شدن جسد او را سه روز دفن
نکردند و بعد از سه روز جسد نعش او را میان شام و خفیه در قبرستان یهودان مدفون ساختند و در کتب معتبره مذکور است که چون اهالی
مدینه ملاحظه نمودند که عمر بر بستر موت افتاده لهذا اصحاب در تعیین امر خلافت با وی سخن گفتند عمر جواب داد که لایق این منصب و شایسته این مطلب
شش نفرند اما هر کدام را صفتی است که بواسطه آن صفت در تعیین ایشان اشاره میکنم و حکم صریح بر خلافت هیچیک از ایشان نمیکنم اول علی بن
ابی طالب و حرص او بر خلافت مرا از تعیین او بخلافت مانع است دویم عثمان بن عفان و او خویشان خود را دوست میدارد و زمام
مهام انام را بکف ایشان میگذارد سیم عبد الرحمن فهو فاذون هذه الامة و او فرعون این امت است و در آن نیز خلافت چهارم
طلحه و او مردی متکبر است و خود پسند پنجم سعد بن وقاص و او از اسب علی صفت ششم زبیر و او نیز تند خوی بسیار گفتار است پس باید
که این شش نفر در امر خلافت مشورت نمایند و یکی را از میان خود در این امر مقرر کنند و اگر پنج کس با هم در قولی اتفاق نمایند و یک نفر ابا کند
او را بکشند و اگر چهار نفر متفق باشند و دو نفر مخالفت کنند آن دو نفر را نیز گردن بزنند و اگر سه نفر بر طرفی شوند و سه نفر بر طرف دیگر
جانب آن جماعت را که عبد الرحمن بن عوف در آن طرفست مرجح دانند و هر کس را بخلاف نشانند راقم گوید که تفصیل این کلام طول دارد بهمین قدر
کفایت نمود **ذکر مرعش** شهریست دلکش از شهرهای شام و از جند قنسرین و بلده ایست بغایت دلنشین آنکه گفته بلده ایست از جزیره
موصل غلط محض است و دیگری نوشته که نام قلعه ایست میان ارمنیه و دیار بکر هم از وجهی محض غلط است اما آنکه قریب بولایت ارمنیه است
صحیح است لفظ مرعش در لغت کبوتر بلند پرواز را گویند و چون آن شهر در دامن کوه و نیز در بلندی واقعست لهذا موسوم بمرعش شده و جای
جنوبش بغایت گشاده و اصل شهر در زمین پست و بلند اتفاق افتاده بنظر بیننده بغایت فرخنده و خوش آینده است و قریب شش هزار باب
خانه در او است و قریه های معموره مضافات او است آبش فراوان و در جمیع عمارتش روان است هوایش طرب انگیز و خاکش حسن خیز و در اکثر خانهای
آنجا حدیقه دلگشا و باغچه روح افزا است فواکه سردسیرش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان و اکثر مشتهیاتش موفور و مردمش همواره در عیش و سرورند
هنگام بهار آندیار رشک گلستان کشمیر و قندهار است و همه آندیار گلزار است و در قرب آن ارغوان زاریست که راقم مثل آن کم دیده و گویند که
دلبران آن سرزمین غیرت بتان فرخار و چین است مردم آنجا اکثر حنفی مذهب و خوش مشرب اند و در نواحی آن علی اللهی نیز بسیار است و قلیلی شیعه
در آندیار اند و عموما خوب چهره و از متاع حسن با بهره اند مدت بسیار آندیار دار الملک ملوک ذوالقدریه بوده اند و دولت ایشان در سنه هفتصد
هشتاد هجری وی نموده و اول ایشان قراجا بن ذوالقدر بیک بود و بعد از او علاء الدوله ذوالقدر بغایت محتشم بود و شاه اسمعیل با او مصاف
داد و کار شکست بجانب ذوالقدریه افتاد و سلطان سلیم خان قیصر روم بر ملک او مستولی گشت و هم زمان دولت ایشان در سنه نهصد و
چند هجری بسر در گذشت اکنون نیز طوایف ذوالقدر در آنجا سکونت دارند و از جانب خوندگار روم حکومت کنند راقم چند گاه در مرعش
بوده و با اکابر و اعاظم آنجا معاشرت نموده و ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال در آندیار بسیار دیده و خداوندان حسن و جمال و
صاحبان جاه و جلال مشاهده کرده است لیکن ذکر همه باعث طول کلام خواهد بود لاجرم بذکر بعضی از ایشان اختصار خواهد نمود **ذکر محمد افندی**

ذکر عثمان بن عفان
مرعش
ذکر محمد افندی

درویشی دانشمند و عارفی پایه بلند بود و از فضایل انسانی او هرچه گویم بیش می‌نمود در صحبت دل از بیگانه و خویش می‌ربود روزی فقیر عرض نمود
که اگر دمی نظر رحمت بر این فقیر اندازی و از الطاف نصایح بنده را مفتخر و سرفراز سازی از عواطف حضرت تو بعید نخواهد بود در جواب فرمود که حق
جل و علا چشم بینا و گوش شنوا کرامت کند که تمامت عالم پند و نصیحت است آنچه مشاهده می‌شود همگی عبرت است زیرا آنچه آدمی ادراک نماید و عقل انسان
ادراک فرماید از معقولات و محسوسات همه را انبیا و اوصیا و اولیا بیان کرده اند و فرقه علما و عرفا و حکما تقریر آورده اند و محققانی
که در هر کیش و ملت بوده اند از حسن و قبح و نیک و بد بیان نموده اند و دانشمند آنکه در هر مذهب روش گذشته آمد آنچه فکر و خیال آید همه را نوشته
شعر حریفان باده ها خوردند و رفتند تهی میخانه ها کردند و رفتند پس در این حال آنجا که عیانت چه حاجت به بیانست فقیر معروض داشت
که طرفه معانی بیان نمودی و عجب عقده به ناخن تقریر گشودی سخن همین و کلام متین است لیکن هرگاه معشوق خود را بیاراید و مرموزی زیوری
و لباسی درآید و در کسوت خاص جلوه نماید و از نوع دیگر عشوه نموده روی کشاید هر آینه در نظر عاشق جلوه دیگر کند و حسن دیگر نماید و جمال دیگر بیند
و چیز دیگر مشاهده کند و اگر عاشق معشوق را چندین نام گذارد و هر یک را جدا گانه بر زبان آرد گاه ماه و گاهی خورشید و گاهی ستاره و گاهی
ناهید گوید و گاهی پری و گاهی حور و گاهی جان و گاهی جانان و گاهی دلبر و گاهی دلدار و گاهی بت و گاهی لعبت نام کند و گاهی شاهد و دل آرام و گاهی
ساقی و دلربا خواند و هر یک از این نامها لذتی تازه و ذوقی دیگر بخشد و راحتی دیگر بخشد و حظی دیگر کند و سروری دیگر یابد و هر یک از این اسامی
که در اول بشنود مفهومی دیگر داند اگرچه در حقیقت همان معشوق است که بچندین نامها و جامها درآمده و بچندین لباسها و کسوتها برآمده و در هر جا
بنامی موسوم شده در هر مقامی نامی پیدا کرده بیت دیده باید که باشد شه شناس تا شناسد شاه را در هر لباس پس در این وقت
اگر موعظت چند بیان نمائی و بآویزه پند گوش دل بیارائی از عواطف عارفانه حضرت تو بعید نباشد چون نظم سخن بدینجا کشید زبان معرفت
ترجمان گشوده نصیحت آمیز گونه ادا کرد دانید که هر کس از دام نفس بجهد هر آینه از بلیات جهان برهد و هر بلائی که از عالم بالا آید همگی از نفس
و در کیش آید زیرا که چون نفس آرزو و تمنا کند و در پی آن آرزو و تمنا چندین بدود که هزار گونه رنج و بلا روی نماید اگرچه خیال آن آرزو و تمنا
زحمتی دیگر و بلائی دیگر است گفتم ای جان جهان و جهان جان اشخاص چند دیده می‌شود که از دام نفس جسته و بیاد حق پیوسته اند و ایشان را
چندین انواع رنج و عنا و زحمت و بلا زیاده است از سبب چیست و در این چه سر است در جواب فرمود که آنچه از زحمت و بلا بر انبیا و اولیا و
آنها نازل می‌شود در حقیقت آن بلا نیست بلکه نوعی بوده و بود و وجودی است که جهت آزمایش و امتحان تا عیان و منافقان در نظر بیاید و
چشم غافلان و جاهلان چنان می‌نماید که نامرد از مرد و اهل سرخ و زرد تمیز یابد و هر کسی بوادی خود پسندی و خودستائی نشتابد مثنوی گر نبودی
امتحان هر بدی هر مخنث در وغا رستم شدی مگر تو بازی تو هیچ ندیده و یا آن حکایت نشنیده فقیر عرض نمود که بیان فرما حکایت
فرمود ای درویش این حکایت گوش کن و از این قصه حصه فرا گیر که عادت ترکان چنین یافته که چون غریبی بدیار ایشان وارد شود مراسم غریب
نوازی بجای آورده و از قواعد مهمانداری چیزی فرو نگذارند و چون رشته الفت محکم و بنیاد محبت مستحکم گردد و آن غریب اظهار جرات و جلادت
نماید جهت امتحان او بطریق شعبده چند کس را متهم بدزدی کرده و گناه بر آنها لازم آورده در حضور آنکس بکشند آنگاه آن غریب انحاطب ساخته
گویند که چون این امر در حضور تو صدور یافته است و شاید از تو راز ما آشکار شود و موجب قتل ما گردد همان بهتر که ترا بیاران رسانیم و خود را از
و تردد برهانیم اگر آنکس فی الواقع مردی و شجاعت دارد و حرکات ایشان را هیچ پندارد و کلمات ایشان را ادامی شمارد و اگر از انکار بر سی
بردارد و خوف کند بر همگنان معلوم شود که مدعی است و در آن مردی نیست پس زحمت و بلا را نسبت بمقربان درگاه بدین قسم پندار و رنج
و عنای دوستان خدا را بدینگونه انگار مثنوی مرد حق را چون به بینی ای پسر تو گمان داری برو نار بشر او در حق موسی آتش
بر خسیاه نور خوان نارش مخوان باری بیا شمع نور پاک سازد او حاسدان را نور و دوران را چو نار

وصف

وصلی الله تعالی علی محمد و آله اجمعین ذکر مرغاب نام چند موضع است یکی در فارس که آنرا مشهد مرغاب نامند گویند مادر سلیمان بن داود در آنجا
مدفونست طرفه مقامی در مزار آن ساخته اند و قریه مرغاب قرب دویست خانه در اوست چند مزرعه مضافات اوست و آن قریه در زمین پست و چند
اتفاق افتاده آبش فراوان و حبوبش الوان و آن قصبه در چهار منزلی شیراز در راه اصفهان واقع است مکرر دیده شده و دیگر مرغاب
خراسانست راقم ندیده اما مردمش مشاهده کرده است اشخاص صاحب کمال از آنجا ظهور نموده است و دیگر مرغاب کرمانست آن قریه
در میان کوه اتفاق افتاده مشاهده شده ذکر مرو بروزن سرو از بلاد قدیمه خراسان گویند اکنون ویرانست از اقلیم چهارم هوایش
اندک گرم و از بناهای طهمورث دیو بند بوده و اسکندر رومی در عمارتش سعی نموده و سالها دار الملک ملوک سلاجقه بوده و در
زمان چنگیز خان بقتل عام خراب شده گویند هزار هزار و سیصد هزار و کسری عدد مقتولان برآمده و در زمان شاهرخ میرزا و
شاهان صفویه فی الجمله کسوت عمارت پوشیده و بعد از انقراض دولت ایشان بارکان آبادی آن خلل رسیده و در زمان حکومت بیرملی
خان بحوادث زمان بکلی خراب گردیده ارباب فضل و کمال و اهل وجد و حال از آنجا ظهور نموده اند منجمله سید مبارکشاه عمیدی شاعر و مجد
الدین از آنجا بوده اند ذکر مرهته بفتح میم و سکون را و ها مفتوح و تا و سکون ها ثانی نام طایفه ایست از هندوستان اکنون بسیار و
قومی شمارند اکنون قرب صد و پنجاه سال می‌شود که چند صوبه دکن و هند را حکومت کنند در بنگال اقتدار دارند تخمینا صاحب سیصد هزار سوار
ذکر مراد آباد شهریست نیکو بنیاد و از توابع شاه جهان آباد در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده از اقلیم سیم هوایش اندک گرم و آبش
خوشگوار و باغاتش بسیار قرب شهر رامگنگ رودیست و نواحی خوب مضافات اوست مردمش اکثر هندوان و دیگر حنفی مذهب و قلیلی سادات
صحیح النسب راقم چند یوم در آن شهر بوده و با چند نفر از بزرگان آنجا ملاقات نموده روزی در حین گردش در میان شهر باغی مشاهده نموده صاحب
آن باغ هندوئی بود مرا بسیاحت آن باغ دعوت فرمود الحق طرفه بستانی و عجب گلستانی مشاهده گردید صد نفر بر آن باغ موکل بود که با نظر ایشان کنگ
در خانه ابرار میسوزد چندان نظم و ترتیب در آن باغ دید که خرد خورده شناس از مشاهده آن حیرت نمود مالک باغ و در سه روز راقم را مهمان کرد
بلوازم مهمان نوازی پرداخت و در آن مهمان نوازی نیجات تکلف ساخته اثنای صحبت گفت که هفت لک روپیه بر این بوستان خرج شده
ذکر مرودشت که شهور بمرودشت بلوکی است از بلوکات شیراز و ناحیه ایست دلگشا از قرب سی پاره قریه در اوست
و آب و هوایش اندک گرم و ناسازگار و آتش فی الجمله خوشگوار و خاکش با رطوبت شهری بسیار وسیع قدیم الزمان دار الملک و بنگاله بوده و در
ایام روی بویرانی نموده اکنون قرب سی هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات اوست عمارات آن شهر اکثر شکسته و خسته
و سه طبقه بنیات خوب و مساجد و تکایای آنجا بسیار خوش اسلوبست باغات خرم و بساتین چون ارم در آنجا بسیار و ارباب دولت و اصحاب
ثروت در آن ولایت بیشمارند مردمش اکثر هندوان و معتقد اهل ایمان و حنفی مذهب نیز فراوانند و اکثر مردمش فراوان و حبوب و غلاتش
ارزان و رود بزرگ او قرب و جوارش میگذرد و بسبب رطوبت همواره زمین آن ولایت با نضرت و خضرتست راقم چندگاه در آنجا بوده
و با اکابر و اعاظم آنجا ملاقات نموده عموما نیک محضر و لطیف بیکر و ملیح منظرند و اکثر ایشان بعیش و طرب و لهو و لعب اوقات بسر برند
از اعیان آنجا یار ذکر دو نفر اقدام خواهد ذکر راجه چند از اعیان پایه بلند و پسر زاده جگرت بود و کثرت دولت و وفور ثروت بر
اکثر متمولان هند تفوق میجست زیور اخلاق پسندیده و کمالات گزیده آراسته و از خصایل ذمیمه و افعال رذیله پیراسته با وجود آنکه
از اهل تجارت بود در جود و سخا کمتر کسی با او برابری میتوانست در صحبت ارباب کمال و اصحاب حال راغب بود و در تحصیل رضای
خاطر ایشان نیز و افر صرف مینمود روزی فقیر از راجه چند سوال نمود که از دولت چند شاه اهل هند حکایات غریبه میکنند مسموع
آنکه آنچه بیان واقعست تقریر نمائی در جواب گفت که زمان نواب قاسمعلی خان که فرمانفرمای بنگاله بود و هنگامیکه نواب در بنگاله

ده

بصید افکندن مشغول بوده دوازده هزار سوار از قوم مرهته ناگاه بشهر مرشد آباد تاخت نموده بتاراج و غارت کردند در آن وقت جگرثیت در غسل خانه مطهر بدین مشغول بود بعد از استماع این خبر یکی از غلامان را نزد سردار مرهته ارسال و پیغام فرستاد که خزینه مرا غارت کرده در حمام بر باد نشوند و خانه ضعفا و مساکین و تجار نروید سپاه مرهته تفر نموده جگرثیت عمل نموده روی بخزانه آوردند و جمیع سواران زر و بار کردند و اراده مراجعت نمودند و چون این خبر بسمع جگرثیت رسید دیگر باره خادمی ارسال کرد و اینکه لشکریان روپیه را بجای خود گذارند و از فلان خزانه زر سرخ بردارند سپاه مرهته روپیه را گذاشته و زر سرخ برداشته روانه مقر خویش شدند و چون نواب قاسم علیخان از شکارگاه مراجعت نموده احوال جگرثیت را استماع فرموده او را احضار کرده پرسید از توجه مقدار زر سرخ غارت شده عرض نمود که اکنون معلوم بندگان نیست اگر فرمان عالی شود از محاسبان استعلام کرده بعد از حساب و رجوع بدفتر معلوم شد که تخمیناً یکماهه از جگرثیت غارت برده اند آخر الامر جگرثیت بامر نواب کشته شد بسبب آنکه گویا وقتی از اوقات گفته بود که بر فرق بر که کفش که دارم او را حاکم و نواب بنگاله گردانم نواب از استماع این کلام بغضب رفته جگرثیت را احضار فرموده بعد از اثبات تقصیر امر بسیاست نمود جگرثیت معروض داشت که عوض خون خود بیست هزار کیسه زر و سیم پهلوی یکدیگر چیده بخدمت نواب پیشکش نمایم نواب در جواب فرمود که از تو زر نستانم و ترا بآب غرق گردانم بالآخره او را بموجب فرموده برود بنگاله غرق نمودند و بعد از هلاک او یک دینار از اولاد جگرثیت تصرف نمودند مراد راقم از تحریر این حکایت آنکه اشخاصی که در ایران بمکنت نازند و با هزاران زحمت و رنج مشتی زر بدست آرند و بر آن افتخار کرده بر دیگران منت گذارند بدانند که در عالم کیفیت چند و چه مقدار درم و دینار دارد تا عبرت گیرند و پند پذیرند و السلام علی من اتبع الهدی **ذکر قادر جنگ بن دلاور جنگ** از امرای مبارک الدوله پسر قاسم علی الدوله بود در محامد ذات و محاسن صفات بر اکثر امرای آن دیار تفوق میجست آن امیر صدر دان از اهل ایمان و از ارباب عرفان بود و در جود و سخا و صدق و صفا گوی سبقت از همگنان میبرد و با وجود دریعان جوانی بحسن تدبیر و اصابت رای معروف و بصفت تمکین و وقار موصوف بود راقم را با ایشان الفت و محبت بود و ایشان نیز در استرضای خاطر فقیر مبالغه مینمود روزی فقیر از آن امیر معرفت مصیر سوال نمود که چه باعث شد که صحبت عرفا را میل نمودی و طریق مودت ایشان پیمودی در جواب فرمود که بسی از اشخاص بسیار از فرقه علما و حکما و شعرا دیدم و صحبت جمعی از دانایان ایران و توران و هندوستان دیدم هیچ محلی با فقر از محل عرفا و هیچ مجلسی را صفت تر از صحبت فقرا ندیدم زیرا که نزد ارباب دانش موضوع هر علم روشن و ظاهر است و موضوع علم عرفا ذات و صفات و اسمای الهی و نبوت و ولایت جناب الهی است پس صحبت ایشان انفع و احسن باشد از صحبت دیگران که موضوع هر علم آنها آسمان و ریسمان است **ذکر مراغه** شهریست معروف و بخوبی آب و هوا موصوف از شهرهای آذربایجان آب روان و باغات فراوان دارد گویند قریب شش هزار خانه در اوست و نواحی معموره مضافات اوست آن شهر از تبریز سه مرحله دور واکثر مستغلاتش موفور است مردمش شیعی مذهب و سفید چهره و از متاع حسن بهره دارند اگرچه راقم آنجا را ندیده اما اهلش بسیار مشاهده کرده دیده جمعی صاحب کمال از آنجا ظهور نموده اند منجمله اوحد الدین صاحب کتاب جام جم از آنجا بوده اکنون نیز از اهل کمال خالی نباشد **ذکر مرند** ناحیه ایست از چند از نواحی تبریز و محلی است فرح انگیز گویند نام قصبه آنجا نیز مرند است باغات خوب دارد راقم ندیده **ذکر مرو** همان شهر مروشاهجان است که مرو بزرگ گویند و ایضاً قریه ایست از قرای یونان که آنرا مروس بفتح میم و سکون راء و فتح واو و سکون سین گویند راقم از دور دیده **ذکر مزینان** بفتح میم و زاء مع الیاء و نون مع الالف و سکون نون ثانی قصبه ایست از قصبات خراسان و محلی است بهجت توامان قریب پانصد باب خانه در اوست و چند پاره قریه از مضافات اوست آبش از کاریز و هوایش فرح انگیز در زمین هموار واقع و جوانب آن واسعست از مضافات سبزوار مردمش مذهب امامیه دارند راقم مکرر دیده است **ذکر مسقط** دار الملک عمان و اعظم بنادر آنست میان

ذکر قادر جنگ بن دلاور جنگ

مراغه

مرند

مرو

مزینان

مسقط

جبال اتفاق افتاده و سه طرفش گرفته و طرف شمالش گشاده است در کنار بحر واقع و قریب ده هزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار و مضافات اوست از اقلیم دویم آبش از چاه و هوایش از شدت گرما جانکاه سکنه اش مذاهب مختلفه دارند و اکثر معتقد جماعت خوارج و فرقه ای شیعه اثنا عشریه و اسمعیلیه و اهل سنت و جماعت و هنود نیز بسیارند عموماً قوم عرب و سیاه چهره و از متاع حسن بی بهره اند و بجهة عدالت حاکم بغایت معمور و آباد و فواکه گرمسیریش موفور و خلقش در عیش و سرورند مسکن ارباب دولت و اصحاب ثروت و عموماً اهل تجارتند ملبوسات و ماکولات آن شهر از بلاد بنگاله و دکن و یمن و فارس و سند و عراق عرب و غیره حمل و نقل نمایند حلوای بسیار ممتاز در آنجا سازند که در ایران مشهور بحلوای مسقطی است حاکمش سلطان سعید بن سلطان احمد نام است و در عدل و داد شخصی تمام و صاحب دولت وافر و مکنت متکاثر است گویند مالک سه هزار غلام حبشی و نوبی و سوا حبشیات و دراری یار امام گویند و بغیر مصاهرت فرمانفرمای فارس مفتخر است راقم مدت هفده روز در مسقط بوده و حاکم آنجا را ملاقات نموده است **ذکر مسجد اقصی** در بیت المقدس واقع شده در ضمن آن مذکور شد **ذکر مسقوف** شهریست عظیم و مدینه ایست قدیم از بلاد کشور روس از اقلیم هفتم و بقولی ششم هوایش در غایت برودت و آبش با عذوبت مردمش عموماً نصاری از طایفه روس و سند طبع مردم آنجا از برودت هوای دیارش توان دانست گویند پنجاه هزار باب خانه در اوست راقم نه مسقوف دیده و نه اهلش مشاهده کرده اما در کتاب دیده و از مردم ثقه شنیده که آن شهر در کنار رود بزرگ واقع شده است **ذکر مشهد مقدس** لفظ مشهد محل شهود است و مشاهد جمع آنست یا آنکه بمعنی شهادتگاه باشد در عرف نام چند موضع است مشهد حسین و مشهد علی و مشهد مرغاب و مشهد رضا گویا بجهت مناسبت آن اماکن را مشهد گویند و از مشهد مطلق مراد مشهد رضا است آن شهریست دلگشا و مدینه ایست روح افزا و در ازمنه سابقه قریه بوده نام آن سناباد بسبب مدفن امام ثامن علی الرضا بمرور ایام شهری شده و شهر طوس مطموس گردیده و عمارات مشهد بکمال رسیده و از مدینه طوس مسافت چهار فرسخ دور و دور شهر مشهد دو فرسخ مشهور است ما بین جبلین و در ارض هموار واقع و جوانب اربعه اش واسع حدیثی از جناب امام رضا در تعریف آن شهر مرویست که بین الجبلین روضة من ریاض الجنة از اقلیم چهارم آبش خوشگوار و هوایش بهارکردار معنی ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین در آنجا آشکار قریب شش هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره مضافات اوست و بعضی از قریهای آن روضة من ریاض الجنان و گلستان آن سرزمین برشک نگارخانه چین و غیرت خلد برین است مردمش عموماً شیعی مذهب و درشت گفتار و در معاشرت ناهموارند مشایخ عظام و علمای کرام از انعام بر خواسته بزیور علوم ظاهری و باطنی آراسته اند منجمله خواجه عماد الدین فضل و مولانا مبارک و قدسی شاعر مشرقی از آنجا ظهور نموده اند و در این زمان مولانا میرزا مهدی و شیخ ابو محمد از فحول علما بوده و مولانا اسمعیل و مولانا لطفعلی و سید محمد از عرفا از آنجا ظهور نموده اند راقم بخدمت همگی ایشان رسیده و ملاقات کرده بوده احوال آن بزرگواران در کتاب ریاض السیاحه بطریق تفصیل مسطور است راقم چندگاه در آن شهر بوده و با اکابر و اعاظم ایشان ملاقات نموده و مکرر آن شهر مشاهده شده است **ذکر مشکین آباد** قریه ایست نزهت بنیاد از قرای فراهان و محلی است بهجت بنیان قریب سیصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست آن قریه در زمین هموار واقع و جوانبش واسع است مکرر مشاهده شده است و قالین ممتاز در آنجا بافند **ذکر مشغره** بر وزن مسخره قریه است قصبه مانند و محلی است خاطر پسند قریب هزار باب خانه در اوست آب و هوایش بغایت نیکوست در دامن کوه اتفاق افتاده و طرف مغرب و جنوبش گرفته و دو طرفش گشاده سکنه اش شیوه مختلفه جمعی شیعه امامیه و بعضی موسوی و برخی عیسوی و قلیلی سنی اما اکثر معتقد سادات و عموماً صاحب حسن و جمال و الله اعلم **ذکر مصر** لفظ مصر در لغت عرب شهر و مدینه باشد و جمع آن امصار است و در عرف نام دیاریست مشهور و در کلام مجید بکرات مذکور است ابراهیم بن وصیف شاه در کتاب عجایب اخبار آورده است اول کسیکه باعث آبادی مصر شد و ملک را دگر دید نقراوش بن مصرایم الاول ابن کامیل بن اومیل بن قابیل بن آدم بوده که در میان اولاد هابیل و اخوان قابیل محاربه دست داده فی ما بین قابیل شکست یافته در عالم پراکنده

مسقط

مسجد اقصی

مسقوف

مشهد مقدس

مشکین آباد

مشغره

مصر

وجمعی از ایشان بولایت مصر افتادند و چون وسعت و نضارت آنجا را دیدند بغایت پسندیده نمودند لشکر اقامت انداختند و جایهای مناسب ساختند و چون نقراوش مقتدای قوم بود و در آن عمارت شبرسی والاهتمام تمام نمود لهذا باسم پدر خویش موسوم گردانید و بعد از اتمام مصر مدینه امسوس را بانجام رسانید و در تاریخ مصر آمده که شهر امسوس در محل منفوه بوده و ابن کثیر صاحب تفسیر گفته که اول کسیکه بارض مصر درآمد شیث ابن آدم بود آنگاه برادرزادهای آنحضرت بآن ولایت درآمدند و آن ارض را ایلول نام کردند بدانکه مصر طولانی واقع شده و از جانب جنوب بطرف شمال ممتد گردیده طولش از سودان الی اسکندریه شصت مرحله و عرضش از نیم فرسخ الی سی فرسخ است و محدود است از مغرب بولایت بربر و ارض مغرب و از شرق بملک شام و بحر قلزم و از شمال بدریای شام و از جنوب بدشت سودان و شصت مرحله قدیمه و دیار عظیمه و قصبات معموره و نواحی مشهوره جمیع بلادش از اقلیم دویم و سیم بمرتبه معمور است که آن شصت منزل عمارت در زراعت متصل است هوای بعضی دیارش حار اما سازگار و بعضی بلادش بگرمی مایل و برخی دیگر معتدلست و آبش رود نیل در کمال حلاوت و عذوبت چنانچه اگر شخصی غریب خورد پندارد که شربت شکر حلاوتست باید دانست که رود نیل از جبل قمر زیر خط استوی بر میخیزد و از ملک نگرو و ستار از زنگبار گذشته و از میان بلاد مصر عبور نموده بدریا میریزد کشور مصر بهفت قسمت تقسیم شده و هر قسمتی از آن موسوم است باقلیمی پس دیار مصر هفت اقلیم است و هر یک از اقالیم سبعه محتوی بر بلاد بسیار و قصبات بیشمار ارتفاع مصر بر رود نیل منحصر است و مقیاس وارده ارزانی و گرانی آنجا را از آن مقیاس دانند برف مطلقا نیست و باران در آنکشور نبارد اما نقصان و طغیان رود نیل اعتبار دارد و سکنه آن دیار عموما عرب و شافعی مذهب و دیگر قبطی و یهود و نصاری و قلیلی طایفه ترک و کمتر از جمیع فرق طایفه امامیه اند مخفی نماند که حسن بن محمد الهاشمی المعروف بالصفدی در تاریخ خود از صاحب تاریخ کبیر نقل کرده است که اول کسیکه قبل از طوفان بدانمکان رسید و در تعمیر و آبادی آن زمین کوشید مصرایم بن رواییل بن قابیل بن آدم بود و از اولاد او تا زمان طوفان شانزده نفر حکومت نمودند بر این موجب اول نقراوش بن مصرایم نخستین کسی است که در آن دیار حکومت داشت و لوای اقتدار در جمیع آن دیار برافراشت و در علوم غریبه ماهر بود و از جد خود در اوایل تعلیم گرفته بود و استخراج معادن فرمود و طلسمات و نیرنجات وضع کرد آخر الامر روی توجه بعالم دیگر آورد دوم مصرایم بن نقراوش بعد از پدر در مملکت تمکین یافت و بتحصیل فن سحر و نیرنجات شتافت و در آن عالم و در آن علم ماهر و فائق گشت و پایه قدرش در آن علم از ایوان بهر کیوان درگذشت و سالهای فراوان در غایت استقلال حکومت نمود و عاقبت الامر طریق ملک عدم پیمود سیم عیل بن مصرایم آنشهریار برادر نقراوش بود در علوم غریبه تمام در کیمیا و سیمیا کسی با او برابری نمینمود و در آن دو علم کتب مفیده تالیف کرده و در چند موضع مصر طلسم عظیم برآورد و مدت سی سال حکومت نمود آخر الامر بدیار نیستی شتافت چهارم عیقام آنشهریار نیز برادر نقراوش بود و در اتمام شهر امسوس سعی بلیغ نمود و آنرا دار الملک ساخت و در آن عمارات دلکشا طرح انداخت و در فن سحر و سیمیا و نیرنجات و طلسمات مهارت تمام داشت و مدت هشتاد سال لوای استیلا در آن دیار برافراشت و در تاریخ مصر مسطور است که حضرت ادریس در زمان عیقام بآسمان صعود نمود پنجم عرباق بن عیقام خسروی والا مقام بود و بعد از پدر بر اورنگ شهریاری جلوس نمود و در مسند سلطنت قرار گرفت و گلشن اقتدارش رونق پذیرفت و ملک سودان را ضمیمه مصر ساخت و لوای استیلا در اکثر بلاد نگرو و ستار برافراخت و بنیاد جور و عدوان از جهان برانداخت و در تاریخ مصر آمده که هاروت و ماروت در زمان عرباق در زمین بابل بقضای آسمانی گرفتار شدند ششم لوخیم بن عرباق چون ملک الموت آب زندگانی بر روی عرباق بربست لوخیم بخت بر چه تماتر بر سریر سلطنت نشست و رسوم عدل و داد پیشنهاد و ملک را آباد و رعیت را دلشاد ساخت و بنیاد جور و عدوان را از جهان برانداخت و چون اجل موعود رسید بعالم جاوید خرامید هفتم هوصال بن لوخیم پادشاهی کامکار و شهریاری معدلت شعار بود و در آنکشور بچند محل طلسمات وضع نمود و چند شهر در کنار رود نیل احداث فرمود و برابع بسیار از غرایب بقاع یگانه

کشود و در امور مملکت و مهام رعیت قواعد خوب نهاد بالاخره جهان فانی را بدرود کرده بملک جاودانی انتقال نمود هشتم تدریسان بن هوصال آنخسرو خلق عظیم و کرم عمیم داشت و همواره تخم بر و احسان بر زمین آمال اکابر و اصاغر میکاشت گویند در مدت حکومتش مفسدی در دولت او پیدا نگشت و آن نیز از سرای سپنج درگذشت نهم نوسیدن بن تدریسان بموجب وصیت پدر بر مسند سلطنت نشست و از جور و اعتساف برست و طریق عدل و داد و صلح و سداد گشاده داد و رعیت پروری و عدالت گستری بداد در روزگار آنشهریار علم کیمیا رونق یافت و هر کسی بتحصیل علوم غریبه و فنون عجیبه شتافت چنانکه در زمان آن پادشاه معدلت پناه خزاین موفور و دفاین نامحصور گشت و دولت و ثروت مردم بنهایت انجامید و عاقبت الامر آن نیز بعالم آخرت خرامید دهم سهلوق بن نوسیدن سلطان نافذ الفرمان و قهرمان قضا جریان بود و بلاد چند از نگرو و ستار و غیره مسخر نمود و ضمیمه ملک موروثی ساخت و در فن شعبده مهارت برافراخت و در ملک صعید زمرد استخراج کرد و از سمت شرق مصر مقناطیس بیرون آورد یازدهم سوریده بن سهلوق پادشاهی با تمکین و خسروی سعادت قرین بود و در علو شان و سمو مکان از سایر ملوک گوی سبقت میربود و در سپهر سلطنت آفتابی بود تابنده و در چمن خلافت سروی بود خرامنده هر کس آنشهریار را دیدی از دل و جان مفتونش گردیدی لاجرم اکثر سلاطین آنخسرو صاحب جلال جمال را اطاعت نمودند و ابواب انقیاد بر روی روزگار آنشهریار گشودند دوازدهم جیب بن سوریده بعد از پدر علم اقتدار در آندیار برافراشت و قلوب رعایا و برایا را بجود و کرم خشنود داشت و بر سنت پدران خود عمل نمودی و از طریقه عدل و داد تجاوز ننمودی سیزدهم صفاوش بن جیب ارائی هوشیار و جهانداری معدلت شعار بود لاجرم بسیاری از بلاد نزدیک و دور بجنگ و زور مسخر نمود و چندین بلاد متین و قلاع دلنشین احداث کرد بالاخره روی توجه بعقوب آخرت آورد چهاردهم افروش بن صفاوش باصناف فضایل و انواع کمالات آراسته کیاستی کامل و فراستی شامل و سخاوتی وافر داشت و در ترتیب اجناد و قهر اعدا و تعمیر بلاد و تکثیر عباد دقیقه فرو نگذاشت دار الملک آن پادشاه مجمع اکابر ملک و ملت و مامن افاضل دین و دولت بود و در زمان حکومتش شیر با آهو و باز با تیهو و گرگ با میش و باد در ویش شفقت مینمود و چون رایت حلت بملک آخرت برافراشت نام نکو در صفحه روزگار بیادگار گذاشت بیت ای طالب خلود بقا و دوام عمر باقی بذکر خیر بود نام آدمی هیچ است حکم سلطنت و ملک و مال و جاه چون عاقبت فناست سرانجام آدمی چند آنکه فکر کردم و اندیشه راه برد نام نکوست حاصل فرجام آدمی پانزدهم ارمالیون بن افروش بعد از برادر بر تخت شاهی جلوس نمود و در جمیع امور بر سنت آبا و اجداد خویش عمل مینمود و در زمان آنشهریار بلاد معمور و عباد مسرور بود شانزدهم فرعان بن ارمالیون آنشهریار آخر ملوک بنی قابیل بود اگرچه در عدل و داد بر سلاطین پیشین سبقت میجست ولیکن بحضرت نوح ایمان نیاورد و دوام تا زمان طوفان نوح سلطنت کرد و در اخبار مصر آمده که فرعان در ایام حضرت نوح بود و با آنحضرت عداوت مینمود و او را حکیمی بود قلیمون نام بر مآل کار دانا و بر عواقب امور بینا بود و چون بر ضمیر الهام پذیر حکیم پرتو انداخت که عنقریب طوفان عالم را غرق خواهد ساخت لاجرم از خدمت فرعان رخصت طلبیده برسم رسالت بخدمت حضرت نوح شتافت و بعد از استسعاد شرف حضور آنحضرت شرف ایمان دریافت و صبیه خود را به پسر آن سرور که حام نام داشت تزویج نمود و از آن دختر فرزندی نیک اختر از کتم عدم بوجود آمد و آن فرزند را بیصر نام کردند و بعد از انقراض زمان طوفان حق زمین مصر را به بیصر داد و در حق او دعای خیر کرد و همراه قلیمون حکیم بارض مصر فرستاد و حکیم در خدمت بیصر بارض مصر توجه نمود و در منزل عرش از بیصر فرزندی متولد شده بمصر موسوم گردید و چون جهت راحت سایه بانی از حشیش بنا کرده بودند لهذا عرش نام کردند آنگاه بدیار مصر درآمده بصوابدید حکیم بیصر شهری عظیم بانجام رسانید و آنشهر را درسان موسوم گردانید لفظ درسان در لغت قبطی بمعنی باب الجنه باشد از عرش تا کنار رود نیل که پنج مرحله است باغات

و بناهای مرغوب ساختند و قلاع دلگشا و بقاع روح‌افزا پرداختند و خزاین بسیار و دفاین بی‌شمار که ملوک مصر قبل از طوفان مدفون و مخزون کرده بودند
برای غیب‌نمای حکیم روشن بود و مصر بن بیصر اعلام کرده جمیع آن خزاین و دفاین را ضبط نمودند و چون عمر حکیم منقضی شد و هشتاد سال رسید
بروضه رضوان و فردوس جنان خرامید حضرت باری‌تعالی مصر را فرزندی کرامت نمود و او را قبطیم نام کرده و قاطبه طبقات قبطیان از نسل
قبطیم بن مصرایم اند ابن زولاق در تاریخ خود آورده و اول کسی که بعد از طوفان بارض مصر درآمد بیصر بن حام بود و فرزند او مصرایم داشت
از حد سودان تا الی شهر شجر که قرب چهل مرحلات است شهرهای خوب بنا گذاشت و شهر مصر را سمت غربی رود نیل موسوم بجیزه اتمام کرد امید
و در معموری آن سعی موفور و جهد نامحصور بظهور رسانید و آن شهر تا زمان ارتفاع دولت اسلام دار الملک کشور بوده و بیست و سه نفر از
اولاد حام حکومت نمودند بدین ترتیب اول بیصر بن حام بن نوح اول کسی که بملک مصر درآمد او بود و در عمارت آن ولایت سعی موفور نمود
دوم مصر بن بیصر اجمالاً احوال او مذکور شد سیم مقیطام بن مصر خدیوی دانا و بر عواقب امور بینا بود و علم کیمیا را بالهام استخراج نموده
دفاین بسیار جمع کرده و در لوازم تعمیر بلاد اهتمام تمام بجای آورده بعد از آنکه مدتها مسند سلطنت نمود طریق دیار عدم پیمود آن شهریار
در هنگام فوت سه پسر داشت و ملک را بر ایشان قسمت کرده از حد سودان الی دار الملک بقطیم داد سیم قبطیم بن مقیطام خسروی عالیمقام
بود و بموجب وصیت پدر بر تخت سلطنت جلوس نمود و ابواب عدل و داد بر روی عالم گشوده دولت قبطیان را وضع کرده مدت شصت سال بسریر
سلطنت بعمل آورد و روش پسندیده نهاد چهارم قفطریم بن قبطیم پادشاهی عاقبت وخیم و ستمکار عظیم بود و در مراسم ظلم و جور سعی بلیغ مینمود
و در زمان انجام حضرت کردگار قوم عاد را هلاک گردانید و مدت حکومتش چهار صد سال امتداد کشید پنجم بردشیر بن قفطریم چون
بملک موروثی استیلا یافت بخلاف پدر راه عدل و داد شتافت و طریق عدالت و دیانت و نکوکاری پیش گرفت و بوستان ملک و ملت
نضارت و طراوت پذیرفت و ارض مصر معمور و آباد و جمهور رعایا دلشاد شدند و معدن زمرد و زبرجد و مغناطیس را در ایام او پیدا کرده

بیت

همین بجانوران دین و داد تا جوران ... بامن و عیش گراید بزیب و فر گردد

بنوبهار عدالت دمد ز سنگ گیاه ... گیاه نخل شود نخل بارور گردد

فروغ عدل و داد آن اثر بروی زمین ... که خاک سنگ شود سنگ سیم و زر گردد

در تواریخ مذکور است که بردشیر
در علم سحر مهارت داشت روزی فرزند خود را نصیحت نموده غایب گشت بعد از آن کسی را معلوم نشد که بر او چه گذشت ششم عدیم
الملک بن بردشیر چون قابل پند پدر نبود لاجرم نصیحت پدر را نشنود و سنت سنیه جابره را احیا کرده دمار از روزگار صغار و کبار برآورد و
بهر بهانه مال رعیت اگر فقیر و عاجز هیچ ... کاسی آن ستمگر مصادره کردی که این پیشکش است و گاهی بر جان فرسوده‌ای
کاین هدیه بیش است و گاهی قمار ستم باختی و خلق را در ششدر حیرت انداختی و گاهی سمند جور تاختی و مردم بیچاره ساختی و گاهی رعیت مسکین را
بخیانتی فروختی و گاهی فلانی را سوختی بر جاه دختران ماه پیکر و پسران خورشید منظر شنیدی آن شهریار ستمگر احضار گردانیدی و همواره دانشمندان را
دشمن داشتی و لوای عداوت اهل کمال را برافراشتی و هر جا اصیل و شریف بودی بر ترتیب او همت کردی و اگر دانشمندی او را نصیحت
کردی دمار از روزگار او برآوردی و گفتی رعایا را چه قدر و منزلت باشد که ملوک را نصیحت نمایند و زیردستان را چه محل آنست که زبان
بر موعظت سلاطین زبردست گشایند مدتهای مدید انجار عشید عمر پلید خود را بظلم و جور گذرانید عاقبت الامر آن بیعاقبت با هزاران
حسرت بدار البوار خرامید هفتم منقاوش بن عدیم الملک بمضمون کریمه یخرج الحی من المیت آن پسر بخلاف روش پدر طریق عدل پیش نهاد
مدت چهار صد سال داد عدل و داد و صلح و سداد داده و بغایت سیرت خوب و صفت مرغوب داشت و از مراتب رعیت پروری
دقیقه مهمل نگذاشت تا آنکه رایت عزیمت بکشور نیستی برافراشت نام نکو در جهان فانی یادگار گذاشت

بیت

نام نیکو گر بماند ز آدمی ... به کز او ماند سرای زرنگار

هشتم منادوش بن منقاوش آن شهریار بعلم حکمت دانا بود و لیکن آن گوساله طریق گاو پرستی عادت نموده در

مراتب

مراتب ستمگری کفرهای فرعونی بیکرده و در مراسم جور و بدعت سوزداب میگورده و در زمان هیچ و ثبات مزاج آن شهریار را درجه بلند بود
و بر دوران روزگار و لشمان بردبار سبقت میشود چنانچه سگ اصحاب کهف را استخوانی نخستی و گربه ابوهریره را لقمه خورسند نساختی
و به یاری پرهیزکار برافروخته نمودی و بغلی بالعلی دلشاد نفرمودی و بخبه حبال دشمن جان بیچارگان بود و از خون مظلومان عاجزان
زیب خوان میشود آخر الامر بدیار خراب شتافته زیر دستان از جور او نجات یافتند نهم مرنیس الملک بن منادوش که بعد هشتاد سال
زندگانی جهانی کرد آخر الامر روی توجه بدیار نیستی آورد

بیت

اگر صد سال مانی ور یکی روز ... بباید رفت از این کاخ دلفروز

دهم منقاوش بن مرنیس الملک بعد از پدر بر اورنگ خسروی نشست و ابواب جور و عدوان بربست و دست عدل و داد بگشاد و مدت
صد و اند سال داد حکومت داد و عاقبت ماهی حیاتش بشست اجل افتاد یازدهم برقوره بن منقاوش خسروی پسندیده خصال
و پادشاهی حمیده احوال بود و از طریق عدالت گستری و رعیت پروری تجاوز نمیشود در تاریخ مصر آمده که در ایام آن شهریار عمارت مصر
صعید بکمال رسید و راهها از فساد مفسدان امن گردید و جهان بکام دانشمندان گشت و صیت خورسندی ارباب کمال از شرق و غرب
در گذشت روزگار از وجود آن شه از خالی شد و ایام به کاران بسر آمد آن خسرو دانش پرور مدتها بکام دل گذرانید آخر الامر از
دار فانی بسرای جاودانی خرامید دوازدهم تریب بن برقوره بموجب وصیت پدر افسر شاهی بر فرق نهاد بعد از اندک زمانی ماهی
حیاتش بدام اجل افتاد سیزدهم فرسون الملک بن تریب حسن صورت با حسن سیرت جمع داشت و چند سال لوای اقتدار در آن دیار برافراشت
و چون اجل در رسید بعالم دیگر خرامید چهاردهم صابن بن قبطیم آن پادشاه برادر فرسون الملک بود و حکومتش مانند عمر پدر ناپایدار
گشت لاجرم بزودی در گذشت پانزدهم مرقونس بن فرسون الملک بعد از عم بجای پدر تمکین یافت و براه عدل و داد شتافت آن خسرو
دانا بر مصالح ملکی و مالی بینا بود و در امور ملکداری توانا بود و در تعمیر بلاد و تکثیر عباد سعی بلیغ مینمود و در آن دیار امصار بسیار و قناطر
بیشمار ساخت و سور متین و قصور دلنشین طرح انداخت و در اواخر عمر خواست ملک شام را ضمیمه ولایت مصر سازد و در اثنای راه بیک
اجل آمده صبح عیش او را بشام مبدل ساخت شانزدهم ایشار الملک بن مرقونس آن شهریار در ملک موروثی متمکن گشته پا به قدم
آبا و اجداد خویش در گذشته و بعضی بلاد و امصار را در حیطه تصرف درآورد و رسوم پسندیده و قواعد حمیده احداث کرده و هنگام رحلت فرزند
خود را خلیفه ساخت آنگاه علم عزیمت بصوب آخرت برافراخت هفدهم صا الملک بن ایشار الملک پادشاهی عارف بر عواقب
امور واقف بود و در علوم غریبه و فنون عجیبه بی‌همتا میشود و در تسخیر روحانیان کتابی تصنیف کرده و در آن فن اهتمام تمام بجای آورده و
دانشمندان شغف تمام داشت و از لوازم محبت و مودت ایشان دقیقه فرو نمیگذاشت هشتاد سال سلطنت نمود عاقبت طریق نیستی پیمود
هیجدهم تدارس بن صا الملک خسروی عاقل و دانا بر دو و در زمان او حضرت صالح مبعوث شده با آنحضرت ایمان آورد و بعد از چند سال
بعالم جاوید انتقال نمود نوزدهم مالیق الملک بن تدارس پادشاهی بفر و خدیو با تدبیر بود و مدت ده سال من حیث الاستقلال
حکومت نمود آنگاه داعی حق را اجابت فرمود بیستم خربتا بن مالیق الملک مدت پنجاه سال سلطنت راند و دولت و سلطنت را بکمال رسانید
چون صدای ارجعی شنید بدیار نیستی روان گردید بیست و یکم کلکن بن خربتا شهریاری دست قوی از دشمن کین‌دار بود و در سیاست و سطوت
گوی سبقت از ملوک روزگار برده بود در تاریخ مصر از آن شهریار داستانها نوشته اند بیست و دویم طوطلیس بعد از پدر افسر شاهی بر سر نهاد و ابواب
عدل و داد بر روی روزگار صغار و کبار بگشاد آن شهریار را فرزند نبود و چون رحلت نمود امنای دولت دختر عم خسرو را تمکین داده فرمان
لازم الاذعان او را زیب گردن نهادند و چون آن شهریار زن بود مضمون حدیث لن یفلح الله قوماً امرهم امرأة در روی میشود
لاجرم ولید بن دومع از ملک شام خروج کرده و لوای تسخیر مصر را برافراخت و اولاد و احفاد مصر را از آن دیار معدوم و نابود ساخت و

هفت

هفت نفر از آن طایفه پادشاهی کرده و مدت هزار و پانصد و سی و اند حکومت نموده‌اند بدین موجب اول ولید بن دومغ آن پادشاه بغایت ظالم
و ستمگر بوده در ظلم و ستم از ظالمان روزگار گوی تفوق میربود مصراع) از فساد وش هرچه گویم بیش بود دویم ریان بن ولید تنها
بخلاف پدر عدالت شعار و سعادت دثار بوده و حضرت یوسف تصدیق نموده و بطریق پسندیده زندگانی کرد تا آنکه روی توجه بعالم آخرت
آورد سیم ملک حنی بن ریان بعضی گویند او از بنی اعمام ریان بود اما آنچه از کتب اخبار مصر معلوم میشود حنی ولد ریان بود چهارم معادیوس
بن ملک حنی چندگاه بعد از پدر حکومت یافت و هم در اندک زمانی بملک فنی شتافت احوال آن شهریار بر فقیر پوشیده است پنجم کاسم بن
بن معادیوس بر روی تخت پادشاهی برتخت پادشاهی بنهاد و ابواب عدل و داد بر روی روزگار جمهور رعایا گشود ششم لاطیس بن کاسم
بعد از پدر خسرو ملک گشت چندگاه حکومت نموده از عالم درگذشت گویند پادشاهی معدلت شعار بوده و با رعایا بطریق نصفت سلوک مینمود
هفتم بلاطیس بن لاطیس وارث اورنگ شاهی و دیهیم پادشاهی گشت و صیت انا ربکم الاعلی تیر از ایوان کیوان درگذشت گویند فرعونی
در کلام مجید مذکور است اشاره باوست و نام او قابوس و اسم پدرش مصعب بوده و بلاطیس لقب اوست و آن شهریار با اهل دین و اصحاب یقین
طریق عداوت داشت و از مراسم ظلم و جور و عدوان هیچگونه مهمل و معطل نمیگذاشت آخر الامر بقهاری حضرت باری بجوش آمده او را با لشکر بیحد
و مردم بحر سوس بروایتی در رود نیل غرق ساخت و خاندان آن کافر بدبخت از ساحت گیتی برانداخت و حکومت مصر بدومان قبطیم انتقال یافت
و هشت نفر از ایشان حکومت نموده‌اند بدین موجب اول درکون بنت بلطوس از نسل قبطیم اگرچه در صورت زن بود لیکن از روی همت مردی
مینمود بغایت عاقله و فاضله و عادله بود گویند دین حضرت موسی را قبول نمود دویم نورش بن درکون در ادای عقده کشایی داد و عدل آرای بود
و بسیاری از بلاد مغرب و جنوب را مفتوح نمود و ضمیمه ملک موروثی ساخت و هم در آن نزدیکی لوای غربت بپارسینی برافراخت سیم لعاس بن
نورش جهاندار عدل گستر و شهریار رعیت پرور بود و بعضی از بلاد شام و عرب را مسخر نموده از جهان فانی درگذشت چهارم امارس بن
لعاس قهرمان با مهابت و صلابت بود و اکثر بلاد شام و کرور بر شام را مسخر نموده و دولت او فر و حشمت متکاثر داشت و لوای اقتدار
آن دیار برافراشت پنجم بلطوس بن آمارس بغایت بدکردار و تبه روزگار بود در ظلم و جور گوی سبقت از سایر فراعنه میربود ششم مالوس بن
بلطوس بخلاف پدر خدا و نیک سیر و خسرو معدلت گستر بود در تعمیر بلاد و نگهبانی عباد سعی بلیغ مینمود هفتم میناکیل بن مالوس سلطان با عدل
و داد او در ... نهاده بود و دولت او در اندک زمان انقراض نمود هشتم مرنوس بن میناکیل پادشاه معدلت دستگاه بود و بخت النصر
کینه در زمان او بدان دیار توجه نمود و در تاریخ مصر مذکور است که بخت النصر بعد از قتل و غارت ملک شام بکشور مصر درآمد و با مرنوس مصاف
داده مرنوس مقتول شد و بخت النصر مردم آنجا را قتل عام و غارت کرد و آنچه از لوازم نهب و غارت و اسر بود بجا آورد و مدت چهل سال
اقلیم مصر خراب و در آنجا آدمی نبود و سبب آن چنان بود که بخت النصر از حکما درخواست نمود که نوعی سازند که دیار مصر صورت عمارت
نپذیرد و کسی در آن ملک منزل نگیرد و حکما بنا بر امتثال حکم بخت النصر از خون کارت طلسمی بطریق تدبیر ترتیب داده و در تعفین نهاده بعد از
چندی کرم بالدار بهم رسیدند چون سایه آن کرم بر کسی افتادی همان دم وی بعالم فنا نهادی بعد از انقراض چهل سال حکمای یونان و علمای
قبطیان و فقهای عمالقه باعتضاد یکدیگر رفع آن طلسم نمودند و در عمارت آن خرابه کوشیدند و چون قبطیان از سایر فرقه زیاده بودند لهذا حاکم
از آن فرقه مقرر نمودند و هفده نفر از آن جماعت حکومت یافتند آخر ایشان مقوقس بود و نامش جریج بود و در سنه بیست هجری بامر عمر بن خطاب
عمرو بن العاص بدیار مصر آمده مفتوح ساخت و خاندان قدیم را برانداخت و مقوقس بطرف اسکندریه گریخت و هم در آن نزدیکی رشته
عمرش گسیخت در زمان خلفا یکی از اولیای ایشان در آنجا حاکم بود و در ایام خلافت حضرت امیر بنی امیه غلبه کرده تصرف نمودند بعد از انقضای
دولت آنها امرای بنی عباس مسخر نمودند همواره گماشتگان ایشان آن ملک را متصرف بودند تا آنکه ملوک اخشیدیه خروج کردند و چند نفر از ایشان

مدت سی و پنج سال صاحب جاه و جلال شدند آنگاه آفتاب اقبال بنی فاطمه از جانب مغرب طلوع نمود و ابتداء دولت ایشان در سنه دویست و
نود و شش هجری بوده و چهارده نفر از ایشان مدت دویست و هفتاد و چهار سال خلافت کردند و در سنه پانصد و شصت و هفت هجری منقرض
شدند آنگاه دولت ملوک اکراد ایوبیه رسید آنان بار ظهور نمودند ایشان پانزده نفر بودند و مدت نود سال سلطنت نمودند و در سنه ششصد و پنجاه و دو
هجری دولت ایوبیه بغایت رسید و سلطنت بترکان مستقل گردید و بیست و پنج نفر از ایشان حکومت کردند و در سنه هفتصد و نه هجری منقرض شدند بعد از
ایشان دولت بملوک چراکسه رسید و سلطان سلیمخان بن سلطان بایزیدخان رومی در سنه نهصد و بیست و دو هجری از چراکسه قمع کرد اکنون
که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست در تصرف اولیای دولت آل عثمانست الحاصل در کشور مصر همواره ملوک ذیجاه و سلاطین جم دستگاه
بودند و حکمای معرفت پناه و انبیاء عظام و اولیاء کرام و اوصیاء عالیمقام از آنجا ظهور نموده‌اند بعضی بلاد وی را بطریق معهود ذکر کرده‌اند بعضی
مصیصه
دیگر را خواهد نمود و الاعانة و التوفیق من الله الودود **ذکر مصیصه** بلده‌ایست از بلاد شام گویند محلی است بهجت شمار راقم ندیده **ذکر مطرح**
مطرح
بندریست از بنادر عمان و از شهر مسقط یک فرسخ دور و شهریست بغایت معمور و اکثر هوایش موافق و اقسام ماهی در آنجا بسیار مشهور است از هرجهت از
مسقط خوبتر و عمارتش بیشتر است و سمت شمالش متصل بدریا و سه طرف دیگرش کوه و صحرا و سایر احوالش مانند مسقط است **ذکر مظفرپور**
مظفرپور
قصبه‌ایست معمور از قصبات بنگاله و از توابع عظیم آباد گویند جای خوب و محلی مرغوب است راقم مشاهده نکرده **ذکر مظفرآباد** قصبه‌ایست خجسته
مظفرآباد
بنیاد از توابع کشمیر و در راه کابل و در میان جبال شامخه واقع و طرف جنوبش نیز بجبال واسع است از دارالملک کشمیر شش مرحله دور و اکثر
شهرهایش موفور است قریب دو هزار باب خانه و در او دست و چند پاره قری مضافات اوست آبش خوشگوار و هوایش سازگار و اکثر مردمش حنفی و
دیگر هندوان و حبوب و غلاتش فراوان است رودی که از کنارش میگذرد و از غایت سرعت جریان و بودن سنگ فراوان و عریض بودن
آن بستن پل امکان ندارد لهذا آمد و شد مسافرین از روی طناب خام گاو عبور میکنند و آن چنانست که سه طناب خام گاو بر روی آب کشیده دو
طرفش محکم گردانیده‌اند یکی از آن سه طناب فروتر و پست‌تر از دو طناب دیگر است عابرین از یسار و یمین بر آن دو طناب آمد و شد مینمایند آبش
خوشگوار است از جبال شامخه برمیخیزد و در رود جیلم میریزد و در ملک سند داخل دریا میشود و در کنار آن رود تکیه فقرا و محلی است دلکشا راقم چند یوم
رحیم علی شاه
در آن تکیه بوده و با شیخ آنجا صحبت نموده مذکر آن عزیز مبادرت مینماید **ذکر رحیم علی شاه** سالک مسالک عرفان و عارج معارج ایقان بوده
صدق و صفا و فقر و فنا و تجرد و قناعت کمتر کسی با او برابری مینمود و در مراتب معرفت سخنان لطیفه تقریر مینمود روزی فقیر در خدمت آن معرفت
مصیر سؤال نمود که مراتب معرفت چه میفرمایند که محققین گفته‌اند که معرفت شناختن شیء است بما هی علیه و حصول شناخت اول بوجه یا بکنه و ادلاء عقلیه
و براهین نقلیه ثابت شده است که معرفت ذات و صفات جل و علا بکنه ممتنع و محال و خبر ما عرفناک حق معرفتک شاهد مقالت نظم
تو که در علم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی چه که معرفت بکنه موقوفست باحاطه عارف بمعروف و حق تعالی محیط است بر جمیع
اشیاء و هو بکل شیء محیط و احاطه محاط محیط خویش را محال است اما معرفت بوجه ممکن و مراتب آن چهار است و آنرا تشبیه کرده‌اند بمراتب معرفت
آتش و اتفاق نموده‌اند بر آن اهل دانش که اول معرفت آتش آنست که شخصی شنیده باشد که در میان موجودات چیزیست که هر چیز برابر آن افکنند
نابود گرداند و چیزی از او و هر جسم محاذی آن واقع شود اثر وی در آن ظاهر شود و هرچه از آن اخذ نمایند کم نگردد و چنین موجود را آتش میگویند و نظیر
این در معرفت الله معرفت جماعتی است که دین خود را از سبیل تقلید دانسته‌اند و از آبای خویش شنیده و از اجداد خود چنین دیده و قبول کرده
تصدیق نموده‌اند و بدون حجت و دلیل اهل ایمان گردیده‌اند عموما خلق عالم در هر ملتی و دینی که هستند در این مرتبه باشند دویم مرتبه از مراتب عرفان
مرتبه کسی است که دود آتش را دیده اما آتش را ندیده حکم نماید باکمال وجود آتش از چیزی بهم رسیده و هر اثری مؤثری میخواهد پس آتشی است که این
دود از اوست نظیر این مرتبه در معرفت باریتعالی معرفت اهل نظر و استدلال است که بدلایل عقلیه حکم نمایند بوجود صانع اگرچه احتیاط ...

درغایت ثقلند اما در تحصیل معرفت حق در تردد گشته‌اند نظم پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود سیم مرتبه از مراتب
معرفت مرتبهٔ شخصی است که بقرب آتش رسیده و حرارت آتش محسوس وی گردیده و نور آتش بر چیزها تابیده و چیزها را بآن نور دیده گرمی آتش را
رسیده است و نظیر این در معرفت الهیه معرفت مؤمنانست که بمقام اخلاص رسیده و قلوب ایشان بنور الهی مطمئن گردیده و در جمیع اشیا بدیدهٔ یقین
آثار صفات کمالیهٔ الهیه را مشاهده نموده‌اند از این بیان ظاهر میشود که ارباب نظر و استدلال هرچند اقامه برهان نمایند و دلیل عقل در اثبات
مطلب بیان فرمایند ایشان را اطمینان و یقین بوجود صانع حاصل نشود و آرام و تمکین حاصل نگردد بیت آنکه او آن نور را بینا بود شرح
او کی کار بو سینا بود از این جهت است که اکثر ایشان شکاک و از شکوک ایشان را انفکاک نیست و نیز گفته‌اند وقتی که مؤثر دیده مشاهده نشود دراکه
عقل بیابد هر آینه اثر بر حقیقت مؤثر دلیل نمیشود زیرا که اگر کسی قبل از مشاهده اثر مؤثر را ندیده و پیش از بنا بانی بنظر نرسیده باشد چگونه تصور تواند نمود
که این دخان اثر نار است و با این بنا فعل بانی است خرد از تعقل این در عجز و انکسار است نبی نادانی که نظم از امکان میکند اثبات واجب
از آن حیران شده در ذات واجب احتمال فایده از معرفت فرقهٔ اولی که اهل تقلید بیشتر است از اصحاب استدلال و نظر زیرا که ایشان را صدق
صفائی حاصل است و بمقام صدق الیقین رسیده‌اند و در منزل یَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ آرمیده‌اند چهارم مرتبه از مراتب معرفت مرتبهٔ کسی است
که در میان آتش بوده و خود را بالکلیه فانی نموده و این مرتبه در مراتب معرفت الهی اعلی درجات معرفتست که در عرف عرفا تعبیر از آن بفنا
فی الله است و حصول این مرتبه بوفور عبادات و کثرت مجاهدات و بسیاری ریاضات بوفق قانون شریعت مقدسه بارشاد استاد کامل و مرشد مکمل
ممکن است هستند راکه بخاطر کسی نرسد که مراد از شعلهٔ نار که کسی داخل او میشود نظیر مرتبه احدیت ذات صرفه است حاشا وصول باحدیت از جمله
ممتنعات و از قبیل محالاتست پس نظیر نظر شد نظم عدم کی راه یابد اندرین باب چه نسبت خاک را با رب ارباب عدم چبود که با حق واصل آید
و از و سیر سلوکی حاصل آید ز مخلوقات آن گوکشت واصل نگوید این سخن را مرد کامل و این محض توهم فاسد و باطل است زیرا که حقیقت
نار عنصریست که حرارت و یبوست بحسب جوهریت ذاتیه اوست این غایب است از ادراک چنانکه باریتعالی غایب است و فعل او حرارت
و یبوست عرضی است و اثر آن فعل استضائه و استناره ایست که از اجزای ارضیه و هوائیه حطب بهم رسیده است پس شعله مرکب باشد از
ماده و صورت که مادهٔ آن استضاء و استناره است که حاصل شده در دخان از فعل نار که حرارت و یبوست عرضیه باشد و صورت او منفعل
شدن این دخانست بقبول استضاءه و استناره از فعل نار و نظیر شعله عقل اول است که مرکب است از ماده و صورت که ماده او اثر فعل الله تعالی
و صورت او انفعال و قبول نمودن او است مر ایجاد را پس فعل نار حرارت و یبوست عرضی شد و حرارتی که در شعله از تأثیر فعل نار است
و استضاء مرئیه اثر آن تأثیر فعلی گردیده و تحمل استناره دخان پس حرارتی که در شعله از فعل نار است و باعث ظهور آن فعل است نظیر اراده
بمنزله وجود منبسط است که اثر فعل حقتعالی است پس نظیر صحیح گردد فتفکر حتی تفهم بدانکه بعضی از محققین گفته‌اند که اظهر موجودات و اجلای آنها
جناب حق جل و علاست و بدین جهت است که معرفت باریتعالی اول معارف و اسبق آنهاست و قرب و مناسبت عبد بقدر معرفت او است بحق
تعالی و آنچه از مفاد اخبار و احادیث قدسیه معلوم میشود آنست که قرب و مناسبت عبد بحقتعالی بر دو وجه است قرب فرایضی و قرب نوافلی حاصل
قرب فرایضی فنا است و محصول قرب نوافلی بقا چنانکه از حدیث قدسی ایضا معلوم میشود در اینجا که فرموده است لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ
بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ وَلِسَانَهُ وَيَدَهُ وَرِجْلَهُ وَبِي يَسْمَعُ وَبِي يُبْصِرُ وَبِي يَنْطِقُ وَبِي يَبْطِشُ وَبِي يَمْشِي و بعبارت دیگر قرب
ایجادی و قرب اتصالی گویند و حصول معرفت ایجادی باداء فرایض است و قرب اتصالی باداء فرایض و تکمیل نوافل یا بعض آنها و با
رغبت نوافل کلیه یا بعض منقسم میشود معرفت و قرب که ثمرهٔ معرفت است بسه قسم اول علم الیقین دوم عین الیقین سیم حق الیقین
و این مراتب ثلثه در کلام مجید صریحا ذکر شده كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ و باز فرموده

وان هذا

وَإِنَّ هَذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ در مقام قرب ایجادی و فرایض علم الیقین است و آن عبارتست از اطلاع بحر ظهور و وجود بصور موجودات بلاکیف بظهور علم
از ذات علم و اگر متصف باشد بصفت علم از اظهار آن باحدیت و عین الیقین عبارتست از ظهور بعضی آثار بوجه حکمت بعلم و اراده و قدرت غیر
متغایره من حیث الجمع مع ما یتعلق من نفس بقیته و حق الیقین خاصه حضرت رسالت پناهی و ائمه ولایه جلیه است اما در مقام قرب نفلی
علم الیقین عبارتست از تحقق وجه مدبر و خالق دانستن او بر عبد بر وجهیکه اسناد عبد و افعال خود را بآنحضرت دهد و این را فنا و توحید افعال نیز
گویند و عین الیقین عبارتست از مشاهده سالک مدبر او در مرآیای خلق باصعد و بعضی از خوارق عادات از او باظهار آن از احدیت جمع با
ملاحظه وحدت و صفات و این را توحید و فنا او صفات نیز گویند و حق الیقین عبارتست از غفلت و ذهول وجود خود در بحر احدیت جمع مع ذکر
کل ما یرید از خوارق العادات اما تا بیر او در عالم باستفاضه و خلاف احدیت جمع است و این را توحید و فنا ذاتی و مقام جمع نیز گویند و حالت
او را سکر و محو و استغراق نامند حاصل کلام آن آمد که معرفت الهی نسبت باشخاص متفاوتست جمعی از اهل تقلید و بعضی ارباب نظر و استدلال
و برخی اصحاب ایقان و فرقه‌ای اهل عیان‌اند چنانکه مذکور شد اهل تقلید در مقام ناسوتند و ارباب نظر و استدلال در مقام ملکوت و اصحاب
ایقان در مقام لاهوتند و اهل عیان در مقام جبروتند و اهل ناسوت در مقام اسلامند و آن مراتب دارد و ارباب ملکوت در مقام ایمانند و آن
نیز درجات دارد و اصحاب لاهوت در مقام ولایتند و انتهاء تفاوت دارد و اهل جبروت در مقام نبوتند و آن نیز مراتب دارد اکنون چنانکه سالکان
مقام ناسوت اهل ملکوت را انکار دارند و سکنه مقام ملکوت اهل لاهوت را ابد شمارند و ساکنان مقام لاهوت اهل جبروت را منظر نیارند و اهل جبروت
جمله را معذور دارند و هر یک را در مقام خود دانند و نکوخواه جمله باشند لَوْ عَلِمَ النَّاسُ كَيْفَ خَلَقَ اللهُ الْخَلْقَ لَمْ يَلُمْ أَحَدٌ أَحَدًا
اشاره بدین مقام است و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین **ذکر معدن** لفظ معدن جای مخصوص باشد که در آنجا از فلزات و جواهر
و املاح و زاجات و مایعات و شبوب و امثال آنها حاصل شود اما در عرف نام چند موضع است یکی در مملکت فارس و آن در قرب قصبه داراب
جرد واقع و در کوهستان اتفاق افتاده باغات و نیم فراوان دارد و شب بسیار در آنجا حاصل شود گویا چند قسم نمک در آنجا باشد بدان سبب آنجا را
معدن گویند و دیگر نام شهریست در میان رود فرات و در آنجا معدن نقره است و آن شهر بنام معدن مشهور شده است عسر طرفش کوهسار
و سمت مغربش رود فرات و اندک گشاده و اصل آن شهر در زمین پست و بلند اتفاق افتاده آبش خوشگوار و هوایش سازگار است از بلاد دیار
بکرات و از ملاطیه سه مرحله دور و اکثر مشتهیاتش موفور و قرب سه هزار باب خانه در او است و چند قریه مضافات دارد مردمش حنفی مذهب
و خوش شرب‌اند راقم چند یوم در آنجا بوده و با اکابر آنجا ملاقات نموده است **ذکر معرة النعمان** قصبه ایست مشتمل از دو منزلی
شهر حلب واقع و اطراف او واسع آبش کم و هوایش خرم قرب سه هزار باب خانه در او است و چند مزرعه مضافات دارد مردمش قوم عرب
و اکثر شافعی مذهب‌اند آن قصبه مابین حلب و حمص اتفاق افتاده و اکثر مشتهیاتش آماده است و باغات و زراعات او موقوف برحمت پروردگار
راقم آنجا را دیده و اهلش مشاهده کرده است **ذکر مغان** بعضی او را ابوا او نویسند ولایتی است مشهور و دیاریست معمور مشتمل بر
قریه و نواحی عظیمه و مراتع دلکش و مواضع بسیار خوش از اقلیم پنجم و هوایش خرم و محدود است از شمال بولایت شیروان و از جنوب بملک
آذربایجان و از مشرق بارض طالش و از مغرب بگرجستان گویند طولش از کریوه سنگ برسنگ که محاذی مشکین است تا کنار رود ارس
ده این مسافت چندان که از کوه سبلان میآید باشد علف آن بسیار است و چهارپایان را بلاک کرده‌اند و در بهار زمینش گیر و جبال آنجا
از صحاری معتبر است که بعضی ایلات آنجا را اسمان نام نموده و بعضی گویند که جمعی از مغان و موبدان آن ولایت را آباد کرده‌اند و قبر
و مزارع از جانب مغان است مردمش عموما شیعی مذهب و جبلی مشرب ترک زبان باغ و باغبان ... از طایفه قزلباش طایفه شاهسون در آنجا ساکن‌اند
راقم مکرر دیده و مردمش مشاهده کرده است کسی بنظر نرسیده است که قابل نوشتن باشد **ذکر مغازه** بفتح میم و الف عرب بیابان را

گویند

معدن
معرة النعمان
مغان
مغان

گویند و در عرف علما اخباری ولایتی است از کشور مکران و متصل است به بلاد فراوان بلده خندق و بیابانیست و طبس سیستان من جمله از آن طولش از مغرب
بسوی مشرق کشیده ابتدا و آن از مکران و نهایتش بولایت سیستان عرضش کم و صحرای آن بسیار و اکثرش شوره زار و در کثافت و دزد
و قطاع الطریق در آنجا فراوانست و در اکثرش طایفه بلوچ و لر و ترکان است بکثرت مشاهده شده است **ذکر مکه معظمه** شهریست مشهور
اگرچه در کلام مجید ام القری مذکور است طولش از جزایر خالدات عز و عرضش از خط استوی کا م خوب مناسب افتاده است
که در طول و عرض برتبه عشر کام دارد آن شهر در میان جبال واقع و از اقلیم دوم و هوایش گرم و آبش کم و خاکش لم یزرع است تیغی در آن
در آن ولایت نیست و قریب چهار هزار باب خانه عالی سه طبقه همگی از سنگ و چوب بغایت خوب در اوست و نواحی چند مضافات اوست
مردمش قوم عرب و شافعی مذهب و ضعیف اندام و اسمر اللون و سیاه فام اند اصل کعبه در میان دره اتفاق افتاده و طرف مشرقش جبل ابوقبیس
واقع و سمت مغربش کوه ... از طایف هشت فرسخ دور و در کتب الهی در آنجا مذکور است در کتب اخبار مذکور است که چون حضرت آدم از بهشت
بزمین سراندیب هبوط نمود و قریب صد سال بتضرع و زاری مشغول بود تا آنکه باری تعالی توبه او را قبول فرمود همواره آنحضرت بر فوت بهشت
تاسف خوردی و در مفارقت خلد برین بیقراری کردی باری تعالی از روی کرم خانه بدو فرستاد او را بزمین کعبه فرود آورده و آن خانه
بود از یکپارچه یاقوت یا قنادیل زرین گویند نام آنخانه بیت المعمور بود و آدم بزیارت آن مأمور شده و آنحضرت بدانخانه آرام گرفت بروایتی
بوقت طوفان و بقولی در حین وفات خلیفه زمان آنخانه را بآسمان بردند و شیث بن آدم در محل بیت المعمور خانه بنا نمود و آنخانه در زمان طوفان
خراب شد تا مدت دو هزار سال کم و بیش بر آن بگذشت چون هاجر اسمعیل را از ابراهیم آورده ساره را رشک آمد ابراهیم را الزام کرد تا هاجر
و اسمعیل را از پیش ساره دور کند حضرت ابراهیم ایشان را بدان زمین آورده ما در وقت مدد را لطف الهی سپرده ... بنمود هاجر بطلب
آب بر آن کوهها میدوید و آب مطلبید آن دویدن را بر حاجیان واجب کردانیده و اسمعیل میگریست و پاشنه پای خود را بر زمین میمالید و از
زیر پاشنه آنحضرت آب زمزم ظاهر گردید چون هاجر از طلب آب بازگشت آب را مشاهده نمود ... و از آن آب نوشیده تا نلف
نکرد و مرویست که اگر هاجر آب زمزم را بند نمودی از همه رودها بزرگتر بودی و بروایتی اگر اول آنجا کافر نشدی آب آن بر زمین آمدی چون
آب زمزم پیدا شد قوم جرهم آنجا رفتند و مسکن گرفتند و حضرت اسمعیل در میان ایشان پرورش یافت و بمرتبه رشد و تمیز رسیده ابراهیم باشاره
جبرئیل از ملک شام بمکه شتافت و بتعلیم روح الامین بمدد اسمعیل از سنگ کوه قیقاع بنای خانه کعبه نمود لیکن او را سقف نبود باز حقتعالی
حجر الاسود را از بهشت همراه آورده بود و در زمان طوفان در کوه بوقبیس ودیعت نموده جبرئیل او را اظهار کرده بابراهیم داد و آنحضرت در
موضع معهود نهاد گویند آن سنگی بود بمقدار نیم گز تقریباً در اول بسیار سفید بود و بسبب جماعت گناهکاران آن رنگ باک بدان حالت چون ... یافت
سیاه گشت کما قال النبی صلعم اُنْزِلَ الْحَجَرُ الْاَسْوَدُ مِنَ الْجَنَّةِ وَهُوَ اَشَدُّ بَیَاضاً مِنَ اللَّبَنِ فَسَوَّدَتْهُ خَطَایَا بَنِی آدَمَ گویند آن سنگ
بآب فرو نمیرود و بآتش گرم نمیشود بعد از اتمام آن مقام و حج بیت الحرام ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام گفتند رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا اِنَّكَ اَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ
و جبرئیل نازل شده بشارت قبول رسانید و بفرموده بوحیی که جبرئیل ایشان را تعلیم کرده بود مناسک حج بجای آوردند و خلایق بزیارت آنجا
مأمور شدند و در آنجا مقام کردند و بناهای خیر ساختند و عمارات نیکو پرداختند در ابتدا اغیار از زمزم آب برداشت حکایت آنجا و انباشتن او از کسانی
نیست عبد المطلب جد رسول خدا در خواب دید خبر نمود و در آنجا آهوان زرین و اسلحه یافت و قریش با او نزاع کردند تفصیل آن در کتب
اخبار مذکور است آنجا طرف مغرب کعبه واقع است و محل گرمی اوست و آب آنجا شور ناکست زبیده خاتون زوجه هرون در مکه کاریزی
اخراج کرد و بعد از مدتی روی بخرابی آورد و مقتدر عباسی تعمیر نموده آب جاری ساخت و بعهد القائم بالله دیگرباره مطموس گشت آن را
آورده بود در ایام دیگرباره خراب شد و ناصر خلیفه بیرون کرد اکنون در مکه معظمه آب آن از سمت طایف و عرفات و منی در جریانست در حوالی

صید کردن حرام و کعبه در میان مسجد الحرام است و صحن او مطاف طوایف امم و طواف گاه بنی آدم است و در عهد رسول خدا پنج سال
بعد از بعثت قوم قریش خانه کعبه را عمارت کردند از درختانی که نجاشی پادشاه حبش جهت کلیسیای نطاکیه از راه دریا بشام فرستاده بود و حقتعالی
آن کشتی را غرق ساخت و آن چوبها را بجده انداخت و اهل مکه برخصت نجاشی بردند و خانه کعبه را مسقف کردند و چهار قایم در زیر آن وضع
نمودند و رسول خدا بدست مبارک خود بتراضی قریش حجر الاسود را بیرون خانه در رکن عراقی نشاند بر بلندی یک قامت تا دست بر آن توان مالید
و آن رکن شرقی است و مقام ابراهیم و زمزم نزدیک اوست و رکنی که مایل بشمال است رکن شامی است و رکنی که مایل بمغربی است رکن
حبشی است و آنکه جنوبی است رکن یمانی است و در مصراعی بر آن نشانده اند و روی آن در را از آهوان نقره که در چاه زمزم یافته بودند نقره کرد
و در زمان عبد الله بن زبیر چون بنی امیه دیوار کعبه را بسنگ منجنیق خراب کرده بودند آن را عمارت نمود و خانه را دو در گردانید و حجر الاسود را
که در اندرون خانه نشانید و گفت چون رسول خدا فرموده که حجر الاسود از خانه کعبه است باید که در اندرون خانه باشد بعد از عبد الله حجاج بن
یوسف وضع عمارت او باطل کرد و حجر الاسود را بیرون آورد و چنانکه رسول خدا نشانده بود بجای داد و خانه را بشکل صورت اول نهاد و یک در
ساخت و طول آن خانه بیست و چهار ذرع و عرض آن بیست و سه ذرع و سطح خانه مقطع اند و ناودان او از طلاست اول کسی که آنخانه را بجامه
پوشانید تبع بن اسعد حمیری بود و او معاصر بهرام گور بود و از خواص آن خانه است که هیچ مرغی بر بالای آن خانه پرواز نتواند کرد و نتواند نشست چون
عبد الملک بن مروان لوای اقتدار برافراخت در آن مسجد عمارت عالی و محکم ساخت و ستونهای یکپارچه از سنگ رخام از ولایت شام بدانجا
نقل کرد و مسجد را مسقف نمود و منصور عباسی مسجد و طوافگاه را از رکن گردانید و پسرش بر آن افزوده بکمال رسانید اکنون بر آن قرار است و
در حوالی آن مکانهای چند دلخواه و دلپسند است و کوه صفا به سمت مشرق مسجد الحرام است گویند صفا و مروه نام مردی و زنی بوده در ایام
جاهلیت در خانه کعبه زنا نموده و حقتعالی ایشان را سنگ کرده و اهل کرم مرد را بر سر کوه صفا و زن را بر سر کوه مروه بردند تا بینندگان از قهر
باشند و آن دو کوه بنام ایشان مشهور گشت بعضی گویند صفا و مروه نام آن دو کوه است و نام آن مرد اساف و آن زن نایله بود و بانی تقدیر در کلام
حضرت قدیر ذکر صفا و مروه بسیار آمده بجمله اِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللهِ و منی در یک فرسخی و عرفات در دو فرسخی و مشعر الحرام و مسجد
خیف همگی سمت مشرق کعبه واقع است و بروایتی حضرت آدم در کوه بوقبیس مدفون است و حضرت صالح در شهر آسوده و اسمعیل و هاجر در مسجد الحرام
غنوده اند جمعی از صحابه و پسران حضرت رسول که بقولی از خدیجه بوده و ابوطالب و خدیجه در مقبره مکه آسوده اند آورده اند که ابوسعید جنابی قرمطی در عهد
مقتدر عباسی در سنه سیصد و ده هجری در مکه معظمه بوقت حاج با حجاج و غیره جنگی عظیم و قتلی عام نمود چنانکه چاه زمزم از مقتولان انباشته شد و قریب
سه هزار نفر کلاً بشمشیر بقتل رسیدند و لشکریان اهانت فراوان باهل حرم رسانیدند و ابوسعید حجر الاسود را کنده همراه برده لوازم خواری آن سنگ بحدی
بجای آورد گویند بر سر چاه بیت الخلا انداخت و مدت بیست سال آن عزیز گرده را خوار ساخت آخر الامر در سنه سیصد و سی و نه هجری مطیع
عباسی بهزار دینار بوکلای مطیع عباسی فروخت و الحق طرفه آتش فسق و فساد و جور و جفا و آتش نهاد افروخت مطیع حجر الاسود را بکعبه فرستاد و در مقام
خویش نهاد و تا حال از شر شیاطین مصون و از دست جور سلاطین بیرون است حَفِظَهُمَا اللهُ تَعَالیٰ اِلیٰ یَوْمِ الْمَوْعُودِ مِنْ شَرِّ كُلِّ مَطْرُودٍ بِمُحَمَّدٍ
وَآلِهِ الْمَحْمُودِ راقم مدت سه ماه و چند روز در آن مقام محمود بوده و بشرف زیارت و مناسک حج بیت الله الحرام حاصل نموده و صحبت جمعی از سید
و شرفای آن دیار را دیده قرب بجاه خانه شیعه امامیه در آنجا سکونت دارند و حنفی مذهب و مالکی و حنبلی نیز بسیارند و فرقه شافعی در کمال اقتدارند
وَصَلَّی اللهُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِ **ذکر مکاری** بتشدید کاف عربی نام محلی است در ملک ... سالی یکبار مردم بسیار از هر فرقه و هر دیار
تجار و معامله گار در آنجا جمع میشوند و داد و ستد میکنند چندین کرور مال و متاع از هر جا و در آنجا بیع و شری میشود گویند آن محل در کنار
دریا واقع شده است **ذکر مکلا** بروزن معلا بندریست از بلاد حضرموت طرف مشرقش دریا و طرف مغرب و شمالش کوه و جنوبش صحراست

قرب هزار باب خانه دراوست و چند قریه معمور مضافات اوست سکنه اش قوم عرب و اکثر شافعی مذهب و قلیلی هنود و حاکمش شیخ عبد الرب بلعم بود و خالی از فتوت نبود و همواره غربا را محبت مینمود ذکر مکران بروزن سکران بلده ایست از بلوچستان قریب بملک سند گویند قدیم الزمان از کشور ایران بود و اکنون طایفه بلوچ مسخر نموده اند هوایش حار و خلقش ناسازگار بیشتر قوم بلوچ و اهل سنت و جماعت و بطبیعت اند ذکر مکن پور بلده ایست معمور از بلاد هندوستان و محلی است مسرت نشان مزار فیض مدار شیخ معین الدین مقدم درویشان مدار در آن دیار در غایت اشتهار است سالی یکبار جمعیت بسیار از فرق بیشمار بزیارت شاه مدار آمده چند روز توقف نموده مراجعت نمایند گویند بیست و پنج هزار درویش کسوت پوش هر سال در آنجا باید حاضر باشند و سایر حکایات آنجا را ازاین قرار باید حساب نمود ذکر مکس بروزن هوس قصبه ایست از قصبات بلوچستان قلعه محکم دارد آبش وسط و هوایش گرم و خلقش حنفی مذهب راقم ندیده اما نقل مشاهده کرده دیده ذکر مکناس بروزن شناس شهریست عظیم و بلده ایست کریم از بلاد مغرب مردمش قوم عرب و بعضی مالکی مذهب بند لفظ مکناس در لغت عرب جاروب را گویند و چون آن شهر صاف و پاک است لاجرم بدین مناسبت مکناس گفته اند اگرچه راقم ندیده اما مردمش بسیار مشاهده کرده ذکر ملایر بروزن جلایر بلوکی است از عراق عجم و ناحیه ایست مسرت توام آبش اکثر از قنوات و خوشگوار و هوایش اندک بسردی مایل و بسازگار محتوی است بر قرای دلگشا و دهات رغبت فزا اکثر قرای آن در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب به همش گشاده باغاتش فراوان و غلاتش ارزان است طرف شمالش بجبال الوند متصل و جنوبش بولایت بروجرد و شمال و ادوشرقش بناحیه کزاز و مغربش به تویسرکان و در آن مکان جبال و تلال فراوان است و مردمش بیکی شیعه امامیه اند و اکثر فارسی زبان و دیگر ترک و دیگر جماعت کرد و لر اند و اکنون دار الاماره آنجا قریه جوهر باست و چون شخصی میرزا آن قریه را نشیمن نموده لهذا بدولت آباد موسوم فرموده است گویند بلوک ملایر سیصد پاره قریه دارد راقم مکرر آنجا را دیده و بصحبت اکابر آنجا رسیده است ذکر ملاطیه بروزن کلانیه شهری دلنشین و بلده بهجت قرین است از اقلیم چهارم هوایش مایل و آبش بسیار خوشگوار از بلاد اناطولی و بروایتی از ملک شام است و قرب شط فرات واقع شده باغاتش فراوان و غلاتش ارزان مردمش اکثر حنفی مذهب و نیک مشربند اگرچه راقم آنجا را ندیده اما بقرب و جوارش رسیده و مردمش مشاهده گردیده و عموما خالی از هوش نباشند ذکر ملتان بروزن سلطان شهری است خرم بنیان از اقلیم سیم هوایش گرم و آبش مایل است اشهر از صوبه ملک سند و بهین دلپسند است در زمین هموار واقع و اطراف آن واسع است و قرب بیست هزار باب خانه دراوست و نواحی چند مضافات اوست عمارات آن دیار بیشتر سه طبقه و از آجر و قلعه و ارک آن نیز از آجر است باغات خرم و بساتین چون ارم دارد و فواکه گرمسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان خلقش اکثر هندوان و بعد مسلمان و دیگر اهل ادیانند از نیم فرسخی آن شهر رود عظیم از ملک پنجاب آمده بطرف سند میگذرد مردمش عموما غریب نواز و در آن شیوه ممتاز مزار فقرا و اولیا و مشایخ و سادات صحیح النسب در آن دیار بسیار است منجمله مزار سید علی اکبر و سید شمس الدین و شیخ بهاء الدین ذکریا و شیخ رکن الدین در غایت اشتهار و زیارتگاه اهل روزگار است راقم مدت شش ماه در آن شهر بوده و با اکابر و اعیان آنجا ملاقات نموده و بصحبت جمعی کثیر از اشراف آن دیار رسیده و از دیدار بزرگان آنجا فیضها دیده و از گلشن معاشرت ایشان گلهای مسرت چیده اگر تفصیل داده شود بطول انجامد و غرض آن است که باغراق محمول شود نظم
ایشان جمعیت بازندیان کو بیم اندر مجمع روحانیان
زرخشان جمعیت است با اهل جهان هسچو راز عشق دارم در نهان
مدح شان نعمت و تحریق حجاب فارغ است از مدح و تعریف آفتاب
اکنون قرب دوازده سال میشود که جماعت سنگان آن ولایت را مسخر کرده اند راقم گوید که شهر ملتان آمد در دفاتر دار الامان نویسند الحق گنجایش هم دارد ذکر ملوی بفتح میم و تشدید لام و کسر واو مع الیا شهریست دلگشا از توابع کشور مصر و از قاهره هفت مرحله دور و اکثر مستغلاتش موفور است و کنار رود نیل واقع و اطرافش واسع است و قرب چهار هزار باب خانه دراوست و قرای معموره مضافات او

اکبش

آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل اهل مردمش قوم عرب و عموما شافعی مذهب و مهمان نوازند و در آن شیوه ممتازند راقم چندی در آنجا بوده و با بزرگان آنجا ملاقات نموده است ذکر منصوره اسمی بندری است عظیم و شهری است جسیم از اقلیم اول و بقولی دوم هوایش گرم و قرب هزار باب خانه دراوست و نواحی معموره مضافات اوست قرب یک فرسخ از بحر دور و اکثر مستغلاتش موفور مردمش غالب هندوان و دیگر مسلمان و درای آن ملک بیتو سلطان بن حیدر نایب بوده و در عظمت و کثرت آن مبالغه نموده است گویند از طلا و جواهر بی حساب میشود ذکر منفلوط بفتح میم و سکون نون و ضم فا و لام مع الواو و سکون طا و توقف شهریست عظیم و مقامی است کریم آبش خوشگوار و هوایش اندک حار در قرب رود نیل واقع و جوانبش واسع است قرب ده هزار باب خانه دراوست و نواحی معموره مضافات اوست آن شهر از اعاظم بلاد صعید و بلده بغایت مستفید است فواکه گرمسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان و مردمش قوم عرب و عموما شافعی مذهب اند لیکن ارباب دولت و اصحاب ثروتند راقم چندگاه در آن دیار بوده و با حکام و اهل احکام آنجا ملاقات نموده ارباب جود و کرم در آنجا دیده و اصحاب دولت و فتوت مشاهده کرده بذکر یک نفر ایشان مبادرت مینماید ذکر جهان کرم و کریم جهان ابراهیم بیک امیری جلیل القدر و کبیری شرح الصدر بود راقم مانند آن شهریار در مراتب جود و سخا کمتر کسی مشاهده مینمود آن امیر بگلربیگی کشور مصر بود و در شجاعت و سخاوت از اکثر ملوک زمان گوی سبقت میربود و همه اوصاف حمیده آن امیر لازم ذاتش بود بکر بزر و جهان که متعدی بود و جمیع اخلاق آن شهریار خاص بود و الا جود و کرم که عام در زیدی و خلق کریمش حضرت افزای مشک ختن گردیدی روزی آنجهان کرم از فقیر سوال نمود که آیا در کشور ایران صاحب جود و کرم دیده که صد هزار دینار بکسی عطا کند و بخشش نماید و حال آنکه یقین داند که هرگز آن شخص را نخواهد دید بلکه نام و نشان او را نخواهد شنید فقیر معروض داشت که از بحر جود امیر مامول است که کمتر از این فرماید آن شهریار تبسم در آمده فرمود که آیا اهل آن دیار هزار دینار بشخص موصوف عطا میکنند فقیر عرض نمود که جای امیر خالی و دولت امیر بخالی خلود و بر لب بقا و زیور سخا مزین باد دیده نشده و شخصی در کشور ایران ملاحظه بکسی عطائی کند و استماع نیز نموده الا شاذ و نادر بلکه نادر تر دیگر باره پرسید که در آن کشور کسی باشد که بصفت شجاعت موصوف و بدلاوری معروف باشد راقم معروض داشت که شجاعت لوازم بسیار و شرایط بیشمار دارد و اما معنی شجاعت نیست الا من قام بنفسه الشجاعة لیکن شجیع هست و شجیع چیزی است که بشجاعت میماند شجاعت نیست مانند مروارید حقیقی و جوهر دیگر که بمروارید میماند و یا صورت نخلی که در کارخانه نگارندان نخل باشد عارفی جهان دیده در آن محفل حاضر بود و سخنان فقیر را آن امیر استماع میفرمود بخدمت شهریار معروض داشت که اکنون اکثر ملوک ایران بزرگی را در کثرت سیم و زر و دُر و جواهر میدانند و جمعی دیگر شرف خود را به آبا و اجداد خود منسوب گردانند اگرچه در خوبی خیل و سپاه و طمطراق خیمه و خرگاه با اسلاف مشابهت دارند ولی از خواص مزایا ایشان بلطایف عاری و بیگانه معانند و جز سخن بافته گفتن و کلام بیهوده شنفتن نداشته و بغیر از تو خانه زاد و نوکر خوبهای برزبان نرانند و شفقت با نوکر بسیار و مرحمت با عیت بیشمار است اگر یکی حرف را گوید که این است جواب گوید بخششی در آن امیر کمتر اندیش از کلمات آن درویش متأثر گردیده براقم حضور فرمود اگرچه چندی در پیش آن لشکر اقامت اندازی و بصحبت و مجالست ما سازی جهت تو مکرر شتل بر هشتاد پاره قریه است بر سم تیول و سیورغال بتو دهیم که بفراغت بال و راحت احوال گذرانی فقیر معروض داشت که باری تعالی مارب دارین و مطالب نشاتین امیر را برو فق دلخواه او گرداند فقیر در سیر و سلوک است چه جای صحبت و اختلاط ملوک آن امیر بعد از استماع این کلام انعام فرموده و عذرخواهی بسیار نمود والسلام علی من اتبع الهدی ذکر منشیه بضم میم و سکون نون و کسر شین و فتح یا و سکون ها بندری است در کنار رود نیل از بلاد صعید و بلده ایست مستفید آبش خوب و هوایش مرغوب در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانبش گشاده است قرب ده هزار باب خانه دراوست و قرای معموره مضافات اوست و مردمش قوم عرب و همگی شافعی مذهب راقم دیده و مردمش مشاهده گردیده است ذکر منقرور بندری است معمور از بنادر قصبهای کشور هندوستان گویند شهری است عظیم الشان ذکر

منصوره

منصوره مدینه ایست معموره از مدائن کشور مصر و سمت شمال قاهره واقع و جوانب آن وسیع است قرب هزار باب خانه در اوست و نواحی
چند مضافات اوست در کنار رود نیل اتفاق افتاده و اکثر ما یحتاجش مهیا و آماده است باغات و گلشن در آنجا بسیار است مردمش همگی از قوم
عرب و شافعی مذهبند راقم چند روز در منصوره بوده با مردمش معاشرت نموده خالی از مردمی نباشند ذکر منصورآباد نام چند قریه ایست
خرم و بسیار یکی در عراق و دیگر در خراسان و دیگر در فارس چندان تعریفی ندارند ذکر موش آباد قصبه ایست نزهت بنیاد از قصبات
ارمنستان کبری و محلی است دلگشا در شش فرسخی شهر بدلیس در میان جبال شامخه واقع و طرف شرقش وسیع است قدیم الایام آن قصبه
شهر بزرگ بوده شیخ حسن چوپانی گرگی کرده آنجا را اخراب نموده و لوازم قتل و غارت نسبت به اهالی آنجا بجا آورده اکنون قرب هزار باب خانه در
اوست و نواحی چند مضافات اوست آبش خوشگوار و هوایش سازگار و در قرب و جوارش مزار بسیار و چمنهای خلد آثار است مردمش
طایفه کرد و حنفی مذهب و جاهل و متعصب اند و دیرگاه دارالاماره جماعت اکراد بوده و اهل جور و فساد ذکر موره بفتح المیم مع الواو و فتح الرا
و سکون ها ولایتی است عظیم و کشوری است از قدیم و اطراف آن دریا و یک طرفش اندکی صحرا است گویند هفتصد میل دور اوست آب و هوایش
نیکوست و مشتمل است بر بلاد بسیار و نواحی بیشمار از اقلیم پنجم بغایت معمور و ما یحتاجش موفور است آن کشور از توابع روم ایلی است مردمش اکثر حنفی مذهب
و خوش مشرب و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند و فواکه سردسیری و گرمسیریش بسیار و درختان زیتونش بیشمار است اگرچه راقم
به موره نرفته اما اهل آنجا را دیده است ذکر موصل شهرتی بارض عراق متصل صاحب معجم گوید که آن از بلاد اسلام است و آن را باب عراق
و باب خراسان گفته اند و بواسطه آن موصل نام کرده اند که وصل گردیده میان جزیره و عراق و یا میان دجله و فرات و بعضی گویند پادشاهی آن شهر را
بنا نموده آن را موصل نام بوده است و بروایتی اول کسی که آن را احداث کرد راوند بن بیوراسب نام داشته و در فرس او را اردشیر نام
گفتندی بعد از آن در زمان اسلام مروان حمار آن شهر را عمارت کرده و در وسعت و عظمت آن اهتمام تمام بجای آورده و بازار کبار الحق
ساخته و در آنجا آب روان و باغستان اندک است و هوایش در موسم زمستان خوش و در تابستان گرم است اکنون دارالملک دیار ربیعه است
و سمت شمال بغداد واقع و هفت مرحله دور و اکثر ما یحتاجش موفور است مردمش اکثر قوم عرب و اغلب حنفی مذهب و قلیلی شافعی و اقل قلیل حنبلی
و شیعه امامیه و اهل القهستند اگرچه راقم ندیده اما مردم موصل بسیار دیده است ذکر مهدیه در کتب تواریخ مسطور است که اول ملوک
بنی فاطمه آنجا را بنا نموده و در زمان ایشان دارالملک بوده و در ارض مغرب بزرگتر از آن شهری نبوده ذکر میهنه از توابع خاوران و از مضافات
خراسان و شیخ ابوسعید ابی الخیر که اعرف عرفای زمان خود بوده از آنجا ظهور نموده ذکر میهیار قریه ایست آبش ناگوار و هوایش
اندک حار و خلقش ناسازگار و همگی شیعی مذهب و بدمشربند آن قریه مابین اصفهان و قمشه واقع و سمت شمال و جنوبش فی الجمله گرفته و دو طرفش
واسع است کثرت مشاهده شده است قرب دویست خانه در اوست و دو مزرعه مضافات اوست شاه سلیمان صفوی کاروانسرائی در کمال
متانت در آنجا ساخته است مریناگر روی بخرابی است ذکر مهراج دو بلوک است در الکای کشمیر یکی کامراج و دیگری مهراج نام دارد
مشتمل است بر قرای معموره و مزارع مشهوره و باغات نیکو و بساتین چون مینو آبش فراوان و هوایش بغایت معتدل است گویند سیصد پاره
قریه در اوست و هوای آنجا بسیار نیکوست راقم مشاهده کرده است ذکر میانج اکنون میانه مشهور و در السنه و افواه مذکور است مابین
تبریز و زنجان واقع و اطرافش فی الجمله واسع است قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطرپسند قرب پانصد باب خانه در اوست و چند مزرعه
مضافات اوست اهل یمین القضاة همدانی مؤلف زبدة الحقایق از آنجا بوده و در بلده همدان آسوده است راقم میانج را مکرر دیده و مردمش
مشاهده گردیده است ذکر میامی قریه ایست فرخنده پی در زمین سبزوار اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده است آبش از کاریز و هوایش
فرح انگیز قرب پانصد باب خانه در اوست و چند قریه مضافات اوست آبش خوب و هوایش مرغوب مردمش همگی شیعه اثنی عشری و از فسق

نجو بربند راقم مکرر آنجا را دیده و صحبت جمعی از مردم آنجا رسیده است اهل حال در آن قریه مشاهده گردیده است آن قریه با قصبه سبزوار
نه فرسخ دور و فواکه سردسیریش موفور است ذکر میمند نام چند موضع است اول میمند فارس آن قریه ایست قصبه مانند و محلی است با
از مدینه شیراز هفده فرسخ دور قرب هفتصد باب خانه در اوست و چند قریه مضافات اوست آبش خوب و هوایش خوب و مردمش شیعی مذهب و خو
شربند و بزرگان آنجا بصفت مردمی موصوف و بغریب نوازی معروف اند آن دیار وقف سرکار امامزاده احمد بن موسی الکاظم است دوم میمند کرمان آن
قریه ایست خرم جیان در یک منزلی شهر بابک در کوهسار واقع و بیوتات آن قریه کلی از سنگ تراشیده اند قرب دویست خانه در اوست و چند مزرعه
اوست و نجوم و لبسیات آنجا ممتاز است مردمش اکثر شیعی مذهبند اما جاهل و شریرند سیم میمند زابل است و حسن میمندی که وزیر سلطان محمود بود از آن
بند ظهور نموده است ذکر میمنه بعضی گویند قصبه ایست از توابع توران و برخی گویند از دیار زابلستان است راقم ندیده مردمش نیز مشاهده نگردیده
کرانکه در کتب دیده و از مردم شنیده است ذکر میرپور قصبه ایست معمور از قصبات پنجاب و محلی است مسرت آب در میان کوهستان واقع
جوانب آن فی الجمله واسع است جنگلهای پردرخت و مسالک سخت دارد آبش خوشگوار و هوایش سازگار است قرب دو هزار باب خانه
در اوست و قرای معموره مضافات اوست مردمش اکثر مسلمان و حنفی مذهب و دیگر هندوان و حکومتش به مسلمان است راقم دو ماه
در میرپور بوده با خلقش مجالست نموده آن مابین شهر لاهور و ملک کشمیر اتفاق افتاده است ذکر میرزا بلوکی است از کشور فارس و از توابع
دشتستان و هوایش گرم و آبش کم و زراعتش موقوف بر رحمت خداوند اکرم است گویند چند پاره قریه دارد راقم ندیده اما بقرب آنجا رسیده است

گلشن بیست و پنجم در بیان حرف نون

بر ضمایر ارباب معارف و سرایر اصحاب لطایف پوشیده و مخفی نماناد که محرر این کلمات
و مقرر این مقالات سیاح عالم فانی الحاج زین العابدین شیروانی در حرف نون آنچه دیار دیده و امصار شنیده در این اوراق ثبت مینماید
ذکر نابلس بالنون مع الالف و ضم با و لام و سکون سین قصبه ایست دلنشین قدیم الایام شهری بوده به مرور از منه روی بخرابی نموده
اکنون قرب دو هزار باب خانه در اوست و قرای چند مضافات اوست آبش کم و هوایش خرم و زراعتش موقوف برحمت الهی است
و آن قصبه از توابع جبندارون از ملک شام است و مابین دمشق و بیت المقدس اتفاق افتاده و دو سه طرفش گرفته و جنوبش فی
الجمله گشاده است فواکه سردسیری و گرمسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان است مردمش قوم عرب و عموما شافعی مذهب و
سفیدرخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند شیخ عبدالغنی شارح فتوحات از آنجا بوده و در قریه صالحیه آسوده و در زمان سلطان سلیمان
خان ظهور نموده و شرحی بر فصوص نیز مرقوم فرموده است باعتقاد راقم بآن خوبی کسی بر فصوص شرح ننوشته است دیوان و اشعار آن
بزرگوار در بلاد مصر و شام مشهور و بین الفضلا مذکور است راقم چند روز در نابلس بوده و با چند نفر از علمای آنجا معاشرت نموده است
ذکر ناصره بروزن باصره قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطرپسند قدیم الزمان شهری بوده به مرور ایام خراب شده اکنون قرب پانصد باب
خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست آن قریه از جبندارون از توابع بیت المقدس است و سمت شمالش واقع و در دامن کوه اتفاق
افتاده و طرف شمالش گرفته و سایر اطرافش گشاده است آبش کم و هوایش خرم و از میوه ها انجیر و انگورش ممتاز و خلق آنجا غریب نواز و اکثر
عیسوی و قلیلی شافعی اند در کتب اخبار آمده که چون کتاب انجیل حضرت عیسی در شهر ناصره نازل شد بنا بر آن امت آنحضرت را انصاری و نصرانی
میگویند فقیر در کتب تواریخ که آنحضرت از ناصره بوده و در آنجا تولد نموده بهمین سبب است که پیروان آنجناب را انصاری و نصرانی میخوانند
والله اعلم بحقایق الامور ذکر نائین قصبه ایست دلنشین از قصبات اصفهان و محلی است مسرت توامان در زمین هموار واقع و جوانب
آن واسع است قرب دو هزار باب خانه در اوست و قرای معموره مضافات اوست آبش خوب و هوایش مرغوب آن قصبه در راه یزد و کاشان
اتفاق افتاده و اکثر ما یحتاجش مهیا و آماده است از اصفهان چهار مرحله دور و فواکه سردسیریش موفور است مردمش شیعه اثنی

ودخالی از شرارت نباشند چنانکه یکی از اهل آنجا یا گفته اهل نائین کلهم ملاعین حتّی کمترین ارباب فضل وکمال در آنجا بوده اند و جمعی از اهل وجد
وحال از آنجا ظهور نموده اند منجمله حاجی عبدالوهاب مرشد حاجی محمد حسن تبریزی الاصل و میرزا ابوالقاسم شیرازی فی زماننا از آنجا بوده
درویشی بخویشی و عارفی حقیقت اندیش بوده و دیگر میرزا عبدالرحیم جامع فضایل صوری و معنوی حاوی کمالات ظاهری و باطنی و از خلفا
العارف بالله نورعلی شاه اصفهانی قدس سره بوده و لقب گرامیش نظرعلیشاه بوده و در شیخ الاسلام آن دیار بوده و در سنه هزار و دویست و چهل
هجری در همان دیار از عالم فانی رحلت نموده رحمة الله علیه **ذکر نانکپور** شهریست معمور از شهرهای دکن و در ولایت بوجه حسن قرب بیست هزار
خانه دراوست و نواحی بسیار مضافات اوست در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش ملایم و خلقش
اکثر هندوان و دیگر مسلمان راقم اگرچه داخل آن شهر نگردیده اما مردم نانکپور بسیار دیده و بقرب و جوارش رسیده است **ذکر نالور**
در ولایت مشهور از مداین دکن و شهریست چون گلشن از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش سالم در زمین هموار اتفاق افتاده و اطراف آن گشاده است
قرب سی هزار خانه دراوست و نواحی بسیار مضافات اوست مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و اشتهایش فراوان و غلاتش
ارزان است **ذکر نانکلی** نام طایفه ایست از طوایف لکت اتی بسیار و قومی بیشمارند و اکثر ایشان در عراق و فارس و کردستان
سکونت دارند عموماً علی اللهیند و شجاع و دلیر و اغلب ایشان مفسد و شریر و در بعضی اوصاف حمیده و لیکن ندیده فقیر آن طایفه را بسیار دیده
و بصحبت اکابر و خوانین ایشان رسیده است **ذکر نادرآباد** راقم گوید که نادرشاه وقتی که قندهار را مسخر نمود آن شهر را خراب کرد
در قرب آن شهری ساخته نادرآباد موسوم فرمود الکنون خراب است **ذکر ناظرآباد** گویند نام قریه چند است در عراق و غیره راقم
بهیچیک از آن قریه ها نرسیده و اگر هم دیده باشم در خاطرم نمانده است **ذکر نجف اشرف** صاحب معجم گفته که لفظ نجف در اصل نام
بلندی است در ظهر کوفه بمنزله سدّی بوده سراب سیل را از خرابی کوفه و قبر منور حضرت امیرالمؤمنین ع آنجاست و آن مشهد مقدس را مشهد
غری نیز گویند برآنکه در حوالی آن دو گنبد بوده یکی بر سر قبر مالک و دیگری بر سر قبر عقیل که ندیمان جذیمة بن الابرش بوده ساخته و بنا بر آن آنرا
غریین نام کرده بودند و غری بمعنی آلوده کردن است چون نعمان بن منذر که یکی از ملوک عرب بود کسی را که میکشت امر میفرمود تا آن دو قبر را بخون
آلوده کنند لهذا آنرا غری گفتند و در کتب تواریخ مسطور است که تربت کثیرالبرکت حضرت امیر در زمان خلافت هرون ظهور نمود و آن
چنان بود که جناب سیدالاوصیا بفرزند ارجمند خود امام حسن ع وصیت نموده که چون از دار فانی بسرای جاودانی انتقال نمایم جسد مرا
بر شتری بار کرده آن را رها کنید هرجا که شتر زانو زند مرا آنجا دفن نمایید و جناب حسن بفرموده پدر عمل نمود در همانجا که مرا از فیض آثار آن بزرگوار است
و شتر زانو زد و حضرت را مدفون کرده پنهان ساختند که حکام بنی امیه در میدان ظلم و جور دواسبه میتاختند و چون زمان تسلط ایشان درگذشت
و نوبت دولت بنی عباس گشت در سنه یکصد و پنجاه و پنج هجری هرون الرشید وقتی بشکار رفته مشاهده نمود که نخجیری بآن زمین که آن حضرت
مدفون بود پناه آورده هرچند جد و جهد کرد اسبش بآن زمین نرفت و باز معلم و سگ نیز آن شکار نگرفت هرون متحیر شده از معمرین آن ولایت
تجسس نمود ایشان عرض کردند که بما چنین رسیده که حضرت امیر ع اینجا مدفون گردیده است هرون بجز آن زمین فرمان داد شاه ولایت را
زخم خورده و خفته دیده قدم آن حضرت را بوسید و گنبد عالی بر سر مزار کثیرالانوار آن بزرگوار پرداخت و در سنه سیصد و شش هجری
عضدالدوله دیلمی در آنجا عمارات خوب ساخت و حصاری متین بر آن کشید و در آبادی آن کوشیده و دو هزار گام دور باروی آن را نمود
و آن مقام قصبه دلاویز شد و غازان خان مرآنجا را احیا و آباد کرد و سلطان محمد خدابنده و پسرش سلطان ابوسعید مدرسه و خانقاهی بنا
ساختند و آثار نیکو و باب البر در آن مکان پرداختند و سلاطین صفویه گنبد عالی و عمارات متین بنا نهادند و با قنادیل طلا و اسباب مرصع
و فرشهای گرانبها و ضریح و کشتاذیب (?) و زینت دادند و نادرشاه افشار گنبد و دو مناره و ایوان آن بزرگوار را طلا نمود و بر عمارات آنجا

بیفزود و بعضی از امرای ننوئیه (?) بر زیب و زینت آن زیاده کردند و در این ایام یکی از ملوک هند حصاری استوار بر آن کشید و آصف الدوله بن شجاع
الدوله بظاهر آنجا نهری جاری گردانید و ملوک قاجاریه نیز در تعمیر آن مقام سعی نمودند راقم گوید که کرات در نجف اشرف بوده و شرف زیارت
آن حضرت را حاصل نموده و در تعریف آن مکان شریف احادیث بسیار وارد شده است و نیز در خبر است که حضرت آدم ع و نوح ع در جوار آن حضرت آسوده اند
و این رباعی را میرزا زکی ندیم نادرشاه در وصف آنجا گفته **رباعی** در خاک نجف ندیم آسوده بخواب اندیشه مکن ز پرسش روز حساب
جائی که بدل بسته که گردد میتاب بی شبهه شود گنه مبدل بثواب آن قصبه در زمین بلند اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است
و باغات و زراعات در حوالی آن نیست و اطرافش ریگزار است آبش فی الجمله خوشگوار و هوایش حارّ و قرب سه هزار خانه دراوست حبوب
و غلاتش فی الجمله گران است مردمش ترک و تاجیک و عرب عموماً شیعی مذهب و دشمن فرقهٔ اخباری و عدو جماعت صوفیه اند و در فروع
ایشان بطریق اصولیه اند عارفی گفته که کم شهری گمان اماکن متبرکه اشرار و طمع کار و دزدی هست و بد کردار نه در خفیه از ارتکاب معاصی
کبیره و صغیره باک ندارند چنانچه اهل مکه معظمه و مدینهٔ منوره و عتبات عالیات و مشهد مقدس رضا علیهم السلام دیده و شنوده و حدیث اشرار الناس خدام
قبورنا اهل البیت دلالت بر مطلب نیز دارد و حدیث دیگر وارد است که شما بیائید و زیارت کرده برویده و چندان توقف کنید که گویا بار
همین باشد که در اکثر سوء ادب مجاورت شقاوت حادث شود باوجود آن آن مکان شریف منزل فحول علماء و صلحا بوده و همیشه اتقیا و عرفا از آنجا ظهور
نموده اند و فی زماننا مولانا سید مهدی طباطبائی و شیخ جعفر و پسرش و شیخ موسی از فحول علماء و اکابر مجتهدان هستند راقم ایشان را دیده
و بصحبت همگی رسیده صاحب تصانیف بودند **ذکر نجف آباد** قصبه ایست خجسته بنیاد در ده فرسخی اصفهان و محلی است بهجت نشان در زمین
هموار واقع و سمت شمالش اندک گرفته و سه طرفش واسع است آبش از کاریز و هوایش فرح انگیز باغاتش فراوان و فواکه سردسیریش الوان
شاه عباس ماضی آن قصبه را احداث نموده و جمیع خانه ها و بوستانهای آنجا را بطریق هندسی طرح فرموده و از چهار طرف آنجا زیاده از پنج فرسخ
خیابان کشیده و درخت چنار و اشجار میوه دار در آن خیابان نشانیده راقم در تمامت کشور ایران بدان اسلوب شهری و قصبه ندیده قرب هزار ارباب خانه
دراوست و چند مزرعه مضافات اوست مردمش شیعی مذهب و خوش مشرب اند راقم چند روز در آنجا بوده و با خلقش مجالست نموده عموماً از فسق
و فجور دور و از معاصی مشهوره مهجورند از فواکه بادام آنجا ممتاز و نامحصور است **ذکر نجد** محل آن مجدا است ولایتی است مشهور و در السنه
و افواه مذکور و آن دیار در اواسط ملک عرب واقع و جوانب اربعه اش واسع است از اقلیم دویم و بقولی سیم آبش گرم و کم و هوایش گرم و بیابان
آن بیشتر از کوهستان است بلکه جبال و تلالش در غایت قلت و ریگستانش در نهایت کثرت و مردمش عموماً عرب و جبلی شرب و خوب صورت و خوش
چهره و از متاع حسن و ملاحت بابهره اند و این بیت شیخ بهائی علیه الرحمه شاهد مقال است **نظم** باز گو از نجد و از یاران نجد
تا در و دیوار را آری بوجد راقم اگرچه نجد را ندیده اما بزرگان و مشایخ آنجا را دیده و بصحبت شهریار آن دیار رسیده است بذکر یک نفر از ایشان
مبادرت مینماید **ذکر امیر مسعود بن امیر عبدالعزیز** امیری جلیل القدر و شرح الصدر بوده و در فضایل صوری بر اکثر ملوک زمان
سبقت مینمود آن شهریار مذهب وهابی داشت و در ترویج آن مذهب دقیقه مهمل نمیگذاشت راقم وقتی از آن امیر سؤال نمود که حقیقت مذهب وهابی
چیست و محدث آن طریقه کیست در جواب فرمود که مذهب وهابی محدث نیست و چون در این زمان محمد بن عبدالوهاب آن طریقه را رواج داد
لاجرم بر زبان مردم چنین افتاده و الا تازه نیست بلکه همان مذهب تازیست و اعتقاد ما این است که جز خدای تعالی احدی سزاوار عجز و بندگی
نیست و شفاعت انبیا و اولیا و اوصیا کلام عبثی است و گنبد و بارگاه بر سر قبور انبیا و اوصیا ساختن بدعت است و امری که
در زمان حضرت رسول ص نبوده کردن عین ضلالت است و اینکه طریق حق یکی است اما بسبب هوای نفس هرکس براهی افتاده و دل بتمنائی داده
و دانایان بر این متفق اند که ایزد تعالی یکی است و یک پیغمبر فرستاده و یک کتاب داده و همه انبیا در اصل که آمده اند بر یک چیز مأمور شده

و آن بگمت چیز همین است که حق تعالی را بیگانگی پرستش نمایند و کسی را با او شریک نسازند وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا و جای دیگر فرموده وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا و بجز از باری تعالی یاری مجویند وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ و در جای دیگر فرموده که أَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا و در نفی شفاعت فرموده مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ پس بنابراین از انبیا و اوصیا و ملائکه شفاعت خواستن کفر و شرک باشد و بحکم آیه فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ در قتل مشرکین تعویق تسویف جایز نیست و امری که در زمان رسول صلعم نبوده و بعد ظهور نموده بدعت است و بدعت ضلالت است و خبر كُلُّ بِدْعَةٍ ضَلَالَةٌ بر آن دلالت است مثل قلیان کشیدن مردان لباس زنان پوشیدن مساجد و معابد را زینت دادن و قرآن و کتاب را مذهب کردن و بنا بر قبور انبیا و اولیا را ساختن و ریش دراز گذاشتن و دست و پا را رنگ و لباس را آهنگ نمودن و با زنان شبیه شدن و سر فرود آوردن و آستانه بوسیدن و راهداری و عشاری گرفتن و جامه کوتاه یا بسیار بلند پوشیدن و نسوان را بر اسب و زین دار سوار کردن همگی اینها بدعت است هدم و وجود عاملان آنها سزاوار قتل است فقیر رساله در مذهب وهابی دیده که در آنجا مذهب خود را بآیات قرآنی و اخبار نبوی صلعم ثابت کرده بود وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى **ذکر نجیب آباد** شهریست نجسته بنیاد و از توابع شاه جهان آباد و از بناهای نجیب خان افغان و مدتیست مرتب نواحیش آن هوایش اندک حار و آبش سازگار در زمین هموار واقع و اطرافش واسع از رود گنگ یکفرسخ دور و اکثر ستبیاتش موفور و قرب ده هزار خانه در اوست و قرای بسیار مضافات اوست مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و جماعت افغان فراوانند راقم چند گاه در آنجا بوده و با خلقش معاشرت نموده **ذکر نرماشیر** بلوکی است دلپذیر از بلوکات کرمان و آبش فراوان و هوایش گرم چیست بار قصبه معموره در اوست و آب و هوای بعضی دهاتش نیکوست و خاکش بغایت حاصل خیز و مردمش مذهب امامیه دارند و از معارف نسانی نیز دارند **ذکر نراق** بر وزن عراق قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطر پسند از توابع کاشان آبش کم و باغاتش فراوان آن قریه در دامن کوه اتفاق افتاده و سه طرفش فی الجمله گرفته و سمت مغربش بغایت گشاده است قرب هزار باب خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست و مردمش شیعی مذهب و بر مزاج ایشان خشت و ملامت غالب است مکرر دیده شده مولانا مهدی صاحب تصانیف مفیده از آنجا بوده است **ذکر نسف** بفتح نون و سین مهمله و سکون فا بلده ایست دلگشا از بلاد توران و محلی است بهجت توامان شیخ عزیزالدین مرید سعدالدین حموی صاحب کتب کثیره از آنجا بوده راقم نسف را مشاهده ننموده است **ذکر نسا** بر وزن فنا بعضی بکسر خوانند ناحیه ایست از خراسان و بقولی قصبه ایست مسرت توامان اکنون ویران و بدست جماعت ترکمان است **ذکر نسناس** بر وزن نشناس اگرچه بحکم آیه أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ عوام الناس اغلب و اکثر نسناسند اما در عرف طایفه اند از انسان ولیکن وحشیند و در بعضی جزایر هندوستان و چین منزل دارند و مانند سایر وحشیان گذران کنند و مانند مردم تکلم نتوانند نمود و از لباس و جامه عور و از طرز مردمی مهجورند و خانه و عمارت ندارند و اوقات خود در زیر درختان گذرانند و از بنی آدم بغایت وحشت دارند و بعضی از ایشان از متاع حسن و جمال برخوردارند **ذکر نشابور** بلده ایست مسرت موفور از مشهد مقدس دو مرحله دور و از اقلیم رابع و در زمین هموار واقع و جوانب آن واسع است لیکن طرف شرقش کوه بلند دارد و طولش از جزایر خالدات **صبح** ل و عرضش از خط استوی **لو** آبش خوشگوار و هوایش سازگار و در تعریف آب و شراب نشابور عمر خیام گفته **بیت** شراب نشابور و آب هرات / جوانی کند گر خورد مرد پیر / زود دیر از کنارش میگذرد و خاکش طرب انگیز و زمینش حاصل خیز و محتوی است بر باغات دلگشا و بساتین رغبت افزا و نواحی نیکو و قرای چون مینو حکیم انوری بصفت آنجا گفته **بیت** حبذا شهر نشابور که در روی زمین / گر بهشتیست همین است و گرنه خود نیست / بانی آن شهر تخت طهمورث دیوبند بوده و مرور دهور آن را خراب نموده اردشیر بابکان ساسانی دیگرجای شهری سلطنت عمارات متین و قصور دلنشین در آنجا

پرداخت

پرداخت و شاپور در آن وقت نائب مناب پدر بود در خراسان بود و آنچه پدر آن شهر را درخواست نمود اردشیر بنابر مصلحت ملکی از فرزند مضایقه نموده و چون شاپور پادشاهی غیور بود لهذا بعد از پدر آن شهر را خراب کرده در جای دیگر بنا نموده و باسم خویش موسوم ساخت و تاج خوب و ضیاع مرغوب در آنجا طرح انداخت و دور شهر را بازوی محکم کشیده و پانزده هزار کلاه متقرر گردانیده و در وسعت و عظمت آن بغایت کوشید در سنه پانصد و اند هجری بسبب زلزله شدید خراب گردید و در نواحی آن شهر دیگر بنا کردند و شادیاخ موسوم ساختند و در سنه ششصد و شصت و شش هجری دیگرباره بعلت زلزله خراب شد و هم در قرب آن شهر دیگری احداث کردند و بسبب زلزله عظیم در هشتصد و هشت هجری ویران گردید اکنون که شهر آنجاست بنا نموده اند این بیت گفته اند **قطعه** اندر سه زمان سه زلزله نازل شد / شد پانصد و اند گشت آن شهر چو دشت / در ششصد و شصت و شش دوم زلزله بود / و آن زلزله بار سیم هشتصد و هشت / تا حال شهر مذکور باقی است در زمان ملوک کیان تا اواخر دولت طاهریان دار الملک خراسان شهر بلخ و مرو بوده و چون یعقوب بن لیث صفاری بخراسان مستولی شد نشابور را دار الملک نموده بعد از آن کشور زمان مقر سلاطین عظام و مرکز خواقین کرام گردید و بمرور دهور و کرور شهور وسعت و عظمت آن بمرتبه رسید که او را ام البلاد و قبة الاسلام خواندند اما غدار و روزگار چندین بار بر ساحت آن تاخت و تاز نمود نخست فی سنه چهار صد و یک هجری بود که بعلت قحط و غلا صد هزار پیر و برنا از سرای فانی بعالم جاودانی پای نهادند و چند هزار دلبران ماه رخسار و بتان سیمین عذار جان شیرین بیاد قرص جوین دادند دوم فتنه غزان بود که بسبب گرفتاری سلطان سنجر روی نمود و در سنه پانصد و چهل و هفت هجری طایفه غزان مستولی شده تیغ بیدریغ چندین هزار لاله عذار و سیم خد گلرخسار از گلشن هستی بر باغ نیستی خرامیدند و چندین هزار پیر و جوان از ظلم و عدوان غزان سر عقاب عدم کشیدند سیم فتنه عظمی و حادثه کبرای چنگیز خان بود که در سنه ششصد و هفده ظهور نمود و در کتاب روضة الصفا مسطور است که چون مغولان بشهر نشابور مستولی شدند چهل نفر از پیشه وران جدا کرده و باقی را بقتل آوردند و هفت شبانروز آب بر شهر بسته آثار عمارتی نگذاشتند و شهر را با زمین یکسان کرده جو کاشتند در تاریخ خراسان آمده که دوازده روز مقتولان نشابور را شماره کردند سوای اطفال و نسوان هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار کس بقلم آوردند چهارم قرات جماعت ازبکیه است که در زمان دولت صفویه روی داد سیما در اوایل دولت شاه عباس ماضی اتفاق افتاد و در سنه هزار و اند هجری عبدالله خان و عبدالمؤمن خان در آن دیار قتل و غارت بسیار و خرابی بیشمار کردند **پنجم** بعد از انقراض دولت صفویه از قبایل بیات و اکراد و ایلات سیستان فتنه و فساد بسیار بظهور آوردند در اوان خروج نادرشاه بعد از وی طوایف مختلفه مصدر آشوب و غوغا شدند لهذا صدمات بسیار و خرابی بیشمار بدان دیار رسید اکنون قرب هزار باب خانه در اوست و نواحی خوب مضافات اوست مردمش همگی شیعی مذهب و خوش احوال و مستوده اطوارند و از فسق و فجور بغایت احتراز دارند و از معاصی کبیره احتراز لازم شمارند لیکن عموماً از معارف عرفان دور و از مطالب ایقان مهجورند راقم مکرر آنجا را دیده و بصحبت اکابر و اعاظم آن دیار رسیده ما ستار ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا ظهور نموده اند منجمله ابو محمد الفضل شاذانی و اسحق بن اسمعیل و ابوالحسین از علما بوده و ابو حفص عمر بن مسلمة حداد و ابو عثمان بن اسمعیل الحیری و شیخ فریدالدین محمد عطار از عرفا آن دیار برخاسته اند و حکیم عمر خیام و مولانا لطف الله و رضی الدین از شعرا که بزیور فضایل صوری آراسته اند راقم بذکر سه نفر از معارف آن دیار مبادرت مینماید اول مزدک چون قبل از ظهور اسلام بوده و دین جدید اختراع نموده لهذا آن را مقدم نوشتن لازم بود و نیز مذهبا و خالی از عبرت نبود و در ضمن احوال او بیان خرم دین اندک لازم نمود **ذکر احوال مزدک بروفق اعتقاد مزدکیان** پوشیده نماند که اصل مزدک از آذربایجان بوده و بعضی گویند از اصطخر ظهور نموده و در کتب تواریخ مسطور است که چون از دولت قباد بن فیروز ده سال بگذشت و بقولی شانزده سال منقضی گشت و بروایتی صد و بیست سال قبل از هجرت حضرت رسول صلعم چنانچه از مزدکیان منقول است او بوحی یزدانی بهدایت خرامید و دعوی نبوت کرده خلق را آگاه گردانید و از طریق گمراهی بسوی حضرت الهی مردم را دعوت

نمود

نموده در پیشه و علی برابر این سخن زبان گشود که عالم علوی و جهان سفلی را دو صانع است و افعال حسنه و اعمال سیئه را دو مبدء یکی فاعل خیر و آن یزدان است و از وی جز نکوئی نیاید و دیگری فاعل شر و آن اهرمن است و از وی جز بدی نشاید و ابزد متعال عقول و نفوس و سموات و کواکب را ایجاد کرد و اهرمن را بدان دست تصرف نیست و موذیان و مهلکات را مانند درندگان و گزندگان و غرق نمودن آب و حرق کردن آتش و امثال اینها را اهرمن پدید آورد و یزدان نور است و اهرمن ظلمت آن خالق رحمت است و آن فاعل زحمت ایزد زندگی بخشد و اهرمن بکشد حق بهشت آفرید و اهرمن دوزخ ظهور رسانید یزدان صحت پدید آورد و اهرمن رنج پیش آورد و یزدان اشفاق نمود و اهرمن باب نفاق گشود و با آنچه خیر محض است از ایزد داور است و آنچه شر محض است از اهرمن تبه روزگار اهرمن را خود در جهان آخشیجان دست رس نی و پیروان او در عالم علوی هم نفس نی هر که یزدانی گشت و از اهرمنان در گذشت روح او آسمانی گردید و روانش مینو خرامید خردمند آن است که خود را از اهرمن باز دارد و هر چند اهرمن او را بیازارد تا از تن رهائی یابد و روانش بآسمان شتابد و او گفته که یزدان در عالم اعلی بر کرسی نشسته مانند شاهان و چهار نفر که خدمت او را بر میان بسته بسان ملازمان و آن چهار قوت تمیز و قوت حفظ و قوت فهم و قوت سرور است و اینها تدبیر جهان میکنند و دوازده روحانی دیگر نیز که از آن چهار نفر قوی فروترند و پیوسته یزدان را چاکرند و آن دوازده خواهنده دهنده ستاننده برنده خورنده رونده چرنده کشنده زننده آینده شنونده پاینده و هر که در این دنیا صاحب قوای اربعه و دوازده روحانی گردد وی مشابه بیزدان شود و تکلیف از وی برخیزد و با آنچه خاطر خواه او است بیامیزد و دیگر گفته که بیشتر نزاع و قتال خلق برای مال و زن است تا نزاع خلاص نموده مال را مباح فرموده گفت خداوند کریم زر و سیم از بهر آن آفرید که مردم منتفع شوند و بجهت سیم و زر آسوده گردند انکه زر و سیم دارد با آنکه ندارد یکسان و برابر نماید و اگر کسی غنی و مالدار باشد و از محتاجان دریغ و امتناع کند وی اهرمنی باشد لازم است که از او بستانند و بر یزدانیان قسمت نمایند و دیگر آنکه اگر شخصی زن دارد و دیگری ندارد شرط عدالت است که زن خود را بعزب دهد تا وی طفای شهوت کند و اگر ندهد ظلم فاحش کرده باشد و آن عزب بزور بواند گرفت و دفع ضرورت نماید زیرا که زن برای دفع شهوت و غیر در قسمت و دیگر آنکه اگر کسی زن خوش منظر دارد و شخص دیگر زن بیکر شر باید دارد که چندی زن جمیله را بدان کس سپارد و زن قبیحه را نزد خود نگاه دارد و دیگر گفته اگر کسی درختی بکارد و در پای آن درخت زحمت کشد و ثمر آرد آنکس اولی است بخوردن آن میوه از دیگران پس دختر خود و محارم مانند خواهر و عمه تصرف نمودن بهتر است از آنکه بیگانه تصرف کند و دیگر دو دیگر آنکه آزار رسانیدن و قتل نمودن حیوانات را حرام نموده خوردن لحوم و دسوم را منع فرموده گفت که مردم باید در خوردن نباتات و تخم مرغ و پنیر و شیر و امثال اینها قناعت نمایند و هر که بی آزار را بکشد وی را اگر دن زنند در کتب پیروان او آمده که مزدک پیوسته جامه پشم پوشیدی و بعبادت یزدان و پرستش سبحان کوشیدی و از مخالف مذهب بغایت احتراز نمودی و با مردمان مشفق و مهربان بودی و چون قباد در آئین خود دعوت نمود پادشاه از وی معجزه درخواست فرمود مزدک گفت معجزه من آنست که آتش با من سخن گوید و طریق گواه صدق من پوید آنگاه قباد با آتشکده رفته مزدک در حضور قباد هر چه سؤال نمود همگی را جواب با صواب شنود بنابر آن قباد وی گرویده و دین مزدک قوی گردید و جمعی کثیر او را مطیع و منقاد شدند اکنون گروهی از پیروان او در ایران و سایر بلدان در کسوت مسلمانان پنهان و اکثر ایشان خود را در زی درویشان جلوه داده و نام وارستگی و لاقیدی بر خود نهاده اند و خود را زبدهٔ اهل عالم و قدوهٔ بنی آدم خوانند و خویشتن را برتر از انبیاء عظام و اوصیاء کرام دانند راقم را مکرر با این طایفه صحبت اتفاق افتاده و زبان بر اعتقادات خویش گشاده اند چنانکه وقتی از اوقات با یکی از ایشان ملاقات اتفاق افتاده میگفت مردی زنی را معین نمودن و از دیگران منع کردن و محارم را بر خود حرام گردانیدن بنابر عادت و رسوم قوم است و کسی که گوید عقل تجویز بر تصرف محارم نمیکند او از خرد بیگانه است و هر که را عقل نیست دیوانه است دیگر گفتی که اهل ایران چنان و مانند که در زمان زردشت و مزدک بوده‌اند و بر محارم خود نزدیکی مینمودند اکنون بجز تغییر قوم و تبدیل شریعت امری واقع نشده که چنین استبعاد مینمایند و این امر را قبیح عقلی دانند

گردد آن

کم‌مایه زمان اهل ایران عاقل بوده‌اند و بوزرجمهر و جاماسب و آیین دهقانان ورزیده‌اند بی‌جهال در کتب تواریخ اسلام مسطور است که نوشیروان قباد و مزدک را نخواهند داشت و پیوسته هم وجود او را بر لوح خاطر سیه نگاشت و چون لوای فرمانفرمائی بر اوج آسمان برافراخت بجهت استیصال مزدک و مزدکیان را وجه بهتر ساخت با جمع روایت آنکه روزی سندبن با اتباع مزدک در مجلس انوشیروان بوده و هر یک از ایشان زبان بمحاوره گشوده شهریار فرموده که مرا قبل از سلطنت دو چیز آرزو بود مزدک آن را استفسار نمود نوشیروان گفت یکی آنکه سند ملک عرب حاکم سازم و دیگر آنکه مزدک و مزدکیان را از جهان براندازم مزدک گفت همه عالم را چون توانی قتل نمود پادشاه در غضب رفته مزدک را بقتل آورد آنگاه حکم نمود که در یک چاشتگاه صد هزار مزدکی را خون ریختند و چندین هزار پیروان او را از حلق آویختند نوشیروان چون دید قتل بافراط رسید برید گرد جست بکلی مستأصل شود از جرم بقیه ایشان در گذشت ایقا نموده فرمود تا اموالهای مردم را که بتاراج برده بستانند و بخداوندان مال رسانند و پوشیده نماند که بابک خرمی مجدد دین مزدک بود و در سنه دویست و دو هجری در نواحی بیلقان ظهور نمود و پیروان او بابک را اختر دین خوانند و اهل اذربایجان بدو گرویدی در تخت طاعت او بوده‌اند و جمعی کثیر مطیع و منقاد او شدند و او دین مزدک را رواج داده گویند زیاده از دویست هزار کس از مخالفان خود بعدم فرستاد و چند نوبت لشکر مأمون و معتصم را شکست داد و اهل اصفهان و غیره ان گردن باطاعت او نهادند آخر الامر در سنه دویست و بیست و سه هجری بدست آمده او را بقتل آوردند ذکر بحر الحقایق و الاسرار شیخ فریدالدین محمد ابراهیم العطار آن جناب از عرفای روزگار بود و در مراتب فقر و فنا و تسلیم و رضا کم کسی با او برابری مینمود بیت

همان فریدالکش داری فاعطار · کز نظم او است شفابخش عاشقان حزین

مقابل عدد · کلام نوشت · سفینه‌های عزیز و کتابهای گزین

جنون و جذبه او دیده در سلوک قرار · خرد ز نطق او جسته در سخن تمکین

آن جناب از مرتبه عالی و مشرب صافی و سخن او را نازیانهٔ اهل سلوک گفته‌اند و در علوم شریعت و فنون طریقت یگانه و در شوق و نیاز و سوز و گداز شمع شبستان زمانه بود و اصل آن بزرگوار از قریه کدکن از توابع نیشابور است و خرقه از دست شیخ مجدالدین بغدادی پوشیده و شراب عرفان از جام شیخ نجم الدین کبری نوشیده و در طفولیت نظر از قطب الدین حیدر یافته از کلمات مولانا رومی است که روح منصور بعد از صد و پنجاه سال بر روح شیخ عطار تجلی نموده مربی او بوده در روزگار سلطان سنجر در سنه پانصد و سیزده تولد شده و مولانا رومی بسیار معتقد او بوده چنانکه فرموده بیت

هفت شهر عشق را عطار گشت · ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم

و در جای دیگر ستوده بیت

عطار روح بود و سنائی دو چشم او · ما از پی سنائی و عطار آمدیم

و جای دیگر گفته بیت

گرد عطار گشت مولانا · شربت از دست شمس بود نوشش

حضرت شیخ را تصنیفات مشتمل بر اسرار توحید و اذواق و مواجید بسیار است مانند الهی نامه منطق الطیر اسرارنامه الهی نامه پندنامه مصیبت‌نامه جواهر الذات مظهر العجائب لسان الغیب اشترنامه مختارنامه هیلاج نامه خسرونامه تذکرة الاولیاء حیدرنامه گل و بلبل محمود و ایاز لیلی و مجنون و دیوان و غزلیات و غیر از اینها بنظر رسیده اکنون در خاطر نیست آن بزرگوار آن مقدار اسرار طریقت و حقیقت اظهار نموده که هیچیک از این طایفه عشری از اعشار آن را بیان ننموده‌اند در کتب تواریخ و تذکره‌ها مذکور است که سبب آگاهی شیخ بزرگوار آن بود که آن جناب در بدایت حال بطریق ارث بشغل عطاری اشتغال مینمود روزی درویشی از اهل سلوک در کسوت فقر بدر دکان شیخ رسید و چون آثار قابلیت از ناصیه حالش پیدا و نور فطرت از چهره احوالش هویدا دید درویش بهانه نموده زبان سؤال گشود چیزی از جناب شیخ درخواست نمود شیخ نظر بفطرت اصلی در درویش التفات و بلطف و احسان آن فقیر را مسرور و منبسط ساخته درویش مکرر در دکان آمده سؤال را باز و سلسله ابرام را دراز کرد شیخ در هر بار از خوان جود خویش بهره‌ور ساخته آن درویش بار دیگر آمد و چون تکرار فقیر بسیار گشت شیخ فرمود ای درویش مینمائی و در بستر قناعت نمی آسائی درویش گفت ای شیخ تو با این تعلقات چگونه خواهی مرد و بچگونه جان بجان آفرین خواهی سپرد شیخ فرمود که

این حرص و آز و بر شناخت بدین درازی چگونه وفات خواهی یافت و بچه طریق بوادی خاموشان خواهی شتافت درویش گفت چشم حیرت بگشای و مردن درویشان را مشاهده نمای این بگفت و کشکول زیر سر گذاشته الله گفت و لوای عزیمت بصوب آخرت افراشت شیخ از دیدن آن امر غریب متغیر گشته از دکانداری بیکباره درگذشته تمام اسباب خود را بتاراج داده سالک راه قویم گردید و از آن درویش بدرجه عالی رسید بیت

آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه ۞ کیمیائیست که در صحبت درویشان است
گنج عزلت که طلسمات عجایب دارد ۞ فتح آن در نظر همت درویشان است

عاقبت الامر در فتنه چنگیزی اسیر مغولی شده مغولی دیگر او را بهزار دینار میخرید شیخ فرمود که مرا مفروش که قیمت من زیاده ازین است آنگاه مغولی دیگر آن جناب را بتوبره کاه خریدار گردید شیخ فرمود بده که بیش ازین نمی ارزم مغول غضبناک شده آن جناب را بعز شهادت رسانید منقول است که چون آنجناب بعز شهادت رسید سر خود را بدو دست گرفته بقدر نیم فرسخ دوید تا آنجا که مرقد اوست ایستاده آنگاه از پا درافتاد و روح پر فتوحش روی بجنات عدن نهاد رحمة الله علیه مذکور است که قاتل آنجناب نادم و پشیمان شده شیخ را بطریق اسلام غسل داده کفن کرده دفن نمود مادام الحیات بر سر مزار فیض مدارش مجاور بود و تربت آن بزرگوار در آن دیار در غایت اشتهار است و ابیات هفت وادی فقر از کتاب منطق الطیر از آن جناب یادگار است

وادی اول در بیان طلب

هست وادی طلب آغاز کار ۞ آن یکی وادیست بیحد و کنار
چون فرود آیی بوادی طلب ۞ پیشت آید هر زمانی صد تعب
صد بلا در هر نفس اینجا بود ۞ طوطی گردون مگس اینجا بود
جد و جهد آنجات باید سالها ۞ زانکه اینجا قلب گردد حالها
مال اینجا بایدت انداختن ۞ ملک اینجا بایدت پرداختن
در میان خونت باید آمدن ۞ وز همه بیرونت باید آمدن
چون نماند هیچ معلومت بدست ۞ دل بباید پاک کرد از هرچه هست
چون دل تو پاک گردد از صفات ۞ تافتن گیرد ز حضرت نور ذات
چون شود آن نور بر دل آشکار ۞ در دل تو یک طلب گردد هزار
گر شود در راه او آتش پدید ۞ ور شود صد وادی ناخوش پدید
خویش را از شوق او دیوانه وار ۞ بر سر آتش زند پروانه وار
سر طلب گردد ز مشتاقی خویش ۞ جرعه میخواهد از ساقی خویش
جرعه زان باده چون نوشش کند ۞ هر دو عالم کل فراموشش کند
غرقه در دریا بماند خشک لب ۞ سر جان را میکند از خود طلب
ز آرزوی آنکه سر بشناسد او ۞ ز اژدهای جان خود نهراسد او
کفر و ایمان گر بهم پیش آیدش ۞ در پذیرد تا دری بگشایدش
چون درش بگشاد چه کفر و چه دین ۞ زانکه نبود زان سوی در آن و این

حکایت

دید مجنون را عزیزی دردناک ۞ که میان رهگذر میبیخت خاک
گفت ای مجنون چه میجویی چنین ۞ گفت لیلی را همی جویم یقین
گفت لیلی را کجا یابی ز خاک ۞ کی بود در خاک شارع در پاک
گفت من میجویمش هر جا که هست ۞ بو که جایی یکدمش آرم بدست

وادی دویم در بیان عشق

بعد از آن وادی عشق آید پدید ۞ غرق آتش شد کسی کانجا رسید
کس در آن وادی بجز آتش مباد ۞ هر که آتش نیست عیشش خوش مباد
گرم رو سوزنده و سرکش بود ۞ عاشق آن باشد که چون آتش بود
عاقبت اندیش نبود یکزمان ۞ درکشد خوش خوش بر آتش صد جهان
لحظه نه کافری داند نه دین ۞ ذره نه شک شناسد نه یقین
نیک و بد در راه او یکسان بود ۞ خود چو عشق آمد نه این نه آن بود
ای مباحی این سخن زان تو نیست ۞ مرتدی این ذوق در جان تو نیست
هرچه دارد پاک در بازد بنقد ۞ وز وصال دوست میسازد بنقد
دیگران را وعده فردا بود ۞ لیک او را نقد هم اینجا بود
تا نسوزد خویش را یکبارگی ۞ کی تواند رست ازین غمخوارگی
تا که جوهر در درون خود نسوخت ۞ در مفرح کی تواند دل فروخت
می طپد پیوسته در سوز و گداز ۞ تا بجای خود رسد ناگاه باز
ماهی از دریا چو بر صحرا فتد ۞ میطپد تا زود در دریا فتد
عشق اینجا آتش است و عقل دود ۞ عشق چون آمد گریزد عقل زود
عقل در سودای عشق استاد نیست ۞ عشق کار عقل مادرزاد نیست
گر ز غیبت دیده بخشند راست ۞ اصل عشق اینجا ببینی کز کجاست
هست هر یکذره از هستی عشق ۞ سر بسر افکنده از مستی عشق

گر ترا

گر ترا آن چشم غیبی باز شد ۞ با تو ذرات جهان همراز شد
ور بچشم عقل بگشایی نظر ۞ عشق را هرگز نبینی پا و سر
مرد کار افتاده باید عشق را ۞ مردم آزاده باید عشق را
نه تو کار افتاده‌ نه عاشقی ۞ عشق جانان را نه هم گر لایقی
زنده دل باید درین ره صد هزار ۞ تا کند در هر نفس صد جان نثار

حکایت

گشت عاشق بر ایاز آن مفلسی ۞ این سخن شد فاش در هر مجلسی
چون سواره گشتی اندر ره ایاز ۞ میدویدی آن گدای خوش شتاب
چون بمیدان آمدی آن گرمگوی ۞ ره بسر کردی نگرستی جز بگوی
آن سخن گفتند با محمود باز ۞ کان گدا گشته است عاشق بر ایاز
روز دیگر چون بمیدان شد غلام ۞ میدوید آن مرد با عشق تمام
چشم بر گوی ایاز آورده بود ۞ گوییا چون گوی چوگان خورده بود
کرد سلطان سوی او پنهان نگاه ۞ دید جانش را چو رویش همچو کاه
پشت چون چوگان و سرگردان چو گوی ۞ میدوید از هر سوی میدان چو گوی
خواندش محمود و گفتش ای گدا ۞ خواستی همکاسگی با پادشاه
رند گفتش گر گدایم ور نیم ۞ عشقبازی راز تو کمتر نیم
عشق و افلاس است در همسایگی ۞ هست آن سرمایه بیسرمایگی
عشق از افلاس میگیرد نمک ۞ عشق مفلس را سزد بی هیچ شک
تو جهانداری و دل افروخته ۞ عشق را باید ز من آموخته
ساز وصل است آنچه تو داری و بس ۞ صبر کن در درد هجران یک نفس
وصل را چندان چه سازی کار و بار ۞ هجر را گر مرد عشقی پایدار
شاه گفتش ای ز هستی بیخبر ۞ چون همه بر گوی میداری نظر
گفت زانرو کو چو من سرگشته است ۞ من چو او او چو من سرگشته است
قدر من او داند و من آن او ۞ هر دو یک گوییم در چوگان او
هر دو در سرگشتگی افتاده‌ایم ۞ بی سر و بی تن بجان استاده‌ایم
او خبر دارد ز من من هم از او ۞ باز میگوییم شرح غم از او
گرچه من همچون گوی بی پا و سرم ۞ لیک من از گوی زخمکش ترم
گوی بر تن زخم از چوگان خورد ۞ وین گدا بی دل شده بر جان خورد
گوی اگر چه زخم دارد بی قیاس ۞ از پی او میدود آخر ایاس
من اگر چه زخم دارم بیش از آن ۞ در پی آنم من ای پیش آن
گوی گاهگاهی در حضور افتاده است ۞ این گدا پیوسته دور افتاده است
آخر او را چون حضوری میرسد ۞ از پی هجرش سروری میرسد
من نیم آن گوی وصلش بوی برد ۞ گوی وصلی برد از من دستبرد
شهریارش گفت ای درویش من ۞ دعوی افلاس کردی پیش من
گر نمیگویی دروغ ای بینوا ۞ مفلسی خویش را آور گوا
گفت تا جانم بود مفلس نیم ۞ مدعیم اهل این مجلس نیم
لیک چون در عشق کردم جان فشان ۞ جان فشاندن هست مفلس را نشان
در تو ای محمود کو معنی عشق ۞ جان فشان ورنه مکن دعوی عشق
این بگفت و رفت جانش از جهان ۞ داد جان بر روی جانان ناگهان
چون بداد آن رند جان بر خاک راه ۞ شد جهان محمود را زین غم سیاه
گر بنزدیک تو جانبازی است خرد ۞ تو درآ تا خود ببینی دستبرد
گر ترا گویند یکساعت درآ ۞ تا تو زین ره بشنوی بانگ درا
چون چنین بی پا و سر گردی مدام ۞ کانچه داری جمله در بازی تمام
چون در افتی تا خبر باشد ترا ۞ عقل و جان زیر و زبر باشد ترا

وادی سیم در بیان معرفت

بعد از آن بنمایدت پیش نظر ۞ معرفت را وادی بی پا و سر
هیچکس نبود که او اینجا یگاه ۞ مختلف گردد ز بسیاری راه
هیچ ره در وی نه آنهم دیگر است ۞ سالک تن سالک جان دیگر است
باز جان و تن ز نقصان و کمال ۞ هست دایم در ترقی و زوال
لاجرم بس ره که پیش آید پدید ۞ هر قدم بر حد خویش آید پدید
کی تواند شد درین راه جلیل ۞ عنکبوت مبتلا هم سیر پیل
سیر هر کس تا کمال او بود ۞ قرب هر کس حسب حال او بود
گر بپرد پشه چندان که هست ۞ کی کمال صرصرش آید بدست
لاجرم چون مختلف افتاد سیر ۞ هم روش هرگز نگردد هیچ طیر
معرفت زینجا تفاوت یافته است ۞ این یکی محراب و آن بت یافته است
از سپهر این ره عالی صفت ۞ چون بتابد آفتاب معرفت
هر یکی بینا شود بر قدر خویش ۞ باز یابد در حقیقت صدر خویش
سر ذرات همه روشن بود ۞ گلخن دنیا بر او گلشن بود
مغز بیند در درون نه پوست او ۞ خود نه بیند ذره جز دوست او

هر چه بیند روی او بیند مدام / ذره ذره کوی او بیند مدام
صد هزاران سر ز زیر نقاب / روی خود بنماید چون آفتاب
صد هزاران مرد گم گردد ز کام / تا یکی اسرار بین گردد تمام
کاملی باید در او جان شگرف / تا کند غواصی این بحر ژرف
گر ز اسرارت شود ذوقی پدید / هر زمانت نو شود شوقی پدید
تشنگی بر کمال اینجا بود / صد هزاران خون حلال اینجا بود
گر بیابی دست تا عرش مجید / دم مزن یکساعت از هل من مزید
خویش را در بحر عرفان غرق کن / ورنه باری خاک ره بر فرق کن
گر نه‌ای خفته چو اهل تهنیت / پس چرا خود را نداری تعزیت
گر نداری شادی از وصل یار / خیز باری ماتم هجران بدار
گر نمی‌بینی جمال یار تو / خیز منشین مطلب اسرار تو
گر نمیدانی طلب رو شرم دار / چون خری تا چند باشی بی فسار

حکایت

شد گذر محمود در ویرانه‌ای / دید آنجا بیدلی دیوانه‌ای
سر فرو برده باندوهی که داشت / پشت زیر بار آن کوهی که داشت
شاه را چون دید گفتا دور باش / ورنه بر جانت زنم صد دورباش
تو نه شاهی زانکه [illegible] دون همتی / در خدای خویش کافر نعمتی
گفت محمودش مرا کافر مگو / یک سخن با من بگو دیگر مگو
گفت گر دانی که ای بیخبر / وز که دور افتاده زیر و زبر
جمله خاکستر شوی خاک تمام / جمله آتش ریزی بر سر مدام

وادی چهارم در بیان استغنا

بعد از آن وادی استغنا بود / نه درو دعوی و نه معنی بود
میجهد از بی‌نیازی صرصری / میزند بر هم بیکدم کشوری
هفت دریا یک شمر اینجا بود / هفت اختر یک شرر اینجا بود
هفت دوزخ همچو یخ افسرده است / هشت جنت نیز اینجا مرده است
هست موری را هم اینجا ای عجب / هر نفس صد پیل اجری بی سبب
تا کلاغی را شود پر حوصله / کس نماند زنده در صد قافله
صد هزاران سبزپوش از غم بسوخت / تا که آدم را چراغی بر فروخت
صد هزاران جسم خالی شد ز روح / تا درین حضرت دروگر گشت نوح
صد هزاران پشه در لشکر فتاد / تا براهیم از میان بر سر فتاد
صد هزاران طفل سر ببریده شد / تا کلیم الله صاحب دیده شد
صد هزاران خلق در زنار گشت / تا که عیسی صاحب اسرار گشت
صد هزاران جان و دل تاراج رفت / تا محمد یک شبی معراج رفت
نه نو اینجا قدر دارد نه کهن / خواهی اینجا کار کن خواهی مکن
گر جهانی دل کبابی دیده‌ای / همچنان باشد که خوابی دیده‌ای
گر درین دریا هزاران جان فتاد / شبنمی در بحر بی‌پایان فتاد
گر فرو شد صد هزاران سر بخاک / ذره‌ای بر سایه شد از آفتاب
گر شد این افلاک و انجم لخت لخت / در جهان کم گیر برگی از درخت
گر ز ماهی در عدم شد تا بماه / پای موری لنگ شد در قعر چاه
گر دو عالم شد همه یکبار نیست / در زمین ریگی همان انگار نیست
گر نماند از دیو و از مردم اثر / از سر یک قطره باران درگذر
گر بریزد جمله تنها تا بخاک / موی حیوانی اگر نبود چه باک
گر شد اینجا جزو و کل کلی تباه / کم شد از روی زمین یک برگ کاه

تمثیل

دیده باشی کان حکیم پر خرد / تخته خاک آورد در پیش خود
پس کند آن تخته پر نقش و نگار / ثابت و سیار آرد آشکار
هم فلک آرد پدید و هم زمین / گه بر آن حکمی کند گاهی برین
هم نجوم و هم بروج آید پدید / هم نزول و هم عروج آرد پدید
هم نحوست هم سعادت برکشد / خانه موت و ولادت برکشد
چون حساب سعد گرد و نحس از آن / گوشه آن تخته گیرد بعد از آن
برفشاند گوئیا هرگز نبود / آن همه نقش و نشان هرگز نبود
صورت این عالم پر پیچ پیچ / هست همچون صورت آن تخته هیچ
تو نداری تاب این گنج گران / گرد این کم گرد و رو کنجی گزین
جمله مردان و زنان آنجا شدند / اندرو عالم بی‌نشان آنجا شدند
چون نداری طاقت این راه تو / گرچه کوهی نیستی کاه تو

وادی پنجم در بیان توحید

بعد از آن وادی توحید آیدت / منزل تفرید و تجرید آیدت
رویها چون زین بیابان در کنند / جمله سر از یک گریبان بر کنند
گر بسی بینی عدد ور اندکی / آن یکی بینی درین ره در یکی
چون بسی باشد یکی در یک مدام / آن یکی اندر یکی بینی مدام

نیست

وادی چهارم در بیان استغنا

وادی پنجم در بیان توحید

نیست آن یک کان احد آید ترا / زان یکی کان در عدد آید ترا
چون برون است از احد وین از عدد / از ازل قطع نظر کن تا ابد
چون ازل گم شد ابد هم جاودان / هر دو را کی هیچ ماند در میان
چون همه هیچی بود هیچ این همه / کی بود در اصل جز هیچ این همه

حکایت

گفت یک دیوانه را مرد عزیز / چیست عالم شرح ده این با تمیز
گفت هست این عالم پر نام و ننگ / همچو نخلی بسته از صد گونه رنگ
گر بدست آن نخل را مالد کسی / آنهمه چون موم گردد بیکسی
چون همه موم است دیگر چیز نیست / رو که چندین رنگ جز یک چیز نیست
چون همه باشد یکی نبود دوئی / نه منی بر خیزد اینجا نه توئی

وادی ششم در بیان حیرت

بعد از آن وادی حیرت آیدت / کار دایم درد و حسرت آیدت
هر نفس آنجا چو تیغی باشدت / هر دمی دردی و دریغی باشدت
از بن هر موی این کس نه بتیغ / میچکد خون مینگارد وای دریغ
آه باشد درد باشد سوز هم / روز و شب باشد نه شب نه روز هم
آتشی باشد فسرده مرد این / یا دلی بس سوخته از درد این
مرد حیران چون رسد اینجایگاه / در تحیر مانده و گم کرده راه
هر چه زد توحید بر جانش رقم / جمله گم گردد از آن گم نیز هم
گر بدو گویند مستی یا نه‌ای / نیستی گوئی که هستی یا نه‌ای
در میانی یا برونی از میان / بر کناری یا نهانی یا عیان
فانیی یا باقیی یا هر دوئی / یا نه‌ای هر دو توئی یا نه توئی
گوید اصلا من ندانم چیز من / وان ندانم را ندانم نیز من
عاشقم اما ندانم بر که‌ام / نه مسلمانم نه کافر پس چه‌ام
لیکن از عشقم ندارم آگهی / هم دلی پر عشق دارم هم تهی

حکایت

نو مریدی بود دل چون آفتاب / دید پیر خویش را یکشب بخواب
گفت در حیرت دلم در خون نشست / کار تو بر گوی آنجا چون گذشت
در فراقت شمع دل افروختم / تا تو رفتی من ز حیرت سوختم
من ز حیرت گشتم اینجا همچو گوی / کار تو چون است آنجا باز گوی
پیر گفتش مانده‌ام حیران و مست / میگزم دایم بدندان پشت دست
من بسی در قعر این زندان درد / از شما حیران ترم اینجایگاه
ذره‌ای از حیرت عقبی مرا / بیش از صد کوه در دنیا مرا

وادی هفتم در بیان فقر و فنا

بعد از این وادی فقر است و فنا / کی بود اینجا سخن گفتن روا
عین این وادی فراموشی بود / گنگی و کری و بیهوشی بود
صد هزاران سایه جاوید تو / گم شده بینی ز یک خورشید تو
بحر کلی چون بجنبش کرد رای / نقشها بر بحر کی ماند بجای
هر دو عالم نقش آن دریا بود / هر که گوید نیست آن سودا بود
هر که در دریای کل گم بوده شد / دائما گم بوده و آسوده شد
دل درین دریای پر آسودگی / می‌نیابد هیچ جز گم بودگی
گر ازین گم بودگی بازش دهند / صنع بین گردد بسی رازش دهند
سالکان پخته و مردان مرد / چون فرو رفتند در میدان درد
گم شدند اول قدم زین پیش چه سود / لاجرم دیگر قدم کس را نبود
چون همه در گام اول گم شدند / تو جمادی گیر اگر مردم شدند
عود و هیزم چون باتش در شوند / هر دو بر یک جای خاکستر شوند
این بصورت هر دو یکسان باشدت / در صفت فرق فراوان باشدت
گر پلیدی گم شود در بحر کل / در صفات خود فرو ماند بذل
لیک اگر پاکی درین دریا شود / از وجود خویش ناپروا شود
جنبش او جنبش دریا بود / او چه نبود در جهان زیبا بود
نبود او و او بود چون باشد این / از خیال عقل بیرون باشد این

حکایت

گفت چون اسکندر آن صاحب قبول / خواستی جائی فرستادن رسول
جامه پوشیدی و خود رفتی نهان / چون رسولان آخر آن شاه جهان
گفتی اسکندر چنین فرموده است / پس بگفتی آنچه کس نشنوده است
در همه عالم نمیدانست کس / کاین رسول اسکندر رومست و بس
هیچکس چون چشم اسکندر نداشت / گرچه گفت اسکندرم باور نداشت
هست ماه از مهر دل آن شاه را / لیک نبود ره دل گمراه را

وصلی الله علی محمد و آله اجمعین

ذکر زبدة المحدثین و قدوة المحققین الحاج میرزا محمد اخباری

اعلم علمای زمان و افضل فضلای دوران بود و در اکثر علوم ظاهری سیما در فن حدیث از علمای روزگا

گری

وادی ششم در بیان حیرت

وادی هفتم در بیان فقر و فنا

ذکر حاج میرزا محمد اخباری

گلشن بیست و پنجم

کوی سبقت میربوده اصل آنجناب از آن دیار بوده و تولدش در اکبرآباد هند ظهور نموده بعد از تحصیل فضل و کمال با اهل و عیال از بلاد هند
عزیمت ایران فرموده و مدتهای مدید در عتبه ابیعبدالله الحسین ع مجاور بوده و قهیسر از آنجا بنجف رسیده و از صحبت آنجناب مستفیض
گردیده آنجناب در اکثر علوم ماهر و با انواع سخن قادر بوده در مناظره کمتر کسی برابری مینموده و در علوم غریبه و فنون عجیبه نیز
مهارت داشت و گاهی خرق عادت ظاهر میکرد و در سخاوت و سماحت یگانه دوران بود و در نظر همتش زر و خاک برابر و یکسان و
بسیار صحیح المشرب و نیکوسیر و غیور و دلیر بوده و با ابنای زمان تملق و مداهنه نمینمود و بعالم فقر و فنا بغایت آشنا بوده و همواره با اهل عرفان
و درویشان طریق الفت و صحبت میپیمود و در شریعت درجه عالی داشت و بطریقه اخبار و احادیث عمل مینمود و طریق اصول و اجتهاد را مذمت
و مذمت میفرمود لهذا علمای اصول با او عداوت کردند و مجتهدان دشمن جانش شدند و اذیت بسیار باو نمودند و باب هدم وجودش
گشودند بمرتبه که در عتبات نتوانست مجاورت نمود لاجرم با اهل و عیال روی توجه بصوب عراق عجم آورد و چندگاه سفر بلاد فارس و خراسان
و گیلان کرد و جمیع علمای ایران که مجتهد بودند و بطریقه اصول عمل مینمودند با مولانا منشاء عداوت نمودند و بر فسق و فجور او فتوی دادند
تا اینکه بر دفتی تحمید یر دار و دار الملک ایران گردید و صحبت شهریار ایران رسید و چون سلطان بر چگونگی احوال و فضایل او مطلع گردید پایه قدر
و منزلت مولانا را بلند گردانید از این بعد از آن در گذشت مدت چهار سال در غایت عزت و احترام آن فاضل عالیمقام در آنجا اوقات گذرانید و
شهریار نسبت آن بزرگوار کمال حرمت و ادب بظهور میرسانید آخر الامر بسعایت اهل حسد فِی جِیدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ مزاج سلطان نسبت
بمولانا تغییر یافت بنابر آن جناب مولانا از دار الملک بصوب عراق عرب شتافت و مدت چهار سال و کسری در کاظمین ع مجاور بود و در سنه
هزار و دویست و سی و دو هجری بفتوای علمای اصول و اهل اجتهاد از آنجمله آقا سید محمد بن میر سید علی جمعی از صغار و کبار آن دیار بر
خانه آن قدوه اخیار ریخته با یک پسرش و یکنفر از شاگردان آن بزرگوار را بسعادت ابدی رسانیدند و اموال و اسباب آنچه بود غارت
گردانیدند و ریسمان بپای معرفت پیمایش بسته جسد او را در کوچه و بازار کشیدند و قریب عصر در خارج درب کاظمین ع نزدیک بقهوه خانه دفن
کردند مولانا چند سال قبل از شهادت رساله مرقوم نموده در آن قتل خود را اعلام فرموده بود و تاریخ کشته شدن خود را نیز گفته بود تاریخ او
این است صَدَقَ فی طَلَبِ مَا ذَکَرْنَا در اکثر علوم تألیفات خوب و رسایل مرغوب دارد و شعر را خوب میگفته در هنگام دریافت
سعادت ابدی عمر گرامیش از شصت متجاوز بود و در طریقت سلسله خود را بطریقه مهدیه میرسانید من الکرامات راقم گوید از آنجناب کرامات
و خوارق عادات بطریق تواتر بسیار استماع نموده است بذکر یکی از آنها مبادرت مینماید یکی از سرداران روسیه که بمزید شجاعت و دلاوری
منفرد بود و چند نوبت لشکر اسلام را شکست داده غلبه نمود آنجناب بشهریار ایران فرمود که ضمیر مهر تخمیر پادشاه از این رهگذر مکدر نباشد که سر سپهدار
روسیه را از ایزد تعالی درخواهم که روز چهلم نزد پادشاه حاضر باشد در آن اوان سپهدار لشکر روس در نواحی بندر بادکوبه منزل داشت
و لوای جدال و قتال با حاکم آن دیار می افراشت یکی از دلاوران آن دیار ابراهیم بیک نام مضمون اَلْحَرْبُ خُدْعَةٌ عمل نموده در میان مکالمه
صلح و جنگ سپهدار را بقتل رسانیده سر پرشور او را از تنه بدن جدا گردانیده روز موعود بحضور شهریار رسانید همگی این کرامت را
مشاهده کردند فقیر گوید که مولانا در ترویج طریقه اخباریین اهتمام تمام مینمود و در رد و قدح مسلک اصولیین جد و جهد ما لا کلام میفرمود و در ذم
و جرح مجتهدین کتب و رسایل بسیار نوشته و بطرز تشنیع متوجه مذمت عاملین ظن گشته است راقم در کربلای معلی و دار السلام بغداد
بصحبت مولانا رسیده و کلمات ایشان را در این باب شنیده و کتب و رسایل او را دیده اگرچه در ضمن لاهور و احوال میان سید حسین
مقداری از دلایل اخباریین را در قدح اصولیین بیان نموده است اما در این مقام چنان مناسب مینماید که شطری از اقوال مولانا در جرح
علمای اصول نوشته شود مخفی نماند که آنچه از جماعت اخباری شنیده و در کتب و رسایل مولانا و غیره دیده و حقیقت آنها معلوم گردیده

خلاصه

حرف النون

خلاصه همین است که حضرت رسول ص خدا و ائمه هدی متعبد بظن و اجتهاد نبوده و بر قیاس و استحسان عمل نمینمودند بحکم آیه وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی
إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحٰی بعلم قطعی مؤید بودند و پیروان ایشان بحکم جزمی عمل مینمودند بجهت آنکه مخالفت ایشان کفر است و نبوده است طریق
اجتهاد در زمان ائمه هدی و ایضا نبوده است بعد از غیبت کبری و دلالت کرده است بر تحریم او اخبار و آثار ائمه معصومین صریحه و نبوده است جایز
و شایع میان امامیه تا زمان سید مرتضی بلکه ابن ادریس و لهذا نسبت داده اند اجتهاد را بعضی تا اینکه رسید بعلامه و چون که بعضی از ایشان
دیدند شناعت این طریقه را و بودن او را مخالف ضرورت مذهب ائمه هدی و قادر نشدند بر تأویل آیات و احادیث و انکار ضرورت دین جرأت
کردند بر حکم بجواز جماعتی که رسوخ نموده اصول اصولیان در اعماق سویدای عوام طلب عذر کردند از طرف ایشان باینکه این بدعت مباح شده است
برای ایشان از راه ضرورت مثل اضطراری که مباح میکند میته را پس مشتبه شد امر بر کسی که خبر دار و از دین و گمان کرد که اجتهاد از دین است
و غافل شدند از اینکه حکم موضوع غیر از حکم خود حکم است و اضطرار مباح میکند میته را و آن موضوع حکم است نه خود حکم و نفهمیدند این را که مطلق
اضطرار مباح نمیکند این را بلکه باید که سبب او نه خود مکلف مضطر بوده باشد و حال آنکه ثابت شده است بتحقیق که اضطرار اگر مسلم باشد تحقق او در نفس
احکام بجهت غیبت امام پس بتحقیق که سبب او خود مکلفین است چنانکه اجماع کرده اند باو محققین با وجود آنکه اضطرار غیر مسلم است با وجود کتاب و سنت
معصومیه که حاجز شده اند از جهلی آنها همه مستعین و قایم گشته اند از روایت آنها محدثین و بتحقیق بیان شده است در آنها حکم مبین و مجمل و محکم
و متشابه و خاص و عام و مطلق و مقید و ظاهر و باطن و سنت و بدعت و منصوص و غیر منصوص و معلوم و مشکوک و مظنون و مجهول و متفق علیه و
مختلف فیه و مجمع علیه و شاذ و نادر و مواضع انظار و ترجیح و تخییر و تسلیم و توسعه و توقف و احتیاط و امر و نهی و وجوبات و مباحات و این همه
موقوف است بر تتبع تام و استقرار تمام پس بتحقیق که کلام ایشان را تفسیر میکند بعضی بعضی را اینست اضطرار از جهت ائمه و حضور ایشان باقی است بجهت
حفظ شریعت و محافظت بیضه اسلام و تربیت او و اگر نبودند ایشان هر آینه حاصل نمیشد از تواتر و اتفاق مسلمین ضروریات ایشان علمی بحقایق اصول
و فروع زیرا که جایز است اجماع همه بر فرض خارج شدن امام از میان ایشان بر خطا و ضد ثواب و بر معاصی و کذب و بهتان و لیکن لطف
علیه حضرت کریم نجات داده است مؤمنین را از گمراهی و ضلال برکت وجود ذیجود و دعای ایشان و بشرف خدمت ایشان مستفاد از رهگذر دل و جان
چنانکه ثابت و محقق است و لیکن اگر تدبر نمایید اینکه فَإِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ یعنی بتحقیق که ایشان از شنیدن حق محرومند اما اجتهاد در
جزئیت که معلوم نباشد حکم او از طرف شارع پس هرگاه جایز نشد استغنا بچیزی بدون توقیف حجة الله در دین خدا و شرایع او در بعضی مسایل
هر آینه جایز نبود در کل زیرا که فرقی نیست عقلا پس صحیح میشد در این وقت استغنا از حجة الله اگرچه بوجه ما در بعضی احیان پس منتقض میشد برهانی
که اقامه کرده اند امامیه اثنی عشریه در احتیاج و اضطرار بسوی امام ع در جمیع ازمان و رستگار شده اند بسبب این بر مخالفین در امامت و بعد بر مجتهدین
خطاب کرده میگوید که هرگاه اجتهاد کردید در مسئله که نصی ندارد و نه عموما و نه خصوصا حاصل شد برای شما در او ظنی و حکم نمودید با آیا میدانید که
حکم میفرمود امام ع در آن مسئله هر آینه حکم مینمود مثل او یا جایز بود که حکم کند بخلاف او و اگر میگویید که هرگاه حکم میکرد مثل او پس تحکم کردید و باطل گفتید
بسبب ادعای که نیست باثبات او رای و اگر میگویید که جایز بود که حکم کند بخلاف او پس حکم کردید بچیزی که نمیدانید آن حکم الله است در واقع
و اگر میگویید حکم الله در حق یا غیر از حکم الله واقعی است میگوییم آیا حکم واقعی حق است یا آن حکمی که متعین شده است یا هر دو حق است پس هرگاه
میگویید که حکم واقعی حق است و هو الحق لازم آید که آنچه در دین خود کرده اید باطل است زیرا که حق یکی است و اگر میگویید حکمی که در دین خود کرده اید حق است
لازم آید که حکم واقعی حق نباشد و این باطل است بالضروره و اگر میگویید هر دو حق است باطل گفتید زیرا که قایل شدید بتعدد حق بعد از آن میگوییم
که ادله اجتهاد در اکثر اوقات متعارض میشوند پس حاصل نمیشود برای مجتهد ظن در مسئله چنانکه تصریح کرده اند باو روسای شما بقول خود که فیه تردد
و فیه توقف و فیه قولان و فیه اشکال و فیه نظر و غیر اینها پس اگر رجوع نمایید در آنجا باجتهاد لازم آید دور یا تسلسل و اگر قایل شوید برجوع بسوی کتاب

و سنت

بحث خارج میشویم از مفروض زیرا که مفروض این است که مسئله خالی است از نص والا جایز نیست اجتهاد در مقابل او و اگر قائل شوید به توقف یا تخییر یا احتیاط لازم آید شما را آنچه لازم آورید اخباریین که در همه جا جاری نمیشود توقف یا تخییر یا احتیاط پس هرچه باشد جواب شما آن جواب اخباریین است ایضاً میگوئیم که او میگوئید بدرستیکه بقای تکلیف مستند باب علم حلال کرده برای ما اعتماد بظن را پس گفته میشود که هرگاه مفقود شد ظن در مسئله و حاصل نشد آیا قائل میشوید بارتفاع تکلیف و آن خلاف ضرورت است یا اعتماد بظن جبدار و استحسان و شک و وهم و جهل چنانکه هست با تجاب فرض و عدم جواز بخدای تعالی اینکه بگذارد واقعه را بدون حکمی ظنی مادام که تکلیف باقی است پس هرچه میگوئید شما در ظن و اجتهاد میگویند اخباریین بسد باب علم و اخبار و هرچه جواب شماست پس آن جواب ماست و نیز گفته اند که چون ثابت شد که چنانچه مرتفع نگردد اضطرار در وقت اقتصار بکتاب و سنت بزعم شما همچنین مرتفع نشود در وقت اجتهاد و تمسک بسبیل که باعث بود باجتهاد باقی است بعینه پس باید که اکتفا نمائید بر کتاب و سنت و تمادی نمائید از قول خدا و رسول و عترت طاهره و یا قائل شوید بحجیت ظن جبدار و استحسان و شک و وهم و جهل محضی که اهل ظن جبدار و استحسان پس اهل اند در ظن عند الانصاف و اما شک و وهم و جهل پس اگر معمول به نبودند در نزد ایشان چگونه شک میکردند در وجود علم و برهان و مخالفت میشوند بآیات قرآن و احادیث اهل بیت عصمت و عرفان و تو هم میکردند بدعت اهل ضلالت و تحاشی ابوحنیفه و احمد حنبل را بمسلک اهل ایمان و جاهل میشدند باینکه ظن و گمان در احکامی که منوط است بوحی و الهام حضرت سبحان ممنوع است در کل ادیان و شریک است با وهم و عدم اطمینان و ضرورت این و بداهت عقل است باینکه تکلیف نیست بدون بیان بیت

کراسوی چشم و چشمه از حقیقت کور نیست اهل استصحاب را دیده بپوشد از غشا مجتهد گر اجتهادی کرد در دین از گمان

از کمان نعمت الهی خورد سهم از ردی و صلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر نصرآباد نام چند قریه است خرم بنیاد اول قریه است در بلوک جرقویه و دویست باب خانه در او است آب و هوایش فی الجمله نیکو است در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده است مردمش شیعه امامیه اند و بعضی از ایشان سالک طریقه علیه اند سادات صحیح النسب و مردان باادب در آنجا سکونت دارند و از مراتب فسق و فجور و ظلم و جور احتراز لازم شمارند مقتدم ایشان الواثق بلطف الخفی والجلی آقا صابر علی است که بواسطه فقیر مرید حضرت مجذوبعلیشاه گشته سرافراز است و شیخی است در سلسله نعمت اللهیه ناصر و راهرو و مجاهد فی سبیل الله است در صدق و صفا و همت و وفا و جود و سخا ممتاز و در کسر نفس و طهارت ذیل و صفوت ضمیر و حسن معاشرت بانیاز است امید از کرم صاحبکرم چنان است که او را بکمال اولیاء الله مشرف گرداند و باعلی مراتب مقربان درگاه برساند دویم قریه است قریب بشهر اصفهان جائی بهجت نشان است سیم قریه است از قرای کاشان قریب دویست باب خانه در او است خربزه آنجا بغایت امتیاز دارد چهارم قریه است در خراسان راقم را معلوم نیست که شیخ سراج الدین آبادی که از عرفای زمان خود بوده است از کدام نصرآباد ظهور نموده است اما راقم نصرآباد جرقویه و کاشان را مکرر دیده است ذکر نصرت آباد نام دو قریه است سرتبت بنیاد بجز نصرت آباد سیرجان من بلوک کرمان است جناب درویش کوهرعلی از آنجا ظهور نموده است بغایت متقی و فاضل و عارف بود دیگر قریه است از قرای شهر یزد گویند دهی خوب است ذکر نصیبین بلاد ربیعه را قرة العین است گویند آب و هوای خوب دارد و باغستان انگور فراوان دارد ذکر نطنز بفتح نون و طا مؤلف و سکون نون ثانی و زا منقوطه قصبه ایست که در جبال اتفاق افتاده و اطرافش فی الجمله گشاده است و از شهر کاشان دو مرحله دور و کهسار میده و سردسیر است بوفور آبش خوشگوار و هوایش سازگار قریب هزار باب خانه در او است و چند پاره قریه خوب مضافات او است و در جمیع خانه های آنجا آب روان و از میوه گلابی آنجا بغایت ممتاز و فراوان مردمش شیعی مذهب ارباب معرفت از آنجا ظهور نموده منجمله شیخ عبد الصمد مرشد مولانا عبد الرزاق صاحب تأویلات از آنجا بوده راقم نطنز را دیده و بصحبت بعضی از بزرگان آنجا رسیده است ذکر نطنز آباد گویند قریه ایست خجسته بنیاد

درکشور

نصرت آباد

نصیبین

نطنز

نطنز آباد

حرف النون

درکشور عراق راقم ندیده ذکر نغاولی بفتح نون و غین مع الالف و ضم واو و لام مع الیا قریه ایست قصبه نما از توابع حلب و مردمش قوم عرب و همگی شیعی مذهب اند از سمت مغرب حلب دو مرحله دور در جنوب و غلاتش بوفور در ارض هموار واقع و اطرافش واسع و آبش کم و هوایش خرم و زراعتش دیم است راقم را از مردم آن دیار بسیار خوش آمد زیرا که بر یکدیگر مشفق و مهربان دیده و نسبت بغریب را نیز دوست دارند و از مراتب جهان نوازی دقیقه مهمل نگذارند ذکر نغفر بروزن خبر نام طایفه ایست از طوایف ترک در ولایات ایران سکونت دارند و در کشور فارس و عراق بسیارند راقم جمع کثیر از ایشان دیده و بصحبت ایشان رسیده چندان تعریف ندارند ذکر نغر مهمل آن معرب است آن دار الملک کشمیر و شهری خلد نظیر است از لفظ کشمیر مطلق مراد او است مانند مصر و شام و شیروان و کابل و کرمان و بعضی از اینها نام کشوری است که دار الملک آن را بنام کشور میخوانند بلکه عموم خلق اسم مخصوص شهر نمیدانند یقین است که هر یک شهرها را در ملک خودش بنام خویش میخوانند و دار الملک مصر را قاهره و دار الحکومه شام را دمشق و دار الاماره شیروان را شماخی و دار الحکومه کشمیر را نغر میگویند و بعضی نغر نیز خوانند باری حال نغر شهری است عظیم و بلده ایست کریم آبش فراوان و هوایش مسرت توامان خاکش طرب انگیز و زمینش حسن خیز از اقلیم رابع و در زمین هموار واقع و شمالش اندک گرفته و سطحش واسع است و طرف مشرقش کوه معتدل کمترخ دور و بحیره در میان فاصلات و سمت شمالش قریب سیصد گام دور کوهی است که دورش تخمیناً چهار هزار گام میشود و پستی و بلندی دارد و نهایت بلندی آن تقریباً پانصد گام میشود و در قله کوه خانقاهی در غایت دلخواهی است که مسکن درویشان و محل آسایش ایشان است و دور کوه را حصاری استوار از سنگ تراشیده کشیده اند و در استحکام آن قلعه مساعی جمیله بظهور رسانیده اند قریب دو هزار باب خانه در او است و چون عمارات آنجا بست بلند اتفاق افتاده لاجرم در نظر بیننده بسیار خوش آینده است در آن قلعه مسجد جامعی است که قریب چهار صد ستون یکپارچه از چوب که بلندی آن تقریباً هشت گز و قطر آن در بغل نگنجد و چنار بسیار بزرگ سایه افکن در صحن جامع واقع است الحق آن جامع از غرایب روزگار و عجایب لیل و نهار است و مساجد دیگر از سنگ تراشیده در آنجا بسیار و پایین شهر و آن قلعه زینت را ریست طولش تخمیناً پنج و عرضش کم و در فصل بهار رشک گلستان ارم است و شهر طرف جنوب و مغرب قلعه اتفاق افتاده و جمیع مشتهیات در آنجا مهیا و آماده است و قریب شصت هزار خانه دارد و رود بزرگ از میانش میگذرد و همه خانه های آن شهر سه طبقه و شیروانی پوشش و بام و عماراتش با گلهای الوان از نرگس و گل و ریحان و شقایق و غیر آنها مزین و مشت نماه بامهای آنجا خالی از یاسمین و گلهای رنگین نیست و نهر دیگر از رود بسیار خورد در سمت جنوب و رود بزرگ میان کوچه ها روان و اکثر خانه ها در کنار آن است هفت پل بغایت عظیم بر رود بزرگ بسته اند که کشتی از چشمه های آن میگذرد و دو طرف رود مسافت یک فرسخ عمارات دلگشا و خانه های بهجت فزا است و تقریباً پنجاه پل بر نهر بسته اند و سمت مغرب شهر اهل شمال مصلائی از عیب مبرا و مسجدی در آن بغایت زیبا است و آن مصلا مربع طولانی واقع طولش قریب هفتصد گام و عرضش پانصد گام و در جوانب آن چنارهای سایه افکن و زمینش چمن است و پرگیاه و پاک بشهر متصل در فصل بهار باغ ارم از دیدارش منفعل است و قریب پانزده قریه در او است و هر یک از باغات و چون میشود و در آنجا بحیره ایست شیرین و در او است گلهای رنگین آبش در غایت صافی و لطافت و ملوک سلف سنگریزه های الوان در آن بحیره ریخته اند جهت تفریح و تفرج و دور آن بحیره چهار فرسخ میشود و در اطرافش ملوک گورکانیه باغات چند و بساتین ارجمند ساخته اند که دیده گردون مانند آنها کم دیده و گوش زمانه کمتر شنیده است مردم کشمیر اکثر حنفی مذهب و دیگر شیعه امامیه و دیگر هندو و مقدار جماعت سکانند و اکثر هندوان آن دیار نویسنده و طبع فرخنده دارند و عموماً از متاع حسن و جمال برخوردارند و در غنج و دلال رشک بتان و در کار شیخ سعدی فرموده شعر

بخانه جادوان بابل همسایه لعبتان کشمیر

و خواجه فرموده شعر

بشعر حافظ شیراز میرقصند و مینازند سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

و یکی دیگر این رباعی را گفته رباعی

شاه

۵۰ شاه همه دلبران کشمیر توئی خرم دل آن سپاه کش میر توئی آن چو گر از روح پیر و کش گویند اندر کنف پناه نارکش پیر توئی
میوه سرد سیرش فراوان و حبوب بسیار بخش ارزان و زعفران بسیار حاصل میشود و شال ترمه خصوص آن دیار است و کوزک شالی آمدست
ترکستان هم از راه تبت می آورند گویند هیجده هزار دستگاه شالبافی دارد راقم گوید که هشت ماه و نیم در آن شهر بوده و با اکابر و اعاظم آنجا
صحبت نموده است کم ذکر همه باعث طول کلام میشود لاجرم بذکر نفس ایشان اختصار خواهد نمود ذکر جمال حال جمال و حال جمال احمد
مخفی نماند که در هر مملکت و دیار قاعده گاهی است که بجهت تعظیم در اول یا آخر اسم شخص کلمه آورند و آن شخص را بآن کلمه تعظیم کنند
در ایران عموما در اول لفظ آقا زیاد نمایند مثل آقا احمد و آقا محمود و در بلاد روم این کلمه را در آخر اسم افزایند مثلا احمد آقا و محمود آقا
گویند و در عرب کلمه شیخ آورند و در بلاد توران شان و در هند میان و در کشمیر جو افزایند لغت کشمیر غیر از لغت هند و روم و ترک است
و مشابهت بهیچ لغت ندارد و فقیر در خانقاه امیر سید علی همدانی نشسته و باب خاطر بروی اغیار بسته و دیده حیرت گشاده بود و بهر طرف
و بهر کس مشاهده میشود ناگاه نظرم بر جوانی پری روح و روانی افتاد گفتم ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم طرفه پیکری دیدم گفتم
چراغ جهان چنان آفتابی ندیده و شگفت مظهری مشاهده کردم که گوش اختر زمان چنان هم نشنیده مصراع آن آفت زمانه
و آن فتنه جهان چون مهر از مکان در آمد این بیچاره از دیدن آن دلبر زمانی از خویش رفت و باز آمد بی اختیار این بیت از زبان
جاری شد بیت ظاهرش در لباس احمد جو باطنش لا اله الا هو گفتم این چه بود که یکباره دلم را ربود العشق نار
فی القلوب یحرق ما سوی المحبوب عشق چیست آن را چه معنی است فلا تکن من الغافلین و هو ابن العاشقین و دهره انفاس العاشقین
و سوزنده کفر و دین و محو کننده شک و یقین اشعار عشق بهیچ آفریده رانبود عاشقی جز رسیده رانبود عشق با سر
بریده گوید راز زانکه داند که سر بود غماز آب آتش فسرده آمد عشق آتش آب سوز آمد عشق عشق و معشوق کافری باشد
عاشق از کام خود بری باشد عشق و معشوق اختیاری نیست عشق از آن سان که تو شماری نیست عاشقی جز نگار فرزانه است
عقل در راه عشق دیوانه است نشنیدی که آن بزرگ گفته که عشق را خود دشمار که مزاج آتش دارد و آن سوزنده بودن و این سوزنده در آن
اما از فرهاد پرسیدند که مزاج عشق گرم و خشک است سبب فربهی تو چیست جواب داد که عشق بطبع من سازگار رود چو دوست سمندر در آتش
نیکوست مثنوی هست جوالی که ناسش اشتر است او بضرب چوب زفت و لمتر است چونکه چوبش میزنی به میشود
او بضرب چوب فربه میشود اکسیریان گفته اند که چون صد مثقال زر خالص صد مرتبه ذوب شود هر آینه چند مثقال افزون شود
مصراع زر خالص هر دل آتش خوش است ان الله جمیل و یحب الجمال عشق جوهریست بمثل صفت و قدیم است کنت
کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف چون آب همه را زنده دارد و من الماء کل شیء حی اگر آب عشق نبودی آبروی در رنگ عالم
نبودی شعر گر عشق نبودی سخن عشق نبودی چندین سخن نغز که گفتی که شنودی جدا عشق که سرشته او از نود و نه صفت
منفصل نیست و سر رشته او بهزار و یک اسم متصل و کلا اینست که بیست و نه حرف علت اوست و مسئله هفتاد و سه فرقت رخصت اوست
از عشق چگوییم و در عشق چه بوییم نشان بی نشانی نشان اوست و سیمرغ قاف قدرت به فرمان اوست لولاک لما خلقت الافلاک
نشان عشق است قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی بیان عشق است ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها
سلطان عشق است انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض حامل عشق است هم انسان عشق است و یحبهم و یحبونه هم درد
عشق است و هم درمان عشق است لا علیتنه حذا با شدیدا امتحان بحران عشق است نظم گرچه تفسیر زبان روشنگر است
لیک عشق بی زبان روشنتر است هر چه گویم عشق را شرح و بیان چون بعشق آیم خجل گردم از آن عقل در شرحش

چو خر در گل بخفت شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت ای درویش عشق خالق نداری عشق مخلوق بازی بیت (۵۸۹)
عاشقی گر زین سر و گر زان سر است عاقبت ما را بدان شه رهبر است المجاز قنطرة الحقیقة و در خبر است که من عشق و کتم و عف
و مات مات شهیدا بزرگان گفته اند که عشق مجاز لطیف تر میکند و روح را از کدورت پاک میگرداند نظم عشق زروی و زنخ میگویم
عشق چون برف و یخ نمیگویم عشق آن شاهدان بالائی که کنند شان سپهر لالائی دلبری جوی و پای بندش باش
آتشی بر کن و سپندش باش واتخذ سبیله فی البحر عجبا یعنی مصراع که صحرائی نمیداند زبان اهل دریا را روشنتر از این بگویم
و علمناه من لدنا علما عاشق دل داده بزبان نیاز گفت هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا چون عاشق ان تعلمن گفت لاجرم
لن تستطیع معی صبرا شنفت هر که رب ارنی گوید لاجرم جواب لن ترانی شنود بیت آن یکی آمد در یاری بزد
گفت یارش کیست کاین در میزند گفت من گفتش برو هنگام نیست بر چنین خوانی مقام خام نیست بگویم عقل عاشق نجسه
و عشق فایق بر پچسند سعی میکن و جان میکن و مس وجود خود را بکیمیای عشق زر دست میکنی نظم ای دوای نخوت و ناموس ما
ای تو افلاطون و جالینوس ما بدانکه عشق نهایت ندارد اما مراتب دارد و در هر مرتبه موصوف میشود بصفتی و موسوم میگردد باسمی
جائی میل گویند و در محلی ارادت و در مقامی محبت خوانند و در مکانی عشق میگویند و حسب هوا هر دو و محبت عشقند و علامت میل بذل مال و دولت
علامت ارادت بذل مال و دولت و جاه و منزلت است و علامت محبت بذل مال و جاه و جان است و در مقام عشق بذل همه آنها مع ایمان بیت
بذل مال و بذل جاه و بذل جان در طریق عشق اول منزل است جناب رسول اکرم صحابه خود را اینها آزموده و در مقام میل اموال
ایشان را بنام خمس و زکوة و صدقه باز گرفته در مقام ارادت عبد حبشی را با سید قرشی یکسان نموده انما المؤمنون اخوة و در مقام
محبت فرموده و جاهدوا فی الله حق جهاده یعنی جانهای خود را در راه محبت بذل کنید و از میدان سربازی نگریزید و در مقام عشق
فرموده که از خدایان خود بگذرید و بر خدای من ایمان آورید و عشق نیز مراتب دارد در مرتبه نه از قهر معشوق کم گردد و نه از مهرش افزون
شود و در مقامی از قهر معشوق لذت یابد که ضرب الحبیب حبیب و نیز گفته اند اگر عاشق شاعر بوجود عشق و معشوق است آن را عاشق
فارق گویند و این دو مرتبه دارد یا طلب از مطلوب دارد و در مقام رب ارنی پا میگذارد و یا اگر طلب طالب همان مطلوب است و هیچ مطلوب
مرادی ندارد و حسبی ربی گویان و طریق ما رأیت شیئا الا و رأیت الله فیه پویان است اولی عاشق خویش است بنحوی و ثانی
عاشق معشوق است بنوعی یعنی عاشق با تمیز است و اگر عاشق ممیز عشق و معشوق نیست و شعور بوجود خود نیز ندارد و من ذا الذی فهذا الحق
میسراید و انا خالق السموات و الارض از نهادش بر آید این مرتبه را فنا در فنا گویند آیه اننی انا الله لا اله الا انا
بر این مطلب دلالت دارد و اگر چه این کلام را درخت گفت اما عاقلان دانند که کلام معشوق است نه عاشق در این مقام فانی و مستهلک است
عاشق سخن بایزید و منصور را از این قبیل میدان بیت روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیکبختی چه خوب گفته است
آن عزیز مثنوی گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفت آن کافر است دانستی آن بزرگ چه گفت میگوید که در
مقام فنا در فنا که مقام بی شعوری عاشق است کلام عاشق قرآن مجید است یعنی ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی
مقوی این بیان است و در مقام فنا و شعوری یعنی شاعر بودن عاشق بر فنای خویش را در این مقام کلام عاشق قدسی است و ما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی موید مقال است چه که وحی واسطه است میان عاشق و معشوق و آن عبارتست از شعور عاشق
موجود خود و ذات معشوق را اما در مقام خودی و تمیز آنچه عاشق گوید حدیث باشد خبر حبب الی من دنیاکم ثلاث الطیب و النساء
و قرة عینی الصلوة مخبر از آن است و آن مقام عقل عاشق است که عبارت از جلوات و تجلیات معشوق است در کسوت ادراک عاشق چنانکه

(۵۶۰) بزرگی گفته **شعر** مرا بکار جهان هرگز التفات نبود   رخ تو در نظر من چنین خوش آراست   در این اندیشه بودم که آن جهان بخشا بخشیده فریاد از مجلسیان برخاست و از پرتو جمال خود مجلس را بیاراست و از هر طرف صحبت در میان آمد و من در میان بی عاقبت عنان صحبت بسوی طریقت کشیده و هر کس بقدر دانش خویش سخن گفتن آغاز کرد و چون ساقی بزم کلام جام سخن را بکف آن یگانه دوران نهاد دلی لب گوهر فشان گشاده گفت **بیت** قطره بحریست که از بحر جدائیم همه   بحر بر قطره بخندید که ما ئیم همه   فریاد از نهادم برآمد که ای دریای خوبی قطره چیست و دریا را چه معنی است در جواب فرمود که قطره و پیدا و دریا مخفی است و این طرفه تر که دریا در قطره مختفی است وهو معکم اینما کنتم **بیت** حلول و اتحاد اینجا محال است   که در وحدت دوئی عین ضلال است   لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا وجود عاشق قطره است و آن فانی گردیدنست و عاشق که اظهار هستی کند لایق گردیدنست وجود یکی است و دوئی دیدن از احولی است انما المشرکون نجس **بیت** باشد آئین دو بینی ز هوس   قبله عشق یکی باشد و بس   اقتلوا المشرکین کافة حیث وجدتموهم وصلی الله علی محمد واله اجمعین

ذکر عبدالله خان بن جمعه خان آن شهریار از جماعت افغان و از طایفه بابائی بود و مدت پانزده سال من حیث الاستقلال حکومت کشمیر نمود و امیری بود با وقار و معدلت شعار و در مروت و سخاوت و فراست و سیاست بر اکثر امرای افغان تفوق داشت و همواره تخم لطف و احسان و بر و احسان بر زمین قلوب عارف و عامی میکاشت و از مراسم ملکداری و حکومتگذاری و لشکر کشی و دشمن کشی دقیقه فرو نمیگذاشت و شبانه روزی از لیالی و ایام با فرقه مخصوص انیس بودی و در یوم جمعه سخاوت و بخشش نمودی و در آن روز کمتر از دو هزار دینار زر سرخ عطا کردی و سخاوت آن شهریار عام بودی و زمره علما و عرفا و درویشان و یتیمان و بیوه زنان و مردان کار افتاده را ایام جمعه عطا نمودی و لشکریان و ملازمان و سرداران یگان یگان ایشان را تفقد حال و پرسش احوال نموده تربیتها فرمودی راقم گوید که مانند آن شهریار در عالم سیاحت کمتر دیده شده با وجود کثرت دولت و افزونی حشمت و مشاغل حکومت و بسیاری لشکر و خزاین بحر با کمترین فقرا صحبت داشتی و با دل درویش اختلاط نمودی روزی از فقیر در مجلسی که دانشمندان کشمیر حاضر بودند سوال نمود که آیه شریفه قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء را مفسرین چه معنی کرده اند فقیر عرض نمود که جمعی آورده اند که مراد از ملک و عزت همین ملک و عزت ظاهری است و ملک الملک باریتعالی است بهر کس خواهد ملک و عزت میدهد و از هر کس خواهد انتزاع میکند و از خاندانی بدودمانی منتقل میگرداند و بعضی از مفسرین گفته اند که غرض از ملک و عزت ملک قناعت است وتعز من تشاء یعنی قناعت چنانکه مشاهده میشود که ارباب ملک صورت محتاج ترین خلق اند و در احتیاج ذلت و خواری مضمرات و بحکم عز من قنع وذل من طمع در قناعت عزت مستتر است پس باید که اهل عزت ارباب قناعت باشند نه اصحاب حکومت و جمعی گفته اند غرض از ملک ملک حکمت است زیرا که مضمون آیه ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا کسی را که باریتعالی ملک ارزانی فرموده ملک قناعت را بوی ارزانی داشته است بلکه در ضمن حکمت جمیع اخلاق حسنه و اوصاف حمیده باین کس عنایت نموده است و او را بمسند عزت نشانیده است و عزیز و محترم گردانیده و بعضی از محققان گفته اند که مراد از ملک ملک رسالت و نبوت است و حقیقت عزت در رسالت و نبوت است حقتعالی بهر که خواهد از عین عنایت خویش کرامت میکند و مراد از انتزاع گذشتن و رحلت کردن صاحب نبوت و رسالت است از عالم و رسیدن ملک نبوت بشخصی دیگر و این خود نزد اهل خرد روشن است هر ذاتی که مالک ملک نبوت و رسالت گردد هر آینه صاحب حکمت و اوصاف حمیده باشد و مجمع اخلاق الهی و مستجمع اوصاف نامتناهی گردد و فقیر معروض نمود که شاید مراد از ملک ملک ولایت کلیه باشد زیرا که نبوت و رسالت بحکم لا نبی بعدی مختتم است اما ولایت تا قیام قیامت باقی است چه اسمی از اسمای حق ولی است و تعطیل در مظاهر اسمای الهی گویند جائز نیست و از آیه شریفه بر متامل نیز معلوم میشود پس آن ذات کامل الصفات که مالک ملک ولایت کلیه باشد البته آن ذات

ذکر عبدالله خان بن جمعه خان

و الا صفات علیم و حکیم و مجمع اوصاف حضرت قدیم است و مظهر تام و تمام نبوت و رسالت خواهد بود و مگر بحکم انا و علی من نور واحد در اصل واحد خواهند بود چنانکه در این معنی اخبار و احادیث بسیار وارد است که بعد از رسول اکرم صاحبان ولایت کلیه از جمیع انبیاء و اولیاء افضل و اکمل اند هر شخص که صاحب ملک ولایت کلیه باشد هر آینه در نزد باریتعالی در غایت عزت و مقرب بارگاه احدیت است آن شهریار بعد از استماع این کلمات فرمود که از آیه کریمه مستفاد میشود که ملک چیزی دیگر و عزت چیزی دیگر است چه بسا باشد که کسی مالک ملک باشد و از عزت نباشد و بسی باشد کسی صاحب عزت و مالک ملک نباشد در این معنی چگونگی فقیر معروض داشت که آنچه بخاطر رسیده آنست که هر که مالک ملک گردد عزت هم در او و باید که صاحب عزت نیز باشد و هر که عزت دارد لزوم ندارد که صاحب ملک باشد مثل آنکه صاحب ولایت کلیه ملک و ولایت دارد و عزت نیز دارد و دوستان و مخلصان او عزت دارند و ملک و ولایت کلیه ندارند و دیگر آنکه مراد از عزت عزت نزد حضرت کردگار است نه نزد اهل روزگار چه بسیار بوده و هستند و خواهند بود که از جماعت کفار و مشرکین و از اهل جور و مخالفین ملک دارند و در ملک ظاهری شهریارند و در میان قوم و خویش در میان قبیله و کیش عزیز و محترم و حال آنکه در نزد خداوند جلیل خوار و ذلیل و از اهل جحیم اند اشخاصی که نزد باریتعالی ملعون و مردود باشند و ملک ایشان که تمامت آن بموجب آیه کریمه انما الدنیا متاع قلیل و از آن اقل قلیل بسبب تقلیب قضایای گردون و از اثر گردش سپهر بوقلمون با زحمات از حد افزون و ترددات از شماره بیرون بدست یکی از اهل دون افتد و تصرف نماید و جمیع حرکات و تحکمات او در ملک گیری و ملکداری خلاف حکم علما و شرع انبیاء و مخالف حکم ایزد تعالی باشد آخر الامر در دوزخ معذب و مخلد بماند و همچنین اگر کسی با رنج و محنت بسیار و با زحمت و مشقت بطریق خلاف شریعت بل از روی ظلم و شقاوت تحصیل مال و دولت کند و بسبب آن دولت و ثروت در میان خلق عزت و حرمت بهم رساند و حال آنکه همه اطوار و کردار او بر خلاف امر حضرت پروردگار باشد در این صورت نزد اهل معرفت مضمون تؤتی الملک من تشاء وتنزع ممن تشاء درباره آن جماعت چگونه صادق آید و در حق زمره فسقه و فجره و کفره چون لایق نماید و دیگر آنکه اتفاق افتاده که مالک ملک صورت و حکمت و نبوت و رسالت و ولایت کلیه شخصی واحد شده است مانند حضرت موسی و داود و سلیمان و پیغمبر آخر الزمان علیه و آله و علیهم السلام از صاحبان ولایت کلیه اسد الله امیر مؤمنان و مولای انس و جان است اگرچه آن حضرت بصورت صاحب نبوت و رسالت نبود اما در معنی بعد از خاتم انبیاء در معانی نبوت و رسالت اتم و اکمل بوده و نیز چون حضرت صاحب الامر خروج کند جمیع این مطالب از آن ذات جامع الصفات ظهور خواهد نمود چون آن شهریار روشن نگار سخن راقم را تمام بشنید متوجه حضار گردیده پرسید که چه میگوئید در این تاویل اهل مجلس عرض نمودند که این تاویل پسندیده عرفا و مقبول دانا است آن امیر قدردان بغایت تعظیم نموده آنچه لایق شهریاری بود بجا آورد راقم گوید که چون از سفر حجاز و مصر و شام بایران مراجعت کردم استماع نمودم که آن شهریار بدار السرور انتقال کرده است **بیت** از آن سرد آمد این کاخ دلاویز   که چون جا گرم کردی گویدت خیز   وصلی الله علی محمد واله اجمعین

ذکر زبدة العلماء و قدوة الحکماء السید عبد الجواد اعلم علمای روزگار و افضل حکمای آن دیار بود و در فضایل صوری و کمالات معنوی کمتر کسی با وی برابری مینمود و بزیور اخلاق حمیده آراسته و از افعال نکوهیده پیراسته بود و با فقیر کمال لطف و محبت داشت و همواره در استرضای خاطر فقیر همت میگماشت روزی فقیر از آن معرفت مصیر سوال نمود که حدیث ان الله تعالی یبدع الاشیاء لا لعلة و غرض چه معنی دارد در جواب فرمود که در معنی این حدیث محققان گفته اند که باریتعالی ممکنات را بی غرض قصدیه موجود گردانیده است و بیشتر از این بگویم که چون شخصی افعال و اعمال نیک کند بواسطه غرضی از اغراض که عاید بخودش گردد اگرچه این شخص را نیکوکار گویند لیکن چون کار و عمل نیک را از برای خود کرده است از برای دیگران او را نیکوکار گویند نسبت بخودش و اگر شخصی دیگر عمل نیک را از برای اینکه نفع و فایده به دیگران برساند کند این شخص نسبت بشخص اول مستحق مدح و ثنا بیشتر است زیرا که این شخص عمل نیک را از برای غیر میکند و مرادش ایصال نفع بغیر است این چنین کار کنند بحسب ظاهر و بادی نظر بهترین کار کنندگان است اما مرتبه دیگر هست که فوق این مرتبه است

ذکر ... السید عبدالجواد

که خواص عقلا آنرا اشرف و اعلی ازین دو مرتبه میدانند و آن اینست که کسی افعال نیک کند و در آن غرضی از اغراض نباشد نه برای خود و نه عاید بغیر باشد اگرچه از افعال او نفع و فایده بغیر برسد اما رسانیدن نفع مقصود بالذات او نباشد بلکه ایصال نفع بغیر هم مقصود بالعرض افاده باشد و اینمعنی نیز دو قسمست یکی آنست که افعال نیک از جهت آنکه افعال نیک کرده اند کرده و دوم آنست که چون ذات او نیک است از نیک بدی نمیآید لاجرم افعال نیک و نیکی بمردم میکند بر هر تقدیر این مرتبه در نظر خواص شریف تر و فاضل تر از جمیع مراتب کارکنندگانست لهذا اگر مردم عاقل هر که را خواهند تعریف بسیار کنند گویند فلانی در کارها بیغرض است و فلان کار را بیغرضانه نمود و در چنین شخصی عقلا بیشتر اعتماد میکنند و اعتقاد بیشتر دارند چون اینمعانی معلوم شد اکنون ثابت آنکه محققی میگوید اگر فعل باریتعالی معلل بغرضی از اغراض بوده باشد که عاید بذات پاک او شود یعنی نفع برای او سبحانه و تعالی باشد اینمعنی ظاهر البطلانست زیرا که ازین لازم میآید که حقتعالی مستکمل بغیر باشد و از غیر فایده باو برسد و این منافی ذات واجب الوجود است و اگر فعل او مبنی بر غرض باشد که فایده آن رجوع و عاید بذات مقدس نخواهد باشد بلکه عاید بممکنات باشد چنانکه جمعی کثیر از علما افعال حقتعالی را بر این نحو خیال کرده اند اگرچه اینمعنی بحسب ظاهر مشابه قول اول نیست اما در نفس الامر اینمعنی نزد ایشان باریتعالی رد است بجهت آنکه اغراض غایات افعال میباشند و علة غائی چنانکه در موضع خود ثابت شده است علة فاعلیت فاعل است چه هر کاری که میکنند از برای غایتی و غرضی میکنند و اگر غایت و غرضی نباشد البته آن کار را نمیکنند و فاعلیت آنکار متحقق نمیتواند شد مثلاً تاجر تجارت از برای سود میکند و اگر سودی نخواهد تاجر تجارت ننمودی پس درست شد که تمامیت فاعلیت فاعل بسبب علت غائیست و اگر فعل باریتعالی بواسطه غایتی از غایات باشد هرآینه لازم میآید که در تمامیت فاعلیت خود محتاج باشد بغیر چه اگر ایصال نفع بغیر نبودی هیچ فعلی از حقتعالی صادر نشدی و اینمعنی محال و مستلزم نقص ایزد تعالی است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا چون معلوم شد که فعل باریتعالی منزه و مبراست از اغراض مطلق خواه عاید باشد بذات پاک او و خواه بغیر ذات او و معلوم شد که فعل او نه از مقوله آن دو مرتبه است که اولا مذکور شد پس ملاحظه باید نمود که فعل حقتعالی چگونه میتواند بود و بعضی را اعتقاد اینست که خدا تعالی هرچه میکند خوب میکند و فعل خود را برای آن میکند که فعل خوبست و کرده است و در باب فعل او سبحانه و تعالی چون و چرا نیست یعنی نمیتوان سؤال کرد که فلان کار را چرا کرد بجهت آنکه آنکار خوبست خوب کرده است لهذا کرده است پس معقول نیست که بگویند چرا کرد مثلاً اگر گویند که فلان شخص نسبت بمردم نیکی میکند یا فلان حاکم عدالت میکند در این وقت معقول نیست که سؤال کنند که چرا فلان شخص نیکی میکند یا فلان حاکم عدالت میکند و آنچه محققان گفته اند که این اعتقاد اگرچه بحسب ظاهر بهتر از مذاهب دیگر است که افعال باریتعالی را معلل باغراض میدانند اما تحقیق در حق واجب الوجود آنست که افعال او سبحانه و تعالی در غایت خوبی و تمامیت و در فعل او تعالی چون و چرا روا نیست نه از برای آنکه آن فعل بجهت نیک کردن نیست میکند بلکه او برای اینکه چون خود شریف و کامل الذاتست افعال نیز همچنین میباشد چه از نیک بجز نیکی روا نیست و نیک البته نیک میکند و در این خلافی نیست مثلاً اگر طبیب طبابت کند معقول نیست که چرا طبابت میکنی چه در جواب گفته خواهد شد که چون طبیب است البته چاره طبابت کند نه کار دیگر زیرا که هرچه میکند اگر پرسند که چرا کرد بعینه از قبیل اینست که بگویند طبیب چرا طبابت کرد بجهت آنکه واجب الوجود در غایت شرف و تمامیت بلکه فوق التمام است لهذا افعال او تعالی همگی تمام و شریف میباشد مثل عقول و نفوس مقدسه چنانچه دانسته و آنچه گفته شد که افعال باریتعالی نه از برای غایتیست و یا غرض لازم نمیآید که غایات بر افعال مترتب نباشند و افعال حقتعالی شانه لغو و بیفایده باشد بلکه مراد آنست که غایات افعال مقصود بالذات نمیباشد نه اینکه فعل او سبحانه بیفایده و بیغایتست و خارج حاشا و کلا زیرا که هرگاه غایت در فعل مقصود نباشد بالذات لازم نیست که بالعرض هم مقصود نباشد چنانکه مذکور شد بلکه در هر فعلی از افعال او تعالی شانه آنقدر فواید و غایات مترتب است که جمیع عقول عقلا از ضبط و حصر آنها عاجز و قاصر است کما لا یخفی علی جمیع العقلا و بر دقیقه یابان حقیقت فهم روشن و ظاهر است که وقوع منفعت و ایصال خیر بالعرض مر افعال او دلالت بر شرف ذات فاعل

وکمال

۵۴۳ نقشبندیه

وکمال فعل او بیشتر دارد که بالذات چه که در صورت اول نیکی و ایصال خیر معلول فعل اوست و در صورت ثانی فعل او معلول نیکی و منفعت رسانیست
مصراع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

ذکر نقشبندیه نام سلسله ایست از سلاسل صوفیه که بشیخ بهاء الدین نقشبند منسوب است گویند نقشبند قریه ایست از قرای بخارا چون شیخ از آنجا بوده لهذا بدین اسم مشهور شده چنانکه سلسله چشتیه که مروج آن سلسله خواجه احمد بوده از قریه چشت برخاسته و آن طریقه بنام ایشان شهرت یافته و بعضی گفته اند بجهت آن نقشبند گویند که شیخ بهاء الدین از کثرت ذکر بمرتبه رسید که در قلب وی ذکر تهلیل نقش بست باین جهت مشهور بنقشبند گردید چنانکه یکی از بزرگان ایشان اشاره بدین نموده نظم
ای برادر در طریق نقشبند ذکر حق را بر دل خود نقش بند
بر ضمیر ارباب تحقیق پوشیده نماند که فرقه عرفا و محققین علما متفق اند بر آنکه جمیع سلاسل صوفیه منتهی میشود بحضرت سرور اولیاء و ائمه هدی ع چنانکه در این دفتر مکرر ذکر شده است مگر سلسله نقشبندیه که در آن بحثی است که اهل آن در ترکستان و اوزبکستان و شعبه از او در هند و ساکن بلاد و بقیه میباشند نقل میبارند سلسله خود را بحضرت امام جعفر صادق ع و میگویند حضرت امام ع را دو نسبت است یکی بوالد خود امام محمد باقر ع و ایشان را بوالد خود امام زین العابدین ع و ایشان را بوالد خود امام حسین ع و ایشانرا بحضرت رسول ص و نسبت دیگر که حضرت صادق ع دارد بقاسم بن محمد بن ابی بکر و وی را نسبت ارادت بسلمان فارسی ع و او را با وجود دریافت شرف صحبت حضرت رسول ص نسبت ارادت بابی بکر ثابت است و در مکاتیب و رسائل خود تصحیح نسبت ثانیه نموده اند که ابی بکر بجد سلسله نقشبندیه است و محقق شوشتری صاحب مجالس المؤمنین این سلسله را مخترع و بی اصل میداند و حق بجانب اوست بچند وجه اول آنکه حضرت امام جعفر صادق ع بنظر باحادیث کثیره بل متواتره عامه و خاصه امام واجب الاطاعه بوده و قاسم بن محمد بن ابی بکر از جمله اصحاب امام زین العابدین ع بود چنانکه در رجال شیخ طوسی ره و ابن داود مذکور و در تاریخ قاضی ابن خلکان شافعی مسطور است که قاسم از سادات تابعین و یکی از فقهاء شیعه است که در مدینه منوره بوده و او افضل اهل زمان خود بود و از جمعی از صحابه روایت کرده و جمعی از تابعین از او روایت دارند و قاسم پسر خاله امام زین العابدین ع بود و مادر او دختر یزدجرد بن شهریار آخر ملوک عجم بود و صبیه او ام فروه نام بود و بعضی گویند نام او فاطمه بود در زوجه مطهره حضرت امام محمد باقر ع و مادر حضرت امام جعفر الصادق ع است و در زمان وفات قاسم اختلاف فراوان است و راجح ابن خلکان آنست که در سال صد و یک وفات کرد و عمر او هفتاد سال یا هفتاد و دو بوده و بقول عامه و خاصه حضرت امام محمد باقر ع افضل و اکمل است از قاسم از همه جهات بنابراین ترجیح دادن حضرت امام جعفر الصادق ع قاسم را بر والد خود و مرید او شدن از جمله ترجیح مرجوح بر راجح و تفضیل مفضول بر فاضل است و هیچ ذی شعوری و صاحب مرکی مصدق این امر شنیع نمیشود چه جای چنین بزرگواری که از صغر سن بل از اول ولادت جامع جمیع کمالات صوری و معنوی بود پس قول بارادت آن بزرگوار قاسم را از درجه اعتبار ساقط و باطل است و ثانیاً آنکه در زمان سلمان رضی الله عنه قاسم صغیر بود و قابل تربیت سلمان و ارادت او نبود حق این است که قاسم چنانکه مذکور شد از خواص مریدین حضرت امام زین العابدین ع بود و ثالثاً آنکه مرید بودن سلمان مر ابوبکر را با وجود ادراک نمودن خدمت جناب خواجه کاینات و قدوه موجودات محمد مصطفی ص بسیار بسیار غریب و بعید مینماید بلکه از جمله محالاتست که سلمان مرید ابوبکر گردد و فقیر را در این باب حکایتی بخاطر آمد وقتی از اوقات با دو سه نفر از دوستان در عالم سیاحت بکشور روم آمده وارد یکی از بلاد آن مرز و بوم شدیم روزی مفتی آن ولایت از یکی رفقا سؤال نمود که نام شما چیست جواب گفت اسم من حیدر علی و اسم یکی از رفقا مستعلی و دیگری حسنعلی است دیگر بار مفتی پرسید که چه مذهب دارید گفت حنفی میباشیم مفتی بخنده در آمده گفت مرا کجا باور آید که شما حنفی باشید با این اسامی فقیر گوید که سلمان از عنفوان جوانی در طلب حق ساعی بود و نزد علمای ادیان از یهود و نصاری و غیرهم تردد مینمود و در شده اید که از اینجهت با دیر رسید صبر مینمود تا آنکه در سلوک این طریق خواجه های بسیار او را بنوبت فروختند آخر الامر بخواجه کاینات علیه افضل الصلوات رسید و او را از قوم یهود بمبلغی خرید و محبت و اخلاص او باستان مقدس نبوی ص بجایی رسید که از زبان آنحضرت مضمون عنایت مشحون السلمان منا اهل البیت سرفراز گردید شیخ محی الدین

اعرابی

اعرابی از این حدیث استدلال بعصمت و طهارت سلمان رضی الله عنه نموده در کتاب فتوحات با وجود این جلالت و اتصاف باقسام کمالات خلفای ثلاثه جهت بیعت کردن سلمان را چندان زدند که گردنش کج بماند تا وقتی که رحلت نمود ابن قتیبه که از مشاهیر علمای اهل سنت است آورده که سجده کس از صحابه رافضی بودند و سلمان را از آن جمله شمرده در کتاب کامل بهائی مذکور است که چون سلمان بمتابعت آل رسول صلعم با او بیعت نکرد روزی عمر با او گفت اگر بنی هاشم تخلف کردند از بیعت برای افتخار ایشان است برسول و آنکه ایشان میگویند افضل خلق اند بعد از رسول باری ترا چه افتاده که تخلف میکنی سلمان فرمود اَنَا شِیعَتُهُم فِی الدُّنْیَا وَ الْاٰخِرَةِ اتخلف بتخلفهم و ابایع بیعتهم و در کتاب کشف الغمه روایت نموده اِنَّا بَایَعْنَا النَّبِیَّ عَلَی النُّصْحِ لِلْمُسْلِمِیْنَ وَ الْاِئْتِمَامِ بِعَلِیِّ بْنِ اَبِیْ طَالِبٍ وَ الْمُوَالَاةِ لَهُ بالجمله اختصاص سلمان رض بحضرت امیر المؤمنین و متابعت او در جمیع امور روشنتر از ظهور نور بر شاهین طور است در کتب تواریخ مسطور است که عمر سلمان بروایت اقل دویست و پنجاه سال و بروایت اکثر سیصد و پنجاه سال بود و آثار رابعا معروض میدارم در اواسط سلسله خواجه ابویعقوب یوسف همدانی واقع است و اورا مرشد خواجه عبدالخالق عجدوانی میدانند که او سرحلقه خواجگانست و چنانچه در مجالس المؤمنین و غیره مسطور است که شیخ سنائی که تشیع او قطعی است در طریقت مرید خواجه ابویعقوب یوسف همدانی است پس نظر بتحقیق سابق خواجه یوسف باید شیعه باشد چگونه راضی میشود شیعه که مرید اهل سنت گردد بلی عکس متصور و واقع است پس مشایخ خواجه یوسف نیز شیعه باشند زیرا که مرید بر مذهب مراد خود باید بوده باشد بخلاف این نمیشود پس ازین وجه واضح و ظاهر گردید که نسبت ثانیه که جمعی از متأخرین نقشبندیه تصحیح نموده اند محض اختراع و غلط است و شیخ ابوطالب مکی که قائل باین شده با وجود اهل سنت بودن و با طریق تقیه این کلام را گفته و کذلک مجدد الف ثانی از اولاد خلیفه ثانی و حنفی مذهب بوده پس باید نسبت اولی صحیح باشد نه ثانیه اگر سلسله ایشان تا امام جعفر الصادق ع صحیح باشد و حال آنکه در آن نیز تأمل است وجه تأمل آنکه در رشحات و غیره مذکور است که حضرت خضر بخواجه عبدالخالق رسیده و توقف عددی قلبی مر ایشان را تلقین فرموده بکار مشغول شده و گشاده ها یافته بعد از آن خواجه ابویعقوب همدانی ببخارا می آمده اند و خواجه عبدالخالق با او ملاقات نموده و اورا ذکر قلبی او را تغییر نداده و فرموده مرا همچنین که از جانب حضرت خضر ع ماموری متوجه باش از این قرار خواجه عبدالخالق مرید خواجه یوسف نخواهد بود بلکه متوجه تربیت او ظاهرا بوده و او در خدمت خواجه یوسف فقط استفاده نموده است از مشایخ مشاهیر نقشبندیه که اهل آن سلسله باو کمال تفاخر دارند یکی خواجه بهاءالدین محمد نقشبند است هند و ترکستان و اکثر سالکان ابوحنیفه خود را باو منسوب میسازند و کلام او را حجت و برهان قاطع میدانند ملا عبدالرحمن جامی در نفحات و صاحب رشحات تصریح نموده اند که او بظاهر مرید امیر کلال باشد اما فی الحقیقه اویسی بوده اند تربیت از روحانیت خواجه عبدالخالق عجدوانی یافته اند و گفته اند که سلوک در رفتار او مخالف رفتار و سلوک امیر کلال بوده و مشایخ او ذکر خفیه با ذکر علانیه جمع میکرده اند و او ذکر خفیه را اختیار مینموده و از ذکر جلی اجتناب میکرده و هرگاه که اصحاب امیر کلال در مجلس ذکر جلی میکرده اند خواجه بر میخاسته اند و از آن مجلس بیرون میرفته اند اگر کسی گوید که تو قدح و جرح سلسله نقشبندیه را نمودی با اینکه در این سلسله از محققین بوده اند مثل خواجه عبدالخالق عجدوانی و خواجه بهاءالدین و خواجه علاءالدین عطار و مولانا نظام الدین که میر سید شریف جرجانی با آن فضیلت و تحقیق که میدانی با و کمال اخلاص و ارادت داشت و امثال خواجه ناصرالدین عبدالله احرار و خواجه سعدالدین کاشغری و ملا عبدالرحمن جامی و صاحب رشحات و غیرهم از محققین که هریکی صاحب تالیف و تصنیف بوده اند اظهار اخلاص و ارادت بایشان نموده ام جواب آنکه اولا تصحیح نسبت اولی که در سلسله ایشان است نموده شد و قدح و جرح نسبت ثانیه را کردیم با آنکه طریقه ذکر و فکری که در رسایل متعدده از معصوم نقل نموده اند پس باید اصل این سلسله هم ماخوذ از امام معصوم علیه السلام باشد و دیگر نگوییم بر تقدیری که سلسله ایشان در اول حال مستند بامام نبوده باشد لیکن صاحب رشحات گفته است که شیخ شمس الدین کلال که از اصحاب کبار امیر کلال است سفر حجاز نموده بود و آن راه را پیاده طی کرده و در عراق با مشایخ وقت صحبت داشته و طریقه مراقبه ایشان را از ما وراء

بیعتهم

حرف النون

النهر آورده و انتشار داده پس بنابراین نقل طریقه نقشبندیه متأخرین که رسایل ایشان در کیفیت سلوک موافق است با رسایل سلاسلی که مستند
بمعصوم میباشند در اصل ماخوذ از آنها بوده و از سلسله خود ایشان نموده و السلام علی من اتبع الهدی و صلی الله علی محمد و آله اجمعین
ذکر نگار بکسر نون و کاف فارسی مع الالف و سکون را قریه ایست از قرای کرمان گویند محلی است سرت تومان از شهر کرمان دو مرحله دور و بخوبی آب و هوا مشهور است گویند چند سال قبل ازین قریب هفتاد سالی کسی در آن فوت نموده و الله اعلم راقم ندیده ذکر نگهده بکسر نون و سکون کاف فارسی و فتح دال و ها بلده ایست از بلاد اناطولی گویند بلده ایست خوش آب و هوا مشاهده نشده است ذکر نکیسنه بروزن بدینه قصبه ایست از توابع لکهنو مابین مرادآباد و لکهنو واقع و جوانب آن وسیع قریب و هزار باب خانه در اوست و قرای معمور مضافات اوست آبش از چاه و شیرین هوایش دلخواه و بهجت قرین مردمش اکثر هندوان و دیگر حنفی مذهب و معدود شیعه امامیه اند راقم گوید دو سه روز در آنجا بوده خلقش مشاهده نموده عموما فقیر نوازند ذکر نمسه بروزن خمسه کشوری است مشهور و دیاری است معروف و اقوام کثیره مشتمل است بر بلاد عظیمه و قصبات قدیمه و جبال بسیار و آبهای خوشگوار ملکی از اقلیم ششم و بقول بعض بلادش از پنجم است گویند آن کشور خوبترین دیار فرنگ است و طرف جنوبش متصل است بملک روم ایلی اکثر هوای بلادش سرد است ملوک آن دیار خاندان قدیم و دودمان عظیم اند و خود را با نوشیروان عادل نسبت میدهند مردمش عموما طایفه نصاری و خوش شرب و با استیاز و از سایر فرنگان ممتازند جالی از مروت نباشند چنانکه در قسطنطنیه بالیوز پادشاه نمسه با فقیر ملاقات نموده چندگاه طریق مجالست پیموده و ابواب معاشرت گشوده تا آنکه روزی از جانب پادشاه فقیر را بسیاحت نمسه تکلیف نموده چون در سیاحت آن دیار چندان فایده اخروی منظور نبود لاجرم اقبال نکرده معذرت پسندیده بجا آورده ذکر نمکان ناحیه ایست از نواحی بدخشان و در میان کوهستان واقع و مشتمل است بر قرای فراوان آبش خوب و هوایش مرغوب است اگرچه راقم ندیده تا بنواحی آن رسیده است مردمش اکثر حنفی مذهب و دیگر اسمعیلی اند ذکر ننده پور بفتح نون اول و سکون ثانی و فتح دال بلده ایست بهجت مآل از بلاد هندوستان راقم مشاهده نکرده ذکر نوبهار قریه ایست فیض آثار در چهار فرسخی شهر بلخ گویند در آنجا آتشکده بزرگ بوده و بعضی گویند نام آن آتشکده بوده بعد از تجدید قبت بیضا خراب شده و در زمان سلطان حسین بایقرا در آنجا قبری بظهور آمده و لوح سنگی بر سر آن قبر بوده و در آن نوشته شده بوده که هذا قبر علی بن ابی طالب ع همان وقت گنبد و بارگاه بر سر تربت آن حضرت ساختند و نگارات خوب و حجرات مرغوب پرداختند و موقوفات بسیار جهت خدام مقرر نمودند و ابواب زیارت را بر روی خلق گشودند و مردم بر معجزات بسیار از آن تربت مشاهده میکردند اکنون زیارتگاه عالی و دون و مطاف طوایف ربع مسکون است و چون جعفر برمکی از آنجا بوده و در آنجا نشو و نما نموده لهذا الحق از احوال برامکه بیان نمودن مناسب است ذکر جعفر برمکی مخفی نماند که در کتب تواریخ مسطور است که نسب جعفر بملوک فرس میرسد و در اوایل حال مجوسی بوده و در آتشکده نوبهار عبادت مینمود جعفر بنابر سابقه عنایت ازلی هدایت یافته با عیال خود بدارالملک امویه شتافت و چون بمجلس سلیمان بن عبدالملک حاضر شد حال سلیمان دگرگون گردید و جعفر را از مجلس بیرون کرده بعضی از ندما سبب آن را از سلیمان پرسیدند سلیمان گفت جعفر زهر همراه دارد زیرا که در بازوی من مهره ایست که چون زهر در مجلس آرند آن مهره در حرکت آید از جعفر پرسیدند گفت بلی در زیر نگین من زهر است که نه بجهت همراه داری گفت هنگام شدت الم بر کام بنابراین لقب جعفر برمک شد و بعد از آن جعفر در خدمت سلیمان اعتبار تمام یافت و در زمان بنی امیه جعفر و اولادش بعزت تمام اوقات گذرانیدند و چون دولت ایشان منطوی شد و بنی عباس متقدر شدند ایشان نیز در استرضای خاطر جعفر میکوشیدند صاحب کزیده گفته که اول کسی که از آل برامکه بامر وزارت اقدام نمود برمک بود و بقول یافعی خالد بن جعفر وزارت نموده و بعد از خالد پسرش یحیی متصدی امر وزارت گشت و پایه قدرش از وزرای سلف درگذشت باری تعالی یحیی را چهار فرزند رشید عطا کرده فضل و جعفر و محمد و موسی و ایشان سریر خلافت را بمثابه قوایم اربعه بوده تا آل برمک دولت

استقلال وزارت نمودند و محظوظ شدند و اوقات گذرانیدند تا آنکه سپهر مروّت داده خود را استرداد نمود و ابواب نقمت بر روی آنطایفه گشود گویند سبب تغییر مزاج هارون بر آل برامکه آن بود که هرون جعفر را دوست داشتی و بی صحبت او عیش هرون تلخ بودی و نیز هرون را خواهری بود عباسه نام بصحبت او نیز شغف تمام نمودی و چون بمجلس نشستی خواهر خود را احضار نمودی جعفر از دخول مجلس بعلت عباسه اباکردی نوبتی هرون بجعفر گفت که ما میدانیم سبب تخلف تو از بزم ما چیست و مانع داخل شدن تو بمجلس ما کیست عباسه را بنکاح تو در آوریم و تو را از این شرمساری بر آوریم بشرط بر اینکه میان تو و عباسه جز مشاهده و مکالمه امری روی ننماید و اگر چیزی اتفاق افتد ع میرسد کار بجائی که خدا نماید بر این شرط عقد عباسه را با جعفر بست و بعد از آن بی دهشت بمجلس نشست بیت ولیکن بیک چیز رنجور بود که انگشت زانگشتری دور بود چون جعفر بزیور حسن صوری و معنوی آراسته بود و هموار بحرکات شیرین و کلمات نمکین دل عباسه را اسیر بود لهذا عباسه از دل و جان طالب وصال جانان گردید و بجعفر پیغام فرستاد بیت مرا کاریست مشکل با دل خویش که گفتن می نیارم مشکل خویش ای یار جانی وای دلدار جانی بیت این مروت از کجا آورده دین فتوت از کجا پرورده که تشنه وادی هجران را آب وصال نمی دهی و زخم رسیده و تیر حرمان را مرهم لطفی نمی نهی بیت آئین وفا و مهربانی در شهر شما مگر نباشد جعفر جواب فرستاد که بنده را چه یارای آنکه این تمنا بخاطر گذراند و جام وصال آن دلبر بلب آرزو رساند جامه وصال آن دلدار را در کارگاه خیال امثال ما فقیران نبافته اند و ذرّه بیمقدار جرم خورشید را نیافته سها را با ماه چه نسبت و عدم را با وجود چه مناسبت ظلمت را با نور چه رازی و مور را با چه بازی مور را با سلیمان چه آشنائی بنده را با خداوند چه رائی خاک نشینان کوی مذلت را با خاندان عزت چه سلامی و منزویان زاویه نکبت را با دودمان خلافت چه پیامی اگرچه دارای شرع در میان ما مانعی نگذاشته و صاحب نکاح پرده امتناع را از میان برداشته اما از سیاست سلطان زمان و از باز خواست خلافت هراسانم و چون میل طرفین روی در ازدیاد نهاد و محبت جانبین دست استیلا بر وجود ایشان بگشاد و سلطان عشق لوای اقتدار بر کشور قلوب ایشان برافراخت لشکر خوف و سپاه حیا یکبارگی فرار نمود و عقل بیچاره بگوشه گریخت و سلک جمعیت هوش یکبارگی بگسیخت مثنوی عشق آمد عقل او بیچاره شد عشق آمد هوش او بیکاره شد عقل چون شحنه است سلطان چون رسید شحنه بیچاره در کنجی خزید ماه چه باشد عشق دریای عدم در شکسته عقل را آنجا قدم عشق چون شعله است کو چون بر فروخت هرچه جز معشوق باشد جمله سوخت صد خلیفه گشته کمتر از مگس پیش چشم آتشینش یک نفس آری العشق نار فی القلوب فیحرق ما سوی المحبوب و نیز گفته اند که العشق نار الله الموقدة تطلع علی الافئدة جعفر و عباسه در دار الخلافه فرصتی یافتند و رشته مواصلت بایکدیگر بافتند جعفر مدتی گوهر صدف پوشیده سفت و در لیل و نهار میگفت بیت گل در بر و می در کف و معشوق بکام است سلطان جهانم بچنین روز غلام است و چون مدتی بر این منوال بگذشت جعفر را از عباسه دو پسر متولد گشت از بیم آنکه مباد آن راز آشکار گردد و معلوم هرون شود عباسه هر دو فرزند را بمکه معظمه فرستاد بموجب مصراع عاشقی و مستی و دیوانگی نتوان نهفت عاقبت آن خبر بهارون رسید و باعث انقراض دولت برامکه گردید عارفی گفته که باعث انقراض آل برمک عباسه نبود بلکه چون یحیی برمک انسان کامل اقدام نمود و دید آنچه دید و کشید آنچه کشید زیرا که بر ارباب هوش پوشیده نیست که از بدو عالم تا انقراض بنی آدم پیمانه چنین مقرر نموده و بر این نمط مقدر فرموده که چون دولتی خواهد سپری شود صاحب آن دولت با انسان کامل طریقه ستیزه پوید زیرا که هیچ دولتی منقرض نگردیده و آفتاب اقبال هیچ ذیشوکتی بمغرب زوال نرسیده مگر آنکه آن صاحب دولت یکی از نفوس کمّل را بقتل آورده و یا آنکه باخراج و اهانت او امر کرده و یا آنکه بر قتل و اذیت او راضی نبوده نظم چون خدا خواهد که پرده کس درد میلش اندر طعنه پاکان برد هیچ قومی هلاک نشده مگر آنکه در انکار انبیاء و اولیاء دم زده و هیچ شخصی خسر الدنیا و الآخرة

نگشته

نگشته مگر آنکه تخم عداوت اولیاء در زمین دل خود کشته نظم تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد اگر بنا بر مقتضی با اتمام حجتی مهلتی یافتند عاقبة الامر با هزاران زحمت و فضیحت به ادراک جزا شتافتند نظم لطف حق با تو مداراها کند چونکه از حد بگذرد رسوا کند ملعون گردیدن شیطان و غرق شدن قوم نوح بطوفان و مبتلا گشتن نمرود به ابتلاهای نامعدود و غرق شدن فرعون در دریا و قتل رسیدن یهود و هلاک شدن قوم هود و معدوم گشتن امت لوط و شعیب و صالح و انقراض یافتن دولت بنی امیه و بنی عباس و سایر امثال آنها بسبب قتل انبیاء و اولیاء و یا بجهت اهانت و اذیت رسانیدن آنها بود و ملوک عجم قریب چهار هزار سال سلطنت نمودند و طریق عدل و داد پیمودند و چون با انسان کامل عداوت ورزیدند و تیغ بر روی اولیای دین کشیدند لهذا باری تعالی ایشان را بر انداخت و خاندان آن جماعت را نابود و ناچیز ساخت و علت انقراض دولت خوارزمشاهیان قتل مجد الدین بغدادی بود و منقرض شدن سلطنت چنگیزیه قتل نفوس کامله سبب بود و نهایت رسیدن دولت آل تیمور قتل محمد مؤمن میرزا باعث شد و چون شاهان شیروان و ملوک ترکمان بخاندان صفویه عداوت کردند و بعضی از ایشان را بقتل آوردند لاجرم حکومت ایشان در گذشت و چون سلطان حسین میرزای صفوی با اولیای دین خصومت کرد لهذا دمار از روزگار خود بر آورد و دولت صفوی منقرض گشت و چون نادرشاه بعضی اولاد شیخ صفی الدین قدس سره را قتل نمود و جمعی دوستان خدا را اذیت فرمود لاجرم دولت افشار چون شعله خس و خاشاک بزودی فرو نشست و چون ملوک زندیه بعض عارفان با تمیز را اذیت و اهانت کردند بنابر آن منقرض شدند مثنوی گر بگویم شرح او بیحد شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود حاصل آنکه قوام عالم و نظام بنی آدم بوجود انسان کامل منوط و امور جزوی و کلی جهان و جهانیان بذات کامل الصفات او مربوط است لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ بر این معنی گواه است و آیه کریمه وَمَا کَانَ اللّٰهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَاَنْتَ فِیهِمْ شاهد این مدعاست و بر طبق الْمُؤْمِنُونَ کَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ و بمفاد عُلَمَاءُ اُمَّتِی کَاَنْبِیَاءِ السَّلَفِ و بر وفق الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْاَنْبِیَاءِ و بحکم شِیعَتُنَا مِنْ نُورِنَا گروه مؤمنان و عالمان اجزاء انسان کامل اند و بمصداق یَا عَلِیُّ اَنَا وَاَنْتَ اَبَوَا هٰذِهِ الْاُمَّةِ زمره متابعان اولاد نفس کملند و از کلام معرفت انجام انسان کامل معلوم میشود که اگر کسی فرزند کسی را بکشد البته بدیه و قصاص پسر قاتل را بقتل رساند و اگر معترض گوید که در بلاد ختا و ختن و هند و فرنگ و روم و زنگ صاحبان ایمان نیست پس باعث انقراض دولت ایشان چیست جواب گفته میشود بوجوه متعدده نخست آنکه ممکن است مؤمنی در ولایت مخالفی ساکن شده بموجب خبر اُسْتُرْ ذَهَبَکَ وَذِهَابَکَ وَمَذْهَبَکَ مذهب خویش را از بیگانه مخفی کند و بمضمون التَّقِیَّةُ دِینِی وَدِینُ آبَائِی عمل نماید نظم چونکه با جفت احولانم ای صنم لازم آمد احولانه دم زنم چون سر و کارم بطفلان در فتاد هم زبان طفلکان باید گشاد و دیگر آنکه ممکن باشد که پرتو ایمان بر دل بعضی از آنطایفه بیفتد و حقیقت انسان کامل او را دریابد و از اهل بینش گردد و بمصداق کَشْفُ الْاَسْرَارِ کُفْرٌ سر ایمان خود را پنهان دارد مانند مؤمن آل فرعون و غیره و دیگر چون خلاف ملت طریق عدل و داد پیمایند و بیگانه مذهب خویش را اذیت ننمایند و نگویند این کافر است و آن مسلمان و این مؤمن است و آن بی ایمان لهذا دولت ایشان بر دوام و سلطنت آنگروه مستدام است و اگر معترض گوید که این اذیت رسانیدن و ایذا نمودن و اهانت کردن را انسان کامل فرموده و ما را بر اینها امر فرموده است جواب گفته میشود که انسان کامل صراط مستقیم و صاحب نفس مطمئنه و قلب سلیم است و بر وفق آیه وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰی از خیال نفسانی مبرا و بر طبق اَسْلَمَ شَیْطَانِی بِیَدِی از تسویلات شیطانی معراست و در مکتبخانه اَدَّبَنِی رَبِّی فَاَحْسَنَ تَأْدِیبِی ادب یافته و بمصداق فَکَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی پرتو قرب بر جان و دلش تافته و بکحل الجواهر مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی چشم بینا و بنجوای مَا کَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَاٰی دلش دانا گشته و بحکم مَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی از رای و گمان سخن نگوید و باوامر اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُوحٰی کار بندد و خلیفه یزدان و نایب حضرت سبحان است نظم چون خدا اندر نیاید در عیان نایب حق اند این پیغمبران آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست

نایب است

گلشن بیست و پنجم

نایب است و دست او دست خداست زانکه مرد جاهل تقلید انسان کامل کرد و بظن و گمان و قیاس و استحسان زبان برد و قبول گناه
بمضمون اکثرهم متبعین بظنهم اقدام نماید **نظم** چه بگویم که ذوق افسانه مرا ز آن بدور هم بفند ماجات قل الله
و چون یحیی برمکی نسبت بنده وسنیه قطب دایره ولایت و خورشید سپهر امامت امام هفتم حضرت موسی الکاظم بسبب حب جاه و شمن گشت
و بامر هارون آن معصوم را مسموم کرده از جهان فانی در گذشت بمضمون من اعان ظالما فقد سلطه الله علیه هارون دودمان آل
برامکه را برانداخت و خاندان ایشان را معدوم و نابود ساخت بزرگی چه خوب گفته الکسی هر که را برانداری با باش در اندازی اشعار
انکس که ز کین بما در افتاد   بامانه که با خدا در افتاد   انکس که شکست جام باده   با ساقی دلربا در افتاد
هر کس دل اولیا بیازرد   با سینه در اولیا در افتاد و صلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر نور** ولایتی است معمور
از توابع رستمدار و اکثر قرای آن در کوهسار آبش خوشگوار و هوایش سازگار و از مضافات مازندران است مردمش کلی شیعی مذهب
و جبلی مشربند اگرچه راقم آنجا را ندیده اما اهلش بسیار مشاهده کرده اشخاص نیک از آنجا ظهور نموده اند **ذکر نور پور** بلده ایست معمور
از بلاد پنجاب و محلی است بهجت مآب باغچه های لطیف در آنجا بسیار یافت اگرچه راقم داخل آن شهر نگردیده اما بقرب و جوارش رسیده
در زمین هموار واقع و جوانب آن واسع مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمانند **ذکر نوبه** کشوری است از اقلیم سودان و مشتمل است
بر بلاد فراوان و نواحی بسیار و قرای بیشمار یکی از اقلیم اول هوایش بغایت حار و اکثر آبهای آنجا ناگوار اما مردمش شجاع و دلیر
و وفادارند چنانکه گویند در تعریف مردم نوبه اخبار وارد است بدین مضمون که هر که خواهد برادر گیرد دوست اختیار کند از مردم نوبه
گیرد و در کتب تواریخ مسطور است که لقمان حکیم از اهل نوبه بوده و در ملک مصر و شام نشو و نما نموده راقم جمعی از اهل نوبه را دیده که اهل
معرفت بوده اند **ذکر نوبندگان** قریه ایست قصبه مانند و محلی است دلپسند از توابع شهر فسا قرب هزار باب خانه در اوست و چند
مزرعه مضافات اوست در زمین هموار واقع و اطرافش واسع آبش از کاریز و هوایش فرح انگیز قدیم الایام شهری بوده و مرور ایامش
قریه نموده مردمش شیعی مذهب اند که ذکر شده **ذکر نهروان** بروزن شهروان از مداین سبعه عراق عرب بوده و مرور دهور
و کر در شهور آن را بکلی خراب نموده است **ذکر نهاوند** شهری است خاطر پسند از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش خرم و از بلاد
قدیمه عراق عجم و خاکش بهجت توام است آن شهر بر بلندی و پستی اتفاق افتاده لهذا بنظر بیننده بسیار فرخنده و زیبنده است و بهجت
جنوبش فی الجمله گشاده و اکثر شمالش جبال آباد است جبال را اسیه بدان شهر قریب و مردمش از متاع مردمی با نصیب کلی شیعی
مذهب و عموما خوش مشربند اصحاب فضل و کمال و ارباب وجد و حال از آنجا ظهور نموده اند منجمله عبدالجبار بن مبارک از اصحاب امام
محمد بن علی الجواد و ابوالعباس از مشایخ عظام از آنجا بوده اند اکنون نیز از اهل معارف آن دیار خالی نیست که مشاهده شده است
اکثر میوه های سردسیرش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان و در بیشتر خانه های آنجا آب روان است و آن شهر سمت جنوب همدان
بمسافت دو مرحله در است **ذکر نیل** نام رودی است مشهور و در کتب اخبار مسطور است که چهار رود است که هر صباح آب بهشت
بر آن رودها میریزد اول رود نیل دویم فرات سیم جیحون چهارم سیحون است و تفصیل رود نیل در ضمن مصر ذکر شده
و نیز نام شهری بوده که حجاج یوسف آن را در کنار دجله احداث نموده بمرور ایام خراب شده که بجز نامی از آن نمانده است **ذکر نیریز**
قصبه ایست نشاط آمیز از قصبات فارس در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است و سمت جنوب و شرقش بکوه نزدیک آبش از
کاریز و هوایش فرح انگیز است قرب دو هزار باب خانه در اوست و بیست پاره قریه معموره مضافات اوست میوه های سردسیرش
فراوان و حبوب و غلاتش ارزان و هست و از آنجا ممتاز و مردمش شیعی مذهب بد مشرب و با غربا نامهربان و اذیت رسانند

حرف النون

ارباب کمال و اهل حال از آنجا ظهور نموده اند منجمله میرزا احمد خوشنویس و سید قطب الدین مرشد آقا محمد هاشم از آنجا بوده اند **ذکر**
نیپال بروزن قیفال ملکی است معمور و همه چیزش موفور مشتمل است بر بلاد بسیار و قصبات بیشمار اکثر بلادش از اقلیم سیم و
دیگر دویم معدود است از مشرق بجبال چین و از مغرب بولایت بنگاله و پوروب و از جنوب بدریای هند و جبال بهت و از شمال
بکوهستان کشمیر آن ملک طولانی واقع شده از طرف جنوب بسوی شمال کشیده گویند نود مرحله طول اوست و عرضش بعضی دو
بعضی از یک مرحله الی پنج مرحله اتفاق افتاده اگرچه راقم ملک نیپال ندیده اما مردمش مشاهده کرده و بقرب او رسیده است
مردمش کلی بت پرست و آفتاب پرست و تناسخی مذهب اند و راه تردد و آمد و شد آن ولایت بغایت سخت و جنگلهای پر درخت دارد
و در جنگلهای آنجا فیل و کرگدن بسیار و سایر جانوران مهیب بیشمارند **ذکر نیمروز** از ولایت سیستان است و آن در حرف سین
مذکور شده و در وجه تسمیه آن ولایت بنیمروز بعضی سخنان شنیده است چون عقل را پسند نبود لاجرم ذکر ننمود **ذکر نیاسر** قریه ایست نجسته
آثار از قرای کاشان آبش فراوان و هوایش فرح بنیان و میوه سردسیرش ارزان راقم از دور دیده و بقربش رسیده است **ذکر نینوی**
از بلاد جزیره بلاد بعیده است بمرور ایام خراب شده است بعضی گویند نینوی ارض کربلاست اگرچه در ضمن حرف کاف مذکور شده است لیکن بعضی
تحقیقات که ذکر نشده لازم نمود که قلیلی ذکر شود بدان که مزار کثیر الانوار جناب خامس آل عبا در طرف جنوب شهر اتفاق افتاده قبه و بارگاه بقعه
باشکوه بر سر تربت آن حضرت ساخته اند و حجرات بسیار در اطراف صحن مبارک پرداخته اند و جمیع شهدا رضی الله عنهم در قرب و جوار و در تحت قبه
عرش مرام آن بزرگوار آسوده اند مگر چند نفر از ایشان که دور شده اند جناب عباس و لایت اساس جانب مشرق مزار فیض مدار حضرت امام مسافت
هفتصد گام دور واقع شده است و جناب حر بن ریاح سمت مغرب شهر بمسافت یکفرسخ دور است و عون بن علی در سه فرسخی اتفاق افتاده و خیمگاه
طرف جنوب شهر و قرب پانصد گام بعید است و قلعه محکم دور شهر از گچ و آجر کشیده اند و نهر بزرگ از فرات بدان شهر جاری گردانیده اند و در فضیلت
زمین کربلا و ثواب زیارت خامس آل عبا روایت بسیار است کثیر از شعرا مضمون آن شعر را بسلک نظم کشیده اند مانند این **بیت** آنرا که بکربلا گذار است
با کعبه و ذو خوشش چکار است   و ملا ضوئی بغدادی گفته   آسوده کربلا بهر حال که هست   گر خاک شود نمیشود قدر ش پست
بر میدارند و سبحه میسازندش   میگردانندش از شرف دست بدست   **ذکر نی بند** محلی است خاطر پسند از توابع مازندران و نیز نام
ناحیه ایست از قهستان که قریب پنجاه پاره قریه در آن است و بعضی از زاهدان خوانند محمد خان بن لطفعلی خان حاکم آن ناحیه است امیری شجاع و دلیر
و در اکثر اوصاف حمیده دلپذیر و صاحب حسن تدبیر است مخلص درویشان و معتقد ایشان است چندگاه با یکدیگر بوده ایم و از بغداد الی عراق
مسافت نموده ایم **ذکر نیم آورد** قریه ایست خجسته اثر در زمین فرح انگیز و قرب رود کوه بر خیز واقع و اطرافش واسع از توابع محلات و هوایش
بهجت آیات آبش خوب و خاکش مرغوب است قدیم الایام شهری بوده و مرور دهورش قریه نموده باغات فراوان دارد و مردمش کلی شیعی
مذهب که مشاهده شده است **گلشن بیست و ششم** در بیان **حرف واو** برای معرفت آرای سیاحان دیار خبر و ضمیر منوّر
ثمر سیاحان بحار سیر پوشیده نماند که راقم در حرف واو آنچه بلاد دیده و دیار شنیده معروض مینماید **ذکر واسط** بروزن باسط از بلاد خوزستان
بوده و حجاج بن یوسف او را احداث نموده و اهل معرفت آنجا ظهور کرده اند و اکنون خراب است و قوم اعلی شهور است **ذکر وادی لیمو** از بلاد
حجاز و دیاری مسرت طراز است باغات فراوان دارد و از مکه معظمه دو مرحله دور است مردمش قوم عرب و اکثر شافعی مذهب و بی ادبند
ذکر وادی صفرا محلی است بهجت فزا ما بین مکه معظمه و مدینه منوره اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده است و مزار فیض مدار ابا ذر غفاری
رضی الله عنه در آنجاست **ذکر وادی حمرا** در یک منزلی وادی صفرا جایی دلگشاست و باغات فراوان دارد مردم هر دو وادی عرب و شافعی
مذهب اند **ذکر وادی فاطمه** منسوب است بحضرت فاطمه بنت اسد مادر علی که بهر اسد الله الغالب و مسکن طایفه بنی اسد و از بلاد حجاز است

 ذکر وادی برده ناحیه ایست از نواحی دمشق در میان کوهستان واقع و طولانی اتفاق افتاده عرضش مقدار یک میل و بعضی مواضع آن کمتر و بعضی بیشتر و طولش دوازده فرسخ باغاتش متصل بیکدیگر است دوازده پاره قریه دارد و آخر آن وادی متصل شهر دمشق است و میوه های گرمسیریش فراوان و سردسیریش ارزان و رود بزرگ از میانش روان است چشمه عظیم که مقدار یک آسیا آب دارد در همان دیار بیرون می آید راقم چند روز در آن وادی بوده با مردمش معاشرت نموده همگی شافعی مذهب و خوش مشرب و غریب نواز و در آن شیوه ممتاز ذکر وانشان قریه ایست بهشت نشان در ده فرسخی کلپایگان قرب دویست خانه در او است آب و هوایش نیکوست باغات فراوان دارد راقم مشاهده نموده است در بلندی واقع و اطرافش واسع و طرف جنوبش کوه نزدیک است مردمش شیعی مذهبند ذکر واوس ناحیه ایست قریب فراهان در میان کوهستان واقع است گویند قریه ایست بزرگ و چند پاره قریه دارد آبش مرغوب و هوایش خوب راقم اگرچه واوس را ندیده اما بقرب و جوارش رسیده است ذکر واق واق نام جزیره ایست از جزایر هندوستان گویند در آنجا درختی است و چون میوه آن درخت برسد سه مرتبه واق واق گوید و از درخت افتد بجهت آن جزیره را موسوم بواق واق کرده اند راقم مشاهده نکرده است ذکر وادی النعمان نام چند موضع است در عربستان در نواحی جبل عرفات وادیست که او را وادی النعمان گویند ذکر وان شهریست بهشت نشان از شهرهای ارمنیه کبری و مدینه ایست دلگشا در قرب بحیره ارمن و طرف شرقش واقع و جوانب اربعه اش واسع قلعه آن شهر قلعه کوهی است در وسط اطرافش چون بهشت دورش شش هزار گام و در آن حصاری با استوار از سنگ و آجر کشیده اند و خندق عمیق کنده باحسن وجه اتمام کردانیده اند و دور حصارش شش هزار گام میشود در میان حصار و از کنار کوه چشمه بزرگ جاری و در جمیع عماراتش جاری است و قرب هزار باب خانه آباد و دویست باب سرای عالی بنیاد در آن و دار الحکومه نیز در همان مکان است و شهر در خارج حصار مسافت یک میل دور است و تقریبا پنجهزار باب خانه معمور در او است و نواحی بسیار و قرای خلد آثار مضافات او است در جمیع خانه های آن آب روان و باغچه چون جنان و این مثل بر زبان مردمان است که در دنیا وان و در آخرت ایمان آبش خوشگوار و هوایش سازگار خاکش طرب انگیز زمینش حزن ستیز مردمش نیک نهاد و درویش اعتقاد عموما صاحب حسن و جمال و نیکو خصال و پسندیده احوال اند و در وصف آن دیار این چند بیت بغایت صدق وارد اشعار

جَنَّةٌ عَالِيَةٌ تَسْكُنُ فِيهَا الْأَبْرَارُ　　بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ تَنْزِلُ فِيهَا السَّادَاتُ

تَحْتَهَا تَجْرِي عَيْنًا وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ　　فَوْقَهَا رَوْضَةُ رِضْوَانٍ بِأَعْلَى دَرَجَاتٍ

دلربا ساخته زینکه چو رخساره حور　　مِنْ نَبَاتٍ حَسَنٍ أَنْبَتَهَا سَبْعَ نَبَاتٍ

اذ بتان همه و ذلب آن نوش لبان　　وَلَهَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَلَهَا عَذْبٌ فُرَاتٌ

همه مشکین خط سیمین بدن غنچه دهن　　همه گلچهره شکر لب شه شیرین حرکات

اقسام میوه های سردسیر و گرمسیرش بسیار است سیب و گلابی و زردالوی آن بسیار است حبوباتش فراوان و مردمش با غربا مهربان قرب دویست خانه درویشان و دیگر حنفی مذهب و دیگر نصاری و دیگر شافعی و دیگر کرد و قلیلی شیعه امامیه اند راقم مدت سه ماه در آن دیار بوده و با اشراف و اعیان آنجا صحبت نموده و با اکابر و اعاظم آنها مجالست و معاشرت کرده و ایام بسیار با اهل حال و صاحبان کمال آن شهر بسر آورده است که تفصیل آنها موجب تطویل کلام است من العجایب روزی در حضور حاکم آن دیار جمعی از کبار راقم نیز حاضر بود درویشی ولیه رسیده آغاز سخن نمود و حضار را از صحبت درویش بهجت و سروری دست داد و میر مجلس بر این فقیر التفات فرموده گفت که این درویش را کرامتی است که در تنور افروخته سوخته نمیشود و الم بوی نمیرسد فقیر معروض داشت مصراع شنیدن کی بود مانند دیدن روزی راه قصه نموده که در حضور شه آن دیار جمعی از اولوالابصار درویش در تنور افروخته رود و درویش بی ضرر آمده در تنور نیز رخته شده رفته مقدار پانزده دقیقه کم درویش در آن توقف نموده بر آمد و یک موی درویش کم نشد بخت راقم را بخاطر رسید که شاید درویش حیله انگیخته باشد

ذکر وحدت وجود بعد از تحقیق معلوم شد که حیله نبود (مثنوی) حالتی دیگر بود کان نادر است تو مشو منکر خدا بس قادر است ذکر وحدت وجود که مختار بعضی از محققین است علی سبیل الاختصار پوشیده نماند که جمعی از اهل تحقیق فرموده اند که اشیا بر دو قسم است واجب الوجود و ممکن الوجود اول علت است و ثانی معلول و واجب الوجود موجود است بوجود اصلی حقیقی و ممکن موجود است بوجود غیر اصلی رابطی انتسابی غیر حقیقی و در این باب تمثیلات چند ذکر نموده اند که هیچیک از آن تمثیلات علم بکنه وحدت حاصل نمیشود چنانکه قاضی میر حسین میبدی گفته که از این تمثیلات علم بکنه وحدت بهم نمیرسد و هر یک از یک وجه مشابهت بمقصود دارند اما از وجهی دیگر بسیار دورند مقصود از جمله اینست که مخلوقات فی نفسها هالک و معدوم اند و وجود ایشان از آنست که مربوط میباشند بوجود حقیقی و این وجود عارضی بسبب انتساب و ربط بهم رسیده است و او است نور حق و ظهور مطلق و باو است ظهور هر شیئی و او است منبع خیرات و حاصل حقایق از مجردات و مادیات پس جمیع آنچه در عالم امکان میباشد صادر است از او و فایض است از نزد او چنانچه فرموده است لا اله الا هو خالق کل شیء و او است نور حقیقی و چنانچه نور حسی باعث ظهور اشیا میشود و ظهور حسیات پس همچنین این نور حقیقی سبب است از برای ظهور حقایق اشیا و خروج آنها از لبس ظلمات یا بس نورانی ظهور را حقیقتا بلکه نیست نسبتی میانه ایشان اصلا چه ظهور نور حسی بسبب نور حقیقی میباشد چه ما عدای نور حقیقی معلولند مر نور حقیقی را و مستند بسوی او و مربوطند باو اگر استناد و ربط باو نبود لازم بود که متحقق نشوند اصلا و مأیوس باشند از استشمام رایحه وجود پس او در غایت نورانیت و ظهور است بحیثیتی که نمیرسد بآن مرتبه نورانیت عقل عقلا و معرفت عرفا چنانچه وارد شده است در بعضی ادعیه یا نوره یا نور النور یا محتجبا من فرط الظهور والله اعلم بحقیقة الامور ذکر وحدت وجود که مختار محققان صوفیه صافی طویه است و تحقیق بعضی مطالب در تلو آن بر ضمیر ارباب تحقیق و اصحاب طریق مستور نماند که جناب شیخ ما قدس سره العزیز فرموده و جمعی دیگر از محققین بیان نموده اند که حضرت باریتعالی وجود بحت و ذات محض است و در آن مرتبه اسمی و رسمی و نعتی نیست بلکه کل در آن مرتبه مستهلکند و آن مرتبه را بعضی تعبیر بمجهول مطلق نموده اند و باعتبار آنکه چیزی از آن نشان نمیتوان داد و لسان بیان در آن منزل الکن است و هیچ عقل عقلا و معرفت عرفا و بصیرت کملا و انبیا بآن مقام نمیرسد و نظر باین مقام است که گفته اند امر معقول لا یری اثره و لا یری عینه و این مرتبه را حکما وجود خاص میگویند عرفا او را وجود بشرط لا و احدیت و مرتبه صرف و ابطن کل باطن و غیب الغیوب نامیده اند و جمیع انبیا و عرفا و حکما باختلاف مشارب از این مرتبه خبری و علمی ندارند و چگونه خبری و علمی توان داشت که اگر خبری یا علمی باین مرتبه رسد محدود و محاط خواهد شد تعالی عن ذلک و فی الکافی عن عبد الرحمن بن ابی نجران قال سألت ابا جعفر عن التوحید فقلت اتوهم شیئا فقال نعم غیر معقول و لا محدود و نعم تصدیقی است که واقع شده است موقع جمله یعنی توهم و تصور کن شیئی را که معقول ذات مقدسه نبوده نیست و محدود باجزا حقیقیه مثل ماده و صورت نیست و محدود بحدود عقلیه و حسیه نیست زیرا که اگر باین توجه او را تصور و توهم نموده باشد که محدود و معقول است توحید معتقد نشده بلکه او را شریک با مخلوقات ساخته و اشاره فرموده است باین قول خود که فما وقع و همک علیه من شیء فهو خلافه و لا یشبهه شیء و لا تدرکه الاوهام کیف تدرکه الاوهام و هو خلاف ما یعقل و خلاف ما یتصور فی الاوهام انما یتوهم شیء غیر معقول و لا محدود یعنی منحصر است طریقه معرفت او باینکه توهم کرده شود باینکه او شیئی است بحقیقت شیئیت موجود است در خارج لذاته و عارض نمیشود او را وجود و نه شیئیت و لاحق نمیشود او را صفات و نه کیفیت و نمیباشد معقول بکنه قطعا و نه محدود است بحدود و اصلا و نه موصوف است بصفات ممکنات و نه مشابه است بچیزی از مخلوقات و جناب امیر المؤمنین فرموده است و لا تحوی الاوهام حجب الغیوب الیک فاعتقد منک محدودا فی عظمتک خلاصه کلام اینطایفه اینست که چونکه میباشد حقتعالی از حیثیت ذات و حقیقت در حجاب عزت و نیست نسبتی میانه او و میانه ما سوی پس میباشد خوض در او از اینجهت و تشوق بطلب و باعث تضییع قدر در طلب مطلوب غیر ممکن و از این جهت است

که حضرت باریتعالی بلسان الرحمه ارشاد فرموده است و یحذّرکم الله نفسه و الله رؤف بالعباد و مرتبهٔ دیگر از وجود وجود است که فیض و ظلّ وجود است و جمیع نعوت جمالیه و جلالیه در او مندمج میباشند نه مثل اندماج جزء در کل یا مظروف در ظرف بلکه اندراج لازم در ملزوم مثل اندراج نصف بودن و ثلث بودن و ربع بودن در واحد عددی پیش از آن که جزء دو و سه و چهار شود یعنی عدد یک را چون ملاحظه کنی قبل از آنکه جزء شود نصف و بودن در او مندرج است و بلکه همچنین است احاطه وجود منبسط بما سوی و نسبت این وجود با او مثل نسبت شعاع و نور شمس است با و چنانچه شعاع شمس منبسط است بر موجودات حسیه این وجود هم منبسط است بر جمیع موجودات و عموم او بر سبیل کلیه نیست بلکه نحو دیگر است برای آنکه وجود محض تحصّل و فعلیت است و کلّی اعم از آنکه طبیعی بوده باشد و یا عقلی مبهم است و محتاج است در تحصیل وجود خود بانضمام شیء دیگر با شیء که منشأ وجود و حصول او میشود و وحدت این وجود وحدت عددیه نیست که مبدأ اعداد میشود برای اینکه این وجود منبسط است بر هیاکل ممکنات و بر الواح ماهیات منضبط نیست در وصف خاص و منحصر نیست در حد معین از قدم و حدوث و تاخّر و کمال نقص و علیت و معلولیت و جوهریت و عرضیت و تجرد و تجسم بلکه موجود است بذات خود از جاعل و منشأ خود و جمیع حقایق خارجیه منبعث از ذات او میباشد و اتحاد تعینات و تطورات او میباشد و با هر عالم و فلک حیات و عرش حقیقی رحمان است و عرفا حقیقة الحقایقش میگویند و گفته اند که متعدد است در عین وحدت تعدد موجودات با قدیم زمانی قدیم و با حادث حادث است و با معقول معقول و با محسوس محسوس و باین اعتبار توهم شده است که کلی است نه آنکه کلیت و عبارات ایشان از انبساط او بر ماهیات و اشتمالش بر موجودات قاصر است مگر اشاراتی نموده اند بر سبیل تمثیل و تشبیه و باین سبب ممتاز است از وجودی که داخل تحت اشاره و تمثیل نیست که آن مرتبهٔ احدیت صرفه ذاتیه باشد چه او داخل تحت اشاره و تمثیل نیست مگر از قبیل آثار و لوازمش و از این جهت است که گفته اند که نسبت این وجود به موجودات عالم نسبت هیولای اول است با اجسام شخصیه از وجهی و نسبت جنس الاجناس است باشخاص و انواع مندرجه تحت او و این تمثیلات مقرّبند از وجهی و مبعّدند از وجهی و این وجود غیر وجود انتزاعی عام بدیهی است باعتبار آنکه وجود انتزاعی از معقولات ثانیه و مفهومات اعتباریه است و در کلام ایشان تصریحات بسیار است بوجود خارجی وجود منبسط و این وجود به منزلهٔ شعاع شمس ذات احدیت است و ظل آن ذات است و احدیت صرفه منزّه و مقدس است از نقص و تعلق و تقیید و تنزل و تغیر و ترقی و غنی الذات من جمیع الجهات میباشد و وجود منبسط بوجهی متعلق و متقید بتعینات و تطورات نزولی و صعودی میباشد پس هر جا که در کلام ایشان مشعر بر ثبات و لاتغیر است مراد ایشان ذات اقدس غنی الذات مباین الذات است از مخلوقات و هر جا که مشعر بر تعینات و تطورات صعودی و نزولی میباشد مراد ایشان ذات فاقد الذات این وجود است که تجلّی ساری در حقیقت ممکنات است و گاه هست که اطلاق وجود مطلق که مراد از او در اصل وجود بشرط لا است باین وجود چون باعث صدور و منشأ صدور شده است میکنند چنانچه اطلاق شمس بر شعاع میکنند و در عرف میگویند که آفتاب بمنزل آمده است یا نه و فلان جامه را بآفتاب پهن کن ظاهر است که مراد شعاع آفتاب است نه خود آفتاب بعد از فرق و ملاحظه مراتب وجود مفاسد شنیعه بر این طایفه لازم نمی آید چه هویت ساریه فعل حق است و قول باین قائل است و در مرتبهٔ او معدوم است نه ذات احدیت است و فرق است در اینکه بگویند او میشود یا از او میشود و نظر باین دو مرتبه است که یکی گفته بیت

جمله عالم بتو بینیم عیان ... وز تو در عالم نمیبابم نشان

و دیگری گفته مثنوی

گاه خورشید و گه عقا شوی ... گاه کوه قاف و گه دریا شوی

نه تو آن باشی نه این در ذات خویش ... ای برون از وهمها و زیش بیش

و ظاهر است بر صاحب فطانت که اگر تشخصات و تعینات افراد انواع مندرجه تحت الحیوان را رفع کنیم افراد هر نوعی در وی جمع شوند و چون ممیزات آن انواع را که فصول و خواص اند رفع کنیم همه در حقیقت حیوان جمع شوند و چون ممیزات حیوان و آنچه با او مندرج است در تحت جسم نامی را رفع کنیم همه در نامی جمع شوند و چون ممیزات جسم نامی را و آنچه با او مندرج است تحت الجسم رفع نمائیم همه در حقیقت جسم جمع شوند و چون ممیزات جسم را و آنچه با او مندرجند تحت العقول و النفوس رفع نمائیم در حقیقت جوهر جمع شوند و چون با الامتیاز جوهر و عرض را رفع نمائیم همه وی در وجود منبسط آیند پس نه

البدو و الیه العود تمام شد و از این وجود باسامی متعدده تعبیر واقع شده است بعضی بعنصر اول و بعضی بماء تعبیر نموده اند و در حدیث وارد است که اوّل ما خلق الله الماء و بعضی بحق مخلوق به و بعضی بنفس رحمانی تعبیر کرده اند و در جهه و سعت کل شیء که در قرآن است و بوجهک التی و سعت کل شیء که در دعای کمیل است و برحمتک التی وسعت کل شیء و باسمک الذی ملأ اركان کل شیء و بعضی بنور الله تعبیر فرموده اند چنانکه در قرآن مجید است و اشرقت الارض بنور ربها و از جناب رسول روایت کرده اند که فرموده ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره الحدیث و خلق در این حدیث بمعنی تقدیر است و تقدیر سابق بر ایجاد است و رش نور کنایه است از این افاضه وجود بر ممکنات که بر هر ممکنی نور او باشد بهر چه باشد نور او باشد و مراد از ظلمت عدم است و ظلمت بر سه قسم است عدم و جهل و ظلمت محسوس و رفع ظلمت محسوس بضوء شمس و نور قمر و باضائه نار است و زوال ظلمت جهل بنور معرفت کامله است و رفع ظلمت عدم بافاضه وجود است و محققین گفته اند که مراد از وجه الله که در قرآن مذکور است همین وجود منبسط است مثل شریفه کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام فاینما تولوا فثم وجه الله و کل شیء هالک الا وجهه بنابر اینکه ضمیر وجهه راجع بذات احدیت باشد چنانچه در دعای کمیل فرموده است و در احادیث کثیره در بصایر الدرجات و توحید کافی و صدوق در تفسیر وجه وارد است که وجه الله رسول خدا و ائمه هدی میباشند و اول ما خلق الله نوری و روحی نیز ماثور است پس بنابر این باید مراد از وجود منبسط انوار و ارواح مطهره حضرات عظام علیهم السلام باشند و بعضی گفته اند که حدیث اول ما خلق الله الماء محمول است بموجودات عالم جسمانی لکن حق چنانچه بعضی دیگر گفته اند آن است که مراد از او ماء عنصری نیست چنانچه در شریفه و جعلنا من الماء کل شیء حی ارادهٔ ظاهری نیست و الا لفظ کل شیء حی علی الظاهر منتقض خواهد شد بملائکه مقربین بلکه بر جمیع افلاک و عناصر دیگر پس گفته اند الله یعلم که ماء کنایت است از ماده جسمانیات از جهت قبول نمودن او تشکلات را بسهولت و او میباشد اول مخلوقات از عالم اجسام چنانچه عقل اول اول موجودات است از عالم ارواح لکن بهتر آن است که اشاره باشد بوجود منبسط و منافاتی با حدیث اوّل ما خلق الله العقل ندارد چه عقل اول است نسبت بموجودات متعینه و ملایمت دارد باین توجیه آنچه وارد شده است ان اوّل ما خلق الله جوهرة فنظر الیها بعین الهیبة فذابت اجزاؤها فصارت ماء فتحرک الماء و طغی فوقه زبدا و ارتفع منه دخان فخلق السموات من ذلک الدخان و الارضین من ذلک الزبد باینکه بوده باشد جوهر اشاره باین وجود منبسط اعنی حق المخلوق به بزبان این طایفه که او ماده مبدعات و مادیات جمیع است و بسوی او اشاره است بقول او و کانت السموات و الارض رتقا و ذوبان اجزاء بعد النظر بعین الهیبة اشاره است بورود تعینات و تقیدات و فتق بعد از آنکه بوده اند رتق و در این شریفه باید ملاحظه و تامّل نمود که فرموده است سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون پس خدای را میباشد یدی و ملکوتی و شیء که مراد از شیء عالم شهادت باشد اگر ملکوت را اعم از عالم عقل و نفس قرار دهیم بعبارات از وجود منبسط میشود و در این آیه صدور اشیاء از حق و ترتیب بعضی بر بعضی و رجوع کل بحق مذکور است و هر یک از عوالم مذکوره خبر میباشد و ما یعلم جنود ربک الا هو و در کریمه عم یتساءلون عن النبأ العظیم و لقد رای من آیات ربه الکبری اسرار و اولیاء رمزی است که فرموده و الله لیس لله آیة اکبر منی و لا نبأ اعظم منی و آنحضرت فرموده است انا اسم الله الاعظم و جناب ائمه از ذریهٔ طاهرهٔ او فرموده اند که نحن والله اسماء الحسنی التی لا یقبل الله من العباد عملا الا بمعرفتنا و در دعای کمیل که فرموده است و باسمائک التی ملأت ارکان کل شیء دلالت است باینکه اشیاء مظاهر الهی میباشند و در احادیث سابقه تصریح شده بود که اسماء حسنی انوار ائمهٔ اطهار میباشند پس عوالم بنور ایشان قیام خواهد داشت و همان نور محمدیه است که کنت انا و علیا نورا بین یدی الله قبل ان یخلق الخلق نظم

هر دو یک نور زنور حقند ... او بین جلوهٔ ظهور حقند

و در حدیث است که فرمودند انا من الله و الکل منی و در روایتی و الخلق منی و در روایت دیگر نحن صنایع الله و الخلق صنایع لنا

و بعضهان ال ملائکه بعد فنا کل شیء (۲)

(۵۰۰) و از جهت این مرتبه ایشان است که فرموده است خُصِصْتُ بِفَاتِحَةِ الْکِتَابِ وَ خَوَاتِیمِ الْبَقَرَةِ و از این جهت فیض در جمیع عوالم میرسانند از ارواح
و اجسام و مجموع اینها در بوب او بنده باین معنی که مستقلند در آن امور بلکه محل فعل و مشیت الهی میباشند چنانچه فرموده است وَمَا تَشَاءُونَ
إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ فاعل در حقیقت جناب احدیت است که آن فعل از آن محل خاص ظاهر میشود و این ارواح طاهره و مظهره بالذات عدم محض
و بافاضه او محل و مظهر افعال او شده اند و از جهت بشریت و جسمانیت ایشان است که جناب احدیت تنبیه فرموده است قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ
مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ همچنین لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ فرموده تا اینکه تنبیه کند باینکه او مظهر کمالات الوهیت است چنانچه حضرت صادق ع فرموده اجْعَلُوا
لَنَا رَبًّا مَنْسُوبًا إِلَيْهِ ثُمَّ قُولُوا فِي فَضْلِنَا مَا شِئْتُمْ و عن امیر المؤمنین ع که نَزِّلُونَا عَنِ الرُّبُوبِيَّةِ ثُمَّ قُولُوا فِي فَضْلِنَا مَا شِئْتُمْ و فرموده است
وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى پس اسناد رمی او را بخود نفی داده چه آن حضرت محل ظهور فعل او بوده و در جای دیگر فرموده است
يُوقَدُ مِن شَجَرَةٍ ... اضاءه که کُلُّ شَيْءٍ پس این فقره صریح است که با شیاء ضوئی که عبارت از وجود باشد افاضه شده است و در این
رد صریح است بر مذهب فرق المتألهین چه آنها قایل بقیام وجود هر اشیا نیستند و همچنین مشعر است بر رد قول متصوفه چه آنها قایل بتعدد
وجود نیستند و حال آنکه لفظ اشیا مشعر است بتعدد و کلینی و در کتاب حیات القلوب و جلاء العیون و غیره حدیث طولانی از ابن عباس از
حضرت امیر المؤمنین ع منقول است که مضمون آن حدیث علی طریق الاجمال این است که اول صادر از واجب تعالی نور محمدی ص است و از آن
دوازده حجاب خلق شده که مراد از دوازده حجاب ائمه اثنی عشر و از آن نور سایر اشیا از یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر و جمیع ملائکه و بهشت و
دوزخ و عرش و کرسی و لوح و قلم و سموات و ارضین و ما فیها خلق شده و خلاصه آن حدیث این است که کل اشیا بعضی بلا واسطه و بعضی بواسطه
از نور محمد خلق شده اند و در اخبار وارد شده است که حضرت محمد ص و آل او تعلیم ملائکه نمودند تسبیح و تهلیل را و حضرت امام محمد باقر ع فرمود که جبرئیل
نازل شد بر محمد ص و گفت یا محمد بخوان پیغمبر ص فرمود چه بخوانم جبرئیل عرض نمود اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ یعنی خلق نورک القدیم
قَبْلَ الْأَشْيَاءِ و روایت شده است در خصال از جابر بن عبد الله گفت عرض نمودم به پیغمبر ص که اول چیزی که خدا خلق کرد چه بود پس
فرمود نور پیغمبر تو یا جابر پس خلق کرد از او هر چیزی را پس نگاه داشت او را در مقام خود آنقدر که میخواست پس گردانید او را چهار قسم خلق
عرش را از قسمی و کرسی را از قسمی و حمله عرش را از قسمی و خزنه کرسی را از قسمی و نگاه داشت قسم چهارم را در مقام خوف آنقدر که میخواست پس
گردانید او را چهار جزو تا آنکه فرمود متقطر شد از این نور یکصد و بیست و چهار هزار قطره و از هر قطره پیغمبری خلق شد پس متقطر شد ارواح
خلق نمود از نفس ایشان اولیاء و شهدا و صلحا را و احادیث باین مضمون بسیار است من حیث المعنی متواترات و سالکین حکما و محققین عرفا
این امت مرحومه بعد از ایمان بمضمون اخبار مذکوره و غیره باعتبار حسن متابعت نبی و بنور ولایت ولی و آگاهی مشاهده عینی قلبی نموده اند
و در رسایل و کتب خودشان مشاهدات قلبیه را بالفاظ و عبارات بیان فرموده اند خلاصه مشاهدات ایشان این است که جمیع موجودات مظاهر نبی و
ولی و ایشان بلا واسطه محل فعل الهی میباشند پس معنی کلام ایشان این است که احدی مظهر اسم ذات که الله باشد نشده است الا محمد و آل او
صلی الله علیهم و همه انبیا بتوسط ایشان بمراتب عالیه که باید برسند رسیده اند و بدانکه محققان گفته اند که اشتراک وجود میانه واجب و ممکن
اشتراک لفظی است چرا که وجود ممکن فعل واجب و ظل است و مباینت و غیریت میانه فعل و فاعل ظاهر است و اشتراک او در ممکنات اشتراک
معنوی است پس ترتیبی که مختار محققین حکما و متکلمین است بکتاب چنانچه معلم اول گفته الْوَاحِدُ الْمَحْضُ هُوَ عِلَّةُ الْأَشْيَاءِ وَلَيْسَ كَشَيْءٍ مِنَ
الْأَشْيَاءِ و معلم ثانی گفته وُجُودُهُ تَعَالَى خَارِجٌ عَنْ وُجُودِ سَائِرِ الْمَوْجُودَاتِ وَلَا يُشَارِكُ شَيْئًا مِنْهَا فِي مَعْنَاهَا أَصْلًا إِلَّا
كَانَ مُشَارِكًا فِي الْاِسْمِ فَقَطْ لَا فِي الْمَعْنَى الْمَفْهُومِ مِنْ ذَلِكَ الْاِسْمِ و همچنین سایر حکما از این قبیل کلام بسیار دارند و باید دانسته شود
که هیچیک از انبیا نرسیده که دعوت بایمان تشبیهی نموده و خلق را بظهور خالق فرموده باشند بلکه یکی در کلمه توحید و در نفی ارباب از دون الله تعالی

سبحانه

(۵۰۵) سبحانه متفق اند قال الله تعالی قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ
بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ و در ادعوت ایشان بر تشبیه است از بعضی شنیده
و از بعضی دیده ام که گفته اند انبیا بواسطه قصور فهم عوام اسرار توحید را پنهان داشته و بجای دعوت را بغیر و غیریت که داشته اند دعوت را
پوشیده و در دلالت کثرت کوشیده اند این کلام سقیم و غیر مستقیم است زیرا که زمره انبیا احق و اولی اند بتبلیغ آنچه نفس الامر است و
بر کار نفس الامر موجود یکی بوده و غیر او را وجود نبود چرا پوشیده و داشته و بنا را بر خلاف آن گذاشته اند علی الخصوص احکامی که بذات و صفات
و افعال واجب الوجود تعالی تعلق داشته باشد اگر چه گویند نظر از نقصان در فهم آن قاصر و در درک آن عاجز باشند شاید میگویم که متشابهات
قرآنی و آنچه در احادیث آمده است از متشابهات چه جای عوام که خواص هم در فهم آن عاجز و در درک آن قاصرند مع ذلک در اظهار آن منع
نشده و خلاء عوام مانع اظهار آن نگشت و آنچه از برای ترقی سالک بمقام عالیه ضرور است توحید شهودی است نه توحید وجودی یعنی سالک را
باید مطلوب و مقصود غیر از ذات مقدس امری دیگر نباشد و بالمره التفات او از ماسوی قطع شود تا شرک طریقت مندفع گردد و در روز که محو آفتاب
باشد ستاره ها دیده نشود دفع دوبینی حاصل شده است هر چند ستاره ها موجود باشند مقصود آن است که التفات غیر از آفتاب نباشد
ستاره خواه موجود باشد و خواه معدوم بلکه کمال در صورتی است که اشیا موجود باشند و سالک از شدت گرفتاری که بمطلوب حقیقی داشته باشد
التفات بغیر نماید و هیچ شیئی در دیده بصیرت او نیاید و اگر اشیا موجود نباشد فنا از که متحقق شود و فانی از که گردد آمدیم بر سر مطلب بدانکه این وجود
لا بشرطی که فعل الله است مسمی است در نزد عرفا باسما بسیار مثل مقام ولایت کلیه مطلقه و مقام او ادنی و مقام ... و مقام عظمت و حقیقة الحقایق
و نور الانوار و نقطه و مقام وحدت چنانچه فرموده است وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ و تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ
وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا و ایجاد و اعدام و آنچه بین الایجاد و الاعدام از برای نظام تقیید و اطلاق سلسله وجود کلا و جزءا ضرور است
قایم باو است و او است قایم بحق چنانچه فرموده است بِأَمْرِهِ مِنْ انقیاد لعظمته کل شیء یعنی قبول شیئیت کردن اشیا را ایجاد و فانی گردانیدن
آنها را اعدام و تعلق میان تنظیم امر او است که مطلق موجودات فی ذاتهم مدمند و بار ای قدرت از خواست امر او مسخرانند نمود که وَالشَّمْسَ
وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ. بیت بانگ التفاتی زنده دارد آفرینش را
اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالبها چه ذوات موجودات من حیث المجموع بجهت النسبة ذاتی ازلا و ابدا مقهور و مغلوب این سلطنت و
امر میباشند وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ و سلطنت حق را جلالت که هیچ چیز با و نسبت نداشته بود زیرا که بوده و نبوده
در جنب کبریائی حق یکسان است که كَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ و اینکه عارفی گفته الْآنَ كَمَا كَانَ حق گفته زیرا که در آن مقام همه اشیا معدوم
و مستهلکند چنانچه ماثور است در تفسیر الله اکبر بمعنی فرموده اند که مراد اکبر من ان یوصف است و افاضه وجود بجهت معیت قیومیت او
با همه اشیا که مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَمَا
كَانُوا ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ و در کافی از حضرت صادق ع روایت کرده است در تفسیر آیه که مراد آنست که حق
بار تعالی با ایشان است با حاطه علم او نه بذات خود زیرا که اماکن محدود و ذات او محدود نیست پس اگر ذات با آنها باشد لازم آید محدود بودن
او سبحانه و تعالی و او همه چیز را از عدم بوجود آورد و نگاه میدارد تا میخواهد و منقلب میسازد چنانچه میخواهد و فانی میگرداند هر وقت
و هر کیفیت که میخواهد و حق تعالی و را ای آنها است و با آنها است که همه اسیر قدرت و در پنجه تقدیر دیدند آنها که واقف اثره لیس له
بار تعالی بر پا میباشد مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِالْمُقَارَنَةِ وَغَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِالْمُزَايَلَةِ و فقره صحیفه کامله شاهد است که ذَلَّتْ لِعِزَّتِكَ الصِّعَابُ
وَتَسَبَّبَتْ بِلُطْفِكَ الْأَسْبَابُ وَجَرَى بِقُدْرَتِكَ الْقَضَاءُ وَمَضَتْ عَلَى إِرَادَتِكَ الْأَشْيَاءُ فَهِيَ بِمَشِيَّتِكَ دُونَ قَوْلِكَ مُؤْتَمِرَةٌ وَبِإِرَادَتِكَ

ودر

(۶۰۶) دُونَ دَهْرِكَ مُشْرِحَةً پس مجموع من حیث المجموع عوالم و نشأت و مافیها و مابینها یک امر کن وجودی بغیر لفظ و آن تلفظ
کرنا شی از اراده حق سبحانه است بلا توهم حدوث در ذات کل فی مقامه موجود شده که إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ
نظم آنچه زاید ز عالم امرست / و آنچه گویی هم از امرست / خرده جان و صورت مطلق / همه از امر دان و امر از حق
آتش و آب و باد و خاک و فلک / زیرش عقل و جان میانه ملک / هرچه در زیر امر جبارند / همه بر وفق امر در کارند
همه مقهور قدرتش قاهر / صنع او بر ظهورشان ظاهر / کرد یک امر جمله را ادوار / همگنان آمدند در پرگار / در کتاب
روضة الجنان و غیره از حضرت صادق علیه السلام مروی است که نُفْصَلُ نُورُنَا مِنْ نُورِ رَبِّنَا كَشُعَاعِ الشَّمْسِ مِنَ الشَّمْسِ و همچنین از حضرت امیرالمؤمنین
مأثور است که بِالْبَاءِ ظَهَرَ الْوُجُودُ وَبِالنُّقْطَةِ تَمَيَّزَ الْعَابِدُ عَنِ الْمَعْبُودِ وَأَنَا النُّقْطَةُ تَحْتَ بَاءِ بِسْمِ اللَّهِ فرموده است حضرت رسول
كُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ در بردو لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتٌ لَا يَسَعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ در عو حسین ابن علی
مضمون این احادیث در دعاست که امنت بسر المحمد و علانیتهم و ظاهرهم و باطنهم و اولهم و آخرهم و در دعای رجبیه مأثور است
لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَبَيْنَهَا إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ بیت صفتهای خدائی جمله با اوست / ولی گفتن نشاید خدا اوست پس هر که به
وعین الیقین معرفت ایشان را حاصل باید نمود مَنْ عَرَفَكُمْ فَقَدْ عَرَفَ اللَّهَ وَمَنْ جَهِلَكُمْ فَقَدْ جَهِلَ اللَّهَ وَمَنْ أَحَبَّكُمْ فَقَدْ أَحَبَّ اللَّهَ وَمَنْ
أَبْغَضَكُمْ فَقَدْ أَبْغَضَ اللَّهَ و این معرفت موقوف بر ادراک است قبل از جسمی نور ایشان را در قلب خود مشاهده نماید چنانچه در روایت
ابو خالد که در کافی مذکور است که فرموده اند وَاللَّهِ يَا أَبَا خَالِدٍ لَنُورُ الْإِمَامِ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ أَنْوَرُ مِنَ الشَّمْسِ الْمُضِيئَةِ بِالنَّهَارِ وَهُمْ
يُنَوِّرُونَ قُلُوبَ الْمُؤْمِنِينَ وَيَحْجُبُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ نُورَهُمْ عَمَّنْ يَشَاءُ فَتُظْلِمُ قُلُوبُهُمْ الحدیث و در حدیث وارد است از سلمان و ابی ذر
رضی الله عنهما از امیرالمؤمنین که فرموده اند مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَّةِ مَعْرِفَةُ اللَّهِ وَمَعْرِفَةُ اللَّهِ مَعْرِفَتِي وَهُوَ الدِّينُ الْخَالِصُ الحدیث
از این کلام معجز نظام مستفاد میشود که مؤمن ممتحن کسی است که او امام را بنورانیت شناخته باشد و معلوم است که مراد از نور نور حسی مانند نور
شمس و قمر و سایر کواکب و نار نیست بلکه مراد نور عقلی مجرد از ماده جسمانیت است و هر گاه مراد نور حسی نباشد و نور مجرد باشد نور در اینجا مراد
با روحانیت است چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله تعبیر از حقیقت خود بهر دو عبارت فرموده است که أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي و بجای دیگر فرموده است
أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ رُوحِي پس مراد از مقام نورانیت امام مقام روحانی تجرد کلی آن حضرت است که مقام اول مبدء علت است و در آن
مقام همه متحد اند چنانچه فرموده اند أَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ و جناب ولایت مآب در خطبة البیان فرموده اند كُلُّنَا وَاحِدٌ وَأَمْرُنَا وَاحِدٌ
نَحْنُ شَيْءٌ وَاحِدٌ در کافی وارد شده است از ابی البصیر که قال ابو جعفر إِنَّ اللَّهَ خِلْوٌ مِنْ خَلْقِهِ وَخَلْقُهُ خِلْوٌ مِنْهُ وَكُلُّ مَا وَقَعَ عَلَيْهِ اسْمُ شَيْءٍ
فَهُوَ مَخْلُوقٌ مَا خَلَا اللَّهَ و ایضا روایت شده از زرارة بن اعین قال سمعت اباعبدالله یقول إِنَّ اللَّهَ خِلْوٌ مِنْ خَلْقِهِ وَخَلْقُهُ خِلْوٌ
مِنْهُ وَكُلُّ مَا وَقَعَ عَلَيْهِ اسْمُ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ فَهُوَ مَخْلُوقٌ وَاللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ ترجمه میشود خِلْوٌ مِنْ كَذَا یعنی خالی میباشد از او و این حدیث
باطل میکند رایهای طوایف کثیره را از مردم اول قول اشخاصی را که گمان نموده اند باینکه ممکنات عوارض وجود حقیقی او باری تعالی
میباشند دوم قول اشخاصی را که قایلند باینکه صور معقوله قایمند باو تعالی سیم قول اشخاصی را که گمان نموده اند باینکه خدای تعالی
موصوف میشود بطبایع اموری که موجودند در خلق چهارم رای اشخاصی را که گمان کرده اند که وجود حقیقی که جزئی حقیقی میباشد داخل
مراتب کثرت میباشد و شامل است بر جمیع مراتب باعتبار خود از موجودات ممکنه پنجم قول اشخاصی را که اعتقاد بسنخیت واجب تعالی با ممکن
نموده اند و قول باینکه خدا اصل مدد است از برای ما و غیر اینها از آرای باطله اما خلق خلق از و تعالی باطل میکند آرای جاهلین از جهة
خدا را که جماعت چند میباشند مثل قول باینکه خدا حلول میکند در هیاکل اولیا یا متحد میشود با ایشان و همچنین قول نصاری و یهود را

با روح است و نور ... مراد فلک

و باطل میکند مذهب قائلین باینکه وجود حقیقی که مبدء است منبسط شده است بر هیاکل ممکنات و اینکه ممکن حق مقید است و اینکه وجود کلی طبیعی
(۶۰۷) نازل منزلت است و ممکنات افراد او میباشند و ایضا هر دو حکم باطل میکند قول اشخاصی را که گفته اند ممکن است جمع نماید خالق و مخلوق امر واحد
یا حکم واحد را و از این جهت است که فرموده كُلُّ مَا وَقَعَ عَلَيْهِ اسْمُ شَيْءٍ أَيْ سِوَاهُ كَانَ مِنَ الْأُمُورِ الْعَامَّةِ أَوْ غَيْرِهَا پس او مخلوق است سوای
تعالی پس قول اکثر مشهور از حکمات که وجود بدیهی التصور که عبارت از هستی مطلق باشد از عرضیات است نسبت بواجب و ممکنات هم باطل است
چرا که ماسوی الله است از ما سوی الله مخلوق است و واجب که باید خالی از مخلوق باشد پس باید او در واجب نباشد چه او شیئی است بخلاف
اشیاء و نیست داخل در احکام اشیاء و لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ در حکمی از احکام بعضی بونه در تمام چنانچه کلینی در کافی و شیخ صدوق در کتاب
توحید روایت نموده است از هشام بن الحکم از ابی عبدالله که قال للزندیق حین سأله ما هو قال هُوَ شَيْءٌ بِخِلَافِ الْأَشْيَاءِ ارْجِعْ بِقَوْلِي
إِلَى إِثْبَاتِ مَعْنًى وَأَنَّهُ شَيْءٌ بِحَقِيقَةِ الشَّيْئِيَّةِ وصلى الله على محمد وآله اجمعین ذکر ورامین بلوکی است دلنشین از بلوکات
طهران و حاصلش فراوان و آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل قرای آن در زمین هموار واقع و سمت شمالش گرفته و سایر اطرافش وا است
از طهران دو مرحله دور بوده و اکثر بغایت معمور و مردمش از قدیم الایام شیعه امامیه بوده اند مکرر مشاهده شده است ذکر ورکان دار الامان
جوشقان است قالین ممتاز در آنجا بافند و قریب دو از ده پارچه قریه دارد و از کاشان دو مرحله دور و قرای آن معمور است اگرچه راقم قریه
ورکان را مشاهده نکرده اما بلوک جوشقان بنظر رسیده است و اهل آنجا را بسیار دیده مردمش شیعی مذهب و خالی از شرارت نباشند
ذکر وزوای بفتح واو و سکون زاء منقوطه و واو ثانی مع الالف و سکون یاء ناحیه ایست از قهستان قم و محلی است خرم آبش خوشگوار و هوایش
سازگار گویند نه پارچه قریه در اوست و باغات فراوان دارد و آن ناحیه اتصال دارد و بلکه قریش خواه که سردسیرش بغایت بسیار است و تمام
بعضی از قرای آنجا را دیده است مردمش کلی شیعه امامیه اند ذکر وزیرآباد نام چند موضع است یکی قریه ایست در دو فرسخی شیراز و قریب
صد خانه در اوست و آبش از قنات و هوایش مانند شیراز دویم قریه ایست در دو فرسخی شهر کابل و سمت شمالش واقع قریه خوب و آب و هوایش
مرغوب است سیم قصبه ایست در پنج منزلی لاهور و اکثر شهیاتش معمور است و قریب دو هزار باب خانه در اوست و چند پارچه قریه مضافات اوست
در زمین هموار واقع و جوانب آن واسع آن قصبه را الحکیم علاءالدین خان مخاطب بوزیرخان در زمان ملوک گورکانیه احداث نموده است مردمش
اکثر هنود و دیگر مسلمانند راقم هر سه وزیرآباد را دیده و دیگر هر سه مشاهده کرده است ذکر ولندیز بفتح واو و لام و سکون نون و دال المهمله
و سکون زاء گویند ولایتی است از فرنگ و بعضی گویند نام طایفه ایست از طوایف نصاری راقم طایفه ولندیز را دیده اما ولایت آنها بنظر نرسیده است
ذکر وندیک بفتح واو و نون و دال مع الیاء و سکون کاف عربی ولایتی است از کشور فرنگ متصل بملک روم اهلی هوای آن دیار
سرد است اگرچه راقم ندیده وندیک را اما مردمش بسیار مشاهده کرده و احوال آنجا را مکرر شنیده است که چندان تعریف ندارد

گلشن بیست و هفتم در بیان حرف ها

بر ضمیر خورشید نظیر علمای دهور و بر رای قمر اعتلای فضلای نزدیک و دور مستور نماند که تراب
اقدام اولیاء الله و مخلص مقربان آله و معتقد عارفان معارف سبحانی زین العابدین بن اسکندر شیروانی در حرف ها آنچه بلاد و دیار دیده و از
ارباب تحقیق شنیده معروض میدارد ذکر هاشمیه نام قصبه چند بوده یکی در قرب کوفه که جناب امیر بنا فرموده و دیگر در جنب قاهره
مصر که او را یکی از ملوک فاطمیه احداث نموده اکنون هر دو خراب است ذکر هارون آباد بلوکی است بهجت بنیاد از توابع کرمانشاهان
و از مضافات کردستان قریب چهل پارچه قریه معموره دارد آبش بسیار و هوایش سازگار و اکثر دهات آن در زمین هموار اتفاق افتاده طرف جنوب
و شمالش گرفته و دو طرفش گشاده خاکش حاصلخیز و مردمش کرد و از چهل برند مکرر مشاهده شده است آن بلوک مابین بغداد
و کرمانشاهان واقع است ذکر هاشم آباد نام چند قریه است یکی در فارس و دیگر در عراق و دیگر در خراسان هیچیک

ورامین
ورکان
وزوای
وزیرآباد
گلشن بیست و هفتم بیان حرف ها
هاشمیه
هارون آباد
هاشم آباد

هجر چندان تعریف ندارند **ذکر هجر** بروزن فجر ولایتی است در عربستان راقم هجر دیده و مردم آنجا را مشاهده کرده در کتب خوانده ام
هرم **ذکر هرم** بروزن کرم هوایش گرم و حار و آبش ناسازگار قریه ایست قصبه مانند از قصبات فارس تنباکوی هرم خوب میشود مردمش
هرات اغلب شافعی مذهب و قلیلی شیعه امامیه اند و حاکمش از جانب فرمانفرمای فارس مقرر است **ذکر هرات** شهریست جنت آیات از اقلیم
رابع و جوانب اربعه اش واسع آبش خوشگوار و هوایش سازگار و در خوبی هوای آنجا گفته اند لَوْ جُمِعَ تُرابُ الاِصفهانِ وَ شِمالُ
الهراتِ وَ ماءُ الخوارزمِ فی بقعةٍ لَمْ یَمُتْ فیها اَحَدٌ اَبَداً و یکی از شعرای عجم در تعریف آنجا گفته **نظم** گر کسی پرسد ترا از شهرها خوشتر کدام
در جواب ار راست خواهی گفت او را گو هری این جهان را همچو دریا دان خراسان را صدف در میان آن صدف شهری چون گوهر هری
طولش از جزایر خالدات **صدک** و عرضش از خط استوی **لب** مشتمل است بر نواحی دلگشا و قرای بهجت فزا و باغات خرم و بساتین
چون ارم آن شهر در میان کوه تنهاق افتاده و مابین آن دو کوه تخمیناً چهار فرسخ گشاده است طولش بیست و پنج فرسخ و از طرف مشرق
بسوی مغرب واقع شده و جمیع آن الکای معمور و آنچه دل خواهد موفور است و هفت نهر بزرگ در آن زمین جاری در اکثر قریه های آن دیار
ساری است و فواکه سردسیریش ممتاز و خربزه و انگورش با امتیاز است غلاتش فراوان و مانش بغایت ارزان است در بنای هرات
اختلاف بسیار است مؤلف تاریخ هرات گفته نخستین شهری که در آنجا بنا کردند شهر فوشنگ بود و او در چهار فرسخی شهر هرات بوده و فوشنگ
بن افریب بن نمرود بن کنعان او را احداث نموده و باسم خویش موسوم فرموده و عربان پا را بفا تبدیل کرده فوشنج گفتند بعضی گویند
فوشنگ را هوشنگ بن سیامک بن کیومرث بنا کرده و شیخ تقة الدین عبدالرحمن که جامع تاریخ هرات قدیم است اسباب بنای
هرات را بشش وجه گفته اول آنکه در زمان سابق پادشاه ظالم و ستمگر بوده همواره دست تعدی بذیل عرض و مال مردم دراز مینمود
از کثرت ظلم او مردمان دلگیر شدند و بسبب محنت و فاقه و گرسنگی و ظلم آن ستمگر از جان سیر آمده لاجرم باتفاق یکدیگر با خاطر مشوش دل
برخلاف آن ظالم قرار داده دست عیال خود گرفته قدم بوادی جلا و فرار نهادند و اکثر خدم و حشم و طوایف امم از مملکت او متفرق
شدند و در اطراف عالم پراکنده گردیدند و قریب چهار هزار خانه از صحرانشینان قندهار بعد از قطع مراحل بولایت غور رسیدند و موضعی که اکنون باد
شهور است وطن ساختند و بمقدار استعداد خویش بناهای مرغوب در آنجا پرداختند بعد از مدتها بسوی دختری که شخصی بکارتش را ابتیاع از ایل
کرده بود حادثه گشت و میان ایشان نزاع عظیم و کدورت عاقبت وخیم روی نمود اعیان قوم و اشراف قبایل جهت اصلاح جانبین خواستند که
قرار نکاح بپیوندند و بنابر عدم کفویت خویشان دختر بدان وصلت رضا نشدند آخرالامر کار ایشان از معارضه بمجادله کشید و جمعی کثیر از
طرفین بقتل رسید چنانچه از لوازم جدال و قتال است یکی غالب و دیگری مغلوب گردید و طایفه مغلوب شکست یافته از آن محل بیرون آمدند و
در ساحل نهری که اکنون برود مالان مشهور است بموضعی که گذرگاه علویان میگفتند ساکن شدند سالهای فراوان در آن مکان بسر بردند و آنجا جمعیت
غالب بر ایشان بحکم و تطاول میمودند و چندگاه از حوالی و حواشی ایشان مراعی و مواشی برسم باج و خراج میبردند و تمهای میدیدند آن بیچارگان
ظلم و ستم میکردند چه که ایشان را حصن حصین و ملجأ متین نبود از روی عجز و اضطرار بدین مذلت و احتقار تن در داده تا آنکه اولاد و اعقاب ایشان
موفور و اتباع و اشیاع آن طایفه نامحصور گشت و عدد قومشان از الوف و آلاف و اطراف و اکناف در گذشت در میان ایشان زنی بود مردصفت
در غایت حسن و جمال و نهایت فضل و کمال نام او شمیره و بنت ... از نژاد کیومرث بود در جمیع آن قبایل حکم مینمود روزی مجمعی ساخته با جوانان قوم فرمود
تا چند خواری و محنت و باج گذاری کشیم و تا کی زهر تحکم آن طایفه چشیم اگر شما فرمان مرا پذیرید و از رای و تدبیر من نگذرید امید که روزگاری
شما را از ذلت و خواری بیرون آرم و در حمایت و حراست شما بوجهی نیکو آرم تمامت قوم از پیر و جوان بیکدل و یکزبان قبول کردند
و مراسم دعا و ثنا بجای آوردند آنگاه شمیره گفت مصلحت آن است که چهار ساله وجوه آینده را بدان قوم رسانیم و بهر نحوی که باشد ایشان را

رضا

رضا گردانیم تا ایشان بطلب مال نیایند و با ما تعدی و تطاول ننمایند و ما را نیز فرصتی باشد و مجال آن شود که جهت خود حصنی نامدار و قلعهٔ
استوار بسازیم و بدین واسطه بدفع آن گروه مکروه پردازیم چون بر این اندیشه متفق شدند شمیره مکتوبی بهیاطله نام که در آن هنگام والی آن قوم
بود ارسال نمود مضمون آنکه عاملان سرکار عالی سال بسال جهت تحصیل مال و منال می آیند و از آن تردد زحمت بسیار و مشقت بیشمار مشاهده مینمایند
و ما نیز بسبب حقارت تحف و قلت هدایا شرمساریم و از بندگان نواب مالکرقاب از اینجهت خجالت داریم اکنون داعیه آن است که چهار ساله وجوه را
بخدمت ارسال نمایم تا عاملان بندگان عالی را سرگردانی و رعایا را پریشانی نباشد بیاطله این نعمت را غنیمت شمرده ملک فرجون بن کوخان
که از نژاد هوشنگ بود جهت تحصیل آن وجوه ارسال نمود چون شمیره از تسلیم مال فراغت یافت بساعت سعد قلعه شمیران را که طرف شمال هرات واقعست
بنا نمود و باروئی چون کوه و برجهای باشکوه و دیوار استوار بسه فرسخ طول طرح انداخت و بهر فرسخی دروازه از آهن بساخت و بهر دری حارسی باده نفر
نمود و آنچه لوازم حصانت و متانت بود رعایت فرمود و چون بعد از چهار سال باز زمان بیاطله بطلب مال آمدند و آن دیوار شایگان و حصار بلند
مکان را مشاهده نمودند بخدمت بیاطله آمده چگونگی را عرض کردند چون بیاطله آن سخنان را بگوش هوش جای داده دیگر کسی بطلب مال نفرستاد و
پیش ایشان و آن قوم در قلعه شمیران سالهای فراوان فارغ البال و آسوده حال بماندند تا زمان دولت منوچهر بن ایرج بن فریدون رسید و اولاد
ایشان بسیار و اعداد آن فرقه بیشمار گردیده و در آن اوان ملک ایشان خرنوش نام از فرزندان سام بن نریمان بود جمعی از عقلای قوم نزد او
آمده عرض نمودند که از عدل و احسان ملک امیدواریم که پادشاه مکتوبی ارسال داشته اجازت حاصل نماید که شهری بنا کنیم که ما را در این
مکان امکان سکونت متعذر گشته خرنوش بنابر التماس ایشان عریضه خدمت منوچهر نوشته ارسال گردانید بعد از چندگاه جواب عریضه متضمن بر اجابت
ملتمس ایشان بازرسید این بقعه در زمان حضرت موسی ع بوده و از آن وقت تا حال که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست گویند سه هزار و شصت و هفت
سال مرور نموده است بعد از استحصال رخصت ملک خرنوش بنیروی هوش و بطالع فرخنده و با عقلای قوم شهر قهندز را احداث نموده و دو دروازه یکی از جانب
جنوب و دیگری از طرف شمال در غایت وسعت اتمام فرمود چنانکه شهر شمیران در میان قهندز اتفاق افتاده و در عهد بهمن بن اسفندیار اهالی شهر شمیران
بدان حصار انتقال کردند پس از مرور ایام و کرور اعوام کثرت اقوام بکمال رسید در آن روزگار ارغاخوش نام شهریار آن دیار گردید جمعی
طایفه از آن شهریار درخواست نمودند که از بهمن التماس نماید که وسیع تر از قهندز شهری احداث کنند بعد از حصول اذن اشراف قوم جمع گشته
بر آن اتفاق نمودند که شانزده هزار فعله و چهار صد استاد حاضر شوند تا بعد از تحقیق و تعیین سعادت وقت بکار مشغول گردند منجمان تقویم در دست
حاضر و خلایق خشت ها بر داشته منتظر بودند که چون اهل نجوم اعلام نمایند بیکبار از چهار طرف بنیاد شهر کنند مقارن آنحال عورتی ناشناخت
که ناگاه کودکی چند گردنبند او را ربوده فرار کرد و آن عورت بیطاقت شده آواز برآورد که ببینید از یکبار شانزده هزار کس قبل از دخول آن ساعت
که اختیار افتاده بود و بطالع نور خشتها را انداختند و ارغاخوش را از این ماجرا مکدر و پریشان خاطر ساختند چون ارغاخوش از اهل نجوم استفسار
طالع نمود منجمان عرض نمودند که صاحب خانه زهره واقع شده و مریخ ناظر اوست از دلایل احکام او معلوم میشود که مردم این دیار عشرت دوست و
خوش الحان و جنگجوی و پهلوان صفت باشند و ابنای ایشان از طفلی پر دل و قوی زهره شوند و بسیار از ملوک و گردنکشان در این مکان متوطن
گردند چون خانه دوم که بیت المال جوزاست و بادیت المال در وست ساکنان این دیار فقر از نگیرد اما سخی و مهمان دوست باشند و امن غرباء و فقراء
باشند و هرکس بقصد عبور در این بلده در آید تا سکونت ننماید و هر کس در خرابی و پریشانی اهالی آن کوشد در اندک زمانی برافتد ارغاخوش بعد از استماع
این کلمات فی الجمله تسلی یافته خبر بود که تا خلایق بکار عمارت پرداختند و عمارات آن را اتمام سازند پس شانزده هزار کس مدت هشت سال در عمارت
آن کار کردند تا دیوار شهر را بالا آوردند و چهار سال ترک نمودند تا بنشست آنگاه هشت سال دیگر عمارتی بالاتر دیوار نمودند عرض دیوار را ده
ذرع و بلندی آن را چهل و پنج ذرع مقرر کردند چون پادشاه آن وقت گویند ترسا بود و لهذا بر هر برجی صلیبی ساختند و از درون و بیرون خاکریزی مستحکم

برآوردند

۱۲۰۰ برآورده‌اند و خندقی بقعر زمین فرسنگ و برده‌اند شهری تمام کرده‌اند که گردون پیر با هزاران دیده هرچند گرد عالم گردیده مثل آن خوبی ندیده این عمارت گویند
در زمان مسیح بوده و از آن زمان تا حال هزار و هشتصد و نود و پنج سال مرور نموده است دویم آنکه هرات نام دختر ضحاک بوده و آن شهر را احداث
کرده بنام خویش موسوم نموده است سیم آنکه هرات از بناهای ذوالقرنین اکبرست که ذکر او در قصه آن مجید مذکورست چهارم
آنکه هرات را پیغمبری بوحی آسمانی بنا کرده است پنجم آنکه باروی هرات را چند کس ساخته‌اند سیاوش بن کیکاوس دیوار اندرون آن را
کشیده و داراب بن داراب چیزی بر آن فزوده و اسکندر رومی دیوار بیرونی آنرا برکشیده و اشک بن دارا در عمارت آن کوشیده و این
رباعی را در بنای هرات گفته‌اند رباعی لهراسب نهاد اصل هری را بنیاد گشتاسب در او بنای دیگر بنهاد بهمن که از آن
عمارتی نو کرده اسکندر رومیش همه داد بباد ششم آن است که ابوالحسن صفوانی روایت کرده است از ابوالعباس انصاری و او
از ابوالحسین شیبانی و او از جد خود منصور بن عبدالحمید و او از امامه الباهلی که حضرت رسول صلعم فرموده بدرستی که حقتعالی را در خراسان
شهری است که او را هرات خوانند خضر و الیاس و ذوالقرنین آنرا بنا کرده‌اند و حضرت باری تعالی بر آن شهر برکت خوانده نقل است که شیخ ابوالمظفر
یاسینی زاهد گفت روزی بر باره هرات سوار گشته بودم و از دیده عبرت بر احوال ماضی تفکر میکردم ناگاه خضر را دیدم مرا گفت در چه کاری
گفتم در اندیشه این روزگار و طول بنای این باره استوار آنحضرت بمن فرمود که ای محمد این موضع را دریای آب یاد دارم و بعد از آن جنگل
دیده‌ام آنگاه خارستان گشته و بعد صحرائی شده و مجددا گشته و باز چنین شهری شده که مشاهده میکنیم و نیز فرمود که موضع هرات دریائی ذخار بود
و آن زمین که چهارسوق هرات است در سالی چندین خلق در آنجا غریق لجه فنا میشدند و جای خطرناک بود که هر کشتی که آنجا رسیدی غریق لجه فنا
گردیدی پوشیده نماند که شهربندی که اکنون معمورست طرف جنوبی شمیران و قهندز اتفاق افتاده و قلعه اختیار الدین که سر باوج فلک
کشیده و دندانهای شرفات بر جبین کوشمال کوتوال قلعه هفتم آسمان گردیده داخل شهربند درونی است و فصیل باره شمالی شهر است شهر پنج
دروازه دارد در هر دروازه زوج در نشانده‌اند اعلا در کتب سلف که دو زوج دارد و در اندرون چهار بازار است و از هر دروازه تا چهار
سوق یک راسته بازارست که بنام همان دروازه میخوانند مجموع دکاکین مسقف و در جوانب آن کاروانسراهای مکلف است و از خارج
هر دروازه بازاری بوده تا منتهای سواد شهر و آن تخمینا یک فرسخ طول داشته در فترات ازبک و افغان و نادرشاه بمرور ایام خراب گشته است
و مسجد جامع که بوضع غریب ساخته‌اند در اندرون شهر واقع است فی شهور سنه پانصد و نود و هفت هجری سلطان غیاث الدین محمد بن سام آن مسجد را در
غایت متانت و رفعت و در کمال وسعت و عظمت اتمام گردانید که تا حال معمور و آباد است بر دانایان حوادث روزگار مخفی نماند که شهر هرات حوادث
روزگار و نوایب لیل و نهار بسیار دیده بذکر بعضی آشنا میپردازد اول حادثه که بدان ولایت روی نمود فتنه الغیریان بود که در سنه صد و
چهل و چهار هجری ایشان ظهور نموده و سیصد هزار مرد بوده‌اند و حاکم هرات از قبل منصور عباسی داود بن کراز الباهلی بود ایشان هرات را محاصره کرده
و این خبر بمنصور رسیده و او معاذ بن مسلم را بامداد او ارسال گردانید بعد از تلاقی فریقین محاربه عظیم واقع شده و قتل با فراط بظهور رسید دویم
حادثه خوارج بود که در سنه دویست و شش هجری ظهور نمودند و سرکرده ایشان حمزه نامی بود و عبدالله بن عبدالرحمن عمار بجهت دفع آن جماعه
از نشابور جهان و یار را الغار کرده و در اثنای راه خلقی انبوه بعبدالله پیوسته آهنگ جنگ خوارج نموده در صحرای کارزارگاه که اکنون
بکارزارگاه مشهور است حرب عظیم و قتال صعب کرده جمعی کثیر از دو طرف بقتل رسیده‌اند آن مقتولان را در هفت چاه دفن نموده
مردم بزیارت آن مقام رفته تبرک میجستند بعضی رفته در آنجا خانه‌ها ساختند و کار بر گنبدها تا وقتی که شیخ اسمعیل صوفی که بشیخ عمویه مشهور است
مسجدی رباطی متصل بیکدیگر بنیاد نهاد و چون معتقد الباری خواجه عبدالله انصاری بدان مقام میل تمام داشت مردم بموافقت آنجناب عزیزان خود را
در آن مکان دفن میکردند و چون آن بزرگوار وفات یافت در آنجا دفن کردند بعد و بعد بسیاری از اهل الله در آن محل آسوده‌اند و شیخ عبدالله

خلف

خلف خواجه انصاری است و آنجا مدفون گشت سیم حادثه قحط و غلا بود که فی شهور سنه چهارصد و نود و یک هجری روی نمود صد هزار مرده
لا الهدار بیدار معدوم شناختند و چندین هزار از قرطلعت خورشید چهره بیاد قرص نانی جان داده در کتب تواریخ مذکورست که حساب آنرا
بجز خدا تعالی کسی نداند چهارم حادثه چنگیزخان بود که در سنه ششصد و هفده هجری ظهور نمود در تاریخ ملوک کرت سیفی هروی نوشته که
تولیخان پسر چنگیزخان قصد هرات کرد نخست زنبور نامی را ایلچی فرستاده و با اهل هرات پیغام داد که ملک و امیر و غنی و فقیر هرات باستقبال
موکب همایون شتابند تا از سخط عالم سوز ما امان یابند در آن اوان از طرف سلطان جلال الدین خوارزمشاه ملک شمس الدین حاکم هرات بود
و در عدالت پروری و عدالت گستری و شجاعت و دلاوری یدبیضا مینمود چون ایلچی تولیخان نزد وی رسید و حکم تولیخان را بوی رسانید شمس الدین ایلچی را
بقتل آورده و مستعد قتال گردید تولیخان بعد از شنیدن این احوال مصمم جدال شده فیمابین محاربه عظیم دست داده و بسیاری از سروران و
سپاه تولیخان کشته شدند و مدت هفت روز معاندت غریب اتفاق افتاد در روز هشتم ملک بقتل آمد و مردم شهر دو فرقه شدند قومی بصلح و قومی بجنگ
مایل گشتند چون قضا مبرم و قدر محتم بود شهر را بدست خود دادند و ابواب ترک و عناد و قتل و غارت بر روی خود گشادند پس تولیخان خلق آنجا را اجبار
کرد و هر قسم آنرا بدروازه بیرون برده تمامی آنها را بقتل آوردند در تاریخ سراج منهاج مسطورست که بهر دروازه ششصد هزار کس کشته شدند و
قریب بصد هزار دختر ماه پیکر و مهر منظر باسیری بردند آنروز تا نماز عصر قتل میکردند تولیخان بعد از آن فرمان داد که کسی را نکشند هنوز دویست
هزار کس باقی بود و قولی دیگر در گرفتن هرات وارد است در تقریر آن چندان فایده نیافت زیرا که مضمون هر دو قریب بیکدیگر است تولیخان بعد
از قتل و غارت فراوان حکومت آنجا را بابوبکر حنفی داد و از مخصوصان خود منکتا نامی را بشحنگی معتبر کرد و بعد از هشت روز روی توجه بصوب دیگر
آورد ابوبکر و منکتا ابواب شفقت و رأفت بر روی خلایق گشوده و باز ماندگان بمیامن عاطفت و حسن رأفت ایشان بیاسودند بامر زراعت و
عمارت قیام و اقدام مینمودند اما در حزم و ترتیب سلاح و آلات حرب مشغول میبودند و چنان میگفتند که اسباب و آلات جنگ آسوده میسازیم که اگر رایات چنگیزی
بطرفی حرکت نماید بامداد او میپردازیم ملک ابوبکر و منکتا باور داشته و ایشان را بحال خود گذاشتند تا آنکه قوت تمام و شوکت مالاکلام حاصل کردند و دواز
ده و مان خود برآوردند مخفی نماند که در قتل عام هرات دو مرتبه و تحریر روایت آورده‌اند گویا اصح روایت این است که مؤلف تاریخ هرات معین الدین اسفزاری
نوشته که دو نوبت لشکر چنگیزخان قلعه کالیون را که بر تو شهرت دارد محاصره نمودند و هر چند سعی کردند بفتح آن قلعه قادر نشدند بعد از آنکه هرات را
فتح کردند خبر بتیر تور رسید که اهل هرات سلاح مهیا میسازند حیله انگیخته جاری فرستاده ملک ابوبکر و منکتا را کشتند اهل هرات را یاغی و طاغی
ساختند چون خبر بچنگیزخان رسید متعجب گردید و گفت مرده‌ها زنده شدند ایلچکدای نوین با هشتاد هزار سوار جرار از نواحی حرکت کرد و
و پنجاه هزار سوار و پیاده دیگر از خراسان و افغان جمع فرموده متوجه هرات شده و مدت شش ماه و هفده روز محاصره کرده از طرفین مردم بسیار
بقتل رسید زبان الاغره ذخیره محصوران بقلت انجامید اهل هرات دو فرقه شدند جمعی بقتال و جدال میل کردند و جمعی بصلح و مصالحه راغب شدند
عاقبت سپاه دشمن چون مور و ملخ هجوم آورده مانند زنبور حصار را سوراخ کرده شهر را گرفتند ایلچکدای امر نمود تا خلایق را صغیر و کبیر از تیغ بگذرانند
و هیچکس را اسیری در بدن و باری در گردن نیابد چنان کردند و عمارات و مسقفات و برج و بارو و خندق را بکلی از بیخ برآوردند و یکسان برابر
نمودند و در کتب تواریخ مسطورست که هزار هزار و ششصد هزار و کسری بشمار آمد که کشته شده بودند و چندین هزار دختر ماه پیکر و خورشید منظر
کرده با غنایم بیحد و مر که لایق چنگیزخان بود بدار الملک ارسال نمود و چون ایلچکدای از شهر بیرون رفته در مقامی منزل گزید و دو هزار سوار جرار را باز
گردانید که اگر کسی مخفی شده باشد بعدم ارسال نمایند در این نوبت نیز دو هزار نفر بقتل آوردند و بعد از سه روز نزد ایلچکدای مراجعت کردند و در آن
بلیه شانزده نفر در کهف و غار و گوشه‌ها پنهان شده بودند نجات یافتند و بعد از رفتن سپاه چنگیزی بدان شهر شتافته چه دیدند در هر سر راهی
کشته و در هر قدمی محترمی بخون آغشته در هر مقامی دلارامی برخاک هلاک افتاده و در هر رهگذری دلبری روی بر زمین عدم نهاده است

بیت

(۶۱۲) بیست یوم از فراق احباب و اصحاب و اقربا و اصدقا ناله و زاری برآوردند و شیون و سوگواری کردند بعد از آن در بیرون درب یک حمام
کهنه مسکن ساختند و هر کسی که از چنگال اجل جان برده بودند با ایشان پیوسته تا عدد ایشان به چهل رسید آنگاه بدرون شهر آمده در مقامی لنگر اقامت
انداختند و یکی را که شرف الدین جلب نام بود بر خود امیر ساختند و مدت شانزده سال بعیاری و راهزنی در آن شهر گذران کردند و در این مدت
غیر از آن چهل نفر در آن کشور کسی نبود تا آنکه اوکتای قاآن پسر چنگیز خان بر عمارت آنجا امر نمود پنجم حادثه طاعون بود که در سنه هشتصد
و سی و هشت هجری آن بلیه از کمن غیب ظهور نمود حکما حدوث آن بلیه را از نتیجه عفونت هوا و کثافت آب دانسته اند و اهل تحقیق از نتیجه ذمایم
افعال و قبایح اعمال شمرده اند گویا باین مضمون حدیث وارد است و مولوی در مثنوی مضمون حدیث را فرموده است **بیت**
ابر ناید از پی منع زکوة ** و ز زنا افتد وبا اندر جهات ** صاحب حبیب السیر گفته که در آن ایام کثرت ازدحام خلایق بمرتبه بود از خاص
و عام که جلگای بیست و پنج فرسخ طول و چهار فرسخ عرض بنظر بیننده بحشر میشود لهذا اگر عفونت هوا پیدا شود دور نخواهد بود و هم از غلبه مردم
از اطراف و اکناف جمع شده بود هر آینه هرگونه افعال ناشایسته و اعمال نابایست ظهور میشود در تاریخ هرات مسطور است که در آن بلیه ششصد هزار
کس طریق عدم پیش گرفتند غیر از آنکه مردم بسیار در خاک مانده از تغسیل و تکفین نکردند شیخ زین الدین خوافی که یکی از مقبولان بود در دفع آن بلیه
بسی دعا نمود و الحاح کرد حتی بر زبان آورد که من جان خود را بجهت بندگان خدا فدا میسازم آخر چنان شد زهی جوانمرد که چنین کرد **قطعه**
رحمة الله معشر الماضی ** که بردی قدم سپردندی ** راحت جان بندگان خدا ** راحت خویشتن شمردندی ** در آن
زمان شاهرخ میرزای گورکان در حدود قشلاق ری بود ششم حادثه امیر تیمور گورکان بود که بسبب مخالفت ملک غیاث الدین پیر
علی بن ملک معز الدین حسین چندین هزار نفر بقتل رسیدند و چندین هزار کس اسیر و دستگیر گردیدند و آن فتنه بزرگ بود که در آن زمان ظهور نمود
هفتم حادثه شاهی بیک خان ازبک بود که بعد از فوت سلطان حسین بایقرا در سنه نهصد و بیست و نه هجری ظهور نمود و شاهی بیک خان آن
ولایت را تصرف کرد و دمار از روزگار صغار و کبار آن دیار برآورد و آل تیمور را برانداخت و خاندان عظیم را نابود ساخت هشتم حادثه شاه
اسمعیل صفوی بود که بعد از جدال شاهی بیک خان را قتل کرده هرات را مسخر نمود و بنابر مخالفت کیش و مذهب و مغایرت مشرب تیغ بیدریغ برایشان کشید
نقاد **مصراع** همچو شمشیر قتل در بغداد نهم حادثه خوانین ازبکان بود که در زمان شاه طهماسب و شاه عباس ماضی ظهور نمود و آنچه لازمه
خرابی بلاد و پریشانی عباد بود آنجا عمل کردند تفصیلش در کتب تواریخ مسطور است دهم حادثه نادر شاه افشار است که بسبب جدال و
قتال با طایفه ابدالی واقع شد و بعد از انقراض دولت نادری بهم مستوران سپاه مخالف و موالف نیز بارکان عمارت آن ولایت خرابی بسیار راه
یافت اکنون قریب شصت و سال میشود در تصرف جماعت افغان است و تخمیناً شش هزار ارباب خانه در اوست و نواحی بسیار مضافات اوست
و اکثر مردم شهر شیعی مذهب و بعد حنفی و قلیلی هنود و انند و غالب ساکنان قریه های آن ولایت اهل سنت و جماعت هستند و فرقه شیعه امامیه نیز سکونت
دارند و بطریق خرمی و خوشدلی اوقات بسیار نگذارند ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا ظهور نموده اند من جمله ابو الصلت از
اصحاب حضرت امام علی الرضا و از عرفا خواجه عبدالله انصاری و ابو الولید و ابو نصر بن ابی جعفر و امیر حسین سادات و حکیم ازرقی
از آنجا بوده اند راقم مدتی در آن دیار بوده با اشراف و اعیان آنجا معاشرت نموده و بصحبت اخیار و ابرار آن دیار رسیده و آثار و عجایب
آنجا را دیده است که اگر بطریق تفصیل مذکور شود بطول انجامد لهذا بذکر دو سه نفر ایشان اقتصار مینماید **ذکر زبدة العارفین و زین
السالکین العارف بالله رضا علی شاه طاب ثراه** اسم شریفش رضا بوده و در صدق و صفا و فقر و فنا کمتر کسی با آنجناب
برابری میشود و آنجناب ربوده جناب سید معصوم علی شاه قدس سره بوده و از خدمت جناب نور علی شاه قدس سره تلقین ارشاد
یافته بوده و سالها خدمت سید معصوم علی شاه قدس سره میشود و در سفر کابل و هند و هندوستان در خدمت آنجناب بود و نیز در عتبات

جناب العارف رضا علی شاه طاب ثراه

حالات در خدمات آن بزرگوار مشغول بوده و جناب سید کمال لطف و شفقت نسبت بآن عزیز داشته و از احسان و الطاف در باره رضا علی شاه
قدس سره جمل و عقل میگذاشت از این توجه آن جناب آن بزرگوار بمقامات عالیه رسید و بکمال و دستان خدا و مقربان درگاه مشرف
گردید راقم آن بزرگوار را دیده بخدمتش رسیده بود و ظرفه حالات و شگفت مقامات آن بزرگوار داشت و هیچگونه با امور دنیا و با اهل آن اشتغال
نداشت و جمیع اوقات فرخنده ساعاتش بیاد باری تعالی صرف بودی و از معاشرت ابنای زمان بغایت اجتناب و احتراز فرمودی تا آنکه
در حدود سنه هزار و دویست و یازده هجری در کاظمین برحمت الهی واصل گشت رحمة الله علیه در رواق مدفون شد **ذکر قدوة السالکین و
زبدة العارفین العارف بالله حسین علی شاه طاب ثراه** فاضلی گرانمایه و عارفی بلندپایه بوده و در فضایل صوری و کمالات
معنوی آن جناب از یکتایان گوی سبقت میربوده اسم گرامیش مولانا محمد علی بوده و در خدمت جناب نور علی شاه تلقین و ارشاد یافته بوده و از حسن
تربیت آنجناب بمرتبه اعلی رسید و از نظر کیمیا اثر سید معصوم علی شاه و نور علی شاه و حسینعلی شاه قدس سرهم بمرتبه بلند مشرف گردید آن
بزرگوار و رضا علی شاه از رکنهای سلسله علیه بوده اند و هر دو آن بزرگواران را عدیل و نظیر بود لیکن حسینعلی شاه در فضایل کمالات صوری مقدم و
جناب رضا علی شاه در مراتب فقر و فنا و سوز و گداز اقدم بوده و در حدود هزار و دویست و بیست هجری در جهان دیار برحمت باری پیوست راقم مکرر بخدمتش
رسیده و از صحبتش فیضیاب گردیده بود و با فقیر کمال لطف و شفقت داشت و همواره باسترضای خاطر فقیر همت میگماشت روزی فقیر از آن جناب سؤال نمود
که در صفات ثبوتیه چه فرمایید در جواب فرمود که علما را در باب اتصاف واجب الوجود بصفاتی که مشهور است بصفات ثبوتیه مذاهب مختلفه است بعضی را
اعتقاد آن است که صفات مذکوره مثل قدرت و علم و اراده همگی زاید بر ذات پاک او تعالی اند یعنی غیر ذات اویند و این مذهب بسیار قبیح است زیرا
که بنا بر این حال از دو احتمال خارج نیست یا این است که واجب تعالی مجموع ذات و صفات است یا نه بلکه باری تعالی همین ذات تنهاست و صفات
مر او را خارج اند از وجوب وجود و هیچ دخل در حقیقت وجوب وجود ندارند پس اگر باری تعالی عبارت از مجموع ذات و صفات باشد ترکیب در ذات او تعالی
که واحد من جمیع الجهات است لازم می آید و این غیر معقول است و اگر واجب الوجود همین ذات تنها بوده باشد و آنها همگی خارج و غیر داخل میباشند لازم
می آید که حق تعالی در وجود سایر صفات و کمالات ضروریه خود محتاج باشند بغیر ذات خود و این معنی نیز محال است پس معلوم شد که صفات مذکوره اصلا
زاید بر ذات نمیتوانند بود لهذا بعضی علمای دیگر بلکه اکثر آنها این معنی را قبیح و شنیع دانسته میگویند که صفات حق تعالی عین ذات اویند و این مذهب
اگرچه در شناعت بمثابه مذهب اول نیست اما در نفس الامر این نیز معقول نیست زیرا که اگر کسی معنی ذات و صفات الهی کما ینبغی دانسته باشد هرگز نمیگوید که
صفات عین ذات میتواند بود بلکه این قول را قبیح خواهند فرمود چرا که صفت عبارت از امری است که تابع و فرع ذات باشد و ذات عبارت از حقیقتی است
که اصل و متبوع باشد پس اگر صفت عین ذات بوده باشد چنانکه میگویند لازم می آید که تابع عین متبوع یا لازم عین ملزوم باشد و شناعت این قول
بر جمیع عقلا ظاهر است پس معلوم شد که هرگز صفات عین ذات نمیتواند بود و کذلک ذات عین صفات نمیباشد و معقول نیست که عقلا باین قسم
مقالات تنطق کنند که هرگاه شکافته شود بمعنی بر آید بلکه حق تعالی را در جمیع اوصاف چنان باید شناخت که شناعتی و محذوری لازم نیاید چه مجموع
اوصاف مذکوره لاحق میشوند وجود بمعنی مشهور را و حق تعالی خارج است از این مفهوم پس در هیچ وصفی از اوصاف واجب الوجود با ممکن الوجود
نیست که مشترک باشند مگر در لفظ تنها بحسب معنی حق تعالی ذاتی است فقط و او را وصف کردن و متصف باوصاف نمودن معقول نیست خواه صفات را
عین ذات او دانند و خواه غیر ذات او و اینکه زمره انبیا علیهم السلام و بعضی از حکمای کرام حق تعالی را بوصفی متصف نموده اند بواسطه قصور ادراک عوام است نه
اینکه حق تعالی در واقع متصف بوصفی از اوصاف میتواند شد یا اینکه ایشان همچنین میدانند بلکه غرض ایشان در هر وصفی از اوصاف که باری تعالی را
متصف بآن دانسته اند این است که حق تعالی متصف بنقیض آن وصف نیست مثلا میگویند عالم است یعنی جاهل نیست و قادر است یعنی عاجز
نیست همچنین سایر اوصاف او را بر این قیاس باید کرد چنانچه باین مضمون حدیث وارد است که لا شیء کالاشیاء و حق تعالی را در هیچ چیز با هیچ چیز

جناب العارف حسین علی شاه طاب ثراه

شار کرد نباید دانست تا تشبیه بلکه تجسیم نیز لازم نیاید و در کافی حدیث روایت شده است از ابی الحسن ع که آنحضرت منع فرموده اند از اینکه حق تعالی
بوصفی از اوصاف مطلقا کسی موصوف داند حتی آنکه وصف کنند که ان خدا را سزاوار نزول بلا بدانسته اند و ایضا در بعضی از خطب مروی
از اهل بیت ع مذکور است وَکَیفَ یُوصَفُ رَبُّنا وَهُوَ فَوقَ ما یَصِفُهُ الواصِفُونَ یعنی هر وصفی که بحق تعالی نسبت دهند حق تعالی فوق و خارج از
آن است **ذکر هرمان** بر وزن دربان بفتح ها نام هفت گنبد بزرگ بغایت سترگ است است قاهره مصر واقع و از
رود نیل بعضی یک میل و بعضی کمتر دور اتفاق افتاده است و بانی آنها معلوم نیست جمعی گویند حضرت ادریس بنا نموده و بعضی گویند ملوک
فراعنه احداث کرده اند و از بیرون هرمان در احجار آن اشکال و نقوش بود از و اکثر صنعتها در آن نقش و کنده کاری نموده اند که اگر
جهان را واقعه مثل طوفان و غیر آن رسد و نسل منقطع گردد آن صنعتها ضایع و پوشیده نماند و چون طایفه دیگر پیدا شوند آن اشکال و نقوش
ایشان را دستور العمل باشد و بعضی گفته اند که آن گنبدها دخمه و خوابگاه ملوک فراعنه است و چندان مستحکم کرده اند که از مرور ایام و کثرت حوادث ام
حادثه بگرداو گرویده و خرابی بعمارت آنها نرسیده است و جمعی گفته اند که از قدمت و مرور زمان بانی آنها معلوم نیست زیرا که کتابتی که در آن
منقور است خواندن آن بر همه مستور است خطی است که در این زمان بهیچ زبان شباهت ندارد و احدی از ارباب لغت آن را نداند تهد از تاریخ
بنای هرمان را افواه مردمان مذکور و در بعضی کتب مسطور است که بَنَی الهَرمانِ وَالنَّسرُ الطّائِرُ فِی السَّرَطانِ باین دلیل گویند که چون اکنون نسر طائر
در آخر جدی است هر برجی را بده هزار سال قطع میکند پس اگر هیچ دوره را تمام نکرده باشد از تاریخ بنایش الی حال قریب دوازده هزار پانصد سال
خواهد بود و هرمان هفت گنبد است هر بزرگترین آنها را برم هید دوم گویند و در کتب اخبار مسطور و در افواه اهل مصر نیز مذکور است که چهار صد ذراع
بلندی دارد و چهار صد ذراع دور اوست و شصت گز شکل تثلیث و بعضی با تربیع بلند نموده و بعد از آن شکل مخروطی بر آورده اند چنانکه هر ضلع
او ثلث سیما باد اول مقدار بیست گز مربع ساخته آنگاه مثمن گردانیده پس از آن بشکل مخروطی بانجام رسانیده و چنان سنگهای عظیم را تراشیده اند
و برسر هم چیده و مستحکم گردانیده اند که گویا یک قطعه کوه است و در زور و میل دارد و در شیب بعضی آن سرداب عظیم و عمیق است بر نیمان را از توان بالا
رفت گویند در آن قبور اموات و بعضی را اعضا و استخوان بر قرار است و این از خاصیت خاک آن دیار است و باقی دیوار و بعد از هرمان بزرگ
دیگر از یک گنبد در هرمان دیگر تحویلی نیست و فرجه ندارد و از احجار بزرگ که هر حجر آن پنج گز و ده گز بلکه پانزده گز زرگسته برنگ سرخ منقطع سود
تراشیده ساخته اند در اخبار آمده که بزرگترین گنبد هرم را در مدت سیصد سال و کوچکترین آن را در مدت شصت سال تمام کرده اند و دو هرم بزرگ
در محاذی قاهره بمسافت یک فرسخ و نیم دور واقع و جواب آن واسع است و در محل مصر عتیق افتاده و سایر هرمان طرف جنوب قاهره چهار مرحله دور و در غرب
رود نیل واقع شده و بانی دیگر مورخان بنای هرمان قبل از وقوع طوفان شده و تا حال در آن خللی ظاهر نشده است راقم در یکی از کتب تواریخ مصر مشاهده
نموده است که بعضی از هرمان محل و مکان خزائن ملوک مصر بوده و ایشان معلوم کرده بودند که طوفان خواهد آمد و مردم غرق طوفان خواهند شد جهت ذخیره
سیم و زر وافره و در و جواهر مکارثره در آنجا مخزون کردند و آن را طلسم کردند که کسی را بر آن قدرت نباشد چنانچه مأمون بن هرون عباسی در خرابی و
هدم یکی از هرمان سعی بلیغ نموده اقل قلیل توانست و زیاده نتوانست و چهار مقدار درم و دینار در تصرف مأمون در آمده و هر چند سعی نمود که خراب
گرداند بجائی نرسید آخر الامر ترک نمود **ذکر هرند** قریه ایست قصبه مانند از قرای رودی دشت و از توابع اصفهان و محلی است آباد و نان
آبش از قنوات و ناگوار و هوایش سازگار و خاکش بکمال قریب هزار خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست باغات چندان ندارد
و در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است و مردمش شیعی مذهب و اکثر اهل تجارت و دولتمند ظروف مسی مانند دیگ بزرگ و غیره در آنجا
خوب میسازند مکرر مشاهده شده است **ذکر هرسین** قصبه ایست دلنشین از توابع کرمانشاهان و محلی است مسرت توامان مردمش بیگی کرد
و اکثر علی اللهی اند آبش بسیار و هوایش سازگار است باغات خوب دارد **ذکر هرتن پور** قریه ایست معمور از قرای بندواد و خان و از

توابع

توابع لاهور قریب دویست خانه در اوست و آب و هوایش نیکوست هرن در لغت هند آهو را گویند و چون در آنقریه دلبران فراوانند بدین
مناسبت هرن پور گفته اند راقم دیده است خالی از صفائی نیست **ذکر هزار جریب** قصبه ایست از قصبات مازندران جائی است خرم
بنیان همه چیزش فراوان غیر آدم **ذکر هزاره** بفتح نام طایفه ایست مشهور و در افواه و السنه مذکور است جمعیت بسیار و قوی هیکل اند در نسب آن طایفه
آنچه مکرر شنیده و از تقریر ایشان معلوم گردیده این است که نوبتی در زمان سابق بر آب عظیم بندی خواستند ببندند هر چند سعی نمودند نتوانستند
بت صاحب ولایت کلیه بطریق طی الارض بدان مقام رسیده آن بند را محکم گردانیده و آن طایفه را از بند رنج و محنت برهانید اکنون آن بند
موجود است و آن را بند امیر گویند و هفت بند است یکی را بند قنبر و یکی را بند دلدل و سایر را بند امیر خوانند قوم هزاره گویند حمله که در آن بند کار
میکردند هزار نفر بودند ما از اولاد آن هزار نفریم و آزاد کرده امیر حیدریم لهذا ما را هزاره گویند و ایشان مشتمل اند بر طوایف بسیار و فرق بیشمار
و طول ملک آن فرقه ده مرحله است و عرضش بعضی دو و بعضی از سه مرحله الی ده مرحله میشود و محدود است از شرق بولایت چترال و جبال بدخشان
و از مغرب بملک خراسان و از جنوب بکشور زابل و کابل و از شمال بارض طخارستان و جمیع بلادش کوهستان و در غایت برودت و زراعت در
آن ولایت در کمال قلت اکثر ماکولات ایشان گوشت گوسفند و ملبوسات آنها پشم و قلیلی کرباس است و نمک در آن دیار بسیار کم و آبش گوارا
از کثرت وحدت آن جماعت سخنان عجیب شنیده شده است تا آنچه بتحقیق رسیده گویا پانصد هزار خانوار ند و عموما مذهب امامیه دارند و قریب بیست هزار
طریق غلات سپارند و تقریبا دوازده هزار خانه طریقه ابو حنیفه را بل آرند عموما جبلی و در عالم مردمی جنگی و از معارف انسانی دور و از مراتب معرفت مهجور ند
طایفه شجاع و دلیر و جهان نورد و در آن شیوه ممتازند و در میان ایشان نفاق بسیار است چنانچه دو طایفه با یکدیگر متفق نیستند راقم چندگاه در میان
ایشان بوده و با ایشان معاشرت نموده است **ذکر هزاراسب** گویند اکنون یک فرسخی از ده از بلاد خوارزم بوده شهر و روزگارش چنان خراب
نموده که جز قریه ای از آن نمانده است **ذکر هکار** محل آن بکار است آن دیار محلی کوهسار و از بلاد ارمنیه کبری است کوهستان سخت و جنگلهای
پر درخت دارد و آبش خوشگوار و هوایش سازگار است و شهر دارد گویند حاکم آن دیار از تخمه بنی عباس و مردمش اکثر اهل سنت و جماعت و دیگر نصاری
در آن ایام که راقم بدان ولایت عبور نموده حاکمش مصطفی بیگ نام بود و بعضی صفات پسندیده داشت **ذکر همدان** از بلاد قدیمه ایران
و از شهرهای خوب عراق عجم و از اقلیم چهارم آبش گوارا و هوایش دلگشا طولش از جزایر خالدات فح و عرضش از خط استوی لـه کـه
در بنای آن اختلاف است صاحب معجم البلدان گوید که در ازمنه سابقه آن دیار در غایت برودت بوده و حضرت سلیمان ع در هنگام سیر در آن
محل عبور نموده جائی خوش دید بغایت پسندید لهذا صخره جنی را فرمود که حیله سازد که شدت برودت دیار رفع گردد صخره جنی بعز نموده آن
حضرت عمل نموده صورت شیری از دو قطعه سنگ ساخته و طلسمی کرده فی الجمله هوای آن دیار رو باعتدال نهاد در جهان وقت عمارت همدان اتفاق
افتاد بعضی گویند که آن طلسم از اعمال بلیناس حکیم بوده و صاحب نزهة القلوب گفته که همدان را جمشید بطالع حمل بنا کرده و داراب اکبر بر دور
آن قلعه که بطول و عرض و فرسنگ کشیده و در وسعت و عظمت و کثرت آن بغایت کوشیده جمعی گویند همدان از بناهای همدان بن سام بن
نوح ع است آنشهر در دامن کوه الوند واقع و طرف جنوبش گرفته و سایر اطرافش واسع است و چون در پستی و بلندی اتفاق افتاده لهذا
در نظر بیننده بسیار زیبنده است قریب دوازده هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات اوست و در جمیع خانه ها و
عمارتهای آن آب جاری و بر باغچه های آن ساری است و مضمون ما تَشتَهِیهِ الاَنفُسُ وَتَلَذُّ الاَعیُنُ در آنجا عیان و اقسام حبوب و فواکه
سرد سیرش فراوان است گویند در زمان بنی عباس بغایت معمور و همه چیزش نامحصور بوده و در سنه سیصد و اند هجری مرداویج اهلش را
قتل نموده چنانکه در کتب تواریخ آمده که صد هزار و از بند ازار از ابریشم عشر آن بوده و بعضی از ملوک سلاجقه آنشهر را دار الملک کردند و در عمارت
آن اهتمام تمام بجای آوردند مکرر آنکشور خراب و آباد شده است و مدتی حاکم آن دیار علی شکر بهادر لو از جماعت ترکان بوده بنا بر آن از

ونواحی

و نواحی آن شهر بعضی از مقابر مشهوره ذکر شده است گویند هزار و هشتصد چشمه در میان شهر واقع است و قبور امامزادگان و سادات عظیم الشان و مشایخ بلند مکان در آن دیار فراوان است منجمله امامزاده محسن در دو فرسخی دریای کوه الوند در میان جبال واقع و سمت شمالش فی الجمله واسع است و در موسم بهار رشک نگارخانهٔ چین و غیرت خلد برین است و ابو دجانهٔ انصاری در خارج شهر آسوده و اسمعیل بن موسی الکاظم در ظاهر شهر در طرف جنوب مدفون شده و حسین بن علی النقی در وسط شهر قرب مسجد جامع مدفون است و قبر باباطاهر اندرون شهر بر بلندی اتفاق افتاده و جمعی از سادات عالی درجات در اندرون شهر آسوده اند از ولایت همدان اولیاء و مشایخ معرفت قرین بسیار ظهور نموده اند منجمله شیخ ابوالبرکات و سید علی و خواجه ابو یعقوب از اکابر صوفیه بوده اند و صاحبان تصانیف کثیره بوده اند مردم همدان عموماً شیعی مذهب قریب پانصد خانه موسوی و خانه علی اللهی و بیگی خالی از خشونت و شرارت نباشند و مفسد و معاند و درشت گوی و درشتخوی باشند لیکن همواره در آن دیار نیکان و خوبان بوده و هریک فضایل انسانی و کمالات نفسانی بوده اند راقم کرات و مرات آنجا را دیده و بصحبت بزرگان و نیکان آن دیار رسیده است شرح تفصیل آنها طول دارد بذکر دو نفر ایشان اختصار مینماید **ذکر عالم معالم ربانی و عارف معارف حقانی الفاضل فی سبیل الله مولانا عبدالصمد همدانی** طیب الله ثراه اعلم علمای روزگار و افضل فضلای آن دیار بود و در علوم اجتهادیه کمر گیسی آن جناب مسلّم بود و در زهد و تقوی و پرهیزکاری درجهٔ عالی داشت و از مراتب طاعت و عبادت و ریاضت و مجاهدت دقیقه مهمل نگذاشت تحصیل فضایل انسانی و کمالات نفسانی در مشهد حسین ع نموده قریب چهل سال در همان دیار مجاورت اختیار فرموده و از کشتهٔ علوم عقلی و نقلی بهرهٔ تمام یافته بود علی الخصوص در منقولات سرآمد روزگار و مسلّم صغار و کبار بود و قریب سی سال بمسند اجتهاد نشسته فتوی داد بالآخر طریق اجتهاد ترک کرده روی توجه بطلب آخرت نهاد و چون از معالم علوم ظاهری فیض کامل نیافت لاجرم دست طلب گریبان گیر او شده بوادی جستجوی شتافت و آخر الامر در همان دیار بدلالت جناب مرشدنا مجذوبعلی شاه قدس سره بخدمت سید معصوم علی شاه و نورعلی شاه قدس سرهما رسیده با مرتبهٔ بزرگوار از خدمت حسینعلی شاه قدس سره بشرف ذکر خفی و فکر مشرف گردیده و جمعی از آن طایفه را در همان مقام شریف ملاقات نموده ملازمت جناب سید مظهرعلی تونی و جناب ذوالفقارعلی شاه و حسن مست قدس الله اسرارهم دریافته و از برکت توجه آن بزرگواران بمقامات عالیه مشرف گشت و صحبت فضایل صوری و معنوی آن جناب از این و آن در گذشت قریب هشت سال در خدمت آن بزرگواران تحصیل باطن کوشیده و از علمای ظاهر زحمت بسیار کشیده و زهر ملامت از دست ابنای زمان فراوان چشید تا آنکه در سنهٔ هزار و دویست و شانزده هجری در ماه ذیحجه از تیغ وهابی شربت شهادت نوشید رحمة الله علیه قبل از وقوع این حادثه مکرر فرموده بودی که عنقریب این محاسن سفید را بخون خود سرخ خواهد دید در حین شهادت عمر شریفش گویا از شصت سال متجاوز بوده راقم آن جناب را دیده و بخدمتش رسیده و بوده و با والد فقیر طریق محبت دعوت میسپرد و کتب مفیده در فقه و اصول و علم طریقت از آن بزرگوار در صفحهٔ روزگار باقی است منجمله کتاب بحر المعارف در علم طریقت از برای اهل سلوک بسیار پرمنفعت است راقم قلیلی برسبیل تیمن و تبرک در این مجموعه مرقوم مینماید در کتاب بحر المعارف مسطور است که چون دانستی که طریقه شطار بهترین طرق الی الله است بدانکه آن طریقه حاصل نمیشود مگر بذکر الهی و اشارهٔ مرشد کامل راه یافته و مشایخ گفته اند هر نفس که برمی آید بهوست و چون فرو میرود حی است **نظم** هرچه بینی ذکر یزدان است و بس میدهد برآن گواهی هر نفس و در مصباح الشریعه عن الصادق ع من كان ذاكراً لله على الحقيقة فهو مطيع ومن كان غافلاً عنه فهو عاص والطاعة علامة الهداية والمعصية علامة الضلالة واصلهما من الذكر والغفلة هر که غافل از حق یکزمان است در آن دم کافر است اما نهان است اگر آن غافلی پیوسته بودی در اسلام بروی بسته بودی در حدیث از جناب امیر مرویست از برای تحصیل علم کشف آفاق چند قرار داده اند حتی اصل آن را دو چیز قرار داده اند ذکر و فکر و بعضی سه چیز اول ذکر دوم مراقبه سیم فکر و ذکر بتقسیم اولی بر دو قسم است خفی و جلی

ونزد بعضی جلی در تاثیر اقوی است و نزد جمعی خفی خصوص طایفهٔ چشتیه و سلسلهٔ علیهٔ نعمة اللهیه و نوربخشیه و ادهمیه از برای ثبوت ذکر آیهٔ کریمهٔ اذکر ربک فی نفسک کافیست **مصراع** زیر هر الله تو لبیک ماست و چون ذکر با وقوف قلبی بحد کمال رسد حقیقت توحید در دل قرار گیرد و چشم بصیرت وی گشاده گردد تا او را میان شرع و توحید هیچ تناقض نماید و درین مقام ذکر صفت لازم دل گردد و بعد از آن بجائی رسد که حقیقت ذکر با جوهر دل یکی شود و هیچ اندیشه بجز سبحانه نماند و ذاکر و ذکر در مذکور فانی گردد چون بکلی دل از زحمت اغیار خالی گردد و بحکم لا یسعنی بحدیث جمال سلطان الا الله روی نماید بحکم وعده اذکرونی اذکرکم بجز او از لباس حرف و صوت خاصیت کل شیء هالک الا وجهه آشکار شود و ذکر روح و ذاکری روح و وجود او در بحر نامتناهی اذکرکم مستغرق گردد **نظم** ذکر تن ذکر تو را جان است پاکی دل بذکر یزدان است چون تو فانی شوی ز ذکر بذکر ذکر خفیه که گفته اند آنست ای عزیز ذکر لسانی و قلبی بمنزلهٔ تعلیم الف و با است تا ملکهٔ خواندن او را حاصل آید و اگر معلم صادق بود و طالب در طلب صادق و با قابلیت ببیند شاید که دم اول او را خوانده کرده از زحمت الف و با حقیقة الذکر عبارة عن تجلی الله سبحانه من حیث اسم المتکلم و ذکر بی شرکت حتی الکون و هم و هو سر کلمهٔ شهد الله آشکار گردد و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین **ذکر قدوة السالکین و اسوة المحققین مولانا محمد رضا بن ملا محمد امین** افضل فضلای زمان و اعلم علمای دوران بود و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی بر اکثر علمای عصر تفوق مینمود و لقب کرامش کوثرعلی بود و از بدو صباوت در ظل عاطفت الدمرشد نا تربیت یافته و در خدمت شیخنا تحصیل علوم عقلی و نقلی نموده و از توجه و دلالت شیخنا قدس سره از جناب العارف بالله حسینعلی شاه قدس سره تلقین شده و بصحبت اکثر مشایخ عظام رسیده و بحج بیت الله الحرام و زیارت خیر الانام و ائمهٔ بقیع علیهم السلام موفق گردیده و سفر عراقین و آذربایجان و خراسان کرده و از علمای عصر سنگ بی طعن خورده و خانهٔ آن بزرگوار را بتاراج بردند و بعد از آن خراب کردند و چنان مستاصل نمودند که در آن بلده نتوانست مسکن گرفت آخر الامر ناچار بدار السلطنه تبریز رفت و چند سال در کمال عزت و احترام در آن دیار زندگانی نمود نایب السلطنه و قایم مقام و بعضی ارکان الدوله نسبت بآنجناب غایت اکرام و اعزاز مینمودند و طریق مودت و ارادت آنجناب با حسن وجهی می پیمودند چون نایب السلطنه بعزم تسخیر هرات بصوب کرمان توجه کرد آن بزرگوار در موکب همایون بدان صوب تشریف آورد و هم در آن سال که سنهٔ هزار و دویست و چهل و هفت هجریست در ماه جمادی الاول از دار فانی بسرای جاودانی انتقال نمود رحمة الله علیه در مزار فیض مدار شتافته مدفون گشت از آن بزرگوار تالیفات بسیار و رسایل بیشمار در روزگار یادگار است منجمله تفسیر فارسی موسوم است به در منظم که لطایف بسیار در آن کتاب درج نموده و برخلاف طریقهٔ مفسرین آنجناب آن تالیف فرموده و احکام و قصص و بیانات و اخبار و توحید هر یک را جداگانه ترتیب داده و اقوال حکما و عرفا و علما را در آن آورده است و دیگر رساله در رد شبهات پادری نصرانی و اثبات نبوت پیغمبر آخر الزمان بغایت خوب نوشته اند و مثنوی و غزلیات نیز دارد و این دو بیت از آنست **شعر** چه گونه طاقه اضطرابم آید بدل بکمر تیغ کر یار در آید بدل ما را خبری از دل خود نیست مگر هست اندر بر دلدار چه ما را خبر از دل پاکش گر از اکثر تو سازد زلف بخت باختیار کس نزد و در دل کاز راقم بکرات و مرات با آن بزرگوار ملاقات نموده و ایام چند در خدمتش بوده است ذکر چند از ولایت کشوریست وسیع و عریض و دیاریست مستفیض آنکشور اعظم بقاع ربع مسکون و از وسعت آن هرچه گفته شود افزون است و شامل بر ولایات و امصار بیشمار و نواحی فسیح و اودیهٔ فراوان و قرای بی پایان و مواضع معموره و مزارع مشهوره و رودهای عظیم و جنگلهای پرخوف و بیم و اراضی آن حیز و اماکن فرح انگیز و شکارگاههای پر نخجیر و کهسارهای دلپذیر یکی از اقالیم اول و دوم و سیم گویا اصل قلیلی از اقلیم چهارم است محدود است از شرق بجنگلهای ملک سیام و کوهستان چین و از مغرب بدریای محیط و از شمال بجبال کشمیر و کابل و از جنوب ایضاً بدریای محیط سیاحان کثیر خبر و سیاحان بحار سیر ارض هند و سند را دو قسمت نموده اند قسمی را شمالی و قسمی را جنوبی فرموده اند قسم شمالی آنکه در کنار سند است از طرف مغرب الی

 مشرق از نود و دو درجه تا صد و بیست درجه گفته اند و مسافت طول آن پانصد و سی و دو فرسخ و عرضش از بیست و دو درجه بعدم از خط استوی
تا سی و چهار درجه و مسافت آن دویست و بیست و هشت فرسخ است و قسم جنوبی از کوه مذکور طولش از هشتاد درجه تا صد درجه است طولش
مسافت سیصد و هشتاد فرسخ و عرضش از هفت درجه تا بیست و دو درجه گفته اند و مسافت آن دویست و هشتاد فرسخ نوشته اند حکما و براهمهٔ هند میگویند
که بنای عمارات هندوستان بلکه سایر بلاد جهان بر کسی معلوم نیست و زمانه نامتناهی است و انجا چندین هزار کرور سال نزد ما موجود است
و در آن خبر طوفان و ابتدای بنی آدم نیست اما در کتب اخبار مسطور است که چون حضرت نوح از طوفان نجات یافت ربع مسکون را بر فرزندان خود قسمت
نمود و بلاد هند و سند و حبشه و زنگ و مکر و روستار و جمیع بلاد جنوب را بحام عنایت فرمود و حام بموجب فرمودهٔ پدر عالیمقام خود روی توجه
بدان دیار آورد و حضرت حام را نه فرزند گرامی عطا فرمود و بدین موجب اول هند دویم سند سیم زنج چهارم نوبه پنجم کنعان ششم کوش هفتم
قبط هشتم حبش نهم بربر و هر یک از فرزندان او ولایتی و ناحیتی را آباد نمودند و باسم خویش موسوم ساختند و اولاد ایشان بسیار شده
در همان دیار رحل اقامت انداختند و هند بزرگترین اولاد حام بود باریتعالی او را چهار پسر عنایت فرمود اول بنگ دویم پورب سیم دکن
چهارم نهروان بلاد بنگاله را بنگ عمارت کرده و دیار دکن را دکن پورب را پورب و مملکت نهروال را نهروان عمارت کرد حقتعالی بر ایشان
چندان کثرت اولاد عطا فرمود که عقل عقلا از کثرت حساب آن عاجز خواهد بود و مخفی نماند که ملوک گورکانیه آنچه از کشور هند مسخر کرده بود
چهار قسمت و بر بیست صوبه تقسیم نموده اند بر اینموجب اول اقلیم هندوستان محتوی بر هشت صوبه اول صوبهٔ دهلی که آنرا شاه جهان آباد نیز گویند
دویم صوبه اکره که آنرا اکبر آباد نیز گویند سیم صوبهٔ اجمیر که اعظم بلادش جی نگر است چهارم صوبهٔ مالوه که تختگاه آن اوجین است پنجم
صوبهٔ خاندیس که دار الملک آن برهانپور است ششم صوبهٔ اوده مشتمل اول و دویم و سکون وال ثانی دار الاماره آن لکهنو است هفتم
پراک که دار الملک آن الله آباد است و بنارس نیز از توابع اوست هشتم صوبهٔ پنجاب دار السلطنهٔ آن لاهور است دویم کشور
دکن و آن محتوی بر شش صوبه اول احمد آباد که شهر بیدر دار الاماره اوست دویم صوبهٔ برار همان شهر دار الحکومه اوست سیم
صوبهٔ بیجاپور که دار الاماره آن اورنگ آباد است چهارم صوبهٔ دیوک که دار الخلافه آن دولت آباد است پنجم صوبهٔ تلنگ که دار الحکومه
آن حیدر آباد است ششم صوبهٔ احمد نگر همان شهر دار الاماره اوست سیم دیار سندوان سه صوبه است اول
صوبهٔ تته است دار الملک آن حیدر آباد است دویم گجرات دار السلطنه آن احمد آباد است سیم صوبهٔ ملتان دار الاماره آن
همانست چهارم مملکت بنگ و آن نیز سه صوبه است اول صوبهٔ بنگاله اعظم بلادش کلکته است دویم صوبهٔ بهار دار الحکومه
آن عظیم آباد است سیم اوریسه از بلاد مشهورهٔ آن کتک است و صوبهٔ کشمیر و کابل از مضافات هند است و بعضی آنملک را از آنکشور محسوب
داشته بیست و دو صوبه گفته اند و در جمیع بلاد هند برف و یخ نمیشود مگر در صوبهٔ پنجاب و کشمیر و در دهلی وغیره بطریق حکمت عملی یخ میسازند
جبال و تلال در آن کشور کم بلکه توان گفت در اصل هندوستان کوهستان ندارد مگر دکن و جوزا و سرطان و اسد و در بعضی بلادش تا سنبله
باران میبارد و اول بهار که اشد آن دیار جدی یاد کرده است و در جمیع بلادش عموما میوه‌های سردسیری نیست و هندوانه وسط و خربزه بدی است
مرکبات مثل نارنج و لیمو و ترنج و نارنگی و انبه و این الناس و موز و امرود فراوانست و اقسام حبوب و غلاتش مانند گندم و نخود و برنج و ماش
بغایت ارزان است و شکر و نیل و عقاقیر بیحد و پایانست و معدن یاقوت و الماس در آن دیار و فولاد خوب بسیار است و اقسام پارچه‌های سفید و حریر
زری و چیت و قلمکار با قدر ساخته میشود و باطراف عالم میبرند و الوان و اشکال مردم آنکشور اغلب سبزه و اسمر و بعضی صندلی رنگ و برخی سفید
چهره و کمتر از متاع ملاحت بابهره اند و عموما بصفت قناعت و صبر و قلت اکل موصوف چنانکه گفته اند بیت بهر کم خوردن است و کم آبی
ذهن هندی و نطق اعرابی بحسن معاشرت و کسر نفس و حدس صایب معروف‌اند و تن پرور و راحت دوست باشند و بعضی بغایت مرتکب

ریاضت کش و اهل انزوا باشند عموما فریب پرور و درویش نوازند و سیاح دوست و کم آزارند و از ظلم و جور و آزار و فساد و جنگ بیزارند
اما بلهو و لعب و عیش و طرب مشغول‌اند و عمر ایشان در صحبت دلبران ساده و جام باده صرف میشود در کتب تواریخ مسطور است که اول کسیکه در آن کشور
راجه گشت کلشن بود و او از احفاد پورب بن هند بود و در عصر کیومرث ظهور نموده راجهٔ عادل و دانا و بامور سلطنت توانا بود
و بغایت شجاع و دلیر و در رعیت پروری بی نظیر بود و بغایت عظیم الجثه بود و بجهه سواری فیل وحشی را رام کرده مرکب ساخت و مدت چهار
صد سال من حیث الاستقلال لوای سلطنت بر افراخت برهمن نامی از اولاد بنگ بن هند که جمیع براهمه از اولاد اویند بوزارت کلشن
اشتغال نمود و اکثر صنایع هند و عمارات آنجا باهتمام برهمن روی نمود مهاراج بن کش وی در کشور هند مانند جمشید بود و قواعد پسندیده
و ضوابط گزیده بنیاد نمود که تا حال بعضی آنها را اهل آن دیار معمول دارند منجمله اولاد برهمن را بکار وزارت و کتابت و تقریر احکام شرع نصب فرمود
و سایر طوایف را غیر از منسوبان خود دو فرقه نمود یکی را بجهت زراعت و حراثت و سایر فنها معین کرده و دیگری را بجهه خدمات مقرر ساخت و راجه
که ولایت مالوه بدو منسوبست پسر مهراج بود و مدت هفتصد سال پادشاهی نمود راجه سورج راجه نامدار و شهریاری با اقتدار بود و بتقویت
رستم بعد از استیصال فیروز رای بن کیسو راج بن مهراج در کشور هند ترقی نمود و سرکشان ملک دکن را مطیع و منقاد ساخت و اعدای ملک را تمام
بر انداخت و مدت دویست و پنجاه سال حکومت یافت و آخر الامر از این سرای فانی بعالم جاودانی شتافت و دار الملک او قنوج بود گویند طایفهٔ
راج پوت از نسل اویند و ابتدای بت پرستی در زمان او شیوع یافت راجه شنکل راجه مقتدر و با امداد افراسیاب موافقت
نمود و در جنگ رستم کشته شد راجه شنکل شهر کنک را بنا نمود و آن شهر تا دو هزار سال دار الملک راجهای بنگاله بود راجه کیدراج برادر زادهٔ
کهراج بود و بر اولاد شنکل خروج نمود و ایشانرا نابود ساخت و خصمان قوی دست را از آنکشور بر انداخت و ملک پنجاب را از تصرف اولاد کی
رستم بیرون کرد و جماعت کنزیان و افغانان در زمان دولت او پیدا شدند و کیدراج مدت چهل سال سلطنت راند عاقبت نماند راجه جی
راجه بهرام انتقام بود و قنوج را از تصرف راجهٔ دهلی انتزاع نمود برهمنان گویند مانند راجه فور در هند ظهور نکرده و مدت هفتاد سال پادشاهی
نمود آخر الامر اسکندر رومی او را بقتل آورد راجه کلیان چند آن راجه پسر راجه جونه بود و راجه جونه خواهر زاده راجه فور بود و در اواخر
دولت او بسبب مخالفت امرای دولت راجهای اطراف قوت گرفتند و فرمان راجه کلیان چند را نپذیرفتند آخر الامر بدان انفعال از عالم
فانی انتقال نمود راجه باسدیو راجه با صاحب رای و حسن تدبیر معروف و برعیت پروری و عدالت گستری موصوف بود و در عصر آن راجه
بهرام گور بطریق تبدیل از ایران بکشور هند آمد و در خدمت راجه از بهرام کارهای نمایان ظاهر شد لهذا راجه دختر خود را بعقد او در آورد
آنگاه معلوم کرد که بهرام است بالجمله هر چه تمامتر بهرام را با ایران ارسال داشت و راجه باسدیو مدت هفتاد سال لوای سلطنت برافراشت
راجه رام دیو آن راجه پسر راجه باسدیو و سپهسالار راجه باسدیو بود و در شجاعت و صلابت از اکثر ملوک هند سبقت میگرفت و راجهای اطراف
بدایرهٔ اطاعت در آورد و اولاد راجه باسدیو را از ملک بیرون کرد و در عهد آن راجه شهر قنوج بمرتبه معمور بود که سی هزار دکان تنبول
فروش و شصت هزار مطرب و رقصنده در آنشهر بود و سایر آبادی آنجا را از این قیاس توان نمود راجه رام دیو مدت پنجاه سال سلطنت کرده
وفات نمود راجه پرتاپ چند آن راجه لشکرکش راجه رام دیو بود و چون در میان اولاد رام دیو اختلاف روی نمود پرتاپ چند و اندک ملک
جمیع خزاین را از تصرف ایشان برآورده اکثر بلاد هند را مسخر گردانید انوشیروان عادل بر سر او لشکر کشید و باج و خراج بر او مقرر کرد
بعد از وفات پرتاپ چند رایان هند قوت یافته اکثر بلاد را به تصرف کردند راجه جی چند آن راجه کشور دیار دکن را تصرف نمود و
دار الملک فرمود و بغایت مهابت و صلابت داشت سالها رایت سلطنت در آن دیار بر افراشت راجه بکرماجیت آن راجه از قوم پنوار
بود در روزی که براورنگ سلطنت جلوس نمود هندوان از آن روز تاریخ گیرند و مدت از آن تاریخ ... راجه بکرماجیت

(٦١٧) مرتاض بوده در عدل و داد سعی بلیغ می‌نمود و با رعایا بطریق اخوت و برادری سلوک می‌فرمود و در منزل او جز حصیری و کوزه چیزی نبود و چون
جیپال آن شهریار باهای و تدبیر بوده و دولت راجهای قنوج را منقرض نمود و او بدست ملوک غور افتاد راقم گوید که مراد از ذکر ایشان راجهای
ذوالاقتدار بوده والا در کشور هند ملوک نامدار بسیار بوده‌اند و بعضی از ایشان براجه و دیگر ملقب و مشهور نشده‌اند بعد از ظهور ملت بیضا تا حال راجهای عظیم
الشأن بوده‌اند و حکومت می‌نموده‌اند و الکنون نیز در بعضی بلاد هستند در کتب تواریخ مسطور است که اول کسیکه از اهل اسلام بدان مقام قدم
مهلب بن ابی صفرهٔ ازدی بوده و بعد محمد بن قاسم داماد و ابن عم حجاج بطرف ملتان عزیمت نمود و سند را مسخر ساخت و در آنجا رحل اقامت
انداخت و بعد از آن ملوک سامانیه بدان کشور بر آمدند آنگاه سلاطین غزنویه در ملک سند و پنجاب متصرف شدند و سلطان محمود تا سرحد دهلی
مسخر کرده خسرو ملک که آخر ملوک غزنویه بود از بیم ملوک غور لاهور را دارالملک نمود و سلطان شهاب الدین بعد از قتل راجه پتهور قطب الدین ایبک را
که غلامش بود سردار نمود و بصوب هندار سال داشت و قطب الدین کشمیر و بلاد و پنجاب و غیره را متصرف کرده لوای اقتدار در آن دیار برافراشت
و ده نفر از اولاد قطب الدین مدت هشتاد سال حکومت نمودند آنگاه ملوک خلج ظهور کردند و چهار نفر از آنها مدت سی و سه سال حکومت
نمودند و بعد طایفهٔ تغلق شاهیه خروج کردند و مدت نود و شش سال هشت نفر از آنها سلطنت یافتند و بعد از آن ملوک خضرخانیه بدان دیار
شتافتند و چهار نفر از ایشان مدت چهل و یکسال پادشاه شدند آنگاه ملوک لودیه ظهور کردند و سه نفر از ایشان مدت هفتاد و سه سال حکومت
نمودند مقارن دولت لودیه طایفهٔ تیموریه بدان مملکت در آمدند و شش نفر از ایشان مدت پانزده سال پادشاه شدند و در اثنای سلطنت آن جماعت
ملوک تیموریه ظهور نمودند اول ایشان بابر بن بایسنقر بود و آخر ایشان محمد شاه که نادرشاه و احمد شاه دولت آن فرقه را بآخر رسانیدند الکنون چند
فرقه در آنکشور سلطنت میکنند اول طایفهٔ افغان ایشان در ملک پیشاور و کابل و بعضی از بلاد سند حکومت کذارند دویم فرقهٔ بلوچ
ایشان در اکثر بلاد سند اقتدار دارند سیم طایفهٔ سنکان ایشان در ملک ملتان و لاهور و کشمیر و جمیع پنجاب حکومت میکنند چهارم
جماعت راجپوت ایشان در ملک مالوه و غیره راجه‌اند پنجم فرنکان ایشان در اکثر بلاد و بنگاله و بنادر دکن و گجرات و در اغلب جاهای
مرغوب مشهور مقتدرند ششم فرقهٔ مرهته در ملک برهانپور و دولت آباد و سرورند هفتم ملوک حیدرآباد که از اولاد نظام الملک میباشند
ولایت اورنک آباد و بیدر در تملک ایشان است هشتم راجهای برده که در بعضی بلاد دکن حکومت کذارند نهم راجهای جی نگر و جی پور که در ملک
خویش استقلال دارند دهم راجهای بی کنیر که در غایت جاه و جلال حکومت میکنند و غیر از این ده فرقه در گوشه و کنار بسیار و بر احدی
سر اطاعت فرو نیاورند الکنون بدانکه ارباب ملل مختلفه و اصحاب مذاهب متفرقه در آن دیار بسیارند اول طایفهٔ هندوان ایشان سواد
اعظم آن دیارند دویم اهل سنت و جماعت ایشان نیز از حد بیشمارند سیم فرقهٔ امامیه اگر چه ایشان از شماره بیرونند اما در اماکن متفرقه
سکونت دارند چهارم کروه سنکان ایشان مذهب جدید دارند و در ملک پنجاب و کشمیر و ملتان در نهایت اقتدارند پنجم جماعت اسمعیلیه
ایشان از سایر فرق کمترند ششم زردشتی اند از فرقهٔ اسمعیلی فزونترند هفتم قوم بهج بیران ایشان در جبال کشمیر و غیره سکونت دارند
و غیر از اینها که مذکور شد طوایف مختلفه در آن دیار بسیارند بالجمله ملکی وسعت آباد و کثرت بنیاد است و بعضی کفته‌اند که بعضی بقاع آن
بهترین ربع مسکون است بدلیل آنکه چون حضرت آدم بامر اهبطوا از بهشت بیرون آمده بر یکی از جبال سراندیب که از توابع ملک هند است
قرار گرفت و پیکر لطیف و عنصر شریف حضرت آدم در هوای بهشت عنبر سرشت الفت گرفته بود پس باید که در مقامی آنحضرت فرود آید که بهوای
بهشت مناسبت داشته باشد تا بتواند زندکانی نمود والا اگر انتقال لطیف بر کثیف ناگاه دفعه کردد باعث افتراق اجزا شود و نقل شده
از مسعودی و غیره که اَلْهِنْدُ بِصِحَّةِ عُقُولِهِمْ وَسِيَاسَتِهِمْ وَحِكْمَتِهِمْ قَالُوا إِنَّهُمْ وَصِحَّةِ أَمْزِجَتِهِمْ وَصَفَاءِ أَذْهَانِهِمْ وَدِقَّةِ نَظَرِهِمْ بِخِلَافِ
السُّودَانِ مِنَ الزَّنْجِ وَغَيْرِهِمْ وَإِنَّمَا غَلَبَ عَلَيْهِمُ الطَّرَبُ لِفَسَادِ دِمَاغِهِمْ فَضَعُفَتْ لِذَلِكَ عُقُولُهُمْ از احادیث معتبره مستفاد میشود

اهل هند در علوم نجوم و ریاضی داناترین سایر خلقند چنانکه در یکی از احادیث که راوی آن سؤال از کمال علم نجوم نموده است حضرت در جواب فرمود
(٦١٨) که لا یعلمه الا اهل بیت فی الهند در کتب تواریخ هند مسطور است اول کسیکه از کشور ایران باقلیم هندوستان در آمد در زمان ضحاک تازی بود
که یکی از سرداران خود را ارسال نمود و کفت بعد از انتظام امور ملک بزودی مراجعت کند که آب و هوای آن دیار لشکر را ضایع میکند و دیگر
در عصر منوچهر کرشاسب بود که بفرمان او سام بن نریمان بهند رفته کیسوراج را در ملک خود متمکن کرده مراجعت نمود و دیگر رستم بن زال بود که بحکم کیقباد
بدانصوب روی نهاد و فیروز رای از رستم شکست یافت و دیگر اسکندر رومی بدان ولایت شتافت و کید راج را بقتل رسانیده مراجعت نمود
و دیگر اردشیر بابکان بر آنکشور تاخت و دیگر بهرام کور بود که بطریق تبدیل لوای سیاحت آن دیار برافراخت و بعد انوشیروان عادل بود آنگاه
ملوک اسلام بدان ولایت لشکر کشیدند و اکثر بلاد آنجا را بتدریج مسخر گردانیدند راقم گوید که مدت هشت سال در کشور هند بوده و اکثر و اعظم بلاد آنجا را
مشاهده نموده و صحبت اکثر فرق آن دیار رسیده و بیشتر اکابر و اعیان از هندو و مسلمان آنجا را دیده چنانچه بطریق معهود اکثر دیارش مذکور کردیده
و مذاهب ایشان هر موقع خود ذکر شده است بعد از این نیز مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **ذکر هندو** نام طایفه ایست از اولاد حام
و مذاهب مختلفه دارند عموما تناسخی مذهبند چنانکه اکثر مذاهب ایشان در مقام خود ذکر شده است **ذکر هوکلی** بضم ها و سکون واو و کسر کاف
فارسی و لام مع الیاء بندریست دلکشا و کم‌نشینی بندر کلکته و رود کنگ از کنارش میگذرد و قرب چهار هزار باب خانه در اوست و قرای چند
مضافات اوست مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و دیگر اهل ایمانند در زمین هموار واقع و جوانب آن واسع است راقم دیده و خلقش
بنظر رسیده است خالی از صفائی نباشد **ذکر هو** بندریست نیکو در کنار رود نیل واقع و اطرافش واسع است آن بنا در ملک صعید و محلی
مستفید قرب هزار و پانصد خانه در اوست و چند پاره قریه مضافات اوست مردمش قوم عرب و همگی شافعی مذهبند و غریب نواز و در آن شیوه
ممتازند راقم دیده و چند روز در آنجا منزل گزیده است **ذکر هوتنک** بضم ها مع الواو و سکون تاء منقوطه و کاف عربی ناحیه ایست از
نواحی کرمان کویند جائی بهجت توامانست راقم ندیده اما اشخاص بسیار دیده که آنجا را مشاهده کرده‌اند **ذکر هیاطله** کویند مردم توران و
بروایتی طخارستان است پیرو ذکر شده **ذکر هیرمند** بالهاء مع الیاء و سکون راء و فتح میم و سکون نون و دال نام رودیست
عظیم فیمابین هرات و قندهار میکذرد و از جبال هزاره برمیخیزد و داخل ملک سیستان شده بحیرهٔ بزرک میشود و فاضل آب آن بدریا میرود
آبش خوشکوار و بر همه کس سازکار است **ذکر هیت** بالهاء مع الیاء و سکون تاء منقوطه قصبه ایست از قصبات عراق عرب در کنار شط
فرات اتفاق افتاده و جوانب آن کشاده در راه شام واقع و نخلستان دارد آبش خوب و هوایش مرغوب و مردمش قوم عرب و اکثر سنی مذهب
کویند قلیلی شیعهٔ امامیه نیز دارد راقم ندیده **گلشن بیست و هشتم در بیان حرف یاء** بر ضمایر مهر مآثر اولوالابصار و بر خاطر معرفت
مآثر اولوالافکار پوشیده و مستور نخواهد بود که مخلص درویشان و معتقد ایشان کمترین بندگان ولایت حاجی الحاج زین العابدین شیروانی
در حرف یاء آنچه بلاد دیده و از سیاحان صاحب معرفت شنیده بدینموجب رقم مینماید **ذکر یافا** بندریست دلکشا مشرفش دریا و سه
طرفش صحرا و سه فرسخی رمله و هفت فرسخی بیت المقدس واقع و جوانب آن واسع آبش خوشکوار و هوایش فی الجمله حار اما سازکار است
قرب سه هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره مضافات اوست قلعهٔ محکم دارد کویند آن بندر از بناهای یافا ابن ملجان بن کنعان
بن نوح است در آن بندر میوه ایست که درخت آن مابین شجر و نبات است و خار دارد و خارش مردم آزار است و برکش عریض و ضخیم آن
درخت در اکثر ملک شام میباشد و آن را از قوم کویند اما طعم آن میوه شیرین و با حلاوت است در آن بندر در کمال کثرت است راقم چند روز در آن بندر بوده
و با خلقش معاشرت نموده عموما قوم عرب و شافعی مذهبند **ذکر یانیا** بر وزن تانیا بلده ایست از بلاد روم ایلی هوایش سرد و آبش کوارا و
مردمش اکثر عالی مشرب و دیگر حنفی مذهب و دیگر نصارایند اگر چه راقم یانیا را ندیده اما خلقش بسیار مشاهده کرده عموما سفید رخسار

از متاع حسن برخوردارند و در شجاعت و دلاوری مشهور اهل روزگارند و مهمان نوازی و در آن شیوه ممتازند **ذکر یارکند** بلده‌ایست خاطر پسند و دار الملک دیار ختن و مدینه‌ایست حسن و مردمش عموماً در حسن و جمال و غنج و دلال بر بلاد ترکستان تفوق دارند و در صباحت منظر و تناسب پیکر عدیل ندارند آن شهر از اقلیم چهارم و زمینش خرم هوایش سازگار و آبش خوشگوار است قرب ده هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره مضافات اوست و مردمش اکثر حنفی مذهب و کافر بت پرست و دیگر شیعه امامیه اند و در مراتب مروت و صداقت ممتاز و در غریب نوازی و درویش پروری با امتیازند رسم و عادت آن ولایت است که دختران آن کشور مانند دلیران بوسه و کاشغر گشاده روی باشند و در کوچه و بازار و در دشت و کهسار چون خورشید بیحجاب گردش نمایند و اگر شخصی طالب یکی از آن دختران گردد و از دل و جان خواهان شود بعد از تراضی طرفین با بشارت آن دلبر نزد پدر و مادر آن دختر رفته باندک صداق صورت عقد شاید مراد ظاهر گردد و چون خواهد که از آن ولایت سفر کند زوجه را باید که طلاق دهد و اگر اولادی هم رسد اناث را بوی باز گذارد و ذکور را با خود برد بسیار دور و ایضا قاعده چنانست که زن خواه شوهر داشته باشد و خواه نداشته باشد در پرده حجاب میباشد و دختر گشاده رو میباشد و در عرف اهالی آنجا حاکم را انبان میگویند و از جانب پادشاه ملک ختا مقرر است و هر که انبان شهر یارکند شود بر جمیع بلاد ختن حکم کند و حکم هر صاحب مذهبی را بر وفق شریعت ایشان میکند در آن زمان که راقم نزدیکی آن دیار بود استماع نمود که شبانی از اهل اسلام مسلمانی را قتل نمود وارث مقتول بخدمت انبان رفته معروض داشت که فلان شبان مثلا برادر مرا کشته است انبان فرمود که حکم شریعت شما چیست وارث مقتول عرض نمود که بر طبق شرع محمدی حق قصاص است انبان گفت که قرآن در حق شبان و امثال آن فرموده کالانعام آمده است چه شبان همواره با گوسفندان محشور و از عالم انسانی دور است پس چگونه حیوانی را در عوض انسانی قتل توان نمود آنگاه حکم فرمود هر قسم که در مذهب شماست میان عمل کنید و از طریقه خود تجاوز ننمایند **ذکر یاجوج و ماجوج** گویند یاجوج و ماجوج از نسل یافث بن نوح اند و مقام آن گروه در سمت مشرق اتفاق افتاده امتی بسیار و قومی بیشمارند فرقه قصیر القامه و زمره طویل القامه و جماعتی کلیم گوش میباشند و ذو القرنین اکبر جهت دفع اذیت آن جماعت سدی محکم بسته قوله تعالی قَالُوا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَىٰ أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا الی آخره و در کتب اخبار آمده که سد را از پاره‌های آهن و مس با هم گداخته و بعد ساخته چنانچه در کلام مجید بر این اشاره شده است **ذکر یثرب** ولایتی است از بلاد عرب بعضی گویند اسم مدینه منوره یثرب بوده و جناب رسول خدا اسمش را تبدیل نموده مدینه نام کرد در حرف میم مذکور شد **ذکر یحیی آباد** نام چند قریه است خرم بنیاد یکی در فارس و دیگر در عراق و دیگر در خراسان گویند در مازندران نیز هست راقم بعضی را دیده چندان تعریف ندارند **ذکر یحیی پور** نام چند قریه است معمور از بلاد هندوستان و یکی از آنها مسرت نشانست و قرب دویست خانه در اوست **ذکر یحیی گنج** نام قریه ایست قصبه مانند و قرب هفتصد خانه در اوست و آن از مضافات بلده لکهنو است و آن قریه را گویا آصف الدوله احداث نموده چه اسم او یحیی بوده **ذکر یزد** شهریست مشهور گویند از بناهای یزدجرد بن شهریار است و بقول یزدجرد پدر بهرام احداث نموده و نیز گویند زندان اسکندر رومی بوده و خواجه بر آن اشارت فرموده بیت

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت ‌ رخت بربندم و تا ملک سلیمان بروم

فارس را ملک سلیمان گویند بعضی یزد را از مضافات فارس نوشته اند و بعضی از بلاد عراق گفته اند از اقلیم سیم و بقولی از چهارم طولش از جزایر خالدات قطمح و عرضش از خط استوی لبح و زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده است بسبب ریگستان بودن اطرافش در هنگام تابستان در غایت حرارت و در موسم زمستان در کمال برودت است آبش از قنات و هوایش پاکیزه است و عمارات آنجا مانند کاشان و اصفهان از خشت خام در غایت استحکام است قرب دوازده هزار باب خانه در اوست و نواحی خوب و قرای مرغوب مضافات اوست بلوک و نواحی یزد بغایت

بهتر از شهر یزد است معلوم نیست که بانی آن شهر چه اندیشه نموده و در چه خیالی بوده که آنجا را احداث کرده رود و آب ندارد و باران کم بارد بسیار کم زراعت و مسکن ارباب تجارت است و کوچه و بازارش پاکیزه است چه که فضله انسان و حیوان را بیرون میبرند و صرف زراعات باغات میکنند فواکه سردسیریش فراوان و اکثر ممتاز است و حبوب و غلاتش بیشتر اوقات شعیر دارد و نیز اکثر از فارس و کرمان آورند گوم موسوم آنجا را از عراق و فارس برند از ابریشم پارچهای خوب و لطیف آنجا بافته میشود و در اکثر بلاد ایران میخرند مردمش عموماً شیعه امامیه و قرب هزار پانصد خانه زردشتیه اند و پانصد خانه موسویه گویند اکثر خلقش عمل پیشه و قناعت اندیشه اند و بدنائت طبع و پستی فطرت موصوف و بصفت عجب نخوت و تکبر معروف‌اند و میل ایشان در تفریط و افراط میباشد گویند لفظ یزدی هیچ اردو جل یکی است ارباب فضل و اهل وجد و حال از آنجا برخواسته و جمعی کثیر از مردم آن دیار بزیور فضائل انسانی آراسته اند منجمله مولانا الحاج محمد جعفر قدس سره صاحب رساله طبابت شیراز آنجا بوده و مولانا ملا عبد الله از معاصرین از آن دیار ظهور نموده راقم گوید مکرر آن شهر را دیده و بصحبت جمعی از اهالی آن دیار رسیده است علمای آنجا همگی بطریق اجتهاد عمل میکنند و از قواعد اصول تجاوز نمینمایند و فرقه اخباریین را ذم و قدح میکنند چون در این مجموعه اسم علمای اصول مکرر ذکر شده اکنون چنان مناسب بنماید که فصلی از عقاید و قواعد ایشان مذکور شود **در بیان فصلی از عقاید و قواعد اهل اصول علی سبیل الاجمال**

مخفی نماند که فقیر کمترین آنچه از علمای اصول شنیده و در کتب مجتهدان دیده و از مردمان معتبر تحقیق کرده خلاصه کلام اصولیین آنست که میگویند اخباریین عمل بظاهر کتاب الله و احادیث بل اخبار آحاد میکنند و دلیل عقل را معتبر نمیدانند و عمل بظن را مطلقا حرام میدانند این مذهب بغایت سقیم و بی اعتبار و مردود و اولو الابصار است زیرا که تکلیف ثابت و باب علم مسدود است بجهت اینکه کتاب الله هرچند قطعی السند میباشد اما ظنی الدلاله است زیرا که آیات قرآنی محکم دارد و متشابه عام دارد و خاص مجمل دارد و مبین عمل بظاهر آن از حد اعتدال خارج است و تفسیر آن برای حرام و اخذ آن از امام لازم است قوله تعالی وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ و راسخون فی العلم ائمه اطهار میباشند والحال که زمان غیبت است و دست رس بامام نیست پس باب علم در باب آیات قرآنی مسدود است و اما احادیث ظنی الدلاله و السند اند زیرا که با وجود بعد عهد ائمه معصومین و سوانحی که از برای کتب اخبار من زمان الائمه الاطهار الی زماننا اتفاق افتاده است که ذکر آنها باعث طول کلام است چگونه علم قطعی بسند احادیث حاصل میشود که همه از ائمه اطهار رسیده است بلکه احتمال دارد راوی نقل بالمعنی کرده باشد یا چیزی از عبارت حدیث افتاده باشد و غیر از این احتمالات دارد و حال آنکه همه احادیث صحیح نیست بلکه بعضی صحیح و بعضی معتبر و بعضی ثقه و بعضی ضعیف میباشند چنانکه بر متتبع کتب اخبار مخفی نیست بنابر این تحقیق اخبار آحاد از جمیع جهات افاده قطع نمیکند بلکه مفید ظن است و خبر متواتر که عبارت از اخبار جماعتی است که فی حد ذاته افاده قطع کند مشروط است بآنکه طبقات رواة در هر طبقه بحدی باشند که ایمن از کذب باشد و هذا مستعذر پس ظنیت اخبار مطلق ثابت است و اگر معترض گوید که علمای اصول عمل بخبر واحد میکنند و خبر واحد را حجت میدانند جواب گوئیم که اولا این مسئله خلافی است و قاطبه اصولیین حجت نمیدانند و ثانیا مطلق خبر واحد حجت نیست و لو کان ضعیفا چنانچه طریقه اخباریین است بلکه خبر ثقه حجت است یا خبری که بواسطه قرائن ظن حاصل شود و معمول باصحاب باشد الحاصل نزد اهل اصول حصول ظن قوی عند المجتهد است و از باب انسداد باب علم و تکلیف ما لا یطاق هرگاه بواسطه قرائن خارجه از برای مجتهد ظن حاصل شود بخبر واحد بموجب کریمه إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا عمل بآن جایز است فقط و اما اجماع قطعی با قلت و عدم اعتناد باو در مسائل خلافیه در کلیات متحقق است مثل وجوب رکوع و سجود در صلوة و امثال آنها و اما اجماع در جزئیات و اجزا متحقق نیست بلکه مسئله که خلافی نباشد در غایت ندرت است پس باب علم مسدود و عمل بظن جایز است اما نه مطلق ظن بلکه عمل بظن مجتهد بعد از تفحص بسیار و جد و جهد بیشمار و استفراغ وسع از برای مجتهد و مقلدین او جایز است که بموجب قیاسی که ترکیب او قطعی است بانطریق که بعد از فحص و جد و جهد میگوید که هذا ما ادی الیه ظنی و کل ما ادی الیه ظنی فهو حکم الله فی حقی و حق مقلدی

٤٢١ فهذا حکم الله فی حقی و حق مقلدی اما صغری بدیهی است بسبب آنکه بعد از تفحص بسیار ظن او منتهی شده است بچیزی
و اما ثبوت کبری بسبب آنکه هرگاه با آنچه ظن مؤدی شده است حکم الله در حق او نباشد تکلیف بالایطاق لازم می‌آید و تکلیف بالایطاق قبیح
علی الاطلاق و قبیح است پس با آنچه ظن او منتهی شده است حکم الله در حق او خواهد بود و در حق مقلدین او پس بر اسطلین قیاس واضح
الاساس است که مجتهد بظن خود عمل میتواند نمود و عمل بظاهر احادیث و کتاب اندوش عقل و در وا از طریقه دین داری مهجور است و تفصیل این
مطلب در کتب اصول مذکور است و اما استدلالی که اصولیین میکنند از قبیل برائت ذمه و اصل استصحاب و اصل اباحت اشیاء و حجیت مفهوم
و امثال آنهم که اخباریین اعتراض کرده اند جواب گوییم که مجموع آنها از شارع رسیده است این اسامی علما در اصطلاح کرده است بسبب اختصار
کلام باین اقتصار نموده اند و بعضی گفته اند که مآل برائت ذمه و اصل استصحاب یکی است و معنی استصحاب ابقاء ما کان علی ما کان است کما
ورد فی الحدیث کل شیء طاهر حتی تعلم انه قذر و دو حکم خود بسبب اختصار بلفظ استصحاب ذکر کرده اند و ماخذ اصل اباحه آیه کریمه خلق لکم
ما فی الارض جمیعا میباشد و بسبب اختصار کلام اصل اباحه گفته اند و مفهوم غایت ماخوذ از حدیث صوموا الی اللیل و آیه اتموا الصیام
الی اللیل و غیرهماست بجهة اختصار حدیث و آیه را ذکر نکرده اند و مفهوم غایت تعبیر کرده اند و مفهوم حصر مثل انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله
وجلت قلوبهم و مفهوم علت مثل لا اعراب یتمون الصلاة لان بیوتهم معهم بسبب اختصار کلام تعبیر بمفهوم حصر و مفهوم علت کرده
و همچنین سایر ادله که همگی ماخوذ است از آیات و احادیث چنانکه بر متتبع مخفی نیست و احادیث بر چهار قسم است اول صحیح دوم حسن
تبت
سیم موثق چهارم ضعیف والسلام علی من اتبع الهدی ذکر تبت بلده ایست و ملکیست از بلاد ترکستان و شهریست ... ترکستان دلبران
آنجا بسیار مشهور و در افواه خورد و کلان مذکور است و شیخ سعدی فرموده بیت نگفتمت که بیغاره رو دلت سعدی چو دام عشوه دهی دلبران
یمامه
مرو که عمر ما ترک زبان گشته کافر و قتل مسلمان را تم ندیده ذکر یمامه بروزن شمامه ولایتی است مشهور و در کتب اخبار مسطور است
و مشتمل بر نواحی چند و قرای دلپسند از اقلیم دوم و هوایش گرم و آبش کم و مردمش قوم عرب اکثر شافعی مذهب‌اند راقم مشاهده نکرده ذکر
یمن
یمن ملکی است عظیم و کشوری است از قدیم و محتویست بر مداین معموره و بلاد مشهوره و نواحی لذیذه و قرای عظیمه همگی از اقلیم دوم و هوای اکثر
بلادش گرم است و جبال و صحاری آنکشور یکسان و برابر گویا پایانش بیشتر است و محدود است از شرق بدریا و از مغرب ببادیة العرب و از شمال
بملک حضرموت و عمان و از جنوب بولایت حجاز و اصناف ساکنان آن دیار همگی قوم عرب و از نسل قحطان و بعضی از اولاد عدنان و مذاهب مختلفه دارند
اما طایفه زیدیه در غایت کثرت و اقتدارند گویند احادیث چند در تعریف یمن و اهلش وارد است الایمان یمانی از آنجمله است و خبر انی لاجد
نفس الرحمن من قبل الیمن درباره اویس قرنی رضی الله عنه وارد شده است و اخلاص و ارادت اهل یمن نسبت بخاندان رسول از قدیم مشهور
و در کتب اخبار مذکور است و عمارات یمن گفته است که قحطان بن عامر آنجا را عمارت نموده است و در وجه تسمیه یمن آنست که چون قوم قحطان بتنگ
آمدند و خواستند که بطرفی میل کنند قحطان گفت تیامنوا یعنی سمت یمین میل نمایند و جمعی که تیاسر کرده شمالی شدند و بطرف شام رفتند
لهذا آنملک باسم شام گشتند بدان سبب در میان مشهور است که یمانی ایمانی و شامی شومی و مصری حرامی و هندی رندی است
مخفی نماند که قبل از ظهور اسلام قرنهای فراوان اولاد قحطان در آنکشور حکومت نمودند و ملوک بنی لخم و بنی غسان و بنی تبع از نسل کهلان بن
سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان بودند و بعد از انقراض دولت ایشان اولیاء ملوک عجم آنملک را ضبط کردند تا آنکه آفتاب دولت اسلام از
مشرق دین بر آمد و آن ولایت در تحت بیضا مستقر شد و بعد از زمان خلافت خلفای بنی امیه تصرف نمودند آنگاه بنی عباس در حیطه تصرف آوردند
و در زمان خلافت معتضد عباسی سادات طباطبائی خروج کردند و زیاده از سیصد سال در آن ولایت امامت نمودند و مذهب زیدی را رواج دادند
و در آن طریقه کتب فقه تالیف کردند و بعد از انقراض ایشان دیگرباره تصرف اولیای بنی عباس در آمد و چون دولت ایشان منقرض شد سادات

حسنی ظهور نمودند و تمامت بلاد یمن را در حوزه تصرف در آوردند و چندگاه دیگر کاشتگان ملوک روم در آنجا حکومت کردند و دیگرباره سادات ٤٢٢
از تصرف آل عثمان استرداد نمودند اکنون ملوک آن دیار سادات حسنی اند و ایشان را در آنملک امام واجب الاحترام میدانند راقم که بعضی بلاد
یمن مشاهده شده و در عالم سیاحت بنظر آمده است چنانچه بطریق معهود ذکر شده است اکنون مناسب چنان مینماید که فصلی از مذهب
ذکر مذهب زیدیه بطریق اجمال
زیدیه در این مقام مذکور شود ذکر مذهب زیدیه بطریق اجمال پوشیده نماند که راقم آنچه در کتب قوم دیده و از مردمان معتبر
شنیده و از اقوال اهل تحقیق گردیده خلاصه مذهب زیدیه اینست که آن مذهب منسوبست بزید بن علی ع بن حسین ع بن علی بن ابیطالب ع گویند
ایشان پانزده فرقه اند بدین موجب اول ابتریه دوم جارودیه سیم صالحیه چهارم جریریه پنجم یعقوبیه ششم ابرقیه هفتم عقبیه
هشتم یمانیه نهم محمدیه دهم طالقانیه یازدهم قرتیه دوازدهم زکیه سیزدهم خشبیه چهاردهم خنیفیه پانزدهم صباحیه
و در اصل سه فرقه اند و در کتب اخبار آمده که سبب ظهور مذهب زیدیه آن بود که زید بن علی ع در کوفه خروج نمود و جمعی برآن گرویدند و بعد اکثری
از آنجناب برگشتند و بحکم هشام بن عبدالملک زید را کشتند و صلب کردند آنگاه سوختند و خاکسترش را در چاه کردند جمیع زیدیه بعصمت
امام قایل نیستند و گویند امامت مخصوص است بعلی بن ابیطالب ع و اولاد آن حضرت هر که از اولاد فاطمه ع دعوی امامت کند و بکتاب خدا
و سنت رسول دعوت نماید نصرتش لازم است اکنون چند فرقه در آن ولایت موجودند اول صالحیه ایشان منسوبند بحسن بن صالح و ایشان را
ابتریه نیز گویند آن طایفه میگویند که علی بن ابیطالب ع بعد از رسول خدا افضل مردم بود و امامت خاصه آنجناب بود و چون آنحضرت ترک امامت نمود خلافت
بر شیخین درست شد و صحابه مخطی بودند و در حق ایشان نه خوب گویند و نه قدح کنند و قایلند اجماعت برجعت اموات قبل از قیامت دوم
جارودیه ایشان را سرحوبیه نیز خوانند این طایفه میگویند که رسول خدا نص کرد بر علی ع بصفت دون تسمیه و آن نص را خفی خوانند یعنی روشن نبود
و بعد از رسول ص امام علی ع بود و خلق کافر شدند که دیگری را نصب کردند و گویند هر که بر علی ع تقدم نمود کافر شد و نیز گویند که علم اخبار از
اولاد حضرت مجتبی و اولاد جناب سیدالشهداء مانند علم رسول ص اکرم حاصل است از روی فطرت بدون تعلیم و تعلم و بعضی از اصحاب
ابی الجارود گویند که علم مشترک است میان اولاد علی ع و سایر خلق و شاید که میان عوام قومی باشند که علم ایشان زیاده از علم اولاد امامان
باشد گویند که امام بعد از رسول ص علی ع بود و بعد از او حسین ع بود و بعد از او هر که از بنی فاطمه باشد و عالم و شجاع بود و خروج کند و بعضی
از ایشان گویند که مهدی محمد بن عبدالله بن الحسن ع خواهد بود و برخی از آنها اعتقاد دارند که مهدی محمد بن القاسم بن علی بن الحسین ع
خواهد بود سیم جریریه ایشان را سلیمانیه نیز گویند این طایفه میگویند که امامت بشوری میباشد و اگر دو کس از اخیار اهل اسلام بکسی اعتقاد کنند
امام شود و امامت مفضول درست و صحیح است با بودن فاضل ابوبکر و عمر بامامت مخطی بودند اما خطائی نمودند که موجب کفر باشد و گویند
ذکر شریف یحیی بن شریف محمود
عثمان کافر شد بسبب بدعتهای و سنتهای ناپسند که در دین احداث نمود و این فرقه جارودیه را انکار کنند و جارودیه نیز ایشان را انکار کنند جمله زیدیه
در اصول کلام با معتزله هم اعتقادند و در فروع قیاس و رای و استحسان در نزد ایشان دلیل شرعی است والسلام علی من اتبع الهدی
ذکر شریف یحیی بن شریف محمود آن بزرگوار برادرزاده امام یمن بود و در داشت فضایل انسانی و کمالات نفسانی براکار روزگار
بن تفوق میجست و راقم آنجناب را در مکه معظمه دیده و بخدمتش رسیده و نیز چندگاه در بیت الله و عرفات صحبتش استفیض گردیده بود مشرب
عالی داشت و از مراتب عرفان آگاه بود روزی فقیر از آن بزرگوار سوال نمود که ایمان چیست و لفظ ایمان را چه معنی است در جواب فرمود
که لفظ ایمان بمعنی تصدیق و باور داشتن است و در حقیقت شرعی آن اختلاف فراوانست و خلاصه کلام آنست که اکثر اهل سنت
و جماعت و بعضی از خوارج و برخی از شیعه امامیه گفته اند که ایمان از افعال قلبی است فقط و جمعی از زیدیه و امامیه و بعضی از اهل سنت
و جماعت گفته اند که از افعال جوارح و ارکانست و جمعی دیگر قایل شده اند که ایمان تصدیق جنان و عمل بارکانست یعنی هر دو یکجا ایمانست

اما در معنی تصدیق جمعی گفته اند که آن علم است و اشاعره بر آن رفته اند که بستن قلب است بر آنچه معلوم شود از خبر و اذن مخبر و آن امر کسبی است
که ثابت میشود باختیار تصدیق کننده لهذا ثواب بران مترتب میشود بخلاف معرفت که گاه هست که بی اختیار و کسب حاصل میگردد
مثل بدیهیات و بعضی در توضیح الکلام گفته اند تصدیق آنست که باختیار خود نسبت دهی صدق را بخبر دهنده پس اگر آن علم در دل تو
بی اختیار افتد تصدیق نخواهد بود و هر چند معرفت باشد زیرا که لازم میآید که اکثر کفار که علم بحقیقت حضرت رسول صلعم داشتند و انکار میکردند
بحسب ظاهر مؤمن باشند چنانکه در وصف کفار آمده وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ یعنی انکار نمودند و حال آنکه یقین کرده و نفوس ایشان
و در جای دیگر فرموده که يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ پس باید بتصدیق قلبی مشروط باشد بعدم انکار بدون تقیه و ضرورت چنانکه مذکور شد
باینکه فعلی از او صادر نگردد که موجب کفر او باشد یا آنکه مراد از تصدیق آنست باور دارد و دین خود قرار دهد و عازم بر اظهار آن باشد
در غیر حالت ضرورت اگر دوم باشد که فعل جوارح و ارکان باشد یعنی هر که تلفظ کند بشهادتین اگر چه در قلب انکار کند آن مؤمن است
این مذهب کرامیه و رقاشیه و بعضی از معتقدان ابوحنیفه است و اگر سیم باشد یعنی افعال قلب و جوارح هر دو باشند این مذهب جمعی کثیر از عامه
و خاصه است و آیات بسیار و احادیث بیشمار بر این دلالت دارد و بعضی از خوارج گفته اند که ایمان معرفت خدا و رسول صلعم است فقط و بعضی از
مرجیان گفته اند که ایمان تصدیق بجنان و اقرار بزبان است فقط و در این نیز خلاف است که ایمان قابل زیادتی و نقصان هست یا برابر
و یکسانست اکثر متکلمین گفته اند که ایمان عبارت از یقین بعقاید ایمانست و آن قابل زیادتی و نقصان نیست و بعضی گفته اند اشخاصی که
اعمال را جزو ایمان میدانند بنابر مذهب ایشان بکثرت اعمال زیادتی میشود و از قلت آن نقصان میپذیرد و کسانیکه ایمان از عقاید حق
میدانند بمذهب ایشان قابل زیاده و نقصان نیست اما از آیات و احادیث چنان مستفاد میشود که ایمان کم و زیاد میشود من جمله آیه إِنَّمَا
الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ مؤید مطلب است و دیگر در حکایت
ابراهیم در کلام مجید مذکور است قَالَ كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي و ایضا در اجزاء ایمان خلاف است
نزد اهل سنت و جماعت و بعضی امامیه گفته اند ایمان سه چیز است اول تصدیق بوحدانیت الهی دوم تصدیق بعدل در افعال الهی
سیم تصدیق برسالت انبیاء و اکثر علمای امامیه گفته اند معارفی که بآنها ایمان حاصل میشود پنج است اول توحید دوم عدل سیم
نبوت چهارم امامت پنجم معاد و خلافست در این که آیا در ایمان یقین بمعارف ایمانی شرط است یا ظن قوی کافی است و ایضا خلافست
که آیا میباید که ایمان بدلایل حاصل شود یا تقلید در آن کفایت میکند جمعی گویند که ظن قوی و تقلید در آن کافی است چنانکه در صدر اسلام
متعارف بوده که در اول حال القای دلایل بر ایشان نمینمودند بلکه در اسلام ایشان اکتفا باظهار کلمتین مینمودند و ایضا لازم میآید که حکم شود بکفر
اکثر اهل اسلام و مردم عوام و باقی نمیماند در عالم مگر بسیار کم و بعضی گفته اند که ایمان بدلیل و برهان حاصل میباید شود بلکه بعضی از علما دعوی
اجماع نموده اند و استدلال کرده اند بآیات بسیار و اخبار بیشمار که دلالت صریح میکنند بر نهی از متابعت ظن و تقلید و نمیشود کسی در آنها مستفید
و جمعی گفته اند که واجب نیست که عموم ناس معارف ایمانیه را بدلایل یقینیه بدانند و ترتیب آنها بر مقدمات منطقیه نمایند بلکه واجب کفائی است که در
میان مؤمنان جمعی باشند که دفع شبهات کفار توانند نمود و عقده مشکلات ایشان را توانند گشود و اکثر مردم را همین مقدار کافی است که
بدلایل اجمالیه اصول دین را بدانند و بر آن قناعت کنند چنانکه در کلام مجید دلایل وجود صانع و توحید و سایر اصول دین را باین نحو القا نموده است
و مولانا محمد باقر مجلسی در کتاب حق الیقین گفته که اگر کسی رجوع کند بآثار سلف و صدر اخبار اسلام بر آینه میداند که هرگز امسال میکردند ایمان
ایشان بتدریج کامل میگردید و باستماع آیات و استعمال طاعات یقین ایشان بدرجه کمال میرسید و بدلیل دور و تسلسل که مایه تشکیکات و
تعلیل است ایشان را نمی بستند و خاطر تصدیق ایشان را بسبب شبهات و تشکیکات نمی خستند و بسیار مشاهده میشود که بعضی از عباد و مرتاضین

که ممارست این علوم نکرده اند آثار ایمان و یقین در اعمال ایشان ظاهرتر است و صفای باطن ایشان بیشتر و محققین علما که اکثر ایشان عمر خود را
صرف شکوک و ظنون نموده اند هر چند مهارت ایشان در آن علم زیاد میشود آثار علم و لوازم آن که خوف و خشیت و پرهیزکاری و حلم و بردباری و تهذیب
اخلاق و تطییب انفاس و امثال آن نهایت الا در ایشان کمتر مشاهده میشود انتهی کلامه رفع الله مقامه و صلی الله علی محمد و آله. و کر ینکی دنیا لفظ
ترکی است یعنی دنیای جدید آن ملک را ارض جدید نیز گویند و آن در حدود نهصد و اند هجری ظهور نموده و مابین جنوب و مغرب بوم و مغرب ایران
و آن خارج از ربع مسکون و از اقالیم سبعه است و ملکی است بقدر ربع شمالی حکیم مستر کلمبس که او را قلون نیز گویند از جماعت فرنگان ظاهر ساخت
و حدود اربعه آن ملک از سمت شرق بدریای محیط اتصال دارد که فاصله است میان او و ملک افریقیه و یورپ و مغرب آن نیز بدریای محیط
اتصال دارد که ساحل آن یخ بند است و جنوبی آنرا معلوم نکرده اند و شمالی او تا هشتاد درجه عرض رفته اند از شدت برودت هر بود نابود گشت
هر قدر آتش افروختند خاموش شد و سبب ظاهر شدن ارض جدید بطریق اجمال آنست که حکیم قلون در کتب معتبره دیده و از اوضاع فلکی بر ضمیر
تحقیق گردیده بود که ورای اقالیم سبعه و جزایر مشهوره باید ملکی معمور سمت جنوب و مغرب باشد در این خیال چندین سال گذرانیده و در این اندیشه
بروز رسانید و از ملوک فرنگ و مردمان با فرهنگ استمداد طلبید و هر یک از دانشمندان که آن کلام را می شنیدند از روی استهزا او بر کلام حکیم میخندیدند
و اعتنا بر اندیشه او نمیکردند و سخن دانا را حقیر میشمردند تا آنکه بخدمت فرال یعنی پادشاه اسپانیول عرض نمود فرال در جواب فرمود که اکنون عزیمت
تسخیر ملک اندلس دارم و اگر آن ملک را مسخر گردانم ترا بمطلب رسانم از اتفاق فرال ملک اندلس را مسخر ساخت و هم در آن نزدیکی لوای عزیمت
بطرف آخرت افراخت و حکیم بمطلب خود فایز گشت و چندی بر این منوال گذشت تا آنکه روزی بر ساحل بحر نشسته غرق بحر اندیشه بود که ناگاه از دور
کشتی مشاهده نمود و چون سفینه نزدیک رسید حکیم خود را بکشتی رسانید چون نیک نظر کرد بجز یک نفر ناخدا آن نیز بیمار احدی را در سفینه ندید
حکیم حیرت نمود و از ناخدا حقیقت حال پرسید ناخدا گفت با پنج کشتی هم سفر بودیم و از فلان بندر بفلان کشور عزیمت نمودیم ناگاه در اثنای راه
باد مخالف برخواست و جمعیت ما را پریشان ساخت و هر یک از کشتیها را بجانبی انداخت و کشتی ما را بمسافت بعیده برد و ما در آن اثنا دیار بسیار
و جزایر بیشمار مشاهده کردیم و هر چند سعی نمودیم که خود را بیکی از جزایر آنجا رسانیم ممکن نشد آخر الامر ذخیره کشتی با تمام شد و بعضی از اهل کشتی از صدمات دریا
و گرسنگی غریق بحر فنا شدند تا آنکه مرا باری تعالی از طوفان دریا رهانید و از امواج بلا نجات داده بدینجا رسانید اما الحال بیمارم و حال در کشتی هم
ناخدا بماندم بعد از تقریر این کلمات بعالم آخرت رحلت نمود و حکیم را از استماع کلام ناخدا خیال قوت گرفت دیگر باره اندیشه نمود و بخدمت زوجه
فرال اسپانیول رفت و معروض داشت که شوهر ملکه وعده نموده بود توفیق وفا نیافت و در آن نزدیکی بعالم بقا شتافت اکنون از الطاف ملکه امیدوار
و از اشفاق نواب عالیه مأمول دارم که وعده شوهر خود را وفا نماید و عقده مشکل بنده درگاه را بناخن لطف بگشاید آن زن هر دو صفت سه کشتی و دو
مرد و بیست هزار دینار بحکیم عطا فرمود و حکیم بعد از انتظام مهام روانه مقصد شده همواره مابین مغرب و جنوب اندک مایل بجنوب میآمد بعد از چهل
و سه روز جزیره از دور دیده و بدان جزیره رسیده پس از تحقیق معلوم شد که معموره نیست آنجزیره را نشان نموده روانه مقصد گردید بعد از
چهار روز دیگر بمعموری رسید اهالی آنجا وحشت کرده بالاخره حکیم یکی از زنان ایشان را بدست آورده بغایت محبت و مرحمت فرمود
رخصت نمود آن زن نزد کسان رفته نیکی اهل کشتی را بیان نمود و اهل آن دیار بمردم کشتی اقبال نمودند حکیم اندک اندک ایشان را بجود و نعمت
داد و دست لطف و احسان نسبت بایشان بگشاد و متاعی که داشت بقیمت اعلی فروخته و حصاری در آنجا ساخته برادر خود را در آنجا
گذاشته مراجعت نمود و هدیه وافر خدمت ملکه پیشکش کرد و در آن دیار نام برآورد و سایر فرنگان را اعلام نمود بار دیگر ملکه اسپانیول پنج
کشتی و سپاه وافر و مال و اسباب بسیار بحکیم داده روانه مقصد گردانید و بعضی از فرنگان دیگر همراه شده هفده کشتی همسفر گردیده بدانجا
تاختند و بر ورود و صدور گشته و یار آنجا را مسخر ساختند قبل از استیلای فرنگ اهل ارض جدید لامذهب بوده اند و بطریق بهایم و سباع زندگانی مینمودند

425 وبعد از ظهور دولت فرنگان گروهی از ایشان دین عیسی را قبول نمودند و باقی آنها بر ملت آباء و اجداد اند و در آن کشور معدن طلا و نقره
والماس و زمرد بسیار است و قهوه بی نهایت حاصل میشود و نباتی نیز در آنجا پیدا میشود که با پوست درخت میباشد و در ایران بکنه کنه
مشهور است و بعاقر قرحا نیز خوانند و فرقه در بلاد روم و هند میگویند یکمثقال آنرا کوبیده در آب حل نموده تناول کنند جهت تب ربع عدیل ندارد
و درین ایام بتواتر استماع افتاده که مردم ینگی دنیا با یکدیگر اتفاق نموده اهل فرنگ را از آن دیار اخراج نمودند و جمعی کثیر از اهل فرنگ را قتل کردند
اکنون در کمال اقتدار اند اگرچه راقم بدان ولایت نرسیده اما اشخاص چند مشاهده کرده که آنجا دیده اند ینگی دنیا خصوصیات بسیار دارد که ذکر
همه موجب طول کلام خواهد بود لاجرم باختصار بهمین شد **ذکر ینبوع** قصبه ایست خوب و بندریست مرغوب از مضافات مدینه منوره
قرب هزار باب خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست مردمش همگی قوم عرب و شافعی مذهب راقم چند روز در آن بندر بوده با خلقش
معاشرت نموده عموما خالی از مروت نباشند آبش وسط و هوایش گرم است **ذکر یوسف زایی** نام طایفه ایست از طوایف افغان التی فراوان
و قوی پیا مانند مسکن ایشان کوهستان کابل و پیشاور گویند از سیصد هزار خانه متجاوزند بعضی قروی و بعضی بدوی و متفرقه شهر هند عموما حنفی
مذهب و جبلی شرب و جنگلی شیوه اند اما گروه مهمان دوست و غریب نوازند و در آن شیوه ممتازند راقم اوقات بسیار با ایشان بوده و با امرای آنقوم معاشرت
نموده است **ذکر یوسف آباد** نام چند قریه است یکی در فارس و دیگری در عراق و دیگر در کرمان و دیگر در خراسان بعضی از آنها دیده سید
چندان قریب نماند **ذکر یوزقات** بلده ایست جنت آیات از بلاد اناطولی فی زماننا جبار اوغلی آنشهر را احداث کرده و در کثرت
عمارت آن اهتمام تمام بجا آورده قبل از آن قریه بوده و در خوبی آن سعی بلیغ نموده اکنون قرب ده هزار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات
اوست آبش معتدل و هوایش بسردی مایل آنشهر در زمین پست و بلند اتفاق افتاده و جانب جنوبش فی الجمله گشاده و مردمش اکثر حنفی مذهب
و دیگر نصاری و قلیلی علی اللهی عموما ترکی زبان و با غربا بهمزبان راقم چندگاه در آن دیار بوده و با بزرگان و اعیان آنجا معاشرت نموده
خالی از معرفت نباشند **ذکر یونان** کشوریست معروف میان در کتب تواریخ مسطور است که اسکندر رومی آنملک را ابدریا غرق نموده
وجمعی از دانشمندان روم گویند که جزایر یونان و بعضی از بلاد غرق شده و قلیلی از آن باقی مانده است که منجمله بلاد قرامان از کشور یونانست
باقی حال خاک یونان بتربیت فهم و ادراک موصوف و براهین فلاسفه آنجا شاهد معروف چند حکمای اشراقی در آنجا بسیار بوده اند و فلاسفه
مشائی نیز از آنجا ظهور نموده منجمله افلاطون و ارسطو و بقراط و جالینوس از آنجا بوده اند افلاطون فرموده است که عدل یکصورت و ظلم
صور بسیار دارد از اینجهت جور آسان و عدل دشوار است و این وصف بخطا و صواب تیرانداز شباهت دارند زیرا که صواب انداز معلم دانا
محتاج است و خطا انداز بهیچ چیز معتقد نیست و آن ناسقید است و ارسطو گفته است که پادشاه مثل دریاست و اعیان دولت و ارکان مملکت
امثال انهاری که از دریا منشعب میشود همچنان که آب نهرها در عذوبت و مرارت تابع دریاست طریقه ارکان دولت و اعیان سلطنت در عدل
و ظلم موافق سیرت پادشاهاست **مثنوی** خوی شاهان در رعیت جا کند چرخ اخضر خاک را خضرا کند شه چو حوضی دان حشم
چون لولها آب از لوله رود در گولها چونکه آب جمله از حوضی است پاک هر یکی آبی دهد خوش ذوقناک ور در آن حوض آب شور است
و پلید هر یکی لوله همان آرد پدید زانکه پیوسته است هر لوله بحوض خوض کن در معنی این حرف خوض محققین حکما فرموده اند
هر سایسی که بنیاد حکومت خود را بر پنجاه قاعده گذارد و آن پنجاه قاعده را در سلطنت خود معمول دارد دولت او بر دوام و حکومتش مستدام
خواهد بود اول آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رضای حق جل و علا را جویا و نیازمند درگاه ایزد تعالی باشد و خود را بغیر
خود استظهار ندارد دویم آنکه در همه احوال و افعال و اعمال طریق وسط و اعتدال را از دست نگذارد سیم آنکه وزرای کاردیده
و نجیب و امرای محنت کشیده و حسیب اختیار کند چهارم آنکه خردمندان قوم و ارباب استعداد را تربیت نماید و بمقتضای استعداد هر کس

پرورش دهد پنجم آنکه خاندان قدیم و دودمان عظیم و اشخاصی که از دولت و ثروت دور شده اند ایشان را رعایت نماید ششم آنکه برای 426
قبض و بسط و رتق و فتق و ضبط و ربط و جمع و خرج و قهر اعدا و تربیت احبا ارباب شوری و اهل مشورت را از اصحاب دانش و تجربه کار و کارآزموده
مقرر و معین فرماید هفتم آنکه سلاطین و سروران و سرداران و سپهسالاران و سپهداران و سالاران باید که خواندن و نوشتن بدانند و در
سن کهولت و از خاندان نجابت باشند بهتر است هشتم آنکه طایفه عسکر و گروه لشکر را از جماعت صحرانشینان و ایلات و مردم
کوهسار و از گروهی که صاحب پدر و مادر باشند بگیرد بجهة که شهری و قروی و مردم گرمسیر بیشتر کم هنر میشوند نهم آنکه مواجب و علیق و جیره
سپاه را از خزانه عامره معین نماید و بجایی حواله نکند دهم آنکه خدمات چند بر شخص واحد رجوع نفرماید و برای شخص واحد یک خدمت
رجوع و معین نماید یازدهم آنکه در رعایت رعیت و کثرت زراعت بغایت بکوشد و کمترین رعیت املاکی نفروشد دوازدهم آنکه برای
هر دیاری وقایع نگاری و خفیه نویسی معین کند که از احوال دوست و دشمن اعلام دارد سیزدهم آنکه بر ترفیه حال فرقه عزاداران و درویشان
و اهل انزوا همت گمارد و ایشان را در بستر استراحت آسوده دارد چهاردهم آنکه جهت امور شریعت مقدسه در هر ولایتی قاضی امین
و شیخ متدین و مفتی دیندار و داروغه پرهیزکار مشخص کند پانزدهم آنکه در تربیت جمیع اهل حرف و ارباب صناعت مبالغه کند و مقرر فرماید
که هر صاحب حرفتی از حد خود تجاوز نکند و مناسب حال خویش لباس پوشد و اکل نماید شانزدهم آنکه خراج دیوانی بر حاصل دیم خمس و از
رود آب و اشجار میوه دار ثلث و از قنوات عشر و از چاه آب بیست یک مقرر نماید و از حیوانات بطریق احکام شریعت بیضا بستاند هفدهم آنکه در تعلیم
جنگ پیادگان و سواران سعی بلیغ کند و پیوسته سپاه و لشکر را باستعمال آلات مقاتله و محاربه مشغول دارد و در کهالت و بطالت نگذارد هیجدهم
آنکه بر جمیع رعایا و برایا فرمان شود که آلات جنگ بدارند و در خانه خود نگذارند و ممارست محاربه و مجادله نکنند نوزدهم آنکه در بلاد و دیار
بطال و بیکار نگذارد و هر یک را مناسب حال خویش شغلی و کاری بدارد بیستم آنکه بر تکریم علمای دین و اولاد حضرت امیر المؤمنین و تعظیم حکمای
معرفت قرین همت گمارد و در فراغت بال و استراحت احوال ایشان اهتمام دارد بیست و یکم آنکه یتیمان و بیوه زنان و جماعت پیران
و از کار افتادگان را محافظت و رعایت کند و هر یک را فراخور حال خود آسوده دارد بیست و دویم آنکه دونان و بدگوهران و جاهلان را
بدرگاه راه ندهد اگرچه وجود بعضی مفسدان جهت رفع وجود افسد ضرور است رفع فساد اشرار میکنند اما ایشان را همواره بدل متهم دارد بیست و سیم
آنکه با زنان معاشرت بسیار نکند و با مسخرگان و مقلدان و سازندگان و مطربان مجالست و موانست ننماید اگرچه از وجود ایشان در بعضی
مواضع چاره نیست بیست و چهارم آنکه در سیاست و قصاص تعجیل نکند و کمال تحقیق و تفتیش نموده کسی را بقتل نیاورد و مستحقان حبس و
زندان را در محل معین بکار مشغول دارد بیست و پنجم آنکه هر شهر و دیار و محله بمحله و گذار بگذار ارباب امین و دیندار بسپارد و همچنین اهل قرا و صحرا
نشینان را با آدم صداقت شعار باز گذارد که در هر زمان از احوالات خورد و کلان و غریب و آشنا اعلام نماید بیست و ششم آنکه فرمان دهد
که ارباب دولت و اصحاب ثروت حبوبات و غلات انبار نکنند و بقیمت گران و بهای گزاف نفروشند و پیوسته از نرخ و قیمت ماکولات و
ملبوسات مطلع باشد و برای اینکار محتسب امینی مقرر نماید بلکه خود بطریق تحقیق قیمت آنها را مشخص فرماید بیست و هفتم آنکه جاده ها و
راهها را برعیت بسپارد و کسور و سرحد را متوجه باشد و اگر مسافرین و مترددین را نقصان مال و جان رسد رعایای آن کشور از عهده برآیند
و گروه دزدان و راهزنان را گرفته بدار الملک رسانند بیست و هشتم آنکه هرگاه ملکی را بجنگ و قهر تصرف کند اعیان و ارکان آنملک را گرفته
بدار الملک آورد و سیم و زر و در و جواهر از ارباب دول ایشان بستاند و طایفه مفسدان و شریران آنجا را مستاصل گرداند و دیگر بعضی
مسخر نماید حکام آنشهر را نجسته کاه و کوچانیده و چند نفر از ایشان را در دیار خود حکومت دهد که هر یک جداگانه مشغول باشند بیست و نهم آنکه بار
حیوانات و چهارپایان را معین نماید که از آن زیاده بار نشود و مثل بار از گوشت بیست و پنج من تبریز و قاطر و یابو چهل من و شتر را شصت من مقرر دارد

 گه اگر رعایا زیاده بر آن بار کنند موجب مؤاخذه باشند سی ام آنکه برای مسافران رباط و بجهة سادات و اهل سیاده و برای درویشان خانقاه و بجهة طالبان مدرسه و از برای بیماران که غریب و مفلس باشند دار الشفا بسازد و برای هر یک موقوفات معین دارد و در خصوص اهتمام فرماید سی و یکم خلاف عهد و پیمان نکند و با هر فرقه و جماعتی که عهد و میثاق نموده مال آورد و از آن تجاوز نکند سی و دوم آنکه در هنگام جنگ و جدال اگر فتح و نصرت میسر شد سپاهیان و لشکریان عقب غارت نروند و متوجه اتمام کار دشمنان شوند و برای آنها لشکری علیحده مقرر دارد و برای پاس و محافظت او سپاهی دیگر معین فرماید و در وقت تقسیم غنایم حصه و قسمت هر یک از پیادگان و سواران را مقرر نماید سی و سیم آنکه اگر سردار و سپهدار از میدان جنگ فرار کند آنرا از منصب خود معزول نماید و دولت و عزت او را باز ستاند و اگر سپاهی گریزد ایشان را با زندانیان و محبوسان بکار گیرد تا موعد مشخص سی و چهارم آنکه اگر صاحب منصبی و ملازمی وفات یابد منصب او را بفرزند او عطا کند و اگر ولد او صغیر باشد وکیل معین فرماید و اگر اولاد قابل نداشته باشد بخویشان قریب او عنایت نماید و ثلث مواجب او را باولادش باز گذارد و اگر سپاهی در حین جنگ ناقص شود و از کار افتد نصف مواجب او را لطف کند تا آسوده باشد سی و پنجم آنکه متاعی و قماشی که در ملک او بهم رسد بالا آنها التفات نکند و بر آن اعتبار نگذارد که مال بسیار بدان صرف شود و رعایا و برایا ضرر رسد سی و ششم آنکه سعی و مبالغه نماید که از مسکرات اثر نماند و خمر و قمار و بنگ را بر اندازد و هر که خورد تأدیب بلیغ فرماید مگر آنکه حکیم حاذق برای مریض تجویز نماید سی و هفتم آنکه دروغگوی و متملق را تقرب ندهد و خود نیز بآنها موصوف نشود که دروغ گفتن دولت را از میان بدارد سی و هشتم آنکه برای خلافت و حکومت یک پسر خود را اختیار دهد و تربیت نماید و باقی را حکومت و ملک ندهد که باعث پریشانی عباد و خرابی بلاد است سی و نهم ملاحظه قدیم و جدید ملازم نکند و برای نوکر و خدمتکاران پایه نو و کهنه نگذارد و هر ملازمی که در مراسم خدمتگذاری و جان سپاری مشیر باشد آنرا زیاده منظور دارد چهلم آنکه هفته یکروز بداد رعایای خود برسد و بذات خویش تحقیق نماید شاید معتبران باغراض نفسانی و تسویلات شیطانی مشتبه کرده حقیقت حال را بعرض او نرسانند و نیز سالی یکدفعه سه روز بار عام دهد که جمیع رعایا و برایا بخدمت او برسند و عرایض و مطالب خود را بلا واسطه عرض دارند چهل و یکم آنکه ملازمان امین معتبر دارد که از دخول و خروج بیگانه بملک اعلام نمایند و احوال مسافرین و تجار مملکت را اطلاع دهند و از اوضاع و اطوار آنها با خبر باشد چهل و دوم آنکه بکیش و ملت احدی متعرض نشود و تعرض بصاحبان ملل مختلفه نرساند و هر یکرا در مقام خود تربیت کند اگرچه بموجب الناس علی دین ملوکهم مردمان این ملک مایل خواهند بود چهل و سیم آنکه در خرج اسراف نکند و اموالی که در راه مجاهدین و توسعه ملک باید خرج نمود بر لباس و زر و اساس صرف ننماید و بخل و امساک نیز نورزد و از طریق اعتدال پا بیرون ننهد چهل و چهارم آنکه از ارباب دانش و اصحاب بینش که نیکوکار و پرهیزگار باشند ندیم و مصاحب معین فرماید و بایشان اجازت دهد که از احوال مملکت و اوضاع رعیت بطریق صدق و بیان واقع عرض کنند و در مقام مناسب اخبار احباب و اعدا را معروض دارند چهل و پنجم آنکه رسم اداری و عشار را موقوف گرداند و بجز چهل یک از طایفه تجار از کسی چیزی نستاند و آن نیز در تمامت مملکت از مرسوم زیاده نباشد چهل و ششم آنکه بیت اللطیف یعنی خرابات خانه را بر اندازد و طریقه متعه نمودن را جاری سازد و در هر شهر و دیار محله برای ایشان مقرر نماید و امین و بیدار و شخص پرهیزکار برای محافظت آنها معین فرماید و دخل و خرج ایشان را مشخص کند و زنان عفایف و زنان شوهردار را از تردد و تفرجگاه خانهها و اختلاط با مردان منع بلیغ کند چهل و هفتم آنکه در تعمیر قبور اولیاء و انبیاء و مزار مشایخ دین و ابواب البر مساعی جمیله بظهور رساند و راه تردد مسافرین را هموار و گشاده گرداند و بعضی مواضع که سنگ بسیار و تردد دشوار است پاک و هموار سازد و طریق آمد و شد مردم را آسان کند چهل و هشتم آنکه اوقات خود را قسمت نماید و مدت شش ساعت را برای خواب و آسایش مقرر نماید و چهار ساعت بامور عیال و اطفال و صغار و کبار خود پردازد و دو ساعت بکتب اخلاق و اخبار سلف مشغول

 شود و چهار ساعت در خلوت بعبادت یزدان و بندگی حضرت سبحان متوجه گردد و هشت ساعت دیگر بکار و بار مملکت و امور رعیت و مهام سلطنت و حکومت التفات کند چهل و نهم آنکه سالی دو مرتبه شیلان کشیده سران و سرداران و کلانتران و اشراف و اعیان و امرا و ارکان دار الملک و سپاه و لشکر و رعیت را اطعام کند و بعواطف خسروانه و تشریفات شاهانه مخلع و مشرف گرداند پنجاهم آنکه فرمان دهد که حبوب و غلات بملک بیگانه نبرند و مایحتاج رعیت را از ولایت بیرون نکنند و بر ماکولات رعایا نقصان نرسانند این بود پنجاه قاعده مذکور شد و هر حاکمی که بر آنها عمل نماید امورات او بر وفق مراد باشد والسلام علی من اتبع الهدی بهار و آن مخزن بیست [illegible]

کلدار اول در بیان تعبیر خواب و تحقیق بعضی مراتب که مناسب آنست پوشیده نماند که راقم و بنده نگارنده شخصی را ملاقات نمود که در فن تعبیر یگانه و در تاویل وحید زمانه بود روزی از آن عزیز سؤال نمود که اگر از علم تعبیر فصلی بیان نمائید غایت لطف خواهد بود در جواب فرمود که طایفه از متکلمین مطلقا خواب را معتبر ندانسته اند و آنرا از اثر بخارات و خیالات میشمارند و از جمله اضغاث و احلام میپندارند لهذا حکم بر بطلان مطلق خواب نموده اند و گفته اند مثلا اگر کسی در خواب مشاهده نماید که رسول خدا یا آنکه از ائمه هدی یکی حکم فرماید که ترک یکی از شرایع اسلام مباح است و یا اقدام بر یکی از محرمات حلال است باهل ظاهر بطلان اینگونه خواب ظاهر است اکثر محققین شرایط خواب را معتبر دانسته اند و در تعبیر آن کتب و رسائل نوشته اند و گفته اند که خواب بر چهار قسم است اول خیالی دوم ... سیم آشفته چهارم حقیقی و بعضی گفته اند که خواب سه گونه است اول بشارت خدا از برای مؤمن دوم ترسانیدن شیطان مردم را سیم خوابهای پریشانست مروی است که از حضرت امیر پرسیدند چه سبب دارد که مؤمن گاهی خواب می بیند و چنان میشود و گاهی اثر آن ظاهر نمیشود آنحضرت فرمود که چون مؤمن بخواب میرود روح او بآسمان حرکت میکند پس آنچه روح مؤمن مشاهده مینماید حقیقی است و اثر آن ظاهر میشود و آنچه در زمین و هوا ملاحظه میکند خواب پریشانست راوی عرض نمود که آیا روح بآسمان میرود و هیچ در بدن باقی نمی ماند آنحضرت فرمود که اگر چنین باشد خواهد مرد بلکه مثل آفتابست که در آسمان است و شعاع او در زمین است همچنین روح در بدنست و پرتوی از آن بآسمان حرکت میکند و مشاهده مینماید بدانکه در صحت خواب شرایط بسیار و آداب بیشمار است چون شرایط آن جمع گردد البته آن خواب صحیح باشد چنانکه تعبیر خواب از معجزات حضرت یوسف بود و قوله تعالی وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ اکثر انبیاء در خواب مأمور میشدند و بدان عمل میکردند چنانکه کلام الله از حال ابراهیم خبر میدهد إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ تا آخر که قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ و درباره خاتم الانبیاء فرموده لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ الی آخر آیه و مفسرین در تفسیر آیه لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا گفته اند که مراد از بشری خواب مؤمنانست و ایضا از حضرت رسول مروی است که دیدن خواب مرد مؤمن یکجزو است از چهل جزو پیغمبری و معبران گفته اند که خواب از دو بیرون نیست یا مؤمن موحد است یا کافر ملحد و آن بر شانزده وجه است اول خواب انبیا است و اوصیا که خواب ایشان بمنزله وحی سماویست دوم خواب اولیا و اصفیاست و خواب ایشان تالی خواب اوصیاست سیم خواب پادشاهان عادل چهارم خواب قضاة است پنجم خواب فقهاست ششم خواب علماست هفتم خواب آزادگانست هشتم خواب بندگانست نهم خواب مردانست دهم خواب زنانست یازدهم خواب ستورانست دوازدهم خواب فاسقانست سیزدهم خواب توانگرانست چهاردهم خواب محتاجانست پانزدهم خواب کودکان بالغ است شانزدهم خواب کودکان نابالغ است و خواب کودکان نابالغ ضعیف ترین خوابهاست و خواب مسلمانان قوی تر است از خواب کافران و خواب دانایان موثرتر است از خواب جاهلان و خواب مستوران خوبتر است از خواب فاسقان

اکنون تعبیر آن را قلیلی بطریق حروف تهجی بیان کنیم حرف الالف آسمان دانیال ع گوید که اگر بخواب خود را در آسمان
مشاهده کند اگر آسمان اول باشد اجل آن نزدیک باشد و اگر در آسمان دویم بیند خود را دلیل علم و حکمت باشد و اگر در آسمان سیم بیند
دلیل عز و اقبال دنیوی باشد و اگر در آسمان چهارم بیند دلیل کند که با سلطان دوست و مقرب آن شود و اگر در آسمان پنجم بیند دلیل خوف
و ترس باشد و اگر در آسمان ششم مشاهده کند دلیل بخت و دولت باشد و اگر در آسمان هفتم بیند نعمت و دولت یابد و اگر در خواب بیند که رنگ
آسمان سبز بود دلیل کند که در آن دیار خیر و صلاح و ایمنی باشد و اگر سفید بیند در آن دیار جنگ و خصومت شود و اگر سیاه بیند در آن دیار
قحط و غلا شود آفتاب دانیال ع گوید که آفتاب در خواب پادشاه باشد و دلیل کند بر بزرگی و خلیفه و حضرت صادق ع فرماید که آفتاب
در خواب بر هشت وجه باشد خلیفه و پادشاه و عالم و عادل و زمین و پدر و زن و ارزن جابر مغربی گوید که آفتاب در خواب پدر و ماه مادر
باشد و ستارگان برادران و خواهران باشند و ابن سیرین گوید که آفتاب در خواب سلطان و ماه وزیر و زهره زن و عطارد دبیر و مریخ
پهلوان و مشتری خازن و زحل صاحب عذاب و سایر ستارگان خدم و حشم باشند آفتابه ابن سیرین گوید که آفتابه در خواب
زن خادمه باشد و حضرت صادق ع فرموده که تعبیر آن بر چند وجه باشد زن و خادم و اقوام و دین و صلاح و عمر دراز و مال و نعمت و
خیر و برکت و میراث از جهت زنان آب دیدن آب صاف دلیل خیر و خوبی بود معبران در آب رفتن را بر پنج وجه تعبیر نموده
یقین و قوت و کار دشوار و ندیمی کردن بزرگ کار را اول جنه حاکم شهر و آب گرم خوردن بخواب دلیل بیماری و رنج کشد و آب مکدر و تیره بیند
دلیل خوف و ترس و رنج و سختی باشد آتش دانیال ع فرماید که هر کسی آتشی یا دود مشاهده کند دلیل نماید که مقرب سلطان شود
و کار بسته او گشاده گردد و اگر بیند کسی او را در آتش افکند و بسوخت دلیل کند که پادشاه ولایت بر او ستم کند و لیکن زود نجات یابد و اگر بیند
که شعله آتش بدست داشت از پادشاه خیر و منفعت بوی رسد و اگر آتش افروخته بیند پادشاه ستمگر باشد اگر مشاهده کند که آتش پیش بنشیند
دلیل کند که سلطان ظالم را خدمت نماید و اگر شراره آتش بیند سختی باشد و اگر آتشدان بیند زن باشد حضرت صادق ع فرموده که دیدن
آتش در خواب بیست و هفت وجه باشد فتنه و کارزار و فساد و شغب و خصومت و سخنان زشت و منع از مکارم و خشم از پادشاه و
عقوبت و نفاق و بیراهی و علم و حکمت و راه داری و مصیبت و ترس و سوختن و پادشاه و طاعون و سرسام و آبله و وبا و فضیحت
و ایمنی و مال حرام و دزدی و شفقت آسیا دانیال ع گوید که اگر کسی مشاهده کند در آسیا غله برد و آرد دیگر دلیل کند که
از صاحب خیر و منفعت یابد و حضرت صادق ع فرماید که آسیا دیدن بر پنج وجه باشد پادشاه و رئیس و توانگر و مرد شجاع و جلاد و خواهان
سالار پادشاه و ابن سیرین گوید که دیدن آسیا جنگ و خصومت باشد آبادانی ابن سیرین گوید که اگر کسی بیند که جای خرابی را
آباد کرد مثل خانقاه و مسجد و مدرسه و امثال آنها دلیل کند بر خیر و صلاح دین و ثواب و اگر بیند که زمین خراب با جهت خود آباد میکند
مانند خانه و سرای و دکان و امثال آنها دلیل کند که فایده دنیوی یابد حضرت صادق ع فرموده که دیدن آبادانی بر چهار وجه است
صلاح دنیوی و خیر و منفعت و کامرانی و گشایش کارها بود آرد در خواب مال و نعمت حلال باشد که برنج بدست آید مغربی گوید که اگر
کسی بیند که آرد میفروشد دلیل کند که دین خود را بدنیا میفروشد آرد بیز ابن سیرین گوید که زن فضول باشد و ابراهیم کرمانی گوید
که مردی باشد که میان دوستان و خویشان گردد و حضرت صادق ع فرموده که دیدن آردبیز بر چهار وجه باشد مرد مصلح و زن فضول
و خادم فضول و منفعت اندک آستانه کرمانی گوید که آستانه بالا کدخدای خانه بود و آستانه زیرین کدبانو باشد آتش زنه
ابن سیرین گوید که اگر آتش زنه و سنگ آتش میزد و با هم چند مرد نام از اشرف و کارها بود آتشکده ابن سیرین گوید که جنگ
و خصومت باشد محل خطر و ترس بود و جای احمقان و گناهکاران باشد آبستنی ابن سیرین گوید که آبستنی مال و نعمت دنیا بود و

اگر زن بیند که آبستن شده هر چند شکم بزرگتر بیند مال دنیا او بیشتر باشد آبله حضرت صادق ع فرموده که آبله بر تن دیدن بر پنج وجه باشد
مالش زیاده شود و زن خواهد و پسری او را پدید آید و حاجتش روا گردد و از خوف ایمن شود آبگینه اهل تعبیر گفته اند آبگینه در خواب
کسی باشد که کارهای زنان کند و همواره با زنان اختلاط نماید و حضرت صادق ع فرموده که خوردن آن بر پنج وجه باشد بیماری و خصومت و جنگ
بردن و ناسازگاری با اهل و عیال آروغ کرمانی گوید که آروغ زدن کم حرمتی باشد و در هر حال خیر در آن نباشد آغوش
کرمانی گوید که اگر بیند که کسی معروف او را در آغوش گرفت اگر آنکس مصلح و مستور بود در او خیر دینی باشد و اگر فاسق و فاجر بود از او منفعتی دنیوی
باشد آشتی ابن سیرین گوید که آشتی کردن دلیل درازی عمر بود و حضرت صادق ع فرماید که آشتی در خواب بر سه وجه باشد درازی
عمر و قوت دینداری و سیرت و اعتقاد حمیده آواز ابن سیرین گوید که چون آواز مرد بلند باشد در میان مردمان بزرگی یابد لیکن از برای تن
باشد آئینه ابن سیرین گوید که جاه و ملک باشد و حضرت صادق ع فرموده که دیدن آئینه بر شش وجه بود زن و پسر و جاه و فرمانروایی
و دیار و انباز و کار و رونق باشد آهو کرمانی گوید که اگر بیند آهو گرفت کنیزک خوب صورت و را حاصل شود و اگر بیند که آهو را بوقت شکار
افکند غنیمت یابد حضرت صادق ع فرموده که آهو در خواب دیدن بر چهار وجه باشد زن و کنیزک و فرزند و منفعت از زنان آبنوس
ابن سیرین گوید مردی باشد سخت کار و توانگر اما بخیل و از وی چیزی بکس نرسد کرمانی گوید فنی باشد و حضرت صادق ع فرموده که آبنوس
دیدن بند و باشد و آن صفت که یاد کرده شد آهک حضرت صادق ع فرموده که خبر بد و سخنهای ناخوش و کار دشوار بود و نیز
عمارت باشد آهن متاع دنیوی باشد و حضرت صادق ع فرماید که هر چیز که از آهن مشاهده کند از سوزن و میخ و
سندان پر منفعت و ولایت و توانائی و ظفر بود آلوی ابن سیرین گوید که آلوی سرخ و سیاه در موسم خود دیدن مال
و خواسته باشد و آلوی زرد بیماری باشد آب دستان حضرت صادق ع فرماید بر پنج وجه باشد خادم و خازن و روزی
اندک و مدبر و فرزند ابرها دانیال ع گوید که ابرها بر شش نوع است ابر سیاه و سفید و سرخ و زرد و بارنده و نبارنده و هر یکرا
تعبیر علیحده است حضرت صادق ع فرموده که دیدن ابر بارنده وجه باشد علم و حکمت و دیانت و پادشاهی و رحمت و تقوی و عذاب و
قحط و بلا و فتنه ابر بارنده سفید علم و حکمت نافع بود و ابر نبارنده سفید علم بی منفعت باشد ابر زرد رنج و مرض بود و بعضی گفته اند که زن خواهد و
رنج محنت و بلا باشد ابرو زینت بود و نقصان در ابرو بدنامی و فساد باشد و اگر بیند که ابروی او سفید شده ضرر مالی باو رسد ابلیس
دانیال ع فرماید که زن … و مکر و بی شرم و فریب دهنده و ستیزه جو و … و نومید از نیکی و مردی آموزنده بر شر و فساد و دلیر کننده بر بدیها
کرمانی گوید که اگر بیند ابلیس مطیع او شد بهوای نفس مبتلا شود ابو یحیی یعنی عزرائیل ع اگر بیند چنانکه صورت او است ابن سیرین گوید
مکروه و ناخوشی و بیماری باشد و در هر حال دیدن او خوب نیست مگر آنکه او را شاد بیند که دلیل درازی عمر بود اره ابن سیرین گوید که اگر
بیند پاره درخت را برید از صحبت مردی که تعلق بدان دارد مفارقت کند و آزرده نماید و بعضی گفته اند که زن باشد حضرت صادق ع فرماید که اره
بر سه وجه باشد منفعت … کاران و متاع خانه ارش ابن سیرین گوید که اگر بیند جامه و ریسمان یا زمین یا چیزی دیگر بارش میپیمود
کند و در خور آن از آن سفر منفعت یابد ازار زن باشد و اگر بیند ازار بر میان بست زن خواهد یا کنیز بخرد از حال گشتن
دانیال ع گوید اگر بیند که پیغمبری شد چنانکه خلق را بخدا میخواند اول بمحنت و بلا مبتلا گردد و بعد ظفر یابد جابر مغربی گوید که اگر از حال
بفساد بیند بدبختی باشد و اگر بخلاف مشاهده کند سعادت و اقبال بود اسب دانیال ع گوید که اسب تازی عزت و بزرگی و دولت باشد
و حضرت صادق ع فرماید که دیدن اسب بر پنج وجه باشد عزت و مرتبت و فرمانروائی و خیر و برکت و بزرگی و اگر بیند بر اسب ابلق زینه سوار است
زن یهودی یا … فساد کند و اسب سمند دلیل بیماری اندک باشد استر ابن سیرین گوید مرد بدخوی بود و حضرت صادق ع فرماید که دیدن استر

بر پنج وجه باشد سفر و زند کانی دراز و ظفر یافتن بر مرد بد کردار آرایش و مراد حق و سر زاده زنی شادان بود و استر کره دار منفعت یافتن
بود و مراد باشد اسپند کرمانی گوید که غم و اندوه بود اسطرلاب اصحاب سلطان باشد و اگر بیند که اسطرلاب داشت
با خریداز اصحاب سلطان شود و صاحب جاه و منزلت شود اسفناج ابن سیرین گوید که غم و اندوه بود و اگر بیند که با گوشت پخته
یا با روغن میخورد خیر و منفعت باشد بقدر آنچه خورده باشد استخوان بر چهار وجه باشد فرزند و قیم خانه و مال و برادران و یاران
و شریکان استغفار ابن سیرین گوید که استغفار کردن خداوند را و امال و فرزند ارزانی نماید و حضرت صادق فرماید
بر چهار وجه است مال و فرزندان و توبه کردن و آمرزش خواستن از باری تعالی اسرافیل ابن سیرین گوید دلیل خیر و بشارت و
نعمت و بزرگواری و جاه و منزلت باشد اشتر حضرت صادق فرماید بر ده وجه است پادشاه عجم و امیر و مرد موثق و سیل و فتنه
و جنگ و آبادانی و زن و حج و نعمت فراوان و مال و اشتر عربی دلیل بر مرد عرب کند و اشتر عجمی دلیل بر مرد عجم کند و اشتربانی خداوند
دولت و ولایت و ماست کننده کارها باشد ابن سیرین گوید که اگر کسی بر اشتر مجهول سوار شده میرفت بزودی سفر کند و اگر بیند بر اشتری سوار شد و جولان
میکرد در کارها غمگین و متفکر شود و اگر بیند از اشتر فرود آید دلیل بیماری باشد اما شفا یابد اشتر مرغ ابن سیرین گوید که مرد بیابانی
باشد و اشتر مرغ ماده زن بیابانی باشد و بعضی گویند که کنیزک بیابانی باشد اشترخار ابن سیرین گوید که غم و اندوه بود اشنان
ابن سیرین گوید که غم و اندوه باشد اشک حضرت صادق فرماید بر سه وجه است شادی و اندوه و نعمت و اشک گرم غم باشد
افیون خوردن او غم و اندیشه و مصیبت باشد امام ابن سیرین گوید که اگر بیند بر قومی امامت میکند بر آن قوم مهتری کند
حضرت صادق فرماید که امامت کردن بر شش وجه باشد فرمانفرمائی و پادشاهی بعدل و زیادتی علو و مرتبه و تعقل کردن در کار
و منفعت و ایمنی بر دشمنان و اگر بیند بر گروه زنان امامت میکند بر طایفه ضعفا حکومت کند امین اگر کسی بیند که جبرئیل امین او را
عطا داد از پادشاه جاه و منزلت یابد در هر حال جبرئیل دیدن خوبست مگر آنکه غضبناک بیند که بوی غم و اندوه رسد امرود
خوردن آن بیماری باشد حضرت صادق فرماید که خوردن امرود بر پنج وجه است مال حلال و توانگری و زن و یافتن مراد و منفعت و اگر ترش و
میخوش خوردن اندوه باشد انجیر ابن سیرین گوید که خوردن انجیر اگر بوقت نباشد بد بود و اگر بوقت باشد نیکو بود و انجیر سیاه اندوه
باشد انگبین کرمانی گوید که غنیمت باشد از اموال و بسیار نیکو بود و حضرت صادق فرماید که انگبین خوردن بر سه وجه باشد روزی
حلال و منفعت یافتن کام اندامها ابن سیرین گوید که اگر بیند که اندامهای او زیاده شد دلیل زیادتی خویشان و اهل بیت او باشد و اگر بیند
که اندامهای او بریده شد سفر رود و خویشان او پراکنده شوند انجیل کرمانی گوید که اگر کسی بیند انجیل میخواند از راه حق بباطل آید و خوار
و ذلیل شود انگشت ابن سیرین گوید که پنج انگشت دست راست دیدن تاویل فرزندان بود و پنج انگشت چپ دیدن برادران باشند
حضرت صادق فرماید که انگشتان دیدن بر شش وجه باشد فرزندان و برادرزادگان و خادمان و یاران و قوت و پنج نماز و اگر بیند انگشتان او
کم و زیاد شد دلیل کند بر زیادتی و نقصان و صلاح و فساد نماز پنجگانه انگشتر دانیال گوید که چون نقش انگشتری معروف باشد
خداوندش با خیر و نیکی رسد حضرت صادق فرماید که انگشتر نقره دیدن بر چهار وجه باشد ملک و زن و مال و منفعت و انگشتری طلا دیدن
زنان را نیکو و مردان را بد باشد انبیاء ابن سیرین گوید که مراتب انبیاء بر سه وجه است نبی مطلق و نبی مرسل و نبی اولوالعزم و انبیاء
اولوالعزم پنج نفر اند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت محمد مصطفی و مرسل سیصد و سیزده اند و اولوالعزم دیدن دلیل عز و جاه و جلال و
بزرگی باشد و اگر نبی مرسل بیند دلیل ظفر باشد بر اعداء و اگر مشاهده کند که پیغمبری از جائی بجائی تحویل شود دلیل کند که اهل آنجا را مکر دهی
از حضرت صادق مرویست که هر که آدم را ببیند ولایتی عظیم یابد و دیدن حضرت رسول خدا بر یازده وجه است رحمت و نعمت و عزت و بزرگی

و دولت و ظفر و سعادت و قوت اسلام و خیر دو جهانی و نیکوئی خلق امیر المؤمنین ابن سیرین گوید که دیدن آنحضرت دلیل کند بر علم و
شجاعت و کرامت و خردمندی و عدل و انصاف ائمه اطهار دیدن ایشان دلیل کند بر سعادت و دولت و برکت و عزت و
علم و رفعت و جاه و منزلت اصحاب رسول دیدن مانند مقداد و عمار و ابوذر و سلمان و ابن عباس رضی الله عنهم و امثالهم دلیل
علم و فقه و تفسیر و سعادت باشد انار دانیال گوید که مال باشد و حضرت صادق فرماید که انار شیرین بر سه وجه باشد مال جمع کردن و زن
پارسا و شهر آبادان و انار ترش اندوه و انار خوردن نیک باشد و الا بد بود انگور دانیال گوید که خوردن انگور سیاه بوقت اندوه و بغیر
وقت بیماری و ترس باشد و خوردن انگور سفید بوقت نعمت و خیر دنیوی بود و حضرت صادق فرماید که خوردن انگور سیاه و سفید بوقت بر شش
وجه است فرزند و علم فرایض و مال و فشردن انگور بر سه وجه باشد مال با خیر و برکت و فراخی و رستن از قحط اولیا دیدن دوستان خداوند خیر
و منفعت و توفیق طاعت و معرفت بود و دیدن ایشان در حالت غضب بد باشد افتادن ابن سیرین گوید که اگر بیند بر روی افتاد بد باشد
و اگر بیند که بام خانه یا دیواری بر او افتاد مال بسیار یابد حرف الباء باادام ابن سیرین گوید که لقمه و روزی بود و حضرت صادق
فرموده بر دو وجه بود یکی مال پنهان کردن و دیگر شفا و راحت است بادنجان بوقت خود نیک بود و الا بد باشد باران
حضرت صادق فرماید دیدن باران بر دوازده وجه است رحمت و برکت و فرمان خواستن و رنج و بیماری و بلا و کارزار و خون ریختن و فتنه
و قحط و ایمان و کفر و دروغ گفتن بادها حضرت صادق فرماید که دیدن بادها بر نه وجه است بشارت و فرمانروائی و مال و مرگ و عذاب
و کشتی و بیماری و شفا و راحت و باد سخت دیدن خوف و ترس باشد و باد سموم بیماری از حرارت بود و باد سرد بیماری از برودت باشد و باد
معتدل تندرستی اهل آن دیار بود و مغربی گوید که باد مشرق سعادت و دولت باشد و باد جنوبی مال و نعمت بود و باد شمال شفا و راحت بار
اگر بیند بر پشت بار داشت بقدر آن منفعت یابد و بار گران گناه باشد باقلا خوردن آن اندوه بود باغ زن بود حضرت صادق
فرماید که دیدن باغ بر هفت وجه است مال و فرزند و عیش و مرتبه و شادی و کنیز و زن و باغبان بودن قیم زن شدن است بازوبند
دیدن بازوبند زنان را نیکو بود و اگر مرد بیند اگر طلا باشد از خویشان رنج و اندوه یابد و اگر نقره بیند دختر برادر خود را شوهر دهد و اگر آهن
باشد خواری بیند مغربی خلاف این گوید بادیه معنی ظرف مسی است کنیزک فربه باشد که با او عشرت کند بالا رفتن بر پنج وجه باشد
حاجت روا شود و زن خواهد و مرتبه یابد و آنچه جوید بیابد و کار او بالا گیرد بالش خادم و کنیزک و ریاست و دین پاک
و پرهیز و عدل بود بانگ داشتن بانگ جانوران اندوه بود و اگر کسی او را بانگ زد و او جواب گوید زود بیند و بانگ خنده
مصیبت باشد و بانگ با دشنام شنیدن کراهت بود و بانگ مرغان عذاب باشد و بانگ خر میانه است و بانگ استر خوف از دشمن بود و
بانگ گاو فتنه باشد و بانگ اشتر حج رود و بانگ گوسفند مردی بزرگوار بود که بدو خیر رساند و بانگ نماز بر دوازده وجه باشد حج و کلام
حق و فرمانروائی و بزرگی و ریاست و سفر و مرگ و بریدن دست و مفلسی و خیانت و بد دینی و نومیدی و منافقی بارانی تعبیر او برنگ
اوست بارانی بر دوش نام نیک و مدح و ستایش در نزد خلق بود باروی باروی شهر و قلعه و شهر پادشاه و حاکم و رئیس
بود باز حضرت صادق فرماید که دیدن باز شش وجه بود فرزند و برادر و شریک و دوست و معتمد و پسر عم و همسایه و اگر مطیع بیند
بر پنج وجه باشد بشارت و آرامش و شادی و فرمانروائی و مال یافتن بر قدر و قیمت باز و مطیع شدن باز سفید بر چهار وجه است پادشاه
ستمکر و حاکمی که بظلم مایل باشد و خاین امانت و پسری که مادر و پدر خود را زند پادشاه اگر کسی پادشاه را شاد و گشاده روی بیند
کار بسته او گشاده شود و اگر بیند که داخل شهر و کوچه و بازار شد اهل آن دیار را اندوه و مصیبت رسد و مقرب شدن با او بزرگی یابد و اگر
بیند که وزیر پادشاه شد حاجت او روا شود و ابن سیرین گوید که دوازده چیز است که آنچه را بیننده خواب با دلیل پادشاهی است اول

آنکه پیغمبر او را امام کند دوم آنکه علم پیغمبر بدست داشته باشد سیم آنکه طبل پیغمبر پیش او زنند چهارم آنکه بر منبر
پیغمبر خطبه خواند پنجم آنکه جامهای پیغمبر پوشیده باشد ششم آنکه انگشتر پیغمبر در انگشت کند هفتم آنکه چشم او آفتاب یا مهتاب
گشت هشتم آنکه بیند که چشم او رودی شد نهم آنکه بیند چشم او دیواری یا شهری گشت دهم آنکه چشم او محراب مسجد
جامع شد یازدهم آنکه بیند پادشاهی مرده انگشتر خود با وی داد دوازدهم آنکه چشم او کاری شد یا کرکسی یا عقابی یا بازی گرفت
جمله اینها دلیل پادشاهی باشد پای بند ایستادگی در دین باشد و زن خواستن و از سفر باز ایستادن بود پا تاوه
مال و خواسته و سفر و مرگ بود پابند مقیم شدن و عنایت کردن و نعمت باشد پالان زن و کنیز بود پاتیل کدبانوی
خانه باشد ببر جانوریست مانند شیر دشمن قوی و دلیر و نامدار بود و لیکن کریم و مهربان باشد بت دیدن او دروغ زن و راه باطل
و مکار و منافق و زن مفسد و فریب دهنده بود بجشک یعنی گنجشک حضرت صادق فرماید که دیدن او بر سه وجه باشد پادشاه و
والی و مردی بزرگ و بار اول منسوب بصورت و قاضی تجارت و مردم دانا و مرد با خصومت و مرد سولع در جماع بخور کردن بخور خوش بوی
و نام نیکو بود بریان خداوند سخن و فراخی در طلب روزی یا زنی که از وی [illegible] باشد باز کرده و بریان فروش مردی بود که از دولت
او فراخ روزی شوند بربط لهو و باطل و سخن دروغ و محال باشد برف اندوه بود و حضرت صادق فرماید که برف دیدن
بر شش وجه باشد روزی فراخ و زندگانی و مال بسیار و ارزانی نرخها و لشکر و بیماری برق خازن بود و بعضی گویند که برق
وعده کردن باشد بر بدی و حضرت صادق فرموده که دیدن برق بر پنج وجه باشد خازن پادشاه و وعده بد و عتاب و نعمت و
آزار و برگستوان و درخشیدن برق دلیل فراخی سال باشد بره فرزند بود و کرمانی گوید که مال و نعمت باشد بقدر و بزرگی او و حضرت
صادق فرموده که دیدن بره بر چهار وجه است فرزند و مال و حلال و معیشت و اندوه برهنگی خوب نباشد برداری نمودن و حضرت
صادق فرموده که برداری نمودن بر چهار وجه است مستوری و مال و بزرگی و غیبت کردن باشد برنج مال حاجت و خیر و منفعت بود و اگر بیند برنج را
مال بزحمت بدست آرد برنج پخته با گوشت بهتر از خام است پرنیان ابن سیرین گوید که پرنیان و دیبا یکی است دلیل حجت و صلاح
دنیوی و زینت باشد خاصه زنان را و اگر مرد بیند قبای دیبا پوشیده بزرگی یابد پرده بهترین پرده ها آنست که از سپید باشد و پس
سبز و سفید باشد و اگر بیند پرده بالا کرد از غم و اندوه نجات یابد پرستوک اگر زن بود مرد توانگر یابد و اگر ماده بود زن توانگر و سا
باشد پرده دار اگر بیند که پرده داری میکند حاجتی که دارد زود روا شود و اگر بیند که پرده داری پادشاه ظالم میکند مال حرام
یابد پروانه مردی ضعیف و نادان یا کنیزکی باشد پر دیدن پر و بال خیر و منفعت باشد و پناه و قوت بود پری دوست و
عزیز بود و بعضی گویند دشمن باشد حضرت صادق فرماید که دیدن پری بر پنج وجه باشد دوستی و بخت و کامروائی و دودمان بزرگی
و اخبار دروغ پرنده اگر بیند پرنده داشت و از دستش بپرید باز بدستش آمد حاجتش روا گردد و اگر بیند که بپرید و باز نیامد
بز مردی بزرگ باشد در کار دنیا و بز ماده زن باشد بدان صفت که مذکور شد از حضرت رسول مرویست که اگر کسی در خواب بیند که
گوشت بز بخورد یا گرفته بخانه برد چهل سال نفقه و فاقه نبیند و کرمانی گوید که بز ماده خریدن دلیل کند که کنیزکی بخرد پستان
ذخیره باشد و آنچه در او بیند از نیک و بد و صلاح و فساد دلیل بر دختران بود و اگر بیند که از پستان او شیر روان شد بر دختر حسن
نعمت و روزی فراخ کرد و حضرت صادق فرموده که دیدن پستان بر پنج وجه است فرزندان خورد و دختران و خادمان و خواهران
و برادران بساط دلیل عز و جاه و بزرگی و مرتبه و مال و نعمت و عمر دراز است و بزرگی بساط عزت و دولت باید و اگر بیند که بساط فروخت
و بها گرفت دین بدنیا فروخته باشد بستان بینه زنان را خوب و مردان را بد باشد بستر زن و کنیز و ولایت و منفعت باشد

پشت حضرت صادق فرموده که دیدن پشت بر چند وجه بود برادر و اقوام و پدر و پادشاه و پدر و مادر و زاده و رفیق شفیق
و جد و ابن سیرین گوید که پشت دیدن مردی بود که او پناه و قوت و یاری دهد پشته حضرت صادق فرماید که پشته دیدن بر چهار
وجه است بلندی مرتبه و مال و قوت و نومیدی پشم حضرت صادق فرماید که پشم مال حلال باشد و اگر بیند از پشم بستری خرید
زنی توانگر خواهد پشه مردی ضعیف و خوار و عیب دار بود و حقیر و اگر مشاهده کند که پشه بر دو در بینی او نشسته و فرود میاید در محنت و بلای
بزرگ گرفتار شود بط مال و نعمت بقدر آنچه دیده باشد خاصه که در ملک و خانه خود بیند بغل یافتن مال بود و اگر دست در بغل بیند مال حرام
او را حاصل شود بقال بقالی کردن و بقال دیدن در کسب دنیوی جهد کردن و اندوه بود بلوط روزی حلال و منفعت و معیشت بود
بلبل فرزند کوچک یا غلام باشد و شنیدن آواز بلبل کلام خوش بود بلغم مالی باشد که جمع کرده و اگر بیند از سینه بلغم افکند از
بیماری شفا یابد بلور زن اصیل بود و فروختن بلور نیک نباشد پلاس درویشی مصلح بود و بعضی گویند مال حلال باشد
پلنگ دشمن قوی و مال یافتن از دشمن و ترس از پادشاه بود پل مردی بود که خلق را بکار آید و حوائج روا کند و پادشاه و
و کام دل یافتن و مال بسیار باشد بنیاد اگر بیند که بنیاد نو میکند آنچه بنیاد کرده از آن تعبیر کنند بنفشه زن و کنیزک و
خیر ایشان بود بنده بنده شدن خوب نباشد بند آهن کفر و نفاق و بخل و معصیت و دست بسته بودن باشد پنبه مال حلال بود
و پنبه زن مردی بود با خصومت بوزینه اگر ماده باشد زن جادو گر و مفسده باشد و اگر نر بود دشمن فریب دهنده و مفسده باشد
و اگر بیند که بوزینه بر اسب او سوار شد جهود می با زن او فساد کند بوم زن نابکار و حسود و بدکردار بود و اگر بیند گوشت بوم میخورد مال از دزد
حاصل شود بوق زدن بوق راز آشکار شدنست و حضرت صادق فرموده که خبر مکروه و کلام دروغ و مصیبت و ظاهر شدن رازها
بوسه دادن خیر و منفعت و حاجت روائی و ظفر یافتن بر دشمن و کلام خوش گفتن و شنیدن پوست اندوه بود پوستین
کنیزک بود و اگر بیند که بوقت زمستان پوستین دارد زن خواهد و از وی خیر یابد پوستین دریده اندوه بود بهار اگر فصل بهار بود او را
پادشاه خیر و منفعت بوی رسد بوتیمار مال حلال باشد که بدو رسد از زنی و اگر بیند که بوتیمار گرفت از خویشان خود زنی خواهد و از
وی مال و نفع یابد پهلو زن و دختر و کنیزک و خادم و پیرزنی که در خانه باشد بود بیهوشی دشواری کارها و تحیر و سرگشتگی بود و بیتی
عزت و بزرگی و فرزند و عیش خوش و مال و جاه بود بیشه یعنی جنگل زنی بیابانی و کنیزک و منفعت اندک و اندوه و ملامت بود بیت المعمور
بغایت نیکوست بیمار اگر بیند بیمار شد دین او تباه شود و در همه حال بیماری خوب نیست بیابان قسمت و روزی بود و اگر
که در بیابان تنها میگردد از کسب خود نعمت و مال بسیار یابد پیمانه نظام کار و انصاف و راستی با خلق بود پیکان قوت بود
پیاله کنیزکی بود که با او عشرت کند و عفت و خیر باشد پیرایه دلیل کند بر خوان نعمت و زینت زن و کنیزک بقدر آنچه دیده و اگر بیند
پیرایه او ضایع شده اندوه یابد پیاز مال حرام و غیبت و کلام زشت باشد خاصه که بخورد پیری در خواب پیر شدن و موی
سفید دیدن عزت و بزرگی یابد و اگر پیری مجهول بیند از بزرگی مراد یابد پیشانی بر شش وجه بود قدر و جاه و عزت و بزرگی و فرزند
توانگر و معیشت و ریاست و جود و نیکوئی پیروزه ظفر و حاجت روائی و قوت و ولایت باشد پیشه اگر بیند که پیشه خود را
ترک نمود و پیشه بهتر از آن گرفت نیک و الا بد بود پیل حضرت صادق فرماید که پیل دیدن بر شش وجه بود پادشاه عجم و فروتنی و غلام
تازه و نکاح و مردی با قوت بود و با هیبت و حسادت و جنگ و خصومت باشد و اگر گوید خواب دیدم که بر پیل سوار شدم بکار بزرگ برسد
اگر آن خواب بروز بیند زن طلاق گوید پیل خادم و سپر بود و کاری که کند بنفاق باشد پیل کاری مالی بود که بر بنج [illegible] حاصل شود
حرف التاء تابستان محمد بن سیرین گوید پادشاه بود و حرارت و ملالت و بر تون موسم و غیر آن را از آن تعبیر نمایند تابوت

جاه و عزت و تربیت زن بود و دیدن نابوب با مرد ستر و صلاح و کارهای پوشیده کند تاج ابن سیرین گوید که تاج شاهان ولایت و
ملک و زنان را شوهر و مردان را نیکوئی بود تاریکی حضرت صادق ع فرماید که کفر و تحیر و فروبستن کارها و بدعت و ضلالت بود و اگر بیند که از تاریکی
بروشنائی آمد از اندوه نجات یابد تازیانه شجاعت و بدل کردن و آسان شدن کار مشکل و سفر و مفارقت و بزرگی و مال و خواسته
باشد درازی تازیانه غالب شدن بر دشمن و کوتاهی بخلاف آن بود تاب ریسمان دادن بقدر کوتاهی و درازی سفر باشد و تحویل از
جائی بجائی و ریاضت نفس و گشایش کارها بود تاوه خدمتکار خانه بود و خورد و بزرگ دیدن تاوه حکم بر نیک و بد خادم کند تب
اگر بیند تب دارد کاری بود که فساد دین او کند و اگر بیند که تب او اندک است دلیل کوتاهی عمر بود و اگر تب بسیار است عمر دراز یابد تبر
خدمتکاری بود که نخواهد خدمت کند مغربی گوید که تبر مرد منافق و جنگجوی و خصومت انگیز بود تتاج منفعت یابد تخت عزت و بزرگی و
مرتبه و بلندی و ملک و قدر و منزلت و عالی شدن کارها تخم کشتن جاه و بزرگی و خیر و منفعت و زن کردن و تجارتست و کشتن
نخود و عدس و لوبیا و باقلا غم و اندیشه بود تخمه رباخوردن و فساد کردن و مال حرام و تابع هوای نفس بود تذرو اگر نر بود مرد غدار و اگر
ماده بود زنی فریبنده حضرت صادق ع فرماید که تذرو دیدن زن و مال حرام و معیشت و کام دل جستن بود و مغربی گوید که زنی پارسا و صاحب
جمال بود ترازو قاضی و فقیه پاکدین باشد و حضرت صادق ع فرموده که ترازوی قیامت دیدن پرسش و جبه باشد قاضی و عالم و فقیه و میانجی و حاکم
راست و پادشاه عادل بود ترب و ترخون و ترسا برتبه بد بود و اگر بیند که با ترسا معاشرت میکند در دین ضعیف بود ترسیدن
ایمنی باشد که در آن نفعی نباشد ترشیها غم و اندوه خاصه که میوه‌های ترش بود ترف یعنی قراقروت باشد که از کشک سازند دیدن
و خوردن آن اندوه و قرض بود و مغربی گوید که کنیزکی با مال اندک باشد ترنج حضرت صادق ع فرماید که زن نیکوروی و کنیز پاکدین
و دوست توانگر با جمال و فرزند شریف صالح بود ترنجبین خوردن مال و روزی حلال و گشایش کارها و کام دل و فراخ غیبی بود
تره ابن سیرین گوید که آنچه از ترها طعم شیرین و خوشبو بود خیر و منفعت باشد و خلاف این مشقت و مضرت باشد و حضرت صادق ع
فرماید که خوردن ترها بیماری و مفلسی و اندوه بود تزویج حضرت صادق ع فرماید که تزویج کردن بزرگی و زیادتی مال و رامش کام و خرمی بود
و اگر بیند که زنی مرده را بزنی خواست با او جمع شد از ملک و مال آن زن او را چیزی برسد و اگر بیند که زن خواست و او را ندیده و نامش
ندانست اجلش نزدیک باشد تسبیح نهایت نیکوست تشت یعنی طشت است کنیزکی باشد که حوایج خانه بدو تسلیم کنند و منفعت
و زنان خیر بود تشنگی رنج و بلا بود تعویذ از اندوه برهد تکبیر در خواب گفتن تکبیر ایمنی و رستگاری از بلا و خیر و برکت و
گشایش کارها بود تگرگ اگر باندازه و بوقت خود بود نعمت و فراخی باشد و الا لشکر و قحط و بیماری و خصومت و بلا بود تمام
شدن کارها دلیل بر انقلاب احوال کند تن مردم ابن سیرین گوید که دیدن تن مردم دلیل بر عمر دراز و معیشت کند و اگر
تن خود را لاغر و ضعیف بیند دلیل بر احتیاج و تنگی کارش باشد و اگر فربه بیند توانگر گردد تنذر بعضی تارعد باشد دیدن
آن عذاب و رحمت و حکمت و صولت و خشم سلطان بود و مغربی که اگر بیند تندر بغرید پادشاهی در آن دیار ظاهر شود و اگر بیند که هم برق
و هوا تاریک شد پادشاه ظالم در آن دیار ظاهر شود توبه کردن اگر بیند که از کار زشت توبه کرد و راه آخرت پیش گرفت سعادت
بود توریه خواندن دلیل کند که فتحی آیند از مردمان دیرینه یا از مردم محتشم و از دوستان که خیر و نیکی بدو رسد توت
خوردن توت شیرین روزی بود گرمائی گوید که مال و روزی و خوبی و منازعت از قبل زن باشد تیر انداختن کلام راست
بود و مقام و نام و گرانه و رسول اخبار و زن و کنیز باشد و اگر بیند که تیر او بی نهایت رفت آوازه او بدان مقام رسد که تیر او رفت
تیردان بزرگی و حرمت و قول بزرگوار بود تیشه خادمی از او فرار کند و جدا شود تیمم حضرت صادق ع فرماید که تیمم کردن

بکام

بکام رسیدن و از بیماری شفا یافتن و مال و حج کردن و از اندوه خلاص شدن و آزاد گردیدن باشد ثرید از جمله طعامها بهتر است و
روزی حلال و توانگری و معیشت و نعمت بسیار بود که بر جهت بدست آید و ثرید از گوشت ماده گاو خوردن بزرگی یابد و سال بر او مبارک بود و
حضرت صادق ع فرموده ثرید خوردن مال حلال و عیش و کام دل و کسب و معیشت بود حرف الثاء ثور دانیال ع گوید که اگر بیند بر گاو سوار
شد و دانست که مالک او است از پادشاه عمل یابد و از آن عمل او را مال حلال شود و نعمت خاصه گاو زرد و سیاه باشد حضرت صادق ع فرماید
که دیدن گاو فراخ روزی و مال و بزرگی و ریاست و نیکوئی و سال نیکو بود و در جمله حال گاو دیدن خوب است که گاو کوهی دلیل جاری باشد
حرف الجیم جام زن و کنیزک خورد و فرزند بود و الوان جام یکسان است که جام زرد که زنان بیمار شوند و اگر کبود بیند زنان مصیبت زده
باشند جادو فریب و مکر دهنده بود و اندیشه باطل و دروغ و کاری که در آن اصلی نباشد و فتنه و بیهوده بود جاروب اگر نرم بود خدمتکار
باشد و اگر درشت باشد خادمی بود که تقاضای چیزها کند و جاروب کردن خوب باشد جامه حضرت صادق ع فرماید که جامه نو و
سفید دیدن زن و مال و پادشاه و منفعت و زنان را شوهر بود و جامه از تن بیرون کردن نیکو نباشد و جامه چرکین اندوه باشد و جامه سرخ
و حریر زنان را خوب است و جامه زرد پوشیدن نیک نباشد و جامه واژگون پوشیدن بد باشد جامه خواب زن و راحت و اندوه
و معیشت بود و اگر جامه خواب سفید و پاکیزه باشد عیالش مستوره و پارسا بود و اگر سبز بیند زنش دیندار و صالحه باشد و اگر سیاه
بیند اندوه رسد و اگر سرخ بیند زنش زند و معاشر باشد و اگر زرد بیند زنش ناخوش گردد و بعضی جامه خواب سیاه را پادشاه
و اهل نمود و اندوه و رعیت را خوب نباشد جان یعنی روح است ابن سیرین گوید که فرزند و عیال بود و اگر بیند جان از بدن او جدا
شد فرزند و عیالش از دنیا رود و اگر این دو نباشد مالش از دست برود و مغربی گوید که اگر بیند مرده جان میکند اهل آن مرده را اندوه
رسد از حضرت رسول ع روایت شده که کسی با آنحضرت عرض نمود که خواب دیدم که جان از تن من بیرون آمد و مرا در کنار گرفت و با آسمان
رفت حضرت فرمود که وصیت کن که در این روزی رحلت کنی کرمانی گوید که اگر بیند جان خود را بکف گرفت دلیل کند که بکار فتح و
شود چادر قدر و جاه و زن و کدخدای سرا بود و زنان را در چادر دیدن خوب است و مردان را بد باشد چاه زن باشد و چاه کندن
مکر و حیله و تزویج و عالم و مردمی و مرگ بود و اگر بیند که چاه میکند زن خواهد و اگر چاه بی آب بیند زن محتاجه کند و اگر بیند که آب چاه
شور بود مال او را کراهت ستاند و اگر آب چاه گرم بود از جهت زن جفا بیند جبه مرد و زن بود از نیکی و فراخی آن حکم بر نیکی
و بدی جبت کنند چتر اگر بیند که بر فراز چتر دارد و اگر اهل او بود پادشاهی کند و اگر اهل او نباشد از پادشاه بزرگی یابد و دیدن
چتر سلطنت و عزت و رتبت و سیاست و رفعت و صحبت نمودن با بزرگان و مقرب سلطان بودن باشد چراغ حضرت صادق ع فرماید که پادشاه
و قاضی و فرزند و عروس و ولایت و بزرگی و سرور و شادی و علم و عیش خوش و زن و کنیز و منفعت دلیل بود کرمانی گوید که خادم خانه
بود چراغ پایه زن خادم و فرومایه و زن فرومایه بود و اگر چراغ پایه چوبین بود خادم مشغله باشد چرخ جانوری است شکاری با پادشاه
بود و اگر بیند که چرخ وحشی گرفت فرزند نابالغ بود جستن هر چه جستجوی کند تعبیر از آن کنند چشم روشنائی و دین اسلام
و مال و علم و زیان و دین و مال باشد و چشم سیاه دین بود و چشم ازرق بدعت و چشم میگون فرزند باشد و اگر کسی بچشم راست چشم
چپ نگاه کند بزن همسایه فساد کند چشمه آب حضرت صادق ع فرماید که بزرگی و جوانمردی و اندوه و مصیبت و بیماری و عمر دراز
بود و اگر چشمه آب خوش طعم باشد مهتری یابد و الا اندوه باشد چغانه کلام باطل و غم و مصیبت و بزرگی بود و چغندر اندوه بود
خاصه بخورد چکاوک بتازی قبره گویند حضرت فرموده غلام خرد و فرزند غلام و مرد غریب کم آزار و خوش کلام بود جگر مال و
فرزند و دوست که بخانه فرزند بود جلاب خوردن او بد بود جماع کردن دانیال ع گوید که روا نمودن حاجت بود خاصه بیند که بی آلت

حاصل

حاصل آید و اگر بیند کسی با وی جماع کند از غم ها فرج یابد و اگر بیند با پادشاه جماع میکند نزد او مقرب شود و اگر بیند با زن پارسا دیو و دگر جماع
کرد کار دنیوی او نظام گیرد و اگر بیند با چهارپا مجامعت کرد و ندانست چه حیوانست بدشمن ظفر یابد و اگر بیند با مرغی از مرغان جماع
کرد نیک باشد و اگر با فاحشه جماع کند مال حرام یابد و اگر با کنیزکی جماع کند از پادشاه چیزی یابد و اگر با مادر خود جماع کند حج رود یا نیکی یابد
با محارم جماع کردن خوب است الابد برزن و مرد که بدعت است **جنازه** حضرت صادق فرماید که بزرگی و ملک و عزت و جاه بود خاصه که مرده
جنازه سبک باشد و اگر بیند که قومی از دنبال جنازه اش در هوا شدند مرد بزرگ از آن شهر در سفر بمیرد و اگر خود را در جنازه بیند چنانکه بر زمین
میرفت سفر کند **جنب** خود را جنب دیدن سفر باشد و مراد یابد و اگر با زن خود جنب بیند بهتر باشد از حرام **جنگ کردن** آدمی با آدمی
و حیوان با حیوان سرانجام کار نیک باشد و بر دشمن ظفر یابد **چنگال** حضرت صادق فرموده قوت و توانائی در کارها و معیشت نیکو و کسب
کردن بود **چنگ** چنگ نمودن کلام باطل بود و اگر بیند پادشاه او را چنگ داد بزرگی یابد **جهود** اگر بیند که جهود شد براه بدعت افتد و
جهودان با نصرت و بدکرمانی گوید که اگر بیند که جهود یا ترسا یا بت پرست یا مشرک شد بر ضلالت افتد حضرت فرمود که اگر جهودی بیند کار مشکل
او را پیش آید و اگر بیند که جهودی مسلمان شد زود بمیرد یا مسلمان شود **جو** چیز اندک بود و حضرت فرموده که مال بسیار بود که آسان بدست آید
جوال مردی بود که کار خلق را بهم پیوند کند **جوان** اگر بیند که جوان شد و محاسن او سیاه گشت از دشمن خواری بیند و مرادش حاصل
گردد و غمگین شود **جو راب** گویند زن یا خادم بود و حضرت فرموده که مال باشد **جوشن** حضرت فرموده که بزرگی و پناه و قوت و مال و
زندگانی و مردم و من زیادتی در دین بود **جولاه** مردی نیک یا سیاح که در عالم گردد و اگر بیند جولاه جامه میبافد با کسی جنگ کند **جوهر**
اگر کسی بیند که جوهری یا مروارید داد آنچه بدان ماند خرید و ملک او بود صاحب این عالم و دیندار بود و با همه کس نیکی کند و فروختن خوب نباشد
جوی جوی آب چون خوش طعم باشد و صافی بود زندگانی خوش کند **چوب** نفاق و نفاق پیشه و دروغ زن بود **حرف
الحاء** **حبر** سیاهی باشد که بدان چیزی نویسند اگر مرکب ساخت یا خرید یا کسی با و داد و بقدر آن بروی معیشت و وسعت بهم رسد و
مرادش حاصل شود **حبوب** ابن سیرین گوید که حبها خوردن که از بهر بیماری باشد اگر بیند شفا یافت خیر و منفعت یابد و الا ابتر
حجامت کردن حضرت فرموده که حجامت امانت از گردن بیرون کردن و شرط نمودن و ملک یافتن و شاد شدن و با مردم
صحبت داشتن و سنت رسول خدا نگاه داشتن بود و اگر عامل بود معزول شود **حج** ابن سیرین گوید که اگر کسی بیند که حج رفت
حج او را روزی شود و اگر بیمار بیند شفا یابد و دانیال گوید که دیدن حج تزویج کردن و کنیزک خریدن و زیارت سلطان عادل کردن و
نیکی با مردم نمودن و سعی کردن در کار خود و ثواب و زیارت اهل و عمل نیک نمودن و اگر بیند که طواف خانه کعبه میکرد عمرش دراز شود و از او
بوی فایده رسد و کارش نیکو گردد و اگر بیند که در کعبه نماز میکند از بزرگان کارش نظام گیرد **حجر الاسود** اگر بیند دست بحجر الاسود زد
اقتدا نمود از اهل حجاز بوی نفع رسد و اگر بیند حجر الاسود را اکند بر مذهب باطل رود و اگر بیند که حجر الاسود را بر جای خود نهاده برا
صلاح آید **حد زدن** در هم کردن کارهای زنان بود و اگر بیند که او را حد زدند بقدر آن کارهای زنان کند **حربه** بفارسی
نیزه کوتاه بود حضرت صادق فرماید که دولت و ملک و عمر دراز و ظفر یافتن و ریاست و منفعت بود و اگر بیند که حربه در دست او بشکست
از دشمن او را مضرت رسد **حرم** کرمانی گوید که اگر بیند در حرم پادشاه یا در حرم کعبه بود از آفتها ایمن بود و او را حج روزی شود **حریر**
پرنیان است ذکر شد **حساب** با کسی حساب کردن در عذاب افتد و حضرت فرمود که حساب قیامت دیدن عذاب از پادشاه
کشیدن و مشغولی و سختی و رنج و خیال و اندوه و عمر کوتاه بود **حصار** در حصار شدن از رستن و دشمن نجات یابد و اگر بیند که از حصار برآ
دشمن بروی ظفر یابد **حصیر** زن و منفعت از استاد کاری که از آنجا او را ملامت رسد باشد و اگر بیند که کسی با و حصیر داد بزرگی یابد

حقنه کردن اگر بیند که او را حقنه کردند و از او رنج و بدی احوال بود و الا خیر و منفعت بود **حقه** زن گوشه گیر بود **حکمت** اگر بیند
که حکمت میخواند نیکوئی و صلاح منفعت و گشایش و مرد خیر رساننده باشد **حلوا** مال بی رنج زند بود و حلوا فروش مردی خوش
زبان و لطیف باشد **حنا** آرایش خویشان و پوشیدن ستر اهل بیت و غم بود **حنوط** نیک بود **حوض** از علم بهره یابد
و مردم منفعت دارد و مرد توانگر و مال جمع کردن در حالی که خلق را علم آموزد بود **حوض کوثر** اگر بیند که روز قیامت شد در حوض
خلق نزدیک حوض کوثر شدند پادشاهی بزرگ در میان ظلمی عدل کند **حیض** مردان را بقا بود و در معصیت و زنان را مال باشد و اگر
زنی بیند که حایض شد بفساد و حرام گراید و بعضی گویند اندوه باشد **حرف الخاء** **خار** اندوه و قرض بود **خارش** اگر بیند
که بدن خارش کرد و از خاریدن او رنج رسد او را از خویشان رنج رسد **خاک** حضرت صادق فرموده که مال منفعت و شغل و
فایده که از طرف پادشاه بدو رسد باشد و از زن نفعی یابد **خاکستر** حضرت صادق فرموده که مال حرام و علم نا پذیرفته و کلام دشنو
و حسق و مکروه و بدبختی و پشیمانی و کاری که در آن خیر نباشد بود **خامه** حضرت صادق فرماید که حکمت و فرمان و علم و فرهنگ و ملک
و راست شدن کارها بود و اگر بیند قلم در دست داشت از اهل علم شود **خوان** اندوه و مصیبت باشد **خایه مرغ** کنیزک بود و حضرت
صادق فرماید که اهل خانه و فرزند و مال و عزت و بزرگی و طلب کرده یافتن و زن و کنیزک یافتن بود و اگر بیند که بر سر خایه نشست
با زنان صحبت دارد و بعضی گویند که او را فرزندی حاصل شود **خانه** زن بود و اگر بیند که خانه اش روشن شد زنی خواهد و اگر بیند در
خانه نشست مال خزینه کند **ختنه کردن** سنت بجا آوردن و فرزند و نیکوئی نمودن و رهایش و جدا شدن فرزند از زن بود و اگر بیند
که او را ختنه کردند از گناه پاک شود **خربزه** حضرت فرموده که بیماری و زن و غلام و عیش خوش و منفعت بود خاصه که در فصل خود بود
خرچنگ مردی بدخو و دون همت و کینه ور باشد **خر** حضرت صادق فرماید که اقبال و بخت و فروانروائی و ریاست و مال و
زن و کنیزک و شادی و عزت و بزرگی و مرتبت بود و خربنده خداوند تدبیر و ترتیب باشد **خرس** دشمن مفسد و مایه و حمق و
دزد و مرد شوم بود **خرگاه** زن و متاع دنیوی باشد **خرگوش** زن و کنیزک و پوست و استخوان و مال و منفعت باشد
خرما مال حلال و رطب فرزند نیک بود **خرمن** مردی بود که بزحمت مال جمع کند **خروس** اگر بیند که خروس داشت
عجمی که بنده زاده او باشد قهر کند و اگر بیند که خروس یافت بزرگی یابد **خرید و فروخت** نیکو نباشد **خز** مال و منفعت و خیر و برکت و عز و
جاه و قربت باندازه مردم و ریاست بود **خشت خام** مال جمع باشد و در تاویل هر خشتی هزار درم بود و آجر بد بود **خشم** بد بود
خصومت اگر غالب شود نیک بود و الا بد باشد **خلقان** جامه کهنه در هر حال خوب نباشد **خضاب** قوت و تجمل و
شایست و آرایش حال و نیاو طلب کردن جاه و بزرگی دنیا بنزد مردمان معروف شدن نزد خلق بدروغ باشد **خلعت** اگر پادشاه دهد
باشد عزت و جاه و بزرگی و مرتبت و ریاست و نکت و زن و کنیز باشد و تاویل آن بقدر و قیمت آن باشد **خلیفه** اگر کشاده روی بیند
بزرگی یابد **خمیر** زیادتی در دین و مال و منفعت و روزی حلال بود و مرد را از **خطبه خواندن** اگر اهل او بود نیک باشد و الا بد بود **خنثی**
اگر بر تخت باشد بزرگی یابد و اگر بجای چیز کن بود خوب نباشد **خنجر** قوت و ظفر بود **خندیدن** غم بود و آهسته خندیدن فرزند و بشارت
بود **خوان** یعنی مائده غنیمت حاضر و مرد شریف و دین و نظام کارها و عزت و خرمی باشد **خود** اگر پولاد باشد قوت و عزت و جاه و
منزلت و بزرگی و فرزند و بقا و نیکی حال و خیری از خویشان رسد **خورش** اگر طعم شیرین بود نیک و الا بد باشد **خوشه**
اگر سبز و خرم باشد نعمت و برکت و زیادتی مال و فراخی سال و کثرت نعمت بود و اگر خشک باشد تنگی و قحط و غلا باشد **خوک** مرد دشمن
و توانگر و دون همت بیخیر بود و اگر خوک خانگی بود فراخ دل و پلید و بدافعال و بدین بود و خوردن گوشت خوک مال حرام باشد **خون**

اگر بیند که از تن روان شد جراحت نمارد رشوت ستاند و اگر با جراحت بود اندوه بود و اگر بیند که خون از او رفت ضعیف شد مال
حرام یابد در هر حال خون نیک نبود مگر معبر از قدر شخص فال نیک بزنند خیار تازه و سبز او کلام شیرین بود و زنی که بوی رغبت کند
پشیمانی و شادی و منفعت از خویشان و دوستان باشد خیار چنبر میانه بود خیمه اگر بیند که خیمه از برای او زدند اگر اهل او بود ملک
و مال و جاه یابد بقدر بزرگی و کوچکی آن و اگر رنگ سیاه باشد غم بود و اگر ملک او نباشد خیر و شر بصاحب خیمه رسد خیو یعنی آب دهن اگر
گرم باشد عمر دراز باشد و اگر بیند که کسی برو خیو انداخت اهل بیت او بروی طعنه زنند حرف الدال دارو اگر بیند که دارو
خورد و موافق افتاد نیکو باشد و الا بد باشد دارچینی دیدن و خوردن آن اندوه و تفکر باشد داغ داغ کردن یافتن گنج مال
بود دام دلیل بر آلت چیزیکه مال خواسته حاصل کند دام مکر و حیله و فریب باشد دانها اندیشه و غم بود داغی
مشقت و زحمت بود و کرمانی گوید که داغی در تاویل والی ولایت بود که با وعمرات شب پارند دایه مرد امین و زن و خادم و قوت و صلاح
دهر دراز و مال و نعمت فراوان و خیر و برکت و میراث از جهت زنان بود دبیری دانیال ع گوید که اگر کسی بیند که دبیری میکند او را بهره
از آن شغل نباشد دلیل کند که مال مردم را بمکر و حیله گیرد و کارهای نکردنی بکند دجال فتنه و فساد و مردمان دروغ زن باشد دختر
فراخی و شادی بود دراج زنی خوب صورت سیاه چشم و با شوهر ناساز کار و کنیزک خوب رخسار بود و بچه دراج فرزند بود دراعه
حضرت صادق ع فرماید که فرج از غمها و قوت و محبت و ولایت و مال و نظام کارها و زن بود در ناسرا و زن و خادم بود و اگر بیند که
بروی او کشاده شد مال و نعمت یابد دروازه اگر دروازه شهر بود حاجت بود و دربانی پادشاه مردی باشد که از ارکان پادشاه کار
آن بزرگتر نبود درخت دانیال ع گوید که درختیکه در نزد مردم عزیز باشد دلیلش مرد شریف بود و هم تاویل آنرا از میوه کنند
درم حضرت فرماید که سخن درست و گذاردن حاجت و ملک و مال جمع و دوست و فرزند و رفیق و روزی و فتوح و ایمنی و کنیزک بود درم
مغشوش کلام ناخوش و جنگ و خصومت و اندوه و زندان بود درمنه اندوه بود دروغ گفتن و شنیدن آن نقصان مال و
قتال بود و در آن خیر نبود درودگری یعنی نجاری مرد ناصح و نیکوخواه و لیکن صحبت او با مردمان منافق و بد مذهب بود و بر مراد
ایشان رود درویش ابن سیرین گوید که درویشی بهتر است از توانگری خاصه در راه دین بود و اگر بیند که بدرویش خیر نمود از غم
رسته شود دریا خلیفه و پادشاه بزرگوار و عالم بود و اگر آب دریا روشن باشد پادشاه عادل و پارسا و اگر تیره بود مفسد و معاند باشد و
حضرت فرمود پادشاه و رئیس و عالم بود و خلیفه و مال و کار بزرگ باشد دزد دیدن بیماری باشد که بشرف مرگ رسد و شفا یابد و دزدی خیانت
باشد دستارچه منفعت و خیر و کنیزک خورد و عطا اندک بود دستار سر ریاست و عزت و ولایت و تربیت و قدرت
و مسافرت بقدار دستار بود و ابن سیرین گوید که اگر دستار سفید و پاکیزه در سر خود بیند صلاح دین و دنیا باشد دستاس تفکر بود و
دستاس کردن از فکر و حیرت رستن باشد و آنچه در آن خورد کنند از آن تعبیر کنند دست حضرت صادق ع فرماید که برادر و خواهر و پدر
و دوست و فرزند و رفیق و توانائی و ملک و مال و محبت و صناعت و پیشه وری باشد دانیال ع گوید که دست راست برادر و دست چپ خواهر
باشد دشمن اگر بیند که بر دشمن غلبه کرد نیکو بود و الا نیکو نباشد و دیدن او بستگی کارها و اندوه و ضرر مال بود دشنام اگر
بیند که بکسی دشنام داد بر دشمن ظفر یابد دعا کردن حاجت روائی بود و اگر بیند که بر ظالم دعا کرد برادو بگردد دف زدن
معروف شدن باشد دکان دشمنان و پادشاه ظالم و زنی سلیطه و همسایگان بد بود و اگر بیند که در دکان گوشت میخورد بمکر و حیله
مال حرام بدست آرد دلالی کردن مصالحت کردن میان خلق و راه راست نمودن و کارهای نیک و امر معروف بجا
آوردن دل بدانکه دل پادشاه تن است حضرت فرماید که مال و ریاست و فرزند و شجاعت و قوت و حرص و دین و قوت و شهوت و

نهان

نهان داشتن احوال بود و اگر بیند که دل او تنگ شد کارها بر او بسته شود و اگر بیند که در دست او درد بیمار کرد دنبال یاران مال و رخت
و عیش بود و دنبال سر حیوان از آن تعبیر کنند دنبل زیادتی مال و بزرگی بود و اگر بیند که دنبل او بشکافت و خون و ریم آمد مقدار آن
مال حرام یابد دنبه بدره درم باشد و اگر دنبه گوسفند بیند او را فرزند شود که صاحب اقبال و دولت بود دندانها خرابی
خاندان بیننده بود دندانهای بالای بر ذکور و زیرین بر اناث دلیل کنند و دندانهای پیش بفرزندان و برادران و پدران و مادران تاویل
نمایند و دندانهائی که بر چپ و راست و گزادکان تعبیر کنند و دندانهائی که جنب این دندانهاست دلیل بر بزرگی خاندان کنند و سفیدی دندان
قوت و جاه اهل بیت بود و حضرت فرمود که دیدن دندانها اهل بیت و مال و غم و منفعت و مفارقت و نصرت از خویشان بود دوال خیر و منفعت
بود بقدر قیمت آن دوختن اگر بیند که جامه خود میدوخت کارش براو بود دود پادشاه ظالم بود دوزخ خشم
گرفتن حقتعالی و مبتلا شدن بگناه و جور پادشاه ظالم و مصیبت و مال یتیمان و ربا خوردن و خذلان بود دوشاب مال و منفعت
بود و دوشاب سفید فرزند باشد دوش آرام و آهستگی بود و اگر دوش موی دار بیند مال یابد دوک دختر و سرای
و زن جادو و آنچه بدین ماند دولاب خانه خراب باشد و اگر بیند از دولاب آب بر او از خانه پادشاه خیر یابد دوات
اگر بیند که دوات داشت یا کسی بوی داد با خویشان خصومت کند دوات طلا خوب نباشد و اگر چیزی از آن نوشت مطلبی از آن کفایت
شود و دیدن حرص بود در کارها دهان حضرت فرماید که منزل و خانه مردم و مرتبه و علم و گشایش کارها و بازار و مال و حاجت و
وزیر و دربان بود و ابن سیرین گوید که کلید کارها و اجرای امور باشد دهل دیدن و زدن دهل کلام باطل و خبر مکروه و دروغ و خبرهای مختلف
باشد دهلیز خادم بود دهیک زن و کدبانوی خانه و رئیس و خادم و موکل بر حوائج بود و مغربی گوید که مرد دلاور باشد
دینار حضرت فرماید که اگر در عدد پنج بود دلیل کند بر پنج نماز و چون بسیار بود محنت باشد دلیل بود بر دین پاک و علم با منفعت اگر بیند که دینار
از دست او دزد دید یا بکسی داد یا گم شد غم و اندوه از او زایل گردد دهات اگر بیند که داخل دهی شد و نام در اندانند خیر و نیکی بود
و اگر نام آن بداند بد بود دیوارها حال بیننده بود و اگر بیند بر دیوار سوار است و آن دیوار محکم و استوار است حال بیننده بود در
دنیا مغربی گوید مردی بزرگوار باشد دیو دیدن دیدار او دشمن و فساد دین و شهوت و هوای نفس مشغول شدن و از طاعت بعت
برداشتن بود دیوانگی مال حرام بود مغربی گوید اگر بیند که با دیوانه صحبت نمود با مرد ربا خوار و مفسد صحبت کند و از آن صحبت دین بفساد
آید و بدنام شود حرف الذال ذکر آلت مرد بود دانیال ع گوید فرزند و بزرگی و ناموری باشد و حضرت فرموده که دیدن قضیب فرزند
و اهل بیت و مال و عزت و بزرگی و طلب حاجت و کر و باختن بود حرف الراء رازیانه در اسود و غم و اندوه و بیماری بود در آن
اهل بیت و دوستان که بر ایشان اعتماد بود و مال و خشم باشد راه شاهراه دین و راه حق و کار نیکو و طرب و آسایش و آسانی
و راحت مردم بود و راه تنگ جنگ و خصومت و دروغ و بنای عیش و بیماری بود رب اگر رب شیرین بود منفعت باشد و الا خوب نباشد
رباب دیدن و زدن کلام باطل و دروغ و محال باشد رخسار شرف و بزرگی مردم و روشنائی و نیکوئی خلق و شادی بود
رستخیز قیامت باشد و دیدن آن اگر اهل آن دیار ظالم باشند نیکو نبود و اگر مظلوم باشند بر ظالم غالب شوند رسن
عهد و پیمان و دین و امانت گذاردن و قضاء حاجت بود رضوان دیدن و گرفتن از خازن بهشت چیزی نیکست بود رشتن
سرگشتگی بود رقعه بر جامه دوختن خصومت باشد رقص کردن مرد از اندوه و زن ها از رسوائی و جهود فیا نیکو بود رگ
زدن معبر باید که از لفظ گوینده تعبیر کند رکاب فرزند و غلام بود رنگ سفید صلاح و سرخ رنج و ملال و سبز
نیکو و سیاه بد و زرد بیماری و کبود ماتم بود روباه مرد مکار و غدار و کنیزک و زن دروغ زن باشد روده بزرگ مردی بزرگوار و

و پادشاهی

و پادشاهی و مال و نعمت و شجاعت و ریاست و ظفر و علم بود روزنه دیدن بهترین روزها روز جمعه و دوشنبه و پنجشنبه و روز روشن
و صافی بود روزه داشتن در ماه رمضان بزرگی و ریاست و تندرستی و تربیت و توبه کردن و ظفر بر دشمن و زیادتی نعمت و حج
کردن و غزا نمودن و اسپری برای او حاصل شود و روزه گشادن بوقتی حلال بود روشنائی دین هدی و علم و حکمت و راه راست
و اعتقاد پاک بود روغن زن خوبروی و کنیزک با جمال و ثنای نیکو و کلام خوش بود و روغن کننده زنی بدرو و مردی منافق و کلام زشت
و روغن فروش مرد فریبنده بود روناس آرایش و ثنا بود روی خویش اگر روی خود را خوب با جمال بیند
شرف و بزرگی و حرمت یابد و اگر بد و مکروه بیند اندوه باشد حضرت فرموده که شرف و بزرگی و خواری و حقارت و نظام کارها و دین و دنیا
و اندوه و رسوائی و قبح و دارای و کار نیکو و زشت و طاعت بود ریواس اندوه بود و اگر شیرین باشد منفعت بود ریحان
فرزند و زن و کنیزک و کلام خوش و مجلس خوب و کردار نیکو و دوست باشد ریسمان سفر و کار مردم و عشر و اندوه و منفعت باشد ریش
طعن مردم و عزت و جاه و تربیت و هیبت و مروت و نیکوئی و تزویج و مال و فرزند و گمراه شدن و آرایش بود و ریش یعنی زخم اگر بیند که
ریم و چرک از آن می آید او را مال حلال آید ریگ مشغولی دنیا بود و خصوص ریگ بسیار مال و منفعت و رفعت و لیکن با رنج و عنا باشد
ریوند اندوه و رنج باشد حرف الزاء زادن اگر بیند زن که دختر زاد خیر و نیکی بدو رسد و اگر پسر بیند و در حال
سخن گوید مرگ او باشد زاغ مردی فاسق بود و زاغ بسیار لشکر و گرفتن و پنهان کردن آن بازنی در نهان صحبت کردن بود زاج
غم و بیماری و خصومت و مصیبت از طرف زنان باشد زالو دشمن طامع بود زانو معیشت بود زبان حکمت و ریاست و
ترجمان و وکیل بود زبرجد مال و خرمی و منفعت بود زبور اگر بیند که زبور میخواند توبه کند و زاهد گردد زخم ظفر یافتن
و خیرات و منفعت رسیدن و نقصان مال بود خاصه که از آن خون آید زردچوبه بیماری بود زدن شفاعت و جدل و آسان شدن
کار مشکل و سفر و شرف و بندگی و مال حرام باشد زر مرد از اغنیا و زنان را نیکو بود و اگر بیند که کان زر یافت عزت و بزرگی یابد
و دختر خوب صورت نکاح کند زردآلو اگر بوقت و شیرین بود هر قدر بخورد بعد آن بیماری او را حاصل شود و اگر ترش بود بدبختی
زره حضرت صادق فرماید که ایمنی و حصن و قوت و مال و زندگانی خوش بود و زره گر مردی ادب آموز باشد زرنیخ رنج و محنت
باشد زعفران اگر بیند که زعفران دارد مردم او را مدح کنند و اگر بیند که جامه خود را از زعفران رنگ نمود بیمار شود
و اگر بیند که زعفران بسیار دارد مال و نعمت یابد زغن پادشاه متواضع بود و فرزند و مال و نعمت باشد و اگر بیند که مطیع او شد
غلامی یابد و آن غلام پادشاه باشد زفت اندوه و بدنامی باشد زکوة اگر بیند زکوة مال داد بشارت و خیر و برکت
و آسانی کار مشکل و قضاء حاجت و رهائی و رستن از غم و زیادتی مال و ظفر بر دشمن بود زگال یعنی زغال مال حرام بود و
و اگر بیند که جامه او از آن سیاه شد از پادشاه رنج و مضرت یابد زکام بیماری و خشم گرفتن و منفعت اندک بود زمرد
فرزند و برادر و کنیز خوبروی و کلام خوش بود و هر چند بزرگتر تاویل آن قویتر زمستان اگر سخت و سرد بیند از پادشاه
زیان رسد و اگر ملایم بیند پادشاه عادل بود زمین مطلق زمین دنیا و مال و مملکت بود و اگر بیند حرکت کرد خوب نباشد
زنان شادی و مقصود و زیبائی و شغل دنیوی و فراخی نعمت و قحطی و تنگی و توانگری باشد زنار اگر بیند که زنار در میان
دارد اگر مستور بود پاکدین باشد و اگر فاسق بود کافر گردد زنبور مردی فرومایه و غوغا و مردمان دون و لشکر و ملخ و دشمن و فرزند
بود و اگر بیند که او را گزید آزار کشد زنبیل دیدن و داشتن آن زن و فرزند و کنیزک و خادم و قوام دین و صلاح تن
عمر دراز و مال و نعمت و برکت و میراث بود زنبیل باشد خداوند کار بود زنجبیل غم و خصومت و زیان بود زنجیر معصیت بود

و درازی و کوتاهی آن را تعبیر کنند بزیادی و کمی گناه زنخ دیدن زنخ خاندان بزرگ بود زندان اگر بیند که او را در زندان
کردند زود بمیرد و در هر حال زندان خوب نیست مگر بیرون آمدن از آن که نیک باشد زنهار زن و مال باشد و بر زیاده و
نقصان کردن زنهار بیند تاویل بر زن باشد زهر خوردن زهر مال حرام و فروبستن کار و اندوه و خشم خوردن و نقصی باشد که
بنج بدست آید زهره دیدن و خوردن بدخوئی و آلوده شدن و لباس حرام باشد زیتون غم و اندوه و روغن
آن خیر و برکت و مالیدن آن بر بدن خیر و منفعت باشد زیره اگر ترش نباشد منفعت بود و الا اندوه باشد زین زین اسب بود اگر
پشت حیوان نباشد و اگر باشد حکم نیک دارد و بر اسب زین باشد اگر زینی خرید کنیزکی بخرد یا زنی خواهد حرف السین ساج
مرغی بود که او را آذرخش گویند دیدن آن مرد کافر و کلام دروغ و بدزبان بود ساطور مردی شجاع بود که فرق کند
میان کارهای آسان و دشوار اگر کسی بیند که ساطور دارد با مرد موصوف دوست شود ساعد دست دوست و معتمد کسی
بود ساق مال و معیشت و عمر و مرد از زن و زن را از شوهر بود سایه عزت و هیبت و پناه و مرگ و نفع باشد
و سایه کوه بزرگی باشد از پادشاه و سایه قصر پادشاه و سایه دیوار بزرگ و سایه درخت راحت باشد سایبان پادشاه و فرزند
بود سپر برادر و رفیق و قوت و پناه بود و جهت دار بزرگ سپر سپرز مال و دشمنی بود و اگر سپرز جانوری که گوشت او
خوردنی نباشد مال حرام باشد سبزه دین و راه اسلام و اعتقاد پاک و ورع و تقوی و ترک دنیا و نعمت بود خاصه در
موسم خود و در ملک خویش بیند سبل در چشم دیدن نقصان دین بود سبو مرد منافق و زن و خادم و کنیزک و
قوام و صلاح تن و درازی عمر و نعمت و میراث زنان گاو او را حاصل آید بود سپوس احتیاج و نیازمندی بود ستاره کان
حضرت صادق فرماید که فقها و علما و قضات و خلفا و وزرا و دبیران و خزینه و مردان جنگجو و شاگردان بود و دانیال گوید
بزرگان و اسپهسالاران و شاه و ماه و وزیر باشد ستون خداوند دولت و مردم محکم در دین اسلام و مردی محتشم و قوت
کارها و ولایت و رومان باشد سجاده اگر پشمین بود ریا باشد و اگر [illegible] در عبادت راغب بود سجده کردن حق تعالی را نیکو
بود و اگر پادشاه و بزرگ قوم را سجده کند رنج باشد سخن گفتن و شنیدن عزت و رفعت یابد و به هر زبانی که سخن گوید و شنود حکم آن
کند اگر عربی گوید و شنود جاه و منزلت یابد و اگر فارسی گوید و شنود با بزرگان او را صحبت افتد و اگر بزبان هندی گوید با اسلام [illegible]
صحبت کند سداب خصومت باشد سر حضرت فرماید که دیدن سر شخص بزرگ و مهتر و مادر و امام و عالم و امیر بود و [illegible]
و غلام و کنیز و توانگری و مال و نعمت بود و اگر سر بریده یافت بزرگی را دوست دارد و احتیاج از او زایل شود و اگر بیند سر پادشاه بریده [illegible]
ده هزار درم یابد و اگر بیند سر خورد سرمایه خود را بخورد سراب علم باطل مانند سحر و جادو تحصیل کند سراپرده پادشاهی و راستی و ولایت
و وزارت و سرهنگی بود و اگر بیند که سراپرده ملک او است بزرگی عظیم یابد سرای مردان و زن یا مرد و توانگری و ایمنی و عیش [illegible]
و ولایت و عزت و امانت بود سرب متاع دنیوی یابد سرفیدن زحمت باشد و اگر سرفه در گلو ماند [illegible] سرکه مال و اگر بسیار
ترش باشد غم و اندیشه باشد سرگین گاو و گوسفند مال و مراد بود سرگین آدم مال حرام بود و منفعت و گشایش کارهای بسته و خرج
کردن مال [illegible] غنم و سرگین دان خزینه بود سرمه مال بود و سرمه کشیدن ورع و تقوی و دروغ باشد و یا دفریب خود را
مردم نماید سرمه دان کسی بود که همواره ذکر خدا تعالی کند سرنج اندوه بود سرود گفتن معصیت و کلام باطل و رسوائی و
جنگ و علم و حکمت و رفیق بود سرین نیکو بود سریش اندوه بود سریشم داشتن منفعت و خوردن [illegible] بود سطل
خادم بود سعتر بد بود سعد داشتن نیک و خوردن بد بود سفید آب اندیشه و گفتگو باشد سفید مهره خبر کرده

وکلام دروغ بود و باندازهٔ صدای او و فاش شدن راز و مصیبت بود سفر کردن نیکو بود خصوص سوار باشد سفره کنیز و خدمتکار و
معاش بود سفرجل سفرجل اثر اندوه و بیماری فرزند بود اگر رنگ او سبز بود نفع یابد و خوردن آن سفر خیر بود سقا مردی
و دیندار بود و سقائی کردن کارهای خیر کند سگ دشمن دوست و پادشاه طامع و دانشمند و خادم بدفعل و مردم آزار بود و اگر
بیند که سگی ماده بر او بانگ کرد زنی فرمایه او را آزار کند سلاح قوت و بزرگی و دولت و ولایت و ریاست و حصن بود و سلاح سا
پادشاه بزرگ باشد سلام کردن ایمنی و شادی و اقبال و منفعت و مال و زنی خوبروی بود سماق خصومت بود سماروغ
در آن خیر بود سمور مردی و کافر و راهزن و ظالم بود سُم فرزند بود و اگر بیند که در پای خود سم داشت مانند سم اسب و
عمر خود را بخوشی گذراند سنان ولایت و حجت و ظفر و ریاست و نفع بود سنجاب مردی غریب و توانگر و آمیزنده بود و
سنجد مالی بود که از مرد صالح برنج بدست آید سندان بزرگی و منفعت و قوت و ملک و اقبال در کارها بود سنگ مال و بزرگی
و سختی در کارها و کسب برنج حاصل کردن و اگر بیند که سنگ انداخت او را تهمت بزنا کنند سنگ سیاه و سفید منافق باشد سواری
ابن سیرین گوید که اگر بیند که سواری میکند بقدر آن اسب و صلاح از پادشاه بزرگی و نعمت یابد سوره‌های قرآن معبّران
جهت هر سوره تأویلی کرده‌اند و مطلق قرآن خواندن نیکو باشد سوزن صلاح کارها باشد سوسمار مردی عرب بود و خوردن گوشت
او مال و منفعت بود و بانگ او مصیبت باشد سوسن کنیزک بدخو بود سوگند خوردن اگر راست خورده بدایت یابد و اگر دروغ
خورده بد باشد سوراخ اگر در کوهی بود و درون او شد از راز پادشاه آگاه شود سیب فرزند و نفع و بیماری و کنیزک و خواسته
و فرمانروائی و صاحب خبر غایب و حاضر بود و دانیال علیه السلام گوید که سیب بخواب همت بیننده بود سیر دیدن و خوردن مال حرام و
کلام زشت از پس مردم و اندوه و گریختن و سختی بود و اگر بیننده مرد صالح بود توبه کند سیماب مکر و حیله بود سیل دشمن
بزرگ و پادشاه ستمگر و بلا و فتنه و غایب و عقوبت باریتعالی سیم نقره بود و بیننده سیم نقره یابد و در تأویل مردی بود که خلق در پیش
او سخنان زشت و خوب گویند سینه علم و حکمت بود و سخاوت و کفر و ایمان و زندگانی و مرگ بخیلان باشد ابن سیرین گوید بدتر
باشد حرف الشین شاخها دیدن شاخهای درخت برادران و خویشان و اهل بیت صاحب خواب بود و اگر شاخ درخت
دیگران بیند خیر و شر آن خواب بر صاحب آن کند شادی غم و اندوه بود و اگر خود را خندان بیند اجل او نزدیک باشد شاخ
مردی باشد که با دوستان موافق شاهین حضرت صادق علیه السلام فرماید که قدر و منزلت و فرمانروائی و مال و نعمت و فرزند
و اگر بیند که مطیع او شد از پادشاه ظالم بزرگی یابد شب اندوه بود و شب با مهتاب عیش و راحت بود شبانی بخت
و اقبال و شبان دیدن مردی صالح و مدبر باشد شب بازی دیدن و کردن کلام باطل و محال بود شب پره مردم
گمراه و محروم باشند شپش دشمن ضعیف باشد شتاب در خواب درنگ و صبر در بیداری باشد شراب حضرت
صادق علیه السلام فرماید که زن و خادم و کنیز و قوام دین و صلاح تن و عمر دراز و مال و نعمت و خیر و برکت و مال از طرف زنان باشد شرم کردن
خیر و صلاح باشد شستن در خواب تن و سر شستن بآب نهر و جوی و حوض و دریا جمله دلیل کند که از غم و اندوه نجات یابد
حضرت فرموده که شستن بآب سرد دلیل توبه کردن و عافیت از بیماری و رستگاری از زندان و ایمنی از ترس و شستن بآب گرم غم و
بیماری و شستن روی برآمدن مراد و شفا یافتن و حج کردن و فرج یافتن از غم و ایمنی از خوف و دین پاک و حاجت روا شدن باشد شطرنج
دیدن آن بهتان و کلام دروغ بود و در هر حال آن خیر نبود شعر خواندن اگر غزل و هجو و مدح باشد خوب نباشد و اگر اشعار
توحید و بیان حقیقت باشد نیکو بود شغال جنگ و خصومت با خویشان و نزدیکان و خوردن گوشت او مال حرام باشد شفتالو اگر زرد

بود بیماری باشد حضرت صادق علیه السلام فرموده که غلام و پسر و کنیزک و مال و منفعت و جاه و عزت از طرف مردم غریب بود شکار کردن
اگر گوشت او حلال باشد مال و نعمت باشد و الا بد باشد شکر خوردن و گرفتن و دیدن کلام نیک و بوسه دادن و منفعت و جاه و عزت
و فرزندان باشد بقدر آنچه دیده شد شکر کردن خدا را تندرستی و قوت و زیادتی مال و جاه و نعمت و منزلت بود و اگر بنده باشد
آزاد گردد شکستن اندوه بود و هر چیز را شکستن آن مصلحت دین و دنیا باشد نیکو بود و الا بد باشد شکم علم و خزینه و قوام معیشت
و موضع فرزند باشد شکنبه مال حلال باشد شکنجه خواری و ذلت باشد شکوفه کنیزک خوب رو باشد شل از جمله گناهان توبه کند
شلغم اندوه بود و خوردنش بدتر باشد شلوار زن و کنیزک و خادم بود و شلوار بند عورت باشد شمار محنت و عذاب بود شمشیر در بیداری
زن بود و بی غلاف حکم و فرمانروائی و فرزند و ملک و دولت و منفعت و مال و ظفر بود و اگر بیند شمشیر در دست دارد بقدر قیمت آن مال و
حکومت یابد و فرزندان او را احوال شود شمع عزت و فراخی نعمت و پادشاه عادل و قاضی و فرزند و عروسی و مال و بزرگی و هرای
و شادمانی و علم و توانگری و عیش خوش و کنیزک و زن بود و به آنها چنانکه بیند شود شنا کردن در آب جان طلب کردن معیشت
و حیله و تزویر در آن بکار برد و غرق شدن در آب در امور دنیا غرق شود شنگرف اندوه باشد شهادت اگر شهادت آورد از اندوه و
حیله نجات یابد شهد انگبین با موم میراث حلال و منفعت و علم و حکمت و قرآن و روزی فراخ و نعمت بود شهرستان
دین پاک و راست و کارهای آشکار و عیش خوش و زنی که جفت او باشد و پادشاه و رئیس شهر و عامه و قوت و ایمنی و ظفر و رستگاری
کارها بود شور با خیر و منفعت یابد شونیز یعنی سیاه دانه جنگ و خصومت باشد شیر هر چند تازه و شیرین تر باشد بهتر باشد و خوردن آن
روزی حلال و مال و فرزندان و خوردن غم بود و از هر حیوانی که گوشت او حرام باشد مال حرام باشد شیرینی مال و منفعت
و علم و حکمت و فرهنگ و شادی و ثنا و نیکو از طرف پادشاه و کنیزک خوب رو باشد شیر جانوریست قوی و دشمن قوی و پادشاه
و مردی دلاور و بزرگوار باشد شیر خشت خوردن او روزی حلال و فراخی عیش و گشایش کارها بود حرف الصاد صابون
اگر بیند که با او جامه شوید از کار بد توبه کند صرافی مردی طامع و عالم باشد صاعقه عذاب خدای باشد صبح دیدن
صبح صادق خوب و کاذب بد بود صبر مردی عالم بود که عملش سخن محال و خوردن او اندوه باشد صحرا شادی و خرمی باشد صراط
حضرت فرموده که کارزار و کار صعب و مخاطره و خوف و ستم از طرف پادشاه و نفاق کردن باشد و اگر بیند که از صراط گذشت از بلای
بزرگ ایمن گردد صفه سرای پدر و مادر و اگر صفه نو باشد در از عمر و تندرستی باشد صلوات فرستادن روزی فراخ
شود صمغ منفعت اندک بود صندوق خادم زنان باشد خواه زن خواه مرد صندل آفرین و خیر و منفعت و جاه و حرمت
بود و صندل سرخ بهتر باشد صورت اگر صورت خود را بصورت دیگری بیند احوالش بگردد و اگر بصورت جانوران مهیب بیند
بد مذهب و دروغ گوی باشد صوفی حضرت صادق علیه السلام فرماید که صوفی دیدن دست از دنیا کشیدن و از خلق کناره گرفتن و بطاعت
مشغول شدن باشد و طمع از کسی نداشتن بود و اگر بیند که صوفی شد و در خانقاه با صوفیان مجاورت نمود راه آخرت گیرد و خیرات
کند صوف منفعت دنیوی و دینی و بطاعت مشغول بودن باشد صیقل صیقل شدن و کردن مردی بود که در دست او حق پدید
آید حرف الضاد ضعیف شدن هر یک از اعضا خوب نباشد خاصه اگر سر خود را ضعیف بیند بدتر بود حرف الطاء
طالع و دیدن بزرگی و جاه و خزینه داری و مال و منفعت جمع کردن باشد طاس زن خادمه و کنیز و فرزند و نفع از زنان
باشد طاوس پادشاه عجم بود که خداوند مال و جمال و خدم و حشم بود و اگر بیند ملک او دست از پادشاه عزت و جاه یابد و طاوس
ماده زنی صاحب جمال و مال بود طاعون جنگ و فتنه و کارزار و بلا بود طباخ مرد حریص و جنگجوی و با خصومت بود و طباخی

کردن سخن بیجا حاصل باشد طباشیر خوردن او اندوه و حسرت از سلطان بود طبق خادم مجلس و کنیزک و فایده از طرف تابع
و دولت و عزت بر طبق لمبق برد طبل خبر مکروه بود طبیب مرد فقیه و عالم در دین بیند علمش در طب بود طلاق دادن
بد بود طلع شکوفه خرما باشد در خواب فرزند و نعمت و روزی و منفعت و گرفتن مال رنج بود طنبور زدن و شنیدن مصیبت
و اندوه بود و کلام باطل باشد طوطی فرزند و غلام و زن باکره و شاگرد جلد و مردی عابد که براه راست رود و خوردن گوشت
او از اشخاص موصوف مال و نفع رسد طوق حج و ملک و خصومت و امانت و غلام و کنیز باشد و اگر طوق در گردن اسب بیند از پادشاه
بزرگی یابد طیلسان حضرت فرموده که عزت و جاه و فرزند و دوست و بزرگی و علم و دینداری و دین نگاه داشتن و شمشیر بود و تاویل آنرا
از الوان و از زیاده و نقصان او کنند حرف الظاء ظلم اگر بیند که کسی بر او ظلم کرد ظالم محتاج او شود و بر او ظفر یابد ظلمات
کفر و تحیر و فروبستن کار و بدعت و ضلالت افتادن بود و اگر بیند که از ظلمات بیرون آمد توانگر شود حرف العین عاج
مال از پادشاه و صندوق عاج از خویشان یا از مقربان پادشاه زنی خواهد و بت عاج کنیزک باشد عاشق اگر بیند عاشق
شده آرزومند و حریص بود عالم اگر بیند که عالم شده درس گوید بزرگی و عز و جاه و قبول مردمان و کامرانی و ملک باشد عبادت
اگر بیند که عبادت میکند شادی و خرمی باشد و اگر بیند که در جائی عبادت میکند که در شرع جایز نیست یا مکروه است نیکو نباشد
عدد گو در خواب عدد و هشتن و دیدن چهل و سی و صد و چهار هزار همگی نیکو بود عدس پخته خوردن نیک و خام بد بود عرش
ریاست و بزرگی و منفعت و رفعت و قربت و عزت و بزرگواری یابد عرق اگر بیند از او عرق آمد زیان مال باشد عروسی بد بود
خصوص با ساز و رقص و اگر رقص و ساز نباشد بهتر است عزل شدن حرمت و بزرگی یافتن بود عسل خیر و منفعت باشد
عشار یعنی باج گیر مردی گناهکار باشد عصار دیدن بد نباشد عطا اگر بیند که کسی بوی عطا کرد یا او بکسی عطا نمود
معلوم کند که از چه جنس بود و از قرآن تاویل کند عطسه اگر الحمد لله گوید سعادت بود عقل حضرت فرمود که دیدن عقل بخت و دولت و
مادر و پدر و پادشاه و مال و فرزند بود عقیق مرد اصیل و پارسا باشد علامت اگر علامت نیکو بود خوب باشد و الا بد باشد علم
بزرگی و سفر و عز و جاه و نیکوئی احوال بود عمارت صلاح کار دنیوی و خیر و منفعت و کامرانی و گشایش کارها باشد عمود مردی
درست و راست و کلام زشت و مهتر و بزرگ بود عناب مال و نعمت بود که برنج بدست آید عنبر معیشت و کامرانی و بنای نیکو و
ملک بود عود مردی خوب و پادشاه و پارسا و عادل و ثنا و آفرین و مال و نعمت بود عود سوز کنیز یا فرهنگ و غلام هوشمند باشد عورت
بدانکه از زیر ناف تا بزانو عورت بود و اگر عورت خود را برهنه بیند بد بود و پوشیدن او نیکوست عید اگر قربان بود با مردی عاقل
او را کار افتد و اگر رمضان بود با مردی عابد و زاهد صحبت کند و از او خیر بیند و اگر عید ترسا و یهود بیند او را از دشمنان خوف بود
حرف الغین غار اگر بیند در غار مقیم شده بسیر و دیدن غار در هر حال خوب نباشد غارت جنگ و خصومت و غم و ارزانی
زنها باشد غالیه ادب و فرهنگ و مدح و آفرین و حج و مال و خواسته و خیر و منفعت بود غایب اگر بیند که غایب از سفر آمد
خبر او برسد و اگر غایب او بد کار او گشاده شود غبار عقوبت بود و از تقاع او نیکو بود غربال خادم دانا و دوست مهربان و
شاگرد زیرک باشد غرق شدن کی پادشاه بلا کشی کند و اگر بیند که غرق شد و بیرون آمد از کارهای دنیا دست کشد حضرت
فرموده که غرق شدن در آب مال بسیار و اقبال کار و صحبت مردم غایب و نفع بود غزا یعنی جهاد کردن در راه خدا حضرت فرمود
که غزا کردن خیر و برکت و سنت رسول ص گذاردن و ظفر یافتن و صحت از بیماری و طاعت داشتن پادشاه عادل و غنیمت
یافتن بود غسل از جنابت غسل کردن از اندوه برهد غلاف زن را شوهر و مرد را زن بود غلام شدن بنده خریدن خوبست غم

شادی و خرمی بود اگر خود را در غم و شوار بیند گنج یابد غنیمت اگر از مال کافر غنیمت یافت زنهار از زنان شود غواص اگر بیند از
برای مروارید غواص شد علم و نفع و مال دنیا و قرب سلطان بیند غوره دیدن و خوردن زحمت و مشقت بود حرف الفاء فاخته
زن و روا شدن حاجت و فرزند و خادم بود فال گرفتن ظفر بر دشمنان و رسیدن بمراد و روا شدن حاجت باشد فالوده
ساده آن بهتر است که زعفران داشته باشد و مالی بود که برنج و خصومت بدست آید فتنه دیدن خوب نباشد فراخی جای فراخ
گشادگی کارها باشد فراش و لاله و زن بود فرج اگر بیند که مانند زنان فرج دارد و خواری و ذلت بیند و اگر زنی دید
که از فرج او گربه بیرون آمد او را فرزندی شود دزد و راهزن فرزند اگر بیند که او را دختری شد خیر و منفعت بیند و اگر بیند پسری شد
غمگین شود فرعون پادشاه جبار و ستمکار باشد فرود آمدن اگر بیند که از بلندی فرود آمد نقصان مال است فستق منفعت
بود و اگر تلخ بود نیکو نباشد فقاع خوردن او منفعت و بوسه دادن و خدمت کردن مردم و زایل شدن اندوه و فقاع فروش مرد خیر
باشد فلاخن دعای بد و اندوه بود فلوس مفلس بود فندق مال و نعمت بود و مغز فندق تخم مرد بخیل باشد فوطه شادکامی و
پوشیدن و راحت بود فسروه بمعنی خمیر یا اندوه و بیماری و خصومت و لجاجت و ناسازگاری با اهل و عیال بود حرف القاف
قاضی اگر بیند که قاضی شد برنج و بلا گرفتار شود و مالش از دست برود و اگر بیند که قاضی بوی نگاه کرد حرمت و منزلت یابد قافله
اگر بیند که اهل قافله همه زنده باشند و الا نیکو بود قالب اگر قالب کفش بیند خادم باشد قالی دیدن و گستردن نیکو باشد قباله
اگر بیند که قباله داشت ولایت یابد و قوت و حکمت و محبت و ریاست حاصل شود قبا پناه و قوت و ظفر و سفر و بزرگی و عزت و نفع از پادشاه
باشد قپان خوب نباشد قدح زن و کنیزک و شرف حوائج خانه بود قدید گوشت قدید خوردن و دیدن و بردن جمله بد باشد قربانی
کردن ایمنی از خوف و زایل شدن غم و رستن از آفت و بلا و ظفر یافتن بر دشمن و روا شدن مرادها و خیر و برکت و زوال قحط بود قرآن
کننده چیزی بود که مال بدو سپارند قرنفل ذکر جمیل بود قز ابریشم است مرد را بد و زن را نیکو باشد قصاب اگر مجهول
بود ملک الموت باشد قصه خوانی از خوف ایمن گردد و قصه گوی مرد نیکو محضر بود قطران مال حرام باشد قفس
زندان و جای تنگ و پر وحشت بود قفل دیدن و ساختن قوت و محبت زن و اعتماد داشتن بود قلعه دولت و نعمت ساختن
قلعه صلاح و دین بود و اگر بیند که دشمن او را قلعه گرد بد بود قلیه گوشت پخته بهتر از گوشت قلیه است و در تاویل از هر حیوانی که باشد از آن
کنند قمار باختن مشغول شدن بکار باطل و ملامت و جنگ و خصومت و مصیبت باشد قندیل افروخته زن خواستن و توفیق عبادت
و طاعت و تقوی و عزت و دولت و گشایش کارها بود و قندیل نا افروخته منفعت اندک باشد قیر خیر و روزی باشد قی کردن توبه
کردن و نصرت و از غم رستن و امانت باز دادن و گشادن کارها و چیزی که بکسی داده باشند باز گیرند حرف الکاف کاچی
منفعت بود از مرد بزرگ یا از پادشاه کارد محبت و فرزند و ظفر و پناه و برادر و توانائی و ملک اندوختن بود کارزار کردن
طاعون بود و اگر بیند که با تیر و کمان کارزار کرد در میان ایشان گفتگو شود کارزی اگر بیند که کارزی میکرد و شغل او نبود توبه کند
و بخدا باز گردد و از غم رها شود و جوینده احسان باشد کاسه چوبین اگر در او خوردنی بیند روزی بود و اگر خالی بیند نصرت و مفلسی باشد
کاغذ مال و بزرگی و دانش و مکر و حیله بود کافر کافر شدن میل نمودن بکیش کافران و صحبت نمودن بکسانی که اعتقاد ایشان بد
باشد کافور مردی عالم و زن و دوست و کنیزک خوب و مال بسیار و شادی و اخلاص و آفرین و سخن خوش و آرایش نفس بود
کاه مال حلال و بیرنج بدست آید و کسب و معیشت و خیر و منفعت و کام و شادمانی بود خاصه کاه گندم باشد کاهو اگر شیرین بود خیر و
منفعت بود و کاهوی تلخ زیان بسیار بود کاورس مال و نعمت بود که برنج بدست آید کاو دشتی مرد توانگر با خیر بود کاویش کار

کاغذ کافور کاه کاهو کاورس کاودشتی

 مردی بزرگ و باقوت تمام بود و تاویلش باشند کار بود کاوزبان خصومت بود کباب خوردن خیر و منفعت باشد کبر خوردن کبر
خیر ندارد کبر شدن بد باشد کبک زن و کنیزک بود کبوتر زن و کنیزک و مال و نامه غایب و ریاست و صد درم باشد
کتاب خواندن اگر تفسیر و حدیث بود نیکو باشد کتان مال حلال و ستر عورت و منفعت بود کج جنگ و خصومت
بود کدائی خبر یافتن و جاه و عزت و معیشت و اگر مردمان چیزی باو دهند از اینها که گفته شد باید کردن امانت و توانائی و خیانت
و قرض و بیماری بود گردن بند ولایت و حج و خصومت و معالجت و کنیزک و اگر برخی از طلا بود حج باشد و اگر از آهن بود خصومت و
اگر نقره بود کنیزک باشد گردن زدن اگر بیند که او را گردن زدند و سر او جدا شد اگر بنده بود آزاد شود و اگر بیمار بود شفا یابد و اگر
جدا نشود خلاف این بود گروه جای توانگری و درویشی و خوردن گروه مال باشد گردون اگر بیند که بر گردون سوار است و
میرد و بزرگی یابد و اگر بیند که پادشاه بروی گردون داد ولایت و عزت و مرتبت و رفعت و جاه و خرمی و آسانی بود گرسنگی نیکی
و حرص دنیا و معصیت و طمع از مردم باشد گرسی عدل و انصاف و عزت و شرف و مرتبت و ولایت و قدرت و جاه بود و ابن سیرین
گوید که علم است از راه دین گرگس مهتر مرغانست و دیدن او بزرگی و فرمانروائی و ریاست و شاد و مرتبت و امر و نهی باشد گرگ
پادشاه ظالم و دزد دروغزن و زن ضعیف و مخالف باشد گرمابه عمارت کردن گرمابه بد بود و خراب کردن نیکو بود حضرت صادق ع
فرماید که دیدن گرمابه زن و دین و اندوه و نابکاری و دوست و قرض بود کرم اگر بیند که کرم در شکم او جمع شدند و طعام در شکم میخورد
عیالش مال او را بخورند کرمان عیال و خدم و حشم و مال و خواسته باشد گره کردن بد بود گریختن اگر از خوف باشد نیکو باشد و
بد باشد گریستن شادی باشد گری اگر بیند که گر شد درویشی و تباهی و غم و بستگی کارها و نامرادی بود گز درخت گز دیدن مردم
بخیل و منافق بود گز انگبین روزی حلال باشد گژدم دشمن حسود و سخن چین باشد گذرگاه غم و اندوه باشد گزیدن
کسی را بدوستی اختیار کردن باشد در خواب نصرت و دشمن و خصومت و نقصان مال و جاه و عزت بود کشتی گرفتن نیکو نباشد
کشاورز توکل بر خدای کردن و روزی حلال و منفعت و بیماری و غم و جاه و مال بود کشت کردن نیکو بود کشتن اگر بیند که
گلوی او را ببرید و میل کند که از آن کس نیکی یابد بدانکه کشنده مردی مکار و غدار بود کشتی غم و اندوه و خاصه که اگر کشتی بیرون نیاید
اگر کشتی از دور بیند سفر کند و سودمند گردد و حضرت صادق ع فرماید که دیدن کشتی فرزند و پدر و زن و مرکب و فرج از غم و ایمنی و عیش و توانگری
بود و مغربی گوید که اگر کسی بکشتی نشست بعد بر باشد بکار پادشاه مشتغل گردد و بر قدر آن رنج و محنت بدو رسد کشف یعنی سنگ پشت
مال و منفعت و کسب بود و کتیبه حضرت فرموده که خلیفه و امامی بزرگ و ایمان و مسلمانی و ایمنی بود گفتار رغبت زن و جادو و مکار و فریبنده
بود کفچه کارفر... ی خانه بود کفش زن و خادم و کنیزک و قوت و ضعف از قبل خادم و مال و سفر بود کف دیدن کف
دست فراخ دستی و مال و ریاست و دلیری و احترام و دور شدن بود و حشر زیاده و نقصان که در کف بیند از آنچه گفته شد تاویل کنند
کف دریا منفعت کم باشد کفن اگر بیند بهر مرده کفن ساخت نفعی حاصل کند و اگر برای زنده کفن سازد زحمت کشد و کفن
دزدیدن خوب نباشد کلاب تندرستی و ثنای نیکو باشد کلاغ مردی فاسق و بد عهد بود و دیدن کلاغ هیچگونه خیر نباشد
کلاه حضرت صادق چنین فرماید که ولایت و ریاست و بزرگی و شرف بقدر قیمت کلاه باشد کل بسر کل اقبال و مهتری باشد
گلها فرزند ماه رو و دوست و مردم دون همت و بد عهد و کنیزک و غلام نیکو و شوهر را زن و نامه غایب بود و اگر گل را از درخت افتاده
بیند غم و اندوه باشد گلقند مال حلال و غنیمت باشد گل گل خوردن مال خود یا عیال خود خزینه کند و اگر بیند در میان گل
غرق شد در محنت و بلا افتد کلم بوقت خوردن منفعت بود از طرف زنان و اگر بی هنگام بیند اندوه باشد گلنار خوب نباشد گلنات

 مردی غریب و یاری کننده باشد گلو دخل و خرج مردم بود کلیچه مال حلال و روزی فراخ و نعمت و عیش خوش باشد
کلید گشادن کارها و فراغ از غم و شفا از بیماری و یافتن مراد و قوت دین و گذاردن حاجت و اجابت دعا و علم باشد کلیسا
اگر خداوند خواب پارسا بود نیک و الا بد باشد کلیم مردی رئیس و مهتر و پارسا و زن توانگر و زن و شوهر و کنیزک و غلام و خیر و منفعت
باشد کمان سفر و فرزند و برادر و زن و قوت و کردارهای نیکو و مردم درست و مروت بود کمان چشبه مرد منافق باشد کمان
آسمان اگر زرد بود بیماری باشد و اگر سرخ بیند جنگ و خصومت و اگر سبز باشد دلیل بر فراخی سال و نعمت کند کمر
منفعت از طرف پدر و فرزند و بزرگی و پناه و عمر دراز و انصاف یافتن از خصم باشد کم شدن نیکو نباشد کمند انداختن یاری
خواستن بود کنار میوه سدر است مال بی زحمت بود گناه کردن گناه معصیت بود گنج اگر بیند که گنج یافت یاری یافت
کنده پیر دنیا بود و اگر بیند که بوی چیز داد مال یابد گنگی اگر بیند که گنگ شد محتاج و بدحال شود و نقصان عیش و مصیبت از طرف
خویشان و نقصان و تباهی دین شود کندر میانه بود از طرف خویشان و نقصان و تباهی دین بود گندم دیدن و خوردن آن معزول
شدن از ولایت و نصرت و غریبی و خواسته حلال برنج باشد کنه عیال و خدم و مال و خواسته باشد کنیزک خیر و نیکی و مال نیکو
بود کهربا بیماری باشد کور زندان و تنگی و اندوه و بلا باشد گوز گردکان است مالی بود که برنج حاصل آید و اگر تلخ باشد مال حرام
بود و اگر بیند که گردکان دارد خصومت کند گوز هندی نارجیل است دیدن و خوردن او مالی بود که از منجمان و فالگیران بسختی
حاصل آید گوز توا دانستن علم حکمت باشد گورستان صحبت نادان و زندان باشد کوزه زن و خادم و کنیزک و قوام
دین و صلاح دین و عمر دراز و نعمت و برکت و میراث از طرف زنان باشد گوساله اگر نر بود اول او پسری شود و اگر ماده باشد
دختری باشد اگر بیند بر گوساله سوار شده با پادشاه عجم پیوند کند و از او بزرگی یابد و سایر احکام او را از لون او تعبیر کنند گوسفند
غنیمت و خیر و نیکی و زنی بزرگوار و مال و نعمت و جاه و حکومت باشد و اگر بیند که گوسفند میچراند بقدر آن با مردم را بزرگ شود گوشتها
دانیال ع گوید هر چند پخته باشد خوبتر بود و مال و نعمت باشد و گوشت خام غم و اندوه و بیماری و غیبت کردن باشد و گوشت هر حیوانی که در خواب
بیند از آن تاویل کنند گوش اگر از اهل دین بود زن و دختر و دوست و رفیق و پسر و غلام و مال و خواسته و دشمنان و خوف باشد
گوشواره حضرت صادق ع فرموده که فزونی آرایش و جمال و آموختن علم قرآن و بزرگی و جاه و اندوه که از سبب طلاق زن بود گوشک
مال و نعمت و ولایت و مرتبت و ریاست و بزرگواری و پادشاهی و خرمی بقدر آن شکوهی که در آن گوشک باشد گوگرد نیکو نباشد
گورکن اندوه باشد و خوردن گوشت او خیر بسیار و بزرگی عظیم باشد کوه حضرت صادق ع فرماید که کندن کوه پادشاهی
و شجاعت و ظفر بر دشمن و بلندی مرتبه و رئیس و بزرگ و دیدن کوه و بالای آن رفتن نیکو باشد گوهر مال مذکور و علم مشهور و
فرزند و فرح چه نیکو او را بها باشد و زن باجمال و دستور و کلام درست و خیر و برکت و نیکوکاری کردن بود و چون گوهر ناسفته بیند دختران
باکره باشد کوچه اگر فراخ باشد خیر و منفعت یابد و اگر تنگ بود اندوه باشد گوی اگر بیند که پادشاه گوی بازی میکرد …
ظفر یابد گوی زدن مطلق خوب است گیاه دیدن و خوردن آن … مال حلال … و ولایت و منفعت …
اگر تهی بود تن مردم … محتاج شدن باشد و اگر چیزی دارد روزی و معیشت باشد گیسو مال و عزت …
و مرتبت و ولایت … گیک دشمن ضعیف باشد حرف لام
لباده پوشیدن … آن تاویل کنند لباده …
مال و دین و خیر و برکت و صلاح کارها و زنان … لباس … توانگری … جاه و منفعت
و عیش

(۶۴۹) وعیش و عمل نیکو و عدل و انصاف و پوشیدن آن هر نوع و لونی که باشد از آن تعبیر و تاویل نمایند لب زیرین پسران و لب بالای
دختران بعضی گویند خویشان باشند و لب زیرین بهتر است از لب بالا لرزیدن اعضا نیکو باشد و لرزیدن آسمان فتنه و فساد
باشد لشکر ملخ و سیل و باد سخت و جنگ و خصومت و بلا و محنت باشد لعل زنان خوبروی و کنیزان و دختران و مال و نعمت بود لقاح
دستنبو باشد کلام خوش و مال و فرزند و دوست و رفیق و غلام و منفعت باشد لق لق مرد دهقانی و پادشاه ضعیف و پاسبان
و غریب و درویش بود لقوه نیکو نباشد لقمه کلام خوش و بوسه دادن و مال و نعمت و بزرگی باشد لگام اسب و غیره بهتر
و بزرگی و روزه داشتن و خاموشی و ادب و فرهنگ باشد لگد زدن آنکس با رنج رساند و نقصان شرف و بزرگی و نصرت و فساد دل
بود لک [illegible] انگشت خوردن و دیدن او بد باشد لنگ ضعیفی بود در کارها و محتاج بودن و اندوه و نقصان عیش بود لوزینه
دیدن و خوردن او کلام خوش باشد لوح کودکان ریاست و پسر و عالم و هدایت و حکومت و علم و حکمت بود لوبیا مطلق غم
اندوه باشد لیمو بهر گونه که باشد خوب نباشد لیف اگر نو باشد زن عالمه و کنیزک سفید و عز و جاه بنده و قیمت آن باشد حرف
المیم مار دشمن بهتانی و زندگانی و سلامت و پادشاهی و سپهسالاری و دولت و منفعت و پسر و حرکت و سیلاب بود و اگر در خانه
بیند دشمن خانه بود و اژدها دشمن قوی باشد مازو مکروه و اندوه باشد ماست اگر شیرین بود نیک و الا بد باشد ماکیان
زن با جمال و کنیزک خوبرو و خادم باشد ماش پخته نیک و خام بد باشد مامیران رنجوری و خوردن او کنیزک باشد ماه
حضرت صادق فرماید پادشاه و وزیر و ندیم پادشاه و رئیس و شریعت و دوست و غلام و کنیزک و کار باطل و [illegible] و عالم و [illegible]
مهتر و پدر و مادر و زن ها و زن با شوهر و فرزند و خیر و منفعت و عزت و گواهی بود ماهی وزیر پادشاه و لشکر و دختر باکره و غنیمت و علم و [illegible]
و شرکت باشد و ماهی بزرگ زندان بود ماهی خوار زن بود مجلس حلم میانه بود مجلس شراب فساد و هوای نفس بود
محراب امام مسجد و پادشاه و قاضی و محتسب [illegible] نیک باشد که در محراب بود دلیل اینها بود و مذکر بعضی واعظ باشد اگر بیند که
واعظ شد و موعظه میکند اگر اهل او بود نیکوست مرجان حضرت صادق فرماید زن و فرزند و زینت و جمال و مال و خادم باشد
مرغان هرچند بزرگتر بیند قوی تر بود و دلیل بر حشمت و بزرگی باشد و مرغابی مال و بزرگی و ریاست و حکومت باشد مرغزار دین
اعتقاد پاک و معیشت و نظام کارها و پادشاه و بزرگواری و خیر و منفعت و زن باشد مرهم نهادن بر اندام اگر بیند که خوب شد نیک بود و الا بد
مژگان دین و دوست و موافق [illegible] روزی و خرمی و فرزند بود و بالجمله هر خیر و شر که در مژگان بیند با اینها تاویل کنند مسجد پادشاه
و قاضی و عالم و رئیس و امام و خطیب و موذن و قیم مسجد و دینی و خیر و برکت و زن خواستن و نیکوئی خداوند خواب بود مسح کردن نیکو بود
مسکه خوردن مال حلال و گواهی دادن براستی و علم و دانش و معیشت نیکو باشد مستی مال حرام باشد و مستی از شراب مال و
بزرگواری بود مسلمان شدن از بلا ایمن شدن باشد مسواک کردن مال حرام خزینه کند مسمار مردی بزرگوار که
میان مردم دوستی افکند و نصرت و مکروه باشد مشرق ملامت عالم و برآمدن آفتاب حاجت روائی مردم باشد مشرک دیدن
و شدن بد باشد مشعبد کار باطل باشد مشکت مرد عالم و دوست و کنیزک و کلام خوش باشد مشک آب سود
مال خواسته باشد مطرب دیدن و شدن مال حرام باشد معتبر مردی باشد مثل قاضی و واعظ معجون اگر خورد و شفا
یافت نیک و الا بد باشد معده مال حرام و صناعت و کلام ناخوش و فرزند و زندگانی و کار کردن بود معلم شدن پادشاهی
و [illegible] و ماموری و فرمانروائی مغز مال نهادن و عقل و خیر بود معقد کسب و کار و مال و منفعت و معیشت بود مقنعه
زن و زن را شوهر و خادم و منفعت بود مگس مردم سفله و دون و مگس عسل مردم فراخ روزی باشد معروف مردی معروف

(۶۵۰) بود و پسر و دیدن بخت و دولت باشد و دیدن جوان مکر و حیله باشد ملخ اگر زنده بود سپاه و اگر پخته بود درم و دینار باشد مناره
مردی بزرگوار و پادشاه و امام و موذن بود منبر پادشاه و قاضی و مال و خطیب و خزینه صاحب خواب بود منجم مردی
دروغگوی باشد منقار نفع باشد منی فرزند و زیادتی مال بود اگر بیند از او منی رفت نقصان فرزند و مال باشد مهد راحت
و آسانی و عیش و عز و جاه و آرامگاه و مرتبت و ایمنی و زن و کنیزک باشد مهر بر کیسه زدن و نامه مهر کردن بر اتمام عمل و بالا گرفتن
کار و قوت دین و ریاست و صلاح دین و مال و نعمت و کامرانی دلالت کند مهره زن و خادم و کنیزک و مال و ادب و فرهنگ و فرزند و غلام
خرد باشد مورچه پراکندگی اهل بیت بود مورد مردم دراز عمر و عاقل و خوش طبع و فرزند صالح و مال بسیار و معیشت بود
موز توانگری و روزی بود موزه زن و کنیزک و خادم و قوت و عیش و ظفر بر دشمن و منفعت بود موش زنی مفسد بظاهر نیک
و باطن بد بود موم اگر سفید بود نیک باشد موی استردن حج کردن و سفر نمودن و عزت و جاه و ایمنی بود مومیائی
نیک نباشد می پخته مال حرام باشد میش امام و خلیفه و رئیس مال و فرزندان بود مویز مال و نفع و نعمت باشد میوه
در وقت خوردن اگر سازگار بود خوب و الا بد باشد حرف النون ناخن قوت و توانائی و مقدار مردم و دلاوری
فرزندان و منفعت و بنده و برادرزادگان باشد نارنج دوست و فرزند و منازعت و مفارقت و نفع باشد ناطق کلام خوش و
مال حلال و معیشت بود ناف مرد منافق و دروغزن و زن خوب و کنیزک و مال و مادر و پدر و روزی باشد ناقوس زدن
دروغ گفتن و منافق شدن و مهر و هوای اهل کفر در دل داشتن باشد نام حضرت صادق فرماید که نام نیکو با کنیت شنیدن
دلیل خیر و برکت و نفع باشد نامه پیچیدن نامه چیزی بر او پوشیده شود نان عیش خوش و مال حلال و ولایت و شهر و جنگ و
خصومت باشد ناودان رئیس شهر و مهتری و خیر اندک باشد و ریختن آب ناودان جنگ و خصومت باشد نان خواه اندوه بود
نای زدن اندوه و مصیبت و جنگ و خصومت باشد نباتات جاه و منزلت و مال و نعمت و بزرگی و شرف و معیشت و زیادتی
دین باشد نبات کلام خوش و بوسه دادن و منفعت و فرزند و مال و روزی حلال بود نباش کفن دزد است اگر مردی صالح
باشد نیک و الا بد باشد نبیذ مال حرام بود نخود غم و اندوه بود نخجیر اگر بیند که منقاد او شدند بزرگی یابد بهمان
مقدار نخاس زیان مال و تنگی معاش بود نرد کلام باطل باشد نردبان مرد صالح و پارسا و ظفر بر دشمن و مردم
فاسق و مفسد و زندگانی بود نرگس حسرت و پوشیدن کار و بدعت و گمراهی باشد نسرین اگر در درخت بیند فرزند و الا
اندوه باشد نعناع غم و اندوه باشد نعل [illegible] مال بود اگر بیند که نعل بر حیوان میزند مال او را از جهت [illegible] نعلین سفر
و فرزند و کنیزک باشد نفط زن بکاره و مردم عوان و غماز و مال حرام باشد نفرین بر ظالم نفرین کردن ظفر بود و بر مظلوم نفرین
کردن بد بود نقاد نقادی مردم دانا و حکیم و خردمند نگین فرزند و مال و ولایت و عیش و خادم و بزرگی و شادی و عزت
و ظفر یافتن باشد نماز کردن ایمنی و شادی و عزت و ظفر بود نمد مال حلال بود نمک نقد و آب و اندوه و خواسته و خادم
و مال بسیار و کنیزک بود نهنگ دزد بی شرم بود نوحه گری اندوه و مصیبت بود نشادر غم و اندوه بود نیزه
قوت و سفر و زن و فرزند و ایمنی و توانائی و ریاست و ولایت بقدر نیزه بود نیلوفر زن و کنیزک باشد نیکی کردن
نیکو باشد حرف الواو وزغ مردی زاهد باشد وزیر نیکو بود وسمه خشم و اندوه بود وضو ساختن
نیک باشد وکیل دیدن و شدن مردی ضعیف باشد ویرانی هر بنائی را تاویل از آن کنند حرف الهاء هاون
شرکت بود هدهد خبر خوش شنود و بزرگی یابد و بر دشمن ظفر یابد و در آن کار توانا شود هدیه فرستادن اگر عوض [illegible]

(۴۵۱) خوب الآبد باشد **هریسه خوردن** خیر و نفع بود **هزار دستان** فرزند و زن خوش آواز و کنیزک ... لاهو و قارع و حکیم و متکلم و عالم باشد **هلیله** مطلق برنج و بیماری باشد **هما** پادشاه و رئیس و دولت و بزرگواری و اقبال و عزت و بزرگی از پادشاه باشد **هوا** بزرگی و شهادت و تندرستی و ایمنی و معیشت نیکی باشد **هوام** تهدید و نفی و حاسدان بود **هیزم خشک** مردم منافق و جنگجوی و خصومت بود **حرف لام الف** **لاجورد** غم و اندوه و مصیبت بود **لاحول گفتن** بسیار خوبست **لادن** دیدن و خریدن و داشتن خیر و نام نیکو بود **لاغر** تن لاغر دیدن اندوه باشد **لاله** میانه بود **لانه** از مرغ تاویل کنند که لانه کدام مرغ است **حرف الیا** **یاره** یعنی دست بند از هر چه باشد از آن تاویل کنند **یاسمین** بوقت فرزند بود و اگر نه بود و بیماری باشد یافتن چیز نیک باشد **یاقوت** مال و فرهنگ و علم و پسر و مرد نیک مخصوص زن باکره و جوان پاک باشد **یخ** روزی فراخ و زندگانی و مال و نعمت و اندوه و قحط بود **یشم** نفع بود **یوز** مطلق خوب نیست **یل** یعنی مبارز نیکو بود وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِین **مقال در بیان تعبیر و تاویل سیر و رؤیای اهل سلوک علی سبیل الاجمال** بر ضمیر صفوت تخمیر اهل طریق مخفی و مستور نخواهد بود که محققان صوفیه صافی فرموده اند که چون طالب صادق بتوفیق ایزدی و رهنمونی قاید شرعی صحبت شیخ کامل دریابد باید که از مقتضیات طبیعت حیوانی و مشتهیات نفسانی روی بگرداند و بحکم آیه شریفه اِنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعُوْنَکَ اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ اللّٰهَ دست اعتصام در ذیل دولت آن مقرب الله زند و بموجب آیه کریمه تُوْبُوْا اِلَی اللّٰهِ تَوْبَةً نَّصُوْحًا از جمیع مناهی و ملاهی باز گردد و از حول و قوت خود بمقتضای مُوْتُوْا قَبْلَ اَنْ تَمُوْتُوْا بیرون اید و کَالْمَیِّتِ بَیْنَ یَدَیِ الْغَسَّالِ خود را بصاحب ولایت بسپارد تا آن شیخ کامل طالب صادق را بسلوک مشغول دارد و از حضیض کبر و ریا باوج کبریا و از مکان ناسوت بمقام لاهوت رساند و این طریق تربیت بحکم اکثریت چنان باشد که نفس طالب مبتدی را بعد از تطهیر ثوب بدن از تلوث معصیت باب توبه و انابه پاک گرداند و درین حال در عالم مثال از برکت طاعت و عبادت ظاهر و نتیجه لسان ذاکر خانهای آباد و عمارتهای نیکو و سبزه زار و اشجار و اثمار و فواکه بسیار و حبوبات غذائی دیده شود اگر خانه معمور بیند خانه وجود سالک باشد که بسبب تقلیل طعام و ترک اوخال و ترک امتلاء و اخلاط فاسده و فضلات زائده منقطع گشته خانه وجود عمارت یافته باشد و اگر سبزه زار بیند زمین وجود سالک باشد که بسبب طهارت و ذکر و عبادت مروح و مصفی گشته و اگر هوا معتدل بیند صحت بدن و اعتدال مزاج سالک باشد گندم و جو و برنج و نخود و ارزن و جاورس و زرت و غیر ما صور متشکل ادیان و مذاهب و فرایض و سنن و آداب شریعت و طریقت باشد تشخیص هریک ازاین حبوبات مناسب حال هر سالک هر وقت بتیزفطن تواند فرمود و چون هرکدام بر هر صفت منحصر نیست تفصیل مناسب نبود **جوز** ثمره علوم ظاهره باشد فی اکثر الاوقات **بادام** ثمره علوم باطنه باشد **پسته** ثمره علوم دقیقه ریاضی و موسیقی باشد **عنب** ثمره نماز باشد غالبا **دوشاب** حلاوت آن طاعت باشد **سرکه** مشقت انطاعت باشد **شراب** مستی محبت و عشق باشد **خربزه** ثمره کلمه توحید باشد **خیار** فرحی باشد که بسبب پسندیدن حالی از احوال خود در خاطر آید باقی بقول همه صورتی خود پسندیدنست **هندوانه** ثمره ذکری باشد که بفسردگی گفته باشد یا تسکین حرارتی باشد یا غلبه رطوبتی والمعتبر میزان کمالیتی بحال السالک **سیب** و **امرود** و **بهی** و **انار** و **انجیر** و **آلو** و **زردآلو** و **شفتالو** و **توت** اگرچه منحصر نیست بر یک بر بر معنی و بحسب مواسم و طبایع مناسبه متمثل میگردد و علی الاجمال ثمرات تسبیح و تهلیل و تکبیر و ادعیه و اوراد و تلاوت کلام الله و سایر عبادات باشد و ریاحین و از هار روح و صفای اذکار و عباداتی است که بی کسالت و کلالت از سر نشاط تمام بدان قیام نموده **عطرها** شمایم نسیمی است که از مقام محبت بمشام جان مشتاقان الهام رسد و چون بدان مرتبه غالبی و ذکر باقی صفای تمام حاصل شود نوری پدید آید و برنگ سبز

نماید

لاحول گفتن / لاغر / لادن / لانه / حرف الیا / یاسمین / یاقوت / یخ / یشم / یوز / یل / تعبیر رؤیای اهل سلوک / جوز / بادام / پسته / عنب / دوشاب / سرکه / شراب / خربزه / خیار / هندوانه / سیب / امرود / انجیر / زردآلو / عطرها

(۴۵۲) نماید از بهر آنکه این نور نتیجه اعمالی است که از اعضاء و جوارح ظاهره طاهره جسد در میاید و در عالم عناصر و طبایع رنگ سبز اعم الوانست چون اوراق اشجار و سایر نباتات این رنگ دارند بموجب سَنُرِیْهِمْ اٰیٰتِنَا فِی الْاٰفَاقِ وَفِیْ اَنْفُسِهِمْ مناسبت و مطابقت میان آفاق و انفس از جمله لوازم است و دیگر آنکه رنگ سبز تعلق بقمر دارد و فلک قمر از همه افلاک ادنی است بنابراین و مقدمات و سماوی مبین گشت که نور سبز ثمره طاعت جوارح و اعضاست و این طور اول است از اطوار سبعه لطایفیه طور دوم تزکیه نفس است از اخلاق ذمیمه شیطانی و سبعی و بهیمی نفس خبیث تا بصفات شیطانی گرفتار باشد اماره است هرگاه که از صفات سبعی معرا گردد لوامه شود و نفس ملهمه وقتی که از صفات بهیمی منزکی گردد مطمئنه شود و نور کبود که علامت اطمینان و تزکیه نفس است درینحال در مثال بظهور آید بهر آنکه در آفاق و انفس بعد از رنگ سبز اقرب الوان رنگ کبود است چون در عالم ظاهر اول گلی که دمیدن سبزه پدید و شگفد کبود است و از سطح زمین بسیار مرتفع نمیشود و از سبز اصفی و از باقی الوان ادنی است بنابر نظم طبیعی بر آینه که در عالم باطن بمقتضای اَلظَّاهِرُ عُنْوَانُ الْبَاطِنِ در اینوقت همین رنگ بظهور میتواند آمد بدان ایرشد سالکان اعاذک الله من الشیطان که در مقام نفس قبل از تزکیه ابلیس تلبیس خواهد که نار خود را بصفت نور نماید اما نتواند چون حقیقتی خود را از کدورات پاک ساختن و از جهت فوقانی نمودن بهر آنکه کدورت عین شیطنت است و انفکاک چیزی از نفس خود محال است و جهت فوق محل فیضان انوار متعالیه است و کدورت سفلیت با صفای علویه مانعة الجمع است و در قرآن از قول شیطان خبر میدهد لَاٰتِیَنَّهُمْ مِّنْ بَیْنِ اَیْدِیْهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ اَیْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ ازینجا معلوم میشود که از جهت فوق مدخل ندارد و اما از جهات دیگر میاید گاه بصفت نور مکدر گاه بصور دیگر مانند انسان و غیره و لیکن وقتی که بصورت انسانی آید بصور قبیحه انسانی تواند شود و بصورت حسنه نتواند شود هرچند بمکر و تلبیس همه اعضای خود را خوب نماید چشم را خوب نتواند شود یا اعمی نماید یا اعور یا ازرق یا احول علی کل حال چشم شیطان و دجال معیب تواند بود باقی صفات شیطانی که در طور نفس اماره روی نماید چنین باشد متمثل بصورت انسانی بغایت کریه منظر با صوت مهیب ناک شهابی یا با صورت حشرات مهلکه سماوی یا آتشهای خراب کننده دخانی یا جایهای هولناک و حوش مکدر پر وحشت ظلمانی درینحالت اگر **غول** بیند صفت کذب و افترا باشد و اگر **مار** بیند صفت ریا باشد یا صفت شهوت حرامی و یا شنیع یا شخصی مرائی و اگر **اژدها** بیند صفت ناموس دنیا باشد یا شخصی که ناموس دین نداشته باشد و ناموس دنیا میجوید و اگر **کلس** بیند صفت سمعه باشد و اگر **جعل** بیند شخصی باشد بدنیا آلوده اما از مردم اراذل باشد و اگر **کژدم** بیند صفت بخل باشد و اگر **زنبور** بیند صفت حسد باشد و اگر **ملک** یا عنده بیند صفت بخل معتبر باشد و اگر **آتش** بیند که جامه را میسوزاند صفت ظلم باشد و اگر بیند که **جامه** میسوزد صفت فسق باشد و اگر بیند که **تن** وی را میسوزد و الم میرساند صفت کفر باشد و اگر **خانه تاریک** بیند صفت کدورت باطن از لقمه حرام و اگر **خانه** ملوث بیند صفت محبت دنیا باشد و اگر **خانه** پر وحشت بیند و هولناک صفت فساد اعتقاد باشد بدان وفقک الله که فرق میان صفت شیطانی نفس اماره و صفت سبعی نفس لوامه آنست که اماره شریر است و فرماینده یعنی ضال و مضل است و لوامه شریر است اما فرماینده شر نیست یعنی ضال است و مضل نیست و در حالتیکه اماره تبدیل یابد بلوامه شود کوهها ناید بغایت درشت و بی آب و بی سبزه و انواع سباع درینحال دیده شود اگر **پلنگ** بیند واقعه نفسی باشد صفت تکبر است و اگر آفاقی باشد شخصی متکبر و اگر **بوزینه** بیند در انفس صفت غیظ است یا جبن یا تهور و در آفاق خیالی که خود را شجاع نماید و لاف زند و اگر **خرس** بیند صفت جرات باشد در فسق و فجور و معاصی کبیره یا شخصی ناپاک بی باک در ملاهی و مناهی و اگر **خوک** بیند صفت دیوثی و بی غیرتی باشد یا صفت ارتداد یا شخصی که بصفتی از این صفات موصوف باشد و اگر **حمدونه** بیند صفت تقلید شخصی باشد در حرکات و سکنات در طاعات و عبادات و اگر **روباه** بیند صفت مکر باشد یا شخصی مکار و اگر **خرگوش** بیند صفت حیله باشد یا شخصی حیال و اگر **شغال** بیند صفت لجاج باشد یا تشنیع یا غیبت

غول / مار / اژدها / کلس / کژدم / جعل / ملک / زنبور / آتش / جامه / تن / خانه تاریک / خانه / پلنگ / بوزینه / خرس / خوک / حمدونه / روباه / خرگوش / شغال

یا سرقی یا خسیس دزدی یا غیبت گوئی یا بجوجی یا بیشنی و اگر گفتار بیند صفت خیانت پنهانی یا غلط غرور یا صفاتی متقاربه بدین
صفات یا شخصی که بیکی از این صفات موصوف باشد و اگر گرگ بیند صفت طمع باشد یا قطع طریق یا طامعی یا دزدی و اگر سگ
بیند صفت غضب باشد یا شهوت حرام یا ظالمی غضبانی یا فاسقی شهوانی یا طالب متاع فانی اما سگ ساده و البته صفت شهوت باشد یا کافی
یا فاسقه و اگر موش بیند صفت حرص باشد در جمیع اموال یا حریص صاحب مال و اگر گربه بیند صفت حقد باشد یا شخصی حسود و
اگر قمل بیند صفت غم باشد و اگر برغوث بیند صفت هم باشد و اگر بق بیند صفت بنیه باشد و اگر ذباب بیند صفت شکوه
باشد و اگر عنکبوت بیند صفت وهن باشد و اگر لاک پشت بیند صفت اهام باشد در امری از امور صوری و اگر خارپشت
بیند صفت فرار و اختفا باشد جهت دفع مضرت و اگر شیر بیند صفت عجب باشد یا صفت غلظت و غضب یا معجبی و احیانا یا صفت
شجاعت باشد یا ظفر یا کبر یا شجاعی یا مظفری یا کبیر الشانی یا تی سباع و حشرات به صور مختلفه متمثله اخلاق ذمیمه و صفات خبیثه اند
صفات ذمیمه افراطی بصور سباع هولناک و حشرات زهرناک متمثل شود و صفات خبیثه تفریطی بصور سباع و حشرات بیزهر متمثل شود و در حالتیکه
زا به تبدیل یابد و ملهمه شود جابهائی نماید که از کوه نرم تر و بهموارتر مانند پشته و دره و انواع بهایم در این مرتبه دیده شود و اگر خر بیند صفت شهوت
نکاح باشد یا صفت کسالت یا صفت حماقت یا شخصی که بیکی از این صفات باشد و اگر گاو بیند صفت شره طعام و اگر گاو پیر بیند طعام
بسیار خورده باشد و اگر گوساله بیند صفت اشتها یا فکر طعامی که هنوز خواهد خورد و اگر گاو لاغر بیند صفت قلت معاش
باشد و اگر گاو فربه بیند صفت کثرت معاش باشد و اگر گاو بسیار بیند صفت علم باشد یا اطعمه ملونه که در خاطر گذرانیده باشد
و اگر نخجیر بیند صفت وحشت باشد از اوصاف کمال و اجنبیت از ارباب کمال یا شخصی وحشی یا اجنبی و اگر شاخ بزرگ یا شاخ سه یا
داشته باشد صفت نخوت و زیاده سری باشد و اگر بز بیند صفت نفاق یا صفت حریته یا شخصی منافق یا حریز باقی بهایم و وحوش صور
متمثله صفاتی باشد متشابهه و متقارب باین صفات مذکوره و در حالتی که ملهمه تبدیل یابد و مطمئنه شود زمینهائی نماید نرم و هموار که قابل زراعت
و عمارت باشد و بر طبق موتوا قبل ان تموتوا وفات یافتن و غسل و تکفین و نماز و تدفین بدین حال بوقوع پیوندد و بموجب من مات فقد قامت
قیامته بسبب موت اختیاری از صفات شیطانی و سبعی و بهیمی قیامت صغری که یکی از قیامات انفسی است قائم شود و در بدایت این منزل
بعضی بهایم که در خاصیت با انسان نزدیکترند دیده شود مانند اسب و اشتر و گوسفند و غیره و اگر اسب بیند صفت طاعت و نماز باشد
نماز فرض یا اسب مرکب است و صفت اشتر و ناقه راحت سری که بر او سوار باشد و خوش رفتار و گاهی از سپاهیان یا اهل صلاح و گاهی
مصلیان و اهل صلاح بصورت اسب بنماید و گاهی صفت دولت و مراد یافتن باشد و اگر فیل بیند صفت عاقل و تحمل باشد یا صفت
خلاف و اگر اشتر بیند صفت اسلام باشد و اگر جماز و باردار بیند صفت قوت اسلام و اگر در قطار باشد صفت سنت و جماعت باشد
و اگر مست باشد صفت عشق باشد یا صفت شوق یا صفت شکر یا صفت وجد و وجدان مفقود یا عاشقی یا مشتاقی یا سکرانی و اگر گوسفند
بیند اسلام باشد یا شخصی مؤمن و اگر نخجیر بیند که رام شده باشد صفت طاعت و مرید ارادت باشد یا شخصی مجذوب که سالک شده باشد
اما طیور اگرچه سیر بیک طور از اطوار دل یا بیک منزل از منازل نیست چون طیر همم است و همم عالیه و دستیر در جمیع مقامات و منازل دارد ولیکن مرغ
محل مناسبت سایر جنس حیوان نوشته شد مرغ خانگی صرف همت است بشهوات و فکر نکاح عصفور صرف همت است بمناکحه آقارب
و اوانی و فکر تقویت شهوت کبوتر صرف همت است بمناکحه اقاصی یا ارسال رسل یا ذکر دل کلاغ صرف همت است بامور خسیسه دنیا
عکه صرف همت است بازی و خاطر و امور دنیا کرکس صرف همت است بمال و جاه و دنیا بط صرف همت بغسل جا
و وضو قاز صرف همت بغسل تن یا بقی مرغان آبی صرف همت بطهارت نفس از مناهی یا طهارت دل از ملاهی و فکر استغاره و مسائل که

بطهارت وحدت از لوث کثرت تعلق داشته باشد ماهی شعر بیت که بتوحید و معرفت آمیخته باشد خفاش صرف همت
بتقلیدات فشریه و قطع اسقاط همت و استبعاد از حقایق اهل تحقیق بوم صرف همت است بلبنا و استبعاد از اولیا و اهل حق
و فکر خرابی و هلاکت کبک صرف همت در امور دنیا و فکر حلال خوردن تیهو صرف همت بکیل و معاش
صرف همت بارسال رسل و رساله و قرب جستن با سلاطین ظاهر یا باطن و اصلاح ذات البین سار صرف همت بصفات تعلیم
و تعلم علوم و معارف طوطی صرف همت بتقریر معارف و تعلیم و تعلم علوم طریقت و حقیقت کلنک صرف همت بکسب
حلال و تجارت و ضیافت و اطعام طعام کوف صرف همت بذکر و سیر و ازفنا صعوه صرف همت بامور شادی و دق
القاقه لکلک صرف همت بحصول مال قلیواج صرف همت بطلب دنیا و مال تذرو صرف همت بمال حلال خطاف
صرف همت باسفار بعیده و حج نعامه صرف همت بمحافظت خود از خصما و تدبیرات خطب ابوتیمار صرف همت بتقلید و
استبعاد از توحید بلبل صرف همت بعشق و سماع و موسیقی فاخته صرف همت بطاعت و تصفیه ذکر دل موسیچه
صرف همت بقناعت و مواظبت و مواانست بر ذکر و عبادت قمری صرف همت باذکار و اطوار دل و صفای خاطر باز
صرف همت بامور عالیه روحانی و دعوت قابلان شاهین صرف همت بامور طریقت و ارشاد سالکان چرخ صرف
همت بامور شریعت و تعلم آداب آن باشه صرف همت برعایت اسلام عقاب صرف همت بامور ملکی و مال صرف
همت بریاست و سرداری قومی همای صرف همت بسلطنت صوری یا معنوی و عزلت و قناعت طاوس صرف همت
بریاضت یا طور خفی از اطوار دل یا مراتب جبروت سیمرغ صرف همت بتجلیات ذاتی و فنا فی الله و رسیدن بعالم لاهوت
و مقام قرب و بزبان مرغان سیمرغ حضرت رب الارباب است وقس علیه سایر الطیور و در این مرتبه نفس مطمئنه از نباتات و معدنیات
بعضی دیده شود مانند کلم و شلغم و گزر و چغندر و سیر و پیاز و غیرها یعنی از هر نباتیکه در عرف عام هیچ آن نبات از اغذیه و مطعومات باشد
گاهی که آنرا مطبوخ بیند مناسب نفس مطمئنه باشد و اگر خام ببیند مناسب سایر نفوس مثلا اگر نبات مهلکه زهردار بیند اصولا کان
او فروعا صورت اقوال و افعالی باشد که از او ظاهر شود و سبب هلاک مؤمنی گردد و آن نوع نبات صور متمثله صفات نفس اماره باشد
و اگر ترب بیند صفت استخفاف و اهانت باشد و از نفس لوامه منبعث باشد و اگر پیاز و سیر خام بیند صفت خبث کفتن و غیبت
و فحش و شتم باشد این هر دو از صفات نفس لوامه باشد و اگر پیاز و سیر مطبوخ بیند صفت نهی از منکر و منع کردن باشد از اقوال قبیحه و
اگر کلم خام بیند صفت مداهنت و ساهلت باشد و اگر مطبوخ بیند صفت نصیحت و شفقت باشد و اگر شلغم خام بیند صفت ضعف و
زبونی باشد و اگر مطبوخ صفت تواضع باشد و اگر گزر خام بیند صفت عناد باشد یا صورت جولت و اگر مطبوخ بیند او عان و
ملاطفت باشد یا قوت پشت کرده و اگر چغندر خام بیند صفت بذوت کلام باشد و اگر مطبوخ بیند صفت ملایمت کلام و این بر جمله
یعنی کلم و چغندر و گزر و شلغم در وقت خامی از صفات نفس ملهمه باشد و در وقت مطبوخی از صفات نفس مطمئنه و هم در این مرتبه نفس مطمئنه بعضی از معدنیات
بیند مانند آهک و گچ و زاج و نمک و نفط و مس و سرب و قلعی و کبریت و زرنیخ و نوشادر و توتیا
و غیرها آهک خام صفت قساوت باشد اما سوخته صفت مواظبت و مداومت ذکر باشد گچ خام صفت تطیل و بیحاصلی باشد اما سوخته
و کوفته و بیخته و ساخته صفت نفی خواطر و اثبات قدم و کثر نفس و صفای باطن باشد زاج صفت حقد و حسد و بغض باشد نمک
صفت ادب و تادیب و تربیت و تواضع و خضوع و خشوع و مروت و رفق باشد نفط صفت عشق مجازی باشد مس صفت استعداد
سلوک مشرب باشد قلعی صفت تزکیه نفس باشد از کدورات سموم و عادات سرب صفت کسالت و مساهله یا سبقی قول

صحبت باشد **قلعی** صفت لینت و مداهنت و تملق باشد اما تنقیه یافته صفت قابلیت و تربیت باشد **کبریت** صفت خلوت و
عزلت باشد اما روح کبریت صفت تصفیهٔ دل باشد **زرنیخ** صفت سهر و قیام لیل باشد اما روح زرنیخ صفت تخلیه سر باشد **نوشادر**
صفت جوع و صلاح ذات البین و ملایمت باشد اما روح نوشادر صفت تجلیهٔ روح و تجرید باشد **توتیا** صفت صحت و حبس حواس
ظاهره باشد **اکسیر** صفت مرشدیت معروف قابلیت هر طالبی باشد کیمیاگری صفت تربیت سالکان و تبدیل اخلاق ذمیمه با خلاق حمیده
باشد بدان عرفک الله بحقایق الاشیا که ترقی سالکان در طور نفس بطریق تنزل است یعنی نفس اماره که در شهر بدن داروغهٔ شیطانست
صفت ناریه براو غالب است و چون از صفات ناری تنزل نماید لوامه شود و صفت هوائیه براو غالب شود و چون از صفات هوائی تنزل
نماید ملهمه شود و صفت مائیه براو غالب شود و چون از صفات مائی تنزل نماید مطمئنه شود و صفت تربیت براو غالب شود و تمکین یابد و بصفت
وقار و تواضع و خضوع و خشوع موصوف گردد و چون صفات شیطانی و سبعی و بهیمی بصفات انسانی مبتدل شده باشد در مقام انسانیت
انسانی از مردم مؤمن و نیکوکار و اهل خیر و صلاح و طهارت و عبادت و کسانیکه ارباب نفوس مطمئنه باشند بسیار شود
بدان هدیک الله که چون نفس از اخلاق ذمیمه مزکی گشته قابل خطاب **یا ایتها النفس المطمئنة** شود و با مر **ارجعی الی ربک راضیة**
مرضیة مؤتمر شده و بمقام اصلی باز گردد و با خلاق حمیده محلی گشته در ملک قوای روحانی بحکم **فادخلی فی عبادی**
داخل گردد و متملک گردد و چون از صفات خود فانی و بصفات دل باقی گشت در اول دانیم و نفس نخوانیم و چون از ملکوت ارضی بملکوت
سماوی ترقی نمود ابواب سماوات بروی گشوده و بموجب **وادخلی جنتی** از اهل جنان گشت و بسعادت نجات واقعی انسان را بدین نهج میسر شود
اما آنکه طایفهٔ متصوفه و واعظان نادان عوام اهل اسلام را بهذیان بزبان برده مغرور گردانیده اند که با وجود اخلاق ذمیمه و اعمال قبیحه
بهشت توان رسید کذب و افترای محض است **نظم** رنج بردم روز و شب عمر دراز تا بصد زاری دری کردند باز تو بدین
زودی بدین در چون رسی در نخستین پایه بر سر چون رسی **طور سینا** تصفیهٔ قلب است با خلاق حمیده و اوصاف پسندیده یعنی حکمت
و عفت و عدالت و شجاعت و سخاوت و کرم و جود و سماحت و احسان و لطف و قوت و عطا و مروت و وفا و محبت و رقت و شفقت و عفو
و مرحمت و تواضع و علم و حیا و بشاشت و ورع و تقوی و عبادت و طاعت و غیرها چون دل بدین صفات موصوف گردد و بصیقل ذکر **لا اله**
الا الله زنگ غبار و کدورت علایق و عوایق از آینهٔ دل زدوده شود انواع روح و صفا و نور و ضیا روی نماید و اخلاق حمیده
جبلی و اوصاف پسندیده اصلی در صور معدنیات شریفه و جواهر نفیسه دیده شود مثلا اگر **نقره** بیند صفت صدق باشد و **زر**
اخلاص و **در** و **مروارید** حقایق توحید باشد **لعل** حکمت و محبت حقیقی سجاده حکمت الهی محبت آثاری **بلور** حکمت طبیعی
و شاعریت و خفت **زمرد** عفت **لاجورد** ورع و تقوی **فیروزه** طاعت و عبادت **یاقوت** عدالت **عقیق**
شجاعت **کهربا** ریاضت **آهن** و **فولاد** قوای باطن **مقناطیس** محبت و مناسبت **الماس** حواس
و فراست و امعان نظر و غیره **زجاجه** رقت قلب و اقتباس و نور تجلی و شکر **مینا** دقت فهم و صفای ذهن **فادزهر** توبه
و انابه و هنر فصاحت و بلاغت و معرفت و نصیحت و کرامت **یشب** قوت حوصله و طاقت و ریاضت **جزع** وقار و رسوخ باطن
چینی معرفت یقینی و مشرب حقایق بیانی **سنباده** استقامت **سنگ سرمه** مجاهده **مرقشیشا** و **مغنیسا** شیوه
و خدمت و طاعت **حجر الیهود** اختیار و قبول هدایت **حجر الحیه** خمول و ترک ریا **حجر الحبشی** سهر و ترک لذت **حجر الدم**
جوع و ترک شهوات **حجر الذئب** ترک طمع و قطع نظر از خلق **حجر القمر** قوت ذکر دل **سنگ یرقان** مخالفت
نفس و هوا **سنگ عقاب** ترک طول امل و ذکر موت **حجر اللبنی** قوت ذکر خفی **حجر الغار** جد و سعی و ریاضت

حجر البلور معرفت لفظی و تصوف علمی طلق علم طب و علم حکمت طبیعی **مروارید** **سنگ** قناعت و ترک تنعم **سیماب**
حیا و اخفای فضایل و ترک شهرت بدان وفقک الله للتمیز که حصر اخلاق بر معدنیات و حصر معدنیات بر اخلاق لازم نیست بر سبیل کثرت
چنین نماید شاید که لعل و یاقوت و عقیق دل باشد و کهربا سر و زجاجه متلون اطوار دل و نقره مسکوک رواج و شهرت و زر وقار
و تمکین و عزت والباقی علی هذا القیاس و هم در طور دل در اوایل روشنیها نماید در لباس محسوسات سفلی ناری مانند چراغ و شمع و
قندیل و فانوس و مشعل و آتشهای مفید پراننده صافی از کدورت و دود و آن آتش جوع باشد و آتش ریاضت و آتش ذکر و آتش شوق و عشق و
وجد و غیرها اما شمع اثر نور شریعت باشد و چراغ اثر نور طریقت یا در لباس محسوسات علوی نوری مانند شهب ثواقب و ماه و کواکب و چون صفا
زیاده شود و نور دل دیده شود و برنگ سرخ در غایت صفا بی لباس شمعی و چراغی و آتشی و کوکبی و آن منور بحسب قابلیت و استعداد سالک و
قوه و ضعف مزاج و صحت و سقم سلک دماغ و حضور و تفرقهٔ خاطر در قلت و کثرت صغر و عظم متفاوت نماید و چون سالک اهل صفا نوربینی باشد
نور طاعات و عبادات و اخلاق و صفات مرضیه مشاهده نماید مانند نور وضو و نور نماز و نور ذکر و نور روزه و نور حج و نور زکوة و نور تلاوت قرآن
و نور تسبیح و نور تحمید و نور تهلیل و نور تکبیر و نور تمجید و نور سایر عبادات و نور زهد و نور توکل و نور قناعت و نور صبر و نور رضا و نور شوق
و ذوق و نور عشق و نور محبت و نور سایر اخلاق و صفات روحانی هر نوری بکیفیتی و خصوصیتی ممتاز از نور دیگر چنانکه گفته شود انشاء الله و صلی الله
علی محمد و آله الطاهرین **کلذار دویم در ذکر بعضی اسامی منازل که در حین سیاحت مشاهده شده**
و در انجا **منزل** نموده برارباب بینش پوشیده نماند که چون مورخان عراق عرب اول ایران نوشته اند و نیز سرور اولیا
در آنکشور آسوده و راقم نیز در آنکشور از سایر بلاد بیشتر بوده لهذا از آنجا ابتدا نمودن مناسب نماید بدانکه از نجف اشرف الی کربلای معلا
چهارده فرسخ و رباطی در میان واقع و چند خانه عرب در آنجا سکونت دارند و از کربلای معلی الی بغداد شانزده فرسخ است و قریهٔ مسیّب که
کنار شط فراتست قریب بصد خانه میباشد و نخلستان فراوان دارد و در پنج فرسخی کربلا واقع و چهار رباط معمور در اثنای راه اتفاق افتاده
و از نجف اشرف الی بغداد چهار مرحله است قریهٔ ذی الکفل و شهر حله و قریهٔ اسکندریه در نصف مسافت در اثنای راه واقع شده و از دار السلام بغداد الی
سامره سه مرحله است قصبهٔ جبل و خانی در راه اتفاق افتاده و از بغداد الی بصره از روی شط هفت روز و الی کوه رو در راه است و از بغداد
ما کرمانشاهان ده مرحله است بدینموجب یعقوبیه نه فرسنگ و ما بین خانی معمور واقع است و شهروان هفت فرسخ و قزل رباط پنج فرسخ و خانقین
چهار فرسخ و قصر شیرین پنج فرسخ و ذهاب پنج فرسخ و کرند نه فرسخ در اثنای راه کوه سخت و مسالک پر درخت واقع و هارون آباد در راه او نیز کوه
و تل خور و اتفاق افتاده هفت فرسخ و ماهی دشت شش فرسخ و در راه او نیز اندک کوه و تل واقع و کرمانشاهان چهار فرسخ و بعضی مسالک
آن ناهموار است از کرمانشاهان الی شهر همدان پنج مرحله است بدینموجب بیستون شش فرسخ و صحنه چهار فرسخ و کنگور چهار فرسخ و ما بین آن اکثر
ناهموار واقع و سعدآباد پنج فرسخ و همدان نه راه او کوه الوند اتفاق افتاده و تردد سخت و دو سه قریه در اثنای راه واقع و از همدان الی تویسرکان پنج
فرسخ ما بین آن جبل الوند و آمد و شد آن بغایت سخت و از تویسرکان الی نهاوند شش فرسخ راه آن اندک سخت و از نهاوند الی کرمانشاهان
چهار مرحله و از تویسرکان نیز الی کرمانشاهان چهار مرحله و از نهاوند الی بلدهٔ بروجرد هفت فرسخ راه آن معمور و آبادست و از بروجرد الی
تویسرکان یازده فرسخ مسالک آن معمور است و از همدان الی طهران هشت مرحله است بدینموجب بوک آباد شش فرسخ قریهٔ مرک
چهار فرسخ و قریهٔ قزان که از توابع مزدقانست و قریهٔ قراقان شش فرسخ و قریهٔ کوشک شش فرسخ و قریهٔ رضاآباد از توابع زرند
و قریهٔ رباط کریم هشت فرسخ و طهران شش فرسخ و بعضی منازل آن ناهموار و قراء بسیار داشت از همدان الی زنجان پنج مرحله است و قریهٔ کبود
آهنگ و قریهٔ قیدار و قریهٔ آق کند و راه او ست از طهران الی قزوین سه مرحله است قریهٔ کرج و قریهٔ ساوج بلاغ و غیر از آن دو قریه

و دیگر در اثناء راه و کنار آن فراوان و راهش هموار است و از قزوین الی گیلان پنج مرحله است قریه آقا بابا و منجیل و قریه رودبار و رستم آباد و
چنار سوخته در راه اوست و مسالک آن جبال شامخه دارد و جنگلهای پر درخت و طریق تردد او سخت است و از قزوین الی زنجان چهار مرحله است
و قریه ابهر و سلطانیه و خرم دره و کرشکین منازل اوست و طریق آمد و شد آن آسانست و از زنجان الی تبریز شش مرحله است رباط سرچم
دوازده فرسخ و قصبه میانج هفت فرسخ و ترکمان شش فرسخ و تکمه تاش هفت فرسخ و سعید آباد شش فرسخ و شهر تبریز چهار فرسخ بعضی
مسالک آن کوهستان و آبادیش فراوانست و از قزوین الی همدان شش مرحله است قریه سیاه دهن و قریه حصار و آوه و تخیه و کبود راهنگ در
راه اوست و اکثر اطراف آن کوهستان و آبادیش فراوانست و از تبریز الی شهر خوی سه مرحله است قریه دره جبل و قریه تسوج در راه او
واقع و راه آن هموار و دهات اطرافش بسیار است و از تبریز الی دار الارشاد اردبیل چهار مرحله است و بلوک سراب و قریه شام اسب در راه او
و طریق تردد آن آسانست و از اردبیل الی طالش سه مرحله است در راه او جبال شامخه دارد و یک منزل او سالنست و از اردبیل الی شیروان
شش مرحله است آبادی آن کمتر است و صحرای مغان و بالهاری در راه او اتفاق افتاده است مسالک آن مخوفست و از شیروان الی گنجه
سه مرحله است اقم مدیده و از بادکوبه الی بندر سالیان از راه دریا آمده و از طهران الی اصفهان ده مرحله است بر این موجب قریه کنار
گرد شش فرسخ و رباط حوض سلطان شش فرسخ و پل دلاک شش فرسخ و بلده قم چهار فرسخ و رباط سنگ سیاه چهار فرسخ و قریه سن سن شش فرسخ و بلده
کاشان شش فرسخ و قریه قهرود هفت فرسخ و قریه سو پنج فرسخ و قریه مورچه خورت هفت فرسخ و قریه گز شش فرسخ و شهر اصفهان سه فرسخ
و بعض منازل آن بیابان و بعضی کوهستان و بعضی آبادیش فراوانست و از اصفهان الی همدان ده مرحله است و مراحل آن معمور و همه چیزش
موفور است مگر منزل اول آن رباط چال سیاه که منزلی مخوفست و راه تردد آن آسانست و از اصفهان الی بروجرد هفت مرحله است
و راه آن سینه آباد و تردد دش آسان و در راه اوست بلده گلپایگان و از بلده بروجرد الی بلده خرم آباد لرستان سه منزل
و راه تردد دش سنگی و جبال سخت و جنگل پر درخت دارد و از خرم آباد الی دزفول هفت مرحله است آبادی کم و کوهستان بسیار دارد و از بلده
الی شوشتر دوازده فرسخ و اکثر راهش هموار و دزفول ماهور بسیار دارد و از بلده شوشتر الی بهبهان پنج مرحله است و بلوک رامهرمز و قصبه
شمس آباد در راه اوست طریق آن گستره آبادی دارد و دزفول و ماهورو در دو موفور دارد و از بلده بهبهان الی کازرون شش منزل و
مسالک آن سنگلاخ کوه رودخانه و دزد بسیار دارد و قصبه فهلیان و بلوک شاپور در اثناء راه آن واقع است و از اصفهان الی یزد هفت
مرحله است منازل آن هموار اما در دش بسیار و یک منزل آن نه فرسخ است و آبش ار دو و قصبه رحد و جهد و قهپایه و سگزی و ده شیخ آباد
در راه آن واقع و از اصفهان الی بلده شیراز یازده مرحله است بدین موجب قریه مهیار شش فرسخ و قصبه قمشه شش فرسخ و قصبه مقصود بیگی
چهار فرسخ و ایزدخواست شش فرسخ و ده گرد هفت فرسخ و کوشک زر شش فرسخ و اوجان شش فرسخ و امامزاده اسمعیل سه فرسخ و مایین سه فرسخ
و فتح آباد شش فرسخ و زرقان چهار فرسخ و شیراز شش فرسخ اکثر طرق آن آسان و بعضیش کوهستان و جنگلش فراوان و را
دیگر نیز دارد که موسم زمستان از اطراف تردد میکنند از اصفهان الی خوانسار چهار مرحله راه آن معمور و همه چیزش موفور است و از
اصفهان الی بلوک جرقویه یازده فرسخ اکثر آن آبادست و از اصفهان الی ملک بختیاری چهار مرحله راهش وسط و بعضی مواضع آن کوهستان
و ملک بختیاری جبال سخت و جنگلهای پر درخت دارد و از بلده شیراز الی شهر کرمان چهار ده منزل بدین موجب قریه دو ده ده فرسخ و قریه خواجه
شش فرسخ و خانه کرگس شش فرسخ و خیر هفت فرسخ و قصبه نیریز شش فرسخ و قطرای هفت فرسخ و معدن سرب که داش گویند آبادی ندارد نه فرسخ
و قریه بید آباد نه فرسخ و قریه کران چهار فرسخ و سعادت آباد سه فرسخ و خانه سرخ آبادی ندارد هشت فرسخ و قریه سیرجان شش فرسخ و قریه بایض
شش فرسخ و شهر کرمان هفت فرسخ و دو سه راه دیگر دارد ولی این راه معتبر از سایر طرق است و اکثر طرق آن هموار و بعضی مسالکش کوهستانست

بعضی اسامی منازل

و از کرمان الی شهر یزد هفت مرحله است قریه باغین و سعدی و رباط و کبوترخان و بهرام آباد و قلعه آقا و بیاض و انار و خنک و
شمس و کرمان شاهان و زین الدین سه منزل بیابان و از آنجا به یزد و از شهر یزد و در اثناء راه منزل دوست و غیره از اینها در
اثناء راه و دهات فراوان و طریق تردد دش آسانست و از شهر شیراز الی یزد هشت مرحله است قریه کناره و قریه فاروق و قریه کمین
و مشهد مرغاب و ده بید و قصبه ابرقوه و قریه ده شیر و علی آباد و قصبه تفت منازل آن و تردد دش آسان و در بعضی منازلش قلیل ماهور
فراوان و یک مرحله آن یازده فرسخ است و آب نیز دارد و از شیراز الی بندر ابوشهر ده مرحله است بر این موجب خانه زینان پنج فرسخ و دشت
ارژن شش فرسخ و کتل کازرون ده فرسخ و قریه کمارج چهار فرسخ و قریه کنار تخته چهار فرسخ و قریه دالکی شش فرسخ و قصبه برازجان شش فرسخ
و احمدی و بندر بوشهر مسالک آن جبال سخت و جنگلهای پر درخت دارد و خالی از قطاع الطریق نیست و از شیراز الی بندر عباسی
پانزده منزل و اکثر مسالک آن سنگلاخ بر این موجب قریه مهارلو هفت فرسخ و قصبه سروستان نه فرسخ و شهر فسا دوازده فرسخ و قریه
شده شش فرسخ و قریه مادوان شش فرسخ و قصبه داراب گرد پنج فرسخ و ده خیر سه فرسخ و قریه رستاق هفت فرسخ و قصبه فورک چهار
فرسخ و قریه طاشکویه شش فرسخ و قصبه طارم که از زند کوبند شش فرسخ و قریه سعادت آباد سه فرسخ و قریه کهره هشت فرسخ و قریه
کیشان من بلوک فین چهار فرسخ و قریه سرزه من بلوک رضوان چهار فرسخ و چاه علی هفت فرسخ و بندر عباسی سه فرسخ و از بندر عباسی
الی جزیره هرموز چهار فرسخ و جزیره قشم ایضا چهار فرسخ و از شیراز الی بوانات شش مرحله است و راه آن آسان و بعضیش کوهستانست و از
طهران الی مشهد مقدس مبیست و دو مرحله است بدین موجب قریه کبود گنبد و خوار و لاسجرد و ده سرخ و قصبه سمنان و سنگ سیاه و آهوان
و دوره و بخش آباد و دامغان و مهماندوست و مومن آباد و شاهرود و میامی نه فرسخ و الهاک ده فرسخ و عباس آباد و مزینان و غیب آباد
و سبزوار و رباط زعفرانی و حسین آباد و در رود و زغی و مشهد مقدس و غیر از اینها دهات بسیار است و راهش آسان و خوفش فراوانست
و از مشهد مقدس الی هرات ده مرحله است قریه شریف آباد و تربت و لنگر و خواف و باخرز و جام و کوسان و غوریان و برنابد منازل او
و راه دیگر نیز دارد و طریق آن آسانست و خوفش فراوان و از شهر هرات الی قندهار بیست مرحله است بلوک اسفزار و قصبه فراه و دلارام
بکوا و دلارام من بلوک خوش و دو کرمان و شوراب و دوازده فرسخ و کوشک و دوازده فرسخ و خاک چوپان و کوشک نخود و حوض مدخان
و قریه عاشقان منازل اوست ابش اکثر بیابان و طرقش آسان است و از هرات الی کرخ هفت فرسخ است و از قندهار الی کابل بدین موجب
میمند چهار فرسخ و جکان سه فرسخ و شهر صفا سه فرسخ و تیرانداز چهار فرسخ و پل سنگی سه فرسخ و توت چهار فرسخ قلات غلجائی شش فرسخ
تازی چهار فرسخ و چشمه شادی سه فرسخ کاریز و کوه قره باغ و چشمه و توت هر کدام سه فرسخ غزنین چهار فرسخ شش گاو و هفت آسیا و سعید آباد
و درود و میدان و قلعه غازی و شهر کابل هر یک سه فرسخ طرقش هموار و آبادی آن بسیار است و از کابل الی بلخ ده مرحله و راه دیگر
از این کمتر است قریه وزیرآباد و چاره کار و غوربند و بلوک عراق و بامیان و خلم در اثناء راه است و بعضی دیگر از منازل او در خاطر رقم
مسالک آن با راه که در کوهسار و تردد دش دشوار است و راهزن او بسیار و از کابل الی پیشاور ده مرحله است بدین موجب تنگ خاک و باریک آب
سرخاب و گندمک و بالاباغ و جلال آباد و باسول و دکه و جمرود و پیشاور منازل آن تردیکست و اکثر هموار و دو سه منزل آن بغایت
دشوار است و از بلده پیشاور الی خطه کشمیر پانزده منزل و اکثر مسالک آن مشکل قریه چکین و ازخیل و حیدر رود و اسلام کرد و بند جلال خان
و قصبه سرای صالح و تکیه و دستور و نوشهر و سنبلی و مظفرآباد و دو تپه و بره موله و کشمیر و دو مرحله آن فقیر را فراموش شده است و راه کشمیر جبال
سخت و جنگلهای پر درخت دارد و از کشمیر الی شهر لاهور چهارده مرحله است بلوک هراج و قصبه شاپور و کتل پیرپنجال و قریه پیرام کله و قلعه پلو
و قریه شاه آباد و رودش شاه و میرپور از جمله منازل اوست و بغایت مسالک آن دشوار و مزارعش بسیار است و از لاهور الی پیشاور پانزده

 مرحله است و طرق آن هموار و آبادی آن بسیار است که یا صد پاره قریه در اثنای راه بوده باشد که اکثر آن قصبه مانند است و از لاهور الی
شاه‌جهان‌آباد از بیست پانزده مرحله است آبادی آن اتصال دارد و بغایت معمور و قصباتش موفور و دهاتش نامحصور است و همچنین از
شاه‌جهان‌آباد الی بندر کلکته چهل مرحله است که متصل آباد و شهرها و بلاد و قصباتش خرم بنیاد است و اکثر طرق آن خیابان و همه چیزش
فراوانست و شهر فرخ‌آباد و اکبرآباد و لکهنو و اله‌آباد و بنارس و عظیم‌آباد و مرشدآباد و راج‌محل در اثنای راه آن واقع شده است
و از شاه‌جهان‌آباد الی ملتان چهارده منزل است و در اثنای راه بیابان هم باشد و از ملتان الی حیدرآباد سند پانزده مرحله است یکی معمور
و همه چیزش موفور و از حیدرآباد الی بندر کراچی پنج مرحله است اکثر آن آباد و دهات خجسته بنیاد دارد و از کراچی الی بندر بمبئی از راه دریا هشت
روز است و چون راه دریاست منظر کشتی تهواست و از بندر بمبئی الی بندر صورت از خشکی گویند شش مرحله است و راقم از راه دریا سه روز طی
نمود و کراچی الی بندر مسقط از راه دریا گویا هشت روز کم و بیش بود و از بندر مسقط الی بندر جده از راه دریا در مدت بیست روز طی نمود و از جده
الی مکه معظمه دو مرحله است و از مکه معظمه الی مدینه منوره ده مرحله است و راقم از راه خشکی نرفته و به دریا نشسته و در بندر ینبوع فرود آمده و
از بندر مذکوره الی مدینه منوره چهار مرحله بدینموجب اول خبط ده فرسخ قریه جدیده ده فرسخ و نازیه هفت فرسخ و مدینه منوره یازده فرسخ
و از مدینه منوره مراجعت نموده وارد ینبوع شده و بکشتی سوار بعد از دوازده روز وارد بندر قصیر شدیم و از بندر مذکور الی قصبه قنه
سه مرحله است لقیطه پانزده فرسخ است بئر العنبر شانزده فرسخ بندر قنه سیزده فرسخ بغایت راه آن سخت و دشوار و آبادی ندارد
و منزل آن جبال شامخه دارد و از بندر مذکور الی قاهره مصر بغایت معمور و همه چیز آن موفور و شهر و قصبه بسیار دارد و بیست و
یک مرحله است و یکی آن در کنار رود نیل اتفاق افتاده قصبه بور و قصبه جرجه و قصبه … و قصبه جیم و تحته و نخیل و شهر سیوط و طهور و قصبی
و ملوی و منیه و اولوسنی و شیروانی و فهنت و بنی بی و بنی سویف و بوش و قصبه اسطوسول و قاهره و از قاهره الی دمیاط متصل آباد
و قریه‌های خرم بنیاد و قصبات خجسته نهاد دارد و قصبه برتس و محتاوظه و محله الروح و محله و قصبه سمنود و شهر منصوره و برمون
و جینه الحول و فارس کور منازل اوست و بسیار با یکدیگر نزدیک است اقم دو فرسخ از دمیاط گذشته ناگاه بکشتی نشسته بعد از سه روز وارد
بندر صور شده و آن ابنیاء در جبل عامل است و از آنجا روانه شد بندر عکه وارد گشتیم از راه خشکی دو مرحله است و آبادی بسیار دارد
و طرف مغربش بحر و شرقش جبال است و از بندر عکه بیافا آمدیم آن نیز دو مرحله است و راه آن معمور و همه چیزش موفور است
و از آن بندر الی بیت المقدس دو مرحله است و ما بین قصبه رمله است و از قدس شریف الی مدفن خلیل یکمرحله و ایضا الی قبر حضرت
موسی یکمرحله و در اطراف قدس تل و ماهور و جبال موفور است و از قدس الی دمشق کوهستان بسیار و بعضی مسالکش دشوار است
و هفت مرحله راه و در آن اثنا قریه‌های فراوانست فقیر از راه مستقیم میل بطرف جبل عامل نموده و در آن بین قریه عین ابرو و بنجیل و لبان
و کوزه و قصبه نابلس و سبلنور و قباطیه و قصبه جنین و ناصره و جبه … و ناقوره و راس العین و بدیاس و مشحون و قاقیه و بناطیه و مشغر
و فرعون و بعلول و حلوا و … حسینیه و زبلوک و وادی برده و شبی و الهامه و صالحیه و غیره اینها مشاهده شده و از دمشق الی بعلبک
شانزده فرسخ است و قریه‌های فراوان در راه آن است و جبال نیز دارد و از بعلبک الی حلب اکثر مسالک آن هموار و دهاتش بسیار است
و نه مرحله است قریه بونین و عین برال و تل ابن یامین و شهر حمص و حمی و شیخون و قصبه معرة النعمان و سراقب منازل اوست و از
مدینه حلب الی شهر سیواس هیجده مرحله است و اکثر مسالک آن کوهستان و دهاتش فراوان و چند قصبه و شهر در راه آن است قریه
نغاوی الی ششفرسخ اخترین نه فرسخ قریه … منزل ده فرسخ و شهر عینتاب ششفرسخ و قریه … پنجگاه چهار فرسخ و شهر مرعش پنجفرسخ و قریه ایلیجه
هفتفرسخ و علی شیر پنج و … فرسخ و … علی خانی چهار فرسخ و قصبه ابلستان ششفرسخ و قریه الحاملی ششفرسخ و … فرسخ

و قصبه درنده ششفرسخ و قریه المیواری ششفرسخ و چانوره ششفرسخ و خمابلی و اولاش و شهر سیواس هریک ششفرسخ و از سیواس
الی توقات دو مرحله است و راهش آسانست و از بلده توقات الی شهر انکوری دوازده مرحله است و مسالکش آسان و بعضی
کوهستان و جنگلستانست قریه بازار پنجفرسخ و قریه ضلع هفتفرسخ و قریه پوراد بیک یوردی و اسکی بلوک و بلده یوزقات ما بین هر
یک ششفرسخ و قریه کوتلک و برنیلی ما بین هریک پنجفرسخ و قلاقنر و قلعه چک و حسن افلان و انکوره ما بین هریک ششفرسخ و از شهر انکوره الی
بندر ازنکمید ده منزل و ترددش مشکل جبال سخت و جنگلهای پر درخت دارد قریه امیر ماین چهار فرسخ و قادن کوی و قصبه ایاش ما بین
هریک سه فرسخ و قصبه بک بازاری هفتفرسخ و قصبه ساریلو پنجفرسخ و قصبه نالی خان پنجفرسخ و قصبه … و قصبه تورابالی ما بین هریک هفت
فرسخ و قصبه دراغلی و قصبه کیوه ما بین هریک ششفرسخ و قصبه سپانجه هفت فرسخ و بندر ازنکمید ششفرسخ و از آن بندر بکشتی نشسته
باسلامبول رفته و از آنجا وارد بندر قورقشم شده و از بندر مذکور الی شهر برسه سه فرسخ و از مدینه برسه الی قصبه آینه کول ششفرسخ
و قریه میرال سه فرسخ و چقرجی هفت فرسخ و سید عمر شش فرسخ و شهر کوتاهیه چهار فرسخ و از آنجا بقریه … پنجفرسخ و قریه اکبرت پنجفرسخ
و شهر قراحصار ششفرسخ و در آن راه جبال بسیار و جنگل بیشمار مشاهده شد و از قره حصار الی کوزل حصار کوهسارش بسیار و بعضی
مسالکش دشوار است قصبه صندوقلی نه فرسخ و قریه قارقن ششفرسخ و قریه حیدرلی اولوبرلی و قصبه کورنه و قصبه اسپارتا ما بین هریک
چهار فرسخ و قریه کچی برلی و قریه دین و فواق و قورکوی ما بین هریک ششفرسخ و بلده وزلی هفت فرسخ و قریه … کوی و … اوفاچی
و قصبه قوچ حق ما بین هریک چهار فرسخ و قصبه نازلی دو فرسخ و سلطان حصاری و مدینه کوزل حصار و در آن نواحی قصبات و بلاد
بسیار دیده که اکنون در نظر نیست و مراجعت بشهر بولدر نموده و از وزلی الی بولدر چهار مرحله است قریه … چهار فرسخ و قریه افشار
من بلوک حمید ششفرسخ و قریه کوفی سه فرسخ و بلده بلدر ده فرسخ در اثنای راه قرا بسیار و تلال بیشمار مشاهده شد گویا یک منزل دیگر
در قریه تکیه شد و از آنجا بقریه کچی برلی و بیک کوی و جاندره و دینر آمده ما بین هریک چهار فرسخ و بعد بقصبه شیخلو و از آنجا بقصبه وطلی
و از آنجا بقراحصار وارد شده و از شهر مذکور الی مدینه قونیه هفت مرحله است و اکثر مسالک آن آسان و دهاتش فراوانست قریه بلوادین
نه فرسخ و قریه صیغلی ششفرسخ و قصبه ایلون و قادن خانی ما بین هریک پنجفرسخ و تات کوی هفت فرسخ و شهر قونیه سه فرسخ و از مدینه
مذکور الی قیصریه چهارده مرحله است و در راه آن قرای بسیار و در بعضی منازل آن کوهسار است قریه قارقن نه فرسخ و قریه ایسمیل
چهار فرسخ و قریه … و بوامی و قصبه ازه کل ما بین هریک ده فرسخ و شهر اقسرای بیست فرسخ و قرائی که ما بین آنست در نظر نیست و قریه
صاری قرامان و … اوغلی کوی معروفست هفتفرسخ و قصبه محور ششفرسخ و قریه حاجی بکتاش ولی چهار فرسخ و قریه کنزین دوازده فرسخ
و قصبه آبونس دو فرسخ و قصبه کورکوب و اینجه شهر ما بین هریک دو فرسخ و قصبه آقچه سو چهار فرسخ و شهر قیصریه شش فرسخ و از مدینه مذکوره
الی سیواس هفت مرحله است و در اثنای راه آن تلال فراوان لکن ترددش آسانست قریه … چهار فرسخ و قریه … و کرا…
ما بین هریک پنجفرسخ و قریه شرقشلا شش فرسخ و قایه دبی پنجفرسخ و قریه دوچه و سیواس ما بین هریک چهار فرسخ و از مدینه مذکوره الی
شهر ارزنجان یازده مرحله است و در اثنای راه آن دهات بسیار است و جبال سخت و جنگلهای پر درخت دارد و قریه … سه
فرسخ و قریه … حصاری و قریه زاره ما بین هریک پنجفرسخ و … ششفرسخ و بلوک اشقرا ششفرسخ و قریه شب قراحصار هفت فرسخ
و قریه قوران ده فرسخ و قریه ضلع و قریه الیچ ما بین هریک شش فرسخ و قریه پوشک دوازده فرسخ و ارزنجان ششفرسخ و از شهر ارزنجان الی
دیار بکر جبال سخت و مسالک پر درخت دارد و در اثنای راه آن دهات فراوانست قریه مزار علی چهار فرسخ و قصبه کاخ ده فرسخ و قریه
اوشن ششفرسخ و قریه … کلی هشت فرسخ و قصبه اکر چهار فرسخ و معدن دوازده فرسخ و ما بین او قرای آباد دارد و بلوک خواجه چهارده فرسخ

ودر اثنای راه آن آبادی فسا دوان دارد قریه ملاکوی چهار فرسخ و قریه خان شش فرسخ و معدن اغنی و ازغنی تا این هر کدام چهار فرسخ و قریه
شکری خان هشت فرسخ و قریه حیدر آبی چهار فرسخ و قریه حصرو هشت فرسخ و از آنجا الی شهروان در اثنای راه آن جبال فراوان و مسالک سخت
و جنگلهای پر درخت دارد قریه شبلاه چهار فرسخ و قریه قلف و شیخ الالان و قصبه موکش دارکوتیک و نوشین و شهر بدلیس و توان و بلده اخلاط
و قصبه الجواز تا این هر یک از آن پنج فرسخ و از الجواز بکشتی سوار شده در شبانه روز وارد مدینه وان شدیم و از مدینه مذکوره الی شهر خوی
شش مرحله است و در اثنای راه آن جبال فسا دوان دارد قریه آق بلاق هشت فرسخ و بوغازکسن چهار فرسخ و شرف خانه پنج فرسخ و قوتور پنج فرسخ
و قریه بزبره سه فرسخ و شهر خوی هشت فرسخ استعداد بر ضمیر منیر دانشمندان عذر پذیر مخفی و مستتر نماند که جامع این اوراق و محرر این
اطباق الفقیر الحقیر الساهی ابن اسکندر زین العابدین نعمة اسه در حین گردش عالم و سیاحت طوایف امم هر بلدی و شهری که
وارد میشد و هر ناحیه و دیاری که منزل مینمود فی الجمله اکثر احوال و اوضاع آن دیار در نظر غرابت داشت و کلامیکه اعتنا بآن
بود از محققی استماع مینمود بقید کتابت آورده جمع میکرد و حالات و مقالات هر فرقه را تحریر مینمود بقصد آنکه اگر روزی توفیق رفیق
گردد و چون باریتعالی یار شود ترتیب و تدوین نموده کتابی بسازد و در آن باب سعی بلیغ و اهتمام تمام داشت عاقبت الامر بخاطر
آمد که قطع علایق از ایران نموده در آستان مقدس مانوس آل عبا جناب سید الشهدا مجاورت اختیار نماید و در آن مکان شریف
فارغ البال و آسوده حال آنچه اکنون خاطر است بانجام رسانم و چندی که از عمر باقی است در زیارت آن حضرت مختتم گرداند
بنا علیهذا در سنه هزار و دویست و چهل و یک هجری از بلده شیراز حرکت نموده عزیمت مقصد کرده روی توجه بصوب امام مظلوم آورد
و چون بقصبه موتمر رسید محمد قاسم خان ولد سلیمان خان قاجار که حکومت آن دیار بوی متعلق بود دستگیری کرده جمیع اسباب و اشیاء و نیز
راقم غارت و تصرف نموده و اهل و عیال و اطفال و متعلقان عشیره را دستگیر کرده آنچه از لوازم جور و ظلم و ایذا بود نسبت بفقیر و متعلقان
بعمل آورد و بجمله اوراقی که مدت مدید و بجبال زحمت کشیده جمع کرده بود همگی را تاراج نموده نه از خدا شرم و نه از رسول آزرم کرد چون
مضامین [illegible] و اسامی بلاد و دیار [illegible] در خاطر بود و نیز جمیع مطالب و مضامین آنها را حفظ نمودن از حیز امکان خارج بود
بنابر آن اکثر بلاد اقالیم سبعه از شرق و مغرب و شمال و جنوب که نگردیده در رونق دلخواه بانجام نرسید و بفحوای العذر عند
الکرام مقبول اگر در این دفتر تفریط و فسادی مشاهده کرده و در عبارات و حکایات زیاده و نقصان دیده شود عفو خواهند فرمود و در بر غلطی
تیر جرح نخواهند نمود

گلزار سیم در بیان اخبار متفرقه و حکایات مختلفه بر سبیل اجمال

پوشیده نماند که جمعی از علما و عرفا مثل مولانا محمد باقر مجلسی و ابن فهد حلی و پیر جمال الدین اردستانی و عین القضات
همدانی علیهم الرحمه در کتب خود نوشته اند که از حضرت رسول مرویست که رو بجانب اصحاب کرده فرمود اتدرون ما غمّی وفی ایّ شیء
تفکّری والی ایّ شیء اشتیاقی فقالت الصحابة لا یا رسول الله وما علمنا هذه من ایّ شیء اخبرنا بغمّک وفکرک وشوقک قال
آتیه اخبرکم ان شاء الله ثمّ تنفّس الصعداء وقال الشوق الی اخوانی من بعدی فقال ابوذر یا رسول الله اولسنا اخوانک
قال لا انتم اصحابی واخوانی یجیئون من بعدی شأنهم شأن الانبیاء قوم یفرّون من الآباء والامّهات ومن الاخوة
والاخوات کلّهم ابتغاء مرضات الله یترکون المال ویذلّون انفسهم بالتواضع لله لا یرغبون فی الشهوات و
فضول الدنیا یجتمعون فی بیت من بیوت الله کأنّهم غرباء وتراهم محزونین لخوف النار وحبّ الجنّة فمن یعلم قدرهم
عند الله لیس بینهم قرابة ولا مال یعطون بها بعضهم لبعض اشفق من الابن علی الوالد والوالد علی الولد ومن
الاخ علی الاخ هاه شوقا الیهم ویفرّغون انفسهم من کدّ الدنیا ونعیمها لنجاة انفسهم من عذاب الابد ودخول

گلزار سیم در بیان اخبار و حکایات

الجنّة لمرضات الله [illegible] یا اباذر انّ للواحد منهم اجر سبعین بدریّا یا اباذر انّ الواحد منهم اکرم علی الله
من کلّ شیء خلق الله علی وجه الارض یا اباذر قلوبهم علی الله وعملهم لله ولو مرض احدهم له فضل
عبادة الف سنة وصیام نهارها وقیام لیلها وان شئت حتّی ازیدک قلت نعم یا رسول الله زدنی قال یا اباذر
لو انّ واحدا منهم اذا مات فکانّما مات فی السماء الدنیا من فضله علی الله وان شئت ازیدک یا اباذر قلت نعم
یا رسول الله زدنی قال یا اباذر لو انّ احدا منهم یؤذیه قملة فی ثیابه فله عند الله اجر اربعین حجّة واربعین
غزوة وعتق اربعین نسمة من ولد اسماعیل ویدخل واحد منهم اثنی عشر الفا فی شفاعته فقلت سبحان
الله وقالوا مثل قولی سبحان الله ما ارحمه بخلقه والطفه واکرمه علی خلقه فقال النبی یا اباذر لو انّ احدا
منهم اشتهی شهوة من شهوات الدنیا فیصبر ولا یطلبها کان له من الاجر بذکر اهله ثمّ یغتمّ ویتنفّس کتب
الله بکلّ نفس الفی الف حسنة ومحی عنه الفی الف سیّئة ورفع له الفی الف درجة وان شئت حتّی ازیدک قلت
نعم یا رسول الله زدنا قال لو انّ احدا منهم یضع جبینه علی الارض ثمّ یقول آه فیبکی ملائکة السماء السبع رحمة لهم
علیه فقال الله یا ملائکتی ما لکم تبکون فیقولون یا الهنا وسیّدنا فکیف لا نبکی ووَلیّک علی الارض یقول
فی وجعه آه فیقول الله یا ملائکتی اشهدوا انّی راض عن عبدی بالذی یصبر فی شدّة ولا یطلب الراحة فیقول
الملائکة یا الهنا وسیّدنا لا تضرّ الشدّة بعبدک ووَلیّک بعد ان تقول هذا القول فیقول یا ملائکتی انّ
ولیّی عندی کمثل نبیّ من الانبیاء ولو دعانی ولیّی وشفع فی خلقی شفّعته فی اکثر من سبعین الفا ولعبدی وولیّی
فی جنّتی ما یتمنّی یا ملائکتی وعزّتی وجلالی لانا ارحم بولیّی وانا خیر له من المال للتاجر والکسب للکاسب وفی
الآخرة لا یعذّب ولیّی ولا خوف علیه ثمّ قال رسول الله طوبی لهم یا اباذر لو انّ احدا منهم یصلّی رکعتین فی
اصحابه افضل عند الله من رجل یعبد الله فی جبل لبنان عمر نوح وان شئت حتّی ازیدک یا اباذر لو انّ احدا
منهم یسبّح تسبیحة خیر له من ان یصیر له جبال الدنیا ذهبا وفضّة ونظرة الی واحد منهم احبّ الیّ من نظرة الی بیت الله
الحرام ولو انّ احدا منهم یموت فی شدّة بین اصحابه له اجر مقتول بین الرکن والمقام وله اجر من یموت فی حرم الله
ومن مات فی حرم الله آمنه الله من الفزع الاکبر ویدخل الجنّة وان شئت حتّی ازیدک یا اباذر قلت نعم یا رسول الله
قال یجلس الیهم قوم مقصّرون مثقلون من الذنوب فلا یقومون من عندهم حتّی ینظر الله الیهم فیرحمهم
ویغفر لهم ذنوبهم لکرامتهم علی الله ثمّ قال النبی المقصّر فیهم افضل عند الله من الف مجتهد من غیرهم یا
اباذر ضحکهم عبادة وفرحهم تسبیح ونومهم صدقة وانفاسهم جهاد وینظر الله الیهم فی کلّ یوم ثلاث مرّات یا
اباذر انّی الیهم لمشتاق ثمّ غمّض عینیه وبکی شوقا ثمّ قال اللهمّ احفظهم وانصرهم علی من خالفهم ولا تخذلهم و
قرّ عینی بهم یوم القیمة الا انّ اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون یعنی آیا میدانید سبب غم و اندوه من
و در چه چیز است سبب اندیشه و فکر من و بکدام چیز است آرزومندی من گفتند صحابه یا رسول الله نمیدانیم چه چیز است خبر ده مارا بغم و فکر و
شوق خود فرمود خبر دهم شمارا ان شاء الله پس آه سردی برکشیدند و فرمود آه شوق دارم من برادرانم را که بعد از من
خواهند آمد ابوذر گفت یا رسول الله آیا برادران شما نیستیم فرمود نه شما اصحاب منید و برادران من میآیند بعد از من حال ایشان چون
حال پیغمبران جماعتی هستند که میگریزند از پدرها و مادرها و برادرها و خواهرها و خویشان همه از برای طلب رضای خدا و ترک مال خود کنند و

کلمه استغفار

برای خدا و ذلیل و خوار میشود از نفسهای خود و متواضع کردن از برای خدا و میل ندارند بخواهشهای زیاده از حد ضروری محتاج
و جمع میشوند در خانه از خانهای خدا گویا که ایشان غریبانند و دیده میشوند اندوهگین از ترس آتش جهنم و شوق بهشت و کسی چه میداند
بزرگی ایشانرا در نزد خدای تعالی میان ایشان خویشی است که مالی دارند که بعضی ببعضی دهند و مهربانترند با هم از فرزند با پدر
و از پدر با فرزند و از برادر با برادر آه از زود مندی ایشان و فارغ میکردانند نفسهای خود را از سعی کردن در طلب زیاده از ضروری
محتاج و تمنعهای دنیا از برای نجات دادن نفسهای خود را از عذاب همیشگی و داخل شدن بهشت از جهت راضی بودن خدای تعالی از ایشان
میدانی ای اباذر که یکی از ایشانرا اجر هفتاد شهید باشد که در جنگ بدر شهید شده باشد ای اباذر یکی از ایشان پیش خدای تعالی
بزرگتر است از هر چیز که خلق کرده است بر روی زمین ای اباذر دلهای ایشان با خدا است و عمل ایشان از برای خدا و اگر بیمار شود
یکی از ایشان او را فضیلت عبادت هزار سال باشد که روزه دارد روز را و احیا کند شب او و اگر میخواهی زیاده از این بگویم اباذر
گفتم بلی یا رسول الله بیان زیاده فرمایید فرمود که اگر یکی از ایشان بمیرد گویا مرده است در آسمان دنیا از فضیلتی که هست او را پیش
خدای تعالی ای اباذر اگر میخواهی بیان زیاده کنم گفتم بلی یا رسول الله بیان زیاده فرمایید
فرمود اگر یکی از ایشانرا آزار رساند شپشی که در جامه او باشد او را در پیش خدای تعالی اجر چهل حج و چهل عمره و چهل جهاد که در راه خدای تعالی
کرده باشند و آزادی چهل بنده از اولاد اسمعیل و باشد یکی از ایشان دوازده هزار کس را شفاعت کند گفتم سبحان الله
و صحابه گفتند مثل من سبحان الله چه مهربان و یاری دهنده و بخشاینده است بر بندگان خود فرمود که آیا تعجب میکنید از گفتن من اگر
میخواهید بیان زیاده کنم ابوذر گفت بلی یا رسول الله زیاده فرمایید فرمود ای اباذر اگر یکی از ایشان خواهش داشته باشد بچیزی از
شتهیات دنیا و صبر کند و طلب آن نکند اجر او اینست که چون بخاطر رساند اهل خود را و غمگین شود و نفسی بکشد بوسیله خدای تعالی
برای او بهر نفسی دو هزار حسنه و محو کند از نامه اعمال او دو هزار هزار سیئه و بلند گرداند از برای او دو هزار هزار درجه ای اباذر
اگر میخواهی بیان زیاده کنم گفتم بلی ای دوست من ای رسول خدا زیاده فرمایید فرمود که اگر یکی از ایشان صبر کند با اصحاب خود
و از ایشان دوری نکند و صبر کند در مثل گرسنگی ایشان و سختی غم ایشان اجر او مثل اجر هفتاد کس باشد از جماعتی که جهاد
کرده اند با من در جهاد تبوک اگر میخواهی بیان زیاده کنم گفتم بلی یا رسول الله زیاده فرمایید فرمود که یکی از ایشان بگذارد پیشانی
خود را بر زمین و بگوید آه بگریند ملائکه هفت آسمان از جهت رحمتی که آید ایشانرا بر او پس بگوید خدای تعالی ای ملائکه من گواه باشید که من
راضیم از بنده خود بواسطه صبری که میکند در سختی و طلب راحت میکند بگویند ملائکه ای پروردگار ما و سید ما ضرر نمیرساند هیچ سختی
بر بنده و دوست تو بعد از آنکه تو در حق او این حرف بگویی بعد از آن خدای تعالی ای ملائکه بدرستیکه دوست من پیش من مثل پیغمبریست از
پیغمبران من و اگر بخواند مرا دوست من و خواهد شفاعت کند کسی را از اهل بیم او شفاعت زیاده از هفتاد هزار کس و بنده و
دوست مراست در بهشت من هر آنچه آرزو کند ای ملائکه من قسم بعزت و جلال من که من بسیار مهربانم بدوست خود و من بهترم از برای
او از مال برای سودا گرو از کسب برای کاسب و در آخرت عذاب کرده نمیشود و دوست من خوفی و ترسی بر او نیست پس فرمود حضرت
پیغمبر که خوشا حال ایشان ای اباذر اگر یکی از ایشان دو رکعت نماز کند در میان اصحاب خود فاضلتر است در پیش خدای تعالی
از بنده که عبادت خدای کند در کوه لبنان و عمر او مثل عمر نوح باشد اگر میخواهی زیاده گویم ای اباذر اگر یکی از ایشان بگوید تسبیح
او را از آنکه کوههای دنیا از برای او طلا و نقره شود و نگاه کردن یکی از ایشان او دوست تر میدارم از نگاه کردن در خانه کعبه
و اگر یکی از ایشان بمیرد در سختی در میان اصحاب خود او را اجر کسی است که کشته شده باشد در میان رکن و مقام و اجر کسی است

اخبار متفرقه

که میرد در حرم خدای تعالی و کسی که بمیرد در حرم خدا ایمن گرداند خدای تعالی او را از فزع و ترس روز قیامت و داخل بهشت شود
و اگر میخواهی بیان زیاده کنم ای اباذر گفتم بلی یا رسول الله فرمود می نشینند با ایشان جماعتی که تقصیر کرده اند در عبادت و شکسته است
پشتهای ایشان ببار گناه بر میخیزند از نزد ایشان تا آنکه نظر کند خدای تعالی در ایشان بنظر رحمت و بیامرزد گناهان ایشانرا
از جهت بزرگی که ایشانراست پیش خدای تعالی پس فرمود حضرت رسول که صاحب تقصیری که در میان ایشان باشد بهتر است پیش
خدای تعالی از هزار مجتهد که از غیر ایشان باشد ای اباذر خنده ایشان عبادت و خوشحالی ایشان تسبیح و خواب ایشان صدقه
دادن و نفس زدن ایشان جهاد و نظر رحمت خدای تعالی بر ایشان در هر روزی سه مرتبه ای اباذر بدرستیکه من مشتاق ایشانم پس
چشمهای مبارکش را بر هم گذاشت و گریست از شوق ایشان و فرمود بار خدایا محافظت کن و نصرت ده ایشانرا بر آنکسی که مخالفت
کند با ایشان و ایشانرا خوار مکردان و روشن کن چشم مرا با ایشان در روز قیامت آگاه باشید که دوستان خدا را خوفی و ترسی بر ایشان
نیست و ایشان اندوهگین نخواهند بود و صلی الله علی محمد و آله اجمعین و علمای اخبار اختلاف کرده اند که از زمان ظهور وجود آدم تا حضرت
خاتم چند مدت گذشته بود محمد بن جریر طبری گفته که از وقت ظهور آدم تا زمان حضرت خاتم شش هزار و سیزده سال بوده و بعضی گویند
پنج هزار و نهصد سال بر آن گذشته بوده در موضعی بنظر راقم رسیده که بقول علمای یهود از روزگار آدم الی هجرت سید عالم چهار هزار و
چهل سال و سه ماه بوده و بروایت اخبار نصاری پنج هزار و هشتاد و سال مرور نموده و از ابن عباس روایت کنند که از زمان آدم الی
طوفان دو هزار و دویست و پنجاه و شش سال بوده و از طوفان تا وقت حضرت ابراهیم هزار و هفتاد و نه سال و از روزگار خلیل الرحمن
تا هنگام حضرت موسی پانصد و شصت سال و از هنگام سلیمان الی زمان ذوالقرنین هفتصد و هفده سال و از وقت اسکندر
الی زمان عیسی سیصد و شصت و نه سال بر این تقدیر از ایام حضرت آدم الی زمان عیسی پنج هزار و پانصد و بیست و دو سال بوده و جمعی از
علمای اخبار گفته اند که عمر حضرت آدم هزار سال بوده و از تاریخ انتقال آدم تا وقوع طوفان دو هزار و دویست و چهل و دو سال و از
طوفان تا وقت وفات حضرت نوح سیصد و پنجاه سال و از زمان وفات آنحضرت تا هنگام فوت حضرت ابراهیم دو هزار و چهل سال
و مابین حضرت ابراهیم و موسی هفتصد سال و از حضرت موسی الی داود پانصد سال و از روزگار داود تا زمان عیسی هزار و صد سال و
از تاریخ رفع حضرت عیسی الی زمان ولادت سید عالم شش هزار و هفتصد و پنجاه و شش سال و حسین بن حمزه اصفهانی روایت کرده
که از روز خلقت آدم تا تولد نوح هزار و پنجاه و شش سال و از میلاد نوح تا تولد حضرت ابراهیم هزار و هشتصد و نود و دو سال و از میلاد
ابراهیم تا رسیدن یعقوب بمصر سیصد و هفده سال و از خرابی بیت المقدس تا زمانیکه لشکر اسلام آنرا مفتوح نمودند هزار و پانصد و پنجاه
و چهار سال بوده و صاحب مقصد اقصی آورده که از ولادت حضرت رسول تا زمان عیسی ششصد و بیست سال و از عیسی تا زمان داود
هزار و دویست سال و از ایام داود تا وقت موسی پانصد سال و از حضرت موسی تا زمان ابراهیم هفتصد و هفتاد سال و از ابراهیم
تا نوح هزار و چهارصد و بیست سال و از زمان طوفان تا وقت آدم دو هزار و دویست سال بنابراین تقدیر از میلاد سید عالم تا وقت
آدم شش هزار و هفتصد و پنجاه سال و الی زماننا هفت هزار و سی و دو سال میشود و از این بیشتر گفته اند و در این باب روایات مختلفه
بسیار و ذکر جمیع تطویل کلام است و السلام علی من اتبع الهدی بدانکه در عدد انبیا علمای اخبار اختلاف نموده اند و جمعی از ایشان
روایت کرده اند که ابوذر غفاری از حضرت رسول پرسید که عدد انبیا چند بوده است آنحضرت فرمود صد و بیست و چهار هزار پیغمبر
آمده اند و باز سؤال نمود که از این چند نفر رسل بوده اند حضرت پیغمبر فرمود که سیصد و سیزده نفر دیگر باره پرسید که چند کتاب خدای
تعالی ارسال فرمود آنحضرت بیان نمود که صد صحیفه و چهار کتاب بر پیغمبران کرامت شده از آنجمله پنجاه صحیفه بر حضرت شیث بن آدم و سی صحیفه

بر اخنوخ دو صحیفه بر حضرت ابراهیم و ایضاً ده صحیفه بر حضرت موسی و بعضی گفته‌اند که بر آدم و ادریس صحیفها نازل شده است و در
این باب روایات دیگر نیز وارد است و چهار کتاب یکی بر موسی نازل شده و آن توریة است و کتاب زبور بر داود نزول یافته و کتاب انجیل
بر حضرت عیسی و فرقان بر حضرت خاتم الانبیاء و در بیان نبی گفته‌اند که نبی شخصی است که بصفات حمیده آراسته باشد و بجز
خواب یا الهام رب الارباب بدعوت قومی مأمور شود و نبی مرسل کسی است که بتوسط وحی ملائکه آمده ابتدا بشریعتی دعوت کند اعم از
آنکه صاحب صحیفه و کتاب باشد یا آنکه نباشد باعتقاد بعضی آیه لم یجعل له من قبل سمیا دلیل بر این قول است و بعضی گفته‌اند که نبی عبارت از شخصی است که
بر او شریعتی فرستاده باشد من عند الله بطریقی که متضمن باشد آن شریعت بر بیان کیفیت بندگی و پرستش خداوند عز و جل و چون مأمور
شود که از شریعت انبیاء خود رساند او را رسول گویند و اولوالعزم رسولی است که مأمور باشد بقتال و جهاد بخلاف نبوت و رسالت
که در آنها این شرط نیست راقم گوید که از این تقریر لازم میآید که حضرت عیسی اولوالعزم نباشد چه که آنحضرت بقتال و جهاد مأمور نشده
و حال آنکه بالاتفاق آنحضرت اولوالعزم بوده و در اصطلاح متکلمین رسول عبارت از پیغمبری است که شریعت او هرگز منسوخ نشود راقم جمعی را
دیده که ایشان میگفتند که شریعت انبیاء اولوالعزم هیچیک منسوخ نگردد و ایضاً میگفتند که شریعت حضرت موسی و حضرت عیسی و حضرت
رسول خدا و زردشت و مجوسان منسوخ نشود و این سخن را بر این تقریر میکردند که عقل معامله شناس چگونه تجویز میکند بر اینکه صد و بیست
و چهار هزار پیغمبر همگی از ملک عرب مبعوث شوند و از جانب مصر و شام ظهور کنند و حق سبحانه و تعالی بر اهل ایران و توران و هند و ترکستان
و چین و ختا و ماچین و غیره هم پیغمبری و رسولی جهة هدایت ایشان و ارشاد سایر اهل بلدان نفرستد و مملکت باین وسعت و عظمت
که دارد و مردم آنها را مخذول و خالی گذارد و بر بندگان مرحمت و شفقت نکند و حال آنکه اهل ایران و توران و سکنه اقلیم چهارم و پنجم
بمراتب از ساکنان اقلیم دویم و سیم عاقل‌تر و زیرک‌ترند و در درک معانی و حقایق بهترند چنانکه بر ارباب هوش مخفی نیست و دیده
شده روزی یکی از علمای اهل فرنگ در شهر قسطنطنیه در مجلسی تقریر نمود که علمای اسلام میگویند که آدمی مأمور و مکلف است از جانب باری تعالی
و جمعی از ایشان میگویند که تفضل است و جماعتی از آنها میگویند که واجب است که باری تعالی برای هدایت بندگان خود شخصی را ارسال دارد
و خلایق را در گمراهی و ضلالت نگذارد و بر آن هادی و رسول نیز واجب است که خلق را آگاه گرداند بمعجزات قاهره و دلائل ظاهره و براهین قاطعه
و حجج ساطعه مردم را هدایت کند و اگر بر ایشان هدایت نیابند و بعناد و استبداد ورزند بسیف و سنان گردنکشان ایشان را براه آورد و چنین
بر این هادی و رسول واجب است بقول جماعتی بر اصحاب و لازم است که شخصی را معین کند که خلق را براه رشاد و طریق سداد بخواند
و خلایق را از حیرت و گمراهی بیرون آورد و حق را آشکارا و هویدا کند بطریقیکه هادی و رسول میکرد و کذلک بر آن نایب و خلیفه
واجب است که در وقت وفات خود دیگری را برای اینکار اختیار نماید و قس علیهذا الی یوم الموعود و باعتقاد جماعتی اگر هادی یا
آن ظاهر نباشد و رسیدن بحضور او ممتنع و محال باشد بر راویان اخبار و علمای آثار و مجتهدان روزگار اقتدا نمایند و بر احکام
و اوامر ایشان مردمان عمل کنند و بر آنها نیز واجب و لازم است که خلق را هدایت نمایند و در ترویج شریعت هادی و رسول سعی
بلیغ کنند پس در اینصورت چگونه است که هیچ هادی و رسول بملک فرنگ نیامده و نایبی و خلیفه از طرف هادی متوجه آن دیار نشده و
از علما و مجتهدان کسی بدان ولایت نرسیده و مشغول هدایت ایشان نگردیده و من در لباس مسلمانی مدتی در کشور ایران و
توران و روم گردیدم و بصحبت علمای شیعه و اهل سنت و جماعت رسیدم و از مسائل اصول خمسه و غیره از ایشان پرسیدم
و از علمای عراقین و فارس و غیره از مسائل دین سؤال نمودم در جواب فرمودند که این مسئلها شباهت دارد بمسائل جماعت صوفیه
و طایفه اهل سنت و جماعت و حنفی‌ کن ازینکه مسئولات و جوابات از این قسم تحقیقات یکی از ایشان گفتم که در عجب مشکلی پیش آمده

و غریب دشواری مشاهده میشود که اگر از شما مسئله از مسائل اصول سؤال کنم چنین میفرمایید و اگر از اهل سنت و جماعت مسئله پرسم
در جواب میگویند که این مسئلها شباهت دارد بمسائل روافض و شیعه امامیه و من نمیدانم چه باید نمود و بر چه عقیده باید بود اگر بر دین
آباء و اجداد خود اقتدا میکنم و بر طریقه پدران خود عمل مینمایم بر من طعن و لعن میکنند و میگویند که مقلدان آباء و اجداد جمله دوزخی
و جمیع طوایف اهل التقلید مخلد در نارند و گر مقلدان شما که اثنا عشری میدانید و با وجود آنکه جماعت اخباریین از فرقه اثنا عشریه شما
آنها را فاسق و فاجر بلکه بالاتر میدانید و زمره صوفیه اثنی عشریه را نیز کافر و ملحد میخوانید و اگر از شما تحقیق مسائل دین مینمایم
بر من اعتراض میکنند در جائی میگویند که تحقیق عقاید واجب و مقلد دوزخ راست و جهت آنکه اگر کسی بنابر گفته شما عمل کرده تحقیق مذهب
و تصحیح دین کند اول میگویند که اتقوا من مواضع التهم و ثانی او را تکفیر مینمائید و بر قتل او فتوی میدهید و در جائی دیگر میفرمائید
من لم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة من که جاهل و نادانم و نه دین میشناسم و نه امام زمان چه باید کرد و شما که حق را با
امام میدانید و خود را مفترض الطاعه میخوانید بر من طعن و اعتراض میکنید و اگر اندک اصرار و جد نمایم مرا میکشید و شما
دین و مذهب خود را منحصر کرده اید بر مسائل معلومه و اعتراض اهل تحقیق و طعن و لعن ایشان و غافل شده اید از احوال مردم
سایر بلاد و حصر کرده اید اجتهاد را بر مطالب مذکوره و قطع نظر از ساکنان سایر دیار نموده اید احوال مسلمانان خراسان و
قهستان و آذربایجان و شیروان و طالش و اران که بر ایشان چه میگذرد از مخالفان شما یکی طایفه روسیه است که چندین
هزار دختر لاله عذار و زنان ماه رخسار را تصرف کرده اند و دختران سادات صحیح النسب را اعلانیه منکوحه خود نموده اند و چندین
هزار کس از اهل مذهب شما را بقتل آورده اند و چندین هزار نفر از ملک خراسان و قهستان اوزبک و ترکمان اسیر برده اند شما طرح
سدی بسته اید و عجب بندی ساخته اید که اهل عالم را در شش در حیرت انداخته اید یکجا تقلید پدران را حرام کرده اید و یکجا مجال
اهل تحقیق را منع نموده اید و یکجا بر قتل کافر مطلق فتوی داده اید و یکجا کافر و منکر را عفو نموده اید یکجا بر ظن و گمان و رای و استحسان
عمل کردن را تجویز فرموده اید یکجا حسن و قبح اشیاء را عقلی گفته اید و یکجا شریعت را تعبدی دانسته اید یکجا میگوئید اطلبوا
العلم من المهد الی اللحد و یکجا علم را منحصر کرده اید بآنها که معلوم و محدود است یکجا اجماع کرده اید که مخالف معصوم کفر است
و مخالف مجتهدان کفر نیست زیرا که احکام و اوامر آن از دانش و بینش است و احکام و اوامر این از ظن و رای و استحسان
و یکجا میگوئید که مخالف مجتهدان کفر و خونش هدر است زیرا که مخالفت مجتهد مخالفت امام است یعنی کفر است اگر شما انصاف دهید
و از طریق مروت نگذرید و تعقل نمائید هر آئینه میدانید که شما خود مقلد میباشید و تقلید کتب سلف و خلف خود میکنید و سر موئی
از گفته اسلاف خویش تجاوز نمیکنید و فرضاً اگر شما بر مذهب اهل سنت و جماعت بودید و یا از جماعت یهود و نصاری و مجوس میبودید
یقین است که همان دین و مذهب را تعظیم میکردید و رواج میدادید و شما با کدام طایفه معاشرت کرده اید و با صاحبان کدام مذاهب
مختلفه کجا مجالست نموده اید و با ارباب تحقیق چه وقت نشسته اید بلکه شما تنها بقاضی رفته اید و آنچه گفته اید بر مراد خود شنفته اید مگر هادی
و رسول شما طریق منظوره داشته و مذهب خود را بر خیال امتان خود گذاشته است که هر طور را ایشان خیال کنند و ظن نمایند حق همان
و مذهب همان باشد شما کدام وقت مذهب خود را بدلائل و براهین رواج داده اید و در چه زمان بمکارم اخلاق و مراسم اشفاق شخصی را
هدایت کرده اید همیشه با سیف و سنان و دشنام و مکابره و زور امره در پیش بوده اید چنانچه بر ارباب تحقیق پوشیده و پنهان
نیست چون آن فرنگی سخنان خود را تمام نمود و حضار مجلس استماع نمودند از جوابات تقریرش معلوم بود که روی سخن او بغیر بود
زیرا که در آن مجلس جز راقم شیعه و مجسم نبود و فقیر بحسب بغایت شرمسار گشته عرق خجالت بر چهره پدید آمده هیچ نگفته و بعد از باطن فیض

سوامن خاتم الانبیاء و سید الاوصیا استمداد نموده متوجه جواب فرنگی گردید بجوس مسدود فوتیه یکی را جواب با صواب شنید این مجس
تحسین بسیار نموده و زبان آفرین گشوده اگر خواهد بجوابها را العسری عقلیل مرقوم نماید هر آینه کلام بطول انجامد و صلی الله علی
محمد و آله اجمعین در بیان مراتب سیر معکوس محققان عرفا فرموده‌اند که معرفت تخمیر معکوس بر سالکان طریق یقین لازم است
که تحصیل نمایند تا سر من عرف نفسه فقد عرف ربه که از چشم اغیار پنهان مانده آشکار شود و طلسم گنج با آسانی گشوده گردد و وقتی بوی گلستان
بمشام جان میرسد که از صحایف کاینات خطاق جنیات خوانده شود و از الواح آفاق و انفس مفردات و مرکبات کاینات ملاحظه
کرده و از اول آفرینش که اول ما خلق الله العقل اشارت است تا آخر سلسله موجودات که مقصود از اتصالات فلکی و امتزاجات
عنصری وجود شریف و عنصر لطیف و سیر حرف حرف و کلمه کلمه بداند و بعد از آن بلسان غواص در دریای وجود خود سفر کند تا بعین
الیقین بفضل و کرم الهی ببیند که جزو و کل غرق وجود آدمی است و در این ترکیب ضعیف مختصر افلاک و انجم و طبایع و عناصر و معادن
و نبات و حیوان و جن و ملائکه و عقول و نفوس مندرجست و فیک جمع الخلق و العرش و الکرسی سخنان محققانست و اول سخن
از نطفه منی که بیک اعتبار اصل جسم و تن آدمیست گفته میشود تا امتثال آیه کریمه فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء
دافق یخرج من بین الصلب و الترائب کرده شود بدانکه چون نطفه مرد و زن عاشق وار دست توافق در گردن تعانق کنند و اراده
صنع عالم بایجاد ادمی به از عجایب مصنوعات متعلق شود آن ذره که در وقت تخمیر آدم در قبضه قدرت چهل صباح تربیت یافته و از تجلیات جمال
و جلال ذوق تمام و نصیب کامل حاصل کرده چون تخمی که بر زمین افشانند آن نطفه در رحم افشانده شد خطاب سد بکواکب سبعه سیاره
که هر چند نطفه از غذا حاصل شده و غذا خواه حیوانی و خواه نباتی فرزند آباء افلاک و امهات عناصر است اما در آن نطفه ذره ایست که
چهل هزار سال بعطف لطف قهر پرورش یافته و شما را که این اجرام علوی و هیاکل نوری بخشیده‌ایم جهت خادمی و چاکری او داده‌ایم اکنون
وقت آنست که هریک بر نقد که دارید نثار فرق او کنید زحل که شهسوار خنگ فلک هفتم است اولا بدایگی او قیام نماید و چون مربع
بارد و یابس است نطفه را از مقام نطفگی بمقام علقگی رساند چنانکه حق تعالی میفرماید که ثم خلقنا النطفة علقة و نزد بعضی
محققان چنین است که چون نطفه مرد و زن بهم رسید بر مثال گوی چهار طبقه در میان رحم قرار گیرد سودا که از مادر خاک همراه اوست
در میان افتاده و بلغم که نتیجه باد در آبی بود بر گرد او محیط و خون که از مادر هوا و باد دیادکار داشته و را در میان گیرد و صفرا که برمثال
کره آتش است او محیط شود و چون این چهار اخلاط در رحم حاصل شود و هر یک در مرکز خود قرار گیرند فیوض کواکب متواتر شود و معادنی
که در این عنصر مضمر بود بترتیب افلاک و انجم روی بظهور کنند و معادن ظاهری چون چشم و گوش و دهان و دست و پا و معادن باطنی چون
معده و دل و جگر و سایر اعضای ظاهری و باطنی چنانکه تشریح اعضا در کتب حکمت مسطور است تمام شود فلک هشتم که انرا فلک البروج
خوانند حق تعالی بعظمت و قسم یاد میکند که و السماء ذات البروج دو اسبه تاختن آرد و جبران خطر الحمل تجلی خود سازد و بامر رب العالمین
روح نامیه که انرا روح نباتی خوانند و روح طبیعی نیز گویند در او در دمد و قوای طبیعی چون غاذیه و جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و مولده
در او پدید آید و نشو و نما و بالیدن اعضا پیدا شود و طفل از راه کند ناف غذا خوار شود و جسم و روح بتدریج بکمال رسد و روشنتر از این
بگوییم بدانکه چون نطفه در رحم افتد مدور شود از جهت آنکه آب بالطبع مدور است آنگاه بواسطه حرارتی که در رحم هست نطفه نفخ میپیاید
و اجزای غلیظه او از اجزای لطیفه از تمامت نطفه رو بمرکز نطفه مینهند و در میان نطفه قرار میگیرد و آنچه لطیف است بر محیط میآید
و در سطح اعلی مستقر میسازد و آنچه اعلای نطفه متصل بسطح است در لطیفی کمتر از سطح اعلاست و آنچه بالای مرکز است متصل بمرکز است
در غلیظی کمتر از مرکز است از این سبب نطفه چهار طبقه میشود مرکز زیرا که در میان نطفه است سودا میگویند و سودا سرد و خشک است و جهت

خاک

خاک دارد و در جسم بجای خاک افتاده و آن طبقه که بالای مرکز است و متصل است بمرکز بلغم گویند و بلغم سرد و تر است و جهت
آب دارد و در جسم بجای آب افتاده و آن طبقه که بالای بلغم است خون میگویند و خون گرم و تر است و جهت هوا دارد و در جسم بجای
هوا افتاده و آن طبقه که بالای خونست صفرا گویند و صفرا گرم و خشک است و جهت آتش دارد لاجرم بجای آتش افتاده و
کمالش نطفه بود چهار عنصر و چهار طبیعت شده و نطفه ظاهری دارد و باطنی از غایت نطافت فرزند او از باطن او باطنی وی پدید آید
چون اعضا و جوارح و قوی پیدا آمد آنگاه فرزند غذا خوردن آغاز کند و از راه ناف خونی که در رحم مادر جمع شده بود بخود در کشد
و چون خون در معده فرزند در آمد بکار دیگر هضم و نضج یافت جگر آن کیلوس را از راه ناف بخود در کشید و بکار دیگر آنجا هضم یافت
و آنچه زبده و خلاصه آن بود کیموس است که در جگر است روح نباتی باشد و آنچه باقی ماند بعضی صفرا و خون و بعضی بلغم و بعضی سودا
و آنچه صفرا بود زهره آنرا بخود کشید و آنچه سودا بود سپرز او را بخود کشید و آنچه خون بود و روح نباتی از راه ناف آورد
و بجمله اعضا رسید نشو و نما ظاهر شد و چون عمل نشو و نما تمام شد اثبات آن آشکارا گشت و روح نباتی قوت گرفت و معده و جگر قوی شد
آنگاه آنچه زبده و خلاصه روح نباتی بود دل آنرا جذب کرد و هضم و نضج یافت همه حیات شد و زبده و خلاصه آن در دل ماند روح حیوانی
شد و آنچه باقی روح حیوانی است از راه شراین بجمله اعضا فرستاد تا حیات اعضا شد و موضع روح حیوانی دل است که در پهلوی چپ است
و چون او بکمال رسید آنچه زبده و خلاصه آن بود دماغ آنرا جذب کرد و در آنجا نضج و هضم یافت بدماغ روح نفسانی شد و آنچه از روح
نفسانی باقی ماند از راه اعصاب بجمله اعضا فرستاد تا حس و حرکت ارادی در جمله پدید آمد و تمام حس و حرکت در بدن روح نفسانیست
و مرتبه عناصر و طبایع و نبات و حیوان در چهار ماه تمام شوند هر یک در ماهی تا اینجا که گفته شد آدمی با دیگر حیوانات شریک است یعنی سه روح
نباتی و حیوانی و نفسانی در جمیع حیوانات این سه روح را دارند و آدمیان روح دیگر نیز دارند که حیوانات آن روح را ندارند و حق تعالی بکمال
قدرت یا مرخود از جگر تا بدل رگ مجوف آفریده و آنچه خون را در آنجوی رگ روانه گرداند تا بجوف دل صنوبری برآید و در امثال فیض
فلک الافلاک متوجه تکمیل آن مولود شود و از میان دل رگی بزرگ میان تهی بدماغ آن مولود کشیده و چون بواسطه حرارتی که در دل است
خون بجوش آید و از دل براه گذر از رگ متوجه دماغ گردد و از روح حیوانی بر مرکب خون سوار شود و میل دماغ کند و در دماغ نیز رگ تقسیم
شده و چون الخون باشهسوار روح حیوانی بدماغ رسد مجموع رگها را سقایی کند و در هر رگی بقدر حوصله جوی از آن خون روان شود
بعضی بدست آید و بعضی بپا رود و روح در همه رگها ساری شود و گوئی بامر حق تعالی بحرکت در آید و دست و پا جنبیدن گیرد از این تقریر
چنان معلوم میشود که از عناصر جنبه انسانی اول معادن ظهور کرده و بعد روح نباتی باو تعلق گرفت و بعد تعلق گرفت روح حیوانی
بحصول پیوست و چون روح حیوانی طالب شد که بحقیقت معشوق روح انسانی است که او را لطیفه ربانی میگویند نفس کلی که باصطلاح
بعضی عبارت از عرش مجید است با فاضت آید نفس جزوی که سر دفتر کل کاینات است بآن روح حیوانی تعلق بپیوندد و از عالم
فنا قدم در عالم بقا نهاد و اگر خواهی که این اسرار بر تو منکشف شود از ریاض انفس بروضه آفاق گذر کن و حال موالید ثلاثه از حجه
کارخانه حکمت بخوان و بدانکه در آفاق چون فیض کواکب سبعه و سموات بعناصر رسید مولود اول که از جمادات میخوانند متولد شد و چون
معادن جماد بکمال رسید بانکه از یاقوت سرخ بجو سنده حاصل شد فیض فلک ششم در خشیدن نمود و جماد قدم در دائره نبات نهاد
چون عالم نبات بدرجه اعلی که آن نخل و صدف است آمد فیض فلک نهم اضافه شد و حلزون که آن کرمی است پدید آمد و عالم حیوانات
علی اختلاف طبقاتهم ظهور کرد و چون ظهور حیوانی بکمال رسید و حواس ظاهری و باطنی او تمام شد نفس کلی تجلی درآمد و اول مرتبه
انسانیت ظهور کرده و نفس ناطقه انسانی که بواسطه آن از سایر حیوانات ممتاز میشود بحصول پیوست این نص بر مثال آینه ایکه چون

(۴۹۹) از زنگار بشریت خلاص شود عقل کل براو تجلی کند وچون آن عقل را بصفا خود بازگذارند شایسته شود که نور کل که اَوَّلُ مَا خَلَقَ
اللهُ نُورِی اشارت بآنست براو تجلی کند واورا خلعت گرانمایه ایمان بخشد ودر راه علم قدم زند وبمرتبه علمای ربّانی برسد
وروح اعظم که اورا روح اضافی نیز میگویند براو تجلی کند ودر اندرون او ظاهر گردد واندرون اورا روشن گرداند وحیات
او شود وحقیقت روح اضافی از جائی نمیآید وبجائی نمیرود واو همیشه حاضر ومحیط عالم است وچون کسی آئینه دلرا صاف نماید وزنگ
از دل بیرون کند دل بنور اضافی زنده ودانا شود واگر صدهزار کس بیایند وبمرتبه انسانی رسند واستعداد حاصل کنند روح اضافی
حیات همه گردد وروح همه شود واگر صدهزار کس بمیرند روح اضافی بحال خود باشد ویکذرّه از روح اضافی کم نگردد وزیادت نشود
چنانچه آفتاب اگر صدهزار کس بیایند وخانه سازند وروزن در آن قرار دهند جمله را روشن کند وشمع کلبه همه گردد واگر صدهزار
خراب شود از آفتاب هیچ کم نگردد وزیادت نشود وآفتاب بحال خود باشد سالک که باین مقام رسید قدم در دایره ولایت نهاده
بالای مرتبه ولایت مرتبه نبوتست وبالای مرتبه نبوت مرتبه رسالت است وبالای رسالت مقام اولوالعزم است وبالای او خاتمیت است
که عبارت از مرتبه سیّد المرسلین است صلّی الله علیه وآله وبالاتر از او مقامی نیست بیت غزلی مینوشت خاقانی
قلم اینجا رسید وبرشکست لطیفه بس غریب اینجاست حضرت حق جل وعلا از ابتدای تکوین آدم چنین خبر میدهد
وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ یعنی آفریدیم آدمی را از خاک نمناک حاصل کلام اینکه آب وگل را در تربیت علویات
وسفلیات طوراً بعد طور ومرتبه بعد مرتبه طعام لذیذ وغذای لطیف رسانیدیم چنانچه آیه أَنَّا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا ثُمَّ شَقَقْنَا
الْأَرْضَ شَقًّا فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا وَعِنَبًا وَقَضْبًا وَزَيْتُونًا وَنَخْلًا وَحَدَائِقَ غُلْبًا وَفَاكِهَةً وَأَبًّا مَتَاعًا لَكُمْ بدان اشارت میکند
وچون ماکولات لذیذه بچندین واسطه پرورش یافته در احسن صورت بآدمی رسید وبمقتضای وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ
انرا آدمی تناول نمود وکارکنان عالم انفس اشارت شد که علویات وسفلیات کار خود را تمام کردند واین اغذیه متنوعه واطعمه
ملونه را بمذاق شما رسانیدند اکنون نوبت شماست که شما بصنعت خود قیام نمائید وجاذبه وماسکه وهاضمه ودافعه که خدمتکاران
غاذیه اند هر یک بعمل خود مشغول شوند وپوست از مغز جدا ولطیف از کثیف دور گردانند ولطیف آن که اخلاط اربعه عبارت از آنست
دافعه بجگر فرستد ومضار آن که روث است از رهگذر امعا بیرون اندازد وچون آن لطیف بجگر رسد ونضج دیگر بیابد وصفرا و
خون وبلغم وسودا را که در هر یک فواید بسیار است بحصول پیوندد وافضل آن اخلاط خون است ویکبار دیگر آن خون را در عصارخانه طبیعت نضج
دهد وروغن منی که فتیله چراغ معارف وعوارف است از وی بیرون کشیده در پشت مرد وسینه زن قرار دهند وبعد از آن بمقتضی
مولده ابویشان بگذارند وشحنه محبت که حق تعالی میان مرد وزن بکرم عمیم آفریده که وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً برسر ایشان
فرستد تا باو نطفه بزبان حال گوید که ای نقاوه کائنات از این منزل سفر کن که تورا دار القرار جای دیگر است سَافِرُوا
تَغْنَمُوا بِإِرَادَةِ اللهِ سلطان محبت کوس رحلت فرو کوبد وعلم مودت برپا میکند واند ونطفه از منزل پشت پدر وار سینه‌ها در مرتبه
رحم شوند ودر غربستان تنگ وتاریک رحم بهم رسند وچون هر دو از بلاد آشنائی باشند دست توافق در گردن تعانق کنند وبمحبت
وار محبوب ورا روکانی از پیش برگیرند وبصفت یگانگی موصوف شوند إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ دیگر باره
خطاب شد با افلاک وانجم که اکنون نوبت تربیت شما افتاد وهر یکی از کواکب سبعه سیاره یکماه یکماه بتربیت آن مشغول شوند وچون مدت
ماه برآید نوبت دیگر بماه رسد واگر مولود متولد شود بزید والا در ماه هشتم در تربیت زحل بامر حق تعالی درآید واگر در اینماه متولد شد
خایب زنده نماند چه زحل سرد وخشک است وطبیعت مرگ دارد وماه نهم در تربیت مشتری از منزل رحم در بدرقه لطف بمنزل سرای

دنیا درآید ودر اینمنزل پر وحشت ومحنت در تربیت پدر ومادر روز بروز در جسم وجسد ترقی میکند وحق تعالی او را هر روز کمالی میبخشد اول (۵۰۰)
عطیه با وجذب منافع است که فوراً بعد از متولد شدن در گرفتن پستان ومکیدن شیر وگریستن بفقدان جهد آن بی تعلیم معلمی کرامت
حاصل شود ومشغول میشود وبعد از آن قوت دفع مضار در آنمولود پدید آید وبعد از چندگاه آن قوت تمیز میان پدر ومادر ودوست ودشمن
ونفع وضرر پیدا شود وچون بهفت سالگی رسد باشارت شرع پدر ومادر واقارب وعشایر واو دگر گردد تا اکنون کارکنان آفاق وانفس
در تربیت آنمولود کوششها کردند وهیچکدام تقصیر بعمل نمودند وحال شما هم تقصیر ننمائید مُرُوهُمْ بِالصَّلَوةِ وَهُمْ أَبْنَاءُ سَبْعٍ وَ
اضْرِبُوهُمْ عَلَيْهَا وَهُمْ أَبْنَاءُ عَشْرٍ سبحان الله بار امانتی که آسمان وزمین بعظمت بر نتوانستند داشت بعنایت الهی بهفت ساله مامور است
که بردارد وچون بحد بلوغ رسد الطاف الهی واعطاف نامتناهی او را بتربیت رسول الله در حمایت کتاب الله حواله کند وخطاب
اطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصِّينِ بگوش جانش رسانند واز اسفل السافلین جسمانیت بعلی علیین روحانیت وکمالات انسانیت عروج کند نظم
گر رخت خویش سوی لامکان کش ... براق عشق را در زیر ران کش ... ملازم باش این درگاه را گاه ... بقرب خویشتن شاهت دهد راه
اگر تو لازم درگاه باشی ... زمقبولان قرب شاه باشی وچون خطاب ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً بگوش جانش رسد روی
ازین منزل پروحشت وسرای غرور بگرداند وروشنائی نامه هدایت بخش التَّجَافِي عَنْ دَارِ الْغُرُورِ وَالْإِنَابَةُ إِلَىٰ دَارِ الْخُلُودِ
وَالْاِسْتِعْدَادُ لِلْمَوْتِ در مشکوة دل برافروزد وبمقتضای سِيرُوا سَبَقَ الْمُفَرِّدُونَ منزل بمنزل بازپس میرود وکنجی را که در آن
منازل ومراحل برای کمال وتکمیل او نهاده بودند برسید دارد وحاجی وار احرام کعبه بیت الحرام توحید بسته روز آرام گیرد
وشب قرار بیت وی کعبه هم کند وهم صفی ... هم ملک وهم رز وهم صیرفی اکنون سزای وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي
آدَمَ دریافتی ودانستی که مربی آخرین ومعلم بازپسین حبیب الله وخاتم المرسلین است کما قال الله تعالی لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ
إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ
لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ ومعلوم است که مقصود از این کتاب ورسالت هدایت است پس بسوف لعل باید بحول الله وقوته دست در فتراک
توبه وانابه زد وبطاعت قلبی وقالبی متوجه مسجد اقصی وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ گردید وچون این مقدمات بر صحیفه خاطر
نقش گردید اکنون بتحقیق سیر معکوس مشغول شویم بیت ای زده گهواره بر انگیخته ... منزد وعالم بهم آمیخته
در خود سفر باید کرد ونگریست که در اطوار عمر در کدام مقام الحال مقام داری بنیاد سفر باید نمود واگر چه بسیار از او باید گذشت وحالت
جوانی واشتعال قوای حیوانی که در اطوار عمر خوشتر از آن منزل نبود یاد آورد بیت رفت جوانی بتغافل بسر ... وقت
دریغ است دریغی بخور ... واز منزل جوانی هم باید عبور نمود وحالت طفولیت که همه سهو وغفلت بود ملاحظه کرد واز آنجا هم قدمی باز
پس رفت وشیرخوارگی وتشنه وماندگی خود یاد آورده بی توقف متوجه عالمی که رحم مادر باشد باید شد واز اطوار مختلفه که بیان کرده
شد فراموش نکرد وچون بمرتبه که ملاقات جان وتن است که ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ رسیده شود
راه دور میشود واز راه راست که در پی جان میرود باید رفت وبراه چپ که در پی تن میرود نباید رفت چرا که بسیار دور ودراز است
چه از مقام فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا بحالت نطفه عود میباید نمود وبمقام علقگی واصل شده وباصل نطفه میباید رجوع کرد وهمچنین منازل
خون وغذا ونباتات وعناصر وافلاک باز میباید آرمید لهذا راه دراز میشود پس در پی جان میباید رفت ودانسته شد که جان
لطیفه ایست ربانی که از عالم علوی فایز شده واورا از چنگ حیات وعقارب باید خلاص نمود نظم آخر از گنج دلم گشت چه انجم روشن
آتشی در مراد رنه خاکستر خویش ... ور روزنه که از آنجا آمده بود باید گشود ودر آن جا توقف نباید نمود وبحدیقة الحقایق عقل باید خرامید و

 و از آن گلستان شقایق عوارف و دقایق معارف بسیار باید چید و از آنجا متوجه روضهٔ الانوار خلق الله نوری گردید و در آن خرم زمین
منزل المنزل و جهان اندر جهان معنی باید دید و در سراچه جان قندیل روان مشاعل نور ایمان باید افروخت و در پرتو شعشعهٔ آن نور
حجاب از چهرهٔ جمال آرای روح اعظم باید برداشت **نظم** از خط خوش نگار برخوان سر دو جهان ولی مکن فاش جَنان
و از آن چشمهٔ حیوان اقداح مالامال آب زندگانی نوش کرده سرمست شراب طهور باید گردید و در کنت کنزاً مخفیاً اموخت
و بعد از آن نعلین کاینات را از پا بیرون آورد و بر نجوای فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی قدم در مقاصد
عالیه عالم اسماء و صفات الهی باید گذارد و در تربیت جنة تجری من تحتها الانهار تواند علی الثقلین در ریاض خضرا میده و ثمره
طیبه با خبر اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر **نظم**
می بین رخ جان فزای ساقی در جام جهان نمای باقی ای عجب و عجبتر از عجب این همه الطاف بی پایان با این مشت خاک
مهیا باشد معذلک اوقات شریفه را ضایع میکند و فریب نفس و شیطان میخورد و روی از چنین سعادت میگرداند و بطلب
شقاوت ابدی برمیخیزد **نظم** تو را از دو گیتی برآورده اند بچندین میانجی بپرورده اند نخستین فطرت توئی در شمار عبث
خویشتن را بازی مدار و چون این اسرار مجملاً معلوم شد باید که بحول و قوت الهی از خواب غفلت بیدار گردی و بکلی متوجه کعبه
دل که قلب المؤمن بیت الله اشاره بدانست گردی آمر مرید صادق صاحبدل نگردد و از درکات نفس که بحقیقت طبقات دوزخ است
خلاصی نیابد و از تجلیات آیات بینات محظوظ نشود قوله تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو
شهید و صفا و صقالت او باتیان طاعات قلبی و قالبی است چنانچه حضرت رسول فرموده است لکل شیء صقالة و صقالة القلب
ذکر الله و زنگار او بارتکاب مناهی و ملاهی و بسیار خوردن و بسیار خفتن و با اشرار صحبت کردن و کلام بیفایده گفتن و خیالات
باطله نمودنست چه هرگاه در اعضای ظاهری حرکتی موافق فرموده ظاهر شود از آن موافقت نوری تجلی کند و بدل واصل گردد
و حجاب میان دل و عالم غیب مرتفع شود و در آن رفع حجاب نوری بدل رسد و دل را صفا و روشنی ظاهر شود و هرگاه در اعضا
و بدن حرکتی ناموافق فرموده ظاهر گردد ظلمتی از آن حرکت بتن رسد و از او بدل رسد و در دل نقطهٔ سیاه ظاهر شود و میان او
و عالم غیب حجاب شود و حضرت رسول فرموده است که ان فی جسد ابن آدم مضغة اذا صلحت صلح بها سائر الجسد و اذا
فسدت فسد بها سائر الجسد الا و هی القلب مقصود نه آن گوشت پاره دل صنوبری است که هر حیوان دارد بلکه مراد
جانی است که از او منبعث میشود و سایر اعضا را حیات میبخشد و صلاح او و خلاص اوست از صفات سبعی و بهیمی که از ما در طبیعی همراه
آورد و فساد با استیلای قوای غضبی و شهوتی نه بر قانون او امر الهی و اگر کسی از آیینهٔ دل خبردار شود از کدورت هواجس و قاذورات
وساوس پاک کرده و مقصود علی احسن الوجوه جمال نماید و راز ان الله جمیل و یحب الجمال آشکار گردد **نظم** در آیینهٔ وجود آدم
جلوه جمال خود بعالم و صلی الله علی محمد و آله اجمعین **گلزار چهارم در خاتمه** بر ضمیر اصحاب دانش و بر رای ارباب
بینش مخفی و مستور نخواهد بود که جامع این اوراق پریشانی الفقیر الجانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی بسیاری از بقاع ربع
مسکون را از قید تحریر انداخت و بذکر اکثر بلاد و دیار اقالیم سبعه نپرداخت و جمعی کثیر از محققین هر قوم و وقت را که در هر ملک ملاقات
کرده بود ذکر ننمود و جمعی خفیه از محققین هر فرقه که در بلاد متعدده مشاهده شده بود حسب التفصیل احوال ایشان ننمود چه که برود و بعضی
دیگر در شهور بعضی از خاطر محو گردیده بود و برخی دیگر بنا بر عذری که سابق بر این ذکر شد شاهد مراد چهره نگشود لیکن منت خدای را
که این بوستان دلستان هم اندک زمان برونق متنای جان نمودن انجام گرفت و گلشنهای آن در طبق آرزوی چمن بندان

 باغ معرفت و فنون طراوت پذیرفت و گلهای الوان و سنبل و ریحان او بر مراد مجبان دمید و میوه های رنگین و نوباوه های شیرین او بر مذاق
دوستان گردید سیکه بر معارف سخن دانا و بلطایف نو و کهن بیناست هر آینه بر ضمیر او روشن و هویداست که کدام سخندان بدین
زینت و زیب سخن آراسته و کدام باغبان چنین بوستان دلستان پیراسته ما چنین در حقایق مشقت فکرت کس نسفته و مانند
این گلهای دقایق از گلشن خاطر کس نشکفته و بدین نظم و ترتیب در چهار لغت سخن نگفته مضامین حقیقت آیین او دل نشین عارفان و کلمات
صدق سمات او فیض بخش عاقلان دل دانایان از دیدن آن خورسند و خاطر دانشمندان از مطالعهٔ آن خرسند و پیوند زینت افزای محفل ملوک و عجم
زوایای خاطر اهل سلوک **نظم** عاقلان را غذای جان باشد عارفان را به از روان باشد روح را سال و ماه همچو غذاست
دل مجروح را باسان شفاست در این کتاب غرابت انتساب در هر فصل و باب معرفت مبدء و معاش و معاد مسطور و علم توحید و نبوت
و ولایت مذکور و مراتب نفس و عقل و عشق و علوم و اصول شریعت و طریقت و حقیقت مرقوم است و عقاید علمای اصول و اخبار و حکما و عرفا
در این دفتر نوشته و تحقیق مذاهب مختلفه و طوایف متفرقه و بلاد اقالیم سبعه ثبت گشته و مقامات صوفیه و فضایل انسانیه و اسفار اربعه و موالید
ثلاثه بیان شده و اقوال مسلم و کافر و فاجر و محق و مبطل بی زیاده و نقصان در آن عیان است و احوال ملحد و موحد و زندیق و صدیق
و ناقص و کامل بی کذب و بهتان در آن بیان و همچنین مقالات خیر و شر و جبر و قدر و نفع و ضر در آن هویدا و کلمات اهل ایمان و
اصحاب یقین و قیاس و استحسان در آن پیداست آنچه آدمی را لازم و طالب را مطلوبست در این دفتر غرابت سیر مکتوبست علی
در این بوستان کسی تواند در آید و سیر نماید که خار غرض در زمین دلش نرسته و دیدهٔ جانش بموی علت نپیوسته چه که حاسدان
از تماشای این بستان بصیرت فزای کور و معاندان از استشمام گلهای صحت بخشای او رنجور و منافقان از سیر این روضه دلگشا
اندوهگین و منکران از تفرج این حدیقه روح افزا اندوهگین **مثنوی** آب نیل است این حدیث جانفزا یا ربش در چشم قبطی خون نما
این شمع تجریدیست که از فانوس علایق مجلس طالبان را روشن نموده و شاهد توحیدیست که در صورت کثرت بر عارفان جلوه گر گردیده
و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد اگرچه این تالیف بصورت تاریخ عالم است اما بمعنی فهرست وجود بنی آدم است
اگر شخص طالب از روی انصاف بدیدهٔ تحقیق در این دفتر نظر کند و امعانی که مقصود فقیر است دریابد و بتوفیق ایزدی بدان
عمل نماید هر آینه آنکس از سیاحت بلاد و دیار بی نیاز شود و بصحبت فرق مختلفه محتاج نگردد و آنچه دانستن آن لازم بود بداند و از
صدای هر جرس و آواز هر ناکس از جای نرود و گرفتار هر غولی و مقید هر فضولی نشود و ارباب لجاج و عناد و نفاق و حسد
حساد را امتیاز دهد و از دام اهل کذب و بهتان و شک و گمان و قیاس و استحسان برهد و فریب مدعیان و مکر اهل زمان نخورد
و قصه خطا و ختن و حبش و یمن وی را از جا نبرد و سخن از هند و چین و بلغار و سقسین نگوید و از روم و زنگ و روس و فرنگ
معرفت بجوید و از مقول و ما ثار و گرد و الوا و حقیقت طلب نکند **بیت** این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار کاواز دهل
شنیدن از دور خوش است و بداند با کدام شخص آمیزد و از چه کسان پرهیزد و چه عمل نزد ایزد متعال محمود و چه چیز
پیش او سبحانه مردود است **نظم** زندگانی چگونه باید کرد چه کسان را نمونه باید کرد سازگاری مردم چه بود
آدم از چیست آدمی چه بود پسند عقل کدام است و جهل را چه مقام شریعت چیست و طریقت را چه معنی است و صاحب
علم و معرفت کیست و پیر و مرشد چه صفت دارد و مرید و طالب چه سیرت و منزل معشوق کجاست و عشق از کجا برخاسته کفر چیست
و اسلام کدام و هر یک را چه آغاز و چه انجام است و دل او آرام گیرد و خاطرش صفا پذیرد و تردد و اضطراب از او دور
شود و اطمینان و سکون او را حاصل گردد و چون این حالت در وی روی نماید هنرش را بدخواهی حسد نیاید ببیند

گلزار چهارم

۳۴۴) مگر صاحبدلی روزی برحمت کند در حق این مسکین دعائی **مناجات** الهی بحرمت کسانیکه در حضرت تو تقرب دارند
و بعزت اشخاصی که بیاد تو اوقات میگذارند اگر این مجموعه بروفق رضای تو تمام گردیده و بر طبق مرضی مقربان تو بانجام
رسیده ثواب آنرا بروح پرفتوح انبیا و اولیا و اوصیا خود برسان و باعث خوشنودی روان اصفیا و شهدا و فقرا
بگردان و اگر از غفلت و اندیشه بهوا روی داده و نه بر طبق رضای تو اتفاق افتاده تو ارحم الراحمینی از تقصیر این فقیر درگذر
و بر این بی بضاعت از عین عنایت رحم آور و معنی ارحم الراحمین آنست که چون کسی را باری تعالی از گناهی عفو کند و کسی دیگر
آن گناه را کرده باشد از او نیز درگذرد و عفو نماید الهی تو دانائی و بر حال همه کس بینائی که این گنه کار شریک بسیار و همکار بشمار
دارم و از لطف و احسان و کرم امتنان تو امید دارم که چون میزان فضل برپا داری این بی بضاعت را فرو نگذاری
رَبَّنا فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَكَفِّرْ عَنّا سَيِّئاتِنا وَتَوَفَّنا مَعَ الأَبْرارِ بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الأَخْيارِ وَالأَئِمَّةِ الأَطْهار
قد حصل الفراغ من تالیف هذا الکتاب المستطاب بعون الله الملک الوهاب المسمی ببستان السیاحة فی بلدة الشیراز
فی سبع و عشرین من شهر رجب المرجب ان تطابق اتمامه بلفظ مرغوب اعنی سنه ثمان و اربعین و مائتین بعد الالف
من الهجرة النبویة المصطفویة علیه الف الف صلوات و تحیة
کتبه اضعف الکتاب محمد حسن الحسینی الاصفهانی